



چکیده مقالات
ششمین همایش
پژوهش اجتماعی فرهنگی
در جامعه ایران

محور ویژه: زنانگی و تحول
اجتماعی - فرهنگی در ایران امروز

تهران، خانه اندیشمندان علوم اجتماعی، اسفند ۱۴۰۲

The 6th conference
of social and
cultural research in
Iranian society

Tehran , Iran, February 2024

بازاندیشی
در علوم
اجتماعی
ایرانی

(علوم اجتماعی ایران در کشاکش
زمینه‌مندی و زمینه‌زدودگی)

نسخه‌ی اولیه

این نسخه، ویرایش نهایی کتاب نیست ولی برای اطلاع
علاقه‌مندان و مخاطبان عزیز منتشر می‌شود. ویرایش نهایی به
زودی منتشر خواهد شد.

شناسنامه

خلاصه مقاله‌های ششمین همایش بازانديشي علوم اجتماعي در ايران
موضوع: بازانديشي در علوم اجتماعي ايران
محور ويژه: زنانگي و تحول اجتماعي - فرهنگي در جامعه ايران

دبير علمي: محمدرضا كلاهي
دبير محور ويژه: خديجه كشاورز

دبيران اجرايي: فرشته طوسي، حسن حسنزاده

دبير بخش گفت‌وگو: فاطمه علمدار

شوراي سياست‌گذاري:

سعید معیدفر، شیرین احمدنیا، اسدالله نقدی، اسمعیل خلیلی، بهاره آروین،

سمیه توحیدلو، ابوالفضل مرشدی

شورای علمی:

شیرین احمدنیا، رضا امیدی، محیا برکت، سپیده پارسا پزوه، هادی درویشی، آرمان
ذاکری، محمد رضایی، محمد روزخوش، آرش حیدری، هادی خانیکی، اسمعیل خلیلی،

سید حسین سراج‌زاده، زهره سروش‌فر، محمد شارع‌پور، فرشته طوسی، مهرداد

عربستانی، فاطمه علمدار، شیوا علی‌نقیان، میترا فردوسی، ایرج فیضی، محمدرضا

کلاهی، خدیجه کشاورز، محمد مبارکی، ابوالفضل مرشدی، سعید معیدفر، فاطمه

موسوی ویایه، سمیه مؤمنی، ندا میلانی، عبدالامیر نبوی، حسین نوری‌نیا

کمیته اجرایی:

ژیلا آور، الیاس براهویی نژاد، محیا برکت، حسن حسن زاده، اسمعیل خلیلی، هادی درویشی، آرمان ذاکری، سینا رحیم پور، محمد امین زندی، زهره سروش فر، بهار شریفی، فرشته طوسی، شیوا علینقیان، فاطمه علمدار، میترا فردوسی، خدیجه کشاورز، محمد رضا کلاهی، ویدا مزین، فاطمه معیدفر، فاطمه موسوی ویایه، سمیه مؤمنی، حسین نوری نیا

مدیر نشست‌های خارج از تهران: ابوالفضل مرشدی

کمیته اجرایی نشست‌های خارج از تهران:

کرمانشاه: نادر امیری، علی براتی، تورج زینی وند، محمود مرادی
کرج: علی اسودی، علی اکبر ایمانی، محمد بابایی، زهرا دقیانوس، امیرعماد فراهانی،
پرهام کبیری، فاطمه یوسفی
شیراز: ایلناز امیری، اصغر میرفردی، علی یار احمدی

دبیرخانه:

بهار شریفی، ژیلا آور، یاسین ابراهیم‌زاده، معصومه احمدی کیان، پوریا مودی، هلیا نجیمی

سرپرستار و صفحه‌بندی: حسین نوری نیا

ویراستاران: معصومه احمدی زهرا جعفری، کیان، انسیه جلال‌وند، اسما کرجی،
هلیا نجیمی

تیم اجرایی نشست‌ها:

شیدا آقا حمیدی، پریا احمدی، محمد پارسا نصیری، زهرا جعفری، مینا حاج
ابراهیمی، رایحه حسینی، بهار رحیمی، نگار زرگرمرادی، آرش زمانی، احمدرضا
کریمی، محمد متین مبشری، مریم مرادی،

گروه فیلم‌سازی: الیاس براهویی نژاد، محیا برکت

گروه رسانه‌ای: محسن آزموده، سینا رحیم‌پور، امین شول سیرجانی، میترا فردوسی،

گرافیسٲ و همکاران: فاطمه کرکه آبادی، الهه نهاد مهر

عکس پوستر: علی حدادی اصل

سایر انجمن‌های علمی همکار:

اتحادیه انجمن‌های علوم اجتماعی ایران، انجمن انسان‌شناسی ایران، انجمن ایرانی
مطالعات فرهنگی و ارتباطات، انجمن ترویج علم ایران، انجمن جمعیت‌شناسی ایران،
انجمن علمی رفاه اجتماعی ایران، انجمن علمی مطالعات صلح ایران، انجمن مددکاران
اجتماعی ایران

گروه‌های علمی انجمن جامعه‌شناسی

گروه جامعه‌شناسی بالینی، گروه جامعه‌شناسی تفسیری، گروه جامعه‌شناسی خانواده،
گروه جامعه‌شناسی فاجعه، گروه جامعه‌شناسی معرفت، علم و فناوری، گروه جامعه-
شناسی نظری، گروه مطالعات زنان و جنسیت

مجموعه حامیان و همکاران دیگر:

خانه اندیشمندان علوم انسانی، مرکز سیاست‌های علمی کشور، دانشگاه شیراز،
دانشگاه رازی کرمانشاه، دانشگاه خوارزمی، شرکت بهخوان، وزارت علوم تحقیقات و
فناوری، اندیشکده مفید

اسفند ۱۴۰۲

فهرست

مقدمه	۷
بخش اول: بازاندیشی در علوم اجتماعی ایرانی.....	۱۵
نشست ۱: بازاندیشی در نقش علوم اجتماعی در حل مسائل اجتماعی.....	۱۷
طرح‌هایی برای جامعه‌شناسی کاربردی و کارآفرینی اجتماعی، ...؛ صلاح‌الدین قادری	۱۹
زمینه‌مند نبودن ابزار پژوهش (نظریه): بومی نبودن نظریه‌های غربی و ...؛ سیدحسین نبوی	۲۳
ضرورت بازاندیشی نظری و روشی در شناخت کلان مفهوم عدالت اجتماعی؛ رضا صفری شالی	۲۹
نشست ۲: بازاندیشی محیط‌زیستی در جامعه‌شناسی ایران.....	۳۹
در باب ضرورت یک انقلاب شناختی در جامعه‌شناسی ایرانی؛ نرگس آذری	۴۱
آب و هوای تریاک؛ امیر خراسانی	۵۰
زنان نامرئی در بی‌آبی دشت، مطالعه موردی شهرستان نیشابور؛ سپیده سالاروند	۵۶
اعداد به درون جنگ می‌روند و جنگ به درون اعداد می‌رود: مردم‌نگاری کمی‌سازی آب و مبارزات آن در زاینده‌رود؛ سروش طالبی اسکندری، نهال نفیسی، جلال میرنظامی، علی باقری	۶۴
هیدروژئوپلیتیک ماشین‌باز: گامی به سوی واکاوی انتقادی تخیل توسعه آب-اجتماعی...؛ نوید وزوایی	۷۲
نشست ۳: بنیادها و تحولات فلسفی جامعه‌شناسی در ایران	۸۲
درآمدی بر روش‌شناسی رئالیسم انتقادی در علوم اجتماعی؛ فرهاد بیانی	۸۴
تقابل علم، اخلاق و اخلاق علمی؛ محمد شاپوری	۹۲
تبارشناسی تفکر جامعه‌شناختی در فلسفه پرگماتیسم؛ الناز (اختر) شیری	۹۸
شریعتی و نزاع روشنفکران و استادان؛ رضا ماحوزی	۱۰۴
نشست ۴: تأملی بر مطالعات جامعه‌شناسی فاجعه.....	۱۱۳
تحلیل جامعه شناختی کمک رسانی به آسیب دیدگان زلزله کرمانشاه با تأکید بر ...؛ فاضل الیاسی	۱۱۵
بررسی مطالعات تاب‌آوری اجتماعی در برابر مخاطرات طبیعی در ایران؛ اونق، قربانی	۱۲۱
تأملی بر روش‌شناسی مطالعات اجتماعی فاجعه؛ معصومه کمال‌الدینی	۱۲۹
نشست ۵: جامعه‌شناسی و تحولات جامعه ایران: با تأکید بر توسعه.....	۱۳۵
تأملی بر جامعه‌شناسی توسعه‌کنش گرم‌محور؛ جهانگیر جهانگیری	۱۳۹
جماعت یا جامعه: تلاش نظری؛ کرامت الله راسخ	۱۵۱
مروری بر تحول و ویژگی‌های جامعه‌شناسی محیط زیست و مطالعات زیست...؛ علی‌یار احمدی	۱۶۳
مشکلات توسعه در ایران؛ عبدالعلی لهسایی‌زاده	۱۷۳
مروری بر مطالعات جامعه‌شناختی در زمینه آموزش، مهاجرت و تحولات ...؛ اصغر میرفردی	۱۸۱

- نشست ۶: جامعه‌شناسی و حل مسائل اجتماعی؛ مسأله‌مندی و بازاندیشی..... ۱۸۷
- مسأله‌مندی کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران؛ حبیب‌پور گنابی، سراج‌زاده..... ۱۸۹
- از علوم اجتماعی تا سیاست آرمانی؛ بررسی انتقادی سهم گفتمان...؛ نیما شجاعی..... ۱۹۷
- تحول روش در جامعه‌شناسی؛ علوم اجتماعی محاسباتی و تحلیل کلان‌داده‌ها؛ علیرضا کریمی..... ۲۰۷
- بازاندیشی در جامعه‌شناسی: بازگشت به روایت اقتصاد و جامعه؛ حمزه نوذری..... ۲۱۳
- کاربردپذیری پیمایش‌های ملی ایران؛ فاطمه جواهری..... ۲۱۹
- تحلیل انقلاب اسلامی ایران بر اساس جامعه‌شناسی دگرگونی در روش‌شناسی...؛ مریم اسکافی..... ۲۲۵
- نشست ۷: جامعه‌شناسی و فرودستان (سازوکارهای فرودست‌سازی در کرمانشاه)..... ۲۳۱
- نقش واقعیت‌های جمعیتی و اقتصاد سیاسی در بازتولید فرودستان در کرمانشاه؛ احمدی، منصوره..... ۲۳۵
- بازخوانی تجربه بیکاری در استان کرمانشاه: به سوی یک چشم‌انداز جدید در...؛ علی ایاسه..... ۲۴۵
- مدل‌های توانمندسازی محلات محروم، مسأله یا راه‌حل؟؛ بیبا حامد، ساجده واعظ‌زاده..... ۲۵۵
- نقد سیاست‌ها و برنامه‌های مرتبط با پدیده اسکان غیررسمی ایران با تأکید بر دو دهه گذشته (۱۳۸۰ تا ۱۴۰۲)؛ حمید رضائی، علی حاتمی..... ۲۶۵
- جامعه‌شناسی و سلطه، تحلیلی انتقادی بر نظریه و روش جامعه‌شناسی در ایران؛ جلیل کریمی..... ۲۷۱
- حاشیه‌نشین‌شدگان؛ مسأله یا آسیب؛ محمد فرهادی..... ۲۸۱
- نشست ۸: زمینه‌مندی جامعه‌شناسی مردم‌مدار در تحولات اجتماعی..... ۲۸۷
- واکاوی طرح ملی گفتگوی خانواده: مطالعه پیوند بین جامعه‌شناسی...؛ ترکانانی، قاسم زاده..... ۲۸۹
- ساخته شدن مسائل اجتماعی در گروه‌های مردمی؛ بهنام لطفی خاچکی..... ۲۹۵
- چرایی و چگونگی جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران امروز...؛ سیامک زند رضوی..... ۳۰۳
- موانع و چالش‌های حضور جامعه‌شناس مردم‌مدار در عرصه عمل...؛ زهرا سادات طاوسی..... ۳۱۱
- امکان‌ها و الزام‌های جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران؛ بیدا میرحسینی..... ۳۱۷
- نشست ۹: ظرفیت‌ها و چالش‌های مردم‌نگاری در ایران در آغاز قرن پانزده..... ۳۲۳
- زندگی اجتماعی جنین در زهدان ساختارهای نابرابر: بدن باردار، کادر درمان...؛ الناز ذهبی..... ۳۲۵
- تجربه تجرد و بر ساخت «بدن‌های مانده» در کرانه‌ها و پسرکرانه‌های خلیج فارس؛ زینب کوشکی..... ۳۳۳
- «خسته دوش بال»: زیست و مرگ با دکل‌بندی در گلوگاه مازندران؛ خدیجه‌السادات میرامینی..... ۳۴۱
- جمع‌بندی نشست ظرفیت‌ها و چالش‌های مردم‌نگاری در ایران در آغاز قرن پانزدهم؛ نهال نفیسی..... ۳۴۹
- نشست ۱۰: علوم اجتماعی نوین؛ زمینه‌ها و امکان‌ها..... ۳۵۷
- هستی‌مندی جامعه‌اندیشی؛ بدیلی برای بحران علوم اجتماعی؛ محمدکریم آسایش..... ۳۵۹
- غیررسمی‌بودگی و غیررسمی‌سازی: استراتژی خلق علوم اجتماعی بدیل...؛ پوریا جهان‌شاد..... ۳۶۵
- نقش حاشیه‌نشینان میدان علوم اجتماعی در تبدیل آن به زیست بومی کارآمد؛ فاطمه علمدار..... ۳۷۳
- سناریوی مطلوب: به سمت زیست‌بوم علوم اجتماعی؛ جعفر قوام‌دوست و لیلا صادقی تبار..... ۳۷۹
- نشست ۱۱: گروه جامعه‌شناسی علم و معرفت..... ۳۸۹
- نسبت جامعه‌شناسی معرفت و انسان‌شناسی شناختی؛ لیلا اردبیلی..... ۳۹۱

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۳

- ۳۹۷..... مطالعات زنان در غیاب و حضور پرسش از امر زنانه؛ اسمعیل خلیلی
- ۴۰۵..... فقدان رویکرد تربیتی و ضعف جامعه‌شناسی معرفت در ایران؛ حسین حجت پناه
- ۴۱۱..... زبان بی‌زبانی؛ فراخوانی به ظرفیت‌های زنانگی در اجرای پژوهش ...؛ سمانه معظّم، سوسن باستانی
- نشست ۱۲: مسأله اجتماعی در علوم اجتماعی ایران..... ۴۱۹**
- ۴۲۱..... رویکرد علوم اجتماعی ایرانی به مناقشات اجتماعی در ایران؛ ابراهیم حاجیانی
- ۴۲۵..... مطالعات صلح در پژوهش‌های ادبی؛ جواد رنجبر درخشیلر
- ۴۳۱..... تأملی بر به‌حاشیه‌رفتن تحلیل اجتماعی در ارتباط با مسائل اجتماعی ایران؛ آمنه صدیقیان بیدگلی
- ۴۴۱..... سهم علوم اجتماعی ایران در تحلیل مسائل بین‌رشته‌ای...؛ جمال عبدالله پور، معصومه اشتیاقی
- ۴۵۳..... مروری بر جایگاه پارادایم روش‌شناسی مردم در علوم اجتماعی ایرانی؛ فاطمه علمدار
- ۴۵۹..... بازاندیشی در دستاوردهای جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت در ایران؛ هژیر محمودی پناه
- ۴۶۵..... مطالعات صلح در پژوهش‌های دینی (در ایران پس از انقلاب)؛ دکتر محمد منصورنژاد
- ۴۷۵..... فقر پژوهش در حوزه خشونت سیاسی در ایران؛ حسین نوری‌نیا
- نشست ۱۳: نامرئی‌ها در چشم جامعه‌شناسی..... ۴۸۱**
- ۴۸۳..... جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی روستایی در ایران؛ اباذر اشتری مهرجردی
- ۴۹۱..... فرودست‌شدن، امر نزدیکی که از آن غافلیم: فرودستان در آیینه علوم اجتماعی ایران؛ کیهان صفری
- ۴۹۹..... نقش علوم اجتماعی در تغییر سیاست‌گذاری و حکمرانی مهاجرت در ایران؛ سعیده سعیدی
- ۵۰۷..... جنگ و امکان‌های از دست رفته؛ سیدعبدالامیر نبوی
- نشست ۱۴: نقد علوم اجتماعی در ایران..... ۵۱۵**
- ۵۱۷..... مدل چندسطحی تحلیل تحولات تاریخی معاصر در ایران؛ سالار اجتهدزاده کاشانی
- ۵۲۷..... جامعه‌شناسی بازاندیشانه در برابر انحلال جامعه‌شناسی: جابجایی‌ها در جهان ...؛ جواد افشارکهن
- ۵۳۳..... جامعه‌شناسی در ترازو؛ تأملی در باب محدودیت‌های نظری و ...؛ حسین بزرگی، عاصمه قاسمی
- ۵۴۵..... امپریالیسم علمی؛ در باب امپریالیسم اقتصاد علیه امر اجتماعی؛ فرهاد بیانی
- ۵۵۵..... علوم اجتماعی ایستا در برابر مناسبات اجتماعی پویا: چالش دریافت و تبیین ...؛ حسن پورنیک
- ۵۶۳..... دین، ما و علوم اجتماعی، جهانی و بومی: نگاهی به علوم اجتماعی، ...؛ سیدمحمود نجاتی حسینی
- نشست ۱۵: نگارش خلاق به مثابه رویکرد نظری، روش علمی و شیوه تولید علم در علوم اجتماعی..... ۵۷۱**
- ۵۷۷..... نوشتن از یک دوران؛ امیدها و تردیدها؛ بهاره بیات
- ۵۸۳..... دگردیسی؟! امکان نگارشی دیگر؛ سپیده پارسا پژوه
- ۵۸۹..... از بالای ابرها. روایتی فردی بر نوشتن آزاد در پژوهش‌های علوم انسانی؛ یاسمن خواجه‌ای
- ۵۹۵..... لحظه جستار؛ شمیم مستقیمی
- ۵۹۹..... ابدی ساختن امر گذرا؛ ندا میلانی
- نشست ۱۶: نگاهی مفهومی - نظری به فرانظریه تفسیری پراگماتیستی..... ۶۰۳**
- ۶۰۵..... جامعه‌شناسی شیکاگوی ایرانی: نظریه جوامع درون‌ساخت و برون‌ساخت؛ ح. ا. تنهایی

- بازشناسی روابط طبقات اجتماعی در ایران بر اساس فرانظریه تفسیری...؛ سولماز شیخ شعاعی..... ۶۱۵
- ساختارشناسی نظری فرانظریه تفسیری پرگماتیستی؛ الناز (اختر) شیری ۶۲۱
- رهیافت فمینیستی به نظریه تفسیری پرگماتیستی در چارچوب نظریه جامعه...؛ بی تا مدنی..... ۶۲۷
- بخش دوم: زنانگی و تحول اجتماعی - فرهنگی در جامعه ایران..... ۶۳۵**
- نشست ۱: بازاندیشی در تحولات نظام خانواده در ایران امروز..... ۶۳۷**
- روند تحولات زیست جنسی در ایران ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۷؛ محمدعلی محمدی قره‌فانی، پیام روشنفکر..... ۶۳۹
- بررسی نسبت تحولات نقش اقتصادی زنان در ایران، چهار...؛ فهیمه نظری و عادلہ فخری اسفستانی ۶۴۷
- غیرت و غیریت؛ (واکاوی تبارشناسانه سلطه جنسیت در ایران)؛ عباس نعیمی جورشری ۶۶۱
- تقابل اقتدار مردانه و بدن مندی زنانه در بستر تحولات خانواده ایرانی؛ پیام‌ها...؛ میلاد نوروزی ۶۶۹
- خیانت در روابط زناشویی؛ دلایل، زمینه‌ها و راه‌های پیشگیری؛ علی نوری ۶۷۹
- نشست ۲: تحول قدرت و عاملیت زن در خانواده..... ۶۹۱**
- عاملیت اقتصادی زنان و تغییر در نسبت قدرت جنسیتی در خانواده؛ نفیسه آزاد، فاطمه صالحی ۶۹۳
- چالش‌های سیاست‌گذاری در حوزه زنان روستایی و عشایری؛ فروغ بنی‌هاشم ۶۹۹
- عاملیت زنان در تحقق تنها زندگی کردن به مثابه سبک زندگی؛ الهام رحمت‌آبادی ۷۰۷
- عشق و عاملیت زنان در خانواده؛ سهیلا علیرضائزاد ۷۱۷
- بررسی تأثیر سرمایه اجتماعی بر میزان رضایت از زندگی زنان سرپرست خانوار تحت پوشش بهزیستی در شهر رشت؛ حسنیه شیرینی، مجید حسینی نثار، رضا علیزاده ۷۲۵
- بررسی رابطه طرد اجتماعی با کار خانگی زنان؛ طناز ظریف احمدزاده ۷۳۶
- نشست ۳: جستارهایی درباره بی‌صدایی و مقاومت..... ۷۴۲**
- قلمروزدایی از مطالعات زنان در ایران؛ زنانگی کوئیر، ناسوژگی پژوهش و...؛ سعید اسلامی‌راد ۷۴۴
- گریزی به چند روایت از زندگی زنان، در جنوب شرق ایران؛ کلثوم بزی ۷۵۶
- بی‌صدایی؛ فردوس شیخ‌الاسلام ۷۶۴
- تجربه زیسته زنان مهندس در محیط صنعتی ایران: فرهنگ...؛ سحر طالبی، ابوالفضل مرشدی ۷۷۴
- بدن زنانه و انتظارات بازار کار: «آیا مقاومت ممکن است؟؛ آیدا نوابی ۷۸۶
- نشست ۴: حجاب و سیاست فرهنگی..... ۷۹۶**
- تحلیل سیاست‌های فرهنگی در حوزه حجاب؛ حکمرانی علیه سنت؛ سیدیاسر جلالی ۷۹۸
- سیاست‌گذاری فرهنگی و زمینه‌های اجتماعی: نگاهی به سیاست حجاب در دهه...؛ احمد جعفری... ۸۰۶
- حجاب در چالش: نگاهی به تجربه زیسته زنان؛ نفیسه حصارکی ۸۱۴
- نظریه ترجیح ریسک در تبیین تفاوت جنسیتی در دین‌داری؛ محمدرضا طالبان ۸۲۶
- تحلیل نسبت میان حجاب و شهروندی در ایران...؛ منصور عنبرمو ۸۳۰
- نشست ۵: دیالکتیک بدن‌مندی و هویت در بستر تفسیرگرایی ۸۳۶**
- دانشگاه و برساخت هویت دختران؛ مطالعه موردی دانشجویان دختر یزدی؛ یگانه شوق‌الشعراء..... ۸۳۸
- دیالکتیک عاملیت و ساختار جنسیتی در بین زنان تراجنسی؛ ندا گل‌بهارى ۸۴۸

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۵

- برساخت و بازتولید بدن در بستر متن و تحولات اجتماعی و فرهنگی ایران؛ مهدی گنجی ۸۵۶
- تأملی انتقادی بر مطالعات جنسیت در ایران؛ کتایون مصری ۸۶۶
- نشست ۶: زنان از دریچه سینمای ایران..... ۸۷۴**
- بازنمایی زنان خانه‌دار در سینمای دهه ۹۰ ایران؛ اعظم راودراد، فاطمه حاصلی ۸۷۶
- چگونگی بازنمایی زنان طبقه فرودست در درام‌های اجتماعی دهه ۹۰ سینمای ایران، مطالعه موردی: ابد و یک روز؛ نازنین ضمیری، راند فریدزاده ۸۸۴
- مهاجرت در پیوند با کار و جنسیت: مطالعه تحول تصویر مهاجرت در سینمای پس از انقلاب ایران؛ بهارک محمودی، معصومه کریمی ۸۹۴
- سه تصویر از زن در برابر کلان‌شهر: بررسی تقابل زن و کلان‌شهر در سه فیلم؛ جواد نعمت‌اللهی ۹۰۲
- زنان در فیلم‌های عامه‌پسند چهار دهه اخیر ایران؛ حسین یزدانشناس ۹۱۲
- نشست ۷: زنان، جنبش اعتراضی و کردار روزانه..... ۹۲۰**
- تکوین حافظه انتقادی زنان ایرانی در وضعیت دیجیتال؛ حامد طاهری کیا ۹۲۲
- بازآفرینی هنجارهای دینی توسط زنان از خلال کردار روزمره؛ کمال رضوی ۹۳۸
- احساس عدالت زنان در گذر از تغییرات ارزشی و نگرشی؛ متین رمضانخواه ۹۴۶
- اعتراض‌های پاییز ۱۴۰۱ فراتر از اعتراضی زنانه و فمینیستی؛ محمد رهبری ۹۵۶
- کنشگری زنان برای تغییرات اجتماعی در ایران؛ مریم زارعیان ۹۶۶
- بررسی تأثیر شبکه‌های اجتماعی بر نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی؛ الهام شیردل، حسین ابراهیم‌زاده آسمین، زیور شیبانی ۹۷۶
- زنان، کنشگری سیاسی و سوژه زنانه جنبش اجتماعی ۱۴۰۱ زن زندگی آزادی؛ امید عبدالوهابی ۹۸۴
- تحلیل محتوای نظرات جامعه‌شناسان پیرو وجوه زنانه رخدادهای ۱۴۰۱ ایران؛ کوثر محمدی هنجروئی، افسانه توسلی ۹۹۲
- نشست ۸: زنان مهاجر افغانستانی در چرخه ستم..... ۱۰۰۰**
- مقاومت در زندگی روزمره زنان مهاجر افغانستانی در تلاطم ستم؛ آمنه زمانی ۱۰۰۲
- هویت‌یابی زنان افغانستانی در گره‌گاه جنسیت و ملیت؛ کبری غلامی ۱۰۰۸
- نهادهای اجتماعی و مسأله جایگاه‌مندی؛ بازان‌دیشی در شیوه‌های پژوهش و کنش‌گری...؛ شیمای وزوایی ۱۰۱۲
- زنان در کار «خانه»، زنان افغانستانی پیوند کار تولیدی و بازتولیدی؛ ستاره هاشمی، فروغ عزیزی ۱۰۱۸
- نشست ۹: زنان و تحول در نقش مادری..... ۱۰۲۲**
- روند شکل‌بندی هویت جنسیتی زنان همسر از دست داده و تأثیر آن بر چگونگی ...؛ مژگان بلوری ۱۰۲۴
- مطالعه مردم‌نگارانه نقش والدین در تحول مصرف فرهنگی کودکان ...؛ شراره جلالی فراهانی ۱۰۳۲
- تحلیل نشانه‌شناسی برساخت مادرانگی؛ از مادرانگی نهادی تا ترافه‌نگ...؛ زهراسادات چلنگر ۱۰۴۰
- تحلیل مفهوم زنانه‌انگاری نقش مادری با روش نظریه بنیانی؛ پیام خادم صبا ۱۰۵۲
- دختران جوان و فرزندآوری؛ (مطالعه موردی دانشجویان دانشگاه فرهنگیان)؛ محمود محمدی ۱۰۶۲

- نشست ۱۰: زنان و روندهای جمعیتی..... ۱۰۷۸
- نقش تقسیم کار جنسیتی در منزل بر رفتار باروری زنان استان تهران: مدل سازی عامل بنیان؛ نصیبه اسمعیلی، محمد جلال عباسی شوازی، حجه بی بی رازقی نصرآباد ۱۰۸۰
- جنسیت و مهاجرت بین المللی در ایران: یک فراتحلیل کیفی؛ مینا عزیزی، نهال نفیسی ۱۰۸۸
- سبب شناسی خودکشی در بین زنان؛ سلمان قادری، فائزه رئیسی، فاطمه دهنمکی ۱۰۹۸
- زنانه شدن سالمندی، بی ثباتی، چرخه های طرد و الزامات سیاستی؛ مریم کوشا ۱۱۰۶
- نشست ۱۱: نشست فرود به زمین واقعیت زیست اجتماعی زنانه..... ۱۱۲۰
- بازاندیشی نسبت مددکاری اجتماعی و بساخت مسائل زندگی روزمره زنان؛ انسیه زواره ۱۱۲۲
- بازاندیشی تحلیلی جنبش زنان با رویکرد جامعه شناختی تفسیری؛ بی تا مدنی ۱۱۳۰
- مادران شاغل و چالش سبک فرزندپروری؛ فاطمه موسوی ویایه ۱۱۳۶
- برسازی کنش در مواجهه با خشونت ها؛ محبوبه سادات هدی ۱۱۴۴
- نشست ۱۲: مطالعات زنان در کشاکش زمینه مندی و زمینه زدودگی..... ۱۱۵۲
- زنان در مطالعات زنان ایران؛ سوژه یا ابژه؛ ریحانه اصلان زاده ۱۱۵۴
- زنانی که مرد می شوند: زنان مطالعات زنان ایران؛ صدرا خسروی ۱۱۶۰
- نظریه پردازی در مطالعات زنان در ایران؛ نسیم السادات محبوبی شریعت پناهی ۱۱۶۸
- افق های محتمل پیش روی رشته مطالعات زنان ایران: استحاله یا تکامل؛ لیلا فلاحتی ۱۱۷۸
- رشته مطالعات زنان به مثابه عرصه ای برای رقابت گفتمانی، زینب مرادی نژاد ۱۱۸۶

مقدمه

از طریق گرامشی بود که ما یاد گرفتیم رشته‌ای را بشناسیم - و به کار ببریم - که از دقت عمیق در «خاص بودگی‌ها» و ناهم‌گونی‌های تحول ملی-فرهنگی گران‌بار است. الگوی گرامشی است که ما را از تعمیم‌های تاریخی ساده‌سازانه از یک جامعه یا دوره‌ی تاریخی به جامعه یا دوره‌ی تاریخی دیگر تحت عنوان «نظریه» برحذر می‌دارد. استوارت هال^۱

علم‌الاجتماعُ شدن

علم اجتماعی در کشاکش زمینه‌مندی و زمینه‌زدودگی

علوم اجتماعی و انسانی، برخلاف علوم طبیعی، خود می‌توانند موضوع شناختِ خویش قرار بگیرند. به این معنا علم اجتماعی علمی «رفلکسیو» است، یعنی «به خود بازگردنده» است، امکان بازاندیشی در خود دارد، می‌تواند به سمت خود برگردد و به خود نگاه کند. نه تنها «می‌تواند»، که «ناگزیر است» با خود چشم‌درچشم شود. علم اجتماعی مدام با خود رو در رو است، مدام به

^۱ Simon, Roger (1999). Gramsci's Political Thought: An Introduction. London: ElecBook.

خود حمله می‌کند و مدام از خود فرامی‌رود. در غیر این صورت، نه علم اجتماعی، که شعبه‌ای از علم طبیعی است. به این اعتبار، در این رویارویی و فراروی مدام، در این «شدن» دائمی است که علم اجتماعی، علم اجتماعی خواهد بود. آن چه انباشت‌پذیر، فربه‌شونده، ذخیره‌کننده و در خود فرورونده است، در ماهیت خود علم طبیعی است حتی اگر در ظاهر به امور اجتماعی بپردازد.

پس در میان موضوع‌های شناسایی بی‌شماری که علوم اجتماعی به آن‌ها می‌پردازد، خود «علم اجتماعی» به عنوان ابژه مطالعه، موضوعی ویژه و متمایز است؛ نه موضوعی در ردیف سایر موضوع‌ها. چرا که علم اجتماعی، آن‌جا که خود را ابژه مطالعه خود می‌سازد است که رفلکسیو و بازاندیشانه بودن خود، و به عبارت دقیق‌تر «علم اجتماعی بودن» خود را محقق می‌سازد؛ آن‌جا که امکان می‌یابد از خود فرا رود و از بیرون به خود بنگرد در حالی که هم‌زمان در درون خویش است. این رفت و برگشت میان درون و بیرون، این هم‌زمان درون و بیرون بودن، همان خصلت ویژه و متمایزی است که علم اجتماعی را به علم خاصی که هست بدل می‌کند: علمی در حال شدن. لحظه «علوم اجتماعی شدن» علوم اجتماعی، همین لحظه خاص و منحصر به فرد رویارویی با خویش و فراروی از خویش است. بدون رسیدن به این لحظه، هنوز در ساحت علم طبیعی قرار داریم؛ در ساحت علمی که موضوع‌اش اشیا فاقد آگاهی و اراده است نه موجودیت‌های واجد آگاهی و اراده.

همایش «پژوهش اجتماعی فرهنگی در ایران» می‌خواهد عرصه‌ای باشد برای صراحت بخشیدن به همین لحظه. می‌خواهد از میان لحظه‌های مختلف علوم اجتماعی ایران، لحظه‌های رویارویی با خویش را متمایز و برجسته سازد؛ لحظه «علم الاجتماع شدن» را به صراحت درآورد و با چالش‌های این «شدن» رو در رو شود.

در وضعیت فعلی بازخوانی و ارزیابی علوم اجتماعی به یک دوگانه‌اخته دچار است: از یک سو در رویکردهای «پیش‌رفت‌گرا»، علوم اجتماعی راه‌راهی جامعه ایران از تمام «فقدان»‌هایی دانسته می‌شود که مانع به پیش رفتن‌اش به سوی «جهان مدرن» است. از این منظر، به رغم نزدیک به ۲۰۰ سال کوشش روشنفکرانه برای رسیدن به جامعه‌ای مدرن، همه فقدان‌ها با دست معجزه‌گر علوم انسانی مرتفع می‌شود. از سوی دیگر از منظری «بازگشت‌گرا» یا «سنت‌خواه» مشکل، نه ماندن در گذشته، که برعکس، منحرف شدن از «اصالتی» است که زمانی داشته‌ایم. انحرافی که با ورود به جهان مدرن آغاز شده است و علوم مدرن از جمله علوم اجتماعی از عاملان آن‌اند و راه حل گویا کنار گذاشتن علوم اجتماعی «غربی» موجود و تدوین از صفر یک علوم اجتماعی و انسانی «بومی» است. در چارچوب این منازعه است که از ابتدای انقلاب تا امروز علوم

اجتماعی همواره در مرکز توجه قدرت قرار داشته است. از یک سو تحلیل و تبیین علت مشکلات و نابه‌سامانی‌ها از علوم اجتماعی خواسته می‌شود و از آن انتظار پیش‌بینی وضعیت آینده می‌رود (حتی در میان مخالفان علوم اجتماعی)؛ و از سوی دیگر از نازایی یا امتناع جامعه‌شناسی سخن رانده می‌شود (حتی در میان خود جامعه‌شناسان). در میانه این نزاع آن چه جا می‌ماند، بازاندیشی انتقادی و به دور از کلیشه‌های ایدئولوژیک در علم اجتماعی موجود در راه رسیدن به علم‌الاجتماعی «زمینه‌مند» است. نگاهی که از دوگانه‌سازی‌های مصنوعی «غربی-شرقی» یا «غرب‌گرایی-بومی‌گرایی»، عبور کند و بتواند جامعه ایران را در بستری جهانی و به عنوان بخشی از مناسبات کلان حاکم بر جهان قرار دهد و تحلیل کند.

یکی از مهم‌ترین لحظه‌های دگرگونی شدن دو طرفه میان جامعه و علوم اجتماعی، در تحولات اجتماعی و فرهنگی قابل توجهی تنیده است که با اعتراض‌های اخیر بروز یافت. اعتراض‌های اخیر علوم انسانی و اجتماعی، به ویژه جامعه‌شناسی ایران را با چالش‌ها و شاید وظایف تازه‌ای روبه‌رو کرده است. این تحولات تصویر موجود از جامعه و مناسبات اجتماعی را بر هم ریخت و به دانش اجتماعی آرایش مجددی داد. اکنون زمان ناگزیر مواجه شدن دوباره با خویش و بازاندیشی در خویش است.

پرسش‌های همایش

ذیل این طرح مسأله کلی می‌توان پرسش‌هایی از این قبیل طرح کرد:

۱. مهم‌ترین دستاوردهای علوم اجتماعی درباره‌ی جامعه‌ی ایران و تحولات آن به‌ویژه در دو سال گذشته چه بوده است؟

مواجهه علم اجتماعی با خود، نمی‌تواند جدای از مواجهه‌اش با جامعه خود باشد. علم اجتماعی، چیزی بیرون از جامعه و منفک از آن نیست. ما با دوگانه «جامعه - علم اجتماعی» مواجه نیستیم. شاید بتوان گفت علم اجتماعی، تعیین آگاهی جامعه نسبت به خویش است، بنابر این نسبت به جامعه درونی است؛ نه چیزی خارج از آن، که از بیرون، با «چیز دیگری» به نام جامعه مواجه شود. پس مواجهه علم اجتماعی با خویش، هم‌زمان مواجهه آن با جامعه خویش نیز هست. اگر علم اجتماعی چنان که شرح آن رفت «علم‌الاجتماع شدن» است، مواجهه این علم با زمینه اجتماعی خویش نیز جز از خلال درگیری در این زمینه و دگرگون کردن آن و هم‌زمان دگرگون شدن‌اش ممکن نیست. «علم‌الاجتماع شدن» در دیالکتیک با «جامعه شدن» ممکن می‌شود. بنابر این بخشی از پرسش‌های اصلی همایش حاضر آن است که: علوم اجتماعی چه تصویری از جامعه ایران ترسیم کرده‌اند، وضعیت موجود را چگونه مسأله‌مند کرده‌اند، کدام نقاط را به عنوان مسأله

یا بحران برجسته کرده و کدام نقاط را نادیده گذاشته‌اند، و چه راهی برای فرا رفتن از وضع موجود پیش نهاده‌اند؟ در ادامه این پرسش می‌توان پرسید:

۲. علوم اجتماعی در ایران در تغییر اجتماعی و فرا رفتن از وضع موجود چه سهمی داشته است؟
۳. به‌ویژه با توجه به اعتراض‌های پاییز ۱۴۰۱، علوم اجتماعی در ایران چگونه و تا چه حد توانسته وضعیت گروه‌های اقلیت، حاشیه‌ای‌شدگان و فرودستان را در جامعه‌ی امروز ایران پروبلماتیک کند؟

درگیری علوم اجتماعی با زمینه اجتماعی خود، بیش از هر جا در میزان توجه به ضعیف‌ترین و دورافتاده‌ترین نقاط خود را نشان می‌دهد. حذف شدگان از برخورداری‌های اجتماعی، در تحلیل‌ها هم نادیده‌تر می‌مانند و بیش‌تر حذف می‌شوند. علوم اجتماعی در صورتی به بهترین وجه با زمینه اجتماعی خود درگیر شده است که توانسته باشد چارچوب تحلیلی‌ای ارائه دهد که پرت‌ترین و حاشیه‌ای‌ترین نقطه‌ها را نیز در بر بگیرد. هرچه نقاطی که در مناسبات اجتماعی بیش‌تر حذف شده‌اند، در تحلیل اجتماعی بیش‌تر دربرگرفته شوند، تحلیل زمینه‌مندتر است. آیا علوم اجتماعی در ایران همچنان علمی مرکزگرا است یا توانسته خود را به حاشیه‌ای‌ترین نقاط بکشانند؟ گر چه البته خود پرداختن به حاشیه‌ها می‌تواند به ژستی باب روز و پرمخاطب تبدیل شود. اسامی پرطمطراق و اصطلاحات مطمئن بیش از همه در نظریه‌های فرودستان تکرار می‌شوند و بیش از آن که تلاشی برای مسأله‌مند کردن حاشیه‌ای‌شدگان باشند، به کار نمایش دانشمندی گوینده می‌آیند. علوم اجتماعی در ایران تا چه میزان از نمایش نظریه‌های پیچیده فرارفته و به عمق زیست حاشیه‌ای‌شدگان وارد شده است؟

۴. علوم اجتماعی در ایران امروز با دولت و سایر نهادهای اجتماعی در چه نسبتی قرار دارد؟
آیا علوم اجتماعی در ایران امروز توانسته در مواجهه با دولت از رویکردی شیء‌واره فرا برود و مواجهه‌ای پویا داشته باشد؟ نگاه شیء‌واره دولت را چونان امری پیشاپیش مفروض و ثابت و یک‌دست می‌بیند، نه پدیده‌ای تاریخ‌مند و برساخته، و بنابراین در حال دگرگونی و تحول و شامل اجزائی نه الزاماً همگن و منسجم. مواجهه علوم اجتماعی با دولت تا چه حد توانسته از تصلبی‌رها شود که دولت را هم‌چون یک سوژه واحد منسجم مفروض می‌گیرد و بنابر این در مواجهه با دولت در دوگانه «شکایت-نصیحت» گرفتار می‌ماند: از یک سو (به نام نقد سیاست‌گذاری) از تصمیمات و رفتارهای گویا اشتباه «کسی» به نام دولت گله و شکایت می‌کند و از سوی دیگر (با نام توصیه‌های سیاست‌گذارانه) به نصیحت «کسی» به نام دولت می‌پردازد، و هنگامی که از این شکوه‌ها و نصایح تغییری حاصل نمی‌شود (چرا که طبیعتاً «کسی» وجود ندارد که شکایت‌ها و

نصیحت‌ها را بشنود و به کار گیرد، زیرا دولت اصولاً «کس مشخصی» نیست بلکه یک ساختار نامنظم و ناهمگن و مدام تغییر یابنده است) زبان به گله و شکایت بگشاید که هیچ‌کس به حرف «ما جامعه‌شناسان» گوش نمی‌دهد و گویا اگر کسی بود و گوش می‌داد امروز هیچ مشکل و مسأله‌ای هم وجود نداشت. نگاهی که - چنان که می‌بینیم - کل مشکل را در جامعه‌ی ایران امروز به «گوش ندادن به نصایح جامعه‌شناسانه» تقلیل می‌دهد. خلاصه آن که جامعه‌شناسی تا چه حد توانسته است از «نصایح جامعه‌شناسانه» فاصله بگیرد و در پویایی جهانی که بخشی از آن است ایفای نقش کند؟ و آن‌جا که نتوانسته، ابعاد این ناتوانی چیست و زمینه‌های‌اش کدام است؟

در چارچوب طرح مسأله «علم‌الاجتماع شدن»، دولت فقط یک نمونه است که می‌توان نسبت علوم اجتماعی با آن را مورد پرسش قرار داد. علوم اجتماعی شامل حوزه‌های متعددی است از قبیل اقتصاد، بوروکراسی، رسانه، تکنولوژی‌های نوین، هنر، سیاست، خانواده، دین، پزشکی، جنسیت، شهر و غیره. می‌توان به هر حوزه‌ای ذیل علوم اجتماعی در ایران نگریست و پرسید که علوم اجتماعی در آن حوزه به چه میزان و چه‌گونه با زمینه‌ی واقعی خود درگیر شده و در کنش و واکنش با زمینه، هم خود متحول شده و هم زمینه‌ی خویش را تحول بخشیده است؛ و تا چه میزان هم‌چون ناظری بیرونی توصیف‌گر بی‌ربط وقایع بوده و صرفاً چارت‌های اداری را پر کرده و خانه‌های لازم را تیک زده است.

۵. ساختار علم اجتماعی در ایران امروز برای زمینه‌مندی علوم اجتماعی چه امکان‌هایی می‌گشاید یا چه مانع‌هایی می‌گذارد؟

بدیهی است که هنگامی که از «علم اجتماعی» سخن می‌گوییم، از مجموعه‌ی تصورات و تصدیقات موجود در ذهن مجموعه‌ای از کسانی که عالم علوم اجتماعی دانسته می‌شوند حرف نمی‌زنیم، بلکه از یک ساختار صحبت می‌کنیم؛ ساختاری شامل مجموعه‌ی بسیار بزرگ و پیچیده‌ای از سیاست‌گذاری‌ها، قوانین، ساختمان‌ها و امکانات فیزیکی، عرف‌های رایج، متن‌های مختلف (از کتاب و مقاله تا پایان‌نامه تا یادداشت تلگرامی و غیره)، جایگاه‌های اداری، مجموعه کنش‌گرانی که این جایگاه‌ها را احراز کرده‌اند، ناشران، تخصیص منابع، گردش‌های مالی، کارفرمایان، سازمان‌های مختلف نظرسنجی، سازوکارهای مختلف تولید داده مانند طرح‌های ملی، انواع ادارات و معاونت‌های پژوهشی که انواع خاصی از پژوهش را سفارش می‌دهند و تأمین اعتبار می‌کنند و غیره. این ساختار با این شکل و اجزائی که دارد برای شناخت جامعه‌ی ایران و دگرگون کردن آن چه دستاوردی داشته است؟ به چه میزان و چه‌گونه توانسته پویا و زمینه‌مند باشد یا نباشد؟ هر

یک از اجزای این ساختار را نیز می‌توان از این منظر جداگانه مورد پرسش قرار داد. هر یک از اجزای ساختار علم اجتماعی چه‌گونه به تصلب یا پویایی علم اجتماعی کمک می‌کنند؟

۶. نظریه‌ها، مفاهیم و روش در علوم اجتماعی امروز ایران چه جایگاهی دارند؟

در علوم اجتماعی امروز ایران مجموعه‌ای از نظریه‌ها وجود دارد که علوم اجتماعی با آن‌ها کار می‌کند. از پدران جامعه‌شناسی مانند دورکیم و وبر و مارکس گرفته تا هابرماس و گیدنز و بوردیو، تا فوکو و بدیو و لکلا و موف و بسیار کسان دیگر، گستره‌ای از رویکردهای نظری وجود دارد که در پژوهش‌های مختلف برای تحلیل وجوه مختلف جامعه‌ی ایران به کار گرفته می‌شود. هم‌چنین مجموعه‌ی گسترده‌ای از مفاهیم وجود دارد که جامعه‌ی ایران مدام در قالب آن‌ها خواننده و قضاوت می‌شود. مفاهیمی از قبیل توسعه، پیشرفت، سرمایه‌داری، طبقه، فرودستی، قومیت، جنیست، سرمایه اجتماعی، آسیب اجتماعی، همبستگی، نئولیبرالیسم، حکم‌رانی، زندگی روزمره، گفت‌وگو و غیره. از یک سو، علم اجتماعی شامل همین نظریه‌ها و مفاهیم و کاربرد آن‌ها برای شناخت جامعه دانسته می‌شود. از سوی دیگر این‌ها، مفاهیم و نظریه‌هایی «غربی» پنداشته می‌شوند که مناسب «ما» نیست. ما باید مفاهیم و نظریه‌هایی خاص «خودمان» بسازیم و برای این کار گویا باید به اعماق تاریخ برویم و خصلت ایرانی (یا اسلامی) خود را از آن اعماق بیرون بکشیم.

پرسش آن است که علم اجتماعی در ایران تا چه حد توانسته از این دوگانه (که شاید بتوان آن را دوگانه‌ی «شرق‌شناسی-شرق‌شناسی وارونه» نامید) فراتر برود؟ از یک سو نظریه‌ها و مفاهیم در علوم اجتماعی ایران تا چه میزان توانسته‌اند از خلال درگیری با زمینه‌ی خاص ایرانی خود بازآفریده و بازسازی شوند و تا چه اندازه هم‌چون ابزاری که از بیرون برای اندازه‌گیری مکانیکی وضعیت به کار روند، خصلتی شیء‌واره و زمینه‌زدوده یافته‌اند؟ و از سوی دیگر تاریخ در چشم علوم اجتماعی امروز ایران تا چه میزان خصلتی متصلب و ذات‌گرا یافته است و تا چه میزان موضوعی است پویا که در برخورد با زمینه‌ی تاریخی کنونی، توانسته مورد بازخوانی قرار گیرد؟

این پرسش به نحو دیگری درباره‌ی روش تحقیق نیز صادق است. به طور خلاصه، می‌توان پرسید روش در علوم اجتماعی ایران امروز تا چه میزان فرایندی مکانیکی است هم‌چون خط تولیدی که گویا از یک سو «داده» به آن وارد می‌شود و از سوی دیگر «یافته» از آن دریافت می‌گردد، و تا چه میزان فرایندی خلاقانه و آفرینش‌گرانه است که از خلال تعامل با میدان خلق می‌شود؟

این پرسش را نه فقط درباره‌ی به‌کارگیری نظریه و روش، که درباره‌ی آموزش نظریه و روش نیز می‌توان پرسید: به طور خلاصه: آموزش نظریه و روش در علوم اجتماعی ایران تا چه میزان

آموزشی زمینه‌مند و برآمده از درگیری در میدان واقعی است و تا چه میزان آموزشی است زمینه‌زوده که کلیشه‌ها را تکرار می‌کند؟

۷. علوم اجتماعی تا چه توانسته است جامعه ایران را در بستر مناسبات جهانی تحلیل کند؟ در علوم اجتماعی ایران همواره ولعی برای جهانی شدن وجود داشته است. چه آنان که مفاهیم و نظریه‌های علوم اجتماعی را عام و جهان‌شمول می‌دانند و چه آنان که به علوم اجتماعی بومی نظر دوخته‌اند، دنبال افزایش مقاله‌های ایرانی در مجله‌های ISI هستند. و هر دو به یک اندازه با سرعت و ولع تمام مفاهیم و نظریه‌های اروپایی و آمریکایی را می‌خوانند و مشروعیت و منزلت نوشته‌های شان را از هر چه بیش‌تر انباشتن متن‌های شان از آن اصطلاحات و اسامی اخذ می‌کنند. گویا از این وضع گریزی هم نیست. علم اجتماعی به عنوان علم از چیزی جز همین نظریه‌ها و مفاهیم تشکیل نشده است. علوم اجتماعی در پیوند با سطح منطقه‌ای و جهانی چگونه می‌تواند از صرف چاپ مقاله در مجله‌های خارجی فراتر برود و «ارتباطات جهانی» را به معنای رسیدن به دریافتی از جامعه ایران در بستر مناسبات جهانی و منطقه‌ای بفهمد و از این گذر، درکی زمینه‌مندتر از جامعه ایرانی به دست آورد؟

۸. علوم اجتماعی در نسبت با تحولات تاریخی جامعه ایران خود چه تحولاتی را از سر گذرانده است؟

می‌توان - و لازم است - تمام پرسش‌های بالا را در بستری تاریخی قرار داد و تحولات تاریخی علم اجتماعی در ایران را از منظر زمینه‌مندی و زمینه‌زدودگی دنبال کرد. از گذر چنین مطالعه تاریخی است که ابعاد زمینه‌زدودگی علم اجتماعی در ایران می‌تواند تبدیل به موضوع مطالعه شود. به عبارت دیگر یک پرسش کلان‌تر که بر فراز همه پرسش‌های فوق قرار دارد آن است که: وضعیت فعلی علوم اجتماعی ایران (از منظر زمینه‌مندی یا زمینه‌زدودگی‌اش)، تحت چه شرایط تاریخی امکان‌پذیر شده است؟

۹. علوم اجتماعی بدیل و نسبت آن با علوم اجتماعی رسمی و با جامعه ایران در کنار علوم اجتماعی رسمی و آکادمی که جایگاه آن است، اکنون مدت‌ها است که محتواهای فراوانی به شیوه‌ها و شکل‌های مختلف درباره جامعه ایرانی خلق می‌شود که از بسترهای رسمی از قبیل مقاله و کتاب و کلاس و همایش خارج است. آیا این محتواها تحلیل اجتماعی را منعطف‌تر و بنابر این پویاتر می‌کنند، یا دقت و عمق را کاهش می‌دهند؟ آیا راهی هستند برای فرار از محدودیت‌های آکادمی رسمی و فائق آمدن بر نقصان‌های آن، یا راهی برای دور زدن زحمت

تحلیل و پژوهش عمیق؟ آیا تحلیل اجتماعی را به عمق زمینه‌خویش پیوند بیش‌تری می‌دهند یا راهی هستند برای تولید و بازتولید همان تصویرهای کلیشه‌ای؟ خلاصه آن که این نوع از محتواها با ما و جامعه ما چه می‌کنند و برای ما چه پیامدی دارند؟

۱۰. مخالفت با این طرح مسأله

و نکته آخر این که حتماً این نحو طرح مسأله مخالفان خود را دارد. پس خود این طرح مسأله هم می‌تواند موضوع بحث و گفت‌وگو و نقد و مخالفت قرار بگیرد. همایش می‌تواند جایگاه مخالفت با این طرح مسأله و پیش کشیدن نحوه‌های دیگری از طرح مسأله باشد.

محمدرضا کلاهی - دبیر علمی همایش

بخش اول

بازاندیشی در علوم اجتماعی ایرانی

نشست ۱

بازاندیشی در نقش علوم اجتماعی در حل مسائل اجتماعی:
طرح‌هایی برای جامعه‌شناسی کاربردی و کارآفرینی اجتماعی

مسعود گلچین

معرفی نشست

یکی از چالش‌های اساسی در حوزه علوم اجتماعی، نقش علوم اجتماعی در ارائه راه‌حل برای مسائل اجتماعی از جمله، فقر، نابرابری، آسیب‌های اجتماعی و... است. معمولاً پژوهشگران و دانش‌آموختگان حوزه علوم اجتماعی در فهم و شناخت مسائل اجتماعی نقش قابل توجهی دارند و با تمهیدات نظری و روش‌ها و تکنیک‌های پژوهشی معتبر برای به‌دست‌آوردن داده‌هایی که بتوانند شناخت و فهم همه‌جانبه‌ای از مسائل اجتماعی ارائه کنند، تلاش می‌کنند. اما یکی از موضوع‌های مهم و چالش‌برانگیز برای علوم اجتماعی، ارائه راه‌حل‌های مناسب و عملی برای کاهش مسائل اجتماعی بوده است. برخی از راه‌حل‌های مطرح‌شده توسط جامعه‌شناسان ناظر به تغییرات بنیادی و ساختاری است که تحقق آن‌ها مستلزم نیروهای اجتماعی برآمده از پویاها و جنبش‌های اجتماعی و تصمیم‌ها و اراده‌های سیاسی در سطوح بالای حاکمیتی است. با وجود این، همواره می‌توان و باید با بهره‌مندی از دانش اجتماعی و جامعه‌شناسی کاربردی، برنامه‌ها و اقداماتی در سطوح فردی و میانی برای بهبود شرایط و کاهش مسائل اجتماعی ارائه کرد و به اجرا گذاشت.

گروه جامعه‌شناسي دانشگاه خوارزمي با پيشينه درخور در آموزش و پژوهش جامعه‌شناسي مسائل اجتماعي و انتشار مجله مسائل اجتماعي ايران، و بهره‌مندی از پژوهشگران حوزه مطالعات اجتماعي در سطوح ملي و محلي، موضوع «بازانديشي در نقش علوم اجتماعي در حل مسائل اجتماعي: طرح‌هايي براي جامعه‌شناسي کاربردي و کارآفريني اجتماعي» را طراحي و پيشنهاد داده است. در اين نشست، چالش‌هاي موجود در مورد رابطه علوم اجتماعي و اقتصاد، رابطه علوم اجتماعي با بازار کار، راه‌کارهاي عملياتي براي تقويت علوم اجتماعي براي حل مسائل اجتماعي، رویدادهای استارت‌آپی در حوزه حل مسائل اجتماعي، استفاده از علوم اجتماعي محاسباتي و نقش هوش مصنوعي در مطالعات اجتماعي و تعيين راه‌حل‌ها، و بازانديشي در شناخت مفهوم عدالت اجتماعي مطرح خواهند شد.

طرح سپکم: سامانه/اپلیکشن پایش، کنترل و مدیریت آسیب‌های اجتماعی زنان سرپرست خانوار

صلاح‌الدین قادری^۱

حل مسائل اجتماعی همواره یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های جامعه‌شناسان و علم جامعه‌شناسی چه از لحاظ نظری و چه از لحاظ تجربی و عملیاتی بوده است. جیمز کرون در کتاب «جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی: چگونه مسائل اجتماعی را حل کنیم؟» چند پرسش اساسی را در این حوزه مطرح می‌کند: با وجود پیچیدگی در زمینه حل مسائل اجتماعی ما چگونه به این کار اقدام کنیم؟ آیا باید هرچه را به صورت فردی صحیح می‌دانیم انجام دهیم؟ یا شاید گروهی از جامعه‌شناسان گردهم آیند و تصمیم بگیرند که چه باید کرد؟ یا اینکه باید هم چنان موضع بی‌طرفانه خود را حفظ و از گرفتن موضع شخصی اجتناب کنیم و فقط آن چه را در زمینه حل مسائل اجتماعی می‌دانیم، اظهار کنیم؟».

(۱) براساس منابع موجود دو رویکرد را در حل مسائل اجتماعی و چگونگی ورود جامعه‌شناسان به این حوزه را می‌توان از هم تفکیک کرد. رویکرد اول به تأسی از ماکس وبر معتقد است ما فقط وظیفه داریم واقعیت را بگوییم و آن چه را رخ داده گزارش کنیم، توصیفی عمیق و فربه از مسأله ارائه کنیم، به تحلیل عوامل (علی، زمینه‌ای و مداخله‌گر) مؤثر بر پدیده بپردازیم، و پیامدهای احتمالی خواسته و ناخواسته آن را مشخص کنیم و براساس آن‌ها توصیه‌هایی برای بهبود وضعیت انجام دهیم؛ اما اینکه به صورت عملیاتی و مشخص چه کار باید بکنیم؟ و چه طرحی را با توجه امکانات، ظرفیت‌ها و قابلیت‌های موجود در اندازیم؟ چگونه آن را اجرایی و عملیاتی کنیم؟ و چه مکانیسمی برای پایش،

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، salahedin.gh@khu.ac.ir

کنترل و نظارت و ارزشیابی آن بگذاریم؟ کار ما نیست و به ما ارتباطی ندارد. کارفرمایان براساس نیازهای خود دانش تخصصی ما را در مورد مسائل به شکلی که توان و ظرفیت و امکانات عملیاتی کردن را دارند به کار گیرند. به طور کلی می‌توان گفت این جامعه‌شناسان ورود جامعه‌شناسان به حوزه حل مسائل اجتماعی را جایز نمی‌دانند و دلیل اصلی آن‌ها این است که با ورود جامعه‌شناسان به حل مسائل اجتماعی، سایرین بر بی‌طرفی آنان شک می‌کنند و این باعث خدشه‌دار شدن اعتبار جامعه‌شناسی می‌شود. به نظر این گروه، قضاوت درباره اینکه چه کار باید بکنیم برعهده دیگران است.

۲) گروه دوم با تأثیرپذیرفتن از کارل مارکس، گرایش دوگانه‌ای دارند. یعنی هم می‌خواهند به این پردازند که وضعیت اجتماعی چگونه هست و هم اینکه چگونه باید باشد؟ آن‌ها براساس این جمله از مارکس که «فلسوفان فقط جهان را تفسیر می‌کنند، اما نکته مهم این است که بگوییم چگونه تغییرش دهیم»، از گروه اول می‌پرسند که هدف شما از اینکه این همه اطلاعات گردآوری، تشریح و تحلیل و تفسیر کنید و عوامل به‌وجودآورنده پدیده‌ها را مشخص کنید چیست؟ درحالی‌که به گام بعدی که تغییر وضعیت موجود است بی‌توجه هستید؟ پرسش این گروه این است که ما که فهم خوبی از پدیده پیدا می‌کنیم و علل و عوامل را می‌شناسیم و پیامدها را می‌دانیم، چرا خودمان وارد میدان حل مسائل نشویم؟ چون ما در این حوزه از همه متخصص‌تر هستیم.

مقاله حاضر با تأکید بر رویکرد دوم درصدد ورود به حل مسائل اجتماعی است؛ بنابراین براساس این رویکرد به ارائه رویکردهای جدید مبتنی بر کمک‌گرفتن از فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات و تکنولوژی‌های مرتبط با حوزه رویدادهای استارت‌آپی است. جامعه هدف این مقاله، زنان سرپرست خانوار نیازمند به عنوان یک آسیب اجتماعی گروه هدفی هستند که در راستای کاهش آسیب‌پذیری آن‌ها یک طرح ارائه می‌شود. در واقع مقاله حاضر درصدد است که با استفاده از نتایج یک پژوهش به ارائه رویکردهای مبتنی بر استارت‌آپ و چگونگی عملیاتی کردن راهکارهای مدیریت، کنترل و پایش خدمات و فعالیت‌هایی پردازد که در راستای پایش، کنترل و مدیریت آسیب‌های زنان سرپرست خانوار است. پرسش اساسی پژوهش این است که آیا می‌توان به شیوه‌ای از نوع رویکردهای استارت‌آپ و یا خلاقیت‌های ناشی از به‌کارگیری فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات، به کنترل، مدیریت و کاهش و یا پایش آسیب‌های اجتماعی پرداخت؟ درصورت چنین کاری به صورت عملیاتی و اجرایی در مورد زنان سرپرست خانوار، چه اقدامی می‌توان انجام داد؟

طرح «سپکم» که اختصار «سامانه/اپلیکشن پایش، کنترل و مدیریت آسیب‌های اجتماعی زنان سرپرست خانوار» است، خروجی نتایج یک پژوهش تجربی در مورد زنان سرپرست خانوار در استان البرز است که با مشارکت شهرداری و شورای شهر کرج، دانشگاه خوارزمی، امور بانوان استانداری البرز، کمیته امداد، سازمان بهزیستی، انجمن‌های مردم‌نهاد حوزه زنان سرپرست خانوار،

خیریه‌های حوزه زنان سرپرست خانوار و مصاحبه با خود زنان سرپرست خانوار انجام گرفته است. براساس پیشنهادات پژوهش، اولین اقدام در راستای بهبود زنان سرپرست خانوار تشکیل یک بستر و سامانه‌ای است که وضعیت پراکنده، آشفته و غیرهمگرای خدمات را مدیریت و کنترل کند.

نتایج پژوهش نشان داد مهم‌ترین چالش‌های موجود در ارائه خدمات به زنان سرپرست خانوار در راستای کاهش آسیب‌پذیری این گروه اجتماعی عبارت‌اند از: (۱) ارائه خدمات به این زنان از سوی مراکز دولتی، عمومی و خصوصی به صورت مستمر انجام می‌گیرد، (۲) سالانه هزینه‌های هنگفتی در این حوزه صرف می‌شود، (۳) فعالیت‌های جزیره‌ای گسترده‌ای از سوی مراکز و نهادهای خدمات‌رسانی، دولتی، عمومی و خصوصی ارائه می‌شود، (۴) هیچ مکانیسمی که بتواند این خدمات را به شکل هم‌افزایانه و دارای شمول ارائه دهد وجود ندارد، (۵) هیچ نهاد قابل‌دسترس، آسان و دارای داده‌های به‌روز به‌عنوان مرجع در این حوزه وجود ندارد، (۶) برخی از مددجویان به دلیل فقدان مکانیسم‌های رصد و پایش و آشفتگی موجود در این حوزه تمرکز خود را از توانمندسازی و اشتغال و کار به گردش میان خدمات‌دهندگان و دریافت خدمات معیشتی تغییر داده و عده‌ای هم به دلیل فقدان چنین مهارتی از خدمات محروم هستند، (۷) میدان ارائه خدمات به زنان بر ارائه بسته‌های معیشتی تمرکز دارد و کمترین توجه را به کارآفرینی و توانمندسازی دارد، (۸) دانش به‌روز و راهکارهای عملیاتی و اجرایی که هر روز توسط دیگرانی که با این مسائل درگیر هستند به اشتراک گذاشته نمی‌شود و اقدامات به صورت تجربه شخصی و براساس تصمیم‌گیرهای محفلی پیش می‌رود.

با توجه به این ۸ مورد چالش در حوزه ارائه خدمات به زنان سرپرست خانوار، طرحی با استفاده از بسترهای فناوری اطلاعات و ارتباطات با هدف: (۱) سازمان‌دهی این گروه اجتماعی، (۲) هم‌افزایی در ارائه خدمات به آنها، (۳) جلوگیری از هدررفت منابع، (۴) سوءاستفاده‌های خاص از منابع و...، و (۵) به‌روزکردن اطلاعات پایه‌ای از زنان سرپرست خانوار و نیازها و مشکلات آنها مبتنی بر خروجی‌های نقشه‌ای طراحی شد.

این طرح دو هدف کلی دارد: الف) طراحی سامانه/پلیکشن، امکان دسترسی زنان به خدمات و اطلاع از مراکز خدمات‌رسان شناسایی مسائل و نیازها را فراهم می‌کند، ب) طراحی سامانه/پلیکشن که سازمان‌های خدمات‌رسان را به گروه هدف هدایت و عامل ایجاد هم‌افزایی و شراکت منجر به تحقق تقسیم کار ملی در زمینه آسیب‌های اجتماعی می‌شود و یک بستر برای پایش این طرح با کمک هوش مصنوعی و مشخص کردن ابعاد مورد استفاده از این فناوری در زمینه تشخیص و اجرا در تمامی مراحل فراهم خواهد شد. در طراحی این سامانه/پلیکشن، متخصصان حوزه آسیب‌های اجتماعی، فعالان مدنی، متخصصان حوزه کسب‌وکارهای خرد و

متخصصان فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات در کنار هم فعالیت می‌کنند. چنین طرحی، سه بخش مجزا لازم است:

(۱) تشکیل بانک اطلاعات زنان سرپرست خانوار و نیازهای آنها: الف) با استفاده از اپلیکشن و با پُر کردن پرسشنامه به صورت خوداظهاری اطلاعات زنان سرپرست خانوار وارد می‌شود، ب) سپس اطلاعات مددجویان مختلف سازمان‌های دولتی و عمومی و خصوصی بارگذاری می‌شود، ج) از طریق هوش مصنوعی اطلاعات با لینک شدن به بانک اطلاعات ثبت احوال و سازمان خصوصی‌سازی (متولی هدفمندسازی یارانه) و سازمان‌های خدمات‌رسان راستی‌آزمایی می‌شود، د) اطلاعات خوداظهاری شامل خود فرد و اعضای تحت سرپرستی گردآوری می‌شود، ذ) نیازها به تفکیک حوزه‌های معیشتی، مسکن، بهداشت و درمان، اشتغال و کارآفرینی، مناسبات و روابط اجتماعی و... دسته‌بندی می‌شوند.

(۲) بستر اشتراک‌گذاری و اطلاع‌رسانی در مورد نوع و مکان و زمان خدمات نهادها و افراد خدمات‌رسان: (۱) بارگذاری اطلاعات دقیق و جامع در مورد خدمات موجود برای زنان سرپرست خانواده، ب) به اشتراک گذاشتن فعالیت‌های خدماتی که ارائه می‌شود برای جلوگیری از همپوشانی و ارتقاء هم‌افزایی، ج) تعیین مسئولیت‌های سازمانی و نهادی براساس تقسیم کار ملی آسیب‌های اجتماعی، و د) پایش و ارزیابی نهادهای خدمات‌رسانی.

(۳) ارائه تجارب و راهکارهای جدید و به‌روز مبتنی بر پژوهش‌های به‌روز برای ارائه به خدمات‌دهندگان و خدمات‌گیرندگان: الف) با استفاده از هوش مصنوعی به صورت مداوم داده‌های سامانه استخراج، تحلیل و دسته‌بندی خواهد شد، ب) به صورت مداوم توسط یک تیم پژوهشی تجارب و دانش و اطلاعات جدید برای استفاده کاربران سازمانی و خود زنان سرپرست خانوار ارائه خواهد شد، ج) این بخش می‌تواند شامل آموزش و توانمندسازی، ارتباط‌گیری و ... باشد.

واژگان کلیدی: پایش و رصد، بانک اطلاعاتی، زنان سرپرست خانوار، مسائل اجتماعی، آسیب‌های اجتماعی

زمینه‌مند نبودن ابزار پژوهش (نظریه): بومی نبودن نظریه‌های غربی و مدرن نبودن تفکرات اجتماعی ایرانی و اسلامی

سیدحسین نبوی^۱

بیشتر پژوهش‌هایی که در اجتماع علمی ایران صورت گرفته و می‌گیرد، مبتنی بر دستاوردهای دانشمندان غربی است. این دستاوردها چه در نظریه‌ها و چه در روش‌ها و فنون پژوهش‌های تجربی، دارای دقت و اعتبار بالایی هستند. تئوری‌ها و روش‌ها با دقت تقریباً وسواس‌گونه‌ای توسط دانشمندان و پژوهشگران غربی، ابداع و ساخته و برخی از آن‌ها به وفور در جامعه خودشان به کار بسته شده‌اند؛ اما مفاهیم و تبیین‌ها و اسنادهای آن نظریه‌ها، برای جامعه‌شناسی و پژوهش‌های تجربی جامعه‌شناختی در جامعه ایران ممکن است نوعی خطای شناختی شکل بدهد و احتمالاً داده است: از آنجا که جامعه آمریکا و آلمان و فرانسه و دیگر جوامع غربی که نظریه‌پردازان در آن زمینه و مبتنی بر آن جوامع، به بساختن نظریه‌های خود اقدام کرده‌اند و می‌کنند، - به رغم شباهت‌های انسانی ما آدمیان -، از نظر دین و اعتقادات، از نظر ارزش‌ها و هنجارها و رمزگان تفسیر معنا، از نظر شیوه توزیع قدرت، از نظر کم‌وکیف وقایع و رویدادهایی که در دوره‌های تاریخی گذشته در جوامع آن‌ها روی داده و اثرات و پیامدهای آن باقی است، از نظر رشد و توسعه اقتصادی، از نظر محیط طبیعی و جغرافیایی و نیز از نظر برخی عوامل دیگر، با جامعه ایران بطور معناداری متفاوت است، این خطای شناختی شکل می‌گیرد. از این رو کاربرت نظریه‌های برساخته‌شده در جوامع مدرن غربی برای جامعه‌ای که در برخی

۱. استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، nabavi@khu.ac.ir

بخش‌ها کاملاً و اساساً متفاوت است، موجب فهم و تبیین اشتباه می‌شود. گرچه به عنوان جامعه‌شناس موظف هستیم - به قول گیدنز - به «فرازبان جامعه‌شناسی» سخن بگوییم اما نگرانی این است که اطمینانی نیست که مفاهیم عاریتی، بتوانند شناخت دقیق و صحیحی را برای ما شکل دهند و ما را در حل برخی از مسائل مان (اجتماعی یا فرهنگی)، به طور مؤثری یاری دهند. احتمالاً بسیاری از پژوهشگران مفاهیم و نظریه‌ها را فقط برای هدفی کارفرماپسند یا داورپسند، به کار می‌گیرند، و به ژرفاندیشی و بازاندیشی در مفاهیم و نظریه‌های رایج نمی‌پردازند. تعداد بیشتری از پژوهشگران نیز به علت آشنایی ضعیف با نظریه‌ها، اساساً در موقعیتی نیستند که بتوانند به نقد و بازاندیشی در نظریه‌ها بپردازند. حاصل کلام اینکه ما با مسأله و چالشی به نام مفاهیم و نظریه‌هایی که برساخته پژوهشگران و جامعه‌شناسان بومی نیست مواجه‌ایم و این وضعیت، آنقدر عادی و طبیعی شده است که مسأله‌بودن آن را در نمی‌یابیم. چه بسا بخش قابل ملاحظه‌ای از بحران‌ها و ابربحران‌ها، ناشی از سوءمدیریت نباشد و در اثر تشخیص نادرست یا نادقیق که به علت خطای شناختی روی می‌دهد، شکل گرفته باشد. خطای شناختی به باور و یقین به درستی و صحت پژوهش انجام گرفته می‌انجامد و مانع از نقد و بازاندیشی و برساخت نظریه‌ای جدید می‌شود. بماند از اینکه برخی از پژوهشگران بنا به دلایل اجرایی، فرهنگی یا اقتصادی، حتی همان اصول علمی نقدنشده^۱ را در بخش‌های مختلف پژوهش خود رعایت نمی‌کنند.

از سوی دیگر، در جوامع مسلمان و نیز در جامعه ایران، متفکرانی بوده و هستند که با بهره‌مندی از منطق و فلسفه و یا با بهره‌مندی از زبان شعر و ادبیات، ایده‌ها و نکات و نظریه‌های مرتبط و ارزشمندی را درباره جامعه ایران و برخی از بخش‌های آن ارائه داده‌اند. آن‌ها از آنجا که در شناخت جامعه بومی، به علت تجربه و زیست طولانی مدت در جامعه و فرهنگ خود و از این رو شناخت عمیق آن، بیش از صاحب‌نظران غیربومی در وضع مفاهیم و استعارات و تبیین‌ها و اسنادها شایستگی دارند، در ارائه مفهوم و نظریه، بهتر و شایسته‌تر هستند. اما مسأله موجود این است که آن‌ها با فرازبان جامعه‌شناسی آشنایی حرفه‌ای نداشته‌اند. از این رو مفاهیم، استعارات، اسنادها و تبیین‌های آن‌ها برای پژوهش‌های تجربی معتبر، به عنوان نظریه جامعه‌شناختی، قابل استفاده و قابل کاربست نیست یا کمتر قابل کاربست است.

آنها، حتی اگر مفاهیم و نظریه‌های مطلوبی هم ارائه نموده باشند، یک دلیل برای غیر جامعه‌شناختی بودن و غیرقابل کاربست بودن نظرها و تفکرات آن‌ها در این است که به علت پیشامدرن بودن و گماینشافتی بودن شان، برای کشف و بازاندیشی و تبیین مسائل مربوط به پیامدهای ناخواسته و نامطلوب مدرن شدن و گزلفشافتی شدن جامعه، مناسب نیستند یا مناسب

۱. منظور این است که براساس معیار مناسبیت با مسایل جامعه ایران نقد نشده‌اند.

دانسته نمی‌شوند و احتمالاً نمی‌توانند تبیین جامعه‌شناختی دقیق و صحیحی را در اختیار بگذارند. (گرچه می‌توانند به زایش و پردازش مفاهیم و نظریه‌های جدید یاری مؤثری بنمایند). یک دلیل برای مناسب نبودن یا مناسب دانسته نشدن تبیین‌های ارائه شده توسط این اندیشه‌ها در این است که این تبیین‌ها در اجتماع علمی، اساساً به رسمیت شناخته نمی‌شوند و این به رسمیت شناخته نشدن بیش از هر چیزی، ناشی از سازوکارهای فرهنگی و جامعه‌شناختی و روانشناختی است: اجتماع علمی، خود یک گروه اجتماعی است و قوانین حاکم بر گروه‌های اجتماعی، که تا حدودی توسط زیمل، مید، بیلز و هکتر بیان شده، در اینجا نیز صدق می‌کنند. از این رو علاوه بر نادقیق بودن مفاهیم و تبیین‌ها، به رسمیت شناخته نشدنشان توسط اجتماع علمی، آن‌ها را از ورود به فرایندهای نظریه‌سازی جامعه‌شناختی امروزی باز می‌دارد.

بنابراین زمینه‌مند نبودن نظریه‌های جامعه‌شناختی از دو سو مبدل به مسأله شده است: نظریه‌های برساخته شده در جوامع غربی برای کاربری در پژوهش‌های بومی، مناسب کمتری دارند و ممکن است ما را دچار خطای شناختی کنند، اما ما از آن آگاه نیستیم یا اگر آگاه باشیم اهتمام جدی برای تنقیح نظریه‌ها و بومی‌سازی آن انجام نمی‌دهیم. از سوی دیگر نظریه‌های ساخته و پرداخته شده توسط اندیشمندان بومی به علت ناآشنایی با فرازبان جامعه‌شناسی، دارای ماهیت جامعه‌شناختی نیستند و در اجتماع علمی جامعه‌شناختی به رسمیت شناخته نمی‌شوند. نکته دیگری نیز باعث می‌شود که مسأله فوق شکل حادث‌تری به خود بگیرد و آن نامشخص بودن و ابهام بر سر تعریف و مصداق «زمینه» است. آیا منظور از «زمینه»، همان جامعه و فرهنگ بومی ایران است یا نظریه‌های جامعه‌شناختی غربی؟ اگر جامعه بومی، «زمینه» محسوب می‌شود، نظریه‌های جامعه‌شناسی برای کاربری پژوهشی در جامعه ایران زمینه‌زوده هستند و اگر نظریه‌ها و تبیین‌های تئوریک جامعه‌شناختی، «زمینه» در نظر گرفته شوند، افکار، ایده‌ها و اندیشه‌های فلسفی و ادبی، خارج از زمینه خواهند بود؛ بنابراین زمینه‌مند بودن یا زمینه‌زوده بودن نظریه‌ها، بسته به مصداق و تعریف «زمینه»، معنا پیدا می‌کند. اما به نظر می‌رسد اگر «زمینه» همان جامعه و فرهنگ ایران در نظر گرفته شود بیشتر وافی به مقصود باشد و در اینجا نیز تقریباً همین تلقی، در نظر گرفته شده است.

این مسأله از چند نظر حائز اهمیت است:

(۱) کاربری غیرانتقادی نظریه‌های جامعه‌شناسی غربی، چنانکه در بالا اشاره شد، می‌تواند به خطای شناختی بینجامد: در اثر کثرت استعمال و فراوانی کاربری مفاهیم و نظریه‌های برآمده از جوامع غربی، پژوهشگر بومی رفته‌رفته دچار خطای شناختی می‌شود. به نظر وی می‌رسد که تبیین‌های حاصل‌آمده از نظریه جامعه‌شناسان مشهور غربی - مثلاً دورکیم، وبر، مارکس، زیمل، پارسونز، مید، هابرماس، فوکو، گیدنز و...- تفاوت‌های ناشی از تاریخ و فرهنگ و طبیعت و سیاست و اقتصاد متفاوت دو نوع جامعه را لحاظ می‌کند و یا اساساً تفاوت دو نوع جامعه آنقدر حائز اهمیت

یا تعیین کننده نیستند و در شیوه پوزیتیویستی و علمی پژوهش، تفاوت‌های کیفی دو نوع جامعه محلی از اعراب ندارند و از این رو نظریه‌های جامعه‌شناسی مدرن، مسائل گوناگون جامعه ایران را به‌طور دقیق و معتبر توضیح می‌دهند و جای نگرانی ندارد. در حالی که با عینک نظریه‌های غربی، مسائل جامعه ما دیده نمی‌شوند، بلکه مسائلی که خاص جامعه غربی است و نظریه پرداز برای همان مسأله اقدام به بساخت نظریه کرده، مطابق با نظریه‌های مدرن، دیده می‌شوند. به نظر می‌رسد حجم مسائل کشف و صید نشده، بسیار بسیار فراوان‌تر باشند، مسائلی که خاص جامعه ایران هستند و نظریه‌های غربی، امکان دست‌یافتن به آن‌ها را برای پژوهشگران بومی فراهم نمی‌سازند.

۲) نه تنها با دیدگاه هرمنوتیکی، بلکه با دیدگاه پوزیتیویستی نیز قابل اثبات است که جامعه ایرانی با جوامع غربی تفاوت‌های ژرف و بارزی دارد: جغرافیا و طبیعت متفاوت در ایران، سبب شکل‌گیری تاریخی متفاوت، اقوامی متفاوت، دین و فرهنگی متفاوت، توزیع قدرت و توزیع ثروتی متفاوت، احساساتی متفاوت، عقلانیتی متفاوت، فلسفه و علم و هنری متفاوت، و از این رو کنش‌های فردی و جمعی متفاوتی در جامعه ایران شده است؛ اما نظریه جامعه‌شناسی به‌عنوان ابزاری علمی که در جامعه‌ای متفاوت با ایران پدید آمده و شکل گرفته، و در واقع توسط نظریه پرداز با امکانات محدود علمی (به‌ویژه معلومات محدود درباره جامعه ایران) بساخته شده است، توانایی کمی را دارد که این همه تفاوت‌های عمیق را در نظریه خود لحاظ کند؛ بنابراین لازم می‌آید که در عین قدرشناسی از قابلیت‌ها و توانایی‌های نظریه‌های مدرن جامعه‌شناختی، با نگاهی انتقادی به کاستی‌های آن‌ها در ارتباط با مسائل خاص جامعه ایران، توجه نمود و - همانند برخی جامعه‌شناسان مانند هارماس (که دست به بازسازی مارکسیسم یا دیگر نظریه‌ها زد)-، به بازسازی یا بساخت نظریه با هدف کاربست برای مسائل بومی پرداخت.

۳) آن چه در جامعه علمی و پژوهشی ایران روی می‌دهد بیشتر از آن که دست‌یافتن به تبیین جدیدتری باشد، گنجاندن رویدادها و امر واقع‌ها در قالب‌های از پیش طراحی شده مفاهیم و نظریه‌های رسمیت‌یافته غربی است. غافل از آن که رویدادها و واقعیت‌های جامعه ایرانی احتمالاً تبیین دیگری را اقتضاء می‌کند. اما پژوهشگر و جامعه‌شناس به نقد و بازاندیشی مفاهیم موجود و نظریه موجود اقدام نمی‌کند. این مسأله چنانکه کوهن تحت عنوان پارادایم مسلط توضیح می‌دهد، در اجتماعات علمی جوامع غربی هم صدق می‌کند؛ بنابراین، لازم می‌آید که پژوهشگران و جامعه‌شناسان و به‌ویژه صاحب‌نظران و نظریه‌شناسان و روشنفکران، بخشی از تلاش‌های فکری خود را معطوف به نقد مفاهیم و نظریه‌های رایج و بازآفرینی نظریه‌های بدیع برای تبیین‌های کارآمدتر مسائل بومی نمایند.

۴) جامعه ایران در طول تاریخ، از پیش از اسلام تاکنون، بنا به دلایلی سیاسی، همواره جامعه‌ای دینی بوده است. شاید به دلیل ایلاتی بودن سلسله‌های پادشاهی و سلطه فرهنگ ایلاتی،

توزیع انحصاری قدرت وجود داشته و توزیع انحصاری قدرت به نوبه خود، سبب شکل‌گیری جنبش‌هایی برای رفع ظلم و ستم می‌شده است. دلایل و استدلال‌هایی که جنبش‌های اجتماعی برای خود داشتند، به تدریج مرام و ایدئولوژی آن‌ها را شکل می‌داد و این مرام‌ها، چه در صورت موفقیت جنبش‌ها و چه در صورت شکست، گاهی رفته‌رفته مبدل به باور و عقیده دینی و معنوی می‌گردید. مطابق با همین سازوکار، در طول تاریخ فرقی متعددی در جامعه ایران و به مقیاس وسیع‌تر در جوامع اسلامی شکل گرفته‌اند. جامعه ایران با چنین سابقه نیرومند در شکل دادن به انواع فرق و مذاهب، بعید است با دانش و علم جدید، چنین برخوردی نداشته باشد: غرض اینکه فرهنگ ایرانی با چنان ماهیتی، نظریه‌های علمی جدید را مبدل به مذهب یا شبه‌مذهب می‌سازد. مارکسیسم در دوره پهلوی به‌طور ملموس چنین سرنوشتی پیدا کرده بود و اکنون به نظر می‌رسد وفاداری و تعهد به دیگر نظریه‌های جامعه‌شناختی، گرچه کمی خفیف‌تر، اما چنین سرنوشتی را یافته باشد. مطابق با همین رویه، به‌جز مواردی معدود، هیچ اقدام مؤثری برای نقد و بازاندیشی نظریه‌های غیربومی و نظریه‌سازی بومی عملاً صورت نمی‌گیرد. درحالی‌که جامعه ایران، نه به دلایل ایدئولوژیک، بلکه بنا به دلایل مطلقاً علمی به برساختن تبیین‌های بومی از مسائل خود، احتیاج مبرم دارد.

معدود کسانی نیز اقدام به برساخت یا بازسازی نظریه‌ها و تبیین‌های بومی اقدام کرده‌اند، گاهی به‌عنوان افرادی که با تعلقات ایدئولوژیک دست به چنین اقدامی زده‌اند، مورد شناسایی قرار گرفته‌اند، یا بنا به دلایل دیگر، مشروعیت‌زدایی شده‌اند. احتمالاً رقابت‌های حرفه‌ای در کنار حمایت‌های سیاسی در اینگونه موارد تأثیر منفی خود را برای موفقیت‌های این نوع نظریه‌سازی داشته‌اند.

۵) اگر بتوانیم پژوهشگران را متقاعد سازیم که همانند یک انسان‌شناس (و نه به‌عنوان یک انسان‌شناس) به شناخت دقیق جامعه خود اقدام کنند و مطابق با اصول صحیح نظریه‌سازی، به برساخت نظریه - در سطح خرد یا (با بُرد) متوسط، یا کلان- بپردازند کمکی ارزشمند به پژوهش‌های تجربی کاربردی و کارآمد کرده‌ایم. هرچند به رسمیت شناخته‌شدن نظریه و به‌کارگرفتن آن، خود به فرایند جداگانه‌ای در اجتماع علمی نیاز دارد که به تغییر باورها و هنجارها در این گروه اجتماعی مربوط می‌شود.

به نظر می‌رسد برای برطرف‌نمودن این مسأله، دو راه‌حل - گرچه تدریجی اما - مؤثر وجود داشته باشد: الف) آموزش کاملاً مؤثر و کارآمد نظریه‌ها و تفکرات اجتماعی به دانشجویان، به‌ویژه به دانشجویان مقاطع تکمیلی. برای این هدف چند کار باید صورت گیرد: اولاً تحقیق و تدریس نه‌تنها نظریه‌ها، بلکه تفکر اجتماعی (منظور تفکر اجتماعی ایرانی و اسلامی شامل اندیشه‌های معاصر روشنفکران ایرانی و عرب و مسلمانان جنوب شرق آسیا و دیگر صاحب‌نظران اسلامی) برعهده متخصصین نظریه‌ها و نظریه‌شناسان و نظریه‌دانان گذاشته شود. کسانی که به‌طور

تخصصی بر روی نظریه‌ها متمرکز هستند و پژوهش‌هایی را متمرکز بر نظریه یا نظریه‌ها به انجام رسانده و آثار کیفی متمایزی را در این حوزه منتشر ساخته‌اند. ثانیاً در مقاطع تکمیلی، علاوه بر آموزش نظریه‌ها، آموزش نقد نظریه‌ها، تلفیق نظریه‌ها، و به‌ویژه برساخت نظریه (نه از شیوه میان‌بر و کم‌زحمت‌گرند تئوری، بلکه از راه مطالعه عمیق مفاهیم و استدلال‌های منطقی نظریه‌های اصلی و مطرح در جریان اصلی)، در اولویت قرار گیرد و به‌طور جدی‌تر، - جدی‌تر از قبل - و معطوف به بومی‌سازی نظریه‌های جامعه‌شناختی غربی و جامعه‌شناختی‌ساختن تفکرات اجتماعی متفکران ایرانی و مسلمان آموزش داده شود. شاید با توسعه رشته‌های خاص در دوره دکتری بهتر بتوان به این هدف دست یافت.

ب) از سوی دیگر با به‌اصطلاح گفتمان‌سازی، فضای فرهنگی و فکری خاصی برای صاحب‌نظران حوزه جامعه‌شناسی شکل بگیرد؛ طوری که انگیزه جدی برای برساخت نظریه‌ها برای آن‌ها به وجود آید. در شکل‌دادن به این فضای فرهنگی و گفتمانی، نهادهای مهم علمی -مانند انجمن جامعه‌شناسی و گروه‌های آموزشی و پژوهشی جامعه‌شناختی و علوم اجتماعی در سراسر کشور- و روشنفکران خارج از نهادهای علمی نقش مؤثری خواهند داشت.

واژگان کلیدی: نظریه، نظریه‌سازی، تلفیق نظری، زمینه‌مندی، بومی‌بودن

ضرورت بازاندیشی نظری و روشی در شناخت کلان مفهوم عدالت اجتماعی

رضا صفری شالی^۱

عدالت اجتماعی یکی از مهم‌ترین واژگان علوم انسانی و اجتماعی است و معمولاً در بسیاری از محافل و کرسی‌های دانشگاهی و پژوهشی کشور (در دیدگاه‌ها و رویکردهای جامعی) در سطوح کلان، میانه و خرد از جایگاه مقوله هسته (مرکزی) برخوردار است؛ اما نکته مهم مدنظر نوشتار حاضر این است که در تعریف و سنجش عدالت اجتماعی در کشور رویکرد واحدی وجود ندارد. لذا گاهاً برداشت ناقص و نامفهوم از عدالت وجود دارد و عدالت در معنای برابری، شایستگی، نیاز، انصاف، حد وسط و میانه و... تقلیل داده می‌شود؛ هرچند هر یک از مفاهیم مذکور بخشی از سازه عدالت هستند ولی کل عدالت و یا در قامت آن نیستند. در سنجش عدالت نیز در محافل دانشگاهی و پژوهشی تاکنون بیشتر «درک از عدالت» و «احساس عدالت» مدنظر بوده که اغلب با روش پیمایش مورد تعریف عملیاتی و سنجش قرار گرفته است. نوشتار حاضر با رویکرد جامع، جهت رسیدن به تعریف نظری و چارچوب روشی دقیق در خصوص عدالت اجتماعی، ابتدا به بررسی رویکردها و دیدگاه‌های عدالت اجتماعی می‌پردازد تا به درک نشانه‌های اصلی و مفصل‌بندی‌های خاص آن بپردازد.

تحقیقات عدالت از نظر تاریخی در چارچوبی چندرشته‌ای توسعه یافته است. رشته‌های مختلف درگیر در مباحث عدالت شامل فلسفه، جامعه‌شناسی، روانشناسی و اقتصاد می‌باشند. به‌طور گسترده اکثر رویکردهای فلسفی عدالت بر جنبه‌های هنجاری، عینی و ساختارهای تقویت

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، reza_safaryshali@khu.ac.ir

عدالت در جامعه استوار است (Meyer & Sanklecha, 2016). در مقابل، از منظر روانشناسی، عدالت بیشتر به جنبه‌های ذهنی (آن چه مردم آن را عادلانه یا ناعادلانه تصور می‌کنند) مربوط است. روانشناسی کمتر به ساختار توجه کرده و بیشتر بر درک و توضیح نحوه تفکر و احساس مردم در مورد عدالت تمرکز دارد و عدالت را در سطح افراد بیان می‌کند. روانشناسی در سطح فردی بیشترین همپوشانی را با مطالعات اخلاقی دارد. فرایندهای شناختی و عاطفی به هنگام مواجهه با بی‌عدالتی در افراد بسته به تفاوت آن‌ها در درک، تفکر و اخلاق‌مداری متفاوت است. بررسی جامع فرایندهای روانشناسی مرتبط با عدالت مستلزم گنجاندن پویایی‌های درون‌فردی،^۱ بین‌فردی^۲ و درون‌گروهی^۳ در مطالعات است (Gollwitzer & van Prooijen, 2016). برخلاف دیدگاه اقتصادی عدالت که در سطح کلان به عنوان یک سیستم توزیع (Fleurbaey, 2008) و در سطح خرد به عنوان یک سیستم انتخاب عقلانی (Sabag & Schmitt, 2016) بررسی می‌شود، در جامعه‌شناسی عدالت به عنوان یک ارزش اجتماعی در داخل جامعه و گروه‌های مختلف موجود در جامعه تعیین می‌شود. بر این اساس، موضوع اصلی در مطالعات عدالت اجتماعی، بررسی ساختارهای موجود در جامعه است. به عبارت دقیق‌تر، جامعه‌شناسی پدیده‌های عدالت جمعی را به تصویر می‌کشد، مسیری که در آن نهادهای اصلی جامعه، حقوق اساسی و وظایف را تعیین کرده و منافع حاصل از مشارکت اجتماعی را توزیع می‌نمایند (Sabbagh & Schmitt, 2016). در سطح بین‌فردی و بین‌گروهی مطالعات روانشناسی همپوشانی با مطالعات جامعه‌شناسی عدالت و عدالت توزیعی خواهد داشت.

جدول ۱- خلاصه کاربرد رشته‌های مختلف در بیان مفهوم عدالت

رشته‌ها	رویکرد رشته
فلسفه	بر جنبه‌های هنجاری، عینی و ساختارهای تقویت عدالت در جامعه استوار است.
روانشناسی	بر جنبه‌های ذهنی، درک و توضیح نحوه تفکر و احساس مردم در مورد عدالت متکی است.
جامعه‌شناسی	عدالت یک ارزش اجتماعی است و متمرکز بر پدیده‌های عدالت جمعی و گروهی است.
اقتصاد	قالب‌بودن مدل انسان اقتصادی ^۴ (انسانی منطقی و منفعت‌طلب)

^۱Moral

^۲Individual

^۳Interpersonal

^۴Intergroup

^۵Homo Economicus

در خصوص اشکال یا وجه‌های مختلف عدالت باید خاطر نشان ساخت که شکل اول، عدالت توزیعی^۱ است که به عدالت درک شده از اصول و قواعد تنظیم‌کننده توزیع منابع و به ارزیابی نتایج واقعی توزیع در رابطه با نتایج مورد انتظار اشاره دارد. در مطالعات عدالت توزیعی توجه به چند مورد از اهمیت بالایی برخوردار است: الف) شناسایی اصول و قواعدی که باید برای نحوه توزیع عادلانه منابع اجتماعی (منابع یا بار فشارها مانند جرائم) مورد استفاده قرار گیرد. ب) بی‌عدالتی ناشی از قواعد توزیع چه پیامدهایی خواهد داشت.

وجه دوم، عدالت رویه‌ای^۲ است که دیرتر از عدالت توزیعی مطرح شده و بر عادلانه بودن رویه‌ها و فرایندهای توزیع منابع تمرکز دارد. در این شکل عدالت تمرکز اصلی نه بر روی نتایج، بلکه در خصوص فرایندهای آن است. عقیده اصلی این دیدگاه این است که جریان منصفانه/عادلانه و بی‌طرفانه با چه تصمیم‌هایی عملی خواهد شد. اگر نحوه تصمیم‌گیری عادلانه یا منصفانه تشخیص داده شود، احتمالاً خروجی یا توزیع نهایی منابع به عنوان فرایندی عادلانه یا منصفانه پذیرفته خواهد شد.

وجه سوم، عدالت کیفری^۳ به نتایج منفی ناشی از توزیع منابع اشاره دارد. از نظر تاریخی، تحقیقات عدالت توجه خود را معطوف به توزیع منابع مثبت کرده است. فرض حاکم این بوده است که رویکردهای مربوط به توزیع منافع مثبت در مورد توزیع منابع منفی نیز صدق می‌کند. اگرچه تحقیقات نشان داده است که عدالت مربوط به منابع مثبت و منفی ممکن است شامل فرایندهای متمایزی باشند (Sabag & Schmitt, 2016). این شکل از عدالت نیز در بین رشته‌های مختلف قابل بررسی است. عدالت کیفری در پی یافتن مجازات (توزیع منفی) مناسب برای افراد خاطی است. عدالت کیفری به جزا و تنبیه عادلانه برای عمل خطا و قانون‌شکنی مربوط است. مطالعات آلودگی آب و هوا و جرائم تخطی از استانداردهای تخلیه آن بیشتر در این بخش قرار می‌گیرد.

در چند دهه اخیر و با نقد رویکرد سنتی عدالت کیفری، گونه جدیدی از عدالت به عنوان عدالت ترمیمی^۴ یا عدالت جبرانی^۵ مطرح شده است. وجه چهارم عدالت نیز مشابه عدالت کیفری با نتایج منفی سروکار دارد. تأکید بر رویه‌های رسمی برای جبران عدالت، روی فرایندهای

۱) Distributive Justice

۲) Procedural Justice

۳) Retributive

۴) Restorative

۵) Reparative

غیررسمی متمرکز است که به موجب آن قربانیان، بزهکاران و جوامع ترغیب می‌شوند تا گامی برای جبران آسیب بردارند (مانند عذرخواهی، خدمات عمومی یا بازگشت کالاهای سرقت‌شده). در خصوص مقیاس عدالت (بُعد زمانی و مکانی) باید خاطر نشان ساخت که تصمیم‌گیری در خصوص عادلانه‌بودن یک وضعیت یا فرایند، نیازمند پیش‌بینی نتایج احتمالی هر سناریو و انتخاب سناریوی عادلانه دارد. اگرچه در بیشتر مواقع تصور مردم از عدالت و بی‌عدالتی سیاست‌های محیط‌زیستی شامل وزن هزینه‌ها و منافع افراد در یک مکان و زمان مشخص می‌شود؛ اما به‌طور کلی مسائل محیط‌زیستی ماهیت سیستمی داشته و نیازمند تفکر همه‌جانبه است (Neal et al., 2016). همانطور که بریکمن^۱ و همکاران در تمایز بین عدالت خُرد و کلان بیان کرده‌اند (Brickman et al., 1981)، براساس بررسی‌های فردی عدالت به‌جای تمرکز بر تخصیص و فرایند عادلانه آن (عدالت کلان) به سمت منافع شخصی و توزیع دلخواه (عدالت خُرد) سوق داده می‌شود. براساس این تعاریف، پاتریک^۲ (۲۰۱۴) چارچوبی مفهومی به نام «چرخه‌ها و مارپیچ‌های عدالت» را توسعه داد که با استفاده از رابطه بین عدالت و بی‌عدالتی در تصمیم‌گیری‌های مربوط به تخصیص منابع و با استفاده از درک مفاهیم مقیاس و سطوح مورد استفاده قرار می‌گیرد.

بُعد دیگری که در مطالعات عدالت از اهمیت بسیاری برخوردار است، بُعد زمانی عدالت است. هر اقدامی در وضعیت کنونی، عواقبی را برای آیندگان در پی خواهد داشت؛ بنابراین، عدالت در اینجا به این موضوع می‌پردازد که آیا نیازهای بلندمدت در مقابل سودهای کوتاه‌مدت اولویت دارند یا خیر. ایده عدالت بین‌نسلی آبیانگر این است که هر نسلی نسبت به نسل‌های آتی و گذشته باید از موقعیت برابر برخوردار باشد (Weiss, 1992)؛ بنابراین، عادلانه نیست که نسل‌های آینده با عواقب ناشی از آلودگی آب و انتشار گازهای گلخانه‌ای ناشی از فعالیت‌های نسل کنونی مواجه شوند (Hegtvedt & Flinn, 2000). با تکیه بر مفهوم عدالت بین‌نسلی، عدالت با پایداری همگرا می‌شود که در آن تأمین نیاز نسل‌های آتی و توزیع عادلانه منابع از نظر جغرافیایی از اهمیت بسیاری برخوردار است (IPCC, 2007).

اشکال عدالت (عدالت توزیعی، رویه‌ای و...) از نظر حوزه‌های عدالت کلاسیک مایکل والز (۱۹۸۳) مفهوم‌سازی شده است. اصولی که برای یک حوزه توزیع مطابقت دارند لزوماً با حوزه‌های دیگر تطابق نخواهد داشت؛ بنابراین اصول عدالت، خود به لحاظ فرم کثرت‌گرا هستند. امکانات اجتماعی را می‌توان بر اساس سه اصل بین مردم تقسیم کرد: مبادله آزاد (آنگونه که در جهان

^۱ Brickman

^۲ Patrick

^۳ Intergenerational justice

سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد، احتیاج یا نیاز (آنگونه که سوسیالیست‌های رادیکال می‌خواهند) و شایستگی (آنگونه که برخی از اخلاقیون می‌خواهند). بحث والز این است که این سه اصل، اصول معتبری هستند اما هیچ‌یک به‌تنهایی تمام عرصه زندگی اجتماعی را نمی‌پوشاند. (والز، ۱۳۸۹). لذا نسخه تجویزی این نوشتار، این است که نمی‌توان یک اصل عدالت را در همه جای جامعه و همه دوران‌ها انتخاب کرد. به‌طور مثال، در حوزه سلامت و درمان اصل نیاز اولویت دارد درحالی‌که در حوزه سیاست، اصل شایستگی مطرح است. یعنی شخصی که مریض شد ولی منابعی نداشت که خدمات درمانی دریافت کند، جامعه می‌گوید بی‌عدالتی نیست که براساس نیاز باید خدمات برای او ارائه شود.

پس ایجاد یک جامعه عادلانه مستلزم آن است که علاوه بر در نظر گرفتن مقتضیات زمانی و مکانی، هر حوزه توزیع از استقلال نسبی برخوردار بوده و از اصول منحصر به فرد خود استفاده کرده و از دخیل کردن اصولی که در سایر حوزه‌ها اعمال می‌شود، اجتناب کند. این اصول توزیعی باید در چارچوب معانی و تصورات مشترک یک جامعه خاص (مثل جامعه ایران) ایجاد و توسعه یابد؛ بنابراین، انتخاب حوزه مطالعه و تحقیق از اهمیت بسیاری برخوردار است. برای مشخص شدن ابعاد موضوع، در جدول شماره (۲) به بررسی اصول و مفاهیم عدالت از دیدگاه مکاتب و جریان‌های مختلف پرداخته شده است.

جدول ۲- اصول و مفاهیم عدالت از دیدگاه مکاتب و جریان‌های مختلف

اصول	مکاتب فکری/فلسوفان شاخص	جریان فکری غالب
مساوات‌گرایی مطلق	- کارل مارکس - رونالد دورکین ^۱ - کای نیلسن ^۲	- برابری در وضعیت طبیعی - حقوق برابر اجتماعی تا رسیدن به جامعه مطلوب کمونیستی - برابری در منابع و پذیرش عواقب انتخاب هر فرد - برابری درآمد و سرمایه
تفاوت/استحقاق	جان راولز/سوسیال دموکراسی/لیبرالیسم چپ	نابرابری تا جایی مورد قبول است که بتوان با آن، موقعیت مطلق افراد کم‌بهره‌مند را ارتقا داد.
برابری فرصت یا شانس	- جان راولز - نظریه پردازان مبتنی بر شانس شامل کوهن و آمار تیاسن	بدون اینکه افراد از مزایا و خدمات اقتصادی برابری برخوردار باشند،

^۱Ronald Dworkin

^۲Nielsen Kai

اصول	مکاتب فکری/فلسوفان شاخص	جریان فکری غالب
		می‌توانند فرصت‌های اقتصادی برابری داشته باشند.
شایستگی	- جان لاک - دیوید میلر ^۱ - وویچک سادورسکی ^۲	مردم با استفاده توانایی‌ها و استعداد‌های خود با توجه به میزان مشارکت، تلاش، هزینه و زحمت خود در فرایند کار، شایسته دریافت درآمد و پاداشی درخور آن خواهند بود.
فایده‌گرایان ^۳	فایده‌گرایی مانند جرمی بنتام و جان استوارت میل (کلاسیک)	- برخورداری مردم از سطح رفاه اولیه بر مبنای فایده‌گرایی کلاسیک و مدرن - کلاسیک: حداکثر کردن لذت - مدرن: برآورده شدن ترجیحات کل به صورت تجزیه و تحلیل هزینه و فایده
آزادی خواهی	لیبرالیسم/اربرت نوزیک ^۴	- هیچ الگوی توزیعی خاصی برای عدالت لازم نیست. - هرکسی حق در اختیار داشتن تعلقات به حق خود را دارد.

تمامی نظریه‌پردازان در زمینه عدالت تمایل به حمایت و دفاع از اصل یا اصول خاص خود در راستای ایجاد یک جامعه آرمانی داشته‌اند؛ بنابراین در ابتدا باید پذیرفت که هرگز یک جامعه کاملاً آزادی‌خواه یا راولزی یا جامعه‌ای مطابق با یکی از اصول توزیعی وجود نداشته و نخواهد داشت؛ بنابراین باید از اصول توزیعی به‌عنوان راهنمای اخلاقی در انتخاب سیاست‌هایی که جامعه در حال حاضر با آن روبه‌رو است، استفاده شود. البته اطمینان از مؤثر بودن هر یک از این نظریه‌های فلسفی، نیازمند تبیین متدولوژی مناسب در هر حوزه است. همچنین باید توجه داشت که تفاوت اصول و نقدهای موجود برای آن‌ها نباید توجیهی برای عدم توجه دولت‌ها به مسائل

^۱David Miller

^۲Wojciech Sadurski

^۳Utilitarianism

^۴Robert Nozick

عدالت توزیعی به دلیل اختلاف نظرات و عدم اجماع بر روی یک نظریه باشد (Lamont & Favor, 2017).

به طور خلاصه تتبع نظری موضوع نشان می‌دهد که در ترسیم عدالت اجتماعی، نه نسخه دست‌چپی‌ها (یعنی برابری در فرصت‌ها و برابری نتایج) و نه نسخه دست‌راستی‌ها (یعنی فقط برابری فرصت‌ها و توجه به شایستگی‌ها) نسخه کاملی برای کشور ماست؛ بلکه نیاز به یک دیدگاه ترکیبی و با توجه به ارزش‌های بومی و به عبارتی مقتضیات اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی (ایرانی - اسلامی) است.

نتیجه پژوهش‌های نگارنده در یک دهه اخیر نشان می‌دهد که ما شاهد نوعی گسست و عدم تداوم گفتمان جامع عدالت اجتماعی در محافل دانشگاهی، نهادی و اجرایی بوده‌ایم و نگرش گاهاً سطحی و تک‌سویه توأم با افراط و تفریط که مفهوم وسیع و همه‌جانبه عدالت اجتماعی را به ایجاد مفاهیمی ناقص از آن، مانند توزیع صرف منابع و امکانات یا رشد اقتصادی و... فرو کاسته که هرچند موارد مذکور در برخی زمینه‌ها و ادوار در نقش مسکن زودگذر مؤثر بوده‌اند، ولی هیچگاه توان ارائه چهره تمام‌قد عدالت با توجه به مؤلفه‌های اصلی «شرایط برابر برای دسترسی به فرصت‌ها و منابع» و «استحقاق و شایستگی» (به عنوان امور پیشینی) و «نظام حمایتی و بازتوزیعی» (به عنوان امور پسینی) را نداشته‌اند.

لذا ضرورت بازتعریف در عدالت اجتماعی با توجه به تعریف سه‌لایه از عدالت (۱). دسترسی برابر به منابع و فرصت‌ها به لحاظ برقراری زمینه، گستره و دامنه آن، ۲. توجه به اصل استحقاق و ضرورت‌ها و ۳. توجه به عدالت بازتوزیعی و گسترش چتر حمایتی دولت در خصوص توجه به انواع گروه‌های هدف، اقشار آسیب‌پذیر و معلولان (اجتماعی، جسمی و روانی) وجود دارد. از این‌رو، جهت تحقق هرچه بیشتر عدالت اجتماعی، چند نکته زیر را می‌توان به عنوان آسیب‌شناسی عدالت اجتماعی در ایران امروز ذکر کرد:

۱- عدم تعمیق مفهوم عدالت اجتماعی که عبارت است از: عدم ایضاح مفهومی عدالت اجتماعی و تقلیل آن به مصادیق عملی، عدم ارائه تعریف بومی از عدالت اجتماعی، نگرش سطحی، تک‌سویه و نگاه عامیانه که مفهوم وسیع و همه‌جانبه را به ابعادی زودگذر و کم‌اهمیت فرو کاسته است.

۲- عدم تبیین و بررسی ارتباط مفهوم عدالت اجتماعی با مفاهیم مرتبط مانند آزادی، حق قانون، امنیت و...

۳. برقراری، گسست و عدم تداوم عدالت اجتماعی در گفتمان‌های محافل علمی و دانشگاهی کشور. لذا، بررسی گفتمان‌ها حاکی از گسست بین‌گفتمانی و عدم تداوم گفتمان‌های پیشین بوده است، به طوری که هر یک از گفتمان‌ها برای تکمیل نقایص همدیگر و به صورت مقطعی تثبیت

شده‌اند، چون صرفاً به یک بُعد از ابعاد عدالت اجتماعی پرداختند و دیگر ابعاد آن را هم در سطح نظریه‌پردازی و هم در سطح عملی نادیده گرفتند.

با توجه به موارد بیان شده، مراحل زیر به عنوان ملاحظات آموزشی و پژوهشی عدالت اجتماعی در آینده با در نظر گرفتن چارچوب‌ها و مفاهیم پایه عدالت پیشنهاد می‌شود:

- انتخاب حوزه تحقیق عدالت مانند کمیت یا کیفیت منابع، تخصیص منابع و... با توجه به کثرت‌گرایی در حوزه‌های عدالت
- انتخاب یکی از وجوه یا شکل‌های عدالت براساس نوع منبع (توزیع مثبت یا منفی)
- انتخاب مقیاس مکانی مورد مطالعه مانند محلی و بومی، منطقه‌ای، استانی، ملی و

بین‌المللی

- انتخاب مقیاس زمانی مطالعه و توجه به عدالت بین‌نسلی
- انتخاب رشته مورد بررسی براساس گزینه‌های قبلی و استفاده از مفاهیم مرتبط با آن در مطالعه مانند مطالعات اخلاقی در بررسی عدالت روانشناسی یا بررسی ساختاری و سیاسی جامعه در عدالت جامعه‌شناختی و...
- در نظر گرفتن فرهنگ غالب و مقتضیات اجتماعی و اقتصادی جامعه (در خصوص کشورمان فرهنگ ایرانی-اسلامی)

لذا در خصوص معنابخشی دائمی بر تمامی دال‌ها و نشانه‌های عدالت اجتماعی باید به دو وجه: (۱) ابعاد عینی و ذهنی عدالت و (۲) ابعاد جمعی و فردی عدالت نیز توجه کرد. پس ما نمی‌توانیم دو قطب حداکثری و یا حداقلی را برای عدالت در نظر داشته باشیم بلکه باید هر دو را به صورت توأمان مدنظر داشته باشیم و در ضمن نمی‌توان در عین پرداختن به عدالت اقتصادی از عدالت فرهنگی غافل ماند و یا در عین پرداختن به منافع و مطلوبیت‌های اکثریت افراد جامعه، از منافع و خواسته‌های اقلیت غافل ماند. در ضمن در «قاعده برابری دسترسی به منابع و فرصت‌ها» به فراهم آوردن شرایط برابر و مساوی برای همه تأکید می‌شود (اصل برابری) ولی در «اصل استحقاق» به فراهم آوردن شرایط نابرابر با توجه به شایستگی‌ها و زحمات افراد توجه می‌شود (اصل نابرابری) و در نهایت در «اصل بازتوزیع (قاعده چتر ایمنی و حمایتی)» هدف نوعی نگاه دولت رفاهی با سیاستگذاری حداکثری به مکانیزم‌های جبرانی می‌باشد، بطوریکه در این حالت دولتمردان چتر حمایتی خود را گسترده سازند و افرادی که نتوانسته‌اند همگام با سایر افراد جامعه حرکت کنند را مورد حمایت قرار دهند. از این رو، اقدامات حمایتی دولت در قالب فعالیت‌های حمایتی و توانبخشی شامل گروه‌های مختلف مددجویان و... می‌شود. به عبارتی، دولت

اقتدار آسیب‌پذیر جامعه را که به دلیل ناتوانی در کسب درآمد مشمول نظام بیمه‌ای نیستند را مورد حمایت خود قرار دهد.^۱

لذا، دولت باید با اتخاذ سیاست اجتماعی مناسب با شرایط جامعه، علاوه بر منافع نسل حاضر به منافع نسل آینده هم توجه داشته باشد؛ یعنی در تحقق عدالت، علاوه بر آن که به عدالت جغرافیایی و قشری نسل حاضر پرداخته می‌شود، به عدالت طولی یا تاریخی (یعنی به منافع نسل آینده) نیز باید توجه شود و از این‌رو دولتمردان در کنار تحقق عدالت برای نسل حاضر، باید نسل آینده را نیز در نظر بگیرند و در چنین شرایطی است که گفتمان عدالت اجتماعی معنای واقعی خود را پیدا می‌کند و این موضوع از نتایج و تأکیدات جدی نوشتار حاضر است.

بدین ترتیب توصیه نوشتار حاضر در خصوص سنجش عدالت اجتماعی این است که عدالت در ارتباط با مفاهیمی مانند «مقایسه اجتماعی» و «احساس محرومیت اجتماعی» نمود پیدا می‌کند، از این‌رو نیاز به روش‌های ترکیبی (کیفی و کمی بصورت توأمان) جهت شناخت ادارک/احساس و برخورداری از عدالت اجتماعی در جامعه وجود دارد، در این راستا روش‌های کیفی عمیق پدیدارشناسی معمولاً راهی به ذهنیت مخاطبان پیدا می‌کنند و تجارب زیسته افراد و مقتضیات زمانی و مکانی را در نظر می‌گیرند و می‌توانند شاخص‌های قابل توجهی جهت سنجش برای تحقیقات پهن‌دامنه پیمایشی ایجاد کنند و با تلفیق رویکردهای کمی و کیفی می‌توان به شناخت عمیق و جدی از مخاطبان در خصوص عدالت اجتماعی رسید.

واژگان کلیدی: عدالت اجتماعی، بازاندیشی، سیاست اجتماعی، مقایسه اجتماعی، فرهنگ ایرانی-اسلامی، احساس محرومیت اجتماعی

^۱. البته نظام حمایتی به دو صورت: الف) حمایت‌های اجتماعی و ب) حمایت‌های امدادی انجام می‌پذیرد. لذا در حمایت‌های اجتماعی ارائه کمک مستمر مدنظر نیست و بستگی به مدتی دارد که فرد حمایت‌شده به کمک نیازمند باشد. حمایت‌های امدادی نیز به هنگام نیاز فوری ناشی از حوادث طبیعی (زلزله) و حوادث غیرطبیعی (جنگ) آغاز می‌شود و تا رفع نیاز ادامه می‌یابد و کلیه اقتدار آسیب‌دیده کشور را بدون در نظر گرفتن هرگونه تبعیض شامل می‌شود.

نشست ۲

بازاندیشی محیط‌زیستی در جامعه‌شناسی ایران

نرگس آذری

معرفی نشست

ماکس وبر و کارل مارکس دو اندیشمند کلاسیک جامعه‌شناسی که یکی از بنیان‌گذاران علم جامعه‌شناسی است و دیگری در شکل‌گیری جامعه‌شناسی رکنی اساسی محسوب می‌شود، به تعبیری یک پروژه مشترک انجام داده‌اند. این پروژه، بازپس‌گیری اقتصاد از حوزه‌ای پوزیتیویستی، عدم‌محور و در معنای غالب کلمه، «علمی» علم اقتصاد و پیوند دادن آن به جامعه؛ هم در شکل تفکر جامعه‌شناسی و هم درک عمومی جامعه از آن بود. ثمره آن تلاش را می‌توان در تاریخی-سیاسی شدن اقتصاد و جامعه دید، آنگاه که ایده‌ها و سیاست‌های اقتصادی - اجتماعی در معنایی پوزیتیویستی از علم اقتصاد یا جامعه اعتبار نمی‌یابند، بلکه به سیاقی تاریخی حسب اندرکنش نهادهای مولد دانش با جبهه‌بندی‌های اجتماعی - سیاسی تعیین تاریخی می‌یابند.

با شدت گرفتن بحران‌های محیط‌زیستی در جهان و دشواری و تهدید زندگی انسان‌ها، محیط‌زیست هم بیش از پیش سیاست‌زدایی شده و مفاهیمی هم چون بحران‌های اقلیمی و گرمایش جهانی، در پارادایم‌های علوم مسلط، به اسم رمزی برای عبور از نابرابری‌های انسانی گشته است. در این وضعیت گویی به تکرار پروژه مارکس و وبر در قبال محیط‌زیست نیاز داریم،

آن چه برونو لتور انقضای مفهوم طبیعت می‌خواند که به معنای بازپس‌گیری مفهوم طبیعت از علمی است که آن را به گوشه تنهای خودش تبعید می‌کنند. در این چرخش شناختی، نسبت محیط‌زیست و انسان به سیاقی تاریخی-سیاسی مسأله‌دار شده و بدین ترتیب در پویایی و دگرگونی اجتماعی نقشی مؤثر ایفا می‌کند. این چرخش شناختی، جامعه‌شناسی را نیز به تکاپو وامی‌دارد تا فراتر از آن چه در ذیل جامعه‌شناسی محیط‌زیست تاکنون پیش‌رفته است، جامعه را در پیوند واقعی‌اش با محیط‌زیست بازتعریف کند.

به یک معنا این چرخش شناختی در قبال محیط‌زیست آغاز شده است، در موقعیت کنونی که بحران‌های محیط‌زیستی انکارناپذیرند و از از قضا عاملان مؤثر در پدید آمدن این بحران‌ها یعنی علوم مدرن و فناوری‌های مصرف‌گرایانه مدعی فهم و حل مسأله هستند، اندیشه‌مندانی هم چون لتور و جیمز اسکات آکوشیده‌اند تا محیط‌زیست را از ابژه علم مدرن و ابزار تکنوکراسی و فنی‌گرایی خارج کرده و به امری اجتماعی تبدیل کنند. این جا اکولوژی سیاسی پدید آمده است تا بر پایه اندیشه‌های مارکس، فوکو و اسکات، مفهوم محیط‌زیست را به سیاست و جامعه انسانی پیوند دهد. در این رویکرد از آنجا که محیط‌زیست موضوعی سیاسی است و در تخریب و حفاظت از آن منافعی وجود دارد؛ بنابر این برنامه‌های توسعه، سرمایه‌گذاری‌های دولتی و خصوصی و برنامه‌های حفاظت از محیط‌زیست دیگر بی‌طرف نیستند و هریک از آن‌ها را می‌بایست بر مبنای نیات سیاسی و تأثیر و تأثرات اجتماعی‌شان بازشناخت. بدین ترتیب جامعه‌شناسی دستورکاری جدید می‌یابد که بر مبنای عدم قطعیتی هستی-تاریخ شناختی، نیازمند بازاندیشی در نسب تاریخی خویش است.

در این مسیر جامعه‌شناسی ایرانی راهی دشوار در پیش رو دارد. رویکردهای اجتماعی-سیاسی کنونی در قبال مسأله محیط‌زیست اغلب هم‌چنان حسب تخیلی از مناسبات تاریخی اجتماعی-سیاسی به مسأله می‌پردازند که خود نقشی مؤثر در بروز وضعیت بحرانی کنونی داشته است، بدون این که این مناسبات را به نحو مکفی، موضوع تأمل و بازاندیشی تاریخی کند. تلاش این پنل بر آن است که مقاله‌هایی ارائه کند که آغازی برای رویارویی اجتماعی-سیاسی با مسأله، بر مبنای شرایط تاریخی-زیست‌محیطی کنونی باشد. مسیری که به بازاندیشی تاریخی-سیاسی نسبت انسان/طبیعت و مسأله‌سازی و آشکارگی امکان‌ها و محدودیت‌های تاریخی راه برد.

۱ Latour Bruno

۲ Scott. James

در باب ضرورت یک انقلاب شناختی در جامعه‌شناسی ایرانی

نرگس آذری^۱

در تاریخ اجتماعی ایران، برهه‌ای را می‌توان بازشناخت که در آن مفهوم محیط‌زیست از دغدغه‌های محیط‌زیستی ملهم از رمانتیک‌گرایی^۲ یا دغدغه‌های نخبه‌گرایانه در میان روشنفکران به موضوعی عمومی و به تعبیر دیگر موضوعی سیاسی بدل شد. زمینه‌های مادی وقوع این چرخش هستی‌شناختی را می‌توان در بحران‌های اجتماعی مربوط به محدودیت‌های دسترسی به منابع مشترک آب و زمین و وقوع بحران‌های مربوط به آلودگی محیط‌زیست پی‌گرفت که به مفهوم جدید و مدرن محیط‌زیست- در مقابل مفهوم قدیم طبیعت یا اقلیم- معنا بخشید و فهم نقش قدرت از سوی جامعه در این میان امکان یافت. این روایت به دنبال ساختن تاریخی است که در آن، امر سیاسی محیط‌زیست در حیطه هستی‌شناختی شکل می‌گیرد و در ادامه، ضرورت شناخت‌شناسانه‌ای در حوزه علوم اجتماعی طرح می‌شود که تاکنون به تعویق افتاده است. این ضرورت، شکل‌گیری نوعی جامعه‌شناسی است که محیط‌زیست را نه به منزله موضوعی پیرامون جامعه برای شناخت در نظر می‌گیرد بلکه، طبیعت و کنش‌هایش را به عنوان بخشی جدایی‌ناپذیر از اقتصاد، سیاست و جامعه می‌بیند و جامعه را موجودی می‌پندارد که در کنش‌های سیاسی‌اش با محیط‌زیست نسبت پیدا می‌کند.

در تاریخی که روایت می‌کنم، یک پیشاتاریخ گسترده نیز مفروض است که در آن چرخش‌های هستی‌شناسی و زبان‌شناختی (و به یک معنا فلسفی و پیچیده) زیادی روی داده تا شکل‌گیری

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی

۲. Romanticism

مفهوم محیط‌زیست- و پیش از آن، جدایی هستی‌شناختی انسان و طبیعت- در تفکر اجتماعی ما امکان یافته است. من مبداء تاریخ خود را در پسااشکال‌گیری مفهوم محیط‌زیست به مثابه مسأله‌ای اجتماعی قرار داده‌ام و بنابراین از شرح پیش از آن چشم‌پوشی می‌کنم. در این پژوهش، برای ساختن تاریخ مدنظر به برهه‌هایی خواهیم پرداخت که مسیر این تاریخ را روشن می‌سازد، در هریک از این برهه‌ها نوعی فهم محیط‌زیستی حاکم می‌شود که مبتنی بر رویکرد طبیعت‌گرایانه از بوم‌شناسی است، فهمی که مجال شناخت جامعه‌شناختی به معنای کل‌نگرانه را از میان می‌برد یا گامی برای شناخت ماهیت سیاسی و اجتماعی محیط‌زیست و شکل‌گیری کل‌نگری شناختی است. در جامعه‌شناسی کل‌نگرانه، طبیعت به عنوان ابژه‌ای تاریخ‌مند و نیت‌مند مدنظر است که مانند سایر وجوه اجتماعی انسان در یک پارادایم هستی‌شناختی شکل گرفته و شناخت آن نیز تابع اقتضات این پارادایم است. در این بستر، زمانی که جامعه‌شناسی از محیط‌زیست سخن می‌گوید و به ویژه از منظر دفاع از محیط‌زیست در برابر تأثیرات مدرنیته و صنعتی‌شدن به جامعه می‌نگرد، سنت و رویکرد خود را نیز آشکار می‌سازد و دیگر بی‌طرف به نظر نخواهد رسید. این نوشتار به اختصار تنها به معرفی هریک از برهه‌های مدنظر می‌پردازد.

برهه یکم: شکاف هستی با مرزها

مسأله حفاظت از محیط‌زیست در ایران مانند آن چه در اندیشه فلسفی سایر نقاط جهان نیز مشابه آن روی داده است، در پارادایم طبیعت‌گرایی ظهور یافت. جایی که اهمیت به محیط‌زیست به مثابه نوعی بینش در مقابل انسان‌محوری^۱ فزاینده عصر توسعه و مدرنیسم قد علم کرد و رویکرد طبیعت‌محورانه‌ای^۲ را شکل داد که در آن محیط‌زیست نیازمند توجه و مراقبت فوری بود. حفاظت از محیط‌زیست نیازمند تعریف محیط‌زیست در تقابل با فعالیت‌های انسانی دانسته شد و از همین جا «مرزهای محیط‌زیست» در آن چه اکنون به عنوان مناطق چهارگانه‌ی حفاظت‌شده می‌شناسیم پدید آمد. شکل‌گیری این مرزها به زمان تصویب قانون شکار به عنوان اولین قانون محیط‌زیستی کشور در سال ۱۳۳۳ و ایجاد مناطق ممنوعه در سال ۱۳۴۲ برمی‌گردد:

در آن زمان با توجه به وسعت کشور و بودجه‌های محدودی که در اختیار شورای شکار قرار می‌گرفت، تشخیص داده شد اگر عمده منابع اعتباری به مناطقی تخصیص داده شود که به لحاظ بوم‌شناختی اهمیت ویژه‌ای دارند، موجب موفقیت بیشتر در حفاظت از آن مناطق خواهد شد. بنابراین «نواحی حفاظتی» که بعداً (مناطق حفاظت‌شده) نامیده شد، به‌وجود آمد. در این مناطق شکار ممنوع بود مگر آنکه مجوز لازم از شورای شکار گرفته شود. ضمن آنکه استفاده از مراتع و جنگل‌های واقع در این مناطق نیز تابع

^۱ Anthropocentrism

^۲ Egocentrism

محدودیت‌هایی شد که از سوی شورای شکار و وزارت کشاورزی و منابع طبیعی اعلام می‌شد. پس از آن و با تصویب قانون شکار و صید در سال ۱۳۴۶ و تأسیس سازمان شکاربانی و نظارت بر صید، مفاهیم پارک‌های ملی و مناطق حفاظت‌شده به روشنی تعریف گردید. بر این اساس و تا قبل از تأسیس سازمان حفاظت محیط‌زیست در سال ۱۳۵۰، حدود ۶ پارک ملی و ۳۵ منطقه حفاظت‌شده شکل گرفت (مجنونیان، ۱۳۷۶).

بدین ترتیب حدود هفتاد سال پیش، ترسیم این مرزها با انگیزه ایجاد امکان حفاظت با توجه به محدودیت‌های موجود، محیط‌زیست مورد حمایت و حفاظت را به نام محیط‌زیست معرفی کرد و چهار طبقه حفاظتی با نام‌های پارک‌های ملی، پناهگاه‌های حیات وحش، مناطق حفاظت‌شده و آثار طبیعی ملی تعریف و رده‌بندی شد. تلاش شد تا این مناطق با ملاک‌های جهانی و حتی نام‌های رایج منطبق شود. در ایران آن‌ها با نام مناطق چهارگانه محیط‌زیست شهرت دارند. اما این مرزها هرگز نیازی به انطباق با زیست‌بوم تاریخی جامعه پیرامونی در خود نداشتند. اگرچه این ظهور صنایع و شهرهای مدرن و نیازهای فزاینده‌اش بود که محیط‌زیست را متأثر می‌ساخت اما آن چه در تعیین مناطق چهارگانه، به عنوان تهدید نهایی معرفی و توسط مرزها تحدید شد عمدتاً فعالیت‌های جامعه روستایی بود. جامعه‌ای که به واسطه همین اعلان جنگ، خود را برای گسترش مرزهای جغرافیایی و مرزهای بهره‌برداری اش حریص تر یافت، جدالی که تاکنون برای تعیین حدود مرزها از دوسوی این جبهه‌ها ادامه دارد. موقعیتی که در میانه نبرد قانون و منافع، نابودی محیط‌زیست در همه ابعاد و شاخص‌هایش را هدف گرفته است.

برهه دوم: شکست مرزها

مرزهایی که در پهنه‌های چهارگانه تعریف شد در هفتاد سال گذشته با تغییرات و دست‌اندازی‌های زیادی مواجه بوده است که بخشی از آن‌ها به ماهیت ناستوار خود مرزها باز می‌گردد. یکی از مهم‌ترین مسائل بنیادین آن‌ها مسئله مالکیت است. پهنه‌هایی که به عنوان یکی از مناطق چهارگانه تعیین می‌شد به لحاظ مالکیت در زمره مالکیت‌های عمومی (انفال) مالکیت‌های دولتی (اموال غیرمنقول دولتی) و یا مالکیت‌های خصوصی و یا ترکیبی از آن‌ها قرار می‌گرفت و تا پیش از تعیین آن‌ها به عنوان مناطق چهارگانه، کاربری‌های متفاوتی داشت؛ برای مثال به عنوان مرتع، زمین کشاورزی و یا حتی بخشی از روستا مورد استفاده بود. پس از تعیین محدوده‌ها، کاربری‌های در حالی ادامه می‌یافت که از نظر مالکیت اکنون در ید اختیار دولت بوده و هرگونه بهره‌برداری از آن مجرمانه تلقی می‌شد. از سوی دیگر وضعیت مالکیت‌ها نیز با ابهامات فراوانی روبه‌رو می‌شد (منصور، سعدآبادی و کریمی، ۱۴۰۱). اگرچه اصل ۴ قانون اساسی، ضمن برشمردن برخی از مهم‌ترین منابع طبیعی تجدیدشونده، آن‌ها را به‌عنوان انفال و مشترکات و ثروت عمومی قلمداد نموده است اما مسئله مالکیت خصوصی برخی از این

عرصه‌ها، موجب پیچیده‌شدن مختصات حقوقی آن شده است چنان‌چه برخی حقوقدان‌ها معتقدند این که مایملک افراد می‌تواند در محدوده مناطق چهارگانه قرارگیرد یا نه هم دارای ابهام است و با استناد به مواد قانونی نمی‌توان حکم قطعی برای آن بازشناخت. ضمن این که حتی اگر ثابت شود ملک افراد در محدوده‌هریک از این مناطق قرار دارد هم این امر به معنای از میان رفتن یا نفی حق بهره‌برداری و مالکیت افراد نیست (همان: ۶۷). در قوانین اسلامی جاری بر کشور، تنها «مالکیت» است که می‌تواند در مقابل «مالکیت» ادعای حق نماید و این نیز در حالی است که به دلیل برخی پیچیدگی‌های حقوقی، منابع طبیعی کشور دارای سند مالکیت به نام دولت یا نماینده آن یعنی سازمان محیط‌زیست نیستند و همین امر باعث می‌شود که در دادگاه‌های موردی، امکان طرح دعوی نیز پیدا نکنند.

وجود ابهامات حقوقی در مورد زمین‌های واقع در مناطق چهارگانه به تولد مفهوم و معنای مهمی به نام «مستثنیات» منجر شد. مستثنیات جمع استثنا به معنای جدا شده یا تفکیک شده است و در اصطلاح حقوقی به معنای جدا کردن یا تفکیک چیزی است از اصل است و در فرهنگ عمومی به معنای پیروز شدن در دعوی مالکیت خصوصی و مالکیت عمومی است که سازمان منابع طبیعی آن را نمایندگی می‌کند، این پیروزی با جداکردن زمین مورد نظر از قوانین حفاظتی اتفاق می‌افتد، بدین ترتیب زمین مورد دعوی استثنا شده، دیگر در زمره منابع طبیعی نیست و مالکیت خصوصی می‌یابد. این مفهوم حقوقی که جزء اولین معانی حقوقی است که شهروندان روستایی در ایران می‌آموزند، دال بر وجود جدالی است که بر سر مالکیت و بهره‌برداری از منابع طبیعی با وجود ممنوعیت‌های ایجاد شده در مناطق چهارگانه وجود دارد.

مسئله دیگری که این مرزها را بحرانی می‌سازد، بهره‌برداری از سوی دولت‌هاست. دولت‌ها برای تأمین مالی کشور و تأمین مواد اولیه ارزان برای تولید و توسعه به منابع طبیعی وابسته هستند و این واقعیت باعث می‌شود که بزرگترین دست‌اندازی‌ها به منابع طبیعی از سوی خود

۱. «در خصوص اسناد مالکیت مناطق چهارگانه محیط زیست، موضوع حایز چالش‌های جدی است. از یک‌طرف عمده اراضی که به‌عنوان مناطق چهارگانه تعیین شده با می‌شوند، بنا بر قاعده همان منابعی هستند که سازمان منابع طبیعی و آبخیزداری کشور تثبیت و به نام دولت به نمایندگی سازمان مذکور سند اخذ نموده است. از طرف دیگر در هیچ کدام از مفاد قانون شکار و صید و قانون حفاظت و بهسازی محیط زیست و آیین‌نامه‌های اجرایی آن‌ها تصریح به ضرورت صدور اسناد مناطق چهارگانه به نام دولت و به نمایندگی سازمان حفاظت محیط زیست اشاره‌ای نشده است. لیکن سازمان مذکور برای اعمال برخی اقدامات قضایی و طرح دعاوی کیفری در مقابله با جرایمی که در قانون شکار و صید و نیز قانون حفاظت و بهسازی محیط‌زیست آمده است، برخورداری از سند را ضروری دانسته و البته برخی محاکم نیز پذیرش دعاوی سازمان مذکور را موکول به ارائه سند مالکیت نمایندگی آن سازمان می‌نمودند» (سعدآبادی و کریمی، ۱۴۰۱).

دولت صورت گیرد. طرح‌های توسعه‌ای و عمرانی و نیز اعطای مجوزهای بهره‌برداری از منابع طبیعی برای مصارف صنایع و معادن در حجمی گسترده، مرزهای حفاظت را به صورت قانونی زیر پا می‌گذارد و این امر در پیش روی چشمان جامعه‌ای روی می‌دهد که برای هرگونه بهره‌برداری از زمین‌ها به غیرقانونی بودن متهم می‌شوند.

فهم سیاسی بودن مرزهایی که از بالا و به صورت یک‌جانبه میان طبیعت محافظت‌شده و ساکنان و بهره‌وران پیرامونش در جامعه‌ی روستایی کشیده شد برای مردم به وضوح روشن بود، چنانچه مهرآبادی اشاره می‌کند: «از آنجا که تعارضات بین استفاده سنتی مردم با موجودیت مناطق، هیچ‌گاه به‌طور ریشه‌ای حل نشد و همواره بر پایه توان نیروی اجرایی (راهکارهای انتظامی-انضباطی) خاتمه داده می‌شد، به محض شکستن حصار حفاظتی در سال ۱۳۷۱، مردم تعارض خود را با موجودیت این مناطق از طریق تخریب آن‌ها تسویه حساب کردند» (مهرآبادی، ۱۳۹۸: ۲۱۰). این وضعیت هم چنان نیز بر عرصه‌های منابع طبیعی کشور حاکم است و این تنها انتظار «زمان» امکان تعرض هم نیست و هر خلاء قانونی یا مربوط به وضعیت حقوقی و جغرافیایی زمین را نیز شامل می‌شود.

بدین ترتیب، مسأله مالکیت زمین و امکان بهره‌برداری از آن موجب شد تا موضوع «محیط-زیست» در بدو پیدایش به دوگانه بهره‌برداری و محافظت از حیث منافع شخصی و گروهی گره بخورد. مرزها قادر نبوده و نیستند که محیط‌زیست را از اقتصاد، سیاست و جامعه انسانی جدا ساخته و در ساحتی محافظت‌شده- حتی برای منافع جمعی- قرار دهند. آن چه در پس مفهوم مستثنیات نهفته است، سازوکاری اجتماعی و سیاسی است که مرزها را کمرنگ ساخته یا نادیده می‌گیرد. در این سازوکار، جنگی در کار است که منابع طبیعی را تبدیل به عرصه قدرت و مقاومت می‌کند و در این میان محیط‌زیست را به صورت فرایندهای تخریب می‌کند.

برهه سوم: بحران آب و تلنگر هستی‌شناختی

دامنه بحران‌های محیط‌زیستی ایران اکنون به بحران‌های اقتصادی و انسانی رسیده است. برای نمونه، میزان آریست در شهرهای بزرگ کشور تا ۰ برابر شهرهای پاک، وجود بنزن تا ۱۰ برابر استاندارد است. به گزارش بانک جهانی (۲۰۱۰) خسارت اقتصادی آلودگی هوا سالیانه حدود ۸ میلیارد دلار است و به گزارش وزارت بهداشت و درمان، ذرات معلق کمتر از ۲/۱ میکرون علت مرگ و میر سالیانه ۲۷۰۰ نفر در تهران است. گزارش‌های رسمی از ویرانی ۶۰ درصد جنگل‌های کشور خبر می‌دهد به گونه‌ای که در بازه زمانی ۱۳۸۷ تا سال ۱۳۹۷، بیش از یک میلیون و ۴۳۰ هزار هکتار از جنگل‌های عمدتاً بلوط دچار خشکیدگی، آفت و تخریب شده‌اند. اکثر شهرهای کشور فاقد سیستم‌های تصفیه فاضلاب مناسب یا هرگونه تأسیسات تصفیه فاضلاب هستند و در پی عدم مدیریت ۱۶ میلیون تن پسماند عادی تولید شده و ۱۰ میلیون متر مکعب شیرابه در روز، آلودگی آب و خاک مناطق وسیعی از کشور در حال گسترش است. با وجود خسارات انسانی

فراوان مرتبط به انواع آلودگی‌ها و نابودی منابع مشترک ملی، این بحران کمبود منابع آبی بوده است که در سال‌های اخیر، توانسته آگاهی و بسیج اجتماعی حول محور منافع گروهی پدید آورد و بیش‌ترین تنش‌های سیاسی مربوط به محیط‌زیست را موجب شده است.

در ایران دو دهه اخیر، به دنبال اعتراضات مردمی در پی خشک‌شدن آب رودخانه زاینده‌رود و کم‌آبی رودخانه کارون و مخالفت‌های شدید با پروژه‌های سدسازی، انتقال آب از سوی بهره‌برداران یا شهروندانی که متأثر می‌شوند، محیط‌زیست به عینی‌ترین صورت خود به سیاست و قدرت مربوط شده است. خیابانی شدن اعتراضات مربوط به عدم تأمین آب کشاورزی و شرب شهرها و روستاها در فلات مرکزی ایران به امری متداول بدل شده و به‌ویژه در فصل تابستان به نمادی از ناکارآمدی حکومت در فضای مجازی و در رسانه‌های خارج کشور تبدیل شده است. با وجود آن که شاید بحران‌های مربوط به هوا و خاک نیز به اندازه آب تأثیرات مهم بر کیفیت زیستگاه‌های کشور داشته است؛ اما این دسترسی به آب بوده است که با تشکلهای صنفی و شهروندی پشتیبانی شده، توانسته آگاهی‌های طبقاتی و سیاسی نسبت به این موضوع را در میان ذی‌نفعان برانگیزد و زمینه‌ی شکل‌گیری جنبش‌های اجتماعی مرتبط را پدید آورد. بحران آب موجب یکپارچگی اصناف و گروه‌های اجتماعی و کنش‌گری آنان در عرصه‌های قدرت شده است. تأثیر واضح این امر را می‌توان در چالش‌های بزرگ اجتماعی و سیاسی پیرامون پروژه‌های عمرانی مربوط به انتقال آب میان دو حوضه مشاهده کرد.

بحران آب در کشور که مسأله آب را به مسأله دسترسی به منابع آبی تبدیل کرده است، این دسترسی را با موضوع قدرت مرتبط کرده و بدین ترتیب آن را به امری سیاسی تبدیل کرده است. در این پژوهش، مسأله بحران سیاسی-اجتماعی آب را به عنوان برهه‌ای در نظر داریم که مسأله محیط‌زیست را به امری عمومی و سیاسی بدل می‌کند.

برهه چهارم: خطای مرزهای شناختی

جامعه‌شناسی محیط‌زیست بنا به تعریف، مطالعه ارتباط میان جامعه و محیط‌زیست و تأثیراتی است که بر هم می‌گذارند. در این مطالعات، هدف یافتن پاسخ برای بحران‌های محیط‌زیستی نیز هست. با این تعریف، جامعه‌شناسی محیط‌زیست در واقع به دنبال نوعی جامعه‌شناسی است که شناخت طبیعت پیرامونی را نیز مدنظر دارد. دوگانه‌ای که لتور^۱ به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد، این که اساساً انسان و طبیعت را دو چیز جدا از هم بینگاریم تصویری است که موقعیت هستی-شناسانه ما در جهان پس از مدرنیته آن را محقق ساخته و علوم مدرن آن را تثبیت کرده‌اند. این جایگاه هستی‌شناختی موجب ایجاد خطاهای شناختی ما شده است، خطاهایی که بهایش را با بحران‌های کنونی محیط‌زیستی می‌پردازیم. این درحالی است که جامعه‌شناسی به عنوان تفکری

^۱ Bruno Latour, 1947-2022

نقاد نتوانسته بر این دوگانه ساختگی فائق آید و آن چه با عنوان جامعه‌شناسی محیط‌زیست پدید آورده نیز تکرار همین دوگانگی است. جامعه‌شناسی محیط‌زیست جایی است که جامعه و محیط-زیست از هم جدا هستند. نقد اولریش بک^۱ به جامعه‌شناسی محیط‌زیست را هم در همین راستا می‌توان یافت:

در واقع جهت تحلیل جامعه‌شناسانه مسائل زیست‌بومی، باید یک چارچوب مفهومی را ارائه کنیم که ما را قادر می‌سازد آن‌ها را به عنوان مسائلی نه مربوط به محیط‌زیست با دنیای پیرامون ما بلکه به عنوان مسائلی ببینیم که ناظر به دنیای درونی جامعه است. طبیعت به خودی خود طبیعت نیست، یک مفهوم، یک هنجار، یک مجموعه، یک اتوپیا، یک طرح بدیل است و امروزه بیش از هر چیز چنین است» (بک، ۱۳۸۸: ۴۰-۴۴).

پارادایم طبیعت‌گرایی زمانی که به جامعه‌شناسی می‌رسد تبدیل به جامعه‌شناسی محیط-زیست می‌شود، رویکردی راست‌گرایانه که به دنبال رابطه میان جامعه و محیط‌زیست پیرامونش است بی‌آنکه واقعیت پیوستگی میان این دو و تأثیر توأمان آن از سیاست و قدرت را نادیده می‌گیرد. در این رویکرد، حفاظت از محیط‌زیست از حذف انسان از محیط‌زیست و مداخله انسان در آن می‌انجامد بی‌آنکه قادر به مشاهده تأثیر قدرت و سیاست بر دسترسی به طبیعت باشد. نقطه مقابل جامعه‌شناسی محیط‌زیست، تعبیر محیط‌زیستی جامعه‌شناسی است به گونه‌ای که جز آن ممکن نباشد.

در سوی دیگر اما محیط‌زیست دیگر در پارادایم طبیعت‌گرایانه نمی‌گنجد و تفکر انتقادی جامعه‌شناسی نیز قادر به حفظ محیط‌زیستی بودن خود نیست. در ایران دو دهه اخیر، اعتراضات مردمی پیرامون موضوع دسترسی به آب و انتقال آب و ایجاد گروه بزرگی از شهروندان معترض که منافع خود را به واسطه مخاطرات مربوط به آب، خاک و هوا در خطر می‌بینند، محیط‌زیست به عینی‌ترین صورت خود به سیاست و قدرت مربوط شده است. اما آیا این تغییر بنیادین در حوزه علوم اجتماعی نیز روی داده است یا به تعبیر کوهن انقلاب علمی هنوز روی نداده و تغییر پارادایم‌ها آغاز نشده است؟

سخن آخر: در انتظار انقلاب

مرزهایی که طبیعت‌گرایان در محافظت از طبیعت کشیدند در جامعه‌شناسی نیز به شکل جداسازی دو حوزه طبیعت و جامعه نمود یافت. به نحوی که جامعه شامل طبیعت نمی‌شد بلکه جامعه‌شناسی محیط‌زیست به صورت گونه‌ای از جامعه و نه به صورت بخشی از مختصات آن سوژه شناخت شد؛ اما چنان چه گفته شد، ظهور بحران‌های محیط‌زیستی که مسأله دسترسی

^۱ Ulrich Beck, 1944.

به منابع مشترک آبی را بحرانی ساخت و شکست مرزهای محیط‌زیست حفاظت‌شده دو نشانه‌ای از ایجاد انقلابی شناختی دربارهٔ مسألهٔ محیط‌زیست بوده است. این انقلاب اما در جامعه‌شناسی ایرانی نموده‌های بسیار اندک و کم‌رنگی داشته است، چنان‌چه می‌توان موارد نادر آن را نادیده گرفت و این حوزهٔ شناختی با قدمت دانشگاهی در کشور را متهم به ناسازگاری با موقعیت جدید پیش‌آمده دانست.

ماکس وبر و کارل مارکس دو اندیشمند کلاسیک جامعه‌شناسی که فهم کنونی ما از جامعه بر دوش آنان استوار است به تعبیری یک پروژهٔ مشترک انجام داده‌اند. این پروژه، بازپس‌گیری اقتصاد از حوزه‌های پوزیتیویستی، عددمحور و به معنای مدرن کلمه «علمی» علم اقتصاد و پیوند دادن آن به جامعه؛ هم در شکل تفکر جامعه‌شناسی و هم درک عمومی جامعه از آن بود. ثمرهٔ آن تلاش را می‌توان در سیاسی شدن اقتصاد در جامعه دید، آنگاه که ایده‌ها و سیاست‌های اقتصادی با علم اقتصاد اعتبار نمی‌یابند بلکه با چپ‌گرا و راست‌گرا بودن یعنی تعلق سیاسی‌شان تعریف می‌شوند.

با شدت گرفتن بحران‌های محیط‌زیستی در جهان و دشواری و تهدید زندگی انسان‌ها، محیط‌زیست هم بیش از پیش سیاست‌زدایی شده و مفاهیمی هم‌چون بحران‌های اقلیمی و گرمایش جهانی، در پارادایم‌های علوم مسلط، به اسم رمزی برای عبور از نابرابری‌های انسانی گشته است. در این وضعیت گویی به تکرار پروژهٔ مارکس و وبر در قبال محیط‌زیست نیاز داریم، آن‌چه برونو لتور انقضای مفهوم طبیعت می‌خواند که به معنای بازپس‌گیری مفهوم طبیعت از علمی است که آن را به گوشهٔ تنهای خودش تبعید می‌کنند. در این چرخش شناختی، محیط‌زیست و انسان از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند؛ بنابراین محیط‌زیست و جامعه و سیاست را نیز نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. این چرخش شناختی، جامعه‌شناسی را نیز به تکاپو وا می‌دارد تا فراتر از آن‌چه در ذیل جامعه‌شناسی محیط‌زیست تاکنون پیش‌رفته است، جامعه را در پیوند واقعی‌اش با محیط‌زیست بازتعریف کند.

به یک معنا این چرخش شناختی در قبال محیط‌زیست در جهان خارج آغاز شده است، در موقعیت کنونی که بحران‌های محیط‌زیستی انکارناپذیرند و از از قضا عاملان مؤثر در پدید آمدن این بحران‌ها یعنی علوم مدرن و فناوری‌های مصرف‌گرایانه مدعی فهم و حل مسأله هستند، اندیشمندانی هم‌چون لتور و جیمز اسکات¹ کوشیده‌اند تا محیط‌زیست را از ابژهٔ علم مدرن و ابزار تکنوکراسی و فنی‌گرایی خارج کرده و به امری اجتماعی تبدیل کنند. این جاکولوژی سیاسی پدید آمده است تا بر پایهٔ اندیشه‌های مارکس، فوکو و اسکات، مفهوم محیط‌زیست را به سیاست و جامعهٔ انسانی پیوند دهد. در این رویکرد از آنجا که محیط‌زیست موضوعی سیاسی است و در

¹ James Scott

تخریب و حفاظت از آن منافی وجود دارد، بنابراین برنامه‌های توسعه، سرمایه‌گذاری‌های دولتی و خصوصی و برنامه‌های حفاظت از محیط‌زیست دیگر بی‌طرف نیستند و هریک از آنها را می‌بایست بر مبنای نیت سیاسی و تأثیرات اجتماعی‌شان بازشناخت. بدین ترتیب جامعه‌شناسی مأموریتی جدید می‌یابد که بر مبنای بدبینی هستی‌شناختی و واقع‌گرایی شناختی، نیازمند بازاندیشی در مبنای خود است. در این چرخش اما جامعه‌شناسی ایرانی هنوز راه زیادی در پیش دارد. جامعه‌شناسی محیط‌زیست کنونی نه تنها به پیش‌روی در این مسیر کمک نمی‌کند که خود، مانعی برای برداشته‌شدن مرز میان انسان و طبیعت در فهم جهان است.

جامعه‌شناسی ایرانی از این رو نمی‌تواند در شناخت تحولات پیش‌روی کنونی جامعه ایرانی که متأثر از بحران‌های محیط‌زیستی است، نقش آفرینی کند که هم چنان محیط‌زیست را ابژه شناخت علوم پایه و مهندسی می‌داند و تنها به بررسی تأثیرات متقابل آن بر جامعه انسانی نظارت می‌کند. حال آن که فارغ از برخی پیچیدگی‌های مربوط به سازه‌های عمرانی، سایر موضوع‌ها مربوط به اعدادی است که در فهم ماهیت پدیده‌ها اهمیت چندانی ندارد و تنها عروضیات آن را تعیین می‌کند. مسأله اصلی هم چنان مسأله دسترسی به منابع طبیعی و امکانات طبیعی مانند آب و هوا است که بر کیفیت زندگی ساکنان سرزمین به صورت ناعادلانه و نابرابر تأثیر می‌گذارد. آن چه دسترسی‌ها و تأثیرات را تعیین می‌کند نه امور فیزیکی و سازه‌های مهندسی که مسأله جدال قدرت و نقش دولت است.

نتایج این مقاله بر موضعی انتقادی استوار است که فراخوانی برای ایجاد یک انقلاب هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی در جامعه‌شناسی برای به رسمیت شناختن پیوستگی میان انسان به معنای موجودیت اجتماعی و سیاسی‌اش و طبیعت به معنای هر آن چه بر کیفیت زندگی و دسترسی به منابع اثرگذار است. این فراخوان از ضرورت اتخاذ این رویکرد با توجه به وضعیت کنونی جامعه ایرانی متأثر از بحران‌های زیست محیطی سخن می‌گوید و بیش از هر چیز روایت و تاریخی را می‌سازد که برهه‌های هستی‌شناختی معینی را برجسته کرده است. در این تاریخ، طبیعت عاملیتی مهم در شکل‌گیری چیستی کنونی جامعه ایرانی دارد و هم چنان در حال اثرگذاری بر حال و آینده آن است.

واژگان کلیدی: محیط‌زیست سیاسی، سیاست‌های محیط‌زیستی، جامعه‌شناسی محیط‌زیست، طبیعت‌گرایی، انسان‌گرایی، جامعه‌شناسی سیاسی، هستی‌شناسی ایرانی، تفکر انتقادی

آب و هوای تریاک

امیر خراسانی

حوالی شش عصر در میانهٔ خرداد سال ۱۳۹۱، کمال که هنوز شوری آب دریا بر بدنش ماسیده بود، بر کنار ساحلی در عسلویه لمیده بود. تکه نایلونی بر بالای سرش قرار داشت که بنا بود جلوی تیزی آفتاب عصر را بگیرد. ۳۴ سال داشت، گونه‌هایش گود، داندان‌هایش زرد و چهره‌ای رنگ‌پریده داشت؛ اما بدنش استوار و چاپک بود.

کمال هم چنان که لمیده بود از جیب شلوارش یک قوطی کوچک درآورد، با وسواس در قوطی را باز کرد و یک نخود تریاک برداشت و حب کرد، نه آبی بود نه چایی. فقط آب دهانش را عمیق قورت داد تا تریاک پایین برود. در همین حال عده‌ای دیگر از کارگران پنجاه متر آن طرف‌تر چمباتمه زده بودند و داشتند با بازی فندک و زورق از هرویین دود می‌گرفتند. کمال که گویا آن‌ها را می‌شناخت، انگار بدش نمی‌آمد ریه‌هایش را با دود هرویین آشنا کند اما خودش را جمع کرد بادی به غبغب انداخت و با فریاد رو به آن‌ها گفت: «صد بار گفتم بیاید تریاک بزیند. هرویین هر چه تریاک می‌سازد را خراب می‌کند».

خورشید رفته‌رفته داشت غروب می‌کرد. کمال، که انگار تریاک تازه در معده‌اش باز شده بود، خودش را جمع کرد و راهی کمپ شد.

کمپ‌ها تازه ساخته شده بودند. تا پیش از این کارگرها عموماً خانه‌های روستایی را اجاره می‌کردند. اما به تدریج دیگر نه خانه‌ای مانده بود نه بومی‌ها تمایلی برای اجارهٔ خانه به کارگران داشتند.

پروژه عظیم پارس جنوبی آغاز شده بود. بزرگ‌ترین پروژه کشور در حوزه انرژی در ۳۰ فاز و تعداد کثیری صنایع پایین دستی عسلویه و کنگان و روستاهای اطراف که مناطقی تقریباً روستایی بودند با حدود ۳۰ هزار نفر جمعیت عمدتاً سنی که عموماً کشاورز و ماهیگیر و دامدار بودند، حالا شاهد ورود صدها کامیون و تملک اراضی گسترده، برافراشته شدن برج‌های و داربست‌ها و ساخت‌وساز وسیع بودند. حدود ۶۰ هزار کارگر به منطقه سرازیر شده بودند؛ حدود ۲ هزار کارمند شرکت نفتی نیز. اهمیت اقتصادی این پروژه برای ایران از تریبون‌های رسمی متفاوت گوشزد می‌شد.

با وجود این، وزارت نفت که روزگاری پیشگام شهرسازی در ایران بود و بسیاری از شرکت-شهرها نظیر آبادان، گچساران و ماهشهر ماحصل پروژه‌های شهرسازی نفتی بود و حتی در میانه جنگ نیز به این سیاست ادامه داده بود در دولت هاشمی رفسنجانی این سیاست را متوقف کرد. در نتیجه آن هزاران کارگر روانه عسلویه شدند بی‌آنکه مسکنی در کار باشد، بی‌آنکه زیرساخت‌های شهری توسعه یافته باشند. کامیون‌ها در همان مسیر خاکی‌ای رفت‌وآمد می‌کردند که پیش از این بود. منابع آب، قنوات و آبراهه‌ها همگی به صنایع جدید اختصاص یافت.

رفته‌رفته پیمانکارها کمپ‌های بزرگی برای اسکان کارگرها ساختند، تا معضل سکونت کارگرها حل شود. کمپ‌ها عموماً اتاق‌های ۳۰ متری و ۶۰ متری داشتند. اتاق‌های کوچک‌تر برای کارگرها بود که در آن ۶ نفر زندگی می‌کردند و اتاق‌های بزرگ‌تر که به مهندس‌ها اختصاص داشت ۴ نفر زندگی می‌کردند.

آلودگی گسترده هوا، آب، و خاک فراگیر شد. گزارش‌های متعددی درباره آلودگی خاک به انواع سموم، سیر فزاینده آلودگی هوا و آلودگی منابع آبی وجود دارد. اما این آلودگی‌ها در سایت ساخت‌وساز با ترکیب با دود لودرها و کامیون‌ها بیش‌تر نیز می‌شود. هوا در نه ماه سال بالای ۴ درجه حرارت دارد و رطوبت آن عموماً بیش از ۸۰ درصد است.

کمال و دیگر کارگران در دورانی وارد عسلویه شدند که بیش‌ترین مقررات‌زدایی از نیروی کار صورت گرفت. از سال ۱۳ تا ۱۳۸ تعداد نیروی کار از ۳,۶ میلیون نفر به ۶,۲ میلیون نفر رسیده بود اما سهم آن‌ها از بازار کار کاهش یافته بود. ضریب تمرکز نیروی کار نیز کاهش یافته بود. در سال ۱۳ هر ۱۶,۳ نفر نیروی کار در یک واحد صنعتی مشغول کار بودند که این عدد در سال ۱۳۸ به ۳,۱ نفر رسید. همه این اعداد یعنی نیروی کار در ایران هم بیکارتر شده بود هم ناچار به کار در کارگاه‌های کوچک. در نتیجه فرصت پارس جنوبی برای نیروی کار ایران هم به معنی کار بود هم به معنی کار با شرکت‌های بزرگ و حقوق بیش‌تر. نکته مهم دیگر این بود که تورم در تمام این سال‌ها از ارزش ریال کاسته بود. در نتیجه کارگران کار سخت و پردرآمد را به کار در کارگاه‌های کوچک ناپایدار با حقوق اندک ترجیح می‌دادند.

با تغییراتی که در قانون کار ایجاد شده بود فوج عظیمی از کارگران راهی عسلویه شدند. گرمای طاقت‌فرسا، رطوبت نفس‌گیر، آلودگی بالا، منتظر کارگرهای خلع‌یدشده‌ای بودند که از سراسر کشور می‌آمدند. هدف کارگرها روشن بود: کار سخت، درآمد بیش‌تر، جلو افتادن از تورم و تحرک طبقاتی. مانع اصلی در این راه اکولوژی و آلاینده‌ها بود.

این مطالعه، داستان مواجهه این کارگران با این بوم است. چگونه بدن‌هایی که از بازار کار رانده شده‌اند برای ادغام مجدد در بازار کار مجبور به فتح این بوم هستند. چگونه کارگری که بنا دارد با کار در عسلویه به تحرک طبقاتی برسد می‌تواند روزانه حداقل هشت ساعت به مدت چند سال در چنین اقلیمی کار کند؟ چگونه بدن کارگر با این اقلیم گره می‌خورد؟ در این جابدن کارگر میانجی سیاست‌های نولیبرالی با اقلیم سخت است.

کمال در پی هم‌ولایتی‌هایش از یکی از روستاهای طبس می‌آمد. پدرش خرده‌زمینی داشت که دیگر کفاف چهار برادر را نمی‌داد، خصوصاً این که چشم‌اندازی برای داشتن آب برای کشاورزی وجود نداشت. کمال دو سالی در ولایتش جوشکاری کرده بود و به عنوان دستیار جوشکار جذب یکی از پروژه‌های عسلویه شده بود.

تصور کنید هزاران کارگر مجرد که از خانواده و ولایت‌شان بنبه‌کن شده بودند، در هم چپیده در اتاق‌های کوچک ساختمان‌های بزرگ، در محیطی که خدمات و زیرساخت‌هایش ناچیز بود، زیر آفتاب سوزان و رطوبت نافذ با آلودگی محیطی بالا. چگونه می‌توانند روزی ده ساعت در ارتفاع صد متری که دمایش از کف زمین پنج درجه بیش‌تر است با حرارات دستگاه جوش کار کنند. اگر رها کنند که باید دوباره به همان مسیر «بی‌آینده» بازگردند اگر بمانند طاقت کار از کجا بیاورند. نیاز به یک یار بود، یاری طاقت‌افزا: تریاک.

در این تحقیق که مبتنی بر تجربه مردم‌نگاری نگارنده در فاصله سال‌های ۱۳۸۸ تا ۹۶ است، بر نقش تریاک به عنوان میانجی بدن کارگر و اقلیم تمرکز خواهیم کرد. چگونه تریاک توانست نیرویی تولید کند که بدن کارگر توانایی مقابله با اقلیم و آلودگی را داشته باشد؟ چگونه دانشی در میان کارگران برای «رام کردن» تریاک پدیدار شد تا بدن‌های خلع‌یده شده را به بدن‌های مقاوم بدل سازد؟

تریاک به‌طور تاریخی همواره در حکم ماده‌سازنده نیروی غیرمولد معرفی شده است. نگاهی گذرا از آراء مصلحان صدر مشروطه گرفته تا گفتمان «اعتیاد» همواره تریاک را دشمن هر شکلی از تولید معرفی می‌کردند. در این مطالعه خواهیم دید که چگونه تریاک غیرمولد خود در یک فرایند تاریخی ساخته شده و چگونه در شرایط تغییرات اقلیمی این ماده خود به نهاده تولید بدل می‌شود.

سه گانه اقلیم، بدن کارگر و تریاک زمینه‌ساز ساخت یکی از بزرگ‌ترین پروژه‌های انرژی در کشور شده است. مطابق تحقیقاتی که در این مطالعه به آن ارجاع خواهیم داد فراگیری مصرف

تریاک در دوران ساخت (نه بهره‌برداری) پروژه پارس جنوبی حقیقتی انکارناپذیر است. نکته دقیقاً این جا است که کارگران می‌توانستند تریاک را به خدمت تولید درآورند و انرژی آن را «رام کنند»؛ اما همین کار را با هرویین یا شیشه نمی‌توانستند انجام دهند. در نتیجه عاملیت تریاک نه یک ماده طبیعی خنثی بلکه واجد عاملیتی است که می‌تواند خود را به تولید تسری دهد.

در مقابل عاملیت تغییرات زیست‌بوم، آب و هوا را نیز باید مد نظر داشت. زیست‌بوم نیز نقش‌آفرین است بر نوع ماده‌ای که می‌تواند انرژی تولید کند. همین‌طور نوع کار. بی‌جهت نیست که فراوانی مصرف در میان جوشکارها، آرماتوربند‌های، راننده‌ها، بتن‌ریزها بسیار بیش‌تر از سایرین است. چون این کارگرها باید ساعات متمادی در فضای باز و در ارتباط مستقیم با آب و هوا باشند. به‌طور خلاصه تحقیق حاضر نشان می‌دهد که چگونه شبکه‌شدن بدن خلع‌ید شده کارگر، با تریاک و زیست‌بوم در پارس جنوبی خصلت هر سه را تغییر می‌دهد و سبب می‌شود انرژی تریاک در مقام نهاده تولید به زیرساخت‌ها منتقل شود.

تصور کنید که یک جوشکار به طور عادی چهار ساعت می‌تواند در آن زیست‌بوم آلوده در ارتفاع صد متری جوشکاری کند؛ اما با استفاده خاصی که از تریاک می‌کند این زمان را به هشت تا ده ساعت می‌رساند. سؤالات پرشماری در برابر ما طرح می‌شود. مسأله «ارزش اضافی» حالا چه می‌شود؟ ارزش اضافی را کارگر خلق کرده یا تریاک؟ مسأله مارکسی ساعت کار اجتماعاً لازم چه می‌شود؟ این ساعت کار عموماً با منطق بازتولید نیروی کار و قراردادهای اجتماعی تعیین می‌شد، حالا با نقش‌آفرینی تریاک در بازتولید نیروهای کار تکلیف این زمان چه می‌شود؟ چه بر سیر ترکیب آلی سرمایه می‌آید؟

من قصد پرداختن به همه این سؤالات را ندارم؛ اما تنها بنا دارم نشان دهم با شبکه‌شدن اقلیم به سازمان کار چگونه خصلت آن چه ما طبیعی می‌پنداشتیم تغییر می‌کند و این تغییر درک ما را از مفاهیم جاافتاده و مرسوم تغییر می‌دهد.

این مطالعه با اتکا به مفاهیم نظری چرخش ماتریالیستی جدید نزد نظریه‌پردازانی چون دلوز، کارن باراد، لتور شکل می‌گیرد. از حیث نظری در این مطالعه می‌کوشم از برخی مفاهیم اقتصاد سیاسی مارکسی در زمینه این چرخش طرح سؤال کنم. روش اصلی این مطالعه مردم‌نگاری است؛ اما در موارد بسیاری از تحلیل‌های تاریخی کلان و داده‌های اقتصاد سیاسی بهره برده شده است. نقطه عزیمت این تحلیل بدن‌های کارگران است چون در زمینه حاضر این بدن‌ها هستند که ابتدا به حرکت درمی‌آیند و جابه‌جا می‌شوند. در نتیجه روند مطالعه به ترتیب این‌گونه است: (۱) ابتدا با ردیابی شیوه ساخت این بدن‌ها و هدایت آن‌ها به آنجا خواهیم دید با چه بدن مشخصی مواجه‌ایم (۲) سپس با تمرکز بر اقلیم و آلودگی می‌بینیم که چگونه این بدن‌ها بحرانی می‌شوند و در نهایت (۳) با تمرکز بر شیوه مصرف تریاک خواهیم دید این بدن‌ها چگونه به بدن‌های مولد و مقاومی بدل می‌شوند و چگونه این خصلت‌ها را به زیرساخت‌ها منتقل می‌کنند.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۵۵

زنان نامرئی در بی‌آبی دشت، مطالعه‌ی موردی شهرستان نیشابور

سپیده سالاروند

مقدمه

در تابستان و اوایل پاییز سال ۱۴۰۲ برای پژوهش در مورد انجمن‌های صنفی مالکین چاه‌های عمیق به تناوب سفرهایی به نیشابور کردم. در این سفرها قرار بود داستان بی‌آبی دشت و اقدامات انجام گرفته را بشنوم و بنویسم. در اداره‌های دولتی اما خبری از مردم نبود. نمایندگان چاه‌ها حضور داشتند اما اکثراً کل مالک بودند و نگران از دست رفتن سود و گاهی هم نگران دشت. اکثراً ساکن شهرها بودند و بی‌خبر از روستاها و معاش آنانی که نه زمین دارند و نه آب. زنانی که باید بر سر زمین دیگران به قیمت اندک کار می‌کردند و زیست پرمشقتشان حتی برای نمایندگان مردمی چاه‌ها اهمیت نداشت. در این سفرها تا حد امکان از جلسات طولانی و خسته‌کننده‌ی دولتی گریختم و پای صحبت زنان و مردان روستایی نشستم. سعی می‌کنم در این یادداشت بخشی از زندگی آنان و تأثیر بی‌آبی بر زندگی‌شان را بازگو کنم. این نوشته تلاشی است برای رساندن صدای آن‌ها به «تهران»، به «بالا»، جایی که می‌دانستند دستشان به آن نمی‌رسد و گمان می‌بردند دست من می‌رسد.

آن چه در ادامه می‌خوانید طرح اولیه‌ای است از جستار اصلی. در واقع روایت پرشاخ و برگ و بدون تحلیل یک روز در روستاست. در جستار اصلی تلاش می‌کنم روایت جامع‌تری از زندگی زنان روستاهای دشت نیشابور ارائه دهم و به مفهوم کلی‌تر زن‌بودگی در سیستم کشاورزی و مسأله طبقاتی زندگی این زنان می‌پردازم. هم چنین کمی به ارتباط زندگی این زنان با زندگی خودم، به عنوان یک زن شهری و مفهوم کلی «زنان ایران» خواهم پرداخت.

طرح اولیه

چند زن کنار خانه‌ای روی زمین سنگ و زمین نشسته‌اند توی آفتاب. کوچه‌های روستا خاکی است. و دیوار خانه‌ها آجری، بلوک سیمانی (بدون روکار) و یا سنگ و سیمانی است. انگار که دیوارها با مرور زمان و هر موقع پولی در بساط بوده ساخته شده است. این جاروستای دهنو بلهر است، واقع در شهرستان میان جلگه از توابع نیشابور. روستا دور از جاده اصلی نیست. خانه مرضیه خانم دقیقاً نبش جاده اصلی ساخته شده. جایی که ساخت خانه ممنوع است. دیوار حیاط فقط دو ضلع دارد. آجرها را ریخته‌اند توی حیاط برای ساختن بقیه دیوار. دستشویی هم توی حیاط است و سقف ندارد. می‌پرسم: برف و باران چی؟ می‌گویند: نمی‌بارد.

زن‌ها نشسته‌اند روی خاکی کوچه. پنج نفرند. همه چادر رنگی به سر دارند خودم را معرفی می‌کنم و می‌گویم آمده‌ام از کارشان بپرسم. سن و سالشان متفاوت است. آفتاب و کار سخت چهره بعضی‌شان را تکیده کرده. اجازه می‌خواهم که صدا را ضبط کنم. برای به یاد ماندنم. اجازه نمی‌دهند. زهرا خانم از بقیه زرنگ‌تر به نظر می‌رسد. اشاره می‌کند به دفترم و می‌گوید: «بنویس که یادت نره.» می‌نشینم روی زمین. به نظرم امتحانم می‌کنند و از این که عارم نمی‌آید روی زمین و در کنارشان بنشینم خوششان می‌آید. خیلی «شهری» / «تهرانی» نیستم به نظرشان. بچه‌ها اطرافمان بازی می‌کنند، سه چهار نفرند. نه خیلی کوچک، ده دوازده ساله.

می‌پرسم کشاورزی می‌روید؟ می‌گوید کارگریم. خودشان را کشاورز نمی‌دانند، کشاورز کسی است که زمین دارد. آن‌ها «سرکار» می‌روند و چیزی از خود ندارند. داشته‌اند قبل‌تر. بیست سال پیش که روستا قنات داشته و هنوز خشکسالی گریبانشان را نگرفته بوده داشته‌اند. زنی که سنش از بقیه بیش‌تر است می‌گوید: «با آب قنات پنبه می‌کاشتیم، چهار خروار غوزه داشتیم. زعفران می‌کاشتیم، گندم داشتیم، هندوانه داشتیم.» همه فعل‌ها فعل گذشته‌اند حالا. باران اگر بیارد می‌شود به هندوانه و گندم دیم امید داشت. صغری خانم می‌گوید پدرش معتقد است «دین و ایمون کم رفته، آب کم رفته.» می‌پرسم خودش هم این حرف را قبول دارد؟ می‌خندد و سر تکان می‌دهد که آری.

اهالی روستا ترک‌زبانند. ترکی‌شان البته با ترکی شمال غرب کشور متفاوت است. با هم که صحبت می‌کنند من حرف‌هاشان را نمی‌فهمم اما همه فارسی را رسا صحبت می‌کنند. برایم تعریف می‌کنند که از صبح ساعت ۶ سر کار بوده‌اند و حدود ساعت ۱۲-۱۳ کارشان تمام شده

است. هر روز همین برنامه است. می‌توانند روزی را تعطیل کنند و نروند اما به پول روزانه کار محتاجند. امروز برای کندن علف‌های هرز رفته بودند. کشت چغندر باشد یا هندوانه یا سیب زمینی، برای آن‌ها فرقی نمی‌کند. زمین‌ها را خیس می‌کنند که علف‌ها کمتر سرسختی کنند و بیرون کشیدنشان راحت‌تر باشد. زن‌ها در گل زانو می‌زنند و علف‌های هرزی که به نیم متر می‌رسد را با دست خالی بیرون می‌کشند. زهرا همان جا وسط کوچه زانو می‌زند و کارشان را برایش اجرا می‌کند تا بیش‌تر بفهمم که چطور شلوارها تا زانو گلی می‌شوند و چادرهای رنگی در گل و شل فرو می‌روند و دست‌های خسته از کار باید پس از رسیدن به خانه لباس‌ها را چنگ بزنند. خیلی‌هاشان ماشین لباسشویی ندارند. صغری می‌گوید چند ماه پس انداز کرده تا توانسته ماشین لباسشویی بخرد. مردهای در خانه این کارها را هم انجام نمی‌دهند.

زن‌ها همه سر یک باغ نبوده‌اند. بعضی‌هاشان با مینی‌بوس می‌روند سر کار و بعضی سرکارگر متفاوتی دارند و با وانت می‌روند. کار اما فعلاً یکی است، مزد هر دو گروه روزی صد و سی هزار تومان است. مزد روزانه پارسال بین ۸۰ تا ۹۰ هزار تومان بوده. حالا شده ۱۳۰ هزار تومان. می‌گویند: «به ۱۰ تومن هم راضی‌ایم.» از سهم صاحبکار بی‌خبرند. خودشان با صاحب باغ وارد گفتگو نمی‌شوند. صاحبکار کار را گرفته و بر کار نظارت می‌کند، همراه با تند و غرولند. هاجر می‌گوید: «غر می‌شنویم، پول نمی‌دن، بداخلاق هم هستن، تو آفتاب هم باید باشیم.» و بعد تعریف می‌کند که امروز اشتباهی به جای علف هرز یک هندوانه را کنده و صاحبکار حاشا کرده است. «سرکارگر دنبالت میاد، می‌گه بمیر و کار کن.» این‌ها را زهرا می‌گویند. زهرا پسر کلاس هفتمی‌اش را هم با خودش برده سر کار چند روزی. می‌گوید: «اگه سریع نتونه کار کنه مجبورم جورش رو بکشم.» بچه‌ها کندتر و ضعیف‌ترند و برای کاری مثل کندن علف‌های هرز قدرت ندارند اما در پسته‌چینی حضور پررنگ‌تری دارند. یکی از زن‌ها می‌گوید پدر هفتاد ساله‌اش هم برای کارگری می‌رود سر زمین. «از بچه ده ساله تا آدم هفتاد ساله مجبورند بروند سر کار.» پیش از این که فئات خشک شود و خشکسالی بیاید وضعیتشان این جور نبوده، روی زمین‌های دیم خودشان کار می‌کردند و محصول برداشت می‌کردند حالا اما وابسته‌اند به همین اندک پول کارگری و همه نگران از دست دادنش هستند. ترس‌شان از ضبط کردن صدا هم همین است انگار. چند باری تأکید کردند که نکند حرف‌هاشان را به کارفرما بگویم و «از همین ۱۳۰ تومن هم بیفتند.»

میزان مزد فقط وابسته به ساعت کاری نیست، در این ساعت مشخص باید کار مشخصی هم انجام داد. هر کس باید هزار متر را از علف‌های هرز پاک کند. اگر بیش‌تر از هزار متر کار کنند پول بیش‌تری خواهند گرفت، حدوداً برای هر صد متر پانزده هزار تومان. هاجر می‌گوید همه روی مترها حساسیت ندارند و بعضی صاحبکارها بر اساس ساعت کاری پایان کار را اعلام می‌کنند. پیش‌تر با داس علف‌ها را می‌کنده‌اند اما حالا که آبیاری قطره‌ای شده می‌گویند داس لوله‌های آبیاری را زخمی می‌کند.

مینی‌بوسی‌ها فردا کارشان عوض می‌شود و می‌روند برای چیدن پسته که راحت‌تر از کندن علف‌های هرز است و مزدش هم کمی بیش‌تر است. این مزیت را هم دارد که می‌توانند پسته بخورند. با خنده می‌گویند روز اول همه خودشان را از پسته خفه می‌کنند، روزهای بعدی دلشان را می‌زند. چیدن پسته‌ها از اوایل شهریور تا اواخر شهریور طول می‌کشد و برج هفت نوبت برداشت سیب‌زمینی است. ماشین زمین را می‌کند و سیب‌زمینی‌ها را می‌کشد بیرون و بعد زن‌ها سیب‌زمینی‌ها را از روی زمین جمع می‌کنند و توی کیسه‌های بزرگ بر دوش می‌کشند و چون هوا سردتر می‌شود مزدشان به روزی ۱۳ هزار تومان افزایش پیدا می‌کند. بعد از سیب‌زمینی هم نوبت می‌رسد به برداشت زعفران، برج ۹ که برداشت زعفران تمام شود کارکشورزی هم پایان می‌یابد. ساعت کاری برداشت زعفران هم شش صبح تا دوازده ظهر است اما مزد روزی دویست هزار تومان است.

میان جلگه به بادهاش معروف است. آفتاب که پایین می‌رود وزیدن باد کم‌کم شروع می‌شود و هوا رو به سردی می‌رود. مرضیه توی اندکی آفتاب باقی مانده نشست و دخترک هفت ماهه‌شان را پیچیده توی چادر که سرما نخورد. زن‌ها حرف‌های زیادی برای زدن دارند و من تندتند یادداشت برمی‌دارم. کسان جدیدی به جمعمان اضافه شده‌اند و بعضی‌ها هم از بازگویی رنج روزمره خسته شده‌اند و دورتر نشسته‌اند توی آفتاب تا استخوان‌هایشان گرم شود. در این باد شدید شهریور ماه، باور این که روزها آفتاب داغ است و سوزاننده سخت می‌شود. زن‌ها اما از آفتاب می‌گویند، از آسمانی که لکه ابری هم ندارد و این که باید ۶-۷ ساعت در آفتاب سوزان روی زمین‌ها کار کنند. چادرها را می‌پیچند دور کمر و صورتشان را تماماً با روسری می‌پوشانند که از گزند آفتاب دور بمانند. نمی‌شود بدون چادر کار کرد. مردها همان اطرافند؛ کارفرما، اهالی باغ و گاهی کارگرهای مرد که کارشان متفاوت و دست‌مزدشان سی هزار تومان بیش‌تر است. صغری می‌گوید زن‌ها بهتر کار می‌کنند و پول کمتری هم می‌گیرند. مردها عارشان می‌آید برای روزی ۱۳۰ هزار تومان کار کنند. می‌گویند: «من مردم. ۱۳۰ بگیرم؟» خود زن‌ها هم فکر می‌کنند مردها حقشان پول بیش‌تری است. هیچ کاری برای مردها نیست. بعضی‌هاشان از روستا رفته‌اند. شوهری یکی‌شان رفته بینالود بنایی می‌کند و هفته‌ای یک بار برمی‌گردد. بقیه در خانه می‌مانند یا خودشان را با دو سه گوسفند سرگرم می‌کنند. می‌پرسم: «اعتیاد؟» سر تکان می‌دهند که بله. که همیشه همراه با بیکاری مردان اعتیاد زیاد می‌شود. دوست ندارند وارد جزئیات شوند اما می‌گویند زمانه برعکس شده و مردها می‌مانند توی خانه و زن‌ها می‌روند بیرون برای کار اما مردهای خانه کارهای خانه را انجام نمی‌دهند؛ هنوز ظرف شستن، غذا درست کردن، جارو کردن، لباس شدن و رسیدگی به کودکان وظیفه زن‌هاست. می‌پرسم: «واقعاً مردها که می‌مونن خونه غذا درست نمی‌کنن؟» زهرا جواب می‌دهد: «چیزی نیست که درست کنن، اگه باشه درست می‌کنن. نون و ماست می‌خوریم». شوهر زهرا گویی از بقیه همراه‌تر است. زهرا تعریف می‌کند

که شوهرش یک بار هم از ناچاری همراه زن‌ها شده برای کار و چون همان کار زن‌ها را انجام می‌داده مزد مساوی با آن‌ها گرفته. هاجر اما آرام به من می‌گوید بعضی زن‌ها از این اتفاق خوششان نمی‌آید. راحت نیستند اگر مردی در گروه و همراه آن‌ها کار کند. لابد باید بیش‌تر حواسشان به چادر باشد. فقط هم این نیست. امکاناتی در باغ‌ها برای کارگران فراهم نشده. هاجر برایم توضیح می‌دهد که حتی دستشویی هم نیست سر زمین. باید بروند پشت تپه‌ها. سخت است.

زها می‌گوید: «این جاز همه جا فقیرتره. اگه آب داشتیم، چاه عمیق داشتیم مثل زن‌های دیگه خانم بودیم». حالا که آب نیست اما باید راهی روستاهای دیگر شوند. آفتاب کاملاً رفته پایین که سمیه با کلافگی می‌گوید همه در استان از اوضاع روستاشان باخبرند. می‌گوید فرماندار هم آمده و دیده ولی کاری نکرده است. «نمی‌گم برای خانم‌ها، برای مردها یه کار پیدا کنن». زن‌ها پیش از بی‌آبی قالی می‌بافته‌اند و به کارهای تمام‌نشده‌ی خانه می‌رسیده‌اند. روستا نانوایی هم ندارد و نان را باید خودشان بپزند. کشت دیم که بوده گندم را خودشان کشت می‌کرده‌اند؛ اما حالا برای پخت نان باید آرد را بخرند و هزینه‌ها بسیار است. صغری خانم کیسه‌ی آردی که تازه خریده را گذاشته کنار دار قالی. با پول یارانه آرد را خریده است. می‌گوید اگر یارانه نباشد زندگی نمی‌چرخد. بعضی‌هاشان ماهی، نفری سیصد هزار تومان یارانه می‌گیرند و بعضی چهارصد هزار تومان. غصه‌ی من را می‌خورند که هم اجاره‌خانه می‌دهم و هم یارانه‌ام را قطع کرده‌اند. می‌گوید ما منتظر روز واریزی یارانه‌ایم. صغری خانم خوش خنده است و شوخ. پیش‌تر که کنار زن‌های دیگر نشسته بودیم تعریف کرد که با بچه‌ها رفته بوده نیشابور و پسرش روی پفکی دست گذاشته که شصت هزار تومان بوده. با خنده و شرم گفت: «مزد روز من میشه اندازه‌ی دو تا پفک».

آنها به داشتن پولی ثابت و اندک راضی‌اند. هاجر می‌گوید: «اگه شوهرم کار داشت من این چاچی کار می‌کردم؟ اگه شوهرم ماهی دو میلیون داشته باشه راضی‌ام. کار نیست». صغری اما نظر متفاوتی دارد. فکر می‌کند «سر کار رفتن» بهتر از قالی بافی است چون کار در هوای آزاد است و همراه با بقیه به کار مشغول‌اند. غروب که می‌شود می‌رویم خانه‌شان تا دار قالی‌اش را ببینیم. در اتاق باریک و نموری دو دار قالی روبه‌روی هم برپا شده‌اند، و میان این دو دار یک متر کمتر فاصله است. صغری دخترش را عروس کرده و حالا باید جهاز تهیه کند. عصرها بعد از کار کشاورزی قالی می‌بافد. به جز خودش دخترها هم قالی می‌بافند و بعد از پایان کار کشاورزی دیگر کاری نمی‌ماند جز بافتن قالی. چهار نفر، سه ماه درگیر بافتن یک قالی می‌شوند و در نهایت سی میلیون تومان قالی را ازشان می‌خرند. نقش و طرح قالی سفارشی است و خریدار مطمئن دارد. قالی بافی تا پایان اسفند تنها ممر درآمد زنان است. از فروردین ماه دوباره آماده سازی زمین و بذرپاشی و ... شروع می‌شود و این چرخه ادامه پیدا می‌کند.

تهیه‌ی جهاز یکی از مسائل عمده‌ی زنان است. حالا که آب نیست و کار نیست دخترها را در دوازده، سیزده سالگی نامزددار می‌کنند، همه‌ی مادرهای دختردار نگران تهیه‌ی جهازند. دختر در

خانه می ماند تا سه چهار سال بعد که جهاز فراهم شود. پس از تهیه جهاز یکی از افراد خانه کمتر شده و اداره مالی خانواده راحت تر است. جهاز چیز مجللی نیست اما خرید همان هم سخت است. وام ازدواج می تواند زندگی هاشان را دگرگون کند اما ضامن ندارند برای گرفتن وام. بیمه نیستند هیچ کدام. انگار که تمام این سال ها کار نکرده باشند. فاطمه خانم با حسرت می گوید که از وقتی دخترش عقد کرده حتی نتوانسته یک روسری برای «طفلك» بخرد. فاطمه خانم مدرسه رفته و قالی بافتن یاد نگرفته است و دخترش هم بلد نیست قالی ببافد. حالا که در خرج روزمره مانده می گوید: «من می گم درس نخونن بچه ها بهتره، همون قالی رو ببافن». توجیهش این است که بچه ها درس را ادامه نمی دهند و فایده ای ندارد. درس خواندن در این دیار دشوار است. تا پایان ابتدایی می توانند در روستا درس بخوانند اما معلم های مدرسه مرد و جوان اند و بعضی خانواده ها دختر کلاس ششمی شان را دیگر به مدرسه نمی فرستند. آنهایی که شانس می آورند و تا ششم را در مدرسه روستا می خوانند برای ادامه تحصیل باید به روستای دیگری بروند، حالا یا باید بروند مدرسه شبانه روزی یا هر روز کرایه رفت و آمد بدهند که هر دوش خرج دارد و راحت نیست. به جز خرج خوابگاه و کرایه از هر کودک شهریه جدا هم می گیرند، به اسم هزینه های روزمره مدرسه؛ پول گاز و آب و برق. هاجر می گوید که از دو دخترش فقط یکی را توانسته ثبت نام کند. رفته مدرسه برای درخواست کمک و اهالی مدرسه گفته اند: «اگر پول نداری، به جای هر دو یکی شان را بفرست مدرسه». حالا دختری که باید کلاس می رفت کلاس نهم ترک تحصیل کرده و دومی را در کلاس هشتم ثبت نام کرده اند.

این جامردم محلی به روستا می گویند «قلعه». گرچه خبری از برج و بارو نیست. می پرسم حالا که آب نیست و کار هم نیست فکر رفتن نیستید؟ زهرا می گوید پول ندارند که بروند. که دیگرانی بوده اند که رفته اند اما دوام نیاورده اند از بی پولی. این جاحداقل پول رهن و اجاره خانه نمی دهند. نگران سقف بالای سرشان نیستند. فاطمه دلش می خواهد برود. هر جور شده اما می گوید: «شوهرم همین جا رو دوست داره، به خاطر همین چهار تا گوسفندی که داره. به خودم باشه که دوست دارم برم. زن های روستا همه دوست دارن برن. چون واقعاً سخته این روستا. بار همه زندگی رو دوش زنه دیگه. هم کار بیرون هم کار تو خونه. از بیرون بیا باز تو خونه کار کن». بعضی ها امید دارند به این که باران ببارد و یا مجوزی برای حفر چاه عمیق در روستا صادر شود. تراکتورشان گوشه حیاط خانه خاک می خورد به امید آن روز. می گویند اگر باران ببرد علف ها سبز می شود و دامداری رونق می گیرد. حالا تهیه خرج خوراک دام هم بیش از توان این آدم هاست. اگر باران ببارد گندم ها در می آیند و خوراک مرغ و خروس هم فراهم می شود. حالا مرغ ها گرسنه اند و خبری از تخم مرغ نیست. همه اما به امید باران نیستند. خانواده فاطمه حتی زمین دیم هم ندارند، اگر معجزه شود و خشکسالی تمام شود هم وضعیتشان تغییر نمی کند. هاجر

می‌گوید: «خدا مگه خودش رحم کنه به این قلعه». و انگار همه منتظر رحم خدا هستند و تا آن روز جان می‌کنند که جان به در ببرند.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۶۳

اعداد به درون جنگ می‌روند و جنگ به درون اعداد می‌رود: مردم‌نگاری کمی‌سازی آب و مبارزات آن در زاینده‌رود

سروش طالبی اسکندری، نهال نفیسی، جلال میرنظامی، علی باقری

مقدمه

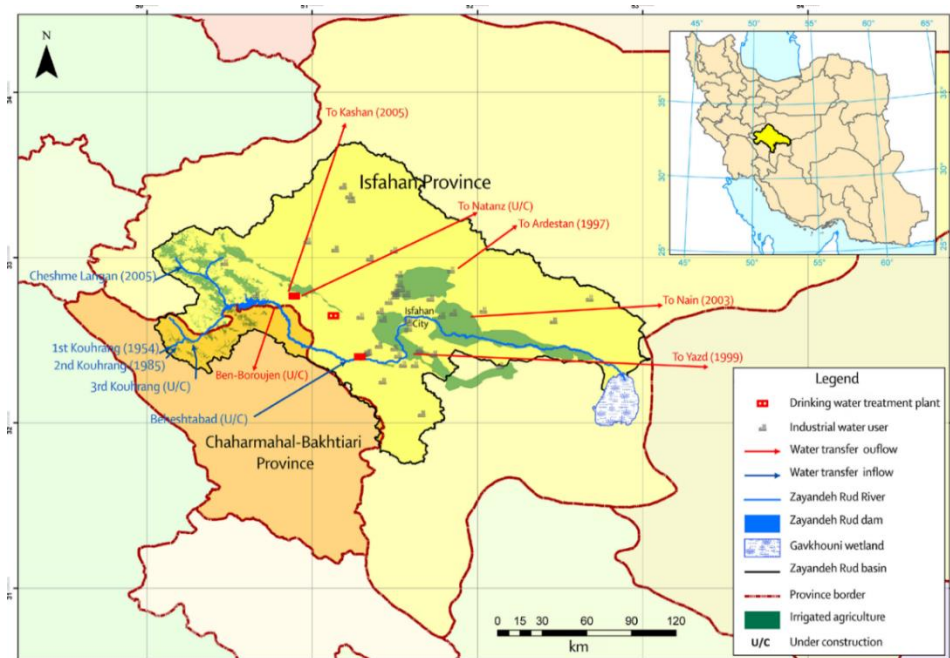
«اصلی‌ترین مسأله زاینده‌رود شفافیت است» و «اراده‌ای برای شفاف کردن زاینده‌رود نیست». این گزاره‌ها در ده سال گذشته دائماً از زبان مسئولان محلی و ملی، متخصصان و فعالان زیست‌محیطی در رابطه با زاینده‌رود بیان شده است. شفافیت در زاینده‌رود مسأله شده تا بگوید که مشخص نیست چقدر آب داریم و چقدر آب در کجا و توسط چه کسی مصرف می‌شود؟ در مواجهه با این مسأله، وظیفه علم شناخت اعداد جریان آب زاینده‌رود و دستورکار پالیسی زمینه‌سازی و نهادسازی رسیدن به اعدادی معین و تصویب این اعداد شده است تا گام‌های بعدی برای مدیریت آب بر اساس آن تعیین شود. این گزاره‌ها هم‌آهنگ با جریانی در سیاست و حکمرانی جهانی آب است که به دنبال کمی‌کردن آب و جامعه برای شناخت و مدیریت آن است و بخشی از حکومت‌مندی نئولیبرالیستی شده است (Porter, 1996). شفافیتی که این جاز آن صحبت می‌شود نه به معنی «در معرض دید بودن فرایندهای تصمیم‌گیری»، که به معنی «دقیق کردن نحوه رفتار طبیعت برای انسان» است. شفافیت قرار است در قالب اعداد واقعیت جهان را نشان دهد و مدل‌سازی وعده دسترس‌پذیر کردن این واقعیت را می‌دهد.

شفافیت در زاینده‌رود بیانگر پدیده‌ای سیاسی و اجتماعی حول اعداد است که فراتر از تخصص فنی آب می‌رود. بحث درباره شفافیت، بازنمایی‌کننده وضعیتی است که افراد و گروه‌های مختلف مشغول تعارض و نزاع بر سر حقوق خودشان از آب و میزان مصارفشان هستند. زاینده‌رود در ۱

سال گذشته با شرایط جدیدی مواجه شده که نمود آن مقطعی شدن جریان آب در رودخانه، نرسیدن آب به تالاب گاوخونی و محدودیت‌های دسترسی آب بهره‌برداران به ویژه کشاورزان اصفهانی بوده است. مسأله شفافیت قرار است پاسخ دهد که چه چیزی مسبب این وضعیت بوده است؟ گزینه‌هایی به عنوان متهم اصلی این وضعیت شناخته می‌شوند که دائماً از آن‌ها به عنوان ناشفاف نام برده می‌شود. در چنین بستری شورای عالی آب^۱ در سال ۱۳۹۲ تصویب کرد که بارگذاری جدید بر منابع آب زاینده‌رود تا پیش از تعیین تکلیف تخصیص‌های هر استان و شفاف‌سازی مصارف آب در این حوضه ممنوع است. اگر چه پیش از مصوبه شورای عالی آب مطالعات قابل توجهی هم درون دانشگاه و هم نهادهای اداری مرتبط برای کمی‌سازی منابع و مصارف زاینده‌رود انجام شده بود، اما پس از آن به طور مشخص برای پاسخ به تعارضات و با هدف تعدیل آنها، مطالعات پر تعداد جدیدی شروع شد. پژوهشگران حکمرانی نیز بر ضرورت شفاف شدن اعداد زاینده‌رود به عنوان قدم اول برای احیای این رودخانه تأکید کردند و گفتگویی حول اولویت این موضوع شکل گرفت (Entashari & Savafi, 2019, yousefi et. Al., 2021).

فعالیت‌های گسترده‌ای برای کنتورگذاری بر مکان‌های برداشت، داده‌برداری‌های منظم، پروژه‌های مدل‌سازی، استفاده از سنسور از دور و تجهیز رودخانه و کانال‌ها به هیدرومتری برای تدقیق میزان مصارف مورد تعارض انجام شد. در همین راستا مشاوران محلی، ملی و آلمانی به مسأله شفافیت زاینده‌رود ورود کردند؛ مورد آخر وزارت آموزش و تحقیقات دولت فدرال آلمان (BMBF) پروژه IWRM رودخانه زاینده‌رود را طی سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۸ پشتیبانی مالی کردند که اصلی‌ترین خروجی‌اش توسعه مدل مایک هیدرو بیسین زاینده‌رود بود. این میزان توجه به شفافیت زاینده‌رود موجب شده است که در این حوضه بیش‌تر از هر محدوده دیگری در ایران داده‌ها و اطلاعاتی تولید شود و در دسترس قرار گیرد. با این حال، در این مدت هر چه گذشت، شفافیت بیش‌تر از قبل به عنوان مسأله مورد توجه قرار گرفت. مخصوصاً با روی کار آمدن مسئولان جدید، مجدداً توجه‌ها به عدم شفافیت جلب می‌شود و با رویکردی پوزیتیویستی تلاش برای دقیق‌تر کردن شناخت طبیعت و تدقیق ابزار اندازه‌گیری صورت می‌گیرد. اعداد دائماً ساخته می‌شوند. ولی بیش‌تر این اعداد با همان سرعت زیر سؤال می‌روند یا خاموش می‌مانند. وقتی اعداد قبلی پذیرفته نشدند، نهادهای متولی به سراغ مشاورها و ابزار و روش‌های «بی‌طرف‌تر» و «تخصصی‌تر» می‌روند تا چالش قبلی تکرار نشود. این راهکار تمایل دارد برای حل و فصل مسأله شفافیت، سطح آن را از اظهار نظرهای عوامانه و ذی‌نفعان «ایدئولوژیک» خارج کند و به دست متخصصان و روش‌های علمی بسپارد.

۱. بالاترین نهاد تصمیم‌گیری متولی آب در ایران در سطح رییس‌جمهور و وزرای مربوطه



نقشه حوضه آبریز زاینده رود (شبکه‌های آبیاری به تفکیک غرب و شرق اصفهان، شهر اصفهان، باغات بالادست، سد چم آسمان و محل برداشت آب شهری، سد زاینده رود، ورزشه، یزد، مرز حوضه، مرز استانی، محل صنایع فولاد، تالاب)

در شرایطی که متنوع‌ترین ابزارهای کمی‌سازی و تیم‌های تحقیقاتی درباره جریان آب زاینده‌رود عدد تولید کرده‌اند و زاینده‌رود هم چنان ناشفاف باقی است، حوزه تکنیکال هیدرولوژی تا حد زیادی از پاسخ درباره شفافیت زاینده‌رود ناتوان مانده است. در هستی‌شناس مدرن آب (Linton, 2010)، اعداد دقیقی که برآمده از روشی علمی و بی‌طرف است، از آب سیاست‌زدایی می‌کند تا در فضایی شفاف نزاع بر سر آب برطرف شود و رفتار همکارانه ایجاد شود (GWP, Ananda and Proctor, 2013, Zogheib et. Al., 2018). انتظار از نتیجه این فرایند ادغام همه دانش موجود در مورد جریان‌ها و ذخایر آب و خدمات و منافع حاصل از مصرف آن، در یک پایگاه داده یا نقشه فراگیر است (Zwarteveen et. Al., 2018). ولی آب و جامعه بهره‌بردار آن چنین وحدتی در هستی‌شناسی و عقلانیت فراگیر برای رسیدن به عددهای واحد بازنمایی‌کننده جهان را پس می‌زند. عدم قطعیت‌های آب اندازه‌گیری و پیش‌بینی آن را همراه با حدس‌ها و انتخاب‌هایی می‌کند که سیاسی و در جهت منافع خاص و نامرئی کردن منافع رقیب هستند. به همین جهت است که آب نیز برای شناخته شدن وابسته به استندپوینت سوژه می‌شود و نمی‌توان آن را از لامکان و جایگاهی خدایی شناخت (Haraway, 1988). مرجعیت علمی و

سیاستی انتظار دارد که حرف آخر را دربارهٔ این اعداد بزند، ولی ممکن است همواره در رسیدن به این هدف موفق نباشد.

مسألهٔ ما در این مقاله این است که چه سوژه‌ها و چه انگیزه‌هایی در میان است تا زاینده‌رود آن‌گونه که گفته می‌شود «ناشفاف» باشد؟ کسانی که بر ناشفاف بودن زاینده‌رود تأکید می‌کنند، معمولاً صنایع، وزارت نیرو و شرکت‌های تابعه‌اش در استان‌های مربوط به زاینده‌رود و در یک کلام مافیای آب را عاملی می‌دانند که اجازه نمی‌دهد زاینده‌رود شفاف باشد تا از این آب گل‌آلود برای خود ماهی بگیرند. همان‌طور که نماینده مجلس اصفهان می‌گوید: «معتقدیم وزارت نیرو در این مسأله آن‌طور که باید تدبیر نکرده است و در حالی که بر این باوریم شفافیت میزان برداشت‌ها از زاینده‌رود از نان شب واجب‌تر است؛ اما حکمرانی آب هنوز نمی‌داند کسری رودخانه به مصرف کدام منبع می‌رسد و اقدامات انجام شده در این زمینه نیز تاکنون کارساز نبوده است و آب هم چنان در رودخانه ناپدید می‌شود. سهل‌انگاری و نبود اقدام جدی در زمینه مدیریت کارآمد در حکمرانی آب به چالش‌های اجتماعی و امنیتی منتهی شده است، اما وزارت نیرو پاسخگوی عملکرد خود دربارهٔ مسائل اساسی زاینده‌رود نیست؛ در حالی که باید برای شفافیت مصارف زاینده‌رود بودجه اختصاص داده می‌شد». اما این پاسخ نمی‌تواند توضیح بدهد که ارتباط این همه پروژه و اعداد تولید شده با شفاف نبودن زاینده‌رود چیست؟ ما می‌خواهیم بینیم اعداد چطور و توسط چه کسانی ساخته می‌شوند؟ علاوه بر این چرا اعداد ساخته شده دور ریخته می‌شوند تا زاینده‌رود «ناشفاف» بماند؟ پاسخ این سؤال در ارتباط با سیاسی بودن آب به معنای آنتاگونیستی‌اش است که نتیجه‌اش این است که دانش همواره بخشی^۱ و گاهی جانبدارانه^۲ می‌شود (Brand & Gaffikin, 2007). ما با شناخت میدانی، تجربی و نظری از زاینده‌رود نسبت به میزان منابع و مصارف آن حسی داریم و منکر لزوم آشنایی با این اعداد برای پژوهش و سیاستگذاری در زاینده‌رود نیستیم. با این حال این مقاله قصد ندارد دربارهٔ این که ما چه اعدادی و چه پارامترهایی را مناسب‌تر می‌دانیم حرفی بزند. همان‌طور که استفاده از اعداد در بازنمایی سیستم هیدرواجتماعی یک انتخابی تاریخی است و نه امری ازلی و ابدی، قصد داریم نشان دهیم در مقاله‌ای که تماماً در ارتباط با اعداد زاینده‌رود است، می‌توان از خود اعداد در متن استفاده نکرد.

این پژوهش در حوزه نظری اکولوژی سیاسی و STS و مردم‌نگاری علم و تکنولوژی به دنبال یافتن پاسخ سؤالات طرح شده است. در ادامه ابتدا برای نشان دادن رویکرد مقاله به جهان هیدرو-اجتماعی، دانش موقعیت‌مند دربارهٔ آب‌ها و آنتاگونیسم در میدان کنش‌گران انسانی مرتبط با آب

بررسی می‌شود. ما معتقدیم که این ادبیات نظری ابزارهای مفهومی برای پرداختن به پاسخ‌هایمان به مسأله پژوهش و دقیق کردن مدعاهایمان را در اختیار قرار می‌دهد. سپس به نحوه اجرای روش مردم‌نگاری این مقاله در بستر ذکر شده می‌پردازیم و از شیوه جمع‌آوری داده‌ها و همچنین مسائل، استراتژی‌ها و یادگیری‌های این مسیر صحبت می‌شود. در بخش بعدی یافته‌های مقاله ارائه می‌شود تا پاسخ دهد که زاینده‌رود چرا و چگونه و در خدمت چه چیزهایی غیر شفاف می‌شود. این بررسی در نهایت قرار است رویکرد جدیدی درباره اعداد آب و نحوه دستیابی به آن‌ها و نزاع میان آن‌ها ارائه کند.

متدولوژی

در مدیریت مدرن منابع آب انتظار این است که کمی‌سازی آب وظیفه متخصصان باشد و بر همین اساس روش و پرکتیسی علمی و اداری بر فرایند ساخت آن تسلط داشته باشد. ولی در فرایندی که اعداد زاینده‌رود ساخته می‌شوند و تخریب می‌شوند، پای عوامل و گروه‌های دیگری نیز در میان است. ما بنابر پیشنهادهای متدولوژیک Marcus (۱۹۹۵) برای مردم‌نگاری چند میدانه می‌خواهیم هم‌زمان با همراه شدن با جریان آب، اعداد را هم دنبال کنیم تا ببینیم از کجا می‌آیند و طبیعت، متخصصان و عموم جامعه در ساختن آن‌ها چه نقشی دارند و این اعداد قرار است در خدمت به چه سیاست‌هایی باشند؟ این نگاه اگر چه به مدل‌های متخصصان خیره می‌شود، اما از آن فراتر می‌رود تا ساخته/ تضعیف شدن اعداد و حضور آن‌ها را در پرکتیسی‌های روزمره مردم، جنبش‌های اجتماعی، لابی‌های سیاستمداران، دستورالعمل‌های اداری، منافع شرکت‌ها و البته بدقلقی‌های طبیعت بیابد.

اعداد آنتاگونیستی و مشارکت رادیکال

همیشه درجه بالایی از عدم قطعیت و پیش‌آمد وجود دارد؛ زیرا هیچ پایه‌ای وجود ندارد و هر معنا و نظم ساخته شده‌ای می‌تواند به شکلی دیگر واسازی شود. این عدم قطعیت هم در آب و هم در روابط اجتماعی وجود دارد و قرار نیست که یک شکل ساختن واقعیت درباره آن‌ها یا توسط آن‌ها ازلی و ابدی باشد. گفتمان‌ها معانی را از طریق روابط قدرت تثبیت می‌کنند تا قطعیت و حس یک پایه را فراهم کنند (Fougère & Bond, 2018)؛ بنابراین، مجموعه گفتمان‌هایی که شیوه درک ما از جهان را تشکیل می‌دهند، همیشه می‌توانند تغییر کنند و گسیخته شوند. این مقاله گسترگی عاملیت مردم و ناسان‌ها را در حکمرانی آب نشان می‌دهد. به نحوی که حتی در کمی‌سازی آب که از فنی‌ترین و تخصصی‌ترین موضوعات حکمرانی آب دانسته می‌شود، هژمونی متخصصان و علم مدرن شکسته می‌شود و با نقش تعیین‌کننده مردم در برساختن واقعیت زاینده‌رود و اعداد آن و عاملیت ناسان‌ها و بدقلقی طبیعت مواجه هستیم. در فضای نخبگی، ایده کمی کردن منابع و مصارف آب و شفاف کردن این اعداد با هدف و ادعای سیاست‌زدایی و رفع

نزاع بر سر آب و حذف آنتاگونیسم مطرح شد. ولی آنتاگونیسم به جای آن که حذف شود به سطح و فضای جدیدی گسترش می‌یابد و این بار جنگ و دعوا در میدان کمی‌سازی آب ادامه پیدا می‌کند. متخصصان، کمی‌سازی آب را ملک طلق خودشان می‌دانند که کسی دانش و صلاحیت برای ورود به آن را ندارد و انتظار دارند مردم صبور باشند تا نتایج کار به آن‌ها ارائه شود؛ ولی کشاورزان و سایر گروه‌های غیر متخصص با تخیل، دانش و شکل‌های متنوعی از اعمال قدرت که در تحقق سیستم‌های اجتماعی - طبیعی مورد نظر خود دارند، راه‌های بسیار موفقی برای برساختن گفتمان و اعداد پیدا کرده‌اند (Boelens et al. 2016). در زاینده‌رود ائتلافی از موجودات اجتماعی و مادی در طول زمان شکل می‌گیرد تا افراد به حاشیه رانده شده، جریان اصلی و هژمونیک شوند (Nabavi, E., 2017).

شفافیتی که مبتنی بر پوزیتیویسمی است که می‌خواهد به درک کامل حقیقت دست پیدا کند به لحاظ سیاسی هم شیوه‌ای برای تحمیل دنیای خود به دیگران است. چنین شفافیتی می‌خواهد همه دانش‌های ممکن درباره آب را در یک مدل جمع کند و به تصویری دقیق از واقعیت دست پیدا کند و بدین‌منظور دانش‌های آلترناتیو را با برچسب ایدئولوژیک و سوگیرانه حذف می‌کند. فرایندهای طی شده برای شفافیت زاینده‌رود نشان می‌دهد، طبیعی جلوه دادن مدل‌ها و استفاده از روش‌های علمی و تخصصی و قانونی برای بازنمایی دقیق از رفتار آب در طبیعت تا چه اندازه بی‌اساس است و در عوض کمی‌سازی آب به ویژه در بستری آنتاگونیستی حاصل انتخاب است و انتخاب تحت تأثیر ارزش‌ها و منافع و مؤثر بر تعیین حقوق است. در ادامه حرف کلارویتس که می‌گوید «جنگ ادامه سیاست است ولی به وسایلی دیگر» و فوکو که می‌گوید «سیاست ادامه جنگ است ولی به وسایلی دیگر»، باید بگوییم که کمی‌سازی در زاینده‌رود ادامه جنگ و سیاست است ولی به وسایلی دیگر. در بستری آنتاگونیستی، پالیטיکس اعداد نیز به شکلی منازعه‌جویانه عمل می‌کند و اعداد خود تبدیل به ابزار و استراتژی برای نزاع می‌شوند. اعداد به درون جنگ می‌روند و جنگ به درون اعداد و به این شکل اعداد به شدیدترین شکل سیاسی می‌شوند؛ چرا که هیدرولوژی مدرن علم اعداد درباره آب است و اعدادی که قرار است دانش آب را بسازند نمی‌توانند میرا از قدرت باشند.

اکنون می‌توان به پرسش آغازین مقاله بازگشت که چرا زاینده‌رود ناشفاف شده است؟ نتایج مردم‌نگاری در دو میدان متخصصان و کشاورزان نشان می‌دهد ما با دو نظام دانش یا حقیقت مواجه هستیم که هر کدام به دنبال منافع راویان‌اش شکل گرفته‌اند و این دو نظام معمولاً در تعارض با یکدیگر قرار دارند. عدم قطعیت‌های آب نیز این فرصت را در اختیار دو طرف قرار می‌دهد که فرصت ساختن اعدادی آلترناتیو و باقی‌ماندن در نزاع را داشته باشند. «ناشفاف» شدن زاینده‌رود حاصل آنتاگونیسمی است که در آن هژمونی و ضد هژمونی در وضعیت تناسب قوا قرار گرفته‌اند و اگر چه هر کدام مشغول مخدوش کردن شبکه واقعیت دیگری هستند ولی هیچ‌کدام

نمی‌توانند آن را از بین ببرند. از آنجا که طرفین این نزاع قدرت دارند هیچ مرجع انحصاری برای ارائه اعداد و تحمیل خواسته خود وجود ندارد. در بستر آنتاگونیستی زاینده‌رود انتخاب‌های منتج به اعداد و ارزش‌ها و منافع پشت آن بر روی میز و درون ذهن «مشاور بی‌طرف» راه پیدا می‌کند. مشاور «بی‌طرف» تحت تأثر نیروها و گفتمان‌هایی است که نیروهای میدان آن‌ها را ساخته و اکنون میان گزینه‌ها تمایزگذاری می‌کند. این گفتمان به شکل‌های معینی از زاینده‌رود امکان واقعی شدن می‌دهد و در این شکل‌ها متخصصان اعدادشان را ارائه می‌دهند. مدل ابزار در دست متخصصان و جعبه‌سیاهی است که به آن‌ها قدرت می‌دهد. ولی این قدرت در زاینده‌رود توانست انحصاری باشد و در ورای آن گفتمانی وجود داشت که تحت تأثیر جنبش کشاورزان ساخته شده بود.

برخلاف مدیران ارشد و دور از مسأله که «عدم شفافیت» زاینده‌رود برای‌شان زجرآور است، عموماً کنش‌گران نزدیک‌تر به زاینده‌رود کمتر به طور واقعی درگیر مسأله‌مند بودن شفافیت بوده‌اند. در شرایط آنتاگونیستی که شفافیت در سطح سیاستگذاری و عمومی تبدیل به مسأله است و اعداد دائماً زیر سؤال می‌روند و اعداد جدید ارائه می‌شوند، اگر چه وضعیت همواره ابهام‌آمیز است ولی اتفاقاً چیزهای کمتری فرصت پنهان ماندن دارند. چرا که واقعیت‌ها در معرض دیده شدن از منظرهای مختلف قرار می‌گیرند. مدیریت آب نیز به جای ذوق‌زده شدن از اعداد «واقعی» و «درست» باید با این ابهام و عدم قطعیت کنار بیاید و نه این که تصمیم را موکول به زمان دقیق‌شدن شناخت کند. همان‌طور که نمی‌توان انتظار داشت آمادگی برای سیل در آینده دور را موکول به اطلاع قبلی و کامل از مکان و زمان و بزرگی سیلاب کرد.

در شرایطی که به طور فزاینده‌ای شیوه‌ای از سیاست وجود دارد که به تخصص و «عینیت» تکنوکراتیک به عنوان امری فراتر از ساخت ذهنی دانش و فرایدئولوژیک امتیاز می‌دهد و از سوی دیگر تسلط موضع هژمونیک اپوزیسیون را با ادعای ایدئولوژیک بودن آن نابود می‌کند (Swyngedouw, 2011, Žižek, 2008 و Raco and Lin, 2012) جزئی و بر ساخت دانستن ماهیت دانش با موقعیت ضد هژمونیک همراه است (Fougère & Bond, 2018). طبیعی و چرخه‌ای بودن در گفتمان کشاورزان از زاینده‌رود یا شایعه‌های آن‌ها همان قدر به لحاظ اخلاقی واجد ستایش یا تقبیح است که جامع بودن، عینی بودن و کمی بودن مدل‌ها و فریبکاری‌های متخصصان این‌گونه بود. به همین جهت ما فکر می‌کنیم آب و عدم قطعیت‌های آن که موجب ادعان به تفسیری و موقعیت‌مند بودن هیدرولوژی و مدل‌سازی شده است، فرصت مناسبی برای دموکراسی و عدالت برقرار می‌کند. چرا که جا برای پیش‌آمدها برای توزیع و چرخش قدرت را به وجود می‌آورد. این موضوع الزام توجه به زاویه نگاه‌ها و منافع زبردست و دیدگاه‌های به حاشیه رانده شده را ایجاد می‌کند تا به آن‌ها نیز صدا داده شود. به همین جهت است که پژوهشگران اکولوژی سیاسی بر تضادهای حول آب تاکید می‌کنند و ساختارهای کلان سیاسی-

اقتصادی را همراه با قدرت خرد اعمال شده در سطوح مختلف حکمرانی بررسی می‌کنند (Clement, 2010, Müller & Boutié, 2022) و برای گسترش وسعت علوم آب از محققان برای تأمل در (اثرات) انتخاب‌ها و چارچوب‌های روش‌شناختی‌شان و افشای صریح‌تر مفروضات بنیادی خود دعوت می‌کنند تا با توجه به سیاست و کثرت آب به تحولات عادلانه و پایدار آن کمک شود (Venot et. Al., 2021).

در نهایت یکی از کانتریبیوشن‌های این مقاله در ارتباط با مفهوم مشارکت است. در تحقیقات انتقادی توصیه به حضور گروه‌های مختلف غیر متخصص برای فراگیری و تکثر هستی‌شناسی و ارزش‌ها و منافع در مدل‌سازی شده است. در نگاه اول جلسات مشارکتی که ذی‌نفعان در کنار متخصصان برای تصمیم‌گیری قرار گرفته‌اند، آنتاگونیسم را به آگونیسم تبدیل کرده است. ولی ما معتقدیم اتفاقاً وضعیت هم‌نویس رویه‌های مدرن و معماری تخصص‌گرایانه جلسات به نوبه خود به نوعی رئالیسم عمل‌گرا و مدیریت فنی امتیاز می‌دهد و فضا را برای بیان یک سیاست مشورتی می‌بندد (Fougère & Bond, 2018, Dobbin & Lubell, 2021). اتفاقاً بر خلاف جنبش کشاورزان و تجمع و اعتراض و حتی شکستن لوله و ساختن شایعه، آن چه مانع آگونیسم می‌شود استفاده از هم‌نویسی برای امکان بروز تنها یک شکل دانش به بهای حذف دیگری‌های آن است. نخبگان علاقه دارند راهکار مسائل را در حیطه اقتدار خود نگه دارند و به این شکل جنبش‌های اجتماعی را که به دنبال دفاع از حق زیست جوامع هستند، سرکوب کنند. با این حال ما ضمن حمایت از توصیه به فضاهای مشورتی میان متخصصان و عموم کنش‌گران، از مشارکت رادیکالی که کشاورزان اصفهان داشته‌اند دفاع می‌کنیم و آگونیسم را در آن می‌بینیم. شرایط مادی و شیوه زیست و پرکتیس‌ها و مهارت‌های هر گروه، نحوه‌ای از سیاست‌ورزی و اعمال قدرت را ممکن و دارای مزیت می‌کند. هم‌چون جعبه‌سیاه مدل‌سازی مدرنیستی آب که فرصتی برای مشارکت است، به تعبیر Scott (۱۹۹۰) و Bayat (۱۹۹۷)، زیست فرودستان نیز چنین امکاناتی را برای بسط مشارکت رادیکال فراهم می‌کند.

هیدروژئوپلیتیک ماشینیزه: گامی به سوی واکاوی انتقادی تخیل توسعه آب-اجتماعی معاصر

نوید وزوایی^۱

بی‌آب‌شدگی و بی‌آب‌ماندگی در پرآب‌ترین استان: اعتراضات تیرماه ۱۴۰۰ خوزستان
در نوزدهم تیرماه سال ۱۴۰۰ ساکنان شهرستان‌های دشت آزادگان و هویزه در اعتراض به خشکیدن تالاب هورالعظیم و کم‌آبی رودخانه کرخه با مراجعه به دادگستری در مقابل ساختمان این نهاد برآمده از دولت تجمع کردند. مناطقی که پایین دست سد مخزنی و چند منظوره کرخه سکونت‌گاه ایشان بود. این مردمان اغلب کشاورزان و دامداران زیان دیده بودند. ایشان ضمن سردادن شعارهای اعتراضی خواستار چاره‌اندیشی مسئولان امر برای برون رفت از وضعیت بغرنج خویش شدند، در کمتر از یک هفته بعد این اعتراض‌ها به سایر بخش‌ها، از جمله شهرهای اهواز، آبادان، حمیدیه، بستان، سوسنگرد، و بندر ماهشهر سرایت کرد. شواهد نشان می‌دهد که اعتراض‌ها ابتدا از ساکنان عرب زبان، ساکنان حوالی هور آغاز شده بود و در بدو امر محتوای شعارها معطوف به ضدیت با سیاست‌های انتقال آب میان حوضه‌ای دولت بود. هرچند در ادامه اعتراض‌ها به این موارد محدود نمانده و مسائل عمده‌ی اقتصادی - سیاسی را دربرگرفت. (مدنی و همکاران، ۱۴۰۱: ۱۱-۱۴۸)

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی، دانشگاه گیلان-رشت، n.vezvaei@gmail.com

خوزستان که از جهت بهره‌مندی از منابع آب و زیرساخت‌های بهره‌برداری از این منابع و تصویب طرح‌ها و پروژه‌های بهره‌برداری در جهت گسترش فعالیت‌های اقتصادی، در زمره استان-های برخوردار قرار می‌گرفت، (احداث سد مخزنی چندمنظوره کرخه، طرح ۰،۰۰۰ هکتاری احیای اراضی خوزستان و ایلام که از سال ۱۳۸ در دست اجراست و ...) شاهد اعتراضاتی در بدو امر خودجوش، نسبت به مسائل برآمده از کمبود این منابع بود. مطالعه‌ای علمی که به تقریب ۴ ماه پیش از بروز خیزش اجتماعی مذکور به چاپ رسیده بود نشان می‌داد که گرچه امنیت آبی کشور در بازه‌ی زمانی آغاز دهه‌ی ۹۰ شمسی تا میانه‌ی آن در مجموع روندی نزولی طی کرده است؛ اما با مقایسه‌ی میان استان‌ها، خوزستان رتبه‌ی دوم را از حیث ایمن بودن در برابر مخاطرات و تنش‌های آبی به خود اختصاص داده است (مالکی و دیگران، ۱۴۰۰) و با این همه از همین خوزستان بود که خیزشی گسترده برآمد که مسأله‌ی استحصال منابع آب، تخریب محیط زیست و بدین میانجی تعیین سرنوشت مشترک را مجدد و به نحوی فراگیر و مؤثر، در هیئت معضلی اجتماعی/سیاسی پیش چشم آورد.

خیزش برآمده از این بی‌آب‌شدگی و کم‌آب‌ماندگی به مدد انتشار تصاویر رسانه‌ای از «تالاب هورالعظیم» در حال خشکیدن، گامی‌های که در بستر خشکیده یا کم‌عمق رودخانه کرخه به حال احتضار افتاده بودند و شهروند - مردمانی عاصی که به دلیل کم‌آبی در خیابان‌های سوسنگرد و اهواز و دیگر مناطق مذکور گرد یکدیگر آمده، و با بی‌توجهی یا برخورد مبتنی بر سرکوب از سوی متصدیان امر رویاروی شده بودند، بازتاب گسترده‌ای در شبکه‌های اجتماعی، بالاخص در تهران، اصفهان و چند شهر دیگر یافت. در برهه‌ی بروز خیزش، هشتگ‌های #خوزستان آب ندارد و #خوزستان تنها نیست از سوی کاربران متفاوت مخابره می‌شد. روایت غالب در عرصه‌ی عمومی تنش و تنازع را پیامد ناکارآمدی و بی‌صلاحیتی مدیران و مسئولان وقت امر صورت‌بندی می‌کرد، که بی‌تدبیری ایشان چنین سبب‌ساز تخریب زیست‌بوم و خشکیدن تالاب و زندگی مبتنی بر زیست بوم صیادان و گاو‌میش‌داران، و کشاورزان و در معرض انقراض قرار گرفتن گونه‌های جانوری و گیاهی در مناطق خشکیده تالاب شده است. از این میان «تالاب» و بستگان و وابستگان مستقیم آن در مرکز توجه افکار عمومی بالاخص در نواحی مرکز نشین قرار گرفتند.

ظرف مدتی کوتاه این اعتراض‌ها دامنه‌ای وسیع‌تر یافت و نیمه غربی کشور و افزون بر آن برخی نواحی شمال شرقی را کمابیش درگیر کرد. دامنه‌ی مطالبات نیز گسترده‌تر شده بود. با گذشت ۱۰ شب از شروع اعتراض‌ها و توسل به خشونت در رویارویی با مردم - شهروندان معترض، از سوی نیروهای انتظامی، تجمعات خیابانی خاتمه یافت. در نهایت امر بخشی از آب سد کرخه رهاسازی شد و مناطق پایین دست رودخانه و برخی مناطق خشکیده تالاب را دربرگرفت. آبی که رهاسازی شد برای مصرف کشت پاییزه کشاورزان بالادست اختصاص یافته بود؛ اما انتشار تصاویری

در شبکه‌های اجتماعی که بازگشت نسبی آب به رودخانه و تالاب، گاو میش‌ها و مردمان را بازمی‌نمایند سبب‌ساز فروکش کردن نسبی اعتراضات دست کم در مناطقی شد که از کانون‌های نخستین شروع اعتراض‌ها فاصله داشتند، با وجود این مسائل متعدد برآمده از بحران کم‌آبی که در نخستین واکنش‌ها از سوی مسئولان انکار شده یا از سر و می‌شد، موکول به وعده‌هایی برای جبران مافات از سوی مسئولان و متصدیان شد (مدنی و همکاران، ۱۴۰۱: ۲۲۰-۱۴۷).

برخی از اعضای هیأت دولت راهی استان خوزستان شدند و با سران برخی قبائل عرب زبان و مردمان و معترضان و برخی از مسئولان استانی از نزدیک دیدار کردند. معاون اول رئیس‌جمهور در این ملاقات بحران را ناشی از «شکست خوردن سیاست‌ها در استان خوزستان» ارزیابی کرد (مدنی و همکاران، ۱۴۰۱: ۲۲۸). شاید بتوان این عبارت اعتراف‌گونه را که از زبان یکی از مسئولان عالی‌رتبه کشوری جاری شده است، نقطه‌ای کانونی لحاظ کرد که انتظارات متقابل و نقش بر آب شدن این انتظارات در رویارویی با بحران از سوی معترضان، کارشناسان و مسئولان، را یک جا متجلی می‌کرد: شکست سیاست‌های توسعه‌آبی و ایجاد تنش در انتظارات متقابل مردم-شهروندان، متصدیان دولتی امور و کارشناسانی که دانش مرتبط با توسعه را رقم زده‌اند. این رویداد در کلام مردم-شهروندان در هیئت عباراتی از قبیل: «بی‌کفایتی»، «بی‌تدبیری» و «عدم پاسخگویی» و گاه «فریبکاری» مسئولان متجلی می‌شود و در کلام کارشناسان در عباراتی از قبیل: «توسعه نامتوازن»، «مدیریت ناکارآمد» و ... اعتراف به شکست سیاست‌گذاری از سوی مقامی عالی‌رتبه این تنش را تجلی می‌بخشد؛ اما فراتر از آن امکانی را برای مذاقه انتقادی در تاریخ تحولات اقتصادی-سیاسی استحصال منابع آب از موضعی درون ماندگار فراهم می‌کند: «نقد توسعه آب - اجتماعی».

توسعه فن‌سالارانه‌ی «منابع» آب در مقام گفتار نهادین شده

دو دهه ۹۰ و ۱۴۰۰ شمسی را می‌توان دهه‌هایی لحاظ کرد که به واسطه بروز تنش‌های آبی، موفقیت طرح‌های توسعه مبتنی بر شیوه کنونی و غالب استحصال منابع آب دچار تردید و تشکیک فراوان شد. تا پیش از این بالاخص در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ چنین نبود. در اوایل دهه ۱۳۸۰ معاون وقت وزیر نیرو در امور آب، ضمن اشاره به روند چشمگیر گسترش سدسازی در کشور، و افزایش تعداد سدها که از سال ۷ بدین سو به تقریب ۲/ برابر شده بود، می‌توانست به این «فصل زرین» در کارنامه دول پس از انقلاب بسیار بنامد چنانکه این «راه پرافتخار» طی شده می‌بایست تا زمان «مهار آخرین قطره‌های آب قابل استحصال کشور» و به نحوی «بی‌وقفه و پرشتاب» ادامه می‌یافت. چنین بیان متعالی در باب توفیق پروژه‌های سدسازی، در مقام شکل برگزیده مهار و اداره منابع آب کشور مختص یک فرد خاص نبود. سدسازی به نحوی نمادین یکی از تجلیات «پیشرفت» و سازندگی در دهه ۷۰ و ۸۰ به حساب می‌آمد. احدی از دولت‌داران معتقد بود که این سدها نه از برای «یک سال و ده سال و پنجاه سال» است بلکه تمدنی جدید به وجود می‌آورند و تمدن

موجود را «برای صدها سال» بیمه می‌کنند (معاونت آب و وزارت نیرو، ۱۳۸۳). به دیگر بیان «توسعه منابع آب» با توسل به فناوری متجدد مهار منابع آب در مقیاس‌های عظیم، و به گردش درآوردن منابع آبی به منظور رشد و توسعه جمعیت، صنعت، و کشاورزی متجدد «ادارگی متفوق» در عرصه عمومی به حساب می‌آید. ظهور و بروز رویدادهایی از قبیل، خشکیدن تالاب‌ها، بالاخص دریاچه ارومیه، تنش میان آب بران در حوضه‌های آبخیز بالاخص زاینده‌رود، نابودی و خشکی سرزمین‌ها و مهاجرت‌های اجباری بالاخص در سیستان و بلوچستان، پیدایش کانون‌های ریزگرد و گسترش ریزگردها و ... بودند که با وقفه‌اندازی در گردش متداول منابع آبی زمینه را برای تشکیک در این اجماع فن‌سالار کما بیش مؤمنانه فراهم آوردند، و به میانجی همین تغییرات زیست-اجتماعی است که اکنون توسعه آب-اجتماعی در مقام گفتار و کرداری که مادیتی نهادین یافته است، رؤیت پذیر و همزمان نقدپذیر شده است: نگاهی به تاریخ تکوین و پدیدارشدن این گفتار ما را نه با پدیده‌ای همیشگی بلکه با پدیده‌ای رویارو می‌سازد که قدمتی بیش از ۷۰ سال ندارد. توسعه در مقام گفتار در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم ظهور کرد:

تاریخ توسعه نسبتاً متأخر است و فقط به دوره بعد از جنگ جهانی دوم برمی‌گردد؛ یعنی زمانی که دستگاه تولید معرفت و مداخله (بانک جهانی، سازمان ملل، آژانس‌های توسعه دوجانبه، اداره‌های برنامه‌ریزی در جهان سوم و غیره) برپا شد. بررسی توسعه به مثابه گفتار نیازمند فهم این است که چرا کشورهای زیادی، از دوره‌ای به بعد خود را به عنوان «توسعه‌نیافته» شناختند؛ یعنی چگونه «توسعه‌یافتگی» برای آن‌ها به مسأله‌ای اساسی تبدیل شد و نهایتاً چگونه این مسأله با بسط هزاران برنامه و راهبرد و تحقق پیوست (ملاعباسی، ۱۴۰۰: ۳۳۷).

در همین فرایند بود که رژیمی از دانش یا فن‌وارگی‌های نهادین ذیل مقوله نوپای توسعه پدید می‌آمد که راهگشای پیشرفت برای آن دسته‌کشورهایی باشد که اندر نسب متحول بین-المللی پس از جنگ جهانی دوم، ذیل به اصطلاح عنوان جهان سوم خلق می‌شدند. این راهگشایی اقتضائات خاص خویش را پیش می‌گذاشت. اندر نسب تولید معرفت می‌بایست «با الگوی جدیدی که تابع نهادها و سبک‌های آمریکایی شمالی» باشد جایگزین می‌شد (ملاعباسی، ۱۴۰۰: ۳۳۸). در این مسیر گسترش حوزه‌های متفاوت دانش علمی راهگشای متصدیان و سیاست‌گذاران بود:

... وقتی کشورهای جهان سوم آماج سازوکارهای جدید قدرت قرار گرفتند، در قالب برنامه‌ها و «راهبردهای بی‌پایان، اقتصاد و جامعه و فرهنگ آن‌ها به ابژه‌های جدید دانش تبدیل شدند و همین، به نوبه خود، امکان‌های جدیدی پیش پای قدرت نهاد ... قلمرویی ادراکی را تعریف کرد که فضای توسعه بود. صنعتی شدن، تنظیم خانواده، «انقلاب سبز»، سیاست‌گذاری‌های کلان اقتصادی، «توسعه یکپارچه‌ی روستایی» و مانند آن، همه درون این فضا جا گرفتند و همه حقیقت اساسی یکسانی را تکرار می‌کردند؛ مشخصاً این که توسعه هموار کردن راه دست‌یابی به موقعیت‌هایی

است که خصیصه‌نمای جوامع ثروتمند است: صنعتی شدن، مدرن کردن کشاورزی و شهری شدن. (ملاعباسی، ۱۴۰۰: ۳۳۹-۳۳۸)

این فرایند از الگویی به تمامی همگون در بسترهای تمدنی متفاوت تبعیت نکرده است (و نمی‌توانسته تبعیت کند) و پژوهش در توصیف و تبیین چگونگی تکوین و تولید این اندرنبسب تاریخی آن هنگام مؤثر است که فرایند را در تکنیک تاریخی خویش و در تشخیص یافتگی‌اش در کلیت مشخص خویش حاصل کند. در برهه تاریخی مذکور در عرصه بین‌الملل ایران از نقش-آفرینی در این تغییر و تحولات بی‌نصیب نماند، به گمان می‌آید پیدایش نهادهایی از قبیل «بنگاه مستقل آبیاری»، «سازمان عمران خوزستان» و طرح‌ها و برنامه‌هایی که به منظور توسعه همزمان خوزستان و کشور در این برهه تدوین شد چشم‌اندازی را برگشود که تا به امروز قدرت بازگشایی یا خاتمه‌بخشی نسبی به ترسیم چشم‌انداز مشترک را از دست نداده است. از همین روست که نقد تخیل آب-اجتماعی مبتنی بر توسعه در مقابل تقدیس توسعه یا انکار توسعه یا ضدیت با توسعه در واکنش به اندرنبسب سلطه برآمده از ساختار سلسله مراتبی دم و دستگاه‌های دولت، که در تخیل متفوق توسعه از جایگاهی مستعلی مرکب توسعه انگاشته می‌شود، شاید بتواند چشم‌اندازی دیگرگون پدید آورد. آن چه از زمان تأسیس سازمان برنامه و بودجه تا به امروز در قالب ۱۲ برنامه، منظر متفوق توسعه منابع آبی را رقم زده است، در تصویرسازی و تجسم‌بخشی به نسب و اندرنبسب کنونی جامعه، دولت و آن عرصه‌ای که هم‌اکنون به صراحت محیط زیست نامیده می‌شود، نقشی به غایت مؤثر ایفا کرده است. به‌رغم تصور رایج این نقش‌آفرینی محدود به تحولاتی نیست که در دوران بعد از انقلاب ۷ رقم خورده است، هرچند برخی گفتارهای کارشناسانه (مدنی و همکاران، ۱۴۰۱: ۱۶۲) و غالب گفتارهای عمومی منتقد وضع کنونی این برهه را در مقام برهه افول و شکست سیاست‌های توسعه و بروز بحران برجسته می‌کند. تدوین و اجرای سیاست‌های توسعه‌ی معاصر آب-اجتماعی از سالهای آغازین دهه ۱۳۲۰ شمسی رقم خورد. تأسیس سازمان برنامه در سال ۱۳۲۷ نقشی تعیین‌کننده در این مسیر ایفا کرد: مجموعه-ای متشکل از کارشناسان و تحصیل‌کردگان در حوزه‌های متفاوت علوم و دانش‌های متجدد که به مرور دست‌اندر کار تعیین اهداف و ایجاد وسایل مقتضی به منظور تدوین و تحقق سیاست‌هایی شدند که پیشرفت را تضمین کند. در حوزه سیاست‌های توسعه منابع آبی بالاخص با تأکید بر سدسازی، با در نظر گرفتن استان خوزستان در مقام پرآب‌ترین استان کشور که عنصری سرنوشته-ساز در تحول اندر نسب آب-اجتماعی و بروز بحران کنونی‌ست، اگر انگشت اتهام به سرعت به سوی سازمان‌های متأخر متولی در نهادهای دولتی قوه اجرائیه (وزارت نیرو، وزارت جهاد کشاورزی و ...) می‌چرخد، و بروز بحران حاصل ترسیم چشم‌انداز سیاست‌گذارانه و عملکرد نابخردانه‌ای محسوب می‌شود که در برهه متأخر تدوین شده است، این امر صرفاً از رهگذر ترسیم انقطاعی دلخواهانه، مجعول و مصنوع در فرایند توسعه منابع آبی ممکن است که از حیث اندر

نسب تاریخی- اجتماعی، فرایند توسعه را بر مبنای تخیل ورطه‌ای که پیش و پس از انقلاب ۷ را از یکدیگر به تمامی منفک می‌کند، به تصویر می‌کشد و از حیث اندر نسب سیاسی- اجتماعی، بروز بحران را پیامد صرف چشم‌انداز سیاست‌گذارانه دولت‌داران و عملکرد ایشان می‌انگارد چنانکه گویی هیچ نسبتی میان دولت‌داران و مردم- شهروندان در تکوین و تدوین سیاست‌ها موجود نبوده است. ورطه‌ای که گویی این دو برهه و این دو فضا را به تمامی از یکدیگر مجزا تخیل می‌کند. صرف‌نظر از این که نگاهی گذرا به تاریخ تکوین و تحول سیاست‌های توسعه منابع آبی این موضع گفتارین را از اعتبار ساقط می‌کند (به عنوان مثال بنگرید به شایق، ۲۰۱۲)، رویکرد منتقدانه را در امر ترسیم و اتخاذ چشم‌اندازی مشترک که امکان تخیلی دیگرگون از اندر نسب آب- اجتماعی را ممکن کند فقیر می‌سازد، از آن‌رو که پیوندهای تخیل سیاست‌گذار متأخر در گشودن مسیرهای توسعه آب- اجتماعی با برهه پیش از انقلاب را از پیش چشم رانده و از قرارگیری در بوتۀ نقد باز می‌دارد. هم چنین اندر نسب فرایندهای سیاست‌گذاری و پیکره اجتماعی- سیاسی را بر مبنای استیلایی همواره در جریان لحاظ می‌کند که توضیح و تبیین درون ماندگار خیزش اجتماعی را ناممکن می‌کند. پس اگر چنین باشد رویارویی تاریخی اجتماعی با این مسیر از سر گذشته، مستلزم تخیلی اجتماعی- تاریخی است که از امکان اندراج این پیوندها و گسست‌های تاریخی در چشم‌اندازی شفاف و باورپذیر و معطوف به واقع برخوردار باشد.

آرشیو(ها)ی آب - اجتماعی، رویارویی اجتماعی- تاریخی و فرایند تعمق

به منظور پرهیز از فقیرسازی فرایند نقد تاریخی تخیل توسعه آب - اجتماعی با فروکاست آن به برهه متأخر، و هم چنین تحمیل سکون و یا تحمیل دور (loop) به فرایند تاریخی- اجتماعی و بر مبنای ردپاها و شواهد اولیه‌ای که جستجو و پرسه‌زنی در عرصه‌ی آرشیو معاصر آب- اجتماعی معاصر برای من دست و پا کرده است، و به منظور برداشتن گامی اولیه در مسیر نقد و رویارویی تاریخی- اجتماعی، نقد را در مراحل زیر به انجام خواهیم رساند:

همسفر شدن با مخاطبین متن در سیری تاریخی و ارائه توصیف انتقادی و تک‌نگارانه دو گزارش که رشته تحریر مأموریت دو کارشناس «بنگاه مستقل آبیاری» را در مقام میدانی از نیروهای گفتارین واکاوی می‌کند. دو کارشناس که مأموریت رسیدگی به شکایات از پی احداث سد کرخه (سد حمیدیۀ کنونی) و سد شاوور در استان خوزستان را در دهه ۳۰ را به عهده داشته‌اند.

۱. شایق در مقاله‌ای که در تحلیل فرایند اقتصادی اجتماعی سد کرخ به خوبی نشان می‌دهد که پیدایش و گسترش طبقه متوسط و پیدایش جامعه مصرف‌گرا که نیازمند انرژی، و در برهه مذکور یعنی اواخر دهه بیست و دهه ۳۰ شمسی انرژی برق است و ایجاد فشار بر دولت‌داران ایشان را به سمت احداث سد چندمنظوره کرخ می‌راند.

در مرحله بعد تعمق بر و تعمیق یافته‌ها با تکیه بر دقایق و گره‌گاه‌های آستانه‌ای بازیافته، و سرچشمه‌های تکوین تخیل سیاست‌گذار آب اجتماعی و مادیت‌یابی و تحقق‌یابی آن. در این مرحله به مدد آثار برخی پژوهشگرانی که پیشتر زمینه تکوین حکومت‌مندی رژیم‌های دانش معاصر در کشور را کاویده‌اند گره‌گاه‌های درهم‌تنیدن این رژیم‌ها و تکوین و تولید رژیم آب-اجتماعی معاصر را برجسته کرده و موضع سخن و جایگاهی سوژگانی را برجسته می‌کنیم که تجلی‌بخش آن موضع سخنی در اندر نسب حکمرانی توسعه منابع آبی است که به گمان می‌آید مادیت‌یابی و تفوق‌اش قرابتی با سیاست‌گذاری‌های هم‌اکنون نهادینه‌ای نشان می‌دهد که به بحران استحصال و توزیع نابرابر منابع آب در میان مردم-شهروندان خوزستان انجامیده است. سیاست‌گذاری که به نحوی بی‌وقفه و پیوسته دست‌اندرکار مولد کردن منابع آب بوده است. مولد کردنی که شاید بتوان گفت به تخیلی فن‌سالار پیوند خرده است که توسعه را همبسته بی‌واسطگی علم و تکنیک در مقام نیروی محرکه یا پیشران فرهنگی توسعه ملحوظ کرده است. تو گویی فوریتی در کار بوده است که هرآن چه مشغله‌ای برای پرسشگری و پژوهش فراهم می‌آورد فی‌الغور به منبعی برای ایجاد و برآوردن نیازی از نیازهای جامعه تبدیل شود. بر این بنیاد درباره تکوین و گسترش آموزش و علم جدید در عصر پهلوی نخست چنین می‌خوانیم:

تجربه ایران از علم مدرن هم‌چون بسیاری از مستعمرات و برخلاف کشورهای استعمارگر غربی، حول محور آموزش مدرن و کاربست عملی [دانش] می‌گشت. در ایران صرف‌نظر از چند استثناء، تحقیقات علمی اصیل و ابتکاری در این حیطه صورت نمی‌گرفت. صاحب‌ات تحصیلات عالی در علوم طبیعی، آزمایش‌هایی انجام می‌دادند که هیچ یک پژوهش محور نبود(شایق، ۱۴۰۰: ۶۰).

این همبسته‌پنداری و گرایش به وحدت علم و فن را می‌توان در برخی وقایع به‌خوبی رصد کرد از جمله این که «علوم طبیعی تا پیش از تأسیس دانشگاه تهران در قالب دروس پیش نیاز رشته پزشکی و دروس اختیاری دارالمعلمین تدریس می‌شد و کسی مدرک علوم طبیعی نمی‌گرفت»(شایق، ۱۴۰۰: ۶۱-۶۰) و یا در این واقعه که «توافق همگانی بر سر اولویت دادن آموزش فنی و حرفه‌ای بر آموزش آکادمیک» وجود داشت(شایق، ۱۴۰۰: ۶۰). در حوزه استحصال منابع آب، به گمان می‌آید مولدسازی آب بر مبنای چنین تخیلی از مفهوم چرخه منابع آبی رقم خورده باشد. تلاش می‌کنیم با تحلیل گزارش مأموریت‌ها از رهگذر تک‌نگاری نشان دهیم ردپای هیدروژئولوژی در فرایند توسعه منابع آبی در ایران و بالاخص خوزستان چگونه تخیل، خلق و به کار گرفته شده و زمینه بروز چه اندر نسب و منازعاتی را رقم زده است.

در مرحله پایانی سازوکارها و تکنیک‌های استیلا، مؤثر بر فرایند سرنوشت‌سازی در حوزه منابع آب در خوزستان را بر مبنای فرایندهای گفتارین خودی/دیگری سازی حاصل آمده از واکاوی برجسته می‌کنیم.

انتقاد، تخیل و تعمق

تاکنون در نوشتن چکیده حاضر به کرات دو مفهوم تخیل و تعمق را به کار بسته‌ام که اینک بر خود فرض می‌دانم که این دو مفهوم را قدری واکاوی کنم. مقصود من از تخیل (بالاخص در عبارت تخیل توسعه) خیال‌پردازی یا فرورفتن در اوهام، یا برساخت انتزاعی قسمی تصور آرمانی نیست بلکه مقصود آن قوای اجتماعی-تاریخی است که در فرایند تکوین و تحول کردارهای گفتارین و فراگفتاری رخصتی فراهم می‌آورد تا تقویم پدیده از رهگذر رویارویی و کلنجر رفتن با عناصر اجتماعی مادی-تاریخی احراز شده از سوی کنش‌گران و پژوهشگران کلیت بیابند.

یک طرح پژوهشی صرفاً آن هنگام قادر است واجد کلیتی معنادار گردد که شیوه‌ی کلیت‌یابی پدیده مسأله‌دار مورد پژوهش را در فرایند تکوین و تحول آن به نحو مکفی حاضر نماید. کلیتی که مشغله و پرسشی را که پژوهش ناظر بر آن است عجلتاً از معنا تهی کرده بدین معنی که مسیری معطوف به پاسخ‌گویی به مسأله دار پدیدار شده بگشاید. کلیتی که ساخته‌شدنش در فرایند پژوهش، پژوهشگر و پیش‌فرض‌هایش را نیز بی نصیب نمی‌گذارد. البته که چنین کلیت‌بخشی شاید مسأله‌دارهایی جدید خلق کند؛ اما تخیل انتقادی که به محدودیت‌های اجتماعی-تاریخی واقف باشد در چنین نقطه‌ای توقف می‌کند چرا که دریافته است که تلاش به منظور فراچنگ آوردن کلیه مسأله‌دارها در آنی واحد، خود برآمده از تمایلی به دانشی تمامیت-خواهانه و سلطه جوست که از حیث پژوهشی نیز در تباین با رویکردی به دانش قرار می‌گیرد که بر هستی‌شناسی مبتنی بر امکان و احتمال مبتنی است. بدین معنی شاید بتوان از تخیل در مقام نیرو یا قوه‌ای سخن گفت که شرط امکان تحلیل و تبیین درون‌ماندگار باشد، تحلیل و تبیین که معطوف به صورت‌بندی پدیده‌ی مورد واکاوی در تغییر و دگرگونی تاریخی و زمان‌مند خویش است:

تحلیل [یا تفسیر] چیزی بیشتر از تشخیص پیش‌پاافتاده «واقعۀها»ست، بلکه هستی آن تنها و تنها به‌واسطه فضیلت فراتررفتن از واقعۀها به‌مدد جذب و نفوذکردن خود تحلیل در درون آن‌ها موجود است ... [تحلیل] دستاورد تخیل از رهگذر وفاداری^۱ است و تعریف والتر بنیامین از تخیل در مقام «توانایی اندراج‌آدر خردترین جزئیات» اینجا به کار می‌آید. (آدورنو، ۱۹۸۲: ۱۸۱-۱۷۷).

چنین تخیل نقادانه‌ای مستلزم اتخاذ رویکردی است که قادر باشد در رویارویی با پدیده‌ای که در هیئت یک مشغله، پرسشی را به پیش چشم آورده است، حق مطلب را در پاسخگویی و فراهم آوردن راه(ها)ی رسیدن به پاسخ در نسبت با پدیده تاریخی-اجتماعی ادا کند. به

^۱ fact

^۲ aith

^۳ interpolating

ديگر بيان رويکرد صرفاً در تناسبی با پديده تاريخی ست که قادر است عناصر کثيرالصفه پديده اجتماعی را به نحوی مکفی مورد رويارویی قرار دهد چنانکه مسأله‌دار از مسأله‌داری کنونی خویش تهی شود. بدین معنی شاید بتوان تعمق را در نسبت با تلاش و کوششی سماجت‌وار به منظور «حاضرنامی» پديده‌ای در نظرگرفت که به سیاقی تاريخی مسأله‌دار شده است. «حاضرنامی»^۱ جان‌مایهٔ چنین رويکردی است و «کژراهه‌روی»^۲ روش آن است. «حاضرنامی کژراهه‌روی» در مقام قطب‌نمای درون‌ماندگاری، خصلت نظر-روش‌شناختی را معین می‌کند که مبتنی بر آن، «فرایند تفکر، به‌نحوی خستگی‌ناپذیر، جویای سرآغازهای تازه می‌شود و همپای حس و معنی پیشایندی خویش، به «خود چیز» روی می‌کند. بدین‌سان، با نوعی نفس تازه کردن مداوم سروکار خواهیم داشت که همگام‌ترین شیوه‌های وجودی با فرایند تعمق را فراهم می‌آورد» (بنیامین - دشت‌آرا، ۱۳۹۳: ۳؛ بنیامین - آیلند، ۲۰۱۹: ۲-۳). نسبتی که چنین رويکردی با تاریخ و پژوهش اجتماعی در جستجوی برقراری آن است نه مبتنی بر این‌همانی پیشرفت یا پسرفت بلکه بر فعلیت بخشیدن/نبخشیدن یا اکنونی ساختن/نساختن (سیر پژوهشی زمان‌مند درون‌ماندگار) خواهد بود.

منابع

- مدنی قهفرخی و همکاران (۱۴۰۱). مظاهرات سلمیه - گزارش اعتراضات آب در خوزستان؛ بررسی موردی یک خیزش. تهران: موسسه رحمان، چاپ نخست.
- شایق سیروس (۱۴۰۰). توانا بود هرکه دانا بود - علم، طبقه و تکوین جامعه مدرن ایرانی (۱۳۳۰ - ۱۲۸۰). ترجمه مارال لطیفی، تهران: شیرازه، چاپ نخست.
- ملا عباسی محمد (۱۳۹۴). تصور عصر پساتوسعه - مقالاتی درباره توسعه. تهران: ترجمان.
- بنیامین والتر (۱۳۹۹). پیش درآمد معرفتی - انتقادی. ترجمه صابر دشت‌آرا، در دهلیزهای رستگاری، تهران: چشمه، چاپ نخست.
- مالکی نادر و دیگران (۱۴۰۰). «بررسی وضعیت شاخص ترکیبی امنیت آبی استان‌های ایران در بازه ۱۳۹۰-۱۳۹۹: کاربردی از روش‌های تحلیل چندمعیاره». نشریه آب و توسعه پایدار، سال هشتم، شماره ۲، ۲۱ - ۳۲

Schayegh, Cyrus (2012). "Iran's Karaj Dam Affair: Emerging Mass Consumerism, the Politics of Promise, and the Cold War in the Third World". *Comparative Studies in Society and History*, Vol. 4, No. 3, ۶۱۲-۶۴۳.

!presentation

!indirection

Adorno .T.W (1982). "On the problem of Musical Analysis". translated by Max Paddison, Musical Analysis vol. 1, No.2, 169-187.

Benjamin, Walter (2019). "The origin of the German Trauerspiel". translated by Howard Eiland, Harward University Press.

نشست ۳

بنیادها و تحولات فلسفی جامعه‌شناسی در ایران

الناز شیری، فرهاد بیانی^۲

معرفی نشست

هر شاخه علمی دارای بنیان‌هایی فلسفی است که ارتباطات میان‌رشته‌ای بر اساس همین بنیان‌ها ایجاد می‌شود. این ویژگی نه تنها وابستگی علم به فلسفه را تأیید نمی‌کند، بلکه بیانگر چند نکته اساسی و مهم است: نخست آنکه، علم و فلسفه از ابتدای پیدایش انسان و حیات انسانی وجود داشته‌اند و ارتباط این دو با یکدیگر، استقلال معرفتی آن‌ها را زیر سؤال نمی‌برد. دوم، بنیان‌های فلسفی در علوم بخصوص علوم انسانی و اجتماعی مانند جامعه‌شناسی نشان می‌دهد که معرفت علمی و معرفت فلسفی هر دو در راستای بهبود زندگی انسانی به بقای خود ادامه داده‌اند و قادر هستند بسترهای مناسبی را برای رشد، توسعه و پیشرفت جوامع انسانی مهیا کنند. سوم، برخلاف این که دیدگاهی وجود دارد که معتقد است علم در سده هجدهم از فلسفه جدا شد، اما دیدگاه دیگری با استدلال‌های مستدل وجود دارد که علم و فلسفه از هم جدا بوده‌اند و در سده هجدهم با افزایش تفکیک‌یافتگی و پیچیده‌تر شدن نظام تقسیم کار اجتماعی، فلاسفه از

۱. مدیر گروه علمی تخصصی جامعه‌شناسی نظری

۲. مدیر گروه علمی تخصصی جامعه‌شناسی علم، معرفت و فناوری

دانشمندان جدا شدند. یکی از مهم‌ترین پشتوانه‌های این دیدگاه در متون تاریخی مانند سفرنامه‌های جهان‌گردان دیده می‌شود. سند معتبر دیگر، استراتژی پژوهش افرادی مانند بوعلی سینا است که در هنگام تفلسف به قیاس و معرفت فلسفی می‌پرداخت و در هنگام آزمایش‌های پزشکی از استقرا استفاده می‌کرد. به عبارت دقیق‌تر، پرسش‌های فلسفی و پرسش‌های علمی با اهداف خاص خود نزد حکمای پیش از سده هجدهم میلادی کاملاً تفکیک شده بودند و هر پرسشی به سبک خاص خود پاسخ داده می‌شد. با وجود همه این افتراق‌ها، جهان‌بینی علمی ناشی از تفکری فلسفی است که انسجام درونی و منطقی حاصل از آن در هستی‌شناسی دانشمندان به خوبی ظهور یافته است. این تفکر فلسفی بر اساس بسترهای اجتماعی، تاریخی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دستخوش تحولاتی شده است، اما رنگ نباخته و هم‌چنان بنیادهای معرفتی و هستی‌شناختی علم را تشکیل می‌دهد. علاوه بر این، بدون برخورداری از فلسفه زندگی و جهان‌بینی مشخص، ادامه حیات اجتماعی برای انسان میسر نخواهد بود و همین موضوع نشان می‌دهد به‌رغم استقلال علم از فلسفه، پیوندهای عمیق و ظریفی میان علم و فلسفه وجود دارد. برگزارکنندگان این پنل بر این باورند که تحولات تفکر جامعه‌شناختی در ایران نیز همانند سایر کشورهای جهان ارتباط متقابلی با تحولات فلسفی در هستی‌شناسی کنش‌گران اجتماعی دارد و پرداختن به این موضوع از ضرورت‌های علم جامعه‌شناسی است. در ضمن، همسو با دیدگاهی که این فرضیه را رد می‌کند که فلسفه صرفاً مبتنی بر یافته‌های ذهنی است و پیوندی با جهان بیرون ندارد، برگزارکنندگان این پنل بر این باورند که پیوندهای علم و فلسفه نشان می‌دهد که تفکر فلسفی به‌عنوان بنیان‌های فکری جامعه‌شناسی در پیوندی عمیق با جهان بیرون است و تغییرات در بسترهای اجتماعی و مادی و این جهانی به تحولات معرفتی می‌انجامد که ناگزیر فلسفه زندگی هر کنش‌گری را زیر تأثیر خود می‌گیرد. بر این اساس، مدیر گروه جامعه‌شناسی نظری؛ الناز شیری و مدیر گروه جامعه‌شناسی معرفت، علم و فناوری در گفتگویی برای دست‌یابی به هدفی مشترک اقدام به برگزاری این پنل می‌کنند تا علاوه بر بازشناسی دیدگاه‌های مختلف فلسفی در جامعه‌شناسی ایران به تحولات فلسفی و ارتباط متقابل آن با تحولات جامعه‌شناسی در ایران نیز بپردازند. طبق گفتگوهای ابتدایی یکی از مدیران این دو گروه به‌عنوان مدیر پنل ایفای نقش خواهد کرد و هر دو مدیر به ارائه مقاله خواهند پرداخت. با همکاری اعضای دو گروه نیز دو مقاله از میان مقالات ارسالی در گروه برگزیده شده و به ارائه‌دهندگان پنل افزوده خواهد شد.

درآمدی بر روش‌شناسی رئالیسم انتقادی در علوم اجتماعی

فرهاد بیانی^۱

در بیش‌تر تحقیقات اجتماعی، چه آنهایی که به روش کمی صورت می‌گیرند و چه آنهایی که بر پویایی کیفی مبتنی‌اند، غالباً با این گزاره برخورد می‌کنیم که «تنها توانسته‌ایم بخش اندکی از واقعیت مورد مطالعه را بشناسیم یا فهم کنیم». هم چنین در بیش‌تر این موارد، علت این وضعیت را «پیچیدگی غامض و چندوجهی بودن واقعیت اجتماعی از یک سو و غیر قابل کنترل و پیش‌بینی بودن جهان اجتماعی» از سوی دیگر عنوان می‌کنند. در عین تأیید هر دو علت، برونو لاتور با اشاره به چیزی به نام «جعبه‌های سیاه» علم، آدریچۀ تازه‌ای را به روی ما می‌گشاید. به‌باور لاتور، در هر علمی، از جمله علوم اجتماعی، برخی قواعد، اصول موضوعه، مفاهیم، روابط، مدل‌ها، نظریه‌ها و غیره آن قدر بدیهی انگاشته می‌شوند که کسی در صحت آن‌ها شکی به خود راه نمی‌دهد. لاتور معتقد است که این می‌تواند پاشنۀ آشیل هر علمی باشد. جعبۀ سیاه هواپیما در ده‌ها و صدها بار سفر ممکن است هیچ وقت بررسی نشود و حتی به ذهن مسافران و خدمۀ پرواز هم خطور نکند که جعبۀ سیاهی هم در کار است، اما زمانی که یک هواپیما دچار سقوط یا سانحه می‌شود، آنگاه این جعبه سیاه اهمیت درجه اول پیدا می‌کند. در علم نیز چنین است؛ تا چالش‌های عمده‌ای در مسیر علوم ایجاد نشود، کسی به فکر واکاوی مجدد این اصول مسلم

۱. استادیار جامعه‌شناسی، گروه علم و فناوری، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی،

f.bayani@iscs.ac.ir/ bayani892@gmail.com

فرض شده نمی‌افتد اما زمانی که علوم با چنین چالش‌هایی معرفتی مواجه می‌شوند، آن‌گاه واریسی مجدد این اصول بدیهی، در دستور کار قرار می‌گیرد.

چالش و ضعف چشمگیری که در شناخت واقعیت‌های اجتماعی وجود دارد از یک‌سو و دیدگاه لاتور که ذیل جعبه‌های سیاه علم مطرح شد از سوی دیگر، این پرسش را در ذهن برمی‌انگیزد که شاید ما در علوم اجتماعی نیز آن‌قدر برخی موضوع‌ها، از جمله ساختار واقعیت اجتماعی و تعیین‌کننده‌های بنیادی آن را بدیهی و مفروض گرفته‌ایم که دیگر شکی در صادق بودن آن نداریم و خود را این‌گونه توجیه کرده‌ایم که اگر نمی‌توانیم شناخت (فهم) گسترده‌تری از موضوعات اجتماعی داشته باشیم، ناگزیر مربوط به پیچیدگی امر اجتماعی است؛ لذا، شاید واکاوی مجدد ساختار واقعیت اجتماعی، راه‌گشای گذار از این چالش معرفت‌شناختی باشد. همین پرسش و پرسش‌های مشابه، می‌تواند سرآغاز انگیزه و تکاپویی باشد تا دوباره به مرور اندیشه‌هایی بپردازیم که درباره ساختار جهان اجتماعی وجود دارند و با مطالعه و واکاوی پدیده‌های اجتماعی مختلف، بکوشیم تصویری روشن‌تر و چندجانبه‌تر از ساختار واقعیت اجتماعی و تعیین‌کننده‌های بنیادی آن به دست دهیم.

مکتب رئالیسم انتقادی با مبانی هستی‌شناسانه، معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه ویژه‌ای که دارد، هم ظرفیت مطالعه پدیده‌های اجتماعی را به‌صورت عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر دارد و هم با احیای رئالیسم سبب می‌شود دوباره امر اجتماعی در کانون توجه قرار گیرد. رئالیسم انتقادی همواره این نگرانی را داشته است که امر اجتماعی به پدیده‌های فردی تقلیل داده شود؛ لذا، با ارائه هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی، در تلاش است مانع چنین تقلیل‌گرایی‌ای شود. در فضای معرفتی و سیاسی ایران، امر اجتماعی، هم در عمل و هم در نظر به‌صورت فزاینده در حال نحیف شدن است؛ لذا، بازاندیشی در اصولی بنیادی که بتواند امر اجتماعی را صورت‌بندی مجدد کند ضروری است. رئالیسم انتقادی می‌تواند از این جنبه، برای علوم اجتماعی ایران مثمرتر باشد.

در مقاله حاضر کوشش و تمرکز بر واکاوی چیستی روش‌شناسی رئالیسم انتقادی و کاربست آن در علوم اجتماعی است؛ لذا، می‌کوشم فرایند، اقدامات و عناصر این روش‌شناسی را تصریح و تشریح کنم و نشان دهم که این روش‌شناسی - با توجه به تناسبی که با دیدگاه هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی چندلایه و ژرف‌انگر این مکتب دارد - چگونه می‌تواند به شناخت و تبیین دقیق‌تر واقعیت‌ها و پدیده‌های اجتماعی کمک کند. با این توضیحات، پرسش مرکزی مقاله از این قرار است: روش‌شناسی اجتماعی رئالیسم انتقادی چیست و واجد چه عناصر و گام‌های عملی است؟

روش‌شناسی رئالیسم انتقادی؛ عناصر، فرایند و گام‌ها

رئالیسم انتقادی، براساس هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی ویژه‌ای که دارد، برای مطالعه پدیده‌های اجتماعی و شناسایی سازوکارهای مولد زیربنایی این پدیده‌ها و رویدادها، واجد

روش‌شناسی خاص و ویژه است. این روش‌شناسی که در پی شناسایی این سازوکارهاست، یک روش‌شناسی چندمرحله‌ای است که در هر مرحله‌ای کوشش می‌شود تا یک گام به شناسایی و آشکارسازی این سازوکارها نزدیک‌تر شود. روی بسکار ابتدا روش‌شناسی پیشنهادی خود برای مطالعه واقعیت‌های اجتماعی و شناسایی مکانیسم‌های مولد زیربنایی آن‌ها را در چهار مرحله معرفی کرد (بسکار، ۲۰۰۰: ۱۴۲) و سپس در نوشتاری (بسکار، ۲۰۱۰: ۴) آن را ذیل یک فرایند شش مرحله‌ای معرفی نمود. اگرچه اساساً مباحث روش‌شناختی رئالیسم انتقادی، در قیاس با مباحث هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی آن، چنان مورد توجه و بسط قرار نگرفته است اما هستند آثاری که کوشیده‌اند روش‌شناسی این مکتب فلسفی-اجتماعی را تشریح و تصریح کنند. ابتدا روش‌شناسی روی بسکار را توصیف می‌کنم، سپس با اشاره‌ای کوتاه به دیگر روش‌شناسی‌های این حوزه، برآیندی از این موارد نیز تقریر خواهم کرد.

روش‌شناسی چهار مرحله‌ای روی بسکار که به اختصار RRRE نامیده می‌شود- شامل این چهار مرحله است:

۱. تصریح^۱ و شفاف‌سازی یک رویداد پیچیده از طریق تفکیک و تجزیه آن به اجزای تشکیل‌دهنده‌اش،

۲. توصیف مجدد اعلت‌های وجودی اجزای آن رویداد،

۳. بازنگری^۳ در علل مولد این اجزا و عناصر که موجب خلق رویدادها و وضعیت‌های پیشین شده‌اند؛

۴. حذف^۴ بدیل‌های علل محتمل اجزا (بسکار، ۲۰۰۰: ۱۴۲).

این روش‌شناسی بسکار، مورد نقدهای جدی قرار گرفت، به‌ویژه این که میان انتزاع و تبیین، پیوند و ارتباطی برقرار نشده است (کولیر، ۱۹۹۴؛ لاوسون، ۲۰۰۳)؛ به‌همین سبب، او در یکی از مقالاتی که در کتاب میان رشته و تغییرات اقلیمی (۲۰۱۰) منتشر کرد، کوشید این روش‌شناسی را بسط دهد و با تقریر مجدد آن و اضافه کردن دو مرحله دیگر کوشید نقایص موجود را برطرف کند. با این حال، چون توضیحات کافی و روشنی بیان نمی‌کند و از همه مهم‌تر این که پژوهش‌های تجربی با این روش انجام نداده است که بتواند به‌صورت کاربردی اجزای آن را نشان دهد، این توضیحات نیز کمک زیادی به رفع ابهامات روش‌شناختی نمی‌کند. با این توضیحات، اینک به این روش‌شناسی اصلاح‌شده- که به اختصار RRREIC خوانده می‌شود- نگاهی می‌افکنیم.

۱ Resolution

۲ Redescription

۳ Retrodiction

۴ Elimination

۱. تصریح^۱ و شفاف‌سازی یک رویداد یا پدیده پیچیده به اجزا و عناصر تشکیل‌دهنده آن،
۲. توصیف مجدد^۲ این مؤلفه‌ها و عناصر به شیوه‌ای (بهینه، ایدئال) قویاً تبیینی،
۳. بازنگری^۳ درباب علل که احتمالاً می‌توانند تبیین‌کننده رویدادها یا وضعیت‌های از قبل موجود باشند،
۴. حذف^۴ تبیین‌های رقیب قبلی،
۵. شناسایی^۵ سازوکارهای علی یا مولد قبلی،
۶. تصحیح^۶ مداوم یافته‌های پیشین در پرتوی یک تبیین یا تحلیل تکمیل‌شده (البته به‌طور موقت) (بسکار، ۲۰۱۰: ۴).

اگرچه کم‌اند کارهای پژوهشی تجربی که رویکرد رئالیسم انتقادی را در قامت و هیبت روش‌شناختی به کار گرفته باشند و پژوهش‌هایی را به صورت عملی با تکیه بر این نحله انجام داده باشند، هم چنین آثاری که به معرفی ماهیت و چیستی این روش‌شناسی به صورت نشری پرداخته باشند نیز بسیار محدودند اما هستند آثاری که در این مسیر گام نهاده‌اند. برخی از مهم‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از: کارهای دنرمارک و همکاران (۲۰۰۲)، بیستاد و مانکولد (۲۰۱۱)، راین و ویلیامز (۲۰۱۲)، فلچر (۲۰۱۷)، تاپا و املند (۲۰۱۸) و زاخاریادیس و همکاران (۲۰۱۳). در بررسی بیش‌تر این آثار مشخص شد که تفاوت‌هایی میان آن‌ها وجود دارد اما بخشی قابل‌توجه از مراحل و فرایندهای روش‌شناختی رئالیسم انتقادی که در این مقالات و پژوهش‌ها معرفی شده‌اند، شبیه یکدیگرند. باین‌حال، در این میان، کار دنرمارک و همکاران، از جامعیت و شفافیت بیش‌تری نسبت به دیگر آثار برخوردار است. در این جا مراحل شش‌گانه‌ای تقریر خواهند شد که دنرمارک و همکاران درباب روش‌شناسی رئالیسم انتقادی مطرح کرده‌اند.

می‌توان در قیاس با دیدگاه بسکار، به فهمی روشن‌تر نیز دست یافت. دنرمارک و همکاران در کتاب *تبیین جامعه؛ رئالیسم انتقادی در علوم اجتماعی* با ارائه این رویکرد روش‌شناختی شش‌مرحله‌ای مدعی‌اند که دیدگاه کاربردی بهتری نسبت به بسکار از حیث روش‌شناختی معرفی کرده‌اند و تعامل امر تجربی و امر انتزاعی را در این رویکرد، بسیار بهتر مد نظر قرار داده‌اند. در عین حال، آن‌ها به صراحت بیان می‌کنند که این فقط یک الگوست و لازم نیست دقیقاً در تمام تحقیقات به همین شیوه پیاده شود. هم چنین توالی مراحل نیز امری لایتغیر نیست و این مراحل،

۱ Resolution

۲ Redescription

۳ Retrodiction

۴ Elimination

۵ Identification

۶ Correction

بیش از آن که یک سلسله‌مراتب ثابت باشند، گام‌هایی‌اند که می‌توانند به‌صورت در هم تنیده تلقی شوند و در عمل به کار روند (دنرمارک و همکاران، ۲۰۰۲: ۱۰۹). مراحل شش‌گانه‌ای که آن‌ها مطرح می‌کنند، به شرح زیر است:

۱. **توصیف:** یک تحلیل تبیینی علوم اجتماعی معمولاً با یک مسأله یا پدیده عینی آغاز می‌شود. در این مرحله ما اغلب می‌خواهیم یک رویداد یا یک موقعیت پیچیده و مرکب را مطالعه و توصیف کنیم. در این کار، از مفاهیم روزمره بهره می‌بریم. یک بخش مهم از فرایند توصیف، شامل تفسیرهای افرادی است که به شیوه خودشان به توصیف موقعیت یا رویداد مورد نظر می‌پردازند. بیش‌تر رویدادها و موقعیت‌های مورد مطالعه باید هم به‌وسیله روش‌های کمی و هم روش‌های کیفی توصیف شوند.

۲. **تصریح تحلیلی:** در این گام، پدیده مرکب و پیچیده را از طریق متمایز کردن آن به عناصر، جنبه‌ها و ابعاد مختلف تفکیک می‌کنیم. معمولاً مفهوم تحلیل علمی، به چنین چیزی اشاره می‌کند (تحلیل = تفکیک یا حل کردن آزمایش). در ضمن، هرگز این امکان وجود ندارد که بتوان پدیده‌ای را براساس تمام اجزای آن مطالعه کرد، چون همواره برخی از اجزای آن به مطالعه در نمی‌آید؛ بنابراین، در عمل باید خود را محدود به مطالعه برخی عناصر کنیم.

۳. **استفهام/بازتعریف نظری:** در این مرحله، عناصر/جنبه‌های مختلف چارچوب و نظریه‌های مفهومی فرضی در باب ساختارها و روابط را تفسیر و توصیف مجدد می‌کنیم؛ بنابراین، این مرحله، با آن چه در بالا به عنوان استفهام و توصیف مجدد توصیف شده است، مطابقت دارد. ایده‌های اصلی موضوع‌های مورد مطالعه زمانی بسط می‌یابند که آن‌ها را در بسترهای جدیدی از ایده‌ها قرار دهیم. در این جا، می‌توان و باید چندین تفسیر و تبیین نظری مختلف را ارائه، تفسیر و احتمالاً با یکدیگر ادغام کرد.

۴. **پس‌کاوی:** در این گام، استراتژی‌های روش‌شناختی مختلف توضیح داده شده در بالا استفاده می‌شوند. هدف این است که برای هر یک از مؤلفه‌ها، عناصر یا جنبه‌های مختلفی که تصمیم گرفته‌ایم روی آن‌ها تمرکز کنیم، بکوشیم پاسخ پرسش‌هایی از این قبیل را بیابیم: چه چیز، مولد بنیادی ساختارها و روابطی است که در مرحله سوم برجسته شدند؟ این ساختارها و روابط چگونه ممکن شده‌اند؟ چه ویژگی‌ای برای این روابط و ساختارها باید وجود داشته باشد تا

۱ Description

۲ Analytical Resolution

۳ Abduction/ Theoretical Redescription

۴ Retroduction

۵ Fundamental Constitutive

اینها محقق شوند؟ سازوکارهای علی مرتب به این روابط و ساختارها کدام‌اند؟ در فرایند یک پژوهش عینی، اغلب به مفاهیمی از قبل تثبیت شده دسترسی داریم که پاسخ‌های نسبتاً قانع‌کننده‌ای به پرسش‌هایی از این دست ارائه می‌دهند. در جریان پژوهش، مراحل ۳ و ۴ ارتباطی نزدیک با یکدیگر دارند.

۵. مقایسه میان نظریه‌ها و انتزاع‌های مختلف: در این مرحله، قدرت تبیین نسبی سازوکارها و ساختارهایی تشریح و ارزیابی می‌شوند که در مراحل ۳ و ۴ از طریق استفهام و پس‌کاوی توصیف شدند (در واقع، این مرحله می‌تواند بخشی از گام چهارم نیز باشد). در برخی موارد می‌توان چنین نتیجه گرفت که یک نظریه (برخلاف نظریه‌های رقیب) می‌تواند به صورت بهتری شرایط و مقتضیات لازم برای آن چه باید تبیین شود را توصیف و بیان کند؛ لذا، دارای توان تبیینی فربه‌تری است. در موارد دیگر، نظریه‌ها مکمل یکدیگرند، زیرا بر شرایط نسبتاً متفاوت اما ضروری تمرکز می‌کنند.

۶. عینی‌سازی و زمینه‌مندی: عینی‌سازی شامل ارزیابی این امر است که ساختارها و سازوکارهای مختلف چگونه خود را در موقعیت‌های انضمامی نمایان و آشکار می‌کنند. در این جا محقق بر اهمیت شیوه‌ای تأکید می‌کند که از طریق آن، تعدادی از سازوکارها با سازوکارهای دیگر در سطوح مختلف و تحت شرایطی خاص تعامل دارند. هدف این مطالعات دو چیز است: اول، تفسیر معانی این سازوکارها آن‌چنان که در یک زمینه خاص آشکار می‌شوند و ظهور و بروز می‌یابند و دوم، کمک به تبیین‌های مربوط به رویدادها و فرایندهای انضمامی. در این تبیین، تمایز میان شرایط قطعی‌تر (ساختاری‌تر) در مقابل شرایط تصادفی‌تر ضروری است. این مرحله از فرایند پژوهش، در یک علم کاربردی اهمیتی ویژه دارد.

همان‌گونه که در مراحل مختلف روش‌شناسی‌ای که هم بسکار و هم دنرمارک و همکاران ارائه می‌دهند مشخص است، پدیده اجتماعی، به امر فردی، کنش انفرادی انسانی و یا یک پدیده ذهنی تقلیل نیافته است، بلکه به صراحت ماهیت چنین پدیده‌ای به‌عنوان یک امر فرافردی تقریر شده است که واجد خصوصیات و ماهیت مختص به خود است؛ به عبارت دیگر، در منطق این روش‌شناسی، از یک سو پدیده اجتماعی به‌عنوان پدیده‌ای تلقی می‌شود که از کنش‌گران انسانی استقلال نسبی دارد و دارای تعین وجودی است و از سوی دیگر، سازوکارها و ساختارهای مولد زیربنایی که اتفاقاً موضوع اصلی مطالعه رئالیسم انتقادی است، به رسمیت شناخته می‌شوند و به‌مثابه پدیده‌های اجتماعی واجد مقتضیات و خصوصیات خاص معرفی می‌شوند. این رویکرد در واقع به رسمیت‌شناختن پدیده‌های واقعی (رئال) است که واجد اصالت و هویتی مستقل از کنش‌گران فردی‌اند. این نگاه رئالیستی نسبت به پدیده‌های اجتماعی، نشان‌دهنده رویکرد

رنالیسم انتقادی از حیث هستی‌شناختی نسبت به موضوعات و پدیده‌های اجتماعی است که در مراحل، منطق و دیدگاه روش‌شناختی این مکتب، به‌ویژه در آثار بسکار و دنرمارک دیده می‌شود.

نتیجه‌گیری

رنالیسم انتقادی، دیدگاهی در فلسفه علم است که در برابر منازعات پوزیتیویستی و پست‌مدرن، از ماهیت انتقادی و رهایی‌بخش تحقیقات علمی و فلسفی دفاع می‌کند (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۷). در رنالیسم انتقادی، هستی‌شناسی از اهمیتی فراوان برخوردار است، به‌گونه‌ای که عمده نوآوری روی بسکار در فلسفه علمش، محصول این واقعیت است که او فلسفه علم خود (مباحث معرفت‌شناسی و روش‌شناسی) را بر بنیان‌های هستی‌شناختی استوار کرده و به همین واسطه موفق به حل معماهای تاریخی فلسفه علم مانند مسأله استقرا، مسأله واقع‌گرایی و نسبی‌گرایی و نظریه باربودن مشاهده‌ها، مسأله تأیید و ابطال، توجیه توأمان تغییر و پیشرفت علم و غیره شده است (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۲۹).

در رنالیسم انتقادی، هستی‌شناسی از چنان اهمیتی برخوردار است که بسکار در کتاب *نظریه رنالیستی علم* چنین گفته است: «فلسفه علم معاصر هستی‌شناسی را از وظایف خود حذف کرده و تنها به معرفت‌شناسی پرداخته و عمده مشکلاتش از این اشتباه تاریخی ناشی می‌شود» (بسکار، ۱۹۷: ۳۰-۳۱). این مطلب حائز اهمیت است که اگر تنها به روش‌شناسی بسکار توجه کنیم، شاید بتوان گفت آن تنها خوانشی از آرای کسانی مانند کارل پوپر و ایمره لاکاتوش است اما آن چه کار بسکار را متمایز می‌کند، تأکید او بر هستی‌شناسی و ابتنای کامل روش‌شناسی بر مباحث و پیش‌فرض‌های هستی‌شناسی مستحکم است. همین امر سبب شده است تا دیدگاه روش‌شناسی بسکار، از بسیاری از انتقاداتی که بر روش‌شناسی‌های پیش از او وارد شده است، محفوظ بماند. در واقع، مطرح کردن پرسش «جهان باید چگونه باشد تا علم ممکن شود؟» نشان می‌دهد که رنالیسم انتقادی، بودن جهان به‌گونه‌ای خاص را شرط تحقق علم می‌داند (بسکار، ۱۹۹۷: ۲۶) و روش مطالعه جهان را با نوع هستی‌شناسی و ماهیت آن در ارتباط کامل می‌بیند. از این دیدگاه می‌توان گفت که هستی‌شناسی، مبنایی برای روش‌شناسی رنالیستی است (توحیدی‌نسب و فروزنده، ۱۳۹۲: ۳۲).

در رنالیسم انتقادی، هم بر دقت روش‌شناختی در یافتن مکانیسم‌های مولد زیربنایی در خلق و تغییر واقعیت‌های اجتماعی تأکید وجود دارد و هم بر این نکته انگشت تأکید گذاشته می‌شود که رویکردهای روش‌شناختی باید متناسب با زمینه‌ای طراحی شوند که پدیده مورد مطالعه، بخشی از آن زمینه است. اگر پدیده در زمینه‌ای قرار گیرد که امکان ایجاد آزمایش (تحت کنترل

نگه داشتن سازوکارهای دیگر) یا به عبارت دیگر «بستن» سیستم وجود داشته باشد، می توان نوعی خاص از روش ها را به کار برد. در شرایطی که امکان «بستن» سیستم وجود ندارد، مانند علوم اجتماعی، باید رویکردهای روش شناختی دیگری اعمال شوند. این بدان معناست که محققانی که به سطوح مختلف واقعیت می پردازند، به روش های متفاوتی نیاز دارند. جامعه شناسی که درباره چگونگی کناره آمدن دانش آموزان معلول با یک موقعیت خاص کلاسی تحقیق می کند، نمی تواند سیستم را «ببندد» و مکانیسم ها را یک به یک مطالعه کند اما نوروبیولوژیست که مایل به مطالعه سازوکاری خاص است، می تواند یک سیستم کم و بیش «بسته» ایجاد نماید.

همان گونه که به اختصار بیان شد، روش شناسی رئالیسم انتقادی، برگرفته از هستی شناسی و معرفت شناسی خاص آن است؛ لذا، چون در هستی شناسی و معرفت شناسی، واقعی بودن ماهیت واقعیت اجتماعی مفروض گرفته می شود، روش شناسی نیز به گونه ای است که این واقعی بودن و فرافردی بودن را به تصویر کشد. در جای جای این روش شناسی کوشش می شود مکانیسم های مولد زیربنایی که مستقل از آگاهی، معنابخشی و تفسیر انسانی وجود دارند و اتفاقاً همین سازوکارها علت اصلی صورت بندی واقعیت ها و رویدادهای انسانی و اجتماعی اند، آشکار، برجسته و تبیین شوند. هم چنین این رویکرد چون به چندلایه بودن و چندوجهی بودن واقعیت اجتماعی تأکید دارد، برای شناخت آن، از روش شناسی چندمرحله ای و احیاناً ترکیبی چندروشی بهره می برد. البته آشکار است که چنین چیزی احتیاط های ضروری معرفت شناسی، هستی شناسی و پارادایمی را در خود دارد که باید در پژوهش ها و مطالعات لحاظ شود.

واژگان کلیدی: روش شناسی، رئالیسم انتقادی، علوم اجتماعی، هستی شناسی، معرفت شناسی

تقابل علم، اخلاق و اخلاق علمی

محمد شاپوری^۱

تاریخ تمدن نشان می‌دهد که چگونه انسان همواره مجبور بوده است که بین استفاده درست و نادرست از اکتشافات و علم یکی را انتخاب کند. این موضوع هیچ وقت به اندازه عصر حاضر مطرح نبوده است. در یک دوره کوتاه اکتشافات حیرت‌انگیزی انجام شده است و در راستای اهداف کاربردی به کار گرفته شده اند. در طول عمر بسیاری از ما، زندگی اجتماعی و اقتصادی بخش بزرگی از مردم جهان به وسیله علوم کاربردی دگرگون شده است.

دستاوردهای علمی در جوامع بشری قابل ستایش است، موهبت‌هایی که اکنون برای جمع کثیری از مردم قابل استفاده و در دسترس است، تا چندی پیش فقط برای جمع اندکی در دسترس بود. علم نه تنها عمر را طولانی کرده است بلکه کیفیت سپری کردن عمر را نیز عمق بخشیده است. موضوعات دانش، تجربه و تفریح که قبلاً فقط برای عده اندکی در دسترس بود الان برای میلیون‌ها نفر در دسترس است. به وسیله تأثیر علم است که امروز فرصت زندگی طولانی‌تر و پربارتری به یک انسان عادی داده می‌شود، بسیار بیشتر از آن چیزی که به پیشینیانش داده شده بود.

اما از موهبت‌های علم نوین نیز می‌توان سوءاستفاده کرد، و صد البته که علوم نوین موهبت‌های بزرگتری به ارمغان آورده اند، پس سوءاستفاده از آن‌ها نیز می‌تواند بسیار فاجعه‌بارتر باشد. وسایل نقلیه موتوری تجارت را تسهیل می‌کند و لذت بی‌خطری را نصیب بسیاری از مردم می‌کند؛ اما هم او می‌تواند جاده‌ها را با اجساد و افراد در حال مرگ فرش کند. سینما ابزاری برای

۱. دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی و مدرس دانشگاه

راهنمایی و سرگرمی است که «پرونده جادویی» را باز می‌کند، اما معمولاً راهی برای نشر ابتدال و ارزش‌های نادرست هم می‌تواند باشد. فناوری بی‌سیم می‌تواند جهان را در لحظه به هم متصل کند، اما هم چنین می‌تواند ابزاری برای تبلیغ و پروپاگاندای دروغ باشد و

اخلاق در گذشته موضوع مطالعه فیلسوفان و علمای علم اخلاق و پیامبران الهی بوده است و کمتر از حیث علمی واکاوی شده است. با توجه به افزایش انواع آسیب در حوزه‌های گوناگون پرداختن به حوزه اخلاق امری ضروری است و موجب بهبود زندگی اجتماعی می‌شود. اخلاق اجتماعی^۱ و اخلاق جامعه‌ای^۲ دو بخش تشکیل‌دهنده اخلاق^۳ هستند. اخلاق مجموعه‌ای از ارزش‌ها و باورها؛ دستورالعمل‌ها؛ قواعد و قوانینی است که دستوراتی را برای نظم‌بخشی به جوامع و برای اطاعت فردی یا جمعی صادر می‌کند. وقتی دستوری از طرف حاکمیت، فرهنگ، حاکمیت فرهنگی، اجتماعی و یا دینی صادر می‌شود نوعی سختی در اجرای دستور متبادر به ذهن می‌شود؛ بنابر این اجرای اخلاقیات سخت است و رفتار اخلاقی نیازمند تلاش و کوشش است، چون طبیعت انسان در ابتدا اجتماعی نیست، و عشق و تمدن هیچ گاه آشتی نمی‌کنند، و اگر کوشش انسانی بر ساخته تفسیر و انتخاب او نباشد اخلاق به احکامی بالادستی و استبدادی تبدیل می‌شود. در بحث روابط اجتماعی پنج مکتب مطرح است که عبارتند از:

۱- مطلق‌گرایی^۴ معیار اخلاقی بودن را امری ذهنی تلقی می‌کنند و مطلقیات را یا از مذهب می‌گیرند و یا کلام.

۲- نسبی‌گرایی^۵

الف: فردگرایی معیار واقعیت را خود شخص تلقی می‌کنند؛ یعنی آن چه تنها من می‌فهمم درست است.

ب: لذت‌گرایی^۶ معیار واقعیت را رضایت و لذت قرار می‌دهند. می‌تواند این لذت‌گرایی شخصی و یا جمعی (با راه‌ها و اهداف مشترک) باشد.

ج: نسبی‌گرایی اجتماعی^۸

۳- قراردادهای^۹ معیار اخلاق را قراردادهای توافقی قرار می‌دهند:

۱ social ethics

۲ societal ethics

۳ morality or ethics

۴ Absolutism

۵ Relativism

۶ solipsism

۷ hedonism

۸ Societal Relativism

۹ Conventionalist

الف: گروه مارکسیست‌ها، و نه مارکسی‌ها: فهم خود از مارکس را به شکل مکتبی قرار می‌دهند.

ب: اندام‌واره‌گرایان: انسان را بر مبنای قیاس با طبیعت می‌سنجند.

۴- علم‌گرایی واقع‌گرایانه^۱ کشف داده‌های واقعی ما از واقعیت اجتماعی را درست تلقی می‌کنند.

الف: داروینیست‌ها: معیار تکامل طبیعی را اصل قرار می‌دهند.

ب: بقای سازگارتر اسپنسر^۲ بقای کسی که با طبیعت سازگارتر است را اصل قرار می‌دهند.

ج: آسیب‌شناسی بهنجار^۳ رفتار همه‌گیر را اخلاق تلقی می‌کنند؛ چون همه انجام می‌دهند پس صحیح است.

۵- علم‌گرایی انسان‌گرایانه^۴ به جای این که به واقعیت تنها به مثابه واقعیت غیرانسانی توجه کنیم، به واقعیت اجتماعی هم کنشی آدمی روی کرده و می‌خواهیم بدانیم انسان در این وضعیت با چه معیار اخلاقی چه نقشی دارد و چگونه کنش خویش را بر می‌سازد؟
وقتی از اخلاق صحبت می‌کنیم باید سه وجه را از یکدیگر تفکیک کنیم: اخلاق اجتماعی، اخلاق علمی، و اخلاق حرفه‌ای.

اخلاق اجتماعی شامل معیارهای عام اخلاقی در قلمرو جامعه است که از آن به Moral تعبیر می‌شود. ولی اخلاق علمی، Ethics، ناظر به رفتارها و الزامات هنجاری در امر علمی است و اخلاق حرفه‌ای معیارهای اخلاقی یک حرفه، صنف، شغل و نهاد و ... را شامل می‌شود.
از این منظر می‌توان برای علم ویژگی‌هایی قائل شد که یک عالم باید آن معیارهای رفتاری مبتنی بر اخلاق را رعایت کند. این الزامات اخلاقی موجب رشد و گسترش علم می‌شود. به عنوان مثال رابرت کی. مرتن چنین شاخص‌های هنجاری برای علم بر می‌شمرد:

• اشتراک‌گرایی (یافته‌ها و اکتشافات علمی، ثروت یا حق فردی پژوهشگران نیست

بلکه به جامعه تعلق دارد)،

- عام‌گرایی (دانشمند وطن دارد، ولی علم بی وطن است)،
- شک سازمان‌یافته (جزم اندیشی در علم جایی ندارد)،
- اصالت (جعل، دستکاری، تقلب در علم ممنوع است)،
- بی طرفی عاطفی (در علم نباید جانبداری انجام گیرد)،

۱ Realistic Scientism

۲ Social Darwinism

۳ Break Down

۴ Human Scientism

• تواضع و فروتنی (احترام و قدردانی از میراث بشری، و اعتراف بر ضعف‌های

شخصی خود)،

• به رسمیت شناختن (عالم باید شایستگی‌های دیگران را به رسمیت بشناسد).

امروزه یکی از چالش‌های پیش روی مدیران بنگاه‌ها و صاحبان کسب و کار، اخلاق است. واضح است که تعارض و ناهمگونی بین اهداف فرد، سازمان و اجتماع وجود دارد و دستیابی به سطح مطلوبی از اهداف سازمان با رعایت اهداف کارکنان و جامعه امری دشوار و پر تنش برای مدیران سازمان‌هاست. شرکت‌ها و سازمان‌ها در جایگاه شخصیت حقوقی، در حیات سازمانی خود با مسائل اخلاقی فراوانی مواجه هستند و با بهره‌گیری از مجموعه‌های گوناگونی از اسناد در پی آن هستند که در زمره سازمان‌های اخلاقی در نظر گرفته شوند.

همواره در برابر رسوایی‌های اخلاقی در جوامع بشری و سازمان‌ها و فضاهای کسب و کار، راهکارهای اخلاقی مطرح بوده‌اند که مرتبط با جایگاه‌های فلسفی و دینی بوده‌اند؛ اما به‌رغم این راهکارها، هم‌چنان مشکلات اخلاقی و رسوایی‌های اخلاقی در مسیر تاریخ رو به تزاید بوده است؛ بنابر این در زمان‌های اخیر علاوه بر نسخه‌های اخلاقی حوزه‌های فلسفه و دین، اخلاق علمی نیز پا به منصفه ظهور نهاده است. شناخت یا معرفت یعنی فهمیدن، ادراک کردن یا دریافتن چیزی به صورت بی‌واسطه، یعنی شناخت از طریق خود شیء. در این موقعیت شناخت، بی‌واسطه و به کمک تجربه و تقابل رخ داده است؛ بنابر این شناخت شامل انواعی است که در حوزه دانش می‌توان بدان اشاره نمود: شناخت فلسفی؛ شناخت دینی؛ شناخت علمی؛ شناخت هنری؛ شناخت عامیانه (فهم عام).

آن چه این گونه‌ها را از یکدیگر متمایز می‌نماید سطوح مطالعاتی پدیده‌های مورد نظر و روش بررسی آن‌هاست. علم، فلسفه و دین عمدتاً به موضوع‌های اخلاقی پرداخته و راهکارهایی را در مورد مشکلات این حوزه مطرح کرده‌اند. علم با اتکا بر تجربه تعمیمی، موضوع‌های مربوطه را در سطح جزء و وابسته به زمان و مکان خاص و به طور ویژه با روش‌های عینی، آزمون‌پذیر، خطاپذیر، محتمل و تکرار پذیر مورد بررسی قرار می‌دهد. در حالی که فلسفه با اتکا بر تجربه تفریدی، موضوعات مربوطه را در سطح کلی و عام فارغ از زمان و مکان خاص و به طور کلی با روش‌های بیش‌تر عقلانی یا بعضاً شهودی یا تجربی تفریدی، مورد بررسی قرار می‌دهد. دین نیز با اتکا بر تجربه تفریدی، موضوعات مربوطه را در سطوح کلی و مطلق، فارغ از زمان و مکان خاص با اتکا بر شهود فردی، عقل و تجربه فردی بررسی می‌نماید. بر همین اساس دیدگاه‌های متفاوتی از موضوعات اخلاقی در سطوح مختلف مطرح هستند که بر اساس شرح فوق جایگاه‌های فلسفی، علمی یا دینی دارند و در خیلی موارد به‌رغم ارتباط تنگاتنگ با یکدیگر، قابل تلفیق با هم نیستند. به‌عنوان مثال دنیای غرب برای غلبه بر چالش رسوایی‌های اخلاقی در محیط کسب‌وکار (مانند رشوه‌خواری، رانت‌خواری، ارتشاء، دزدی و ...) حوزه جدیدی از ادبیات علمی را در حوزه علم

مدیریت تدوین نموده که به اخلاق کسب و کار معروف است؛ بنابراین رویکرد علمی با ورود به دنیای اخلاق کسب و کار در سطوح سازمانی، به جای ورود به حیطه مفاهیم انتزاعی و مباحث فلسفی، می‌کوشد به کارکنان را در فعالیت‌های سازمانی و اخلاقیشان کمک نماید.

اما رویکرد دینی در منابع اخلاق اسلامی عنوان می‌نماید «قرآن کریم، سنت پیامبر و ائمه اطهار» از اصلی‌ترین اهداف بعثت پیامبر، تزکیه نفس و پرورش اخلاق حسنه است که نتیجه و دستاورد آن صلاح و رستگاری نهایی بشر است. سطح نگاه به موضوع در این نگرش نسبت به نگرش علمی، کلی، مطلق و انتزاعی است.

با توجه به این که اخلاق به مطالعه این موضوع می‌پردازد که چگونه افراد با توجه به معیار درست و یا نادرست زندگی می‌کنند و ما در ارتباط با این دو معیار، چگونه در مورد دیگران فکر می‌کنیم یا رفتار می‌کنیم و آنان چگونه بر همین اساس به ما فکر می‌کنند و رفتار می‌کنند، اصول اخلاق اجتماعی مشخص می‌شود که وابسته به عوامل متعددی از جمله چگونگی تربیت، مذهب، سنن و عقاید جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کنیم. این اصول در طول زندگی ساخته می‌شوند و مبنای فرهنگی، فلسفی و مذهبی دارند که با توجه به آن مبانی رفتار خوب یا بد مورد قضاوت قرار می‌گیرد. این اصول دارای منابع متعددی هستند از جمله: دوستان؛ خانواده؛ پیشینه قومی؛ مذهب؛ مدرسه؛ رسانه؛ تلویزیون، رادیو، روزنامه، مجله، اینترنت؛ مربیان یا الگوهای فردی نقش. در این مقاله جایگاه هر یک از دانش‌ها و معارف فلسفی، دینی و علمی مشخص گردیده و ارتباط هر یک با دیگری مورد بررسی قرار گرفته است. در این راستا پرسش‌هایی چند مطرح است، مانند:

آیا می‌توان برای بررسی موضوعی، گونه‌های شناخت را در هم آمیخت و از واژگان تلفیقی بهره برد؟

در این صورت، این تلفیق چه تبعاتی را به دنبال خواهد داشت؟ آیا به مخدوش شدن هدف پژوهش و سردرگمی پژوهشگر نخواهد انجامید؟

هم چنین در ادامه خاطر نشان گردیده است که اختلاط و ترکیب نامناسب این مفاهیم چگونه می‌تواند بر اغتشاشات مفهومی در این حوزه دامن زده و علاوه بر کج فهمی مخاطبان، نه تنها مشکلی را حل نکرده بلکه مصائبی را نیز بر وضع موجود افزوده است.

واژگان کلیدی: علم، اخلاق، اخلاق علمی، شناخت (معرفت)، فلسفه اخلاق

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۷

تبارشناسی تفکر جامعه‌شناختی در فلسفه پرگماتیسم

الناز (اختر) شیری^۱

ویلیام جیمز در شرح و بحث از پرگماتیسم به وجود تضادها در حوزه‌های مختلف می‌پردازد: در آداب و رسوم، افراد مبادی آداب و اشخاص بی‌قید وجود دارند؛ در حکومت، اقتدارطلبان و هرج و مرج‌گرایان؛ در ادبیات، ناب‌گرایان یا آکادمیسین‌ها و واقع‌گرایان؛ در هنر، پیروان سنت کلاسیک و رمانتیک‌ها. این تضادها آشنا هستند و در فلسفه نیز تضاد مشابهی وجود دارد که با دو اصطلاح عقل‌گرا و تجربه‌گرا مشاهده می‌شود. تجربه‌گرا یعنی دوست‌دار امور واقع در تمام تنوع خام آن و عقل‌گرا یعنی مرید اصول مجرد و ابدی. اما موضوع این است که هیچ‌کسی نمی‌تواند حتی ساعتی بدون هر دو فلسفه، چه در امور واقع و چه در اصول انتزاعی به سر برد. از نظر تاریخی، تعقل‌گرایی و حس‌گرایی مترادف با عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی به کار رفته‌اند. اما در اغلب موارد یک‌گرایی ایده‌نالیستی و خوش‌بینانه به تعقل‌گرایی اضافه می‌کنند، در حالی که تجربه‌گرایان معمولاً ماتریالیست هستند و خوش‌بینی آن‌ها به طور قطع امری مشروط و متزلزل است. عمق‌گرایی همیشه یگانه‌گرا است، از کل‌ها و کلی‌ها شروع می‌کند و کل را به مجموعه‌ای از اجزا تبدیل می‌کند و بنابر این از این که خود را چندگانه‌گرا بخواند روی‌گردان نیست. عقل‌گرایی اغلب خود را مذهبی‌تر از تجربه‌گرایی تلقی می‌کند، اما این ادعا وقتی درست است که فرد عقل‌گرا آن چیزی باشد که انسان صاحب احساس خوانده می‌شود و وقتی که فرد تجربه‌گرا به سخت‌اندیش بودن افتخار کند. در چنین حالتی عقل‌گرا اغلب طرفدار آزادی اراده هم هست و تجربه‌گرا نیز

۱. پژوهشگر و مدرس دانشگاه، eshiri82@gmail.com

جبری خواهد بود. در نهایت، عقل‌گرایی در اظهاراتش خلق و خویی جزمی دارد، در حالی که تجربه‌گرا ممکن است شکاک‌تر و بیش‌تر پذیرای بحث و گفتگو باشد.

پیرس در «ماهنامه دانش عامه» پس از خاطر نشان کردن این نکته که عقاید ما واقعاً قواعدی برای عمل ما هستند، اظهار داشت که برای بسط دادن هر مفهوم ذهنی فقط لازم است معین کنیم این مفهوم برای ایجاد چگونه رفتاری به کار می‌آید و آن رفتار برای ما چه معنایی دارد؟ واقعیت ملموسی که ریشه در همه تمایزات ذهنی ما، هر قدر هم ظریف باشند، وجود دارد این است که این تمایزات چندان هم کوچک نیستند که به تفاوت عملی ممکن منجر نشوند. پیرس در پاسخ نامهٔ جیمز می‌نویسد: «همه واقعیت‌ها بر عمل ما تأثیر می‌گذارند و این تأثیر همان معنی آن‌ها برای ماست». بنابراین افق پرگماتیسم بر اساس توسعه‌ای که دیویی و پیرس داده‌اند چنین است؛ نخست یک روش، سپس یک نظریهٔ تکوینی دربارهٔ معنای حقیقت.

بر همین اساس است که در روش حل مسأله که به عنوان روش علمی پذیرفته شده است و پنج مرحلهٔ برخورد با مسأله، تشکیل فرضیه‌ها و پرسش‌های پژوهش، گردآوری داده‌ها، تحلیل داده‌ها و استنتاج را شامل می‌شود، شیوه‌ای است که یک فیلسوف پرگماتیست پیشنهاد داده و در میان دانشگاهیان در قالب استاندارد روش علمی پذیرفته شده است. با این که پرگماتیسم عامیانه در جامعهٔ علمی گسترش یافته و این فلسفه را متهم به محافظه‌کاری کرده‌اند، اما در سوی دیگر با موقعیتی مواجه هستیم که دانشگاهی‌ها بدون توجه به گرایش فکری و فلسفی نظریه‌پرداز حل مسأله، نظریه را پذیرفته و به کار گرفته‌اند. اهمیت معنا را در نظریهٔ مید به وضوح می‌توان دنبال کرد. مید یکی دیگر از فلاسفهٔ پرگماتیست است که آن را وارد حوزهٔ علمی جامعه‌شناسی کرد. برآیند تلاش‌های وی به پارادایم جدیدی در جامعه‌شناسی انجامید. مید معتقد بود رفتارگرایی واتسون قادر نبود سهم خصوصیت اجتماعی کارکرد نمادی را بیان کند و در ضمن، دربارهٔ تأثیر محیط بر انسان نیز مبالغه می‌کند. وی مهم‌ترین ویژگی زبان را نمادی بودن آن می‌دانست و بر این باور بود که زبان یک پدیدهٔ عینی از هم‌کنشی در درون گروه اجتماعی و پیچیدگی وضعیت اشاره‌ای است و حتی زمانی که برای تشکیل میدان داخلی ذهن فرد، درونی می‌گردد، باز هم اجتماعی باقی می‌ماند. این تنها راهی است که گرایش‌ها و نقش‌های دیگران را در هر فعالیت مشترک اجتماعی به وجود می‌آورد و به صورت اشاره‌ها در فرد به وجود می‌آید. تأکید مید بر این نکته را هم نباید نادیده گرفت که دلالت‌کنندگی و اشاره‌پذیری را در کنار ارتباط‌پذیری قرار می‌دهد که بعدها بلومر آن را ویژگی مهم نمادها به شمار آورد و در شرح آرای مید می‌آورد. مید می‌نویسد: «معنی تنها در آنجا می‌تواند وجود داشته باشد که همان مرحله‌ای از عمل که توسط یکی از افراد در دیگری ایجاد شده است، در خود فرد نیز ایجاد گردد. همیشه این اندازه از مشارکت در میان افراد وجود دارد و نتیجه این مشارکت، ارتباط‌پذیری است؛ یعنی فرد می‌تواند آن چه را که به دیگران ابلاغ می‌کند، به خود نیز ابلاغ کند. آنجا که اشاره یک فرد

به ایجاد کنشی در فرد دیگر منجر می‌شود، بدون این که همان کنش را در خود آن فرد ایجاد نماید، ارتباط فاقد دلالت است». بر اساس این استدلال، هر موجود زنده‌ای کاملاً ارادی و با آگاهی به اشاره خود و دیگران پاسخ می‌دهد و این همان چیزی است که پرگماتیسم بر آن تأکید دارد و تضاد یا تناقضی میان عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی نمی‌بیند. بلکه این دو فلسفه را به صورتی هم‌فراخوان با یکدیگر می‌پندارد که ابعاد ایده‌آلیستی و ابعاد مادی‌گرایانه و عینی‌گرا یا در برخی شرح‌های ماده‌گرایانه یا ماتریالیست در نتیجه گرایش به کشف واقعیت در نقطه‌ای تصادم دارند که به گونه‌ای دیگر از فلسفه فکری منجر می‌شود و این فلسفه جدید همان پرگماتیسم است. ممکن است تجربه‌گرایان یا عقل‌گرایان بر چنین تقابل دیالکتیکی‌ای اذعان نکنند، اما نتیجه عملی فلسفه‌های فکری در کنش‌گری علمی و روزمره در قالب اشکال نوین فلسفه جای می‌گیرد. با توجه به این که فلسفه پرگماتیسم پس از واقع‌گرایی اسپینوسی که در آمریکا گسترش پیدا کرده بود، توانست به عنوان یک نگرش فلسفی جدید در جامعه دانشگاهی آمریکا جایگاه ویژه‌ای پیدا کند. از طرف دیگر، در روابط میان بنیان‌گذاران این مکتب فلسفی، جیمز، پیرس، مید و دیویی شاهد مکاتبه‌ها و گفتگوهای اصیلی هستیم که به پرورش این فلسفه توجه داشتند و هر یک برای غنا بخشیدن و هم‌چنین استفاده از این فلسفه در شاخه‌های مختلف علمی تلاش کردند. جای آن دارد که اصول فلسفه پرگماتیسم در جامعه‌شناسی و تأثیر هر یک از چهره‌های این مکتب فلسفی در علم جامعه‌شناسی مورد مذاقه قرار گیرد.

فلسفه پرگماتیسم با سه اصل بنیادی ظهور پیدا کرد: اندیشه انتقادی، روش منطقی و آزمون تجربه. شفلر معتقد است این فلسفه در جستجوهای خود برای ارائه تفسیر کاملی از زندگی انسانی می‌کوشد ذهن و طبیعت، زبان و اندیشه، عمل و معنی، شناخت و ارزش را به هم ربط دهد. چهار فیلسوف پرگماتیست که در اصول بنیادی مشترکند و در تحول علم پیشرو بوده‌اند، عبارتند از: پیرس، جیمز، مید و دیویی. روش منطقی در نگاه پیرس به شکلی دیالکتیکی معنا پیدا می‌کند و این مفهوم را در راستای وحدت بخشیدن به تقابل‌های گوناگون به کار بست. اما جیمز بر تجربه تأکید بیش‌تری داشت و معتقد بود ساحت‌های نظری با توسل به تجربه باید آزمون شوند. مید بر نمادها و خود انسانی تأکید اساسی داشت و اشکال تخصصی و پیچیده آگاهی انسان را مهم می‌دانست و در نهایت، دیویی با ارائه مفهوم یگانه شده‌ای از اندیشیدن به عنوان مبادله‌ای فعال بین موجود زنده و پیرامون او نظریه هوش را پیش می‌کشد.

نکته قابل توجه این است که در بنیان‌های فلسفه پرگماتیسم، بعد تجربی علم از ارکان اساسی به شمار می‌رود. در این فلسفه روش‌های منطقی استدلال دارای جایگاه ویژه‌ای است و اندیشه انتقادی که به توسعه علم منجر می‌شود از اصول آن به شمار می‌رود. شکل‌گیری دیدگاه‌های نظری در علوم اجتماعی و بخصوص جامعه‌شناسی بر اساس این فلسفه به هدف علمی بودن جامعه‌شناسی صحنه می‌گذارد. علاوه بر این، دو فلسفه دیگر در این فلسفه و اصول آن دیده

می‌شود که عبارتند دیالکتیک‌گرایی یا دیالکتیسیسم، پرسسوالیسم یا فرایندگرایی و اگزستانسیالیسم که به اصالت وجود یا انسان‌گرایی نیز ترجمه شده است. در هر سه، اصل اندیشه انتقادی، روش منطقی و آزمون تجربی، دیالکتیک عین و ذهن یا ابژه و سوژه در شناخت و تحول آن تأثیرگذارند و از مبانی شناخت آدمی به شمار می‌آیند. شدن در دیالکتیک که بستر شکل‌گیری خود، نماد و معنا و زبان در اندیشه می‌د، تجربه در اندیشه جیمز، مبادله فعال در نظریه دیویی و وحدت‌بخشی عناصر متقابل در فرایندی دائمی به برآیند دیالکتیکی می‌رسد که در زیربنای اندیشه پرگماتیسم دیده می‌شود. نقش کنش‌گر انسانی در چنین فرایندی که تجربه، خود و زبان از آن پشتیبانی می‌کنند به اندیشه اگزستانسیالیستی یا اصالت وجود ارتباط دارد و نشان می‌دهد که روابط میان این فلسفه‌ها در پرگماتیسم و اصالت دادن به دیدگاهی نوین در جامعه‌شناسی را نمایندگی می‌کند.

با وجود این تأکیدهای مهم در کنار تحول و دگرگونی فلسفه آمریکا پس از دیویی، نقد پرگماتیسم به پوزیتیویسم و مفاهیم موروثی سنتی علم و اهمیت دادن به وجوه دیگر تجربه انسانی از جمله اخلاق، کنش اجتماعی، هنر، شعر، تاریخ، مذهب و فلسفه نظری، این فلاسفه در صدد هستند تا بدون حذف فلسفه‌های متنوع، پیوستگی میان ابعاد مختلف تجربه را با اندیشه‌ای انتقادی فراهم کنند. اما آن چه توسط برخی شارحان شرح داده می‌شود از مبانی فلسفه پرگماتیسم فاصله گرفته و موجب شده تا پرگماتیسم عامیانه در تقابل با پرگماتیسم علمی گسترش یابد. علاوه بر این به دلیل نبود یا کمبود شرح‌های دقیق از پرگماتیسم در ایران، آشنایی با پرگماتیسم عامیانه در دانشگاه‌های ایران بر شرح‌های موجود از پرگماتیسم علمی چیرگی پیدا کرده است. این موضوع را فلاسفه پرگماتیست و نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی‌ای که پیرو این فلسفه بودند از جمله دیویی هشدار داده بودند و این امر بدان معناست که چنین آسیبی در جامعه آمریکا که خاستگاه این فلسفه است در دوره نخست گسترش آن رواج داشته است.

پرگماتیسم عامیانه در ایران، گونه‌ای از فهم مشترک در میان کنش‌گران علمی در شاخه‌های مختلف علوم اجتماعی از جمله جامعه‌شناسی را رواج داده و این فلسفه را به فایده‌گرایی و منفعت‌گرایی کاهش داده است؛ رویکردی که از اصول بنیادی این فلسفه فاصله زیادی دارد. نادیده گرفتن این بحث نشان می‌دهد که اندیشه پیرس، یکی از بنیان‌گذاران این فلسفه آمریکایی، نیز مورد کم توجهی واقع شده است. وی معتقد است واقعیت‌های در دسترس همیشه نظریه‌ها را به چیزهایی کمتر از آن چه که باید باشند، تبدیل کرده‌اند و بی‌نهایت نظریه به وجود آمده که کارشان صرفاً توضیح واقعیت است. به‌رغم وجود متون متعدد، شرح‌های موجود از نظریه پیرس بیش از آثار فلاسفه پرگماتیست در کانون ارجاعات بوده است. این در حالی است که نظریه در شکل عامیانه به دنبال کشف قانون‌مندی‌های واقعیت است و پیرس منتقد این نگاه است. وی بر

اساس اصل تجربه‌گرایی در پرگماتیسم بر این باور است که یک اصل بدیهی علمی یا فرضی برای استقرا نمی‌تواند و نباید وجود داشته باشد.

در ادامه بحث‌های پیرس، شارحان پرگماتیسم به خصوص شفلر، مید را با نظریه‌پردازان قراردادهای اجتماعی به عنوان نظریه‌پردازی معرفی می‌کند که تفسیری دربارهٔ جامعه ارائه می‌دهد که با فرضیه‌های تجربی دربارهٔ سازوکارهای مربوط به روابط قانون‌گونه در پدیده‌های اجتماعی قابل مقایسه است. مید اصرار دارد ذهن اگر چه قابل تقلیل به پدیده‌های غیرذهنی نیست، اما می‌تواند با آن توضیح داده شود. بر همین اساس پدیده‌های ذهنی نیز برخاسته از پدیده‌های رفتارگرایانه هستند. تأکید بر تجربه و دیالکتیک در میان پرگماتیست‌ها تا جایی است که جیمز از طریق هگل، دیالکتیک و ایده‌آلیسم کلیت‌گرایی وی به پرگماتیست دست یافت و در مقابل، دیویی به رغم ترک هگل‌گرایی، برخی تأکیدات وی مانند پیوستگی، تکامل و قدرت تصورات را با خود حمل می‌کند. از سوی دیگر مدل حل مسألهٔ دیویی که الگوی کنکاش تا نظریه‌پردازی علمی است، در شاخه‌های مختلف علمی پذیرفته شده است. این روش حل مسأله که آشکارا دارای تبارهای پرگماتیستی است و جهان را از طریق بازنگری در مفاهیم بلورین و تجربهٔ اندیشیده شده در کنار نقد به تفکیک وسیله و هدف شکل گرفته، نشان می‌دهد فلسفهٔ پرگماتیسم که از طریق دیویی در علوم تربیتی رشد کرد و از طریق مید وارد جامعه‌شناسی شد و در نهایت در جامعه‌شناسی آمریکایی به خصوص در پارادایم هم‌کنش‌گرایی نمادی و جنبش‌های نظری برخاسته از پژوهش‌ها و مطالعات تفسیری پرگماتیستی مانند جامعه‌شناسی عواطف و احساسات اجتماعی و نظریه‌های مربوط به هویت اجتماعی و ابعاد آن بیش‌ترین ظهور و بروز را داشته، صرفاً محدود به این پارادایم‌ها نیست. بلکه پذیرش مبانی فلسفهٔ پرگماتیسم در جامعه‌شناسی و شاخه‌های دیگر علوم اجتماعی بیانگر پذیرش اصول فلسفی پرگماتیسم از سوی کنش‌گران علمی است. پایبندی به قواعد تعریف شده توسط دیویی و مید در پژوهش‌های علمی نشان می‌دهد که علوم مختلف در تبارهای فکری و نظری خود، مطالعات علمی را مطالعاتی پرگماتیستی دانسته و از آن پیروی می‌کنند.

واژگان کلیدی: پرگماتیسم، علوم اجتماعی، جامعه‌شناسی، تبارهای فلسفی

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۳

شریعتی و نزاع روشنفکران و استادان

رضا ماحوزی^۱

طرح موضوع

اگرچه شریعتی تحصیلاتی دانشگاهی داشت و در دانشگاه‌های ایران کسوت استادی بر تن کرد و بسیاری از افکار خود را در میان دانشگاهیان مطرح کرد و یاران و طرفداران بسیاری در دانشگاه‌ها داشت و بسیاری از آثارش نیز متن پیاده شده سخنرانی‌ها و گفتگوهای او با دانشجویان دانشگاه‌های مختلف کشور است، اما در مقام یک روشنفکر اجتماعی، او موضعی انتقادی نسبت به دانشگاه و به‌طور خاص رشته جامعه‌شناسی در ایران داشت؛ موضعی که در عمل‌گرایی آکادمیک نیمه قرن بیستم ریشه داشت.

برکنار از سابقه استقبال ناخوشایند دانشکده ادبیات دانشگاه تهران از او پس از بازگشت به ایران و تأثیر آن مواجهه بر موضع‌گیری‌های بعدی او علیه استادان آن دانشکده و دانشکده نوپای علوم اجتماعی که از همان دانشکده ادبیات برآمد، در مواضع متعددی وی دانشگاه فعلی را - که به زعم وی هم نسبت به مسائل اجتماعی بی تفاوت و یا کم‌توجه است و هم اساساً منافع خود را به منافع حکومت و وضع موجود گره زده و از وضع مطلوب غافل است - مکانی نامناسب برای رهبری جنبش جدید جامعه ایران علیه نمادهای سرمایه‌داری و استبداد و رنسانس اسلامی

۱. عضو هیأت علمی مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی، Mahoozi.reza@gmail.com

تشخیص داد و در این خصوص، خواهان ایفای نقش تاریخی توده‌های بیدار و به حرکت درآمدهٔ مسلمان ایرانی به جای استادان دانشگاه شده است.

او همچنین در موضعی دیگر، جامعه‌شناسان دانشگاهی ایران را، جامعه‌شناسانی فاقد صلاحیت لازم در تشخیص اولویت‌ها و نقاط قوت و ضعف جامعه ایران و تجویز نسخه‌های درمان دانسته است؛ موضعی انتقادی که تا حد بسیار زیادی در رویکرد انتقادی چپ آلمان و فرانسه ریشه داشت. این رویکرد، از شریعتی چهره‌ای دانشگاه‌ستیز ساخته است؛ چهره‌ای که همسو و تا حدی متفاوت از جریان‌های چپ انتقادی در دنیا، خواهان مشروعیت‌زدایی از دانشگاه به نفع خیابان و توده‌های مستعد اعتراض است. اما آیا به‌راستی می‌توان شریعتی را به‌رغم اتخاذ پیشهٔ استادی در دانشگاه و علیرغم اهتمام‌های متعدد به فیلسوفان و اندیشمندان معاصر که اکثر آن‌ها هویتی دانشگاهی داشتند، متفکری ضد دانشگاه معرفی کرد؟ در این مختصر ضمن تحلیل کتاب «انسان و اسلام» وی و برخی از مواضع وی در نقد دانش کلاسیک اسلامی و ایرانی در هزارهٔ اخیر - یعنی در ایامی که به زعم وی اسلام و تمدن اسلامی از وضعیت حرکت باز ایستاد و سعی خود را در قامت یک نهاد تئوریزه کند و از همین‌رو به دانش و دانشمند و دانشگاه (مدارس عالی) روی آورد - نشان خواهیم داد موضع‌گیری انتقادی او، که محدود به جامعه دانشگاهی نمانده بلکه فیلسوفان و عارفان و ادیبان تاریخی این سرزمین و دورهٔ موسوم به اسلام و ایران فرهنگی را هم دربر گرفته است، بیش از سوئیة معرفت‌شناسانه، سوئیة اجتماعی و گفتمانی دارد و از فضای عمل‌گرایانه نیمهٔ قرن بیستم که رواجی در دانشگاه‌ها و محافل روشنفکری اروپا و امریکا داشت متأثر بوده است. هم‌چنین بیان خواهیم داشت که شریعتی این نگاه انتقادی و عمل‌گرایی بدیل آن را برای راه‌انداختن حرکتی عملی در عرصه اجتماعی ایران به خدمت گرفته و لذا رویکرد او همان‌گونه که بیان شد، کاملاً پراگماتیستی و ناظر به هدف و نتیجه است و نه لزوماً صدق معرفت‌شناسانه دعاوی.

ایران در میانهٔ قرن

دهه‌های چهل و پنجاه ایران شاید بیش از هر دهه‌ای از دهه‌های معاصر، کانون تحولات شدید و متفاوت اجتماعی و سیاسی و دانشگاهی و اقتصادی و فرهنگی بوده است. از یکسو با مرگ استالین و افشاگری‌های خروشچف از ویرانی‌ها و کشتار مخالفان در آن دوران، بدیل‌های جدیدی از چپ‌گرایی در چین و کوبا رواج یافت که می‌توانست مخالفین شوروی و مخالفین حزب توده و هر روشنفکر چپ‌اندیش و جریان انتقادی‌دوستی را به خود مشغول دارد و از سوی دیگر در دانشگاه‌ها وارد ایده «فشار بزرگ» با بن‌مایه‌ای مارکسیستی اما با اهدافی لیبرال، خواهان اصلاحات فوری و شدید اقتصادی در کشورهای جهان سومی طرفدار بلوک غرب بود تا این کشورها بتوانند از دایره فقر و بحران‌های اجتماعی و سیاسی خارج شوند (میلانی، ۱۳۸۷: ۲۶۰-۲۶۱). در داخل نیز دو گروه آمریکایی «راکول» و «وارن» در سازمان برنامه، جوانان ایرانی را متقاعد کرده بودند که

با اجراي يك برنامه فشرده مدرنيزاسيون سكوپار و عمل‌گرا در ايران مي‌توان در پايان به اهداف چنډگانه‌اي از جمله تشبيت وضعيت اقتصادي، دموكراسي، تضعيف استبداد در ساختارهاي جامعه، استقلال و رفاه دست يافت (فراستخواه، ۱۳۸۸: ۳۰-۳۱).

از دل همين مباحث و برنامه‌ريزي‌ها بود كه حسنعلی منصور و هويدا «كانون مترقي» را با هدف گردهم آوردن جوانان ايراني موسوم به ماساچوستي‌ها تأسيس كردند تا ايده «فشار بزرگ» هاروارد نخست مجالي براي طرح و گفتگو بيباد تا در اولين فرصت تاريخي، اين اخوان‌الصفاهاي جوان و بانگيزه آن ايده‌ها را در دولتي پيشرو به اجرا درآورند؛ كانوني كه بخت يارش شد و در نتيجه چند رفت و برگشت سياسي و پيگيري عوامل خارجي و اقتضانات داخلي و منطقه‌اي، خيلي سريع توانست پس از اسدالله علم، حسنعلی منصور و هويدا را به مقام نخست‌وزيري برساند و با ارتقاء خود در هيئت «حزب ايران نوين» براي يك و نيم دهه تماميت اركان سياست و اقتصاد و فرهنگ و ارتباطات ايران و حتي منطقه را در دست بگيرد.

علي شريعتي كه در پاریس خود را نماينده شاخه نهضت آزادي جبهه ملي مي‌دانست در همكاري با دوستانه هم‌چون مهدي چمران، ابراهيم يزدي و ديگران، خود را همزمان در مواجهه با هر دو سويه چپ جديد پسااستاليني و برنامه‌هاي توسعه حزب ايران نوين مي‌ديد؛ اولي قرائت جديدي از چپ ارائه مي‌كرد كه مي‌توانست توده‌هاي غيركارگر و جوانان و دانشجويان و مبارزان و چريك‌ها را نيز با خود همراه سازد و دومي، با اولويت دادن به اقتصاد خصوصي و آزاد و اتخاذ مشي‌اي سكوپار در حوزه فرهنگ، تغيير روبناهايي هم‌چون فرهنگ و دين و اخلاق ليبرال و جهان وطني ايرانيان را در رويارويي پروراند. شريعتي در ميان اين دو طيف، سويه رهايي و آزادي را انتخاب كرد؛ منتها نه از راه پيشنهادي حزب ايران نوين هويدا بلكه به زعم او، از راه «اعتراض به ساختارهاي بازتوليد كننده چپاول مستضعفين». او اركان تشكيل دهنده اين ساختارها را در سياست، دين و سرمايه اقتصادي دنبال كرد و مثلي را نشانه گرفت كه صورتي جهاني داشت؛ اما مي‌توانست به كمك زبان جامعه‌شناسي بومي آميخته به ايدئولوژي چپ استاندارد شده‌اي كه براي خويش ساخته بود، رد و نشانه آن را در سرزمين خود نيز بيباد؛ مثلث زر و زور و تزوير يا همان اقتصاد سرمايه‌داري، سياست مستبدانه و تخدير ديني سازمان يافته (قيصري و نصر، ۱۴۰۱: ۹۷).

شريعتي كه با اين نگاه در شاخه فرانسۀ كنفدراسيون دانشجويان ايراني خارج كشور مشق انديشه و مبارزه مي‌كرد و به همراه دوستانش با آرمان الجزاير و فلسطين همراهي مي‌كرد تا با مثلث شوم اتحاد يافته در نظام‌هاي سرمايه‌داري مبارزه كند (متين، ۱۳۷۸)، با ورود به ايران و استقرار بر كرسي دانشگاه، موضع‌گيري‌هاي خود را صورتي آكادميك بخشيد؛ اين بار در واژگاني هم‌چون اسلام‌شناسي و جهان‌بيني، توحيد، توتهم‌پرستي، هنر متعهد، پروتستانتيسم اسلامي، بازگشت به خويشتن، خودسازي انقلابي، تشيع علوي و تشيع صفوي، نقد فلسفه اسلامي، تمجيد

از عمل‌گرایی و غیره. برای او این مفاهیم برآمده از ایدئولوژی چپ می‌توانند جامعه ایران را در مبارزه با ارکان سه‌گانه مذکور نمایندگی کنند؛ کاری که از مفاهیم و نظریه‌های آکادمیک رایج در گروه‌های جامعه‌شناسی و فلسفه دانشگاه تهران و دیگر دانشگاه‌ها بر نمی‌آید و استادان نظریه‌های طرفدار وضع موجود یا آنانی که به زعم وی، سر در آخور تاریخ اندیشه‌ها کرده و چیز جدید و معاصر و به‌حرکت‌درآورنده‌ای به دانشجویان نمی‌دهند، نمی‌توانند چیزی را تغییر دهند. این وضعیت به زعم شریعتی در نهاد مدرن دانشگاه حکومتی وابسته به جبهه استبداد و سرمایه‌داری ریشه دارد، که خود بازتولید کننده همان ساختارهای سیاه و ارتجاعی است.

شریعتی برخلاف ماساچوستی‌ها و هارواردی‌های ایران، فرهنگ و عناصر فرهنگی حرکت‌بخش را به‌عنوان کانون اندیشه‌های خود برگزید؛ همان سویه‌ای که ماساچوستی‌های ایران به‌عنوان روبنا و ماحصل زیربنای اقتصادی تحلیل کرده و لذا نسبت به آن خنثی و سکولار بودند. با این توضیح که، شریعتی با تفکیک سویه‌های انقلابی و اعتراضی فرهنگ از سویه‌های تخریبی و تحمیقی و چپ‌ولگرانه و مستبدانه آن - که به باور وی حضوری تاریخی و پررنگ در فلسفه و عرفان و کلام و ادبیات و تاریخ ایران داشته و هنوز هم خود را در دانشگاه‌های معاصر کشور بازتولید می‌کند - «فرهنگ» را محور و کانون تحولات آتی ایران قرار داد و تحول اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ایران را نتیجه تصفیه منابع فرهنگی و خودآگاهی اقشار جوان و توده‌ها نسبت به این منابع دانست. بدین ترتیب، شریعتی کار خود را از نقطه‌ای آغاز کرد که ماساچوستی‌ها و یاران هویدا و هارواردی‌های سازمان برنامه آن را کنار گذاشته بودند و بسان خروجی و نتیجه اقدامات اقتصادی خود به آن نگاه می‌کردند؛ نسل تکنوکراتی که زبان اقتصاد و تعاملات جهانی را بهتر از زبان فرهنگ بومی و جامعه خود می‌شناختند (قیصری و نصر، ۱۴۰۱: ۱۰۸).

شریعتی و مسأله دانشگاه

کتاب «انسان و اسلام» شریعتی که ماحصل شش سخنرانی^۱ و یک مصاحبه انجام شده در دانشکده نفت آبادان است، به‌گونه‌ای دقیق تقابل شریعتی با سیاست‌های جاری کشور در دهه‌های چهل و پنجاه را نمایان می‌کند. این کتاب با توجه به دستگیری محمد جواد تندگویان در سال ۱۳۲۲، و مقدمه‌ای که به نام انجمن اسلامی دانشجویان آن دانشکده اما به‌واقع به قلم او بر ابتدای کتاب آورده شده است، به احتمال زیاد سال ۱۳۱۱ منتشر شده است. اگرچه این کتاب دو سال قبل از اعلام حزب رستاخیز توسط ناشری نامعلوم - اما به احتمال بسیار زیاد توسط انتشارات

۱. شش سخنرانی با عناوین «انسان و اسلام»، «جهان بینی»، «استخراج و تصفیه منابع فرهنگی»، «چهار زندان انسان»، «مخروط جامعه‌شناسی فرهنگی»، «ایدئولوژی»، و یک مصاحبه با عنوان «رسالت روشنفکر برای ساختن جامعه» عناوین این کتاب را تشکیل می‌دهد.

پالایشگاه آبادان^۱ منتشر شده است اما محتوای آن هم در انتهای دهه چهل و ابتدای دهه پنجاه و هم در فضای «نه شرقی و نه غربی» نیمه دهه پنجاه، منبعی مهم برای هدایت دانشجویان و جوانان مخالف نظام سلطنت به سوی غرب‌ستیزی، مبارزه با استبداد شاهی، درآمیختن سوبه‌های عملگرای مذهبی با افکار چپ انقلابی، نفی باستان‌گرایی به نفع اسلام‌گرایی و اعتراض‌های روشنفکرانه به دانشگاه و استادان و مدیران دانشگاه بود.

در اولین فصل کتاب، یعنی مکتوب سخنرانی انسان و اسلام، که احتمالاً سال ۱۳۴ یا ۱۳۴۶ ایراد شده است، شریعتی صرفاً به مقایسه نگاه اسلام و مکاتب اومانیستی مدرن به انسان پرداخته و عمق نگاه اسلام را در این خصوص تبیین کرده است. در این سخنرانی هیچ نشانه‌ای از دعوت دانشجویان و دانشگاهیان به مبارزه و جهاد علیه دشمنی مشخص در داخل و خارج دیده نمی‌شود. با این حال هرچه به سخنرانی‌های آخر نزدیکتر می‌شویم، او به وضوح به چنین سمتی متمایل شده و نهاد دانشگاه و استادان دانشگاه و متون درسی رسمی دانشگاه را یک طرف، و دانشجویان مبارز و مجاهد خودآگاه را در طرف دیگر قرار داده و خود را منتسب به طرف دوم معرفی کرده است.

او در «استخراج و تصفیة منابع فرهنگی» با تأکید بر این که باید مفاهیم و نظریه‌های بومی خاص خود را داشته باشیم، آموزش نظریه‌ها و متون جامعه‌شناسی غربی در آکادمی‌های ایران را عملی بی‌هوده و بیگانه با دردها و خواسته‌های ما اعلام داشته است که بلغور آن‌ها بیشتر به درد پزهای روشنفکری می‌خورد (شریعتی، ۱۳۱، ۶۰). او با رویکردی پسااستعماری، در مقابل قوت غرب در علم و تکنولوژی، قوت شرق در فرهنگ و اخلاق و معنویت و مسائل فکری را برجسته کرده و استخراج و تصفیة این منابع فرهنگی را لازمه خودآگاهی جدید در فرایند مبارزه اعلام داشته است (پیشین، ۶۳). شریعتی همین نگاه را در سخنرانی معروف خود با عنوان «ما و اقبال» نیز که در مجموعه‌ای با همین عنوان منتشر شده آورده است.

شریعتی در فصل «ایدئولوژی» با تفکیک ژوژمان دو فت از ژوژمان دو والور^۲ که اولی با تقریر واقعیت و دومی با تغییر واقعیت سروکار دارد، علم و فلسفه را به اولی، و ایدئولوژی را به دومی منتسب کرده است. برای او ایدئولوژی یا همان عقیده دارای سه مرحله «جهان‌بینی» (تلقی ما از جهان، انسان و زندگی)، «ارزیابی انتقادی از محیط» (نقد وضع موجود) و «پیشنهادها و راه حل‌ها»^۳ی ما برای انجام تغییرات حسب ایدئال‌ها است (پیشین، ۱۸۸-۱۹۱). وی از این سه مرحله،

۱. مقدمه انجمن بر این کتاب گویای مشی انقلابی انجمن در ابتدای دهه ۰ است. پیش از این تمامی آثار آن دانشکده توسط پالایشگاه آبادان و با درج مشترک آرم دانشکده و پالایشگاه منتشر می‌شد. با این حال در این کتاب هیچ نشانه‌ای از ناشر دیده نمی‌شود.

۲. Judgment de Faite

۳. Judgment de Valeur

مفهوم «ایدئولوگ» را استخراج کرده است؛ فردی مسئول که برای رسیدن به ایده‌آل‌های موردنظر خود، نقشه راه خود را هم عرضه می‌دارد. این سه گانه، لازمه هر مجاهد و چریکی است که آگاهانه پا در میدان عمل می‌گذارد؛ «... گرچه در علم و فلسفه اختلاف زیاد بوده و هست، اما فقط ایدئولوژی‌ها بودند که جنگ‌ها را، فداکاری‌ها را و همچنین جهادهای پرشکوه را در تاریخ به‌وجود آوردند. طبیعت و اقتضای ایدئولوژی این است: ایمان، مسئولیت، درگیری و فداکاری» (پیشین، ۱۹۲).

در این تلقی، ایدئولوژی و ایدئولوگ همان عمل روشنفکری و شخصیت روشنفکر است؛ همان‌ها که بیداری اسلامی را حاصل می‌آورند: «اساساً لغت ایدئولوژی یک رابطه مستقیم با کلمه دیگری به نام روشنفکر و انتلکتوئل دارد. این دو تا لازم و ملزوم همدیگرند. بنابراین روشنفکر یا انتلکتوئل، ناچار از آن جهت که ایدئولوژی مشخص کننده تیپ فکری او است، باید تصور دقیقی هم از ایدئولوژی داشته باشد. و ما چون در عصری هستیم که به هر حال نسل آگاه و مسئول ما جبراً یک ایدئولوژی را انتخاب می‌کند، و باید هم انتخاب کند، زیرا مسئول بودن و آگاه بودن یعنی انتخاب یک ایدئولوژی (پیشین، ۱۸۶).

شریعتی بر همین اساس راه ایدئولوژی و ایدئولوگ‌ها را از راه فلسفه و فیلسوفان و استادان رسمی دانشگاه که خود را به نظریه‌ها و تاریخ اندیشه‌ها مشغول داشته‌اند و به اقتضانات جامعه محلی خود و دنیای معاصر توجهی ندارند جدا کرده است. این تلقی از ایدئولوژی به‌عنوان بصیرت توأم با عمل مسئولانه نقطه بنیادی تمامی نقدهایی است که وی به فلسفه و عرفان و کلام و ادبیات کلاسیک ایرانی و بسیاری از نظریه‌های فلسفی تبیین‌گرانه اسلامی و غیراسلامی روا داشته است (سروش، ۱۳۸۴: ۱۶). به عقیده شریعتی، نه فیلسوفان قدیم که پیروزان تاریخ بودند و به جای حرکت و مبارزه خود را مشغول آسمان و ایده‌ها کرده و یا به خدمت دربار و مراکز ثروت آمده‌اند و نه استادان فعلی که توجیه‌گر نظم مستقر و یا اجراکننده برنامه‌های سرمایه‌داری و استعماری‌اند، هیچکدام مجاهدین راه حقیقت نیستند. بنابراین، راه حقیقی را توده‌های خودآگاه می‌پیمایند نه آن‌ها که سر در نظریه‌های تخدیری دارند: «در صورتی که فلاسفه پیروزان تاریخند این توده‌ها هستند که به‌عنوان بهترین سربازان ایدئولوژی‌ها، به مبارزه در تاریخ آغاز کرده‌اند، جان داده‌اند و می‌دهند؛ بنابراین می‌بینیم که این فلاسفه نیستند که ایدئولوژی می‌سازند، مردم‌اند که ایدئولوژی به وجود می‌آورند و این است که برجسته‌ترین و سازنده‌ترین پیشوایان و طراحان و پیام‌آوران ایدئولوژی، پیامبرانند که به تصریح قرآن و تأیید تاریخ، از میان توده مردم برخاسته‌اند» (پیشین، ۱۹۳).

سویه انتقادی شریعتی از مذهب تخدیری و برکشیدن مذهب مبارز به جای آن، معطوف به دفع زمینه‌های سلبی مانع تحقق ایدئولوژی از یکسو و استفاده ایجابی از ظرفیت‌های مذهب برای مبارزه مؤثر از سوی دیگر است. این همان تصویری است که شریعتی از دین به‌مثابه ایدئولوژی

عرضه داشته است با عناصری از عشق ورزیدن، برابری انسانی و تساوی نژادی. برای شریعتی چنین دین و ایدئولوژی‌ای، نه از راه تحقیق دانشگاهی، بلکه هم‌چون عشق ورزیدن، به نحو تحقیق نشده و بدون ارزیابی وارد آدمی می‌شود و آدمی به آن ایمان می‌آورد؛ بنابراین آگاهی موردنیاز برای چنین تسلیمی نه آگاهی برآمده از تحقیق‌های دانشگاهی و رعایت متدهای تحقیق آکادمیک، بلکه از سنخ شعور و آگاهی از جهان‌بینی، نقد وضع موجود، ترسیم ایدئال‌ها و ترسیم نقشه راه است؛ بصیرتی برآمده از تأمل درباب انسان و حقیقت وجودی‌اش که به هرآن چه استعمار می‌کند و به نام دین و مذهب ضعفا را تخدیر می‌کند تا توسط سرمایه‌داران به بردگی کشیده شوند «نه» می‌گوید.

شریعتی بر اساس چنین تحلیلی، ایده بی‌طرفی علمی بنام ضابطه تحقیق را در دانشگاه‌های مدرن معاصر مورد نقد قرار داده و آن را توطئه قدرت‌های استعماری قرن بیستم برای مهار علوم و نوابغ در راستای منافع خود دانسته است: «قرن بیستم، قرن انحطاط بزرگی است، قرنی است که هوشیارانه و رندانه، قدرت‌های زرپرست و زورپرست، اندیشه‌های علمی و نبوغ‌های علمی را هم وادار کرده‌اند که بدین طرز تفکر و نظریه‌ای که برای آن قدرت‌ها مفید است و منافع آن‌ها را تأمین می‌کند، تمکین کنند که عالم و علم باید بی‌طرف باشد... با این عنوان علم را از استخدام در راه ایده‌آل‌های بشری و هدایت بشری مرخص کردند و توی آزمایشگاه‌ها، دانشگاه‌ها و مؤسسات و کارخانجات و سرمایه‌داری‌ها محبوس کردند... در اینجا است که می‌بینیم در همه دانشگاه‌های امروز، دانشگاه سوربن، دانشگاه هاروارد و کمبریج مد شده که علم نباید راه‌حل نشان بدهد، علم نباید اظهار نظر کند، علم نباید انتقاد کند، علم نباید پیشنهاد کند، علم نباید پیشگویی کند، علم باید تحلیل واقعیت خارجی کند، تمام... این بی‌طرفی علمی مال قرن بیستم است. و می‌بینیم امروز، نابغه، فیزیکدان، شیمی‌دان، متخصص فیزیک اتمسفر و حتی جامعه‌شناس و روانشناس و آمارگر، همه به صورت بردگان مزدور و فروخته شده قدرت‌های حاکم - در نظام‌هایی که سرمایه‌داری بر آن حکومت نمی‌کند اما زور حکومت می‌کند و قدرت به‌رحال هست. و به‌خاطر همین است که علم با ایدئولوژی در قرن بیستم قطع رابطه کرده و ایدئولوژی را می‌کوبد» (پیشین، ۲۱۲).

شریعتی اخراج استادان دارای «عقیده» از دانشگاه را نیز از زاویه همین نگاه تحلیل کرده و آن را نقشه‌ای برای ایدئولوژی‌زدایی در راستای استعمار کشورهای دارای منابع توسط نظام سرمایه‌داری دیده است: «این است که قرن بیستم می‌شود قرن تجزیه و تحلیل علمی، قرن بی‌طرفی علمی، قرن آنالیز و بس. قرن نفی و طرد ایدئولوژی، برای اینکه مسلماً وقتی ایمان از دست برود، قدرتمندان با ایمان بیشتری به حکومت خودشان ادامه خواهند داد، برای اینکه وقتی توده‌ها معتقد نباشند، وقتی مؤمن نباشند، وقتی نسبت به یک ایده‌آلی تعهد احساس نکنند و روشنفکران آگاهی عملی‌شان در خدمت هدایت فکری و تعهد اجتماعی‌شان قرار نگیرد، خطری

زورمندان جهان را تهدید نمی‌کند. امروز قدرت‌های سرمایه‌داری و قدرت‌های حاکم را چه خطری تهدید می‌کند؟ فقط و فقط خطر ایدئولوژی» (پیشین، ۲۱۴).

این تلقی از ایدئولوژی بیرون رانده شده از نهاد علم برای به‌خدمت گرفتن علم در راستای اهداف استعماری و استبدادی و فرهنگی سیاه، بنیاد اندیشه شریعتی در نقد نهاد دانشگاه، استادان دانشگاه و متون درسی رسمی در نظام‌های استبدادی و استعماری و سرمایه‌داری است. او با برتر دانستن روشنفکر دارای ایدئولوژی نسبت به استاد دانشگاه ایدئولوژی ستیز، دایره روشنفکری را بسیار وسیع‌تر از دایره آکادمی در نظر گرفته است: «عالم یا عامی، تحصیل کرده یا تحصیل نکرده، اشرافی یا غیراشرافی، هر فردی در هر مرحله‌ای از فرهنگ، از علم، از نبوغ، می‌تواند آگاهی ایدئولوژیک داشته باشد» (پیشین، ۲۱۶). این سخن بدین معنا است که استاد خوب، استاد دارای ایدئولوژی است اما افراد دارای ایدئولوژی حرکت‌بخش، به استادان دانشگاه محدود نمی‌شوند. به عبارت دیگر، ایدئولوژی در انحصار استادان دانشگاه نیست. استاد خوب، روشنفکری است که از حصارها و چارچوب‌های دانشگاه فراتر می‌رود و عاشقانه و مجاهدانه ایده‌آل‌های اجتماعی و سیاسی خود را دنبال می‌کند: «روشنفکر شاخصه‌اش، انسانی است که دارای ایدئولوژی آگاهانه است. و به اقتضای داشتن ایدئولوژی و آگاهی طبقاتی، آگاهی اجتماعی، آگاهی خاص زندگی، و راه مشخص برای عمل و زیستن و اندیشیدن و ایده‌آل‌های مشخص، به‌عنوان فلسفه زندگی، پیدا می‌کند و در برابر همه این آگاهی‌ها او را متعهد می‌سازد. و این تعهد به اندازه‌ای سنگین است که او را از مرحله وابسته شدن به زندگی فردی می‌کند، و عاشق مجاهد و فدائی ایده‌آل‌های ایدئولوژیک می‌کند. و این شاخصه ایمان است، و روشنفکر چنین کسی است» (پیشین، ۲۱۶-۲۱۷).

این تلقی از ایدئولوژی و روشنفکری به شریعتی اجازه داد تا توده‌های روشنفکر را در مقابل استادان خنثی و ناروشنفکر دانشگاه قرار دهد و اولی را برتر از دومی بداند: «در طول تاریخ، مظهر ایدئولوژی، امی‌ها، روشنفکران غیرفیلسوف و غیرعالم بوده‌اند که از میان توده سر می‌زنند» (پیشین، ۲۲۰). از این منظر، توده‌های آگاه و مجاهد و انقلابی در مقابل تحصیل کرده‌های خنثای دانشگاهی قرار دارند: «این است که تحصیل کرده‌ها ممکن است آغاز کننده خوبی باشند اما پایان‌دهنده و عمل‌کننده‌ها همواره در ایدئولوژی‌ها، توده‌ها هستند» (پیشین، ۲۲۱).

شریعتی بر اساس این مقدمات، اسلام سیاسی مجهز به ایدئولوژی و آماده عمل را بر اسلام فرهنگ- که به نحو نمادین با چهره فیلسوفان و ادبا و شیعه صفوی و استادان ناروشنفکر دانشگاه معرفی شده‌اند- برتر دانسته و خود را علی‌رغم استقرار در دانشگاه در زمره «مجاهد» چنان اسلامی معرفی کرده است: «و بر این اساس است و در این جستجو است که من اسلام را یافته‌ام. نه اسلام فرهنگ را، که عالم می‌سازد، که اسلام ایدئولوژی را، که مجاهد می‌پرورد، نه در مدرسه علما، و نه در سنت عوام، که در ریزه ابوذرا!» (پیشین، ۲۲۲).

نتیجه‌گیری

شریعتی در فضای گفتمانی جنگ سرد و در میانه نظریه‌های نولیبرالیستی دانشگاه‌های هاروارد و ماساچوست و نظریه‌های انتقادی رایج در دانشگاه‌های آلمان و فرانسه و امریکا، و رویکردهای عمل‌گرای چپ مائوئیستی و کوبایی، زبانی بومی برای مبارزات عملگرایانه خود علیه ساختار قدرت مستقر و طبقه متوسط ثروتمند جدیدی که در حال تولد بود، یافت. این زبان بیش از نهاد دانشگاه و استادان - که به باور وی به استخدام ساختار قدرت مستقر درآمده‌اند - دانشجویان را خطاب خود می‌دانست. لذا هرچند صحبت‌های او معطوف به اصلاحات دینی و اجتماعی و جامعه بیرون از دانشگاه بود اما در واقعیت، طیف‌های دانشجویی منتقد و مخالف سه ضلع قدرت موجود و معترضان دانشگاهی یاران او بودند. این مشروعیت‌زدایی از دانشگاه وابسته به نهاد قدرت در انتهای دهه چهل، به جریان‌های سیاسی رادیکال منتقد حکومت پهلوی کمک کرد تا هدفمندانه‌تر فضای دانشگاه‌ها را به چالش کشیده و ملتهب سازند. در نیمه دهه پنجاه نیز این دعای در فضای غرب‌ستیزانه تنها حزب رسمی حکومت برای ارائه تصویری ایرانی از حاکمیت به‌گونه‌ای دیگر مورد استفاده قرار گرفت؛ محتوایی پرداخته شده که خیلی سریع به دست مخالفان حکومت افتاد و زمینه براندازی حکومت را فراهم ساخت. در هر دو وضعیت، آن چه متحمل ضربات متعدد شد، دانشگاه و نهاد علم بود که می‌توانست از زاویه‌ای معرفت‌شناسانه نیز به‌عنوان مکان و جایگاه دانش و تحقیق مورد توجه قرار گیرد و نه صرفاً از منظر پراگماتیستی برای مبارزه علیه نظم موجودی که سرمایه‌دارانه و استبدادی تشخیص داده شده بود. برکنار از نقدهای معرفت‌شناسانه‌ای که می‌توان به دیدگاه شریعتی داشت، باید این را هم اضافه کرد که عمل‌گرایی رادیکال شریعتی که عمدتاً توسط اسلام‌گرایان ستیزه‌جو نمایندگی می‌شد، فضای تقابلی‌ای را میان دولت توسعه‌گرا و مخالفان آزادی‌خواه به‌وجود آورد که نگذاشت رویکرد شریعتی به‌نحو آکادمیک در دپارتمان‌های دانشگاه مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد و لذا باقی ماندن این گفتمان در سطح عمل، دانشگاه ایرانی را در سالیان بعد، به محل تاخت‌وتاز جریان‌های سیاسی و ایدئولوژیک و تعرض نظامیان و توده‌های خیابانی به دانشگاه و سلب استقلال آن در دهه‌های قبل و بعد از انقلاب ۱۳۷۷ تقلیل داد.

نشست ۴

تأملی بر مطالعات جامعه‌شناسی فاجعه^۱

معصومه کمال‌الدینی

معرفی نشست

فاجعه در همه جوامع قابلیت اتفاق افتادن دارد، و زندگی انسان همیشه در طول تاریخ با بحران مواجه بوده است. فجایع و بحران‌هایی مثل جنگ، فقر، آتش سوزی‌های شهری و غیره با ورود به زندگی انسان‌ها وضعیت زندگی‌شان را دچار آشفتگی می‌کند. امروزه مخاطرات طبیعی مثل، سیل، زلزله، خشک‌سالی و طوفان بر حسب عمق و شدت و وسعت و سطح مقاومت، آمادگی عینی و ذهنی جوامع و انسان‌ها و اقدامات پیشگیرانه با پیامدهایی فاجعه‌آمیز و بسیار متفاوت در جوامع انسانی همراه است. تحقیقات جامعه‌شناسی نشان داده که یکی از مهم‌ترین پیامدهای فجایع، مسائل و مشکلات اجتماعی است. متخصصان علوم اجتماعی از منظر متفاوت با اندیشه‌مندان مهندسی و فنی به موضوع فجایع طبیعی می‌نگرند و فاجعه در این علم پدیده‌ای اجتماعی تعریف می‌گردد که از ساختارهای اجتماعی و اقتصادی تأثیرپذیر هستند و با خود اختلالات اجتماعی نیز به دنبال دارند.

۱. گروه جامعه‌شناسی مصائب و بلاهای طبیعی انجمن جامعه‌شناسی ایران

پژوهش‌هایی که از سال ۱۹۲۰ میلادی در جهان با تحقیقات پرینس و سوروکین و سپس کوارنتلی مطرح شد، امروزه اندیشه‌مندان اجتماعی را به مطرح شدن گرایشی جدید از جامعه‌شناسی با نام جامعه‌شناسی فاجعه سوق داده که به مطالعه عوامل اجتماعی، فرهنگی و پیامدهای آن بر رفتارهای انسان‌های آسیب‌پذیر و آسیب دیده و فعالیت‌های سازمان‌های امدادرسانی می‌پردازد.

گروه جامعه‌شناسی فاجعه یا مصائب اجتماعی در ایران عمری کوتاه دارد و از سال ۱۳۶۹ پس از فاجعه زلزله منجیل آغاز و در سال ۱۳۸۲ با وقوع زلزله بم به اوج فعالیت خود رسید. در این گروه معتقد هستیم که نشر مقاله‌های تحقیقی علمی و بررسی آثار جامعه‌شناسان، هر چند اندک، در گسترش و کارآمد شدن این گرایش در نظام دانشگاهی ایران و سازمان مدیریت بحران تأثیر مهمی دارد، و در زمینه‌های مختلفی به توصیف مختصات گوناگون اجتماع حادثه دیده، تحلیل رابطه بین متغیرهای گوناگون، محدودیت‌ها، ظرفیت‌ها و اسطوره‌زدایی از رفتار مردم مصیبت ده و خنثی کردن پندارهای ناروا، ایجاد مدیریت مردمی و خردمندانه در زمان فاجعه می‌پردازد و به مدیریت بحران کمک می‌کند. در کنار سایر حوزه‌های مطالعاتی، پژوهش‌های متعددی توسط محققان علوم اجتماعی و به صورتی محدودتر توسط جامعه‌شناسان در چند دهه گذشته انجام گرفته است. در این پند تلاش می‌شود تا این مطالعات، در حیطه نظری و روش‌شناختی تحت عناوین زیر به بحث گذاشته شود.

تحلیل جامعه شناختی کمک رسانی به آسیب دیدگان زلزله کرمانشاه با تأکید بر کمک‌های پاره فره

فاضل الیاسی^۱

زلزله هفت و سدهم ریشتری سال ۱۳۹۶ کرمانشاه به مثابه یک سانحه طبیعی و فاجعه انسانی یکی از سوانحی بود که با همت تکنولوژی و فضای مجازی هم تعداد قربانیان را بسیار کاهش داد و هم منجر به همدردی و بروز احساسات جمعی در ایران شد. از این جهت از همان روزهای اول زلزله هم اشک مردم و هم کمک‌های مردمی جاری شد، شکی نیست که کمک‌های مردمی در چند روز اول بسیار حیاتی و نجات‌بخش بود و در راستای کمک‌رسانی سمن‌ها، خیرین، نهادهای دولتی، افراد و سلبریتی‌ها به منطقه آمدند، هر شخص بدون اطلاع از دیگران، هر سمن بدون هماهنگی با سمن‌های دیگر، هر نهاد بدون نیازسنجی و هر خیر بدون کمترین شناخت از مسائل فرهنگی و سبک زندگی افراد زلزله‌زده به صورت جزیره‌ای و فاقد نیازسنجی اقدام به کمک‌رسانی «پاره فره» کردند. همین کمک‌ها که ناجی روزهای اول بی‌پناهان و افراد بهت‌زده و سرگردان مناطق زلزله‌زده بود، به مرور زمان خود باعث بروز آسیب‌های اجتماعی- روانی گشتند. مطالعه حاضر در راستای آسیب‌شناسی کمک‌رسانی به مناطق زلزله زده، ضمن مرور مطالعات موجود در زمینه زلزله کرمانشاه حاصل دو سال کار میدانی و پنج سال تجربه زیسته در این مناطق نیز هست؛ با توجه به آشنایی با ابعاد مختلف فرهنگی، مذهبی، جغرافیایی و سبک زندگی،

۱. دکتری جامعه‌شناسی و پژوهشگر پسادکتری دانشگاه تهران

تمام سعي بر اين بوده است كه تبعات اين كمك‌رسانه‌ها در ابعاد مختلف به تحليل و تبیین و نقد جامعه‌شناختي مطالعات و اقدامات نهادهای مختلف بپردازد.

اين تحقيق كه با روش نظريه زمينه‌اي و با استفاده از مشاهدات ميداني، مصاحبه و تجربه‌زيسته و هم‌چنين بررسي مطالعات و مقالات منتشر شده در زمينه زلزله كرمانشاه انجام گرفته است و به نتيجه‌اي معكوس از آن چه در كمك‌رسانه‌ها قابل انتظار است، دست يافته و آسيب‌هاي اجتماعي، روانشناختي، فرهنگي و اقتصادي را حاصل كمك‌هاي پاره‌فراهي مي‌داند كه از جمله آن مي‌توان به اختلال در نظم اجتماعي، کاهش اعتماد، رويحه گداپروري، شكستن كرامت انساني، اختلال در نظم اخلاقي، تضعيف اجتماعات محلي، کاهش فرهنگ كار، ايجاد جنگ و نزاع برون و درون خانوادگي و گروه‌ي، از بين رفتن حوزه خصوصي، رهاشدگي كودكان، كودك‌آزاري، سالمند آزاري، افزايش حس حسادت، ورود افراد و خانواده‌ها از ساير شهرها و استان‌ها به مناطق زلزله زده، سوءاستفاده از افراد بيمار و سالمند اشاره كرد.

مديريت پاره فره

پاره در زبان و ادبيات كردي به معنای بخشی از هر شیء، کلام، شعر، و قسمت زائد هر چیزی گفته می‌شود که توان رساندن معنا و کلیت منشأ و سرچشمه خود را ندارد. فره در زبان كردي دارای معانی زيادی است و اغلب بار منفي را مي‌رساند، يکي از معانی آن «پرت کردن بدون هدف» است. مثلاً شما یک چیز اضافی دارید و آن را در جایی پرت می‌کنید، هدف از آن فقط دور کردن و دور انداختن شیء یا وسیله اضافی است. برای انسان هم به کار می‌رود، مثلاً می‌گویند: زن مطلقه فرزند در دسر ساز خود را به منزل شوهر معتاد سابقش «فره» داد. (یعنی بدون این که شرایط و بستر زندگی آینده فرزندش برایش روشن باشد، بچه‌اش را به شوهر سابقش که دارای اعتیاد هم بوده پس داده است). پاره فره در زمان صحبت کردن: مثلاً می‌گویند فلانی نسنجیده و بدون در نظر گرفتن ابعاد مختلف مکانی، زمانی و شرایط موجود صحبت می‌کند، «قسه فره نه دات».

پاره فره در شرایط دشوار: یک فرد دچار اشتباه بزرگی می‌شود، حالا در جنگ و نزاع و یا در ساير مرادوات و ارتباطات اجتماعي و اقتصادي و غيره، مي‌گویند: طرف بدون اطلاع قبلي كه اصلاً هم قابل پیش‌بینی نبوده و بدون این که اصلاً برایش مهم باشد که چه اتفاقی می‌افتد خودش را به منزل فلانی رسانده و گفته گردنم از مو باریک‌تر خدمت شما «خوی فره داوه مالی خواهه ن ماف».

کسی که بدون در نظر گرفتن تبعات و بدون ارزیابی کردن و آینده‌نگری اقدامی را انجام می‌دهد به اصطلاح می‌گویند: سنگ را در تاریکی پرتاب کرده است. (به ردی له تاریکی هاويشته). در این جامجال بیش‌تری برای توضیح تئوری پاره فره وجود ندارد، و هدف من از این توضیح مختصر این است که در جریان زلزله کرمانشاه ما پاره فره را در ابعاد مختلف آن درک کردیم.

وقتی که هلال احمر بدون در نظر گرفتن تبعات اجتماعی، روان‌شناسی، فرهنگی و اقتصادی اقدام به پرت کردن وسایل مورد نیاز از بالای کامیون‌های در حال حرکت می‌کرد و افراد برای گرفتن آن خود را به طرف آن پرت می‌کردند، مشخص بود که فاقد هیچ‌گونه آمادگی و تخصص پیش از سانحه بودند، بدون ارزیابی و نیازسنجی و بدون در نظر گرفتن تبعات آن توسط نهادی که در مملکتی مشغول به کار است که جزء دهمین کشور سانحه‌خیز جهان است.

در امر اعطای تسهیلات نیز به واحد دویست متری تخریب شده و واحد پنجاه متری، مبلغ مساوی پرداخت شد که نشان از فقدان ارزیابی و کارشناسی است. ده‌ها سمن و نهاد غیردولتی نیز در مناطق زلزله‌زده کرمانشاه با همین سیاق فعال بودند، انجام کارها و فعالیت‌ها بدون در نظر گرفتن تبعات مختلف آن.

البته ما در کارهای علمی نیز ردپای پاره فره را می‌بینیم، برای مثال طرف بدون حضور در مناطق زلزله‌زده کرمانشاه اقدام به نوشتن مقاله علمی کرده است و از روش تحقیق نظریه‌زمینه‌ای استفاده کرده است، تحقیق علمی میدانی از راه دور! «پاره فره».

روش تحقیق

در راستای عملیاتی کردن تحقیق حاضر ابتدا به مرور مطالعات انجام شده در زمینه زلزله کرمانشاه پرداخته و سپس از تکنیک مصاحبه عمیق در روش نظریه‌زمینه‌ای استفاده شده است که یکی از تکنیک‌های کیفی به حساب می‌آید، این تحقیق حاصل دو سال کار میدانی و تجربه زیسته در میدان مناطق زلزله‌زده کرمانشاه است، نتیجه حضور میدانی به صورت چادر به چادر، کانکس به کانکس، شهر به شهر و روستا به روستا است.

در این تحقیق علاوه بر مصاحبه و گفتگو با افراد در سنین و طیف‌های مختلف، با افراد خیر، سلبریتی‌ها و افرادی که برای سمن‌های مختلف در این مناطق به صورت داوطلبانه مشغول فعالیت بودند مصاحبه‌های عمیق انجام دادیم.

یافته‌ها و نتیجه‌گیری

اتفاق‌ها، سوانح، فجایع، مصائب و بحران‌ها، چه در زندگی شخصی و چه در زندگی اجتماعی انسان‌ها اجتناب‌ناپذیر است، دستاوردهای انسان حاصل اندیشه، تلاش، تکرار، آزمایش و خطا، خلاقیت و در کل حاصل تجربه، آموزش و روابط اجتماعی است که همین امر سبب چیره شدن انسان بر طبیعت و سایر حیوانات در زیست جهان شده است. چون انسان از دانش، تجربیات و آموخته‌های همدیگر استفاده می‌کند و دیگر مجبور به تجربه کردن کل امور نیست، اما گویی در بعضی از امور در مملکت ما چنین نیست. زلزله کرمانشاه دانشگاه بزرگی است که هزینه آن را افراد مناطق زلزله‌زده پرداخت کردند و آموخته‌ها و تجربیات آن برای کل ایران و حتی جهان می‌تواند مفید و مؤثر واقع شود. به شرطی که از این تجربیات خوب استفاده شود، آن هم از طریق

مستندسازی و مستند نگاری و ثبت تمام اتفاقات و آسیب‌ها و تمام تهدیدها و فرصت‌هایی که در زمان بعد از وقوع زلزله به وقوع پیوسته و خواهد پیوست؛ ولی از آنجایی که بسیاری از مطالعات انجام شده توسط محققین علوم اجتماعی حالت پارافره‌ای داشته و محقق در میدان تحقیق حاضر نشده است نتوانسته‌اند بسیاری از جنبه‌های اساسی که باید مورد توجه قرار می‌گرفت را در مطالعات خود نشان دهند و این موارد حتی از جانب سازمان‌های دولتی و سمن‌ها نیز مورد توجه قرار نگرفته است که می‌توان به این موارد در چند بند به شرح زیر اشاره کرد:

- ۱- فقدان یک سیستم جامع شامل اسامی افراد و خانوارها به تفکیک شهر و روستا که منجر به تأخیر در شناخت افراد، خانوارها و منطقه زندگی و سردرگمی در امر کمک‌رسانی شد.
- ۲- فقدان یک سیستم جامع که شامل اسامی افراد و خانوارها به تفکیک شهر و روستا که در آن اسامی افراد بی‌سرپرست، معلول و بیماران خاص و در کل افراد بی‌بضاعت و آسیب‌پذیر باشد.
- ۳- فقدان هماهنگی سمن‌ها و خیرین و نهادهای دولتی منجر به توزیع ناعادلانه و موازی‌کاری در امر توزیع اقلام اهدایی گردید، به گونه‌ای که یک فرد یا یک خانوار چندین بار کمک دریافت می‌کرد و خانوار دیگری کمک آنچنانی‌ای دریافت نمی‌کرد که خود این امر سبب فشار روانی و احساس محرومیت در بین کسانی که از کمک‌ها محروم شدند، گردید؛ به طوری که گاهی یک شخص بیمار تا ۱۵ عدد کانکس دریافت کرده و اقدام به فروش آن کرده بود، در حالی که همسایه‌اش هنوز در چادر زندگی می‌کرد.
- ۴- توزیع کمک‌ها اغلب از روی احساسات و ترحم و بدون در نظر گرفتن ابعاد مختلف آن و تبعات بعدی و آینده‌نگری صورت می‌گرفت.

۵- توزیع کمک‌ها اغلب بدون در نظر گرفتن ابعاد فرهنگی- اجتماعی و روانشناختی صورت می‌گرفت که اکنون بعد از گذشت چند سال همین امر در موارد زیادی مشکل‌ساز شده است، مانند: الف. ترویج گدا پروری، ب. از بین رفتن فرهنگ کار، ج. فانتزی شدن درد و مسائل موجود، د. کاهش شدید سرمایه اجتماعی افراد این مناطق و فقدان اعتماد، هـ. فقدان احساس مسئولیت‌پذیری و غیره، و. تبدیل شدن کودکان به کودکان کار و انتظار، که در مصاحبه‌های میدانی خیلی از مادران از تبدیل شدن فرزندانشان به (سؤال‌کر) یا همان وجود صفت گداپرورانه به شدت ابراز نگرانی کردند.

بروز این مشکلات نشان می‌دهد که فقدان هماهنگی در میان خیرین، سمن‌ها و سازمان‌های دولتی و نبودن یک سیستم جامع تا چه اندازه‌ای می‌تواند فرصت‌ها را به گونه‌ای به تهدید تبدیل کند.

در این مناطق قبل از وقوع زلزله خانواده‌ها دارای حوزه خصوصی خود و بر اوضاع و شرایط کودکان، سالمندان و بیماران خود مسلط بودند؛ اما با شرایط ایجاد شده در امر کمک‌رسانی ما شاهد این بودیم که کودکان در کمپ‌ها به دنبال خیرین و افراد کمک‌رسان می‌دویدند، بیماران،

معلولان و سالمندان در معرض دید عموم قرار می‌گرفتند و شبکه‌های اجتماعی مملو از تصاویر این افراد برای جلب کمک‌های بیشتر و بیشتر بود، خانواده‌هایی که تا قبل از زلزله اجازه نمی‌دادند که فرزندان‌شان از دست خویشاوندان خود هم پول هدیه‌ای دریافت کنند و آن را بدآموزی قلمداد می‌کردند، همین فرزندان تمام روز در کمپ‌ها به دنبال گرفتن کمک‌ها بودند، خیلی از افراد دست از کارکردن کشیدند و چشم انتظار همین کمک‌ها بودند.

در این مطالعه ما به این نتیجه رسیدیم که نکته‌ای که مطالعات جامعه‌شناسان به آن توجه نداشتند این بود که ماحصل کمک‌رسانی فاقد برنامه و نیازسنجی منتج به انواع آسیب‌های اجتماعی شده است که می‌تواند برای ده‌ها سال در این مناطق بر زندگی زلزله‌زدگان سایه بیفکند. آسیب‌های اختلال در نظم اجتماعی، کاهش اعتماد، روحیه گداپروری، شکستن کرامت انسانی، اختلال در نظم اخلاقی، تضعیف اجتماعات محلی، کاهش فرهنگ کار، ایجاد جنگ و نزاع برون و درون خانوادگی و گروهی، از بین رفتن حوزه خصوصی، رها شدن کودکی کودکان، کودک‌آزاری، سالمندآزاری، افزایش حس حسادت، ورود افراد و خانواده‌ها از سایر شهرها و استان‌ها به مناطق زلزله‌زده، سوءاستفاده از افراد بیمار و سالمند ماحصل زحمات و فداکاری‌های بی‌دریغ و دلسوزی و فداکاری افرادی هستند که از مال و حتی زندگی و آرامش خود گذشتند تا به افراد بی‌سرپناه و بی‌خانمان کمک‌رسانی کنند.

واژگان کلیدی: نظریه پاره فره، سمن‌ها، کمک‌رسانی جزیره‌ای، روحیه گداپروری، شکستن کرامت انسانی

بررسی مطالعات تاب‌آوری اجتماعی در برابر مخاطرات طبیعی در ایران

ناز محمد اونق، علیرضا قربانی^۲

مقدمه

تاب‌آوری به‌واسطه چند بعدی بودن آن در رشته‌های مختلفی مورد پژوهش و استفاده قرار گرفته است. بودین و ویمن (۲۰۰۴) معتقدند که تاب‌آوری از تفکر باستانی نشأت گرفته است و ابتدا در رشته ریاضی و فیزیک توسعه پیدا کرده است. در فیزیک این مفهوم به قابلیت بازگشت‌پذیری یک ماده به حالت اولیه پس از خمیدگی یا کشش اطلاق می‌شود. به لحاظ مفهومی از آنجایی که تفسیرهای متفاوتی از تاب‌آوری در رشته‌ها و حوزه‌های مطالعاتی مختلفی وجود داشته ریشه‌های متفاوتی نیز برای آن در این رشته‌ها ذکر شده است. در پزشکی تاب‌آوری به توانایی بدن برای بازیابی و ترمیم اندازه و شکل اندام آسیب دیده اطلاق می‌شود. در بین رشته‌های علوم انسانی مختلف این واژه ابتدا در روان‌شناسی مورد استفاده قرار گرفت. در رشته روان‌شناسی و روانکاوی تاب‌آوری با کارهای گارمزی، ورنر و اسمیت در دهه ۱۹۴۰ مطرح شد و بعداً در دهه ۱۹۷۰ با کارهایی که ورنر در زمینه تاب‌آوری در رشد کودکان انجام داد اعتبار قابل ملاحظه‌ای کسب کرد (آلدونس و همکاران، ۲۰۱۴: ۲۵۵؛ ماتیاس و پلینگ، ۲۰۱۲: ۱۰). در این حوزه مفهوم تاب‌آوری با ظرفیت انتخاب یک زندگی معتبر و حیاتی ارتباط دارد، به عبارت دیگر تاب‌آوری در حوزه روان‌شناسی به فرایند غلبه بر اثرات منفی یا قابلیت مواجهه موفق با تجربه‌های

۱. استادیار گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

۲. استادیار گروه جامعه‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

آزاردهنده و استرس‌زا اشاره دارد، هم‌چنین به پرهیز از مسیرهای منفی ریسک‌آور اشاره دارد (بیرکمن و همکاران، ۲۰۱۲: ۱۰)؛ بنابراین در تاب‌آوری روان‌شناختی که به تاب‌آوری فردی تمرکز دارد برای سنجش و عملیاتی کردن این مفهوم محقق تلاش می‌کند تا علائم موجود در زمینه استرس‌های ایجاد شده بر اثر بحران و بلا و شوک ناشی از آن‌ها توجه کند و سعی کند تا افراد بتوانند به‌زیستی عاطفی خود را بازیابی کنند (بونانو و همکاران، ۲۰۰۶).

در حوزه تاب‌آوری در مهندسی که توجه اصلی به مفهوم بازگشت به عقب است، اولین بار لودویگ و همکارانش در سال ۱۹۹۷ و هم‌چنین پیم در سال ۱۹۹۹ از این مفهوم در مهندسی استفاده کردند. آن‌ها تمرکزشان بر این مسأله است که در یک سیستم خطی یا یک تخمین خطی در چه مدت زمانی یک متغیر جابه‌جا شده و به تعادل قبلی برمی‌گردد.

در حوزه تاب‌آوری در برابر بلایا اولین بار محققانی هم‌چون تورری (۱۹۷۹) و تیمرمن (۱۹۸۱) از واژه تاب‌آوری استفاده کردند. در این حوزه تاب‌آوری بر خلاف آسیب‌پذیری در نظر گرفته می‌شد و از نظر آن‌ها شهرهای آسیب‌پذیر به عنوان شهرهای فاقد تاب‌آوری محسوب می‌شدند. از این دیدگاه دفتر کاهش بلایای سازمان ملل برای کاهش ریسک بلایای طبیعی استفاده می‌کرد. در این دفتر در سال ۲۰۰۵ بر اساس این دیدگاه چارچوبی با عنوان چارچوب هیوگو برای عمل احصا شد تا از آن برای اقدامات مربوط به کاهش ریسک بلایای طبیعی استفاده شود. ولی بعداً هم‌چنین چرخه تقابل بین آسیب‌پذیری با تاب‌آوری مورد نقد واقع شد و در سال ۲۰۱۵ چارچوب یکپارچه‌تری که ابعاد مختلفی را در برمی‌گرفت با عنوان چارچوب سندایی برای کاهش ریسک بلایای طبیعی معرفی شد. از نظر این چارچوب تاب‌آوری به معنی قابلیت و ظرفیت هر سیستم در مقاومت، جذب، ایجاد مانع و بازیابی در برابر اثرات مخاطرات به شیوه‌ای منظم و مؤثر است (آلدونس و همکاران، ۲۰۱۴: ۲۵۸).

در حوزه اکولوژی اولین بار هولینگ در مقاله‌ای که در سال ۱۹۷۳ چاپ کرد در مورد تفکر تاب‌آورانه صحبت کرد. از نظر وی یکی از عناصر اصلی مفهوم‌سازی تاب‌آوری اکولوژیکی توجه به مفهوم و کارکرد سیستم است. از نظر وی اساساً مفهوم تاب‌آوری به توانایی یک سیستم در جذب آشفتگی‌ها و پایداری یا مقاومت در برابر شوکهای خارجی است به‌طوری که این سیستم بتواند در چنین شرایطی از طریق قابلیت‌های خودسازماندهی، یادگیری، تجدید و تداوم رشد کند و از سیستم محافظت کند (هولینگ، ۱۹۷۳).

پس از آن ادگر (۲۰۰۰) سعی کرد تا با طرح مفهوم اکولوژی انسانی به جنبه‌های اجتماعی تاب‌آوری بپردازد و مفهوم تاب‌آوری اجتماعی را مطرح کند. از نظر وی تاب‌آوری اجتماعی به توانایی اجتماعات در تحمل شوک‌های اجتماعی بلایا یا رویدادهای مرتبط با بلایا اشاره دارد (ادگر، ۲۰۰۰). وی در تعریف تاب‌آوری اجتماعی به نقش نهادها و وابستگی به منابع محیطی تمرکز دارد و معتقد است که وجود یا ضعف تاب‌آوری به میزان طرد اجتماعی، حاشیه‌نشینی و

سرمایه اجتماعی یک اجتماع ارتباط دارد (همان، ۲۰۰۰: ۳۵۲). مفهوم نهادها هم به ساختارهای رسمی مثل حکمرانی و قوانین اشاره دارد و هم به ساختارهای غیر رسمی مثل شیوه‌های رفتارهای اجتماعی. از سوی دیگر وابستگی به منابع نیز به نظم اجتماعی، معیشت و پایداری منابع تولید و اقتصاد محلی اشاره دارد. از نظر ادگر پیامد وضعیت وابستگی در وضعیت پایداری درآمد، پایداری اجتماعی، و میزان مهاجرت مشهود است (همان، ۲۰۰۰: ۳۵۲).

پس از آن کک و ساکداپولراک در سال ۲۰۱۳ به طور گسترده‌تری در مورد تاب‌آوری اجتماعی بحث کردند. آن‌ها تاب‌آوری را در قابلیت‌ها و ظرفیت‌های افراد، سازمانها و اجتماعات در تحمل، جذب، و سازگاری با انواع مختلف تهدیدهای اجتماعی و محیطی می‌دانند (کک و ساکداپولراک، ۲۰۱۳: ۸). از نظر آن‌ها تاب‌آوری سه ظرفیت اصلی را شامل می‌شود که عبارتند از: ظرفیت‌های مقابله، ظرفیت‌های سازگاری و تطبیق، و ظرفیت‌های دگرگونی.

بدین ترتیب مفهوم تاب‌آوری پس از دهه ۱۹۴۰ میلادی ابتدا در روان‌شناسی، سپس در اکولوژی، مهندسی، در حوزه بلایا و سوانح طبیعی و در نهایت حوزه جامعه‌شناسی توسعه پیدا کرد و مفهوم تاب‌آوری اجتماعی شکل گرفت. این تحولات مفهومی صورت گرفته در ادبیات تاب‌آوری و بالاخره تاب‌آوری اجتماعی مسلماً توجه محققان ایرانی را نیز به خود جلب کرده و بر پژوهش‌های آن‌ها نیز اثر گذاشته است. ولی مد نظر پژوهش حاضر این است که تا چه حد این تحولات باعث شده است که محققان علوم اجتماعی و به‌ویژه پژوهشگران جامعه‌شناسی در ایران از این تحولات نظری بین‌المللی الهام گرفته و مقوله تاب‌آوری افراد، گروه‌ها و نهادهای را در ارتباط با شرایط بحرانی ناشی از مخاطرات طبیعی مطالعه کرده‌اند؟ در واقع چه بخشی از مطالعات صورت گرفته در حوزه تاب‌آوری اجتماعی در برابر مخاطرات طبیعی در حوزه جامعه‌شناسی صورت گرفته است؟ هم‌چنین تمرکز اصلی این مطالعات بیش‌تر بر چه جنبه‌هایی از این موضوع بوده است؟ در حالی که در کشور ایران میزان و تنوع مخاطرات طبیعی با انواع پیامدهای اجتماعی و فرهنگی آن به‌طور روزافزونی در حال افزایش است آیا جامعه‌شناسان ایرانی برای مطالعه و پژوهش در این حوزه در مقایسه با سایر رشته‌های علوم اجتماعی ترغیب شده‌اند؟

روش تحقیق

برای مرور نظام‌مند چارچوب مفهومی و نظری تاب‌آوری اجتماعی از روش گزارش‌دهی ترجیحی آیت‌ها برای مرور نظام‌مند استفاده شده است. مقاله‌های مورد نظر جهت تحلیل طی چهار مرحله شناسایی، غربال‌گری، شایستگی، و دربرگیری انتخاب شدند. در ضمن برای جستجوی مقاله‌های چاپ شده در فصلنامه‌ها و نشریه‌های داخلی از موتور جستجوی پایگاه

اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی استفاده شده است. مراحل اصلی مرور نظام‌مند به شرح زیر است:

۱- مرحله شناسایی: در این مرحله از واژه‌های کلیدی مثل تاب‌آوری، تاب‌آوری اجتماعی، و تاب‌آوری در برابر بلایا و تاب‌آوری اجتماعی در برابر مخاطرات طبیعی استفاده شده است. هم‌چنین لازم به توضیح است که به جای واژه مخاطرات از واژه‌های بلایا و فجایع و بحران‌ها نیز استفاده شده است. در این بخش مقاله‌هایی مد نظر بودند که در فصلنامه‌ها و نشریه‌های علمی و پژوهشی چاپ شده باشند.

۲- مرحله غربال‌گری: در این مرحله محدودیت‌های رشته‌ای مد نظر قرار گرفت و مقاله‌هایی که در حوزه علوم انسانی و رشته‌های زیر مجموعه آن چاپ شده بودند دسته‌بندی و انتخاب شدند.

۳- مرحله شایستگی: در این مرحله محدودیت‌ها بیش‌تر شد و دقیقاً مطالعاتی که در زمینه تاب‌آوری اجتماعی در برابر مخاطرات طبیعی که در حوزه علوم اجتماعی انجام شده‌اند منتخب شدند.

۴- مرحله در برگیری: در مرحله آخر مقاله‌های انتخاب شده در مرحله قبل با بررسی چکیده‌ها، چارچوب‌های مفهومی و چارچوب‌های نظری برای تحلیل ثانویه آماده شدند.

یافته‌های تحقیق

یافته‌های مرحله شناسایی تحقیق نشان می‌دهد که ۹۶۶۳۱ مقاله با عنوان تاب‌آوری، تاب‌آوری اجتماعی، تاب‌آوری سازمانی، تاب‌آوری کالبدی (سکونت‌گاهی)، تاب‌آوری اکولوژیک (محیطی)، تاب‌آوری روانشناختی، تاب‌آوری تحصیلی، تاب‌آوری خانواده، تاب‌آوری کودکان، تاب‌آوری اقتصادی (معیشتی)، تاب‌آوری ملی، تاب‌آوری شهری، تاب‌آوری سلامت، و تاب‌آوری فضایی ثبت شده بودند. مرحله غربال‌گری نشان داد که تعداد ۴۸۸۵۰ مقاله با عنوان تاب‌آوری در حوزه علوم انسانی به چاپ رسیده بودند. ولی در مرحله شایستگی مشخص شد که تنها ۵۹ مقاله با عنوان تاب‌آوری اجتماعی در برابر مخاطرات طبیعی در حوزه علوم اجتماعی به رشته تحریر درآمده بودند، که از این بین ۷ مقاله در زمینه تاب‌آوری اجتماعی توسط جامعه‌شناسان نوشته شده بود (سام آرام و منصوری، ۱۳۹۶؛ پیران و همکاران، ۱۳۹۶؛ سبزه‌ای و همکاران، ۱۳۹۸؛ موسویان و همکاران، ۱۳۹۸؛ کامرانی و همکاران، ۱۴۰۰؛ صفایی و مرادی شهباز، ۱۴۰۱؛ حسین زاده و همکاران، ۱۴۰۱). علاوه بر آن‌ها پژوهش‌هایی نیز در زمینه تاب‌آوری زنان در برابر کرونا و هم‌چنین زلزله سرپل ذهاب (چراغی و همکاران، ۱۳۹۹؛ پورکسمایی و همکاران، ۱۴۰۰)، تاب‌آوری فرهنگی در اجتماع بومی (حسینی، ۱۳۹۷)، توسعه و تاب‌آوری اجتماعی (طائف

و همکاران، ۱۴۰۰)، تاب‌آوری نوجوانان در برابر سوء‌مصرف مواد (شریفیان ثانی و همکاران، ۱۳۹۱)، دین و تاب‌آوری زنان سرپرست خانوار در برابر کرونا (شریعتی‌مقدم و همکاران، ۱۴۰۱) توسط جامعه‌شناسان انجام شده بود و بالاخره یک مورد نیز در زمینه تاب‌آوری جامعه روستایی در برابر زلزله سرپل ذهاب توسط انسان‌شناسان انجام شده بود.

سام آرام و منصوری (۱۳۹۶) در پژوهش خود با مرور پیشینه موجود در زمینه تاب‌آوری اجتماعی ابتدا به مرور تعاریف مختلف از تاب‌آوری اجتماعی پرداخته و سپس به ارزیابی مدل‌ها و چارچوب‌های نظری موجود برای عملیاتی کردن و سنجش تاب‌آوری اجتماعی پرداختند. در نهایت با انتخاب مهم‌ترین معرف‌های تاب‌آوری اجتماعی مدل و چارچوبی مفهومی را برای سنجش تاب‌آوری اجتماعی ارائه کردند. مهم‌ترین معرف‌های تاب‌آوری اجتماعی از نظر آن‌ها عبارت بودند از: آموزش و یادگیری، افزایش توان سازگاری، توانمندی مواجهه با خطر، و ارتقای قدرت سازماندهی.

پیران و همکاران (۱۳۹۶) نیز در پیمایشی به بررسی نقش تاب‌آوری اجتماعی در بازتوانی و بازسازی پس از زلزله دشت سیلاخور لرستان در سال ۱۳۸۵ پرداختند. یافته‌های آن‌ها نشان می‌دهد که در دو روستای مورد مطالعه عوامل اجتماعی مثل سرمایه اجتماعی امکان حذف اسکان موقت را فراهم نموده و فرایند بازسازی را تسهیل می‌کند. هم‌چنین ظرفیت‌های اجتماعی دیگری مثل شبکه‌های اجتماعی، اعتماد، دانش بومی، خوداتکایی مردم، مشارکت مردم روستایی، و حمایت‌های اجتماعی باعث رشد تاب‌آوری اجتماعی در دو روستا شده‌اند و این عوامل نقش مثبتی در بازسازی فیزیکی و بازتوانی اجتماعی جامعه روستایی داشته است.

سبزه‌ای و همکاران (۱۳۹۶) نیز در پیمایشی به بررسی نقش سرمایه اجتماعی در تاب‌آوری اجتماعی روستاییان در برابر مخاطرات محیطی در روستاهای دهستان بدر شهرستان روانسر پرداختند. نتایج این تحقیق نشان می‌دهد که از بین معرف‌های سرمایه اجتماعی شبکه‌های روابط اجتماعی و اعتماد اجتماعی بیش‌ترین نقش را بر تاب‌آوری اجتماعی داشتند و معرف‌های هنجارهای معامله و مشارکت اجتماعی کمترین سهم را در تبیین واریانس تاب‌آوری اجتماعی روستاییان داشته‌اند.

موسویان و همکاران (۱۳۹۸) نیز در پیمایشی به بررسی نقش حس دلبستگی به مکان در ارتقای تاب‌آوری اجتماعی در سه نوع محله (بافت فرسوده، غیر رسمی، و جدید) در همدان پرداخته‌اند. این مطالعه نشان می‌دهد که با افزایش زمان سکونت در یک مکان تعلق خاطر و دلبستگی به مکان افزایش می‌یابد و این ظرفیت زمینه مشارکت جمعی، مسئولیت‌پذیری و فداکاری برای مکان و افراد ساکن در آن را فراهم می‌آورد. این ظرفیت‌ها نیز به نوبه خود به شکل‌های مختلف باعث ارتقای تاب‌آوری اجتماعی شده‌اند.

کامرانی و همکاران (۱۴۰۰) در مطالعه‌ای کیفی به بررسی نقش تاب‌آوری اجتماعی در مواجهه با شرایط آنومیک نهادی در سطوح خرد و کلان پرداختند. آن‌ها در مطالعه خود با استفاده از روش تحلیل مضمون مصاحبه‌های انجام شده متوجه شدند که در شرایط آنومیک، تاب‌آوری اجتماعی می‌تواند علاوه بر سنخ‌های چهارگانه رفتاری مرتون، سنخ رفتاری جدیدی به نام سازگاری تحول خواهانه را ایجاد کند. هم‌چنین آن‌ها دریافتند که پس از وقوع تحول اگر ارزش‌ها و آرمان‌ها تحقق نیابند، شرایط آنومیک مجدداً بازتولید می‌شود.

نتیجه‌گیری

نتایج تحقیق نشان می‌دهند که به‌رغم اقبال گسترده جامعه‌شناسان در دنیا نسبت به مطالعه تاب‌آوری اجتماعی در برابر مخاطرات اجتماعی چه به عنوان ظرفیت انطباقی و یادگیری افراد، گروه‌ها و نهادها (برکز و ترنر، ۲۰۰۶؛ فولک، ۲۰۰۳؛ لیبل و همکاران، ۲۰۰۶؛ فازی و همکاران، ۲۰۰۷؛ کک و ساکداپولراک، ۲۰۱۳؛ مک لین و همکاران، ۲۰۱۴) و چه به عنوان تقویت افراد و گروه‌ها برای مواجهه با ناملایمات و شناسایی عوامل محافظ (بویکسترا و همکاران، ۲۰۱۰؛ کولیک و همکاران، ۲۰۰۵؛ هیویرانتر و مارشال، ۲۰۰۳؛ لالوند، ۲۰۰۶؛ مانینا، ۲۰۰۶؛ مگوایر و هاگان، ۲۰۰۷)، هم‌چنین تلاش‌هایی که برای مدل‌سازی نظری توسط توبین (۱۹۹۹) در زمینه تاب‌آوری برای اجتماع‌های تاب‌آور و پایدار، طراحی چارچوب اجتماع تاب‌آور توسط مگوایر و هاگان (۲۰۰۷)، مدل نظری نوریس و همکاران (۲۰۰۸) در زمینه تاب‌آوری اجتماعی به عنوان مجموعه از ظرفیت‌ها، مدل نظری کاتر و همکاران (۲۰۰۸) تحت عنوان مدل تاب‌آوری مکانی بلایا، مدل چند سطحی تاب‌آوری اجتماعی اوبریست و همکارانشان (۲۰۱۰)، مدل نظری تاب‌آوری اجتماعی در برابر بلایا ساجا و همکاران (۲۰۱۸ و ۲۰۲۱) در ایران توجه چندانی نسبت به این موضوع از جانب جامعه‌شناسان صورت نگرفته است. از سوی دیگر مرور ادبیات موجود در ایران نشان می‌دهد با این که بخش اعظم مطالعات در حوزه تاب‌آوری را روان‌شناسان انجام داده‌اند ولی اکثریت مطالعات در حوزه تاب‌آوری اجتماعی را محققین حوزه جغرافیا انجام داده‌اند (سلمانی و همکاران، ۱۳۹۴؛ جعفریان و همکاران، ۱۳۹۶؛ روستا و همکاران؛ آروین و زیاری، ۱۳۹۷؛ رحیمی و همکاران، ۱۳۹۷؛ آروین، ۱۳۹۸؛ دربان آستانه و هراثینی، ۱۳۹۸؛ شریفی نیا، ۱۳۹۸؛ حاتمی نژاد و همکاران، ۱۳۹۹؛ حاتمی و ذاکر حقیقی، ۱۳۹۹؛ محمدی کاظم آبادی و همکاران، ۱۳۹۹؛ معتمدی و یاپنگ غراوی، ۱۳۹۹؛ ملکی و همکاران، ۱۳۹۹؛ مودودی ارخودی، ۱۳۹۹؛ میراسدالهی و همکاران، ۱۳۹۹؛ نامجو و همکاران، ۱۳۹۹؛ جلالیان، ۱۴۰۰؛ حاتمی نژاد و همکاران، ۱۴۰۰؛ زیاری و کانونی، ۱۴۰۰؛ صلاحی اصفهانی، ۱۴۰۰؛ طهماسبی مقدم و همکاران، ۱۴۰۰؛ گرجی و همکاران، ۱۴۰۰؛ صفری علی اکبری، ۱۴۰۱؛ باقری مراغه و همکاران، ۱۴۰۱). نکته دیگر این که از نظر محتوایی در مطالعات انجام گرفته توسط جامعه‌شناسان در زمینه تاب‌آوری اجتماعی سرمایه اجتماعی و معرفهای آن و سرمایه فرهنگی به عنوان عامل محوری تأثیرگذار بر تاب‌آوری اجتماعی در نظر

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۳۹۶

گرفته شده است و تنها در یک مطالعه (سام آرام و منصوری، ۱۳۹۶) محققین سعی کرده‌اند تا پس از مفهوم‌سازی تاب‌آوری اجتماعی و ارزیابی مدل‌های نظری، مدل بهینه‌ای جهت سنجش این سازه ارائه کنند.

در نهایت این که به‌رغم مخاطرات متعدد طبیعی و انسان ساخت که میزان وقوع آن‌ها در کشور سال به سال هم از نظر تعداد و هم از نظر شدت وقوع و هم چنین پیامدهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی آن افزایش می‌یابد، نتوانسته است پژوهشگران جامعه شناس را در مقایسه با سایر گرایش‌های علوم اجتماعی به سمت خود جلب نماید.

واژگان کلیدی: تاب‌آوری، تاب‌آوری اجتماعی، تاب‌آوری در برابر مخاطرات طبیعی، مرور نظام‌مند

تأملی بر روش‌شناسی مطالعات اجتماعی فاجعه

معصومه کمال‌الدینی^۱

دانشگاهیان و محققان علوم اجتماعی از طریق آموزش، تحقیقات رسمی و مشارکت اجتماعی، مسئولیت بزرگی در مدیریت بحران ایفا می‌کنند؛ اما با این حال میزان تحقیقات اجتماعی خاص سوانح و حوادث نه در ایران که در بسیاری از مناطق جهان هنوز محدود است، علاوه بر کمبود دانش تخصصی، چالش دیگر در این دسته از مطالعات اجتماعی، انتخاب روش مناسب برای انجام و ارزیابی تحقیق با اعتبار و اعتماد عامی مکفی است؛ زیرا یک محصول تحقیقاتی باید با استانداردهای علمی خاصی مطابقت داشته باشد که نیاز به قابلیت تکرار و اعتبار داخلی و خارجی را مرتفع نماید.

عوامل و پیامدهای اجتماعی فجایع خصوصاً مخاطرات طبیعی به همراه تغییرات سریع اجتماعی و تأکید بر معنای تجارب زیسته مردم و درک رفتارهای اجتماعی، یکی از مسایل اجتماعی چالش برانگیز و مطرح در علوم اجتماعی و از جمله دلایلی است که بر اهمیت روش تحقیق مجزا و روش‌شناسی در میان محققان اجتماعی فجایع صحنه می‌گذرد، محققان این حوزه می‌کوشند برای درک مسائل اجتماعی عوامل و پیامدهای اجتماعی ناشی از سوانح و مخاطرات، پاسخ‌هایی بیابند چرا که «هدف نظریه‌پردازی و تحقیق جامعه‌شناختی گسستن از شیوه مبتنی بر حدس و گمان یا اطلاعات نادرستی است که فردی عادی معمولاً بر اساس آن این گونه مسائل را مورد مطالعه قرار می‌دهد» (گیدنز، ۱۳۷۶ : ۷۱۶). در حوزه جامعه‌شناسی فاجعه، در داخل و خارج از ایران، پاسخ به نیاز مطالعات فاجعه به روش‌شناسی یا روش تحقیق خاص با شک و

۱. دکتری جامعه‌شناسی گروه‌های اجتماعی، دبیرگروه جامعه‌شناسی مصائب و بلایای طبیعی، مدرس و هیأت علمی وابسته دانشگاه آزاد اسلامی mkamalledini@gmail.com

تردید همراه است؛ بسیاری از جامعه‌شناسان پیشگام ایرانی، به مفهوم‌سازی‌های منحصر به فرد جامعه‌شناسی فاجعه نیز معتقد نیستند در حالیکه پرداخت به مفهوم‌شناسی در مطالعات فاجعه نیز بسیار مهم است، چرا که اولین اقدامی که یک محقق باید در رابطه با تعاریف فاجعه انجام دهد، مفهوم‌سازی است و براساس آن محقق متوجه می‌شود که از نظر چارچوب انتخابی، فاجعه به چه معناست.

مطالعه تاریخیچه تحقیقات فاجعه در جهان نشان می‌دهد که از نظر روند انتخاب روش تحقیق دوره‌هایی متنوع وجود داشته است، دانشمندان علوم اجتماعی معمولاً پس از وقوع فاجعه، از مطالعات میدانی استقرائی بهره می‌برند و به صورت میدانی از مناطق آسیب دیده، بازدید کرده‌اند؛ اما در سال‌های اخیر و با پیشرفت مبانی نظری فجایع، تغییراتی در رویکردهای قیاسی و استفاده از نظریه‌ها برای پیش‌بینی داده‌ها نیز ایجاد شده است.

گرچه بعضی از محققان پیشگام فاجعه از جمله کیسین و کلارک (۱۹۶۲) اعتقاد داشتند به طور اختصاصی نمی‌توان قائل به روش مجزا در انجام مطالعات فاجعه باشیم و برای انجام مطالعات فاجعه نیاز به روش مجزایی نیست و می‌توان از همه روش‌های تحقیق معتبر در مطالعات اجتماعی استفاده کرد؛ اما کیلیان (۲۰۰۲) پژوهشگر اجتماعی مخاطرات، معتقد است روش تحقیقات فاجعه با دیگر روش‌ها در عین حالی که «یکسان است، اما متفاوت است» و تأکید دارد که گرچه مشکلات روش‌شناختی مطالعات میدانی در حوادث مشابه مواردی است که برای انجام مطالعات میدانی معتبر در علوم رفتاری مشترک است، با این حال، وضعیت فاجعه مشکلات خاص یا تشدید کننده‌ای را ایجاد می‌کند؛ کیلیان بر روش‌شناسی خاص مطالعات بحران و فجایع تأکید داشت. درابک (۱۹۷۰) دیگر جامعه‌شناس پیشگام فاجعه نیز معتقد بود در این گروه تحقیقات، برخی ویژگیهای منحصر به فرد وجود دارد و با وجود این ویژگیها و به چند دلیل این مطالعات نیاز به روش‌شناسی مجزایی دارد؛ اول اینکه، برخی از راه‌حلهایی که در مطالعات موردی کشف و ظاهر شده‌اند، می‌توانند مستقیم در مناطق دیگر اعمال و اجرا شوند، دوم این که بسیاری از مشکلات دارای مفاهیم وسیع با آنالوگهای روشن در چند حوزه هستند و سوم نوآوری‌های روش‌شناختی به معنای وسیع‌تر ممکن است منجر به مسیرهای تازه‌ای در مطالعه استراتژی‌های تحقیقاتی در نهادهای دیگر شود، به‌طور مثال مطالعات مربوط به واکنش پلیس در فاجعه ممکن است به متخصصان روابط قومی یا جرم‌شناسی نیز کمک کند.

میلتی (۱۹۸۷) دیگر جامعه‌شناس این حوزه، در کتاب روش‌های اجتماعی و تحقیقات فاجعه، تأکید بر این داشت که «از دید روش‌شناسی، تحقیق فاجعه به سختی از تشکیلات و اقدامات اجتماعی عمومی قابل تشخیص است و مطالعات و تحقیقات فاجعه با دیگر تحقیقات اجتماعی

در الگوها، اساس علمی و دانش روش‌شناسی مشابه است اما در موضوع، متن و زمینه تحقیق متفاوت هستند» (میلتی به نقل از استالینگ ۱۹۹۷: ۱).

بنابراین به‌طور خلاصه می‌شود گفت، ابزارهای اصلی پژوهشگران تحقیقات مبتنی بر سوانح و فجایع یعنی نظریه، فرضیه، طرح تحقیق مناسب، طرح انتخاب موارد مطالعه، استراتژی جمع‌آوری داده‌ها یا ثبت مشاهدات و استخراج معنی از مواد جمع‌آوری شده همان طور که در همه علوم اجتماعی مورد استفاده قرار می‌گیرد قابل استفاده و تشخیص هستند، با این حال، باید به موضوع‌های اختصاصی تحقیقات سوانح پرداخته شود و به بیان ساده، تفاوت در انجام تحقیقات سوانح، زمینه‌ای است که فاجعه در آن ایجاد می‌شود (میلتی ۱۹۸۷: تیلور، ۱۹۷۸: ۲۷۶) و این تفاوت بین زمینه فاجعه و دنیای روزمره‌ای که در آن بقیه تحقیقات علوم اجتماعی صورت می‌گیرد، منحصر به فردترین چالش تحقیق در مورد سوانح است (استالینگ، ۲۰۰۲: ۲۱-۲۲). در کنار این تفاوت مهم و چالش برانگیز در روش تحقیق می‌توان به سه تفاوت اصلی مطالعات فاجعه و تحقیقات «روزمره» اجتماعی اشاره کرد: (۱) زمان: به معنای زمان روند مشاهده، جمع‌آوری داده‌ها و سایر منابع در رابطه با شروع بحران، (۲) دسترسی: اشاره به دسترسی اولیه محققان به مصاحبه شوندگان، پاسخ دهندگان پیمایش، دارندگان اسناد یا سایر منابع مرتبط، و (۳) تعمیم پذیری، یا طبق گفته کیلیان (۲۰۰۲: ۵۶) توانایی «نتیجه‌گیری معتبر» از مطالعات فاجعه.

اما در مطالعات پایان‌نامه‌های اولیه و مقالات منتشر شده در سالهای اولیه بعد از زلزله بم دانشجویان با تأکید بر روشهای کمی (پیمایش، پرسشنامه) تحقیقات خود را شروع کرده و در سال‌های اخیر به سمت روشهای کیفی خصوصاً گراند تئوری سوق داده شدند. با وجود تولد جامعه‌شناسی فاجعه از سال ۱۹۲۰ در جهان، در ایران با وجود زلزله‌های مخرب شمال خراسان (۱۳۰۸)، زلزله سلماس (۱۳۰۹)، بویین زهرا (۱۳۴۲)، طبس (۱۳۵۷) و دیگر زلزله‌های مخرب تا قبل از زلزله رودبار (۱۳۶۹)، علاقه محققان اجتماعی و جامعه‌شناسان به این موضوع جلب نشد و هیچ یک از مراکز تحقیقاتی دانشگاهی، موضوع مخاطرات طبیعی را دنبال نکردند.

به دنبال وقوع زلزله فاجعه‌بار استان‌های گیلان و زنجان و تخریب فیزیکی و روانی اجتماعی رودبار و روستاهای تابعه، در سال ۱۳۶۹، مرکز مطالعات و پژوهش‌های بنیاد مسکن انقلاب اسلامی که با تمرکز بر ساخت و بازسازی خانه‌های شهری و روستایی شکل گرفته بود، اولین گام مطالعات اجتماعی فاجعه را با انجام تحقیقات و بازدید میدانی ژاله شادی‌طلب برداشت، او که فارغ‌التحصیل دکتری جامعه‌شناسی توسعه روستایی از دانشگاه آیوا آمریکا بود، به دلیل گذراندن دوره پدافند غیر عامل و آشنایی با مفاهیم فاجعه و بحران به بررسی و مطالعه عوامل و پیامدهای اجتماعی مدیریت بحران زلزله رودبار پرداخت.

سه سال بعد تحقیقات شادی‌طلب (۱۳۷۲) بر اساس مشاهده‌های میدانی و روش‌های کتابخانه‌ای، در قالب کتاب «جامعه‌شناسی فاجعه تجربه زلزله رودبار و منجیل» و مقاله‌های «عوامل مؤثر بر مشارکت آسیب دیدگان زلزله در روند بازسازی»، «بررسی زمینه‌های اجتماعی تجربه زلزله منجیل»، «مدیریت بحران برنامه‌ریزی پس از فاجعه زلزله»، «مدیریت فاجعه: عوامل مؤثر بر مشارکت آسیب‌دیدگان زلزله در روند بازسازی»، «مدیریت فاجعه - درس‌هایی از هشدارهای زلزله»، «مدیریت فاجعه: سازمان هماهنگی ملی»، «بازسازی و توسعه اولین قدم از یک تجربه»، «جامعه‌شناسی فاجعه: تجربه زلزله رودبار - منجیل» و هم‌چنین «ابعاد اجتماعی - اقتصادی تجربه سیل گنبد و گرگان» منتشر شد.

با وجود آسیب‌های روانی اجتماعی بعد از زلزله رودبار و فراوانی وقوع مخاطرات طبیعی بعد از آن، تحقیقات اجتماعی فاجعه بعد از زلزله رودبار به صورت بسیار نادر دنبال شد و تا زلزله ۱۳۸۲ بم، به غیر از چند مقاله انگشت شمار در خصوص کودکان رودبار (زند، ۱۳۷۶) مطالعات پژوهشی در حوزه جامعه‌شناسی فاجعه نداشته‌ایم؛ اما بعد از زلزله بم و ورود دانشجویان و اساتید جامعه‌شناسی و روان‌شناسی به منطقه جرقه آغازین مطالعات اجتماعی فاجعه زده شد و باعث نگارش مقالات و کتاب‌هایی ماندگار در این حوزه از سوی محققانی چون سیامک زند رضوی نویسنده مجموعه مقالات مدیریت بحران با تمرکز بر روش‌های تحقیق کیفی و مشارکتی و مستند کردن لحظه به لحظه وقایع بم و انتشار آن در نشریه شورا‌های محله‌های بم از فروردین ۸۳ تا فروردین ۸۷ است که در همه کوشش‌های مردمی برای بازسازی بم مشارکت فعال داشتند.

تحقیقات میدانی تیم‌های اجتماعی تا قبل از بازسازی بم باعث شد اساتید دانشگاه‌های ایران دانشجویان خود را جهت انجام مطالعات کیفی و کمی تأثیرات فاجعه زلزله بم به منطقه تشویق کنند و این مسأله باعث افزایش تحقیقات کمی فاجعه که مبتنی بر روش تحقیق پیمایشی بود شد، از جمله می‌توان به نتایج تحلیل محتوای کمی مقاله‌های اجتماعی مرتبط با فاجعه زلزله که در مجله‌های علوم اجتماعی علمی - پژوهشی ایران انجام شد اشاره کنیم که مشخص شد بیش‌ترین فراوانی روش تحقیق استفاده شده در مقالات متعلق به روش پیمایشی و بیش‌ترین مفهوم درباره مشارکت اجتماعی بوده و مسائل زنان در منطقه یا آسیب‌های اجتماعی و پیامدهای اجتماعی دیگر در تحقیقات اجتماعی زلزله بم نبوده است (کفاشی، کمال‌الدینی، ۱۳۹۵).

شاید بتوان یکی از دلایل این فراز و فرودهای مطالعات اجتماعی فاجعه در ایران را به نبود یک مرکز تحقیقات فاجعه و فقدان اطلاعات و مستندات معتبر از تجربه‌های اجتماعی و تحقیقات میدانی فجایع طبیعی مرتبط دانست که از جمله مهم‌ترین نقاط ضعف در مطالعات اجتماعی فاجعه در ایران قلمداد می‌شود.

روش تحقیق

برای مرور نظام‌مند این مقاله از روش تحلیل محتوای کمی و مرور مقالات و کتب معتبر دانشگاهی در ایران و خارج از ایران استفاده شده است. هم‌چنین جهت جستجوی مقاله‌های چاپ شده در فصلنامه‌ها و نشریات خارجی و داخلی از انتشارات تخصصی اشپیرینگر، کتابخانه دیجیتال دانشگاه‌های معتبر^۱ مرکز تحقیقات فاجعه دانشگاه دلاور آمریکا^۲ موتور جستجوی مقالات علمی پژوهشی آکادمیا^۳ پایگاه مرکز اطلاعات جهاددانشگاهی^۴ و کتابخانه ملی استفاده شده است. مراحل اصلی مرور نظام‌مند به شرح زیر است:

مرحله جمع‌آوری اطلاعات: در این مرحله از واژه‌های کلیدی مثل فاجعه^۵، بلایای طبیعی^۶، مطالعات اجتماعی فاجعه^۷، روش شناسی فاجعه^۸ استفاده شد، در این بخش مقالاتی مد نظر بودند که در فصلنامه‌ها و نشریات علمی و پژوهشی چاپ شده باشند و کتابهای معتبر انتشارات تخصصی مد نظر بود که در ایران هیچ مقاله یا کتابی در این زمینه پیدا نشد و تنها بخشهایی از یک پاراگراف یا اشاراتی در این خصوص در منابع فارسی پیدا شد و به دلیل محدودیتهای منابع فارسی و بدیع بودن این مقاله در مطالعات اجتماعی فاجعه در ایران مقاله و سرفصل‌های کتب ترجمه شد تا بیش‌ترین و تخصصی‌ترین مطالب انتخاب شود. مرحله نتیجه‌گیری: در نهایت تصمیم گرفته شد که یک کتاب روش شناسی فاجعه نگاشته شود و این مقاله چکیده‌ای از این کتاب است.

نتیجه‌گیری

این مقاله به دنبال نقد این موضوع است که چگونه می‌شود با روش‌های پیمایشی، تحلیل اسنادی و کتابخانه‌ای یا روشهای آماری به درک عمیق‌تری از پیامدهای روانی و اجتماعی فجایع دست یافت؟ با وجود این که نخستین پرسش‌هایی که در برابر هر حادثه قرار می‌گیرد اطلاع از داده‌های کمی و عددی سوانح نظیر وضعیت محل حادثه، شرایط جغرافیایی، زمان و ویژگیهای جمعیتی، میزان و نوع زیان‌های جانی و مالی، واکنش‌های اولیه به حادثه، امکانات موجود در محل، نوع و میزان کمک‌ها و امدادها، نیازهای امدادی و موضوعاتی از این قبیل است. در حالیکه با این داده‌ها نمی‌توان تجزیه و تحلیل‌های دقیق روان‌شناسی، انسان‌شناختی و جامعه‌شناختی از فاجعه ارائه داد، مهم‌ترین پرسشی که در برابر هر حادثه قرار دارد تبیین علل

^۱ <https://www.springer.com/gp>

^۲ <https://onlinelibrary.wiley.com/>

^۳ [https://www.drc.udel.edu/ University of Delaware](https://www.drc.udel.edu/University%20of%20Delaware)

^۴ <https://www.academia.edu>

^۵ <https://www.sid.ir/>

^۶ Disaster

^۷ Natural disaster

^۸ Social studied disaster

^۹ Methodology disaster

وقوع و عوامل مؤثر در رخ دادن آن است، ضمن اين که بايد تأييد کرد که یکی از مهم‌ترين بخشهای مطالعات توصيفی و مستندسازی فاجعه، گردآوری آمارها و اطلاعات مشخص آماری درباره ابعاد مختلف فاجعه است که می‌توان در رشته‌های مدیریت، امدادرساني، برنامه‌های نوسازی و بازسازی فاجعه استفاده کرد؛ اما نکته مهم در خصوص تحقیقات فاجعه، مطالعه و بررسی متغیرهای اجتماعی، فرهنگی، محیطی، اقتصادی و سیاسی است که با آمارهای توصيفی قابل ارزیابی نیست (فاضلی، ۱۳۹۹). داشتن یک چارچوب تحقیقاتی خاص فاجعه، به این دلیل که حوادث غیرمترقبه به آسیب‌پذیری‌های اجتماعی ناشی از فرآیند غلط تصمیم‌گیری برمی‌گردد و هدف اصلی ارتباط پژوهش‌های علمی و روش‌های کاهش خطرات ناشی از حوادث، ایجاد تفکری است که موجد مسائل تحقیقاتی بهتر، سیاست‌گذاری کارآمد و دانش اجتماعی ارزشمند است (سارویتس و پیلک، ۱۳۸۲).

در نهایت این که باوجود مخاطرات طبیعی متعدد و فجایع انسان ساخت و هم چنین پیامدهای اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی آن در ایران، پژوهشگران جامعه‌شناسی فاجعه در مقایسه با گرایشهای علوم اجتماعی دیگر، باید آگاهی و توانایی‌های علمی خود در حوزه دانش مطالعات فاجعه، روش‌شناسی و روش تحقیق مناسب آن افزایش دهند، از سویی افزایش خسارات جانی و اقتصادی و اجتماعی ناشی از مخاطرات طبیعی در ایران چالشی در سیاست‌گذاری عمومی، پژوهش‌های علمی و روابط فی مابین آنها ایجاد کرده و تحقیقات اجتماعی مرتبط باید دانش و ابزارهای بهبود اثربخشی این سیاست‌گذاری را پدید آورند و در نتیجه تولید دانش مرتبط با موضوع روش‌شناسی و روش تحقیق مطالعات فاجعه در ایران هم به محققان دانشگاهی و هم سیاستگذاران اجرایی کشور کمک شایانی خواهد کرد.

واژگان کلیدی: فاجعه، مطالعات اجتماعی فاجعه، روش‌شناسی فاجعه، روش تحقیق

نشست ۵

جامعه‌شناسی و تحولات جامعه ایران: با تأکید بر توسعه

اصغر میرفردی

معرفی نشست

دگرگونی‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی از مهم‌ترین محورهای جامعه‌شناسی است و پیدایش این علم با چنین موضوعی پیوند تنگاتنگ دارد. از نیمه دوم قرن بیستم، چنین موضوعی تحت حوزه توسعه مورد توجه اندیشمندان اقتصادی و اجتماعی به ویژه جامعه‌شناسان قرار گرفت. داستان توسعه، برای کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته از ابعاد گوناگون، همانند نبوده و هم‌چنان چنین تمایزاتی بین این دو دسته کشورها وجود دارد. معنای توسعه، خاستگاه آن، آهنگ توسعه، کارگزاران توسعه، سبک درون‌زایی و یا برون‌زایی توسعه، توسعه از بالا و یا از پایین و توازن و یا نامتوازی ابعاد توسعه از موضوع‌هایی است که می‌توان در پیوند با آن‌ها بین کشورهای توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته تمایز قائل شد.

رسالت جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسان در کشورهای توسعه‌نیافته چون ایران در زمینه بررسی تحولات توسعه‌ای، رسالتی سنگین و هم‌زمان، برای کاربست‌های اجرایی امروزی و پژوهش‌های کنونی و آینده، راهگشا است. نزدیک به دو سده است که ایران در پیوند با تمدن نوین با خاستگاه غرب دگرگونی‌هایی را تجربه نموده و هم‌چنان دگردیسی‌های نوپدید را تجربه می‌کند. برای پرداختن به تحولات توسعه‌ای در ایران، بایسته است از منظر جامعه‌شناختی، به این محورها پرداخت:

۱- ضرورت دارد ریشه‌های هویت جمعی و برساخت واقعیات کنونی جامعه ایران در دو سده گذشته را مرور کرد و به این پرسش پاسخ گفت که از نظر ساختار اجتماعی، جامعه

ایران در چه گستره‌ای قرار دارد: ماهیت جماعت‌گونه دارد و یا روح جامعه‌ی یافته است و اگر ترکیبی از دو روحیه در آن قابل ردیابی است، کدامیک وزن بیشتری در ساخت و بافتار جامعه ایرانی دارد؟

۲- از زمان تجربه تحولات مدرن و در پی آن، فرایند و برنامه‌های توسعه در ایران، جامعه ایرانی با مسائل و مشکلات بازدارنده توسعه روبه‌رو بوده است. بیش از یک سده از تجربه تحول خواهی و توسعه‌جویی در ایران می‌گذرد، با این وجود، جامعه ایرانی هم‌چنان در گذار ناتمام توسعه‌ای قرار دارد. با وجود سندها و برنامه‌های کلان توسعه‌ای، ایران به توسعه مطلوب و دستاوردهای آن دست نیافته است. در این راستا، یکی از مسائلی که در این پندل بدان پرداخته می‌شود، مشکلات توسعه در جامعه ایران است و این پرسش مطرح می‌شود که فرایند توسعه در ایران با چه مشکلاتی روبرو بوده است و در دهه‌های کنونی چه مشکلاتی را فراروی خود دارد؟

۳- در پرتو تحولات روزافزون فناورانه، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در سده بیست و یکم، سازوکارها و اهداف توسعه نیز دستخوش دگرگونی‌هایی شده است. جامعه ایران نیز از تحولات چندگانه نوین به دور نیست. در این راستا، یکی از پرسش‌های محوری این است که چشم انداز توسعه ایران در این سده چیست و مهم‌ترین چالش‌های فراروی توسعه اقتصاد و اجتماعی ایران در دوران کنونی کدامند؟

۴- مدرنیته با پدیدارسازی آموزش نوین و تغییراتی در فعالیت و زیست‌بوم افراد جوامع گوناگون، مجموعه‌ای از جابجایی‌های انسانی را ایجاد کرده است. این تغییرات، تنها بخشی از دستاوردهای مدرنیته برای جوامع انسانی بوده است. توسعه به سان خواستی مدرن نیز به این دگردیسی‌ها دامن می‌زند. پیامد آموزش و سبک مهاجرفرستی یا مهاجرپذیری در جوامع توسعه‌یافته و توسعه‌نیافته همانند نیست. جامعه ایران، از میانه سلسله قاجاریه کم‌کم با آموزش نوین آشنا شد و آن را تجربه کرد. از دوره پهلوی، گسترش نهادهای آموزشی، آهنگ شتابانی یافت. در پی آموزش مدرن و دیگر عناصر نوسازی به ویژه شهرنشینی، سیر مهاجرت داخلی و مهاجرت به خارج افزایش یافت. در این راستا، این پرسش مطرح است که آموزش مدرن چه نقشی در بازتولید یا پایان دادن به توسعه‌نیافتگی در جامعه ایران دارد؟ دو پدیده آموزش و مهاجرت در کنار یکدیگر چه نقشی در تحولات توسعه‌ای جامعه ایرانی داشته و دارند؟

۵- کشور ایران در منطقه خشک و نیمه خشک کره زمین قرار دارد و میزان کاهش منابع محیط زیستی و تنوع زیستی در آن نگران کننده است. توسعه پایدار در پی هم‌پیوندی توسعه با ارزش‌ها و آرمان‌های محیط‌زیستی است و با توجه به شرایط اقلیمی و محیط‌زیستی ایران، داشتن توسعه پایدار نه تنها یک مطلوب بلکه یک ضرورت گریزناپذیر است. جامعه‌پذیری

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۳۷

برای تجربه رفتار محیط‌زیستی و مسئولیت‌پذیری دربارهٔ حفظ محیط‌زیست، ضرورت و اهمیت بالایی دارد. در این زمینه، به این پرسش پرداخته می‌شود که جامعه‌پذیری سبز در ایران چه جایگاهی دارد و تا چه اندازه چنین جامعه‌پذیری در راستای دستیابی به توسعه پایدار در ایران نهادینه شده است؟

تأملی بر جامعه‌شناسی توسعه‌کنش‌گرمحور

جهانگیر جهانگیری^۱

با دهه‌ها تدریس و پژوهش در زمینه توسعه و نظریه‌های مرتبط با آن و تأمل در این که چرا به‌رغم بهره‌گیری از نظریه‌های گوناگون، کشورهای در حال توسعه هنوز در حال توسعه هستند، مرا بر آن داشت که به بازاندیشی در مورد نظریه‌های توسعه سوق داده شوم و از این منظر کاستی‌های توسعه نیافتگی را جستجو کنم. نتیجه مطالعاتم مرا به این جهت سوق داد که ابتدا پارادایم‌های توسعه را بررسی و ویژگی پارادایمی ضدیت بین رویکرد ساختاری و رویکرد مبتنی بر کنش‌گران در مطالعه توسعه و تغییر اجتماعی را ترسیم کنم. ماحصل کار این شد که به دفاع از دیدگاهی مبتنی بر کنش‌گران که عمیق‌تر و مناسب‌تر نظریه‌پردازی شده و در پژوهش‌های تجربی نیز خود را اثبات کرده‌اند سوق داده شوم. خلاصه‌ای از این کار را در ادامه شرح خواهم داد و امیدوارم این نتایج بتواند گامی در جهت نگرستن به شیوه‌ای کمتر متداول، تا به امروز، به توسعه باشد.

هیویت مفهوم «پارادایم» خود را از اثر اصلی کوهن (۱۹۶۲) در مورد ویژگی و توالی «پارادایم‌ها» یا «دیدگاه‌های جهانی» متضاد در توسعه علم بیرون می‌کشد. با بازنویسی این مفهوم، وی پارادایم‌ها را به عنوان «نوعی باور متافیزیکی می‌داند که برخی حوزه‌های طبیعت، شامل مرزهای خاصی از توجه و تعهد، که بویژه شایسته مطالعه هستند را در برمی‌گیرد که مبنایی برای سنت‌های خاص تحقیق را تشکیل می‌دهند که در درون آن‌ها نظریه ساخته و پرداخته می‌شوند و روش‌شناسی برای ارائه بنیانی به رسمیت شناخته شده برای عمل در یک رشته خاص

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز

تنظیم می‌شود» (هیویت د آلکانتارا، ۱۹۸۲: ۲-۳). کوهن هم چنین استدلال می‌کند که توسعه علمی از طریق دوره‌هایی از آن چه او «علم نرمال» می‌نامد، یعنی جایی که یک دیدگاه غالب جهانی ساختار تحقیقات علمی را بر اساس یک هدف و روش‌های خاصی تعیین می‌کند، به وقوع می‌پیوندد تا به دوره‌هایی از آشوب «انقلابی» برسد که در آن‌ها پارادایم جدیدی برای ظهور مبارزه می‌کند.

هیویت (در ادامه کار مستمرن (۱۹۷۰: ۷۴)، دیدگاه خطی تکامل پارادایم‌های کوهن را تغییر می‌دهد و پیشنهاد می‌کند که علوم اجتماعی همیشه شامل تعددی از پارادایم‌ها بوده است که هیچکدام تاکنون وضعیت هژمونیک یک نظریه مرکزی یا پارادایم جهانی را کسب نکرده‌اند. به نظر من، این امر عمدتاً به این دلیل رخ می‌دهد که نظریه‌ها و استعاره‌های جامعه‌شناسی عمدتاً بر معرفت‌شناسی‌های متضاد و حتی ناسازگار استوار هستند؛ یعنی مفهوم سازی آن‌ها از پدیده‌های اجتماعی بسیار متفاوت است. علاوه بر این، توصیف کوهن از علوم اجتماعی به عنوان بودن در مرحله پیش‌علمی توسعه نشان‌دهنده اولویتی است که او به مدل‌های پوزیتیویستی و جهانی‌گرایی علم به عنوان ایده‌آلی برای دستیابی در هر بررسی یا تبیینی می‌دهد. این دیدگاه امروزه توسط بسیاری از محققان به چالش کشیده شده است.

با وجود همه این‌ها، همانطور که مطالعه هیویت به خوبی نشان می‌دهد، امکان تصور ظهور و افول پارادایم‌ها در طول زمان وجود دارد و می‌توان دوره‌هایی را شناسایی کرد که در آن‌ها برخی تصاویر و برخی انواع تجزیه و تحلیل بر دیگر اشکال غالب بوده‌اند. به عنوان مثال، کمتر متخصصی این مشاهده را مورد مناقشه قرار می‌دهد که روند کلی بحث‌ها و تفسیرها در مورد فرایندهای توسعه از زمان جنگ جهانی دوم از دیدگاه‌های مبتنی بر مفهوم مدرنیزاسیون (در اواسط دهه ۱۹۰۰)، سپس به سمت مفهوم وابستگی (در اواسط دهه ۱۹۶۰)، پس از آن به سمت اقتصاد سیاسی (در اواسط دهه ۱۹۷۰) و در نهایت به سمت نوعی "پسامدرنیسم" کمتر تعریف شده در اواسط دهه ۱۹۸۰ گذر کرده است. این مرحله آخر "پسامدرنیسم" در بسیاری از محافل (حتی در میان برخی مارکسیست‌های ساختاری بی‌چون و چرا) به عنوان ایجاد یک واسازی از ارتودوکسی‌های پیشین توصیف می‌شود و شاید حتی یک آگنوستیسیسم در سطح نظری را به همراه داشته باشد که برخی پژوهشگران آن را در حاشیه تجربه‌گرایی قرار می‌دهند.

بسیاری بر این باورند که ما در دوره‌ای از عدم قطعیت فکری زندگی می‌کنیم (که با آشوب‌های سیاسی و اقتصادی در نقاط مختلف جهان همراه است). با این حال، این عدم قطعیت مزیتی دارد که به ما اجازه می‌دهد دیدگاه تونلی (از می، ۱۹۸۲: ۸) که توسط پارادایم‌های موجود ارائه شده است (به اصطلاح "علم نرمال" کوهن) را اصلاح کنیم.

با نگاهی به ادبیات توسعه پس از جنگ در مورد توسعه و تغییر اجتماعی به وضوح تقسیم آشکار مشخصی را بین، از یک طرف، مطالعاتی که به ساختارها و روند جهانی می‌پردازند (که

اغلب به عنوان ماکرو یا کلان محور توصیف می‌شوند) و از طرف دیگر، مطالعاتی که ماهیت تغییرات در سطح واحدهای عملیاتی و کنش‌ها را توصیف می‌کنند (که اغلب میکرو یا خردمحور توصیف می‌شوند) نشان می‌دهد. گروه اول معمولاً تحلیل‌های خود را در چارچوب مفاهیمی از نظریه مدرنیزاسیون یا دیدگاه ساختاری نئو-مارکسیستی قرار می‌دهند. گروه دوم مطالعات هر چند ممکن است بعدها مرتباً با همان نظریه‌های کلی را نیز آشکار سازند، بیش‌تر احتمال دارد که توصیف دقیقی از پاسخ‌های متفاوت به شرایط ساختاری ارائه دهند، و استراتژی و گرایش‌های فرهنگی کنش‌گران اجتماعی درگیر را کاوش کنند. در سطحی از تحلیل، این تفاوت تقریباً با تقسیم بین اقتصاد، علوم سیاسی و جامعه‌شناسی در مقابل انسان‌شناسی و تاریخ همراه است؛ یا دقیق‌تر، بین پژوهشگرانی که دغدغه اثبات مدل‌های ساختاری دارند و آن‌هایی که به دنبال ترسیم نحوه کنار آمدن مردم با تغییرات ساختاری هستند. شاید یکی از مشکلات در نظریه‌های توسعه به پژوهشگران و اندیشمندی برمی‌گردد که به یکی از این دو مدل تمایل بیش‌تر نشان داده‌اند که این خود می‌تواند مانع داشتن دیدی واقع‌بینانه و جامع نسبت به تغییرات داشته باشند. البته بایستی اذعان کنیم که تنها چند مطالعه درخور وجود دارد که توانسته است این سطوح را با موفقیت ترکیب کنند، اما در کل آن‌ها از موارد نادر و پراکنده هستند.

یکی از دلایل اصلی که ادغام دیدگاه‌های ساختاری و دیدگاه‌های مبتنی بر کنش‌گران را دشوار می‌سازد، در این واقعیت نهفته است که آن‌ها بر پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی متضاد (یا دست کم متفاوت) مبتنی هستند، شبیه به پارادایم‌های کوهن که تا زمانی که یک "انقلاب علمی" برتری یکی از آن‌ها را تأیید نکند، ناسازگار باقی می‌مانند.

به‌رغم تفاوت‌های آشکار در دستگاه‌های ایدئولوژیکی و نظری، مدل‌های مدرنیزاسیون و نئومارکسیستی شباهت‌هایی در سطح پارادایمی دارند. این شباهت‌ها نشان‌دهنده ضعف‌های تحلیلی مشترک هستند.

نظریه مدرنیزاسیون، توسعه را به عنوان حرکت پیشرونده به سمت اشکال "مدرن" جامعه، از نظر فناوری و نهادی پیچیده‌تر و یکپارچه‌تر تعریف می‌کند که در آن "جامعه سنتی" به تدریج وارد جهان مدرن می‌شود. از سوی دیگر، نظریه‌های نئومارکسیستی بر ماهیت استثماری این فرآیندها تأکید دارند و آن را به گرایش گسترش طلبانه جهان سرمایه‌داری و نیاز دائمی آن به باز کردن بازارهای جدید، افزایش سطح استخراج مازاد و انباشت سرمایه نسبت می‌دهند. در این جاتصویر منافع سرمایه‌داری، خارجی و ملی، است که کشورهای جهان سوم و جمعیت‌های فقیر آن‌ها را در دامی از وابستگی سیاسی و اقتصادی گرفتار می‌کند. هر چند دوره و درجه یکپارچگی کشورها در اقتصاد سیاسی جهان متفاوت است، اما نتیجه ساختاری مشابه است: آن‌ها مجبور می‌شوند به برادری ملت‌ها بپیوندند، با شرایطی که توسط شرکای صنعتی ثروتمندتر و قدرتمندتر سیاسی آن‌ها تعریف نشده است. حتی اگر این نظریه نئومارکسیستی شامل تنوعی از مکاتب

فکری باشد، در نهایت پیام اصلی آن عمدتاً یکسان باقی می‌ماند؛ به این معنا که الگوهای توسعه در جهان سوم می‌توانند بهتر در چارچوب مدل کلی توسعه سرمایه‌داری در سطح جهانی توضیح داده شوند.

این دو دیدگاه نماینده مواضع ایدئولوژیک مخالف هستند - اولی دیدگاهی موسوم به "لیبرال" دارد و در نهایت به فواید توسعه تدریجی اعتقاد دارد، و دومی موضعی موسوم به "رادیکال" دارد و "توسعه" را به عنوان فرآیندی ذاتاً نابرابر که شامل استثمار مداوم جوامع "پیرامونی" است، می‌بیند. با این حال در سطح دیگری، هر دو مدل شبیه هم هستند به این معنا که هر دو توسعه و تغییر اجتماعی را عمدتاً ناشی از مراکز قدرت به شکل مداخله دولت یا منافع بین‌المللی می‌دانند و به دنبال مسیر توسعه‌ای هستند که خطوط کلی آن توسط "مراحل توسعه" یا توالی "شیوه‌های غالب تولید" تعیین و علامت‌گذاری شده است. این نیروهای خارجی جوامع جهان سوم را از همه جهات محاصره کرده، استقلال آن‌ها را کاهش داده و در نهایت هر نوع همکاری و همبستگی درون‌زا را تضعیف می‌کنند، که منجر به تمایز اجتماعی-اقتصادی و کنترل متمرکز شده توسط گروه‌ها، نهادها یا شرکت‌های اقتصادی یا سیاسی قدرتمند می‌شود. در این زمینه، به نظر می‌رسد که اهمیت چندانی ندارد که هژمونی دولت مبتنی بر یک ایدئولوژی کاپیتالیستی یا سوسیالیستی باشد: روندهای مشابهی به سمت یکپارچه سازی و متمرکز سازی بیش‌تر رخ می‌دهد.

بنابراین، این دو مدل آغشته به دیدگاه‌هایی جبری، خطی و بیرونی از تغییر اجتماعی هستند. یک مطالعه دقیق از ادبیات موجود در مورد جهان سوم، به نظر من، به این نتیجه ختم می‌شود که آن‌ها مجموعه‌ای از باورهای پارادایمی مشترک دارند.

در ادبیات توسعه، همیشه نوعی متعادل‌کننده برای تحلیل ساختاری وجود داشته است، اگرچه تا دوره‌ای نسبتاً اخیر، کمتر به خوبی بیان شده است. من این را پارادایم محوریت کنش‌گران می‌نامم. این که پایه و اساس این علاقه به کنش‌گران اجتماعی، چه به صورت صریح و چه ضمنی، این باور است که حتی اگر برخی از تغییرات ساختاری مهم ممکن است نتیجه تأثیر نیروهای خارجی (به دلیل نفوذ بازار یا دولت) باشد، بنا گذاردن تحلیل بر مفهوم عامل بیرونی از نظر نظری چندان قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. هر نوع سلطه خارجی لزوماً وارد فضاهاى زندگى فعلی افراد و گروه‌های اجتماعی که تحت تأثیر آن هستند می‌شود و بنابراین توسط همین کنش‌گران و ساختارها منتقل و دگرگون می‌شود. هم‌چنین، اگر نیروهای اجتماعی "دوردست" و گسترده‌ای مسیرهای زندگی و رفتار افراد را تغییر دهند، فقط با شکل دادن، به طور مستقیم یا غیرمستقیم، به تجربیات روزمره و درک افراد ذی‌نفع می‌توانند این کار را انجام دهند.

بنابراین، همان‌طور که جیمز اسکات (۱۹۸:۴۲) بیان می‌کند:

«تنها با درک تجربه یک پدیده در تقریباً کلیت آن ما قادر خواهیم بود چیزی معنادار در مورد شیوه تأثیر یک سیستم اقتصادی معین بر کسانی که آن را تشکیل داده و حفظ می‌کنند یا

آن به چالش می‌کشند بیان کنیم. و البته، اگر این برای کشاورزان یا پرولتاریا صادق است، قطعاً برای بورژوازی، خرده بورژوازی، و حتی لومپن پرولتاریا نیز صادق است.»
بنابراین برای درک تغییر اجتماعی، نیاز به رویکردی پویاتر داریم که بر تعامل و تعین متقابل عوامل و روابط "داخلی" و "خارجی" تأکید کند و نقش مرکزی کنش و آگاهی انسانی را به رسمیت بشناسد.

این کار را می‌توان با انجام انواع تحلیل‌هایی که کنش‌گران را لحاظ می‌کنند، مانند آن‌هایی که در اواخر دهه ۶۰ و اوایل دهه ۷۰ در جامعه‌شناسی عمومی و انسان‌شناسی محبوب بودند، انجام داد. رویکردهای مبتنی بر کنش‌گران از مدل‌های مبادله‌ای و تصمیم‌گیری گرفته تا تحلیل‌های تعاملات نمادین و پدیدارشناسانه متغیر هستند. یک مزیت رویکرد کنش‌گران این است که از علاقه مندی به توضیح پاسخ‌های متفاوت به شرایط ساختاری مشابه، حتی اگر شرایط به نظر نسبتاً یکنواخت باشند، آغاز می‌شود (جانوری: ۱۹۸۱). مدل‌های مختلف سازمان اجتماعی که ظاهر می‌شوند، نتیجه تعاملات، مذاکرات و کشمکش‌های اجتماعی هستند که بین انواع مختلف کنش‌گران اتفاق می‌افتند. این کنش‌گران شامل نه تنها کسانی که در یک رویارویی خاص حضور دارند، بلکه هم چنین شامل غایبینی می‌شوند که با این حال، با تأثیرگذاری بر اقدامات و نتایج، بر شرایط تأثیر می‌گذارند.

با این حال، لازم است بر نقاط ضعف برخی از رویکردهای مبتنی بر کنش‌گران که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ ترویج شده‌اند، به ویژه توسط انسان‌شناسان (رجوع کنید به لانگ: ۱۹۷۷: b-۱۰۵ تا ۱۴۳) تأکید شود. در تلاش خود برای مبارزه با دیدگاه‌های ساده‌انگارانه فرهنگی و ساختارگرایانه تغییر اجتماعی، این مطالعات بر رفتار نواورانه کارآفرینان و اپراتورهای اقتصادی، فرایندهای تصمیم‌گیری فردی یا نحوه بسیج منابع از طریق ایجاد شبکه‌های اجتماعی تمرکز کرده‌اند. با این حال، بسیاری از این مطالعات به دلیل گرایش خود به پذیرش یک دیدگاه اراده‌گرایانه در مورد تصمیم‌گیری‌ها و استراتژی‌های مبادله‌ای بدون توجه کافی به بررسی نحوه شکل‌گیری انتخاب‌های فردی توسط چارچوب‌های معنایی و عملی گسترده‌تر (یعنی توسط تمایلات فرهنگی، یا آن چه که بوردیو (۱۹۸۱: ۳۰۵) آن را عادتواره یا "تاریخ تجسم یافته" می‌نامد و توسط توزیع قدرت و منابع در عرصه گسترده‌تر) کافی پیش نرفته‌اند و برخی از مطالعات با اتخاذ شکلی افراطی از فردگرایی روش‌شناختی که به دنبال تبیین رفتار اجتماعی عمدتاً از طریق انگیزه‌ها، قصدها و منافع فردی است، گرفتار شده‌اند.

نوع دیگری از تحقیقات متمرکز بر کنش‌گران وجود دارد که به ویژه توسط پژوهشگران علوم سیاسی و اقتصادی مطرح شده است و بر اساس یک مدل کلی از انتخاب منطقی استوار است. چنین مدلی توسط برخی از انسان‌شناسان اقتصادی مانند شنايدر (۱۹۷۴) نیز استفاده شده است.

برای اصلاح صورت‌بندیهای پیشین، بسیاری از نویسندگان به ماهیت و اهمیت "عامل" (عامل انسانی) بازگشتند. این مفهوم در مرکز هر بازاحیای پارادایم کنش‌گر اجتماعی قرار دارد و محوری است برای گفتگوها به منظور تلفیق مفاهیم ساختار و کنش‌گر. اما قبل از بررسی این گفتگوها، مهم است به آن اشاره کرد که مسأله "عاملیت" نه تنها در حوزه نظری‌پردازان و مخاطبان جامعه‌شناسی تأیید شده است، بلکه به تحقیقات تجربی در علوم سیاسی (اسکات ۱۹۸۵)، تجزیه و تحلیل سیاسی (الورت و بیرشک ۱۹۸۸) و تاریخ (استم ۱۹۸۷) نیز نفوذ کرده است. به طور کلی، مفهوم "عاملیت" به بازیگر فردی قدرت‌پردازش تجربه اجتماعی و ایجاد وسایل برای مقابله در زندگی، حتی در برابر شکل‌های بسیار افراطی از اجبار اختصاص می‌دهد. در محدوده مشخصی که به دلیل اطلاعات، عدم قطعیت و محدودیت‌های دیگر (مانند محدودیت‌های فیزیکی، هنجاری، سیاسی-اقتصادی) وجود دارد، کنش‌گران اجتماعی "آگاه" و "توانا" هستند (گیدنز ۱۹۸۴: ۱-۱۶).

با این حال، هرچند جوهر اصلی کنش انسانی چنین به نظر می‌رسد که در فرد تجسم می‌یابد، اما افراد عادی «تنها موجودی‌هایی نیستند که تصمیم می‌گیرند و به موقع عمل می‌کنند. شرکت‌های سرمایه‌داری، نهادهای دولتی، احزاب سیاسی و سازمان‌های کلیسا مثال‌هایی از عامل‌های اجتماعی هستند: همه اینها دارای وسایل برای تصمیم‌گیری و عمل حداقل در برخی موارد هستند.» (هیندس ۱۹۸۶: ۱۱۵). اما همانطور که هیندس در ادامه تأکید می‌کند، مفهوم عامل نباید برای نمایانیدن انجمن‌ها، تجمعات یا دسته‌های اجتماعی که نحوه مشخصی برای تصمیم‌گیری و اجرای تصمیم‌ها ندارند، استفاده شود. به عنوان مثال، القا کردن این که "جامعه" در معنای کلی کلمه یا طبقه‌ها و مقوله‌های اجتماعی دیگر مبتنی بر نژاد یا جنسیت، تصمیم‌گیری می‌کنند و سعی در اجرای آن دارند، به آن‌ها به اشتباه ویژگی عاملی را نسبت داده می‌شود. این مسأله هم چنین به سوی چیزوارگی طرح‌های طبقه‌بندی متمایل می‌شود که بخشی از دستگاه مفهومی است که فرد یا سازمان برای پردازش داده‌های دنیای اجتماعی پیرامون استفاده می‌کند که از طریق آن‌ها کنش انجام می‌دهد. بنابراین، ما باید به محدود کردن استفاده از عبارت "عامل اجتماعی" فقط به موجودیت‌های اجتماعی که به طور معناداری به آن‌ها قدرت عاملی اختصاص می‌دهیم، توجه کنیم.

هم چنین باید تأکید داشت که "عاملیت" تنها به قدرت در تصمیم‌گیری محدود نمی‌شود. "عاملیت" انسانی که ما هنگامی آن را شناسایی می‌کنیم که کنش‌های خاص منجر به وضعیتی یا به گردش رویدادهایی متفاوت از آن چه که پیش از این وجود داشت شود، که از روابط اجتماعی ناشی شده و تنها از طریق آن‌ها می‌تواند تحقق یابد. بنابراین، عاملیت مؤثر نیاز به توانایی سازماندهی دارد؛ این توانایی تنها ناشی از در اختیار داشتن نوعی قدرت قانونی یا انگیزه‌های متقاعدکننده یا اشکالی از کاربسم نیست. توانایی تأثیر گذاری بر دیگران یا دستور دادن (برای

مثال، برای متقاعد کردن دیگران به پذیرش یک پیام ترویجی کشاورزی خاص) در واقعیت بر اساس «کنش‌های زنجیره‌ای از عاملان است که هر یک از آن‌ها فراخور نیاز پروژه‌های خود تعبیر می‌کنند...» و «قدرت در این جاو اکنون با درگیر کردن بسیاری از عاملان در یک برنامه سیاسی یا اجتماعی خاص ایجاد می‌شود» (لاتور ۱۹۸۶: ۲۶۴). به عبارت دیگر، کنش (و قدرت) به شیوه‌ای انتقادی به ظهور شبکه‌ای از کنش‌گران وابسته است که به طور جزئی و تقریباً هیچ وقت به طور کامل در پروژه‌های دیگری یا اشخاص دیگر درگیر نمی‌شوند. بنابراین، کارآمدی عاملیت به ایجاد/دستکاری استراتژیک شبکه‌ای از روابط اجتماعی و هدایت برخی عناصر خاص (مانند مطالبات، دستورات، کالاها، ابزارها و اطلاعات) از طریق برخی از "نقاط گره گاهی" تعاملی بستگی دارد.

بنابراین، این امر بسیار مهم است که عاملان اجتماعی در مبارزاتی که برای اختصاص معانی اجتماعی خاص به رویدادها، کنش‌ها یا ایده‌های خاص صورت می‌گیرد، پیروز شوند. از این منظر، الگوهای خاص (یا ایدئولوژی‌ها) مداخله در توسعه تبدیل به ابزارهای استراتژیک در دستان افرادی می‌شوند که مسئول ارتقاء آن‌ها هستند. با این حال، مبارزه هرگز تمام نمی‌شود، زیرا تمام عاملان شکلی از "قدرت" را در اختیار دارند، حتی کسانی که در موقعیت‌های بسیار فرودست هستند. همان طور که گیدنز (۱۹۸۴: ۱۶) توضیح می‌دهد، «هر نوع وابستگی منابعی را ارائه می‌دهد که به افراد تحت انقیاد این امکان را می‌دهد که بر روی فعالیت‌های فرادستان خود تأثیر بگذارند.» و به این ترتیب، آن‌ها به طور فعال درگیر (حتی اگر این در سطح آگاهی گفتمانی نباشد) در بر ساخت جهان‌های اجتماعی خاص خود هستند، حتی اگر مانند مارکس (۱۹۶۲: ۲۵۲) با احتیاط به ما یادآوری کند که شرایطی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شوند، همیشه توسط خود آن‌ها انتخاب نمی‌شوند.

در بررسی روابط بین عامل و ساختار، گیدنز به طور معقولی ادعا می‌کند که تشکیل ساختارهای اجتماعی که همزمان رفتار اجتماعی را محدود یا مجاز می‌کند، نمی‌تواند بدون توجه به توانایی کنش انسانی درک شود. او می‌نویسد:

«با دنبال کردن روزمره‌های زندگی‌ام، من به بازتولید نهادهای اجتماعی کمک می‌کنم که برای ایجاد آن‌ها هیچ نقشی ایفا نکرده‌ام. آن‌ها تنها محیط زیست اقدامات من نیستند که... آن‌ها به شیوه‌ای سازنده در آن چه که من به عنوان عامل انجام می‌دهم وارد می‌شوند. به همین ترتیب، اقدامات من شرایط نهادی اقدامات دیگران را تشکیل می‌دهند و بازتولید می‌کنند، هم چنان که اقدامات آن‌ها بر روی اقدامات من تأثیر می‌گذارد... به این ترتیب، فعالیت‌های من در ویژگی‌های ساختاری نهادها در طول زمان و فضا ادغام شده و عناصر تشکیل‌دهنده آن می‌شوند» (گیدنز ۱۹۸۷: ۱۱).

این ادغام کنش در ساختارها و فرآیندهای نهادی به هیچ وجه به معنای جایگزین شدن یک رفتار توسط یک عادت تغییرناپذیر نیست. در واقع، همانطور که در بالا اشاره کردیم، تجزیه و تحلیل متمرکز بر عامل نیاز به توانایی عمل دارد (حتی در فضای اجتماعی بسیار محدود) که عاملها قادر به تصمیم‌گیری، عمل و نوآوری یا آزمایش هستند. علاوه بر این، "یک ویژگی مشخص از اقدام این است که عامل، در هر لحظه، می‌تواند به شکل دیگری عمل کند": یا مثبت به صورت تلاش برای مداخله در فرآیند "رویدادهای جهانی"، یا منفی با امتناع و عدم مشارکت" (گیدنز: ۱۹۷۹: ۵۶).

هیندس پیشنهاد می‌کند که برای رسیدن به یک تصمیم، "باید به طور صریح یا ضمنی از "وسایل گفتمانی" در فرموله کردن اهداف و ارائه دلایل در مورد تصمیم گرفته شده استفاده کرد (۱۹۸۶: ۱۹-۱۱۷). این وسایل گفتمانی یا انواع گفتمانها (یعنی ساخت‌های فرهنگی که برای بیان نظرات یا ارزیابی‌های ارزشی به صورت شفاهی یا از طریق عملی اجتماعی استفاده می‌شود) متغیر هستند و تنها ویژگی‌های ذاتی خود عاملها هستند: آنها بخشی از دانش و منابع تنوع‌پذیری هستند که برای انواع مختلفی از عاملها در دسترس هستند. زیرا زندگی اجتماعی هرگز به اندازه کافی یکپارچه نیست تا بتوان آن را بر پایه یک نوع واحد از گفتمان ساخت، از اینرو به هر دلیل که انتخاب‌های محدودی داشته باشند، عاملها همیشه چندین گزینه دارند تا اهداف خود را فرموله کرده، روش‌های کنش خاص خود را اجرا کرده و دلایلی برای رفتار خود ارائه دهند.

در این جامهم است که بیان کنیم که تشخیص گزینه‌های گفتمانی مورد استفاده یا قابل استفاده توسط کنش‌گران، از یک سو، مفهومی که عقلانیت را به عنوان یک ویژگی درونی کنش‌گر فردی و از سوی دیگر، این که آیا این مفهوم به سادگی نشان دهنده موقعیت ساختاری کنش‌گر در جامعه است، را زیر سؤال می‌برد. تمام جوامع شامل یک مجموعه متنوع از سبک‌های زندگی، فرهنگ‌ها و عقلانیت هستند که اعضاء خود از آنها در تلاش برای نظم و معنا استفاده می‌کنند و این اعضا نقشی (ارادی یا غیرارادی) در تأیید یا بازسازی آنها دارند. بنابراین استراتژی‌ها و برساخت‌های فرهنگی استفاده شده توسط افراد از هیچ جایی نمی‌آیند، بلکه از مجموعه‌ای از گفتمانها (کلامی و غیرکلامی) که تا حدی توسط افراد دیگر هم‌زمان یا شاید توسط اسلاف مشترک به اشتراک گذاشته می‌شود، برداشته می‌شوند. این جاست که به نوعی فرد به صورت استعاره‌ای به یک کنش‌گر اجتماعی تبدیل می‌شود، به این معنا که کنش‌گر اجتماعی یک برساخت اجتماعی است تا یک مترادف ساده فرد یا عضوی از انسان اندیشه ورز. هم چنین باید دو نوع مختلف از ساخت اجتماعی مرتبط با مفهوم عامل اجتماعی تمیز داد: ابتدا آن چه به طور فرهنگی درونی است به معنای آن که بر اساس بازنمایی‌های مشخصی که معمولاً برای فرهنگی مشخص که عامل اجتماعی خاصی در آن تعبیر شده است؛ و دوم این که از دسته‌بندی‌ها و

جهت گیری‌های نظری محققین و تحلیل‌گران خود متولد می‌شود (که البته به طور مشابه به عنوان فرهنگی نیز شناخته می‌شود در این معنا که به یک مکتب خاص از اندیشه و به اجتماعی از عالمان تعلق دارد).

این برساخت اجتماعی کنش‌گران اساساً به مسأله "عاملیت" گره می‌خورد. البته می‌توانیم ادعا کنیم که کاملاً می‌دانیم آن چه می‌خواهیم بگوییم با "شناخت و توانایی" - دو عنصر اصلی عاملیت شناخته شده توسط گیدنز -، اما در واقعیت این مفاهیم باید بر اساس متن مورد استفاده خود در سیاق فرهنگی ترجمه شوند تا به تمامی معناهای خود برسند. بنابراین نباید فرض کنیم (حتی اگر قادر به ارائه مثال‌هایی از تجاری‌شدن و غربی‌شدن فزاینده باشیم) که تفسیری ثابت، "جهانی" و فرافرهنگی از مفهوم عاملیت وجود دارد. عامل محکوم به نوسان در برساخت و عقلانیت فرهنگی خود است. برای این منظور، ما نیاز به کشف آن چیزی داریم که ماریلین استراترن (۱۹۸۵: ۶۵) "نظریه بومی عاملیت" می‌نامد. با استناد به مثال‌هایی از آفریقا و ملانزی، استراترن نشان می‌دهد که مفاهیم عاملیت در فرهنگ‌های مختلف، به طرق مختلفی برساخته می‌شوند. او نشان می‌دهد که ویژگی‌هایی مانند دانش، قدرت و اعتبار به طرق مختلفی به مفهوم "شخص" مرتبط هستند. در آفریقا، مفهوم شخصیت عمدتاً به ایده "وظیفه" مرتبط است، یعنی مردم "جایگاه‌هایی را اشغال می‌کنند"، "نقش‌هایی را ایفا می‌کنند"، مناسب شروع و استقرار را برای ایفای این وظایف متحمل می‌شوند و به عنوان افرادی در نظر گرفته می‌شوند که به دلیل موقعیت ارتباطی‌شان نسبت به دیگران بر آن‌ها تأثیر می‌گذارند. در مقابل، در ملانزی، پایگاه و سایر ویژگی‌های مرتبط با شخص به عنوان مواردی همیشگی همراه با افراد یا این که توسط یک ماتریس موقعیتی مفروض تعریف شده باشند، پنداشته نمی‌شوند؛ برعکس، آن‌ها به طور مداوم موضوع معاملات، مذاکرات یا اعتراضات هستند. هم چنین می‌توان تضادهای مشابهی را بین نظریه‌های فرهنگی در مورد قدرت و تأثیر بخش‌های مختلف جوامع لاتین-آمریکایی شناسایی کرد؛ به عنوان مثال بین کشاورزان و جمعیت‌های شهری یا در درون دستگاه اجرایی، کلیسا و ارتش.

این تفاوت‌ها بر اهمیتی که مطالعه راه‌های مختلفی که مفاهیم شخصیت و بنابراین عاملیت (شناخت و توانایی) در فرهنگ‌ها برساخته می‌شوند و این مفاهیم مدیریت روابط بین شخصی را تحت تأثیر قرار می‌دهند و انواع کنترلی که عاملان می‌توانند بر یکدیگر اعمال کنند، تأکید می‌کند.

این بحث تطابق‌هایی بین فرآیندهای قدرت و دانش نشان می‌دهد. همانطور که قدرت، دانش نیز نه تنها چیزی است که در اختیار دارنده قرار می‌گیرد و تجمع می‌یابد (فوکو، در گوردون، ۱۹۸۰). هم چنین نمی‌توان آن را به دقت با توجه به هیچ مفهوم مشخصی از کمیت یا کیفیت اندازه‌گیری کرد. دانش از فرآیندهای تعامل اجتماعی جاری می‌شود و اصولاً محصول مشترک

تلاقی و ادغام دیدگاه‌ها است. بنابراین باید همانند قدرت به صورت رابطه‌ای به آن نگریسته شود و نه به عنوان چیزی که می‌توان از آن بهره‌برد یا از آن خرید. حقیقت این است که داشتن قدرت و دانش توسط یک فرد به معنایی نیست که دیگران از آن محروم هستند. گاهی اوقات ما آن‌ها را به عنوان چیزهای مادی واقعی در دنیای اجتماعی می‌پنداریم و تمایل داریم که آن‌ها را به عنوان اطلاعاتی غیرقابل انکار معتبر ببینیم که نمی‌توان به آن‌ها اعتراض کرد. این فرآیند رمزگذاری به طور مشخصی بخش مهمی از مبارزات روزانه در مورد معنا و کنترل روابط و منابع استراتژیک است. ارتباطات مرتبط با دانش شامل مبارزه میان عواملی است که به دیگران سعی در ورود به "پروژه‌های" خود و تأییدی از طریق آوردن دیدگاه‌های خود به دیگران دارند و سعی دارند تا دیگران را از دیدگاه‌های خود متقاعد کنند. اگر در این کار موفق شوند، دیگر اعضا قدرت را به آن‌ها واگذار می‌کنند. این مبارزات پیرامون نقاط کلیدی که کنترل تبادلات و تخصیص معنا (شامل پذیرش مفاهیم رمزگذاری شده مانند "اختیار") را ممکن می‌کنند، متمرکز می‌شوند. امیدوارم این بحث دلایلی را که موجب اهمیت مفهوم عاملیت می‌شود را روشن ساخته باشد. همانطور که در بخش‌های قبلی اشاره کردیم، یک رویکرد متمرکز بر کنش‌گران با این ایده ساده شروع می‌شود که صور اجتماعی متفاوت در شرایط ساختاری یکسان یا مشابه توسعه می‌یابند. این تفاوت‌ها تنوع در نحوه تلاش کنش‌گران برای درک و سازماندهی، به لحاظ شناختی، از موقعیت‌هایی که با آن‌ها روبه‌رو می‌شوند را منعکس می‌کند. بنابراین، درک مدل‌های مختلف رفتار اجتماعی باید در "شناخت سوژه‌های فعال" (کنور-ستینا، ۱۹۸۱: ۴۵) ریشه داشته باشد نه فقط به عنوان تأثیر متفاوت نیروهای اجتماعی گسترده (مانند فشار جمعیتی یا زیست محیطی، یا عضوی از سرمایه جهانی). «از این رو، یکی از وظایف اصلی تحلیل، شناسایی و توصیف استراتژی‌ها و عقلانیت متفاوت کنش‌گران، شرایطی که در آن‌ها پدیدار می‌شوند، قابلیت یا کارآیی آن‌ها در حل مشکلات خاص، و نتایج ساختاری آنهاست. این مورد آخر دو پرسش کلیدی دیگر را مطرح می‌کند که در این مقاله امکان پرداختن به آن نیست. این موضوع مربوط به مطالعه وضعیت‌های تعاملی خرد مقیاس و اهمیت آن‌ها برای درک پدیده‌های یا کلان خوانده شده، و ضرورت مفهوم ساختارها و بسترهای «نوظهور» است که به عنوان نتایج ترکیبی از پیامدهای عمدی و سهوی کنش اجتماعی پدید می‌آید.

منابع

- Bourdieu, P. (1981). 'Men and Machines', in Knorr-Cetina and A. V. Cicourel.
- Bourdieu, P. (1988). *Homo Academicus*. Cambridge: Polity Press.
- Clegg, S.R. (1989). *Frameworks of Power*. London: Sage.

Giddens, A. (1984). *The Constitution of Society: an Outline of the Theory of Structuration*. Cambridge: Polity Press.

Giddens, A. (1987). *Social Theory and Modern Sociology*. Cambridge: Polity Press ; Stanford : Stanford University Press.

Gudeman, S. (1986). *Economics as Culture: Models and Metaphors of Livelihood*. London and New York: Routledge and Kegan Paul.

Hewitt de Alcántara, C. (1982). *Boundaries and Paradigms: The Anthropological Study of Rural Life in Post-Revolutionary Mexico*. Leiden: Leiden Development Studies 4.

Hindess, B. (1986). 'Actors and Social Relations', in M.I. Wadell and S.P. Turner (eds) *Sociological Theory in Transition*, Boston: Allen and Unwin.

Hirst, P.Q. (1981). 'Constructed Space and Subject', in Fardon.

Knorr-Cetina, K.D. (1981b). 'The Micro-Sociological Challenge of the Macro-Sociological: Towards a Reconstruction of Social Theory and Methodology'. in Knorr-Cetina and Cicourel.

Kuhn, T.S. (1962). *The Structure of Scientific Revolutions*. Chicago: University of Chicago Press.

Long, N. (1977b). *An Introduction to the Sociology of Rural Development*. London: Tavistock.

Long, N. (1990). "From Paradigm Lost to Paradigm Regained: The Case for an Actor-Oriented Sociology of Development". *European Review of Latin American and Caribbean Studies*, 49, December: 3-24.

De Mey, M. (1982). *The Cognitive Paradigm*. Dordrecht, Boston, Lancaster: Reidel.

Schneider, H.K. (1974). *Economic Man: The Anthropology of Economics*. New York: The Free Press.

Strathem, M. (1988). 'Knowing Power and Being Equivocal: Three Melanesian Contexts'. in Fardon.

Vandergeest, P. (1988). "Commercialization and Commoditization: A Dialogue Between Perspectives". *Sociologia Ruralis*, XXVIII, 1: 7-29.

جماعت یا جامعه: تلاش نظری

کرامت الله راسخ^۱

فرض اصلی این پژوهش، تمایزی گذاشتن بنیادی بین دو ساختار اجتماعی **جماعتی**^۲ و **جامعه‌ای**^۳ است. فرض دوم، ساختار اجتماعی در ایران عمدتاً از ویژگی‌های جماعتی برخوردار است. علم جامعه‌شناسی با تمایز بین ساختار جماعت و جامعه آشنا است، اگرچه گاهی این تمایز با استفاده از مضمون‌های گوناگون بیان شده است.

فردیناند تونیس، جامعه‌شناس آلمانی، از این تمایز در اثر خود با همین عنوان، **جماعت و جامعه**، آشکار نام می‌برد. او مانند بسیاری از جامعه‌شناسان و فیلسوفان هم‌وطن خود با ساختار جماعتی همدلی دارد. تونیس نگران عقب‌نشینی اجتناب‌ناپذیر شکل‌های زندگی سنتی ساختار جماعتی در برابر روند پیش‌رونده صنعتی شدن و مدرن شدن است. این اثر در واقع حاوی آسیب‌شناسی تونیس از عصر خود است، عصر به حاشیه رفتن جماعت و بالندگی جامعه. او معتقد است که نمی‌توان جماعت را در همان سطح جامعه تحلیل کرد، چون جماعت مانند جامعه با برنامه ساخته نمی‌شود، بلکه در روندی تاریخی طبیعی رشد می‌کند. تحلیل علمی جماعت از جامعه متفاوت است، چون جامعه با اراده معطوف به عقل ساخته می‌شود، در حالی که جماعت در روندی طبیعی شکل می‌گیرد؛ بنابراین، ساختار جامعه برخلاف جماعت مصنوعی است. این تمایز اهمیت دارد، چون بر نقش عقلانیت در فرایند ساختن جامعه تأکید دارد، پس ساختن جامعه به

۱. دانشیار بازنشسته دانشگاه آزاد، واحد شیراز، krasekh@gmail.com

۲Communitive Society

۳Societal society

۴Tönnies, 1991: 73-147

رشد میزان مشخصی از عقلانیت یا حداقل تفسیر خاصی از عقلانیت مشروط است. از این تمایز می‌توان برای کاوش ساختار جماعتی در جامعه ایرانی استفاده کرد.

اگوست کنت

اگوست کنت، بنیان‌گذار جامعه‌شناسی، این تمایز را با زبانی متفاوت بیان کرد. او سه نوع ساختار مفهومی را از یکدیگر متمایز می‌کند: ربانی، متافیزیکی و اثباتی. منظور او از این سه مفهوم اشاره به سه دوره ذهنی و فکری مناسب با ساختار اجتماعی در تاریخ مغرب‌زمین است: دوران باستان، قرون وسطی و عصر جدید. او در واقع تحول جامعه با ساختار جماعتی به جامعه با ساختار جامعه‌ای را در سه مرحله توضیح می‌دهد. کنت این تحول را اجتناب‌ناپذیر می‌داند. او اساس تفکر و زندگی در جامعه اثباتی که منظورش همان جامعه جامعه‌ای است را عقل و منطق تصور می‌کند، در حالی که عاطفه و احساس محتوای ساختار جماعتی را تعیین می‌کند.

کارل ماکس مانند بسیاری از فیلسوفان و جامعه‌شناسان آلمانی، از جمله فردیناند تونیس، در بند جماعت و نگران از حسابگری روابط انسانی در ساختار جامعه‌ای یا به قول او مناسبات سرمایه‌داران بورژوازی است. او درصدد احیای جامعه‌ای با ساختار جماعتی، ولی مناسب با عصر مدرن است. جماعت کمونیستی باید جایگزین جامعه سرمایه‌داری و بورژوازی شود. این تحول در تاریخ بشر ممکن نیست، چون با مناسبات عصر جدید تناسب ندارد، در نتیجه جماعت کمونیستی مارکس از ویژگی‌های آرمانی و خیالی جامعه رؤیایی (اتوپیایی) توماس مور برخوردار است. این هسته جماعتی رویکرد نظری مارکس، سبب شده است تا رهیافت نظری او با استقبال گسترده در جوامع جماعتی آفریقا، آسیا و امریکای لاتین روبه‌رو شود. این‌ها تصور می‌کنند، مارکس راه تأسیس جماعتی از برادران و برابری با الغاء مالکیت خصوصی را به آن‌ها نشان داده است. رویکرد نظری مارکس ابزاری مناسب برای تحلیل جامعه با خصوصیات جماعتی ایران در اختیار ما می‌گذارد.

هربرت اسپنسر

هربرت اسپنسر نیز دو نوع جامعه را از یکدیگر متمایز می‌کند: جامعه نظامی و صنعتی. جامعه نظامی جماعتی قرون وسطایی است که در جامعه صنعتی متحول می‌شود. جامعه نظامی مجموعه‌ای انسانی است که در آن «قشون چیزی جز مردم بسیج شده و مردم در زمان صلح چیزی جز قشون اُتراق کرده نیستند».^۳

۱. میشایل بوک، در: کسلر، ج ۱، ۱۳۹۴: ۲-۴۰

۲. رالف دارندورف، در: کسلر، ج ۱، ۱۳۹۴: ۴۱-۶

. Spencer, H. 1887: S.48, 142, 143

جامعه صنعتی برخلاف جوامع نظامی در درون خود تمایزهای زیادی دارند. ماهیت جامعه صنعتی با همکاری داوطلبانه اعضای جامعه تعیین می‌شود، در حالی که وظیفه دولت تحقق خواست شهروندان است. شکل اقتصادی جامعه صنعتی در بازار آزاد تعیین می‌شود. پایگاه اجتماعی در این نوع ساختار اجتماعی برخلاف جوامع نظامی اکتسابی و نه انتصابی است. تجارت و دیپلماسی محور زندگی عمومی در جامعه صنعتی است، در حالی که نظامی‌گری اساس زندگی در جماعت نظامی است. اسپنسر ویژگی‌هایی را به جامعه نظامی نسبت می‌دهد که می‌توان از آن‌ها برای مطالعه جامعه جماعتی در ایران استفاده کرد.^۲

ویلفردو پارتو

ویلفردو پارتو، تمام ساختارهای اجتماعی را با استفاده از نظریه نخبگان خود در ساختاری جماعتی توضیح می‌دهد. انسان‌ها در این چارچوب افرادی هستند که تحت تأثیر عوامل اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی گذشته قرار دارند. او از این عوامل تأثیرگذار تحت عنوان ته‌نشست‌ها^۳ نام می‌برد که همواره هستند و بر ذهن و رفتار انسان تأثیر می‌گذارند. انسان از توجیهات مختلف برای توضیح این خصوصیات پایدار استفاده می‌کند. نخبگان در اعصار گوناگون وظیفه فراهم کردن توجیه مناسب را عهده‌دار هستند. نخبگان با این کارکرد در مقام قدرت قرار می‌گیرند. آن‌ها قدرت را تصاحب و دست‌به‌دست می‌کنند. مردم عادی پیاده‌نظام نخبگان هستند. این نظریه را گردش نخبگان می‌نامند. بخش قابل‌ملاحظه از خصوصیات که پارتو به کل جامعه بشری در طول تاریخ نسبت می‌دهد، در واقع ویژگی‌های ساختارهای جماعتی هستند. این‌گونه ویژگی‌ها به‌وفور در ساختارهای جماعتی مانند ایران دیده می‌شود.^۵

امیل دورکیم

امیل دورکیم، جامعه‌شناس فرانسوی، انسجام اجتماعی را شرط اساسی هر جماعت انسانی می‌داند. او دو نوع همبستگی مکانیکی و ارگانیکی را از یکدیگر متمایز می‌کند. این دو نوع همبستگی در دو ساختار اجتماعی جماعتی و جامعه‌ای دیده می‌شود. پرسش دورکیم این است: چگونه می‌توان انسجام اجتماعی در ساختار جامعه‌ای با رشد فردیت در این نوع ساختار توضیح داد؟ پاسخ دورکیم شکل تقسیم‌کار در این نوع ساختار است. جوامع باستانی از واحدهای کوچک و مجزا تشکیل می‌شدند. در این‌گونه جوامع آگاهی جمعی نیرومند وجود دارد و شباهت‌ها سبب همبستگی یا به عبارت دورکیم همبستگی مکانیکی میان افراد می‌شود. وقتی محتوای آگاهی

۱. میشایل کونژیک، در: کسلر، ج ۱، ۱۳۹۴: ۶۲

۲. میشایل کونژیک، در: کسلر، ج ۱، ۱۳۹۴: ۷-۷۲

۳residues
۴Derivations

۵. ماروتسیو باخ، در: کسلر، ج ۱، ۱۳۹۴: ۷۳-۸۹

فردی صرفاً شامل آگاهی جمعی است، همبستگی ناشی از تشابهات در تولید به بالاترین میزان خود می‌رسد، به طوری که در جزئیات نیز با یکدیگر توافق دارند. در چنین وضعیتی فردیت چیزی نزدیک به صفر است؛ بنابراین هرچه ساختار اجتماعی ساده‌تر باشد، فرهنگ مذهبی‌تر و در نتیجه فردیت ضعیف‌تر و آگاهی جمعی قوی‌تر خواهد بود. جوامع مدرن برخلاف جوامع ساده دارای حوزه‌های بزرگ با کارکردی‌های متمایزند. در این‌گونه جوامع تقسیم‌کار سبب شکل‌گیری شبکه‌ای با وابستگی متقابل، به عبارت دروکیم، همبستگی ارگانیکی می‌شود. هرچه فردیت در میان افراد یک جامعه بیش‌تر رشد کند، کمتر می‌توان آن‌ها را با استفاده از آگاهی جمعی واحد منسجم کرد. آگاهی جمعی در این‌گونه جوامع به مجموعه‌ای از قواعد هنجاری و کارکردی تقسیم می‌شود. این قواعد ماهیت اخلاقی خاص خودشان را دارند؛ بنابراین، تمایزهای کارکردی به تمایزهای اخلاقی منجر می‌شود. به نظر دروکیم این شاهدهی بر ارتباط میان تقسیم‌کار، همبستگی و اخلاق است. آشپوه تقسیم‌کار به نظر دروکیم تحت تأثیر عوامل اجتماعی و زیست بومی مانند رشد جمعیت، تمرکز آن، شهرنشینی و ساختن راه‌های حمل‌ونقل و ارتباطی است. دروکیم بر این نظر بود که افزایش رقابت در وضعیت رشد جمعیت و محدود بودن منابع، سبب تقسیم کارکردها و تخصصی کردن شغل‌ها می‌شود. انسان‌ها به‌ناچار به یکدیگر وابسته می‌شوند. وابستگی اجتماعی متقابل ناشی از تقسیم‌کار سبب شکل‌گیری نوعی ارتباط اجتماعی می‌شود که اساس همبستگی ارگانیکی و انسجام اجتماعی در جامعه مدرن است. دورکیم مطالعات گسترده‌ای درباره دین در جوامع ابتدایی و جماعتی و کاوش‌هایی درباره ساختار جامعه مدرن دارد که می‌توان از آن‌ها برای بررسی تمایز جامعه و جماعت استفاده کرد، لیکن فعلاً از آن‌ها صرف‌نظر می‌کنیم؛ بنابراین، ما با دو نوع ساختار جماعتی و جامعه‌ای با دو نوع تقسیم‌کار، دو نوع همبستگی اجتماعی، دو نوع فردیت، دو نوع آگاهی جمعی، دو نوع ساختار اجتماعی (ساده و پیچیده)، دو نوع فرهنگ مذهبی، دو نوع اخلاق، دو نوع ارتباط اجتماعی و تمایزات آشکار دیگر سروکار داریم.

گئورگ زیمل

گئورگ زیمل، جامعه‌شناس آلمانی، به موضوع تمایز جامعه و جماعت مستقیم نپرداخت، ولی با مفهوم جامعه‌ای شدن،^۴ نقشی انکارناپذیر در مطالعه ساختارهای اجتماعی ایفا کرد. جامعه‌شناسان ایالات متحد آمریکا مفهوم جامعه‌ای شدن را جامعه‌پذیری^۵ به انگلیسی ترجمه کردند و از این طریق یکی از مهم‌ترین کلید واژگان جامعه‌شناسی زائیده شد. منظور از

۱) Durkheim, E. 1988: 82, 181f.

۲) Durkheim, E. 1988: ۴۷۱

۳. هانس پیتر مولر، در: کسلر، ج ۱، ۱۳۹۴: ۱۲۷-۱۴۶

۴) Vergesellschaftung

۵) socialization

جامعه‌پذیری یا جامعه‌ای شدن، فرآیند آشنایی فرد با هنجارها و ارزش‌های اجتماعی در زندگی است. هنجارها و ارزش‌ها در دو ساختار جماعتی و جامعه‌ای متفاوت هستند، در نتیجه می‌توان از جامعه‌شناسی زیمل برای کاوش تمایز بین این دو ساختار استفاده کرد. اهمیت جامعه‌شناسی زیمل برای مطالعه این دو نوع ساختار وقتی بیش‌تر آشکار می‌شود که توجه کنیم که زیمل جامعه‌شناسی را علم فرایندها و شکل‌های تأثیر متقابل تعریف می‌کند، بدون شک فرایندها و شکل‌های تأثیر متقابل در این دو نوع ساختار متفاوت هستند. شکل تأثیر متقابل از نگاه زیمل برای جامعه‌شناسی اهمیت خاص دارد تا آنجا که جامعه‌شناسی زیمل را جامعه‌شناسی شکلی یا شکل‌ها^۴ یا جامعه‌شناسی رسمی با ترجمه لفظی غلط در فارسی می‌نامند. منظور زیمل از جامعه‌شناسی شکلی در واقع جامعه‌شناسی روابط^۳ یا جامعه‌شناسی شکل روابط اجتماعی است که ارتباطی با مفهوم رسمی یا غیررسمی ندارد. اگر به جزئیات جامعه‌شناسی زیمل به‌ویژه مقولاتی مانند «تراژدی فرهنگی و آسیب‌شناسی اجتماعی او از جامعه مدرن توجه کنیم، متوجه می‌شویم که این جامعه‌شناسی تا چه میزان برای تثبیت جامعه‌شناسی به‌مثابه علم و جامعه‌شناسی تمایز دو ساختار جامعه و جماعت اهمیت دارد. این اشاره کوتاه در این جا کافی است که شکل روابط اجتماعی در جامعه با ساختار جماعتی و جامعه‌ای با یکدیگر تفاوت دارد و ناشی از تأثیر و تأثر متفاوت در دو نوع کنش متقابل است که به دو نوع شکل اجتماعی جماعتی و جامعه‌ای منجر می‌شود.^۴

ماکس وبر

ماکس وبر را باید جامعه‌شناس جامعه‌شناسی مناسبات اجتماعی در جوامع صنعتی پیشرفته به‌تبع آن مناسبات جامعه‌ای دانست. نام ماکس وبر با مقولاتی مانند عقلانی شدن یا عقلانیت، نظام سرمایه‌داری، پروتستانیسم، اخلاق پروتستانی، روح سرمایه‌داری، دیوان‌سالاری و مفاهیم دیگری پیوند خورده است. این مقولات شناسنامه ساختار اجتماعی جامعه‌ای هستند. این مفاهیم می‌تواند در خدمت شناخت نظام اجتماعی مقابل نظام جامعه‌ای، ساختار اجتماعی جماعتی قرار گیرد، اگرچه ماکس وبر خود از مفهوم **جماعتی کردن** با مضمونی متفاوت استفاده کرده است. آثار ماکس وبر در واقع تاریخ اجتماعی و اقتصادی شکل‌گیری نظام اقتصاد سرمایه‌داری جهانی است که در جریان آن طبقه بورژوازی جهان‌وطن و شهروند دنیا شکل گرفت، طبقه‌ای که ماکس وبر خود را از آن می‌دانست. وبر بین نظام سرمایه‌داری و مذهب پروتستان ارتباط می‌دید، او ادیان را نظام‌های بزرگ سامان‌دهنده اکثریت مردم جهان می‌دانست و یکی از مذاهب را موتور محرک

۱ form

۲ formal Sociology

۳ relationship sociology

۴. برگیتا نیدلمن، در: کسلر، ج ۱، ۱۳۹۴: ۱۰-۱۲

پیشروی پیروزمندانه غرب و سرمایه‌داری کارگاهی در نظر می‌گرفت. مطالعه او در باره مذاهب برای اثبات این فرضیه بود که بین دیدگاه سکولار و پروتستانی دین مسیحیت و وضعیت ذهنی سرمایه‌داری جدید غرب ارتباط است. ماکس وبر مانند بسیاری از جامعه‌شناسان دیگر هم‌وطنش مارکس، تونیس، زمیل به جنبه ویران‌گر فراگرد عقلانی‌شدن توجه داشت. او برخلاف تصور مارکسیست‌ها و برخی نقادان لیبرال که درصد تصاحب کامل او هستند، جامعه‌شناس صرف نظام جدید سرمایه‌داری جهانی نبود، بلکه مانند مارکس جامعه‌شناس ساختار اجتماعی جامعه‌ای بود. او از مقولاتی مانند غیرانسانی‌شدن، شی‌شدگی، غیرشخصی‌شدن^۱ و روح زدایی^۲ برای نقد این مناسبات استفاده می‌کرد.

این جنبه جامعه‌شناسی ماکس وبر او را برای جامعه‌شناسی ساختارهای جماعتی در جوامع خاورمیانه از جمله ایران جذاب می‌کند. نگاه تردیدآمیز دوگانه او به این روند و تأکید او بر عقلانی‌شدن غیرعقلانیت و غیرعقلانی‌شدن عقلانیت از او نظریه‌سازی برای شناخت مناسبات اجتماعی در ساختارهای جماعتی ساخت. به‌علاوه، ماکس وبر از دو مفهوم جماعتی شدن^۳ که پایه آن آگاهی تعلق متکی بر احساس و سنت است در مقابل جامعه‌ای شدن^۴ که ویژگی آن توازن منافع بر اساس رابطه هدف-وسیله است، استفاده کرد.^۵ البته وبر این مفاهیم را مانند تونیس از مبانی روان‌شناختی-انسان‌شناختی استخراج نکرد. او از مبانی جامعه‌شناختی برای این تمایز استفاده کرد و این دست ما را در طبقه‌بندی خصیصه‌های ساختاری این دو نوع ساختار بازتر می‌کند. او با این اشاره نتیجه گرفت که جامعه‌ای شدن حتی می‌تواند نتیجه جماعتی شدن باشد. جامعه‌شناسان آمریکایی مانند جورج هورتون کولی، جورج هربرت مید، رابرت پارک، تالکوت پارسونز و دیگران از این تعبیر وبر استفاده کردند، آن را با نظریه جامعه‌ای شدن و جامعه‌شناسی شکلی گئورگ زمیل آمیختند و به روان‌شناسی اجتماعی و نظریه‌هایی از قبیل گروه‌های نخستین و گروه‌های ثانوی رسیدند.^۶

تالکوت پارسونز

تالکوت پارسونز را شاید بتوان نمونه ناب یک جامعه‌شناس ساختار اجتماعی جامعه‌ای تعریف کرد. رویکرد کارکردگرایی ساختاری او، در واقع تلاش نظری برای توضیح چگونگی کارکرد این

^۱ Impersonalization

^۲ Soulless

^۳ Communitization

^۴ Socialization

^۵ Weber, M. 1980: 29-31, 311

^۶ کورنلیوس بیگل، در: کسler، ج ۱، ۱۳۹۴: ۱۰۰

^۷ دیرک کسler، در: کسler، ج ۱، ۱۳۹۴: ۱۶۶-۱۸۴

نظام است. رهیافت او از نظام و ارائه طرح آجیل^۱ او نیز کوشش نظری برای تشریح مؤلفه‌های زیستی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تأثیرگذار بر کنش انسان در چارچوب نظام جامعه‌ای است. پارسونز نخستین اثر بزرگ خود ساختار کنش اجتماعی را با طرح مسأله^۲ نظم شروع می‌کند. او با استفاده از واقعیت‌گرایی تحلیلی،^۳ نظم را ناشی از وجود ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی مشترک توضیح می‌دهد. هنجارها یک سلسله مقررات و قواعد با اعتبار بین‌الذهانی هستند. البته پارسونز با طرح نظریه کنش اراده‌گرایان،^۴ ادعا کرد که به‌رغم این که کنش انسان تحت تأثیر هنجارها انجام می‌شود، ولی انسان در انجام کنش اراده دارد و به‌این ترتیب به نظریه کنش عمومی رسید.^۴ نظم در این چارچوب در ارتباط نزدیک با سه خرده نظام کنش انسانی یعنی نظام اجتماعی، نظام شخصیتی و نظام فرهنگی دیده می‌شود.^۵ به عبارتی، عوامل شخصیتی، اجتماعی و فرهنگی بر کنش انسان تأثیر می‌گذارند. پارسونز با طرح آجیل به سه نظام موجود در ساختار کنش اجتماعی، نظام چهارم ارگانیسم رفتاری^۶ یا «نظام رفتاری» را اضافه کرد. تالکوت پارسونز با طرح نظریه متغیرهای الگویی^۷ و متمایز کردن دو ساختار جامعه‌ای و جماعتی، قدمی بنیادی در شناخت جامعه مدرن برداشت. او پنج جفت متقابل جهت‌گیری کنشی در دو نوع جامعه را از یکدیگر متمایز کرد: جهت‌گیری عام‌گرایی، اکتسابی، خاص، بی‌طرفی عاطفی و به‌سوی خود در جامعه را در مقابل جهت‌گیری خاص‌گرایی، انتسابی، مبهم، عاطفی و جمعی در جماعت قرار داد. این به آن معنا است که کنش‌گر در جامعه به‌سوی قواعد، جایگاه اکتسابی، جهت‌گیر متمایز با توجه به جایگاه خاص کنش‌گر، بدون جهت‌گیری احساسی و با توجه به منافع خود کنش انجام می‌دهد، در حالی که کنش‌گر در جماعت جهت‌گیر عام به سمت جمع دارد، جایگاه او در جماعت انتسابی تعیین می‌شود، جهت‌گیری غیرمتمایز و خاص دارد، کنش او جهت‌گیری احساسی دارد و بیش‌تر تحت تأثیر جمع کنش انجام می‌دهد. این‌ها همان تمایزاتی هستند فردیناند تونیس به جامعه و جماعت نسبت می‌داد. پارسونز به‌این ترتیب طرحی انتزاعی برای متمایز کردن ساخت جماعتی از جامعه‌ای در اختیار ما می‌گذارد.^۸

۱ AGIL-Schema

۲ Analytical Realism

۳ Voluntarism

۴ Parsons, T. 191; Parsons/Shils, 191: 4-27

۵ Parsons, T./Shils, E.A. 191:110-230.

۶ behavioral organism

۷ pattern variables

رابرت مرتون

رابرت ک. مرتون کار تالکوت پارسونز را ادامه داد. پارسونز با ترکیب خلاق نظریه‌های اروپایی به‌ویژه رویکردهای نظری امیل دورکیم، ماکس وبر و ویلفردو پارتو نظریه کنش اجتماعی ارادگرایان^۱ را تدوین کرد. رابرت ک. مرتون با تشویق سوروکین به هاروارد آمد، ولی به سمت پارسونز کشیده شد. بیش‌تر کارهای علمی مرتون به توضیح انواع گوناگون ساختارهایی اختصاص داشت که تعیین‌کننده الگوهای تصمیم‌گیری کنش‌گران است. مرتون هم چنین مقاله‌هایی درباره ناهنجاری، جامعه‌شناسی معرفت یا کارکرد نهادها و گروه‌های سیاسی نوشت که همین چارچوب را دارند. مرتون از کوشش برای تدوین روایت بزرگ به سبک مارکس، وبر و پارسونز عبور کرد و به نظریه‌هایی با بُرد متوسط رسید. البته مرتون نظام فراگیر و سراسری پارسونز را به‌طور کامل رد نمی‌کرد، لیکن به نظر او فرضیه‌های عمومی کارکردگرایی پارسونز ایرادهای اساسی دارند. او معتقد بود که اگر ما چنین رویکردی از جامعه را بپذیریم، این پذیرش به قبول فرض هماهنگی کارکردی جامعه منجر خواهد شد که بر اساس آن جامعه پیکر اجتماعی است که بدون اجزای کارکردی خود مانند بدن انسان بدون روده کور است. مرتون در مخالفتی آشکار با این نظریه، به جنبه کارکردی و در همان حال غیر کارکردی نهادهای اجتماعی رسید. مرتون در کنار مفهوم غیر کارکردی، از مفهوم معادل کارکردی^۲ نیز برای بیان این مضمون استفاده کرد. او معتقد بود که الگوهای فرهنگی و اجتماعی معادل‌های کارکردی دارند. برای مثال ممکن است نعل میخکوبی شده به در طولیله به‌مثابه طلسم پیشگیری از چشم‌زخم برای یک روستایی، همان کارکرد بیمه آتش‌سوزی را داشته باشد. مرتون به‌این ترتیب از تحلیل کارکردی با استفاده از رویکرد نظریه‌هایی با بُرد متوسط، ابزار انعطاف‌پذیری ساخت که به کمک آن دلایل ساختاری نظم و همچنین بی‌نظمی، تمایزات و تضادهای اجتماعی فرهنگی، ارزش‌های بنیادی و همچنین انحرافات موجود در کل جامعه می‌توانست تحلیل شود. به عقیده مرتون فقدان توافق همواره در جامعه موجود است، در نتیجه همواره کوشش‌هایی برای رفع آن‌ها نیز انجام می‌شود. اصلاحات و تغییرات مصداق بارز یک چنین کوشش‌هایی هستند. به نظر مرتون کنش‌گران اجتماعی همواره با فقدان تعادل، عدم اطمینان، انتظارات تحمیلی و اجبار در تصمیم‌گیری‌های خود درگیر هستند. مرتون معتقد بود که کنش انسان ممکن است نتایج پیش‌بینی‌نشده^۳ به دنبال داشته باشد. برای نمونه انقلاب برای استقرار برابری انجام می‌شود، لیکن ممکن است نابرابری به دنبال داشته باشد. مفهوم نتایج پیش‌بینی‌نشده را می‌توان با استفاده از مفهوم کارکردهای آشکار^۴ نیز توضیح داد. اگر کارکردهای

^۱ Voluntaristische Theorie

^۲ Dysfunction

^۳ Functional Equivalence

^۴ Unanticipated consequences

^۵ manifest functions

آشکار تحقق نیافت، امکان دارد کارکردهای پنهانی اعمالی شود که کنش‌گران آن‌ها را در نتایج اعمال خودشان به هیچ‌وجه پیش‌بینی نکرده‌اند. مرتون از این هم یک‌قدم جلوتر می‌رود و تأکید می‌کند که کارکردهای پنهان و تحلیل آن‌ها وظیفه اصلی جامعه‌شناسی است، چراکه آن‌ها توجه ما را به سمت حوزه‌های پژوهش نظری گسترده‌ای هدایت می‌کنند که سبب روشن‌گری جامعه‌شناختی می‌شود. مرتون به نکته دیگری اشاره دارد که برای تحلیل جامعه‌شناختی اهمیت دارد و آن تمایز میان وضعیت‌های ذهنی و پیامدهای عینی است. به‌عنوان مثال کسی که ازدواج می‌کند با انگیزه‌هایی این کار را انجام می‌دهد که با کارکردهای اجتماعی ازدواج و تشکیل خانواده برای جامعه یکسان نیست. از مقولات مرتون مانند معادل‌های کارکردی و کارکردهای آشکار و پنهان یا نتایج پیش‌بینی‌نشده می‌توان برای بررسی تمایز دو ساختار جامعه‌ای و جماعتی استفاده کرد، به‌طوری‌که در ساختارهای جماعتی معادل‌های کارکردی جای کارکردها اصلی را می‌گیرند. برای نمونه در ایران، دولت سیاست‌های آبی درازمدت اتخاذ نمی‌کند، مردم برای بارش باران دعا می‌کنند.

سموئل ایزنشتات

سموئل ایزنشتات به مطالعات فرهنگی گرایش داشت. او در مطالعات خود به درکی متفاوت از سنت رسید و نتیجه گرفت که جوامع ماقبل مدرن را نمی‌توان صرفاً با شاخص سنتی بودن از جوامع مدرن متمایز کرد. تصورات نمادین شاخص‌ها معیار بهتری برای این تمایز هستند. مدرنیته از این دیدگاه خود سنت بزرگ با اصول نمادین خاص خود است. آسوسیالیسم موجود در اتحاد جماهیر شوروی سابق و چین نیز به سنت بزرگ مدرنیسم تعلق دارند. آدگرگونی‌های اجتماعی، از دیدگاه او، با مطالعه رابطه متقابل بین جهت‌گیری‌های نمادین و ساختارهای اجتماعی بهتر فهمیده می‌شوند. برای نمونه نمادهای شیعی با ساختار اجتماعی در عصر صفویه ارتباط دارد. او این رابطه را در کتاب انقلاب و تحولات جوامع بررسی کرد. ایزنشتات با کتاب نظام‌های سیاسی امپراتوری‌ها رابطه بین تحولات سیاسی و تاریخ را بررسی کرد. او به این نتیجه رسید که برخلاف نظر ماکس وبر مشروعیت سنتی با شکل‌های سازمانی جدید تعارض ندارد. او معتقد بود که این فرایند را می‌توان در نظام‌های سیاسی کشورهای در حال توسعه پس از دوران استعمار دید که از شکل‌های سازمانی جدید در بطن ساختارهای سنتی برخوردار هستند؛ کافی است به وجود شکل‌های سازمانی جدید و مشروعیت سنتی در ساختار سیاسی جمهوری اسلامی ایران و چین

۱ latent functions

۲ subjective disposition

۳ Eisenstadt, 1979: 227

۴ Eisenstadt/Azmon, 1977

۵ Smith, D. 1991: 17-21

۶ Eisenstadt, 1963: 4

کمونیست توجه کنیم. بنابراین، سنت با نوسازی سازمانی در تعارض نیست. البته، رابطه بین سنت و سیاست در عصر جدید با امپراتوری‌های سنتی تفاوت دارد، در حالی در امپراتوری‌های سنتی سیاست در سایه سنت از خودمختاری برخوردار بود و تا اندازه زیادی به سنت وابسته بود، در جوامع مدرن سنت در قیومیت حوزه سیاست قرار می‌گیرد. کافی است توجه کنیم که در جمهوری اسلامی در چهار دهه گذشته، چگونه دین سنتی در قیومیت امر سیاسی قرار گرفت. ایزنشتات انقلاب‌ها و دگرگونی‌های اجتماعی بزرگ را نیز در بستر رابطه سنت و حوزه سیاست در عصر محوری توضیح می‌داد. بر این اساس، ادیان محصول نهضت ارتدادی هستند. دین مستقر از منافع و مصالحی حمایت می‌کند که با منافع گروهی دیگر سازگار نیست، گروهی دگراندیشه و خواهان آزادی، برابری و عدالت می‌شوند که در واقع منظور آن‌ها آزادی برای تبلیغ خود و برابری با پیروان دین مستقر است. نهضت ارتدادی شکل می‌گیرد و در مواقعی غالب و پیروز می‌شود. اگر دین جدید مستقر شود، در بطن آن ارتداد جدید شکل می‌گیرد. نهضت‌های ارتدادی معمولاً با شعارهایی از قبیل عدالت، آزادی و برابری ظاهر می‌شوند که منظورشان رفتار عادلانه دین مستقر با آن‌ها و آزاد و برابر دانستن آن‌ها با دین غالب است.

نهضت مدرن نیز جنبش ارتدادی علیه دین مستقر است. مدرن با این تفسیر، ظهور توان بالقوه ارتدادی موجود در تمدن‌های محوری است. کارل یاسپرس معتقد است ادیان بزرگ جهانی در قرون هشتم تا دوم قبل از میلاد شکل گرفتند.^۱ او از این دوران شش قرن با عنوان عصر محوری و ادیانی که در این دوره شکل گرفتند ادیان محوری نام می‌برد. به نظر ایزنشتات انقلاب‌ها و دگرگونی‌های عصر مدرن نیز نتیجه افزایش تنش در درون ادیان محوری، برای نمونه تعارض بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها در اوایل قرن شانزدهم میلادی بیان تفکر قابل ساخت بودن دنیا در عصر مدرن است. با غلبه تفکر قابل ساخت بودن دنیا، نظم متعالی از این طریق نظم زمینی و به این ترتیب، انسان خود مسئول تحقق امر متعالی، یعنی ساختن بهشت در روی زمین می‌شود، مسئولیتی که قبل از عصر مدرن به خدا واگذار می‌شد.

مطالبات جنبش‌های ارتدادی از قبیل خواست آزادی، برابری و عدالت در دوران مدرن، اصول نمادین اصلی ساختن دنیای جدید شدند. ساختن دنیای جدید در مراکز خاصی آغاز شد، دولت‌ها مسئول ساختن این مراکز شدند و به این ترتیب، حوزه سیاسی میدان اصلی بازسازی فعال دنیای اجتماعی شد. قهر در فرایند این تحول ماهیت ایدئولوژیک و هویت‌های جمعی ماهیت سیاسی پیدا کردند و بدین ترتیب امور سیاسی محور کشمکش‌ها و مبارزات شدند. برای نمونه در ایران

^۱ Eisenstadt, ۱۹۶۳: ۳۷۰f

^۲ یاسپرس، ۱۳۶۳

^۳ Eisenstadt, 1988: 47-74

مذهب شیعه و روحانیون ماهیت سیاسی پیدا کردند و در این روند دین سیاسی شکل گرفت. جنبش حزب‌اللهی در ایران و طالبانی در افغانستان را می‌توان بر این اساس نهضت‌های مدرن تلقی کرد، چون این جنبش‌ها از عناصر ارتدادی در مقایسه با اصول اسلام برخوردارند. این تحول برخلاف تصور بسیاری همان‌طور که ایزنشتات نشان داده است، فقط در جامعه مدرن از امکان تحقق برخوردار است. ایزنشتات به این نظریه ماکس وبر رسید که نهضت مدرن از بطن جنبش‌های ارتدادی دینی بیرون آمدند، لیکن نظریه وبر در باره اختصاص این تحولات به مغرب زمین را نپذیرفت. سؤال وبر این بود: چرا عصر مدرن در تمدن‌های غیراروپایی شکل نگرفت. ایزنشتات برخلاف وبر سؤال می‌کند: چرا تمدن‌های غیراروپایی نیز به جریان مدرنیسم پیوستند؟ او این پرسش را با قبول این فرض مطرح کرد که برخلاف نظر وبر یک نوع مدرنیسم و آن‌هم غربی وجود ندارد. انواع مدرنیسم وجود دارد. نوع مدرنیسم با شاخص بنیان‌های اجتماعی و سیاسی در هر جامعه تعیین می‌شود؛ بنابراین سؤال این است: مدرنیسم در جوامع غیر غربی از چه خصوصیات برخوردار است؟ ایزنشتات معتقد است، این‌ها مدرن‌های خاص خودشان را آفریدند، بنابراین ما با مدرنیته چندگانه سروکار داریم. نظریه مدرنیته چندگانه ایزنشتات دقیقاً برای پاسخ به این پرسش طراحی شده است. این نظریه در باره صحت نظریه‌های مدرن کلاسیک عمیقاً تردید دارد. ایزنشتات حتی در درون جوامع اروپایی نیز معتقد به تنوع فرایندهای مدرن شدن است. او کوشید این تنوع را با مطالعه نظام‌های طبقاتی، شکل‌گیری مراکز سیاسی، نمادهای هویت جمعی و جنبش‌های اعتراضی اجتماعی در اروپا، ایالات متحده آمریکا، امریکای لاتین، چین و ژاپن نشان دهد.^۱

علت شکل‌گیری مدرن‌های متفاوت وجود ساختارهای بنیادی مختلف در بطن تمدن‌ها است. انقلاب‌های سیاسی در امپراتوری‌های روسیه و چین به همین دلیل با انواع اروپایی آن‌ها تفاوت بنیادی دارند. همین مطلب را می‌توان درباره هندوستان گفت. نظام جهت‌گیری در هندوستان آن جهانی است، درحالی‌که همین کشور از عناصر ساختاری و نمادین مشابه تمدن‌های کثرت‌گرا در مغرب زمین برخوردار است. نظام دموکراتیک در این کشور از بطن نظام کاملاً متفاوت یعنی نظام کاستی زائیده شده است. نمونه متفاوت دیگر ژاپن است. ژاپن تمدن ماقبل عصر محوری با ویژگی‌های خاص خود است، به عبارتی خدا شاه دارد. جهت‌گیری‌های نمادین ماقبل عصر محوری را می‌توان تا به امروز در نهادهای جامعه ژاپن دید، رمزهای هویت ابتدایی هنوز در ژاپن حیات دارند، جنبش‌های اعتراضی در این جامعه اهمیت چندانی ندارند و جامعه مدنی و حوزه

^۱Eisenstadt/Roniger/Seligman, 1987: 7-23; Eisenstadt 2003: 701-722

^۲Eisenstadt, 2003: 781-830

^۳Eisenstadt, 1996: 264-277

عمومی با مضمون غربی در این جامعه دیده نمی‌شود. این تنوع بین نظام‌ها، حتی در درون خود نظام‌ها نیز مشاهده می‌شود، به طوری که ما شاهد الگوهای جهت‌گیری متنوع در درون تمدن‌های محوری و غیره محوری هستیم که به شکل فزاینده‌ای با یکدیگر رقابت می‌کنند.^۲ ایزنشتات بنیادگرایی در یهودیت، مسیحیت و اسلام را نیز بر این اساس در زمره جنبش مدرن ارزیابی می‌کند و معتقد است این جنبش‌ها نهضت‌های تغییر شکل داده شده ارتدادی و آرمانی ادیان محوری یک‌خدایی هستند.

ایزنشتات به این نتیجه رسید که عصر مدرن تحت‌تأثیر دو مؤلفه فرهنگی و سیاسی تمام‌گرایان و سرکوبگران از یک‌سو و مؤلفه کثرت‌گرایی و آزادی‌خواهی از سوی دیگر قرار دارد؛ بنابراین، تاریخ مدرنیسم در تنش مستمر بین این دو گرایش شکل گرفته است، تنشی که ممکن است به وحشی‌گری منجر شود، مانند آن چه در فاشیسم و کمونیسم دیده شد که هر یک نسخه‌های از مدرنیزاسیون هستند؛ بنابراین، عصر مدرن از توان بالقوه توحش برخوردار است.^۳ جنبش‌های اعتراضی بنیادگرایی یهودی، مسیحی و به‌خصوص اسلام توانسته‌اند عناصر تمامیت‌خواه و سرکوبگران عصر مدرن را با جنبه‌های عمومی‌گرایی و فعالیت‌گرایی مدرن متصل کرده و علیه شکل‌های سنتی زندگی و همچنین تعبیرهای کثرت‌گرا از مدرن از آن‌ها استفاده کنند.^۴ ایزنشتات دستگاه نظری نیرومندی برای تمایز دو ساختار جامعه‌ای و جماعتی و تحلیل رخدادهای ایران در چهار دهه گذشته در اختیار ما می‌گذارد. او نشان می‌دهد که برخلاف تصور بسیاری ساختارهای سازمانی جدید با مشروعیت سنتی و دینی تعارض ندارد.

واژگان کلیدی: ساختار اجتماعی، جامعه، جماعت، ایران

^۱ Eisenstadt, 2000a: 110-173

^۲ Eisenstadt, 2000b: 24

^۳ Eisenstadt 2003: 61-71

^۴ Eisenstadt, 1998: 80

مروری بر تحول و ویژگی‌های جامعه‌شناسی محیط زیست و مطالعات زیست محیطی در ایران

علی‌یار احمدی^۱

مقدمه

ظهور آکادمیک جامعه‌شناسی محیط‌زیست به اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی برمی‌گردد. با ظهور حرکت‌های محیط‌زیستی بزرگ مانند جنبش حقوق محیط‌زیست و روز جهانی محیط‌زیست، اهمیت محیط‌زیست به عنوان یک موضوع اجتماعی و سیاسی اهمیت روزافزون پیدا کرد. جامعه‌شناسان به این موضوع که برای حل مسائل محیط‌زیستی نیاز به درک عوامل اجتماعی و فرهنگی دارند پی برده و بنابر این شروع به بررسی تعاملات اجتماعی و محیط‌زیستی در جوامع انسانی کردند.

به طور خلاصه جامعه‌شناسی محیط‌زیست یکی از زیرمجموعه‌های جامعه‌شناسی است که به بررسی رابطه بین جوامع انسانی و محیط‌زیست می‌پردازد. این رشته سعی دارد تا به شناخت فرآیندها، الگوها و تداوم تعاملات اجتماعی در قبال محیط‌زیست بپردازد و نقش عوامل اجتماعی و فرهنگی در تشکیل و تحول مشکلات محیط‌زیستی را بررسی کند (لسلی و مک‌کارتی،^۲ ۲۰۲۱).

۱. دانشیار بخش جامعه‌شناسی و برنامه‌ریزی اجتماعی دانشگاه شیراز

^۲ Environmental Sociology

^۲ Leslie and McCarthy

تغییرات سریع در حوزه‌های مختلف جمعیتی و اجتماعی یکی از زمینه‌های شکل‌گیری این حوزه از جامعه‌شناسی بوده است. رشد سریع جمعیت، به ویژه از زمان انقلاب صنعتی، منجر به چالش‌های اجتماعی و زیست‌محیطی بزرگی شد (وانگ، لیو و کی، ۲۰۱۴) فعالیت‌های اقتصادی مانند شیوه‌های تولید صنعتی بی‌احتیاط از یک سو، مسئول گرمایش جهانی و تخریب منابع طبیعی بوده‌اند و از سوی دیگر نابرابری اقتصادی را در بخش‌های مختلف جامعه ایجاد کرده‌اند. (لی، ۲۰۱۴)

علاوه بر این، بی‌توجهی مصرف‌کنندگان نسبت به اثرات زیست‌محیطی، اجتماعی و فرهنگی مصرف‌گرایی رو به رشد، مشکلات را بزرگ‌تر کرده است (یانگ و همکاران، ۲۰۱۰). کمبود منابع طبیعی به زودی تأثیر قابل توجهی بر ظرفیت تولید ما خواهد داشت و پایداری اقتصادی نسل‌های آینده را به خطر می‌اندازد؛ بنابراین، یک تغییر عمده در شیوه‌های مصرف و تولید فعلی و به‌طور کلی در نوع تعامل انسان با محیط‌زیست لازم است (جوشی و رحمان، ۲۰۱۹). علاوه بر این از اواسط دهه ۱۹۸۰، دانشمندان و رسانه‌ها تلاش کرده‌اند تا خطرات ناشی از تغییرات آب و هوایی بشر ساخت را به مردم منتقل کنند (موسر، ۲۰۱۰). نحوه انتقال موضوعات محیط زیستی و مسأله‌سازی آن نیز ضرورت توجه به جامعه‌شناسی محیط زیست را افزون کرده است.

در طول دهه‌های اول ظهور و رشد جامعه‌شناسی زیست محیطی (دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰)، محققان که بیش‌تر آن‌ها در ایالات متحده و اروپای غربی بودند (Lidskog, Mol, and Oosterveer 201)، عمدتاً بر روی همان موضوعاتی تمرکز کردند که جنبش زیست محیطی نوظهور برجسته کرده بود، از جمله آلودگی هوا و آب، تخلیه زباله‌های جامد و خطرناک، زباله، پوسیدگی شهری، حفظ مناطق وحشی و حیات وحش، و وابستگی به سوخت‌های فسیلی.

در این سال‌های اولیه این رشته فرعی، برخی از جامعه‌شناسان محیط زیست بین «واقع‌گرایان» که ترجیح می‌دهند «حقیقت مادی مشکلات زیست محیطی» را برجسته کنند و «ساخت‌گرایان» که بر خلق معانی تأکید داشتند، تمایز قائل شدند (بل ۱۹۹۸؛ لیدسکوگ ۲۰۰۱). ساخت‌گرایی اجتماعی - که بر فرآیندی که از طریق آن مفاهیم و باورها در مورد جهان شکل می‌گیرند و از طریق آن معانی به چیزها و رویدادها متصل می‌شود - همیشه بخش بزرگی از جامعه‌شناسی بوده است و تعدادی از جامعه‌شناسان محیط‌زیست از این چارچوب برای درک مسائل محیطی استفاده کرده‌اند (به عنوان مثال، گریدر و گارکوویچ ۱۹۹۴؛ هانیگان ۱۹۹؛ برنینگهام و کوپر. ۱۹۹۹؛ Scarce 2000؛ Yearley 1992). واقع‌گرایان نگران بودند که تمرکز

^۱Wang, P., Liu, Q., & Qi, Y.

^۲Lee, K

^۳Young

^۴Joshi, & Rahman

^۵Moser

بر معنا، توجه را از آن چه به عنوان تخریب واقعی و نگران کننده محیطی می‌دیدند، منحرف کند. (برنینگهام و کوپر ۱۹۹۹)

جایگاه محیط زیست در مطالعات جامعه‌شناسی ایران

با توجه به مروری بر مطالعات انجام شده در دو دهه گذشته در ایران می‌توان اذعان کرد که علم جامعه‌شناسی محیط‌زیست و مطالعات اجتماعی محیط زیستی به مرحله رشد و بلوغ خود نزدیک شده است. اگر چه در حوزه مطالعات نظری ضعف این حوزه هم چنان پدیدار است. در چند دهه اخیر، با افزایش آگاهی عمومی درباره مسائل محیط زیست و نیاز به راه‌حل‌های جامع برای حفاظت از محیط‌زیست، علاقه به تحقیقات و مطالعات مرتبط با جامعه‌شناسی محیط‌زیست و مطالعات اجتماعی محیط زیستی در ایران افزایش یافته است. دانشگاه‌ها و مراکز پژوهشی در کشور به تدریج بخشی از فعالیت‌های خود را به توسعه این حوزه اختصاص داده‌اند و تعدادی از محققان و دانشجویان در این زمینه فعالیت می‌کنند.

برخی از مسائل اجتماعی و محیط‌زیستی که در ایران مورد توجه قرار گرفته‌اند، شامل مسائل آلودگی هوا و آب، کاهش تنوع زیستی، مدیریت پسماندها و تغییرات اقلیمی و غیره بوده است (تمسکی، ۱۴۰۰). این مسائل، برای تحقیقات و بررسی‌های جامعه‌شناسی محیط زیست توجیه اجتماعی پیدا کرده‌اند. با این حال، هم چنان چالش‌هایی وجود دارد. یکی از مهم‌ترین چالش‌های این حوزه به عدم حمایت ساختار سیاسی از ادعاسازی مسأله محیط زیست بر می‌گردد. از طرف دیگر کمبود هماهنگی بین سازمان‌ها و نهادها در زمینه مطالعات محیط زیستی، و هم چنین کمبود آگاهی عمومی درباره اهمیت جامعه‌شناسی محیط زیست و مطالعات اجتماعی محیط زیستی نیز فزون بر آن است؛ بنابراین اذعان به این که علم جامعه‌شناسی محیط‌زیست و مطالعات اجتماعی محیط زیستی در ایران در حال توسعه است و نیاز به توجه و سرمایه‌گذاری بیش‌تر در این حوزه وجود دارد پر بیراه نیست.

آغاز مطالعات حوزه جامعه‌شناسی محیط زیست را می‌توان به اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ هجری برگرداند (انصاری، ۱۴۰۱). همان طور که مسائل زیست محیطی به عنوان دغدغه‌های اجتماعی مهم شناخته می‌شدند، محققان شروع به بررسی ابعاد اجتماعی مشکلات زیست محیطی، علل آن‌ها و راه‌حل‌های بالقوه کردند. در طول این مدت، تمرکز فزاینده‌ای بر درک تعاملات بین جامعه و محیط زیست و چگونگی کمک عوامل اجتماعی به چالش‌های محیط زیستی بوده است.

با نگاهی به مقالات و مطالعات این حوزه به نظر می‌رسد، جامعه‌شناسی محیط زیست در ایران نیز به‌عنوان یک رشته بین‌رشته‌ای توسعه یافته است که برگرفته از جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی، مطالعات محیط زیست، جغرافیا، جمعیت‌شناسی و سایر رشته‌های مرتبط است. پژوهشگران موضوعات مختلفی را در این زمینه از جمله جنبش‌های زیست محیطی، عدالت

زیست محیطی، توسعه پایدار، اثرات اجتماعی سیاست‌های زیست محیطی و دیدگاه‌های فرهنگی بر محیط زیست را مورد بررسی قرار داده اند.

جامعه‌شناسی محیط زیست در ایران حوزه‌ها و زمینه‌های مختلفی را دربر گرفته و یا در ابعاد مختلف توسعه پیدا کرده است که به‌طور خلاصه می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- تحقیقات و پژوهش‌های علمی: تحقیقات و پژوهش‌های جامعه‌شناسی محیط زیست در ایران از کمیت و کیفیت بالایی برخوردار است. این تحقیقات به بررسی روابط و تأثیرات اجتماعی-محیطی، آگاهی عمومی و نگرش‌ها نسبت به مسائل محیط زیستی، رفتارها و عملکردهای اجتماعی در حوزه محیط‌زیست و سایر موضوعات مرتبط می‌پردازند. علاوه بر این در زمینه مطالعات بین رشته‌ای محیط زیستی با بعد علوم اجتماعی مجلات معتبر زیادی در حال ارائه تحقیقات محققان علوم اجتماعی هستند.

طی سال‌ها، پژوهش‌ها، مقالات و کتاب‌های متعددی توسط محققان و پژوهشگران ایرانی در حوزه جامعه‌شناسی محیطی منتشر شده است. این آثار هم به درک نظری ابعاد اجتماعی مسائل زیست محیطی و هم به کاربرد عملی بینش‌های جامعه‌شناختی در پرداختن به چالش‌های زیست محیطی در ایران کمک کرده‌اند (پیوست ۱).

آموزش: در حوزه آموزش نیز، جامعه‌شناسی محیط زیست در برخی دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزشی و تحقیقاتی در برنامه‌های تحصیلی قرار گرفته است. این دوره‌ها و برنامه‌ها به دانشجویان امکان می‌دهند تا در زمینه محیط زیست و ارتباطات اجتماعی محیط زیستی آموزش ببینند و مهارت‌های لازم را برای تحلیل و بررسی مسائل محیط‌زیستی به دست آورند (میرزایی و خزائی، ۱۳۹۹)

- سیاست‌گذاری: جامعه‌شناسی محیط زیست نقش مهمی در سیاست‌گذاری و تصمیم‌گیری‌های مرتبط با محیط زیست دارد. تحلیل‌ها و پژوهش‌های انجام شده در حوزه جامعه‌شناسی محیط زیست می‌توانند به صورت مستقیم یا غیرمستقیم بر سیاست‌گذاری و تصمیمات مرتبط با مسائل محیط‌زیستی تأثیرگذار باشند. در سال‌های گذشته بخش عمده‌ای از ادعای مسائل در حوزه محیط‌زیست متأثر از اصحاب علوم اجتماعی بوده است (ملکی و همکاران، ۱۳۹۶)

- آگاهی عمومی: جامعه‌شناسی محیط‌زیست می‌تواند نقش مهمی در افزایش آگاهی عمومی درباره مسائل محیط‌زیستی ایفا کند. از طریق تحقیقات و آموزش‌های جامعه‌شناسی محیط زیست، می‌توان به ارتقاء آگاهی جامعه درباره تأثیرات اجتماعی محیطی، روش‌های حفاظت از محیط زیست و ارتباطات بین انسان و محیط‌زیست کمک کرد. تحقیقات زیادی به ویژه در مورد مسئولیت‌پذیری در حوزه محیط زیست و آگاهی و نگرش نسبت به رفتارهای محیط زیستی در کشور انجام گرفته است.

- مسئولیت‌پذیری اجتماعی: جامعه‌شناسی محیط زیست می‌تواند به بررسی مفهوم مسئولیت‌پذیری اجتماعی در حوزه محیط زیست بپردازد. این تحلیل می‌تواند به شناخت نقش افراد، جوامع و سازمان‌ها در مسئولیت‌پذیری اجتماعی نسبت به محیط‌زیست، عوامل تحریک‌کننده مسئولیت‌پذیری و راهکارهای ترویج مسئولیت‌پذیری اجتماعی کمک کند.
- مشارکت اجتماعی: جامعه‌شناسی محیط زیست نقش بسیار مهمی در ترویج مشارکت اجتماعی در مسائل محیط زیستی دارد. از طریق تحقیقات و آموزش‌های جامعه‌شناسی محیط زیست، می‌توان به شناخت و تحلیل نقش‌های اجتماعی مختلفی که عاملان متفاوت در حفاظت از محیط زیست و رفاه اجتماعی ایفا می‌کنند، پرداخت. این تحلیل‌ها می‌توانند به محققان و سیاست‌گذاران کمک کنند تا مشارکت اجتماعی را ترویج دهند و راهکارهای مؤثری برای مشارکت و همکاری اجتماعی در حوزه محیط زیست به دست آورند (قیداری و تیموری، ۱۳۹۷).
- ارتباطات و تأثیر رسانه‌ها: جامعه‌شناسی محیط زیست می‌تواند به بررسی رابطه ارتباطات و رسانه‌ها با مسائل محیط‌زیستی پرداخته و تأثیر آن‌ها را بر نگرش‌ها و رفتارهای اجتماعی نسبت به محیط زیست مورد بررسی قرار دهد. این تحلیل‌ها می‌توانند به درک بهتر از نقش رسانه‌ها در آگاهی‌زایی و توجه به مسائل محیط زیستی کمک کنند (خلیلی و همکاران، ۱۴۰۰، حبیبی، ۱۳۹۶، عقیلی و شفیع‌ی ۱۴۰۱) علاوه بر موارد بالا می‌توان گفت هنوز حوزه علمی جامعه‌شناسی محیط زیست نتوانسته است به طور کامل نقش خود را در فضای عمومی بازی کند که در ادامه به برخی از این زمینه‌ها اشاره می‌شود.
- تأثیر فقر و عدالت اجتماعی: جامعه‌شناسی محیط زیست می‌تواند تأثیر فقر و عدالت اجتماعی بر مسائل محیط زیستی را بررسی کند. این تحلیل می‌تواند به شناخت ابعاد اجتماعی فقر و نابرابری در دسترسی به منابع طبیعی، تأثیر فقر بر تحمل و تکیه بر منابع طبیعی و نقش عدالت اجتماعی در حفاظت از محیط زیست کمک کند.
- نقش اقلیم و تغییرات اقلیمی: جامعه‌شناسی محیط زیست می‌تواند به بررسی نقش اقلیم و تغییرات اقلیمی در تأثیرات اجتماعی-محیطی بپردازد. این تحلیل می‌تواند به شناخت دینامیک‌های اجتماعی در پاسخ به تغییرات اقلیمی، تأثیر تغییرات اقلیمی بر جوامع محلی و نقش اجتماعی در سازگاری با تغییرات اقلیمی کمک کند.
- تأثیر فرهنگ و هویت: جامعه‌شناسی محیط زیست می‌تواند نقش فرهنگ و هویت در رابطه با مسائل محیط‌زیستی را بررسی کند. این تحلیل می‌تواند به شناخت تأثیرات فرهنگی و هویتی بر نگرش‌ها و رفتارهای مرتبط با محیط زیست، رابطه بین فرهنگ و حفاظت از محیط زیست، و تأثیر تغییر فرهنگی و هویتی بر رفتارهای محیطی کمک کند.

<p>"نشریه مدیریت سبز و توسعه" در گروه جغرافیای دانشگاه بیرجند تلاش دارد با رویکرد میان رشته‌ای و با همکاری دیگر صاحب‌نظران، اندیشمندان و پژوهشگران داخلی و خارجی، بستری را فراهم سازد تا تجارب، چالش‌ها و راهکارهای تمام متخصصین در جهت پیشرفت جامعه، تبادل و اشاعه گردد.</p>	<p>دو فصلنامه مطالعات مدیریت توسعه سبز https://gmd.birjand.ac.ir</p>
<p>اکولوژی انسانی: یک مجله بین رشته‌ای مقالاتی را منتشر می‌کند که سیستم‌های پیچیده و متنوع تعامل بین افراد و محیط آن‌ها را بررسی می‌کند. مشارکت‌ها نقش عوامل اجتماعی، فرهنگی و روان‌شناختی را در حفظ یا اختلال در اکوسیستم‌ها بررسی می‌کنند و اثرات تراکم جمعیت بر سلامت، سازمان اجتماعی و کیفیت محیطی را بررسی می‌کنند. مقالات هم چنین به مشکلات تطبیقی در محیط‌های شهری و رابطه متقابل بین تغییرات تکنولوژیکی و محیطی می‌پردازند.</p>	<p>فصلنامه اکولوژی انسانی https://www.landsc/apeecologyjournals.ir</p>
<p>مجله بهداشت محیط و توسعه پایدار برای اولین بار در سال ۲۰۱۶ (چاپ ISSN آنلاین) به دلیل تقاضای زیاد برای تولید مقالات، هم از سوی اعضای هیأت علمی و هم از سوی دانشجویان تحصیلات تکمیلی منتشر شد. نام اختصاری مجله JEHS است.</p>	<p>فصلنامه بهداشت محیط و توسعه پایدار https://jref.ir/19970</p>
<p>فصلنامه پایداری، توسعه و محیط زیست نشریه علمی انجمن متخصصان محیط زیست ایران با همکاری دانشکده محیط زیست و انرژی واحد علوم و تحقیقات دانشگاه آزاد اسلامی است. هدف از انتشار این فصلنامه آشنا کردن متخصصان، کارشناسان و دانشجویان محیط زیست با تحقیقات جدید در زمینه‌های مختلف مرتبط با محیط زیست است. این نشریه در زمینه‌های علوم، مهندسی و مدیریت محیط زیست "مقالات علمی- ترویجی" با مجوز وزارت ارشاد را منتشر می‌نماید.</p>	<p>فصلنامه پایداری توسعه و محیط زیست https://jref.ir/91892</p>

<p>فصلنامه علمی پژوهشی انجمن علمی بهداشت محیط ایران که با عنوان مجله سلامت و محیط زیست توسط دانشگاه علوم پزشکی تهران منتشر می‌شود مقالاتی را که در زمینه‌های مرتبط با اثرات عوامل محیطی بر سلامت انسان تالیف شده است منتشر می‌کند.</p>	<p>فصلنامه سلامت و محیط زیست https://jref.ir/1980</p>
<p>فصلنامه علمی محیط زیست و توسعه فرابخشی وابسته به پژوهشکده محیط زیست و توسعه پایدار سازمان حفاظت محیط زیست بوده و به صورت فصلی منتشر می‌گردد. فصلنامه "محیط زیست و توسعه فرابخشی" از اواخر دهه ۶۰ با نام ماهنامه "محیط زیست" و سپس به صورت فصلنامه توسط سازمان حفاظت محیط زیست منتشر می‌گردید. این نشریه با حدود چهار دهه سابقه انتشار قدیمی ترین نشریه تخصصی کشور در حوزه محیط زیست بوده است. با تاسیس پژوهشکده محیط زیست و توسعه پایدار صاحب امتیازی این نشریه از سال ۱۳۹۵ به پژوهشکده انتقال یافت و با توجه به تغییر ضوابط و آیین نامه‌های انتشار نشریات، پروانه انتشار در تاریخ ۱۸/۰۹/۱۳۹۸ با شماره ثبت ۸۵۹۰۳ از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی اخذ گردید. هم چنین تأیید رتبه علمی از وزارت علوم تحقیقات و فناوری طی نامه شماره ۱۱۸۷۸-۱۳۹۹ مورخ ۱۴/۰۶/۱۴۰۰ صادر شد.</p>	<p>فصلنامه علمی محیط زیست و توسعه فرابخشی https://jref.ir/96607</p>
<p>موضوع رشد و توسعه پایدار از مباحث مهم در حوزه کشاورزی، محیط‌زیست و منابع طبیعی است که نگاه بخش وسیعی از صاحبان ادبیات علمی این حوزه را به خود جلب کرده است. در کشور ما، به‌رغم فعالیت‌های صورت گرفته در سال‌های اخیر، فقدان تجربیات علمی و پژوهشی که تبیین‌کننده مفاهیم و مباحث این حوزه باشد، احساس می‌شود. «فصلنامه مطالعات محیط‌زیست، منابع طبیعی و توسعه پایدار» به دنبال آن است که با گرد هم آوردن آرای صاحبان اندیشه، دانشگاهیان، متخصصان و علاقه‌مندان کشاورزی، محیط‌زیست و منابع طبیعی، به توسعه این زمینه در کشور کمک نماید. از اینرو از تمامی پژوهشگران دعوت می‌شود مقالات علمی خود را از طریق وبسایت نشریه ارسال نمایند.</p>	<p>فصلنامه مطالعات محیط زیست، منابع طبیعی و توسعه پایدار https://jref.ir/19838</p>

<p>مجله محیط زیست انسانی و ارتقای سلامت (JHEHP) یک مجله بین‌المللی، فصلی و با داوری هم‌تا است که هدف آن دریافت و انتشار مقالات علمی با کیفیت بالا در زمینه بهداشت محیط، بهداشت عمومی، بهداشت حرفه‌ای و بهداشت مواد غذایی از دانشمندان در سراسر جهان است. این مجله دانشگاهی به صورت آنلاین و چاپی به صورت رایگان منتشر می‌شود و از نسخه‌های خطی با معیارهای کلی تازگی و اهمیت علمی استقبال می‌کند. یکی از مهم‌ترین اهداف JHEHP این است که اطمینان حاصل شود که مقالات طیف وسیعی از موضوعات مربوط به حوزه مجلات را منعکس می‌کنند. انجام یک فرآیند بازبینی منصفانه، علمی، سریع و هم‌چنین با کیفیت بالا؛ ارائه یک پوشش جغرافیایی گسترده و متنوع از مقالات در سراسر جهان؛ و انتشار مقالاتی که منبع معتبری از اطلاعات علمی برای مخاطبان داشته باشد.</p>	<p>مجله انسان، محیط زیست و ارتقاء سلامت https://jref.ir/11302</p>
<p>فصلنامه علمی پژوهشی انجمن علمی بهداشت محیط ایران که با عنوان مجله سلامت و محیط زیست توسط دانشگاه علوم پزشکی تهران منتشر می‌شود مقالاتی را که در زمینه‌های مرتبط با اثرات عوامل محیطی بر سلامت انسان تالیف شده است منتشر می‌کند.</p>	<p>فصلنامه سلامت و محیط زیست https://ijhe.tums.ac.ir</p>
<p>ارزیابی و مدیریت چرخه حیات بازیافت و تفکیک از مبدأ راهکارها و متدهای توسعه پایدار مدیریت پسماند اقتصاد و مدیریت زیست محیطی ارزیابی اثرات زیست محیطی</p>	<p>مجله مدیریت محیط زیست و توسعه پایدار https://emsd.ir</p>
<p>برنامه ریزی، مدیریت و آموزش محیط زیست آلودگی‌های محیط زیست تنوع زیستی و اکوسیستم‌ها ارزیابی و آمایش محیط زیست طراحی محیط زیست مدیریت و مهندسی HSE اکوتوریسم</p>	<p>فصلنامه پایداری توسعه و محیط زیست https://jsde.srbiau.ac.ir</p>

توسعه پایدار و محیط زیست	
<p>دو فصلنامه علمی مطالعات جمعیتی توسط مؤسسه تحقیقات جمعیت کشور منتشر می‌شود. محورهای مورد نظر این نشریه، عبارتند از: سیاست‌پژوهی در حوزه‌های مختلف جمعیت، از جمله: ازدواج، فرزندآوری، مرگ‌ومیر، مهاجرت، ناباروری، سقط جنین، سالمندی، و ارتباط متقابل آن‌ها با حوزه‌های مختلف پیشرفت شامل اشتغال، مسکن، آموزش، بهداشت، محیط زیست، شهرسازی، حمل و نقل، آمایش سرزمین و غیره.</p>	<p>دو فصلنامه مطالعات جمعیتی https://ppr.nipr.ac.ir</p>

مشکلات توسعه در ایران

عبدالعلی لهسایی زاده^۱

مقدمه

توسعه مفهومی پیچیده و دارای ابعاد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی است. این مفهوم، پدیده چند لایه‌ای است که لایه‌های مختلف آن با یکدیگر ارتباط دارند. توسعه در سطوح سه‌گانه خرد، میانه و کلان مطرح است. توسعه باید همه جانبه و موزون باشد. جامعه‌ای توسعه‌یافته خواهد بود که در سطوح سه‌گانه، کمیت و کیفیت زندگی مردم را ارتقا دهد. در توسعه هم تحول فردی اهمیت دارد و هم تحول جمعی. منافع ملی و جمعی زیربنای توسعه است و به همین دلیل در برنامه‌ریزی برای آن نباید فقط گروه خاصی را محور قرار داد. در توسعه واقعی، سلامت جمعی مطرح است، اما در چارچوب آن باید اطمینان حاصل کرد که آحاد مردم نیز از سلامت جسمانی و روانی فردی برخوردارند. در عمل، توسعه، اولاً، باید دربرگیرنده سعادت مادی و معنوی انسان‌ها باشد؛ ثانیاً، به ایجاد توازن در بین بخش‌های مختلف جامعه بیانجامد؛ ثالثاً، ضامن حضور رابطه‌ای موزون در بین کشورها باشد؛ و بالاخره، هدف عدالت اجتماعی را در بطن خود بپروراند.

جامعه‌شناسی توسعه در تحلیل‌های خود به مرحله حساسی رسیده است. قسمتی از این حساسیت ناشی از آن است که نظریه‌های مختلف «نوسازی» نتوانسته‌اند آن چنان که باید مسیر تحولات اجتماعی - اقتصادی کشورهای جهان سوم را به صورت جامع از ساخت و کارکرد این

۱. استاد جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز

۲. لهسایی زاده، عبدالعلی (۱۳۹۱). جامعه‌شناسی توسعه. تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور. چاپ دهم.

کشورها در نظام جهانی نشان دهند. دومین دسته به «نظریه‌های وابستگی»^۱ معروف شده‌اند. طرفداران این نظریه‌ها برآنند که برای تحلیل ساخت و فرآیند تحول کشورهای جهان سوم لازم است آن‌ها را در ارتباط با کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته مورد ارزیابی قرار داد. به‌رغم کوشش نظریه‌پردازان، به دلیل ابهام در بسیاری از مفاهیم اصلی، هنوز نتوانسته‌اند در شناخت ساخت و روند تغییر جوامع جهان سوم چارچوب جامع و قابل قبولی عرضه کنند.

محدودیت‌های موجود در این دو دسته از نظریه‌ها موجب شده تا تحقیقات دیگری برای ارائه دیدگاه جدیدی صورت گیرد. در چارچوب جدید سعی شده است تا ساخت و سیر تحولات جوامع جهان سوم، با تکیه بر ساخت داخلی و ارتباط آن با نظام جهانی در دو سطح خرد و کلان تحلیل و هم‌چنین وسیله‌ای برای تحلیل جوامع غیر سرمایه‌داری و برخورد آن‌ها با نظام سرمایه‌داری در دوران‌های مختلف توسعه سرمایه‌داری عرضه گردد. دیدگاه مزبور، کشورهای جهان سوم را در محدوده «صورت‌بندی اجتماعی»^۲ بررسی می‌کند. این دیدگاه ابتدا به ساکن سعی می‌کند موانع داخلی و خارجی توسعه را در کشورهای پیرامونی تشریح دهد تا به رابطه ارگانیک بین کشورهای در حال توسعه و کشورهای پیشرفته برسد.^۳

موانع داخلی

از آن جایی که ایران کشوری در حال توسعه است، با موانع داخلی و خارجی در امر توسعه رو به رو است. موانع داخلی توسعه به شش دسته تقسیم شده‌اند: اقتصادی، سیاسی، فن‌شناختی، اجتماعی، فرهنگی و محیط زیستی. موانع داخلی اقتصادی ناشی از ساختار اقتصادی جامعه ایران است که چهار شاخص به شرح زیر دارد. اول، کمبود سرمایه‌گذاری؛ اقتصاد نوین نیاز به سرمایه‌های کلان دارد.

دوم، توزیع نابرابر کالا و خدمات؛ این امر باعث شده در ایران افراد فرصت یکسانی در استفاده از سرمایه‌های موجود نداشته باشند. در نتیجه، باعث توسعه ناموزون در جامعه شده که خود یکی از موانع توسعه است. در ایران عده کمی از جمعیت به اکثر امکانات دسترسی دارند و اکثریت از کالاهای اساسی و خدمات محروم هستند. در ایران متأسفانه نابرابری اقتصادی وجود دارد که مبنای شکاف اجتماعی شده است.

سوم، رشد بی‌تناسب بخش خدمات؛ در ایران بخش خدمات از دیگر بخش‌های اقتصادی گسترش چشم‌گیری دارد. به عبارت دیگر، تناسبی بین رشد این بخش با دیگر بخش‌ها وجود

^۱ Dependency Theories

^۲ Social Formation Theory

^۳ لهستانی زاده، عبدالعلی (۱۳۶۸). «دیدگاه‌های نظری جامعه‌شناسی توسعه». مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز، دوره چهارم، شماره دوم، بهار، ۶۷-۴.

ندارد. بخش خدمات قسمت اعظم سرمایه‌های ایران را به خود اختصاص داده و مانع از رشد تولید در جامعه شده است.

چهارم، بیکاری و فقر؛ در ایران ملاحظه می‌شود ساختار اقتصادی ایران به گونه‌ای است که نمی‌تواند همه افراد را در سن فعالیت و کار جذب کند. در نتیجه، خیل عظیمی از جمعیت ایرانی بیکارند و چون اقتصاد قادر به تأمین مالی بیکاران در دوران بیکاری نیست، فقر در جامعه رواج پیدا کرده است.

موانع داخلی سیاسی توسعه در ایران مربوط به بقایای ساختار سیاسی سنتی جامعه است که با دو شاخص مدیریت بد سیاسی و مشارکت ناقص سیاسی نمایان می‌شود. در ایران، بدنه سیاسی از مدیریت دژکارکرد برخوردار است. معمولاً مدیران سیاسی منصوب می‌شوند؛ افرادی که نه دانش سیاسی دارند و نه معمولاً از مدیریت چیزی می‌دانند. شاخص بعدی مشارکت ناقص سیاسی است. در ایران همیشه در انتخابات همه مردم مشارکت نمی‌کنند. شرکت نکردن بخشی از جمعیت در فعالیت‌های سیاسی و بی‌اعتنایی آنان به این امور، در واقع، یکی از موانع توسعه سیاسی است.

موانع فنی داخلی توسعه در ایران به چهار شکل خود را بروز داده است. در رویارویی با فناوری وارداتی، یک موقعیت فنی خاص در ایران به وجود آمده است. مشکل نخست فناوری سنتی است. ایران قبل از ورود به جریان نوسازی، فناوری خاص خود را داشت که کارکرد آن رفع نیازهای درونی بود. با بروز تغییرات اساسی در ایران، بسیاری از صنایع سنتی با فناوری‌های قدیمی نه تنها نمی‌توانند نیازهای امروزی ایران را برطرف کنند، بلکه در نهایت به سد راه توسعه ایران تبدیل شده‌اند. شاخص بعدی، فناوری سرمایه‌بر است. این نوع فناوری گرچه ممکن است سودهای کلانی عاید ایران کند، عملاً تأثیرات جانبی آن (برای نمونه دامن زدن به بیکاری) باعث می‌گردد این نوع فناوری به مانع توسعه تبدیل گردد. سومین مشکل، فناوری وابسته است. صنعت ایران چون فناوری تولیدکننده وسایل تولیدی را ندارد، کاملاً وابسته است. صنایعی که در ایران وجود دارد حداکثر صنایع تولیدکننده کالا است. بنابر این، تا زمانی که فناوری ساخت صنعت تولیدکننده وسایل تولید در ایران به وجود نیاید، فناوری موجود تنها یک مانع توسعه است. چهارمین شاخص فناوری معطوف به خارج است. در ایران فناوری وارداتی بیش‌تر در جهت رفع نیازهای خارجی است تا داخلی، برای نمونه می‌توان از صنعت نفت و پتروشیمی نام برد.

شاید مهم‌ترین عوامل مخدوش‌کننده توسعه داخلی ایران موانع اجتماعی باشد که در چهار بعد خود را نشان می‌دهد. بعد نخست، جمعیت و مهاجرت است. ساختار سنی جمعیت ایران بزرگ‌ترین مانع بر سر راه توسعه ایران است. مضافاً این که جمعیت مبتلا به مهاجرت‌های داخلی (روستا به شهر) و مهاجرت از ایران به خارج و از خارج به ایران (مهاجرت افغان‌ها به ایران) است. بعد دوم، وضع بهداشت و تغذیه است. در ایران توزیع امکانات بهداشتی شدیداً ناموزون است. از طرف دیگر سوء تغذیه در بین درصد بالایی از جمعیت بی‌داد می‌کند. همین امر باعث شده جامعه

به شکلی بیمار باشد و تحرک لازم را برای توسعه نداشته باشد. بعد سوم، نقص نظام آموزشی است. بزرگ‌ترین نقص آموزشی در ایران این است که دانش‌آموزان روستایی را با آموزش‌های شهری می‌پرورانیم و دانش‌آموزان شهری را بدون توجه به نیازهای شهری آموزش می‌دهیم. بعد چهارم، فاصله طبقاتی و بی‌عدالتی اجتماعی است. در ایران فاصله بین اغنیا و فقرا بسیار زیاد است، به طوری که اقلیتی ثروتمند و اکثریتی کم درآمد و فقیر هستند. این فاصله عین بی‌عدالتی اجتماعی است.

موانع داخلی فرهنگی در ایران اصلی‌ترین موانع بر سر راه توسعه ایران است و اگر عقب‌ماندگی توسعه وجود دارد، همین عامل باعث آن است. موانع داخلی فرهنگی در سطح گسترده به چهار شکل دیده می‌شود. شکل اول، تقدیرگرایی در میان مردم است. تقدیرگرایی مانع از نوآوری است و روحیه محافظه‌کارانه را بر انسان مسلط می‌کند. انسان تقدیرگرا باور دارد که همه حرکت‌های اجتماعی و انسانی از قبل مشخص شده است و تلاش انسان در تغییر آن‌ها بی‌فایده است. شکل دوم، تجددستیزی است. بسیاری از مردم در ایران فکر می‌کنند که مظاهر جدید فرهنگی باعث می‌گردد که هویت خود را از دست بدهند. در واقع، براساس این تفکر است که در مقابل نوسازی مقاومت می‌کنند. این امر به صورت مانعی بر سر راه توسعه در می‌آید و فرایند پذیرش عوامل توسعه را کند می‌کند. شکل سوم، موانع داخلی فرهنگی کمبود شناخت علمی است. بهره‌نگرفتن از تفکر علمی در عرصه‌های زندگی مانع بزرگی است. علم و شناخت علمی حلال بسیاری از مشکلات است. در بسیاری از زمینه‌ها اهمیت کافی به شناخت علمی نمی‌دهند. چهارمین شکل، تضادهای قومی است. تضادهای قومی گاه پنهان و گاه آشکارند. این تضادها به صورت موانع توسعه عمل می‌کنند. حتی در بسیاری از حرکت‌های اجتماعی (برای نمونه، انتخابات)، تضادهای قومی و طایفه‌ای بر فرآیندهای عقلانی تأثیر می‌گذارد و باعث مخدوش شدن جریان توسعه می‌گردد.

موانع داخلی زیست محیطی در توسعه ایران به چهار دسته تقسیم می‌شوند. دسته اول، کمبود آب کشاورزی است. میزان بارندگی پایین است، آب‌های سطحی و زیرزمینی کافی نیستند. خشک‌سالی از نتایج مستقیم کمبود باران است. استفاده بی‌رویه از آب‌های زیرزمینی بخش کشاورزی را با موانع رو به رو کرده است. دسته دوم، خرد کردن زمین‌های کشاورزی و خشکاندن باغ‌ها برای تغییر کاربری است. هر گاه زمین کشاورزی خرد شود، از بازدهی آن‌ها کاسته می‌شود. خشک کردن باغ‌ها برای مصرف ساخت و ساز جامعه را با محصولات خارجی وابسته می‌کند. دسته سوم، تخریب منابع طبیعی است. در ایران منابع طبیعی پیوسته نابود می‌شود. از دشت‌ها، کوه‌ها، مراتع و جنگل‌ها، همگی استفاده بی‌رویه می‌شوند و بیابان‌زایی از فرآیندهای رایج در ایران است. دسته چهارم، استفاده بی‌رویه از مواد شیمیایی در کشاورزی است. کاربرد بی‌رویه انواع

کودهای شیمیایی، سموم و علف‌کش‌ها شدیداً رواج دارد. همین امر باعث شده که ضایعاتی در زمینه محیط زیست به وجود آید.

موانع خارجی

اهمیت موانع خارجی توسعه در ایران کمتر از موانع داخلی نیست، این موانع در پنج زمینه وجود دارد.

زمینه نخست موانع اقتصاد بین‌المللی است که به چهار طریق توسعه ایران را مخدوش می‌کند. طریق اول مبادله نابرابر است. در این مبادله نابرابر بهره‌گیرنده اصلی کشورهای مرکزند. طریق دوم انحصارات اقتصادی است. قطب‌های سرمایه‌داری جهانی تولیداتی را در انحصار خود دارد در نتیجه قدرت چانه‌زنی را از ایران می‌گیرند و مانع از تحرک اقتصادی ایران می‌گردند. طریق سوم انتقال مازاد اقتصادی است. انتقال مازاد از ایران مانع از انباشت اولیه سرمایه در ایران می‌شود. انتقال مازاد اقتصادی، در واقع، غارت ثروت ایران است. طریق چهارم، تحریم‌های اقتصادی است. یکی از حربه‌های جهان سرمایه‌داری بر ضد ایران از ابتدای انقلاب ۱۳۷ تاکنون تحریم‌های اقتصادی بوده است. تحریم‌های اقتصادی مانع از رسیدن مواد، آلات و اطلاعات مورد نیاز در جریان توسعه در ایران شده است. معمولاً مانع خرید و فروش مواد و کالاهای ایران می‌شود.

زمینه دوم موانع خارجی موانع سیاسی است که به سه شکل نقش ایفا می‌کند. شکل نخست کمک به ضد انقلاب است. در ایران گروه‌های ضد انقلابی وجود دارند که به مخالفت با انقلاب و کارشکنی در روند پیشرفت آن می‌پردازند. این گروه‌ها به انواع حمایت‌های امپریالیستی پشتگرمی دارند. شکل دوم ژاندارمی در خلیج فارس است. نیروهای امپریالیستی به بهانه‌های مختلف در خلیج فارس حضور نظامی پیدا می‌کنند و در امور آب‌های ایران دخالت می‌کنند. شکل سوم، اعمال حق وتو در سازمان ملل است که به هر جهت ایجاد سلطه سیاسی می‌کند و ایران جزء کشورهایی است که از این شکل رابطه در سازمان ملل ناراضی است.

زمینه سوم موانع خارجی توسعه فناوری برتر است. کشورهای پیشرفته با در اختیار داشتن فناوری برتر، نوع دیگری از سلطه را بر ایران اعمال می‌کنند. این سلطه به چهار شکل خود را نشان داده است. شکل اول، تحلیل فناوری سنتی است. از زمان نفوذ فناوری نو به ایران، در کنشی متقابل و نابرابر، فناوری سنتی زیر ضربات فناوری نو خرد شده است. فناوری کشورهای پیشرفته به علت برخورداری از صنعت برتر با کارایی بالاتر و تولید انبوه، و در نتیجه پایین آوردن میزان هزینه‌های تولید، در یک فرآیند تاریخی بسیار ظریف فناوری‌های سنتی را از بین برد و هم‌چنان ادامه دارد. شکل دوم، انتقال فناوری نامناسب است. فناوری وارداتی از کشورهای پیشرفته به ایران در بسیاری از عرصه‌ها نامناسب است و دارای ویژگی‌هایی است که آن را به مانع توسعه تبدیل کرده است. شکل سوم، انحصار در عرضه قطعات یدکی است. کشورهای صادرکننده صنایع،

قراردادها را به گونه‌ای تنظیم می‌کنند که در عرضه قطعات یدکی انحصار به وجود می‌آوردند. در نتیجه ایران اجازه خرید قطعات بهتر یا ارزان‌تر را ندارد و این امر روی توسعه صنعتی اثر گذاشته است. شکل چهارم، انحصار در علوم است. در دوران معاصر بخشی اعظمی از علوم جدید نزد کشورهای پیشرفته است و بر قسمت‌هایی از آن انحصار اعمال می‌شود. اگر چه ایرانی‌ها تحصیل کرده در خارج به ایران آمده‌اند و افسار علوم جدید را در دست دارند اما چون همه ابزار مورد نیاز علوم را در اختیار ندارند با موانعی در استفاده از علم خود رو به رو می‌شوند.

زمینه چهارم موانع خارجی توسعه در ایران نظارت‌های اجتماعی است که از سه طریق اعمال می‌شود. طریق اول بر حق جلوه داده شکاف طبقاتی است. یکی از راه‌های تشدید توسعه ناموزون در ایران رواج، تشویق و تأکید بر لزوم وجود طبقات مختلف است و آن را به صورت رقابت‌های اجتماعی توجیه می‌کند. هر چه شکاف طبقاتی عمیق‌تر می‌شود، مشارکت طبقات پایین در توسعه کمتر می‌شود. طریق دوم، کمک به توزیع مواد مخدر است که به صورت توزیع مواد مخدر بین جوانان است. از این عمل چندین منظور دارند که مهم‌ترین آن‌ها پس از بردن سودهای کلان، منفعل کردن جوانان در توسعه و مشارکت در تحولات اجتماعی است. رواج اعتیاد افراد را از تحرک سیاسی و فعالیت اقتصادی سازنده باز می‌دارد و روحیه بی‌اعتنایی را به هر آن چه در جامعه می‌گذرد، به وجود می‌آورد. طریق سوم، جذب نخبگان فکری ایران توسط کشورهای پیشرفته است. آن‌ها اوضاع را آن‌چنان برای نخبگان فکری و علمی ایران فراهم می‌آورند که آن‌ها را جذب کنند. نخبگانی که می‌توانند در ایران بمانند و عامل توسعه بشوند به خارج می‌روند و جامعه را از تفکرات علمی خود محروم می‌کنند.

زمینه پنجم موانع خارجی توسعه در ایران نفوذ فرهنگی است که سه وجه دارد. وجه اول، اشاعه فرهنگ غربی است. کشورهای غربی به راه‌های گوناگون فرهنگ خود را به ایران تحمیل کرده‌اند. متأسفانه جنبه‌های منفی فرهنگ غربی در بسته اشاعه فرهنگی و وزنه سنگینی دارد و جامعه را گرفتار کرده است و ایجاد تضادهای فرهنگی نموده است. وجه دوم، جهانی کردن فرهنگ است که تحت لوای «جهانی شدن فرهنگ» جوامع در سراسر دنیا مجبورند به یک فرهنگ واحد گردان بنهند. این فرهنگ بیش‌تر ارزش‌های سرمایه‌داری را القا می‌کند که با برخی از ارزش‌های بومی در تضاد است. وجه سوم، ترویج مصرف‌گرایی است که بر مبنای ایجاد نیازهای کاذب برای عرضه شده در بازار سرمایه‌داری است. الگوهای مصرفی افراطی از نتایج این وجه است.

نتیجه‌گیری

۱. لهسایی‌زاده، عبدالعلی (۱۳۸۱). «بررسی جامعه‌شناختی توسعه در ایران». فرهنگ فارس، فصلنامه پژوهشی - فرهنگی، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی فارس، شماره ۱۸ و ۱۹، دوره جدید شماره‌های ۴ و ۵، پاییز و زمستان، ۸۴-۱.

مانع داخلی و خارجی توسعه در ایران باعث رواج دروغ‌گویی، رباکاری رانت‌خواری، غارت ثروت ملی، نابوده منابع طبیعی، انحصار قدرت، عدم پاس‌خگویی، نقدناپذیری، خشونت‌طلبی و سرکوب می‌شود. نتیجه گسترش عوامل بالا اشاعه نارضایتی، تورم، گرانی، بیکاری، فساد، تنفر عمومی، فرار مغزها، فرار سرمایه‌ها، اعتراض و درگیری است. به عبارت دیگر موانع توسعه باعث نابهنجاری در نظام اجتماعی می‌گردد. جامعه‌ای که به لحاظ توسعه نابهنجار است یعنی مبتنی بر عقلانیت نیست و سقوط عقلانیت در جامعه یعنی مواجه شدن با توسعه ناپایدار و ناموزون. ناپایداری و ناموزونی خصلت افراد توسعه نیافته هم می‌گردد. زمانی که فرد و جمع به این دو خصلت مبتلا گردند، زندگی در جامعه مختل می‌گردد. چنین جامعه‌ای برای رفع مشکلات توسعه نیاز به برنامه‌ریزی‌های علمی دارد که باید با استفاده از متخصصان، تعاون و همکاری، ارتباطات، اشتیاق و ارزیابی‌های مستمر انجام گیرد.

مروری بر مطالعات جامعه‌شناختی در زمینه آموزش، مهاجرت و تحولات توسعه‌ای در ایران

اصغر میرفردی^۱

مقدمه

همان گونه که مانهایم استدلال می‌کند، نظریه‌ها و فعالیت‌های جامعه‌شناختی از نظر شناخت‌شناسی، بازتاب زمانه و زمینه کنش‌گران این حوزه تخصصی است. بافتار سیاسی، اقتصادی و اجتماعی هر جامعه‌ای، بستر ویژه‌ای برای فعالیت‌های علمی جامعه‌شناختی فراهم می‌سازد و این بافتار در سبک و رویکرد حاکم بر کار جامعه‌شناس و ماهیت فعالیت‌های جامعه‌شناختی، بازتاب می‌یابد. جامعه‌شناسی در ایران، همزمان با تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ خورشیدی مورد توجه قرار گرفت و با پیشگامی زنده یاد، غلامحسین صدیقی، به‌سان یک رشته تخصصی بنیان نهاده شد. سیر شکل‌گیری و فعالیت‌های رشته جامعه‌شناسی در ایران را می‌توان در چند دوره گوناگون دسته‌بندی کرد:

الف- دوره پایه‌گذاری رشته جامعه‌شناسی که از زمان تأسیس دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ تا تأسیس مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران در سال ۱۳۳۷ خورشیدی را می‌توان جزء این دوره دانست.

ب- دوره تثبیت و گسترش: این دوره از تأسیس مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی دانشگاه تهران تا زمان انقلاب سال ۱۳۷۰ را دربرمی‌گیرد.

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه شیراز

ج- دوره آموزش محور و تغییرات ساختاری: این دوره که از ۱۳۷ تا میانه دهه ۱۳۷۰ را در برمی گیرد، به پیروی از تغییرات انقلابی و برنامه انقلاب فرهنگی پس از انقلاب، با تغییر در نیروی انسانی، محتوای آموزشی و فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی همراه بود. فعالیت‌های این دوره بیش تر آموزشی بود و از میزان فعالیت‌های پژوهشی سال‌های پیش از انقلاب، تا اندازه‌ای کاسته شد.

د- دوره تشکلیابی دوباره و آموزش- پژوهش محوری: این دوره از میانه دهه ۱۳۷۰ تاکنون را در برمی گیرد و تفاوت‌هایی را در دولت‌های چهارگانه به خود دیده است، گاه فعالیت‌های جامعه- شناختی مورد اقبال واقع شده و گاه نیز با محدودیتها و موانعی روبه‌رو بوده‌اند. رشته‌ها و گرایش- های علوم اجتماعی و تحصیلات تکمیلی در این دوره گسترش یافتند. با گسترش واحدهای دانشگاهی هم‌چون دانشگاه آزاد، دانشگاه پیام‌نور و دانشگاه علمی کاربردی، رشته‌های علوم اجتماعی نیز گسترش یافتند؛ اما چنین گسترشی در همه دانشگاه‌ها و مناطق کشور، کیفیت مطلوب و مورد انتظار را به همراه نداشت.

جابجایی محل زندگی فرد از یک منطقه به منطقه و یا سرزمین دیگر را مهاجرت می‌گویند (زنجانی ۱۳۷۶: ۲۱۲). در تعریفی دیگر، بر پایه دانشنامه جمعیت‌شناسی «مهاجرت، تغییر مکان افراد، یا گروه‌هایی از افراد، که با تغییر دائمی یا نیمه دائمی محل سکونت خود همراه است» (پژوهشکده آمار، ۱۳۹: ۱۶۹). عامل مهمی که نقش مهاجرت را در پیوند با وضعیت توسعه تحلیل می‌کند، آموزش است. مهاجرت سرمایه انسانی یا جمعیت در سن فعال و ماهر و متخصص از یک منطقه به منطقه دیگر، می‌تواند توازن توانمندی‌های توسعه‌ای را دگرگون سازد. مهاجرت سرمایه انسانی به خارج از کشور، نقش تعیین‌کننده‌ای در وضعیت توسعه‌ای کشورهای جهان سوم دارد. رسالت جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسان در این فراگرد، مهم است و میزان توجه آن‌ها به مهاجرت و زمینه‌ها و پیامدهای آن، نقش مهمی در پویایی و توسعه جامعه دارد. با توجه به فعالیت ۹۰ ساله جامعه‌شناسی در ایران، این نوشتار در پی مرور مطالعات مهاجرت در ایران است و به این پرسش پاسخ دهد که جامعه‌شناسی ایران چه فعالیت‌هایی در زمینه مهاجرت، آموزش و توسعه داشته است و این فعالیت‌ها چه تحولاتی پذیرفته‌اند؟

ملاحظات نظری

برای پرداختن به سیر فعالیت جامعه‌شناسی در جامعه، می‌توان از زاویه مفهوم اجتماع علمی مرتون به این موضوع نگریست. به باور مرتون، یکی از کارکردهای جامعه‌شناسی علم، بررسی قواعد و موازین هنجاری درون اجتماع علمی است. میزان پیوند جامعه‌شناسان با واقعیات جامعه می‌تواند در شکوفایی و فروغ علمی آن‌ها کارساز باشد، همانگونه که ترنر، پیوند جامعه‌شناسان کلاسیک آمریکایی در فعالیت‌های اجتماعی سازنده را دلیل پیشرفت فعالیت‌ها و نظریه‌های علمی آن‌ها می‌داند (ترنر، ۱۳۹۸: ۱۹).

مهاجرت از دیدگاه‌های گوناگونی مورد تحلیل قرار گرفته است و هر دیدگاهی از نگاه خود به زمینه‌ها و پیامدهای مهاجرت پرداخته است. مهاجرت در دیدگاه‌های جامعه‌شناختی، پیوند نزدیکی با توسعه دارد. در این جابه چند نظریه مهاجرتی اشاره می‌شود. نظریه جاذبه و دافعه که توسط اورت لی پیشنهاد شد مهاجرت را به ویژگی‌های متفاوت و نابرابر مبدأ و مقصد برای برآورده‌سازی نیازهای انسانی نسبت می‌دهد. نظریه انتقال معکوس فناوری استدلال می‌کند که کشورهای توسعه‌یافته در برابر فروش و انتقال فناوری پیشرفته به کشورهای جهان سوم، پاداش ارزنده‌ای هم‌چون سرمایه‌های انسانی توانمند این کشورها را جذب می‌کنند و برای پیشبرد امور خود به کار می‌گیرند (ارشاد، ۱۳۸۰: ۴۹).

منگلام و شوارز ولر بر این باورند که مهاجرت پدیده‌ای است که بر پایه ارزش‌ها و هدف‌های مطلوب شکل می‌گیرند، برآورده نشدن به هدف‌ها و ارزش‌های مطلوب در جامعه مبدأ زمینه مهاجرت افراد را فراهم می‌سازد. بر پایه این دیدگاه، انگیزه مهاجران برآورده‌سازی نیازها و کنار زدن و کاستن از دامنه محرومیت است (لهسائی زاده، ۱۳۶۸). واژه فرار مغزها نخستین بار در دهه ۱۹۰ توسط انجمن سلطنتی بریتانیا و در پی مهاجرت بخشی از سرمایه‌های انسانی آن کشور به خارج به کار برده شد (مک‌کی، ۱۹۶۹: ۳۲ نقل شده در توکل و عرفان‌منش، ۱۳۹۳: ۴۶). مرور این دوره‌های تأسیس و گسترش رشته جامعه‌شناسی در ایران نشان داد که گسترش این رشته در مراکز دانشگاهی، به بهبود نقش‌آفرینی فعالیت‌های جامعه‌شناسانه در برنامه‌های توسعه‌ای نینجامیده است.

روند مطالعات مهاجرت و آموزش

مطالعات مهاجرت در ایران، در پی افزایش مهاجرت و گونه‌های مهاجرت داخل و خارج، گسترش یافتند. مطالعات مهاجرت در ایران را می‌توان در دو دسته تحلیل کرد: الف از دوره دوم فعالیت جامعه‌شناسی در ایران تا نیمه دهه ۱۳۷۰، مطالعات بیش‌تر در مورد مهاجرت داخلی (روستا-شهری) بود و برخی از مطالعات نیز درباره مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور انجام شدند. در مطالعات انجام شده بر مهاجرت‌های داخلی، انگیزه‌های مهاجرت‌های روستا-شهری مورد تحلیل قرار گرفتند. مهاجرت‌ها بر پایه این مطالعات بیش‌تر دارای انگیزه‌های اقتصادی و اجتماعی (شغل، تحصیل و رفاه اجتماعی) بودند. انگیزه مهاجرت‌های بین‌المللی نیز ارتباط و نزدیکی با تمدن و دانش نوین غربی بود.

ب- از نیمه دهه ۱۳۷۰ تاکنون، در پی گسترش دامنه مهاجرت ایرانیان به خارج از کشور، مهاجرت‌های بین‌المللی بیش از گذشته مورد توجه پژوهشگران اجتماعی قرار گرفت. مطالعات مهاجرت از نیمه دهه ۱۳۷۰ تاکنون دامنه و ویژگی نوینی یافته است. مهاجرت‌های بین‌المللی در این گام تحت عنوان مهاجرت نخبگان، فرار مغزها و مهاجرت سرمایه‌های انسانی مورد توجه جامعه‌شناسان بوده است. در دو دهه اخیر نیز که موج مهاجرت اتباع افغانستانی به ایران افزایش

یافته است، بخشی از مطالعات مهاجرتی به این دسته از مهاجرت‌ها و زندگی آن‌ها در جامعه ایران پرداخته‌اند. در مطالعات مهاجرتی این دوره انگیزه مهاجرت داخلی و بین‌المللی که در دوره پیشین بیش‌تر از گونه جذابیت‌های مقصد بود، بیش‌تر به سمت دافعه‌های مبدأ سمت و سو پیدا کردند. مهاجرت‌های داخلی در پی مشکلات زیست‌بوم روستایی و تنگناهای اقتصادی در مبدأ گسترش یافتند. در مهاجرت‌های بین‌المللی، هم‌چون گذشته، جذابیت و رفاه کشورهای مقصد، انگیزه مهاجرت نبوده‌اند، بلکه دافعه‌ها و ناخشنودی‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی برجسته شده‌اند. به بیان دیگر، جذابیت‌های اقتصادی-اجتماعی مقصد در مطالعات دهه‌های پیشین، جای خود را به دافعه‌ها و ناخوشایندگی‌های مبدأ در دهه‌های نوین داده‌اند.

میزان فعالیت‌های علمی درباره مهاجرت داخلی در ایران با نوسان‌هایی همراه بوده است. در دهه ۱۳۷۰ و نیمه نخست دهه ۱۳۸۰، پایان‌نامه‌ها بیش‌ترین سهم از فعالیت‌های علمی درباره مهاجرت را دارا بوده‌اند و سهم مقاله و کتاب از نیمه دوم دهه ۱۳۸۰ بیش از پایان‌نامه‌ها بود. در نیمه دوم دهه ۱۳۹۰ سهم کتاب در این گونه فعالیت‌های علمی، افزایش یافت. پایان‌نامه‌های دانشجویی نزدیک به نیمی از فعالیت‌های علمی درباره مهاجرت را به خود اختصاص داده‌اند (شهبازین، صادقی و رضایی، ۱۴۰۰: ۲۴۸). داده‌های جمعیتی نشانگر، وارونه شدن نسبت جمعیت شهری و روستایی از کل جمعیت در ایران است که مهاجرت سهم قابل توجهی در افزایش نسبت جمعیت شهرنشین کشور داشته است. در سال ۱۳۳۵ جمعیت شهرنشین ۳۱/۴ درصد از کل جمعیت کشور را تشکیل می‌داد در حالی که در سرشماری ۱۳۹۵، جمعیت شهرنشین کشور ۷۴/۰۶ درصد از کل جمعیت کشور بود. کمتر از ۲۶ درصد از جمعیت کشور در سرشماری سال ۱۳۹۵، روستان‌نشین بودند (مرکز آمار ایران، ۱۳۹۵). در حالی که جمعیت کشور در بازه زمانی سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۷۵ رشد شتابانی داشت و افزایش شهرنشینی را در پی داشت (ایران‌محبوب و میرفردی، ۱۳۸۱)، با وجود کاهش نسبی نرخ زادوولد از دهه ۱۳۸۰، رشد جمعیت شهرنشین، به دلیل مهاجرت روستا-شهری بیش از رشد کل جمعیت کشور بود.

جدول ۱- درصد جمعیت شهری و روستایی در بازه زمانی ۱۳۳۵ تا ۱۳۹۵

سال	درصد جمعیت شهری	درصد جمعیت روستایی
۱۳۳۵	۳۱/۴	۶۸/۶
۱۳۵۵	۴۶/۹	۵۳/۱
۱۳۷۰	۵۷	۴۳
۱۳۸۵	۶۸/۹	۳۱/۴
۱۳۹۰	۷۱/۵	۲۸/۵
۱۳۹۵	۷۴/۰۶	۲/۹۴

منبع: مرکز آمار ایران، ۱۳۹۵.

در بازه زمانی ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵، سهم دارندگان تحصیلات آموزش عالی از مهاجران داخلی بیش از دیگر رده‌های تحصیلی بوده است.

جدول ۲- وضع سواد و سطح تحصیلات مهاجران ۶ ساله و بیش‌تر کشور در بازه زمانی ۱۳۹۰ تا ۱۳۹۵ (به درصد)

سطح تحصیلات						وضع سواد			
سایر	عالی	دیپلم	متوسطه	راهنمایی	ابتدایی	کل	بی‌سواد	باسواد	کل
۰/۲	۳۶/۱	۲۲/۶	۹/۲	۱۶/۲	۱/۷	۱۰۰	۴/۰	۹۴/۶	۱۰۰

منبع: مرکز آمار ایران، ۱۳۹۸: ۱۰۰-۱۰۱.

مهاجرت نخبگان از ایران

همان گونه که پیش‌تر گفته شد، مهاجرت در ایران از دهه ۱۳۳۰ به این سو، دگرگونی‌هایی داشته است. در این راستا، مهاجرت نخبگان در چند موج، قابل دسته بندی است:

۱- از دهه ۱۳۳۰ تا پیروزی انقلاب در سال ۱۳۷۵، اقتباس از دانش و فناوری نوین در چارچوب برنامه‌های نوسازی مورد توجه قرار داشت. در این بازه زمانی، گرایش به جهان صنعتی جدید رو به تقویت بود و تحصیل در دانشگاه‌های کشورهای پیشرفته به ویژه آمریکا و کشورهای اروپایی موجب مهاجرت بخشی از دانش‌آموختگان و نخبگان به این کشورها شد.

۲- مهاجرت نخبگان در دهه نخست پس از انقلاب به ویژه سال‌های ۱۳۷۵ و ۱۳۸۵ که بیش‌تر پیامد گونه‌ای از واگرایی به نظام سیاسی جدید بود.

۳- موج سوم مهاجرت در دوره پس از جنگ و به ویژه از دهه ۱۳۷۰ است که تلاش برای دستیابی به تحصیلات و شغل دلخواه در خارج از کشور، انگیزه برخی از مهاجران بود. بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول، در دهه ۱۳۸۰ در بین ۹۱ کشور در حال توسعه و توسعه‌نیافته، ایران در شاخص فرار مغزها رتبه نخست را داشت و سالانه ۱۰ تا ۱۸۰ هزار نفر از دانش‌آموختگان ایرانی از کشور خارج می‌شدند (داورزنی، ۱۳۸۵ نقل شده در اسماعیل‌زاده و ذاکر صالحی، ۱۳۹۳).

۴- از دهه ۱۳۹۰ تاکنون، موج چهارم مهاجرت شکل گرفت که می‌توان آن را «موج مهاجرت فراگیر» دانست. در این موج، تنها متخصصان و افراد دارای تحصیلات عالی مهاجرت نمی‌کنند، بلکه حتی کارگران ماهر نیز رو به مهاجرت آورده‌اند. زمینه‌های سیاسی و اقتصادی نقش مهمی در مهاجرت‌های فراگیر دارند.

بر اساس مطالعه مؤسسه گالوپ، در سال ۲۰۱۵، حدود يك ميليون و ۸۰۰ هزار نفر از ايرانيان گرايش به مهاجرت از ايران داشتند كه از اين آمار، ۴۰۰ هزار نفر براي مهاجرت برنامه مشخصي داشته و در حال آماده شدن براي مهاجرت بوده‌اند. بنابر آمارهاي مراجع رسمي هم‌چون آمارهاي مجلس، وزارت آموزش و پرورش و ديگر سازمان‌ها ۷۰ درصد از رتبه‌هاي برتر كنكور، المپيادي‌ها و مدال‌آوران علمي از كشور خارج شده‌اند (فتحي، ۱۳۹۹). اين ميزان مهاجرت نخبگان از ايران، در حالي رو به گسترش است كه تنها ۱۴ درصد از مردم ايران داراي تحصيلات عالي هستند. نيمي از جمعيت برخي كشورهاي توسعه يافته هم‌چون ژاپن و كانادا داراي تحصيلات دانشگاهي هستند (ايسكانيوز، ۱۴۰۲).

مطالعات گوناگوني اثر منفي مهاجرت سرمايه انساني بر رشد و توسعه اقتصادي كشورهاي جهان سوم را نشان داده‌اند (رستمي حصوري، ۱۳۹۳؛ عسگري و بادپا، ۱۳۹۷؛ صالحی فریدونی و همكاران، ۱۳۹۹).

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

جامعه‌شناسي در ايران متناسب با تحولات اقتصادي و اجتماعي، تحولات چندگانه‌اي را به خود ديده است. در پي تغييرات در سبك و ميزان مهاجرت در ايران، مطالعات علوم اجتماعي به ويژه جامعه‌شناختي در زمينه مهاجرت نيز دچار تحولات مرتبط با تغيير سبك مهاجرتي شدند. مطالعات مهاجرت در ايران نشان داد كه مهاجرت فزاينده موجب خالي شدن مناطق مهاجرفرست از سرمايه و نيروي انساني فعال مي‌شود و منجر به بازتوليد عقب‌ماندگي در اين مناطق مي‌شود. افراد جوان، تحصيلات و مهارت بيش‌ترين سهم از مهاجران به شهرهاي بزرگ را دارند. مهاجرت اين دسته از افراد موجب توسعه نابرابر مناطق كشور و بازتوليد توسعه نيافتگي مناطق كم‌برخوردار مي‌شود.

مهاجرت سرمايه‌هاي انساني به خارج از كشور، گردونه بازتوليد عقب‌ماندگي كشور را ايجاد مي‌كند. با وجود گسترش آموزش تخصصي دانشگاهي و غيردانشگاهي در كشور، وضعيت نابسامان اشتغال در كشور، زمينه مهاجرت سرمايه‌هاي انساني را فراهم مي‌سازد. مطالعات يك دهه اخير نشانگر افزايش ميل به مهاجرت به خارج از كشور است و ميزان مهاجرت سرمايه‌هاي انساني توانمند به خارج از كشور گسترش يافته است.

واژگان كليدي: توسعه، مهاجرت، آموزش، جامعه‌شناسي، نخبگان، ايران

نشست ۶

جامعه‌شناسی و حل مسائل اجتماعی؛ مسأله‌مندی و بازاندیشی

مسأله‌مندی کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران

کرم حبیب‌پور کتابی، سیدحسین سراج‌زاده^۲

مقاله حاضر با استفاده از یافته‌های طرح پژوهشی با عنوان «توسعه حوزه جامعه‌شناسی کشور» آماده شده است. این طرح که توسط انجمن جامعه‌شناسی ایران و به سفارش دبیرخانه شورای عالی وزارت عتف در سال ۱۴۰۰ انجام شد به موضوع مجادله‌آمیز کاربردی شدن پژوهش‌های اجتماعی در ایران پرداخته است. مباحث مقاله در چهار بخش تنظیم و ارائه شده است: (۱) کاربردی شدن به مثابه یک پروسه، (۲) استدلال‌های موافقان و مخالفان مفهوم کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناختی، (۳) ارزیابی وضع موجود کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران، و (۴) چالش‌های کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران.

۱. کاربردی شدن به مثابه یک پروسه

یکی از تلقی‌های مورد اجماع در بین صاحب‌نظران جامعه‌شناسی، این است که آن‌ها کاربردی شدن را محدود به مرحله ابتدایی کسب معرفت نسبت به مسأله و وجوه آن ندانسته، بلکه اعتقاد دارند که کاربردی شدن معنای گسترده‌تری دارد. کاربردی شدن یک پروسه/فرایند است که از شناخت مسأله تا ترسیم وضعیت مطلوب و حل آن را شامل می‌شود؛ بنابراین، نمی‌توان کاربردی شدن را در فضای مفهومی محدود شناخت مسأله تحدید کرد و سایر مراحل آن را نادیده گرفت. در حقیقت، کاربردی شدن گرچه با مسأله‌بنیاد شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی همراه است، اما در سوبه دیگر به معنای خدمت این پژوهش‌ها به ارائه راه‌حل برای مسائل شناسایی شده

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، karamhabibpour@khu.ac.ir

۲. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، serajzadeh@khu.ac.ir

نیز هست. حتی عده‌ای بر این باورند که علم جامعه‌شناسی و پژوهش‌های آن بایستی وارد عرصه سیاست‌گذاری شود و طرح مبحثی چون جامعه‌شناسی سیاست‌گذار،^۱ از این زاویه قابل تأمل است. جامعه‌شناسی سیاست‌گذار، به تعبیر بوروی (۱۳۸۷: ۱۷۵)، جامعه‌شناسان را با دستگاه‌های اجرایی و مدیریتی مرتبط می‌کند تا برای حل مشکلات اجتماعی که دولت‌ها مسئول حل آن‌ها هستند از دانش جامعه‌شناسی کمک بگیرند. این نوع جامعه‌شناسی همواره مورد نقد هم بوده است، زیرا همان‌طور که بوروی هم مطرح کرده است، صورت آسیب‌شناسانه جامعه‌شناسی سیاست‌گذار می‌تواند «نوکر مآبی» باشد که جامعه‌شناس را در خدمت هدفی قرار می‌دهد که کارفرما تعیین می‌کند و سعی دارد با ارائه داده‌های اجتماعی برای مشکلات اجتماعی سفارش داده‌شده، راه‌حلی بیابد و یا به راه‌حل‌های موجود مشروعیت علمی ببخشد. در عین حال، در کنار تلقی سیاست‌گذارانه از کاربردی‌شدن علوم اجتماعی، صورت مردم‌مدارانه یا جامعه‌شناسی مردم‌مدار^۲ هم می‌تواند به عنوان گونه‌ای از کاربردی‌شدن علم اجتماعی مطرح شود. در اینجا جامعه‌شناسی در حوزه عمومی و در کنار پوشش‌ها و جنبش‌های اجتماعی برای تغییر و بهبود شرایط جامعه قرار می‌گیرد؛ بنابراین، کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی نه صرفاً شناخت است، نه صرفاً حل مسأله است و نه محدود به جامعه‌شناسی سیاست‌گذار است. کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی یک پروسه است که در آن دانش جامعه‌شناسی فراتر از آکادمی، در ارتباط با نهاد سیاست‌گذار و یا جامعه مدنی قرار می‌گیرد تا به حل یک مشکل اجتماعی و یا تغییر و بهبود شرایط جامعه کمک کند؛ بنابراین، بایستی مجموعه این فرایندها را در کنار هم قرار داد تا بتوان به مفهوم و موقعیت واقعی کاربردی‌شدن پی بُرد.

۲. استدلال‌های موافقان و مخالفان مفهوم کاربردی‌شدن در پژوهش‌های جامعه‌شناختی
 اساساً سه گروه و جبهه در رابطه با مفهوم کاربردی‌شدن و انطباق آن با پژوهش‌های جامعه‌شناسی وجود دارد:

(۱) گروه اول کسانی‌اند که به‌کل با مفهوم کاربردی‌شدن علم و به‌طور خاص کاربردی‌شدن جامعه‌شناسی مخالف بوده و استفاده از این مفهوم در رابطه با پژوهش‌های جامعه‌شناسی را نادرست می‌دانند. کار علم، و مشخصاً علم انسانی و نیز علم جامعه‌شناسی که از دو وجه علم و تکنولوژی تشکیل شده است، شناخت مسأله و فهم‌پذیر کردن مسأله با نگاه هرمنوتیک، تفسیری و انتقادی است. آن‌ها معتقدند که «علم اساساً کاربردی نیست و جنبه کاربردی هم ندارد، آن چه کاربردی است، صرفاً تکنولوژی است. علم تنها یک وظیفه دارد و آن هم بازنمایی واقعیت است، آنچنان که هست. به این اعتبار، علم هیچ جنبه کاربردی ندارد و علم اصلاً به ما نمی‌گوید که چه

^۱ policy sociology

^۲ public sociology

کار بکن یا نکن، فقط آن چه هست را می‌گوید. آن چه که در آن بکن یا نکن است، تکنولوژی است. تکنولوژی ربط مستقیم با علم ندارد، تکنولوژی اساساً مستقل از علم آغاز شد، هر چند که در جهان کنونی علم و تکنولوژی خیلی به هم تنیده هستند ولی یادمان نرود که مطلقاً علم نمی‌گوید چه نوع تکنولوژی باید به کار گرفته شود و در چه مسیری باید حرکت شود، برای اینکه در علم اساساً باید و نباید وجود ندارد. علم فاقد هر نوع معینی از قواعد نرماتیو (دستوری/ارزشی) است. علم فقط و فقط وظیفه تبیین را بر عهده دارد، توضیح و تبیین واقعیت؛ تکنولوژی‌ها؛ اما درجات کاربردی‌بودنشان متفاوت است و انواع هم دارد: تکنولوژی‌های نرم و تکنولوژی‌های سخت. علم کاربردی هم، فی‌الواقع شعبه‌ای از همان تکنولوژی است و وضع اصطلاح علم کاربردی خطاست؛ بنابراین، کاربردی‌شدن جامعه‌شناسی به کارکرد «فهم‌پذیرسازی» علم جامعه‌شناسی لطمه می‌زند. این گروه باور دارند که چه بسا کاربردی‌شدن جامعه‌شناسی و پژوهش‌های آن، چندین کارکرد منفی دارد که به منظور پیشگیری از این کارکردها، بایستی در مقابل حرکت جامعه‌شناسی به سمت کاربردی‌شدن ایستاد:

- کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی، آن را به دستگاه بوروکراتیک وابسته می‌کند؛ بنابراین، ارزش‌های ذاتی و انتقادی آن تحت‌الشعاع ارزش‌های ابزاری نهاد سیاست‌گذار قرار می‌گیرد.
- در ادامه دلیل قبلی، کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی، دلالت بر سیاسی‌شدن جامعه‌شناسی دارد و این نتیجه، با روح جامعه‌شناسی و اساساً فلسفه علم که دنبال شناخت و فهم‌پذیرکردن مسأله با نگاه هرمنوتیک، انتقادی و تفسیری است، منافات دارد.
- گسترش گفتمان کاربردی‌سازی علم جامعه‌شناسی و درگیرشدن در این امر، باعث می‌شود تا قلمروهای علمی این دانش محدود به امور تکنوکراتیک و بوروکراتیک و ارزش‌های ابزاری و امثال اینها شود.
- کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی، فهم تاریخی‌ای که بایستی جامعه‌شناسی از جامعه ایران داشته باشد، را از آن می‌گیرد.

۲) اما دسته دوم از صاحب‌نظران، که یکسره در تقابل با گروه اول قرار دارند، اساساً هستی یک علم را با کاربردی‌بودن آن گره زده و معتقدند که موجودیت و هستی یک علم، به کاربردی‌بودن آن است. اینان کسانی‌اند که برخلاف گروه اول، به مفهوم کاربردی‌شدن در مورد پژوهش‌های جامعه‌شناسی اعتقاد داشته و حتی آن را به عنوان یک واقعیت مسلم تلقی می‌کنند که بایستی در جهت تقویت آن کوشید.

بخشی از صاحب‌نظران این گروه با اشاره به مفهوم علم اجتماعی رهایی‌بخش و وظایف این علم از سوی آلین رایت^۱ (۲۰۰۷)، معتقدند که، علم اجتماعی رهایی‌بخش باید در پی خلق معرفتی برای یک پروژه جمعی باشد که با انقیاد بشر بستیزد و شرایطی برای حیات بالنده مردم بسازد. این علم رهایی‌بخش، سه وظیفه مهم دارد که وظیفه سوم آن‌ها به تعبیر این گروه در چارچوب کاربردی‌شدن علم جامعه‌شناسی است: ۱) شناخت و نقد نظام‌مند از جهان، به گونه‌ای که هست، ۲) ابداع بدیل‌های معتبر^۲ منظور از میان‌برداشتن و یا حداقل کاهش رنج‌زایی نهادها و ساختارهای اجتماعی موجود، ۳) ارائه یک نظریه در مورد تحول و دگرگون‌سازی، یعنی شناخت موانع، امکانات و پیچیدگی‌های دگرگون‌شدن.

این گروه به‌طور بنیادی مخالف گروه اول هستند که قائل به کاربردی‌شدن جامعه‌شناسی نبوده و بیشتر قائل به جامعه‌شناسی انتقادی‌اند. این گروه معتقدند که جامعه‌شناسی اساساً بایستی به مسائل جامعه و حل آن‌ها توجه کند و اساساً یکی از نقش‌های جامعه‌شناسی، تربیت جامعه‌شناسان تأثیرگذار است و بنابراین این نگاه که کار جامعه‌شناسی صرفاً انتقاد باشد، آن را محدود به فضای دانشگاه و آکادمی می‌کند و ارتباط بین دانشگاه و جامعه را از هم می‌گسلد. در حقیقت، جای جامعه‌شناسی انتقادی، دانشگاه و جای جامعه‌شناسی کاربردی، جامعه و حل مسائل آن است؛ بنابراین، وقتی بحث از کاربردی‌بودن جامعه‌شناسی می‌شود، بدین معناست که جامعه‌شناسی ایران باید بتواند به حل مسائل و مشکلات جامعه کمک کند.

حتی بخشی از این صاحب‌نظران، کاربردی‌بودن جامعه‌شناسی را با مفهوم جامعه‌شناسی مردم‌مدار پیوند زده و کار جامعه‌شناسی را عمومی کردن آن و یا به تعبیر بوروی (۱۳۸۷: ۱۷۵)، مردم‌مدار کردن آن می‌دانند، یعنی جامعه‌شناسی‌ای که برمبنای گفتگوی دوطرفه بین جامعه‌شناس و گروه‌های مردمی شکل می‌گیرد؛ به طوری که هر یک از طرفین با دستور کار خاص خود وارد گفتگو می‌شود و می‌کوشد خود را با دیگری تطبیق دهد. این نوع جامعه‌شناسی، اغلب به شکل‌گیری ارزش‌ها و اهدافی منتهی می‌شود که به‌طور خودبخودی مقصود نظر طرفین گفتگو نبوده است. البته بوروی در ادامه اشاره می‌کند که جامعه‌شناسی مردم‌مدار و جامعه‌شناسی سیاست‌گذار در تقابل با همدیگر قرار نداشته، بلکه مکمل همدیگرند.

۳) دسته سوم، که می‌توان گفت نسبی‌گرایان یا تعدیل‌گرایان هستند، که نه مانند گروه دوم، موافق قاطع

^۱ Erik Olin Wright

^۲ diagnosis & critique

^۳ envisioning alternatives

^۴ a theory of transformation

کاربرد این مفهوم در جامعه‌شناسی هستند. این گروه اساساً با خود مفهوم کاربردی شدن مسأله داشته و استفاده از این مفهوم در مورد پژوهش‌های جامعه‌شناسی را ناروا می‌دانند، اما تفاوت در این است که اینان به جای استفاده از مفهوم کاربردی شدن، مفاهیم دیگری مانند کارکردی بودن^۱ و تأثیرگذاری یا مؤثر بودن^۲ را پیشنهاد می‌دهند. در حقیقت، مسأله جامعه‌شناسی در رابطه با کاربردی شدن، تأثیر علم جامعه‌شناسی و داشتن برنامه قوی علم جامعه‌شناسی برای این تأثیرگذاری است؛ بنابراین، وقتی بحث از کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی می‌شود، مُراد این است که این پژوهش‌ها تا چه اندازه کارکردی هستند و توانسته‌اند با شناخت مسأله و ارائه راه حل برای آن، تأثیری در نظام اجتماعی و تحقق اهداف آن بگذارند.

۳. ارزیابی وضع موجود کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران

به تبع تفاوت دیدگاه‌هایی که در بین صاحب‌نظران در مورد مفهوم کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران وجود دارد، استدلال‌های دوگانه و البته متناقضی نیز در رابطه با وضع موجود کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران وجود دارد. بر این اساس:

(۱) گروه اول با مفهوم‌سازی متفاوت خویش از کاربردی شدن علم جامعه‌شناسی و پژوهش‌های مرتبط که استدلال‌های آن‌ها در صفحات قبلی گذشت، معتقدند که اساساً جامعه‌شناسی و پژوهش‌های آن در ایران به شکلی افراطی و بیش از اندازه کاربردی شده است و ما با چیزی به اسم فقدان یا ضعف کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران مواجه نیستیم. طبق نظر این گروه، آن چه در ایران و پژوهش‌های جامعه‌شناسی مشهود است، افراطی شدن کاربردی شدن جامعه‌شناسی است تا کاربردی نشدن آن؛ بنابراین، از منظر این گروه که عمدتاً از حیث معرفتی با مفهوم کاربردی شدن مواجه شده و آن را صورت‌بندی کرده‌اند، جامعه‌شناسی در ایران اتفاقاً کاربردی شده و چه بسا بسیار مفرط هم کاربردی شده است و بنابر این، نباید نگران موانع کاربردی شدن آن بود. ضمن آنکه اساساً خود مفاهیم جامعه‌شناسی، به تمام کاربردی هستند و وقتی مفهوم کاربردی شدن در جامعه‌شناسی مطرح می‌شود، بناست چه چیزی کاربردی شود؛ آن چه عیان است، حاجتی به بیان ندارد. وفق نظر این گروه، اصولاً بحث کردن از کاربردی شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی، مسأله جامعه‌شناسی ایران نیست. بلکه مسأله جامعه‌شناسی ایران، نظری و تئوریک نبودن آن است که حتی یک آسیب برای آن است و به بحران‌های دیگر در جامعه‌شناسی و فقدان تولید دانش در این علم و یا حتی محدود کردن قلمروهای علمی این دانش به امور تکنوکراتیک و بوروکراتیک و ارزش‌های ابزاری و امثال اینها دامن زده است که بایستی با راه‌حلی هم‌چون گفتگوی انتقادی و نهادی به فکر تدبیر این مسأله بود.

۱) Functionality

۲) Influentiality

عده‌ای از صاحب‌نظران این گروه، همان‌طور که قبلاً اشاره شد، اساساً پرابلماتیک کاربردی‌شدن جامعه‌شناسی را کنار گذاشته و پرابلماتیک تأثیرگذاری را به میان می‌کشند و معتقدند که باید از کاربردی‌شدن به اثرگذار بودن یا مؤثر بودن حرکت کنیم؛ بنابر این، باید وضع موجود جامعه‌شناسی ایران را از حیث اثرگذار بودن بررسی کنیم نه کاربردی بودن. بخشی هم معتقدند که وضع موجود کاربردی‌شدن جامعه‌شناسی و پژوهش‌های آن در ایران مختصات ویژه‌ای دارد که شاید به تعبیر آن‌ها تأثیرگذاری جامعه‌شناسی را تحت‌الشعاع قرار داده است. از جمله این مختصات می‌توان به تحت سیطره بوروکراسی قرارداشتن، غیرگفتگویی بودن، روزمره بودن و ضعف نهادهای واسط علمی و تخصصی (مانند انجمن‌های علمی) اشاره کرد.

۲) طرفداران گروه مقابل که نگاه عینی‌تر و عملیاتی‌تری به مفهوم کاربردی‌شدن دارند، برخلاف گروه اول مدعیاتی را مطرح کرده و معتقدند که پژوهش‌های جامعه‌شناسی نیاز به کاربردی‌شدن دارد و وضعیت کنونی آن‌ها در ایران، حکایت از ناکارآمدی این پژوهش‌ها در حل مسائل اجتماعی دارد. این گروه به کاربردی‌نشدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران انتقاد کرده و بر این باورند این وضعیت ریشه در دلایل متعدد و چندگانه‌ای دارد که در جای خویش از آن بحث شده است؛ بنابراین، این گروه درصدد ارائه راهکارهایی برای تقویت کاربردی‌شدن جامعه‌شناسی و حتی تقویت گفتمان کاربردی‌سازی علم جامعه‌شناسی در ایران هستند.

۴. موانع کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران

تحقق کاربردی‌شدن پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران، علی‌رغم چالش‌های معرفتی و نظری که در باب این مفهوم وجود دارد، با چالش‌ها و موانعی مواجه است و این موانع گاه منجر به مخالفت جدی و تامّ برخی صاحب‌نظران با کلیت مفهوم کاربردی‌شدن شده است. در ادامه به برخی از مهم‌ترین موانع و چالش‌ها اشاره می‌شود:

– **هژمونی پارادایم‌های غیرانتقادی.** بخش زیادی از پژوهش‌های جامعه‌شناسی در ایران به‌دلیل سنت تاریخی و کلاسیک جامعه‌شناسی، مبتنی بر پارادایم‌های غیرانتقادی شامل پوزیتیویسم و تفسیرگرایی و یا فلسفه هرمنوتیک است که جزء پارادایم‌های محافظه‌کار و غیرانتقادی به‌شمار می‌روند که معمولاً هم در شناخت دقیق واقعیت و مسأله و هم در ارائه دقیق راه‌حل‌ها، ناکام‌اند. پایا، ابراهیم‌آبادی و آروین (۱۳۹۴) در کتاب «آسیب‌شناسی نقادانه علوم انسانی و اجتماعی در ایران»، در پاسخ به این پرسش که چرا علوم انسانی در ایران رنجور و کم‌بازده است و در قیاس با علوم زیستی و فیزیک، از حیث دستیابی به معرفت‌های کارآمد و بدیع، تأثیرگذاری بهینه بر زیست‌بوم‌های معرفتی و اجتماعی و ارائه راه‌حل‌های کارآمد برای مسائل، در حد پائینی از اثربخشی قرار دارد، غلبه الگوهای پوزیتیویستی، هرمنیوتیستی و

پدیدارشناسانه را یکی از مهم‌ترین دلایل این امر عنوان کرده‌اند. به نظر آن‌ها این امر موجب فقر دستاوردهای علمی در علوم انسانی و اجتماعی می‌شود.

– استعمار نهاد علم و دانشگاه در ایران. بنا به اذعان برخی صاحب‌نظران، علم مبتنی بر ارزش‌های ذاتی، انتقادی و ارتباطی است و علمی «مؤثر» ارزیابی می‌شود که واجد این ارزش‌ها باشد. در حالی که علم و دانشگاه ایرانی تحت‌الشعاع ارزش‌های ابزاری قرار گرفته و به تعبیری دچار استعمار شده است و این، به‌زعم صاحب‌نظران، یک فاجعه است. علمی که قرار است با رویکرد تفسیری و حتی انتقادی، پرده از واقعیت‌ها بردارد، خویش در چنبره استعمار و قدرت گرفتار آمده است و بنابراین می‌شود ابزار ایدئولوژیک دولت برای تحقق اهداف سیاسی. حتی جامعه‌شناسی سیاست‌گذار، به معنایی بوروی آن، نیز در چنبره قدرت گرفتار آمده و قادر به شناخت و حل دقیق و درست مسائل نیست. در حقیقت، تداخل بین علم و سیاست، جلوی پژوهش‌های اجتماعی کاربردی (و مؤثر) به‌ویژه پژوهش‌های نظری و بنیادی را گرفته است. عبدالکریمی (۱۳۹۷: ۲۶-۲۵) در این زمینه اشاره می‌کند که فقدان نقش علوم انسانی و اجتماعی در ایران در تصمیم‌سازی‌ها و سیاست‌گذاری‌ها در حیطه دولت، به دلیل عدم پیوند آرگانیک، متقاطع و هماهنگ بین سه ساحت سیاست، اقتصاد و فرهنگ است؛ امری که در غرب به خوبی اتفاق افتاده است. در ایران، ساحت سیاست که متولی امنیت است، بر دو ساحت اقتصاد و فرهنگ (که دانشگاه بخشی از آن است) که بسیار کوچک هستند، مستولی شده است و هیچ ارتباطی بین این سه ساحت نیست. در ایران، لویاتان سیاست و دولت است که به دانشگاه می‌گوید چه کاری انجام دهد. لویاتان سیاست در ایران هیچ نیازی ندارد که بیاموزد. تنها جایی که دچار بحران است، سؤال می‌کند. تازه در این مرحله نیز، خود، مسأله و حتی پاسخ را از پیش مشخص می‌کند. شکاف عمیقی بین دانشگاه بطور کلی و حوزه علوم انسانی به‌طور خاص و دولت وجود دارد. ترنر (۲۰۱۹) نیز در مقاله نظری خود به تبدیل شدن جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته فعال و سیاسی تا یک رشته علمی، تبدیل شدن به یک رشته ایدئولوژیک در فعالیت‌های آموزشی و پژوهشی، حاشیه‌ای شدن فزاینده متعهدین به جامعه‌شناسی به عنوان یک علم در دپارتمان‌ها و نشست‌های آکادمیک، و تضعیف روحیه دانشمندان جامعه‌شناسی و تشدید نگرانی آن‌ها در مورد سرنوشت آن‌ها در رشته‌ای که به‌طور فزاینده شبیه سازمان جنبش اجتماعی است، اشاره کرده است.

– در چنین وضعیت استعمارگونه‌ای، اساساً با تسخیر مفهوم کاربردی شدن نیز مواجهیم. این مفهوم دستخوش تسخیر شده است و این تسخیر، نتیجه وجود رابطه نابرابر بین نهاد علم (دانشگاه) و دولت (سیاست‌گذار) است. در حقیقت، در این تسخیر، سیطره کامل نهاد دولت و به عبارتی روشن‌تر نهاد قدرت و چنبره آن بر نهاد علم را می‌بینیم. در این وضعیت

- صورت‌های آسیب‌شناسانه جامعه‌شناسی سیاستگذار که همانا پیروی و از دولت یا نوکرمانی (به تعبیری که بوروی مطرح کرده است) بیشتر دیده می‌شود.
- غیرگفتگویی بودن علم جامعه‌شناسی. علم جامعه‌شناسی و نتایج پژوهش‌های آن در ایران، گفتگویی نیست، این گفتگو چه در درون علم و پارادایم‌های جامعه‌شناسی از یک طرف و چه در بین علم جامعه‌شناسی و نهادهای سیاست‌گذار از سوی دیگر قابل طرح است. این گفتگویی نبودن، به مسائل و موانع دیگر نیز دامن زده و چه بسا به شکلی دیالکتیک و با اثر دوسویه یک‌دیگر را تقویت می‌کنند
 - زمینه‌زدودگی آموزش جامعه‌شناسی. علم جامعه‌شناسی در ایران در سطح نهادهای آموزشی و حتی پژوهشی، تا حد زیادی از بافت و زمینه زندگی مردم فارغ است. در واقع، جامعه‌شناسی ایران و پژوهش‌هایی که در این علم صورت می‌گیرد، به اندازه کافی با زندگی مردم پیوند برقرار نمی‌کند و به تعبیر فراستخواه (۱۳۹۶) به عنوان یک «علم کف خیابان»، در ارتباط با زندگی مردم نبوده و نسبت به آن حساس نیست. همین مسأله، آن را کمتر غیرزمینه‌مند کرده و در نهایت کاربردی‌شدن آن را با مشکل روبه‌رو می‌کند.
 - شکاف بین‌رشته‌ای. علم جامعه‌شناسی در ایران دست‌خوش شکاف‌هایی از جمله شکاف میان‌رشته‌ای است و به نظر می‌رسد یکی از راهکارهای کاربردی‌شدن علم جامعه‌شناسی، میان‌رشته‌ای‌شدن آن است که بتواند، به تعبیر ابراهیمی (۱۳۹۲)، عناوین و سرفصل‌های لازم از علوم مختلف را به نحو منطقی در کنار هم در قالب رشته‌های دوگانه جمع نماید تا بتواند مسأله‌محوری و راه‌حل‌محوری دقیق‌تر و همه‌جانبه‌تری داشته باشد.

واژگان کلیدی: پژوهش جامعه‌شناسی، کاربردی‌بودن، زمینه‌زدودگی، غیرگفتگویی بودن، استعمار علم

از علوم اجتماعی تا سیاست آرمانی بررسی انتقادی سهم گفتمان علوم اجتماعی سیاست‌گذار در تغییرات جامعه پساانقلابی ایران

نیما شجاعی^۱

چرا در ایران هر زمان فرصتی جهت «توسعه» مهیا گردید، به صورت تمام و کمال آن فرصت دود شد و به هوا رفت؟ سهم گفتمان علوم اجتماعی در فرایند مزبور و تغییرات ساختاری جامعه پساانقلابی ایران چه بوده است؟ بررسی جنبش اجتماعی اصلاحات و دیگر جنبش‌های اجتماعی پس از آن، مخصوصاً بررسی انتقادی بزرگ‌ترین تاریخی انتخابات ۱۳۷۶ و روی کار آمدن دولت اصلاحات کمک شایانی به تبیین سهم گفتمان علوم اجتماعی در فرایند «توسعه» کشور خواهد کرد. ترتیبات نهادی آن زمان به نوعی در مسیر «توسعه» کشور قرار گرفت، اما نخبگان سیاسی جریان «اصلاحات» و کنش‌گران اصلی گفتمان غالب علوم اجتماعی جامعه پساانقلابی ایران، نتوانستند در تثبیت نهادهای دموکراتیک موفق عمل کنند که مصاحبه آن‌ها و گفتمان «آرمانی» ایشان، در نهایت منجر به روی کار آمدن دولت محافظه‌کار احمدی‌نژاد و از بین رفتن فرصت پیشین و استقرار نهادهای الیگارش‌ی در کشور گردید. نکته بارز این است که پس از تحلیل تطبیقی-تاریخی موانع «توسعه» ایران، مشاهده می‌کنیم که همین دور باطل مجدد در دیگر بزرگ‌های تاریخی جامعه پساانقلابی ایران تکرار شده است. وجود این مسئله اجتماعی که به طرح مفهومی آن «سیاست آرمانی» می‌گوییم را می‌توان در میان اکثریت نخبگان دانشگاهی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه پساانقلابی ایران مشاهده نمود: که نتیجه‌اش جملگی ترویج

۱. دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، ni.shojaei@gmail.com

یک اتوپیای غیرواقعی یا ویران‌شهر و یک سیاست آرمانی بود که اتفاقاً ریشه در همان «آرمان‌های» انقلاب ۱۳۷۷ داشته است. در این مقاله، تلاش خواهیم کرد تا از منظری انتقادی، و با روش تحلیل تطبیقی-تاریخی، فرصت‌های به‌وجود آمده در بزنگاه‌های تاریخی پس از انقلاب ۱۳۵۷ برای «توسعه» را بررسی و تبیین نماییم و از این جهت به تبیین یکی از مهم‌ترین عوامل اثرگذار در تضعیف و ناکامی آن جنبش‌های اجتماعی کمک نمایم.

«انسانی که آزادی را به خاطر چیز دیگری جز آزادی بخواهد، برای بنده شدن زاده شده است» (توکویل، ۱۳۹۱: ۲۶۶).

مسئله‌گفتمان علوم اجتماعی در ایران چیست؟

علوم اجتماعی در ایران نقش مهمی در تحلیل و تبیین تغییرات جامعه پسانقلابی ایران ایفا کرده‌اند. با این حال، انتقاداتی به این گفتمان و اساتید برجسته در این حوزه وارد شده است که نیاز به توازن بیش‌تر میان نظریه‌ها و واقعیت‌های اجتماعی دارد. به طور کلی، توسعه علوم اجتماعی در ایران نیازمند ترکیب مهارت‌های تحلیل نظری و تحقیق علمی با توجه به واقعیت‌های اجتماعی و نیازهای جامعه ایران است. در ایران پس از انقلاب اسلامی، از این علوم به عنوان یکی از ابزارهای اصلی برای درک تغییرات اجتماعی و فرهنگی و هم‌چنین برای تدوین سیاست‌ها و برنامه‌های توسعه بهره‌برداری شده است. با وجود این، به نظر می‌رسد که گفتمان غالب علوم اجتماعی ایران در تغییرات جامعه پسانقلابی ایران سهم موفقی نداشته است. باری، پرسش این جاست که علل مسئله یادشده چه هستند؟

علوم اجتماعی و مسئله توسعه

امروزه تقریباً بیش‌تر محققین علوم اجتماعی به این نتیجه رسیده‌اند که برای تحقق «توسعه» و داشتن دموکراسی واقعی، امر اجتماعی بایستی در اولویت قرار گیرد؛ به عبارت دیگر، توسعه و آزادی در یک بستر اجتماعی قدرتمند محقق می‌گردد. ماکیاولی زمانی گفته بود که نجات میهن را بیش‌تر از رستگاری روحش دوست می‌دارد و مرادش این بود که قدرتمندی جامعه را بیش از سیاست آرمانی مهم می‌داند (ماکیاولی، ۱۳۸۹). از نظر دورکیم، اصناف و نهادهای میانجی (جامعه مدنی) وظیفه اصلی توانمندسازی اجتماعی را بر عهده دارند (دورکیم، ۱۳۸۴: ۱۹). باری، نکته بارز در این است که نخبگان یک جامعه نقش بلامنازعی در تغییرات آن جامعه ایفا می‌کنند و همانها هستند که به عنوان اعضای جامعه مدنی می‌توانند در برابر نهادهای استبدادی و اقتدارگرا ایستادگی کرده و به مسیر دموکراتیزاسیون و توسعه کشور کمک کنند؛ امری که در جامعه پسانقلابی کمرنگ بوده است.

با توجه به نکته بالا، فرضیه این مقاله از این قرار است: نخبگان جامعه پسا انقلابی ایران، که می‌توانستند سهم مهمی در تغییرات اجتماعی و توسعه ایران ایفا کنند، به دلیل پیروی از سیاست‌های آرمانی و جستجوی اتوپیای غیرواقعی، خود زمینه شکست پروژه «توسعه» و بازگشت نهادهای استبدادی و اقتدارگرا را فراهم کردند. این فرضیه را می‌توان در بزنگاه تاریخی جنبش اجتماعی اصلاحات در ایران مورد بررسی قرار داد که در ادامه به این مهم می‌پردازم.

تراژدی جنبش اجتماعی اصلاحات در ایران

انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۷۶ در ایران شرایط سیاسی و اجتماعی خاصی را نمایان می‌کند که به تغییرات مهمی در سیاست و جامعه این کشور منجر شد. یکی از عوامل مهم این انتخابات، حضور سید محمد خاتمی به عنوان نامزد اصلاح‌طلب و معتدل بود. وی نماینده جریان‌های اصلاح‌طلب و مخالف نخبگان اسلامی (نهادهای دینی موازی) بود. او تاکید بر دموکراتیک‌تر شدن نظام سیاسی و توسعه اقتصادی داشت. پیروزی وی در انتخابات ریاست جمهوری را امکان تغییر ترتیبات نهادی جاری را فراهم آورد. پیش از آن، مردم ایران با مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی متعددی روبه‌رو بودند: بحران‌های مالی، تورم، بیکاری و افزایش تنش‌های سیاسی با غرب. خاتمی با ایجاد پیام‌هایی که ترکیبی از مفاهیم اصول دینی و اصول دموکراتیک بود، توانست بخشی از مردمی که به اصول دینی اهمیت می‌دهند، جذب کند. او به عنوان نماینده "اصولی معتدل" مطرح شد که در برابر ساخت قدرت جاری، امکان برقراری نوعی تعادل را فراهم آورد.

در مورد ساخت قدرت در جامعه پساانقلابی ایران، پرواندا آبراهامیان می‌گوید که «انقلاب سال ۱۲۸۵/۱۹۰۶ یک نظام پادشاهی مشروطه ایجاد کرد؛ در حالی که انقلاب ۱۳۵۷/۱۹۷۹ قدرتی به اندازه پیشوایی مذهبی برای رهبر در نظر گرفت. چنان‌که یکی از شاگردان اصلی [آیت‌الله] خمینی گفت که اگر قرار باشد میان دموکراسی و ولایت فقیه یکی را انتخاب کند، در انتخاب دومی هیچ تردیدی نخواهد کرد زیرا ولایت فقیه در واقع صدای خداوند است» (آبراهامیان، ۱۳۹۱: ۲۹۲-۲۹۳). در مقابل، جنبش اجتماعی اصلاحات که در سال ۱۳۷۶ با شعار محوری «آزادی» تکوین یافت تلاش نمود تا در جهت تعدیل ساخت قدرت مزبور عمل کند. آبراهامیان در مورد شعارهای دولت خاتمی و رویکرد او به سیاست داخلی و خارجی این نظر را دارد: «طرز رفتار وی [خاتمی] نیز بیش‌تر شبیه استادان دانشگاهی بود تا یک روحانی انقلابی. وی رقابت انتخاباتی‌اش را با موضوعاتی نظیر گسترش «جامعه مدنی»، درمان «اقتصاد بیمار»، جایگزینی «گفتگوی تمدن‌ها»، به جای «برخورد تمدن‌ها» آغاز کرد و در این راه بر اهمیت وجود یک جامعه باز و دارای آزادی‌های فردی، آزادی بیان، حقوق زنان، پلورالیسم سیاسی و از همه مهم‌تر، حاکمیت قانون، تاکید کرد» (آبراهامیان، ۱۳۹۱: ۳۲۴). او در مورد خط‌مشی حوزه عمومی برآمده از گفتمان اصلاحات در مقایسه با دهه‌های گذشته به موارد زیر اشاره دارد: « طی دهه‌های

گذشته، اساسی‌ترین اصطلاحات در گفتمان عمومی موضوعاتی نظیر امپریالیسم، مستضعفان، جهاد، مجاهد و شهید، خویشتن، انقلاب و غرب‌زدگی را در بر می‌گرفت. اما گفتمان این دوره جدید تغییر یافت و عباراتی همانند دموکراسی، پلورالیسم، مدرنیت، آزادی، برابری، جامعه مدنی، حقوق بشر، مشارکت سیاسی، گفت‌وگو و واژه تازه شهروندی به صحنه آمد» (آبراهامیان، ۱۳۹۱: ۳۲-۳۲۷). در حوزه سیاست خارجی نیز خاتمی تمرکزش را برای بهبود رابطه با جهان گذاشته بود؛ در سفری به پاریس علائق آزادی‌خواهانه خود را به این ترتیب نشان داده بود: «در سفر اخیر، ضمن بازدید از پانتئون پاریس، بر مزار چهره‌هایی مانند روسو، زولا و ویکتور هوگو تاج‌گل قرار داد» (آبراهامیان، ۱۳۹۱: ۳۲۸).

به تعبیر غلامرضا کاشی «آخرین دوره استیلای سخن دموکراسی پس از مشروطه، به تحولات سیاسی پس از دوم خرداد ماه سال ۱۳۷۶ و انتخاب محمد خاتمی به عنوان رئیس‌جمهور ایران بازمی‌گردد» (غلامرضا کاشی، ۱۳۸۵: ۳۹۴-۳۹). او مهم‌ترین مشخصات گفتمان اصلاحات را شامل موارد زیر می‌داند: گشودگی رو به آینده؛ وجه سلبی گفتار (نقد وضعیت موجود)؛ حضور نیرومند اما سلبی دین در گفتار سیاسی (دین در خدمت هدف پیشین که نقد وضعیت موجود بود قرار داشت)؛ حضور نیرومند وجوه ملی‌گرایانه (در تقابل با رویکرد سنتی نسبت به دین)؛ تقدس‌زدایی از صحنه عمل سیاسی (که دارای دو الگو است: ۱. الگوی کارناوالی کلام دموکراتیک که با محوریت سخن طنز، هزل و ظهور مفاهیم ممنوع، عدم برقراری نسبتی روشن با مواریت مشروعیت‌بخش سنتی و ... مشخص می‌شد؛ ۲. الگوی ستیزنده کلام دموکراتیک که آن شامل قرائت حقوقی از گفتار و آن هم از نوع مجرمانه، استیلای یک روایت ایدئولوژیک از مقوله دموکراسی و احیای سیاسی‌ورزی متکی بر مبارزه و حقیقت‌جویی می‌شد) (غلامرضا کاشی، ۱۳۸۵: ۳۹-۳۹۸).

اما، در سال ۱۳۸۴ تمام آن فرصت‌ها برای تحکیم ترتیبات نهادی جدید، با پیروزی محمود احمدی‌نژاد دود شد و به هوا رفت. احمدی‌نژاد به عنوان یک نامزد مستقل با پیام‌های پاکدامنی و مبارزه با فساد و فساد اقتصادی حمایت بخشی از مردم را به دست آورد. بعلاوه، در دوره انتخابات ۱۳۸۴، جریان‌های اصلاح‌طلب دچار تقسیمات و کمبود انسجام شدند. این وضعیت باعث شد که حمایت‌های اصلاح‌طلبان برای یک نامزد مشترک کمتر شود و آرا به احمدی‌نژاد تمایل پیدا کند. احمدی‌نژاد به عنوان یک نامزد محافظه‌کار و معترف به اصول اسلامی معرفی شد و از حمایت نخبگان اسلامی و نهادهای دینی موازی بهره‌برد. روی کار آمدن دولت احمدی‌نژاد مانعی در راه جنبش اجتماعی اصلاحات در ایران بود. ویژگی‌هایی که دولت وی چه در عرصه سیاست داخلی، چه سیاست خارجی، و هم در زمینه‌های فرهنگی و اقتصادی و ... دنبال می‌کرد دولت وی را به برخی از خصائلی که یک دولت توتالیتر دارد نزدیک می‌کرد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی که

یک دولت توتالیتر به نظر آرت دارد، حذف طبقات و میانجی‌ها، و مواجهه مستقیم با توده مردم است.

احمدی‌نژاد بارها با اجرای سیاست‌های مستقیم (مانند طرح سفرهای استانی)، بی‌توجهی به مجلس به عنوان نهادی که برآمده از اراده مردم است به این نهادهای میانجی دهن‌کجی کرده بود. همین سیاست‌ها بود که به تعبیر اقتصاددانان (فرهاد نعمانی و سهراب بهداد) فرایند «برون‌تابی ساختاری» ایران را که در دوره‌های پیشین آغاز شده بود، و در عرصه سیاسی به طور خاص در دوره سیدمحمد خاتمی شتاب بسیاری گرفته بود با خلل روبه‌رو کند: «احمدی‌نژاد با فراخوان نیروهای «بسیجی» و سپاه پاسداران و نیز با ارائه برنامه‌های پوپولیستی [که یکی از ویژگی‌های دولت‌های توتالیتر است] برای جلب آنان که در جریان پیشبرد سیاست لیبرالیسم اقتصادی متضرر شده بودند بر سر قدرت آمد... مواضع سیاسی ناپخته و سرسختانه او و نیز سنت‌گرایی فرهنگی مبتنی بر بنیادگرایی اسلامی او اقتصاد سیاسی ایران را دچار نامطمئنی و بی‌ثباتی کرده است» (بهداد و نعمانی، ۱۳۸۷: ۱۰۷).

کافی است به برخی از شعارها و سیاست‌های احمدی‌نژاد اشاره کنیم تا بینیم او تا چه میزان به انگاره توتالیترایسم هانا آرت نزدیک شده است. هانا آرت می‌گوید که دولت‌های توتالیتر در نتیجه ایدئولوژی خود، به دنبال وفاداری تام هستند و برای آن باید دکتترین و طرح‌های خود را از هر گونه محتوایی عینی خالی کنند. او می‌گوید که «وفاداری تام، تنها زمانی امکان‌پذیر است که وفاداری، از هر گونه محتوای عینی تهی شود، تا مبدا بر اثر دگرگونی در محتوا، تغییری در نوع وفاداری پدید آید. هر یک از جنبش‌های توتالیتر به شیوه خویش کوشید خود را از شر هر گونه برنامه حزبی خلاص کند... هر برنامه‌ایی هرچقدر هم که ریشه‌ای تنظیم شده باشد، اگر هدف سیاسی مشخصی را دربرداشته باشد که داعیه فرمانروایی جهانی را بیان نکند، و هر برنامه سیاسی که به مسائلی بجز «مسائل ایدئولوژیک قرن‌های آینده» بپردازد، مانعی بر سر راه توتالیترایسم به شمار می‌آید» (آرت، ۱۳۸۷: ۷۱). هنوز فراموش نکردیم که احمدی‌نژاد داعیه «مدیریت جهان» را داشت. هانا آرت در ادامه می‌گوید که «صرف فقدان یا نادیده گرفتن یک برنامه حزبی، به خودی خود نشانه‌ای از توتالیترایسم نیست. نخستین کسی که برنامه‌ها و خط‌مشی‌ها را به عنوان کاغذپاره‌های غیرضروری و وعده‌های دست‌وپاگیر و ناسازگار با سبک و انگیزه یک جنبش تلقی کرده بود، موسولینی بود که فلسفه سیاسی فاشیستی او عبارت بود از کنش‌گرایی و الهام گرفتن از خود لحظه تاریخی» (آرت، ۱۳۸۷: ۷۲-۷۳). در این جانهوز صحبت‌های احمدی‌نژاد در گوشمان حضور دارد که تحریم‌های سازمان ملل را «کاغذپاره‌هایی» بیش نمی‌خواند.

اما همانگونه آرت گفت برای توتالیتر بودن تنها «کاغذپاره» خواندن برنامه کفایت نمی‌کند؛ او در ادامه می‌گوید که «شبهوت قدرت همراه با نفرت از تفصیل «حرافه» مقاصد مورد نظر، ویژگی

همه رهبران اوباش را تشکیل می‌دهد؛ اما با معیارهای توتالیتراریسم چندان مطابقت ندارد. هدف راستین فاشیسم، تنها به دست گرفتن قدرت و استقرار فرمانروایی بی‌چون و چرای «نخبگان» فاشیست در کشور ایتالیا بود. حال آن که توتالیتراریسم، به فرمانروایی با وسایل خارجی، یعنی فرمانروایی از طریق دولت و یک ماشین خشونت هرگز قناعت نمی‌کند، بلکه به برکت ایدئولوژی عجیب خود و نقشی که به ایدئولوژی در این دستگاه زور واگذار کرده است، وسایل ارعاب و چیرگی بر انسان‌ها را از درون کشف نموده است» (آرنت، ۱۳۸۷: ۷۳). با توجه به این مطالب می‌توان اذعان داشت که دولت احمدی‌نژاد بر پایه تفکرات ایدئولوژیک خود، خود را در مقابل توده‌ایی از مردم تصور می‌کرد که بایستی سیاست‌های مستقیم و بی‌واسطه‌ای را در رابطه با آن‌ها به اجرا بگذارد و از کمتر قدرت قانونی دیگری تبعیت کند، بنابراین به ویژگی‌های یک دولت توتالیتر نزدیک شده بود.

از عاملی که هانتینگتون در مورد موج سوم نام می‌برد (بحران مشروعیت؛ رشد اقتصادی و ارتقای معیارهای زندگی؛ تغییر مواضع و اتیکان؛ تغییر سیاست‌های کشورهای قدرتمند؛ تسلسل یا همان تأثیر و تأثر بین‌المللی) به جرات می‌توان این را بیان کرد که دولت خاتمی بیش از همه با این موج همراه بوده است و دولت احمدی‌نژاد بیش از همه بر سر راه این موج سد ایجاد کرده است. در زمان وی، توسعه اقتصادی به خیال باطلی تبدیل شد که نه تنها «پول نفت را بر سر سفره مردم نیاورد»، که با کاهش ارزش پول ملی، مردم را فقیرتر هم کرد؛ بعلاوه، در زمان وی، ایران با سیاست خارجی انزوا طلبانه و مهم‌تر از آن سیاستی مبتنی بر ایدئولوژی، آنگونه که هانتینگتون نام می‌برد از تسلسل بین‌المللی، تغییر سیاست‌های کشورهای قدرتمند و تغییر مواضع مذهبی جهان، کمترین بهره را برد، و بیش‌ترین بهره را به دشمنان خود رساند. این‌ها همه در زمان دولت احمدی‌نژاد رخ داد. دولت خاتمی برعکس مسیری کم و بیش باز سیاسی‌ایی را که دولت هاشمی تا حدی، صرفاً با اجرای سیاست‌های «برون‌تابی ساختاری» در زمینه اقتصاد فراهم آورده بود، بسط و گسترش داد و بهترین کارنامه را در زمینه دموکراتیزاسیون با توجه به مورد یاد شده از خود به جای گذاشت. بعلاوه باید گفت که در زمان خاتمی بیش‌ترین فضا برای شکل‌گیری نهادهای آزاد بوجود آمد که به هیچ وجه قابل مقایسه با دیگر دوره‌ها نبود. حال، پرسش این است که چرا اصلاحات با تراژدی اقتدارگرایی روبه‌رو شد؟ نواقص و پارادوکس‌های گفتمان اصلاحات چه بودند که در پیشبرد آن پروژه مانع ایجاد کردند؟ در ادامه تلاش خواهیم کرد تا با نقد و بررسی گفتمان علوم اجتماعی این امر را بررسی کنیم.

نقد و بررسی سهم گفتمان علوم اجتماعی سیاست‌گذار در تراژدی جنبش اصلاحات

حقیقتاً این موضوع امری سهل و ممتنع است، زیرا از یک سو علوم اجتماعی در ایران آنقدر پراکندگی از نظر فردی، دانشگاهی، سیاسی و غیره دارد که عملاً امکان بررسی همه‌جانبه آن در یک پژوهش محدود مهیا نیست، و از سوی دیگر به دلیل قلت کمی و کیفی این گفتمان در

مقایسه با دیگران هم‌چون گفتمان مهندسی، پزشکی، ادبیات و حقوق، امری است که با مشاهده میدانی در میدان علوم اجتماعی می‌توان به شناخت کرانه‌های آن نائل آمد. اما، مسأله کجاست؟ با الهام از تقسیم‌بندی مایکل بوروی در مورد انواع جامعه‌شناس (آکادمیک، انتقادی، مردم‌مدار و سیاست‌گذار). به باور من، پرسش عدم موفقیت علوم اجتماعی در تحقق «توسعه» در ایران، به یک مسأله فرهنگی مهم و شایع در ایران باز می‌گردد و آن مسأله وجود نهادهای اقتدارگرا و استبدادی درون گفتمان علوم اجتماعی سیاست‌گذارش است که در مقوله نهادهای قائم به فرد خود را نمایان می‌سازد. گفتمان علوم اجتماعی سیاست‌گذار ایران نیز هم‌چون سیاست‌اش با نهادهای قائم به فرد گره خورده است، و به‌جای آن که به قهرمان جمعی و اقدامات صنفی عطف نظر داشته باشد هوادار سیاست‌های قهرمان‌پروری و مبتنی بر نظام پیشوا و پیرو، و در نهایت در جستجوی مرجعی برای هویت‌یابی است. بعلاوه، عدم استقلال آن‌ها از دولت، منجر به تشدید مشکل هویت‌یابی‌شان گردید و همین باعث می‌شد که در بزنگاه‌های تاریخی مهمی هم‌چون انتخابات ۱۳۸۴، در نهایت با ساخت قدرت موجود هویت‌یابی نمایند.

همان گونه که در تاریخ آمده است، نکته بارز این است که معمولاً مسیر تحولات و توسعه را نه این افراد، بلکه افراد گمنام با وجود تفکر سیستماتیک ساخته‌اند و اگر توسعه‌ای رخ داده است نه از جانب ایشان، بلکه از جانب این دسته گمنام به وقوع پیوسته است، برای نمونه، می‌خواهم به نقش فردی هم‌چون غلامحسین صدیقی اشاره کنم. او بیش از آن که دیدگاهی قائم به فرد باشد، در فکر سیستم و تشکیلات بود.

دکتر صدیقی علاوه بر نقش یک جامعه‌شناس متعهد، در حوزه عمومی نقش‌آفرینی می‌کرد. او در دوران وزارتش تلاش نمود تا اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را در ایران ایجاد کند. او به توسعه زیرساخت‌های کشور، اصلاحات در زمینه‌های کشاورزی و توسعه شهری توجه ویژه‌ای داشت. وی با تاکید بر توسعه بنیادی کشور، تلاش کرد تا اقتصاد ملی را تقویت و بهبود بخشد و شرایط زندگی اجتماعی مردم را بهبود بخشد. بعلاوه، دکتر صدیقی به توسعه آموزش عالی و پژوهش‌های علمی در ایران توجه داشت و به ارتقاء سطح دانش و تخصص در کشور کمک کرد. وی به عنوان یک متخصص در علوم اجتماعی بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی را هدف خود قرار داده بود و همواره در پی سیستم‌سازی بود.

گفتمان مزبور با تحلیل دقیق عوامل اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در این دوره تاریخی به فهم عمیق‌تری از تغییرات اجتماعی در ایران کمک کردند. تداوم تحقیقات در زمینه علوم اجتماعی و تعامل بیش‌تر میان جامعه‌شناسان و سیاست‌گذاران و تصمیم‌گیران جامعه پسانقلابی ایران نیز توانست به تدابیر و سیاست‌های بهتری برای رشد و توسعه جامعه ایران در آینده کمک کند. این تعامل توانست به تداوم تغییرات جامعه پسانقلابی ایران به سمت سیاست‌های آرمانی و بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی یاری رساند.

با وجود این، این گفتمان توسط گفتمان سیاست آرمانی به عقب رانده شد و به مرور تضعیف گردید. گفتمان سیاست آرمانی موجود در دیدگاه‌های اساتید علوم اجتماعی سیاست‌گذار در جامعه پساانقلابی ایران منجر به تجسم یک ویران‌شهر شدند، به نحوی که همیشه در تبیین مسائل مرتبط با جنبش‌های اجتماعی پساانقلابی ایران ناکام بوده، و به نوعی نسبت به واقعیت‌های جامعه عقب ماندند که این موضوع به وضوح در مسأله ناکامی‌های گفتمان علوم اجتماعی در تبیین دلایل شکست جنبش اصلاحات تا ضعف در تبیین جنبش اجتماعی زن زندگی آزادی و غیره خود را نشان داده است. برخی از نقدها به تمرکز بیش از حد بر مسائل نظری و ایدئولوژیک، عدم توجه کافی به واقعیت‌های محلی ایران، نادیده گرفتن مسائل عملی و عملکرد علوم اجتماعی در حل مشکلات اجتماعی، و هم چنین کاستی از توانمندی‌های تحقیقاتی و مشارکت مردمی در این حوزه می‌شوند.

نقدها به افراد و شخصیت‌های برجسته علوم اجتماعی سیاست‌گذار خلاصه‌وار در ادامه ارائه شده است. این نقدها ممکن است به موارد مختلفی از جمله تمرکز بر مسائل نظری تا عدم توجه به واقعیت‌های محلی و نیازهای جامعه ایران متصل شوند که می‌توان اهم مسائل آن را در گزاره‌های ذیل خلاصه نمود:

- عدم تجسم یک اتوپییای واقعی، و تأکید بر آرمان‌های غیرواقعی،
- عدم ارائه یک بدیل کارآمد و قابل قبول،
- تفوق نهاد‌های قائم به فرد در گفتمان ایشان،
- عدم وجود استقلال فکری و مالی نسبت به دولت،
- توهم بازگشت به گذشته.

نتیجه‌گیری

در پایان، می‌توان نتیجه گرفت که علوم اجتماعی در ایران نقش مهمی در تحلیل و تبیین تغییرات جامعه پساانقلابی ایفا کرده‌اند. با این حال، انتقاداتی به این گفتمان و افراد مشهور در این حوزه وارد شده است که نیاز به بهبود روش‌ها و رویکردهای تحقیقاتی دارد. هم چنین، نقش محوری علوم اجتماعی در تشکیل سیاست‌های آرمانی و راهبردهای جامعه پساانقلابی ایران بسیار حیاتی است و این علوم می‌توانند با توجه به نقدها و انتقادات، مسیری مناسب‌تر برای توسعه جامعه را طی کنند.

واژگان کلیدی: گفتمان علوم اجتماعی، سیاست آرمانی، جامعه پساانقلابی ایران، جنبش‌های اجتماعی.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۱). تاریخ ایران مدرن. ترجمه ابراهیم فتاحی، چاپ هشتم، تهران: نشر نی.
- آرنت، هانا (۱۳۸۷). توتالیتاریسم. ترجمه محسن ثلاثی، تهران: انتشارات ثالث.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۹). موانع توسعه سیاسی در ایران. چاپ هشتم، تهران: گام نو.
- بهداد، سهراب و نعمانی، فرهاد (۱۳۸۷). طبقه و کار در ایران. ترجمه محمود متحد، تهران: انتشارات آگه.
- غلامرضا کاشی، محمدجواد (۱۳۸۵). نظم و روند تحول گفتار دموکراسی در ایران. تهران: گام نو.
- ارسطو (۱۳۹۰) سیاست. ترجمه حمید عنایت، چاپ هفتم، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- توکویل، آلکسی (۱۳۹۱) انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن. ترجمه محسن ثلاثی، چاپ سوم، تهران: انتشارات مروارید.
- دورکیم، امیل (۱۳۸۴) درباره تقسیم کار اجتماعی. ترجمه باقر پرهام، چاپ دوم، تهران: نشر مرکز.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۸۹) شهریار. ترجمه داریوش آشوری، چاپ سوم، تهران: انتشارات آگه.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۹۲). موج سوم دموکراسی. ترجمه احمد شهسا، چاپ پنجم، تهران: انتشارات روزنه.

تحول روش در جامعه‌شناسی؛ علوم اجتماعی محاسباتی و تحلیل کلان داده‌ها

علیرضا کریمی^۱

پیشرفت‌های تکنولوژیکی که در دهه گذشته صورت گرفته است، اکنون همه جنبه‌های زندگی ما را تحت تأثیر قرار داده است. در وضعیت موجود افراد زمان زیادی را در طول روز در فضای مجازی یا در اینترنت به سر می‌برند. گستردگی کاربرد اینترنت در زندگی روزانه سبب گسترش زیست در فضای مجازی شده است. زیست در دنیای مجازی در حال سبقت از زیست افراد در دنیای واقعی است. فضای مجازی حجم عظیمی از داده‌ها را تولید می‌کند که حاصل کنش افراد است. تولید چنین داده‌هایی به صورت ثانیه‌ای در حال افزایش است و با حجم فزاینده‌ای از انباشت داده‌ها مواجه هستیم که جامعه‌شناسان تحلیل زیادی از آن‌ها ندارند. یکی از مهم‌ترین دلایل این امر محدودیت روش‌های پیشین در مطالعه داده‌های فضای مجازی است. چنین داده‌هایی عمدتاً ۲۰ سال پیش وجود نداشته‌اند ولی در وضعیت موجود حجم داده‌ها به صورت شتابان در حال افزایش است. دسترسی و تحلیل این داده‌ها نیازمند تغییرات اساسی در روش‌های پژوهش جامعه‌شناسی است.

در دوره کنونی نیازمند روش‌هایی هستیم که کنش‌گران در همان جایی که حضور دارند، مطالعه شوند. چنین ضرورتی سبب شکل‌گیری و گسترش علوم اجتماعی محاسباتی (CSS)^۲ شده است. علوم اجتماعی محاسباتی انقلابی در مطالعه پدیده‌های اجتماعی ایجاد کرده است.

۱. استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، alireza.karimi@khu.ac.ir

۲. Computational Social Science (CSS)

علوم اجتماعی محاسباتی ترکیبی از رشته‌های علوم اجتماعی و مهندسی کامپیوتر است که امکان تحلیل داده‌های فضای مجازی و رسانه‌های اجتماعی^۱ (فیسبوک، توئیتر، ویکی‌پدیا و اپلیکیشن‌های مختلف فضای مجازی) به مثابه کلان‌داده^۲ را فراهم آورده است. به عبارت دیگر علوم اجتماعی محاسباتی مجموعه‌ای از روش‌های جمع‌آوری داده‌ها، مدیریت داده‌ها، پردازش داده‌ها و تحلیل داده‌هاست که حوزه‌های مختلفی اعم از ترکیب کلان‌داده‌ها، روش‌های محاسباتی و حوزه‌های علم داده را در بر می‌گیرد (انگل و همکاران^۳، ۲۰۲۱؛ چن^۴، ۲۰۱۸) که بتوان از این طریق به استخراج روندها و پیش‌بینی پدیده‌های اجتماعی پرداخت. علوم اجتماعی محاسباتی با وجود پیچیدگی‌های فراوان و اتکای آن بر ماشین‌های یادگیری باز هم روشی در خدمت علم جامعه‌شناسی است به این معنا که بدون وجود زمینه‌های نظری و فقدان مسأله و سؤال‌های پژوهشی، بهره‌گیری از علوم اجتماعی محاسباتی بی‌معنا خواهد بود. جامعه‌شناسی در شرایطی که به مطالعه کلان‌داده‌ها و کنش‌های افراد در فضای مجازی و رسانه‌های اجتماعی می‌پردازد، علوم اجتماعی محاسباتی را به مثابه یک روش برای پاسخ به سؤالات و دغدغه‌های پژوهشی به کار می‌گیرد. علوم اجتماعی محاسباتی تحول بزرگی در روش‌های پژوهش جامعه‌شناسی است. پیدایش و گسترش علوم اجتماعی محاسباتی را نباید به معنای ناکارآمدی روش‌های پیشین دانست و روش‌های مختلف مورد استفاده در پژوهش‌های جامعه‌شناسی را نباید به عنوان رقیب در نظر گرفت بلکه هر یک از روش‌ها در شرایط خاص خود جزء بهترین‌ها هستند. تغییرات سریع جوامع انسانی نیازمند تغییر و تکامل روش‌ها برای تحلیل پدیده‌های اجتماعی است.

مقایسه علوم اجتماعی محاسباتی با بهره‌گیری از تحلیل کلان‌داده‌ها، تفاوت‌هایی با روش‌های پیشین دارد که از آن جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد: ۱- تحلیلگران کلان‌داده به جای تکیه بر نمونه‌گیری به دنبال استفاده از تمام داده‌های موجود هستند. این به‌ویژه برای افزایش دقت پیش‌بینی‌ها ضرورت دارد. ۲- تحلیلگران کلان‌داده از دقت در سطح خرد چشم‌پوشی می‌کنند تا در سطح کلان بینش پیدا کنند و روند کلی پدیده را لحاظ کنند. ۳- تجزیه و تحلیل کلان‌داده به دنبال همبستگی‌ها هستند، نه علت‌های شکل‌گیری یک پدیده و می‌تواند به ما بگوید که چه چیزی در حال رخ‌دادن است نه اینکه چرا اتفاق می‌افتد. ۴- تغییر روش‌های تحلیل داده‌ها به سمت تحلیل کلان‌داده، به تغییر از نقاشی به عنوان شکلی از بازنمایی به فیلم تشبیه می‌شود.

^۱ social media

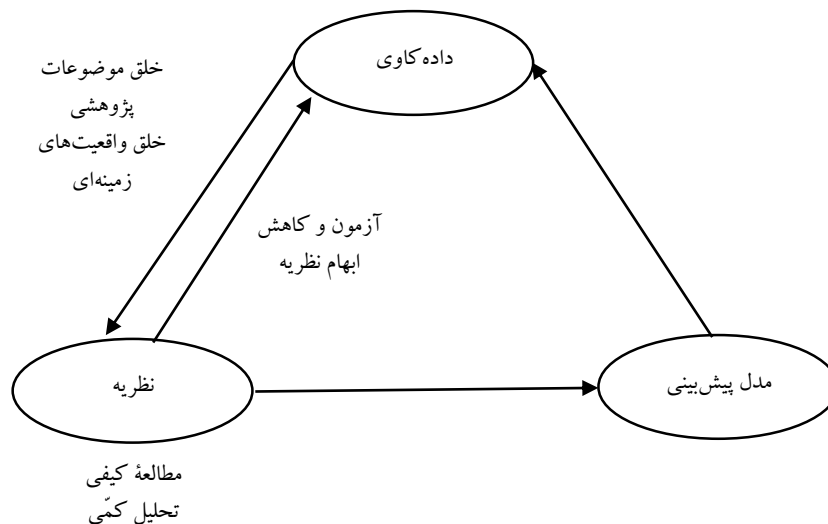
^۲ big data

^۳ Engel et al.

^۴ Chen

علوم اجتماعی محاسباتی بر نمونه‌گیری یا استنتاج علی تأکیدی ندارد، بلکه عمدتاً بر آمار توصیفی و تحلیل همبستگی متمرکز است و معمولاً فقط به سؤالات «چه» پاسخ می‌دهد، نه به سؤالات «چگونه» (مکانیسم آشکارشدن فرایند) یا «چرا» (روابط علی).

علوم اجتماعی محاسباتی، نظریه‌های علوم اجتماعی را به داده‌کاوی، به‌ویژه کلان‌داده‌ها، وارد می‌کند. از یک سو، کلان‌داده‌ها می‌توانند فرضیه‌های حاصل از نظریه‌ها را آزمایش کنند. از سوی دیگر، زمانی که یک نظریه دارای ابهام است، داده‌کاوی سرنخ‌هایی برای توسعه نظریه و کاهش ابهام آن ارائه می‌کند. علوم اجتماعی محاسباتی نیازمند نظریه است و نظریه راهنمایی برای داده‌کاوی است و جهت داده‌کاوی را تعیین می‌کند. از نظریه سؤالات پژوهش استخراج می‌شود و تحلیل کلان‌داده‌ها در راستای پاسخ به سؤالات پژوهش است. بدون وجود نظریه و سؤالات پژوهش محقق در حجم عظیمی از داده‌ها غوطه‌ور است و سردرگمی و ابهام وی بیشتر می‌شود. در هر مرحله از پژوهش علوم اجتماعی محاسباتی که از طریق تحلیل کلان‌داده‌ها صورت می‌گیرد، نظریه‌ها به واسطه سؤالات پژوهشی حضور دارند و نتایج حاصل از داده‌کاوی به صورت گفتگو با نظریه تفسیر می‌شود. این گفتگو می‌تواند به اصلاح و بهبود نظریه کمک کند. در تحلیل کلان‌داده از نظریه شروع می‌کنیم، براساس نظریه سؤالات پژوهش استخراج می‌شود و به کمک این سؤالات نظریه به مدل تبدیل می‌شود که اصطلاحاً به آن مدل پیش‌بینی گفته می‌شود و این مدل راهنمایی برای تحلیل کلان‌داده‌ها است. کلان‌داده‌ها و داده‌کاوی نمی‌توانند به‌طور مستقل استنتاج کنند و باید به کمک نظریه در مکان و زمان محدود شوند. این استنتاج نظری است که به ما کمک می‌کند استنتاج‌های گسترده‌تری داشته باشیم. فرایند تحلیل کلان‌داده‌ها در یک فرایند گفتگوی تعاملی در شکل شماره ۱ نشان داده شده است (لو و همکاران؛ ۲۰۱۹).



شکل ۱- گفتگوی سه‌گانه بین داده‌کاوی، نظریه و مدل پیش‌بینی

علوم اجتماعی محاسباتی یک دانش بین رشته‌ای است و بر خلاف تقسیم‌بندی کلاسیک از روش‌های پژوهش در جامعه‌شناسی یعنی تقسیم روش‌ها به دو دسته کمی و کیفی باید گفت که علوم اجتماعی محاسباتی قابلیت استفاده در هر دو روش کمی و کیفی را دارد و متعلق به یک روش خاص نیست. دامنه علوم اجتماعی محاسباتی را نباید فقط به کلان‌داده‌های تولیدشده از طریق پلتفرم‌های فضای مجازی محدود کرد. در واقع کلان‌داده‌ها فقط از طریق رسانه‌های اجتماعی تولید نمی‌شوند بلکه زمینه تولید آن‌ها بسیار متنوع است و روزبه‌روز بر منابع تولید کلان‌داده‌ها اضافه می‌شود که از آن جمله می‌توان به اطلاعات موقعیت مکانی افراد که از طریق تلفن همراه تولید می‌شود؛ داده‌های تراکنش بانکی، پرونده و سوابق سلامت الکترونیک افراد و حتی پیمایش‌ها و مطالعات کیفی پیشین اشاره کرد. علاوه بر این، توسعه هوش مصنوعی و ادغام آن در زندگی روزمره به واسطه داده‌هایی که تولید می‌کند از منابع مهم داده برای علوم اجتماعی محاسباتی است.

دانش علوم اجتماعی محاسباتی به واسطه بازکردن دنیایی از داده‌ها و تحلیل‌های اجتماعی جدید و ارائه یافته‌هایی متفاوت از یافته‌های مرسوم در حوزه جامعه‌شناسی، به عنوان یک دانش جدید مورد استقبال محققان حوزه علوم اجتماعی قرار گرفته است. مروری بر آثار منتشرشده در

1 location-based data collected via mobile phones

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۲۱۱

این حوزه در چند سال اخیر به خوبی روند گسترش این دانش جدید را نشان می‌دهد. علوم اجتماعی محاسباتی دانشی پیچیده و نیازمند زمینه‌های آماری و دانش نرم‌افزاری قوی است. این دانش را باید به صورت بین‌رشته‌ای در نظر گرفت که نیازمند پیوند بین محققان جامعه‌شناسی و علوم کامپیوتر است. این همکاری متقابل می‌تواند زمینه ایجاد تغییراتی در هر دو حوزه باشد که برآیند آن علاوه بر اینکه سبب همکاری‌های بین‌رشته‌ای می‌شود، زمینه ایجاد تغییراتی را در هر دو حوزه دانشی ایجاد خواهد کرد.

واژگان کلیدی: علوم اجتماعی محاسباتی، کلان‌داده، تحلیل اجتماعی، داده‌کاوی، پیش‌بینی، نظریه

بازاندیشی در جامعه‌شناسی: بازگشت به روایت اقتصاد و جامعه

حمزه نوذری^۱

اندیشهٔ جامعه‌شناسان کلاسیک نه تنها از اقتصاد دور نبود بلکه اقتصاد در بطن نظریه‌های آن‌ها قرار داشت. اگر به آثار جامعه‌شناسان در قرن نوزدهم نگاه کنیم همراهی و مجادلات بسیاری با علم اقتصاد وجود دارد. در اوایل و اواسط قرن نوزدهم رویکرد اقتصاد کلاسیک و در اواخر قرن نوزدهم رویکرد اقتصاد مارژینالیستی و مکتب اطریشی مدعی اصلی توضیح پدیده‌های اقتصادی در دنیای مدرن بودند و جامعه‌شناسان در چنین زمینه و شرایطی که این دو نحلهٔ علم اقتصاد مسلط بودند، سعی کردند پدیده‌های اقتصادی را تحلیل کنند و به همین دلیل مواجهات و گاهی اقتباس‌هایی از علم اقتصاد در دو حوزهٔ انسان‌شناسی و روش‌شناسی داشته‌اند. بخش مهمی از متون جامعه‌شناسی در این دوره در گفتگو با آراء اقتصادی شکل گرفته است. اگر هر متنی را میان‌متنیت در نظر بگیریم که پای متون دیگر را به میان می‌کشد تا نابسندگی آن‌ها را نشان دهد، مهم‌ترین میان‌متنیت جامعه‌شناسی، متن اقتصاد بوده است. در این میان جامعه‌شناسان کلاسیک گاهی از روش و نظریات اقتصاد اقتباس کرده‌اند ولی آن را در مسیر دیگری گسترش داده‌اند. آن‌ها نشان دادند که پدیده‌های اقتصادی را اگر عمیق‌تر نگاه کنیم به دقایقی می‌رسیم که علم اقتصاد از آن‌ها غفلت کرده است.

رویکرد جامعه‌شناسان کلاسیک به پدیده‌های اقتصادی در دوره‌های بعدی کم‌رنگ شد هرچند تلاش‌هایی برای این کار صورت گرفته است. در چند سال اخیر سوئدبرگ تلاش کرده است مجدداً خوانشی از ارتباط میان نظریه‌های جامعه‌شناسی و اقتصاد را صورت‌بندی کند و علاوه بر نشان دادن وجوه اقتصادی در آثار جامعه‌شناسان کلاسیک، در آثار جامعه‌شناسان معاصر هم

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی، nozari56@khu.ac.ir

مواجهه با علم اقتصاد را نشان دهد؛ اما نقدهای جدی به مباحث ایشان وارد است. از جمله مهم‌ترین نقدها این است که دل‌بستگی ایشان برای توسعه حوزه جامعه‌شناسی اقتصادی، وی را از درک عمیق مباحث جامعه‌شناسان کلاسیک نسبت به رابطه میان جامعه‌شناسی و اقتصاد باز داشته است. یکی از پُرمترین کارها برای نشان دادن رابطه میان اقتصاد و جامعه‌شناسی، آثار مارکس است، درحالی‌که سوئندبرگ، مارکس را جزء جامعه‌شناسان کلاسیک تلقی نمی‌کند و معتقد است میان آثار مارکس و آن چه که جامعه‌شناسی اقتصادی می‌دانیم فاصله بسیاری است. درحالی‌که به نظر می‌رسد مبنای جامعه‌شناسی را باید در آثار مارکس جستجو کرد به‌ویژه جایی که از انسان نوعی در مقابل انسان منزوی علم اقتصاد سخن می‌گوید.

آدورنو درباره جامعه‌شناسی که می‌خواهد جامعه شناس بماند و تحلیل پدیده‌های اقتصادی را به علم اقتصاد واگذار می‌نویسد «با چنین کاری (منظور بی‌ارتباطی و کم‌ارتباطی بین جامعه‌شناسی و اقتصاد) جامعه‌شناسی چیزی را از نظر می‌اندازد که علت واقعی همه چیزها است». وی در جواب کسانی که معتقد بودند توضیح فرایندهای اقتصادی را باید به علم اقتصاد واگذار کرد معتقد است با این نگاه جامعه‌شناسی تولید و بازتولید اجتماعی زندگی جامعه در مقام کل را نادیده می‌گیرد (آدورنو، ۱۳۹۸: ۱۸۰-۱۸۱). کلاسیک‌های جامعه‌شناسی این نکته را به‌خوبی درک کرده‌اند که بدون فهم پدیده‌های اقتصادی، نظریه‌پردازی درباره جامعه ممکن نیست. شاید به مذاق جامعه‌شناسان امروز خوش نیاید اگر ادعا کنیم که بیشتر مباحث اصلی وبر و زیمل برگرفته از علم اقتصاد است، هرچند نوآوری‌های در آن ایجاد کرده‌اند. به هر ترتیب اگر بازنگری در جامعه‌شناسی ایران نیاز باشد، یک راه بازگشت به متون کلاسیک‌های جامعه‌شناسی به‌ویژه روایت آن‌ها از رابطه اقتصاد و جامعه است؛ رابطه‌ای که امروز بیش از هر زمان دیگری پرابلماتیک است. مواجهات مارکس، وبر و زیمل در این خصوص نه‌تنها نیازمند واکاوی بیشتر است بلکه با مسائل امروزی جامعه و علم جامعه‌شناسی ارتباط عمیقی دارد. در اینجا فقط از دو منظر، نظریه مارکس، وبر و زیمل در مواجهه با علم اقتصاد را بیان می‌کنم: از منظر انسان‌شناسی و روش‌شناسی

۱- مواجهه جامعه‌شناسان کلاسیک با علم اقتصاد از منظر انسان‌شناسی. مارکس در تمامی آثارش به‌وضوح سعی کرده است تا تعریفی از انسان به دست دهد که از انسان‌شناسی اصحاب مکتب قرارداد مانند جان لاک و روسو و همچنین صاحب‌نظران اقتصاد سیاسی زمانه‌اش مانند آدام اسمیت و ریکاردو متفاوت باشد. مارکس در بیشتر آثارش از انسان نوعی مد نظرش در مقابل انسان منفرد علم اقتصاد سیاسی سخن به میان می‌آورد. به عنوان مثال، در کتاب «سرمایه» و در انتهای فصل اول زمانی که بحث فتش‌سیسم به میان می‌آورد انسان رابینسونی علم اقتصاد را نقد می‌کند و معتقد است علم اقتصاد بورژوازی انسان رابینسون را دوست دارد. از نظر مارکس نوع نگاه علم اقتصاد به انسان منفرد اساس اجتماعی علم اقتصاد را زیر سؤال برده است. مارکس

در کتاب «گروندریسه» (هرچند مارکس آن را منتشر نکرد اما به گفته برخی از شارحان مارکس کارخانه تئوری پردازی مارکس است که کتاب عظیم سرمایه محصول آن است)، فصل اول را به‌طور مفصل به انسان اجتماعی در مقابل انسان تک‌افتاده مد نظر اصحاب مکتب قرارداد و متفکران اقتصاد سیاسی اختصاص می‌دهد. هدف وی این است که نشان دهد بحث علمی را نه از انسان تک‌افتاده و منزوی که دارای ترجیحات، منافع و آگاهی از قبل تعیین شده است بلکه باید از انسان تاریخی و اجتماعی شروع کرد. مارکس انسان بر فراز تاریخ ایستاده که دارای ذهن و آگاهی از پیش مشخص شده است را خیالی و توهمی می‌داند. بر این اساس، مارکس را می‌توان جامعه‌شناسی نامید که قبل از جامعه‌شناسی دست‌اندرکار توضیح مبانی جامعه‌شناسی بوده است. منظور از جامعه‌شناسی قبل از جامعه‌شناسی، که ریمون آرون در کتاب «مراحل اساسی سیر اندیشه در جامعه‌شناسی» هم به آن اشاره کرده، این است که قبل از واژه جامعه‌شناسی که اولین بار کنت آن را به کار برده است متفکرانی بوده‌اند که جامعه‌شناسانه اندیشیده و نوشته‌اند. مارکس در آثارش سعی کرده است بنیان تفکری را متفاوت از مکتب اصحاب قرارداد و اقتصاد سیاسی زمانه‌اش پی‌ریزی کند که همان شروع بحث از انسان اجتماعی است نه انسان اقتصادی ماقبل اجتماعی که جان لاک معتقد بود برای حفظ مالکیتش و در کل منافع فردی‌اش با دیگران برای تشکیل دولت و جامعه توافق می‌کند؛ بنابراین پایه‌گذار جامعه‌شناسی به این معنا که بحث را باید انسان اجتماعی (نوعی) شروع کرد، مارکس بود.

اما ماکس وبر و گئورک زیمل متأثر از اقتصاد مارژینالیستی و فلسفه کانتی از انسانی شروع می‌کنند که دارای معنا و ذهنیت قبلی است و موضوع اصلی جامعه‌شناسی را، فهم معنای ذهنی کنش‌گران در ارتباط متقابل می‌دانند. هرچند که هر دو از رابطه متقابل اجتماعی شروع می‌کنند اما گویی افرادی که وارد رابطه متقابل می‌شوند دارای ذهنیت و معنای قبلی و از پیش تعیین شده هستند که به نظر می‌رسد ریشه در تأثیر پذیرفتن وبر و زیمل از مکتب اطریش، به‌ویژه منگر یکی از بنیان‌گذاران علم اقتصاد نوکلاسیک، و فلسفه کانت باشد. وقتی وبر و زیمل معتقدند کنش اجتماعی را باید از حیث سوپرکتیو دارای معنا تفسیر کرد بدان معنا است که معنی از پیش به تمامی کنش‌های اجتماعی اعطا شده است. آیا این همان انسان مد نظر علم اقتصاد کلاسیک و مارژینالیستی اوایل و اواخر قرن نوزدهم نیست؟ وبر و زیمل در بحث انسان‌شناسی از اقتصاد مارژینالیستی و مکتب اطریش متأثر هستند. بنابراین از حیث انسان‌شناسی، ضمن اعتراف به اینکه بحث مارکس به آن چه جامعه‌شناسی می‌نامیم نزدیک‌تر است اما هر سه متفکر در گفتگو (مناقشه و یا همراهی) با علم اقتصاد مباحث خود را پیش برده‌اند.

زیمل در کتاب «مشکل‌های فلسفه» تاریخ معتقد است اشیاء مادی نتیجه نیات و تصمیم‌های کنش‌گران دارای آگاهی است و هدف، بازسازی محتوای آگاهی کنش‌گران است، یعنی پی‌بردن به تصورات ذهنی افراد. زیمل بر این فرض است که فهم محتوای آگاهی‌ها و احوالات وجدانی و

روانی فرد وقتی پای منافع مادی به میان می‌آید، آسان است. به عبارتی، برای بازسازی ذهن و آگاهی کنش‌گر در یک دوره تاریخی بدون اینکه سندی داشته باشیم، فقط بر پایه فرض گرفتن سود و زیان و منافع مادی می‌توان تحلیل کرد. به عبارتی در شرایط و موقعیت‌هایی که پای منافع اقتصادی افراد در میان است می‌توان آگاهی و ذهن افراد را تحلیل کرد و همانند الگوهای اقتصادی به صورت تبیین‌های صوری درآورد.

پس تفاوتی در انسان‌شناسی مارکس با وبر و زیمل است. درحالی‌که مارکس از انسان نوعی شروع می‌کند که آگاهی و محتوای ذهنی و منافع او در تعاملات اجتماعی ساخته می‌شود، وبر و زیمل آگاهی و ذهنیت سودگرای انسان را پیشینی می‌دانند.

۲- از منظر روش‌شناسی (بنیاد روشی). مفهومی که وبر با عنوان ایده‌آل تایپ یا نمونه آرمانی بسان شیوه تحلیل در پیش می‌گیرد و جامعه‌شناسی صوری زیمل شباهت‌های بسیاری به مدل علم اقتصاد دارد (که گاهی گفته می‌شود همان است) و در چارچوب روش علم اقتصاد نوکلاسیک تدوین شده است، می‌توان گفت این دو مدل از علم اقتصاد مارژینالیستی اقتباس شده است. بدون در کتاب «مطالعاتی در آثار جامعه‌شناسان کلاسیک» درباره وبر می‌نویسد مفهوم تیپ ایده‌آل وبر بیانگر ابزار و فراتر از آن شیوه اندیشه‌ای است که پیش از آن که به این نام تعمیم یابد در تئوری اقتصادی به آن عمل می‌شده است. «وبر شاید زیر نفوذ و تأثیر اقتصاددانان است که به چنین تلقی ویژه‌ای از جامعه‌شناسی می‌رسد: مگر نه این است که مکتب اطریشی همین روش را در قبال مطالعه نتایج اقتصادی سنتی در پیش گرفته بود و می‌خواست پدیده‌های اقتصادی را به کمک الگوهای انتزاعی تحلیل کند، یعنی با طرح مسائل انتزاعی در باب امور واقع اقتصادی، چگونگی حرکت و برآمدن این امور را تحلیل کند» (بودون، ۱۳۸۳: ۱۳۱).

اقتصاددانان در تحلیل اقتصاد کلان معتقدند پدیده‌های کلان اقتصادی مانند رکود و بیکاری و تعادل و... برآیند رفتارهای فردی است. یعنی قواعد اقتصاد کلان نتیجه یکپارچگی رفتارهای منفعت‌طلبانه افراد است. زیمل نیز در طرح مفهوم فرم و صورت از اقتصاد متأثر است. وی نیز صورت‌ها و فرم‌ها را نتیجه یکپارچه شدن رفتارهای فردی می‌داند. به عبارتی، جامعه‌شناسی صوری یا فرمال همان شیوه اقتصاددانان است که موضوعات کلان را نتیجه برایندهای رفتار کنش‌گران دارای آگاهی می‌دانند؛ اما زیمل بحث را در همین حد متوقف نمی‌کند و به مباحثی دامن می‌زند که بحث را از تأثیرپذیری از علم اقتصاد فراتر می‌برد.

آدورنو معتقد است زیمل با طرح نظریه جامعه‌شناسی صوری عملاً نتوانسته است به امور انضمامی که موضوع اصلی جامعه‌شناسی است بپردازد، شاید اگر محق باشیم بتوانیم اینگونه بگوییم که از نظر آدورنو جامعه‌شناسی صوری یک انحراف در فهم موضوعات خاص جامعه‌شناسی است. وی در کتاب «مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی» درباره صوری‌سازی که به شکلی ریاضی‌سازی جامعه‌شناسی است هشدار می‌دهد که ما را از علایق خاص جامعه‌شناسی دور می‌کند.

مارکس نیز در کتاب «گروندریسه» به شکل مفصل و در کتاب «سرمایه» به صورت مجمل روش کار خود را همان روش اقتصاد معرفی می‌کند اما سعی کرده است با استفاده از مفهوم «دیالکتیک» نابسندگی روش اقتصاد سیاسی را نشان دهد و با بهره‌گیری از روش اقتصاد سیاسی کافی نبودن دیالکتیک هگلی را نشان دهد. مارکس در کتاب «گروندریسه» می‌نویسد «از واقعیت ملموس و مشخص اندک اندک به مجردات لطیف و سرانجام به بسیط‌ترین مفاهیم و مقولات رسید. اینجا حرکتی معکوس لازم است یعنی باید از مفاهیم مجرد شروع کرد و بار دیگر به عناصر واقعی رسید. با این روش به خلاف روش اول به جای دریافتی آشفته از یک امر کلی می‌توان به مجموعه‌ای سرشار از تعینات و روابط پیچیده رسید. این روش از لحاظ تاریخی روش علم اقتصاد در آغاز این علم بوده است». مارکس در فراز بالا نشان می‌دهد که چگونه روش پژوهشی که استفاده کرده، همان روش علم اقتصاد بوده است و ما امروزه نیز از این روش پژوهش بدون نام‌بردن از مارکس و ظرافت‌هایی که او به کار برده، استفاده می‌کنیم البته به صورتی ناقص.

سایر جامعه‌شناسان. فراموش نکنیم که دورکیم نیز بخش زیادی از کتاب درس‌هایی درباره جامعه‌شناسی و پیشگفتاری که بر ویراست کتاب تقسیم‌کار نوشته به گروه‌بندی حرفه‌ای یا همان اصناف اختصاص داده است تا نشان دهد تنظیم اقتصاد نه از سازوکار دولت ممکن است و نه بر مبنای منفعت‌طلبی افراد منزوی شکل می‌گیرد. وی در این بحث بدون نام‌بردن از اقتصاددانان دیدگاه‌های آن‌ها را نقد می‌کند.

در نظریه‌های معاصر و متأخر نیز رابطه بین اقتصاد و جامعه‌شناسی مد نظر است. مگر می‌توان درباره بوردیو صحبت کرد و نظریه وی درباره کنش اقتصادی و منفعت که در مقابل نظریه انتخاب عقلانی و در گفتگوی با بکر از مهم‌ترین نظریه‌پردازان اقتصادی است، بحث نکرد. وی در کتاب نظریه کنش، بخشی از مباحثه مهم با نظریه انتخاب عقلانی را ارائه کرده است. در بین نظریات متأخر جامعه‌شناسی باید از نظریه انتخاب عقلانی و متفکران آن مانند کلمن و هکتر نیز سخن گفت که مبنای نظریه خود را انسان اقتصادی علم اقتصاد قرار می‌دهند و سپس بحث‌های اجتماعی را پیش می‌کشند. متفکران تحلیل شبکه به عنوان یک رویکرد اخیر در جامعه‌شناسی، بیش از همه به مباحث کنش اقتصادی و رابطه آن با ساخت اجتماعی و تحلیل بازار می‌پردازند. جامعه‌شناسان مطرحی مانند دابین، فلیگ اشتاین نشان داده‌اند که جامعه‌شناسی چگونه می‌تواند تحلیل دقیقی از پدیده‌هایی مانند بازار و بنگاه ارائه کند. این پدیده‌ها که گمان برده می‌شود اقتصادی‌اند اما نهادهای اجتماعی‌اند (نک. نودری، ۱۴۰۰).

سخن آخر این که، منظور از رابطه این دو علم به این معنی نیست که کل مباحث علم اقتصاد را درون روابط اجتماعی قرار داد، آنگونه که گرانووتر بحث می‌کند، یا جامعه‌شناسی را در بازار ریاضی شده علم اقتصاد ادغام کنیم و یا مانند کلمن، انسان دارای منافع از قبل تعیین شده را نقطه شروع جامعه‌شناسی بدانیم، منظور این است همان گونه که علایق محوری جامعه‌شناسان

کلاسیک و برخی از جامعه‌شناسان معاصر و متأخر توضیح و تبیین پدیده‌های اقتصادی بوده است. ما نیز جامعه‌شناسی را از اساسی‌ترین بخش زندگی یعنی رفتار صیانت از نفس بیرون نگذاریم. نگذاریم پرسش از رابطه اقتصاد با جامعه‌شناسی که در نظریه‌های بنیان‌گذاران مطرح بوده است از جامعه‌شناسی ناپدید گردد با این تلقی که مباحث اقتصادی به مباحث جامعه‌شناسی ارتباط نزدیکی ندارد.

واژگان کلیدی: جامعه‌شناسی اقتصادی، انسان اقتصادی، انسان اجتماعی، اقتصاد مارژینالیستی و مکتب اطریشی

کاربردپذیری پیمایش‌های ملی ایران

فاطمه جواهری^۱

پیمایش شایع‌ترین شیوه پژوهش جامعه‌شناسی است. در ایران تحقیقات پیمایشی اولین بار در دهه ۱۳۵۰ توسط مرحوم دکتر علی اسدی پایه‌گذاری شد. شرایط ملت‌پسند جامعه در زمان وقوع انقلاب اسلامی و جنگی که نزدیک به یک دهه به طول انجامید؛ اهمیت نظرخواهی از مردم را به حاشیه راند. با آغاز دوران سازندگی و تحت تأثیر روشنگری‌های اصحاب علوم اجتماعی به تدریج مدیران و کارگزاران جامعه متوجه اهمیت آگاهی از نگرش‌ها و گرایش‌های مردم و جلب مشارکت آن‌ها شدند. به ویژه آن که پیمایش ملی یک تحقیق معمولی محسوب نمی‌شود زیرا نه تنها نگرش‌ها و گرایش‌های فعلی مردم را شناسایی می‌کند بلکه قادر است روند تغییر ارزش‌ها و اولویت‌های آنان را هم آشکار سازد. به علاوه در حالی که دولت‌ها از طریق رسانه‌ها و سایر عاملینی که در اختیار دارند پیوسته می‌کوشند وفاداری مردم به مرام و سیاست‌های خود را تثبیت کنند، مراجعه به افکار عمومی خواه از طریق پیمایش‌های ملی و خواه از طریق نظرسنجی‌های سیاسی؛ مجرای است که از طریق آن دولتمردان می‌توانند ارزیابی از مقبولیت خودشان و عملکردشان را در آینه نظرات و آرای مردم مشاهده کنند. از آنجا که در ایران توسعه سیاسی بیش‌تر دولت محور و مبتنی بر یک فرایند از بالا به پایین است، اجرای پیمایش‌های ملی در حیطه کار دولت قرار می‌گیرد. به ویژه آن که عمدتاً نهادهای دولتی هستند که از پس تأمین مالی چنین پژوهش‌های پرهزینه‌ای بر می‌آیند و انجام آن به لحاظ قانونی و اجرایی برای شان امکان‌پذیر است.

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه خوارزمی.

متن حاضر برگرفته از پژوهشی است که به سفارش پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات در سال ۱۴۰۰ انجام داده‌ام.

در ایران امروز «گفتمان نظرسنجی» به یک رویکرد غالب تبدیل شده است و اکثر دستگاه‌ها و سازمان‌های دولتی دربارهٔ موضوعات مربوط به قلمروی فعالیت خود به نظرسنجی می‌پردازند؛ در رأس آن‌ها وزارت کشور، دفتر طرح‌های ملی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و مرکز افکارسنجی دانشجویان قرار دارند. به رغم پیمایش‌های متعددی که در سال‌های گذشته انجام شده، مشخص نیست یافته‌های این پژوهش با عرصه عمل یعنی نظام سیاست و سیاستگذاری چه نسبتی دارد. نفوذ یافته‌های پژوهشی در حوزه سیاست و سیاست گذاری در ابتدا نیازمند رعایت یک مجموعه لوازم علمی است. در این مورد می‌توان به موازینی نظیر اعتبار و اتقان درونی یک پژوهش از حیث رعایت معیارهای روش شناختی و ضوابط علمی (به ویژه صحت شیوه ساختن مقیاس‌ها و سنجه‌ها، روش نمونه‌گیری و یافتن فرد نمونه، شیوه گردآوری اطلاعات، انجام توصیف و تحلیل‌های دقیق، مرتبط بودن اطلاعات با مسائل و موضوع سیاست‌گذاری، قابل فهم بودن داده‌ها، عدم تعارض و تفسیرپذیر بودن آنها)؛ وجاهت و مقبولیت اجتماعی دستگاه سفارش دهنده و شخص مجری، دسترس پذیری یافته‌ها و گزارش تحقیق و تداوم در انجام پیمایش‌ها اشاره کرد. نسبت یافته‌های علمی - پژوهشی با نظام سیاست گذاری با اتکاء به دوتعبیر قابل بررسی است. موضع اول حداقلی، واقع‌گرایانه و تاحدی خوش بینانه است اما موضع دوم به شیوه ای انتقادی تر و تحلیلی تر به موضوع نظر می‌کند.

بر مبنای رویکرد خوش بینانه؛ این چشمداشت که تحقیقات اجتماعی باید به کاربرد مستقیم در سیاست‌گذاری یا تغییر در رویه‌های اجرائی منجر شود، مبتنی بر یک درک غیرواقع بینانه از نقش و کارکرد دانش اجتماعی است. با انجام دقیق و درست یک فعالیت پژوهشی، ارائه گزارش کتبی و شفاهی و انتقال پیام تحقیق به جامعه و مسئولان ذی ربط؛ رسالت تحقیق و محقق خاتمه پیدا می‌کند. در اصل سازوکارهایی که دانش ایجادشده را در عرصه سیاست و سیاستگذاری به دستورکار تبدیل می‌کند در تصرف محقق نیست. از یک منظر فروتنانه باید گفت تحقیقات اجتماعی معمولاً از طریق به بحث گذاشته شدن در نهادهای مدنی و رسانه‌های جمعی می‌توانند تأثیرات ضمنی و غیرمستقیمی بر سیاست‌گذاری داشته باشند. متراکم شدن یافته‌های پژوهشی در یک حوزه خاص آرام آرام زمینه ساز تغییر نگرش مسئولان می‌شود و ذهن آن‌ها را با پرسش‌های جدیدی مواجه می‌سازد؛ آن‌ها را نسبت به موضوعات جدید حساس کرده، به بازتعریف موضوعات و مسائل قدیمی‌تر کمک می‌کند و باعث می‌شود غیرمسأله‌ها به مسأله‌های سیاست‌گذاری تبدیل شوند. در واقع نقش و سهم تحقیقات اجتماعی را نباید به کاربرد اختصاصی و فوری معطوف به عرصه عمل محدود کرد. بلکه به چالش کشیدن روش‌های تفکر و تصمیم‌گیری سیاست‌گذاران در بارهٔ مسائل اجتماعی از جمله وظایف مهم تحقیقات علمی است (طالبان: ۱۳۹۳). بر اساس رویکرد دوم و از یک منظر انتقادی، برای آن که پیمایش‌ها به شیوه ای اثربخش‌تر در اداره جامعه به کار بیایند نباید به صرف اطلاع‌رسانی دربارهٔ آن‌ها دلخوش بود. متوقف ماندن

پیمایش‌ها در سطح اطلاع‌رسانی آن‌ها را به کالایی تجملاتی و نمایی تبدیل می‌کند. اگر دانش تولید شده به خوبی به کار گرفته نمی‌شود با الهام از اندیشهٔ جوئل میگدال باید علت آن را در انسداد فرهنگ سیاسی و محدودیت‌های نهادهای جامعه جستجو کرد، نه در خود پژوهش علمی. به نظر می‌رسد کار بست یافته‌های علمی در نهادهای سیاست به دو عامل یعنی فرهنگ سیاسی همساز با توسعه و ظرفیت اجراء نظام اداری وابسته است. فرهنگ سیاسی یعنی همان آرایش نهادی و شیوه توزیع قدرت در جامعه در صورتی که مبتنی بر عقلانیت تعمیم یافته، احترام به آرای مردم؛ شفافیت و پاسخگویی و گشوده بودن برای اصلاح امور باشد احتمال کاربرد دانش را افزایش می‌دهد. از سوی دیگر اندیشه‌مندان معاصر توسعه را دارای چهار رکن اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و اجرایی- اداری می‌دانند که بعد چهارم آن اغلب چندان به چشم نمی‌آید. از این منظر کشورها به همان اندازه توسعه یافته‌اند (یعنی از شکوفایی اقتصادی، برابری اجتماعی و حاکمیت سیاسی مناسب برخوردارند) که قابلیت اجراء دارند. قابلیت اجرایی یعنی توانایی سازمان برای تجهیز، توانمندسازی، و واداشتن کارگزارانش به انجام کار درست در زمان مناسب به منظور هدف هنجاری سیاست مورد نظر.

گاهی تصور می‌شود پیوند ضعیف میان دانش و سیاست به دلایلی مانند برنامه ریزی ناکافی یا نادرستی خود برنامه، مسئولان بی کفایت و یا منابع ناکافی مربوط می‌شود. هر چند که نمی‌توان تأثیر این قبیل عوامل را نادیده گرفت اما لازم است سهم همین عوامل نیز در یک طرح واره کلان تر تحلیل شود. بسیاری از حکومت‌ها به رغم داشتن منابع مادی و انسانی، اهداف متعالی و سیاست‌های خوب؛ توان شان برای تحقق بخشیدن به خواسته‌ها یعنی ایجاد چارچوب عمل و تنظیم محیط متناسب با آن محدود است و قادر نیستند دانش جدید را در جهت کاهش مشکلات اجتماعی و پیشرفت و توسعه جامعه به خدمت بگیرند.

یافته‌های مطالعه حاضر نشان می‌دهد در شرایط کنونی ایران تفاوت مرجعیت فکری کارگزاران اجرایی، اختلاف مرجعیت فکری پژوهشگران و مدیران، فقدان استقلال عمل و عزم جدی مدیران، بی اعتمادی به صحت داده‌های علمی، فشار گروه‌های ذی نفوذ و انواعی از ملاحظات ایدئولوژیک و سیاسی- اقتصادی، فقدان هماهنگی‌های درون سازمانی و بین سازمانی، رواج فساد در دستگاه اداری و وجود انواع دوگانگی‌های ساختاری؛ در مجموع اجازه نمی‌دهد دانش حاصل از پژوهش‌های علمی وارد دستور کار مدیران شود. علاوه بر این در فقدان رویه‌های نهادمند برای ترجمه دانش به سیاست، پیمایش‌ها سیاست‌گذاران را دچار توهم شناخت و کنترل وضع موجود می‌کنند. علاوه بر این امنیتی تلقی کردن اطلاعات بهره‌گیری تحلیل‌گران اجتماعی از آن‌ها را محدود می‌سازد.

نکته دیگر این است که معمولاً بخش‌های خاصی از دستگاه‌های اجرایی مثل معاونت‌های پژوهشی وزارتخانه‌ها متقاضی انجام پژوهش هستند اما هسته اصلی وسخت نهادهای حاکمیتی

برای تصمیم‌گیری براساس مبانی دیگری عمل می‌کند. برای مثال نهادهای دولتی به انجام پژوهش‌های فرهنگی- اجتماعی اقدام می‌کنند این درحالی است که آن‌ها در طراحی سیاست‌های فرهنگی نقش چندانی ندارد بلکه بیش‌تر مجری سیاست‌های نهادهای بالادستی مثل شورای انقلاب فرهنگی و... هستند. در واقع به رغم آن که دستگاه‌های اجرایی انجام پژوهش‌های سراسری را مهم می‌شمارند و نسبت به سفارش آن اهتمام می‌ورزند، قادر نیستند به شکلی سازمان یافته از آن‌ها بهره‌برداری کنند. این وضعیت شاید به این دلیل باشد که سفارش دهنده یا مجری پیمایش و عامل سیاست‌گذار از نظر نقش اجرایی در دو سطح متفاوت قرار دارند و براساس اصول متفاوتی کار می‌کنند. سازمان سفارش دهنده و مجری پیمایش اغلب دارای نقش مشورتی است و امکانی برای تصمیم‌گیری و مداخله عملی مستقیم ندارد. به همین ترتیب، شورای امنیت کشور و شورای اجتماعی کشور در وزارت کشور؛ دفتر طرح‌های ملی در وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی و همچنین سازمان تبلیغات اسلامی هیچ‌کدام در موضوع سیاست‌گذاری نیستند. در واقع سفارش دهنده تحقیق الزاماً خودش کارگزار تغییر نیست و پیمایش‌ها برای عاملینی که کارگزار اصلی تغییر هستند به اندازه عامل سفارش دهنده تحقیق قابل درک نیست و برایش مرجعیت علمی ندارد. به نظر می‌رسد در فقدان یک پرابلماتیک قانونی که هم‌چون موتور محرکه‌ای به تولید دغدغه اجتماعی بپردازد و مولد نگرش مسئله‌پردازانه و تلاش برای حل آن باشد، پیمایش‌ها گاهی دچار روزمرگی می‌شوند و تأثیر آن‌ها در یک لایه سطحی متوقف می‌مانند یا وارد فرایند نمایش‌های اداری تجملاتی شود. زمانی که ظرفیت‌های لازم برای جذب اطلاعات پژوهشی در جهت کاهش مشکلات و مسائل کشور وجود نداشته باشد در این صورت به قول جوئل میگدال نمایش موفقیت از حل واقعی مسائل ساده‌تر می‌نماید و از این رو پیمایش به یک رفتار نمایشی جهت کسب مقبولیت اجتماعی- سیاسی تبدیل می‌شود.

افزون بر موارد یاد شده به نظر می‌رسد در فقدان یک پروژه سیاسی یا اجتماعی در برابر گفتمان‌های رقیب، اقدامات دولت به تدریج به سوی فرم‌گرایی متمایل می‌شود و ذیل این وضعیت، داده‌ها و اعداد مرجعیت بیش‌تری پیدا می‌کند. به این ترتیب اطلاعات پیمایش‌ها در حد ایجاد یک آگاهی کلی محدود می‌مانند و بعد نمایشی و مناسکی آن بر جنبه کاربردی اش غلبه پیدا می‌کند. اندور و همکاران‌اش (۱۳۹۸) در کتاب «توسعه به مثابه توانمندسازی حکومت» (۱۳۹۸) این وضعیت را بر اساس استعاره «پهلوان پنبه بودن»، «تقلید طوطی‌وار ساختاری» و «تحمیل بار بی‌موقع» تشریح کرده‌اند. احمد میدری نیز در مقدمه همین کتاب تأکید دارد: مشکل کشورهای در حال توسعه این است که بهترین سرمشق‌ها و رویه‌های سیاست‌گذاری را از جهان کشورهای پیشرفته الگو برمی‌دارند و می‌خواهند در جهان متفاوت دیگری آن را پیاده کنند که مقدمات سازمانی، انسانی و سیاسی آن فراهم نیست. در این صورت

پدیده‌های وارداتی باری اضافه و بی خاصیت بر دوش نظام اجرایی خواهد شد. کارشناسان این نسل فرض می‌کنند با گذشت زمان نیروی انسانی برای اجرای سرمشق کشورهای پیشرفته به وجود خواهد آمد، اراده سیاسی شکل خواهد گرفت و سازمان‌ها نیز خود را با آن‌ها وفق خواهند داد.

در کنار شرایط یاد شده امنیتی بودن متن گزارش و فایل اطلاعات پیمایش‌ها، آن‌ها را به یک امر محرمانه تبدیل کرده و انتشار آن‌ها را در عرصه عمومی متوقف ساخته است. به این ترتیب پیمایش‌های ملی که پژوهشی درباره افکار عمومی است خود حق ورود به عرصه عمومی را ندارند و بر آن اساس نمی‌توان به نقد رویدادهای جامعه پرداخت. از آنجا که داده‌های پیمایش‌ها منتشر نمی‌شود، ظرفیت تحلیلی و اجرایی شان کاهش می‌یابد. زیرا زمانی که نتایج در یک حلقه بسته مطرح می‌شود کسی الزامی ندارد آن را اجرایی و عملی کند. علاوه بر این تفاوت نوع دانش‌ها هم مزید بر علت می‌شود. زیرا اقتصاددان‌ها به اطلاعات مورد نیازشان بسادگی و با وضوح بالا دسترسی دارند و بر آن اساس می‌توانند به تحلیل امور و مسائل اقتصادی کشور بپردازند، اما اطلاعات مورد نیاز جامعه‌شناسان نه تنها از آن حد از وضوح و شفافیت برخوردار نیست بلکه به سادگی هم در دسترس قرار نمی‌گیرد.

در خاتمه باید خاطر نشان ساخت به رغم ناامیدی‌هایی که محدودیت‌های یادشده ایجاد می‌کند اکنون پس از چهار دهه فعالیت، تجربه‌های ارزش‌مندی در زمینه پژوهش‌های سراسری شکل گرفته است. محدودیت‌های موجود به معنای نادیده گرفتن ارزش کاربردی پیمایش‌های ملی نیست بلکه تحذیری است برای آن که انتظار خود از این پژوهش را تعدیل کنیم و در اصلاح و تقویت آن بکوشیم. در مجموع به نظر می‌رسد پیمایش‌های ملی برای آن که به نقطه برآزش خود نزدیک شوند راه درازی درپیش دارند. به قول مردیها هر چند معروف است که دانایی توانایی می‌آورد، اما سازوکار تبدیل دانایی که نرم افزار است به توانایی که یک سخت افزار است طولانی و تدریجی است و البته همواره قطعی هم نیست.

منابع

اندروز، مک؛ لنت، پریچت؛ مایکل، ولکاک. (۱۳۹۸). توانمندسازی حکومت: شواهد، تحلیل، عمل. ترجمه: جعفر خیرخواهان. ترجمه مسعود درودی، تهران: کتاب مهربان.
طالبان، محمدرضا. (۱۳۹۳). «علیه جامعه‌شناسی سیاستگذار». راهبرد فرهنگ، شماره ۲۶: ۳۹-۶۶.

۲۲-۹.

مردیها، مرتضی. (۱۳۸۲). فضیلت عدم قطعیت: در علم شناخت اجتماع. تهران: طرح نو.
میگدال، جوئل. (۱۳۹۶). دولت در جامعه: چگونه دولت‌ها و جوامع یکدیگر را متحول ساخته و شکل می‌دهند؟. ترجمه: محمدتقی دلفروز، تهران: کویر.

تحلیل انقلاب اسلامی ایران بر اساس جامعه‌شناسی دگرگونی در روش‌شناسی امر منفرد بودون

مریم اسکافی نوغانی^۱

در تبیین انقلاب‌ها نظریه‌های متنوعی مطرح شده است که بسیاری از آن‌ها قادر به تبیین انقلاب اسلامی ایران نیستند. شبان‌نیا (۱۳۹۱) در مقاله خود به این نتیجه رسیده است که نظریه چرخشی انقلاب‌ها که بر اساس آن چهار انقلاب بزرگ دنیا مورد تحلیل قرار گرفته است، در مورد انقلاب ایران دچار نارسایی است. نورانی مکرم دوست (۱۳۸۹) در مقاله خود نظریه تیلی را از جنبه‌ای خاص (روان‌شناختی) ضعیف برمی‌شمارد؛ یعنی این نظریه به طور کامل با انقلاب اسلامی ایران منطبق نیست.

تلاش‌هایی در جهت شناخت عوامل تأثیرگذار در شکل‌گیری انقلاب اسلامی ایران انجام گرفته است. نظری مقدم و ایمانی (۱۳۹۳) در تحقیق خود چگونگی نقش و جایگاه ظرفیت ارتباطات سنتی تاریخ اجتماعی ایران را در جنبشهای عدالت‌خواهانه و حرکت سیاسی اجتماعی انقلاب اسلامی ایران به تصویر کشیده‌اند و نقش امام خمینی را در شکل‌گیری این ارتباطات به عنوان اساسی‌ترین محور بررسی نموده‌اند. هراتی (۱۳۹۱) انقلاب اسلامی ایران را با جنبش بیداری اسلامی مصر از نظر تفاوت نقش و جایگاه رهبری در انقلاب اسلامی مقایسه کرده است و به این نتیجه رسیده است که در انقلاب اسلامی ایران، رهبری به عنوان نظریه‌پرداز انقلاب، آن را هدایت

۱. استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گناباد

می‌کرد، در حالی که در جنبش بیداری اسلامی مصر، رهبری مذهبی پس از رویداد جنبش وارد صحنه شد و همین مسأله، مهم‌ترین عامل کندی در روند پیروزی انقلاب در مصر و تبدیل آن از جنبش به انقلاب است. نورانی مکرم دوست (۱۳۸۹) در مقاله خود در یک مدل چند علیتی در سه سطح عوامل ساختاری غیرمستقیم، عوامل ارادی مستقیم و عوامل واسطه‌ای به واکاوی انقلاب اسلامی ایران پرداخته است. در سطح اول بر مؤلفه‌های ساختاری وضعیت اجتماعی که شرایط یا موانع غیرعادی ایجاد کرده، تأکید می‌کرده؛ زیرا در انقلاب ایران فرایند نوسازی در ایجاد چنین وضعیت اجتماعی نقش محوری داشته است. در سطح عوامل ارادی نیز نقش کارگزاران انقلاب و قدرت بسیج آن‌ها و این که چرا و چگونه افراد و گروه‌هایی به کنش‌های انقلابی جذب می‌شوند، مورد بررسی قرار گرفته و سرانجام در سطح عوامل واسطه‌ای به احساس محرومیت نسبی - به عنوان عامل روان‌شناسی اجتماعی و واسطه دو سطح قبل - پرداخته شده است. فوزی، یحیی (۱۳۸۵)، در مقاله‌ای به بررسی عوامل ساختاری مؤثر بر رخداد انقلاب اسلامی در ایران پرداخته است.

اعتراض‌ها، شورش‌ها، انقلاب‌ها و کودتاها، بسیاری در تاریخ معاصر ایران به چشم می‌خورد. اگر تنها به عوامل کلانی چون ساختارها بپردازیم نقش کنش‌گران را در حضور در صحنه‌های سیاسی نادیده گرفته‌ایم. در پژوهش‌هایی که در حوزه جامعه‌شناسی سیاسی کشورهای غیرغربی از جمله ایران به مبارزات اجتماعی و درگیری‌های سیاسی پرداخته‌اند برخی از آن‌ها به ویژه پژوهشگران مکتب ساختاری کارکردی دولت را با تکیه بر انجام نوسازی توسط دولت، بحران مشروعیت و ایجاد نهادهای نوینی مانند بوروکراسی، ارتش و نظام تک‌حزبی محور بحث خود قرار داده‌اند. گروهی به ویژه مردم‌شناسان به بررسی گروه‌های کوچک و عده‌ای چون صاحب نظران سیاسی «فرهنگ سیاسی» را مطرح کرده‌اند. جامعه‌شناسانی از جمله برینگتون مور (۱۹۶۷) در جوامع غیرغربی و آپتون (۱۹۶۸) در تاریخ معاصر ایران به بنیادهای اجتماعی سیاست نظر داشته‌اند. تفاوت مقاله حاضر با تحقیقات انجام شده در این است که در مدل نظری بودون در بحث تغییرات اجتماعی، در واقع «نظام وابستگی متقابل» به‌عنوان ابزار نظری در مطالعه انقلاب اسلامی ایران معرفی می‌شود. این مدل، هم به مثابه نظریه است هم به عنوان روش. روش‌شناسی امر منفرد، یکی از روش‌های کیفی در تحلیل تغییرات اجتماعی است که توسط ریمون بودون مطرح شده است.

بودون با نگاهی که به انسان جامعه‌شناختی دارد به مفهوم نظام کنش متقابل می‌پردازد. «یکی از فراوان‌ترین وجوه کاربرد تحلیل جامعه‌شناختی، تبیین حالات چیزهای منفردی است که زمان و مکان آن معلوم و مشخص است. در این حالت، تبیین با واسطه ساختن یک مدل یا شبه مدل صورت می‌گیرد که بیانگر ویژگی‌های نظام کنش متقابلی است که پدیده تبیین‌شدنی

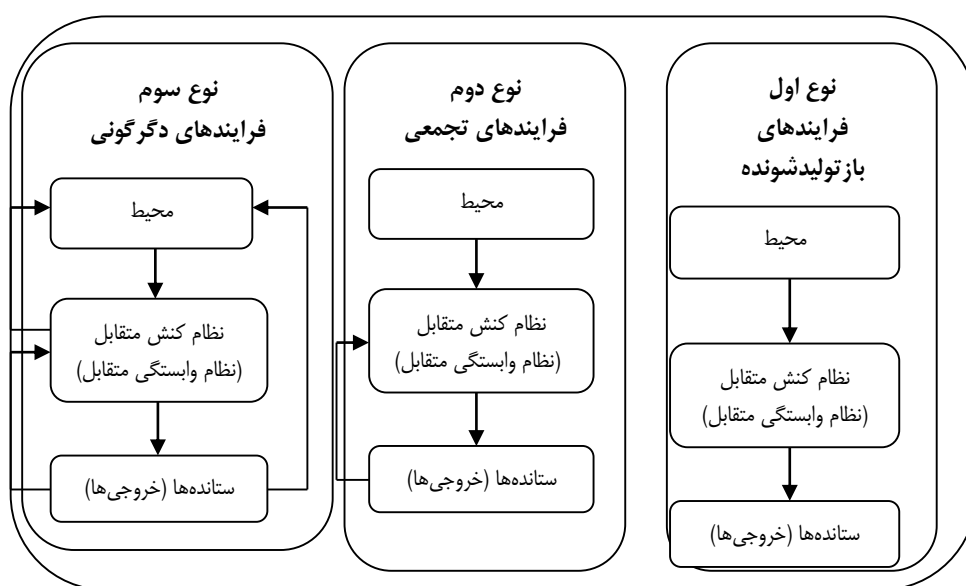
در آن به عرصه می‌رسد» (بودون، ۱۳۸۳: ۶). بودون دو «نظام کارکردی» و «نظام وابستگی-متقابل» را در مقابل هم قرار می‌دهد. «در حقیقت امر، جامعه‌ها باید چونان ملغمه‌های پیچیده‌ای از نظام‌های کنش متقابل ملاحظه شوند. برخی از این نظام‌ها را می‌باید با برچسب نمونه مثالی «نظام‌های کارکردی» طبقه‌بندی کرد و برخی دیگر را با برچسب «نظام‌های وابستگی متقابل» (همان: ۹۰). در نظام کارکردی، «مفهوم نقش از اهمیت اساسی برخوردار است. مفهوم نقش را می‌توان چون مشخص‌کننده مجموعه هنجارهایی تعریف کرد که دارنده یک نقش ملزم به مراعات آنهاست» (بودون، ۱۳۸۳: ۶۷). «تحلیل نظام متقابل را که به هیئت نظام نقش‌هاست، تحلیل کارکردی» (پیشین: ۸۸) می‌نامند. از نظر بودون، تحلیل کارکردی از نوع پیشنهادی مرتون و پارسونز، با تعبیر بوریکو بسیار پربار است. «برای جامعه‌شناس، دامنه تغییرپذیری نقش‌ها، دو پهلویی هنجارهایی که نقش‌ها را تعریف می‌کنند، خصلت ترکیب‌پذیری و تداخل میان نقش‌ها، چهار پدیده اصلی را تشکیل می‌دهند» (پیشین: ۶۹). «یکی از نکات مهم در تحلیل کارکردی، تحلیل چگونگی یادگیری نقش‌هاست» (پیشین: ۸). بودون بین تحلیل کارکردی و کارکردگرایی رابطه برقرار می‌کند. «وقتی اصول موضوعه‌ای ادخال می‌کنیم که به موجب آن هر نظام کنش متقابل یک نظام نقش‌هاست، از تحلیل کارکردی به کارکردگرایی گذر می‌کنیم. این اصول موضوعه یک تعمیم نامطلوب است؛ زیرا نظام روابطی در میان افراد وجود دارد که نمی‌توان آن‌ها را به نظام نقش‌ها تشبیه کرد. در واقع نمی‌توان از نقش‌ها سخن گفت مگر در چارچوبی که درون آن روابط میان افراد از یک سازمان حداقل برخوردار باشد» (پیشین: ۸۹).

در حالی که در «نظام وابستگی متقابل»، «روابط میان افراد، صورت، روابط نقش‌ها را ندارند» (پیشین: ۶۷). به عبارت دیگر، «بنا به تعریف ما، نظام‌های کنش متقابلی که در آن کنش‌های فردی می‌توانند بدون ارجاع به مقوله نقش‌ها تحلیل شوند، نظام‌های وابستگی متقابل خواهیم نامید» (پیشین: ۹۷). بودون در حال اول، نظام کنش متقابل، از «بازیگر فردی» سخن می‌گوید و در حالت دوم، نظام وابستگی متقابل، از «کارگزار فردی» استفاده می‌کند (پیشین: ۹۸). «از ویژگی‌های نظام‌های وابستگی متقابل یکی این است که کارگزاران نظام، مصدر کنش‌هایی هستند که موجب تکوین پدیده‌های جمعی می‌شوند که بدین عنوان خواسته این کارگزاران نبوده‌اند» (پیشین)؛ یعنی اثرات موضعی کنش‌های فردی به وسیله وابستگی متقابل میان کارگزاران به سطح کلی کشانده می‌شود که به این پدیده جمعی، «اثر تجمعی» یا «آثار منتهجه» گفته می‌شود؛ «بنابراین، یک اثر منتهجه، اثری است که آشکارا از سوی کارگزاران یک نظام دنبال نشده، بلکه از وضعیت وابستگی متقابلشان نتیجه می‌شود» (پیشین: ۹۹). البته از نظر بودون، آثار منتهجه به نظام وابستگی متقابل اختصاص ندارند و در نظام کنش متقابل هم می‌توانند از ساخت نظام کنش متقابل، که دو بازیگر را به هم مرتبط می‌کند، نیز نتیجه شوند؛ اما «نظام‌های وابستگی

متقابل از لحاظ آثار منتهی غنی ترند، دلیل آن هم ساده است، در واقع، گذر از یک نظام سازمان - نیافته به یک نظام سازمان یافته غالباً در گرو و اراده کارگزاران اجتماعی است که خواسته‌اند آثار منتهی نامطلوب را حذف کنند. از سوی دیگر، این هم روشن است که فرایند سازمانی ناگزیر متضمن ادخال هنجارها و اجبارهایی است که از حدود اختیار عمل افراد کم می‌کنند، و تأثیر آن‌ها به صورت گنجاندن پاره‌ای مقولات کنش در نقش‌ها ظاهر می‌شود» (پیشین: ۱۰۰). «برخی از نظام‌های وابستگی متقابل، کارگزاران اجتماعی را وادار به اعمالی می‌کنند که از دیدگاه خودشان آثار نامطلوب به بار می‌آورد. هم چنین نشان می‌دهد - و این نکته حائز اهمیت خاص است - که در برخی وضعیت‌ها، کارگزاران به نتایج نامطلوب کنش‌های خود در نظام وابستگی متقابل آگاهی دارند، اما اجتناب از آن برای‌شان امکان‌پذیر نیست» (پیشین، ۱۰۴-۱۰۳)؛ بنابراین می‌توان گفت، «اثر منتهی به عنوان حاصل تجمع کنش‌های انفرادی در چارچوب یک نظام وابستگی متقابل تحلیل شده است. این نظام‌های وابستگی متقابل لزوماً در سطح جامعه شناختی کلان، یعنی در سطح جامعه کلی قرار نگرفته‌اند» (پیشین، ۱۰۷). تنوع مثال‌ها و نتایج و شرایط نظام‌ها نشان می‌دهد که «هرگز نباید درصدد تدوین یک گزاره فراگیر درباره نظام‌های وابستگی متقابل برآمد، یک بار دیگر ملاحظه می‌کنیم که جامعه‌شناس ناگزیر است به مطالعه و تحلیل وضعیت منفرد و خاص بپردازد. البته هیچ استبعادی ندارد که به مناسبت و بر مبنای تحلیل نظام‌های وابستگی متقابل منفرد و جزئی به معرفی ساخت‌های بنیادی نوعی مبادرت کرد» (پیشین: ۱۱۰-۱۰۹). مثال‌های متعدد که بودند در کتاب خود به آن اشاره کرده است نشان از صورتهای گوناگون آثار منتهی دارد. «اثر تشدیدکننده یا تقویت کننده»، «اثر معکوس» که از عملی نتیجه معکوس به دست می‌آید، «تضاد»، «نوآوری‌های اجتماعی» که موجب پیدایش پدیده‌های بی‌سابقه می‌شود، «تثبیت‌کنندگی» زمانی که کنش‌های کارگزاران از یک وضعیت برخورد به یک وضعیت همکاری مبدل شود، دلالت بر این اثرات دارد. «اثرات خنثی‌کننده و متباعد» از نوع تومی است. اثر متباعد نمی‌تواند به طور نامحدود بسط یابد بلکه در آستانه معینی حامل انگیزش‌هایی برای دگرگونی خواهد بود، دگرگونی نه فقط برای افرادی که مستقیماً با مسأله تورم روبه‌رو هستند بلکه برای کارگزاری که به نحوی از انحا گونه‌ای نظارت بر ساخت نظام دارند نیز درگیری ایجاد می‌کند. «اثرات انحطاطی، جدایی، سرخوردگی و تشدید» از دسته آثار منتهی هستند که بودند از آن‌ها نام می‌برد و ابراز می‌دارد که این آثار در فضای نظام کنش متقابل وابستگی قابل بسط‌یافتن هستند. «اثرات تجمعی از لحاظ اجتماعی برخی مطلوب و برخی نامطلوب هستند و دسته‌ای از آن‌ها از بار مثبت و منفی و گاه خنثی برخوردار هستند» (بودون، ۱۳۶۴: ۱۲).

صاحب‌نظران دگرگونی اجتماعی در ابتدا بسیار تندرو و به دنبال پیشگویی بودند؛ اما «تحلیل جامعه‌شناختی جدید، سعی می‌کند منطق دگرگونی در نظام‌های کنش متقابل را در ابعادی دست‌نیافتنی با توجه به امکانات ابزارهایی که در اختیار جامعه‌شناس است، بشناسد» (بودون،

۱۳۸۳: ۱۴۱). «به عبارت دیگر، جامعه‌شناس جدید عموماً -حتی اگر این اصل موضوعه گاهی مکنون باشد- نظر بر این است که دگرگونی اجتماعی، حتی در سطح جامعه‌شناختی کلان، معقول نیست مگر آن که تحلیل را به سطح ساده‌ترین کارگزاران یا بازیگران اجتماعی که نظام‌های وابستگی متقابل مورد توجه جامعه‌شناس را تشکیل می‌دهند تنزل داد» (بودون، ۱۳۸۳: ۱۴۲). مثال فرایند انتشار نوآوری کشاورزی در سوئد، که متعلق به جامعه‌شناس سوئدی به نام «هاگراستراند» است، برای بیان این منظور مناسب است.



شکل ۱- فرایندهای سه‌گانه تحلیل اجتماعی (منبع: بودون، ۱۳۸۳: ۱۸)

از نظر بودون، جامعه‌شناسی درست مانند تاریخ، یک علم امر منفرد است، یعنی امری که رسالت پنهانش دست یافتن به ساخت‌های عمومی بر مبنای تحلیل پدیدارهای خاص (منفرد) است. اعتبار این قضیه هم در قلمرو ایستایی اجتماعی و هم در قلمرو پویایی اجتماعی معتبر و به ثبوت رسیده است (بودون، ۱۳۸۳: ۱۰-۱۴۹). بودون معتقد است ویژگی‌هایی که در مثال‌های فرایند انتشار هاگراستراند، نفوذ شخصی لازارسفلد وجود دارد، «در واقع گونه خاصی از خانواده مدل‌هایی است که نمونه اصلی آن توسط مدل منطق ریاضی عرضه شده است» (پیشین: ۱۰). به زعم وی، «این ویژگی‌ها در همه تحلیل‌های جامعه‌شناختی دگرگونی اجتماعی مشاهده می‌شود. به عبارت دیگر، تحلیل جامعه‌شناختی فرایندهای منفرد مبتنی بر تفسیر این فرایندها چونان تعیین و ترکیب ساخت‌های عمومی است» (پیشین). بودون معتقد است تحلیل دگرگونی

اجتماعی در یک مدل واحد امکان‌پذیر نیست، زیرا «خصلت منفرد و اختصاصی پدیده‌های مورد مطالعه جامعه‌شناس چنان است که به دشواری می‌توان از یک نظریه عمومی دگرگونی اجتماعی سخن گفت» (پیشین). او دگرگونی اجتماعی را در حالت‌های مختلف ترسیم کرده است. از نظر وی، «در برخی حالات، دگرگونی اجتماعی تجمعی است» (پیشین). در برخی حالات می‌توان نشان داد که دگرگونی اجتماعی به‌وسیله عملکرد یا بهتر است گفته شود عملکردهایی که هگل و مارکس آن‌ها را تحت مفهوم کلی تضاد و دیالکتیک جمع می‌کنند، واقع می‌شود. در برخی حالات، دگرگونی اجتماعی نتیجه پایداری یک عامل دگرگونی است. در برخی حالات به صورت دوره‌ای و در حالات دیگر روند خطی دارد» (پیشین: ۱۱). وی فرایند دگرگونی اجتماعی را به شیوه منطقی صورتی در سه عنصر اصلی خلاصه کرده است: «نظام وابستگی متقابل، محیط، ستانده‌هایش (خروجی‌ها)» (پیشین: ۱۲).

«عنصر مرکزی فرایند از یک نظام وابستگی متقابل تشکیل شده است که شامل دسته‌هایی از کارگزاران اجتماعی است که از یک سو با متغیرهای انفرادی متمایز می‌شوند و از سوی دیگر به‌وسیله متغیرهای ارتباطی. دومین عنصر اصلی تشریح فرایند را مجموعه‌ای از متغیرهای تشکیل می‌دهند که می‌توان آن‌ها را زیرمقوله کلی «محیط» جا داد. سومین عنصر، از محصولات یا خروجی‌ها، یا «ستانده‌های» نظام کنش متقابل تشکیل شده است» (پیشین). این مجموعه‌های مرکب از عناصر در محیط یا نظام وابستگی متقابل یا ستانده‌ها ممکن است با یکدیگر از طریق علی کم و بیش پیچیده مربوط باشند و بر هم اثر بگذارند. وجود یا عدم وجود این نوع روابط سه نوع فرایند عمده را ایجاد می‌کند که در شکل زیر مشخص است. وجود یا نبود «روابط برگشتی» عنصر جداکننده این سه فرایند از یکدیگر است.

به نظر می‌رسد یکی از نظریه‌ها برای بررسی علمی تغییرات اجتماعی و انقلاب اسلامی ایران، جامعه‌شناسی دگرگونی بدون است. نظریه‌ای که به جامعه‌شناسی کنش می‌پردازد. اعتبار این اصل در عرصه تغییرات خرد و کلان مانند تحول در سازمان یا هر تغییری که کلیت هر جامعه را دست‌خوش دگرگونی می‌سازد یا هر پدیده‌ای که بنا باشد مورد تجزیه و تحلیل قرارگیرد اثبات شده است. هم‌چنین در مورد نوع جوامع مورد بررسی هم صدق می‌کند. اصل روش‌شناسی امر منفرد را همان‌طور که در تحلیل تغییرات ژاپن می‌توان استفاده کرد، در یک بررسی ایدئولوژیکی هم می‌توان به کار بست. همین‌طور در حوزه‌های مختلف سیاسی یا اقتصادی...؛ لذا تحلیل انقلابات نیز در این روش به نتیجه مطلوب رسید (بودن، ۱۳۸۹: ۳۳۰).

نشست ۷

جامعه‌شناسی و فرودستان (سازوکارهای فرودست‌سازی در کرمانشاه)

وکیل احمدی

معرفی نشست

برایند فرایند توسعه نامتوازن در استان کرمانشاه، شکل‌گیری مناطق محروم و جمعیت زیادی از فرودستان در شهر کرمانشاه بوده است. بنابراین شهر کرمانشاه به لحاظ رتبه توسعه‌یافتگی و هم‌چنین مسائل و آسیب‌های اجتماعی در چند دهه اخیر وضعیت مناسبی نداشته است. این وضعیت توجه پژوهشگران برای شناخت و سیاست‌گذاران برای اصلاح را به خود جلب نموده است که برونداد آن مقاله‌ها، گزارش‌های پژوهشی، تیتراها و ستون‌هایی از روزنامه‌ها و طرح‌های عملیاتی سازمان‌های دولتی و غیردولتی بوده است که از پارادایم‌ها، دیدگاه‌ها، استراتژی‌ها و روش‌شناسی‌ها و سیاست‌گذاری‌های متفاوتی سرمشق گرفته‌اند. همه این ادبیات پژوهشی و برنامه‌های اصلاحی برای فرودستان به بهبود وضعیت کیفی زندگی فرودستان و کاهش حجم آنان منتهی نشده است؛ برنامه پژوهشی خاصی برای پژوهشگران و دانشگاه‌ها و گروه‌های آموزشی مرتبط و برای برقراری ارتباط دانشگاه و جامعه انجام نشده است و هم‌چنین به بهبود فرایند بوروکراسی معطوف به آن نینجامیده است. این پروپوزال تحلیلی انتقادی از کل و جزء این سازوکارهای پژوهشی و معرفتی است.

جامعه‌شناسی در معنای عام و در کل بر پیش‌فرض‌هایی علمی یا ... استوار است که درنهایت به وضعیت موجود کمک می‌کند که خودش را بازتولید کند و این وضع موجود عموماً نابرابر و ناعادلانه است. اگرچه رگه‌هایی از جامعه‌شناسی درصدد نقد این رویکرد بوده اما این رگه‌ها در جامعه‌شناسی رایج در ایران چندان رواج ندارد یا مجال و امکان ترویج آن نیست یا این که در شکل انتزاعی، (مثلاً نزد چپ‌های انتزاعی یا عقل‌گرایان جهان‌وطن یا ایرانشهری‌ها و ایدئولوژیست‌های دینی صورت‌بندی شده است که درنهایت، عموماً جامعه‌شناسی را ابزاری کرده‌اند و از آن برای توجیه ایدئولوژی خود بهره برده‌اند؛ یعنی جامعه‌شناسی ایران جامعه‌شناسی یک واحد کلی است که هرگز نمی‌تواند به بخش‌های تشکیل‌دهنده آن اهمیت بدهد یا حتی در حد بازشناسی بر هستی آن‌ها تأکید کند. برای مثال نه فقط هویت مناطق محروم بازشناسی و تأیید نمی‌شود، بلکه مطالعه مسائل آن‌ها هم فقط در جهت رفاه یا هویت آن واحد کلی مفروض/ واقعی انجام می‌گیرد.

در درون جامعه‌شناسی، خود مسئله پژوهش با مسئله روبه‌روست. کارکرد اصلی تحقیق، نه حل مسئله که طرح مسئله است. تعبیر حل مسئله، پدیده‌های اجتماعی را به مشکل یا آسیب تقلیل می‌دهد که نزد مدیران بوروکراتیک رایج است و اغلب به پاک کردن وجه مسئله‌مند پدیده راه می‌برد و راهکارهای ضربتی و کم‌هزینه را اقتضا می‌کند. در مقابل، رویکرد طرح مسئله از چشم‌انداز نظری باتوجه به مفهوم کلیت^۲ پدیده‌های اجتماعی را حاصل در هم تنیدگی عناصر اجتماعی می‌داند. در این تلقی مناسبات خرد و کلان نسبتی وثیق با هم دارند و نمی‌توان یکی را با انتزاع از دیگری به‌طور مستقل مطالعه کرد. اطلاق این منظر به موضوع مطالعه فرودستان تصویر تازه‌ای پدید می‌آورد که توجهات را از خود فرودستان به مناسبات کلان فرودست‌ساز برمی‌گرداند. ابزارهای روش‌شناختی برگرفته از استراتژی پژوهشی مطالعات مناطق محروم محله‌های شهری توان دیدن روندهای کلان مانند اقتصاد سیاسی، واقعیت‌های کلان جمعیتی که فرودستان را به‌وجود آورده است را ندارند.

در استان کرمانشاه این وضعیت ابعاد انضمامی‌تری به خود دیده است. این استان و شهر کرمانشاه انواع سازوکارهای فرودست‌سازی را تجربه می‌کند و به ویژه در مورد مسائل گروه‌های محروم جامعه این وضعیت آشکارتر و در همان حال پیچیده‌تر است. هم چنان که واقعیت فرودستان در طی زمان تغییر پیدا می‌کند دانش نسبت به آن نیز در طی تعامل پژوهشگران با واقعیت مذکور نیز باید مورد بازاندیشی واقع شود، بنابر این لازم است با دیدی انتقادی پژوهش‌های مذکور مورد بازاندیشی قرار گیرند و فرایند شکل‌گیری پژوهش‌ها بازخوانی شده تا

^۱ problematic

^۲ totality

افقی برای پژوهشگران باز شود که بازنمایی درستی از واقعیت فرودستان داده شود که با الگو قرار دادن آن، زندگی واقعی فرودستان تحول یابد. برای مثال توانمندسازی در قالب یک مدل مشخص و از پیش تعیین شده برای همه نوع جوامع محروم می‌تواند بسیار گمراه‌کننده باشد؛ زیرا بیش‌تر جوامع از نظر اجتماعی همگن نیستند و عمدتاً برحسب گروه‌ها، قومیت، مذهب و تفاوت‌های جنسیتی از هم متمایز می‌شوند، به همین دلیل نیز راهبردهای نهادی برای توانمندسازی مردم فقیر، متفاوت است. هرکدام از راهبردها بسته به ویژگی‌های سیاسی، نهادی، فرهنگی و اجتماعی متغیر خواهند بود. هم‌چنین راهبردها در طول زمان و در حوزه‌ای تغییر و تحول پیدا می‌کنند. در طول زمان، راهبردها معمولاً از تکیه بر سازوکارهای رسمی، به‌سوی سازوکارهای غیررسمی و از شکل مستقیم و زمان‌بر به‌سوی شکل‌های غیرمستقیم و مشارکت‌محور تغییر کرده‌اند.

نقش واقعیت‌های جمعیتی و اقتصاد سیاسی در بازتولید فرودستان در کرمانشاه

وکیل احمدی، امید منصوری^۲

تقدم تاریخی صنعتی شدن جدید در غرب صنعتی و تحولات اجتماعی توأم با آن، تجربه مدرن این بخش از جهان را متمایز از دیگر بخش‌های جهان کرد؛ جهانی دیگر یا بقیه‌ای که حول و پیرامون این جهان قرار گرفتند (هال، ۱۳۸۶) و مجبور به گذراندن تجربه‌ای دیگر شدند؛ اما نباید از نظر دور داشت که این هیچ نسبی با «استثنا بودن اروپایی» ندارد (فرانک، ۱۹۹۸).

در مقابل، جوامع غیرغربی، هم‌زمان تولیدکننده مواد خام و مصرف‌کننده کالاهای تولیدی صنعتی غربی بودند. از سوی دیگر، تمثال غرب و پس از آن، برنامه‌های توسعه‌ای که از طرف سازمان‌های بین‌المللی به این کشورها پیشنهاد یا تحمیل می‌شد، منجر به تحولاتی در فرم سنتی این جوامع شد. برای مثال در ایران سه نوبت اصلاحات ارضی رخ داد که طی آن، در طول نیم قرن، یعنی در میان سال‌های ۱۳۳ تا ۱۳۸، جمعیت شهری از ۶ میلیون نفر به ۴۸ میلیون نفر و تعداد شهرهای ایران از ۲۰۰ به ۱۰۱۲ شهر افزایش یافت. کشف نفت در سال ۱۲۸۷، جایگاه ایران به‌مثابه تولیدکننده مواد خام در نظام جهانی را به‌مرور تثبیت کرد (اتابکی، ۱۴۰۰: ۸) و پس از آن صنعت در ایران با محوریت نفت رقم خورده و بسط یافت.

۱. دانشیار گروه جامعه‌شناسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، کرمانشاه، ایران

۲. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه، دانشگاه تهران، تهران، ایران

پرسيدن اين پرسش حائز اهميت است که در کشوري که فضاي شهري، امکان جاي دادن اين جمعيت را نداشته است، چگونه جمعيت توانسته است سامان يابد؟ از سوي ديگر، در وضعيتي که مراکز صنعتي در بخش ديگري از جهان يا به صورت سنگين در ايران مستقر بوده اند و جمعيت شهرنشين در بخش ديگري از جهان در حال گسترش بوده است، سرنوشت اين مردم را چگونه مي توان توضيح داد؟

اين تحولات براي جامعه ايراني به طور عام و کرمانشاه به طور خاص پيامدهاي نيت ناشدهاي داشت که تا به امروز نيز گريبان گير آن است و کماکان پرداختن به آن با مسائل مختلف معرفت شناختي، سياستگذارانه و حتي روش شناختي روبه رو است. در همين دوران استان کرمانشاه، با مرکزيت شهر کرمانشاه گسترش فوق العاده اي پيدا کرد و هم زمان تحولات ساختي و جمعيتي عظيمي به خودديد. جريان هاي مهاجرتي مختلف، در دوره زماني بيش از نيم قرن اخير، بازگوي اين تحولات هست که شکل گيري و باز توليد همواره فزاينده فرودستان در کرمانشاه در قالب «حاشيه نشيني» يکي از مهم ترين پيامدهاي آن بوده است.

تاکنون مطالعات آسيب شناختي و نيز روان شناختي، در پي بررسي مجزاي اين آسيبها بوده اند و مانع نگريستن به آنها از منطري کل گرايانه به موضوع شده اند. اين درحالي است که يکي از اصول موضوعه جامعه شناسي، «امر اجتماعي، به مثابه امر کلي است». اين پژوهش نشان مي دهد، به لحاظ تاريخي، قرابتي انتخابي وجود دارد ميان گذار جمعيتي، تحولات اقتصادي سياسي و آسيبها و مسائلي که گريبان گير فرودستان در کرمانشاه است که موجب باز توليد آنان شده است.

الگوي نظري

گذار جمعيتي به معنای عبور از مرحله اي است که ميزان مرگ ومير و ميزان باروري در سطح بالاست و در نتيجه رشد جمعيت ناچيز است؛ مرحله اي که ميزان مرگ ومير و ميزان باروري به سطح پاييني مي رسند و در نتيجه دوباره رشد جمعيت ناچيز مي شود. در طی گذار جمعيتي رشد جمعيت افزايش مي يابد و چگونگي تجربه گذار يعني نرخ رشد، فاصله زماني طی شدن آن و هم چنين زمان آن متفاوت است و اين مي تواند منجر به بستري براي شکل گيري ساحت متفاوت جمعيتي، اجتماعي، اقتصادي، سياسي و حتي فرهنگي جامعه باشد.

در نقش ديناميسم جمعيت بر تغييرات اقتصادي به وسيله جامعه شناسان کلاسيک مانند اسپنسر، دورکيم اشاره شده است. اقتصاددانان کلاسيک نيز به مسأله جمعيت توجه داشته اند. مثلاً برخی، مانند اسميت به عنوان ثروت و برخی، مانند ریکاردو و مالتوس به عنوان مانع توسعه

از آن یاد کرده‌اند. دوریک و برندر^۱ (۱۹۹۴)، کالملی ازکان^۲ (۲۰۰۲) و بلوم و همکاران^۳ (۲۰۰۲) به نقش ساختار سنی جمعیت، مهاجرت، رشد جمعیت و تراکم جمعیت بر رشد اقتصادی اشاره کرده‌اند؛ اما به این نکته اشاره‌ای نکرده‌اند که عامل جمعیت و چگونگی تجربه گذار جمعیتی چگونه نظام اجتماعی و به‌ویژه نظام اقتصادی یک جامعه را شکل می‌دهد. چگونگی تجربه گذار جمعیتی می‌تواند نقش عمده‌ای در نظم و بی‌نظمی جامعه و یا تعادل و بدقوارگی آن داشته باشد. تجربه گذار جمعیتی در ایران متفاوت از کشورهای توسعه‌افته و حتی در حال توسعه بوده است. در اکثر کشورها با نرخ رشد کمتر از دو درصد گذار جمعیتی را طی کرده‌اند. این گذار در دورانی رقم خورده است که ما آن را مدرنیته سرمایه‌داری می‌نامیم.

سرمایه‌داری در ذات خویش دچار تضاد است. از یکسو ثروتی باورنکردنی می‌آفریند. از سوی دیگر، برای بسیاری فقری ایجاد می‌کند که برای آن چاره‌ای اندیشیده نشده است. گرچه در جامعه مدنی بورژوازی مازاد تولید وجود دارد، نمی‌تواند از فقر جلوگیری کند. این «دیالکتیک درونی جامعه» که موجب می‌شود سرمایه در پی مصرف‌کنندگانی دیگر برود، ریشه در استعمارگری برای به دست آوردن بازارها و فضاهای فعالیت صنعتی دارد (هاروی، ۱۳۹۸).

فهم این منطقی متناقض با پرداختن به مفهوم فشردگی زمان-فضا روشن‌تر می‌شود. در ادامه همین درک است که او مفهوم استقرارهای زمانمند-فضامند سرمایه را برمی‌سازد که از شرایط دوگانه مازادها ممکن می‌شود. «نخستین آن‌ها مازاد کار به صورت بیکاری است؛ دومی مازاد کار به شکل کالاهای فروخته نشده یا ظرفیت عاطل تولیدی است. این اشکال مازاد از سه راه می‌توانند جذب شوند: نخست، از وجه زمانمند سرمایه، یعنی جریان دادن آن به سرمایه‌گذاری بلندمدت در آموزش و پژوهش؛ دوم، مازاد سرمایه می‌تواند در پی بازارهای جدید به پهنه‌های جدید منتقل گردد؛ سوم، این‌ها باهم درآمیزند، یعنی استقرار زمانی-فضایی، تجدید ساختار کیفیت‌های زمانی و مکانی گردش سرمایه را موجب گردند.» (سوباشی، ۱۴۰۲: ۷). ضمن آن که ضروری است مشخص شود که این فرایند منجر به تبدیل بخشی از جمعیت به فرودستان می‌شود که ویژگی اصلی آن‌ها، حاشیه‌ای بودن و نیز ناتوانی در اعمال قدرت است (اتابکی، ۱۴۰۰).

۱ Brander & Dowrick

۲ Kalemli Ozcan

۳ Bloom & et al

۴ Time- Space Compression

۵ Spatio- Temporal Fixes

روش شناسی

نوع مطالعه تاریخی بوده و از روش شناسی پس‌روندی- پیش‌روندی استفاده شده است. به‌لحاظ تکنیکی، از تحلیل آماری، مطالعات ثانوی و تحلیل اسناد استفاده شده است. دوره زمانی، دهه ۱۳۴۰ شمسی تا پایان دهه ۱۳۹۰ است تا بتواند به‌دقت شرایط بازتولید فرودستی در کرمانشاه را در نسبت با گذار جمعیتی و نیز اقتصاد سیاسی حاکم بر این دوران محل مذاقه قرار دهد.

یافته‌های پژوهش

تاریخ معاصر ایران، همواره متأثر از فرایندهای جهانی بوده است. کرمانشاه نیز ذیل این منطق، استثنا نبوده است. در تصاویری که از جنگ جهانی دوم، بازمانده است، نخستین تحولات بهداشتی مدرن، خاصه واکسیناسیون به‌شیوه مدرن را بریتانیایی‌ها در این استان رقم زدند. در این تصاویر ارتش بریتانیا، مردم ژنده‌پوش و فقیر این منطقه را به‌صورت جمعی واکسیناسیون می‌کند. این امر مقارن با انقلاب بهداشتی بود که در دیگر کشورهای جهان سوم نیز رقم خورده بود و موجب گذار جمعیتی شد. این پژوهش در پی بررسی این امر تا شکل‌گیری «سپاه بهداشت» در دهه ۴۰ شمسی و نیز تحولات توأم با آن است. این خواستی درهم‌تنیده با نیت گسترش تکنیک‌های انضباطی برای انباشت انسان‌ها در شهر، جهت انباشت سرمایه بود؛ اما فهم وضعیت صنعت در کرمانشاه به‌عنوان محور اقتصاد سیاسی جدید، بنیادی است.

در دهه ۴۰ شمسی که مقارن با گسترش روندهای شهری شدن در کرمانشاه بوده است، وضعیت تأسیسات به شرح ذیل بوده است:

جدول شماره ۱: وضعیت تأسیسات کرمانشاه در سال ۱۳۴۲^۱

کل	تعداد افراد مشغول به کار در تأسیسات کرمانشاه				محل
	۱-۲	۳-۴	۵-۹	۱۰ به بالا	
۶۴۱	۲۴۰	۸۹۹	۳۳۱	۷۱	کل تأسیسات
۲۱۶۴	۱۳۸۲	۴۹۸	۲۳۴	۴۷	تأسیسات صنعتی

همان‌طور که داده‌ها نیز مشخص است، کمی بیش از ۳۳ درصد از کل تأسیسات کرمانشاه صنعتی هستند که از آن تعداد نیز حدود ۷۰ درصد در تأسیسات صنعتی با تعداد ۱ تا ۲ نفر کار می‌کنند که بیش‌تر تأسیساتی کارگاهی و ساده و تعمیراتی کالاهای وارداتی هم‌چون

۱. منبع: کلارک و کلارک، ۱۳۹: ۱۰۷

سماور، کفش، چرم‌سازی و... هستند و فقط ۲/۱ درصد این تأسیسات نیروی کار ۱۰ نفر و بالاتر دارند که البته صنایع بزرگ نیستند. طبق داده‌ها در این دوران، شکل قالب صنایع بزرگ‌تر در کرمانشاه، مربوط به صنایع غذایی (۲۷/۳ درصد) بوده که بیش‌تر مربوط به آرد و نان بوده است؛ چون صنایعی مربوط به کشاورزی و مشخصاً غلات بوده‌اند و در کرمانشاه، به سبب صنعتی‌شدن کشاورزی رونق چشمگیری یافته بود. پس از آن کفش چرم و لباس و گیوه بوده که البته کارگاه‌های آن‌ها کوچک بوده و چندان کاربر نبوده است. در این باره، کلارک و کلارک به درستی می‌نویسند: «به نظر می‌رسد که صنایع کارخانه‌ای وابسته به شهر محدود، درحالی‌که صنایع کارخانه‌ای در خدمت شهر زیاد هستند. با وجود این آشکار است که حتی این مورد اخیر به اندازه کافی توسعه یافته نیست که بتواند جمعیت در حال رشد شهر را حمایت کند.» (کلارک و کلارک، ۱۳۹: ۱۱۰).

ساخت شهرک‌های صنعتی درودفرمان و جاده سنندج، مهم‌ترین تحولات صنعتی کرمانشاه در دهه ۱۳۰ و ۱۳۶۰ شمسی بودند که با آغاز سیاست‌های خصوصی‌سازی عمده کارخانه‌های آن‌ها که در زمینه نساجی و بافندگی و مدادسازی و... فعال بودند، ورشکسته شده و از بین رفتند. این کارخانه‌ها، عمدتاً واحدهای تولیدی بیش از ۴۰۰ نفر بودند که متأثر از سیاست‌های کینزینیسم قالب در دهه ۴۰ تا ۶۰ و گسترش حقوق نیروی کار، دائمی بوده و از خدمات بیمه درمانی و بازنشستگی نیرومند برخوردار بودند. روندهای تعدیل‌ساختاری و مقررات‌زدایی که در اصل تلاشی برای کاهش قدرت نیروی کار پس از دهه ۱۳۷۰ شمسی بود در کنار تقویت بورژوازی مستغلات و مالی مهم‌ترین دلیل ورشکستگی این صنایع و حذف آنان در کرمانشاه بود. عمده این کارگران که در پی تحرک به سمت طبقه متوسط بودند، به ناگاه باز پرولتاریایی شده و حتی به خیل عظیم فرودستان شهری پیوستند.

عکس‌های هوایی شهر کرمانشاه، بین سال‌های ۱۲۹۸ تا ۱۳۲۰، نشان از تحولاتی بنیادین دارد: ساخت خیابان‌ها و میدان‌های جدید؛ توسعه مسیرهای حمل‌ونقل به سمت جاده تهران و همدان؛ و نیز شکل‌گیری سیل‌های انبار گندم در شمال شرقی شهر- که اکنون نزدیک به مرکز شهر واقع شده‌اند. داده‌ها نشان می‌دهند که شهر کرمانشاه تا سال ۱۳۳، تغییرات عمده‌ای را از سر می‌گذراند:

- توسعه چشمگیر شهر به سوی جنوب، جنوب غربی و غرب؛
- رشدی اندک در لبه‌های شرقی؛
- گاراژهای جدید در کناره‌های شمالی و غربی شهر؛
- تکمیل خیابان پهلوی (شریعتی) و رشید یاسمی (نواب) که خیابان‌های طولی پهلوی (شریعتی) و سپه/ شاپور (مدرس/ دبیراعظم) را به هم متصل می‌کرده است.

این تحولات عینی، اما ناملموس را تحولات فضایی- کالبدشناسی شهر کرمانشاه به‌خوبی تجسم می‌بخشند.

در سال ۱۳۴۵ تقریباً ۳ درصد جمعیت استان کرمانشاه شهرنشین بوده است که در سال ۱۳۶۵ به ۴۶ درصد و در سال ۱۳۸۵ به ۶۶/۸ درصد افزایش یافته است. رشد جمعیت مناطق شهری استان کرمانشاه در دوره ۲۰ ساله ۱۳۴۵ تا ۱۳۶۵ تقریباً ۶ درصد بوده است که تقریباً دو برابر رشد جمعیت استان بوده است. جمعیت شهر کرمانشاه از ۱۸۸ هزار نفر در سال ۱۳۴۵ به ۶۹۳ هزار نفر در سال ۱۳۷۷ افزایش یافته است و امروزه به بیش از یک میلیون نفر رسیده است. این داده‌ها نشان می‌دهند که رشد ناموزون شهری شدن شکل غالب توسعه در کرمانشاه بوده است. فرایند شهری شدن به‌گونه‌ای بوده است که تحولات زیست کرمانشاه را تحت تأثیر قرار داده است. اثرات مربوط به قلمروگستری سرمایه که هم‌زمان با انواع مختلفی از تکنیک‌های انضباطی برای محافظت از جمعیت‌ها بوده است، این امر را رقم زده که نتیجه آن گذار جمعیتی تعیین‌کننده بوده است. این امر توأم با «انقلاب بهداشتی» در ایران شد. نکته مهم آن بوده که این تکنیک انضباطی در جوامع صنعتی توسعه‌افته، ضرورتی بود تا انباشت سرمایه و انباشت انسان‌ها در مقام نیروی کار را سامان دهد (فوکو، ۱۴۰۲)؛ اما در کرمانشاه چنین نبوده است.

در کرمانشاه هم‌چون دیگر نقاط ایران، اصلاحات ارضی در دهه ۱۳۴۰ شمسی اجرا شد. هدف آن، کاهش قدرت خوانین یا مالکان بزرگ در روستا و نیز فراهم‌آوردن نیروی کار ارزان برای برنامه‌های صنعتی مدنظر در شهر بود (هوگلاند، ۱۳۹۲). این تحولات همان‌طور که گفته شد، قرار بود به میانجی تکنیک‌هایی انضباطی، از طریق همسازکردن انباشت سرمایه و انباشت انسان‌ها در شهر و تربیت بدن‌ها، به توسعه گسترده در ایران بینجامد؛ اما نه تنها چنین نشد، بلکه خیل عظیم از جاکندگی و بازجای‌گیری جمعیت، به‌نحوی بود که تصویر اجتماعی کل کشور و نیز استان‌ها و شهرهای مختلف، خاصه کرمانشاه را به‌صورتی انقلابی تغییر داد. حال آن که می‌توان گفت که روی دادن انقلاب ۱۳۷۷ نیز نسبتی عمیق با این فرایند سیاستگذاری دارد. اصلاحات ارضی، انقلاب اسلامی که مقارن با گذار جمعیتی بوده است منجر به روندهای مهاجرتی شده است که در ادامه ذکر شده است.

داده‌های جدول نشان می‌دهد در هر دهه بیش از ۲۰ هزار مهاجر در استان جابه‌جا شده‌اند و این حجم از جابه‌جایی‌های جمعیتی خود زیرساختی برای تحولات اجتماعی و اقتصادی ایجاد کرده است. جریان مهاجرتی ابتدا بیش‌تر از روستا به شهر در محدوده شهرستان و سپس مهاجرت از شهرهای کوچک‌تر استان به شهر کرمانشاه و در آخر هم مهاجرت از شهرهای استان‌های هم‌جوار به شهر کرمانشاه بوده است.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۲۴۱

شهرستان کرمانشاه به سبب وجود کلان شهر کرمانشاه میزان مهاجرپذیری زیادی داشته است. در طی سال‌های ۱۳۶۵ تا ۱۳۹۰ تقریباً ۲۷۰ هزار نفر به شهرستان کرمانشاه وارد شده‌اند.

جدول شماره ۲: تعداد و درصد مهاجران ورودی به استان کرمانشاه و شهرستان کرمانشاه از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۹۰^۱

محل نشده	سال	کل مهاجران وارد شده	شهرستان‌های محل سرشماری		سایر شهرستان‌های استان		شهرستان‌های سایر استان‌ها		خارج از کشور	اظهار نشده
			شهر	روستا	شهر	روستا	شهر	روستا		
استان	۶۵ تا ۷۵	۲۶۴۳۸۷	۱۴,۳	۳۱,۰	۲۰,۴	۶,۳	۱۷,۱	۳,۰	۷,۲	۰,۴
	۷۵ تا ۸۵	۲۶۴۱۴۳	۱۳,۷	۲۲,۹	۲,۴	۰,۳	۲۸,۲	۲,۳	۱,۷	۰,۰۸
	۵۸ تا ۹۰	۱۱۳۶۱۲	۲۰,۸	۱,۰	۲۰,۰	۲,۴	۳۳,۲	۱,۱	۰,۳	۰,۸
شهرستان	۶۵ تا ۷۵	۸۹۳۶۴	۲۳,۱	۱۹,۱	۱۴,۰	۷,۳	۳۰,۲	۳,۷	۱,۹	۰,۲
	۷۵ تا ۸۵	۱۱۶۳۱۳	۱۷,۷	۱۳,۰	۲۱,۲	۶,۲	۳۸,۱	۲,۰	۰,۴۹	۰,۱۳
	۵۸ تا ۹۰	۴۷۷۲	۲۴,۰	۸,۰	۱۷,۶	۱,۸	۴۰,۶	۱,۲	۰,۳۱	۰,۷

جریان مهاجرتی استان کرمانشاه و شهرستان کرمانشاه نقش اساسی در شکل‌گیری کلان‌شهر کرمانشاه در طی ۳۰ سال اخیر ایفا کرده است و ورود و خروج مهاجران در ساخت جمعیتی، کالبدی و در نهایت شکل‌گیری حاشیه‌نشینی و مناطق حاد اجتماعی تأثیرگذار بوده است.

جمعیت حاشیه‌نشینان شهر کرمانشاه، از ۲ هزار و ۸ نفر (حدود یک درصد کل جمعیت)، در سال ۱۳۵۰ شمسی به ۲۷ هزار نفر در سال ۱۳۲۵ شمسی رسید (کریمی و همکاران، ۱۳۹۶) که نشان از رشد سریع این گروه‌های اجتماعی دارد. این جمعیت در حال حاضر به بیش از یک سوم کل جمعیت شهر رسیده است که در ۱۳ محله مختلف پراکنده شده‌اند. شاخص فلاکت با سنجش نسبت تورم سالانه و بیکاری فصلی، نشان می‌دهد اجتماعی از انسان‌ها در یک محدوده جغرافیایی - تاریخی خاص، در چه سطحی از رفاه قرار دارند. این

۱. احمدی و منصور، ۱۳۹۷: ۶۶

شاخص برای آن که نشان داده شود که این فرایند تاریخی در کرمانشاه به چه نتایجی رسیده است، می‌تواند توضیح‌دهنده باشد. طبق داده‌ها، میزان این شاخص در سال ۱۴۰۱، در کل کشور ۴/۸ درصد بوده است؛ حال آن که در همان سال، این شاخص برای کرمانشاه ۶۴/۴ درصد بوده است. از این نظر، کرمانشاه پس از لرستان بالاترین سطح فلاکت را داشته است. لازم به ذکر است که واحد این شاخص شهر نیست؛ اما طبق شواهد، داده‌های مربوط به فلاکت در شهر کرمانشاه بیش‌ترین نزدیکی را با این عدد دارد.

بالا بودن درصد بیکاری و در کنار آن، میزان بالای تورم در سال‌های اخیر، مهم‌ترین تأثیر خود را بر افت بخش تولید صنعتی و کشاورزی و ضرورت دلالی و بورژوازی مستغلات گذارده است؛ زیرا تورم اساساً هزینه‌های تولید صنعتی و کشاورزی را به قدری افزایش می‌دهد که عملاً آن را بدل به ریسک اقتصادی جبران‌ناپذیری می‌کند؛ اما در مقابل سرمایه‌گذاری در بخش مسکن، مستغلات و دلالی را تبدیل به بازاری جذاب و کم‌ریسک می‌کند. این قاعده‌ای اقتصادی است که در شرایط تورمی، اموال غیرمنقول، از جمله زمین، فلزات گرانبها و... بازاری مطمئن خواهند بود؛ زیرا پول رایج و گردش آن، نه تنها سود تولید نمی‌کند، بلکه به انباشت ضرر می‌انجامد. به همین دلیل در سال‌های اخیر حتی دورترین روستاهای کرمانشاه هم با افزایش قیمت زمین مواجه شده و با پدیده‌ای به نام «شهری‌شدن روستاها» مواجه هستیم؛ زیرا ثروتمندان و شاغلان بخش بوروکراسی که درآمد مکفی دارند، با هجوم به روستاها با پدیده «خانه‌باغ‌سازی» بازار مستغلات و مسکونی‌سازی اراضی کشاورزی را رونق بخشیده‌اند. حال آن که تهی‌دستان شهری حتی دیگر قدرت رقابت در آن بازار را نداشته و برای داشتن سرپناه به محلات حاشیه‌نشین شده شهری که ویژگی اصلی آن‌ها مسکن نامناسب است هجوم آورده‌اند. فقرا شاید در این شرایط نسبت به گذشته پول بیش‌تری داشته باشند، اما این پول هم چون آواری بر سر آن‌ها خراب شده است (اندرودیکسون، ۱۴۰۲)؛ زیرا ارزشی نداشته و حاصل تولید نقدینگی سال‌های اخیر است که فقط به گسترش «رکود تورمی» انجامیده است. این جمعیت رهاشده، باید به‌نحوی خود را سامان دهد.

نتیجه‌گیری

در دورانی که بررسی شد آمار آسیب‌های اجتماعی در کرمانشاه، روبه فزونی نهاده است. در دهه‌های اخیر، آمار خودکشی در کرمانشاه همواره جزو بالاترین میزان در کشور بوده است. عموماً در ایران، آمار خودکشی بالاتر از ۱۰ نفر در هر ۱۰۰ هزار نفر، بحرانی است و این وضعیت در کرمانشاه در این دوران همواره رواج داشته است. در سال‌های اخیر، آمار بیکاری کرمانشاه، همواره بیش از ۱۲ درصد بوده است و جزو چهار استان بیکار کشور بوده است - این امر به مراتب در شهر کرمانشاه، وخیم‌تر بوده است. در سال ۱۳۹۹، بیش از ۸۰ هزار معتاد در استان کرمانشاه وجود داشته است. این آمار بالا، برای آسیب‌هایی چون طلاق، وندالیسم،

تکدی‌گری، سرقت و قتل و تیراندازی و... نیز صادق است. این پژوهش، تلاش کرده نشان دهد این تحولات اقتصادی-سیاسی توأم با گذار جمعیتی، سرنوشت بخشی اساسی از جمعیت استان و مشخصاً شهر کرمانشاه را رقم زده و تاکنون نیز آن را بازتولید کرده‌اند. در واقع، قرابت انتخابی تحولات اقتصادی-سیاسی و نیز گذار به اصطلاح نامناسب/بد جمعیتی در کرمانشاه، سرنوشت بخشی اساسی از مردم را تعیین کرده که می‌توان آن‌ها را فرودستان حاشیه‌نشین شده نامید.

توسعه با بی‌توجهی به این قرابت انتخابی، همواره به سرنوشت فرودستان شهری بی‌توجه بوده و در نهایت شرایط بازتولید تاریخی آن‌ها را فراهم ساخته است. هرگونه سیاست توانمندسازی و... باوجود آن که می‌خواهد تلاشی در حل مسأله فرودستی باشد، بدون توجه به شناخت دقیق از شکل‌گیری و بازتولید آنان نمی‌تواند موفق باشد- کم‌این که تاکنون تمام سیاستگذاری‌ها در این زمینه، به شکست منجر شده است. در این جا با منظومه‌ای از مفاهیم به لحاظ تاریخی استنتاج‌شده روبه‌رو هستیم که تاریخ بازتولید فرودستان را تعین بخشیده‌اند. فرودستی انتزاعی تاریخی است که گویی در تاریخ مدرن کرمانشاه، هویتی پیشینی (پیشاتاریخی) یافته است و فقط با کالبدشکافی آن، می‌توان معضل توسعه ناموزون کرمانشاه را گشود و پروبلماتیک‌های معرفت‌شناختی و سیاست‌گذرانه آن را مد نظر قرار داد. دستاوردهای این نوشتار فشرده می‌تواند فتح بایی برای اندیشیدن به دلایل شکست توسعه تاکنون موجود در زمینه محرومیت‌زدایی باشد. از این رو، ضرورت برنامه‌ریزی توسعه با محوریت فرودستان، در زمینه انواع محرومیت‌زدایی را پیش می‌کشد.

منابع

- تابکی، ت (۱۴۰۰). تاریخ فرودستان: جستارهایی در تاریخ اجتماعی کارگری و ملی ایران. ترجمه یوسف صفاری، تهران: نشر چشمه.
- احمدی، و. و منصوری، ا. (۱۳۹۷). نقش عوامل جمعیت‌شناختی در برساخت مسائل و آسیب‌های اجتماعی استان کرمانشاه، در تحلیل مسائل و آسیب‌های اجتماعی کشور. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- دیکسون‌وایت، ا (۱۴۰۱). تورم و اخلاق: کتابی برای همه درباره یک تجربه تاریخی. ترجمه سیدحسن دیباج، تهران: دنیای اقتصاد.
- سوباشی، ا. (۱۴۰۲). درباره استقرارهای زمانی- فضایی: دیوید هاروی و باب جسونپ. ترجمه کمال اطهاری، بازبایی‌شده در ۱/ ۰/ ۱۴۰۲ در سایت اقتصادسیاسی:

<http://wp.me/p2GDHh-6UI>

- فوكو، م. (۱۴۰۲). مراقبت و تنبيه: تولد زندان. ترجمه نيكو سرخوش و افشين جهانديده، تهران: نشر ني.
- كريمي، جليل؛ احمدي، وكييل و حامد، ب. (۱۳۹۶). «تهيدستان شهري (نگاهي تاريخي و جمعيت‌شناختي به حاشيه‌نشيني در كرمانشاه)». نشريه پژوهش‌هاي جامعه‌شناسي معاصر، سال ششم، شماره ۱۱.
- كلارك، ج. ا. و كلارك، بي، دي. (۱۳۹). كرمانشاه: شهري در ايران. ترجمه سياوش قلي‌پور، كرمانشاه: انتشارات دانشگاه رازي.
- هاروي، د. (۱۳۹۸). هفده تناقض و پايان سرمايه‌داري. ترجمه خسرو كلانترى و مجيد اميني، تهران: كلاغ.
- هال، ا. (۱۳۸۶). غرب و بقيه: گفتمان و قدرت. ترجمه محمود متحد، تهران: آگاه.
- هوگلاند، ا. ج. (۱۳۹۲). زمين و انقلاب در ايران (۱۳۴۰-۱۳۶۰). ترجمه فيروزه مهاجر، تهران: پرديس دانش.

Bloom, D.; Canning, D. & Sevilla, J. (2002). *Economic Growth and Demographic Transition*. The National Bureau of Economic Research: Cambridge, MA, USA.

Brander J. and Dowrick S. (1994). "The Role of Fertility and Population in Economic Growth: Empirical Results from Aggregate Cross-National Data". *Journal of Population Economics*, 7: 1-2.

Gunder Frank, A. (1998). *ReORIENT: Global Economy in the Asia Age*. London: University of California Press.

Kalemlı Ozcan, S. (2002). "Does the Mortality Decline Promote Economic Growth?". *Journal of Economic Growth*, 7: 411-439.

Lefebvre, H. (2000). *Writings on cities*, translated by Kofman. E., Lebas, E., Massachusetts: Blackwell.

بازخوانی تجربه بیکاری در استان کرمانشاه: به سوی یک چشم‌انداز جدید در شناخت پدیده بیکاری

علی ایاسه^۱

کار، ارزش محوری جامعه است و بیکاری به‌عنوان یک پدیده مخرب اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، همواره از جمله دغدغه‌های اساسی برنامه‌ریزان بوده است. چگونگی استفاده از منابع انسانی یک کشور، شرط اصلی بهره‌گیری مناسب از سایر منابع و به دنبال آن پایداری مسیر رشد و توسعه است. منابع انسانی بالقوه یک کشور، با جمعیت در سنین فعال آن اندازه‌گیری می‌شود (توفیقی و دیگران، ۱۳۸۴: ۱). در حال حاضر بیکاری و تبعات ناشی از آن، یکی از معضلات اساسی کشور به‌شمار می‌آید (صیدایی و همکاران، ۱۳۹۰: ۲۱۸). انفجار جمعیت ناشی از متولدین ۱۳۳۵-۱۳۶۵ و ظهور آن‌ها به‌عنوان عرضه نیروی کار در طی دو دهه اخیر سبب شده تا میزان عرضه نیروی کار از فرصت‌های شغلی به نحو چشمگیری پیشی گرفته و معضل بیکاری با شتاب بالا گسترش یابد و سبب اتلاف منابع انسانی در طیف وسیعی از جمعیت کشور گردد (رضایی، ۱۳۹۶). در برخی از استان‌های کشور از جمله کرمانشاه، خوزستان، کهگیلویه و بویراحمد، سیستان و بلوچستان، آذربایجان غربی و یزد به نحو جدی‌تری مسأله بیکاری مطرح است (مرکز آمار ایران، ۱۳۹۷). استان کرمانشاه یکی از استان‌هایی است که در شاخص‌های بازار کار دارای سلامت پایینی است، به‌گونه‌ای که در سال‌های اخیر دارای بیش‌ترین نرخ بیکاری بوده است و

۱. دکترای جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی، رئیس گروه مطالعات اداره کل امور اقتصادی و دارایی کرمانشاه

این جایگاه طی چندین سال حفظ شده است. به همین دلیل در سال‌های گذشته کاهش نرخ بیکاری در استان کرمانشاه یکی از مهم‌ترین اولویت‌های سیاستگذاری استان کرمانشاه بوده، طوری که براساس سند اشتغال سه ساله ۱۴۰۰-۱۳۹۸، نرخ بیکاری استان کرمانشاه باید در دوره دو ساله ۱۳۹۹ و ۱۴۰۰، به طور سالانه ۲٪ درصد کاهش یابد. در راستای دستیابی به اهداف فوق، براساس شواهد به دست آمده از دستگاه‌های اجرایی استان کرمانشاه، میزان اعتبارات صرف شده برای اشتغال‌زایی در سال ۱۳۹۸ برابر با ۱۶۴۴۹ میلیارد ریال بوده و در سال ۱۳۹۹ برابر با ۱۲۶۳۶ میلیارد ریال بوده است که با افزایش کسری بودجه دولت و هم‌چنین افزایش اثرگذاری تحریم‌های اقتصادی بر کشور در سال‌های اخیر باعث کاهش در اعتبارات تخصیص‌یافته برای افزایش اشتغال شده است.

روند رو به افزایش آمار بیکاری در استان باعث شده است که در سال‌های اخیر پژوهشگران و سیاست‌گذاران توجه ویژه‌ای به این موضوع از خود نشان دهند اما برونداد فعالیت آنان در قالب مقاله‌ها، گزارش‌های پژوهشی، تیتراها و ستون‌هایی از روزنامه‌ها و طرح‌های عملیاتی سازمان‌های دولتی و غیردولتی نتوانسته است تغییری در وضعیت بیکاری استان ایجاد نماید. این مقاله بر آن است که ناکارآمدی برنامه‌های اصلاحی تاحدی به دلیل عدم جامعیت و عمق تحقیقاتی است که به منظور شناسایی علل بیکاری انجام می‌شوند. لذا در این مقاله هدف، معرفی نوعی متفاوت از نگاه به پدیده بیکاری و کشف و تبیین تجربه بیکاری از منظر کسانی است که به نحوی در این موضع درگیر هستند. تلاش اصلی، در راستای پاسخ‌گویی به این سؤال اساسی است که تجربه بیکاری در استان کرمانشاه چه خصوصیتی دارد؟ زمینه‌ها و بسترهای شکل‌گیری آن کدام‌اند، فرایند بیکار شدن در زندگی بیکاران چگونه تجربه می‌شود؟ رویدادهای مهم و دلایل اصلی در شکل‌گیری تجربه بیکاری چیست؟ استراتژی‌های کنشی بیکاران برای مدیریت شرایط شکل‌دهنده بیکاری کدام‌اند؟ و پیامدهای تجربه بیکار شدن در زندگی بیکاران چه هستند. شناسایی موضوعات مطرح شده در قالب مدل پارادایمی تجربه بیکاری در نهایت مزیت‌های پرداختن به پدیده بیکاری از منظر کنش‌گران درگیر در آن را آشکار نموده و نشان خواهد داد که این موضوع در چه لایه‌هایی می‌بایست بررسی شود.

با آن که وجه غالب پدیده بیکاری در استان کرمانشاه وجه ساختاری و به‌خصوص نمود آن در بعد اقتصادی و آمارها و ارقام آن است اما بیکاری به‌عنوان یک موضوع عمیق، پدیده چند بعدی است که نمی‌توان این پدیده را به ساختارهای ایجادکننده و علل و عوامل آن تقلیل داد. علاوه براین، توجه به ابعاد کیفی و ذهنی پدیده بیکاری و تحلیل آن از منظر کنش‌گران و تجربه‌کنندگان این پدیده کمتر مورد توجه بوده است. پدیده بیکاری صرفاً از دست دادن مزایای حیات بهتر و یا عدم مشارکت در فعالیت اقتصادی نیست بلکه پدیده‌ای است که در لایه‌های عمیق آن واقعیت‌های مهم‌تری نهفته است. فرد بیکار صرفاً بیکار نیست که مزایای رفاه و یا

مشارکت را از دست داده باشد، بلکه فرد بیکار کسی است که تعاریف دیگری از زندگی در میان دیگرانی که در تعامل با آنهاست در او و در دیگران پیرامون او شکل گرفته است. این تعاریف به نحو غالبی شکل و عمق روابط و تعاملات او را شکل می‌دهند. با این اوصاف، تحقیقاتی که درخصوص بیکاری انجام می‌شوند غالباً از عمق و جامعیت کافی برخوردار نبوده و برنامه‌های اصلاحی مبتنی بر آنها به تغییر وضعیت بیکاران و کاهش حجم آنان منتهی نمی‌شود.

مبانی نظری

بیکاری از ابعاد خرد و کلان موضع بحث‌های دامنه‌داری در بین اقتصاددانان، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی بوده است. در این بخش دیدگاه‌های عمده هریک از این حوزه‌ها در خصوص عوامل ایجادکننده بیکاری به‌طور خلاصه ذکر می‌گردد.

ماکس وبر نخستین جامعه‌شناسی بود که ویژگی‌های فرهنگی را عامل اشتغال معرفی کرد. از نظر او، فرهنگ تأثیر مهمی بر نگرش‌ها و رفتارهای اقتصادی افراد و موضع‌شان نسبت به زندگی دارد. به این علت که فرد ارزش‌هایش را از ارزش‌های اجتماعی، خواسته‌ها و چارچوب نهادی که در آن زندگی می‌کند، دریافت می‌کند (ون دی ون، ۱۹۹۳). فرهنگ تعیین‌کننده تصمیماتی است که در زندگی گرفته می‌شود از جمله در زمینه شغل‌یابی. وبر سیستم ارزش‌ها را به‌عنوان عنصری از فرهنگ می‌داند که به‌طور مستقیم بر رفتار افراد به‌عنوان جستجوگران شغل تأثیر می‌گذارد. ویژگی‌های ارزشمندی مانند کار سخت، رفاه و زندگی زاهدانه همه برای کار است. اصولاً نکته مهم تئوری وبر این است که محیط اجتماعی-فرهنگی چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ فرهنگی و مذهبی با ایجاد ارزش‌هایی که موجب افزایش یا مهار روحیه و انگیزه کار می‌شود بر شکل‌گیری نگرش و رفتار نسبت به کار تأثیر می‌گذارد.

از نظر پارسونز، جامعه‌ای که از نظم سنتی به نظم نو تغییر می‌یابد هم در سطح نظام‌های اجتماعی و هم متناظر با آن در سطح شخصیت تغییراتی اتفاق می‌افتد و به‌نوعی نظم در سطحی بالاتر بین نظام‌های اجتماعی شکل می‌گیرد. تغییرات در دو سطح نظام اجتماعی و شخصیت دیالکتیکی است، به این معنا که هر چه نظام‌های اجتماعی توسعه‌یافته‌تر باشند ویژگی‌های شخصیتی نیز توسعه‌یافته‌تر خواهند شد و برعکس، ویژگی‌های شخصیتی توسعه‌یافته‌تر به نظام‌های اجتماعی توسعه‌یافته کمک می‌کند. لذا براساس نظر پارسونز، در یک جامعه مدرن، بیکاری نتیجه عدم تناسب ویژگی‌های شخصیتی افراد با الزامات نظم نوین اجتماعی است. شخصیت، نظام تمایلی هنجاری شده‌ای است که در اثر تعامل نظام‌های آلی (ارگانیک) و اجتماعی (جامعه) در خلال فرایند جامعه‌پذیری تکوین و رشد می‌یابد و هم‌زمان به‌صورت نظام واسط بین نظام آلی و نظام اجتماعی عمل می‌کند. تمایلات، نیازهایی هستند که طی فرایند جامعه‌پذیری هنجاری می‌شوند.

برخي نظريه‌پردازان بر زمينه‌ها و جهت‌گيري‌هاي خانوادگي و نقش خانواده در اشتغال فرزندان تأكيد دارند. آن‌ها معتقدند فضاي خانوادگي باعث شكل‌گيري شخصيت و ويژگي‌هاي مرتبط با كار در افراد مي‌شود (كور تاكو، ۱۹۸۹). زمينه خانوادگي فرد داراي تاثيري مستقيم بر ارزش‌ها و ويژگي‌هايش بوده و در نتيجه منبعي قوي براي تاثيرگذاري است. عده‌اي بر پيشرفت تحصيلي به‌عنوان يك عامل اجتماعي و فرهنگي كه در زمينه اشتغال تاثير دارد تأكيد كرده‌اند. در اين زمينه اعتقاد بر اين است كه تحصيلات، آگاهي‌ها، جهت‌گيري‌ها و اطلاعات جديدي را به وجود مي‌آورد كه رفتار فرد را در قبال اشتغال تعيين مي‌كند. ادعا شده است جوامعي كه افراد آن بيش‌تر تحصيل كرده‌اند كارآفرينان بيش‌تر توليد مي‌كنند (بلاك و استامف، ۱۹۹۲). برخلاف اين ديدگاه، تعدادي از پژوهشگران معتقدند كه دست‌يابي به سطح بالاي تحصيلات بستگي به طبيعت خلاق و چالش‌برانگيز كار دارد؛ يعني فرد ممكن است شغلي را برگزيند كه نياز به سطح بالاي تحصيلات داشته باشد و لذا ناگزير است مراحل دسترسي به شغل را سپري كند (شاپيرو، ۱۹۷). شواهد موجود حاكي از صحت اين مدعاست زيرا تحقيقات نشان داده است كه بيش‌تر مشاغل تجاري متعلق به افراد تحصيل كرده نيست. در اكثر موارد تاجران داراي تحصيلات ابتدائي هستند و با درجات ممتاز فارغ‌التحصيل نشده‌اند. دليل آن ساده است. افراد داراي تحصيلات عالي آنقدر عقلائي فكر مي‌كنند كه نمي‌توانند خطر كنند و كسب‌وكار مستقلی برای خود راه بيندازند. از زاويه‌اي ديگر، پيشرفت تحصيلي مردم را نسبت به پايگاه‌شان يا حسي از پايگاه آگاه مي‌سازد و باعث مي‌شود نوعي پرستيژ شكل گيرد كه به آنان اجازه پرداختن به مشاغل خاصي را نمي‌دهد و غالباً باعث شرم از شروع مشاغل بسيار كوچكي مي‌شود كه از پس آن بر مي‌آيند. لذا افراد تحصيل كرده بيش‌تر ترجيح مي‌دهند منتظر مشاغل استخدامي بمانند. افراد تحصيل كرده معمولاً از ناشناخته‌هاي محيط كسب‌وكار ترس دارند و كمتر به خوداشتغالي اقدام مي‌كنند.

برخي اقتصاددانان مانند ميشل كاليكي (۱۹۴۳) و جون رابينسون (۱۹۳۴) بر آمادگي‌هاي رواني - اجتماعي جهت اشتغال تأكيد داشته و به‌عنوان مثال به اثر اعتمادبه‌نفس اشاره مي‌كنند. روزنبرگ (۱۹۶۵) نيز اعتمادبه‌نفس را يك پديده چند بعدي مي‌داند كه مواردی مانند ارزش، نيكي، سلامت، ظاهر، مهارت و رقابت اجتماعي را در بر مي‌گيرد. با اين نگرش، اعتمادبه‌نفس تاثير واضحي بر سطح قابليت توليد بالقوه كارگران دارد. بيكاري از طريق ايجاد اين احساس كه زندگي ديگر تحت كنترل فرد نيست مي‌تواند آثار عميقي بر سلامت رواني و شخصيت او باقي گذارد (برين، ۱۹۸۶). هيدر (۱۹۹۵) معتقد است افراد حوادثي كه محيط جاري زندگي‌شان را شكل مي‌دهد، به خود و يا به شرايط حاكم نسبت مي‌دهند. روتر (۱۹۹۶) افراد را به دو گروه تقسيم مي‌كند. گروه نخست «درون‌نگران» هستند كه معتقدند خودشان حاكم بر سرنوشت خود بوده و مسئول آن چه در موردشان اتفاق مي‌افتد هستند و گروه دوم برون‌نگران هستند كه عموماً

معتقدند زندگی آن‌ها توسط عوامل خارجی کنترل شده و آن‌ها هیچ‌گونه مسئولیتی بر عهده نداشته و یا مسئولیت اندکی در مقابل آن چه در موردشان اتفاق می‌افتد را می‌پذیرند. در مصاحبه‌هایی که ایسنبرگ و لازار سفیلد (۱۹۷۷) با افراد بیکار انجام داده‌اند می‌توان آثاری از برون‌نگری را استنباط کرد. این مطالعات چندین مرحله را در بررسی سلامت روانی در برمی‌گیرد. مرحله اول، مرحله شوک است یعنی زمانی که هنوز افراد خوشبین هستند. مرحله دوم زمانی است که تلاش فرد برای به دست آوردن شغل با شکست روبه‌رو می‌شود، در این مرحله افراد بدبین شده و دچار پریشانی می‌شوند. این مرحله هجوم ناامیدی است. در سومین مرحله، افراد تبدیل به اشخاص تقدیری می‌شوند و خود را با وضعیت جدید منطبق می‌کنند. در این حالت، ناامیدی به صورت حاد در می‌آید. در ادامه مدل مفهومی بر آمده از نظریات ارائه شده است.

روش‌شناسی پژوهش

در این مطالعه از آنجاکه بررسی موضوع نیازمند شناخت مسأله از نگاه بیکاران درگیر در تجربه بیکاری هستند و لذا ماهیت مسأله از نوع کیفی است برای واکاوی فرایند مسأله و برساخت مدل نظری از تجربه و کنش بیکار شدن از روش نظریه زمینه‌ای استفاده شده است. نظریه زمینه‌ای یک روش تحقیق کیفی برای روشن‌سازی فرایندهای اجتماعی نهفته در پس تعاملات انسانی است؛ که در آن با تمرکز بر داده‌های جمع‌آوری شده و بر اساس محتوای آن‌ها نظریه‌ای تنظیم و ارائه می‌شود (اشتراوس و کوربین، ۱۳۹۰، ص ۱۳۶). اطلاعات با استفاده از تکنیک مصاحبه حضوری نیمه‌ساختاریافته در میدان گردآوری شد. در این مراحل از یک پروتکل مصاحبه با چند سؤال باز بهره گرفته شد. داده‌ها طی سه مرحله کدگذاری باز، کدگذاری محوری و کدگذاری گزینشی تحلیل گردید. نتایج به دست آمده در قالب یک تصویر (پارادایم) از شرایط علی، شرایط زمینه‌ای و مداخله‌گر و استراتژی‌های مواجهه و پیامدهای اجرای استراتژی‌ها ارائه شد که مدل نظری فرایند مورد مطالعه را نشان می‌دهد.

در ابتدا برای ورود به میدان با نمونه‌گیری‌های هدفمند شروع شده است، سپس برای دقیق کردن موضوع و تشکیل طبقات اصلی از نمونه‌گیری نظری استفاده شده است، بدین صورت به نمونه‌هایی مراجعه شد که در اشباع نظری کمک بیش‌تری داشته‌اند. در مجموع در این پژوهش با انجام ۳ مصاحبه اشباع نظری به دست آمد. برای تأمین اعتمادپذیری، یک فرایند حسابرسی برای سازمان‌دهی رویه‌های گردآوری اطلاعات و ارائه شواهدی از مخاطبین و داده‌های جمع‌آوری شده آغاز شد و از جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل هم‌زمان داده‌ها برای شکل‌دهی به فرایند مصاحبه استفاده شد. سؤالات مربوط به مصاحبه‌های نیمه‌ساختاریافته پس از مصاحبه اولیه اصلاح و تطبیق داده شد. هم‌چنین داده‌ها توسط چند مصاحبه‌گر گردآوری شد. تثلیث داده از طریق استفاده از منابع چندگانه اطلاعات، از جمله مصاحبه‌های فردی با اطلاعات متخصصین محلی و سایر مطالعات اسنادی حاصل شد.

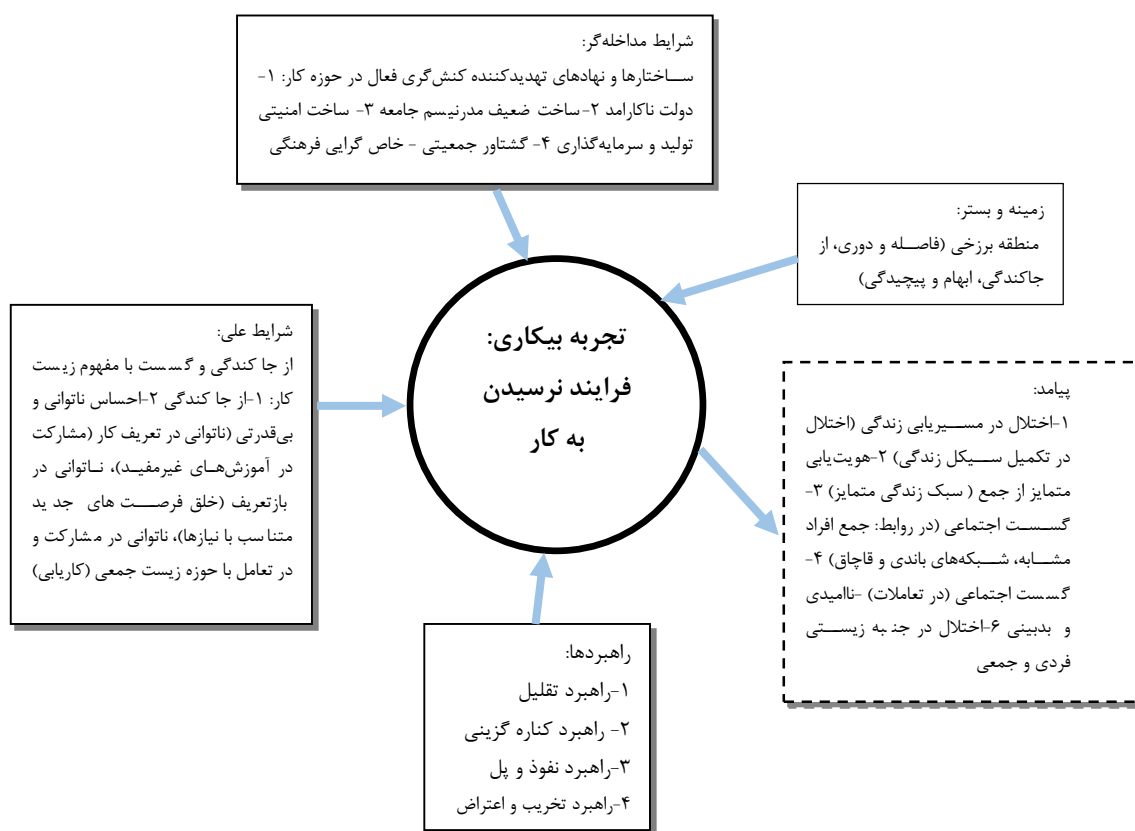
یافته‌های پژوهش

در این پژوهش تجربه ناکامی در رسیدن به کار در یک کنش معنی‌دار و جمعی بر ساخت شده است. این تجربه تحت تأثیر مجموعه‌ای از شرایط و دلایل شکل می‌گیرد که در دسته شرایط علی، شرایط مداخله‌گر، راهبرد تقابلی، زمینه و پیامد دسته‌بندی شده‌اند و در ارتباط با مقوله مرکزی عدم رسیدن به کار به‌عنوان یک کنش جمعی و معنی‌دار، چارچوب مدل پارادایمی فرایند در نظام معنایی بیکاران استان کرمانشاه را تشکیل می‌دهند. ازجاکندگی و گسست با مفهوم زیست کار دلیل اصلی بیکاران در تجربه عدم رسیدن به کار است که شامل مقولاتی از جمله: ۱- ازجاکندگی؛ ۲- احساس ناتوانی و بی‌قدرتی (ناتوانی در تعریف کار (مشارکت در آموزش‌های غیر مفید)، ناتوانی در بازتعریف (خلق فرصت‌های جدید متناسب با نیازها)، ناتوانی در مشارکت و در تعامل با حوزه زیست جمعی (کاریابی) است. به همین صورت ساختارها و نهادهای تهدیدکننده کنش‌گری فعال در حوزه کار مثل دولت ناکارآمد، ساخت ضعیف مدرنیسم جامعه، ساخت امنیتی تولید و سرمایه‌گذاری، گشتاور جمعیتی، خاص‌گرایی فرهنگی به‌عنوان عوامل مداخله‌گر در تجربه عدم دست‌یابی به کار مناسب مدل‌یابی شده‌اند. هم‌چنین ۱- نقش ضعیف والدین و مدارس در بازجامعه‌پذیری نوجوانان و جوانان با تعاریف مشترک کار؛ ۲- نقش نهادهای آموزشی در فراگیری مهارت تعامل و مدیریت تأثیرگذاری بر حوزه کار؛ ۳- نقش ضعیف اقتصاد و جامعه در حمایت و پشتیبانی از اشتغال بیکار عوامل مخل فرایند دست‌یابی بیکار به شغل هستند. ماهیت برزخی زمینه با ویژگی‌هایی از جمله فاصله و حاشیه‌ای بودن، ماهیت تهی زمینه، وجود تناقض و ابهام در ماهیت زیست جمعی، پیچیدگی زمینه شرایط و زمینه تجربه عدم رسیدن به شغل هستند. واکنش شرکت‌کنندگان در خلال این تجربه، عکس‌العملی واکنشی است که طیفی از راهبرد تقلیل، راهبرد کناره‌گزینی، راهبرد نفوذ و راهبرد تخریب و اعتراض را شامل می‌شود. پیامد تجربه بیکاری برای فرد اختلال در مسیریابی زندگی (اختلال در تکمیل سیکل زندگی)، هویت‌یابی متمایز از جمع (سبک زندگی متمایز)، گسست اجتماعی (در روابط: جمع افراد مشابه، شبکه‌های باندي و قاچاق)، گسست اجتماعی (در تعاملات)، ناامیدی و بدبینی، اختلال در جنبه زیستی فردی و جمعی است.

بحث و نتیجه‌گیری

در این مقاله فرایند انجام یک پژوهش کیفی در زمینه تجربه عدم دست‌یابی به کار از منظر کنش‌گران درگیر معرفی شد. مدل پارادایمی تجربه بیکاری حاوی نکات مهمی است که نشان می‌دهد نگاه موشکافانه و عمیق به پدیده بیکاری چه اطلاعات بیش‌تری نسبت به پژوهش‌های معمول که غالباً با روش‌های کمی انجام می‌شوند فراهم می‌سازد. به‌طور خلاصه می‌توان گفت کشف عمیق تجربه بیکاری نشان می‌دهد که بیکاری یک تجربه معنادار تعاملی است؛ به عبارت

دیگر، حیات شغلی فرد عمیقاً معطوف به دیگران بوده و واکنش‌های او در منظومه فکری‌اش ماهیتی معطوف به موضوعات کلی جامعه، افکار و اندیشه‌های دیگران دارد. پژوهش بررسی شده هم چنین نشان داد که بخش عمده‌ای از دلایل موجد بیکاری در فرد بیکار و در روابط و تعاملات او و هم چنین در افکار و ذهنیت‌های او متراکم شده است که ریشه در ادراکات افراد و کنش‌گران در زمینه توسعه‌نیافته محلی دارد. به همین ترتیب بخش عمده‌ای از دلایل بیکاری در انباشت ناتوانی و بی‌قدرتی است که در محیط و زمینه خود تعریف می‌شود.



نمودار ۱: مدل پارادایمی تجربه عدم رسیدن به کار در نظام معنایی بیکاران استان کرمانشاه

چنین موضوعاتی در غالب تحقیقات رایج بررسی نشده و هیچگاه روابط پیچیده بین دلایل بیکاری، زمینه‌های آن، تعاریف و معانی و لایه‌های پیچیده آن شناسایی و معرفی نمی‌شود. شناخت ناقص پدیده و ارائه تحلیل‌های سطحی با تأکید بر عوامل کلیشه‌ای هم‌چون ضعف مهارت‌های حرفه‌ای، نداشتن سرمایه، کاربردی نبودن آموزش‌ها و احیاناً ضعف سرمایه اجتماعی

و مانند آن باعث شده است که دلایل اصلی موجد پدیده بیکاری در جامعه به‌خوبی درک نشده و راهکارهای تجویز و اجرا شده نیز نتوانند تغییری در وضعیت بیکاری استان به وجود آورند. در واقع باتوجه‌به این که تحلیل‌های سطحی برآمده از رویکرد آسیب‌شناسانه به پدیده بیکاری وجه مسأله‌مندی آن را از میان برده و راهکارهای ضربتی برای از بین بردن آن ارائه می‌دهند برای سیاست‌گذاران جذاب‌ترند. این در حالی است که بیکاری محصول درهم‌تنیدگی عناصر اجتماعی در سطوح خرد و کلان است. پژوهش حاضر نشان داد که برای از بین بردن بیکاری، یا با دید واقع‌بینانه‌تر، برای تقلیل بیکاری می‌بایست نه بر خود افراد بیکار بلکه بر مناسبات کلان تولیدکننده افراد بیکار تمرکز کرد. این موضوع محقق نمی‌شود مگر با تغییر ابزارهای روش‌شناختی برگرفته از استراتژی پژوهشی. لذا پیشنهاد این مقاله انجام مطالعات بین‌رشته‌ای و با رویکرد ترکیبی و تهیه برنامه‌های جامعه‌محور برای اصلاح ساختارهای فرودست‌ساز در جامعه است.

منابع

- احسانی، محمدعلی؛ کشاورز، هادی و کشاورز، مسعود (۱۳۹۶). «تأثیر سیاست‌های پولی و مالی بر نوسانات اشتغال با تأکید بر اشتغال بخش خصوصی». فصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های رشد و توسعه اقتصادی، ۷ (۲۶): ۱۲-۱۴۴.
- توفیقی، جعفر و قارون، معصومه (۱۳۸۴). «وضعیت منابع انسانی کشور و راهکارهای پیشگیری از اتلاف آن». آموزش مهندسی ایران، ۷ (۲۷): ۱-۲۲.
- سامتی، مرتضی (۱۳۸۲). اشتغال، بازار کار، سیاست‌های اقتصادی. تهران: مؤسسه کار و امور اجتماعی.
- سعدی، محمدرضا و موسوی، موسوی (۱۳۹۲). «بررسی عوامل و سیاست‌های مؤثر بر اشتغال نیروی کار». پژوهشنامه اقتصادی، ۴۹: ۱۹۸-۱۷۷.
- علوی، سید احسان (۱۳۸۸). «بررسی کارایی سیاست‌های پولی و مالی در ایران»، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه علامه طباطبایی.
- صدیایی، سید اسکندر؛ بهاری، عیسی و زارعی، امیر (۱۳۹۰). «بررسی وضعیت اشتغال و بیکاری در ایران طی سال‌های ۱۳۸۹-۱۳۳۳». راهبرد یاس، ۲: ۲۱۷-۱۴۷.
- کمیحانی، اکبر و گودرزی فراهانی، یزدان (۱۳۹۴). «پایداری مالی دولت در اقتصاد ایران با رویکرد مدل هم‌انباشتگی». مطالعات و سیاست‌های اقتصادی، ۲ (۲): ۳-۲۶.
- مرکز آمار ایران (۱۳۹۷). سالنامه آماری. انتشارات مرکز آمار ایران.

Darity, William A and Arthur H. Goldsmith (1996). "Social Psychology, Unemployment and Macroeconomics". *Journal of Economic Perspectives*, 10(1): 121-140.

Block, Z. and Stumpf, S.A. (1992). *Entrepreneurship Education Research: Experience and Challenge in The State of the Art of Entrepreneurship*. ed. Sexton, D. L and Kasarda, J.D, Boston MA: PWS-Kent.

Kuratko, D.F. (1989). "New Venture Creation: A Laboratory Course for Entrepreneurship Education". *Journal of Business Education*, March.

Kuratko, D.F. and Hodgetts, R.N. (1998). *Entrepreneurship: A Contemporary Approach*. Orlando, U.S.A.: The Dryden Press, Harcourt Brace College Publisher.

Ronstadt, R.C. (1984). *Entrepreneurship*. Dover, MA: Lord Publishing.

Shapero, A. (197). *Entrepreneurship and Economic Development*. Project ISEED, Ltd. (Milwaukee, WI: Centre for Venture Management).

Van de ven, A.H. (1993). "The development of an Infrastructure for Entrepreneurship". *Journal of Business Venturing*, May.

Gilad, B. and Levine, P. (1986). "A Behaviourial Model of Entrepreneurship Supply". *Journal of Small Business Management*, Vol. 24. No. 4, 4-3.

Boer, A.; Thomas, R. and Webster, M.(1997). *Small Business Management: A Resource Based Approach for the Hospitality and Tourism Industries*. London: Cassell Wellington House.

مدل‌های توانمندسازی محله‌های محروم، مسأله یا راه‌حل؟

بی‌تا حامد؛ ساجده واعظزاده^۲

استان کرمانشاه یکی از سریع‌ترین رشدهای شهری طی دهه‌های گذشته در ایران را تجربه کرده است. هم‌چنین نسبت جمعیت شهرنشین استان به جمعیت روستایی آن از ۲۶/۳ درصد در سال ۱۳۳۵ به حدود ۷/۲۱ درصد در سال ۱۳۹۵ رسیده است (سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان کرمانشاه، ۱۴۰۰). شهر کرمانشاه طی سه دهه گذشته گسترش فیزیکی وسیعی داشته و رشد نابسامان جمعیتی این شهر موجب تشدید و تسریع روند شکل‌گیری بافت‌های حاشیه‌ای در آن شده است. از سال ۱۳۳۵ که اولین طرح جامع شهر کرمانشاه تهیه شد تا طرح توانمندسازی محله جعفرآباد در سال ۱۳۸۰ و مطالعات امکان‌سنجی طرح بهسازی و توانمندسازی اجتماعی شهر کرمانشاه در سال ۱۳۸۲ (ایراندوست، ۱۳۸۶) و پس از آن طرح ساماندهی ناحیه چمن و بسیاری طرح‌های دیگر که همه با هدف ارتقای محله‌های محروم شهر انجام شده‌اند نه تنها وضعیت این محله‌ها بهبود نیافته بلکه به محدوده و مسائل آن‌ها نیز افزوده شده است. سؤالی که در این جامطرح می‌شود این است که طرح‌های ساماندهی محله‌های محروم شهری باید چه خصوصیتی داشته باشد تا بتواند اهداف مورد نظر را محقق سازد؟

در میان راهبردهای مختلف نسبت به ساماندهی محله‌های محروم شهری، راهبرد توانمندسازی غالباً از جدیدترین و مناسب‌ترین راه‌حل‌ها شناخته می‌شود، اما توانمندسازی در قالب یک مدل مشخص و ازپیش‌تعیین‌شده برای همه نوع جوامع محروم می‌تواند بسیار

۱. استادیار و مدیر گروه پژوهشی جامعه‌شناسی پژوهشکده توسعه کالبدی سازمان جهاد دانشگاهی استان کرمانشاه

۲. استادیار و عضو هیأت علمی گروه پژوهشی جامعه‌شناسی پژوهشکده توسعه کالبدی سازمان جهاد دانشگاهی استان کرمانشاه

گمراه‌کننده باشد زیرا بیش‌تر جوامع از نظر اجتماعي همگن نيستند و عمدتاً بر حسب گروه‌ها، قوميت، مذهب و تفاوت‌هاي جنسيتي از هم متمايز مي‌شوند، به همين دليل نيز راهبردهاي نهادي براي توانمندسازي مردم فقير، متفاوت است. هرکدام از راهبردها بسته به ويژگي‌هاي سياسي، نهادي، فرهنگي و اجتماعي متغير خواهند بود. هم‌چنين راهبردها در طول زمان و در حوزه‌اي تغيير و تحول پيدا مي‌کنند. در طول زمان، راهبردها معمولاً از تكيه بر سازوکارهاي رسمي، به‌سوي سازوکارهاي غيررسمي و از شکل مستقيم و زمان‌بر به‌سوي شکل‌هاي غيرمستقيم و مشارکت‌محور تغيير کرده‌اند. چالش‌هاي مذکور اين سؤال را مطرح مي‌کند که يک مدل توانمندسازي مبتني بر خصوصيات بومي و محلي بايد داراي چه خصوصياتي باشد و چگونه ساخته شود. در اين مقاله فرايند تدوين يک مدل بومي توانمندسازي براي محله‌هاي محروم شهر کرمانشاه مبتني بر خصوصيات اجتماعي، اقتصادي و فرهنگي محلات تشریح مي‌گردد.

مباني نظري

فرايند تاريخي تحول رويکردها نسبت به حل مسأله محله‌هاي محروم شهري (جدول ۱) نشان‌دهنده تغييرات بسيار مهم در نحوه مواجهه با اين پديده است.

جدول ۱- رويکردهاي مسلط حل مشكل محلات محروم شهري در دوره‌هاي مختلف^۱

نكات اصلي	دوره رواج و تسلط	رويکرد
با توسعه اقتصادي در کل جامعه مشكل حل خواهد شد. مشكل ساختاري است و با برنامه‌ريزي محلي حل نخواهد شد.	تا دهه ۱۹۶۰	ناديده گرفتن
سکونت‌گاه‌هاي غيررسمي غده چرکين بر بدن شهر هستند که بايد برچيده شوند.	۱۹۶۰ تا ۱۹۸۰ (برخي کشورها تاکنون)	تخليه اجباري و حذف
بهره‌گيري از نيروي کار، مهارت و توان مديريت ساکنان در حل مشكل.	۱۹۷۰ و ۱۹۸۰	خودياري
دولت و منابع دولتي کليد حل مشكل هستند. نياز به يارانه‌هاي هدف‌دار مسکن	۱۹۵۰ تا ۱۹۸۰	مسکن عمومي
تأمين زمين و زيرساخت‌هاي اوليه راه‌حل است	۱۹۷۰ و ۱۹۸۰	مکان - خدمات
تأمين حق سکونت و زيرساخت‌ها با بهره‌گيري از وضع موجود.	۱۹۸۰ تاکنون	بهسازي

۱. ايران‌دوست، ۱۳۸۸: ۱۳۹

ایجاد چارچوب سیاسی، اداری و محیطی استفاده از ظرفیت‌های درونی اجتماعات محلی توسعه اقتصادی و اجتماعی	۱۹۹۰ تاکنون	توانمندسازی
--	-------------	-------------

در کل می‌توان گفت پنج دیدگاه مشخص در برخورد با پدیده محلات محروم شهری وجود دارد که تاکنون بر اساس هریک راهبردهای متفاوتی اتخاذ شده است.

۱- دیدگاه خنثی و منفعل: در این نگرش مسئولان و مدیران شهری پدیده را نادیده می‌انگارند. این رهیافت با نگرشی لیبرالی و مشابه‌سازی تاریخی با مراحل توسعه‌ای جوامع توسعه‌یافته، حاشیه‌نشینی را پدیده‌ای گذرا و میرنده تلقی می‌کند و از این رو خواهان سپردن آن به دست سازوکارهای بازار است و انتظار دارد که با گذر زمان و دست‌یافتن به توسعه، دیگر «حاشیه‌نشینی» یا محرومیت شهری وجود نداشته باشد. خطای این نوع نگرش در شبیه‌سازی تاریخی برای کشورهای درحال توسعه (جنوب) با توجه به استمرار و گسترش این پدیده مشهود است، ضمن آن که بی‌توجهی به میلیون‌ها شهروند طی ده‌ها سال به امید حل خودبه‌خودی مسائل، از نظر ارزش‌های انسانی مقبول نیست.

۲- دیدگاه تخریب و برخورد قهرآمیز: این دیدگاه که به دیدگاه «بولدوزری» معروف است و روشی کاملاً فیزیکی است، سعی در ریشه‌کن ساختن اجتماعات محروم و به اصطلاح حاشیه‌نشین دارد. این رهیافت در واقع صورت‌مسأله را پاک می‌کند و به جابه‌جایی جغرافیایی مسائل باقی‌مانده توجه ندارد؛ هم‌چنین در رابطه با اهمیت حفظ امید برای ساکنان این اجتماعات، این رهیافت یأس‌فراگیر را فشرده و در برابر تهدید جدی آن، انگیزه‌های مقابله و انفجار را تقویت می‌کند. این شیوه بیش از هر شیوه دیگری در برخورد با پدیده حاشیه‌نشینی در سطح جهان به اجرا گذاشته شده است. طبق اسناد موجود چنین سیاستی در دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رواج داشت. برنامه‌های زاغه‌زدایی نه فقط در بهبود شرایط مسکن ناکام بوده، بلکه مشکل مسکن را هم وخیم‌تر کرده است؛ زیرا تعداد انگشت‌شماری مسکن در دسترس گروه‌های فقیر قرار گرفته است. بر پایه پژوهش‌های به‌عمل‌آمده پیامد این برنامه‌ها به‌طور معمول بدتر شدن شرایط در سایر بخش‌های مسکونی را در پی داشته است؛ زیرا آوارگان این مناطق به سراغ بخش‌های دیگر می‌روند یا زاغه‌شان را در جای دیگر می‌سازند.

۳- دیدگاه رادیکال: این رهیافت با نگرشی بنیادگرا و انقلابی و نپذیرفتن قوانین بازی در پی چاره‌های اساسی یا تغییر در ساختارهای جامعه است. تصور بر این است که تا نظام کلان اصلاح نشود، نظام‌های خرد اصلاح‌شدنی نیستند و در واقع درگیر بهبود وضعیت اجتماعات ساکن در سکونت‌گاه‌های غیررسمی نشده و بر سازمان‌دهی اجتماعی برای جنبش‌های سیاسی تکیه می‌کند و از این رو باز هم مانند رهیافت اول، آن‌ها را به حال خود رها کرده تا زمانی که

سازوکارهای فقرزا و ناعادلانهٔ جامعه از بین برود. از این رو بسیاری از منتقدان این دیدگاه معتقدند این نگرش دچار ضعف بنیادین در ارائهٔ راه‌حل‌های لازم برای ساماندهی و بهسازی زندگی و سکونت در سکونت‌گاه‌های خودروی موجود است و نیز آن‌ها در اساس، یگانه راه حل مسأله را تغییر در ساختار حاکم بر کار، تولید، توزیع و مصرف یعنی ساخت اقتصادی و در نهایت تغییر بنیادین جوامع می‌دانند و نسخه‌های مقطعی و موردی را فاقد کارایی لازم معرفی می‌کنند. این در حالی است که تجارب گذشته نشان می‌دهد که چنین تحولاتی، با فرض تحقق کامل، نیاز به زمانی بسیار طولانی دارد و طی این مدت نمی‌توان پاسخگویی به مشکلات و مسائل این سکونت‌گاه‌ها را مسکوت گذاشت و به آینده‌ای مبهم محول کرد.

۴- دیدگاه رفرمیست: دیدگاه رفرمیست یا اصلاح‌طلب هرچند به ضرورت برقراری عدالت اجتماعی و تعادل‌های منطقه‌ای (برای تأمین مسکن همگانی و کاهش مهاجرت‌های ناشی از فقر مناطق) باور دارد، اما برای کوتاه‌مدت و میان‌مدت به حل مشکل از طریق قبول واقعیت آن در پرداختن به قابلیت‌های و ظرفیت‌های موجود در آن کوشش می‌کند و بیش از اصرار بر تغییر یکباره در سطح کلان، تحولی تدریجی در سطح خرد را چاره‌ساز می‌داند؛ بنابر این طبق این رهیافت توجه به راه‌حل‌های ساختاری، به قیمت غفلت از رنج و فقر موجود در این اجتماعات تمام می‌شود.

در دهه‌های اخیر، اقبال بیش‌تری به رویکرد چهارم شده است؛ اما این اقبال به‌صورت راهبردهای متفاوت جلوه کرده است: از جمله برنامه خانه‌سازی اجتماعی در دهه ۱۹۶۰، طرح زمین و خدمات در دهه ۱۹۷۰، برنامه بهسازی زاغه‌ها در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۸۰ و راهبرد توانمندسازی در دهه ۱۹۸۰. تأکید ما بیش‌تر بر راهبرد توانمندسازی متأخر است.

راهبرد توانمندسازی

راهبرد توانمندسازی جدیدترین و مناسب‌ترین راه‌حل در ساماندهی محله‌ها محروم شهری است و مصداق ضرب‌المثل «یاد دادن ماهیگیری و حتی توربافی به جای دادن ماهی به تهیدستان» است. به سبب اهمیت و مزیت‌های این راهبرد به توضیح بیش‌تر آن می‌پردازیم. راهبرد توانمندسازی بر بسیج همه امکانات بالقوه و منابع و تمامی عوامل موجود برای ایجاد مسکن و بهبود شرایط زندگی جوامع فقیر تأکید دارد و به مردم این فرصت را می‌دهد که وضعیت مسکن و محل زندگی خود را با توجه به اولویت‌ها و نیازهایشان بهبود بخشند. به طور خلاصه در روش توانمندسازی، کانون توجه، ساکنان شهر و مردم هستند و دولت متعهد می‌شود تسهیلات لازم را برای آنان فراهم کند. بهسازی شهری همراه با توانمندسازی اجتماعات محلی، رهیافت نوینی برای حل مسأله فقر شهری است که دیگر مهندسی ساختمان و تزریق منابع مالی صرف

را رهگشا نمی‌داند؛ بلکه در آن مهندسی اجتماعی با حمایت و تسهیل بخش عمومی و سازمان‌های غیردولتی محلی و مشارکت فعال ساکنان مورد نظر است (قرخلو و میره، ۱۳۸۶).

توانمندسازی به‌عنوان مفهومی عام، سه جنبه و مفهوم کلی را در بر دارد: نخست، در چارچوب توانمندی بازار است. تمهیدات قانونی و نهادی و اصلاحات برای توانمندسازی بازار در قالب آزادسازی و اصلاح قوانین برای ترغیب رشد و افزایش دسترسی بنگاه‌های کوچک و بخش غیررسمی به زمین، خدمات و مصالح ساختمانی از اقدامات این حوزه است.

دومین بُعد توانمندسازی، توانمندسازی سیاسی است که دگرگونی ساختار و کارکردهای دولت محلی و مرکزی را در ارتباط باهم و در ارتباط با بازار و اجتماع دنبال می‌کند. توانمندسازی سیاسی از راه تمرکززدایی اداری- اجرایی، دموکراتیزه کردن، اصلاح نهادی مدیریتی، به‌کارگیری سازمان‌های غیردولتی و سازمان‌های مبتنی بر جوامع محلی و نیز برگزیدن راهبردهای توانمندسازی بازار و اجتماع، در پی رفع موانع سیاسی و اجرایی است. این بعد از توانمندسازی عمدتاً با مفهوم حکمرانی خوب پیوند می‌خورد که خود این مفهوم نیز مستقیماً با برنامه‌های مرتبط با افزایش کارایی و اثربخشی بیش‌تری در استفاده از منابع از طریق تعدیل ساختاری مدیریت دولتی ارتباط دارد.

سومین وجه توانمندسازی، توانمندسازی اجتماع محلی است. این شکل از توانمندسازی برای هماهنگی و تسهیل کوشش‌های سازمان‌های اجتماع محلی و محله‌محور دنبال می‌شود؛ به عبارت دیگر خود اجتماع مربوط با نوآوری و برنامه‌ریزی و اجرای طرح‌ها، سازمان‌دهی و مدیریت فرایند آن را پیش می‌برد. از این جنبه، برنامه‌ریزی برای توسعه صرفاً به برنامه‌ریزی فیزیکی محدود نمی‌شود. محور توسعه شهری، توسعه انسانی است که نیازمند شناخت ساکنان و شهر آنهاست. در واقع فقرا باید برای به عهده گرفتن نقشی اساسی در راهبردهای توسعه شهری توانمند شوند. این رویکرد بر این باور است که اجتماعات باید موضوع برنامه‌ریزی باشند تا این که هدف برنامه‌ریزی قرار گیرند و مرکز قدرت سازمانی باید با سازمان‌های مبتنی بر اجتماعات محلی و محله‌ها باشند (ایران‌دوست، ۱۳۸۸: ۱۳-۱۳۳). در این روند، سازمان‌دهی اجتماع محلی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این سازمان‌دهی باید در سطح بسیار ساده و به دور از پیچیدگی‌های اداری و در سطح محله صورت گیرد. به‌طور خلاصه توانمندسازی اجتماع محلی و در ارتباط با آن توسعه محلی رویکردی غیرمتمرکز و مشارکتی است و به نوعی مکمل سازوکار ارتقا است که در رابطه با تأمین حق مالکیت و توسعه اقتصادی در محله‌های محروم، علاوه بر مشارکت در ساخت‌وساز و بهبود محله، ضرورت درگیر شدن ساکنان محله در تصمیم‌سازی و برنامه‌ریزی برای تشخیص اولویت‌های اقدام و حمایت در اجرا را ضروری می‌داند (پیشین: ۱۳۷).

روش‌شناسی پژوهش

به منظور دستیابی به یک مدل بومی توانمندسازی برای محله‌های محروم شهر کرمانشاه، پروژه‌ای در ۱۳ محله محروم شهر کرمانشاه شامل آناهیتا، باغ‌ابریشم، جعفرآباد، چقاکیود، چقاگلان، چمن، حکمت‌آباد، دره‌دراز، دولت‌آباد، کولی‌آباد، شاطرآباد، صادقیه و نوکان به اجرا در آمد و حوزه‌های مختلف زندگی اجتماعی ساکنان محلات شامل وضعیت کالبدی محله‌ها، تاریخ اجتماعی آنها، آسیب‌های اجتماعی محلات، اقتصاد غیررسمی، تعاملات اجتماعی و سبک زندگی مردم ساکن در محله‌های مورد بررسی قرار گرفت. از خلال این مطالعات که با روش هم‌زمان کمی-کیفی و با برگزاری ۱۳ جلسه بحث گروهی متمرکز، تعداد زیادی مصاحبه‌های فردی عمیق و ۸۰ پرسشنامه انجام شده بود حجم زیادی از اطلاعات عمیق و ژرف و درعین حال وسیع و قابل تعمیم به دست آمد که محققان توانستند براساس آن‌ها نقاط قوت و ضعف عوامل درونی و فرصت‌ها و تهدیدهای محیط بیرونی محله‌ها را برای توانمندسازی فهرست کنند. فرایند تدوین مدل بومی توانمندسازی با استفاده از مدل سوات و با کمک پژوهشگران طرح‌های هر یک از حوزه‌های شش‌گانه پروژه تحقیقاتی (وضعیت کالبدی، تاریخ اجتماعی، آسیب‌های اجتماعی، اقتصاد غیررسمی، تعاملات اجتماعی و سبک زندگی) انجام شد. شیوه کار به این صورت بود که از صاحب‌نظران حوزه محلات محروم خواسته شد به نقاط قوت و ضعف عوامل درونی و فرصت‌ها و تهدیدهای عوامل بیرونی به تفکیک میزان احتمال وقوع و میزان اهمیت آن‌ها نمره دهند. نمره پیشنهادی در دامنه صفر تا پنج قرار داشت. در مرحله بعد و پس از ورود اطلاعات جمع‌آوری شده از کلیه مشارکت‌کنندگان در محیط نرم‌افزار اکسل، به هر یک از نقاط قوت و ضعف ضریب اهمیتی بین یک تا صفر اختصاص یافت؛ به گونه‌ای که مجموع کل ضرایب برای نقاط قوت و ضعف برابر یک باشد. همین فرایند در رابطه با فرصت‌ها و تهدیدهای عوامل بیرونی نیز طی شد. در مرحله آخر، ابتدا ماتریس عوامل داخلی و خارجی (I E) تعیین شد. برای تشکیل این ماتریس، نمره‌های به‌دست‌آمده از ماتریس‌های ارزیابی عوامل داخلی و خارجی در ابعاد افقی و عمودی این ماتریس قرار داده شد تا جایگاه محلات محروم در خانه‌های این ماتریس مشخص گردد. ماتریس مذکور چهارخانه‌ای است و نمره‌های ماتریس‌های ارزیابی عوامل خارجی و داخلی در یک طیف دو بخشی قوی (۳۰ الی ۶۰۰) و ضعیف (۱۰۰ الی ۳۰) در ابعاد افقی و عمودی قرار می‌گیرند. این ماتریس چهار بخشی شامل چهار موقعیت تهاجمی، محافظه‌کارانه، رقابتی و تدافعی است.

یافته‌های پژوهش

با استفاده از اطلاعات به دست آمده، مدل بومی توانمندسازی محله‌های محروم شکل گرفت. در این مدل، براساس نقاط قوت و ضعف عوامل داخلی و فرصت‌ها و تهدیدهای عوامل بیرونی جمعاً ۱۳ راهبرد پیشنهاد شد:

راهبرد ۱: برنامه‌ریزی برای سازمان‌دهی و هدایت مشاغل غیررسمی و هدایت بخشی از منابع بدین منظور

فعالیت ۱: تشکیل صندوق همیاری اشتغال محله،

فعالیت ۲: تشکیل گروه کارآفرینی محله.

راهبرد ۲: تعریف نقش نخبگان و تشکل‌های محلی، شبکه‌های روابط محلی (مساجد، گروه‌ها، کانون‌ها، اجتماعات محلی و سمن‌ها) برای جلب مشارکت در توسعه محله‌ها

فعالیت: فراهم ساختن امکان حضور و استفاده سمن‌ها، تشکل‌های محلی و نخبگان از فضا و امکانات مساجد، حسینیه‌ها و پایگاه‌های فرهنگی در جهت ارائه خدمات فرهنگی به ساکنان.

راهبرد ۳: هدایت طرح‌های کاهش آسیب‌ها و رفع مشکلات محله‌ها به سوی رفع مشکلات اساسی زمینه‌ساز و سازوکارهای شکل‌دهنده

فعالیت: تشکیل گروه راهبری آسیب‌های محله.

راهبرد ۴: تقویت و حفاظت از سرمایه اجتماعی در درون شبکه روابط سنتی برای کاهش

آسیب‌های اجتماعی

فعالیت: تشکیل گروه محلی مصلحت‌متشکل از معتمدین محله.

راهبرد: استفاده از ظرفیت‌هایی مانند قیمت پایین زمین و هزینه نیروی انسانی برای افزایش اشتغال

فعالیت: اجرای برنامه‌های تشویقی برای تأسیس و یا انتقال کارگاه‌های تولیدی و خدماتی در محلات محروم.

راهبرد ۶: احیا و تقویت ظرفیت سنت‌های هنری و محلی برای افزایش فرصت‌های شغلی و فرهنگی در جهت توانمندسازی محله

فعالیت: اجرای برنامه‌های تشویقی و حمایتی هنرمندان محله از جمله اعطای وام خوداشتغالی به هنرمندان، تشکیل گروه هنرمندان و تخصیص مکان برای فعالیت‌های هنری.

راهبرد ۷: سازمان‌دهی و توسعه صادرات محصولات اقتصاد غیررسمی با توجه به ظرفیت استراتژیک مرزی صادراتی

فعالیت: آموزش و شبکه‌سازی در زمینه صادرات محصولات صنایع دستی و تولیدات خانگی در محلات.

راهبرد ۸: برنامه‌ریزی برای تسهیل اشتغال بخش رسمی

فعالیت: کمک به اخذ مجوز، مکان و تجهیزات اولیه برای شاغلان غیررسمی که مایل به فعالیت در بخش رسمی هستند. این فعالیت قسمتی از وظایف صندوق همیاری اشتغال محله (فعالیت یک در راهبرد یک) است.

راهبرد ۹: برنامه‌ریزی برای تکریم محله‌های محروم و رفع انگ‌زنی
فعالیت: تهیه کلیپ، مستند و انواع دیگر محصولات رسانه‌ای با هدف برجسته‌سازی ویژگی‌های فرهنگی مثبت ساکنان محله‌های محروم، معرفی شخصیت‌ها و مشاهیر برخاسته از این محلات و روایت زندگی افراد سخت‌کوش و موفق ساکن در این محله‌ها.

راهبرد ۱۰: تفویض اختیارات قانونی به واحدهای محلی در زمینه پیگیری امور محله و فائق آمدن بر بوروکراسی اداری

فعالیت: اعطای مجوز به سمن‌هایی در محله‌ها با محوریت فعالیت در زمینه اجرای طرح‌های توانمندسازی.

راهبرد ۱۱: اطلاع‌رسانی در خصوص طرح‌های اجراشده موفق به منظور افزایش جلب مشارکت و ایجاد انگیزه در ساکنان و مدیران اجرایی

فعالیت: اجرای پیلوت طرح‌های کالبدی محرک توسعه و اطلاع‌رسانی گسترده درباره موفقیت آنها.

راهبرد ۱۲: حمایت از سازوکارهای تشویقی بازگشت صاحبان مشاغل غیررسمی مجرمانه به مشاغل غیرمجرمانه

فعالیت: به‌کارگیری شاغلان غیررسمی مجرمانه در مشاغل رسمی مرتبط با استعدادها و توانایی‌های آنها.

راهبرد ۱۳: برنامه‌ریزی و هدایت منابع در جهت ارتقای سطح امکانات و زیرساخت‌های محله با مشارکت محلی

فعالیت: اجرای طرح‌های کالبدی اولویت‌دار در محله‌ها محروم با مشارکت محلی.

بحث و نتیجه‌گیری

در خصوص فرایند تدوین و اجرای مدل بومی به‌دست آمده ذکر چند نکته ضروری است:

۱. نیاز به توانمندسازی مدیران و کارشناسان اجرایی دستگاه‌های متولی و همکار:

در این خصوص باید گفت از آنجا که پروژه‌های توانمندسازی احتیاج به مشارکت همه ذی‌مدخلان دارد و پیشبرد مراحل مختلف طرح‌ها با هدایت دستگاه‌های متولی صورت می‌گیرد بنابراین ضروری است مجریان طرح‌ها با فرایندهای مشارکتی آشنایی کامل داشته باشند و بتوانند ظرفیت‌های همه ذی‌مدخلان را در جهت مشارکت هر چه بیش‌تر در طرح‌ها فعال سازند. این امر نیازمند توانمندی‌هایی است که علاوه بر توانایی‌های معمول در افراد باید ایجاد شود.

۲. نیاز به مدیریت یکپارچه، ظرفیت‌سازی نهادی و استفاده از ظرفیت‌های نهادهای غیردولتی: یکی از ضروریات اجرای موفق طرح‌های توانمندسازی، ایجاد هماهنگی‌های درون بخشی در طول اجرای طرح‌هاست. هم چنین وجود ستاد توانمندسازی به منظور برقراری مدیریت یکپارچه امری حیاتی است. این امر مانع از توجه به جلب مشارکت محلی و تضعیف‌کننده رویکرد مشارکتی نیست. در واقع، تأکید و تمرکز بر جلب مشارکت محلی در اجرای طرح‌های توانمندسازی به معنی کاهش سهم مشارکت دولت در این زمینه نیست، بلکه نوع مسئولیت‌های هر یک از طرفین متفاوت است. درحالی‌که دولت مسئولیت تسهیل و مدیریت فرایند توانمندسازی را برعهده دارد این ذی‌نفعان مستقیم یعنی خود مردم هستند که اجرای طرح‌ها را محقق می‌سازند.

۳. ضرورت اطلاع‌رسانی و شفافیت

۴. پرهیز از طولانی شدن روند اجرایی طرح‌ها: در صورتی‌که دوره اجرایی پروژه‌های تعریف شده در سطح محله‌ها به درازا بکشد، اثرگذاری پروژه‌ها، پیوند با اجتماع محلی و مشارکت محلی بسیار تضعیف خواهد شد که این امر باعث تحلیل رفتن تدریجی اعتماد عمومی مدیریت محلی و اجتماع محلی از کل طرح می‌گردد.

۵. در پیش‌نگرفتن روش همسان برای تمام محله‌ها: محله‌های محروم دارای ویژگی‌ها و مشخصات بسیار متفاوتی هستند و از الگوی تکوین و تکامل یکسانی پیروی نمی‌کنند. از این رو لازم است در هر محله اولویت‌های آن مد نظر قرار گیرد.

۶. لزوم برقراری ارتباط قوی با مردم: ارتباط طرح‌ها با مردم برای تبدیل شدن به طرحی مردم‌محور بسیار اهمیت دارد. این امر می‌تواند در سطوح مختلف اطلاع‌رسانی، رایزنی، مشارکت و نهایتاً در حد مطلوب مالکیت مورد توجه باشد. در بالاترین سطح، آن چه مهم است دستیابی به مالکیت به معنای تعلق پروژه و طرح به اجتماع محلی است به این معنی که اجتماع محلی بتواند در مطلوب‌ترین شرایط از پروژه‌ها بهره‌برداری نماید.

۷. اهمیت رعایت ترتیب زمانی اجرای طرح‌ها: هر چند طرح‌های تعریف شده در محورهای فرهنگی و اجتماعی اهمیت بسیار زیادی دارند اما به عنوان محرک جلب مشارکت محلی، بهتر است از طرح‌های کالبدی اولویت‌دار نزد مردم محلی شروع شود.

۸. ضرورت اجرای چندمرحله‌ای طرح‌ها: به منظور اجتناب از تکرار نواقص طرح‌های پیشین لازم است پیش از اجرای طرح‌های دوم به بعد، ارزیابی کاملی نسبت به نقاط ضعف و قوت شیوه اجرای طرح‌های اجرا شده صورت گیرد.

۹. ضرورت آینده‌نگری و پیش‌بینی مخاطرات احتمالی در تدوین طرح‌های توانمندسازی.

منابع

- ایراندوست، کیومرث و صرافی، مظفر (۱۳۸۶). «یأس و امید در سکونت‌گاه‌های غیر رسمی: نمونه موردی شهر کرمانشاه». فصلنامه رفاه اجتماعی، شماره ۲۶، ۲۰۱-۲۲۲.
- ایراندوست، کیومرث (۱۳۸۸). سکونت‌گاه‌های غیررسمی و اسطوره حاشیه‌نشینی. تهران: شرکت پردازش و برنامه‌ریزی شهری (وابسته به شهرداری تهران).
- سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان کرمانشاه (۱۴۰۰). گزارش اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی استان کرمانشاه سال ۱۴۰۰. تهران: سازمان برنامه و بودجه کشور.
- قرخلو، مهدی؛ میره، محمد (۱۳۸۶). «توانمندسازی اجتماعی، راه‌حلی برای حاشیه‌نشینی (شیخ‌آباد قم)». فصلنامه علوم اجتماعی (دانشگاه آزاد اسلامی واحد شوشتر)، شماره ۳، ۱۲۶-۱۱۱.

نقد سیاست‌ها و برنامه‌های مرتبط با پدیده اسکان غیررسمی ایران با تأکید بر دو دهه گذشته (۱۳۸۰ تا ۱۴۰۲)

حمید رضانی^۱ علی حاتمی^۲

شکل‌گیری بخش غیررسمی، ثبت نشده، سازمان‌نیافته و غیرمنظم در بسیاری از اقتصادهای شهری نتیجه شایع رشد شتابان شهری است. این پدیده، دارای ابعاد چندگانه و گستردگی مکانی-زمانی بوده که در شکل‌گیری و رشد آن مؤثر بوده است. در دوره‌های مختلف زمانی-مکانی، عوامل مؤثر بر شکل‌گیری و رشد آن از یک سو و رویکردهای مواجهه با آن از سوی دیگر تغییر کرده و معاصر شده است. در ایران شروع سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی در حوزه اسکان غیررسمی به دهه ۸۰ شمسی باز می‌گردد. تا پیش از این تجربه مواجهه به صورت موردی (مثل محله خاک سفید در تهران، طلاب در مشهد و غیره) و بیش‌تر از نوع تخریب و حذف بوده است. مطالعات، پژوهش‌ها و اقدامات دهه ۶۰ و ۷۰ و هم‌چنین تجربه همکاری با بانک جهانی، منجر به تهیه و تصویب سند ملی «توانمندسازی و ساماندهی سکونت‌گاه‌های غیررسمی»، در سال ۱۳۸۲ شد. در ابتدای این سند آمده است: «... حجم و گستردگی و روند رو به افزایش سکونت‌گاه‌های غیررسمی در کشور، تهیه و تصویب سندی که چارچوب و نحوه فعالیت بخش دولتی و مشارکت مردمی در سامان‌دهی سکونت‌گاه‌های غیررسمی را مشخص کند و از طرفی به‌عنوان سندی برای

۱. عضو هیئت‌علمی پژوهشکده فرهنگ، هنر و معماری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی،
Hramezani@outlook.com

۲. عضو هیئت‌علمی پژوهشکده فرهنگ، هنر و معماری، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی،
Alihatami@ut.ac.ir

تدوین قوانین و مقررات لازم در جهت اقدامات همسو و ضابطه‌مند دستگاه‌های ذی‌ربط در سکونت‌گاه‌های غیررسمی قرار گیرد؛ را بسیار ضروری و لازم می‌نمود... این‌گونه سکونت‌گاه‌ها هرچند جلوه‌ای از فقر است اما بازتاب کاستی‌ها و نارسایی‌های سیاست‌های دولتی و بازار رسمی نیز محسوب می‌شوند...». با تصویب این سند، معضل اسکان غیررسمی به یک مسأله و پدیده شهری تبدیل شد و دولت نقش خود را در ایجاد و رفع آن پذیرفت. همان‌طور که از نام این سند می‌آید، رویکرد مواجهه با این پدیده شهری، توانمندسازی و سامان‌دهی است. تهیه قریب به ۱۱۰ طرح مصوب توانمندسازی و سامان‌دهی اسکان غیررسمی و شکل‌گیری ساختارهای نهادی ستادهای توانمندسازی و سامان‌دهی از سطح‌های ملی تا محلی و پایلوت قرار گرفتن برخی شهرها و ارتقای کیفیت کالبدی برخی از این سکونت‌گاه‌ها را می‌توان از دستاوردهای این سند دانست. به دلایل متعددی این سند نتوانست به اهداف خود به‌ویژه در حوزه پیش‌نگری و پیشگیری دست یابد و با تغییر دولت و در دستور کار قرار گرفتن مسکن مهر، اقدامات کم‌رنگ شد. مسکن مهر نیز که یکی از اهداف مهم آن تأمین مسکن برای گروه‌های کم‌درآمد بود نتوانست مانع از رشد و گسترش سکونت‌گاه‌های غیررسمی در کشور شود. در ادامه دولت یازدهم به استناد ماده ۱۶ قانون حمایت از احیا، بهسازی و نوسازی بافت‌های فرسوده و ناکارآمد (مصوب ۱۳۸۹) و با این استدلال که احیا، بهسازی و نوسازی شهری امری چند بعدی و بین‌دستگاهی است و اتخاذ رویکرد و سیاستی جامع و یکپارچه برای هدایت روند رشد و توسعه شهرها ضروری است، سند ملی راهبردی «احیا، بهسازی و نوسازی و توانمندسازی بافت‌های فرسوده و ناکارآمد شهری»، در سال ۱۳۹۳ به تصویب هیئت وزیران رسید. در این سند گفته می‌شود «روند کنونی نشانگر آن است که چنان‌چه تدابیر پیشگیرانه به کار بسته نشود، سیاست‌ها و برنامه‌ها و اقدامات دولت و شهرداری‌ها در زمینه احیا، بهسازی و نوسازی شهری در مقیاس محدود و مقطعی بوده و بدون توجه به ابعاد اجتماعی، اقتصادی و زیست‌محیطی مسأله در بلند مدت شاهد رشد این نواحی و بغرنج شدن مسائل آن‌ها خواهیم بود». بر اساس تصویب نامه این سند، به منظور انجام تمهیدات لازم برای تحقق مفاد سند مذکور «... ستاد ملی بازآفرینی پایدار محدوده‌ها و محله‌های هدف با عضویت وزارتخانه‌ها و سازمان‌های متعدد در سطح‌های ملی، استانی و شهرستانی تشکیل شد»^۱ هم‌چنین از نظر فراگیری این سند تمامی محدوده‌های هدف نیازمند احیا، بهسازی و نوسازی شهری شامل محدوده تاریخی شهرها، پهنه‌های نابسامان میانی (فرسوده)، سکونت‌گاه‌های غیررسمی و پهنه‌های شهری با پیشینه روستایی را شامل می‌شود. در نهایت این سند مبنای سیاست‌گذاری در قانون برنامه ششم توسعه (۱۴۰۰-۱۳۹۶) قرار گرفته و بر اساس ماده ۵۹ قانون برنامه ششم، تهیه برنامه بازآفرینی برای سالانه حداقل ۲۷۰ محله از بافت‌های ناکارآمد میانی،

۱. با تصویب این سند، سند سال ۱۳۸۲ ملغی گردید.

تاریخی، سکونت‌گاه‌های غیررسمی و حاشیه‌ای در دستور کار قرار می‌گیرد؛ به نحوی که سرانه‌های محدوده‌ها و محله‌های مذکور طی ده سال به متوسط شاخص‌های همان شهر ارتقا یابد. برای عملیاتی‌سازی این ماده، برنامه ملی بازآفرینی در ستاد ملی بازآفرینی تصویب شد. ابعاد کمی و کیفی این برنامه به شرح زیر است:



شکل ۱: اهداف کمی برنامه ملی بازآفرینی

مهم‌ترین محورهای این برنامه، توسعه امکانات و خدمات روبنایی در مقیاس شهری و محله‌ای/ ارتقای زیرساخت‌های شهری و محله‌ای/ بهسازی و ارتقای فضاهای شهری و محله‌ای و توسعه قلمروی عمومی/ ارتقای توانمندی‌های اقتصادی، ظرفیت‌سازی اجتماعی و نهادی/ تهیه طرح‌ها و برنامه‌های بازآفرینی در مقیاس شهری و محله‌ای/ بهسازی، مقاوم‌سازی و نوسازی مسکن است. با بررسی محورهای برنامه‌ای به این نتیجه می‌رسیم که بخش بالایی از برنامه، مقصدنگر و هدف آن درمان وضع موجود بوده است. این در حالی است که یکی از اهداف مهم هر دو سند ملی مصوب (۸۲ و ۹۳)، اتخاذ سیاست‌های پیش‌نگرانه و پیشگیرانه از شکل‌گیری و گسترش اسکان غیررسمی بوده است. هم‌چنین علی‌رغم این که بسیاری از این محله‌های هدف برنامه (حدود ۴۴٪) به سکونت‌گاه‌های غیررسمی اختصاص داشته است، سهم منابع مالی برای ارتقای توانمندی‌های اقتصادی و ظرفیت‌سازی اجتماعی و نهادی (به‌عنوان عاملی کلیدی) در برابر سایر محورها نزدیک به صفر بوده است. حال پرسش مهم آن است چرا علی‌رغم تهیه و تصویب دو سند ملی راهبردی، سیاست‌گذاری و برنامه‌های، شکل‌گیری ساختارهای نهادی فرابخشی، تورم قوانین و مصوبات، تخصیص بودجه و ... هم‌چنان مسأله اسکان غیررسمی یکی از مهم‌ترین چالش‌های کشور است که پیامدهای متعددی در ابعاد اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و زیست‌محیطی به همراه دارد.



شکل ۲: سیر روند تدوین قوانین و مقررات در حوزه اسکان غیررسمی

دولت‌های مختلف بر اساس شعارهای انتخاباتی خود و بدون پیوند و توجه به نتایج سیاست‌های قبلی، اقدام به سیاست‌گذاری و تدوین برنامه جدید می‌کنند. بی‌توجهی به تجارب

گذشته و بازنگری در سیاست‌گذاری‌ها و اتخاذ راهبردها، منجر به تورم سیاست‌ها، برنامه‌ها، قوانین، تعدد دستگاه‌ها برای مداخله‌گری و ایجاد تعارضات نهادی، هدر رفتن منابع عمومی و پیچیده‌تر و گسترده‌تر شدن مسائل و مشکلات گردیده است. بر اساس آن چه گفته شده ضرورت پرداختن به مسأله اسکان غیررسمی و نقد و بررسی سیاست‌گذاری و برنامه‌های مرتبط با این حوزه به شرح زیر است:

- اسکان غیررسمی به یکی از چالش‌های کلان کشور تبدیل شده است. روند شکل‌گیری و گسترش سکونت‌گاه‌های غیررسمی در کشور متأسفانه افزایشی است. علی‌رغم تأکیدات هر دو سند سال ۱۳۸۲ و ۱۳۹۳ بر نگاه پیشگیرانه و پیشگیرانه و ارتقای شاهد رشد روزافزون این نوع از سکونت‌گاه‌ها هستیم. هم‌چنین برخلاف گذشته که بیش‌تر کلان‌شهرها و مراکز استانی درگیر مسأله اسکان غیررسمی بوده‌اند، هم‌اکنون شهرهای میانی و کوچک (و حتی روستاها) نیز به این پدیده دچار شده‌اند.

- این سکونت‌گاه‌ها علی‌رغم وجود دو سند ملی (۱۳۸۲ و ۱۳۹۳) و برنامه‌ها و اقدامات بازآفرینی شهری متأسفانه هم‌چنان با مسائل و مشکلات عدیده‌ای مواجه هستند. مسائلی چون امنیت تصرف، بدمسکنی، درجات بالای فقر و محرومیت، محیط‌زیست ناسالم و ناایمن، تراکم بالای جمعیتی، کمبود خدمات و زیرساخت‌ها، آسیب‌های اجتماعی، معیشت ناپایدار و غیررسمی و لذا نیاز به یک بازنگری در سیاست‌ها و راهبردهای از منظر ماهوی و رویه‌ای در این حوزه قابل طرح و بررسی است.

- مسائل و مشکلات یک دهه اخیر در ارتباط با اسکان غیررسمی ابعاد معاصرتری پیدا کرده است. تغییرات اقلیمی و خشک‌سالی و کمبود آب منجر به متروک شدن بخش زیادی از روستا و سکونت‌گاه‌ها در کشور شده که مهاجرتی ناخواسته را به همراه داشته است. بی‌ثباتی در متغیرهای کلان اقتصادی (مخصوصاً در یک دهه اخیر) بیش‌ترین آسیب را به بخش غیررسمی فرودست وارد کرده و منجر به سرریز جمعیت از مرکز به پیرامون شده و الگوی جدید از جابجایی را ایجاد کرده است.

- پدیده اپیدمی‌ها و همه‌گیری‌ها بیش‌ترین ضربه را به آسیب‌پذیرترین افراد وارد می‌کند و بسیاری از این اقشار آسیب‌پذیر در سکونت‌گاه‌های غیررسمی سکونت دارند. نتایج منفی اقتصادی ناشی از بروز این بحران‌ها (مانند کووید-۱۹) در سکونت‌گاه‌های غیررسمی درازمدت و مستمر باقی خواهد ماند. هم‌چنین با توجه به مشخصه این سکونت‌گاه‌ها (تراکم بالای جمعیتی، فقدان مدیریت پسماند متناسب، کمبود خدمات پایه و فضای کالبدی بسیار

ضعیف و ...) رعایت توصیه‌های ارائه شده برای جلوگیری از انتقال و کنترل در چنین نواحی‌ای غیرممکن است.^۱

بازه سال‌های ۱۳۸۲ الی ۱۴۰۰ شمسی، از منظر سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی بسیار پرتراکم بوده است. ضروری است با هدف تبیین سیاست‌ها و برنامه‌ها و شناخت کاستی‌ها و ضعف‌های آن‌ها در مواجهه با مسائل کلیدی این سکونت‌گاه‌ها، برای حوزه سیاست‌گذاری تصویر روشنی ترسیم و زمینه‌های لازم برای بازنگری آن‌ها فراهم شود. چرا که در صورت عدم بازنگری در سیاست‌ها و برنامه‌های مرتبط با این پدیده شهری و پایش و رصد لحظه‌ای در مسیر تحقق‌پذیری و اثربخشی آنها، با توجه به روندهای پیش‌رو، جامعه ایران و به‌خصوص اقشار کم‌درآمدها شهری و روستایی متحمل آسیب‌های بسیار بیش‌تری خواهند شد.

۱. برگرفته از پیام برنامه اسکان بشر ملل متحد (هبیتات) در ارتباط با بحران کووید-۱۹ در سکونتگاه‌های غیررسمی

جامعه‌شناسی و سلطه؛ تحلیلی انتقادی بر نظریه و روش جامعه‌شناسی در ایران

جلیل کریمی^۱

علم در مجموع شرایط امکان خود را از زمینه‌ای می‌گیرد که در آن زیست می‌کند، از این رو بررسی معرفت جامعه‌شناسانه هم باید در زمینه اجتماعی-سیاسی آن بررسی شود. با این که تأثیر نظام اجتماعی بزرگ‌تر در نظام آموزشی ایران بسیار عمیق و گسترده است، در این جستار به موضوع درون‌گفتمانی علوم اجتماعی پرداخته می‌شود با این فرض که گفتمان و پراکتیس علمی جامعه‌شناسی در مجموع به‌نوعی تمرکزگرایی و به‌عبارتی سلطه نزدیک است و این مجاورت نیازمند بازاندیشی است. تحلیل این موضوع را در سطوح مختلف می‌توان پیش برد. از انتزاعی‌ترین سطح که به‌عبارتی در سطح خود خرد علمی به‌معنای عام و سپس دیسیپلین دانش جامعه‌شناسی می‌توان شروع کرد و سپس به سطح نظام معرفتی در یک جامعه خاص رسید و در نهایت حتی به حلول آن در روح یک جامعه‌شناس به‌صورت تجربه زیسته پرداخت. طبق پرابلماتیک این جستار، در همه این سطوح کم‌وبیش می‌توان از پدیده سلطه سخن گفت؛ اما آن چه این نوشتار بر آن متمرکز است، عمدتاً سطح میانی تحلیل است که به میانجی یک نظام اجتماعی مشخص صورت خاصی به خود گرفته است. به‌عبارت دیگر جامعه‌شناسی در ایران به‌دلیل قرار گرفتن در زمینه‌ای که ویژگی‌های متمایزی (در کلیت نظام اجتماعی، سنت‌ها، قوانین و در نتیجه مناسبات بین‌المللی) دارد، وجوهی به خود گرفته است که شدت و حدت آن‌ها مستلزم واکاوی است. این

۱. دانشیار جامعه‌شناسی، دانشگاه رازی، j.karimi@razi.ac.ir

ویژگی‌ها و این نسبت‌ها در نهایت جامعه‌شناسی را یا کم‌خاصیت و شکننده ساخته یا این که به امری عمدتاً نمایشی بدل کرده که دُن کیشوت‌وار با واقعیت‌های ظاهری می‌جنگد. موضوع این جستار بررسی این رفتاری‌های خودِ جامعه‌شناسی است. پیداست که این تحلیل و این نوشتار نیز خود در همین گفتمان و در همین فضای فکری و آکادمیک ظهور کرده و از این رو شاید به طور کامل بیرون از بازی قرار نداشته باشد.

پیش از آن که به توصیف و تحلیل ویژگی‌های علوم اجتماعی در ایران پرداخته شود، با نگاهی به تاریخ جامعه‌شناسی، پیش‌فرض نسبت این رشته با پدیده‌ها/ مفاهیمی چون قدرت، سلطه، تمرکز و ... را بررسی می‌کنیم. به منظور رعایت ایجاز، صرفاً بخش مختصری از مسأله، از دیدگاه خاستگاه این علم بررسی شده است، و گر نه در آثار برخی جامعه‌شناسان (از جمله در آرای اصحاب مکتب فرانکفورت) می‌توان ایده‌های انتقادی رادیکالی دربارهٔ علوم اجتماعی را یافت.

مسأله نظریه و روش جامعه‌شناسی

رابطهٔ خاستگاه جامعه‌شناسی با استعمار و امپریالیسم و به‌عبارت دیگر سلطه، نشان‌دهندهٔ نقش آن در گسترش سلطه بوده است. این انتقاد پیش از آن که جامعه‌شناسان به آن اشاره کنند (برای مثال، ترنر، ۱۳۸۴؛ مارتینز، ۱۳۸۳) در مطالعات انتقادی مطرح و دربارهٔ کاربرد جامعه‌شناسی و مفاهیم و روش‌های آن پرسش شده بود. در واقع، موضوع از منظری فوکویی دربارهٔ قدرت و دانش شروع می‌شود و نتیجهٔ آن این است که نگاه دانش جامعه‌شناسانه و تخصصی، نگاهی ابزاری برای ایجاد تمایز بین خود (غرب) و دیگری (شرق) و مشروعیت‌بخشی به فرادستی فرهنگی غرب بوده است.

بر اساس تاریخ رسمی، جامعه‌شناسی، در مرکز صنعتی‌شدن، شهرنشینی، دموکراتیزه‌شدن و مدرنیته ظهور کرده و طبیعتاً باید به فرایندهای موجود در این جوامع پرداخته باشد؛ اما به نظر می‌رسد بنیادگذاران جامعه‌شناسی بیش از جامعهٔ واقعی دربارهٔ جامعهٔ ایدئال و مطلوب خود می‌نوشتند. مقولاتی مانند «جامعهٔ ارگانیک» دورکیم، «جامعهٔ سوسیالیستی» مارکس و «جامعهٔ مدرن» وبر گواه این نظر هستند (مرجی، ۲۰۰۲). از سوی دیگر، جامعه‌شناسان کار خود را بر اساس ایدهٔ کلیدی تقابل بین مراکز متروپلیتن و جوامع پیرامونی شکل داده‌اند؛ اعتبار این فرضیهٔ همدستی به‌واسطهٔ محدودیت زمانی و مکانی این علم تقویت شده است. از این نظر زمان و مکان ظهور جامعه‌شناسی به روابط اجتماعی امپریالیستی وابسته بوده است، زیرا در درون این فرهنگ شکل گرفته و محتوا و روش‌های خود را بر اساس اصول و ارزش‌های آن صورت‌بندی کرده است. نظریهٔ تکاملی اسپنسر نیز، چه بسا بیش از آرای متفکران نامبرده مبنایی سلطه‌گرایانه را در لوای نظریه‌های خطی تغییر اجتماعی، از بدوی به مدرن فراهم کرده است. پایهٔ روایت تکاملی جامعه‌شناسی بر دو فرض «تمایز مطلق متروپل و دیگری پیرامونی» و ایدهٔ «توسعهٔ خطی» استوار است و این دو مقوله، در بیش‌تر تاریخ جامعه‌شناسی، هدف تحقیقات و نظریه‌های آن را شکل

بخشیده‌اند. هم چنین، ایده‌های مربوط به تمایز و برتری نژادی و جنسیتی بر ایده‌های تکامل و پیشرفت استوارند.

علاوه بر این روند تاریخی، برخی نظریه‌پردازان محتوای جامعه‌شناسی را با روش‌شناسی خاصی، یعنی جامعه‌شناسی مقایسه‌ای، پیوند می‌زنند و معتقدند این روش همواره یکی از دو ویژگی زیر را دارد: یا بر مفهوم ناظر/جامعه‌شناس به‌مثابه فرد بیرونی و ناظر از بالا استوار است یا آن که قصد دارد کل جهان را پیمایش و طبقه‌بندی کند. این نگاه فرادستانه هم نزد بنیانگذاران وجود داشت و هم می‌توان آن را به جامعه‌شناسان قرن بیستم تسری داد (کانل، ۱۹۹۷). در مورد ماکس وبر، برایان ترنر بر آنست که او در مطالعه تطبیقی خود درباره اسلام و مسیحیت به ماهیت پویای تمدن صنعتی غرب در مقابل رکود ادعایی شرق متوسل شده است (ترنر، ۱۳۸۴). او معتقد است وبر با استفاده از یک نظام توصیفی زبان‌شناختی که در آن مفاهیم غربی، موقعیت فرادستی دارند، مجموعه‌ای از مفاهیم اجتماعی غرب را به بافت معنایی دیگر، یعنی شرق، منتقل و تحمیل کرده است (هم چنین نک. هال، ۱۳۸۶). در تز «شیوه تولید آسیایی» مارکس هم، نکته مهم تقابل رکود اجتماعی اقتصادی شرق در برابر ویژگی انقلابی و پویایی سرمایه‌داری غرب است. اگرچه مارکس در آثار بعدی خود (گروندریسه و سرمایه) ماهیت خودکفایی اقتصادی روستاهای آسیایی را به‌عنوان عامل نهایی در تبیین سکون جوامع شرقی، جایگزین دولت کرد، نتیجه همان بود: «فقدان تغییر تاریخی» (ترنر، ۱۳۸۴: ۹۱). این توجیه‌های نظری، بر اساس الگوی روش‌شناختی «صورت‌بندی استراتژیک»^۱ در حقیقت نسخه جدیدتر همان «استبداد شرقی» دو قرن پیش‌تر مونتسکیو در کتاب *روح‌القوانین* هستند.

مسئله دیگر، در دال مرکزی گفتمان جامعه‌شناسی، یعنی مفهوم «جامعه» نهفته است. به نظر می‌رسد این کانون با کم‌رنگ شدن مرزهای جامعه مبتنی بر نظام سیاسی ملت-دولت، متضمن علم سیاسی، فرهنگی، اجتماعی پسارشته‌ای است که «جا و نقشه خاصی برای رشته واحدی ندارد» (اری، ۱۳۸۳). بر این اساس، مفهوم جامعه که مفهوم مرکزی جامعه‌شناسی است ماهیتی چنان متکثر دارد که نمی‌تواند تحت ایده یا مقوله‌ای به نام «جامعه» متحد و یکپارچه شود (اری، ۱۹۹۸) و به همین علت بلیگ (۱۹۹۵) معتقد است توسل به مفهوم جامعه به عادت کلیشه‌ای در جامعه‌شناسی تبدیل شده است. به نظر او، این رهیافت ناتوان از ملاحظه جوامع به‌شکلی متکثر و مطالعه و تحلیل این تکثر است و پیوند بین جامعه و ملت را مبهم و نامشخص می‌سازد. ایده بنیادی این مبحث در دو پیش‌فرضی است که برای مفهوم جامعه تصور می‌شود: یکی این که جامعه می‌تواند نوعی هستی عینی یا بیرونی و مستقل از شیوه و تفکر جامعه‌شناسانه درباره آن

۱. اصطلاح ابداعی ادوارد سعید برای اشاره به ایجاد یک دایره بسته از سوی برخی متون با ارجاع دائمی به همدیگر.

باشد و دوم این که جامعه و ملت-دولت معادل و مساوی یکدیگرند. اری معتقد است ایده جامعه در همه اشکال آن قادر به بیان رابطه بین جامعه-ملت و ملت-دولت نیست و دنیای در حال جهانی شدن ایده جامعه را به‌مثابه یک هستی خود-بازتولیدکننده و با مرزهایی روشن و ثابت کم‌رنگ کرده است (اری، ۲۰۰۰: ۱۱)^۱ و بر این مبنای جامعه به‌مثابه هستی مطلق و مستقل و مساوی با مرزهای یک ملت-دولت با چالش روبه‌روست. راه‌حل او آنست که جامعه‌شناسی به جای تکیه بر مفهوم جامعه «نیازمند برنامه‌ای بازبینی‌شده و جدید و رای جامعه است و باید حول مفاهیمی هم‌چون شبکه‌ها، تحرکات (جابه‌جایی‌ها) و سیالیت‌های افقی در سطح جهانی سازمان یابد» (پیشین). اری برای نمونه، مفهوم «دیاسپورا» را دارای این ویژگی‌ها می‌داند؛ مفهومی که جامعه‌شناسی باید بر اساس آن بازبینی شود. وضعیت دیاسپورایی (زندگی در غربت) تحلیل‌های جهان‌شمول و فراملی از ایده ملت-دولت و هم‌چنین مفهوم جامعه را با چالش مواجه کرده است (مرجی، ۲۰۰۲: ۲۴۴). هویت‌های دیاسپورایی، هم‌چنین ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه زمان و مکان و ایده‌های تکامل خطی و غایت‌شناختی را به مبارزه می‌طلبند؛ ایده‌هایی که به قولی همان ایده‌های تکاملی/استعماری اروپایی درباره پیشرفت و تکامل‌اند. امروزه می‌توان مفهوم هویت‌های دیاسپورایی، به‌معنای اجتماعات درون یک جامعه فرضی، را در بیش‌تر کشورهای غیرغربی جهان، به‌ویژه خاورمیانه به آشکاری دید. از این جهت می‌توان این هویت را یکی از جلوه‌های جهان امروز دانست.

همه این مباحث بیانگر نسبت بین جامعه‌شناسی و انواع سلطه است؛ اما در سطحی کلی‌تر، خود خرد عقلانی/علمی با چنین اشکالی روبه‌روست. همان‌طور که فلاسفه (مثلاً نیچه) و جامعه‌شناسان (مثلاً آدورنو) تأکید کرده‌اند، خصلت علم تعمیم‌بخشی است و از همین رو یکسان‌سازی و نادیده‌گرفتن تفاوت‌ها در ذات مفهوم علمی نهفته است؛ اما به‌رحال بررسی تاریخ اجتماعی جامعه‌شناسی نیز از همین ویژگی پیروی کرده است و از همین روست که این نقدها متوجه آنست. این‌گونه انتقادات در نهایت دانش جایگزینی را پیشنهاد می‌کند که گاهی «روایت‌های فرودستان» نامیده می‌شود؛ فوکو از این روایت‌ها با عنوان «دانش‌های تحت انقیاد» و دلوز و گاتاری با عنوان دانش‌های «اقلیت» نام می‌برند؛ اشکالی از اندیشه و فرهنگ که نظام‌های کلان یا مسلط دانش آن‌ها را به‌صورتی خشونت‌بار قلمروزدایی (بی‌مکان و آواره) کرده‌اند (گاندی، ۱۳۸۸: ۶۸). هدف این دانش‌ها فاش‌ساختن اقدامات پنهان اما سلطه‌گرانه و مقاومت دست‌کم نظری در برابر آنهاست؛ به مبارزه‌طلبیدن همه یا بخشی از مفروضات و روش‌های تثبیت‌شده

۱. اگر نظریه اندرسون (۱۹۹۲) و هال (۱۹۹۶) را درباره تخیلی‌بودن بنیادهای ناسیونالیسم به یاد بیاوریم، براندازانه‌بودن این نقد برای جامعه‌شناسی متعارف بیش‌تر خود را نشان می‌دهد.

جامعه‌شناسی. این نوع مطالعات معطوف به صورت‌بندی دوباره مسائل جامعه‌شناسی بوده و بر آن است که پاسخ‌ها و راه‌حل‌های این مسائل نیز لزوماً گسسته و نامنسجم‌اند.

علوم اجتماعی تمرکزگرا در ایران

آن چه در ایران با عنوان دانش/علم جامعه‌شناختی شناخته می‌شود، در دو سطح نظام دانشگاهی و بیرون از دانشگاه جلوه پیدا کرده است. این تفکیک خود معنادار است، اما برای این جستار، نوع تمرکزگرایی آن دو مهم است که در نهایت به نظر می‌رسد به تولید یا بازتولید مرکز یا به عبارتی سلطه/نابرابری می‌انجامد. این ویژگی را می‌توان در ابعاد نظری و روشی بررسی کرد. در بعد نظری جامعه‌شناسی در ایران عمدتاً به صورت دو رویکرد کارکردی و انتقادی رشد کرده است. در یک سو رویکرد کارکردگراست که بخش عمده اجتماع علمی جامعه‌شناسی را به‌ویژه در فضای رسمی نظام آموزشی دربرگرفته است. این رویکرد عمدتاً تصویری تمامیت‌خواه و تمرکزگرا از علم و نیز نظام اجتماعی جامعه ایران دارد و به سبکی دورکیمی-پارسنزی، مستقیم و غیرمستقیم در راستای اهداف توسعه مرکز و تشکیلات حکمرانی قرار دارد. این رویکرد در ساحت روش‌شناسی و پژوهش نیز اساساً همین روند را پیش می‌برد (نک. کریمی، ۱۳۹۱). رویکرد دیگر که اصطلاحاً آن را انتقادی می‌نامیم بیش‌تر بیرون از نظام آموزش عالی رواج دارد، گرچه در درون آن هم معدود افرادی هستند که چنین گرایشی دارند. این رویکرد در کل سهم کمتری از اجتماع علمی علوم اجتماعی را شامل می‌شود، هر چند شاید از جهت انتشارات و نوشته‌های غیرپژوهشی حتی فعال‌تر از رویکرد اول باشد. اصحاب این رویکرد، به‌طور کلی نوعی از نقد و انتقادی بودن را ترویج کرده‌اند که خود این جستار و این همایش به‌نحوی بر مبنای همین نوع جهت‌گیری‌ها امکان وجود یافته‌اند؛ اما نگاه آنان به جامعه ایرانی دو دردنمون دارد: نخست این که بخشی از آرای آنان، به‌رغم انتقادی بودن، نقد را فقط تا آنجا پیش می‌برد که به ساحت «دیگری بزرگ» و «دال تهی» گفتمان غالب که همان جامعه/ملت باشد، وارد نشود. این امساک از نقد درون‌ماندگار و همیشگی، تلاش‌های آنان را هم ناکافی می‌سازد و هم در نهایت امکان‌های رهایی/برابری را از جامعه می‌گیرد و تأییدی بر گفتمان تمرکزگرا تلقی می‌شود. اشکال دوم به آرای انتقادی، این است که این انتقادهای حتی در چارچوب متعارف جامعه ایرانی هم قرار نمی‌گیرد و اصولاً به گفتمان‌های یونیورسال سرمایه‌دار/سوسیالیسم/امپریالیسم، نئولیبرالیسم و ... می‌پردازد که می‌توان گفت تا حد زیادی در نسبت با جامعه ایرانی انتزاعی هستند. نه به این معنا که این پدیده‌های جهان‌شمول نسبتی با جامعه ایرانی ندارد، بلکه به این اعتبار که مسائل اجتماعی این جامعه انضمامی‌تر از آن هستند که با این پدیده‌ها بتوان آن را تحلیل کرد. هم چنین مشکل این آراء این است که صاحبان آن‌ها در تحلیل مسائل داخلی، همان رویکرد مورد انتقاد خود را پیش می‌گیرند که به تمرکزگرایی گروه اول نزدیک می‌شود. به‌عبارت ساده‌تر، این رویکرد انتقادی و به‌اصطلاح چپ در تعامل با جامعه ایرانی تغییر چهره می‌دهد و به راست

می‌گراید. در کنار این دو رویکرد کلی، جهت‌گیری سومی وجود دارد که دورگه‌ای راست‌چپ است و عمدتاً نسبتی ابزاری با علوم اجتماعی دارد. این رویکرد، که به‌عبارتی در قیاس با دو رویکرد به‌نوعی سکولار، رنگ و لعاب دینی دارد، اصولاً برخوردی گزینشی و دلبخواهانه با علم دارد. از این منظر، علوم اجتماعی تا آنجا خوب است و لازم که نیازهای گفتمان رسمی حاکمان را برآورد سازد. این رویکرد از جهت کمیت در اقلیت است اما به‌واسطه پیوندش با سازوبرگ قدرت، هم امکان تأثیرگذاری آن بیش‌تر است و هم تمرکزگرایی را در گسترده‌ترین و عمیق‌ترین سطوح آن پیش برده است.

به موازات بعد نظری، روش‌شناسی جامعه‌شناسی در ایران نیز به تمرکزگرایی دامن می‌زند. چنان‌چه از مطالعات پیشین پیداست رویکرد روش‌شناختی غالب در علوم اجتماعی ایران، کمی‌نگر و به‌عبارتی پوزیتیویستی است (کریمی، ۱۳۹۱). گذشته از کیفیت و اعتبار خود پژوهش‌های پوزیتیویستی، در این جانکته اصلی نسبت این رویکرد روش‌شناختی با مسأله انتقادی بودن، تمرکزگرا بودن و در نهایت سلطه است. در واقع، روش‌های فعلی تحقیق جامعه‌شناختی نیز ریشه در سلطه اجتماعی دارند. نظرسنجی‌ها و امثال آن اشکال اصلاح‌شده فنون مورد استفاده در آمارگیری‌ها هستند که اگر هم طرح‌های سیاسی نباشند، اصولاً اهداف اداری دارند. این بدان معنا نیست که باید استفاده از این روش‌ها را متوقف کرد، اما لازم است چشم‌اندازی از سلطه را که از طریق آن داده‌ها پالایش می‌شود، بشناسیم. این روش‌های تحقیق متضمن هیچ نوع بینش مستقیمی به پدیده مورد مطالعه نیستند. درحالی‌که همه داده‌ها لازم است با توجه به روش تولید نتایج، در معرض نوعی تفسیر قرار گیرند. ایدئولوژی نیز صرفاً شامل غلط جلوه دادن واقعیت نیست، بلکه دربرگیرنده فرایند سرکوب دیگر حالت‌های ممکن نیز هست. ارائه واقعیت تجربی هم‌چون یگانه شکل ممکن واقعیت، حتی شاید ما را از تصور این نکته باز دارد که راه‌های ممکن دیگری نیز برای زیستن و مسیرهای ممکن دیگری برای توسعه جامعه، در گذشته یا آینده، می‌توانست یا می‌تواند وجود داشته باشد. این همان چیزی است که آدورنو در مورد پوزیتیویسم و دل‌بستگی آن به واقعیت تجربی نقد می‌کند؛ صورت‌بندی او از مسأله این بود که پوزیتیویسم ما را از جستجو و کشف دیگر اشکال واقعیت باز می‌دارد یا دست‌کم در کشف آن‌ها ناکام می‌گذارد (اشتاینرت، ۲۰۰).

مسأله روش فقط به ماهیت روش‌های کمی‌نگر پوزیتیویستی محدود نیست؛ زیرا این ویژگی در ادامه به‌مثابه وجهی خنثی، یعنی بی‌توجه به کلیت و تکثر جامعه و نیز بی‌اعتنا به پیامدهای خود، به استخدام سازمان‌ها و ادارات درمی‌آید و به قول آدورنو به‌نوعی «جامعه‌شناسی دولتی» در قالب جامعه‌شناسی‌های تخصصی (جامعه‌شناسی سازمان‌ها، جامعه‌شناسی صنعتی، ورزش و ...) بدل می‌شود (آدورنو، ۱۴۰۰). جدای از فرایند پروژه‌های تحقیقاتی که معیوب است و از همان ابتدا از بالا به پایین (از سوی ادارات به محققان) ارائه می‌شود، خود رویکرد این پژوهش‌ها در

مجموع چنان با واقعیت برخورد می‌کنند که گویا آن واقعیت خاص/محلّی حتماً باید در جهت آن کلیتی باشد که آنان اسمش را جامعه می‌گذارند. به عبارت دیگر راهکارهایی که آنان ارائه می‌کنند، عمدتاً نوعی خدمت به کلیتی انتزاعی است و اصولاً موجودیتی حقیقی برای مسائل و واقعیت‌های خاص قائل نیستند. برای مثال مسائل اجتماعی و از جمله مسأله محلات محروم (به عبارت پوزیتیویست‌ها حاشیه‌نشینی) واجد ویژگی‌هایی است که نشانگر توجه ویژه است. برای نمونه، بخشی از مسائل این محلات به خود سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌های توسعه‌ای یکسان‌ساز و نامتوازن برمی‌گردد که اگر این سیاست‌ها نبود، بخشی از این مسائل هم نبود.

علاوه بر چارچوب کلی پژوهش‌ها، مفاهیم به‌کاررفته در آن‌ها و نیز روایت و بازنمایی آن‌ها از واقعیت‌های اجتماعی عموماً دارای سوگیری تمرکزگرایانه است و معمولاً واقعیت را هم چون عنصری از یک کلیت انتزاعی بررسی می‌کند و هویت مستقلی برای آن قائل نیست. برای نمونه مفهوم «حاشیه‌نشینی» از جمله واژگانی است که جامعه‌شناسی تمرکزگرا با کاربرد آن در مورد مسائل اجتماعی، عملاً بخشی از جامعه را به پیرامون یک مرکز تبعید می‌کند. گذشته از این، خیلی از جامعه‌شناسان تفاوت‌های اجتماعی جامعه ایران را نمی‌شناسند، چون هرگز از پایتخت علمی/سیاسی خود پا را بیرون نگذاشته‌اند. برای مثال آن‌ها نمی‌دانند که در سیستان و بلوچستان، در مناطق کردستان (ایلام، کرمانشاه، کردستان، آذربایجان غربی) و حتی در منطقه شمال (گرگان، مازندران و گیلان) یا آذربایجان چه تفاوت‌ها و شباهت‌هایی وجود دارد. در حقیقت آن‌ها وجود یک کلیت اجتماعی یک‌دست و منسجم را مفروض می‌گیرند. هم چنین نحوه بازنمایی این بخش‌ها و فراتر از آن بخش‌های فرهنگی - اجتماعی متفاوت جامعه (از نظر زبانی، مذهبی و جغرافیایی) چنان است که گویی آن‌ها در نهایت نوعی خرده‌فرهنگ هستند که هستی خود را فقط به واسطه وابستگی به کلیت متمرکز به‌دست آورده‌اند. در این حالت، نوع روایت و بازنمایی پژوهشگران علوم اجتماعی به بازنمایی‌های گفتمان رسمی (در صداوسیما و در گفتار دولتمردان و ...) بسیار نزدیک می‌شود. در هر دوی این روایت‌ها صدای فرودستان نادیده گرفته می‌شود. نمونه‌های این نوع پژوهش‌ها در بین مقالات و کتب دانشگاهی بسیار است. در مجموع روایت جامعه‌شناسی در ایران عمدتاً یک مونولوگ است و این صدای خودنگر و خودخواه دشوار بتواند مسیری برای بهبود جامعه ارائه کند. این نوع جامعه‌شناسی در نهایت به نوعی «اطلاعات کارشناسی» بدل می‌شود که عملاً زائد است زیرا به جای آن که امکان‌هایی برای بازشناسی دیگری‌ها و در نتیجه مشارکت مستقیم در امور همگانی ایجاد کند، صرفاً به استخدام «دیگری بزرگ» درمی‌آید.

همه این مباحث، محل نقد را خود جامعه‌شناسی قرار داده است، با این همه هنوز هم نباید ضرورت و اهمیت حضور معرفت جامعه‌شناسانه را نادیده گرفت. این تحلیل‌های درون‌گفتمانی علوم اجتماعی به هر رو، کمکی به بازاندیشی در میراث این علم در این جاو حتی در سطح جهانی

است. گرچه این نقدها مهم است اما بر مبنای اصول خود جامعه‌شناسی، علم در زمینه‌ای اجتماعی ظهور و رشد می‌کند و شرایط امکان آن وابستگی عمیقی را این زمینه دارد. از این رو بخشی از مشکلات علوم اجتماعی، حتی در همین شکل فعلی مورد انتقاد، نحوه تعامل مخاطبان آن یعنی مردم و حکومت با علوم اجتماعی است. در کنار ویژگی‌های نامبرده، امروز جامعه‌شناسی به‌نوعی کالایی مصرفی بدل شده است که گروهی از مردم و مسئولان آن را اکتیای و مصرف می‌کنند؛ زیرا مسلح شدن آنان به برخی مفاهیم و ایده‌های بازاری و سطحی علوم اجتماعی، هم موجب اعتمادبه‌نفس است و هم پرستیژ اجتماعی می‌آورد. درحالی‌که نه دولتمردان و بوروکرات‌ها و نه مردم، جامعه‌شناسی در معنای کلی و بنیادی آن را نمی‌شناسند و اگر هم بشناسند بدان باور ندارند. دولت‌ها با این که از جامعه‌شناسی تخصصی بهره می‌برند، اما درعین حال کلیت علوم اجتماعی را نوعی «شر» می‌دانند، چون مسائل اجتماعی و امکان‌های رهایی و ساختن جامعه بهتر را رصد و مطرح می‌کنند. به همین دلیل است که سهم جامعه‌شناسی خوانده‌ها در تشکیلات دولتی، سوای بخش آموزش، بسیار کمتر از دانش‌آموخته‌های سایر رشته‌هاست.

منابع

- آدورنو، تئودور (۱۴۰۰). مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی. ترجمه سائیرا رفیعی، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
- اری، جان (۱۳۸۳). «جامعه‌شناسی متحرک». ترجمه یوسف ابادری، فصلنامه/رغنون، ش ۲۴، ۱۶-۱۹۲.
- ترنر، برایان (۱۳۸۴). شرق‌شناسی، پست‌مدرنیسم و جهانی‌شدن. ترجمه محمد علی محمدی، تهران: یادآوران.
- کریمی، جلیل (۱۳۹۱). پوزیتیویسم و جامعه‌شناسی در ایران. کرمانشاه: انتشارات دانشگاه رازی.
- گاندی، لیلیا (۱۳۸۸). پسااستعمارگرایی. ترجمه مریم عالم‌زاده و همایون کاکاسلطان، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- مارتینز، روبن (۱۳۸۳). «جهانی‌شدن و علوم اجتماعی». ترجمه حامد یوسفی، فصلنامه/رغنون، ش ۲۴، صص ۱۹۳-۲۱۰.
- هال، استوارت (۱۳۸۶). غرب و بقیه: گفتمان و قدرت. ترجمه محمود متحد، تهران: آگه.
- Billig, M (1995). *Banal Nationalism*. London: Sage Publication.
- Connel, R.W. (1997). "Why Is Classical Theory Classical?" *American Journal of Sociology*, Vol. 102, n.6, 111-17.
- Murji, K. (2002). "Sociology unbound, In *The Uses of Sociology*, Hamilton, P & Thompson". K. (eds.), Blackwell, 221-264.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۲۷۹

Steinert, Heinz (2005). Culture industry, translated by Sally-Ann spencer. Cambridge, Polity.

Urry, J. (2000). Sociology beyond Societies. London: Routledge.

حاشیه‌نشین‌شدگان؛ مسأله یا آسیب

محمد فرهادی^۱

ادعای این مقاله حول این ایده مرکزی سامان یافته که کارکرد اصلی تحقیق، نه حل مسأله که طرح مسأله است. تعبیر حل مسأله، پدیده‌های اجتماعی را به مشکل یا آسیب تقلیل می‌دهد که نزد مدیران بوروکراتیک رایج است و اغلب به پاک کردن وجه مسأله‌مند پدیده راه می‌برد و راهکارهای ضربتی، کم‌هزینه و نیندیشیده را اقتضا می‌کند. در پرتو طرح مسأله چه بسا یک مشکل نه حلّ که منحل شود و تمرکز و توجه از پدیده‌ای خاص بر مناسبات فراتر، فروتر یا مکانیسم‌های موجود تغییر یابد.

رویکرد طرح مسأله، پدیده‌های اجتماعی را در کلیت آن مطالعه می‌کند. جامعه چه در معنای دورکیمی چه در تلقی مارکسی، کلیتی^۲ است که ابعاد متنوع آن درهم تنیده و پیوسته هستند و بر همین قیاس امکان انتزاع یک پدیده از کلیت اجتماعی آن وجود ندارد. مواجهه با یک پدیده بدون توجه به جایگاه آن (که در یک تلقی از رویکرد پوزیتیویستی رایج است) واقعیت اجتماعی را تقلیل داده و نسبت آن با مناسبات مجاور را پنهان می‌کند و به همین دلیل تصویری مخدوش از واقعیت را به جای کلیت پدیده ارائه می‌کند. گرچه کلیت جامعه و چیستی آن از هر منظر متفاوت است اما این تفاوت، ایده کلیت را نفی نمی‌کند. هر پدیده برای این که تصویری قابل فهم

^۱. عضو هیأت علمی گروه جامعه‌شناسی دانشگاه رازی

^۲Problematic

^۳Totality

^۴. پدیده‌های اجتماعی جایگاهی هستند به این معنی که نمی‌توان آن‌ها را از نسبتشان با سایر مناسبات محاط منتزع کرد. (ن.ک مردیها، ۱۳۸۹)

داشته باشد تا حد امکان باید در نسبت با مناسبات و ترتیبات اثرگذار بر آن طرح شود. آشکار است در چنین رویکردی، موضع نظری در قبال چیستی جامعه ضرورتی هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و حتی غایت‌شناسانه دارد.

بر این اساس آسیب اجتماعی تنها در پرتو طرح مسأله آشکار می‌شود و بدون توجیه آن نمی‌توان از یک واقعه اجتماعی به‌عنوان آسیب یاد کرد زیرا ممکن است طلیعه نظمی تازه باشد. برای پرهیز از این دام، شناسایی آسیب‌های اجتماعی در پرتو طرح مسأله از اهمیت مرکزی برخوردار است. به همین دلیل موضوعاتی که از سوی سیاستگذاران، مصلحان اجتماعی یا معلمان اخلاق به‌عنوان آسیب طرح می‌شود باید با نظریه اجتماعی آزموده شده و چه بسا از این منظر آسیب‌زدایی شود.

با این وصف اولویت‌های پژوهشی یا موضوعاتی که از سوی بوروکراسی به‌عنوان آسیب یا مسأله معرفی می‌شود نمی‌تواند به‌عنوان مسأله جامعه‌شناختی پذیرفته باشد. بر همین قیاس مختصات مسأله جامعه‌شناختی ایجاب می‌کند طرح مسأله اندیشمندان فلسفه، روان‌شناسی، اقتصاد و علم سیاست نیز که بدون توجه به مؤلفه‌های امر اجتماعی^۱ طرح شده از سوی جامعه‌شناسی مورد بازاندیشی قرار گیرد؛ گرچه عنوان جامعه‌شناس برای تحلیل امر اجتماعی کافی نیست و برخی رویکردهای مسلط در این علم نیز جامعه را تحریف می‌کند.

در پرتو طرح مسأله جامعه‌شناختی، آسیب‌های بالقوه یا بالفعل نیز آشکار می‌شود و وضع موجود و چشم‌انداز وضع مطلوب تعیین می‌یابد. طرح مسأله جامعه‌شناختی با اتکا بر مفروضات امر اجتماعی طرح می‌شود که هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی خود را اقتضا می‌کند.

متکای مفهومی

امر اجتماعی سنگ‌بنای رویکرد جامعه‌شناختی است و مهم‌ترین مؤلفه آن تعریف پدیده‌های اجتماعی فارغ از مختصات ذهنی، روانی یا ارگانیکستی «فرد» است. این آگزیوم جامعه‌شناسی است که با وجود تفاوت‌های تعیین‌کننده، نزد متفکران کلاسیک جامعه‌شناسی مشترک است. پدیده‌های اجتماعی حاصل سامان‌های جمعی برساخته زیست جمعی آدمیان است که کیفیتی فراتر از سرجمع مختصات فردی دارد. مرجع تحلیل جامعه‌شناختی فرد نیست زیرا پدیده‌های اجتماعی، از رهگذر مناسبات جمعی بیرون از فرد به او تحمیل می‌شود.

با این وصف تقلیل وضعیت به فرد تحریف امر اجتماعی است. تقلیل فردگرایانه انواع متفاوتی دارد و بازگرداندن پدیده‌ها به ذهنیت فردی یا فرهنگی نیز یکی از آنهاست که ایده مسلط در

^۱The Social

۲. اساساً فهم جامعه‌شناختی در پاسخ به نقض روان‌شناسی و فلسفه در فهم انسان و سامان نوپدید به‌وجود آمد و از این جهت به لحاظ معرفتی واجد تقدم فضل است گرچه به لحاظ تاریخی مؤخر باشد. این موضع بحثی مهم در تاریخ اندیشه است که در جامعه‌شناسی مغفول مانده است.

جامعه‌شناسی جریان اصلی است. سامان‌های جمعی، فارغ از ذهنیت یا مختصات فردی شکل می‌گیرند، خنثی و خودانگیخته نیستند و مناسبات ثروت و قدرت ابعاد آن را تعیین می‌کنند. از این منظر هر تحلیلی از امر اجتماعی، ناگزیر از توضیح مناسبات سلطه نیز هست که واجد اوصاف اقتصادی و سیاسی است.

دلالت این ادعا این است که جامعه امری طبیعی نیست بلکه برساخته مناسبات قدرت است و این وضعیت به پیچیدگی تحلیل اجتماعی دامن می‌زند. از این جهت تحلیل اجتماعی نقشی انتقادی در بداهت‌زدایی از وضع موجود نیز دارد و با کنار زدن لایه‌های پوشاننده امر اجتماعی سازوکارهای نظم را آشکار می‌کند. هر نظمی ذی‌نفعانی دارد که وظیفه نظری جامعه‌شناسی معرفی و احصاء آن‌هاست. بر همین قیاس هر آسیب‌شناسی نیز ذی‌نفعانی دارد؛ ممکن است صاحبان قدرت وضعیتی را به نفع خود آسیب معرفی کرده و آن را به نفع نظم کلان جا بزنند. پوشاندن این وضعیت با روش‌های مختلف از جمله طرح موضوعات و مسائل فارغ از امر اجتماعی و بدون نگاه انتقادی به مناسبات قدرت، شکلی از تحلیل‌هایی است که کلیت پدیده را دست‌نخورده به جا می‌گذارد.

این تحلیل‌ها به واسطه نگاه موضعی، یک مسأله را به شکل خودبسنده بررسی می‌کند و از آن‌جا که نگاه کل‌نگر ندارد علت این پدیده را در خود و نه در مناسبات کلان معرفی می‌کند. این نگاه در اغلب آسیب‌شناسی‌های اجتماعی غلبه دارد زیرا نظم کلان را مفروض می‌گیرد و تغییر آن را ممتنع می‌داند. به همین دلیل این تحلیل‌ها عموماً به راهکارهای فردی، ذهنی، فرهنگی و سطحی منجر می‌شود. به همین دلیل اساساً وظیفه جامعه‌شناسی طرح مسأله است، حل مسأله بعداً از پس می‌آید.

با این اوصاف طرح مسأله از منظر امر اجتماعی، کلیت پدیده را در سطوح خرد و کلان و سازوکار نسبت این سطوح مورد مطالعه قرار می‌دهد. توجه به سطوح تحلیلی و مناسبات قدرت، نیازمند تمهیدی نظری است که در پارادایم^۲ افاده می‌شود. تلقی متبوع از هستی اجتماعی، معرفت معتبر برای مطالعه آن را اقتضا می‌کند. هم چنین غایت مطلوب نیز در این چارچوب معنا می‌یابد در این موضع است که مسأله یا آسیب نیز تعریف می‌شود زیرا همواره غایتی مسأله را توجیه می‌کند که به شناسایی آسیب نیز راه می‌برد.

با این اوصاف پارادایم اقتصاد سیاسی جامع اوصاف طرح مسأله برای امر اجتماعی است. اقتصاد سیاسی طبق یک تعریف نسبتاً مورد اجماع عبارت است از این که «چه کسی، چه چیزی

۱. مرجع تعیین این وظیفه نیز جامعه و نظم پایدار آن است. تقسیم‌کار به‌هنگار دورکیم و نظم عادلانه مارکس این وظیفه را توجیه می‌کنند.

۲Paradigm

را، چگونه و چه وقت به دست می‌آورد» (کاپوراسو و لوین، ۱۳۹۸: ۲۱ به نقل از Lasswell, ۱۹۳۶). این سؤالات در عین سادگی به مناسبات کلان نظم مستقر راه می‌برد و نقد مناسبات اقتصادی و سیاسی^۱ را ضروری می‌سازد.

بحث و نتیجه‌گیری

بر این اساس و به طریق اولی، مطالعه فرودستان^۲ از هر منظری باید متکی بر طرح مسأله اجتماعی باشد و مناسبات قدرت را در سطوح خرد و کلان ببیند که منظره‌ای تازه به مسأله می‌گشاید. فرودستی مفهومی عام برای موقعیت‌های متنوع اجتماعی است که همه بر اساس جایگاه افراد در سلسله‌مراتب قدرت و ثروت تعریف می‌شود. با این همه از این گروه جایگاهی در جامعه‌شناسی ایران نداشته‌اند زیرا جامعه‌شناسان ایرانی عموماً از طبقه متوسط بوده‌اند یا عضو این طبقه شده‌اند و فرودستان را نادیده گرفته‌اند. به همین دلیل اساساً رویکردهای نظری که وضعیت طبقه متوسط را توضیح می‌دهد، بیش‌تر در جامعه‌شناسی ایران مورد توجه و تکرار بوده‌اند. شرایط تاریخی و اقتصادی بعد از انقلاب نیز این فرایند را تشدید کرده و مطالعات فرودستان را به محاق برده به طوری که در طرح مسأله اجتماعی جایی نداشته‌اند.

مسأله فرودستان همواره در خدمت مسأله طبقه متوسط طرح شده و تأمل در آن بر اساس حل معضل فرودستی یا پاک کردن آن‌ها به دلیل اختلال در نظم مستقر بوده و هرگز به مرتبه بازاندیشی نظم موجود نرسیده است. در واقع رویکرد حل مسأله در مورد فرودستان غالب بوده و راهکارهای منتج از آن همواره از بالا بوده و به تخریب کالبدی، تفرق جمعیتی و پاکسازی منجر شده است اما آن‌ها همیشه بازگشته‌اند اما کسی به صرافت نیفتاده شاید این تکرار ماجرا بخاطر ساختار معیوب مناسبات موجود باشد. عامل این نابینایی اجتماعی غیاب امر اجتماعی به‌عنوان مرجع تحلیل بوده و از آنجا که فرودستان نیز زبان و صدایی برای بیان وضعیت خود ندارند هرگز دیده نشده‌اند. جامعه‌شناسی نیز در غیاب رویکرد طرح مسأله در دام رویکرد حل مسأله مدیران بوروکراتیک افتاده و کلیت پدیده و فرایندهای برسازنده آن را ندیده اما در عوض برای حل آن به‌مثابه یک «معضل» تلاش بسیار کرده‌اند.

یکی از جلوه‌های فرودستان که از فرط فراوانی امکان انکار نداشته‌اند، فرودستان شهری هستند. این گروه با عناوین مختلف توصیف شده‌اند که هر کدام تکیه بر یک رویکرد نظری دارند. «حاشیه‌نشینی» مشهورترین روایت از وضعیت این گروه است. برخی برای کاهش خشونت و طرد

۱. نقد اقتصاد سیاسی یک پارادایم نیرومند و بارآور در جامعه‌شناسی است که اوصاف آن بسیار گسترده است و توصیف ابعاد آن در هر حوزه مطالعاتی فریضه رویکرد جامعه‌شناختی است.

۲. گرچه همین مفهوم فرودستان نیز باید در فرایند طرح مسأله برآمده باشد و تا آن موقع تنها لفظی خنثی و ناگزیر است.

نهفته در این مفهوم، لفظ «اسکان غیررسمی» را پیشنهاد کردند اما نتیجه تغییری نکرد زیرا دوگانه متن و حاشیه در دوگانه رسمی و غیررسمی تکرار شد.

از منظر طرح مسأله اجتماعی، فقرای شهری بر اثر مناسبات مستقر «حاشیه‌نشین‌شده» هستند زیرا مکانیسم‌های اقتصادی و سیاسی آن‌ها را در این موضع قرار داده است. از این جهت حاشیه‌نشین‌شدگی حاصل مکانیسم‌ها و مناسبات کلان اقتصادی و سیاسی است. اگر از این منظر به این پدیده پرداخته شود، خود آن نه آسیب که مسأله‌ای در سازوکار توزیع منابع است. به این ترتیب حاشیه‌نشین‌سازی حاصل فرایندهایی است که فراتر از اراده و اختیار افراد است و لذا راهکارهایی که افراد حاشیه‌نشین‌شده، ذهنیت یا فرهنگ آن‌ها را عامل این وضعیت معرفی می‌کند، کلیت پدیده را تحریف کرده و عناصر اقتصادی سیاسی کلان را پنهان می‌کند. چنین رویکردی به واقعیت پدیده اصابت نمی‌کند اما روش‌های فردی و ذهنی از جمله «توانمندسازی»، «تاب‌آوری» و «تسهیل‌گری» برای مواجهه با پدیده را توجیه می‌کند.

حاشیه‌نشین‌شدگان نیروی کار ارزان مشاغل خدماتی شهر و متولی تفریحات غیرقانونی طبقه متوسط هستند. از سویی در غیاب قانون کار، دستمزد این مشاغل پایین نگه‌داشته می‌شود و این افراد توان تأمین سرپناه و حفظ کرامت انسانی را از دست می‌دهند. حاشیه‌نشین‌شدگان گواهی بر سیاست‌های شکست‌خورده زمین و مسکن و محکی برای سیاست‌های توزیعی هستند. در این تلقی حاشیه‌نشین‌شدگان قربانیان برنامه‌های توسعه هستند و رویکرد «حل‌مسأله» برای پاک کردن آن‌ها از سابقه عملکرد سیاست‌گذاران درصدد منحل کردن آن‌هاست. توانمندسازی و تاب‌آوری نه در خدمت توضیح چرایی جامعه‌شناختی حاشیه‌نشین‌شدگی بلکه معطوف به کاهش هزینه‌های این پدیده برای نظم موجود است.

کوتاه سخن این که نحوه مواجهه با هر پدیده اجتماعی از منظر حل مسأله بدون طرح مسأله، به تحریف آن راه می‌برد و در مورد حاشیه‌شدگی، آن را تشدید نیز می‌کند. با فهم این پدیده از این منظر، نظم پایدار مستلزم توجه به مکانیسم‌های حاشیه‌ساز و بازاندیشی آن‌هاست. این مکتوب استدلال می‌کند فهم حاشیه‌نشین‌شدگی با پارادایم اقتصاد سیاسی که هم مناسبات قدرت و هم فرایندهای خرد و کلان را تحلیل می‌کند، به واقعیت پدیده نزدیک‌تر است.

جامعه‌شناسی با نشان دادن ابعاد یک پدیده نقش مهمی در فهم سیاست‌گذاران از واقعیت و مواجهه با آن ایفا می‌کند. هم‌چنین با طرح مسأله نظری این پدیده می‌توان به این افراد صدا بخشید تا موقعیت خود را به موضوع عمل بدل کرده و به‌عنوان بخشی از جامعه - نه جزیره‌ای مطرود و منفعل - در حیات اجتماعی مشارکت کنند. این موضع بخش مهمی از مسئولیت

اجتماعي جامعه‌شناسي^۱ است تا در غياب نيروي اجتماعي، به‌لحاظ مفهومي جامعه را تعريف کرده و در تقويت نظم پايدار متكي بر توزيع عادلانه ثروت و قدرت مشارکت کند.

منبع^۲

کاراپوسو، جيمز. ا و لوين، ديويد. پي (۱۴۰۱). نظريه‌هاي اقتصادسياسي. ترجمه محمود عبدالله‌زاده. ثالث: تهران.

۱. مفهوم مسئوليت اجتماعي علم جامعه‌شناسي با مباحث مهمي در درون و بيرون اين علم پيوند مي‌يابد و خود موضوع مستقلي براي مطالعه در توضيح هدف جامعه‌شناسي و نقش آن در جامعه است.
۲. به فراخور قالب اين نوشتار از ارجاع جزئي پرهيز کرده‌ايم اما سرچشمه‌هاي اين ايده در متن آشکار است.

نشست ۸

زمینه‌مندی جامعه‌شناسی مردم‌مدار در تحولات اجتماعی امروز ایران (از دهه هشتاد به بعد)^۱

مجتبی ترکارانی^۲

معرفی نشست

به نظر می‌رسد که شتاب تحولات در دنیای امروز بسیار بیش‌تر شده و نیروهای تحول‌ساز مانند پیشرفت سریع تکنولوژی اطلاعات و اینترنت و هوش مصنوعی، رشد اقتصاد بازار، تغییرات اقلیمی و تضعیف دموکراسی‌ها، جهان را به سمت جدیدی سوق داده که پیامد آن افزایش نابرابری و فقر و بی‌ثباتی سیاسی و کاهش سرمایه اجتماعی در سطح جهانی و ملی و محلی بوده است؛ اما در مقابل نیز همین تحولات فرصت‌هایی را برای رشد عاملیت و مشارکت شهروندان در شکل دادن به سرنوشت خود ایجاد کرده که کنش‌گران خواهان این هستند که با نیروهای محدودکننده مشارکت شهروندان و تضعیف‌کننده مبانی اخلاقی جامعه و ایجادکننده نابرابری و فقر به شکل‌های جدیدی مبارزه کنند؛ که نمونه‌هایی از آن‌ها را در جنبش‌های ملی و جهانی در چند دهه اخیر و هم‌چنین در جامعه ایران شاهد هستیم. سرعت تحولات جامعه ایرانی در دو دهه اخیر نیز به حدی بوده که نیروهای جدیدی را وارد این میدان کرده است. یکی از نیروها را

۱. گروه جامعه‌شناسی مردم‌مدار انجمن جامعه‌شناسی ایران

۲. email tarkarani@gmail.com

می‌توان حضور پررنگ‌تر علم و صاحب‌نظران جامعه‌شناسی به‌عنوان یک نیروی گفتمان‌ساز و آگاهی‌بخش و حتی گاه بسیج‌گر اجتماعی دانست که به دنبال افزایش توان تأثیرگذاری خود در جامعه است.

بنابراین مسأله‌ای که در این جا وجود دارد این است به همان میزان که ساختارهای محدودکننده حوزه عمومی جامعه مانند دولت‌ها و اقتصاد و سازمان‌های بین‌المللی در پی محدود کردن قدرت جامعه هستند، نیروهای جدید مانند زنان، جوانان، کارمندان و کارگران، اقلیت‌های قومی و مذهبی، فعالان محیط‌زیستی و سیاسی، با پویاها و جنبش‌های اجتماعی در پی افزایش کنش‌گری و عاملیت انسان‌ها هستند و این تعارض بین ساختارها و عاملیت باعث به وجود آمدن نیروهای واسطی در جامعه شده که جامعه‌شناسی مردم‌مدار نیز یکی از این نیروهای واسطی است؛ بنابراین جامعه‌شناسی مردم‌مدار طبق تقسیم‌بندی چهارگانه مایکل بوروی (حرفه‌ای، انتقادی، سیاست‌گذار، و مردم‌مدار) به دنبال یک تقسیم‌کار نانوشته در کنار دیگر انواع جامعه‌شناسی، سعی می‌کند با مخاطبان غیر جامعه‌شناسی ارتباط برقرار کرده و با آگاه کردن و توانا کردن آن‌ها با هدف حل مشکلات اجتماعی دنیای امروز، نه فقط به دنبال توصیف و تبیین و صورت‌بندی مسائل جامعه ایران باشد، بلکه با مداخله و همکاری با دیگر نیروهای اجتماعی در جستجوی یک راه‌حل و توافق پایدار باشد.

با توجه به این که عنوان اصلی ششمین همایش انجمن جامعه‌شناسی ایران «بازاندیشی در علوم اجتماعی ایرانی: علوم اجتماعی در کشاکش زمینه‌مندی و زمینه زدودگی» است، سؤال اصلی ما در این نشست این است که جامعه‌شناسی مردم‌مدار به عنوان یکی از انواع جامعه‌شناسی تا چه حد توانسته با تحولات جامعه ایران امروز (از دهه ۸۰ به بعد) پیوند برقرار کرده و در ارتباط با حوزه عمومی جامعه ایران و اجتماع علمی علوم اجتماعی در ایران و دیگر نهادها ریشه‌دار و زمینه‌مند شود؛ و هم‌چنین در مسیر این کنش‌گری چه نقشی ایفا کرده و چه ظرفیت‌هایی برای نقش‌آفرینی دارد، و در پایان چه پیامدها و دستاوردهایی برای اجتماع علمی جامعه‌شناسان و جامعه ایرانی به همراه داشته است.

واکاوی طرح ملی گفتگوی خانواده: مطالعه پیوند بین جامعه‌شناسی مردم‌مدار و سیاست‌گذار

مجتبی ترکارانی^۱، زهرا قاسم زاده^۲

مقدمه و طرح مسأله

طرح گفت‌وگوی ملی خانواده در سال ۱۳۹۷ طی تفاهم‌نامه‌ای بین انجمن جامعه‌شناسی ایران و معاونت زنان و خانواده ریاست جمهوری در ۸ نقطه شهری کشور که برخی دارای دفتر انجمن جامعه‌شناسی بودند طی دو مرحله با هدف مسأله‌یابی مشارکتی و ترویج اصول گفتگوی مؤثر انجام شد. با توجه به این که ذی‌نفعان و طرف‌های درگیر این طرح دولت، انجمن جامعه‌شناسی، مدیران دفاتر انجمن جامعه‌شناسی در استانها و مردم محلی، خانواده‌ها و کارشناسان مرتبط با حوزه زنان، کودکان و خانواده؛ بودند، تجربه جدیدی از یک کار پژوهشی شکل گرفت که شاید بتوان آن را پیوند بین جامعه‌شناسی مردم‌مدار و سیاست‌گذار نامید که در آن وظیفه جامعه‌شناس مردم‌مدار علاوه بر ایفای نقش تسهیل‌گری اجتماعی بین مردم در مسأله‌یابی خود نیز وارد کنش‌گری علمی و مدنی و اجتماعی شده و در فرایند این تجربه هم آموخته و هم آموزانده است. سؤال اصلی این مقاله است که این طرح در بستر جامعه‌شناسی ایران چه فرایندی را طی کرده و دارای چه پیامدهایی برای جامعه علمی و جامعه بوده و چه خروجی‌های ملموسی را برای جامعه علمی و سیاست‌گذار تولید کرده و محدودیت‌های چنین طرح‌هایی چه بوده است؟

۱. دکتری جامعه‌شناسی توسعه از دانشگاه تهران، پژوهشگر آزاد، tarkarani@gmail.com

۲. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی بررسی مسائل اجتماعی، دانشگاه بزد، ghasemzadeh112@gmail.com

روش‌شناسی

این مقاله با تحلیل محتوای اسناد طرح مانند تفاهم نامه و پروتکل‌ها، گزارش‌های منتشر شده توسط مجریان و تسهیل‌گران سطح یک، تجربه زیسته پژوهشگران طی کار و مصاحبه با مدیران طرح در انجمن، تجربیات آن‌ها را واکاوی نموده و یافته‌ها را حول محور فرایند و پیامدها و خروجی و محدودیت‌های آن دسته‌بندی کرده است و در پایان با استفاده از تجربیات این طرح، الگویی از زمینه‌مند شدن جامعه‌شناسی مردم‌مدار در بستر جامعه‌شناسی ایرانی و علوم اجتماعی مطرح شده است.

خروجی طرح

خروجی این طرح به صورت پروژه برگزاری ده‌ها کارگاه با هدف مسأله‌یابی مشارکتی در کل کشور و ۸ نقطه شهری که برخی دارای دفتر انجمن جامعه‌شناسی بوده در فاز اول و برگزاری صدها کارگاه در فاز دوم طرح با هدف ترویج اصول گفتگوی مؤثر خانواده در میان اعضای خانواده (فرزندان و مادر و پدر و همه اعضای خانواده در کنار هم) صورت گرفت که نتیجه آن انتشار گزارش کارگاه‌ها به تفکیک در سایت انجمن و هم‌چنین کتابهای مرحله اول طرح بوده است. مدیر طرح یکی از اعضای هیات مدیره انجمن آقای دکتر زندرضوی بود که با توانایی شخصیتی و علمی توانست این مجموعه را راهبری کند. از بین مدیران دفاتر نیز مدیر دفتر بوشهر که خود دارای مجوز انتشاراتی بود اقدام به انتشار گزارش‌ها به صورت کتاب رسمی می‌نمود.

فرایند کار

۱- نمونه‌ای کار تحقیق در عمل یا کار تحقیق مشارکتی بود که محققان در عمل تحقیق را انجام می‌دادند و می‌آموختند. بدین صورت که گرچه یک طرف کار دولت بود ولی محدودیتی در کار از این منظر تحمیل نشد و خود محققان که مدیران دفاتر محلی انجمن بودند با هدایت و راهنمایی مدیر طرح اقدام به تدوین پروتکل اجرایی و تقسیم منابع و بودجه اعتباری کرده و روند کار و خروجی آن را تعیین می‌کردند.

۲- بودجه طرح در یک مکانیسم شفاف در معرض دید همه همکاران دفاتر مورد بحث قرار گرفته و سهم همه طرف‌های درگیر به صورت منصفانه و شفاف مشخص شده و ریز هزینه‌ها در سایت انجمن قرار می‌گرفت و معمولاً هزینه اجرای پروژه نسبت به میزان کار آن ناچیز بود و آن چه که باعث جذب مدیران دفاتر و دیگر مدیران طرح می‌شد نوعی تعلق برای انجام یک کار جمعی بود.

۳- تجربه کار جمعی جامعه‌شناسان نیز در میان اجتماع علمی جامعه‌شناسان بسیار نادر بود و البته این تجربه بیش‌تر در حاشیه انجمن جامعه‌شناسی ایران و دفاتر استانی آن شکل گرفت و جامعه‌شناسان مرکز نشین به جز رئیس محترم وقت انجمن آقای دکتر سراج‌زاده کمتر

تمایل به ورود به طرح را داشتند و حتی گاهی آن‌ها را با نوعی نقد که این کارها جامعه‌شناسی نیست بلکه بیش‌تر تسهیل‌گری اجتماعی است مورد خطاب قرار می‌دادند.

۴- مدیران طرح در طول کار بر اساس پروتکل به اجرای طرح پرداخته و بعد از اجرای هر مرحله تجربیات خود و تصاویر و فیلم‌های اجرای کارگاه را با دیگر دوستان در کانال تلگرامی گروه به اشتراک گذاشته و تجربه آن‌ها مورد بحث و گفتگو قرار می‌گرفت؛ به طوری که اجرای هر دفتر بر تجربیات دفتر دیگر تأثیرگذار بوده و نوعی یادگیری جمعی و به اشتراک گذاشتن تجربیات اتفاق افتاد.

۵- وجود شخصیت علمی و انتقادپذیر و روحیه مشارکتی مدیر طرح آقای دکتر زند رضوی باعث می‌شد که هم ایشان در انسجام درونی گروه موفق بوده و هم چنین تعامل سازنده بین بخش دولتی (معاونت زنان) و مدیران دفاتر استانی را انجام داده و انتظارات دفاتر را به مسئولان و خواسته‌های مسئولان را به دفاتر منتقل کند. از سوی دیگر مراحل اجرای کار با مدیریت ایشان به صورت کاملاً مشارکتی و بر اساس توافق جمع طی کارگاه‌هایی که با حضور مجریان و تسهیل‌گران طرح برگزار می‌شد تعیین می‌گردید. این الگو می‌توانست سرمشقی برای تعامل مدیران استانی با مسئولان دولتی و دیگر انجمن‌ها هم در برقراری ارتباط سازنده در عین حفظ استقلال فردی نیز باشد.

۶- محوریت کار بر مبنای ترویج گفتگو و مقید بودن به آن طی تعاملات دفاتر با هم و با طرف‌های دیگر بود. بارها می‌شد که اختلاف نظری بین همکاران به وجود می‌آمد که سعی می‌شد با استفاده از این تجربه گفتگویی مسائل حل و فصل شود، به طوری که در طی کار شخصیت‌های فردی مجریان و تسهیل‌گران طرح نیز تحت تأثیر آموزش و تسهیل‌گری نیز متأثر شده و گفتگو به عنوان یک اصل وجودی در شخصیت افراد نفوذ کرد.

پیامدهای طرح

۱- تولید دانش مشارکتی: طی این کار دانشی در مورد شیوه انجام پژوهش‌های مشارکتی در انجمن شکل گرفت که می‌تواند در تحقیقات بعدی به عنوان یک روش تحقیق مورد استفاده قرار گیرد. هم چنین مسأله‌یابی به روش مشارکتی و تعیین اولویت‌بندی مسائل اجتماعی و تعیین ابعاد ذهنی و عینی مسائل اجتماعی به صورت مشارکتی یکی از پیامدهای چنین طرحی بود که اندوخته بزرگی برای دانش جامعه‌شناسی در ایران تولید کرد که می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد (چندین جلد گزارش به صورت کتاب که از تمام استان‌های کشور بوده و رنگ و بوی محلی دارد و نوعی اولویت‌بندی مسائل اجتماعی در نقاط مختلف ایران را با خود دارد منتشر گردید).

۲- تولید خروجی سیاستی: در این طرح علاوه بر مسأله‌یابی مشارکتی نوعی ارزیابی سیاست‌ها و ارائه راهکارها برای دستگاه‌های دولتی و سازمان‌های مردم‌نهاد صورت گرفت، به طوری که در پایان هر کارگاه از مشارکت‌کنندگان خواسته می‌شد که به ارزیابی سیاست‌های موجود پرداخته

و در مورد چند مسأله اجتماعی که دارای اولویت می‌دانند راه‌کارهای سیاستی ارائه نمایند. این خروجی برای تأمین‌کننده مالی طرح که معاونت زنان و خانواده ریاست جمهوری بود، اهمیت داشت.

۳- تشکیل سرمایه اجتماعی درون‌گروهی برای جامعه‌شناسان: جامعه‌شناسان در طی این طرح ارتباط خوبی با همدیگر برقرار کرده و با سفرهای مختلفی که انجام شد (تهران، شیراز، ایلام و تبریز) سرمایه اجتماعی خوبی درون انجمن شکل گرفت و این تعاملات رودرو باعث یادگیری جمعی شد و شبکه گسترده‌ای از جامعه‌شناسان در کل کشور شکل داد که این شبکه نه فقط در اجرای طرح گفتگوی خانواده بلکه بعدها نیز نتایج و پیامدهای مفیدی داشت.

۴- سرمایه اجتماعی برون‌گروهی: این سرمایه اجتماعی در سطح کلان بین انجمن جامعه‌شناسی ایران و معاونت زنان و خانواده ریاست جمهوری و کانون گفتگوی امام موسی صدر؛ و در سطح استانی بین مدیران دفاتر و دفتر امور زنان استانداری و دیگر ادارات و انجمن‌های مردم‌نهاد شکل گرفت که باعث تسهیل امور و انجام کارها به شیوه کم‌هزینه‌تری انجام شد و جامعه‌شناسی را به عنوان یک علم کاربردی و مؤثر وارد حوزه سیاست‌گذاری و مداخله در اجتماعات محلی شد و جامعه‌شناسان در حوزه‌های اداری و مدنی مورد توجه و استقبال قرار گرفتند.

۵- کمک به طرح یک الگوی جامعه‌شناسی مردم‌مدار: از مسیر اجرای این طرح جامعه‌شناسان توانستند با بسیاری از اқشار جامعه (کارشناسان، مدیران، فعالان اجتماعی و کنش‌گران، مشاوران تربیتی و روانشناسان و...) و اعضای خانواده‌ها به صورت مستقیم وارد تعامل شده و تجربه شنیدن و گفتگو را در خود قوی کنند. از این رو تجربه مواجهه با گروه‌های مختلف اجتماعی اعتماد به نفس بیشتری را در جامعه‌شناسان برای تمرین تسهیل‌گری اجتماعی و اجرای مصاحبه‌های عمیق و برگزاری فوکوس‌گروپ و حتی ظرفیت شنیدن نقد و توانایی برقراری گفتگوی سازنده ایجاد کرد. این نوع توانایی می‌تواند در حین کار با گروه‌های مختلف اجتماعی مؤثر باشد.

محدودیت‌های طرح

۱- الزام‌ها و فرصت‌های وابستگی به دولت: در این طرح با این که کارفرما دولت بود ولی در عمل محدودیت‌های کمتری برای مجری قائل می‌شد، اصولاً اجرای چنین طرح‌هایی با وجود فرصت‌هایی که می‌آفریند ولی در عمل می‌تواند تابع نگرش دولتی قرار گرفته و برد کار را محدود کند. به این معنا که در صورتی که همکاری بیش‌تری بین دستگاه‌ها وجود داشت می‌توانست برد وسیع‌تری داشته و افراد زیادی تحت تأثیر مستقیم این طرح قرار گرفته و آموزش اصول گفتگو را تجربه کرده و این اصول گفتگو را هم در خانواده و هم در محله و هم در جامعه و محل کار پیاده کنند. ولی به خاطر محدودیت‌های ساختاری نظام سیاسی و محدودیت منابع و اعتبارات چنین کاری انجام نشد. به خصوص این که طرح به تغییر دولت‌ها برخورد کرد و این نگرانی وجود

داشت که دولت بعدی مخالف اجرای چنین طرح‌هایی بوده و روند آن را متوقف خواهد کرد. بنابراین سریعاً چنین طرحی جمع‌بندی شد.

۲- چنین طرح‌هایی باید معمولاً چند فاز متفاوت را به صورت متوالی و پیوسته طی کنند. یکی فاز جمع‌آوری اطلاعات و آموزش در حین عمل و یادگیری اجتماعی و فاز بعدی برای تهیه سند سیاستی با هدف اجرا در سطوح محلی و ملی و فاز سوم: تهیه خروجی علمی (تهیه مقاله‌های علمی و انتشار کتاب و برگزاری کنفرانس‌ها و همایش‌ها در سطح ملی و استانی با حضور صاحب‌نظران استانی و محلی و انتشار یافته‌ها در نشریات محلی و برگرداندن نتایج به مشارکت‌کنندگان تحقیق) و استفاده از داده‌ها و یافته‌ها جهت مفهوم‌سازی و گسترش مرزهای دانش در ادبیات علمی جامعه‌شناسی ایران که شوربختانه این مراحل به صورت کامل انجام نشد. گرچه در گزارش‌های نوشته شده توسط دفاتر این اطلاعات وجود دارد ولی به صورت سیستماتیک چنین کاری انجام نشد.

نتیجه‌گیری

جامعه‌شناسی در ایران گرچه با روش‌های تحقیق مشارکتی بیگانه نیست ولی با آن همدلی زیادی ندارد. این موضوع را به ضعف فرهنگ کار جمعی در میان جامعه‌شناسان نسبت دهیم یا نبود فرصت‌ها برای انجام چنین کارهایی ولی طرحی مانند طرح ملی گفتگوی خانواده گرچه در ابتدا با هدف ترویج اصول گفتگو و مسأله‌یابی مشارکتی شکل گرفت ولی درون خود نوعی تمرین یک الگوی کار تحقیق مشارکتی را شکل داد. تحقیق مشارکتی که بیش‌تر در مراحل اولیه تحقیق مانند جمع‌آوری اطلاعات و یادگیری محدود بود و وارد فازهای بعدی تحقیق یعنی مفهوم‌سازی و نظریه‌سازی و برگرداندن نتایج به سوژه‌های درگیر در تحقیق نشد ولی در همین حد هم می‌تواند تجربه خوبی باشد. به این معنا که ما در فرایند تحقیق نه فقط در کار تحقیقی ورزیده و توانا می‌شویم بلکه داده‌هایی به دست می‌آوریم که این داده‌ها در طی تعامل سوژه‌های مورد مطالعه به دست آمده و این نتایج در مرحله بعدی توسط گروهی از محققان به مفاهیم و گزاره‌های نظری برساخت شده و مورد بحث و گفتگو در میان اجتماع علمی قرار می‌گیرد و بعد از آن دوباره یافته‌های علمی به میان مردم برگشته و مورد جرح و تعدیل قرار می‌گیرند. چنین کارهای مشارکتی که نه فقط در سطح اولیه بلکه در سطوح بعدی تحقیق نیز تداوم داشته و گروه‌های مردمی را در خود درگیر کند و یافته‌ها از این مسیر تولید شود فرایند مؤثری برای تولید دانش در جامعه‌شناسی ایران است.

دومین بحث زمینه‌مندی جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران، ایجاد اجتماع علمی و شبکه‌سازی در میان جامعه‌شناسان است که در سال‌های اخیر حضور فضای مجازی و اینترنت توانسته آن را تقویت نموده و انجمن جامعه‌شناسی ایران نیز در این مسیر نقش بسیار مهمی داشته است. چنین طرحی در یک برهه چهار ساله توانست انسجام بالایی بین دفاتر ایجاد نموده و شبکه‌سازی

مناسبی از تهران تا دورافتاده‌ترین نقاط ایران انجام دهد. این شبکه‌سازی باعث انتشار ایده‌های جامعه‌شناسانه و تقویت هویت انجمن جامعه‌شناسی ایران و تعریف پرستیژ فردی جامعه‌شناسان باشد و سرمایه اجتماعی درون‌گروهی و برون‌گروهی جامعه‌شناسی را افزایش داده و به آن‌ها مهارت‌های ارتباطات جمعی، تسهیل‌گری اجتماعی، اجرای فوکوس‌گروپ، نوشتن پروتکل‌های تحقیق، مدیریت تحقیق مشارکتی و ارتباط با سازمانهای دولتی و غیردولتی را بیاموزد. هم‌چنین کار با جامعه با تمرین اصول گفتگو نقطه شروع خوبی برای پیوند زدن جامعه‌شناسی با جامعه است. چرا که جامعه‌شناسی ما معمولاً به وعظ و خطابه و انتقاد در برج عاج روشنفکری شناخته می‌شود و خارج شدن از این پوسته با کارهای مشارکتی و آموختن و آموزاندن اصول گفتگو با مردم می‌تواند نقطه تماس مناسبی برای پیوند زدن جامعه‌شناسی مردم‌مدار با جامعه و دولت باشد. در این طرح هم‌چنین جامعه‌شناسان را با گروه‌های مختلف اجتماعی از سطح خانواده تا دولت درگیر مشارکت نموده و این نوع ارتباط می‌تواند به چیزی نزدیک شود که تحت عنوان جامعه‌شناسی مردم‌مدار ارگانیک شناخته می‌شود.

واژگان کلیدی: طرح گفتگوی خانواده، معاونت زنان و خانواده ریاست جمهوری، سیاست‌گذار، جامعه‌شناسی مردم‌مدار، گفتگو، انجمن جامعه‌شناسی، پژوهش مشارکتی

ساخته شدن مسائل اجتماعی در گروه‌های مردمی

بهنام لطفی خاچکی^۱

مقدمه و طرح مسأله

سازمان‌های غیردولتی آیا سمن‌ها (سازمان‌های مردم‌نهاد) در رایج‌ترین تعریف به سازمان‌های خصوصی اشاره دارد که برای رفع گرفتاری‌ها و آلام مردم، ارتقاء سطح زندگی و رفع فقر، حفظ محیط‌زیست، فراهم آوردن خدمات اساسی اجتماعی و توسعه ارتباطات ایجاد می‌شوند (بانک جهانی، ۲۰۱۶). سازمان‌های غیردولتی گروه‌های داوطلبانه فردی یا سازمانی عمدتاً غیرانتفاعی هستند که معمولاً وابسته به هیچ دولتی نبوده و در سطح محلی، ملی یا بین‌المللی برای خدمت‌رسانی و یا سیاست‌گذاری عمومی شکل گرفته‌اند (کارنز، ۲۰۱۶).

طبق گزارش سازمان ملل در اوایل قرن ۲۱ نیز تعداد تقریبی سمن‌ها فقط در کشورهای درحال توسعه حدود ۳۰۰۰۰ برآورد شده است. بر اساس آمارهای جدیدتر، تعداد سازمان‌های غیردولتی در هند ۲ میلیون، در ایالات متحده ۱ میلیون و در روسیه ۲۷۷ هزار تخمین زده شده است.

این موضوع در جامعه ایران نیز کاملاً مصداق دارد. به طوری که تحقیقات مختلف انجام شده در کشور نشان‌دهنده رشد چشمگیر سمن‌ها، هم به لحاظ تعداد و هم به لحاظ گستره مسائل مورد توجه از سوی آنان است (مولائی، ۱۳۹۳؛ تویسرکانی، ۱۳۹۱). از کل سمن‌های موجود در کشور تا ابتدای دهه هشتاد، کمتر از ۲ درصد آن مربوط به قبل از انقلاب و ۸ درصد آن‌ها بین

۱. دکتری جامعه‌شناسی، عضو هیأت علمی گروه آموزش علوم اجتماعی دانشگاه فرهنگیان، blotfi66@cfu.ac.ir

۲ NGO: Non Governmental Organization

۳ Karns

سال‌های ۵۹ تا ۶۸ فعالیت خود را آغاز نموده‌اند. این در حالی است که حدود ۳۲ درصد این سمن‌ها بین سال‌های ۶۹ تا ۷۵ و بیش از ۵۰ درصدشان در سال‌های ۷۶ الی ۷۹ مجوز خود را ثبت نموده‌اند (سعیدی، ۱۳۸۲: ۲). مرکز آمار ایران در سال ۱۳۸۴ تعداد سمن‌های فعال در کشور را حدود ۷۰۰۰ مورد اعلام کرده است (صدر، ۱۳۸۵). اطلاعات جدیدتر نیز سازمان‌های مردم‌نهاد در حوزه‌های مختلف فرهنگی-اجتماعی را بالغ بر ۱۷ هزار مورد نشان داده است (امینی، ۱۳۹۳).

طبق آمارهای وزارت کشور در استان تهران از سال ۱۳۸۰ الی ۱۳۸۴، تعداد ۶ سازمان مردم‌نهاد جدید ثبت شده است. این تعداد بین سال‌های ۱۳۸۸ الی ۱۳۹۲ به ۹۴ مورد رسیده است. از سال ۱۳۹۲ تا ۱۳۹۶ نیز ۲۳۰ سمن، فعالیت خود را آغاز کرده‌اند. همچنین تعداد سازمان‌های مردم‌نهاد حوزه جوانان در کل کشور که دارای مجوز رسمی از وزارت کشور هستند، در شش سال اخیر همواره رو به فزونی بوده است. به طوری که تعداد مجوزهای صادر شده برای این نوع سمن‌ها از ۱۰ مورد در سال ۱۳۹۱ به ۱۴۷۷ مورد در مجموع این شش سال رسیده است. در سال ۱۳۹۲ تعداد ۱۹۸۵ سمن، در سال ۱۳۹۳ تعداد ۲۰ سمن و در سال ۱۳۹۴ تعداد ۶۹۸ سمن در کل کشور در حوزه جوانان آغاز به کار نموده‌اند (وزارت کشور، ۱۳۹۶).

جدول ۱- تعداد سازمان‌های مردم‌نهاد جوانان ثبت شده در کشور بین سال‌های ۱۳۹۱ الی

۱۳۹۶

استان‌ها	۱۳۹۱	۱۳۹۲	۱۳۹۳	۱۳۹۴	۱۳۹۵	۱۳۹۶
جمع کل	۱۰	۲۰۸	۴۱۳	۱۱۱۱	۱۳۷۴	۱۴۷۷

جدول ۲- تعداد سازمان‌های مردم‌نهاد استان تهران از سال ۱۳۸۰ الی ۱۳۹۶

۱۳۸۰ - ۱۳۸۴	۱۳۸۴ - ۱۳۸۸	۱۳۸۸ - ۱۳۹۲	۱۳۹۲ - ۱۳۹۶
۶	۲۲۳	۹۴	۲۳۰

از این رو توجه به نقش سازمان‌های مردم‌نهاد در جامعه به ویژه سمن‌هایی که با افشار آسیب‌پذیر توجه دارند، اهمیت مبرم دارد. از یک سو تحقیقات مختلف نشان می‌دهد این سمن‌های حمایتی فعالیت مؤثری در اشتغال گروه‌های ناتوان، رفع فقر و توانمندسازی مردم محروم دارند (مقیمی، ۱۳۸۵؛ سعیدی، ۱۳۸۲؛ گلشن‌پژوه، ۱۳۸۶؛ فیولا، ۲۰۱۱). از سوی دیگر تحقیقات مختلف نشان می‌دهد در یک دهه اخیر مسائلی چون حاشیه‌نشینی، اعتیاد، کار اجباری و بازماندن کودکان از تحصیل، طلاق، بیکاری، فقر و ... تا حدی رشد داشته و حداقل بخشی از آن‌ها روند نزولی را تجربه نکرده است (وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، ۱۳۹۶؛ مرکز بررسی‌های

استراتژیک، ۱۳۹۶؛ عباسی شوازی، ۱۳۹۶؛ سازمان امور اجتماعی کشور، ۱۳۹۶؛ امیرکافی، ۱۳۹۶؛ مرکز ملی رصد اجتماعی کشور، ۱۳۹۴؛ مهدیزاده و لطفی، ۱۳۹۶؛ زند رضوی، ۱۳۹۶). بنابراین مسأله اصلی این است که چرا به رغم گسترش تعداد و حیطة فعالیت چنین سمن‌هایی در کشور، آسیب‌ها و مسائل اجتماعی کاهش نیافته و در مواردی نیز رشد پیدا کرده است. از جهاتی افزایش آسیب‌ها و مسائل اجتماعی در کشور، خود یکی از علل گسترش سمن‌های حمایتی است. در واقع شکل‌گیری این سمن‌ها اقدامی واکنشی به وضعیت موجود جامعه بوده است که البته نتوانسته‌اند در مسیر فعالیت خود موفق عمل کرده و تأثیرگذار باشند؛ اما با تدقیق بیش‌تر باید گفت نمی‌توان منکر تبدیل شدن سمن‌های حمایتی به عنصر اثرگذار اجتماعی در کشور شد. این سمن‌ها کارکردهای مهمی چون «مداخله در مسائل اجتماعی»، «حساس‌سازی جامعه در قبال مشکلات»، «پرکردن خلأ خدمات دولتی»، «استفاده از توان بخش عمومی» و «انتقال خواسته‌ها افراد به مجاری سیاست‌گذاری» دارند و بررسی‌ها نشان می‌دهد این سازمان‌های مردمی کارهای مفید، عملی و موفقیت‌آمیز بسیاری در این زمینه انجام داده‌اند (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۹۲؛ موسوی، ۱۳۹۱؛ کلارک، ۱۹۹۷؛ یوسید، ۲۰۰۰؛ لويس، ۲۰۰۱: ۷۷). در این راستا علت شکاف موجود که در قالب دو گزاره تشریح شد را باید مشکلات و خلأهای سمن‌های حمایتی در «فرایند برساخت مسائل اجتماعی» دانست. به طور کلی روند جهانی رشد سمن‌ها، آن را به عنصر اجتماعی مهمی در دنیا از جمله کشور ایران تبدیل کرده است که می‌توان عوامل اصلی اهمیت اینگونه سازمان‌ها را در سه دسته برشمرد:

الف) مداخله در مسائل اجتماعی

۱. سهیم شدن در توسعه ملی با تلاش برای رفع مشکلات اقشار آسیب‌پذیر (کلارک، ۱۹۹۷)،
۲. توان ویژه کاهش فقر و توانمندسازی گروه‌های حاشیه‌ای و محروم (فارینگتون و دیگران، ۱۹۹۳)،
۳. حساس‌سازی جامعه در قبال امور مربوط به خود هم‌چون محیط زیست، مسائل کودکان و ...،
۴. شناسایی، طبقه‌بندی و اولویت‌گذاری مشکلات و نیازمندی‌های اجتماعی نیازها و تقاضاهای اجتماعی (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۹۲: ۱۱)،
۵. تجربه و آزمودن رویکردهای نوین و خلاقانه در ارائه خدمات اجتماعی (یوسید، ۲۰۰۰: ۲)،
۶. کاهش بار تصدی‌گری دولت در حوزه مسائل اجتماعی (مقیمی، ۱۳۸۲: ۱۲۱)،
۷. پرکردن خلأ خدمات دولتی در کمک به قشرهای مشخصی از جامعه.

۱Clark

۲usaid

۳Lewis

ب) استفاده از توان بخش عمومی

۱. ایجاد بستری مناسب برای همکاری و مشارکت گروه‌های مختلف مردم در حل معضلات جامعه،
۲. داشتن ظرفیت لازم برای پیشبرد مشارکت‌های مردمی و ابتکارهای خودیاری محلی (موسوی، ۱۳۹۱: ۱۱۱)،
۳. ایجاد مراکز کنونی برای جذب، سازماندهی و هدایت مردمی و استمرار آن،
۴. برخورداری از نفوذ اجتماعی قابل توجه به دلیل ساختار مردمی و تحرک و چابکی بالا (سعیدی، ۱۳۸۲: ۳۲).

ج) کارکردهای کلان

۱. کمک به اجرای عدالت با اصلاح دائمی ساختارها،
 ۲. تلاش برای پاسخگو نمودن دولت‌ها (ون روی، ۱۳۸۶: ۴۱)،
 ۳. انجام فعالیت با هزینه کم؛ به دلیل ماهیت داوطلبی و هزینه بالاسری پایین،
 ۴. نوآوری متناسب با نیازها و شرایط محلی و تطبیق خود با آن (لويس، ۲۰۰۱: ۷۷)،
 ۵. انتقال خواسته‌های افراد و گروه‌هایی که به مجاری سیاست‌گذاری دسترسی ندارند به تصمیم‌گیران از طریق واسطه‌گری بین دولت و جامعه.
- مطالب فوق نشان می‌دهد سمن‌ها نقش و اهمیت ویژه‌ای در جهان کنونی و به طور خاص در کشور ایران دارند و در نتیجه مطالعه جامعه‌شناختی آن‌ها به‌ویژه از منظر «مداخله در مسائل اجتماعی» مهم است. یکی دیگر از دلایل اهمیت مطالعه حاضر از این جهت است که با برساخت مسائل مرتبط با افشار آسیب‌پذیر از طرف سمن‌ها، با توجه به توان مشارکتی این گروه‌ها، امکان توجه بخش وسیعی از مردم برای بسیج شدن و پرداختن به مشکلات این قشرها فراهم می‌شود (موسوی، ۱۳۹۱). در واقع سازمان‌های مردم‌نهاد بستر مناسبی هستند که می‌توانند با برساخت درست مسائل اجتماعی، مشارکت مردمی را ساماندهی نموده و معطوف و متمرکز به هدف خاصی سازند. به‌ویژه این که در قوانین برنامه توسعه کشور همواره بر ارتقاء مشارکت سمن‌ها در جهت فقرزدایی، اعمال حمایت‌های اجتماعی، پیشگیری و مبارزه با اعتیاد و ... تأکید شده است (مرکز پژوهش‌های مجلس، ۱۳۹۲: ۱۱؛ جهانگیر، ۱۳۸۴). حتی در لایحه پیشنهادی برنامه ششم توسعه (۱۳۹۴) نیز در بند سوم تبصره ۴۰ تأکید شده که به منظور کاهش آسیب‌های اجتماعی از جمله اعتیاد، طلاق، حاشیه‌نشینی، تخلفات و خشونت‌های اجتماعی، باید بستر لازم برای جلب مشارکت عمومی و بسیج آحاد مردم از طریق ایجاد و تقویت تشکل‌ها و سازمان‌های مردم‌نهاد فراهم شود. بر این اساس مسأله و پرسش اصلی این است که سمن‌های حمایتی با چه فرایندی به برساخت مسائل اجتماعی می‌پردازند و در این مسیر با چه چالش‌هایی مواجه هستند.

الف) چيستی رویکرد برساخت‌گرایی در تحلیل مسائل اجتماعی و نقش سمن‌ها

از دهه هشتاد قرن بیستم به تدریج رویکرد برساخت‌گرایی اجتماعی مطرح شد. در این دیدگاه نظر بر این است که مسأله اجتماعی مستقل از ذهن ما عینیت ندارد، بلکه از سوی ما ساخته می‌شود. در این دیدگاه علت مسأله اجتماعی نیز ارزش‌ها، ساختارها و نظام روابط سیاسی-اجتماعی حاکم بر جامعه نیست، بلکه اشتراک ذهنی میان عاملین اجتماعی و یا مدعیان یک مسأله و مخاطبان آن‌ها در تعیین مسأله و مواجهه جدی با آن است (لوزیک، ۱۳۸۸).

دیدگاه‌های قبلی مسأله اجتماعی را بنیادی، عینی و واقعی دیده و هزینه‌های مواجهه با مسأله اجتماعی را آنقدر افزایش می‌دهند که تقریباً حل آن دور از دسترس نموده و با این نگاه حوزه مسأله اجتماعی صرفاً شناختی و نه مداخله‌ای ارزیابی می‌شود (معیدفر، ۱۳۸۹: ۶). دیدگاه سنتی مبتنی بر شایع بودن و نامطلوب بودن مسأله اجتماعی است. در دیدگاه برساخت‌گرایی اجتماعی، مسأله اجتماعی وضعیت اظهارشده مشکل‌سازی است که شایع بوده و ذهن شمار مهمی از مردم را درگیر کند، قابل حل شناخته شده و نیاز به اقدام جهت تغییر وضعیت نیز با آن همراه باشد و مردم خواستار اصلاح آن بوده یا خود برای اصلاحش تلاش کنند (اسپکتور، ۱۹۹۷).

برای مثال موضوع بردگی و یا بدرفتاری با بچه‌ها و تنبیه دانش‌آموزان از ابتدا دارای ابعاد عینی آسیب‌زا بوده است، در حالی که بعد از گذشت سال‌ها این مسائل به عنوان یک مشکل قلمداد شدند. اگر لوتر کینگ و رزا پارک نبودند و افراد پشتیبان و همراه با اینها نبودند، شاید هم چنان برده به عنوان کالای افراد ثروتمند خرید و فروش می‌شد. مثال دیگر کودکان کار و خیابان است. اگر جامعه بگوید این افراد خرج خانواده خود را می‌دهند و حضورشان به‌رغم پیامدهای منفی برای جامعه کارکرد دارد، پس با مسأله اجتماعی مواجه نیستیم. اما اگر افکار عمومی حساس شود و ببیند نتایج زیانبار این موضوع نیاز به تغییر دارد و می‌توان آن را تغییر داد، قدم اول برای تبدیل شدن آن به مسأله اجتماعی است. قدم دوم هم تلاش برای حل آن است. اگر یک فرد یا گروه مسأله‌ای را به هیچ وجه قابل حل نداند، پس به سراغ آن نمی‌رود. وقتی سراغ آن رفت یعنی آن مسأله قابلیت تغییر دارد. مداخله‌ای که این گروه انجام می‌دهد هم نشانگر اقدام برای حل مسأله است. این جاست که چرخه تبدیل شدن یک موضوع به مسأله تکمیل می‌شود. بحث صنعت یا کار مسأله اجتماعی هم در این جااهمیت دارد. مسأله اجتماعی چیزی است که مثل یک کالا تولید می‌شود و برساخته می‌شود. این عمل بی‌شبهت به بازی نیز نیست؛ در بازی مسائل اجتماعی بازیکنانی با یکدیگر رقابت کرده و جایزه برنده شدن در این بازی، قدرت اداره تغییر مسائل اجتماعی، تغییر جهان عینی که در آن زندگی می‌کنیم.

در برساخت مسائل اجتماعی چهار عنصر اهمیت دارد که توضیح آن در ادامه آمده است. «دعاسازان» افرادی‌اند که به صورت عضوی فعال و مؤثر در سازمان‌های مدعی تغییرات اجتماعی کار می‌کنند. البته این گروه می‌تواند طیف وسیعی از افراد را شامل شود که در این رساله فعالان

سمن‌ها مد نظر است. «ادعاسازی» نیز فرایندی است که طی آن ادعاها ایجاد و به مخاطبان منتقل می‌شود. «ادعاها» همان مقوله‌هایی است که ادعاسازان با توسل به آن‌ها سعی در اقناع مردم در خصوص وجود آسیب‌ها و مسائل اجتماعی در جامعه دارند. در نهایت «مخاطبان و حضار» کسانی هستند که در معرض ادعاهای فعالان اجتماعی قرار می‌گیرند. به طور کلی لازمه ساخته شدن یک مسأله اجتماعی موفقیت‌آمیز، متقاعد شدن حضار نسبت به چهار جزء پیش‌تر ذکر شده مسائل اجتماعی (شایع، آسیب‌زا، قابل حل، ایجاد تلاش برای رفع) است. زیرا همه حضار طبق تجربه شخصی خود از درک و شناخت همه این اجزاء ناتوانند. در واقع وقتی شرایطی از سوی حضار غیراخلاقی تلقی شود باید آن را مسأله اجتماعی نامید (لوزیک، ۱۳۸۸).

ب) سمن‌ها و برساخت‌گرایی

با این تعریف مشخص می‌شود که مسأله اجتماعی معضلی ریشه‌دار نیست که تقریباً به دلیل عمق و تداوم طولانی مدت، کم‌کم بخشی از واقعیت زندگی مردم شده و افراد به آن عادت کرده باشند؛ چیزی که در دیدگاه‌های قبلی وجود داشت. مسأله اجتماعی یک مشکل ساختاری نیست که تقریباً لاینحل بوده و یا حل آن مستلزم دگرگونی‌های اساسی و بسیار هزینه‌بر باشد. بلکه مشکلی است که در اعتقاد عمومی قابل حل بوده و برای آن اقدام مؤثر نیز در حال انجام است. در این دیدگاه مسأله اجتماعی با مداخله افراد و گروه‌هایی از مردم حل خواهد شد (معیدفر، ۱۳۸۹: ۹). از این زاویه معضلات و مسائلی که سمن‌ها در تلاش برای از میان برداشتن و یا کاهش آن هستند، به وضوح یک مسأله اجتماعی تلقی خواهد شد. در واقع سمن‌ها همان گروه‌هایی هستند که سعی دارند یک مسأله اجتماعی را حل کنند.

به بیانی عرف رایج در تعیین یک مسأله اجتماعی، رفتن به سراغ دشواری‌ها و ناگواری‌های اساسی و پایدار است که بر اثر استمرار و ممارست کم‌کم ایده حل آن‌ها در نزد مردم از بین رفته باشد و افراد خود را با آن‌ها عادت داده باشند. اما در دیدگاه برساخت‌گرایی به نظر می‌رسد مسأله اجتماعی به جنبه‌های نرم و قابل مداخله دشواری‌های اجتماعی معطوف است و نه به جنبه‌های سخت و غیرقابل نفوذ و مداخله آن. حتی مشکلاتی که در طول زمان غامض و پیچیده شده و لاینحل می‌نماید، ممکن است در حال حاضر ابعاد و یا سطوحی از آن مشکل نرم بوده و هنوز قابلیت مداخله دارد و هزینه این مداخله نیز سنگین نیست.

در رویکرد برساخت‌گرایی اجتماعی نفس تعیین یک پدیده مانند فقر، بیکاری و اعتیاد یک مسأله اجتماعی نیست، بلکه مهم آن بُعد و سطح از هریک از این پدیده‌هاست که عکس‌العمل عموم مردم را برانگیزد و آنان را برای اقدامی علیه آن به حرکت وادارد. در واقع آن چیزی مسأله اجتماعی است که ذهنیت اکثر مردم در مسأله شناختن آن مشارکت داشته باشد. این درک از مسأله اجتماعی کمک می‌کند تا در ارتباط با وجدان جمعی، اخلاق اجتماعی به صورت پلکانی

اصلاح شده و تغییرات اجتماعی به وجود آید. از این منظر نیز سمن‌ها همان گروه‌هایی هستند که سعی دارند عکس‌العمل مردم را نسبت به موضوعات مدنظر خود برانگیزانند. در واقع یکی از مزیت‌های نگاه برساختی به مسائل اجتماعی این است که به جای توجه به مسائل کلی که همه جا هستند و جلوه‌ای قدیمی و مستمر دارند و توجه به جنبه‌های سخت و غیرقابل تغییر مسائل اجتماعی؛ به طوری که همه به آن عادت کرده و برانگیزاننده وجدان جمعی نیستند، به بُعد و سطح جدیدی از آن که برای مردم ناآشنا و نامعمول هستند توجه دارد. به بیان دیگر در این دیدگاه وجهی از مسائل اجتماعی برجسته می‌شود که با اخلاقیات فعلی مردم در تضاد بوده و احتمال بیش‌تری دارد که عکس‌العمل آن‌ها را برانگیزد. در پی این موضوع می‌توان انتظار داشت که وجدان اخلاقی جامعه فعال شده و همه برای حل مشکل دست به اقدامی عمومی بزنند (لوزیک، ۱۳۸۸). طبق این رویکرد موضوع مشارکت عمومی در کنترل مسائل اجتماعی نیز



مطرح می‌شود. در این رویکرد عاملین اجتماعی می‌توانند با برساخت مسائل اجتماعی تغییرات را در جامعه رقم بزنند. هر گروهی که توانایی آن را داشته باشد در جامعه خود مسأله اجتماعی را تعریف و عموم را نسبت به وقوع آن متقاعد کند، آن گروه برنده تغییرات اجتماعی است و می‌تواند در پس آن تغییر، بر افق اخلاقی جامعه تأثیر بگذارد. هر سازمان مردم‌نهاد باید به شیوه‌ای عمل کند که بتواند برنده کار یا صنعت مسائل اجتماعی شود. سمنی موفق است که بتواند به بهترین شکل یک مسأله اجتماعی را درک کند، آن را به مخاطب معرفی کند و عزم جمعی را برای مداخله در آن جذب کند. در این مسیر موانع و مشکلات و چالش‌های متعددی وجود دارد که از خلال شنیدن تجربه زیسته سمن‌ها می‌توان به آن پی برد.

فرایند برساخت مسائل اجتماعی را می‌توان شامل سه مرحله «نحوه شناساندن مسائل اجتماعی و در واقع آشناسازی آن برای جامعه»، «شیوه‌های جلب مشارکت مردم» و «ورود و مداخله در مسائل اجتماعی» دانست. در این مسیر سمن‌ها از سه جنبه با چالش‌ها و مشکلاتی مواجه هستند که عبارت است از «انگیزه آغاز فعالیت»، «محیط درونی» و «محیط بیرونی».

البته باید توجه داشت که ساختن مسأله اجتماعی ویژگی‌ها و شرایطی دارد. افراد و گروه‌هایی که این ویژگی‌ها را داشته باشند و شرایط اجتماعی را خوب بشناسند و تحلیل واقع‌بینانه‌ای از آن داشته باشند می‌توانند در بر ساخت مسأله اجتماعی موفق شوند و ادعاهای مسائل اجتماعی در حوزه‌های مختلف را طرح کنند. مواردی چون اقتدار علمی، وجود «عادی‌سازان»، کمک گرفتن از نهاد حامی، در نظر گرفتن مشوق‌های اقتصادی، توجه رسانه‌های جمعی، دراماتیک نمودن مسأله.

محقق خود مخالف این دیدگاه است که با سیاه‌نمایی و وخیم نشان دادن اوضاع به شکل غیرواقعی، در صدد جلب توجه مردم باشیم. در همین راستا یکی از اتهاماتی که به سمن‌ها زده می‌شود این است که آن‌ها با تحریف واقعیت و فریب مردم سعی دارند از افراد خیر و انسان‌دوست پول جمع‌آوری کنند. اسمایلی استفاده برخی سمن‌ها از رسانه‌ها برای جمع‌آوری کمک را هرزه‌نگاری فقر می‌نامد که عبارت است از فروش کودکان قحطی‌زده به همگان در جوامع غربی (ون روی، ۱۳۸۶: ۳۴).

با استفاده از رویکرد برساخت‌گرایانه و با تغییر اساسی در نگاه به مسأله اجتماعی، به جای پرداختن به علل مسائل اجتماعی اعتقاد بر این است که باید برای این مسائل کاری کرد. امروزه این که این مسائل از کجا آمده و نتیجه چه کنش قبلی بوده‌اند، مشکلی را درمان نمی‌کند. در واقع با تمسک به این رویکرد در حوزه مسائل اجتماعی، مسئولیت انسان‌ها در قبال مشکلات یکدیگر و توجه به افشار آسیب‌پذیر نمایان می‌شود. در این بین سمن‌ها به عنوان گروه‌هایی مردمی، با نگاه عملی به مسائل اجتماعی سعی دارند قدمی کاربردی در این حوزه بردارند.

موضوع فوق در خصوص کاهش تکیه بر دولت‌ها در حل مسائل اجتماعی نیز قابل تحلیل است. «نوآوری حکومت» و حکمرانی مشارکتی از جمله الگوهای قابل اشاره است. حکومت جامعه‌مدار (توانمندسازی جامعه به جای خدمات‌رسانی مستقیم دولتی)، -که با بحث جامعه‌شناسی مردم‌مدار هم مرتبط است- از جمله اقدامات حکومتی در این الگوست که بر طبق آن، به جای خدمت‌رسانی بر طبق روال گذشته، دولت‌ها می‌کوشند تا شهروندان، تشکل‌های محلی و سازمان‌های اجتماعی را به گونه‌ای توانمندسازند تا از ابتکارات جمعی به عنوان منبعی در جهت حل مشکلات استفاده نمایند. با توجه به گسترش سازمان‌های مردم‌نهاد در جهان و ایران و نیز با در نظر گرفتن وسعت یافتن مسائل اجتماعی، نمی‌توان تمام مسئولیت‌ها را به دولت‌ها سپرد و انتظار داشت آن‌ها یک تنه به سراغ این مسائل بروند.

واژگان کلیدی: برساخت اجتماعی، گروه‌های مردمی، جامعه مدنی، جامعه‌شناسی مردم‌مدار،

مسائل اجتماعی

چرایی و چگونگی جامعه‌شناسی مردم مدار در ایران امروز (گامی در جهت رمززدایی و عمومی سازی جامعه‌شناسی مردم مدار)

سیامک زند رضوی^۱

مقدمه

در جامعه‌ای زندگی می‌کنیم که حکومتی دینی_ایدئولوژیک و صلب بر آن سیطره دارد. پس از بیش از چهل سال فرمانروایی، بر طبق گزارش‌های رسمی، ۸۰ درصد شهروندان مشمول دریافت کالا برگ الکترونیکی دولت برای تأمین معاش شده‌اند. از کار افتادگان، بیکاران، مستمری بگیران، بازنشسته‌ها، دستمزد بگیران، دهقانان خرده‌پا، حاشیه‌نشینان (روستایی و شهری)، دانشجویان و... در شرایط تورمی (دورقمی رو به افزایش)، مقرر، دستمزد و درآمدهای ناچیزشان به سرعت بلعیده و زندگی‌شان به سطح بقا تقلیل می‌یابد. اکثریت شهروندان برای برآورده کردن نیازهای‌شان از جمله غذای مناسب، تحصیل و آموزش با کیفیت، بهداشت و درمان مناسب، ابراز آزادانه ایده‌ها و عقاید خود، عمل به آزادی وجدانشان و... با دشواری‌های روبه افزایشی دست به گریبانند. در حقیقت، حکومت و بازار در اتحادی نوشته و نانوشته، اوضاع را برای اکثریت شهروندان سخت و سخت‌تر می‌کنند. در چنین شرایطی، پاسخ همیشگی حکومت به این وضعیت، پافشاری بر استمرار تبعیض‌های آشکار(رسمی و غیررسمی) بر پایه جنسیت، هویت (قومی_ مذهبی)، موقعیت جغرافیایی، طبقه اجتماعی و... است. در چنین شرایطی، به‌طور نظام‌مند، تبعیض به عنوان ابزاری عملی در جهت به عقب راندن شهروندان، در طرح مطالبات‌شان به کار گرفته می‌شود، اعتراضات‌شان کمتر تحمل و عمدتاً

^۱. مدیر شعبه انجمن جامعه‌شناسی در استان کرمان، عضو هیئت مدیره انجمن دوستداران کودک کرمان،
szandrazavi@gmail.com

سرکوب می‌شوند. نمونه‌های نزدیک آن دی ۱۳۹۶، آبان ۱۳۹۸ و اعتراضات پرادمانه در سال ۱۴۰۱ تا ۱۴۰۲ شناخته شده با عبارت «زن_ زندگی_ آزادی» است.

این درحالی است که دهه‌هاست، شهروندان تلاش می‌کنند در قالب گروه‌های ذی‌نفع متشکل شده و صدای خود را بیابند و بلند کنند و برای رسیدن به مطالبات‌شان، کنش‌های جمعی مناسب، ممکن و مؤثر را به کار گیرند.

گروه‌های ذی‌نفع یادشده، عموماً در بستر جنبش‌های اجتماعی موجود همانند: سبک زندگی، برابر حقوقی زن و مرد، مطالبات صنفی، هویتی، دانشجویی و... در محله‌های مسکونی، محل کار، مکان‌های تجمع عمومی (ورزشگاه‌ها)، دانشگاه‌ها و... پدیدار می‌شوند، و در شکل تجمعات اعتراضی به ویژه در خیابان‌ها در مناطق شهری رؤیت پذیر می‌شوند. در چنین بستری است که مفهوم جامعه‌شناسی مردم‌دار پیشنهاد شده توسط مایکل بورویو به درجه‌ای در میان اساتید و دانشجویان رشته‌های علوم اجتماعی مقبولیت می‌یابد. جامعه‌شناسی که از دانشگاه خارج شده و بینش، روش و مهارت‌های خود را در اختیار یک گروه ذی‌نفع معین قرار می‌دهد و با اعضاء آن گروه در تعاملی مستمر و بلند مدت قرار می‌گیرد.

چرایی جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران امروز

به دلیل ساختار حکومت و عدم تحمل تشکل‌های مستقل در عرصه‌های گوناگون در دهه‌های اخیر در ایران، پایه مشارکت در گروه‌های ذی‌نفع، عمدتاً محدود به لحظه خاص کنش در محله، محل کار، و یا خیابان است پدیده‌ای که عموماً دسترسی به نتایج مورد نظر آن گروه ذی‌نفع را با دشواری مواجه می‌سازد. حکومت با استفاده از ارعاب، سرکوب و صدور احکام قضایی غیر قابل باور، برای فعالان تشکل‌های مستقل، این دشواری‌ها را صد چندان می‌کند. نمونه‌های این برخورد‌ها، در جنبش‌های زنان، معلمان، بازنشستگان، کارگران، دانشجویان، علاقه‌مندان به حفظ محیط زیست و... در دسترس و قابل بررسی است. در این جاست که اهمیت و ضرورت، جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران آشکارتر می‌شود.

روایتی که بر طبق آن، جامعه‌شناس به یکی از گروه‌های ذی‌نفع می‌پیوندد و می‌کوشد بینش، روش و مهارت‌های خود را در اختیار آنان قرار دهد، از آنان می‌آموزد، و مستقیم و غیرمستقیم به آنان آموزش می‌دهد.

در روایتی از جامعه‌شناسی مردم‌مدار که من به آن تعلق دارم، هدف پایه‌ای، به حداکثر رساندن مشارکت تک‌تک اعضای آن گروه معین است. با این پیش فرض که، «هیچ فضای اجتماعی خنثی نیست» و این امکان وجود دارد که مشارکت اعضای علاقه‌مند در یک گروه ذی‌نفع، با قدرت گرفتن فرد یا جمعی سلطه‌جو در آن گروه، کم‌رنگ و کم‌رنگ‌تر شود و توان اجتماعی_ عملی آن گروه کاهش یابد؛ و یا حتی در مواردی، منفعت فردی و باندی در آن گروه، منافع کل آن گروه ذی‌نفع را در ارتباط با حکومت، بازار یا هر دو تحت شعاع خود قرار دهد.

در این روایت از جامعه‌شناسی مردم‌مدار مشارکت اعضا حداقل در شش بعد اهمیت اساسی دارد. حضور مؤثر اعضای گروه در: برنامه‌ریزی، مدیریت، اجرا، ارزیابی، تقسیم منابع، و تقسیم منافع. چنانچه اشاره شد گروه اجتماعی موضوع فعالیت جامعه‌شناس مردم‌مدار، شامل گروه‌هایی متشکل در محل زندگی (محل‌های تعاملی)، محیط‌های آموزشی (مدارس - دانشگاه‌ها)، محیط‌های کار و مانند آن است که در این فضاها، افراد در ارتباطی شناخته شده و پایدار با یکدیگر در تعامل هستند. بدیهی است که گروه‌های مذکور در شرایط معمول و شرایط بحرانی انتظارات و کارکردهای متفاوتی خواهند داشت که در هر کدام شیوه عمل جامعه‌شناس مردم‌مدار حاضر در گروه متفاوت و متناسب با آن شرایط خواهد بود.

چگونگی جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران امروز

تجربه بیش از ۲۰ ساله در این عرصه، کمک کرده است تا روایتی از جامعه‌شناسی مردم‌مدار را بر هفت اصل پایه‌ای استوار سازیم که این اصول در ارتباط با هر گروه اجتماعی ذی‌نفع، و متناسب با نیازهای آن گروه، مناسب سازی می‌شوند.

اول. معرفی و ترویج بینش جامعه‌شناسانه که حداقل دارای سه وجه اساسی است:

۱- پدیده‌ها و مسائل ظاهراً فردی، عموماً در اساس اجتماعی‌اند. در نتیجه راه حل فردی ندارند.

۲- پدیده‌های اجتماعی در بستر شکل‌گیری و تاریخ شان قابل فهم و در نتیجه قابل دگرگونی‌اند.

۳- پدیده‌های اجتماعی در فرایند آگاهانه مشارکت برای تغییرشان، بهتر و عمیق‌تر شناخته و قابلیت دگرگونی می‌یابند.

دوم. توجه همه جانبه به جلب مشارکت همه علاقه‌مندان در آن گروه ذی‌نفع معین که حداقل دارای دو جنبه اساسی است:

۱- آموزش تسهیل‌گری اجتماعی به همه اعضا علاقه‌مند در آن گروه

۲- آموزش اصول گفتگوی مؤثر به همه اعضا علاقه‌مند در آن گروه

سوم. توجه همه‌جانبه به جلب مشارکت همه علاقه‌مندان در آن گروه ذی‌نفع، به حضور در پژوهش‌های عملی مشارکتی، علاوه بر آن، توجه به مستندسازی همه فعالیت‌ها با این هدف که نتایج به منظور شفاف‌سازی حداکثری، به‌طور منظم، در اختیار همه اعضای آن گروه ذی‌نفع قرار گیرد.

چهارم. توجه و ایجاد آمادگی در آن گروه ذی‌نفع که فعالیت‌های جامعه‌شناسانه مذکور مستمر و زمانبر است؛ و این که حضور مستمر جامعه‌شناس مردم‌مدار در فرایندهای مذکور امری ضروری است.

پنجم. توجه و ایجاد آمادگی برای حفظ فاصله مناسب، و «خنثی بودن» حضور جامعه‌شناس مردم‌مدار نسبت به زیرگروه‌ها متنوع در هر گروه ذی‌نفع که در مواردی منافع متفاوتی از یکدیگر هستند.

ششم. توجه به روشنگری دربارهٔ منافع شخصی جامعه‌شناس مردم‌مدار برای حضور مستمر در آن گروه ذی‌نفع، با هدف اعتمادسازی حداکثری.

هفتم. توجه به این نکته اساسی که ارتباط چهره به چهره و طولانی با اعضای یک گروه ذی‌نفع، احتمالاً در زمان امتداد خواهد یافت و بعضاً به ارتباطاتی برای همهٔ عمر تبدیل خواهد شد.

ایده‌ای را که در ادامه ارائه خواهیم کرد، از یک طرف به معنی رمز زدایی، و گامی به سوی عمومی سازی روایتیم از جامعه‌شناسی مردم‌مدار است به طوری که این مجموعه از بینش، روش و مهارت، از انحصار «تحصیل کرده‌ها» خارج شود و به نوعی با حفظ اصول لازم در دسترس همگان قرار گیرد. از طرف دیگر احتمالاً با همگانی شدن بینش، روش و مهارت‌های جامعه‌شناسی مردم‌مدار این امکان به وجود می‌آید که هر گروه ذی‌نفع، جامعه‌شناسان مردم‌مداری از آن خود داشته باشند، و بی‌نیاز از جامعه‌شناسان مردم‌مدار بیرونی شود. آیا این احتمال، جهت‌گیری به سمت، انحلال جامعه‌شناسی مردم‌مدار به‌عنوان فعالیت «روشنفکری_دانشگاهی» خواهد بود؟ با تأکید بر دو دهه‌ای که از معرفی مفهوم جامعه‌شناسی مردم‌مدار توسط مایکل بوروی می‌گذرد، در چند دانشگاه در مناطق مختلف جهان، در سطوح کارشناسی‌ارشد و دکتری در رشتهٔ جامعه‌شناسی، گرایش جامعه‌شناسی مردم‌مدار تعریف شده است؛ اما احتمالاً تا عمومی شدن آن، به‌ویژه در سطح کارشناسی و تربیت کارشناس آن در مقیاسی گسترده، راه درازی در پیش خواهیم داشت. علاوه بر این، در شرایط امروز جامعه ایران، با خصومت آشکار حکومت با تشکل‌های مستقل از دولت، و ارتباط تنگاتنگ حکومت _ بازار که به آن اشاره شد، ورود به عرصهٔ جامعه‌شناسی مردم‌مدار همانند بسیاری فعالیت‌های مشارکتی دیگر، با هزینه‌هایی ناگزیر و بعضاً غیرقابل پیش‌بینی همراه بوده است. در نتیجه، شاید چارچوب پیشنهادی‌ام برای تنیدن، بینش، روش و مهارت‌های جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ساختار آموزش رسمی از دورهٔ پیش دبستان و تا پایان دورهٔ دبیرستان در ساختار فعلی، کاملاً تخیلی و دور از ذهن به نظر برسد؛ اما از آنجا که به نظرم، وضعیت توازن قوای فعلی میان حکومت و جامعه، به لحاظ اصولی کم دوام است، آمادگی و داشتن برنامه‌هایی عملی برای به حداکثر رساندن مشارکت شهروندان در گروه‌های ذی‌نفع خود، اهمیت پرداختن به این مهم را در شرایط حاضر صد چندان می‌کند. با این تأکید که این نتایج بر پایهٔ تجربه زیسته پانزده سالهٔ اخیرم در مرکز دوستدار کودک مشتاق و دانشگاه باهنر کرمان شکل گرفته است، که اولی مجموعه‌ای نیمه رسمی، و دومی سازمانی رسمی در ساختار کنونی است.

همگانی کردن جامعه‌شناسی مردم‌مدار، پیشنهادی برای بررسی انتقادی

این پیشنهاد نظری_عملی بر هفت پایه استوار است:

اول. تجربه نشان می‌دهد که کودکان از دوره پیش‌دبستان با مفهوم گروه‌های ذی‌نفع در جهان پیرامون خود آشنا می‌شوند. کمکشان می‌کنیم تا با بازی فعالیت «من که هستم» گروه‌های ذی‌نفعی که عضو آن هستند را تشخیص دهند و سیر دگرگونی‌شان را در طول زمان دریابند. این بازی فعالیت به تناوب تا پایان دوره دبیرستان در اشکال متنوع خود استمرار می‌یابد. دوم. تمرین اصول گفتگوی مؤثر، که از لحظه ورود کودک به محیط آموزشی امکان‌پذیر است، کاری که همین امروز هم به درجه‌ای با کودکان انجام می‌شود: به نوبت صحبت کردن، پذیرش تام حرمت دیگران، جویایی و کنجکاوی، گوش فرا دادن به هنگام شنیدن و مانند آن. سوم. تمرین اصول تسهیل‌گری در گفتگوها، و این که هر کودک به نوبت هدایت گروه را بر پایه این اصول عهده‌دار شود. زمان گذاشتن برای خلق گفتگوهای مؤثر در موضوع‌های مورد علاقه‌شان، بر پایه آموزش مهارت‌های تسهیل‌گری در عمل، با صبوری، مفرح و مستمر. چهارم. تمرین تحلیل مسائل خود و محیط پیرامون بر پایه اصول ناظر بر «بینش جامعه‌شناسانه» در قالب بازی فعالیت‌های مفرح، هم‌چون بازی نقش و مانند آن.

پنجم. تمرین پژوهش عملی مشارکتی، از طرح مسأله مورد توافق جمع، تا طرح پرسش‌های مرتبط، استفاده عملی از ابزارهای پژوهش برای جمع‌آوری اطلاعات: مشاهده، مصاحبه، و بررسی شواهد و مدارک، جمع‌بندی، نتیجه‌گیری، و طرح پرسش‌های بیش‌تر با هدف ورود به مرحله بعدی چرخه پژوهش عملی مشارکتی.

ششم. تمرین مستندسازی، ابتدا با نقاشی و طراحی و پس از آشنایی کودکان با نمادهای الفبایی نوشتن به آن اضافه می‌شود.

هفتم. تمرین تفکر انتقادی در قالب طرح پرسش‌های پیوسته در همه موارد، و درباره همه فعالیت‌ها و از جمله خودگام‌های ششگانه.

رویکرد پروژه‌ای به عنوان بستر پیوند دهنده فرایندهای هفتگانه فوق

این رویکرد آموزشی، ابتدا در دانشگاه ایلینوی شیکاگو در ایالت متحده آمریکا، برای کودکان خردسال به روز رسانی و تکمیل شد که شامل چرخه‌ای از بازی فعالیت‌های مفرح است. کفایت موضوع مورد علاقه جمعی از کودکان و نوجوانان را به کمک خودشان به یک پروژه تبدیل کرد که مراحل آن به اختصار عبارتند از: انتخاب موضوع با هدایت معلم تسهیل‌گر، ساختن تجربه‌ای مشترک با طرح پرسش از آن چه درباره موضوع می‌دانند، گسترش پرسش‌های مرتبط به آن چه درباره آن موضوع نمی‌دانند و آمادگی برای پژوهش با طراحی بازدیدهای مناسب به منظور جمع‌آوری اطلاعات، نتیجه‌گیری متکی بر یافته‌ها، مستندسازی با توجه به دامنه مهارت‌های کودکان و نوجوانان در قالب طراحی نقاشی، روزنامه دیواری فایل‌های صوتی و تصویری.

در چنین فرایندهایی است که «من که هستم» هر کودک در آن دوره سنی‌اش پدید می‌آید و همزمان موضوع مفتخر بودن به آن و نقدهای احتمالی تمرین می‌شود. اصول گفتگوی مؤثر در بستری عینی و در گروه‌های کوچک و بزرگ تمرین می‌شود. مهارت‌های تسهیل‌گری در قالب بازی فعالیت‌های مناسب تمرین می‌شود و بینش جامعه‌شناسانه را به خود یاد آور می‌شوند: مسأله فردی و مسأله اجتماعی، تاریخ‌مند بودن پدیده‌ها، حرکت به سمت تغییر وضعیت موجود و غیر ایستا بودن آن در عمل فهم می‌شود. فرصت به کارگیری عملی ابزارهای پژوهش از آن جمله فرایندهای مشاهده‌ای، طراحی مصاحبه و پرسشنامه اجرای آن فراهم می‌شود. در همه فرایندهای فوق به پرسش گرفتن همه چیز و تمرین تفکر انتقادی در اولویت اول است. همزمان همه اهداف آموزشی آن مقطع معین آموزشی، مانند ریاضی، علوم، فارسی آموزی، هنر، مفاهیم اجتماعی و... تحقق می‌یابد.

بیش از ده سال است در مرکز دوستدار کودک مشتاق، انجمن دوستداران کودک کرمان در کنار همکاران و دانشجویانم این رویکرد را با کودکان بازمانده از تحصیل، دختر و پسر (۷ تا ۱۷ ساله) تمرین می‌کنیم؛ در این عرصه افتخار هدایت پنج دانشجو در دوره کارشناسی‌ارشد رشت جامعه‌شناسی را در دانشگاه کرمان داشته‌ام. امروز از آن پنج نفر، دو نفر در مرکز دوستدار کودک مشتاق ماندگار شده‌اند و امر آموزش کودکان بازمانده از تحصیل را با رویکرد یاد شده بر عهده دارند. خانم‌ها زهرا قاسم‌زاده و مریم خراسانی که به هر دوی آنان افتخار می‌کنم. باشد که تجربه‌های قابل بررسی همه ما، هم چون نقطه‌های روشن در شکل‌گیری این روایت از جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران امروز مؤثر باشد.

شایان ذکر است که قرائت من از چرایی و چگونگی جامعه‌شناسی مردم‌مدار در عمل، قبل از فرمول‌بندی این مفهوم در سال ۲۰۰۴ توسط مایکل بوروی و ارائه آن در گردهمایی انجمن جامعه‌شناسی آمریکا، شکل گرفته و در طول زمان بهبود یافته است. به عنوان نمونه کتاب «جامعه‌شناسی و بحران منابع طبیعی تجدید شونده در ایران» (نشر قطره)، حاصل حضورم در کنار ذی‌نفعان منابع طبیعی تجدید شونده در حوزه گوشک و سیاهکوه در استان کرمان در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۲ میلادی بوده است.

هم چنین کتاب «جامعه‌شناسی و مدیریت بحران تجربه بم» (نشر قطره) و نشریه ۵۲ شماره‌ای شهروندان و مشارکت که در دوسال پس از زلزله، هر دو هفته یکبار در مناطق زلزله‌زده تولید و توزیع می‌شد، و عمدتاً شامل گزارشات شهروند خبرنگارها است، حاصل حضور دو ساله‌ام در کنار شهروندان زلزله‌زده ساکن محله‌هایی در شهر بم، در فاصله سال‌های ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۵ میلادی بوده است.

کتاب‌های «جامعه‌شناسی و کار کودکان» (نشر قطره) و کتاب «فرصتی برای پرسشگرانه زیستن» (نشر قطره)، حاصل حضور مستمر من در کنار کودکان بازمانده از تحصیل در مرکز

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۳۰۹

دوستدار کودک مشتاق در شهر کرمان از ۲۰۰۶ میلادی تا ۲۰۱۱ بوده است. (که این حضور امروز هم با دو روز در هفته ادامه دارد).
تنها در این دوره است که با روایت جامعه‌شناسی مردم‌مدار پیشنهادی بورووی آشنا هستم و از آن بهره‌مند می‌شوم.

موانع و چالش‌های حضور جامعه‌شناس مردم‌مدار در عرصه عمل تجربه زیسته حضور در محله‌های حاشیه‌نشین به عنوان تسهیل‌گر اجتماعی

زهرا سادات طاوسی^۱

طرح مسأله

پس از مدرنیته و صنعتی شدن شهرها و به دنبال آن رشد و میل به شهرنشینی، مهاجرت‌های گسترده‌ای از روستاها به سمت شهرها رقم خورد. هدف از این مهاجرت‌ها پیدا کردن شغل و اسکان در محیطی با امکانات رفاهی بهتری نسبت به مبدا مورد مهاجرت است؛ اما نبود زیرساخت‌های لازم هم چون مسکن ارزان، مشاغل مرتبط با مهارت‌ها باعث به وجود آمدن پدیده حاشیه‌نشینی شده است. تراکم جمعیت از یک سو و توزیع نامتعادل و برنامه‌ریزی نشده منابع و درآمد ملی و راه‌حل‌های مقطعی و نوعاً عجولانه و غیر عملی و فاقد هماهنگی در بخش‌های یک محدوده جغرافیایی، حاصلش کردن جمعیت مولد کم توقع روستایی از روستاها و حرکت شتابان آن‌ها به سوی شهرهاست که چون اغلب اقدامی از سر استیصال و از سوی مردمی است که نه مهارتشان را در شهر خریداری است و نه میدانی برای تجلی آن همه تجربه دارند، به ناچار حرکتشان پدیده حاشیه‌نشینی را رقم می‌زند. حاشیه‌نشینی از پیامدهای توسعه ناهمسو در نظام شهرنشینی است (صالحی امیری و خدائی، ۱۳۹۰).

۱. کارشناس ارشد پژوهشگری اجتماعی دانشگاه خوارزمی، zahrasadattavousi@gmail.com

در پی عیان شدن بعد مسأله‌گونه موضوع اسکان غیررسمی، رویکردهای مختلفی به منظور مدیریت موضوع اتخاذ شده است. از رویکردها و سیاست‌های نفی‌گرایانه^۱ مانند اخراج اجباری^۲ بی‌توجهی نرم/ملایم^۳ و اسکان مجدد غیرداوطلبانه^۴ گرفته تا رویکردها و سیاست‌های مثبت هم‌چون خودیاری^۵، بهسازی وضع موجود^۶، توانمندسازی^۷ و سیاست‌های حقوق محور^۸ و آن چه از جمع‌بندی مباحث نظری و مرور تجارب برمی‌آید بیانگر آن است که امروزه رویکردهای ملی به سکونت‌گاه‌های غیررسمی از سیاست‌های منفی به سیاست‌های مثبت تغییر یافته است (اسکندریان، فیروز آبادی، ۱۴۰۰:۴). «اگرچه اخراج اجباری و اسکان مجدد هنوز در برخی کشورها اتفاق می‌افتد اما به سختی می‌توان دولتی را یافت که به صورت رسمی و آشکارا از چنین سیاست‌های سرکوبگرانه ای حمایت نماید» (UN-Habitat, 2003: xxvi).

بر همین اساس است که موضوع مدیریت و کنترل پدیده اسکان غیررسمی در اسناد برنامه توسعه کشور نیز جا گشوده است. مطابق با سند برنامه ششم توسعه کشور، دولت مکلف شده است به منظور پیشگیری و کاهش آسیب‌های اجتماعی، نسبت به تهیه طرح جامع کنترل و کاهش آسیب‌های اجتماعی با اولویت اعتیاد، طلاق، کودکان کار، مفاسد اخلاقی و حاشیه نشینی اقدام کند (ن.ک ماده ۲ برنامه پنج ساله ششم توسعه). صرف نظر از صحیح بودن طرح موضوع حاشیه نشینی به عنوان یک آسیب اجتماعی هم سطح با آسیب‌هایی هم‌چون اعتیاد، طلاق و ... در سند برنامه توسعه کشور، می‌بایست به این نکته توجه داشت که طرح مسأله در این سند رسمی کشور، نشان از اهمیت و ضرورت پرداختن به این موضوع دارد. یکی از متأخرترین رویکردهای مواجهه و مدیریت پدیده اسکان غیررسمی، رویکرد توانمندسازی است. این رویکرد که به عنوان یک راهبرد جهانی در نشست عمومی سازمان ملل (سال ۲۰۰۰) نیز پذیرفته شد، بر ایجاد دامنه حق انتخاب برای کنش‌گران حاشیه‌نشین و احساس آزادی برای شکل دادن به نحوه زندگی خود از طریق گسترش دارایی‌ها و قابلیت‌ها، مبتنی است (ن.ک توانمندسازی و کاهش فقر؛ کتاب مرجع بانک جهانی؛ ۲۰۰۲). این رویکرد با مدتی تأخیر نسبت به زمان طرح و پیگیری آن در بسیاری از کشورهای جهان، در کشور ما نیز به کار گرفته شد. نیمه دوم دهه ۱۳۷۰ را می‌توان، سرآغاز توجه به احیای بافت‌های فرسوده و ناکارآمد شهری و از جمله اسکان

۱ negative policies

۲ forced eviction

۳ benign neglect

۴ involuntary resettlement

۵ self-help

۶ in situ upgrading

۷ enabling

۸ right-based policies

غیررسمی در کشور و به کارگیری رویکرد توانمندسازی دانست. پس از ورود سازمان عمران و بهسازی شهری به موضوع، طرح‌های مطالعاتی و اجرایی متعددی با مشارکت بانک جهانی انجام گرفت اما نتایج مطالعات ارزیابی تأثیرات اجتماعی طرح‌های یادشده، به ویژه در سه شهر بندرعباس، زاهدان و کرمانشاه، نشان دادند که این طرح‌ها، سمت‌گیری توانمندسازی و ساماندهی اجتماعی محلی را نداشته و در نهایت با توفیق چشمگیری در راستای مدیریت موضوع اسکان غیر رسمی همراه نبوده‌اند (اسکندریان و فیروز آبادی، ۱۴۰۰: ۹).

طی سال‌های گذشته نهادهای متفاوت و بی‌شماری مانند سازمان بهزیستی، کمیته امداد امام خمینی (ره)، استانداری، سازمان نوسازی، نهادهای وابسته به شهرداری و دیگر نهادهای فعال در محله‌های حاشیه‌نشین و به ویژه محله خط چهار حصار و حصار پایین با صرف هزینه‌ها و بودجه‌های کلان و بر طبق رویکرد توانمندسازی خواستار برقراری عدالت میان بافت حاشیه‌نشین و محله‌های برخوردار استان‌ها بوده و هم‌چنین در تلاش برای توسعه و آبادانی محله‌های حاشیه‌نشین بوده‌اند. در این مطالعه فارغ از به نتیجه رسیدن یا نرسیدن این طرح‌های توسعه‌ای تلاش شده تا تجربه حضور جامعه‌شناس مردم‌دار به عنوان تسهیل‌گر اجتماعی دفتر تسهیل‌گری و توسعه محلی در این محله پرداخته شده است.

مواجهه نخست

در بدو ورود به محله تفاوت‌های چشمگیری توجه را جلب می‌کردند. فاضلاب‌هایی که از دل کوچه و گذر اصلی عبور می‌کند و کودکانی که دقیقاً در مجاورت با این فاضلاب به فوتبال و بازی مشغول هستند، بوی تعفن ناشی از فاضلاب و زباله‌های رها شده، شیب بیش از حد بسیاری از معابر اصلی و فرعی. در ادامه توجه به عدم وجود خدمات شهری هم‌چون درمانگاه، مدرسه ابتدایی و متوسطه، فضای خدمات فرهنگی و حتی کلانتری جلب می‌شود. محله خط چهار حصار با جمعیت حدود ۱۲ هزار نفر خالی از ابتدایی‌ترین خدمات شهری است؛ اما با پیاده‌روی چند دقیقه‌ای می‌توان به یکی از گران‌قیمت‌ترین محله‌های کرج رسید. در این مواجهه نخست با کالبد محله، سؤالی اصلی ذهن را مشغول می‌سازد: مردم این محله چرا این‌جا را برای سکونت انتخاب کرده‌اند و چه دلایل محکمی برای این‌جا ماندن دارند؟

همان‌طور که گفته شد ایجاد این سؤال در ذهن پیش از آشنایی با مردمان این محله است. پس از آشنایی اولیه با مردمان و ساکنان این محله، نوع پرسش متفاوت می‌شود اما هم‌چنان روح تفاوت فرهنگی و حتی «شوک فرهنگی» را داراست. این سؤالات در مواجهه اول به دلیل تفاوت‌های عمده فرهنگی و اجتماعی‌ای است که در ذهن پژوهشگر عرصه عمل وجود دارد. به بیان دیگر در مواجهه اول، پژوهشگر به دلیل خواستگاه اجتماعی متفاوت دچار شوک فرهنگی شده و نمی‌تواند وضع موجود را با عینکی واقع‌بینانه جست‌وجو و پژوهش نماید.

چالش اصلی

پس از اولین لحظات حضور تسهیل‌گران در محله چالش‌های آنان نیز شروع می‌شود، اولین چالش مواجهه اولیه تسهیل‌گر و شوک فرهنگی حاصل از آن است که به طور مختصر در سطر پیش توضیح داده شد؛ اما مهم‌ترین چالش پیش روی تسهیل‌گران، وجود بی‌اعتمادی در بین مردم و ساکنان محله‌ها است. این بی‌اعتمادی حاصل از دو اتفاق است، اول بی‌اعتمادی به دستگاه‌های دولتی و دوم بی‌اعتمادی به سرانجام طرح‌های توسعه‌ای. برای توضیح باید گفت هر ساله تعداد زیادی از طرح‌های توسعه‌ای در محله‌ها برگزار می‌شوند و ساکنان محله‌ها تنها در جریان انجام این طرح‌ها قرار می‌گیرند و بسیاری از این طرح‌ها منطبق با نیاز و خواسته ساکنان محله‌ها نیست و فقط در زمان اجرا به آنان اطلاع داده می‌شود. همین امر سبب بروز بی‌اعتمادی مردم به دستگاه‌های دولتی می‌شود و از طرفی بسیاری از این طرح‌ها پیش از آن‌که به نتیجه برسد، متوقف شده و باعث بروز آسیب‌هایی به مردم ساکن در محله می‌شود، از این رو مردم اعتماد خود را جهت به سرانجام رسیدن طرح‌های توسعه محله‌ای نیز از دست می‌دهند.

اعتماد مهم‌ترین مؤلفه سرمایه اجتماعی است. اعتماد اجتماعی در فرایند روابط اجتماعی بین افراد و سازمان‌های اجتماع با همدیگر تبلور می‌یابد و رابطه مستقیمی با نوع و میزان روابط اجتماعی دارد. بدین صورت که هر چه میزان اعتماد اجتماعی میان افراد و گروه‌ها و سازمان‌های اجتماعی جامعه بیشتر باشند، به همان میزان، روابط اجتماعی، از شدت، تنوع، ثبات و پایداری بیشتری برخوردار خواهد بود (نادمی، ۱۳۹۰: ۹-۱۳). اعتماد اجتماعی به میزان بسیار زیادی اختلال در روابط اجتماعی را کاهش می‌دهد و از این طریق ارتباط مؤثری در روابط بین مردم، نهادها و گروه‌های واسطه بین مردم و حکومت دارد که ماحصل آن شکل‌گیری شبکه اعتماد و شعاع اعتماد می‌باشد. شبکه اعتماد عبارت از گروهی است که بر اساس اعتماد متقابل به یکدیگر از اطلاعات، هنجارها و ارزش‌های یکسانی در تعاملات فی‌مابین برخوردارند و نقش زیادی در تسهیل فرایندها و کاهش هزینه‌های تعاملات دارند. شبکه اعتماد می‌تواند بین افراد یک گروه و یا بین گروه‌ها و سازمان‌های مختلف به وجود آید. از طرف دیگر تمام گروه‌های اجتماعی میزان خاصی از شعاع اعتماد را دارند. هر چه یک گروه اجتماعی شبکه و شعاع اعتماد گسترده‌تری داشته باشد، سرمایه اجتماعی بیشتری نیز خواهد داشت (Tocqueville, 1968).

به جهت آشنایی بیش‌تر با شرایط تسهیل‌گر و توضیح حدود این بی‌اعتمادی مردم به ذکر یک مثال می‌پردازیم: پس از ورود کارشناسان و تسهیل‌گران دفتر تسهیل‌گری و توسعه محله‌ای در محله‌های خط چهار حصار و حصار پایین تصمیم به راه‌اندازی دفتر در دل محله گرفته شد. حدود چهار روز بعد از راه‌اندازی این دفتر در خیابان اصلی محله، یکی از معتمدان محله نزد کارشناسان آمد و با متانت و احترام زیاد ولی شفاف و کوبنده بیان کرد که دفاتری هم‌چون شما در این محله زیاد آمده و رفته‌اند ولی به جز عکس گرفتن کاری نکرده‌اند، نه تنها دردی از مردم

دوا نکردند بلکه انرژی مردم هم گرفته‌اند برای همین هیچکسی از حضور شما در این محله راضی نیست و امیدواریم ضرر دیگری به ما نرسانید. این‌ها جملات اولیه‌ای بود که یکی از معتمدین محله به نمایندگی از دیگر معتمدین در برخوردهای اولیه به اعضای دفتر تسهیل‌گری زده بود. این جملات به درستی بیانگر میزان اعتماد مردم و ذهنیت آنان از این دست مداخلات است.

در مسیر

از راهکارها و اقدامات ابتدایی اولیه اعتمادساز که مورد استفاده کارشناسان و تسهیل‌گران قرار گرفته است می‌توان به حضور حداکثری در محله، گفت‌وگوی عمیق با مردم محله، انجام بازی‌های گروهی در سطح محله با کودکان، بر طرف کردن مشکلات جزئی مردم محله مانند رنگ‌آمیزی جداره و پیگیری تخصیص سطل‌های زباله به محله اشاره کرد. با انجام دادن این اقدامات اعتمادساز گامی جدی در جهت بهبود وضعیت اعتماد مردمان محله به کارشناسان و تسهیل‌گران بوده است؛ اما هم چنان این پژوهشگر به عنوان یک جامعه‌شناس مردم‌مدار با چالش‌های فراوانی روبه‌رو بوده است و می‌توان گفت مهم‌ترین عاملی که می‌تواند این مسیر را هموار سازد استمرار در ارتباط مؤثر با مردمان و گذشت زمان است.

پپله آخر

در مسیر پر پیچ‌وخم حضور جامعه‌شناس مردم‌مدار در عرصه عمل به جهت بهبود و توسعه وضع موجود محله‌های حاشیه‌نشین با رویکرد توانمندسازی، موانع و چالش‌های متعددی وجود دارد که مختصری از آنان بیان شد. هم چنین با ارائه چند راهکار آزموده شده و عملی کوچک می‌توان از سد این موانع عبور کرده و هرچه بیش‌تر و بهتر با مردمان در ارتباط بود تا هم مشکلات آنان را رفع نموده و هم بتوان پژوهش‌های بیش‌تری پیش برد.

واژگان کلیدی: جامعه‌شناسی مردم‌مدار، محله‌های حاشیه‌نشین، گروه‌های آسیب‌پذیر، جامعه‌شناس مردم‌مدار در عرصه عمل، رویکرد توانمندسازی، طرح‌های توسعه محله‌ای

امکان‌ها و الزام‌های جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران

بیدا میرحسینی^۱

ایران پساستنی در مسیری گام نهاده است که هنوز برخی پایه‌های اندیشه و دنیای معنایی‌اش در سنت و برخی گام‌هایش رو به سوی دنیای مدرن، اندیشه‌ی مدرن و مناسبات و سازوکارهای مدرن دارد. این پیوند و آمیختگی در عین چالش‌ها، نامتوازن‌ها و ابهام‌های گسترده در زندگی انسان ایرانی بارقه‌های امید و افق‌های رو به آینده را نیز نمایانگر شده است و در این میان دولت‌ها در میدانی از ایجاد و یا ترسیم وضعیت‌های استثنایی مداوم و به تعلیق در آوردن حقوق شهروندان، در چالشی همیشگی با مردم بوده و هستند. حذف همیشگی، در حاشیه قرار دادن افراد و گروه‌های مرجع اثرگذار و یا در تنگنای دائمی گذاشتن اقشار و طبقات مختلف، تلاش در راستای حذف هویت‌های چندگانه و یک دست کردن جامعه و انکار تمایزات و چندگونگی‌ها، ایجاد شرایط و قاعده‌مند کردن آن در برهه‌های مختلف تحت عنوان شرایط استثنایی و وضع قوانین اضطراری به طور مداوم جهت ماندگاری در قدرت و نگهداشت سلطه؛ همه و همه کشور را در ده‌های مختلف با بحران و آشفتگی در هم آمیخته است. نگاهی به حداقل ۱۰۰ سال اخیر نمایانگر مجموعه‌ای از رخدادهایی می‌باشد که حکایت از عدم تغییر نگاه و عملکرد لایه‌های قدرت با

۱. دکتری جامعه‌شناسی فرهنگی و دبیر گروه جامعه‌شناسی مردم‌مدار،
studentsociology201@gmail.com

عناوین مختلف، که در مقابل مردم داشته‌اند و آن سوی این معادله مردم نیز در هر برهه، مطالبه‌گر چرخش‌های بنیادین بوده‌اند. با دور شدن از التهابات و هیجانات ناشی از این به ظاهر اصلاحات، چرخش‌ها و تغییراتِ صوری با انبوهی از ناامیدی‌ها و افسوس‌ها روبه‌رو شده‌اند. در بستر این ناکامی‌های روزافزون، نوع و میزان عاملیت افراد، جامعه مدنی، احزاب، انجمن‌های علمی و نهادهای مردمی و... می‌توانند اندکی از یاس جامعه بکاهند و تاب‌آوری اجتماعی را موجب گردند و جامعه‌شناسی به عنوان علمی که اساس آن بر گفت و گو در خصوص نظم، ساحت‌های زندگی انسان، سلطه و تضاد استوار است؛ در شکل و معنا دادن به کنش‌های فردی و اجتماعی در راستای فهم روابط و مناسبات قدرت قدرت‌مندان و نیز در درک جایگاه و چرایی بی‌قدرتی بی‌قدرتان می‌تواند نقش آفرینی نماید و نیز از چهار کاربست جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی مردم‌مدار در حیات بخشی به لایه‌های بی‌صدای جامعه، توان‌مندسازی و روشنگری و ایجاد درک الزام به ورود به میدان عمل و مواجهه مستقیم با مشکلات، محدودیت‌ها، فشارها و ارباب‌های لایه‌های قدرت، می‌تواند نقش آفرینی نماید؛ اما این امکان‌پذیر نخواهد بود مگر گفت‌وگویی چند سویه میان جامعه‌شناسان، جامعه مدنی، حوزه عمومی و کلیت مردم در تمامی لایه‌ها، اقشار و طبقات به واسطه چندگونگی‌ها صورت پذیرد.

«حوزه عمومی را می‌توان نهادی اجتماعی دانست که حائل میان قلمرو خصوصی و حوزه اقتدار دولت است» و در واقع «امکان واکنش این حوزه به نحوی با تکیه بر «بحث‌های عمومی عقلانی- انتقادی» نسبت به شیوه اعمال سلطه» وجود دارد که نقش اساسی در پاسخگویی به نحوه مواجهه با قدرتمندان می‌تواند داشته باشد و این امکان‌پذیر نخواهد بود مگر حوزه عمومی این امکان را از طرق مختلف کسب نماید و جامعه‌شناسی مردم‌مدار می‌تواند یکی از این امکان‌ها باشد که پتانسیل شکل گرفتن و قوام گفتمان عقلانی، پرسشگرانه، اعتراضی، انتقادی و مطالب‌گرانه را موجب گردد و شاید بتوان بیان کرد که این امکان به‌عنوان یک کاتالیزور، می‌تواند مردم را به سمت درخواست پاسخگویی مداوم دولت‌های تمامیت‌خواه و تغییرات بنیادی در سطح جامعه در راستای پاسخگویی به همگان سوق دهد؛ زیرا که به نظر می‌رسد، آن چه می‌تواند ماحصل کنش‌های مردم‌مدارانه باشد، معرفتی است که نتیجه آن، می‌تواند از طریق خود مردم و خوداندگی آنان و رسیدن به «حقیقتی توافقی»، بازاندیشی را بن‌مایه قرار دهد و البته با توجه به چندگونگی‌ها، تمایزات و تفاوت‌های موجود در جامعه و پذیرش و درک آن‌ها و ساماندهی و هضم آنها.

اما در این بین باید پذیرفت که جامعه‌شناسی و به‌ویژه جامعه‌شناسی مردم‌مدار نه نقشی پیامبرگونه و رهایی بخش دارند و نه فقط مواجهه نظری و خنثی بلکه هم‌چون دیگر نحله‌های فکری و حضورهای مؤثر علمی انتقادی بازاندیشانه، با الزامات، نامکان‌ها، محدودیت‌ها و مخاطرات

زیادی روبه‌رو است که برخی ویژه ایران و برخی عمومیت دارند که به طور اختصار به آن‌ها پرداخته خواهد شد:

۱- عوام‌زدگی و هضم در جریان سلبریت‌شدن در راستای شنیده شدن و یا شنیدن صدای بی‌صداها. در این جا باید دقت کرد که بین عوام و عامه مردم تفاوت فاحشی وجود دارد و در میان مردم و عامه آنان بودن با عوام زده شدن کاملاً متفاوت است و از سوی دیگر تبدیل شدن به رسانه در دسترس دائم و در دام نیروهای قدرت افتادن و نقش سلبریتی را ایفا نمودن، همه می‌توانند آسیب‌های جدی به حساب آیند.

۲- دولت‌های تمامیت‌خواه، تاب‌مواجهه آگاهی بخش، شفاف و بدون انتفاع جامعه‌شناسان را نداشته و بنابراین چشم‌انداز روبه‌روی جامعه‌شناس و به‌ویژه جامعه‌شناس مردم‌مدار، هموار نیست و همواره با ابهام، مرزبندی‌ها و مخاطرات روبه‌رو می‌باشد. جامعه‌شناس مردم‌مدار باید در کنار دیگر کنش‌هایش، هم پای اقشار آسیب‌پذیر و یا در کل افرادی قرار گیرد که صدای آنان در هیاهوی جامعه شنیده نشده و حاشیه امنی برای روایت‌های آنان وجود ندارد.

۳- تفرق و چندگونگی از الزامات و حذف نشدن‌های حیات اجتماعی انسان امروزین است و بنابراین حضور جامعه‌شناس مردم‌مدار باید با درک همین الزامات و فهم آنان همراه باشد و به دنبال وفاقی همگانی ناشدنی و اتوپیایی غیر قابل دسترس نباشند زیرا که مهم، مسأله مشترک بین آنان است و نه رقع تفاوت‌ها و تمایزات ذاتی و یا اکتسابی مورد پذیرش افراد و گروه‌ها.

۴- فردمحوری و شکل گرفتن روابط مرید و مرادی و ایجاد ساختارهای سلسله‌مراتبی از آفت‌های حضور جامعه‌شناسان و البته دیگر تأثیرگذاران مدنی می‌تواند باشد و یکی از عوامل فروبستگی و ناتوانی‌های تحرکات بازاندیشانه پس از خروج محور اصلی است. جامعه‌شناس مردم‌مدار باید بداند که حضور او جهت شکل دهی، صورت بندی و انتقال فرصت تأمل و اندیشیدن در خصوص شرایط و تلاش در راستای درک مردم جهت بهبود زخم‌هایی است که سال‌های متمادی به آن‌ها خو گرفته‌اند و به عنوان امری طبیعی و معمول آن را پذیرفته‌اند.

۵- اگرچه شاید در برخی شرایط آمیختگی امر اجتماعی و امر سیاسی البته با شفافیت مرزهایشان موجه جلوه کند و در بسترهای خاص نیاز جامعه امروز ایران باشد، اما جامعه‌شناس مردم‌مدار باید هوشیارانه در پاسداشت و تمایز امر اجتماعی تلاش نماید تا از مخاطرات پیش‌رو بکاهد و توان ماندن مؤثر در میدان را کسب نماید. سیاست‌زدگی افراطی و پیوند مداوم آن با امور اجتماعی و به دنبال پاسخگویی به امر اجتماعی از زاویه دید سیاست، از مخاطرات حضور جامعه‌شناس مردم‌مدار و دیگر کنش‌گران اجتماعی می‌تواند باشد.

۶- ضعف ساختاری و عدم استقلال فضاهای آکادمیک ایران از جمله مواردی است که میزان هزینه و چالش‌های جامعه‌شناسان و به‌ویژه کاربست مردم‌مدارانه آن را مورد تهدید قرار می‌دهد

و بنابراین با فقدان حاشیه امن جهت حضور مسئولانه استادان روبه‌رو خواهیم بود و بنابراین حوزه عمومی را از حضور مؤثر این کنش‌گران محروم می‌کند.

۷- حساسیت و تعهد به استقلال و عدم وابستگی به نهادهای رسمی و یا افراد در قدرت، موجب ایجاد برخی محدودیت‌ها و یا حتی حذف خودخواسته در میدان مواجهه با گروه‌هایی می‌باشد که بنابر ضرورت، جامعه‌شناس مردم‌مدار باید در کنار آنان قرار گیرد. در واقع حضور در این میدانها نیازمند امکانات، مناسبات و روابطی است که در صورت استقلال کامل از افراد در قدرت، امکان‌پذیر نیست و یا با مخاطرات و مسائل بسیاری باید روبه‌رو گردید و به نحوی می‌توان بیان نمود که پا در میدان مین اجتماعی می‌گذارد.

امکان‌های جامعه‌شناسی مردم‌مدار در ایران

۱- رسانه‌ها و شبکه‌های مجازی و امکان بهره‌مندی از آن‌ها البته با توجه به محدودیت‌هایی که موجود است، زمینه‌ی روبه‌رو شدن با مخاطب عمومی و خاص را فراهم نموده است و در نتیجه امکان ورود به فضاهای بدیل، کمتر تجربه شده و کمتر مورد توجه قرار گرفته شده و یا حتی امکان مواجهه و آشنایی و درگیری و طرح آنان با جامعه را فراهم نموده است و از انزوای پیش از این، اینگونه حضور را خارج نموده است.

۲- عدم تعهد رسمی و نهادی و تلاش در راستای تبدیل نشدن به کارگزار دولتی، جسارت و امکان حضور در عرصه‌های مخاطره‌آمیز، پرسشگرانه در راستای خیر جمعی و یا منافع گروه‌های خاص را در مواجهه با قدرت قدرتمندان و طرح سؤال‌ها، تحلیل‌ها، تبیین‌ها و ایجاد زمینه‌های گفت‌وگو و امکان بازاندیشی و نیز یاریگری در پیاده کردن ایده‌ها را برای جامعه‌شناس مردم‌مدار فراهم می‌نماید و اگرچه مانند شمشیر دو لبه نیز می‌تواند عمل نماید و مضرات خود را نیز داشته باشد.

۳- چند زیست بودن جامعه‌شناس مردم‌مدار(رفت‌وآمد در فضاهای آکادمیک و حرفه‌ای، سیاستگذاری و ...) او را تبدیل به انسانی چندساحتی می‌کند که از هر کدام از این درس‌آموزه‌ها استفاده کرده و با تسلط و اقتدار بیش‌تری، در میدان قرار می‌گیرد.

۴- درک شرایط واقعی گروه‌های مختلف به دلیل مواجهه مستقیم با آنان و نه با واسطه، منجر به درک این مسأله می‌شود که ما در ایران نیازمند به تقویت صورت‌بندی و حتی فریه‌سازی علم جامعه‌شناسی و ضرورت نظریه‌پردازی و ایجاد کرسی‌های متعدد در این زمینه هستیم. در این مواجهه‌های مستقیم هدف‌مند، در واقع جامعه‌شناس هم به کاستی‌های حرفه‌ای خود و هم به فقدان مبانی و کاستی‌های طرح نظریات جدید و یا حتی کاریست جامعه‌شناسی کلاسیک و بازاندیشی در آن در ایران امروزین پی خواهد برد و احساس نیاز به تقویت فضاهای حرفه‌ای، مناسبات و جایگاه‌های اصحاب جامعه‌شناسی و برون‌رفت از نحیف‌زدگی ادبیات و محصولات نوشتاری و غیر نوشتاری این حوزه بیش‌تر ناآل خواهد شد که این امر در راستای رشد و انباشت

سنت‌های فکری خواهد بود که توان روبه‌رو شدن با شرایط ایران را داشته باشند و تنها در موقعیت نظریه‌ورزی قرار نگیرند. و یا حتی در مقابل «امتناع در اندیشه» نایستند. آن چه در این نوشتار طرح شد، چکیده و نگاهی کلی به الزامات و امکان‌های جامعه‌شناسی مردم‌مدار به‌عنوان یکی از چهار کاربست جامعه‌شناسی است که تلاش گردید با توجه به شرایط ایران مورد توجه قرار گیرد.

نشست ۹

ظرفیت‌ها و چالش‌های مردم‌نگاری در ایران در آغاز قرن پانزده

خورشیدی

نهاد نفیسی

معرفی نشست

مردم‌نگاری به عنوان یک شیوه تولید دانش اجتماعی مبتنی بر معاشرت از نزدیک و درازمدت با جمعی از مردمان، بخش مهمی از هویت حرفه‌ای رشته مردم‌شناسی (انسان‌شناسی) بوده و هست. در ایران این شیوه بیش‌تر در مطالعات روستایی و عشایری به کار گرفته می‌شد، ولی در یکی دو دهه اخیر از اقبال نسبی نه فقط در رشته مادر خود، بلکه در جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی، مطالعات شهری، و سایر حوزه‌ها برخوردار شده است. هدف از انجام مردم‌نگاری، نزدیک-تر شدن به فهم ابعاد به هم آمیخته مادی، بدنی، عاطفی، ذهنی، اخلاقی، و عملی جهانی است که جمع مورد نظر در آن زیست می‌کنند، گمانه‌زنی و چانه‌زنی می‌کنند، می‌پیوندند و می‌گسلند، تصمیم‌هایی می‌گیرند و کارهایی انجام می‌دهند یا نمی‌دهند، و در همه این احوال بالاخره خود نیز فهمی و روایتی، هر چند ضمنی و گاه نامنسجم، از آن چه بر آن‌ها می‌گذرد دارند. این «جهان» حتماً بُعدی مکانی دارد (هر چند لزوماً قابل جمع و مستقر در یک مکان فیزیکی نیست)، و بُعدی

زمانی (نقطه‌ای در تاریخ است، هرچند این که «کدام تاریخ»، خود می‌تواند محل مناقشه باشد). پس «میدان تحقیق» در مردم‌نگاری همیشه جایی آن بیرون نیست که مردم‌نگار فقط کافی است به آن وارد شود، بلکه ترسیم مختصات آن، خود بخشی از تجسم مسأله تحقیق است. هم چنین این «جهان»ها، هرگونه که مجسم شوند، منفرد و مجزا نیستند و در نقاط مختلف با یکدیگر هم‌پوشانی پیدا می‌کنند و کلّ بزرگ‌تری را تشکیل می‌دهند؛ پس مطالعه هر کدام به زوایایی از دیگر میدان‌ها و به ساز و کارهای کلان‌تری که در مجموعه‌ای از میدان‌ها جریان دارند نور می‌تاباند. به این ترتیب مردم‌نگاری هم ما را به فهم جهان افرادی مشخص در میدانی محدود (و فهم فهم خود آن‌ها از جهان‌شان) نزدیک‌تر می‌کند و هم می‌تواند فهم ما را از سازوکارهای کلان‌تر در سطوح و مقیاس‌های مختلف (محلی، ملی، منطقه‌ای، و جهانی) با اتکا به مثال‌های عینی از این مفصل‌بندی‌ها دقیق‌تر و پیچیده‌تر کند.

در پنل حاضر می‌کوشیم با این رویکرد به سه پایان‌نامه کارشناسی ارشد که اخیراً به شیوه مردم‌نگاری در ایران انجام و دفاع شده‌اند نگاه کنیم و به این واسطه دریچه‌ای بگشاییم به بحث درباره ظرفیت‌ها و چالش‌های این شیوه تولید دانش اجتماعی با توجه به اهداف یادشده در آغاز سده جدید خورشیدی. پنل متشکل از سه ارائه منبعث از پایان‌نامه توسط خود پژوهشگر-نگارندگان و یک ارائه کلی‌تر به عنوان مقدمه/موخره خواهد بود. پایان‌نامه‌های مورد بحث اینها خواهند بود: «خسته‌دوش‌بال: زیست و مرگ با دکل‌بندی در گلوگاه مازندران» (خدیجه میرامینی)، «مطالعه مردم‌شناختی برساخت بدن‌های مانده و تجربه تجرد در فرهنگ کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خلیج فارس» (زینب کوشکی) و «حیات اجتماعی نطفه تا نوزاد در زهدان نظام سلامت: مطالعات فرهنگی بارداری و زایمان در شهر تهران» (الناز ذهبی).

زندگی اجتماعی جنین در زهدان ساختارهای نابرابر: بدن باردار، کادر درمان و دستگاه‌ها در تهران

الناز ذهبی^۱

ماه‌های پایانی سال ۱۳۹۹ بود؛ همه‌گیری کرونا اعلام شده و جهان در شوک و وحشت این اتفاق فرو رفته بود. در همین زمان روزهایم در فضایی می‌گذشت که از هر جهت جزء مناطق ممنوعه شمرده می‌شد: زایشگاه! مکانی که زنان باردار به‌رغم این که جزو گروه‌های پرخطر محسوب می‌شدند، چاره‌ای جز حضور در آن مکان عمومی نداشتند. در ابتدای روز روپوش سفید پزشکی را که در این مردم‌نگاری از چند جهت کمک مؤثری بود و حکم چوب جادو را داشت به تن می‌کردم، دو ماسک سه‌لایه بر روی دهان و بینی قرار می‌دادم و به مشاهده وضعیت زنانی می‌رفتم که از هر دوران دیگری در این مکان تنهاتر بودند و ساعات سخت انتظار را با بازگویی روایت‌های‌شان با من شریک می‌شدند. زنانی که با دستگاه‌های پزشکی احاطه شده، به اجبار روی تخت‌ها دراز شده و یا از سر ناچاری راهروی باریک بخش را با سنگینی بالا و پایین می‌رفتند. همیشه در ابتدای آشنایی تأکید می‌کردم که پزشک نیستم و هیچ تجربه‌ای از امر درمان ندارم. عده‌ای ناامید می‌شدند و برخی کنجکاو. برای برخی تبدیل به دوست، یا همدمی مقطعی برای شنیدن دردهای‌شان شدم؛ و برای برخی به‌رغم توضیح در مورد کارم یک خانم مشاور و یا بازرسی برای بررسی مشکلات ماندم. در هر شرایطی دو گوش شنوا بودم برای شنیدن روایت‌ها. هیچ چیز به اندازه روایت‌گری نمی‌توانست میان من، آن‌ها و فضا پیوند برقرار کند؛ خود نیز همین شیوه را

۱. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات فرهنگی، دانشگاه علامه طباطبائی

برگزیدم و روایت‌گری را در مشاهدات میدانی‌ام برجسته کردم. چرا که لحظات و زوایای پنهان قدرت که خود را در فضا سازمان‌دهی و استتار می‌کنند تنها از طریق شنیدن روایت‌ها مرئی می‌شوند.

در این مسیر با مادران باردار چهارده ساله همراه و با زنان چهل و اندی ساله همنشین شدم. روایت‌هایی شنیدم از نارضایتی زنان از مادر شدن و امیدواری کسانی را دیدم که با یادآوری بارداری شدن همسر زکریای پیامبر در پیری انگیزه خود را حفظ کرده و برای مادرشدن در تلاش مداوم بودند. روزی که مطالعات فرهنگی بارداری و زایمان را برای پژوهش انتخاب کردم دفترچه‌ای برای کار میدانی برداشتم و روی اولین برگ آن نوشتم: قرار است به کاویدن وضعیت زنان بارداری بپردازم که از شدت حضور نامرئی شده‌اند! سعی کردم از تمام چیزهایی که در این مدت برایم بدیهی بوده فاصله بگیرم و مانند طفلی نوپا تمام مراحل، فضاها و ابزارها را با کنجکاوی بنگرم. در این میان تلاقی سیستم درمان ذیل چتر بزرگ‌تری به نام نظام سلامت و زنان باردار با هویت مشترک مادری اما سرمایه‌های متفاوت اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی را مورد مطالعه قرار دادم. در دو بیمارستان دولتی و خصوصی به مدت شش ماه حضور مستمر داشتم و روایت‌هایی مشترک و متفاوت را از زنان باردار شنیدم. با آن‌ها مصاحبه انفرادی و گروهی داشتم. با برخی از اواسط بارداری تا روز وضع حمل و پس از آن نیز همراه بودم. پس از شش ماه حضور مستمر در بیمارستان با بخش‌های درمانگاه، پریناتال، لیبیریا اتاق زایمان و پس از زایمان آشنایی پیدا کردم و غریبگی روزهای نخست جای خود را به قرابت با محیط داد.

این کار بخشی از یافته‌های پایان‌نامه ارشد من است. در این پژوهش تحلیل و تبیین روند برهم‌کنش سه عنصر زنان باردار، کادر درمان و فناوری تکنولوژیک و تأثیر غایی آن در شکل‌گیری نوع خاصی از جنین در ساختار نابرابر اقتصادی و جنسیتی مطالعه شده است. زنان باردار و کادر درمان از روزهای ابتدایی بارداری مصرف‌کنندگان اصلی تجهیزات تکنولوژیک هستند که با توجه به جایگاه اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود کنش‌گری متفاوتی را در عرصه استفاده از ابزارآلات پزشکی بروز می‌دهند. در این عرصه هم نوع کنش با توجه به سرمایه‌های افراد متفاوت است و هم این ابزارآلات خود به تقسیم‌بندی اجتماعی و سیاسی جدیدی از کنش‌گران می‌پردازند.

تولید؛ تولد؛ مرگ

در زایشگاه دولتی در بخش لیبیر، در اتاقی با چند تخت خالی، زنی تنها مدام در حال فریاد و گریه است. زمان زایمانش فرارسیده و از درد به خود می‌پیچد. رزیدنتی وارد اتاق می‌شود و به شدت با زن دعوا می‌کند که ساکت باشد. رزیدنت از اتاق بیرون می‌آید و به همکارها می‌گوید: «جووری داد می‌زند که فکر کردم می‌خواد بزاد! بعد رفتم معاینه‌ش کردم دیدم تازه چهار سانت».

! prenatal

! labor

رزیدنت دیگر می‌گوید: «آره! حتی بین درداش هم گریه می‌کنه. بش گفتم الان که درد نداری چرا گریه می‌کنی؟ طرف ساکت شد. فکر کرده ما درد و فاصله درد رو نمی‌فهمیم!»

بارها شاهد چنین مکالمه‌ای در بخش لیبر بودم. زنان به هنگام درد زایمان به دستگاهی وصل می‌شوند که انقباضات و فواصل درد را نشان می‌دهد. درد زایمان معمولاً در فواصل مرتب اوج می‌گیرد و سپس آرام می‌شود. این جاو در این بخش، دستگاه‌ها نقش بزرگی ایفا می‌کنند. در واقع آن‌ها به یک واسطه در انتقال درد زنان باردار به پزشکان تبدیل شده‌اند. قرار بر این است دردی که زن را گرفتار کرده، از طریق دستگاه‌ها و خط‌های نامرتب روی اسکرین به پزشک آگاهی لازم برای اقدامات پزشکی را دهد. در عمل اما نقش این دستگاه‌ها فراتر از انتقال درد رفته است. به نوعی آن‌ها به تنها مرجع معتبر نه تنها برای نشان دادن درد، که برای نشان دادن دیگر احساسات زنان مانند ترس نیز تبدیل گشته‌اند. آن رابطه انسانی که انتقال احساس را با استفاده از کلمات یا زبان بدن میان دو انسان برقرار می‌کرد، حالا با مداخله ماشین دچار سکت شده است. احساسات یک انسان توسط یک دستگاه ترجمه شده و به انسانی دیگر انتقال می‌یابد.

رزیدنت‌ها انتظار دارند در فواصل بین درد که زن دردش متوقف می‌شود یا آرام‌تر می‌گردد، گریه و فریادش نیز قطع شود؛ چرا که دستگاه علامتی از درد نشان نمی‌دهد. هر چه به زمان زایمان نزدیک‌تر شویم فاصله دردها کاهش می‌یابد. این فواصل و عددها و خط‌های روی دستگاه برای زنی که در آستانه زاییدن است معنایی ندارد. او درد می‌کشد، هراس دارد و از طبقه‌ای است که پیش از رسیدن به این جافرصت و امکان شرکت در کلاس‌های بارداری را نداشته است. تکنیک‌های تنفسی برای کاهش درد، ورزش‌های لازم برای باز شدن دهانه رحم و لگن و ماساژهای حین درد برای زنان این قشر ناشناخته است.

تنها شناخت ایشان از درد و زایمان به روایت‌هایی برمی‌گردد که زنان بزرگ‌تر فامیل از زایمان داشته‌اند. به خاطراتی که به ندرت بتوان زایمان آسانی را در آن یافت. روز وحشت فرا رسیده و این زنان راهی جز گریه و فریاد برای ابراز این ترس در اختیار ندارند. ابزارهای کمکی این افراد تنها مدد گرفتن از نیروی انسانی شاغل در بیمارستان است. همان نیروی انسانی که خود در حال گذراندن دوره آموزشی است، باید به دیگر اتاق‌ها نیز سرکشی کند و ارزیابی احساس را از خلال دستگاه‌ها فهم کند. زنانی که روزگاری در حلقه فامیل، دوستان و همسایگان وضع حمل می‌کردند، حال در کنار دستگاه‌هایی قرار می‌گیرند که قرار است بدون هیچ درکی از روحيات آنها، پیام‌های سلامتی را به ناچیان ناآشنا ارسال کنند.

لیبر بخشی است که دو فرجام زندگی و مرگ را در خود جای داده است. زندگی انسانی جدید یا مرگ یک جنین در این بخش در کنار یکدیگر ثبت می‌شوند. این بخش تنها مختص زنانی که دردی شاد را تحمل می‌کنند و به دیدن فرزند خود امیدوارند نیست. در این بخش، زنانی وجود دارند که بارداری نافرجام داشته و باید با آن جنینی که طی این مدت در بدن‌شان زیست داشته

وداع گویند. تحمل درد در این بخش میان زنان مختلف متفاوت است. در یک اتاق، زنی با صدای بلند فریاد می‌کشد و با درد مادر خود را صدا می‌زند؛ زنی دیگر، در اتاق کناری آرام و در سکوت به خود می‌پیچد و درد را تحمل می‌کند؛ اما امر مشترک در میان تمامی زنان ترس از ناشناخته و عدم اطلاع از شرایط پیش رو است. در این بخش زنان به دو گروه تقسیم می‌شوند، آن‌ها که زمان زایمان‌شان فرا رسیده و آنهایی که زودتر از موعد گزارشان به این مکان افتاده است. زنان در این بخش از نام‌ها تهی و به شماره تبدیل می‌شوند. سرپرستان با صدای بلند از بقیه می‌پرسند: «شماره هشت مال کیه؟ شماره سه رو چک کردید؟ شماره پنج دیگه نزدیکه‌ها بچه‌ها، هفت سانت شده». گویی در این بخش زنان به دستگاه‌هایی با شماره تبدیل می‌شوند که در مراحل آخر تولید نوزاد قرار گرفته‌اند.

حیات اجتماعی جنین

فاطمه زنی ۱۹ ساله بود با همسری بسیار شکاک و کنترل‌گر که تحت خشونت خانگی قرار داشت. به گفته خود فاطمه همسرش پس از دیدن عکس سونوگرافی فرزندشان ملایمت بیش‌تری در برخورد با فاطمه نشان داده است: «چون دو تا بارداری قبلی رو سقط کرده بودم می‌ترسید دل ببندد به این بچه. هی می‌خواست طوری باشه که بهش وابسته نشه. دو بار تو بارداری زد تو گوشم. ولی دیگه وقتی تکونای بچه رو فهمید انگار عوض شد. یکی تکونای بچه، یکی عکس آنومالی. تو سونوگرافی آنومالی امیرعلی دستش رو به جوری نگه داشته انگار داره جلوی دوربین لایک می‌ده. دیگه از اونجا که ۱۸ هفته بودم همه چیز عوض شد. اینقدر این عکس واقعی بود انگار شوهرم تازه باورش شد که این بچه وجود داره. خیلی جلوی خودش رو می‌گرفت که عصبانی نشه. حتی دیگه واسه قرص خوردن‌های منم حساس شده بود. دائم چک می‌کرد که ویتامین‌هام رو یادم نرفته باشه».

عکس‌های سونوگرافی، جنین را به عنوان یک فرد دارای حیات اجتماعی معرفی می‌کنند. اگر در گذشته تنها با عقب افتادن زمان قاعدگی و شروع حالات بارداری، زنان با توجه به بدن خود، بارداری را می‌پذیرفتند، امروز قطعیت آن از طریق دستگاه‌های سونوگرافی حائز اهمیت است. چرا که هر نوع بارداری دیگر می‌تواند به وقوع بپیوندد که به تشکیل نوزاد منتهی نشود. بنابراین سونوگرافی نخست بر سلامت جنین و هم چنین قطعیت از بارداری فهم می‌شود. در سونوگرافی هفته ۱۱ تا ۱۳ برای نخستین بار تصویر کاملی از جنین ارائه می‌شود. در این مرحله آشکالی از روابط مختلف با جنین روی می‌دهد. بیدار کردن جنین با مصرف خوراکی شیرین و ضربه زدن به جنین با استفاده از دستگاه تا جنین در دیدرس مناسب پزشک قرار گیرد. دستگاه‌های سونوگرافی مانند محققان وارد میدان شده و پس از خروج از آن اطلاعات گردآوری شده را در اختیار دیگران قرار می‌دهند.

از دیگر دستگاه‌های پزشکی که سبب ایجاد یک رابطه اجتماعی با جنین می‌شود دستگاه‌های NST^۱ است که یک تست متداول قبل از تولد است که برای بررسی سلامت جنین استفاده می‌شود. برای این تست سنسور روی شکم مادر وصل می‌شود، سپس صدای قلب جنین در اتاق بلند می‌شود. در بیمارستان دولتی بهیبار یک کاغذ به مادر می‌دهد و از او می‌خواهد هر بار که تکان جنین را متوجه شد یک تکه از کاغذ را با دست برش دهد. اگر جنین به هر دلیلی تکان نخورد، بهیبار با حرکتی خشن دو طرف شکم مادر را گرفته و شکم را با شدت تمام تکان می‌دهد تا جنین را بیدار کند. در بیمارستان خصوصی که دستگاه‌های موجود جدیدتر است عمل بیدار کردن جنین با قرار دادن یک دستگاه نوپز روی شکم مادر انجام می‌شود تا جنین شروع به حرکت کند. در این جانیز، جنین با یک واسطه یعنی دستگاه پزشکی در ارتباط با مادر و کادر پزشکی قرار می‌گیرد. ارتباطی شکل می‌گیرد تا جنین سلامت خود را از طریق تحرک به دیگران اعلام کند. در این جالفراد بیرون از رحم، جنین را موجودی زنده می‌بینند که باید در یک مراوده اجتماعی با آن‌ها قرار گیرد. اگر به هر دلیلی این ارتباط اجتماعی شکل نگیرد، پزشک به سلامت جنین مشکوک شده و اقدامات تشخیصی بعدی را مدنظر قرار می‌دهد. مادر، دستگاه‌های پزشکی و کادر درمان همگی با مشارکت یکدیگر در شکل‌گیری ارتباط با جنین مؤثر هستند و بدون حضور یکی از آن‌ها بخشی از این ارتباط دچار اختلال می‌شود.

لحاق پدرسالاری با ابزار علم

سمیرا ۲۲ ساله، دارای یک دختر ساله بود که در بارداری دوم نیز یک سه‌قلوی دختر باردار بود. نخستین بار در بخش سونوگرافی، پزشک به سمیرا اطلاع داده بود که آستن سه جنین دختر است و سپس با توجه به اطلاع از وضعیت اقتصادی ضعیف سمیرا پیشنهاد داده بود تا یکی از جنین‌ها را در بیاورد. سمیرا هنوز از شنیدن این حرف خشم داشت. می‌گفت: «درسته شوهرم وضع مالی درستی نداره، تو کرونا هم مغازه‌ش رو بست و حالا شاگرد خیاط شده، اما اینقدر وحشی نیستیم که بچه خودمون رو با دست خودمون بکشیم. اینا هر سه تا داشتن نفس می‌کشیدن! من چطور راضی می‌شدم نفس یکی از این‌ها رو ببرم». سمیرا نه دیدی احساسی، بلکه دیدی اخلاقی به موضوع داشت. چطور می‌توان بین سه جنین که هر سه سالم و در حال نفس کشیدن هستند یکی را برای مرگ برگزید؟ احتمالاً آن جنینی که ریزتر از دو تای دیگر است و کیفیت آن به نظر ضعیف‌تر از قل‌های دیگر است می‌تواند از دید پزشک گزینه خوبی برای حذف شدن باشد!

با مهناز نیز در بیمارستان خصوصی آشنا شدم. زنی ۳۰ ساله که به‌رغم جوان بودن دارای یک دختر ۱۲ ساله از همسر اول خود بود. دخترش را بعد از ۴ سالگی ندیده بود و همسر دوم

^۱ Non Stress Test

وی نیز یکی از شروط ازدواج را ندیدن فرزند اول گذاشته بود. مهناز، به این شرط تن داده بود، چرا که همسرش قبلاً ازدواجی نداشته و برای رسیدن به مهناز با یک ازدواج ناکام و داشتن یک فرزند تلاش زیادی کرده بود. مزد این تلاش برای همسرش، متعهد شدن مهناز به ندیدن دخترش بود. چندی نگذشته بود که متوجه شده بودند، همسر دوم مهناز برای داشتن فرزند دارای مشکل است و اقدامات درمانی را آغاز کرده بودند. با صرف هزینه بسیار در نهایت از طریق IVF مهناز باردار شده بود. وقتی جنسیت بچه‌ها را پرسیدم با خوشحالی گفت: «یک دختر و یک پسر. من فکر می‌کردم فقط جنین پسر بذارن برام، چون خانواده شوهرم به شدت پسری‌اند. اما خود شوهرم برای این که منو خوشحال کنه بدون این که بهم بگه رفته به دکتر گفته بود یه دختر و یه پسر باشه. واسه خوشحالی من این کارو کرده بود»

در عمل IVF افراد این امکان را دارند که جنسیت فرزند را پیش از این که جنین داخل رحم گذاشته شود تعیین کنند. بنابراین این روش تنها راه قطعی و صد در صدی برای داشتن یک جنسیت خاص است. در کلینیک ناباروری خصوصی در مرکز شهر تهران متوجه شدم مراجعین نه تنها برای درمان نازایی، بلکه برای درمان دخترزایی نیز به وفور به آن مراجعه می‌کنند! در این مرکز طی چند سال تنها یک مورد اقدام برای تعیین جنسیت دختر انجام شده بود.

در هر قشری، فرزندآوری نوعی سرمایه‌گذاری محسوب می‌شود، هر چند که نوع این سرمایه‌گذاری می‌تواند متفاوت باشد. افراد برای سرمایه‌گذاری به شکلی ناخودآگاه، به دنبال توجیه اقتصادی و سود آن هستند. سود در تولید انسانی است که یا در آینده برای خانواده منفعت بیشتری داشته باشد و یا موانع کمتری در دسترسی به منابع اقتصادی و اجتماعی.

تبارشناسی جنسیت نشان می‌دهد پیشینه اهمیت داشتن فرزند پسر به عصر کشاورزی و نیاز به نیروی کار باز می‌گردد؛ اما امروز حتی در بحث با افراد تحصیل کرده و دانشگاهی نیز با دلایلی مواجه می‌شوی که نیاز به تعمق بیشتر دارد. چند مامایی که با آنها در ارتباط بودم همگی اعتراف می‌کردند که قصد دارند در زمان بارداری خود از رژیم تعیین جنسیت پیش از بارداری استفاده کنند. به مرور با بحث با تمامی افراد از اقبال مختلف متوجه می‌شوی با این که عصر کشاورزی تمام شده، اما اصرار جامعه به داشتن فرزند پسر به طرز احمقانه‌ای عقلانی است. گرچه در نظر اول، دلایلی که شمرده می‌شوند هیچ‌کدام توجیه‌کننده برتری دادن به یک جنس نیستند، اما به طرز شگفت‌انگیزی در پس معنای خود اشاره به ساختار نابرابر جنسیتی دارند. عقل عمومی به خوبی درک کرده است که یک جنسیت کمتر از دیگری به منابع و ثروت دست می‌یابد و در این راه زحمات بیشتری نیز متحمل می‌شود. در این میان، تکنولوژی پزشکی نیز با خواسته‌های عمومی همراهی کرده و صنعت تولید انبوه از یک جنسیت را شکل می‌دهد.

زایمان در مجموعه‌ای از پیوندها به وقوع می‌پیوندد. مجموعه‌ای از کنش‌گران نامتجانسی چون پزشکان، ماماها، زنان زائو، بیمارستان، قوانین، اعمال مراقبتی، دستگاه‌ها و ... که منجر به

ظهور نوع خاصی از جنین و کنش زایمان می‌شود. تکنولوژی پزشکی و دستگاه‌های دخیل در این امر در راستای جایگاهی که در آن قرار گرفته‌اند می‌توانند تجربه‌های متفاوتی را برای زنان رقم زنند. در لایه اولیه کارکردشان فرد را از سلامتی یا عدم سلامتی جنین و روند بارداری مطلع می‌سازند؛ اما آن چه بیش از پیش فراهم کرده‌اند خصوصی سازی فرایند بارداری است. زنان برای استفاده از دستگاه‌ها به ناچار وارد فضایی می‌شوند که به جز خود، دو «دیگری» در آن دخیل هستند: ماشین‌ها و پزشکان.

گرچه در بیمارستان دولتی زنان در خیلی از موارد به صورت گروه‌های سه یا چهار نفری در استفاده از این دستگاه‌ها شریک می‌شوند، اما رابطه اجتماعی موجود حول زن باردار، پزشک و یک دستگاه است؛ بنابراین زن باردار جدای از نوع زندگی اجتماعی که در خارج از فضای بیمارستانی و کلینیک تجربه می‌کند، با ورود به این مکان‌ها و برای استفاده از تکنولوژی و صحت سلامت وارد یک فضای خصوصی می‌شود. رابطه‌ای که در این فضا شکل می‌گیرد کاملاً به جایگاه اجتماعی زن وابسته است.

دستگاه‌های نوین نه تنها تجربیات متفاوتی را برای زنان باردار امروزی رقم زده‌اند، بلکه نوع جدیدی از تولید را نیز شکل داده‌اند. زایمانی که در گذشته یک رابطه دیالکتیک بین قابله و زائو بوده است، امروز در یک پیوند اجتماعی با دستگاه‌های تکنولوژیک قرار گرفته و عملاً هر کنشی بدون وساطت آن‌ها غیرممکن شده است.

تجربه تجرد و برساخت «بدن‌های مانده» در کرانه‌ها و پسرانه‌های خلیج فارس

زینب کوشکی^۱

از روزی که «زبیده» سن‌وسالم را پرسید، دوسال می‌گذرد؛ آن موقع ۲۴ ساله‌م بود و هنوز «فرصت» و «وقت» داشتم اما نه به اندازه‌ای که خیالم راحت باشد و فکرم را درگیر نکند؛ او، آن پیر آشنای دلسوز همه‌چیز دیده، قاطعانه برایم نسخه‌ای پیچیده بود، سنگین، غیرقابل انتظار و غمناک. رک و بی‌معطلی به من گفته بود که اگر تا ۲۶ سالگی ازدواج نکنم، یک «دختر مانده» محسوب می‌شوم؛ دختر مانده، در بافت فرهنگی‌ای که من در آن زندگی می‌کنم، شخصی است ازدواج نکرده که به تجرد قطعی رسیده. در واقع بدنِ دختر ازدواج نکرده یک بدن «پاسین» (پابه‌سن گذاشته)، «نشسته» و «مانده» است؛ بدنی فاقد قدرت و مورد ترحم که به واسطهٔ ازدواج از نو تعریف و برساخته می‌شود. در مقابل، بدن دختر ازدواج کرده دارای شرف و آبرو است و قدرت و مجوز انجام دادن خیلی از کردارها را دارد. این بدن در حال رفتن است و حرکتی رو به جلو دارد در حالی که بدنِ دختر مجرد، بدنی است راکد و بی‌حرکت.

هر طور که نگاهش می‌کردم منصفانه نبود؛ به‌کباره این بدنم بود که داشت به من اعتبار می‌داد و رؤیاهای دور دست و سرنوشت‌م به تنم بستگی داشتند. همه چیز خیلی ناگهانی اتفاق افتاد؛ احساس می‌کردم چند سال گذشته است و مراحمی از زندگی‌ام را بدون آن که تجربه‌شان کنم و زمانی برایش سپری شود، پشت سر گذاشته‌ام و حالا در شوک تغییرات کنونی دست و پا می‌زنم. من نه آدم سابق بودم و نه هویت فعلی‌ام را برمی‌تابیدم. «در خیال خودم جوان بودم و با

۱. دانش‌آموختهٔ کارشناسی‌ارشد مردم‌شناسی، دانشگاه علامه طباطبائی

انگیزه و رفتن و دیدن و تازه شدن و به دنبال آن حس‌رهایی را می‌خواستیم»؛ اما این همه‌چیز دربارهٔ من نبود. این فقط تعریف من از موقعیت خودم به عنوان یک دختر مستقل دانشگاه رفته بیست و چند ساله بود. در آن سو، بستر فرهنگی موجود کم‌کم داشت من را دختری مانده در نظر می‌گرفت چراکه رفتن و حیثیت یک زن به ازدواجش گره خورده بود و بی آن، فاعلیتش از او سلب می‌شد.

من ازدواج نکرده بودم و زبیده گفته بود که «دو سال بیش‌تر وقت نداری»؛ گفته بود شوهر کن تا یکی بیاید و تو را ببرد؛ تأکید کرده بودند که «دختر حد و حدودی دارد و اگر گذشت، دیگر تمام می‌شود». در چارچوب بوم و حصار دورم کشیده شده بود. هرچه می‌گذشت فاصله‌ام از هر سو با دیوار تنگ‌تر می‌شد. قرار بود از نگاه‌ها دور شوم، کنج تنگ و تاریک محفل‌ها جایم شود و به قول زبیده «بنشست شوم و بنشست و نشسته». می‌خواستیم بیش‌تر درباره این حد و حدود القا شده بدانیم؛ می‌خواستیم بدانیم چه شد که به این جا رسیدیم؛ درباره آن چه بودم و آن چه قرار است باشم؛ آن چه خودم فکر می‌کنم هستم و آن چه متن فرهنگی تاریخی موجود می‌پندارد. این که بدن من و امثال من چگونه دیده می‌شود و واکنش آن‌ها به تغییرهای احتمالی چه خواهد بود؟ آیا تنها راه رفتن و مانده نبودن، ازدواج کردن بود؟

این پژوهش می‌خواهد یک مرحلهٔ حساس از زندگی یک دختر مجرد در جنوب ایران را روایت کند و از هویت جدیدی که اخیراً با آن مواجه شده است، حرف بزند. از بدن‌های زنانه و تجربه مجرد بگوید و به شرح و واریسی این بدن شکل‌گرفته در یک بستر فرهنگی جغرافیایی خاص بپردازد. این که ایدهٔ بدن‌های مانده از کجا نشأت می‌گیرد و پشت آن چه اندیشه‌ای نهادینه شده است؛ چه کسی بدن زن را تعریف می‌کند و چه افرادی در این تعریف نقش دارند؛ در واقع آگاهی از چگونگی شکل‌گیری این تفکر در مورد زنان و بدنشان، لایه‌هایی از فرهنگ منطقه را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد که چنین گفتمانی سعی در مقابله با چه رویداد، تفکر، جهان‌بینی و رویکردی در اجتماع دارد. من در این پژوهش، در دو میدان بر حرکت بدن‌های زنانه تأکید می‌کنم؛ در میدان اول با گریزهای هم‌زمانی و در زمانی، به آن سوی مرزها و محدوده‌ها خواهیم رفت؛ به پس‌معماری خانه‌ها و منتهالیه پستوها، به ساختار لباس محلی‌ای که بر تن دارم و منطق حاکم بر آن، و هر آن چه به من نزدیک است و از آن غافل بوده‌ام. هم‌چنین از واکنش یک بدن نسبت به تنگناهای پیش‌رویش می‌گویم و میدان‌هایی که در آن‌ها علیه این نوع از ماندگی مبارزه می‌کند را شرح خواهیم داد. از ماندن‌ها و رفتن‌ها می‌گویم و از رفت و برگشت‌ها و در میانه‌بودن‌ها و از یک هویت سیال. در میدان دوم سعی کرده‌ام تا عاملیت و نمود بدن‌های زنانه را در کل شهر به تصویر بکشم؛ این بسترها شامل تجارت، مهاجرت به آن سوی دریاها، معماری، آموزش، آیین‌ها و جشن‌های اندرونی، و فولکلور است.

این نوشته که بخشی از پایان‌نامه کارشناسی ارشد من است، در فاصله زمستان ۱۴۰۰ تا پاییز ۱۴۰۱ در «ریز»، شهری کوچک در جنوب شرقی بوشهر، و در «اُوز» در جنوب استان فارس، که هر دو بخشی از منطقه «کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خلیج فارس» هستند، به روش مردم‌نگاری انجام شده است. میدان اول مورد مطالعه من، جایی بود که در آن به دنیا آمده و بزرگ شده بودم و حالا می‌خواستم با دیدی انتقادی و با آشنایی‌زدایی کردن از پدیده‌ها و مفاهیم ملموس به شناخت زیست‌زنانه و تجربیات تنانه مربوط به تجرد پردازم. من در این کار با زنان متأهل و دختران جوان مجرد همراه شده‌ام تا نوع نگاه آن‌ها نسبت به مقوله ازدواج را بفهمم. هم‌چنین در موقعیت‌هایی قرار گرفتم و فضاهایی را تجربه کردم تا ریشه‌ها و پیوندهای یک تفکر که به‌مرور بدن یک زن را بدنی مانده و بی‌حرکت تعریف می‌کند، بشناسم. در اوز که برای اولین بار بود به آن‌جا می‌روم، به جاهای مختلفی هم‌چون کتابخانه‌ها و حلقه‌های مطالعاتی، هسته‌های اسلامی، دوره‌می‌ها و فضاهای خصوصی و آیین‌های تک‌جنسیتی سرک کشیده‌ام و بر آن بوده‌ام تا درباره موقعیت و حضور بدن‌های زنانه در این میدان‌ها بدانم.

میدان ریز: در آستانه خم زلف چون کمندت

در بند لباس بندری

وقتی بنیاد تن‌پوش زنانه‌ای که در بخش‌هایی از جنوب ایران مرسوم است را خوب درک کردم، فهمیدم که رگه یک تفکر تا کجاها جریان دارد و داستان آن‌سوها چقدر شنیدنی و ناشناخته است. هم‌چنین دانستم حالا از این به بعد چگونه باید به لحاظ روشی پیش بروم و چگونه مردم‌نگاری کنم. من بدون این که آگاهانه از قبل بخواهم خودم را در صحنه یک پژوهش قرار دهم و در یک موقعیت پیش‌بینی‌شده مشارکت کنم، حس‌وحالی را تجربه کردم که برایم نو بود و قبلاً چیزی درباره‌اش نمی‌دانستم. من لباس بندری را می‌پوشیدم چون رسم بود، به وفور یافت می‌شد و بقیه نیز استفاده می‌کردند؛ هرچند اجباری در این پوشش هرگز نبود اما از نظر من بهترین انتخاب برای گرمای جنوب بود. لباس من، یک لباس نخی تابستانه راسته بلند یک‌دست با نقش‌های تودرتو و زمینه شلوغ، شبیه ماکسی و لباس ساحلی بود که شخص را اندامی‌تر و بلندتر جلوه می‌داد. آن روز که مثل همیشه آن را در خانه پوشیده بودم، یک اتفاق ساده افتاد که ذهنم را درگیر خودش کرد و متوجه آن چه در جریان بود شدم. وقتی برای انجام دادن کاری عجله داشتم و می‌خواستم یک فاصله کوتاه را ب‌دوم، مانع بزرگی بر سر راهم بود که هرگز در این سال‌ها متوجه‌اش نبودم و به آن دقت نکرده بودم. این بازدارنده نه‌هنجاری مکتوب در کتاب‌ها بود و نه دستوری لازم‌الاجرا در قوانین که جلوی چشم آدمیزاد باشد و از آن اطلاع داشته باشیم؛ این فقط قاعده‌ای بود ظریف و استوار پس یک لباس بومی در فرهنگ کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خلیج فارس. ساختار لباس به‌گونه‌ای بود که مانع برداشتن قدم‌های بلند می‌شد

چه برسد به آن که بشود با آن دوید. قسمت پایین این رخت، تنگ و چسپناک بود و باعث می‌شد فاصله و فضای کمی بین پاها و لباس باشد و همین سدی بود برای برداشتن قدم‌های درشت. علاوه بر زمان راه رفتن، در بسیاری از حالت‌های دیگر که این لباس را برتن داریم باید در یک چارچوب خاص بدنمان را ادا کنیم؛ مثلاً نشستن با این لباس سخت‌تر از راه رفتن با آن است و حق انتخاب زیادی نداریم. با لباس بندری نمی‌توان مانند وقتی که شلوار پوشیده‌ایم، پا روی پا بی‌اندازیم و یا چهارزانو روی زمین بنشینیم؛ نمی‌توان پاها را باز و دور از هم کرد چون محدوده لباس این اجازه را نمی‌دهد. با این لباس فقط می‌توان دوزانو بر زمین نشست؛ در این حالت ناخودآگاه دست‌ها گره کرده روی پاها قرار می‌گیرد و کمر به حالت کشیده و قائم درمی‌آید؛ درست مثل وقتی که کسی نماز می‌خواند و با این حالت نشستن می‌خواهد ادب و اطاعتش را نشان دهد.

آن لحظه حس عجیبی داشتم انگار کلاه سرم گذاشته بودند؛ خوب یا بدش را کاری ندارم از این در تعجب بودم که چرا این همه سال متوجه این قضیه نشدم؛ متوجه چیزی که نزدیک‌ترین به من بود و داشت با من حرف می‌زد اما از آن غافل بودم. لباس محلی بندری جنوبی مثل قانونی نانوشته داشت آدابی را به من می‌آموختند و تعریف «دختر خوب بودن» را نشانم می‌داد؛ من اگر قدم‌هایم را شمرده بردارم، «سنگین» و «متین» و «باحیا» هستم؛ اگر پاهایم را در حالت بسته نگه دارم که فاصله‌ای بین آن‌ها نباشد، «درست» و «معقول» است. در غیر این صورت زمین می‌خورم چرا که پیش رویم مسدود است و من خوب می‌دانستم این سد چیزی خیلی بیش‌تر از یک تکه پارچه نازک خلیجی است.

بَسَلَه‌های سالخورده؛ توصیف فضاهای زنانه و مردانه در معماری ریز قدیم

عکس‌های قدیمی را مرور می‌کنم؛ آشپزخانه در یک گوشه دور و پس‌افتاده نسبت به بقیه خانه‌ها است و پذیرایی «خانه بوا» نام دارد؛ بوا یعنی پدر و چون خانه پذیرایی یک خانه مردانه و مخصوص مهمان‌های مرد بوده، این نام را داشته‌است. نقطه مقابل پذیرایی، خانه زنانه «نشین»^۱ است؛ نشین یک اتاق کوچک چندمنظوره و بی‌نهایت کاربردی و شلوغ بوده که هم اتاق خواب و بازی بچه‌ها محسوب می‌شده‌است و هم مکانی برای نشست و برخاست‌های زنانه؛ در تعریف‌های ساکنان قدیمی آن خانه‌ها، «نشین خانه‌ای از خرت‌وپرت و پرفت‌وآمد است که هیچ‌جای اضافی ندارد و اکثر وسایل منزل در آن گذاشته می‌شود»؛ بر عکسش پذیرایی که دور از همه هیاهوها در سکوت، ساکن است و جز فرشی در وسط و متکاهایی رنگی در اطرافش چیزی ندارد. در جلوی خانه پذیرایی یک سکوی بلند قرار دارد و مخصوص خوابیدن مردان منزل است و خانه‌نشین، سکوی کوتاهی دارد که مادر و دختران در شب‌های تابستان بر آن می‌خوابند.

۱. اتاق نشیمن که در بوشهر به خانه «بنشین» نیز معروف است.

وقتی به عکس‌های چند دهه قبل و هم چنین نفس معماری تنگ و چارچوب‌مند ریزِ قدیم که خیلی ضعیف هنوز هم در بعضی از خانه‌ها باقی مانده، نگاه می‌کنم به نفس آن جمله معروف که می‌گفت دوسال پیش‌تر وقت ندارم، پی می‌برم و به آستانه‌ای که روزی روزگاری تعیین شد. به این فکر می‌کنم کسی می‌تواند به من بگوید فقط دوسال وقت دارم که خودش این سیر تاریخی را طی کرده باشد؛ کسی که لباسی بلند به تن کند و ناخودآگاه مغلوب قید و بندهایش شود و یک نشیمن و سکوی کوتاه، او را از برداشتن قدم‌های بلند بازدارد. این‌ها نشان می‌دهد که چگونه یک تفکر موجود در فرهنگی خاص در بسترهای مختلفی حضور دارد و مدام بازتولید می‌شود و جای پای خودش را محکم می‌کند و قدرت می‌گیرد؛ معماری و فضاها، پوشاک، آرایش، بیماری‌ها و... همه اجزای مجموعه‌ای پیچیده هستند برای تثبیت یک عقیده کلی‌تر که مثل کلاف‌هایی دور تا دور یک تفکر می‌پیچند؛ اما آن چه که زبیده می‌گفت تمام ماجرا نبود. تجربه من به‌عنوان یک دختر مجرد در فرهنگ کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خلیج فارس فراتر از چارچوب تنگ معماری و لباس تنم بود. من در کنار تعریف و هویتی که بقیه به من نسبت می‌دادند، هرگز خودم را دختری مانده در نظر نمی‌گرفتم حتی اگر قرار باشد هرگز ازدواج نکنم. دلیلش آن بود که تا آن روز اتفاقاتی در زندگی من رخ داده بود و در حال رخ‌دادن بود که نشسته بودم را نفی می‌کرد؛ لحظه‌ها و صحنه‌هایی که نشان می‌داد من و بعضی همسن و سال‌هایم نه تنها دخترانی مانده و بی‌حرکت نیستیم بلکه مدام در حال جابه‌جایی و تحرک هستیم.

در معبرِ بادها؛ سفر به‌مثابه یک سبک زندگی برای جمعی از دختران مجرد ریز

من درباره دختران مجرد بیست و چند ساله‌ای در یک شهر کوچک جنوبی صحبت می‌کنم که تنها سفر می‌کنند. کسانی که روزی خیلی هوشمندانه از محیط امن و گرم و شخصی خانه‌هایشان خارج می‌شوند و تنها دل به جاده‌ها می‌سپارند؛ جاده‌های نرفته، جاده‌های دور، جاده‌های همیشه خطرآفرین، جاده‌های ناامن، جاده‌هایی که یک دختر را به‌شرط تنها بودنش در خود می‌بلعد. اما قصه‌های این دختران چیزهای تازه‌ای درباره این حرکت می‌گوید و روایت متفاوتی را از وضعیت یک بدن ارائه می‌دهد. در واقع سفرهای تنهایی دختران مجرد ریزی، خط بطلانی بر یک تصور رایج در رابطه با نوع و باستگی بدن‌هایشان می‌کشد و نوع اجراگری معمول آن‌ها را برنمی‌تابد. سفرهای تنهایی به دختران می‌آموزد که می‌توانند بدن‌هایشان را به‌گونه‌ای غیر از آن چیزی که پیش از آن در لباس و معماری و سایر عناصر فرهنگی‌شان آمده، بیان کنند و موقعیت‌های دیگری را هم می‌توانند تجربه کنند. یکی از دختران هم‌شهری‌ام می‌گفت: «سفرهای تنهایی خیلی به اعتماد به نفسم کمک کرده است؛ در این نوع از سفر فقط خودت هستی و خودت؛ هرجایی که می‌روی خودت باید کارهایت را انجام بدهی؛ از بر پا کردن چادر گرفته تا خرید کردن و روشن کردن آتش. این‌ها باعث می‌شود که من به خودم بگویم که از پسش برمی‌آیم. همیشه به ما گفته‌شده که باید منتظر بمانیم تا یکی بیاید و ما را همراه خودش

ببرد و رفتن و دیدن و تازه شدن با ازدواج معنا شده است اما این نوع از سفر به من نشان داده که یک دختر مجرد هم می‌تواند تنها برود و رفتن دختر صرفاً به معنای ازدواج کردنش نیست. استقلال که از این سفرها به دست می‌آوریم و چالش‌ها و خطراتی که تنهایی از آن‌ها سربلند بیرون می‌آییم به ما قدرت و اعتبار می‌بخشند، نه چیزهای دیگر».

ما، جمعی از دختران ریز، با این سفرها به شناختی جدید از موضع و جایگاه خود می‌رسیم و مفهوم معمول زنانگی و نشسته‌بودن را زیر سؤال می‌بریم؛ جذاب‌ترین بخش این حرکت و سفر نیز شکستن همین چارچوب‌های رایج و خروج از حد و مرزهای موجود است.

میدان اوز: بر مدارِ رقصِ کبکِ خوش خرامان

مردان خلیج‌رو، زنان صاحب‌اختیار

«قبل از حمل‌ونقل هوایی مدرن، ممکن بود سفر از سواحل جنوبی ایران به شهر شیراز یک هفته طول بکشد؛ اما در همان زمان یک قایق می‌توانست در دو روز با بادِ خوب به دوی برسد» (Beenan, ۲۰۰۸). این جمله ویلیام بیمن، انسان‌شناس آمریکایی، به وضوح ارتباط تجاری و دریایی ساکنان سواحل شمالی خلیج فارس (جنوب ایران) با سرزمین‌های جنوبی (کشورهای عربی) را نشان می‌دهد. اوز یکی از پس‌کرانه‌های خلیج فارس است که در طول تاریخ، زندگی مردمانش وابسته و در ارتباط با دریاها بوده است. مردان جنوبی در جستجوی نان، دل به دریاها ناآشنای دور می‌زدند. ابتدا با شنیدن خبرهایی از نفوذ انگلستان در هند، کاروان «پارسی به بنگاله می‌رود (خضری، ۱۳۹۷)» و سال‌ها بعد با شروع رونق کشورهای عربی حوزه خلیج فارس، راهی آن سوی آب‌ها می‌شوند. همزمان با جان گرفتن بازار شیخ‌نشینان، مردان خلیج‌رو ما نیز به مال و جاه و جلال تازه‌ای دست می‌یابند. حال، این سفرکرده‌های دور ز خانه، موعد برگشتن با خود پول می‌آورند و اندیشه جدید. در این سو اما زنان در خانه مانده، در گنج و بند تنهایی، بار گرانی را بر دوش می‌کشند؛ زنانی جوان با فرزندان بسیار و روزگاری سخت که طبیعت هم با آن‌ها یار نیست و گاهی زلزله، قحطی، یرقان و حمله گرگ، جانشان را بالا می‌آورد. با وجود همه این دردها، اوزی‌ها معتقدند، مهاجرت مردان باعث شده است که زنان «مستقل» شوند و نقش‌های متعددی را تجربه کنند. در نبود مرد، تمام فعالیت‌های درون و بیرون از خانه و حوزه فرزندان، برعهده زن بوده است؛ او «تصمیم‌گیرنده» بلامنازع و «مدیر» بوده و نظارتی تمام بر خانواده و اتفاقات پیرامون آن داشته است. از آن موقع و حتی شاید پیش از آن، تا حالا زنان اوزی تجربه و زیست متفاوتی را پشت‌سر گذاشته‌اند که در این جابه‌بخش‌هایی از این صحنه‌ها و موقعیت‌ها اشاره خواهیم کرد.

زنان هیبا

هیبا نام یکی از ده‌ها گروه دوستانه اوزی است که کم و بیش در شهر آن را می‌شناسند. زنان هیبا، گروهی از متولدین سال‌های ۱۳۴۸-۱۳۲۸ هستند که به سفرهای مجردی می‌روند؛ این یعنی بزرگترین عضو این گروه ۱۹ نفره از زنان خانه‌دار، ۷۴ ساله است. تعدادی از آن‌ها مجرد هستند و فقط سه نفرشان شاغل‌اند. آن‌ها بیش از سی سال است که دوره‌می‌های زنانه دارند و مدت‌هاست که به سفرهای مجردی روی آورده‌اند. وقتی به عنوان یک دختر جنوبی درباره هیبا فهمیدم، به تفاوت این خطه با سایر بخش‌های جنوب پی بردم و به خودم و همسن و سال‌هایم در ریز اندیشیدم؛ ما فقط چند سال بود که به سفرهای مجردی می‌رفتیم و زیاد جنگیده بودیم تا به این جایگاه برسیم اما آن‌ها سال‌ها بود که این‌گونه زیست کرده بودند. هیبا حتی روشنفکرترین زنان و مردان این سرزمین را هم به وجد می‌آورد؛ صحبت از یک امر «غیرمعمول» در دل منطقه‌ای است که همیشه به مذهبی و سنتی بودن معروف بوده است؛ تعدادی زن «به‌تنهایی» و بدون هیچ مردی از اندرونی خارج می‌شوند و برای خوش گذراندن و دور هم بودن از خانه دور و راهی جاده‌ها می‌شوند؛ پدیده‌ای جدید و مدرن برای «ما» اما همیشگی و رایج در این شهر که با منطق کرانه‌ها و پس کرانه‌های خلیج فارس ناسازگار است. هیبا اما نه اولین دوره‌می زنانه در اوز است و نه آخرینش و نه حتی چیزی عجیب و موقتی، هیبا ذات یک فرهنگ و جامعه در متن جنوب سنت‌گراست.

بانو

انتهای کوچه کتابخانه صفیه خضری، خانه‌ای جمع‌وجور و تمیز وجود داشت که به خانه عروسک‌های اوز معروف بود. از در حیاطش که رد می‌شوم، عروسک‌های آویز پته کرمان زیر سایه‌بانی ملون به استقبال می‌آیند. صاحب‌خانه، فوزیه خضری است که خودش ساکن دویی است و خانه‌اش را وقف کودکان و زنان شهرش کرده است. خانه، قسمت‌های مختلفی دارد؛ بخش عروسک‌های اقوام و شهرهای مختلف ایران، بخش عروسک‌های بین‌الملل و بخش کودک که در آن کلاس‌های کتابخوانی و پرده‌خوانی برای کودکان برگزار می‌شود؛ اما مهم‌ترین بخش خانه، کتابخانه‌ای است که به «بانو» معروف است. «کتابخانه بانو» یا «کتابخانه تخصصی زنان» در دهه هشتاد تأسیس و به زنان اوز تقدیم شده است. در اوایل، کتاب‌های موجود در آن یا درباره زنان بوده‌اند و یا نویسنده‌های آن‌ها زن بوده است که بعدها سایر کتاب‌ها هم اضافه می‌شود. بانو اگرچه به لحاظ فضا یک اتاق کوچکی بیش نیست اما نام بزرگی دارد. یک کتابخانه تخصصی زنان که بنابر حساسیت‌های موجود به بانو معروف شده، در دل شهری کوچک، حقیقتاً هر کسی را به وجد می‌آورد و به فکر فرو می‌برد. زنان اوزی از همان سال‌های ابتدایی تأسیس کتابخانه در آن فعالیت داشتند و در حلقه‌های مطالعاتی شرکت می‌کردند. من در بانو با زنان خانه‌دار بالای ۰ سال همراه شده‌ام که چهارشنبه هر هفته در حلقه‌های مطالعاتی شرکت می‌کنند و از زندگی آن‌ها گفته‌ام.

در خودمردم‌نگاري ريز دربارهٔ مواجهه‌ام از يك وضعيت گفته‌ام؛ در رابطه با يك «ماندن و يا رفتن». سعي کرده‌ام با سير در تاريخ و يافتن نسبي ريشه‌ها، و هم چنين با حضور در معاصرترين رخداده‌ها، از چالش‌ها، فرصت‌ها، فضاها، حرف‌ها و موقعيت‌هايي بگويم که مستقيم به بدنم مربوط مي‌شدند و هويتم را شکل مي‌دادند. در ريز بدنم گاهي بدني بود سرخورده و فسرده که محکوم به ماندن در پستوهای خاک‌گرفتهٔ تاريخ است و گاهي هم به اقتضای شرايط موجود تبديل به بدني متعالی می‌شد که رو به جلو حرکت دارد. در مردم‌نگاري اوز که به‌نوعی در ادامهٔ خودمردم‌نگاري ريز و در مقايسه با آن انجام‌شد، دربارهٔ بخشی از فرهنگ کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های خليج فارس صحبت کرده‌ام که متفاوت با بقيه جاها تحول يافته است و زنان در آن برخلاف ساير مناطق ايران سرکوب و منکوب نمی‌شوند و عاملیت دارند.

«خسته دوش بال»: زیست و مرگ با دکل بندی در گلوگاه مازندران

خدیجه السادات میرامینی^۱

در کودکی در منزل دایی‌ام زندگی می‌کردیم؛ اما خاطرات کمی از او به یاد دارم؛ زیرا او یک «دکل‌بند» (در کار احداث دکل و بستن سیم‌های انتقال برق و مخابرات) بود و بیش‌تر ایام سال دور از خانواده در گوشه‌ای از ایران مشغول به کار بود. گاهی از زاهدان با چمدانی پر از پاکت‌های آب انبه و پارچه‌های پر نقش‌ونگار و پولک‌دار، گاهی از کرمان با خوشه‌های خرما، گاهی از گیلان با زیتون و کلوچه برمی‌گشت. آن چنان چند روز مرخصی‌اش می‌خوابید که هرچقدر ما بچه‌ها سر و صدا می‌کردیم بیدار نمی‌شد. دایی‌ام از قدیمی‌ها و نقشه‌بردار حرفه‌ای در دکل‌بندی بود؛ کارگرهایی که با دایی‌ام به دکل‌بندی می‌رفتند خودشان یا زن‌هایشان برای گرفتن حقوقشان به خانه دایی‌ام می‌آمدند و زن دایی‌ام حقوق کارگران را به آن‌ها نقدی پرداخت می‌کرد. از وقتی به یاد دارم هر سال خبر فوت کارگر دکل‌بندی بر اثر سقوط از دکل یا برق‌گرفتگی، شهر گلوگاه را عزادار می‌کند. گاهی کارگر جان‌باخته دکل‌بند، یک هم‌محله‌ای است، گاهی فامیل است گاهی یک دوست و گاهی یک فرزند. هیچ کدام هم که نباشد همشهری است. مردم شهر هر لحظه منتظرند خبر مرگ دکل‌بندی را بشنوند. گویی فرزندان خود را به جنگ فرستاده‌اند و احتمال شهادت می‌دهند. هر بار در تشییع پیکر کارگر دکل‌بندی، مادران جان‌باخته خون فرزندان‌شان را با مویه مطالبه می‌کنند و جمعیت آرام‌اشک می‌ریزد و بعد فریادها در گذر زمان تا حادثه بعدی گم می‌شود. حتی اولین کارنوشت دوره کارشناسی من هم درباره دکل‌بندان

۱. دانش‌آموخته ارشد مردم‌شناسی، دانشگاه علامه طباطبائی

بود با عنوان «شهادای کار» چرا که در گفتگو با هم‌کلاسی‌هایم متوجه شدم کسی دکل‌بندی را با وجود اهمیت فراوانش نمی‌شناسد و خواستم این گونه به دیگران معرفی‌اش کنم. تا آن زمان تنها اطلاعاتم از دکل‌بندان این بود که برای ماه‌ها دور از خانواده در سرما و گرما بر روی دکل کار می‌کنند، ایمنی ندارند که دچار سانحه می‌شوند و اعتیاد بینشان زیاد است.

دکل‌بندان شهر گلوگاه در مازندران به دلیل کمبود ظرفیت‌های شغلی در شهر از دهه ۱۳۴۰ با ورود اولین پایه‌های دکل‌های برق به مازندران به این شغل روی آوردند. این شغل طی ۶۰ سال نسل به نسل شغل اکثر مردان این شهر گردیده است. طبق آمار غیررسمی ۹۰ درصد دکل‌بندان ایران گلوگاهی هستند (ایلنا، ۱۳۹۷). دکل‌بندان گلوگاهی نه تنها سهم عمده‌ای در روشنایی بخشی (برق‌رسانی) و ارتباطات (مخابرات) در اقصی نقاط ایران دارند بلکه در سال‌های اخیر به واسطه قرارداد‌های بین‌المللی ایران جهت مشارکت در توسعه صنعت برق کشورهای منطقه نیز نقش‌آفرینی می‌کنند. آن‌ها کارگرانی هستند که دانش فنی خود را به تجربه کسب کرده‌اند؛ پیمانکار گلوگاهی کار را با واسطه و دسته‌چندم از شرکت‌هایی که در مناقصه وزارت نیرو و زیرمجموعه‌هایش برنده شده‌اند تحویل می‌گیرد و بسیاری از کارگران گلوگاهی حتی نمی‌دانند برای کدام شرکت کار می‌کنند.

«صنایع» موجودیت‌هایی انتزاعی نیستند که مطابق سیاست‌هایی برنامه‌ریزی و راه‌اندازی می‌شوند تا مواد خامی تحویل بگیرند و محصولاتی تحویل دهند؛ صنایع را مردمانی تشکیل می‌دهند که می‌سازند و گاهی نیز می‌سوزند. آن‌ها هستند که حرکت می‌کنند، پی می‌کنند، حمل می‌کنند، بالا می‌روند، پایین می‌آیند، نصب می‌کنند، و تحویل می‌دهند. همان‌ها که گاهی مجبورند پیه غربت را به تن بمانند و جور غیرت بکشند. با این همه، فرهنگ و زیست نیروی کاری که در دل صنایع و تأسیسات مهم کشور هم‌چون صنایع انرژی (آب و برق و گاز و ...) زندگی می‌کنند و می‌میرند به ندرت موضوع پژوهش‌های مردم‌شناسی و مطالعات فرهنگی قرار گرفته است؛ بنابراین در این پژوهش به دنبال پاسخ به دو پرسش بودیم:

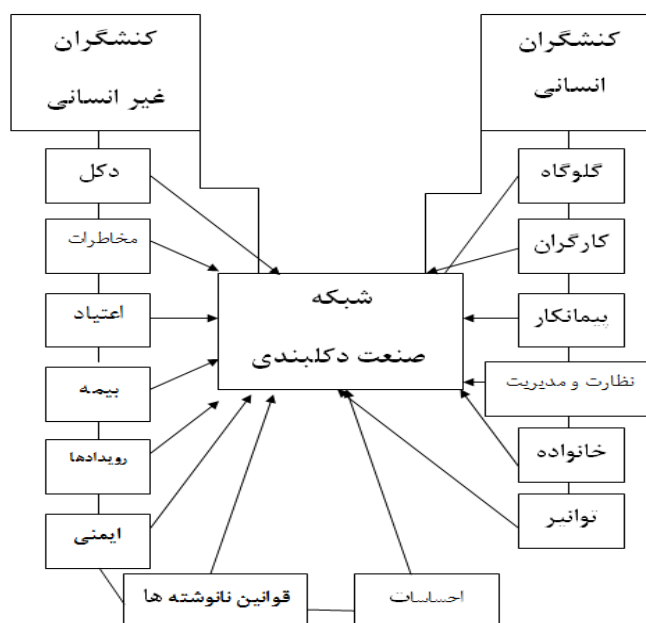
۱- دکل‌بندی چگونه به دانش، فرهنگ، هویت و کلیت شیوه زیست دکل‌بندان و خانواده‌هایشان و نیز کل شهر گلوگاه شکل می‌دهد؟

۲- مطالعه زیست‌جهان دکل‌بندان در گلوگاه مازندران چه وجوهی از تحولات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مازندران در رابطه با صنعت برق و مخابرات در این منطقه را روشن می‌کند؟

یافته‌ها

در این پژوهش یافته‌ها در قالب شبکه‌ای از پیوندها بین کنش‌گران انسانی و غیرانسانی در زیست دکل‌بندی ارائه شده است تا نشان دهد این زیست چگونه در دل این پیوندها امکان‌پذیر و معنادار شده است. کنش‌گرانی که نقش‌ها و روابط میان آن‌ها شبکه دکل‌بندی را پیکربندی

کرده و اجتماعی از روابط ثابت و نیز غیرقابل پیش‌بینی را به وجود آورده است. داده‌های انسانی، محیطی، فنی و سازمانی به دست آمده در این پژوهش همگی از دیدگاه کنش‌گران بوده که ماهیت کنش‌ها، هویت کنش‌گران، فعالیت‌ها و پیوندهای میان‌شان نشان داده و عاملیت‌های اثرگذار در همزیستی میان انسان و فناوری شناسایی و بررسی شده است. در نمودار زیر دسته‌بندی کنش‌گران انسانی و غیرانسانی در شبکه صنعت دکلبندی دیده می‌شود که در این چکیده به برخی از آن‌ها به صورت گذرا اشاره می‌شود.



اگرچه من به عنوان یک پژوهشگر در میدان کار با آن‌ها نبودم و نمی‌توانستم با آن‌ها در محل کارشان حضور داشته باشم اما با زندگی و سکونت در شهری که شهر دکلبندان است به عنوان یک پژوهشگر به آن‌ها دسترسی داشتم و به واسطه شغل‌هاییم به عنوان منشی و کاربر سامانه در شرکت صنعت برق خزر ساحل گلوگاه (معروف به دفتر دکلبندان) که مستقیماً بر مشکلات دکلبندان تمرکز داشته و نیز به عنوان مددکار اجتماعی در بهزیستی با خانواده‌های

۱. این شرکت در سال ۱۳۹۵ ثبت و شروع به کار کرده و بیش از سه هزار دکلبند گلوگاهی عضو آن هستند. این شرکت با هدف حمایت از این قشر و رفع مشکلات آنان تشکیل شده است.

آن‌ها نیز از نزدیک مواجه می‌شدم و این گونه دسترسی به بازیگران اصلی دکل‌بندی و خانواده-هایشان برایم هموار می‌شد.

رضا عسکری که سال‌ها است به واسطه کار در بهزیستی همدیگر را می‌شناسیم معلول ضایعه نخاعی و چند سالی مشاور فرماندار در امور معلولان است. زمانی که موضوع پایان‌نامه را با او در میان گذاشتم از آن استقبال کرد و برای مصاحبه در محل کارم (مرکز مثبت زندگی) حاضر شد. طی این ده سال تنها می‌دانستم که از دکل سقوط کرده اما جزئیاتش را نمی‌دانستم. خواستم حادثه را شرح دهد. داستانش را این گونه روایت کرد: محمد ابراهیم (رضا) عسکری هستم متولد ۱۳۵۵ ضایع نخاعی بر اثر حادثه در دکل‌بندی. در کلامش نوعی تأکید بود که حتما تاریخ عقد و حادثه را راوی باشم و بتوانم خوب نشان دهم که چه جوانانی در راه سازندگی قربانی شده‌اند. او در ۱۴ فروردین ۱۳۷۷ در بیست‌ودوسالگی عقد کرده بود. در ۱۶ اردیبهشت همان سال دچار حادثه و ضایع نخاعی شد. داستان از این‌قرار است که در مرحله سیم‌کشی دکل‌ها به آخرین مرحله یعنی «تنش» رسیده بود. سیم از اولین دکل تا آخرین دکل در یک خط رد می‌شود. از قرقره به دکل آخر می‌رسد. سیم کشیده شده روی زمین باید به ارتفاعی برسد که بر اساس نقشه استاندارد باشد. انتهای سیم وصل می‌شود به مقره و در آخر وصل می‌کنند به دکل؛ این می‌شود تنش. او که تنش را یک هفته قبل از وقوع حادثه انجام داده بود؛ اما غافل از این که پیچی که مقره را به دکل وصل می‌کند هوا داخلش رفته و ترک برداشته و وقتی رویش می‌ایستد می‌ترکد و به اصطلاح قیچی می‌شود و رضا با مقره و تمام تجهیزات پرت می‌شود. مثل طنابی که نوکش را به چیزی بسته باشی آن را حرکت می‌دهی برمی‌گردد و شلاق می‌زند. چون کمربند داشت جدا نشد و شلاق شد به دکل. بار اول کتفش شکست بار دوم که کوبیده شد مهره کمرش شکست؛ ایمنی را رعایت کرده بود و کمربند داشت؛ اما اگر کمربند نداشت جدا می‌شد و احتمال مرگش زیاد بود. او که علت بروز حادثه را پیگیری کرده و معلوم شد شکستن جنس ایرانی استفاده شده در کار عامل سقوطش بود در این باره می‌گوید:

تولید داخلی بد نیست. تولید داخلی خوب است روی اصولش. جنس ابزار مهم است. کشورهای اروپایی اگر می‌آیند ماشین می‌سازند یکی یکی چک می‌کنند اصلاح می‌کنند. در هر نقطه دنیا اگر اتفاق بیافتد مسئولیتش را بر عهده می‌گیرند؛ اما برای من پیچ برید شرکت آمد روبه‌روی من نشست گفت: پیچ من مشکل نداشت. پیچ را نشان دادم. گفت: جواب تست‌ها رامی‌آورم که سه‌هزارم درصد خطا دارم. خب این هم در آن درصد اشتباه می‌گنجد. پس از این حادثه توانیر قطعات شرکتی که از آن قطعه خریداری شده بود را تست کرد که بالای هزارتای آن مشکل نداشت؛ اما باید در نظر گرفت که این‌ها به‌صورت رندم تست می‌کنند برخلاف شرکت‌های خارجی که تمام قطعات را یکی یکی تست می‌کنند و خود را در قبال همه آن مسئول می‌دانند.

وقتی موضوع پژوهش را با استاد راهنما در میان گذاشتم و تصمیم بر انجام آن شد از همان ابتدا مصاحبه با خانواده جان‌باخته مصطفی خادم‌لو گوشه ذهنم بود. صفحه‌اش در اینستاگرام را یافتم. خوشبختانه صفحه‌اش عمومی بود چند تصویر را برای پایان‌نامه انتخاب کردم. چند سالی در بهزیستی مددکارشان بودم. سال ۱۳۹۱ چند سالی بود که پدرش را از دست داده بود و گهگاهی برای رسیدگی به امور اداری مادرش به خیریه سر می‌زد. متولد ۱۳۷۱ بود و فرزند آخر خانواده‌ای که دو برادر بزرگترش دکل‌بند بودند و دو خواهرش شوهر داشتند. نزد یک استاکار برق شاگردی می‌کرد و سیم‌کشی خانه‌ها را انجام می‌داد. آن سال او دانشجوی رشته برق غیرانتفاعی توحید گلوگاه بود. جوانی نحیف با قدی کوتاه. به خاطر جر و بحث با مدیر گروه دانشگاه را رها کرد. هر چه تقلا کردم درسش را ادامه نداد. چندی بعد ازدواج کرد و دلش می‌خواست تا کسی بخرد و در شهر کار کند. به او پیشنهاد وام دادم اما هر چه تلاش کرد ضامن پیدا نکرد. دیگر متأهل شده بود و خرجش بالا رفته بود و شاگردی مغازه جوابگوی زندگی نبود. به همراه برادرانش به دکل‌بندی رفت. سال ۱۳۹۷ که در شرکت تعاونی کاربر سامانه شدم وقتی دیدم او عضو شرکت نیست با مادرش تماس گرفتم و خواستم به مصطفی بگویم بیاید در شرکت ثبت نام کند. چند وقت بعد که از دکل‌بندی آمد با پسرش محمد که یک ساله بود به شرکت سرزد. با این که آن زمان شرایط عضویت در شرکت داشتن حداقل یکسال بیمه دکل‌بندی بود او فقط یک ماه بیمه داشت با وساطت من مدیرعامل ثبت نامش را به شرط پر کردن سابقه تا پایان سال پذیرفت. مهر یا آبان ۱۳۹۸ بود که کانال تلگرام شهرمان گلوگاه را چک می‌کردم خبر فوت دکل‌بند مصطفی خادم‌لو را دیدم تا عکس لود شود با خودم می‌گفتم خدا کند مصطفی نباشد آخر تشابه اسمی در شهر زیاد است؛ اما او همان مصطفی بود. مصطفای مظلوم و خجالتی که آرزوی ساختن زندگی بهتر برای مادرش بود. او در آذربایجان شرقی به اشتباه ناظر وارد خط برق‌دار شده و دچار برق‌گرفتگی شده بود. افسوس لحظه‌ای را می‌خوردم که دستم کوتاه‌تر از آن بود که شرایط وام را برایش فراهم کنم تا او به دکل‌بندی نرود.

عصر یکی از روزهای تیرماه ۱۴۰۱ بود برای مصاحبه با خانواده‌اش از قبل هماهنگ کرده بودم که به منزلشان بروم. مادر و خواهرش حضور داشتند. هوا رو به خنکی می‌رفت. از آن‌ها خواستم در ایوان خانه بنشینیم. سر صحبت با خواهرش مریم را باز کردم مادر مصطفی که با سکوت مطلق ما را همراهی می‌کرد و من نمی‌دانستم چه بپرسم که یادآوری خاطرات مصطفی دل‌آشوب و ناراحتش نکند دائم بغضم را قورت می‌دادم. دلم نیامد بحثم را با مصطفی شروع کنم. می‌دانستم هر سه پسرش دکل‌بند هستند. رو به او کردم که در فاصله یک متری از دخترش بر روی سنگ‌های دور باغچه نشسته بود و گفتم: مادری که فرزندانش به دکل‌بندی می‌رود حس و حالش چگونه است؟ مادر با آرامشی که در کلامش بود با ما همراه شد به طوری که توانستم بر احساساتم غلبه کنم و بغض و گریه پنهانی‌ام از بین برود.

مادری که بچه‌هایش به دکل‌بندی می‌روند خون دل می‌خورد تا بچه‌هایش بیایند. وقتی سرکار هستند زنگ هم نمی‌زنم دلم بار نمی‌دهد صدایشان را در دکل‌بندی بشنوم. وقتی به خانه آمدند می‌روم به آن‌ها سر می‌زنم. آن‌ها می‌گویند چرا به ما زنگ نمی‌زنی؟ من احساس می‌کنم پسرانم را به جنگ فرستاده‌ام. در جنگ با دشمن می‌جنگند در دکل‌بندی با سختی کار و باید مواظب باشند اتفاقی برای‌شان نیافتد. آن‌هایی که در این کار کشته می‌شوند مثل شهید هستند.

مریم که او هم همسرش دکل‌بند است حرف‌های مادرش را ادامه داد:

که چون نمی‌دانند آن‌ها کی برمی‌گردند به خوابگاه و ممکن است روی دکل باشند و صدایشان خسته است کمتر زنگ می‌زنند و منتظر می‌مانند آن‌ها خود تماس بگیرند. مریم همیشه مضطرب است که نکند یک موقع تماسش بی‌پاسخ بماند یا کس دیگری به جای همسرش پاسخ دهد و هزار جور فکر و خیال که در یک آن ذهنش را درگیر می‌کند. مادر به ماجرای مصطفی اشاره کرد که این دلواپسی به خاطر از دست دادن مصطفی بود که یک روز کامل هر چه تماس می‌گرفتند کسی پاسخ نمی‌داد و وقتی به دوستانش زنگ زدند بهانه می‌آوردند که مصطفی پشت کوه رفته و آنجا کسی آنتن ندارد. آن‌قدر تماسشان با دوستان مصطفی زیاد شد که همگی گوشی‌هایشان را خاموش کردند. دوستان در مانده از دست دادن رفیق و همکار نمی‌دانستند به خانواده چه باید بگویند. آن موقع بود که شک خانواده بیش‌تر شد که حتماً اتفاقی افتاده و دوستانش دارند پنهان کاری می‌کنند چون پیش‌نیامده بود تا آن روز بی‌خبر بگذارشان. مریم از وقت‌هایی که شوهرش دکل‌بندی می‌رود با بغض یاد می‌کند: شوهرم همیشه موقع رفتن می‌گوید آماده‌باش می‌گویم چرا؟ اوایل منظورش را نمی‌فهمیدم. می‌گوید هر لحظه امکان دارد خبر مرگم را به تو بدهند. محکم باش. برای همین دلم بار نمی‌دهد زنگ بزنم. او هم گه‌گداری زنگ می‌زند.

اصغر خواجه‌جوی را اولین بار در دفتر دکل‌بندان دیدم. تیپ متفاوتش نظرم را جلب کرد. کفش قیصری در پا و کلاه قیصری بر سر. تا آن روز دکل‌بندی با آن سر و وضع ندیده بودم. او که برای پیگیری وضعیت بازنشستگی‌اش با دایی‌ام (مدیرعامل شرکت) گفت‌وگو می‌کرد لحظه‌ای که گفت‌وگویشان به سکوت کشید رو به او کردم و گفتم من در حال پژوهش درباره دکل‌بندان هستم می‌توانم با شما مصاحبه کنم. دایی‌ام از آقای خواجه‌جوی پرسید او را (خطاب به من) می‌شناسی؟ گفت: نه. دایی معرفی‌ام که کرد او به احترام از جایش بلند شد و با ابراز ارادت نسبت به پدر و مادرم و بیان خاطره‌ای از پدرم از موضوع تحقیقم استقبال کرد و حتی به خانه‌اش دعوت کرد تا آلبوم عکس‌های دکل‌بندی را نشانم دهد. بیان حماسی برآمده از هیجانش درباره دکل‌بندان موجب شد تا آخر گفت‌وگو ایستاده حرف بزند. گویا چند سال پیش در نقش مجری برنامه دعوت مردم گلوگاه از وزیر نیروی احمدی نژاد جناب فتاح گفته بود:

دکل‌بندان گلوگاهی نه تنها در کل ایران، بلکه حال در عراق، لبنان، افغانستان، شاخ افریقا و... دارند دکل می‌بندند. اگر کسی بالای دکل یا سیم چه برق باشد چه مخابرات دیدی گلوگاهی است. گلوگاه سیاهی، تاریکی که به منطقه روشنایی بخشید. خودش در تاریکی مطلق، خاموشی مطلق؛ که با خون خودش به کل منطقه روشنایی بخشید. دکل‌بندی بزرگ‌ترین شغل، خطرناک‌ترین شغل است. با پول خون بچه‌هایشان را بزرگ کردند. زیبایی یک نعمت خدادادی است. چقدر جوان‌های ما بر اثر شکستگی سروصورت، برخورد با آهن دکل زیبایی‌هایشان را از دست دادند. مردم گلوگاه مُردند از گناه بی‌گناهی. در حقشان ظلم و اجحاف شده. مردن حق است اما زحمتی که گلوگاهی جماعت برای کشور و منطقه کشیدند هیچ انسانی نکشید، شوخی نیست. همه یا اعتیاد پیدا کردند به خاطر این شغل لعنتی یا روی ویلچر نشستند یا هزاران پود خاک روی سرشان است یا در فقر مطلق دارند زندگی می‌کنند که روزی هزار بار دارند می‌میرند.

پس از ایراد این سخنان مورد سرزنش مسئولان گلوگاهی قرار گرفت و کم‌وبیش برچسب مخالف به او زده شد. اما به نظر خودش او که قاری و حافظ قرآن است و حس ناسیونالیستی عجیبی به وطنش دارد، تعصبش نسبت به شهرش و گلوگاهی‌ها را موجب این حرف‌ها می‌دانست. هم چنین داستانی که تعریف کرد جذابیتی مانند صحنه فیلم‌های جنگی داشت. او سال ۱۳۶۸ چهل و هفت روز بود که بین دیواندره و سقز به همراه دیگر دکل‌بندان مشغول به کار بود. کار برای شرکت ایران‌تاب با مدیریت عباسقلی عظیمی (مدیرعامل فعلی شرکت تعاونی) و پیمانکاری سینا ستاری شوهرخواهر اصغر بود. کارگران می‌خواستند کار را تا رسیدن سرمای سوزناک کردستان زودتر به پایان برسانند. چون کار در دل کوه‌ها در آن سرمای بیست درجه زیر صفر طاقت‌فرسا بود. دیده بودم در صفحه اینستاگرام یکی از دکل‌بندان به نام داریوش که وسط کار در کوهستان در حلب خالی روغن چوب‌ها را آتش زده بودند و روی دکل برده بودند و تا خود را گرم کنند و صدایی در فیلم شنیده می‌شد که با گویش مازندرانی می‌گفت: «سرما، سرما. پاس در کار این بالا. آخ آخ یخ بزومی»^۱.

در آن سال کومله‌ها با دموکرات‌ها جنگ داشتند و تا سال ۱۳۷۲ آن منطقه جنگ بود. کومله‌ها دکل‌ها را می‌زدند. ساعت ده صبح سوم مهر ۱۳۶۸ اصغر خواجوی به همراه دوست ایلامی‌اش به نام محمد ترکه مشغول کار روی دکل بودند که کومله‌ها با آریچی دکل را زدند. دکل آرام آرام روی زمین می‌آمد محمد ترکه کشته شد و اصغر که در ارتفاع بیست و هفت متری بود در حالی که دکل به سمت زمین کج می‌شد او را به این ور و آن ور پرت می‌کرد ناگهان در ارتفاع دوازده متری روی دکل گیر کرد. مچ دست، پا و سرش شکست. در آن روزها او بیست و سه ساله بود و مدرک حادثه‌کارش را هم چنان داشت و نشانم داد.

۱. ترجمه فارسی: سرما، سرما نهایت سختی است این بالا. آخ آخ یخ زدیم.

چندی پس از مصاحبه با اصغر خواجه‌وی در صفحه اینستاگرام داریوش دو صحنه از عبور بالگردهای جنگنده از بالای سر دکل‌بندان مشغول به کار روی دکل را دیدم. تاریخ انتشار پست ۸ اکتبر ۲۰۲۰ بود. جنگ میان ارمنستان و آذربایجان بر سر قره‌باغ بود که گلوگاهی‌ها در ارمنستان دکل‌بندی بودند. در زیر پست، نظرات دنبال‌کنندگان داریوش خواندنی بود که تعصب به قره‌باغ سرزمین اجدادی‌شان موج می‌زد. «سنگ کیل بزنید به عشق قره‌باغ... ارمنی روزه‌خور رو بکشین». «شما نسل قره‌باغ هستید ارمنی‌ها رو رحم نکنید.» چند نفری هم با گذاشتن استیکر ترس به او می‌گفتند که به خانه برگرد: «برابر بیا سر شما ره زندنه.» بعداً داریوش در زمان مصاحبه تعریف کرد که هواپیماها با ده متر فاصله از بالای سرشان عبور می‌کردند تا رادارهای دشمن آن‌ها را نگیرد تا برسند به قره‌باغ و آن‌جا را بمباران کنند. به او گفتم دوستانت برایت نظر گذاشته بودند که ارمنی‌ها را بکشید. خندید و گفت: نان ارمنستان را می‌خوریم نه قره‌باغ را. بحث جنگ که شد گفت: غیر از این بیست سال پیش که در دهلران کار می‌کردیم، درخت‌های بلوط دارد. همان‌جا آثار جنگ بود، خمپاره‌های عمل‌نکرده. دکل‌های سوراخ شده. این‌ها طبیعی بود زمان جنگ می‌زدند.

جمع‌بندی نشست ظرفیت‌ها و چالش‌های مردم‌نگاری در ایران در آغاز قرن پانزدهم خورشیدی

نهال نفیسی

بحث و بررسی

در کلاس‌های مردم‌نگاری معمولاً با الهام از شرح درس کیم فورچون، از دانشجویان می‌خواهم که این پرسش‌ها را از هر متنی که برای بحث در کلاس می‌خوانیم بپرسند: (۱) این متن به لحاظ موضوعی درباره چیست؟؛ (۲) این متن به لحاظ مفهومی درباره چیست؟؛ (۳) میدان تحقیق کجا یا کجاهاست؟ (۴) نویسنده درباره روش کار خود و چالش‌ها و ملاحظات اخلاقی و عملی تحقیقش چه‌ها می‌گوید؟ و (حساسیت‌ها و رویکرد نظری و مفاهیم کلیدی به کار گرفته شده در این متن کدام‌ها هستند؟ در این جامی‌خواهیم تمرینی متفاوت انجام دهیم: فارغ از این که جواب هر کدام از این پرسش‌ها برای هر متن جداگانه چه باشد، دیدن این سه متن در کنار هم و در پیوند با هم، چه مفاهیم، حساسیت‌ها و ملاحظات را برجسته می‌کند؟ هر چند این پژوهش‌ها درباره موضوعات و در میدان‌های بسیار متفاوتی انجام گرفته‌اند، آیا می‌توان از کنار هم گذاشتن آن‌ها به درک و دریافتی از یک کل بزرگتر مثلاً ایران در آستانه تغییر قرن رسید؟

Fortun, Kim (2009), "Figuring out Ethnography," Fieldwork Is Not What It Used to Be: Teaching Anthropology's Method at a Time of Transition, Cornell University Press.

یکی از حساسیت‌های مشترک در این سه مردم‌نگاری توجه به شبکه‌ایست که در آن بدن‌های انسانی در پیوند با چیزها یا «نانسان‌ها» (دستگاه‌ها، لباس‌ها، سازه‌ها، ابزارآلات، ...) تجربه و فهم می‌شوند:

در کار ذهنی، بدن زن باردار و جنینی که در آن جای گرفته توسط دستگاه‌های پایش و آزمایش مورد استفاده کادر درمان به گونه خاصی خوانش‌پذیر می‌شوند. در واقع دستگاه‌ها فهم کادر درمان از تجربه‌های زنان باردار و جنین‌ها را وساطت می‌کنند و سایر شیوه‌های ادراک و بیان بدن و حس‌های آن، مثلاً آن چه خود زنان باردار ممکن است اظهار کنند، یا باید قابل ترجمه به زبان داده‌های تولید شده توسط دستگاه‌ها باشد یا غیرقابل ترجمه و در نتیجه غیرقابل فهم باقی خواهد ماند. گویی زنان باردار و کادر درمان زبان مشترکی برای برقراری یک گفتگوی معنادار ندارند. برای جنین، مسأله حتی حیاتی‌تر است: مادام که او وارد نوعی مرادۀ اجتماعی (نوعی پاسخ‌گویی) به وساطت فناوری‌هایی هم‌چون آن‌اس‌تی، سونوگرافی، کاردیوتوکوگرافی، و غیره با دنیای بیرون نشود، وجودش به عنوان یک موجود زنده در نظام سلامت به رسمیت شناخته نمی‌شود. در گفتار بیمارستانی، خود بدن زن باردار نیز می‌تواند به مثابه یک دستگاه تولیدی مورد خطاب، و البته عتاب، قرار گیرد، چنانکه سرپرست بخش لیبر بلند بلند می‌گوید: «شماره هشت مال کیه؟ شماره سه رو چک کردین؟ شماره پنج دیگه نزدیکه‌ها بچه‌ها، هفت سانت شده». پژوهش ذهنی هم چنین نشان می‌دهد که فناوری‌های کمک‌باروری هم‌چون آی‌وی‌اف چگونه نه تنها برای «درمان نازایی» که در راستای زایش جنسیت مرجح مثلاً در قالب «درمان دخترزایی» (با انجام لقاح خارج از بدن و سپس قرار دادن جنین مذکر در رحم) به کار گرفته می‌شوند و بدین ترتیب به بدنهای «بیمار» و شایستۀ «درمان» جدیدی شکل می‌دهند.

در کار کوشکی شاهدیم که بدن‌ها چگونه در پیوند با چیزهایی هم‌چون تن‌پوش‌ها یا معماری ساختمان‌ها به گونه خاصی ادراک و اجرا می‌شوند: مثلاً لباس بندری با حالت راسته و انتهای تنگش امکان دویدن، پا روی پا انداختن، یا چهارزانو نشستن را به فرد نمی‌دهد و در عوض گویی به او امر می‌کند که دوزانو و با کمر کشیده و قائم بنشیند و دست‌ها را به حالت ادب و اطاعت روی زانوها بگذارد. یا «خانه بنشین» (اتاق کوچک چندمنظوره خواب، بازی بچه‌ها، و نشست‌وبرخاستهای زنانه) برعکس اتاق پذیرایی بزرگ و مرتب که «خانه بوآ» به آن می‌گویند، و برعکس نامش که گویی به نشستن امر می‌کند، اتفاقاً جای سکوت و سکون نیست اتاقیست پر از رفت‌وآمد و خرت‌وپرت، محل درآمیختن چیزها و بدن‌ها؛ اما کوشکی درست پیش از آن که به دام تعیین‌گرایی فرهنگی درافتیم، می‌گیردمان و نشان می‌دهد که حدود و آستانه‌ها چطور – وضعیت‌هایی نه فقط برای الزام‌آوری یا بازدارندگی که برای چانه‌زنی، آمیزش، و فراروی هستند؛ همان گونه که زیست‌خلیجی و ساحل‌نشین بودن خود در طول تاریخ چنین بوده است.

در کار میرامینی، بدن مردان «خسته دوش‌بال» گلوگاهی در پیوند با صنعت دکل‌بندی که محل ارتزاق اکثر آنهاست روایت می‌شود: می‌گویند در دهه ۱۳۴۰ پیمانکاران فرانسوی که دیدند گلوگاهی‌ها چطور مثل فرفره از درختان توت و گردو و داغداغان بالا می‌روند آن‌ها را به عنوان «بالاکار» استخدام کردند. کار میرامینی حکایت این «قرقیهای انتقال نیرو»ست با نصب و راه‌اندازی و تعمیر دکل‌هایی که چهل و چند متر طول و هشتاد تن وزنشان است و «شش تا هجده چرخ بار می‌آید» تا پیاده‌شان کند. در این حکایت، «گلوگاهی بودن» (و به خصوص، «ترک‌تبار» گلوگاهی بودن) و «دکل‌بند بودن» هویت‌های محلی، قومیتی، و حرفه‌ای هستند که بر هم سوار و گاه یکی می‌شوند: فرزند بودن، جسور بودن و سر‌نترس داشتن، تعصب و غیرت‌کار داشتن، تیز بودن به لحاظ هوش و حواس، ویژگی‌هایی هستند که به تناوب در حکایت دکل‌بندان گلوگاهی به عنوان ویژگی‌های «ترک‌ها»، ویژگی‌های «گلوگاهی‌ها»، و ویژگی‌های «دکل‌بندها» عنوان می‌شوند. این حکایت هم چنین حکایتی‌ست که به شدت به «چیزها»، و به‌ویژه به ابزارآلات ریز و درشت گره خورده و به واسطه آن‌ها مفصل‌بندی شده است: پیچ و مهره، تودلی، کنف، واشر، جیمپل، کمربند، سیم، قرقره، نبشی، بوکسل، جورابی، گوشواره، قلاب، یراق، مقره، و خود آهن که بعضاً انقدر داغ می‌شود که دست بزنی دستت تاول می‌زند یا انقدر یخ که دست بزنی دستت به آن می‌چسبد. حکایت‌های مرگ و زندگی با دکل‌بندی به کرات وجهی «جهادگونه» و ملی-معنوی به خود می‌گیرند، چنانکه از دکل‌بندان به عنوان مجاهدین، جانبازان، و شهیدان سازندگی یاد می‌شود؛ مثلاً: «بدانید که آن برقی که کیلومترها آن‌طرف‌تر روشن می‌شود نود در صد مدیون خون جوانان گلوگاه است». در همین حکایتها، شرح گره خوردن بدن‌ها و چیزها، به خصوص وقتی مشکلی پیش می‌آید، اغلب با جزئیات و بسیار تکان‌دهنده است:

... غافل از این که پیچی که مقره را به دکل وصل می‌کند هوا داخلش رفته و ترک برداشته و وقتی رویش می‌ایستد می‌ترکد و به اصطلاح قیچی می‌شود و رضا با مقره و تمام تجهیزات پرت می‌شود. مثل طنابی که نوکش را به چیزی بسته باشی آن را حرکت می‌دهی برمی‌گردد و شلاق می‌زند. چون کمربند داشت جدا نشد و شلاق شد به دکل. بار اول کتفش شکست بار دوم که کوبیده شد مهره کمرش شکست...

و این پیچ، به شخصیت اول این حکایت تبدیل می‌شود؛ یک پیچ کوچک از سه‌هزارم درصد خطا در تولید که سهم رضا می‌شود؛ تفاوت تست رندوم قطعات تولیدی در یک شرکت به جای تست یکی یکی قطعات که قاعدتاً باید می‌بود:

برای من پیچ برید. شرکت آمد روبه‌روی من نشست گفت: پیچ من مشکل نداشت. پیچ را نشان دادم. گفت: جواب تست‌ها را می‌آورم که سه‌هزارم درصد خطا دارم. خب این هم در آن درصد اشتباه می‌گنجد. پس از این حادثه توانیر قطعات شرکتی که از آن قطعه خریداری شده بود را تست کرد که بالای هزارتای آن مشکل نداشت؛ اما باید در نظر گرفت که اینها به‌صورت رندم

تست می‌کنند برخلاف شرکتهای خارجی که تمام قطعات را یکی‌یکی تست می‌کنند و خود را در قبال همه آن مسئول می‌دانند.

هر سه این مردم‌نگاری‌ها نمونه‌های خوبی هستند از این که چگونه می‌توان پیوندهای انسان با ناسان را در بسترهای معین جدی گرفت و از مطالعه تجربی و عمل‌گرایانه‌تر نحوه سرهم‌شدن^۱ و جریان‌یافتن^۲ بدن‌ها و چیزهای انضمامی در بافت‌ها، کاربری‌ها و مسیرهای تاریخی، فرهنگی، و اجتماعی خاص به درک و دریافتی از وضعیت موجود رسید؛ وضعیتی که صنعتکاران گلوگاهی، مادران باردار در تهران، و زنان مجرد در ریز و آوز هر کدام به نوعی در آن قرار دارند.

یکی دیگر از حساسیت‌هایی که در هر سه مردم‌نگاری مورد بحث در این پنل مشترک است، توجه به «دیگر‌جاها»یی‌ست که مناسبات داخلی هر میدان را تحت تأثیر قرار می‌دهند:

در کار میرامینی، تاریخ راه‌اندازی صنعت دکلبندی در ایران، تا حدی بر نقش کشورهای هم‌چون ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، آمریکا، و رومانی را در چند دهه قبل از انقلاب و چند سال بعد از انقلاب در صنایع شمال ایران، و رابطه این صنایع با آن چه مثلاً در صنعت نفت در جنوب ایران در این همین برهه می‌گذشت، نور می‌تاباند. شکل‌گیری این صنایع هم چنین گروه‌های دیگری از ایرانیان را به این منطقه سوق داد؛ مثلاً نقش پررنگ «قمی‌ها» در روایت دکلبندان گلوگاهی به کرات ذکر شده است. به علاوه، به غربت رفتن مردان گلوگاهی برای کار و دور بودن آن‌ها برای ماه‌ها از خانواده و شهرشان، و سپس بازگشتنشان با سوغات و داستانهای شهرها و کشورهای مختلف دور و نزدیک، شکلی از دانش و تجربه و تخیل و معیشت را برای بازماندگان گلوگاهی رقم زده است که میرامینی هم تا حد زیادی به آن می‌پردازد.

در کار کوشکی، این «مواطن» و «خلیج‌رو»ها هستند که با رفت‌وآمد و تبادل پول، جنس، و خدمات بین کشورهای عربی حاشیه خلیج فارس و ایران، مناسبات اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، و اقتصادی منحصربه‌فردی را در کرانه‌ها و پس‌کرانه‌های مورد مطالعه او رقم زده‌اند. به همین ترتیب، تولیدات فرهنگی ایرانیان غربت‌نشین در حوالی مشروطه، هم‌چون روزنامه حبل‌المتین چاپ کلکته، به واسطه اوزیپهایی که در کلکته تجارتخانه داشتند به بندرهای خلیج فارس و از آنجا، زودتر از تهران، به دست ساکنان این کرانه‌ها و پس‌کرانه‌ها می‌رسیده‌اند؛ و کوشکی از یافتن یکی از شماره‌های قدیمی حبل‌المتین متعلق به «۲۸ مرداد ۱۳۰۹» و مقاله‌ای در آن با عنوان «حقوق نسوان» در خانه «آزینل» در آوز شگفت‌زده می‌شود. با مشغول شدن بسیاری از ساکنان این مناطق در صنعت نفت، بخش مهمی از ارتباطات برون‌مرزی و تبادلات فرهنگی از این دریچه امکان‌پذیر گشت.

^۱ assemblage

^۲ circulation

در کار ذهنی، بیمارستان که ظاهراً قرار است فضایی «استاندارد» و «استرلیزه» به لحاظ فرهنگی برای به دنیا آوردن فرزندان یک ملت واحد باشد، به آئینه تمام‌نمای تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و نابرابری‌های سرمایه‌ها در جامعه بیرون از بیمارستان تبدیل می‌شود. هرچند بیمارستان ظاهراً یک جا با یک منطق واحد است، هر کس از جایی و جهانی به آن پا می‌گذارد و بر آن اساس با آن وارد تعامل می‌شود. حتی جنین‌هایی که قرار است همه در همین مکان پا به دنیا بگذارند، گرچه از جهان بیولوژیک کم‌وبیش مشابهی (شکم مادر) می‌آیند، هر کدام پیشاپیش در دل جهان اجتماعی متفاوتی شکل گرفته و متولد می‌شوند. در کار ذهنی می‌توان دید که چطور اشکالی از دانش و دیدن جهان با اشکال دیگری از دانش و دیدن جهان مواجهه می‌شوند و حال می‌توان پرسید از دل این مواجهه‌ها چه بیرون آمده و چه می‌تواند بیرون بیاید. توجه به این مسیرها و لحظه‌های مواجهه در هر سۀ این مردم‌نگاری‌ها می‌تواند نقشه‌های کلیشه‌ای و جغرافیای تجسمی ما را از «خودمان» و «دیگری‌ها» قدری به هم بریزد و مقدمات برقراری مدارهای هویتی پیچیده‌تر و گفتن داستان‌هایی دیگر را فراهم آورد.

به عنوان آخرین نمونه، یکی دیگر از مسائلی که کنار هم گذاشتن این سه مردم‌نگاری می‌تواند پیش رویمان بگذارد، مسأله نسبت پژوهشگر با میدان تحقیق است: در کار کوشکی، پژوهشگر خود زن جوان مجردی از «جنوب» است که در مسیر تحقیق به تدریج تعریف و تصور خود از «جنوب» را دستخوش تغییر و تحولاتی می‌بیند و با تنوع و تکثری روبه‌رو می‌شود که نمی‌شناخته و برایش تازگی دارد. در کار ذهنی، پژوهشگر ابتدا به عنوان ناظری از بیرون وارد میدان می‌شود، اما با باردار شدن و زایمانش در طول مسیر پژوهش، خود به گونه‌ای غیرمنتظره به یکی از زنان مورد مطالعه‌اش تبدیل می‌شود که بسیاری از تجربه‌هایش با بسیاری از آن‌ها مشترک و بسیاری از تجربه‌هایش با بسیاری از آن‌ها متفاوت است. در کار میرامینی، پژوهشگر که خود گلوگاهی‌ست و به واسطه شغلش در تعاونی دکلبندان و به عنوان مددکار در بهزیستی هم با آن‌ها و - زندگی‌هایشان از نزدیک درگیر است، دسترسی به میدان‌هایی را که کار دکلبندی در آن‌ها عملاً انجام می‌شود به واسطه جنسیتش ناممکن می‌یابد و ناچار می‌شود به گردآوری روایت‌های - دکلبندان، دنبال کردن صفحات مجازیشان، و مشاهداتش از زندگی آن‌ها وقتی سر کار نیستند، بسنده کند. قطعاً برای یک شیوه تولید دانش اجتماعی هم‌چون مردم‌نگاری که مبنایش حضور و معاشرت با مردمان در میدان است، پرداختن به شکل‌ها و امکان‌ها و نامکان‌های حضور در میدان‌های مختلف بحثی حیاتی‌ست که تنها با به اشتراک گذاشتن تجربه‌های عینی افراد در میدان عمل می‌تواند باز شود به علاوه این که خود همین بحث می‌تواند چیزی درباره وضعیت ایران و جهان و چالش‌ها و ظرفیت‌های مردم‌نگاری در آستانه سده پانزدهم خورشیدی به ما بگوید.

نتیجه‌گیری

طبعاً قرار نیست با ذکر سه نمونه به نتیجه عجیب و غریبی برسیم؛ ولی چشم‌انداز پرسش‌های جدیدی که از این منظر می‌توان پرسید، شاید برای شروع به اندازه کافی جذاب باشد. مایکل فیشر در کتاب «اشکال در حال ظهور زندگی و صدای انسان‌شناختی» می‌گوید که انسان‌شناسی می‌تواند صدایی در گفتگوی جمعی برای شکل دادن به آینده‌های بدیل داشته باشد، و آن صدا همانا حاصل جمع کارهای مردم‌نگارانه‌ایست که نه فقط شامل مشارکت و مشاهده که هم چنین شامل انتقال دادن، به اشتراک گذاشتن و در گفتگو گذاشتن تجربه‌های ثبت شده با یکدیگرند، تا بتوان از دل این تکرار تجربه‌ها، آینده‌هایی معنادار و زیست‌پذیر ساخت. هم‌برنهادن^۱ این نمونه‌های مردم‌نگارانه می‌تواند شکل خوبی از در گفتگو گذاشتن فرهنگ‌ها، ژانرها، اشکال گفتار، و سنت‌ها باشد، بی آن که هر کدام از آن‌ها را از بسترشان جدا کند؛ حالتی از مقایسه بدون خشونت ورزیدن نسبت به سایه‌روشن‌ها، به زیر و بم‌های معانی، و ظرفیت‌های شکل‌گیری معانی جدید.

بر این مبنا معتقدم داده‌هایی که از مردم‌نگاری‌هایی هم‌چون سه کار مطرح شده در این پنل به دست می‌آیند می‌توانند در مجادلات سطح جامعه و جهان بر سر مسائلی هم‌چون تجرد، بارداری و زایمان، و صنایع به کار آیند، و با نشان دادن آن چه عملاً در جریان است و شکاف‌هایش با آن چه قرار بوده یا می‌تواند باشد، به قول فیشر هم‌چون «سنگریزه»‌هایی عمل کنند که مخل^۲ آمارها و مدل‌ها و نقشه‌های کلان و کلی شده، وقفه‌هایی برای تامل دربارهٔ امکان‌های دیگرگونه بودن، و دیگرگونه اندیشیدن و دیگرگونه به هم آمیختن فراهم کنند. از نظر او گراند تئوری در زمانهٔ ما باید چنین چیزی باشد: این گونه از داده و زمینه به صورت‌بندی‌های جدید رسیدن، تا نه چنان مرعوب و منکوب سناریوهای پاد آرمانشهری آخرالزمانی شویم و نه چنان فریفته نوستالژی روزگاران پیشین که همه چیز بهتر بود. واقعیت این است که ما الان بین این دو قرار گرفته‌ایم و مردم‌نگاری می‌تواند سهمی در شکل دادن به فضاهای سوم داشته باشد و نشان دهد که این قطعات پازل به چه اشکالی می‌توانند در کنار هم قرار گیرند و رزونانس‌های جدید بیافرینند.

همان طور که فیشر می‌گوید، هر چقدر هم که ابزار هوشمند زیاد شده باشند، مردم‌نگاری هم چنان نوع خاصی از هوشمندی، حساسیت‌ها، و ادراک‌ها را در اختیار ما می‌گذارد که - الگوریتم‌ها و سنسورها نمی‌توانند. البته که مردم‌نگاری صبر، صرف وقت، و آن هم از جنس «موج آرام‌گذر زمان» می‌خواهد تا از نحوهٔ تلاقی، تعامل، و ارجاعات متقابل «چیزهای به مردم آمیخته»^۳ سردربیاورد. وقت برای شناسایی بسترها، برای گوش دادن، برای پرداختن به جزئیات گویا، برای

^۱ Fischer, Michael (2003), *Emergent Forms of Life and the Anthropological Voice*, Duke University Press.

^۲ juxtaposition

^۳ Peopled things

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۳۵۵

پی بردن به حالات، به خشم، به شور، به ارتباطات غیر کلامی. وقت برای نگاه کردن به زیر درپوش
شعارها و بیرون از قاب عکسها و فیلمها؛ نه فقط درباره مردمان و در میان دیگران که با مردمان
و برای همه‌مان.

نشست ۱۰

علوم اجتماعی بدیل؛ زمینه‌ها و امکان‌ها

جعفر قوام‌دوست

معرفی نشست

پنل حاضر قصد دارد از خلال بازاندیشی در وضعیت میدان علوم اجتماعی، زمینه‌ها و امکان‌های شکل‌گیری علوم اجتماعی بدیل را بررسی کند. برای آشنایی با نقدها و بررسی‌ها در مورد وضعیت علوم اجتماعی در ایران می‌توان فهرستی از کتاب‌ها، مقالات و نوشته‌هایی را نام برد^۱ که در این مجال نمی‌گنجد، اما نشان از گستردگی این بحث‌ها در بین کنش‌گران علوم اجتماعی دارد. از این‌رو، در این فرصت اگر بخواهیم به آن چه سبب مسأله‌مندی وضعیت موجود میدان علوم اجتماعی شده به‌طور کلی اشاره کنیم، می‌توان گفت نهادها و بازیگران میدان علوم اجتماعی از آنجا که مسأله‌محور نبوده‌اند، با میدان کار نکرده‌اند و رهایی‌بخش نبوده‌اند و از سویی

۱. برای مثال مقاله فاضلی، محمد (۱۳۸۶) با عنوان «ناکارآمدی جامعه‌شناسی در ایران»، مقاله قلی‌پور، سیاوش (۱۳۸۸) با عنوان «شناخت و علایق انسانی در جامعه‌شناسی ایران» مقاله بیات‌ریزی، زهره (۱۳۹۰) با عنوان «استفاده از مطالعات اجتماعی در سیاست‌گذاری»، سخنرانی علیخواه، فردین (۱۳۹۶) با عنوان «حضور در اجتماع: رهایی از جامعه‌شناسی دسکتایی»، مقاله آروین، بهاره (۱۳۹۶) با عنوان «بررسی انتقادی وضعیت علوم اجتماعی دانشگاهی در ایران»، مقاله امیدوی و قاراخانی (۱۳۹۹) با عنوان «نظام ارتباطی و هنجاری اجتماع علمی در علوم انسانی ایران» و سایر نوشته‌هایی که هر کدام به نوعی به موضوع ناکارآمدی علوم اجتماعی از منظرهای مختلف پرداخته‌اند.

ديگر در فضايي درخودفرورفته و غيرارتباطي، داراي نوآوري‌هاي علمي و اجتماعي نبوده‌اند، در مجموع نتوانستند در فعاليت‌هاي جزيره‌اي خود، کارآمد باشند و پيامد اين ساختار ناکارآمد منجر به بي‌اهميت شدن و عدم ضرورت علوم اجتماعي و عدم تأثير اجتماعي آن شده است؛ بنابراین، دو پيامد ناکارآمدی نهادهای مرتبط با علوم اجتماعي در رسيدن به وضع موجود را اينگونه مي‌توان صورت‌بندي کرد:

۱- عدم ضرورت حوزه علوم اجتماعي به مانند علوم پزشکي و مهندسي، در شيوه‌هاي حکمراني و سياست‌گذاري دولت، مسئوليت کسب و کارها (بازار) تا نقش سازمان‌هاي جامعه مدني.

۲- عدم تأثيرگذاري در بهبود وضعيت اجتماعي و فرهنگي جامعه از افزايش آگاهي‌هاي اجتماعي تا کيفيت زندگي اقشار مختلف جامعه. البته اين تأثيرگذاري، نه به مثابه يک ديگري، بلکه نقشي است که در زيست با جامعه ايفا مي‌کند.

در مجموع به‌نظر مي‌رسد پيامد عملکرد نهادهای جريان اصلي علوم اجتماعي موجود (در قالب‌هاي ناکارآمد دانشگاهي، روشنفکري، سازمان‌هاي دولتي و غيردولتي) در کنار گسترش فعاليت‌هاي ساير کنش‌گران علوم اجتماعي به موازات عملکرد اين نهادها، حاکی از کاهش اقتدار جريان‌هاي اصلي و امکان برآمدن نوعي بديل از اندیشه‌ورزي اجتماعي مبتني بر ظرفيت‌هاي خلاقانه کنش‌گران علوم اجتماعي است. موضوعي که با توزيع نابرابر فرصت‌ها از سوي اين نهادها به شکل‌گيري اکثريتي از کنش‌گران علوم اجتماعي خارج از جريان اصلي دامن زده شده و زمينه‌هاي بروز و ظهور علوم اجتماعي بديل را تقويت مي‌کند. از اين‌رو، ضرورت تغيير رویکرد و عملکرد علوم اجتماعي در زيستي خارج از زمين بازی نهادهای موجود براي برون‌رفت از وضعيت ناکارآمد فعلي (مسأله ضرورت و تأثير) بيش از پيش احساس مي‌شود تا در اين بستر، دانش اجتماعي کارآمدی تأسيس شود که براي ذي‌نقشان علوم اجتماعي (ذي‌مدخلان و ذي‌نفعان) در ابعاد فردي و اجتماعي، معنابخش، تأثيرگذار و خودراهبر باشد.

در نهايت، تأملاتي که در بستر اين پندل شکل خواهد گرفت، امکان گفتگو درباره وضع مطلوب براي گذار از شرايط موجود را فراهم مي‌کند.

هستی‌مندی جامعه‌اندیشی؛ بدیلی برای بحران علوم اجتماعی

محمدکریم آسایش^۱

«دوست عزیز، نظریه خاکستری است و درخت جاودان زندگی سبز است» (فاوست، گوته)
«جامعه‌شناسی کلاسیک مبتنی بر سه اصل است: نخست ترکیب نوعی از جامعه با «معنای تاریخ» درون انگاره جامعه مدرن، دوم هویت‌یابی نظام اجتماعی بر اساس دولت که انگاره نهاد را در جایگاهی قانونی قرار می‌دهد، و سوم جایگزین کردن کنش‌گران اجتماعی با جمعیت آماری» (بازگشت کنش‌گر: نظریه اجتماعی در جامعه پسا صنعتی، آلن تورن)
به تعبیر تورن جامعه‌شناس فقید فرانسوی، ما با ناتوانی سیاستگذاری اجتماعی و فرورفتن جامعه‌شناسی در «مرداب پژوهش‌های توصیفی یا پوچی خدمات شرکتی» مواجه هستیم.
وقتی از بحران «علوم اجتماعی» صحبت می‌کنیم یا از جدایی‌اش از جامعه می‌گوییم فقط موضوع مسائل مورد بررسی یا خروجی‌های آن نیست، بلکه در خاستگاه‌های آن یعنی دانشگاه، روشنفکری، پژوهشکده، سیاستگذاری، بخش جدا و محدود و عمدتاً البته ناموجود در سازمان‌های مردم‌نهاد تحت عنوان واحد پژوهش و کسب و کارها/انفکاک R&D و مسئولیت اجتماعی از کسب و کار است.

این خاستگاه با مقوله هستی‌مندی گره خورده است، جدا از آن که باید پرسید چه چیز «علوم اجتماعی» نیست؟ آیا شهرسازی نیست؟ آیا معماری نیست؟ آیا ادبیات نیست؟ آیا فلسفه نیست؟ آیا هنرها (موسیقی، تئاتر، سینما، نقاشی، مجسمه‌سازی و ...) نیستند؟ آیا حقوق نیست؟ آیا حتی پزشکی و پرستاری و مهندسی پزشکی و مهندسی کامپیوتر نیستند؟ باید گفت که آیا امر

۱. کنش‌گر و پژوهشگر شهری و مدنی، mohamadkarim.asayesh@gmail.com

اجتماعی منحصر به «علوم اجتماعی» است؟ جایگاه دانش بومی و محلی چیست؟ کنش اجتماعی خودانگیخته چه سهمی دارد؟

برای همین به جای «علوم اجتماعی» باید از «جامعه‌اندیشی» گفت تا بتوان هم به فراروی از آکادمی، هم فراروی از رشته، هم فراروی از شناخت و پیوند یافتن با دغدغه و هم اصالت عمل دست یافت.

به تعبیر ویلهلم گوته: «در آغاز عمل بود» (فاوست، گوته) و به بیان کارل مارکس، کل اندیشه رابطه بین نظریه، پدیدآوری و کنش، رابطه بین حقیقت، تولید(کار) و عمل (شناخت عملی که سه بخش شناخت اقتصادی، شناخت اخلاقی و شناخت سیاسی را دارد) است، هم نهادی و فراسپاری مداوم رابطه امر نظری و امر عملی. این از مجرای رفع شکاف هستی و اندیشه برمی‌آید، رفعی عملی و نه صرفاً با تصور از انتخاب موضوع‌های هستی اجتماعی یا مدعیات اجتماعی به عنوان خروجی برای آن. نمی‌توان برای جامعه خارج از آن و به نحوی غیراجتماعی اندیشه اجتماعی ورزید. «پذیرش یک بنیاد برای زندگی و بنیادی دیگر برای علم، چیزی جز یک دروغ قدیمی نیست» (دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، کارل مارکس).

مارکس البته نه مارکس عامیانه یا ساده‌سازی شده سیاسی خود نمودی از همین هستومندی اندیشه اجتماعی است و ویژگی‌هایی برمی‌شمارد که می‌توان پایه‌ای برای اندیشه اجتماعی هستومند دانست:

فراروی از دوگانه‌انگاری‌ها (ذهنی‌انگاری و عینی‌انگاری، روح‌باوری و ماده‌باوری، فعالیت و انفعال، حتی رنج و خرسندی)، مبنا قرار دادن ادراک حسی (آگاهی حسی و نیاز حسی) به عنوان بنیاد تمام علوم، ادغام علوم انسانی و علوم طبیعی، ناتورالیسم اومانیسیمی و اومانیسیم ناتورالیسمی، خودآگاهی ایجابی آدمی، بودن به جای داشتن و مصرف کردن، پرورش حساسیت ذهنی آدمی (علاوه بر حواس پنجگانه، حواس ذهنی-حواس عملی: اراده، عشق و ...).

اندیشه اجتماعی که باید زندگی کند و بر زندگی مبتنی باشد، از دعوای ایده‌ها و دوگانه‌ها خارج شود و دست به میدان مسائل عملی ببرد، اندیشه اجتماعی را به زیست اجتماعی بدل سازد (چگونه ایده‌ها را در عرصه‌های مختلف خرد، زندگی کنیم؟)، رابطه ایده، جامعه و طبیعت را بازسازی کند و با تمامیت هستی پیوند یابد.

این ضرورت تحول را در عرصه‌های مختلف می‌بینیم، بارها جامعه نشان داده است که شنیده و دیده و لمس و احساس نمی‌شود، بارها سیاست‌های اجتماعی یا زمین عینیت نداشته‌اند یا از قضا سرکنگبین صرفاً فزود بوده‌اند یا نیروی اجتماعی برای تحمیل به همراه نداشته‌اند، میدان «علوم اجتماعی» و «امر اجتماعی» هم میدانی گسیخته است از دانشگاه، روشنفکری، پژوهشکده، سیاستگذاری، سازمان‌های مردم‌نهاد و کسب‌وکارها که شکل زیست‌بوم به خود نمی‌گیرند، جزایری که درون خود نیز پاره‌پاره‌اند، ابتدال، عقیم بودن و کین‌توزی سیاسی که بازتاب «علوم

اجتماعی» و «امر اجتماعی» است و از پوزوسیون و اپوزوسیون را درگیر خود کرده است و جدا از شرایط فعلی بازار کار اجتماعی که مهجور، زائده، حاشیه و نامولد است در آینده با بحران از دست رفتن فرصت‌های پژوهش‌های اجتماعی متداول مواجه خواهد شد. هوش مصنوعی آموزش و تولید محتوا و پژوهش‌های معمول را دچار دگرذیسی و تسخیر خواهد کرد و آن چه باقی خواهند ماند وجوه مرتبط با ارتباطات انسانی، نوآورانه و مسأله محور است. مسأله بازار کار البته مسأله‌ای فرعی در اصل موضوع است، نمی‌توان بدون دگرگونی در شیوه، خاستگاه و مفروضات اندیشه ورزی اجتماعی از بحران خارج شد و این تحول در تمام ابعاد آن به صورتی توأمان لازم است. نمی‌توان در خاستگاه‌های مرسوم نشست یا به روش‌های رایج اندیشه ورزید؛ اما فقط مفروضات را تغییر داد یا بالعکس در میدان جامعه با مفروضات گذشته بود.

تغییر مفروضات

نخست، گذر از دوگانه‌ها و کلیشه‌ها (نئولیبرالیسم/ دولت‌گرایی، غربی/ شرقی، بومی/ جهانی، اثباتی/ انتقادی و ...) دوم، گذر از نفی به اثبات. «به جای اتحادهای سیاسی جدید می‌توانیم بگوییم: تعاون مولد نوین، همواره به همان نقطه واحد باز می‌گردیم: یعنی تولید: تولید کالاهای مفید، تولید ارتباط، تولید همبستگی‌های جدید، تولید جهان‌های زیبایی‌شناختی، تولید رهایی. می‌خواهیم به سرچشمه امید بازگردیم، یعنی به «بودن - برای» و قصدیت جمعی، یعنی حرکت به سمت کنش به جای «بودن علیه» و اینگونه در برابر تکیه کلام‌های عقیم کینه‌توزانه ایمن شویم» (فضاهای جدید آزادی، خطوط جدید اتحاد؛ آنتونیو نگری، فلیکس گتاری) یا چنان که آلن تورن در بازگشت کنش‌گر مطرح کرده است: «سرمایه‌گذاری و خودتولیدی و خودتولیدبخشی زندگی اجتماعی» یا به تعبیر میشل بن سایق و فلورانس اوینا: «مقاومت، آفرینش است». در این شرایط است که اندیشه هستی‌مند اجتماعی به تحقق/ پیروزی می‌رسد که همانا «پیروزی ما آن چیزی نیست که کسی در آن شکست بخورد».

بدین صورت است که می‌توان امر اجتماعی را چنان که ژاک دو نزولو یاد می‌کند، ابداع و احیا کرد. این الگویی است ورای وصله پینه کردن و براندازی: برسازندگی. این مفاهیم در عین سیاسی بودن، اجتماعی هم هستند و می‌توانند جامعه و اندیشه اجتماعی را از وضعیت کلنگی، کوتاه مدت و امتناع خارج سازند.

بنا نهادن اصول نوین

این تحول نیاز به اصول نوینی دارد که بتواند ارزش‌های اندیشه اجتماعی هستی‌مند را شکل دهد، اصولی عملگرایانه و غیرآیینی:

- ترتیبات معکوس: به تعبیر آلبرت هیرشمن در امر اجتماعی پدیده‌ها ترتیب و روالی خطی ندارند و می‌توانند معکوس باشند و این ایده‌های ما نیست که این ترتیب در فرمول‌بندی اجتماعی و اقدام اجتماعی را مشخص می‌کند بلکه این واقعیت اجتماعی است.
- پیش رفتن با جمع به بیان آلبرت هیرشمن همان اصل «معلم نیز خود نیاز به یادگیری دارد» (کارل مارکس، تزهایی درباره فوئرباخ) و «استاد نادان» (ژاک رانسیر) است. باید از جامعه آموخت و اندیشه و اقدام را متناسب با آن پیش برد.
- اصل وابستگی به مسیر: اندیشه اجتماعی باید مکان‌مند و مبتنی بر زمینه شود.
- تحریک کنش همگانی به تعبیر آلبرت هیرشمن، توجه به ایجاد حساسیت، اقدام و «دست به کاری زدن» از طریق ایجاد مطلوبیت برای کنش جمعی است. کنشی که می‌تواند ساده چون ایجاد همبستگی از طریق دور هم غذا پختن و خوردن و فعالیت‌های جانبی آن مانند «بلوط پیر» کن لوچ باشد.
- اهمیت زمان: کنش / اندیشه اجتماعی و فعالیت در نهادها بستگی مهمی به زمان دارد اگر می‌خواهد به استقلال و خودگردانی دست یابد، از این رو اصولی چون «آزادسازی زمان افراد» برای فعالیت، «بهینه‌سازی زمان کنش‌گری» و «اشتراک زمان» و واجد اعتبارسازی آن ضروری است.
- درهم‌تنیدگی نهادی و مطالباتی خودآیین: این نیروهای هستموند اجتماعی اعم از روشنفکران، سازمان‌های اجتماعی، اصناف، کسب و کارها، اجتماعات محلی، جنبش‌های اجتماعی هم باید به لحاظ مطالباتی درهم‌تنیده شوند و هم به لحاظ سازمانی؛ اما این درهم‌تنیدگی نه می‌تواند دستوری و نه ذات‌گرایانه باشد (مثلاً حول اقتصاد یا الزاماً حول یک طبقه) و در واقع از طریق «الگوی نموداری» (ژیل دلوز) به جای «الگوی فرماندهی». الگویی که چنان که گفته شد وابسته به مسیر است، ثابت نیست و فرایندی است، گونه‌ای «فضای ریمانی» (ژیل دلوز) که بی‌نهایت چیدمان ایجاد می‌کند و گونه‌ای «دگرگونی نانو» (ژیل

Path dependency

۲. اشاره ژیل دلوز به استقرار طبیعی نیروها با وساطت میانجی‌ها در یک چیدمان به جای فرماندهی شدن آنها. رجوع شود به قست «دگرگونی نانو» در مجموعه «میانجی‌ها» اثر ژیل دلوز.
۳. ژیل دلوز به فضاهای ریمانی در ریاضیات اشاره دارد، قسمتهای کوچک مجاور یکدیگر که به بی‌نهایت شیوه می‌توانند کنار هم جفت بشوند و به هیچ رو از پیش تعیین شده نیستند. مقصود دلوز چنین اجتماعی و سیاسی سیال و منعطف حاصل کنش آزاد نیروهای اجتماعی و فردیت هاست. رجوع شود به قست «دگرگونی نانو» در مجموعه «میانجی‌ها» اثر ژیل دلوز.
۴. دگرگونی نانو به قضیه پریگوجین و استنگرز در فیزیک ارجاع دارد که مثالش ورز چانه خمیر نان و تغییر شکل دائمی آن از مربع به مستطیل و بالعکس و نزدیک ترین نقاط لایه‌ها پس از چندین دور ورز در دو مسیر متفاوت و دور از هم قرار می‌گیرند. رجوع شود به قست «دگرگونی نانو» در مجموعه «میانجی‌ها» اثر ژیل دلوز.

دلوز) که در آن با لایه‌هایی دائماً متغیر در چیدمانهایی جدید مواجهیم. فضایی که حاصل بقای انرژی اجتماعی و دگرگونی شکل آن است، چونان ققنوس که از خاکستر برمی‌خیزد؛ بنابر این Community ساختن اجتماعی و سپس شکل بخشی به زیست‌بوم، باید فرآیندی آزادانه باشد.

- **informality**: وقتی داریم از هستومندی اندیشه اجتماعی صحبت می‌کنیم، یک بنیان مهم آن «غیررسمیت» است. زیست غیررسمی، اندیشه غیررسمی، هنر غیررسمی، حکمرانی غیررسمی، معیشت غیررسمی. باید به چیزی خارج از سلطه و وضع موجود اندیشید/ اقدام کرد.

- هم باید هابرماسی بود (نهادهای گفتگو و میانجی رسمی) و هم آرنتی- لوفوری (نهادهای برسازندگی و تعامل غیررسمی): اگر می‌خواهیم بر دوگانه‌ها فائق شویم و سلطه را که متأثر از هستومندی اندیشه اجتماعی است بر «غیررسمیت» مبتنی کرد، باید به گفتگو/میانجی هم قائل بود، گفتگو/میانجی ورای چیز دیگری شدن یا تغییر نقش یا مرزی بودن یا وسط بازی. گفتگویی مبتنی بر امکانیت و ایجابیت برای همه.

- خانه‌هایمان را قبله یکدیگر قرار دهیم: هستومندی اندیشه اجتماعی ایجاب می‌کند که اندیشه را مکان‌مند/محلّی کرد و به زیست محلی پیوند زد.

تحول در خاستگاه‌ها

باید نقش و نهادهای جدید تعریف کرد، نمی‌توان در نظم کهنه، دنیای نو را دید. روشنفکران اجتماعی باید به تسهیل‌گران نظری بدل شوند، علاوه بر آن به مشاوران جامعه (همانند نقشی که روانشناسان دارند-زیست جمعی و کنش جمعی، مشورت اندیشه اجتماعی را نیاز دارد).

در مقابل دانشگاه باید به آکادمی‌های مردمی اندیشید، آکادمی‌هایی در جامعه و در تعامل با مسائل اجتماع و طرح‌درس‌های بداهه و مبتنی بر نیاز، آکادمی‌هایی مبتنی بر اداره و استطاعت اجتماعی نه مؤسسات خصوصی.

نهادهایی چون بانک زمان می‌توانند با اشتراک زمان/خدمات/کالا امکان آزادسازی زمان، خودگردانی و استقلال مالی برای اهل اندیشه اجتماعی فراهم سازند و مجال برای جامعه برای بهره‌گیری از خدمات اندیشه اجتماعی.

در مقابل الگوی کسب و کارهای دولت‌فرمان و بازارفرمان (کارفرمای دولتی و کارفرمای خصوصی) باید برای اندیشه‌ورزان اجتماعی، الگوی کسب و کارهای اجتماع فرمان را طراحی کرد. الگویی که اجتماعات محلی، اجتماعات دانشجویی، اجتماعات صنفی چون کارگران و معلمان سازوکارهای حمایتی آن را برای پاسخ به نیازهای خود به صورتی جمعی تأمین کنند. هم چنین مراکز Job می‌توانند به خلأ موجود در حوزه اندیشه اجتماعی کمک کنند: پیوند ایده، مهارت و

سرمایه. (البته رویدادهای نوآفرینی اجتماعی و کارآفرینی اجتماعی هم در این زمینه راهگشا هستند).

خود اندیشه اجتماعی را باید موضوع فعالیت اجتماعی کرد. سمن‌های ظرفیت‌سازی، Charity of Charities (خیریه خیریه‌ها) و توانمندساز (البته به معنی Empowerment نه Enabling) و کنش‌گر حقوقی اشکالی هستند که می‌توانند میدان فعالیت اجتماعی را با اندیشه اجتماعی پیوند بزنند. آن‌ها فعالیت اجتماعی را به سطح بنیادین بسترهای کنش‌گری اجتماعی می‌برند و دانش پایگی را در کنش‌گری استحکام می‌بخشند.

در چارچوب مکان‌مندی هستومندی جامعه‌اندیشی و اهمیت اجتماع محلی، شکل دادن به هسته‌های محلی جغرافیایی - ذهنی (به تعبیر جین جیکوبز از «محل‌های جغرافیایی» و «محل‌های ذهنی») که زیست محلی را به علائق فکری پیوند زند و نمایشگاه‌های ابتکارات اجتماعی محلی و نمایشگاه‌های شهروندی می‌توانند در تحول خاستگاه‌ها مؤثر باشند. نمایشگاه‌هایی برای هستومندی جامعه‌اندیشی در زیست اجتماعی و زیست اخلاقی-انسانی به عنوان انسانیت اجتماعی شده.

این تحول سخت و دردناک است اما ضروری است، باید بر زیست تنبلائے علوم اجتماعی فائق شد و چاره‌ای هم برای آن نیست، اندیشه اجتماعی مستقل عرصه‌های رسمی پیشین بیش از پیش در حال انسداد است و با شرایط موجود و رویه‌های جاری در همه سمت‌های پوزوسیون و اپوزوسیون نیز چشم‌انداز امیدوارکننده‌ای ندارد و چندان هم انتظار تعلیق‌ها و مسکن‌های موقت بسوده نیست، شرایط کاری نیز در حال دگردیسی است، شیوه مواجهه با امر اجتماعی به سیاق سابق نیز نتایجی جز تمعیق ابتدال، تداوم امتناع و عقیم بودن و تشدید کین‌توزی در جامعه و سیاست به همراه نداشته است؛ پس گرچه دشوار اما باید خرق عادت کرد و تن به هستومندی جامعه‌اندیشی و به صورت برابر، برساننده و بین‌الاجتماع داد. می‌توان پراکنده نیز بشارت‌هایش را در حلقه‌های فکری نو و کسب و کارهای جدید اجتماعی مشاهده کرد.

غیررسمی‌بودگی و غیررسمی‌سازی: استراتژی خلق علوم اجتماعی

بدیل

مطالعه موردی: هنر غیررسمی و غیررسمی‌سازی هنر

پوریا جهانشاد^۱

در سال‌های اخیر لزوم بازاندیشی در عرصه آن چه در ایران تحت عنوان «علوم اجتماعی» در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود و به سلطه گفتمانی برخی اندیشه‌های اجتماعی منجر شده است. بیش‌ازپیش احساس می‌شود. این لزوم وقتی بیش‌تر برجسته می‌شود که درگیر مطالعات موردی، علی‌الخصوص مطالعات انضمامی باشیم که در پیوند با سیاست‌ورزی‌های روزمره و پرکسیس‌های مرتبط با تغییر یا بهبود شرایط اجتماعی قرار می‌گیرند. به‌عنوان مثال تا زمانی که من پژوهشگر در کلیات و انتزاعات مفهومی درگیر مطالعه موردی هنر و تحلیل آن به‌عنوان یک تولید اجتماعی و کارکردهای ایدئولوژیک آن هستم، همان جامعه‌شناسی کلاسیک هنر که البته در محافظه‌کارترین شکلش در ایران تدریس می‌شود شاید بتواند کم و بیش راه‌گشا باشد؛ اما به‌محض آن که در پی بازیابی پتانسیل‌هایی برمی‌آیم تا هنر را فارغ از کارکرد سرمایه‌مدار و ساحت به تقدس/ قدرت آلوده شده‌اش بازتعریف کنم و آن را به‌گونه‌ای آلترناتیو در جهت نقد وضعیت و هم‌چون ابزاری در خدمت عموم و برای عموم مفصل‌بندی کنم، جامعه‌شناسی انتزاع اندیش مسلط بر نظام آموزش رسمی در ایران کمترین پیشنهاد یا امکانی برای چنین استراتژی در اختیار ندارد. از این رو در ادامه من توصیفی از وضعیت میدان هنر و چارچوب هدف‌گذاری خودم را توضیح خواهم داد و سپس نسبت رویکرد جامعه‌شناسانه‌ای که در ارائه پیش‌خواهم

۱. پژوهشگر مطالعات شهری انتقاد و هنر معاصر، P.jahanshad@gmail.com

گرفت را با جامعه‌شناسي مسلطِ هنر يا همان «جامعه‌شناسي زيبايي‌شناسي» روشن مي‌کنم و ضرورت بازانديشي و عبور از اين جامعه‌شناسي براي دست‌يابي به سياست‌ورزي اصيل و کارآمد که بتواند صورت‌بندی متفاوتی از هنر و کار هنری ارائه دهد را تشریح می‌کنم.

طی چند دههٔ اخير و پس از بحث‌وجدل‌های فراوان به نظر می‌رسد نوعی توافق جمعی بر سر کارکردهای سياسي-اجتماعی هنر حاصل شده است. جامعه‌شناسي و نظريه مارکسيستي هنر که همواره در سایهٔ فلسفه و تاريخ هنر قرار داشتند، به تدریج از سایه بیرون آمدند و جنبه‌هایی تازه از سازوکارهای میدان هنر را آشکار کردند. وقایع‌نگاری کرونولوژیکال تاريخ هنر، جای خود را تا حدی به حوزه‌های تازه تأسیسی چون تاريخ اجتماعي/تحليلی هنر، تاريخ تاريخ هنر و فلسفه تاريخ هنر داد. امروز ظاهراً یک توافق جمعی شکل گرفته است که هنر ابزاری است که می‌تواند له یا علیه فلان قدرت یا ایدئولوژی حاکم قرار گرفته و موجب تقویت یا حتی تغييراتی در آن شود. با این حال شواهد نشان می‌دهد بین اتفاقاتی که طی چهار دههٔ اخير در میدان هنر تحت عنوان هنر سياسي و اکتیویسم هنری رخ داده است و آن چه پیش از آن، به خصوص در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی در جریان بوده است تفاوت‌های آشکاری وجود دارد که به هیچ‌عنوان قابل چشم‌پوشی نیست؛ یعنی از دورانی که هنرمندان، بی‌نام و بانام در متن بسیاری از جنبش‌های سياسي و اجتماعي قرار داشتند، مورد تعقیب قرار می‌گرفتند و حتی ممنوع از فعالیت، زندان و شکنجه می‌شدند و فعالیت‌های آن‌ها مخرب و ضد هنجار تلقی می‌شد تا امروز که کار به جایی رسیده است که بسیاری از نهادهای رسمي و حکومتی در سراسر جهان در شمایل حمایت از هنر سياسي ظاهر می‌شوند و هنرمندان را مستقیم یا غیرمستقیم تشویق به تولید آثار با مضامین آشکار سياسي می‌کنند تغييرات زیادی در میزان ارتباط و وابستگی هنرمندان با نهادهای مالی و سياسي شکل گرفته است. امروزه هنرمند نه تنها می‌باید درگیر فعالیت‌هایی باشد که سياسي و اجتماعي فرض می‌شود بلکه می‌باید آشکارا خود و فعالیتش را سياسي بداند تا بفروشد و از حمایت‌های نهادی برخوردار شود. همین تمایز به ما چیزهایی در نسبت با تمایل قدرت‌های مستقر به از آن خودسازی و کنترل نَرم فعالیت‌های سابقاً رادیکال می‌گوید. این تغییر رویکرد مستقیماً وابسته به شکل‌گیری تغييرات در بسیاری از عرصه‌های جوامع است؛ تغييرات در سياست‌های کلان اقتصادی و جهانی‌سازی و تغييرات در سياست‌های کلان کنترلی و نظایر آن؛ بنابراین اصلاً عجیب نیست که به‌رغم انتظارات از هنر معاصر و تغییر پارادایم ظاهری آن از «ارزش‌گذاری بر مبنای مادیت اثر» تا «ارزش‌گذاری بر مبنای کارکردهای سياسي-اجتماعي»، هنر معاصر با نوعی بن‌بست یا «دور باطل» مواجه شده است. به‌بیان‌دیگر، تغییر جایگاه هنرمند از فردی شوریده و درگیر ذوق به کنش‌گری سياسي و برخوردار از رسانه‌های نوین، موجب گسست هنرمند از ساختارهای کنترل‌کننده و «رهایی بخشی هنر» نشده است و جرعه‌ها و فعالیت‌های بعضاً مهمی هم که عموماً در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ زده شد به‌سرعت رو به خاموشی گذاشت.

ناکامی هنر معاصر در زدودن قیدوبندهای میدان هنر و ناتوانی آن در تحقق وعده‌های سیاسی-اجتماعی‌اش، دلایل بسیاری دارد که من قصد پرداختن به آن‌ها را در ارائه آتی ندارم. در عوض در این ارائه تلاشم معطوف به بیان مبانی خواهد بود که گمان می‌کنم می‌تواند تا حدودی راهکار خروج از بن‌بست فعلی را نشان‌مان دهد. از آنجاکه مبانی موردنظر به شدت وامدار برخی نظریه‌های «زیست غیررسمی» و «مطالعات شهری انتقادی» است، از این راهکار به تسامح می‌توان تحت عنوان «غیررسمی سازی هنر» و از نوع هنر موردنظر می‌توان به‌عنوان «هنر غیررسمی» یا «هنر مردمان عادی» یاد کرد؛ این همان هنری است که به‌رغم فراز و فرودها، ضامن تداوم اثرگذاری نیروهای غیر بوروکراتیک مردمی در عرصه حکمرانی بر شهر بوده است. با این حال استدلال خواهم کرد خروج از دور باطل سیاست‌ورزی درون میدان هنر و تغییر پرسپکتیو نگاه از رسمیت میدان هنر به هنری که آن را غیررسمی نام‌گذاری کرده‌ام، خود نیازمند بازنگری جدی در برخی بنیان‌های کهنه جامعه‌شناسی کلاسیک هنر است؛ اما چرا و چگونه؟

«جامعه‌شناسی زیبایی‌شناسی» که می‌شود گفت جامعه‌شناسی مسلط هنر در ایران است، به‌نوعی هنر و زیبایی‌شناسی را مترادف می‌گیرد و در واقع نقدی است بر فلسفه زیبایی‌شناسی هنر که معتقد به تجربه زیبایی‌شناسی اشیا هنری است و از آن طریق اشیا هنری را ماهیتاً متمایز از اشیا غیر هنری در نظر می‌گیرد. در همین چارچوب است که «جامعه‌شناسی زیبایی‌شناسی» به‌نقد متمایز بودن هنر می‌پردازد و بر زمینه‌های اجتماعی تولید و مصرف هنر تأکید می‌کند تا بی‌اعتبار بودن زیبایی‌شناسی فلسفی را هم به‌نوعی اثبات کند. اگرچه این واقعیت است که اساساً فلسفه هنر و نه صرفاً فلسفه زیبایی‌شناسی، حوزه‌ای است از دانش که با فرض متمایز بودن هنر از غیر هنر به تعریف هنر می‌پردازد، اما احتمالاً هیچ‌گرایشی در فلسفه هنر به‌اندازه فلسفه زیبایی‌شناسی هنر نگاهی ذات‌انگارانه به هنر ندارد و همین بهانه‌ای برای جامعه‌شناسی کلاسیک هنر است که بتواند نقدهای جدی بر آن وارد کند. نکته این است که اگرچه نقدهای «جامعه‌شناسی زیبایی‌شناسی» به «فلسفه زیبایی‌شناسی هنر» نقدهایی موجه است اما اولاً این نقدها تنها جنبه سلبی دارند و ثانیاً زیبایی‌شناسی را به‌طور کامل به دامن هنر می‌اندازند و این‌همانی هنر و زیبایی‌شناسی را همان‌طور که فلسفه زیبایی‌شناسی هنر آن را تبلیغ می‌کند می‌پذیرند؛ بنابراین روشن است که این جامعه‌شناسی امکانی برای ارائه بدیلی که بتواند هنر را براساس افق‌های تازه‌ای از سیاست‌ورزی آلترناتیو از نو صورت‌بندی کند در اختیار ندارد. از این رو برای امکان‌پذیر کردن این امر و رهاسازی زیبایی‌شناسی از قیدوبندهای انقیادآور و اخته‌ساز میدان هنر و بسط آن به عرصه زیست روزمره نیازمند آن هستیم که به سمت نوعی «جامعه‌شناسی زیبایی‌شناسی امر روزمره» یا «جامعه‌شناسی زیبایی‌شناسی غیررسمی بودگی» تغییر جهت دهیم. رویکردی که بتواند زیبایی‌شناسی را درون زیست روزمره شناسایی کرده و با فراگذشتن از میدان هنر تلاش کند اشکالی از سیاست‌ورزی‌های خلاقانه روزمره مردم عادی،

غیررسمی‌ها، به حاشیه رانده‌شده‌ها را تحت عنوان هنر نام‌گذاری کرده و استتیک سیاست‌ویران‌کننده در پس این کنش‌ها را شناسایی کند.

«جامعه‌شناسی زیبایی‌شناسی غیررسمی بودگی» همان‌طور که از نامش پیداست متمرکز بر مطالعه و فهم غیررسمی بودگی و غیررسمی‌ها و تولید دانش مشارکتی در بده‌بستان با آن‌ها در جهت شناخت/احیا میدان‌های تازه برای مقاومت و مبارزه با استفاده از پتانسیل‌های غیررسمی بودگی و باز ابداع هنر در حکم سیاست‌ورزی خلاقانه است؛ اما پتانسیل‌های غیررسمی بودگی چیست که می‌تواند نه فقط چشم‌اندازهای مقاومت و مبارزه در زیست شهری را احیا کند، بلکه زیبایی‌شناسی را به‌مثابه سیاست‌ورزی آلترناتیو در زیست روزمره و سیاست آلترناتیو را هم‌چون کنشی زیبایی‌شناختی عرضه کند؟

چارچوب نظری که در این مقاله برای شناخت پتانسیل‌های غیررسمی بودگی مورد استناد قرار می‌گیرد، حوزه دانش تازه تأسیسی است که عموماً تحت عنوان «مطالعات زیست غیررسمی شهری، به‌مثابه شیوه‌ای برای زندگی»^۱ به آن اشاره می‌شود. این حوزه‌ای است که بخش اعظم پژوهشگرانش که بین مطالعات زیست غیررسمی و مطالعات پسااستعماری پُل زده‌اند، پژوهش‌هایشان متمرکز بر کشور هند و منطقه خاورمیانه است. در میان این پژوهشگران احتمالاً «آصف بیات»^۲ آشناترین نامی است که کم‌وبیش با دیدگاه‌های آشنا هستیم؛ جز «بیات»، «پارتا چاترجی»^۳ به چانه‌زنی و مذاکره حاشیه‌نشینان کلکته و امتیازگیری آن‌ها از احزاب سیاسی اشاره می‌کند؛ «آپادورای»^۴ در قالب مفهوم «دموکراسی عمیق»^۵ به توانایی گروه‌های فرودست در به دست آوردن زمین، تأسیسات زیربنایی و خدمات می‌پردازد و «سولومون بنجامین»^۶ در قالب مفهوم «شهرگرایی اشغال‌کننده»^۷ به گروه‌هایی می‌پردازد که با ادعای مالکیت زمین و به راه انداختن مشاغل خرد نه‌تنها مازاد بازار مستغلات را از آن خود می‌کنند، بلکه بازار شرکت‌های زنجیره‌ای فراملی را نیز به مخاطره می‌اندازد. «بنجامین» بیان می‌کند که «شهرگرایی اشغال‌کننده» حتی گونه‌ای از خودآگاهی سیاسی را برای سوژه‌هایش به ارمغان می‌آورد که آن‌ها دیگر به سازوکار «ان‌جی‌او»^۸ها که ذیل برنامه‌ریزی مشارکتی انجام می‌شوند تن نمی‌دهند. به‌زعم این متفکران، این «سیاست ورزی‌های غیررسمی» توانسته‌اند از واژه «سیاست» که طی سال‌های اخیر به‌شدت تحریف و دست‌مالی شده است بدهت‌زدایی کنند و «سیاست غیررسمی» مردم عادی را در برابر «سیاست رسمی» که دائم در رسانه‌ها بازتولید می‌شود قرار دهند.

^۱Urban Informality as a "New" Way of Life

^۲Chatterjee

^۳Appadurai

^۴Deep Democracy

^۵Benjamin

^۶Occupancy Urbanism

«مطالعات زیست غیررسمی شهری به مثابه شیوه‌ای برای زندگی» نشان می‌دهد «غیررسمی بودگی» شکلی از برهم زدن نظم موجود از طریق موازی‌سازی روابط اجتماعی و روابط قدرت و شکلی از اخلال در اقتصاد جهانی در مقیاس محلی است. هم چنین این مطالعات نشان می‌دهد چگونه مردم عادی در تعامل با یکدیگر و سیاست‌گذاری‌های محلی و بدون نیاز به کسانی که در تقسیم‌کار اجتماعی «متخصص» نامیده می‌شوند اهداف خود را در راستای خودگردانی برآورده می‌کنند. یکی از مزیت‌های «غیررسمی بودگی»، نادیده ماندن و انکار آن توسط قدرت‌های مستقر است که می‌تواند زمینه‌ساز موازی‌سازی‌های مختلف و اخلال‌های بیش‌تر در نظم موجود باشد؛ بنابراین از «غیررسمی بودگی» می‌توان به‌عنوان یک استراتژی کلی یاد کرد که محدود به گروه‌های به حاشیه رانده‌شده نیست و پیشنهاد‌های بسیاری برای «سیاست ورزی خلاقانه» در زیست‌روزمره دارد. روشن است احیا میدان‌های تازه برای مقاومت و مبارزه خود را تنها در چارچوب غیررسمی‌سازی‌های همه‌جانبه آشکار می‌کنند؛ «غیررسمی‌سازی سیاست»، «غیررسمی‌سازی هنر»، «غیررسمی‌سازی پرکتیس‌های فضائی»، «غیررسمی‌سازی علوم اجتماعی و انسانی» و...؛ و این کاری است که به نظر، مردم عادی به‌مراتب بهتر از هنرمندان رسمی، سیاست‌مداران و بسیاری از علوم اجتماعی و انسانی خوانده‌ها انجام می‌دهند؛ زیرا مردم عادی و خصوصاً فرودستان شهری، برخلاف متخصصان و رسمیت‌یافتگان، در حاشیه نظام تقسیم‌کار اجتماعی قرار دارند. همین در حاشیه یا غیررسمی بودن به آن‌ها این امکان را می‌دهد که حامل کنش‌ها و راوی خرده روایت‌ها و خرده تاریخ‌هایی باشند که پروژه رسمی‌سازی را دچار اختلال می‌کند. به همین دلیل هم، هنگامی که این غیررسمی‌ها دوربین یا قلم به دست می‌گیرند تا واقع‌ای را ثبت کنند، به دلیل ناآشنایی با ریتوریک‌های سبکی، معنا دهی و ریتوریک‌های عرضه و پخش، جهانی دیگر را به روی ما می‌گشایند؛ جهانی که به‌وضوح از خلال تصاویر ثابت و متحرک خانوادگی به بیرون درز می‌کند و مرزهای خودش را از تصویرسازی‌های رسمی جدا می‌کند.

یکی دیگر از مبانی نظری این ارائه که در پیوند با نظریات زیست غیررسمی قرار می‌گیرد دیدگاه‌های عرضه شده توسط «گی دبور»^۱ و جنبش «اینترناسیونال سیتواسیونیست» در خصوص

^۱ Guy Debord گی دبور (۱۹۹۴-۱۹۳۱) یکی از بنیان‌گذاران انترناسیونال سیتواسیونیست است، که به قول دبور «سازمانی از انقلابیون حرفه‌ای در عرصه فرهنگ» است. موقعیت گرایان مخالف سرشت نمایشی و ویتروینی فرهنگ، و خواهان برپایی تمدن نوینی هستند که در آن زندگی روزمره، خود، همان اثر هنری باشد؛ یعنی هنر نه بیان، بلکه بسط زندگی باشد. به گواهی پژوهش‌های تاریخی، سیتواسیونیست‌ها قاطع‌ترین نقش را اگر نه در ایجاد رویدادهای انقلابی مه ۶۸ فرانسه، دست‌کم در ارائه محتوای رادیکال این جنبش داشته‌اند. کتاب جامعه نمایش در اواخر سال ۱۹۶۷ منتشر شد و یکی از مهم‌ترین کتاب‌هایی است که نظریه سیتواسیونیستی را بیان کرده‌است، به طوری که یک روزنامه‌نگار آن را «کاپیتال نسل جدید» خوانده‌است. دبور تحلیل خود را برپایه مطالعات عمیق در

فراگذری از هنر و هنر هم‌چون شیوه‌ای از زیست و هنر هم‌چون پرکسیس انقلابی است. بدون تردید خوانش هم‌زمان «نظریه‌های سیتواسیونیستی» و «نظریه‌های زیست‌غیررسمی» پیشنهادهای جذابی برای مشارکت حاملان دانش هنری و افراد بی‌بهره از آن دارد؛ مشارکت نه به معنای آموزش ابزار هنری و تاریخ هنر به مردم، بلکه به معنای «تولید مشارکتی دانش» و «هم‌آموزی». این نوع مشارکت دقیقاً فرایندی است که هم در جنبش «سیتواسیونیست» به چشم می‌آید و هم طی سال‌های اخیر در سکونت‌گاه‌های غیررسمی در هند، برزیل، ونزوئلا و دیگر نقاط جهان تجربه شده است. در مورد انقلاب سال ۵۷ ایران هم که «بیات» از آن می‌نویسد کسی دقیقاً نمی‌داند چند نفر از گروه‌های درگیر «سیاست‌ورزی خلاقانه» در کف شهر، برچسب نمادین هنرمند را بر خود داشتند و چقدر از دانش خود استفاده کردند؛ اما روشن است که «سرمایه نمادین» افراد متاعی نبود که در سیاست‌ورزی‌های خیابانی و تسخیر خیابان‌ها و تصرف خانه‌های خالی به کار بیاید.

طی سال‌های اخیر «پارکور بازها»، «رقصنده‌ها»، «موزیسین‌های خیابانی»، «گرافیتی کارها» و «دست‌فروش‌ها» از یک‌طرف و «زنان» و «اتنیک‌ها» که می‌توانند بخشی از این زنجیره یا مستقل از آن در نظر گرفته شوند، از طرف دیگر، عرصه زیست روزمره را مجدداً به عرصه‌ای برای چانه‌زنی و «سیاست‌ورزی‌های خلاقانه» تبدیل کرده‌اند. با این وجود طی یک دهه اخیر و هم‌زمان با تشدید فشار بر برخی گروه‌های اجتماعی، شاهد سیاست‌ورزی‌های رادیکال‌تری در عرصه مطالبات مشخص و جدی‌تر این گروه‌ها نیز بوده‌ایم؛ از جمله سیاست‌ورزی‌های به‌شدت پرفورماتیو زنان در برابر حجاب اجباری در معابر عمومی یا به میدان آمدن اپلکیشن‌های موبایلی و نقشه‌برداری‌های آلترناتیو یا آن‌چه در کردستان و بلوچستان در جنبش اخیر ایران تجربه شد. در این جالازم است اشاره کنم نمونه سیاست‌ورزی‌های خلاقانه در ارتباط با آن‌چه زنان در فضای شهری انجام می‌دهند فراوانند و آن‌چنان خلاقانه و گسترده‌اند که بیراه نیست حتی اگر جنس مقاومت خلاقانه در سطح شهر را «زنانه» بدانیم. «زنانه» به این معنا که این تنها بدن زنان است که در یکایک عرصه‌های مبارزه، مطالبه و دادخواهی بر تن خسته شهر سنگینی می‌کند و تنها بدن زنان است که این چنین مورد خشونت قرار می‌گیرد و با عاملیتی افزون‌تر خود را بازمی‌یابد. می‌توان مشاهده کرد به هر میزان که تلاش حاکمان و نهادهای رسمی برای کنترل زیست روزمره مردم بیش‌تر شده، کنش‌گری شهروندان هم در راستای ایفای حقوقشان جدی‌تر و خلاقانه‌تر شده است؛ هرچند در حال حاضر آمار مستدلی وجود ندارد که بتواند رابطه مستقیمی

زمینه فلسفه، اقتصاد، سیاست، جامعه‌شناسی، تاریخ هنر، روان‌شناسی، تاریخ انقلاب‌ها، جنگ‌ها و جنبش‌های اجتماعی و تئوری حاصل از آن‌ها شکل داده، و مفاهیمی برگرفته از منابع بسیار، به‌ویژه از هگل، مارکس و لوکاچ، را ملاک تحلیل خود قرار می‌دهد. با اینحال گی‌دبور فقط یک عنوان را برای خودش می‌پسندید: استراتژیست.

بین این کنش‌گری‌ها و دست‌یابی آن‌ها به موفقیت و سنجش میزان تأثیرگذاری آن‌ها را توصیف کند؛ اما به‌طور کلی می‌توان گفت در ارتباط با «سیاست‌ورزی‌های غیررسمی» و میزان موفقیت این سیاست‌ورزی‌ها در ایران، عرصه‌های آکادمیک به‌شدت کم‌کار بوده‌اند و اجتماعاتِ درگیر این سیاست‌ورزی‌ها و پژوهشگران مرتبط، تا حد زیادی از فعالیت دیگر کنش‌گران و پژوهشگران بی‌اطلاع هستند و یکی از دلایل نگارش این مقاله هم دقیقاً جبران این کم‌کاری است؛ هرچند که با توجه به شرایط امنیتی حاکم بر فضای دانشگاهی و سازوکارهای بوروکراتیک آن می‌توان دلایل وجود چنین خلأهای پژوهشی را حدس زد.

در این ارائه من هم چنین به‌صورت گذرا به مواردی اشاره خواهم کرد که «هنر غیررسمی» توانسته است در مقیاس هر محله شهری، اهداف کنش‌گران را تا حد قابل توجهی تأمین کند. مبنای اطلاعات کسب‌شده در این بخش، برخی پژوهش‌های پراکنده یا اطلاعاتی است که بی‌واسطه از کنش‌گران محلی کسب شده است.

نقش حاشیه‌نشینان میدان علوم اجتماعی در تبدیل آن به زیست بومی کارآمد

فاطمه علمدار^۱

طرح مسأله

در جمهوری اسلامی ایران، تعیین ضوابط تأسیس مراکز علمی و آموزشی و گزینش مدیران و استادان و دانشجویان، جزء وظایف شورای عالی انقلاب فرهنگی است. این شورا یکی از نهادهای حکومتی تأسیس شده پس از پیروزی انقلاب اسلامی است که پس از پیام نوروزی آیت‌الله خمینی در اول فروردین ۱۳۹۰ و تأکید ایشان بر «ضرورت ایجاد انقلاب اساسی در دانشگاه‌های سراسر کشور؛ تصفیه اساتید مرتبط با غرب و شرق و تبدیل دانشگاه به محیطی سالم برای تدوین علوم عالی اسلامی» (صحیفه نور، ج ۱۲، ص ۲۰) و به تبع آن صدور فرمان تشکیل ستاد انقلاب فرهنگی در ۲۳ خرداد ۱۳۹۰، برای «برنامه‌ریزی رشته‌های مختلف و خط‌مشی فرهنگی آینده دانشگاه‌ها، براساس فرهنگ اسلامی و انتخاب و آماده‌سازی اساتید شایسته متعهد و آگاه و دیگر امور مربوط به انقلاب آموزشی اسلامی» (صحیفه امام، ج ۱۲، صص ۴۳۲-۴۳۱) متولد شد و پس از چهار سال، با تصویب لایحه‌ای که دولت وقت به مجلس شورای اسلامی ارائه کرده بود و با فرمان آیت‌الله خمینی در تاریخ ۱۹ آذر ۱۳۶۳، به شورای عالی انقلاب فرهنگی، تغییر یافت. در متن این فرمان آمده است که: «قشر متدین انقلابی اعم از اساتید متعهد و معلمان وطن‌خواه اسلامی و دانشجویان انقلابی موظف‌اند با هوشیاری بدون غفلت از این مسأله مهم، به دانشگاه‌ها و مدارس و آنان که

۱. دانش‌آموخته دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تهران، پژوهشگر حوزه روان‌شناسی اجتماعی،
f.s.alamdar@gmail.com

هنوز خواب رژیم سابق را می‌بینند و رویه‌های فرهنگ شرق را در سر می‌پروراند، اجازه ندهند که خارج از دروس موظف خود به صحبت‌های انحرافی بپردازند، در صورتی که نصیحت بر آنان اثر نداشت، به شورای عالی انقلاب فرهنگی که شکل گرفته است و انجام وظیفه می‌کند، اطلاع دهند و باید بدانند با مسامحه در این امر، به تدریج در دانشگاه‌ها و دبیرستان‌ها خط انحرافی نفوذ خواهد کرد و در پیش‌گاه خداوند متعال مسئول هستند...» (صحیفه نور، ج ۱۹: ۱۱۱-۱۱۰). به این ترتیب، از آن تاریخ، وظیفه تهیه و تدوین سیاست‌ها و طرح‌های راهبردی کشور در زمینه‌های مختلف فرهنگی از جمله در حوزه‌های زنان، تبلیغات، اطلاع‌رسانی، چاپ و نشر، بی‌سوادی، دانشگاه‌ها و غیره برعهده این شورا گذاشته شد و این شورا ضوابط «تأسیس مراکز علمی و آموزشی» و «گزینش مدیران و استادان و دانشجویان» را تعیین می‌کند.^۱

تا سال ۱۳۸۶، فرایند جذب اعضا هیأت علمی متمرکز نبود و افراد در چارچوب روابط چهره به چهره برای جاگرفتن در نقش عضو هیأت علمی شناسایی و انتخاب می‌شدند و چنان‌چه ویژگی‌هایشان با ضوابط مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی هم‌خوانی داشت با طی مراحل اداری به استخدام دولت درمی‌آمدند. در سال ۱۳۸۶ شورای عالی انقلاب فرهنگی ساختار جدیدی برای جذب اعضای هیأت علمی تعریف و تعیین کرد که در رأس این ساختار، هیئت عالی جذب اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقات کشور قرار دارد که رئیس آن توسط «شورای اسلامی شدن مراکز آموزشی» از میان اعضای حقیقی شورای عالی انقلاب فرهنگی (که توسط رهبر منتصب می‌شوند) انتخاب می‌شود. این هیأت مستقیماً زیر نظر شورای عالی انقلاب فرهنگی فعالیت می‌کند و در دبیرخانه آن مستقر است. زیر مجموعه این هیأت، دو هیئت دیگر در دو وزارتخانه «علوم، تحقیقات و فناوری» و «بهداشت، درمان و آموزش پزشکی» است که با عنوان «هیأت مرکزی جذب اعضای هیأت علمی»، مشخص شده و وظیفه نظارت و هماهنگی در جذب اعضای هیأت علمی دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی را بر عهده دارند. «هیأت‌های اجرایی جذب اعضای هیأت علمی» هم زیر مجموعه هیأت مرکزی هستند و وظیفه شناسایی و تعیین نیازهای جذب اعضا هیأت علمی در گروه‌های آموزشی و پژوهشی مؤسسه‌شان، انجام فراخوان عمومی برای جذب و بررسی توانایی‌های علمی و صلاحیت عمومی متقاضیان را برعهده دارند.

۱. <https://sccr.ir/pages/1/1>

۲. ترکیب اعضا هیأت اجرایی در دانشگاه‌های دولتی و آزاد و جهاددانشگاهی و غیره متفاوت است ولی به عنوان مثال در دانشگاه‌های دولتی، اعضا این هیأت عبارتند از رئیس مؤسسه (مثلاً رئیس دانشگاه یا پژوهشگاه و...)، رئیس نهاد نمایندگی مقام معظم رهبری در مؤسسه، تا ۷ عضو هیأت علمی مؤسسه که توسط هیأت عالی جذب برای عضویت در هیأت اجرایی انتخاب شده‌اند. ممکن است رئیس دانشکده و مدیر گروه آموزشی مربوطه نیز در صورت نیاز به این هیأت دعوت شوند تا در بررسی پرونده متقاضیان مشارکت کنند.

متقاضیانی که پس از عبور از جلسات تأیید صلاحیت این سه هیأت، واجد شرایط جذب به عنوان عضو هیأت علمی تشخیص داده شدند، به صورت پیمانی به استخدام مؤسسه درمی آیند و ۶ ماه پس از شروع کار مجدداً توسط گروه آموزشی دانشکده یا شورای مرکز تحقیقاتی مورد ارزیابی قرار گرفته و نتایج ارزیابی نیز به معاونت آموزشی یا پژوهشی و همچنین به هیأت ممیزه دانشگاه یا شورای آموزشی/ پژوهشی اعلام می شود. این ارزشیابی های دوره ای در پایان سال دوم و پنجم فعالیت نیز تکرار می شود تا در مورد تمدید قرارداد فرد از پیمانی به رسمی آزمایشی و بعد به رسمی قطعی تصمیم گرفته شود. علاوه بر این، مطابق با مواد آیین نامه ارتقا که توسط شورای عالی انقلاب فرهنگی تصویب شده است، عضو هیأت علمی برای تبدیل وضعیت از استادیار به دانشیار و بعد استاد باید امتیازهای مقرر شده در این آیین نامه را کسب کرده و صلاحیت های عمومی اش در ارزیابی ها تأیید شود.

با این حال مشاهدات میدانی نشان می دهد که فرایند اداری رسیدن به مرحله انعقاد قرارداد برای بسیاری از متقاضیانی که پس از طی ارزیابی های هیأت اجرایی و هیأت مرکزی و هیأت عالی، اصطلاحاً به عنوان عضو هیأت علمی شایسته جذب شناخته و معرفی شده اند، بسیار بیش تر از ۶ ماه طول می کشد و هر آن نیز ممکن است که جذب ایشان لغو شده و فعالیتشان در دانشگاه یا مؤسسه علمی پایان یابد. پس از آن نیز فرایند تبدیل وضعیت از پیمانی به رسمی آزمایشی در سایه ارزیابی های موشکافانه صلاحیت عمومی، عضو هیأت علمی را در وضعیت مبهمی از احساس بی ثبات کاری در عین اشتغال در منصب شغلی معتبر قرار می دهد.

از طرف دیگر، با توجه به جایگاه ارزشمند شغل عضو هیأت علمی به خصوص در رشته های علوم انسانی از جمله علوم اجتماعی، تقاضا برای تصدی این جایگاه بالاست و اغلب متقاضیان ورود به مقطع دکتری تخصصی علوم اجتماعی و فارغ التحصیلان مقطع دکتری به اشتغال در قالب عضو هیأت علمی به صورت جدی می اندیشند. هر چند که با توجه به افزایش چشمگیر نرخ تأسیس مراکز آموزش عالی و به تبع آن افزایش توأمان نرخ اعضای هیأت علمی و فارغ التحصیلان مقطع دکتری (متقاضیان تصدی شغل عضو هیأت علمی) در چند دهه گذشته، درصد اندکی از متقاضیان امکان جایابی در نهادهای رسمی علمی کشور را دارند.

با توجه به آن چه گفته شد، چندان دور از ذهن نیست که بدانیم گروهی که موفق می شوند در کسوت عضو هیأت علمی به فعالیت در حوزه علوم اجتماعی مشغول شوند، ناگزیرند که برای کسب امتیازهای تعیین شده در آیین نامه ارتقا و حفظ این موقعیت شغلی در زمان مشخص، تعداد معینی مقاله و کتاب علمی منتشر کرده و در فعالیت های آموزشی و هدایت پایان نامه های دانشجویی نقش آفرینی کنند و سخنرانی ها و فعالیت های رسانه ای و اجرایی نیز داشته باشند و همه این ها باعث می شود که فضای محدود مجلات علمی و پژوهشی و کرسی های هم اندیشی و سخنرانی و مناصب اجرایی نیز توسط همین درصد به نسبت اندک فارغ التحصیلان علوم اجتماعی

که عضو هیأت علمی هستند پر شود و این فعالیت ناگزیر در فضای علوم اجتماعی، سرمایه اجتماعی و فرهنگی قابل توجهی نیز در اختیار این افراد قرار دهد، هر چند که لزوماً سرمایه علمی همگام با این سرمایه‌ها و فعالیت‌ها افزایش نمی‌یابد و حتی بعضاً تراکم فعالیت‌های ناگزیر برای حفظ موقعیت شغلی، فرد را از انجام فعالیت‌های علمی جدی و عمیق و مشاهده و مشارکت در زندگی اجتماعی جاری در میدان‌های مورد مطالعه، محروم می‌کند.

یکی از آسیب‌های شکل گرفتن چنین بستری این است که کارآمدی و اثربخشی علوم اجتماعی در زندگی واقعی مردمان جامعه، با رجوع به گروه بسیار اندکی از دانش‌آموختگان علوم اجتماعی ارزیابی و مشخص می‌شود که صرفاً توانسته‌اند در چارچوب مقررات اداری تعریف شده برای سازمان‌های علمی، به عنوان متخصص پذیرفته شوند و طرفه این که براساس همان مقررات و به منظور تداوم پذیرش آن‌ها توسط سازمان‌های رسمی، ناگزیر محدودیت‌های بیش‌تری در انجام فعالیت‌های علمی آزادانه دارند. همین امر سبب شده است که در ایران امروز کارآمدی و اثرگذاری علوم اجتماعی محل تردید باشد.

اعضای هیأت علمی علوم اجتماعی به واسطه گریزناپذیری عبور از صافی‌های مختلف علمی و عقیدتی، لاجرم روز به روز بیش‌تر تبدیل به گروه هم‌سان و هم‌فکری می‌شوند که برای ماندگاری در نقش عضو هیأت علمی ضرورتاً باید حافظ هماهنگی و یکدستی گروه باشند. چراکه در غیر اینصورت با عدم تمديد قرارداد به سادگی عضویتشان لغو می‌شود. همانطور که استنلی میلگرام (۱۹۷۴) می‌گوید، در اغلب موارد چیزی که تعیین می‌کند یک شخص چگونه عمل می‌کند این نیست که او چطور آدمی است، بلکه موقعیتی است که در آن قرار دارد. طبق نظریه گروه‌اندیشی^۱ اروین جنسن (۱۹۸۲) قرار گرفتن در گروهی که از فرد انتظار تأیید و هم‌رنگی دارند، فرد را تحت فشار اجتماعی هم‌رنگی گذاشته و وادار به خودسانسوری می‌کند. مطالعات بعدی نمت و اروینسون (۲۰۰۷) در مورد نظریه گروه‌اندیشی جنسن به این نتیجه رسید که بازده گروهی که اعضای با دیدگاه‌های مختلف در آن اظهار نظر می‌کنند، از گروه متخصصانی که همه هم‌فکر و هم‌نظر هستند، بهتر و بیش‌تر است. براساس یافته‌های روان‌شناسی اجتماعی، فشار اجتماعی برای هم‌رنگی، قطعاً به کاهش خلاقیت و نوآوری منجر خواهد شد.

مدرک‌زدگی و دانشگاه‌زدگی در ایران امروز سبب شده است که تنها آن دسته از دانش‌آموختگان علوم اجتماعی که در متن تعاملات دانشگاهی قرار دارند، مشروعیت و قدرت لازم برای سخن گفتن از جانب علوم اجتماعی را داشته باشند و این تک‌صدایی و به انحصار درآمدن امکانات و مشروعیت کنش‌ورزی توسط اقلیتی که محدودیت‌های نظارت رسمی نیز بیش از

^۱ Groupthink

دیگران بر دوششان سنگینی می‌کند باعث شده که علوم اجتماعی امروز کارآمدی و اثرگذاری چندانی در تحلیل و حل مسائل اجتماعی نداشته و روز به روز بیش‌تر در خود فرورفته شود. پرسش اصلی مطالعه این است که آن دسته از دانش‌آموختگان علوم اجتماعی که جایگاه رسمی در متن تعاملات علمی و دانشگاهی ندارند و در بزنگاه‌های جمعی، محل رجوع رسانه‌ها و امیدواران به کارآمدی و اثربخشی علوم اجتماعی برای توضیح و تحلیل و ارائه راه‌حل برای مسائل اجتماعی نیستند، چه نقشی می‌توانند برای هرچه کارآمدتر و اثرگذارتر کردن علوم اجتماعی در ایران امروز داشته باشند؟

شرح و استدلال در پاسخ پرسش

روند عدم تمدید قرارداد اعضای هیأت علمی که مدت‌هاست کمابیش در اخبار کشور مورد توجه قرار می‌گیرد، گویای این است که با هرچه سختگیرانه‌تر شدن ضوابط تأیید صلاحیت عمومی و عقیدتی متقاضیان، نقش شایستگی علمی و قدرت خلاقیت و نوآوری در تصاحب این نقش کم‌رنگ‌تر می‌شود. علاوه بر این اساس شکاف وسیعی که میان نرخ فارغ‌التحصیلان علوم اجتماعی با صندلی‌های خالی اعضای هیأت علمی وجود دارد، خبر از افزایش ناگزیر تعداد حاشیه‌نشینان علوم اجتماعی به نسبت اعضای هیأت علمی - که تا به حال به عنوان بازیگران اصلی صحنه نمایش علوم اجتماعی شناخته می‌شدند - دارد. حاشیه‌نشینانی که بعضاً به لحاظ سرمایه علمی و قدرت استفاده کارآمد و اثربخش از منطق نظری و روشی علوم اجتماعی برای تحلیل و پیشنهاد راه‌حل برای مسائل جمعی، بسیار توانمند هستند.

همانگونه که بودن در موقعیت عضو هیأت علمی بر چگونگی عملکرد افراد اثر می‌گذارد، نبودن در این موقعیت نیز چنین اثری دارد و مفروض این مطالعه این است که با هرچه قدرت یافتن حاشیه‌نشینان علوم اجتماعی و به رسمیت شناختن این گروه برای بحث و تبادل نظر با اعضای که در متن قرار دارند، حلقه بسته مشروعیت‌بخشی به سخنگویان علوم اجتماعی، گشوده‌تر شده و انحصار رجوع به متن‌نشینان به عنوان نمایندگان رسمی علوم اجتماعی مورد تأیید، می‌شکند. همان‌طور که گفته شد لازمه ظهور خلاقیت و نوآوری که زمینه‌ساز کنش‌گری کارآمد و مؤثر است، رهایی از فشار اجتماعی هم‌رنگی و امکان هم‌اندیشی و بحث با افراد متفاوت و غیر هم‌فکر است. اساساً تغییرات اجتماعی در طول تاریخ، بدون حضور و فعالیت اقلیتی ناهمسو با اکثریت، که مصرانه نظرات و ایده‌های متفاوت خود را دنبال کرده و در صدد ایجاد تغییر در وضعیت تعریف شده توسط گروه فرادست بوده‌اند، ممکن نمی‌شد.

برای پاسخ به پرسش مقاله، توجه به مفاهیم اثر اقلیت و اثر اکثریت در روان‌شناسی اجتماعی مفید خواهد بود. از این منظر، در حالی که اثر اکثریت، اغلب متأثر از فشار هم‌رنگی و خودسانسوری و خطاپنداشت اتفاق نظر، توافق بدون تفکر را بر می‌انگیزد؛ اثر اقلیت، باعث بررسی عمیق‌تر و خلاقانه‌تر بحث‌ها می‌شود (مایرز، ۱۳۹۲: ۴۳۹). به بیان دیگر، علی‌رغم آن که وضعیت

کنونی به گونه‌ای است که گویی تنها آن دسته از دانش‌آموختگان علوم اجتماعی که موفق شده‌اند در کسوت عضو هیأت علمی ظاهر شوند، مشروعیت لازم برای سخنگویی از زبان علم اجتماعی و تحلیل پیچیدگی‌های جامعه امروز ما را دارند؛ نمی‌توان انکار کرد که ثبات قدم حاشیه‌نشینان این میدان و اصرار آن‌ها بر هرچه رساتر و شنیدنی‌تر کردن ایده‌ها و اندیشه‌های‌شان، کارآمدترین ابزار برای به چالش کشیدن وضع موجود و رها کردن علوم اجتماعی از دام در خود فرورفتگی است. در این نگاه، حاشیه‌نشینانی که دغدغه فهم و رفع مسائل و مشکلات اجتماعی در ایران امروز را دارند و به کارآمدی و اثربخشی علم اجتماعی نیز باور دارند نقش بسیار مؤثری در به گفتگو وادار کردن اعضای که قدرت و مشروعیت دانشگاهی دارند می‌توانند داشته باشند و به این ترتیب با برهم زدن یکدستی و هماهنگی مسموم فضای دانشگاهی می‌توانند فضا را برای طرح ایده‌های خلاقانه و کنش‌ورزی مسئولانه و کارآمد علوم اجتماعی در جامعه پر از مسأله امروز، فراهم کنند.

سناریوی مطلوب: به سمت زیست‌بوم علوم اجتماعی

جعفر قوام‌دوست و لیلا صادقی تبار^۲

تاکنون نقدهای زیادی بر وضعیت علوم اجتماعی در ایران منتشر شده که هرکدام در شرح نامطلوب دانستن وضعیت علوم اجتماعی به دلایل مختلفی اشاره کرده‌اند. در این مجال، قصد بازگو کردن این نقدها را در نوشتار پیش‌رو نداریم، اما بررسی این موارد و بازاندیشی درباره وضعیت میدان علوم اجتماعی، حاکی از ناکارآمدی علوم اجتماعی دارد که ابعاد(علل) و پیامدهای آن را این گونه می‌توان صورت‌بندی کرد:

۱- ابعاد(علل) ناکارآمدی میدان علوم اجتماعی

الف) انفکاک ارتباطی - شناختی: اگر توأمان بپذیریم که علم با مسأله آغاز می‌شود و با تلاش برای حل مسأله، تکامل پیدا می‌کند(پوپر، ۱۳۸۳) و علوم اجتماعی، علمی رهایی‌بخش(هابرماس، ۱۴۰۰) هستند، می‌توان نتیجه گرفت علم اجتماعی با تفکر و تأمل در حل مسأله است که رهایی‌بخش می‌شود. بر این مبنا به نظر می‌رسد علوم اجتماعی در ایران از این قاعده فاصله گرفته است. در واقع نگاهی به پژوهش‌های اجتماعی و فرهنگی در دانشگاه‌ها و سایر مراکز پژوهشی، نشان می‌دهد که این پژوهش‌ها هنوز در کشف و طرح مسأله دچار ضعف هستند(برای مثال، میره‌بیگی، ۱۳۹۰ و ذوالفقاری، ۱۳۹۱ این بحث را در پایان‌نامه‌ها بررسی کرده‌اند). در واقع از آن جا که اکثر این پژوهش‌ها مسأله‌محور نیستند، بنابر این توان تلاش برای حل مسأله و رهایی‌بخشی را ندارند. در این شرایط می‌توان گفت که علوم اجتماعی در ایران دچار

۱. پژوهشگر مطالعات شهری انتقادی و هنر معاصر: Ghavamdoust@gmail.com

۲. کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی: 1.sadeghitabar83@gmail.com

انفکاک یا اختلال شناختی نسبت به ماهیت علمی خود شده، به نحوی که از فلسفه وجودی خود فاصله گرفته و انجام پژوهش یا تولید مقاله به مثابه وسیله تولید علم بر چرایی آن پیشی گرفته است. اما این انفکاک، زمانی بغرنج می‌شود که تولیدات علوم اجتماعی در پشت دیوارهای دانشگاه اتفاق بیافتد و نسبتی با دردها و آلام جامعه نداشته باشد. در حالی که، اگر اندیشه اجتماعی از خلال زیست با نهادها، اقشار و گروه‌های مختلف جامعه تولید شود (نه مطالعه جامعه به مثابه ابژه‌ای که باید از بیرون آن را بررسی کرد)، آن وقت این تولیدات برآمده از بطن جامعه، در هم تنیده با ماهیت رهایی‌بخش آن خواهد بود. زیرا فرایند اندیشه‌ورزی اجتماعی، بدون واسطه و در متن زندگی با جامعه شکل گرفته است.

انفکاک‌های ارتباطی - شناختی علوم اجتماعی وقتی بحرانی‌تر می‌شود که با رشد پارادایم رویکردهای میان‌رشته‌ای، به کمرنگ شدن فرصت‌های علوم اجتماعی در تثبیت خود بیانجامد. زیرا این رویکردها به لحاظ ماهیت‌شان، در حال فراروی از مرزهای رشته‌ای و ورود به حوزه‌های مطالعاتی علوم اجتماعی هستند. مهم این که با توسعه روزافزون علوم کلان‌داده‌ها، علوم فناوری‌های نوین از جمله هوش مصنوعی، علوم شناختی، علوم پیچیدگی، علوم سیاست‌گذاری و حکمرانی، علوم آینده، علوم پایداری و ... علوم اجتماعی، آمادگی لازم را برای تعامل با این تحولات نشان نداده است. امروزه در غیاب علوم اجتماعی، تحقیقات میان‌رشته‌ای با هدف حل مسأله در دنیای واقعی، منجر به تغییر ساختار دانشگاه‌ها و تولید علم شده است.

ب) اختلال ارتباطی - ساختاری: مطالعات زیادی نشان می‌دهد فضای علوم اجتماعی به شدت غیرتعاملی، فردمحور و نابرابر است. نتایج پژوهش چوب‌بستی و علیزاده (۱۳۹۳) در تحلیل شبکه استنادات مقاله‌های سه نشریه معتبر علوم اجتماعی در طی ۱۰ سال، جامعه‌ای پاره پاره و از هم گسیخته را در رشته جامعه‌شناسی نشان می‌دهد. این ضعف ساختار ارتباطی در علوم اجتماعی را تاکنون صدیق سروستانی با عنوان «هم‌پژوهی و هم‌نویسی در ایران» (۱۳۸۰)، قانع‌راد در کتاب «تعاملات و ارتباطات در جامعه علمی» (۱۳۸)، امید و قاراخانی با عنوان «نظام ارتباطی و هنجاری اجتماع علمی در علوم انسانی ایران» (۱۳۹۹) و بررسی‌های دیگر نیز نشان داده‌اند. این ساختار سست ارتباطی منجر به فرصت‌های نابرابر در تولیدات علمی و انتشار آن‌ها شده است. در این فضا، برخی دائم در محافل مختلف سخنرانی می‌کنند و هر سال به انتشار کتاب و مقاله‌های متعدد و متنوع می‌پردازند و همزمان سفارش طرح‌ها و پروژه‌های پژوهشی را از نهادها، مراکز و پژوهشگاه‌های مختلف دریافت می‌کنند. و برخی هم هیچ‌کدام از این فرصت‌ها را پیدا نمی‌کنند و اگر پژوهش خوبی انجام داده باشند، صدایشان شنیده نمی‌شود. بنابر این در این فضا علاوه بر جزیره‌ای بودن فعالیت‌ها، منابع و فرصت رشد برای همه کنش‌گران علمی میدان علوم اجتماعی نیز مهیا نیست و این وضعیت منجر به ساختارهای نابرابرکننده در میدان علوم اجتماعی و به تبع آن، شکل‌گیری اکثریتی از بی‌صدایان در میدان علوم اجتماعی شده است. بُعد

دیگر انفکاک ساختاری به رابطهٔ مخدوش علوم اجتماعی با نهادها و کارگزارانِ دیگر حوزه اجتماعی است. برای مثال، ساختار ارتباط علوم اجتماعی دانشگاهی با سازمان‌های جامعه مدنی، بخش خصوصی، نهادهای دولتی و حاکمیتی در حوزهٔ اجتماعی و حتی با جریان‌های روشنفکری غیردانشگاهی، دچار اختلال است. در واقع تعامل و ساختار ارتباطی برابری بین این حوزه‌ها برای بهره‌گیری از دستاوردهای یکدیگر و هم‌افزایی در فعالیت‌های مشترک وجود ندارد.

۲- پیامدهای ناکارآمدی میدان علوم اجتماعی

الف) از خودبیگانگی کنش‌گران علوم اجتماعی: وضعیت ناکارآمد علوم اجتماعی بر کیفیت زندگی، منزلت و جایگاه کنش‌گران علوم اجتماعی تأثیر نامطلوبی گذاشته، به طوری که وضعیت موجود، سبب احساس عدم تعلق، بی‌هویتی و بلا تکلیفی کنش‌گران این حوزه شده است. برای مثال گفته می‌شود در آمار بیکاری رشته‌های دانشگاهی، علوم اجتماعی وضعیت خوبی ندارد، اما خیلی وضعیت بدی هم ندارد. خطای این آمارها این است که مشخص نمی‌کنند آن بخش از فارغ‌التحصیلان که شاغل شده‌اند، در شغل‌های مرتبط با علوم اجتماعی مشغول به کار هستند یا در انواع مشاغل دیگر مجبور به فعالیت شده‌اند و هیچ‌کدام از آموخته‌هایشان نیز به کارشان نیامده است. در واقع می‌توان گفت اکثر گرایش‌های علوم اجتماعی، چشم‌انداز شغلی روشنی ندارند. اگر بخواهیم رشته - گرایش‌های مندرج در دفترچه‌های کنکور ارشد و دکتری را ملاک قرار دهیم، از حدود ۲۰ گرایش علوم اجتماعی، فقط جایگاه شغلی دو گرایش برای فارغ‌التحصیلان و جامعه تا حدودی شناخته شده و ملموس است. یکی علوم ارتباطات که امکان اشتغال در مطبوعات و خبرگزاری‌ها و روابط عمومی‌ها را دارد و دیگری گرایش مددکاری که امکان اشتغال در حوزه‌های خدمات اجتماعی و حمایتی مانند مراکز وابسته به بهزیستی، کمیته امداد، شهرداری و سایر مراکز و کلینیک‌های مرتبط دارد. هر دوی این امکان‌ها در صورت وجود ظرفیت با مخاطرات و بی‌ثباتی همراه است. سایر گرایش‌ها مانند جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و ۱۶ گرایش دیگر هنوز به عنوان شغل از سوی جامعه، هویت‌یابی نمی‌شوند و دانش‌آموختگان آن در پاسخ به این پرسش که شغل شما چه می‌شود؟ معمولاً پاسخ روشنی ندارند. این احساس بی‌هویتی نه فقط در بحث اشتغال، بلکه در علوم اجتماعی در گفتگوهای حوزه عمومی نیز اولویت ندارد. در زمان‌هایی که موضوع، جریان یا رویدادی در فضای عمومی جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد، در خوش‌بینانه‌ترین حالت، آخرین علمی که دعوت به ارائه نظر و تحلیل می‌شود، علوم اجتماعی است. در واقع، علم اجتماعی به مانند رشته‌های فنی یا پزشکی، ضرورت و جایگاه تخصصی ندارد. این بی‌ضرورتی علوم اجتماعی در سطح سیاست‌گذاری‌های جامعه نیز مشهود است، زیرا غالباً این سیاست‌ها در غیاب علوم اجتماعی، توسط دیگر تخصص‌ها و غیرمتخصص‌ها

طراحی و اجرا می‌شود. در این شرایط است که کنش‌گران علوم اجتماعی دچار از خود بیگانگی و تهی شدن از آینده‌ای می‌شوند که با علوم اجتماعی قرار بود به دست بیاورند.

ب) تهی شدن انگاره تغییر و تحول: اگر غایت علوم اجتماعی را تغییر، تحول و بهبود حیات اجتماعی و رهایی‌بخشی جامعه بدانیم، تبعات ناکارآمدی علوم اجتماعی، از دست رفتن معنای تغییر و تحول جامعه است که منجر به چندپاره‌شدن زیست‌جهان اجتماعی، زوال فهم مشترک و آشفتگی میان‌ذهنیت افراد برای دستیابی به مفاهمه و توافق معنایی دربارهٔ چیستی و چگونگی تغییر و تحول می‌شود. در این وضعیت است که سیستم‌ها مسرور از پیروزی نسبی، تلاش می‌کنند با ابزار رسانه و دست‌کاری افکار عمومی، زیست‌جهان اجتماعی مخدوش‌شده را مملو از روایت‌های خود کنند تا آخرین سنگرهای حوزهٔ عمومی را نیز تخریب کنند. اما در واقع اگر علوم اجتماعی از دل زیست‌افراد جامعه شکل می‌گرفت، می‌توانست مفاهیم تغییر و تحول را معنابخشی کند و منجر به رهایی‌بخشی زیست‌جهان اجتماعی از استعمار سیستم‌ها شود.

۳ - به سمت وضعیت مطلوب میدان علوم اجتماعی

با توجه به بررسی چیستی و چرایی اختلالات ارتباطی - شناختی و ارتباطی - ساختاری موجود در میدان علوم اجتماعی ایران و پیامدهای آن‌ها، در سناریوی مطلوب انتظار می‌رود علوم اجتماعی و متخصصان آن بتوانند نه فقط مسائل اصلی جامعه را شناسایی و تحلیل کنند که امکان‌های حل مسائل مذکور را طراحی کرده و قدرت پیشبرد و تحقق آن‌ها را نیز داشته باشند تا با انبوهی از پژوهش‌ها و تحقیق‌هایی که در عمل، عقیم مانده و صرفاً ابزاری برای ارتقای استادان و کسب امتیازهای فردی - شغلی برای عده‌ای محدود هستند مواجه نباشیم. آن چه از وضعیت مطلوب میدان علوم اجتماعی در ایران روایت می‌کنیم به بیان دیگر، شکل‌گیری علوم اجتماعی از خلال زیست با جامعه است که بر ساختارها و سیاست‌گذاری‌ها، بدنه جامعه، اقشار و گروه‌های مختلف اجتماعی و هم‌چنین بر خود بازیگران میدان علوم اجتماعی مؤثر باشد. این جنس از تأثیرگذاری‌های چند سویه و هدف‌مند مستلزم سطحی از مشروعیت و مقبولیت علوم اجتماعی نزد جامعه و سطوح مختلف نظام اجتماعی است. سه‌گانهٔ تفکیک نهادی مذکور از مسئلهٔ تأثیر در میدان علوم اجتماعی ایران، برآمده از نارضایتی هر سه حوزه، ناشی از عملکرد علوم اجتماعی است. به طوری که نهادهای سیاست‌گذار با مسئله تجاری‌سازی و بومی‌سازی، طرح تحول علوم انسانی را در سر می‌پرورانند. جامعه نیز به وضوح از ادبیات و زبان حاکم بر علوم اجتماعی فاصله دارد و با آن بیگانه است. کنش‌گران علمی حاضر در میدان علوم اجتماعی نیز سال‌هاست از تریبون‌های مختلف درون‌دانشگاهی و برون‌دانشگاهی بر این مسئله و ضرورت برون‌رفت از آن تأکید کرده‌اند. از این رو در مجموع، صورت‌بندی علل و پیامدهای ناکارآمدی و تفکیک این

سه‌گانه از مسأله تأثیر در میدان علوم اجتماعی به مثابه نقطهٔ عزیمت ما برای شناخت چپستی وضعیت مطلوب و چگونگی تحقق آن است.

سناریوی مطلوب: طراحی / بازطراحی زیست بوم علوم اجتماعی: نظر به بخش اول، این مقاله به دنبال ارائهٔ راهکار برای مسأله ناکارآمدی علوم اجتماعی در ایران و ارائهٔ بدیلی مناسب و کارآمد برای آن است. اگر به مصادیق اختلالات یا انفکاکات شناختی و ساختاری بنگریم خواهیم دید که حلقه‌های مفقودهٔ میدان علوم اجتماعی حال حاضر همگی از جنس ارتباطی - تعاملی هستند. لذا راهکار پیشنهادی، ایجاد زیست بوم علوم اجتماعی به مثابه بستری است که ارتباط سازنده و تعاملات کارآمد را با ویژگی‌های سازگار با اهداف مطلوب شکل دهد.

الف) مبانی نظری زیست بوم و نسبت آن با وضعیت موجود و وضعیت مطلوب

رویکرد اکوسیستمی به تعاملات اجزا و بازیگران هر سیستم اشاره دارد و در تحلیل هر اکوسیستم، این چگونگی و کارکرد تعاملات میان اجزا است که بسیار اهمیت دارد. واژهٔ اکوسیستم، یکی از مفاهیم کاربردی در حوزهٔ علوم زیستی است. هر اکوسیستم، منطقه‌ای است که در آن گروهی از جانداران با یکدیگر و با محیط اطراف خود در ارتباط متقابل هستند (پل‌تونی می، ۲۰۰۵). به نقل از جهانی‌زاده و همکاران: (۱۳۹۴). دربارهٔ مفهوم اکوسیستم تفاوت‌هایی در میان تعاریف وجود دارد و انشعاب‌هایی نیز از این تفاوت‌ها استنباط شده است؛ ولی به طور کلی سه خصوصیت مشترک در بین همهٔ تعاریف وجود دارد که عبارت‌اند از: ۱. عناصر جاندار، ۲. عناصر بی‌جان، ۳. تعامل آن‌ها (آیزنبرگ، ۲۰۱۱؛ کریستین، ۲۰۰۲ و انتظار، ۲۰۱۵). به نقل از شگری و همکاران: (۱۴۰۰). هم چنین از مهم‌ترین خصوصیات اکوسیستم‌ها، تأمین نیازهای متقابل عناصر هر اکوسیستم از طریق تعاملات چند سویه با هدف رسیدن به تعادل و تأمین بقا در برابر تغییرات و تهدیدات بیرونی است. بنابر این ثبات و تعادل از مفاهیم حائز اهمیت در رویکرد اکوسیستمی است. حال با بازگشت به وضعیت موجود میدان علوم اجتماعی و مسائلی که ناکارآمدی این میدان به آن‌ها گره خورده است شاهد این معضلات هستیم: ۱- تک‌روی بازیگران و انفکاک ساختاری با یکدیگر، ۲- عدم تعادل و نابرابری در قدرت میان بازیگران، ۳- فقدان برهم‌کنش سازنده میان آن‌ها، ۴- فقدان هم‌افزایی عملکردی میان بازیگران، ۵- انفکاک میان منافع هر یک از بازیگران با سایر عناصر میدان، ۶- عدم تأمین بقای عناصر و بازیگران میدان.

چنین مشکلاتی گویای آن است که در حال حاضر، ویژگی‌های هر زیست بوم در حوزه علوم اجتماعی ایران دیده نمی‌شود و صرفاً با بازیگرانی در این میدان رو به‌رو هستیم که ارتباطات میان آن‌ها حداقلی، واگرا، نامتعادل و نابرابر است و نه تنها بازیگران، ارتباطات درونی سازنده با یکدیگر ندارند، بلکه ارتباطات آن‌ها با بازیگران خارج از حوزهٔ علوم اجتماعی که بر این حوزه مؤثر هستند نیز ناقص، فاقد تأثیرگذاری، ناهماهنگ و صرفاً در جهت تأمین منافع فردی - گروهی هر یک از

بازیگران است. حال آن که در هر وضعیت مطلوب با رویکرد اکوسیستمی لازم است تمام عوامل و زمینه‌های مؤثر بر عملکرد بازیگران در تعاملات درون اکوسیستم دیده شوند. لذا با توجه به این که مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر نابسامانی میدان علوم اجتماعی فعلی ماهیت ارتباطی دارند و از سوی دیگر رویکرد اکوسیستمی، الگوی کارآمدی است که مزیت‌های عملکردی آن بر ارتباط میان عناصر سیستم استوار است، پیش‌بینی می‌شود حرکت به سمت زیست بوم علوم اجتماعی، سناریوی مناسبی برای رسیدن به وضعیت مطلوب علوم اجتماعی ایران باشد. در سطحی فراگیر، زیست بومی شدن از خلال پایداری و توازن می‌تواند عرصه‌ای برای فعالیت تمام کنش‌گران و اندیشه‌وزان اجتماعی بویژه بی‌قدرتان این حوزه فراهم کند.

تفکیک اکوسیستم‌های جوامع انسانی با سایر اکوسیستم‌های اکولوژیک جانداران

گرچه اکوسیستم‌های انسانی هم چون اکوسیستم نوآوری، اکوسیستم کارآفرینی، اکوسیستم استارت‌آپی و ... از اکوسیستم طبیعی الهام گرفته‌اند، اما به نظر می‌رسد چنانچه از واژه «طبیعی» پیداست یکی از تفاوت‌های بنیادین میان اکوسیستم طبیعی و سایر اکوسیستم‌ها در عملکرد طبیعی این اکوسیستم و تنظیم روابط پیچیده میان ارگانیسم‌ها به صورت خودبه‌خودی است. حال آن که در اکوسیستم‌های انسانی به طور عام و اکوسیستم علوم اجتماعی به طور خاص ما نیازمند «برساختن» ارتباطات سیستمی هستیم. بدیهی است در چنین برساختنی، بخش قابل توجهی از متغیرهای مؤثر بر ارتباطات و تعاملات متقابل از جنس فرهنگ، هنجار و ارزش خواهند بود و گفتگو ابزار قدرتمند این برساختن است. اما یکی از برجسته‌ترین خصوصیات مشترک میان اکوسیستم علوم اجتماعی و سایر اکوسیستم‌های انسانی، اهمیت تغییر نگرش بازیگران هر اکوسیستم است به نحوی که منجر به تأمین منافع مشترک از طریق خلق ارزش‌های مشترک مبتنی بر اخلاق و مسئولیت اجتماعی شود. بدین معنی که ابتدا باید بازیگران هر اکوسیستم انسانی درک کنند و بپذیرند که بقا و تأمین منافع هر یک از آن‌ها از خلال تأمین منافع جمعی و از طریق ایجاد شبکه قدرتمند ارتباطی مبتنی بر روابط متقابل محقق خواهد شد. در نگرش اکوسیستمی برای مثال در حوزه کسب و کار، اعتقاد بر این است که هر یک از اعضا بر سرنوشت کل اکوسیستم کسب و کار تأثیر دارد. به بیان دیگر، ورود و خروج هر یک از اعضا بر عملکرد سایر اعضا مؤثر است (جهانی‌زاده و همکاران: ۱۳۹۳). به نظر می‌رسد این باور و نگرش نقطه عزیمت برساختن هر اکوسیستم انسانی باشد. هم‌چنین از دیگر ویژگی‌های مشترک میان اکوسیستم‌های انسانی، توجه به مفهوم ثبات و پایداری است که قابلیت انطباق با تغییرات بیرونی و درونی اکوسیستم را با الهام از اکوسیستم‌های طبیعی محقق می‌کند. ثبات، یک ویژگی مهم اکوسیستم‌های طبیعی است که فرآیندهای هم‌ایستای پایدار پیچیده را به خصوص در مواجهه با تغییرپذیری زیست محیطی منعکس می‌کند (آلیسون و مارتینی: ۲۰۰۸ به نقل از طهوری و همکاران: ۱۳۹۷).

ب) رویکرد اکوسیستمی به آینده میدان علوم اجتماعی

ویژگی‌های رویکرد زیست‌بومی به فعالیت‌های علوم اجتماعی: چنانچه پیشتر اشاره شد با توجه به ویژگی‌های متعدد هر زیست‌بوم انسانی در حال حاضر نمی‌توان گفت ما با زیست‌بوم علوم اجتماعی مواجه هستیم. از همین رو شاید بتوان در حال حاضر از میدان علوم اجتماعی سخن گفت یا با اغماض بپذیریم که زیست‌بوم نیم‌بند و ناکارآمدی در حوزه علوم اجتماعی قابل شناسایی است. اما در وضعیت بدیل و مطلوب با توجه به این که ارتباطات بن‌مایه تشکیل زیست‌بوم است و از سوی دیگر لازم است جنس ارتباطات متقابل زیست‌بوم علوم اجتماعی با نیازها و ماهیت فعالیت بازیگران این زیست‌بوم سازگار باشد، رویکرد نظری هابرماس در زمینه حوزه عمومی شاخص‌های کارآمد و مرتبطی در اختیار ما می‌گذارد. مفاهیمی هم چون تکثرگرایی، عقل‌گرایی، اجتماع‌سازی پی‌درپی، دیالوگ، شفافیت، ایجاد سازوکارهای تأمین منافع مشترک شاخص‌هایی هستند که از تلفیق این رویکرد نظری و الهام گرفتن از ادبیات نظری سایر اکوسیستم‌های انسانی به دست آمده‌اند. این شاخص‌ها بنابر ماهیت و نقطه هدف‌شان قابل طبقه‌بندی هستند: برخی از جنس رویکرد، برخی از جنس ارتباطی و برخی معطوف به فرایندها. از جمله شاخص‌هایی که برای زیست‌بوم علوم اجتماعی بنا بر ماهیت این علوم الزامی است «رهایی‌بخش» بودن است؛ رهایی‌بخشی چنانچه از تأکید هابرماس بر تفکر انتقادی مبتنی بر کنش ارتباطی در مقابل عقل ابزاری صرف برمی‌آید نتیجه گفتگو در بستر حوزه عمومی و از خلال تکثرگرایی مبتنی بر حضور تمام و کمال تمام بازیگران این حوزه - در این جزیست‌بوم علوم اجتماعی - حاصل می‌شود.

موانع شکل‌گیری اکوسیستم علوم اجتماعی: در بین اکوسیستم‌های انسانی، برای شکل‌گیری اکوسیستم علوم اجتماعی حداقل دو چالش یا مانع را می‌توان مفروض دانست. یکی بحث تعارض منافع است که با توجه به محدودیت منابع در این حوزه همواره یکی از موانع همکاری‌ها و تعاملات سالم و سازنده برای شکل دادن به اکوسیستم علوم اجتماعی بوده است. هم‌چنین از آن جا که علوم اجتماعی در ماهیت خود با اندیشه‌ها، عقاید و باورهای متفاوت سر و کار دارد، خودمداری این اندیشه‌ها باعث شده نتوانند در میدان فعلی با هم زیست کنند و در برخی موارد نه فقط همدیگر را قبول ندارند، بلکه سعی در تخریب یکدیگر نیز دارند. اما به اعتقاد نگارندگان حتی اگر قائل به این دو مانع باشیم، دلیل وجود آن‌ها همان نبود رویکرد اکوسیستمی است. چون در هر اکوسیستم، همه عناصر، حق حیات دارند و چرخه اکوسیستم به بقای آن، رشد و گسترش منابع نیز منجر خواهد شد. وقتی صدای اندیشه‌های مختلف در اکوسیستم شنیده شود و نه فقط چند جریان فکری و سلبریتی‌های آن‌ها، دیگر جایی برای طرفداری از این و آن

نمی‌ماند، بلکه صدا دار شدن، شبکه‌سازی و قدرت‌مند شدن کنش‌گران علمی و اجتماعی، سبب پویایی و تقویت اکوسیستم خواهد شد، نه تضعیف و تکه‌پاره کردن آن.

نتایج و پیامدهای رویکرد زیست‌بومی برای جامعه علوم اجتماعی: پیش‌بینی می‌شود در بستر زیست بوم علوم اجتماعی، عملکرد هر یک از بازیگران زیست بوم شفاف باشد و مشروعیت خود را نیز از شفافیت رویه‌های خود اخذ کند. به نحوی که مانند وضعیت حاضر، برخی یا یک بازیگر عمده با استفاده از قدرت نامشروع - که مورد تأیید بازیگران دیگر نیست و با روح فعالیت‌های حوزه علوم اجتماعی سنخیت ندارد - فضای عمل باقی بازیگران را نبلعد؛ مانند آن چه که در حال حاضر گفتمان حاکم در قالب فیلترهای گزینش استادان هیأت علمی، بخش عمده‌ای از مسیر فعالیت مشروع و مقبول کنش‌گران حوزه علوم اجتماعی را مسدود می‌کند. انتظار می‌رود در زیست بوم علوم اجتماعی، ساختارها برابری را بازتولید کنند و ابزارهای ارتباطی لازم را برای شنیده شدن صداهای متکثر فراهم کنند. در نتیجه فضایی که به تمام بازیگران، نه تنها فرصت برابر فعالیت و تولید دانش را فراهم می‌کند تا در این بستر، دانش اجتماعی کارآمدی تولید شود که از علوم اجتماعی برای جامعه فراتر رفته و هر آن چه خلق می‌کند، را با مشارکت عملی بازیگران جامعه به مثابه کنش‌گران اصلی و فعال به دست آورد، بلکه در سه حوزه نهادهای سیاست‌گذار، بدنه اصلی جامعه و بر همه بازیگران زیست بوم توأمان تأثیرگذار باشد.

ج) روش‌شناسی طراحی / بازطراحی زیست بوم اجتماعی

به نظر می‌رسد طراحی زیست بوم علوم اجتماعی یا گذر از زیست بوم نیم‌بند و ناکارآمد به بدیلی کارآمد و تأثیرگذار در حوزه علوم اجتماعی با توجه به فرایندهای زیر محقق شود:

اجتماع‌سازی: برای تحقق شاخص‌های زیست بوم علوم اجتماعی مبتنی بر گفتگو و عقلانیت رهایی‌بخش نیازمند بستری برای شکل‌گیری تعاملات چند سویه و متقابل هستیم. به نظر می‌رسد برای تحقق این مهم نه تنها نیازمند اجتماعی‌سازی در قالب تشکیل انجمن‌ها، کانون‌ها، حلقه‌ها و مؤسسه‌ها حول موضوع‌های مختلف مرتبط با حوزه هستیم، بلکه لازم است هر یک از این عناصر اجتماعی به نوبه خود اجتماعات گفتگویی خاص را پیرامون خود بسازند تا گفتگوی رهایی‌بخش و نقادانه با هدف ساختن ایده‌های نو و کشف راه‌حل‌های بدیع هر چه بیشتر و فربه‌تر تولید و بازتولید شود.

شبکه‌سازی: برای رسیدن به ساختارهای شفاف، مشروع و برابری‌ساز از یک سو و هم‌چنین کشف ظرفیت‌های جدید و موجود از سوی دیگر نیازمند شبکه‌سازی قدرت‌مند و پیش‌رونده‌ای هستیم که امکانات و ظرفیت‌های بازیگران مختلف را برای یکدیگر مرئی کند و آن‌ها را در تعامل با یکدیگر قرار دهد تا امکان حذف بازیگرانی به نفع یک ابر بازیگر یا ابربازیگران دیگر ممکن نباشد. هم‌چنین از طریق چنین شبکه‌سازی هم‌افزایی عملکردی، شناختی و ارتباطی ایجاد

خواهد شد که احساس تعلق و هویت را برای تمامی بازیگران زیست‌بوم ممکن خواهد کرد. در چنین فضایی می‌توان پروژه‌ها، فرصت‌ها، مشاغل، ایده‌ها، ارزش‌ها و رویکردها را به اشتراک گذاشت و مانع از بی‌صدا ساختن سازمان‌یافته عده‌ای کثیر شد.

پلتفرمی‌سازی: شبکه‌سازی و ساخت مدل‌های ارتباطی میان بازیگران زیست‌بوم علوم اجتماعی از مسیر ایجاد زیرساخت لازم برای ظهور این ارتباطات میسر خواهد شد. بستری به مثابه فضای گفت و شنود میان تمام بازیگران زیست‌بوم که خواهان صدا دار شدن در این زیست‌بوم هستند. پلتفرم در این جا یک زیرساخت مهیا می‌کند که اعضا به آن وصل می‌شوند و از طریق آن، ابزارها و قوانینی را فراهم می‌کند تا تبدلات به سادگی و همراه با رضایت متقابل صورت پذیرد (پارکر، آستاین، و چودری، ۱۴۰۰ به نقل از الوندی و همکاران: ۱۴۰۱). در پلتفرمی‌سازی، تعداد فضاها و ابزارهایی که امکان گفتگوی جمعی را مبتنی بر شاخص‌ها و معیارهای هر زیست‌بوم اجتماعی محقق می‌کند مهم است.

در مجموع، روش‌ها، ابزارها و برنامه‌های مختلفی برای طراحی / بازطراحی اکوسیستم علوم اجتماعی وجود دارد که شرح آن در این مجال نمی‌گنجد، اما آن بینشی که مهم به نظر می‌رسد، تغییر نگرش و امکان مشارکت بازیگران میدان علوم اجتماعی برای حرکت به سمت این که میدان نابرابر علوم اجتماعی را به زیست‌بومی برای حق به حیات، توانایی رشد و پویایی همه ذی‌نقشان علوم اجتماعی فراهم کنند.

نشست ۱۱

گروه جامعه‌شناسی علم و معرفت

نسبت جامعه‌شناسی معرفت و انسان‌شناسی شناختی

لیلا اردبیلی^۱

مقدمه

به‌عنوان کسی که سال‌هاست در حوزه علوم شناختی، بالاخص انسان‌شناسی شناختی قلم‌زده و تدریس کرده‌ام، بارها با این تجربه مواجه بوده‌ام که دانشجویان این پرسش پرمعنا را مطرح کرده‌اند که آن چه ذیل مبانی انسان‌شناسی شناختی توضیح داده می‌شود چه نسبت و اساساً چه تفاوتی از جامعه‌شناسی یا انسان‌شناسی معرفت دارد. پاسخ به این پرسش در عین سادگی پیچیده است. سادگی بحث از این جانشئت می‌گیرد که می‌توان اصول مفروضه دو رشته انسان‌شناسی و جامعه‌شناسی شناختی را در تقابل با اصول مفروضه جامعه‌شناسی معرفت برابر هم نهاد به این امید که پرسشگر بتواند از مؤلفه‌های این برابر‌گذاری به پاسخ خود دست یابد؛ اما پیچیدگی مسأله آنجا رخ می‌نمایند که به دلیل قدمت جامعه‌شناسی معرفت، ذهن مخاطب علوم اجتماعی بیش‌تر با مباحث جامعه‌شناسی معرفت آشناست و به‌واسطه ترجمه Knowledge به شناخت در سپهر علوم اجتماعی اکنون امری مشکل است که بتوان به مخاطب گفت که Knowledge همان cognition نیست و تفاوت‌های بنیادینی بین این دو وجود دارد.

۱. پژوهشگر حوزه زبان‌شناسی و انسان‌شناسی شناختی

نگاهی به بحث فهم انسان از منظر انسان‌شناسی شناختی و جامعه‌شناسی معرفت

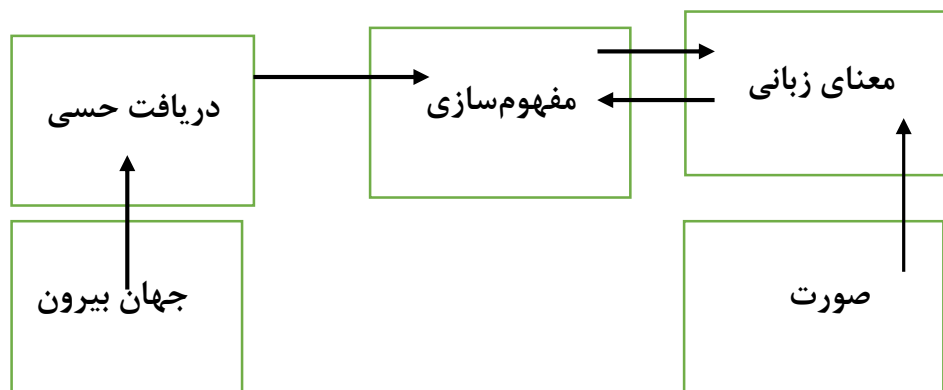
با نگاهی به دوشاخه علمی انسان‌شناسی شناختی و جامعه‌شناسی معرفت درمی‌یابیم که این دو رشته برآنند که دریابند انسان‌ها در فرهنگ‌ها و جوامع مختلف چگونه جهان را فهم می‌کنند و اساساً چرا این فهم‌ها از هم متفاوت‌اند. در واقع هردوی این رشته‌ها معتقدند که جهان بیرون برخلاف آن چه ارسطو معتقد بود فاقد هرگونه نظم است و در واقع آشفته‌بازاری بیش نیست و این انسان‌ها در فرهنگ‌های مختلف هستند که به آن نظم می‌دهند؛ بنابراین واقعیت اجتماعی-فرهنگی امری مفروض و ازپیش‌تعیین‌شده نیست، بلکه امری برساختی است. در واقع هردوی این شاخه‌های علمی دارای پرسش‌های مشترکی هستند و شاید به دلیل همین اشتراک مسأله است که گفته می‌شود یکی از ریشه‌ها و خاستگاه‌های انسان‌شناسی شناختی همانا جامعه‌شناسی معرفت است. از سوی دیگر، کسانی چون هوبرت کنوبلاخ (۱۳۹۰) که یکی از کتاب‌های ارزشمند و مرجع را در حوزه مبانی جامعه‌شناسی معرفت به رشته تحریر درآورده است، در فصول انتهایی کتاب خود با عنوان «مبانی جامعه‌شناسی معرفت» انسان‌شناسی شناختی را به‌تولیع امتداد جامعه‌شناسی معرفت می‌داند و در این باره می‌نویسد که: «انسان‌شناسی شناختی، سنت پژوهش تجربی در انسان‌شناسی است که به‌ندرت می‌توان حوزه دیگری یافت که تا این اندازه از نزدیک به تشریح موجودی معرفت اجتماعی پرداخته باشد... (از این رو) انسان‌شناسی شناختی و جامعه‌شناسی معرفت به‌رغم تمام تفاوت‌هایی که از هم دارند، دارای نزدیکی آشکاری با هستند، چراکه موضوع هردوی آن‌ها نظام معرفتی در فرهنگی خاص است... در واقع، هردوی این رشته‌ها به فرهنگ به‌عنوان نظام معرفتی نگاه می‌کنند.» (کنوبلاخ، ۱۳۹۰: ۴۶۲-۴۶۳).

حال بیابید نظری به این موضوع داشته باشیم که پرسش‌های مشترک میان این دوشاخه از علم در مورد نحوه درک انسان از جهان بیرون کدام‌ها هستند تا در ادامه توضیح دهیم که هر یک از این دو رشته چگونه با رویکردی متفاوت به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهند. اولین پرسش مهمی که به نظر می‌رسد بین این دو رشته مطرح است آن است که انسان‌ها چگونه با جهان مادی اطراف خود تعامل برقرار می‌کنند و در واقع چگونه انسان با جهان بیرون مواجه می‌شود. پرسش دیگر در این حوزه آن است که ذهن انسان چگونه اطلاعات به‌دست‌آمده از جهان بیرون را انتظام می‌بخشد و سامان می‌دهد و چگونه این انتظام به‌رغم این که به‌ظاهر امری فردی به نظر می‌رسد اما اساساً امری اجتماعی و برآمده از برساخت اجتماعی واقعیت است. همان‌طور که گفته شد تمام این پرسش‌ها در هردوی این شاخه‌های علمی مطرح هستند ولی با شیوه‌های متفاوت بررسی می‌شوند.

حال برای تدقیق این موضوع که چگونه این دوشاخه از علم فهم انسان از جهان بیرون را موردبررسی قرار می‌دهند در بخش بعد به بحث مفهوم‌سازی انسان در مواجهه با جهان خواهیم پرداخت.

نقشه رابطه میان جهان صورت و معنا

برای نشان دادن تفاوت میان انسان‌شناسی شناختی از جامعه‌شناسی معرفت راه‌های گوناگونی وجود دارد و از زوایای مختلفی می‌توان به این موضوع نظر انداخت. من در این جابرای تصریح این تفاوت از شکلی استفاده می‌کنم که نام آن را «نقشه رابطه بین جهان بیرون و معنا» نامیده‌ام که آن را در شکل (۱) می‌بینید. طبق شکل (۱)، بین جهان بیرون و معنای زبانی که در نهایت به صورت یا فرم ختم می‌شود دو واسطه وجود دارد، یکی ادراک حسی و دیگری مفهوم‌سازی که ارتباط آن‌ها با هم برای هدف ما در این مقاله مهم است که توضیح آن را در ادامه خواهم آورد.



شکل ۱- نقشه رابطه بین جهان بیرون و معنا

طبق شکل، ما یک جهان بیرون داریم که خارج از انسان است و همان‌طور که در قسمت قبل گفتیم، این جهان آشفته‌بازی بیش نیست و فاقد هرگونه نظم است. از سوی دیگر، تنها راه انسان برای مواجهه با این جهان از طریق حواس او امکان‌پذیر است. آن چه در این نمودار از آن با عنوان دریافت حسی یاد شده است، یعنی همان بدن و قابلیت‌های دریافتی و حسی آن، که اصلی‌ترین آن‌ها عبارت‌اند از حس شنوایی، بینایی، بویایی، بساوی و چشایی. اگر بدون توجه به دستاوردهای تحقیقات میان‌فرهنگی قرار باشد درباره حواس و ادراک حسی انسان بحث کنیم، باید بگوییم به اعتبار این که تمام انسان‌ها بر روی کره زمین سیر تطوری مشابهی را از سر گذرانده‌اند و دارای خاستگاه‌های زیستی و ژنتیکی مشابهی هستند، این حواس در میان همه انسان‌ها مشترک هستند پس می‌توان ادعا کرد که تا حدودی قابلیت‌های حسی و دریافتی انسان‌ها اموری جهان‌شمول است؛ اما این ادعا آنجا دچار تزلزل می‌شود که در مواجهه با فرهنگ‌های مختلف شاهد آنیم که انسان‌ها در فرهنگ‌ها و جوامع مختلف دارای ادراک حسی متفاوتی هستند. برای نمونه، آن چه از نظر مردمان فرهنگ X زیباست ممکن است از نظر مردمان فرهنگ Y زشت باشد، یا آن چه در

یک فرهنگ از نظر شنوایی آوایی گوش‌نواز به‌شمار می‌آید در فرهنگ دیگر نیز این‌گونه نخواهد بود؛ یا آن چه از نظر یک فرهنگ بوی ناخوش محسوب می‌شود از نظر مردمان فرهنگ دیگر بویی مطلوب است. این موارد همان مسائلی هستند که جامعه‌شناسی سلیقه که خود شاخه‌ای از جامعه‌شناسی معرفت است یا انسان‌شناسی حس‌ها که می‌تواند شاخه‌ای از علم انسان‌شناسی معرفت در نظر گرفته شود به آن‌ها نظر دارند.

انسان‌شناسی شناختی و جامعه‌شناسی معرفت هر دو متفق‌القول هستند که تفاوت انسان‌ها در جوامع و فرهنگ‌های مختلف نه‌تنها در سطح حس‌یافت‌ها، بلکه در سطح مفهوم‌سازی‌ها رخ می‌دهد، یعنی در ذهن. همان‌طور که در شکل می‌بینیم دروندادهای بخش دریافت حسی برای پردازش وارد ذهن می‌شوند، جایی که در آن فرایند مفهوم‌سازی صورت می‌گیرد. به عبارت دیگر، این ذهن انسان است که از طریق مفهوم‌سازی دآوری ما را دربارهٔ زیبایی‌شناسی یک منظره، یا خوش‌بویی یا بدبویی یک گل، یا خوردنی و غیرخوردنی‌بودن یک ماده تعیین می‌کند؛ اما نکته مهم این جاست که این مفهوم‌سازی به‌شدت امری فرهنگی و اجتماعی است. تا به این جا انسان‌شناسی شناختی و جامعه‌شناسی معرفت با هم اشتراک‌نظر دارند.

اما نکته مهمی که باید به آن توجه داشت این است که آن چه به‌عنوان ذهن در انسان‌شناسی شناختی از آن یاد می‌شود از تلقی جامعه‌شناسان معرفت از ذهن تفاوت‌های ژرفی دارد. تلقی ذهن در نزد انسان‌شناسان شناختی به مفهوم ذهن در نزد اندیشمندان علوم شناختی برمی‌گردد. در واقع اگر بخواهیم بدانیم این مفهوم از ذهن دارای چه ویژگی‌های معنایی‌ای است باید دربارهٔ تاریخچهٔ شکل‌گیری علوم شناختی از اواخر دههٔ ۵۰ میلادی و افول مکتب رفتارگرایی مطالبی را بدانیم که در این مقال جای آن نیست، هرچند به اشاره در ادامه نکاتی دربارهٔ آن خواهیم گفت. در واقع مفهوم ذهن در نزد انسان‌شناسان شناختی به‌واسطهٔ آن که این رشته، در کنار روان‌شناسی شناختی، زبان‌شناسی شناختی، فلسفهٔ ذهن، هوش مصنوعی و عصب‌شناسی شناختی یکی از شش شاخهٔ اصلی علوم شناختی محسوب می‌شود از مفهوم ذهن در جامعه‌شناسی معرفت کاملاً متمایز است.

در بررسی تلقی انسان‌شناسان شناختی از مفهوم ذهن باید توجه داشت که این مفهوم ربط وثیقی با مغز پیدا می‌کند؛ به تسامح، یعنی همان جنبه جسمانی ذهن. از این رو آن چه انسان‌شناسی شناختی به‌عنوان ظرفیت ذهنی انسان‌ها ادعای آن را دارند باید ریشه‌ای در عملکردهای مغزی انسان‌ها داشته باشد، یعنی آن ادعا باید به محک نتایج آزمایشگاهی به‌دست‌آمده به‌وسیلهٔ عصب‌شناسان، زبان‌شناسان و روان‌شناسان زده شود. برای تصریح این موضوع بیابید مثالی را از نظر بگذرانیم. برای نمونه، انسان‌شناسان شناختی که استعاره را به‌عنوان یکی از قابلیت‌های ذهنی- فرهنگی انسان‌ها پذیرفته‌اند و از آن به‌عنوان یکی از ابزارهای تبیین چرایی تفاوت انسان‌ها در فرهنگ‌های مختلف استفاده می‌کنند نشان داده‌اند که انسان‌ها در

فرهنگ‌های مختلف برای بیان مفاهیم انتزاعی خود، مانند همهٔ انسان‌ها، از مفاهیم ملموس استفاده می‌کنند؛ که همان مکانیسم شکل‌گیری استعاره به‌عنوان یکی از قابلیت‌های شناختی مغز- ذهن است؛ اما نکته مهم این جاست که این استعاره، که یکی از مکانیسم‌های مفهوم‌سازی انسان‌هاست در فرهنگ‌های مختلف متفاوت از هم هستند. برای نمونه اگر در فرهنگی برای توصیف رفتار یک شخص از استعاره «رفتار نرم» یا «رفتار خشک» استفاده می‌شود، ممکن است این استعاره در فرهنگ دیگر متفاوت باشد و از این رو مردمان این دو فرهنگ مفهوم‌سازی متفاوتی از مهربانی داشته باشند؛ اما نکته مهم‌تر آن است که انسان‌شناسی شناختی برای تأیید ادعای خود مبنی بر تفاوت مفهوم‌سازی‌های فرهنگی بین مردمان دو فرهنگ باید نشان دهد که یافته‌های آزمایشگاهی مبتنی بر اسکن‌های مغزی نیز این تفاوت‌ها را نشان می‌دهد. به‌عبارت‌دیگر، مناطقی از مغز افراد این دو فرهنگ در حین این بیان استعاری به شکل متفاوتی فعال شود.

هم چنین انسان‌شناسان شناختی معتقدند که این که در نظام نوشتاری یک جامعه افراد از چپ به راست یا از راست به چپ می‌نویسند بر تحریک حس بینایی و ادراک آن‌ها از ابره‌های بیرونی تأثیر می‌گذارد؛ یعنی افرادی که در فرهنگی زندگی می‌کنند که نظام نوشتاری‌اش از چپ به راست است نسبت به محرک‌هایی که از سمت چپ به آن‌ها نزدیک می‌شوند حساس‌ترند و به آن‌ها زودتر پاسخ می‌دهد. این ادعا باید در آزمایشگاه نیز به تأیید برسد. در واقع، طبق اصل التزام شناختی هر شش شاخهٔ علوم شناختی باید اصلی را به‌عنوان اصول مفروضهٔ خود اعلام کنند که به تأیید سایر شاخه‌های علوم شناختی رسیده باشد؛ یعنی اگر روان‌شناس شناختی طرح‌واره‌ها را به‌عنوان یکی از ظرفیت‌های ذهنی و شناختی انسان که در مفهوم‌سازی‌های او از جهان خارج نقش دارد اعلام می‌کند عصب‌شناس شناختی، زبان‌شناس شناختی و انسان‌شناس شناختی بر این ادعا صحه بگذارد.

حال این نگاه میان‌رشته‌ای در انسان‌شناسی شناختی که به‌واسطهٔ روان‌شناسی و عصب‌شناسی ریشه در علوم طبیعی دارد در جامعه‌شناسی معرفت وجود ندارد. جامعه‌شناسی معرفت از آنجا که پایه در آراء بنیانگذاران جامعه‌شناسی، از جمله امیل دورکیم فرانسوی دارد هرگز به‌دنبال این نیست که ادعاهای خود را به محک آزمون نظریه‌های روان‌شناسی یا عصب‌شناسی بگذارد یا در تأیید ادعاهای خود به رشته‌هایی چون زیست‌شناسی تکاملی نظر داشته باشد. شاهد این مدعا تاریخ پرنشیب‌وفراز و فراز جامعه‌شناسی است که با تورق آن شاهدیم که چگونه این جامعه‌شناسی همواره تلاش کرده است تا خود را از مرزهای علوم طبیعی دور نگاه دارد، این در حالی است که انسان‌شناسی شناختی در بررسی نظام معرفتی مردمان در فرهنگ‌ها و جوامع مختلف و نیز تبیین تفاوت مردم در فرهنگ‌ها و تاریخ‌های مختلف خود را به این مرزها نزدیک‌تر می‌کند.

خلاصه بحث

با توجه به آن چه در این چکیده میسوط گفته شد، انسان‌شناسی شناختی و جامعه‌شناسی معرفت با این که شباهت‌های غیرقابل‌انکاری با هم دارند، ولی به این اعتبار که اولی به‌عنوان تکه‌ای از پازل شش‌گانه علوم شناختی باید یافته‌ها و ادعای خود را درمورد درک و مفهوم‌سازی انسان از جهان بیرون به محک یافته‌های علمی هم‌چون عصب‌شناسی و روان‌شناسی بزند، با جامعه‌شناسی معرفت که طبق دستور کار علمی‌اش ملزم به چنین کاری نیست متفاوت است. حتی برعکس انسان‌شناسی شناختی، جامعه‌شناسی معرفت به دلیل پایه‌هایی که در جامعه‌شناسی دارد بیش از هر چیز به‌لحاظ تاریخی به‌دنبال آن است که خود را از مرزهای علوم طبیعی، به‌خصوص روان‌شناسی دور نگه دارد. به این ترتیب، Knowledge و cognition اگرچه دارای مؤلفه‌های معنایی مشابهی هستند و هر دو به «چگونگی درک و مفهوم‌سازی انسان از جهان اطراف» می‌پردازند، اما از آنجاکه دست‌کم از دهه ۵۰ میلادی به‌واسطه انقلاب شناختی cognition بار معنایی متفاوتی پیدا کرده است، مترجمان و مدرسان این حوزه باید توجه داشته باشند که این دو واژه تفاوت‌های معنایی چشم‌گیری از هم پیدا کرده‌اند و از این رو در هنگام استفاده از آن باید دقت نظری و روشی را به‌کار برد.

مطالعات زنان در غیاب و حضور پرسش از امر زنانه

اسمعیل خلیلی^۱

در چشم‌انداز جهانی ما احتمالاً شاهد تکوین امری نیستیم که بر حسب یک نظریه تکاملی یا حتی بر حسب یک نظریه واحد تکوینی قابل توصیف باشد؛ اما با رخدادها و تغییراتی در بسیاری جوامع مواجه هستیم که به‌رغم بسی تفاوت‌ها میان نموده‌ها، انواع، سطوح، دلالت‌ها و شیوه‌های گوناگون بروز، از اشتراکاتی نیز برخوردارند. از وسیع‌ترین و بارزترین وجوه اشتراک هم موضوع «زن» است و هم «امر زنانه».

طرح و شرح مسأله

تأکید بر «زن» و «زنان» در گفتارها، جنبش‌ها و ... عمدتاً دالّ بر نوعی از مبارزه یا ستیز اجتماعی مبتنی بر جنسیت، برای برکشیدن موقعیت اجتماعی زن و در پی کسب یا ایجاد مزایایی برای زنان است که در ایده و آیین «برابری» قابل فهم است؛ مضمون این سخنان و گفتارها دالّ بر فقدان یا نقصان آن مزایا در شرایط موجود و ضرورت ایجاد یا تحصیل آن‌ها در شرایط مطلوب است. خود این مزایا، عمدتاً یا تماماً از سنخ سه دسته ارزش اجتماعی هستند که در جهان کنونی و بخشی وسیع از تاریخ هزاره‌های اخیر خلق شده و برخورداران از این سه ارزش نیز معمولاً و غالباً مردان بوده‌اند؛ یعنی سه ارزش «قدرت، ثروت و منزلت» که مطلوب‌های عامّ همه یا اکثر قریب به اتفاق اجتماعات و جوامع شناخته شده نوع انسان، محسوب می‌شوند.

تأکید بر «زنانگی» و امر «زنانه» در گفتارها، جنبش‌ها و ... عمدتاً دالّ بر نوعی از بودن، زیستن، اگریستانس، جهان‌بینی و روش زیستن مبتنی بر خصوصیات زنانه را برای احراز و

۱. پژوهشگر حوزه معرفت و علم ایران

برکشیدن موقعیت تاریخی زن و زنان شامل می‌شود. این تأکید در پی تغییر جهان کنونی به سوی جهانی است که در ایده و آیین «زندگی» قابل فهم است؛ مضمون این سخنان و گفتارها دالّ بر فقدان یا نقصان آن جهان در شرایط موجود و ضرورت ایجاد یا خلق آن در شرایط مطلوب است؛ آن جهان عمدتاً یا تماماً از سنخ نوعی خواست و آرزوست که بخشی وسیع از جهان تاریخی هزاره‌های اخیر بر ممانعت از آن و حذف و نابودی احتمال آن بنا شده. با آن که برخورداران نیز غالباً مردان بوده‌اند، اما این خصوصیات مردانه بوده که جهانی را ایجاد کرده که تماماً یا عمدتاً مردان از آن برخوردار می‌شوند؛ به خصوص همان سه ارزش بنیادین که ارزش‌هایی مردانه هستند و مردان با مطلوب قرار دادن آنها، جهان تاریخ و قریب‌به‌اتفاق جوامع شناخته‌شده را مطابق خصوصیات خود شکل داده یا ساخته‌اند.

ادراک وجود امر زنانه در خودآگاه و میان‌ذهنیت عصر مدرن کمابیش پس از ادراک خودآگاهانه خواست برابری رخ داده است. ادراک امر زنانه در وجوهی، به ترتیب محصول ادراک برابری، مبارزه برای برابری، امتیازات کسب‌شده در اثر مبارزه و نیز تغییر موقعیت و انحاء ایفای نقش زنان در پراکسیس اجتماعی بوده است. می‌توان در معرفت معاصر نسبت گفتار یا آیین «زن» را با گفتار یا آیین «زنانه»، از حیث زمان، نسبت تقدّم و تأخّر و از حیث منطقی، نسبت عام (زنانگی) با خاص (زن) یعنی نسبت «عموم و خصوص من وجه» دانست؛ زیرا «زنانگی» دالّ بر امری تاریخی و اجتماعی است که فقط شامل زنان و جنس زن نمی‌شود، بلکه شامل همه حیات اجتماعی و گونه‌های فرهنگی مخلوق پراکسیس تاریخی انسان است که جنس مرد را نیز شامل خواهد شد؛ همان‌طور که جامعه، فرهنگ، تاریخ، سیاست، اقتصاد، زبان و ... مردانه شامل هر دو جنس مرد و مجموع مردان و جنس زن و مجموع زنان بوده است.

توجه به تفاوت این دو نوع رویکرد، از آن رو مهم است که حاصل نفس مبارزات زنان می‌تواند به تنهایی به تداوم جهانی مردانه منجر شود که زنان در آن جهان در همه امتیازات کنونی مردان سهیم باشند، بجز این امتیاز که خود آن جهان نه زنانه، بلکه کماکان مردانه باشد. اگر فرض کنیم فرهنگ جوامع انسانی در هزاره‌های اخیر و فرهنگ کنونی نوع انسان، «به‌طور تام» مردانه بوده و هست، بگذارید از خود بپرسیم که: اگر همه حقوق رسمی و غیررسمی و همه امتیازاتی که در هزاره‌های اخیر، بالاخص در عصر کنونی از آن مردان بوده است، تماماً شامل زنان بشود، ما با چه جهانی مواجه خواهیم بود؟

سه حالت در سه امکان فرضی

پاسخ این پرسش منطقیاً شامل سه حالت در سه امکان فرضی است؛ هرچند این سه حالت در واقعیت متکثر تاریخی و تجارب بسیار خلاقانه و درعین حال توأم با بسیاری امور تصادفی، هرگز نمی‌توانند به‌صورت ناب رخ دهند و همواره ما با تنوعی کثیر از حالت‌های گوناگون مواجهیم، اما برای تقریب به ذهن، ابتدا این سه حالت فرضی را به‌عنوان اموری ناب و همه‌شمول تصور می‌کنیم:

نخست: در آن جهان مفروض همه امتیازات، یعنی هرآن چه ذیل قدرت، ثروت و منزلت ممکن، قابل تصور است به طور برابر میان زنان و مردان تقسیم شود؛ هر زنی که متولد می شود از همان مرحله انتخاب نام، احساس والدین و خانواده درباره فرزند زن، رنگ لباس، وقت، محبت، احساس و کوشش و احترامی که برای او صرف و مبذول می شود و ... همه نرم افزارهای تمایزگذاری جنسیتی تا نظام های تقسیم کار، تصورات اجتماعی درباره جنسیت فرد، نظام ها و سازوکارهای اجتماعی تولید کالا و سرمایه، هنجارها و قوانین پاداش و تنبیه و تسهیم منافع اجتماعی و غیرهم، از موقعیتی درست برابر یک فرزند مرد برخوردار باشد. در این صورت ما عیناً در همین جهان کنونی خواهیم بود با همین ارزش ها و هنجارها، همین منازعات، همین نیکی ها و بدی ها و اخلاقیات، بجز این که زنان در آن جهان در ذهن انسان ها و در مناسبات اجتماعی هم پایه مردان اند.

دوم: در آن جهان سهم ایفای نقش زنان در تولید و توسعه همه ارزش ها در همه انواع فرهنگ ها نیز برابر سهم مردان باشد؛ آن جهان بر حسب همه احساسات، همه هدف ها، آمال، آرزوها، آرمان ها و همه انواع بنیادین معرفت نیز مشترکاً و متساویاً هم زنانه باشد هم مردانه؛ بنابراین در جهان نوع دوم، هم راستا و هم قدر سه ارزش بنیادین کنونی، ارزش های دیگری نیز خلق خواهند شد که از سنخی دیگر و آفریده شده حین ایفای نقش جنس زن و نهایتاً مخلوق پراکسیسی متفاوت از پراکسیسی مردم محور ادوار اخیر تاریخ انسان هستند؛ ارزش هایی که آن ها را به یاری مطالعات تاریخی در ادواری که احتمالاً بیش تر زنانه بوده اند و به مدد پژوهش های چند دیسیپلینی درمی یابیم.

سوم: آن جهان، مولد و خالق ارزش هایی، زبانی و معرفتی دیگر و نوعاً متفاوت از ارزش هایی باشد که انسان در چند هزاره اخیر ایجاد کرده؛ یعنی نه این که نقش و تأثیر زنان در معنی دهی به جهان و هستی جامعه و انسان با مردان برابر باشد، بلکه اصولاً مردان فاقد تأثیری تعیین کننده در خلق و تولید ارزش های اصلی جوامع باشند؛ جهانی باشد از حیث جنسیتی و لذا از حیث اجتماعی، معرفتی، ارزشی و روش های عمل (پراکسیس و کنش) مطلقاً متفاوت از آن چه در هزاره های اخیر رخ داده؛ کاملاً متفاوت از جهان مردانه که بنیاد معرفتی و فرهنگی مردسالاری را ایجاد کرده است. جهانی که تنها یا غالباً خصوصیات زنانه از احتمال وقوع و توسعه برخوردارند. لذا در همه انواع و اجزای نرم و سخت قدرت نیز جهان نوع سوم باید زنانه باشد. اگر چنین باشد، پس در مقایسه با زبان، خرد، ذهن و معرفت کنونی، همه زبان، خرد، ذهن و معرفت جوامع دگرگون خواهند شد.

فرهنگ و معرفت در سه حالت فرضی

هنگامی که می‌گوییم «همهٔ معرفت»، از تمامی بنیادها، قواعد، الگوهای خلق، گسترش، معنی‌یابی، معنی‌دهی، ارتباط، نشانه، پیام و ... و انواع زیبایی‌شناسی زبان گرفته تا ارزش‌های مورد پذیرش و معنا بخش به حیات اجتماعی، سازواره‌ها و الگوهای اندیشیدن و فرایندهای اجتماعی فکر در مغز انسان و همهٔ انواع منطق (حتی منطق ریاضی)، اسطوره‌های تنیده و پیچیده در باورها، شیوه‌های ادراک، روش‌های تأیید و تکذیب و ... و البته علم، روش علم و همهٔ انواع ارتباط انسان با خودش، با دیگر انسان‌ها و با طبیعت، همه و همه را شامل می‌شود. لذا هم در حالت دوم و هم بالاخص در حالت سوم، «ذهن» امری دیگر خواهد شد، «اندیشیدن» متفاوت خواهد شد، ... «حس» و نیز «عاطفه» اموری دیگر خواهند شد.

پس از پیدایش جامعه و فرهنگ، امر زیستی از دو طریق بر جسم موجود زنده تأثیر می‌گذارد و «طبیعت» خود را تداوم می‌دهد: یکی از طریق طبیعت ظاهراً ناهوشمند، مانند فرایند ترشحات معدی و هضم غذا در معده؛ دوم از طریق فرهنگی و طبیعت هوشمند، مانند روندهای تولید غذا و ذائقهٔ انتخاب و شیوهٔ بلع.

تأثیرات فرهنگ در وهلهٔ نخست بر اندام‌های حسی سپس همهٔ اندام‌های عصبی و بر مغز انسان اعمال می‌شوند؛ اندام، ساختار و روش کار مغز انسان و شیوه، دامنه و کیفیت کارکرد اجزای مغز تحت تأثیر فرهنگ دگرگون می‌شوند. این دگرگونی هم در طول حیات یک مغز تداوم می‌یابد و هم به‌طور میان‌نسلی با تغییرات ژنتیکی و رفتار جدید تن فرد به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود. همین فرایند است که تغییرات مغز در طول عبور گونه انسان از هومونیدها^۱ به نخستین انسان (هومو) در حدود ۳۰ هزار سال قبل در افریقا^۲ و به انسان‌های بعدی، اما بالاخص تغییرات مغز از «هومو هایدلبرگ»^۳ به سه گونه «انسان مدرن»، «نئاندرتال» و «دنیسوان»^۴ در ۶۰ هزار سال اخیر را موجب شده و سایر اندام‌های این گونه (هومو) را نیز هم از حیث کارکرد و هم از حیث ریخت تغییر داده است. سپس، تن (مغز) تغییر یافته نیز به نوبهٔ خود به تغییر فرهنگ می‌پردازد و این توالی تغییر، طبیعت انسان را مدام تغییر داده و خواهد داد.

«نحوه» تأثیر فرهنگ بر مغز منوط به ماهیت یا چیستی فرهنگ است؛ پس نوع فرهنگ نیز نوع هوشمندی و نوع خرد را تعیین می‌کند. چون هوشمندی و خردمندی هم تابع امر زیستی و هم تابع امر فرهنگی هستند، پس ذهن نیز تابع هر دوی آنهاست. آن چه «ذهن» خوانده می‌شود

^۱ Wikipedia: Hominidae

^۲ Britannica: Human evolution

^۳ Wikipedia: Homo heidelbergensis

^۴ Denisovan

^۵ Wikipedia: Denisovan

^۶ Harvard SITN: THE DAWN OF HOMO SAPIENS: OUR FAMILY TREE GROWS MESSIER STILL

و در ادبیات علوم اجتماعی دلالت بر مجموعه وسیعی از مدلول‌های معرفت‌شناختی، جامعه‌شناختی و روان‌تنی دارد، نیز تحت تأثیر نوع فرهنگ از انواع متفاوتی برخوردار می‌شود. بر همین اساس در علوم گوناگون صحبت از مقولاتی چون ذهن روستایی، ذهن پیشامدرن، خرد مدرن، معرفت مدرن، جهان‌بینی قرون وسطایی و هزاران مفهوم دیگر است. ارکان و عناصر اصلی یک فرهنگ واجد تأثیر تعیین‌کننده بر سرنوشت ادراک ما از هستی و بر نحوه تعیین نسبت ما با خود، با دیگری انسانی و با همه طبیعت هستند.

حال، اگر فرهنگ موجود که مردانه و مردسالارانه دانسته می‌شود، به نحوی بنیادی تغییر کند و اثر و تعیین‌کنندگی خود را به اثر و تعیین‌کنندگی یک فرهنگ زنانه بسپارد، می‌توان انتظار داشت که شاهد تغییر همه ریزپردازنده‌ها و عناصر ایجادکننده و تداوم‌دهنده قدرت در جامعه باشیم. زن و مرد، در این جوامع و فرهنگ‌هایی که طی اعصار تداوم داشته‌اند به «این زن» و «این مرد» تبدیل شده‌اند، پس باید انتظار داشت که طی روندهای وقوع حالت دوم و بالاخص حالت سوم، دیگر نه مرد «این مرد» تاکنونی باشد و نه زن «این زن»ی باشد که تا کنون بوده است. «این زن» و «این مرد»، خود، محصول «این فرهنگ» هستند و اگر فرهنگ تغییر کند، انسان‌هایی دیگر پدید خواهند آمد، با زنانگی‌ها و مردانگی‌های متفاوت. پس نمی‌توان بر زنانگی چشم پوشید، آن را در مبارزه اجتماعی و در امر پژوهش و مبنا قرار دادن امر زنانه و شناخت روش زنانه کنار نهاد و به آیین (گفتمان، تئوری، خواست) برابری بسنده کرد.

اگر فرهنگ موجود تماماً مردانه و تمامیت جامعه و روابط خرد و کلان مردسالارانه باشد، پس می‌توان گفت کلیت فرهنگ و معرفت «این زن» کنونی نیز نوعاً و تا حدودی معتابه مردانه است. از این روست که اکنون قدرت، ثروت و منزلت و همه ارزش‌ها و ساختارها و الگوهای رفتاری و کنشی ناشی از آنها، برای همه، چه زن چه مرد، مطلوب اصلی‌اند؛ بالاخص در جهان کنونی که جهان سرمایه‌داری و عصری که عصر سرمایه‌داری جهانی است. در عصر فرهنگ نسبتاً واحد جهانی و عصر شیوه تولید (تولید رابطه اجتماعی، تولید معنی رابطه، تولید معرفت، تولید کالا، تولید قدرت، ... حتی تولید عشق) و روش زندگی سرمایه‌داری جهانی، این سه مطلوب، شمول و عمومیتی به مراتب بیش از پیشینه تاریخی و حتی شمولی مطلق یافته‌اند؛ به نحوی که مطلوب بلاواسطه همه انقلاب‌های سیاسی نیز همین سه بوده‌اند؛ رقابت انسان‌ها نیز در همه جهان و تاریخ اخیر برای کسب آن‌ها بوده و هست.

تفاوت فرض نخست با فروض دوم و سوم این است که زنان در جهان اول اگر عملاً به مرد تبدیل نشوند، سهمی «حتی برابر با مردان» را از جهانی از آن خود می‌کنند که خود چندان سهمی در خلق آن جهان نداشته‌اند؛ همان جهان مردانه که بر مبنای غلبه و رجحان امر مردانه پدید آمده و از حیث فن‌شناختی اعصار برنز، آهن، بخشی از کشاورزی، تمامی صنعت، سایبرنتیک و اطلاعات را و از حیث اقتصادی و اجتماعی، برده‌داری، فئودالیته و سرمایه‌داری نوین را آفریده،

به‌طور مساوي از آن هر دو جنس خواهد شد. همين جهان مردانه را چنان بسط داده‌ايم که زنان نيز مشمول آن قرار گرفته‌اند؛ ميان زن و مرد برابري کامل حقوقي، چه در حقوق رسمي و چه در همه روندهايي که «حق» را تعيين مي‌کند، برقرار شده؛ اما اين تفاوت بنيادي باقي است که امر زنانه از تعيين چيستي فرهنگ انسان باز مي‌ماند. اين بازماندگي نيز موجب مي‌شود که زنان کماکان در بسي عناصر و اجزاي فرهنگي تعيين «حق» حضور نيابند و لذا آرمان برابري به نتيجه نرسد. محضر اصلي همان ارزش‌هاي بنيادين است که ديگر ارزش‌ها را تعيين مي‌کند. اگر امر زنانه در خلق ارکان فرهنگ و تعيين ارزش‌هاي بنيادي حضور نيابد، فرهنگ هم چنان مردانه خواهد بود و امر مردانه است که يا نابرابر يا برابر توزيع مي‌شود.

پرسش

در سه حالت فرضي از شرايطي سخن گفته‌ايم که در واقعيّت نه هرگز وجود داشته‌اند و نه محتمل است در آينده ايجاد شوند. از هر دو حيث زيست‌شناختي و جامعه‌شناختي زن محض و مرد محض وجود ندارند. همواره حدّي از يکي در وجود ديگري هم هست. نه مردانگي داريم و نه زنانگي، بلکه همواره زنانگي‌ها هستند و مردانگي‌ها. نه جنس زن در همه افراد اين جنس يکسان است و نه جنس مرد در همه افراد آن جنس. عملاً انواعي از زنانگي وجود دارد و انواعي از مردانگي. هم چنين نه يک فرهنگ مطلقاً زنانه وجود دارد و نه يک فرهنگ مطلقاً مردانه؛ همواره ترکيبي از دو حالت است. ولي آن چه در اعصار اخير رخ داده غلبه بلامنازع مردانگي فرهنگ‌هاست؛ زيرا آن چه ارزش غالب را تعيين کرده، امر مردانه بوده است. هرچند فرهنگ، معرفت و کنش زنانه در پراکسيس همين تاريخ نيز نقش ايفا کرده و زنانگي بر هستي انسان تأثيري واقعي و وافر گذاشته است؛ امري که در تاريخ‌نگاري موجود همه علوم حذف شده و تاريخ‌نگاري زنانه در آغاز راه خود براي شناخت و روايت کردن آن است. حالت دوم و سوم از سنخ آرمانی هستند که «مسأله» را تعيين مي‌کند.

اين جابرسش از امر زنانه در فرايندهاي پژوهشي از دو حيث اهميت مي‌يابد: يکي از حيث تأثير زنانگي در فرايند پژوهش يا جايگاه و نقش سوژه زنانه در امر پژوهش، ديگري نسبت پژوهش و «مسأله»، «روش» و نظريه آن با زنانگي موجود؛ زنانگي واقعي جامعه و آن «موضعي» که پژوهشگر در صدد وصف يا تبیین «موضعي» (يک واقعه) در آن است؛ همان زمينه‌مندی امر پژوهش.

هر پژوهش حوزه مطالعات زنان با آن پرسش رو به روست: جهان زنانه چگونه جهاني است؟ بدین پرسش هم می‌توان از منظر تاریخی پاسخ داد؛ هم در جریان پژوهش و حین خود فعل پژوهشی؛ هم از طریق تخیل و پاسخ آرمان‌جویانه. آن چه در فرض سوم بیان شد، یک نمونه از پاسخ آرمان‌جویانه است که اتفاقاً از تخیل زنانه غنی نیست.

پرسش از نسبت زنانگی با مبارزات زنان، حقوق زنان، منافع زنان، رفع ظلم ساختاری از زنان و بسیاری موضوعات مهم دیگر که زن یا زنان در کانون آن قرار دارند، پرسشی است مفتوح، فعال، زنده و جاری که دست کم سه پرسش تجربی و دو پرسش روش‌شناختی از آن استخراج می‌شوند. ما دو پرسش روش‌شناختی را در میان می‌گذاریم:

آیا می‌توان با همین روش‌شناسی موجود بدین کاوش‌ها و چالش‌ها پرداخت و با این فاهمه و معرفت موجود، جهان را برای امر مطلوب کاوید؟ آیا می‌توان حتی هنگامی که مبانی معرفتی علم، روش علم و ابزارها (تکنیک در معنای عام و با همه اجزای بسیار مؤثر آن) مردانه است، از برابری صحبت کرد و از آن نشان جست؟ اگر در فاهمه کنونی نوع انسان محتمل نیست که مسأله تسهیم مطلقاً رفع شود، به نظر می‌رسد رفع نابرابری جنسیتی به‌طور خاص محتاج و مستلزم فاهمه دیگری باشد.

پرسش بعدی از نسبت مسأله با امر واقع است؛ یعنی پرسش از زمینه‌مندی. مسأله از امر واقع اخذ می‌شود یا بر امر واقع تحمیل می‌شود؟ یا نسبتی است میان آن‌ها که هم‌چون یک معیار می‌تواند تعیین کند کدام ویژگی، کدام سخن، کدام روش از امر واقع استنباط شده و کدامین آن‌ها از امری دیگر اخذ شده‌اند؟ مثلاً اگر آن امر، یک ایدئولوژی است، پژوهشگر مطالعات زنان چگونه می‌تواند سهم آن را در اختراع مسأله دریابد، احصاء کند و در هنگام استنتاج آن را کناری نهد و امر واقع را با امر واقع توضیح دهد؟ اکنون که صحبت از ایران است، مطالعات زنان چگونه نسبت خود را با زمینه، یعنی با زن ایرانی توضیح می‌دهند؟ آیا الگویی از زنانگی را بر این زن عرضه می‌کنند، در پژوهش او را با آن الگو می‌سنجند و در عمل اجتماعی نیز از او می‌خواهند خود را با آن تطبیق دهد (مثلاً همان‌گونه که در ایده زن مسلمان مطابق با اراده معطوف به یک خوانش در کشورهای موسوم به اسلامی صورت می‌گیرد؟) یا می‌کوشند الگوی زنانگی را از همین زن اخذ کنند، در پژوهش خویش این زن را با زنانگی خودش بسنجند و در عمل اجتماعی نیز از او می‌خواهند خود را با آرمان خود تطبیق دهد؟

در شرح هر پرسش شایسته است کتاب‌ها نوشته شوند. در این پژوهش، این پرسش‌ها بر مجموعه مقالات ارائه شده به یک سمینار درباره زنانگی فرهنگ ایران عرضه می‌شوند؛ بنابراین می‌تواند موضوعی باشد درست در کانون بخش ویژه همایش «زمینه‌مندی و نازمینه‌مندی پژوهش‌ها».

دشواری این پژوهش آن است که خود پژوهشگر به جهاز معرفت زانه مجهز نیست. جهانی که هنوز در راه است و مانده تا ما بتوانیم با آن به فهم امر زانه بپردازیم؛ مثلاً با ذهنی که قیاس هنوز مهم‌ترین امکان معرفتی آن است، بسیار دشوار است که به قضاوت درباره امری بپردازیم که خود آن تماماً قیاسی نیست، هرچند از قیاس نیز بی‌بهره نیست؛ بنابراین محتمل است پژوهشگر نتواند به قضاوتی روا درباره حضور و غیاب زنانگی در مقالات مورد نظر نائل شود و از پیش بدان

معترف است. هرچند خواهد کوشید تا آنجا که امکان استفاده از روش‌شناسی زنانه باشد، با منطق آن به بررسی موضوع پژوهش بپردازد.

واژگان کلیدی: برابری، زن، امر زنانه، زنانگی، معرفت، معرفت زنانه

فقدان رویکرد تربیتی و ضعف جامعه‌شناسی معرفت در ایران

حسین حجت پناه^۱

منطق این جستار چنین است که ابتدا بحثی درباره اهمیت و ضرورت جامعه‌شناسی معرفت و سپس شرایط جامعه‌شناسی معرفت در ایران نوشته شده است. در گام بعدی مهم‌ترین و زیربنایی‌ترین شرایط جامعه.

جامعه‌شناسی معرفت به مطالعه نسبت حوزه‌های معرفتی و فرد و جامعه و جهانی شدن می‌پردازد، می‌توان جامعه‌شناسی معرفت را از دو حیث گسترده‌ترین حوزه علوم بشری قلمداد کرد. نخست این که در زندگی بشری همه پدیده‌ها و ذوات و امور انتزاعی با شرایط جامعوی در پیوند هستند و جنبه دوم این است که در جامعه‌شناسی معرفت برای فهم چیستی، زمینه شکل‌گیری، دلایل و علت‌های مؤثر بر پدیده و تغییرات هر پدیده، دیالکتیک عوامل متنوع زیستی و ژنتیکی، جغرافیایی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی با رویکردی تاریخی مورد مطالعه قرار می‌گیرد، پس گستردگی جامعه‌شناسی معرفت علاوه بر موضوع در عوامل و متغیرها هم هست. دامنه و برد این حوزه به‌گونه‌ای است که علاوه بر گستردگی، بنیادین‌ترین حوزه دانش بشری هم هست زیرا شناخت صحیح در هر حوزه‌ای مستلزم مطالعه و بررسی با رویکرد جامعه‌شناسی معرفت است. بدون التفات به جامعه‌شناسی معرفت، درک هرگونه مفهومی مانند: آزادی، دین، سیاست، دموکراسی، لیبرالیسم، مارکسیسم، هویت، زبان، نسل جدید، سنت، مدرنیسم، زنان و... سطحی‌نگرانه است و بدون درک درست مفهومی امکان یافتن بینش و قدرت

۱. دبیر گروه جامعه‌شناسی کشورهای اسلامی، Hosein.hojatpamah110@gmail.com

نقد تئوری‌ها وجود ندارد و بدون بینش نیز نمی‌توان برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری کرد در نتیجه توسعه و بهزیستی زندگی انسان‌ها محقق نمی‌گردد.

اما در ایران متأسفانه این حوزه مهم و بنیادین مورد توجه نیست. می‌توان دلایل و شواهد بسیاری برای این بی‌توجهی بیان کرد که برخی از دلایل ذکر می‌گردد:

الف- در ایران دوره پهلوی دوم چندین برنامه عمران و در ایران بعد از جنگ هشت‌ساله با عراق تا به حال شش برنامه توسعه اجرا شده است؛ اما حتی بر مبنای آمار دولت‌های وقت این برنامه‌های عمران و توسعه چندان موفق نبوده‌اند. برنامه‌های توسعه در ایران در دو حکومت با دو گفتمان متفاوت اجرا شده است و حتی در زمان این حکومت‌ها نیز دولت‌ها متفاوت بوده‌اند و در نهایت همگی با اندک اختلافی، برنامه‌های توسعه‌شان بهره‌وری پایین و در موارد نسبتاً زیادی صفر یا ضد توسعه بوده است. مشکل در چیست؟ در شناخت یا سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی یا در اجرا یا در ارزیابی؟ در ایران در تمام موارد ذکر شده مشکل وجود دارد، اما مشکل اساسی در ((شناخت)) است. نمی‌توان برای جامعه‌ای که شناخته شده نیست برنامه توسعه درستی نوشت. در سال ۸۴، در ایران سندی موسوم به ۱۴۰۴ نوشته می‌شود و دستور اجرایی آن ابلاغ می‌گردد که بر اساس آن، ایران «می‌باید» در سال ۱۴۰۴ قدرت اول منطقه شود. امروز در سال ۱۴۰۲ هیچ‌کدام از بندهای این سند اجرایی نشده است و جایگاه ایران در منطقه با توجه به شاخص‌های فرهنگی و اقتصادی و ژئوپلیتیکی نزول چشم‌گیری هم داشته است. مشابه این حکایت برای دیگر اسناد بالادستی مانند: سند تحول و پرورش و دیگر اسناد وجود دارد.

ب- در جنبش مشروطه مردم ایران چند مطالبه مهم داشته‌اند. ایجاد عدالت‌خانه و برقراری قانون و یکسان بودن افراد در برابر قانون یکی از خواسته‌های مهم مردم ایران در جنبش مشروطه بوده است. مطلق‌العنان نبودن شخص اول مملکت و تبعیت وی از قانون (ایده برابری در برابر قانون) نیز از خواسته‌های دوره مشروطه بود. مشارکت سیاسی و گام نهادن در مسیر دموکراسی نیز از دیگر مطالبات مردم ایران بود. جان‌فشانی مردم ایران در دوره استبداد صغیر و مخالفت با به توپ بستن مجلس توسط محمدعلی شاه، نشان می‌دهد که مشارکت سیاسی و دموکراسی حتی به صورت نصفه‌نیمه و پر از ایراد دوره مجلس اول شورای ملی تا چه حد برای مردم ایران مهم بوده است. قانونمند شدن و نظام‌مند شدن سیستم خراج‌دهی نیز از دیگر خواسته‌های مردم ایران بود. علاوه بر آن می‌توان مواردی مانند: استقلال و آزادی در جامعه را از مطالبات مهم مردم در جنبش مشروطه در نظر گرفت؛ اما با گذشت حدود بین ۱۱۰ تا ۱۱ سال از جنبش مشروطه و رخدادهایی مانند: کودتای ۱۲۹۹، انقراض قاجار، شهریور ۲۰، ملی شدن صنعت نفت، کودتای ۳۲، انقلاب سفید، انقلاب ۱۹۷۹، دوره اصلاحات و... و هم چنین اجرای برنامه‌های متنوع از سوی

حکومت‌ها، مانند تجدد آمرانه رضاخانی یا رویکرد غرب‌ستیز دهه اول بعد از انقلاب، هنوز هم این خواسته‌های مردمی پابرجاست و محقق نشده.

ج- مسائل اجتماعی در ایران امروز، متنوع‌تر و گسترده‌تر می‌شود. مسائل اجتماعی اگر شدیدتر گردد، تبدیل به بحران می‌شود و اگر حیات و هستی جامعه را مورد تهدید قرار دهد، فاجعه است. امروز حیات جامعه ایران از جنبه‌های مختلف مورد تهدید است و فاجعه اجتماعی رخ داده. در تهران ۹۹/۷ درصد افسردگی وجود دارد. برای زندگی دسترسی به آب شرطی حیاتی است، اما شرایط آب در ایران به گونه‌ای است که کم‌آبی حتی در دی ماه جامعه ایران را نیز تهدید می‌کند.

د- تغییرات جامعه‌ی در جهان امروز با سرعتی بیش از گذشته صورت می‌پذیرد. سرعت تغییرات به گونه‌ای است که برای جوامعی که تولیدکننده ایده و تکنولوژی نیستند، تأخر فرهنگی ایجاد می‌نماید. ایده‌ها، نگرش‌ها و سبک‌های زندگی با سرعت زیادی در حال تغییر است. ارزش‌ها و هنجارها از شکل سنتی خود خارج شده‌اند.

در جهان معاصر مفاهیم و نظریه‌های تازه‌ای وارد جهان بشری شد. این مفاهیم و نظریه‌ها خاستگاه غربی دارند، به همین دلیل شناخت دقیق آن‌ها نیز در جامعه ایران معضل بزرگی است. با نگاهی به تاریخ مواجهه فکری ایران معاصر با غرب متوجه نوعی ناهم‌زمانی می‌شویم. به‌عنوان مثال در ایران ابتدا آثار برگسون، سپس هایدگر و بعد از آن‌ها نیچه ترجمه می‌شود. علاوه بر ناهم‌زمانی، معرفی غلط نظریه‌ها در ایران هم خود داستان مفصلی دارد. روشنفکران ایرانی بدون درک از ریشه و تبار نظریه‌ها آن‌ها را برای جامعه ایران معرفی کردند که در بسیاری از موارد توضیح روشنفکر ایرانی، یا ناقص بوده و یا حتی غلط. تفاوت بسیاری میان نظریات ماکس وبر و آن چه شریعتی درباره‌ی وبر می‌گوید وجود دارد. تفاوت زیادی میان ترجمه مفاهیم کلیدی و مراد و منظوری که آن مفاهیم واقعاً دارند وجود دارد. تفاوت بسیار و گاه متضادی میان فهم جنبش‌های چپ ایران از مارکسیسم و نظرات خود مارکس وجود دارد. متأسفانه مثال‌ها در این باره بسیارند. حتی جامعه ایران بارها شاهد اختلاط غیر روش‌مند دیدگاه‌های مختلف بوده که با نهایت حسرت و تأسف آثار و پیامدهای فوق‌العاده زیان‌باری برای جامعه ایران داشته است. دیدگاه‌هایی مانند: چپ اسلامی، چپ مسلمان، مارکسیست‌های مسلمان، چپ‌های ملی‌گرا، مفاهیم مغشوشی مانند ملی-مذهبی و... نمونه‌هایی از این دست هستند. عدم درک مفاهیم و نظریه‌های غربی، نشانی از بی‌توجهی به جامعه‌شناسی معرفت در ایران است.

در ایران معاصر نیز تغییرات در ارزش‌ها و هنجارها با سرعت زیادی رخ داده و می‌دهد و خواهد داد و این تغییرات همه‌سویه اتفاق می‌افتد. طرز تلقی از مفاهیمی مانند: زن، آموزش، روابط خانوادگی، ازدواج، دین، حاکمیت، استقلال، آزادی، روابط بین‌الملل، شهروندی و... تغییر

کرده است. برای شناخت بهتر نسبت به جامعه، نیازمند درک مفاهیم هستیم. هنوز در جامعه ایران مفاهیم و ارتباط مفاهیم با یکدیگر، بر مبنای آن چه تا حد قابل قبولی منطبق با واقعیت جامعه‌ی ما باشد رخ نداده است. به‌عنوان مثال: در سال ۱۴۰۱ اعتراض‌های مردمی و گسترده‌ای در ایران انجام شد و یکی از اصلی‌ترین شعارهای این جنبش اعتراضی: «زن، زندگی، آزادی» بود. این پرسش مطرح است که از ساحت‌های معرفتی مختلف مانند: دین و فلسفه و علم، «زن» چه معنا یا طرز تلقی‌ای دارد؟ به‌طور خاص «زن یا زنان معاصر» چه ویژگی‌هایی دارند؟ به‌طور اخص، «زن یا زنان معاصر ایرانی» چه ویژگی‌هایی دارند؟ چه نسبتی میان فرهنگ ایرانی و اسلامی و جهانی شدن در شکل‌دهی هویت گروه‌های مختلف زنان ایرانی وجود دارد؟ واقعیت این است که پرداختن به این پرسش‌ها باید از منظر جامعه‌شناسی معرفت باشد و بدون توجه به نگاه جامعه‌شناسی معرفت تحلیل‌ها، سطحی، غلط، گمراه‌کننده و پوپولیستی خواهد بود و جامعه ایران از فهم تغییرات گسترده اجتماعی عاجز می‌ماند و دچار خسران کثیری می‌گردد.

مواردی مانند: ناکامی برنامه‌های توسعه، حل نشدن و تشدید مسائل اجتماعی، عدم درک درست نظری از مفاهیم و نظریه‌ها، عدم درک نسبت مفاهیم و نظریه‌های معاصر با انواع تغییرات فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی از دلایل مهمی است که ثابت می‌کند در ایران جامعه‌شناسی معرفت با همه اهمیت و ضرورتی که دارد مورد توجه شایسته نیست و جامعه ایران نسبت به این نوشداروی دردهای خود غفلت داشته است.

به نظر می‌آید یکی از فضیلت‌های دانشگاه راهنمایی جامعه باشد. بر اساس آن چه در ایران امروز اکثریت گمان می‌کنند، چرایی در محاق بودن جامعه‌شناسی معرفت و توجه به این حوزه از دانشگاه مطالبه می‌گردد؛ اما جامعه‌شناسی معرفت در دانشگاه‌های ایران چه شرایطی داشته و دارد؟ در ایران تدریس جامعه‌شناسی معرفت در دانشگاه فردوسی مشهد توسط دکتر رامپور صدر نبوی آغاز شد، چند ماه بعد مرحوم دکتر منوچهر آشتیانی در دانشگاه ملی (شهید بهشتی فعلی) تدریس این حوزه را آغاز کردند و در سال اولین کتاب جامعه‌شناسی معرفت توسط دکتر آشتیانی نوشته شد. بعد از انقلاب، دکتر آشتیانی مجبور به ترک دانشگاه شد. با انقلاب فرهنگی تدریس جامعه‌شناسی معرفت حذف گردید. در دهه ۶۰ در دانشگاه تهران دکتر توکل کوثری مباحث جامعه‌شناسی علم را آغاز نمود و تدریس جامعه‌شناسی معرفت در دهه ۷۰ به‌صورت نصفه‌نیمه در دانشگاه تهران شروع شد. جامعه‌شناسی معرفت تا سال‌ها تحت لوای جامعه‌شناسی علم بود. بعد از اعتراض‌های ۸۸ نیز بار دیگر آموزش جامعه‌شناسی معرفت تعطیل گردید. آیا حاکمیت و قدرت سیاسی عامل اصلی بی‌توجهی به جامعه‌شناسی معرفت در ایران است؟

در پاسخ به پرسش فوق باید گفت هر چند حاکمیت سیاسی از جامعه‌شناسی معرفت واهمه دارد و مانع‌تراشی می‌کند، اما هیچ قدرت سیاسی توان مقابله با قدرت تفکر را ندارد. قدرت نظامی و سیاسی صرفاً برای مدت‌زمان اندکی می‌تواند مانع نشر اندیشه گردد، اما اندیشه‌ای که قوام یابد

راه خود را باز می‌کند. کلیسای کاتولیک به‌ظاهر می‌تواند گالیله را وادار به توبه کند، اما تفکر گالیله راه خود را باز می‌کند، پس با تمام انتقادهایی که به حاکمیت سیاسی درباره بی‌توجهی به جامعه‌شناسی معرفت وجود دارد، عامل اصلی انزوای جامعه‌شناسی معرفت سیاسی نیست.

پس اگر این اصل را بپذیریم که تفکر راه خود را باز می‌کند، می‌توان گفت که دانشگاه به‌عنوان مرجع تولید تفکر (حداقل در ایران چنین نگاهی به دانشگاه وجود دارد) نتوانسته است جایگاه جامعه‌شناسی معرفت را بشناسد و بشناساند؟ چرا علی‌رغم تمام تلاش‌های قابل ستایش استادان جامعه‌شناسی معرفت در ایران، هنوز جامعه‌شناسی معرفت، منزوی و مطرود است؟

واقعیت این است که دانشگاه خود نیز پدیده‌ای جامعه‌ی است. در دانشگاه‌های ایران تلاش‌های علمی در حوزه جامعه‌شناسی معرفت به‌وسیله استادان و دانشجویان انجام شده است اما این تلاش‌ها، تبدیل به یک جریان یا رویکرد نشده و در ساحت فردی و انفرادی محبوس مانده. مسلماً این شرایط مانند همه پدیده‌های بشری چندعاملی است، اما به نظر می‌رسد که علی‌رغم تمام شعارها، موضوع شناخت عمیق‌تر و به‌تبع آن، درک نسبت معرفت و جامعه (چون هر شناختی سویه جامعه‌ی هم دارد و در خلأ شکل نمی‌گیرد) مطالبه اصلی نبوده است.

جامعه‌شناسان پدیدارشناس، بحثی دارند که مسأله جامعه‌ی باید متولد گردد. منظور این است که عموم جامعه نسبت به آن مسأله حساس باشند و راه‌حل و اقدام برای حل آن مسأله را مطالبه کنند. با چنین نگاهی متوجه می‌شویم که مطالبه جدی از دانشگاه در جهت شناخت عمیق‌تر از سوی جامعه وجود نداشته است.

عمده مطالبه جدی جامعه از دانشگاه، مرجعی برای اخذ مدرک، افزایش پرستیژ جامعه‌ی و معبری برای یافتن شغل و گذراندن زندگی بوده است. نگارنده در سخنرانی در پژوهشگاه فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم در تاریخ ۱۲ خرداد ۱۴۰۱ با عنوان مبانی معرفتی دانشگاه در ایران، گفته است که در ایران دانشگاه به معنای واقعی نداشته‌ایم و دانشگاه‌های ایران وارث «دارالفنون» هستند. در ایران نگاه تکنیکی بر نگاه معرفتی در دانشگاه غلبه دارد. متن سخنرانی در سایت پژوهشگاه موجود است. نگاه تکنیکی، از مواجهه و درگیری با پرسش‌های بنیادین پرهیز می‌نماید، در نتیجه بی‌اعتنایی به پرسش‌های بنیادین، افق را از دست می‌دهد و به اکتونیت تقلیل می‌یابد. توسعه، چند بعدی است و دارای نگاه ارزشی، غلبه رویکرد تکنیکی باعث غفلت از نقد ارزش‌های توسعه و در نتیجه ناکامی توسعه می‌گردد. اگر دانشگاه ایرانی معرفت‌اندیش نیست، به دلیل عدم مطالبه معرفتی جامعه از دانشگاه حتی در شرایط توسعه‌نیافتگی است.

دلایل عدم مطالبه عمومی را باید در نظام تربیتی ایران جستجو کرد. تربیت هم رسمی و هم غیررسمی است. مراد از تربیت در ایران، مجموع و برآیند هر دو تربیت رسمی و غیررسمی است که صد البته تأثیر تربیت غیررسمی مهم‌تر است. پدیدارشناسان بزرگی مانند ماکس شلر و باشلارد و قبل از آن‌ها پاسکال و کی‌یرکگارد، بر این نظر هستند که شناختن، نصیب کسانی می‌شود که

درد دانستن داشته باشند. اگر فرد، گروه یا جامعه‌ای درد دانستن را نداشته باشد، مطالبه شناخت عمیق‌تر هم ندارد؛ اما نکته مهم‌تر این است که درد دانستن هم نصیب کسانی می‌گردد که عاشق دانستن و فهمیدن باشند. سقراط به جای (سوفیست) از واژه «فیلسوف» استفاده می‌کرد. دوست‌دار و عاشق دانایی بودن به مراتب مهم‌تر و ماندگارتر از دانا بودن، است. این عشق و دوست‌داری، هم بدایت و هم غایت معرفت است. نظام تربیتی در ایران، امروز از تربیت سیستماتیک و نظام‌مند افراد عاشق و به‌خصوص عاشق علم عاجز است. عاشقان علم در ایران به‌صورت سیستماتیک تربیت و هدایت نمی‌شوند. دانشگاه کیفیت آموزش و روابط علمی را مهیا می‌سازد، اما شوق به دانستن باید در انسان‌ها درونی شود و این درونی شدن در سنین دانشگاهی بسیار کمتر واقع می‌شود و باید از بدو تولد و در سنینی که جامعه‌پذیری افراد بیش‌تر است، رخ دهد.

در واقعیت تام جامعه‌وی، مسائل و پدیده‌ها با یکدیگر پیوند و هم‌بستگی دارند و شبکه دیالکتیکی پیچیده‌ای را تشکیل می‌دهند. نظام تربیتی برآمده از شرایط جامعه است و بر جامعه نیز مؤثر است. نظام تربیتی هم شبکه دیالکتیکی پیچیده‌ای از عوامل مختلف است. با فرض پذیرش پیوستگی عوامل به یکدیگر، برای نیل به وضعیتی که توانایی بازتولید انسان شیفته دانستن و در نهایت انسان توسعه‌گرا را داشته باشد، باید در نقطه‌ضعف‌های نظام تربیتی اندیشه کرد.

توسعه‌نیافتگی ایران و انزوا و مهجور ماندن جامعه‌شناسی معرفت، قطعاً تک‌عاملی نیست. اگر فرض شود پرداختن به جمیع عوامل ممکن باشد، مسلماً در یک مقاله کوتاه امکان‌پذیر نیست. در این مقاله سعی شده است یک دلیل بنیانی در پاسخ به چرایی، عدم توجه شایسته به جامعه‌شناسی معرفت، طرح گردد.

جامعه ایران امروز حیث التفاتی به مقوله تربیت ندارد، مهم‌ترین پدیده‌ای که در جامعه ایران، مانع پیشرفت و ارتقای جامعه‌شناسی معرفت و در نتیجه مانع فهم و درک مفاهیم و شرایط مختلف و متنوع است و باز به تبع آن مانع برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری و حل مسأله و باز هم مانع توسعه می‌شود، فقدان رویکرد تربیتی است. نظام تربیتی حاکم بر ایران معاصر ابتر است. این نظام ابتر است چون زایش انسان عاشق دانستن (دانستن در سطح عام و توسعه‌ای مد نظر است) را به‌گونه نظام‌مند و جریان‌ساز ندارد. توجه جدی به رویکرد تربیتی لازم است.

زبان بی‌زبانی؛ فراخوانی به ظرفیت‌های زنانگی در اجرای پژوهش اجتماعی

سمانه معظم سوسن باستانی^۲

ششمین دوره همایش ملی «پژوهش فرهنگی - اجتماعی در جامعه ایران» با موضوع اصلی «بازاندیشی در علوم اجتماعی ایرانی؛ علوم اجتماعی در کشاکش زمینه‌مندی و زمینه‌زدودگی» محوری ویژه با عنوان «زنانگی و تحول اجتماعی- فرهنگی در ایران امروز» تعریف کرده است که یکی از اهداف آن، تلاش برای ارائه تحلیل‌ها و تفسیرها از تحولات اجتماعی است که منجر به کنش‌گری زنان برای تغییر مناسبات جنسیتی موجود شده‌اند. متعاقباً و متعکساً، حضور زنان در کم‌و کیف حرکت‌های اعتراضی در دست‌کم یک دهه اخیر، از نمودهای عاملیت زنان در تحولات اجتماعی معاصر برشمرده شده است. طرح این پرسش پیرامون زنانگی، مردانگی و مناسبات اجتماعی - تاریخی میان این دو در سیر تحولات اجتماعی، ذیل موضوع اصلی «بازاندیشی در علوم اجتماعی ایرانی» است که دغدغه نگارندگان این مقاله را برانگیخته: به نظر می‌رسد پرسش مهم «نسبت زنانگی و کنش‌گری زنان با تحولات اجتماعی اخیر ایران» در مقام پرسشی معاصر، حساس و آگاه نسبت به وقوع واقعیات متفاوت و ظهور جلوه‌هایی دیگرگون شده از واقعیت نمادین جامعه، در برابر فرضیات و بنیادهای شیوه مطالعه خویش خاموش و بی‌طرف مانده است. گویی بر خود این پرسش معلوم نشده باشد که اگر آن چه تحت عنوان علم معرفی (تعریف) می‌شود، می‌توانست امر زنانه را بازشناسی کند و معرف و مبین زنانگی باشد، اولاً آنگاه دیگر چندان نیازمند بازاندیشی

۱. محقق جامعه‌شناسی جنسیت و دانشجوی پسادکتری دانشگاه الزهرا

۲. استاد جامعه‌شناسی دانشگاه الزهرا

نمی‌بود (یا دامنه کاربرد اصطلاح «بازاندیشی» به تجاربی محدود می‌شد که گرچه عملاً استفاده می‌شوند اما نیازمند تصریح و تأکید بیش‌تر هستند)، ثانیاً آنگاه دیگر در واقع علمی نو رخ داده بود که اصطلاحاً زنانه می‌بود و امر زنانه در آن مُندرج!

بر اساس این تأمل، برای نگارندگان این مقاله، پرسش، پیش از آن که از تأثیر و تأثر تحولات جامعه معاصر و کنش‌گری زنان بر هم باشد، از بنیاد مفروضات جامعه‌شناسی ایرانی و امکان‌های درونی آن در سطوح وجودشناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی برای فهم (با تسامح، تحلیل) «زنانگی» در چیستی (ماهیت، بطن) تحولات اجتماعی ایران است. به باور و در سنت فکری ما، زنانگی هم چنان که میراث‌دار پبله و تنگنای سکوت در صحنه اجتماعی است، ذیل ساخت معرفتی علم اجتماعی و روش‌شناسی‌های غالب آن نیز مدفون بوده است. بسیاری تحقیقات و نقدها، مردانه بودن علم اجتماعی را در کلیت خویش و در سطوح تشخیص و بررسی «مسائل اجتماعی» نشان داده و به تئوری نائل شده‌اند. از نام‌آشناترین تئوریسین‌های این حوزه برای جامعه ایرانی، دوروتی اسمیت جامعه‌شناس فقید بریتانیایی-کانادایی است.

دشواری درج امر زنانه در علم اجتماعی ایرانی

دست‌کم به چهار دلیل می‌توان باور داشت که علوم اجتماعی ایران نیز تاکنون از این قاعده مستثنی نبوده و عمده تحقیقات اجتماعی با محوریت و پیرامون زنان در ایران نیز نسبت به ماهیت «مردانه» روش‌شناسی و روش خویش عملاً دچار کورجنسی بوده‌اند. نخستین دلیل: علوم اجتماعی ایرانی را تقریباً اصلاً نمی‌توان علمی «خودبازنگر» قلمداد کرد. این علوم تاکنون درباره نسبت معرفت و شیوه عمل خود با ماهیت اجتماعی اهالی‌اش، ساکت بوده است. سکوتی که می‌تواند هم ناشی از بی‌توجهی قلمداد شود و هم اتفاقاً ناشی از توجه داشتن، یعنی پرهیز عمدی از نقد اصولی و رادیکال خود. مثلاً تاکنون تحلیل جامعه‌شناختی از نحوه تکوین تاریخی و پایگاه اجتماعی کنش‌گران علوم اجتماعی و نسبت این پایگاه با معرفت تاریخی خود و نحوه صورت‌بندی مسأله‌هایی که اهالی این علوم تعریف می‌کنند، ارائه نکرده است. لذا به‌طریق اولی از حیث جنسیتی نیز درصدد فهم یا نقد وجودشناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خویش برنیامده است. دلیل دوم: گرچه چند دهه است که مطالعات زنان در دستور کار این علوم قرار گرفته، اما نه به مبانی معرفتی مطالعات زنانه‌نگر پرداخته نه اصولاً تشکیکی در روش‌شناسی موجود و بنیان‌های روش خود ابراز نموده است. چنین می‌نماید که این مطالعات «دربست» همه معرفت‌شناسی و روش‌شناسی موجود را به رسمیت شناخته و همان را نیز بازتولید و اغلب فمینیسمی ذیل آپاراتوس علم موجود تعریف کرده‌اند؛ گویی کوشیده باشند با تأیید و رسمیت‌دهی به بازار موجود، برای کالای خود نیز اعتبار عرضه‌شدن فراهم سازند. سومین دلیل

¹ Dorothy Edith Smith (6 July 1926 – 3 June 2022)

چارچوب‌های اصلی کنش این علوم است؛ اهالی این علوم به تعبیری عملاً در دو اردوگاه حضور داشته و عمل می‌کنند: اردوگاه رسمی است که از آنان کارمند می‌سازد، اردوگاه ایدئولوژیک که آنان را در طراز سیاست‌پیشگانی غیرمترعارف قرار می‌دهد. چهارمین دلیل: این علوم همواره در تنگنای بقای مادی و اداری (رسمی) قرار داشته‌اند؛ همواره شمشیری بر فراز سرشان آویخته بوده و «ترس» عملاً مجال خوداندیشی و بازاندیشی را از آنان ربوده، لذا حفظ خود ارجح بر چالش با خود بوده است. می‌توان دریافت که موضوع همین همایش نیز حین چالش بقا طرح شده و همین چالش می‌تواند آن را از بازاندیشی رادیکال و اصولی بازدارد.

ما امیدواریم تحقیقاتی که در محور ویژه این همایش ارائه خواهند شد، نماینده تلاش‌هایی، ولو حداقلی در مسیر شناخت پرابلم‌های اجتماعی از دریچه، پرسپکتیو و فاهمه زنان و زنانه نیز باشند. گوهری که به احتمال قریب به یقین در چارچوب‌های فکری رایج و مسلط آکادمیک ننگجیده و محصول جسارت محققان برای نزدیک شدن به زبان بی‌زبانی تجربه و شناخت زنانه/زنان از طریق ناآشنا یا اعتبار زدوده شده نزد علوم اجتماعی هژمونیک در سازمان‌های علمی موجود است.

مسیر پرسش

پرسش ما مقدمتاً متمرکز بر تأثیر و تأثر جامعه و علم اجتماعی و سپس امکان و امتناع اندیشیدن رادیکال به زنانگی ایرانی در ساخت و ساحت اندیشه و زبان علم اجتماعی نهادی است. نخست خواهیم کوشید فهم خود را از مختصات کلی یا الگوی توصیف‌کننده جامعه ایران دهه گذشته شرح دهیم؛ زیرا شناخت ایدئولوژی و آگاهی عصری، خود، تسهیل‌کننده فهم ما از روش و تکنیک مواجهه با حقیقت در علم، به‌ویژه در این جا علم اجتماعی و انسانی است. سپس به شرح تجربه خود از پژوهش اجتماعی برای فهم امر زنانه در ساحت سیاست می‌پردازیم و به مدد آن خواهیم کوشید نگاهی به شرایط امکان فهم تجربه زنانه در ساحت علم اجتماعی و ضروریات آن بیندازیم.

در خصوص ضرورت تأمل بر «تأثیر و تأثر جامعه و علم اجتماعی»، گفتنی است بسیاری تحقیقات انتقادی فمینیستی تاکنون توانسته‌اند نسبت میان ارزش‌های جامعه مردسالار را با هنجارهای ظاهراً بی‌طرف علمی شرح داده و افشا کنند. از جمله محققانی که استدلال کرده‌اند الگوی «مصاحبه مناسب» با ویژگی‌ها و ملاحظاتی چون حفظ عینیت و جداسازی عاطفی-فکری محقق از مشارکت‌کننده در تحقیق، چقدر منطبق با انتظار ما از نقش مشارکت‌کننده در مقام فردی با خصوصیات روان‌شناختی «فرو دست» و پردازنده همان نقش اجتماعی است؛ یعنی الگویی روش‌شناختی که به‌روشنی از دیدگاه اجتماعی مردانه برآمده.^۱ مثال دیگر، انتخاب تیزبینانه

۱. برای نمونه می‌توانید اثر زیر را مطالعه کنید:

زیرعنوان همین همایش، «علوم اجتماعی در کشاکش زمینه‌مندی و زمینه‌زدودگی» است که می‌تواند بابتی نو پیرامون پرسش از ماهیت علم اجتماعی ایرانی بگشاید؛ از این حیث که اصولاً: این علم در سنت دانشگاهی ایرانی، منتزع از زمینه‌های وجودی خویش بوده یا پای در واقعیت اجتماعی و زمینه‌های انضمامی پیدایش یک نوع از معرفت معتبر (علمی) دارد؟

امروزه دانش انتقادی، به خوبی نسبت به همدستی فرهنگ حاکم و علم اجتماعی در برساخت تئوری، روش و تکنیک مواجهه با حقیقت حساس بوده و این حساسیت و آگاهی (به‌طور ویژه و بنا بر تمرکز مقاله بر کورجنسی علوم اجتماعی در ساخت و زبان تحلیل و بررسی) کاملاً در علوم اجتماعی ایرانی به‌ویژه در یک دهه گذشته قابل ردیابی است. با همه اینها، به نظر می‌رسد همه آگاهی ما در این حوزه، دستاوردی بیش از ارج نهادن به حس «امور غیر قابل بیان» و درک «لحظه‌های شهودی در تجربه و روایت جامعه» نداشته است.

تعمیق پرسش و یافتن رویکرد

چرا این‌گونه است؟ چرا «آگاهی» برای داشتن زبان و ادراک و انتقال فاهمه‌ای جدید اصلاً کافی نیست؟ گذشته از ضرورت «درج منطق موقعیت» در علم برای هر علم خواهان فهم امر زنانه (و هر امری که به‌طور تاریخی محذوف مانده است) که معنای متداول آگاهی و مقولاتی چون «میان‌ذهنیت»، «علم تجربی»، «علم تفسیری»، «عینیت»، «سنجش» و ... را دگرگون خواهد کرد، فعلاً کافی است به نمونه‌هایی درباره فرایندها و استراتژی‌های ایجاد گفتار درباره امر زنانه توجه کنیم. مثلاً ال. دیوالت مارجوری^۲ در مقاله «گفتن و شنیدن از میقات زنانه: استراتژی‌های فمینیستی برای مصاحبه و تحلیل» به ضرورت فرارفتن از زبان استاندارد می‌پردازد. او از پرابلم‌هایی بدون نام برای زنان می‌گوید که اگرچه به‌طور غیرمستقیم و با زبان بی‌زبانی از آن صحبت می‌کنند، اما عموماً دارای برجسب^۳ یا عنوان مفهومی تصریح‌شده در زبان روزمره و زبان علم نیستند؛ زیرا مانند زبان روزمره، در زبان علم نیز بیش‌تر اعضای اجتماع آموخته‌اند که تجربه‌های خود را برحسب زبان، روش‌های انتقال معنی و معناها مسلط موجود فهمیده و تفسیر کنند. به همین دلیل است که وقتی محققان درباره زندگی زنان می‌نویسند با خطر بد-

Oakly, Ann. (1981). "Interviewing Women: a contradiction in terms" in Roberts, Helen (Editor), "Doing Feminist Research".

۱. علم اجتماعی به‌واسطه خصلت بازاندیشانه (reflexivity) خویش، همواره از غفلت نسبت به «مفروضات فکر نشده» مصون نگاه داشته شده و بدیهیت و آشنایی موقعیت‌ها و اندیشه‌ها را مورد تشکیک قرار داده است. با این‌همه واسازی (deconstruction) هژمونیک پارادایم‌هایی که در نظام‌های غالب اجتماعی مسلط می‌شوند اگر چه ممکن اما اصلاً سهل‌الوصول نیست.

۲Marjorie L. Devault

۳Label

برچسب‌زنی مواجه می‌شوند. خطری که می‌تواند نتیجه کاربرد زبانی باشد که تناسبی با موضوع سخن ندارد؛ یعنی زبانی که ناقل تجربه زنانه و شارح فاهمه آن تجربه نیست؛ گزارش و روایت در یک فاهمه و مقولات آن ذهن ایجاد شده، حال آن که تجربه مورد بحث و ذهنی که آن تجربه را زیسته است از یک فاهمه دیگر ناشی می‌شود. این «فاهمه دیگر» در اغلب اوقات اولاً از مقولات مزبور درکی متفاوت دارد، ثانیاً مقولات آن در زبان رایج طرد و حذف شده‌اند و فقط مانند زبان رمز میان خود آن‌ها واجد و ناقل معنی هستند و ثالثاً اصولاً هنوز بسیاری از مقولات خود را خلق نکرده است. این «فاهمه دیگر» همان است که به‌طور تاریخی گاه انکار شده گاه نفی شده، ولی همواره در منابع قدرت، از جمله در سیاست و علم، نهی شده است. این جاست که دوباره این پرسش مطرح می‌شود که: آیا اصولاً ممکن است دیدگاه مسلط و فاهمه عصری حامل و قادر به تولید نظریه اجتماعی و تعریف مسأله باشد؟ اگر آری، در چه سطحی و تا چه اندازه؟ به‌عنوان مثال، بخشی وسیع از علم اجتماعی‌ای که ذیل ایدئولوژی سرمایه‌داری متأخر با منشأ موسوم به غربی، موضوع مطالعه خویش را مبتنی بر فردگرایی روش‌شناختی و بدون توجه به اقتصاد سیاسی و دلایل شکل‌گیری روابط اجتماعی، به‌عنوان یک «واحد» و با نگاهی نسبتاً هم‌ارزانه و برابر درون طبقه‌بندی‌های خویش برمی‌گزیند، چگونه می‌تواند صدای تجربه زنانه‌ای باشد که عمده‌تاً حاصل شبکه پیچیده‌ای از روابط اجتماعی نامتقارن و توأم با ناهم‌ترازی است؟ درباره «اندازه‌گیری و مقیاس» در پیمایش‌های اجتماعی نیز این ملاحظه صادق است؛ آنگاه که مقیاس‌های اندازه‌گیری در علم اجتماعی مدعی بی‌طرفی، با ارزش‌های بازار که مبتنی بر پول (نماد مسلط و سلطه نمادین)، محصول و زمان است، پیوند می‌خورند. چنین مقیاسی، به اتکاء مفروضات، کلیشه‌ها و منافع یکسویه، نه تنها تجربه‌ها را حین مفهوم‌پردازی، بیش‌تر به یک‌سو متمایل کرده و تقلیل می‌دهد که اصولاً طرف سازگار با ارزش‌های بازار را در برکشیدن به ساحت زبان علمی خویش مرجح می‌شمارد.^۲

متأثر از چنین رویکردی به علم و به‌ویژه علم اجتماعی است که درصددیم تا از طریق برشماری خصایص شاخص جامعه ایرانی در یک دهه اخیر به آن چه از طریق این علم در حال مشروعیت‌یابی و عقلانی‌سازی است، نزدیک‌تر شویم. در این مقاله می‌کوشیم با مختصات مردانگی جدیدی که در پیوند با نظم جاری رشد یافته و متبلور شده، آشنا شویم و اثر آن را در تشخیص مسأله اجتماعی و هژمونی‌های فکری آن در علوم اجتماعی ایرانی دریابیم. از قبل ترسیم چنین

۱. Miss-Labeling

۲. برای خوانشی جامع‌تر از این تفاسیر می‌توانید به مقاله زیر رجوع کنید:

Graham, Hilary (1983). "Do Her Answers Fit His Questions? Women and the Survey Method." In Gamarnikow, Eva & Others (Editors), "The Public and the Private".

مختصاتی است که می‌توان پرسید آیا ما به زنانگی نزدیک می‌شویم؟ چقدر مفاهیم جامعه‌شناختی ما می‌توانند به روی فهم مسائل زنان گشوده باشند؟ روش‌های به‌کارگرفته شده در تحقیقات اجتماعی جامعه ایرانی تا چه میزان نوعاً زنانه یا مردانه هستند؟ آیا تجربه‌های زنان در میدان اعتباریات علوم اجتماعی ایرانی راه یافته‌اند؟ اثر این پژوهش‌ها چقدر قائم به خویش بوده و تا کجا توانسته به چارچوب‌های پذیرفته‌شده مفهومی در بدنه اندیشه اجتماعی ایرانی راه یابد؟ آیا محققان زن علوم اجتماعی ایرانی در دهه اخیر به تجارب شخصی و جنسیتی خویش در شکل‌دهی به پرسش‌ها و نحوه گردآوری داده‌ها برای پاسخ به آن مسائل، فرصت حضور و بروز داده‌اند؟

نگارندگان به سهم خویش کوشیده‌اند نشانگانی از ساخت مردانه علم اجتماعی ایرانی را در امتناع سوژگی خویش، اعتبارزدایی نظری-مفهومی از تأملات دیالکتیکی و انضمامی در سازمان‌های دانشگاهی، یا تقویت سیاست هویت در بیان پژوهش‌های تفسیری، بجویند. این مقاله هم چنین درصدد است تا روایتی از تجربه روش‌شناختی خویش را در اثنای پژوهشی با عنوان «آرمان به روایت زنانه در متن زندگی زنان آرمانگرای معاصر ایران» پیش‌نهد؛ روایتی که پشت‌آگاهی نظری خویش از امتناع‌های زنانگی محتمل در روش‌شناسی موجود، به تکنیک‌هایی مشارکتی و نوآورانه^۱ روی آورده که حاصل تلاش برای نیل به هم‌زبانی، هنجارها و ارزش‌های فرهنگی مشترک و ارتباط عمیق عاطفی مستقیم یا باواسطه محققان با مشارکت‌کنندگان تحقیق بوده است. این مقاله ادعایی در شناخت یا ابداع یک متدولوژی زنانه‌نگر در معرفت‌علم اجتماعی ایرانی ندارد و تنها معرفت‌کوشش‌های اندک خود برای بسط الگوی ارتباطی و فهم زنانه در بازسازماندهی واقعیت‌ها و مفاهیم اجتماعی است. هم‌چنین تأکید بر این فرضیه ضروری است که برای ما «زنانگی» به‌عنوان مقوله‌ای اجتماعی-تاریخی، معنایی قائم به ذات نداشته و اساساً تاریخی است. از سویی اتکاء ما به نشانگانی از معرفت زنانه در فرهنگ تاریخی کاویده‌شده در ایران است که کلیت یک نظام فکری زنانه را نمایندگی می‌کند؛ هم‌چنان‌که جریان‌هایی از فلسفه انتقادی فمینیستی در سیر تأملات خویش، گزاره‌ها و مفروضات عام تاریخی را برای یک نظام فکری مردانه برشمرده است. از سوی دیگر به جزئیات تاریخی-اجتماعی معاصر متکی هستیم؛ به روابط تحوّل‌یافته زنان ایرانی در بطن و متن زیست اجتماعی که خود حاصل برهم‌کنش تحولات جهانی و عصری، جامعه، طبیعت، تاریخ و اراده‌های قائل به تغییر است.

مردانگی مورد مناقشه ما با ادعای «بی‌طرفی» از خلال نگاهی انتزاع‌یافته از واقعیت خود و جامعه، در شمایل علم مدرن و به شکل غیر سیاسی ظاهر می‌شود؛ یعنی در خودآگاه خود،

۱. از این حیث «نوآورانه» که برون از انگاره‌های جنسیتی روش‌شناسی موجودند؛ اما درعین‌حال، مبتنی بر انبوه سنن زبانی و معرفتی که نه‌تنها زنان، اما به‌ویژه آنان در طول قرن‌های متمادی برای مفاهیم و برقراری ارتباط معتبر، مؤثر و موجد مفاهیم خلق کرده‌اند.

مستقربودن درون روابط اجتماعی قدرت و تأثیرپذیری از آن را کتمان و انکار نموده و از پذیرش این ویژگی سر باز می‌زند. مَبْتَنی‌بودن بر دوگانگی‌های شناخت مدرن در علم اجتماعی که بر نابرابری صحه گذاشته است، در بهترین حالت می‌تواند موضوع مطالعه خود (جامعه و انسان) را واجد عناصری از زنانگی مفروض خویش بداند؛ که به‌وسیله او (علم مردانه) قابل مشاهده و فهمیدنی، پیش‌بینی‌پذیر، کنترل‌پذیر، سلطه‌پذیر و لذا قابل دستکاری است. صحه گذاشتن این نوع از فاهمه بر نابرابری بدین علت است که حتی هنگامی که با نابرابری در کنش اجتماعی مبارزه می‌کند نیز در فرایندهای ادراکی و همه آن چه پیش از آگزیماتیزه کردن مفاهیم رخ می‌دهند، از همان نابرابری ناشی شده و پیشاپیش آن را تأیید کرده است. «قابلیت دستکاری» در عناصر زنانه موضوع شناخت این نوع از فاهمه نیز از آن روی باید بدین نوع از معرفت نسبت داده شود که سوژه دکارتی آن اساساً و در هر امری که موضوع شناخت او قرار گیرد، بر باور، میل، اراده و آموزه‌های تغییردهی آن امر استوار است؛ «مسأله» برای این سوژه در هیئت عقلانیت ابزاری، قویاً واجد وجه تکنیکی است؛ لذا پیش‌بینی‌پذیری، کنترل‌پذیری، سلطه‌پذیری و قابلیت دستکاری موضوع شناخت فقط مستلزم یافتن «ابزار مناسب» است و بس. دستورات اخلاق علمی، اخلاق تحقیق و اخلاق حرفه‌ای، موانع بیرونی آن‌اند، نه درونی.

از سویی ما در علوم اجتماعی نهادی ایران به‌طور ویژه و دست‌کم تاکنون شاهد نوعی فقدان سوژگی تاریخی بوده‌ایم. گویا برای پاسخ به پرابلم‌های خود همواره باید چشم به تئوری‌های شناخته شده و مسلط آکادمی غرب بدوزیم. لذا در بی‌نسبتی با مناسبات اجتماعی موجود و از نگاهی بالا پاسخ را روی میز گذاشته‌ایم. به همین نسبت، فراگیران دانشگاهی را نیز کنترل و سرکوب نموده‌ایم. به نسبت تسلطی که بر آراء متکثر نظری باز می‌شناسیم، به صاحب سخن امتیاز داده و وی را برخوردار از سواد علمی و صاحب صلاحیت برای تفسیر اجتماعی، قلمداد نموده‌ایم.

نحله‌های انتقادی پیرامون شناخت مدرن، در نقد به مردانگی معرفت علمی در معاصرت رشد دو جریان اجتماعی جهانی (جنبش‌های فراگیر چپ و راست افراطی) کوشیدند به‌نحوی از انحاء نسبت میان دانش و قدرت را افشا کرده و هم‌زمان «امر کلی» را که مفهومی متعلق به دوران، ادراک و آرمان‌های مدرن است، در مرکز تفسیر خویش قرار داده و یا آن را مطلقاً کنار نهادند.^۱ جهان امروزی (دهه سوم سده ۲۱ میلادی) که شاهد رشد فزاینده جنبش‌های راست افراطی است نمونه روشنی از این نسبت میان جهان اجتماعی و ارزش‌های جاری در نهاد علم است.

۱. سمیه رستم‌پور محقق پویای فمینیسم و جنبش‌های اجتماعی مقاله مفصلی پیرامون غلبه فمینیسم هویت‌گرا بر مطالعات جنسیت ایران نگاشته که بسیار آموزنده و خواندنی است. ر.ک. «شیخ فمینیسم هویت‌گرا بر مطالعات جنسیت در ایران» در نقد اقتصاد سیاسی. اردیبهشت‌ماه ۱۳۹۶.

آگاهی هویت‌گرا و جزئی‌نگری که بر اصالت فرد استوار و مدّعی یک چرخش فرهنگی در تحلیل نظم موجود است، نمی‌تواند «زنانگی» را به‌مثابه یک مفهوم وفادار به کلیت که در عین تفاوت، حامل آرمانی رهایی‌بخش و یونیورسال باشد، به رسمیت بشناسد. این مهم در علم اجتماعی ایران به‌مراتب مشهودتر است. به‌تعبیر درست سمیه رستم‌پور، فضای نفرت‌پراکنانه و کینه‌توزانه پس از انقلاب ۷ نسبت به چپ، بر اقبال نسبتاً عمومی این بینش دامن زده است. از این حیث «پذیرش نسبیت‌گرایی معرفت‌ها» در علم اجتماعی، چه هنگامی که مُدرن قلمداد می‌شوند و چه به‌ویژه آنگاه که خود را پُست‌مُدرن خوانده یا پُست‌مُدرن تلقی می‌شوند، عقلانی جلوه نموده و برای‌شان اصالت و حقانیتی در روش‌شناسی کل‌گرای زنانه مورد نظر ما که واجد زبانی مشترک در یک افق معنادار باشد، وجود ندارد. اکنون مردانگی در شمایی جدید حاضر است. اکنون به همه حق سخن داده می‌شود اما کماکان فهم موقعیت‌های نابرابری که متأثر از روابط اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و تاریخی قدرت است، بی‌تفاوت قلمداد می‌شود؛ چرا که ظاهراً همه چیز فقط در تفاوت است که معنا دارد و قدرت همیشه منتشر، سرنوشت‌ازلی-بدی انسان در جهان جدید است. گام‌سپاری بعدی پژوهش ما در مسیری است که از شرح تجربه پژوهشی خود آغاز کرده و به شرح پیشنهادهایی می‌رسد که در این تجربه کشف و خلق شده‌اند.

نشست ۱۲

مسأله اجتماعی در علوم اجتماعی ایران

رویکرد علوم اجتماعی ایرانی به مناقشات اجتماعی در ایران

ابراهیم حاجیانی^۱

شوربختانه، دامنه و گستره دغدغه‌های نخبگان و دوست‌داران ملک و ملت در جامعه ایرانی تمامی ندارد و به‌رغم مشاهده برخی بارقه‌های امید و بهبودی اوضاع، نگرانی‌ها و اضطراب‌ها در مورد آینده ایران فراوان و متعدّدند. از جمله مهم‌ترین موضوعات قابل تأمل، افزایش میزان و شدت انواع و اقسام رقابت‌ها و تعارض‌های دسته جمعی و گروهی میان بخش‌های مختلف نظام اجتماعی با همدیگر از جمله مناقشات بین مردم با مردم و بین مردم با نهادهای سیاسی و نیز بین نهادهای رسمی با یکدیگر و بخصوص رقابت‌ها و تضادهای اجتماعی میان مناطق و نواحی مختلف کشور هستند. ضمن آن که باید توجه داشت در شرایط جاری نیز این تعارض‌های منطقه‌ای نیز کم نیستند. بر این اساس باید به تحلیل و شناسایی مهم‌ترین منابع و دلایل رشد احتمالی مناقشه‌های اجتماعی در آینده اهتمام نمود و بر پایه این بسترها به تحلیل وضعیت آینده همت گماشت.

در خصوص منابع افزایش مناقشه‌های اجتماعی می‌توان به چند منبع مهم افزایش مناقشه‌ها توجه کرد که به نظر می‌رسد در هر زمینه، کشور با شرایط پیچیده‌تر و متراکم‌تری مواجه خواهد شد. دلیل یا بستر اول رشد مناقشه‌های اجتماعی، به مسائل موضوع‌های فرهنگی، هویتی و سبک زندگی باز می‌گردد. از منظر کلان و راهبردی و به سبب تقویت گرایش‌های محلی و منطقه‌ای و رقابت بر سر توسعه بیشتر، رقابت‌های هویت - پایه افزایش می‌یابد که می‌تواند رنگ و بوی قومی (زبانی و ...) پیدا کند. هم چنین با تشدید و تعمیق سیاست‌های فرهنگی یک سویه (و

^۱ . دانشیار جامعه‌شناسی وزارت علوم تحقیقات و فناوری

بی‌اعتنا به تکثر فرهنگی) احتمال تشدید شکاف‌ها در حوزه سبک زندگی و اولویت‌های ارزشی و هنجاری وجود دارد؛ در مورد موضوع اخیر، این اختلافات بین مردم با دولت و بین مردم (سبک زندگی مدرن) با مردم (سنت‌گرایان) به‌وجود می‌آید. از هم‌اکنون نیز مواردی از دو یا چند قطبی شدن جامعه ایران بر سر سبک زندگی و عناصر آن قابل مشاهده است.

منشأ دسته دیگری از مناقشه‌های اجتماعی به تغییرات اقلیمی و مشخصاً «کم‌آبی» و نیز مناقشه‌ها در حوزه امنیت غذایی مربوط می‌شود که منجر به تولید مناقشه‌های اجتماعی آب - پایه بین مردم با همدیگر و بین مردم با دولت شده است. مصداق بارز این نوع رقابت‌ها هم‌اکنون در جای جای کشور به خصوص در حوضه آبریز زاینده رود و دریاچه ارومیه و مانند آن قابل مشاهده است. تداوم سبک مدیریت کنونی حوزه‌های آب، انرژی، کشاورزی و بی‌اعتنایی به ابعاد اجتماعی و فرهنگی آن‌ها، تمرکز بر عرضه و بی‌توجهی به مدیریت تقاضا و مصرف، تمرکزگرایی و تأخیر در حرکت به سمت حکمرانی (به جای مدیریت)، تخصیص همه منابع به اقدامات سازه‌ای و تأمین، در کنار تغییرات اقلیمی و کاهش بارش‌ها و افزایش دما، دسترسی به آب سالم و پایدار را دچار مشکل نموده و این امر باعث تولید، ارتقا و تعمیق مناقشه‌های آب - غذا به خصوص بر سر منابع مشترک آبی شده و خواهد شد. بر این اساس و نظر به تأثیر مستقیم این مناقشات بر سایر مسائل اجتماعی مانند مهاجرت و حاشیه‌نشینی و از همه مهم‌تر هدر دادن منابع عمومی، ضروری است تا تحلیلگران و محققان علوم اجتماعی التفات و توجه ویژه‌ای به مسأله مناقشه‌های اجتماعی داشته باشند، تا از خلال توصیف و تبیین آن‌ها به ارائه راهبردهایی برای تعدیل یا تصعید مناقشه‌ها همت گمارند.

با این همه و با مرور مجموعه ادبیات و تحقیقات منتشره در دانشگاه و خارج از آن می‌توان گفت مجموعه علوم اجتماعی ایرانی توجه جدی و کافی به این حوزه مصروف ننموده است. مطالعات تجربی در این زمینه گویای آن است که در وهله نخست هیچ برنامه پژوهشی منظم (یا تلویحی) برای رسیدگی به موضوع در دانشگاه‌ها، مجله‌ها و نهادهای اداری وجود نداشته است و بیش‌تر تأملات و بررسی‌های انجام شده صرفاً حول مسأله اعتراض‌های سیاسی بوده است. این مطالعات نیز حول برخی ناآرامی شهری از حادثه کوی طلاب مشهد در سال ۱۳۷۲ آغاز شده و تا حوادث سال ۱۴۰۱ ادامه داشته است. این مطالعات عمدتاً در پی تحلیل علل و زمینه‌های بروز اعتراضات بوده‌اند. به‌رغم گستره وسیع نظریه‌ها و رویکردهای تضاد در جامعه‌شناسی نظری، عمده این تحقیقات بدون اعتنا به این نظریه‌ها انجام شده‌اند. مشکل اصلی دیگر به ضعف اساسی تحقیقات حوزه مناقشه‌های اجتماعی، به بی‌توجهی آن‌ها به سایر مناقشه‌های اجتماعی از جمله مناقشه‌های شکل گرفته از تقسیمات کشوری و اختلافات یا رقابت‌های بین فرهنگی، بین مذهبی و بین مناطق و نواحی مربوط می‌شود. در حالی که هم‌چنان که در مقدمه گفته شد حجم و بسامد این رویدادها فراوان و خسارات آن زیاد بوده است. پر واضح است که علت اصلی این دسته

از مناقشه‌ها نیز به تکرر قومی، فرهنگی، مذهبی موجود در جامعه ایران و افزایش حساسیت‌ها و تنش‌های میان گروه‌ها درباره مسائل مختلف از جمله برگزاری انتخابات شهر و روستا، تقسیمات کشوری و از این قبیل بوده است. در هر حال محققان علوم اجتماعی پاسخ و یا واکنش مناسبی در این حوزه و دسته از تعارض‌های اجتماعی نداشته‌اند.

در کنار این نقیصه و به‌رغم افزایش روزافزون مشکلات محیط زیستی و طبیعی که تأثیر مستقیمی بر تعارض‌های دسته جمعی درباره بهره‌برداری از منابع آب، خاک، جنگل و مرتع داشته‌اند، اهالی علوم اجتماعی عطف توجهی به این حوزه ننموده‌اند و محققان حوزه محیط زیست توجه کافی به این دسته از رقابت‌ها، اختلاف‌ها و تعارض‌ها نداشته‌اند و یا به نحو سطحی به تحلیل آن پرداخته‌اند. در حالی که نیک می‌دانیم رقابت میان مناطق در مورد بهره‌برداری از طرح‌ها، پروژه‌ها و منابع آبی و کلاً پروژه‌های زیرساختی، بسیار پیچیده، چند لایه، طولانی مدت و در نتیجه از نوع «مسائل بدخیم» در علوم اجتماعی به شمار می‌آیند. مصادیق مهم این نوع مناقشه‌ها در حوضه آبریز زاینده رود، بختگان، دریاچه ارومیه و به طور کلی هر نوع طرح آبی با هر مقیاسی و در هر نقطه از کشور بوده‌اند. البته در این جا باید به تکاپوهای محققان همکار در برخی شرکت مهندسی مشاور اشاره نمود که از سایر رشته‌های دانشگاهی مانند ترویج و آموزش کشاورزی و یا مدیریت منابع آب به این پژوهش‌ها همت گمارده‌اند. اما حضور جامعه‌شناسان در این عرصه‌ها بسیار ضعیف ارزیابی می‌شود. در واقع می‌توان گفت محققان علوم اجتماعی هنوز به درک روشنی از اهمیت و فراوانی این گونه مناقشه‌های به ظاهر غیرسیاسی نرسیده‌اند. همه اینها در حالی است که موج محلی‌نگری و بومی‌نگری در ادبیات علوم اجتماعی رشد فراوانی پیدا کرده است، اما آثار لازم را در تحلیل‌ها و تحقیقات علوم اجتماعی ایران، به دنبال نداشته است.

مطالعات صلح در پژوهش‌های ادبی

جواد رنجبر در خشیلرا

مقدمه

مطالعات صلح در پژوهش‌های ادبی کمیت قابل توجهی دارد. بعد از بررسی حدود صد مقاله و چند کتاب به نظر می‌رسد مطالعات صلح در پژوهش‌های ادبی پارسی دچار سه ضعف و اشکال عمده است:

۱. این پژوهش‌ها مبتنی بر نظریه و حتی نگاه عمیق فرهنگی و تاریخی و متن‌شناسی نیست. روش‌شناسی علمی در بسیاری از این آثار به صورت جدی و متناسب به کار نرفته و محقق صرفاً به ظاهر متن و کاربرد واژگان جنگ و صلح توجهی غیرتاریخی کرده است. دلیل اصلی این مشکل اساسی آن است که عموماً پژوهش‌های ادبی توسط اهل ادب و بی‌توجه به روش‌های تحلیل متن و ضرورت نظریه‌پردازی انجام می‌شود. پژوهش‌های ادبی با موضوع صلح «بین رشته‌ای» است و به مشارکت دانشمندان علوم انسانی و روش‌شناسی پیچیده نیاز دارد. بنیادی‌ترین اشکال نظری پژوهش صلح در ادبیات تعریف صلح است که به دلیل اهمیت به صورت مستقل بررسی می‌کنم.
۲. در پژوهش‌های ادبی با موضوع صلح این مفهوم به ندرت به صورت عمیق و کاربردی، یعنی راهنمایی عملی برای رسیدن به صلح، درک و تعریف شده است. صلح، مفهومی در علوم انسانی است و دقیقاً به همین دلیل سیال و پیچیده است. تعریف‌های مختلفی از صلح وجود دارد. در پژوهش‌های ادبی صلح به معنایی سطحی یا آمیخته به انواع فداکاری‌ها و گاه چون آرمانی دست نیافتنی و عرفانی (۱) و غیرمرتبط با زندگی واقعی، و بسیار فراخ و گسترده و همه‌جانبه به کار

۱. شاهنامه پژوه و دبیر کمیته صلح و ادبیات انجمن علمی مطالعات صلح ایران

رفته است. در برخی دیگر از پژوهش‌های ادبی به پایه ساختاری صلح هم چون ساختارهای بین‌المللی و حقوق بین‌الملل توجه شده است، یا دست‌کم این دو موضوع در کنار هم قرار گرفته و نویسندگان کوشیده‌اند اصول صلح بین‌المللی را از ادبیات استخراج کنند. این نوع نگاه به صلح که جز برای توصیه‌های اخلاقی به کار نمی‌آید، مبنایی برای گسترش ایده صلح نیست. شاید بر مبنایی از صلح تأسیسی کانتی (۲) و نیز تقسیم‌بندی‌های معروف گالتونگ (۳) از صلح منفی و مثبت بتوان گفت: صلح یعنی عدم جنگ و نه جنگ یعنی عدم صلح. صلح نبودن جنگ است، ولی جنگ نبودن صلح نیست. دلیل اصلی این ادعا این است که جنگ ذاتی بشر است، اما صلح یافته‌ای پسینی است. انسان صلح‌جو و صلح‌فهم بر اثر مطالعات عمیق تاریخی و سیاسی و فرهنگی به این درک هستی‌شناسانه می‌رسد که جنگ راه حل هیچ مشکل و مسأله‌ای نیست. به همین دلیل صلح مبتنی بر ارادهٔ انسانی است (۴). بنابراین می‌توان گفت صلح مفهومی ذهنی است که صلح‌فهمان و صلح‌طلبان جهان می‌کوشند آن را به عینیت تبدیل کنند. ذهنی‌بودن امر صلح دقیقاً حلقهٔ وصل آن با ادبیات است. در ادبیات در صورت‌بندی ذهنیت صلح، می‌توان راهی برای تحقق صلح عینی در جوامع بشری گشود. در ذهنیت صلح، انسان نباید با گذشته و فکر و تن خود، و با فرد، جامعه یا کشور دیگری بجنگد. «نباید» در این جاز نوع ایدئولوژیک و قهری نیست، اخلاقی صرف هم نیست، بلکه ضرورتی برای بهبود شرایط زندگی انسانی و یا حتی می‌توان گفت نجات انسان است. این درک از صلح نتیجهٔ فرهیختگی، دانش و تربیت است، البته بدیهی است که همهٔ مصالح اولیه تربیتی و دانشی صلح‌طلبی در نظام گفتاری^۱ صلح سازماندهی می‌شود. بنا بر این برای صلح به نظامی گفتاری نیاز است که تمام مصالح دانشی را در خود جمع آورده باشد. صلح‌طلبی و صلح‌فهمی نتیجه درکی انسانی و خردمندانه از هزاران سال زندگی بشر است. در حالی که جنگ نتیجه طبیعی و مستقیم غرایز بشری، ادیان، مالکیت، سیاست، مردسالاری، کسب و کار و بازاریابی و توسعه است. آن چه با بشر زاده شده جنگ است و تمام حوزه‌های زندگی بشر جنگجویانه و یا مناقشه‌آمیز است. اگر نسبت صلح و جنگ را این‌گونه بفهمیم صلح مفهومی است که باید به عینیت تبدیل شود؛ به عبارت دیگر صلح ساختنی است. راه صلح‌سازی آموزش و ترویج صلح است. جنگ خود به خود وجود دارد. صلح را باید آموخت و ساخت.

ساخت و گسترش صلح دو پایهٔ اصلی دارد: پایهٔ شناختی و پایهٔ ساختاری. ساختارهای مبتنی بر رقابت در جهان منجر به جنگ می‌شود. جنگیدن، حق خواستن، حق گرفتن، برنده شدن، بازار را به دست آوردن، حتی با رقیب عشقی درافتادن، اصول افتخارآمیز و البته منازعه‌آمیز جهان ماست. در دهه‌های اخیر جهان به کندی رو به صلح میل کرده است، اما بنیان آن هنوز میل به جنگ دارد. تحولات کند، اما مهم و حیاتی جهان از جنگ به سوی صلح است. گذر از تعصبات به

^۱Discourse

چندگانگی، گذر از مردسالاری به برابری حقوقی زن و مرد، توجه به محیط زیست و سایر تحولات. می‌توان به سختی به جهانی نسبتاً صلح‌آمیزتر در قرن‌های آینده امیدوار بود. راهی دراز و دشوار در پیش است و ادبیات در آن فقط از طریق پایه‌شناختی می‌تواند مؤثر واقع شود. پایه‌شناختی صلح، گسترش این ایده مرکزی است: جنگ راه حل نیست. صلح اگر مفهومی برساخته و در مقابل جنگ است، نه بر عکس، ادبیات محل ظهور و صورت‌بندی و تحول آن است. صلح فعلاً با ساختارهای فکری، سیاسی و اقتصادی جهان در تضاد بنیادین قرار دارد. بنابر این انتظار کاملاً صلح‌آمیز شدن کسب و کارها، ادیان، از بین رفتن ساختارهای مردسالاری یا تغییر نظام بین‌الملل انتظاری خوش‌بینانه است. ادبیات واقعی و اصیل، نه ادبیات بازاری و ادبیات سفارشی حکومت‌ها، به دلیل ذات مستقل و حوزه‌شناخت متفاوت از سیاست و اقتصاد جزو نادر ابزارهای گسترش و ترویج صلح بر پایه تحول شناختی است. به عبارت دیگر در راه دشوار تحولات ساختاری، تحولات شناختی و تجربه ذهنی جهان صلح‌آمیز در ادبیات ممکن می‌شود. ادبیات هم خوی و خصلت و ساختارهای جنگ‌طلب و فجایع خشونت را بازسازی می‌کند (۵) و هم می‌تواند تجربه زندگی صلح‌آمیز را چون آزمایشی شیرین و فرح بخش بسازد. در پژوهش‌های ادبی با موضوع صلح، در ایران، این پایه نظری، تقریباً به صورت بر عکس وجود دارد. جنگ را عرضی و صلح را ذاتی قلمداد می‌کنند. بنابر این هیچ کوشش نظری برای فهم جنگ و گسترش و ترویج صلح نمی‌کنند. در فهم متون ادبی صرفاً بیت‌ها و جمله‌هایی را که واژه‌های جنگ و صلح دارد جمع‌آوری می‌کنند و در نهایت از سطح توصیه اخلاقی به صلح فراتر نمی‌روند. اگر مبنای فهم متن ادبی در پژوهش‌های روش‌مند نظریه بالا باشد می‌توان راه ترویج و گسترش صلح از راه تحول شناختی را با بهره‌گیری از متون ادبی باز کرد. جای این نوع پژوهش‌ها در مطالعات صلح خالی است. دو اشکال عمده فقدان این نوع پژوهش‌ها را به دلیل اهمیت در بخش سوم می‌آورم.

۳. در پژوهش‌های ادبی با موضوع صلح، طبق نظریه بالا، مسأله اصلی می‌تواند چگونگی گسترش و ترویج صلح‌فهمی و صلح‌طلبی باشد. گام نخست گسترش و ترویج صلح، خارج کردن آن از حوزه اخلاق است؛ دقیقاً بر عکس پژوهش‌های ادبی موجود. صلح ضرورت انسانی است و بی‌تردید بدون آن زندگی در جوامع بشری ناممکن یا بسیار دشوار خواهد شد. مطالعات صلح در ادبیات دست‌کم در کنار صلح اخلاق‌گرایانه باید به صلح به مثابه ضرورت تمدنی در زمان حاضر توجه کند. ادبیات و هنر تنها عرصه‌های بروز این ضرورت و جلب توجه افکار است. صلح‌خواهی باید از شور و شوق‌های احساسی به عقل‌گرایی سامان بخش تبدیل گردد. یکی از راه‌های رسیدن به مقصد متعالی صلح عاقلانه، بررسی‌های موشکافانه متون ادبی است. فقدان موشکافی‌های نظری اشکال عمده دوم از بند سوم است که تقریباً در تمام پژوهش‌های ادبی صلح وجود دارد. در کنار جمع‌آوری بیت‌ها و جمله‌ها و توضیح‌های مختصر آن، به ندرت راه‌حلهایی واقعی و عملی برای صلح نشان داده می‌شود. شاید بتوان گفت بهترین پژوهش‌های ادبی، تحلیل‌های روش‌مند از

متون ادبی با موضوع و هدف مشخص صلح فهم کردن باشد. گفتنی است که پژوهش ادبی متنی ادبی نیست. در متن ادبی انتظار هر نوع راه حل‌های عینی و واقعی انتظاری بیهوده است، اما در پژوهش‌های ادبی، مبنا روشی تجربی و هدف امری فرهنگی و اجتماعی است. راه حل‌های واقعی صلح‌طلبانه در پژوهش‌های ادبی از بررسی‌های هستی‌شناسانه متون ادبی آغاز می‌شود و در تحلیل تاریخی تعیین می‌یابد. هستی‌شناسی، تحلیل تاریخی و مباحث زبان‌شناسی سه عنصر اصلی یافتن راه حل‌های واقعی در صلح‌طلبی هستند. طبیعی است که در این تحلیل روایت (۶) و شخصیت-پردازی (۷) نقش و جایگاهی مهم دارند. هستی‌شناسی مهم‌ترین مؤلفه در این تحلیل است و بقیه مؤلفه‌ها ذیل آن قرار می‌گیرند. متن ادبی در این تحلیل باید به صورت یکپارچه در نظر گرفته شود. بخشی از متن ادبی، به هر روشی برگزیده شده باشد، منطقاً امکان تحلیل درست و کامل را ندارد. متن ادبی، برخلاف متن علمی، می‌تواند تناقض‌آلود باشد، بنابر این گزینش بخشی از متن و نادیده گرفتن بخش‌های دیگر عملاً به تحلیل‌هایی با نتایج از پیش تعیین شده می‌انجامد. به همین دلیل روش آوردن نمونه از متون ادبی که گاه در برخی پژوهش‌ها به حد افراط می‌رسد، برخلاف آوردن نمونه علمی و آماری، به جای تدقیق مطلب به تحلیل نادرست راه می‌برد.

یافته‌های کمیته صلح و ادبیات انجمن علمی مطالعات صلح ایران

در سی و یک نشست برگزار شده حضوری و مجازی کمیته صلح و ادبیات با ۹۷ سخنرانی به نکات زیر اشاره شده است:

۱. شاهنامه در جایگاه مهم‌ترین متن ادبی به زبان پارسی، متنی صلح‌آمیز است. فراتر از صورت‌بندی‌های افراطی و ایدئولوژیک، شاهنامه که حماسه ملی ایران است، متنی فرهنگی است که جنگ را راه حل نهایی نمی‌داند. از این یافته ارزشمند می‌توان در صورت‌بندی نظریه‌های فرهنگی و اجتماعی و سیاسی بهره برد.
۲. سایر آثار کلاسیک زبان پارسی هم چون کلیات سعدی، آثار مولانا، متون عرفانی و دیوان حافظ به تناسب محتوای خود نسبتی با مفهوم صلح دارند. هر کدام از این آثار و هزاران متن نثر و نظم کهن پارسی می‌تواند موضوع پژوهش‌هایی درباره صلح باشد.
۳. مرحوم استاد شهریار شاعری صلح‌طلب و صلح‌فهم بوده است. این گزاره به دلیل خشونت‌بار بودن بخشی از ادبیات معاصر تحت تأثیر ایدئولوژی‌ها اهمیت فراوانی دارد و می‌توان درباره ریشه‌های فکری سنتی آن پژوهش کرد.
۴. برای درک صلح و جنگ در ادبیات پارسی لازم است به مفاهیم جنگ و صلح در ادبیات کشورهای دیگر نیز بپردازیم. از ادبیات جهان می‌توان در این زمینه آموخت. برای این کار مطالعات ادبیات تطبیقی ضروری است که کمیته سه بار درباره ادبیات پارسی و ادبیات روسی و اوکراین جلسه برگزار کرده است.
۵. دوگانه جنگ و صلح در ادبیات ما فهمیده و نظریه‌پردازی نشده است.

۶. در ادبیات داستانی پارسی مایه‌های صلح‌آمیز قوی وجود دارد، اما تأثیر ایدئولوژی‌ها معمولاً آن را منحرف کرده است. در رمان‌های ایرانی هم چون دایی جان ناپلئون نوشته مرحوم ایرج پزشکزاد می‌توان از منظر مطالعات صلح پژوهش کرد.
۷. در ادبیات تعزیه که اساساً کین‌خواهانه است مایه‌هایی از صلح وجود دارد.
۸. زبان پارسی به دلیل پشتوانه غنی ادبی زبان صلح است.
۹. ادبیات اپیدمی به دلیل قدمت و تأثیر و هراسناکی اپیدمی‌ها، می‌تواند راهی به صلح باز کند.
۱۰. درباره وقایع معاصر از جمله حمله شیمیایی به سردشت کارهایی مهم و عمیق نشده است، در حالی که ادعا فراوان است.
۱۱. آموزش صلح برای کودکان اهمیت فوق العاده‌ای دارد. از راه آموزش ادبیات و تاریخ می‌توان کودکان را با مفهوم صلح آشنا کرد.
۱۲. در ادبیات نمایشی تلفیق هنر و ادبیات و صلح تأثیرداری قابل توجه دارد. در این زمینه موضوع‌هایی بکر وجود دارد.
۱۳. صلح با تاریخ ادبیات پارسی در ذیل عبارت صلح با تاریخ ایران اهمیت فراوانی دارد. تاریخ ایران به طور عام و تاریخ ادبیات به طور خاص باید از بدفهمی‌ها و تحمیل نگاه امروز به دیروز رها شود تا بتواند مبنایی برای علوم انسانی امروز باشد.
۱۴. فولکلور، ادبیات عامیانه ایرانی، سرشار از مضامین صلح است. اهمیت کم نظیر فولکلور ایرانی در آن است که مایه‌هایی مشترک با ادبیات رسمی دارد. شاید بتوان گفت تنها زبان است که در این دو گونه ادبی متفاوت است.
۱۵. زنان و صلح، موضوع اصلی و بنیادین در مطالعات صلح و به ویژه مطالعات صلح در ادبیات است. طبق یافته‌های کمیته، کهن‌الگوها با تمام وجوه صلح‌آمیز خود، دارای زمینه‌هایی از خشونت مردسالارانه هستند. پدیداری تاریخی و ادبی زنان ایرانی نیز در نوسان بین صلح و جنگ است. با این حال برای فهم نقش زنان در صلح ابتدای تحلیل بر سنت الزامی است. ادبیات مهم‌ترین جلوه‌گاه سنت فرهنگی ما است و مطالعات زنان آغازی بهتر از مطالعات ادبی نخواهد داشت.
۱۶. اندیشه ایرانی‌شهری اندیشه صلح است.
۱۷. صلح‌فهمی با کتاب ممکن است. گسترش کتاب و کتاب‌خوانی به عنوان امری اجتماعی در گسترش و ترویج صلح نقشی مهم دارد.
۱۸. در همه سخنرانی‌های کمیته بر نقش صلح‌آمیز فرهنگ و زبان پارسی با انتقاداتی قابل فهم و توجه تأکید شد. تنها یکی از سخنرانان تمام فرهنگ ایرانی را خشونت‌بار تلقی کرد. به عنوان یافته‌ای کلیدی می‌توان گفت ایران‌دوستی و گرایش به وحدت ملی، فرهنگ ایرانی و زبان پارسی بنیان اساسی و محکم صلح‌خواهی در ایران است و برعکس، هر نوع ایران‌ستیزی، قوم‌گرایی

یا واگرایی فرهنگی و سیاسی در ایران تلاشی در راه خشونت و جنگ است. بنابر این توقف قوم‌گرایی صلح‌طلبانه است. در برخی نوشته‌های ادبی و هنری خشونت در پوششی از هنر و ادبیات ترویج می‌شود. این نوع پژوهش‌های ادبی منسجم‌ترین و آگاهانه‌ترین پژوهش‌های ادبی و هنری در راستای ترویج خشونت هستند.

پی‌نوشت

۱. از این نوع تعریف‌های دست‌نیافتنی از صلح تعریف عزیزالدین نسفی است: «هر که به دریای نور رسیده باشد و در این دریا غرق شده باشد آن را علامات بسیار باشد با خلق عالم به یکبار به صلح بوده باشد و به نظر شفقت و مرحمت در همه نگاه کند...» (نسفی، ۱۹۹۳: ۴۷).

۲. درباره صلح کانت ر.ک: Kant, ۱۷۹۵.

۳. درباره گالتونگ ر.ک: گاستون، ۱۳۸۸ و Galting 1967

۴. درباره صلح و اراده انسانی ر.ک: ملاصدرا، ۱۳۶۶: ۳۰۱

۵. درباره بازتاب خشونت در ادبیات ر.ک: White 2008

۶ و ۷. درباره روایت و شخصیت‌پردازی در صلح ر.ک: فردمن و نیب پور در رامین، ۱۳۹۹.

منابع

رامین، زهره و محمد مرنندی و فضا خاتمی‌نیا (۱۳۹۹). «ملودی ادبیات در ژئوپلیتیک آشوب». فصلنامه علوم سیاسی، سال ۲۳، شماره ۹۲، زمستان.

گاستون، بوتول (۱۳۸۸). جامعه‌شناسی صلح، ترجمه هوشنگ فرخجسته، تهران: جامعه‌شناسان.

شیرازی، صدرالمتالهین (ملاصدرا) (۱۳۶۶). الشواهد الربوبیه، ترجمه جواد مصلح، تهران: سروش.

صفا، ذبیح‌الله (۱۳۴۶). «صلح و وداد در عرفان و ادب ایرانی»، مجله مهر، س ۱۳، ش ۲. نسفی، عزیزالدین (۱۹۹۳). الانسان الكامل، ترجمه هانری کربن، تهران: انستیتو ایران و فرانسه.

Galtung, J (1967). Theories of peace: A synthetic Approach to Peace thinking. Oslo: international peace, reasearch institute.

kant, I. (1795). perpetual peace, A philosophical sketch. Hackett publishing, 2003.

White, R.S (2008). Pcifism and English literature. London: Palgrave Maemillan Ltd.

تأملی بر به حاشیه رفتن تحلیل اجتماعی در ارتباط با مسائل اجتماعی ایران

آمنه صدیقیان بیدگلی^۱

رشته جامعه‌شناسی از همان آغاز با تلاش‌های آگوست کنت برای تأسیس یک علم اثباتی جامعه آغاز شد و از آن زمان تاکنون جامعه‌شناسان همواره در حال بحث و گفتگو در مورد ماهیت و اهداف جامعه‌شناسی بوده‌اند. به واقع، از زمان تأسیس جامعه‌شناسی به‌عنوان یک رشته دانشگاهی، جامعه‌شناسان تلاش کرده‌اند تا ماهیت و روش‌های این رشته را تعریف کنند. برخی از آن‌ها مانند دورکیم (۱۹۳۸) اسپنسر (۱۹۷۲) و مارکس (۱۸۷۷) سعی کرده‌اند جامعه‌شناسی را به‌عنوان یک علم مستقل از فلسفه یا علوم طبیعی تثبیت کنند. دیگران مانند وبر (۱۹۴۷) و زیمل (۱۹۷۱)، بر اهمیت مفاهیم کلیدی مانند مشروعیت و تعامل اجتماعی تأکید کرده‌اند. در قرن بیستم، پارسونز (۱۹۴۹) و گارفینکل (۱۹۶۷) تلاش‌های جدیدی برای تعریف جامعه‌شناسی انجام دادند. پارسونز (۱۹۵۱) بر کارکردهای جامعه تأکید کرد، درحالی‌که گارفینکل بر تعاملات اجتماعی روزمره تمرکز کرد. گولدنر (۱۹۷۰) نیز اندیشه مارکسیستی را به جامعه‌شناسی دانشگاهی معرفی کرد.

در اروپا، جامعه‌شناسان همواره تلاش کرده‌اند تا بین تبیین جامعه‌شناختی و بهبود جامعه تعادل برقرار کنند. این تلاش در کار بوردیو (۱۹۹۰) به‌عنوان جامعه‌شناسی بازتابی نمود یافته است. هابرماس نیز با تأکید بر مشروعیت گفتمان متمدن و حوزه عمومی و مکتب فرانکفورت با دیدگاه‌های بخش خود، در همین مسیر حرکت کرده‌اند. همه این نظریه‌پردازان به دنبال یافتن اصولی مشترک برای پایه‌گذاری جامعه‌شناسی بوده‌اند. با تغییر قرن نیز، علاقه به تأمل بر

۱. استادیار پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی. وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، ایمیل sedighian@iscs.ac.ir

!Reflexive sociology

جامعه‌شناسی و علوم اجتماعی هم چنان ادامه داشته است. در دهه ۱۹۹۰، نشریات متعددی به بررسی این رشته پرداخته‌اند. یکی از نمونه‌های برجسته این نشریات، مجموعه مقالاتی با عنوان «جامعه‌شناسی در اروپا: در جستجوی هویت» است که به‌وسیله ندلمن و استومپکا^۱ ویرایش شده است. بسیاری از تأملات این دوره بر ضرورت رویکرد بین‌رشته‌ای در علوم اجتماعی تأکید کرده‌اند. در ارتباط نگرستن به پیامدهای روش‌شناسی جامعه‌شناسی، اثر نونتنی^۲ و همکاران (۲۰۰۱) بر این اشاره داشت که پژوهشگران باید با ذی‌نفعان تحقیقات خود شریک شوند و اهداف و آرمان‌های بنیادی بنگاه علمی را به‌عنوان روشنگری در تولید دانش مورد نظر قرار دهند. جامعه‌شناسان از سراسر جهان در سال ۲۰۰۸ در بارسلونا گرد هم آمدند تا در مورد آینده جامعه‌شناسی در قرن بیست و یکم بحث کنند. آن‌ها بر این باور بودند که تغییرات در ارزش‌ها، روابط اقتصادی، تقسیمات سیاسی و پیکربندی فردیت، تأثیرات عمیقی بر جامعه‌شناسی خواهد داشت و جامعه‌شناسی باید بر اساس فعالیت‌های واقعی جامعه‌شناسان و جهت‌گیری‌های آن‌ها نسبت به تحقیقاتشان شکل بگیرد، نه بر مفاهیم مجرد.

در دوران ظهور جامعه‌شناسی در قرن نوزدهم، پیش‌بینی و شکل‌دهی آینده دو ایده اصلی بود که جامعه‌شناسان اولیه، مانند آگوست کنت، کارل مارکس و فردریش انگلس، به آن‌ها علاقه داشتند. مارکس با این جمله که «فیلسوفان تاکنون جهان را صرفاً تفسیر کرده‌اند، اما اکنون زمان آن رسیده است که آن را تغییر دهند»، این ایده را به‌طور مشهور بیان کرد. اگرچه منوئل (۱۹۶۴)، کار کنت و معاصرانش در فرانسه را «خیال‌پردازی‌های وحشی و غیرعملی» توصیف می‌کند، اما آن‌ها معتقد بودند که جامعه‌شناسی باید به این موضوع بپردازد که چگونه می‌توان آینده‌ای بهتر را محقق کرد. مارکس و انگلس هیچ طرحی از نوع اتوپیایی ارائه ندادند، اما دیدگاه آن‌ها در مورد این که آینده بهتر چگونه باید باشد و گام‌هایی که برای تحقق آن باید برداشته شود، به‌عنوان یک دیدگاه مهم و مورد مناقشه شناخته شد. در دهه ۱۹۶۰ نیز، برخی از جامعه‌شناسان تلاش کردند تا رشته جامعه‌شناسی را به آینده‌پژوهی بازگردانند. با این حال، این تلاش‌ها کوتاه‌مدت بود و جامعه‌شناسی آینده به‌عنوان یک زیرشاخه تثبیت نشد.

در ارتباط با تحولات تاریخی جامعه‌شناسی در ایران، در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، جامعه‌شناسی به سرعت توسعه یافت. این امر به دلیل عواملی مانند رشد اقتصادی، مدرنیزاسیون و افزایش آگاهی عمومی از مسائل اجتماعی بود. در این دوره، جامعه‌شناسان ایرانی به موضوعات مختلفی مانند توسعه اقتصادی، فقر، نابرابری، مهاجرت، شهرنشینی و اصلاحات اجتماعی پرداختند. مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی نیز بازوی مهم این قبیل مطالعات بود که مخصوصاً در مورد نابسامانی‌های شهری و مطالعات روستایی گسترش یافته بود. تا حدی می‌توان

^۱ Nedelman and Sztompka

^۲ Nowotny

گفت که هدف از این مطالعات فهم شرایط اجتماعی کشور و دست یافتن به تحلیل‌ها و پیش‌بینی‌هایی در مورد آینده جامعه ایرانی بود.

با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۷۰، جامعه‌شناسی در ایران با چالش‌های جدیدی مواجه شد. دولت جدید به دلیل گرایش‌های دینی و ایدئولوژیک خود، نسبت به جامعه‌شناسی با دیدگاه تردیدآمیزی می‌نگریست. این امر منجر به تعطیلی مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی و کاهش بودجه تحقیقات اجتماعی شد. باین‌حال، جامعه‌شناسی در ایران هم‌چنان به حیات خود ادامه داد. جامعه‌شناسان ایرانی در خارج از دانشگاه‌ها و مؤسسات دولتی به فعالیت خود ادامه دادند. آن‌ها هم‌چنین به انتشار آثار خود در نشریات و مجلات مستقل پرداختند.

حال، پس از گذشت نزدیک به یک قرن از شروع تأملات جامعه‌شناختی در آکادمی ایرانی و پس از تمام این تحولات، هم‌چنان بخشی از مطالعات انجام‌شده در مورد مسائلی که لزوماً بعد اجتماعی دارند، نگاه تقلیل‌گرایانه‌ای را در بر می‌گیرند. مشخصاً در مورد مسائل اجتماعی و رفتارهای پرخطر مانند خودکشی، اعتیاد و غیره، سهم توجه به مطالعات رشته‌های روان‌شناسی و پزشکی و رویکردهای فردی‌سازانه و عمدتاً توصیفی-اپیدمیولوژیک، بیش از پیش محرز است. طبعاً چنین مطالعاتی به عوامل ساختی که سنت‌های مهمی در جامعه‌شناسی را تشکیل می‌دهند بی‌توجه هستند. منظور از ساختار اجتماعی هرگونه الگو یا روابط درونی نسبتاً پایدار عناصر اجتماعی و الگوهای کم‌وبیش پایدار آرایش‌های اجتماعی در جامعه‌ای معین است (Leopez & Scott, 2000). در واقع، بخشی از ارزیابی و بازاندیشی در جامعه‌شناسی ایرانی معطوف بر روابط بین‌سازمانی و برخورد قدرت یا دولت با امر اجتماعی است که همواره در بسیاری از تحلیل‌ها مورد توجه یا انتقاد جامعه‌شناسی ایرانی بوده است (از جمله ر.ک به آزاد ارمکی، ۱۳۷۸؛ ۱۳۹۳). بخشی از این مشکل به معنی ارتباط جامعه‌شناسی و تلاش‌هایش برای شناخت امر لزوماً اجتماعی (هم‌چون مسائل اجتماعی، رفتارهای پرخطر و غیره) در ارتباط با رویکرد دولت و سازمان‌های پژوهشی به این موضوعات نمود می‌یابد. رویکرد تقلیل‌گرایانه پزشکی و روان‌شناختی به مسائل لزوماً اجتماعی، بدون خواست و پذیرش نهاد دولت در اختصاص بودجه و مساعدت‌های لازم عملاً امکان‌پذیر نبوده و نیست و جامعه‌شناسی در ایران باید به این مهم توجه داشته باشد که تا چه حد تجویز و تحلیل‌های سطح کلان و میانه‌اش در ارتباط با امر اجتماعی، مورد پذیرش نهاد دولت بوده است. زمانی که سهم قابل توجهی از تحقیقات (و ضرورتاً، بودجه‌های تحقیقاتی)، امر اجتماعی را به امری فردی تقلیل می‌دهند، خواه در قالب تحقیقات اپیدمیولوژیک پزشکی یا تحقیقات فردگرایانه روان‌شناسان، جامعه‌شناسی نمی‌تواند و نباید نسبت بدین موضوع بی‌تفاوت باشد.

در واقع، جامعه‌شناسی نمی‌تواند تصور کند چنین تغییر تمرکزی بر تحقیقات فردگرایانه و تقلیل‌گرایانه بدون خواست و ارائه دولت‌ها محقق شده باشد. این مسأله‌ای است که جامعه‌شناسی

باید در ارتباط فراسازمانی خود بدان متوجه و متمرکز باشد و در سیاست‌گذاری صحیح بر تحقیقات بین‌رشته‌ای دفاع نماید و تک‌بعدی‌شدن پژوهش‌ها را مورد انتقاد قرار دهد. این موضوع از آن زاویه نیز مهم است که دقت شود عمدهٔ مجادلات هویتی در جامعه‌شناسی ایران پیرامون وضعیت درون‌سازمانی جامعه‌شناسی، مجادلات میان فرهنگ‌گراها و ساخت‌گراها، تاریخ شکل‌گیری آکادمیک آن و ظهور مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران به‌عنوان یکی از مهم‌ترین نموده‌های آن و مواردی از این دست اختصاص داشته است (مثلاً ر.ک به Bayat Rizi, 2013؛ غفاری و همکاران، ۱۴۰۰) و کمتر به وضعیت تولید علم در زمینه امر اجتماعی و التقاط و درهم‌ریختگی آن با دیگر تخصص‌ها (یعنی علوم پزشکی و روان‌شناسی) توجه شده است.

بر این اساس، این مقاله بر اساس تحقیقات محقق در پروژه‌های مرتبط با مسائل اجتماعی، نقدی بر وضعیت تقلیل‌گرایی علمی نسبت به مسائل اجتماعی (به‌عنوان امور لزوماً اجتماعی) در تحقیقات چند دهه اخیر در ایران پرداخته است و از به حاشیه رفتن تحقیقات علوم اجتماعی در این زمینه ابراز نگرانی می‌کند.

شرح و استدلال در پاسخ پرسش

در ادامه بر اساس مرور ادبیات انتقادی موجود نسبت به تقلیل‌گرایی امر اجتماعی، دلالت‌های حاصل از تحلیل اسناد مرتبط با تحقیقات مسائل اجتماعی در ایران در ارتباط با مسائل اجتماعی دانشجویان به بحث گذاشته شده است که می‌تواند بازتاب جامعه‌شناسی بر تلاش‌های چند دهه گذشته خود باشد و از واقعیتی به نام به‌حاشیه‌رفتن تحلیل اجتماعی در حوزه تحقیقات مسائل اجتماعی پرده بردارد.

مروری بر ادبیات مرتبط با تقلیل‌گرایی سطح تحلیل علمی به فرد

روان‌شناختی شدن! فرایندی است که طی آن، مسائل اجتماعی و رفتارهای انسان، با استفاده از مفاهیم و نظریه‌های روان‌شناسی، توضیح داده می‌شوند. این فرایند، با گسترش دامنه مفاهیم روان‌شناسی و گسترش کاربرد آن‌ها در حوزه‌های مختلف، همراه است. برچسب‌های روانی، مفاهیمی هستند که برای توصیف و توضیح رفتارها و تجربیات انسان، از دیدگاه روان‌شناسی، استفاده می‌شوند. این برچسب‌ها می‌توانند شامل اختلالات روانی، ویژگی‌های شخصیتی و الگوهای رفتاری باشند. روان‌شناختی‌شدن، می‌تواند پیامدهای مثبت و منفی داشته باشد. از جمله پیامدهای مثبت آن، می‌توان به افزایش آگاهی از مسائل روانی و بهبود درک ما از خود و دیگران اشاره کرد. از جمله پیامدهای منفی آن، می‌توان به کاهش توجه به عوامل اجتماعی

و فرهنگی در شکل‌گیری رفتارها اشاره کرد (Frawley, 2015). بخش دیگری از این تمایلات محدودسازانه را می‌توان در مباحث مدیکالیزه‌شده مسائل اجتماعی دنبال نمود.

در بحث از مدیکالیزه شدن مسائل اجتماعی باید گفت، پزشکی شدن، فرایندی است که طی آن، مسائل اجتماعی و فردی، به‌عنوان مسائل پزشکی در نظر گرفته می‌شوند (Gabe, 2013). این فرایند، با گسترش دامنه مفاهیم پزشکی و کاربرد آن‌ها در حوزه‌های مختلف، همراه است. ریشه پزشکی شدن، به اواسط سده بیستم میلادی باز می‌گردد. در این دوره، با پیشرفت علم پزشکی و افزایش دسترسی به خدمات پزشکی، مسائل اجتماعی مانند اعتیاد و خودکشی، بیش‌تر و بیش‌تر با زبان پزشکی توصیف می‌شدند (Frawley, 2015). این گسترش سیطره علوم پزشکی بر زندگی فردی و اجتماعی تا اواسط سده بیستم میلادی تقریباً بدون مانع یا چالشی جدی، پیش رفت (Cockerham and Ritchley, 1997؛ به نقل از Frawley, 2015)، اما اولین انتقادات به این موضوع از اوایل دهه ۱۹۰ میلادی مطرح شد؛ بنابراین، حداقل از اوایل سده بیستم تاکنون است که بسیاری از ابعاد زندگی که نتیجه اعمال بد مردم (انحراف ارادی) پنداشته می‌شد، تبدیل به بیماری و ماحصل فرد بیمار (انحراف غیر ارادی) گردید (همان).

نظریه پزشکی‌سازانه، در بحث از مسائل اجتماعی، تلاش می‌کند تا مسائل اجتماعی را با استفاده از مفاهیم و نظریه‌های پزشکی توضیح دهد. این تلاش، می‌تواند به تبدیل مفاهیم پزشکی به شیوه‌های مسلط و پذیرفته شده در مواجهه با مسائل اجتماعی منجر شود. (Best, 2008؛ به نقل از Frawley, 2015). در واقع، مدیکالیزه شدن به دنبال کنترل رفتارها، بدن‌ها و باورهای بود که جامعه آن‌ها را خطرناک، نادرست یا منحرف و مسأله‌گونه قلمداد می‌نموده است (Frawley, 2015). در واقع، بسیاری از حیطه‌هایی که تا پیش از این در قلمرو دین، فرهنگ، مجرمیت یا دیگر ساختارهای غیر پزشکی بودند، اکنون تحت سیطره چارچوب پزشکی هستند. بسیار حائزاهمیت است که مدیکالیزه شدن به معنی یک فرایند مشخص و سر راست نیست (McGann and Conrad, 2011).

حال آن که نظریه برجسب‌زنی معتقد است که انحراف، یک واقعیت عینی نیست، بلکه یک مفهوم اجتماعی است که از طریق تعاملات اجتماعی شکل می‌گیرد. برساخت‌گرایی اجتماعی نیز معتقد است که معانی، حاصل تعاملات اجتماعی هستند. افراد، از کودکی می‌آموزند تا با استفاده از زبان، معانی را شکل دهند (Best, 2008). این نام‌ها و مقولات به افراد، بر شیوه‌های فهم آنان از خود و از دنیای پیرامون‌شان تأثیر می‌نهند؛ بنابراین، آن‌چه در دیدگاه‌های مدیکالیزه‌شده یا

۱. لازم است اشاره شود به دلیل جا افتاده بودن عبارت مدیکالیزه شدن در میان پژوهشگران، مؤلفان ترجیح داده‌اند از این عبارت مصطلح (Medicalization of Social Problems) به جای عبارت پزشکی شدن استفاده کنند.

روان‌شناختی‌شده، امری ساده در نظر گرفته می‌شود، قطعاً و یقیناً ریشه در فرایند بسیار پیچیده‌ای از بساخت معنایی دارد (Frawley, 2015).

مروری بر داده‌های به‌دست‌آمده

در پژوهش‌های مروری محقق بر تحقیقات مرتبط با مسائل اجتماعی در ایران (صدیقیان و لشگری، ۱۳۹۶)، ملاحظه شد که در حوزه رفتارهای پرخطر در مجموع، سهم مطالعات حوزه روان‌شناختی و علوم پزشکی نسبت به مطالعات جامعه‌شناختی بیش‌تر است، به‌گونه‌ای که بیش از دو سوم (۱۲۹ مطالعه از مجموع ۱۸۴ مطالعه) مربوط به دو حوزه روان‌شناسی و علوم پزشکی بوده‌اند. از آنجایی که عمده مطالعات این حوزه از نوع مطالعات اپیدمیولوژیک و توصیفی بوده، سهم مطالعات تبیینی و مخصوصاً مطالعات حوزه علوم اجتماعی، از جمله مطالعات جامعه‌شناختی به مراتب کمتر بوده‌اند.

در مورد مجموع پژوهش‌ها در مسائل مورد بررسی، سهم مطالعات روان‌شناختی برابر با ۱۴۰ مورد، مطالعات جامعه‌شناختی ۱۳ مورد و مطالعات علوم پزشکی برابر با ۶۷ مورد بوده است. مشخصاً باید دقت نمود که عموم مطالعات حوزه علوم پزشکی مربوط به رفتارهای پرخطر و به‌خصوص مربوط به مصرف سیگار، موادمخدر و مشروبات الکلی بوده است ولی مطالعات روان‌شناختی در مورد دیگر مسائل مورد بررسی در این پژوهش به‌خصوص امید به آینده و رضایت از زندگی نیز با فراوانی بالایی مواجه بوده است. حال آن که مطالعات جامعه‌شناختی نسبت میزان مطالعات هم‌ارز در مورد رفتارهای پرخطر، با افزایش دو برابری در مورد دیگر مسائل اجتماعی بررسی شده در این پژوهش مواجه بوده است، به‌گونه‌ای که سهم موردی مطالعات جامعه‌شناختی رفتارهای پرخطر، در مورد مجموع مطالعات به میزان ۱۳ مورد افزایش می‌یابد.

لازم به اشاره است که برخورد مدیکالیزه و تقلیل‌گرایی روان‌شناختی در مورد برخی از متغیرهای اجتماعی، شدت بیش‌تری داشته (مثلاً مطالعات مرتبط با اعتیاد، خودکشی و این قبیل مسائل) و در مورد برخی دیگر شدت کمتری (مانند مطالعات مربوط به رضایت از زندگی، امید به آینده و غیره)؛ به‌گونه‌ای که عموم مطالعات روان‌شناختی و علوم پزشکی به رفتارهای پرخطر پرداخته‌اند، بعلاوه مطالعات روان‌شناختی به مطالعات مربوط به امید به آینده و رضایت از زندگی نیز توجه زیادی داشته‌اند. محقق معتقد است پژوهش‌های جامعه‌شناختی و به نقد کشیدن این‌چنین مطالعات تک‌بعدی، می‌تواند نقش پررنگ علوم اجتماعی و دیگر علوم انسانی را در کمک به «حل مصالحه‌جویانه مسائل اجتماعی» و تلاش برای «بهبود و ترمیم میانجیگری میان جامعه مدنی و دولت‌ها» را باعث شود؛ بنابراین، همواره و در مورد بخش مهمی از مسائل اجتماعی پیش‌گفته، مطالعات روان‌شناختی و علوم پزشکی بخش مهمی از پژوهش‌های موجود را تشکیل داده‌اند. همان‌طور که بررسی‌ها و مباحث نظری در ادامه نشان می‌دهند، در مورد بخش مهمی از مسائل مورد بررسی از جمله رفتارهای پرخطر و امید به آینده و رضایت از زندگی، دیدگاه‌های

جامعه‌شناختی سهم بسیار اندکی را به خود اختصاص می‌دهند و از این روی می‌توان این موضوع را از دیدگاه پزشکی شدن و روان‌شناختی شدن مورد انتقاد قرار داد.

البته باید توجه کرد، صرف انجام شدن عمده این پژوهش‌ها در حوزه‌های پزشکی و روان‌شناسی، نشانه‌ی به‌حاشیه‌رفتن جامعه‌شناسی نیست، اما می‌تواند بخشی از واقعیت محدود شدن نیازها و تقاضاها برای انجام پژوهش‌های جامعه‌شناختی در این موارد باشد و این امری غیر قابل انکار میان مناسبات حاکمیت و جامعه‌شناسی در ایران است. از این روی، محقق، این فرایندِ خواه سیستماتیک، خواه غیرسیستماتیک_ را مورد انتقاد قرار می‌دهد و معتقد است هر کدام از شاخه‌های علمی وظیفه بررسی بخش‌های مرتبط به خود را در مورد هر مسأله‌ای دارند و محدود کردن ابعاد چندگانه یک واقعیت به یک بعد نمی‌تواند دورنمای روشن و امیدوارکننده‌ای نسبت به آینده تحقیقات و سیاست‌گذاری‌ها در ارتباط با این مسائل ارائه نماید. انتقادات پیرامون به‌حاشیه‌رفتن جامعه‌شناسی، موضوع مهمی در میان جامعه‌شناسان ایرانی است که البته باید توجه داشت که این موضوع یک فرایند گسترده در بسیاری از کشورهاست و بخشی از این پاسخ را باید به تمایل حاکمیت به علمی با توان تحلیل و مداخله در سطح خرد نسبت داد. طبعاً روان‌شناختی‌نمودن و پزشکی‌سازی امر اجتماعی هزینه‌های کمتری برای دولت‌ها در پی دارد و می‌تواند هزینه‌های وضعیتی اجتماعی مانند اعتیاد و غیره را بر سطح فردی متمرکز سازد و به‌دنبال سرمایه‌گذاری بر راه‌حلی در این سطح باشد، حال آن که بخش بزرگی از گفتمان علوم اجتماعی در سراسر جهان و در ایران، متمرکز بر تحلیل کلان از مسائل است که طبعاً خود، نیاز به مداخلات یا سیاست‌گذاری‌های کلان دارد که به‌نظر با رویکرد عموم دولت‌ها سازگار نمی‌آید.

استعاره مدیکالیزه شدن مسائل اجتماعی به‌عنوان یک استعاره طعن‌آمیز به واقعیتی است که نتایج این پژوهش‌های محقق در مورد مسائل اجتماعی تا حد زیادی بر آن صحنه می‌گذارد. مدیکالیزه شدن مسائل اجتماعی به تعبیری همان رجوع از جمع به فرد و تقلیل واقعیت‌های جمعی به واقعیت‌های فردی است. در تحلیل این موضوع در به‌حاشیه‌رفتن تحلیل اجتماعی نسبت به امور (مسائل) لزوماً اجتماعی (هم‌چون رفتارهای پرخطر و غیره)، باید توجه شود که فرایند تعریفی این مسائل از کجا آغاز می‌شود؛ از این نظرگاه، مسائل اجتماعی، فرایندهایی هستند که در آن‌ها افراد و گروه‌ها، برای فهم موقعیت‌هایی که آن‌ها را مشکل‌ساز می‌دانند، تعاریف و شیوه‌هایی ایجاد می‌کنند. این تعاریف و شیوه‌ها، سپس در معرض توجه سیاست‌مداران، عموم مردم، سیاست‌گذاران و سایر افرادی قرار می‌گیرند که باید با این مسائل برخورد کنند و پاسخ دهند (Frawley, 2015).

وقتی مسائل اجتماعی به‌عنوان مسائل پزشکی تلقی می‌شوند، راه‌حل‌های آن‌ها نیز به جای توجه به عوامل ساختاری و اجتماعی، بر درمان‌های فردی و خرد مقیاس متمرکز می‌شوند. در

واقع، با این دیدگاه، مسائل اجتماعی به عنوان مشکلاتی تلقی می‌شوند که می‌توان آن‌ها را با مداخلات پزشکی حل کرد. این دیدگاه می‌تواند منجر به نادیده گرفتن عوامل ساختاری و اجتماعی مؤثر در شکل‌گیری مسائل اجتماعی شود (Becker and Nachtigal, 1992: ۴۶۸) و با فردی شدن^۱ یا اتمیزه‌سازی مسائل اجتماعی، آن‌ها را به واقعیت‌های غیر سیاسی و شخصی تبدیل می‌کند (Crews et al. 2007). باید توجه داشت که این موضوع می‌تواند استقلال اخلاقی را از بین برده و عقلانیت انسانی را به چالش بکشد (Conard, 2007). از آنجایی که مدیکالیزه‌شدن و روان‌شناختی‌شدن مسائل اجتماعی هم‌چون فرایندی از کنترل اجتماعی بوده است (Zola, 1972)؛ به نقل از Becker and Nachtigal, 1999: ۴۷، نمی‌توان مناسبات میان جامعه‌شناسی و دولت را از این زاویه مورد نقد قرار نداد. به واقع، چه بسا دولت‌ها تمایل دارند کنترل بر مسائل و ساحت‌های اجتماعی را در سطوح خرد جستجو کنند.

منابع

- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۷۸). جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی در ایران. تهران: کلمه.
- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۸۹). جامعه‌شناسی علم مناقشه‌برانگیز در ایران. تهران: علم.
- صدیقیان بیدگلی، آمنه؛ لشگری، مجتبی (۱۳۹۶). مرور نظام‌مند مسائل اجتماعی زندگی دانشجویی. تهران: نشر پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.
- غفاری و همکاران (۱۴۰۰). «بازاندیشی در جامعه‌شناسی ایران». پژوهش و برنامه‌ریزی در آموزش عالی، ۲۷(۴)، ۴۷۹-۴۹۹.
- Bayat Rizzi, Z. (2013). "Between palace and prison: Towards a reflexive history of academic sociology in Iran". *International Sociology*, 28 (4):467-4
- Bourdieu, P. (1990). *In Other Words: Essays towards a Reflexive Sociology* (translated by M Adamson). Cambridge: Polity Press.
- Durkheim, E. (1938). *The Rules of Sociological Method* (translated by SA Solovay and JH Mueller; edited by GEG Catlin). Glencoe, IL: Free Press
- Foucault, M. (1973). *The Order of Things: An Archaeology of the Human Sciences*. Harmondsworth: Penguin.
- Garfinkel, H. (1967). *Studies in Ethnomethodology*. Englewood Cliffs, NJ: Prentice-Hall, Simmel G. (1971). *On Individuality and*

^۱ Individualization

Social Forms: Selected, Writings (edited by DN Levine). Chicago: University of Chicago Press.

Gouldner, A. W. (1970). *The Coming Crisis of Western Sociology*. London: Heinemann.

Habermas, J. (2001). *On the Pragmatics of Social Interaction: Preliminary Studies in the Theory of Communicative Action* (translated by B Fultner). Cambridge, M. A: Massachusetts Institute of Technology Press.

López, J. & Scott, J. (2000). *Social Structure*. Open University Press Publishing.

Manuel, F. E. (1962). *The Prophets of Paris*, Cambridge: Harvard University Press.

Nedelman, B. and Sztompka, P. (eds) (1993). *Sociology in Europe: In Search of an Identity*. Berlin: Walter de Gruyter

Nowotny H, Gibbons M and Scott P (2001). *Rethinking Science: Knowledge and the Public in an Age of Uncertainty*. Cambridge: Polity Press

Parsons, T. and Shils, E.A. (eds) (1951). *Toward a General Theory of Action*. Cambridge, MA: Harvard University Press.

Spencer, H. (1972). *On Social Evolution: Selected Writings* (edited by JDY Peel). Chicago: University of Chicago Press.

Weber, M. (1947). *The Theory of Social and Economic Organization* (translated by AM Henderson and T Parsons; edited with an introduction by T Parsons). New York: Free Press of Glencoe.

Mcgann, P. J. & Conrad, P. (2011). "The medicalization of deviance". In: Ritzer, G. & Ryan, M. (eds), *The concise encyclopedia of sociology*, 1st edn, Wiley-Blackwell, Malden, pp 141–142

Crews, M.; Moran, P. & Bhugra, D. (2007). "Personality disorders and culture". In: Bhugra, D. & Bhui, K. (eds). *Textbook of cultural psychiatry*, Cambridge University Press, New York, pp 272–281.

Frawley, Ashley (2015). "Medicalization of Social Problems". In T. Schramme, S. Edwards (eds.). *Handbook of the Philosophy of Medicine*, DOI: 10.1007/978-94-017-8706-2_74-1

Gabe, J. (2013). "Medicalization". In: Gabe J, Monaghan L (eds) *Key concepts in medical sociology*, 2nd edn. Sage, London, pp 49–3.

Becker, Gay & Nachtigall, Robert D. (1992). "Eager for medicalisation: the social production of infertility as a disease". *Sociology of Health and Illness*, Vol. 14 (4): 46-471.

Conrad, P. (2007) *The medicalization of society*. Johns Hopkins University Press, Baltimore

سه‌م علوم اجتماعی ایران در تحلیل مسائل بین‌رشته‌ای؛ مورد فراتحلیل نشریه‌های علوم اجتماعی از نظر پژوهش در مسأله

انرژی^۱

جمال عبدالله پور^۲، معصومه اشتیاقی^۳

طرح مسأله

برخلاف باور رایج در سیستم‌های مدیریت انرژی که «سازگاری با تغییرات اقلیمی و تولید و مصرف انرژی‌های جدید مسأله‌ای مهندسی است و راه‌حل‌های مهندسی دارد»؛ مهندسی در چنین سطحی همان قدر که فناورانه است، ضرورتاً اجتماعی، سیاسی و اقتصادی نیز هست. از این رو، علوم اجتماعی با توجه به ظرفیت‌هایی که از حیث معرفتی، بینشی و روشی دارد، می‌تواند در

۱. این مقاله از مطالعات پروژه پژوهشی «مطالعه، شناسایی و تدوین سیاست‌ها، برنامه‌ها و راهکارهای کاربردی علوم اجتماعی در حکمرانی و مدیریت صنعت برق و انرژی» که در پژوهشگاه نیرو خاتمه یافته، استخراج شده است.

۲. استادیار گروه پژوهشی مدیریت و علوم اجتماعی پژوهشگاه نیرو، تهران، ایران - نشانی الکترونیکی: jabdollahpour@nri.ac.ir

۳. فارغ‌التحصیل دکتری تخصصی جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی ایران از دانشگاه بابلسر - نشانی الکترونیکی:

m.eshtiyaghi2012@gmail.com - eshtiyaghi87@yahoo.com

تحلیل مسائل انرژی و ارائه سازوکارهایی برای مواجهه با آن نقش آفرینی کند. به باور گالوین (۲۰۲۰)، علوم اجتماعی باید در روشن کردن این موضوع که چرا جوامع در مصرف انرژی به گونه‌ای عمل می‌کنند که به تغییرات اقلیمی زیان‌بار ختم می‌شود و برای متوقف کردن آن چه کار باید کرد، ایفای نقش نماید. وی بر آن است پژوهشگرانی که تأمین و مصرف انرژی را از دیدگاه علوم اجتماعی بررسی می‌کنند، وظیفه دارند تبیین کنند چرا دنیا چنین سراسیمه به سمت این بحران و مصیبت پیش می‌رود و مهم‌تر از آن، کدام مداخله‌های اجتماعی می‌تواند از آن جلوگیری کند. از نظر مالاباند و همکاران (۲۰۱۷) نیز علوم اجتماعی گزینه‌های بسیار زیادی برای پروژه‌های میان‌رشته‌ای دارد؛ دیدگاه‌های معرفت‌شناسانه و هستی‌شناسانه خاصی که می‌تواند نقطه تمرکز پژوهش‌های انرژی را نشان دهد. نظریه‌ها و ایده‌های منحصر به فردی که می‌تواند سؤالات و شیوه‌های پژوهش را هدایت کند و رویکردهای روش‌شناسی و ابزارهای ویژه‌ای که برای گردآوری، تحلیل و ارائه داده‌ها به کار می‌برد. سیاست‌های انرژی که تلاش می‌کنند گذار طولانی مدت به سیستم‌های انرژی پایدار را مدیریت کنند می‌توانند از دامنه‌ای از راهبردها که از فهم اجتماعی - فنی فرایندهای گذار انرژی الهام گرفته‌اند استفاده کنند. پژوهش‌های علوم اجتماعی می‌توانند مبنای تحلیلی برای درک بهتر پایداری سیستم‌های جاری انرژی به عنوان اجرای مشترک و متقابل مؤلفه‌های اجتماعی و فنی فراهم نمایند و در همین زمینه پویایی‌های اجتماعی - فنی فرایندهای دگرگونی را فهم کنند.

برآورده کردن نیازهای انرژی آینده جهان به روشی با مسئولیت محیطی اما مقرون به صرفه یک مشکل فنی بزرگ است. با این وجود، تدوین سیاست‌ها، نهادها، قانون‌گذاری و ابزارهای اقتصادی که انجام این امر به شیوه‌ای مؤثر و از لحاظ سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اخلاقی قابل قبول را امکان‌پذیر می‌سازد، چالشی بزرگ‌تر است و پژوهش‌های علوم اجتماعی و علوم انسانی برای بررسی این موضوعات عمیق‌تر و توسعه ابزارهایی برای مقابله با آن‌ها ضروری است. هدف پژوهش علوم اجتماعی انرژی این است که در تغییر نظام‌های انرژی مورد مطالعه‌شان مشارکت داشته باشند؛ به این معنا که با تأثیرگذاری بر سیاست‌ها و تصمیمات نهادهای دولتی، و گاهی بر سایر جریان‌ها مانند آگاه‌کردن یا اثرگذاری بر تولیدکنندگان، مصرف‌کنندگان، اتحادیه‌های تجاری، گروه‌های زیست‌محیطی و سایر حاضران در نظام انرژی ایفای نقش می‌کنند (مالاباند و همکاران، ۲۰۱۷).

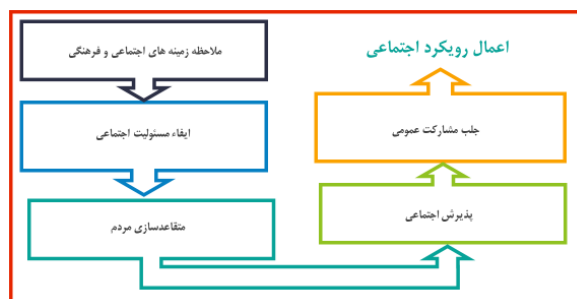
با توجه به نقش آفرینی علوم اجتماعی در آینده مسأله انرژی کشورها، در این مقاله سعی شد تا به ۰ این سؤال پاسخ داده شود که در مجله‌های پژوهشی علوم اجتماعی ایران، انرژی چگونه بازنمایی شده و آیا توانسته به عنوان یک حوزه مطالعاتی نهادینه شود و به مثابه بینش مفهومی

و کاربردی توانسته نقش خود را ایفا کند. سهم دانش علوم اجتماعی موجود در مهیاسازی بسترهای توجه به ابعاد انسانی و اجتماعی صنعت برق و انرژی چگونه است؟ در این مقاله سعی کردیم نسبت بین دانش علوم اجتماعی و صنعت برق و انرژی را در طی چند دهه از انباشت دانش علوم اجتماعی مورد بازخوانی قرار دهیم.

ادبیات مفهومی پژوهش

رویکرد اجتماعی در سیاست‌گذاری انرژی، بیانگر سازوکارهایی است که نشان می‌دهد چگونه باید بین جامعه و سیاست‌های انرژی تعامل برقرار کرد که برآیند آن سیاستی مبتنی بر ملاحظه زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی، ایفای مسئولیت اجتماعی جامعه و حکمرانی، متقاعدسازی مردم، پذیرش اجتماعی و جلب مشارکت عمومی باشد. ایفای مسئولیت اجتماعی، متقاعدسازی مردم، پذیرش اجتماعی و جلب مشارکت عمومی به عنوان اقدامات بعدی که هر کدام مبتنی بر فهم شرایط و زمینه‌های اجتماعی فرهنگی است و بر همدیگر اثر هم‌افزا دارند، سازوکارهای تضمین رویکرد اجتماعی در سیاست‌گذاری است (عبداله‌پور، ۱۴۰۰: ۴۶-۴).

ایفای مسئولیت اجتماعی، به معنای پاسخگو بودن در برابر تأثیرات اجتماعی مستقیم و غیرمستقیم فعالیت‌های سازمان یا مؤسسه بر مردم است که شامل افراد داخل سازمان و مردم اجتماعی می‌شود که سازمان در آن فعالیت می‌کند (ستیچویچ و سیکسنلایت، ۲۰۱۷). متقاعدسازی مردم، فرایند اقناع و مجاب کردن مردم بر مبنای روش‌ها و تکنیک‌هایی است که برای پذیرش، مقبولیت و مشارکت در یک اقدام و یا تغییر در کنش صورت می‌گیرد. (عبداله‌پور، ۱۴۰۰: ۴). پذیرش اجتماعی میزان تصدیق هر پدیده یا رویداد در جامعه است. مشارکت عمومی، دربرگیرنده انواع مختلف کنش‌های فردی و گروهی به منظور دخالت در تعیین سرنوشت خود و جامعه و تأثیر نهادن بر فرایندهای تصمیم‌گیری درباره امور عمومی است.



شکل ۱- کارکردهای علوم اجتماعی (اعمال رویکرد اجتماعی) در حکمرانی انرژی (عبداله‌پور،

۱۴۰۰: ۴۶)

در مقاله حاضر تلاش شده بر مبنای ابعاد و مؤلفه‌های عناصر پنج‌گانه رویکرد اجتماعی یا جامعه‌محوری در حکمرانی حوزه انرژی بررسی شود.

روش‌شناسی پژوهش

مطالعه به روش فراتحلیل از بین مقاله‌های منتشر شده در نشریه‌های علمی - پژوهشی و علمی - ترویجی زیرگروه علوم اجتماعی انجام شد.^۱ منطق نمونه‌گیری این فراتحلیل، کیفی (هدف‌مند و نظری) بود و مجله‌هایی انتخاب شدند که در سطح ملی انتشار یافته‌اند و گستره موضوعی آن‌ها عمومی و در سطح کشور و نه شهر و منطقه‌ای خاص بوده است. از این رو، از میان ۹۰ نشریه زیرگروه علوم اجتماعی، در نهایت ۲ نشریه به عنوان جمعیت نمونه انتخاب شدند. منظور از ابعاد اجتماعی، موضوع‌های مرتبط با کنش و ساختارهای اجتماعی، پدیده و مسأله اجتماعی، ملاحظه زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی، ایفای مسئولیت اجتماعی، متقاعدسازی و پذیرش اجتماعی، جلب مشارکت عمومی و مواردی از این قبیل در حکمرانی و مدیریت صنعت برق و انرژی به لحاظ تبیین عوامل، شناخت فرایندها و سازوکارها، توصیف و تفسیر و فهم و نیز پیامدها و تأثیرات و تدوین نحوه مواجهه در عرصه عرضه/ تقاضا یا تولید، انتقال، توزیع و مصرف انرژی (صنعت برق، نفت و گاز) است. علاوه بر این تلاش شده تا مطالعات موردی هر دو حوزه اجتماع عمومی و اجتماع صنعت (منابع انسانی صنعت برق و دیگر منابع انرژی) بررسی شود.

یافته‌های پژوهش

بر اساس نتایج جدول شماره یک، کمتر از یک درصد (۰/۴۷ درصد) از کل مقاله‌های انتشار یافته در این نشریه‌ها به مطالعات اجتماعی انرژی اختصاص دارد. این در حالی است که اکثر مجله‌ها بیش از ۱۰ دوره است که منتشر می‌شوند. از میان ۲ نشریه انتخابی، ۱۲ مجله به این موضوعات پرداخته‌اند. از این حیث باید گفت نشریه‌های علوم اجتماعی با نشریه‌های بین‌المللی مرتبط در این حوزه مطالعاتی همسو نیستند

جدول ۱- مشخصات مقاله‌های مرتبط با انرژی در نشریه‌های علمی و پژوهشی زیرگروه علوم

اجتماعی

عنوان مجله	عنوان مقاله، سال انتشار	تعداد کل مقاله	درصد مقاله مرتبط	نوع منبع انرژی	عرصه مورد بررسی
بررسی مسائل اجتماعی ایران (نامه علوم اجتماعی سابق) - دانشگاه تهران	۱. تحلیل تأثیر اجتماعی توسعه صنعتی در منطقه عسلویه، ۱۳۸۷. ۲. تحلیل اجتماعی رفتار مصرف برق، ۱۳۹۳.	۲۰۲	۱،۴۹	۱. گاز ۲. برق ۳. انرژی	تولید (فسیلی) مصرف

۱. فهرست نام‌برده شده از <https://rppc.msrt.ir/file/download/download/196017991-98.pdf>

				۳. راهبردهای اجتماعی به مثابه بدیل‌های غیرقیمتی در حل مساله اصلاح الگوی مصرف انرژی در کشور، ۱۳۸۸.	
تولید مصرف	۱. انرژی گاز ۲. انرژی گاز ۳. انرژی گاز ۴. گاز	۱,۳۳	۳۰۱	۴. بررسی زمینه‌ها و عوامل ایجاد شکاکیت در نقش انرژی‌های تجدیدناپذیر در تولید یک مخاطره جهانی (مورد مطالعه: تغییرات آب و هوایی)، ۱۴۰۰. ۵. تحلیل اجتماعی عادت مصرف انرژی با تأکید بر مصرف گاز خانگی، ۱۳۹۹. ۶. بررسی وضعیت سواد انرژی در بین شهروندان منطقه ۱۹ شهرداری تهران و رابطه آن با مصرف کالاهای فرهنگی، ۱۳۹۶. ۷. سنجش تأثیر عوامل فرهنگی بر رفتار مصرف گاز خانگی (مورد مطالعه: مشترکان گاز خانگی شهری در مازندران)، ۱۳۹۴.	مطالعات و تحقیقات اجتماعی در ایران - مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران
تولید مصرف (فسیلی)	۱. نفت و گاز ۲. برق	۱,۲۳	۱۶۳	۸. ارزیابی کلی نقش مدیریت شهری در کنترل پیامدهای رشد صنعت نفت و گاز در شهر عسلویه، ۱۳۹۶.	برنامه‌ریزی رفاه و توسعه اجتماعی-دانشگاه علامه طباطبائی

				۹. بررسی عوامل مؤثر بر مصرف انرژی (برق) خانوار شهری با رهیافت نظریه بنیانی (منطقه تهران)، ۱۳۹۹.	
تولید (فسیلی)	۱. نفت ۲. گاز	۱,۰۲	۱۹۶	۱۰. تحلیل جامعه‌شناختی پیامدهای حضور صنعت نفت بر توسعه اجتماعی - اقتصادی فرهنگی مناطق نفت‌خیز از منظر ذی‌نفعان محلی (مورد مطالعه: ساکنان حوزه میدان نفتی دارخوین)، ۱۳۹۶. ۱۱. بررسی آثار اجتماعی قطب‌های رشد صنعتی بر توسعه پایدار محلی (مطالعه موردی قطب رشد صنعتی عسلویه)، ۱۳۹۰.	توسعه محلی (روستایی-شهری) (توسعه روستایی سابق) (نامه علوم اجتماعی سابق)- دانشگاه تهران
تولید (فسیلی) - مصرف - تجدیدپذیر	۱. نفت ۲. انرژی ۳. نفت ۴. گاز	۰,۹۰	۴۴۳	۱۲. نقش صنعت نفت در توسعه اجتماعی اقتصادی شهر گچساران از دیدگاه شهروندان، ۱۳۹۱. ۱۳. طراحی و ارائه الگو جهت سنجش تأثیر سرمایه فرهنگی بر ابعاد توسعه پایدار شهری با تأکید بر انرژی‌های پاک، ۱۳۹۴.	مطالعات توسعه اجتماعی ایران- دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۴۴۷

				۱۴. بررسی و سنجش سرمایه اجتماعی در میان کارکنان و مدیران شرکت پایانه‌های نفتی ایران، ۱۳۸۸. ۱. تأثیر رفتارهای اجتماعی زیست‌محیطی بر توسعه اجتماعی مورد مطالعه کارکنان پارس جنوبی (عسلویه)، ۱۳۹۲	
تولید (فسیلی)	نفت	۰,۸۸	۱۱۴	۱۶. تحلیل مردمنگارانه از تأثیر صنعت نفت بر نابرابری اجتماعی: مطالعه موردی حوزه نفتی غرب کارون، ۱۳۹۹	نامه انسان‌شناسی (انسان‌شناسی سابق)-انجمن انسان‌شناسی ایران
مصرف تولید (فسیلی) مدیریت برق	انرژی، نفت و برق	۰,۷۸	۱۳	۱۷. بررسی عوامل اجتماعی و فرهنگی مؤثر بر مصرف انرژی خانوار پس از اجرای قانون هدفمندسازی یارانه‌ها (مطالعه موردی: شهر اصفهان)، ۱۳۹۳. ۱۸. بررسی تأثیر از خودبیگانگی اجتماعی در مسئولیت اجتماعی مورد مطالعه: کارکنان شرکت نفت کرمانشاه، ۱۳۹۳ ۱۹. بررسی تأثیر جامعه‌پذیری سازمانی بر مسئولیت اجتماعی کارکنان (مورد مطالعه	جامعه‌شناسی کاربردی (پژوهشی سابق)-دانشگاه اصفهان

				شرکت نفت کرمانشاه)، ۱۳۹۱ ۲۰. بررسی رابطه فرهنگ سازمانی و مسئولیت اجتماعی سازمان‌ها (CSR) (وزارت نیرو به عنوان مورد مطالعه)، ۱۳۸۹	
مصرف	برق	۰,۶۸	۱۴۸	۲۱. رابطه آگاهی از کارایی انرژی برق و صرفه‌جویی در مصرف برق در بین زنان شهر یاسوج، ۱۳۹۳	جامعه‌شناسی نهادهای اجتماعی دانشگاه مازندران
تولید (فسیلی)	۱. گاز ۲. گاز	۰,۴	۴۴۲	۲۲. تحلیل کیفی پیامدهای اجتماعی - اقتصادی کار اقماری در ایستگاه‌های تقویت فشار شرکت ملی گاز، ۱۳۹۶ ۲۳. تعیین اولویت عوامل مؤثر بر تعهد سازمانی کارکنان (مطالعه موردی در شرکت‌های پالایش گاز فجر و بیدبلند)، ۱۳۸۴	مجله جامعه‌شناسی ایران - انجمن جامعه‌شناسی ایران
مصرف	برق	۰,۴۰	۲۴۹	۲۴. تبیین جامعه‌شناختی الگوی مصرف برق شهروندان مازندران، ۱۳۹۰	مسائل اجتماعی ایران (ادبیات و علوم انسانی سابق) - دانشگاه خوارزمی
تولید (فسیلی)	نفت و گاز	۰,۳۹	۲۴	۲۵. ارائه مدلی برای ارزیابی تأثیرات اجتماعی در صنعت نفت و گاز ایران، ۱۳۹۳	مطالعات توسعه اجتماعی - فرهنگی مؤسسه آموزش عالی سبز

مطالعات فرهنگی و ارتباطات-انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی و ارتباطات	۲۶. نگرش جدید نسبت به محیط زیست و مصرف انرژی، ۱۳۸۹	۲۶۳	۰,۳۸	برق	مصرف
--	--	-----	------	-----	------

مقاله‌های مرتبط با علوم اجتماعی برق و انرژی در نشریه‌های علمی و پژوهشی زیرگروه علوم اجتماعی به تفکیک بررسی نوع منبع انرژی و عرصه شامل بخش تولید نفت و گاز هر کدام ۶ مقاله، مصرف گاز ۲ مقاله، نفت و گاز با هم در تولید ۲ مقاله، مصرف برق مقاله، مصرف انرژی مقاله و تولید انرژی ۱ مقاله گزارش شد.

الف) دسته‌بندی مقاله‌ها بر اساس عرصه، تقاضا و مصرف

دسته‌بندی مقاله‌ها بر اساس نوع منبع انرژی و عرصه مورد نظر (تولید/ مصرف یا عرضه/ تقاضا/ مصرف) بیانگر این است که مقاله‌ها، بیش‌تر از جنس مطالعه موردی و بررسی پیامدها و یا بررسی عوامل مرتبط با مصرف است. فقط دو مقاله «بررسی زمینه‌ها و عوامل ایجاد شکاکیت در نقش انرژی‌های تجدیدناپذیر در تولید یک مخاطره جهانی (مورد مطالعه: تغییرات آب و هوایی)» و «ارائه مدلی برای ارزیابی تأثیرات اجتماعی در صنعت نفت و گاز ایران» به مباحث نظری و روش‌شناختی در خصوص ارزیابی تأثیرات اجتماعی و مخاطره‌های حوزه انرژی اختصاص یافته است.

ب) دسته‌بندی مقاله‌ها بر حسب نوع منابع انرژی

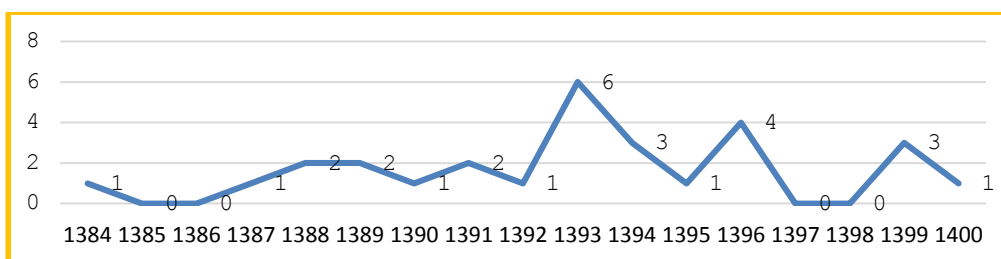
توزیع مقاله‌ها بر حسب نوع منابع انرژی، تقریباً یکسان است، اما نکته قابل ملاحظه، تأکید مقاله‌های نفت و گاز بر عرصه تولید و مقاله‌های برق بر حوزه مصرف است. از میان ۱۶ مقاله نفت و گاز، ۱۴ مقاله در رابطه با تولید و در واقع بررسی پیامدهای اجتماعی توسعه صنعتی انرژی‌های فسیلی بر عرصه و پیرامون آن بویژه اجتماعات محلی بوده است. دو مقاله‌ای که به مصرف پرداخته‌اند مربوط به گاز است که با توجه به توسعه شبکه گاز در سطح کشور، انتظار می‌رود مطالعات این حوزه بیش‌تر از این می‌بود اما آن چه که بر این حوزه چیرگی یافته تأثیرات ناگوار و جبران‌ناپذیر توسعه انرژی‌های فسیلی است و به نوعی مصرف گاز را بویژه در بخش خانگی در حاشیه قرار داده است. ناگفته نماند که نفت هنوز هم در برخی از مناطق کشور به عنوان منبع سوخت خانگی مصرف می‌شود و تا قبل از توسعه شبکه گاز و برق نیز، به عنوان یکی از خدمات عمومی دولت خودنمایی می‌کرد اما جالب این جاست که در مطالعات علوم اجتماعی مورد توجه

نبوده است. مطالعات اجتماعی حوزه توسعه محلی و نیز مطالعات مردم‌شناختی، عرصه مناسبی برای چنین مطالعاتی تلقی می‌شود.

مطالعات برق اگر چه کاملاً به مصرف اختصاص یافته و حتی در گفتمان غالب صنعت برق نیز علوم اجتماعی برق را به مصرف تقلیل داده‌اند، اما مسائل مرتبط با توسعه انرژی‌های تجدیدپذیر، مشارکت در اقدامات توسعه‌ای، ارزیابی تأثیرات اجتماعی نیروگاه‌ها و شبکه‌های انتقال و توزیع و آلودگی‌های اخیر در کلان‌شهرها که سر منشأ آن نیروگاه‌های برق حرارتی هستند، مطالعات در تمامی زنجیره صنعت برق را به ضرورتی اساسی تبدیل می‌کند. با احتساب مقاله‌های حوزه انرژی که به مصرف اختصاص یافته است، می‌توان گفت مطالعات مصرف انرژی (برق و گاز) در کنار عرصه تولید، تقریباً نیمی از مطالعات را در بر می‌گیرد.

ج) مقاله‌ها بر حسب توجه به عرصه‌های انتقال و توزیع

عرصه‌های انتقال و توزیع مورد غفلت واقع شده است. این در حالی است که شبکه برق و گاز در اکثر مناطق کشور توسعه یافته و یکی از شاخص‌های توسعه کشور به شمار می‌آید. از دیدگاه صاحب‌نظران کنش‌گر - شبکه، هر یک از این شبکه‌ها به مثابه عامل‌هایی است که کنش را از سطح انسانی به کنش ساختارها تسری داده است. در واقع این دسته از ساختارهای دارای عاملیت، زندگی اجتماعی را تحت تأثیر قرار داده و جا دارد مطالعات اجتماعی به آن توجه ویژه‌ای داشته باشد. عرصه حکمرانی نیز عرصه مغفول در مطالعات است که اتفاقاً تحلیل گفتمان‌های تصمیم‌سازی و سیاست‌گذاری این عرصه، ممکن است ریشه بسیاری از مشکلات و مسائل و چالش‌هایی باشد که امروزه در رابطه با شدت مصرف انرژی، عدالت، آلودگی هوا، ناپایداری توسعه، عدم توسعه تجدیدپذیرها و ... با آن مواجه هستیم.



شکل ۲: روند انتشار مقالات مرتبط با علوم اجتماعی برق و انرژی در نشریات علمی و

پژوهشی زیرگروه علوم اجتماعی به تفکیک سال

بحث و نتیجه‌گیری

موضوع انرژی یکی از مهم‌ترین مسائل جوامع در جهان امروز است که ابعاد چندگانه محیط زیستی، اقتصادی، اجتماعی، سلامت و امنیت را شامل می‌شود. در قرن حاضر، مدیریت مصرف سوخت‌های فسیلی و استفاده بهینه از منابع انرژی از جمله دغدغه دولت‌ها و ملت‌ها برای کاهش آسیب‌پذیری در مواجهه با تهدیدها و چالش‌های انرژی به شمار می‌رود. مقاله‌های انرژی با توجه به این که عرصه مهمی در اقتصاد و توسعه کشور است، بسیار کم است و ضرورت توجه ویژه احساس می‌شود. تدوین ویژه‌نامه‌های برق و انرژی در این نشریه‌ها و نیز تخصیص اعتباراتی توسط سازمان‌های متولی توسعه امر انرژی به این نشریه‌ها گامی هر چند کوچک در گفتمان‌سازی این حوزه به حساب می‌آید. در مجموع به‌رغم رقم ناچیز مطالعات حوزه برق و انرژی، حدود یک دهه است که این مطالعات آغاز شده اما هنوز جای پای محکمی را برای خود فراهم ننموده و می‌توان ادعا کرد که این نوع مطالعات نهادینه نشده است. مطابق با داده‌ها، دانش علوم اجتماعی در این حوزه منجر به جریان‌سازی فکری درباره حکمرانی و مدیریت صنعت برق و انرژی برای دستیابی به اهداف توسعه پایدار نشده است. در وضعیت موجود خلأی دانشی و بالتبع تأثیر حوزه علوم اجتماعی در سیاست و عملکرد انرژی کشور مشهود است. کاربری علوم اجتماعی در مباحث انرژی ضروری است چرا که از دید نگارندگان بدون مشارکت قلمرو علوم اجتماعی امکان مدیریت انرژی و رفتن به سمت تصمیم‌های توسعه‌ای امری دشوار و بسیار زمان‌بر خواهد بود.

واژگان کلیدی: بینش علوم اجتماعی، مسأله انرژی، تحلیل بین رشته‌ای، فراتحلیل، نشریه‌های علوم اجتماعی

منابع

عبداله پور، جمال (۱۴۰۰). مطالعه، شناسایی و تدوین سیاست‌ها، برنامه‌ها و راهکارهای کاربری علوم اجتماعی در حکمرانی و مدیریت صنعت برق و انرژی. طرح پژوهشی، پژوهشگاه نیرو.

Galvin, R. (2020). "Power, evil and resistance in social structure: A sociology for energy research in a climate emergency." *Energy Research & Social Science*, vol 6, 1, 1-8.

Mallaband, B.; Wood, G.; Buchanan, K.; Staddon. S.; Mogles, N. M. and Gabe-Thomas, E.(2017). "The reality of cross-disciplinary energy research in the United Kingdom: A social science perspective". *Energy Research & Social Science*, Vol 2, 1, 9-18.

مروری بر جایگاه پارادایم روش‌شناسی مردم در علوم اجتماعی ایرانی

فاطمه علمدار^۱

«ما» آدم‌ها موجودات اجتماعی هستیم. هزاران سال است که در کنار یکدیگر زندگی می‌کنیم و ده هزار سالی است که متمدن شده‌ایم و تاریخ و فرهنگ ساخته‌ایم و قانون وضع کرده‌ایم. زندگی روزمره، عادی‌ترین و تکراری‌ترین بخش زندگی ما است که در جریان آن، هم‌زمان نظم از پیش تعیین‌شده، هم بازتولید می‌شود و هم تغییر می‌کند. به این ترتیب زندگی اجتماعی می‌تواند بدون وقفه و سخته و درگیری‌های فرساینده و ویرانگر ادامه پیدا کند. جامعه‌شناسی در این عمر حدود دویست ساله‌اش، مفاهیم و نظریه‌های متعددی برای توضیح کیفیت ممکن ساختن این ثبات و تغییر هم‌زمان در جریان زندگی روزمره ابداع کرده است. این نظریه‌ها و مفاهیم، با هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی و انسان‌شناسی نهفته در آن‌ها بعضاً به ابزاری جهانی تبدیل شده‌اند که عالمان اجتماعی از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب، از همان‌ها برای شناخت جوامع متنوع‌شان و توضیح آن چه که در زندگی اجتماعی مردمان‌شان در جریان است استفاده می‌کنند. با این حال، یافته‌ها نشان می‌دهد که استفاده مکانیکی و کلیشه‌ای از نظریه‌ها و مفاهیم اجتماعی و بی‌توجهی به خاص‌بودگی بستر مورد مطالعه، رابطه‌ای معکوس با میزان کارآمدی توضیحات جامعه‌شناسانه در مورد موضوع پژوهش دارد. در مقابل نیز، هر قدر اقتضائات خاص بستر تحت مطالعه بیش‌تر در نظر گرفته شده و خلاقیت بیش‌تری در آفرینش و بازسازی ایده‌های زمینه‌مند، به کار برده شود، قابلیت تحلیل و توضیح مسأله افزایش می‌یابد و فهم کارآمدتری از آن به دست می‌آید.

۱. دانش‌آموخته مقطع دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه تهران و پژوهشگر حوزه روان‌شناسی اجتماعی

در این میان، روان‌شناسی اجتماعی به عنوان علمی میان‌رشته‌ای که موضوع خود را واکاوی پدیده‌های اجتماعی-روانی تعریف کرده و انسان را «موجود موقعیت‌مند» می‌داند، بیش از دیگر حوزه‌های علوم اجتماعی، به مطالعه زمینه‌مند مسائل اجتماعی پای‌بند است. ایده محوری روان‌شناسی اجتماعی در متون پیشگامانش - از بارتلت و هایدگر گرفته تا مید و گارفینکل - این است که انسان‌ها در جریان زندگی روزمره و ارتباط متقابل با دیگران، و دقیقاً در بستر تعاملات اجتماعی، فرایند معنابخشی به پدیده‌ها را آغاز می‌کنند و به سرانجام می‌رسانند. بنابر این، پژوهش از منظر روان‌شناسی اجتماعی لاجرم باید ناظر بر خاص‌بودگی موقعیت مورد مطالعه و بازیگرانش باشد و گریزی از استفاده از خلاقیت و آفرینش مفاهیم روشن‌گرانه ندارد.

از تولد روان‌شناسی اجتماعی در اواخر قرن ۱۹ و شکوفا شدنش در کلاس‌های درس جرج هربرت مید در دانشگاه شیکاگو و بالنده شدنش در دستگاه‌های نظری اندیشه‌مندان مختلف که هر کدام زاویه نگاه اخلاقانه‌ای برای درک و تحلیل رفتارهای روزمره انسانی پیشنهاد می‌دادند، زمان چندانی نمی‌گذرد. ولی امروزه دیگر نمی‌توان بی توجه به باریک‌بینی‌های نظری و روشی که اثر خود را بر علم مطالعه انتخاب‌های انسانی در موقعیت‌های اجتماعی ماندگار کرده‌اند، مدعی مطالعه نظام‌مند زندگی اجتماعی انسان‌ها شد.

چارچوب نظری - روشی «روش‌شناسی مردم» که توسط هارولد گارفینکل (۱۹۱۷-۲۰۱۱)، جامعه‌شناس بزرگ آمریکایی ابداع شد؛ یکی از نغزترین این باریک‌بینی‌هاست که در دسته‌بندی ریتزر از پارادایم‌های جامعه‌شناسی آدر دسته تفسیرگراها قرار می‌گیرد. به طور کلی، می‌توان گفت که وجه اشتراک همه کارهای تفسیری، از ابتدایی‌ترین تا متأخرترین آنها، سؤال از «ساخت معنا» است. این که انسان‌ها چگونه خودشان، ارتباطات‌شان و پدیده‌های اجتماعی را می‌فهمند و بر اساس فهم‌شان، این پدیده‌ها معنادار می‌شوند و می‌توان الگوهایی از حضورشان در حیات جمعی و فردی کنش‌گران کشف کرد و نظم‌هایی را یافت که امکان و تداوم زندگی اجتماعی را بر بستر آن‌ها محقق می‌کنند. گارفینکل توانست سؤال از ساخت معنا را به گونه‌ای مطرح کند که باعث تمایز روش‌شناسی مردم از دیگر رویکردهای تحقیق تفسیری می‌شود. از نظر گارفینکل، نمی‌توان فرایند اعطای معنا را در زندگی روزمره از خود کنش جدا کرد و باز به سرهای افراد برگرداند. انسان‌ها در جریان زندگی روزمره و ارتباط با دیگران و دقیقاً در محیط تعامل، درکی از پدیده‌های اجتماعی پیدا می‌کنند و فرایند معنابخشی به پدیده‌ها کاملاً و منحصرأ در بستر

۱. Ethno-methodology

2. Harold Garfinkel

۳. ریتزر نظریات جامعه‌شناسی را در قالب سه پارادایم اثبات‌گرایی، تفسیرگرایی و انتقادی، معرفی و بررسی می‌کند.

‡ Interpretive

تعاملات اجتماعی محقق می‌شود و نه در ذهن فرد تنها. گارفینکل می‌گوید «درون جمجمه فرد هیچ چیز جالبی به جز مغز نیست» (گارفینکل، ۱۹۶۷: ۱۰). منظور گارفینکل از این که معنا در ذهن فرد شکل نمی‌گیرد این است که تصور کردن، عمل درونی «خصوصی» نیست که از احساس آگاهی برخاسته باشد؛ بلکه معنادگی از همان ابتدا، یک رویداد اجتماعی «عمومی» است. بنابراین، «روش‌شناسی مردم به دنبال بازسازی فهم درونی آرام، در معنای تفاسیر برساختی نیست. بلکه کار برجسته آن، این است که با تکیه بر خود کنش و مشاهده آن، اصول ساختاری فرایند فهم و قابل فهم کردن هر شخص را توصیف کند» (برگمن، ۲۰۰۴: ۷). به بیان داگلاس، اصولاً «طرح روش‌شناسی مردم این است که «نظمی خودزا» در فعالیت‌های واقعی وجود دارد ... افراد جامعه با رفتارهای واقعی، هماهنگ، عینی و رویه‌ای، به سازمانی روشن دست می‌یابند» (داگلاس، ۲۰۱۶: ۱۴۸۳). از این منظر، رفتارهای اجتماعی در سایه بسته منسجمی از اصول ساختاری فرایند فهم و قابل فهم کردن کنش محقق می‌شوند و بنابراین این محقق اجتماعی نمی‌تواند بی‌توجه به اقتضانات میدان پژوهش و به صرف استفاده از مفاهیم و ایده‌های نظریه گارفینکل، ادعای مطالعه علمی و معتبر داشته باشد. در واقع وابستگی پارادایم روش‌شناسی مردم به زمینه مورد مطالعه به حدی است که ناممکن است که این روش به صورت کلیشه‌ای و بدون تعمق و تأمل موشکافانه در متن مورد مطالعه به نتیجه برسد.

پرسش پژوهش

این مقاله درصدد است تا با بررسی مطالعاتی که در چارچوب پارادایم روش‌شناسی مردم در علوم اجتماعی ایران انجام شده‌اند، نشان دهد که این رویکرد تا چه حد در ایران مورد اقبال قرار گرفته و چگونه از آن برای مطالعات بومی بهره‌برداری شده و مفید فایده افتاده است. بنابراین پرسش‌های پژوهش عبارتند از:

۱. محققان ایرانی تا چه حد با اشراف به پیش‌فرض‌های معرفت‌شناختی و فلسفی روش‌شناسی مردم توانسته‌اند یافته‌های قابل تأملی در مورد میدان مطالعاتی خود در ایران به دست آورند؟
۲. روش‌شناسی مردم تا حد در مطالعات محققان ایرانی به تکنیکی روشی و بی‌روح تقلیل یافته است؟
۳. باریک‌نگری‌های فرهنگی و اجتماعی در مطالعات ایرانی با چارچوب روشی و نظری روش‌شناسی مردم تا حد کشف شده و مورد توجه قرار گرفته است؟

روش تحقیق

با توجه به این که میدان مطالعه در این پژوهش، مطالعات انجام شده در چارچوب پارادایم روش‌شناسی مردم است، روش تحلیل ثانوی^۱ برای نیل به مقصود مناسب است. به لحاظ نظری، محقق قبل از جمع‌آوری داده‌ها باید بداند که به دنبال مطالعه چه چیزی است. ولی در عمل، تحلیل ثانوی این طور شروع می‌شود که بدو با مجموعه اطلاعاتی مواجه هستیم که جالب توجه و پرمحتوا هستند و بعد به این فکر می‌افتیم که با این داده‌ها چه موضوعی را مورد مطالعه قرار دهیم. توالی مراحل تحلیل ثانوی عبارت است از انتخاب موضوع؛ جست و جوی داده‌های موجود؛ بازآفرینی داده‌ها؛ تحلیل داده‌ها و مقایسه نتایج (بیکر، ۱۴۰۱: ۳۰۴).

واحد تحلیل در این مطالعه پژوهش‌هایی است که در رشته علوم اجتماعی در چارچوب روش‌شناسی مردم انجام شده و یافته‌های آن‌ها در قالب مقاله‌های فارسی علمی پژوهشی منتشر شده‌اند. برای یافتن این مقاله‌ها، چهار پایگاه اصلی انتشار مقالات علمی فارسی شامل پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاه، پرتال جامع علوم انسانی^۳، پایگاه استنادی علوم جهان اسلام^۴ و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی^۵ جست و جو شد. با شناسایی مقالاتی که به صورت نظری و اسنادی درصدد توضیح و نقد اتنومتدولوژی به عنوان یکی از ارکان رویکرد تفسیرگرا در علوم اجتماعی بودند؛ ده مقاله پژوهش میدانی در چارچوب روش‌شناسی مردم نگار برای انجام تحلیل ثانوی انتخاب شد.

شرح و استدلال در پاسخ پرسش

مروری بر مقاله‌های منتشر شده در پایگاه‌های علمی فارسی و جست و جوی واژگان روش‌شناسی مردم، اتنومتدولوژی، گارفینکل و دیگر واژگان مرتبط با موضوع این مقاله، نشان می‌دهد که استناد به گارفینکل و روش‌شناسی مردم در پژوهش‌های علمی در سه حوزه انجام شده است که به ترتیب کثرت عبارتند از:

۱. Secondary analysis method

۲. پایگاه اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی (sid.ir) وابسته به جهاد دانشگاهی محبوب‌ترین پایگاه علمی در ایران است چرا که امکان دسترسی به هزاران مقاله را به صورت رایگان فراهم کرده است.

۳. پرتال جامع علوم انسانی (ensani.ir) وابسته به پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی است. این پرتال دارای بیش از ۳۰۰ هزار داده علمی است و امکان دسترسی به ۲۲ هزار داده تمام متن و حدود ۱۱۰ هزار مقاله تمام متن را در اختیار شما قرار می‌دهد. این پرتال با بیش از ۱۰۰۰ نشریه علمی همکاری دارد.

۴. این پایگاه (isc.gov.ir) منتشرکننده لیست مجلات معتبر کشورهای جهان اسلام است. در سایت این پایگاه بیش از ۶۰ هزار مقاله علمی قابل دسترسی است.

۵. نور مگز (noormags.com) وابسته به مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی است که وظیفه شناسایی و عرضه مجلات تخصصی علوم انسانی و اسلامی را بر عهده دارد. این پایگاه در صورت عضویت در آن، امکان دسترسی به مجلات تمام متن را در اختیار شما قرار می‌دهد.

۱. استناد در قالب مرور پیشینه تحقیق و معرفی رویکرد تفسیرگرا در جامعه‌شناسی با استفاده از جملات رونویسی شده از کتب روش تحقیق،
 ۲. معرفی تفصیلی و مقایسه‌ای روش‌شناسی مردم در کنار دیگر چارچوب‌های نظری-روشی مطالعه زندگی روزمره،
 ۳. استفاده از پارادایم روش‌شناسی مردم برای تعریف و پیشبرد پژوهشی میدانی.
- هر چند در سایه اقبال عمومی دانشجویان و استادان علوم اجتماعی به انجام پژوهش در قالب تحلیل گفتمان و نظریه‌ای زمینه‌ای و پدیدارشناسی، تعداد اندکی پژوهش در قالب اتنومتدولوژی انجام شده؛ ولی مروری بر مقاله‌های منتشرشده از پژوهش‌های میدانی با این رویکرد خبر از درک عمیق نویسندگان نسبت به حساسیت‌های نظری و روشی این پارادایم دارد و می‌توان ادعا کرد که مطالعات انجام شده در این قالب، با توجه دقیقی که به زمینه فرهنگی، اجتماعی، تاریخی و جغرافیایی میدان مورد مطالعه دارند، نقش برجسته‌ای در هر چه کارآمدتر و مؤثرتر کردن مطالعات علوم اجتماعی در فهم و توضیح مسائل جامعه ایران و ارائه راه‌کارهای پیشنهادی واقع‌نگرانه برای این مسائل دارند.

۱. با جست و جوی این واژگان در پایگاه نورمگز در می‌یابیم که تعداد مقالات لمی پژوهی علوم اجتماعی در حوزه تحلیل گفتمان ۱۲۷۰۸ عدد؛ در حوزه نظریه زمینه‌ای ۱۲۴۷ عدد، در حوزه پدیدارشناسی ۰۰ عدد و در حوزه اتنومتدولوژی ۱ عدد است.

بازاندیشی در دستاوردهای جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت در ایران

هژیر محمودی پناه

شرایط اجتماعی نقش حائز اهمیتی در گسترش و شیوع سلامت و بیماری ایفا می‌کند. جامعه‌شناسی پزشکی یا سلامت و بیماری شاخه‌ای از علم جامعه‌شناسی است که با استفاده از نظریه، مفاهیم و اصول روش‌شناختی به مطالعهٔ هنجارها، باورها، ارزش‌ها، روابط و سازمان‌ها و نهادهای مرتبط با حوزهٔ پزشکی و سلامت و بیماری می‌پردازد. جامعه‌شناسی سلامت و بیماری بر فرآیندهای تأکید می‌کند که در حوزهٔ پزشکی اتفاق افتاده است و درک و فهم ما را از این حوزه و هستی اجتماعی‌مان به‌طور کلی دگرگون کرده است. یکی از اهداف این علم نورسیده بررسی تعامل مابین زندگی اجتماعی، بیماری و سلامت و تأثیرات متقابل و متعامل آن‌ها بر همدیگر است. مفهوم‌پردازی، سنجش و مطالعهٔ توزیع اجتماعی سلامت و بیماری از دیگر فعالیت‌های این حوزه است. به‌منظور دستیابی به این اهداف منابع علمی این حوزه یکی از نیازهای ضروری است. این مواد می‌توانند امکان تسهیل آموزش و گسترش علمی را میسر سازند و امکان بهره‌مندی سیاست‌گذاران و مسئولان را به‌منظور اثرگذاری بر رفاه به‌طور عام و سلامت به‌صورت اخص میسر نمایند. در این مقاله ما سعی می‌کنیم که به بازاندیشی در دستاوردهای جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت در ایران بپردازیم.

به منظور بازاندیشی در دستاوردهای جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت در ایران سعی کرده‌ایم که با جست‌وجو نظام‌مند در پایگاه‌های ایران‌داک، نورمگز^۱، مگیران^۲، پایگاه مرکز اطلاعات علمی جهاد دانشگاهی^۳، پرتال جامع علوم انسانی، پایگاه استنادی جهان اسلام^۴ و سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران، مقالات، پایان‌نامه‌ها و رساله‌ها و کتاب‌های تألیفی و ترجمه در این حوزه را مورد بررسی قرار داده و سعی کرده‌ایم که با نگاهی انتقادی و بازاندیشانه آنان را مورد دسته‌بندی و بررسی قرار دهیم. کلیدواژه‌ها که مورد جست‌وجو و کاوش قرار گرفتند شامل جامعه‌شناسی پزشکی، جامعه‌شناسی بدن، جامعه‌شناسی سلامت، جامعه‌شناسی سالمندی، فلسفه پزشکی، فلسفه سلامت، سلامت، سلامت پروری، سلامت همگانی، سلامت روانی، سلامت اجتماعی، سلامت معنوی، سبک زندگی معنوی، سبک زندگی سلامت (محور)، نابرابری سلامت، سلامت سازمانی، روان‌شناسی سلامت، روان‌شناسی اجتماع نگر، انسان‌شناسی پزشکی، انسان‌شناسی سلامت، پزشکی عمومی، اخلاق پزشکی، آسیب‌شناسی پزشکی، تاریخ اجتماعی پزشکی، جامعه‌شناسی بیماری، بیماری، بیماری، بهداشت، اقتصاد بهداشت، جرم‌شناسی بیماری، سرمایه اجتماعی، بهداشت شهری، بهداشت جهانی، روان‌شناسی اجتماعی، تغذیه، بدن، قصور پزشکی، نظام آموزش پزشکی، جامعه‌شناسی آموزش پزشکی، حرفه پزشکی، پزشک، پزشکی شدن، نهاد پزشکی، خطای پزشکی، پزشک خانواده، طب مدرن، نظام سلامت، سواد سلامت، مراقبت‌های پزشکی و بهداشتی بودند.

در بخش یافته‌ها کتاب‌ها، مقالات و پایان‌نامه‌ها در ۱۱ محور موضوعی شامل جامعه‌شناسی پزشکی، جامعه‌شناسی سلامت، جامعه‌شناسی بیماری، جامعه‌شناسی بدن، تاریخ اجتماعی پزشکی، نابرابری سلامت، فلسفه پزشکی، انسان‌شناسی سلامت، سلامت همگانی، سلامت پروری (سلامت عمومی و مراقبت سلامت)، سلامت اجتماعی و سبک زندگی سلامت دسته‌بندی شده‌اند. سپس سعی کرده‌ایم که با بررسی عناوین کتاب‌ها، مقالات و پایان‌نامه‌ها که در هر دسته موضوعی قرار می‌گیرند به منظر کلی و جامع در هر حوزه موضوعی دسترسی پیدا کنیم و با بررسی دقیق و موشکافانه کارها فهمی از وضعیت و چیستی آنان به دست بیاوریم. در حوزه کتاب می‌توان گفت ما شاهد آن هستیم که تاریخ ترجمه و تألیف در این حوزه چندان طولانی نیست و از عمر آن بیش از یک دهه نمی‌گذرد؛ اما در سالیان اخیر با افزایش ترجمه و تألیف در این حوزه موضوعی مواجه هستیم. بیش‌تر کتاب‌های این حوزه را البته کتاب‌های تألیفی تشکیل می‌دهد، مسأله‌ای که شاید در نگاه اول آن را مایه مسرت خاطر تلقی کنیم اما با بررسی دقیق‌تر متوجه می‌شویم

^۱ Noormags

^۲ Magiran

^۳ SID

^۴ ISC

که بیش تر آنها در عمل گردآوری و ترجمه هستند تا کتاب‌های که دارای ساختار مناسب باشند و بر اساس شواهد و پژوهش تألیف شده باشند. جامعه‌شناسی پزشکی و جامعه‌شناسی سلامت، سلامت اجتماعی محورهای موضوعی هستند که حجم بیش تر کارها را به خود اختصاص داده‌اند. محورهای موضوعی جامعه‌شناسی سلامت، جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت اجتماعی دارای بیش ترین تألیفات در این حوزه هستند. بیش ترین ترجمه هم در حوزه جامعه‌شناسی پزشکی، جامعه‌شناسی سلامت و تاریخ اجتماعی پزشکی صورت گرفته است.

در بخش پایان‌نامه‌ها سلامت اجتماعی و نابرابری سلامت و سلامت همگانی محورهای موضوعی هستند که بیش ترین کارها در مورد آنها انجام پذیرفته است. سه چهارم این پایان‌نامه‌ها در مقطع کارشناسی ارشد و مابقی در مقطع دکتری تخصصی انجام شده است. محتوا و مضامین موردتوجه پایان‌نامه‌ها در محورهای جامعه‌شناسی پزشکی حول موضوعات مانند زنان، زایمان و سقط جنین، اخلاق پزشکی، طب سنتی و اختلالات روانی هستند؛ در محور جامعه‌شناسی سلامت سالمندان، سلامت روان و تاب‌آوری از مهم‌ترین موضوعات موردتوجه هستند؛ ناباروری، اسکیزوفرنیا در محور جامعه‌شناسی سلامت از مهم‌ترین عناوین مورد بررسی هستند؛ تناسب‌اندام، جراحی زیبایی و لوازم‌آرایش موضوعات پرتکرار در جامعه‌شناسی بدن را تشکیل می‌دهند؛ در محور سلامت اجتماعی گروه‌های جنسی و سنی، معنویت و دین و خشونت و بزه از اهم سوژه‌های تحقیقی هستند؛ در فلسفه پزشکی طب و فلسفه ابن‌سینا موردعلاقه و ملاحظه قرار گرفته است؛ دوره‌های تاریخی ایرانی و اسلامی در تاریخ اجتماعی پزشکی از دوره‌هایی هستند که پژوهشگران به آنها نگاه ویژه داشته‌اند؛ مردم‌نگاری انتقادی و فرهنگ قومی در انسان‌شناسی پزشکی از حوزه‌های نسبتاً مغفولی هستند که با توجه به بافت متکثر ایران جای کار بیش تری دارند؛ نظام سلامت و بیمه‌ها و هزینه‌های سلامت در سلامت همگانی به صورت‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته‌اند؛ فضا و عوامل اجتماعی و خصوصیات روان‌شناختی در سبک زندگی سلامت‌محور اخیراً موردتوجه بوده‌اند؛ اعتماد و مدیریت تعارض در سلامت سازمانی از مضامین مورد نظر پژوهشگران بودند و در نهایت توسعه و نابرابری در ابعاد گوناگون حیات اجتماعی در نابرابری سلامت به صورت‌های گوناگون بررسی شده‌اند.

در بخش مقالات این حوزه، محور موضوعی سلامت اجتماعی به تنهایی ربع کارهای این حوزه را به خود اختصاص داده است و پس از آن بیش ترین پژوهش‌ها در حوزه جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت همگانی صورت گرفته است. موضوعات و مضامین مهم و مورد توجه مقالات به تفکیک محورهای گوناگون شامل: انگ و برچسب‌زنی اجتماعی، ایدز و سلامت در جامعه‌شناسی پزشکی؛ سلامت روانی و حمایت و سرمایه اجتماعی در محور جامعه‌شناسی سلامت؛ ایدز، معلولیت و بیماری‌های مزمن در جامعه‌شناسی بیماری؛ بدن و زن، مدیریت و دستکاری آن به ویژه در مورد زنان در جامعه‌شناسی بدن؛ دوره تاریخی قاجاریه در ایران در محور تاریخ اجتماعی پزشکی؛

تعیین‌کننده‌های اجتماعی و عوامل و شرایط اجتماعی در محور نابرابری سلامت؛ شبکه‌های اجتماعی، سرمایه اجتماعی و حمایت اجتماعی در کنار دین و دین‌داری در محور سلامت اجتماعی، ادراک و تعاریف سلامت و سلامتی به همراه پزشکی و طبی‌سازی در فلسفه پزشکی؛ سواد سلامت در محور سلامت همگانی، تعیین‌کننده‌های ساختاری، عوامل اجتماعی و رسانه در سبک زندگی سلامت از مضامین و موضوعات پرتکرار بودند.

با توجه به نوین بودن این حوزه، بیش‌تر این کتاب‌ها به تعریف صرف مفاهیم و معرفی مختصر دیدگاه‌های نظری در این حوزه موضوعی پرداخته‌اند. اگرچه پرداختن به اصول، مبانی و روش‌های حوزه جامعه‌شناسی سلامت و پزشکی امکان درک و فهم صحیح این حوزه تازه را میسر و هم‌چنین آموزش و یادگیری نوآموزان در آن را ممکن می‌کند؛ اما به نظر می‌رسد که باز نیز نیاز به ترجمه کتاب‌های که مقدمات، مفاهیم و نظریات را به روش آسان و قابل‌فهم به مخاطب ایرانی عرضه کند وجود دارد. هم‌چنین در ادامه می‌توان به سمت آن حرکت کرد که بتوان کتاب‌های که به نظریات متأخر در این حوزه پرداخته‌اند را نیز مطرح کرد. البته در سالیان اخیر قدم‌های در این راه برداشته‌شده است که می‌توان به کتاب مدرنیته، پزشکی و سلامت از گراهام اسکمبلر و سلامت و نظریه اجتماعی از فرناندو د مایو اشاره کرد؛ اما باز هم نیازهای فراوانی در این حوزه به چشم می‌خورد. در حوزه تألیف نیز نیاز به کتاب‌های که دارای ساختار و طرح جامع و متناسب با بافت و فرهنگ کشور باشد به سبب وارداتی بودن بیش‌تر محتوای کتاب‌های حاضر وجود دارد. تألیف شرایط و لوازم خاص خود را دارد صرف ترجمه برخی مطالب و گردآوری آن در یک کتاب را نمی‌توان تألیف نام نهاد. تألیف کتاب‌های با نظریات و متدولوژی مناسب همراه با نظر به حوزه تجربی آن در ایران می‌تواند امکان‌ها و فرصت‌های فراوانی را فراهم آورد مثلاً می‌توان به کتاب سلامت سوسیالیستی در مناظره با نئولیبرالیسم مزدک دانشور اشاره کرد. در پژوهش‌های که در این حوزه انجام‌گرفته است، چه به فرم پایان‌نامه و چه به فرم مقاله سلامت اجتماعی، سلامت همگانی و نابرابری سلامت تعداد بیش‌تری از کارها را به خود اختصاص داده‌اند که تا حدی بیانگر دغدغه‌ها و اولویت‌های آکادمیسی‌های این حوزه است. توجه به سلامت اجتماعی بیانگر فهم صحیح از سلامت و توجه به ساختارها، نهادها و شرایط اجتماعی در حوزه سلامت است. اگرچه در حوزه سلامت اجتماعی فهم و درک‌های متفاوتی از آن وجود دارد که در یکسری طیف از منظر فردی بررسی شده و مراد از آن ارتباطات مثبت و سازنده است تا سوی دیگر طیف که به وضعیت اجتماعی عام‌تر و کلان‌تر اشاره دارند و کیفیت و رضایت از زندگی را دربرمی‌گیرند؛ اما توجه پژوهشگران ایرانی به این موضوع بیانگر دغدغه و علاقه‌مندی آن به سطوح مختلف سلامت و فهم جامع، پویا و ساختاری از آن است. از دیگر محورها موردتوجه نابرابری در سلامت است که از اولویت‌های پژوهشی مهم محققان این حوزه را شکل می‌دهد. با توجه به ناعدالتی بسیاری که در جامعه ایرانی وجود دارد که از مسأله دسترسی به خدمات سلامت که در بین استان‌ها و درون

استان‌ها نابرابری زیادی وجود دارد تا مواجهه درصد بالایی از جمعیت با هزینه‌های کمرشکن سلامت، در کنار محدودیت منابع و هزینه‌های بالای خدمات سلامت، تأمین پوشش همگانی سلامت با حمایت مالی که هم چنان در ایران به‌عنوان یک مسأله اجتماعی وجود دارند. این اولویت‌ها می‌توانند بیانگر اهمیت برابری و عدالت در سلامت به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مسائل اجتماعی ایران امروز باشند. از موضوعات پرتکرار هم می‌تواند به مسأله زنان در حوزه سلامت اشاره کرد، نسبت زن با بدن و انواع دست‌کاری‌ها و مدیریت‌های آن از دغدغه‌های محققان است. میزان مصرف لوازم‌آرایی و انواع جراحی‌های زیبایی می‌تواند سلامت آنان را با خطرات بسیار جدی مواجه نماید. از کاستی‌های حوزه پژوهش سلامت در ایران می‌توان به محور انسان‌شناسی فرهنگی اشاره کرد، محوری که با توجه به بافت و بستر متکثر و متنوعی ایران می‌تواند منبع غنی برای پژوهش‌های حائز اهمیت در راستای سلامت در آنان باشد. به شرط آن که با بهره‌گیری صحیح و اصولی از روش‌شناسی کیفی و انواع روش‌های آن بتوان فهم و درک عمیق و غنی از آن به دست داد تا در سیاست‌گذاری‌های آتی مورد نظر قرار گیرند. پرداختن به دوره قاجاریه در تاریخ پزشکی و سلامت در ایران به‌عنوان آغازگاه‌های طب مدرن در ایران می‌تواند مسائل جالبی را با خود به همراه داشته باشد و دریچه‌ای جهت فهم و رؤیت‌پذیر کردن زیست‌سیاست را ممکن نماید. هم چنین توجه به دوره پهلوی و برنامه‌ها و سیاست‌های آنان نیز می‌تواند راهگشا باشد. اگرچه پهلوی اول را می‌توان خاستگاه دولت مدرن در ایران دانست توجه به سیاست‌های سلامتی که آنان تدوین و اجرایی کرده‌اند می‌تواند به شکاف مرکز-پیرامون در حوزه پزشکی و سلامت دریچه‌های تازه‌ای را بگشاید. در پایان نظر به غیاب گفتمان سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران و به‌ویژه در بین روشنفکران می‌تواند مورد جهت بررسی و تحقیق را فراهم کند. این غیاب بسیار مسأله‌زا بوده است. این که حوزه رفاه و سلامت به‌صورت اخص این‌گونه مورد غفلت قرار گرفته‌اند را باید فهم خاصی از توجه به حیات مادی انسان ایرانی در نظر گرفت. مسأله‌ای که در نهایت می‌تواند تا حدی غفلت سیاست‌گذار را هم فهم‌پذیر نماید.

در پایان باید گفت که سلامت یکی از نیازهای اصلی و اساسی جامعه است. سلامت به‌طور مستقیم در به زیستن و آسایش افراد و برقراری امکان‌عاملیت برای افراد نقش مهمی را ایفا می‌کند. سیاست‌هایی که در این حوزه دنبال می‌شود باید امکان بهره‌مندی همگان را از این موهبت فراهم آورد. نابرابری و تبعیض در آن می‌تواند انسجام و همبستگی جامعه ایرانی را مورد مخاطرات جدی قرار دهد و مشروعیت نظام حاکم را با چالش‌های جدی مواجه نماید. در زمانه‌ای که سطح توسعه‌افتگی جوامع را بر اساس به زیستن و توزیع عادلانه سلامت در بین گروه‌های مختلف اجتماعی می‌سنجند، غفلت از این نیاز اساسی می‌تواند برای جامعه بسیار گران و پرهزینه باشد. هم چنین به‌منظور دستیابی به این اهداف تدوین، مفصل‌بندی و عملیاتی‌سازی سیاست‌های مناسب در این حوزه بسیار ضروری است. در این مسیر ارائه دانش و راه‌های مقتضی

به سیاست‌گذاران برای تصمیم‌گیری مناسب و صحیح بسیار حائز اهمیت است؛ اما توجه سیاست‌گذاران به این معرفت هم ضروری است چراکه هم‌اکنون معرفت و دانش‌های نسبتاً قابل‌استفاده‌ای در دسترس هستند که متأسفانه نظام سیاست‌گذاری اجتماعی در ایران چندان واقعی به آن نمی‌نهد؛ اما در هر صورت راه چاره آن است که به‌منظور کاهش شکاف بین عمل و نظر در ساحت سیاست‌گذاری سلامت که در نهادها و سازمان‌های سیاست‌گذار تدوین می‌شود و مسئولیت اجرایی آن به عهده مجریان است، باید در این راستا گام نهاد. جهت‌گیری دانش‌محور و آگاهانه در این حوزه از رهگذر توجه به علم و شواهد تولید شده در آن از مهم‌ترین اصلاحات نظام سیاست‌گذاری اجتماعی و سلامت در ایران است تا تجربه‌های هم‌چون طرح تحول نظام سلامت و هزینه‌های آن برای شهروند ایرانی دوباره تکرار نشود. نیاز به تذکر ندارد که این امر از طریق ایجاد و گسترش نهادها و زیرساخت‌های لازم برای تدوین و ترجمه این علوم در کنار آزادی و حمایت دانشگاهی فراهم می‌شود.

واژگان کلیدی: جامعه‌شناسی پزشکی، جامعه‌شناسی سلامت و بیماری، سلامت اجتماعی، نابرابری سلامت، ایران

مطالعات صلح در پژوهش‌های دینی (در ایران پس از انقلاب)

دکتر محمد منصورنژاد^۱

طرح مسأله

از مطالعات صلح در اسلام سخن گفتن دشوار است؛ چون در این زمینه با «قلت منابع» مواجهیم. دلیل کمبود منابع عمدتاً آن است که جدای از مستشرقان و غیرمسلمانان، حتی خود مسلمانان چه در نگاه سنتی و چه در گفتمان مدرن، اجماع نظری ندارند که اسلام دین صلح است. به عنوان مثال، در اهل سنت «امام شافعی» و در شیعه «شیخ طوسی» نگاه‌شان این بود که برای مسلمانان اصل در مقابل کفار (غیر مسلمانان) جنگ و نبرد است (حتی گاه توصیه به یک جنگ در طول سال علیه کفار).^۲ در نگاه مدرن دکتر «عبدالکریم سروش»، روشنفکر دینی برجسته ایرانی، در آخرین نظریه‌هایش از خدای سلطان، خوف‌نامه بودن قرآن و پیامبر اقتدارگرا گفت (سلسله سخنرانی‌های محمد؛ پیامبر اقتدارگرا، که ذیل عنوان کلی‌تر «دین و قدرت؛ در زمستان ۱۳۹۹ ارائه شد).^۳

۱. عضو هیات مدیره و مدیر کمیته دین پژوهی انجمن علمی مطالعات صلح ایران و دکترای علوم سیاسی از دانشگاه تهران.

۲. شرح بیش‌تر در باب این نظریه‌ها را ببینید در: صالحی، نعمت‌الله (۱۳۸۲). جهاد در اسلام. تهران: نشر نی، ص ۸۲ به بعد.

۳. برای ملاحظه نقدهایی بر مدعیات دکتر سروش مراجعه شود به: سلسله درس گفتارهای دکتر محسن کدیور تحت عنوان چالش اسلام و قدرت که در سایت ایشان منتشر شده است. هم چنین مراجعه شود به کتاب نگارنده تحت عنوان «درسگفتارهای پیامبرشناسی: محمد، و حکومت مردم‌گرا؛ منتشر شده در کانال تلگرامی‌ام در نوروز سال ۱۴۰۲.

با این وصف گرچه معدودی از افراد در قدیم و جدید بودند که از «اسلام رحمانی» سخن گفتند، اما صدای این افراد را اصحاب قدرت و مراجع اقتدار حوزوی نشنیدند و مهجور ماندند. هم چنین پژوهشگران اسلامی اندکی که در باب صلح مطلب نوشتند، با ادبیات آکادمیک صلح بیگانه بودند و حداکثر صلح را در برابر نبرد و به معنای نبود جنگ گرفتند، که به تعبیر «گالتونگ»، این سطح، کف صلح است و به «صلح منفی» نظر دارد؛ حال آن که صلح متعالی تر و غنی تر در سطوح بالاتری اتفاق می افتد که از آن به «صلح مثبت» تعبیر می گردد. این صلح که مشکک، ذومراتب و در نتیجه نسبی است، هنوز مورد تأمل متفکران دینی قرار نگرفته است. گر چه در باب محتوای صلح مثبت نکاتی هم آورده اند، اما از جهت مفهوم بندی، مباحث فقیر بودند و در نتیجه نوشته ها پراکنده و ضعیف است، چون بر الگوی نظری معتبری تکیه ندارد.

در سطح جهانی، با فقر ادبیات تولید شده برای بحث صلح با رویکرد دینی مواجه هستیم و مکاتب مشهور غربی (مکتب اسکاندیناوی: «گالتونگ» و... و شرقی (مکتب هندی: «گاندی» و...) در صلح، جهت گیری اصلی شان در ایده و عمل، غیردینی بوده است.

نتیجه سخن آن که، برای ارائه گزارش تحلیلی از بحث مطالعات صلح در پژوهش های دینی، به شدت با فقر منابع روبه رو هستیم و ارزیابی از ادبیات تولید شده دشوار است. با این حال در این نوشتار تلاش می گردد با مراجعه به تک نگاری ها و منابع متفرق موجود و فعالیت های انجمنی سال های اخیر در ایران، گزارشی از وضعیت مطالعات دینی پیرامون صلح در ایران تهیه شود. با توجه به مسائل یاد شده، پرسش اساسی این تحقیق آن است که، پژوهش های دینی در زمینه مطالعات صلح در ایران دوره جدید (پس از انقلاب اسلامی) تا چه حد و میزان موفقیت آمیزند؟

نظر نگارنده آن است که در جهان اسلام و به صورت مشخص در ایران، با رویکرد دینی، هنوز پارادایم حاکم، «اصالت جنگ با دیگران» است. به عبارت دیگر هر چند مطالعات انتقادی در به چالش کشیدن اصالت جنگ و دفاع از صلح در اسلام، این جا و آن جا اندکی اتفاق افتاده است، اما صدای این اعتراض ها تا آن حدی نیرومند و گسترده نبوده و نیست که پارادایم حاکم را زیر سؤال ببرد.

روش تحقیق

در این مطالعه، رویکرد پژوهش «توصیفی-تحلیلی» است. از این رو، به صرف گردآوری داده در زمینه نسبت فعالان صلح دینی (اسلامی) و گزارش از یافته های آن ها بسنده نشده و از آن مباحث، «تحلیل ثانویه» ارائه گردیده است. روش گردآوری داده ها نیز استقرایی (از منابع و مطالبی چون همایش های صلح و دین، یافته های کنفرانس ها در موضوع، مرور تألیفات مرتبط؛ برشماری تفاهم نامه های مرتبط با دین و صلح و ...) و میدانی است؛ اما «میدان مجازی-اینترنتی».

گر چه در این مطالعه، گزارش کوتاهی از وضعیت دانش تولیدشده از صدر اسلام تاکنون در باب نسبت صلح و دین می‌آید، اما «حدود و نقطه تمرکز» بحث، بر ادبیات موجود در زمینه صلح، در مقطع «تاریخ جدید ایران» (۴ دهه اخیر) است.

الگوی نظری بحث

می‌توان ایده «وندرلی» در باب «نظریه آگاهی فرهنگی» و نیز «کوهن» در بحث «پارادایم» و انقلاب علمی و... را به عنوان الگوی نظری در نظر گرفت. بنابر الگوی وندرلی، آگاهی فرهنگی ۵ گام و مرحله دارد که بخشی از آن به تولید ادبیات موضوع باز می‌گردد و بخشی از آن به درونی‌شدن و کاربردی‌شدن دانش. از نظر او آگاهی فرهنگی طی فرآیند پنج مرحله‌ای شکل می‌گیرد: ۱. کسب داده‌ها، ۲. اطلاعات، ۳. دانش، ۴. بینش، ۵. توانش فرهنگی.

اما کوهن در بحث «پارادایم»، این نکته مهم را می‌آموزاند که تا پارادایمی مسلط است و از قوت کافی برخوردار است، استمرار می‌یابد. تنها در یک صورت آن پارادایم علمی سرنگون می‌گردد و آن زمانی است که انقلاب علمی، یعنی اعتراض‌های فراوان از جنس دانش، علیه پارادایم مسلط، اتفاق افتد.^۱

پژوهش‌های دینی و صلح

در مطالعه‌ای وسیع می‌توان مطالعات صلح در فرهنگ اسلامی را بر فراز ۱۴ قرن گزارش نمود. ولی گفته شد که تمرکز بحث بر ۴ دهه اخیر در ایران اسلامی است. از این رو سایر نکات مورد اشاره تنها جهات مقدماتی و تکمیلی دارند. با این همه تز اصلی مقاله در حد فرضیه‌ای که «ادبیات قابل قبولی در زمینه صلح اسلامی وجود ندارد» برای همه مقاطع اسلامی ایران (۱۴ قرن) صادق است.

در مقطع قدیم اسلامی، و در صدر اسلام از بین اتفاقات مربوط به نزاع یا صلح، نویسندگان به نوشتن کتاب‌های مربوط به نبردها تحت عنوان «مغازی» اهتمام داشتند؛ جدای از این که بحث جنگ و فتوحات در همه کتاب‌های تاریخ صدر اسلام (مثل تاریخ طبری، فتوح البلدان بلاذری، الفتوح ابن اعثم کوفی و...) آمده بود. به عنوان نمونه به این نویسندگان می‌توان استشهد کرد: مغازی عروه ابن زبیر (متوفی ۹۴)، مغازی زهری (متوفی ۱۲۴)، مغازی موسی بن عقبه (متوفی ۱۴۱)، مغازی ابن اسحق (متوفی ۱۵۰)، مغازی زیاد البکای (متوفی ۱۸۲)، مغازی واقدی (متوفی ۲۰۷) و... در علت و دلیل شکل‌گیری این سبک کار از جمله می‌توان به کتاب ۱۵۰

۱. تفصیل بحث در: کوهن، تامس ساموئل (۱۳۹۴). ساختار انقلاب‌های علمی. ترجمه سعید زیبا کلام، تهران: سمت

۲. در این زمینه ببینید: ندوی، سید سلیمان (۱۳۸۰). در جستجوی الگو. ترجمه عبدالحکیم عثمانی، نشر احسان. و نیز برخی کتاب‌های دیگر به فتوحات اسلامی پرداختند. در این زمینه مراجعه شود به: صالح، احمد علی (۱۴۲۲). الفتوحات الاسلامیه. بیروت: شرکه المطبوعات للتوزیع و النشر

صحابی ساختگی ارجاع داد و این مدعا مستند می‌گردد که نفوذی‌هایی چون «سیف بن عمر تمیمی»، با جعل هزاران حدیث، فرماندهان جنگی ساختگی و نبردهای خیالی منابع اسلامی (حدیث و تاریخ) را آلودند. به همین دلیل در منابع تاریخی خشونت و نبردها برجسته شد و از صلح‌های صدر اسلام به صورت متمرکز کمتر سخن به میان آمد.

در مجموع منابع محدود موجود مرتبط با صلح اسلامی، کارگزاران مختلف با غایات متفاوت دارد که خود به چند دسته تقسیم می‌شوند:

۱. صلح‌طلبانی که زبان حاکمیت بوده‌اند: با توجه به حدود و نقطه تمرکز اثر که بر دهه‌های اخیر ایران است، می‌توان گفت: غایت اصلی این سنخ از پژوهشگران آن است که چون حکومت جمهوری اسلامی ایران در جهان متهم به خشونت است، سعی دارند تا دولت مستقر را تطهیر کنند و به شبهات وارده در زمینه جنگ‌طلبی پاسخ گویند. در ادامه به برخی از نهادهای فعال در زمینه صلح اشاره می‌گردد: الف. مرکز بین‌المللی توسعه، صلح، فرهنگ و عقلانیت که در ارتباط با «جامعه المصطفی العالمیه» در قم است. دوفصلنامه‌ای هم (از همین مؤسسه) تحت عنوان صلح‌پژوهی ادیان به پنج زبان منتشر می‌شد که در همان شماره‌های نخست متوقف شد. ب. مجمع جهانی صلح اسلامی (با ادعای سازمانی مردم‌نهاد ملی و بین‌المللی: از جمله برنامه‌های برگزاری کنفرانس دیپلماسی اسلامی در اسفند ۱۴۰۰). ج. موسسه صلح و ادیان قم (با فعالیت برون مرزی)، کمیسیون حقوق بشر اسلامی؛ د. پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی (به ریاست آقای علی‌اکبر رشاد)؛ هـ. سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی: مرکز گفتگوی ادیان و فرهنگ‌ها (که همایش‌های دارالتقرب مذاهب اسلامی سالانه برگزار می‌کند)؛ و. دانشگاه ادیان و مذاهب قم: مرکز صلح و گفتگو که قصد طرح درسی در باب صلح با رویکرد دینی دارد.

این شیوه کار در نهایت پارادکسیکال می‌ماند. چون به نظر می‌رسد با برخی نهادهای صلح‌طلب مشکل اساسی وجود دارد؛ مثلاً تعطیلی «جمعیت امام علی»، که در کنار فعالیت مدنی، رویکرد مطالعاتی هم داشت و یا در حالی که سال‌هاست همایش‌های تقرب مذاهب در ایران برگزار می‌شود، اهل سنت ایران نمی‌تواند در پایتخت، مسجد داشته باشد.

ذیل این گروه به نظر می‌رسد بهترین و نسبتاً بی‌طرفانه‌ترین کارهای علمی، از سوی «دانشکده مطالعات جهان» در دانشگاه تهران (به اهتمام دکتر علی‌اکبر علیخانی) انجام شد که تاکنون ۴ همایش بین‌المللی حل‌منازعه برپا نموده و متون نسبتاً خوبی تولید کرده است.

۱. عسکری، سید مرتضی (۱۳۵۵). یکصد و پنجاه صحابی ساختگی. ترجمه ع.م. سردارنیا. مجمع علمی اسلامی، ج ۱-۲، ص ۷۳/۳۲ و ۹۰.

۲. برای آشنایی با افکار استاد رشاد در باب صلح و خشونت، مراجعه شود به: رشاد، علی‌اکبر (۱۳۷۹). آسیب‌شناسی ادبیات اجتماعی معاصر با درنگی در باب «خشونت و مدارا». تهران، مؤسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر.

۲. صلح طلبانی با رویکرد دینی که غیردولتی‌اند (شخصی یا نهادی)، ولی بحث صلح آنان از جهت عمق و غنا، به دلایلی جدی نیست، بلکه گاه به تعارض دچار می‌گردد. مباحث مراجع تقلیدی در قم چون مکارم شیرازی، جعفر سبحانی، جوادی آملی و ... از این سنخ هستند. آن‌ها گر چه در مقابل دولت مستقلانه عمل می‌کنند، ولی در عین حال تا حد ممکن با سیاست‌های نظام هماهنگ هستند. ویژگی‌های این شیوه نگاه آن است که گر چه مروج صلح و رحمت نبوی هستند، اما از ادبیات دانشگاهی و جدید استفاده نمی‌کنند. دیگر آن که چون در گفتمان دینی و ارزش‌های اسلامی و حتی شیعی تنفس می‌کنند، نقدهای بنیادین بر منابع دینی ندارند و با پیش‌فرض‌هایی درون دینی از صلح و رحمت می‌گویند و تلاش دارند تا اگر از سوی غیرمسلمانان (و یا مسلمانان) شک و شبهه‌ای بر آموزه‌ها و یا سنت و سیره وارد آید، آن‌ها را پاسخ گویند. در نهایت دیدگاه آن‌ها قطعاً در مقابل نگرش جنگ‌طلبان حوزوی^۱ است. برخی منابع این گروه به قرار زیر است:

سبحانی تبریزی، جعفر (۱۳۶۸). اشاره‌ای به مبانی جنگ و صلح در اسلام. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مکارم شیرازی، ناصر (۱۳۸۵). اسلام آئین رحمت. گردآوری و تحقیق از ابوالقاسم علیان نژادی، قم: انتشارات مدرسه امام علی بن ابیطالب.

در کارهای آیه‌الله جوادی آملی می‌توان به «تفسیر تسنیم» و یا کتاب روابط بین‌الملل در اسلام (۱۳۸۸؛ نشر اسرا) ارجاع داد.

کارهای مسأله‌محورتر، اما کم‌اهمیت‌تری مثل کتاب «اسلام و همزیستی مسالمت‌آمیز» از علی‌اکبر علیخانی نیز که صورت مسأله خشونت را در صدر اسلام کاملاً پاک می‌کند، می‌تواند ذیل همین جریان بیاید.

۱. در غیر ایران و در میان متفکران اهل سنت قرن بیستمی، می‌توان به مثل «سید قطب» ارجاع داد که کتاب اسلام و صلح جهانی (السلام العالمی والاسلام) را نوشته و ضمن محکوم کردن غرب و شرق، از این تز دفاع کرد که در اسلام جنگ بالذات هدف نیست و غایت تأمین صلح است. او در کتاب «حقیقت فتوحات اسلام» نیز سعی دارد که گسترش اسلام را با شمشیر رد کند، اما خودش از ۱۹۵۰ به بعد اندیشه رادیکال‌تری ارائه داد و با «جمال عبدالناصر» درگیر شد تا حدی که از سوی دولت به اعدام (سال ۱۹۶۶) محکوم شد. زیرا با اخوان المسلمین ارتباط مؤثر داشت و افکار خشن او به ادعای برخی، از سوی جریان‌های بعدی مثل القاعده و ... مورد استفاده قرار گرفت.

۲. برای منابعی که به نوعی مروج خشونت و نگاه طبقاتی به شهروندان (شهروند درجه ۱ و ۲)، موجه‌سازی برخی ترورها و ... مراجعه شود به:

مصباح یزدی (۱۳۸۰). نظریه حقوقی اسلام. قم: موسسه انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی

مصباح یزدی (۱۳۹۱). نظریه سیاسی اسلام - جلد دوم. قم: موسسه انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی.

۳. دسته سومی که در زمینه صلح دینی، فعالیت غیرنهادینه، غیر مستمر و متفرق دارند؛ مانند کسانی که مشی عرفانی دارند (مثلاً سخنان دکتر حسین الهی قمشاهی)، تا برخی دانشگاه-ها و مراکز دینی.^۲

۴. روشنفکران و نواندیشان دینی که به صورت فردی یا تشکیلاتی تلاش‌های مستقل و عمیق‌تر در باب صلح دینی دارند و ادبیات محدودی نیز تولید کرده‌اند.

نعمت‌الله صالحی نجف‌آبادی، حسینعلی منتظری، یوسف صانعی، مصطفی محقق داماد، محسن کدیور، سید محمدعلی ایازی، مرحوم فیرحی، عمادالدین باقی، حسن یوسفی اشکوری، نگارنده^۳ و برخی دیگر از این سنخ پژوهشگراند.^۴ البته این‌گونه نیست که مباحث مطرح شده کاملاً بدیع باشد. مثلاً محقق کرکی (قرن دهم . ق) بر این باور بود که بسیاری از اصحاب دو چیز را از حیطة اختیارات مجتهدان استثنا کرده‌اند: یکی قتال (جهاد) و دیگری حدود.^۵ (رسایل المحقق الکرکی، ج ۱: ۳-۱۴۲). حذف حدود و جهاد درجه خشونت‌ورزی بین مسلمانان با هم و با غیرمسلمانان را به شدت پایین می‌آورد.

نوشته مرحوم صالحی نجف‌آبادی تحت عنوان جهاد در اسلام، کتاب مهمی در روایت اسلام رحمانی است. آقایان کدیور و حسن یوسفی اشکوری به بهانه طرح ایده سروش: محمد؛ پیامبر

۱. همایش بین‌المللی گفت‌وگوی ادیان و مذاهب؛ همزیستی مسالمت‌آمیز، پنجم خردادماه ۱۴۰۱ از سوی دانشگاه سیستان و بلوچستان در شهر زاهدان برگزار شد. هم چنین همایش بین‌المللی نقش ادیان در اخلاق، صلح و دوستی در شیراز در روزهای دوم و سوم اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۹۶ با همکاری دانشگاه علوم پزشکی، دانشگاه آزاد اسلامی فارس و دانشگاه هنر شیراز برگزار شد.

۲. مثلاً برگزاری همایش نقش ادیان در تحقق عدالت و صلح از دیدگاه اسلام و مسیحیت (۱۷ بهمن ۱۳۹۴) به همت مجمع فقهی ائمه اطهار در قم.

۳. صاحب این قلم، با رویکرد صلح‌طلبانه تا کنون ۲ جلد کتاب در مناسبات دین و صلح منتشر نموده (کتاب صلح در ابعاد مختلف: صلح با خود، با خدا؛ با طبیعت و با دیگران در انتشارات جوان پویا و نیز کتاب طرح و تحلیل صلح و آشتی در منابع اسلامی و آکادمیک از سوی انتشارات منشور صلح) و جلد سومی نیز در حال نهایی شدن است.

۴. در خارج از ایران و از میان اهل سنت تا آن جا که نگارنده می‌داند برجسته‌ترین پژوهشگر صلح دینی، مرحوم یوسف قرضاوی بود. او در کتاب «فقه الجهاد» که بالای ۱۶۰۰ صفحه است تلاش دارد تا به همه شبهات دینی مرتبط با خشونت در صدر اسلام پاسخ دهد و منبع مهمی در صلح به روایت اسلامی است.

۵. در زمینه تعطیل کامل حدود در عصر غیبت و نگاه موافق برخی از فقها (چون شیخ طوسی؛ امین الاسلام طبرسی، قطب راوندی، ابن فهد حلی و...) منبع زیر بسیار مستند و رهگشاست: محسن کدیور (۱۳۹۳). مجازات مرتد و آزادی مذهب: نقد مجازات ارتداد و سب النبی با موازین فقه استدلالی. کتاب الکترونیکی، صص ۱۵۳ به بعد. از فقهای روزگار ما مرحوم آیه الله «یوسف صانعی» در اواخر عمر فتوا به تعطیلی حدود در عصر غیبت دادند. در ضمن در تعداد موضوعاتی که حدود جاری می‌شود، بین فقها اجماعی نیست و در ایران امروز مصادیق حدود عبارتند از: حد زنا، حد لواط، حد مساحقه، حد قوادی، حد قذف، حد مسکر، حد سرقت، حد محاربه و افساد فی الارض.

اقتدارگرا دفاع گسترده‌ای (به ویژه کدیور) از اسلام رحمانی و صلح مدار در دو سال اخیر داشتند. بقیه بزرگان یادشده نیز رویکردشان به دین رحمانی است و برخی در نشست‌های مختلف از صلح در اسلام سخن گفتند (بیش از دیگران، استاد مصطفی محقق داماد).

بدین جریان می‌توان محدود نهادهای مدنی، مثل انجمن علمی مطالعات صلح ایران را افزود. در انجمن علمی مطالعات صلح ایران، یک کمیته ویژه دین پژوهی فعال است.^۱ گرچه انجمن‌هایی مثل انجمن جامعه‌شناسی، دو کارگروه علمی تخصصی، جدا از هم تحت عناوین «جامعه‌شناسی صلح» و «جامعه‌شناسی دین» دارد، اما کارگروه تخصصی ترکیب دین با صلح ندارد و از این‌رو گاهی ممکن است در دین پژوهی به بحث صلح هم کشانده شود. در انجمن ایرانی مطالعات فرهنگی و ارتباطات نیز گروه تخصصی ارتباطات صلح وجود دارد، اما گروه تخصصی ویژه دین پژوهی در این انجمن پیش‌بینی نشده است.

با این وصف تنها انجمن علمی که هم صلح جزو غایات اصلی‌اش است و هم برای تحقق این غایت، کمیته ویژه‌ای (کمیته دین پژوهی) منظور شده، انجمن علمی مطالعات صلح ایران است. مباحث انتشار یافته این انجمن از زمان تاسیس (۲۰ دی ۱۳۹۷) تاکنون نسبتاً چشمگیر است. گرچه در طول همین مدت محدود فعالیت، مورد بی‌مهری هم قرار گرفت (اخراج محترمانه از ایکنای که فعالیتش را در آن نهاد شروع کرده بود تا لغو همایش سالانه انجمن در سال ۱۴۰۲ از سوی فرهنگستان علوم ایران در تهران، که بانی همایش کمیته دین پژوهی انجمن علمی مطالعات صلح ایران بود).

همایش‌های انجمن صلح دو گونه بود: یکی ذیل عناوین دیگر که به موضوع دین هم پرداخته شد و دیگری، همایش بین‌المللی ادیان در صلح آفرینی هزاره سوم (از خروجی‌هایش کتابی با بیش از ۸۰۰ صفحه شد) که تدبیر کار با کمیته دین پژوهی انجمن بود. در ۵ سال اخیر کمیته دین پژوهی انجمن علمی مطالعات صلح ایران، جدای از سایر فعالیت‌ها (همکاری با سایر کمیته‌های انجمن^۲، انتشار ویژه‌نامه‌ها، و...) حدود ۵۰ نشست در موضوعات گوناگون پیرامون صلح و دین برگزار نموده است.

نتیجه‌گیری

برخی نتایج این نوشتار به قرار زیر است:

۱. انجمن‌های علمی حوزوی می‌توانستند بر روی صلح به صورت تخصصی کار کنند، اما هیچ‌کدام از ۱۹ انجمن (حداکثر)، ویژه صلح دینی نیستند.

۲. به عنوان نمونه در همکاری با کمیته زنان انجمن: شرکت در نشستی مشترک با حضور خانم دکتر وسمقی: در نشست حقوق زنان و صلح اجتماعی از منظر نواندیشی دینی؛ و یا مشارکت در همایش بین‌المللی زنان امسال انجمن، که در برخی مقالات با رویکرد دینی به موضوع پرداخته شد.

۱. فعالیت ادیان برای دوستی و گفتگو و صلح در سطح جهانی در جریان است، اما در این گزارش تحلیلی فقط به فعالیت‌های صلح دینی در ایران، آن هم در ۴ دهه اخیر پرداخته شد.
 ۲. طبیعی است که روایت صلح دینی هم همسان نباشد و دیدگاه‌ها به صورت طیفی و در درون یک بُردار دسته‌بندی شوند. با این وصف تا رسیدن به فرهنگ صلح به تعبیر «یونسکو»، آن هم با نگاه دینی در ایران فاصله زیادی داریم؛ هر چند ادبیات تولید شده از جمله از سوی انجمن علمی مطالعات صلح ایران هم قابل توجه است.
 ۳. لازم است شخصیت‌ها و تشکل‌هایی که در زمینه صلح دینی فعالیت دارند، با یکدیگر ارتباط نهادینه و مستمر داشته باشند.
 ۴. موانع و مشکلات انجمنی، برای تولید ادبیات دینی صلح عبارتند از: یک) عدم همکاری جدی از سوی نهادهای اصلی حوزوی و شخصیت‌های روحانی؛ دو) ظرفیت پایین مبانی و اصول تعریف شده به روایت فقهی - اصولی برای صلح؛ سه) حکومت دینی و روایت ناصح از آموزه‌های دینی؛ چهار) ذهنیت منفی مخاطبان از روایت دینی صلح (به دلایلی استقبال نمی‌شود)؛ پنج) مواد تاریخی اندک نسبت به صلح در قیاس به جنگ در تاریخ دینی؛ شش) ناهمسانی و تفاوت زبان کارشناسان دینی با لسان آکادمیک در بحث صلح؛ هفت) وجود آموزه‌های خشن فراوان در فرهنگ و نصوص دینی؛ هشت) کنش افراطیون دینی (بنیادگراها، تکفیری‌ها و...) که راه گفتگو را می‌بندد؛ نه) پیش‌فرض‌های غلط و سنگین دینداران در باب دسترسی به حقیقت؛ ده) مطالبات بلند و روایت‌های خیلی آرمانی از صلح که به وحدت کامل می‌اندیشند و دوستی مطلق، حال آن که لازم است تا جهت‌گیری عوض شده تا به جای شعار وحدت، شعار وحدت در کثرت و کثرت در وحدت داد.
 ۵. در یک دسته‌بندی دقیق‌تر، درازمدت‌تر و بین‌رشته‌ای، می‌توان فعالیت‌های مرتبط با صلح و دین را از زوایای دیگر نیز دسته‌بندی و تحلیل نمود:
- اول: از اسلام و صلح در سه سطح می‌توان سخن گفت: اسلام یک، که مراد از آن بحث صلح و جنگ در نصوص دینی مثل قرآن و نهج البلاغه است. اسلام دو، که برداشت عالمان دینی و فهم آنان از نصوص است. اسلام سه، که عملکرد مسلمانان در طول تاریخ از منظر خشونت یا رحمت بررسی می‌شود.

۱. به عنوان نمونه می‌توان به کتاب «ارزیابی صلح و گفتگوی میان ادیان: روش‌ها و چارچوب‌ها» ارجاع داد (گزارش فارسی اثر از سوی محمد یوسف‌لویی در سایت‌های اینترنتی آمده است):

3. Mohammed Abu-Nimer and Renáta Katalin Nelson(2021). Evaluating Interreligious Peacebuilding and Dialogue: Methods and Frameworks. De Gruyter.

دوم: چون دین اسلام از جهت علمی در سه رشته اصلی فقه، کلام و اخلاق خلاصه می‌شود، می‌توان در دوران جدید دستاوردهای فقهی، اخلاقی و کلامی را در باب صلح گزارش نمود. البته اخلاق را لازم است به معنای عام‌تر و مرتبط با عرفان دید که در ایران «ادبیات منظوم عرفانی» ظرفیت شگرفی برای صلح دارد و حتی به نظر می‌رسد بهترین منبع برای تعریف و تحدید «مکتب ایرانی صلح» است.

۶. تز نوشتار نیز از همین گزارش اجمالی تأیید می‌گردد؛ زیرا اگر گسترده و نهادینه‌ترین کار در تولید فرهنگی صلح دینی، فعالیت‌های کمیته دین‌پژوهی انجمن علمی مطالعات صلح باشد، پرتعدادترین برنامه این نهاد در چند سال اخیر برگزاری نشست‌ها (۵۰ مورد) بوده است. اگر معدل شرکت‌کنندگان هر نشست ۲۰ نفر فرض شود، مجموعاً توانستند برای ۱۰۰۰ نفر (اغلب تهران) در مناسبات دین و صلح سخنرانی کنند و این تعداد در مقابل مثلاً جمعیت بالای ۱۰ میلیونی تهران، تعداد قابل توجهی محسوب نمی‌شوند، جدای از این که مطابق دیدگاه «وندرلی» (که در الگوی نظری آمد)، این فعالیت‌ها داده، اطلاعات و دانش به مخاطبان منتقل نمود و معلوم نیست لزوماً به بینش و توانش صلح‌آمیز دینی ختم گردد. با این وصف این فعالیت‌ها گرچه نقد گفتمان مسلط دینی که جنگ را اصل می‌بیند، قلمداد می‌شود، اما به تعبیر «کوهن» در حدی نیست که به انقلابی علمی در شیوه نگاه صلح‌طلبانه به دین ختم گردد و پارادایم تازه‌ای خلق کند.

فقر پژوهش در حوزه خشونت سیاسی در ایران

حسین نوری نیا^۱

خشونت سیاسی پدیده‌ی عام اجتماعی است که هم می‌توان سیر تاریخی آن را جستجو کرد و هم تنوع آن را در اجتماعات و جوامع گوناگون یافت. از این رو، ایران در این زمینه مستثنا نیست و خشونت سیاسی را می‌توان با شکل‌گیری دولت در ایران پی گرفت و روند تغییرات تحولات آن شناسایی کرد و انواع آن را معرفی نمود و چرایی و چگونگی آن را کاوید. خشونت، هر نوع رفتار برنامه‌ریزی شده اعم از فیزیکی و غیرفیزیکی با بهره‌گیری از وسایل (به معنای وسایل مادی و غیرمادی) است که معمولاً در جهت حذف دیگری و رقیب مورد استفاده قرار می‌گیرد. این حذف می‌تواند از حذف نسبی (یعنی کاهش قدرت و توان) و اثرگذاری بر فرد و یا جامعه (مانند آن چه در جوامع باز رخ می‌دهد) تا حذف فیزیکی به طور کامل (مانند آن چه بیش‌تر در جوامع محدود قابل مشاهده است) و نیز حذف مناسبات پیشین و در انداختن مناسبات نوین را شامل شود. هر چند از سیاست تعاریف متنوعی ارائه شده است، اما می‌توان به قول موریس دوورژه هسته اصلی سیاست را «کاربرد قدرت» و «پیکار بر سر قدرت» دانست. از این رو، خشونت سیاسی، معطوف به قدرت سیاسی است. اما، فقط معطوف به قدرت سیاسی مسلط نیست. بنابراین این خشونت سیاسی، هم از سوی قدرت سیاسی مسلط اعمال می‌شود و هم از سوی گروه‌های

۱. عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی، پژوهشکده فرهنگ، هنر و معماری جهاددانشگاهی

مدعی و معارض قدرت مسلط که گاه می‌تواند با خشونت توده‌ای نیز همراه شود. این نوع خشونت به عنوان نیروی قاهره معطوف به قدرت سیاسی، دارای عنصر فرهنگی نیز هست که به جهت پیوند خوردن با سنت پیشین و یا جاری جامعه، هم با مقبولیت عمومی همراه است و هم دارای ظرفیتی است که به تقابل‌های عمومی بیانجامد. رد این خشونت را در طول تاریخ ایران می‌توان از دو سوی قدرت سیاسی حاکم و افراد و گروه‌های معارض پی گرفت. از خشونت‌ورزی حکومت در سرکوب معارضان و مخالفان تا شورش ایلات و طوایف و نیز در دوران معاصر گروه‌های سیاسی ایدئولوژیک. این نوع خشونت که به قول هانا آرنهت همراه با استفاده از «لوازم و عداوت» بوده و در تعریف خشونت نیز آورده شده، اشکال و شیوه‌های بسیار متنوعی یافته که وقتی از سوی حکومت اعمال می‌شود، چهره قانونی نیز به خود می‌گیرد؛ مانند: قتل و کشتار به شیوه‌های گوناگون از اعدام و ترور و نزاع‌های میدانی، اذیت و آزار و شکنجه، حصر و تبعید، غارت و تملک دارایی‌ها، محرومیت از کار و فعالیت اجتماعی و تنگ کردن معیشت، نسبت دادن اتهامات و برچسب‌های اجتماعی تهدید و محدودکننده زندگی و تبلیغات منفی و حتی به گفته تورز در دوران اخیر اعمال سیاست‌های نئولیبرالی در حذف یارانه‌ها و فشار زندگی به لایه‌هایی از اقشار اجتماعی، از جمله اشکال خشونت سیاسی است که هر کدام به تناسب خود دارای ابزار و وسایل و روش‌های متنوعی بوده است.

نگاه به خشونت سیاسی در ایران، عمدتاً در قالب و سنت تاریخ‌نگاری و البته نه با این عنوان مورد توجه بوده است. تاریخ‌نگاری ایران مشحون است از نزاع‌های خون‌بار، سرکوب‌های جمعی، قتل‌ها و نقص عضوهای دستوری، کوچاندن‌های اجباری، غارت‌های مداوم و ایجاد رعب و وحشت. علاوه بر این که این خشونت به لحاظ نظری و عقیدتی توجیه می‌شد. نامه تنسر به عنوان یکی از منابع به جای مانده از دوران ساسانیان، شاهنامه فردوسی و سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک نمونه‌هایی از توجیه‌های نظری خشونت‌ورزی از سوی نظام مسلط و نیز گروه‌های معارض قدرت مسلط هستند. حتی در دوران معاصر نیز نگاه به خشونت سیاسی، عمدتاً در سنت تاریخ‌نگاری مورد بحث قرار گرفته است. کتاب تاریخ مشروطه کسروی، مشروطه ایرانی آجودانی و بحران مشروطیت در ایران از آبدیان از این جمله است.

شاید بتوان نخستین تلاش پژوهشی برای فهم خشونت سیاسی در ایران را در کار فرهاد کاظمی یافت که به زبان انگلیسی در نشریه «مطالعات ایرانی» دانشگاه کمبریج در سال ۱۹۷ به چاپ رسید. او در آن مقاله با عنوان «نشانه‌های اقتصادی و خشونت سیاسی در ایران طی سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۶۸» رابطه شاخص اقتصادی تراز پرداخت‌ها و ترکیب آن با شاخص هزینه زندگی را با خشونت سیاسی اندازه‌گیری کرد. او برای این منظور موارد خشونت سیاسی طی سال‌های مورد بررسی را از روزنامه اطلاعات گردآوری کرده بود. با بررسی آماری همبستگی بین

این دو داده به این نتیجه رسید که ۲ درصد از تغییرات خشونت سیاسی با تراز پرداخت‌ها و شاخص هزینه زندگی توضیح داده می‌شود.

پس از انقلاب سال ۷، خشونت سیاسی تا سال‌ها موضوع مطالعات و پژوهش‌ها قرار نگرفت، تا این که در پایان‌نامه‌های دانشجویی رشته‌های تاریخ، حقوق، علوم سیاسی و جامعه‌شناسی، و حتی ادبیات و هنر جایی برای خود باز کرد و سپس به نشریه‌های علمی و پژوهشی راه یافت. نخستین پایان‌نامه‌ها در علوم سیاسی در این موضوع نوشته شد. یکی در سال ۶۱ و دیگری در سال ۶۹، که مبتنی بر رویکردی نظری فاقد بررسی انضمامی درباره جامعه ایران بود. در سال ۷۱ نخستین پایان‌نامه در این حوزه در رشته حقوق نگارش یافت که جایگاه تروریسم را در قوانین کیفری ایران می‌جست. از این سال به بعد، رفته رفته، خشونت سیاسی در نسبت با جامعه ایران مورد توجه قرار گرفت. در این دهه دو پایان‌نامه یکی کارشناسی ارشد و دیگری دکتری در علوم سیاسی نوشته شد که خشونت سیاسی را در جامعه ایران مورد بررسی قرار می‌داد؛ یکی نسبت خشونت سیاسی با نوسازی در برنامه اول توسعه جمهوری اسلامی و دیگری ریشه‌های خشونت سیاسی و بی‌ثباتی سیاسی در ایران با تأکید بر شکاف‌های اجتماعی را در ایران معاصر کاویده بود. در دهه ۸۰ شش پایان‌نامه با موضوع خشونت سیاسی نوشته شد که دو پایان‌نامه مربوط به خشونت سیاسی در عراق و افغانستان بود و چهار پایان‌نامه مربوط به ایران. در این دهه است که نخستین پایان‌نامه‌های این حوزه از مطالعات در رشته جامعه‌شناسی نگارش می‌شود؛ یکی در سال ۸۱ که پتانسیل خشونت سیاسی را در دانشجویان بررسی می‌کرد و دیگری در سال ۸۷ که پتانسیل اعتراض سیاسی را در نسبت با احساس محرومیت در شهر تهران می‌کاوید. همان‌طور که ملاحظه می‌شود تا پایان دهه ۸۰، در رشته جامعه‌شناسی، خشونت سیاسی به مثابه رویداد اجتماعی مورد توجه قرار نگرفته بود. اما در دهه ۹۰ مطالعه خشونت سیاسی رشد قابل ملاحظه‌ای کرد و ۳ پایان‌نامه در این حوزه شناسایی شد که از این مجموعه موضوع ۱ پایان‌نامه یا در سطح نظری به این بحث پرداخته و یا مربوط به کشورهای منطقه و یا ادبیات جهانی است و ۲۰ پایان‌نامه به ایران مربوط می‌شود که تنها ۳ پایان‌نامه در رشته جامعه‌شناسی تدوین شده است، یکی در مقطع دکتری با موضوع پیامد خشونت سیاسی ساختاری در شهر سنندج، و دو پایان‌نامه در مقطع کارشناسی ارشد که یکی تمایل به خشونت سیاسی را در بین جوانان می‌سنجد و دیگری نقش ساختار جمعیت در خشونت سیاسی در جامعه ایران و مصر مقایسه می‌کند. در این دهه در رشته مطالعات فرهنگی، ۷ پایان‌نامه در رشته تاریخ و ۹ پایان‌نامه در رشته علوم سیاسی. در این میان، پایان‌نامه‌های علوم سیاسی، بیش‌تر به مسائل روز ایران توجه داشتند. در سه سال اخیر از ۱۴۰۰ تا کنون، پنج پایان‌نامه ثبت شده است که ۴ پایان‌نامه مربوط به ایران می‌شود و در رشته علوم سیاسی ارائه شده است؛ سه پایان‌نامه کارشناسی ارشد و یکی دکتری. از این چهار پایان‌نامه، سه مورد مربوط به دوران پهلوی و یک مورد مربوط به بررسی اعتراضات سال‌های ۱۳۹۵-۱۴۰۰

بر اساس نظریه احساس محرومیت نسبی با رویکردی تاریخی است و هیچ پایان‌نامه‌ای در علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی ثبت نشده است.

همان طور که ملاحظه می‌شود، از بین تمام پایان‌نامه‌های حوزه خشونت سیاسی، تنها ۶ پایان‌نامه در رشته علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی تدوین شده است که فقط ۲ پایان‌نامه مربوط به مقطع دکتری است که یکی از آن‌ها به پتانسیل اعتراض سیاسی را بررسی کرده و دیگری هم پیامدهای خشونت سیاسی را مورد توجه قرار داده است. این در صورتی است که از یک سو، خشونت سیاسی یکی از مهم‌ترین مسائل اجتماعی ایران بویژه در دوران معاصر است و از سوی دیگر، خشونت سیاسی یکی از موانع اساسی توسعه پایدار محسوب می‌شود و به قول نورث باید خشونت کنترل شود تا توسعه شکل گیرد. بنابر این، مطالعه خشونت سیاسی باید در دستور کار جامعه‌شناسی قرار گیرد. از همین زاویه، رساله دکتری خود را در مسائل اجتماعی ایران، به «تبیین جامعه‌شناختی خشونت سیاسی در ایران معاصر (از مشروطه تا انقلاب اسلامی)» اختصاص و در آن ابعاد زیر مورد بررسی قرار دادم:

۱. استخراج ویژگی‌های خشونت سیاسی در ایران پیش از مشروطه با در نظر گرفتن این فرض که تمام دوران پیش از مشروطه با همه افت و خیزهای اجتماعی و سیاسی‌اش، به جهت جای گرفتن در دوران بلند «قدیم» از یک الگوی مشابه در هر دو سوی نظام سیاسی و افراد و گروه‌های معارض و مخالفان پیروی می‌کرد. در این میان اشاره به «نامه تنسر» به جای مانده از دوران ساسانیان و «سیاست‌نامه» خواجه نظام‌الملک در قرن پنجم هجری، پیوند عمیق این دو دوره - با فاصله بیش از ۶۰۰ سال - را در موضوع مورد بررسی به خوبی نشان می‌دهد که تا پیروزی مشروطه و در انداختن حکومت قانون تداوم داشت.

۲. استخراج ویژگی‌های خشونت سیاسی در ایران پس از مشروطه با در نظر گرفتن دوره‌های استقرار اولیه مشروطه، حکومت پهلوی اول، دوران نخست حکومت پهلوی دوم و دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب اسلامی، و شکل‌گیری گام به گام خشونت ایدئولوژیک.

۳. در کنار خشونت نظام سیاسی که در طول این دوران، فراتر از قانون مشروطه رقم خورد و در سه دوره کوتاه محمدعلی شاهی، نیمه دوم رضا شاهی و نیمه دوم محمدرضا شاهی که شکل و محتوایی استبدادی به خود گرفت، دو جریان عمده خشونت‌گرا را در بین گروه‌های سیاسی می‌توان شناسایی کرد که یکی اسلام‌گرا و دیگری مارکسیسم‌گرا بود و هر دو ریشه در مبارزات مشروطه داشتند. این دو جریان در طول دوران پس از مشروطه به شیوه‌های مختلف در نظر و عمل، در قالب گروه‌های گوناگون، خشونت سیاسی را ترویج کردند. روند خشونت‌ورزی خون‌بار این گروه‌ها از ترور و بمب‌گذاری و رویایی مسلحانه در دوران مشروطه، به مبارزه مسلحانه تمام عیار در دهه ۰ انجامید و اوج خود را در حمله چریک‌های فدایی خلق

به پاسگاه سیاهکل به نمایش گذاشت و یک دهه این نزاع خونین را مبتنی بر تحلیل ایدئولوژیک از تحولات تاریخی ایران و نیز فهم ایدئولوژیک از موقعیت کنونی و ارتقای مبارزه مسلحانه به عنوان استراتژی و چشم بستن به روی تمام تحولات اقتصادی و اجتماعی در جامعه ایران تداوم بخشید.

۴. تمایزات خشونت سیاسی در دو دوران پیش و پس از مشروطه در ایران، با تمایزات اجتماعی ناشی از مواجهه ایران با تمدن غرب و ورود ایران به دنیای «جدید» همزمان و هماهنگ است. روند تحولات اجتماعی در ایران که هر چند پیش از مشروطه آغاز شده بود، ولی با مشروطه دارای گرانیگاه قابل اتکا شد، مناسبات اجتماعی ایران را رفته رفته تغییر داد و از دنیای «قدیم» فاصله گرفت. جای گیر شدن ایده تفکیک قوا، ورود قانون به عنوان قاعده رسمی انتظام بخش روابط اجتماعی، سر برآوردن سازمان‌های نوین بروکراتیک، شکل‌گیری هویت‌های اکتسابی و فرا رفتن نقش‌های محقق، تضعیف شیوه زندگی کوچندگی که تا پیش از آن تا نزدیک ۴۰ درصد جمعیت ایران را به خود اختصاص داده بود، ورود مناسبات سرمایه‌داری و کالایی شدن کشاورزی، شکل‌گیری نهادهای جدید، کاهش مرگ و میر ناشی از بیماری و افزایش جمعیت، افزایش میزان و سطح سواد، ایجاد زیرساخت‌های ارتباطی و گسترش آن تا روستاهای دور افتاده، گسترش خدمات ضروری زندگی نوین، چهره ایران را چنان تغییر داد که خود را در خشونت سیاسی نیز بازتولید کرد.

۵. عمده‌ترین تغییر در خشونت سیاسی را از یک سو می‌توان در گروه‌های هدف جست. این افراد و گروه‌ها پیش از مشروطه شامل مخالفان پادشاه و جانشینان احتمالی و سرکشان منطقه‌ای می‌شد که اساس روابط میان آنان بر اساس روابط خویشاوندی و ایلی و طایفه‌ای مبتنی بر نقش‌های محول و هویت‌های انتسابی، و پس از مشروطه شامل افراد و گروه‌های سیاسی بر اساس روابط رسمی مبتنی بر نقش‌های محقق و هویت‌های اکتسابی بود. و از سوی دیگر، پیش از مشروطه، خشونت سیاسی همراه با تداوم و تثبیت مناسبات اجتماعی و سیاسی موجود و پس از مشروطه با هدف تغییر مناسبات موجود و در انداختن مناسبات مبتنی بر ایدئولوژی‌های سیاسی بود. در عین حال، تغییرات دیگری را نیز در این باره می‌توان برشمرد که به تفصیل در رساله آمده است.

نشست ۱۳

نامرئی‌ها در چشم جامعه‌شناسی

جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی روستایی در ایران

اباذر اشتری مهرجردی^۱

روستا و محیط روستایی در ایران چه از گذشته در قالب نظام و ساختار دیوان‌سالاری و چه طی دهه‌های جاری در قالب رشته جامعه‌شناسی، کمتر مورد مذاقه قرار گرفته است. در نظام دیوان‌سالاری موضوع کاملاً مشخص و مشهود است: اساساً این گروه (روستاییان) به حساب نیامده و در نهایت مجموع آن‌ها را توده، تلفظ و تلقی می‌کردند. هر چند رشته جامعه‌شناسی برای اولین بار در دهه ۱۸۹۰ میلادی به عنوان رشته‌ای دانشگاهی شناخته و اولین نظریه جامعه‌شناسی توسط امیل دورکیم ارائه شد، و نیز نخستین مطالعات حوزه جامعه‌شناسی روستایی توسط انجمن جامعه‌شناسی روستایی در سال ۱۹۳۷ به انجام رسید، اما در ایران لحظه تأسیس جامعه‌شناسی روستایی در حاله‌ای از ابهام قرار دارد: ۱۳۱۳ سال تأسیس دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ سال تأسیس موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران و ۱۳۵۱ سال تأسیس دانشکده علوم اجتماعی و تعاون.

فارغ از هویت ابهام‌آلود روستایی و اخیر بودن تاریخ ورود جامعه‌شناسی در کشور و نظام دانشگاهی، آیا می‌توان روایتی جامعه‌شناختی از جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی روستایی در کشور داشت؟ آیا جامعه‌شناسی روستایی در ایران شکل گرفته است؟ آیا اساساً روستا را می‌توان جامعه‌شناسی کرد؟ به عبارت دیگر آیا روستا نهادهای لازم را برای بررسی جامعه‌شناختی داشته است؟ چه تفاوتی میان جامعه‌شناسی روستایی و مطالعات روستایی وجود دارد؟ کدامیک از

۱. استادیار گروه مطالعات اجتماعی علم و فناوری پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی.

مطالعات غیر آکادمیک امیراسماعیل عجمی، محمدرضا سوداگر، حسین ملک و سهراب یزدانی و یا مطالعات آکادمیک احسان نراقی، خسرو خسروی، کاظم ودیعی، هوشنگ ساعدلو، مهدی طالب، منصور وثوقی و اسماعیل شهبازی را می‌توان جامعه‌شناسی روستایی تلقی کرد؟ اساساً کارکرد این مطالعات برای موقعیت روستا چه بوده است؟ این پرسش‌ها به همان میزان هویت ابهام‌آلود آن، سخت و پیچیده هستند. بر همین اساس در این نوشتار روایت خودم را در قالب تجربه زیسته و برای روشن شدن تفاوت میان جامعه‌شناسی روستایی و مطالعات روستایی با تمرکز بر مطالعات آکادمیک و ایده بنیادین آن در کنار کارکرد این مطالعات برای موقعیت روستا بنا نهادم.

سال ۱۳۷۶ که به رغم علاقه‌ام به رشته تحصیلی حقوق، موفق به قبولی در رشته علوم اجتماعی شدم، تنها و تنها برای تجربه زندگی در پایتخت و با بی‌میلی تمام و با مخالفت پدرم برای ثبت نام راهی تهران شدم. اما، از همین اواخر سال دوم تحصیل کارشناسی بود که به رشته جامعه‌شناسی، خاصه جامعه‌شناسی روستایی علاقه‌مند شدم و تصمیم گرفتم در این حوزه ادامه تحصیل دهم. در سال پایانی دوره کارشناسی، درسی با عنوان «زمینه‌ها و شیوه‌های همیاری در ایران» با دکتر فرهادی داشتیم که به طور قطع می‌تواند یکی از نقاط عطف زندگی علمی من رقم خورده باشد: اولی، جسارت و توان‌مندی در نقد ایده و نوشتار و دوم، دسته‌بندی و صورت‌بندی موضوع‌ها و مفاهیم.

فرهادی از اولین جلسات این درس، مقاله‌های بزرگان حوزه تعاون روستایی، مدیریت روستایی و همیاری‌ها را برای نقد و بررسی به ما معرفی کرد و تا پایان ترم قریب به ۱۰ مقاله نقد شد. به همین دلیل بر آن شدم تا راه استاد را ادامه داده و با داشته‌های علمی و تجربی خودم از دانشجویی تا معلمی دانشگاه، ایده و ادعای بیش از ۵ دهه تاریخ اجتماعی روستاهای کشور را در قالب جامعه‌شناسی روستایی به نقد بگذارم. از حق نگذریم که جدای از نقش فرهادی در صورت‌بندی و قالب‌بندی مفاهیم نظری، ورودم به پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی (که اکنون به پژوهشگاه تبدیل شده) و آشنایی با حلقه مطالعاتی تاریخ اجتماعی^۱ با محوریت دیوان‌سالاری و گفتگوهای مفصل نظری با علیرضا مرادی، نقش بسیار مهمی در نوع نگاه من به موضوع داشته و ایده مرگ روستا را که پیشتر (در سال ۱۳۹۵) مطرح کرده بودم به گونه‌ای دیگر پدیدار کرد.

۱. مبنای انتخاب کلمه آکادمیک و غیر آکادمیک تنها محل و مکان اشتغال آنهاست نه سویه علمی و غیر علمی محتوای کار.

۲. این حلقه مطالعاتی شامل مرتضی بحرانی، ناصرالدین علی تقویان و رضا صمیم بود.

طی قریب دو دهه گذشته شاهد دوگانه‌ای در خصوص جامعه ایران، خاصه حوزه روستایی هستیم؛ یکی حاکی از وجود دانش بومی، سازوکار آن همراه با همبستگی بالا و کامل جامعه و وجود همکاری و مشارکت در ذات و بطن آن است و می‌گوید هر آن چه جز این گفته شود، سیاه‌نمایی است و دیگری بحث نبود دانش بومی، نبود همکاری و مشارکت و متعاقباً فروپاشی قطعی اجتماعی در قالب عدم تشکیل جامعه را طرح می‌کند. اما در این نوشتار متفاوت از رویکرد گروه دوم، در پی واکاوری و بازاندیشی در باب ایده گروه اول با بازخوانی تاریخ اجتماعی جامعه روستایی کشور در قالب نظام دیوان‌سالاری هستیم.

خلاصه ادعا و ایده غالب این دسته، آن است که تا پیش از اصلاحات ارضی در دهه ۴۰ شمسی، روستاهای ما دارای مدیریت صحیح، دقیق و منظمی، همراه با گونه‌های مختلفی از یاریگری‌ها و همکاری‌ها، در کنار هوشمندی افراد، دانش بومی غنی و سازمان اجتماعی دقیق و متناسبی در حوزه‌های زندگی بوده است. افراد شاخص این رویکرد شامل جواد صفی‌نژاد، مرتضی فرهادی، خسرو خسروی، مهدی طالب، هوشنگ ساعدلو، منصور وثوقی، کاظم ودیعی، اسماعیل شهبازی، علی اصغر سمسار یزدی و احتمالاً افراد دیگری که شخصاً با آن‌ها ارتباطی نداشته و یا مطالب آن‌ها را نخوانده‌ام.

بر همین اساس در ادامه به برخی نقل قول‌های مستقیم (که در قالب کتاب، مقاله یا مصاحبه منتشر شدند) از افراد نامبرده که گاه ایده اساسی خودشان را نقض کرده و در راستای ایده غالب نقد(موجود) است، ارائه خواهیم کرد.

صفی‌نژاد (۱۳۵۱ و ۱۳۶۸) در مقاله‌ها و در نهایت در کتاب *بُنه و فرهادی* (۱۳۷۰) در کتاب *واره معتقدند*، یکی از عوامل به وجود آورنده بُنه‌ها در ایران، شیوه بهره‌برداری و کار روی زمین با در نظر گرفتن تفاوت‌های اقلیمی و در نظر گرفتن شرایط سخت طبیعی بوده است. در مناطقی که امکانات مساعد طبیعی وجود داشت، زارعان با فعالیت انفرادی به بهره‌برداری مطلوب می‌رسیدند. اما در مناطق نامساعد طبیعت که میزان برداشت محصول در گرو کمیت آب و شیوه‌های بهره‌برداری از آن بود، بُنه به صورت کارآمدترین طریقه کشت و زرع، به ویژه در چگونگی بهره‌برداری از آب ظاهر می‌شد.

در این متن بارها اجبار، خست طبیعت و جبر اجتماعی را عامل ایجاد بُنه می‌دانند. ضمن آن که یکی از مهم‌ترین دلایل جبر اجتماعی (خواست مالک)، امکان مدیریت و نظارت بر نیروی کار

۱. شاید وجه ممیزه نقد من، شناخت نزدیک و تجربه زیست دانشگاهی و حضور در کلاس درس افرادی چون مرتضی فرهادی، جواد صفی‌نژاد، مهدی طالب، منصور وثوقی، اسماعیل شهبازی و حسینعلی شیرزادی و نیز درک مفهوم دیوان‌سالاری باشد.

۲. فرهادی در مصاحبه‌ای در باب کتاب فرهنگ یاری‌گری در ایران معتقد است، باور به یاری‌گری ایرانیان را تئوریزه کرده است.

بود، به طوری که به جای سر و کله زدن با کل روستاییان، تنها با تعداد انگشت شماری سرینه یا سرجوغ ارتباط داشت. بر همین اساس امکان کاربرد اصطلاح تعاونی سنتی یا ساختار تعاونی و هر عنوانی ذیل آن، به نظر اشتباه بود و یکی از دلایل این خطا، عدم شناخت تاریخ اجتماعی خاصه نظام دیوان‌سالاری و مناسبات آن بوده است.

هم چنین وجود چنین سازمان‌هایی (اصطلاحاً تعاونی) را ضروری دانسته و در جای دیگر بحث از مالکیت اشتراکی آب، اراضی و محصولات کاشته شده به میان می‌آید که در طول تاریخ اقلأ هزار ساله ایران، اراضی و حتی آب (به جز انهار و آب‌های روان سطحی که گاهی چند صد روستا و حتی چندین شهر و استان را پوشش می‌دهد) دارای مالکیت اشتراکی نبوده و همه در ید اختیار دیوان‌سالاران بوده است. دیوان‌های مرتبط با زمین و آب و کشاورزی شامل: دیوان نفقات (تأمین آذوقه و غذای دیوانیان)، دیوان اقطاع (نظارت بر زمین‌های حاصل‌خیز و احتمالاً اراضی ذیل دیوان دربار)، دیوان تقدیر (ثبت صدقات، زکوات و محصولات زراعی ...)، دیوان مزارع و دیوان الماء بوده است اما نکته بسیار مهم که در ادبیات خاصه اشعار، سیاست‌نامه‌ها و نصیحت‌نامه‌ها نیز مشهود است آن که زارع، دهقان، کشاورز و رعیت به صاحبان روستاها و اراضی اطلاق می‌شد و نه کشاورزان و روستاییان. اساساً در تاریخ اجتماعی مدون موجود، تا همین اواخر دوران قاجار، نامی از روستایی و کشاورز به غیر از توده موجود نبوده و یا کمتر به چشم می‌آید.

حتی در خصوص نسق که روستاییان را صاحب آن می‌دانستند و اساس کار تقسیم زمین در اصلاحات ارضی شد، حق مشخص و دقیقی نبود که روستاییان، مالک یا دارای آن باشند، بلکه حق صوری و شاید عرفی اعطایی از طرف مالک بود و تنها برای زندگی و کار در همان روستا کاربرد داشت. زمین و آب در مالکیت ارباب بود و اما حق نسق یا در واقع، حق فعالیت و کار بر روی زمین از طرف مالک، به رعیت بود به طوری که حتی قابل جابه‌جایی و خرید و فروش نبوده است. رعیت تنها صاحب نیروی کار خود و احتمالاً بخشی از یک جفت گاو بود که در نهایت در فرایند زندگی و کار در روستا ذیل مدیریت و خواست مالک، دارای سهم بذر (نیروی تخم) هم می‌شد. در سال‌های خشک و یا وفور آفت، این سهم نیز توسط مالک گذاشته و بعداً برداشته می‌شد. پس اساساً ساکنان روستا امکانی غیر از اجابت خواست و نظم تعیین شده توسط مالک نداشتند و در صورت تمرد، نه تنها یکپارچگی میان روستاییان وجود نداشت و باعث ضبط اموال^۱ و اخراج فرد از روستا می‌شد بلکه امکان بسیار ضعیفی وجود داشت که توسط مالک دیگری

۱. نسق از نظر اصطلاحی عبارت است از حق کشاورزی برای کشت روی زمینی که مالک آن، دیگری است.

۲. چون اغلب توان مالکیت و نگهداری یک جفت گاو برای شخم را نداشتند و برخی در نهایت صاحب یک لنگ، یعنی یک هشتم جفت گاو بودند.

۳. تنها اموال روستاییان، ساختمانی بود که در زمین‌های هدایی از طرف مالک ساخته بود. به عبارتی روستایی تنها مالکیت نسبی در خصوص اعیان داشته است.

شرایط زندگی و کار برایش مهیا شود؛ پس دایره انتخاب به شدت تنگ و تنها به یک مورد ختم می‌شد.

در ادامه، سؤال اساسی آن است که این تولید و تولیدپروری که توسط روستاییان و در به اصطلاح تعاونی‌های سنتی وجود داشته، در کجا خودش را نشان داده است. کجای تاریخ (اقلاً چند صد سال گذشته) ما، در روستاها با تراکم و تجمع تولید و نهایتاً تولید ثروت روبه‌رو بودیم؟ منابع و تولید کشاورزی در کجا به انباشت سرمایه و ایجاد صنایع، خاصه صنایع وابسته و تکمیلی منجر شده است؟

سؤال اساسی‌تر این که، یک باره چه بر سر این فرهنگ همیاری و یاریگری، ساختار تولیدپرور، سازمان‌ها و ساختارهای تعاونی سنتی، مناسبات بهره‌برداری‌های مشترک از اراضی عمومی (نظیر دانگ هفتم روستاها)، قنات، کبوترخانه‌ها، بندها و اسطله‌های بالا سر مادرچاه‌ها، مبارزه با آفت‌ها، نظام دشت‌بانی و ... آمد که نه تنها اکنون رد و نشانی از آن‌ها هم وجود ندارد، بلکه دقیقاً پس از رفتن ارباب یا مالک (دقیقاً خلاصی از جبر اجتماعی) همه این فرهنگ و دانش بومی چند هزار ساله محو شدند؟

علی اصغر سمسار یزدی در مقاله‌های درس‌هایی از «دانش بومی در مدیریت قنات» L (۱۳۹۰)، «نظام مالکیت، بهره‌برداری و تقسیم آب قنات زارچ» L (۱۳۸۴)، «به سمت مشارکت سیستم‌های سنتی قنات در مدیریت پایدار منابع آب» L (۱۳۸۴) و در کتاب‌های «گردشگری قنات» (۱۳۹۵)، «تدوین تجارب خبرگان قنات» (۱۳۹۵)، «قنات زارچ» (۱۳۹۳) به نقل از کتزیاس (تاریخ‌نگار و پزشک یونانی که در خدمت پادشاهان هخامنشی) و محمد حسین پاپلی یزدی در کتاب «قنات: فنی برای دستیابی به آب» (۱۳۷۱)، عبدالکریم بهنیا در کتاب «قنات‌سازی و قنات‌داری» (۱۳۷۹) و جواد صفی‌نژاد که او را پدر مطالعات و پژوهش‌های قنات در ایران نامیده‌اند در کتاب «کاریز در ایران و شیوه‌های سنتی بهره‌گیری از آن» (۱۳۹۶) همگی عمر قدیمی‌ترین قنات‌های کشور را بین ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال تخمین می‌زنند.

به عنوان کسی که تابستان‌های دوران کودکی خود را در قنات‌های استان یزد گذرانده (برای آب‌تنی، ماهی‌گیری و شکار کبوتران اصطلاحاً چاهی) و بارها با مُقنی‌ها (کسانی که چاه حفر کرده و یا قنات را لایروبی می‌کنند) لایروبی و چرخ‌کشی کرده‌ام، ساختار و نحوه حفر و آب‌رسانی قنات را به عنوان هشتمین عجایب خلقت می‌نامم اما سؤالی بنیادین ذهنم را می‌آجیند: فارغ از بعد مهندسی قنات، باید پرسید، این دانش بومی متناسب با محیط پیرامون و انباشت شده هزاران ساله (که تمامی نویسندگان فوق بدان پافشاری دارند)، چگونه درک حداقلی از جایابی و مکان‌یابی برای سکنا گزیدن نداشتند. سؤال اساسی و ابهام در باب دانش بومی آن است که چگونه و بنا بر چه دلیل منطقی، اجداد هوشمند و دارای دانش بومی انباشتی ما، در حالی که رقابت برای انتخاب محل سکونت با آن پهنای اراضی مملکت و آن جمعیت محدود، بسیار کم بوده، در مناطقی ساکن

شدند که مجبور بودند آب را از چندین کیلومتر (به عنوان مثال در استان یزد به طور میانگین بیش از ۵۰ کیلومتر) دورتر، برای تنها مصارف شرب و حیات تأمین کنند؟ حتی در این صورت نیز آن قدر حجم آب کم و محدود بود که تنها برای زنده ماندن امکان بهره‌برداری داشتند و شیوه زندگی آن‌ها کاملاً معیشتی و فاقد شاخص مشخصی بود.

جمع‌بندی

به نظر می‌رسد مطالعات محدودی، آن هم نه از دید جامعه‌شناسی (به معنای اخص کلمه)، در حوزه روستا، روستاشناسی و مناسبات اجتماعی آن‌ها صورت گرفته است. بیش‌ترین مطالعات این حوزه توسط مردم‌شناسان، انسان‌شناسان، جغرافی‌دان‌ها و اخیراً مدیریت، خاصه گرایش گردشگری صورت پذیرفته است. جامعه‌شناسی به دلیل خاستگاه شهری‌اش و هدف فهم موقعیت مدرن، این حوزه را به نوعی نادیده انگاشته و یا به دلیلی از جمله عدم تطابق شاخص‌ها و حوزه‌های مطالعاتی جامعه‌شناسی نظیر طبقه، مشاغل، روابط خانوادگی، نهادهای اجتماعی و ... مغفول مانده است. به معنایی دیگر روستاهای ما (تا پیش از حدود یکصد سال پیش و با تسامح تا پیش از اصلاحات ارضی) از نهادهای پنج‌گانه جامعه شامل نهادهای خانواده، دین، سیاست یا قدرت، اقتصاد و آموزش، که مورد مطالعه جامعه‌شناسی نیز هست، به جز خانواده، نهاد منسجم و مشخص دیگری نداشته که جامعه‌شناسی امکان ورود به آن داشته باشد. برای درک این موضوع به اختصار می‌توان گفت نهاد سیاست یا قدرت به دلیل انحصار قدرت در ید مالک، نهاد دین به استناد مطالعاتی که معتقدند روستاییان فاقد دین (به معنای مشخص آن) بودند و پس از رانده شدن علما از شهر به مناطق روستایی، با آن مواجهه صورت گرفت، نهاد اقتصاد به دلیل معیشتی و ناپایدار بودن شرایط تولید و عدم تراکم و تبدیل آن به ثروت و در نهایت آموزش به دلیل عدم نیاز به آن و سینه‌به‌سینه بودن و شفاهی بودنش، فاقد وجه انباشت، مستندسازی و قابلیت اندازه‌گیری بوده است. به عبارت دیگر دیوان‌سالاری (در معنای مشخص نهادی)، اجازه ایجاد و شکل‌گیری نهادی، در خارج از خودش را نمی‌داد. در مجموع دیوان‌ساری صاحب سه کلید ضراب‌خانه (نماد ثروت و لذت)، زرادخانه (نماد قدرت) و مکتب‌خانه (نماد هویت) بود و امکان (یا ابزار) ایجاد میانجی ثروت، قدرت و لذت را تنها برای خود نگاه می‌داشت. دیگران (روستاییان) فاقد آن کلیدها و متعاقباً میانجیانی بودند که به ثروت، قدرت و لذت ختم می‌شد. پس یکی از مهم‌ترین ابزارهای بهره‌گیری از میانجیان سه‌گانه یعنی «زبان» را نداشتند. دین، فرهنگ، ادبیات، تاریخ و حتی نام نیز نداشتند. به عبارت دیگر تنها موقعیت موجود، موقعیت پیش‌ازبانی است که به عنوان ابزارهای ارتباطی بهره برده می‌شد: تماس چشمی، حرکات، صدا، کلمات اول، توجه مشترک و هم‌چنین دلیل و عامل پایداری و تداوم آن نیز تقلید و بازی کردن نظیر بیل‌گردانی، کبوتربازی و حتی برخی ورزش‌های کنونی نظیر کشتی و باستانی بوده است.

گروهی از محققان معتقدند فارغ از شاخص‌های مشارکت و ساختارهای تعاونی، شکل‌گیری خودجوش مشارکت‌های سنتی در جوامع روستایی و این که برگرفته از نیازهای اساسی، محدودیت منابع و شرایط سخت محیطی بود، نیاز به همکاری و مشارکت را ضروری می‌ساخت. پس دو حوزه مشارکت و ساختارهای تعاونی در روستاها وجود داشت و با اضافه کردن پسوند "سنتی"، خود را از سنجش‌پذیری و قابلیت ارزیابی آن‌ها شانه خالی می‌کنند و یا در پاسخ به چرایی عدم بازتولید و تکثیر و تنوع اقدامات جمعی و ساختار تعاونی‌ها، معتقدند سبک زندگی و اجبار برنامه‌های توسعه جهانی در مکتب نوسازی و در قالب اصلاحات ارضی باعث فروپاشی آن شده است. اما واقعیت آن است که تمامی اقدامات و فعالیت‌های مشارکت‌گون (اصطلاحاً انواع یاریگری‌ها و تعاونی‌های سنتی) ذیل سایه جبر طبیعی و اجتماعی شکل گرفته بود؛ به عبارتی از ترس بقا و ترس و برنامه‌ریزی مالک مجبور به انجام آن‌ها می‌شدند. از آن جا که اصول اولیه هر نوع اقدام دسته جمعی از جمله آگاهی، اختیار، رأی و جایگاه برابر، آزادی در پیوستن و گسستن از جمع وجود نداشت، اساساً این موقعیت منتهی بود. به عبارت دیگر شاید گونه‌های مختلفی از اقدامات جمعی در گذشته ما وجود داشته اما هرچه بوده، نامش مشارکت و ساختار تعاونی نبوده است.

اگر این چنین بود، اصلاحات ارضی که مهم‌ترین دستاوردش برای روستاییان، حذف ارباب یا مالک (به تعبیری حذف جبر اجتماعی) و از سویی ایجاد هویت، شخصیت و استقلال برای آن‌ها با مالک شدن اراضی و آب بود، پس چرا ساختار تعاونی بُنه، وارهِ، لایروبی قنوت و سایر موارد طرح شده، به یک باره با رفتن ارباب یا مالک رخ بر بست؟ چرا آن‌ها در تجربه‌های جدید تولیدات جمعی نظیر شرکت‌های سهامی زراعی و تعاونی‌ها موفق نبودند؟ چرا اختلافات و دعواهای سر آب و زمین و ... به بیل بر سر زدن‌ها و ریختن خون‌ها ختم شد؟ مگر تا همین دیروز روستاییان در بُنه‌ها و وارهِ‌ها که فامیلی و خانوادگی بود، حضور نداشتند، پس چه بر سر توافقات و پیوندهای فامیلی و نهایتاً آن فرهنگ کهن و انباشتی آمد؟ چرا این هوشمندی برای به کارگیری از توان هم و همکاری و اصطلاحاً یاریگری تداوم نیافت؟ مگر شیوه‌های حل تعارض و منافع چه بود که به ناگاه محو شدند؟ به نظر، این‌ها، سؤالاتی هستند که جامعه‌شناسی کمتر به آن‌ها پرداخته است. در مجموع و بر اساس یافته‌های پژوهش مصطفی ازکیا و غلامرضا غفاری، کلیه مطالعات روستایی را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد: تکنگاری‌ها، مطالعات تاریخی-نظری و مطالعات آموزشی. اما شاید بتوان به گونه‌ای دیگر نیز صورت‌بندی نمود. بر همین اساس صورت‌بندی مطالعات روستایی شامل: مطالعات چپ‌ها و توده‌ای‌ها با الگوبرداری از مطالعه همزه علوی و روس‌ها، مطالعات جامعه‌شناسان از فرنگ برگشته (راست‌ها و محافظه‌کاران) با محوریت شاخص

احسان نراقی در موقعیت مؤسسه مطالعات و تحقیقات^۱ و کاظم ودیعی آدر موقعیت مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی و در آخر مطالعات آرمان‌گرایانه و پروپاگانداگون افرادی چون صفی‌نژاد و فرهادی (احتمالاً) در موقعیت جهاد سازندگی که معتقد به بازسازی و توسعه بر مبنای الگوی آرمانی گذشته هستند. شاید بتوان گفتمان‌های این سه گروه مطالعات را این چنین دسته‌بندی کرد: مطالعات چپ‌ها برای امکان‌سنجی تغییرات اجتماعی (منظور انقلاب طبقه کارگر)، مطالعات جامعه‌شناسان راست و محافظه‌کار برای مشاوره به دولت در پیشبرد طرح‌های توسعه پهلوی (منظور انقلاب سفید) با تمرکز بر مطالعات جامعه‌شناسی بومی، مطالعات افرادی چون صفی‌نژاد و فرهادی برای بهبود سطح آگاهی روستاییان و همراهی نیروهای کارآمد در جهت بهبود و پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی.

به نظر می‌رسد هر سه دسته مطالعات دارای سوگیری‌های ارزشی بوده و نه تنها به جامعه‌شناسی روستا و روستایی نپرداختند بلکه مطالعات‌شان، کارکرد و کاربردی نیز برای آن‌ها نداشته است. نشانه یا مصداقی که نشان دهد این مطالعات مشکلات روستا و ساکنانش را به طور پایدار حل کرده یا مناسبات اجتماعی و تولیدی آن‌ها را بهبود بخشیده و یا منتج به بهره‌وری و انباشت تولید و ثروت شده باشد، اقلاً من سراغ ندارم.

^۱. به قول یوسفعلی ابادری، زهره بیات‌ریزی و حسین ایمانی‌جاجرمی، اساساً تحقیقات این گروه در پاسخ و در مقابل گسترش تفکرات چپ در کشور بود.

^۲. اطلاعات بسار محدودی از ایشان و مؤسسه آموزش و تحقیقات تعاونی در دست است اما به نظر می‌رسد یکی از افراد تأثیرگذار در اجرای سیاست‌های اصلاحات ارضی بوده است. ایشان صاحب کرسی روستاشناسی ایران بود و مهم‌ترین کتابش مقدمه روستاشناسی و جغرافیای کشاورزی ایران بوده است.

فرودست شدن، امر نزدیکی که از آن غافلیم: فرودستان در آیین علوم اجتماعی ایران

کیهان صفری

بحث درباره فرودستان شهری در علوم اجتماعی ایران نسبتاً مورد غفلت واقع شده است. مطالعه آن بخش از گروه‌های اجتماعی که به طبقه یا قشر معینی تعلق ندارند همواره چالشی در برابر جامعه‌شناسی بوده است. به تعبیر محمد مالجو، آن چه دقیقاً درباره این اقشار گسترده می‌دانیم، این است که چیزی نمی‌دانیم^۱. فرودستان از جمله مهم‌ترین گروه جامعه هستند که در اغلب تحقیقات اجتماعی نادیده گرفته می‌شوند. هدف این مقاله پرابلماتیزه کردن این مسأله است که علوم اجتماعی و مسأله فرودستان چه نسبتی با هم دارند، چه کاستی‌هایی تاکنون وجود داشته است و افق‌های پیش‌روی علوم اجتماعی و مطالعات فرودستان چگونه می‌تواند باشد؟

از دهه هفتاد در ایران دولت‌ها به تدریج از مسئولیت‌های اجتماعی عقب نشستند و تأمین نیازهای فرودستان را به بازار سپردند. لیبرالیزه‌سازی اقتصاد از راه‌های خصوصی‌سازی، واردات لجام‌گسیخته و شوک‌های آزاد اقتصادی موجب تعطیلی و ورشکستگی کارخانه‌ها، کارگاه‌ها و واحدهای پیشه‌وری و در نتیجه بیکاری گسترده نیروی کار شده است. در غیاب فعالیت‌های جمعی مستقل و سازمان‌یافته نیروی کار، کارفرمایان به اخراج، بازخرید و تعدیل نیروی کار اقدام کردند. این اتفاقات پیامدی واقعی برای نظم شهری داشت. بیکاری فزاینده، ساختار محدود فرصت‌های شغلی و کاهش درآمد نیروی کار موجب افزایش کارهای غیررسمی موقتی و پایدار شد (بیات، ۱۳۹۷). «غیررسمی‌سازی» شدت و وسعت گرفت و کارگران زیست معیشتی خیابانی

رو به گسترش نهاد. به رغم پیشروی رو به تزاید تهی‌دستان در حیطه‌های غیررسمی کار، کمتر مطالعاتی در مورد آن‌ها صورت گرفته است.

از سویی، هم‌راستا با این روند، در ایران از دوره پس از جنگ، مختصات اجتماعی و جمعیتی جامعه ایران طی دو دهه اخیر تحول یافته است. استمرار توسعه نامتوازن در کشور، افزایش نیروی جوان جوپای کار و عدم موفقیت برنامه‌های توسعه در کاهش فقر (مدنی، ۱۳۹۲)، همگی به افزایش شمار فرودستان شهری منجر شده است. جمعیت فرودستان و حاشیه‌نشینان ایران آن قدر بزرگ شده و روزبه‌روز در حال گسترش است که ناگزیر می‌بایست آن را به‌عنوان یکی از شیوه‌های زیست در کنار سایر راه‌های زندگی فهمید و تحلیل کرد.

غیررسمی بودن، انتخاب مطلوب تهی‌دستان شهری نیست، بلکه در درجه اول، بدیلی برای فشارها و اضطراب‌های حاصل از ساختارهای رسمی است. در حقیقت بسیاری از مردم تهی‌دست ممکن است به زندگی هماهنگ با بقیه جامعه تمایل داشته باشند و به آن عمل کنند مشروط بر آنکه، بتوانند از پس هزینه‌های اجتماعی برآیند. دسوتو اقتصاد غیررسمی را پاسخ خودجوش و خلاقانه فرودستان به ناتوانی دولت در تأمین نیازهای اولیه توده‌های فقیر می‌داند. از این رو زیست غیررسمی نوعی استراتژی بقا و پاسخ افراد به اقتصاد بیش از حد تنظیم شده و دولت ناکارآمد است (دسوتو، ۱۳۸۹: ۲۳).

مجموعه تحولات سیاست‌های اقتصادی لیبرال از طریق اصلاحات اقتصادی و برنامه تعدیل ساختاری، به فرسایش بخش عمده‌ای از قرارداد اجتماعی، مسئولیت‌های جمعی و ساختارهای دولت رفاهی منجر شده است. لذا، میلیون‌ها نفر از مردم که به تأمین‌های دولتی وابسته بودند، اکنون باید برای ادامه حیات روی پای خود بایستند. آزادسازی قیمت‌ها در مسکن، اجاره و خدمات، تأمین مالکیت بسیاری از توده‌های فقیر را به خطر انداخته و آن‌ها را در معرض بی‌خانمانی قرار داده است. کاهش هزینه‌های عمومی به معنای کاهش دسترسی به آموزش خوب، مراقبت‌های بهداشتی، توسعه شهری و مسکن دولتی است. قطع تدریجی یارانه‌های نان، حمل‌ونقل عمومی و نفت، استانداردهای زندگی میلیون‌ها نفر از گروه‌های آسیب‌پذیر را به شدت تحت تأثیر قرار داده است. در عین حال، در روند خصوصی‌سازی، بخش‌های عمومی یا به حراج گذاشته شدند یا اصلاح شدند که در هر دو حالت در فقدان چشم‌انداز روشن رشد اقتصادی و ایجاد مشاغل دیرپا، بیکاری‌های گسترده‌ای را به بار آوردند. (بیات، ۲۰۱۰: ۵۶). از سوی دیگر بیش از ۹۳ درصد نیروی کار کشور از قراردادهای منعقد شده در بازار کار ایران قراردادهای موقت «یک ماهه، سه ماهه و بعضاً یکساله» است (خیراللهی، ۱۳۹۷: ۷) و این خود مشخصه اصلی بازار کار ایران در حال حاضر را که بی‌ثباتی روابط کاری است می‌رساند. (خیراللهی، ۱۳۹۷). این وضعیت به نحو فزاینده‌ای بخشی از طبقه متوسط شهری را نیز به صف فرودستان رانده که دلیل عمده آن همین شوک‌های اقتصادی و انقباض بازار کار بوده است. (صادقی، ۱۳۹۹). اکنون تعداد

روزافزونی بیکار، نیمه‌بیکار، کارگر فصلی، کارگر خیابانی، کودکان خیابانی و اعضای گروه‌های زیرزمینی وجود دارند که به شیوه‌های گوناگون، «فرودستان شهری»، «حاشیه‌نشینان شهری» و «محرومان شهری» نامیده می‌شوند. (بیات، ۲۰۱۰).

آنتونیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) در مقاله «یادداشت‌هایی بر تاریخ ایتالیا» برای اولین بار از مفهوم فرودست استفاده کرد که بعدها در یکی از شناخته‌ترین کتاب‌هایش یعنی دفتر *یادداشت‌های زندان* در فاصله سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۵ نوشته شده بود. گرامشی این مفهوم را در قالب تحلیلی طبقاتی برای توصیف گروه‌هایی به کار برد که توسط هژمونی طبقات حاکم نخبه - تحت سلطه، استثمار شده و به انقیاد درآمده‌اند یا به تعبیری، شامل کسانی هم‌چون کارگران، رعایا و دیگر کسانی باشد که جایی در قدرت ندارند. گرامشی استدلال می‌کند که تاریخ طبقه حاکم از طریق دولت واقعیت پیدا می‌کند؛ یعنی تاریخ عبارت است از تاریخ دولت‌ها و گروه‌های غالب. به همین دلیل وی به تاریخ‌نگاری طبقات فرودست علاقه‌مند شد (اشکرافت، ۱۳۹۷: ۳۰۷). در واقع گرامشی با دست‌مایه قرار دادن این مفهوم، به بررسی وضعیت کارگران و دهقانانی پرداخت که توسط فاشیسم ایتالیا، تحت ستم و استثمار بودند. وی علاقه‌مند به مطالعه آگاهی و فرهنگ طبقات فرودست به‌مثابه امکانی برای ساخت صدایشان در عوض اتکا بر روایت‌های تاریخی دولت و تاریخ طبقات حاکم و مسلط بود (لوای، ۲۰۱۲: ۵). گرامشی معتقد است که تاریخ گروه‌های فرودست قطعه قطعه و دوره‌ای است، چرا که حتی زمانی شورش می‌کنند نیز تابع فعالیت گروه‌های حاکم هستند (اشکرافت، ۱۳۹۵: ۳۰۷).

گرامشی برای این قسم پژوهش‌ها بنیان طرحی شش مرحله‌ای را در کتابش «*یادداشت‌های زندان*» می‌ریزد که عبارت‌اند از: ۱- شاکله عینی آن‌ها را باید در تغییرات به وقوع پیوسته درون ساخت اقتصادی جامعه جست؛ ۲- کنش‌گری و انفعال آن‌ها و تلاش‌هایشان برای تأثیرگذاری بر برنامه‌هایشان وابسته به فرم‌اسیون سیاسی مسلط است؛ ۳- پیدایش احزابی جدید و گروه‌های غالبی که به‌طور عمده برای به انقیاد کشاندن و تسخیر فرودستان خلق گردیده‌اند؛ ۴- ایجاد تشکیلاتی که در آن فرودستان بتوانند از حق خود برای احقاق حقوق محدود خویش دفاع کنند؛ ۵- تشکل‌های جدید که فرودستان بتوانند استقلال خود را درون چارچوب‌های کهنه موجود حفظ کنند؛ ۶- آن تشکیلاتی که شاید به تشکیل استقلال تام کمک نماید (گرامشی، ۱۹۷۱).

تلاش گرامشی در تحقیقات خود بر سوژه فرودستی، بنیان‌نهادن پراکسیسی پیشرو و مترقیانه و تلاش در جهت فهم گذشته و حال فرودستان برای متصور شدن رؤیای چشم‌اندازهای سیاسی مبارزات فرودستان و امکان‌های آینده‌ای پسا‌فرودستی بود. این امر بعدها به پروژه‌ای مشخصاً تاریخ‌نگارانه و مبارزه آکادمیک پژوهشگران مطالعات فرودستان علیه تاریخ‌نگاری‌های فرادست بدل شد. دیوید لودن اظهار می‌نماید: «مطالعات فرودستان و مدار بسیاری از ایده‌های گرامشی

است، هر چند که به بازبینی و بسط مسأله فرودستی اهتمام ورزیده است» (لودن، به نقل از محمدی و دیگران، ۱۳۹۷).

اصطلاح «فرودست» متعاقباً همگام با مطرحیت مطالعات بر روی آفریقا، آمریکای لاتین، اروپا و تحلیل‌های فرودست‌گرایی، به ایماژی برای پژوهش‌های انتقادی در تاریخ، ادبیات و مردم‌نگاری تبدیل شد (پراکاش، ۱۹۹۴: ۱۴۷۶). گروه مطالعات فرودستان با وجود مارکسیست بودن، بنیان مفهومی و تعریف خود از فرودست را نه با ابتناء به چارچوب مارکسیسم کلاسیک، بلکه مبتنی بر خوانش وضعیت‌های متفاوت ستم «در جامعه جنوب آسیا که اشاره به طبقات، کاست، سن، جنسیت و یا هر شیوه دیگری» (گوها، ۱۹۸۸: ۳۵) دارد را معیار اصلی پژوهش‌های خود قرار دادند. بر همین سیاق، از تحلیل طبقاتی در رابطه با مفهوم فرودستان فراروی کرده و نه با به‌کارگیری ساده تعریف گرامشی از اصطلاح فرودست بلکه با تفسیر خود از فرودستان، کارهای پژوهشی خود را شروع نمودند. در واقع، گروه مطالعات فرودستان نظریه انتقادی فرودستی را سامان داد که ابتدائاً ملهم از مارکسیسم گرامشیایی بود که بعدها با تفاسیر و تحلیل جامعه و تاریخ جنوب آسیا مفصل‌بندی دوباره گردید و فراسوی مشخصه‌ها و ویژگی‌های وقت که گرامشی متصور شده بود (آرنولد، ۱۹۸۴: ۱۵۶). در کار مطالعات فرودستان نه فقط حصول بخش ایدئولوژیک، بلکه هم چنین معیشت مردم عادی، کشاورزان تهی‌دست، شبانان، کارگران و زنان مورد استثمار واقع شده نیز دارای اهمیت فراوانی است. چرا که آن‌ها نیز به‌مثابه موجوداتی انسانی، می‌اندیشند، تصمیم می‌گیرند و برای انتخاب راه‌های زندگی و ترقی در جامعه به‌گزینش‌گری دست می‌زنند.

از سوی دیگر آغازگاه‌های نوعی خاصی از تاریخ‌نگاری را می‌توان در کارهای مارکسیست‌هایی چون ای. پی. تامپسون و اریک هابسباوم دید که در جستجوی تاریخ از پایین بوده‌اند. هر چند که از نظر پژوهشگران مطالعات فرودستان این نگاه از پایین کفایت نمی‌کرد، چرا که بر این باورند: «مارکسیسم به سختی می‌تواند بر روی ایدئولوژی‌های وارونه مذهب و طبقه تأمل کند. آن‌ها ناتوان از درک «تجربه زیسته» و رسوم اجتماعی استثمارشدگان هستند و نمی‌توانند شورش‌های روستاییان هند را تحلیل نمایند و آن‌ها را به‌مثابه گذار به خودآگاهی انقلابی به‌شمار می‌آورند و بنابراین، همانند تاریخ‌نگاری ناسیونالیستی توانایی بازنمایی توده‌ها را ندارند» (پراکاش، ۱۹۹۴: ۱۴۷۸). به تعبیر دیگر، اندیشه مارکسیستی، تاریخ شورش‌های روستاییان را امری «پیشا-سیاسی» قلمداد می‌نماید. مورتون می‌نویسد: «نخبگان همواره جنبش‌های رعیتی را به‌صورت حرکت‌های خودجوش، خشونت‌گرا و عاری از محتوا یا سازماندهی سیاسی بازنمایی کرده‌اند و اغلب اوقات نمی‌توان صدا و عاملیت سیاسی گروه‌های فرودست را از این ویژگی برساخته نخبگان تشخیص داد» (مورتون، ۱۳۹۲: ۸۳).

گای استندینگ (۱۴۰۱) در کتاب خود (بی‌ثبات‌کار: طبقه نوین خطرناک) از مفهومی به نام «پریکاریا یا بی‌ثبات‌کار» نام می‌برد مبتنی بر طبقه درباره جوامع اخیر. این مفهوم ترکیبی از واژه پرولتاریا و بی‌ثبات است که بی‌ثباتی شغلی و معیشتی یکی از ویژگی‌های آن تلقی می‌شود. اشتغال غیردائمی و نبود امنیت شغلی از شرایطی است که پریکاریا یا بی‌ثبات‌کاران را پدید می‌آورد.

مطالعات فرودستان با ورود صنعت و تحول در زندگی پیشامدرن آغاز شد و سال‌هاست که توجه محققان را به خود جلب کرده است؛ مانند دیگر حوزه‌های جامعه‌شناسی، مکاتب و رویکردهای نظری مختلف مواجهه‌های متفاوتی با فرودستی داشته‌اند. از مارکسیسم تا کارکردگرایی ساختاری تا اقتصاد سیاسی و روان‌شناسی اجتماعی. در ایران نیز، این نوع مطالعات سابقه‌ای طولانی دارد، اما در سال‌های اخیر بیش‌تر در مرکز توجه قرار گرفته است. به‌طور کلی، می‌توان مطالعات فرودستی در ایران را ذیل دو نحله مارکسیستی و کارکردگرایی ساختاری گنجانند. در نگاه اول، فرودست فردی ناآگاه یا دارای آگاهی کاذب بازنمایی می‌شود. رویکرد دوم فقر فرهنگی و انفعال فرودستان را برجسته می‌کند.

باین‌حال، در ایران رویکرد دوم که رویکردی آسیب‌شناختی است، دست بالا را داشته است؛ رویکردی که عمدتاً از بالا به پایین و قائل به انحراف فرودستان از زندگی بهنجار است. در این نگاه، فرودستی از منظر نظم کلان بررسی می‌شود و هدف بهنجارسازی و رفع آسیب از فرودستان است. اکثر این مطالعات از منظر کارکردگرایی و از نظریه آنومی یا مفهوم فرهنگ فقر اسکار لوئیس به موضوع فرودستان پرداخته‌اند. این مطالعات یا موقعیت فرودستی را به هویت منفعل فقرا و فرهنگ نسبت داده‌اند و آن را مهم‌ترین عامل در حاشیه‌بودگی آنان عنوان کرده‌اند یا در بهترین حالت، فرودستی را محصول کژکارکرد ساختارها و نهادهای موجود می‌دانند. در نتیجه سيطرة همین رویکرد است که امروزه شاهد سيطرة توانمندسازی فقرا هستیم و آن را راه‌حل نهایی تلقی می‌کنیم؛ راهکاری که درصدد شناخت سازوکارهایی است تا «فقیر منفعل، ناآگاه و ناامید» را به سوژه فعال تبدیل کند، یا توصیه‌هایی برای بهبود عملکرد نهادها و سازمان‌ها به سیاستگذاران پیشنهاد دهد. برخی از محققان نیز، به پیروی از مطالعات تهی‌دستان در آمریکای جنوبی از جمله رویکرد پرلمن و کاستلز، بر محیط (زمینه اقتصادی و سیاسی) تأکید کرده‌اند. آن‌ها زمینه را مسبب فرودستی دانسته‌اند و به تبیین علل فرودستی پرداخته‌اند. در تمام رویکردهای مذکور، خود فرودست، هویتش، زندگی‌اش، نگرشش، ذهنیت و عاملیت‌اش نادیده گرفته شده است. (یزدان‌نسب و تسلیمی‌طهرانی، ۱۴۰۲)

این در حالی است که رویکردهای بدیل کمتر مورد توجه قرار گرفته‌اند. برای مثال، گرامشی، در یادداشت‌های زندان خود، فرودستی را نه کژکارکرد نظام، بلکه ذات منطق سرمایه‌داری می‌داند؛ گویی که بدون فرودستی یا به تعبیر گرامشی، بدون حاشیه مرکزی نیز متصور نخواهد بود. طرح این رویکردهای بدیل، از یک سو و ناکامی گفتمان‌های آسیب‌شناختی، از سوی دیگر، سبب طرح انتقادات بسیار جدی به این رویکردها شده است. یکی از مهم‌ترین این انتقادات پژوهش‌های مبتنی بر قدرت مقاومت است که بازاریش بسیار داغ است. رویکرد اخیر نیز، هر چند از تحقیقات کلاسیک مقبول‌تر به نظر می‌رسد، چنان در دوگانه قدرت-مقاومت غرق شده و مقاومت را برجسته کرده که به فرودست عاملیتی بیش از حد واقع نسبت داده است، به نحوی که هر کنش و حتی هر سکوتی را ذیل مقاومت طبقه‌بندی می‌کند. بررسی پژوهش‌هایی که ذیل این سنت انجام شده نیز نشان می‌دهد بسیاری از واقعیت‌های فرودستان نادیده انگاشته شده است. (همان)

هدف پژوهش پیش رو، توصیف نسبت علوم اجتماعی ایران با مسأله فرودستی است. برای درک این نسبت و برای این که تصویری پیدا کنیم از این که علوم اجتماعی ایران تا چه میزان به مسأله فرودستان پرداخته است از روش مطالعات کتابخانه‌ای استفاده شده است. با روش کتابخانه‌ای در پی این بوده‌ایم درک کنیم که تا چه میزان لنز علوم اجتماعی ایرانی بر روی مسائل فرودستان فوکوس کرده است؟ و با چه کاستی‌ای روبه‌رو است؟ و افق‌های پیش‌رو چگونه می‌تواند باشد؟

منابع

- بیات، آصف (۱۹۹۸). سیاست‌های خیابانی (جنبش تهری‌دستان در ایران). ترجمه سید اسدالله نبوی چاشمی (۱۳۹۷)، تهران، انتشارات شیرازه.
- کلاین، نائومی (۱۳۹۵). دکترین شوک: ظهور سرمایه‌داری فاجعه. ترجمه مهرداد شهابی و میرمحمد نبوی، تهران: کتاب آمه.
- خیراللهی، علیرضا (۱۳۹۷). کارگران بی‌طبقه، توان چانه‌زنی کارگران در ایران پس از انقلاب. تهران: انتشارات آگاه.
- مدنی قهفرخی، سعید (۱۳۹۴). ضرورت مبارزه با پدیده فقر و نابرابری در ایران. تهران: انتشارات آگاه.
- مالجو، محمد (۱۳۸۶). «اقتصاد سیاسی ظهور دولت نهم»، گفتگو، شماره ۴۹.
- یزدانی‌نسب و تسلیمی‌طهرانی (۱۴۰۲). روایت‌هایی از زندگی فرودستان در ایران. نشر: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.

Bayat, A. (2010). *Life as Politics: How Ordinary People Change the Middle East*, Amsterdam University Press.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۴۹۷

Green, Marcus (2011) Rethinking the subaltern and the question of censorship in Gramsci's Prison Notebooks, In The Postcolonial Studies, Vol. 14, No. 4, pp. 387_404.

نقش علوم اجتماعی در تغییر سیاستگذاری و حکمرانی مهاجرت در ایران

سعیده سعیدی^۱

طرح مسأله

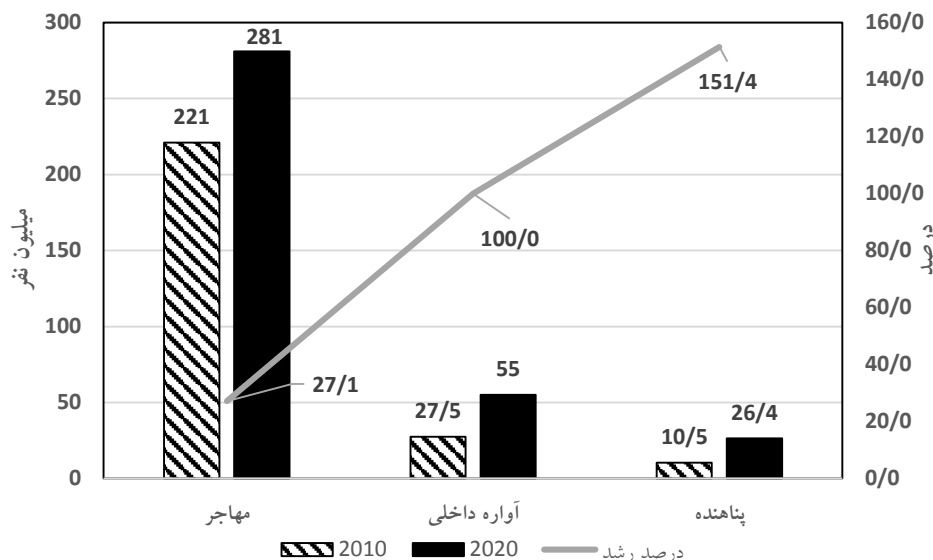
مهاجرت و پناهندگی به یکی از مهم‌ترین مباحث محوری روابط بین‌الملل در سال‌های اخیر تبدیل شده است. افراد با هدف دستیابی به امنیت و رفاه و تأمین معیشت چه در داخل مرزهای ملی و چه به دلیل توسعه فناوری ارتباطات و اطلاعات و سهولت حمل و نقل در ورای مرزهای جغرافیایی به مهاجرت دست می‌زنند. اگرچه تعداد مهاجرین به نسبت جمعیت جهان کم است اما اثرات این جابه‌جایی‌های جمعیتی در ابعاد مختلف قابل توجه است؛ تعداد مهاجران با رشدی شتابان از ۲۲۱ میلیون در سال ۲۰۱۰ به ۲۸۱ میلیون نفر در سال ۲۰۲۰ رسیده است (گزارش سازمان بین‌المللی مهاجرت ۲۰۲۱)؛ از این تعداد ۳۶٫۱ میلیون نفر را کودکان تشکیل داده و سهم زنان ۴۷٫۹ درصد است و ۷۴ درصد از این افراد در سن کار (۲۰-۶۴ سال) قرار دارند. هم‌چنین تعداد آوارگان در این سال به بیش از ۸۲٫۴ میلیون نفر افزایش یافته است.

۱. استادیار مردم‌شناسی، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی و تمدنی وزارت علوم

۱IOM: International Organization for Migration

۲IOM, (2021). World migration report. Available from:

https://publications.iom.int/system/files/pdf/wmr_2020.pdf.



شکل ۱. نمودار رشد آمار مهاجرت‌های بین‌المللی داوطلبانه و اجباری

نکته حائز اهمیت در تحلیل شکل شماره ۱ تفاوت درصد رشد آمار در مهاجرت‌های داوطلبانه (جمعیت مهاجران) و مهاجرت‌های اجباری (جمعیت آوارگان و پناهندگان) است. در طی یک دهه مهاجرت‌های داوطلبانه ۲۷ درصد رشد داشته در حالی که حوزه آوارگان داخلی بیش از ۱۰۰ درصد و حوزه پناهندگان با بیش از ۱۵۴ درصد رشد مواجه شده‌اند. افزایش چشمگیر مهاجرت‌های اجباری در ده سال اخیر نشانه‌ای است آشکار از افزایش خشونت و جنگ و درگیری‌های متعدد در بخش‌های مختلف جهان که همراه با سختگیرانه‌تر شدن قوانین مهاجرتی و افزایش کنترل‌گری‌های مرزی افراد را به تحرک مکانی در بسترهای پرمخاطره و ناامن سوق داده است که بر خلاف پیمان‌های متعدد جهانی از جمله پیمان جهانی مهاجرت ایمن، منظم و قانونی (GCM) و پیمان جهانی پناهندگان (GCR) است (سعیدی ۱۴۰۱).^۳

با توجه به شرایط ویژه منطقه خاورمیانه و آسیای جنوب غربی برای بسیاری از افراد مهاجرت به عنوان تجربه زیسته^۴ و استراتژی بقا است که به شکل‌گیری یکی از فعال‌ترین زیست‌بوم مهاجرتی در جهان منجر شده است. جمهوری اسلامی ایران به عنوان یکی از مهم‌ترین کریدورهای

^۱The Global Compact for Migration

^۲The Global Compact on Refugees

^۳ سعیدی، سعیده (۱۴۰۱). زندگی در پاورقی تجربه زیسته اتباع افغانستانی در نهاد آموزش ایران. تهران: موسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم.

^۴ lived experience

مهاجرتی در جهان موقعیت استراتژیکی دارد چرا که به طور همزمان کشور مبدأ، ترانزیت و مقصد میلیون‌ها مهاجر بوده است.

حضور میلیونی اتباع غیرایرانی در کشور از یکسو و شکل‌گیری دیاسپورای چند میلیونی ایرانیان در خارج از مرزهای ملی از سوی دیگر فرصت‌ها و تهدیدهای متعددی را برای کشور به همراه داشته است. بعد از انقلاب اسلامی مواجهه دستگاه سیاستگذار با موضوع مهاجرت فرایندی خطی نبوده و با نوسانات متعدد در حالتی سینوسی صورت‌بندی می‌شود. به نظر می‌رسد سال‌های زیادی طی شد تا دستگاه سیاستگذار در ایران موضوع مهاجرت و اهمیت آن را بپذیرد که مرحله مهمی در حکمرانی است چرا که گام اول در سیاست‌گذاری، تبیین مسأله است و پیش شرط آن به رسمیت شناختن مسأله.

از سوی دیگر رویکرد غالب در دستگاه سیاستگذار نگاه امدادی، امنیتی و نظامی به موضوع مهاجرت بوده است. تحرک مکانی افراد و گروه‌ها وضعیتی کوتاه مدت انگاشته شده که از دریچه ملاحظات امنیتی و با رویکردهای کنترلی و انضباطی صورت‌بندی شده است. اگرچه مهاجرت در جهان و به ویژه در منطقه پرتنشی چون آسیای جنوب غربی و خاورمیانه سویه‌های امنیتی و سیاسی بسیار پررنگی دارد؛ اما این تمام داستان نیست و ابعاد فرهنگی، اجتماعی جابجایی‌های انسانی نیز از اهمیت بالایی برخوردار است. بی‌شک سیاستگذاری منسجم و دراز مدت نیازمند توجه همزمان به تمامی ابعاد است.

پرسش بنیادین مقاله پیش رو این است که بعد از انقلاب اسلامی مواجهه دستگاه سیاستگذار با موضوع مهاجرت‌های بین‌المللی چه بوده است و علوم اجتماعی چه نقشی در تغییر سیاستگذاری مهاجرتی ایران ایفا نموده است؟

ادعای مقاله پیش‌رو این است که کنش‌گران علوم اجتماعی فعال در سه حوزه نهادهای مدنی، دانشگاه و رسانه‌های جمعی در تغییر رویکرد دستگاه سیاستگذار به موضوع مهاجرت از نگاه تهدید محور به فرصت‌محور و مزیت‌ساز نقش مهمی ایفا نموده‌اند. فعالیت کنش‌گران علوم اجتماعی در ایران توانسته است بر سازه‌های ذهنی سیاستگذار در حوزه مهاجرت تأثیر بگذارد و این اثربخشی در هر سه بخش قانونگذاری، سیاستگذاری و ایجاد سازمان اداری نمود پیدا کرده است. در بخش قانونگذاری با افزایش لوایح و طرح‌ها در حوزه مهاجرت (لایحه اعطای تابعیت به فرزندان حاصل از ازدواج مادر ایرانی با اتباع غیرایرانی و یا لایحه حمایت از ایرانیان خارج از کشور)، در بخش سیاستگذاری (افزایش سیاستگذاری مبنی بر ادغام ساختاری در قبال اتباع غیرایرانی به ویژه در عرصه آموزش و بهداشت) و در بخش ایجاد سازمان اداری (تشکیل سازمان ملی مهاجرت) جملگی نموده‌های عینی از اثرگذاری کنش‌گران علوم اجتماعی بر دستگاه سیاستگذار حوزه مهاجرت است.

داده‌های این پژوهش براساس مصاحبه متخصصان با نهادهای تصمیم‌گیر در حوزه مهاجرت، پانل خبرگان، مطالعه اسنادی (هم‌چون کنوانسیون‌ها، قوانین و رویه‌های مهاجرتی) و تحلیل محتوای سیاست‌های اعلامی دولت ایران در حوزه مهاجرت به دست آمده است.

آسیب شناسی مواجهه دستگاه سیاستگذار با موضوع مهاجرت در ایران

در بحث حکمرانی و مدیریت مهاجرت شاخص‌های مختلفی در جهان شکل گرفته است. یکی از مهم‌ترین صورت‌بندی ارائه شده در جهت تبیین این موضوع «شاخص حکمرانی مهاجرت»^۱ است که توسط سازمان بین‌المللی مهاجرت و در نتیجه ترازیبی ۱۵ کشور با سطوح مختلف توسعه اقتصادی و انواع پروفایل مهاجرتی در نقاط مختلف جهان تنظیم شده است. مؤلفه‌های اصلی حکمرانی مهاجرت مؤثر در ۵ محور ارائه شده است: حقوق مهاجران، ظرفیت نهادی، مدیریت مهاجرت نیروی کار، مهاجرت ایمن و منظم و مشارکت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی. این شاخص‌های جهانی نیازمند مراعات یک اصول هستند شامل اصل انسجام بین سیاست‌های مهاجرتی، اصل ایجاد نظام داده‌ای متمرکز منسجم و مبتنی بر دانش مدرن، اصل تقویت همکاری‌های بین‌المللی و اصل افزایش هماهنگی بین ارگان‌های دولتی.

پاسخگویی به بخش اول سؤال پژوهش، تشریح مهم‌ترین نقاط ضعف سیاستگذاری مهاجرت در ایران را ضروری می‌سازد. فقدان سیاستگذاری منسجم، نبود پنجره مدیریت واحد در حوزه مهاجرت و نبود نظارت و ساختارمندی نهادی در مواجهه دولت ایران با جریان مهاجرت و آوارگی اتباع افغانستانی از همان ابتدای انقلاب اسلامی منجر به شکل‌گیری جمعیتی سیال شده است که از تنوع دسته‌بندی حقوقی و اقامتی برخوردار است. سیستم پناهندگی ایران از اوایل دهه ۱۳۸۰ دچار تغییراتی شد و با اجرای طرح آمایش و صدور کارت شناسایی برای پناهندگان، از اوایل دهه ۱۳۸۰ پناهجوی جدید در ایران ثبت نشد.^۲ از این رو آوارگان تازه‌وارد افغانستانی وضعیت پناهندگی پیدا نکردند. این ضعف بعد از قدرت‌گیری مجدد امارت اسلامی در تابستان ۱۴۰۰ و موج جدید مهاجرت مجدداً تکرار شد که منجر به افزایش چشمگیر افراد فاقد مدرک هویتی در کشور شده است.

۱. MGI: Migration Governance Index

۲. فرایند تعیین وضعیت پناهندگی (Refugee Status Determination: RSD)

۳. وضعیت پناهجویی متزلزل و موقتی است و فرد در بسیاری از موارد از حقوق اولیه زندگی برخوردار نیست. بر اساس گزارش کمیساریای سازمان ملل متحد در امور پناهندگان (۲۰۲۰) کشورهای ایالات متحده آمریکا، پرو و ترکیه میزبان بیش‌ترین تعداد از افراد در وضعیت پناهجویی در جهان هستند. در سال ۲۰۲۰ بیش‌ترین تقاضای پناهندگی توسط اتباع ونزوئلا، افغانستان و سوریه به ثبت رسیده است.

از سوی دیگر به دلیل فقدان سیاستگذاری مبتنی بر اعطای شهروندی به پناهندگان در ایران عملاً مسأله اتباع افغانستانی در کشور به «وضعیت حقوقی پناهندگی مزم» تبدیل شده است. از نظر سازمان ملل متحد این موقعیت حقوقی به وضعیتی اطلاق می‌شود که جمعیت پناهندگان بیش از ۵ سال در موقعیت پناهندگی قرار گرفته و تبدیل وضعیت اقامتی نشوند و در سال ۲۰۱۹ بیش از ۱۶ میلیون نفر در جهان در این وضعیت قرار داشته‌اند (گزارش کمیساری عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان ۲۰۲۰)؛ براساس این گزارش پناهندگان افغانستانی ساکن ایران و پاکستان بعضاً با بیش از چهل سال وضعیت پناهندگی از نمونه‌های منحصر به فرد در جهان هستند.

یکی دیگر از مهم‌ترین نقاط چالش برانگیز در حوزه حکمرانی مهاجرت در ایران نبود ساختار در سیاستگذاری مهاجرتی در ایران و رویکرد جزیره‌ای و نبود متولی مشخص در این حوزه است که نه تنها به تخریب برنامه‌های تدوین شده در حوزه مهاجرت منجر شده است بلکه بسترساز تشدید تنش‌های بین دستگاهی و تضاد منافع شده است. از مهم‌ترین دلایل این تشتت و عدم هماهنگی میان نهادها، نوع نگاه، منافع دستگاه‌ها و فقدان نظارت و هم‌چنین بخشی‌نگری نهادهاست که این امر بستر لازم را برای پیاده‌سازی راهبردهای ملی با چالش‌های جدی مواجه می‌کند. سیاستگذاری جزیره‌ای که فاقد تعامل سازنده و دوسویه بین نهادی هستند به چالش برانگیزتر شدن شرایط منجر شده است. نهادهای متعدد به جای همفکری و همکاری برای مدیریت و ساماندهی مهاجران، به دلیل تعارض منافع به شدت در حال فشار بر یکدیگر هستند و این فعالیت متشتت و ناهماهنگ موجب کاهش مزایای حضور مجاز نسبت به حضور غیرمجاز و در نتیجه افزایش تمایل به زیست غیررسمی و تثبیت حضور اتباع غیرقانونی شده است. روند رشد اتباع خارجی غیر مجاز در طی دهه‌های اخیر نیز بیانگر تأثیرات فقدان انسجام و هماهنگی بر حاشیه‌ای شدن جامعه اتباع است.

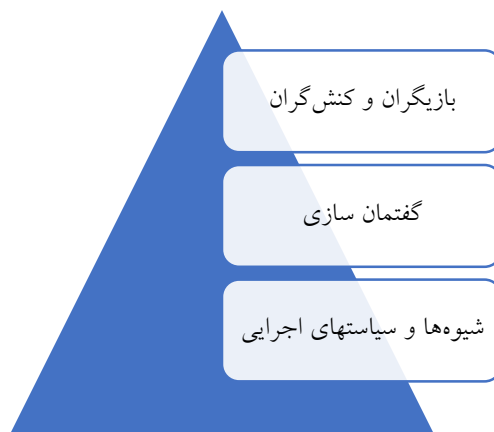
عدم هماهنگی و همکاری مناسب میان دستگاه‌های متولی در سالیان اخیر موجب ایجاد تشکیلات اداری گوناگون و بعضاً با وظایف موازی و متداخل شده است که از جمله آن‌ها می‌توان به کمیته دائمی پناهندگان (مصوب ۱۳۴۲ هیئت وزیران) شورای هماهنگی امور آوارگان افغانی (مصوب ۱۳۶۰ شورای امنیت کشور)، شورای هماهنگی اجرایی اتباع بیگانه (موضوع ماده ۱۸۰ قانون برنامه سوم و چهارم توسعه) و در نهایت کمیسیون ساماندهی اتباع بیگانه (مصوب ۱۳۸۹ شورای عالی امنیت ملی) اشاره کرد. دغدغه اصلی تشکیلات مذکور ایجاد مدیریت منسجم و هماهنگی میان نهادهای درگیر در موضوع اتباع خارجی بوده است که متأسفانه تاکنون به نتیجه مطلوب نرسیده است.

در حال حاضر به دلیل گستردگی موضوعات ۲۴ نهاد و وزارت خانه در امور اتباع دخالت دارند که از جمله مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به وزارت کشور (اداره کل امور اتباع و مهاجرین خارجی)، وزارت اطلاعات، وزارت امور خارجه، وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی، وزارت آموزش و پرورش، وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، نیروی انتظامی، سازمان ثبت احوال، معاونت علمی ریاست جمهوری اشاره کرد. در حال حاضر امور مهاجران و پناهندگان در چارچوب کمیسیون‌های ساماندهی و یا کارگروه وزرا و با استفاده از برخی بندهای قوانین برنامه سوم و چهارم توسعه و مصوبات شورای عالی امنیت ملی با محوریت وزارت کشور انجام می‌شود و سیاست‌گذاری منسجم و سازمان یافته و متمرکزی در این چند دهه ایجاد نشده است.

به نظر می‌رسد تجمیع نهادهای پرتعداد درگیر در این حوزه که بعضاً مأموریت‌ها، سیاست‌ها و منافع متفاوت و گاهاً متناقضی با یکدیگر دارند در نهادی واحد در قالبی فرا وزارتخانه‌ای (در قالب سازمان ملی مهاجرت) می‌تواند از تشتت و ناهماهنگی سازمانی بکاهد و تصمیم‌های سیاستی چابک‌تری را دنبال نماید. بدین منظور شورای عالی اداری کشور بر اساس مصوبه شماره ۷۶۲۲۹ در ۲۳ اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۷، با تشکیل سازمان ملی مهاجرت موافقت کرد. پیشنهاد تشکیل این سازمان از سوی وزارت کشور و سازمان اداری و استخدامی کشور و در اجرای فرایند مقرر در تبصره ذیل ماده ۱۱۵ قانون مدیریت خدمات کشور ارائه شده بود و امید می‌رود تا این نهاد مرجع، به تدوین راهبردهای منسجم و سیاست‌های یکپارچه و جامع در حوزه مهاجران مبادرت ورزد.

مواجهه کنش‌گران علوم اجتماعی در موضوع سیاست‌گذاری مهاجرت در ایران

مدیریت و حکمرانی مهاجرت به معنای پیاده‌سازی و عملیاتی کردن چارچوب‌های سیاستی و تقنینی توسط نهادهای متولی مهاجرت است و ارکان مختلفی دارد. در مدیریت و حکمرانی مهاجرت سه بخش مهم هست: بازیگران و کنش‌گران، سیاست‌های اجرایی و گفتمان سازی.



شکل ۲. ارکان مدیریت و حکمرانی مهاجرت

دولت مهم‌ترین بازیگر عرصه حکمرانی مهاجرت است چرا که به عنوان متولی تدوین و عملیاتی کردن سیاست‌های کلان در این حوزه است. بازیگران بین‌المللی که در قالب سازمان‌های جهانی متولی حوزه مهاجرت فعالی هستند (به عنوان مثال سازمان ملل متحد به ویژه کمیساریای عالی سازمان ملل متحد در امور پناهندگان و سازمان جهانی مهاجرت). در خصوص گفتمان‌سازی بازیگران کلیدی در سطح خرد فعال هستند که کنش‌گران محلی، دانشگاهیان و اصحاب رسانه و فعالین نهادهای مدنی از جمله آن‌ها هستند. به نظر می‌رسد کنش‌گران علوم اجتماعی نقش بسیار مهمی در تعدیل گفتمان رسمی تهدید محور نسبت به موضوع مهاجرت دارند. تغییرات سیاستی و اجرایی دو سال اخیر شاهدهی بر این مدعا است.

جمع بندی و نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد جمهوری اسلامی ایران به‌رغم این که از همان سال‌های ابتدایی شکل‌گیری خود مواجهه مستقیمی با موضوع مهاجرت داشته است (چه در قالب موج اول آوارگی اتباع افغانستانی از مرزهای شرقی بعد از اشغال این کشور توسط شوروی و چه در قالب موج گسترده خروج اتباع ایرانی از کشور) سیاست مشخص و جامعی نسبت به دامنه این تحرک مکانی نداشته است. تشتت رویه‌های سیاستی، به روز نبودن قوانین مهاجرتی، نبود داده‌های آماری قابل استناد، موازی کاری گسترده نهادهای سیاستگذار، عدم ضمانت اجرایی مناسب قوانین حوزه مهاجرت، تمرکز بر ابعاد امنیتی موضوع مهاجرت و عدم توجه کافی به ابعاد فرهنگی-اجتماعی و اقتصادی جابجایی‌های بین‌المللی از مهم‌ترین چالش‌هایی است که سیاستگذاری مهاجرت در ایران از آن رنج می‌برد. تشکیل سازمان ملی مهاجرت در قالبی فرا وزارتخانه‌ای با موقعیتی مرکزی می‌تواند در تدوین سیاست‌های مبتنی بر پژوهش‌های میدانی و با رویکردی میان رشته‌ای و میان بخشی راهگشا باشد.

در دو سال اخیر موضوع مهاجرت به صورت جدی‌تری روی میز سیاستگذار جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته است. تلاش در جهت تمرکز قدرت سیاسی و اجرایی مدیریت مهاجرت در یک سازمان واحد، افزایش قانونگذاری در مجلس و تلاش در جهت شناسایی و مرئی کردن حضور اتباع غیرایرانی از مهم‌ترین تغییرات صورت گرفته است. کنش‌گران عرصه علوم اجتماعی در سه جبهه نقش کلیدی در این تغییر رویکرد داشته‌اند: دانشگاه، نهادهای مدنی و رسانه‌های جمعی. بر اساس داده‌های به دست آمده در این پژوهش کنش‌گران حوزه علوم اجتماعی به انحاء مختلف در هر سه رکن حکمرانی مهاجرت در ایران اثرگذار بوده‌اند؛ اما در دو بخش گفتمان‌سازی و شیوه‌ها و سیاست‌های اجرایی نقش پررنگتری ایفا نموده‌اند. فعالیت گسترده انجمن‌های غیردولتی در جریان لایحه اعطای تابعیت به فرزندان حاصل از ازدواج زنان ایرانی با مردان خارجی در کنار تغییر رویکرد رسانه‌های جمعی به ویژه صدا و سیما از نیمه دوم دهه ۹۰ شمسی در راستای افزایش حضور مهاجران به ویژه اتباع افغانستان در برنامه‌ها و هم‌چنین برجسته کردن

سویه‌های مثبت زیست مهاجران افغانستانی در ایران نقش مهمی در تغییر گفتمان رایج در جامعه در قبال اتباع غیرایرانی داشت.

از سوی دیگر حضور پررنگ اساتید علوم اجتماعی در جلسات مشورتی در خصوص تدوین لایحه سازمان ملی مهاجرت، همکاری وثیق اصحاب علوم اجتماعی با نهادهای اصلی سیاستگذار در خصوص لایحه (به ویژه همکاری با مرکز پژوهش‌های مجلس) و حضور اساتید علوم اجتماعی در کمیسیون‌های مختلف مجلس نشان از تأثیر مستقیم علوم اجتماعی در فرایند تدوین یکی از مهم‌ترین ابعاد سیاستی در حوزه مهاجرت ایران دارد که منجر به بازنویسی چندباره لایحه/طرح سازمان ملی مهاجرت شد.

هم چنین نهادهای مدنی با رویکردی اجتماعی و فرهنگی در برهه‌های مختلف ورود جدی به موضوع مهاجرت داشته‌اند؛ کمپین‌های آگاهی بخشی، سلسله جلسات دانشگاهی و عمومی در واکاوی ابعاد مختلف زیست مهاجران در ایران، حضور پررنگ در پلتفرم‌های مجازی به ویژه کانال‌های تلگرامی و اینستاگرامی از یکسو و از سوی دیگر افزایش توجه به موضوع مهاجرت (از ایران/به ایران) در دانشگاه که در افزایش پایان‌نامه‌ها و طرح‌های پژوهشی در حوزه مهاجرت، ارائه درس مردم‌شناسی مهاجرت در دانشگاه علامه طباطبایی و هم چنین تلاش در جهت تدوین رشته مطالعات مهاجرت برای اولین بار در کشور نمود عینی یافته است که همگی بر تغییر رویکرد دستگاه سیاستگذار در قبال موضوع مهاجرت مؤثر بوده است.

جنگ و امکان‌های از دست رفته^۱

سید عبدالامیر نبوی^۲

آخرین باری که دکتر محمدعلی مرادی را دیدم، ۸ آذر ۱۳۹۶ در جریان اولین همایش سالانه انجمن علمی مطالعات صلح ایران بود. او کمتر از یک سال بعد (مرداد ۱۳۹۷) بر اثر بیماری درگذشت. در جریان مباحثه‌ای در آن همایش نکته‌ای درباره لزوم توجه به تجربه جامعه ایران از جنگ و صلح برای شکل‌گیری مفهوم ایرانی صلح گفتم که مورد توجه و تأکید ایشان نیز بود. این امر سبب شد که سال بعد (۱۳۹۷)، برای دومین همایش سالانه انجمن، مطلبی با عنوان «بازخوانی داستان جانبازان جنگ؛ گامی برای شکل‌گیری صلح پایدار» تنظیم کنم:

«فرآیند صلح و استمرار آن در عالم نظر یک نکته است و شکل‌گیری واقعی و استحکام آن نکته دیگر. ایران کشوری است که طولانی‌ترین جنگ قرن بیستم را تجربه کرده و همواره در معرض ناآرامی‌ها و درگیری‌های منطقه‌ای بوده است، لذا جامعه آن نیازمند توجه بیشتر و جدی‌تر به مباحث مهمی است که ذیل عنوان «صلح» - و همراه با آن، ثبات - می‌گنجد؛ چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی. با این حال، به نظر می‌رسد تمرکز بر مباحث تئوریک و یا حتی مرور تاریخ جنگ و صلح و ذکر آسیب‌های ناشی از جنگ در سایر مناطق و کشورها هر چند ضرورت دارد، به شکل قابل‌انتظاری به بخشی از زندگی عینی و در نتیجه آگاهی واقعی مردم

۱. این مطلب نخستین بار به صورت سخنرانی در نشست انجمن علمی مطالعات صلح ایران (۷ مهر ۱۴۰۲) ارائه شد.

۲. دانشیار دانشگاه تهران و عضو هیأت مدیره انجمن علمی مطالعات صلح ایران

تبدیل نمی‌شود. در عوض، از دید این مقاله، بازگشت به تجربه زیسته جامعه ایران زمینه وسیع‌تر و محکم‌تری را برای شکل‌گیری صلیح پایدار فراهم می‌کند و داستان «جانبازان»، به عنوان بخشی از پدیده مهم و فراگیرتر «قربانیان» جنگ، مهم‌ترین مؤلفه در این فرایند است. چنان که می‌دانیم، در تمامی کشورها شهروندان و سربازان آسیب‌دیده در جنگ به عنوان افرادی فداکار و قابل ستایش معرفی و تقدیر می‌شوند، اما بنا به تجربه اگر الگوسازی از آنان با هدف تقدیس ستیز و آماده‌سازی همگانی برای ستیزهای بعدی صورت گیرد، همزمان به بخشی از پدیده «فراموش‌شدگان» جنگ تبدیل می‌شوند. بر این اساس، بازخوانی تجربه زندگی روزمره جانبازان و ابعاد مختلف مشکلات آنان و خانواده‌های‌شان، آگاهی مردم از سوبیه‌ها و پیامدهای گوناگون و هزینه‌های واقعی جنگ را تقویت می‌کند.»

لذا اولاً: نکته اصلی سختم در همایش آن بود که توجه به زندگی جانبازان و جلوگیری از فراموش‌شدگی آنان می‌تواند به ترویج روحیه صلح کمک کند؛ ثانیاً: بحث امروز تداوم آن دغدغه ولی از منظری دیگر است؛ ثالثاً: مایلیم سخن در این باب را هم‌چون گذشته – البته اگر ارزشی داشته باشد – به آن مرحوم تقدیم کنم که همیشه دغدغه ارتباط مفاهیم با زندگی واقعی را داشت.

در آن روز نسبتاً سرد آذرماه ۱۳۹۶ هر دو اعتقاد داشتیم، و من هم چنان معتقدم، که رسیدن به مفهوم ایرانی صلح نیازمند بازگشت به تجربه‌های زیسته و زندگی واقعی، از جمله بازگشت به تحولات اجتماعی و روانی جنگ ایران و عراق، است. این جنگ، تحولی بود که برای مدت هشت سال – به عنوان طولانی‌ترین جنگ قرن بیستم – ابعاد مختلف زندگی ایرانیان را تحت تأثیر قرار داد. درباره آثار اجتماعی و روانی جنگ تاکنون مطالعاتی صورت گرفته است، هر چند هنوز هم جای کار دارد. به عبارت دیگر، توپ‌ها خیلی وقت پیش خاموش شده‌اند، اما این پدیده هم چون کلافی است که به مرور باز می‌شود. بنابراین هم چنان باید به مسأله صلح اندیشید.

تلاش برای رسیدن به مفهوم ایرانی صلح به معنای طراحی مفهومی جدید و جایگزین نیست، کما این که از طریق بازگشت صرف به متون سنتی ممکن نیست. واقعیت آن است که هیچ مفهومی نمی‌تواند به جای مفهوم صلح بنشیند و گستردگی آن را نشان دهد، هم چنان که بازگشت به متون سنتی و آموزه‌های ادبی و اخلاقی برآمده از آن‌ها مفید اما، با توجه به پیچیدگی‌های زندگی معاصر از جمله در زمینه علل و دلایل بروز مظاهر و اشکال مختلف خشونت، ناکافی است. جنگ یکی از این مظاهر است و ما اشکال دیگری از خشونت را هر روزه می‌بینیم. در واقع، جامعه ایرانی امروزه با شکل‌های دیگر و جدیدی از خشونت فردی و اجتماعی روبه‌رو است که نمی‌توان از آن ساده‌اندیشانه گذشت و همگان را با لبخند و صدایی آرام به صلح و صلح‌ورزی دعوت کرد.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۵۰۹

هم چنان که «برای شاعر شدن، تنها کلمه کافی نیست»، برای صلح و آرامش هم اتکا به کلمه و اندرز کافی و کارساز نیست.

حال چه باید کرد؟ دغدغه من در تمام این سال‌ها همین بوده است: چگونه می‌توان چنین مفهومی را از زندگی ایرانیان و به ویژه تجربه عجیب جنگ استخراج کرد تا «مرگ مضمون هستی نسل‌های ما» نباشد؟

نکته‌ای را که تاکنون به ذهنم رسیده است، شاید بتوانم با دو عکس قدیمی نشان دهم: اولی عکسی است که اوائل سال ۱۳۹۰ هنگام بازدید از مرکز فرهنگی دفاع مقدس خرمشهر گرفته‌ام؛ تابلویی است به دیوار آویخته و مربوط به روزهای نخست جنگ. دومی را هنگام جستجوهای اینترنتی دیدم، که مربوط است به آبادان در روزهای نخست جنگ (۱۲ مهر ۱۳۵۹). (عکس سوم مربوط به مزار همین کودک در سال ۱۳۶۱ است از جاسم غضبان‌پور).





به نظرم، این دو عکس ماهیت، واقعیت و مهابت جنگ را به درستی نشان می‌دهد. وجه مشترک این دو عکس گمنامی است: ما از زن ناشناس عکس اول هیچ چیز نمی‌دانیم: نامش؟ سنش؟ مدرکش؟ خانواده‌اش؟ مجرد بوده است یا متأهل؟ ساکن کدام منطقه خرمشهر یا شاید آبادان بوده است؟ هنگام مرگ کجا بوده و چه می‌کرده است؟ چگونه کشته شده است؟ تنها می‌دانیم یک زن بوده که درج این واژه بر تابلوی روی قبر نشانه آن است که حداقل جوان بوده است. از کودک ۳ ساله عکس دوم و سوم هم چیزی نمی‌دانیم: نامش؟ سنش؟ خانواده‌اش؟ چگونه کشته شده است؟ هنگام مرگ کجا بوده و چه می‌کرده است؟ با توجه به گمنامی، شاید سن ۳

سالگی نیز تقریبی اعلام شده باشد. تنها چیزی که به درستی می‌دانیم، آن است که پیراهنی قرمز به تن داشته و دعایی به سینه‌اش سنجاق شده بود.

شاید بتوانیم حداکثر به یک وجه مشترک دیگر برسیم و آن غیرنظامی بودن هر دو است. این موضوع می‌تواند نحوه مرگ را در آن روزهای نخستین جنگ روشن کند که احتمالاً بر اثر ترکش‌های توپ و خمپاره یا بمباران بوده است. بحثم در این جا روضه‌خوانی یا طرح بحث‌های حماسی نیست، بلکه تأکید بر یک واقعیت به ظاهر ساده است: گمنامی. ما تقریباً هیچ چیزی درباره این دو نمی‌دانیم و اگر فراتر برویم، درباره اطرافیان‌شان هم چیزی نمی‌دانیم. مرگ برای همه دیر یا زود و به شکلی رخ می‌دهد، اما این دو از یک حق بسیار ساده و بدیهی محروم مانده‌اند که نام‌شان بر روی یک تابلو درج شود و یا حتی کسانی را داشته باشند که گاهی گلی بر روی گورشان بگذارد. نکته این جاست که ممکن بود ما به جای این دو باشیم. اگر بخواهیم خیال‌پردازانه نگاه کنیم، احتمالاً ارواح آن‌ها هم چنان هر روز و هر شب در آن اطراف منتظر آشنایانی است که از آن‌ها سراغی بگیرد و یادی بکند. این بخشی از واقعیت جنگ است که معمولاً فراموش می‌شود. جنگ سبب می‌شود بعضی آدم‌ها یک‌باره از میانه داستان زندگی گم شوند و حتی نامی از آن‌ها نمی‌ماند، فقط شاید روزی سپانلویی پیدا شود تا همه مردگان را «یحیی» بنامد و بخواند. آنانی که شادمانه بر طبل جنگ می‌کوبند، هیچ‌گاه به چنین نکته‌ای اشاره نمی‌کنند.

حالا اگر توسن خیال خود را جولان دهیم، مطلب دیگری روشن می‌شود. اگر این دو زنده بودند، چه می‌کردند؟ اگر آن زن هنگام مرگ مثلاً ۲۰ ساله بوده باشد، امروز ۶۳ سال می‌داشت، شاید هم سن بیش‌تری داشته. اگر آن کودک هم هنگام مرگ ۳ ساله بوده باشد؛ یعنی متولد ۱۳۵۶، امروز باید ۴۶ ساله می‌بود. اگر فرض کنیم آنان زنده می‌ماندند، وجه مشترک دیگری پیدا می‌شود: ۴۳ سال زندگی (از ۱۳۵۹ تا ۱۴۰۲). پذیرفتنی است که آنان در این ۴۳ سال شاید به دلیلی دیگر می‌مردند یا کشته می‌شدند، اما اگر زنده می‌ماندند، احتمالاً خانواده‌ای، فرزندی یا شغلی می‌داشتند و حتماً آرزوهایی؛ شاید مرتبه اجتماعی و اقتصادی بالایی در ایران یا خارج از کشور می‌داشتند یا آدمی عادی می‌بودند که شب با خستگی به خانه برمی‌گردد یا حتی خانه‌دار و خانه‌نشین می‌بودند. باز در این جا بحث بر سر روضه‌خوانی یا طرح مباحث حماسی یا خیال‌پردازی بیهوده نیست، بلکه پیش کشیدن یک مفهوم است که از تجربه جنگ برمی‌آید: امکان‌های از دست رفته.

اگر بخواهیم به زمانه صلح به عنوان نقطه مقابل دوره‌های خشونت‌ورزی به طور عام و جنگ به طور خاص برسیم، ناچاریم به امکان‌ها و آرزوهایی فکر کنیم که بر اثر خشونت و جنگ از دست می‌رود. آن دو عکس نشانگر دو امکان از دست رفته است که هیچ وقت بازیابی و بازسازی نمی‌شود و با مطالعه تاریخ جنگ یا سر زدن به آرامستان‌ها موارد مشابه بسیار دیگری یافت می‌شود. درست‌تر بگوییم: این افراد در صورت زنده ماندن ممکن بود در ماه‌ها و سال‌های بعد هر کسی

شوند، اما هیچ اتفاقی نیافتاد و نخواهد افتاد، چون پرونده زندگی‌شان در چارچوب فرایندی از خشونت - و نه بیماری و تصادف - یک‌باره بسته شد. بنابر این تعداد مزارها و گستردگی گورستان-های جنگ لزوماً نشانگر اقتدار و افتخار نیست، بلکه نشانه‌ امکان‌های از دست رفته‌ای است که همیشه بسته خواهد ماند.

از همین‌جا راه باز می‌شود برای توجه دادن تمامی نیروهای سیاسی و اجتماعی، از جمله کسانی که وارد عرصه سیاست‌گذاری رسمی می‌شوند: آنان صرفاً برای تأمین امنیت و معیشت مسئولیت ندارند، در برابر امکان‌ها و آرزوهای افراد هم مسئولیت دارند. توجه دادن همگی آن‌ها ضروری است چون تصمیمات و رفتارهای‌شان می‌تواند نویدبخش آرامش باشد یا به خشونت در جامعه یا رابطه ایران با دیگر کشورها دامن بزند. هم چنین این نکته به معنای توجیه وجود حکومتی فربه و یا گسترده کردن وظایف و اختیارات دولت نیست چون آن‌ها «مسئول» تحقق نیستند، بلکه بدان معناست که نیروهای سیاسی و اجتماعی و نیز دولت‌مردان در قبال تمامی امکان‌های پیش رو و آرزوهای افراد «مسئولیت» دارند. برای همین سنجش اهداف و عملکرد آنان در طول زمان نه صرفاً بر مبنای کامیابی‌ها و دستاوردهای ظاهری که بر اساس تلاش برای شکوفایی شهروندان صورت می‌گیرد. البته یکی از طنزهای روزگار ما در خاورمیانه آن است که ایدئولوژی‌ها و دولت‌مردان اغلب خودشان را تجلی آرمان‌ها و آرزوهای ملت می‌دانند و در نتیجه خود را از هرگونه تلاش و کوششی در این زمینه بی‌نیاز می‌دانند.

شاید در این جا اشکالی وارد شود که این دو عکس و اصولاً مقبره شهدای جنگ نماد کسانی است که بی‌گناه و بر اثر تهاجم حکومت بعث عراق کشته شدند. لذا این‌گونه سخن گفتن از شهدا، چه نظامی و چه غیرنظامی، نادرست است و آنان به خاطر دفاع از همین مرز و بوم کشته شده‌اند، بعضی در جبهه و بعضی در پشت جبهه. به عبارت دیگر، این‌گونه تصویرسازی و تحلیل از جنگ، واقعیت‌های مهمی را نادیده می‌گیرد که نخستین آن قربانی بودن این افراد است.

اشکال بالا هم مهم و هم قرین واقعیت است. تحلیل حاضر در پی انکار قربانی بودن کشته شدگان جنگ، اعم از نظامی و غیرنظامی یا شناخته‌شده و گمنام نیست و نمی‌خواهد عامل اصلی مرگ آن‌ها را که حمله عراق بوده، فراموش کند. هم چنین این تحلیل در پی نادیده گرفتن رنج و تلاش کسانی نیست که در جنگ بوده‌اند و بی‌مزد و منت از این کشور دفاع کرده‌اند. نکته اصلی این تحلیل با عنایت به تجربه جنگی هشت ساله به عنوان یکی از نقاط عطف تاریخ معاصر ایران چیزی دیگری است: نیروهای سیاسی و اجتماعی و نیز دولت‌ها هر چه بیش‌تر خود را در برابر تحقق امکان‌ها و آرزوهای افراد مسئول بدانند، از شمار قربانیان کمتر می‌شود. از این دید، محکومیت کسانی چون صدام حسین صرفاً به خاطر تخریب شهرها و روستاها و مرگ صدها هزار جسم نیست که البته در جای خود مهم است، بلکه به واسطه نابودی صدها هزار آرزو در دو

جامعه ایران و عراق است. او سیاستمدار ارزشمند و موفقی نبود، چون نقطه پایانی بر امکان‌های پیش روی شهروندان دو کشور گذاشت.

از سوی دیگر، تأکید سخن حاضر بر مسأله صلح به عنوان نقطه مقابل خشونت است و تمرکز بر تجربه جنگ به عنوان یکی از مظاهر مهم و فراگیر خشونت در ایران معاصر بوده است. پس تأکید بحث امروز بر نام و نشان و جنسیت قربانیان نظامی و غیرنظامی جنگ ایران و عراق یا شناسایی عامل مرگ آنان نیست که چنان اشکالی وارد باشد. مشکل این جاست که به خصوص در منطقه ما همواره امکان تکرار چنین تجربه‌هایی، در مقیاسی بزرگ‌تر یا کوچک‌تر، وجود دارد و هنوز ایدئولوژی‌ها و کنش‌گران بسیاری هستند که چون حیثیت و قدرت خود را به خواب و خاطره و اسطوره و تاریخ و طبیعت پیوند زده‌اند، برای رسیدن به اهداف‌شان از فداکردن انسان‌ها حتی شهروندان‌شان ابایی ندارند و خود را در قبال برآورده شدن آمال و آرزوهای آنان مسئول نمی‌بینند. پس روی سخن با قربانیان خشونت و ستیز نیست، با کسانی است که به هر دلیل و توجیهی چنین وضعی را پدید می‌آورند. اگر منکر این مسأله (احتمال تکرار) هستید، کافی است به تحولات یک سال اخیر ایران نگاه کنید که اتفاقاً قربانیان‌اش نام و نشان دارند.

اگر قصد داریم به صلحی برآمده از تجربه تاریخی ایران برسیم، جنگ هم رویداد و هم مقطعی مهم در تاریخ معاصر است که نشان می‌دهد ایرانیان بسیاری از مسئولیت‌ناشناسی و منفعت‌طلبی تصمیم‌گیران و کنش‌گران خارجی آسیب دیدند و از بعضی از هموطنان فقط تصویری از گوری مانده است. اگر این تجربه تلخ بوده است که حتماً چنین است، جلوگیری از تکرار آن منوط به آن است که کنش‌گران و تصمیم‌گیران داخلی، چه سیاسی و چه نظامی، لحظه‌ای به آرزوهای زنان و نیز کودکان ۳ ساله گمنامی بیانده‌اند که در سراسر ایران زیست می‌کنند تا فهرست امکان‌ها و آرزوهای از دست رفته، اما این بار بر اثر تصمیم‌ها و رفتارهای داخلی، طولانی‌تر نشود. آن‌ها بهتر است به یاد آورند که در یوم الحساب شاید به جای تعداد نام‌های از دست رفته، از تعداد آرزوهای بر باد رفته بپرسند، چون حکومت‌ها در برابر آرزوها مسئولیت دارند.

**آن چه در گیومه‌ها آمده برگرفته از شعر مشهور رضا براهنی با عنوان «اسماعیل» است.

نشست ۱۴

نقد علوم اجتماعی در ایران

مدل چندسطحی تحلیل تحولات تاریخی معاصر در ایران

سالار اجتهدزاده کاشانی^۱

یکی از چالش‌های مهم جامعه‌شناسی تاریخی ایران، تحلیل هم‌زمان رخداد تاریخی به‌عنوان پدیده‌ای خاص و عام است. نگرستن به رخداد‌های تاریخی هم‌چون پدیده‌های خاص و منفرد، امکان درک ژرف زمینه‌های منحصربه‌فرد رخداد را در زمان و مکانی مشخص فراهم می‌کند و خوانش آن‌ها به‌مثابه مصداقی از یک فرایند عمومی و جهان‌شمول، فهم جامع‌تری از ارتباط رخداد‌های تاریخی با قواعد و فرایندهای عام پدید می‌آورد.

پرسش ماکس وبر از تاریخ اروپا، بر خاص‌بودگی یک رخداد تاریخی در زمان و مکانی معین دلالت داشت: چگونه کنش‌های فرقه‌ای مذهبی در اروپای سده هفده میلادی، به شکل‌گیری نظامی اقتصادی انجامید که آن را سرمایه‌داری می‌نامیم. روش و بینش جامعه‌شناختی برای دست‌یافتن به پاسخ مناسب برای این پرسش، مستلزم نگاه خاص و عمیق به یک رخداد تاریخی منفرد و متمایز ساختن آن از همه رخداد‌های مشابه است. درمقابل، پرسش امانوئل والرش‌تاین از تاریخ، پرسشی عام بود: چه مکانیزم‌های عامی بر عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری حاکم است؟ در زاویه دیدی که این پرسش را برانگیخته است، هیچ واقعه منفرد تاریخی نمی‌تواند منفک و متمایز از فرایندی عام و جهان‌شمول رخ دهد.

روشن است که هر رخداد تاریخی، هم‌زمان دارای وجوه خاص و عام است. هر رخداد تاریخی، در زمینه‌ای فرهنگی و تاریخی رخ می‌دهد که هر قدر به آن نزدیک‌تر شویم، وجوه یگانه و منحصربه‌فرد آن بیش‌تر به چشم می‌آید. باین‌وجود، می‌توان با نگاهی عام‌تر، رخداد‌های تاریخی

۱. ایمیل: salarkashani@gmail.com

مشابه را کنار هم نهاد، طبقه‌بندی کرد و اثر قواعد و مکانیزم‌های عام را بر آن‌ها دریافت؛ برای مثال، هر جنبش اجتماعی، یک رخداد خاص است اما می‌تواند هم‌زمان شباهت‌هایی با دیگر جنبش‌های اجتماعی داشته باشد که به محققان اجازه می‌دهد آن‌ها را در یک سنخ مشترک قرار دهند. هرکدام از این رویکردها وجوه مثبتی برای تحلیل جامعه‌شناختی دارند اما تمرکز یکسونگرانه بر یکی از این رویکردها می‌تواند پیامدهای تحلیلی گمراه‌کننده‌ای داشته باشد.

پرسش اصلی نوشتار حاضر چنین است: چگونه می‌توان رخدادهای تاریخ معاصر ایران را هم‌زمان هم‌چون رخدادهای خاص و عام دید و در تحلیل جامعه‌شناسی تاریخی ایران معاصر به کار بست؟ این مقاله، بر تجربه پژوهشی محقق در تحلیل برآمدن دولت پهلوی در ایران متکی است و می‌کوشد الگویی برای تحلیل چندسطحی رخدادهای تاریخی ایران معاصر ارائه کند. فهم جامعه‌شناختی رخدادهای تاریخی در ایران معاصر، نیازمند تبیینی است که این پدیده را در جایگاه مناسب آن درارتباط با شرایط مدرن جهان و مواجهه «شرق» و «غرب» از یک سو و مناسبات و منازعات داخلی جامعه ایران از سوی دیگر قرار دهد. برای گریز از ابهام، تفکیک سطوح تحلیل تاریخی ضروری به نظر می‌رسد. پنج سطح تحلیل تاریخی که می‌توان برای فهم رخدادهای تاریخ معاصر ایران به کار بست چنین‌اند:

- سطح اول: نظام جهانی
- سطح دوم: مواجهه استعماری
- سطح سوم: نظام سیاسی اجتماعی
- سطح چهارم: عاملیت جمعی
- سطح پنجم: عاملیت فردی

تاریخ مدرنیته در کلان‌ترین سطح، تاریخ یک سیستم جهانی واحد است؛ هم‌اکنون حیث که از ابتدا در بعد اقتصادی بر پایه یک تقسیم‌کار نابرابر جهانی بنا شده و هم‌اکنون جهت که در بعد فرهنگی و اقتصادی، بر درکی از تمایز میان شرق و غرب یا غرب و بقیه مبتنی بوده است. ریشه بسیاری از نگرش‌هایی که به جهان مدرن هم‌چون یک واحد تحلیل یکپارچه می‌نگرند، به افکار کارل مارکس درباره نظام سرمایه‌داری بازمی‌گردد. پس از جنگ جهانی دوم، در میان نگرش‌های متأثر از مارکس در خصوص نظام جهانی سرمایه‌داری، گروهی با تأکید بر نظریه عمومی مارکس، گسترش سرمایه‌داری در جهان را عامل توسعه جهانی نیروهای تولید می‌انگاشتند و گروهی دیگر نتیجه توسعه جهانی نظام سرمایه‌داری را شکل‌گیری نوعی نابرابری جهانی میان مناطق مختلف جهان و توسعه‌نیافتگی‌ها و عقب‌گردهای حاصل شده در بسیاری از جوامع غیرغربی دانستند (Robinson, 2011: 725). نظریه وابستگی^۱ در جامعه‌شناسی توسعه، یکی از مهم‌ترین مکاتب

^۱ Dependency Theory

متمرکز بر این رویکرد اخیر بود (Frank, 1967). نگرستن به جهان مدرن هم‌چون یک واحد تحلیل یگانه، در نظریه نظام جهانی^۱ والرشتاین بسط و توسعه بیش‌تری یافت. این نظریه بر آن است که واحد تحلیل مناسب برای تحقیق در جهان مدرن نه طبقه، نه جامعه یا کشور و نه ملت‌دولت است، بلکه سطح تحلیل مناسب، نظام تاریخی وسیع‌تری است که این طبقه‌بندی‌ها در درون آن جای می‌گیرند. از نظر او نظام جهانی مدرن به‌مثابه نظام جهانی سرمایه‌داری، در طول «قرن طولانی شانزدهم» از دل بحران فئودالیسم اروپایی برآمد. این تحول از نظر او، پس از انقلاب کشاورزی، دومین نقطه عطف تاریخ بشریت بود (Wallerstein, 1974: 3). از نظر او، مبنای اصلی تعیین‌کننده خطوط یک واحد تحلیل اجتماعی، تقسیم‌کار است و نظام جهانی مدرن به‌عنوان یک واحد تحلیل کلان، حاصل یک تقسیم‌کار جهانی است (Robinson, 2011: ۷۲۷). ادوارد سعید برآمدن این نظام نابرابر جهانی را تنها در پرتو گفتمان شرق‌شناسی ممکن می‌دانست. او برخلاف والرشتاین که در شکل‌گیری مدرنیته جهانی، اولویت تحلیلی را به تقسیم‌کار نسبت می‌داد، با تأکید بر اهمیت شرق‌شناسی، نقش عامل فرهنگی را در ترتیبات نوین جهان برجسته کرد. از نظر او شرق‌شناسی به‌عنوان یک شاخه «علمی»، مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی مناسب برای درک جهان به‌عنوان یک پدیده واحد اما دارای دو بخش کاملاً متمایز «شرق» و «غرب» را فراهم آورد؛ جهانی که در آن، غرب، مظهر و تجلی «عقلانیت، توسعه‌افتگی، انسانیت و فرادستی» و شرق، جایگاه «سکون، توسعه‌نیافتگی، گمراهی و فرودستی» بود (Said, 1976, 1978). شرق‌شناسی، یک گفتمان در معنای فوکویی و به این ترتیب دربردارنده روابط قدرتی بود که جهان را بازتعریف کرد و به آن در قالب یک نظام واحد، از نو شکل و صورت بخشید.

بر این اساس، در انتزاعی‌ترین و کلان‌ترین سطح در تحلیل تاریخ معاصر، با یک واحد تحلیل یگانه روبه‌رویم که همه جهان را دربرمی‌گیرد؛ چه هم‌چون والرشتاین بنیان این واحد جهانی را در تقسیم‌کار و روابط اقتصادی جستجو کنیم و چه هم‌چون سعید ریشه‌های آن را در روابط فرهنگی و نمادین شرق و غرب بجوییم، تأکید براساس وجود نظمی جهانی - با روابط متقابل کارکردی میان اجزایش - برای تحلیل تاریخ مدرن در هرکجای جهان ضروری است. این سیستم جهانی هم‌چون هر سیستم دیگری، از نظم و منطق خاص خود برخوردار است و اجزای تشکیل‌دهنده آن، اگرچه بر نحوه شکل‌گیری و بقای آن در طول زمان اثرگذارند اما همگی فقط در محدوده قواعد این سیستم می‌توانند عمل کنند. این سیستم که ویژگی اساسی آن تقسیم سلسله‌مراتبی میان شرق و غرب یا مرکز و پیرامون است، چارچوبی است که همه رخدادهای تاریخ معاصر در آن تحقق می‌یابند.

^۱ World-system Theory

شرایط نظام جهانی مدرن، زمینه‌ساز تحقق تاریخی استعمار و امپریالیسم بوده است. مهم‌ترین عامل تعیین‌کننده در دومین سطح تحلیل که منشأ کلان‌ترین سطح از چندگانگی مدرنیته‌هاست، مواجهه استعماری یا به‌زبان دیگر مواجهه مدرن میان «شرق» و «غرب» است. در مطالعات پساستعماری، پیش‌ازاین تبیین‌های متعددی در خصوص نقش استعمار در برساختن جهان مدرن انجام شده است اما تأکید ما در این بخش، نه فقط بر اهمیت استعمار، بلکه بر مواجهه استعماری به‌عنوان رابطه‌ای دوسویه میان استعمارگر و استعمارشونده است.

از آنجا که در سطح اول تحلیل، به تاریخ معاصر، هم‌چون سیستمی یکپارچه می‌نگریم که بر تقسیم‌کاری نابرابر میان شرق و غرب مبتنی است، در سطحی خردتر، کیفیت مواجهه جوامع غیرغربی با قدرت استعماری غرب می‌تواند در فهم و تحلیل پدیده تاریخی مهم و مؤثر باشد. تحقق سلطه استعماری در چارچوب نظام جهانی یا به‌عبارتی عینیت تاریخی یافتن غلبه غرب بر دیگران، از طریق مواجهه استعماری میان شرق و غرب امکان‌پذیر شد. این مواجهه، در بسیاری از موارد، نقطه آغاز مدرنیته‌های غیرغربی و تعیین‌کننده مسیر یا خط‌سیری بود که هر یک از جوامع غیرغربی در بستر نظام جهانی مدرن پیمودند. نکته بسیار مهم در این سطح آن است که نحوه و کیفیت این مواجهه استعماری، موجب شکل‌گیری مسیرهای مدرن‌شدن متمایزی در جهان بود.

گوران تربورن به‌منظور شناسایی و طبقه‌بندی مسیرهای مختلف به مدرنیته، میان چهار مسیر متفاوت، به‌عنوان نمونه‌های آرمانی تفکیک قائل شده است. معیار او در این طبقه‌بندی، موقعیت نیروهای حامی مدرنیته و ضد‌مدرنیته در هر جامعه است. او از حیث تاریخی، چهار مسیر متفاوت به مدرنیته را از هم متمایز کرده است: مدرنیته اروپایی، مدرنیته آمریکایی، مدرنیته تحمیلی^۱ و مدرنیته واکنشی^۲. در اروپا، هم نیروهای حامی مدرنیته و هم نیروهای ضد آن، از درون سرچشمه می‌گیرند و در برابر هم صف‌آرایی می‌کنند. در آمریکا، نیروهای ضد‌مدرن، نیروهای بیرونی (بیش‌تر در قالب دیگران محلی از جوامع مهاجر، بومی‌ها و بردگان) و نیروهای حامی مدرنیته درونی تلقی می‌شوند. در جوامع استعمارشده، مدرنیته به‌وسیله یک نیروی بیرونی تحمیل می‌شود و در مدرنیته واکنشی، مدرنیته در سایه تهدیدهای استعماری آموخته و به داخل جامعه وارد می‌شود (Therborn, 2010: 90-89; 2003: 298).

در این طبقه‌بندی چهارگانه، دو نمونه نخست، به‌طور مشخص به تاریخ اروپا و آمریکا اشاره دارند اما معیار تفکیک میان دو شیوه مدرن‌شدن در جوامع غیرغربی، به کیفیت مواجهه استعماری

^۱ Different Roads to Modernity

^۲ Ideal Types

^۳ Forced

^۴ Reactive

یا مواجهه میان آن‌ها و «غرب» ارتباط مستقیم دارد. ترابورن می‌گوید «در مناطق استعماری از آفریقای شمال غربی تا آسیای جنوبی، مدرنیته از لوله تفنگ‌ها بیرون آمد و با فتوحات استعماری و مطیع ساختن نیروهای درونی سنتی حاصل شد. استعمار به وسیله دولت‌های مدرن، به‌عنوان مثال دولت‌های اروپایی قرن نوزدهم و بیستم، در پی تحمیل مدرنیته از بیرون پس از شکست اقتدارهای سنتی بومی بود»؛ این فرایند، مبنای برآمدن مدرنیته‌های تحمیلی در نقاط مختلف جهان شد. او پس از این توصیف، شرح می‌دهد که چگونه این مدرنیته‌های تحمیلی، به ملی‌گرایی‌های ضداستعماری انجامیدند (Therborn, 2010: 90).

در مدرنیته‌های واکنشی، مدرنیته، با اشغال نظامی و فتوحات استعماری به دست نمی‌آید، بلکه بیش‌تر حاصل واکنش مردم این جوامع و به‌ویژه نخبگان سیاسی آن‌ها در برابر تهدید قدرت‌های استعماری است. او این دسته از مدرنیته‌ها را چنین توصیف کرده است:

کشورهای دارای مدرنیزاسیون واکنشی به‌وسیله سلطه استعماری در معرض چالش و تهدید بودند و در مواجهه با این تهدیدها، بخشی از نخبگان داخلی آغاز به نوآوری‌های وارداتی کردند. در این جامدرنیته به‌عنوان یک واکنش پیش‌دستانه به‌دست بخشی از نخبگان داخلی که قلمرو خود را در معرض خطر شدید تهدید خارجی احساس می‌کردند، توسعه یافت؛ آن‌ها مدرنیته را از بالا به مردمی که هنوز گرایش‌های سنتی داشتند، تحمیل کردند... در ابتدای امر این مدرنیته تنها در ابعاد نظامی فهمیده شد؛ به‌دست آوردن ارتش‌های مدرن، تکنولوژی جنگی و سازمان‌های نظامی، اما این برنامه به‌زودی در حوزه‌های فناوری اقتصادی، آموزش، حمل‌ونقل، سلامت عمومی و نهادهای سیاسی نیز گسترده شد... میجی در ژاپن موفق‌ترین و واضح‌ترین مثال از این مورد است اما چندین حکومت پیشامدرن دیگر نیز در همین راستا قرار گرفتند، کینگ در چین، جوسون در کره، امپراتوری عثمانی در مصر، محمدعلی و پیروانش و حکومت قاجار در ایران (Therborn, 2010: 90).

دو صورت مدرنیته تحمیلی و واکنشی، در این سطح تحلیل، تبیین‌کننده جریان توسعه مدرنیته از «غرب» به دیگر نقاط جهان‌اند که تفاوت آن‌ها در نوع مواجهه مستقیم یا غیرمستقیم استعماری، تأثیری تعیین‌کننده بر خط‌سیر مدرن‌شدن جوامع غیرغربی داشته است. در این طبقه‌بندی، مدرنیته ایرانی، جزئی از مسیر مدرنیته‌های واکنشی شناخته می‌شود و در این سطح از تحلیل، تابع اقتضائات ویژه این قسم از مدرنیته‌هاست. جمشید بهنام این صورت‌های دوگانه و تأثیر آن در فرایند مدرن‌شدن جوامع غیرغربی را چنین توصیف کرده است:

برخی از ابعاد تجدد به دو گونه به سرزمین‌های دیگر منتقل شد: نخست برتری نظامی و اقتصادی به اروپا امکان داد تا در بعضی از قاره‌ها وضع استعماری به وجود آورد، و آن عبارت بود از تصرف نظامی یک سرزمین، ایجاد سازمان اداری خارجی،

مستقرشدن گروهی از مردم کشورهای اروپایی در آن سرزمین، کوشش در تبلیغ مسیحیت، نشر زبان اروپایی به‌عنوان زبان رسمی و به‌کاربردن این زبان به‌صورت کمابیش انحصاری در آموزش و سرانجام استعمار اقتصادی. آنگاه سروکار اروپا با چند کشور بزرگ و قدیمی جهان افتاد: روسیه، چین، ژاپن، عثمانی و ایران، و با آن‌ها از راهی دیگر درآمد. نیروی نظامی خود را به رخشان کشید و با جنگ‌های ناحیه‌ای آن‌ها را وادار به پذیرش برتری خود و بستن قراردادهای تحمیلی کرد. سیاست «نفوذ مسالمت‌آمیز» باعث وابستگی اقتصادی این کشورها به اروپا شد، ولی درمقابل این کشورها زبان ملی خود را حفظ کردند، سرزمینشان به تصرف بیگانگان درنیامد و فرماندار خارجی برای‌شان فرستاده نشد. این کشورها هرچند به‌ظاهر مستقل باقی ماندند، اما ناگزیر از قبول یک «وضع غیراستعماری وابسته» شدند. بدین‌سان استراتژی استعمار به استراتژی تسلط بدل شد، هرچند که از لحاظ اقتصادی میان این دو وضع شباهات زیاد وجود داشت ولی از لحاظ سیاسی و اجتماعی و خصوصاً فرهنگی تفاوت بسیار بود و روند تجدد در کشورهای دسته دوم به‌گونه‌ای دیگر درآمد (بهنام، ۱۳۶۹: ۳۴۸).

از نظر بهنام تهدید ناشی از غرب و احساس ضعف و عقب‌ماندگی در درون این جوامع، موجب پیدایی نوعی خودآگاهی در میان گروهی کوچک از روشنفکران و زمامداران آن‌ها شد. این روشنفکران، به اندیشه ریشه‌ابی دردها افتادند و بسیار زود دریافتند که ناگزیرند درمان را از خود غرب بیاموزند (پیشین: ۳۴۸).

مدرنیته واکنشی در سطحی خردتر از حیث تاریخی می‌تواند در اشکالی متفاوت تحقق یابد. سومین سطح تحلیل تاریخی، بر نظام‌های سیاسی اجتماعی تمرکز دارد. نظام اجتماعی در تعریف گیدنز شامل دسته‌ای از نهادهای بادوام در طول زمان و مکان است که با یک مکان پیوند دارد، برخوردار از عناصری هنجاری^۵ است که ادعای مشروعیت اشغال مکان مبتنی بر آنهاست و اعضای آن از نوعی احساس هویت مشترک برخوردارند (Giddens, 1984: 164-5). مطالعه نظام‌های سیاسی اجتماعی، در این سطح تحلیل انجام می‌شود. نظام‌های مدرن، مجموعه‌ای از نهادهای اجتماعی به‌هم‌پیوسته‌اند که به‌عنوان واقعیت‌های تاریخی عینی در زمان و مکان مشخص، قابل

۱. این گزاره، درخصوص اشکال مختلف مدرنیته‌های تحمیلی نیز صادق است.

۲ Sociopolitical Systems

۳ Clustering of Institutions

۴ Locale

۵ Normative Elements

۶ Common Identity

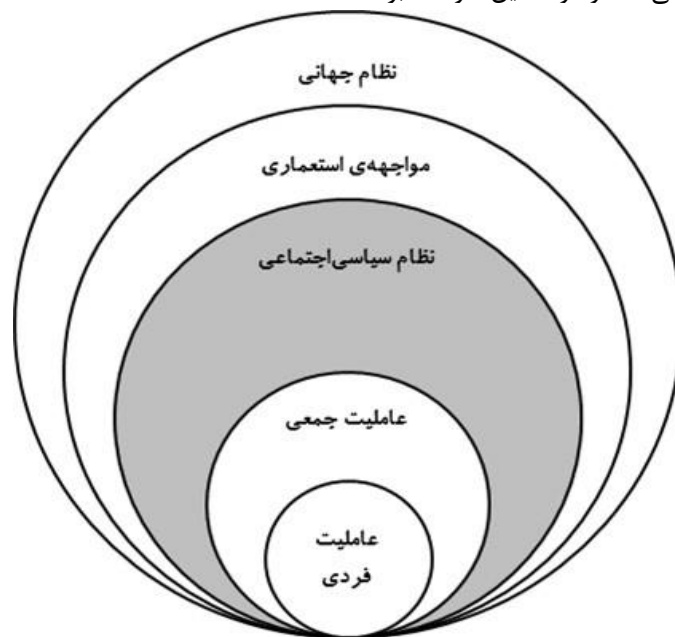
شناسایی و مطالعه‌اند. هر نظام سیاسی اجتماعی مدرن در هر برش زمانی، شامل نظم سیاسی، اقتصادی و هژمونیک مشخصی است که به مجموعه آن‌ها می‌توان نام نظام جامعه‌ای داد. یکی از ابعاد اصلی و مهم تشکیل‌دهنده مدرنیته جامعه‌ای، نظم سیاسی و دولت مدرن است.

شرایط جهانی مدرن، ایرانیان را در معرض شکل‌دهی به مدرنیته‌ای واکنشی قرار می‌دهد اما این قسم از مدرنیته، در سطح جامعه‌ای می‌تواند اشکال و صورت‌هایی متنوع به خود بگیرد؛ چندگانگی مدرنیته‌های واکنشی - از جمله مدرنیته ایرانی، ژاپنی چینی، عثمانی و...- بیش از آن که حاصل فشار عوامل بیرونی مثل استعمار و شرایط مدرن جهانی باشد، نتیجه عوامل فعال در درون هر یک از این جامعه‌هاست. عامل تمایزبخش به انواع مدرنیته در این سطح، انواع کنش‌های خلاقانه‌ای است که عاملان اجتماعی به صورت فردی در کردارهای اجتماعی خویش و به صورت جمعی در عاملیت جمعی اجتماعی (که هم‌زمان تحت تأثیر نظام جهانی و مواجهه استعماری از یک سو و طرح‌واره‌های فرهنگی بومی از سوی دیگر است) عرضه می‌کنند.

سطوح خردتر تحلیل تاریخی، بر نقش عاملیت خلاقانه کنش‌گران - به‌ویژه در جوامعی غیرغربی هم‌چون ایران - تأکید دارد؛ عاملیتی که حوزه آزادی عمل آن، هم از سوی سطوح بالاتر تحلیل مدرنیته (نظام جهانی و مواجهه استعماری) و هم از جانب عناصر تاریخی و فرهنگی بومی موجود در هر جامعه محدود می‌شود. اما ریشه‌های چندگانگی مدرنیته‌های جامعه‌ای را اساساً باید در همین نوآوری‌های خلاقانه عاملان در محدوده‌های یادشده جست. در این نوشتار، بر دو سطح از عاملیت تأکید داریم: عاملیت جمعی و عاملیت فردی. چهارمین سطح مدرنیته، سطحی درون جامعه‌ای است که بر عاملیت جمعی^۱ تمرکز دارد. عاملیت جمعی (و مصداق اصلی آن، جنبش‌های اجتماعی) عبارت از گردهم‌آمدن گروهی از افراد با هدف مشترک اظهار نارضایتی از برخی وجوه زندگی سیاسی و اجتماعی و تلاش برای تغییر عناصر سیاسی و اجتماعی به‌وجودآورنده نارضایتی است (Eyerman, 1992: 43). تولید خلاق جامعه، یکی از اهداف جنبش‌های اجتماعی است. صورت‌بندی چشم‌اندازهای جدید برای آینده، تلاش برای محقق‌ساختن فرایندهای تغییر اجتماعی و توسعه‌دادن اندیشه‌ها و روش‌های تازه زندگی اجتماعی، بخشی از ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی را تشکیل می‌دهند (King, 2006: 873). تحلیل تاریخی، در خردترین سطح، به عاملیت فردی ارجاع دارد. عاملیت فردی، سطحی از تحلیل تاریخی است که بر خلاقیت‌ها و نوآوری‌های کنش‌گران در کنش‌هایشان متمرکز است. شیوه‌اندیشیدن و عمل عاملان اجتماعی در این سطح، همواره تحت تأثیر چارچوب‌هایی فرهنگی است که عاملان در بستر آن متولد می‌شوند و براساس آن دست به عمل می‌زنند. این عناصر فرهنگی، الگوهای کلی عمل در موقعیت‌های مختلف را در اختیار عاملان قرار می‌دهند و شرط

^۱ Collective Agency

لازم تحقق عاملیت‌اند. عامل بودن، به معنای برخوردار بودن از قابلیت اعمال درجه‌ای از کنترل بر روابطی اجتماعی است که فرد در محدوده آن‌ها دست به کنش می‌زند و به این ترتیب فرد تاحدی توانایی تغییر دادن آن روابط اجتماعی را به دست می‌آورد. عاملیت، از دانش کنش‌گر از طرح‌واره‌های فرهنگی برمی‌آید که به معنای توانایی به‌کار بردن آن‌ها در زمینه‌های تازه است؛ به عبارت دیگر، عاملیت، حاصل به‌کار بستن طرح‌واره‌های فرهنگی است. عاملیت به‌عنوان یک قابلیت برای خواستن و شکل دادن به نیت و عمل خلاقانه، ویژگی همه انسان‌هاست. در این برداشت، عاملیت، درست مانند مهارت سخن گفتن در چارچوب یک زبان خاص است. همان‌طور که سخن گفتن فقط در چارچوب‌های از پیش موجود زبان و بر پایه اصول آن امکان‌پذیر می‌گردد، عاملیت نیز از طریق انواع طرح‌واره‌های فرهنگی شکل می‌گیرد که در قلمرو اجتماعی مشخصی موجود است. اشکال مشخصی که عاملیت در نهایت به خود می‌گیرد، تا حد زیادی متنوع اما از نظر فرهنگی و تاریخی محدود و متعین خواهند بود (Sewell, 2005: 156).



شکل شماره ۱. سطوح تحلیل تاریخی

با قراردادن هر پدیده یا رخداد تاریخی - خواه نهادی اجتماعی باشد مثل دولت خواه جنبشی اجتماعی مثل مشروطه‌خواهی - در الگوی پنج‌سطحی فوق، می‌توان به فهمی جامع‌تر از فرایند تکوین و تحول آن دست یافت.

گام دوم در الگوی تحلیل تاریخی پیشنهادی، ارائه روایت تاریخی دقیقی در هر سطح تحلیل، از دگرگونی عناصر و عوامل تأثیرگذار در سطح تحلیل مربوط است. به زبان دیگر، پس از تعیین بازه زمانی مشخص، محقق به ارائه روایتی از تحولات تاریخی مرتبط با رخداد تاریخی موردنظر خود در هر سطح تحلیل می‌پردازد. ارائه روایت تاریخی دقیق در هر سطح، مستلزم طرح پرسش‌های تاریخی مرتبط با موضوع پژوهش در هر سطح تحلیل است؛ برای مثال، برای فهم تاریخی جنبش مشروطه در مدل فوق، می‌توان در سطح نظام جهانی، پرسش‌هایی از این قبیل مطرح کرد:

مهم‌ترین قدرت‌های جهانی در دوره موردنظر کدام بودند؟

روابط این قدرت‌ها چگونه بود؟

ایدئولوژی‌های غالب در رقابت بین قدرت‌ها چه ویژگی‌هایی داشتند؟

یا در سطح مواجهه استعماری می‌توان پرسید:

رویارویی جامعه ایران در مقطع تاریخی موردنظر با قدرت‌های جهانی چگونه بود؟

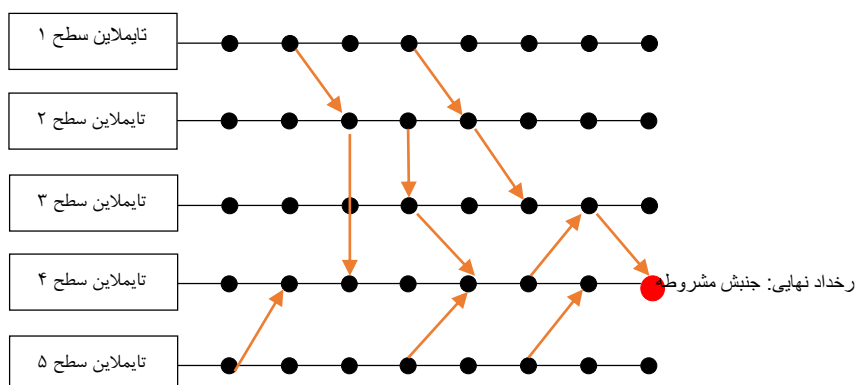
در سطح نظام سیاسی اجتماعی می‌توان پرسید:

ساختار دولت ایران در مقطع تاریخی موردنظر چگونه بود؟

نظام اجتماعی ایران در این دوره از چه نیروهای اجتماعی تشکیل شده بود و روابط

میان آن‌ها چه ویژگی‌هایی داشت؟

در سطح عاملیت جمعی و فردی نیز می‌توان به پرسش از مهم‌ترین گروه‌ها، انجمن‌ها، احزاب و شخصیت‌های سیاسی، فکری و فرهنگی‌ای پرداخت که به نحوی در تکوین جنبش مؤثر بوده‌اند. گام سوم، پس از ارائه روایت تاریخی دقیق در سطح پنج‌گانه، شناسایی نقاط ارتباط در پنج خط‌سیر تاریخی مدون شده است. توضیح آن که حاصل گام قبلی، در اختیار داشتن پنج خط‌سیر مستقل تاریخی در پنج سطح تحلیل است؛ به عبارت دیگر، بعد از پایان این مرحله، محقق، خط زمانی افقی روایت‌های تاریخی را در سطوح مختلف تحلیل در اختیار دارد. گام نهایی عبارت است از یافتن روابط عمودی بین خطوط افقی مذکور.



منابع

- بهنام، جمشید (۱۳۶۹). «دربارهٔ تجدد ایران». *ایران‌نامه*، شماره ۳۱: ۳۴۷-۳۷۴.
- Eyerman R. (1994). "Modernity and Social Movements", in: Haferkamp, Hans; Smelser, Neil J. (1992). *Social change and modernity*. Berkeley, Oxford: University of California Press.
- Giddens, A. (1984). *The constitution of society*. London: Polity.
- King, D. S. (2006). "Activists and Emotional Reflexivity: Toward ouraine's Subject as Social Movement". *Sociology*, 40 (5).
- Robinson, W. I. (2011). "Globalization and the sociology of Immanuel Wallerstein: A critical appraisal", *International Sociology*, ۲۶(۶): ۷۲۳-۷۴۵.
- Said, E. (1976). "Arabs, Islam and the Dogmas of the West". *The New York Times Book Review*, 31 October.
- Sewell, W. H (2005). "A theory of structure: duality, agency and transformation" in: Spiegel, G. M. (2005). *Practicing history: new directions in historical writing after the linguistic turn*. New York, London: Routledge.
- Therborn, G. (2010). "Different Roads to Modernity and Their Consequences: A Sketch", in: M. Boatca et (eds.), *Decolonizing European Sociology*. Farnham: Ashgate
- Wallerstein, I. (1974). *The modern World System I: Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century*. New York: Academic Press.

جامعه‌شناسی بازاندیشانه در برابر انحلال جامعه‌شناسی: جابجایی‌ها در جهان سیال انسانی

جواد افشارکهن^۱

تاریخ دانش، بخشی از آن دانش به حساب می‌آید. این امر به‌خصوص دربارهٔ علوم اجتماعی و به‌ویژه جامعه‌شناسی با تأکید بیش‌تری باید مورد توجه قرار گیرد. این مهم، فراتر از درون‌مایهٔ تاریخی این علوم، ناظر به پویایی‌های علوم اجتماعی در گذر زمان به‌ویژه زمان اجتماعی است؛ براین‌اساس، باید بر تفاوت‌ها در خط‌سیر علوم اجتماعی - و در این جامعه‌شناسی - در مناطق مختلف جهان پر توافکی کرد. این تفاوت‌ها البته بیش و پیش از هر چیز باید از طریق نسبت‌سنجی با درون‌مایه‌ها و بسترهای ذهنی و عینی شکل‌یابی این علوم مدنظر باشند. جامعه‌شناسی به‌ویژه در جامعه‌های پیرامونی، تا حد زیادی، مبتنی بر مفروضاتی سامان یافته است که نسبتی با تاریخ عینی و سرگذشت فکری آن جامعه‌ها نداشته است؛ از همین‌رو، محدودیت‌ها و تنگناهایی در عرصهٔ آموزش و پژوهش جامعه‌شناسی پدیدار می‌شود که بازاندیشی در جامعه‌شناسی جامعه‌محور و دولت‌محور را ناگزیر می‌سازد. این ضرورت هم‌چنین بر ناکارآمدی جامعه‌شناسی در این جامعه‌ها مبتنی است. بخشی از این ناکارآمدی‌ها ناظر به عوامل بیرون از حوزهٔ دانش است و بخش دیگر آن به درون‌مایه‌ها و ساختارهای درونی این علوم قابل‌ارجاع است. براساس این رویکرد اخیر

۱. دانشیار جامعه‌شناسی، گروه علوم اجتماعی، دانشگاه بوعلی سینا، ایمیل: j.afsharkohan@basu.ac.ir

می‌توان گفت که جامعه‌شناسی جامعه‌محور با مسلم‌انگاشتن مفهوم جامعه به‌مثابه قلمرو تحت سلطهٔ دولت-ملت، خطوط تمایزبخش تحلیل و بررسی خود را به‌شکلی ناهماهنگ با واقعیت اجتماعی این جامعه‌ها ترسیم کرده است. این ویژگی جامعه‌شناسی جریان اصلی، هم‌چنین به نوعی دولت‌محوری دچار است که از درک و فهم واقعیت‌ها، نیروها و محدودیت‌های برآمده از جریان سیال بازار و نیروهای عمومی غیردولتی بازمی‌ماند، هم‌چنان که پویای تاریخی بلندمدت در جامعه‌ها را کمتر مدنظر قرار می‌دهد. این مجموعه عوامل می‌تواند گشایندهٔ افقی انتقادی نسبت به جریان رایج علوم اجتماعی و به‌خصوص جامعه‌شناسی باشد.

از منظری دیگر، واقعیت اجتماعی، واجد نوعی پویایی و خصلت تحول‌یابنده است. جنبه‌های مختلف این جابجایی‌ها در محدوده‌های مختلف محلی، ملی و فراملی قابل‌مشاهده است؛ براین‌اساس، نوعی بازناندیشی در قلمرو یا مرزهای دانش و فرایند تولید آن و مقولات وابسته به آن ناگزیر قلمداد می‌شود. جامعه‌شناسی براین‌اساس، هم باید خود واقعیت‌تغییر را مدنظر قرار دهد و هم آن را در محتوای نظریه‌های خود، روش بررسی و پژوهش و نیز در نوع رابطه‌اش با سایر علوم اجتماعی، به‌خصوص اقتصاد و سیاست بازکاوی نماید. اقتصاد به‌مثابه دانشی که در میان علوم اجتماعی، موفق به رسیدن به مرحلهٔ پارادایمی شده و به یافته‌ها و دستاوردهایی قابل‌توجه رسیده است، به‌شکلی مؤثر باید مدنظر پژوهشگران مسائل اجتماعی باشد. نزاع دربارهٔ رابطهٔ فرد-جامعه در حوزهٔ اقتصاد باید از سوی جامعه‌شناسان مورد تأکید قرار گیرد و بازتاب خود را در اقسام رویکردهای ممکن در بررسی واقعیت اجتماعی نشان دهد. شاید بتوان به درکی تازه از منظر اقتصادی نسبت به جامعه دست یافت و شکل و شمایل منعطف‌تر به جامعه‌شناسی (جامعه‌شناسی فراجامعه‌ای و جامعه‌شناسی فروجامعه‌ای) بخشید. در سوی دیگر، نظریه‌های قدرت و دولت نیز از پویایی قابل‌توجهی در حوزهٔ علم سیاست برخوردار بوده‌اند. جامعه‌شناسی باید در پیوندی جدی و گسترده با این برداشت‌های تازه باشد و به تعاریف و مفاهیم خود، شکلی نوین بدهد. در واقع، سیالیت تام واقعیت در کنار جریان تحول‌یابندهٔ درک آن در قلمروهای مختلف، موجب سیالیت تام جامعه‌شناسی نیز می‌شود. تقدم تغییر بر نظم و پویایی بر ایستایی، نه ترجیحی سلیقه‌ای یا احساسی، بلکه برخاسته از نگاه تحول‌یابنده به جهان اجتماعی است. درک منطق مسیر تحولات، مستلزم ابتدای تحلیل بر بنیان‌هایی تحول‌یابنده است. روشن است که چنین برداشتی از وضعیت جهان واقعیت و جهان اندیشه، خود دشواری‌هایی در پی دارد که از جمله می‌توان به فقدان زبان و مفاهیم مشترک برای تبادل یافته‌ها، پراکندگی موضوعات و روش‌های بررسی آن‌ها و نیز سرگشتگی در مرحلهٔ سیاست‌گذاری یا تصمیم‌سازی اشاره کرد. علاوه‌براین، باید یادآور شد پویاقلمدادکردن جامعه‌شناسی، معنایی محدود ندارد و برای مثال نباید معادل پدیده‌هایی هم‌چون گسترش فزایندهٔ حوزه‌های مختلف جامعه‌شناسی در نظر گرفته شود. این پویایی ناظر بر تجدیدنظر می‌تواند از جمله ناظر بر بنیان‌های نظری و روشی این علم

باشد و می‌تواند به تغییر در جغرافیای علوم و نوع رابطه علوم و حوزه تحقیق آن‌ها مرتبط شود، هم چنان که در ادوار و دهه‌های پیش، علوم رشته‌ای را جایگزین اندیشه‌ورزی‌های عام و کلی نموده و سپس به مطالعات بین‌رشته‌ای و بعد از آن دوره پسا رشته‌ای رهنمون گشته است. این مقاله، با مروری بر محدودیت‌های جامعه‌شناسی جامعه‌محور-دولت‌گرا، کوشیده است برای صورت‌بندی یک جامعه‌شناسی بازاندیشانه، یعنی برای جامعه‌شناسی فرا جامعه‌ای-فرو جامعه‌ای و فرارشته‌ای چارچوبی فراهم آورد. چارچوب مزبور به درکی متفاوت از واقعیت‌های اجتماعی راه خواهد برد و محدوده‌های جغرافیایی یا مرزهای ملی را مفروض تعریف جامعه، به‌عنوان کانون جهت‌گیری‌های جامعه‌شناسی قرار نخواهد داد. پیوندهای میان‌سرزمینی در فهم واقعیت اجتماعی در کنار مرتبط‌سازی شبکه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی، جامعه‌شناسی بدیل را واجد ویژگی‌هایی تازه می‌سازد. این امیدواری وجود دارد که سمت‌وسوی علائق آموزشی، پژوهشی و روشی در این جامعه‌شناسی، واجد کارآمدی بیش‌تر و تناسب افزون با واقعیت‌های سیال و پهن‌پیکر باشد. واقعیت‌های مورد اشاره، در مقیاس‌های محلی، منطقه‌ای و جهانی قابل‌ردیابی‌اند. مشخص خواهد شد که دوگانه خاص‌گرایی/عام‌گرایی، چالشی پابرجا در روند شکل‌یابی این جامعه‌شناسی است. از سوی دیگر، منازعه بر سر مرزهای معرفتی در کنار موانع شکل‌دهی به سازمان جدیدی برای علوم اجتماعی هم چنان زنده و حیاتی قلمداد خواهند شد. در این راستا این احتمال وجود دارد که ما با صورت‌هایی تازه از دانش مواجه شویم و در نتیجه مشروعیت صورت‌های فعلی و رشتگانی به‌خصوص درباره جامعه‌شناسی مورد تردید جدی قرار گیرد؛ به‌عبارت‌دیگر، انحلال تقسیم‌کار رشته‌ای می‌تواند یک احتمال قوی در نظر گرفته شود که دامن‌گیر جامعه‌شناسی نیز بشود؛ از همین رو، حرکت به سوی یک جامعه‌شناسی فرارشته‌ای نیز گزینه‌ای محتمل خواهد بود. هر چند چنین ترکیباتی مفهومی (جامعه‌شناسی فرا جامعه‌ای یا جامعه‌شناسی فرارشته‌ای) می‌تواند متضمن ابهام یا تناقض در نظر گرفته شود، اما بدیهی است که در نقطه‌های آغازین چرخش‌های بنیادین شناختی، این دشواری‌ها به‌نوعی ناگزیر خواهند بود. پس از روشن‌شدن فضای پیش‌رو، دقت مفهومی بیش‌تری به موازات پیشرفت‌های تازه و دستاوردهای جدید معرفتی پدیدار خواهند شد. به موازات تحولات مورد اشاره، سازمان علم و به‌ویژه سازمان دانشگاه نیز باید تحولاتی را تجربه نماید که بررسی و اظهار نظر درباره آن، امری پیوسته با موضوعات مطرح در این نوشتار و البته پرداختن به آن خارج از قلمرو مورد نظر موضوعی مقاله است.

از سوی دیگر و همان‌طور که پیش‌تر نیز بدان اشاره گردید، دولت، محوریت گذشته را در این نوع جهت‌گیری تازه از جامعه‌شناسی نخواهد داشت و مرزبندی جامعه‌شناسی با دولت (یا مقوله قدرت) به‌نحوی تازه انجام می‌شود. این بازنگری شامل تعریف و نقش و جایگاه دولت و تغییر نگرش نسبت به قدرت و سلطه نیز می‌شود. پیدایش حوزه‌های جدید قدرت یا جابجایی در قلمرو

اعمال و تولید و توزیع قدرت یا کارویژه‌های قدرت و دولت، همگی می‌تواند درک‌هایی تازه از این مفاهیم پدیدار سازد و این همه انعکاس‌های قابل توجهی در آگاهی‌ها و مرزهای دانایی و ویژگی‌های قلمروهای شناختی خواهد داشت. در ادامه باید به نقش بازار و نیروهای برآمده از سرمایه و کار توجه و جمع‌بندی تازه‌ای از اقتصاد سیاسی-اجتماعی عرضه شود؛ لذا، می‌توان گفت که با شبکه‌سازی جریان‌های متداخل در کلیت درهم‌تنیده زندگی انسان در عصر جدید، نوعی نگاه پساارشته‌ای بر تحلیل‌ها سایه‌افکن می‌شود و متخصصانی جدید پا به عرصه خواهند گذاشت. روشن است که این جابجایی‌ها در بستری از تضادها و چالش‌ها میان طرفداران وضعیت کهن با حامیان سپهر جدید تحقق می‌پذیرد. هرچه دامنه این چالش‌ها افزون می‌شود، نوعی اتحاد ناخواسته میان اعضای نظم سابق شکل می‌گیرد و درمقابل، اعضای پراکنده متعلق به جریان‌های نوین، با ابزارهایی متفاوت، از رابطه‌ای شبکه‌ای و متداخل جدید سخن می‌گویند. این جنبه از جابجایی‌ها و جریان‌های برهم‌تأثیرگذار و ترکیب‌شونده، موضوعی تازه برای مطالعه و پژوهش خواهند بود. به‌موازات اتحادها و انشقاق‌ها در جهان واقعیت، جهان شناختی نیز دستخوش نظمی تازه خواهد شد تا کارآمدتر شود.

از جبهه‌های دیگر، رویکردهای تازه در مطالعه انسان براساس مؤلفه‌های زیستی و عصبی که نوع یا گونه انسانی را در پرتو تحولات فیزیولوژیک تاریخی مورد توجه قرار می‌دهند، به طرح ادعاهای متفاوت درباره عوامل مؤثر بر شکل‌دهی به کنش جمعی می‌پردازند. دست‌کاری‌های ژنتیکی در کنار توسعه ابزارهای نوین در حوزه ادراک و عمل که هوش مصنوعی تبلور متأخر آن است، موجب می‌گردد برهم‌کنش جریان‌ات برآمده از طیف‌های مختلف متعلق به این سوگیری شناختی، در کنار نیروهای ناشی از جریان‌اتی که پیش‌ازاین بدان‌ها اشاره کردیم، جغرافیای تازه‌ای را در عرصه شناخت و آگاهی بیافرینند که چندان شباهتی با آرایش شناختی هم‌اکنون ما نخواهد داشت. این افق‌گشایی‌ها کامل نخواهد بود اگر به مجموعه‌ای از عوامل واقعی و مابازاهای اندیشگی آن‌ها اشاره نشود که دانش کنونی ما درباره آن‌ها ناچیز است؛ به‌عبارت‌دیگر، عناصر متعددی از واقعیت در حال پدیداری جهان انسانی در فضایی مه‌آلود و مبهم در حال حرکت‌اند و بدل‌شدن آن‌ها به مقولاتی قابل‌مشاهده و واجد عینیت، مستلزم گذشت زمان و تاریخمندی افزون‌تر آنهاست.

مؤلفه مهم دیگر در بازآرایی جهان واقعی و نیز دنیای شناختی در حال پدیدارشدن، زمان است. نوع نگاه ما به زمان و برداشت و تلقی ما از این مفهوم، هرچه بیش‌تر دچار تحول می‌شود و ابهامات موجود در این‌زمینه دامن‌گستری بیش‌تری خواهند یافت؛ براین‌اساس، از جمله تفکیک‌های زمانی گذشته، حال و آینده در معرض تردید قرار خواهد گرفت. در واقع، نوعی تلقی بدیهی‌پنداشته‌شده در تحلیل‌های رایج وجود داشته است که آینده را ادامه امروز، و اکنون را ادامه گذشته تلقی کرده است. درهمین‌راستا نوعی تقابل یا تضاد میان امر کهنه و امر نو یا سنت

و تجدد مفروض گرفته می‌شده است. فقدان پیچیدگی و عدم توجه به تداخل‌های فزاینده عوامل و متغیرهای مختلف در یکدیگر که به نوعی کثرت‌گرایی مفهومی در درک پدیده‌ها راه خواهد برد، در چنین برداشتی از زمان غایب بوده یا کمتر محل توجه بوده است. جهان، واجد نوعی حرکت پیش‌رونده و برگشت‌ناپذیر در نظر گرفته می‌شده است که الگویی از تحول روبه‌پیشرفت را عرضه می‌کند و بر همین اساس، گذشته چراغ راه آینده تلقی می‌شده است. با این حال، به روشنی می‌توان از جنبه‌هایی مختلف در این تصورات ابهام افکنی کرد و بدیل‌هایی را به جای آن‌ها برنشاند. وجود عناصری ناهمگن از لحاظ زمانی در قالب واقعیتی ترکیبی یا مجموعه‌ای نظری-شناختی، امکان‌پذیر ساختن سفر در زمان، تصور جهان‌های پیچیده و پراشوب یا تقسیم‌بندی زمان به انواعی مختلف که نافی یکدستی مفهوم زمان در تلقی عمومی و ساده آن است، برخی از موارد قابل اشاره در زمینه جابجایی مفهومی زمان‌اند. در کنار زمان، مکان و جایگاه نیز دستخوش دگرذیسی‌های ژرف می‌شوند و ماهیت گذشته خود را از دست می‌دهند. به موازات تسهیل در جابجایی‌ها (مقولات، انسان‌ها، کالاها و غیره) تصورات جدید از موقعیت‌مندی و تعلق و وابستگی مکانی به وجود آمده است که درک ایستا و تک‌بعدی از مکان را دستخوش دگرگونی می‌سازد. این بعد پیشگویانه، البته ناظر به مجموعه تحولاتی است که انسان را به مثابه موجودی تاریخی مدنظر قرار می‌دهد و بدین ترتیب از مناسبات تازه و ناآشنا و غریب میان انسان و نیز تغییر در ماهیت انسان‌ها چندان متعجب نیست. زمین و زمان این‌گونه درهم‌پیچیده و تازه خواهند شد و زیربرشدگی آدمی چهره خود را عیان خواهد کرد.

این مجموعه‌های تحول‌یابنده، فهرستی طولانی‌تر دارند. از تحول در نهادهای اجتماعی تا تغییر در استراتژی‌های مواجهه انسان با طبیعت، از بازنگری در شیوه‌های غالب مصرف و تولید انرژی تا ابداع روش‌های تازه برای بقا و لذت، و از شیوه‌های تازه درک جهان تا ابداع مفاهیم نوین و بدیع، همگی بخش‌هایی از فهرست بی‌انتهایی هستند که جهانی را جایگزین جهانی دیگر می‌سازند. به روشنی این تحولات هم در حوزه نظری، هم در قلمرو عملی و هم در تعامل میان آن‌ها رخ خواهد داد.

پیامدهای دامنه‌دار چنین نگرشی به واقعیت‌های جهان، از جمله موجب تغییر حساسیت‌ها یا تأکیدها درباره همه مقولات، مفاهیم، انگاره‌ها و غیره می‌شود؛ برای مثال، از اهمیت دوگانه‌هایی هم‌چون ساختار-عاملیت، طبیعت-فرهنگ، کل-جزء، درونی-بیرونی، نظر-عمل و سه‌گانه‌هایی هم‌چون گذشته-حال-آینده و جامعه-دولت-بازار کاسته می‌شود و در عوض اشکالی متنوع‌تر از مفاهیم و مقولات، فضای شناختی ما را شکل خواهند داد. روشن است که فرایندهایی پیش‌رونده هم‌چون تخصصی‌شدن فزاینده جامعه‌شناسی به‌خصوص روند پدیدارشدن و خلق حوزه‌های مختلف برای آن متوقف می‌شود و مورد بازاندیشی قرار می‌گیرد. هم‌چنین مرزبندی‌های رایج موضوعی و روشی میان علوم مختلف در معرض تردید قرار خواهد گرفت. شاید یک سناریوی

محتمل برای آینده علوم اجتماعی، قرار گرفتن در مسیری است که در آن، مشابه دوران تأسیس علوم مدرن، تعاریف، مفاهیم، نظریه‌ها، اندیشه‌پردازان و نظام‌های تازه معنایی به صحنه می‌آیند و دستورکارهای بدیع و نوآورانه‌ای برای علم مدنظر قرار می‌گیرند. با این حال، فرضیات مطرح در این نوشته شاید سرانجامی دوگانه را پیش‌روی خواننده قرار می‌دهد که می‌توان آن را در قالب این پرسش صورت‌بندی کرد: آیا ما به سوی یک جامعه‌شناسی بازاندیشانه در حال حرکتیم یا افقی از انحلال جامعه‌شناسی و شکل‌بندی‌های تازه معرفتی باید گزینهٔ محتمل در نظر گرفته شود؟

واژگان کلیدی: بازاندیشی، بازسازی، انحلال، علوم اجتماعی، جغرافیای علم، تحولات شناختی، دوران پسارشته‌ای

جامعه‌شناسی در ترازو
تأملی در باب محدودیت‌های نظری و پارادایمی جامعه‌شناسی در
تبیین و توصیف پدیده‌های اجتماعی نوظهور

حسین بزرگی؛ عاصمه قاسمی^۲

مقدمه

دانشمندان اجتماعی بر این باورند که در حوزه علوم انسانی، جامعه‌شناسی علم نسبتاً نوینی است. بنابر این تولد این علم مانند هر تولدی می‌تواند با نواقصی همراه باشد. از این رو درک جنبه‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه آن برای فرایند تکاملی یا رفع نواقص احتمالی این علم ضروری است. هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی هر دو عنصر فهم فلسفه دانش هستند، لذا هر دو، فرضیه شکل‌گیری نظریه‌ها را شامل می‌شوند.

۱. دانش آموخته کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی و نویسنده مسئول،

Hosseinbf1970@gmail.com

۲. استاد یار جامعه‌شناسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه آزاد واحد علوم و تحقیقات،

asemeh.ghasemi@gmail.com

به اعتقاد برخی از جامعه‌شناسان، جامعه‌شناسی از نیمه دوم قرن بیستم هیچ انقلاب علمی و پارادایمی را به خود ندیده است. به عبارت دیگر «تغییر به معنای واژگونی پارادایمی در جامعه‌شناسی بروز نکرده و صرفاً پارادایم‌های برکنار شده و یا تضعیف شده مجدداً جایگزین شده‌اند.» (نیکولاو جنوف، ۲۰۱۳) این در حالی است که جامعه بشری با سرعت به پیش می‌رود. از همین رو صدای چرخش رویکردهای هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه در علوم اجتماعی و خصوصاً جامعه‌شناسی برای تحلیل، تبیین و تفسیر پدیده‌ها از سوی دانشمندان اجتماعی به گوش می‌رسد.

تنوع و تعدد نظرات و عقاید جامعه‌شناسان و اندیشه‌مندان اجتماعی در این عرصه سبب بروز هرج و مرج جامعه‌شناسی به عنوان یک حوزه مطالعاتی شده است. به طوری که برای آندرو آبوت «شخصیت ویژه جامعه‌شناسی به بهترین وجه به شکل تقسیم فراکتال^۱ یعنی قبول سازمانی داخلی از نظم و انضباط و رفع تناقضات توصیف می‌شود.» (جان بالن و جان هولم وود، ۲۰۱۹). نظر به این که هیچ رشته‌ای نمی‌تواند بدون وابستگی و پیوستگی و اجماع درونی به چالش‌های بیرونی پاسخ دهد. بنابر این تحرک گسترده در نحوه تفکر و باز اندیشی در کارکردهای جامعه‌شناسی برای جامعه حال و آینده از اموری است که متخصصان علوم اجتماعی را به تفکر و تأمل واداشته است و در قرن ۲۱ به مشکلات و حتی احتمال غیر ممکن بودن رشته جامعه‌شناسی توجه بیش‌تری نمایند.

بیان مسأله

بیش از دو قرن از شکل‌گیری علم جامعه‌شناسی می‌گذرد و جامعه‌شناسی نتوانسته به قولی که در ابتدا داده است عمل کند. بنابر این تفکر و بازاندیشی در کارکردهای آن برای جامعه ضروری و حیاتی است. بحران فعلی و جلوگیری از مشکلات آینده در وهله اول منوط به افزایش عمق درک رفتار انسان و نهادهای جامعه که در گرو کارآمدی و ظرفیت‌های تفسیری و تبیینی نظریه‌ها و روش‌ها، و در وهله دوم عدم تناسخ و ایجاد تفاهم در زبان مشترک و تدوین سیاست‌های اجتماعی متناسب با تغییرات و تحولات برآمده از دل فن‌آوری‌ها و الگوریتم‌هایی است که به نظر می‌رسد جهان اجتماعی آینده را بازتعریف خواهند کرد. سیاست‌گذاران و عموم مردم نیازی به جامعه‌شناسی ندارند تا به آن‌ها بگویند مثلاً فقر باعث ارتکاب جرم می‌شود. نوع مدرسه و آموزش، نابرابری را بازتولید می‌کند یا بیکاری انسجام اجتماعی را از بین می‌برد. دیگر آن که «جامعه‌شناسی در تشخیص‌های اجتماعی و نسخه‌های سیاستی که با آن‌ها در ارتباط بوده با نوعی احساس خستگی و سرخوردگی در حال افزایش روبه‌رو است. بنابر این بیش از هر زمان

^۱fractal splitting

دیگری سرعت و پیچیدگی فرآیندهای تغییر، نیاز به یک جامعه‌شناسی قوی دارد.» (استفان کروک، ۲۰۰۳)

جامعه‌شناسی تا دهه ۷۰ میلادی دوران طلایی خود را سپری کرد و از اوایل دهه ۸۰ در یک سرایشی رو به پایین قرار می‌گیرد. در سه دهه اخیر از شأن علمی و شخصیت حقیقی (ظرفیت و اهلیت) جامعه‌شناسی انتقادهای فراوانی شده است. کثرت انتقادهای به عمل آمده به حدی است که جامعه‌شناسی را به یک علم مالیخولیایی تبدیل کرده است و تنها راه رهایی از این وضعیت آن است ابتدا خود را از درون بازسازی کند و پایه‌هایی را که بر روی آن قرار گرفته مورد نقد اساسی قرار دهد. حتی قبل از آن هم برخی از جامعه‌شناسان که در صدد دفاع و مقابله با منتقدان برآمده بودند، به این مسأله اذعان می‌کنند که جامعه‌شناسی از نظر معرفی حرفه‌ای خود با مشکل جدی مواجه است و در چارچوب موقعیتی که ما در این حرفه داریم باید به شکلی دقیق‌تر به گردآوری و انسجام بخشیدن دانش خود بپردازیم. (رندال کالینز، ۱۹۸۹).

در سپتامبر ۲۰۱۵ (شهریور ۱۳۹۵) وزیر آموزش و فناوری کشور ژاپن و بر اساس نظر نخست وزیر، **شینزو آبه** نامه‌ای به تمامی دانشگاه‌های ملی ژاپن ارسال می‌کند که در آن خواسته شده است «اقدامات فعالی برای انحلال و یا محدود کردن سازمان‌ها و رشته‌های **علوم اجتماعی و انسانی** یا تبدیل آن‌ها به رشته‌ها و آموزش‌های عملی و حرفه‌ای را در برنامه‌ریزی‌های خود به عمل آورند.» اعتقاد بر این است که فراخوان بستن دانشکده‌های علوم اجتماعی، بخشی از تلاش‌های گسترده‌تر ژاپن برای ارتقای آن چه «آموزش حرفه‌ای و عملی‌تر و پیش‌بینی نیازهای جامعه» خوانده شده است، تا بدین وسیله تحقق آن از سوی بخش آموزش دانشگاهی فراهم شود. به‌رغم انتقادهای فراوان که به این درخواست در بین دانشگاهیان، برنامه‌ریزان درسی و جامعه محققان در داخل و خارج از ژاپن بروز کرد و مقاومتی که دو دانشگاه بزرگ ژاپن (توکیو و کیوتو) در برابر این درخواست از خود نشان دادند اما آمارها و نظرسنجی‌ها حکایت از آن دارند که از ۶۰ دانشگاه ملی در ژاپن ۲۶ دانشگاه اقدام به حذف کامل این رشته‌ها، ۱۷ دانشگاه ملی جذب دانشجویان را به دوره‌هایی از جمله حقوق و اقتصاد محدود کرده و دانشگاه‌های توکیو و کیوتو با وجود همه مقاومت‌ها در حال حاضر با ۵۰ درصد ظرفیت اقدام به جذب دانشجو کرده‌اند. از کاهش برنامه‌های دانشگاهی علوم انسانی و اجتماعی در ژاپن تا محدود شدن بودجه تحقیقات جامعه‌شناسی دولت فدرال ایالات متحده از ۲۱۷ میلیون دلار در سال ۲۰۰۷ به ۱۲۸ میلیون دلار در سال ۲۰۱۵ در مقایسه با سایر رشته‌ها که افزایش بودجه داشته‌اند، هم‌چون اقتصاد (NSF / 2017*) خود حکایت از کم فروغ شدن و از سکه افتادن این رشته دانشگاهی در میان دانشگاهیان، سیاستمداران و برنامه‌ریزان داشته است. نکته‌ای که در این گزارش حائز اهمیت است، پیش‌بینی نیازهای جامعه و تناسب آموزش‌های دانشگاهی در راستای حرکت‌های تکاملی

است. در سال ۲۰۱۱ بنیامین گینزبرگ استاد دانشگاه جان هاپکینز در کتاب خود به نام «سقوط دانشگاه» فرآیند تعطیلی و انتقال گروه‌های جامعه‌شناسی در دانشگاه‌های ایالات متحده را روند اضمحلال جامعه‌شناسی نامید. در سال ۲۰۰۳ جان اچ سامرز استاد مطالعات اجتماعی دانشگاه هاروارد در مقاله‌ای به نام «پایان جامعه‌شناسی؟» خاطر نشان می‌کند که چنین وضع آشفته‌ای برای جامعه‌شناسی از قبل قابل پیش‌بینی بود و این رشته به نوعی خودشیفتگی آکادمیک تبدیل شده که نتیجه آن کاهش اعتبارات است.

روش پژوهش

این پژوهش مبتنی بر رویکرد نظری و با مراجعه به ادبیات و گفتمان حال حاضر جامعه‌شناسی شکل گرفته است. نظر به اینکه ادبیات وسیع و متکثری نسبت به موضوع مورد بررسی از سوی اندیشه‌مندان و نظریه‌پردازان علوم اجتماعی بویژه جامعه‌شناسی مطرح می‌شود که هر کدام بخشی از مفروضات پارادایمی و نظری را مورد نقد و بررسی قرار داده‌اند، از این رو سعی شده است اهمیت ارتباط جنبه‌های نظری را با مقایسه و مقابله هر کدام، به منظور امکان فراهم کردن نوعی چشم‌انداز نظری و پارادایمی و شیوه‌های تفکر تفسیری در خصوص تحولات اجتماعی پیش رو و کشف روش‌های فهم پدیده‌های نوظهور را در نظرات و دیدگاه‌های دانشمندان و جامعه‌شناسان معاصر نشان دهیم و از نگرانی‌ها و دغدغه‌های حال و آینده آنان نسبت به دگردیسی و تغییر شکل اجتماعی که در دستور کار تاریخی خود قرار داده‌اند، تصویری ارائه کنیم. بنابر این روش مورد استفاده در این پژوهش بررسی و مطالعه اسناد منتشر شده توسط صاحب‌نظران و اندیشه‌مندان اجتماعی مطرح و پیشرو در حوزه مورد بررسی در نشریه‌ها و مجله‌های معتبر تخصصی مورد نظر پژوهشگر بوده است. از این رو در این پژوهش، روش تحلیل محتوای کیفی مورد استفاده قرار گرفته است که از مفروضات تفسیرگرایی برخوردار است. پژوهشگر در اینجا سعی در استنباط معنایی خاص از متن، از طریق طبقه‌بندی مفاهیم و پی بردن به شباهت‌ها، افتراق‌ها و روابط بین آن‌ها را دارد، لذا تحلیل محتوای کیفی برای این نوع پژوهش مناسب‌تر به نظر رسید. در اینجا شایان ذکر است نظر به اینکه پژوهشگر اجزای آشکار و مؤلفه‌های روشنی از متن را مورد بررسی قرار می‌دهد نوع تحلیل محتوا، تحلیل محتوای کیفی آشکار است.

یافته‌های تحقیق

هسته اصلی داده‌های به دست آمده در این پژوهش بر دو رکن اساسی استوار شده است: رکن اول، انتقادات شدیدی است که در دهه پایانی سده بیستم شروع و در دو دهه اول سده بیست و یکم به اوج خود رسیده است. اثبات ادعاهای دانش جامعه‌شناسی و موفقیت یا عدم

موفقیت این دانش با رویکردهای معرفت شناسانه آن مشخص میشود. همانطور که احساس میشود چرخش هستی شناسانه این دانش آن را قادر می‌سازد تا پدیده‌های اجتماعی بیش‌تر و جدیدتر (نوظهور) را در منظومه دانش خود جای دهد. وقتی به مطالعه آثار جامعه‌شناسان کلاسیک و یا بنیان‌گذاران علم جامعه‌شناسی می‌پردازیم، درمی‌یابیم که مسأله محوری آن‌ها تنها در یک جمله خلاصه می‌شود: «مطالعه واقعیت‌های اجتماعی و فهم شرایط امکان آن‌ها در درون جامعه». بر همین اساس کار جامعه‌شناسی چیزی جز مطالعه واقعیت‌های اجتماعی و پرداختن به شرایط امکان آن‌ها نیست، امروز ما با یک فرم غالب از جامعه‌شناسی مواجه هستیم که توانایی پرداختن به واقعیت‌های اجتماعی و توضیح شرایط امکان آن‌ها را ندارد.

رکن دوم، مباحث مربوط به آینده‌پژوهی و قدرت پیش‌بینی دانش جامعه‌شناسی است. واقعیت آن است که پس از شکست پیش‌بینی‌های آینده‌مارکسیستی، جامعه‌شناسان از پیش‌بینی خود در مورد آینده عقب‌نشینی کرده‌اند. به بیان "هربرت مارکوزه" که معتقد است «تاریخ، شرکت بیمه نیست که آن چه ما پیش‌بینی یا پیش‌گویی می‌کنیم، تضمین کند که حتما رخ خواهد داد»، اما با اتکاء و دلالت شاخص‌های مختلف حکایت از آن است که جامعه طی چند سال آینده تحولات عمیق و کاملی را تجربه خواهد کرد. بنابر این برخی از این تغییرات باید پیش‌بینی و در برنامه‌ریزی‌های دور برد یک سازمان (دولت) گنجانده شود. پیش‌بینی اجتماعی ممکن است تضمین‌کننده تصمیمات صحیح نباشد، همچنین تضمین نخواهد کرد که پیش‌بینی‌ها از روندهای نوظهور به دست می‌آید، اما این کار درک بهتری از نیروهای شکل‌دهنده اجتماعی را به همراه دارد. به اعتقاد صاحب‌نظران یکی از دلایلی که دانش جامعه‌شناسی از حوزه تصمیم‌گیری و توجه سیاست‌مداران به حاشیه رانده شده، آن است که جامعه‌شناسی قادر به انجام پیش‌بینی‌های نقطه‌ای و دور برد نیست. این همان چیزیست که مورد توجه و علاقه سیاست‌مداران است.

برخی از مهم‌ترین دیدگاه‌های آسیب شناسانه و انتقادی به علم جامعه‌شناسی که در سه دهه اخیر از سوی صاحب‌نظران و اندیشه‌مندان به صورت مشخص مطرح شده عبارتند از:

- جامعه‌شناسی راهی و شیوه‌ای برای درک واقعیت در یک دوره تاریخی مشخص بوده که اکنون به پایان رسیده است. (پیتر واگنر)

- جامعه‌شناسی به عنوان یک رشته، چند پاره و متفرق است و مرکزیت نظری و روش شناختی ندارد. (هاوارد بکر)

- جامعه‌شناسی هنوز از ارائه تحلیلی از ساختار روابط اجتماعی بسیار فاصله دارد. (کاراگیانیس)

- جامعه‌شناسی قادر نبوده است تا به یک علم اکتشافی سریع و مورد توافق تبدیل شود.
(رندل کالینز)

- جامعه‌شناسی می‌تواند به مسیر خود ادامه دهد، اما به تدریج تجزیه و از بین می‌رود.
جامعه‌شناسی باید مشخص کند که ارزش افزوده آن برای حوزه‌های دیگر علوم چگونه است.
(جیمز هوس)

- جامعه‌شناسان نتوانسته‌اند وقایع بزرگ جهان را پیش‌بینی کنند و برای پرسش‌های بزرگ، پاسخ‌های مناسب ارائه دهند. (پیتر برگر)

- به دلیل اینکه ماهیت پدیده‌های اجتماعی، خود وابسته به فلسفه است بنابراین جامعه‌شناسی به جای معرفی خود به عنوان شاخه‌ای از علم، به عنوان شاخه‌ای از فلسفه و وابسته به آن درک شود. (وینچ و لوچ)

- غیر ممکن بودن جامعه‌شناسی از کثرت آن ناشی می‌شود. (اندرو ابوت)
جامعه‌شناسی، علمی و معرفت‌شناسانه نیست و با ایدئولوژی مغلوب می‌شود. بنابراین جامعه‌شناسی چیزی جز ایدئولوژی نظری نیست. (مارکسیست‌های ما بعد آلتوسری)
چالش کنونی جامعه‌شناسی، وضعیت «دگردیسی» در حوزه این علم است. جایی که دیگر روش‌های قدیمی کار نمی‌کنند. (اولریش بک)

- جامعه‌شناسی به دلیل عدم قبول رویکرد معرفت‌شناسی فردگرایانه یا رفتارگرایانه فراتر از هنجارهای علم است. (نظر سایر علوم)

- ما در جهان گفتارمحبوس هستیم، جامعه خود چیزی جز شکلی از یک متن نوشته شده نیست که می‌توان آن را به شیوه‌ها و زمان‌های گوناگون خواند. (سایر علوم)
- کیفیت دانشجویان جامعه‌شناسی در همه سطوح، پایین تر و پایین‌تر رفته است. (بکر و راثو)

- جامعه‌شناسی تقریباً از ۱۹۸۰ در یک سراشیبی رو به پایین قرار دارد. (ایوان زلنی)
- جامعه‌شناسی با کشمکش‌های شدید و غیراخلاقی درون رشته‌ای مواجه است/ (لیپسیت)
- جامعه‌شناسی، علمی فاقد انسجام فکری بوده که تحت تأثیر سیطره مدگرایی روش‌شناختی است. (جیمز دیویس)

قلمرو آینده پژوهی؛ از امکان پیش‌بینی تا عمل

پیش‌بینی در جامعه‌شناسی معاصر به یک موضوع **تابو** تبدیل شده است، چیزی که در جامعه‌شناسی کلاسیک و تا دهه ۱۹۶۰ یک **توتم** محسوب میشد، از یک طرف عده‌ای کم‌فروغ و به حاشیه رانده شدن جامعه‌شناسی در تصمیم‌گیری‌ها و سیاست‌گذاری‌ها را ناتوانی در پیش‌بینی‌های دور برد و یا حتی نقطه‌ای حوادث و تحولات می‌دانند و از سوی دیگر، عده‌ای

معتقدند هدف از جامعه‌شناسی پیش‌بینی و کنترل رفتار فردی و جمعی نیست و اینکه امیدوار باشیم آینده روزی کاملاً قابل پیش‌بینی خواهد بود، تفکری ناشیانه و غیر علمی است.

بلند پروازانه‌ترین هدف علوم اجتماعی مدرن، توسعه نظریه‌هایی است که حقایق مشاهده شده را به عنوان اثر علل آن‌ها توضیح می‌دهد. با این وجود، دلایل خوبی وجود دارد که گمان کنیم توانایی علوم اجتماعی در پیش‌بینی آینده نه تنها در حال حاضر و به طور تصادفی، بلکه از نظر بنیادی محدود است، زیرا همیشه؛ [بیش از یک توضیح معتبر برای هر وضعیت خاص وجود دارد]. سیاست‌مداران به عنوان افرادی عملگرا، علاقه‌مند هستند آن چه توضیح داده می‌شود برای آن‌ها اهمیت علمی داشته باشد. مثلاً این که پیش‌بینی می‌شود سرمایه‌داری سقوط خواهد کرد برای آن‌ها کافی نیست؛ آنه مایل هستند بدانند: این سقوط چه شکلی است؟ از کجا آغاز می‌شود؟ و چگونه به پایان می‌رسد؟ اکنون این موضوع در حال گسترش است که علوم اجتماعی قادر به انجام پیش‌بینی‌های نقطه‌ای نیستند، و این پیش‌بینی نقطه‌ای همان چیزی است که مورد علاقه سیاست‌مداران است. آن چه سیاست‌مداران حتی بیش‌تر از پیش‌بینی‌ها می‌خواهند، دستورالعمل‌های فنی برای کنترل تحولات اجتماعی است زیرا مسئولیت سیاست‌مداران در شرایط بحرانی دیگر توضیح جهان نیست، بلکه تأثیرگذاری بر آن است. اما همه این‌ها بدین معنا نیست که علوم اجتماعی (جامعه‌شناسی) باید از نظر سیاسی بی‌فایده باشد. (ولف گانگ استریک، ۲۰۰۷)

با بررسی دیدگاه‌های سه نفر از صاحب‌نظران اجتماعی و جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان برجسته معاصر که آثار متعددی در حوزه ضعف‌های پیدا و پنهان جامعه‌شناسی و اعتقاد به چالش‌های فکری آینده و تغییرات اجتماعی پیش رو و تئوریزه کردن تحقیقات اجتماعی به رشته تحریر درآورده‌اند، در سه مقوله انتقادی، رهیافتی و آینده‌نگری در جدول ذیل منعکس شده است:

شخصیت	آسیب شناسی	رهیافت (برون رفت)	آینده نگری
اندرو ابوت	روش‌های التقاطی و رویکردهای متناقض منبعث از وجود یک علم چند پارادایمی در جامعه‌شناسی	بهره بردن از جامعه‌شناسی فرآیندی مبتنی بر مبانی هستی‌شناسی نظریه‌های اجتماعی و بازسازی نظریه‌های عمومی بزرگ	- توجه به تحولات فن آوران و اندازه داده‌ها - توجه به مفهوم گذشت زمان و تاریخ - توجه به ساختارهای اجتماعی و روشنفکری (جنبه عقلانی) درون سیستم آموزشی با دیگر رشته‌ها

وندل بل	وضعیت کاذب علمی در جامعه‌شناسی	جامعه‌شناسی باید علم اقدام یا علم عمل باشد. بهره‌مندی جامعه‌شناسی از دیدگاه کل نگر و فرا رشته‌ای (واقع گرایی انتقادی)	تمرکز به مطالعات علمی با مرزهای مطالعاتی مشخص و جدی گرفتن مفهوم زمان و تاریخ در جامعه‌شناسی
جاناتان اچ ترنر	جمعه شناسی زبانی غیر دقیق و مبهم دارد. در جامعه‌شناسی نظریه‌ها به معنای واقعی نظریه نیستند	مهندسی اجتماعی بر اساس دقیق‌تر و فرموله کردن نظریه‌ها مبتنی بر قواعد کلی	اصول نظری قدرت مند و اطمینان از درست بودن آن‌ها در دنیای واقعی و چگونگی ترجمه یافته‌های تجربی و اصول نظری در جهان آینده

نتیجه‌گیری

چنان چه قبلاً ذکر شد، جامعه‌شناسان کلاسیک هنگامی که در حال ساختن ابزارهای مفهومی (دمکراتیک، صنعتی، سرمایه‌داری و...) بودند، افراد زندگی خود را با تغییرشکل مداوم در جهت‌گیری‌ها دنبال می‌کردند، از این رو برخی اعتقاد بر آن است که جامعه‌شناسی هنوز از ارائه تحلیلی از ساختار روابط اجتماعی بسیار فاصله دارد. در واقع طرح پرسش جامعه‌شناسی آینده و کلاسیک، طرحی برای جدا کردن آن چه زنده و آن چه مرده است در سنت جامعه‌شناسی برای تجزیه و تحلیل وضعیت فعلی ما در این رشته است. در زمینه نظریه‌های جامعه‌شناسی، این تفکر از همه لحاظ در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ به چالش کشیده شد.

به نظر می‌رسد با توجه به ارائه دیدگاه‌های پیشین و آن چه در این بخش آورده شد، قرن بیست و یکم حول ماشین‌های جدید شکل می‌گیرد. انقلاب دیجیتال و هوش مصنوعی اگرچه می‌تواند کارایی نظرها و روش‌ها را برای تحلیل و تبیین پدیده‌ها تسهیل کند، اما می‌تواند از سوی دیگر تحولات سیاسی و اجتماعی عمیقی را دامن بزند که به کدورت چشم‌اندازها می‌افزاید. از این رو کارایی و توانمندی پارادایم‌ها و نظریه‌ها در وهله اول نیاز به چرخش مفروضات پارادایمی و به طبع آن نظریه‌پردازی‌های نوین خواهد داشت (جامعه‌شناسی برای احیا و ماندگاری خود نیازمند این جراحی است). در وهله دوم، چنان چه در آینده غلبه با ماشین‌ها باشد. بنابر این تحولات گسترده از این نوع، اهمیت مطالعات آینده‌نگر را تقویت و تشدید خواهد نمود.

جامعه‌شناسی با فاصله از مطالعات آینده‌نگر موقعیت ممتاز خود را از دهه ۱۹۶۰ و قبل از آن از دست داد و در زمان معاصر و آینده با توجه به شرایط پیش رو موقعیت دشواری را برای این

گونه مطالعات خواهد داشت اگرچه برخی از متدولوژیست‌ها استفاده از داده‌کاو‌های بزرگ و بهره‌گیری از فنون STS را برای برخورد با این چالش راه‌گشا می‌دانند، اما تا کنون جامعه‌شناسان در پیش‌بینی وقایع بزرگ موفق نبودند. حال باید منتظر ماند و دید آیا روش‌ها و نظرهای جدید امکان پیش‌بینی‌های دقیق‌تر را برای آنان فراهم می‌نماید یا خیر.

واژگان کلیدی: هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی، پارادایم و پدیده‌های اجتماعی
نوظهور

منابع

- ایمان، م. (۱۳۹۰). مبانی پارادایمی روش‌های کمی و کیفی تحقیق در علوم انسانی. چاپ اول، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- ایمان، م. (۱۳۹۱). فلسفه روش تحقیق در علوم انسانی. شیراز: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- گین، ن. (۱۳۹۲). آینده نظریه اجتماعی. ترجمه محمد رضا مهدی زاده، تهران: جامعه‌شناسان، چاپ اول.
- طالبیان، محمد رضا (۱۳۹۶). «مهندسی اجتماعی احیاگر جامعه‌شناسی». مجله راهبرد، شماره چهلهم، زمستان.
- زنی، ایوان (۲۰۱۵). بحران جامعه‌شناسی ایالات متحده، مجله اینترنتی انگاره (انجمن بین المللی جامعه‌شناسی)، سال ۵، شماره ۲، سال ۲۰۱۵ / <https://engare.net/globaldialogue-v5i2>

Abbott, A. (2000). "Reflections on the Future of Sociology". *Contemporary Sociology*, Vol. 29, No. 2 (Mar., 2000), pp. 296-300. Published by: American Sociological Association.

Abbott, A. (2016). *Processual Sociology*. Chicago/London: University of Chicago Press

Abbott, A. (2001). *Time Matters*. Chicago/London: University of Chicago Press

Adam, B. (2011). "Wendell Bell and the sociology of the future: challenges past, present and future". *Futures*, 43 (6): 590–595.

Adam, B., (2009). "Future matters: challenge for social theory and social inquiry". Conference Paper, available at: <http://www.cardiff.ac.uk/socsi/resources/Sardinia.pdf> (accessed 9 September 2015).

Adam, B., (2004). "Towards a new sociology of the future". unpublished paper, available at: <http://www.cf.ac.uk/socsi/>.
Aldridge, A. (1999). "Prediction in Sociology: Prospects for a Devalued Activity". *Sociological Research Online*, vol. 4, no. 3. <http://www.socresonline.org.uk/4/3/aldridge.htm>.

Alatas, H. (2006). "The Autonomous, the Universal and the Future of Sociology". *Current Sociology*, January, Vol 54(1): 7–23 SAGE.

Alatas, Syed Farid (۲۰۰۱). "The Study of the Social Sciences in Developing Societies: Towards an Adequate Conceptualization of Relevance". *Current Sociology*, ۴۹(۲): ۱۰۱–۱۱۹.

Archer, M.S. (2000). *Being Human: The Problem of Agency*. Cambridge: Cambridge University Press.

Becker, H. (2007). *Telling about Society*. Chicago: Chicago University Press.

Beck, U. (۲۰۰۵). "Cosmopolitanization – now". *Global Media and Communication*, Volume ۱(۳): ۲۴۷–۲۶۳, <http://gmc.sagepub.com>.

Beck, U. (2016). *The Metamorphosis of the World: How Climate Change is Transforming Our Concept of the World*. Cambridge, UK and Malden, MA: Polity.

Bauman, Z. (2014). *What Use is Sociology? Conversations with Michael-Hviid Jacobsen and Keith Tester*. Cambridge, UK and Malden, MA: Polity

Bell, W. (1997). *Foundations of Futures Studies: Human Science for a New Era*. New Brunswick, NJ: Transaction Publishers.

Chernilo, D. (۲۰۰۶). "Social Theory's Methodological Nationalism: Myth and Reality". *European Journal of Social Theory*, 9;5. <http://est.sagepub.com>

Bell, W. (1999). "The sociology of the future and the future of sociology". *Sociological Perspectives*, ۳۹ (۱): ۳۹-۵۷

Crook, S.(2003). "Change, uncertainty and the future of sociology". *Journal of Sociology*, The Australian sociological association. vol 39:7-۱۴/

Chernilo , D. (2013). *The natural law foundations of modern social theory: A quest for universalism*. Cambridge University Press.

Chernilo, D. (2018). "Toward a philosophical sociology". forthcoming in *Sociological Review*.

Donati , P.(2013). *Morphogenesis and social networks: relational steering not mechanical feedback*.

Fuller, S.(2012). "Social Epistemology: A Quarter-Century Itinerary". *Journal, Social Epistemology. A Journal of Knowledge, Culture and Policy*. Volume 26, 2012 - Issue 3-4.

Fuller, S.(2019). *Social Epistemology*. <http://serious-science.org>

Karakayali,N.(2015). "Two Ontological Orientations in Sociology: Building Social Ontologies and Blurring the Boundaries of the 'Social'". January SAGE, Volume: ۴۹ issue: ۴, page(s): ۷۳۲-۷۴۷

Karagiannis and P. Wagner,. (2007). "Multiple Solidarities: Autonomy and Resistance, in N. Varieties of World-Making, Beyond Globalization". ,Liverpool University Press, pp. 154-72.

Lindgren, A. (2012). "Sociology as the Philosophy of the Future". *Journals Asian Social Science*, Vol. 8, No. 8 (2012)

Lenski, G. (2005). *Ecological-evolutionary theory*. Boulder/London: Paradigm Publishers.

Law, J. URRY, J.(2011). "Enacting the social". *Journal Economy and Society*, <https://www.tandfonline.com>.

Possamai, A. Rowe, D. Stevenson, D. (2017). "Sociology in the 21st century: Challenges old and new". *Journal of Sociology* 1-7, sagepub.co.uk/journalsPermissions.nav

Sayer, A. (2000). *Realism and Social Science*, London: Sage.

Sawyer, R. K. (2002). "Durkheim's Dilemma: Toward a Sociology of Emergence". *Sociological Theory*, Vol 20, Issue 2, July 2002, Pages 227-247. <https://onlinelibrary.wiley.com>

Selin, C. L. (2008). *Sociology of the Future: Tracing Stories of Technology and Time*. *Sociology Compass*, 2(6),

[Streeck, W. https://www.mpg.de/208630/social_sciences](https://www.mpg.de/208630/social_sciences)

Sheller, M. Urry, J. (2006.) *The New Mobilities Paradigm*. <https://journals.sagepub.com>.

Stones, R. (2014). "Social Theory and Current Affairs: A Framework for Greater Intellectual Engagement". *British Journal of Sociology* 65(2): 293-316.

Stones, R. (2017). "Introduction: Developing Theoretical Skills by Engaging with Key Sociological Thinkers". pp. 1-38 in R. Stones (ed.) *Key Sociological Thinkers*, 3rd edn. London: Palgrave Macmillan

Stones, R. (2017). *Sociology's unspoken weakness: Bringing epistemology back in*. *Journal of Sociology* 1-23, Western Sydney University, Australia

Tutton, R. (2017). *Wicked futures: Meaning, matter and the sociology of the future*. *The Sociological Review*, journals.sagepub.com.

Turner, Stephen Park and Jonathan H. Turner. (1990). *The Impossible Science*. Newbury Park, CA: Sage.

WAGNER, P. (2010). *THE FUTURE OF SOCIOLOGY: UNDERSTANDING THE TRANSFORMATIONS OF THE SOCIAL. APPROACHERS IN SOCIOLOGY*, vol. 1, university of terento, Italy.

امپریالیسم علمی؛ در باب امپریالیسم اقتصاد علیه امر اجتماعی

فرهاد بیانی^۱

طرح مسأله

در دنیای معرفت همواره تعامل میان اصناف معرفت وجود داشته و این تعامل در دوران معاصر بسی بیش از پیش فزونی یافته است. یکی از علل این امر آگاهی جامعه علمی در باب تودرتو بودن و چند وجهی بودن واقعیت‌ها و پدیده‌های پیرامون است. در این بین، واقعیت‌ها و پدیده‌های اجتماعی از پیچیدگی و وجوه متعدد و متکثرتری برخوردار بوده و همین مطلب تعامل میان اصناف معرفت را ضرورت بیش‌تری بخشیده است. این دست تعاملات می‌تواند نتایج قابل تأملی داشته باشد که حداقل آن آرائه «تبیین بهتر» (کلارک و والش، ۲۰۰۹: ۲۰۲) برای توضیح چرایی رویدادها است. ناگفته پیداست که این تعامل، ناگزیر باید ذیل یک چارچوب معرفت‌شناسانه و روش‌شناسانه قابل دفاع صورت گیرد تا دستاوردهای نیکویی با خود داشته باشد. در غیر این صورت، این تعامل معرفتی نه تنها ثمرات مبارکی نخواهد داشت بلکه می‌تواند سبب خطاهای معرفتی شود که این خود سبب آسیب دیدن فرایند آگاهی بشری می‌شود. حداقل نتیجه منفی چنین وضعیتی به بیراهه رفتن در آرائه پاسخ پرسش‌های پیش روی اصحاب معرفت است. افرادی که منتقد تعامل ناسنجیده میان اصناف معرفت‌اند معتقدند چنین ارتباطی نمی‌تواند برای معرفت علمی کارآمد باشد و اگرچه در ابتدا وعده آرائه توفیق و تبیین بهتر داده می‌شود اما در عمل چنین چیزی رخ نمی‌دهد (کلارک و والش، ۲۰۰۹: ۲۰۲). آشکار است که می‌تواند این وضعیت

۱. استادیار جامعه‌شناسی، گروه مطالعات علم و فناوری، پژوهشگاه مطالعات فرهنگی، اجتماعی، تمدنی، f.bayani@iscs.ac.ir

پیامدهای ناگوارتری هم برای افراد و هم برای جامعه داشته باشد. لذا توجه به سازوکار این تعامل معرفتی و ملاحظات روش‌شناسانه و معرفت‌شناسانه آن بر اصحاب معرفت پوشیده نیست. در درون این دسته تعاملات گاهی گونه‌ای از تعامل رخ می‌دهد که در واقع یک رابطه امپریالیستی میان یک شاخه از معرفت نسبت به شاخه‌های دیگر است. این نوع از رابطه سلطه-محور میان اصناف معرفت را «امپریالیسم علمی» می‌نامند (دوپره، ۱۹۹۵؛ ۲۰۰۱؛ ماکی، ۲۰۱۳). امپریالیسم علمی ناظر به وضعیتی است که در آن یک ایده، نظریه، مدل یا روش برآمده از یک صنف معرفت مدعی است که می‌تواند برای سایر اصناف معرفت نیز کارآمد باشد و می‌کوشد خود را بر آن‌ها تحمیل کند در حالی که چنین چیزی در عمل رخ نمی‌دهد و این ایده یا نظریه یا روش نمی‌تواند برای سایر شاخه‌های معرفت مفید و کارآمد باشد (دوپره، ۲۰۰۱: ۷۴). امپریالیسم علمی می‌تواند مدخل مناسبی برای پرداختن به رابطه گفتمان فردمحور با علوم اجتماعی و اندیشه اجتماعی در ایران باشد.

توجه فزاینده حاکمیت در ایران به روان‌شناسی و اقتصاد، گسترش آن به حوزه عمومی، حضور روزافزون روان‌شناسان و مشاوران در برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی، تأکید بر امر مشاوره فردی در حل مسائل اجتماعی مبتلابه افراد، نفوذ آرام و فزاینده نظریه‌ها و رویکردهای روان‌شناسانه و اقتصادی در تبیین‌ها و تحلیل‌های اجتماعی تنها نمونه‌ای از مظاهر و مصادیق رابطه استعمارگونه میان گفتمان فردمحور و جامعه‌شناسی است. خلاصه اینکه، این رابطه سبب سلطه دانش فردگرا و انزوای جامعه‌شناسی شده است. این وضعیت را می‌توان ذیل دیدگاه کلی‌تری قرار داد؛ گفتمان فردمحور. گفتمانی که معتقد است جامعه چیزی جز جمع جبری کنش‌گران فردی و کنش‌های آنان نیست لذا بهترین شیوه برای شناخت و تبیین جامعه و رویدادها و پدیده‌های درون آن مطالعه این کنش‌ها و انگیزه‌ها و معانی است که کنش‌گران برای کنش‌هایشان دارند. این وضعیت سبب تفوق این نحله از تبیین شده و در مقابل، نظرگاه‌هایی که بر تحلیل و تبیین ساختارها، نهادها و پدیده‌های فرافردی در مطالعه چرایی پدیده‌ها و رویدادهای اجتماعی و انسانی می‌پردازند رو به انزوا رفته و، در بهترین حالت منزوی شده‌اند اگر حذف نشده باشند.

این تلقی و بسیاری از تلقی‌های فردمحور دیگر تا اندازه زیادی برآمده از رویکرد معرفت‌شناختی رشته‌هایی مانند اقتصاد، خصوصاً اقتصاد کاربردی، روان‌شناسی، به ویژه روان‌شناسی تکاملی، و انواع عرفان‌های نوظهور است که بر نظریه انتخاب عقلانی (پینتو، ۲۰۱۶؛ استیگلر، ۱۹۸۴) و ایده هزینه-فایده (ماکی، ۲۰۰۲: ۲۳۷) تأکید دارند. به بیان دیگر، این اصناف معرفت بر گونه‌های خاصی از نظریه‌ها و ایده‌ها تأکید می‌کنند و بر این باورند که این‌ها می‌توانند برای تبیین مسائل و پاسخ به پرسش‌های سایر قلمروها و اصناف معرفت کارآمد باشند. این همان امپریالیسم علمی است. این وضعیت امپریالیستی در جامعه علمی ایران بیش‌تر خود را در قالب نفوذ خزننده و تسلط فزاینده نظریه‌ها، ایستارها و روش‌های فردمحوری نشان داده که می‌کوشند

قلمرو پدیده‌های اجتماعی را با تکیه بر مبانی این دست نظریه‌ها و روش‌ها توضیح دهند. گویی می‌خواهند امر اجتماعی را به امر فردی و کنش‌های اجتماعی را به تصمیمات، انگیزه‌ها و رفتارهای فردی که دست بر قضا مبتنی بر انتخاب عقلانی و هزینه-فایده‌اند تقلیل دهند.

روند سلطه امپریالیستی این گفتمان فردمحور، به ویژه اقتصاد، نحله‌های عرفانی نوظهور و روان‌شناسی، هم در قالب سیاستگذاری‌ها و تصمیمات ساختاری برای تغییر در ساختار رشته‌ها و مواد درسی علوم اجتماعی بوده و هم در عرصه عمومی و در افزایش فزاینده نقش افراد و دیدگاه‌های فردمحور برای پاسخ به نیازهای جامعه، چه در رسانه‌ها، چه در فضاهای آموزشی و چه در مراکزی که برای مواجهه با آسیب‌ها و پدیده‌های اجتماعی ارائه خدمات می‌دهند. پژوهش حیدری (۱۳۹۶) در باب تسلط روزافزون فردگرایی و هم‌چنین اجتماع‌زدایی و انزوای امر اجتماعی در ایران به این گزاره اشاره می‌کند که ایده بازار خودتنظیم‌گر برآمده از نئولیبرالیسم منجر به صورتبندی ایده انسان خودتنظیم‌گر شده است. لذا این الگو از انسان به مثابه انسان امروزی جامعه ایرانی پذیرفته شده است؛ بنابراین، با سیاست‌زدایی و اجتماع‌زدایی از امر اجتماعی و جامعه، همه چیز به کنش‌گر فردی خودتنظیم‌گری تقلیل یافته که تصمیمات، انگیزه‌ها و رفتارهایش بر اساس انتخاب عقلانی و مطابقت با سودمحوری سامان می‌یابد. مقاله زائری و نریمانی (۱۳۹۹) هم به نقش گفتمان فرد محوری که می‌کوشد ایده موفقیت و انسان اقتصادی را در جامعه بسط دهد اشاره می‌کنند. هم‌چنین به این واقعیت اشاره می‌کند که گفتمان فردمحور از این طریق می‌کوشد انسان ایده‌آل خود را بسازد و به امحاء امر جمعی و نقش ساختارهای اجتماعی در تصمیمات و کنش‌های کنش‌گران اجتماعی بپردازد؛ بنابراین، با انکار این که جامعه یک سیستم باز است و همین امر ایده انتخاب عقلانی و پیش‌بینی‌پذیر بودن کنش‌های اجتماعی را کمرنگ می‌کند، امر اجتماعی را منزوی کرده و آن را به سود فردمحوری نحیف و لاغر کند.

در جامعه امروز ایران یک سوژه بهنجار در حال صورتبندی است که از دانش و تکنیک‌های موفقیت استفاده می‌کند. واقعیت این وضعیت را می‌توان در قلمروی اقتصادی در قالب سوژه انسان اقتصادی یا آنتروپرونر دید که مبنای تصمیمات و کنش‌هایش، عقلانیت اقتصادی و کسب سود بیش‌تر است. این سوژه به گونه‌ای معرفی و شناسانده می‌شود که بر اساس آن، نیروی درونی در آن نهفته است که میانجی او و هر موفقیت بیرونی است. این سوژه مهم‌ترین دغدغه‌اش تغییر درون است (زائری و نریمانی، ۱۳۹۹: ۱۰). بر این اساس، انسان ذیل گفتمان فردگرایی که در چارچوب اقتصاد موفقیت و گرایش‌های عرفانی جدید زیست می‌کند باید همواره در پی پرورش نیروی درونی نهفته‌اش باشد چون تنها از این طریق می‌تواند به هر نوع موفقیتی دست یازد. گویی در این میان، او و موفقیتش تنها هستند و تنها با فربه کردن این نیروی درونی می‌تواند به توفیقات بی‌پایان دست یابد بدون این که ساختار، نیروی اجتماعی-سیاسی و رویه‌های فرافردی وجود داشته باشد که بتواند در کار او اثری داشته باشد و خللی ایجاد کند.

اين تلقی يادآور ايدۀ اصلي هگل است که اگر ميان جهان درون و بيرون کژي و ناهماهنگي مشاهده شد، چون جهان بيرون از اساس واجد منطق و سامان دهی صحيحي است، لذا بايد تفکر و بينش درون را تغيير داد. اين تغيير در جهان امروز ايران شامل پناه بردن به تکنیک‌ها و مهارت‌های رفتاری، مناسک عرفانی فردی و مشاوره‌های اقتصادی است تا اين انسان یک گام به انسان تربيت یافته و موفق نزديک شود. گو اين که در اين مسير نسخه‌های ديگری نيز هم‌چون گرايش به عرفان‌های انزوا طلب نيز نقش مهمی دارند. چون اين نوع عرفان‌ها، که در اشکال مختلف در حال فرجه شدن‌اند، بر یک پيش فرض انزواطلبی و خودکاو می‌متکی‌اند که تغيير و انطباق جهان درون را بر تغيير جهان بيرون ارجح می‌دانند. اين رویه خلاف ايدۀ بنيادی مارکس در مقابل هگل است که طبق آن، تفسير جهان زمانش به سر آمده و بايد در پی تغيير آن بود؛ «فلاسفه تنها جهان را به طرق مختلف تفسير کرده‌اند، اما هدف تغيير آن است» (مارکس، ۱۹۶۹: ۸). خلاصه ايدۀ مارکس اين بود که اگر عدم تطابقی ميان جهان درون و واقعيت بيرونی می‌بينيد در پی توجیه اين ناهماهنگی نباشيد و نکوشيد جهان درون را مطابق واقعيت بيرونی تربيت کنيد بلکه جهان بيرون را تغيير دهيد. به عبارت ديگر، نيروها، ساختارها و سامان‌های جمعی را به رسميت بشناسيد و بکوشيد نقش آنان را در وضعيت پيش آمده ببينيد و تحليل کنيد تا گامی به سوی تغيير واقعيت بيرونی برداريد. در حالی که، رونق گفتمان فردمحور و اصناف معرفت معطوف به آن به انکار اصالت و نقش پدیده‌ها و امور اجتماعي می‌انجامد.

به طور کلی، گفتمان‌هایی مانند گفتمان موفقيت، معنويت‌گرایی فردمحور، عرفان فردگرا، گفتمان ذره‌نگر، توجه و تأکید بر خلیقيات افراد بدون پيوند با زمينه‌های اجتماعي و فرهنگي آنها، تحليل مسائل انساني، اجتماعي و خانوادگی از طريق مقایسه تیپ‌های شخصيتی، بهره هوشي، مشخصه‌های فردی و غيره همگی از یک گفتمان فردگرای ذره‌نگر حکايت دارد. به اين معنا که بدون توجه کافی به زمينه‌های فرهنگي، اجتماعي، اقتصادي، سياسي و تاريخي می‌کوشد برای پرسش‌های انساني- اجتماعي پاسخ‌های فردمحور ارائه کند و برای مصائب اجتماعي به تربيت، تنبيه يا طرد و حذف کنش‌گران فردی بپردازد. اين زمينه زدودگی و نادیده گرفتن زمينه‌مندی مسائل اجتماعي، هم تفوق فزاینده و ناکارآمد اصناف معرفت فردگرا را به دنبال داشته و هم انزوا و گوشه‌نشینی و حتی اضمحلال تدريجي دانش‌های جمع‌گرایی که می‌کوشند وجه اجتماعي و فرافردی کنش‌ها، موقعيت‌ها و پیامدها را بکاوند.

بنا بر اين توضیحات، در اين مقاله می‌کوشم رد پا و مصاديق اين فردمحوری و بازارمحوری را در فضای علوم اجتماعي ايران نشان دهم و اين که اين ردپا می‌تواند در جاهای مختلفی خود را عيان کند. از آيين نامه‌ها، دستورات بروکراتيک، تصويب قوانين و تغيير سازمانی و اداري گرفته تا تحول در مباحث آموزشی و حتی دگرگونی در نظام تحلیلي و الگوهای تبیین امور اجتماعي.

با این توضیحات، این مقاله در پی مطالعه این فرایند امپریالیستی است و می‌کوشد به این پرسش‌ها پاسخ دهد که:

- مصادیق و مظاهر سلطه اصناف معرفت‌گفتمان فردمحور بر جامعه ایران کدامند؟
- با چه سازوکارهایی گفتمان فردمحور خود را بر جامعه ایران مسلط کرده است؟

روش شناسی

در این پژوهش به دنبال نشان دادن تسلط فزاینده گفتمان فردمحور و رویکردهای اقتصادی (از نوع فردگرا) در لباس رونق نظریه انتخاب عقلانی، نگرش هزینه-فایده، تصویر کردن انسان ایده‌آل، تلاش برای خودکاوی انسان از درون، تربیت و تنبیه این انسان و غیره بر فضای علوم انسانی و اجتماعی هستیم. هم چنین، این تحقیق در پی واکاوی بنیان‌های معرفتی چنین وضعیتی به مثابه مبنای فلسفی و هستی‌شناختی‌اش نیز هست. به علاوه، در این شرایط نمی‌توان از نقش قدرت، در ابعاد و اصناف مختلف‌اش، غافل بود. بر این اساس، برای مطالعه این اهداف و پاسخ به پرسش‌های مطرح شده، از روش پژوهش اسنادی استفاده شده است. منابع داده‌های این پژوهش شامل مطالعه متون حاوی مصادیق فردگرایی، اسناد، آیین نامه‌ها، دستورالعمل‌ها، قوانین و رویه‌هایی است که می‌توان در آن‌ها ردپای تفوق گفتمان فردگرا و رویکرد روان‌شناسی‌گری ذیل آن و سازوکار تعامل میان دانش و قدرت را دید. داده‌ها از طریق مطالعه منابع کتابخانه‌ای و هم چنین وبسایت‌های اینترنتی مرتبط به موضوع مقاله گردآوری شدند. برای گردآوری داده‌ها از شیوه فیش‌برداری (برای بررسی اسناد، آیین نامه‌ها، دستورالعمل‌ها، قوانین و غیره) و نقد و بررسی آن‌ها استفاده می‌شود. انتخاب موارد جهت مطالعه بر اساس شاخص‌ها و ضوابطی خواهد بود. در میان منابع متنی، مواردی انتخاب می‌شوند و مورد مطالعه قرار می‌گیرند که اطلاعاتی دال بر مصادیق و مدلولات اصناف معرفت فردگرا- از یک سو- و نقش نظام قدرت و منافع پیدا و پنهان آن- از سوی دیگر- در تفوق، افزایش نفوذ و تسلط گفتمان فردمحور و دیدگاه‌ها، روش‌ها و رویکردهای نظری که ناظر به این نحله باشند را دارند.

یافته‌ها

در این مقاله کوشیدیم به مثابه یک بحث نظری، نشان دهم اندیشه جامعه‌شناختی به‌طور فزاینده تحت سیطره اقتصاد و رویکردهای نظری ناظر به این رشته است. وجه برجسته این شاخه علمی تمرکز و تأکید بر فرد، فردگرایی، انتخاب و کنش فردی است. در خوانش اقتصادی که در ایران رایج است آن چه در تحلیل نهایی چرایی رویدادها و پدیده‌های اجتماعی و انسانی مورد تأکید قرار می‌گیرد همان فرد و تصمیمات و رفتارهای فردی است. به همین سبب هر جا که قرار است سیاست‌گذاری انجام شود، راهکاری ارائه شود و یا توصیه‌ای برای بهبود شرایط و خروج از بحران‌های اجتماعی صورت گیرد، تأکید و تمرکز بر تغییر، اصلاح یا تربیت رفتار فرد،

نحوه مواجهه‌اش با مسائل و موقعیت‌ها، ارتقاء توانایی‌های او و در کل، تأثیر بر رفتار و دیدگاه فرد است. گویی کنش‌گر فردی در یک خلاء بدون مداخله نیروها و ساختارهای مختلف فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و اقتصادی تصمیمات خود را می‌گیرد و کنش‌هایش را انجام می‌دهد. لذا مشاوره، آموزش، هدایت فردی و تلاش برای تغییر و اصلاح دیدگاه و رفتار فرد در اولویت ایجاد تغییر قرار می‌گیرد.

هم چنین تلاش کردم مبانی، اصول موضوعه و قواعدی را آشکار کنم که می‌توانند زیربنای مشترک نحله‌هایی از دانش و معرفت باشند که در ابتدا بسیار نامربوط و بی‌ربط به یکدیگر می‌نمایند. اگرچه انواع معرفت‌های فردگرا- مانند «روانشناسی تکاملی»، «اقتصاد خرد» و «عرفان‌های نوظهور»- در نگاه اول بسیار متفاوت به شمار می‌آیند اما با کمی کنکاش بیش‌تر و مذاقه ژرف‌تر در مدعاهای اصلی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی‌شان می‌شود شباهت‌ها و قرابت‌هایی وثیق میان آن‌ها یافت. فردگرایی، بی‌اصالت بودن امر جمعی، بی‌توجهی به اهمیت نظام‌ها و ساختارهای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و تأکید فزاینده بر کنش‌های فردی، بخش قابل توجهی از این مدعاها و بنیان‌ها است، اگرچه تمام آن‌ها نیست.

در این میان، مکتب فلسفی نامینالیسم نقش تعیین‌کننده‌ای در ظهور و بروز چنین شرایطی دارد. نامینالیسم با برجسته کردن «تفاوت» و امر فردی و این که امر جمعی با تأکید شباهت‌ها، فردیت و تفاوت‌ها را نادیده می‌گیرد، امر فردی و تفاوت‌های فردی را در کانون توجه خود قرار داد. این به نوبه خود باعث نادیده گرفته شدن شباهت‌ها شده و با تقلیل شباهت‌ها به تفاوت‌ها امکان شکل‌گیری نیروهای مقاومت جمعی در برابر ساختارهای قدرت و سلطه کم‌رنگ می‌کند. به بیان دیگر، بنیان‌های هستی‌شناسانه و معرفت‌شناسانه نامینالیسم منجر به فروکاستن امر و نیروی جمعی به سود امر فردی شده و در نتیجه امکان صورت‌بندی نیروهای مقاومت جمعی در برابر قدرت و ساختارهای آن را کم‌رنگ یا منتفی می‌کند. در نتیجه، می‌توان انتظار داشت که زمینه برای سلطه و حتی تمامیت‌خواهی مالکان قدرت در غیبت نیروهای مقاومت اجتماعی به دنبال تسلط رویکرد نامینالیستی فراهم شود.

فردگرایی همانند هر پدیده اجتماعی و انسانی دیگری محصول و نتیجه زمینه‌ها و عوامل متعدد سیاسی، فلسفی، اجتماعی و حتی اقتصادی است. اگر بخواهیم به صورت مجمل به برخی از مهم‌ترین زمینه‌ها و عوامل مؤثر در این باب اشاره کنیم می‌توان گفت نگاه دینی و انسان‌شناختی که در دین مسیحیت نسبت به انسان وجود دارد و این را بر اساس رستگاری جان‌های فردی قرار می‌دهد یکی از این زمینه‌ها است. هم چنین جریان اصلاح دینی از طریق برقراری رابطه بدون میانجی و مستقیم میان خداوند و بنده، انسان را در موضعی قرار می‌دهد که بتواند با خداوند هم صحبت شود، یکی دیگر از این زمینه‌ها است. هم چنین تسلط و فراگیر شدن دیدگاه لیبرالیسم و اهمیت به حق و آزادی فردی نیز از زمینه‌های مهم این وضعیت است (مک فرسون، ۱۹۶۲:

۳۵). به علاوه، جهانی شدن هم نقش غیرقابل انکاری در ارتباط با فردگرایی دارد (سحابی، ۱۳۸۹: ۱). رشد فزاینده حق‌مداری در مقابل تکلیف‌مداری نیز از دیگر عوامل تبیین‌کننده اثرگذار است که در این کتاب مورد اشاره قرار گرفت. آنومی و تضعیف کارآمدی و اثرگذاری نظام‌های هنجاری و ارزشی هم، به تبع، از دیگر عوامل مؤثر بر رشد فردگرایی و اقبال از معرفت‌های فردگرا بوده است (والز، ۲۰۱۵: ۱۴۳).

نگاه فلسفی و انسان‌شناختی اومانیزم هم با برتری و اهمیت قابل توجهی که برای انسان قائل شد نقش به‌سزایی در این فردگرایی و فرجه شدن جایگاه و اهمیت فرد بازی کرد. هم‌چنین جریان عقل‌گرایی و روشنگری، که بی‌ارتباط به اومانیزم نبودند، نیز اثرگذاری قابل ملاحظه‌ای در باب ظهور و بسط فردگرایی داشته‌اند. در نهایت، نمی‌توان از نقش طبیعت‌گرایی در رشد جایگاه و اهمیت فرد، ارزش‌های فردی و خواسته‌های فردی در مقابل اولویت‌ها و منافع جمعی غافل بود (بوردو، ۱۳۸۳: ۹۴-۹۳).

اگر بخواهم لب‌کلام ایده و تلاش خود در این پژوهش را از زبان فوکو خلاصه کنم، او به بهترین شیوه در کتاب نظم اشیاء آن را به تصویر کشیده است: «آن چه در تاریخ طبیعی، اقتصاد و دستور زبان کلاسیک مشترک بود یقیناً در دسترس آگاهی دانشمندان نبود؛ یا بخشی از آن که خودآگاه می‌نمود سطحی، محدود و تقریباً تخیلی بود اما طبیعت‌شناسان، اقتصاددانان و دستورشناسان در حالی که این امر برای خودشان ناشناخته بود قواعد مشابهی را به کار گرفتند تا موضوعات مناسب مطالعه‌شان را معین کنند، مفاهیم‌شان را شکل دهند و نظریه‌های‌شان را بسازند. من تلاش کردم این قواعد شکل‌گیری را که هرگز فی‌نفسه یا مستقلاً صورت بندی نشده‌اند اما صرفاً در نظریه‌ها، مفاهیم و موضوعات مطالعه کاملاً متفاوت پیدا می‌شوند، از طریق جداسازی سطحی، به عنوان جایگاه خاص‌شان آشکار سازم...» (فوکو، ۱۳۸۹: ۵).

آن چه در این تحقیق تحت عنوان گفتمان فردگرا، گفتمان فردمحور و گفتمان ذره‌نگر نام برده شد و شاخه‌های مختلف دانش مرتبط با آن را اصناف معرفت فردگرا یا فردمحور نامیدم، دست که در سه حوزه به صورت فزاینده در حال رشد و تسلط بر فضای فکری و علمی جامعه ایران هستند. از سویی، مباحث، موضوعات و شیوه‌های مواجهه این شاخه‌های دانش در حوزه عمومی تسلط قابل توجهی یافته‌اند. به گونه‌ای که تقریباً نمی‌توان مسأله یا موضوعی از قلمروی انسانی و اجتماعی را یافت که ذیل این اصناف معرفت قرار نگرفته باشند. این نحله‌های دانش آنچنان بر افکار عمومی و حوزه عمومی مسلط شده‌اند که به یگانه دانش برای پاسخ به پرسش‌ها و حل و تحلیل مسائل و پدیده‌های انسانی و اجتماعی تبدیل شده‌اند. این وضعیت سبب شده تا در افکار عمومی این فرض جای گیرد که تنها به واسطه این علوم می‌توان به حل مسائل اجتماعی دست یافت. از شادکامی و مناسبات میان فردی گرفته تا تفوق در عرصه اقتصاد و تأمین نیازهای روحی و معنوی. مضاف بر این، می‌توان به روشنی حضور پرننگ و گسترده کارگزاران گفتمان

فردگرا (روانشناسان، مشاوران مالي و غيره) را در رسانه‌ها و ساير قلمروهاي حوزه عمومي ديد. در حالي كه اصحاب علوم اجتماعي معمولاً منزوي شده و در اتاق‌هاي كارشان در دانشگاه و مراکز تحقيقاتي انزوا گرفته اند. هم چنين به خاطر اين كه فضايي براي ارتباط گسترده با حوزه عمومي و افكار عمومي ندارند، در عمل، نمي توانند اثرگذاري قابل توجهي بر روندهاي اصلي فرهنگي و اجتماعي جامعه داشته باشند.

از ديگر سو، در فضاي آكادميك و علمي نيز اوضاع تفاوتی ندارد. طی چند دهه‌ اخير رشته‌هاي دانشگاهي كه نگاه فردمحور دارند رشد فزاينده يافته و با افزايش تعداد اين رشته‌ها، بسط گرايش‌هاي مختلف زيرمجموعه آنها، افزايش تعداد دپارتمان‌هاي چنين رشته‌هايي و افزايش دانشجويان و فارغ‌التحصيلان آنها سبب شده سهم قابل توجهي از فضاي دانشگاهي علوم انساني و اجتماعي تحت سيطره اين اصناف معرفت باشند. هم چنين، همگام با بسط اين رشته‌هاي تحصيلي، شاخه‌هاي علوم اجتماعي كه واجد نگاه اجتماعي بوده و بر اهميت و نقش امر اجتماعي و نيروهاي جمعي تأكيد دارند به سرعت در حال كم رنگ شدن است. تنها آن بخش از علوم اجتماعي مورد تأكيد و حمايت بوده كه واجد نگاه فردمحورند.

به علاوه، اين وضعيت وجه سومي نيز دارد و آن ساحت (حوزه) تصميم‌سازي و سياستگذاري است. نفوذ و سلطه گفتمان فردمحور و نحله‌هاي معرفتي ذيل آن به گونه‌اي بوده كه تعداد كارگزاران اين نحله‌هاي معرفتي فضاي سياستگذاري علمي و اجتماعي و كارگروه‌هاي تخصصي براي جامعه را در دست گرفته‌اند و ديدگاه‌ها و تصميمات آنها به راهبردهاي سياستي در حوزه فرهنگي و اجتماعي تبديل شده است. در حالي كه عده و عده اصحاب علوم اجتماعي در اين كارگروه‌ها به حداقل رسيده است. اين سياستگذاري‌ها هم در باب مديريت مسائل و پديده‌هاي اجتماعي و فرهنگي بوده و هم در محتوا و ماهيت دروس مربوط به علوم اجتماعي تأثيرگذار بوده‌اند به گونه‌اي كه تلاش گسترده‌اي براي تكيدگي علوم اجتماعي و مباحث جامعه‌گرا صورت گرفته و در مقابل، دانش‌هاي فردمحور بسط يافته‌اند.

در كنار اين موارد، تعامل و بده‌بستان گاه آشكار و گاه نهاني ميان قدرت و حاكميت از يك سو، و نحله‌هاي معرفتي فردمحور و ذره‌نگر از سوي ديگر، صورت گرفته كه نتيجه خدماتي است كه اين دو ذيل رابطه قدرت و دانش براي يكديگر دارند. گفتمان فردمحور و معرفت‌هاي ذيل آن با بي‌اهميت كردن امور فرافردی مانند نهادها، ساختارها و نظام‌ها توانسته‌اند آنان را در باب چالش‌ها و ناکارآمدی‌های حکمرانی مبرا کنند و در مقابل، بار تمام مسئولیت بر دوش کنش‌گران فردی افتد. به همین سبب، قدرت نیز در اشکال و سطوح مختلف از این گفتمان و اصناف دانش ذیل آن حمايت کرده و آن را در مقابل علوم اجتماعي كه بر نقش نيروها و عوامل اجتماعي (ساختارها، نظام‌ها و نهادها) تأكيد دارند، تفوق داده است. به ديگر سخن، گفتمان ذره‌نگر از طريق تأكيد بر فرد و مسئوليتش در تمام مسائل و چالش‌هاي جامعه، حکمرانی و نيروها و

ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ذیل آن را تبرئه می‌کند (فروکاستن امر اجتماعی به امر فردی)، به دنبال آن، قدرت نیز تمام‌قد از بسط فزاینده این اصناف معرفت حمایت کرده و آنان را به عنوان کارگزاران اصلی تحلیل، سیاستگذاری و اجرا در قلمروی مسائل انسانی و اجتماعی پذیرفته است. این آشکارا همان رابطه قدرت و دانش است.

در نهایت، مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی نامینالیسم به توسعه گفتمان فردمحور و انزوای امر جمعی می‌انجامد و این امر در قامت نظریه انتخاب عقلانی و هم‌چنین رویکرد هزینه-فایده در قالب اقتصاد بسط یافته است. نتیجه اینکه، این نوع دیدگاه بر رویکرد اجتماع محور جامعه‌شناسی مستولی شده و این همان امپریالیسم علمی است.

واژگان کلیدی: نامینالیسم، امپریالیسم علمی، اقتصاد، گفتمان فردمحور، امر اجتماعی

علوم اجتماعی ایستا در برابر مناسبات اجتماعی پویا: چالش دریافت و تبیین جامعه‌شناختی در جامعه همیشه پویایی

حسن پورنیک^۱

مقدمه

وظیفه پویایی بخشی و به‌روزرسانی مفهومی و نظری در جامعه‌شناسی و مطالعات فرهنگی دشواره و پیچیده است؛ از آنجایی که سوژه‌ها در مدرنیته متأخر بازاندیش شده‌اند و در جوامعی زندگی می‌کنند که نرخ‌های دگرگونی‌ها در همه سطوح به‌طور فزاینده‌ای افزایش می‌یابند. در این زمینه، مفاهیمی مانند «جامعه ریسک»، «جامعه بازاندیش»، «جامعه شبکه‌ای»، «جامعه سیال»، «جامعه شتابان» و ...، همگی مداخله‌های متأخری را در جامعه‌شناسی بازنمایی می‌کنند که می‌کوشند، حوزه‌های تحلیل‌شان را به لحاظ مفهومی-روشی به‌روزرسانی کنند، از عاملیت سوژه دفاع کنند و ماهیت فراپویاشده و سیال‌شده مناسبات اجتماعی درک و دریافت کنند. در نتیجه، دو نکته اساسی در این کوشش‌های متأخر به چشم می‌خورند؛ نخست، نوعی فراخوان برای فرارفتن از مقوله‌ها و مفاهیم منسوخ که از دوران انقلاب صنعتی برجای مانده‌اند و در سراسر سده بیستم به‌واسطه تحولات عظیم اقتصادی-سیاسی پروبال گرفته‌اند، چیزی که الریش بک به‌درستی «مقوله‌های زامبی» نامیده است، و دوم، توجه به خود مناسبات فی‌نفسه، به جای مقوله‌ها، به‌مثابه اموری سازنده که پویایی‌هایشان و نحوه پیوندهای (موقتی و گذاریشان) با یکدیگر، راهی برای درک و دریافت پدیده‌های نوشونده و نوظهور اجتماعی-فرهنگی پیشنهاد می‌کند. به این ترتیب، اصلی‌ترین آسیب‌شناسی که این مقاله مطرح می‌کند عبارت است از عدم توجه به پویایی‌های اجتماعی به‌مثابه راهی برای فهم پدیده‌های اجتماعی در علوم اجتماعی امروزی. به سخن دیگر، این مقاله استدلال می‌کند که جامعه‌شناسی معاصر ایرانی نیازمند بازنگری در مفاهیم و

۱. پژوهشگر اجتماعی، hpnik@yahoo.com

اصطلاحات و روش‌شناسی‌هایی است که به‌طور متداول برای درک و پژوهش اجتماعی به‌کار گرفته است، اگر می‌خواهد به پدیده‌های نوظهور و مناسبات دائماً دگرگون‌شونده‌ای که در حال بازشکل‌دهی به حیات فردی و جمعی‌مان هستند حساس باشد و تحلیل‌های متقاعدکننده‌ای عرضه کند. هم‌چنین، این مقاله این آسیب‌شناسی را پی می‌گیرد و آن را به مفهوم «گذار» به‌مثابه یک اصطلاح چترگونه در ادبیات علوم اجتماعی ایرانی ربط می‌دهد. در این جا، استدلال اصلی از این قرار است که مفهوم گذار و به‌ویژه «جامعه در حال گذار»، در خدمت گرایش به فهم‌های ایستا از مناسبات اجتماعی قرار می‌گیرد و فهم و تحلیل پویایی‌های اجتماعی را تیره می‌سازد. در عوض، در این جا اصطلاح «جامعه همیشه‌پویایی» برای تأکید برای مناسبات اجتماعی دائماً پویا و دگرگون‌شونده پیشنهاد می‌شود و استدلال می‌شود که تأکید بر مناسبات اجتماعی به جای مقوله‌ها و قالب‌های پیش‌ساخته می‌تواند راهی باشد برای درک پدیده‌ها اجتماعی متأخر و جلوگیری از تأخر تحلیلی در علوم اجتماعی. در پایان، این مقاله در مفهوم گذار نوعی جنبه پنهان فرجام‌شناختی-متافیزیکی را مشخص می‌کند که در انواع کاربردهای مفهوم گذار در ادبیات علوم اجتماعی ایرنی نهفته است، به این ترتیب از اصطلاح «متافیزیک گذار» برای دریافت این جنبه دفاع می‌کند.

روش‌شناسی

این مقاله از روش اسنادی برای بررسی ادبیات موجود و روش اکتشافی برای بررسی و مقایسه مقوله‌ها و مفاهیم و پیشنهاد مفاهیم جدید سود برده است.

پویایی و ایستایی اجتماعی: قالب‌ها در برابر مناسبات

تنها مرور کلی ادبیات علوم اجتماعی ایرانی مشخص می‌سازد که تا چه اندازه‌ای با مقوله‌های ثابت، نسبتاً ایستا، و پیش‌ساده‌شده‌ای مانند ساختار، طبقه، هویت، جنسیت و ... درگیر هستند. در حالی که، این ادبیات و پژوهش‌های مرتبط در بهترین حالت به دنبال مشخص کردن روابط میان این مقوله‌ها در بسترهای گوناگون اجتماعی‌اند، عملاً مجموع مناسباتی شکل‌دهنده به این مقوله‌ها را بیرون از حوزه تحلیل خود قرار می‌دهند. در این راستا دیویی و بنتلی (۱۹۴۹) تفاوتی میان رهیافت‌هایی «ذات‌گرا» و رهیافت رابطه‌گرا قائل شده‌اند. بر این اساس آن‌ها سه دسته از رهیافت‌ها را در علوم انسانی از یکدیگر متمایز می‌سازند:

نخست، رهیافت خود-کنشی^۱ که در آن چیزها مجزای از یکدیگر به‌مثابه اموری که تحت قدرت خودشان عمل می‌کنند دانسته می‌شوند. در این رهیافت، مناسبات میان چیزها کم‌رمق و تهی است، متکی به حرکت‌های درونی‌شان هستند و از این رو ضرورتاً هستی دارند.

^۱ self-actional

دوم، رهیافت درون-کنشی^۱ که بر اساس آن چیزها در ارتباط با یکدیگر بر حسب «بهم پیوستگی علی» ارزیابی می‌شوند. بنابراین، در این جادرون-کنشی به این معناست که هستی‌ها هر چند خودشان ثابت‌اند اما در ارتباط با یکدیگر نتایج را تولید می‌کنند.

سوم، رهیافت فرا-کنشی^۲ که بر خود روابط و فرایندها به مثابه سازنده چیزها و مقوله‌ها تأکید می‌کنند و می‌کوشند تا جای ممکن از تقلیل فرایندها پرهیز کنند (دیویی و بنتلی، ۱۹۴۹).

با توجه به این دسته‌بندی، اندیشه‌های باستانی و بخش بزرگی از فلاسفه قدیم در رهیافت نخست جای می‌گیرند. هم چنین رهیافت‌های نظریه‌های انتخاب عقلانی که افراد را هستی‌های مستقل، عقلانی و منفعت-راهر می‌داند از سویی و ساختارگرایی که ساختارها را همچو منبعی برای کنش می‌داند از سوی دیگر، در این قلمرو جای می‌گیرند. در حالی که، بخش بزرگی از مطالعات علوم اجتماعی متغیر-محور (پیمایشی) در دامنه رهیافت دوم (درون-کنشی) تکاپو می‌کنند که با فروکاستن مناسبات اجتماعی به متغیرها و منجمد کردن پویایی‌های اجتماعی در قالب‌های مفهومی پیش‌ساخته، درجه نخست به بررسی روابط آماری میان متغیرها علاقه‌مندند. در این راستا می‌توان به برخی از ابعاد دو مقوله نخست را نقد کرد: (۱) کم‌توجهی به خاستگاه‌های شکل‌گیری/تأسیس پدیده‌های اجتماعی؛ (۲) زمینه‌زدایی از بسترهای شکل‌گیری پدیده‌ها و رخدادهای اجتماعی؛ (۳) درک ایستا از مناسبات اجتماعی؛ (۴) تقلیل واقعیت‌های اجتماعی و جای‌دهی آن‌ها در قالب‌های متغیرهای سنجش‌پذیر؛ و سرانجام، (۵) ناکامی در فهم پویایی‌های اجتماعی و در نتیجه نوعی تأخر مفهومی و پژوهشی.

با این وجود، به نظر می‌رسد که در این جانوعی علوم اجتماعی فراکنشی که پویایی‌شناسی‌های اجتماعی را در کانون تحلیل خود قرار دهد ضروری است که پیش از همه اندیشمندانی مانند میشل فوکو (برای نمونه در تحلیل میکروفیزیک قدرت‌اش) یا برونو لاتور (در تحلیل شبکه‌های انسان-نانسان) دنبال کرده‌اند. در این راستا، اصطلاح «همیشه‌پویا»^۳ برای درک پدیده‌های اجتماعی متأخر با توجه به پویایی‌های جامعه پیشنهاد می‌شود. به این ترتیب، فهم جامعه از دریچه مناسبات همیشه‌پویا مستلزم توجه و تأکید تجربی و مفهومی خاصی‌اند از جمله: (۱) تقدم روابط بر مقوله‌ها؛ (۲) توجه به پویایی‌ها تا ایستایی‌های اجتماعی؛ در نتیجه (۳) تاریخمندی پدیده‌های اجتماعی؛ و (۴) زمینه‌مندی مناسبات اجتماعی؛ (۵) موقتی بودن بستر روابط؛ (۶) توجه به شبکه‌ها و نحوه پیوندها (گره‌گاهها) در تحلیل اجتماعی.

در نتیجه، به نظر می‌رسد که در سایه نقدی که در بالا مطرح شد مفاهیمی مانند «جامعه در حال گذار» (ادبیات نوسازی)، «جامعه کوتاه‌مدت» (کاتوزیان)، «جامعه لحظه‌ای» (پیران)، یا

^۱ inter-actional

^۲ trans-actional

^۳ Ever-dynamic

«جامعه خودزن» (آزاد ارمکی، فیاض) در رهیافت‌های پیش‌گفته اول یا دوم قرار می‌گیرند که کوشیده‌اند در قالب‌های ایستای مناسبات دگرگون شوند و پویایی را درک کنند. هم چنین در این اصطلاحات رگه‌های مشخصی از اندیشه‌های فرجام‌شناختی و الاهیاتی نهفته است که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

جامعه در حال گذار

در واقع، اصطلاح «گذار» در بستر «دوگانه‌باوری»‌هایی قابل فهم است که اندیشه علوم انسانی را در سراسر دوران مدرن پیموده‌اند، برای نمونه، میان روان-بدن در علوم روان‌شناختی، وضعیت طبیعی-وضعیت مدنی در فلسفه سیاسی هابزی، طبیعت «وضعیت طبیعی»-جامعه «وضعیت اجتماعی» در ادبیات ضدروشنگر روسویی، یا در مقیاس وسیع‌تر میان «ما»-«آنها» که پیرامون آن نظریه‌پردازی‌های فراوانی در حوزه‌های گوناگون علوم انسانی انجام شده است (برای نمونه، لاکلاو و موف، کارل اشمیت، یا امانوئل لویناس در اخلاق) (نک. نیومن، ۱۴۰۱). به‌ویژه دوگانگی میان جامعه سنتی-جامعه مدرن که در ادبیات مدرنیستی پس از جنگ جهانی دوم رایج شد، پیامدهایی برای اندیشه‌ورزی درباره جامعه ایرانی به همراه داشته است که نمونه آن در تضاد تکراری میان سنت و مدرنیته دیده می‌شود. در این جا، پارسونز در «متغیرهای الگویی» خود حرکت از جامعه سنتی به مدرن را منوط به دگرگونی‌های اساسی ارزشی و رفتاری در جوامع سنتی می‌داند، هم چنین نسبت نیز تمایز میان دو دسته جوامع مدرن و سنتی را در پنج مقوله اساسی برمی‌شمرد که سرانجام باید از سوی جوامع نوع دوم پیموده شود (نیسبت، ۱۳۹۹). ملهم از این دست برداشت‌های مدرنیستی-غربی، علوم اجتماعی ایرانی نیز دوگانه‌باوری و غرب‌محوری نهفته در آن‌ها را به شکل‌های گوناگون بازتولید کرده است.

با این همه، ادبیات مدرنیستی نوسازی در وهله نخست در جهان دانشگاهی غربی نقد شد و عملاً اعتبار خود را به‌مثابه یک الگوی معتبر تحلیل جوامع غیرغربی از دست داد (ن.ک. سو، ۱۳۹۲). حتی سال‌های ابتدایی سده بیست‌ویکم دانشمندی مانند ایزنشتات با مفهوم «مدرنیته‌های چندگانه» بر ماهیت متکثر مدرنیته و زمینه‌مندی فرایندها مدرنیزاسیون تأکید کرد (ایزنشتات، ۲۰۰۲). با این همه، هم چنان ادبیات علوم اجتماعی بومی هم چنان پیرامون دوگانگی‌های مستقر در جدال میان سنت و مدرنیته شکل می‌گیرد، امری که برای نمونه در اصطلاحاتی مانند «جبران عقب‌ماندگی»، نوسازی جامعه‌ای، «گذار سریع» بازتاب می‌یابد.

اندیشه اجتماعی ایرانی و بازتولید «متافیزیک گذار»

با این همه، به نظر می‌رسد تحلیل جامعه برحسب دوگانگی‌باوری، همانند مفهوم «تفاوت» و «منطق ضمیمه‌ای» دریدا (دریدا، ۱۳۹۵)، بر اساس نوعی مقابل‌نشانی میان دو اصطلاح یا قلمرو شکل می‌گیرد که وجود یکی به دیگری وابسته خواهد و معنای خود را از دیگری می‌گیرد. در

مفهوم گذار نیز شاهد «منطق ضمیمه‌ای» هستیم؛ به عبارتی، جامعه «در حال گذار» به ناگزیر نیازمند انگاره‌ای از جامعه «گذار یافته» است و برعکس. به این ترتیب، ما با نوعی «متافیزیک گذار» سروکار داریم که دائماً خود را به شکل‌های گوناگون در ادبیات علوم اجتماعی معاصر بازتولید می‌کند. اصطلاح «گذار» یا «در حال گذار» دو قالب پیش‌ساخته و پیش‌تعیین‌شده را حمل می‌کند؛ یکی «چیزی که هنوز نرسیده است یا در حال رسیدن است» در مقابل «چیزی که رسیده است و کامل شده است» این دو نه تنها مکمل تعریف یکدیگرند بلکه در بستری به هم پیوند زده می‌شوند که خودش بسترزدایی و تاریخ‌زدایی شده است. مهم‌تر این که در دو سوی این معادله مجموعه مناسبات پویایی که این وضعیت‌ها را بر ساخته‌اند و در حالی بر ساخته‌اند نادیده گرفته می‌شوند - گویی تاریخ و مجموعه مناسبات و پویایی‌های اجتماعی در یک وقت زمانی منجمد شده است - و صرفاً به دو مقوله «در حال گذار» - «گذار یافته» فروکاسته می‌شوند. بی‌تردید، این کار تحلیل را آسان می‌کند: فروکاستن پیچیده‌گی‌های اجتماعی به قالب‌های از پیش تعریف‌شده، نادیده‌گیری مناسبات سازنده هستی‌های اجتماعی، تاریخ‌زدایی و بسترزدایی از فهم اجتماعی و سرانجام وارد شدن در بستر گذار بر حسب «منطق ضمیمه‌ای» تعاریف مکمل.

به زبان دیوبی و بنتلی سخن بگوییم، مفهوم‌پردازی‌های گذار هم چنان در حوزه رهیافت دومی - رهیافت درون‌کنشی - باقی می‌مانند. به همین ترتیب، این که مجموعه مناسبات اجتماعی به صورتبندی‌های تاریخی ایستا فروکاسته می‌شوند که در قالب‌های کلی از دوره کوتاه‌مدت به دوره کوتاه‌مدت دیگری در حرکتند (جامعه کوتاه‌مدت) را نیز می‌شود در رهیافت دومی (درون-کنشی) جای داد. در حالی که، اصطلاح «جامعه لحظه‌ای» به واسطه این که مجموعه‌های ایستایی از افراد ذره‌ای شده را پیش‌فرض می‌گیرد که فی‌نفسه بنا به منطق درونی شده‌شان - سود-فایده یا هنجارهای درونی شده در سطح خرد یا شرایط و مناسبات ساختاری تحمیلی در سطح کلان - دست به انتخاب و کنش لحظه‌ای می‌زنند در رهیافت اولی (خود-کنشی) قابل جایابی است. از آنجایی که در پس فهم جامعه‌ای که «در حال خودزنی است» نوعی فهم ارگانیک بر اساس روابط و کارکردهای متقابل اندام‌ها قرار دارد، در رهیافت درون-کنشی جای می‌گیرد. این نوع فهم دنبال نوعی تشخیص مرضی از جامعه به‌عنوان اموری ناهنجار است از این رو به‌خودی‌خودی مستلزم نسخه‌های تجویزی است که اصولاً بایستی از سوی نخبه‌گانی که - به سلاح عقلانیت (ابزاری) مجهزند - تشخیص می‌دهند صادر شوند. به این ترتیب، در این جایابی اندکی برای «بازاندیشی» سوژه‌های خودمختاری در مدرنیته متأخر باقی می‌ماند. از سوی دیگر، نخبه‌گرایی نهفته در اندام-فهمی جامعه با نوعی محافظه‌کاری خاص همراه است که به دنبال تعریف وضعیت‌های بهنجار-ناهنجار توسط / طب‌مرض‌شناسی و تجویزگر، تثبیت الگوهای نظم و انسجام اجتماعی، و رشد است. با این همه، به نظر می‌رسد که در تمامی این نسخه‌های ذات‌باور نوعی

بینش متافیزیکی-فرجام‌شناختی نفهته است که -با وجود همه نقدها- به پایداری و بازتولیدشان در ادبیات علوم اجتماعی کمک می‌کند.

فرجام‌شناسی و نسخه‌های گذار

فهم جامعه بر حسب گذار مسلتم نوعی تعلیق ویژگی فرابندی و توالی تاریخ به نفع نوعی زمان حال امتداد یافته است. از این رو، کاربست مفهوم «گذار» نوعی فضا در سیر تاریخ میان گذشته و آینده می‌گشاید که بر حسب زمان حال (جامعه در حال گذار) دربرداخته پیش‌بینی نوعی زمان آینده آرمانی (جامعه گذاریافته) است. به این ترتیب، در این جابدها و رویدادهای اجتماعی بر حسب مناسبات موجود فهمیده نمی‌شوند بلکه معنایشان را بر حسب حرکت استعلایی تاریخ بیرون از زمان حال کسب می‌کنند. فهم جامعه در حال گذار به برداشت الیهاتی از تاریخ پیوند می‌خورد که در آن وقایع تاریخی تنها هنگامی ممکن می‌شود «که وقایع غایت *telos* روشنی داشته باشند» (لوویت، ۱۴۰۰: ۲۵). ایده «گذار» واجد نوعی آینده‌نگری است که به سراسر تاریخ معنا می‌دهد و تعلیق تاریخ در نوعی زمان حال در حال گذار را به‌طور بی‌واسطه‌ای به آینده مورد انتظار پیوند می‌زند؛ اما سایر مختصات فهم فرجام‌شناختی از جامعه و تحولات آن را می‌توان در نسخه‌هایی که در بالا برای نمونه آورده شدند ردیابی کرد. بینش متافیزیکی-فرجام‌شناختی در هر دو نسخه «جامعه کوتاه‌مدت» و «جامعه لحظه‌ای» آشکار است. در هر دوی اینها، کل تاریخ و توالی‌هایش تعلیق و همزمان در زمان حال منقبض می‌شوند. از این منظر، «جامعه کوتاه مدت» در واقع فاقد گذشته است؛ اما مهم‌تر اینکه، زمان حال چنان انقباض می‌یابد که آینده عملاً وارد/کنون می‌شود و مدام لحظه‌های فرجام‌شناختی پایان تاریخ را تجربه می‌کند. این امر به‌ویژه در برداشت «جامعه لحظه‌ای» آشکار است جایی که زمان حال و آینده‌ای فرجام‌شناختی در هر لحظه‌ای تکرار می‌شوند. در هر دو مورد، معنادگی به تحولات اجتماعی-تاریخی بر حسب نگاه‌های استعلایی و بیرون از تاریخ دیده می‌شود. هم چنین نوع دیگری از برداشت فرجام‌شناختی از جامعه در نسخه‌های «جامعه خودزن» دیده می‌شود. در این جافهم تاریخی جامعه به تاریخ حیات ارگانیک فروکاسته می‌شود؛ فهم تحولات و پویایی‌های جامعه جای خود را به مفهوم رشد می‌دهد در حالی که همزمان آینده جامعه در آن -هرچند بیان نشده- مستتر است: آینده ارگانیک یا به انحلال کامل (مرگ) می‌انجامد یا در نوعی نگاه فرجام‌شناختی به حیات ابدی پیوند می‌خورد. به این ترتیب، در این جانیز معنادگی به رخدادها بر حسب ارگانیک به نظر می‌رسد به فهم فرجام‌شناختی رشد و دوگانه نابودی-حیات جاودانی می‌انجامد.

نتیجه‌گیری

نقد مفاهیم موجود و کوشش برای آزمودن راه‌های بدیل مفهومی و تجربی برای فهم شرایط دگرگون‌شونده، چالشی پیش روی علوم اجتماعی معاصر مطرح می‌کند. این مقاله نیز بر ضرورت

اتخاذ رهیافت پویا و به‌کارگیری مفاهیم نظری و تجربی نوآورانه تأکید کرد. هم‌چنین ایده «جامعه همیشه‌پویا» پیشنهاد کرد که بر مناسبات، پویایی‌ها، و دگرگونی‌ها، به جای مقوله‌های منسوخ و ایستایی‌ها، تأکید می‌کند. در مقابل این، مفهوم «گذار» به‌عنوان نمونه‌ای از فهم ایستایی اجتماعی برحسب مقوله‌های به‌روزنشده مورد نقد قرار گرفت و استدلال شد که این مفهوم نه تنها بر دوگانگی‌های دیرپایی در اندیشه علوم انسانی متکی است بلکه مانع از اندیشیدن به جامعه از دریچه مناسبات و پویایی‌های اجتماعی می‌شود. در این جا، با تکیه بر مفهوم‌پردازی‌های دریدایی «متافیزیک گذار» به‌عنوان نمود اساسی این شیوه اندیشیدن معرفی شد و استدلال شد که برخی از مفاهیم در ادبیات علوم اجتماعی هم‌چنان بر مبنای این متافیزیک بازتولید می‌شوند. سه مفهوم «جامعه کوتاه مدت»، «جامعه لحظه‌ای» و «جامعه خودزن» از جمله این مفاهیم معرفی شدند. این مقاله کوشید نشان دهد چرا هم‌چنان این نوع مفهوم‌پردازی‌ها با وجود نقدهای فراوان در ادبیات علوم اجتماعی بازتولید می‌شود، در پاسخ این مقاله استدلال کرد که نوعی بینش فرجام‌شناختی پنهانی در این دست مقوله‌ها هم‌چنان تکاپو می‌کند.

واژگان کلیدی: پویایی و ایستایی اجتماعی، جامعه همیشه‌پویا، رهیافت رابطه‌ای، متافیزیک گذار

دین، ما و علوم اجتماعی، جهانی و بومی: نگاهی به علوم اجتماعی، انسانی، ایرانی، اسلامی و علوم اسلامی اجتماعی

سید محمود نجاتی حسینی (خراسانی)^۱

پروبلما تیک بحث

با نگاه «تاریخ اندیشه» و «فلسفه علوم انسانی اجتماعی» و نیز «جامعه‌شناختی تاریخی شناخت» امکان وجود یک توافق فراگیر بیشینه در مورد این که بتوان یک نسخه قطعیت یافته واحد و یکدست از علم جامعه و علم اجتماعی و علم انسانی و علم تاریخ و فرهنگ داشت، به سختی فراهم و در دسترس است. شاید به این خاطر که علم انسانی اجتماعی و علم جامعه و علم فرهنگ و علم تاریخ، مشمول آن دسته از قواعد سفت و سخت نسبی‌گرایی‌اند که در جامعه‌شناسی تاریخی شناخت موجود است: این که مشروط بودن و مقید شدن هر نوع شناخت ممکن بشری، از شناخت‌های فهم متعارف تا شناخت‌های فلسفی الاهیاتی، عرفانی، دینی، هنری، ادبی و در نهایت شناخت علمی، به شئون تاریخی فرهنگی و مقتضیات جامعه‌ای و تمدنی باید جدی گرفته شود.

بیان نسبتاً ساده و عمومی شده این قضیه پیچیده را می‌توان تا اندازه‌ای در این مسأله مضمون مهم مطرح در تاریخ اندیشه و جامعه‌شناسی تاریخی شناخت یافت: این که می‌توان در سطح و بر حسب جوامع و فرهنگ‌ها و تاریخ‌ها و جغرافیاهای ممکن «علوم انسانی، اجتماعی، فرهنگی، تاریخی، بومی و محلی» داشت.

^۱ . پژوهشگر مطالعات علم و دین، عضو شورای گروه علوم اجتماعی خانه اندیشمندان علوم انسانی
nejati.hosseii@gmail.com

با توجه به پذیرفتنی بودن این مسأله-مضمون مهم و مطرح، که امری استراتژیک برای علوم اجتماعی امروزی «ما» نیز هست، می‌توان درباره «امکان و امتناع» این مسأله از منظر شناخت‌شناسی (اپیستمولوژیک) و نیز «ایجاب و ایجاد» آن از منظر هستی‌شناختی (انتولوژیک) تأمل و پرسش کرد. هم چنین لازم می‌آید تا از منظر فلسفه علوم انسانی، اجتماعی و تاریخ اندیشه و جامعه‌شناسی تاریخی شناخت پرسش کنیم: چرا و چگونه می‌توان در تراز تمدنی «جامعه ایران اسلامی / جامعه ایرانی - اسلامی» کنونی ایده‌هایی با محوریت «علم و دین» برای تأمل درباره این چند مقوله کلیدی، که مرتبط با مسأله مورد بحث این مقاله‌اند، طرح کرد:

۱. چرا و چگونه و آیا می‌توان از «علوم اجتماعی جهانی» و «علوم اجتماعی بومی محلی» (از جمله علوم اجتماعی ایرانی) صحبت به میان آورد؟
۲. چرا و چگونه و آیا می‌توان از «علوم اجتماعی تمدنی (شرقی / غربی)» و «علوم اجتماعی دینی (یهودی، مسیحی، اسلامی)» و «علوم اجتماعی آسیایی» (هندو- بودیستی / کنفوسیوسی- تائویستی / زرتشتی - مانوی) سخن گفت؟
۳. چرا و چگونه و آیا بحث از «علوم اجتماعی اسلامی» (پروژه «اسلامی‌سازی علم اجتماعی» و «دینی شدن علوم اجتماعی متعارف») از عقلانیت شناختی و توانش تحقق آکادمیک برخوردار است؟
۴. چرا و چگونه و آیا امکان قراردادن «دانش‌های دینی سنتی اسلامی» (آن چه «علوم اسلامی» می‌نامندش: از حدیث و تفسیر و اصول و فقه تا کلام و حکمت و اخلاق و عرفان) در مسیر «علوم اجتماعی متعارف» (برای داشتن «علوم اسلامی اجتماعی») میسر و فراهم است؟
۵. چرا و چگونه و آیا امکان داشتن یک «علوم اجتماعی دین» (استفاده ترکیبی از انسان‌شناسی دین، جامعه‌شناسی دین، روان‌شناسی اجتماعی دین، اقتصاد سیاسی دین و مطالعات فرهنگی دین برای شناخت علمی امر دینی) و یک «علوم اجتماعی ادیان» (برای شناخت علمی جهان متنوع و متکثر و متفاوت و متمایز ادیان ابراهیمی و آسیایی) فراهم و میسر است؟ هدف و وظیفه علمی مقاله حاضر تلاش برای فراهم نمودن «پاسخ‌های معرفتی، عقیدتی، تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، واقعی و ایده‌آل» برای این پرسش‌های پنج‌گانه با اتکا به دانش‌های مرتبط با این بحث (تاریخ اندیشه؛ فلسفه علوم انسانی اجتماعی؛ جامعه‌شناختی تاریخی شناخت) است.

ایده‌های مبنایی

برای پاسخ دادن به پرسش‌های پنج‌گانه‌ای که طرح شد و به عبارت بهتر و دقیق‌تر برای هموارسازی مسیر پاسخ‌ها نیازمند است چند ایده کلیدی برگرفته از حوزه‌های نظری مرتبط با بحث معرفی شود. این ایده‌ها همان‌طوری که ملاحظه خواهد شد، استنباط‌هایی نظری هستند

که می‌توان از دانش‌های مورد نظر در این مقاله مشتعل بر «تاریخ اندیشه، فلسفه علوم انسانی اجتماعی، جامعه‌شناسی تاریخی شناخت» اخذ نمود.^۱

۱. برای نمونه نگاه شود به :

- بومر، فرانکلین لوفان (۱۳۹۷). جریان‌های بزرگ در تاریخ اندیشه غربی: گزیده آثار بزرگ در تاریخ اندیشه اروپای غربی از سده‌های میانه تا امروز. ترجمه حسین بشیریه، تهران: چاپخش.
- برونوفسکی، ج. و مازلیش، ب. (۱۳۹۳). سنت روشن فکری در غرب: از لئوناردو تا هگل. ترجمه لیلا سازگار، تهران: آگاه.
- کاسیرر، ارنست (۱۳۸۹). فلسفه روشنگری. ترجمه یدا... موقن، تهران: نیلوفر.
- کالینیکویس، آکس (۱۳۸۳). درآمدی تاریخی بر نظریه اجتماعی. ترجمه اکبر معصوم بیگی، تهران: آگه.
- گلدمن، لوسین (۱۳۹۴). فلسفه روشنگری. ترجمه شیوا کاویانی، تهران: اختران.
- همیلتون، پیتر (۱۳۸۶). روشنگری و تکوین علم اجتماعی. ترجمه محمد نبوی، تهران: آگه.
- فروند، ژولین (۱۳۸۷). نظریه‌های مربوط به علوم انسانی. ترجمه علی محمد کاردان، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- راین، آلن (۱۳۶۷). فلسفه علوم اجتماعی. ترجمه عبدالکریم سروش، تهران: شرکت انتشارات علمی فرهنگی.
- کنو بلاخ، هیوبرت (۱۳۹۱). مبانی جامعه‌شناسی معرفت. ترجمه کرامت‌ا... راسخ، تهران: نشر نی.
- مانهایم، کارل (۱۳۸۱). مقاله‌هایی در جامعه‌شناسی شناخت. ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: نشر ثالث.
- مانهایم، کارل (۱۳۸۰). ایدئولوژی و اتوپیا، مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی شناخت. ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: سمت.
- مک کارتی، ای.دی (۱۳۸۸). معرفت به مثابه فرهنگ: جامعه‌شناسی معرفت جدید. زیر نظر محمد توکل، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- وینچ، پیتر (۱۳۸۶). ایده علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه. ترجمه زیر نظر "سمت"، تهران: سمت.
- همیلتون، پیتر (۱۳۸۰). شناخت و ساختار اجتماعی. ترجمه حسن شمس‌آوری، تهران: نشر مرکز.
- هیوز، هنری استوارت (۱۳۶۹). آگاهی و جامعه: بازیابی اندیشه اجتماعی اروپایی از ۱۹۳۰-۱۸۹۰. ترجمه عزت‌ا... فولادوند، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- آرون، ریمون و فوکو، میشل (۱۳۹۲). در باب تاریخ اندیشه: گفتگو- با تحلیلی از ژان-فرانسوا. ترجمه محسن حسنی، تهران: فرهنگ جاوید.
- ترایتلوا، یانا (۱۳۹۴). انسان‌شناسی شناختی، ترجمه لیلا اردبیلی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- دوالت، مارجوری ال. (۱۳۸۵). روش‌هایی بخش: مطالعات زنان و پژوهش اجتماعی. ترجمه هوشنگ نایبی، تهران: مرکز مطالعات و تحقیقات زنان دانشگاه تهران.
- دیلنای، ویلهلم (۱۳۸۸). مقدمه بر علوم انسانی. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: ققنوس.
- دیلنای، ویلهلم (۱۳۸۹). شکل جهان تاریخی در علوم انسانی. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: ققنوس.
- دیلنای، ویلهلم (۱۳۹۴). دانش هرمنوتیک و مطالعه تاریخ. ترجمه منوچهر صانعی دره بیدی، تهران: ققنوس.
- پژوهشگاه حوزه و دانشگاه (۱۳۸۹). درآمدی به جامعه‌شناسی اسلامی (۱). تهران: سمت.
- هیوز، هنری استوارت (۱۳۷۳). راه فرو بسته: اندیشه اجتماعی فرانسه در سال‌های درماندگی از ۱۹۳۰-۱۹۶۰. ترجمه عزت‌ا... فولادوند، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- هیوز، هنری استوارت (۱۳۷۶). هجرت اندیشه اجتماعی از ۱۹۳۰-۱۹۶۵. ترجمه عزت‌ا... فولادوند، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- یونس، فرید (۱۳۹۴). مبانی و اصول جامعه‌شناسی اسلامی. ترجمه غلامرضا جمشیدی‌ها و مهیار گنج‌آبی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- کد، لوراین (۱۳۸۲). «معرفت‌شناسی فمینیستی». مجموعه فمینیسم و دانش‌های فمینیستی، ترجمه مقالات دایره المعارف راتلج.

هم چنین، علاوه بر این حوزه‌های دانش درون گفتمانی در علوم اجتماعی مدرن، با توجه به این که بحث ما از لحاظی چند دانشی و چندرشته‌ای است، لذا به مباحث نظری برون گفتمانی هم نیازمندیم، از جمله به دانش‌های کلیدی و مبنایی چون «فلسفه علم، فلسفه دین، الاهیات فلسفی، فلسفه شناخت، فلسفه دانش دینی، مطالعات دینی سنتی و مدرن و فلسفه اجتماعی علم و دین»! به نظر می‌رسد این چند ایده برای پیگیری مسأله و تأمین پاسخ پرسش‌ها راه‌گشا هستند.

گروه مؤلفان (۱۳۹۲). تاریخ تفکر اجتماعی در اسلام. تهران: انتشارات سمت.
 تنهایی، حسین ابوالحسن (۱۳۸۹). جامعه‌شناسی تاریخی نظریه‌های متفکرین مسلمان: جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی نزد متفکرین مسلمان، تهران: برنا.
 نجاتی حسینی، سید محمود (۱۳۸۹). «جامعه‌شناسی دین، جامعه‌شناسی دینی، جامعه - خداشناسی: بازخوانی انتقادی - مقایسه ای سنت‌های فکری در دین پژوهی اجتماعی و فرهنگی». دو فصلنامه علمی تخصصی اسلام و علوم اجتماعی [پژوهشگاه حوزه و دانشگاه]، سال ۲، شماره ۴، پاییز و زمستان، ۷۷-۱۲۰.
 قبادی، علیرضا و نجاتی حسینی، سید محمود (۱۳۹۴). «بازخوانی نشان‌گرهای علم درمتون اسلامی شیعی (تفحص در قرآن، نهج البلاغه، اصول الکافی)». فصلنامه مطالعات اجتماعی دین [موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران - بخش جامعه‌شناسی دین]، شماره ۴، زمستان ۱۳۹۴، ۹-۲۹.
 کوثری، مسعود و نجاتی حسینی، سید محمود (۱۳۹۴). سناریوهای تکوین علم اجتماعی اسلامی: امکان / امتناع، اسلام و علوم اجتماعی [پژوهشگاه حوزه و دانشگاه]، دو فصلنامه علمی پژوهشی، سال ۷، بهار و تابستان ۱۳۹۴، ۵-۳۲.

* Delanty, Gerard and Styrdom, Piet (Eds)(2003). *Philosophies of Social Science: The Classic And Contemporary Readings*. UK: open university press.

*Gordon, S. (1995). *The history and philosophy of social science*. USA: Routledge.

*Collins, Randal (2000). *The sociology of philosophies: A global theory of intellectual * changes*. USA: the Belkany press of Harvard university press

۱. برای نمونه نگاه شود به :

باربور، ایان (۱۳۹۷). علم و دین. ترجمه بهاء الدین خرمشاهی، تهران: مرکز نشر دانشگاهی
 ارکون، محمد (۱۳۹۲). تاریخ مندی اندیشه اسلامی. ترجمه رحیم حمدادی، تهران: نشر نگاه معاصر.
 پترسون، مایکل و همکاران (۱۳۸۹). عقل و اعتقاد دینی: درآمدی بر فلسفه دین، ترجمه احمد نراقی و ابراهیم سلطانی، تهران: طرح نو.
 مونتگمری وات، ویلیام (۱۳۸۹). فلسفه و کلام اسلامی. ترجمه ابوالفضل عزتی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
 مارتین، دیوید و همکاران (۱۳۹۴). جامعه‌شناسی و الاهیات. ترجمه علی مرشدی زاد، تهران: ترجمان علوم انسانی.
 میلیانک، جان (۱۳۹۶). الاهیات و نظریه اجتماعی: فراسوی عقل سکولار. ترجمه شهناز مسمی پرست و شهرزاد قانونی، ویراسته ایرج قانو نی، تهران: ترجمان علوم انسانی.
 اوکاشا، سمیر (۱۳۸۷). فلسفه علم. ترجمه هومن پناهنده. تهران: فرهنگ معاصر.
 بیکن، فرانسیس (۱۳۹۲). نو ارغنون. ترجمه محمود صناعتی، تهران: نشر جامی.
 پاپینو، دیوید (۱۳۹۱). آشنایی تحلیلی با فلسفه علم. ترجمه امیر مازیار، تهران: موسسه انتشاراتی حکمت.
 چالمرز، آلن اف (۱۳۸۹). چیستی علم: درآمدی بر مکاتب علم شناسی فلسفی. ترجمه سعید زیبا کلام، تهران: سمت.
 سجویک، پیتر (۱۳۸۸). مروری بر فلسفه اروپایی: از دکارت تا دریدا. ترجمه محمد رضا آخوندزاده، تهران: نشر نی.
 شاخ، یوزف (۱۳۸۸). دیباچه‌ای برفقه اسلامی. ترجمه اسدا... نوری، تهران: هرمس.
 کاپالدی، نیکلاس (۱۳۹۰). فلسفه علم. ترجمه علی حقی، تهران: سروش.
 گرلینگ، ای. سی و همکاران (۱۳۸۰). معرفت شناسی. ترجمه امیر مازیار، تهران: موسسه نشر جهاد.

اول، ایده جهان شمولی علم اجتماعی: وفق این ایده چون سوژه‌های اصلی علم اجتماعی، انسان اجتماعی و زیست اجتماعی از ژنتیک طبیعی یکدستی برخوردارند و این موجب می‌شود تا رفتار- باور این انسان اجتماعی در جهان مدرن کنونی نسبتاً در همه فرهنگ‌ها یکسان عمل کند؛ و از آنجا که زیست اجتماعی مدرن نیز در همه فرهنگ‌های موجود جهانی تابع قوانین اجتماعی فرهنگی یکدستی است؛ لذا این ایده به ما اجازه می‌دهد تا به یک «علم اجتماعی جهان شمول» دسترسی داشته باشیم.

دوم، ایده علم اجتماعی فرهنگ شمول: وفق این ایده چون سوژه‌های اصلی علم اجتماعی، انسان اجتماعی و زیست اجتماعی از ژنتیک طبیعی، فرهنگی، اجتماعی شده متنوعی برخوردارند. این موجب می‌شود تا رفتار- باور انسان اجتماعی در جهان مدرن کنونی نسبتاً تابع کثرت‌گرایی

-
- گلوور، دیوید و همکاران (۱۳۸۴). جامعه‌شناسی معرفت و علم. ترجمه شاپور بهیان و همکاران، زیر نظر محمد توکل، تهران: سمت. لازمی، جان (۱۳۷۷). درآمدی تاریخی بر فلسفه علم. ترجمه علی پایا، تهران: سمت. مطهری، مرتضی (۱۳۹۰). کلیات علوم اسلامی: اصول فقه و فقه. تهران: انتشارات صدرا. مطهری، مرتضی (۱۳۹۰). کلیات علوم اسلامی: کلام، عرفان و حکمت عملی، تهران: انتشارات صدرا. هاملین، دیوید (۱۳۷۴). تاریخ معرفت‌شناسی. ترجمه شاپور اعتماد، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. بستان (نجفی)، حسین و همکاران (۱۳۸۷). گامی به سوی علم دینی ۱- ساختار علم تجربی و امکان علم دینی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. بستان (نجفی)، حسین و همکاران (۱۳۹۰). گامی به سوی علم دینی ۲- روش بهره‌گیری از متون دینی در علوم اجتماعی. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. پترسون، مایکل (ویراستار) (۱۳۸۹). در باره تجربه دینی. ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس. پریست، گراهام (۱۳۹۲). منطق. ترجمه بهرام اسدیان، تهران: نشر ماهی. حایری یزدی، مهدی (۱۳۷۹). شناخت در فلسفه اسلامی. تدوین تقریرات درسی استاد توسط عبدا. نصری، قم: موسسه فرهنگی دانش و اندیشه معاصر. دیکسون، تامس (۱۳۹۴). علم و دین. ترجمه محمد دهقانی، تهران: نشر ماهی. قدیر، سی. اس (۱۳۷۷). نظریه اسلامی شناخت. ترجمه سید محمود نجاتی حسینی، نشریه نمایه پژوهش (معاونت پژوهشی و آموزشی - وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، سال ۲، پاییز و زمستان، شماره ۷ و ۸-۸۷-۹۷. فعالی، محمد تقی (۱۳۹۴). معرفت‌شناسی در قرآن. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. حنیف، محمد اسلام (۱۳۹۳). درآمدی بر اسلامی شدن دانش. ترجمه علیرضا سمیعی اصفهانی و ابوذری رفیعی قهساره، تهران، امیر کبیر. حسینی، سید حمید رضا و همکاران (۱۳۹۰). علم دینی: دیدگاهها و ملاحظات. قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه. نجاتی حسینی، سید محمود (۱۳۹۸). «پروپلماتیک مطالعات قرآنی سنتی و مدرن: برخی نکات انتقادی - راهبردی برای فلسفه مطالعات قرآنی». دو فصلنامه مطالعات سبک شناختی قرآن کریم (دانشگاه علوم و معارف قرآن کریم- دانشکده مطالعات قرآنی خوی)، سال ۳، شماره ۱، شماره پیاپی ۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۸، (تاریخ نشر بهمن ۱۳۹۹)، ۲۴۱-۲۱۹. السامی النشوری، علی (۱۹۸۴/م/۱۴۰۴ه). مناہج البحت عند مفکری الاسلام و اکتشاف المنهج العلمی فی العالم الاسلامی. بیروت: دارالنهضة العربیة للطباعة و للنشره. ارکون، محمد (۱۹۹۶). تاریخیه الفکر العربی الاسلامی. ترجمه العربی - هاشم صالح، دمشق: مرکز الانماء القومي. McErlaren, Jenifer (1999), *Philosophies of Science: from Foundations to Contemporary Issues*. USA: Wadsworth.

فرهنگی شود و لذا نایکسان عمل کند. از آنجا که زیست اجتماعی مدرن نیز در فرهنگ‌های موجود جهانی، نه پیرو قوانین اجتماعی یکدست، که در عوض تابع قواعد فرهنگی محلی و بومی شده نایکدستی است، لذا این ایده به ما اجازه می‌دهد تا به «علوم اجتماعی فرهنگ شمول و زمینه‌مند اجتماعی» دسترسی داشته باشیم.

سوم، ایده عام‌گرایی - خاص‌گرایی فرهنگی اجتماعی نامناسب: این ایده که آن را بیش‌تر مدیون طرح بحث فیلسوفان علوم انسانی اجتماعی هستیم! سخن مهم و مؤثر و تعیین‌کننده‌ای دارد. وفق این ایده باید در علوم اجتماعی از این دو گزاره نامناسب پرهیز کرد: این که «همه زمینه‌های اجتماعی فرهنگی شبیه هم هستند» (عام‌گرایی نامناسب) و این که «همه زمینه‌های اجتماعی فرهنگی متفاوت از هم‌اند» (خاص‌گرایی نامناسب).

چهارم، ایده علم‌گرایی دینی و دین‌گرایی علمی: وفق این ایده با وجود استقلال هستی‌شناختی و شناخت‌شناسی علم و دین و نیز با وجود برخی نقاط واگرایی و احیاناً تقابل و تعارض و تضاد میان علم و دین، اما با توجه به وجود پررنگ نقاط همگرایی و تعامل معرفتی عقیدتی میان علم و دین و نیز تسری و تعمیم اصل «بینا‌متنیت» به علم و دین و این که ایده‌ها و متون علمی و دینی می‌توانند و می‌باید با هم داد و ستد فکری داشته باشند، لذا هم می‌توان از «علم دینی» و «دین علمی» صحبت به میان آورد و هم به تبع آن درباره «علم دین‌گرا» و «دین علم‌گرا» تأمل نمود.

نتیجه بحث

به نظر می‌رسد بر اساس ایده‌های سوم و چهارم باید بتوان بین ایده‌های اول و دوم پل زنی کرد. بر این اساس وفق رأی برخی از شارحان فلسفه‌های علوم اجتماعی معاصر و طرح بحثی که درباره «پوزیتیویسم» و «پرسپکتیویسم» کرده‌اند، می‌توان هم از «علم اجتماعی پوزیتیویستی» صحبت کرد (در بُعد جهانی و همه شمول و فرا فرهنگی) و هم از «علم اجتماعی پرسپکتیویستی» سخن به میان آورد (در بُعد محلی بومی با شمول فرهنگی اجتماعی).^۲ بر همین منوال نیز تأمل انتقادی درباره امکان و امتناع داشتن «علم انسانی دین‌گرا» (نمونه: علوم اجتماعی اسلامی) و «علم دینی انسانی» (نمونه: علوم اسلامی اجتماعی) ممکن و منطقی است. اگر این سنتز را بپذیریم، که منطقاً نیز پذیرفتنی می‌نماید، آن گاه با اتکا به ایده‌های سه‌گانه و به ویژه نتیجه بحث، می‌توانیم پاسخی متنوع و البته مکمل و مصحح و متمم هم برای پرسش‌های پنج‌گانه

۱. نگاه شود به :

لیتل، دانیل (۱۳۹۹) تبیین در علوم اجتماعی: درآمدی به فلسفه علم الاجتماع، عبدالکریم سروش، تهران، صراط.

۲. نگاه شود به: فی، برایان (۱۳۸۱). فلسفه امروزین علوم اجتماعی - با نگرش چند فرهنگی. ترجمه خشایار دیهیمی، تهران:

طرح نو.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۵۶۹

فراهم آوریم. شالوده فراهم‌سازی این پرسش‌ها نیز منطقاً وفق روال بحث این نوشتار مقتضیات «علم و دین» و شئون «فرهنگ و تاریخ و جامعه» است.

واژگان کلیدی: علوم اجتماعی ادیان، علوم اجتماعی جهانی و بومی، علوم اسلامی اجتماعی، تاریخ اندیشه، فلسفه علوم انسانی اجتماعی، جامعه‌شناسی تاریخی شناخت.

نشست ۱۵

نگارش خلاق به مثابه رویکرد نظری، روش علمی و شیوه تولید علم در علوم اجتماعی سپیده پارسا پژوه

مقدمه

شیوه نگارش در علوم اجتماعی بر مبنای سنت دانشگاهی و استانداردهای مجله‌های علمی و پژوهشی معمولاً قالب مشخصی دارد و از انعطاف چندانی برخوردار نیست. با اینحال امروزه در سراسر جهان بسیاری از محققان، اساتید دانشگاه و فارغ‌التحصیلان این حوزه علاقه‌مندند که این از قالب‌های استاندارد فراتر رفته و حاصل تحقیقات خود را در رابطه تنگاتنگ با جامعه مورد مطالعه، به شیوه خلاقانه‌تری در پیوند با هنر و ادبیات منتشر کنند. این شیوه امروز در قالب‌های مختلف به جامعه علمی و هم‌چنین مدنی عرضه می‌شود: از جستار و روایت‌نویسی گرفته، تا یادداشت‌های روزانه که به‌طور آنلاین منتشر می‌شود و رابطه‌ای نزدیک با مخاطبان یا با اعضای جامعه تقویت و تکمیل می‌شود، تا اشکال زنده‌تری چون تئاتر، فیلم مستند، یا تولید پادکست و یا حتی ایجاد نمایشگاه که مثال‌های آن در جهان متعدد هستند.

این نوع نگارش امر جدیدی نیست، در این رابطه می‌توانیم به آثار محققین و صاحب نظران بنامی اشاره کنیم، چون کلود لوی استروس که کتاب معروفش تحت عنوان «استوائیان غمگین» (*tropiques tristes*) که در سال ۱۹۵۵ در فرانسه منتشر و ۶ سال بعد به زبان انگلیسی ترجمه شد و یکی از مهم‌ترین رفرنس‌های کلاسیک انسان‌شناسی را تشکیل می‌دهد؛ این کتاب مشتمل بر ۴۲۵ صفحه است که با لحن جستار شخصی نوشته و بنا به درخواست خود نویسنده در مجموعه کتاب‌های انسان‌شناسانه «زمین انسانی» منتشر شد، ولی مسئول فرهنگستان گونکور گفت که اگر آن را در مجموعه‌ای ادبی منتشر می‌کرد، جایزه ادبی گنکور را از آن خود کرده بود. این اثر در واقع نوشتاری شبیه به سفرنامه‌ای فیلسوفانه است که با گذر از مناطق مختلف جهان که میدان تحقیق نویسنده بوده‌اند، تأملات مختلفی را مطرح می‌کند که در واقع از دل نگاهی انسان و جامعه‌شناسانه بیرون آمده‌اند. مثال دیگر این نوع نوشتار مجموعه کتاب‌های انسان‌شناس و جامعه‌شناس فرانسوی، مارک اوژه، هستند که برخی از آن‌ها نیز به فارسی منتشر شده‌اند نظیر در «ستایش دو چرخه»، «یک مردم‌شناس در مترو» و «نامکان‌ها». در این کتاب‌ها نیز نویسنده آزادانه تأملات خود را که در واقع تحت‌تأثیر نگاه جامعه و انسان‌شناسانه او قرار دارد به شیوه‌ای ادبی می‌نویسد و از خلال آن‌هاست که مفاهیم جدیدی را وارد مباحث علمی این رشته می‌کند. یا مثلاً کتاب «از لای دیوار» (*à travers le mur*) نوشته انسان‌شناس شهری، ژان شارل دوپل که در کشورهای عربی شمال آفریقا به مطالعه در فضای مسکونی پرداخته و نتایج آن را در غالب نثری شعرگونه مزین به عکس و طرح در سال ۱۹۸۵ منتشر کرده و امروز یکی از مهم‌ترین رفرنس‌های مربوط به فضای مسکونی در شمال آفریقا است. از منابع جدیدتر در این مقوله، هم چنین می‌توان به کتاب «شور سرخ» (*une passionaria rouge*) نوشته کریستیان برومبژه، انسان‌شناس معروفی که بخش اصلی زندگی حرفه‌ای خود را صرف شناختن و معرفی منطقه گیلان ایران کرده است نام ببریم. «شور سرخ» که در سال ۲۰۱۸ به زبان فرانسه منتشر شد، کتابی است که در آن نویسنده با نگاهی مملو از حساسیت‌های علوم اجتماعی، با بررسی‌های تاریخی در آرشیوهای مربوط به گیلان و نهضت جنگل، به شخصیت زنی بنام میلدا برخورد می‌کند و به دنبال شناختن او در آرشیوهای مختلف کشورهای لیتوانی و لتونی و روسیه به راه می‌افتد و زندگی تراژیک این زن را که تحت‌تأثیر ایدولوژی استالینی تباہ شده، با لحنی فیما بین ادبیات و تاریخ و جامعه‌شناسی به روی کاغذ می‌آورد. یا کتاب «موضوعات دردناک» نوشته ژان پی‌یر دیگار، متخصص بنام عشایر بختاری ایران که در سال ۲۰۲۱ منتشر شد و در آن شرح تجربیات فکری، سیاسی و اجتماعی خود را در حاشیه مطالعات میدانی‌اش با لحنی کاملاً شخصی بیان کرده است. مثال‌های زیاد دیگری را در این زمینه می‌توان نام برد. هرچند این سبک نگارش در علوم اجتماعی جدید نیست، با این حال اخیراً در کشورهای مختلف این نوع نگارش که طرفداران زیادی در حوزه علوم اجتماعی پیدا کرده، با عنوان «نگارش جایگزین» نیز شناخته

می‌شود و به نظر می‌رسد که به‌طور فزاینده‌ای در حال کسب مشروعیت علمی است. مجله‌های علمی و پژوهشی، مجموعه‌های انتشاراتی و همایش‌ها و کنگره‌های هرچه متعددتری در حوزه‌های تخصصی علوم اجتماعی برای این نوع نگارش جا می‌گشایند و گاه خود بدل به موضوعی علی‌الحده برای تشکیل کنگره‌های سالانه می‌شوند؛ برای مثال می‌توان به همایش سالانه‌ای که تحت عنوان «نمایشگاه نوشتار جایگزین در علوم اجتماعی»^۱ از سال ۲۰۲۰ در فرانسه برگزار می‌شود اشاره کرد که در آن انواع مختلف این نوشتار از نوشته‌های ادبی، فیلم مستند، انیمیشن، کمیک استریپ گرفته تا شعر و تئاتر، طراحی و نقاشی ارائه می‌گردند.

اما چرا این نوع نوشتار امروز این همه طرفدار پیدا کرده است؟ چه زمینه و دغدغه خاصی اصحاب علوم اجتماعی را به این شکل فزاینده به این سو فرا می‌خوانند؟

این امر دلایل مختلفی دارد که از یکسو به سؤالات بنیادین روشن‌شناختی و اخلاق علمی مرتبط است؛ این واقعیت که تحقیق به شیوه‌های پورزیتویستی سال‌هاست که در حوزه جامعه‌شناسی مورد نقد قرار گرفته‌اند و کارایی کامل آن‌ها برای درک و انتقال واقعیت‌های اجتماعی، تا حدی زیر سؤال رفته است. مسأله رویکرد بازتابی که بسیاری از اصحاب علوم اجتماعی، مناز جمله کلیفورد گیرتز از دهه‌های ۷۰ میلادی آن را مطرح کردند، و یا رویکردهای هرمونیک و تفهیمی، نیز به نظر می‌رسد از نظر بسیاری از محققان بیش‌تر از روش‌های عینی گرایانه قابلیت انعکاس واقعیت‌های اجتماعی را دارند. موضوع اعتماد و نزدیکی که محقق با جامعه مورد مطالعه برقرار می‌کند نه تنها بر دستاوردهای چند وجهی و پیچیده تحقیق اثرگذارند، بلکه به دلیل نوع رابطه‌ای که بین محقق و جامعه مورد تحقیق برقرار می‌شود الزامات گوناگونی را در شیوه نگارش دستاوردهای حاصل از آن مطرح می‌کنند. در وضعیت‌هایی که محقق نه دانای کل است، نه هیچ برتری خاصی نسبت به افرادی که در رابطه با آن‌ها کار تحقیقی انجام می‌دهد دارد، موضوعی اعتبار و درستی تحلیل‌های او بستگی به همفکری دائمی او با افراد موضوع پژوهش که اغلب در سطح برابری از آگاهی، ادراک و بیان مسأله با او قرار دارند، دارد. موضوع اساسی حفاظت از داده‌های میدانی و پاسداری از هویت انسان‌هایی که مورد مطالعه قرار گرفته‌اند نیز موضوع مهم دیگری در این رابطه است؛ در بسیاری از موارد جمعیت‌های مورد مطالعه دیگر حاضر نیستند که توسط محققان بیرون از وضعیت، مورد بررسی قرار بگیرند چون خودشان هم توانایی و هم مشروعیت بیش‌تری برای روایت و تحلیل وضعیت خودشان دارند و بیش‌تر خواهان نوعی همکاری با محقق و مشارکت در تحقیق هستند تا این که به‌عنوان «شیئی» مورد مطالعه او باشند و او بخواهد تحلیل‌هایی را در مورد آن‌ها ارائه دهد که آن‌ها با آن موافق نیستند. مثالی از این موضوع، جماعت فرانسویانی است که به مذهب شیعه گرویده‌اند و به شکلی کاملاً پنهان و آرام دین‌ورزی

^۱ <https://www.ehess.fr/fr/appele-candidatures/focus-salon-%C3%A9critures-alternatives-en-sciences-sociales>

می‌کنند. نگارش هر نوع مقاله علمی درباره آنها، مستلزم توضیح و ذکر بستر تاریخی و جغرافیایی است که آن‌ها در آن قرار دارند و بدین ترتیب، انتشار هرگونه نوشته آکادمیک در مورد آن‌ها در مجله‌های رایج علوم اجتماعی، نه تنها منجر به آشکار شدن هویت آن‌ها و ایجاد مشکلاتی برای آن‌ها خواهد شد، بلکه به معنی نوعی «شیی کردن» و تحلیل علی-معلولی مادی حرکتی است که آن‌ها آن را کاملاً ایمانی، آسمانی و الهیاتی می‌دانند. نوشتن آن چه آن‌ها واقعاً برداشت، معنی و زندگی می‌کنند، از منظر خودشان و طوری که آن‌ها با آن موافق باشند، نیاز به نوعی نگارش آزاد دارد که از یک سو هویت آن‌ها را محفوظ نگه دارد و از یک سو در رابطه‌ای برابر با آنها، جهان معنایی را که در آن زندگی می‌کنند بازنمایی کند. چیزی که معمولاً در چارچوب‌های استاندارد مجله‌های علمی و پژوهشی جایی برای آن وجود ندارد.

گاه حتی ما شاهد وضعیت‌هایی هستیم که محقق با موضوعی مشخص و چارچوب نظری و فرضیه خاصی وارد میدان پژوهش می‌شود، ولی در طی ارتباط و گفتگو با افراد مورد مطالعه متوجه می‌شود که کلاً مسأله جای دیگری است و خود را ملزم می‌بیند تا نقش خود را حداقل به‌طور مقطعی، از سطح جامعه‌شناس یا انسان‌شناس، به تسهیل‌گر اجتماعی یا مداخله‌گر، تغییر دهد. مثل کار اخیر لوزا آرانگو در مورد کلمبیا؛ او در سخنرانی خود مورخ ۱۷ نوامبر ۲۰۲۳ در همایش «روش، تجربه و ترفندهای صوتی تصویری در چالش با میدان پژوهش: هنر صحنه، انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی» اظهار می‌کند که وقتی برای انجام کار پژوهشی در مورد بحران اقلیمی به میان مردم ساکن کارتاژن کلمبیا رفته بوده، متوجه می‌شود که این افراد دستخوش خشونت‌های شدید ناشی از قتل‌های متعددی طی همان سال شده‌اند و بیش‌تر از هر چیز نیاز به بیان بلافصل آن چه زیسته‌اند دارند و لذا موضوع و روش پژوهشی خود را به فعالیت‌هایی در راستای تدارک نمایش‌های تئاترهای مشارکتی معطوف می‌کند که در آن هر یک از افراد با زبان و به شیوه خود، دردهای خود را ابراز می‌کنند. در چنین مواردی، گاه دریافت‌های جدید محقق از میدان پژوهش آنقدر غافلگیر کننده یا تکان‌دهنده هستند که خود در جریان سرعت و شدت یافته‌هایی که از قبل به آن‌ها فکر نکرده بوده، دچار نوعی بحران عاطفی، فکری و پژوهشی می‌شود و برای سامان دادن به وضعیت فکری خود و رسیدن به نتیجه‌ای قطعی - حداقل برای مدتی - راهی جز نوشتار روائی یا ضبط اصوات و تصاویر و تدوین بی‌واسطه آن‌ها ندارد. چیزی که به خودی خود منجر به تولید محتوایی می‌شوند که به‌طور بی‌واسطه‌تری حقیقت‌های دریافت شده را منتقل می‌کنند. در این رابطه به‌عنوان مثال می‌توان به کار اخیر سارا هرمن در مورد جامعه زنان و فضای خانگی در افغانستان بعد از طالبان اشاره کرد که در غالب پادکستی چند قسمتی سال گذشته در رادیو فرانس کولتور منتشر شد. در این رابطه این محقق می‌گوید چیزی را که

۱. همایش یک روزه‌ای که به مدیریت یاسمن خواجه‌ای و کارولین لاردی در دانشگاه کلرمون فران برگزار شد.

در میدان پژوهش کشف کرده، آنقدر با پیش‌فرض‌های او و تصویری که در خارج از افغانستان از آن وجود دارد متفاوت بوده است، که اصلاً دیگر نمی‌دانسته چه چیزی بپرسد، چه چیزی و چه‌طور بنویسد. لذا به این نتیجه می‌رسد که بهترین شیوه برای انتقال آن چه او از نزدیک شاهد آن بوده است، انتقال بی‌واسطه و خلاقانه زندگی زنان با صداهای خودشان و صداهای آرام و موزون زندگی روزمره است. مثال دیگر، کار اماندین توری است که در پژوهش خود تحت عنوان «رویکرد مستند، دیالوگی و شاعرانه در انسان‌شناسی»، توضیح می‌دهد که چطور در تعامل با افراد خیابانگرد و کارتن‌خوابی که برای انجام پژوهش به میان آن‌ها رفته بوده، غافلگیر شده و در نهایت کارش را به عکاسی مستند با مشارکت با خود این افراد تغییر داده است؛ عکس‌هایی که با نوشته‌های دیالوگ بین او و آنها، کامل شده‌اند.

از سوی دیگر گرایش به نگارش آلترناتیو، به موضوع معرفت‌شناسانه علوم اجتماعی و دغدغه و چرایی آن رسالت این علوم در رابطه با جامعه برمی‌گردد. رسالت جامعه‌شناسی یا انسان چیست؟ در جامعه‌ای مثل ایران علوم اجتماعی قرار است چه کاری انجام بدهند؟ این‌ها سؤالات اساسی هستند که مسلماً نمی‌توان به راحتی به آن‌ها پاسخ داد؛ اما در رابطه با موضوع این پنل، باید گفت به‌عنوان مثال در موقعیت‌های بحرانی، وضعیت‌هایی که جامعه دستخوش تغییرات بسیار سریع است و پژوهشگر و پژوهش‌شونده هر دو باهم دستخوش اتفاقات واحدی هستند، جامعه‌شناس یا مردم‌شناس، نمی‌تواند ادعا کند که در تحقیقات خود به قطعیت رسیده است؛ چون فاصله لازم از موضوع را برای ارائه یک تحلیل علمی ندارد. چون در واقع تأملات وی صرفاً به‌عنوان بخشی از تأملات عمومی در جریان رویدادها، هستند. با این حال او می‌بیند و فکر می‌کند و دغدغه‌مند است. چه چیزی می‌تواند بنویسد؟ این وضعیتی است که جامعه ایران نیز دستخوش آن است؛ وضعیتی که مسأله مهم «زمان» تحقیق در آن دچار چالش می‌شود: در یک وضعیت بحرانی چگونه می‌توان موضوع زمان را به حساب آورد؟ تفاوت بین «حال» و «گذشته» را چطور می‌شود تعیین کرد؟ فاصله بین واقعیت، تاریخ و خاطره یا حافظه، در چنین وضعیت‌هایی چگونه تعیین می‌شود؟ مسأله فاصله روش‌شناختی و بی‌طرفی ارزشی یا علمی را چطور باید مد نظر قرار داد؟

همه این موارد به لحاظ معرفت‌شناسی ممکن است تأمل در حوزه علوم اجتماعی و به‌خصوص تولید نتایج تحقیق در این حوزه را برای بسیاری از محققان این حوزه، دچار تردید و تنش کنند. در بسیاری از موارد اگر قرار باشد تولیدات علوم اجتماعی به روش‌های استاندارد همیشگی صورت بگیرند، نتایج حاصل از آن به سرعت منقضی شوند. لذا شیوه نگارش خلاق می‌تواند یکی از پاسخ‌های مؤثر به این وضعیت باشد؛ زیرا در چنین شیوه‌هایی، هدف بیش‌تر از این که بیان قاطعانه گزاره‌های علمی و ارائه نظریه باشد، نشان دادن وضعیت و توضیح دادن «حساسیت‌مند» آن چیزی است که رخ داده یا در حال رخ دادن است و محقق به‌عنوان کارشناس مجهز به نظریه

و روش، در تجربه‌های نزدیک آن‌ها را دریافت کرده و به‌طور آزادانه‌تری، در فاصله نزدیک‌تری به خود واقعیت آن را بیان می‌کند. این نوع روش‌های خلاق تولید و انتقال کار تحقیقی، هم چنین به دلیل نوع ارتباط بی‌واسطه‌ای که با خواننده متخصص یا خواننده‌ی عام برقرار می‌کنند، معمولاً از اثرگذاری بیش‌تری برخوردار هستند و مخاطب را در تفسیر داده‌ها مشارکت می‌دهند. در چنین وضعیت‌هایی، نگارش خلاق می‌تواند به‌عنوان مرحله‌ای از تحقیق و تولید محتوای مستند علمی تلقی شود که بعداً، یا توسط خود نویسنده یا توسط محققین دیگر مورد تأمل و تحلیل‌های ثانوی قرار بگیرد و به این ترتیب در رسیدن به نظریه‌های اجتماعی که مستلزم فاصله بیش‌تری هم از وقایع و هم از به لحاظ فکری و عاطفی هستند، نیز مشارکت کند.

بنابراین «نگارش خلاق» زایده یا حاشیه‌ای بر نگارش‌های علمی رایج نیست، بلکه دوشادوش و به موازات آن‌ها قدرت بیان و انتقال یافته‌ها را داشته و حتی بر تعیین موضوع و تعریف رویکرد پژوهشی هم تأثیر می‌گذارد و قابلیت آن را دارد که نه تنها در دل جامعه که در میان نهادهای تحقیقاتی و علمی، دوشادوش روش‌های دیگر تولید علم، به سمت نهادینه شدن پیش رود.

هدف از پیشنهاد این پندل تأمل و همفکری در رابطه با شیوه تولید علم در علوم اجتماعی به‌طور عام و در ایران به‌طور خاص است. اعضای این پندل افرادی خواهند بود که در این حوزه فعالیت‌های علمی، فکری و نگارشی دارند، و تلاش می‌کنند به این همفکری در رابطه با این موارد بپردازد: ابعاد مختلف رویکردی و روشی این نوع نگارش در بطن علوم اجتماعی چیست و چرا و به چه دلیل مشروعیت پیدا کرده است؟ این نوع نگارش چه تناسبی وضعیت کنونی علوم اجتماعی در بستر وقایع امروز دارد؟ به‌عبارت‌دیگر اگر بستر امروزین جامعه ایران را از به نوعی در وضعیت بحران ببینیم، آنگاه چطور می‌توان از رسالت علوم اجتماعی در چنین وضعیتی سخن گفت و نگارش آلترناتیو در این وضعیت چه نقش مؤثری را می‌تواند ایفا کند؟ تجربیات مختلف موجود در این رابطه چه می‌گویند؟ این‌ها سؤالاتی که است سعی خواهیم کرد تا با همفکری در این پندل به آن‌ها بپردازیم و با بحث و تأمل بر برخی مشکلات و موانع موجود، چشم‌اندازهایی را برای آینده این شیوه نگارش در علوم اجتماعی ترسیم کنیم. به این امید که دو حوزه علوم اجتماعی و نگارش خلاق که در حال حاضر دو گرایش جدا از هم را تشکیل می‌دهند، در آینده بتوانند بیش از پیش دست همکاری به سوی هم دراز کنند تا شاهد تألیف، تدوین و تولید هرچه درست‌تر و به واقعیت نزدیک‌تر محتوا در رابطه موضوعات اجتماعی در ایران باشیم.

نوشتن از یک دوران؛ امیدها و تردیدها

بهاره بیات

یک

«دهه شصت گذشته است، دهه شصت نمی‌گذرد. دهه شصت با من می‌ماند. ادغام انقلاب در جنگ، انقلاب در زندان، انقلاب در انفصال، جنگ در صف‌های طولانی، چراغ‌های چلچله‌های پرپر سر کوچه، در پول و بی‌پولی، در نزاع عاطفه اعماق و عبور رودی از خونسردی از من در برابر ستم به قلب من، به قلب ما، در سفره فقیر میهنی کج و معوج در موشک و بمباران و آژیرهای واژگون در کنج‌ها، در پستو و شعاع معصوم چشم زن‌ها و بچه‌ها در نور چراغ‌قوه یا شمع، فریاد همه «چراغ‌ها را خاموش کن می‌گوییم»، فریاد خفه شاعری از این پایین که نه، نه! من چراغ کوچکی را بر روی زمین روشن نگه خواهم داشت حتی اگر آسمان همه ستم‌هایش را بیارد، ادغام پلک‌درپلک در کنجی و خط‌های روی دیوار زندان که «کی سرب بیرون می‌بارد» و بعد ادغام نوشته در نوشته، نوشته در شعر، شعر در جهان، باز کردن پنجره‌ای به سوی زن، نور، زندگی، حتی مرگ!

«دهه شصت چگونه گذشت؟»، بخشی از پاسخ براهنی به مجله گردون، در اسفند سال ۶۹. این دهه شصتی است که من می‌شناسم، دهه شصتی که رسوب کرده است. هر بار با نوشتن از این دوران، عکس‌های تیره‌وتار کنار هم گذاشته می‌شوند. نوشتن برای من پیدا کردن نکاتی‌های این عکس‌ها بود، پی گرفتن ردها، پیدا کردن اسکلت‌ها. از مدت‌ها قبل، به عنوان یک دانشجوی علوم اجتماعی فهمیده‌ام چند دهه شصت وجود دارد، در هر برنامه پژوهشی شاخص‌ها و متغیرها متفاوت هستند. وقتی براهنی می‌نویسد: «پنجره‌ای به سوی زن، نور، زندگی، حتی مرگ»،

آمارهای بانک جهانی می‌گویند: «امید به زندگی در بین ایرانیان از شروع تا پایان دهه شصت از ۵۵ سال به ۶۷ سال رسیده است».

احمد میرعلایی هم در پاسخ به همان سؤال گردون نوشته است:

«روزی که رفته بودم برای دختر دومم شناسنامه بگیرم، جلوی شغل در فرم مخصوص نوشتم بیکار. قشقرقی به پا شد. رفتند رئیس را آوردند و نیم ساعتی اندرزم داد که بهتر است بنویسم: شغل آزاد. گویی به همه چیز توهین کرده بودم. نمی‌فهمیدند که می‌خواهم وقتی دخترم بزرگ شد بداند که وقتی به دنیا آمده بود، پدرش بیکار بوده است».

آبراهامیان در ایران مدرن درباره دهه شصت نوشته است:

«برقراری دولت جدید امتیازات دیگری هم برای طبقه کارگر داشت. یک چهارم بودجه سالانه دولت برای تخصیص یارانه به جمعیت فقیر کشور هزینه شد. یارانه‌های مستقیم برای نان، برنج، قند و شکر، پنیر، سوخت، روغن نباتی و هم چنین یارانه‌های غیرمستقیم برای آب لوله‌کشی و برق، تأسیس خانه کارگر و تصویب قانون کار نیز در زمره این امتیازات بود. این قانون اجازه رسمی برگزاری اعتصابات کارگری و اتحادیه‌های آزاد را نداد؛ اما امتیازات قابل ملاحظه‌ای برای کارگران بخش صنعت فراهم کرد. ۶ روز کار هفتگی ۴۸ ساعت کار در هفته، پرداخت دستمزد برای روزهای جمعه، تعیین حداقل نرخ دستمزد، ۱۲ روز تعطیل سالانه و نوعی امنیت شغلی ایجاد کرد».

دو

دهه شصت برای من از جایی دور شروع می‌شود. در بعدازظهرهای یک شهرستان دور، در بلواری که میان مردم شهر به بلوار موشک معروف است. در هیچ سندی نیامده است که چرا خیابانی به طول کمتر از ۵۰۰ متر وسط یک محله مسکونی بارها مورد اصابت موشک قرار گرفته است. بلواری که اسم رسمی‌اش اما ۱۵ فروردین است، روزی که در یک مهدکودک نزدیک به بیست کودک و چند مربی بزرگسال در یکی از این موشک‌باران‌ها کشته شدند. پی گرفتن این نگاتیوها برای من تلاشی است برای پیدا کردن خود در دل تاریخ و اجتماع، تلنگری بر تاریخ رسمی.

دهه شصت حالت دست بزرگسالانی است که سایبان چشمانشان کرده‌اند تا ببینند هواپیما عراقی است یا خودی. ثبت حالت‌های بدن گذشته‌ای را بازسازی می‌کند وقتی آینده را در خود حمل می‌کنند. چون هرکدام هم باشد فرقی ندارد، آژیر قرمز به صدا درآمده باشد یا نباشد. فقط لحظه‌ای زندگی متوقف می‌شود و دوباره از سر گرفته می‌شود. این دیگر آخرین لحظات جنگ است. تا برسد به لحظه‌ای که آدم‌ها در بعدازظهر جمعه‌ای از زبان رئیس‌جمهور وقت در نماز جمعه درباره گشودن درهای کشور رمزگشایی می‌کنند تا بالاخره کسی جرئت پیدا کند روی

دیوار همسایه روبرویی که نوشته بودند «مرگ بر سازشکار»، رنگ بپاشد. عبارتی که در ذهن کلاس اولی‌ام، می‌خواندمش «سازشکار».

جان فوران در چند خط درباره این دوران می‌نویسد:

«درگذشت آیت‌الله خمینی در سال ۱۳۶۸/م/۱۹۸۹ش پایان یافتن جنگ ایران و عراق که با آن همه تلفات به بن‌بست رسیده بود، بحران ۱۹۹۰ تا ۱۹۹۱/م/۱۳۶۹ تا ۱۳۷۰ش خلیج فارس و اشغال کویت توسط عراق، و جنگ عراق با ایالات متحده آمریکا مرحله تازه‌ای در دوران بعد از انقلاب ایران به شمار می‌رود. فروکش کردن تب ایدئولوژیکی انزوای سیاسی و ته کشیدن منابع فیزیکی راه را برای به قدرت رسیدن روحانیان غرب‌محور و طرفدار بازار آزاد حول محور رئیس‌جمهور اکبر هاشمی رفسنجانی هموار نمود». آنی ارنو (برنده جایزه نوبل ادبیات در سال ۲۰۲۲) در مصاحبه‌ای گفته است: «تاریخ جایی است که کلمات تبدیل به اشیا می‌شوند». جایی که می‌تواند تبدیل به یک تابلو شود، شبیه تابلوهایی که بر دیوار خانه‌ها کوبیده می‌شوند. تابلویی که بتواند اضطراب چهره میلیون‌ها نفر را در اخبار ساعت دوی بعدازظهر سه خرداد ۷۶ ثبت کند. همان موقع که خوانده شد:

نفر اول: سیدمحمد خاتمی، ۲۰،۰۷۸،۱۷۸ رأی، نفر دوم... . آن حس انجمن زیرزمینی دسیسه‌کاران، آن لبخند موذی پیروزی، پاداشی برای آن جوانانی که رؤیایی بزرگ‌تر از زمانه‌شان داشتند.

فردریک مورو قهرمان داستان تربیت احساسات، در پایان کتاب، پس از آن زندگی پر از فرازونشیب و هدررفته و نزدیک به تمام شدن، دوست دوران نوجوانی‌اش را می‌بیند، دوست آرزوهای مشترک. خاطره‌ای یادشان می‌آید، خاطره‌ای کوچک و زنگارسته. فردریک مورو می‌گوید: «بهترین چیزی که نصیبمان شد همین بود.» دوستش تصدیق می‌کند و مورو دوباره تکرار می‌کند و کتاب تمام می‌شود.

«بژه‌های نسلی» مفهومی که آن شکل بلندپروازانه نوشتن از یک دهه است، به شکل چیزی که همه‌مان درک کردیم. لحظاتی که برای همه ما قصه‌ای مشترک دارد، چیزی برای گفتن، داستانی که نصیب همه‌مان شده است. چه شکلی از متن می‌تواند در تقابل با تحلیل رسمی ریزه‌کاری را رسم کند؟

کوان هریس در کتاب انقلاب اجتماعی، سیاست و دولت رفاه در ایران می‌نویسد:

«نسلی که در اواخر دهه ۱۳۷۰ قاطعانه خاتمی را به ریاست جمهوری برگزید، کمابیش متعلق به خانواده‌هایی بود که از سیاست‌های اجتماعی حکومت در زمان جنگ برخوردار بودند و قبل همین سیاست‌ها در دوره پسا‌جنگ تحصیل کرده بودند. تحولات اجتماعی و رهمندی جوانان از فرصت‌های جدید حمایت سیاسی از حکومت را موجب نشد، بلکه اتفاقاً گرایش‌های سیاسی را تغییر داد. انتخاب نامنتظره خاتمی در سال ۱۳۷۶ کمابیش نتیجه همین تغییرات بود».

چه باید کرد؟ چه چیزی ما را نجات می‌دهد؟ روی بالکن خانه دوستی هستیم که شغلش را به تازگی از دست داده است، شهر در سرما و آلودگی فرو رفته. او بخشی از کسانی است که در همه‌گیری کرونا با عنوان کلی اما جاافتاده «تعدیل نیرو» بیکار شده است. دوست دیگری دارد می‌سنجد اگر طلاق بگیرد، می‌تواند مستقل از خانواده‌اش زندگی کند؟ پس از سال‌ها چرخیدن به شکل غیررسمی میان داستان و علوم اجتماعی، در هیئت یک بیگانه و غریبه، به نظرم تنها چیزی که می‌تواند ما را تسلی دهد، آمارها هستند. آن هم در عصری که ابتکار و پویایی کلمات رمز آن هستند. درصدها به ما می‌گویند همه مصیبت‌های جهان مثل بیکاری، فقر، بیماری، دندان افتاده‌ای که ایمپلنتش نکرده‌ایم و... تنها برای ما اتفاق نیفتاده است، فقط ما نیستیم که هر سال یک مرحله از مرحله دلخواهمان دورتر می‌شویم.

محاسبات متنوعی وجود دارد که چگونه فقر مطلق را تعریف می‌کنند. سازمان‌های رسمی و غیررسمی هرکدام عدد خودشان را اعلام می‌کنند. حالا ما به جمعیت بزرگی پیوسته‌ایم. اگر متوسط بگیریم، جمعیت بزرگی که حداقل نیمی از جمعیت کشور است. ما جزء آن‌هایی هستیم که کارشناسان می‌گویند زیر خط فقر هستیم. تا همین چند سال پیش، بورژوازی مصرف‌گرایی بودیم که با انتخاب لباس‌ها، مبلمان، وسایل جدید مربوط به تکنولوژی و ده‌ها چیز کوچک نادیدنی، سعی می‌کردیم خط تمایزمان با طبقه بالاتر و پایین‌تر را حفظ کنیم. شاید در ماتم همه چیزهایی را که داریم از دست می‌دهیم. در صف بازنندگان رستگاری در آمار است.

در برابر متونی که مداوم تولید می‌شوند و بر تجربه زیسته فردی تأکید دارند، ما مبلغان آمار هستیم. متونی با اسم جدید «جستار» که راوی آن‌ها کسانی هستند که تجربه‌هایشان آن قدر جالب است که حکایت شود، و آن قدر از دانش رسمی بهره‌مند هستند که بتوانند آن را در سه تا چهار صفحه بنویسند، و آن قدر سرمایه اجتماعی دارند که در هزارتوی روابط به سردبیر مجله‌ای برسد. ماجرا روی غم‌انگیزتر از این هم پیدا کرده است. بی‌شمار پژوهشگر، مستندساز، فیلم‌ساز و نویسندگانی که یک‌باره از بیان کسالت و پوچی در زندگی طبقه متوسط دست برداشته‌اند و به جنوب شهر گسیل شده‌اند تا روایتی از مطرودان و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان را ارائه دهند. تصاویری پر از عربده، قمه، ناموس، زباله، کودکان کار، زنان کارگر جنسی.

تا همین چند سال پیش که طبقه متوسط قهرمان بود و محل منازعات صندوق رأی، حقیقت در آشپزخانه و هال جاری بود. در هیجان کشف جهان جدید در میدان آکادمی و هنر «خیابان» تقدیس می‌شود و این بار حقیقت در خیابان جاری است. همان‌ها که عکس‌ها و تصاویر مرگشان را در دی ۹۶ و آبان ۹۸ دیدیم. خشم آن‌ها در نوشته‌ها و تصاویر برجسته می‌شوند؛ اما آن‌همه آبروداری و مکانیسم‌های مبدعانه در خوراک، پوشاک، وسایل خانه و... که شبیه رانده‌شدگان

نباشد، تصویر نمی‌شود. البته بی‌انصافی است اگر بگوییم در میان این همه پورنوگرافی از دو مفهوم طبقه متوسط و فقر، کسانی بوده‌اند و هستند که با روایتشان درهای جدیدی را روی ما گشوده‌اند.

چهار

حدود یک سال بعد از آن شب‌نشینی در بالکن، ما خودمان بخشی از آمار هستیم. در آمارهای جدید، همسرم بخشی از نرخ سرطان در ایران با ۱۴۹/۷۴ در هر صد هزار نفر است. او یکی از آن‌هایی است که در آمارها می‌گویند: «در طی ده سال، ۵۴ درصد ابتلا به سرطان روده بزرگ افزایش یافته است. سرطانی که در حال حاضر ۳/۱۴ درصد از مجموعه سرطان‌ها را به خود اختصاص داده است. کتاب‌هایی درباره شیوه تغذیه بیماران سرطانی، تاب‌آوری و مراقبت‌های پس از شیمی‌درمانی و رادیوتراپی را می‌خوانم تا آماده بشویم برای «جراحی بزرگ» که در زبان روزمره‌مان به کار می‌بریم. انگار توتال کولکتومی همیشه در زندگی‌مان بوده است.

تخت کناری او مردی است که در بیمارستانی در شهرستان در یک عمل جراحی ساده، روده‌اش سوراخ شده است. هفت ماه بعد که برمی‌گردیم همسرم جراحی دومش را انجام دهد، او هم چنان هست. همان سوراخ کوچک بعد از بارها بردن و آوردن به اتاق عمل پیدا نشده است. او را از دور می‌بینم، دراز کشیده روی تختش، چشمانش به سقف دوخته شده است، هیچ نشانی از زندگی در او نیست. چیزی ورای توصیف است. لحظاتی که انسان به چیز دیگری تبدیل می‌شود، گویی امید چیزی به انسان می‌دهد که به مردمک‌ها سرایت می‌کند و در گیاهش مردمک‌ها ثابت هستند. چیزی غیرقابل‌وصف چون مردی که کنار تخت جدید همسرم خوابیده است. در چشمان او زندگی وجود دارد، اما آن‌قدر در بیمارستان‌های مختلف چرخیده است که پرونده پزشکی ندارد، بین بیمارستان‌هایی که بیمه خویش‌فرما را قبول کنند. پزشکان ده روز است که تلاش می‌کنند بدانند سرطان به کدام اندام‌ها سرایت کرده است. دیگر مشخص شده که در مرحله آخر است. هیچ‌کدام از بخش‌های بیمارستان او را در اتاق مراقبت‌های ویژه بستری نمی‌کنند. در پروتکل‌های رسمی، جوان‌ترها و آن‌ها که امیدی برای زنده ماندن دارند، در اولویت هستند. از خانه برمی‌گردم به بیمارستان. او را زیر دستگاه ونتیلاتور برده‌اند. در آمارها جایی برای مردی نیست که نمی‌خواهد بمیرد؛ اما به سرعت جزء آمار نزدیک به پنجاه‌هزار نفری می‌شود که در اثر سرطان می‌میرند.

پنج

کارور در مصاحبه‌ای گفته است: «داستان کوتاه‌نویس‌ها شاعران شکست‌خورده‌اند». در کلاس‌های داستان‌نویسی متوجه شده‌ام شکست‌خوردگان علوم اجتماعی وسوسه نوشتن داستان پیدا می‌کنند. در این کلاس‌ها متوجه شده‌ام داستان نوشتن پرداختن به جزئیات است، کاری است شبیه آن چیزی که پنه‌لویه در انتظار اولیس می‌کند. صبورانه کفنی را بافتن و شکافتن و دوباره بافتن. در این کلاس‌ها دیده‌ام محصلان علوم اجتماعی در نوشتن داستان شکست می‌خورند؛

چراکه ساختارها را زودتر و بزرگ‌تر از جزئیات می‌بینند. همین است که پایان هر داستان مقاله‌ای نوشته‌اند دربارهٔ انگیزه‌های شخصیت‌های داستان‌شان، یا علل اجتماعی رویدادهای داستان. تازه جستار را در شکل دیگری کشف کرده‌ام، در کتاب‌های آرنو وقتی از مادرش می‌نویسد، از شرم می‌نویسد یا از سقط جنین. کتاب سال‌ها را می‌خوانم که رؤیایی را که هر داستان‌نویس یا پژوهشگر علوم اجتماعی دارد، محقق کرده است: نوشتن از زمان. او پنج دهه تاریخ فرانسه را از خلال آن چه دیده و تجربه کرده روایت می‌کند.

جستار برای من همان جایی است که آمار نمی‌تواند بگوید. انبوهی از چیزهای بی‌اهمیت در حالت‌های نشستن، ایستادن، آگهی‌های بازرگانی، چیزهایی که یک‌باره مد می‌شوند و بی‌هیچ اثری محو می‌شوند، فیگورهایی در عکس که نسل بعد به آن‌ها می‌خندد، شور و هیجانی که یک فیلم، کتاب یا موسیقی با خودش می‌آورد؛ اما چند سال بعد، به گفتهٔ منتقدان چنان اثر ضعیفی از آب درمی‌آید که همه ارتباطشان را با آن انکار می‌کنند. جایی است که معناهای موقت برای زندگی ساخته می‌شوند، نقل‌قول‌هایی که تکرار می‌شوند: هر چیزی تو را نکشد تو را قوی می‌کند، دارایی انسان به زخم‌هایی است که دارد، اول باید خودت را دوست باشی تا دیگران را دوست داشته باشی و...

جستار جایی است که علوم اجتماعی درهای خودش را باز می‌کند. پژوهشگر نگاه‌های سرسری‌اش را می‌نویسد، بدون اضطراب از فرمول نمونه‌گیری، روایی و پایایی. جایی است که بالاخره به داستان گره می‌خورد. امید، رنج، آرزو، درد، زخم، نفرت، خشم در متنی پدیدار می‌شود. نوشتن از امید به زندگی آن شعفی را منعکس می‌کند که در امید و زندگی است. چاقویی است که مورفولوژی آن عصر را هم نشانمان می‌دهد.

دگردیسی؟! امکان نگارشی دیگر

سپیده پارسا پژوه

ادگار مورن، انسان‌شناس و جامعه‌شناس فرانسوی، در مقاله خود تحت عنوان «در ستایش دگردیسی» (متامورفوز) که در روزنامه لوموند مورخ ۹ ژانویه ۲۰۱۰ منتشر شد، نوشته بود «وقتی که یک سیستم در رسیدگی به مشکلات حیاتی‌اش ناتوان است، یا دچار زوال شده و تجزیه می‌شود یا این که بدل به چیز دیگری، به فرا-سیستمی می‌شود که قادر باشد مسائل‌اش را حل کند. یعنی دگردیسی پیدا می‌کند». البته ادگار مورن این مقاله را در مورد جهان، نوشته است. اما در آن تأمل تکان دهنده‌ای است که مرا به فکر می‌برند.

وقتی مقاله ادگار مورن را می‌خواندم، با دیدن واژه متامورفوز ناخودآگاه به یاد رمان معروف کافکا، *متامورفوز*، افتادم که به فارسی با نام *مسخ ترجمه* و منتشر شده است. اما این دو چه ربطی به هم و چه ربطی به من و به علوم اجتماعی دارند؟

در این رمان کافکا، نه از دلیل دگردیسی می‌گوید نه از این که چطور رخ داده است. فقط با نگاهی تاریک، عاقبت هولناک آن را روایت می‌کند. بعضی‌ها می‌گویند که این رمان *ادامه نامه‌ی* به پدر اوست که در آن روابط پراز تنش و تضادش با پدرش را نوشته. رمان با یک صبح عادی مثل همه صبح‌ها شروع می‌شود، وقتی که گرگور از خواب بیدار می‌شود می‌بیند که بدنش تبدیل به حشره شده است. تلاش می‌کنند که کارش را طبق روزهای عادی آغاز کند، ولی حرکت در جسم جدیدش زیادی دشوار است. اعضای خانواده‌اش هم دیگر او را به شکل انسانی که حس و

هوش دارد نمی‌بینند، بلکه به شکل همان حشره می‌بینند. هر کدام از آن‌ها واکنش متفاوتی به او نشان می‌دهند - چیزی که منعکس کننده شخصیت و رابطه‌شان با گرگور است. مشکلات مختلفی که گرگور در وضعیت تغییر یافته خود برای خانواده ایجاد می‌کند - مثلاً این که او دیگر قادر به کار کردن و پول در آوردن برای خانواده نیست؛ این که آن‌ها مجبورند این وضعیت را از همه مخفی کنند و غیره، باعث می‌شود که اعضای خانواده در نهایت خود را توجیه کنند که راهی برای‌شان باقی نمانده جز این که خود را از شر او خلاص کنند. از سوی دیگر گرگور، ناامید، مدتی است دست از غذا خوردن کشیده. برای همین قبل از آن که تصمیم خانواده برای از بین بردن او عملی شود، جسد خشک و بی‌جان او را پیدا می‌کنند. اما هیچ کس ناراحت نیست. همه بیش‌تر آسوده خاطر شده‌اند، چون حالا می‌توانند طبق روال معمول و بی‌دردسر، زندگی‌شان را از سر بگیرند. این جافقط گرگور نیست که دچار دگردیسی شده، از خلال دگردیسی او افراد خانواده نیز هر کدام به نوبه خود دچار جهش شخصیتی می‌شوند. و اصل معنای داستان در همین نکته نهفته است. این که دلایل این تغییر برای کسی مهم نیست. فقط تحمل شخصی که تغییر کرده، یا طور دیگری چیزها را می‌بیند، برای دیگران دشوار است.

این وضعیت گاهی برای من و بعضی از همکارانم تداعی کننده وضعیت خودمان در علوم اجتماعی است. به‌عنوان کسانی که عمرمان را در خواندن و انجام دادن و درس دادن آن گذرانده‌ایم، ولی در نهایت وقتی صادقانه با آن و با خودمان مواجه می‌شویم، نسبت به دانشی که به دست می‌دهد و نسبت به کارآمدی آن در جامعه، دچار تردید می‌شویم. یعنی دیگر نمی‌توانیم به شکل و شمایل رایج آن دل خوش کنیم یا به آن ایمان داشته باشیم.

این اتفاق برای من بخصوص بعد از آن تابستانی افتاد که به لطف دوست و همکار خوبم، ندا میلانی، با شمیم مستقیمی و جستار نویسی آشنا شدم و وارد جهان جستار شدم. آن تابستان برای من مثل همان صبحی بود که گرگور خودش را به شکل حشره دید. تا قبل از آن گمان می‌کردم که کار علمی یک حیطة جداگانه است، نگارش ادبی، یک حیطة جداگانه دیگر. برای آن سراغ جستار رفته بودم که از شیوه‌های نگارش رایج در علوم اجتماعی خسته و کسل بودم. دلم می‌خواست بتوانم طور دیگری، بنویسم. به‌عنوان تنفس، یا زنگ تفریح به سراغ جستار رفته بودم. ولی نمی‌دانستم که این طور دیگر نوشتن را می‌شود در خود علوم اجتماعی هم به کار برد. آنجا متوجه شدم که خیلی از کسانی که می‌خواهند جستار بنویسند، در مورد موضوعاتی می‌خواهند بنویسند که معمولاً در حوزه علوم اجتماعی به آن‌ها پرداخته می‌شود. این اتفاق تحول را در من ایجاد کرد. آن تابستان ناگهان احساس کردم بدل به موجود دیگری شدم که دیگر نمی‌توانم به وضعیت قبلی برگردم، یعنی نوشتن به شیوه‌های قبلی برایم دشوار است. کمی شبیه همان حشره کافکایی در میدان آکادمیک علوم اجتماعی. دچار شک و تردید شدم؛ اما این اتفاق همزمان شد

با مجموعه اتفاق‌های دیگری که این جادر فرانسه در میان همکارانم در حوزه علوم اجتماعی دیدم. و جریانی را می‌سازند که به عنوان نگارش آلترناتیو معروف شده‌اند.

در این وضعیت معذب -تبدیل شدن به کسی که ماهیت فکر و موضوعات و روش کاری‌اش تغییر نکرده ولی دیگر نمی‌تواند اشکال قبلی را حفظ کند- صراحت را انتخاب کردم. مثلاً این که بگویم که خواندن مقاله‌های علمی و پژوهشی که در مجله‌های مهم منتشر می‌شوند را دیگر دلم نمی‌خواهد بخوانم. بپذیرم که - احتمالاً به همین دلیل هم- کسی مقاله‌های مرا نمی‌خواند. که این که مقاله‌های همدیگر را بخوانیم، احتمالاً دلایل دیگری از جمله لزوم رفرانس دادن به همدیگر داریم. این که شخصاً به اهمیت و کارایی این همه مقاله علمی و پژوهشی برای تغییر و تبیین جهان اجتماعی دیگر اعتقادی ندارم. این که اصلاً دیگر نمی‌دانم که به جز در دایره بسته حلقه‌های علوم اجتماعی و به جز برای به اصطلاح ارتقاءهای علمی که در همان دایره‌های بسته قرار دارند، این خیل مقاله‌ها واقعاً به چه دردی می‌خوردند؟ چه مسأله‌ای را حل یا حتی به درستی تبیین می‌کنند؟ این جملات شاید اغراق آمیز باشند؛ ولی صادقانه هستند و همین الان که دارم می‌نویسمشان، احساس می‌کنم که شبیه گرگور هستم که بدل به یک حشره‌ای شده است که نه خودش خودش را تحمل می‌کند، نه اعضای خانواده‌اش، او را. گاهی در این وضعیت ناخوشایند، احساسی پیدا می‌کنم شبیه این که دگردیسی، اشتباهی رخ افتاده باشد و باعث شده باشد که دیگر اعضای یک خانواده واحد - این جاعلوم اجتماعی زبان همدیگر را نفهمند. یا این که از همدیگر خجالت بشکنند یا همدیگر را عصبانی کنند. یک چنین احساسی.

یکبار یادم می‌آید با ژان پی‌یر دیگر، استاد بنام متخصص ایران که دوست عزیزی هم هست صحبت می‌کردم، به او گفتم که پروژه ساختن یک فیلم فکر می‌کنم. با نگاه پدران‌اش، چپ چپ نگاهم کرد و گفت: «من به انسان‌شناسی که می‌رود سمت فیلم‌سازی با دیده تردید نگاه می‌کنم!». در آن واحد قلبم ریخت و شکست، به خودم شک کردم، ترسیدم و در دلم گفتم خدا را شکر که نوشته‌های دیگرم را نخوانده... دو هفته بعد از آن از طرف لابوراتومان با گروه همکارانم که آن‌ها هم به سمت کار فیلم‌سازی رفته‌اند، دعوت شدیم به جشنواره نگارش آلترناتیو که برای اولین بار در فرانسه برگزار می‌شد. آنجا عده زیادی از هنرمندان و متخصصان جوان علوم اجتماعی گرد هم آمده بودند. همانجا، کریستیان برومیرژه را دیدم که هم سن و سال ژان پی‌یر دیگر است، و او هم متخصص ایران است. با کتاب «شور سرخ» اش (که در چکیده پندل ذکر شده) و عکس‌های مربوط به آن آمده بود دنبال کسی می‌گشت که کمکش کند فیلم بسازد! گفت: «با خودم فکر کردم این روایت اگر فیلم بشود خوب است».

چند ماه بعد، ویراستار مقاله اخیری که آن را با صحنه‌ای شخصی شروع کرده بودم، برایم نوشت: «هنوز مقاله‌تان را تا آخر نخوانده‌ام، ولی سؤالی برای پیش آمده، آن را اشتباهی نفرستادید؟ این مقاله است یا داستان ادبی؟». خنده‌ام گرفت. برایش نوشتم: «نه اشتباه نکردم.

مقاله است. اولش فقط اینطوری است». با خودم گفتم، فوفش قبولش نمی‌کنند. ولی در ارزیابی کسی به آن خرده نگرفت.

یا مثلاً همین اخیراً، برای تقاضای بودجه، طرحی سه قسمتی که جستارگونه است و ماجراهای شخصی را به ماجراهای اجتماعی پیوند می‌زند، به مرکزی تحقیقاتی فرستادم. در میان ارزشیاب‌ها، دو نفر آن را تأیید کرده و تشویق کرده بودند، یک نفر نوشته بود: «موضوع جالبی است، ولی آیا این کار را می‌توان کار علمی دانست؟!». شخص واسطه هم با نگاهی عاقل‌اندر سفیه چشم و لبش را طوری چرخاند که انگاری از کار من سر در نمی‌آورد. دوباره قلبم ریخت و ترس برم داشت. وقتی برای همکاران جوانم که خودشان هم در همین راستا کار می‌کنند، تعریف کردم اولین واکنش این بود: «نباید اهمیت بدهی! این‌ها اذهان خاک خورده قدیمی هستند!»؛ اما هم چنان در این گیرودار حشره کافکایی دست و پا می‌زنم. ولی چیزی که مهم است این است که می‌بینم من تنها نیستم و افراد زیادی شبیه من هستند، گاه از علوم اجتماعی آمده‌اند، گاه از حوزه‌های دیگر نگارش مثل ادبیات، فیلم، عکس یا نمایش، و این حوزه، جریان جدید و قوی‌ای را دارد می‌گشاید. لذا بنظرم می‌شود کافکایی هم قضیه را ندید. خوش‌بینانه‌تر با موضوع مواجه شد. بازخوانی مقاله ادگار مورن این استعاره دگردیسی را برایم واضح کرد.

متامورفوز کافکایی، یک اتفاق فردی است که به‌طور غم‌انگیزی محکوم به نابودی است؛ اما ادگار دگردیسی را در سطح سیستمی می‌بیند. آن را به مثابه راه حلی دشوار و نادر، ولی ممکن جمعی در نظر می‌گیرد و خوش بین است.

اگر دگردیسی برای کافکا نتیجه یک وضعیت تنش، و ناتوانی در تحمل آن، در سطح فردی به وجود آمده و در نهایت محکوم به نابودی است، ادگار مورن آن را به عنوان واکنشی نجات‌بخش نه از جانب فرد، بلکه از جانب سیستم، در برابر ناکارآمدی و عدم توان ادامه دادن می‌بیند. آن را راه حلی نادر ولی ممکن برای وضعیت در بحران ترسیم می‌کند. می‌نویسد که «وقتی در حالتی هستیم که نمی‌توانیم به وضعیت قبلی ادامه دهیم، آن چه محتمل است، زوال و اضمحلال است، ولی آن چه نامحتمل ولی ممکن است، دگردیسی است»؛ اما اصلاً متامورفوز چیست؟

متامورفوز یک تفسیر علمی و عقلانی در عالم حیوانات دارد. به معنی تغییر شکل، حالت یا ماهیت یک موجود ساده به یک موجود پیچیده‌تر و تکامل‌یافته‌تر. مثل کفچه ماهی‌هایی که قورباغه می‌شوند، یا کرم کوچکی که پروانه می‌شود. مورن می‌نویسد کرم کوچکی که می‌خواهد پروانه شود «خود را در پيله‌ای سخت و تنگ زندانی می‌کند و سپس فرایندی دوگانه از «خود تخریبی» و «خود بازسازی» را آغاز می‌کند. تا بر اساس دستورالعملی قبلی، بدل به پروانه‌ای شود که با کرم تفاوت بنیادین دارد؛ اما پروانه در واقع همان کرم است». هیچ عنصری از وجود او از جای دیگری نیامده است. او از زایش هم تفسیری مشابه می‌کند و آن را به شکل یک دگردیسی می‌بیند: «جنین وقتی به مرحله‌ای پایانی وجود در رحم مادر می‌رسند، برای این که به بقای

خودش ادامه بدهد، تغییر می‌کند. انسان بعد از تولد، بدل به موجودی می‌شود با کیفیت و توانایی‌های کاملاً متفاوتی نسبت به وضعیت جنینی».

اما متامورفوز یک تفسیر متفاوتی در عالم شگفت‌انگیز اسطوره‌ها هم دارد. همان مسخ، به معنی تغییر شکل، حالت یا ماهیت یک موجود عالی، ارزشمند به یک موجود نازل و بی‌ارزش. که در افسانه‌ها معمولاً مشابه نوعی مجازات است. همان وضعیتی که کافکا آن را در داستان خود، روایت می‌کند.

حالا ما همین موضوع را می‌توانیم درباره‌ی بازنگری در نحوه نگرش و نگارش در علوم اجتماعی به کار ببریم. نوع نگاه ما به موضوع متامورفوز در این رابطه تعیین‌کننده است. یعنی بستگی به این دارد که آن را یک دگردیسی عالی و به‌عنوان یک راه‌حل ببینیم، یا آن را یک مسخ مترادف با زوال که محکوم به رنج و در نهایت نابودی است، ببینیم.

نگارش‌های خلاق، مثل داستان، جستار، روایت، شعر، نمایش، فیلم، همیشه و همه‌جا توسط متخصصان علوم اجتماعی تولید شده‌اند، ولی (به جز در حال حاضر و فقط در برخی از کشورهایی) به ندرت به طور جدی مورد توجه قرار گرفته‌اند. لذا خودبخود به حاشیه‌ها رفته‌اند. از طرف دیگر اغلب می‌بینیم که خود علوم اجتماعی رایج هم اغلب به سطح شغل و منبع درآمد و پرستیژ تقلیل یافته و اینگونه کلاً از سؤالات مربوط به رسالت علوم اجتماعی خلاص شده و گویی در همین روند از معنا تهی شده‌اند. در عوض می‌بینیم کسان دیگری که ادعای تولید علم و دانش و معرفت ندارند، بدون آن که به بدنه سخت و مهیب قلعه‌های دانشگاهی متصل باشند، مشغول تفکر و تأمل و خلق محتواهایی هستند که حرف‌های بیش‌تر و دقیق‌تر و درست‌تری درباره‌ی موضوعات اجتماعی دارند. این‌ها واقعیت‌هایی هستند که باعث می‌شوند به این فکر کنم که علوم اجتماعی امروز بیش‌تر از هر وقت دیگری نیازمند این متامورفوز سیستمی، برای نجات خود و اعضایشان هستند. پیدا کردن نگاه درست در این میان، در حرکت رفت و برگشتی دائم بین سطح فردی، جمعی و سیستمی شکل می‌گیرد.

دگردیسی اگر صرفاً در سطح فردی بدون بستر ساختاری که تغییر فردی را همراهی کند، اتفاق بیافتد، مسلماً محکوم به نابودی است؛ اما اگر محیط یا سیستمی که افراد در آن قرار گرفته‌اند، بتواند مثل یک موجود زنده تحولی پیدا کند که جایی برای تلفیق درست بین این دو عرصه ایجاد کند آن‌وقت دیگر نه تحول‌های فردی ناامید خواهند شد و نه کل محیط فکری این علوم، بی‌خاصیت، در حاشیه تحولات اجتماعی، دچار رکود خواهد شد.

۱. مفهوم دگردیسی را چندسال پیش در متنی که انسان‌شناسی و فرهنگ منتشر شد، به کار برده بودم. این جاستفاده از این مفهوم مطمئناً اغراق‌آمیز است، ولی به نظرم گاهی برای تغییر بد نیست اغراق کنیم.

لذا این خوش‌بینی من از این نشأت می‌گیرد که دگردیسی، می‌تواند نه صرفاً یک امر فردی، بلکه یک دگردیسی سیستمی باشد. چیزی که نیازمند یک هوشیاری و آگاهی ساختاری است که بتواند تلاشی سخت و شجاعانه را «در فرایندی از خودتخریبی و خودبازسازی» برای پیدا کردن راه‌هایی مؤثرتر در به رسمیت شناختن شیوه‌های خلاق در نگارش آغاز کند.

از بالای ابرها. روایتی فردی بر نوشتن آزاد در پژوهش‌های علوم انسانی

یاسمن خواجه‌ای

توضیحات اولیه

معمولاً توضیحات اولیه را نمی‌خوانم، اغلب اوقات توضیحات اولیه‌ای هم ندارم؛ اما این بار کمی فرق می‌کند. می‌خواهم تذکره کوتاهی نوشته باشم در وصف متنی که در ادامه می‌آید که نوشتاری است مستند و در لحظه نوشته شده، گونه‌ای از نوشتن خودجوش (اتوماتیک) که تقریباً بی‌هیچ مانع ذهنی ثبت شده است. ماجرا مربوط به کمی بیش‌تر از یک ماه است. چیزهایی از کلیت متن را به یاد دارم، اما هنوز به سراغ خواندنش و یا تصحیحش نرفته‌ام که احتمالاً خیلی اندک باشد. با توجه به خاطره‌ای که از نگارشش دارم، توضیحات اولیه را می‌نویسم. یادم می‌آید که با همه ساختار مستندش، نوشته‌ام کمی بی‌سروته به نظر می‌آید و دودل بودم که ارائه‌اش کنم. اما الان فکر می‌کنم که دقیقاً می‌توانم از آن به مثابه «ماده اولیه» استفاده و خود یک ماه و چند روز پیشم را به چشم «مورد» مطالعه نگاه کنم. در این مورد آخری حتی مدل نگاهم به وقایع می‌تواند یک پایه پژوهشی باشد که دید مرا به عنوان پژوهشگر تحلیل کند. این یکی از مواهبی است که نوشتن آزاد را به عنوان یک سند نوشتاری، به‌خصوص در علوم انسانی، ارزشمند می‌کند. جدا از این، چندی پیش با پژوهشگر ارشدی از مؤسسه ماری کوری در علوم تجربی گپ می‌زدم و او از علاقه‌اش به جنبه زیباشناسی سلول‌ها، با کمی حجب و حیا به عنوان انگیزه شخصی‌اش در پیش‌برد پروژه‌هایش سخن می‌گفت. همان جا بود که شروع به صحبت از اهمیت

نوشتن و تفکر خلاق در علوم مختلف کردیم و به این نتیجه رسیدیم که اهمیت این نوع نگاه چقدر در شکل‌گیری نگاه علمی پژوهشی و پیشرفت آن اهمیت دارد.

از بالای ابرها

دشتی از ابر برقرار است. این جا آسمان. هواپیما به سمت جنوب پرواز می‌کند. راهی تونس هستم برای شرکت در جشنوارهٔ تئاتر کارتاژ. خانم بغل‌دستی‌ام نماز می‌خواند. نیت کرده بودم که این متن را در زمان پرواز بنویسم و به قلم به همکار و دوست عزیزم عمل کنم. نگارش همچین متنی برای من نیاز به یک فضای امن دارد. حالا به خودم می‌گویم فضا چه قدر روحانی شده است. خانم بغل‌دستی دارد سورهٔ بقره را از روی صفحهٔ موبایلش می‌خواند. قبل از پرواز چند کلمه‌ای حرف زده بودیم. او تونسی است و بسیار زیبا. باید بین پنجاه و پنج تا شصت سالش باشد. چشمان سبز زیبایی دارد که وقتی با لبخندش ترکیب می‌شود، دنیایی از آرامش می‌دهد. برای من که از هواپیما می‌ترسم قوت قلبی است. با خودم می‌گویم فوق‌فوقش این دفعه درست به خود آسمان می‌روم و یاد تکان‌های هواپیمای ماه پیش، به مقصد اسپانیا می‌افتم. طوفان یک طرف اروپا را گرفته بود و بخشی از فرودگاه‌ها تعطیل شده بودند. به جای پاریس، در کلن آلمان فرود آمدیم و از آنجا با اتوبوس به پاریس رفتیم. سفر چند ساعته، یک روز طول کشید و انگار دروازه‌ای باز کرد به تفکر و تنهایی نطلبیده. فکر می‌کنم برای همین است که تنها سفر کردن را دوست دارم.

هواپیما وارد منطقهٔ جوی ناآرام می‌شود، اما تصمیم می‌گیرم که مصمم به نوشتن ادامه دهم، از طرفی مسئولیت نیفتادن هواپیما را به خانم بغلی واگذار کنم. این هم باید باقی‌ماندهٔ احساسی باشد که به من اطمینان می‌داد دعای مادر و مادر بزرگم است که باعث می‌شود در کوچه پس‌کوچه‌های تهران نوجوانی ام اتفاق بدی نیافتد. نور خورشید بعد از ظهر که روی ابرها تابیده، انعکاس خیره‌کننده‌ای دارد. کرکرهٔ پنجره را تا نیمه پایین می‌دهم و به این فکر می‌کنم به جای مقدمه‌چینی باید بروم سر اصل مطلب. اما اصل مطلب دقیقاً کجاست؟ حتی نمی‌دانم ترجمه درست مفهومی که قصد بیانش را دارم در فارسی چیست؟ نوشتن آلترناتیو یا نوشتن خلاق در علوم انسانی؟

رویارویی با آروزهای کودکی

پنج شش ساله که بودم می‌خواستم در آینده باستان‌شناس شوم. کمی بعد یا قبل یا حتی همزمان دوست داشتم مخترع باشم یا نویسنده. در بازی‌های کوچک با بچه‌های همسایه، اسباب‌بازی‌ها را سر هم می‌کردیم تا اختراعی کرده باشیم. خاک باغچه را هم زیر و رو می‌کردم به امید یافتن ردی از اهرام مصر، اما در نهایت از هفت سالگی زحمت باستان‌شناسی و مخترع شدن را به لقایش بخشیدم و تصمیم گرفتم نویسندگی کنم. هر روز می‌نوشتم و می‌خواندم و

آرزویم داشتن کتابخانه‌ای بود که هیچ وقت کتاب‌های جدیدش تمام نشوند. فکر می‌کنم زیادی قوی آرزو کرده بودم، همین آرزو باعث می‌شود که امروز از رفتن به کتابخانه‌ها و کتاب‌فروشی‌ها دچار استیصال شوم. این که هر روز صدها عنوان جدید به کتابها و طبیعتاً به خواننده‌هایم اضافه می‌شود، بار بزرگی برای ذهنم شده است. البته باید اعتراف کنم که این روزها اصلاً آن قدری که دلم می‌خواهد فرصت خواندن هم ندارم و این باعث می‌شود که جلوی خود هشت نه ساله‌ام خجالت‌زده باشم.

همه اینها را نوشتم که بگویم چند سال پیش خیلی اتفاقی به این نقطه رسیدم که امروز عضو رسمی پژوهشگاهی هستم که جمعی از تاریخدانان، باستان‌شناسان و مردم‌شناسان را گرد هم می‌آورد. گویی کودکی‌ام دست‌هایم را گرفته و مرا این جا نشانده است. وقتی همکاران باستان‌شناس از باقی‌مانده‌های تمدن رم در شهر دانشگاهی مان، کلرمون فران می‌گویند، در ذهنم شانه بالا می‌اندازم که اشکالی ندارد که باستان‌شناس نشدم، چون به هر حال هیچ هرم مصری در شهرمان پیدا نشده است که من روی آن کار کنم و نظریه بدهم؛ اما ماجرا به همین جا ختم نمی‌شود چون حدس می‌زنم همین آرزوها، خیال‌پردازی‌ها و همنشینی‌ها در شکل‌گیری طرح‌های پژوهشی‌ام و مسیری که برای رسیدن به یک نتیجه علمی طی می‌کنم اثر کرده است.

مانند رم، همه راه‌ها به پژوهش ختم می‌شود

در این ردیف هواپیما سه تا خانم هستیم. من کنار پنجره، خانم بغلی و خانم بغلی خانم بغلی که او هم تونسی است و باید پنجاه سالی داشته باشد. او بعد از این که کلی با موبایلش بازی کرد، مشغول نگارش متنی به فرانسه در موبایلش شد. مهماندار با ساندویچ پنیر و آب میوه از ما پذیرایی کرد و برای من که امیدم به سالادهای کوچک کنار غذای هواپیماست، شکست بزرگی بود. اما صحنه آخر صرف غذا برایم آن قدر حس خوبی داشت که دلخوری شکم را به فراموشی سپردم. وقتی برای جمع کردن لیوان و باقی‌مانده بسته ساندویچ آمدند، خانم بغلی لیوان مرا گرفت که «بده به من که برایت جمع کنم»، خانم بغلی او هم آشغال‌های دو نفرمان را گرفت، لیوان روی لیوان و همه را به کیسه زباله خانم مهماندار سپرد. گویی سفری بی‌مکان و بی‌زمان در مهمانی‌های خانوادگی خاورمیانه کردم که پس از صرف غذا همه بشقاب‌ها را از هم می‌گیرند و میز یا سفره را خالی می‌کنند و همه چیز به طرفه العینی جمع می‌شود. یاد لبنان می‌افتم که حتی در رستوران لحظه‌ای به بشقاب‌های خالی مهلت نمی‌دهند که روی میز باقی بماند، گویی پیشخدمت‌ها مانند تک‌تیراندازی منتظر لحظه خالی شدن ظرف هستند، در حالی که برای سفارش یا آوردن غذا هیچ انگیزه خاصی از خودشان نشان نمی‌دهند. اما برعکس در فرانسه که هیچ کس عجله‌ای برای جمع کردن میز غذا ندارد و حتی در مواردی بردن سریع بشقاب‌ها پس از پایان غذا بی‌احترامی تلقی می‌شود، دور انداختن ظرف غذای هواپیما هم بیش‌تر وظیفه‌ای شخصی است.

توضیحات نهایی

متن‌ام را می‌خوانم، حسی که از آن به خاطرمانده بود درست است. مستند، اما بی‌سروته. متن جایی تمام می‌شود که گویا می‌خواهد تازه برود سر اصل مطلبی که هیچ‌گاه درست و حسابی به آن نمی‌رسد. یادم می‌آید که احساس می‌کردم در هچل افتاده‌ام. از آن جهت که کلمه‌هایی که تایپ می‌کردم و روایتی که خود به خود و بدون هیچ مقاوتهی شکل می‌گرفت می‌توانست به متن جالبی ختم شود و در عین حال حجم مطلب آنچنان پر هیبت و بی‌قوراه به نظر می‌رسید که امیدی برای شکل دادنش در یک پرواز چند ساعته بسیار ساده‌لوحانه جلوه می‌کرد. یادم می‌آید زمانی که به آسمان تونس رسیدیم از نوشتن دست کشیدم و محو تماشای بازی خشکی در دل دریا و آسمان غروب شدم و با شادی و نیت خود گول‌زنگی به خودم گفتم که ادامه متن را در راه بازگشت خواهیم نوشت، اما تأخیر چهار پنج ساعته هواپیمای برگشت و کلافگی ماندن در فرودگاه، حال نوشتن را از من گرفت و تکمیل متن به امروز و ابتدای سال جدید میلادی موکول شد. پس از گذشت یک ماه و سه روز به اندازه کافی و نه لازم، با نوشته‌ام فاصله دارم که بتوانم آن را کمی تحلیل کنم. چارچوب تحلیل در حوزه‌های متفاوتی می‌تواند شکل بگیرد، ادبی، انسان‌شناسی، فرهنگی و حتی روانشناختی. می‌توانم از روایت مستند به عنوان یک مشاهده پژوهشگرانه استفاده کنم و یا دورتر بروم و رد نگاه خودم به عنوان مشاهده‌کننده را دنبال کنم و متوجه بشوم چه دسته جزئیاتی برایم اولویت دارد و یا چه الگوی رفتاری از مشاهده‌شونده‌ها توجهم را بیش‌تر جلب می‌کند. برای مثال چرا در وصف صرف غذا، حضور مهماندار آنقدر کم‌رنگ است و یا چرا توصیف طعم و مزه‌ها و نحوه خوردن غذاها و نوشیدن نوشیدنی‌ها از قلم افتاده است. اما نکته دیگری که تمایل دارم در انتها اضافه کنم مربوط به شکل‌گیری علایق و نگاه پژوهشی با توجه به تجربه شخصی است. مسأله‌ای که معمولاً نادیده گرفته می‌شود و پژوهش را به عنوان یک ساخته یا محصول، عاری از ویژگی‌های احساسی رفتاری انسانی به خصوص پژوهشگر جلوه می‌دهد. بارها در کلاس نگارش پژوهشی فوق‌لیسانس با دانشجویانم در مورد اهمیت ابژکتیو یا برون‌آختی بودن پژوهش صحبت کرده‌ام، این که چطور باید مشاهده و تحلیل کرد و به نتیجه‌گیری رسید. اما در عین حال یادآوری می‌کنم که هرگز نباید ویژگی سوژکتیو و درون‌آختی بودن پژوهش را فراموش و یا مخفی کرد، چرا که در مرحله اول انگیزه رفتن به سمت موضوع و مسیری پژوهشی کاملاً شخصی و آکنده از درک شخصی از جهان، خاطرات، تجربه و عواطف نهفته درونی پژوهشگر است. هم‌اکنون بیش از پیش به این فکر می‌کنم که الگوی کاری امروز که ترکیبی از مطالعات تاریخی، سیاسی، اجتماعی تئاتر و نمایش‌های مردمی، مردم‌شناسی و تلفیق پژوهش‌های تئوری و عملی در درک وضعیت‌های انسانی است، برگرفته از مسیر زندگی و علایق و کنجکاوی‌های شخصی است که مرا تا به این جا رسانده است. پس به قول همان جمه معروفی که متأسفانه هیچ‌گاه دنبالش نرفتم که بفهمم از کجا باب

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۵۹۳

شد، به قلم به دست گرفتن و پنجره را باز کردن و رها کردن کبوتر خیالم، این بار در مسیر پژوهش ادامه می‌دهم.

لحظه جستار

شمیم مستقیمی

مونتنی در مقدمه مجموعه جستارش، به خوانندگان احتمالی کتاب هشدار می‌دهد: ای خواننده! کتاب من، درون مایه‌ای جز خود من ندارد.... از خرد به دور است تو سرگرم سخنی چنین سبک و بیهوده شوی...

معلوم نیست مونتنی این حرف را از روی جدیت زده یا این موضعش را باید به حساب طنازی ظریفش گذاشت. نوشته‌های او، اولین نوشته‌هایی بودند که در فرم جستار و با این نام تازه منتشر می‌شدند. پس می‌توان این حرف را به پای شک و تردیدش از نحوه عکس العمل مخاطبان هم گذاشت. آیا این جمله را نوشت تا بتواند بازخوردها را کنترل کند و احیاناً در پاسخ به کسانی که نوشته‌هایش را سبک و بیهوده تلقی می‌کردند بگوید من که از اول گفته بودم وقتتان را صرف این بیهوده‌ها نکنید؟

البته اتفاق جور دیگری افتاد و پیشنهاد مونتنی مورد قبول جامعه کتاب‌خوان قرار گرفت. حدود چهارصد سال بعد، تئودور آدورنو در مقاله بلندی به نام «جستار به مثابه فرم» تلاش کرد زمینه‌ای فلسفی برای رسمیت یافتن این شکل بیان فراهم کند. او تلاش کرد نشان دهد حقیقت در آزادی نویسنده جستار بیش‌تر خودش را نشان می‌دهد تا در چارچوب‌های خشک و جافتاده مقاله‌نویس. هم زمان با این تلاش نظری آدورنو دوستانش در حلقه فرانکفورت، والتر بنیامین، زیمل، لوکاچ و دیگران مهم‌ترین آثارشان را در این قالب تازه عرضه می‌کردند؛ اما به‌رغم همه این تلاش‌ها، جستار هم چنان فرمی مشکوک و نظمی است که بیش‌تر به بی‌نظمی شناخته می‌شود. سازماندهی و اعتمادسازی علمی از یک‌سو و شهود ناب هنری از سوی دیگر تا اطلاع ثانوی خود

را به مثابه تنها الگوهای مرجع جا زده‌اند و هر دو بر جستار، این موجود دورگهٔ پر سوءتفاهم می‌تازند.

آن هستهٔ اصلی که مونتینی نه تنها وارد شکل بیان و روش تفکر خود کرد بلکه آشکارا به عنوان ستون اصلی پیشنهادش به آن تکیه زد، رهایی جستارنویس از هر قید و بند فرمال بود. جستار طراحی نمی‌شود بلکه جاری می‌شود. فرمی حاضر و آماده نیست بلکه در یک مسیر دیالکتیکی با محتوای خود و ناخودآگاه نویسنده می‌آمیزد و ساخته می‌شود. در واقع نویسنده در جستار به جستجوی فرم می‌رود. و خود این جستجو که روح تلاش اوست نطفهٔ اصلی فرم نهایی هم هست. زخم فرم همواره بر تن جستار می‌ماند؛ زیرا تن به بی‌نقصی و از پیش اندیشیدگی فرم نداده است. جستار حادث و چندپاره است. و در همین جسارت زخمی بودن است که به استقبال تجربهٔ شخصی می‌رود و در گریز از هر تفسیر مقتدرانه هسته ظریف و فرار تجربهٔ شخصی را در زهدان خود می‌کارد.

آدورنو: این ایراد رایج که جستار حادث و چندپاره است خود مبتنی بر این فرض است که تامیت و به همراه آن این همانی سوژه و ابژه امری داده شده است؛ اما جستار سعی ندارد تا امر ابدی را در بطن امر گذرا بجوید و آن را به مثابهٔ عصاره امر گذرا بیرون بکشد. هدف جستار ابدی ساخت امر گذراست... در جستار به معنای دقیق و مؤکدش تفکر خود را از یوغ تصور سنتی حقیقت آزاد می‌کند.

در کجای تاریخ ادبیات معاصر ایران (جز در مواردی اندک مثل بعضی یادداشت‌های شخصی روزانه) تفکر توانسته است شکلی سیال و آزاد و بازیگوش، و درعین حال زخمی از نبرد برای تن ندادن به تامیت و حقیقت ابدی پیدا کند؟ به عبارت دیگر تفکر کجا به پیچیدن در امر گذرا و تلاش برای دیدن و صورت‌بندی و پرسش از آن اقدام کرده است؟ اینطور بر می‌آید که ادبیات مدرن در ایران فاقد «لحظهٔ پروستی» بوده است. هدف پروست که به زعم آدورنو نجات دادن یا اعادهٔ آن چیزی بود که زمانی دانایی انسان با تجربه تلقی می‌شد در این سرزمین محقق نشد. سعدی و امثال او - به قول آدورنو گونهٔ منقرض شده ادبا و حکما - به دوران تازه منتقل نشدند و پیرامون آن بصیرت‌ها، بینش‌ها و دانایی‌هایی دربارهٔ انسان و مناسبات اجتماعی که به راحتی در حیطهٔ معرفت سازماندهی شده پیدا نمی‌شوند و ملاک ارزیابی آن‌ها نه آزمون‌های مکرر بلکه بیش‌تر خود تجربهٔ انسانی است که در کشاکش امیدها و یأس‌ها بر جا می‌ماند، جریان یک گفتگوی زنده و دامنه‌دار شکل نگرفت. این حفره که به دلایل مختلف نیندیشیده باقی ماند در کنار عوامل دیگر، چون ممیزی و سانسور، ادبیات ایران در عرصهٔ عمومی و رسمی را به ورطه‌ای از بی‌ربطی و بیهودگی مژمن کشاند. کار نویسنده در این ورطهٔ گزاف چیزی نیست جز کش دادن زنجیرهای ملال‌آور از کلمات، که به بند ناف هیچ واقعیتی متصل نیست. خرمی از کلمات هوار شده بر جنازهٔ آن چه می‌توان هرگونه «تجربهٔ اصیل» نامید.

در نیمه دهه هشتاد وقتی روزهایی از امرِ نويِ شبکه جهانیِ اطلاعات بر ایرانیان گشوده شد و از پنجرهٔ امکانِ اتصالِ آدم‌هایی غیررسمی و در سپهرِ سیاسی ایران «هرگز دیده نشده» به یکدیگر، وضعیتِ گذرا و لرزانِ انسانی به جریانی رفت و برگشتی از نوشته‌هایی تبدیل شد که به نام نوشته‌های وبلاگی خوانده شد. مثل هر گوشه دیگر از هر فضایِ عمومی، لابلایِ حجمِ وسیعی از نوشته‌های آیکی و مصرفی و خودنمایانه، امکان کوچکی هم برای نزدیک شدن به جستار شخصی فراهم آمد: جریانی از تلاش‌هایی برای بیان تجربه شخصی.

پس از آن و در نتیجهٔ اضمحلال روزاروز ادبیاتِ رسمی و خصوصاً ادبیاتِ داستانی، تمایل به بیان شخصی به عنوانِ فعالیتِ اصیل در حوزه ادبیات شدت گرفت. در نتیجه برگزار کردن بیش از ۲۰ کارگاه و مسابقه جستارنویسی و حضورِ متد در جریان روزنامه نگاری و در شعاع همین تجربه، حضورِ زنان را در این کارزارِ گفت از خود و شکل دادنِ آزادانه به محتوای تجربه، پرتعدادتر و موفق‌تر ارزیابی می‌کنم. آن‌ها برای بازاندیشیِ راغب‌تر و فروتن‌ترند. در بیان شجاع‌تر و صریح‌ترند و به درونِ خود راحت‌تر دسترسی دارند. اینطور به نظر می‌آید که جوانهٔ جستارِ شخصی، این بیانِ گریزپا از چارچوب و نظمِ عرفی و علمی، در دست و دامنِ زنانِ رشدی سریع و چشمگیر خواهد داشت و ادبیات در ایران از این رهگذر «لحظهٔ پروستی» را به «لحظهٔ جستار» گره می‌زند.

ابدی ساختن امر گذرا

ندا میلانی

به محض پا گذاشتن در حوزه علوم اجتماعی باید تکلیفات را با دوگانه‌های زیادی روشن کنی؛ باید اعلام کنی از کدام سو، با چه لنزی و با چه موضعی به جهان و هستی‌های اجتماعی و انسانی می‌نگری: «کنش یا ساختار»، «خرد یا کلان»، «فرد یا جامعه»، «اقتصاد یا فرهنگ» و می‌دانی ناچاری از انتخاب تا بتوانی در اردوگاه مشخصی قرار بگیری، شاید متعلق به سنتی باشی، تا تحت لوای آن بتوانی تحلیل کنی و از جهان اجتماعی سخن بگویی.

در میانه کلنجار رفتن با متون کلاسیک جامعه‌شناسی و آشنایی با نام «غول‌هایی که بر شانه‌های اسلاف خود سوارند» و برای فهم و هضم مفاهیم گسترده‌شان ناچاری خط به خط متن‌ها را با دقت بخوانی، حاشیه‌نویسی کنی، فکر کنی و اگر رفیق دست به کتابی یافتی، بحثی و فحسی. مدام از خود می‌پرسی کدام از آن‌ها دقیق‌تر واقعیت جهان اجتماعی را به چنگ معرفت درمی‌آورد. تا این که بلاخره ماکس وبر با افسون‌زدایی از علم، تکلیف را معلوم می‌کند؛ هر نوع انتخاب ارزش‌مدارانه است، بی‌هیچ نسبتی با حقیقت. این که در کدام سو از دوگانه‌های تحلیلی بایستی، انتخابی ارزشی است نه رجحانی عقلانی و عینی.

بعد از رهایی از توهم قطعیت و عینیت انتخاب، در مواجهه با هر متنی وارد گفتگویی درونی با خویش می‌شوی که در نهایت در زمین کدام نظریه، کدام روش و مکتب باید سکنی گزید تا نه فقط در میدان علم جایی یافت بلکه در پاسخ به دوستان و آشنایانی که از جامعه‌شناسی خوانده‌ها راه‌حل معضلات اجتماعی را طلب می‌کنند، جوابی داشته باشی و بتوانی شایستگی‌ات را در لباس جامعه‌شناس حرفه‌ای به اثبات برسانی. در این میان نیز با گردن افراشته و اعتماد به نفس، در

گعده‌های روشنفکرانه افاده‌ی کلام کنی و مطمئن باشی که هم‌پالکی‌ها، تحلیل‌هایت را از تحلیل «راننده تاکسی‌ها» سوا می‌کنند.

پس یا باید به زبان آمار و ارقام، در قامت یک مهندس، پیچیدگی‌های جهان اجتماعی را ساده‌سازی کنی یا با مفاهیم انتزاعی فلسفی و امر اجتماعی را صورت‌های نظری ببخشی؛ اما در این بین یک چیز غایب است و آن خودِ زندگی است. زندگی به معنای آن چه در خیابان، در محل کار و در میان مناسبات شهروندان و مهاجران می‌گذرد. آن چه در گوشه‌خانه‌های روشن با پرده‌های گوش تا گوش کشیده می‌گذرد و یا آن تجربه‌های شخصی که از کنار هم قرار گرفتن «لحظه‌ها» و کیفیات بیان نشده، در نهایت فضاهای روزمره را می‌سازند. زندگی مازادی دارد که دائم در خم شدن به کرانه‌ها و لبه‌ مرز دوگانه‌ها، می‌گریزد.

آنجا که سوژه شناختی، باید «خود» و عقبه‌ات را لای منگنه پُرانتز بگذاری بلکه به موضوع نزدیکتر شوی. نوشتار علمی باید خنثی و بدون اثر و ردپایی از سبک و سیاق زندگی‌ات باشد. در این جاهمواره فرم بیان، مشخص و از پیش تعیین شده است. فرمول و دستورالعمل‌هایی دارد که تخطی از آن، شناخت را مخدوش می‌کند. ابژه شناخت هم، در سایه گفتار علمی مبدل به شیء می‌شود که باید دور تا دور آن چرخید اما لمسش نکرد، بو و یا حسش نکرد. در آزمایشگاه‌های شناخت علمی، زندگی در برش‌های محدودی منجمد می‌شود تا به عینیتی سرد و تهی از حرکت بدل شود.

به سرعت درمی‌یابی که در پژوهش‌ها و رساله‌های دانشگاهی و اندک مقالاتی که نوشته‌ای، سعی کردی تبعه مطیع قوانین علم و پیرو همان سبک و سیاق مألوف باشی؛ تنها جاهایی که توانستی کمی خودت باشی (آن هم) آغاز و انجام رساله‌ها است. بعد از «انتخاب» موضوع و روش باید با پایبندی به اصول، می‌نوشتی، حضورت در رساله‌ها نامحسوس بود، تنها در اندک فضاهایی مانند انتخاب عنوان‌ها یا حرف آخر و نتیجه‌گیری می‌توانستی به اندازه چند بند «خود» را فاش کنی.

تهی شدن نوشته‌های جامعه‌شناختی از روح زندگی، بلای همه‌گیری است که باعث شده مقاله‌ها و رساله‌های زیادی در گوشه‌ی کتابخانه‌ها، با وجود تلاش و دقت بسیار محققان‌شان، خاک بخورند. برخی دیگر از نوشته‌های دانشگاهی وقتی به قالب کتاب در می‌آیند، اندکی شانس خوانده شدن، پیدا می‌کنند که آن هم مستلزم برهم زدن بسیاری از ترتیبات قبلی اثر است. جامعه‌شناسان آنقدر در پنهان کردن «خود» لابه‌لای زیست حرفه‌ای‌شان تمرین کرده‌اند که حتی در جایی که باید از همان «خود» بگویند، زبان‌شان الکن می‌شود. نظیرش را می‌توان در بزرگداشت‌هایی که برای اهالی بازنشسته علوم اجتماعی برگزار می‌کنند، به وضوح مشاهده کرد. کمتر سخنرانی از تجربه شخصی و یا از دوستی‌اش با شخص بزرگ‌داشته شده سخن می‌گوید و اغلب مدعوین به حرف‌ها و تعریف و تمجیدهای کلی بسنده کرده و شخص ارج دیده را با جایگاه و

پست‌های رسمی و اداری، تعداد و عناوین کتاب‌ها و مقالات و پژوهش‌های معرفی می‌کنند؛ دریغ از یک کلام، بیانِ خاطره و روایتی از زندگی و ویژگی‌ها شخصی آن محقق که بر زندگی حرفه‌ای او اثر گذاشته است.

وقتی به لطف ضوابط و روابط نانوشته دم و دستگاه ایدئولوژیک و بوروکراتیک، از قید و محدودیت‌های گزینش در نهادهای رسمی (خاصه آموزش عالی) خلاص شدی و دیگر نیازی نداری که به منظور جایابی و ارتقاء، مقالات خشک و بی‌معنا برای مجلات علمی-پژوهشی و همایش‌ها بنویسی، آنجاست که گونه‌ای از نوشتن سر برمی‌آورد؛ نوشتنی دیگر، به نام جستار که از قضا برخی از آثار کلاسیک‌های جامعه‌شناسی مانند وبر، زیمل و مارکس نیز در این فرم نوشته شده است.

برای رام کردن و طبقه‌بندی کردن فرم جستار در عصر مدرن، آغازگاه را نوشته‌های مونتینی فرانسوی می‌گیرند. جستار اما گستره‌ای از آثار منثور غیرداستانی با موضوعاتی مختلف را شامل می‌شود: از موضوعات فلسفی گرفته تا علوم دقیقه، از اتوبیوگرافی تا تاریخ و روان‌شناسی و سرگرمی و ادبیات؛ اما وجه ممیزه جستار از نوشتار دانشگاهی، غیرنظام‌مند بودن و اهمیت سویه-های شخصی و تأملات روزمره نویسنده آن است.

چنانکه لوکاچ می‌گوید جستار فرمی بیرون از علم و در کنار هنر است. جستار آن تجربه‌های زیسته‌ای است که در «شوق بیان می‌سوزند». اگر «علم با محتوای خود امور واقع را بیان می‌کند و هنر با صورت‌های خود بر ما اثر می‌گذارد»، جستار هم فرمی هنری است که به «نقد» و «طرح مسائل اساسی زندگی» می‌پردازد. از نظر لوکاچ جستار فرمی هنری اما متمایز از آن است. جستارنویس «عمیق‌ترین پرسش‌ها را با زندگی زیسته مرتبط می‌کند».

رؤیای ناب‌گرایی علمی دست‌یابی به عینیت و قطعیت با اضمحلال سوژه همراه است. آدورنو جستار را در برابر چنین سوژه نظری قرار می‌دهد و آن را صورتی معرفی می‌کند که در سازواری با خود زندگی، «چند پاره»، «نسبی»، «انضمامی» و «موقتی» است. از نظر او مفاهیم جستار از هیچ اصل نخستین و غایی پیروی نمی‌کنند و به جای طبقه‌بندی امور، به تفسیر دست می‌زنند. هر چند که او خطر گرفتار شدن جستارنویسی به صنعت فرهنگ را هم گوشزد می‌کند. از نظر او اگر آزادی فکری در جستارنویسی، خود را از محدودیت‌های دانشگاهی رها کند و تن به نیازهای مشتریان بازار صنعت فرهنگ بدهد، «همانقدر سازشگر است که رساله‌های دانشگاهی بد».

جستار در بیان آدورنو شورشی علیه این ایده افلاطونی است: هر چیزی که موقتی و گذراست شایسته فلسفه نیست. «این ایراد رایج که جستار حادث و چند پاره است، بر این فرض مبتنی است که تمامیت و به همراه آن این‌همانی سوژه و ابژه امری داده شده است و گویی آدمی مالک

کل است. اما جستار سعی ندارد «امر ابدی» را در بطن «امر گذرا» بجوید و آن را به مثابه عصاره امر گذرا برکشید، بلکه هدف جستار ابدی ساختن امر گذراست.»

به دیگر سخن می‌توان جستار را با فرم چند پاره‌اش اینگونه در نظر آورد که، توهم نظم و بسیط بودن امر واقع را افشا می‌کند و همزمان علیه وضع موجود می‌شورد؛ به نحوی که با پرداختن به یک ویژگی جزئی، مالکیت امر کلی را نزد سوژه، بحرانی می‌سازد.

شاید جستارنویسی آن لمحۀ گشودن لایه‌های امر جزئی است لابلای هر نوع نوشتنی که زیر سایه امر کلی لرزان است و نفس گزاره‌هایش به لکننت افتاده. تلاشی است برای فهم زندگی از خلال امیدها و یأس‌ها. شاید به همین دلیل است که بسیاری از آثار متفکران شامل مرور زمان می‌شوند اما آن دست از نوشته‌هایی پابرجا می‌مانند که بیان تجربه بی‌واسطه زندگی است. جستار همان بیان تجربه رویارویی با زندگی است، اگر صریح و صادقانه نوشته شده باشد. شبیه به جلال آل احمد که نه با در خدمت و خیانت روشنفکران که با شخصی‌ترین نوشته‌اش، سنگی بر گوری هنوز ماندگار است.

در این جاعلیه نظم و یکپارچگی نوشته خود می‌آشوبم. چرا که همه اینها بهانه‌ای بود برای گفتن اینکه، هیچ جدول آماری و استدلال عقلانی در لفافه صورت‌های نظری، قادر نیست عمق درد و رنج ناشی از فقر، انسداد، سرکوب سیاسی و اجتماعی، سرخوردگی، خشم و غم جمعی مردمان این سرزمین را بیان کند. شاید با شنیدن و ثبت کردن روایت زندگی‌های از دست‌رفته، امر گذرا ابدی شود.

نشست ۱۶

نگاهی مفهومی - نظری به فرانظریه تفسیری پراگماتیستی؛
جوامع درون ساخت و برون ساخت از سه دریچه: جامعه‌شناسی
تفسیری، جامعه‌شناسی نظری و جامعه‌شناسی درمانی

جامعه‌شناسی شیکاگوی ایرانی: نظریه جوامع درون ساخت و
برون ساخت
با نگاهی به جامعه‌شناسی درمانی در شیکاگوی ایرانی

ح. ا. تنهایی^۱

پارادایم پرگماتیستی شیکاگوی ایرانی، فرانظریه‌ای است که از تلفیق نظریه‌های پرگماتیستی شیکاگویی، و دیگر تفسیرگرایان، و بر اساس مطالعات استقرایی و ابدکتی^۲ یا کنش پژوهانه جوامعی چند، به ویژه، ایران باستان برساخته شده است. این دستگاه نظری دگرگونی سازمانی و تاریخی در فرایند شدن دیالکتیکی تاریخی هر جامعه‌ای را در گذار انتخاب طبیعی کنش پیوسته کنش‌گران در واحدهای کنش‌گری را از گزاره‌های مهم خود برمی‌شمرد. در همین معنا، دستگاه نظری شیکاگوی ایرانی، فرایند انتخاب طبیعی پرگماتیستی^۳ در بستری از تفکیک‌یافتگی است، که در میدان‌هایی از کم‌تفکیک‌یافتگی و کم‌همیاری تا پرتفکیک‌یافتگی و پرهمیاری رخ می‌دهند. بنابر این، بر اساس تعدد واحدهای کنش‌گری در بستر میدان‌های تفکیک‌یافتگی هر جامعه‌ای، انتخاب طبیعی پرگماتیستی به نسبت واحدها متفاوت هستند.

۱. دکتر حسین ابوالحسن تنهایی، دانشیار بازنشسته دانشگاه آزاد تهران مرکزی،

hatanhai121@gmail.com

www.hatanhaei.ir

۲ Abductive

۳ Becoming

۴ Pragmaticistic Natural Selection

این دستگاه نظری، بنابر مطالعات استقرایی و ابداکتی تاریخی و با تبارهای نظری خود، دریافت که تفاوت‌های چارچوب ساختاری طبقات اجتماعی در فرایند تفکیک‌یافتگی، دو گونه از جوامع را در تاریخ آدمی پدید آورده است: جوامع درون‌ساخت و برون‌ساخت که در هر کدام دو طبقه به مثابه سنخ‌های آرمانی، و در هر طبقه چهار قشر و چندین لایه متناسب با میدان‌های کنش‌گری هر قشر پدید آمده‌اند؛ مانند لایه‌های بازرگانان، کشاورزان و باغداران در قشر اصلی طبقه فرادست در سرزمین اسلام آغازین و یا لایه‌های هنرمندان، روشنفکران، و یا فعالان مدنی اعم از فعالان زنان، قومی و دینی در قشر فرعی طبقه فرودست جامعه ایران امروزی. تقابل و تضاد میان واحدهای طبقاتی کنش‌گری در میدان جوامع درون‌ساخت موجب رشد فردیت تاریخی و بروز آزادانه هویت‌ها و پرهیمیاری اجتماعی می‌شوند. در مقابل، در جوامع برون‌ساخت فردیت تاریخی به میزان کم‌تفکیک‌یافتگی اجتماعی رو به افول می‌گذارد و جامعه‌ای کم‌همیار تولید می‌کند.

تغییر یا دگرگونی، و نظم یا نگاه‌داشته‌ها (به تعبیر شیبوتانی)، به نسبت انتخاب طبیعی که در هر واحد طبقاتی کنش‌گری به اشتراک گذاشته شده است، رخ می‌دهند. چنین نسبت‌هایی، مطلق‌انگاری معرفت‌شناختی تاریخی را از جوامع درون‌ساخت کم و بیش می‌زداید و پایه‌های هم‌فهمی جامعه‌ای را که از عناصر اصلی جوامع دمکرات، که به مراتب پرتفکیک‌یافته و پرهیمیار هستند، پشتیبانی می‌کند. اما، در جوامع کم‌تفکیک‌یافته، دگرگونی‌ها و نگاه‌داشته‌ها با به اشتراک‌گذاری ارزش‌های طبقاتی ناهمسو، جوامعی مستبد و کم‌همیار را پدید می‌آورند.

شالوده‌های نظری و مفهومی

شالوده‌های دستگاه نظری شیکاگوی ایرانی بر اساس آرا و نظریه‌های اندیشه‌پردازان دبستان شیکاگو، به ویژه، چارلز پیرس، جان دیویی، جرج هربرت مید، هربرت بلومر، آنسلم استراوس، و تَماتسو شیبوتانی، و نظریه‌پردازان تفسیری اروپایی، آلمانی، انتقادی، و رادیکالی چون مارکس، زیمل، فروم، مازلو، گورویچ، میلز، و دامهف، و بر اساس مطالعات استقرایی/ ابداکتی تاریخی ایران شکل گرفته است. این دستگاه، بر سه عنصر مهم یا سه مقوله حساسگر در بستر دیالکتیکی تفکیک‌یافتگی نگاه‌داشته‌ها^۱ و دگرگونی‌های اجتماعی و جامعه‌ای تأکید می‌کند: فرایند کنش‌گری، میدان کنش‌گری، و هم‌فراخوانی فرایند کنش‌گری و میدان کنش‌گری. مطالعه این هر سه مقوله نیز در فرایند تاریخی تفکیک‌یافتگی در سه چارچوب^۲ نهاد،^۳ سازمان،^۴ و تاریخ^۵ و

۱) Sustaining Processes

۲) Frameworks

۳) Institution

۴) Organization

۵) History

در صورت‌بندی کنش پیوسته، کنش هماهنگ^۱ همساز^۲ یا تراکنش جمعی در اصطلاح شیبتوانی^۳ و در چهار سطح مطالعاتی داده‌آبی می‌شوند: سطوح خرد^۴ میان‌ساخت^۵ میان-گستره^۶ کلان^۷ و جهانی^۸. دستگاه دیالکتیکی در پارادایم شیکاگویی نیز برساخته‌ای از دستگاه‌های دیالکتیکی هگل، فیخته، مارکس، انگلس، گورویچ، و تغییرات و افزوده‌های تنهایی است که با نوشتن پایان‌نامه^۹ دکتری خود با راهنمایی استاد برجسته هربرت بلومر آغاز و هنوز در حال ویرایش و افزایش است. دیالکتیک چند اسلوبی در این پارادایم با شش اسلوب (تکمیلی، خلاق، شناختی، جبرانی، مفلوج، و قطبی) و شش سطح تقابل (تفاوت، تغایر، تقابل، تخالف، تضاد، تناقض) در پدیدارشناسی داده‌های یافته‌شده پژوهشگر را به شناخت واقعیت نزدیک می‌کند.^{۱۱} بر همین اساس، نه تنها دوران‌های تاریخ، که گوهر هم‌کنشی‌های اجتماعی نیز مورد مطالعه قرار گرفته و شناخته می‌شوند.

تحلیل عناصر واحد یا میدان کنش‌گری^{۱۲}

فرایند کنش‌گری: کنش‌گری آدمی، در بستر فرایند تفکیک‌یافتگی با نقش‌گیری^{۱۳} در دیالکتیک خودِ سوژه^{۱۴} و خودِ اَبژه^{۱۵} آفریده می‌شود. با انتخاب طبیعی پرگماتیستی بر اساس معانی اَبژه‌ها^{۱۶} در فرایند تفسیر^{۱۷} موقعیت هم‌کنشی اجتماعی^{۱۸} کنش نمادی^{۱۹} و کنش پیوسته در فرایند تفسیر برساخته می‌شود.^{۲۱}

۱ Concerted Action
۲ Coordinated Action

۳. تنهایی، ۱۴۰۲، دستگاه نظری شیبتوانی

۴ Micro
۵ Mesostructure
۶ Mesolevel
۷ Molar/Macro
۸ Universal

۹. تنهایی، ۱۴۰۲، جامعه‌شناسی نظری، فصل ششم.

۱۰. پیشین، فصل هفتم.

۱۱ Tanhaei, H.A., in Search of a Method

۱۲. تنهایی، ۱۴۰۱، دگرگونی‌ها

۱۳ Role-taking
۱۴ Subjective Self
۱۵ Objective Self
۱۶ Objects
۱۷ Interpretation
۱۸ Social Interaction
۱۹ Symbolic Action
۲۰ Act Construction/Constructing Act, Blumer, 1969.

۲۱. بلومر، ۱۴۰۰، هم‌کنش‌گرایی؛ تنهایی، ۱۴۰۰، دستگاه نظری بلومر

میدان کنش‌گری: بنا و بستر اجتماعی او جامعه‌ای آدر طیف تفکیک‌یافتگی، همان میدان کنش‌گری است. بنا بر نتایج استقرائات تاریخی، به میزان کم/پرتفکیک‌یافتگی میدان کنش‌گری، جامعه به سوی کم/پره‌میری تحول می‌یابد. جوامع پرتفکیک‌یافته، پره‌میار و باز و جوامع کم‌تفکیک‌یافته، کم‌ه‌میار و بسته هستند. برای مثال، شهر به نظر زیمل، باتامور، و فروم به نسبت روستا، در نمای برآیش تاریخی، پیشرفته‌تر دیده می‌شود، و تعصب و تنگ‌نظری و ناهمگنی‌های تازگی‌های رفتاری در روستا به نسبت شهر محکوم می‌شود. به دیگر سخن، میدان آزادی در شهر، پرتفکیک‌یافته‌تر، و به نسبت روستای کم‌تفکیک‌یافته‌تر، گسترده‌تر است. از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخی شهر، فردیت تاریخی آدر دوران پرتفکیک‌یافتگی است، که مید آن را با «من» یا مدرن و بلومر آن را با ویژگی تاریخی «صنعتی» شرح داده است.

هم‌فراخوانی فرایند و میدان کنش‌گری: میدان کنش‌گری نه یک عینیت ساده است، و نه یک ذهنیت مجرد، بلکه دیالکتیکی از هم‌فراخوانی کنش‌های جمعی کنش‌گران در موقعیت‌های نهادی، سازمانی، تاریخی، و در واحدهای کنش‌گری است، و به مراتب، گوهری نهادی، سازمانی، و تاریخی به نسبت طیف‌های تفکیک‌یافتگی در میدان کنش‌گری در خود به همراه دارد.

طرح طبقاتی جوامع درون‌ساخت و برون‌ساخت

طرح ابتدایی این مدل در ۱۲ آوریل ۱۹۸۲، برای استاد هربرت بلومر نگاشته و در ۳۰ آوریل راهنمایی وی دریافت و فرایند مطالعات در چندین سلسله و دوره تاریخی جوامع شرقی آغاز گردید. در گذار پژوهش‌های استقرایی و ابداکتی پیرامون چارچوب قشربندی در جوامع برون‌ساخت و درون‌ساخت به عناصری مشابه در مدل‌های قشربندی طبقاتی مارکس، بلومر، میلز، و دامهف رسیدم که توانستند به فرایند برساختن و تولید مدل شیکاگوی ایرانی کمک کنند.^۵

«کاوش استقرایی من در متون تاریخی و اسطوره‌ای برای فهم کنش پیوسته تاریخ مردم چند کشور باستانی مانند چین، هند، مصر و به ویژه ایران باستان و شرح شارحان و جامعه‌شناسانی چون مارکس، انگلس، وبر، و مورخانی چون دورانت‌ها مرا به نتیجه‌های تازه‌تری رسانید. مهم‌ترین نکته‌ی تازه‌ی دریافتی من این بود که شیوه تولیدی آسیایی

۱ Social Setting

۲ Societal

۳ Historical Individuality

۴ I

۵. تنهایی، ۱۴۰۰، دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی.

۶. تنهایی، ۱۳۹۰.

در همه جوامع شرقی یکسان یا مشابه نمودار نشدند. اکاوش من نشان می‌دهد که به نسبت تفاوت در عناصر مهم و حساسگر قشربندی اجتماعی در جوامع باستان، دو گونه متفاوت از شیوه تولیدی آسیایی و با دو شکل از استبداد شرقی در تاریخ شرق باستان پدید آمده است، و سپس تفاوت‌های جزئی‌تری را در درون خودشان تجربه کردند. در بازبینی‌هایی که در تاریخ دودمان پهلوی نیز انجام دادم، نتایج نسبتاً مشابهی را دریافت کردم. من این دو گونه جوامع شرق باستان را با عنوان جوامع درون‌ساخت^۲ و جوامع برون‌ساخت^۳ نام‌گذاری نموده‌ام، که با عناصر حساسگر متفاوت ساختار الیگارشیک^۴ و فدراتیو^۵ صورت‌بندی‌های گوناگونی را در جوامع مختلف ایجاد نموده‌اند. نکته‌ای که پس از آن، و با مدل ترکیبی قشربندی اجتماعی هم‌فراخوان با هر کدام از دو گونه اصلی برون/ درون‌ساختی دریافتیم این بود که ساخت الیگارشیک و فدراتیو جوامع درون‌ساخت یا برون‌ساخت می‌تواند در برهه‌هایی از برآیش تاریخی در جوامع غربی نیز یافت شود. ابتدا از نمونه‌ی باستانی جامعه‌ی چین، نوع جوامع درون‌ساخت را استقراء نمودم و از جامعه‌ی ایران باستان، به ویژه دودمان پارسی نوع جوامع برون‌ساخت را استقراء نمودم. در بررسی جامعه‌ی پارتی، گونه‌ای از شکل برون‌ساختی دریافت شد که به روشنی با گونه‌ی برون‌ساختی جامعه‌ی پارسی متفاوت بود. در استقرای ویژگی‌های جامعه‌ی پارتی در دسته‌بندی جوامع برون‌ساختی، ویژگی‌های گونه‌ی جوامع فدراتیو نیز دیده شد، در صورتی که، در استقرای جامعه‌ی پارسی، ویژگی‌های گونه‌ی جوامع الیگارشیک هویدا بود. نمونه‌های غربی و اخیر آن را نیز توانستم در مصادیق عینی نظریه‌های قشربندی دامهف، میلز، مارکس، وبر، فرم، و بلومر پیدا کنم که در ساخت جوامع غربی به خوبی و وضوح قابل دریافت و استقراء است. ... ویژگی‌های جوامع درون‌ساختی و برون‌ساختی و اشکال هم‌فراخوان الیگارشیک و فدراتیو آن را می‌توان در دو شاخص در طبقه فرادست خلاصه کرد: ۱- گستره‌ی انحصار «وسائط و راه‌های تولیدی»^۶ و ۲- گستره‌ی انحصار سازوکارهای فرصت‌های زندگی.^۸

۱. تنهایی، ۱۴۰۰، دستگاه نظری مارکس، فصل چهارم.

۲Homo-structure
۳Hetero-structure
۴Oligarchic
۵Federative
۶Means of Production
۷Life Style

۸. تنهایی، ۱۴۰۰، دستگاه نظری تفسیری پرگمتیستی، ۵-۶۳.

بنابر یافته‌های استقرایی، شاخص‌های مهمی که طبقات فرادست و فرودست را از هم متمایز می‌کنند به این موضوع برمی‌گردد که عناصر تشکیل‌دهنده «وسائط و راه‌های تولیدی»، یعنی: مالکیت، قدرت، و مدیریت در اختیار کدام طبقه است؛ به دیگر سخن، مالکیت اموالی که مدیریت آن نیاز به استخدام نیروی کار دارد، قدرت فرهنگی که «روابط تولیدی» را در فرهنگ روستاخی تنظیم و توجیه کند، و مدیریتی که اهداف اجتماعی را بنا بر منافع مالکیت طبقه‌ی فرادست برنامه‌ریزی نماید.^۲

رویکرد سوم، گزینه شیکاگوی ایرانی در جامعه‌شناسی درمانی^۳

دیویی فیلسوف پرگماتیست آمریکایی و استاد ممتاز هربرت بلومر، شاگرد مید و بنیان‌گذار دستگاه نظری هم‌کنشی نمادی، برای شرح رویکرد روش‌شناختی خود بر راه و رویکرد سومی تأکید می‌کردند. دیویی در برابر شرح رویکردهای فلسفی، متعارف دو رویکرد رئالیسم و ایده-آلیسم، پرگماتیسم را به عنوان رویکرد سوم مطرح نمود. بلومر نیز در شرح گزاره‌های سه‌گانه و روش‌شناسی خود، شرح می‌دهد که هم‌کنش‌گرایی نمادی به عنوان رویکرد سومی در برابر رویکردهای رئالیستی و ایده‌آلیستی بر بنیانی پرگماتیستی قرار دارد.^۴

از دیدگاه جامعه‌شناسی درمانی شیکاگوی، رویکرد ایده‌آلیستی برای درمان و اصلاح موضوعات جامعه‌شناسی درمانی راه‌هایی دور از دسترس، مانند انقلاب مسلحانه و براندازی سیستم‌های سیاسی را مطرح می‌کند، راه‌هایی که در جهان سیاسی امروزی با دسیسه‌های پشت‌پرده فرادستان جهانی و نبود تجارب حزبی و جمعی در میان کنش‌گران، گل‌آلوه و گمراه شده‌اند. این رویکرد در جوامع مدرن صنعتی نیز هیچ‌گاه موفق نبوده است. به همین دلیل شاید مارکس با تغییر نظریه دیکتاتوری پرولتاریایی خود به مبارزه از طریق اتحادیه‌ها امید بست.^۵ رویکرد رئالیستی با موضع «کاری نکردن» و گزارش مسائل بدون ارائه راه حل و برنامه تغییر و اصلاح به جامعه‌شناسی غیرمتعهد باور پیدا می‌کند: جامعه‌شناسان محافظه‌کاری که ارائه راه برون‌رفت از مسائل و آسیب‌های اجتماعی را کاری ارزشی و خارج از قلمرو علم تلقی می‌کنند. جامعه‌شناسی درمانی شیکاگوی ایرانی، در فرایند شناخت، تشخیص، درمان و اصلاح یا بهبود، رویکرد راه سوم، بر اساس رویکرد «حل مسئله» دیویی و فرود-به-زمین طبیعت‌گرایانه بلومر، رویکرد دیالکتیک فاصله، و روش نظریه زمینه‌ای باور دارد و موضوع پژوهش را در میدان

۱) Relations of Production

۲. پیشین، ۶۸.

۳. نیز: تنهایی، ۱۳۹۸، جامعه‌شناسی درمانی

۴. نیز: بلومر، ۱۴۰۰، Blumer, 1969

۵. نیز: تنهایی، ۱۳۹۱، دستگاه نظری مارکس، Sweezy, ۱۹۷۳ Publishers

۶. Fritz, January 1989; Also: Wright, 1899

زندگی و کار روزانه مردم شدنی می‌داند. با کاربرد تضاد مثبت چند اسلوبی در مجادلات مسائل اجتماعی، که همه بر طیفی از تضادهای اجتماعی میان اقدار، حرف و گروه‌های پایگاهی، قومی، جنسیتی، و طبقاتی قرار دارند، می‌توان کنش‌گران ذی نفع را بر سر میز مذاکره و حکمیت آورد و مسائل اجتماعی را به شیوه‌های سندیکالیستی به نفع تمامی صاحبان حقوق و افراد ذی نفع حل نمود. آریکرد سوم، به گواه تاریخ، نه تنها در جوامع صنعتی موفق و مؤثر بوده است، بلکه به نظر می‌رسد تنها راه ممکن مفید و در دسترس در پیش روی کنش‌گران است، که البته در جهان سوم راهی پر سنگلاخ پیش رو دارد.

شیک‌گویی ایرانی دریافت که در تاریخ دیالکتیک مسائل اجتماعی، جوامع صنعتی به این فهم و تفسیر اجتماعی و سیاسی رسیده‌اند که مطالبه‌گری حقوق تضییع شده هیچ‌گاه به معنای رویکردی انقلابی و مسلحانه و براندازانه دریافت نشده است، به همین دلیل در تاریخ انگلستان و آمریکا نهادهای دولتی و گاه نهادهای مرتبط با ریاست جمهوری، پیشقراول و یا پشتیبان جنبش‌های مطالبه‌گری و ایجاد انجمن‌ها و مؤسساتی بوده‌اند تا هدف اصلی شناخت، تشخیص، درمان و اصلاح یا بهبود مسائل را دنبال کنند. در تحلیل چنین موقعیتی می‌توان به لزوم فهم جمعی فرادستان و فرودستان در دیالکتیک مثبت چند اسلوبی در ساختاری پرتفکیک یافته اشاره نمود.^۳ در صورتی که در جوامع به اصطلاح سوم، فهم تناقض یا تضاد منفی در اسلوب قطبی‌هنگلی مانع از هم‌فهمی دیالکتیک مطالبه‌گری و رکود توسعه اجتماعی شده است و به همین دلیل تشکل صنفی و سازمانی جامعه‌شناسان و مددکاران مستقل از دولت و هیأت حاکمه ناپذیرفتنی تشخیص داده و فعالیت عملی آن‌ها با مشکلات عدیده‌ای روبه‌رو شده است.^۴

بنابر این به نظر می‌آید کشوری مانند ایران که به همین دلیل از پژوهش‌ها و دخالت‌های جامعه‌شناسان در فرایند درمان و اصلاح مسائل اجتماعی، که وظیفه اصلی جامعه‌شناختی عملی، واقعی و کاربردی یا جامعه‌شناسی درمانی برای مقابله و درمان با مسائل اجتماعی است، به دور افتاده است. در چنین موقعیتی، سازمان‌های دولتی هرگونه مطالبه‌گری را به معنای تک اسلوبی هنگلی می‌فهمند، و به همین دلیل، تشکیل اتحادیه‌های مستقل یا پیشرفت کار درمان جامعه‌شناختی جامعه دچار مشکل و کج‌فهمی شده است. بنابر یافته‌هایی که در گذار استقرار تاریخی دریافت شده نسبت معرفت‌شناختی تاریخی و اخلاق اجتماعی، درستی تغییر یا نظم اجتماعی بنابر مفاهیم مشترک طبقاتی تعریف می‌شوند و می‌توانند از نگاه طبقاتی، به‌هنگار و یا نابه‌هنگار تلقی شوند. مطالعات تاریخی و تطبیقی این دیدگاه نشانگر این نکته بوده است که

۱. تنهایی، ۱۳۸۳.

۲. بلومر، ۱۴۰۱.

۳. تنهایی، ۱۳۷۸، رهیافت توسعه اجتماعی

۴. تنهایی، آبان ۱۳۹۸، واکاوی ...

هم‌فراخوان‌ی دیالکتیک‌ی جامعه‌ی ایرانی، و به مراتب اجتماعات شهروندان ایرانی در واحدهای کنش‌گری طبقات مختلف، هنوز سر از بستر جوامع کم‌تفکیک‌یافته و برون‌ساختی برن‌داشته دچار واگشت‌ها و گسست‌هایی بیش‌تری شده است.

در این شرایط به نظر می‌آید مهم‌ترین وظیفه‌ی امروزین جامعه‌شناسی درمانی کاربست رویکردی پرگماتیستی و اسلوب دیالکتیک فاصله است. موضع رویکرد سوم، حل‌سازمانی مسائل اجتماع‌ی به شیوه‌ای است که با گفتگو و چانه‌زنی در هندسه‌ی سیملی، با برقراری توازن قانونی چانه‌زنی میان فرادست و فرودست و متخصصان مرتبط با موضوع، می‌توان به راه‌هایی نسبی رسید. در غیر این‌صورت، تضاد مثبت میان اضلاع هندسه‌ی اجتماع‌ی راه‌هایی به رویکردهای قطبی بدفرجام خواهد برد.

شاید تنها بتوان به جنبش مطالبه‌گری صنفی امید داشت تا به تدریج بتواند با فراهم کردن بستر چانه‌زنی متوازن و تفسیر مشترک جمعی از منافع مشترک، امکان تغییرات اجتماع‌ی به‌سوی جامعه‌ای درون‌ساخت و شدن تاریخی تمدنی بر پایه‌ی میدان کنش‌گری آزاد را در واحدهای کنش‌گری فراهم آورد. البته باید تأکید نمود این امید تنها با تشکیل اتحادیه‌ها، سندیکاها، و احزاب کاملاً مستقل از دولت و دیگر نهادهای مرتبط در طبقه‌ی فرادست، و با شرکت اکثریت اعضای واحدهای کنش‌گری و با مجوز فعالیت قانونی از مراجع قانونی، ممکن است استراتژی و فرایند شدن و برآیند تاریخی جامعه‌ی ایرانی را به‌سوی پرتفکیک‌یافتگی، گسترش میدان فردیت تاریخی، و برقراری ردیف‌های بودجه‌ی کلان کشور که متناسب با نیازهای ملی مردم باشد، ممکن کند، راهی که متأسفانه بسیار پرسنگلاخ به‌نظر می‌رسد و امکان شدنش را در هاله‌هایی از بیم‌ها و آرزوها فروپوشانیده است؛ فرایندی که با تعبیری گوروچی، یادآور دیالکتیک نومیدانه است.^۱ به نظر می‌آید اگر این آخرین امید به نابودی گراید، جامعه‌ی ایران شاهد دوران سخت و پرتلاطمی خواهد بود که میزان خسارت‌های ملی و فرهنگی آن، شاید تا دهه‌ها جبران‌پذیر نباشد.

واژگان کلیدی: دستگاه نظری شیکاگویی، شیکاگوی ایرانی، جوامع درون‌ساخت/ برون‌ساخت، جامعه‌شناسی درمانی

منابع

بلومر، هربرت (۱۴۰۰). هم‌کنش‌گرایی نمادی: چشم‌انداز و روش. ترجمه‌ی ح. ا. تنهایی، تهران: اندیشه احسان.

۱. تنهایی، ۱۴۰۱، دستگاه نظری گوروچی.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۶۱۳

بلومر، هربرت (۱۴۰۱). تضاد قدرت، حق اعتصاب، و اتحادیه‌های صنعتی. ترجمه ح.ا. تنهایی و بی‌تا مدنی، تهران: اندیشه احسان.

تنهایی، ح.ا. (۱۳۷۸). «رهیافت جامعه‌شناختی توسعه اجتماعی: تلازم جدلی آزادی و تفکیک اجتماعی در ایران». خلاصه مقالات همایش توسعه اجتماعی، تهران: دفتر امور اجتماعی وزارت کشور، ۷۵-۷۸.

تنهایی، ح.ا. (۱۳۸۳). «سیکل فقر در ارتکاب جرم در حاشیه شهرها». روزنامه ایران، شماره ۲۹۶۲، ۱۴ آبان.

تنهایی، ح.ا. (۱۳۹۰). جامعه‌شناسی دینی در شرق باستان، تهران: بهمن برنا.
تنهایی، ح.ا. (۱۳۹۸). «جامعه‌شناسی درمانی: راه سوم». چهارمین همایش ملی کنکاش‌های مفهومی و نظری در باره جامعه ایرانی. تهران: انجمن جامعه‌شناسی ایران.

تنهایی، ح.ا. (۱۳۹۸). «واکاوی شورش‌های اجتماعی معاصران و گفتمان مطالبه‌گری در جامعه». گفتگو در برنامه شوکران ۲۰، شبکه چهار سیما. t.me/hatanhai / www.hatanhai.ir

تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری مارکس. تهران: اندیشه احسان.

تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری بلومر. تهران: اندیشه احسان.

تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی. تهران: اندیشه احسان.

تنهایی، ح.ا.، بهار ۱۴۰۱، دگرگونی‌ها و نگاه‌داشته‌های اجتماعی: توسعه اجتماعی و تحول تاریخی جامعه ایرانی، در دیدگاه جامعه‌شناسی تفسیری پرگماتیستی، پنجمین همایش ملی کنکاش‌های مفهومی و نظری در باره جامعه ایرانی، تهران: انجمن جامعه‌شناسی ایران.

تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۱). جامعه‌شناسی نظری. چاپ هفتم، تهران: بهمن برنا.

تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۲). دستگاه نظری شیبتوانی. تهران: بزنگاه.

- Blumer, Herbert (1969). *Symbolic Interactionism: Perspective and Method*. New Jersey: Prentice Hall, Inc.,

- Fritz, Jan M. (1989). "The History of Clinical Sociology". *Sociological Practice*, Volume 7.

- Sweezy, Paul (1973). *Marxian Socialism*, cited in: - Lindenfeld, Frank, *Radical Perspectives on Social Problems*. New York: Collier-Macmillan.

- Tanhaei, H. A. (1981). *In search of a method: an explorative and critical examination of dialecticism as a sociological methodology*. San Diego, Ca.

- Wright, Carroll D. (1899). *Outline of Practical Sociology*. New York: Longmans, Green and Co.

بازشناسی روابط طبقات اجتماعی در ایران بر اساس فرانز به تفسیری پرگماتیستی

سولماز شیخ شعاعی^۱

بنابر داده‌ها و دست‌آوردهای انسان‌شناختی، زندگی گروهی آدمی با شیوه‌های اشتراکی جمع‌آوری غذا، مصرف، توزیع و تولید آغاز شد. این شکلی از تقسیم کار اجتماعی از کمترین درجه تفکیک یافتگی ساختاری برخوردار بود. اما با رشد دست‌افزارهای تولیدی، شناخت زمین و قانون کشت‌کاری از یک سوی، و افزایش بار و بنه انسان کوچ‌رو و نیمه یکجانشین و به ویژه علاقه و محبتی که به تدریج انسان نسبت به داشته‌های خود پیدا کرد از دیگر سوی، به تعبیر بلومر بستری اجتماعی فراهم شد تا شیوه یکجانشینی جایگزین نیمه یکجانشینی و کوچ‌روی شود. مارکس و انگلس با مطالعه و کاوش استقرایی خود به شناختی تازه از گونه‌هایی از جوامع در شرق جهان به ویژه در ایران باستان رسیدند و آن را با اصطلاح شیوه تولید آسیایی توضیح دادند. جوامعی که با نقش مسلط دولت به دلیل انحصار در مالکیت زمین، کنترل دولت در شیوه آبیاری و قدرت مطلق سیاسی و نظامی اداره می‌شد. کاوش استقرایی ح. ا. تنهایی^۲ در متون تاریخ اسطوره‌ای برای فهم کنش پیوسته تاریخ مردم چند کشور باستانی مانند چین، هند، مصر و به ویژه ایران باستان و شرح شارحان و جامعه‌شناسانی چون مارکس، انگلس، وبر و مورخانی چون دورانت‌ها وی را به نتایج تازه‌تری رسانید. مهم‌ترین نکته دریافتی وی این بود که شیوه تولید آسیایی در همه جوامع شرقی یکسان یا مشابه نیست. دو گونه متفاوت از شیوه تولید آسیایی و

۱. دکتر سولماز شیخ شعاعی، دبیر گروه جامعه‌شناسی نظری soolmazshoaei040@gmail.com

۲. منبع اصلی این مقاله کتاب (تنهایی، ح. ا.، ۱۴۰۰، دستگاه نظری تفسیرگرایی) است.

با دو شکل از استبداد شرقی در تاریخ شرق باستان پدید آمده است. وی این دو گونه از جوامع شرقی باستان را با عنوان جوامع درون‌ساخت و جوامع برون‌ساخت نام‌گذاری نموده است. در تعریف جوامع درون‌ساخت و برون‌ساخت این نکات حائز اهمیت است که اگر راه‌های تولیدی با ویژگی‌های دیگری نظیر تمایز نژادی، تمایز قومی، تمایز جنسیتی، تمایز ایدئولوژیک حزبی و یا هر تمایزی که افراد جامعه را به نسبت پایگاه انتسابی مسلط بر دیگران می‌کند، و نه پایگاه اکتسابی، ما با جامعه‌ای برون‌ساخت روبه‌رو هستیم. هرگاه ویژگی پایگاه اکتسابی در حق داشتن وسائط یا راه‌های تولیدی مبنا قرار گیرد ما جامعه‌ای درون‌ساخت خواهیم داشت. شاخص‌های اصلی طبقات اجتماعی در دستگاه نظری تفسیرگرایی پرگماتیستی در سه دسته مهم خلاصه می‌شوند: ۱ - مالکیت تولیدی اموالی که مدیریت و کارکرد آن نیاز به استخدام نیروی کار دارد. ۲- قدرت اجتماعی که روابط تولیدی مورد نظر فرادستان در فرهنگ روستا را تنظیم می‌کند. ۳ - برنامه‌ریزی و مدیریتی که اهداف اجتماعی را بر میزان حفظ و گسترش مالکیت طبقه فرادست رشد می‌دهد. در هر جامعه‌ای به تعبیر مارکس دو طبقه اجتماعی وجود دارد: استثمارشده/ استثمارگر، به تعبیر وبر حاکم/ محکوم، به تعبیر بلومر سلطه‌گر/ سلطه‌پذیر و به تعبیر ح. اتنهایی فرادست/ فرودست. طبقه آرمانی فرادست مالکیت، قدرت و برنامه‌ریزی کلان اجتماعی/ اقتصادی جامعه را در اختیار دارد و طبقه آرمانی فرودست فاقد هر سه شاخص فوق است. پژوهش استقرایی وی در قشربندی جوامع باستان نشان می‌دهد که هر کدام از طبقات آرمانی چندین قشر و لایه اجتماعی در خود دارند. این قشرها در هر کدام از دو طبقه در چهار صورت‌بندی دیده شده‌اند. ۱- قشر اصلی، ۲- قشر فرعی، ۳- قشر حاشیه‌ای، ۴- قشر بیرونی. هر کدام از این قشرها بستر اجتماعی خاصی برای رشد ساختار منش، اخلاق و معرفت طبقاتی تدوین کرده‌اند که گویای ساختار کنش پیوسته طبقاتی در هر دوره تاریخی است.

قشر اصلی در طبقه فرادست: قوام و شکل‌گیری هر ساختار طبقاتی به قوام ساختاری قشر اصلی همان طبقه مربوط می‌شود. قشر اصلی سازنده تار و پود تقسیم اجتماعی کار و اهداف حاکمیت فرادست است و هر سه شاخص مهم حاکمیت طبقاتی در اختیار این قشر است: مالکیت تولیدی و نیروی کار، قدرت اجتماعی در تنظیم روابط تولیدی، و برنامه‌ریزی و مدیریت کار برای حفظ و گسترش مالکیت طبقه فرادست. مالکان بزرگ، نظامیان ارشد، علمای درباری در این دسته قرار می‌گیرند. قشر فرعی در طبقه فرادست کسانی هستند که در کنار قشر اصلی زندگی می‌کنند و تعلق طبقاتی‌شان به حفظ منافع قشر اصلی است. در واقع قشر فرعی، یاری‌رسان قشر اصلی است تا اهداف طبقاتی خود را به پیش برند. قشر فرعی وظیفه تسهیل‌گری سلطه ساختاری فرادستان را بر عهده دارد، به ساخت تقسیم اجتماعی کار جلا می‌بخشد و به تعبیر مارکس، آن را توجیه کرده و زشتی‌هایش را می‌پوشاند. واسطه‌گران (بازرگانان)، دبیران، هنرمندان، مبلغان و متخصصان علوم دینی در این دسته جای دارند. منظور از قشر حاشیه‌ای به معنای نمادی، و نه

جغرافیایی آن است. بنابر این، قشر حاشیه‌ای شامل کسانی است که در کنار این دو قشر اصلی و فرعی در حاشیه چارچوب اصلی حاکم بر تقسیم اجتماعی کار، در خدمت قشر اصلی هستند. قشر حاشیه‌ای در داخل سیستم تقسیم کار زندگی می‌کند. اما در تقسیم وظایف کار نقش مؤثری ندارد و اگر حذف شود مسأله مهمی را به وجود نمی‌آورد. راهزنان، عشایر، قلدران، لوطی‌ها جزء این دسته هستند. قشر بیرونی طبقه فرادست خارج از تقسیم کار رسمی جامعه قرار دارد و در خدمت قشر اصلی عمل می‌کند، و در فرازهای دخالت دول خارجی، در سرنگونی حاکمیت قشر اصلی می‌کوشد. این قشر شامل گروه‌های سازمان یافته یا افراد مهاجر ولی نخبه از خارج از تقسیم اجتماعی کار رسمی هستند که بنا بر مقتضیات و روابط با دول خارجی به کمک یا رایزنی طبقه فرادست می‌شتابند، مثل مستشاران نظامی، اقتصادی و فرهنگی، هنرمندان و فلاسفه‌ای که از حوزه زیست ملی دیگری هستند. قشر اصلی در طبقه فرودست کلیه کسانی هستند که بافت آموزشی، تولیدی و خدماتی مملکت را بر عهده دارند، مثل استادان دانشگاه، پزشکان، کارگران، کسبه، کارمندان حقوق بگیر. بنابر این اکثریت مردم جزء قشر اصلی طبقه فرودست هستند اما در سازمان، قدرت، ثروت و مدیریت اصلی و کلان جامعه یعنی همان وسائط یا راه‌های تولیدی دخالتی ندارند. برخی از این لایه‌ها حتی می‌توانند ثروت قابل ملاحظه‌ای داشته باشند. اما ثروت آن‌ها به معنای منابع تولیدی و منابع اصلی قدرت و تصمیم‌گیری نیست که دیگران را به استخدام گرفته و از نیروی کار آن‌ها استفاده کند. تنها قشر اصلی طبقه فرادست است که منابع اصلی قدرت، ثروت و تصمیم‌گیری یا همان راه‌های تولیدی را در اختیار دارد. قشر فرعی طبقه فرودست شامل فلاسفه، شعرا، روشنفکران، فعالان مدنی، و علمای دینی است که در روشنگری و برانگیختن شعور طبقاتی مردم تلاش می‌کنند. قشر حاشیه‌ای طبقه فرودست تا آن جا که در استقرای تاریخ دیده شده است دارای دو لایه درونی و بیرونی است. لایه درونی در داخل حوزه سازمان شهری قرار می‌گیرند، مثل بینوایان و بی‌خانمان‌ها. لایه‌های حاشیه‌ای بیرونی طبقات فرودست، تا آن جایی که مشاهده شده است، در داخل سازمان خدمات شهری قرار نمی‌گیرند. اما بنابر مشاهدات استقرایی دهه هشتاد؛ لایه حاشیه‌ای بیرونی، یعنی کسانی که در حاشیه شهرها یا بین شهرها و روستاها زندگی می‌کنند، و نه شهری هستند و نه روستایی، بلکه از دایره تقسیم اجتماعی کار بیرون هستند. آن‌ها یا توسط قشر اصلی فرادست خریداری شده و به قشر حاشیه‌ای مهاجرت داده می‌شوند، یا در باندهای جرایم سازمان یافته و گروه‌های فشار جذب می‌شوند، یا به لایه‌های اوباش و ارادل طبقه فرودست می‌پیوندند و به جرایم کوچک می‌پردازند. قشر بیرونی در طبقه فرودست شامل عیاران و جنبش‌گران است؛ یعنی کسانی که دزدی می‌کنند اما دزدی‌شان به

خاطر کمک به دیگران است. طبقات، اقشار و لایه‌های ذکر شده هر کدام با نگرشی دوگانه و به مدد دیالکتیک قطبی به نوعی فرهنگ واقع‌گرا و یا اسطوره‌ای دست یافته و در منش طبقاتی خویش آن را تجربه می‌کنند. هر کدام از این اقشار درونی در فرایند اجتماعی شدن و از هنگام ورود به نظام طبقاتی ویژه همان قشر، در زندگی اجتماعی فعالیت می‌کنند. هر فرد یا گروه اجتماعی نسبت به تحلیل از موقعیت‌های مختلف دست به مهاجرت طبقاتی می‌زند و بنابر تحلیل از موقعیت، ساختار جبری طبقاتی را تغییر می‌دهد. در دیالکتیک میان فرد و جامعه سه پدیده مهم در بستر تاریخی قشربندی اجتماعی به وجود می‌آید: ۱- منش طبقاتی: چارچوب نسبتاً پایداری است که افراد را در فرایند اجتماعی شدن برای زندگی و خدمت در یک نظام طبقاتی خاصی پرورش می‌دهد. ۲- اخلاق طبقاتی: قشرها و لایه‌های متفاوت و طبقات مختلف تشکیل شده در متن هر گونه تقسیم اجتماعی کار، به تدریج مبنای تشکیل نوعی اخلاق طبقاتی را به وجود می‌آورند که ریشه در وابستگی اجتماعی- اقتصادی همان جامعه دارد. ۳- معرفت طبقاتی: معرفت‌شناسی، زیباشناسی و جهان‌بینی برآمده از این فرایند، به تدریج با منش و اخلاق طبقاتی هم‌فراخوان، سازگار و همبسته می‌شوند و معرفت‌شناسی طبقاتی را به وجود می‌آورد. بنا بر شرح تنهایی:

«معرفت‌شناسی، زیباشناسی و جهان‌بینی برآمده از این فرایند، به تدریج با منش و اخلاق طبقاتی هم‌فراخوان، سازگار و همبسته می‌شوند و معرفت‌شناسی طبقاتی^۱ را به وجود می‌آورد. تعریف معرفت به شیوه فوق از نظریه جرج هربرت مید و هربرت بلومر گرفته شده است.^۲ در جوامع باستان شرقی برای مثال و بنابر کاوش‌های وبر، جامعه به عنوان خانواده‌ای بزرگ از شهروندان انتظار داشت تا رهبر جامعه را به عنوان «پدر» مورد احترام و پذیرش قرار دهند و شهروندان، و به مراتب رهبران نیز، این رابطه وابستگی خاندانی که در «اخلاق پدرسالارانه» ریشه داشت را در فرایند تشکیل ساخت اجتماعی و نهادی رفتارهای اجتماعی درونی می‌نمودند. درونی نمودن اخلاق پدرسالارانه بدون تردید در فرایند تقسیم اجتماعی کار موجب ثبات و دوام لازم ساختاری شده و بدین روال شهروندان و افراد تحت حکومت خود را به عنوان اعضای یک خانواده بزرگ و تحت سرپرستی رهبر یا پدر-حاکم^۳ تعریف می‌کند. به همین روی نیز روابط میان دو طبقه آرمانی فرادست و فرودست در هاله‌ای از نمادهای مقدس و تابویی مبنای اجتماعی و روانی مقبولیت عامه^۴ این اخلاق اجتماعی را فراهم می‌آورد. این مقبولیت عامه به تدریج در تشکیل

^۱ Class epistemology

^۲ بلومر (۱۴۰۰). ترجمه ح. ا. تنهایی، دستگاه نظری بلومر.

^۳ Internalization

^۴ Father Ruler

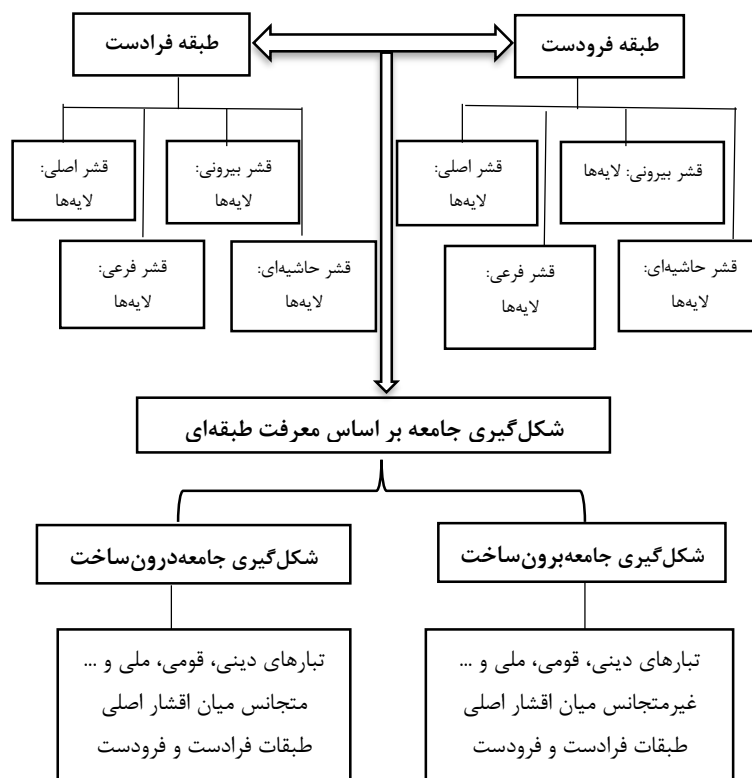
^۵ Legitimacy یا مشروعیت در دیگر ترجمه‌ها

سیستم و ساخت روانی شخصیت افراد درونی شده و موفق به تشکیل چارچوبی نسبتاً پایدار به نام منش طبقاتی^۱ می‌گردد.»

یکی از مهم‌ترین اصطلاح‌های برآمده از دستگاه نظری تفسیرگرایی پرگماتیستی در شرح و تبیین سامان قشربندی اجتماعی اصطلاح «مهاجرت طبقاتی» است. ح. ا. تنهایی در استقرای تاریخی دریافت که گاهی فرد یا گروهی از طبقه فرادست به طبقه فرودست یا برعکس مهاجرت می‌کنند زیرا بنابر باورهای فردی یا ایدئولوژیک بهتر می‌توانند در یکی از قشرهای طبقه مقابل به آرمان‌های خود جامعه عمل بپوشانند. اصطلاح برآمده دیگر از دستگاه نظری تفسیرگرایی پرگماتیستی در شرح سازمان قشربندی اجتماعی اصطلاح «خرید طبقاتی» است که اقشار حاشیه‌ای طبقه فرادست به طور طبیعی، و نه انحصاراً، بیش‌تر از طبقه فرودست برمی‌خیزند و به طور معمول از اقشار طبقه فرودست خریداری می‌شوند. قشر حاشیه‌ای شغلی که در نظام اجتماعی کار تعریف شده باشد ندارند و اگر هم به شغلی مشغول شوند معمولاً از مشاغل کاذب خواهد بود، به همین دلیل هم مارکس آن‌ها را لمپن نامید. این دسته‌ها، لایه‌هایی در حاشیه طبقه فرودست هستند، اما گاه به دلیل استراتژی مبارزات طبقاتی، توسط طبقه فرادست خریداری و به کار گرفته می‌شوند. بنابر این و به واسطه این خریداری به طبقه فرادست مهاجرت داده می‌شوند. این گونه مهاجرت‌ها گاه دایمی و گاه موقتی هستند. در این میان تعلق طبقاتی بنا بر مطالعات استقرایی تاریخی، مهم‌ترین زمینه و انگیزه‌ای است که مهاجرت و خرید طبقاتی را ممکن می‌کند. تعلق طبقاتی نشانگر گرایش و نگرش مفرط مهاجر طبقاتی، به سوی طبقه مورد توجه است، که می‌تواند به عنوان تلاشی برای جبران ناکامی‌های زندگی صورت گیرد و با اسلوب دیالکتیک جبرانی شرح شده توسط تنهایی قابل تبیین است. «هراس طبقاتی» عبارت از ترس‌های آگاهانه یا اضطراب‌های ناخودآگاه است که افراد در قشرهای فرودست به ویژه در جوامع برون‌ساخت در برابر فشارها و تهدیدهای ناشی از حاکمیت طبقه فرادست به آن مبتلا هستند. نمایه صفحه بعد نشان‌دهنده برخی از مفاهیم و اصطلاحات چارچوب قشربندی در فرآیند جوامع درون‌ساخت و برون‌ساخت است.

واژگان کلیدی: طبقه فرادست، طبقه فرودست، جوامع درون‌ساخت، جوامع برون‌ساخت، قشرهای درونی، منش طبقاتی، اخلاق طبقاتی، معرفت طبقاتی، مهاجرت طبقاتی، خرید طبقاتی، تعلق طبقاتی، هراس طبقاتی

^۱ Class character

قشر بندی اجتماعی در جوامع شرقی بر اساس فرانتزیه جوامع درون ساخت / برون ساخت^۱

منابع

- بلومر، هربرت (۱۴۰۰). هم‌کنشگرایی نمادی. تهران: اندیشه احسان.
- تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری هربرت بلومر. تهران: نشر اندیشه احسان.
- تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی. تهران: نشر اندیشه احسان.
- تنهایی، ح.ا. (۱۳۸۳ الف)، «سلب فرصت و شانس‌های زندگی از حاشیه‌نشینان، در: تحلیل جامعه‌شناختی از مناطق حاشیه‌ای و رفتار اجتماع بیجه و باغی». روزنامه ایران، شماره ۲۹۶۱، چهارشنبه، ۱۳ آبان ۱۳۸۳.
- تنهایی، ح.ا. (۱۳۸۳ ب). «سیکل فقر در ارتکاب جرم در حاشیه شهرها». روزنامه ایران شماره ۲۹۶۲، ۱۴ آبان.

۱. تنهایی، ح.ا.، ۱۴۰۰، دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی، ص. ۶۶.

ساختارشناسی نظری فرانظریه تفسیری پرگماتیستی

الناز (اختر) شیری^۱

این پژوهش شامل سه تأکید اساسی و مهم است که در جامعه‌شناسی نظری محورهای پژوهش‌های نظری محسوب می‌شوند. نخست، هر دستگاه نظری به عنوان مجموعه‌ای منسجم و تمامیتی جامع دارای چهار جستار است که اجزای این کلیت را تشکیل می‌دهند. این چهار جستار بر اساس تخیل جامعه‌شناسی نظری که ح. ا. تنهایی آن را با تأثیر از نظریه‌های تخیل جامعه‌شناسی میلز، سنخ آرمانی وبر، تخیل دیالکتیکی جی و تعریف بوڈن و بوریکو از نظریه به معنای پارادایمی آن بر ساخته است، عبارتند از: هستی‌شناسی، روش‌شناسی، ایستایی‌شناسی و پویایی‌شناسی. بنابر این تخیل جامعه‌شناسی نظری، قالب و چارچوبی است که بر اساس آن می‌توان دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی جوامع درون‌ساخت و برون‌ساخت را مطالعه کرد و اجزا و عناصر نظری آن و تعلق پارادایمی این فرانظریه را بر اساس آن کاوید. ساختارشناسی نظری این دستگاه نظری می‌تواند بستر مناسبی را برای معرفت‌شناسی، نقد و حتی توسعه این فرانظریه فراهم آورد. فرانظریه تفسیری پرگماتیستی پس از پشت سر گذاشتن فرایند تلفیق نظری به نظریه‌ای جامعه‌شناختی تبدیل شده است و بر اساس عناصر هستی‌شناسی آن، تعلق این فرانظریه به پارادایم تفسیرگرایی روشن می‌شود.^۲

۱. پژوهشگر و مدرس دانشگاه، eshiri82@gmail.com

۲. تنهایی، ح. ا.، ۱۴۰۱، جامعه‌شناسی نظری

باورهاي هستي‌شناختي كه در هر چهار جستار نظريه تأثيرگذار است؛ تأكيدات روش‌شناختي را وضوح مي‌بخشد و در جستار ايستايي‌شناسي به شكل‌گيري نظم بر اساس تأكيدات هستي‌شناختي مي‌پردازد. بديهي است كه رويكرد اين فرآنظريه برآيشي چندخطي است و از استقرا و ابداعشن (استقراي پرگماتيستي) براي گردآوری داده‌ها بهره مي‌گيرد و فرود به زمين مهم‌ترين تبار روش‌شناختي اين فرآنظريه به شمار مي‌رود. به همين دليل است كه ح. ا. تنهائي به داده‌هاي تاريخي و متون و اسناد باقيمانده از دوره‌هاي مختلف تاريخي در جوامع شرقي مراجعه کرده و پس از نقد متون و بررسي اعتبار اين اسناد به بحث استراوس نيز پرداخته است؛ بحثي كه استراوس در نظريه زمينه‌اي كه برخاسته از رويكرد فرود به زمين است طرح کرده و معتقد است داده‌هاي تاريخي بخشي مهم از روايت‌هاي تجربه‌کنش‌گراني است كه در ميدان مطالعاتي حضور داشته‌اند. نکته ديگر، تفكيك عناصر مهم از عناصر نامهم با تفكيك حساس‌سازي است كه در شيوه‌هاي كنش‌گري قشرهاي مختلف اجتماعي، روابط ميان عناصر تبين‌كننده كشف شده است. در جستار ايستايي‌شناسي نيز جامعه در حالت نظم مورد مطالعه قرار مي‌گيرد و نظم در اين فرآنظريه برساختي اجتماعي است كه فرايندي است. سه گونه جامعه كه عبارتند از جوامع پرهيمار ناگزير، جوامع كم‌هيمار و جوامع پرهيمار آگاهانه هر يك بر اساس عناصر اجتماعي نظمي را برساخت کرده‌اند كه شيوه‌هاي كنش‌گري و فهم مشترك كنش‌گران اجتماعي در برساخت اين نظم‌ها بررسي شده‌اند. از سوي ديگر دو گونه نظم ديگر بر اساس روابط دروني ميان طبقات اجتماعي و اقشار دروني دو طبقه آرمانی با يكدیگر، تشخيص داده شده كه عبارتند از جوامع درون‌ساخت و جوامع برون‌ساخت. البته تأکید بر سنخ‌هاي آرمانی دارای تبارهايی از مارکس و وبر است كه هم در فرآنظريه تفسيري پرگماتيستي جايشگاه ویژه‌اي دارد و هم در فرايند برسازي اين فرآنظريه از جابه‌جايي سنخ‌هاي آرمانی استفاده شده است كه در تلفيق نظري استراتژي مهمي است.

جوامع شرقي بر اساس اين فرآنظريه بر اساس شيوه‌هاي كنش‌گري مي‌توانند از جامعه درون‌ساخت به برون‌ساخت يا برعكس تبديل شوند و هم‌چنين در سير برآيش تاريخي خود از جوامع كم‌هيمار به پرهيمار و برعكس تغيير يابند كه نشان از تغيير نظم است و فرايند پويايي اجتماعي را نشان مي‌دهد. در جستار پويايي‌شناسي نيز بايد به اين اصل مهم توجه شود كه بر اساس هستي‌شناسي ح. ا. تنهائي، برآيش تك‌خطي و الزاماً پيش‌رونده را نمي‌توان به اين نظريه نسبت داد و از آن نظريه‌اي تعميم‌يافته ساخت. اين فرآنظريه پويايي جامعه را نيز به معرفت تاريخي، ميدان بروز فرديت تاريخي و نيز چگالي تفكيك‌يافتگي نسبت مي‌دهد و رابطه ديالكتيكي ميان اين عناصر را در فرايند پويايي و تحول نظم اجتماعي مطالعه مي‌كند. بنا بر اين بر اساس اين

فرانزطریه نه پیش‌بینی ساده‌انگارانه می‌توان داشت و نه جامعه‌نگاری صرف. اما در پاسخ به این پرسش مهم که در پژوهش‌های استقرایی، نظریه چه جایگاهی دارد و آیا پژوهشگری که باور به استقرا دارد نیازی به فرانزطریه‌پردازی دارد یا خیر؟ باید گفت که هیچ نظریه‌پردازی در پژوهش علمی خود را بی‌نیاز از فهم نظری نمی‌داند و ح. ا. تنهایی نیز برای بساخت مفاهیم نظری و مرتبط با میدان پژوهش از فهم نظری خویش که از نظریه‌پردازان دیگر تأثیر گرفته، بهره خوبی برده است و با رعایت اخلاق علمی به همه نظریه‌پردازانی که از آن‌ها در مفهوم‌سازی بهره برده، اشاره کرده است.

تأکید دوم در این پژوهش به تبارشناسی نظری مربوط است که برای شناخت ساختار نظری هر دستگاه نظری و تعلق پارادایمی آن نیاز به پیدا کردن ارتباط میان هر جزء و عنصر نظریه با نظریه‌های پیشین وجود دارد. فرانزطریه تفسیری پرگماتیستی همان‌طور که از نامش پیداست، نظریه‌ای تفسیری است که تعلق نظری خود را معرفی می‌کند. اما ربط نظری هستی‌شناسی این فرانزطریه به تفسیرگرایان از طریق تبارشناسی عیان می‌شود و می‌توان به نقدهای متفاوتی بر اساس تبارشناسی پاسخ داد. برای مثال نقدهایی عامیانه که نظریه‌های پارادایم تفسیری را خردگرا می‌پندارند بر اساس تبارشناسی مفهومی و نظری این دستگاه نظری پاسخ‌های در خور توجهی خواهند داشت. زیرا پیوندهای هستی‌شناختی میان دیدگاه ح. ا. تنهایی و نظریه‌پردازان تفسیرگرا بر اساس مفاهیم و تعاریف انسان، جامعه و روابط میان انسان و جامعه هویداست و از سوی دیگر، کلان‌پژوهی و توجه به بسترهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی در کنار سازمان‌های بزرگ‌ساخت، خط بطلانی بر نقدهایی می‌کشد که از این دریچه به پارادایم تفسیرگرایی می‌نگرند. شاخه پرگماتیستی پارادایم تفسیری نیز با نقد دیگری روبه‌رو شده که ناشی از تقابل پرگماتیسم فلسفی - علمی و پرگماتیسم عامیانه است. بر اساس فهم رایج و ترجمه‌های نادرستی که صورت گرفته به خطا، پرگماتیسم با منفعت‌گرایی یکسان پنداشته شده است و این در حالی است که حتی ترجمه عمل‌گرایی هم در توصیف این مفهوم و ابعاد آن ناتوان است. علاوه بر این، به دلیل همین فهم رایج از پرگماتیسم، نظریه‌های تفسیری و به‌خصوص تفسیری پرگماتیستی را نظریه‌هایی سازگارانه و محافظه‌کار به شمار آورده‌اند. از این روست که این نقد نیز در تبارشناسی مورد واکاوی قرار می‌گیرد و در ادامه پاسخ به این نقد است که نقد دیگری مطرح می‌شود که آن هم نسبت دیالکتیک با پارادایم تفسیری پرگماتیستی است. نقدهایی که با فهم دیالکتیک قطبی از هگل و رویکردی قیاسی به روابط میان پدیده‌های اجتماعی سعی دارند نگاهی انتقادی به این پارادایم داشته باشند و نشان دهند که پارادایم تفسیری پرگماتیستی از دیالکتیک، فاصله بسیار دارد.

در این پژوهش با پرداختن به مفاهیم مکتبی و تحلیلی در ساختارشناسی نظریه، نگاهی به تبارهای نظری به خصوص در هستی‌شناسی فرانظریه تفسیری پرگماتیستی و در نهایت، با تأکید بر پیوندهای فلسفه پرگماتیسم و دیالکتیسیسم با این فرانظریه به نقدهای موجود پاسخ داده خواهد شد. علاوه بر این، تفکیک مفاهیم مکتبی و تحلیلی در ساختارشناسی نظریه نیز به اندازه‌ای مهم تلقی می‌شود که بدون توجه به این اصل مهم در جامعه‌شناسی نظری نقدهای بی‌پایه که غیرعلمی نیز هستند، ارکان اصلی زیر سؤال برده نظریه به شمار می‌روند. این در حالی است که هم شیوه‌های نقد و هم مفاهیم مکتبی و تحلیلی در ارائه پاسخ‌های مستدل به عنوان مبانی تحلیل داده‌های موجود در راستای پاسخ‌گویی به پرسش‌های نظری و مفهومی حائز اهمیت هستند و بی‌توجهی به این مبانی در بهترین حالت به نادیده گرفتن رویکرد پارادایمیک و حداقل یکی از پارادایم‌های جامعه‌شناختی پر تحلیل و تبیین واقعیت اجتماعی منجر می‌شود. فرانظریه تفسیری پرگماتیستی در فرایند شکل‌گیری هم به نقدها پاسخ می‌دهد و هم لزوم موضع پارادایمی و تعلق نظری را نشان می‌دهد، انسجام درونی میان جستارهای این فرانظریه را فراهم می‌کند و به نسبت بسترهای اجتماعی و تاریخی در جوامع شرقی به تبیین هم‌کنش‌گرایانه می‌پردازد.

محور سوم این پژوهش به تلفیق نظری مربوط است. فرایندی که طی آن می‌توان با تأثیر از نظریه‌های پیشین و با استقرای واقعیت اجتماعی در بسترهای معرفت‌شناختی موجود به برآیندی رسید که فرانظریه یا متاتئوری است و بر اساس آن می‌توان جوامعی را تبیین کنیم که در آن استقرا کرده‌ایم. اما چند نکته در همین محور مد نظر قرار می‌گیرد: یکم، باور نادرستی که گذر از پارادایم‌ها را به واسطه تلفیق نظری میسر می‌دانند و بر اهمیت هستی‌شناسی نظریه‌پردازان در فرایند تلفیق نظری توجهی ندارند. در حالی که، فرانظریه پس از شکل‌گیری بر اساس باورهای هستی‌شناختی، تعلقات پارادایمی خود را آشکار می‌سازد و فرانظریه تفسیری پرگماتیستی از این قاعده مستثنا نیست. دوم، فرانظریه‌پردازی یا تلفیق نظری فرایندی است که دو بعد دارد: یکی بُعد نظری که تبارهای نظری و مفهومی نظریه‌پرداز را در بر می‌گیرد و دیگری، داده‌هایی که از میدان مطالعاتی به دست می‌آید و موجب می‌شود تا بنیان‌های معرفت‌شناختی نظریه و ارتباط آن با بستر اجتماعی حفظ شود. فرانظریه، برآیندی است که از تلفیق نظریه بر می‌آید و با ترکیب چندنظری تفاوتی اساسی دارد. ترکیب چندنظری از کنار هم گذاشتن چند نظریه بدون به کار گرفتن قواعد تلفیق نظری به دست می‌آید و بر اساس گزاره‌های نظری هر نظریه پرسش‌ها یا فرضیه‌هایی مطرح می‌شود. در پژوهش‌هایی که مبتنی بر ترکیب چندنظری هستند، پژوهشگر با فرانظریه روبه‌رو نیست و حتی ممکن است موضع هستی‌شناختی نظریه‌های به کار رفته نیز مشترک نباشند. این موضوع، نقدی مهم به فهم رایج و غالب در جامعه‌شناسی ایران دارد که ترکیب چندنظری را با تلفیق نظری یکی دانسته و به پراکندگی در داده‌ها و تحلیل‌ها دامن می‌زند؛ پراکندگی‌ای که ناشی از چندپارادایمی بودن جامعه‌شناسی نیست، بلکه به مشخص نبودن

مواضع معرفت‌شناختی پژوهشگران مربوط است. ح. ا. تنهایی در فرانظریه تفسیری پرگماتیستی نشان می‌دهد که این تفاوت را درک کرده و بر اساس فهم از بنیان‌های معرفتی جوامع شرقی به اصول پارادایمی خود پایبند باقی می‌ماند.

فرانظریه تفسیری پرگماتیستی که ح. ا. تنهایی آن را بر اساس استقرای تاریخ اجتماعی جوامع شرقی و با تأثیر از مفاهیم و قواعد نظری نظریه‌پردازانی مانند مید، بلومر، اریک فروم، مازلو، مارکس، ویتفولگ و دیگران تنظیم کرده، هم از نظر پارادایمی دارای تعلق نظری است، هم با جابه‌جایی سنخ‌های آرمانی توانسته به تبیین جوامع شرقی بپردازد و هم فرایند پژوهش نظری را با در نظر گرفتن قواعد و اسلوب‌های روش‌شناختی خود به درستی پیموده است. آن چه در این پژوهش بیش از هر چیز دیگری باید مورد توجه قرار گیرد، کوشش‌های نظری ح. ا. تنهایی است که در طول سال‌های متوالی آن‌ها را مطالعه و گردآوری کرده و توانسته با مفهوم‌سازی‌ای که بستر تاریخی ایران و برخی از جوامع شرقی دیگر را تبیین می‌کند، به فرانظریه‌ای دست یابد که ساختار نظری آن نشان داده که یک دستگاه نظری منسجم است. این کوشش‌های نظری را که در پارادایم تفسیری پرگماتیستی و توسعه آن در جامعه ایران به پیدایش شیکاگوی ایرانی منجر شده و در حال شکل‌گیری است، می‌توان یکی از ابعاد مهم فرانظریه تفسیری پرگماتیستی به شمار آورد که جایگاه آن را در جامعه‌شناسی ایران می‌توان از تقابلی که میان پوزیتیویسم و تفسیرگرایی ایجاد شده، فهمید؛ فهم مشترکی که تلاش دارد تا نشان دهد تعلق نظری جامعه‌شناسان همسو با نظریه‌های متأخر است و به‌رغم این که تلاش فراوانی در تبری جستن از پارادایمیک بودن وجود دارد، اذعان به تفسیرگرا بودن اغلب نظریه‌پردازان متأخر گونه‌ای انکار است که ح. ا. تنهایی خود را از این تضاد فکری مصون نگه داشته است.

گسترش جامعه‌شناسی نظری در ایران که اگرچه هنوز در جامعه آکادمیک ناشناخته است، اما برخی نوشته‌های پراکنده و مقاله‌ها و گفتگوها نشان می‌دهد که خلأ پژوهش‌های نظری در راستای توسعه جامعه‌شناسی فهمیده شده، اما کوششی را که منجر به نتیجه شود می‌توان در نمونه‌هایی مانند فرانظریه تفسیری پرگماتیستی دید. به عبارت دقیق‌تر، موضع ناپارادایمی در جامعه‌شناسی نظری و موضع پارادایمی در جامعه‌شناسی تفسیری در آثار ح. ا. تنهایی بیان‌گر این نکته مهم است که ابعاد مختلف پژوهش‌های جامعه‌شناختی به تضادی مثبت در اندیشه وی تبدیل شده‌اند که راهی به سوی نظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی ایران و مبتنی بر واقعیت جوامع شرقی و بخصوص جامعه ایرانی گشوده است.

در این مقاله، فرانظریه تفسیری پرگماتیستی بر اساس ساختارشناسی به عنوان یک دستگاه نظری بررسی می‌شود. با تبارشناسی نظری، تعلق پارادایمی آن در هستی‌شناسی روشن می‌گردد و در فرایند تلفیق نظری تا رسیدن به فرانظریه تفسیری پرگماتیستی، پژوهش نظری و استقرای تاریخی به صورت توأمان مورد واکاوی قرار می‌گیرد. بنابر این، این پژوهش نیز بر اساس قواعد

ناپارادایمیک در جامعه‌شناسی نظری به خصوص تخیل جامعه‌شناسی نظری و اصول تلفیق نظریه‌های جامعه‌شناسی به مطالعه فرانظریه تفسیری پرگماتیستی که برخوردار از قواعد پارادایمیک است، پرداخته و تبارهای فلسفی و جامعه‌شناختی تفسیرگرایی را در این فرانظریه مورد کند و کاو قرار داده است. هدف اصلی پژوهشگر علاوه بر ساختارشناسی، کشف اصول، قواعد و مفاهیمی است که ح.ا. تنهایی در جامعه‌شناسی نظری و جامعه‌شناسی تفسیری بر آن تأکید کرده و لزوم پرداختن به آن‌ها را در فهم نظری و مفهوم برای تحلیل و تبیین پدیده‌های اجتماعی ضروری تلقی کرده است.

واژگان کلیدی: ساختارشناسی، فرانظریه، تفسیری پرگماتیستی، تخیل جامعه‌شناسی نظری

منابع

- تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی. تهران: اندیشه احسان.
تنهایی، ح.ا. (۱۴۰۱). جامعه‌شناسی نظری. چاپ هفتم، تهران: بهمن برنا.

رهیافت فمینیستی به نظریه تفسیری پرگماتیستی در چارچوب نظریه جامعه درون ساخت / برون ساخت

بی تا مدنی^۱

مقدمه

در جامعه‌ای زیست می‌کنیم که نیمی از پیکره آن را زنان تشکیل می‌دهد اما یا نادیده انگاشته می‌شوند، و یا مورد تبعیض و انواع خشونت واقع می‌شوند. امواج نارضایتی و نافرمانی مدنی سبب تندخیزی‌هایی می‌شود که هر بار زن محورانه‌تر و هر بار از گوشه و کنار فضای کنش به فواصل کوتاه‌تر و هر بار که غده چرکینی سرباز می‌کند، مقاومت مدنی، اعتراض و نافرمانی مدنی هم سر بر می‌آورد؛ به طوری که در اعتراضات ۱۴۰۱ سیر دگرگونی‌های اجتماعی از بستر همین مسائل اجتماعی برخاست و سمت و سوی بحران اجتماعی گرفت. در چنین شرایطی ضرورت بازاندیشی نسبت به سطوح خرد و کلان کنش‌های زنانه در تار و پود جامعه ایرانی بیش از پیش گوشزد می‌شود. هدف از این پژوهش بازشناسی تحلیلی رهیافت فمینیستی به نظریه تفسیری پرگماتیستی است. بدین منظور برخی از کوشش‌های نه‌گانه نظری ح. ا. تنهایی مورد مذاقه و سنجش قرار می‌گیرد. بر این اساس از دریچه معرفت‌شناختی پارادایم تفسیری به حوزه میان

۱. پژوهشگر مطالعات زنان، مدرس دانشگاه، مدیر گروه علمی-تخصصی جامعه‌شناسی تفسیری انجمن جامعه‌شناسی ایران، madanibita44@gmail.com

رشته‌ای مطالعات زنان می‌نگریم، می‌اندیشیم، و به تماشای منتقدانه خود از دریچه جامعه‌شناسی تفسیری می‌نشینیم. پرسش اصلی پژوهش این است که آیا امکان تولید نظریه ایرانی تفسیری در حوزه مطالعات زنان وجود دارد؟ و اگر چنین امکانی هست، یک نظریه تفسیری ایرانی کارگشا در حوزه مطالعات زنان و فمینیسم چه می‌تواند باشد و از چه عناصر تحلیلی می‌تواند بهره بگیرد؟ بدین منظور به فرانظریه تفسیری پرگماتیستی ح.ا. تنهایی رجوع شده تا بازاندیشی در وضعیت زن ایرانی از دریچه ساختارشناسی نظریه تفسیری تنهایی انجام پذیرد!

تحلیل عنصری یکم: نظریه جامعه درون ساخت / برون ساخت

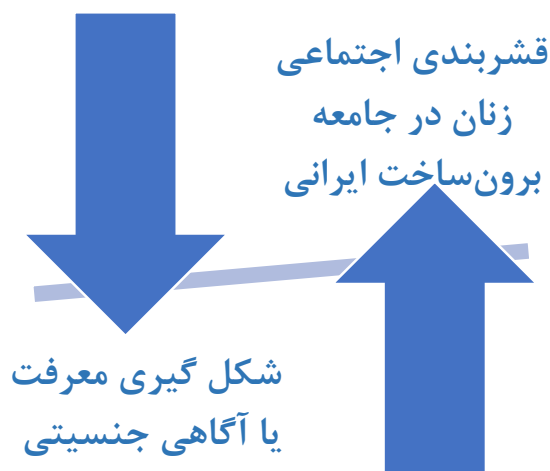
وفق نظریه جامعه درون ساخت / برون ساخت اگر قشر اصلی طبقه فرادست و قشر اصلی طبقه فرودست ریشه‌های جنسیتی، قومیتی، نژادی، دینی، ملی یا حزبی متفاوتی داشته باشند، در این صورت راه‌ها و وسائط تولیدی به انحصار فرادستان درمی‌آید. چنین جامعه‌ای به لحاظ طبقاتی و قشربندی درونی هر یک از طبقات، جامعه‌ای برون ساخت به حساب می‌آید. از آن جا که به تعبیر سی رایتمیلز حلقه‌های ائتلافی نخبگان قدرت یا الیگارشی‌ها بر جامعه کنونی ایران حکم می‌رانند، جامعه ایرانی نه تنها برون ساخت است، بلکه از دوگانه الیگارشیک / فدراتیو از سنخ الیگارشیک است.

از سوی دیگر چنان چه مروری بر دینامیسم موقعیت اجتماعی زن در جامعه ایرانی را مستلزم چارچوب تبیینی تفسیری بدانیم، در این صورت طیف‌های زن-کنشگران را باید هم در طبقات فرادست و هم در طبقات فرودست در لایه‌های فرعی اصلی حاشیه‌ای و بیرونی در نظر آوریم. انبوه زنان جامعه در طبقه اصلی قشر فرودست می‌گنجند. فعالان فمینیست نیز در قشر فرعی مطالبه‌گران و کنش‌گران و در طبقه فرودست قرار می‌گیرند. در واقع فهم و تفسیر زن-کنشگران نسبت به اعیان اجتماعی ملاکی برای قشربندی اجتماعی آنان است. در همین راستا اقشاری از زنان که دارای تعلق طبقاتی و هراس طبقاتی هستند یا موضوع خرید طبقاتی قرار می‌گرفتند و زنان رجال سیاسی و حکمرانان که به پست و مناصبی می‌رسند، اگر مادر، همسر، خواهر یا دختر دولت‌مردان نبودند و چنین امکانی را پیدا نمی‌کردند، نیز جزو زنان توجیه‌گر (و نه کنش‌گر) طبقه فرادست می‌بودند. به عبارت دیگر ویژگی و خصلت قشر فرعی طبقه فرادست بیش‌تر توجیه‌گرانه است و در قشر فرعی طبقه فرودست غالب کنش‌های پیوسته صورت گرفته مطالبه‌گرانه است.^۱ مطابق نظریه قشربندی تفسیری پرگماتیستی، معیار اصلی در انتخاب، طیف‌بندی و دسته‌بندی لایه‌های اجتماعی زنان عبارت است از میزان دسترسی آن‌ها به راه‌ها و وسائط تولیدی، و انحصار سازوکارهای فرصت‌های زندگی. وجود آگاهی و معرفت جنسیتی هم چنان که در نمودار

۱. تنهایی، ۱۴۰۰، دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی؛ بلومر، ۱۴۰۱، تضاد قدرت ...

۲. مصاحبه تلفنی با ح.ا. تنهایی، آذرماه ۱۴۰۲.

زیر ترسیم شده، هم با ویژگی دسترسی به وسائط تولیدی و هم با انحصار سازوکارهای فرصت‌های زندگی مرتبط است و هم در نهایت بر طیف‌بندی و قشربندی اجتماعی زنان در دو طبقه فرادست و فرودست جامعه برون‌ساخت اثر می‌گذارد و از آن تأثیر می‌پذیرد. این رابطه هم‌فراخوانانه و دو سویه را در مدل زیر که برگرفته از مدل دیالکتیکی قشربندی ح.ا. تنهایی با معرفت تاریخی است، می‌توان دید:



تحلیل کاربست‌در تبعیض طبقاتی علیه زنان

میزان دسترسی طبقات به وسائط و راه‌های تولیدی، معیار تقسیم‌بندی طبقاتی است. به بیان دیگر میزان اختیار و حق انتخاب و کنترل آن‌ها بر درآمد، شرایط و نیروی کار و تولید، قدرت مدیریت و برنامه‌ریزی آن‌ها است. در چنین شرایطی مدیریت پشت صحنه در دست مردان است و زنان صرفاً بازوی اجرایی و اهرم‌هایی هستند که در قالب نیروی کار نتوانسته‌اند سقف شیشه‌ای را کنار بزنند و قدرت اختیار و تصمیم‌گیری برای برخورداری از قدرت، ثروت و منزلت را داشته باشند. افزون بر این، هم چنان که در طبقه فرودست جامعه این جایی و اکنونی نمونه‌ای قابل ذکر از زنانی نداریم که در این معنا دسترسی به راه‌ها و وسائط تولیدی داشته باشند، در نظریه قشربندی اجتماعی تفسیری نمی‌توان جایی برای قشر اصلی طبقه فرادست زنان لحاظ کرد. به این ترتیب پیکربندی طبقه فرادست زنان عاری از قشر اصلی است. ح.ا. تنهایی در «مدرنیته

\ means of production

اخیر» نظر استرنبرگ^۲ و مایکل لرنر را نقل می‌کند که هر دو بر مبنای آن چه در دهه هشتاد در لس آنجلس رخ داد بر این باورند که عمدتاً سه قشر محروم در آمریکا یعنی زنان، سیاهان و تهیدستان، استثمارشدگان در طول تاریخ آمریکا به‌شمار می‌آیند. لرنر معتقد است در آمریکا زن، عین جنسی است، و نه شخص دارای حقوق. زنان در موقعیت کار یکسان نسبت به مردان از حقوق کمتری برخوردارند. نکته حائز اهمیت آن است که در صورت اتحاد این سه قشر، جنبش اجتماعی وسیعی به وجود می‌آید که به احتمال زیاد چرخه اجتماعی موجود را بر هم می‌زند. بنابر پیش‌بینی‌های لرنر، تا یکی دو دهه اول سال دو هزار امکان بروز چنین جنبشی بسیار بیش‌تر بود. به نظر لرنر، با چنین اتحادی، سوسیالیسم جدیدی در آمریکا به وجود خواهد آمد. به‌همین دلیل هنگامی که این سه قشر به هر دلیلی به هم نزدیک شوند، سیاست حاکمه با ایجاد شورش‌های برنامه‌ریزی شده رنگین‌پوستان را در مقابل سفیدپوستان قرار می‌دهد. هم‌چنان که در شورش کالیفرنیا به نوعی از سیاهپوستان سوء استفاده شد و آن‌ها را وارد معرکه‌ای دست‌ساخته نمودند. چرا؟ زیرا اگر سفیدپوستان هم به نوعی به آن‌ها بپیوندند، مشکلی حاد و اساسی برای نظام سرمایه‌داری ایجاد می‌شود، چنان‌چه در جنبش وال استریت رخ داد. مگر آن که جنبش دچار شکست در تشکیلات سازمانی شود.^۳

انحصار سازوکارها و فرصت‌های زندگی

فرصت تحصیل، فرصت اشتغال در مشاغل دیوانی، فرصت ازدواج با اعضای طبقات دیگر، فرصت برابر در برخورداری و دسترسی به عناصر سبک زندگی یا به عبارتی که دامه‌ف در تحلیل موقعیت افرادی می‌نامد که از دودمان نخبگان قدرت یا از طبقه حاکم هستند (مثل ازدواج و مناسبات خویشاوندی در دوره هخامنشیان و ساسانیان).

جامعه برون‌ساخت الیگارشیک: تبعیض جنسیتی و فشار بر پوشش سر و بدن‌مندی زنانه، حضور زنان در استادیوم و در کل در عرصه‌هایی چون ورزش، زنانه شدن فقر، وجود سقف شیشه‌ای بر سر راه ارتقای شغلی زنان در مشاغل مدیریتی، تفکیک و تبعیض جنسیتی (با ذکر آمار و ارقام و مستندات).

تحلیل عنصری دوم: نظریه ترکیبی عشق طبیعت‌گرایانه

۱. سوگیری بارورانه و نابارورانه، ۲. همسازی، ۳. همیاری.

۱. تنهایی، ۱۳۹۱، مدرنیته اخیر.

۲ Sternberg David Joel (1977). Radical Sociology: A Critical Introduction to American Behavioral Sciences. N.Y: Exposition Press.

۳ Lerner M P (1973). "The new socialist revolution. New York: Dell, -Linden Feld Frank, 1973 "Radical Perspectives on Social Problems", N Y Collier-Macmillan Publishers.

تحلیل دیالکتیکی مفهوم عشق در قالبی از کنش پیوسته در جامعه کم‌همیار طبقاتی ایران که کنش لازم برای نظام تقسیم اجتماعی کار مبتنی بر حقوق قشربندی و اخلاق پدرسالارانه رخ می‌دهد، سبب تنزل میزان همیاری جمعی میان لایه‌های جنسیتی طبقات اجتماعی، پس زدن و به حاشیه راندن زنان از ساحت‌هایی از فضای هم‌کنشی اجتماعی می‌گردد. به طوری که میزان همیاری روز به روز و ساحت به ساحت کاهش می‌یابد. در چنین جامعه‌ای احترام متقابل رنگ باخته، ستیزه و خشونت پررنگ می‌شود و روابط مبتنی بر دیالکتیک قطبی از نوع تضاد منفی مسلط می‌شود. به این ترتیب نوعی از «منش اجتماعی» یا به عبارت مید «خود مآلی» تبلور می‌یابد که مردانه، ستیزه‌گر، خشن و ضد زن است. جامعه کم‌همیار طبقاتی زیر سلطه سازمان «من اجتماعی» دوام و قوام می‌یابد که مارکس نیز در شرحی که از جنگ انسان در برابر انسان می‌دهد، نگران آن است که تضاد دیالکتیکی میان انسان‌ها، به تناقض میان آن‌ها بیانجامد، نگرانی‌ای که بیهوده نبود و هم چنان و به ویژه در تفکیک و تبعیض جنسیتی در جامعه کم‌همیار طبقاتی ما نه تنها ادامه دارد، بلکه بر سر مصادیق اجتماعی گوناگون و اغلب توسط کارگزاران طیف‌هایی روی مسیر کنش ایجاد و تقویت می‌شود. در سمت نزدیک‌تر به نهاد قانون‌گذاری، مدیریت میانی، نظام حکمرانی و کارگزاران اقتصاد سیاسی کشور در آن سوی شکاف دولت- ملت به رتق و فتق امور و سیاست‌گذاری میانی و کلان مشغولند.

از سوی دیگر سه عنصر شناختی در رابطه عاطفی و مهرورزانه خود و دیگری، یعنی احترام به خود و دیگری، مسئولیت‌پذیری در قبال خود و دیگری، و مراقبت از خود و دیگری نه تنها درونمایه استقلال و فردیت خود و دیگری را متضمن می‌شود، بلکه فرایند مهرورزی آگاهانه‌ای را از انرژی حیاتی انسان به مثابه چارچوبی پایدار برای لذت تنانه و هم فراخوان با فرایند اجتماعی شدن و هم‌سازی که از اریک فروم برگرفته امکان می‌یابد تا در مسیر کنش پیوسته عشق بارورانه را به ثمر نشاند. عشق بارورانه آگاهانه، خلاقانه و فعالانه و کنش‌گرانه است. بر مبنای انتخاب و طی فرایندی دو سویه رخ می‌دهد که فروم و تنهایی آن را loving می‌نامند و متفاوت از fall in love است. در واقع کنش‌گر فعال در رابطه عاشقانه‌ای که مازلو نیز آن را همیارانه می‌داند، و بر عناصر انسان‌گرایانه و وجودگرایانه آن تأکید می‌کند، خود شکوفایی به همراه دارد. منش خلاق منبعث از کنش پیوسته عشق چارچوبی را فراهم می‌آورد که فراتر از مرزهای عشق عام کودکانه، و بازی‌های کودکانه بوده از طریق عشق عام بزرگسالانه در نظام تقسیم اجتماعی کار و ایجاد محیطی بالنده برای لذت از کار، آرامش و امنیت، کنش‌گران را از بیگانگی نسبت به کار رهایی‌دهنده، به تکامل عاطفی و حسی رهنمون می‌شود تا گروه‌های اجتماعی آدمی به طور فرارونده و متعالی در تکاپو و پویا باشند.^۱

۱. تنهایی، ۱۴۰۰، دستگاه نظری تفسیری پرگماتیستی

تحلیل عنصری سوم: گفتمان مطالبه‌گری

گفتمان مطالبه‌گری در واقع بستر و برآیند هم‌فراخوانی فرصت تاریخی ابراز وجود توسط فردیت‌هایی است که هر یک می‌گویند من هستم و دارای حق و حقوق و مطالباتی هستم. این مطالبات باد برآورده گردد. وفق نظریهٔ تفسیری پرگماتیستی، گفتمان مطالبه‌گری ساحت‌های متنوعی دارد که شامل گفتمان صنفی- کارگری، قومی، محیط زیستی، سیاسی و جنسیتی می‌شود. در گفتمان مطالبه‌گری جنسیتی می‌توان نسبت ایدئولوژی را با امر سیاسی و در جایی به نقد و بررسی نشست که بدن زن وارد جنگ تن به تن با ماشین سرکوب ایدئولوژی می‌گردد. بدن نحیف زن لای چرخ دنده‌های ماشین صنعت و کار در نابرابری حقوق و دستمزد، فقدان پوشش بیمه‌ای مناسب، محرومیت از حمایت‌های اجتماعی، وجود سقف شیشه‌ای در راه ارتقای زنان به مشاغل رده بالای مدیریتی همه و همه، زنان کنش‌گر قشرهای فرعی طبقهٔ فرودست را به عصیان وا می‌دارد. تبعیض جنسیتی گاهی نیز دست از آستین برمی‌آورد تا لگدمال کند، و برای پوشش ندادن صحنه‌های بحث برانگیز در فوتبال زنان از آستین رسانه ملی بیرون می‌آید تا چشم بر بدن زن ورزشکار نیافتد. پاسخ در خورد و برخورد با خاطیان، ارتقای سطح بسیار نازل داوری در فوتبال زنان با پاسخگویی به مطالبات حداقلی زنان در فوتبال قابل حل و فصل است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

واکاوی یک رهیافت فمینیستی به نظریهٔ تفسیری پرگماتیستی در باب زمینه‌مندی مسألهٔ زن در بوم ایرانی، از طریق تحلیل عنصری سه نظریه از نه کوشش نظری ح. ا. تنهایی صورت گرفت. این بازشناسی تحلیلی در نقاطی کانونی از فرانظریهٔ تفسیری پرگماتیستی نخست در نظریهٔ جامعه درون‌ساخت/ برون‌ساخت، دوم در نظریه جامعه کم‌همیار/ پرهمیار، و سوم در نظریهٔ گفتمان مطالبه‌گری صورت گرفت و نتایج زیر حاصل گردید:

نخست آن که در تحلیل عنصری نظریهٔ جامعهٔ برون‌ساخت الیگارشیک ایرانی، بنا بر مشاهدات استقرایی در تاریخ ایران، لایه‌های پرتبعیضی را می‌توان در هر دو قشر فرعی و اصلی شناسایی کرد که با توجه به روحیهٔ پدرسالارانه حاکم، از دسترسی برابر به راه‌ها و وسائط تولیدی و هم‌چنین برخورداری از سازوکار فرصت‌های زندگی زیر فشار ساخت سرسخت اجتماعی^۱ بازمی‌مانند. این لایه‌ها شامل زنان، گروه‌های قومی، دینی، مذهبی، و فعالان مطالبه‌گر مختلف جامعه می‌شوند. نبود نسبی تحرک عمودی و کنار زدن سقف شیشه‌ای توسط زنان از یک سو و تعلق آن‌ها به گروه‌های قومیتی، مذهبی، و فعالان مدنی این تبعیض را دو چندان می‌کند. به این ترتیب می‌توان در مدل نظری قشربندی اجتماعی جامعهٔ برون‌ساخت الیگارشیک، لایه‌هایی از قشر فرعی و لایه‌هایی از قشر اصلی را به عنوان لایه‌های پرتبعیض مضاعف جنسیتی در یک

^۱ Obdurate Social Structure

هم‌برشی^۱ در نظر گرفت که در مدل نظری تفسیری پرگماتیستی ح. ا. تنهایی در چارچوب پارادایم شیکاگوی ایرانی افزوده شده است.^۲

دوم آن که از تحلیل عنصری جامعه کم‌همیار طبقاتی ایرانی، با توجه به دیالکتیک جامعه‌ای در خصوص روابط متقابل انسان و جامعه با رویکرد جنسیتی مستفاد می‌شود که جامعه ایرانی نه تنها به لحاظ تاریخی مانند اغلب جوامع بشری از زیست اشتراکی مهربانانه پرهیمار دوران مدارسالاری دور افتاده و امروزه دارای ویژگی‌های یک جامعه کم‌همیار طبقاتی شده است، بلکه هنوز نتوانسته تجربه‌های شش‌گانه کنش پیوسته (شامل عشق عام کودکانه، بازی‌های کودکانه، کار، عشق عام بزرگسالانه، بازی بزرگسالانه، و عشق برادرانه) را در پویه تاریخی خود تکمیل و محقق کند. نکته حائز اهمیت این که در تحلیل دیالکتیک جامعه‌ای (یعنی روابط متقابل انسان و جامعه) در روابط و قراردادهای رسمی فرد برای نقشی که در نظام تقسیم اجتماعی کار بر عهده می‌گیرد، و ح. ا. تنهایی از آن با اصطلاح «کار» یاد می‌کند، ظرفیت بازاندیشی نظری تفسیری و تلفیق نظری تا بدان جاست که در خصوص زنان، کار عاطفی به مثابه امر اجتماعی مورد بررسی و تبیین قرار گیرد. بدین ترتیب عشق که کنشی پیوسته است «کار» به حساب می‌آید؛ یک کار عاطفی. هم چنان که آرلی راسل هکشیاید به عنوان جامعه‌شناس مکتب همکنش‌گرایی نمادی آن را بازشناسی کرده و نظریه «کار عاطفی» او می‌تواند رهیافتی نو به فرانظریه تفسیری پرگماتیستی برای تبیین‌های فمینیسم تفسیری به نسبت جامعه این جایی و اکنونی باشد.

سوم آن که بازشناسی تحلیلی گفتمان مطالبه‌گری در جایی که مطالبات جنسیتی زنان جامعه مطرح است، چشم‌انداز روشنی از مسیر کنش را پیش روی آنها قرار می‌دهد که مطالبات اجتماعی زنان را جدی و به حق تلقی کرده بر مبنای تفسیر مشترک از اعیان اجتماعی چون پوشش، هویت جنسیتی، مادری و فرزندآوری، اشتغال زن در بازار کار، و ده‌ها مطالبه فروگذاشته شده و معوق مانده یا نادیده گرفته شده مانند حق انتقاد، اعتراض، چانه‌زنی جمعی طیف‌های گوناگون زنان کنش‌گر، حق اعتصاب و مقاومت در برابر سلطه و فشار ساخت سرسخت اجتماعی را به رسمیت می‌شناسند. این امر می‌تواند هم مبنای هم راه‌کاری برای حل و فصل مسائل اجتماعی زنان قرار گیرد، هم چنان که از بنیان‌های فکری این فرانظریه تفسیری پرگماتیستی می‌توان برای کاربردی کردن جامعه‌شناسی تفسیری، در جامعه‌شناسی درمانی بهره جست.

واژگان کلیدی: نظریه، فمینیسم، تفسیری، پرگماتیستی، جامعه درون‌ساخت/ برون‌ساخت

! Intersectionality

۲. این نکته از مصاحبه تلفنی آذر ماه ۱۴۰۲ با ح. ا. تنهایی استفاده شده است. کتاب «پارادایم شیکاگوی ایرانی» ح. ا. تنهایی درحال ویرایش برای چاپ است.

منابع

- بلومر، هربرت (۱۴۰۱). تضاد قدرت، حق اعتصاب و اتحاديه‌هاي صنعتي. ترجمه ح. ا. تنهايي و بيتا مدني، تهران: اندیشه احسان.
- تنهايي، ح. ا. (۱۳۹۴). بازشناسي تحليلي نظريه‌هاي مدرن: دوران مدرنيته اخير. تهران: بهمن برنا.
- تنهايي، ح. ا. (۱۴۰۰). دستگاہ نظري تفسيرگرایی پرگماتيستي، جامعه درون‌ساخت/ برون‌ساخت. تهران: اندیشه احسان، ۱۴۰۰.

کانال‌هاي تلگرامي

جامعه‌شناسي تفسيری، نظری، درمانی شيكاگويي t.me/hatanhai
مطالعات فمينيستي با رویکرد فرود به زمین t.me/sociology_of_sport

بخش دوم

زنانگی و تحول اجتماعی - فرهنگی در

جامعه ایران

نشست ۱

بازاندیشی در تحولات نظام خانواده در ایران امروز

فهیمة نظری^۱

معرفی نشست

یکی از ویژگی‌های دوران کنونی ما که از نظر اندیشه‌مندان علوم اجتماعی به آن دوران گذار از سنت به مدرنیته نام می‌دهند، تحولات خانواده از لحاظ فرم و ساختار و ارزش‌ها است. خانواده ایرانی در حال طی کردن روندی از تحولات ناشی از غلبه گفتمان مدرنیته در جامعه و تحت تأثیر عوامل اجتماعی و رسانه‌ای آن است. خانواده ایرانی از یک سو، اصول و مفاهیمی از سنت را هنوز در خود دارد، و از سوی دیگر، خود را در مسیر مدرنیته می‌بیند. اگرچه این دوگانگی همیشه مستلزم تقابل نیست، ولی عدم شفاف‌سازی وضعیت، تقابل‌های جدی را به وجود آورده و خواهد آورد. تحولات خانواده در دهه‌های اخیر در جامعه ما با فرصت‌ها و تهدیدهایی مواجهه بوده است. بالا رفتن سن ازدواج جوانان، رشد روز افزون آمار طلاق تا آن جا که برخی ایران را در زمره یکی از چند کشور پرطلاق دنیا دانسته‌اند، خیانت، قتل، افزایش اضطراب در روابط زن و شوهر و افزایش اعتیاد، فرار دختران و بزهکاری نوجوانان و جوانان که نشان از کاهش کارآمدی خانواده

۱. مدیر گروه خانواده

دارد، دلیلی قانع کننده بر تهدیدها و نگرانی‌هاست. خانواده‌های امروزی دیگر مانند گذشته محدود نیستند. مهم‌تر آن که نه تنها عوامل تأثیرگذار بر خانواده‌ها تعدد و تنوع یافته‌اند بلکه ضرورتاً همه این عوامل در بیرون از فضای خانواده نیستند. برخی از عوامل تأثیرگذار را می‌توان در تغییر نگرش زنان و مردان دانست که شکل جدیدی از زندگی را رقم زده است. این تحولات ناشی از مدرنیته به دلیل آن که مدرنیسم ذاتاً با فردگرایی پیوند ارزشی عمیقی دارد، به تضعیف استحکام و کارآمدی نهاد خانواده منجر شده و موجبات نگرانی و دغدغه کارشناسان و مسئولان را فراهم می‌کند.

گروه علمی - تخصصی خانواده در پنل تخصصی خود آرا و نظریه‌هایی را که به موضوع مورد نظر در حوزه خانواده مطرح شده به بحث می‌گذارد.

بررسی روند تحولات زیست جنسی در ایران طی دوره بیست ساله ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۷

محمدعلی محمدی قره‌قانی؛ پیام روشنفکر؛

مقدمه

کشور ایران طی دهه‌های اخیر با چالش جدی نحوه زیست جنسی شهروندان خود مواجه شده است. این مقاله برگرفته از پژوهشی با این عنوان است که به سفارش وزارت کشور و کارفرمایی پژوهشگاه مطالعات علوم انسانی و اجتماعی جهاد دانشگاهی به انجام رسیده و به روند تحولات آن در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۹۷ پرداخته است. این پژوهش با روش مطالعات ترکیبی و استفاده از تکنیک مرور قراردادی و روایتی، تحلیل محتوای کیفی با رویکرد نظریه زمینه‌ای و دلفی و در هشت بُعد بلوغ، زیست جنسی، تجارب جنسی اولیه، بُعد اجتماعی، بُعد سلامت، بُعد فرهنگی، بُعد اقتصادی، بعد اقلیت‌های جنسی و بعد حقوقی و قانونی به بررسی روند تحولات پرداخته است.

مرور یافته‌ها

با رویکرد نظریه زمینه‌ای پدیده محوری پژوهش یعنی تغییرات اساسی زیست جنسی در مدل پارادایمی به شرح زیر تحلیل و مفهوم‌سازی شده است.

شرایط علی: ۱. پیدایش و دسترسی به رسانه‌های جدید؛ ۲. الگوبرداری از فرهنگ‌های دیگر؛ ۳. تغییرات اقتصادی و سیاسی؛ ۴. عدم توجه به برنامه‌های آموزش جنسی؛ ۵. دسترسی آسان به

۱. عضو هیأت دانشگاه علوم توانبخشی و سلامت اجتماعی

۲. عضو هیأت دانشگاه علوم توانبخشی و سلامت اجتماعی

محتویات جنسی؛ ۶. تضعیف سنت‌ها؛ ۷. مدیریت ضعیف زیست جنسی؛ ۸. ازدیاد بسترهای داشتن روابط جنسی خارج از ازدواج.

شرایط دخیل و زمینه‌ای: ۱. نهادهای مداخله‌گر سنتی و مذهبی؛ ۲. فشار اجتماعی بازدارنده؛ ۳. تبلیغ الگوهای فرهنگی سنتی در رسانه‌های رسمی؛ ۴. وضع قوانین حمایت از خانواده؛ ۵. تلاش برای آموزش جنسی در برخی ابعاد (سلامت) در دبیرستان‌ها؛ ۶. وضع قوانین محدودکننده در حوزه رسانه‌ها.

عمل / تعامل: ۱. کنترل خانواده‌ها؛ ۲. وضع قوانین محدودکننده در حوزه رسانه‌ها؛ ۳. عقب ماندن فضای رسمی از تغییرات جامعه؛ ۴. دور زدن موانع و محدودیت‌های حکومتی؛ ۵. روابط پنهانی بین دو جنس؛ ۷. رویکرد حذفی و انکار مسأله در سیاست‌گذاری؛ ۸. مشروعیت بخشی به روابط جنسی نامشروع با تغییر عنوان.

پیامد: ۱. بروز الگوهای جدید روابط جنسی؛ ۲. بروز الگوهای پروبلماتیک جدید مرتبط با ازدواج؛ ۳. تبدیل مسائل جنسی مرتبط با کودکان به مسأله اجتماعی؛ ۴. تغییر نوع نگرش جامعه به مسائل جنسی؛ ۵. افزایش بیماری‌های مقاربتی؛ ۵. احساس نیاز سیاست‌گذاران به توجه به این حوزه؛ ۶. آشنایی افراد با حقوق جنسی خود، ۷. به چالش کشیده شدن پایداری خانواده؛ ۸. رواج عمل‌های جراحی زیبایی.

با این تحلیل‌ها از سویی موارد و مسائل کلیدی و از سوی دیگر مسائلی که بر آن‌ها توافق و تضاد وجود داشت به دست آمد.

کدهای باز: رشد دسترسی به اینترنت و رسانه و تأثیر آن بر زیست جنسی؛ افزایش روابط جنسی نامشروع در میان مجردها و متاهل‌ها حرکت به سوی مدرن شدن یا مدرن کردن زیست جنسی؛ قبح زدایی؛ از خیانت، روابط بین دو جنس (مجرد و متاهل)، طلاق، خودارضایی، رابطه پیش‌ازدواجی، رابطه برون‌ازدواجی، تماشای فیلم‌های مستهجن (پورن)، داشتن تمایل جنسی به هم‌جنس و رابطه جنسی با او؛ افزایش توقعات و نارضایتی جنسی زوجین؛ مدیریت ضعیف زیست جنسی؛ نبود آگاهی از زیست جنسی؛ پایین آمدن سن درگیر شدن در مسائل جنسی؛ افزایش ازدواج‌گریزی؛ شیوع پدیده همبازی؛ افزایش آمار روسپیگری؛ افزایش کودک‌آزاری و خشونت جنسی علیه کودکان؛ تغییر سن ازدواج در دو جنس؛ افزایش آمار طلاق (رسمی، عاطفی و ...)؛ افزایش محرک‌های جنسی؛ سودجویی از سلامت جنسی؛ روند کاهش نابرابری زنان و مردان در مورد مسائل جنسی؛ کاهش اهمیت بکارت در زنان؛ شیوع کودک همسری؛ برجسته شدن و قدرت یافتن اقلیت‌های جنسی؛ وجود استانداردهای دوگانه جنسیتی؛ اهمیت بکارت؛ گسترش مظاهر فساد؛ رشد رفتارهای آسیب‌زا؛ آزادی نسبی حجاب و تغییرات جدی در پوشش زنان و مردان؛ آزادی روابط زن و مرد پیش از ازدواج؛ زندگی بدون ازدواج (ازدواج سفید)؛ افزایش سن ازدواج؛

افزایش طلاق؛ کاهش فرزندآوری؛ برآورده شدن نیازهای جنسی بدون نیاز به ازدواج؛ تنوع‌طلبی غلبه مادیات؛ سست شدن تعهد و پایبندی؛ کاهش قبح آن چه پیش‌تر قبیح شمرده می‌شد؛ به وجود آمدن الگوهای ازدواج آسان در سطح نخبگان؛ امکان آشنایی پیش از ازدواج؛ آشنایی افراد با حقوق جنسی خود؛ اهمیت یافتن رضایت جنسی؛ توجه والدین به بلوغ فرزندان خود؛ انجام بیش‌تر پژوهش‌های حوزه جنسی؛ شکسته شدن تابوهای فرهنگی در مورد مسائل جنسی؛ تضعیف ارزش‌های اخلاقی؛ اختلال در تمایل به ازدواج؛ به چالش کشیده شدن پایداری خانواده؛ پدید آمدن اشکال جدید زندگی مشترک؛ تجارت ازدواج از طریق ازدواج بدون عشق و با هدف دریافت مهریه توسط زنان؛ افزایش رابطه جنسی در بین افراد با سن پایین؛ داشتن رابطه پیش از ازدواج؛ سیاست‌گذاری بدون توجه به تفاوت‌ها در جامعه؛ نبود و یا نادیده گرفته شدن تحقیقات علمی؛ سیاست‌گذاری مقطعی؛ نادیده گرفتن تغییرات اجتماعی و فرهنگی؛ ضعف مدیریتی و اجرایی؛ عدم توجه به برنامه‌های آموزش جنسی؛ نبود نگاه یکپارچه برای سیاست‌گذاری؛ سیاست‌گذاری در راستای حفظ نظام ارزشی حاکمیت؛ رویکرد حذفی و انکار مسأله؛ مغفول ماندن ابعاد اجتماعی زیست جنسی در سیاست‌گذاری‌ها؛ ضعف سیاست‌ها در حوزه ازدواج؛ وجود برخی برنامه‌های موثر؛ تغییر تدریجی نگاه سیاست‌گذاران از انکار به پذیرش؛ تغییر نگرش‌ها و دیدگاه‌های اخلاقی در این حوزه؛ ازدیاد ارتباط پیش از ازدواج؛ قبح‌زدایی از روابط بین دو جنس به خصوص در نسل جوانتر؛ افزایش خیانت زناشویی؛ عقب ماندن فضای رسمی از جامعه؛ سایه سنگین فضای مجازی و رسانه بر زیست جنسی؛ ضعف مدیریتی در حوزه زیست جنسی؛ تأثیرپذیری از فرهنگ غربی؛ افزایش میانگین سنی ازدواج؛ روابط موازی و همزمان در بین مجردها؛ رواج انواع طلاق؛ اهمیت یافتن رضایت و لذت جنسی در دو جنس به خصوص در زنان؛ تحت تأثیر تحولات مختلف از جمله اقتصاد، سیاست و حتی امنیت؛ آشنایی با جنس مخالف در فضای مجازی؛ ورود زود هنگام کودکان و نوجوانان به رفتارهای جنسی؛ افزایش بیماری‌های مقاربتی؛ تجربه ناهمگن تحولات در جامعه ایرانی؛ قراردادن تحت الشعاع ازدواج و مسائل مربوط؛ کاهش احساس تعهد و مسئولیت‌پذیری در نسل‌های جدیدتر؛ حضور پررنگ پورنوگرافی در زندگی روزمره؛ کاهش سن فحشا؛ مشکلات ناشی از ازدواج‌های رسمی؛ غلبه مادی‌گرایی و امکان دست‌یابی به جنس مخالف با برخورداری مادی؛ رواج روسپیگری؛ تغییرات زیست جنسی زن محور؛ فراگیر شدن روابط همجنس‌گرایی با سطحی پیشرفته در میان زنان و مردان؛ افزایش کودک‌آزاری‌های جنسی؛ تغییر نگرش صاحب‌نظران نسبت به حذف محدودیت‌های جنسی؛ داشتن روابط جنسی پرخطر و متعدد؛ افزایش تجاوزات جنسی؛ افزایش عمل‌های زیبایی و ترمیمی در بین زنان.

تحلیل پاسخ صاحب‌نظران به سؤال ۲ در پرسشنامه، پدیده‌محوری این تحلیل یعنی «تغییرات اساسی زیست جنسی» را روشن کرد چرا که بیش‌تر از ۷۵ درصد پاسخگویان بر این مفهوم محوری توافق داشتند.

به همین ترتیب می‌توان علل تغییرات اساسی زیست جنسی و هم‌چنین شرایطی را که در فرایند این علل مداخله کرده‌اند مشخص کرد. پیدایش و دسترسی به رسانه‌های جدید یکی از مهم‌ترین علل این تغییرات هستند که البته سیاست‌ها و برنامه‌های محدود ننده در این حوزه تا حدی اثرگذاری این علت را تضعیف می‌کند. در سوی دیگر، اگرچه الگوبرداری از فرهنگ‌های دیگر یکی از علل تعیین کننده در تغییرات اساسی زیست جنسی است، ولی عواملی مثل تبلیغ الگوهای فرهنگی سنتی در رسانه‌های رسمی به تعدیل آن انجامیده است. هم‌چنین در سطح کلان، تغییرات اقتصادی و سیاسی، مستقیم یا غیرمستقیم، بر مسیر تغییرات اثرگذار بوده‌اند.

در سطح دیگر، باید به مسائل مربوط به سیاست‌ها در حوزه زیست جنسی اشاره کرد که به طرق مختلف باعث تغییرات اساسی در این حوزه شده‌اند. از این موارد می‌توان به طور کلی به مدیریت ضعیف زیست جنسی و به طور خاص به عدم توجه برنامه‌های آموزش جنسی اشاره کرد. البته در همین زمینه عواملی هم در مقابل علل ذکر شده قرار می‌گیرند که قدرت تأثیرگذاری آن‌ها را می‌کاهند. عوامل مداخله‌گر در این بخش، قوانین حمایت از خانواده و تلاش برای آموزش جنسی در برخی ابعاد (سلامت) است. در آخر دو علت این تغییرات یعنی تضعیف سنت‌ها و ازدیاد بسترهای روابط جنسی خارج از ازدواج با قرار گرفتن در مقابل نهادهای مداخله‌گر سنتی و مذهبی و هم‌چنین در برابر فشار اجتماعی بازدارنده تا حدی تعدیل می‌شوند، ولی هم‌چنان به عنوان علل اصلی نقش آفرینی می‌کنند.

این تقابلهای ذکر شده در فرایند کنش و واکنش میان عوامل در سطح خرد، میانه و کلان با وضوح بیش‌تری پدیدار می‌شوند و نتیجه این فرایند به وقوع تغییرات اساسی زیست جنسی می‌انجامد. در این فرایند است که نهادها و گروه‌های اجتماعی گوناگون با سوگیری متضاد نسبت به هم به کنش‌هایی دست می‌زنند که در پاسخ به این کنش‌ها، واکنش‌هایی از سوی گروه مقابل شکل می‌گیرد. نیروهای محدودکننده که کنش خود را در واکنش به این تغییرات اساسی صورت‌بندی کرده‌اند عبارتند از: خانواده‌ها، قوانین و سیاست‌گذاری‌ها. به بیان دقیق‌تر، خانواده‌ها در پی کنترل فرزندان خود، سعی بر محدود کردن آن‌ها در حوزه‌های پرخطر دارند. از سوی دیگر در واکنش به تغییرات اساسی زیست جنسی تلاش برای وضع قوانین برای جلوگیری از تغییرات توسط نهادهای رسمی شده است که بهترین مصداق آن را می‌توان در قوانین محدودکننده در حوزه رسانه‌ها دانست. اما در همین حوزه یعنی در بخش قوانین و سیاست‌گذاری‌ها برخی از رویکردها نه تنها به کاهش سرعت تغییرات نیانجامیده، بلکه شدت و سرعت آن را هم افزایش داده است. نمونه این مسأله رویکرد حذفی و انکار مسأله در سیاست‌گذاری است.

در سمت مقابل، واکنش‌ها نسبت به اقدامات محدودکننده در شکل‌گیری صورت‌نهایی یعنی تغییرات اساسی زیست جنسی تعیین‌کننده است. این تقابل بین عوامل متضاد در سطوح گوناگون صورت می‌گیرد. در سطح کلان می‌توان به عقب‌ماندن فضای رسمی از تغییرات جامعه اشاره

کرد که مواجهه با مسائل را برای سیاست‌گذاران دشوار می‌کند. در سطح پایین‌تر واکنش گروه‌ها و افراد در مقابل کنش‌های بازدارنده قابل طرح است. از این موارد می‌توان به دور زدن موانع و محدودیت‌های حکومتی توسط افراد و گروه‌های مختلف اشاره کرد. هم‌چنین، استراتژی‌هایی که افراد و گروه‌ها برای پاسخ به کنش‌های محدودکننده به کار می‌گیرند جریان تغییرات را ادامه‌دار می‌کند. نمونه این استراتژی‌ها را می‌توان در برقراری روابط پنهانی بین دو جنس به وضوح دید. مطالب ذکر شده تا به این جافرا آیند وقوع تغییرات اساسی زیست جنسی و ابعاد و شرایط مرتبط با آن را روشن ساخت. در ادامه این بررسی، پیامدهایی که این تغییرات اساسی به بار آورده است مطرح شد. چهار پیامد عمده این تغییرات عبارتند از: بروز الگوهای جدید روابط جنسی، بروز الگوهای پروبلماتیک جدید مرتبط با ازدواج، تبدیل مسائل جنسی مرتبط با کودکان به مسأله اجتماعی، و تغییر نوع نگرش جامعه به مسائل جنسی. با نگاهی جزء نگرانه‌تر چهار پیامد دیگر قابل ذکر است که عبارتند از: افزایش بیماری‌های مقاربتی، احساس نیاز سیاست‌گذاران، توجه بیش‌تر به حوزه مسائل جنسی، آشنایی افراد با حقوق جنسی خود، به چالش کشیده شدن پایداری خانواده و رواج عمل‌های جراحی زیبایی.

پس از شناخت و توصیف مسأله در هشت بعد، با استفاده از روش دلفی، اولویت‌بندی مسائل جنسی ایران طی ده سال آینده استخراج گردید که مهم‌ترین مقولات آن شامل افزایش روابط جنسی نامشروع در میان مجردها و متأهل‌ها، افزایش ازدواج‌گزیزی، استفاده از رسانه‌های نوین برای تبلیغات جنسی، افزایش توقعات و نارضایتی جنسی زوجین، سست شدن تعهد و پایبندی، سیاست‌گذاری بدون توجه به تفاوت‌ها در جامعه، قبح‌زدایی از مسائل جنسی، ضعف مدیریتی و اجرایی، تضعیف ارزش‌های اخلاقی، افزایش آمار طلاق (رسمی، عاطفی و...)، رشد تأثیر مخرب رسانه‌ها بر زیست جنسی، روابط جنسی مجازی، پایین آمدن سن درگیر شدن در مسائل جنسی، سیاست‌گذاری مقطعی و افزایش خیانت زناشویی بود.

بحث و نتیجه

در مورد قانون‌گذاری و اجرا و اقدام مدیران کشور در خصوص تحولات زیست جنسی در کشور طی دو دهه اخیر در قالب تضاد گفتمان‌های سنت و مدرنیته بحث کرده و اذعان شد که رویکرد سنتی به این تحولات در وهله اول نفی و انکار بود و در مراحل بعدی در تحلیلی منفعت-طلبانه، تلاش شد تا با استفاده از ابزارهای فرهنگی عصر مدرن و عمدتاً رسانه و اینترنت به جهانی شدن ارزش‌های انقلاب اسلامی همت گماشته شود، اما عدم شناخت دقیق مسئولان امر از آرایش صحنه جهانی و قدرت نفوذ رسانه‌های مدرن در جامعه مدنی، باعث شد تا از فرصت گشودگی فضای فرهنگی، جامعه غربی بیش‌ترین بهره‌برداری را کرده و ارزش‌های مبتنی بر دموکراسی و حقوق شهروندی خود را صادر نموده و جامعه ما را آماج حملات فرهنگی و رسانه‌ای خود قرار دهد. اما در جبهه داخلی در حالی که سیاست انکار و مقاومت ادامه می‌یافت، جامعه مدنی به

تصرف سبک زندگی و سلیقه زیست جنسی غربی در آمده و به دلیل عدم سیاست‌گذاری‌های مناسب و مدیریت راهبردی، دچار افراط‌ها و رادیکالیسم جوامع محلی شده و نوعی افسار گسیختگی و ناهنجاری‌های رفتار و اخلاق جنسی در ایران شاهد باشیم که گاهی بیش از کشورهای مبدأ است. نکته اصلی در این ماجرا، همان هم‌افزایی جامعه مدنی ایران با تحولات رسانه‌ای جهانی و کاربرد آن در برآوردن نیازهای جنسی انکار و سرکوب شده در خارج از دستگاه حاکمیتی رسمی بود که در نهایت به نظر می‌رسد این تحولات از سیاست‌گذاری‌های دولتی و قوانین و آیین‌نامه و بخشنامه‌ها پیشی گرفته و راه خود را مستقل از هنجارهای رسمی می‌پیماید. در این قسمت به بخشی از سردرگمی‌های حکمرانان در تصمیم‌سازی تا اجرا و اقدام اشاره می‌کنیم که همان‌طور که گفته شد، در ابتدا از زاویه عرف و مذهب در واقع وجود چنین پدیده‌ای انکار شد و با القای شدید تابوهای جنسی بر ضرورت سرکوب تمایلات جنسی خارج از ازدواج رسمی تأکید گردید، اما بر وجوب مقدمات ضروری ازدواج از جمله تأمین اشتغال و درآمد که مفاهیم بلوغ و رشادت را متبادر می‌کرد پای فشرده نشد. به اصطلاح بر جنبه‌ای سلبی زیست جنسی اصرار شد، اما جنبه‌ای ایجابی فراموش گردید. در ادامه این سیاست، راه طلاق برای زوجین هم بسته و یا به شدت محدود شد که پس از کشف نتایج مضر آن برای افراد و جامعه، تسهیلات زیاده از حدی برای طلاق قائل گردید که با یک توافق امکان حصول آن ظرف یک روز هم ممکن شد و در این افراط و تفریط‌ها، زیست جنسی با چالش‌ها و تناقضات زیادی مواجه گردید که به تدریج از بخش رسمی جامعه سلب صلاحیت می‌شد.

در بخش دیگر و از نمونه‌های تشمت و انفعال در باب زیست جنسی، تنش‌های شرعی در باب مسائل مربوط به احکام کودک همسری بود. صدور احکام شرعی متعارض و جدال جامعه مدنی با بخش رسمی سیاست‌گذاری زیست جنسی کشور، سردرگمی‌ها را بیش‌تر آشکار می‌کرد در حالی که در جامعه مدنی یک انسجام قوی مبتنی بر مطالبات جنسی و بهره‌برداری از تمام ظرفیت‌های موجود از احکام شرعی و اخلاقی و حقوق و جوامع بین‌المللی با کمک رسانه و شبکه‌های اجتماعی در جریان بود که به عنوان مثال ترانس‌ها و همجنس‌گرایان و روسپیان و طرفداران ازدواج سفید از آن بهره‌برداری فراوان کردند و در این مرحله به نظر می‌رسد که دست از مشروعیت‌خواهی از حکومت برداشته و با به کارگیری فضای مجازی، اکنون راه جدیدی برای رسیدن به آرمان جنسی خود را می‌پیمایند.

فرصت دیگر در تقویت ایده ازدواج موقت گشوده شد که در آن، بخش عمده طرفداران زیست جنسی خاص، از یک سر طیف که روسپیان باشند تا سر دیگر آن نخبگان شهری کلان شهرها که با روابط آزاد و ازدواج سفید از این امکان بهره‌برداری کردند تا در پناه قانون به لذت آزادی‌های جنسی خود بپردازند. در میانه این طیف هم جوانان اعم از دختر و پسر، ورشکستگان ازدواج و طلاق گرفتگان، زیاده‌طلبان تمتع جنسی و طرفداران روابط فرازنشویی و ... قرار داشتند که بخش

وسیع‌تری از جامعه را در بر می‌گرفت. به یک تعبیر، زیست جنسی در ایران روند تحولی و پیشروی خود را از درون فرصت‌ها و ظرفیت‌های قانونی و شرعی که حکومت برای آن فراهم کرده بود، به سمت دلخواه و در جهت عکس با تعالیم رسمی دستگاه حاکمیت پیش برده است.

در مقابل، بر اساس قوانین جهانی و عرف بین‌الملل و هم از جنبه‌های اخلاقی، حاکمیت ناگزیر بود تا با پذیرش غیررسمی، بسیاری از بیماری‌های فعالیت‌های جنسی غیرقانونی را مداوا کرده و ضمن صرف هزینه‌های کلان برای پیشگیری و درمان، بالاخره به امر آموزش و مشاوره و آگاهی و اطلاع‌رسانی ولو به صورت غیرمستقیم تن در دهد. این امر به نوبه خود دستاوردی برای روند تحولات جنسی در خارج از دستگاه حاکمیتی تعبیر می‌شد که عقب‌نشینی‌های غیررسمی و پی در پی حاکمیت در برابر تحولات جنسی، این‌گونه مطالبات را افزایش می‌داد.

یکی از دلایل اساسی تبدیل فرایند تحولات زیست جنسی در ایران به مسأله اجتماعی، عدم فهم دقیق این معضله در نزد مدیران و هم‌چنین عدم تخصص کارشناسان سامان‌دهی این حوزه طی دهه‌های اخیر بوده است. موضوعاتی مثل همجنس‌گرایی، انحراف جنسی، روسپیگری، جرایم جنسی و بسیاری دیگر به طور آشکار با مسائل و آسیب‌های زیست جنسی مرتبط هستند که ضروری است در حوزه‌های جامعه‌شناسی، توانمندسازی و آسیب‌شناسی اجتماعی و در نهایت جرم‌شناسی مورد مطالعه قرار گیرند، اما در ایران، غالباً با جرم‌انگاری کامل، تمام رفتارهای جنسی خارج از قاعده ازدواج، در حوزه‌های قضایی و انتظامی و حتی امنیتی مورد رسیدگی قرار می‌گیرند.

بررسی نسبت تحولات نقش اقتصادی زنان در ایران، چهار دهه پس از انقلاب

فهیمة نظری و عادله فخری اسفستانی^۲

مقدمه و بیان مسأله

از گذشته تاکنون، الگوی تقسیم کار و واگذاری نقش در نهاد خانواده بین زنان و مردان محل مناقشه بین اندیشه‌مندان بوده است. یکی از بارزترین چالش‌ها در این باره میزان و نحوه نقش‌آفرینی زنان در حوزه اقتصاد خانواده بوده است. آیا این چالش به عنوان یک مسأله اجتماعی مطرح بوده است؟ زنان در مواجهه با این چالش چه اقداماتی انجام داده‌اند؟ سیاست‌ها و رویکردهای دولت‌های مختلف چه نقشی بر تحولات اقتصادی زنان در ایران داشته است؟ برای پاسخ نیاز است تا به دستاوردها و یافته‌های تحقیقاتی که انجام شده مراجعه کرد. لذا در این مطالعه به دنبال ارائه گزارش و آمار و ارقام پیرامون نقش اقتصادی زنان در چهار دهه پس از انقلاب نیستیم بلکه رویکردها و تلاقی آرا و نظریه‌ها در ارتباط با نقش زنان مد نظر است و آن را دنبال خواهیم کرد. در این زمینه ناگزیر به توصیفی از وضعیت اقتصادی زنان در یک بازه زمانی هستیم.

قبل از انقلاب صنعتی، زنان نقش مهمی در واحدهای اقتصادی سنتی خانوادگی داشتند که آن چنان مورد توجه قرار نمی‌گرفت. عمده فعالیت‌های زنان در این دوره جزء وظایف آنان محسوب می‌شد، بنابر این درآمدی هم به آن تعلق نمی‌گرفت (Abedini Blatter, Liaghatdar, & Mansori, 2014; Sharifi, Eiravani & Daneshvar Ameri, 2015). این نگرش

۱. دانش آموخته جامعه‌شناسی، مدرس دانشگاه و پژوهشگر مسائل اجتماعی ایران، fnazari12@yahoo.com

۲. دانش آموخته جامعه‌شناسی، مدرس دانشگاه و پژوهشگر مسائل اجتماعی ایران، aasfestani@yahoo.com

پس از انقلاب صنعتی و ضرورت نظام سرمایه‌داری و نیاز به نیروی کار بیش‌تر افراد، زنان در مشاغل مختلف جذب شدند. نابرابری‌ها در شرایط و مزایای کاری، نابرابری‌های خارج از محیط کار صنعتی در بین زنان و مردان در حوزه‌های مختلف اقتصادی تا به امروز به عنوان یک چالش جدی مطرح است. در این فاصله، زنان در سراسر جهان برای بهبود موقعیت اقتصادی خود تلاش‌ها و اقدام‌هایی کرده‌اند، اما در بسیاری از جوامع بویژه در کشورهای در حال توسعه، موانع فرهنگی و اجتماعی هنوز به جای مانده است. نقش اقتصادی زنان در مؤلفه‌هایی چون مشارکت اقتصادی، تصمیم‌گیری در اقتصاد خانواده، تملک و دارایی، درآمدهای ناشی از فعالیت‌های زنان در داخل و خارج از خانه و خانواده قابل مشاهده است. این ملاحظات در ایران پس از انقلاب ۵۷ از این منظر قابل پیگیری و ارزیابی است که مشارکت زنان در بازار کار نسبت به قبل از انقلاب کاهش چشمگیری داشت و در سال ۱۳۷۵ به ۸/۲ درصد تنزل پیدا کرد. از سوی دیگر، بیکاری هم افزایش یافت و به ۲/۵ درصد رسید. اما از آن به بعد نرخ مشارکت زنان در بازار کار رو به بهبود رفت و در سال ۲۰۰۶ (۱۳۸۵ شمسی) به میزان قبل از انقلاب نزدیک شد و به ۱۲/۵ درصد رسید. بیکاری زنان پس از پایان جنگ ایران و عراق، بویژه در دوره دوم ریاست جمهوری هاشمی رفسنجانی رو به کاهش رفت و در سال آخر ریاست جمهوری وی، به پایین‌ترین حد خود بعد از انقلاب رسید (۱۳/۴ درصد). پس از آن، جمعیت بزرگی از جوانان تحصیل کرده وارد بازار کار شدند. این امر موجب شد بیکاری زنان در پایان دوران ریاست جمهوری خاتمی تقریباً به اوج بیکاری زنان در سال‌های پایانی جنگ ایران و عراق برگردد. با این حال، باید به تغییرات جمعیتی در سه دهه اول بعد از انقلاب هم توجه کرد. برای مثال با مقایسه سه دهه سرشماری سال ۱۳۵۵ با ۱۳۸۵، هر چند متوسط مشارکت اقتصادی زنان در بازار کار تقریباً مشابه است، اما در همان حال مشارکت زنان در سنین بین ۲۵ تا ۵۴ سال در ۱۳۸۵ افزایش و مشارکت زنان جوانتر از ۲۵ سال به دلیل ادامه تحصیل کاهش یافته بود و زنان بالای ۵۵ سال هم شرایط بهتری برای بازنشستگی یافته بودند. این روند هم چنان ادامه دارد و از دهه ۱۳۸۰ به بعد مشارکت زنان بالای ۳۰ سال در بازار کار مرتب افزایش یافته است. پس از ریاست جمهوری روحانی اوضاع کمی بهتر شد و بنا بر سرشماری سال ۱۳۹۵، نرخ مشارکت اقتصادی زنان به ۱۳/۲ درصد افزایش یافت که بالاترین میزان در شصت سال اخیر است و نرخ بیکاری زنان با اندکی کاهش به ۲۲/۶ درصد رسید. براساس گزارش مرکز آمار، در تابستان ۱۴۰۲ نرخ مشارکت اقتصادی زنان در بازار کار حدود ۱۴/۶ درصد بود و نرخ بیکاری زنان به ۱۵/۴ درصد رسید (مرکز آمار، ۱۴۰۲). با استناد بر داده‌های سال‌های ۱۳۹۵ تا ۱۴۰۲ زنان ایرانی طی این سال‌ها در بازار کار به‌طور میانگین حدود ۱۵/۴ درصد مشارکت داشته‌اند؛ نرخ مشارکت اقتصادی زنان از ۱۶/۳ درصد در سال ۱۳۹۵ به ۱۴/۶ درصد در تابستان ۱۴۰۲ رسید که ۱/۷ درصد کاهش یافته است. گزارش‌های اخیر مرکز آمار نشان می‌دهد نرخ بیکاری زنان از ۲۰/۷ درصد از سال ۱۳۹۵ به ۱۵/۴ درصد در تابستان ۱۴۰۲ رسید که حدود

۵/۳ درصد کاهش یافته است (مرکز آمار، ۱۴۰۲). هم چنین تعداد زنان فارغ‌التحصیل بیکار طی سال‌های ۱۳۹۷ تا ۱۴۰۲ روندی کاهشی داشته است. یکی از مؤلفه‌های مهم در سهم اشتغال و مشارکت زنان در بازار کار تحصیلات زنان است. تعداد زنان فارغ‌التحصیل از ۶۹۲۱۶۶ نفر در تابستان ۱۳۹۷ به ۴۸۰۶۴۲ نفر در تابستان ۱۴۰۲ رسید و کاهشی ۳۰/۵ درصدی را تجربه کرده است. این آمار نشان می‌دهد که زنان برای ورود به بازار کار به دنبال ارتقای تحصیلات خود بوده‌اند، اما با وجود کاهش تعداد زنان بیکار دارای تحصیلات عالی، نرخ مشارکت آن‌ها در بازار کار هنوز از اندازه قابل قبول و استاندارد جهانی فاصله بسیاری دارد. بخشی از این بهبود را شاید بتوان به گسترش کسب و کارهای اینترنتی مربوط دانست که به زنان امکان داده از برخی موانع سنتی، فرهنگی و حقوقی و ناامنی‌های کار گذر کرده و صاحب کار و درآمد شوند. توسعه بخش خدمات به عنوان بخشی از فعالیت اقتصادی هم تفاوت بزرگی برای زنان ایجاد کرده است. در بخش صنعت نیز زنان عرصه‌های تازه‌ای را گشوده‌اند.

رویکرد دولت‌ها پس از انقلاب

مطالعه تاریخ ۴۰ سال پس از انقلاب گویای تغییرات جدی و معناداری در وضعیت و الگوهای اشتغال زنان است. اگرچه خطوط کلی سیاست‌های اقتصادی در این چهار دهه در قالب اسناد بالادستی نظیر سیاست‌های کلی نظام، چشم‌انداز ۲۰ سال و برنامه‌های پنج ساله توسعه تدوین گردیده است، اما کماکان حوزه‌های تغییرپذیری وجود دارد که در بستر آن دولت‌های متعدّد متأثر از مطالبات و خواسته‌های عاملان انسانی که به نوبه خود از عوامل داخلی و بین‌المللی تأثیر پذیرفته‌اند، تغییرات قابل توجهی نسبت به سیاست‌های گذشته به وجود آورده‌اند، اما پرسش مهم این است که مهم‌ترین علل و عوامل مؤثر در انتقال، تغییر وضعیت و نقش اقتصادی زنان پس از انقلاب چه بوده است؟

جدول شماره ۱- چشم‌انداز کلی دولت‌ها در دوره‌های مختلف و نقش آن در اشتغال زنان

دولت حاکم	خط مشی‌ها و سیاست‌ها	محدودیت‌ها	عامل- ساختار	پیامدها	آمار رسمی شاغلان زن
دولت موقت - زمان جنگ	غربی‌زدایی و بازتولید ارزش‌های اسلامی و انقلابی	*ممنوعیت قضاوت زنان *محدودیت اشتغال در نیروهای مسلح *محدودیت‌های ناشی از زوجیت ماده ۱۱۷ق.م	ساختار	*پیامد اول: حضور زنان در بخش‌های اقتصادی آموزش و پرورش- مراقبت‌های بهداشتی و بخش‌های خدماتی *پیامد دوم: حضور کم‌رنگ زنان در مشاغل کلیدی * افزایش مهاجرت‌ها *مشارکت پایین زنان	در سال ۱۳۶۵: ۸/۲ درصد

	* اعتراض زنان به موقعیت خود				
سال ۱۳۷۵: ۳/۹	*نیاز به حمایت زنان در عرصه‌های مختلف از جمله بازار کار * توانمندسازی زنان به لحاظ تحصیلات و آموزش بهتر * تغییر در قوانین ۳۲- ۲۰- ۷۶-۷۵-۳۸- پرداخت دستمزد مساوی بین زنان و مردان در شرایط کار مساوی	عاملان زن و ساختارها ی سیاسی	محدودیت‌های قانونی و ساختاری در بازار کار	* تعدیل اقتصادی *آماده سازی بسترهای لازم برای جذب سرمایه‌گذاری خارجی *بازسازی اقتصاد ویران شده پس از جنگ * اشتغال‌زایی * تغییر فضای سیاسی - اجتماعی و بین‌المللی -	دولت سازندگی ۱۳۶۸-۱۳۷۶
در سال ۱۳۷۵: ۲/۰ درصد در سال ۱۳۸۵: ۳/۶ درصد رشد ۵/۸	*نرخ رشد حضور زنان در بازار کار و فعالیت‌های اقتصادی در بخش‌های مختلف بهبود حقوق انسانی	عاملان زن و ساختارها ی سیاسی -اجتماعی	محدودیت‌های ساختار و ناتوانی عاملان انسانی فرهنگ مرد سالار	*حمایت از طرح توانمندسازی زنان *حضور زنان در برنامه سوم توسعه *مشارکت زنان در برنامه چهارم توسعه	دولت اصلاحات ۱۳۷۶-۱۳۸۲

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۶۵۱

دولت اصول گرا ۱۳۸۴- ۱۳۹۲	*تلاش برای ایجاد دولت اسلامی و حاکم کردن ارزش‌های دینی حضور زنان در خانه به عنوان زن و مادر	ممنوعیت زمانی برای اشتغال زنان *مسکن مهر *هدف‌مند کردن یارانه‌ها	محدودیت در ساختارها	*تأثیر دوگانه بر زندگی زنان *کاهش نرخ اشتغال زنان * رشد اینترنت و شبکه‌های مجازی و کمک به مطالبات زنان	در سال ۱۳۹۲: ۱۲/۶ که نسبت به سال ۱۳۸۴ در حدود ۳٪ درصد کاهش داشته است
دولت اعتدال گرا ۱۳۹۲- ۱۴۰۰	*فاصله گرفتن از سیاست‌های دولت اصول گرا در حوزه زنان *تقویت جایگاه زنان توجه به استعدادها و توانمندی‌های زنان *برجسته‌سازی مسائل زنان در برنامه‌های ششم توسعه	*تحریم‌های اقتصادی	عاملان - ساختارها	*خوداتکایی و خوداشتغالی زنان *اشتغال زنان به عنوان مسأله اول زنان *تقویت نهاد خانواده	در سال ۱۳۹۳: ۱۹/۷ درصد در سال ۱۳۹۸: ۱۶ درصد

تحقیقات گوناگونی در یکی دو دهه اخیر پیرامون نقش اقتصادی زنان در خانواده انجام گرفته است که تلخیص آن در جدول زیر آورده شده است.

جدول شماره ۲- ماتریس مطالعات انجام شده

پژوهشگر	عنوان پژوهش	رویکرد نظری	متغیرها و مولفه‌های مستخرج
نوروزی (۱۳۸۱)	مدلی برای تبیین نرخ مشارکت اقتصادی زنان شهری و تحولات آینده	*نظریه‌های فمینیستی و تضاد	ثروت، قدرت و منزلت، موقعیت اجتماعی
صادقی و عمادزاده (۱۳۸۳)	تحلیلی بر عوامل اقتصادی مؤثر در اشتغال زنان ایران	*نظریه‌های برابری جنسیتی * نظریه‌های توسعه	*تحصیلات زنان *توسعه آموزش *ارائه مهارت‌ها در بازار کار

حوزه اقتصاد، دسترسی به منابع	*نظریه تضاد	نگاهی به مشارکت اقتصادی زنان در ایران	زراء نژاد و منتظر حجت (۱۳۸۴)
*بنگاه‌های اقتصادی خانوادگی *مدیریت، اعتماد بین اعضا، *سرمایه انسانی و سرمایه مالی *تبارگماری *میراث *هنجارهای ارث بری *پیوندهای قوی خانوادگی	*نظریه‌های کارایی محور و *رویکرد فرهنگی	بازسازی معنایی نقش و جایگاه زنان در بنگاه‌های اقتصادی خانوادگی کوچک و متوسط (مطالعه موردی: بنگاه‌های اقتصادی خانوادگی شهر تهران)	بنی فاطمه، محم دی تلوار و نوذری (۱۳۹۶)
*توسعه اقتصادی *نظام‌های ارزشی و هنجاری *مشارکت اقتصادی	*نابرابری‌های جنسیتی *حاکمیت نظام ارزشها و هنجارهای سنتی	بررسی عدم مشارکت اقتصادی زنان در بازار کار ایران	صفا کیش و محسن خانی (۱۳۹۵)
*نقش مادری *نقش همسری *نقش کاری *نقش روابط عاطفی *دموکراسی عاطفی	*رویکرد کمیابی نقش (الیزابت بارت) *رویکرد انباشتگی نقش (لین) *رویکرد جنسیتی نقش (گیدنز) *رویکرد تحولات خانواده (پارسونز)	نقش اقتصادی زنان در جامعه و خانواده	جعفرزاده پور (۱۳۹۸)
*الگوهای تقسیم کار اجتماعی در ساختارهای اجتماعی	*رویکرد قدرت اقتصادی زنان *نظریه فمینیستی و نابرابری جنسیتی	عملکرد زنان به عنوان عامل جبران کننده در اقتصاد خانوار، تحلیل کیفی روایت‌های زنان متاهل در شهر مشهد مبنی بر نظریه زمینه ای	کرمانی، اصغرپور و آسمانی (۱۳۹۸)

<p>*گذر جامعه از سنت به مدرنیته *تسلط و قدرت برتر مردان بر زنان</p>	<p>*نظریه کنش متقابل نمادین (کولی، مید و گافمن)</p>	<p>تغییر نقش اجتماعی و اقتصادی زنان در استان لرستان</p>	<p>بابایی (۱۳۹۸)</p>
<p>*کیفیت اقتصاد *محیط کسب و کار *آزادی‌های شخصی *حکمرانی * سرمایه انسانی(آموزش) *سرمایه اجتماعی</p>	<p>*رویکردهای اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی توسعه *رویکردی‌های جنسیتی و نابرابری رویکردهای سرمایه (اقتصادی، نهادی و اجتماعی)</p>	<p>نقش انواع سرمایه در مشارکت اقتصادی زنان: مطالعه تطبیقی کشورهای اتحادیه اروپا و خاورمیانه</p>	<p>غفاری، مومنی، یوسفی (۱۳۹۸)</p>
<p>*مشارکت اقتصادی *شکاف جنسیتی *عقاید قالبی جامعه *قدرت اجتماعی مردان</p>	<p>*رویکردهای تعامل‌گرایی (سندرا بلم) *فمینیسم(سیمون دوبووار).</p>	<p>تحلیل جامعه شناختی شکاف جنسیتی در مشارکت اقتصادی(مطالعه موردی: زنان شهری استان آذربایجان شرقی)</p>	<p>صفری و همکاران (۱۳۹۹)</p>
<p>روندهای مثبت نظیر: عرصه عمومی- عرصه سیاست- توده‌وار- آموزش زنان- فعالیت‌های اقتصادی و کسب استقلال- خدمات بهداشتی و درمانی- رشد تفریح‌ها- رسیدن به خود- رشد فردیت- نقش زنان در تربیت- روندهای منفی نظیر: تبعیض- عدم مبارزه با فرهنگ مرد سالاری- عدم برابری در فرصت بین زنان و مردان- مصیبت‌های پنهان برای زنان- ضعف در آمادگی سازمان‌های دولتی</p>	<p>*پارادایم انتخاب عقلانی- هزینه قایده *نابرابری‌ها علیه زنان * نظریه‌های فمینیستی</p>	<p>چهار ارزیابی جامعه شناختی از موقعیت زنان ایران</p>	<p>جلایی پور (۱۳۸۵)</p>

در برابر آسیب‌های علیه زنان			
-----------------------------	--	--	--

انتخاب این پژوهش‌ها بر مبنای مشابهت موضوعی انجام شد. در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان آن‌ها در دو دسته جای داد: دسته اول) تحقیقاتی که نقش زنان را بواسطه «حوزه قدرت» زنان در خانواده و دسته دوم) تحقیقاتی که به «حوزه نابرابری‌های جنسیتی» اشاره کرده‌اند. در جدول زیر به مهم‌ترین زیر شاخص‌های (قدرت و نابرابری جنسیتی) استخراج شده از این پژوهش‌ها اشاره شده است.

جدول شماره ۳- تلخیص نتایج تحقیقات داخلی

شاخص قدرت زنان	شاخص نابرابری جنسیتی	شاخص‌ها
سطح تحصیلات زنان	ساختارهای اجتماعی و ایدئولوژی مردسالارانه	
میزان درآمد	توسعه نایاقتگی	
مدت زمان گذشته از شروع زندگی	عدم پیشرفت جوامع	
قومیت زوجین در تصمیم‌گیری‌ها	موانع توان‌مندسازی زنان در جامعه	
فرصت‌های مطلوب	تبعیض در بازار کار	
تمایل به فرزندآوری کمتر	باورهای سنتی	
کاستن از نقش‌ها	نابرابری‌های اقتصادی و عدم آموزش اقتصادی	
علاقه و دستیابی به استقلال مادی	مصیبت‌های پنهان وارده بر زنان در مقایسه با مردان	
ساختار دموکراتیک خانواده		
بهبود وضع سلامت		
رفع تبعیض از بازار کار		
ایجاد برنامه‌هایی برای تصمیم‌گیری برای زنان		
ایجاد برنامه‌هایی برای مشارکت زنان		
برخورداری از حق مالکیت قانونی		

چارچوب نظری

پشتوانه نظری پژوهش حاضر، رویکرد ساخت‌یابی‌گیدنز است. او بین نظریه‌های مربوط به جمع و نظریه‌های مربوط به فرد زمینه مشترکی یافت که بر اساس آن نظریه ساخت‌یابی خود را تدوین کرد (استونز، ۱۳۷۹). این نظریه تلاشی نظری برای فراتر رفتن از دوگانه‌انگاری ساختار و کارگزار است. گیدنز بر آن است ساختار و کارگزار منطقاً مستلزم یکدیگرند؛ یعنی یدک ساختار اجتماعی و سیاسی تنها به واسطه قید و بندهایی که بر کارگزاری می‌زند یا فرصت‌هایی که برای آن تدارک می‌بیند، تداوم می‌یابد؛ بنابراین، تصور ساختار بدون حداقل تصویری اجمالی از کارگزاری که ممکن است تحت تأثیر آن باشد (محدود شود یا توانا گردد) معنا ندارد. در این چارچوب، تولید و بازتولید جامعه به عنوان انجام و اتمام ماهرانه از جانب کنش‌گران اجتماعی نگریسته شده است. در واقع این انسان‌ها هستند که ساختارها را می‌سازند، ولی این کار را تحت شرایط انتخابی‌شان انجام نمی‌دهند، بلکه تحت شرایط و موقعیت‌هایی که مستقیماً با آن رو به رو می‌شوند و از گذشته به آن‌ها منتقل شده است، انجام می‌دهند. این نکته گیدنز را به سوی به رسمیت شناختن دوگانگی ساختار سوق می‌دهد که مرادش از آن، این است که ساختارهای اجتماعی ساخت کارگزاری انسان هستند، ولی در عین حال، ابزار و وسایل این ساخت نیز هستند (کرایپ، ۱۳۷۸). به این ترتیب گیدنز بر فراگردی دیالکتیکی تأکید می‌کند که طی آن ساختار و آگاهی ساخته می‌شود. به همین دلیل است که وی رابطه عاملیت و ساختار را به صورت فراگردی پویا و تاریخی در نظر می‌گیرد.

یافته‌های تحلیلی

تحقیقات دسته اول که نقش اقتصادی زنان را ناظر به بررسی قدرت زنان در خانواده می‌دانند، به تأثیر سطح تحصیلات زنان، میزان درآمد، مدت زمان گذشته از شروع زندگی و قومیت زوجین در تصمیم‌گیری‌های آنان اشاره دارند. در این تحقیقات برای برقراری تعادل در زمینه قدرت و تصمیم‌گیری‌های خانوایی، به تغییر در نگرش مردان و تحول در نقش‌آفرینی‌های اقتصادی زنان به مثابه دست‌یابی به استقلال مالی آن‌ها توجه شده است. این نکته در حالی گفته می‌شود که میان حوزه قدرت و دگرگونی‌های فکری در جامعه که متأثر از سطح تحصیلات و میزان درآمد زوجین است، رابطه معنی‌دار و مثبتی وجود دارد. (Kordi & Golshani, Hadizadeh, Movahed, Enayat, & Mardani, ۲۰۱۴; Zare Shahabadi & Mandani, ۲۰۱۳; ۲۰۱۲; ۲۰۱۳; Nayebi & Mardani, 2016). بخش دیگری از یافته‌های به دست آمده نشان می‌دهد زنان شاغل نسبت به زنان خانه‌دار با توجه به فرصت‌های مطلوبی که برای‌شان از سوی جامعه مهیا شده تمایل کمتری برای فرزندآوری به منظور کاستن از نقش‌های خود در خانواده و دست‌یابی به استقلال مادی دارند. هم‌چنین ساختار قدرت نیز در این خانواده‌ها

نسبت به خانواده‌هایی که در آن زنان شاغل نیستند، دموکراتیک‌تر است، Enayat & Raeisi, (2013); Mirzaei, Aghayari Hir, & Katebi, 2013). زنان شاغل نقش اقتصادی پررنگی در خانواده دارند.

دسته دوم تحقیقات تجربی بررسی شده به مفهوم نابرابری جنسیتی پرداخته‌اند و مهم‌ترین عامل در نابرابری جنسیتی را شکل‌گیری ساختارهای اجتماعی و ایدئولوژی‌های مرسلارانه در طول تاریخ می‌دانند و دو عامل اساسی توسعه و پیشرفت جوامع و تغییر نهادهای فرهنگی و سنتی می‌تواند در کاهش نابرابری‌های جنسیتی مؤثر باشد که به افزایش قدرت زنان و اعمال نظر آنان در حوزه‌های مختلف، خصوصاً خانواده بیانجامد Sedaghati Fard & Haji Mohammadi, 2016; Razmi & Kavosi, 2017; Shekarbeigi, 2016). افزایش سطح تحصیلات زنان و به تبع آن دسترسی به فرصت‌های شغلی بهتر، از مهم‌ترین عوامل بازدارنده و کاهش‌دهنده نابرابری‌های جنسیتی است (Naseri & Naseri, 2016). مولفه‌هایی چون افزایش تحصیلات، بهبود وضع سلامت، برخورداری از حق مالکیت قانونی، رفع تبعیض از بازار کار و حذف باورهای سنتی نیز اشاره شده است (Kermani M., Mazloum Khorasani, Behravan & Noghani Dokht, 2013, 2014a & 2014b).

بحث و نتیجه‌گیری

تحقیقات انجام شده در زمینه نقش اقتصادی زنان در ایران به درستی به چرایی و فرازها و فرودهای اشتغال و نقش اقتصادی زنان اشاره کرده‌اند. یافته‌ها و نتایج حاصل از تحقیقات نشان از تفاوت جدی با روندهای جهانی دارد. تحولات منزلتی زنان ایران معاصر، گواه این است که تغییرات ساختاری در حوزه اقتصاد و بسترهای مساعد حضور و فعالیت زنان در این بستر از یک سو، و اسباب خروج از فضای نابرابر جنسیتی و از سوی دیگر موجب تلاش مضاعف در بهره‌مندی از حقوق شهروندی می‌شود. اشتغال زن در بیرون از خانه عاملی اساسی و مثبت در فراگرد رهایی و برابری زنان است؛ لذا سیاست‌های اقتصادی مناسب می‌تواند زمینه را برای توانمندسازی زنان و کمک به توسعه فراهم نماید. نکته مهم، حتی وقوف و آگاهی زنان از ماهیت انسانی و هستی‌شناسانه خود و برداشتن گام‌های اساسی از طریق ورود به مجامع آموزشی و فرهنگی، اساساً با پس زمینه ذهنی پیش به سوی اشتغال محقق می‌گردد. گویی اشتغال در اثبات برابری هویتی آنان است از یک سو اسباب برهم‌کنش میان ساختارها، برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی و از سوی دیگر موجب تلاش مضاعف زنان در گشودن قفل‌های نابرابر اشتغال شده است؛ به وجهی که ما شاهد یک فرایند رو به ترمیم این شکاف شهروندی بوده و خواهیم بود. زنان در چهار دهه گذشته با در پیش گرفتن رویه‌های مختلف هم‌چون آموزش و تحصیل و استفاده از ظرفیت رسانه‌ها موفق شده‌اند با تأثیرگذاری بر ساختارها، تغییراتی در وضعیت خود ایجاد کنند. توجه

ویژه دولت‌مردان و نخبگان سیاسی به موضوع زنان، چه در مقام موافق و چه در مقام مخالف، اهتمام به توانمندسازی زنان در برنامه‌های توسعه و چرخش توجه دولت‌مردان آن برنامه‌های خانواده‌محور به برنامه‌های اجتماع‌محور گویای نقش مؤثر و غیر قابل چشم‌پوشی زنان در عرصه عمومی جامع است. عمده تحقیقات در این زمینه به موارد کار زنان شهری - روستایی، نقش زنان در کارآفرینی اقتصادی، مشارکت زنان در بازار کار، جایگاه زنان در مناسبات اقتصادی، موانع ساختاری در راه مشارکت اقتصادی زنان و توسعه اشاره می‌نمایند و نابرابری جنسیتی را به عنوان موانع ساختاری و قدرت زنان در نظر می‌گیرند. موارد زیر وجه مشترک تحقیقات و نظریه‌ها است:

- ۱- نقش اقتصادی زنان طی چهار دهه هنوز به عنوان یک مسأله اجتماعی،
- ۲- سازگاری زنان با شرایط نابرابر موجود در جامعه،
- ۳- وابستگی مشارکت و فعالیت‌های اقتصادی زنان به امر فرهنگی و ارزشی،
- ۴- عدم تأثیرگذاری ساختارهای کلان بر میزان اشتغال زنان،
- ۵- زنان تحصیل‌کرده عمده‌ترین گروه آسیب پذیر در نیروی کار،
- ۶- پایین بودن نرخ فعالیت اقتصادی زنان در مقایسه با افزایش مشارکت آنان،
- ۷- فاصله ملموس میان پیشرفت نقش اقتصادی زنان در جهان و ایران.

زنان در ایران با چالش‌های جدی روبه‌رو هستند. دولت‌ها نمی‌توانند نیمی از جمعیت خود را کنار بگذارند و انتظار توسعه یا وضعیت اقتصادی مناسب داشته باشند. انکار حقوق برای زنان نه در قانون بلکه در میدان عمل برای زنان ناعادلانه و مانعی در برابر توانایی کشور برای توسعه است؛ چرا که آنان جنبه‌های پایداری، انعطاف‌پذیری و فراگیری توان اقتصادی خود را از دست می‌دهند. واقعیت آن است که با توجه به رشد سطح مطالبات زنان و افزایش آگاهی‌های جهانی در این مورد، نه تنها زنان نمی‌توانند بیش از این برای رسیدن به برابری جنسیتی صبر کنند، بلکه اقتصاد جهانی و جوامع توسعه‌خواه نیز نمی‌توانند. توان‌مندسازی زنان فقط یک موضوع عدالت اجتماعی نیست، بلکه پیش‌نیاز توسعه اقتصادی است. به‌ویژه در زمانی که رشد جهانی در حال کاهش است و اقتصاد کشور باید تمام انرژی‌های مولد خود را برای بهبود پایدار از بحران‌های سال‌های اخیر به کار اندازد.

واژگان کلیدی: نقش اقتصادی، قدرت، نابرابری‌های جنسیتی، عوامل - ساختار.

منابع

- استیری، لیلا؛ افضل، حسنی وسلطانی، علیرضا (۱۳۹۸). «جایگاه اشتغال زنان در سیاست‌های کلان کشور بعد از انقلاب اسلامی». فصلنامه علمی رهیافت، دوره ۱۳، شماره ۴۶.

- جلایی پور، حمیدرضا (۱۳۸۶). «چهار ارزیابی جامعه شناختی از موقعیت زنان در ایران (۱۳۷۶-۱۳۸۴)». فصلنامه علمی - پژوهشی رفاه اجتماعی، سال پنجم، شماره ۲۱.
- ریتزر، جورج (۱۳۹۳). نظریه جامعه‌شناسی. ترجمه هوشنگ نایبی، تهران: انتشارات نی.
- زراءنژاد و منتظر حجت (۱۳۸۴). «نگاهی به مشارکت اقتصادی زنان در ایران». پژوهش نامه علوم انسانی و اجتماعی، شماره ۱۷.
- سنایی، مجید و خواجه وند احمدی، عیسی (۱۳۹۸). «ارزیابی نقش زنان در کاهش فقر شهری از طریق رویکردهای اقتصاد مقاومتی». فصلنامه توان‌مندسازی زنان و جامعه پایدار، دوره ۱، شماره ۱.
- شادی طلب، ژاله و خانجانی نژاد، لیلا (۱۳۹۱). «نگرش روستاییان به توانایی‌های زنان در مدیریت اجرای روستا، پژوهش‌های روستایی». سال سوم، شماره چهارم.
- قدرتی، حسین (۱۳۹۴). «فراز و فرود اشتغال زنان در ایران و تفاوت آن با روندهای جهانی». فصلنامه توسعه اجتماعی (توسعه انسانی سابق)، دوره ۹، شماره ۳.
- عرب مازار، عباس؛ علی پور، محمدصادق و زارع نیاکوکي، یاسر (۱۳۹۳). «تحلیل عوامل اجتماعی اقتصادی مؤثر بر اشتغال زنان در ایران». فصلنامه اقتصاد و الگو سازی، سال چهارم، شماره هفدهم، ۹۱-۷۵.
- غفاری، غلامرضا؛ مومنی، فرشاد و یوسفی، نریمان (۱۳۹۸). «نقش انواع سرمایه در مشارکت اقتصادی زنان: مطالعه تطبیقی کشورهای اتحاد اروپا و خاورمیانه». فصلنامه علمی - پژوهشی رفاه اجتماعی، سال نوزدهم، شماره ۷۲.
- کرمانی، مهدی؛ اصغری ماسوله؛ احمدرضا و آسمانی فاطمه (۱۳۹۸). «عملکرد زنان به عنوان عامل جبران‌کننده در اقتصاد خانوار، تحلیل کیفی روایت‌های زنان متأهل در شهر مشهد مبتنی بر نظریه زمینه‌ای». فصلنامه علمی - پژوهشی زن و جامعه، سال دهم، شماره دوم.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۷۳). جامعه‌شناسی. ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- صفری، حسین؛ دانش، پروانه و فخرایی، سیروس (۱۳۹۸). «تحلیل جامعه شناختی شکاف جنسیتی در مشارکت اقتصادی (مورد مطالعه: زنان شهری استان آذربایجان شرقی)». دو فصلنامه جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه، سال نهم، شماره اول، بهار و تابستان.
- کرمانی، مهدی؛ اصغری پور ماسوله، احمدرضا و آسمانی، فاطمه (۱۳۹۸). «عملکرد زنان به عنوان عامل جبران‌کننده در اقتصاد خانوار، تحلیل کیفی روایت‌های زنان متأهل در شهر مشهد مبتنی بر نظریه زمینه‌ای». فصلنامه علمی پژوهشی زن و جامعه، سال دهم، شماره دوم.
- مداح، سوگند (۱۴۰۰). «نرخ مشارکت اقتصادی زنان در اقتصاد ایران». فصلنامه اقتصاد دانشگاه سمنان، سال پنجم، شماره دوم.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۶۵۹

- نوروزی، لادن (۱۳۸۱). «مدلی برای تبیین نرخ مشارکت اقتصادی زنان شهری و تحولات آینده». پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. شماره ۴.

غیرت و غیریت (واکاوی تبارشناسانه سلطه جنسیت در ایران)

عباس نعیمی جورشری^۱

ایران در حالی وارد اکتونیت تاریخی خود شده است که در بحرانی فراگیر از حیث هنجارهای جنسیتی قرار دارد. وسیع ترین اظهار اجتماعی این بحران را می توان در جنبش فراگیر سال ۱۴۰۱ و گسست دولت-ملت مشاهده نمود. آنچنانکه تظاهرات فرهنگی و اجتماعی آن در دهه پیش و در موزاییک اقوام ایرانی ذیل تضادهای جنسیتی مشهود است. تضادهایی که در منتها الیه خویش در طیفی از خشونت های ناموسی ثبت شده اند. بر این اساس مقاله حاضر بر پرسشی مبنایی از مفهوم «غیرت» قرار دارد. در این راستا ابتدا بر توصیف موقعیت امر غیرت در زیست اجتماعی سخن خواهد رفت. اعمال قدرت جنسیتی چنان دال مرکزی این طرح توصیفی است که در دو ساحت فرهنگی و سیاسی نمود ویژه دارد. این سطوح بحث از حیث روش شناختی به قلمرو جامعه شناسی تعلق میابد. سپس به تبیین پدیده غیرت و جنسیت از دو تکیه گاه تاریخی و الهیاتی اشاره می رود و مفهوم سلطه ارزیابی می گردد. این سطح بحث یک واکاوی تبارشناختی و معرفت شناختی است که فرایند «غیریت» سازی را عرضه می دارد. در انتها کوشش خواهد شد تا ضرورت کنش گری مبتنی بر عقلانیت نقاد و ارتباط آن ها با عرصه عمومی تبیین شود. این کنش چنان اعلان انتقادی نسبت به غیرت و غیریت سازی آن عمل می نماید.

۱. دکترای تخصصی جامعه شناسی سیاسی و مدیر گروه جامعه شناسی حقوق،

Abbasnaemi.j@gmail.com

الف. غیرت در زیست اجتماعی

ایران به مثابه یک واحد مفهومی دارای خصایلی چندگانه است که به تأسی از پارسونز در چهار خرده نظام اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی قابل بحث است. کلیدواژه غیرت با دلالت اظهار تعصب بر امری بیرونی یا درونی معنا می‌یابد. امر بیرونی نمودهای متنوعی از تیم فوتبال تا امر جنسیتی همسر و خواهر را شامل می‌شود. این نمودها با انتزاع ماهیتی دارای پیوندهای معناگرایانه‌ای هستند. چنان که در مثال جنسیتی بر انتزاع ارزشی ناموس تکیه دارند. مفهوم ناموس از کلیدواژه‌های ارزشی -هنجاری است که سابقه دیرپایی در ساختار فرهنگی ایرانیان دارد. نمونه‌های بسیاری از آن در اشعار نامداران پارسی ثبت شده است.

موقعیت این امر ارزشی در زمان کنونی دست‌خوش چالش‌های زیربنایی بوده است. این چالش‌ها را می‌توان در تحولات نسلی و تغییرات کلان ایران در نظر گرفت. مطالبات زنان در بسیاری موارد ناقض تملکی است که غیرت ایجاب می‌کند. بنابر این کلیدواژه تملک در پی غیرت جاری است و اساساً غیرت بر حس مالکیت بنا شده است. این حس مالکیت در تضاد مدرنیته ایرانی بر ساخت‌های نوینی دارد که زنانگی را در پی گریز از آن تملک بیان می‌دارد. اوج تظاهر و تجلی این تضاد را می‌توان در خشونت عریانی مشاهده نمود که منجر به قتل زنان توسط مردان خانواده شده است. این مردان گاه پدر و برادر و گاه شوهر یا خواستگار فرد بوده‌اند. نمونه‌های چشمگیری از این موارد به طور خاص در نواحی غربی و جنوبی ایران برجسته است. باید توجه داشت بسیاری از این غیرت‌ورزی‌های منجر به قتل یا آسیب‌های جدید بدنی و یا شکنجه‌های روانی به صدر اخبار نمی‌رسند و دیده نمی‌شوند. کتاب «زنان خودسوخته» شادروان پروین بختیارنژاد تحقیقی است از این دست. تنوع این خشونت‌ها را می‌توان در طیفی شامل قتل، شکنجه بدنی، فشارهای روانی، ازدواج‌های اجباری، کودک همسری و ... مرتب کرد.

مدل این غیرت‌ورزی در عرصه جغرافیایی ایران متنوع است و الگوی ثابتی ندارد؛ چنان که در نواحی شمالی مانند گیلان یا نواحی مرکزی مانند فارس این خشونت‌ها در حداقل قرار دارد و تسامح فرهنگی بیش‌تری در آن نواحی به چشم می‌آید. بر عکس در خرده فرهنگ‌های ایلی و طایفه‌ای خشونت‌های غیرت‌مدار فزونی دارد. تعصب جنسیتی در این فرهنگ‌ها بیش‌تر است و غیرت، ارزشی پررنگ برشمرده می‌شود.

در کنار این فرم از غیرت فرهنگی نوعی مشخص از غیرت ایدئولوژیک نیز تبلیغ می‌شود که خاستگاه دولتی دارد. قرائت مذهبی خاصی بر این گرایش فرهنگی مسلط است و هدایت امر جنسیتی خاصی را عهده‌دار است. چنان که با پررنگ نمودن «رذیلت» آزادی زنان در معنای جدید، بر سلطه‌های جنسیتی قومی یا طایفه‌ای یا فردی، پافشاری دارد و تشویق می‌کند. در مقابل اما ایستادگی اجتماعی مشخصی خاصه توسط زنان نسل جدید دیده می‌شود که خود را در نقض حجاب مطلوب دولتی بیان داشته است. تنش‌های ایجابی گشت پلیس ارشاد در دهه

گذشته ترجمان این تصادم ملت با دولت بود که در اوج خود به جنبش زن، زندگی، آزادی رسید. می‌توان نشان داد که گسست جنسیتی غیرت، خاصه در نوع دولتی‌اش، ذیل الگوی بزرگتر گسست دولت-ملت قرار دارد.

پژوهش‌های جامعه‌شناختی بستری فراهم می‌کند که بر اساس آن می‌توان از افزایش شکاف‌های اجتماعی ایران سخن گفت. هشدار جامعه‌شناسی نسبت به شرایط آنومیک و فروپاشی اجتماعی بر این بستر قابل فهم است. در برخی موارد این افزایش تا حدی است که احتمالاً بتوان از کلیدواژه «گسل اجتماعی» استفاده کرد. این امر در تعارض با «کارکردهای تضاد» قرار دارد. در واقع با موقعیتی مواجه هستیم که تضاد به عنوان عنصر ضروری جامعه برای پویایی و حرکت، به مقوله‌ای بحرانی تحول یافته است. در این جا با حداقل پنج شکاف عمده مواجه هستیم که در ساحت‌های سیاسی، اقتصادی، دینی، قومی و جنسیتی قابل تفکیک هستند. برخی ساحت مرکز-پیرامون را نیز بر این موارد می‌افزایند. هر کدام از این ساحت‌ها درون خود احساس «تبعیض» را پرورش می‌دهند. یعنی فرد در سیطره آن‌ها به تجربه‌ای از تبعیض می‌رسد؛ درک کمتر دیده شدن و کمتر سهیم بودن! این احساس فردی در عددی بزرگ، به احساسی جمعی تبدیل شده است. این‌گونه گسل‌ها در جامعه ایرانی فعال شده‌اند تا بحرانی فراگیر مشاهده شود.

مرتون جامعه‌شناس مکتب کارکردگرایی ساختاری در بحثی نظری تلاش نمود، هم‌نواپی و گسست اجتماعی را به عنوان دو قطب توضیح دهد. اما او در دو قطبی گرفتار نمی‌شود و بر اساس اهداف و وسایل نهادین، طیف‌بندی متناسبی ترسیم می‌کند. در این دستگاه نظری، مردم در مواجهه با اهداف توصیه شده توسط نظام و ابزارهای اجتماعی مشروع، به چند شیوه عمل می‌کنند.

۱. هم‌نویان: آن‌ها هم اهداف اجتماعی را می‌پذیرند و هم ابزارهای رسیدن به آن اهداف را.
۲. نوآوران: آن‌ها اهداف مرسوم را می‌پذیرند، اما وسیله‌های مرسوم را کنار می‌نهند و راه‌های دیگری برای نیل به هدف تعریف می‌کنند.
۳. مناسک‌گرایان: آن‌ها اهداف را نادیده می‌گیرند و در عوض برای آن‌ها ابزارها و روش‌ها پررنگ می‌شود.
۴. واپس‌گرایان: آن‌ها نه اهداف اجتماعی را درونی می‌کنند و نه روش‌های مرسوم را می‌پذیرند. هر دو از نظر آن‌ها خارج می‌شود.
۵. شورشیان: آن‌ها تلاش می‌کنند اهداف جدیدی را جایگزین اهداف حاکم کنند. هم چنین تلاش می‌کنند روش‌های نویی را به جای روش‌های پیشین تعریف نمایند. آن‌ها مانند گروه چهارم اهداف و ابزارهای موجود را طرد می‌کنند اما برخلاف آن‌ها منفعل نیستند. آن‌ها در پی تأسیس نظمی جدیدند.

اگرچه دستگاه نظری مرتون عمدتاً در حوزه آسیب‌های اجتماعی و فرهنگی به کار می‌روند، اما می‌توان از الگوی عمومی آن برای تحلیل رفتار مردم و حکمرانان نیز بهره برد. با توجه به الف، تحولات نظام حکمرانی در دهه‌های پیشین و ب. بافت اجتماعی کنونی ایران در دهه پنجم پس از انقلاب، می‌توان گروه‌های جمعی را در پنج نوع مورد نظر مرتون جای داد و بر آن مبنا تحلیل کرد. در واقع مناسبات ملت با دولت در این الگوها قابل ارزیابی است.

بخشی از بدنه اجتماعی در زمرهٔ هم‌نوایان قرار دارند. آن‌ها اهداف تعیین شده برای نیک‌بختی را پذیرفته‌اند و راه‌های رسیدن به آن را نیز قبول نموده‌اند. بدنهٔ اجتماعی ایدئولوژیک که پایگاه اصلی حاکمیت هستند در این زمره قرار دارند. سبد رأی انتخاباتی جریان موسوم به اصولگرا از این مجموعه است.

بخش دیگری از بدنهٔ اجتماعی در زمرهٔ نوآوران هستند. آن‌ها در مناسبت خویش با حکمرانی، اهداف ارزشی را می‌پذیرند اما در روش‌ها مناقشه دارند. طیف موسوم به اصلاح‌طلب در این مدل عمل می‌کنند. بخشی از آن‌ها در دو دهه اخیر ریزش داشته‌اند. این ریزش‌ها در چند عطف تاریخی از جمله تیر ۱۳۷۸، سلسله رویدادهای ۱۳۸۸ انجام شد. هم‌چنین این روند در سال‌های ۱۳۹۶ تا ۱۳۹۹ افزایش یافت و در ۱۴۰۱ به اوج رسید. با این حال بخشی از این بدنهٔ اجتماعی هم‌چنان بر الگوی رفتاری پیشین دوام دارند؛ مانند حامیان «ائتلاف جمهوری» در انتخابات گذشته. بخش سوم و چهارم بدنهٔ اجتماعی فارغ از مباحث حکمرانی زیست می‌کنند. گروه سوم زیست سنتی دارند، بدون آن که نسبت به نهاد قدرت و توصیه‌های آن در سطح هدف-وسیله، موضع فعال داشته باشند. مذهبی‌های سنتی یا توده‌های سنت‌گرا از این دسته هستند. آن‌ها در بازه‌های زمانی مختلف، کنش‌های متمایزی نسبت به نهاد قدرت دارند. اگرچه عمدتاً به هم‌نوایان نزدیک می‌شوند، از هویت ایدئولوژیک آن بدنه متمایز هستند؛ به عنوان مثال طرفداران محمود احمدی‌نژاد که در دههٔ پیشین، بخشی از سنخ هم‌نوایان بودند در یک چرخش درون ساختاری اکنون از طیف ایدئولوژیک متمایز هستند.

بخش چهارم بدنهٔ اجتماعی نسبت به حکمرانی و ماهیت دولت-ملت بی‌تفاوت هستند. معتادان مواد مخدر، روان‌پریشان و مجانین از این زمره‌اند.

بخش پنجم ذیل معترضان علیه نظم موجود معنا می‌یابند. این بدنهٔ اجتماعی، اهداف و وسایل نهادین تعریف شده توسط سیستم را نمی‌پذیرند. آن‌ها در پی تعریف اهداف جدید و روش‌های نو هستند.

ب. معرفت‌شناسی تاریخی-الهیاتی سکسوالیته

از آبشخورهای اصلی غیرت جنسیتی می‌توان به کلامی ارجاع داد که فحوای الهی دارد و مقام الوهیت برای خویشتن قائل است. این فحوا در اغلب ادیان و مذاهب تاریخ‌مند دیده می‌شود. به عقیده نگارنده شیوهٔ مواجهه و تحلیل این آبشخورها را می‌توان از دستگاه فکری فوکو وام گرفت.

او در مجموعه آثارش پیرامون جنسیت به خوبی درجه‌های الهیاتی جنسیت را نشان داده است. نگارنده در دفاع از آن رویکرد بر اقتدارگرایی الهیاتی نسبت به جنسیت تأکید دارد. نبردی برای نجابت بر مفاهیم رهبانی جان کاسین در نقد رابطه نامشروع تمرکز دارد. و رای عرصه شهوت، کاسین، این مبارزه علیه آمیزش نامشروع را به شکل مبارزه‌ای توصیف می‌کند که ماهیتاً غیرجنسی است. فوکو این تبیین کاسین را تشریح می‌کند. در این جا نوعی رهبانیت نجابت محور مطرح است که مجری فرایند سوژه‌سازی است. در این فرایند شناخت فرد از خود به صورت شکلی از حقیقت بیان می‌شود.

کاسین در قرائت خود عملاً تمرکز و حتی توجهی به رابطه نامشروع به معنای دقیق و فیزیکی ندارد. اهمیت این نکته در آن است که بدانیم اخلاق جنسی فلاسفه باستان و نیز فلاسفه مسیحی حول دو عنصر اتحاد جنسی دو فرد و لذت این عمل شکل گرفته است. حال آن که از تبیین کاسین تمرکز بر تحریکات بدن و ذهن، انگاره‌ها، احساسات، خاطرات، چهره‌های در رؤیایا و تحریکات افکار، اراده پذیرنده یا امتناع‌گر، بیداری و خواب فهمیده می‌شود. اینها دو قطب مفهومی را بسط می‌دهند که بر کلیدواژه‌های ارادی و غیر ارادی دلالت دارند. در واقع سکس فیزیکی در این قرائت حذف شده و صرفاً شهوت و لیبیدو حاضرند که تکالیفی از جنس ترک وابستگی هستند؛ مبارزه‌ای بی‌پایان علیه تحریکات افکار و عواملی که آن‌ها را فعال می‌کند. مراحل جنسی منتهی به نجابت بیانگر گام‌هایی است که به سوی عدم مشارکت اراده برداشته می‌شود؛ از گام اول یعنی حذف مشارکت اراده در واکنش‌های بدنی تا حذف آن از تخیل و کنش‌های حسی و تحریکات بدنی و نهایتاً حذف آن از مشارکت نمادین رؤیایا. نجاست انزال در این تبیین راهبانه، عنصر ابجکتیو نجابت است، لذا غیبت مطلق آن در سطح رؤیا به مثابه قله نجابت معرفی شده است. در واقع ممنوعیت قصد و نیت، جایگزین ممنوعیت عمل می‌گردد.

سازمان رهبانیت و آن دوگانگی که بین حیات رهبانی و سکولار شکل می‌دهد، تغییرات مهمی درباره میل جنسی به وجود می‌آورد. خویشتن و توسعه آن مورد بازبینی واقع می‌شود. همان گونه که از سکس دوری گزیده می‌شود یک قاعده کلی برای زندگی و یک سبک تحلیل پدیدار خواهد شد. در این زهدانیت نجابت محور، فرد می‌تواند سوژه‌سازی را ببیند که با اخلاق جنسی مبتنی بر کنترل فیزیکی خویشتن هیچ ربطی ندارد. دو نکته مهم در این جا روی می‌دهد. اول آن که این سوژه‌سازی با فرآیند خودشناسی پیوند خورده است و تعهد برای جستجوی حقیقت خویشتن را به شرط الزامی و دائمی زهدانیت بدل می‌سازد. این سوژه‌سازی شامل ابژه‌سازی نامتعیین از خویشتن است. دوم آن که این سوژه‌سازی در جستجوی حقیقت خود، از گذر روابط پیچیده با

!John Cassian

‡sunousia

‡aphrodisiac

دیگران عمل می‌کند. پیکاری همیشگی علیه دیگری در کار است که این دیگری شیطان ظاهراً پشت همسان‌های خویشان پنهان است. اعتراف، تسلیم شدن به توصیه‌ها و اطاعت دائمی از مافوق‌ها در این نبرد ضروری هستند. می‌توان دید این دستگاه اخلاق جنسی که به عنوان آمر نجابت عمل می‌کند به سختی جلوه‌ای منطقی و قابل قبول دارد.

نسبت قدرت و سکس پرسشی مبنایی از روابط پنهان قدرت است. در این جافوکو افسانه ماهیت‌گرایی نزع طبقاتی را که توسط مارکسیسم نظریه‌پردازی شده به چالش می‌کشد. نتیجه این چالش به افول رؤیای انقلاب به عنوان امری رهایی‌بخش منجر می‌گردد. از آغاز مسیحیت، جهان غرب بر این ایده استوار بوده که برای دانستن کیستی خود باید از چیستی خصلت جنسی خویش پرسش کرد. سکس همواره میدانی بوده که در آن جا هم در مورد آینده نوعیت و هم در مورد حقیقت در مقام سوژه‌هایی انسانی تصمیم‌گیری و داوری شده است. اعتراف، بازرسی وجدان، همه اصرارها بر اهمیت رازهای تن، فقط راهی برای ممانعت از سکس یا دور کردن از سطح هوشیار تا سر حد امکان نبوده است، بلکه به تعبیر فوکو راهی بود برای جای دادن امر جنسی در مرکز وجود و در بطن پیوند دادن رستگاری با تسلط بر این اعمال ناروشن و مبهم.

چنان که «تاریخ جنسیت» تلاش دارد تذکر دهد، باید به دو نکته اصلی توجه داشت:

الف. آشکار ساختن و تصریح امور جنسی نه فقط در مباحث و گفتگوها بلکه در واقعیت نهادها و روال‌های عملی جاری شده است.

ب. همواره ممانعت‌های جدی وجود داشته است.

این دو در طی تاریخ اجتماعی همواره بخش‌هایی از یک اقتصاد پیچیده در کنار تحریکات، آشکارسازی‌ها و قضاوت‌ها بوده‌اند.

پرسش این است که آیا رنج باید توسط یک نهی و ممنوعیت بنیادین به گونه‌ای سلبی شرح داده شود یا به گونه‌ای ایجابی به وسیله یک بازداری فراخور وضعیتی اقتصادی (کار کن، عاشقی نکن)؟ آیا این رنج معلول رویه‌های خیلی پیچیده‌تر و ایجابی‌تر نیست؟

به طور تمثیلی به یاد بیاورید مارکس چگونه با مسأله رنج کارگران مواجه شد. او دلایل مبتنی بر یک دزدی برنامه‌ریزی شده را رد کرد. او دلیل وجودی سرمایه‌داری را رنج و فلاکت زیربنایی دانست؛ یعنی سرمایه‌داری نمی‌تواند بدون گرسنگی کشیدن کارگران رشد کند. او تقبیح دزدی را با تحلیل تولید جایگزین کرد. در این جا نیز موضوع انکار، رنج جنسی نیست یا توضیح به گونه‌ای سلبی نیز نیست. بلکه باید سازوکاری را درک کرد که الزاماً ایجابی است و به رنج می‌انجامد و جنسیت را به این یا آن سبک بدل می‌کند. فی‌المثل در ابتدای قرن هجدهم ناگهان اهمیت فراوانی به خودارضایی دوره کودکی داده شد و به عنوان خطر انقراض گونه مورد تعقیب قرار گرفت. هدف در این جا نه منع کردن بلکه استفاده از امر جنسی کودکان برای اعمال قدرتی اسرارآمیز بود که هنوز روان جمعی کودکی را در بند دارد. هم چنین است موضوع بدن زنان که

در قرن هجدهم تبدیل به هدف تمام عیار پزشکی شد و زنان را به جنس‌شان سنجاق کرد. پاسخ جنبش‌های فمینیستی سخت بود. اما نکته مهم آن جاست است که جنبش‌های معطوف به جنسیت که برای عبور از این گفتمان‌های مسلط می‌کوشند، بعدتر خود به چیرگی بر جنسیت می‌انجامد یا بدان سو گام بر می‌دارند.

پ. کنش‌گری مبتنی بر عقلانیت نقاد

بنا بدان چه رفت می‌توان مشاهده نمود که غیرت در یک بستر ارزشی، غیریت خود را فراهم می‌کند. این غیریت در متن تاریخ پرورده می‌شود و گاه از منابع الهیاتی تغذیه می‌کند تا با قدرتی افزون‌تر به حذف رقیب پردازد. این گونه سلطه خود را گسترش می‌دهد و گفتمان مسلطی برای خویشتن فراهم می‌دارد. منافع او در همین عرصه تأمین خواهد شد. این غیرت در اکتونیت تاریخی ایران هم شمایل خرده فرهنگی دارد و هم قالب دولتی و ایدئولوژیک از خود نشان می‌دهد. ضمن این که مختصات جغرافیایی آن متفاوت است و ساختار رفتار جمعی نیز در جهت‌گیری‌های متمایزی از گذشته شکل گرفته است. در این فضا اهمیت نقش روشنفکران دو چندان خواهد بود خاصه در عرصه عمومی. صاحب نظران حداقل سه نقش متفاوت برای اهل اندیشه و روشنفکران معطوف به رویدادهای اجتماعی و فضاهای مکان-زمان تاریخی قائل شده‌اند: ۱. مشاهده‌گری خنثی، ۲. همدلی، ۳. کنش‌گری.

در بحث غیرت و جنسیت با رنج‌های روزمره آدمیان مواجه هستیم. این رنج‌ها با آسیب‌های جدی روانی و بدنی همراه است که نه تنها فرد مورد آسیب بلکه گروه متعلق و نیز ساختارهای خشونت‌زا را بازتولید می‌کند. بنابر این مسأله هم در سطح خرد و هم در سطح متوسط و کلان مطرح است. مشاهده‌گری اندیشه‌مند و روشنفکر نمی‌تواند توجیه اخلاقی و حتی کارکردی داشته باشد. در بین دو موضع همدلی یا کنش‌گری آن چه می‌تواند به تضعیف سلطه‌جویی و کاهش تبعیض و رنج‌یاری بیش‌تری برساند کنش‌گری و اعلام موضع انتقادی است که با افزایش آگاهی و روایت‌گری همراه است. کنش‌گری در این جا در بستر واژگان و مفاهیم هدایتگر رقم می‌خورد که جهت‌دهنده و غنابخش عرصه عمومی است. این مفهوم‌پردازی و ارزیابی بر عقلانیت انتقادی تکیه دارد و بدین وسیله به اصلاح ساختارها یاری می‌رساند و همان گونه در مقابل برساخت‌های سلطه یعنی غیرت و غیریت و خشونت و تبعیض ناشی از آن، ممانعت می‌نماید.

واژگان کلیدی: غیرت، غیریت، سلطه‌ی جنسیتی، تبارشناسی

تقابل اقتدار مردانه و بدن مندی زنانه در بستر تحولات خانواده ایرانی؛ پیام‌ها و پیامدها

میلاذ نوروزی^۱

مقدمه و بیان مسأله

بدن و تفسیرهای «بدن‌مندی» پیش از هر چیز امری فرهنگی - اجتماعی است که در هر دوره تاریخی، به وسیله ساختار قدرت سیاسی شکل می‌گیرد و تعریف و تفسیر می‌شود. با توجه به ماهیت نظام سیاسی و ایدئولوژیک جامعه امروز ایران و تنشی که در قلمرو عمومی، درباره معیارهای شریعت‌محور آن با مسأله پوشش وجود دارد، مسأله بدن و بازنمایی از آن، در حوزه قدرت نظام تعلق گرفته و امری اجتماعی و سیاسی محسوب می‌شود؛ به نحوی که بحث بدن تمام ابعاد و ارکان نظام اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را در برمی‌گیرد. از همین رو، محققان و پژوهشگران رشته‌های مختلف نیز اگر بخواهند به نحوی جدی با جامعه امروز ایران درگیر شوند و متعهدانه و مسئولانه نسبت به مسائل و موضوعات و گفت‌وگوهای موجود در جامعه عمل کنند، لاجرم باید مسأله بدن در جامعه امروز ایران را در کانون توجه خود قرار دهند (فاضلی، ۱۳۹۳: ۳۰۳).

نظریه‌ها و آرای مختلفی از برخی نظریه‌پردازان وجود دارد که بدن را کانون تحلیل‌ها و بررسی‌های خود قرار داده‌اند. می‌توان گفت خاستگاه نظریه‌پردازی حول بدن و بدن‌مندی، به براین ترنر و کتابش «جامعه و بدن» برمی‌گردد. از دیدگاه او در جوامع مدرن و صنعتی که فردگرایی روندی رشدیابنده داشته، بدن با مفهوم هویت و خود ارتباط بیش‌تری پیدا کرده است

۱. دانش آموخته جامعه‌شناسی

(ترنر، ۱۳۸۷: ۴۹). تفاوت در بدن یا یکی از تداوم‌هایش مثلاً رفتارهای بدنی، همیشه موضوع شیطانی کردن بدن دیگری بوده است. این امر را بیش از هر کسی در علوم اجتماعی گئورگ زیمل و مارسل موس مطرح کردند که چطور تفاوت‌های موجود در عواطف یا رفتارهای بدنی انسان‌ها می‌تواند منشأیی برای تفاوت‌های فرهنگی تنش‌آمیز میان آن‌ها شود. جامعه‌شناسان مکتب شیکاگو نیز در بین دو جنگ و جامعه‌شناس پر اهمیتی چون اروینگ گافمن به بازنمایی‌های بدن پرداختند و نشان دادند چطور، «ظواهر» افراد که ما تلاش می‌کنیم آن را امری سطحی در تمام معانی این واژه بپنداریم، ریشه‌هایی عمیق دارند. لوبرتون در همین زمینه درباره بدن می‌گوید: «بدن به نادرست، پدیده‌ای بدیهی به نظر می‌رسد و در حالی که داده‌ای ساده و بدون شبهه نیست، بلکه حاصل یک تبیین اجتماعی و فرهنگی به حساب می‌آید (فکوهی، ۱۳۹۲). بورديو عینی شدن افراد متعلق به یک عادتواره را «سلوک بدنی» یا «بدن‌مندی» می‌نامد. «سلوک بدنی اسطوره سیاسی واقعی و بدن‌مندی است که به آمادگی دائم و آداب و سلوک پایدار ایستادن، صحبت کردن و در نتیجه آن، احساس کردن و فکر کردن تبدیل شده است» (کریگان، ۱۳۹۵: ۱۳۳). هر یک از ما با بدن‌مندی عادت‌واره‌ای که با آن زندگی می‌کنیم، به شیوه خود، محتوای سیاسی آن فضا و رابطه‌های آن را به شکل زیسته با / از راه بدن خود تجربه می‌کنیم. بدن‌مندی عادت‌واره به رغم نتایج و درون مایه سیاسی خود به مراتب پیچیده‌تر از هرگونه توصیفی از روابط ساختاری یک جامعه است (کریگان، ۱۳۹۵: ۱۳۵). به اعتقاد بورديو رابطه بین مذکر بودن و بازی‌های قدرت تا حدود زیادی پیچیده است. از نظر او عاملان اجتماعی طی فرایندی دوگانه دیدگاه مذکر را در مردان و زنان نهادینه می‌کنند و مردان را سوژه و زنان را ابژه می‌سازند و سپس زنان را به اتخاذ سبک زنانه، و مردان را به اتخاذ سبک مردانه سوق می‌دهند و در نتیجه، تفاوت‌های جنسیتی و تبعات آن‌ها را طبیعی می‌سازند. با این پیش‌فرض پدرسالاری، مردانگی و سویه‌های منتسب به آن نظیر اقتدار نیز متکی بر فرهنگ است. این نظام به عنوان یک نظام قدرت به خوبی در اذهان جای گرفته و لزومی ندارد دعاوی‌اش را به شکل مشهود بیان کند، زیرا این دعاوی «طبیعی» جلوه می‌کنند (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۲۷۷). به عبارت دیگر، نظم جنسیتی بر ساخته‌ای فرهنگی و دل‌خواهانه است و عیناً در ذهنیت عاملان اجتماعی نهادینه می‌شود و به شکل بخشی از نظم طبیعی امور جلوه می‌یابد. از نظر بورديو مفهوم مردانگی که دارا بودن جوهره «مردی» و «قدرتِ مردی» را می‌رساند و جنبه اخلاقی دارد و در عین حال از قوه مردانگی جسمی جدایی‌ناپذیر است، با «مذکر بودن» که جنبه‌ای زیستی دارد، از اساس متفاوت است. بورديو «مردانگی» را مفهومی کاملاً رابطه‌ای می‌داند. در نظر او در جوامع مدرن سلطه مذکر کیفیت آشکار و بدیهی فرد را از دست داده است و مهم‌ترین عوامل دخیل در این امر همانا تغییرات نظام آموزشی و ساختار خانواده هستند. در عین حال تحلیل‌هایی او این است که پیشرفت ظاهری

زنان در برخی حوزه‌ها دوام نابرابری نسبی موقعیت‌های مردان و زنان را پنهان می‌سازد (بورديو، ۱۴۰۱: ۸-۱۱).

بدن در عصر جدید تاریخ فرهنگی ایران به ابزار کنترل اقتدار سیاسی دولت جدید در شهرها تبدیل شد و برای تحت نظارت قرار دادن ساکنان شهرها هنگام حضورشان در قلمرو عمومی و رسمی از آن استفاده شد. در کنار مدرن شدن جامعه ایران، صنعتی شدن و شهرنشینی گسترده، در حوزه نظم جنسیتی و نهاد خانواده نیز تغییرات بسیاری رخ داد؛ سنخ «خانواده پدرسالار گسترده» در جامعه ماقبل صنعتی عصر قاجار به سنخ «خانواده هسته‌ای پر جمعیت» در جامعه در حال گذار عصر پهلوی و سرانجام به «خانواده هسته‌ای کم جمعیت» شهری تغییر یافت. با تغییر سنخ خانواده (ساختار، کارکرد و پیوندهای بیرونی) نقش‌های خانوادگی زنان و تا حدود خیلی زیادی نحوه ظهور و بروز اجتماعی آنان نیز تغییر کرد (موسوی و یایه، ۱۳۹۹: ۱۱۵-۱۱۴). این دگرگونی‌ها در حیات زنان ایرانی جلوه‌ای پررنگ‌تر به خود گرفت، زیرا زنان شکافی عمیق و پرناسدنی بین تصاویر مدرن و سنتی ارائه شده از خود را تجربه می‌کردند (نادری، ۱۳۹۳: ۷۶).

وضعیت زنان در جامعه امروز ایران را می‌توان وضعیتی پرتناقض و دوگانه دانست. از طرفی افزایش چشمگیر آگاهی‌های سیاسی و اجتماعی زنان در سایه رشد شهرنشینی، افزایش سواد و دسترسی به تحصیلات بالاتر و گسترش وسایل ارتباطات جمعی منجر به چند برابر شدن آمادگی زنان از لحاظ کمی و کیفی برای مشارکت در عرصه‌های مختلف حیات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی شده است و از سوی دیگر در عرصه‌های عمومی جامعه هم چنان دارای عاملیتی ضعیف- حدافل به لحاظ کیفیتی- در مقایسه با مردان هستند (نادری، ۱۳۹۳: ۲۱-۱۸). این موضوع زمانی اهمیت و جلوه بیش‌تری می‌یابد که به محیط خانوادگی توجه کنیم. جریان تغییر در خانواده از مسیر تغییرات کلی در جامعه ایران جدا نیست. ارزش‌های فردگرایانه و کسب منافع مادی رتبه بالاتری در نظام ارزشی اعضای جامعه یافته‌اند. در چنین شرایطی وجود نوعی منفعت‌جویی مادی برای طی کردن سریع پله‌های ترقی و رشد، انگیزه بخش مهمی از کنش‌های افراد است. چنین تحولی در نظام ارزشی جامعه، خانواده را نیز دستخوش تغییر کرده و باعث بروز و ظهور کشمکش‌هایی هم در روابط بین اعضا و هم درون افراد خانواده شده است (گودرزی، ۱۳۹۷).

از آن‌جا که خانواده کماکان قالب و چارچوبی است که نقش زنان در نسبت با آن تعریف می‌شود، دگرگونی آن به معنای دگرگونی در وضعیت زنان خواهد بود. دگرگونی مستمر و تدریجی در نهاد خانواده، نقش ادراکی و هویتی زنان را تغییر داده است. در اثر تغییرات در خانواده ایرانی معنای زن بودن دگرگون شده است. فاصله‌گیری زنان از هنجارهای خانواده سنتی و تمایل به مشارکت و حضور اجتماعی پررنگ‌تر باعث ایجاد معانی متفاوتی از «زن بودن» شده است. افول ارزش‌ها و هنجارهای مقوم خانواده سنتی به همراه تقویت ارزش‌های مبتنی بر فردیت، برابری طلبانه و معنای جدید از خوشبختی، انتظارات زنان را از زندگی خانوادگی تغییر داده است.

این وضعیت منشأ تضاد با خود و دیگری شده است. زنان می‌کوشند بین وظایف و نقش‌های خانوادگی و فردیت خود تعادلی برقرار کنند تا میزان تعارض با خود و دیگری به کمترین حد برسد. با آن که امکانات قدرت‌ورزی و عاملیت زنانه از لحاظ حقوقی و در قالب ساختارهای کلان اجتماعی در ایران به مراتب از مردان محدودتر است و نهادهای اقتصادی و حقوقی متناسب با تغییرات نقشی و تحول ارزش‌ها دگرگون نشده‌اند و امکان پاسخگویی به نیازهای برخاسته از تغییر ارزش‌ها را ندارند، اما تداوم و استمرار این وضعیت تضادآمیز، موقعیتی استثنایی به زنان در جامعه ایران بخشیده و سبب شده است زنان در ایران به واسطه برخورد با شرایط سخت‌تر و غامض‌تر، از ذهن پیچیده‌تر و سیال‌تری برخوردار باشند که این امکان را به آنان می‌دهد که در برابر مسائل با برخورداری از ذهنی آماده، از کمترین منابع قدرت در دسترس بیش‌ترین استفاده‌ها را ببرند. از آن‌جا که چنین تلاشی معطوف به کاهش تعارض‌ها از طریق جمع‌آوری ارزش‌های متفاوت است، این پرسش برای آنان مطرح است که چگونه می‌توانند انتظارات اجتماعی را پاسخ دهند تا هم رضایت درونی داشته باشند و هم فشار اجتماعی کمتری احساس کنند؟

برخی پژوهش‌های انجام شده در ایران از منابع قدرتی خبر می‌دهند که زنان به دور از منابع قدرت رسمی برای اعمال قدرت و عاملیت خود بر محیط پیرامون از آن استفاده می‌کنند. به عبارت بهتر بر اساس نتایج این پژوهش‌ها به رغم دسترسی نابرابر به منابع قدرت رسمی در عرصه‌های مختلف، زنان ایرانی در عرصه زندگی روزمره بسیار قدرت‌مندان عمل می‌کنند و بر شئون مختلف زندگی به ویژه زندگی خانوادگی تسلط کامل اما پنهان دارند (نادری، ۱۳۹۳). به عبارت بهتر تصویر زن ایرانی در پژوهش‌های انجام شده در حوزه مطالعات زنان و خانواده تصویری همزمان مشحون از نقاط قدرت و بی‌قدرتی است.

شاید به همین دلیل است که برخی کوشندگان حقوق زنان چون برنارد معتقدند که نادیده گرفتن دنیای زنان و توجه صرف به دیدگاه‌های ناظر به ابعاد منفی دنیای زنان تأثیر نامطلوبی بر کل دانش بشری خواهد داشت و موجب محدود شدن افق‌های فکری مان می‌شود، در حالی که زندگی و دنیای زنان به مسأله ستم‌دیدی آنان منحصر نمی‌شود (برنارد، ۱۳۸۴). این نوشتار تلاش می‌کند از چنین چشم‌اندازی به بررسی و کنکاش پیرامون پیام‌ها و پیامدهای تقابل بین مفهوم اقتدار به عنوان مهم‌ترین نشانگر استیلای مردانه در ساحت خانواده ایرانی و بدن‌مندی به عنوان یکی از مهم‌ترین نشانگرهای هویت‌یابی زنان در بستر تحولات جامعه ایرانی بپردازد.

این نوشتار با اتخاذ راهبرد تاریخی تفسیری با برش مقطعی از تاریخ معاصر ایران و با عطف به رویدادهای گذشته نزدیک به کنکاش در حدود دعوایی می‌پردازد که زن ایرانی در آن - چه به وجهی عاملانه و عامدانه و چه به انواع صورت‌های دیگر - به جدال و چالش با اقتدار مردانه‌ای برخاسته است که از صدر تا ذیل ساختار و مناسبات اجتماعی زیست‌جهانش را فرا گرفته است. به سخن دیگر این نوشتار، بر این مدعاست که زنان با خارج ساختن بدن خود از حدود انقیاد

مردانه به حرکت و تغییر از موقعیت ابژگی به سوژگی زنانه دامن زده و سرعت بخشیده‌اند و به این واسطه در جدالی نابرابر و نامنظم نظم و نظامی تاریخی و مستحکم را به چالش کشیده‌اند. چالشی که مخاطرات آن گاه نهادها و میدان‌های مستقر را به تکافو و تغییر در مناسبات پیشین خود و گاه رودررویی و مواجهه و جدال با نظم ظهور یافته نو واداشته است.

روش

جامعه‌شناسی تاریخی تفسیری با محققانی هم‌چون تامپسون (۱۹۶۳)، گیرتز (۱۹۷۳)، بندیکس (۱۹۵۶) و مان (۱۹۹۴) است؛ به انفراد و انحصار وقایع و پدیده‌های تاریخی تأکید دارد. با پذیرش یکتایی پدیده‌های تاریخی، محققان تفسیری از نظریه برای تبیین پدیده‌های در دست بررسی کمک نمی‌گیرند. اساساً آنان تلاشی برای تبیین پدیده‌های تاریخی ندارند و هدف آنان تفسیر موضوعات تاریخی است. پیروان این رویکرد به طور کلی نسبت به قاعده کاربست الگوهای نظری در تاریخ و کاربست رهیافت فرضیه‌ای آزمونی برای ایجاد تعمیم‌های علی درباره ساختارها و الگوهای تغییر بزرگ‌دامنه و کلان بدبین هستند. در عوض این جامعه‌شناسی تاریخی به دنبال تفسیرهای معنادار و مهم از تاریخ است و برای نیل به این مقصود موارد ذیل را مورد توجه قرار می‌دهد:

- توجه به نیت و مقاصد فرهنگی بازیگران فردی یا گروهی در واقع تاریخی،
- به کار بردن مفاهیم صریح و کلی به جای نظریه‌ها،
- استفاده از مقایسه به منظور برجسته‌سازی جنبه‌های خاص هر مورد تاریخی،
- استفاده از دو قطب مخالف تاریخی برای مقایسه.

هدف این راهبرد در مقایسه و تطبیق موارد تاریخ، روشن کردن تفردها از طریق تفاوت‌هاست و نه نشان دادن قابلیت کاربست مکرر یک الگوی نظری و نه آزمون یا ارایه تعمیم‌های علی. به همین منظور در مطالعات صورت گرفته بر اساس جهت‌گیری این رویکرد، توصیف زمان‌ها و مکان‌های خاص با پیچیدگی بسیار زیاد و پربار و توجه به جهت‌گیری بازیگران و نیز زمینه‌های نهادی و فرهنگی‌ای که در آن عمل می‌کنند، در دستور کار پژوهش قرار می‌گیرد. دو گرایش متفاوت ذیل جامعه‌شناسی تاریخی تفسیری قابل تشخیص است. یک گرایش به دلیل اعتقاد به بعد ذهنی واقعیت اجتماعی با طرد شیوه علی عینی، بر فهم وقایع اجتماعی تأکید دارد و گرایش دوم با اتکا به نظریه و مطالعه عمیق تلاش دارد وقایع جالب و در دست بررسی را تفسیر کند. در این جا استفاده از نظریه به منظور تبیین واقعه نیست، بلکه نظریه به فهم تفسیری واقعیت و یکتایی آن و کشف الگوهای موجود در آن کمک می‌کند. در این شیوه استفاده از نظریه برای یافتن تفاوت‌ها و تمایزهاست. اساساً در این دیدگاه، یک هدف اساسی علوم اجتماعی، تفسیر ویژگی‌های مهم دنیای اجتماعی و بدان وسیله فهم جمعی ما از این است که چگونه ترتیبات اجتماعی موجود اتفاق می‌افتد و چرا ما به شیوه موجود زندگی می‌کنیم. الگوهایی که محققان

اجتماعی با بررسی‌های عمیق به آن‌ها دست می‌یابند تنها به فهم موارد ویژه کمک می‌کند و به عنوان الگوهای پیش‌بین تلقی نمی‌شوند. از جمله روش‌هایی که در این رهیافت به کار گرفته می‌شود مقایسه و توصیف روایی است (سام دلیری، ۱۳۹۳).

مرور یافته‌ها

جریان اصلاحات در نظام حقوقی و قضایی ایران، به یاری علی اکبر داور، حقوق‌دان تحصیل کرده سوییس انجام گرفت. او با اقتباس از قوانین حقوق مدنی فرانسه و حقوق جزای ایتالیا، قوانین مدرن را وارد نظام حقوقی و قضایی ایران کرد و تا آن‌جا که ممکن بود کوشش کرد در موارد بسیاری آن‌ها را با قوانین شرع تطبیق دهد (صبوری، ۱۳۸۰: ۱۳۱). بدین ترتیب اقتدار و نفوذی که روحانیت در عهد قاجار داشتند، بالاجبار، هم به لحاظ سیاسی (در صحن مجلس) و هم به لحاظ اجتماعی و حقوقی (در قلمرو روزمره) با تنزل منزلتی مواجه شد. اکنون بروکراسی مدرن وارد مسائلی می‌شد که تا پیش از این در تصرف تمام و کمال روحانیت و شرع بود. ازدواج و طلاق به عنوان مسائلی عرفی جزء حقوق شخصی و خصوصی افراد جامعه قرار گرفت که از این پس تحت نظام قضایی جدید بررسی می‌شد؛ ضمن آن که همه آداب شرعی مربوط به «بدن» و «بدن‌مندی» نیز که تا پیش از این ریشه‌ای قوی در سنت داشت، به امری کاملاً شخصی بدل شد؛ تا جایی که طی یکی دو نسل، کارکردی کم رنگ در زندگی روزمره یافتند. دولت جدید آگاهانه کنترل و نظارت بر بدن را به انحصار خود درآورد؛ بنابراین همه دستورها و فرامینی که در این خصوص می‌توانست وجود داشته باشد، تنها به یمن اقتدار سیاسی دولت جدید در کشور بود که به انجام می‌رسید. این بدین معنی است که سیاست‌های بدن‌مندان‌های که در چارچوب نظم و کنترل دولت جدید رقم زده می‌شد، خود به خود به برساختگی «بدن سیاسی» یاری رساندند.

جوانان عدالت‌خواه دوران محمدرضا شاه در ایام جنگ سرد و قبل از وقوع انقلاب ۱۳۵۷، سبک پوشش و تیپ‌سازی کاملاً مشخصی داشتند. این جوانان به اصطلاح انقلابی با هر گرایشی، به طور نسبی فاصله‌گیری عمدی از سبک رایج غربی در جامعه داشتند. در بین دختران و زنان جوان، گرایش به سبک اسپرت، ساده و بدون حجایی وجود داشت که در عین حال بتواند خوانش جنسی بدن زنانه‌شان را به منزله ابزار سکسی منتفی سازد. در بین پسران و مردان جوان، بدن‌شان با طراحی عمدی و رعایت نکاتی خاص به عرصه‌ای برای بازتاباندن شیوه فکری و نگرشی‌شان تبدیل شده بود.

در تقابل با این فرهنگ مسلط در بین طبقه متوسط شهری متمایل به الگوهای تجاری غرب از سوی گروه‌های انقلابی، خصوصاً چپ، بدن زنانه دیگری برساخته شد که هم از الگوهای سینمای غرب و بدن تبلیغاتی تلویزیون و مجله‌های زرد دوری می‌کرد و هم از الگوهای سنتی طبقه متوسط شهری، بازاری‌ها و اقشار وابسته به آن فاصله می‌گرفت. این جریان، به جای الگوهای هر

دو که یا بر بدن تبلیغاتی تجاری مبتنی بود یا در چارچوب سنتی چادر و حجاب (روسری) قرار داشت، الگوهای خود را بر ساخته بود و خلاقیت زنانه‌اش را صرف سادگی پوشاک و آراستگی ظاهری (مو و آرایش) می‌کرد.

با توجه به ماهیت نظام سیاسی و ایدئولوژیک جامعه امروز ایران و تنشی که در قلمرو عمومی، درباره معیارهای شریعت‌محور آن با مسأله پوشش وجود دارد، بازنمایی از بدن، در حوزه قدرت نظام سیاسی قرار گرفته است. اما این تنها تصویر از جامعه امروز (۱۴۰۲) ایران نیست. برای شفافیت بیش‌تر این موضوع توجه به ورود بروکراسی شریعت‌محور، به «عرصه رقابت» در بازار پوشاک در طول دو دهه اخیر ضروری است. اگر تا قبل از این «پوشش»، خصوصاً از نوع زنانه، در قلمرو عمومی، به منزله بازتابندگی نحوه حضور و عملکرد بدن زنانه، در نظارت و کنترل قوانین شریعت‌محور، درک و تفسیر می‌شد، اکنون به موازات حضور نسلی جدید در بروکراسی اخیر و نفوذ رویکردهای نئولیبرال در آن، هم «بدن» و هم تمامی عناصر وابسته به آن تا حدی جذب ساحتی تجاری و سرمایه‌دارانه گردیده است. رخدادی که برای برخی به غلط، صرفاً به معنای «آزادسازی‌های نسبی بدن» به دست این یا آن جناح سیاسی، تعبیر و تفسیر می‌شود. حال اگر با فاصله بیش‌تری به کل جریان نگاه شود، می‌توان چهره نئولیبرالیسم را در پس زمینه روش‌ها و رویکردهایی از این دست در ساختار بروکراسی‌ای دید که به دلیل حضور سرمایه داری نئولیبرال مدتی است کارش «یکی به میخ و یکی به نعل زدن» شده است.

بحث و نتیجه‌گیری

اگر بخواهیم توصیفی از چشم‌انداز بدن‌مندی در ایران، از آغاز ساختار دولت جدید (۱۳۰۰) تا به امروز (۱۳۹۸-۱۳۹۹) داشته باشیم، می‌باید گفت، در طول این یک قرن با فراز و نشیب‌های شگفت‌انگیزی از رویدادهای فرهنگی بدن‌مندی مواجه هستیم؛ به عنوان مثال در ابتدای قرن، این رویداد معطوف به چالش گرفتن تعبیر و تفسیر «بدن سنتی» در جهت تغییر آن به شیوه مدرن، البته تحت هدایت و مدیریت انحصارگرایانه دولت جدید، گر چه در اواخر دهه پنجاه، فرهنگ شریعت‌محور بر آن غالب شد و هم اکنون در آغازین دهه قرن پانزدهم، نه تنها سیاست‌های بهداشتی و درمانی مدیریت شده از سوی دولت جدید آغازین حفظ شده‌اند، بلکه به رغم حکومت ایدئولوژیک و شریعت‌محور، در کمال شگفتی شاهد بدن‌های دست‌کاری شده‌ای هستیم که بیانگر عطش شدید افراد جامعه به مهندسی و مدیریت بدن‌های‌شان، به مثابه یک پروژه با الگوهای نئولیبرال است.

در جامعه امروز ایران، تقاضای به رسمیت دست یافته زیباسازی بدن و چهره در قلمروی عمومی، به رغم وجود فرهنگ شریعت‌محور در نظام و حکومت، نباید به معنای طرد و رویگردانی از مطالبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی تعبیر شود؛ چرا که بارها در جنبش‌های اجتماعی، شاهد کنش‌گری فعال همین گروه به اصطلاح «روی آوری به ارزش‌های منتشر» در قلمرو عمومی

بوده‌ایم. همان چیزی که باعث تفاوت بسیار بارز نسل جوان در جامعه امروز ایران، با نسل جوان چپ یا مذهبی در عصر پهلوی دوم می‌شود.

در جامعه امروز ایران دست‌کاری‌ها و بازنمایی‌هایی که به لحاظ عرف در خصوص بدن زنانه انجام می‌گیرد، برخی زنان و دختران را ناگزیر به توجیه عمل خود می‌کند تا آن‌جا که با گزینش گفتمان‌هایی از فرهنگ دینی و عمومی جامعه که بر زیبایی و تناسب تأکید دارد، رفتار خود را توضیح می‌دهند. اما به موازات آن توجیه دیگری هم وجود دارد که خود را در پس «نافرمانی مدنی» به عنوان شکلی از مقاومت در برابر فرهنگ حاکم نشان می‌دهد. مسأله نفی و انکار معنای مورد تأیید قدرت و همه‌ساز و کارهای بازتولیدش چه در خصوص بدن باشد و یا چیزها و اشیای دیگر، از لحظه‌ای آغاز می‌شود که کنش‌گرانی که در وضعیت عادی هستی داشتگی خود، محصور الگوها و تحت سلطه‌ساز و کارهای معناداری قدرت‌اند، از آن فاصله می‌گیرند و به خود آگاهی انتقادی دست می‌یابند و بدین ترتیب از کنش‌های مورد تقاضای قدرت و ساختارهایش سرباز می‌زنند.

خلاصه این که تصویری که این پژوهش کوشید به ترسیم آن پردازد تصویر نوعی اعمال قدرت زنانه در چارچوب‌هایی است که بر اساس تصویر قالبی ارائه شده از انقیاد و استیلا، شاخص انقیاد زنان محسوب می‌شوند. زنان در این تصویر به بازتولید شاخص‌های زیبایی و پوشش و آرایش خاص زنانه در جهت می‌پردازند که عمل آنان در این زمینه را نه عاملی برای استعمار، شیء انگاری جنسی و سرکوب روانی آنان بلکه عاملی در جهت ابراز نوعی هویت و اعمال قدرت زنانه می‌دانند. در چنین موقعیتی اعمال قدرت زنانه از طریق مجراهایی غیر از مجراهای رسمی مردانه صورت می‌پذیرد و این تمایز که مردان از آن بی‌بهره‌اند، نوعی نمایش قدرت برای زنان است. عملی که اریکا فریدل از آن تعبیر به استفاده ماهرانه زنان از انگاره‌ها، نهادها و هنجارهای انقیادآمیز در مورد خود یا سایر زنان برای اعمال قدرت بر دیگران و نیز مقاومت در برابر نهادها، قوانین و عرف‌های محدودکننده می‌کند که تصاویر قالبی از زن را به عنوان موجودی ضعیف و تحت انقیاد می‌شکند و به تعبیر فمینیست‌های پست مدرن «آن چه موجب قدرت من است می‌تواند عامل انقیاد تو باشد و آن چه عامل انقیاد من است می‌تواند عامل قدرت تو باشد»

واژگان کلیدی: اقتدار، بدن‌مندی، خانواده ایرانی

منابع

- برنارد، جسی (۱۳۸۴). دنیای زنان. ترجمه شهرزاد ذوفن، تهران: نشر اختران. چاپ اول.
- بورديو، پی یر (۱۴۰۱). سلطه مذکر. ترجمه محسن ناصری راد، تهران: نشر آگه. چاپ دوم.
- ترنر، برایان (۱۳۸۷). شرق شناسی، پست مدرنیسم و جهانی شدن. ترجمه غلامرضا کیانی، تهران: انتشارات گفتمان.
- دانش مهر، حسین و سبحانی، پرویز (۱۴۰۰). «بدن‌مندی و برساخت مردانگی: روایت مردان از تجربه جراحی‌های زیبایی». مطالعات جامعه‌شناختی، (۱)، ۲۸، ۱۹۹-۲۲۷.
- روحی، زهره (۱۴۰۰). تاریخ فرهنگی بدن و بدنمندی در ایران عصر جدید. تهران: نشر انسان شناسی
- سام دلیری، کاظم (۱۳۹۳). «جامعه‌شناسی تاریخی؛ چگونگی ترکیب جامعه‌شناسی و تاریخ در یک کالبد». فصلنامه علمی-پژوهشی روش‌شناسی علوم انسانی، (۷۹)، ۲۰، ۷۹-۱۰۷.
- کریگان، کیت (۱۳۹۵). جامعه‌شناسی بدن (نظریه‌های پست مدرت و پسا ساختارگرایانه. ترجمه محسن ناصری راد، تهران: نشر نقش و نگار.
- گودرزی، محسن (۱۳۹۴). «نگرش زنان به هنجارهای خانوادگی و آگاهی‌های جنسیتی؛ تحلیلی از یافته‌های پیمایش‌های ملی. گزارش وضعیت اجتماعی زنان در ایران (۱۳۸۰-۱۳۹۰)». مجموعه مقالات، تهران: نشر نی.
- موسوی ویایه، فاطمه (۱۳۹۹). «نظم جنسیتی، سیاست اجتماعی و مادری در ایران». مجموعه مقالات نیمه پنهان مادری. شهلا اعزازی، تهران: نشر آگاه.
- نادری، سارا (۱۳۹۳). درآمدی بر روایت زنانه از شهر (کاوشی نظری در خوانش تجربه‌های زنانه از شهر. تهران: انتشارات تیسرا، چاپ دوم.

خیانت در روابط زناشویی؛ دلایل، زمینه‌ها و راه‌های پیشگیری

علی نوری^۱

خیانت زناشویی نقض تعهد رابطه دو نفره است که به شکل‌گیری در جاتی از صمیمیت عاطفی و فیزیکی با فردی خارج از این رابطه منجر می‌شود. خیانت و بی‌وفایی در انواع مختلف جنسی، عاطفی و نوع ترکیبی (جنسی و عاطفی) رخ می‌دهد. بیش‌تر کسانی که به دنبال خوشگذرانی با غیر خانواده و همسر خود هستند قصد بی‌وفایی یا خیانت ندارند. معمولاً خیانت یک مرتبه اتفاق نمی‌افتد بلکه حالت زنجیرسازی دارد؛ مثلاً فرد خیلی ساده با همکارش صحبت می‌کند، بعد کم‌کم در باره خستگی‌های خود از زندگی حرف می‌زند، مرحله بعد در مورد ناراضی‌هایش در خانه صحبت می‌کند، سپس در مورد مسائل خصوصی‌تر حرف می‌زند و سرانجام به خیانت منتهی می‌شود. خیانت دارای ابعاد فردی، خانوادگی و اجتماعی است. به طور کلی هر نوع رابطه پنهانی، احساسی، عاطفی، حضوری یا از طریق چت، که تعهد زوجین را خدشه‌دار کند، خیانت گفته می‌شود. تجارب بالینی و تعداد مراجعان حاکی از آن است که پدیده خیانت در ایران رواج دارد و در سال‌های افزایش یافته است. اما پژوهش رسمی در این زمینه انجام نشده است.

برخی از پژوهشگران، خیانت زناشویی را آسیب درون فردی تلقی می‌کنند و بر این عقیده هستند که بدکارکردی‌های فردی نظیر تنوع‌طلبی جنسی و عاطفی (استیلمان، گارسیا و تاپلیس، ۲۰۱۹)، ارضای نیازهای فیزیولوژیکی (اومارزو، میلر، اسچولتز و تایمرمان، ۲۰۱۲)، طرح‌واره‌های ناسازگار اولیه به ویژه در بعد عاطفی و جنسی (پورجرات، ۲۰۱۶؛ پرویزی و بهزادی پور، ۲۰۱۹)، ضعف در ایمان و اعتقادات مذهبی بازدارنده (چوپانی و همکاران، ۱۳۹۸)، برون‌گرایی (حمیدی، احمدی و ویسانی، ۱۳۹۳)، نبود تعهد (فای و میمس، ۲۰۱۸)، نبود عشق اصیل (استیلمان و

۱. دکترای جامعه‌شناسی و دبیر گروه خانواده انجمن جامعه‌شناسی ایران

همکاران، ۲۰۱۹؛ رفیعی و جمهری، ۱۳۹۷). اصلی‌ترین زمینه‌سازهای گرایش زوجین به این بحران بین فردی هستند. برخی دیگر از پژوهشگران تأکید دارند که خیانت زناشویی آسیبی بین فردی است و اگرچه عوامل درون فردی نظیر عوامل روان‌شناختی و شخصیتی تا حدی در شکل‌گیری آن تأثیر دارند، ولی علل و عوامل بین فردی نظیر ناراضایتی عاطفی (چوپانی و همکاران، ۱۳۹۸)، ناراضایتی و خودشیفتگی جنسی (واراچ، جوزف و گورمن، ۲۰۱۸)، سبک دلبستگی ناایمن (بیلتران موریللاس، والورسیگورا و ایکسپوسیتو، ۲۰۱۹)، اصلی‌ترین زمینه‌سازهای بروز این آسیب هستند. بررسی زوجین دارای تجربه خیانت حاکی از آن است که در دیدگاه این افراد نسبت به زندگی زناشویی، عشق و حتی تعهد تغییر و تحولات ریشه‌ای و عمیقی ایجاد شده است (استیلیمان و همکاران، ۲۰۱۹)؛ تحولاتی که گرایش آن‌ها را به خیانت زناشویی تسهیل می‌کند. تجربه بحران‌های وجودی و بروز تغییرات اساسی در ساختار ارزشی و ماهیتی افراد، یکی از واقعیت‌هایی است که حرکت در مسیر خیانت و تجربه آن را برای افراد تسهیل می‌بخشد (می، ۱۹۸۱). خلقت بشر با گستره‌ای از خصایص و بنیه‌های وجودی شامل خودآگاهی (بینش نسبت به ابعاد وجودی و ماهیتی خود و حرکت در مسیری همسو با جهت آن)، آزادی (اعتقاد به آزاد بودن، احساس مسئولیت نسبت به تمامی ابعاد عملکردی خود، اضطراب آزادی و احساس گناه وجودی)، عشق (پیوندی عمیق، شعف‌آور و فداکارانه با ایزه‌ای که می‌تواند انسانی هم‌جنس، غیرهم‌جنس، خدا یا هر چیز دیگر باشد)، معنایی (بینش نسبت به ضرورت داشتن معنا در زندگی و تلاش در جهت خلق و یا کشف آن)، تنهایی وجودی و ارتباط (آگاهی از تنها بودن در فرایند معنایی و ضرورت شکل‌دهی به روابط بین فردی)، اضطراب وجودی (اضطرابی که فرد زمان مواجهه با بنیه‌های وجودی خود آن را تجربه می‌کند)، و مرگ و نیستی (مواجهه با مرگ و بهره‌گیری از آن جهت معنایی و خلاقانه زندگی کردن) همراه است (کوری، ۲۰۱۳). وجود این ابعاد به خودی خود مثبت یا منفی نیست، بلکه چگونگی برخورد فرد با آن‌ها، جهت تأثیراتشان را تعیین می‌کند (تیمپلی و گال، ۲۰۱۶). بینش کم نسبت به ابعاد وجودی، بیگانگی با آن‌ها و هم چنین حرکت در مسیری مغایر با طبیعت این ابعاد، سبب می‌شود هر کدام از آن‌ها ماهیت و کارکردی بحرانی به خود بگیرند و زمینه را برای بروز بدکارکردی‌های فردی، بین فردی و محیطی فراهم کنند (کرسچمر و استوم، ۲۰۱۸؛ طباطبایی بزرگی، ۱۳۹۷).

تجربه خیانت و غرق شدن در روابط متزلزل‌کننده زندگی زناشویی، به توجیه‌گرهای ریشه‌ای نیاز دارد که فرد را مهبای پیامدهای مخرب چنین روابطی می‌کند و تجربه آن را برایش تسهیل می‌نماید. گرایش به سمت خیانت به ویژه در فرهنگ ایرانی - اسلامی (که همواره چنین روابطی را نهی می‌کند و پای‌بندی به تعهدات زناشویی را اصل اساسی زندگی قرار می‌دهد) مستلزم وجود تبیین‌کننده‌هایی است که نقش بازدارندگی ارزش‌ها و اصول پیشین را کاهش می‌دهد و فرد را برای برقراری چنین روابطی متقاعد می‌سازد.

تجارب بالینی و هم چنین نتایج اکتشافی و مورد تأکید در بسیاری از منابع نظری و پژوهشی، حاکی از این واقعیت است که تغییرات بنیادینی در ساختارهای ارزشی و هم چنین پدیدارهای وجودی افراد درگیر در خیانت زناشویی اتفاق افتاده است. تحولاتی که گرایش آن‌ها را تا حد زیادی به سمت این روابط مخرب تسهیل کرده است. داشتن تجربه خیانت زناشویی در جوامعی که فرهنگ، اخلاق، عرف و ارزش‌های اجتماعی‌شان، بر تعهدمندی زناشویی تأکید دارد و درگیر شدن در خیانت زناشویی را به عنوان کرداری قبیح و حتی غیرانسانی مورد تأکید قرار می‌دهد؛ صرفاً از طریق تمرکز بر عوامل سطحی درون فردی، بین فردی و محیطی قابل تبیین نیست و تبیین آن به متغیرهای جامع و ریشه‌ای‌تری در ابعاد وجودی نیاز دارد. ضرورت دارد که با تمرکز بر دنیای درونی این افراد، پدیدارهای وجودی آن‌ها مورد واکاوی قرار گیرد، زیرا صرفاً تغییر در پدیدارهای وجودی است که می‌تواند این گروه را متقاعد کند تا بدون تجربه احساس شرم یا گناه به عنوان عوامل بازدارنده، درگیر روابط فرازناشویی شوند. در واقع باید دقیقاً موشکافی شود که چه عواملی درگیر شدن در روابط فرازناشویی و خیانت به همسر را برای این افراد توجیه‌پذیر می‌کند تا بتوان با تمرکز بر اصلاح آن، زمینه را برای کاهش این آسیب خانوادگی-اجتماعی در سطح جامعه فراهم کرد.

افراد درگیر خیانت زناشویی، افرادی درنگ‌گریز هستند. از هرگونه تعمق در کرده‌ها و اِهمال کاری‌های خویش دوری می‌کنند و تمایلی به اندیشه در مورد آن ندارند. نیندیشیدن به کرده‌های مختلف، سبب می‌شود فرد از تبعات و پیامدهای آن و هم چنین از مسئولیتی که در قبال آن‌ها دارد غافل باشد. مردان درگیر در خیانت زناشویی، حاضر نیستند که درباره انتخاب خود به تعمق بپردازند و نسبت به ماهیت و کارکرد مثبت یا منفی آن بینش کسب کنند. هراس از اندیشیدن به خیانتی که درگیر آن هستند، سبب می‌شود که این افراد از خلوت و سکوت و هر موقعیت دیگری که موجبات تعمق را فراهم کند دوری کنند. این گروه از افراد برای گریز از اندیشه به خیانتی که درگیر آن هستند، سعی می‌کنند که در امور مختلف و فعالیت‌های روزمره غرق شوند و از هرگونه تعمق و درنگی سر باز زنند؛ زیرا به خوبی آگاهی دارند که چنین درنگی می‌تواند یادآور تبعات و پیامدهای مخرب این رفتار و مسئولیت‌های خود در قبال آن باشد. آگاهی از این واقعیت که آزادانه در مسیر تعاملی مخرب گام برداشته‌اند و خود انتخاب‌گر آن هستند، سبب ایجاد حسی از اضطراب و تنش در این افراد می‌شود و لذت موقتی و پوشالی چنین تعاملی را در آن‌ها نابود می‌سازد. بسیاری از افرادی که مورد بررسی قرار گرفتند حتی در حین مصاحبه تمایلی به اندیشیدن درباره خیانت زناشویی نشان نمی‌دادند و به شیوه‌های مختلف از تعمق در آن اجتناب می‌کردند. تعمق و درنگ، مسئولیت‌زا است و فرد را نسبت به آزادی خویش آگاه می‌کند، آگاهی‌ای که مواجهه با آن قطعاً اضطراب برانگیز است و فرد را درگیر خود می‌کند. از همین رو است که این گروه از افراد از غرق شدن در آن خودداری می‌کنند و تلاش می‌کنند با دوری از شرایط

زمینه‌ساز درنگ و هم چنین بهره‌گیری از روش‌های غافل‌کننده نظیر غرق شدن در روزمرگی، احتمال مواجهه با آن را تا حد زیادی کاهش دهند.

درنگ به معنای تعمق قبل از پاسخ‌دهی است. درنگ فرایندی است که طی آن فرد در مواجهه با هر محرک، قبل از واکنش به آن، به ارزیابی ابعاد مختلفش می‌پردازد و پس از واکاوی دقیق، واکنش خود را بروز می‌دهد (می، ۱۹۸۱). درنگ ماهیتی غنی دارد و توانایی آن عینیت آزادی است. می (۱۹۸۱) تأکید دارد که درنگ خاستگاه آزادی اساسی است. این درنگ است که با تفکر، تعقل، خلاقیت، بهت و اندیشیدن توأمان است. خصایصی که وجود آن بیانگر آزادی کارکردی فرد است و نشان از آن دارد که دنیای ذهنی و درونی وی کاملاً تحت اختیار و انقیاد خودش است. درنگ لازمه اندیشه کردن است و افراد با درنگ کردن در فواصل زمانی مختلف، سعی می‌کنند امور مختلف را مورد فهم قرار دهند و درک آن را ممکن سازند. از آن جایی که درنگ با تنش و فشار توأم است افراد از آن گریزان هستند.

بسیاری از افراد درگیر در روابط زناشویی از درنگ کردن در روابط نامشروع خویش گریزان بودند و تعقل پیرامون آن را بی‌فایده و حتی مخرب قلمداد می‌کردند. چنین دیدگاهی در واقع نوعی گریز از مواجهه با خیانتی است که در حال انجام هستند و شکل‌گیری و تداوم آن را تا حد زیادی موجب می‌شود.

آسایش (۱۳۹۶) در پژوهش خود تصریح کرد که تفکر و تعمق در خیانت زناشویی منجر به ایجاد احساس‌های ناخوشایند و پشیمانی شده و بهبود رابطه و احتمال بازگشت فرد خیانت دیده را به زندگی افزایش می‌دهد. با این حال بسیاری از افراد دارای تجربه خیانت از چنین تعمقی خودداری می‌کنند و برای گریز از احساسات ناخوشایند حاصل از آن تمایلی به تجربه آن ندارند. تفکر در مورد خیانت زناشویی در افرادی که درگیر این روابط هستند، زمینه را برای بروز احساس پشیمانی افزایش می‌دهد و کارکرد زوجین را به وضعیتی طبیعی باز می‌گرداند (سرمدی، ۱۳۹۷). مرتکبین خیانت بر این عقیده بودند که سرنوشت، نابودکننده آزادی است و باید بر ضد آن تاخت! مرتکبین خیانت جدای از این که پای‌بندی به انحصار و تعهد رابطه زناشویی را مخل آزادی قلمداد می‌کنند، برای گریز از هراس مسئولیت‌پذیری، تمایلی به تعمق در آن ندارند. خیانت‌کاران برای این که خیانت زناشویی را برای خود قابل توجیه سازند بر این عقیده تأکید داشتند که این رابطه حق آن‌ها است و دوری از آن بیانگر این واقعیت تلخ است که فرد حصار زناشویی را در آغوش گرفته و آزادی وجودی خود را به دست فراموشی سپرده است.

این شیوه اندیشه امکان گریز از تعهد و مسئولیت‌پذیری را برای این افراد فراهم می‌کند. این افراد معتقد بودند که خیانت زناشویی فاقد هرگونه تأثیر مخرب است و هرگونه واکنش منفی از طرف همسر یا اطرافیان به آن، کاملاً غیراصولی است و مسئولیتش بر عهده خودشان است. مردان خیانت‌کار به نوعی، از مواجهه با این مسئولیت‌های گسترده هراس داشتند و با تکیه بر تبیین‌ها

و توجیه‌های مختلف و پیچیده سعی می‌کردند از آن بگریزند. مردان خیانت تأکید داشتند که نمی‌توانند از خیانت زناشویی دوری کنند ولی ضرورتی هم برای این اجتناب احساس نمی‌کنند، زیرا وجود آن را حق خود و خودداری از آن را گرفتارشدن در حصار محدودیت‌های زناشویی می‌دانند.

از سوی دیگر این گروه از افراد بر این عقیده بودند که در آغوش کشیدن قواعد ضمنی و غیرضمنی زندگی زناشویی، تعهدآور و محدود کننده است و فرد را به بسیاری از امور و رعایت آن‌ها ملزم می‌کند، الزامی که فرصت داشتن زندگی لذت‌بخش را از فرد سلب کرده و این امکان را که از عمر خویش بیش‌ترین میزان استفاده را بکند از وی سلب می‌کند.

یکی از ابعاد سرنوشت، فردی است که برای ازدواج انتخاب و با او تشکیل خانواده می‌دهیم. از دیدگاه می (۱۹۶۹) ما در انتخاب همسر خویش آزاد هستیم، با این حال باید بدانیم که زندگی زناشویی قواعد ضمنی - غیرضمنی و هم چنین حد و حدود خاص خود را دارد. آزادی و میزان آن در طی روابط زناشویی، با محدودیت‌ها و چارچوب‌هایی همراه است که زوجین باید نسبت به آن‌ها توجه داشته باشند. افرادی که آزادی اصیل دارند به قواعد زندگی زوجی به ویژه انحصاری بودن رابطه عاطفی - جنسی موجود در آن متعهد هستند (مالیک و همکاران، ۲۰۱۴). می (۱۹۶۹) بر این عقیده است که برخی از افراد آزادی را با بی بندوباری اشتباه گرفته‌اند و معتقد هستند که آزاد هستند تا با هر کسی به هر شیوه‌ای که دوست داشته باشند بدون توجه به هرگونه محدودیتی تعامل برقرار کنند. زمانی که افراد سرنوشت زناشویی خود را نمی‌پذیرند و معتقد هستند که چنین پیوندی هیچ گونه تعهد خاصی را برای آن‌ها ایجاد نکرده است، با سهولت به سمت روابط دیگر گرایش پیدا کرده و وفاداری زناشویی خود را زیر پا می‌گذارند (کیانی‌پور، ۱۳۹۷). می (۱۹۸۱) به این واقعیت اشاره دارد که آزادی اصیل داشتن روابط متعدد و زیرپا گذاشتن تعهدات زناشویی را جایز نمی‌شمارد و افرادی که از این آزادی برخوردار هستند، به خوبی می‌دانند که باید در چارچوب سرنوشت خود از آن بهره ببرند و به محدودیت‌های انتخابی خود متعهد باشند. چنین افرادی بلاشک انرژی خود را به جای خیانت زناشویی صرف روابط زوجی خود خواهند کرد و نیازهای عاطفی و جنسی خویش را صرفاً در تعامل با همسر خویش ارضا می‌کنند (آمیر، ۲۰۱۸). می (۱۹۶۹) تأکید دارد که جوامع مختلف با بی بندوباری در سطحی گسترده مواجه هستند. افراد هیچ قیدوبند ارتباطی را رعایت نمی‌کنند. تعاملات جنسی آزاد شده و افراد تمایلی به ازدواج و متعهد کردن خود ندارند. مسئولیت‌های زناشویی کم‌رنگ شده و این اعتقاد در افراد درونی شده که حق ارضای نیازهای خویش را دارند، به هرگونه که دوست داشته باشند. تمایل به تنهایی و بی احساسی، یکی از شایع‌ترین بحران‌هایی است که جوامع و افراد مختلف را تحت تأثیر و سیطره خود قرار داده است (بریتبارت، ۲۰۱۷).

می (۱۹۸۱) تاکید دارد که بسیاری از افراد، هرگونه پیوند بین فردی به ویژه پیوندهای عاشقانه را نوعی تحت کنترل قرار گرفتن می‌دانند و به همین دلیل از گرایش به سمت آن خودداری می‌کنند. چنین افرادی از ورود به پیوندهای متعهدانه نظیر پیوندهای عاطفی و جنسی متداوم دوری می‌کنند و بیش‌تر تمایل دارند نیازهای خود را به صورت لحظه‌ای و به دور از هرگونه تعهدی ارضا کنند. زوجینی که با چنین بحرانی مواجه هستند بی‌احساسی را نسبت به یکدیگر نیز تجربه می‌کنند و معمولاً به جای غرق شدن در پیوند خویش، ارضای نیازهای جنسی و عاطفی خود را در قالبی گذرا و از طریق روابط خارج از این پیوند ممکن می‌سازند (ساندستورم و همکاران، ۲۰۱۹). می (۱۹۶۹) در ارتباط با این مسأله اشاره می‌کند که بی‌احساسی، زوجین را از یکدیگر دور و آن‌ها را منزوی می‌کند. احتمال گرفتار شدن این افراد در دام خیانت زناشویی بیش‌تر از سایر زوجین است، زیرا هرگونه تعهد زناشویی را سلب‌کننده آزادی تلقی کرده و سعی می‌کنند از آن دوری کنند. بنابر این بدیهی است که برای ارضای نیازهای خود به سمت روابط فاقد تعهد گرایش پیدا کنند. تجربه پیوسته چنین روابطی، دروغ‌گویی و فریب را به یکی از خصایص شخصیتی این گروه مبدل می‌کند و آن‌ها را به سمت هرزگی و بی‌بندوباری سوق می‌دهد. هرزگی از دید این افراد عینیت یافتن آزادی است و نشان از آن دارد که فرد خود را به هیچ حصار و زندانی محدود نکرده است. بی‌احساسی، دروغ‌گویی و فریب‌کاری، هرزگی جنسی و دید ماشینی نسبت به دیگران، از جمله خصایص مخربی بود که مرتکبین خیانت به آن گرفتار بودند و زمینه را برای گرفتار شدن این گروه در روابط میل محور و متنوع فراهم کرده بود.

می (۱۹۶۹) تأکید دارد که فقدان عشق مهرورزانه بین زوجین و برقراری رابطه صرفاً بر مبنای میل جنسی، عاملی است که تداوم و تعهد موجود در این رابطه را در معرض تزلزل قرار داده و پایبندی طرفین را به آن کاهش می‌دهد. عشق جنسی ثبات چندانی ندارد و زوجینی که فقط از این مزیت برخوردار هستند احتمال گرایش‌شان به خیانت زناشویی به دلیل تکراری شدن رابطه زوجی‌شان در سطح بالایی قرار دارد (بالوم، ۱۹۸۰). نبود عشق در خلال رابطه زناشویی می‌تواند هم‌چون روابطی که صرفاً ماهیتی جنسی دارند زمینه را برای گرایش طرفین به خیانت زناشویی افزایش دهد (استیلیمان و همکاران، ۲۰۱۹). بسیاری از افرادی که به سمت خیانت زناشویی گرایش دارند، معمولاً دیدگاه جنسی صرف و نگاهی شیء‌گونه به جنس مخالف دارند. این دیدگاه سبب می‌شود که نسبت به انحصار روابط عاطفی و جنسی در قالب رابطه زوجی خود متعهد نباشند و حق خود بدانند که تعاملات جنسی گسترده‌تری با سایر افراد نیز برقرار کنند (می، ۱۹۶۹). اگر دقت کرده باشید بسیاری از زوجین ارضا نشدن نیازهای جنسی خود را دلیل گرایش به روابط زناشویی معرفی می‌کنند. زمانی که رابطه موجود آن‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهیم، با این واقعیت مواجه می‌شویم که تعاملات جنسی مطلوبی با همسرشان دارند و با این حال ارضا نشدن جنسی را علت خیانت معرفی کرده‌اند! این گروه از افراد جهان‌بینی شیء‌گونه دارند که گرایش

شان را به روابط جنسی متعدد تسهیل می‌کند و تسریع می‌بخشد (حاجی میری، ۱۳۹۷). نبود عشق و بی‌احساسی زوجین نسبت به یکدیگر، یکی از عواملی است که با افزایش شدت روابط فرازوجی مخرب، ثبات پیوند زناشویی را در معرض تزلزل قرار می‌دهد (جمشیدی بورخانی، ۱۳۹۵). بی‌احساسی و اولویت دادن به نیاز جنسی در روابط بین فردی، سبب شده است که افراد همواره در تکاپوی برقراری روابط جنسی متعدد و متنوع باشند و بدین شکل و از دیدگاه خودشان بیش‌ترین استفاده را از توان خود در این زمینه داشته باشند. با این حال چنین تحولی، مانع از شکل‌گیری روابط عاشقانه می‌شود و ثبات پیوندهای زوجی، نهاد خانواده و حتی انسجام جامعه را در معرض آشفتگی قرار می‌دهد.

در نظر می‌(۱۹۶۹) مرتکبین به خیانت، رابطه عاطفی _ جنسی را خصیصه منحصر به فرد رابطه زناشویی تلقی نمی‌کنند و بر این عقیده هستند که فرد آزاد است و این حق را دارد تا علاوه بر رابطه با همسر خویش، روابط دیگری نیز برقرار کند. چنین باوری به یکی از ارزش‌های اساسی این گروه مبدل شده است و تأکید دارد که همسو با ارزش آزادی است. این گروه از افراد هرگونه تعهد به سنن را سلب کننده آزادی فرد می‌دانند و عقیده دارند که زندگی همسو با سنن، مانع از شکوفایی و تحقق خلاقیت فردی می‌شود. متأثر از چنین باوری، تنها راه شکوفایی و خودتعالی را رهانیدن خود از سنن و ارزش‌های دست و پاگیر و گریز از معمولی بودن تلقی می‌کنند. ارزش‌هایی که یکی از آن‌ها، انحصاری بودن تعامل عاطفی- جنسی در زندگی زناشویی است. ارزشی که بر ضد آن تاخته و با غرق کردن خود در خیانت زناشویی، فکر می‌کنند که خود را به تعالی می‌رسانند. برخی از مرتکبین خیانت از معمولی بودن متنفر هستند. منظور آن‌ها از معمولی بودن مثل دیگران بودن است. مثل دیگران متعهد به زندگی زناشویی بودن، مثل دیگران خود را محدود به یک رابطه کردن و مثل دیگران لذت روابط متنوع را از خویشتن سلب کردن. این گروه برای گریز از معمولی بودن، به سمت خیانت گرایش می‌یابند و تمایل دارند به هر اندازه که توان داشته باشند آن را تجربه و تکرار کنند. امروزه بسیاری از افراد زندگی را فرایندی پوچ و بی‌معنی می‌انگارند و معتقد هستند که تا می‌توان باید از عمر خود لذت برد و تصورات خود را در ابعاد مختلف به ویژه جنسی تحقق بخشید. چنین باوری سبب شده است که دید افراد نسبت به یکدیگر شیء‌گونه باشد و بسیاری از ارزش‌ها را فراموش کنند بی‌بندوباری و عدم پای‌بندی به آزادی اصیل، موجب شده است که افراد نسبت به بسیاری از ارزش‌ها بی‌تفاوت باشند و از یکدیگر صرفاً به عنوان ابزاری برای ارضای نیازها به‌ویژه نیازهای جنسی بهره ببرند. می‌(۱۹۶۹) تأکید دارد که نگاه جنسی افراد به یکدیگر و عدم تمایل به برقراری پیوندهای ارزش‌مند و توأم با معنا، یکی از ویژگی‌های جامعه مدرن است که علت اصلی آن فوران فردیت و عدم پای‌بندی به محدودیت‌های ارزشی در سطح جامعه است. این نگاه مخرب سبب شده است که افراد تمایلی به ازدواج نداشته باشند و صرفاً به برقراری روابط کوتاه مدت و ارضاکنده نیازهای جنسی بسنده کنند؛ روابطی که

هیچ‌گونه تعهد و پایداری ندارد و نمی‌توان به ماندگاری و سلامت آن هیچ اعتماد و اطمینانی داشت (فتاحی اردکانی، ۱۳۹۷).

می (۱۹۶۹) تأکید دارد که زندگی زناشویی وقتی با احساس معنا توأم باشد و افراد به عنوان فعل و فرایندی ارزش‌مند بدان بنگرند، نه تنها صمیمیت و عشق بیش‌تری را ادراک می‌کنند، بلکه به تعهدات و قواعد زناشویی نیز پای‌بندی بیش‌تری خواهند داشت. افرادی که زندگی زناشویی برای‌شان فاقد هرگونه معنا است، معمولاً تمایلی به ازدواج ندارند و زمانی که متأثر از عوامل مختلف تصمیم به ازدواج می‌گیرند، تعهدشان کمتر است و بیش‌تر احتمال دارد به سمت خیانت زناشویی گرایش پیدا کنند. برای افراد درگیر در خیانت زناشویی، زندگی زوجی اهمیت و ارزش چندانی ندارد و پای‌بندی محض به آن هیچ معنایی را در وجودشان هویدا نمی‌سازد (می، ۱۹۸۱). بنابر این گرایش‌شان به روابطی که بنیه این تعامل را در معرض خطر قرار دهد کاملاً بدیهی است. وقتی افراد ارزش زیادی برای زندگی زناشویی‌شان قائل باشند و از بودن در آن احساس معنا کنند، هیچ‌گاه ثبات آن را در معرض تزلزل قرار نمی‌دهند و با ورود به روابط موقتاً لذت‌بخش به تعهدات زوجی و وفاداری موجود در رابطه خیانت نمی‌کنند (مک‌کاری، ۲۰۱۵). رنج زندگی زناشویی وقتی برای فرد تحمل‌ناپذیر باشد بدیهی است برای گریز از تنش ناشی از آن، به سمت راه‌های سالم و غیرسالم نظیر خیانت زناشویی گرایش پیدا کند. می (۱۹۶۹) تأکید دارد که خیانت زناشویی برای بسیاری از افراد نقش تسکین‌دهنده را ایفا می‌کند و معمولاً پاسخی است به فقدان عشق و معنای ادراکی در روابط زوجی خود. خیانت ممکن است ناشی از مسائل روان‌شناختی مانند تنوع‌طلبی، اثبات خود، کسب لذت، اعتیاد و عاشق شدن و یا مرتبط با تجربه‌های فردی مانند عشق ناکام گذشته، ادامه روابط قبلی و وجود الگوی خیانت باشد. هم‌چنین خیانت تحت تأثیر نوع روابط همسران شامل مسائل جنسی، جسمی، عاطفی، عدم درک متقابل، نادیده گرفته شدن، ازدواج بدون علاقه، اختلاف طبقاتی، فرهنگی و اختلاف سنی زیاد، سوء رفتار و قهر و ترک منزل است. محیط اجتماعی شامل وضعیت جامعه از نظر الگوها و قوانین، تقلید از اطرافیان و عدم مقابله مناسب و در دسترس بودن اغواگران در بروز خیانت مؤثر است. دلیل خیانت ممکن است به اعتیاد جنسی، کاوشگری، انتقام، خاتمه ازدواج بحران میان‌سالی، بحران استحقاق و شایستگی و یا اشکال در هویت جنسی مرتبط باشد. مسائل اقتصادی نیز بُعد دیگری از خیانت را آشکار می‌کند که شامل کسب درآمد، ترقی اقتصادی و یا تجربه امکانات رفاهی است. فقدان تعهد فردی، کم‌رنگ شدن باورها، سکونت در شهرهای بزرگ و گسترش ارتباطات از طریق رسانه‌های جدید نیز به خیانت دامن زده است. شرایط و متغیرهای زمینه‌ای و مداخله‌گر شامل شرایط فردی، خانوادگی و اجتماعی نیز امکان بروز خیانت را تقویت می‌کند و یا ممکن است مانع آن شود؛ مانند: چرخه زندگی، اعتقادات، خانواده و نابسامانی‌های اجتماعی.

از نشانه‌های خیانت می‌توان به غیبت مکرر و غیرقابل توجیه، بهانه آوردن برای با هم نبودن، نگران تنهایی یا ناراحتی همسر نبودن، تغییر عادات، توجه به سلیقه و تنوع در خرید، پوشش، حتی لباس زیر، رفتار و سبک زندگی پر ریسک، در آوردن حلقه، یافتن آثاری از مو، رنگ یا عطر در لباس، بدگمانی به همسر اشاره کرد.

مطابق نظریه کنترل، مهم‌ترین انگیزه افرادی که خیانت می‌کنند تجربه مجدد صمیمیت فردی و جنسی است: چیزی که اکنون آن را در زندگی مشترک‌شان نمی‌یابند. هنگامی که نکات مثبت زندگی زناشویی بیش از نکات منفی باشد و زوجین انتظارات یکدیگر را برآورده کنند و فرصت بیش‌تری را با هم بگذرانند، تعهد بیش‌تر می‌شود. مطابق نظریه گسترش خود، زمانی که رابطه‌ای امکان رشد و شکوفایی شخصی را برای زوجین فراهم نکند، فرد ترغیب می‌شود که این نیاز را از طریق منابع دیگر نظیر برقراری رابطه با شخص دیگر برآورده سازد.

براساس مدل ازدواج فراگیر، انگیزه برای خیانت زناشویی به علت نقص در ازدواج است و این رابطه به احتمال زیاد برای جبران بخشی از ازدواج است که به درستی کار نمی‌کند. نشانه‌های خیانت در روابط زناشویی به اشکال زیر بروز می‌کند:

تغییرات ناگهانی در میزان در دسترس بودن، تغییرات ناگهانی در میزان میل جنسی، تغییر رمز عبور تلفن همراه و کامپیوتر و حساس بودن درباره آنها، تغییرات ناگهانی ظاهر فرد و لباس او، متهم کردن طرف مقابل به خیانت برای فرافکنی، مقصر جلوه دادن طرف مقابل (همسر)، مخارج نامشخص و غیرقابل توجیه.

خیانت به انواع مختلفی تقسیم می‌شود که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: الف) خیانت فرصت‌طلب: خیانت ناشی از موقعیت و فرصت‌های مرتبط است مانند تأثیر مشروبات الکلی یا مواد مخدر، ب) خیانت اجباری: این نوع خیانت به دلیل ترس از طرد شدن توسط اطرافیان و جامعه است، ج) خیانت عاطفی: زمانی اتفاق می‌افتد که فرد خیانت‌گر وابستگی عاطفی کمی به همسر خود دارد. د) خیانت تضاد عاشقانه: فرد همزمان عشق واقعی و میل جنسی را برای بیش از یک نفر تجربه می‌کند. ه) خیانت یادآور: زمانی که فرد هیچ احساسی به شریک زندگی خود ندارد.

به‌طور کلی فرآیند پیمان‌شکنی از سه مرحله عبور می‌کند: الف) موقعیت خطر در زندگی قبل از ازدواج مانند جدایی والدین، درگیری مداوم پدر و مادر، الگوی خیانت در خانواده، سابقه دوستی با جنس مخالف و ادامه آن. ب) چگونگی رابطه با همسر شامل نبود رضایت از زندگی زناشویی و بی‌توجهی زوجین به یکدیگر. ج) موقعیت‌ها و افراد خطر آفرین پس از ازدواج مانند کم هزینه بودن ارتکاب خیانت، تبدیل خیانت به هنجار اجتماعی، خیانت در شغل، رشوه‌گیری، دروغ و پنهان‌کاری در جامعه که زمینه خیانت در روابط زناشویی را نیز ایجاد می‌کند.

از آن جا که خیانت اساسی ترین جزء رابطه زناشویی، یعنی اعتماد را خدشه دار می کند آثار مخربی در زندگی مشترک بر جای می گذارد. چنان چه همسر متوجه خیانت شود طیفی از واکنش ها را از آزدگی تا اختلال استرس پس از سانحه نشان می دهد. همسران خیانت دیده، احساس شان میان میل به جدایی و تمام کردن ارتباط و تلاش برای نجات ازدواج به شدت در نوسان است. به دلیل تأثیر عاطفی بسیار شدید، خیانت بر همسر خیانت دیده، اغلب آن ها به افسردگی شدید و بی خوابی مبتلا می شوند، به شدت عصبی و پرخاشگر می شوند و امیدی به بهبود زندگی شان ندارند. فرزندان خانواده نیز شاهد کشمکش ها و درگیری های همسران هستند و از عوارض مشکل آفرین و آسیب زای خیانت صدمه می بینند.

از جمله عواقب خیانت، افسارگسیختگی امیال جنسی و احساس گناه است. یکی از دلایل تجرد قطعی در جامعه و بالا رفتن سن ازدواج خیانت است؛ زیرا جوانانی که ارتباطات متعددی را تجربه کرده اند نمی توانند به فرد مقابل اعتماد کنند. طبق پژوهشی دلیل عمده تجرد در بین پسران، بی اعتمادی و در دختران ترس از لو رفتن روابط قبلی است. شرط دوری از خیانت، وجود روابط عاشقانه بین زوجین است، اگر ازدواج با شناخت کافی انجام شود. پس از آن در طول زندگی مشترک طرفین تلاش می کنند شرایط رشد را برای همدیگر فراهم کنند. به رشد توانمندی و شناخت استعدادهای طرف مقابل کمک می کنند. به همدیگر احترام می گذارند. وجود احترام در روابط زناشویی به افزایش احساس امنیت کمک می کند. لازم است طرفین در زندگی مشترک به حقوق متقابل احترام بگذارند. احساسات و عواطف خود را ابراز کنند. منصف باشند و در ترمیم رابطه پیشقدم شوند و از نصیحت کردن یکدیگر پرهیز کنند. هم چنین افراد برای دوری از خیانت نیازمند کسب مهارت های زندگی هستند. باید راه های ارتباطی و زبان بدن را یاد بگیرند زیرا توانایی برقراری مهارت های ارتباطی به رابطه مصونیت می دهد. باید فرد بتواند محبوب و مطلوب همسر خود باشد. برای نیل به این هدف لازم است طرف مقابل را جذب و علاقه مند خود کند. ایجاد علاقه می تواند از روش های خدمت کردن، احساسات و عواطف، هدیه دادن، وقت گذاشتن و تأیید کردن اتفاق بیافتد. موارد فوق می تواند برای پیشگیری از بروز خیانت مفید باشد. اما اگر خیانت رخ بدهد، در مقابل آن چه باید کرد؟ شرط رفتار منطقی و دوری از آسیب ها و پیامدهای منفی این موضوع رعایت نکات زیر است: صبر، دوری از تنش، درخواست کمک از دوستان و اطرافیان، عدم توجه به جزئیات خیانت، خود توانمندی، بازسازی و بخشش.

خیانت نوعی تروماست که موجب می شود بینش فرد درباره خود، دیگران و دنیا تغییر کند. یک ترومای بین فردی است که هم فرد خیانت دیده و هم خیانت کرده هر دو دچار آسیب می شوند. درمان سریع و بی واسطه زخم های روحی روانی اهمیت زیادی دارد. بازسازی طرحواره های آسیب دیده که در مورد خود، دنیا و دیگران و رابطه ازدواج وجود دارد. بازگشت احساس کنترل بر زندگی و توجه به موضوع بخشایشگری در مراحل بعدی ضروری است. از

نکات مهم در مراحل بهبود می‌توان به بیان هیجان‌ها و اصلاح بینش فرد درباره زندگی اشاره کرد. بازسازی رابطه مستلزم پایان دادن به ارتباط با شخص سوم، ایجاد رابطه جنسی دوباره، بخشیدن همسر خاطی و رفع مشکلات ارتباطی است.

منابع

آسایش، م. ح. (۱۳۹۶). تدوین الگوی چندبعدی مشاوره پس آسیب و اثربخشی آن بر انصراف از طلاق، رضایت زناشویی و سلامت روان زوج‌های با سابقه بی‌وفایی همسر. پایان‌نامه دکتری رشته مشاوره، دانشگاه علامه طباطبایی.

جمشیدی بورخانی، ز. (۱۳۹۵). «رابطه بین توجیه روابط فرازناشویی و سبک‌های عشق‌ورزی در زنان متأهل شهر کرج». نخستین همایش جامع بین‌المللی روان‌شناسی، علوم تربیتی و علوم اجتماعی، تهران: مرکز همایش‌های کوشاگستر با همکاری دانشگاه‌های کشور.

چوپانی، م. و کرمی، م. (۱۳۹۸). شیوع‌شناسی آسیب‌های روانی - اجتماعی مبتنی بر چرخه زندگی خانوادگی در خانواده‌های شهرتهران. طرح پژوهشی رشته مشاوره، دانشگاه جامع امام حسین.

چوپانی، ک.؛ سهرابی فرد، م.؛ محمدی، ف.؛ اسماعیلی، ن.؛ و صمدی فرد، آ. (۱۳۹۸). «ادراک مردان بی‌وفا از علل و عوامل بازدارنده از روابط فرازناشویی: یک مطالعه کیفی». فصلنامه تازه‌ها و پژوهش‌های مشاوره، ۱۸(۶۵)، ۱-۱۰.

حاجی میری، س. (۱۳۹۷). مقایسه احقاق جنسی، تعهد زناشویی و بی‌ثباتی ازدواج در زنان خیانت دیده و عادی قشم. پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته مشاوره، دانشگاه آزاد اسلامی واحد بندرعباس.

حمیدی، ا.؛ احمدی، س. و ویسانی، م. (۱۳۹۳). بررسی عوامل مؤثر بر شکل‌گیری خیانت زناشویی: یک مطالعه‌ی دلفی، همایش منطقه‌ای آسیب‌شناسی پدیده طلاق، دانشگاه آزاد اسلامی واحد سقز.

رفیعی، ش. و جمهری، ف. (۱۳۹۷). «رابطه خیانت زناشویی و سبک‌های عشق‌ورزی با رضایت جنسی زوجین از یکدیگر». فصلنامه جامعه‌شناسی آموزش و پرورش، ۱۰(۱)، ۱۷۰-۱۵۸. سودانی، م.؛ کریمی، ج.؛ مهرابی‌زاده‌هنرمند، م.؛ و نیسی، ع. ک. (۱۳۹۱). «اثربخشی زوج‌درمانی هیجان‌مدار بر کاهش آسیب‌های ناشی از خیانت همسر». فصلنامه تحقیقات علوم رفتاری، ۱۰(۴)، ۲۶۶-۲۵۸.

سرمدی، ی. (۱۳۹۷). تعیین میزان آسیب‌های ناشی از خیانت. پایان‌نامه کارشناسی ارشد، رشته روان‌شناسی، دانشگاه خاتم، تهران.

شیورانی، م؛ آزاد فلاح، پ؛ مرادی، ع. و اسکندری، ح. (۱۳۹۵). «درمان اختلال استرس پس از آسیب در زنان دارای تجربه خیانت». فصلنامه مطالعات روان‌شناسی بالینی، ۷(۴۵)، ۱۰۶-۸۵. شاکری، ف. (۱۳۹۷). مقایسه و پیش‌بینی گرایش به خیانت زناشویی براساس صفات تاریک شخصیت و تنظیم شناختی هیجانی در زنان متقاضی و غیرمتقاضی طلاق. پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته مشاوره، دانشگاه یزد.

طباطبایی‌بزرگی، س. (۱۳۹۷). رابطه مولفه‌های وجودی با فرسودگی شغلی: اثربخشی درمان وجودی بر فرسودگی شغلی و سلامت روان معلمان. پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته مشاوره، دانشگاه سمنان.

فتاحی‌اردکانی، ا. (۱۳۹۷). اثربخشی درمان وجودی مبتنی بر تغییر نگرش به زندگی بر خودبخودگی و نگرش به خیانت در زنان آسیب دیده از خیانت زناشویی اورژانس اجتماعی بهزیستی شهر اردکان. پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته مشاوره، رشته مشاوره، دانشگاه آزاد اسلامی واحد اردکان.

فراهانی‌پور، ف. (۱۳۹۱). عشق و نقش‌آفرینی آن در کمال وجودی انسان با تکبیر بر آراء ابن‌سینا و ابن‌عربی. پایان‌نامه دکتری رشته معارف اسلامی، دانشگاه پیام‌نور واحد تهران.

قره‌گزلو، ن؛ مراد حاصلی، م. و عطادخت، ا. (۱۳۹۷). «مقایسه اثربخشی زوج‌درمانی شناختی- رفتاری حضوری و مجازی بر اختلال استرس پس از سانحه در روابط فرازناشویی»، فصلنامه پژوهش‌های مشاوره، ۱۷ (۶۵)، ۲۰۶-۱۷۸.

کشاوری، م. (۱۳۹۴). تبیین رابطه بخشودگی، صمیمیت و عشق با رضایت زناشویی. پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته روان‌شناسی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد شاهرود.

کریمی‌کاکاوند، م. (۱۳۹۷). تأثیر درمان مبتنی بر پذیرش و تعهد بر بهزیستی روانی، رضایت زناشویی و معنا در زندگی در بیماران مبتلا به سرطان. پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته روان‌شناسی، دانشگاه محقق اردبیلی.

کوری، ج. (۱۳۹۳). نظریه و کاربردهای مشاوره و روان‌درمانی. ترجمه (یحیی سیدمحمدی، تهران: نشر ارسباران).

کیانی‌پور، ع. (۱۳۹۷). مقایسه اثربخشی طرحواره‌درمانی و روایت‌درمانی بر ترکیب با غنی‌سازی زناشویی بر تمایل به خیانت زناشویی و رضایت زناشویی زنان درگیر در خیانت زناشویی. پایان‌نامه دکتری رشته مشاوره، دانشگاه خوارزمی.

نشست ۲

تحول قدرت و عاملیت زن در خانواده

سهیلا علیرضانژاد

معرفی نشست

خانواده یکی از نهادهای مهم اجتماعی است. این نهاد در طول تاریخ تغییرات بنیادینی را تحت تأثیر دگرگونی‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در جوامع بشری تجربه کرده است. تغییرات در خانواده ایرانی در خلال دهه‌های اخیر بسیار پرشتاب بوده است؛ گویی فاصله تا شرایط پیشین بسیار عمیق و غیرقابل بازگشت است. این شرایط به معنای تداوم نهاد خانواده در عین تغییرات اجتناب‌ناپذیر است. ساختار، کارکرد و نقش‌های خانواده ایرانی تحت تأثیر گسترش شهرنشینی، شرایط اقتصادی- سیاسی کشور، وسعت ارتباطات و فناوری اطلاعات، شبکه‌ای شدن جامعه، تحصیلات و اشتغال زنان تغییر کرده است.

خانواده بستر شکل‌گیری کنش‌های مختلف اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است. این نهاد هم‌چنین موجب شکل‌گیری انواع روابط اجتماعی داخل و بیرون از خانواده است. زنان -به‌ویژه مادران- از مهم‌ترین ارکان آفرینش و شکل‌دهی روابط اجتماعی در داخل و خارج خانواده هستند. زنان به‌ویژه در موقعیت مادر در این باره نقش‌های بنیادینی ایفا می‌کنند. بر این اساس تحولات مربوط به قدرت و عاملیت زن در خانواده، بر فرزندان، مردان، اجتماع و جامعه تأثیرگذار است.

زنان با تملک انواع سرمایه (اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی) و کنترل منابع در دسترس احتمالاً این تغییرات را تولید و بازتولید می‌کنند. این دگرگونی که در ساخت خانواده خصوصاً رابطه متقابل میان زن و مرد در خانواده هسته‌ای صورت گرفته، تغییرات قابل تأملی در مفهوم و نقش زن در خانواده ایجاد کرده است.

در این پنل مسأله‌ای محوری وجود دارد که بر اساس آن این پرسش مطرح است: آیا خروج زنان از خانه و ورود آن‌ها به جامعه برای تحصیل، اشتغال و مشارکت در فعالیت‌های مدنی به مرور موجب تحوّل در توزیع قدرت در خانواده شده است؟ به نظر می‌رسد این مسأله به قدری حائز اهمیت است که تحقیقات تجربی بسیاری پیرامون توزیع قدرت و پیامدهای آن در خانواده انجام شده است. اهمیت این مسأله در کمّ و کیف توزیع قدرت و عاملیت زنان در خانواده و نحوه اعمال قدرت در شکل‌گیری و رشد شخصیت افراد، اجتماعی شدن فرزندان، انسجام خانواده و قدرت تصمیم‌گیری زنان درباره خودشان اثر می‌گذارد.

زندگی زنان ایرانی در نیم قرن گذشته دستخوش تغییرات جدی شد و محدودیت‌های مختلفی از منظر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بر آنان اعمال شده است. در این میان زنان محمل تغییرات بسیاری در سبک زندگی

خانواده، شیوه گذران اوقات فراغت، ترجیحات پوشش، ذایقه و غیره هستند. اثربخشی این شکل از کنش‌گری در توزیع قدرت و عاملیت زنان در خانواده قابل ارزیابی خواهد بود. شایان توجه است که همه این شرایط در گروه‌های مختلف اجتماعی از قبیل اقشار مختلف اجتماعی و گروه‌های قومی و نژادی به اشکال مختلفی ظاهر می‌شود و شاهد نوعی اینترسکشن در این باره هستیم. هدف این پنل بررسی و تجزیه و تحلیل جنبه‌های از این تحولات جنسیتی و قدرتی در خانواده است.

عاملیت اقتصادی زنان و تغییر در نسبت قدرت جنسیتی در خانواده

نفیسه آزاد، فاطمه صالحی^۲

مقدمه

خانواده در عرف اجتماعی ما با پناهگاه یکی دانسته می‌شود. پناهگاهی که در آن عاطفه، حمایت و البته هزینه‌های افراد تأمین می‌شود. خانواده آغاز روابط عاطفی به حساب می‌آید و کمتر در مورد روابط اقتصادی یا تقسیم قدرت در آن به صراحت حرفی زده می‌شود. در واقعیت، اما خانواده واحدی اجتماعی با تنظیمات اقتصادی بسیار مهم و اساسی است؛ چرا که هم بر جامعه‌پذیری اقتصادی فرزندان و در نتیجه رفتار آینده اقتصادی آن‌ها و هم در تقسیم قدرت میان اعضای خانواده از جمله زن و مرد مؤثر است. پرسش این است که رویه جاری در خانواده در مورد مسائل اقتصادی به چه ترتیبی است؟ تقسیم نقش جنسیتی به چه ترتیبی صورت می‌گیرد و به این ترتیب قدرت به چه شکلی در خانواده تقسیم می‌شود؟

ایده تأمین‌کنندگی مرد و تأمین‌شوندگی زن، از مفاهیم مهمی است که نه تنها در مسیر جامعه‌پذیری زنان و مردان، دیدگاه آن‌ها را به تنظیمات اقتصادی درون خانواده می‌سازد، بلکه در زندگی واقعی آن‌ها توسط قانون به شدت حمایت و در نتیجه تحکیم می‌شود. همین مسأله، زنان را در خانواده به لحاظ اقتصادی در موقعیت فرودست قرار می‌دهد. زنان نه تنها به منابع مالی دسترسی ندارند، حتی در صورت دسترسی -درآمد یا ارث- تنظیمات قدرت در خانواده به راحتی به آن‌ها اجازه تصمیم‌گیری‌های مؤثر نمی‌دهد.

۱. دکترای جامعه‌شناسی

۲. کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی

اما چنان چه نتایج این پژوهش نشان می‌دهد رابطه قدرت در خانواده خطی نیست و وابستگی زیادی به دسترسی به پول و قدرت اقتصادی در خانواده دارد. زنان و مردان از ابتدای تشکیل خانواده مسائل اقتصادی را در نظر دارند و در طول زندگی مشترک تلاش می‌کنند تا تنظیماتی متفاوت را بر این روابط حاکم کنند. به قول بوردیو موقعیت افراد ابتدا در خانواده و سپس در جامعه بر حسب حجم و نوع سرمایه آن‌ها مشخص می‌شود و این شرایط، جایگاه آن‌ها را می‌سازد (بوردیو، ۱۳۸۰: ۵۸)

مروری بر مفاهیم و نظریه‌ها

قدرت از مفاهیم اصلی علم سیاست است که جامعه‌شناسان کوشیده‌اند با جدا کردن آن از مرجعیت یا اقتدار مشروع، از سویی و زور از سوی دیگر، آن را تعریف کنند. قدرت، توانایی دارنده آن است برای واداشتن دیگران به تسلیم در برابر خواست خود به هر شکل (نوابخش و کریمی، ۱۳۸۸: ۵۰) قدرت را جوهر سیاست دانسته‌اند. مطابق تعاریف ماکس وبر و تالکوت پارسونز، قدرت قابلیت اجتماعی است که تصمیمات الزام‌آوری اتخاذ می‌کند. پولانزاس، قدرت را به عنوان توانایی یک طبقه برای محقق ساختن منافع خود در مقابل طبقات دیگر و به زیان آن‌ها تعریف کرده است، بنابر این قدرت دارای این ویژگی‌هاست: ۱- نمی‌تواند از روابط اقتصادی جدا باشد، ۲- متضمن مبارزه طبقاتی و کشمکش میان افراد است، ۳- تحلیل آن را نمی‌توان بدون دریافت بخشی از ویژگی‌های شیوه تولید آن انجام داد. (بشیریه، ۱۳۸۱: ۵۱-۳۰)

پارسونز قدرت را ظرفیتی اجتماعی مثبت برای نیل به هدف‌های مشترک تعریف می‌کند، قدرت در این دیدگاه مانند پول در اقتصاد، توانایی تعمیم‌یافته‌ای برای برآوردن اهداف مشترک یک دستگاه اجتماعی است (پیشین، ۸۶). از دید فوکوز آن جا که قدرت تنها بر آن‌ها که مقاومت می‌کنند اعمال می‌شود و آن‌ها نیز به نوبه خود آن را بر دیگران اعمال می‌کنند، بنابر این همواره امکان واژگونی قدرت وجود دارد. (نوابخش و کریمی، ۱۳۸۸: ۵۷)

برخی جامعه‌شناسان، قدرت را در خانواده معادل قابلیت و امکانات نسبی هر یک از همسران برای تعیین شیوه‌های زندگی مشترک در نظر می‌گیرند. برخی صاحب‌نظران نیز تصمیم‌گیری را به عنوان مصداق مفهوم قدرت در خانواده به کار می‌برند. وقتی سؤال می‌شود چه کسی اعمال قدرت می‌کند، این امر به طور خاص متوجه تصمیم‌گیری‌ها در خانواده است. در نظر لوکس نحوه و شیوه تصمیم‌گیری در خانواده را می‌توان به شکل‌های ترغیب، تحریک، اجبار و فعال کردن تعهد افراد دید (علیرضانژاد و زنگنه، ۱۳۹۶: ۱۷۲). فمینیست‌ها معتقدند که چگونگی توزیع منابع مالی در خانواده بستگی به روابط قدرت میان زن و شوهر دارد و روابط قدرت به این امر برمی‌گردد که چه کسی حق تصمیم‌گیری دارد که چگونه و کجا پول خانواده صرف شود (آبوت و والاس، ۱۳۷۶:

روش‌شناسی

از آن جا که روابط قدرت میان زن و مرد در خانواده رابطه‌ای پیچیده است و به‌ویژه اضافه شدن روابط اقتصادی و تصمیم‌های مرتبط با آن در خانواده در حاله‌ای از ابهام است در این پژوهش از روش کیفی «مردم‌نگاری» استفاده شده است. تکنیک گردآوری داده‌ها مصاحبه‌های عمیق و مشاهده بوده است. مشارکت‌کنندگان در این پژوهش ۳۰ نفر از زنان ساکن تهران در مناطق ۶، ۱۹ و ۳ از گروه‌های مختلف اجتماعی بودند. مصاحبه‌ها پس از کدگذاری، طبقه‌بندی شده و در نهایت در قالب مفاهیم و مقولات گزارش شده است. زنان مشارکت‌کننده در این پژوهش شاغل، خانه‌دار، صاحب کسب و کار خانگی بودند و مراحل متفاوت اقتصادی را در خانواده پشت سر گذاشته‌اند.

مرور یافته‌ها

جامعه‌پذیری اقتصادی و قدرت در خانواده

زنان اولین تجربه‌های اقتصادی را پیش از ازدواج و در زمان کودکی دارند. این جامعه‌پذیری از دو جهت اتفاق می‌افتد: اول، آموختن از روابط اقتصادی پدر و مادر و نظام تصمیم‌سازی در خانواده و دوم، آموزش‌های ارزشی و فرهنگی خانواده برای دختران و پسران درون خانواده. مینا (۴۶ ساله و مهندس شاغل) می‌گوید: «مادرم می‌گفت زن نباید از شوهرش پول بخواهد، باید منتظر باشد تا شوهر خودش مبلغی را برای او کنار بگذارد». اما مینا می‌گوید مادرش همه تصمیم‌ها را در مورد پولی که از پدر دریافت می‌کرد، می‌گرفت. «مینا می‌گوید خودش هم در زندگی مشترک همین مسیر را رفته است، تا وقتی که آن قدر پول درآورد که توانست خودش برای خودش تصمیم بگیرد. عموم تصمیم‌های زنان در زمینه پول، به پیش و پس از کسب درآمد خودشان تقسیم می‌شود.

زهرا (۵۱ ساله و خانه‌دار) می‌گوید «شوهرم همه تصمیم‌های اقتصادی خانه را می‌گیرد، حتی نوع شوینده‌ای که استفاده می‌کنیم» او اضافه کرد: «پدر و مادرم همه تصمیم‌ها را مشترک می‌گرفتند، من هم فکر می‌کردم همین اتفاق خواهد افتاد. مادرم می‌گفت برای کار کردن خودت رو پیر نکن». ستاره وقتی بچه‌دار شد از کار کردن صرفنظر کرد اما بعد پشیمان شد و برای خود منابعی اقتصادی فراهم کرد.

زنان از مادران خود یاد می‌گیرند و تلاش می‌کنند همان آموزه‌ها را در زندگی مشترک به کار گیرند، اما مسیر زندگی معمولاً مسیرهای متفاوتی پیش روی آن‌ها می‌گذارد. زنان مشارکت‌کننده در این پژوهش عموماً در جدالی همیشگی با آموخته‌های کودکی خود به سر می‌برند. ایده تأمین‌کنندگی و تأمین‌شوندگی، زنان را درگیر وضعیتی می‌کند که دایره تصمیمات‌شان بسیار محدود و قدرت آن‌ها برای تصمیم‌های کوچکی در خانواده تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

قدرت تکه تکه

قدرت زنان، قدرتی تکه تکه است. به این معنا که قدرت از منابع متفاوت و اغلب ناپایداری تأمین می‌شود و مدیریت کردن آن، زنان را وامی‌دارد تا از استراتژی‌های متفاوتی استفاده کنند. اما تقریباً همه آن‌ها از اندوخته یا درآمد اقتصادی احساس قدرت می‌کنند. ملیحه (۳۵ ساله و فریلنسر) می‌گوید: «کم‌کم فهمیدم همین قدر پول کم هم می‌تواند کمک کند برای خودم چیزهایی بخرم بی‌این که لازم باشد نظر همسر را ببرسم». کتابیون (۶۵ ساله و خانه‌دار) می‌گوید: «وقتی نتوانستم همسر را برای ثبت‌نام در دانشگاه راضی کنم، گردن‌بندی را فروختم که خیلی دوست داشتم و ثبت نام کردم، اون روز خیلی احساس متفاوتی داشتم». مینا می‌گوید: «وام گرفتم که برای پسرم تخت نوجوان بخرم، وقتی همسر مخالفت کرد گفتم پول خودمه و می‌خرم». اما این قدرت تقریباً در هیچ سناریویی تبدیل به یک قدرت مستقل و یکپارچه نمی‌شود. مستقل به این معنا که همواره در ارتباط شرطی با قدرت قانونی و اجتماعی مرد باقی می‌ماند و یکپارچه به این معنا که به دلیل کم بودن پول زنان، حوزه‌های قدرت آن‌ها در تصمیم‌گیری معمولاً محدود به مسائلی است که از نظر اقتصادی کوچک یا متوسط هستند، اما همین مسائل روزمره و قدرت تکه تکه، منجر به تغییر در روابط داخل خانواده می‌شود.

حوزه‌های استقلال اقتصادی

پژوهش‌های گذشته در زمینه وضعیت اقتصادی زنان نشان می‌دهند که پول زنان کوچک و بی‌قدرت است. زنان مشارکت‌کننده در این پژوهش از قدرت برآمده از ذخیره یا درآمد اقتصادی خود برای اثرگذاری بر حوزه‌های محدود و کوچکی استفاده می‌کردند. ستاره (۳۷ ساله دانشجوی دکتری) می‌گوید: «من کارهای پژوهشی قبول می‌کنم که درآمد داشته باشم که مثلاً بتونم پسرم مهدی را جایی که دوست دارم ثبت‌نام کنم یا برای خواهرم هدیه تولد بخرم. دوست ندارم دائم در مورد این مسائل با شوهرم بحث داشته باشم». زهرا می‌گوید: «پسرم پیتزا دوست داره ولی پدرش نمی‌خره، من همین قدر پول داشته باشم که بتونم گاهی براش بخرم خیلی خوشحال میشم».

زنان حتی وقتی پول‌های بزرگتری دارند، در حوزه‌های کوچکی امکان قدرت‌نمایی دارند، مگر این که تنش‌های حاصل از مقاومت مردان را به جان بخرند. شادی می‌گوید: «باغ ارث پدری ام را فروختم و من سهم خودم را ماشین خریدم، اما شوهرم گفت خرید خوبی نکرده‌ام، ماشین را فروخت و یک ماشین دیگر با آن پول برایم خرید، همه این کارها را بدون این که نظر من برایش مهم باشد انجام داد.» در بسیاری از مواردی که زنان طرح می‌کنند وقتی حرف از پول بزرگتری برای زن در میان است، مرد تلاش می‌کند با اقداماتی که گاهی از دور به نظر غیرمنطقی هم می‌آید، تسلط خود را حفظ کند و نسبت قدرت جنسیتی را در داخل خانواده حفظ کند.

زنان کمی در این پژوهش از ابتدا تلاش کرده بودند تا استقلال اقتصادی خود را حفظ کنند، اما تقریباً همه آن‌ها پس از چند سال زندگی مشترک به استراتژی‌هایی رسیده بودند که بتوانند حوزه‌هایی را برای خود ایجاد کرده و وسعت بدهند که به آن‌ها امکان و قدرت تصمیم‌گیری می‌داد.

پول خودم؛ تصمیم خودم

زنان به مفهومی اشاره می‌کنند تحت عنوان «پول خودم». آن‌ها این مفهوم را در مورد پولی به کار می‌برند که می‌توانند برای آن تصمیم بگیرند، بدون آن که نیاز به تأیید همسرشان داشته باشند. این تصمیم‌ها گرچه در نگاه اول بسیار کوچک به نظر می‌رسد، اما کم‌کم نسبت قدرت جنسیتی را در خانواده تغییر می‌دهد، به شکلی که واکنش مردان را به دنبال دارد. محبوبه (۴۰ ساله و خانه‌دار) همواره راه‌هایی برای درآمدزایی برای خود از طریق کسب و کارهای خانگی یافته است. او می‌گوید: «وقتی به برادرم پول قرض دادم و همسرم معترض شد گفتم پول خودم بوده و خودم تصمیم گرفتم، از آن روز مرتب تکرار می‌کند که بله دیگه پول خودت بوده، پول خودت می‌خواهی بریزی دور». برای محبوبه این مقاومت سخت و پرتنش بود، ولی به نظرش می‌رسد که از آن روز همسرش بیش‌تر روی او حساب می‌کند و نظراتش را بیش‌تر در نظر می‌گیرد. رؤیا (۳۴ ساله و وکیل دادگستری) می‌گوید: «یک روز متوجه شدم که حتی پول دندانپزشکی خودم را هم ندارم و شوهرم هم اصلاً به روی خودش نمی‌آورد، فکر کردم هر طور شده باید کار کنم که کمتر محتاج نظر او برای پول خرج کردن باشم». ستاره می‌گوید: «شوهرم هنوز هم غر می‌زنه ولی چون پول خودمه دیگه نمی‌تونه خیلی چیزی بگه، البته منم حواسم هست که خیلی حساسش نکنم». زنان تنش‌های کوچکی ایجاد و همان را مدیریت می‌کنند و در مسیری آهسته و پیوسته، حوزه قدرت خود را افزایش می‌دهند. زری (۳۶ ساله) که کار خود را بعد از بچه‌دار شدن کنار گذاشته است می‌گوید: «احساس می‌کردم وجود ندارم، باید محتاطانه نظر می‌دادم یا درخواست می‌کردم، وقتی دوباره شروع کردم به کار کردن یک روز رفتم رستوران نشستم و برای خودم بهترین غذا را سفارش دادم که شوهرم همیشه هم با آن رستوران مخالف بود هم با آن غذا».

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

بلامستین و شوارتز بر این باورند که معمولاً زوجین در خانواده مایل نیستند در مورد پول حرف بزنند، اما وقتی لازم است در مورد مقادیر زیادی پول تصمیم‌گیری شود، بحث مهمی در خانواده ایجاد می‌شود که ارزش‌ها و باورهای طرفین را در مقابل همدیگر طرح می‌کند. آن‌چه از یافته‌های این پژوهش برمی‌آید، تنش‌های خاموش در خانواده حول مسأله اقتصاد وجود دارد که دائماً محورهای قدرت را در خانواده تغییر می‌دهد. در این جدال گرچه زنان دست پایین‌تر را دارند، اما مرتب حوزه‌های کوچکی از استقلال و قدرت ایجاد و تلاش می‌کنند آن را نگه داشته و توسعه

دهند. عاملیت اقتصادی به معنای دسترسی و کنترل منابع نقش مهمی در تنظیم قدرت اقتصادی در خانواده دارد.

منابع

- آبوت، پ. و والاس، ک. (۱۳۸۳). جامعه‌شناسی زنان. تهران: نشر نی.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱). جامعه‌شناسی سیاسی. تهران: نشر نی.
- علیرضائزاد، س. و زنگنه، ن. (۱۳۹۷). «دسترسی به پول و مناسبات قدرت در روابط همسران: مطالعه‌ای در اجتماع محلی زنان «دستان سبز» و تکیه شهدا». فصلنامه علوم اجتماعی، ۱۶۵-۲۰۸.
- نوابخش، م. و کریمی، ف. (۱۳۸۸). «واکاوی مفهوم قدرت در نظریات میشل فوکو». نشریه مطالعات سیاسی، ۶۴-۶۹.

چالش‌های سیاست‌گذاری در حوزه زنان روستایی و عشایری

فروغ بنی‌هاشم^۱

مقدمه

از سال ۱۳۸۷ که به عنوان مدیر زنان روستایی و عشایری در وزارت جهادکشاورزی مشغول به کار شدم، مهم‌ترین انگیزه‌ام برای قبول این مسئولیت کمک به توسعه جوامع محلی با تمرکز بر مشارکت تمام ذی‌نفعان به ویژه زنان بوده است. در واقع این موقعیت، فرصت مناسبی برای اجرایی کردن ایده‌هایی بود که سال‌ها به علت فعالیت در گروه مطالعات اقتصادی - اجتماعی و به تبع تحصیل در رشته علوم اجتماعی در زمینه توسعه جوامع محلی با محوریت زنان روستایی و عشایر به آن‌ها دست یافته بودم. مهم‌ترین ضعف پروژه‌های دولتی را برنامه‌ریزی از بالا و بی‌توجهی به نیازها، استعدادها، ظرفیت‌ها و مهم‌تر از همه خواسته‌ها و اولویت‌های جامعه هدف ارزیابی کردم و تلاشم بر آن بود تا با رفع این نقیصه و با تمرکز بر مشارکت زنان در سطوح مختلف تصمیم‌گیری، برنامه‌ریزی و اجرا، طرح‌ها و پروژه‌ها بر اساس ظرفیت‌های محلی و با توجه به شرایط و بنا به نیاز و درخواست زنان تعریف و اجرا شود.

البته بر این امر هم وقوف داشتم که نظام بودجه‌بندی، گزارش‌گیری و زمان‌بندی طرح‌هایی که در سیستم دولتی تعریف و اجرا می‌شود، محدودیت‌هایی را بر آن‌ها اعمال می‌کند و ریسک مداخله‌های توسعه‌ای را افزایش می‌دهد. با این حال تلاش شد که مداخله‌های توسعه‌ای با احتیاط بیشتری انجام شود و طرح‌ها عمدتاً از سوی زنان و با در نظر گرفتن نیازها، توانایی‌ها و اولویت‌های آن‌ها به صورت محلی تعریف شود. تداوم طرح‌ها نیز بر اساس تجربه‌های به دست آمده از

۱. کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

عرصه‌های اجرایی صورت پذیرد. از این رو، اصلاح و تکمیل پروژه‌های مرتبط با طرح‌ها نیز به طور مداوم در جریان بود.

در این مسیر اتفاق‌های خوبی افتاد. ضریب موفقیت پروژه‌ها بسیار بالا رفت. طرح‌ها و برنامه‌ها چون توسط خود زنان و بر مبنای نیازهای آن‌ها تعریف می‌شد، مورد اقبال آن‌ها قرار گرفت. احساس تعلق نسبت به کار افزایش یافت. موانع فرهنگی - اجتماعی فعالیت زنان به طور چشمگیری کاهش پیدا کرد و زنان نقش مؤثرتری در بهبود معیشت و اقتصاد خانوار و حتی اقتصاد محلی ایفا کردند. مهم‌تر از آن ظرفیت و توانایی زنان روستایی و عشایری برای کمک به حل مشکلات محلی، منطقه‌ای و حتی ملی و نقش فرینی آنان در مسیر توسعه نمایان‌تر شد.

هدف از مشارکت زنان

از دهه هفتاد که موضوع مشارکت زنان در برنامه‌های توسعه مطرح شد و به تبع آن دهه هشتاد دهه زن و توسعه نامیده شد، دیدگاه‌های مختلفی پیرامون موضوع زن و توسعه شکل گرفت که هر یک از این دیدگاه‌ها حامل بار مفهومی متفاوتی از موضوع مشارکت زنان بوده است. تعدادی از صاحب‌نظران، دیدگاه‌های مربوط به سیر مفهومی - تاریخی مشارکت زنان را به چند دسته تقسیم می‌کنند: دیدگاه‌های حمایتی، رفاهی، توان‌افزایی و توسعه‌ای. کلیه دیدگاه‌های موجود، به‌رغم تفاوت‌های نظری و اجرایی، در این امر اشتراک نظر دارند که زنان باید از مواهب و دستاوردهای توسعه بهره‌مند شوند. به عبارتی برنامه‌های توسعه باید از چنان شمولیت و حساسیت جنسیتی برخوردار باشد که زنان را به عنوان گروه مؤثر و مستقل تحت پوشش قرار دهد. از این رو، در مقام ارزیابی نتایج و دستاوردهای برنامه‌های توسعه نیز باید شاخص‌هایی برای ارزیابی بهبود وضعیت زنان پیش‌بینی شود و برنامه‌های توسعه با این شاخص‌ها مورد ارزیابی قرار گیرند. در این راستا دولت‌ها موظف شدند در گزارش نتایج برنامه‌های توسعه گزارش شاخص‌های مرتبط با زنان را که عمدتاً ناظر بر میزان بهره‌مندی آن‌ها از دستاوردهای توسعه است، ارائه کنند. اما در دیدگاه توسعه‌ای، زنان به عنوان یکی از بازیگران مؤثر در مسیر برنامه‌های توسعه از ابتدا تا انتها حرکت می‌کنند. نقش‌آفرینی زنان از مراحل اولیه برنامه‌ریزی شروع می‌شود و تا اجرا و ارزیابی ادامه دارد. در این مسیر زنان نیز همانند سایر آحاد جامعه از دستاوردها و نتایج این برنامه‌ها در فرایند بازیگری و نقش‌آفرینی بهره‌مند می‌شوند. مشارکت زنان در برنامه‌های توسعه بخش مهمی از تجربه زیسته آن‌ها را شکل می‌دهد و به توسعه توانایی‌ها و ظرفیت‌های آن‌ها کمک می‌کند. این تغییر رویکرد در هدف‌گذاری مشارکت زنان از منظر سیاست‌گذاران و برنامه‌ریزان بسیار مهم است. به این نحو که هدف از مشارکت زنان در فرایند توسعه تنها بهره‌مندی آن‌ها از مواهب و نتایج آن نیست. مشارکت زنان حرکت در مسیر توسعه را تسهیل و دستیابی به اهداف آن را تسریع و یا امکان پذیر می‌نماید. از این رو، حرکت در مسیر توسعه و شتاب آن نیازمند مشارکت آحاد مردم به ویژه زنان است. در این صورت می‌توان اطمینان داشت کرد که

افزایش مشارکت زنان در فرایند توسعه لزوماً نه تنها دغدغه زنان بلکه اهتمام برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران است.

مسأله چیست؟

با توجه به دیدگاه‌ها و تفاوت‌های موجود در حوزه مفهومی مشارکت زنان، تلاش شد برنامه‌های مرتبط با توسعه مشارکت زنان در جوامع محلی، حداقل در محدوده‌های معین با رویکرد تحولی مشارکت زنان و بر مبنای مشارکت همه‌جانبه در فرایند برنامه‌ها تعریف و اجرا شود. چنان که در مقدمه نیز گفته شد، با اجرای برنامه‌های توسعه با رویکرد مشارکت همه‌جانبه زنان در فرایند برنامه‌ریزی، اجرا و ارزیابی اتفاق‌های خوبی افتاد و چون برنامه‌ریزی و اجرا با آموزش و یادگیری متقابل یا به اصطلاح یادگیری افقی نیز همراه بود، نتایج قابل توجهی در برداشت. این نتایج هم شامل کارشناسان و نیروهای دولتی بود که با توانایی‌ها و ظرفیت‌های جامعه محلی، آشنا شدند و از آن‌ها یاد گرفتند و هم شامل زنان روستایی بود که در روند برنامه‌ریزی و اجرا، بر توانمندیهای خود افزودند. آن چه به تدریج به عنوان مسأله و چالش جدی در حوزه فعالیت‌های زنان روستایی و عشایری رخ نمود این بود که چرا حتی کارهای خوب و مؤثر در این جوامع گسترش نمی‌یابد و از فراگیری لازم برخوردار نمی‌شود؟ چرا بیش‌تر فعالیت‌ها موقتی، موردی و مقطعی است و قدرت رشد و توسعه فراگیر را ندارد. چرا این فعالیت‌ها نهادینه نمی‌شود، آن چنان که افراد و ذی‌نفعان بتوانند بدون دخالت سازمان‌های دولتی یا مرجعی خاص بر اساس فرایندهای تعریف شده به امکانات و الزامات مورد نیاز برای شروع و توسعه فعالیت‌های خود دسترسی داشته باشند و هرگاه احساس نیاز و ضرورت کردند، از آن بهره‌مند شوند؟ بالاخره چرا به‌رغم سال‌ها کار و فعالیت در حوزه زنان روستایی و عشایری از سوی سازمان‌های دولتی، غیردولتی و حتی سازمان‌های بین‌المللی در کشور، هم چنان فعالیت روستایی در بخش غیررسمی اقتصاد انجام می‌شود و طبعاً از امتیازات و امکانات موجود در بخش رسمی اقتصاد بهره چندانی ندارد. در واقع مسأله اصلی این بود که چرا حتی این دستاوردها و موفقیت‌ها نیز مانع از خروج کار زنان از بخش غیررسمی اقتصاد و ورود آن‌ها به بخش رسمی اقتصاد نشده است.

کماکان زنان روستایی و عشایری که به صورت خانگی و محلی فعالیت می‌کنند. آن‌ها از پوشش بیمه‌ای لازم برخوردار نیستند. تولیدات آن‌ها استانداردسازی نمی‌شود و به همین دلیل در بازارهای رسمی و به ویژه بازارهای صادراتی امکان عرضه و فروش ندارد. وام و تسهیلات بانکی به آن‌ها تعلق نمی‌گیرد. از این رو، فاقد سرمایه در گردش لازم برای توسعه فعالیت‌های خود هستند. از انواع سوبسیدها و حمایت‌های دولتی نیز بهره‌ای ندارند. مجموعه این شرایط موجب شده است برنامه‌ها و کارهای خوب زنان هم از محدوده‌های تعریف شده فراتر نرود و آن چنان که در خور این فعالیت‌هاست توسعه پیدا نکند. در چنین شرایطی بسیاری از تقاضاها برای توسعه

کار و فعالیت بدون پاسخ می‌ماند و موانع زیادی باعث توقف کارها و بی‌انگیزه شدن عاملان آن می‌شود.

ضرورت برنامه‌ریزی جنسیتی

تجربه‌ها و مشاهده‌ها در این زمینه نشان می‌دهد که اساساً سیاست‌های کلان اقتصادی کشور در مورد زنان روستایی به عنوان گروهی که از دیر باز در بهبود اقتصاد خانوار و اقتصاد محلی نقش‌آفرینی کرده‌اند، کاملاً خنثی بوده است و تا کنون برای بهبود وضعیت آن‌ها در سطح سیاست‌گذاری تصمیمی اتخاذ نشده است که پایدار باشد. آن چه در زمینه برنامه‌ریزی و سیاست‌گذاری در حوزه زنان روستایی و عشایری اتفاق افتاده و در بسیاری از موارد دستاوردهای خوب و قابل‌ذکری هم به دنبال داشته است، تفاهم‌های موردی و مقطعی بر مبنای سلیقه و خواست مدیران وقت بوده است. به همین دلیل برنامه‌ها نیز به‌رغم نتایج مثبت و مؤثری که داشته‌اند، زودگذر و موقتی بوده‌اند و در بهترین شکل، در میان افرادی که تحت پوشش برنامه بودند، پایدار مانده‌اند. اما از فرصت لازم برای توسعه و گسترش بیش‌تر برخوردار نشدند و امکان تحت پوشش قرار دادن گروه‌های جدید را پیدا نکردند. بسیاری از برنامه‌ها و فعالیت‌های زنان متأثر از رویکرد و ارزش‌های فردی مدیران وقت بوده است و بنا به درخواست و موافقت، بر اساس انعقاد تفاهم‌نامه‌های فی‌مابین و مبتنی بر دستورالعمل‌های ویژه‌ای در یک مقطع زمانی شکل گرفته است و تنها در همان دوره قابلیت اجرا و اعتبار داشته است. از این رو گاه به صورت گسترده، توسعه یافته و حمایت شده است و زمانی دیگر به کلی متوقف و تداوم آن با موانع جدی روبه‌رو بوده است. مثال بارز این نمونه از برنامه‌ها، برنامه‌هایی است که با مشارکت سازمان‌های بین‌المللی و بر اساس تفاهم‌نامه‌های دو یا چند جانبه انجام می‌شود. این برنامه‌ها در دوره اجرای پروژه دستاوردهای قابل توجهی به همراه دارد. اما پایداری این پروژه‌ها به شدت مورد تردید است و فراگیری آن‌ها غیر ممکن. بر مبنای تجربه‌های موجود معدودی از این پروژه‌ها پایدار مانده‌اند و شمار زیادی از آن‌ها در حال حاضر وجود ندارند یا در انحصار یک فرد یا خانواده قرار گرفته‌اند. به جرأت می‌توان گفت فراگیری و توسعه کمی در هیچ یک از این پروژه‌ها اتفاق نیفتاده است. البته ارزیابی پروژه‌های بین‌المللی از این منظر، موضوع این مقاله نیست و خود موضوع مستقلی است که نیاز به کندوکاو دارد. اما از این حیث که این پروژه‌ها نیز به نوعی در محدوده تفاهم‌های محدود و موقت ارزیابی می‌شوند و از فقدان سیاست‌گذاری‌های کلان در حوزه‌های مرتبط رنج می‌برند، مثال مناسبی هستند برای تقریب موضوع به ذهن.

مروری بر تجربه سایر کشورها نشان می‌دهد که فعالیت‌های موردی و مقطعی نتوانسته است منشأ تحولات جدی در وضعیت زنان و جوامع محلی باشد، اگر چه مطالعات موردی ناظر بر دستاوردهای مفید و مؤثر این برنامه‌ها بوده است و نشان از نتایج انکارناپذیر آن‌ها در بهبود وضعیت جامعه هدف و افراد تحت پوشش دارد.

محمد یونس به عنوان مبدع اعتبارات خرد در کشور بنگلادش، در خاطراتش در کتاب «بانک تهیدستان» اذعان می‌دارد که روستاییان به ویژه زنان بسیار کار می‌کنند و زحمت می‌کشند، اما به دلیل آن که از بخش رسمی اقتصاد به بیرون پرتاب شده‌اند و از امکانات و مزایای آن محروم مانده‌اند، مجبور به تعامل و تبادل پول در بخش غیررسمی اقتصاد روستا یعنی انجام مبادلات با سلف‌خران و رباخواران شده‌اند. از نظر وی این فرایند یعنی سیاست‌های مرسوم بانک‌ها از حیث تعریف مشتری، و نحوه تخصیص منابع به آن‌ها موجب تقویت چرخه فقر و مانع خروج آن‌ها از این چرخه معیوب شده است. از این رو به صورت موردی از محل دارایی خود اقدام به دادن وام به معدودی از فقرا با شرایط عادلانه نمود. این تجربه او را به این نتیجه رساند که چنان چه فقرا امکان بهره‌مندی از وام و تسهیلات بانکی را داشته باشند، با کار و تلاشی که می‌کنند به تدریج می‌توانند خود را از چرخه معیوب فقر برهانند. حال آن که با شرایط موجود این چرخه نه تنها از بین نمی‌رود، مدام باز تولید می‌شود و گروه‌های جدیدی را در خود فرو می‌برد. طبعاً او و سایر افراد خیر و نیکوکار نیز نمی‌توانند جایگزین بانک‌های کشور شوند و به جای بانک‌ها نقش‌آفرینی کنند. محمد یونس که خود اقتصاددان و استاد دانشگاه اقتصاد بود به این نتیجه رسید که راه حل این مشکل برای جمعیت کثیری که در روستاهای بنگلادش زندگی می‌کنند، آن است که مدیران ارشد اقتصادی کشور را مجاب کند تا فقرای روستایی به ویژه زنان را به‌رغم بی‌سوادی، نداشتن ضامن و وثیقه و عدم دسترسی به شعب بانک‌ها به دلیل بُعد مسافت به عنوان مشتریان بانک‌ها بپذیرند. آن‌ها باید سیاست‌های پولی و مالی و دستورالعمل‌های بانک‌ها و مؤسسات مالی را بر مبنای نیازها و فقرا تغییر دهند تا به این ترتیب امکان بهره‌مندی فقرا و تهیدستان از منابع بانکی، خدمات بیمه‌ای و سایر امتیازهایی که به عموم مردم تعلق دارد - اما تنها گروه‌های خاصی از آن بهره‌مند می‌شوند - فراهم شود. او برای رسیدن به این هدف ده سال تلاش کرد. اما سرانجام موفق شد افراد تهیدست و فاقد ضامن و وثیقه را به عنوان مشتریان بانک در ساختار و نظام پولی و مالی بنگلادش قرار دهد. او بانک گرامین را ویژه فقرا تأسیس کرد. بانک گرامین و مؤسسات مالی و خدماتی وابسته به آن بخشی از نظام اقتصادی بنگلادش را شکل می‌دهند که به فقرا و متقاضیان، با شرایط آن‌ها خدمات ارائه می‌کند. محمد یونس به دلیل این ابداع در سال ۲۰۰۳ برنده جایزه نوبل شد. تجربه بنگلادش از سوی بسیاری از کشورها الگوبرداری شد و در کشورهایی مانند هند و مالزی منشأ تحولات جدی در وضعیت فقرا گردید. در این کشورها نیز بانک و مؤسسات مالی و خدماتی برای حمایت از افراد فقیر تشکیل شد و در نظام اقتصادی این کشورها قرار گرفت.

قطعا بخشی از موفقیت این کشورها در مسیر توسعه و نیل به اهداف آن، توجه به الزامات رشد و توسعه فراگیر و بهبود و پیشرفتی است که در وضعیت زنان روستایی ایجاد شده است. در ایران نیز وزارت جهاد کشاورزی از سال ۱۳۷۹ برنامه اعتبارات خرد را در مناطق روستایی و

عشایری اجرا کرد. اجرای این برنامه در خلال دو دهه، نتایج و دستاوردهای خوبی به دنبال داشته است. اما با توجه به طول زمان و در مقایسه با کشورهای دیگر، چندان گسترش پیدا نکرده است. مهم‌تر آن که چون از جانب سیاست‌های کلان کشور حمایت نمی‌شود و منابع مالی تعریف شده‌ای برای اعطای اعتبارات خرد، ساده و ارزان به زنان روستایی و عشایری وجود ندارد، این نگرانی وجود دارد که سازمان‌هایی که احتمالاً از سابقه و تجربه کمتری در تشکیل و راه‌اندازی این تشکلهای برخوردار هستند، ولی به منابع مالی بیش‌تری دسترسی دارند عمدتاً با هدف فقرزدایی به این کار روی آورند و موضوع توسعه جوامع محلی و ظرفیت‌سازی‌های بنیادی و اصولی به تدریج به فراموشی سپرده شود. در این صورت ریسک مداخله‌های توسعه‌ای افزایش می‌یابد و احتمال بیش‌تری وجود دارد که با عواقب ناگوار ورود پول و سرمایه در مناطق روستایی و عشایری روبه‌رو شویم.

قطعاً گسترش ضعیف اعتبارات خرد در مناطق روستایی کشور به عوامل متعددی مربوط می‌شود و نیاز مند پژوهش مستقلی است. در این جا هدف بررسی عوامل عدم گسترش اعتبارات خرد بر مبنای نیاز جامعه روستایی نیست. بلکه هدف تنها بررسی چالش‌های سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی کلان کشور در این مورد و سایر موارد است.

نتایج فقدان برنامه‌ریزی جنسیتی

از آن جا که زنان به عنوان یکی از بازیگران جدی و مؤثر در توسعه، نقش انکارناپذیری در توسعه جوامع محلی دارند، این نتیجه نیز دور از واقعیت نیست که یکی از علل اصلی تأخیر و توقف برنامه‌های مرتبط با توسعه جوامع روستایی و عشایری بی‌توجهی به نقش زنان و الزامات و امکانات مورد نیاز آنها در برنامه‌های کلان توسعه بوده است. متأسفانه به‌رغم شعارهای رفع محرومیت و زدودن فقر و عقب‌ماندگی از چهره روستاها و مناطق عشایری هم چنان شاهد افزایش فقر در این مناطق و مهاجرت‌های گسترده به شهر و حاشیه شهرها هستیم. هرگاه سخن از توسعه و اشتغال روستایی و عشایری به میان آمده است، دولت‌ها از مبالغ هنگفتی خبر دادند که قرار است در روستاها و مناطق عشایری هزینه شود، اما چون فرایندها و دستورالعمل‌های تخصیص این منابع بدون تغییر و بر اساس شیوه‌های مرسوم بانک‌ها و شرایط جاری سایر نهادهای مرتبط بوده است، در مقام عمل و اجرا باز هم دست روستاییان به ویژه زنان به این منابع نرسید و تنها افراد صاحب نفوذ از آن بهره‌مند شدند و مهم‌تر آن که کمتر در مسیر توسعه روستاها و مناطق عشایری قرار گرفت. تسهیلات مربوط به اشتغال زود بازده در دولت نهم و توسعه اشتغال روستاییان و عشایر در دولت دوازدهم نمونه‌هایی از این دست برنامه‌هاست.

پایداری برنامه‌ها و حساسیت‌های جنسیتی

تردیدی نیست که پایداری برنامه‌های توسعه محلی و فراگیری آن‌ها نیازمند توجه جدی به چالش‌های سیاست‌گذاری در حوزه زنان روستایی و عشایری به عنوان یکی از عوامل مؤثر در رشد و توسعه فراگیر است. برنامه‌های توسعه عمدتاً دچار نوعی کلان‌نگری و شبیه‌سازی هستند و از جامع‌نگری کمتری برخوردارند. تفاوت‌ها و ظرفیت‌های محلی و منطقه‌ای، چه در حوزه‌های انسانی- اجتماعی و چه در عرصه‌های طبیعی چندان مورد توجه نیستند. در این مقاله بر اساس تجربه‌های دو دهه اخیر نشان داده شد که چگونه سکوت سیاست‌های کلان کشور در حوزه زنان روستایی و عشایری و عدم متناسب‌سازی بسیاری از قوانین و مقررات موجود با شرایط، امکانات و الزامات کار آن‌ها و توسل به تفاهم‌های موردی و مقطعی با سازمان‌ها و مراجع رسمی مانع از فراگیری برنامه‌های توسعه در حوزه زنان به طور خاص و توسعه جوامع محلی به صورت عام شده است. این مسیر که کماکان ادامه دارد اگر چه موجب تغییرات جدی و اقدامات مفید و مؤثر در حوزه زنان روستایی و عشایری شده است، اما مانع از گسستن فعالیت زنان از بخش غیررسمی اقتصاد و پیوستن آن‌ها به حوزه اقتصاد رسمی نشده است و پایداری و فراگیری برنامه‌ها را تضمین نمی‌کند.

عاملیت زنان در تحقق تنها زندگی کردن به مثابه سبک زندگی

الهام رحمت‌آبادی^۱

مقدمه

زندگی زنان ایرانی در نیم قرن گذشته دست‌خوش تغییرات جدی شده و محدودیت‌های مختلفی از منظر اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بوده است. در این میان زنان پذیرای تغییرات بسیاری در سبک زندگی خانواده، شیوه گذران اوقات فراغت، ترجیحات پوشش، ذایقه و غیره بوده‌اند. اثربخشی این شکل از کنش‌گری در توزیع قدرت و عاملیت زنان در خانواده قابل ارزیابی است. شایان توجه این که این تغییرات در گروه‌های مختلف اجتماعی از قبیل اقشار مختلف اجتماعی و گروه‌های قومی به اشکال مختلف ظاهر می‌شود. در این مقاله به چگونگی عاملیت زنان در تنها زندگی کردن می‌پردازیم حالاً به مثابه سبک زندگی به‌ویژه در برخی از مناطق تهران قابل پیگیری و تأمل است.

در این مطالعه با ترکیب سنی و گروه‌های مختلفی از زنان که تنها زندگی می‌کنند مواجهیم. یکی از عواملی که موجب تنها زندگی کردن زنان می‌شود، مهاجرت است. سنگرا (۲۰۰۳) معتقد است که مهاجرت تحت تأثیر سن، جنسیت، تحصیلات و غیره است. معمولاً افراد جوان و آموزش دیده و مردان بیش‌تر احتمال دارد تصمیم به مهاجرت بگیرند؛ اما در حال حاضر الگوهای مهاجرت تغییراتی داشته است. امروزه یکی از مهم‌ترین روندها در مهاجرت، ورود زنان به جریان‌های مهاجرت است. تا دو دهه قبل، در تحقیقات و مداخلات سیاسی در مورد مهاجرت جنسیت به

۱. دکتری جامعه‌شناسی

عنوان مقوله‌ای تحلیلی در نظر گرفته نمی‌شد. این بی‌توجهی بر این فرض مبتنی بود که مهاجرت بیش‌تر جریانی مردانه و مهاجرت زنان فقط در ارتباط با مهاجرت‌های خانواده است. ولی در دو دهه اخیر در حدود نیمی از مهاجران زنان بوده‌اند (محمودیان، ۱۳۸۸: ۵۲). زنان در هر دو مهاجرت‌های بین‌المللی و داخلی حضور زیادی داشتند و سرعت زنانه شدن مهاجرت در دو دهه اخیر افزایش یافته است. این پژوهش در پی پاسخ به این پرسش است که عاملیت زنان در تنها زندگی کردن به مثابه یک سبک زندگی چگونه بازنمایی می‌شود؟

مروری بر مفاهیم و نظریه‌ها

گیدنز معتقد است که تجدّد تغییراتی ریشه‌ای در کیفیت زندگی روزمره پدید می‌آورد و بر خصوصی‌ترین وجوه تجربه‌های ما تأثیر می‌نهد (گیدنز، ۱۳۸۲: ۱۶). به نظر می‌رسد تنهایی و تنها زندگی کردن انسان مدرن - در مقایسه با گذشته - تغییر اجتماعی مهمی است. لتیتیا آنه - پپلا (۱۹۸۸) می‌گوید: «تنهایی شایع‌تر از "سرماخوردگی" است و تعداد کمی از ما با تنهایی و انزوای اجتماعی غریبه هستیم» (Peplau, 1988: 128). مگی فرگوسن (۱۳۹۷) معتقد است: «تنهایی جذام قرن بیست‌ویکم است که قربانیان خود را ذره‌ذره می‌خورد و از میان می‌برد» (فرگوسن، ۱۳۹۷: ۱). لتیتیا آنه پپلا بر آن است اولین تجربه ما از تنهایی هنگامی اتفاق می‌افتد که اولین جدایی از والدین مان را تجربه می‌کنیم. این امر بعدها با خروج از مدرسه، جدا شدن از گروه دوستان و دیگر حلقه‌های اجتماعی که به آن احساس تعلق داریم، ادامه می‌یابد. عشق و رنج جدایی از دیگر سویه‌های تجربه تنهایی است. جوان امروزی خانه را برای تحصیل در دانشگاه و یا اشتغال ترک می‌کند. بدین ترتیب چالش‌های فرد تا زمانی که قادر به ایجاد دوستی - های نوین و بازسازی شبکه روابط اجتماعی شود، ادامه می‌یابد. آسیب‌پذیری فرد نسبت به تنهایی در طول زندگی تداوم دارد. ضمن این که درد ناشی از تنهایی نشانه‌ای واقعی از اهمیت روابط اجتماعی در زندگی انسان است (Peplau, 1988: ۱۲۸).

رلوف هورتولانوس^۵ معتقد است شهر به عنوان محیط زندگی می‌تواند در ایجاد انزوای اجتماعی نقش بازی کند. برای بسیاری از افراد، مفهوم محله نسبت به گذشته تفاوت کرده است. این ویژگی نه تنها به علت افزایش مشارکت کاری، بلکه به علت تحرک جغرافیایی بیش‌تر است.

^۱ Letitia Anne Peplau

^۲ Loneliness is more common than the "common cold."

^۳ Maggie Fergusson

^۴ The pain of loneliness is really a sign of the significance of social ties in human life.

^۵ Roelof Hortulanus

امروزه چنین فرض می‌شود که انزوای اجتماعی پدیده معمول شهرهای بزرگ است، زیرا بزرگ‌ترین تنوع فرهنگی و قومی در آن یافت می‌شود. به علت ناهمگونی سبک زندگی و رسوم، انسان‌ها در محله‌های شهری نسبت به گذشته، ارتباط کم‌تری با یکدیگر دارند (هورتلانوس، ۱۳۹۴: ۲۹). در دهه‌های اخیر، بسیاری از ساکنان روستاها برای شرکت در تمام فعالیت‌های اجتماعی (کار، تفریح و سرگرمی) یا استفاده از امکاناتی مانند کتابخانه‌ها یا خدمات مددکاری اجتماعی، مجبور به ترک روستاهای شان شده‌اند. این شرایط آن‌ها را بیش‌تر به خود متکی کرده و در معرض انزوای اجتماعی بیش‌تر قرار می‌دهد (پیشین). بدین ترتیب در شرایط زندگی شهری مدرن، انتظار تنهایی افراد وجود دارد. جوانان نیز که به دلایل مختلف به تنها زندگی کردن در شهر روی می‌آورند، در زمره همین افراد هستند. این گروه از جوانان ممکن است برای تحصیل یا کار وارد تهران شده باشند و یا به دلیل طلاق، مرگ والدین، نبودن بستر مناسب در خانواده و یا مستقل شدن از خانواده، به تنها زندگی کردن روی آورده باشند. اما فارغ از دلایل متفاوت، آنان در یک موضوع با هم اشتراک دارند و آن احتمال گذر از جوانی و ورود به بزرگسالی در تنهایی است.

روش‌شناسی پژوهش

این پژوهش با روش داده‌بنیان انجام شده است. برای گردآوری داده‌ها از دو منبع استفاده شده است. منبع اول، یافته‌های حاصل از مصاحبه‌های نیمه ساخت یافته با افرادی که دوره‌های متفاوتی از زندگی و سبک زندگی تنها را تجربه نموده‌اند. منبع دوم، کدگذاری و تجزیه و تحلیل مستندانی است که افراد تنها در فضای مجازی به صورت روزنگاشت تولید کرده‌اند. نمونه‌گیری براساس روش نمونه‌گیری هدفمند انجام شد. پس از انجام هر مصاحبه، داده‌ها کدگذاری شدند و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفتند. یافته‌های حاصل از کدگذاری هر مصاحبه یا روزنگاشت، با موارد پیشین و نیز مبانی نظری مقایسه شد.

مرور یافته‌ها

مهم‌ترین علل تنهایی زنان

همان‌طور که در جدول ۱ مشخص است فراوانی دلایل تنها زندگی کردن به تفکیک زن - مرد آمده است. در این جدول نکاتی از منظر تفاوت‌های جنسیتی حائز اهمیت است. بدیهی است این موارد درباره مصاحبه‌شوندگان صدق می‌کند.

جدول ۱- دلایل بیان شده توسط پاسخگویان برای تنها زندگی کردن

دلایل	فراوانی (نفر)	فراوانی به تفکیک جنس	
		مرد	زن
طلاق	۱۴	۵	۹
مستقل شدن	۱۰	۷	۳
مهاجرت تحصیلی	۱۰	۴	۶

مرگ والدین	۳	۳	-	اجباری- ناگهانی- زودرس
اجبار به ترک منزل	۳	-	۳	اجباری- ناگهانی- زودرس
بیماری	۳	۱	۲	اجباری- تدریجی- زودرس
تک فرزندی	۲	۲	-	اجباری- تحمیلی- زودرس
مهاجرت کاری	۲	۱	۱	انتخابی- ترجیحی- تدریجی
فوت همسر	۱	۱	-	ناگهانی- اجباری- زودرس
طلاق عاطفی	۱	-	۱	تدریجی- اجباری- تحمیلی- زودرس
مهاجرت همسر	۱	-	۱	انتخابی/ ترجیحی- ناگهانی- زودرس
جمع	۵۰			

- ۱- طلاق از جمله عوامل تنها زندگی کردن است. تنهایی حاصل از طلاق در مصاحبه‌های انجام شده در زمره تنهایی موقعیتی است. با وجود تغییرات بسیار هنوز میان زنان و مردان در موقعیت یکسان تفاوت‌هایی وجود دارد. در میان مصاحبه‌شوندگان در هر ۱۴ مورد طلاق تحمیلی بود و اکثراً در تنهایی موقعیتی باقی مانده بودند و پس از سال‌ها موفق به ساختن هیچ رابطه پایداری نشده بودند. اما مرز بسیار باریکی میان تنهایی تحمیلی در زنان و مردان وجود داشت. روند تنهایی در مردان تحمیلی کُندتر از زنان بود. اگر چه همه مردان مصاحبه شده نیز مجبور به طلاق و ترک منزل شده بودند، اما تا مدت‌ها پس از طلاق در خانه با همسر سابق‌شان زندگی کرده بودند. طلاق با ملاحظاتی بر آنان وارد شده بود و نسبت به زنان کمتر متحمل داغ ننگ شده بودند. اما مورد زنان، طلاق با فشار بیشتری به آنان تحمیل شده بود و عمدتاً توسط همسرشان به یک‌باره رها شده بودند و در اغلب موارد همسرشان دیگر به خانه نیامده بود.
- ۲- مستقل شدن نیز از جمله عوامل تنها زندگی کردن است. از آن جا که مستقل شدن به معنای جدا شدن از خانواده بدون ازدواج است. در میان مصاحبه‌شوندگان، مردان بیش از زنان مستقل شده بودند. زنان نسبت به مردان به‌طور تقریبی فاصله مکانی کمتری با خانواده داشتند. با توجه به حضور والدین کسانی که مستقل شده‌اند نظارت و کنترل بر زنان بیش از مردان اعمال می‌شد، اگر چه مردان نیز از این مسأله مستثنی نبودند.
- ۳- مهاجرت تحصیلی یکی از عوامل تنها زندگی کردن است. تفاوت ایجاد شده افزایش نرخ مهاجرت زنان است که در جدول نیز این تفاوت قابل مشاهده است.
- ۴- اجبار به ترک منزل به مثابه عاملی برای تنها زندگی کردن فقط در مردان مشاهده شد. در بین مصاحبه‌شوندگان با این مشخصات زنان تنها دیده نشد.

تنهایی و هراس‌های جمعیتی برای زنان

به نظر می‌رسد بسیاری از نهادهای اجتماعی به اشتباه آمارهای خام و داده‌های بدون تحلیل را در اختیار جامعه گذاشته‌اند که بخش‌هایی از آن می‌تواند برای برخی گروه‌های اجتماعی - خصوصاً افرادی که در سن ازدواج هستند یا امید به ازدواج و خروج از تنهایی دارند - نوعی هراس اجتماعی ایجاد کند. یافته‌های حاصل از مصاحبه‌ها نشان دادند که در چند نسل این هراس وجود دارد. البته به خاطر سویه‌های آماری در ایران، زنان بیش از مردان دچار این هراس ناشی از به هم ریختگی ترکیب جمعیت هستند.

گروهی معتقدند که در زمان جنگ مردان هم‌سن آنان در جبهه‌ها شهید شدند، به همین دلیل آنان شانس خروج از تنهایی نیافتند. یا گروهی دیگر از زنان معتقدند که بسیاری از هم نسل‌های آنان دچار این معضل هستند در صورتی که اطلاعات و داده‌های این گروه، عمدتاً جنبه ذهنی دارد و منبعی جز باورهای جمعی ندارند. گروهی دیگر به تغییرات اقتصادی و مهاجرت مردان اشاره دارند که توازن جمعیتی را در گروه سنی آنان به هم زده است و به این دلیل نتوانسته‌اند شانس برای خروج از تنهایی داشته باشند. این گروه نیز مسأله را به هم نسل‌های خود تعمیم می‌دهند. گروه سوم که طی دهه گذشته در سن مطلوب ازدواج بوده‌اند، معتقدند که تعداد زنان بیش از مردان است و این کمبود مردان که در آمارها به شدت انعکاس یافته و حتی گاه از نرخ ورود دختران به دانشگاه‌ها نیز به آن ارجاع داده‌اند، برمی‌آید که زنان بیش‌تر از مردان هستند. پس زنان شانس خروج از تنهایی را ندارند.

شیخی (۱۳۸۷) معتقد است عدم هم‌وزنی گروه‌های مختلف سنی، بین دو جنس و هم چنین عدم هماهنگی عمومی بین گروه‌های مختلف سنی، زمینه تطبیق‌ناپذیری بیش‌تر اجتماعی را فراهم می‌آورد. در مقابل و در شرایطی که نسبت زنان بیش از حد در برابر مردان افزایش یابد، جامعه در شرایط تک‌همسری (تک زنی) باقی نمی‌ماند. بنابر این، برای دست‌یابی به وضعیتی مطلوب به لحاظ اجتماعی، باید اصول و مبانی جمعیت‌شناسی نیز نظر گرفته شود. بدین معنا که ساختار سنی و جنسی جمعیت حتی‌الامکان هماهنگ و متناسب باشد. این خود از بسیاری از آسیب‌های اجتماعی جلوگیری به عمل می‌آورد (شیخی، ۱۳۸۷: ۲۵).

زنان و امنیت در تنهایی

امنیت فرآیندی اجتماعی است که نیاز به پایش و ممیزی دارد. (K ALPANA, VISWANATH, SURABHI TANDON MEHROTRA, 2007, P: 1543). امنیت تولیدی جمعی است که با میزان مشارکت افراد، گروه‌ها و نهادهای اجتماعی قابلیت تحقق پیدا می‌کند (پیشین). امنیت و ایمنی سطحی از احساس اطمینان خاطر است که جامعه و گروه‌های اجتماعی در آن نقش ایفا می‌کنند. امنیت باید ناظر بر تدارک سلامت افراد جامعه در مقابل اقدامات خشونت‌آمیز و رفع دغدغه‌های ذهنی (احساس عدم امنیت) باشد. در نقطه مقابل، عدم

امنیت، مجموعه‌ای از حرکت‌های عمدی است که اطمینان خاطر افراد را مخدوش می‌کند. اگر چه به نظر می‌رسد جامعه ناامن یا نایمن برای همه گروه‌های سنی و جنسی یکسان عمل می‌کند، اما در واقع امر چنین نیست. زیرا هم از منظر ذهنی و پیام‌هایی که جامعه به فرد القا می‌کند و هم از منظر عینی، وضعیت زنان متفاوت از مردان در موقعیت مشابه است. حتی پیش از این که انقادی رخ بدهد یا مسأله‌ای برای نگرانی باشد جامعه، خصوصاً جامعه شهری یادآور فضایی به لحاظ جغرافیایی گسترده و به لحاظ اجتماعی بدون نظارت تلقی می‌شود که ممکن است مخاطراتی بسیاری برای زن تنها به وجود آورد. اما وضعیت فرد تنها، جامعه و امنیت ارتباطی چند سویه دارد. به نظر می‌رسد برای کسانی که امنیت را برای زنان در هم می‌شکنند کاملاً محرز است که آنان در موقعیتی قرار دارند که به احتمال زیاد از او می‌ترسند. آن‌ها آشکال از بین بردن امنیت را گزارش نمی‌کنند و در صورت نرسیدن به مقصود می‌توانند انکار کنند یا از اتهام وارده بگریزند. زیرا به طور معمول جامعه، زن را مقصر هر شکل از مزاحمت و از میان رفتن امنیت تلقی می‌کند. حالا اگر زنی به تنهایی زندگی کند مقصر بودنش در امنیت نقض شده طبیعی و برای عموم باورپذیرتر است.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

این پژوهش برای فهم چگونگی عاملیت زنان در تنها زندگی کردن به مثابه سبک زندگی انجام شد. در گام نخست مواجهه با فزونی این زنان احتمال تبدیل شدن تنهایی به سبک زندگی را قوت بخشید. رواج روز افزون این سبک زندگی با ترکیب متنوع سنی و اجتماعی موجب شده است تا تنهایی به مثابه سبک زندگی در تهران مطرح باشد. نکته مهم آن است که افراد تنها دیگر لزوماً در بین مهاجرانی که در جستجوی کار به تهران آمده‌اند، نیستند و ممکن است دارای خصوصیات اجتماعی دیگری باشند و عوامل مؤثر دیگری به تحقق این امر اجتماعی کمک کنند. باید به این نکته توجه داشت شهر در شکل‌گیری و تداوم سبک زندگی تنها زنان مؤثر است. البته که نمی‌توان به سادگی گفت که شهر موجبات تنهایی و تنها زندگی کردن را فراهم کرده است؛ اما شهرهای بزرگ - در این جا تهران - به نظر بستر مناسبی برای تغییرات اجتماعی است و شرایط مطلوبی را برای کسانی که می‌خواهند تنها زندگی کنند، فراهم می‌کند. به عنوان نمونه آپارتمان‌نشینی به عنوان الگوی غالب سکونت، یکی از مهم‌ترین تغییراتی است که مسأله تنها زندگی کردن را تحت تأثیر قرار داده است. زیمل می‌گوید که زندگی امروزی بر حول مفهوم «شهر» و پی‌آمدهای مترتب بر شهرنشینی سامان یافته است؛ چرا که «شهر مدرن یک هویت فضایی با نتایج جامعه‌شناختی نیست، بلکه هویتی جامعه‌شناختی است که به نحو فضایی شکل گرفته است» (باکاک، ۱۳۸۱: ۲۴).

در نظر زیمل، آزاد شدن فرد از تمامی قید و بندهایی که جامعه سنتی در قالب همبستگی‌های گروهی، بر آزادی فرد می‌نهد؛ نویدبخش بروز فردیت است. اما همین فرد آزاد،

خود را در حصار جامعه‌ای می‌بیند که دائماً به عرصه خودمختاری‌های وی تعرض می‌کند و فشار ساختارهای آن محسوس است. این فشار ساختاری در حالی اعمال می‌شود که شهر، مبانی تعلقات گروهی را نیز از بین برده است. درگیر شدن در نظام تقسیم کار پیچیده، دست‌مایه‌های هویت و تمایز از دیگران را نیز از میان برده است. در چنین وضعیتی، سبک‌های زندگی مدرن، راهی برای بیان خود در رابطه با دیگران و انبوه جمعیتی است که در کلان‌شهرها زندگی می‌کنند (Cockerham, Rutten & Abel, 1997: 323).

این پژوهش به سه رویکرد منتج شد:

۱. رویکردی که تنهایی را به مثابه امری ناپه‌نجاار ارزیابی می‌کند. در این رویکرد، فرد حتی با علاقه و نیاز به تنهایی چنان تحت تأثیر خانواده و جامعه است که خود را متحمل «داغ ننگ» ناشی از تنهایی می‌بیند.
۲. در رویکرد دوم تنهایی به مثابه امر اجتماعی ناگزیر مطرح است. فرد علاقه‌ای به تنهایی ندارد، اما ناگزیر است در آن موقعیت قرار بگیرد.
۳. رویکرد سوم تنهایی را به مثابه حق مطرح می‌کند و در آن فردیت و عاملیت با تمامیت ظاهر می‌شوند.

منابع

- استراوس، آنسلم و کربین، جولیت (۱۳۹۰). مبانی پژوهش کیفی: فنون و مراحل تولید نظریه زمینه‌ای. ترجمه ابراهیم افشار، تهران: نشر نی.
- اسونسن، لارس (۱۳۹۷). فلسفه تنهایی. ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: نشر نو.
- الیاس، نوربرت (۱۳۸۵). تنهایی دم مرگ. ترجمه امید مهرگان، تهران: نشر گام نو.
- امانی، م. ح. (۱۳۴۳). سمینار بررسی مسائل اجتماعی شهر تهران. تهران: موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی.
- پوگام، سرژ (۱۳۹۴). جامعه‌شناسی رابطه اجتماعی. ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: نشر هرمس.
- تانکیس، فرن (۱۳۹۴). فضا، شهر و نظریه اجتماعی. ترجمه حمیدرضا پارسی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- جلائی‌پور، حمیدرضا و محمدی، جمال (۱۳۹۲). نظریه‌های متأخر جامعه‌شناسی (چاپ پنجم)، تهران: نشر نی.
- حبیبی، سیدمحسن و هورکاد، برنارد (۱۳۸۴). اطلس کلانشهر تهران. تهران: انتشارات پردازش و برنامه‌ریزی شهری.

شایگان، داریوش (۱۳۸۶). افسون زدگی جدید (چاپ پنجم). ترجمه فاطمه ولیانی، تهران: فرزانه.

شیخاوندی، داور (۱۳۷۳). جامعه‌شناسی انحرافات (چاپ سوم)، گناباد: مرنديز. فوکو، میشل (۱۳۷۷). تاریخ جنون. ترجمه فاطمه ولیانی، تهران: انتشارات هرمس. گافمن، اروینگ (۱۳۸۶). داغ ننگ. ترجمه مسعود کیانیپور، تهران: نشر مرکز. گیدنز، آنتونی (۱۳۸۲). تجدد و تشخص (جامعه و هویت شخصی در عصر جدید). ترجمه ناصر موفقیان، تهران: نشر نی.

گیدنز، آنتونی (۱۳۸۴). چشم‌اندازهای جهانی. ترجمه محمدرضا جلائی پور، تهران: طرح نو. فاضلی، محمد (۱۳۸۲). مصرف و سبک زندگی. تهران: صبح صادق. هورتونانوس، رلوف و همکاران (۱۳۹۴). انزوای اجتماعی در جامعه مدرن. ترجمه لیلا فلاحی سرای و صادق پیوسته، تهران: انتشارات جامعه‌شناسان. محمودیان، حسین و همکاران (۱۳۸۸). «زنان مهاجر تحصیل کرده در تهران». نشریه پژوهش زنان، دوره ۷، شماره ۴.

مگی فرگوسن (۱۳۹۷). تنهایی، مثل اعتیاد، بی صدا و نامرئی و مرگ بار است. ترجمه محمد معماریان. در <http://tarjomaan.com/neveshtar/8966/>

Bound, Mark (2011). Qualitative Method of Research: Grounded Theory Research,

B. Burns, Robert (1997). Introduction to Research Methods. Australia: Longman, Theird Edition.

Campbell (a), J. (2011). Grounded Theory Video 34. Introduction to Methods of Qualitative Research. Ft. Lauderdale, Florida, United States of America: Nova Southeastern University, Retrieved November, 1.

Creswell , John W. (1994). Research Design: Qualitative & Quantitative Approaches . California. Sage Publication.

Cockerham, William; Rutten, Alfred. & Abel, Thomas (1997). "Conceptualizing contemporary health lifestyles: Moving beyond Weber". The Sociological Quarterly, Vol. 38, No. 2.

Danial H. Pink (2011). Free Agent Nation: The Future of Working for Yourself.

Deresiewicz, William (2009). This essay, "The End of Solitude," was published in "The Chronicle Review" section of The Chronicle of Higher Education. Available online at <http://chronicle.com/article/The-End-of-Solitude/3708/>, download in 1397-08-29.

Franklin, Adrian & Tranter, Bruce(2009). Loneliness in Australia, University of Tasmania - School of Sociology -, Housing & Community Research Unit

Hammersley, Martyn & Atkinson, Paul(2007). Ethnography. Third edition. Simultaneously published in the USA and Canada by Routledge.

Klinenberg, E. (2012). Going solo: the extraordinary rise and surprising appeal of living alone. New york: Penguin press.

Karan, Raj (2002) Dictionary of Sociology. Published by K. S. Paperbacks, New Delhi- 110002.

Leung, louis(2002). Loneliness, Self-Disclosure. CYBERPSYCHOLOGY & BEHAVIOR, Volume 5, Number 3.

Newman, David M. & Grauerholz, Elizabeth(2008). Sociology of Families, Second Edition, p 493Stone, Linda(2009). "Just Breathe: Building the case for Email Apnea". Retrieved, 03-24.

Peplau, Letitia Anne(1988). Loneliness: New Directions in Research. the 3rd National, Conference on Psychiatric Nursing, Montreal, Quebec, Canada.

Rosenberg, Morris; Deng Maomao & Rosenberg, Jakob(1979). Conceiving The Self. Published by Basic Books.

Robert S. Weiss(1973). Loneliness: The Experience of Emotional and Social Isolation Review by: William A. Sadler, Jr. p: 71.

Viswanath, K. & Tandon Mehrotra, Surabhi(2007). Shall We Go Out?' Women's Safety in Public Spaces in Delhi. Economic and Political Weekly.

عشق و عاملیت زنان در خانواده

سهیلا علیرضائزاد^۱

مقدمه

نهاد خانواده در حیات بشری کارکردهای متفاوتی دارد. از اجتماعی کردن گرفته تا حمایت اقتصادی، حمایت عاطفی و شکل‌گیری اولیه روابط اجتماعی. این چشم‌انداز وجود دارد که فرد در خانواده از مهرآمیزترین عواطف اجتماعی تا خشن‌ترین آن‌ها را تجربه کند. شاید این باور یا آرزو در ذهن بسیاری از افراد باشد که خانواده جایی است که در آن تجربه برابری اجتماعی برای زیرگروه‌های مختلف موجود در خانواده از زنان و مردان تا کودکان و بزرگسالان و غیره در دسترس است. اما در واقع خانواده لزوماً فراهم‌کننده موقعیتی برابر یا عادلانه برای همه اعضای آن نیست، زیرا قدرت اعضای خانواده یکسان نیست. هم چنین دسترسی افراد به منابع قدرت نیز برابر نیست.

به‌رغم اهمیت عاملیت اعضای مختلف خانواده و دسترسی برابر آنان به قدرت، در بسیاری از مقالات در باره عاملیت و قدرت زنان در خانواده، عمدتاً به تصمیم‌گیری زنان درباره فرزندآوری پرداخته شده (Habson&Olah, 2021) و سخن‌چندانی از عشق به زبان نیامده است.

در تشکیل خانواده بیم‌ها و امیدهای بسیاری به‌ویژه برای زنان وجود دارد. ازدواج در زندگی هر فردی رخدادی مهم و آغاز تشکیل خانواده است. اما تشکیل زندگی خانوادگی برای زن مسلمان که در خاورمیانه و در کشور ایران زندگی می‌کند، از اهمیت بسیاری برخوردار است، زیرا عرف، قوانین و مقررات محدودیت‌های بسیاری برای این زنان ایجاد می‌کند. از این رو نظرات شخصی همسر/مرد در زندگی این زن از اهمیت زایدالوصفی برخوردار است. اگر چه قوانین در مواردی حاکمیت را به جای مرد به مثابه رییس خانواده قرار می‌دهد و تصمیمات در باره زن،

۱. دانشیار جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار

فرزندان و خانواده را به دولت / مدعی العموم واگذار و قدرت مرد را محدود کرده است؛ اما کماکان مردان از قدرتی به مراتب بیش‌تر از زنان در امور خانواده و اعضای آن برخوردارند. به‌طور معمول در همه گروه‌ها، سازمان‌ها و اجتماعات افراد کم‌قدرت‌تر در صددند تا به روش‌هایی در قدرت‌مندان نفوذ کنند و در قدرت آنان به نحوی شریک شوند (راسل، ۱۳۷۱: ۷۱). بر این اساس ممکن است که برخی از زنان در جستجوی راه‌هایی برای مشارکت در قدرت مرد در خانواده و اعمال نفوذ بیش‌تر باشند. موفقیت در این باره موجب ارتقای عاملیت و قدرت تصمیم‌گیری آنان در زندگی می‌شود و مسیر جدیدی با فرصت انتخاب‌های نو برای آنان می‌گشاید. اگر چه شاید این رویکرد نوعی نگاه جمع‌جبری صفر‌در‌صفر را در خانواده مطرح می‌کند، اما می‌تواند زمینه‌ساز اعمال سیاست‌های مختلف از سوی زنان-گاه مردان- برای افزایش قدرت خود شود. بدین ترتیب به‌رغم انفعال ظاهری عملاً دارای عاملیت هستند (عرفانی، ۱۳۸۶) و به شرایط برابر یا عادلانه نزدیک می‌شوند. به‌طور سنتی همسر توسط خانواده برای دختر انتخاب می‌شود و فرزندآوری یکی از مهم‌ترین سیاست‌های زنان در شریک شدن در قدرت مردانه بوده است. شاید یافتن شوهر عاشق یکی از جدیدترین این سیاست‌ها است. هم‌زمان به‌طور فرهنگی به زن تذکر داده می‌شد که از عاشقی اجتناب کند. عشق به‌مثابه خطری برای زنان تلقی می‌شد. این در حالی است که پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهد زنان به ازدواج عاشقانه تمایل دارند. آیا دلیل تمایل زنان به ازدواج عاشقانه باور به نوعی برابری در زندگی زناشویی است یا امر دیگری موجب فاصله گرفتن زنان از سنت اجتناب از عشق به ویژه در ازدواج شده است؟

مروری بر مفاهیم و نظریه‌ها

اعمال قدرت به معنای هدف قرار دادن، به‌دست آوردن، بازیابی و حفظ آن چه ارزش‌مند است، تلقی می‌شود. گیدنز می‌گوید برخی بر این باورند که صمیمیت می‌تواند ظالمانه باشد. این شرایط به وضوح در زمانی ایجاد می‌شود که صمیمیت بر اساس درخواستی برای نزدیکی عاطفی پایدار مطرح است. نکته مهم آن است که این شرایط به مثابه گفتگوی معاملاتی در باره پیوندهای شخصی بین افراد برابر دیده می‌شود (Giddense, 1992: 3). گیدنز به صراحت از مسأله قدرت در عشق رمانتیک یاد می‌کند. او می‌گوید برخلاف عشق توأمان، عشق رمانتیک همیشه در شرایط جنسیتی نامتوازن مطرح است (Ibid: 62). او بر آن است که عشق رمانتیک همواره یک سویه برابری‌طلبانه در خود داشته است. گیدنز اشاره می‌کند برای زنانی که با رؤیای عشق رمانتیک وارد زندگی مشترک می‌شوند، اغلب نوعی انقیاد ظالمانه خانگی حاصل می‌شود (Ibid). از نظر گیدنز در عشق رمانتیک رابطه نابرابر قدرت، غیرقابل اجتناب است. وقتی جنسیت مد نظر است باید دید حفظ وضع موجود چگونه منافع یک جنس را در مقابل جنس دیگر، حفظ می‌کند.

شیلدز تذکر می‌دهد چگونه اتصال درونی بین جنسیت و عواطف می‌تواند عاملی برای تغییر اجتماعی و یا حفظ وضعیت موجود باشد. شیلدز به اعمال قدرت بیش از خود قدرت توجه دارد و عواطف و بیان آن را با اعمال قدرت مرتبط می‌بیند (Shields, 2007). به نظر می‌رسد که عاملیت در واقع اعمال قدرت باشد.

از نظر پیس و پیس (۲۰۰۹) مرد عاشق کسی است که «منابع در اختیار خود را با زن شریک می‌شود». آنان متذکر می‌شوند که زنان براین باورند که مرد عاشق هر روز با کلمات و کنش ویژگی خود را به نمایش می‌گذارد. بدین ترتیب اگر زن جوان بتواند مردی عاشق بیابد که صاحب منابع قدرت است، عاطفه عاشقانه تسهیل‌کننده دسترسی زن جوان به منابع قدرتی است که مرد عملاً صاحب آن است. مردان در بیش‌تر جوامع و فرهنگ‌ها از قدرت و پایگاه اجتماعی فراتری در مقایسه با زنان برخوردارند. از این رو این معمولاً زنان هستند که در پی شراکت در قدرت مردانه خواهند بود. اگر فرودستی زن در سلسله مراتب قدرت و توان بیش‌تر او در مهرورزی جزئی از هویت او باشد (Fehr & Broughton, 2001: 118)، جنگ قدرت بین عاشق و معشوق رخ مکی‌دهد و شرایط موجود پذیرفته می‌شود. از این دیدگاه زن در پی عشق مرد قدرت‌مند خواهد بود. موج دوم فمینیسم مفهوم قدرت را به مثابه «قدرت بر» درک می‌کند (Holmes, 2004: 218). بدین ترتیب معمولاً یکی از طرفین رابطه در جایگاه فرودست قرار خواهد گرفت. سرزبی عشق را به مثابه قدرت درک می‌کند (Jackson, 1993)

شیلدز به این نکته توجه دارد که به‌رغم آن که فرد صاحب چه میزانی از قدرت باشد، این که چگونه آن را بروز می‌دهد بین دو جنس تفاوت وجود دارد (Sheilds. Ibid). عشق می‌تواند به‌طور توأمان متضمن قدرت و ضعف باشد. رابطه با معشوق برای عاشق منبع نشاط و سرزندگی است، اما این وابستگی به فرد دیگری به جز خود، می‌تواند برای فردی که در حال تجربه عشق است، موجب ترس از دست دادن معشوق شود. از این رو سوی دیگر این تجربه می‌تواند با احساس بی‌قدرتی همراه باشد (کاروتینوتو، ۱۳۹۴: ۳۰). بر این اساس چالش قدرت و بی‌قدرتی در رابطه عاشقانه غیرقابل اجتناب خواهد بود.

روش

این پژوهش بر اساس یک مطالعه روندپژوهی اتنوگرافیک بلند مدت بر روی گروهی از زنان تحصیل‌کرده شهری طبقه متوسط انجام شده است. روش گردآوری اطلاعات مصاحبه‌های عمیق مردم‌نگارانه، گفتگوهای تکمیلی و مشاهده است. مشارکت‌کنندگان پژوهش آگاهانه و از روی اختیار پذیرفتند که در پژوهش مشارکت کنند. تلاش شد تا در انتخاب جمعیت نمونه نسبت مناسبی از تأهل و مجرد، سن، تحصیلات و تجربه ازدواج تأمین شود. مشارکت‌کنندگان در این پژوهش شامل ۴۶ زن تحصیل‌کرده بود که در دوره‌ای از زندگی خود شاغل بودند. این افراد از متولدین دهه بیست تا پایان دهه شصت را در برمی‌گیرند. هم‌چنین دو خانم جوان دانشجوی و

غیرشاغل از متولدین دهه هفتاد در این پژوهش مشارکت کردند. در زمان اجرای پژوهش فرصت شرکت در مناسبت‌ها و مجالس دوستانه و خانوادگی آن‌ها در دسترس بود. نمونه‌گیری در این پژوهش هدفمند بود. با توجه به یافته‌ها به تدریج نمونه‌گیری نظری به کار گرفته شد. برای نیل به سطحی از اطمینان و اعتماد نسبت به یافته‌ها نتایج حاصل از پژوهش در اختیار ۱۵ تن از مشارکت‌کنندگان قرار گرفت. درباره یافته‌های مربوط به هر فرد با او بحث شد. هم‌چنین حدود ده نفر از زنان در این رده سنی که در پژوهش شرکت نداشتند، یافته‌های پژوهش را مطالعه و با آن اظهار همدلی کردند.

مرور یافته‌ها

قدرت از مهم‌ترین مضامینی بود که زنان مشارکت‌کننده در پژوهش به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به آن پرداختند.

در بین زنان مشارکت‌کننده در این پژوهش دو نگاه متفاوت و گاه متناقض در باره رابطه بین عشق و قدرت دیده شد: الف) عشق به‌مثابه قدرت برای زن، ب) عشق به‌مثابه عنصر تضعیف‌کننده زن.

از نظر شیدا این که «دیگری» بر شما مسلط شود و «بتواند هر رفتاری با شما داشته باشد و شما نتوانید هیچ عکس‌العملی نشان دهید»، حکایت از قدرت نابرابر دارد. در تجربه شیدا طرف ضعیف این رابطه خود او بود. او هرگونه قدرت ترک فرد را از دست داده بود، زیرا گمان می‌برد که عاشق این مرد است. تجربه شیدا (مجرد و چهل و اندی ساله) حکایت از بی‌قدرتی زن عاشق دارد. زنی که نتوانسته است موقعیت معشوق را به دست آورد. هانیه (متاهل و پنجاه و اندی ساله) موقعیت معشوق را برای خود به عنوان یک قدرت تلقی می‌کرد. او زیبایی را به‌مثابه عامل مهمی برای نیل به موقعیت معشوق می‌فهمید. اعظم (متاهل و در اواخر دهه چهارم عمرش) رابطه عاشقانه را به‌مثابه نوعی جنگ قدرت درک می‌کرد. رها (مجرد و چهل و اندی ساله) درباره روابط عاشقانه می‌گوید که مراقب است او کسی را تغییر نداده و کسی او را تغییر ندهد.

جستجوی مرد قدرت‌مند نزد بسیاری از زنان مشارکت‌کننده در پژوهش دیده شد. آیا نگاه به مرد به عنوان عاشق قدرت‌مند نمی‌تواند در رابطه عاشقانه یا ازدواج موجب ظهور نوعی رابطه فرمانروا و فرمانبر شود؟ آرامش (مطلقه و در اواخر دهه پنجم زندگی) در باره مرد رؤیایی قدرت‌مندی که انتظار داشت شریک زندگی‌اش باشد، گفت که «او فردی است که در برابر همه دنیا قدرت‌مند است اما در برابر همسرش فروتن و تسلیم است.» ظاهراً تصور مرد عاشق قدرت‌مندی که در برابر معشوق سر فرود می‌آورد برساخته اجتماعی است که انتظارات ویژه‌ای را در برخی از زنان می‌پرورد؛ ارزش‌های اجتماعی‌ای که عملاً بر تنور جنگ قدرت می‌دمد. شیرین (مجرد و در دهه سی زندگی) می‌گوید «به من راجع به دخترهایی که می‌شناخت و بعد این دخترها صدمه خورده بودند، تذکر می‌داد. من نمی‌فهمیدم این حرف‌ها را چرا به من می‌گوید.

کی به فکر ازدواج با او بود؟ اگر چه به تدریج علاقه ما بیش تر شد.» شیرین سال ها بعد در جنگی نابرابر مردی را که به بازی در نقش مرد قدرت مند علاقه مند بود، ترک کرد. به نظر می رسد که موقعیت عاشق یا معشوق و این که چه کسی ابتدا به دیگری علاقه مند شده است، یکی از نشانه های مهم تنازع قدرت در بین طرفین درگیر در رابطه عاشقانه است.

شاید تنازع بین مریم (متأهل و پنجاه و اندی ساله) و همسرش که در پی ازدواجی عاشقانه در نهایت به متارکه انجامید، به خوبی نابرابری قدرت بین دو جنس را به رغم قرار گرفتن زن در موقعیت معشوق، به نمایش بگذارد. مریم در موقعیت معشوق از اعلام هر گونه پیمان و قول اجتناب کرده بود. همسر مریم بر عکس او تعهدات و مسئولیت های بسیاری را بر عهده گرفت. مریم می گوید «او راجع به همه چیز قول داد و مسئولیت به عهده گرفت اما من هیچ قولی ندادم. من همش گفتم نمی دانم. نمی توانم. شاید در زندگی اگر خواستم این کار را بکنم اما قول نمی دهم ... اما همه این ها برای من قدرت به همراه نیاورد. در زندگی مجبور شدم همه مسئولیت را بر عهده بگیرم چون من نهایتاً بله را گفته بودم.»

انسی (هفتاد و اندی ساله و متأهل) معتقد است که «در رابطه عاشقانه نیاز هست. من نیازمند او هستم و او نیازمند من است. این ها همدیگر را بالانس می کنند... او آن قدر ارزش منده که آدمی مثل من او رو دوست داره... درحالی که من آن قدر ارزش مندم که او من رو دوست داره... این حس را با یک آدمی که باهش درگیر جنگ قدرت هستی، پیدا نمی کنی.» در رویکردی متفاوت، یلدا (متأهل و شصت و اندی ساله) در ماهیت عشق نوعی ظلم می بیند. در نظر یلدا سلطه در رابطه عاشقانه وجود دارد و امکان ظلم را فراهم می کند.

برای پری (چهل ساله و مجرد) قدرت به مثابه عنصری نهفته در همه جای رابطه حاضر است. تجارب زیسته او در باره بر جای گذاشته شدن، او را به این سمت هدایت کرد که بخواهد به زن قوی تبدیل شود. زن قوی یعنی زنی با تحصیلات، شغل خوب، پر جنب و جوش که در عین حال ظرافت های زنانه را در اختیار دارد. از نظر او «برای این زن اهمیتی ندارد اگر مردان او را نخواهند... می تواند مردان را کنار بگذارد.»

با توجه به مجموعه تجربه های زنان مشارکت کننده در این پژوهش، بحث قدرت در رابطه عاشقانه مطرح بوده و عاملیت زن ضرورتاً وجود نخواهد داشت یا ثابت نمی ماند. این قدرت خود را در رابطه عاشق / معشوق به نمایش می گذارد. اما نکته مهم آن است که رابطه عاشقانه در وضعیتی ثابت باقی نمی ماند. این رابطه یا به جدایی و بر جای ماندگی زن منجر می شود یا به تلاش زن برای جدایی. سومین احتمال در باره رابطه، مربوط به رخداد ازدواج یا ظهور نوعی همراهی پایدار است. در دو مورد اول، رابطه گسسته شده و فرد بر دیگری قدرت چندانی نخواهد داشت، حتی اگر فرد برای مدتی هم چنان این رابطه عاشقانه را در ذهن حفظ کند. اما در وضعیت ازدواج ماهیت رابطه دگرگون می شود. مرد عاشق تبدیل به شوهر شده و زن معشوق

تبدیل به همسر می‌شود که از او انتظار عشق بی‌پایان می‌رود. شهرزاد، انسی، حنا و برخی دیگر از مشارکت‌کنندگان معتقد بودند که در ازدواج، عشق می‌میرد. بر این اساس نمی‌توان انتظار داشت که با مرگ عشق که پدیده‌ای کوتاه مدت است، قدرت ناشی از آن در خانواده باقی بماند و به زن قدرت کنش‌گری بدهد. نکته مهم آن است که برخی از زنان مانند انسی و شهرزاد بر این باور بودند که تغییر ماهیت این پیوند موجب تغییر عشق به دوست داشتن و حتی مهر است که خود به منبع قدرت و کنش‌گری زن در خانواده تبدیل می‌شود. در نگاه این زنان مهر، پیوندی آرام‌تر اما عمیق‌تر از پیوند عاشقانه است و امکان آفرینش همکاری، همدلی و برابری را در رابطه ایجاد می‌کند. نکته مهم آن است که با فروختن تب و تاب ناشی از عشق معمولاً رابطه عاشقانه گسسته می‌شود و معمولاً امکان و فرصت کافی برای ظهور عاطفه مهرورزانه فراهم نمی‌شود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

این پژوهش برای فهم رابطه عشق و قدرت در نزد زنان انجام شد. روش اتنوگرافی روندپژوهانه بود و زمان پژوهش بیش از ده سال به طول انجامید. یافته‌ها نشان داد که عشق در تجربه زنان از اهمیت بسیاری برخوردار است و بخش عمده‌ای از مشارکت‌کنندگان آن را در ارتباط با قدرت می‌فهمند. تعادل قدرت با قرار گرفتن مرد در موقعیت عاشق و زن در موقعیت معشوق مرتبط است. زنان بر این باورند که قرار گرفتن در موقعیت معشوق امکان سهم‌بری از قدرت مردانه را برای آنان فراهم می‌کند. با ازدواج و فروختن عاطفه عاشقانه موقعیت معشوق در زن به موقعیت همسر تغییر کرده و مرد نیز از عاشق به شوهر تغییر موضع می‌دهد. در این حالت موقعیت زن برای دسترسی به قدرت مردانه دگرگون می‌شود؛ به‌ویژه آن که زنان گاه به موقعیت همسر عاشق تغییر موقعیت می‌دهند که بازی قدرت را پیچیده‌تر می‌کند. این پژوهش همسو با یافته‌های گیدنز وجود نابرابری قدرت در رابطه عاشقانه را به نمایش گذاشته و به‌رغم امید زنان به افزایش قدرت از طریق فرایند رابطه عاشقانه در بلند مدت، زمینه آن کاهش می‌یابد.

منابع

- راسل، برتراند (۱۳۷۱). قدرت. ترجمه نجف دریابندری، تهران: خوارزمی.
- عرفانی، سامال (۱۳۸۶). پایان‌نامه منتشر نشده بررسی انسان‌شناختی استراتژی‌های قدرت زنان کرد (بررسی موردی زنان طبقه متوسط شهرستان سنندج)، پایان‌نامه کارشناسی ارشد مردم‌شناسی، تهران: دانشکده علوم اجتماعی.
- کاروتینوتو، الدو (۱۳۹۴). شورعشق، رنج هجران. مهدی سررشته‌داری، تهران: انتشارات مهراندیش.

Fehr, Beverley and Broughton, Ross (2001). Personal Relationships.

Giddense, Anthony (1992). *The Transformation of Intimacy Sexuality, Love and Eroticism in Modern Societies*. California: Stanford University Press

Hobson, Barbara and Olah, Livia (2021). *Role of Social Policies and Institutions in Shaping Fertility. Women's families and Social Policy: National and International Perspectives*.
[https://doi.org/10.1016/S0140-6736\(21\)00990-9](https://doi.org/10.1016/S0140-6736(21)00990-9)

Holmes, Mary (2004). "Feeling beyond Rules: Politicizing in Sociology of Emotion and Anger in Feminist politics". *European Journal of Social Theory*, 2 (2): 209-227. <http://est.sagepub.com>

Jackson, Stevi (1993). "Even Sociologists Fall in Love: An Exploration in the Sociology of Emotions". *Sociology*, 27: 201.
<http://soc.sagepub.com/content/27/2/201>

Peace, Allan, and Peace, Barbara (2009). *Why Men Want Sex and Women want Love*. United States: Broadway Books.

Shields, Stephanie A. (2007). "Passionate Men, Emotional Women: Psychology Constructs Gender Difference in the Late 19th Century". *History of Psychology*, Vol. 10 No. 2 pp: 92-110.

https://d1wqtxts1xzle7.cloudfront.net/50693021/Passionate_men_emotional_women_psycholog20161203-9462-1xpaquu-libre.pdf?1480772290=&response-content-

بررسی تأثیر سرمایه اجتماعی بر میزان رضایت از زندگی زنان سرپرست خانوار تحت پوشش بهزیستی در شهر رشت

حسنيه شیرینی؛ مجید حسینی نثار؛^۱ رضا علیزاده^۳

مقدمه

یکی از پدیده‌های اجتماعی عصر حاضر، زنان سرپرست خانوار هستند. این پدیده در بسیاری از جوامع وجود دارد. زنان سرپرست خانوار به زنانی گفته می‌شود که به دلایل مختلف مانند فوت همسر، متارکه، طلاق، بیماری، از کارافتادگی همسر و غیره مجبور شده‌اند تمام مسئولیت‌های خانه را بر عهده بگیرند. آن‌ها علاوه بر ایفای نقش مادر، مجبور به کار و کسب درآمد نیز هستند. آن‌ها مجبورند علاوه بر تربیت فرزندان و انجام کارهای خانه، برای تأمین مایحتاج خانه نیز کار کنند. بنابر این زنان سرپرست خانوار یکی از آسیب‌پذیرترین گروه‌های اجتماعی هستند. در واقع این قشر از اجتماع، به دلیل قبول چندین نقش همزمان در جامعه هم‌چون اداره خانه، تربیت و مراقبت از فرزندان و کار در خارج از منزل با دستمزد کم، با مشکلات بسیاری مواجه هستند. یکی از مسائل اصلی و مرتبط با این افراد، میزان رضایت‌مندی آن‌ها از زندگی خویش است. امروزه رضایت اجتماعی بیان‌کننده رفاه اجتماعی است و می‌توان آن را به عنوان تابعی از سرمایه اجتماعی معرفی نمود. از طرفی در جامعه، نوع روابط اجتماعی میان مردم، سرمایه

۱. کارشناس ارشد پژوهشگری علوم اجتماعی، موسسه آموزش عالی کوشیار رشت

۲. دکترای مسایل اجتماعی ایران، مدرس موسسه آموزش عالی کوشیار رشت (نویسنده مسؤل)

Hoseini.fm@gmail.com

۳. دکترای جامعه‌شناسی سیاسی، عضو هیات علمی پژوهشکده گیلان شناسی دانشگاه گیلان

اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و از سویی دیگر بنا به نظر دورکیم روابط اجتماعی بر میزان رضایت‌مندی افراد مؤثر است (سالارزاده و حسن زاده، ۱۳۸۵: ۳). بدین ترتیب تغییر در سطوح روابط اجتماعی در جامعه، سایر جنبه‌های اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد و به دنبال آن سرمایه اجتماعی نیز از تغییرات روابط اجتماعی تأثیر خواهد پذیرفت. از آن جا که رشد جامعه با عملکردهای انسان در ارتباط است، انسان‌هایی که رضایت اجتماعی آن‌ها بالاست، عملکرد بهتری در زندگی فردی و اجتماعی دارند. پس رضایت اجتماعی مؤلفه‌ای بسیار مهم در رشد جامعه است. سرمایه اجتماعی در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی مؤثر است. این شکل از سرمایه محصول پیوند افراد و گروه‌ها با همدیگر در جامعه است و مجموعه هنجارهای نظام اجتماعی را در بر می‌گیرد. وجود سرمایه‌های اجتماعی می‌تواند سطح همکاری‌های اعضای جامعه و گروه‌ها را ارتقا دهد و موجب کاهش هزینه‌های ارتباطی گردد و این امر در صورت تحقق مؤلفه‌های سرمایه اجتماعی محقق خواهد بود. واژه اجتماعی در مفهوم سرمایه اجتماعی بر این امر تأکید دارد که این نوع از دارایی، فردی و شخصی نیست و در شبکه روابط قرار دارد (شارع‌پور، ۱۳۸۵: ۱۵). بنابر این سرمایه اجتماعی نقش مؤثری در ایجاد رضایت اجتماعی دارد و با تقویت سرمایه اجتماعی می‌توان بر افزایش رضایت از زندگی امیدوار بود. در چنین شرایطی با توجه به این که زنان سرپرست خانوار به علت پذیرش نقش‌های متعدد اقتصادی و اجتماعی بیش‌تر از گروه‌های دیگر در معرض آسیب‌های اجتماعی قرار دارند و کیفیت زندگی پایین و کاهش احساس رضایت‌مندی از زندگی آن‌ها را با مشکلات جدی مواجه می‌سازد. از این رو، شناخت مسائل زنان سرپرست خانوار، میزان رضایت آنان از زندگی و ضرورت انجام اقدامات حمایتی با هدف بهبود وضعیت کیفیت زندگی آن‌ها و توانمندسازی زنان سرپرست خانوار با تأکید بر نقش سرمایه اجتماعی (مشارکت، اعتماد و روابط) مد نظر این پژوهش بوده است. لذا با توجه به اهمیت سرمایه اجتماعی و مؤلفه‌های مختلف مربوط به آن به عنوان یکی از شاخص‌های توسعه و پیشرفت کشورها پژوهش حاضر در پی پاسخگویی به این پرسش است که: مولفه‌های سرمایه اجتماعی (اعتماد، مشارکت و روابط اجتماعی) بر میزان رضایت از زندگی زنان سرپرست خانوار چه نقشی دارند؟

با بررسی‌های انجام شده و استعلام از سازمان بهزیستی شهرستان رشت، از مجموع ۱۳ هزار زن سرپرست خانوار تحت حمایت سازمان بهزیستی استان گیلان، حدود ۳۰۰۰ نفر ساکن شهر رشت بودند که از میان آنان ۳۴۹ نفر از زنان مراجعه‌کننده به اداره بهزیستی شهرستان رشت به روش احتمالی ساده به عنوان جمعیت نمونه انتخاب شدند

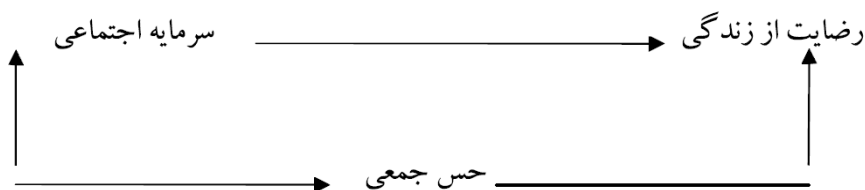
که به نظر می‌رسد با توجه به برشمرده‌های فوق فشار زندگی ناشی از تک سرپرستی و آسیب‌پذیری زنان سرپرست خانوار هم در سطح فردی و هم در سطح اجتماعی به کاهش کیفیت زندگی

آنان منجر می شود. بنابراین شناخت مشکلات و موانع زندگی زنان سرپرست خانوار در کنترل مؤثر مشکلات آنان مهم است و با طراحی مداخلات مناسب و ایجاد شرایط و زمینه های مناسب به ویژه در بستر اقتصادی و محیطی که این زنان در آن احساس رضایتمندی داشته باشند، می توان زمینه توانمندسازی و بهبود کیفیت زندگی آنان را فراهم کرد.

مبانی نظری سرمایه اجتماعی و رضایت از زندگی

تحقیقات نشان داده است که روابط اجتماعی بالا (به عنوان یکی از معرف های سرمایه اجتماعی) همبستگی بالایی با سطوح بالای رضایت از زندگی دارد. برای مثال فردی که می تواند نام پنج یا بیش تر از پنج دوست خود را ذکر کند، راضی تر از کسی است که دوستان چندانی ندارد. (برزگر مروستی، ۱۳۸۶: ۳۷). هم چنین کاکس در مطالعات خود به این نتیجه رسید که در صورت وجود اعتماد (به عنوان شاخص سرمایه اجتماعی) در میان افراد، ارتباط بین اعضای خانواده، دوستان و همسایگان، همکاران، مراقبان بهداشت، هم گروه ها و اجتماعات مؤثرتر می شود. در حالی که فقدان اعتماد، با عدم پیروی از قوانین، بروز رفتار ضد اجتماعی، خودکشی، خشونت و سایر مشکلات اجتماعی همراه خواهد بود. بلک نیز تأکید می کند، سرمایه اجتماعی شامل شبکه ارتباطات اجتماعی و ویژگی هایی از این نوع، سهم مؤثری در کیفیت زندگی ایفا می نماید (علی بابایی و باینگانی، ۱۳۸۹: ۹۳).

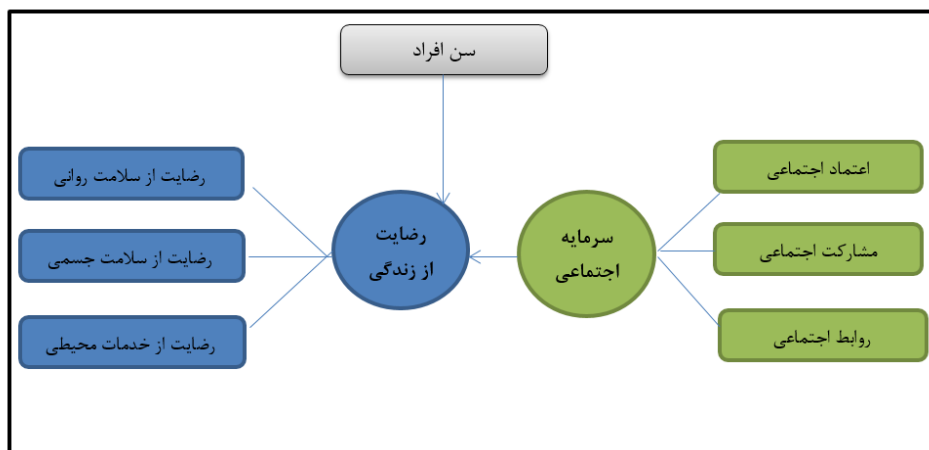
مدل انسجام اجتماعی پاتنام: در این مدل بحث بر سر این موضوع است که بین سرمایه اجتماعی و اعتماد اجتماعی با رضایت از زندگی ارتباط قوی وجود دارد. بدین معنی که این سه متغیر رضایت از زندگی را تحت تأثیر قرار می دهند (Helmut, 2004: 87). همانطور که در مدل انسجام اجتماعی پاتنام نشان داده شده است، سرمایه اجتماعی به دو طریق بر رضایت از زندگی تأثیر می گذارد؛ یکی تأثیر مستقیم و دیگری تأثیر غیر مستقیم از طریق متغیر حس جمعی که موجب افزایش رضایت از زندگی افراد می شود.



شکل ۲- مدل انسجام اجتماعی پاتنام، مأخذ: Helmut, 2004: 87

بر این مبنا مدل مفهومی پژوهش براساس نظریه پاتنام، به شکل زیر، ترسیم شده است. مطابق با این مدل، سرمایه اجتماعی به عنوان شاخص مستقل دارای سه زیرشاخص (اعتماد

اجتماعی، روابط اجتماعی و مشارکت اجتماعی) است. هم چنین رضایت از زندگی نیز در سه مقیاس سلامت روان، سلامت جسمی و رضایت از خدمات محیطی مطرح شده است.



شکل ۱. مدل مفهومی پژوهش

مشارکت اجتماعی: فرایندی است دربرگیرنده انواع کنش‌های فردی و گروهی به منظور دخالت در تعیین سرنوشت خود و جامعه و تأثیر گذاردن بر تصمیم‌گیری درباره امور عمومی. قسمت عمده‌ای از مشارکت افراد، در شبکه‌های اجتماعی نمود می‌یابد (محسنی تبریزی، ۱۳۹۰: ۵۴).

اعتماد اجتماعی: یکی از مهم‌ترین شاخص‌های سرمایه اجتماعی و خمیرمایه نظم در جامعه مدنی است. اعتماد، تسهیل‌گر مشارکت، تعاون اجتماعی و پرورش ارزش‌های دموکراتیک است. اعتماد موجب پیوند شهروندان با نهادهای گوناگون اجتماعی می‌شود. بنابر این می‌توان گفت اعتماد یکی از جنبه‌های مهم روابط انسانی است که به زمینه‌سازی همکاری میان اعضای جامعه می‌انجامد. (زارع و همکاران، ۱۳۹۸: ۸۷).

روابط اجتماعی: ارتباط میان افراد را مورد تأکید قرار می‌دهد. در ارتباط متقابل میان انسان‌ها شبکه به وجود می‌آید که حامل سرمایه اجتماعی است (دهقانی و همکاران، ۱۳۹۶: ۲۸۳).

پیشینه تحقیق

امراه مجدآبادی و همکاران (۱۳۹۸)، پژوهشی را با عنوان «کیفیت زندگی زنان سرپرست خانوار در ایران» انجام دادند. یافته‌های این پژوهش، حاکی از پایین بودن نمره کلی کیفیت زندگی زنان و ضرورت انجام اقدامات حمایتی از جمله طراحی برنامه‌های آموزشی در زمینه اهمیت تغذیه سالم و ارزان، فعالیت بدنی منظم، مهارت‌های سازگاری با مشکلات سرپرستی، ارائه

خدمات مشاوره‌ای با هدف ارتقای سلامت زنان سرپرست برای بهبود وضعیت کیفیت زندگی آنان است. خسروی و همکاران (۱۳۹۷) پژوهشی را با عنوان «فراتحلیل پژوهش‌های حوزه زنان سرپرست خانوار طی ۱۰ سال گذشته (با تأکید بر راه‌کارهای کاهش آسیب‌ها)» انجام دادند. عوامل مؤثر بر وضعیت زندگی زنان سرپرست خانوار بر اساس نتایج پژوهش‌ها، حاکی از دو دسته مجزا شامل عوامل منفی و مثبت تأثیرگذار بر کاهش و افزایش مطلوبیت وضعیت زندگی زنان سرپرست خانوار است. در نهایت راه‌کارهایی در محور توان‌افزایی اقتصادی، شغلی، جسمانی، روانی، فرهنگی، اجتماعی، حقوقی، فرزندان و سازمانی با هدف کاهش آسیب در زندگی زنان سرپرست خانوار پیشنهاد شده است.

کیم (۲۰۲۰) پژوهشی را با عنوان عوامل «مؤثر بر کیفیت زندگی زنان سرپرست خانوار در مقایسه با زنان متأهل» انجام داد. یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که در بین متغیرهای سرمایه اجتماعی، روابط گروه نخستین، مشارکت در اجتماع، التزام به اجتماع، میزان زیست‌پذیری، همگنی و احساس غرور به اجتماع، تأثیر بالایی بر رضایت از زندگی زنان دارند. پونس^۱ و همکاران (۲۰۱۴) پژوهشی را با عنوان «سرمایه اجتماعی، مشارکت اجتماعی و رضایت از زندگی در بین سالمندان شیلی» انجام دادند. این پژوهش متغیر مشارکت اجتماعی و ارتباط آن را با رضایت از زندگی افراد سالمند مورد بررسی قرار داد. نتایج نشان داد که مشارکت سالمندان در فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و مذهبی تأثیر بالایی در کیفیت زندگی آن‌ها دارد. هم‌چنین نتایج نشان داد این تأثیرگذاری در بین زنان بیش‌تر از مردان بود. الگار^۲ و همکاران (۲۰۱۱) پژوهشی را با عنوان «سرمایه اجتماعی، سلامتی و رضایت از زندگی» در ۵۰۰ کشور انجام دادند. نتایج نشان داد که ارتباط معناداری بین سرمایه اجتماعی و رضایت از زندگی وجود دارد. میزان تأثیر سرمایه اجتماعی بر رضایت از زندگی در بین زنان بیش‌تر از مردان است. در بین متغیرهای سرمایه اجتماعی نیز، اعتماد اجتماعی نقش بیش‌تری دارد.

مرور یافته‌ها

محاسبات آماری ارتباط بین متغیرهای مستقل (پیش‌بین) و وابسته (ملاک) بر اساس رگرسیون چند متغیره خطی به روش چندگانه توأم (Enter) نشان می‌دهد، میانگین مربعات برای رگرسیون که از تقسیم مجموع مربعات رگرسیون بر درجه آزادی به دست آمده است (۳۳,۴۵۸)، به طور قابل ملاحظه‌ای بزرگ‌تر از میانگین مربعات باقی مانده (۱۹۵.۰) که نشان از تفاوت معناداری بین این دو دارد (جدول ۱).

^۱Kim

^۲Ponce

^۳Elgar

جدول ۱- جدول آزمون اف (آنوا) مدل ۱

مدل ۱	مجموع مربعات	درجه آزادی	میانگین مربع	مقدار اف	معناداری
رگرسیون	۸۹,۸۳۰	۴	۳۳,۴۵۸	۱۱۴,۹۴۷	۰,۰۰۰
باقی مانده	۶۷,۲۰۸	۳۴۴	۰,۱۹۵	-	-
جمع	۱۵۷,۰۳۹	۳۴۸	-	-	-

جدول ۲، روابط چند متغیره را بین ۴ متغیر پیش‌بین، با یک متغیر ملاک به نام رضایت از زندگی نشان می‌دهد. در این مدل رگرسیونی، رابطه همزمان متغیرها و تأثیرات آن‌ها بر همدیگر، نتایج متفاوتی را رقم زده است؛ به طوری که از بین ۴ متغیر، ۲ متغیر مشارکت اجتماعی و اعتماد اجتماعی، ارتباط معناداری با رضایت از زندگی در سطح ۹۹ درصد احتمال صحت دارند. از نظر میزان و شدت رابطه نیز مشارکت اجتماعی با ضریب بتای ۰,۴۵۰ قوی‌ترین رابطه را با رضایت از زندگی دارد. پس از آن، متغیر اعتماد اجتماعی با فاصله کم و ضریب ۰,۴۲۹ با رضایت از زندگی همبستگی دارد. بین روابط اجتماعی و رضایت از زندگی، رابطه معناداری مشاهده نشد. هم‌چنین بین متغیر سن و رضایت از زندگی زنان سرپرست خانوار، ارتباط معناداری وجود ندارد.

جدول ۲- بررسی میزان تأثیر متغیرهای مستقل بر رضایت از زندگی (مدل ۱)

مدل ۱	ضرایب غیراستاندارد		ضرایب استاندارد	مقدار تی	معناداری
	ضریب بی	خطای استاندارد			
عدد ثابت	۰,۲۸۰	۰/۱۹۶	-	۱/۴۲۵	۰/۱۵۵
مشارکت اجتماعی	۰/۴۵۶	۰/۰۸۷	۰/۴۵۰	۵/۲۶۳	۰/۰۰۰
اعتماد اجتماعی	۰/۳۷۹	۰/۰۴۰	۰/۴۲۹	۹,۴۴۵	۰/۰۰۰
روابط اجتماعی	-۰/۰۳۸	۰/۰۶۸	-۰/۰۴۵	۰/۵۵۲	۰/۵۸۱
سن	-۰/۰۰۳	۰/۰۰۴	-۰/۰۲۷	-۰/۷۵۲	۰/۴۵۲

همان‌طور که در جدول ۳ ملاحظه می‌شود، در مدل ۲ با حذف متغیرهای روابط اجتماعی و سن از مدل، میانگین مربعات برای رگرسیون به طور قابل ملاحظه‌ای، بزرگتر از میانگین مربعات باقی مانده می‌شود. این نکته به این معنا است که در مدل ۲ نیز تفاوت معناداری بین این دو وجود دارد.

جدول ۳- جدول آزمون اف (آنوا) مدل ۲

مدل ۲	مجموع مربعات	درجه آزادی	میانگین مربع	مقدار اف	معناداری
رگرسیون	۸۹/۶۵۲	۲	۴۴/۸۲۶	۲۳۰/۱۶۴	۰/۰۰۰
باقی مانده	۶۷/۳۸۷	۳۴۶	۰/۱۹۵	-	-
جمع	۱۵۷/۰۳۹	۳۴۸	-	-	-

جدول ۴، روابط چند متغیره را بر اساس رابطه ۲ متغیر پیش‌بین، با متغیر ملاک به نام رضایت از زندگی نشان می‌دهد. در این مدل رگرسیونی (مدل ۲)، بر اساس مقدار معناداری برای متغیرها در سطح ۹۹ درصد احتمال صحت می‌توان حکم به وجود رابطه بین هر دو متغیر پیش‌بین و ملاک داد. از نظر میزان و شدت رابطه نیز متغیر اعتماد اجتماعی با ضریب بتای ۰,۴۲۸ قوی‌ترین رابطه را رضایت از زندگی دارد.

جدول ۴- بررسی میزان تأثیر متغیرهای مستقل بر رضایت از زندگی (مدل ۲)

معناداری	مقدار تی	ضرایب غیراستاندارد		مدل ۲
		ضرایب استاندارد	ضریب بی خطای استاندارد	
۰/۰۵	۱/۶۹۸	۹۰	۰/۰۸۱	عدد ثابت
۰/۰۰۰	۹/۴۳۵	۰/۴۲۸	۰/۰۴۰	اعتماد اجتماعی
۰/۰۰۰	۹/۰۲۱	۰/۴۰۹	۰/۰۴۶	مشارکت اجتماعی

بر اساس جدول ۵، مقدار ضریب همبستگی چندگانه معادل ۰,۷۵۶ است که رابطه نسبتاً قوی بین متغیرهای پیش‌بین و ملاک را نشان می‌دهد. هم چنین با توجه به مقدار R^2 می‌توان گفت که ۵۷ درصد از تغییرات متغیر رضایت از زندگی، توسط متغیرهای مشارکت و اعتماد اجتماعی تبیین می‌شود. با حذف دو متغیر در مدل دوم، فقط یک هزارم از ضریب تعیین کاسته شده است که مقدار قابل توجهی نیست.

جدول ۵- خلاصه مدل ۲ (ضرایب همبستگی رگرسیون)

ضریب همبستگی پیرسون	ضریب تعیین	ضریب تعیین تعدیل یافته	خطای استاندارد ارزیابی
۰/۷۵۶	۰/۵۷۱	۰/۵۶۸	۰/۴۴۱۳۲

نتیجه‌گیری

یکی از مسائل اصلی در جوامع امروز، بحث رضایت‌مندی افراد از زندگی است. این موضوع با توجه به تعدد و گسترش مسائل اقتصادی در ایران بیش از سایر مسائل اهمیت پیدا کرده است.

این موضوع برای برخی از قشرهای خاص جامعه، اهمیت دو چندان دارد. یکی از قشرهای خاص جامعه که رضایت از زندگی برای آن‌ها به یک چالش اصلی تبدیل شده است، زنان سرپرست خانوار است. در این پژوهش موضوع رضایت از زندگی زنان سرپرست خانوار شهر رشت و رابطه آن با سرمایه اجتماعی مورد بررسی قرار گرفت. نتایج پژوهش نشان داد که بین هر سه مؤلفه سرمایه اجتماعی و رضایت از زندگی رابطه معنادار و قوی وجود دارد؛ به این معنا که می‌توان یا تقویت سرمایه اجتماعی در بین زنان سرپرست خانوار، بر روی رضایت از زندگی آنان تأثیر مثبت گذاشت. در تحلیل رگرسیونی، در گام اول، متغیرهای روابط اجتماعی و سن، تأثیر معناداری بر رضایت از زندگی نشان ندادند و به همین خاطر در مدل دوم از تحلیل خارج شدند و رابطه همزمان سایر متغیرها با رضایت از زندگی (به طور کل) معنادار شد. بر اساس مقدار بتا، مشارکت اجتماعی با ۰/۴۲۸ و اعتماد اجتماعی با ۰/۴۰۹ بیش‌ترین پیش‌بینی را از متغیر ملاک انجام می‌دهند. نگاهی به ضریب همبستگی چندگانه نشان می‌دهد که رابطه بین آنان با مقدار ۰/۷۵۶ نسبتاً قوی است و ضریب تعیین هم گواه آن است که ۵۷ درصد از متغیر رضایت از زندگی زنان سرپرست خانوار، توسط متغیرهای مشارکت اجتماعی و اعتماد اجتماعی تبیین می‌شود.

با بهبود شاخص‌های سرمایه اجتماعی، می‌توان افزایش رضایت از زندگی در بین زنان سرپرست خانوار شهر رشت را انتظار داشت. بر این اساس یکی از راهبردهای کلان در زمینه توسعه سرمایه اجتماعی زنان سرپرست خانوار توانمند کردن آن‌ها و هم‌چنین افزایش مشارکت اجتماعی، اعتماد اجتماعی و روابط اجتماعی آنان است. در این راستا پیشنهادهایی به شرح زیر بیان می‌شود:

- ✓ توانمندسازی زنان سرپرست خانوار با توسعه مشاغل خانگی در جهت بهبود معیشت و افزایش رضایت از زندگی این افراد؛
- ✓ پرداخت تسهیلات با سود کم به زنان سرپرست خانوار با هدف شروع کسب و کارهای خرد، کوچک و زودبازده با هدف افزایش قدرت خرید و سطح اقتصادی این افراد؛
- ✓ برگزاری دوره‌های اشتغال‌زایی برای افزایش مشارکت زنان سرپرست خانوار در فعالیت‌های اقتصادی شهر رشت؛
- ✓ تهیه و اجرای برنامه راهبردی توانمندی‌سازی زنان سرپرست خانوار شهر رشت با رویکرد بهبود شرایط اجتماعی و اقتصادی این قشر از جامعه؛
- ✓ تهیه و اجرای طرح ارتقای تاب‌آوری و تحمل زنان سرپرست خانوار برای بهبود وضعیت معیشتی و رفاهی آنان؛
- ✓ برگزاری دوره‌های آموزشی برای زنان سرپرست خانوار در جهت افزایش آگاهی رسانه‌ای و جلوگیری از ایجاد آسیب‌های اجتماعی در بین آنها؛

- ✓ حمایت از فرزندان محصل و کمک به آنان برای ادامه تحصیل و جلوگیری از موازی‌کاری و تخصصی کردن کارها و گسترش نهادها در جهت بهبود زندگی، تحصیل، درآمد، اشتغال و معیشت؛
- ✓ بازنگری در قوانین و ایجاد سازوکارهایی برای حمایت سازمان‌های بیمه از زنان سرپرست خانوار با رویکرد افزایش امنیت شغلی آنها؛
- ✓ ایجاد شبکه روابط اجتماعی برای زنان سرپرست خانوار با رویکرد افزایش مشارکت و نقش اجتماعی آنها

واژگان کلیدی: رضایت از زندگی، سرمایه اجتماعی، بهزیستی، زنان سرپرست خانوار.

منابع

- امراه مجد آبادی، زهرا و همکاران (۱۳۹۸). «کیفیت زندگی زنان سرپرست خانوار در ایران: یک مطالعه مروری». نشریه پژوهش پرستاری، دوره ۱۴، شماره ۵، ۶۵-۵۸.
- خسروی، زهره؛ شجاع نوری، فروغ؛ روشنی، شهره؛ تافته، مریم و خادمی، فاطمه (۱۳۹۷). فراتحلیل پژوهش‌های حوزه زنان سرپرست خانوار طی ۱۰ سال گذشته با تأکید بر راه‌کارهای کاهش آسیب‌ها. معاونت امور زنان و خانواده ریاست جمهوری، پژوهشکده زنان، دانشگاه الزهرا.
- دهقانی، مرضیه؛ سلیمانی، فاطمه و فرجی، محدثه (۱۳۹۶). «مطالعه مؤلفه‌های سرمایه اجتماعی اسلامی در سند تحول بنیادین آموزش و پرورش». مجله علوم تربیتی از دیدگاه اسلام، دوره ۵، شماره ۹، ۳۶-۵.
- زارع، اکبر؛ اسلامی، بهروز و مهدی‌پور، ملیحه (۱۳۹۸). «تأثیر سرمایه اجتماعی بر رضایت شغلی معلمان شهر یزد». فصلنامه خانواده و پژوهش، سال ۱۶، شماره ۴۲، ۹۹-۸۳.
- سالارزاده، نادر و حسن زاده، داوود (۱۳۸۵). بررسی تأثیر میزان سرمایه اجتماعی بر رضایت شغلی معلمان». فصلنامه علوم اجتماعی، شماره ۳۳، صص: ۲۶-۱.
- شارع پور، محمود (۱۳۸۵). سرمایه اجتماعی: مفهوم‌سازی، سنجش و دلالت‌های سیاست‌گذاری». سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی استان مازندران.
- علی بابایی، یحیی، و باینگانی، بهمن (۱۳۸۹). «بررسی تأثیر سرمایه اجتماعی بر رضایت از زندگی در میان جوانان». فصلنامه جامعه‌شناسی ایران، سال ۱۱، شماره ۴، ۱۱۳-۸۲.

محسنی تبریزی، علیرضا؛ معیدفر، سعید و گلابی، فاطمه (۱۳۹۰). «بررسی اعتماد اجتماعی با نگاهی نسلی به جامعه». فصلنامه جامعه‌شناسی کاربردی، سال ۲۲، شماره پیاپی ۴۱، شماره ۱، ۷۰-۴۱.

مداحی، جواد و رفیعی، حسن رضا (۱۳۹۶). «رابطه رضایت از زندگی و بهداشت روانی - اجتماعی با احساس امنیت در شهر زاهدان». فصلنامه دانش انتظامی استان سیستان و بلوچستان، سال ۸، شماره ۲۳، ۴۳-۱۸.

Elgar, F. J.; Davis, C. G.; Wohl, M. J.; Trites, S. J.; Zelenski, J. M. & Martin, M. S. (2011). "Social capital, health and life satisfaction in ۵۰ کشورهای مختلف". *Journal of Health and Social Behavior*, ۱۷(۵), ۱۰۴۴-۱۰۵۳.

Helmut K, Anheier (2004). Sally Stares & Paola Grenier. *Social Capital and Life Satisfaction*, 8192.

Hernández, R. L.; Aranda, B. E. & Ramírez, M. T. G. (2009). «Depression and quality of life for women in single-parent and nuclear families». *Span j psychol*, 12(01), 171-83.

Kay, A. (2005). *Social Capital, The Social Economy and Community Development*. Oxford University Press and Community, Development Journal, Advance Access.

Kim, G. E. & Kim, E. J. (2020). "Factors affecting the quality of life of single mothers compared to married mothers". *BMC psychiatry*, 20, ۱-۱۰.

Ponce, M. S. H.; Rosas, R. P. E. & Lorca, M. B. F. (2014). "Social capital, social participation and life satisfaction among Chilean older adults". *Revista de saude publica*, 48, 739-749.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۷۳۵

بررسی رابطه طرد اجتماعی با کار خانگی زنان مطالعه موردی: زنان منطقه ۲۲ شهر تهران

طناز ظریف احمدزاده^۱

از منظر جنسیتی، ایران دارای یکی از تفکیک جنسیتی شده‌ترین بازارهای کار در جهان است (بهرامی تاش، ۱۳۹۹: ۱۰۴). بسیاری از مشاغل و بسیاری از حوزه‌ها متعلق به مردان است و زنان راهی به آن ندارند. علاوه بر آن، در بسیاری حوزه‌های دیگر، مردان، سهم غالب را در بازار کار آن رشته دارند؛ برای مثال، در رشته‌های فنی و یا مدیریتی و یا سیاسی، مردان سهم غالب را دارند. فراتر از اینها، تفکیک جنسیتی بازار کار به این جاختم نمی‌شود. از آنجاکه زنان، اغلب کارهای خود را در حوزه خصوصی انجام می‌دهند، به راحتی نادیده گرفته می‌شوند. آن‌ها مشاغلی دارند که حتی شغل در نظر گرفته نمی‌شود. زنان به انجام «کار»هایی مشغول‌اند که در دسته‌بندی‌های «بازار کار» قرار نمی‌گیرد؛ به عبارت دیگر، در خصوص مشاغل خانگی و به‌ویژه اگر زن، کارگر مزدی نباشد، کار او به احتمال زیاد شغل در نظر گرفته نمی‌شود (همان). همین موقعیت نابرابر در مناسبات اجتماعی می‌تواند عاملی برای فقر زنان و طرد اجتماعی آن‌ها باشد.

با وجود غفلت از این موضوع، کار خانگی زنان، دارای ارزش اقتصادی است، یعنی براساس برخی برآوردها، سهمی قابل توجه از کل فعالیت‌های اقتصادی یک جامعه (محصول ناخالص داخلی) را می‌توان برای آن‌ها قائل شد؛ بنابراین، موضوع کار خانگی زنان و ابعاد متأثر از آن را نمی‌توان ناچیز شمرد. از منظر اقتصادی، ارائه خدماتی مانند مراقبت از کودکان، تدریس به آنها، آشپزی، نظافت و... باعث می‌شود که کاهشی در هزینه‌های خانواده نیز رخ دهد اما جامعه‌ای که

^۱Tannaz.ahmadzadeh@yahoo.com

اساسش تولید کالا در بازار است، کار خانگی را به عنوان کار واقعی نمی‌شناسد. همان طور که مشخص است، زنان، چنین کارهایی را بدون دستمزد انجام می‌دهند، در حالی که تأمین این خدمات از بیرون از منزل، هزینه‌هایی را به خانواده تحمیل خواهد کرد. به بیان مرکز پژوهش‌های مجلس «تولیدات غیربازاری خانوارها تاحدودی به بخش‌های بازاری اقتصاد وابسته هستند. به طور معکوس تولیدات بازاری نیز به تولیدات خانگی وابسته هستند. اهمیت استراتژیک این موضوع به صورت سهم نسبی آن در GDP نشان داده نشده است. از سویی کار خانگی به خصوص کار خانگی زنان خانه‌دار به طور غیرمستقیم بر رشد اقتصادی و اجتماعی کشور مؤثر است» (میرجلیلی، ۱۳۸۶)؛ به عبارت دیگر، با وجود سهم زنان در تولید ناخالص داخلی، سهم زنان خانه‌دار در رفاه و اقتصاد جامعه چندان مورد توجه قرار نگرفته است.

با توجه به این که کار خانگی زنان، صرف نظر از آن که برایش پرداختی صورت گیرد، از ارزش اقتصادی برخوردار است. تحقیقات متعدد داخلی و خارجی، تبیین اهمیت این موضوع را در دستور کار خود قرار داده‌اند؛ برای مثال، نخستین بار مارگارت بنستون^۱ (۱۹۶۹) در مقاله‌ای با عنوان «اقتصاد سیاسی رهاسازی زنان»، مفهوم «کار خانگی زنان» را معرفی کرد. از نظر او «مسئله زنان» اساساً در تحلیل‌های ساختار طبقاتی جامعه نادیده انگاشته می‌شود. وی تأکید می‌کند که از جنبه کمیت، کار خانگی، از جمله مراقبت از فرزندان، به میزان زیادی شامل نوعی از فعالیت‌های تولیدی است که از لحاظ اجتماعی ضرورت هم دارد. کار خانگی معمولاً به عنوان کار واقعی شناخته نمی‌شود، زیرا در معامله و بازار، محلی از اعراب ندارد.

آنجلا میلز (۱۹۷۴) تأکید دارد که تأکید بر کار خانگی زنان در مقابل تصاویر رایج از زن خانه‌دار قرار می‌گیرد، یعنی زن عاطلی که شکلات می‌خورد و تمام روز تلویزیون می‌بیند و شوهران بیچاره‌ای که سعی نکرده بودند از دام ازدواج فرار کنند. تأکید بر کار خانگی زنان نشان می‌دهد که زنان خانه‌دار، در همان محیط خانه، به کار تولیدی می‌پردازند و این طور نیست که آن‌ها صرفاً مصرف‌کننده دسترنج مردان باشند.

جین گاردنر^۲ (۱۹۷۵) نیز در مقاله‌ای با عنوان «کار خانگی زنان» به این نکته می‌پردازد که چرا کار خانگی، در حیطه مسئولیت زنان قرار می‌گیرد و در پاسخ به این سؤال، به بررسی عوامل اقتصادی، ایدئولوژیک و روان‌شناختی می‌پردازد. از نظر وی زنان و مردان از لحاظ قدرت در درون خانواده، در موقعیتی نابرابر قرار می‌گیرند که در نتیجه آن، خدمات ارائه شده از سوی زنان، در مقابل کالاها و خدمات پولی‌ای ارائه می‌شود که مرد در اختیار او قرار می‌دهد.

^۱ Benston

^۲ Gardiner

در میان تحقیقات داخلی، شادی‌طلب (۱۳۷۵) در مطلبی با عنوان «اشتغال زنان در فرایند توسعه» بر این نکته تأکید می‌کند که در نظام فعلی حساب‌های ملی، فقط تولید زنان اشتغال آشکار محاسبه می‌شود و خدمات خارج از خانه در برابر مزد و حقوق نقد محاسبه می‌گردد و درمقابل کار زنان در منزل و وظایف خانه‌داری که خود تولید خدمت است، در محاسبه تولید کشورها جایی ندارد. این در حالی است که عدم محاسبه خدمات زنان در منزل، بدان مفهوم نیست که این خدمات تولیدی نیستند و به بالابردن ارقام تولید و یا بازده اقتصادی کمکی نمی‌کنند.

مجدم و جلالی (۱۳۹۳) در تحقیق خود با بررسی بودجه خانوار بانک مرکزی، به این نتیجه می‌رسند که بیش از ۲۵ درصد کل جمعیت ایران را زنان خانه‌دار یعنی نیروی کار بدون مزد تشکیل می‌دهند. خانواده‌ها مواد خام خوراکی و غیرخوراکی را از بازار خریداری می‌کنند و آن را به مصرف می‌رسانند و به‌همین دلیل مصرف‌کننده به شمار می‌آیند. درحالی‌که در برابر فعالیت‌هایی که در درون خانواده انجام می‌گیرد، فعالیت‌هایی نیز در بازار وجود دارند که باید در جریان تولید ملی به حساب آیند؛ یعنی خانوار و زن خانه‌دار، در حالی در مجموعه مصرف‌کنندگان قرار می‌گیرد که بخشی از کارهایش، جزء کارهای تولیدی جامعه است. وی در تحقیق خود نتیجه می‌گیرد که جایگاه زنان در خانواده و اجتماع، زمینه‌سازی علمی و عملی جهت محاسبه ارزش کار خانه‌داری زنان و ملحوظ نمودن ارزش‌افزوده کار خانگی در محاسبات درآمد ملی و تسهیل زیرساخت‌های حمایتی، تأمین اجتماعی و فرهنگی برای قشر مذکور است.

نبود توجه به ارزش کار خانگی زنان، نه تنها یک نقص برای نظام رفاهی محسوب می‌شود، بلکه دارای تبعات نابرابری‌ساز است و یک نقیصه بزرگ در زمینه دست‌یابی به عدالت اجتماعی به شمار می‌آید و زنان را به جایگاه فرودست در نظام اجتماعی محکوم می‌کند. به بیان برخی محققان، از آنجاکه کار خانگی زنان، کار دستمزدی محسوب نمی‌شود، در جامعه‌ای که میزان کسب پول، سنجه‌ای از پایگاه به شمار می‌آید، منزلت پایینی دارد (هرست، ۱۳۹۸: ۲۲۱).

بحث درباره ارزش اقتصادی کار زنان می‌تواند منبعی برای فقرزدایی از آن‌ها باشد، باین وجود، مطالعات متأخر، با گسترش دامنه محرومیت از دیدگاه محدود اقتصادی که ناتوانی در تأمین نیازهای مادی و فقر را مورد توجه قرار می‌دهد، به دیدگاهی اجتماعی و رابطه‌ای که محرومیت را نه فقط اقتصادی، بلکه اجتماعی و رابطه‌ای تعریف می‌کند و طرد اجتماعی را مورد توجه قرار می‌دهد، زمینه گسترده‌تری را برای توجه به انواع تبعیض و نابرابری علیه زنان فراهم می‌سازد. طرد اجتماعی، هر نوع محرومیت طولانی‌مدت است که به جداسازی فرد از جریان اصلی جامعه منجر شود مانند بیکاری، تبعیض، مهارت‌های کم، درآمد پایین، بیماری و... که فرد در نتیجه آن به حاشیه رانده شود (فیروزآبادی و صادقی، ۱۳۹۲: ۲۶۹). از آنجاکه این مفهوم، برای افرادی به

کار می‌رود که بنا بر دلایل ذکر شده در حاشیه قرار گرفته‌اند، صدای آن‌ها از سوی نهادهای قدرت شنیده نمی‌شود و در نتیجه از حمایت‌های اجتماعی دولت بهره نمی‌برند.

بررسی وجوه مختلف زندگی زنان خانه‌دار، نقش مهمی در فهم وضعیت و موقعیت اجتماعی زنان در جامعه و طرد اجتماعی آن‌ها دارد؛ برای مثال، اگر کارهای خانگی زنان که درون محیط خانه انجام می‌شود، در نسبت با کار مردان به‌عنوان کاری ارزشمند شناخته نشود و منبعی برای هویت‌یابی مستقل زنان قرار نگیرد، در واقع زنان خانه‌دار را از یک عنصر مهم برای به رسمیت شناخته شدن و ادغام اجتماعی بازمی‌دارد؛ به عبارت دیگر، در نقطه‌مقابل طرد اجتماعی، مفهوم ادغام اجتماعی مطرح می‌شود که در کانون آن، بحث اشتغال قرار دارد. به رسمیت شناخته شدن کار خانگی زنان موجب می‌شود تا زنان خانه‌دار نیز فرصت اجتماعی پیدا کنند.

علاوه بر فرصت مشارکت، از منظر سیاست‌گذاری اجتماعی، عدم محاسبه «خانه‌داری» به‌عنوان یک شغل، زنان را در معرض محرومیت از خدمات اجتماعی نیز قرار می‌دهد. نظام‌های تأمین اجتماعی به‌رغم تنوع گسترده‌شان، معمولاً بر دو مبنا به اختصاص مزایا به شهروندان می‌پردازند، یکی در قالب مزایای ضمن اشتغال و دیگری مزایای شهروندی. در اولی، نظام تأمین اجتماعی می‌کوشد تا با افزودن مزایای اجتماعی به شغل، رفاه افراد را فراتر از جایگاه آن‌ها در روابط بازار تأمین کند و در دومی، با جهش عمیق از فراسوی بازار می‌کوشد تا خدمات رفاهی را براساس حقوق شهروندی و نه مزایای ضمن شغل ارائه نماید. اگرچه این دو نظام با یکدیگر همپوشانی‌های بسیار دارند اما در برخی موضوعات، سیاست‌های متفاوتی را به کار می‌گیرند.

در این میان، رفاه زنان، به‌ویژه زنانی که خدمات خود را بیرون از بازار ارائه می‌دهند (مانند زنان خانه‌دار)، یکی از موقعیت‌هایی است که رویکرد و سیاست‌گذاری دو نظام رفاهی بالا نسبت به آن متفاوت می‌شود. زنان در کانون خانواده، انواعی از خدمات از جمله مراقبت و آموزش فرزندان، پخت‌وپز، نظافت منزل و... را ارائه می‌دهند که این خدمات اگر چه واجد ارزش اقتصادی‌اند اما معمولاً وجه اقتصادی‌شان مورد توجه نبوده، مبنایی برای ارائه هیچ نوع خدمات رفاهی قرار نمی‌گیرند. زنان خانه‌دار در این چارچوب، از مزایای معمولی - که نیروهای شاغل در بازار کار از آن برخوردارند - بی‌بهره‌اند؛ برای مثال، آن‌ها از محدودیت ساعات کار روزانه، مرخصی، بازنشستگی، حقوق ثابت و... بهره‌مند نیستند. به‌ویژه، باوجود این که زنان نیز در دوران سالخوردگی، نیازمند کسب خدمات حمایت و مراقبت‌اند، این قشر جامعه به‌جز از طریق نهاد خانواده (فرزندان، همسر و پدر) یا از طریق نظام تأمین اجتماعی همسران شاغل یا بازنشسته خود، سهمی از خدمات نظام تأمین اجتماعی نمی‌برند و به‌صورت یک هویت مستقل، خدمات آن‌ها مبنایی برای سهیم شدن در نظام تأمین اجتماعی ایران محسوب نمی‌شود.

بنابراین، با توجه به عدم مشارکت زنان خانه‌دار در فعالیت‌های اجتماعی و محرومیت آن‌ها از خدمات تأمین اجتماعی که هر دو می‌تواند عاملی برای به‌حاشیه‌رفتن و طرد آن‌ها باشد، می‌توان

از ضرورت تحقیق بر روی رابطه میان طرد اجتماعی و کار خانگی زنان دفاع کرد. این موضوع در سال‌های گذشته حتی اگر مورد توجه قرار گرفته است، در چارچوب رویکردهای اقتصادی برای رفع فقر زنان مطرح شده اما از این منظر که به رسمیت شناخته شدن کار خانگی زنان، ابزاری برای ادغام اجتماعی آن‌ها و بهبود همبستگی اجتماعی است، تاکنون تحقیقی صورت نگرفته است. با وجود ویژگی‌هایی که برای کار خانگی زنان مطرح شد و با توجه به تعریف ارائه شده از طرد اجتماعی، حال پرسشی که مطرح می‌شود این است که آیا میان طرد اجتماعی و اشتغال زنان به کار خانگی رابطه‌ای وجود دارد؟

برای پاسخ به این پرسش در تحقیق حاضر که از نوع توصیفی تبیینی است، ابتدا پرسشنامه استاندارد هوف و ورومن (۲۰۱۱) برای سنجش طرد اجتماعی مورد توجه قرار گرفت. برای تطبیق این پرسشنامه با طرد اجتماعی زنان خانه‌دار، با استفاده از تکنیک مصاحبه، با ۱۰ زن شاغل و ۱۰ زن خانه‌دار مصاحبه شد که از طریق نمونه‌گیری گلوله برفی انتخاب شدند و تلاش شد تا مؤلفه‌ها و معیارهای مهم برای سنجش رابطه کار خانگی زنان و طرد اجتماعی به دست آید و براساس آن، پرسشنامه مذکور اصلاح شود.

در مرحله بعدی، منطقه ۲۲ شهر تهران، به‌عنوان یکی از مناطق رو به رشد تهران بر اساس سرشماری ۱۳۹۵، از جمله مناطقی انتخاب شد که کمترین میزان زن سرپرست خانوار را دارد. هم‌چنین برای ارزیابی طرد اجتماعی زنان خانه‌دار، از میان جامعه آماری، با ضریب اطمینان ۹۰ درصد، تعداد ۹۶ پرسشنامه به‌صورت تصادفی میان زنان منطقه توزیع شد تا رابطه کار خانگی و طرد اجتماعی را در آن‌ها ارزیابی کند. اطلاعات به‌دست‌آمده، با قرار دادن در نرم‌افزار SPSS تحلیل و ارزیابی شدند.

نتایج ارزیابی به‌صورت خلاصه نشان می‌دهد که فقدان اشتغال و نیز عدم محاسبه ارزش اقتصادی کار خانگی زنان و ملاحظه آن در سیاست‌گذاری اجتماعی، رابطه معناداری با طرد اجتماعی زنان دارد. زنان خانه‌دار تا دو برابر بیش‌تر از زنان شاغل، احساس انزوا و به حاشیه رانده شدن داشته‌اند. شایان ذکر است که نتایج تفصیلی، در نسخه نهایی این مقاله گزارش خواهد شد.

منابع

- بهرامی تاش، ر. (۱۳۹۹). زنان کارآفرین؛ کسب‌وکارهای خرد و بخش غیررسمی در ایران. ترجمه م. کریمایی. تهران: نشر شیرازه.
- شادی‌طلب، ژاله (۱۳۷۵). «اشتغال زنان در فرایند توسعه». *مجله تعاون*، شماره ۶۰.
- فیروزآبادی س. و صادقی، ع. (۱۳۹۲). طرد اجتماعی؛ رویکرد جامعه‌شناختی به محرومیت. تهران: نشر جامعه‌شناسان.

کاظمی پور، ش. (۱۴۰۱). ۲۱ میلیون زن «خانه‌دار» در کشور. بازیابی از روزنامه جهان صنعت: <https://jahanesanat.ir/?p=308290>
مجدم، ص. و جلالی، م. (۱۳۹۳). «محاسبه ارزش کار خانگی زنان و سهم آن در تولید ملی (مطالعه موردی زنان متأهل شهر اهواز)». کنفرانس بین‌المللی و آنلاین اقتصاد سبز.
مرکز آمار ایران (۱۴۰۲). چکیده طرح آمارگیری نیروی کار ۱۴۰۱. تهران: مرکز آمار ایران.
میرجلیلی، ف (۱۳۸۶). بررسی ارزش اقتصادی کار خانگی زنان و شیوه‌های حمایت از آن. تهران: مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
هرست، چ. ا. (۱۳۹۸). نابرابری اجتماعی؛ انواع، علل و پیامدها. ترجمه ع. شکوری. تهران: دانشگاه تهران.

benston, m. (1969). "The political economy of women's liberation". monthly review, 21(4):13-27.

Gardiner, j. (1975). "Domestic labour: Reply to Critics". New Left Review, 94(89), 31: 47-58.

Miles, A. (1974). Women's Work at Home and in the Paid Labour Force, or Wages and Housework. Wages for Housework: Wages Due Lesbians. wfh ourich.

نشست ۳

جستارهایی درباره بی صدایی و مقاومت

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۷۴۳

قلمروزدایی از مطالعات زنان در ایران؛ زنانگی کوئیر، نا-سوژگی پژوهش و دانش دگرجنس‌هنجار^۱

سعید اسلامی‌راد^۲

مقدمه و بیان مسأله

نقد وارد شده در این جستار بر مطالعات زنان، آن است که این مطالعات، از زن، سوژه جنسیتی می‌سازند که از یک سو، آن را تنها سوژه جنسیتی نشان می‌دهند (مردان به‌مثابه سوژه جنسیتی، به‌ندرت موضوع پژوهش قرار می‌گیرند، مگر به‌صورت ضمنی از طریق پرداختن به مسائل زنان) و از سوی دیگر، این سوژه پژوهشی را با پیش‌فرض دگرجنس‌گرایی نشان می‌دهند و تنوع و تکثر هویت جنسیتی و گرایش جنسی بازنمایی نمی‌شود. نپرداختن به مسائل و هویت زنان کوئیر باعث می‌شود تا دوگانه‌های موجود یعنی زن و مرد بازتولید شوند که بر رابطه فرادستی و فرودستی مبتنی‌اند. این در حالی است که با پرداختن و شمولیت افراد کوئیر در دانش تولیدشده، علاوه بر پرداختن به تجارب آن‌ها می‌توان از آن در جهت واسازی دوگانه‌های مفروض زن/مرد و زنانگی مدنظر در دانش فمینیستی بهره گرفت. بدل‌ساختن افراد کوئیر به سوژه‌های پژوهش، علاوه بر مرئی‌ساختن آن‌ها از لحاظ هویتی، به قلمروزدایی از مطالعات زنان می‌انجامد؛ بنابراین، در این نوشتار، سعی بر آن است تا با وارد کردن نقد دگرجنس‌ساز به مطالعات زنان، آن را مطالعاتی دانست

^۱ Heteronormative

^۲. کارشناس ارشد انسان‌شناسی و پژوهشگر مستقل، said.eslamirad@gmail.com

که زنانگی کوئیر را از میدان پژوهش حذف می‌کند. در این میان، قلمروزدایی از مطالعات زنان، ناظر به تغییر مرزهای دانش فمینیستی در ایران است که مفروضات خود را از نظمی نمادین اخذ می‌کند که بیش از هر چیز، بر مفروضات مردسالارانه مبتنی است و برپایه ماتریس دگرجنس‌گرایی قرار دارد (نک: اپستین و جانسون، ۱۹۹۴؛ مک‌کرمک، ۲۰۱۲، ۵۲-۵۱).

رویکرد در هم تنیدگی^۲ (مک‌کال ۲۰۰۵؛ کرشناو، ۱۹۸۹) و مطالعات کوئیر می‌تواند با ورود به حوزه پژوهش زنان در ایران، آن را از یکدستی بازنمایی تجارب زنان دگرجنس‌گرا خارج کند.^۳ می‌توان گفت که نپرداختن به تجارب زنان کوئیر باعث شده است تا مطالعات زنان به‌نوعی از زمینه‌مندی اجتماعی خارج شود و علاوه بر زمینه‌زدایی از پژوهش، سبب شده است تا موقعیت‌مندی^۴ پژوهشگر نیز در ارتباط با اخلاق پژوهش محل پرسش باشد. ارتباط میان موقعیت‌مندی و اخلاق پژوهش، از دو حالت خارج نیست: نخست، اگر خود پژوهشگر فردی کوئیر نباشد، با توجه به اصل بی‌طرفی باید به تجربه مشارکت‌کنندگان وفادار بماند و این وفاداری در گرو آن است که تکینگی هویت مشارکت‌کننده به‌تمامی بازنمایی شود. از سوی دیگر، توجه به نقدهای وارد شده در باب بازنمایی در مطالعات علوم اجتماعی و به‌ویژه مردم‌نگاری باعث شده است تا خودمردم‌نگاری^۵ به مثابه یکی از روش‌های کیفی مورد استقبال واقع شود. در خودمردم‌نگاری، علاوه بر شکل‌گیری رابطه‌ای دوسویه میان مشارکت‌کننده و پژوهشگر در روند انجام پژوهش و ایجاد دیالوگ، روایت‌های کلان موجود و نگاه یک‌سویه مبتنی بر پیش‌فرض پژوهشگر در هم شکسته می‌شود و با وارونگی نقش‌های پژوهشگر و مشارکت‌کننده، تجربه‌های فردی پژوهشگر، در نسبت با و در آیین تجارب مشارکت‌کنندگان و میدان مطالعاتی بررسی می‌شوند.

بنابراین، می‌توان مطالعات زنان در ایران را در بردارنده یک خروجی در نظر گرفت که هم‌چون آن چه در مفهوم مردانگی هژمونیک با آن مواجهیم (کیمل، ۲۰۱۱ و ۲۰۰۵؛ کانل، ۲۰۰۵)، این مطالعات نیز به تولید شکلی از زنانگی هژمونیک می‌انجامند. همان‌گونه که مردانگی هژمونیک،

۱. نگارنده در مقاله‌ای به چگونگی ساخت مرزهای حسی و نحوه قلمروزدایی از آن به‌واسطه سوژه کوئیر پرداخته است. به دلیل محدودیت در پرداختن به بحث نظری در این نوشتار، بنگرید به: (اسلامی‌راد، سعید و نرسیاس، امیلیا، ۱۴۰۱).

۲ Intersectionality

۳. رویکرد درهم‌تنیدگی، جنسیت را در برخورد و در انقطاع با دیگر مقوله‌ها و لایه‌های اجتماعی مانند طبقه، نژاد، مذهب، زبان، سرمایه‌های اقتصادی و اجتماعی معرفی می‌کند و جنسیت را به‌صورت مستقل، عامل نابرابری‌ها در نظر نمی‌گیرد، بلکه جنسیت در پیوند با لایه‌های دیگر هویتی است که بر سوژه جنسیتی اعمال قدرت می‌کند؛ بنابراین، جنسیت در پیوند با دیگر نیروهای فرودست‌کننده اجتماعی است که بر شدت نابرابری‌ها می‌افزاید؛ از همین رو، گرایش جنسی نیز در نسبت با دیگر مقوله‌ها و نیز جنسیت می‌تواند این نابرابری‌ها را مضعف کند.

۴ Positionality

۵ Autoethnography

صورتی مسلط از مردانگی را در مقام فرادستی می‌نشانند و مردانگی کوئیر را فرودست می‌سازد، مطالعات زنان در ایران نیز با نپرداختن به تجارب زنان کوئیر، این افراد را در نسبتی فرودست با زنان دگرجنس‌گرا قرار می‌دهند و با معطوف‌ساختن و تمرکز پژوهشی بر زنان به طور کلی، آن‌ها را طبق الگوی مردانگی هژمونیک در مقام فرودستی (در نسبت با مردان) ساخت می‌دهند.

زمینه‌مندی و زمینه‌زدودگی در مطالعات زنان: مروری بر برخی از تحقیقات انجام‌شده

با توجه به ارتباط میان موضوع پژوهش و میدان مطالعه، می‌توان گفت که مطالعات زنان در ایران، به دلیل حذف سوژه‌های کوئیر در آن دسته از مطالعاتی که تجربه بدنمندی مدنظر است، زمینه‌زدوده می‌شود. زمینه‌مندی پژوهش از آن‌رو دارای اهمیت است که نظریات و فرضیه‌های پژوهش، در نسبت با زمینه‌ای بررسی و آزمون می‌شوند که مشارکت‌کنندگان در پژوهش از آن انتخاب می‌شوند. زمینه‌مندی پژوهش، نیازمند آن است که مشارکت‌کنندگان، با همان تکثر و تنوعی انتخاب و بررسی شوند که در میدان حضور دارند، اما مطالعات زنان با حذف دیگر زنان غیرهژمونیک، از زمینه خود جدا می‌شوند و در واقع پیش‌فرض‌های مسلط در بساختن زنانگی را بازتولید و تأیید می‌کنند؛ بنابراین، می‌توان گفت که زمینه‌زدودگی، از همان ابتدای پژوهش، با حذف برخی از سوژه‌ها آغاز می‌شود و مسیر پژوهش و تولید دانش فمینیستی، در همبستگی با قدرت و مرزهای دانش همبسته با آن و نیز گفتمان‌های جنسیتی هژمونیک به پیش می‌رود؛ به عبارت دیگر، این‌گونه از مطالعات زنان، در فرایندی همدستانه، به بازتولید اشکال فرادستی زنان دگرجنس‌گرا و فرودستی زنان کوئیر می‌پردازند؛ فرادستی‌ای که با توجه به اهداف فمینیستی که نیازمند رهایی‌بخشی و پرداختن به نابرابری‌های اجتماعی در افراد فرودست است، خود به شکل‌دهی رابطه‌ای استعمارگرانه منجر می‌شود.

جنسیت‌مندشدن زنان سبب شده است تا مطالعات جنسیت، به مطالعات زنان فروکاسته شوند و مطالعات زنان، تمرکز خود را بر این سوژه‌ها قرار دهند. البته مقالاتی هم هستند که از طریق پرداختن به زنان، به مسائل مردان نیز توجه کرده‌اند (خانقاه و مهرید، ۱۳۹۳؛ مددی دارستانی و نرسیسیانس، ۱۳۹۹؛ افشارکهن و قادری هرسینی، ۱۴۰۱؛ محمودی و همکاران، ۱۳۹۶). این‌گونه تحقیقات، به تجربه‌های زیسته زنان و مردان توجه کرده‌اند و تفاوت جنسی را به مثابه تفاوت در تجربه، علل و انگیزه‌های مشارکت‌کنندگان نسبت به موضوع پژوهش در نظر داشته‌اند اما نقد وارده آن است که این تحقیقات هم چنان گرایش جنسی مشارکت‌کنندگان را با مطرح‌ساختن آن، دگرجنس‌گرا مفروض گرفته‌اند و نیز آن که مطالعات جنسیت هم چنان بر سوژه زنانه تمرکز بیش‌تری دارند.

می‌توان گفت که انبوه مطالعات انجام شده در حوزه زنان، به تجربه‌های زنان از دریچه زن‌بودگی و زنانگی توجه کرده‌اند که همین امر، علاوه بر بازتولید جنسیتی زنان، باعث شده است تا نگاه غالب در این مطالعات، بر سوژه جنسیت‌مند زبانه متمرکز باشد. این تحقیقات، به تحقیق در حوزه‌هایی متفاوت هم‌چون فضای شغلی و جنسیت (نصرالهی وسطی و طالبی، ۱۴۰۲؛ رازقی نصرآباد، ۱۴۰۰)، زنان و میل جنسی (قاسمی و همکاران، ۱۴۰۲)، مادری و حضانت فرزندان (هاشمی‌نسب و همکاران، ۱۴۰۲؛ محمدتقی‌زاده و همکاران، ۱۴۰۲؛ اشتری مهرجردی و همکاران، ۱۴۰۲)، جنسیت و بدنمندی (مددی دارستانی و ترسیسیانس، ۱۳۹۹؛ باصری و همکاران، ۱۴۰۲؛ خاوری و همکاران، ۱۴۰۰)، زنان حاشیه‌نشین (کریمی مهر و همکاران، ۱۴۰۱)، زنان و فضاهای جنسیتی (فکوهی و همکاران، ۱۳۹۸؛ پاپی‌نژاد و همکاران، ۱۳۹۹)، زنان مهاجر (سجادپور و جمالی‌سوسفی، ۱۳۹۵؛ علاءالدینی و رحیمی، ۱۴۰۱)، ناباروری، مادری و درمان‌های کمک‌باروری (باسیتی و رحمانی، ۱۳۹۷؛ هاشمی‌نسب و همکاران، ۱۴۰۲)، طلاق (واعظی، ۱۳۹۴؛ محمدتقی‌زاده و شهراد، ۱۳۹۹؛ نجفی اصل، ۱۴۰۲؛ بنی‌هاشمی و همکاران، چندهمسری (علی‌نقیان و روستاخیز، ۱۳۹۷)، زنان و فضای مجازی (بیچرانلو و بوالی، ۱۴۰۰)، زنان و فضای خانگی (رفعت‌جاه و توسلی، ۱۴۰۱)، تجرد و تنهازیستی (خسروی و همکاران، ۱۴۰۰؛ ذکایی و حمیدی، ۱۴۰۲؛ طالب‌پور و بیرانوند، ۱۴۰۱)، اعتیاد (نیازی و همکاران، ۱۳۹۸) و سالمندی (علی‌کرمی و همکاران، ۱۳۹۸؛ افشارکهن و قادری هرسینی، ۱۴۰۱) پرداخته‌اند.

این نوشتار، امکان بررسی تمامی تحقیقات انجام شده را ندارد و فقط بر تعدادی از مقالات به‌عنوان نمونه در این جا پرداخته است. گفتنی است که نقد این نوشتار، متوجه پژوهش‌های انجام شده در ایران است و به تحقیقاتی نمی‌پردازد که بیرون از ایران به‌دست پژوهشگران ایرانی و غیرایرانی انجام شده‌اند، چراکه سعی در نقد تولید دانش مربوط به زنان با توجه به گفتمان دگرجنس‌گرایی به‌مثابه گفتمان مسلط دارد؛ بنابراین، نقد وارده بر تحقیقاتی که در بالا بدان اشاره شد، از این قرار است: (۱) به گرایش جنسی زنان مشارکت‌کننده در این پژوهش‌ها اشاره نشده است، به‌ویژه زمانی که این گرایش می‌تواند علت اصلی تجربه به‌ویژه در زمینه تجرد، تنهازیستی و نیز طلاق باشد، (۲) به مسائل زنان کوئیر به‌عنوان بخشی از اجتماع زنان، در معنای عام تجربه مبتنی بر بدنمندی و جنسیت پرداخته نشده است که این امر یا به دلیل حذف این زنان از میدان مطالعه است یا در صورت حضور در پژوهش به‌عنوان مشارکت‌کننده، تجارب و نگاه وی در چپستی

۱. در این نوشتار سعی شده است به‌طور خلاصه به برخی از مقاله‌های چاپ شده در چند سال اخیر توجه شود. بدیهی است که این نوشتار نمی‌تواند همه مطالعات و پژوهش‌های انجام شده در حوزه زنان و جنسیت را معرفی و نقد کند؛ از این رو، تمرکز اصلی بر تحقیقاتی است که به روش کیفی انجام شده‌اند. تحقیقات کیفی از آن‌رو بیش‌تر محل نقد این نوشتارند که داعیه آن را دارند که به بررسی تجارب و تکینگی هویت مشارکت‌کننده می‌پردازند.

و فهم از تجربه مد نظر در پژوهش مغفول مانده یا به درستی تبیین نشده است و در نهایت به نام تجربه زن دگرجنس‌گرا بهره‌برداری شده است.

با نپرداختن به برخی از زنانگی‌های بدیل، این قبیل از زنانگی‌ها از اساس رؤیت‌ناپذیر می‌مانند و فهم‌ناپذیر می‌شوند که طبق گفتمان‌های مسلط از اساس به نفی این قبیل از زنانگی‌ها می‌انجامد. این نفی، به‌طور ایجابی، به شکل‌گیری و بازتولید زنانگی دگرجنس‌گرا منجر می‌شود؛ بنابراین، می‌توان گفت که مطالعات زنان در واقع مطالعاتی مبتنی بر دگرجنس‌گرایی‌اند. این نکته را باید گفت که اگرچه مطالعات کوئیر، به وجه کوئیربودگی زنان و مردان می‌پردازند اما پرداختن به برخی از تجارب زنان، و رای مسأله‌گرایی جنسی است، بدین معنا که این تجربه‌ها هم برای زنان دگرجنس‌گرا و هم کوئیر قابل‌بررسی است اما نکته مهم این است که توجه به وجه کوئیر هویت مشارکت‌کنندگان، علاوه بر تنوع‌بخشیدن به میدان پژوهش و مرئی‌سازی افراد کوئیر، می‌تواند در برخی از موارد به روشن‌تر شدن موضوع پژوهش و نیز تبیین بهتر نتایج تحقیقاتی بینجامد؛ برای مثال، آن دسته از تحقیقاتی که به بررسی علل و زمینه‌های طلاق، تنه‌ایستی، مجرد و سالمندی می‌پردازند، در بسیاری از موارد، به گرایش جنسی - که یکی از عوامل زمینه‌ای ممکن است - اشاره نمی‌کنند که این امر باعث می‌شود تا این تحقیقات زمینه‌مند نباشند؛ بنابراین، نگارنده بر این باور است که مطالعات زنان، با نپرداختن به زنان کوئیر و حتی زنانگی دگرجنس‌گرای فرودست (در پیوند با هویت‌های زبانی، اتنیکی و مذهبی)، علاوه بر عمل کردن ذیل ماتریس دگرجنس‌گرایی، به خلق نوعی از زنانگی هم‌مونیک می‌پردازند که دیگر انواع زنانگی را طرد و حذف می‌کند و یا با وارد ساختن آن‌ها به میدان پژوهش، از آن‌ها هویت‌زدایی (کوئیرزدایی) کرده، از تجربه‌های آن‌ها به نام زنانگی دگرجنس‌گرا و در خدمت اهداف تحقیقاتی - که بر گفتمان‌های مسلط مبتنی است - بهره می‌گیرد. به این نکته نیز باید اشاره کرد که ممکن است برخی از مشارکت‌کنندگان در تحقیق، جزء زنانگی کوئیر نباشند و حتی فرد کوئیر به دلایلی مختلف هم‌چون عدم احساس امنیت نخواهد در یک تحقیق شرکت کند. حتی در این‌گونه موارد نیز اشاره‌نکردن به گرایش جنسی دیگر مشارکت‌کنندگان (حتی اگر همگی دگرجنس‌گرا باشند)، بر این امر دلالت دارد که گرایش جنسی هم‌جنسانه، شکلی از بیان سلبی است و مفروض بودن

۱. اگرچه در ایران به‌ندرت می‌توان تحقیقاتی در حوزه کوئیر سراغ گرفت اما تحقیقاتی با تمرکز بر تراجنسیتی‌ها انجام شده است که نگارنده همان نقدی را که بر مطالعات زنان وارد می‌کند، متوجه این تحقیقات نیز می‌سازد. این تحقیقات، به دلیل تمرکز بر افراد تراجنسیتی و ارائه مسائل هویتی آن‌ها به‌منزله شکلی از اختلال جنسی، به بازتولید گفتمان هم‌مونیک درباب الزام و نیاز به جراحی‌های تطبیق جنسیت برای رفع این اختلال و بازتولید دوگانه مفروض زن/مرد می‌پردازد. نگارنده در مقاله‌ای (اسلامی‌راد و نرسیسیانس، ۱۴۰۰) با تمرکز بر تجربه زنان ترنس، به بررسی تولید اجتماعی میل و گرایش به انجام جراحی تطبیق جنسیت و ناتوانی این قبیل جراحی‌ها برای رسیدن به نوعی رضایت‌مندی از بدن نزد سوژه تراجنس پرداخته است.

دگر جنس گرایی سبب می‌شود تا اشاره به گرایش جنسی دگر جنسانه مشارکت کنندگان از نظر پژوهشگر ضرورتی نداشته باشد.

موقعیت‌مندی، زمینه‌مندی و خودمردم‌نگاری^۱

اما آن چه نگاه پژوهشگر را در میدان پژوهش و در روند انجام تحقیق نشان می‌دهد، موضع یا موقعیتی است که وی اخذ می‌کند. ارتباط میان پژوهشگر و مشارکت‌کننده، از طریق میدان است و همین امر باعث می‌شود تا نظریه و عمل در جریان تحقیق به پیش روند، اما همان‌طور که گفته شد زمینه‌زدایی از تحقیق می‌تواند موقعیت‌مندی پژوهشگر را از عینیت و بی‌طرفی دور کند، به‌طوری‌که پژوهشگر بیش از آن که بخواهد کثرت تجربه‌های زیسته سوژه‌های پژوهش را نشان دهد، سعی دارد تا روند تحقیق و نتیجه‌ای را که به دنبالش است، در جهت حفظ موقعیتی نشان دهد که از ابتدا اخذ کرده است، چراکه موقعیت پژوهشگر و تجارب شخصی وی، حتی استفاده از زبان در پرسشگری، تحلیل و تفسیر اطلاعات گردآوری‌شده، همگی بر دانش تولیدشده تأثیرگذار است.

نقد موجود بر مطالعات زنان در ایران در ارتباط با موقعیت‌مندی پژوهشگر، بر دو حالت مبتنی است. در حالت نخست، پژوهشگر ممکن است موقعیتی را اخذ کند که در آن یا بی‌طرفی وی اعمال نمی‌شود و با سوءنیت به تحقیق می‌پردازد و برخی از افراد کوئیر را در تحقیق دخیل نمی‌سازد- چراکه ممکن است تجارب این افراد، در تضاد با نگاه مسلط در تحقیق باشد و یکدستی مدنظر پژوهشگر را تغییر دهد- و یا اگر آن‌ها را به‌عنوان مشارکت‌کننده در تحقیق وارد می‌کند، به دلیل محدودیت‌های موجود بر نوع دانش تولیدشده در روند تحقیق که همواره به نتایجی خاص از پژوهش مشروعیت می‌دهد- به‌طور آگاهانه به هویت کوئیر آن‌ها اشاره نمی‌کند. در حالت دوم، پژوهشگر ممکن است بخواهد موقعیتی را اخذ کند که دربردارنده موقعیت زیستی خود وی به‌عنوان کوئیر است (هم‌چون موقعیتی که پژوهشگر در روش خودمردم‌نگاری اخذ می‌کند و تحقیق در این روش در نگاهی بازتابی^۲ می‌بایست پیش برود) اما به دلیل محدودیت‌های ناشی از گفتمان هوموفوبیک یا هم‌جنس‌گراستیز، پژوهشگر نمی‌تواند موقعیت اصیل و حقیقی خود را اخذ کند. «روش‌شناسی خود-بازتابی به پژوهشگر فرصتی را می‌دهد که می‌تواند هم به‌عنوان اَبژه و هم سوژه پژوهشی عمل کند» (دیویس و همکاران، ۲۰۰۷؛ ۵۲۲). خود-بازتابی نشانگر آن است که «دانش تولیدشده، دانشی مبتنی بر وضعیت است، چراکه توسط عاملان و مشارکت‌کنندگانی به دست آمده که خود وضعیت‌مند هستند» (هرتز، ۱۹۹۷؛ هشت). محدودیت‌های موجود در جهت رعایت اصل بی‌طرفی در تحقیقات علوم اجتماعی به‌ویژه در روش‌های کیفی، به نقدهایی در

^۱ Autoethnography

^۲ Reflexive

سیاست بازنمایی درون تحقیقات مردم‌نگاری منجر شده است (کلیفورد و مارکوس، ۱۹۸۶) که در آن «پژوهشگر در یک فاصله متعین دست به بازنمایی و تفسیر فرهنگ دیگری می‌زند» (برگر، ۲۰۰۱). همین امر باعث شد تا اقبال پژوهشگران، به سمت روش‌هایی برود که در آن، نوعی مشارکت و دیالوگ میان پژوهشگر و مشارکت‌کننده شکل می‌گیرد. در این میان، خودمردم‌نگاری، یکی از روش‌هایی است که می‌تواند موقعیت‌مندی پژوهشگر را با توجه به جابجایی نقش‌های سنتی بین پژوهشگر و مشارکت‌کننده تغییر دهد. خودمردم‌نگاری سعی می‌کند تا از طریق پیوند دادن روایت‌های شخصی پژوهشگر، آن را در نسبت و پیوند با روایت‌های مشارکت‌کنندگان خوانش کند و از این طریق پژوهشگر می‌تواند جایگاه فعالانه‌تری به مشارکت‌کننده بدهد و «روایت‌های فردی خویش را در سطح کلی‌تر فرهنگ از طریق روایت‌های مشارکت‌کنندگان بازنمایی دهد» (نک: الیس، ۱۹۹۹؛ الیس و بوشنر، ۲۰۰۶).

اما در ایران به دلیل محدودیت‌های ناشی از هم‌جنس‌گرایی به مثابه یک ناهنجاری و گفتمان هم‌جنس‌گرایانه‌ستیز، پژوهشگر نمی‌تواند به راحتی موقعیت‌مندی خویش به مثابه پژوهشگر کوئیر را اخذ کند و همین امر سبب می‌شود که پژوهشگر کوئیر یا وارد روند تحقیقات مرتبط با افراد کوئیر نشود یا اگر می‌شود موقعیت‌مندی خود را مبتنی بر حفظ فاصله قرار دهد که همین امر - هم‌چون تحقیقاتی که در زمینه زنان می‌شود - تحت تأثیر هنجارهای موجود ذیل ماتریس دگرجنس‌گرایی در جهت تولید دانش دگرجنس‌هنجار باشد؛ بنابراین، نقد وارد شده بر فضای مسلط در تحقیقات زنان در ایران موجب شده است تا این تحقیقات، وجه هویتی کوئیر مشارکت‌کنندگان و حتی موقعیت‌مندی خود پژوهشگران را مسکوت بگذارند و فقط به جنسیت و زنانگی به مثابه یک مقوله عام بپردازند. همان‌گونه که مرکز‌گرایی موجود در جنبش‌های مدنی زنان موجب شده است تا برخی از زنان در حاشیه با هویت‌های اثنیکی و زبانی به فراموشی سپرده شوند یا از آن‌ها خواسته می‌شود تا به وجوه دیگر هویتی خود به مثابه فرعیات اشاره نکنند و فقط به موقعیت زن‌بودنشان اشاره نمایند و اولویت بخشند. همین امر در زمینه تحقیقات و مطالعات مربوط به زنان نیز دیده می‌شود، به طوری که به تجارب زنان کوئیر فقط تا آنجا پرداخته می‌شود که زن هستند و این زن بودن، بیش‌تر بر وجه زیستی آن‌ها مبتنی است تا وجه جنسیتی و گرایش جنسی‌شان؛ بنابراین، زن بودن و مقوله جنسیت در تحقیقات زنان، در مرکز و اولویت بر مقولات دیگری هم‌چون گرایش جنسی و هویت کوئیر است.

پیشنهاد پژوهش

زن/زنانه‌گشی؛ از موضوع پژوهشی تا نقد فرهنگی

به‌منظور پرداختن به مسائل زنان و تجربه‌های آن‌ها می‌توان به موضوعاتی اشاره کرد که می‌تواند آمیختگی در وضعیت سوژه‌های زن و زنانه را و رای گرایش جنسی نشان دهد؛ برای مثال،

زن/زنانه‌گشی، ناظر به موقعیتی است که به‌طور سیستماتیک بدن‌های مؤنث (زنان دگرجنس‌گرا، لزبین و دوجنس‌گرا و نیز مردان ترنس) و زنانه/زنانه‌شده (هم‌چون زنان ترنس و حتی برخی از مردان کوئیر) را مورد هدف و خشونت قرار می‌دهد. با توجه به گفتمان‌های مسلط در جامعه ایران یعنی ماتریس دگرجنس‌گرایی اجباری و مردانگی هژمونیک، زنان به‌طور عام و اقلیت‌های جنسی به‌طور مشخص، مورد هدف خشونت‌های نظام‌مند و هرروزه در زندگی هستند. این امر نشان می‌دهد که درهم‌تنیدگی گرایش جنسی با بدن مؤنث و زنانه، بدنی ساخت می‌دهد که طبق ایده‌های مردانگی هژمونیک، فرودست تلقی می‌شود. طبق رویکرد درهم‌تنیدگی، اگرچه برخی از زنان، نابرابری‌ها و خشونت‌های بیش‌تری را متحمل می‌شوند اما زنان کوئیر و افراد ترنس، از تحت‌ستم‌ترین افراد در جامعه هستند؛ بنابراین، مطالعات زنان اگر بخواهد در نقد نیروهای ستم و خشونت بر بدن مؤنث/زنانه عمل کند، می‌بایست با شمولیت بیش‌تری به انتخاب مشارکت‌کنندگان همت‌گمارد. زن/زنانه‌گشی که در نتیجه فرایندهای زیست‌سیاست عمل می‌کند و بدنی آسیب‌پذیر را شکل می‌دهد که در برابر خشونت، رنج اجتماعی، تبعیض و حتی تهدیدهای منجر به مرگ بی‌دفاع و بی‌ثبات است، در واقع در بردارنده فرایند مرگ سیاسی است که در آن برخی بدن‌ها، در موقعیتی بی‌ثبات‌کننده‌تر قرار دارند و در برابر آسیب‌پذیری و حتی مرگ‌شکننده و در تهدیدند و این بدن‌ها و زندگی‌ها دورریختنی و بی‌ارزش تلقی می‌شوند؛ بنابراین، اگر مطالعات زنان بخواهند فرایندهای جاری و هژمونیک را به‌طور نظام‌مند به‌مثابه نقد فرهنگی بررسی و نقد کنند، می‌بایست به تجربه همه زنان و افراد دارای بدن مؤنث و زنانه بپردازند تا بتوانند درهم‌تنیدگی نیروهای نابرابر و زیست‌قدرت را بهتر نشان دهند. اهمیت این‌گونه تحقیقات، علاوه بر نشان‌دادن گستردگی خشونت‌های فیزیکی و روانی مرتبط با جنسیت، در بردارنده گسترش مرزهای حسی، معرفتی و قلمروzdایی دانش تولیدشده نیز است؛ بنابراین، اگرچه مطالعات کوئیر به بررسی تجربه زنان کوئیر در نسبت میان زن‌بودگی و کوئیربودگی می‌پردازند اما این امر نباید بدین معنا باشد که این وظیفه و مسئولیت، از دوش پژوهشگران و نظریه‌پردازان فمینیست برداشته شده و نیز از شمولیت مطالعات زنان خارج شده است؛ بنابراین، سوژه کوئیر به‌مثابه سوژه در-میانه و آستانه‌ای است که در مرز میان مطالعات مختلف بینارشته‌ای عمل می‌کند و به دلیل خصلت آستانه‌ای، این توانش را دارد که به قلمروzdایی از مرزهای مطالعات مختلف به‌ویژه مطالعات زنان بپردازد.

واژگان کلیدی: مطالعات زنان، زن/زنانه‌گشی، دگرجنس‌گرا، زن/زنانه‌گشی کوئیر، سوژه هیبریدی، قلمروzdایی، درهم‌تنیدگی، موقعیت‌مندی

منابع

- اسلامی‌راد، سعید و نرسیسیانس، امیلیا (۱۴۰۰). «سوژه تراجنس به‌مثابه سوژه زبان و میل؛ تحلیل انسان‌شناختی از بساخت جنسیت به‌مثابه اجراگری». پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، دوره ۱۱، شماره ۲۱: ۴۰-۹.
- اسلامی‌راد، سعید و نرسیسیانس، امیلیا (۱۴۰۱). «زیبایی‌شناسی کوئیر، از سیاست هویت به سیاست کوئیر به‌مثابه سیاست مبتنی بر برابری». پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، دوره ۱۲، شماره ۲۳: ۱۱۸-۸۳.
- اشتری مهرجردی، اباذر؛ همایونی، فاطمه‌السادات و باقرنژاد، الهه (۱۴۰۱). «شناسایی تجارب و توانمندی‌های زنان سرپرست خانوار در تعامل با فرزندان در شرایط قرنطینه خانگی ناشی از بیماری کرونا». پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، شماره ۱۲: ۱۰-۱.
- افشارکهن، جواد و قادری هرسینی، فاطمه (۱۴۰۱). «مطالعه تجربه زیسته سالمندی در میان زنان و مردان شهر کرمانشاه». مطالعات راهبردی زنان، شماره ۲۵: ۱۹۷-۱۶۷.
- باسیتی، شهرام و رحمانی، مهرناز (۱۳۹۷). «مطالعه انسان‌شناختی تجربه زیسته زنان بارور شده با استفاده از روش‌های درمان ناباروری در شهر یزد». پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، شماره ۸: ۱۷۸-۱۶۱.
- باصری، علی؛ فرزانه، سیما و موسوی مالکی، علی (۱۴۰۱). «مطالعه انسان‌شناسی مدیریت بدن زنان با تأکید بر جراحی (بای‌پس معده) در منطقه ۲ تهران». پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، شماره ۱۲: ۱۶۲-۱۴۱.
- بنی‌هاشمی، فریاسادات؛ علی‌مندگاری، ملیحه؛ کاظمی‌پور، شهلا و غلامی فشارکی، محمد (۱۳۹۸). «بررسی عوامل جمعیت‌شناختی، اجتماعی و اقتصادی مؤثر بر احتمال طلاق در سال ۱۳۹۵». نامه انجمن جمعیت‌شناسی ایران، شماره ۲۸: ۴۳-۷.
- بیچرانلو، عبدالله و بوالی، زهره (۱۴۰۰). «تحلیل استعاره‌ی مفهوم‌سازی فعالان زن ایرانی از «زن‌بودگی» در اینستاگرام». پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران، شماره ۱۱: ۳۱-۹.
- پاپی‌نژاد، شهربانو؛ تاج‌الدین، محمدباقر و محدثی‌گیلوایی، حسن (۱۳۹۹). «تجربه زیسته دختران ساکن در اقامتگاه (مطالعه پدیدارشناختی در شهر تهران)». مطالعات راهبردی زنان، شماره ۲۳: ۱۴۲-۱۱۷.
- خاوری، زهرا؛ محسنی تبری، علیرضا و سیدمیرزایی، سیدمحمد (۱۴۰۰). «تحلیل جامعه‌شناختی از خودبیگانگی زنان (مورد مطالعه: زنان بین ۲۰ تا ۵۰ ساله شهر مشهد) براساس رویکرد نظریه مینایی». پژوهشنامه زنان، شماره ۱۲ (پیاپی ۳۶): ۳۲-۱.
- خسروی، جمال؛ خضرنژاد، عمر و دارنی، حمیرا (۱۴۰۰). «بازسازی معنایی تجربه تجرد از منظر دختران ۳۰ سال به بالای شهر بوکان». مطالعات راهبردی زنان، شماره ۲۳: ۱۵۱-۱۳۳.

- ذکایی، محمدسعید و حمیدی، سولماز (۱۴۰۲). «زمینه‌ها، انگیزه‌ها و پیامدهای تنهازیستی خودخواسته در میان زنان ساکن شهر تهران». *پژوهش‌نامه زنان*، شماره ۱۴: ۹۱-۱۲۰.
- رازقی نصرآباد، حجیه بی بی (۱۴۰۰). «برقراری توازن میان نقش‌های شغلی و خانوادگی: تجربه زنان شاغل در شهرداری شهر تهران». *مطالعات راهبردی زنان*، شماره ۲۴: ۱۳۵-۱۰۵.
- رفعت‌جاه، مریم و توسلی، حورا (۱۴۰۱). «مطالعه احساسات مرتبط با فضای خانگی در زنان جوان». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*. شماره ۱۲: ۵۶-۳۵.
- سجادپور، فرزانه و جمالی سوسفی، ابراهیم (۱۳۹۵). «زنان افغان مهاجر و چالش‌های بازگشت به وطن (مطالعه موردی: زنان مهاجر افغان ساکن شهر مشهد)». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، شماره ۶: ۱۳۵-۱۵۵.
- طالب‌پور، اکبر و بیرانوند، معصومه (۱۴۰۱). «بررسی تجربه زیسته تجرد قطعی از منظر دختران مجرد». *فصلنامه زن و جامعه*، شماره ۱۳: ۹۵-۱۱۴.
- عسکری خانقاه، اصغر و مهرداد، طاهره (۱۳۹۲). «بررسی انسان‌شناختی مفهوم زیبایی صورت؛ مطالعه موردی جوانان ۳۰-۲۰ساله منطقه ۱۵ تهران». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، شماره ۳: ۱۲۵-۱۰۹.
- علاءالدینی، پویا و رحیمی، مریم (۱۴۰۱). «زنان مهاجر افغانستانی در تهران: تجربه‌های زیسته و دسترسی به امکانات». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، شماره ۱۲: ۳۴-۹.
- علی کرمی، کریم؛ ملکی، امیر؛ عبداللهیان، حمید و رضائی، مهدی (۱۳۹۸). «تجربه زیسته تنهایی در بین زنان سالمند (یک مطالعه پدیدارشناختی)». *مطالعات راهبردی زنان*، شماره ۲۱: ۳۰-۷.
- علی‌نقیان، شیوا و روستاخیز، بهروز (۱۳۹۷). «فهم پدیدارشناختی چندمسری در میان بلوچ‌های ساکن شهرستان چابهار». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، شماره ۸: ۱۱۷-۹۵.
- فکوهی، ناصر؛ نرسیسیانس، امیلیا و ایمانی، نفیسه (۱۳۹۸). «جایگاه فضاهای اوقات فراغتی تفکیک‌شده جنسیتی در برساخت هویت دختران: مطالعه بوستان نرگس قم». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، شماره ۹: ۸۱-۵۷.
- قاسمی، ندا؛ رضایی، فاطمه و صادقی، مسعود (۱۴۰۲). «تجارب زیسته زنان مبتلا به اختلال میل / برانگیختگی جنسی؛ یک مطالعه کیفی». *پژوهش‌نامه زنان*، شماره ۱۴: ۱۶۷-۱۴۵.
- واعظی، کبری (۱۳۹۴). «دیدگاه زنان مطلقه پیرامون عوامل مؤثر بر طلاق. مطالعه موردی: زنان مطلقه شهرستان بانه». *فصلنامه مددکاری اجتماعی*، جلد ۴، شماره ۱: ۵۲-۶۴.
- کریمی مهر، فهیمه؛ ربیعی، علی؛ صداقت زادگان، شهناز و راد، فیروز (۱۴۰۱). «گونه‌شناسی تجربه زیسته زنان حاشیه‌نشین از امنیت». *مطالعات راهبردی زنان*، شماره ۲۵: ۱۴۰-۹۹.

محمدتقی زاده، مهدیه؛ کرمی، محمدتقی و ساوه، فائقه. (۱۴۰۲). تجربه زیسته مادران مطلقه از حضانت فرزندان با تأکید بر چالش ازدواج مجدد. *مطالعات راهبردی زنان*. ش ۲۵. صص ۶۲-۳۹.

محمدتقی زاده، مهدیه و شهرداد، فرشته (۱۳۹۹). «روایت تجربه زیسته زنان تهرانی از طلاق توافقی». *پژوهشکده مددکاری اجتماعی*. شماره ۲۶: ۲۱۶-۱۸۱.

محمودی، یسری؛ محدثی گیلوایی، حسن و تاج‌الدین، محمدباقر (۱۳۹۶). «مطالعه جامعه‌شناختی دلایل و پیامدهای جراحی‌های زیبایی زنان و مردان ساکن شهر تهران». *مطالعات راهبردی زنان*، شماره ۲۰: ۱۶۷-۱۳۹.

مددی دارستانی، مرضیه و نرسیسیانس، امیلیا (۱۳۹۹). «مطالعه انسان‌شناختی مواجهه دختران با مفهوم باکرگی؛ مطالعه موردی دختران مجرد ۱۸ تا ۳۰ ساله». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، شماره ۱۰: ۳۴-۹.

نجفی اصل، زهره (۱۴۰۲). «ریشه‌های طلاق در دو دهه ۱۳۸۰ و ۱۳۹۰ با تأکید بر روش کیفی تطبیقی». *فصلنامه زن و جامعه*، شماره ۱۴: ۳۴-۱۵.

نصرالهی وسطی، لیلا و طالبی، فاطمه (۱۴۰۲). «مطالعه تجربه زیسته زنان کارمند شهرستان کرج از تبعیض جنسیتی در محیط کار». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، شماره ۱۳. نیازی، محسن؛ نوروزی، میلاد و حسینی ادیب‌پور، ندا (۱۳۹۸). «اعتیاد در زنان: یک مطالعه روایت‌پژوهی (تجربه زیسته زنان مصرف‌کننده مواد در شهر اصفهان)». *پژوهش‌نامه زنان*، شماره ۱۰: ۱۷۱-۱۳۵.

هاشمی‌نسب، فخرالسادات؛ گروسی، سعیده؛ بوستانی، داریوش و مقصودی، سوده (۱۴۰۲). «واکاوی پدیده مادری جایگزین از منظر مادران سفارش‌دهنده و مادران جایگزین». *مطالعات راهبردی زنان*، شماره ۲۵: ۳۷-۷.

Crenshaw, K (1989). "Mapping the Margins: Intersectionality, Identity Politics, and Violence against Women of Color". *Stanford Law Review*, 4: 1241-1299

Epstein, D & Johnson. R (1994). "On the Straight and The Narrow: The Heterosexual Presumption, Homophobias and Schools". *In Challenging Lesbian and Gay Inequalities in Education*. Ed by: Debbie Epstein. Pp: 197-230. Buckingham: Open University Press.

McCall, L (2005). "The Complexity of Intersectionality". *Signs: Journal of Women in Culture and Society*, 3: 1771-1800.

McCormack, M (2012). *The Declining Significance of Homophobia; How Teenage Boys Are Redefining Masculinity and Heterosexuality*. USA: Oxford University Press.

Kimmel, S. M (2005). *The Gender of Desire, Essays on Male Sexuality*. USA: State University of New York Press.

Kimmel, S. M (2011). *The gendered Society*. Oxford University Press.

Connell, R. W (2005). "Change among the Gatekeepers: Men, Masculinities, and Gender Equality in the Global Arena". *Signs: Journal of Women in Culture and Society* 2005, 30 (3).

Davies, B, et al (2004). "The Ambivalent Practices of Reflexivity". *Qualitative Inquiry*, 10(3).

Hertz, R (1997). *Reflexivity & Voice*. Thousand Oaks: Sage.

Ellis, C. & Bochner, A (2000). Autoethnography, personal narrative, reflexivity: Researcher as subject.

Ellis, C (1999). "Heartful Autoethnography". *Quality Health Research*, 9(5): 669-83.

Ellis, C., & Bochner, A (2006). "Analyzing analytic autoethnography: an autopsy". *Journal of Contemporary Ethnography*, ۳۵(۴): ۴۲۹-۴۴۹.

Clifford, J., & Marcus, G (1986). *Writing Culture: The Poetics and Politics of Ethnography*. Berkeley, CA: University of California Press.

Berger, L. (2006). "Inside Out: Narrative Autoethnography as a Path Toward Rapport". *Qualitative Inquiry*, 7(4): 504-18.

گریزی به چند روایت از زندگی زنان، در جنوب شرق ایران

کلثوم بزی

در اواخر سال ۱۳۹۸ فرصتی پیش آمد تا گفتگویی صمیمی با یکی از خانم‌های بلوچ ساکن زاهدان داشته باشم. این گفتگوها در قالب فایل‌های صوتی جمع‌آوری شد و در سال ۱۴۰۲ به قالب داستانی با عنوان «اژدهایی به پستان شیر داده بود» درآمد. این گفتگوها از جهت آشنایی با وضعیت دختران و زنان بلوچ و به طور خاص جوانان اهمیت دارد و همین‌طور، اطلاعات خوبی درباره مادران، در خود دارد. موضوع عجیب برای نگارنده این است که با وجود زندگی در شهر زاهدان و همزیستی با زنان بلوچ بسیار در مناطق کمتربرخوردار شهر، هیچ‌وقت در معرض تجربه‌های اینچنینی قرار نگرفته بودم.

به عبارتی، قتل‌هایی فجیع صورت گرفته و هیچ‌وقت در فضای جامعه کوچکترین خبری از آن درز نکرده است. برخی می‌گویند؛ هرگونه فعالیت زنان بیرون از خانه و هرگونه ارتباط زنان و مردان خارج از مناسبات ازدواج ممنوع و باعث سرشکستگی است. پس برای حفظ آبرو مجبور به کشتن یا تنبیه به خصوص زنان هستند تا عبرتی باشد برای سایرین و آبروی رفته بازگردد. در چنین فضایی زنی که به‌وسیله پدر و برادر و پسرعموهایش کشته شده باشد، خون و خون‌خواهی ندارد و خانواده از شدت تقصیر و ملامت حتی برای آن زن گریه هم نمی‌کنند. کسی برای شست‌وشوی زن نمی‌رود و برای ثواب آبی بر بدنش نمی‌ریزد.

البته این فرهنگ از جنوب تا شمال صورت‌های متفاوتی دارد. بخشی از زنان در جنوب علاوه بر مشکلاتی که به عنوان زن دارند، باید در جامعه طبقاتی آن منطقه نیز نقش‌هایی ابدی را به عنوان خدمتکار به عهده بگیرند. کیلومترها بروند، آب از چشمه بردارند و روی سرشان حمل کنند

و در مسیر کوهستان، چه آسیب‌ها که از این بابت به کلیه، رحم، سروگردنشان وارد نمی‌شود. بماند که این آب کوچکترین فاکتورهای آب آشامیدنی سالم را ندارد.

باری دختران زیادی در این جامعه، تحصیلات عالی دارند، در مشاغل مناسب به عنوان سفیر، فرماندار، پزشک، معلم و صاحب کسب‌وکار و ... مشغول به فعالیت هستند و از حقوقی در سطح دیگر زنان ایران برخوردار هستند؛ اما این زنان چه درصدی از کل زنان استان را تشکیل می‌دهند؟ از آنجا که بسیاری از این اتفاقات و فجایع بعد از آن، نتیجه درگیری مردان و زنان خانواده با قربانی بوده است، هم‌چون رازهای مگویی، در بطن فرهنگ و زندگی مردم دفن شده است و بجز مواردی معدود، هیچ گزارشی از آن در مجامع رسمی ثبت نشده، بنابراین آمار و اطلاعات دقیقی از تعداد زنانی که آسیب دیده‌اند وجود ندارد؛ اما مشاهدات و شنیده‌های غیررسمی نشان می‌دهد در حاشیه شهرها و روستاها، زنان و دختران کم‌سن‌وسال زیادی گرفتار کودک‌همسری، آزار جنسی و تجاوز منجر به بارداری، از طرف اعضای درجه یک خانواده، خشونت خانگی و ناموسی، جلوگیری از درمان زنان به وسیله پزشک و فیزیوتراپیست آقا و محدودیت‌های بسیاری قرار دارند، آنقدر که بازماندگی تحصیلی، بیماری‌های زنانه و آب از کوه و چشمه آوردن در آن میان گم و بی‌اهمیت می‌شود.

داستان پیش رو بخشی از مصاحبه با خانم میم را با خود دارد که برای حفظ حریم خصوصی ایشان و دیگر افراد، از بردن نام‌شان صرف‌نظر کرده‌ام.

باران ستون فقراتم را خیس کرده بود. برای لذت بردن از این لحظه اتاقم را ترک کرده بودم و حالا باد می‌رفت تا چتر سیاه ژاپنی‌ام را خم کند. خط باریکی از نور زرد پاییزی، روی ساقه نازک برگ انجیری کشیده شده بود و بعد از باران می‌شد به هزار چیز فکر کرد که نور پنجره شفاف‌ترشان می‌کرد.

صدای جیغ دخترها اما در ذهن من می‌چرخید، به دیوارهای استخوانی می‌خورد و بی‌این که از کبودی‌اش کم شود، پرت می‌شد یک گوشه و دوباره از نو. دختر و پسری در تاریکی شب و دودی شیشه‌های پژو، قلیان می‌کشند. دود در حلقم، حلقه می‌شود.

صدای پای مهبوک وقتی پنج‌شش بار به دیوار اتاقی زد که شوهرش در آن خوابیده بود. صدای جیغ بلند گراناز وقتی سعید را رو برویش سر بردند و صدای سیزده‌ساله دختر گل‌جمال که نامش را نمی‌دانم، در قبری که خودش کنده بود، خفه شد. بارها چاقو را در سینه‌اش فرو کرده بودند. هنوز نمی‌توانم بفهمم چرا قبل از زنده‌به‌گور کردن، اندازه یک سکه، موهای وسط سرش را تار تار کردند. گراناز را با چادر نماز سفید فارسی خفه کرده بودند. مهبوک را با چادر خودش و بعد یک جوری که انگار خواب است برده بودند کنار بچه‌های خوابانده بودند و عجیب

۱. چادر نماز سفید مخصوص استفاده اهل تشیع است که عموماً فارس هستند.

این که بچه‌ها هم اصلاً بیدار نشده بودند. یکی از دخترها کارت‌های عروسی فردایش را هم پخش کرده بود که در کوه سرش را بردند. خدیجه بعد از طلاق، دوباره خواسته بود با شوهرش زندگی کند، با هم فرار کرده بودند. آن یکی دختر فامیل فلانی... آن یکی از فامیل‌های نزدیک خودمان... تمام حرف‌هایش را کلمه به کلمه تایپ می‌کنم. چرا روزی که صحبت‌هایش را ضبط می‌کردم اینقدر وحشت‌آور نبود؟ یک حباب سنگین گوشتی در گلویم است آنجا که گردن به قفسه سینه وصل می‌شود. داشتم یک حجم نامرئی از کثافت را بالا می‌آوردم. صدای معصومه وقتی می‌گفت این لباس‌های گشاد باعث می‌شود تا مدت‌ها کسی نفهمد دخترها حامله‌اند. صدای دکتر وقتی می‌گفت شوهرها برای کار به شیخ‌نشین‌ها می‌روند و زن‌های جوان، به خاطر یک بطری یک لیتری روغن با مردهای دیگر می‌خوابند. صدای دخترهای نوجوان که بلند بلند می‌خندند و برای راننده متاهل سرویس‌شان نامه عاشقانه می‌نویسند. طفل‌شان را می‌خوابانند، از روی دیوار می‌پرند و با شوهر دوست‌شان هم خوابه می‌شوند.

من سرم گیج می‌رود و تمام آن داستان دختر آوانگاردی که بودم را از لبه سیمانی تراس می‌ریزم در باغچه‌ای که دیگر هیچ چیزی در آن نمی‌روید. باران بند آمده است و قد ردیف درخت‌های گز از دیوار چند طبقه خانه روبه‌رو خودشان را بالاتر کشیده و برگ‌های سبز و سفید بی‌حال پاییزی‌شان را نشانم می‌دهند. جسارت اگر می‌خواست خودش را به هیبت انسانی در پشت پشت زندگی معمول آدم‌ها نشان بدهد، آنجا که نقاب‌ها پاک شده‌اند و آدم‌ها برهنه‌اند، آنجا که آدم‌ها ترسی برای اعتراف عشق‌هاشان ندارند، می‌شد شبیه این دخترها در کوچه‌پس‌کوچه‌های خاکی این سر شهر.

مهبوک در آن روزها با بقیه فرق داشت. آن وقت‌ها که کسی موهایش را رنگ نمی‌کرد، او موهایش را زرد و طلایی رنگ می‌زد و موهایش را از جلو قیچی می‌کرد. بقیه فامیل از این کار خوش‌شان نمی‌آمد. همه پشت سر مهبوک حرف می‌زدند.

در عروسی‌ها و مهمانی‌ها، عمه‌هایش تو روش بهش متلک می‌گفتند. صاف می‌گفتند؛ چرا موها تو زرد کردی برو سیاه کن. او هم می‌خندید و می‌گفت: «باشه رنگ می‌کنم. قهوه‌ای می‌کنم.» کلاً اخلاقش این بود. علاقه داشت به رنگ.

«گراناز دختر فقیری بود که دوست داشت باکلاس باشه.» این جمله به صورت فریز شده، مثل تکه آهنی، ته ذهنم می‌افتد و دنگ صدا می‌دهد. «خونه‌شون اینجوری بود که یه طرف مرغ و خروس و یه طرف گوسفند و بز نگه می‌داشتند، به بچه‌ها گفته بود اینقدر از این خونه‌مون متنفرم که نگو! مدرسه می‌رفت دبیرستان می‌رفت. دوست داشت جور دیگه‌ای زندگی کنه.» «اون روز صبح که مادرش اومد، بهش گفتم ببین مدارکش هست یا نه؟ شاید فرار کرده باشه! نامه‌ای دیدم. نوشته بود؛ «از تو آینه نمی‌تونم سعید رو ببینم. چون سفورا هم سعید رو دوست

داره.» تو یادداشت‌هاش نوشته بود: «امروز دیدار با M» نوشته بود؛ یه پژویی با این شماره منو تعقیب می‌کنه! یه پسری همش زنگ می‌زده به مادرش، می‌گفته؛ دخترتون تصادف کرده...» «بر حسب اتفاق شوهر من داشته می‌رفته کوه. نایلونی رو وسط بیابون دیده که داره بادباد میخوره، رفته جلو و تکونش داده، جنازه دو نفرشون تو نایلون پیچیده شده بود. ما بعد از سه ماه جنازه رو دیدیم. پسر عموش زودتر از پلیس به جنازه رسیده بود و به همه زنگ زده بود. تو راه چشمه زیارت جنازه پیدا شد. مادرش می‌فهمید چی تنش بود. حتی تاپ صورتی که دخترم بهش داده بود، مانتویی که خودم داده بودم، چادری که خواهرم داده بود سرش بوده. مادرش منو با خودش برد برای شناسایی جنازه. موهاش طلایی بود. خانواده رو گرفتن گفتن خودتون کشتین. ۲۵ روز بعد جنازه رو دادن. سعید و گرانا با هم رفته بودند تفریح. سعید رو مثل شتر بسته بودن و سرش رو بریده بودن. وقتی جنازه گرانا رو دادن به ما، هنوز سنگی تو دستش بود، انگار سعید رو جلوش کشته بودن که هنوز صورتش وحشت‌زده بود. حتماً می‌خواست به برای نجات سعید تلاش کنه. جنازه پر خاک و گل بود. انگار یه بار دفن شده بودند. دوتایی شون زیر همون نایلونه بودن. برای شستنش کسی رو دعوت نکرده بودن، ولی من رفتم. مادر خودش اونو شست. دماغ کامل خورده شده بود. چشما خورده شده بود. وقتی می‌شستش دنداناش یکی یکی می‌افتاد. روز اول موهاش خوشگل بود ولی اون روز برای کالبدشکافی هم یه بخشایی از پوست سرش رو درآورده بودن. وقتی انگشتاش رو می‌شست، انگشتا می‌افتاد. گرانا و سفورا از این دختر نقابی‌ها بودن، مکتبی بودن.»

زن‌هایی که ازدهایی را به پستان شیر داده بودند از پیاده‌رو با چادرهای سیاه و سبدهای قرمز عبور می‌کنند، وسط اتاق من ازدهایی کتاب‌ها و قلم‌ها را به در و دیوار می‌زند. بمبی سمت راست سرم متورم شده است و رگه‌ای از خون دلمه‌بسته سمت چپ قلبم دنبال راهی برای فرار می‌گردد. آدمیزاد اغلب با دست‌های خودش حیوانات وحشی را پرورش می‌دهد و با خوشرویی به رختخوابش دعوت می‌کند.

این یک قصه یا فیلم یا نمایش وحشت نبود، این بخش بزرگی از زندگی‌ام بود. جایی که می‌نشستم و با آدم‌های یک استکان چای می‌نوشیدم. می‌گفت؛ ژاپن را دوست دارم اما از پیشش بر نمی‌آیم. چه کسی خشونت را دوست دارد! می‌خواستم بدانم چرا آدم‌ها قبل از این که بدانند، جذب خشونت می‌شوند و چرا توان گریز از خشونت را ندارند حتی زمانی که هنوز به چهارمیخ کشیده نشده‌اند. هر جور ارتباط انسانی یک جور خاصی پیچیده است و گاهی که حال‌مان بهتر است، هر کدام از ما موقعیت دیگری را غیرقابل‌تصورتر و غیرقابل‌تحمل‌تر می‌داند.

«مهبوک دختر شادی بود. یک روز می‌خواست بیاید خانه ما، مادرش گفت: می‌خواهی برادرشو بگیری؟ از نصفه راه برگشت. دو سه کلاس سواد داشت. ولی خیلی زرنگ بود. اگه مدرسه می‌رفت

دختر امروزی می‌شد. مردهای ما، تعصب دارند روی دخترها... بچه بودیم پدرمان می‌گفت روتونو بگیرین، سینه درآورده بودیم و حتی تو خونه هم باید چادر را روی سینه می‌انداختیم. مهبوک فامیلی داشت در دومک، ۱۲ ساله بود که شوهرش دادند به بهمن، پسر همان فامیل. بهمن اولش چوپان بود ولی کم‌کم عضو بدوکی شد. بدوکی گروه‌هایی بودند برای حمل‌ونقل مواد با موتور یا نگهبانی با اسلحه و کارهای دیگر.

مسعود پسر ۱۶ ساله‌ای بود که در خانه پدر مهبوک رفت‌وآمد داشت. مهبوک آن وقت‌ها ۲۰ ساله بود. شوهرش شش ماه و حتی بیش‌تر در سفرهای بدوکی بود. شاید گاهی جای جلوی پسرک می‌گذاشت. کف خانه پدرش چاله‌کنند و مواد و اسلحه در آن پنهان کردند. گفتند مسعود مواد را دزدیده. مواد بهانه بود. مسعود را از درخت آویزان کردند و دماغ و دهانش را بستند و به کسی هم نگفتند. صبح مسعود مرده بود.

«مسعودک را کشتند گو با مهبوک رفیق ات...»^۲

شوهرش زن گرفت و تقریباً بی‌خیالش شد. بعدها مهبوک را بردند روستا. روستایی‌ها ازش راضی بودند. لباسی برش می‌زد. صورت کسی را بند می‌انداخت. کلا مدلش آرایشگری بود. مهبوک را کشتند و گفتند او اسم ما رو بد کرده، او خون ندارد. بکشیدش که دوباره اسممون خوب شه» شب، پسر عموهایش پیغام می‌فرستند که جای آماده کن داریم می‌آییم دیدنت. می‌نشینند، بی‌این که به فنجان‌ها دست بزنند از او رختخواب برای خوابیدن می‌خواهند. مهبوک دست می‌برد از کمد بالشی بردارد، یکی از پشت گردنش را می‌گیرد. یکی دهانش را می‌گیرد و آن یکی گلویش را فشار می‌دهد. شالی دور گردنش می‌پیچند و تمام. این جافامیل‌ها زیاد با هم رفت‌وآمد دارند و رابطه‌هاشان نزدیک است.

«پنج شش بار با لگد زد به دیواری که همسرش در اتاق خواب بود ولی اون‌ها نشنیدن، نمی‌دونم چرا نشنیدن، شاید هماهنگ بودن.»
مهبوک گاهی شبیه کسی که صرع داشت، تشنج می‌کرد. گفتند؛ مهبوک دیشب تشنج کرده مرده.

«بعدها بهمن حکم اعدام گرفت به خاطر مواد؛ اما توانست از اوین فرار کند. یک زن کُرد می‌خواست شوهر اعدامی‌اش را فراری بدهد. با راننده مینی‌بوس ساخته بود و هنگام خروج مینی‌بوس از زندان با اسلحه جلویش را گرفتند. در مینی‌بوس را باز کردند و گفتند پیاده شوید. بهمن هم پیاده شد. زن، پنج زندانی را در ماشینش جا داد و تا خارج شهر برد و از آنجا گفت؛

۱. در گذشته گروه‌هایی شبیه به این، محافظ و تفنگچی خان‌ها بوده‌اند و بعد از آن بیش‌تر گروه‌های حمل و قاچاق مواد، انسان و سوخت هستند که ممکن است برای فرد متمولی کار کنند.
۲. مسعود را کشتند و گفتند با مهبوک رفیق بوده.
۳. نیاز نیست قاتلش را قصاص کنیم چون حقش بوده کشته شود.

بروید خانه‌هایتان. بهمن خودش را به باغی رساند و با سنگ آنقدر زد تا پابند شکست. یادم نیست چطور لباس پیدا کرد؛ اما زنگ زد به برادرش و گفت من دارم پیاده میام. ۱۹۰۰ کیلومتر پیاده، خیلی هست.»

فکر می‌کنم ازدواج، عشق و دیگر چیزها در جوامع انسانی در همین همسایگی ما، در خانه ما از این پوست به آن پوست تعریف دیگری دارد. فکر می‌کنم دلم می‌خواهد با آدم‌هایی زندگی کنم که اینقدر از دنیای ذهنی من دور نباشند، اما باورم نمی‌شود، سلول‌های استخوان من در همین خاکی رشد کرده است که کودکش می‌گویند؛ در زبان طایفه ما کلمه عشق وجود ندارد. عشق برای ما ننگ است.

«بهمن برای مهبوک غصه می‌خورد. رفته بود مشهد. اغلب فراریا میرن مشهد. مأمورا دنبال گروهکی‌ها می‌گشتند رفتند دومک، برادرزاده‌هاش که تو گروهک بودن فرار می‌کنند و می‌رن خونه بهمن. بهمن اونجا زمین خریده بود و باغبونی می‌کرد. مأمورا رد فراری‌ها رو دنبال کردن و رسیدن به باغ، از بهمن اسمش رو پرسیدن، دستپاچه شد و اسم دیگه‌ای گفت. بردن انگشت‌نگاری کردن و فهمیدن زندانی بوده و ۱۵ سال پیش فرار کرده. یک شب تو تلویزیون نشونش دادن و صبح بی‌خبر اعدامش کردند.»

اما در دنیای ما گراناز عاشق شده بود. گراناز در ذهنش سعید را در آغوش گرفته و بوسیده بود و شاید برایش چند پسر زاییده بود که تاب دیدن چشم‌های سفورا را نداشت که به سعید نگاه کند.

«یه روز مادرش اومد گفت: میای با هم بریم کلانتری؟ ما وقتی دختری گم بشه آخرین جایی که بریم کلانتریه. اونم وقتی از سفورا که با گراناز با یه سرویس می‌رفتن هم خبری نشد. یه نامه پیدا کرده بود. من خوندم. همونطور که تو نامه نوشته بود، مرد، گفته بود: «قبرم را که بشکافید، خواهید دید در دستم مشتکی خاک بیش نبرده‌ام.» حماقت کردم که نامه رو دادم به مادرش، اونم داد به آگاهی و اونجا هم نامه گم شد. شاید کسی که نامه برایش خطر داشت، نابودش کرده بود. من خودم فکر می‌کردم سفورا با کمک کسی که عاشق گراناز بود، سعید و گراناز رو کشتند چون مطمئن شدن دیگه هیچکدوم به کسی که می‌خوان نمی‌رسن.»

غروب در خیابان راه می‌روم، پاییز سرمایش را به بازوهایم می‌چسباند، شالم را می‌کشم تا روی پیشانی‌ام. بعد فکر می‌کنم، چند سانتی‌متر از این پارچه، تا چند سانتی‌متر از سر و صورت و کجایم اگر بیاید، آدم‌ها از من می‌گذرند. در این شهر، این جالین دخترها همه چادرهایشان را با نقاب‌های مکتبی تا روی چشم‌هایشان کشیده بودند و حتی سیاهی چادرها رفته بود تا روی گونه‌ها و دهان و تمام تمام دخترها و هنوز همه این، برای مردم شهر کافی نبود.

۱. گروه‌های قومی و مذهبی افراطی که دست به آدم‌ربایی و عملیات خراب‌کارانه می‌زنند.

«بعدها ۲۷-۲۸ نفر رو گرفته بودن که تو کوه‌ها ۶۰-۷۰ نفر جوان دختر و پسر رو که رفته بودن تفریح کشتن. برای آبرو، اینا، دختر و پسرای جوون هم لباس خودشونو می‌کشتن. یه بارم یه دختر و پسری رو کشتن که کارتای عروسی شونو پخش کرده بودن و می‌خواستن روز قبل عروسی یه پیک‌نیکی برن. یه بارم یکی از آشناهای ما که مرد میانسالی بوده رو گرفتن وقتی داشته به زن دومش رانندگی یاد می‌داده، می‌خواستن بکشن شون، کلی قسم خورده که آزادشون کردن؛ یعنی ما نیازی به دیگری نداریم، علاوه بر قوانین سراسری، یه عده تو خودمون داریم که دختر پسرای جوون رو به خاطر این که با هم اومدن تفریح می‌کشن، به خاطر این که با هم دوستن یا عاشق همن می‌کشن. اون سال مردم شکایت کردن و اینا دستگیر شدن. تو اعتراضات و بازسازی صحنه‌ها و تاریخ قتل‌ها معلوم شد دو سه نفرشون قاتل گراناز و سعید بودن... کسی چه می‌دونه، قاتلا پسرعموهاش بودن یا سفورا یا اونا».

دختری بدون نام در تاریکی ذهنم با چادر خاکی روی سرش راه می‌رود. با چشم‌های خالی و دست‌های خالی و صورتی ترسیده که می‌خواهد امنیت آغوش پدرش را داشته باشد. دختری با ناخن‌های شکسته و انگشتان تکه پاره که قبر خودش را کنده است تا عبرتی باشد برای تمامی دختران همسالش - که تا حالا باید خیلی هم ترسیده باشند. دختری خجالتی که خیلی دیر می‌خندد.

«دختر گل جمال که دختر یا مادر حوا بود رو پدر و برادرش کشتن. دختره ۱۳ ساله بود و با یه پسر ۱۵ ساله فرار کرده بود. یک شب گم شده بودن. پدرش زن دیگه ای گرفته بود و با اینا زندگی نمی‌کرد. صبح مادری رفته بود به پدرش گفته بود دخترم گم شده... بعد باباه دنیالشون گشته بود و ردشون رو زده بود. به بچه‌ها گفته بود بیاین کاریتون ندارم... وقتی اومدن هم پسره رو کشتن و هم دختره رو بردن کوه... موهاشو اندازه یه سکه از وسط سرش کندن و بعدم انداختنش تو قبری که با دستای خودش کنده بود. طلاهاشو برداشتن... ۲۰ چاقو توی سینه اش زدن...»

اصلاً توان منظم کردن نوشته‌ها را ندارم. می‌گذارم همان طوری که تعریف کرده است بماند. مگر چه می‌شود، چرا باید همه چیز زیبا باشد و چرا باید به موسیقی و زبان و لحن نوشته اهمیت بدهم، وقتی کلمات، هر کدام می‌تواند تیزی خودش را داشته باشد! تیغ را برمی‌دارم، موهایم را تا پشت گردن، تا جایی که دستم می‌رسد کوتاه می‌کنم، کسی در من آب دهانش را قورت می‌دهد و به تمام راه‌هایی که می‌شود گریخت فکر می‌کند. کسی دیگر بلوز و شلوار سیاهش را می‌پوشد، بوت‌های سیاهش را می‌پوشد، کوله‌پشتی‌اش را برمی‌دارد و به خیابان می‌رود. موهایش با تاریکی شب یکی می‌شود و صدای قدم‌هایش سکوت نیمه شب خیابان را می‌شکند.

کسی در من می‌گوید؛ گاهی باید از قصه‌ها فرار کرد. به‌خصوص وقتی توان رویارویی با آدم‌هایش را نداری. نه جسارت عجیب زن‌هایش را می‌فهمی و نه منطق خونی مردانی را که به

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۷۶۳

پستان شیر داده‌اند. کسی در من سکوت می‌کند و فقط به صدای پای دخترانی گوش می‌سپارد که سکوت نیمه‌شب شهر را زخمی کرده‌اند. نه اژدری و نه شیری و نه هیچ چیزی بجز دخترانی که در پوست خود، خانه‌ای ساخته‌اند و راهی...

بی صدایی

فردوس شیخ‌الاسلام^۱

زن چگونه می‌تواند سخن بگوید حال آنکه در ساخت سخن وجود ندارد؟
فرهنگ به‌مثابه ساخته‌ای بشری (مردانه) زن را به یک فرآورده فرهنگی از خودبیگانه تبدیل کرد. این همان مسأله‌ای است که از تاریخ زن، تاریخ طولانی قربانی‌شدن و حذف‌شدن ساخت.
عبدالله غدامی در «زن و زبان» به‌نقل از می‌زیاده

مترقی شاید فقط سر کلاس

بسیاری از صاحب‌نظران، بر زنانه‌بودن خیزش ژینا صحه می‌گذارند و باور دارند که برابری جنسیتی، مهم‌ترین و صریح‌ترین خواسته زنان و برخی مردان در این خیزش است اما نهادهایی که طی یک‌و نیم سال گذشته جرئت کردند در خفقان موجود نشست و سخنرانی برگزار کنند، مانند قبل و برنامه‌های دیگری که موضوعات مختلف داشتند، اغلب تریبون را در انحصار مردان قرار دادند و می‌دهند. انگار «مسأله نابرابری جنسیتی / تبعیض‌ها علیه زنان» برای علوم اجتماعی مملکت ما هم چنان یک سوژه «بیرونی» است و فقط یک موضوع پژوهشی، نه چیزی بیش‌تر. پوستر جلسات دم‌دستگاه‌ها اعم از انجمن‌های غیرانتفاعی تا سازمان‌های دولتی و دانشگاهی را که نگاه می‌کنیم، اغلب از نام و تصویر زنان خالی است. برگزارکنندگان هیچ‌کدام، این خلأ را بخشی از تداوم و تقویت مشکل ازسوی خودشان نمی‌بینند. دغدغه فمینیستی برای آنها، از گرفتن بودجه برای انجام تحقیقات و مقاله‌نویسی راجع به شکاف جنسیتی بالاتر نمی‌رود. بگذریم که

^۱ f4s1991@gmail.com

همان نیز خیلی اوقات، برای کسب مقبولیت و گرفتن تأیید در فضایی است که سخن گفتن از تبعیض علیه زنان، گوش‌ها را تیز می‌کند.

موضوع فقط سخنرانی نیست، بلکه آن زمینه‌ای است که به سخنرانی ختم می‌شود و در حضور فیزیکی نمود می‌یابد. در جامعه‌ای که ساختارهای شغلی، سازوکار جذب هیئت‌علمی در دانشگاه و پژوهشکده‌ها، اتحادیه‌های صنفی، ان‌جی‌اوها، آزمون‌های استخدامی، انجمن‌های مدنی و امثالهم، به اشکال متعدد زنان را به علل مختلف حذف می‌کنند، دعوت از زنان پژوهشگر و فعال در زمینه‌های گوناگون، مسئولیت اخلاقی، حرفه‌ای، سیاسی و اجتماعی ضروری کانون‌های مدنی و آکادمیک جهت کاهش تبعیض جنسیتی است. یکی از مواردی که در پاسخ به این شکایت می‌شنوم این است که «زنان در فلان زمینه علمی تابه‌حال کار نکرده‌اند. نمی‌شناسیم. نمی‌آیند. حاضر به همکاری نیستند و...». بسیار خبا! «سهم ما» کجاست در این حضورنداشتن زنان یا حضورداشتن و گمنام‌ماندنشان؟ طی یک‌وینیم سال اخیر، نهادهای امنیتی لطف کرده‌اند به واسطه بازداشت‌های گسترده و اخراج و ممانعت از فعالیت و دیگر ابزارهای تنبیهی، بسیاری از فعالان مدنی، پژوهشگران، هنرمندان، ورزشکاران و روزنامه‌نگاران زن در شهرهای مختلف را به ما شناسانده‌اند. نام‌هایشان را می‌خوانیم و از خود می‌پرسیم این همه شخص فعال و حرفه‌ای و متعهد کجا بوده‌اند؟ چرا هیچ نام و نشانی ازشان نبود؟ البته که آن‌ها «بوده‌اند» و کارشان را هم می‌کرده‌اند و دقیقاً به همین علت بازخواست و مجازات شده‌اند، ولی ما به قدر کافی جست‌وجو نکرده و شبکه‌های ارتباطی‌مان را فعال نکرده بودیم تا آن‌ها را بشناسیم؛ چهره و نام آن‌ها را نه در تلویزیون دیده‌ایم نه در پوستر انبوه همایش‌ها و بزرگداشت‌ها و جلسات سخنرانی.

یکی دیگر از بهانه‌های پرتکرار برای دعوت‌نکردن از زنان در برنامه‌های تحقیقاتی و انواع و اقسام نشست‌ها این است که «اگر زن بیاید و خوب صحبت نکند/ ننویسد، به پای همه زنان نوشته می‌شود». استدلال آشنایی است، نه؟ مردسالاری خیرخواهانه، صورت‌مسأله را پاک می‌کند، به جای آن که یاد بگیرد این نگاه سکسیستیِ تعمیم‌دهنده را باید از بین برد. این رویکرد، از خود نمی‌پرسد که چرا وقتی که کشورمان از رهگذر مدیریت مردان و جهان‌بینی ضدزن با خاک یکسان شده است، جنسیت را نمی‌بیند؟ مردسالاری خیرخواهانه ترجیح می‌دهد راه ساده همیشه را بپیماید: زن‌ها را که تاکنون در حاشیه نگه داشته‌ایم و مهلت ایفای مسئولیت و آزمون‌وخطا و فرصت کسب تجربه و اعتمادبه‌نفس بهشان نداده‌ایم، حالا باز هم مسئولیت پیامدهای صرفاً احتمالی‌نه‌چندان مثبت را پیشاپیش بر دوش آن‌ها بگذاریم و از جنسیتشان نقطه‌ضعف بسازیم. این طوری ژست برابری‌خواهانه دردمند جنبش زنان هم گرفته‌ایم و خود را عزیز می‌کنیم.

یکی دیگر از پاسخ‌هایی که چنین مواقعی از برخی مردان دانشگاهی شنیده‌ام این است که «مگر ما جلوی زنان را گرفته‌ایم نیابند صحبت کنند؟». به نظر می‌رسد که در تصور آن‌ها علل عدم حضور زنان فقط به شکل خشونت‌های فیزیکی آشکار برمی‌گردد. این مردان، نقش

معتراض نبودن خود به نشست‌ها و برنامه‌ها و کتب به‌تمامی مذکر را نمی‌بینند و احساس نمی‌کنند که در فراهم‌آوردن زمینه‌های شنیدن زنان، مسئولیت اخلاقی-حرفه‌ای دارند. مردان هیئت‌علمی در رشته علوم اجتماعی هرچند سر کلاس با حرارت از نامرئی‌بودن مناسبات سلطه سخن می‌گویند اما خود را مخاطب این محتواها نمی‌دانند؛ برای مثال، آن‌ها از خود نمی‌پرسند که چگونه درهم‌آمیختگی حوزه خصوصی در حوزه عمومی برای زنان، حجاب اجباری، نامناسب بودن شهر برای تردد زنان، ناکارآمد بودن قوانین حمایتی برای زنان شاغل جهت نگهداری از کودکانشان، مردانه‌بودن فهم رایج از زمان و تقسیم‌بندی اوقات اداری، معیارهای مردانه در رویه‌های استخدامی و ترفیع درجه، آزارهای جنسی در دانشگاه، گفتمان جنسیت‌زده حول موفقیت و پیشرفت و ده‌ها مورد دیگر، زنان را از نقش‌آفرینی پررنگ در برنامه‌های آکادمیک باز می‌دارد. از آنجایی که جنسیت این مردان هیچ غل و زنجیری به پایشان نبسته است، درکی از این ندارند که چگونه همین متغیر (جنسیت)، بر همه ساحت‌های زیست زنان سایه انداخته است و حق به‌جانب می‌گویند «ما جلوی زنان را نگرفته‌ایم که نیابند سخنرانی کنند».

مشق کردن بدون سرمشق

یک بار در تجربه‌ای که خودم به‌عنوان دعوت‌کننده داشتم و حتی موضوع نشست، به مسائل اجتماعی زنان باز می‌گشت، پس از بارها رد شدن دعوت‌م از سوی زنانی که می‌دانستم در آن زمینه بسیار توانمندند و سخن فراوان و تازه دارند، به این نتیجه رسیدم که قاطبه مردان دانشگاهی-لااقل در عرصه علوم اجتماعی که دنبال می‌کنم- معمولاً به‌آسانی دعوت‌ها را می‌پذیرند و از جایی به بعد نیز بسیاری از حرف‌هایشان تکراری است اما اغلب زنان، تعهدی فراوان به برنامه‌ریزی برای سخن‌راندن بی‌نقص و مفید و غیرتکراری دارند و در این زمینه بسیار ایدئال‌گرایند. به نظرم می‌رسد که برای مردان سخنرانی، تجربه‌ای روتین و عادی و روزمره است، شبیه بقیه زندگی‌شان و کاری در میان امور دیگر که بارها و بارها تمرینش کرده‌اند، ولی برای زنان موقعیتی ویژه و استثنایی است؛ رویدادی که باید برایش حدی بالا از آمادگی را از مدت‌ها پیش در خود شکل دهند. این حدس و گمانی که طبق مشاهداتم زده‌ام، وقتی تقویت می‌شود که آن را در مقایسه با مواجهه ساده‌تر زنان با دعوتشان برای نوشتن قرار می‌دهم. صحبت کردن پشت تریبون برای جمعیت که مستلزم به‌کارگیری بدن و صدا و چهره و داشتن حدی از اعتمادبه‌نفس و اقتدار است، با نوشتن یک یادداشت تحلیلی هر قدر طولانی و سنگین برای خوانندگانی که با نویسنده رودررویی هم‌زمان و نیز حضور بدنمند ندارند و قادر به قطع صحبت و ایرادگرفتن از زبان بدن و لحن و پوشش او هم نیستند، بسیار تفاوت دارد.

بعید است به یک زن گوش داده شود صرفاً چون دارد صحبت می‌کند؛ پس او، هم خودآگاهانه و هم ناهشیارانه دستورالعمل‌هایی را در پیش می‌گیرد که خاطر جمع شود دیگران او را می‌شنوند؛ برای مثال، محکم سخن بگوید، از دست‌ان زبانش زیاد استفاده کند، ایما و اشاره‌های

گسترده به کار برد، از تنوع لحنی و زیروبم در صدایش استفاده کند و البته همه اینها را جوری به کار بگیرد که هم حواس مخاطبانش را به خود جلب کند و هم از طیف برجسبها و قضاوت‌های طردکننده در امان بماند. «وجهه و جایگاه زنان در جامعه تقریباً به‌تمامی وابسته است به تأثیری که در دیگران می‌گذارند... زن باید لباس تزئینی به تن کند، جذاب به نظر آید، حرف‌گوش‌کن باشد تا اساساً در این دنیا دوام بیاورد... [او] مجبور بوده است هم‌چون تصویری در چشم دیگران وجود داشته باشد. او به‌خاطر خودش یا صرفاً برای لذت یا افزایش قدرت خودش کاری نمی‌کند... [درحالی‌که] مردها می‌توانند مستقیماً از کار خودشان لذت ببرند. مردها صرفاً برای رضایت خودشان کارهایی انجام می‌دهند و چندان برای‌شان مهم نیست که در چشم دیگران چگونه به نظر آیند. [از طرف دیگر] عرف‌شکنی مردان در مقایسه با زنان به‌مراتب رایج‌تر و پذیرفته‌تر است» (لیکاف، ۱۴۰۰: ۹۶).

ما چه الگوهایی از بودن زنان پشت تریبون در ذهن داریم که به‌عنوان تجربه‌ای روزمره و عادی و هم‌چنین بدون خطر الصاق برجسب‌هایی قضاوتگر و طردکننده بی‌درنگ به یاد آورده شوند؟ زنان از کودکی تا بزرگسالی چقدر امکان دارد بتوانند صحبت کردن هم‌جنس‌هایشان را برای جمعیت‌های کم‌وزیاد در موقعیت‌های مختلف و در جایگاه متخصصان گوناگون تماشا کنند و گوش دهند تا هم اعتمادبه‌نفس بیابند و هم سرمشق‌هایی متعدد و متنوع برای سخن‌گفتن داشته باشند؟ «من یکی از آن دخترانی بودم که از خلال برنامه‌درسی، رسانه‌های خبری و فرهنگ عامه‌پسندی که تقریباً یکسره عاری از زنان بود، آموخته بودم که آن هوش و استعداد مال من نیست. زنانی را که می‌توانستم الگوی خود قرار بدهم (چه در گذشته و چه در حال)، به من نشان نمی‌دادند. چیزی از زنان سیاستمدار، کنش‌گر، نویسنده، هنرمند، وکیل و مدیرعامل به من نمی‌آموختند. تمام کسانی که یاد گرفته بودم تحسینشان کنم مرد بودند و بنابراین در ذهنم قدرت، نفوذ و جاه‌طلبی، معادل مردبودن بود» (کریادو پرز، ۱۳۹۹: ۲۸۲)؛ بنابراین، تنها بیانی که زنان به‌عنوان الگو در اختیار دارند، بیان مردانه رایج است که برای‌شان مانند تیغی دودم عمل می‌کند: اگر آن را به کار بگیرند، متهم می‌شوند به این که به‌قدر کافی زن نیستند و می‌خواهند ادای مردان را درآورند. اگر هم طبق شهود و روایت‌ها و آموزه‌های خود پیش بروند، ضعیف و شکننده جلوه می‌کنند و به‌شکلی دیگر بازهم مستحق طرد و تحقیر می‌شوند. لیکاف در این‌باره چنین نوشته است: «ما با دقت بیشتری به حرف‌های کسی گوش می‌دهیم که نظراتش را با قوت و قاطعیت بیشتری بیان می‌کند و گوینده‌ای را که - به هر دلیلی - توانایی بیان قاطعانه دیدگاه‌هایش را ندارد تقریباً هرگز جدی نمی‌گیریم» (۱۴۰۰: ۶۹). زنان از کودکی می‌آموزند مؤدبانه و تأییدطلبانه صحبت کنند و بیش از خودشان، مراقب احساسات طرف مقابل باشند؛ به‌خصوص مواظب باشند کسی از آن‌ها دلخور یا عصبانی نشود. این در حالی است که «ادب

مستلزم قاطعانه حرف‌نزدن است و گفتار زنان طوری طراحی شده که جلوی قاطعانه حرف‌زدن را بگیرد» (همان: ۸۱).

راه‌رفتن روی لبه تیغ

من موضوع این جستار را با چند شخص مطرح کردم و بازخوردهایی جالب‌توجه گرفتم که نشانم داد دعوت‌نکردن از زنان به‌عنوان سخنران و متخصص در برنامه‌های عمومی و حتی جلسات داخلی بسیاری از سازمان‌ها و هم‌چنین امتناع برخی زنان از حضور در همان محدود مواردی که دعوت می‌شوند، دلایلی متنوع و پیچیده دارد و خروجی نابرابری‌های بنیادین چندلایه در آکادمی و جامعه است؛ برای مثال، مردان یک نهاد، از دعوت زنی که در موضوع سمینار متخصص بود و به سه زبان خارجی تسلط داشت، خودداری کردند به این علت که عقیده داشتند او خیلی زیباست و با ناز و ادا صحبت می‌کند و حواس مخاطبان به چهره و حالاتش جلب می‌شود و نه محتوای سخنانش! در واقع، حسی را که خودشان در مواجهه با او داشتند، به دیگران تعمیم دادند. علاوه‌براین، یکی از این مردان با او همکار بود اما کسی درباره او نگفت که دارد حسادت می‌ورزد، رقیب نمی‌خواهد و مانع رشد همکارش است، درحالی‌که چنین جمله‌ای را راجع به زنان بسیار می‌شنویم. «زنان علیه زنان» عبارتی پرتکرار در سرزنش و تحقیر آنهاست، بی‌آنکه در صورت حقیقت‌داشتنش، به زمینه‌های آن توجه شود؛ از جمله اندک و دشواربودن راه برای پیشرفت و دیده‌شدن و کسب اعتباری که یک زن دارد و تلاش‌هایی که بسیار بیش‌تر از هم‌تایان مرد می‌کند تا جایگاهی برابر با آنها بیابد؛ جایگاهی که هرگز یک بار برای همیشه به دست نمی‌آید و یک زن در طول زندگی‌اش باید مدام خود را به دیگران ثابت کند تا آن را از کف ندهد. *زنانی که زنان در اختیار دارند تا آن را به کار ببرند و زبانی که در توصیف زنان استفاده می‌شود، آن‌ها را به‌صورتی نظام‌مند از ابزارهای لازم برای ابراز وجود محروم می‌کند، تردید درباره اهمیت موضوع مورد‌صحبت را افزایش می‌دهد و این ارتباط مستقیمی با قدرت دارد (لیکاف، ۱۴۰۰: ۶۳).*

در موردی دیگر، زنی مردم‌شناس که در دانشگاه تدریس می‌کند و کتاب‌هایی نیز منتشر کرده است، از حضور در برنامه‌ای مرتبط با تخصصش سر باز زد، چون کنار مردی دعوت شده بود که در آن زمینه نه مطالعات گسترده‌ای داشت، نه تجربه میدانی و بیش از هر چیز به علت نام مشهور و مخاطب‌پسندش مدعو بوده است. جالب آن که فردای نشست، استاد-سلبریتی مزبور با آن زن تماس می‌گیرد و می‌گوید «کاش حداقل به‌عنوان مستمع می‌آمدی به صحبت‌های من گوش می‌دادی!». این مردم‌شناس برایم می‌نویسد «من حدوداً ماهی یک بار برای سخنرانی در موضوعاتی بی‌ربط با حرفه و کارم دعوت می‌شوم و نمی‌پذیرم، چون برای جایگاه و اعتبار نسبی امروز بسیار تلاش کرده‌ام و نمی‌توانم با صحبت‌های تکراری و یا بی‌ارتباط به دانشم، آن را یک‌باره به باد بدهم ولی اغلب مردان به‌خصوص پیشکسوت‌ها چنان از موقعیت تثبیت‌شده خود اطمینان دارند که هیچ ابایی از حضور پیاپی، ارائه سخنان تکراری و صحبت در موضوعات بی‌ربط

به تخصصشان ندارند. مردان دانشگاهی جوان به خصوص اگر پژوهشگر مستقل باشند، کمتر این خودشیفتگی ناشی از روابط قدرت پدرسالارانه در آکادمی را دارند، چون اعتبار و جایگاهشان هم چون ما زنان متزلزل است، هر چند بسیار کمتر».

زنی دیگر که دانش آموخته علوم اجتماعی است و سالهاست در حوزه برابری جنسیتی فعالیت‌های مدنی کرده است، در این باره به من می‌گوید طبق تجارب اندکی که به‌عنوان سخنران داشته است، احساس می‌کند یک زبان علمی در دانشگاه وجود دارد که زبان مردانه است و زنان اگر بخواهند سخنرانی کنند و هم‌زمان نخواهند در معرض خشم سیستم قرار بگیرند و از سوی گوش‌هایی که به آن ادبیات مردانه عادت کرده است، تهدید و سرزنش نشوند و تحت فشار قرار نگیرند، ناگزیر خواهند بود بخشی مهم از چیزهایی را که برای‌شان مهم است - مثلاً روایت‌های زنانه را - از محتوای صحبت‌هایشان حذف کنند و در زبانی انتزاعی‌تر حرف بزنند تا اساساً شنیده شوند و درست هم شنیده شوند. عبدالله غدامی (۱۴۰۱) در این باره چنین نوشته است: «گویی زن نمی‌تواند به‌خوبی از خویش‌تر حرف بزند مگر این که در این خویش‌تر، به‌مثابه امری مذکر بیندیشد... به‌همین سبب از اکسیژن زبان مردانه سود می‌برد تا بتواند راه خویش را برای ورود به فضای گفتن و بیان بگشاید» (۲۱)؛ بنابراین، بخشی از ماجرا این است که اصلاً چقدر گوش شنیدن ادبیات و زبان زنانه وجود دارد؟ «ما زن‌ها برای خودمان صحبت می‌کنیم و خودمان هم به حرف‌های همدیگر گوش می‌دهیم اما این الگو سراسری نیست. باید پرسید صدای زنانه چطور در سیستم رسمی و حتی غیررسمی حذف و سانسور می‌شود؟ در این باره زیاد حرف زده نشده است. چندباری که من دعوت شدم و در جایگاه سخنران صحبت کردم، باین که موضوع برایم بسیار جدی بود اما سؤالاتی که پرسیده می‌شد، معمولاً یا خصوصی بودند یا گفته می‌شد تو درباره خانواده باید صحبت کنی. در موردی دیگر به یاد دارم یک بار زنی که استاد فلسفه است، به ایران آمده بود و در برنامه‌ای سخنرانی‌ای فوق‌العاده کرد. او نمی‌دانست در ایران باید از زبان و لحن و بدنت زنانه‌زدایی کنی. سؤالاتی که از او شد جالب بود؛ مثلاً این که شما که این قدر زن زیبا و خوبی هستی، چرا خودت را درگیر چنین مباحث فلسفی سنگینی کرده‌ای؟».

«زن در هر صورت محکوم است. اگر نخواهد خانمانه حرف بزند، مسخره‌اش می‌کنند و به او ایراد می‌گیرند که زنانگی کافی ندارد. اگر هم یاد بگیرد خانمانه حرف بزند، بازهم مسخره‌اش می‌کنند که نه می‌تواند درست و حسابی فکر کند و نه می‌تواند در بحث‌های جدی مشارکت کند: انگار انسان تمام‌عیاری نیست. دو گزینه پیش‌روی اوست که هر دو بسیار غم‌انگیزند: او باید بین زنی تمام‌عیار نبودن یا انسانی تمام‌عیار نبودن دست به انتخاب بزند» (لیکاف، ۱۴۰۰: ۶۲). این دو گزینه کاملاً جهانی‌اند. غدامی (۱۴۰۱) که نویسنده‌ای عرب است، می‌گوید «گویی زن هر چه در زبان و خواندن و نوشتن بیش‌تر دست برد، زنانگی خود را بیش‌تر از دست می‌دهد، و حتی کسانی روزی به می‌زیاده گفتند دانش علیه زنانگی و زیبایی است... زن مجبور خواهد بود که در

تجربه‌ای فرهنگی مشارکت کند که بر پایه حذف زن قرار گرفته است؛ او ناگزیر از همکاری علیه خود است... او خواهان نبوغ مردانه است، چراکه الگویی از چیزی به نام نبوغ زنانه در دست ندارد» (۵۰-۵۱).

پرسش را با یکی از زنان فعال در حیطه تکنولوژی و علوم اجتماعی در میان می‌گذارم. از نظر او سخن گفتن زنان، با چند چالش روبه‌روست: «مسئله در اظهار نظر کردن زنان این است که به‌شکلی پیشینی آن‌ها مسئول امور بی‌ارزش به حساب می‌آیند و بنابراین در نظام ارزشی کنونی، نظرشان خیلی اهمیت خاصی ندارد. ما این را در نظام اجتماعی مان، به‌شکل تحقیر زنان خانه‌دار می‌بینیم. پیش فرض این است که زن خانه‌دار کمتر می‌فهمد و دانش و تجربه کمتری دارد. با این که شاید مهندسی خواندن و اکتیویست بودن، یک پررویی بهم داده است، صدای بلند است و مشکلی با حرف زدن در جمع ندارم ولی در حوزه علوم اجتماعی اساساً کسی به حرف من گوش نمی‌دهد. بارها این تجربه را داشته‌ام که من اگر حرفی را بزنم، به‌نسبت این که مردی کاملاً هم‌رده یا پایین‌تر از من همان حرف را بزند، او بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد. تو دائماً باید با این موقعیت ستیزه کنی. از طرف دیگر، وقتی هی این مسئله را به رو می‌آوری که خب شما چرا به حرف من گوش نمی‌کنید و به حرف این گوش می‌دهید، چون تمام جمع مردانه است - یعنی همان نظام ارزشی در ذهنشان است - این شکایت من را غرغر کردن می‌دانند. یکی از مردان جوان علوم اجتماعی که اخیراً هم خیلی سر زبان‌ها افتاده است، یک بار بهم گفت چرا انقدر جیغ جیغ می‌کنید؟».

کرولاین کریادو پرز تعریف می‌کند که در موقعیتی مشابه، او متهم شد به این که نگاهی عینی و منطقی ندارد، چون فمینیست است و با این عینک خاص و ایدئولوژیک به همه چیز می‌نگرد. مردی که این حرف را به او زده بود، نگرش خودش را حقیقت مطلق و جهان‌شمول می‌دانست و هیچ باور نداشت که خود او هم ایدئولوژی دنیای مردم‌محور کنونی را داراست (۱۳۹۹: ۳۷). مردانگی تنیده شده با جهان، چنان بدیهی و فراگیر در تاریخ است که عینی، بی‌طرف و خنثی به نظر می‌رسد؛ به این ترتیب، شکایت زنان از شنیده و دیده نشدن، خواست و پافشاری آن‌ها برای داشتن فضای سخن به‌طور برابر با مردان یا بهتر است بگوییم دعوت از مردان برای قناعت به کمتر فضا گرفتن و موقعیت خود را بدیهی و غیرتاریخی و غیرسیاسی نپنداشتن، غرولند و نارضایتی بی‌جا و زیادی به حساب می‌آید. «به زنان گفته می‌شود مراقب لحن خود باشند و عقب بکشند. رئیس‌مآب، خشن، جیغ جیغو، پرخاشجو، احساساتی و غیرمنطقی نامیده می‌شوند» (همان: ۱۰۶). شخص مورد اشاره من ادامه داد «زنان موقعیتشان بسیار ناپایدار است؛ یعنی هم پیشاپیش کندذهن و بدون تحلیل در نظر گرفته می‌شوند و هم به‌سرعت حذف می‌گردند؛ بنابراین، راهی میانه باید پیدا کنند مثل طناب‌بازی، مثل راه رفتن روی لبه تیغ، طوری که هم از آن بالا نیفتند پایین و هم بتوانند بالا بروند، هم بتوانند موقعیتشان را حفظ کنند. یک زن برای این که در حوزه

جامعه‌شناسی به رسمیت شناخته شود، هم لباس پوشیدنش باید یک جور خاصی باشد، هم زندگی خانوادگی‌اش باید یک جور خاصی باشد، هم حرف‌زدنش، هم حضورش در اجتماعات، هم نادیده‌گرفتن بسیاری از بزرگان علوم اجتماعی که مردند و به اشکال مختلفی سخنان زنان را کلاً یا ناشنیده می‌گیرند یا جدی نمی‌گیرند».

رابین تالمک لیکاف نویسنده کتاب *زبان و جایگاه زن* به این نکته مهم اشاره کرده است که عجیب نیست مردان بخواهند «همه‌چیز را باهم داشته باشند»، بی‌آنکه کسی آن‌ها را برای این تقلاها به سخره بگیرد و ازشان توضیح بخواهد که چگونه ساحت‌های مختلف زندگی‌شان را با یکدیگر هماهنگ کرده‌اند (۱۴۰۰: ۲۶). البته که کاملاً برای مردان ممکن است به‌راستی «همه‌چیز را باهم داشته باشند»، چون همه‌چیز آن‌ها با همه‌چیز زنان بسیار فرق دارد. یک زن ناگزیر است پیوسته به اطرافیانش، هم در خانواده و هم در محل کار اثبات کند که اگر در یکی از این عرصه‌ها خوب است، الزاماً نشانه غفلتش از آن یکی عرصه نیست. زمان زندگی یک مرد به‌آسانی می‌تواند میان کار، فراغت و خانواده تقسیم شود. برای او زمان، قطعه‌قطعه و درهم‌پیچیده نیست. افزون‌براین، احتمالاً هیچ‌یک از ما سراغ نداریم حرکات دستان و صورت و لحن و لباس مردی که در حال سخنرانی است، توجه‌ها را به خود جلب کند و به سوژه‌ای برای قضاوت بدل شود. او فقط کافی است آن چه را می‌خواهد، بر زبان بیاورد و حداکثر بکوشد جذاب سخن بگوید. درحالی که یک زن اگر توانسته باشد از بی‌شمار موانع ساختاری عبور کند و خیالش از بابت فرزندان و شوهر و والدین و خانه و به‌طور کلی امور مراقبتی‌اش آسوده باشد و پشت تریبون جای گرفته باشد، ناگزیر است علاوه بر متمرکز شدن بر محتوای سخنش، درباره فرم ارائه آن نیز هر لحظه فکر کند و این فرم را با آن چه از «یک زن شایسته» انتظار می‌رود، هماهنگ «بسازد». حال آنکه یک مرد، موقع صحبت کردن در میان جمع، مدام به جنسیتش نمی‌اندیشد و نیاز نیست فراتر از موقعیتش به‌عنوان یک سخنران «معمولی»، به چیزهای دیگری فکر کند که مستقیماً با بدن و جایگاه اجتماعی و حرفه‌ای و خانوادگی و چه‌بسا محلی و طایفه‌ای‌اش مرتبط باشد. اما یک زن در جایگاه سخنران تقریباً هیچ‌گاه «معمولی» نیست؛ اجتماع مردسالار به او این اجازه را نمی‌دهد.

جامعه‌شناس مورد‌مباحثه من گفت «در واقع زن‌ها یک مسیر پیچیده‌ای را طراحی می‌کنند؛ مثلاً من در جلسه‌ای که داشتم راجع به خشونت‌های ساختاری اقتصادی علیه زنان صحبت می‌کردم، استراتژی‌ام در برابر شوخی‌های مخاطبانم که مرد بودند و از مسن‌های جامعه‌شناسی، این بود که به رویشان نیاورم که شما فهمتان از مسائل زنان بسیار کم است. چطور تعجب می‌کنید که آمار اشتغال رسمی زنان ۱۲/۸ درصد است؟ واقعیت این است که آقایان فکر می‌کنند با جنبش سال گذشته، مسائل زنان دیگر حل شد و از این حرف‌ها می‌زنند که زن‌ها دیگر چه می‌خواهند و زن‌ها که همه‌جا هستند و همه‌چی مال زن‌هاست و همین حرف‌های

سخت. در حوزه زنان، از آقایان از این حرف‌ها زیاد می‌شنویم و حتی به‌عنوان تئوری و فکت اجتماعی هم به خورد دانشجویانشان می‌دهند. ولی مسأله این است که تو چه استراتژی‌ای در پیش می‌گیری که هم تربیون فعلی‌ات را از دست ندهی و هم تربیون‌های بعدی را و هم موقعیت‌های دیگر مثلاً بتوانی کارت را چاپ کنی. استراتژی من این است که در مواجهه با چنین غرولندهای مردانه‌ای، یا جدی‌شان نمی‌گیرم یا بهشان می‌خندم یا ازشان عبور می‌کنم به‌جای این که دائم با آن‌ها درگیر شوم. درباره دعوت به پنل‌ها هم که می‌گویی زنان سخت قبول می‌کنند، به‌این علت است که زن‌ها ناچارند خیلی چیزهای مختلفی را در نظر بگیرند. و هرچقدر کمتر توی چشم باشند، کمتر آسیب می‌بینند؛ بنابراین، سخت‌پذیرفتن آن‌ها برای حضور در جلسات عمومی، به این دلیل نیست که نمی‌توانند حرف بزنند. زنان، قدرت کوچکی دارند و آن قدرت کوچک را باید خیلی خوب و درست خرج کنند، وگرنه همان جایگاهی که به‌سختی آن را کسب کرده‌اند، از دستشان درمی‌آید و بازگشتشان سخت می‌شود».

زنان برای سخن گفتن ناچارند با تناقضاتی فراوان دست‌وپنجه نرم کنند. یکی از این تناقضات، به همین موقعیت برمی‌گردد که هرچه بیش‌تر مطرح شوند و بر سر زبان‌ها بیفتند، ممکن است با خطرات بیش‌تری نیز روبه‌رو شوند. این مسأله بغرنج، توهم نیست؛ کریادو پرز با استناد به چند پژوهش و پیمایش نشان داده است که زنان هرقدر بیش‌تر در جایگاه سیاستمدار ظاهر شده‌اند، با خشونت‌های بیش‌تری نیز مواجه گشته‌اند. یکی از پیامدهای این مشکل، خودسانسوری زنان است، به‌خصوص اگر موضوع موردبحثشان با مسائل زنان در ارتباط باشد. «برخی تا جایی پیش می‌روند که رسانه‌های اجتماعی را به‌کل کنار می‌گذارند و به‌این ترتیب خود را از محفلی که در آن بتوانند اندیشه‌های خود را منتشر کنند و به بحث بگذارند محروم می‌کنند» (۲۹۵). در واقع، انگار بخش‌هایی از مسیر برابری و رهایی، بازهم از خلال آسیب‌دیدن زنان می‌گذرد: «دغدغه و نگرانی، رابطه‌ای مستحکم با مشکل آزادی دارد، و هرچه آزادی بیش‌تر باشد، نگرانی نیز بیش‌تر است» (غذامی، ۱۴۰۱: ۱۴۴).

این چیزهای ظاهری

یکی از استادان مشهور علوم اجتماعی که مردی سالخورده است و نزد افکار عمومی نیز وجهه‌ای معتبر دارد، در میان گفت‌وگوهایش حول یک جلسه داخلی، از فردی نام می‌برد. از او می‌پرسم «کسی چون او یا ... که دانشگاه را با بنگاه دوست‌دختریابی اشتباه گرفته‌اند، چرا در جلساتتان حضور دارند؟ مسئولیت حرفه‌ای و اخلاقی شما آقایان علوم اجتماعی، طرد این افراد است. آن‌ها نباید چنین معتبر باشند که در جمع‌های رسمی و غیررسمی با اعتمادبه‌نفس دعوت‌ها را بپذیرند و پشت تربیون بیایند». پاسخش مرا شگفت‌زده و ناامید می‌کند؛ می‌گویم «یک چیزهای فردی میان ما هست که نمی‌شود در این‌باره کاری کرد. وگرنه موردی مثل کامیل احمدی بود که اقداماتی صورت گرفت تا از انجمن جامعه‌شناسی اخراج شد. بعد هم اینها مسائل زنان است».

پاسخ می‌دهم «اینها اتفاقاً مسائل مردان است. هر شکلی از تبعیض جنسیتی و سوءاستفاده از قدرت به‌عنوان یک مرد هیئت‌علمی برای دوستی با دختران دانشجو، مسائل شما مردان است. اگر قرار باشد قیام ژینا کاری بکند، چه مسئولیتی بالاتر از کنار گذاشتن این همکارانتان از سوی شما؟». پاسخی نمی‌دهد و سپس جمع کوچکمان را ترک می‌کند.

این گفت‌وگوی نه‌چندان طولانی، برای چندمین بار به من ثابت کرد که اکثریت قریب‌به‌اتفاق مردان علوم اجتماعی که از پشتوانه دانشگاهی پایدار برخوردارند و در مطبوعات و شبکه‌های اینترنتی چهره‌های شناخته‌شده‌اند، به‌رغم امکان‌هایی که برای استفاده از جایگاهشان علیه اشکال عریان تبعیض جنسیتی دارند، ترجیح می‌دهند شبکه‌های رفاقتی-شغلی خود را حفظ کنند تا قدرت و راه‌های ترقی درون دایره روابطشان ماندگار باشد. برای آن‌ها اخراج یک پژوهشگر اجتماعی که روایت‌های تجاوزش عمومی شد، کافی است و شاید حتی به تابلویی برای فخرفروشی نهاد دانشگاه علیه نابرابری جنسیتی و فرهنگ تجاوز تبدیل شود. جالب آن که حتی خیزش «ژن، ژیان، نازادی» نیز موجب نشد که این افراد، به سهم و نقش مؤثر خودشان در سازوکارهای گوناگون حذف تصویر و صدای زنان اذعان کنند.

هنگامی که پوسترها و برنامه‌های علوم اجتماعی را به‌مثابه برآیند بیرونی سکوت و انفعال دانشگاه در برابر نابرابری‌های جنسیتی ببینیم، آنگاه دیگر نمی‌توانیم همانند مرد آشنایی که از دانش‌آموختگان جامعه‌شناسی است، باور داشته باشیم که «اینها چیزهای ظاهری است. فرقی ندارد چه کسی می‌آید صحبت می‌کند، مهم این است که چه می‌گوید». مرور روندی که «این چیزهای ظاهری» پیموده‌اند تا به حذف صدا و تجربه و نگرش و داستان‌ها و مسائل و چهره زنان انجامیده‌اند و سرمایه اجتماعی آن‌ها را محدود نگاه می‌دارند، ما را به این نتیجه می‌رساند که علوم اجتماعی در ایران- حداقل در سطح آکادمیک خود- هرچند از روابط قدرت می‌گوید و راجع به فرادستی/فروستی آزمون می‌گیرد و نمره می‌دهد اما انبوه نظریات انتقادی را زندگی نمی‌کند، آن‌ها را در خردترین تا کلان‌ترین عرصه‌های زیست روزمره خود به جریان نمی‌اندازد و خود به بازتولیدکننده نظم نابرابر کنونی بدل می‌شود؛ بدین ترتیب، «مهم است که چه کسی صحبت می‌کند».

منابع

- غذامی، عبدالله (۱۴۰۱). *زن و زیان*. ترجمه هدی عوده‌تبار. تهران: گام نو.
- کریادو پرز، کرولاین (۱۳۹۹). *زنان نامرئی*. ترجمه نرگس حسن‌لی. تهران: برج.
- لیکاف رایین، تالمک (۱۴۰۰). *زیان و جایگاه زن*. ترجمه مریم خدادادی و یاسر پوراسماعیل. تهران: نگاه.

تجربه زیسته زنان مهندس در محیط صنعتی ایران: فرهنگ مهندسی مردمحور

سحر طالبی، ابوالفضل مرشدی^۲

مقدمه

یک عامل مهم در توسعه اقتصادی هر کشور، نیروی کار آن است. از آنجاکه زنان همواره نیمی از جمعیت هر کشور را تشکیل می‌دهند، اهمیت زیادی دارد که زمینه برای حضور بیشتر و مؤثرتر آنها در عرصه‌های اقتصادی فراهم شود. عرصه صنعت، یکی از عرصه‌هایی است که از گذشته تاکنون و تقریباً در همه جای دنیا زنان در آن حضور کمتری داشته و دارند، اما در دهه‌های اخیر با رشد آموزش عالی و حضور گسترده زنان در آن، از جمله در رشته‌های فنی و مهندسی، خواست زنان برای حضور گسترده‌تر در این عرصه بیشتر شده و در بسیاری از کشورهای صنعتی و در حال صنعتی شدن، روند حضور زنان در صنعت در دهه‌های گذشته افزایش یافته است. در ایران، به‌رغم افزایش چشمگیر حضور زنان در آموزش عالی در چند دهه گذشته، آمار آموزش عالی نشان می‌دهد که حضور زنان در رشته‌های فنی و مهندسی چشمگیر نیست و در ۳۰ سال گذشته هیچ‌گاه از ۲۰ درصد کل دانشجویان فراتر نرفته است (درصد زنان محصل در رشته‌های فنی و مهندسی به کل دانشجویان رشته‌های فنی و مهندسی و نیز درصد زنان محصل در رشته‌های فنی و مهندسی به کل زنان محصل در کل آموزش عالی چیزی حدود ۲۰ درصد یا کمتر از آن است (کتاب آمار مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی، <https://irphe.ac.ir>).

۱. کارشناسی ارشد انسان‌شناسی، دانشگاه یزد، sahartalebi1997@gmail.com

۲. هیأت علمی علوم اجتماعی، دانشگاه یزد، نویسنده مسئول، a.morshedi@yazd.ac.ir

نکته پراهمیت این که فقط درصد کمی از زنانی که در رشته‌های فنی و مهندسی تحصیل می‌کنند، در محیط‌های صنعتی مشغول به کار می‌شوند. این، موضوعی است که توجه نویسندگان این مقاله را به خود جلب کرده است و در این مقاله به دنبال چرایی این حضور کم‌رنگ زنان در حوزه‌های فنی و مهندسی، به‌ویژه در محیط‌های کار صنعتی بوده‌ایم.

احتمالاً در نگاه نخست بتوان عدم‌استقبال زنان از رشته‌های فنی و مهندسی و به‌ویژه محیط‌های صنعتی را در «سخت» و «زمخت» و «کثیف» بودن چنین محیط‌هایی جستجو کرد (پاول و همکاران، ۲۰۰۴: ۲۱)، اما مطالعات گوناگون در جهان حاکی از آن است که این تنها و حتی مهم‌ترین عامل برای حضور کم‌رنگ زنان در محیط‌های صنعتی نیست، بلکه علاوه بر آن، نوعی «فرهنگ مهندسی» در محیط‌های صنعتی حاکم است که به‌عنوان مانع عمده در راه حضور زنان در چنین محیط‌هایی عمل می‌کند (هکر، ۱۹۸۱؛ رابینسون و مک‌لوی، ۱۹۹۱؛ دربرگ، ۱۹۹۹؛ پاول و همکاران، ۲۰۰۴). هرچند در چند دهه گذشته برای بررسی ابعاد و ویژگی‌های این فرهنگ مهندسی در محیط‌های صنعتی، در جهان مطالعات گوناگونی، عمدتاً از طریق واکاوی تجربه زیسته زنان مهندس در محیط‌های فنی و مهندسی صورت گرفته است اما در ایران تقریباً این حوزه تاکنون مغفول مانده و فقط تعدادی معدود مطالعه درباره کمیّت و کیفیت حضور زنان در رشته‌های فنی و مهندسی و یا تجربه زیسته زنان کارگر و غیرماهر در محیط‌های صنعتی انجام شده است (کاغذچی و همکاران، ۱۳۸۳؛ کاغذچی و تخت روانچی، ۱۳۸۳؛ درویشی فر و همکاران، ۱۳۹۴؛ آرانی و داودی، ۱۴۰۰؛ محمدی و همکاران، ۱۳۹۸؛ فرجی و همکاران، ۱۳۹۶؛ ابونوری و غلامی، ۱۳۸۷).

لذا، در این مقاله با تکیه بر تجربه زیسته زنان مهندس شاغل در محیط‌های صنعتی، به دنبال واکاوی درک آن‌ها از ساختار روابط موجود در محیط‌های صنعتی و تجربه زیسته آن‌ها از نابرابری ساختاری و جنسیتی در این محیط و در کل، ویژگی‌ها و کیفیت «فرهنگ مهندسی» حاکم در محیط‌های صنعتی هستیم.

روش پژوهش

الگوی روش‌شناسی این پژوهش، مبتنی بر روش تحلیل تماتیک (تحلیل مضمون) است. جامعه مورد مطالعه، زنان مهندس شاغل در محیط‌های صنعتی در ایران است. در این پژوهش تجربه زیسته ۲۳ زن مهندس شاغل در محیط‌های صنعتی در سطح ملی بررسی شده است. برای نمونه‌گیری، از روش نمونه‌گیری هدفمند یا غیراحتمالی و از بین انواع روش‌های نمونه‌گیری هدفمند، از نمونه‌گیری گلوله‌برفی یا زنجیره‌ای و دردسترس استفاده شده است. در این تحقیق از روش مصاحبه نیمه‌ساخت‌یافته یا نیمه‌طراحی شده استفاده شده و با پرسش‌های باز، به مصاحبه‌شوندگان، این آزادی و اختیار داده شده است که به پاسخگویی به پرسش‌های تحقیق بپردازند و جزئیات را مطرح کنند. برای تحلیل داده‌ها، فرایند شش مرحله‌ای تحلیل تماتیک شامل

۱. آشنایی، ۲. کدگذاری، ۳. تولید مضامین، ۴. بررسی مضامین، ۵. تعریف و نام‌گذاری مضامین و ۶. نوشتن (کلارک و براون، ۲۰۰۶) تبعیت شد. برای این کار، ابتدا مصاحبه‌ها به‌طور کامل پیاده‌سازی، ویرایش و سپس کدگذاری شدند. در ادامه، با تجمیع کدهای مشابه، تم‌های اصلی استخراج و نام‌گذاری شدند. سپس نسبت این تم‌ها نیز مشخص شد و تحلیلی از آن‌ها ارائه گردید. درنهایت، با ترکیب همه این تم‌ها، تم اصلی تحقیق، یعنی تجربه زیسته زنان مهندس در محیط صنعتی نام‌گذاری و تشریح شد.

جدول شماره ۱. مشخصات مصاحبه‌شوندگان

ردیف	سن	سابقه فعالیت	وضعیت تأهل	تعداد فرزندان	رشته تحصیلی	صنعت محل اشتغال	سمت شغلی
۱	۲۹	۴	متاهل	۱	مهندسی صنایع	شرکت محصولات پلیمری	برنامه‌ریزی تولید و نقشه‌کشی صنعتی
۲	۳۶	۱۱	متاهل	۲	مهندسی صنایع	شرکت سیم و کابل	مدیر برنامه‌ریزی
۳	۴۰	۸	مجرد	--	مهندسی بهداشت حرفه‌ای		مسئول HSE
۴	۳۶	۱۰	مجرد	--	مهندسی صنایع	پترو فن	رئیس برنامه‌ریزی تولید
۵	۳۵	۱۰	متاهل	-	مهندسی مکانیک	کاشی	مدیر بازرگانی
۶	۳۲	۷	متاهل	۱	مهندسی صنایع	شرکت فولاد	
۷	۲۵	۳	مجرد	-	مهندسی مکانیک	برق	کارشناس مکانیکال
۸	۳۴	۶	متاهل	۳	مهندسی صنایع تولید	ماشین‌آلات کشاورزی	اپراتور کنترل کیفیت
۹	۳۱	۶	مجرد	-	مهندسی برق	تولید تابلو برق	کارشناس کنترل کیفیت

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۷۷۷

ردیف	سن	سابقه فعالیت	وضعیت تأهل	تعداد فرزندان	رشته تحصیلی	صنعت محل اشتغال	سمت شغلی
۱۰	۴۲	۱۳	متاهل	۲	مهندسی صنایع	فولاد	کارشناس
۱۱	۳۱	۱۳	مجرد	-	مهندسی مکانیک	خودروسازی	مدیر مهندسی
۱۲	۳۴	۹	متاهل	۱	مهندسی مکانیک	تولید سیم و کابل مخابراتی	کارشناس
۱۳	۴۶	۲۳	متاهل	۲	مهندسی صنایع	تولید لاستیک	رئیس کیفیت فراگیر
۱۴	۲۷	۲	متاهل	-	مهندسی برق	تولید ups صنعتی	کارشناس فنی
۱۵	۳۰	۳	متاهل	-	مهندسی برق	تابلوسازی	کارشناس فنی
۱۶	۳۸	۱۵	متاهل	۲	مهندسی مکانیک	تولید لوله‌های آبیاری	مدیر کنترل کیفی
۱۷	۳۳	۹	مجرد	-	مهندسی صنایع	تولید فولاد	کارشناس منابع انسانی
۱۸	۴۶	۲۳	متاهل	۱	مهندسی شیمی	تولید لاستیک	مدیریت
۱۹	۳۳	۱۰	متاهل	۲	مهندسی متالورژی	تولید فولاد	کارشناس تحقیق و توسعه
۲۰	۳۰	۷	متاهل	۱	مهندسی پلیمر	صنعت لوله پلی اتیلن	مدیر فنی و کنترل کیفیت
۲۱	۲۶	۲	مجرد	-	مهندسی معدن	معدن	مسئول فنی
۲۲	۲۹	۶	مجرد	-	مهندسی صنایع	تولید لوله پولیکا	کارشناس فروش

ردیف	سن	سابقه فعالیت	وضعیت تأهل	تعداد فرزندان	رشته تحصیلی	صنعت محل اشتغال	سمت شغلی
۲۳	۲۶	۱	مجرد	-	مهندسی معدن	معدن	مسئول فنی

یافته‌های پژوهش

در جدول زیر، مضامین اصلی تحقیق، کدهای استخراج شده و نقل قول‌های مهم مرتبط با کدها را (که شماره هر مصاحبه‌شونده در جلوی نقل قول آمده است) مشاهده می‌کنید:

جدول شماره ۲. نقل قول‌های مهم، کدها و مضامین استخراج شده از مصاحبه‌ها

تم (مضمون)	کدها	نقل قول‌های مهم
به رسمیت شناخته‌نشدن در زنان محیط‌های صنعتی	عدم پذیرش زنان، میل مردان به بالاتر بودن، حرف‌شنوی نداشتن مردان از زنان، پذیرش راحت‌تر امرونی مردان، توجه کم به نظرات زنان در محیط، بازخواست شدن زنان از سوی مردان، تلاش مضاعف زنان برای اثبات خود، وجود گارد در برابر دستورات زنان، چالش‌های بیشتر زنان در عرصه صنعت، به‌حاشیه‌راندن زنان، میل مردان برای اشراف بر محیط، دست‌انداختن زنان توسط کارگران مرد، باور به سر از کار درنیاوردن خانم‌ها، ربودن ایده زنان، همدستی مردان علیه زنان توانمند.	زمان کارآموزی چند جا رفتم اما چون زن بودم، من رو نمی‌پذیرفتند (شماره ۱۲)؛ مردها توانایی پذیرش حرف خانم‌ها رو ندارند و سخت هست، مردها دوست دارند همیشه خودشون بالاتر باشند (شماره ۱۳)؛ یه حرفی رو شما بهشون می‌زنید نمی‌پذیرند اما وقتی یه آقا انتقال می‌ده، راحت می‌پذیرند (شماره ۲)؛ هر خانمی که بیاد تو محیط کاری جدید، اول نمی‌پذیرندش به‌عنوان یک خانمی که فنی و مهندس هست (شماره ۴)؛ اگر در محیط کارگری بخوای کار کنی، شرایط قبول تو به‌عنوان مافوق ساخته، مثلاً کارگر دست می‌ندازه (شماره ۵)؛ یعنی اگر مثلاً تو [به‌عنوان زن] با صد [واحد انرژی] بتونی به‌عنوان خانم [مهندس] شناسانده بشی، یک مرد با ۵۰ [واحد انرژی] می‌تونه [به‌عنوان آقای مهندس شناسانده بشه] (شماره ۵)؛ بعضی‌ها دیدشون این جوریه که یک خانم بخواد بهشون دستور بده سختشون هست (شماره ۱۹)؛ مثلاً وقتی می‌گفتم از این نقطه باید استخراج بشه، یهو می‌دیدم به من توجه نمی‌کنند. باید می‌رفتم به خود کارفرمایی که به اون‌ها دستور میده می‌گفتم... حرف‌شنوی نداشتند (شماره ۲۱)؛

		<p>شما باید بتونی خودت رو اثبات کنی و ده برابر یک مرد باید کار کنی و علم داشته باشی تا بتونی اندازه یک آقا محبوبیت پیدا کنی، خانم‌ها خیلی بیش‌تر باید به خودشون فشار بیان (شماره ۱۸)؛ همکار خانم داشتیم که پیشنهادهای خوبی می‌داد و خیلی زرنگ بود اما آقایون همدست شده بودن علیه ایشان (شماره ۱۰)؛ چون آقا هستند، فکر می‌کنند بهتر بلدند (شماره ۷)؛ معمولاً مردان وقتی رئیس خانم هست، می‌خوان از زیر کار در برن (شماره ۱)؛ یه گاردی هست که یه زن بخواد بهشون دستور بده (شماره ۸)؛ خانم‌ها باید تلاش چندبرابر داشته باشند و پارتی. سعی می‌کنند اگر خانم‌ها حرفی هم برای گفتن دارند، سرکوبش کنند یا مثلاً این حرف رو از جانب خودشون بزنند (شماره ۲۱).</p>
<p>نابرابری و درآمد فرصت‌های ارتقا محیط‌های صنعتی (به ضرر زنان)</p>	<p>راحت‌تربودن مدیران ارشد با مدیران میانی مرد، وجود گارد و سنگ‌اندازی برای زنان، انتخاب همکاران مرد به‌عنوان سرپرست و مدیر، عدم‌توجه به توانایی افراد در تعیین مدیران، مردسالار و مردپرست بودن مدیران سنتی، نابرابری پیشرفت در ارگان‌های با نقاب فکری خاص، امکان مردان برای رفتن به مأموریت‌های کاری، امیدنداشتن به مدیریت زنان، شرایط مادی بهتر مردان، تمایل جذب زنان فقط به دلیل پرداخت حقوق کمتر، توقع کمتر زنان و مطالبه بیشتر مردان، کوچک‌انگاری زنان در این محیط، عدم‌اعتماد برخی مدیران به زنان،</p>	<p>من خودم تو این موقعیت بودم برای دادن سمت سرپرستی بین من و یک همکار آقا، چون مدیر ارشد با آقا راحت‌تر بود، بدون توجه به توانایی، ایشان به‌عنوان سرپرست انتخاب شد. افرادی که مدیریت سنتی دارند، عملاً مردسالار و مردپرست هستند و تو سیستم کاری‌شون مشهود هست. تو این شرایط اگر سرپرست و مدیری هم بخواد انتخاب بشه، از بین آقایون انتخاب می‌شه. قابلیت‌ها دیده نمی‌شه (شماره ۲۲)؛ توانایی خانم‌ها کم نیست ولی این پذیرش در محیط نیست که مدیر ارشد بخواد خانم باشه (شماره ۲)؛ اگر کار خانم برابر یا بهتر باشه از یک مرد، اما امیدی به مدیریت نیست (شماره ۱۲)؛ تو کارخونه ما، تو قسمت تولید هیچ خانمی رئیس نیست. مدیر خانم نبوده تا به حال (شماره ۱۷)؛ خانم‌ها توقع کمتری دارند و حقوق و مزایای کمتری دریافت می‌کنند. یک آقا تو اون</p>

	<p>شانس خیلی کمتر زنان برای ارتقا، نگاه به زنان به عنوان منشی، حقوق نابرابر زنان برای کار برابر، دریافت حقوق بالاتر از سوی مردان به بهانه داشتن همسر و فرزند، پرداخت حقوق کمتر به زنان به بهانه برعهده نداشتن مخارج زندگی، تفاوت قائل شدن محیط کار در استخدام و پیشرفت زنان، کار بیش تر اما حقوق کمتر برای زنان</p>	<p>پست دستمزد خیلی بالاتری مطالبه می کنه (شماره ۳)؛ اگر احتمال موفقیت [در ارتقای] یک آقا ۷۰ درصد باشه، برای خانم مثلاً ۵ درصد است (شماره ۱۵)؛ گاهی می ری تو سازمانی که به زن ها اعتمادی ندارند و مثل منشی بهشون نگاه می شه (شماره ۴)؛ آقایون می گن ما خرج داریم، زن و بچه داریم و حقوق بالاتر می گیرند و از خانم ها خیالشون راحت که خرج نمی دن و اگه حقوقشون پایین باشه، قرار نیست خیلی اعتراضی کنند (شماره ۱۸)؛ چون رأس همه امور در کشور ما آقایون هستند، خیلی اجازه ورود شما به عرصه های بالا رو نمی دن. بیش تر ترجیح می دن آقایون سمت های بالا رو داشته باشند (شماره ۲۰)؛ من تو هر جایی که کار کردم، هدفشون این بوده که نیروی خانم بیارن تا حقوق کمتر بدن، من بیش تر (از همکار آقا) هم کار می کنم اما حقوق کمتر می گیرم (شماره ۹).</p>
<p>احساس نامانی روانی زنان در محیط های صنعتی</p>	<p>تجربه شوخی های جنسیتی در محیط، تمسخر زنان در محیط، رفتارهای خارج از عرف، گذر از شوخی جنسی به آزار جنسی، نگاه مسخره آمیز به زنان، سخنان توهین آمیز، صحبت یا رفتار بد و زننده از هم رده ها، بزرگ نمایی خطای زنان، تجربه تعرض کلامی، دست انداختن خانم ها</p>	<p>مثلاً بوده که شیفتم تا شب طول کشیده و تنها خانم مجموعه بودم و شده که یک حرف ناجوری بهم زدند که ببینند اهلش هستی یا نه (شماره ۱۶)؛ مثلاً شوخی های ناجور تعریف می کردند که هیچ وقت همراهی نمی کردم و حتی به روی خودم نمی آوردم که می شنوم، فقط یک بار جلسه رو ترک کردم، چون رفتارشون خارج از عرف بود (شماره ۱۸)؛ شوخی های جنسی که الا ماشاء الله خیلی زیاد هست، مخصوصاً تو شرکت های خصوصی اوضاع خیلی خراب هست از این نظر، شوخی که نمی شه گفت آزار جنسی هست (شماره ۲۰)؛ چه مهندسین و چه کارگرهایی که اونجا بودند، شوخی های جنسیتی می کردند (شماره ۲۱)؛ اول (به زنان) مسخره نگاه می کنند (شماره ۸)؛ قطعاً [تجربه شوخی جنسیتی] بوده (شماره ۹)؛ آقایون</p>

		<p>به راحتی [خانم‌ها] را دست می‌اندازند و اذیت می‌کنند، مثلاً یک اشتباه کوچک و عادی از سمت یک خانم رو خیلی بزرگ می‌کنند (شماره ۲۳)؛ یادمه یه مقطعی چند سال پیش دو تا مجموعه ما سرویس رفت و برگشت داشتند. اومدند کارگرهای خانم و آقا رو یکجا کردند و خیلی شنیدم تعرض کلامی وجود داشته (شماره ۲۲).</p>
--	--	--

در این تحقیق، به سه مضمون (تم) اصلی دست یافته‌ایم که از این قرارند: ۱- به رسمیت شناخته‌نشدن زنان در محیط‌های صنعتی، ۲- نابرابری در درآمد و فرصت‌های ارتقا در محیط‌های صنعتی (به ضرر زنان) و ۳- ناامنی روانی زنان در محیط‌های صنعتی. در ادامه، هر کدام از این مضامین شرح داده شده‌اند.

به رسمیت شناخته‌نشدن زنان در محیط‌های صنعتی

بخش نخست از تجربه زنان در این محیط، به تجربه «به رسمیت شناخته‌نشدن در صنعت به‌عنوان زنان مهندس» مربوط می‌شود. زنان مهندس بسیاری این نکته را مطرح کرده‌اند که به دلیل جنسیت خود در این محیط پذیرفته نمی‌شوند. همان‌طور که مصاحبه‌شونده ۱۳ می‌گوید:

«مردها توانایی پذیرش حرف خانم‌ها رو ندارند و سخت هست. مردها دوست دارند همیشه خودشون بالاتر باشند».

یا مصاحبه‌شونده ۷ می‌گوید:

«مثلاً من دقت بالایی دارم و کوچک‌ترین اجزا رو در نظر می‌گیرم اما از نظر کسی که قبلاً جای من بوده، لازم نیست آن‌قدر به ریز جزئیات توجه کنم. چون آقا هستند، فکر می‌کنند بهتر بلدند».

تقریباً اکثر قریب‌به‌اتفاق زنان مهندس در این تحقیق بیان داشته‌اند که مردان مهندس، از اعتبار بیش‌تری نزد مدیران مافوق در صنعت برخوردارند و به نظرات و پیشنهادهای آن‌ها بیش از نظرات و پیشنهادهای زنان توجه می‌شود؛ به تعبیر دیگر، در محیط‌های صنعتی، مردان مهندس به‌صورت پیش‌فرض مهندس محسوب می‌شوند اما زنان مهندس، در وهله نخست زن محسوب می‌شوند و برای اثبات این که مهندس‌اند، باید تلاش مضاعف داشته باشند.

نابرابری در درآمد و فرصت‌های ارتقا در محیط‌های صنعتی (به ضرر زنان)

هرچند تعدادی محدود از مصاحبه‌شوندگان، جنسیت را مانع رشد در محیط‌های صنعتی ندانسته‌اند اما اغلب آن‌ها امکان پیشرفت برای مردان مهندس در محیط‌های صنعتی را بیش‌تر یا بسیار بیش‌تر از زنان مهندس می‌دانند. همان‌طور که مصاحبه‌شونده ۲۰ می‌گوید:

«چون رأس همه امور در کشور ما آقایون هستند، خیلی اجازه ورود شما به عرصه‌های بالا رو نمی‌دن. بیش تر ترجیح می‌دن آقایون سمت‌های بالا رو داشته باشند. الان من مدیر آزمایشگاه هستم اما شاید اصلاً بتونم تو زمینه تولید هم فعالیت بکنم، حتی این صحبت رو هم با مدیران شرکت کردم، صرفاً می‌گن مشکلی با عملکردت نداریم اما شما خانم هستی و خیلی جاهای دیگه به‌ندرت پیش می‌آد که سمت بالا داشته باشند مگر این که خودش سهام‌دار باشه یا یک نسبتی با صاحب کارخونه داشته باشه».

مصاحبه‌شونده ۱۰ نیز در این باره می‌گوید:

«مسأله دیگه حقوق هست، مثلاً یک آیتم‌هایی تو فیش هست که برای آقایون لحاظ می‌شه. برای کار برابر و حتی گاهی کار بیش تر. ما حتی گاهی ممکنه از آقایون بیش تر کار کنیم اما به بهانه این که آقایون بیش تر تو محیط کار یدی و تولید هستند، حقوق بیش تری بهشون می‌دن».

براساس تجربه زیسته این افراد، مردان بیش تر از زنان، امکان ارتقا به جایگاه سرپرست یا مدیر بخش‌های مختلف صنعت را دارند. هم چنین فرصت بیش تری برای مأموریت‌رفتن و اضافه‌کاری یا ماندن برای شیفت شب دارند و همه اینها باعث درآمد بیش تر و امکان ارتقای شغلی آن‌ها می‌شود. علاوه بر اینها، نزد مدیران و صاحب‌کاران، به‌صورت پیش‌فرض، زنان مهندس ناتوان تر و نامتناسب تر از مردان برای محیط‌های صنعتی تلقی می‌شوند و لذا سطوح پایین تر مدیریتی و مهندسی به آن‌ها اختصاص داده می‌شود.

ناامنی روانی زنان در محیط‌های صنعتی

تجربه دیگری که زنان مهندس در محیط صنعتی داشته‌اند، احساس ناامنی روانی بوده که عمدتاً شامل تجربه شوخی‌های جنسیتی، نگاه یا سخنان تمسخرآمیز به زنان و بزرگ‌نمایی خطای آن‌ها می‌شود. بیش از نیمی از زنان مهندس در مصاحبه‌ها مطرح کرده‌اند که خودشان یا همکاران و دوستانشان در این محیط از این دست تجربه‌ها داشته‌اند و حتی گاه به شکل آزار کلامی و جنسی نزدیک شده است. مصاحبه‌شونده ۱۶ می‌گوید:

«در محیط کارخونه‌ای هر نوع آدم با هر سطح سواد و فرهنگی هست؛ مثلاً بوده که شیفتم تا شب طول کشیده و تنها خانم مجموعه بودم و شده که یک حرف ناجوری بهم زدند که ببینند اهلش هستی یا نه... یا مثلاً دوستی تو محیط داشتند راه می‌رفتند و آقای بی‌شون متلک انداخته، محیط کارخونه مثل محیط بیرون هست، از این دست تجربه‌ها پیدا می‌شه».

مصاحبه‌شونده ۱۰ نیز درباره تجربه شوخی‌های جنسیتی می‌گوید:

«شوخی‌های جنسی بله هست. متأسفانه خیلی‌ها هنوز متوجه نیستند که وقتی یک

خانمی تو محیط کار هست، نباید از این شوخی‌ها بکنند و ما خانم‌ها چون تعدادمون کم هست، اکثرمون سکوت می‌کنیم، چون به این فکر می‌کنیم که مطرح کردنش آیا فایده‌ای داره یا نه! من خودم بیش‌تر با آقایون مهندس در ارتباطم و این تجربه رو داشتم. به تحصیلات مربوط نیست، بیش‌تر به فرهنگ و تربیت خانوادگی مربوط می‌شه».

در مجموع، می‌توان گفت که حداقل به دلیل حضور تعداد بیش‌تر مردان در محیط، مردان به‌صورت پیش‌فرض محیط صنعتی را محیطی مردانه تصور می‌کنند و لذا به خود اجازه می‌دهند شوخی‌های مردانه در محیط داشته باشند و یا به‌سبب این که حضور زنان در این محیط را اضافی و غیرمتناسب تشخیص می‌دهند، به خود اجازه می‌دهند به آن‌ها تعرض کلامی داشته باشند؛ چنین تجاربی برای زنان بسیار تلخ و ناخوشایندند و باعث ناامنی روانی آن‌ها می‌شوند.

بحث و نتیجه‌گیری

مسأله‌ای که بسیاری از زنان مهندس در طول این پژوهش مطرح نموده‌اند، «تجربه به رسمیت شناخته‌نشدن» در محیط صنعتی است که ارتباطی نزدیک با کلیشه‌های جنسیتی دارد. زنان در این محیط به‌صرف جنسیت خود، ازسوی مدیران، هم‌تایان و حتی کارگران مرد این تجربه را داشته‌اند. تبعیض جنسیتی مهم دیگری که زنان مهندس آن را در محیط صنعتی تجربه می‌کنند، دریافت حقوق نابرابر است. آن‌ها با وجود کار برابر و همپای مردان، به‌جهت جنسیت زنانه حقوق کمتری دریافت می‌کنند. در واقع، گویا یک حصار یا سقف شیشه‌ای برای زنان در محیط‌های صنعتی وجود دارد که امکان پیشرفت آن‌ها در این محیط را در مقایسه با مردان ناممکن می‌سازد. یافته‌های این تحقیق، مؤید وجود یک «فرهنگ مهندسی مردمحور» در محیط‌های صنعتی ایران است. این فرهنگ مهندسی سبب می‌شود ازیک‌سو زنان احساس نادیده‌انگاشته‌شدن و دست‌دوم‌پنداشته‌شدن در محیط صنعت داشته باشند و ازسوی‌دیگر ساختار نابرابر اجتماعی به نفع مردان و به ضرر زنان در محیط‌های صنعتی شکل بگیرد، طوری که فرصت برابر ارتقا و درآمد از زنان مهندس سلب شود. ازسوی‌دیگر، فرهنگ مهندسی مردمحور در صنعت سبب شده است تا زنان در محیط صنعت، احساس ناامنی روانی قابل‌توجهی داشته باشند و برای کنارآمدن با فرهنگ مردمحور حاکم بر این محیط، تحت فشاری مضاعف قرار بگیرند.

این فرهنگ مردمحور سبب شده است که مردان مهندس در محیط صنعتی به‌طور پیش‌فرض مهندس دیده شوند و اگر در کارشان اشتباه یا اشکالی دیده شود، آن را نه به حساب جنسیت آنها، بلکه به حساب ضعف و خطای طبیعی انسانی بگذارند، اما به‌عکس، زنان مهندس در صنعت، بیش از آن که مهندس (متخصص) دیده شوند، زن دیده شوند و اگر اشکال یا اشتباهی در کارشان دیده شود، به حساب جنسیت آن‌ها گذاشته می‌شود. این تصور باعث شده است که زنان مهندس، برای اثبات شایستگی خود در محیط صنعتی مجبور شوند که در مقایسه با مردان، تلاش بیش‌تری کنند.

واژگان کلیدی: زنان مهندس، محیط صنعتی، رسمیت شناخته نشدن، نابرابری در ارتقا و درآمد، ناامنی روانی، فرهنگ مهندسی مردم‌محور

منابع

- بلیکی، نورمن (۱۳۹۵). *طراحی پژوهش‌های اجتماعی*. ترجمه حسن چاووشیان. تهران: نشر نی.
- حریری، نجلا (۱۳۸۵). *اصول و روش‌های پژوهش کیفی*. تهران: دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات.
- وایسمن، جودی (۱۳۹۹). *مواجهه فمینیسم با تکنولوژی*. ترجمه نوشین شاهنده. تهران: نشر کرگدن.
- کاغذچی، طاهره؛ کامرانی، گلناز و سلیمانی، منصوره (۱۳۸۳). ارزیابی اشتغال زنان در رشته‌های فنی و مهندسی. *فصلنامه آموزش مهندسی ایران*، ۶ (۲۴).
- کاغذچی، طاهره و تخت روانچی، مریم (۱۳۸۳). «زنان و میزان حضور آن‌ها در رشته‌های تحصیلی و شغل‌های مهندسی». *فصلنامه آموزش مهندسی ایران*، شماره ۲۸.
- درویشی فر، علی‌اصغر؛ جسک، میترا و فیضی‌پور، خدیجه (۱۳۹۴). «تجربه زیسته زنان شاغل در کارگاه‌های تولیدی». *فصلنامه مددکاری اجتماعی*، ۲ (۵)، ۷۷-۱۰۸.
- آرانی، فاطمه و داودی، سیدمحمدرضا (۱۴۰۰). «شناسایی چالش‌های پیش‌روی زنان شاغل در حوزه صنعت: مطالعه موردی زنان شاغل در شهرک‌های صنعتی شهرستان آران و بیدگل». *نشریه تعالی منابع انسانی*، ۲ (۲)، ۴۱-۶۵.
- محمدی، سارا؛ عابدی، محمدرضا؛ نیلفروشان، پریسا و عریضی، حمیدرضا (۱۳۹۸). زنان و چالش‌های مسیر شغلی در صنعت: یک پژوهش داده‌بنیاد (مطالعه موردی شهر اصفهان). *نشریه پژوهش‌های روان‌شناختی*، شماره ۱.
- فرجی، حسنعلی؛ سلمانی، محمد؛ هاجری، بهرام و ترابی، ذبیح‌الله (۱۳۹۶). «تحلیل فضایی الگوی اشتغال زنان روستایی کشور در بخش صنعت». *مطالعات اجتماعی روان‌شناختی زنان*، ۱۹ (۳): ۱۳۹-۱۵۹.
- ابونوری، اسمعیل و غلامی، نجمه (۱۳۸۷). «بررسی روند اشتغال زنان در مقایسه با مردان، عوامل مؤثر بر سهم اشتغال زنان در بخش صنعت ایران». *مطالعات اجتماعی روان‌شناختی زنان*، شماره ۱۹.
- گزارشات ضمیمه کتاب آمار مؤسسه پژوهش و برنامه‌ریزی آموزش عالی. آدرس الکترونیکی گزارش‌ها: <https://irphe.ac.ir/>

Braun, V. & Clarke, V. (2006). Using Thematic Analysis in Psychology, *Qualitative Research in Psychology*, 3, 77-101

Hacker, Sally L. (1981). The culture of engineering: Woman, workplace and machine, Volume 4, Issue 3, Pages 341-353.

Powell, A., Bagilhole, B., Dainty, A. and Neale, R. (2004), "Does the engineering culture in UK higher education advance women's careers?", *Equal Opportunities International*, Vol. 23 No. 7/8, pp. 21-۳۸.

Dryburgh, Heather (1999). *WORK HARD, PLAY HARD: Women and Professionalization in Engineering-Adapting to the Culture.*

بدن زنانه و انتظارات بازار کار: «آیا مقاومت ممکن است؟»

آیدا نوابی^۱

مقدمه و مسأله پژوهش

تاکنون زنان در مسأله کار از حیث مبارزه برای به دست آوردن جایگاه‌های شغلی و یا تلاش برای ایفا کردن نقشی خارج از مادری و همسری تلاش کرده‌اند اما امروز به نظر می‌رسد جایگاه زنان در اشتغال، شرایط، دستمزد، فضا و موقعیت اشتغال، بیش از گذشته حائز اهمیت است. زنان امروز بیش از مردان مشاغل خدماتی مشغول به کار هستند و رشد و توسعه بازار خدمات‌محور را تسهیل می‌کنند. در سطح جهانی، ظهور اشکال جدید کار خدماتی، نیروی کار جدیدی از زنان جوان مشتاق را برای پاسخگویی به نیازهای مصرف‌کنندگان طبقه متوسط و بالا ایجاد کرده است (اوتیس ۲۰۱۱؛ راداکیشنان ۲۰۱۱). این فعالیت‌های خدماتی جدید در جهان گاهی همراه با انجام کارهای عاطفی است که به آن کار «بقه صورتی» گفته می‌شود (فریمن، ۲۰۰۳).

در چند دهه پس از پذیرش و اجرایی شدن سیاست‌های آزادسازی اقتصادی در اوایل دهه ۱۳۷۰ در ایران، اکنون چند سالی است که بخش خدمات در ایران به تدریج گسترده‌تر شده است. کارهای مختلفی در فضاهای شهری مانند مراکز خرید، کافه‌ها، مراکز خدماتی مشتری‌محور، شرکت‌های خرده‌فروشی و مشاغل دیگری که به واسطه استفاده از شبکه‌های اجتماعی گسترده شده است. جریان گفتمان توانمندسازی زنان در ایران و هم چنین تحرک زنان در نقش‌های

۱. دکترای جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه دانشگاه تهران

^۲ Pink-collar work

^۳ Freeman

اجتماعی خود در این اتفاق بی‌تأثیر نبوده است. ورود زنان به عرصه خدمات، نظم جنسیتی موجود در کارهای خدماتی را تغییر داده است؛ طیف بسیاری از زنان به دنبال آموزش برای یادگیری مهارت‌های جدید به‌منظور اشتغال‌زایی در حرفه‌های جدید در فضاهای مختلف هستند. مراکز ارائه‌دهنده دوره‌های مهارت‌های اشتغال‌زایی نیز به‌صورت قارچ‌گونه‌ای رشد کرده است. این آموزش‌ها طبقه‌ای از زنان طبقه متوسط آموزش‌دیده را شکل داده است. قراردادهای نامشخص و قدرت چانه‌زنی محدود در خدمات کار خصوصی، ویژگی این شکل از کار است. در این شرایط زنان باید قوانین بدنی و احساسی جدیدی را برای نیل به اهداف شرکت یا سازمان و یا بنگاه اقتصادی دنبال کنند که مورد پذیرش قوانین بازار واقع شوند. فرم جدیدی از تجربه جنسیتی در اقتصاد جدید به‌ویژه در شهر سلسله‌مراتبی از طبقات مختلف زنان را در این حوزه شکل می‌دهد. به‌علاوه در حال حاضر بی‌ثباتی کاری بیش از هر زمان دیگری نه‌تنها شکلی از کار بلکه به فرمی از فرهنگ زندگی روزمره افراد تبدیل شده است (معتکف، ۲۰۱۹). این شکلی از فراغت و زندگی و کار بی‌ثبات است که به‌واسطه فقدان موقعیت‌های کاری رسمی^۲ و افزایش بالای نرخ بیکاری و نرخ بالای جمعیت غیرفعال - زنانی که حتی در پیمایش‌های آماری از شمارش آن‌ها اثری نیست - ایجاد شده است.

گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس نشان می‌دهد که سهم بخش خدمات ظرف یک دهه گذشته از کل اقتصاد رو به رشد است؛ حال آنکه سهم صنعت و تولید در پنج سال گذشته رو به کاهش بوده است. این امر حاکی از افزایش سهم فعالیت‌های نامولد، دلالی و سفته‌بازی در اقتصاد و کاهش فعالیت‌های مولدی هستند که ثروت اصلی در جامعه را می‌سازند.^۳

با این وصف عده زیادی از زنان به سوی مشاغل گام برداشته‌اند که بیش‌تر در حوزه اشتغال خدماتی و اصولاً در حوزه‌های غیررسمی‌تر هستند؛ حوزه‌هایی که زنان کمتر به دلیل مدرک تحصیلی و یا مسائل ایدئولوژیک درگیر فرایند استخدام هستند. یکی از تحولات فرهنگی در حوزه اشتغال، افزایش مشارکت در اقتصاد مبتنی بر کسب‌وکارهای خرد است، این شکل از اقتصاد که در بخش خصوصی و غیردولتی متمرکز است، با تأکید بر ابعاد انسانی نیروی کار، نظامی از ارزش‌های شغلی را برای افراد در شکل فرایندهای آموزشی، همکاری‌های اجتماعی و قراردادهای کاری بر مبنای دستورکار نیروی کار خدماتی شکل داده است. دوره‌های مختلف آموزشی کسب‌وکار به شکل وسیعی از طریق پلتفرم‌ها، سایت‌های اینترنتی و شبکه‌های اجتماعی برگزار می‌شود. برای نمونه «توسعه مهارت‌های فردی» یکی از دوره‌های مهم آموزشی در این زمینه است که با سرفصل‌های مختلفی چون ارتباطات کلامی و غیرکلامی، ارتباطات رودررو، اثربخشی

! Motakef

۲. روزنامه دنیای اقتصاد، کد خبر: ۵۸۵۲، تاریخ خبر: ۲۹ مهر ۱۴۰۲

۳. روزنامه اعتماد، کد خبر: ۵۶۳۰، تاریخ خبر: یکشنبه ۱۶ مهر ۱۳۹۶

ارتباطات، مدیریت استرس، هوش هیجانی و دیگر موارد، به شکل بارزی به مدیریت بدن، ذهن و احساسات افراد مشغول هستند.

فروشنده‌گی در فضای مجازی و یا فروشنده‌گی در کافه‌ها و رستوران‌ها که زنان در آن‌ها خدمات احساسی و بدنی به مشتریان ارائه می‌دهند، از جمله مشاغل هستند که به‌واسطه تأکید بر نظام خاصی از رفتارهای انسانی، راه‌های جدیدی برای مشتریان طراحی می‌شود تا نوعی موقعیت اجتماعی جدید برای‌شان خلق شود.

نمی‌توان از این حقیقت چشم‌پوشی کرد که حضور زنان در این نوع اشتغال به فرمی از بیرونی‌سازی تمایلات و رفتارهای زنانه تبدیل شده است که تا پیش از این در جامعه طرد و یا حذف شده بود. زنان از این طریق توانسته‌اند شغل‌های جدید و متفاوتی را که تا پیش از این در دایره اختیار مردان بوده تجربه کنند؛ اما استراتژی‌های برندسازی شرکت‌ها و الگوهای خدماتی، خط‌مشی‌های جدید سازمان‌ها هم‌چون رستوران و کافه و فروشگاه‌های زنجیره‌ای در بخش منابع انسانی که وظیفه استخدام، اخراج و بررسی رفتار نیروی کار و مصاحبه‌های شغلی بر اساس ویژگی‌های شخصیتی فرد را به عهده دارد، نشان می‌دهد که بیش از گذشته در مشاغل جدید، کار غیرمادی و بدنی به‌ویژه برای زنان از اهمیت بالایی برخوردار است. انعطاف بدنی و احساسی برای خدمات بهتر به مشتریان یکی از توافقات مهمی است که از سوی مدیران با نیروی کار صورت می‌گیرد. بخش منابع انسانی در شرکت‌ها و مؤسسات و یا فروشگاه‌ها، طرح‌هایی برای بهبود عملکرد نیروی کار خود دارند، این روش‌ها نیز به منظور تشویق افراد به نشاط و احساسات بهتر در محیط کار برای ارتقای سود بنگاه و جذب مشتری انجام می‌شود.

اکنون در ایران نیز به‌واسطه تغییر فرهنگ اشتغال، کاهش استخدام بخش دولتی و افزایش اقتصاد مبتنی بر خدمات یعنی فروش محصولات و کسب‌وکارهای مرتبط با سبک زندگی و خدماتی هم‌چون رستوران، کافه، فروش محصول در فضای شبکه‌های اجتماعی و مشاغل که خدمات‌محور هستند، افزایش پیدا کرده است.

این مقاله با هدف تلاش برای گفتمان‌سازی فرهنگی و اجتماعی پیرامون بدن زنانه در محیط‌های شغلی، سعی دارد با به چالش کشیدن پارادایم‌های مسلط و با روشن کردن تأثیر متقابل پیچیده بین قدرت زیستی، پویایی جنسیتی و مشارکت زنان در بازار کار به توضیح شکلی از ارتباط بدن/کار بپردازد. در این مسیر تلاش می‌شود از طریق مشاهده‌پذیر کردن یکی از حقوق مدنی افراد در محیط کار یعنی حق بر بدن، به ملاحظات نظری سازوکارهای جنسیتی خاص با محوریت انضباط کار در نظم جدید اقتصادی پرداخته شود و در نهایت مسیری برای بازاندیشی مقاومت زنانه در برابر چنین نظمی ایجاد گردد.

رویکرد نظری

کار و اشتغال از دیرباز مسأله «زن» نبود و مدت‌ها طول کشید تا زنان کار را برای خود به یک حوزه پرابلماتیک تبدیل کردند. این تلاش‌ها با پیگیری‌های مصرانه فمینیسم‌ها در طول تاریخ برای دستیابی به جایگاه‌های حقوقی و قانونی و داشتن حق حیات انجام گرفت. شوربختانه مسائل زنان و فمینیسم تاکنون بیش‌تر حول محور فرهنگ و ایدئولوژی گفتمان‌سازی شده و پژوهشگران در حوزه‌های اقتصادی کمتر به سراغ مشکلات زنان رفته‌اند. با وجود این زنان برای دستیابی به برابری جنسیتی دست‌کم در حوزه اشتغال تلاش‌های بسیاری کرده‌اند. در برابر همه این تلاش‌ها، شبکه پیچیده‌ای از روابط قدرت و انتظارات اجتماعی وجود دارد که بر تجربه زنان در بازار کار تأثیر می‌گذارد.

مناقشه شاخه‌های مختلف فمینیسم بر سر اشتغال زنان از دیرباز وجود داشت؛ فمینیست‌های رادیکال ریشه ستم بر زنان را به‌ویژه در اشتغال شیوه‌های مردسالاری می‌دانستند و مارکسیست‌ها، شیوه‌های مختلف تولید و استثمار سرمایه. در این میان عده‌ای از نظریه‌پردازان پساساختارگرا و پسامارکسیست به موضوعات جدیدتری در حوزه اشتغال زنان پرداخته‌اند.

در موج‌های اخیر فمینیسم تمرکز بر آزارها و سوءاستفاده‌های جنسی در محل کار بود و همین سرآغاز جنبش‌های بعدی در فضای مجازی و سایبری و سایر حوزه‌ها را فراهم کرد (نگار و نصرت خوارزمی، ۲۰۱۹). با وجود این مبارزه برای شرایط درست و سلامت کاری برای زنان هم چنان ادامه دارد.

بازار به‌مثابه میدانی خارج از خانه و خانواده، مکانی به دور از تبعیض نیست و زنان مادامی که برای هماهنگ کردن خود با نیازهای بازار تلاش می‌کنند، با ساختارها و هنجارهای اجتماعی مردسالارانه و کلیشه‌های جنسیتی هم‌دست‌اند. زنان دائماً خود را در فضاهای کاری تحت نظر احساس می‌کنند و به ارزیابی و بررسی بدن خود مشغول‌اند. این ارزیابی‌ها، که از هنجارهای فرهنگی و ساختاری ناشی می‌شوند، منجر به فشارهایی برای انطباق با استانداردهای تثبیت‌شده می‌شوند و در نتیجه ترس، اضطراب و احساس سرکوب سیستمی را به همراه دارند. سرکوب سیستماتیک گاهی ظاهری آشکار و قابل مشاهده‌ای ندارد. ستم جنسیتی از طریق قدرت زیستی در محیط کار، هنجارهای خاصی را متناسب با بدن‌مندی زنانه یعنی وزن آن‌ها، ظاهر و عملکرد جنسی و احساسات و عواطف اعمال می‌کنند.

این مناسبات برای زنان شکلی از «تبعیض پنهان» است و قابل مشاهده نیست. عینیت‌بخشیدن به بدن زن به‌وسیله نیروهای زیستی به قضاوت‌های سطحی و ظاهری بدن محدود نمی‌شود، بلکه بدن زنان جزئی از شیوه‌های کاری قلمداد می‌شود.

معمولاً زنان با کلیشه‌های جنسیتی بسیاری در محیط‌های شغلی خود مواجه می‌شوند، این کلیشه‌ها گاهی به شکل مستقیم بدن زنان را هدف قرار می‌دهد. ساده‌ترین آن نحوه نگاه‌های مردانه به نوع و سبک پوشش زنان است که در بیش‌تر اوقات زنان را در محیط‌های کاری خود در تنگنا قرار می‌دهد. از سوی دیگر با افزایش شمار برخی از بنگاه‌های تجاری- خدماتی، ویژگی‌های زنانه هم‌چون بدن و احساسات یکی از امتیازات مهم برای ارائه خدمات به مشتری پنداشته می‌شود. زنان به‌واسطه جامعه‌پذیری جنسی خود به‌عنوان زن، خدمات احساسی و بدنی را جزئی از وظایف طبیعی خود می‌پندارند و این نوع جامعه‌پذیری جنسی در دو فضای مهم بازتولید می‌شود: خانه و بازار.

بازار بخش مهمی از استانداردها، هنجارها، بایدها و نبایدهایی را از طریق قوانین رسمی و غیررسمی خود برای زنان ایجاد می‌کند و آنان را در نوعی الزام اما به شکل کاملاً طبیعی و خودخواسته به سوی برآورده‌سازی اهداف خود نزدیک می‌کند؛ بسیاری از بنگاه‌های تجاری قوانین خاصی به لحاظ کدهای لباس و پوشش برای زنان مد نظر دارند؛ از جمله استفاده از کفش پاشنه‌بلند و یا پوشش خاصی که زنانگی را به شکل بارزتری نشان دهد. برخی دیگر بر شکل و ظاهر بدن زنانه به‌خصوص در مصاحبه‌های شغلی به‌عنوان «شرایط کار» تأکید می‌کنند.

در این میان هویت از طریق مقاومت یا تسلیم شدن زنان در برابر این استانداردها شکل می‌گیرد؛ رام شدن بدن با سازوکارهای آموزشی و پذیرش راهکارهای رام‌سازی بدن صورت می‌گیرد و اغلب منجر به دگرگونی عمیق حس زنان نسبت به خود می‌گردد. این شکل رام‌سازی بدن نه‌تنها به‌واسطه ایدئال‌های بدن زنانه و مردانه از طریق رسانه‌ها بازنمایی می‌شود، بلکه از طریق کلیشه‌ها و فشارهای مردسالارانه یعنی تمامی گفتگوها، نگرش‌ها و واکنش‌های مردان و زنان درباره مراقبت و تنبیه بدن زنان در فضاهای کاری ایجاد شده است.

در این شکل جدید کار خدماتی، بدن زنان به شکل متفاوتی در فرایند بازار به بخشی از شبکه قدرت و سرمایه تبدیل می‌شود. در مشاغل خدماتی زنان به‌واسطه ارائه احساسات و هیجان‌ات خود نه‌تنها به جذب مشتریان مشغول‌اند، بلکه در فرایندی از «ساخت بدن زنانه جدید» خود دخیل هستند. این احساسات روش‌های بدنی- تربیتی و اجتماعی هستند که زنان از خانه به بازار آورده‌اند و اساساً احساس، هیجان و عاطفه زنانه بدون در نظر گرفتن تغییرات بدنی ممکن نیست. فوکو در کتاب *مراقبت و تنبیه مفهوم «بدن‌های مطیع»*^۱ را برای بدنی به کار می‌برد که به‌مثابه یک شیء قابل انعطاف است. وقتی نیروهای انضباطی - از طریق گفتارهای مردسالارانه یا گفتارهای زیبایی و استاندارد بدن زنان- با کنترل و وابستگی اعمال می‌شود، سوژه به ساختار چنین شیوه‌های انضباطی مقید می‌شود. به گفته فوکو، بدن مطیع «چیزی است که می‌توان از

! Docile bodies

یک خاک رس بی‌شکل ساخت. بدنی که هم‌چون یک ماشین نیاز به ساخته شدن دارد». این بدن مطیع برای دست‌کاری، شکل‌دهی و آموزش با میل مناسب است. فوکو این فرایند را از طریق مدرسه، نهادهای آموزش، بیمارستان‌ها و مؤسسات مختلف برای تبدیل شدن به سوژه مطیع و سودآور می‌داند که از طریق عادی‌سازی و درونی‌سازی نظارت برای حفظ وضعیت موجود صورت می‌گیرد. این بدن ابژکتیو اکنون بدنی رام‌شده است که خود را در مواجهه با سازوکارهای بازار می‌بیند. تأثیر متقابل بین فعالیت‌های اقتصادی و عینیت‌یافتن بدن زنان، هم منافع بازار و هم ماهیت پنهان و عینیت‌یافته بدن زنان را تداوم می‌بخشد. اگرچه ایده‌های پسا‌ساختارگرایانه و فوکویی درباره بدن زنان به‌وسیله ایده‌های فمینیستی به‌خصوص فمینیست‌های مارکسیست و رادیکال به چالش کشیده شده است و فرض بر این است که مفهوم قدرت نزد فوکو عاملیت زنان را تا حد زیادی نادیده می‌گیرد و گفته می‌شود ایده‌های فوکو در مورد سوژکتیویته ظرفیت سوژه برای مقاومت را تضعیف می‌کند و این رویکرد به دلیل اجتناب از تمرکز بر جنسیت و تجارب زنانه و در نهایت، تصور فوکو از قدرت نمی‌تواند عدم توازن‌های رایج و سیستماتیک قدرت را در سطح جهانی توضیح دهد.

بنابراین به نظر می‌رسد ساخت سوژه مطیع و بدن مطیع و فرایند ابژه‌سازی سوژه‌ها صرفاً از طریق دم‌ودستگاه‌های مردسالارانه ایجاد نمی‌شود، بخش زیادی از فرایند به هنجارسازی به‌وسیله گفتمان‌های رایج سبک زندگی، سلامت، زیبایی که به‌مثابه دستورالعمل‌های اقتصادی جدید نیز برساخته شده است اما به‌زعم باتلر یکی از مزیت‌های مفهوم خود ساخته‌شده نزد فوکو این است که راه فمینیسم را برای «سیاسی کردن فرایندهایی که از طریق آن اشکال کلیشه‌ای هویت مردانه و زنانه تولید می‌شود» هموار می‌کند (باتلر، ۱۹۹۰).

درک فوکو از قدرت، شبکه‌ای از روابط پویاست که به‌وسیله هر ارگانیزم اجتماعی در جامعه اعمال می‌شود و افراد را بی‌تردید درگیر می‌سازد. این نهادها به نظر فوکو از طریق نظارت مستقیم بر جمعیت‌ها تسلط و نظم می‌یابد. از نظر فوکو بدن سطحی است که رخدادها روی آن نقش می‌بندد، یعنی قدرت‌ها و رخدادهای سیاسی تأثیراتی روی بدن به جا می‌گذارند که می‌توان آن را تحلیل کرد. در واقع یکی از نخستین پیامدهای قدرت مدرن این است که بدن‌هایی خاص، حالت‌هایی خاص، گفتمان‌هایی خاص و امیالی خاص، هویت افراد را برمی‌سازد و آن‌ها را به‌عنوان فرد شکل می‌دهند (بهرامی برومند به نقل از میلز، ۱۳۹۵).

قدرت مدرن به دنبال اداره زندگی است نه حق مرگ و عدم. به جای حذف نیروها خواهان تکثیر و کنترل آن‌ها برای اهداف راهبردی خویش است. تکنولوژی‌های انضباطی یکی از مهم‌ترین تکنولوژی‌های ابژه‌سازی است. فوکو می‌گوید: موفقیت قدرت انضباطی مدرن بی‌شک نتیجه

استفاده از ابزارهای ساده است: نگاه سلسه‌مراتبی، مجازات بهنجارساز و ترکیب این دو یعنی امتحان (دریفوس و رابینو، ۱۳۸۹). مشاهده و نظارت از ملحقات تکنولوژی انضباطی است. فرد انضباطی در نتیجه دیده شدن بی‌وقفه و در نتیجه رؤیت‌پذیری همیشگی است که به انقیاد درمی‌آید. مبارزه بر سر حق انتخاب زنان در دنیای مدرن به‌ویژه از هنگامی که زنان توانستند بیش از گذشته پایه‌پای مردان در اجتماع حضور یابند و از هنگامی که تفکر مدرن در زندگی روزمره افراد جامعه شکل گرفت، اسطوره زن دست‌نیافتنی در تمامی ابعاد زندگی زنان به پرسش گرفته شد و شکل جدیدی از مشاهده‌پذیری بدن زنانه در فضای بیرون از خانه تحت کنترل قدرت پنهان شکل گرفت. این امر به‌ویژه با افزایش شغل‌های خدماتی که بدن و رفتار زنانه به‌مثابه یکی از سازوکارهای بازار است، مشاهده‌پذیر شدن زنان را بخشی از فرایند بازار کرده است. اما کاربست ایده‌های فوکو در تبیین این مسأله کافی نیست، فوکو در آثار متأخر خود به مقاومت سوژه‌ها در برابر قدرت از طریق مقاومت‌های محلی و خرد تکیه می‌کند و از طریق تئوری‌های قدرت و هویت به کمک فمینیست‌ها می‌آید تا با تأکید بر روش‌های مقاومت زنان، ملاحظات و انتظارات را در ساخت بدن به‌مثابه ابژه‌ای در خدمت بازار صورت‌بندی کند. بنابراین بدون در نظر گرفتن روند ابژگی بدن در بازار که از خلال فرایندهای مختلف فرهنگی، خانوادگی و نظام اقتصادی رام شده است، نمی‌توان شکل جدیدی از سرکوب و تبعیض زنان در بازار کار را توضیح داد.

از این حیث بدن زنان که با هماهنگی با طرح‌های مختلف رفتاری در سازمان‌ها، شرکت‌ها، مراکز تجاری، کافه‌ها، فروشگاه‌ها و فضاهای دیگر کاری سامان‌دهی می‌شود از طریق مهارت‌زدایی از نیروی کار و یکدست‌سازی رفتارهای زنانه و بازتولید کلیشه‌های جنسیتی نوعی سلسله‌مراتب از استعمار و ستم را برای بدن زنان ایجاد می‌کند.

هوکسچاپلد^۱ (۱۹۸۳)، در کتاب *قلب مدیریت‌شده* استدلال می‌کند که ویژگی کار خدماتی، کار عاطفی است، نیروی کار حالت‌های عاطفی خود را تغییر می‌دهد که پاسخ‌های عاطفی مشتری را شکل دهد. کار عاطفی نوعی واکنش ذهنی است که نیروی کار خدماتی به منظور ایجاد ابزار واقعی احساسات انجام می‌دهد که پاسخ‌های مورد نظر خود را در بین مشتریان القا کند. ذهن و احساس از این نظر از منبعی از «خود» استفاده می‌کند که به شکل مستقیم با هویت فرد مرتبط است. به‌گفته‌ی هوچشیلد، افراد در زندگی خصوصی خود به‌طور مداوم احساسات خود را مطابق با استانداردهای عاطفی تعامل تغییر می‌دهند. افراد سعی می‌کنند احساسات شخصی را با «قوانین احساس» مطابقت دهند، این قوانین احساسی نسخه‌های فرهنگی برای احساسات مناسب برای بیان در یک زمینه خاص هستند. زبان به‌ویژه در انتقال قواعد احساس مهم است، زیرا

^۱ Hochschild

طرح‌واره‌های اساسی را برای کدگذاری و سازماندهی شناختی و احساسات فیزیکی مرتبط با طیف عواطف فراهم می‌کند. این احساسات منجر به نمایش‌های بدنی می‌شود؛ لبخند، ابروهای درهم یا گونه‌های باز در صورت و حالت‌های ایستادن و تکان دادن‌های دست و قدم برداشتن، همه به شکل منجممی بدن و عاطفه را باهم هماهنگ می‌کند.

اما این کار به‌نوبه خود نیاز به هماهنگی دارد. این نوع هماهنگی نه‌تنها با شکلی از اراده ذهنی صورت می‌گیرد، بلکه با دسترسی به کلیشه‌های جنسیتی فرهنگی و اجتماعی درونی شده در فرد عملکرد بهتری پیدا می‌کند. این شکل کار در پیوند با بازار یعنی کار در ازای دستمزد بخش مهمی از هویت و احساس واقعی فرد از خود را به خطر می‌اندازد. هوچشیلد تمایزی بین کار خدماتی و کار در کارخانه قائل می‌شود از این نظر که نیروی کار خدماتی از قلب خود استفاده می‌کند و نیروی کار از دستان خود.

اما به نظر می‌رسد زنان در بازار کار از قلب و بدن به شکل هم‌زمان استفاده می‌کنند. از نظر فدریچی، در میان محققان فمینیست مفهوم کار عاطفی ابزاری تحلیلی برای بررسی اشکال جدید استثمار کارگران غالباً زن است و از طریق آن به سوژگی‌های تازه‌ای پرداخته شده است. این شکل کار در مقایسه با کار در خط مونتاژ ممکن است خلاقانه‌تر به نظر برسد، چون کارگران باید به‌طور مداوم سوژگی خود را از نو عینیت ببخشند یا بیافرینند و تصمیم بگیرند که چقدر از خود را در کار خرج کنند یا تضاد منافع را تعدیل کنند، اما این کارگران باید این را تحت فشار شرایط کاری متزلزل، سرعت شدید کار و حذف نیروها و تجهیزات مازاد و کنترل شدید نئوتیلوریستی حاکم بر کار انجام دهند؛ کنترلی که با فروپاشی رژیم فوردیستی امری مسلم تلقی شد. خرج‌شدگی سوژگی، شخصیت و عواطف افراد در فضای کار مزدی معنای ضمنی خاصی دارد. در حال حاضر مشخصه اصلی فضاهای کاری، رقابت، کنترل شدید کارگران و تلاش مستمر کارفرمایان برای کاهش هزینه‌های نیروی کار و تجهیزات است. در چنین فضایی برای پوشش تا هر کار جزئی دیگری برای کارگران قانون گذاشته می‌شود و همه‌چیز تحت نظارت قرار می‌گیرد. در این شکل کار آن چه به نظر خودمختاری می‌رسد، در اصل غالب درونی‌سازی همان چیزی است که کارفرما به آن نیاز دارد (فدریچی، ۲۰۲۰).

این فرایندها با نوعی نگاه جنسیتی و حتی طبقاتی همراه است که از خانه به بازار منتقل می‌شود. بدن زنانه در مواجهه با بازار کار تنها بدن یک زن نیست، این شکل کار زنان از هویت نژادی و قومیتی و بسته به فرهنگی طبقاتی که در آن رشد کرده‌اند شکل گرفته است و در بازار با استانداردهای خاصی هماهنگ می‌شود. این که زنان چه واکنش احساسی و بدنی را در مواجهه با مشتریان و شرایط بازار کار نشان دهند تابع هنجارهای فرهنگی و تاریخی و سازمانی است که هویت زنانه را شکل داده و بعضاً دست‌کاری کرده است. با این وصف زنان مهاجر از شهرهای کوچک به پایتخت و یا زنان دارای قومیت و گویش زبانی خاص به شکل متفاوتی قادر به بیان

احساسات بدنی خود در بازار هستند. فرهنگی که پیشاپیش با کلیشه‌های زبانی و فرهنگی و جنسیتی خاصی در محیط‌های محلی، روستایی و اجتماعات کوچک به فرمی از فرایند سیاسی تبدیل شده است. فرایندی که به‌زعم فوکو تابع مدیریت جمعیت‌هاست. مدیریت جمعیت‌ها حتی به‌واسطه قضاوت‌های اخلاقی نیز بدن زنان را تهدید می‌کند، از این نظر بدن و عاطفه زنان از سوی نظام‌های اخلاقی و اعتقادی نیز آنان را از نظر رفتاری به‌عنوان رفتار نامناسب برای زن در محل کار تحت فشار قرار می‌دهد.

ابژه‌سازی بدن زنانه در محل کار اما سازوکاری روانی دارد که بدن و اعضای بدن و عملکردهای جنسی زن چیزی جدا از خودش ارزیابی می‌شود؛ اما این شی‌ءوارگی بدن زنان به وجهی از نظارت بر بدن و شکل‌گیری فرمی از احساسات فراگیر زنان نسبت به بدن خود پیوند می‌خورد. به نظر می‌رسد که ویژگی جدید کارهای خدماتی شکل با ابژه‌سازی زنان از طریق ارجعیت فضای عمومی به خصوصی - موضوعی که زنان سال‌ها برای رؤیت‌پذیری آن تلاش کردند - نه صرفاً به دنبال منفعل‌سازی بلکه بخشیدن نوعی قدرت سیاسی به بدن از طریق مهارت‌های خلاقانه فردی و حق انتخاب و حیات است. مرئی‌سازی اکثریت‌های خاموش اکنون مهم‌ترین پروژه بازار در خلق سوژه زن در جامعه است. زنی که مقاومت در عرصه عمومی را از طریق پذیرش سازوکارهای بازار پذیرفته است و در حال تبدیل شدن به شکل جدیدی از زنانگی عینی شده یا تجاری شده از طریق بسترهای جدید اقتصادی است.

آن چه در این مقاله اهمیت دارد کوشش اندکی برای به چالش کشیدن امر رؤیت‌پذیر در فضای عمومی است که خوش‌بینی‌های بازار را دست‌کم گرفته است اما عیان کردن این مسأله به معنی نگاه آسیب‌شناسانه نیست، زنانگی جدید در جامعه تلاش می‌کند از طریق بازی کردن نقش‌های عاملیت‌محور خود به مقاومت‌هایی نیز تن دهد، چگونگی تنیدگی عاملیت زنان و بازی بازار یکی از زوایای مهمی است که نویسنده می‌کوشد در آینده به آن پاسخ دهد.

منابع

- بهرامی برومند، مرضیه (۱۳۹۵). *دیگری در اندرونی، واکاوی فضای جنسیتی*. تهران، نشر تیسرا.
- دریفوس، هیوبرت و پل رابینو (۱۳۸۹). *میشل فوکو، فراسوی ساخت‌گرایی و هرمنوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، تهران، نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۷۸). *مراقبت و تنبیه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی.
- فوکو، میشل (۱۳۹۴). *تولد زیست سیاست، درس‌گفتارهای کلژ دو فرانس، ۱۹۷۸-۱۹۷۹*، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران، نشر نی.

فوکو، میشل (۱۳۷۸)، *نظم گفتار*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران، نشر نی.

Butler, J. (1990). *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity*. New York: Routledge.

Hochschild, A.R (1983). *The Managed Heart: Commercialization of Human Feeling*. Berkeley: University of California Press

Federici, S (2020). *Revolution at Point Zero, Housework, Reproduction, and Feminist Struggle* Second edition. PM Press

Otis Eileen. 2011. *Markets and bodies: Women, Service work, and the making of inequality in China*. Stanford: Stanford University Press.

Radhakrishnan, S(2011). *Gender, the IT revolution and the making of a middle-class India*. In *Elite and everyman: The cultural politics of the Indian middle classes*, edited by Baviskar Amita, Ray Raka. Delhi: Routledge

Freeman, C. 2000. *High tech and high heels in the global economy: women, work, and pink-collar identities in the Caribbean*. Durham: Duke University Press

Motakef, M (2019) *Recognition and precarity of life arrangement: towards an enlarged understanding of precarious working and living conditions*, *Distinktion: Journal of Social Theory*, 20:2, 156-172.

Shiva, N., & Nosrat Kharazmi, Z. (2019). *The Fourth Wave of Feminism and the Lack of Social Realism in Cyberspace*. *Journal of Cyberspace Studies*, 3(2), 129-146. doi: 10.22059/jcss.2019.72456

نشست ۴

حجاب و سیاست فرهنگی

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۷۹۷

تحلیل سیاست‌های فرهنگی در حوزه حجاب؛ حکمرانی علیه سنت

سید یاسر جلالی^۱

وضعیت فرهنگی جامعه ایرانی در سال‌های اخیر حکایت از نوعی ناسازگاری، آشفتگی و بحران دارد. وضعیتی که همزمان قشرهای مختلف و تنوعی از گرایش‌ها را ناراضی و نگران ساخته است. از سویی سنت‌گرایان و دینداران، دلواپس هستند که ارزش‌ها در حال افول است و از سوی دیگر نوگرایان و متجددان معترض هستند که امکان بروز و ظهور سبک‌های مختلف زندگی و فرهنگ غیررسمی در عرصه جامعه مختل شده است. سیاست‌گذاری فرهنگی در سال‌های گذشته همه گروه‌ها را به گروه ناراضی تبدیل کرده است. نه سنت‌گرا اطمینان دارد در صورتی که سیاست‌های محدود کننده برچیده شود، جلوه‌های بیرونی سبک زندگی سنتی در کوتاه مدت از جامعه رخت بر نیندد و ارزش‌های سنتی در درازمدت دوام بیاورد، و نه نوگرا اطمینان دارد که تحولات اخیر و اعتراضات اجتماعی و نمایان شدن برخی سبک‌های زندگی غیررسمی و از پستو به در آمدن‌ها، پایدار باشد. هر دو سوی ماجرا در تلاطم و پریشان حالی و در حال کشاکش‌های فکری و گفتمانی و حتی خیابانی هستند و هیچ کدام تصور و تصویری از وضع آینده ندارند.

اما کانون محوری این تضادها، حداقل از لحاظ بیرونی، حجاب و پوشش زنان است که عامل مهمی در اعتراضات سال گذشته بود و هنوز هم محل مجادله و کشاکش است. این وضعیت بحرانی را می‌توان از منظرهای گوناگون پژوهید. در این نوشتار از نگاه سیاست‌گذاری فرهنگی این موضوع واکاوی شده است.

۱. دکترای سیاست‌گذاری فرهنگی از دانشگاه خوارزمی. std_yaserjalali@khu.ac.ir

اکنون با گذشت زمان، به نظر می‌رسد اعتراضات علنی و گاه نمادین عده‌ای از زنان و دختران به حجاب اجباری، نوعی واکنش به سیاست‌های فرهنگی سال‌های گذشته نیز بوده است. سیاست‌هایی که بی‌توجه به اقناع درونی، اصرار بر محجبه‌سازی «همه» زنان داشتند. این شیوه سیاست‌گذاری فرهنگی، نه تنها باور درونی به سنت و حجاب را باعث نشد، بلکه با اعمال فشار بیرونی بر زنان، اذهان آن‌ها را به واکنش واداشت و باور و اعتقاد به حجاب سر و مفهوم آن را کمرنگ ساخت. بنابر این به نظر می‌رسد اولاً سیاست‌های فرهنگی در حوزه حجاب با گرایش‌های برخی مخاطبان سیاست‌ها ناسازگار بوده و هم‌چنین شیوه سیاست‌گذاری و «طرح سیاست» از محتوای اسناد گرفته تا اجرا، چالش‌های جدی در جامعه و به خصوص در حوزه فرهنگ ایجاد کرده است.

تحلیل سیاست‌های فرهنگی در حوزه حجاب، از زوایای مختلفی میسر است. برای هر کندوکاوی در این مورد باید به سطح و نوع تحلیل با در نظر گرفتن وضعیت سیاست‌گذاری فرهنگی در ایران و زمینه‌های اجتماعی آن توجه کرد. دیدگاه این نوشتار، بیش‌تر بر جهت‌گیری محتوایی سیاست‌ها و رویکرد سیاست‌گذاری فرهنگی در سطح کلان تأکید دارد. بدین معنی که چالش اصلی در سیاست‌گذاری فرهنگی از نظرگاه این نوشتار، چالش‌های نگرشی و ارزشی بین سیاست‌ها و قشرهای اجتماعی و مخاطبان سیاست‌ها به طور عام است. ممکن است این چالش در محتوای اسناد نهفته باشد و یا شیوه اجرایی در نهایت به ناسازگاری ارزشی و نگرشی منتهی شود. چنانچه در سیاست‌های حجاب چنین می‌شود و شیوه‌های اجرایی با نگرش‌های قشرهایی از زنان و جوانان دچار ناسازگاری می‌گردد. در حوزه فرهنگ، شرط مقبولیت و پذیرش سیاست‌های فرهنگی از سوی مخاطبان، شرطی لازم است و در بسیاری موارد موفقیت و شکست سیاست‌ها را نیز رقم می‌زند.

اما جنبه‌های محتوایی سیاست‌ها در درجه اول وابسته به نگرش‌ها و دیدگاه‌های مستتر در سیاست‌گذاری فرهنگی و در مرحله بعد، ریشه در زمینه‌های اجتماعی این نگرش‌ها، مثل نظام قشربندی جامعه دارد. جهت‌گیری‌های سیاست‌گذاری فرهنگی، وابسته به ارزش‌ها و نگرش‌هایی است که در «میدان جامعه» به صورت جمعی، رواج یافته و قابل مطالعه است.

البته کوشش برای بررسی ابعاد هنجاری سیاست‌گذاری فرهنگی در ایران مسبوق به سابقه است و به گونه‌های مختلف از سوی تحلیل‌گران مطرح شده است. برخی آن را با «مدل سیاست‌گذاری از بالا به پایین» توضیح داده و بر شکل‌گیری دوگانه «فرهنگ رسمی» و «فرهنگ غیررسمی» تأکید کرده‌اند (بشیریه، ۱۳۸۵؛ بشیریه، ۱۳۸۱؛ قاضیان، ۱۳۷۹؛ آزاد ارمکی، ۱۳۸۵؛ ذکایی و شفیع، ۱۳۸۹؛ همایون و فرج‌نژاد، ۱۳۹۳). برخی نیز اشاره دارند که سیاست‌گذاری

فرهنگی در ایران بیش‌تر متمایل به گونه‌های آرمانی و گاه خیالی است و مبتنی بر هنجارها و گفتمان‌های خاص است (غلامرضا کاشی، ۱۳۷۹؛ قاضیان، ۱۳۷۹؛ فاضلی و قلیچ، ۱۳۹۲؛ صالحی‌امیری و دولت‌آبادی، ۱۳۸۷؛ اشتریان، ۱۳۸۹؛ اشتریان، ۱۳۹۱؛ افروغ، ۱۳۸۷).

به صورت کلی اگر سیاست‌گذاری فرهنگی در جامعه ایران را تحلیل کنیم، محتوای سیاست‌ها با نگرش‌های بخش‌هایی از جامعه یا مخاطبان، دارای تفاوت و ناسازگاری است (تاج مزینانی، ۲۰۱۷؛ مقتدایی و ازغندی، ۱۳۹۵؛ شریف‌زاده و دیگران، ۱۳۹۲؛ شریفی و فاضلی، ۱۳۹۱؛ وحید، ۱۳۸۰). این مسأله سبب شده برخی از قشرهای اجتماعی در زندگی خود از اجرای سیاست‌های فرهنگی سر باز زنند یا به آن‌ها باور نداشته باشند. برای مثال، سیاست‌گذار نوعی پوشش را برای زنان ترویج و تبلیغ می‌کند و آن را هنجار می‌داند اما عده‌ای از زنان به‌ویژه زنان جوان از پذیرش آن خودداری می‌کنند.^۱

در جوامع گوناگون می‌توان میزانی از ناسازگاری را در سیاست‌گذاری فرهنگی (و عدم پذیرش سیاست‌ها از سوی مخاطبان) مشاهده کرد. هر چند سیاست‌گذاری فرهنگی بدون ناسازگاری، قابل تصور نیست، اما زمانی که ناسازگاری از حدی می‌گذرد، و عدم رعایت و یا عدم باور به سیاست‌های فرهنگی متداول می‌شود، ناسازگاری تبدیل به مسأله و سپس بحران خواهد شد. در این صورت کارایی و اثربخشی سیاست‌های فرهنگی کاهش می‌یابد و در نهایت سیاست‌گذاری به شکست می‌انجامد. هم‌چنین ناسازگاری، موجب ایجاد «ناخشنودی» و «عدم رضایت» در مخاطبان شده و واگرایی اجتماعی و سیاسی را افزایش می‌دهد، زیرا برخی مخاطبان خود را از نظر فرهنگی، غیرخودی احساس می‌کنند. این واگرایی‌ها، زمینه را برای انواع تخصم‌ها فراهم می‌سازد؛ چنان‌چه در سال گذشته شاهد برخی از سویه‌های خشن و اعتراضی وضعیت فرهنگی جامعه ایران بودیم.

رویکرد نظری این نوشتار برای تحلیل سیاست‌های فرهنگی در حوزه حجاب، توجه به ابعاد درونی و محتوایی سیاست‌ها است. در مباحث جدید سیاست‌گذاری عمومی، بر متغیرهای شناختی و تفسیری بیش از گذشته تأکید می‌شود؛ به‌طوری که تحلیل‌گران از شکل‌گیری نوعی پارادایم گفتمانی^۲ در مطالعات اخیر سیاست‌گذاری یاد می‌کنند (Durnova et al, ۲۰۱۶).

۱. در این جادو نوع پیامد برای این ناسازگاری قابل تفکیک است: عدم اجرای سیاست از سوی مخاطب (نافرمانی) و عدم باور به سیاست (اجرای صوری). برای موفقیت یک سیاست فرهنگی باید به هر دو جنبه توجه داشت. در این نوشتار، این دو پیامد به صورت مکمل یکدیگر فرض شده است.

۲. مثلاً در مجموعه سیاست‌های عفاف و حجاب مصوب شورای عالی انقلاب فرهنگی.

۳. نگاه کنید به نظرسنجی‌ها در مورد حجاب مانند واعظی، ۱۳۹۲؛ ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، ۱۳۹۵.

(Fischer & Forester, 1993; Fischer & Gottweis, 2012); در این پارادایم، می‌توان رویکردهای مختلف و متفاوتی را شاهد بود، اما معمولاً اکثر آن‌ها از درک این نکته آغاز می‌کنند که کنش‌ها و ابژه‌ها و کردارها در سیاست‌گذاری به صورت اجتماعی معنادار است و تفسیر معناهای این کنش‌ها در جریان مباحثات سیاسی و اجتماعی و در بسترهای خاص اجتماعی-تاریخی روی می‌دهد (Goodwin, 2010). این رویکردها در تحلیل سیاست‌گذاری، اولاً عنصر معنا را برجسته و ثانیاً فرایندهای اجتماعی و فرهنگی شکل‌گیری معنا را بررسی می‌کنند. در فضای سیاست‌گذاری، زبان، گفتمان و عناصر معنایی، در تعیین موقعیت‌ها، ترغیب گروه‌های خاص، استثنا کردن دیگران، تعیین مرجع قانونی و ایجاد گروه‌های مسلط و توزیع موقعیت‌ها در عرصه سیاسی نقش دارند (Durnova Et al, 2016).

این رویکردها بر نقش هنجارها و باورها در سیاست‌گذاری تأکید دارند و سیاست‌گذاری را امری هنجاری قلمداد می‌کنند (اسمیت و لریمر، ۱۳۹۶). بر این اساس تحلیل‌گر سیاست‌ها در پی کنکاش این مفروضات هنجاری مستتر در سیاست‌هاست (Fischer et al, 2015). وی می‌کوشد با اتخاذ رویکردی انتقادی، ارزش‌ها و ایده‌آل‌هایی را که مورد تأکید قرار گرفته یا کمرنگ شده تحلیل نماید (Fischer, 1995).

سیاست‌گذاری صرفاً مسأله‌ای فنی و تکنیکی نیست، بلکه با عناصر به ظاهر ناهمگن مثل مسائل فنی، ملاحظات تکنیکی و ارزش‌ها و پیامدها درآمیخته است (Fischer, 1976; Rein, 1996; Yanow 1996; Hajer, 1993; ۱۹۸۰).؛ زیرا فرایند تبدیل یک «موضوع» به «مسأله»، فرایندی اجتماعی و فرهنگی است و بازیگران مختلف، از احزاب گرفته تا رسانه‌ها و دیگران، می‌کوشند تا مسأله مورد نظر خود را برجسته ساخته و پیشنهاد سیاستی^۱ دیگری را روی میز قرار دهند. این بازیگران، دارای دیدگاه‌های مختلفی هستند و می‌کوشند مسائل را در چارچوب گفتمان یا رویکرد خود تعریف کنند و برجسته سازند. از سوی دیگر مخاطبان و به طور کلی جامعه نیز دارای گفتمان‌ها و رویکردهای شناختی مختلفی است و در نتیجه هر مسأله سیاستی، بالقوه دارای تضادهای نگرشی و شناختی از سویی بین تدوین‌کنندگان سیاست‌ها و از سوی دیگر بین مخاطبان سیاست‌ها است. زیرا محتوای هر سیاست فرهنگی شامل مشخص ساختن جامعه هدف، ارزش‌هایی که باید توزیع شود، قواعد هدایت‌کننده و محدودکننده اقدام، توجیه‌ها یا استدلال‌ها و مفروضاتی است که به نحو منطقی این عناصر را پیوند می‌زند.

روش‌شناسی مقاله، نوعی روش‌شناسی تحلیلی و اکتشافی است. ابتدا ضمن تحلیل محتوای کیفی برخی از سیاست‌های فرهنگی کلان در خصوص حجاب، گرایش‌های ذی‌نفعان سیاست‌ها بر اساس مطالعه پیمایش‌های ملی، بررسی شده و در نهایت جهت‌گیری سیاست‌ها با گرایش‌های

^۱ policy proposal

ذی‌نفعان مقایسه می‌شود تا از این طریق ناسازگاری‌های موجود میان آن دو مشخص گردد. هم‌چنین از برخی منابع روش‌شناسی تفسیری در سیاست‌گذاری مثل یانو (۱۹۹۶ & ۲۰۰۰)، فیشر (۱۹۹۵ & ۲۰۰۳) و گودوین (۲۰۱۰) استفاده شده است که به معناهای نهفته در متن سیاست‌ها، تفسیر سیاست‌ها و زمینه‌های فرهنگی آن توجه دارند (Yanow & Schwartz, 2015). از سوی دیگر، با تحلیل کنش‌های نمادین زنان در جریان جنبش اجتماعی اخیر، تحولات جدید در نگرش زنان به حجاب نیز بررسی می‌شود.

مقصود از سیاست‌های فرهنگی در حوزه حجاب، اسناد ملی مصوب مراجع بالادستی مثل شورای عالی انقلاب فرهنگی و مجلس شورای اسلامی است. این اسناد دو دسته کلی هستند؛ یا مثل «اصول سیاست فرهنگی» و «سند مهندسی فرهنگی» کاملاً در حوزه فرهنگ قرار دارند، یا مثل قانون برنامه توسعه و سند چشم‌انداز، دارای فصول یا بندهای مشخص فرهنگی هستند. با مرور اسناد سیاستی، محتواهای آن‌ها تحلیل شده است. برای تحلیل این سیاست‌ها، از روش تحلیل محتوای کیفی متون بهره گرفته شد. ابتدا با کدگذاری باز، سیاست‌ها به مقوله‌ها و موضوعاتی تفکیک شد و سپس این مقوله‌ها، تحلیل و تفسیر گردید.^۱

از سوی دیگر، طرح سیاستی را باید به مثابه یک کل یکپارچه تحلیل کرد و نمی‌توان سند مکتوب را از اجرا جدا دانست. بنابر رویکردهای تفسیری در سیاست‌گذاری، از ابتدای تلاش بازیگران عرصه سیاست‌گذاری برای تعریف یک مسأله، خود به خود راه‌حل‌ها، مخاطبان و حتی مجریان نیز مشخص می‌شوند. زیرا دیدگاه‌ها و گفتمان‌های بازیگران، کلیت‌های یکپارچه هستند. در نتیجه پیشنهاد‌های سیاستی نیز از ابتدا به صورت یک کل در اذهان بازیگران شکل می‌گیرند. برای مثال وقتی سیاست‌گذار فرهنگی، موضوع سبک زندگی را به عنوان یک «مسأله» در دستور کار قرار می‌دهد، از همان ابتدا حتی گروه‌هایی را که باید تشویق یا تنبیه شوند، معلوم ساخته است. از این رو، در تحلیل سیاست‌های پوشش نیز باید شیوه‌های اجرایی را لحاظ کرد و آن را مکمل اسناد و سیاست‌های مکتوب قلمداد کرد.

در سوی جامعه، برای تحلیل دیدگاه و نگرش مخاطبان در موضوع پوشش و حجاب زنان، داده‌های پیمایش‌های ملی (پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان) با روش تحلیل ثانویه مورد بررسی قرار گرفته است. هم‌چنین مشاهدات محقق در جریان جنبش اعتراضی سال ۱۴۰۱ نیز

۱. در این جاتأکید بر گرایش‌های فردی سیاست‌گذاران نیست. زیرا ممکن است مثلاً سیاست‌گذار از نظر گرایش‌های شخصی با سیاست خاصی موافق نباشند اما مجبور شده باشد آن را تصویب کند. بنابر این آن چه به صورت سند رسمی منتشر می‌شود، مد نظر است. برای تعیین ارزش‌ها و گرایش‌های شخصی سیاست‌گذار، باید مرحله تصویب سیاست‌ها (Adoption) را بررسی کرد.

به عنوان تکمیل کننده داده‌ها در خصوص نگرش‌های زنان به بحث پوشش و حجاب مد نظر بوده است.

بررسی برخی پیمایش‌های ملی در سال‌های گذشته، نشان می‌دهد که نظرات در مورد پوشش زنان پراکنده است. در مورد اصل دخالت دولت در موضوع حجاب، نظرات یکسانی وجود ندارد و تفسیر نظرات دشوار است. اما به‌رغم تناقضی که بین نظرات دیده می‌شود که شاید ناشی از تفاسیر متفاوت از مفهوم حجاب باشد، می‌توان استنباط کرد که اکثر افراد، مخالف دخالت دولت در موضوع حجاب هستند. البته داده‌ها نشان می‌دهد اگر مفهوم حجاب را از معنای مرتبط با عفت و پاکدامنی جدا کنیم، و صرفاً فرم حجاب به عنوان نوعی پوشش را در نظر بگیریم، آن‌گاه بر مخالفان دخالت دولت در کنترل حجاب افزوده می‌شود. یعنی پاسخگویان، زمانی که کنترل حجاب به معنای کنترل موارد ناهنجار یا ضد ارزش مثل بی‌عفتی باشد، با آن موافقت بیشتری دارند و زمانی که کنترل حجاب به معنای دخالت در پوشش زنان باشد، بیش‌تر با آن مخالفت می‌ورزند.

مقایسه محتوای سیاست‌ها با نگرش‌های گروه‌های موجود در جامعه ایرانی نشان می‌دهد که سیاست‌گذار از میان مجموعه نگرش‌ها به حجاب و پوشش زنان، تنها بر نگرشی خاص تأکید دارد. این‌جا نوعی منازعه بین سبک‌های زندگی در مورد موضوعات فرهنگی زنان در جریان است. سبک‌های زندگی واقعی متعلق به عرصه اجتماعی با سبک زندگی رسمی سیاست‌گذاری فرهنگی، ناسازگار است. بوردیو، منازعه سبک‌های زندگی را شامل نبردهایی در «میدان جامعه» قلمداد می‌کند (بوردیو، ۱۳۹۰؛ جنکینز، ۱۳۸۵). اما در این‌جا سیاست‌گذار نیز وارد میدان جامعه می‌شود. سیاست‌گذار می‌کوشد سبک زندگی مطلوب خود را ترویج نماید و رفتارها و عناصر فرهنگی مرتبط با این سبک را تبلیغ کند.

فرایند طرح یک سیاست و پیشنهاد آن، نوعی نزاع قدرت نیز هست. از نگاه رویکردهای تفسیری سیاست‌گذاری، سیاست‌ها، مروج دیدگاه‌هایی در خصوص نوع حکمرانی یا وضع مطلوب هستند و بنابر این نزاع بر سر کنترل نظام‌های ارزشی و گفتمان‌ها نیز در جریان است (Durnova et al, ۲۰۱۶; Fischer & Forester, 1993; Fischer & Gottweis, 2012). در این‌جا اما این نزاع وارد حوزه‌های خاص فرهنگ مثل پوشش می‌شود که ابعاد و پیامدهای آن باید مورد واکاوی قرار گیرد.

منابع

- اسمیت، کوین بی و لریمر، کریستفر دلبیو (۱۳۹۶). درآمدی نظری بر سیاست عمومی. ترجمه بهزاد عطارزاده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
- اشتریان، کیومرث (۱۳۸۹). متغیرهای استراتژیک در سیاست‌گذاری فرهنگی. تهران: میزان.

- اشتریان، کیومرث (۱۳۹۱). مقدمه‌ای بر روش سیاست‌گذاری فرهنگی. تهران: جامعه‌شناسان. افروغ، عماد (۱۳۸۷). هویت ایرانی و حقوق فرهنگی. تهران: انتشارات سوره مهر.
- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۸۵). «چالش‌های اساسی در عرصه سیاست‌گذاری فرهنگی در ایران». ماهنامه سیاست داخلی، سال اول، شماره اول.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۱). دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران: دوره جمهوری اسلامی. تهران: انتشارات نگاه معاصر.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۵). «زمینه‌های اجتماعی بحران سیاسی در ایران معاصر». فصلنامه علمی پژوهشی رفاه اجتماعی، سال چهارم، شماره ۱۶: ۱۳۷-۱۵۳.
- بورديو، پیر (۱۳۹۰). تمایز: نقد اجتماعی قضاوت‌های ذوقی. ترجمه حسن چاوشیان. تهران: نشر ثالث.
- پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان (۱۳۹۵). تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات. جنکینز، ریچارد (۱۳۸۵). پی‌یر بورديو. ترجمه حسن چاوشیان و لیلیا جوافشانی، تهران: نشر نی.
- شریف‌زاده، فتاح؛ الوانی، سیدمهدی؛ رضایی‌منش، بهروز و مختاریان‌پور، مجید (۱۳۹۲). «موانع اجرای سیاست‌های فرهنگی کشور طی برنامه‌های اول تا چهارم توسعه: بررسی تجربیات مدیران فرهنگی». اندیشه مدیریت راهبردی، شماره اول، شماره پیاپی ۱۳: ۳۳-۷۷.
- شریفی، سیدعلیرضا و فاضلی، عبدالرضا (۱۳۹۱). «واکاوی سیاست‌گذاری فرهنگی در جمهوری اسلامی ایران». فصلنامه مجلس و راهبرد، سال نوزدهم، شماره ۶۹: ۵۵-۹۰.
- صالحی امیری، رضا و عظیمی دولت‌آبادی، امیر (۱۳۸۷). مبانی سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی فرهنگی. پژوهشکده تحقیقات استراتژیک مجمع.
- غلامرضا کاشی، محمدجواد (۱۳۷۹). اخلاق و برنامه‌ریزی فرهنگی. در کتاب فرهنگ، سیاست و توسعه در ایران امروز. تهران: نشر دال.
- فاضلی، نعمت‌الله و قلیچ، مرتضی (۱۳۹۲). نگرشی نو به سیاست فرهنگی. تهران: نشر تپسا.
- قاضیان، حسین (۱۳۷۹). ضرورت تجدید نظر در سیاست‌های کنترلی. در کتاب فرهنگ، سیاست و توسعه در ایران امروز، تهران: نشر دال.
- مقتدایی، مرتضی و ازغندی، علیرضا (۱۳۹۵). «آسیب‌شناسی سیاست‌گذاری فرهنگی جمهوری اسلامی». فصلنامه تخصصی علوم سیاسی، دوره ۱۲، شماره ۳۴، بهار ۱۳۹۵: ۷-۲۶.
- واعظی، منصور (۱۳۹۲). وضعیت‌سنجی پوشش و آرایش ایرانیان. زیر نظر گروه کارشناسی رئیس گروه منصور واعظی). تهران: موسسه انتشارات کتاب نشر.
- وحید، مجید (به اهتمام) (۱۳۸۰). سیاست‌گذاری و فرهنگ در ایران امروز. تهران: مرکز بازشناسی ایران و اسلام. نشر باز.

Durnova, A.; Fischer, F. & Zittoun, P.(2016). "Discursive approaches to public policy: Politics, argumentation, and deliberation". In Contemporary approaches to public policy (pp. 35-56), London: Palgrave Macmillan.

Fischer, F.(1995). Evaluating public policy. Wadsworth Publishing Company.

Fischer, F.; Torgerson, D.; Durnová, A. & Orsini, M.(Eds.)(2015). Handbook of critical policy studies. Edward Elgar Publishing.

Fischer, Frank(1980). Politics, Values, and Public Policy: The Problem of Methodology. Westview Press.

Fischer, Frank. & Forester, J.(Eds.)(۱۹۹۳). The Argumentative Turn in Policy Analysis and Planning. Duke University Press.

Fischer, Frank. & Gottweis, H.(Eds.)(2012). The argumentative turn revisited: Public policy as communicative practice. Duke University Press.

Goodwin, S.(2010) Analysing Policy as Discourse. In: Markauskaite, L.; Freebody P.; Irwin, J.(eds.) Methodological Choice and Design. Sydney & Dordrecht: Springer. Pp. 167-180.

Hajer, M.(1993). Discourse Coalition And The Institutionalization Of Practice: The Case Of Acid Rain In Britain. In The Argumentative Turn In Policy Analyzis And Planning, ed. F. Fischer, J. Forester, Duke University, p. 43-76..

Rein, M.(1976). Social Science And Public Policy. New York: Penguin Books.

Tajmazinani, A. A.(2017). From Cultural Revolution to Cultural Engineering: Cultural policy in post-Revolutionary Iran. In The Routledge Handbook of Global Cultural Policy (pp. 503 519), Routledge.

Yanow, D. , & Schwartz-Shea, P. (2015). Interpretation And Method: Empirical Research Methods And The Interpretive Turn. Routledge

Yanow, D. 1996. How does a policy mean?: Interpreting policy and organizational actions. Washington, DC: Georgetown University Press.

سیاست‌گذاری فرهنگی و زمینه‌های اجتماعی: نگاهی به سیاست حجاب در دهه اول پساانقلابی

احمد جعفری^۱

بیان مسأله

انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ به تحولات فرهنگی متعددی منتهی شد و به تبع آن امور مختلفی را در دستور کار دستگاه سیاست‌گذاری فرهنگی قرار داد که پیش از آن مورد توجه نبودند. پوشش زنان نیز یکی از این امور بود. مقاله حاضر به دنبال پاسخ به این پرسش است که چگونه پروژه اجباری‌سازی حجاب اسلامی در ایران پساانقلابی پیش رفت. مسأله‌مندی‌سازی پوشش زنان را می‌توان از مهم‌ترین دگرگونی‌های فرهنگی پس از انقلاب دانست. در این راستا، پوشش زنان به عنوان مسأله‌ای مهم در دستور کار دستگاه سیاست‌گذاری فرهنگی پس از انقلاب قرار گرفت و فرم خاصی از حجاب اسلامی به عنوان الگوی رسمی پوشش تعریف شد و بر مبنای آن پوشش زنان به طرز بی‌سابقه‌ای یکسان‌سازی شد. این تحولات در طول ۴ سال اول پس از انقلاب (۱۳۵۸ تا ۱۳۶۲) رخ داد که در نهایت به جرم‌انگاری بی‌حجابی منتهی شد. با استفاده از رویکرد تاریخی، مقاله حاضر به دنبال تحلیل شرایط اجتماعی و فرهنگی خاصی است که اجرای سیاست حجاب اجباری را امکان‌پذیر ساخت و به حکومت این اجازه را داد که فرم تقریباً یکسانی از پوشش زنان را در سطح جمعیتی وسیعی منتشر سازد.

۱. دکتری جامعه‌شناسی گرایش سیاست‌گذاری فرهنگی دانشگاه خوارزمی، jafari.course@gmail.com

«آشنادایی» از بی‌حجابی و اهریمن‌سازی زنان بی‌حجاب

پس از انقلاب، پوشش زنان پس از چندین دهه که از سیاست کشف حجاب رضا شاه می‌گذشت دوباره به مسأله تبدیل شد. از نظر انقلابیون، اسلامی‌سازی مهم‌ترین اقدام در جهت رهایی از فرهنگ غرب‌زده شاهنشاهی بود. در این راستا، رعایت حجاب اسلامی یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های متمایز جامعه اسلامی با غرب به شمار می‌رفت. بنابر این، تکثر و آزادی پوشش زنان، که محصول مدرنیته بود، به پدیده‌ای ناآشنا در ادبیات آنان تبدیل شد. از زنان بی‌حجاب با عنوان «لخت» یاد کردند و آن را معادل غرب‌زدگی دانستند. زنان بی‌حجاب به «دیگری خطرناک و بی‌اخلاق» در گفتمان غالب تبدیل شدند. اما این پدیده، پیشینه تاریخی خاص خود را داشت. پس از سرکوب نهضت ملی (۱۳۳۲)، ضدیت با مدرنیزاسیون غرب‌محور پهلوی شدت گرفت. مخالفان، سیاست فرهنگی حکومت را غرب‌زدگی و عامل تمام بدبختی‌ها معرفی کردند. از این منظر، آزادی و تنوع پوشش زنان حاصل سیاست فرهنگی پهلوی و برای به انحراف کشاندن زنان بود. روحانیون مخالف توانستند با انگشت گذاشتن بر برخی برنامه‌های فرهنگی آوانگارد (مثل جشن هنر شیراز در سال ۱۳۵۶)، تنفر شدیدی نسبت به کل حکومت در میان مردم ایجاد کنند و در نهایت آن را سرنگون کنند (حامدی‌نژاد و مسجدی‌زاده، ۱۳۹۶: ۱۴۳). روحانیون، شبکه وسیع ارتباطی داشتند که بلاواسطه با بخش بزرگی از جمعیت در ارتباط بودند. این شبکه پراکنده و منعطف به آن‌ها اجازه می‌داد رگه‌های مردسالارانه موجود در فرهنگ سنتی را تحریک کنند. فرهنگی که در آن زن بیش‌تر شبیه ابژه‌ای در نظر گرفته شده است که باید توسط مردان باغیرت به‌عنوان «ناموس» حفاظت شود.

نظریه‌پردازان برجسته انقلاب اسلامی، زن مدرن و بی‌حجابی او را پدیده‌ای تحمیلی از سوی غرب معرفی کردند. به نظر شریعتی، گسترش این چهره از زن در جامعه اسلامی مبتنی بر حیل‌های قدرت‌های انحرافی و تخدیرکننده بورژوازی است (شریعتی، ۱۳۹۱: ۲۴۱). زن مطلوب کسی بود که از روی آگاهی پوشش اسلامی را برگزیده است. او مظهر یک فرهنگ، حزب و یک جبهه خاص است (همان، ۲۷۷). به نظر آیت‌اله مطهری، وضعیت فعلی بی‌حجابی زنان در ایران از عوارض گسترش سرمایه‌داری غربی است. به نظر وی، زن ایرانی به کمک سرمایه‌داری خود را به نمایش می‌گذارد (مطهری، ۱۳۷۹: ۸۶ و ۸۷). مخالفان، آزادی‌ها و سبک زندگی جدید را برنامه سیاسی حکومت غرب‌گرا برای کنترل جامعه می‌دیدند. این دیدگاه در فرهنگ عامه نیز نفوذ کرد. ژانت آفاری، نشان می‌دهد که چگونه کاریکاتورهای مجله عامه‌پسند «توفیق» به بسط گفتمانی جدید و متناقض در مورد زنان و جنسیت کمک می‌کردند. آن کاریکاتورها بدن زن را به عنوان ابژه میل معرفی می‌کردند؛ زنان را تحقیر کرده و آن‌ها را به اشیای جنسی تقلیل می‌دادند؛ و زن مدرن را به خاطر پرخاشگری علیه مردان در حوزه عمومی، مصرف‌گرایی بیش از حد و حتی مشکلات اقتصادی کشور مقصر می‌دانستند (آفاری، ۲۰۰۹: ۲۲۵). به یک معنی، سردرگمی در

مورد هویت و سبک زندگی زن مدرن سکولار از مهم‌ترین ویژگی‌های فضای فکری و فرهنگی جامعه در دهه چهل و پنجاه بود. روشنفکران منتقد، زن مدرن ایرانی را دچار بحران هویت می‌دیدند. در این فضا بود که حجاب اسلامی به نشانه خودآگاهی، بازگشت به هویت خویشتن، تمایز با سنت، غرب‌ستیزی، انقلابی‌گری و مسئولیت‌پذیری تبدیل شد. هم‌چنین، راهبرد اسلام‌گرایان به عنوان یک راه‌حل بومی برای حل بحران هویت زنان فهمیده شد.

حجاب نماد مبارزه و انقلابی‌گری

در آستانه انقلاب پوشش زنان به امری سیاسی تبدیل شد و جایگاه خاصی در مناسبات قدرت پیدا کرد. زنان انقلابی از حجاب به عنوان استراتژی نمادین مبارزه استفاده می‌کردند (سانساریان، ۱۹۸۲: ۱۰۶). گزارش‌گران از مشاهده افزایش تعداد دختران باحجاب شگفت‌زده شده بودند (برای نمونه: یادداشت‌های علم، ج ۶، ۱۳۸۷: ۶۵). بعد سیاسی حجاب در حوادث پس از انقلاب تقویت شد. در فراخوان‌ها برای حمایت از سیاست حجاب، زنان انقلابی از حجاب به عنوان لباس رزم یاد می‌کردند که باید محترم شمرده شود. حجاب اسلحه زنان انقلابی در مبارزه با دشمن و نشانه‌های غرب‌زدگی (بی‌حجابی) و نماد پاسداری از خون شهدا شد (کیهان، ۲۹ اردیبهشت ۵۸، شماره ۱۰۷۱). حتی گروه‌های سکولار نیز از حجاب به عنوان نماد همبستگی ملی و ضدیت با امپریالیسم یاد می‌کردند. گروه‌های چپ معتقد بودند؛ جبهه سرمایه‌داری وابسته و امپریالیسم از اعتراض زنان به حجاب اجباری به نفع خود استفاده می‌کند (نشریه کار ۱۳۵۹، شماره ۶۶ سرمقاله حقوق زن و حجاب اسلامی). سازمان مجاهدین خلق، حجاب را کوششی اجتماعی به خاطر رعایت و حفظ سلامت اخلاقی جامعه معرفی کرد (روزنامه اطلاعات، ۲۳ اسفند ۱۳۵۷). حزب توده در ارگان رسمی خود «نامه مردم» نوشت: «ضدانقلاب می‌کوشد با عمده‌کردن مسأله «حجاب اسلامی»، خود را از زیر ضربه خارج سازد و با ایجاد تشنج و ناراضی‌ت، انقلاب و رهبری انقلاب را آماج حمله کند» (نامه مردم، ۱۴ تیرماه ۵۹ شماره ۲۷۴). اسلام‌گرایان هم از ادبیات مشابهی برای حمله به زنان معترض استفاده کردند. روزنامه جمهوری اسلامی، تظاهرات زنان معترض را این‌چنین گزارش کرد: «آنان جزو طبقه اشراف و میراث‌خواران فرهنگ آمریکایی هستند که به دستور آمریکا و در سوگ ارزش‌های شاهنشاهی سیاه پوشیده‌اند. آن‌ها با ماشین‌های آخرین سیستم از ویلاهای شمال شهر آمده بودند. زالوصفتان و مرفه‌هان بی‌دردی که متعلق به بورژوازی کمپرادور هستند» (روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۵ تیر ۱۳۵۹ شماره ۳۱۶). برچسب‌های «ضد انقلاب» و «غرب‌زده» نقش قابل توجهی در تبدیل زنان بی‌حجاب به «دیگری خطرناک» داشت. در دورانی که مهم‌ترین ویژگی آن انقلابی‌گری، غرب‌ستیزی و ضدیت با امپریالیسم بود، برچسب «ضد انقلاب» و «غرب‌زده» می‌توانست خشم عمومی را برانگیزاند.

همراه ساختن توده‌ها

بلافاصله پس از انقلاب ۱۳۵۷، سیاست حجاب اجباری مطرح شد. این خواست با اعتراض زنان و برخی روشنفکران رو به رو شد. اعتراضات نقش مهمی در به تعویق انداختن اجرای سیاست حجاب اجباری داشت. اما طرفداران بیکار ننشستند و توانستند زنان حامی حجاب را علیه زنان معترض بسیج کنند. به نظر آفاری، تعداد این زنان زیاد بود و از حمایت رژیم برخوردار بودند (آفاری، ۲۰۰۹: ۲۷۴).

اشتراکات فرهنگی اسلام‌گرایان با بخش‌های سنتی و مذهبی جامعه و هم چنین وضعیت خاص طبقات پایین و محروم جامعه، موجب شد که آنان پروژه بسط ایدئولوژی خود را از این طبقات شروع کنند. سطح بالای فقر در این طبقات به اسلام‌گرایان این امکان را داد که احساس تضاد گروه‌های محروم از طبقات متوسط و بالا را با تمرکز بر سبک زندگی و پوشش زنان معترض به حجاب اجباری تشدید نمایند. بدین منظور، آنان زنان معترض به حجاب اجباری را اشراف، مرفه بی‌درد و متفاوت از مستضعفان جلوه دادند (برای نمونه، گزارش روزنامه جمهوری اسلامی، ۱۵ تیر ۱۳۵۹ شماره ۳۱۶). آنان از زبان نمادین مؤثرتری استفاده می‌کردند. برای نمونه فراخوان تظاهرات ۲۶ اردیبهشت ۱۳۵۸ تصویر زن چادری بود که کودک خود را در آغوش گرفته و در عین حال از حجاب به عنوان لباس رزمی صحبت می‌کرد که برخی می‌خواهند آن را از او بگیرند (کیهان، ۲۶ اردیبهشت ۵۸). این پروژه در آن شرایط جواب داد و جمعیت عظیمی از زنان حامی حجاب را به خیابان کشید.

اسلامی‌سازی و حجاب و مشارکت زنان

در تحلیل حمایت زنان از حجاب اجباری باید به پیچیدگی وضعیت زنان متعلق به طبقات پایین و اقشار مذهبی و سنتی ایران در آن زمان توجه داشت. به طور کلی، حاشیه‌ای شدن یکی از مهم‌ترین تجربه‌های تاریخی زنان ایران بوده است. هرچند زنان متعلق به طبقات بالا و دیوان‌سالار فرصت مشارکت داشتند (سانساریان، ۱۹۸۲)، ولی بخش بزرگی از زنان در طبقات پایین، اقشار سنتی و در روستاها به دلایل مختلف از جمله فقر، محرومیت و حاکمیت فرهنگ مردسالار نتوانستند فرصت مشارکت پیدا کنند. آنان، اغلب از فقر و محرومیت رنج می‌بردند. یا تحت کنترل مردان محافظه‌کارشان بودند.

همان‌طور که بیان شد راهبرد اسلام‌گرایان در قبال زنان، جایگاه ویژه‌ای در فرهنگ سیاسی مخالف شاه پیدا کرد. آیت‌اله خمینی، همانند روحانیت سنتی، اهمیت زیادی بر نقش سنتی زنان می‌داد ولی بر خلاف آنان، زنان را از مشارکت در یک جامعه مدرن منع نمی‌کرد. او پس از انقلاب دخالت زنان در سیاست را یک تکلیف خواند و حتی آن را منوط به اجازه پدر یا شوهر ندانست

(خمینی، ۱۳۵۸، ج ۱۰ ص ۱۵). پروژه ملت‌سازی پسانقلابی اسلام‌گرایان، نیازمند مشارکت زنان بود. یکی از ویژگی‌های مهم جامعه ایده‌آل ایشان تفکیک جنسیتی بود که مشارکت زنان از ضروریات آن است. البته این زنان می‌بایستی از نظر هویتی با زنان دوره پهلوی متمایز می‌شدند. بنابر این، رژیم جدید هم چنان که زنان بی‌حجاب را طرد می‌کرد، به خاطر مصالح سیاسی از مشارکت زنان در مراکز آموزشی، اداری، بهداشتی و حتی نظامی استقبال می‌کرد (خمینی، ج ۵، ۱۳۵۷: ۲۹۴). راهبرد آیت‌اله خمینی به عنوان رهبر مذهبی انقلابی، موجب شد عده‌ای از زنان مخالف شاه پیرامون وی جمع شوند و دیگر زنان را به انتخاب مسیر وی تشویق کنند. به‌رغم وجود موانع بسیار در فرهنگ محافظه‌کار و مردسالارانه، آنان توانستند در چارچوب راهبرد آیت‌اله خمینی امکانی برای مشارکت پیدا کنند و الگویی برای دیگر زنان باشند که در شرایطی مثل خودشان گرفتار شده بودند.

شرایط تاریخی به حکومت اجازه داد الگوی رسمی حجاب اسلامی را در سطح جمعیتی گسترده از زنان منتشر کند و طبقه جدیدی از زنان بسازد که گرچه اسلام‌گرا بودند ولی با زن سنتی تفاوت داشتند. آنان بیش‌تر به یک طبقه بوروکراتیک نوین شبیه بودند که در خدمت اهداف انقلاب بودند، ولی در عین حال می‌توانستند راهی برای پشت سر گذاشتن موانع سنتی مشارکت‌شان در گفتمان انقلاب پیدا کنند. به نظر مرادخانی، این زن تازه محجّه انقلابی، هم‌زمان هم نماد تصویری سنتی از حجاب بود و هم نماد تصویری مدرن از آن. هم مادری بود که با فرزندى در آغوش در آیین‌های سیاسی هم چون راهپیمایی‌ها شرکت می‌کرد، و هم در مقام خواهری ظاهر می‌شد که اسلحه در دست رژه نظامی می‌رفت و یا از مجروحان جنگی پرستاری می‌کرد. زنان همین طبقه نوظهور بودند که نقش مربیان تربیتی را در مدارس عهده‌دار شدند، مسئولیت‌گزینش متقاضیان کار در دستگاه‌های دولتی را پذیرفتند و با حضور در کمیته‌های انقلاب اسلامی به نظارت بر نحوه پوشش زنان در فضاهای شهری پرداختند. این زنان که تا پیش از این به مناسبات سیاسی راه نداشتند حالا در پرتو همین مناسبات رؤیت‌پذیر شده بودند و با اعمال شکل تازه‌ای از نظارت بر «دیگری» حجاب اسلامی، او را نیز از نو رؤیت‌پذیر می‌ساختند (مرادخانی، ۱۳۹۵: ۱۸۴).

پس از انقلاب، سازوکارهای پلیسی برای اعمال حجاب اجباری تشکیل شد که مسئول مقابله با بی‌حجابی بودند. اما مقابله با زنان بی‌حجاب و گسترش حجاب اسلامی فقط با تکیه بر همین سازوکارهای رسمی ممکن نمی‌شد. با تبدیل شدن زن بی‌حجاب به «دیگری خطرناک» جوهراس و نفرت از او اکثریت جامعه را فرا گرفت و همین فضای اجتماعی را برای زنان بی‌حجاب ناامن‌تر کرد. مزاحمت‌های خیابانی، برخوردهای خشن و تحقیرآمیز با زنان بی‌حجاب پراکنده، غیرقابل پیش‌بینی و عمدتاً خشن شده بود. ناامنی و محدودیت‌ها برای زنان بی‌حجاب در حال افزایش بود. آنان ممکن بود در اماکن عمومی مثل پارک، فروشگاه و یا تاکسی از دست نیروهای رسمی،

حزب‌الهی‌ها و زنان باحجاب کتک بخورند و یا از ورود به اماکن عمومی محروم شوند. برای مثال، بازاریان تبریز و شیراز، با نصب تابلوهایی اعلام کردند «ورود بانوان و دوشیزگان بی‌حجاب به این بازار ممنوع است.» (کیهان، ۱۷ تیر ۵۹ شماره ۱۱۰۳۹).

قانونی شدن حجاب اسلامی

حکومت به کمک زنان سوژه‌شده، اجرای سیاست حجاب اجباری را از جغرافیای نزدیک به خود شروع کرد و به دیگر فضاها گسترش داد. نهادهای انقلابی حکومت، وزارتخانه‌ها و نهادهای آموزشی و فرهنگی از مهم‌ترین فضاهای نمایش‌دهنده الگوی رسمی پوشش زنان بودند. در کنار تولید سوژه‌های گفتمان حجاب رسمی، اخراج بوروکراتیک «دیگری» گفتمان حجاب رسمی از ادارات دولتی، فرایند یکسان‌سازی را تکمیل نمود. پس از سخنرانی‌های رهبران انقلاب، محدودیت‌ها برای زنان بی‌حجاب بیش‌تر شد و عملیات اخراج آنان از ادارات دولتی سرعت گرفت. آیت‌اله اشراقی داماد آیت‌اله خمینی دستور اخراج کارمندان بی‌حجاب بانک مرکزی را صادر کرد (کیهان، ۲۲ تیر ۵۹، شماره ۱۱۰۴۳). به تدریج در بخشنامه‌های دولتی حدود حجاب رسمی مشخص شد.

اما حکومت و طرفداران حجاب اجباری به تغییر پوشش زنان در فضای اداری بسنده نکردند و به فکر گسترش حجاب در بیرون از ادارات افتادند. پروژه یکسان‌سازی پوشش زنان با استقرار شرایط جنگی سرعت گرفت. بسیاری از مقررات و قوانین مربوط به حجاب اجباری در دوره جنگ تصویب شدند. جنگ وضعیت اجتماعی و اقتصادی را به نفع یکسان‌سازی فرهنگی تغییر داد. عمومیت یافتن نمادها، اشیاء و مفاهیم مربوط به جنگ (مثل ویرانی‌ها، و بدن‌های شهدا، تصاویر، خاطرات و وصیت‌نامه‌های شهدا) در خدمت بسط گفتمان حجاب اجباری قرار گرفت. به نظر صفت، از بین بردن برخی از اشیاء، مانند مو و لباس روشن زنان، با از بین بردن برخی اصطلاحات مانند "تکثر" و "حقوق" از حوزه مصرف عمومی ادامه یافت (صفت، ۲۰۱۹: ۱۶). با محدود شدن دایره دلالت‌گری گفتمان لیبرال، حقوق زنان برای عموم چندان قابل فهم نبود و نادیده گرفتن آن نگرانی خاصی ایجاد نمی‌کرد. در این شرایط، سوژه نابهنجار گفتمان حجاب (زن بی‌حجاب) به مثابه خطری بزرگ برای یکپارچگی امت اسلامی رؤیت‌پذیر شد. در چنین شرایطی بود که قانون حجاب اجباری در تیرماه سال ۱۳۶۲ به تصویب مجلس رسید. طبق این قانون، اگر زنی بدون حجاب در معابر و انظار عموم ظاهر شود به ۷۴ ضربه شلاق محکوم می‌شود. این قانون در ۱۳۷۵ اصلاح شد. تبصره ماده ۶۳۸ قانون مجازات اسلامی می‌گوید: زنان باید در انظار عمومی حجاب مناسب داشته باشند والا به ۱۰ روز حبس تعزیری و یا پرداخت جریمه محکوم می‌شوند (بادران، ۱۳۹۷: ۱۹).

نتیجه‌گیری

نتایج تحقیق نشان می‌دهد که استقرار سیاست حجاب اجباری بی‌ارتباط به زمینه‌های اجتماعی و تاریخی نیست. شرایطی که اجازه داد بخشی از جمعیت زنان، پروژه اسلامی‌سازی و سیاست حجاب اجباری را به نفع خود ببیند و از آن به مثابه راهی برای هموار کردن مسیر مشارکت اجتماعی خود استقبال نمایند و حتی حاضر به تقابل با مخالفان شوند. این کنش‌ورزی با شرایط تاریخی خاص زنان متعلق به طبقات پایین و اقشار مذهبی مرتبط بود. همراه شدن پروژه اسلامی‌سازی و حجاب اجباری با اقتصاد سیاسی دولت‌محور، نقش مهمی در بسیج توده‌ها داشت. تأکید اقتصاد سیاسی آن زمان بر مسئولیت دولت در تأمین طبقات پایین و محرومیت‌زدایی برای توده‌های محروم جذابیت داشت. تأمین حداقلی خدمات رفاهی، میل به مشارکت در بین زنان متعلق به این طبقات را افزایش داد. از سوی دیگر، سیاست فرهنگی مبتنی بر اسلامی‌سازی نقش مهمی در شکستن مقاومت مردان سنتی و محافظه‌کار بر سر راه مشارکت زنان و دختران داشت. آنان می‌توانستند اطمینان پیدا کنند که زنان و دختران‌شان می‌توانند در محیط مساعدتری نسبت به دوران قبل از انقلاب، تحصیل نمایند و کار کنند و به اقتصاد خانواده کمک کنند. بنابر این، مخالفت چندانی با مشارکت زنان نکردند. این زمینه اقتصادی و فرهنگی نقش مهمی در پیشبرد سیاست حجاب اجباری داشت.

منابع

- بادران، مهناز(۱۳۹۷). مجموعه قوانین و مقررات مرتبط با عفاف و حجاب و اخلاق و عفت عمومی. تهران: روابط عمومی شورای فرهنگی و اجتماعی زنان و خانواده (www.shorayezanan.ir)
- حامدی نژاد، آرمین و مسجدی زاده، نیلوفر (۱۳۹۶). «بررسی استراتژی مقاومت فرهنگی در برابر سیاست‌های فرهنگی پهلوی: با تأکید بر مفهوم هراس اخلاقی»، مطالعات جامعه‌شناختی، شماره یک: ۱۴۷-۱۲۵.
- مرادخانی، همایون (۱۳۹۵). «اراده به اداره کردن، حجاب و ابژه‌های آن پس از انقلاب اسلامی»، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره شانزدهم، شماره ۱ و ۲: ۱۹۱-۱۶۸.
- مطهری، مرتضی (۱۳۷۹). مسأله حجاب. تهران: انتشارات صدرا.
- Janet, Afary(2009). *Sexual Politics in Modern Iran*. Cambridge University Press.
- Sansarian, Elise(1982). *The women's rights movement in Iran: Mutiny, appeasement, and repression from 1900 to Khomeini*. New York: Praeger press .

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۱۳

Sefat, Kusha(2019). “Things and Terms: Relations between Materiality, Language, and Politics in post-revolutionary Iran”. *International Political Sociology*, 0, 1–21 .

حجاب در چالش: نگاهی به تجربه زیسته زنان

نفیسه حصارکی^۱

مقدمه

بر اساس گزارش مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۹۷، حجاب شرعی تنها برای ۳۵ درصد از افراد جامعه ارزشمند بود، در حالی که تقریباً ۵۵ درصد از زنان حجاب عرفی را ارزشمند می‌دانستند (ص ۳۸). هم‌چنین بر اساس خلاصه نشست تخصصی حجاب در مرکز بررسی‌های استراتژیک ریاست جمهوری در سال ۱۳۹۳، پوشش چادر در آن سال توسط ۱۴,۷ درصد افراد انتخاب شد. علاوه بر این که پوشش مانتو و مقنعه در این سال توسط ۲۰,۴ درصد افراد انتخاب شد که نشان از کاهش مطلوبیت این الگو دارد. در مجموع، مقایسه نتایج سال ۹۳ با نتایج نظرسنجی سال ۸۵ نشان داد میزان تمایل مردم تهران به الگوهای مطلوب رسمی از ۵۴,۴ درصد در سال ۸۵ به ۳۵,۱ درصد در سال ۹۳ تقلیل یافته بود (ص ۴). بر اساس مطالعه مرکز مطالعات فرهنگی تیام نیز از مهر ۱۴۰۱ تا خرداد ۱۴۰۲، ۵۱,۴ درصد از بانوان تصمیم به کشف حجاب گرفته بودند. این در حالی است که در ایران پس از انقلاب، بی‌حجابی و بدحجابی خلاف قانون است.

فارغ از جهات حقوقی، مسأله در این جا تغییر ذهنیت و رفتارهای گروهی از افراد است که زمانی مقید به الگوی رسمی پوشش (چادر، مانتو- مقنعه) بودند و در سال‌های اخیر دیگر از این الگو استفاده نمی‌کنند و حتی تصمیم به کشف حجاب گرفته‌اند. این پژوهش از طریق مصاحبه

۱. دکترا جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه تربیت مدرس، nafisehesaraki@gmail.com

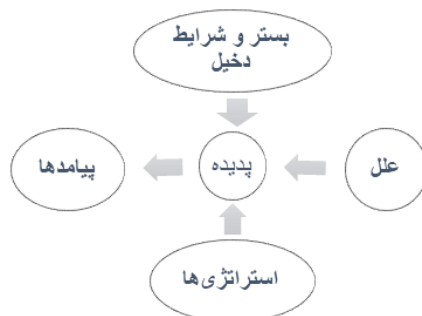
با زنان و تحلیل روایت‌های آن‌ها از حجاب و بی‌حجابی در پی پاسخ به این پرسش است که چرا و چگونه بخشی از زنان دیگر به الگوهای رسمی حجاب اقبال نشان نمی‌دهند؟

روش‌شناسی

در این مطالعه در پی بررسی فرضیه مشخص نیستیم. اما تلاش خواهیم کرد در چارچوب مطالعه پدیدارشناسانه از منظر تجربیه زیسته زنان، به حجاب به مثابه برساختی اجتماعی نگاه کنیم و آن را از خلال روندهای اجتماعی موجود در بطن جامعه و در متن زیست روزمره افراد بکاوم. این مطالعه مبتنی بر ایده برگر و لاکمن در کتاب ساخت اجتماعی واقعیت است، آن‌جا که می‌گویند باید به بررسی نحوه تکوین واقعیت اجتماعی بر اساس «تحقیق درباره آن چه مردم در زندگی روزمره و غیرنظری یا ما قبل نظری خود به عنوان واقعیت می‌شناسند» پرداخت؛ چرا که همین شناخت‌های مردمی است که تاروپود معانی‌ای را تشکیل می‌دهد که بدون آن‌ها هیچ جامعه‌ای وجود نتواند داشت.

مفاهیم اساسی تحقیق «برساخت اجتماعی واقعیت»، «تجربه زیسته» و «کنشگر» هستند. بر اساس دیدگاه برگر و لاکمن، ایده محوری این است که واقعیت از خلال روندهای اجتماعی ساخته می‌شود. می‌توانیم نام این فرض را برساخت اجتماعی واقعیت بگذاریم. بر مبنای این فرض، آن چه انسان‌ها واقعی می‌پندارند از خلال روندهای اجتماعی و درون جامعه تعریف می‌شود. کنشگر از پس عینکی به دنیا می‌نگرد و این عینک خدادادی نیست، بلکه در جامعه ساخته می‌شود. برگر در دو کتاب «ساخت اجتماعی واقعیت» و «ذهن بی‌خانمان» با تأثیرپذیری از شوتس و وبر بر ساخت اجتماعی واقعیت توسط آگاهی روزمره کنشگران تأکید می‌کند و معتقد است هر مرحله‌ای در استقرار نهادهای اقتصادی مدرن قرینه خود را در سطح آگاهی دارد. مفهوم دیگر «تجربه زیسته» یا همان تجربه ذهنی زندگی و تجربه واقعیت زندگی روزمره و آگاهی به آن است. منظور از آگاهی، آگاهی مقابل نظری است. در جامعه‌شناسی شناخت برگر و لاکمن، آگاهی به واقعیت زندگی روزمره در حکم آگاهی به واقعیت تمام‌عیار و به تعبیری واقعیت اعلا است. منظور از آگاهی روزمره معانی‌ای است که فرد در آن‌ها با دیگران سهیم است. این آگاهی در زندگی روزمره و از طریق تجارب عینی حاصل می‌شود. توجه به پس‌زمینه شناخت، به تعبیر برگر، افقی که در آن شناخت به دست می‌آید، یکی از عناصر اصلی آگاهی است؛ یعنی شناسایی هر پدیده مستلزم در نظر گرفتن یک چارچوب ارزیابی کلی است. مفهوم مهم دیگر این مطالعه «کنشگر» است. کنشگر اقدام به کنش اجتماعی به معنای کرداری هدفدار، جهت‌دار و معنادار می‌کند. کنش اجتماعی در نظریه بوردیو برآیند مجموعه شرایط ذهنی و عینی یا همان عادت‌واره‌ها و میدان‌ها است. عادت‌واره موجد ذائقه کنشگران، و میدان شرط تحقق سبک زندگی آنهاست. بر اساس دیدگاه بوردیو، نوعی رابطه دیالکتیکی میان عادت‌واره و میدان، میان ذائقه و سبک زندگی کنشگران و شرایط اجتماعی زندگی آن‌ها وجود دارد. در این‌جا نیز هدف من

بازنمایی چنین ارتباطی است. متن پیش رو حاصل گفت‌وگو با ۲۵ نفر از زنان ایرانی است. داده‌ها بر اساس مدل نظریه زمینه‌ای کدگذاری شده‌اند.



مدل مورد استفاده در نظریه زمینه‌ای

پدیده

به نظر می‌رسد آشکار شدن بی‌حجابی در جریان اعتراض‌های پاییز ۱۴۰۱ و پس از آن دالّ بر پدیده «شکاف میان فرهنگ عمومی و رسمی» و «عدم تناسب ارزش‌های فردی با ارزش‌های رسمی» است که در این جا از آن با عنوان «اقتدار شکسته» تعبیر می‌کنم؛ به این معنا که آن چه روزی مقبولیت و مشروعیت داشت، دیگر از سوی جامعه پذیرفته نمی‌شود. مهم‌ترین شاهد این ادعا فاصله تعاریف عموم مردم از حجاب با تعریف شرعی و رسمی از آن است. نیلوفر (۴۹ ساله و ساکن تهران) می‌گوید: «حجاب یعنی پوششی که داریم. اما به نظر من باید وجود ندارد. مثلاً یک روز دوست دارم با تی‌شرت بیرون بروم و یک روز با مانتو و این اختیاریه».

مورد دیگر که دالّ بر فاصله فرهنگ عمومی از فرهنگ رسمی است؛ نگرش افراد درباره قانون حجاب یا همان «حجاب اجباری» است. گرچه افرادی چون ملیحه قائل به ضرورت قانون‌گذاری در حوزه پوشش هستند اما این نگرشی عام نیست. هانیه (۲۲ ساله و ساکن تهران) می‌گوید:

«به نظر من قانون حجاب اجباری نباشد. خانم‌های بی‌حجاب و باحجاب در کنار هم باشند و این تفاوت‌ها در کنار هم زیباست و قانون حجاب اجباری فقط بین آدم‌ها تفرقه می‌اندازد... این قانون که جریمه می‌کنند فقط برای این هست که پول از مردم بگیرند و زور بالای سر دخترها باشد. جنبه فشننگی ندارد و باعث دشمنی نسبت به نظام می‌شود».

علل

علل رواج بی‌حجابی که دالّ بر شکاف روزافزون فرهنگ عمومی و رسمی از یکدیگر است، گوناگون هستند. برخی از آن‌ها بیش‌تر صبغه فردی دارند و در سطح عاملیت قابل ردیابی هستند. برخی را نیز می‌توان در سطح ساختاری بحث کرد.

(۱) پیشی گرفتن میل و اراده فردی و تفاسیر دلخواهانه بر تعریف رسمی از حجاب: هانیه می‌گوید: «به نظر من برخی چیزهایی که گفته می‌شود خرافات است. مثلاً می‌گن لاک نزنید یا با لاک نمی‌شه وضو گرفت، در صورتی که من با لاک غسل می‌کنم و هیچ مشکلی نداره. یه لاک نمی‌تونه بین خدا و بنده‌اش قرار بگیرد». هانیه می‌گوید حجابش بستگی به حالش دارد؛ مواقعی دوست ندارد و مواقعی هم دوست دارد.

(۲) ضعف در اعتقادات دینی: مارال (۳۳ساله و ساکن تهران) معتقد است در نص قرآن چیزی در مورد حجاب گفته نشده است و آیدا (۱۸ساله و ساکن تهران) اساساً با دین و مناسک دینی مشکل دارد.

(۳) بی‌حجابی، تجلی شبهات دینی بی‌پاسخ

(۴) عدم علاقه به حجاب و تجربه آن به عنوان امر نامطلوب: به نظر می‌آید باید نوعی هماهنگی میان پوشش و اندیشه فرد وجود داشته باشد. اگر انتظار داریم زنان جامعه محجبه باشند، باید به لحاظ مذهبی اعتقادات خاصی داشته باشند تا به حجاب علاقه‌مند گردند. اگر این هماهنگی میان اندیشه و پوشش وجود نداشته باشد و فرد احساس کند آنی که می‌نماید همانی نیست که هست، نسبت به حجاب حس انزجار خواهد داشت.

(۵) حجاب به مثابه مانع شکل‌گیری خود یکپارچه یا عامل از خودبیگانگی: افراد بی‌حجاب، آنهایی که سال‌ها به خاطر سلطه قانون حجاب اجباری مجبور به داشتن نوعی پوشش شده‌اند که با ایده‌آل‌شان فاصله بسیار داشته علاقه‌ای به حجاب ندارند، چون آن را عامل جدایی از خود و بیگانگی با خود و رفتارهای دوگانه می‌پندارند و از این وضعیت ناراضی‌اند.

(۶) مقایسه جامعه خود با جوامع دیگر: هانیه می‌گوید: «الان در لبنان یک عده شیعه‌اند، حجاب دارند اما قانون حجاب اجباری ندارند».

(۷) خانواده: حجاب یا بی‌حجابی: به نظر می‌رسد تصمیم به رعایت حجاب یا در نقطه مقابل، از سر برداشتن روسری از خانواده آغاز می‌شود. به بیان دیگر، این خانواده است که در نخستین گام بر انتخاب پوشش فرد اثرگذار است.

(۸) حجاب در چنبره بروکراسی: در شرایط موجود، حجاب از صورت امری والا و قدسی و از جایگاه ارزشی دینی به امری بروکراتیک فروکاسته شده و این باور را در افراد شکل داده که گویی عده‌ای نه از سر دغدغه پاسداری از امر دینی که به دلیل حفظ منافع خودشان بر آن اصرار دارند.

(۹) بی‌حجابی به مثابه کنش سیاسی و مقاومت در برابر حکومت

(۱۰) حجاب، تداعی‌کننده مفاهیم منفی: اگر روزی حجاب بازنمایی‌کننده جسارت مبارزه با ظلم و فساد پهلوی و امپریالیسم بود، امروزه اما با مفاهیمی مثل محافظه‌کاری، ترس، بازگشت به گذشته، بیگانگی با خود، و رفتار دوگانه گره خورده است.

بستر و شرایط دخیل

(۱) تکثرگرایی فرهنگی: به نظر می‌رسد در سال‌های اخیر حداقل در برخی فضاهای اجتماعی و در میان بعضی گروه‌ها باور به تکثرگرایی فرهنگی تعمیق شده است، چشم‌ها به تنوع عادت کرده است و پذیرش دیگری با پوشش متفاوت به دشواری قبل نیست.

(۲) ناهمگونی اجتماعی و فرهنگی: اما همیشه هم اینگونه نیست و گاه تفاوت‌های فرهنگی و اجتماعی پذیرش دیگری را دشوار می‌سازند. فرنوش (۲۳ ساله و ساکن اراک) می‌گوید: «اراک یک شهر کوچک و در مقایسه با تهران تعداد خانم‌هایی که بدون روسری بیرون می‌آیند خیلی کم است. تعداد بی‌حجاب‌ها نسبت به گذشته بیش تر شده اما باز هم تعداد خانم‌هایی که باحجابند یا چادری هستند، بیش تر است».

(۳) دوگانگی فضاهای اجتماعی: سارا که اعتقادی به حجاب ندارد می‌گوید در دانشگاه به عنوان مکان دولتی مجبور به رعایت حجاب است اما در محیط کارش که خصوصی است نه تنها مشکلی با بی‌حجابی وجود ندارد که تشویق هم می‌شود.

(۴) رفتارهای دوگانه: به دلیل بافت سنتی و مذهبی و نیز الزام قانونی حجاب، افراد احساس می‌کنند مجبورند در برخی محیط‌ها حجاب را رعایت کنند. یلدا که اعتقادی به حجاب ندارد، به دلیل بافت سنتی و مذهبی خانواده‌اش در مهمانی‌ها روسری سر می‌کند.

(۵) مسأله‌بودگی فردیت و نمایش علنی خود در جامعه ایرانی: به نظر می‌آید «خود»، «پذیرش خود» و «نمایش علنی آن» در جامعه ایرانی یک مسأله است و افراد گاه در فرار از استبداد دولت به چنگ جامعه مستبد می‌افتند. به واقع جامعه ایرانی چه میزان مہیای پذیرش افراد بدون هرگونه رتوش و دستکاری است؟

(۶) اولویت عرف و پوشش متوسط جامع: به نظر می‌رسد برای بسیاری از افراد نه حجاب رسمی و شرعی که عرف جامعه اهمیت دارد.

(۷) بی‌اعتقادی به حجاب؛ امری قدیم: بی‌اعتقادی به حجاب و روسری سر نکردن قبل از اعتراضات هم وجود داشته است.

(۸) اعتراضات؛ لحظه حساس تصمیم‌گیری یا بیان آشکار یک تصمیم از پیش گرفته شده: رزا که هیچ وقت به حجاب اعتقادی نداشته می‌گوید: «از بعد اعتراضات دیگر روسری سر نمی‌کنم».

(۹) احساسات دوگانه نسبت به فضای جامعه در دوران بعد از اعتراض‌های ۱۴۰۱: رزا می‌گوید: «از طرفی در فضای جامعه تنش هست و از طرف دیگر، وقتی خانم‌ها را با زیبایی‌ها و موهام‌شان می‌بینم خیلی کیف می‌کنم و می‌گم ببین چقدر قشنگه».

(۱۰) دشواری‌های پوشش در ایران: به نظر می‌آید پوشش در ایران امروز برای هر دو گروه محجبه و غیرمحجبه به امری سخت بدل شده است.

(۱۱) تغییر فرهنگی جامعه: به نظر می‌رسد نگاه جامعه به پوشش متعارف تغییر کرده است، چنان‌که نیلوفر می‌گوید: «تی‌شرت و شلوار اوکی هست». گویی نوعی رواداری فرهنگی ایجاد شده تا جایی که حتی گروه‌های مذهبی‌تر هم مخالف اقدامات سلبی و خشونت‌آمیز دولت در اجرای قانون حجاب هستند. مریم می‌گوید به خصوص در این یک سال فرهنگ مناسبات جنسیتی تغییر کرده است.

(۱۲) تفاوت‌های نسلی در مواجهه با حجاب: به نظر می‌آید نسل جدید به لحاظ دینداری متفاوت با نسل‌های پیشین است.

(۱۳) تأخر فرهنگی: گرچه تغییر فرهنگی جامعه حس‌شدنی است اما هنوز در برخی مناطق نگاه‌های سنتی وجود دارد.

استراتژی‌ها

در مواجهه با شرایط موجود، جامعه و دولت از استراتژی‌های مختلفی استفاده می‌کنند. یکتا استراتژی دولت عبارت است از استفاده از الزام‌های قانونی. در مقابل، استراتژی‌های جامعه متنوع‌تر است.

(۱) سرنگردن روسری یا نفی حجاب: در سخنان افراد به طور مکرر به سرنگردن روسری اشاره شده است. سهیلا می‌گوید: «هیچ وقت موافق حجاب نبودم اما بعد از ماجرای مهسا تصمیم گرفتیم دیگر روسری سر نکنم».

(۲) محدودکردن رعایت حجاب به مکان‌های خاص یا حجاب‌گزینشی: برخی افراد گرچه به حجاب باور ندارند اما به دلیل ترس از دست‌دادن منافع در برخی مکان‌ها قانون حجاب را رعایت می‌کنند.

(۳) رعایت حجاب بدون اعتقاد و از سر عادت

(۴) رعایت حجاب با اعتقاد و از سر علاقه

(۵) تغییر سبک پوشش: مارال می‌گوید: «کم‌کم شروع کردم. اگر کوهی یا پارکی می‌رفتیم چادر را در می‌آوردیم. اما روسری لبنانی بزرگ با مانتو گشاد می‌پوشیدیم و مدام برای پدر و مادرم استدلال می‌کردم چادر اصلاً قابل توجیه نیست».

(۶) همزیستی مسالمت‌آمیز با دیگران: آمال که بی‌حجاب است مادری محجبه دارد. حتی بیش‌تر اقوام او مذهبی هستند. با این حال افراد تلاش می‌کنند به خوبی با هم کنار بیایند.

(۷) جامعه پیشرو: در حالی که دولت به مواجهه قانونی و اقدامات سلبی ادامه می‌دهد، به نظر می‌رسد جامعه تصمیم گرفته است مسئله حجاب را حل کند و از آن عبور نماید.

(۸) امید و اراده به عدم بازگشت به گذشته.

پیامدها

شکاف میان فرهنگ رسمی و عمومی که یکی از مصادیق آن بی‌حجابی است پیامدهایی دارد، شامل:

- (۱) فراگیر شدن بی‌حجابی،
- (۲) پذیرش اجتماعی بی‌حجابی،
- (۳) بی‌حجابی به مثابه ارزش: اگر دو دهه پیش حجاب ارزش بود امروز اما به نظر می‌رسد بی‌حجابی نیز ارزش شده است.
- (۴) افزایش شکاف میان جامعه و دولت و تقویت انسجام و همبستگی جامعه در برابر دولت: به نظر می‌رسد سیاست حجاب فاصله میان جامعه و دولت را بیش‌تر کرده و جامعه را بیش از پیش از دولت دور ساخته است. اگر در گذشته‌ای نه چندان دور پدر نماینده جامعه و دولت بود و زنجیره خانواده مستبد، جامعه مستبد، دولت مستبد از سیاست اجبار حجاب دفاع می‌کرد، امروز اما این زنجیره شکسته شده است.
- (۵) افزایش شکاف اجتماعی و دوقطبی در جامعه: تغییر فرهنگی جامعه و تعمیق انسجام و همبستگی جامعه در برابر دولت اما نافی وجود دوقطبی در جامعه نیست. ساحل می‌گوید: «بعضی ماشین‌ها بوق می‌زدند که تحسینات کنند، همدلی کنند. در عین حال بعضی از مردم می‌گفتند الان شالت افتاده که چی؟»

نتیجه‌گیری

من از خلال تحلیل روایت‌های زنان از مواجهه‌شان با حجاب به مفاهیمی دست یافتم که آن‌ها را در قالب مدل زیر که همان مدل پارادایمی معمول در نظریه زمینه‌ای است، آورده‌ام. بر اساس این مدل، مفهوم محوری «اقتدار شکسته» است که تعبیری رادیکال از مفهوم قدیمی‌تر شکاف فرهنگ رسمی و عمومی است؛ شکافی که در تمامی سال‌های پس از انقلاب وجود داشته و شاهد آن تعداد افرادی است که در نمازهای جمعه و جماعت حاضر می‌شده‌اند که همواره بخش کوچکی از جامعه بوده‌اند. روزخوش می‌گوید بر اساس پیمایش‌های سال‌های ۹۷ و ۹۸، تعداد افرادی که در ماه رمضان روزه نمی‌گیرند و اصلاً به روزه اعتقادی ندارند به شدت افزایش یافته است که به معنای افول فرهنگ رسمی است. شاید این افراد در سال‌های قبل هم روزه نمی‌گرفتند اما نارضایتی و سرخوردگی از وضعیت اقتصادی - اجتماعی کشور موجب شده رودربایستی و تعارف با ارزش‌های رسمی را کنار گذاشته و بدون تعارف رویکرد خود را بیان کنند. این آمارها به معنای فترت فرهنگ رسمی و اختلال در فرآیندهای بازتولید آن است. به لحاظ باور و پایبندی به حجاب، جامعه ایران در عمق و باطن متکثر است و این تکثر در تمامی سال‌های پس از انقلاب در لایه‌های زیرین جامعه وجود داشته اما به دلیل اجبار برآمده از

قانون چندان مجال نمایش علنی نیافته است. در سال‌های اخیر به دلیل فشار مسائل اقتصادی، رکود، تورم و بیکاری، و رویدادهای رادیکال چون اعتراض‌های آبان ۹۸، هواپیمای اوکراینی و اعتراض‌های ۱۴۰۱، و پیدایی شرایط نابسامان، به طوری که زندگی بسیاری از افراد دست‌خوش از هم‌گسیختگی شده و انتظارات بسیاری بی‌پاسخ مانده است؛ بخش‌هایی از جامعه به واقع «تعارف و رودربایستی» با حکومت را کنار گذاشته‌اند و تصمیم گرفته‌اند آن چه را در باطن همواره اعتقاد داشته‌اند یا در حال حاضر به آن معتقدند به طور آشکار فریاد کنند. گویی بغضی که سال‌ها فروخورده شده بود به ناگاه ترکیده است و کسی جلودار سیل اشک‌های روان‌شده از پس ترک و شکسته‌شدن این بغض نیست. امروز زنان آن چه را در باطن به آن اعتقادی ندارند آشکارا پس می‌زنند و گاه در حقیقت این جسارت بیدار شده برای بیننده قابل توجه است.



با تأثیر از دورکیم، شاید بتوان نیمه دوم دهه ۱۳۸۰ تا کنون را دوران تغییرات اجتماعی سریع نامید؛ دورانی که در آن شرایط آنومیک ایجاد شده است؛ به این معنا که بسیاری از هنجارهای قدیمی از بین رفته‌اند اما هنجارهای جدید هنوز کاملاً مستقر نشده‌اند. در چنین وضعیتی نزاع میان نیروها شدت گرفته، بسیاری از جنبه‌های زندگی افراد از جمله پوشش مورد بازاندیشی قرار گرفته‌اند یا حتی ناخواسته تغییر کرده‌اند. به نظر می‌رسد یکی از برهه‌هایی که در آن به واسطه شرایط اجتماعی، اصول فردی دست‌خوش تغییر شدند، سال ۱۳۸۸ بود. مارال که در آن زمان دختری چادری بود می‌گوید: «در فضای بعد از ۸۸ ظاهر من با چادری که سرم می‌کردم مثل یک دختر بسیجی بودم، در حالی که کاملاً ضد آن تفکر بودم. به خاطر چادر در آن فضا نگاه‌های سنگینی رویم بود که انگار می‌پرسیدند تو چرا این جایی؟ آن نگاه‌ها واقعاً یک فشار بود».

روز خوش می‌گوید: «در بطن رخداد‌های سیاسی - اجتماعی است که معنا و مفهوم شکاف‌های فرهنگی و اجتماعی به شکلی حادث تعین می‌یابد [یا به بیان دیگر، شکاف فرهنگی در چارچوب نحوه بازنمایی آن در متن آنتاگونیسم سیاسی و اجتماعی اهمیت پیدا می‌کند] (روز خوش، ۱۳۹۹: ۳۱۰ و ۳۱۲)؛ گزاره‌ای که در تجربه‌های مارال تجسم می‌یابد. در اعتراضات ۸۸ و اعتراضات سال‌های بعد، حجاب برای مارال به صورت «امر هویتی» درک می‌شود که صرف‌نظر از اعتقادش به آن به عنوان «امر الهی» و «واجب شرعی» او را در صف‌بندی نیروها در جایگاهی خاص قرار می‌دهد. همین اهمیت موضع‌گیری در صف‌بندی نیروهاست که موجب می‌شود بسیاری حتی اگر معتقد به حجاب شرعی باشند، در مواجهه با بی‌حجابی افراد خانواده و نزدیکان خود تنها «سکوت» کنند. بدیهی است که سکوت همواره دال بر رضایت نیست اما چه می‌توان کرد؟ بر اساس گزارش پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان در سال ۹۴، میزان رواداری ایرانیان در سه دهه گذشته رو به افزایش بوده است، به این معنا که درصد هر روز کمتری از مردم، حتی در میان آنان که خود پایبند به احکام و آموزه‌های دینی هستند، از ضرورت برخورد با بدحجابی دفاع می‌کنند که دال بر این است که قانون حجاب اجباری، در مقایسه با گذشته، قدرت بازدارندگی کمتری یافته و شاهد آن رواج اشکالی از پوشش در سطح جامعه است که با «حجاب شرعی» فاصله دارند. اما حتی اگر از این وضعیت خشنود نباشیم، نمی‌توانیم این سؤال را نادیده بگیریم که چه سود از مواجهه انتظامی - قضایی با مسئله حجاب اگر این نوع مواجهه قدرت بازدارندگی نداشته باشد؟ زهرا که خود محجبه است می‌گوید: «آرزوم این هست که اگر قراره کاری درباره حجاب انجام شود از روی اجبار و قانون نباشه و طرح‌های خلاقانه‌تری ارائه دهند تا افراد را جذب کنند»؛ اما شاید دیر است برای آرزوکردن؛ حداقل بخشی از جامعه از حجاب عبور کرده و دوباره به آن باز نمی‌گردد.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۲۳

منابع

- استراوس و کربین (۱۳۹۰). مبانی پژوهش کیفی - فنون و مراحل تولید نظریه زمینه‌ای. ترجمه ابراهیم افشار، تهران: نی.
- برگر، پیتر و لوکمان، توماس (۱۳۸۷). ساخت اجتماعی واقعیت. ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: علمی و فرهنگی.
- روزخوش، محمد (۱۳۹۹)، «فرهنگ رسمی و فرهنگ عمومی؛ هم‌نوایی‌ها و ناهم‌نوایی‌ها». مقالات شکاف‌های اجتماعی در ایران، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ص ۲۹۶.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۲۵

نظریه ترجیح ریسک در تبیین تفاوت جنسیتی در دین‌داری

محمد رضا طالبان^۱

مشاهده همیشگی دین‌داری افزون‌تر زنان نسبت به مردان در مطالعات علمی انجام گرفته در جوامع و ادیان مختلف، برخی جامعه‌شناسان را به این نتیجه رساند که گزاره تعمیمی «زنان مذهبی‌تر از مردان‌اند» را می‌توان نزدیک به یک «قانون جامعه‌شناختی» محسوب کرد. با وجود چنین اجماعی، تبیین این الگوی باثبات از تفاوت جنسیتی در دین‌داری، یک معمای علمی به شمار آمده و نظریه‌های متعددی برای توضیح چرایی آن ارائه شده است. این نظریه‌ها را می‌توان در دامنه‌ای از تبیین‌های زیستی-روان‌شناختی مبتنی بر ویژگی‌های خاص فیزیولوژیک-شخصیتی زنان و گرایش‌های جنسیتی در افراد گرفته تا نظریه‌های جامعه‌شناسانه مبتنی بر تفاوت‌های ساختاری در زندگی زنان و مردان مانند الگوهای فرزندپروری، مشارکت در نیروی کار و تبیین‌های فرهنگی مبتنی بر جامعه‌پذیری نقش‌های جنسی و نگرش‌ها نسبت به برابری جنسیتی در نوسان دانست. در این میان، برخی جامعه‌شناسان متأخر (نک: میلر و هافمن، ۱۹۹۵؛ میلر و استارک، ۲۰۰۲؛ هافمن، ۲۰۱۹) توانستند با استفاده از ادبیات نظری حوزه جرم‌شناسی، نظریه‌ای جدید با عنوان «نظریه ترجیح ریسک یا ریسک‌پذیری»^۲ را به مجموعه تبیین‌های مربوط به تفاوت جنسیتی در دین‌داری اضافه کنند. در ابتدا میلر و هافمن (۱۹۹۵) استدلال کردند که الگوی تفاوت جنسیتی در دین‌داری، کاملاً مشابه با الگوی جنسیتی در ارتکاب جرم است، با این

۱. دانشیار جامعه‌شناسی، پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، تهران، ایمیل:

qtaleban@gmail.com ; taleban@ri-khomeini.ac.ir

^۲ Risk Preference or Risk-taking

تفاوت که در اولی به نفع زنان است و در دومی به نفع مردان: «در همه جوامع، مردان بسیار بیش‌تر از زنان مرتکب جرم می‌شوند». آن‌ها سپس نتیجه گرفتند که این الگوی تفاوت جنسیتی در حوزه دین و جرم، به نظر می‌رسد که از منطقی واحد پیروی می‌کند یا تأثیرات جنسیتی بر دین و جرم، حیثیات مختلف یک پدیده مشابه‌اند. شاید این بدان دلیل باشد که اکثر قریب‌به‌اتفاق جرائم در جوامع، گناه نیز محسوب می‌شوند و دو مقوله گناه و جرم همپوشانی دارند و بدین‌سان، علایق پژوهشی حوزه‌های جرم‌شناسی و جامعه‌شناسی دین باهم تلاقی می‌کنند و به هم می‌رسند. از سوی دیگر، چون در تحقیقات متعدد جرم‌شناسی اثبات شده است که در همه جوامع، احتمال ارتکاب جرم در مردان بسیار بیش‌تر از زنان است، بهتر است به جای آن که بپرسیم «چرا دین‌داری زنان بیش‌تر از مردان است»، این سؤال را برعکس کنیم و بپرسیم «چرا دین‌داری مردان کمتر از زنان است؟». در مقام پاسخ به این سؤال بود که میلر و هافمن (۱۹۹۵) تفاوت در نرخ‌های دین‌داری دو جنس را به تفاوت‌های بنیادی ریسک‌پذیری مردان و زنان اسناد دادند. در واقع، مطابق با یافته‌های هماهنگ برآمده از انبوه تحقیقات در جرم‌شناسی، چنین استنباط می‌شود که زنان گرچه در بسیاری از جنبه‌های زندگی، مخاطرات بیش‌تری در کمینشان است ولی کمتر احتمال دارد که رفتارهای پرخطر داشته باشند و خود را درگیر رفتارهای مخاطره‌آمیز کنند. البته این جامعه‌شناسان برای ارتباط‌دادن این یافته‌های حوزه جرم‌شناسی به حوزه جامعه‌شناسی دین، براساس استدلالی قدیمی در فلسفه که به «برهان شرطبندی پاسکال»^۱ مشهور است، «بی‌دینی» را به فهرست رفتارهای ریسکی و مخاطره‌آمیز اضافه نمودند. توضیح آنکه، پاسکال در قرن ۱۷ میلادی استدلال کرد که هر فرد عاقل اگر هزینه و مزایای انتخاب دین را اجمالاً محاسبه کند، به خدا ایمان خواهد آورد، زیرا ایمان به خدا، انتخابی پرمفعت و بدون ضرر است. وی خاطر نشان کرد که خداوند یا وجود دارد یا وجود ندارد و مردم، این حق انتخاب را دارند که یا به خدا ایمان بیاورند یا نیاورند. اگر خداوند واقعاً وجود داشته باشد، کسانی که ایمان آورند، پس از مرگشان به تمام پاداش‌های وعده‌داده‌شده به مؤمنان می‌رسند و از هزینه‌های تحمیل‌شده بر افراد بی‌ایمان رهایی می‌یابند. درمقابل، افراد بی‌ایمان، همه این پاداش‌ها را از دست می‌دهند و مجازات‌های وعده‌داده‌شده به کافران را دریافت می‌کنند. اگر فرض دوم را در نظر بگیریم که خدایی وجود ندارد، در این حالت نیز وقتی که افراد می‌میرند، مؤمنان همانند کافران می‌میرند و هیچ ضرری نصیبشان نمی‌شود؛ لذا، پاسکال استدلال کرد که انتخاب بخردانه، باور به وجود خداست، زیرا شخص با این کار، همه‌چیز را به دست خواهد آورد و چیزی را نیز از دست نخواهد داد.

^۱ Pascal's Wager Argument

میلر و هافمن (۱۹۹۵) نیز مطابق با برهان شرطبندی پاسکال استدلال آوردند که بی‌دینی، به معنای ریسک از دست دادن پاداش‌های بالقوه ماورالطبیعی یا به خطر انداختن خود به مجازات‌های ابدی یا تن دادن به این قمار است که در زندگی پس از مرگ مجازات نخواهند شد؛ از این روست که می‌توان انکار و طرد آموزه‌های مذهبی را رفتار مخاطره‌آمیز تصور کرد. از سوی دیگر، با توجه به این یافته تجربی هماهنگ در جرم‌شناسی که مردان، تمایل ذاتی بیش‌تری به خطرپذیری دارند و به‌طور مداوم بیش از زنان در انواع مختلف رفتارهای پرخطر مشارکت می‌کنند، آن‌ها نتیجه گرفتند که مردان بیش‌تر از زنان تمایل به این قمار دارند که در زندگی پس از مرگ مجازات نخواهند شد و خطر بی‌دینی یا نادیده گرفتن آموزه‌های دینی را می‌پذیرند. در نتیجه همین خطرپذیری بیش‌تر است که دین‌داری مردان در مقایسه با دین‌داری زنان کمتر است؛ به عبارت دیگر، از آنجاکه زنان به‌طور کلی ریسک‌گریزند تا ریسک‌پذیر، برای اجتناب از مجازات‌های بالقوه ابدی یا از دست دادن پاداش‌های مابعدالطبیعی وعده داده شده (مثل نجات از جهنم یا رستگاری در بهشت) است که بیش‌تر از مردان به دین توسل می‌جویند و همواره دین‌دارتر از مردان مشاهده می‌شوند.

در مجموع، مدعای اصلی این نظریه جامعه‌شناختی آن بود که بخشی مهم از تفاوت‌های جنسیتی در دین‌داری را می‌توان به سطوح مختلف ترجیح ریسک یا ریسک‌پذیری کمتر زنان در برابر مردان اسناد داد. در خصوص منبع یا ریشه اجتماعی تفاوت‌های جنسیتی در ریسک‌پذیری نیز متداول‌ترین تبیین جامعه‌شناسانه، بر جامعه‌پذیری افتراقی تأکید داشت مبنی بر آنکه، معمولاً در همه جوامع، ذائقه و رفتارهای ریسک‌پذیر در پسران به میزان بسیار بیش‌تری نسبت به دختران تقویت می‌شود. در واقع، ریسک‌پذیری، یک ویژگی مردانه تلقی می‌شود که بر شجاعت و ماجراجویی تأکید دارد، در حالی که دختران برای کنش‌پذیری، سازگاری و ملایمت جامعه‌پذیر می‌شوند. این جامعه‌پذیری افتراقی، در دوره نوجوانی و جوانی نیز ادامه پیدا می‌کند و تقویت می‌شود تا مردان هم‌چنان از ریسک‌پذیری بسیار بالاتری نسبت به زنان برخوردار باشند.

واژگان کلیدی: تفاوت جنسیتی مذهبی، دین‌داری، نظریه ترجیح ریسک، ریسک‌پذیری، جامعه‌پذیری

منابع

Hoffmann, John (2019). "Risk preference theory and gender differences in religiousness: A replication and extension". *Journal for the Scientific Study of Religion*, 58 (1): 210–30.

Miller, Alan, and John Hoffmann (1995). "Risk and religion: An explanation of gender differences in religiosity". *Journal for the Scientific Study of Religion*, 34 (1): 63-75.

Miller, Alan and Rodney Stark (2002). "Gender and religiousness: Can socialization explanations be saved?". *American Journal of Sociology*, 107 (6): 1399-1423.

تحلیل نسبت میان حجاب و شهروندی در ایران؛
«جمهوری اسلامی نماد حجاب است یا حجاب نماد جمهوری اسلامی
است؟»

منصور عنبرموا^۱

کلیات و بیان مسأله

جنبش اجتماعی ۱۴۰۱ در قامت نخستین و مؤثرترین جنبش زنانه ایران از حیث دلالت بر مسائل، همبستگی اجتماعی و مشارکت‌کنندگان، نظرگاه‌های مهمی در خصوص رابطه جامعه و نظام سیاسی برکشید. مسأله اصلی این پژوهش، فهم کیفیت تحول نسبت میان حجاب و شهروندی در ایران پس از جنبش اجتماعی ۱۴۰۱ است که متأثر از روندهای داخلی و شرایط بین‌المللی، به تولید «زنان ناشهروند» در ایران انجامید. روندی که از اواسط دهه ۱۳۷۰ در ایران از سوی نظام سیاسی آغاز شد و جنبش زن-زندگی-آزادی در مقام افشا و رونماکننده، به این وضعیت، خصلت قانونی و حقوقی بخشید. در واقع، جنبش اخیر، خصیصه بی‌حجابی را از وضعیتی ذهنی به صورتی عینی بدل کرد.

در یک تقسیم‌بندی، می‌توان برهمکنش نظام سیاسی ایران و حجاب را به دو دوره پیش و پس از اعتراضات ۱۴۰۱ مجزا کرد. در وضعیت نخست که با گزاره «جمهوری اسلامی؛ نماد حجاب» قابل تفسیر است و بیانگر نظام ارزش‌گذاری پس از انقلاب اسلامی نیز است، جمهوری اسلامی با صورت‌بندی الگویی از حجاب سیاسی و فقهاتی در صدد بود تا در سطح داخلی با

۱. دکتری علوم سیاسی، پژوهشگر مسائل ایران، ایمیل: Mansour_anbarmoo@yahoo.com

غیریت‌سازی نسبت به نظام پیشین و در سطح بین‌المللی با تمایزگذاری نسبت به کشورهای مسلمان منطقه از جمله ترکیه، عربستان و افغانستان، خود را سمبل نوعی «حجاب مطلوب» در میانهٔ تساهل‌مندی و محدودیت‌های اجتماعی پیرامون زنان معرفی نماید. با این حال، به دنبال تحولات پس از شهریور ۱۴۰۲ پس از ناکامی در صورت‌بندی الگوی مدنظر ناشی از تحولات اجتماعی داخلی، پویایی روندهای موجود در حوزهٔ زنان و هم‌چنین تغییرات فضای فرهنگی بین‌المللی، این بار با تأکید بر انگارهٔ «حجاب؛ نماد جمهوری اسلامی» ضمن وارد نمودن مقولهٔ شهروندی در نسبت میان حجاب و نظام سیاسی، با یک‌ری‌برندینگ، حجاب را از ملزومات اساسی زیست زن در جمهوری اسلامی تصریح نمود. گویی شهروندان زن در جمهوری اسلامی صرفاً کسانی‌اند که حجاب مدنظر حاکمیت را رعایت می‌کنند و بدان معتقدند. این وضعیت که تشدیدکنندهٔ شکاف فعال دولت و جامعه در ایران معاصر است، نوعی شرایط گذار از مقولهٔ شهروندی در ایران را پدید آورده است که نگارنده با بهره‌مندی از رویکرد تحلیل کیفی (تحلیل مضمون) تحلیل و بررسی می‌کند.

مفروض اصلی این پژوهش این است که جمهوری اسلامی، از اواسط دههٔ ۱۳۷۰ متأثر از ناتوانی در کنترل وضعیت فرهنگی و تغییر در روندهای بین‌المللی، به صورت‌بندی الگویی از مهندسی اجتماعی ذیل «زنان ناشهروند اجتماعی» روی آورده است. در این پژوهش، ناشهروند به بخشی از زنان ایرانی اطلاق می‌شود که از نظر نظام جمهوری اسلامی، فاقد معیارهای مطلوب یک «شهروند تراز» در ایران‌اند؛ شهروندی که نه دارای معیارهای پوشش و تفکر است و در نهاد خانواده نیز به فرزندآوری و تربیت فرد مدنظر نظام سیاسی نمی‌پردازد. مراد از جامعه نیز بخش خصوصی فارغ از نظام سیاسی است که پایگاه ذهنی و کنشی ناشهروندان اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

مبانی نظری

الف) واکاوی نسبت تاریخی حجاب و جمهوری اسلامی

قانونی‌شدن حجاب یا قانون حجاب اجباری، از جمله نخستین برساخت‌های نظام جمهوری اسلامی در مواجهه با جامعهٔ ایران پس از انقلاب ۵۷ بود. تا جایی که در بیان و نوشتار برخی از سیاسیون، یکی از پایه‌های نظام جمهوری اسلامی تعریف شد و در ساخت حکمرانی و بوروکراسی نیز به سرعت خود را نمایان ساخت. بررسی روند تحول حجاب در ایران پس از بهمن ۱۳۵۷ و ماهیت نظام جمهوری اسلامی، از چند جهت قابل تحلیل است. پیش از تصویب مقررات مربوط به حجاب اجباری در دههٔ ۱۳۶۰، وضعیت حجاب در جامعهٔ ایرانی بغرنج نبود؛ بنابراین، چرایی ضرورت تصویب این قانون در شرایط وجود وضعیت مطلوب، حاکی از توجه نظام سیاسی به مقولهٔ کنترلگری در جامعه بود. در واقع، نظام سیاسی، از مجرای این قانون، درصدد سنجش ورود خود

به حوزه‌های ناپیدا بود. کیفیت حضور زنان و ظاهر فردی و اجتماعی، از مسائل مطرح در اعتراضات انقلابیون نبود. با این حال، به فاصله کمتر از یک ماه پس از ۲۲ بهمن، در ۱۷ اسفند ۱۳۵۷، زنان در تهران و سایر شهرها اعتراض خود را نسبت به ابهام در وضعیت کنش زنان در جامعه و اجباری شدن حجاب نشان دادند.

ب) جمهوری اسلامی به مثابه نماد حجاب

جمهوری اسلامی، به دلیل حضور عناصر داخلی و بین‌المللی در اعتراضات، در لحظه تأسیس خود خصلتی دوآلیستی یافت؛ به این معنا که با بازنگری در وضعیت موجود، کوشید نوعی تمایزگذاری با داخل و محیط بین‌المللی را برای مشروع‌سازی اقدامات و کارکردهای خود به‌منظور بسط حکمرانی به وجود آورد. در داخل ایران، اگرچه اساساً خطری از جانب بی‌حجابان، نظام سیاسی را تهدید نمی‌کرد اما جمهوری اسلامی، برپایه خصلت نفی‌انگاری پیشین و فایله‌بندی مجدد تاریخ، درصدد ایجاد نشانه‌های غیریت خود با نظام پیشین بود؛ بر همین اساس، ابتدا در مقام ایده و در سال بعد در مقام قانون و اجبار اجتماعی، حجاب، از امری اخلاقی به امری قانونی بدل گشت. در عرصه بین‌المللی نیز ایران با شناسایی شرایط بین‌المللی، درصدد تعریف نوعی خاص از زن بود. علاوه بر غرب، در میان کشورهای اسلامی، ترکیه کشوری بود که تساهل نسبتاً زیادی در پوشش زنان قائل بود و در مقابل، عربستان سعودی و عراق که رقبای ژئوپلیتیک ایران نیز محسوب می‌شدند، با محدودیت‌های سیاسی و اجتماعی خاصی برند شده بود. در همین وضعیت، رهبران سیاسی در ایران کوشیدند با نظرات و ابداعات، زمینه را برای صورت‌بندی الگویی خاص از پوشش و فعالیت زنان طراحی نمایند. تعجیبی ندارد که در شرایط سهمناک تصمیم‌سازی دوره گذار و جنگ، یکی از اشتغالات فکری سیاست‌گذاران جمهوری اسلامی، نوع، رنگ و سبک لباس زنان برای حضور در ادارات و سایر بخش‌های جامعه بود.

مجموعه این کنش‌ها، در جهت صورت‌بندی این گزاره در ساحت سیاسی داخلی و بین‌المللی بود. جمهوری اسلامی، نماد مثال‌زدنی حجاب زنان در میان مسلمانان و جهان مدرن است و باید باشد. در واقع، نوع زن ایرانی که جمهوری اسلامی تولید کرد، باید یک محصول قابل‌ارائه به افکار عمومی در جهان باشد. از این منظر چرایی حضور زنان با پوشش مدنظر نظام در مصاحبه‌های بین‌المللی (از سفارت آمریکا تا نامه به گورباچف در شوروی سابق) ملموس و معنادار می‌نماید. این وضعیت کمابیش تا اواسط دهه ۱۳۷۰ و تا آگاه‌شدن زنان نسبت به خود و کشور ادامه یافت. خرداد ۱۳۷۶ را می‌توان پایان گزاره جمهوری اسلامی نماد حجاب و شروعی بر صورت‌بندی گزاره حجاب نماد جمهوری اسلامی دانست. در واقع، ناتوانی نظام سیاسی در ارائه الگویی فراگیر و منطبق با شرایط جامعه، تکثر نیروهای اجتماعی ایران، تحولات بین‌المللی (روی کار آمدن احزاب اسلام‌گرا در ترکیه و تغییر وضعیت در عربستان و سایر کشورهای عربی) و در نتیجه عاملیت‌یافتن زنان در روندهای مربوط به خودشان سبب شد وضعیتی به وجود بیاید که آن بخش از زنانی که

پوشش و تفکر مدنظر نظام سیاسی را داشتند، به عنوان نماد و شهروند مطلوب شناسایی و حمایت شوند.

ج) حجاب به مثابه نماد جمهوری اسلامی

برخلاف گزاره پیشین که خصلتی کل نگر، یکسان پرداز و تعمیمی داشت، گزاره نوین «حجاب نماد جمهوری اسلامی» ناظر بر وضعیتی است که در آن، گزینشگری، غیریت بخشی و تخصیص گری در سیاست گذاری حوزه زنان ارجحیت می یابد. در واقع، نظام جمهوری اسلامی در این دوره کوشید با افزایش حمایتگری و تقویت گروه های پیرو، اختصاص بخش های مربوط به زنان در سازمان ها و ساختارهای دولتی، برگزاری کارناوال ها و جشن های ملی اصطلاحاً خانوادگی، درصدد این باشد که بخشی از جامعه زنان را با عنوان شهروند مطلوب تمایز بخشد.

این نادیده انگاری عامدانه مشخصاً در عرصه های دیگر اجتماعی به خصوص رسانه نیز بازتاب یافت. سال ها، زن مطلوب در جامعه زنی است که حتی در محیط داخل خانه خودش نیز چادر به سر دارد و شمایل عمومی به گونه ای ترسیم می شود که گویی دختر/زن بی حجاب یا با مشخصات حجاب کم، اصلاً در جامعه ایران وجود خارجی ندارد. سخن محمود احمدی نژاد در رقابت های انتخاباتی مبنی بر این که مشکل «ایران امروز موی زنان و دختران نیست و دولت در ایران باید به مسائل مهم تر بپردازد» مؤید نظریه این نوشتار است. در آن زمان و حتی امروز، این جملات در جهت حمایت از زنان و نفی اجبار تأویل می شود. باین حال، مؤید این تصمیم کلان نظام سیاسی بود که اساساً از نظر جمهوری اسلامی، شهروندان، حجاب دارند و مشکلی مطرح نیست؛ از این رو، باقی ناشهروندان را باید به ساختارهای قهری هم چون گشت ارشاد و... سپرد.

به نظر می رسد که از این زمان (اوایل دهه ۱۳۸۰) بود که در نسبت میان حجاب به عنوان یک کنش اجتماعی و جمهوری اسلامی به عنوان نظام سیاسی، مقوله شهروندی وارد می شود. در این تفسیر، شهروند مطلوب کسی است که قائل به حجاب است؛ به این معنا که یا زنی باحجاب است یا مردی است که همسر و دخترانش حجاب دارند. بهره گیری از ابزار رسانه، انکار وضعیت متکثر داخلی، برگزاری جشنواره های حجاب و... همگی از متغیرهای مانور قدرتی بودند که نظام سیاسی تلاش داشت نوع شهروند مدنظر خود را به جامعه تبلیغ و یادآوری کند. دوگانه خطر ساز شهروند/ناشهروند بر مبنای پوشش، شکافی نوین به جامعه پر شکاف ایران تحمیل کرد که می توان آن را ذیل «کلان شکاف دولت و جامعه» تحلیل نمود. شکافی تحت عنوان شهروند/ناشهروند در ایران معاصر.

در سطح بین المللی نیز افزایش ارتباطات، دوام یافتن اسلام گرایی در ترکیه، افزایش مهاجرت مسلمانان به غرب و بازتصویر فعالیت ها و حضور آنها، تحولات سیاسی و اجتماعی در عربستان و نابودی اسطوره های ساخته شده از سوی نظام سیاسی ایران برای جامعه ایران، کاتالیزورهای تقویت انگاره شهروند مطلوب و ورود به ساحت قانون گذاری گشت. لغو محدودیت های اجتماعی زنان در

عربستان بر اثر اصلاحات اجتماعی و تحولات در ترکیه سبب شد ایران به همراه افغانستان، پساتالبان، تنها کشورهایی باشند که در جهان، به حجاب اجباری قائلند؛ از این رو، فشار افکار عمومی در داخل و اپوزسیون فراملی سبب شد وضعیت محافظه کار نظام سیاسی تشدید شود و با رونمایی از سیاست‌های اعلامی و اعمالی، این بار حجاب را نماد جمهوری اسلامی ارزیابی نماید. طبعاً پیامد این وضعیت، حذف زنان از فرایندهای تصمیم‌سازی و اجرا به صورت توأمان و عادت نظام سیاسی به این وضعیت است. یکی از تبعات این رویکرد، تشدید شکاف میان ایران و جمهوری اسلامی در افکار عمومی ایران بود. در واقع، سیاست‌های جمهوری اسلامی در حوزه حجاب، عملاً شکاف تمدنی باستان‌گرایی ناسیونالیستی و اسلام‌گرایی را تشدید کرد و سبب شد که محتوای لازم برای گسست میان دولت و جامعه در ایران فراهم شود. از این منظر، دولت از سوی جامعه، واحدی ضداپیران، ضدجامعه و انحصارگر در روندهای سیاسی و اجتماعی ملاحظه شد و مبنای نگرش قرار گرفت.

تحولات پس از شهریور ۱۴۰۱ در ایران، شورش بخشی از «زنان ناشهروند از نظر نظام سیاسی» نسبت به وضعیت موجود بود. شورشی که در آن به رغم طولانی شدن زمان اعتراضات و هم چنین شدت یافتن حجم خشونت، حضور و عاملیت زنان کاهش نیافت. از جمله مهم‌ترین دلایل خیزش زنان در جنبش زن-زندگی-آزادی، اعتراض آن‌ها نسبت به ستم، حذف و سرکوب شخصیت آن‌ها به شکل بازنمایی تصویر آن‌ها در رسانه و فضای بین‌المللی بود. سمبل‌سازی از زنان معترض، حضور فعال در خیابان و بازتاب وسیع در رسانه‌های اجتماعی شخصی، تلاشی بود که زنان ناشهروند علیه دیدگاه حذف‌محور و نادیده‌انگار نظام سیاسی و بخشی از جامعه ایرانی داشتند.

جمع‌بندی

مجموعه عواملی از جمله ایدئولوژیک کردن مسئله حجاب، ناتوانی نظام سیاسی در صورت‌بندی یک الگوی کنش زنانه، فقدان مبانی نظری مشخص و متکثر که پوشش‌دهنده خواست و کنش جمعی باشد، در کنار تحولات داخلی و روندهای بین‌المللی، سبب تغییر رابطه دولت و جامعه در ایران در موضوع حجاب شد. در واقع، نظام جمهوری اسلامی تلاش دارد الگوی منحصر و مختص به خود را از زنان به منصفه ظهور برساند. باین حال، از اواسط دهه هفتاد شمسی - به دلایلی که پیش‌تر برشمرده شد - به سراغ پدید آمدن وضعیتی رفت که در آن بخشی از زنان به عنوان ناشهروندان اجتماعی شناسایی شدند و مبنای سیاست‌گذاری قرار گرفتند. امنیتی‌شدن مسئله حجاب و تغییر از ساحت فرهنگ به سیاست و در نتیجه امنیتی‌شدن موضوع حجاب، نتیجه این شیفت نظری است.

می‌توان اظهار داشت که جنبش زن، زندگی آزادی، در کلیت خود نماینده اعتراض نسلی از زنان ایران پس از دهه ۱۳۷۰ بود که به تدریج از سوی نظام سیاسی ناشهروند شناخته شدند و از صحنه رسمی سیاست و اجتماع حذف شدند. راهبرد کلان نظام سیاسی در مواجهه با این جنبش

و سایر جنبش‌های پیشین، زدایش خصلت‌های بومی شهروندی و نادیده‌انگاری عامدانه از مجرای اصرار بر پروژه بین‌المللی با کلیدواژگانی نظیر فتنه، ضدانقلاب، اغتشاش و... است. تلاش برای باحجاب نگه‌داشتن ساختارهای دولتی در مقام دیگر راهبرد کلان، اگرچه از جمله از مختصات اصلی نظام حکمرانی در ایران پس از انقلاب بوده است، اما بخشی از جامعه موسوم به ناشهروندان نیز با ایجاد وضعیت بی‌حجابی ساختاری، به تعادل و موازنه قوا در این حوزه کمک کردند. به‌خصوص پس از اعتراضات سال ۱۴۰۱، بی‌حجابی به‌عنوان یک کنش، از ساحت فردی به ساحت‌های جمعی و ساختاری منتقل شود. اردوهای دانشجویی که دانشجویان برنامه‌ریزی و اجرا می‌کنند، مهمانی‌ها و حیطة کار در شرکت‌های غیردولتی، نمونه‌هایی از عملی‌شدن بی‌حجابی ساختاری‌اند؛ وضعیتی که سال گذشته در پی انتشار تصویرهایی از چند شرکت خصوصی و برخورد با آن‌ها جلوه یافت. نظام سیاسی در ایران، با بسط کنترلگری و مداخله‌گری، سبب پیدایش الگوهای مقاومت مدنی در زنان شد که جلوه‌هایی از این مقاومت، در رخداد‌های سال گذشته نمایان گشت.

در سنجش افق پیش‌روی نظام سیاسی، وضعیت موجود، طبعاً به متراکم‌شدن شکاف شهروندی در ایران و دامنه‌دارنمودن شکاف دولت و جامعه می‌انجامد. با درنظرداشتن شرایط فعلی، می‌توان پیش‌بینی کرد که تحولات اجتماعی آتی نیز نقش مهمی در توسعه روند تولید ناشهروندان اعم از زنان و مردان داشته باشد. در واقع، مسأله حجاب، خصلتی صرفاً جنسیتی ندارد، بلکه در تمام ساحت‌های مردانه جامعه ایران و رخداد‌های اجتماعی مانند ازدواج، مهاجرت، اشتغال و مناسبت فردی و جمعی نیز تأثیرات خاص خود را اعمال می‌کند.

نشست ۵

دیالکتیک بدن‌مندی و هویت در بستر تفسیرگرایی

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۳۷

دانشگاه و برساخت هویت دختران؛ مطالعه موردی دانشجویان دختر

یزدی^۱

یگانه شوق الشعراء^۲

مقدمه و بیان مسأله

مسأله این پژوهش، چگونگی برساخت هویت دختران یزدی با تکیه بر عاملیت فردی و امکان بازاندیشی در هویت است. این تحقیق، با پیش‌دریافتی از فرهنگ یزد و هویت دختران یزدی شروع شده است اما در نهایت از دل اطلاعات میدانی و تجزیه و تحلیل آن‌ها نتایجی به دست آمده است. انجام این تحقیق، نیازمند آن بود که افراد، ما را به دنیای تجارب و فضای هویتی خود راه دهند تا از درون همان دنیا و با منطق دختران یزدی، این فضا را بفهمیم. انتخاب سیاست زندگی از سوی این دختران، ارتباطات آنها، تفسیرشان از کنش‌گری خود و نحوه تعامل‌شان با محیط بیرونی مورد توجه ما قرار گرفته است. در خصوص هویت دختران دانشجوی یزدی با تأکید بر تفاوت‌های مبتنی بر محل تحصیل، تاکنون تحقیقی صورت نگرفته و به‌همین دلیل هدف ما از انجام این کار، توضیح فرایند برساخت هویت دختران دانشجوی یزدی بوده است.

هویت جمعی، انواعی مختلف دارد و بسترهای ایجادشده از سوی مدرنیته مانند دانشگاه، می‌توانند شکل‌دهنده نوعی از هویت جمعی در افراد باشند؛ یعنی دانشجویان با قرارگرفتن در

۱. این مقاله، از پایان‌نامه‌ای با عنوان «بررسی فرایند برساخت هویت دانشجویان با تأکید بر تجربه دختران یزدی در دانشگاه یزد و تهران» در دانشگاه تهران با راهنمایی دکتر سارا فریدزاده و مشاوره دکتر جبار رحمانی برگرفته شده و با اجازه ایشان در این همایش ارائه شده است.

۲. کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران، yeganeh.shough@ut.ac.ir

فضا و محیط دانشگاه و تجربه کردن مناسبات محیط دانشگاهی، هویتی را بر ساخت می‌کنند که امکان بازاندیشی در آن برای‌شان فراهم است. دختران دانشجوی یزدی، نمونه‌ای هستند تا از خلال تجارب آن‌ها به هویت برساخت‌شده دانشجویان دختر غیرتهرانی نزدیک شویم و به این سؤال مهم پاسخ دهیم که دختران دانشجو چگونه سیاست زندگی خود را انتخاب می‌کنند و عاملیت آن‌ها در برساخت هویت خود، به چه صورت است؟ تمام این دختران، در بستر جامعه بزرگ یزد و در خانواده‌ای یزدی تربیت شده‌اند. این گذشته مشترک، موجب شکل‌گیری تجارب هویتی مشترکی در آن‌ها شده است اما در میانه راه، مسیر دو گروه از دختران یزدی تغییر کرده است؛ عده‌ای در یزد به دانشگاه رفته و تعدادی به تهران مهاجرت کرده‌اند. تجربه دو بستر متفاوت دانشگاهی، در اتخاذ سیاست زندگی این دختران تأثیرگذار است.

نظریه

دانشگاه به‌مثابه یکی از بسترهای برساخت هویت مدرن، نقشی کلیدی در جامعه ایرانی داشته است. از این منظر، بخشی قابل‌توجه از تجربه مدرنیته، از خلال فضاهایی مانند دانشگاه صورت می‌گیرد؛ به‌عبارت‌دیگر، دانشگاه، بستر هویت‌سازی مدرن قلمداد می‌شود. گیدنز در آرای خود، به مفاهیمی مانند تجربه تجدد و بازاندیشی در هویت اشاره دارد. در تجربه تجدد، افراد تلاش دارند با توجه به گذشته و هم‌چنین آینده‌ای که برای خود ترسیم می‌کنند، برای تجربه‌های هویتی خود راهبردهایی را انتخاب کنند که گیدنز از آن‌ها با عنوان سیاست زندگی یاد می‌کند. رویکرد نظریه‌پردازی گیدنز، رویکردی تلفیقی است. او با نظریه‌های خود درباره تجربه تجدد، سیاست زندگی و بازاندیشی در هویت، دیدگاهی جامعه‌شناختی ارائه می‌دهد که تأثیرات عمیق مدرنیته بر زندگی فردی و اجتماعی را بررسی می‌کند. این دیدگاه، مفاهیمی هم‌چون تعامل بین ساختار و عملکرد، نقش فعال افراد در سیاست زندگی و تغییرات در ساختارهای هویتی را در زمینه‌های مختلف جوامع مدرن بررسی می‌کند. او به مفهوم بازاندیشی در هویت اشاره دارد و از نظر او در دنیای مدرن، فضایی مهیا وجود دارد تا افراد در هویت‌های خود تردید و بازاندیشی کنند. هم‌چنین طبق نظریات گیدنز، افراد با انتخاب سیاست زندگی خود، نسبتشان را با پدیده‌های بیرونی تعیین می‌کنند.

از نظر گیدنز در دوره‌ای قرار داریم که پیامدهای مدرنیته، ریشه‌ای‌تر و جهانی‌تر شده است (گیدنز، ۱۳۹۴: ۴). در این جهان، تجربه و احساسات افراد، نقاط مشترک بسیار زیادی دارد و پیامدهای مدرنیته، تشکیل‌دهنده بخشی از آن است. مدرنیته در کنار امکانات فراوان، مشکلات زیادی را نیز به وجود آورده است. به نظر می‌رسد که در این جهان، افراد هم‌چنان سازنده هویت خود هستند اما هویت، در ارتباط با دیگران و محیط برساخت می‌شود و نقش محیط و دیگران در این فرایند غیرقابل‌انکار است. هم‌چنین او در آرای خود، به تفاوت بازاندیشی در تمدن‌های

پیش از مدرن و مدرن اشاره دارد. از نظر او در دوران مدرن، ماهیت بازاندیشی نیز تغییر می‌یابد، زیرا عملکردهای اجتماعی همواره در معرض بازاندیشی‌اند (پیشن: ۴۷-۴۴).
براساس آرای او، در جهان مدرن، مسئولیت هویت‌سازی بر عهده فرد قرار می‌گیرد و فرد تلاش دارد روایت مشخصی از زندگی‌نامه فردی و اجتماعی خود حفظ کند و آن را ادامه دهد. سه مفهوم کلیدی عاملیت فردی، تجربه تجدد، بازاندیشی در هویت و سیاست زندگی در آرای گیدنز، برای تحلیل داده‌ها در این پژوهش به کار گرفته شده است.

روش

در این پژوهش تلاش بر این بوده است تا از روش گرند تئوری برای فهم تجربه هویت در مقطع دانشجویی برای دختران یزد استفاده شود. بدین منظور، مصاحبه‌هایی عمیق با این دختران انجام شده است. متن مصاحبه‌ها با استفاده از روش گرند تئوری تحلیل شده است. با توجه به الگوی این روش، کدگذاری داده‌ها در سه سطح باز، محوری و انتخابی صورت گرفته است. در ادامه ضمن مشخص شدن پدیده محوری، ارتباط سایر مقوله‌ها در قالب شرایط علی، مداخله‌گر، زمینه‌ای، پیامدها و راهبردها تعیین گردیده است. در مجموعه ۱۸ مصاحبه نیمه‌ساختاریافته انجام و تحلیل شده است. بازه سنی مشارکت‌کنندگان، بین ۱۹ تا ۳۵ سال بوده است. اغلب دختران مجرد بودند و فقط دو نفر از آن‌ها ازدواج کرده بود. ۱۳ نفر از ۱۸ دختر یزدی مورد مطالعه در این تحقیق شاغل بودند. هم چنین اغلب آن‌ها در دانشگاه‌های دولتی تحصیل می‌کردند و چند تن از این دختران، دانشجوی دانشگاه غیرانتفاعی و آزاد بودند. دختران یزدی مشارکت‌کننده در این تحقیق، در رشته‌های مختلف علوم انسانی، علوم تجربی، علوم ریاضی، هنر و تربیت‌بدنی تحصیل می‌کردند.

مشارکت‌کنندگان

مشارکت‌کنندگان در این تحقیق، دخترانی یزدی‌اند که در دو بستر تهران و یزد به دانشگاه رفته‌اند. انتخاب دو گروه مختلف از دختران یزدی، برای فهم تفاوت تجربه‌ها و پیامدهای آن در دو بستر دانشگاهی در بر ساخت هویت آن‌ها بوده است. از سوی دیگر، یزدی بودن آن‌ها مؤلفه‌ای است که در جریان تحقیق مورد توجه قرار گرفته است. تأثیرات مدرسه، گروه‌های دوستی، خانواده و جامعه یزد در هویت این دختران بررسی شده است. اگرچه در آغاز این تحقیق، به دنبال تفاوت میان این دو گروه از دختران دانشجوی یزدی در بر ساخت هویتشان بودیم اما در نهایت این نتیجه به دست آمد که دختران دانشجوی یزدی در دو بستر دانشگاهی متفاوت، براساس الگوهایی مشابه هویت خود را بر ساخت می‌کنند. در جدول زیر، ویژگی مشارکت‌کنندگان این پژوهش ذکر شده است.

جدول شماره ۱. دختران یزدی محصل در یزد

سن	وضعیت اشتغال	مقطع تحصیلی	مکان مصاحبه	رشته تحصیلی	نام مستعار
۲۷	شاغل	اتمام ارشد	خانه پژوهشگر	روان شناسی	ن
۲۸	شاغل	اتمام ارشد	خانه پژوهشگر	مدیریت	ن
۲۵	بیکار	دانشجوی ارشد	خانه پژوهشگر	حقوق	م
۲۴	شاغل	دانشجوی ارشد	کافه	حسابداری	ن
۲۷	بیکار	اتمام ارشد	خانه مشارکت کننده	معماری	س
۲۱	شاغل	دانشجوی کارشناسی	تماس تصویری	حقوق	ش
۲۲	شاغل	دانشجوی کارشناسی	تماس تصویری	روان شناسی	ر
۱۹	شاغل	دانشجوی کارشناسی	تماس تصویری	حقوق	م
۲۱	بیکار	دانشجوی کارشناسی	تماس تصویری	زیست شناسی	ا

جدول شماره ۲. دختران یزدی محصل در تهران

سن	وضعیت اشتغال	مقطع تحصیلی	مکان مصاحبه	رشته دانشگاه	نام مستعار
۲۳	شاغل	دانشجوی کارشناسی	مصاحبه آنلاین	تربیت بدنی	ب
۲۱	جویای کار	دانشجوی کارشناسی	مصاحبه آنلاین	معماری	ر
۲۲	شاغل	دانشجوی ارشد	خانه دوستان	ارتباطات	ز
۳۵	شاغل	اتمام دانشگاه	مصاحبه آنلاین	برق	ع
۲۳	شاغل	دانشجوی کارشناسی	مصاحبه آنلاین	هنر	غ
۲۱	شاغل	دانشجوی کارشناسی	مصاحبه آنلاین	حقوق	ف
۲۸	شاغل	اتمام کارشناسی	مصاحبه آنلاین	فلسفه	م
۲۲	جویای کار	دانشجوی کارشناسی	مصاحبه آنلاین	ژنتیک	م
۲۳	شاغل	دانشجوی ارشد	کافه	روان شناسی	م

نتایج تحقیق

سیزده مقوله محوری برای دختران یزدی محصل در یزد و دوازده مقوله محوری در خصوص دختران یزدی مهاجر در تهران ساخته شده است. یکی از مواردی که در اغلب گفت‌وگوها به آن اشاره شده است، بحث رعایت حدومرز شخصی است. در این قسمت باید به این موضوع اشاره شود که مانند سایر پژوهش‌های کیفی، این تحقیق به دنبال تعمیم نبوده و صرفاً نحوهٔ بر ساخت هویت دختران یزدی مشارکت‌کننده در این تحقیق در ادامه توضیح داده شده است.

دختران دانشجو در یزد که در این تحقیق مشارکت داشته‌اند، برای خود در ارتباط با دیگران حدومرز شخصی ترسیم کرده‌اند و بر همین اساس نیز به سمت برخی از تجارب هنجارشکنانه نرفته‌اند. هم چنین این دختران در یکی از مقولات که آن را «زیست جهان پستویی» نامیده‌ایم، عاملیت خود را در هویتشان نشان می‌دهند و برخی از ساحات زندگی خود را از دیگران پنهان می‌کنند. در بستر شهر یزد، آبرو از اهمیت زیادی برخوردار است و این دختران نیز در بر ساخت هویت خود، به آبروی خانواده توجه زیادی دارند اما برای آن‌ها دانشگاه محل گذر است و آن‌ها در این فضا زیست دانشجویی را در دو سطح متفاوت تجربه می‌کنند: تجربه‌های کوتاه هنجارشکنانه در نسبت با فرهنگ یزد که معمولاً جز دوستان نزدیک و صمیمی، کسی از آن‌ها خبر ندارد و تجربه‌های ماندگار همسو و همراه با الگوهای فرهنگی خانوادگی یزدی که نمایش بیرونی هویت این افراد در دورهٔ دانشجویی بالأخص در مواجهه با محیط یزد است.

دختران یزدی مشارکت‌کننده در این تحقیق که برای تحصیل به تهران مهاجرت کرده‌اند، در محیط و بستری جدید و غریبه قرار می‌گیرند که به واسطهٔ همین غریبگی، بستر تجربه‌های جدید و گاهی هنجارشکن برای آن‌ها بیش‌تر از گروه دیگر فراهم است. مقوله‌ای مهم که برای این دختران ساخته شده است، «نوجوان سرکش» است؛ به عبارتی دیگر، این دختران از همان ابتدا ایدهٔ تغییر را در ذهن و رفتار خود به طرق مختلف دنبال می‌کردند اما قرارگیری در فضای جدید تهران باعث نمی‌شود که این دختران، مسیر هویتی بسیار متفاوتی را با گروه دیگر بروند، بلکه آن‌ها نیز عاملیت خود را در اندرونی‌ها نشان می‌دهند و در زندگی شخصی و فردی خود بازاندیشی دارند. بسیاری از چارچوب‌های پیشین، از سوی این دختران مورد بازاندیشی قرار می‌گیرد اما چارچوب‌ها از بین نمی‌روند، بلکه دوباره به صورت فردی و شخصی بازتعریف می‌شوند. دانشگاه در تجربهٔ هویتی این دختران، فضای غریبه به حساب می‌آید؛ لذا، برای آن‌ها نیز دانشگاه محدود به شرکت در کلاس‌های درس می‌شود. آن‌ها در گفته‌های خود به این موضوع اشاره دارند که دانشگاه‌های تهران از پیش توسط تهرانی‌ها و گروه‌های دوستی آن‌ها تسخیر شده است و آن‌ها در این فضا نتوانسته‌اند جایگاه خود را پیدا کنند.

نتیجه‌گیری

مقوله اصلی و نهایی ساخته‌شده برای دو گروه دختران یزدی محصل در یزد و تهران مشارکت‌کننده در این تحقیق، مقوله دوفضایی شدن هویت است؛ دختران یزدی مشارکت‌کننده در این تحقیق، در دو فضای هویتی مبتنی بر اندرونی و بیرونی، هویت خود را بر ساخت می‌کنند و عمده عاملیت آنها، در فضای اندرونی و شخصی (که افراد بسیار محدود صمیمی از آن مطلع‌اند) رخ می‌دهد. هم‌چنین در این فضا است که دختران یزدی هویت خود را مورد بازاندیشی قرار می‌دهند. آن‌ها هم‌زمان به قوانین جمعی فرهنگ یزدی و خانواده یزدی پایبند می‌مانند اما در زیست‌جهان پستویی خود، تجربه‌های مختلف و هنجارشکنانه دارند.

عاملیت دختران یزدی در بر ساخت زندگی‌شان، به معنای انتخاب سیاست زندگی و تغییراتی در هویت خود است. داده‌ها نشان می‌دهند که این دختران، هنجارشکن نیستند و تغییر محیط و بستر زندگی، شکل‌دهنده تغییرات اساسی در میان آن‌ها نیست؛ به عبارتی دیگر، مهاجرت به تهران برای دختران یزدی، ایجادکننده تغییرات وسیع نیست و آن‌ها همواره تلاش دارند به الگوهای فرهنگی و جمعی یزد پایبند بمانند. برای این دختران، تهران محیطی غریبه به حساب می‌آید و در این محیط به دلیل غریبگی، امکان هنجارشکنی فراهم است اما در محیط آشنای یزد، نظارتی قوی از سمت جامعه وجود دارد. حس نظارت قوی، در آشنایی مفراط ریشه دارد و دختران یزدی مشارکت‌کننده در تحقیق پیش‌رو، در فضای جامعه یزد احساس آزادی ندارند. این در صورتی است که عاملیت فردی، در بستر آزادی امکان بروز پیدا می‌کند. منظور از بستر آزادانه‌تر، بستری است که نظارت کمتری از سوی جامعه و خانواده اعمال می‌شود. درست است که محیط تهران، بستر تغییرات را فراهم می‌سازد اما در نهایت تغییرات نیز در چارچوب‌های فرهنگی و جمعی رخ می‌دهند که بسیاری از دختران، این چارچوب‌ها را به‌صورت ناخودآگاه درونی ساخته‌اند. محافظه‌کاری این دختران، به معنای پایبندی سفت‌وسخت به سنت‌ها نیست، بلکه آن‌ها آرام‌آرام می‌کوشند ریشه‌های سنت‌ها را پیدا کنند و به‌جای آن‌ها بذریه‌های تغییر بکارند. اگرچه این تحقیق در ابتدا به دنبال تفاوت میان دو گروه از دختران دانشجوی یزدی بود اما در نهایت این نتیجه به دست آمد که دختران یزدی دانشجوی در دو بستر تهران و یزد، بیش از آن که با یکدیگر متفاوت باشند، براساس الگوهای مشابه هویت خود را بر ساخت می‌کنند.

زیست‌جهان پستویی و عاملیت در اندرونی، از مهم‌ترین مقولات ساخته‌شده در این تحقیق به حساب می‌آیند، زیرا به‌خوبی توضیح‌دهنده این موضوع‌اند که چرا یزدی‌ها به دنبال تغییرات کلان نمی‌روند و به اصطلاح محافظه‌کاری را چراغ راه خود قرار می‌دهند. دختران دانشجوی یزدی مشارکت‌کننده در این تحقیق که نسل جوان به حساب می‌آیند نیز به همین شیوه زندگی می‌کنند؛ به عبارتی دیگر، راه زندگی مسالمت‌آمیز برای مردمان یزدی آن است که برای حفاظت از خود، زیست‌جهان پستویی بسازند و عاملیت خود را در اندرونی‌ها نشان دهند. این سبک زندگی

باعث شده است که چالش‌های اساسی شکل نگیرد و کسی به دنبال برهم‌زدن نظم موجود نرود. از نظر دختران یزدی مشارکت‌کننده در این تحقیق، نیازی به از بین بردن نظم موجود نیست، بلکه فقط باید فضایی را مهیا کرد که نظم معمول جامعه در آن وجود نداشته باشد و در آن فضا بدون توجه به نظم معمول جامعه، این دختران، هویت خود را بساخت می‌کنند. زیست‌جهان پستویی، امکان عاملیت در زندگی را برای دختران یزدی فراهم می‌سازد و از این مسیر است که آن‌ها هویت خود را آن‌گونه که تمایل دارند بساخت می‌کنند اما امکان زیست براساس الگوهای فرهنگ جمعی را نیز از دست نمی‌دهند، بلکه با پوششی از زندگی جمعی در میان نامحرمانی که از زیست‌جهان پستویی آن‌ها باخبر نیستند حاضر می‌شوند و امکان زیست در هیچ‌یک از دو فضاهای اندرونی و بیرونی را از دست نمی‌دهند. در میان هر دو گروه از دختران یزدی در خصوص رابطه عاطفی و جنسی با جنس مخالف، ابهامات بسیار زیادی وجود دارد اما هر دو گروه، هدف از رابطه را به صورت ضمنی ازدواج می‌دانند و این به‌نوعی نشان‌دهنده تعهد دختران یزدی به الگوهای سخت جمعی است. این دختران، خود را دارای عاملیت می‌دانند و بر این باورند که سیاست زندگی خود را انتخاب کرده‌اند و مقهور شرایط و بسترها نشده‌اند. برای دختران یزدی، پیشرفت در تحصیلات و کار از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است و آن‌ها پیشرفت در این دو حوزه را معنادهنده زندگی خود می‌دانند. دختران یزدی مشارکت‌کننده، بذری ایجاد تغییرات و گذر از الگوهای فرهنگی را از همان سال‌های ابتدایی نوجوانی خود می‌کارند و با استفاده از تحصیلات و شغل، از این بذری نگهداری می‌کنند تا روزی که زمان تغییرات فرا برسد. این دختران، تغییرات را محدود به زندگی شخصی خود می‌دانند و تمرکز خود را نیز به این فضا معطوف می‌سازند. خانواده یزدی و حمایت‌های آن از فرزندان نشان باعث شده است که آن‌ها برای خانواده خود حرمت قائل شوند و همواره در اقدامات خود، به الگوهای خانوادگی وفادار بمانند و به قولی کاری نکنند که آبروی خانواده در معرض خطر قرار بگیرد. اما مقوله محوری برای هر دو گروه از دختران یزدی مشارکت‌کننده در این تحقیق، زیست در دو فضای هویتی است؛ به عبارتی دیگر، این به سبب زندگی دختران یزدی تبدیل شده است که در دو فضای متفاوت هویتی زیست داشته باشند و با ساخت اندرونی‌ها و زیست‌جهان پستویی، امکان زیست در دو فضای هویتی را برای خود مهیا سازند.

عاملیت در اتخاذ سیاست زندگی در میان دو گروه از دختران یزدی مشارکت‌کننده، متفاوت است. آنهایی که در یزد به دانشگاه می‌روند، در همان بستر و زمینه پیشین یعنی جامعه و خانواده یزدی زیست دارند و همین باعث می‌شود که عاملیت آن‌ها براساس چارچوب‌های فرهنگی شکل بگیرد. دخترانی که در آن بستر می‌مانند، اندرونی‌هایی کوچک می‌سازند که افراد بسیار محدودی اجازه حضور در آن‌ها را دارند اما دخترانی که به تهران مهاجرت می‌کنند، افراد زیادی را به اندرونی خود راه می‌دهند. از سوی دیگر، داده‌ها مبین این موضوع‌اند که مهاجرت به تهران و زیست

در بستری متفاوت با یزد، امکان بازاندیشی در هویت را فراهم می‌سازد و دختران یزدی وقتی که به تهران مهاجرت می‌کنند، همواره هویت خود را مورد بازاندیشی قرار می‌دهند. زیست در یک محیط جدید و فاصله از محیط‌های قبلی، چنین امکانی را برای دختران یزدی فراهم می‌سازد که در الگوهای زندگی خود تردید کنند و هویت خود را مورد بازاندیشی قرار دهند. این در صورتی است که برای دخترانی که در یزد می‌مانند، چنین امکانی کمتر فراهم است و بازاندیشی آن‌ها نیز به الگوهای فرهنگی و اجتماعی زندگی جمعی در یزد محدود می‌شود.

جمع‌بندی

ساخت زیست‌جهان پستویی، سبک زندگی دختران دانشجوی یزدی است که در این تحقیق مشارکت کرده‌اند؛ قرارگیری در دو بستر مختلف صرفاً مختصات این دو فضا را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اما این دختران، در تجربه‌های خود، چشم‌انداز آینده را نیز در نظر می‌گیرند و سایه بازگشت به فرهنگ یزدی در تجارب آن‌ها حضور دارد. برای آن‌ها تحصیل در دانشگاه‌های تهران، راه امنی فاصله‌گرفتن از خانواده و فرهنگ یزد به حساب می‌آید و همین فاصله، امکان بازاندیشی را برای دختران یزدی محصل در تهران فراهم می‌سازد. اگرچه تحصیل در دانشگاه‌های یزد چنین فضایی را برای دختران یزدی ایجاد نمی‌کند اما امکان مواجهه با دیدگاه‌ها و فرهنگ‌های مختلف را به وجود می‌آورد.

واژگان کلیدی: دانشگاه، هویت، دختران دانشجوی، دوفضایی‌شدن هویت، زیست‌جهان

پستویی

فهرست منابع

- تورن، آلن (۱۴۰۰). بازگشت کنش‌گر. ترجمه سلطان صادقی‌زاده. تهران: نشر ثالث.
- جنکینز، ریچارد (۱۳۸۱). هویت اجتماعی. تورج یاراحمدی. تهران: نشر شیرازه.
- شفرز، برنهارد (۱۴۰۰). مبانی جامعه‌شناسی جوانان. ترجمه کرامت‌الله راسخ. تهران: نشر نی.
- فلیک، اووه (۱۴۰۰). درآمدی بر تحقیق کیفی. ترجمه هادی جلیلی. تهران: نشر نی.
- فلیک، اووه (۱۴۰۱). نظریه‌پردازی داده‌بنیاد. ترجمه الهام ابراهیمی. تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.
- کرسول، جان (۱۳۹۴). پوش کیفی و طرح پژوهش: انتخاب از میان پنج رویکرد. ترجمه حسین کاظمی و حسن دانایی‌فرد. تهران: نشر صفار.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۹۴). تجدد و تشخص. ترجمه ناصر موفقیان. تهران: نشر نی.
- گیدنز، آنتونی (۱۳۹۴). پیامدهای مدرنیت. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: نشر مرکز.

گیدنز، آنتونی (۱۳۹۵). راه سوم: بازسازی سوسیال‌دموکراسی. ترجمه منوچهر صبوری کاشانی. تهران: نشر شیرازه.

گیدنز، آنتونی (۱۳۹۷). ساخت جامعه. ترجمه اکبر احمدی. تهران: نشر علم.
وبر، ماکس (۱۳۸۸). مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی. ترجمه احمد صادراتی. تهران: نشر مرکز.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۴۷

دیالکتیک عاملیت و ساختار جنسیتی در بین زنان تراجنسی^۱

ندا گل بهاری^۲

مقدمه و بیان مسأله

جنس از مهم‌ترین چارچوب‌های معنا ساز و در واقع به نوعی متصلب‌ترین و دیرپاترین چارچوب موجود برای هویت‌یابی است. هر فردی به محض تولد، بر اساس وضعیت زیستی جسمانی خود به یکی از هویت‌های جنسی نر یا ماده دست می‌یابد. جنس به مثابه یک ساختار طبیعی، طی سالیان متمادی به یک ساختار اجتماعی بدل می‌شود. بدین ترتیب که براساس همین دوگانه نر و ماده، تقسیم کار شکل می‌گیرد، جامعه ساختار می‌یابد و وظایف، حقوق، انتظارات، نقش‌ها، رفتارها، ارزش‌ها و بایدها و نبایدهای مختصی برای هر جنس، یعنی همه آن چه که با عنوان جنسیت می‌شناسیم، در زمانی به درازای تاریخ قوام پیدا می‌کند. اینگونه است که همسو با هر یک از هویت‌های جنسی دوگانه نر یا ماده، یک هویت جنسیتی مرد یا زن نیز از بدو تولد به فرد منتسب می‌گردد، با فرد رشد می‌کند و به بلوغ می‌رسد و از آن جا که مشروعیت خود را از ویژگی‌های طبیعت آدمی (نرینگی و مادینگی) می‌گیرد، به عنوان طبیعی‌ترین و بدیهی‌ترین منبع بایدها و نبایدها؛ بر زندگی فرد و به ویژه سایر هویت‌های بعدی منتسب به او سایه می‌اندازد.

۱. برخی افراد ترنس، واژه تراجنسی را منسوخ و توهین آمیز تلقی می‌کنند و به جای آن واژه تراجنسیتی را برای خود به کار می‌گیرند. برخی دیگر نیز با توجه به تغییرات پزشکی مرتبط با جنس، واژه تراجنسی را مناسب‌تر تشخیص می‌دهند.

۲. دانش آموخته جامعه‌شناسی در مقطع دکتری

زنان و مردان تراجنسی اما در هیچ جایی از این دسته‌بندی به رسمیت شناخته شده و مبتنی بر دوگانه تولیدمثل محور زن مادینه و مرد نرینه جای نمی‌گیرند و به عبارتی برای چنین ساختار سلطه‌ای نه زن هستند و نه مرد. این مردان مادینه و زنان نرینه، اغلب (و نه همه) در تلاشند تا بواسطه هورمون درمانی و عمل جراحی تصریح جنسیت، با تغییر بدن و اندام جنسی خود و تطبیق هرچه بیش‌تر آن با هویت جنسیتی که خود را با آن شناخته‌اند، ملال جنسیتی خود را (نارضایتی جنسی و احساس تعذب نسبت به جنس و بدن) التیام ببخشند. افراد تراجنسی در جامعه ایران، اگرچه از اجازه شرع و قانون برای انجام عمل جراحی برخوردارند، اما با توجه به انتظارات و تعاریف جمعی درونی‌شده‌ای که زنانگی توأم با مادینگی و مردانگی توأم با نرینگی و در واقع همسویی هویت جنسی و هویت جنسیتی را امری مسلم و بدیهی می‌دانند با عدم مقبولیت و پذیرش عمومی پایین و در نتیجه عمدتاً با مسائلی هم‌چون تبعیض، تحقیر، محرومیت، انگ، طرد و یا حتی خشونت آشکار از سوی جامعه دست‌به‌گریبان هستند.

در واقع، تراجنسی بودن درمعنای همسو نبودن جنسیت فرد با جنس بدو تولد و در نتیجه جنسیت منتسب از سوی جامعه، یعنی قرار نگرفتن در هیچ یک از دوجنس به رسمیت شناخته شده از سوی جامعه و جنسیت مترتب بر آن‌ها، جامعه‌ای که همانطور که اشاره شد، بر اساس این دوگانگی ساختار یافته است و از این رو ابراز تراجنسی بودن و آشکارسازی این موضوع، یعنی قد علم کردن در مقابل این ساختار و برخورد با نظم حاکم. طی این رویارویی، انتظارات، مسئولیت‌ها، ارزش‌ها و باید و نبایدهای تعریف شده‌ی جمعی درباره دو جنس نر و ماده که نه تنها نزد عموم که حتی برای خود فرد ترنس نیز به اندازه کافی درونی و فردی شده‌اند، همواره اجبار و فشار قابل توجهی را برای پنهان شدن و پنهان ماندن چه پیش و چه بعد از دوران «گذار» به فرد تراجنسی تحمیل می‌کنند (گذار دوره‌ی زمانی است که در طول آن فرد شروع به زندگی مطابق با هویت جنسیتی خود می‌کند. این مسیر می‌تواند شامل هورمون‌درمانی، عمل جراحی، تغییر نام و تغییر مدارک رسمی مطابق با جنسیت جدید باشد). چنین اجبار و فشاری برای زنان تراجنسی در مقایسه با مردان تراجنسی بسیار بیش‌تر است چراکه از دید اجتماع بیرونی تراجنسی‌های زن، از مقام مرد بودن و فاعل بودن به جایگاه زن بودن سقوط کرده‌اند. در واقع، ابراز هویت جنسیتی به عنوان یک زن و بروز جنسیتی زنانه از سوی افرادی که بدنی نرینه دارند و بر اساس تعاریف درونی شده حاکم؛ مرد محسوب می‌شوند در مقایسه با بروز جنسیتی مردانه توسط افرادی که با بدنی مادینه به دنیا آمده‌اند، از سوی جامعه ناپسندتر و حتی شرم‌آورتر تلقی می‌شود و مخالفت‌ها و بازخوردهای سخت‌گیرانه‌تری را به دنبال دارد. به‌علاوه، با توجه به محرومیت‌ها و تبعیض‌های اجتماعی که علیه زنان وجود دارد، این گروه از افراد حسب تراجنسی بودن در مقایسه با زنان یکسان جنسیتی نیز با محرومیت و تبعیض مضاعف در جامعه روبه‌رو هستند.

تأمل در چگونگی و چرایی کنش این افراد در مواجهه با فشار ساختار جنسیتی حاکم برای پنهان کردن هویت جنسیتی که در درون خود احساس می‌کنند، چنین به ذهن می‌رسد که این نوع از سلطه ساختاری، می‌تواند سطوح کارایی متفاوتی در بین مخاطبان خود داشته باشد. به عنوان نمونه در مقابل کسانی که هویت جنسیتی خود را یا ابراز نمی‌کنند و یا تا مدت‌ها بعد از آگاهی از امکان عمل، در سایه سکوت و درجاتی از اطاعت پناه می‌گیرند و اینگونه خود به بازوی بازتولید رنج و نابرابری اجتماعی علیه خودشان تبدیل می‌شوند، می‌توان به کنش‌گران تراجنسی دیگری اشاره کرد که با وجود سیطره القانات فرهنگی و انتظارات جمعی که هویت جنسیتی ناهمسو با جنس بدو تولد آن‌ها را به شدت طرد و محکوم می‌کند، نه تنها با مقصر دانستن خود و یا پنهان‌کاری؛ در بازتولید ساختار سلطه نابرابر و رنج اجتماعی برآمده از آن مشارکت چندانی ندارند بلکه با طرد روتین‌های غیربازاندیشانه، در جایگاه عامل و در راستای احقاق حقوق شهروندی خود و هم‌نوعانشان؛ آشکارا به فعالیت و کنش‌های مدنی نیز مبادرت می‌ورزند.

صحت کردن از سطوح کارایی متفاوت این نوع از سلطه ساختاری در بین قربانیان بدان معناست که عاملیت نیز در معنای خلاقیت، ظرفیت، قابلیت یا توانمندی مستقل یک شخص برای کنش بر اساس اراده و انتخاب خودش با وجود عناصر ساختاری و محدود کننده، در بین کنش‌گران یکدست نیست و تحت تأثیر برخی از عوامل و منابع، از کیفیت و درجات گوناگونی برخوردار خواهد بود. شناسایی این عوامل و منابع که در انتخاب راهکارهای مواجهه با ساختار جنسیتی مسلط (ساختار جنسیتی زن مادینه-مرد نرینه محور) از سوی این افراد دخیل است و می‌تواند رویارویی و به عبارت خاص‌تر دیالکتیک این عاملیت و آن ساختار را در جریان تجربه زیسته به نفع عاملیت متوازن‌تر کند، به عنوان هدف اصلی در دستور کار پژوهش حاضر قرار می‌گیرد. هم چنین به دنبال آن هستیم که به چگونگی مواجهه با این سلطه نمادین و در واقع چگونگی شیوه‌های عمل/تعامل در مواجهه با این ساختار مسلط پاسخ دهیم و پیامدهای حاصل از آن‌ها را نیز شناسایی کنیم.

پژوهش‌های صورت گرفته در ایران در رابطه با این افراد، غالباً با رویکردی یکسویه به نفع ساختار و نگاهی قربانی‌محور، حاکی از تجربیاتی سیاه و عجیب با انفعال، انگ، طرد و رانده شدن برای افراد تراجنسی و به‌ویژه تراجنسی‌های زن هستند (علیخواه و همکاران ۱۳۹۴، علیرضا نژاد و همکاران ۱۳۹۵، فرهمند و دانافر ۱۳۹۶، ساعدی ۱۳۹۸). در بین پژوهش‌های انجام شده در خارج از کشور، مواردی هم یافت می‌شود که علاوه بر مسأله فوق، به مسأله عاملیت و انتخابگری این افراد نیز توجه داشته است (ونسا فابر ۲۰۱۶، چیب و همکاران ۲۰۲۱). پژوهش حاضر سعی دارد ضمن در نظر داشتن سویه‌ها و فشارهای ساختاری، به نقش عاملیت و مسئولیت آدمی در

روبارویی با موانع ساختاری و نیروهای اجتماعی که در جهت به حاشیه راندن او اعمال فشار می‌کنند نیز؛ نظری داشته باشد.

روش شناسی

جامعه مورد مطالعه این تحقیق را زنان تراجنسی تشکیل می‌دهند که در یکی از مراحل مسیر «گذار» قرار داشتند یا مراحل گذار خود را پشت سر گذاشته بودند. به علاوه، جهت پیگیری امور مربوط و اخذ انواع حمایت‌های مشاوره‌ای، مصاحبتی، اطلاعاتی، مالی، پزشکی و ... به مراکز مربوطه در تهران آمد و شد داشتند. از آنجا که در تحقیق حاضر هم چگونگی (شیوه‌های عمل و تعامل) و هم چرایی (شرایط و منابع منتهی به شیوه‌های عمل و تعامل) را در تجربه زیسته مد نظر داریم، خودبخود پای روش گراند تئوری سیستماتیک به میان می‌آید. داده‌ها با استفاده از مصاحبه نیمه ساختاریافته (۱۵ مصاحبه)، یادداشت‌نویسی و مشاهده واکنش‌های شرکت‌کنندگان در حین مصاحبه تولید و گردآوری و با بهره‌گیری از کدگذاری تحلیل شده‌اند.

یافته‌ها

در نهایت و پس از کدگذاری و تحلیل داده‌ها، پاسخ به پرسش چگونگی شیوه‌های عمل/تعامل مشارکت‌کنندگان در مواجهه با ساختار جنسیتی حاکم در قالب شش مقوله عمده استراتژی‌های "بازتولیدکننده سلطه"، استراتژی‌های "گفتمان‌ساز"، استراتژی‌های "مقاومت"، استراتژی‌های "ابزاری"، استراتژی‌های "نوآورانه" و استراتژی‌های "خودسرانه" استخراج و تنظیم شدند. استراتژی‌های بازتولیدکننده سلطه، کنش‌هایی را در برمی‌گیرد که توسط فرد، در چارچوب ساختار جنسیتی دوگانه‌ی حاکم و هم‌نوا با ارزش‌ها، هنجارها و انتظارات تعریف شده در آن و در جهت سرکوب هویت تراجنسی صورت می‌گیرد. در استراتژی‌های گفتمان‌ساز؛ افراد با کنش و ابراز خود در قالب هویت ترنس، سعی در در تغییر گفتمان مسلط و ساخت و چارچوب منبعث از آن و از نو تعریف کردن خود و موقعیت خود به عنوان یک انسان تراجنسی دارند. استراتژی‌های مقاومت با لحاظ کردن چارچوب ساختار جنسیتی مسلط و به طور همزمان مقاومت در برابر هویت تحمیلی و خودابرازی در قالب هویت ادراک شده سامان داده می‌شوند. در استراتژی‌های نوآورانه، فرد با اتخاذ اشکال یا راه‌های خلاقانه و نو به هنگام برخورد با مانع، ضمن در نظر داشتن حساسیت‌های موجود، اهداف خود را نیز به پیش می‌برد. استراتژی‌های ابزاری، کنش‌هایی هستند که فرد طی آن‌ها از انواع منابعی که در اختیار دارد، در جهت دستیابی به اهداف خود با کم‌ترین هزینه، استفاده می‌کند. در استراتژی‌های خودسرانه، فرد در رسیدن به اهداف و تامین منافع خود، نه تنها توجهی به هنجارها و انتظارات ساختار مسلط ندارد بلکه عمدتاً آن‌ها را زیر پا می‌گذارد و براساس اهداف و تعاریف خودمدارانه خود پیش می‌رود.

پیامدها، برون داد خواسته یا ناخواسته‌ی کنش یا همان استراتژی‌های فرد هستند و در کار حاضر در قالب دو مقوله عمده "پیامدهای فرصت‌زا" و "پیامدهای تهدیدزا" دسته‌بندی شده‌اند. پیامدهای فرصت‌زا، فرصت‌ها و موقعیت‌هایی را برای فرد ایجاد می‌کنند که فرد می‌تواند در راستای رسیدن به اهداف و بهبود اوضاع و عملکرد و بالابردن کیفیت زندگی خود از آن‌ها بهره‌مند شود. پیامدهای تهدیدزا نیز به برون‌دادهایی اشاره دارند که می‌توانند تأثیری منفی بر سلامت فرد و کیفیت زندگی او و هم‌چنین موقعیتی نامطلوب برای عملکرد او و در مسیر حرکت او ایجاد کنند.

در پاسخ به پرسش چرایی شیوه‌های عمل / تعامل نیز سه مقوله عمده "هویت‌یابی مطرود"، "سرمایه"، و "شانس و اتفاق" انتزاع شدند. هویت‌یابی مطرود در واقع به چپستی درک شرکت‌کنندگان از تجربه زیسته خود به عنوان یک زن تراجنسی اشاره دارد. این هویت‌یابی آمیخته با طردی دو سویه است. طرد هویت جنسیتی درک شده توسط زن ترنس از سوی ساختار جنسیتی مسلط از یک طرف، و طرد هویت جنسیتی نسبت داده شده توسط ساختار جنسیتی مسلط از سوی زن ترنس از طرف دیگر. این مقوله مشتمل بر دو زیرمقوله "هویت ناقص" و "هویت رشدیافته" است. هویت ناقص متعلق به آن دسته از زنان ترنس است که در نهایت خود را به عنوان یک زن؛ ولو یک زن ناقص، ناکامل و ناکافی درک، تعریف و معرفی می‌کنند و هویت رشدیافته نیز متعلق به آن دسته از افراد ترنس است که روایت واقع‌گرایانه‌تری از خود دارند و خود را در قالب یک زن تراجنسی هویت‌یابی می‌کنند.

علاوه بر آن چه گفته شد، دسترسی بیش‌تر فرد به انواع سرمایه‌های فردی (جنسی، معنوی، فرهنگی، نمادین، اقتصادی، سرمایه شبکه و سرمایه سیال)، خانوادگی (آگاهی نسبت به موضوع، انسجام و انعطاف‌پذیری، شبکه ارتباطی و سرمایه نمادین، سرمایه اقتصادی)، جمعی (دسترسی به گروه‌های رسمی و غیررسمی، اعتماد بین شخصی درون گروهی، اعتماد بین گروهی) در کنار شانس و اتفاق می‌تواند امکان بیش‌تری را برای اعمال عاملیتی هرچه قدرتمندتر در مواجهه با قدرتی فراهم کند که در قالب ساختار مسلط جنسی و جنسیتی و در جهت به حاشیه راندن او اعمال می‌شود.

در بین سرمایه‌های فردی، سرمایه سیال از اهمیت خاصی برخوردار است. این نوع از سرمایه خود مشتمل بر چهار قابلیت تاملی (چون و چرا، بحث و گفتگو، بازبینی و تجدیدنظر)، تعقلی (استدلال، تفکر منطقی، واقع‌گرایی، قدرت حل مساله)، تعاملی (قابلیت‌های کلامی، رفتاری، ارتباطی) و تقابلی (تمایز یافتگی، چالش‌پذیری، خلاقیت) است و در واقع قابلیت‌هایی را دربرمی‌گیرد که کارکرد و کاربرد آن‌ها منوط به زمان، مکان و یا حوزه خاصی نیست. قابلیت‌هایی که به‌واسطه برخورداری از ویژگی سیالیت و در واقع قدرت انتقال‌پذیری بالا، به راحتی از حوزه‌ای به

حوزه دیگر زندگی منتقل می‌شوند، همواره و در هر شرایطی ساری و جاری هستند و کارکرد خود را ایفا می‌کنند و بهره‌بری از آن‌ها، تنها محدود به یک یا چند حوزه خاص از زندگی نمی‌شود.

بحث و نتیجه‌گیری

فرایند هویت‌یابی علاوه بر شناخت خود مشتمل بر شناساندن خود به دیگری نیز است و این امر می‌تواند افراد تراجنسی و به‌ویژه، تراجنسی‌های زن را همواره در معرض طرد از سوی دیگران و ساختار مسلط قرار دهد. تحقیقات انجام‌شده پیشین در ایران، به‌حق و به‌درستی جنبه‌ای از این طرد را به‌تصویر کشیده‌اند که از سوی ساختار و علیه این افراد در جریان است. اما این تمام ماجرا نیست و عاملیت و مسئولیت آدمی در برابر این فشار ساختاری نیز بُعد مهم دیگری از مفهوم طرد است که دوشادوش این عدم پذیرش و رانده شدن حرکت می‌کند و از نظرها دور مانده است. نتایج حاصل از این تحقیق نشان می‌دهد که نه تنها روا نیست که به زنان تراجنسی تنها از منظر قربانیان صرفی که در معرض خشونت نمادین برآمده از سلطه جنسی و جنسیتی هستند، نگریسته شود که می‌توان آنان را در جایگاه کنش‌گرانی نیز دید که با اتخاذ استراتژی‌های مختلف، هویت جنسیتی که به واسطه جنس و بر اساس انتظارات درونی شده بیرونی بر آن‌ها تحمیل می‌شود را طرد می‌کنند و از خود می‌رانند. در واقع، این طرد دوسویه است.

با این توصیف در مطالعه حاضر، "هویت‌یابی مطرود" مقوله‌ای است مرکزی که چگونگی و چرایی شیوه‌های عمل/تعامل حول آن سامان می‌یابد. این شیوه‌های عمل/تعامل را می‌توان بر حسب این که در جهت بازتولید ساختار طردکننده فعال‌اند و یا در جهت ایجاد گفتمانی حامی و عقب‌راندن گفتمان مسلط جنسیتی گام برمی‌دارد، روی پیوستاری در نظر گرفت که یک قطب آن را استراتژی‌های بازتولیدکننده سلطه و قطب دیگرش را استراتژی‌های گفتمان‌ساز تشکیل می‌دهد. پیامدهای منبعت از این استراتژی‌ها خود، در مراحل بعدی می‌توانند در جایگاه شرایط مداخله‌ای قرار گیرند. به این معنی که تسهیل‌کننده و یا محدودکننده کنش‌های بعدی باشند و به این ترتیب رنج و نابرابری‌های موجود را برای فرد بازتولید و تشدید کنند و یا از آن‌ها بکاهند. به‌نظر می‌رسد نزدیک شدن استراتژی‌ها به قطب گفتمان‌ساز پیوستار مذکور، نوع خاصی از منابع مولد را طلب می‌کند که تحت عنوان سرمایه‌های سیال از آن‌ها نام بردیم. این قابلیت‌های سیال می‌توانند نقش منحصر به فردی در بازبینی، تغییر و تعدیل قواعد تفسیری در تعاملات روزمره و در نتیجه منازعه بر سر تعریف و بازتعریف قواعد حاکم بر حوزه‌های مختلف زندگی ایفا کنند. سرمایه‌های سیالی هم‌چون قابلیت‌های تاملی و تعقلی می‌توانند تغییر قواعد تفسیری، تعریف و روایت فرد از خودش را به‌گونه‌ای تغییر دهند که بدون پنهان‌کاری، در قالب هویت ترنس در سطح جامعه حضور و فعالیت داشته باشد و در راستای حفظ و حراست از تعریفی که از خود دارد و هویتی که برای خود برمی‌شمارد، علی‌رغم محدودیت‌های ناشی از سلطه جنسیتی دوگانه، هر چه بیش‌تر به قطب گفتمان‌ساز پیوستار استراتژی‌ها نزدیک شود و در مواجهه با طرد و عدم

پذیرش بیرونی، عاملیتی قدرتمندتر اعمال کند. قابلیت‌های تقابلی نیز به‌ویژه در بزنگاه‌های تقابل جنسیت منتسب به واسطه جنس با جنسیتی که مشارکت‌کنندگان از آن خود می‌دانند و رویارویی با چالش‌های برآمده از چنین تقابلی، فرد را برای روبه‌رو شدن با آن‌ها، عملی کردن تصمیمات و راهکارها و سپس عبور از این تقابل ترغیب و تجهیز می‌کنند. تقابلی که می‌تواند در اشکال مختلفی هم‌چون تفاوت، تعارض، تضاد، تناقض و یا تشابه ظاهر شود.

این شکل از سرمایه‌ها با تأثیری که بر فرایند هویت‌یابی او در حوزه‌ها و موقعیت‌های مختلف بر جای می‌گذارد، می‌تواند سرمایه‌های مادی و غیر مادی فرد را به مسیری سوق دهد که تنها در مقام جان‌پناه و ابزاری برای حفظ و افزایش سرمایه به‌کار گرفته نشوند بلکه در جریان منازعه بین قواعد تفسیری فرد و قواعد تفسیری حاکم بر میدان مربوطه؛ به عنوان ابزاری در جهت تغییر قواعد و تعاریف حاکم و در نتیجه تعدیل نابرابری برآمده از خشونت نمادین مندرج در سلطه جنسیتی حرکت کنند. البته نباید از نظر دور داشت که قابلیت‌های سیال، گرچه می‌تواند قواعد تفسیری را در فرد دگرگون کند اما به نظر می‌رسد به تنهایی نمی‌تواند به اتخاذ راهبردهای ناشی از این دگرگونی منجر شود و برای عملی شدن این راهبردهای انتخابی باید امکان دسترسی فرد به دیگر انواع سرمایه و در واقع منابع مولد را نیز در نظر داشت. در واقع به جای یک تحلیل تک‌محوری بهتر است که روابط درهم تنیده منابع مختلف را در نظر داشت. بدیهی است تعامل و تبادل انواع منابع؛ بهتر می‌تواند منازعه بین فرد و قواعد حاکم بر هر میدان را به سمتی بکشاند که بازتعریف قواعد میدان و بازتوزیع قدرت و سرمایه را در پی داشته باشد و به هم‌افزایی منابع نیز بیانجامد. در صورت فقدان و ضعف منابع مولد نیز همین تبادل و تعامل‌ها می‌تواند چرخه سرکوب را علیه فرد بازتولید کند و به رکود و تضعیف بیش‌تر ذخیره سرمایه و منابع مولد فرد بیانجامد.

در آخر باید اشاره کرد که تامل در چگونگی و چرایی عمل/تعامل زنان تراجنسی از این جهت بسیار مهم است که با توجه به این که می‌توان از ساختار جنسیتی به عنوان سرسخت‌ترین و دیرپاترین ساختار موجود نام برد، زنان تراجنسی، به‌ویژه آن دسته از زنان ترنسی که صرفاً به دلیل فشارهای ساختاری یا قانونی تن به عمل جراحی نمی‌دهند، را می‌توان به عنوان «نمونه‌ای آرمانی» از عاملیت در مطالعات دیالکتیک بین ساختار و عاملیت و در نتیجه شناسایی منابعی در نظر گرفت که می‌توانند افراد را در اعمال عاملیتی قدرتمندتر در مواجهه با هر نوع فشار ساختاری یاری رسانند.

واژگان کلیدی: تراجنسی، عاملیت، دیالکتیک، ساختار جنسیتی

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۵۵

برساخت و بازتولید بدن در بستر متن و تحولات اجتماعی و فرهنگی ایران

مهدی گنجی^۱

مقدمه و بیان مسأله

بدن عنصر لاینفک از انسان و زندگی است. در هر جامعه‌ای بدن انسان علاوه بر داشتن یک واقعیت جسمانی، یک واقعیت اجتماعی نیز دارد (Frank, 1990: 63) که در شکل، اندازه، پوشاک، آرایش و دیگر عرصه‌های بدن متبلور می‌شود. تصور یا درک ما از بدن یا ایماژ، مفهومی است که خود به خود ساخته نشده، بلکه «عمل درک این ایماژ، فرایندی بر ساخت شرایط اجتماعی است، ایماژ بدنی و روابط اجتماعی ما بر هم اثر می‌کنند؛ بنابراین زندگی روزمره اساساً به معنای تولید و بازتولید بدن‌ها است (اباذری و حمیدی، ۱۳۸۷). شیلینگ (Shiling, 199) در کتاب بدن و نظریه اجتماعی، بدن را یک پدیده زیستی و اجتماعی پایان ناپذیر معرفی می‌کند و معتقد است که پیکر جسمانی انسان در نتیجه مشارکت در جامعه پیوسته در حال دگرگونی است. از نظر او بدن ما ماهیتی است که پیوسته در معرض «شدن» است پروژه‌ای که پیوسته باید روی آن کار کرد و آن را هم‌چون بخشی از هویت فردی انسان تکمیل کرد. بدن صرفاً یک هستی زیست‌شناختی و روانشناختی نیست، بلکه پدیده‌ای است که به صورت اجتماعی ساخته و پرداخته می‌شود (گرگان، ۲۰۰۲، کریگرو اسمیت ۲۰۰۴: ۹۴۱ به نقل از کوهی، ۱۳۹۰: ۵۹). برساخت‌گرایی اجتماعی قابلاً طبیعی بودن بدن را به پرسش می‌گیرد. از این

۱. دکترای جامعه‌شناسی گرایش فرهنگی

دید، زنان زن به دنیا نمی‌آیند بلکه به میانجی یک سری فرایندهای اجتماعی و روانی زن می‌شوند. تفاوت‌های جنسی و جنسیتی به شیوه‌های اجتماعی تولید می‌شوند و تفاوت‌های بین زن و مرد بر ساخت‌های اجتماعی هستند. برخی جامعه‌شناسان بر ساختگرا، در همین رابطه علاقه بسیاری به مطالعه دلالت‌های اجتماعی جراحی زیبایی دارند، که معمولاً متضمن بازسازی واقعی بدن طبیعی به منظور تولید اثرات اجتماعی_زیبایی شناختی است (بر، ۱۳۹۴: ۹۴). به عبارتی می‌توان گفت بدن یک سازه اجتماعی و دائماً در حال تولید معناست و از این راه انسان را به صورتی فعال درون یک فضای اجتماعی و فرهنگی مشخص می‌برد از سوی دیگر بدن و بازنمایی آن را می‌توان هم‌چون یک متن قرائت کرد که به لحاظ گفتمانی می‌تواند در چند جایگاه قرار گیرد، چرا که انسان محصول خود نیست، بلکه خصوصیات بدنش را در میان کنش با دیگران و با فرو رفتن درون میدان نمادین به وجود می‌آورد. پس بدنمندی و بازتولید آن به صورت اجتماعی ساخته می‌شود و یک تخیل است که درون بافتی از امر نمادین اجتماعی به «برساخت» خود می‌پردازد. اگر در گذشته بدن سرنوشت یک شخص و هویت وی را می‌ساخت؛ امروز گزاره‌ای است که همواره می‌توان بدان ظرافت بخشید و آن را از سرگرفت، گویی میان انسان و بدنش نوعی بازی به راه افتاده است (لوپرتون، ۱۹۵۳). در گذشته بدن در ارتباط و دیالکتیکی با گروه، طبیعت، فرهنگ و وجدان جمعی حاکم بر آن معنا پیدا می‌کرد و فشار محیط و فرهنگ حاکم، فرایند فردی شدن بدن را کنترل می‌کرد و بدن فاقد هر نوع خودمختاری بود، اما امروزه انسان‌ها در ارزش‌ها و ابتکارهایشان خودمختار هستند و در این حالت مرزی است که نشانگر استقلال و تمایز یافتگی شخصی در برابر دیگران است این همان چیزی است که دورکیم از آن به عنوان «فردیت یافتن» یاد می‌کند با توجه به این که امروزه در یک جامعه پرسمان برانگیز و کالبدی زندگی می‌کنیم در چنین شرایطی در جامعه ایران شکاف و گسست بین دو فهم و پارادایم از بدن می‌تواند به عنوان مسأله‌ای در خور توجه و قابل تامل بررسی شود. فهمی که بدن را به عنوان آفریده خداوند می‌داند و هر گونه اقدام و دست کاری آن را نامشروع می‌پندارد و فهمی که آن را یک بر ساخته شخصی قلمداد می‌کند که هم‌چون یک شیء گذار و قابل دستکاری بارها و بارها بنابر تمایل فردی می‌توان آن را تغییر داد و عرضه کرد. در جامعه‌ای که در دورانی بر «سیرت زیبا» و توجه به ارزش‌ها تأکید داشت، اکنون تأکید بر «زیبایی صورت» به عنوان گفتمان بدن، جایگزین گفتمان سیرت زیبا شده است. به عبارتی زنان در جامعه به بدن نه به عنوان یک آفریده خداوند که به بهترین صورت خلق شده است بلکه با تکیه در یک نگاه فرهنگی و اجتماعی به مثابه یک ابژه و متن برخورد می‌کند. در این حالت، بدن به مثابه ابژه زیبایی شناختی اهمیت اجتماعی پیچیده‌ای پیدا می‌کند، زیرا می‌تواند رنگ آمیزی، نقاشی، تراشیده و دستکاری شود. پس بدن به مثابه «ابژه‌های

ارائه یا نمایندگی» مطرح است (سعیدی، ۱۳۸۴). زیبایی که روزگاری استعلایی محسوب می‌شد، اینک به ارزش ذاتی تبدیل شده است؛ یعنی زیبای خصلت فیزیکی و تکنیکی به خود گرفته است. پیوند متافیزیکی بین زیبایی فیزیکی فردی و زیبایی اخلاقی مطلق و روی نردبان زیبایی اینک که از بین رفته است. ملاحظه‌های فایده انکارانه، اهمیت و جایگاه ویژه‌ای یافته است به عبارتی بدن اخلاق باستانی خود را از دست می‌دهد و شاهد بالارفتن ارزش فناورانه (و حتی کالایی) خود است و به مثابه یک «جایگاه اجتماعی» دچار گسست شده است، این جاست که بدن یک برساخته شخصی و یک شی گذرا و قابل دستکاری می‌باشد که می‌تواند بارها و بارها بنابر تمایل فرد، ساختار اجتماعی، تحولات فرهنگی، سیاسی تغییرش داد. ضرورت پرداختن به این مهم از جهات زیر در خور توجه است:

از بین رفتن مرزهای جنسیتی؛ اروتیزه شدن زیبایی،^۱ ناقده‌سازی بدن^۲ و در نهایت برساخت و بازتولید بدن در بیش‌تر متن و تحولات اجتماعی و فرهنگی ایران.

از این رو، با توجه به اهمیت و حساسیت پژوهش موضوع مورد مطالعه، مقاله حاضر درصدد پاسخگویی به این سؤال است که بازتولید بدن و بدنمندی در ایران چگونه متأثر از تحولات اجتماعی و فرهنگی بوده است؟ چه رابطه دیالکتیکی میان بدنمندی و گفتمان‌ها وجود دارد؟

^۱Object of representation

^۲Eroticization of beauty

^۳Desecration

پیشینه تحقیق

جدول شماره ۱- مطالعات مرتبط با پژوهش

محقق و محققان	سال	عنوان پژوهش	مهم‌ترین نتایج
خزائی و همکاران	۱۳۹۲	مطالعه کیفی دلالت‌های معنایی مدیریت بدن (جراحی زیبایی) در میان زنان سنندج	نتایج پژوهش نشان می‌دهد که زنان در مواجهه با استاندارد زیبایی اوروتیز شدن زیبایی، تصور دست‌یابی به بدن ایده‌آل، فشار اجتماعی و هنجاری، خودپنداری منفی، دست به جراحی زیبایی می‌زنند در این میان «عرفی شدن زیبایی» و «پیشرفت علم جراحی» به عنوان زمینه تسهیل‌گر، «مدگرایی» «الگو پذیری» از مدل‌های رسانه‌ای» به عنوان شرایط مداخله‌گر عمل می‌کند.
گنجی	۱۳۹۹	کشمکش‌های گفتمانی در عرصه دستکاری و بازنمایی بدن در زنان	یافته‌های پژوهش حاکی از آن است که بازنمایی و دست کاری بدن زنان منعکس کننده روابط قدرت و گفتمان‌های مسلط در جامعه در هر تاریخی می‌باشد. به عبارتی بدن در جریان «قدرت» به صورت گفتمان از نوتولید و نهادینه می‌شود و شاهد یک نوع بی‌ثباتی و کشمکش معنا در عرصه بدن متاثر از قدرت‌های سازنده متن در هر دوره‌ای از تاریخ می‌باشیم.
محمدی و محمدی	۱۴۰۰	تحلیل گفتمان برساخت سوژه جسم‌مند زنانه در ارتباط با سلطه مردانه	مدیریت بدن، خود یک گفتمان متشکل از چندین خرده گفتمان است که همه آن‌ها در نهایت و به فراخور نسبت‌شان با ابرگفتمان مردسالاری نفس زنانه را شکل می‌دهند.
رادولنون	۲۰۰۰	تصور از بدن و مدیریت ظاهری	جامعه آماری این پژوهش شامل دانشجویان دختر ۹۹ کالج در آمریکا بین سنین ۲۴_۱۹ سال است. یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد که اغلب زنان مورد مقایسه، زمانی که خواهان اعمال قدرت یا خواهان تأثیر بر دیگران بوده‌اند بیش‌تر به مدیریت ظاهر خود بها می‌دادند.

<p>یافته‌های گیلمن نشان می‌دهد زنان بدن‌هایشان را برای رضایت از خود دست کاری می‌کنند و نه برای افراد پیرامون خود نظیر همسر، دوست پسر یا هر فرد دیگری. در این پژوهش این اعتقاد را که جراحی زیبایی نهاد نهایی هجوم بدن انسانی به خاطر زیبایی است به چالش کشیده شده است. و معتقد است که جراحی پلاستیک بسیار افراطی و خطرناک در نظر گرفته می‌شود و لذا تفسیری مکر تفسیر اعتیاد و سلطه باقی نمی‌گذارد.</p>	<p>جراحی‌های زیبایی: زیبایی به عنوان یک کالا</p>	<p>۲۰۰۰</p>	<p>شارلوت گیلمن</p>
---	--	-------------	---------------------

روش پژوهش

شیوه‌های متنوع تحلیل متنی منجر به تفسیر معانی گوناگونی از متون می‌شوند. از این رو فن تحلیلی دقیق بستگی به موقعیت پارادایمی محقق و هدفش دارد (مارکولا و سیلک، ۲۰۱۱: ۱۳۳) این پژوهش در چهارچوب متدولوژی موسوم به روش تحلیل گفتمانی انجام می‌شود. گفتمان پدیده‌ای چند وجهی و چند معنایی است. پژوهش حاضر مبتنی بر کشف گفتمان‌هایی که متأثر از قدرت و تحولات اجتماعی و فرهنگی در دوره‌های تاریخی خاص هستند می‌باشد. در این راستا گفتمان‌هایی بررسی می‌شوند که در هر دوره تاریخی بر بساخت و بازتولید بدن تأثیر گذاشته‌اند. برای گردآوری داده‌ها از مطالعات اسنادی، کتابخانه‌ای، تاریخی و تصاویر استفاده شده است و به این ترتیب وقایع و عناصر مهمی که باعث خوانش بدن و بدنمندی شده‌اند؛ گردآوری شده است.

چارچوب مفهومی

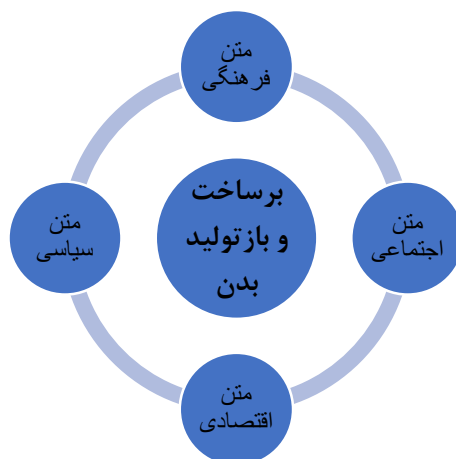
میشل فوکو: بدن، قدرت و انضباط

گفتمان مهم‌ترین مفهوم فوکو است. رویکرد گفتمانی فوکو جهان اجتماعی را به عنوان برساختی در نظر می‌گیرد که به واسطه آن کنش‌گران جمعی و از طریق شبکه‌های قدرت و دانش ساخته شده است. بر همین اساس فوکو نسبت بدن سوژه و قدرت را مورد مطالعه قرار می‌دهد. فوکو در کتاب مراقبه و تنبیه نشان می‌دهد که چگونه تکنولوژی‌های قدرت با ابزار و بردارهای خاص، بدن سوژه‌ها را تشکیل می‌دهند به طور کلی، فوکو نشان می‌دهد که چگونه قدرت با طرح مفهوم انضباط و در قالب گفتمان‌ها بدن ما را به انقیاد در می‌آورد و با تنظیم سازکارهایی، فرمانبرداری را فراهم می‌کند و بدن‌های ما را مطیع خود می‌سازد.

ژان بودریار-کشف بدن

بودریار هدف مدیریت بدن را اکتساب منزل، تمایز و پایگاه می‌داند. وی تحلیل خود از بدن به کالایی شدن بدن در جوامع مدرن اشاره می‌کند که به صورت سرمایه فیزیکی ظاهر می‌گردد. بودریو این سرمایه فیزیکی را در گرو رشد و گسترش بدن می‌داند؛ به گونه‌ای که بدن حامل ارزش در زمینه‌های اجتماعی گردد. از نظر بودریار، بدن به عنوان شکل جامعی از سرمایه فیزیکی، دربردارنده منزلت اجتماعی و اشکال نمادین متمایز است (شیلینگ، ۱۹۹۳: ۲۷).

بدین ترتیب با توجه به رویکرد پژوهش و برساخت‌گرایی اجتماعی دستکاری بدن و بازتولید آن را می‌توان به عنوان متنی در نظر گرفت که متأثر از گفتمان‌های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و در نهایت گفتمان اقتصادی می‌باشد.



نمودار ۱ _ عوامل مؤثر بر بازتولید و بدنمندی مطابق با چارچوب مفهومی

بر ساخت بدن در بستر تقابل‌های گفتمانی و خوانش بدنمندی

۱_ خوانش بدن در گفتمان فمینیستی

در گفتمان فمینیست‌های اولیه نگاه انتقادی به بدنمندی و بازتولید آن متأثر از سلطه مردسالاری وجود دارد. آرایش و خوانش بدن نماد ظلم و ستم علیه زنان تلقی می‌شود همان‌طور که «سیمون دوبوار» دستکاری را نوعی خودشیفتگی و «گرم‌گیر» آن را سمبل ستم می‌داند. دیدگاه این گروه از فمینیست‌ها این است که بدنمندی «خود حقیقی» را پشت «خود کاذب» پنهان و باعث دور ساختن انسان از «هویت راستین» خود می‌باشد. این در حالی است که فمینیست‌های موج دوم (فمینیست‌های یبرال، ۱۹۸۰)، اتکای زنان به بازتولید و برساخت بدن

را نه تنها محصول و گفتمان پدرسالاری و شی انگاری جنسی نمی‌دانستند بلکه آن را نوعی توانمندسازی زنان و و نشانه کسب قدرت و دسترسی به منابع اجتماعی در یک دنیا در یک دنیای پر رقابت می‌دانستند. این دسته از فمینیست‌ها بدن را به عنوان یک متن در نظر گرفته که می‌تواند باعث عرضه نشانه‌هایی چون قدرت، ثروت، منزلت، ظرفیت، ایدئولوژی، هویت و جنسیت باشد.

۲_ بر ساخت بدن در گفتمان پیشامدرن (بازتولید بدن در کنار طبیعت) و گفتمان فرامدرن به ماتریالیزه شدن بدن

در گفتمان و بینش هستی‌شناسانه حاکم در رویکرد پیشامدرن نیروهای فرامادی و عامل اجتماعی و گروهی، دلیل اصلی معنایابی و خوانش بدن به شمار می‌روند. گرایش‌های زیبایی شناختی (خالکوبی) درمان‌های طبی (سرمه‌کشیدن) دستورات مذهبی (قطع آلت تناسلی) و نیروهای فرامادی (نقاشی کردن، تتو) مهم‌ترین گزاره‌های دستکاری بدن زنان و مردان به حساب می‌آمد با ورود مدرنیته و گفتمان فرامدرن بدن عنوان واسه و میانجی ساختارهای اجتماعی و عرصه روزمره دگرگونی و تغییر جدید را تجربه کرد. گسترش گفتمان پزشکی و دانش جدید باعث تغییر در سازگارهای بدنی شد.

۳_ تشدید ظاهرآرایی و غربی شدن بازار ظاهرآرایی در گفتمان عصر پهلوی اول و دوم و رکود ظاهرآرایی در دوران جنگ و انقلاب

در میدان گفتمان پهلوی اول و دوم، تأثیر نفوذ فرهنگ غیرایرانی بر پوشاک، مهندسی ظاهر ایرانیان و بر ساخت بدن مشاهده می‌شود ممنوعیت حجاب در سال ۱۹۳۶، چاپ روزنامه اطلاعات در سال ۱۹۲۶، و پروژه بیداری زنان با انتشار تصاویر زنان نشریه فمینیستی در عالم نسوان در اوایل دهه ۱۹۳۰ باعث ترویج و پذیرش زنان به قیافه و ظاهر جدید متناسب با عصر جدید آموزش می‌شد تأکید نشریه «زبان زنان» توسط «صدیقه دولت‌شاهی» (۱۹۶۲-۱۸۸۲) بر زندگی سالم، بهداشتی و زیبایی مصداقی بر مدیریت بدن توسط زنان در آن دوره می‌باشد. در دوره پهلوی دوم برنامه مدرنیزاسیون و پروژه غربی کردن فرهنگ و جامعه ایرانی با عوامل و قرارگاه‌های غربی شدن که عبارت بودند از رادیو، سینما، تلویزیون، سبک پوشش، عادات غذایی، نظام آموزشی، مجله‌های عامه‌پسند باعث شد جوانان به بازتولید خوانش و معنایابی در بدن و ظاهر خود شوند. این در حالی است که در سال‌های اولیه انقلاب (۱۳۵۷ تا ۱۳۶۷) بازسازی و هویت‌های سیاسی و فرهنگی مهم‌ترین دغدغه دولت انقلابی و خوانش جدید بدن و تغییر در سبک زندگی بود. پروژه اسلامی کردن، و ترویج مفاهیمی چون معنویت‌گرایی، دنیاگریزی، ساده زیستی باعث اقتدار مردانه و بازتولید گفتمان کنترل‌کننده بر تن زنانه استحکام شد.

بحث و نتیجه‌گیری

یافته‌های این پژوهش نشان می‌دهد بدن در متن اجتماعی و فرهنگی مورد بازتولید و خوانش به لحاظ گفتمانی در چند جایگاه قرار می‌گیرد. بدنمندی در هر یک از تحولات اجتماعی و گفتمان‌ها هر دو عرضه‌کننده نشانه‌هایی بود که هر کدام معانی خاص خود را داشت. نتایج این بررسی نشان می‌دهد بی‌ثباتی و گسست در بازنمایی و عرضه بدن متأثر از قدرت و گفتمان حاکم در هر مقطع زمان می‌باشد. در گفتمان فمینیستی موج فانتزی‌های جنسی پدرسالارانه عامل اصلی بازنمایی بدن و نماد ظلم و ستم در گفتمان فمینیستی موج ظاهرآرایی نوعی توانمندی و قدرت زنان و وسیله‌ای برای اعمال عاملیت تلقی می‌شود. این در حالی است که در گفتمان پزشکی بدن به تنهایی و جدا از ذهن و روان به ابژه تحقیق تبدیل می‌شود ابژه‌ای که دانش پزشکی در صدد به فهم درآوردن چیستی آن برای کنترل، تغییر و ارتقای آن است در چنین گفتمانی زنان و مردان در پرتو نورافکن‌های بی‌شمار به دنبال راز گمشده بدن خود هستند در گفتمان پیشامدرن بر ساخت بدن متأثر از جبر و فشار اجتماعی، ارزش‌ها و باورهای فرهنگی مورد خوانش قرار می‌گیرد. بدن در این گفتمان اعتبار خود را از جمع و ارزش‌های جمعی می‌گیرد، در صورتی که در گفتمان مدرنیسم بدن بر فراز طبیعت قرار دارد و شاهد اخلاق مصرفی و ماتریالیزه شدن بدن هستیم از منظره دیگر گفتمان‌های اصلاح طلبی در اصل پهلوی و اصول‌گرایی در دوران جنگ و بعد از آن مفاهیمی مانند بیداری زنان، غربی شدن، پیشرفت گفتمان رقیب (اصول‌گرایی) شاهد اسلامیزه کردن خانواده‌ها، خویشتن‌گرایی، معنویت‌گرایی به هم‌ذات‌پنداری با خانواده‌های مجروح و شهید می‌باشیم. پس شاهد دو الگوی رقیب، پیرامون دو روایت از ساختارار گفتمانی هستیم. یکی بر محور دلالت مرکزی آزادی و دیگری با محوری کردن ضرورت معنویت‌سازی عرصه اجتماعی، نمایش بدن و فردیت‌ها را به ایثار فداکاری و عدم ظاهرآرایی هدایت می‌کند.

واژگان کلیدی: بازتولید، بر ساخت اجتماعی، بدنمندی، گفتمان، دستکاری بدن.

منابع

- اباذری، یوسف و حمیدی، نفیسه (۱۳۸۷)، «جامعه‌شناسی بدن و پاره مناقشات»، پژوهش زنان دوره ۶، ش ۴، ص ۱۲۷.
- بر، ویون (۱۳۹۴)، بر ساخت گرایبی اجتماعی، ترجمه اشکان صالحی، تهران: نشره اختران.
- بروتون، داویدلو (۱۳۹۲) جامعه‌شناسی بدن، ترجمه ناصر فکوهی، تهران: نشر ثالث.

شهابی، محمود (۱۳۸۴) تکنولوژی_فرهنگ ظاهر آرای و زیباسجی بدن در ایران، تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.
کرسول، جان دیبلو. (۱۳۹۶). طرح پژوهش رویکردهای کمی، کیفی و ترکیبی. (مترجم علیرضا کیامنش و مریم دانای طوس). تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی واحد علامه طباطبایی.

کوهی، کمال حسینی، محمدرضا (۱۳۹۱). رابطه استفاده از رسانه‌های نوین با ابعاد هویتی در نوجوانان و جوانان، ۱۴_۲۹ ساله شهر تبریز، فصلنامه پژوهش‌های ارتباطی / سال نوزدهم / شماره ۴۰ (پیاپی ۷۲) ۱۳۰۱۰۹.

Bourdieu, Pierre (1979), *Distinction: A social critique of the judgment of taste*, Cambridge, MA: Harvard University Press.

Shiling, C. (1991), *the Body and social theory*, London: Routledge.

Stevenson. Karen (2000) *Becoming gendered: Feminist beauty n(gn)tes*, Karen's Sociology Page.

<http://www.staffs.ac.uk/schools/humanities-and-Soc-Sciences/sociology;beauty.htm>.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۶۵

تأملی انتقادی بر مطالعات جنسیت در ایران

کتایون مصری^۱

مقدمه

تولد میان‌رشته‌ای جدیدی از بطن علوم اجتماعی در دانشگاه‌های پیشرفته دنیا، با عنوان مطالعات زنان، به اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی باز می‌گردد. برهه‌ای که موج دوم فمینیسم، خود را با اهتزاز پرچم جنبش زنان، اعتراض به مراسم پرزرق و برق «دختر شایسته آمریکا» و پرتاب کفش‌های پاشنه بلند، مژه‌های مصنوعی، بیگودی، مجله پلی‌بوی - و هرآن چه نماد ستم بر زنان بود- در سطل‌های زباله (لگیت، ۱۳۹۱: ۵۰۲) نشان داد تا پس از چهار دهه سکوت و وقفه‌ای نسبی، باردیگر حقوق و مطالبات زنان در کنار آرمان‌های حقوق بشری و مردم‌سالارانه حکومت‌های پس از جنگ جهانی دوم، نمود عینی‌تری یابد. در موج دوم فمینیسم که خاستگاه اصلی مطالعات زنان و سپس مطالعات جنسیت تلقی می‌شود، زنان به منزله سوژه؛ به کانون تحلیل‌های سیاسی- اجتماعی راه یافتند. زنانگی، به مثابه برساخت اجتماعی، دریچه دیدگاه‌های متنوع و حتی مغایری را برای نظریه‌پردازی‌در علوم اجتماعی گشود. این امر مستلزم نقد تصورات قراردادی در باب برتری و مرکزیت مردان و تعیین جایگاه جدید زنان از منظر انتقادی بود. بنابراین، تعریف خانواده، قلمروی خصوصی، بدن‌ها، تمایلات جنسی و احساسات نیز دستخوش تحول شد، تحولی که در یک شعار خلاصه می‌شد و آن، «امر شخصی، امر سیاسی است.» (بیسلی، ۱۳۹۹: ۴۵) این شعار به‌ظاهر ساده با رنگ و روی سیاسی، زیربنای پارادایم فکری فمینیسم در دهه ۱۹۷۰ میلادی و پس از آن بود.

۱. دانش‌آموخته دکترای مطالعات زنان از دانشگاه تربیت مدرس

مطالعات زنان، در واقع، نه تنها زمینه نقد علوم اجتماعی سنتی را در دستگاه فکری اثباتگرایی از سوی فمینیست‌ها فراهم کرد که بستری بود تا رویکردهایی درباره تجربه، زندگی اجتماعی زنان و تبیین جهان اجتماعی «جنسیت‌زده» از نگاه زنان به علوم اجتماعی راه یابد. از این رو، مطالعات زنان در دانشگاه‌های اروپا و شمال آمریکا بر هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی مکتب فکری فمینیسم متکی است که خود بر هستی‌شناسی برساختی - تفسیری و انتقادی پایبند است. (محمدپور، ۱۴۰۰: ۲۵۴) تغییر وضعیت، مضمون اصلی مطالعات زنان محسوب می‌شود و با جهت‌گیری دگرگون‌ساز، معرفت را در جهت افزایش آگاهی و به تبع آن، ارتقای توانمندی زنان و توجه به تکثر موقعیت آنان به خدمت می‌گیرد. همین تکثرگرایی که به تعدیل رویکردهای رادیکال برخی فمینیست‌ها انجامید در دهه ۱۹۹۰ میلادی، به تغییر کانون توجه دانشگاه‌ها از صرف مطالعات زنان و تجربه آنان به مطالعات جنسیت، شد. مطالعاتی که تاپیش از آن، دفاع از حقوق زنان را به گروه و طبقه خاصی از زنان سفیدپوست اروپایی و مطالباتشان تقلیل می‌داد، با تعمیق بیش‌تر بر مفهوم برساخت‌شده «جنسیت» در ادبیات فمینیستی، مطالعه همزمان و پیوسته زنان، مردان و تراجنسیتی‌ها را ضروری دانست. امروزه در بیش‌تر دانشگاه‌های دنیا رشته مطالعات زنان و جنسیت، به عنوان سرفصل آموزشی مشترک، واحدهای درسی مطالعات مردان^۱ و مطالعات کوئیر^۲ها را نیز در خود جای می‌دهد. طراحی چنین رشته‌ای در دانشگاه‌ها با عنوان مطالعات جنسیت، ریشه در تاریخ خودآگاهی فمینیستی و نقد و اصلاح از درون برای تحلیل موسع از زنان، مردان و تراجنسیتی‌ها دارد. این رشته نمی‌توانست به مدد هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی و روش‌شناسی پارادایم فمینیسم که خود متأثر از مکاتب انتقادی در علوم اجتماعی است به تدوین ادبیات جدید بپردازد.

بنابراین مطالعات زنان در دهه ۱۹۷۰، به تناسب نیازها و اقتضائات سیاسی، اجتماعی و معرفتی و خروج از بن‌بست پژوهش‌های یک‌دست و سوگیرانه سنت عینیت‌گرایی از یک طرف و پاسخ به انتقادات در توجه به طبقه‌ای خاص، مطالعات جنسیت را به خود ضمیمه یا بطور مستقل طراحی کرد. با این مقدمه در می‌یابیم که مطالعات جنسیت، نه تنها مفاهیمی مانند ملیت، نژاد، قومیت، طبقه و ناتوانی را در سایه نظریه‌های فمینیستی تجزیه و تحلیل می‌کند بلکه به عنوان حوزه‌ای میان‌رشته‌ای، از ظرفیت پارادایم‌های فکری جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، ادبیات، تاریخ، مردم‌شناسی، حقوق، سینما، پزشکی و بهداشت عمومی بهره می‌برد. با این حال، حیات و ضرورت وجودی این حوزه مدیون مطالعات زنان و برگرفته از موج دوم فمینیسم است. دهه ۹۰ میلادی، فرصتی برای پالایش و ارائه چارچوب جدیدی برای تحلیل مسائل جنسیتی، نژادی، طبقاتی و قومیتی زنان بود، از این رو مطالعات جنسیت، پا را از بررسی و طرح تجربیات زنانه فراتر گذاشت

^۱ Men's Studies

^۲ Queer Studies

و با کمک سایر شاخه‌های علوم اجتماعی، نظریه‌پردازی در این حوزه را وسعت بخشید چرا که تا پیش از این، مطالعات علوم اجتماعی وزن یکسانی برای هر زنان، مردان و حتی تراجنسیتی‌ها نداشت و مردان همواره نمونه غالب مورد بررسی بودند. (Berlin, Aksharagovind, 2022: ۸۲۸۸)

مطالعات زنان در دانشگاه‌های ایران نیز سابقه‌ای حدود ۲۲ ساله دارد ولی از بنیان‌های نظری و پشتوانه تاریخی جنبش‌های زنانه بی‌نصیب است. با وجودی که در بیش‌تر دانشگاه‌های دنیا، مطالعات زنان و جنسیت‌به‌عنوان رشته‌ای مستقل یا وابسته به گروه‌های آموزشی جامعه-شناسی، جرم‌شناسی، فلسفه، روان‌شناسی و... به‌قوام می‌رسد ولی در ایران مقوله جنسیت و تعریف آن حتی در محافل دانشگاهی در ابهام قرار دارد و رویکرد تاریخی و میان‌فرهنگی در حوزه جنسیت مغفول مانده است. مقاله حاضر می‌کوشد تا میزان اثربخشی مطالعات زنان را با مولفه‌هایی مانند خلق نظریه و منابع مطالعاتی بومی، تحلیل تجربه زیسته زنان ایران، سرفصل‌های آموزشی، وضعیت دانشجویان، دانش‌آموختگان، جایگاه گروه‌های مطالعات زنان و ترکیب هیات علمی این گروه‌ها از زبان دانشجویان و مدرسان این رشته بررسی کند و به این سؤال پاسخ دهد که چه دلایلی منجر شده تا برنامه ریزان آموزشی نسبت به رشته مطالعات جنسیت در ایران بی‌اعتنا باشند و مانند سایر دانشگاه‌های دنیا مطالعات جنسیت در سایه زنان رشد نکنند. رشته مطالعات زنان در ایران، نخستین بار در سال ۱۳۷۵ به پیشنهاد مؤسسه مطالعات مسائل زنان و دانشگاه تربیت مدرس، دانشگاه الزهرا و شورای فرهنگی - اجتماعی زنان در شورای عالی برنامه‌ریزی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری مطرح و پس از چالش‌های فراوان، در نوزدهم دی‌ماه ۱۳۷۹ در مقطع کارشناسی ارشد به تصویب رسید. این رشته اگرچه در بیش‌تر دانشگاه‌های دنیا، چارچوب مشخص و ثابتی ندارد و در دانشگاه‌های مختلف عناوین گوناگونی از دروس ارائه می‌شود، اما تعیین سرفصل‌ها و بینش و روش مستتر در مطالعات زنان، منبعث از مسأله زن و تلاش برای تغییر شرایط برای زنان و به نفع زنان است. بیش‌تر مباحث این رشته در خصوص تاریخ زنان، فلسفه فمینیسم، روان‌شناسی زنان، علوم‌زیستی زنان، ادبیات فمینیستی، زبان‌شناسی و جنسیت زنان، ارتباطات جمعی، زنان و سیاست، زنان و کار، زنان و حقوق، زنان و بهداشت و زنان و سیاست‌گذاری عمومی است. (سلیمی مقدم، ۱۳۸۸: ۳۱) اما در ایران نه مطالعات زنان و به تبع آن مطالعات جنسیت، قادر نبوده‌اند حتی به شناسایی مسأله زن بپردازند، این امر، بقای رشته را در برخی دانشگاه‌ها با خطر مواجه ساخت.

روش تحقیق و گردآوری اطلاعات

در این مقاله، اساس پژوهش، رویکرد کیفی و استفاده از منابع کتابخانه‌ای است. برای افزایش اعتبار داده‌های گردآوری شده به‌ویژه در بررسی وضعیت رشته مطالعات زنان در ایران و ناشناخته ماندن مطالعات جنسیت در دانشگاه‌های کشورمان، با ۲۰ نفر از دانشجویان، دانش‌آموختگان و اعضای هیأت علمی گروه‌های مطالعات زنان در مقاطع کارشناسی ارشد و دکتری مصاحبه غیرساختارمند انجام شد که بخشی از دیدگاه‌های آنان در این مقاله مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

نتایج پژوهش

مطالعه تطبیقی جایگاه رشته مطالعات زنان و جنسیت در دانشگاه‌هایی که خاستگاه این رشته محسوب می‌شوند با وضعیت متفاوت رشته مطالعات زنان در گرایش‌های حقوق زن در اسلام و زن در خانواده در دانشگاه‌های ایران می‌تواند از منظر بینشی (معرفتی) و روشی فضای تحلیلی مناسبی ارائه کند.

مطالعات زنان و جنسیت که بر مفهوم تغییر تکیه دارد، اساس هستی‌شناسی را بر نسبی-گرایی جنسیتی و معرفت‌شناسی را بر رد اندروسنتریک و پذیرش تکرر واقعیات اجتماعی قرار می‌دهد. سارا هاردینگ (۱۹۹۳) در این باره، معرفت را شناسایی اهدافی می‌داند که تمامی معرفت‌شناسی‌ها از فمینیست جهان سوم تا همجنسگرا در آن سهیم هستند. (Harding, 1993:49) اگرچه طیف وسیعی از انگاره‌های انتقادی را می‌توان در معرفت‌شناسی فمینیستی جای داد ولی فضای دانشگاهی مطالعات زنان و جنسیت، با پذیرش اصل نابرابری جنسیتی، در بسترهای فرهنگی متنوع تلاش کرده‌اند تا راهکارهای بومی و متعددی را برای نیل به تغییر آرایه دهند. از این رو روش‌شناسی مطالعات زنان و جنسیت از اصول و مبانی زیر تبعیت می‌کند:

- رد جنسیت‌زدگی در فرضیه‌ها و سئوالات پژوهشی
 - رد رابطه عمودی میان شناسا و شناخته (پژوهشگر و موضوع پژوهش)
 - توجه به رابطه قدرت و جنسیت در فضای اجتماعی و فرهنگی
 - پیوند میان تجربه زیسته پژوهشگر و موضوع مورد پژوهش
 - تحقیق معطوف به کنش که درصدد تسهیل تغییر شخصی و تغییر اجتماعی است.
- (Neuman, ۲۰۰۶: ۱۰۳)

در ایران از نزدیک به ۳۰ سال قبل، پس از شرکت مؤسسه مطالعات و تحقیقات زنان در کنفرانس جهانی زنان در پکن در سال ۱۳۷۴، ضرورت تأسیس این رشته برای اعضای مؤسسه پررنگ‌تر شد و این مؤسسه، با نامه‌نگاری با دانشگاه‌های گوناگون دنیا، طرحی برای تأسیس رشته مطالعات زنان پیشقدم شد. با نگاه به آرا و دیدگاه‌های صاحب‌نظران و پایه‌گذاران اصلی این رشته

در ایران می‌توان دریافت که هدف از تأسیس رشته مطالعات زنان در مراکز دانشگاهی کشور، دادن بینش صحیح و غیرجانبدارانه به مردم درباره جایگاه زن در هستی و جهان امروز و نیز توجه به تفاوت‌های فرهنگی و فکری زن ایرانی مسلمان با زنان سایر نقاط جهان به صورت علمی و آکادمیک و با توجه به مطالعات تطبیقی است. (موسوی، ۱۳۹۲: ۲۲) این رشته برخلاف نسخه مادرش در غرب، نه حاصل جنبش آگاهی بخش است و نه حاصل اصلاح و خودترمیمی نظریه ای در دفاع از حقوق زنان. برای تأکید بر تفاوت‌ها و شناخت بهتر مطالعات زنان و جنسیت در غرب و ایران، به جدول زیر می‌پردازیم که یافته‌های آن از مصاحبه با ۲۰ نفر از دانشجویان، دانش‌آموختگان و اعضای هیأت علمی گروه‌های مطالعات زنان گردآوری و مقوله بندی شده است.

جدول ۱- ویژگی‌های مطالعات زنان و جنسیت در غرب و ایران

ردیف	موارد مقایسه	مطالعات زنان و جنسیت در غرب	مطالعات زنان در ایران
۱	هدف	رویکرد انتقادی به مکتب عینیت‌گرایی و ابرژگی زنان در نظام معنایی غرب و توجه به مفهوم زنانگی، مردانگی و عبور از دوگانگی‌های برساخت شده در زبان و نظام اجتماعی.	ایجاد بینش صحیح و غیرجانبدارانه از جایگاه زن در هستی و جهان امروز و نیز توجه به تفاوت‌های فرهنگی و فکری زن ایرانی مسلمان با زنان سایر نقاط جهان.
۲	هسته معرفت‌شناسی	نسبی‌گرایی جنسیتی و دیدگاه‌های برابری خواهانه فمینیستی	احترام به زنان و مردان و توجه به نقش‌های زیستی و اجتماعی هر یک براساس اصول اسلام.
۳	روش‌شناسی	روش کیفی و کمی منطبق با موضع فمینیستی	بدلیل خلا نظریه‌پردازی در حوزه زنان، هیچ روش شناسی ویژه‌ای در این رشته وجود ندارد.
۴	مسأله شناسی	حذف نابرابری جنسیتی به هر شکل	نبود تعریف مشخص از مفاهیم کلیدی جنسیت، تغییر و نابرابری و توجه وضع موجود زنان.

۱. در این جا منظور از واژه انتزاعی غرب، تمرکز پژوهشگر برسه دانشگاه هال و یورک در انگلستان و یوسی ال ای در امریکا به عنوان نمونه است.

۵	منابع آموزشی	مراجعه، بازتولید و نقد مداوم منابع فمینیستی در نحله‌های مختلف فکری	ترجمه متون تأیید شده و منابع فقهی و جامعه شناختی در جهت تثبیت موقعیت زنان در نقش‌های اجتماعی موجود
۶	سرفصل درسی	تمرکز بر تاریخ جنبش‌های زنان در هر کشور، نظریه‌های فمینیستی در علوم مختلف اجتماعی اعم از جامعه‌شناسی، جرم‌شناسی، الهیات، روان‌شناسی و...، متدولوژی فمینیسم	تحول منابع و سرفصل‌های آموزشی به سلیقه جریان‌های سیاسی تلفیق مسایل زنان با خانواده به جای توجه به مقوله جنسیت و غیبت تجربه و رویکرد زنان در منابع و متون آموزشی
۷	انتخاب اساتید	اساتید مجرب در حوزه فمینیسم، نقد فمینیسم، نظریه پردازان، پژوهشگران حوزه زنان و شناخت مسأله زنان	براساس رویکرد سیاسی دانشگاه‌ها و جریان فکری حاکم، اساتید گروه تغییر می‌کنند
۸	گزینش دانشجو	علاقه‌مندان و افراد آشنا به مسایل زنان و مستعد برای پژوهش‌های میدانی	در مقطع ارشد در صورت قبولی در آزمون و غالباً افراد ناکام از پذیرش در سایر رشته‌ها بدون سنجش علاقه به مسایل زنان
۹	بازار کار	پژوهش و نویسندگی مشارکت در تصمیم‌سازی‌ها، سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌های حوزه زنان	حتی بخش‌ها و حوزه‌های سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی زنان از اعتماد به دانش آموختگان این رشته امتناع می‌کنند
۱۰	چشم‌نداز	اصلاح گفتمان قدرت به نفع برابری جنسیتی	نیازمند بازبینی جدی برای بقا در فضای دانشگاهی

بحث و پیشنهاد

مطالعات جنسیت در دنیای امروز چه در سایه مطالعات زنان و چه مثابه رشته‌ای مستقل، هنوز از رویکرد معرفتی و روشی مستقلی برای درک پدیده جنسیت برخوردار نیست، با این حال، اهمیت آن برای شناخت ساختار و روابط اجتماعی ضروری است. در این حوزه مطالعاتی سئوالاتی مانند جنسیت از کجا می‌آید (برساختی است یا ذاتی؟)، هدف از تحلیل جنسیتی و تبعیض جنسیتی چیست، رابطه آن با سایر اشکال ستم و تبعیض‌های اجتماعی مانند نژادی و قومیتی

چگونه است، بررسی می‌شود. هم چنین شناخت رابطه میان جنسیت و قدرت از محورهای اصلی مطالعات جنسیت است که همگی از بساخت بودن این مفهوم و عدم ذات‌پنداری قدرت مردانه حکایت دارد. (Woehrle, 2022: 231) جودیت لابر، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه بروکلین، مهم‌ترین تغییرات پارادایمی در جامعه‌شناسی را حول محور جنسیت چنین تشریح می‌کند: (۱) پذیرش جنسیت به عنوان «اصل سازمان دهنده نظم اجتماعی کلی در جوامع مدرن». (۲) تصریح به این که جنسیت از نظر اجتماعی ساخته شده است، به این معنی که جنسیت به عنوان آن چه در بدو تولد بر اساس اندام تناسلی تعیین می‌شود، مقوله‌ای طبیعی و تغییرناپذیر نیست. (۳) تحلیل قدرت در جوامع مدرن، سلطه مردان را به رسمیت می‌شناسد و تنها نسخه محدودی از مردانگی دگرجنس‌گرا را می‌پذیرد. (۴) مطالعات فمینیستی جنسیت، ابزارهایی را برای علوم اجتماعی فراهم کرده است تا در نحوه تحلیل ساختارهای قدرت و تولید دانش تجدید نظر شود. (Zaborskis, 2018)

سابقه دو دهه حضور رشته مطالعات زنان نشان می‌دهد که نه فقط این رشته از اهداف و منویات جهانی خود در ایران فاصله گرفته که با چشم‌پوشی از مقوله جنسیت از تحولات این مفهوم در دنیای پست مدرن جامانده است. مطالعات زنان و جنسیت پاسخ به نیاز روز جوامع در مواجهه با تراجنسیتی هاست افرادی که در دو مقوله زن و مرد نمی‌گنجد و در جامعه‌ای مانند ایران با محدودیت‌ها و سرخوردگی‌های جدی رو به رو هستند. تمرکز مطالعات زنان بخصوص در تنها گرایش دوره دکترای آن یعنی حقوق زن در اسلام، نه تنها طیف وسیعی از موضوعات و مضامین حوزه زنان و جنسیت را به فراموشی می‌سپارد که با توجیه و تأکید بر دوگانگی کامل قوای ظاهری و باطنی زن و مرد، تثبیت ویژگی‌های زیستی، برجسته‌سازی ساخت وجودی زن با امر مادری و توجیه ایدئولوژیک نابرابری‌های حقوقی با قرائت سنتی از اسلام (پزشگی، ۱۳۸۷: ۲۳) اجازه بروز و ظهور ایده‌های جدید آموزشی و پژوهشی مانند جنسیت و پرداختن به مشکلات تنوع جنسیتی را نمی‌دهد.

از سوی دیگر، ملاحظات روشی به ویژه در پژوهش‌هایی مانند مطالعات حوزه جنسیت که در چارچوب یک رشته خاص علمی نمی‌گنجد و با توجه به نبود سابقه نظریه‌پردازی در مطالعات زنان، موضوع میان‌رشته‌ای جنسیت نیز به مدد علوم مختلف اجتماعی به معرفت‌شناسی و روش‌شناسی نیازمند است. تاکنون تولید معرفت بومی در این زمینه با اقبال پژوهشگران رو به رو نبوده است که می‌توان بخشی از معضل را به تابوهای اجتماعی، محدودیت‌های اجتماعی در مواجهه با سوژه و موضوع پژوهش، نبود حمایت از پروژه‌های مطالعات جنسیت، نبود متخصص جامعه‌شناسی جنسیت در گروه‌های مطالعات زنان و... جستجو کرد.

واژگان کلیدی: مطالعات جنسیت، زنان، فمینیسم، علوم اجتماعی، دانشگاه.

منابع

- بیسلی. کریس (۱۳۹۹)، چستی فمینیسم؛ درآمدی بر نظریه فمینیستی، ترجمه محمدرضا زمردی، تهران: چاپ هفتم، انتشارات روشنگران و مطالعات زنان.
- پزشگی. محمد (۱۳۸۷)، صورت بندی مطالعات زنان در دنیای اسلام، تهران: پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی.
- سلیمی مقدم. سمیه (۱۳۸۸)، آسیب شناسی رشته مطالعات زنان در ایران، مجله حوراء، شماره ۳۱.
- لگیت. مارلین (۱۳۹۱)، زنان در روزگارشان: تاریخ فمینیسم در غرب، ترجمه نیلوفر مهدیان، تهران: نشر نی.
- محمدپور احمد (۱۴۰۰)، ضد روش؛ زمینه‌های فلسفی و رویه‌های عملی در روش‌شناسی کیفی، انتشارات لوگوس.
- موسوی. آمنه (۱۳۹۲)، سیر تأسیس رشته مطالعات زنان در ایران، ماهنامه زمانه، شماره ۲۷.
- Berlin. Mary, Aksharagovind U.S (2022), Contrast on women's studies and gender studies from the perspectives of field in humanities, Journal of Pharmaceutical Negative Results, Volume 13, Special issue ۹.
- Harding. Sara (1993), Rethinking Standpoint Epistemology; what is strong objectivity? In Alcoff and Potter (eds.), Feminist Epistemologies, NY: Rutledge press.
- Neuman L. (2006), Social research methods: quantitative and qualitative approaches, Third Edition, London, Allyn & Bacon.
- Woehrl. Lynne M. (2022), Conflict analysis in Encyclopedia of Violence, Peace, & Conflict (Third Edition), Vol:1, George Mason University press.
- Zaborskis. Mary (2018), Gender Studies: Foundations and Key Concepts, JSTOR Dailly, available at: <https://daily.jstor.org/reading-list-gender-studies/> seen at: 10/12/2023

نشست ۶

زنان از دریچه سینمای ایران

حسین یزدان شناس

معرفی نشست

زندگی روزمره ما متأثر از فیلم‌های سینمایی است؛ کالاهای رسانه‌ای که از ترکیب تصویر متحرک و صدا ساخته شده‌اند و به سبب شباهتی که به میدان ادراکی واقعی ما دارند، توهمی از واقعیت، بسیار نزدیک به اصل آن را برمی‌سازند. در طی حدود ۱۲۰ سالی که از اختراع سینما گذشته، روزبه‌روز بر نفوذ فیلم‌ها در زندگی انسان‌ها افزوده شده و هم‌زمان جنبه‌های بیش‌تری از زندگی اجتماعی ما در فیلم‌ها بازتاب یافته است. از آن جا که فیلم‌سازان برای این که بتوانند آثاری تولید کنند که قبول عام یافته و از سوی مخاطب پذیرفته شود به ناچار به متن جامعه مراجعه می‌کنند. فیلم‌های سینمایی بازتاب‌دهنده اطلاعات مهم و مفیدی از جامعه‌ای هستند که در آن تولید شده‌اند و نحوهٔ بر ساخت اجتماعی واقعیت هستند. هر فیلم سینمایی را باید در چرخه‌ای از مناسبات فرهنگی و اجتماعی تفسیر کرد که شرایط امکان آن را فراهم کرده‌اند. به این ترتیب، هر فیلم سینمایی نسبتی انکارناپذیر با بافت اجتماعی و زمینهٔ تولید خویش پیدا می‌کند؛ به طوری که هم زاده و هم بازنمای اجتماع خویش است. بنابر این مطالعهٔ فیلم‌های سینمایی یکی از راه‌های مطالعهٔ جامعه است؛ به‌خصوص در ایران که سینما همواره توجهی جدی به رویدادهای اجتماعی داشته است.

سینمای ایران از مهم‌ترین تولیدات فرهنگی کشور است. از این رو مطالعه معناها و تصاویری که این سینما تولید می‌کند، حائز اهمیت است. پرسش این است که این سینما کدام دوگانگی‌های متضاد را مورد توجه قرار می‌دهد و چگونه آن‌ها را به تصویر می‌کشد و در نهایت با گرایش به کدام سویه این مسائل را حل می‌کند. نزاع میان سنت و مدرنیته یا گفتمان سنتی و گفتمان تجدّدخواه همواره یکی از مضامین اصلی فیلم‌های سینمایی ایرانی بوده است؛ چه فیلم‌هایی که به «فیلم‌های اجتماعی» معروف شده‌اند و به رویه‌ها و مشکلات اجتماعی جامعه ایران نظیر مهاجرت، فقر، اعتیاد، مسائل خانوادگی مثل خیانت، طلاق و غیره توجه نشان داده‌اند و چه حتی «فیلم‌های کمدی» که مخاطب را با خنداندن به اختلاف دیدگاه‌های اقشار مختلف مردم به مسائل روزمره با خود همراه کرده‌اند. در این میان دالّ «زن» در بیش‌تر مواقع منازعه میان این دو گفتمان را به خوبی تصویر می‌کند؛ در حالی که گفتمان سنتی می‌کوشد تا با انقیاد دالّ زن در چارچوب خانواده و انتساب معنای مادر-همسر به زن، او را در جایگاه سنتی خود قرار دهد، گفتمان تجدّدخواه با تاسی از جوامع توسعه‌افته، آزادی‌های بیش‌تری به زن می‌دهد و هویتی مستقل برای او قائل می‌شود که از کالبد سنتی مادر-همسر جدا شده است. نگاهی به بعضی فیلم‌های پرمخاطب و پرمناقشه این سال‌های سینمای ایران نشان می‌دهد که چگونه مضمون تقابل سنت و مدرنیته در خلق معنا در این فیلم‌ها نقش محوری داشته و چگونه معناها حول دالّ زن در این سالیان، کمتر رنگ ثبات به خود دیده و اغلب دست‌خوش تحول و دگرگونی بوده است.

جامعه‌شناسی سینما در ایران در سال‌های اخیر همواره یکی از شاخه‌های جامعه‌شناسی فعال در محافل آکادمیک بوده است که طرفدارانی جدی از میان دانشجویان رشته‌های جامعه‌شناسی، ارتباطات و سینما داشته است. تعداد پایان‌نامه‌های کارشناسی ارشد و دکتری و هم‌چنین تعداد مقاله‌های مرتبط با جامعه‌شناسی سینما در سال‌های اخیر نشان‌دهنده گرایش پژوهشگران اجتماعی و فرهنگی ایران به این حوزه از جامعه‌شناسی است. این پندل به برخی از جنبه‌های این موضوع می‌پردازد.

بازنمایی زنان خانه‌دار در سینمای دهه ۹۰ ایران

اعظم راودراد، فاطمه حاصلی

مقدمه

هدف از این مقاله نشان دادن چگونگی بازنمایی زنان خانه‌دار در سینمای ایران و مقایسه آن با وضعیت واقعی آنهاست. زنان ۴۹,۳ درصد از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند که مطابق سالنامه آماری ایران در سال ۱۳۹۵، ۶۳,۲ درصد آن‌ها خانه‌دار هستند (درگاه ملی آمار، سالنامه آماری ایران، ۱۳۹۵: ۱۸۵). زنان خانه‌دار بخش اعظم جمعیت زنان ایران را به خود اختصاص داده‌اند. این در حالی است که کمتر در مورد آن‌ها مطالعه شده است. روند افزایش باسوادی و میزان تحصیلات عالی در زنان و از طرف دیگر ثابت ماندن نسبی میزان فعالیت زنان نشان می‌دهد که بسیاری از زنان خانه‌دار، تحصیل کرده و دارای تحصیلات عالی دانشگاهی هستند. نسبت تحصیلات عالی زنان در سال‌های ۱۳۸۵، ۱۳۹۰ و ۱۳۹۵ به ترتیب عبارت است از ۱۲٪، ۱۷,۵٪ و ۲۱,۵٪ که روند رو به رشدی را نشان می‌دهد. از طرف دیگر میزان فعالیت زنان در همین سال‌ها به ترتیب عبارت است از ۱۲,۴٪، ۱۱,۴٪ و ۱۳,۲٪ که روند رو به رشد ولی بسیار کندی را نشان می‌دهد. از مقایسه این دو دسته از اطلاعات روشن می‌شود که اگرچه میزان تحصیلات عالی زنان افزایش یافته اما این افزایش، منجر به افزایش میزان فعالیت زنان نشده است. در نتیجه جمعیت کثیری از زنان دارای تحصیلات عالی به عنوان زنان خانه‌دار شناخته می‌شوند که از نظر کیفی رشد یافته هستند. اما بازنمایی زنان خانه‌دار در سینمای ایران هنوز متوجه زنان خانه‌داری است که عمدتاً فاقد سواد و تحصیلات عالی هستند.

زنان خانه‌دار در پژوهش‌های میدانی

با مروری بر تحقیقات صورت گرفته در مورد خانه‌داری به نقاط مشترکی در این پژوهش‌ها می‌رسیم:

۱. ناراضی‌های عمومی زنان خانه‌دار از کار خانگی در همه موارد دیده شده است. اکثر زنان، خانه‌داری را کاری دشوار و زمان‌بر و پرزحمت می‌دانند که پایان‌ناپذیر و در انزوا است. اما جامعه و خانواده قدر زحمات آن‌ها را نمی‌دانند و از آن‌ها قدردانی نمی‌شود. خانه‌داری به زنان خانه‌دار هویت‌بخشی نمی‌کند و اغلب آن‌ها به علت تغییر رویکرد جامعه نسبت به خانه‌داری در صورت بازگشت به گذشته انتخاب خود را از خانه‌دار به شاغل تغییر می‌دهند، چرا که معتقدند کار آن‌ها چه به لحاظ اقتصادی و اجتماعی؛ به چشم نمی‌آید و فقط خلأها و نواقص کار آن‌ها دیده می‌شود.

۲. زنانی که رضایت از زندگی زناشویی بالاتری را تجربه می‌کنند دارای بیش‌ترین نگرش مثبت به خانه‌داری هستند.

۳. نیمی از زنان متمایل به پرداخت دستمزد در مقابل خانه‌داری هستند و آن را کاری واقعی می‌دانند این در حالی است که هم‌چنان سالنامه‌های آماری زنان خانه‌دار را در زمره جمعیت غیرفعال لحاظ می‌کنند.

۴. نقطه مشترک دیگر تحقیقات در ایران حاکی از تغییر نگرش زنان نسبت به نقش‌های جنسیتی از رویکردی سنتی به رویکردی مدرن است که در این زمینه میزان اشتغال و تحصیلات زنان سهم‌به‌سزایی داشته است. به این معنا که نسل جوان نسبت به تقسیم کار و مشارکت مردان در کارهای خانه دیدگاه مثبت‌تری دارند اما زنان با سن بالاتر خانه‌داری را صرفاً وظیفه زن می‌دانند. در این تحقیقات ویژگی‌هایی به زنان خانه‌دار نسبت داده نشده است و فقط به بررسی نگرش آن‌ها پرداخته است.

۶. در تمام تحقیقات، با رده‌های سنی و تحصیلات مختلف در زنان خانه‌دار مواجه هستیم که نشان از گوناگونی و پراکندگی این گروه دارد. با توجه به آمارهای به‌دست‌آمده براساس نتایج مرکز آمار ایران بیش‌ترین طیف زنان خانه‌دار در سنین بین ۲۵-۳۴ سال قرار دارند که نشان دهنده جوانی جمعیت زنان خانه‌دار است. به لحاظ سطح تحصیلات هم در سرشماری سال ۹۵ توسط مرکز آمار ایران، اعداد زنان خانه‌دار با تحصیلات کارشناسی حدود یک میلیون و سیصد و پنجاه هزار نفر و تحصیلات ارشد و دکتری در حدود صدوسی و یک هزار نفر و زنان خانه‌دار با تحصیلات فوق دکتری و بالاتر در حدود سه هزار نفر هستند که نشان از وجود تعداد زیاد افراد با تحصیلات دانشگاهی در این قشر از جامعه دارد.

بنابراین می‌توان گفت براساس تحقیقات اجتماعی انجام‌شده و آمار موجود، زنان خانه‌دار ایران تنها دارای ویژگی‌های کلیشه‌ای گذشته نیستند.

بازنمایی زنان در سینما و تلویزیون در تحقیقات پیشین

آن چه در مجموع از تحقیقات در باب بازنمایی زنان در سینما و تلویزیون به دست می‌آید این است که رسانه‌ها به‌خصوص سینما در حال تغییر بازنمایی سنتی زن هستند. عمده این تغییر نیز بیش‌تر در حوزه تحصیل و اشتغال رخ داده است. بنابراین بیش‌تر زنان شاغل تحصیل کرده دارای بازنمایی متفاوتی شده‌اند و خانه‌دارها هم چنان به صورت سنتی و در مواردی حتی رو به عقب‌تر به نمایش در می‌آیند، از سویی دیگر شاهد به حاشیه رفتن زنان خانه‌دار هستیم، گویی این گروه ارزش پرداختن و دیده شدن را ندارند و زنان مهمی به شمار نمی‌روند. به عبارتی اگر زنی می‌خواهد تغییر کند یا دیده شود باید شاغل شود. نکته قابل توجه برای این پژوهش در مقایسه با پیشینه تجربی تحقیق، به حاشیه رانده شدن زن خانه‌دار در بازنمایی سینمایی است، در حالی که در تحقیقات مختلف بالاخص تحقیق جزئی زنان، رسانه‌ها و از جمله سینما را به عنوان مهم‌ترین عامل برای تغییر دیدگاه جامعه و ارزش‌گذاری به کار خانگی زنان و خانه‌داران می‌دانستند. این مسأله، بن‌مایه اصلی این پژوهش است. به طوری که در برخی از پژوهش‌ها خانه‌داری برای زنان وجهه‌ای منفی در بازنمایی آن‌ها قلمداد شده و به اهمیت و نقش حضور زنان در خانه و خانواده و تأثیرگذاری آنان توجه نشده است. گویا که خانه‌داری بندی است که زنان باید خود را از آن رها کنند. هم‌چنین پیش از این زنان خانه‌دار به صورت همگن فرض می‌شدند که توجه به تکثر و ناهمگنی آنان در این پژوهش مورد توجه است.

نظریه لپاتا

زنان خانه‌دار در نقش اجتماعی خانه‌داری و شیوه پرداختن و انجام آن، به شکل روزافزونی در حال توانمند شدن و خلاق شدن هستند. مفهوم خانه‌داری و شیوه پرداختن به آن از چشم‌انداز زنان خانه‌دار تغییرات زیادی یافته است. مهم‌ترین عاملی که لپاتا در رخ نمودن این تغییرات، متوجه آن می‌شود افزایش تحصیلات زنان خانه‌دار و دست‌یابی راحت‌تر و بیش‌تر آنان به منابع دانش و اطلاعات است.

زنان خانه‌دار با سرعتی زیاد در حال متکثر شدن هستند و دیگر گروهی همگن را تشکیل نمی‌دهند. شیوه‌های هویت‌یابی این زنان تغییر کرده است. به همین دلیل نیز، زنان خانه‌دار نسبت به کلیشه‌های جامعه و فرهنگ درباره خودشان موضع می‌گیرند و به آن‌ها اعتراض دارند. این تکثر، نقش‌های پیچیده خانه‌داری، هم‌چون مادری و همسری را هم دستخوش تحول کرده است. لپاتا پس از پنج سال کار مستمر و مصاحبه با حدود هزار زن صرفاً خانه‌دار، سه تیپ عمومی از آن‌ها را تشخیص می‌دهد: ۱. زن خانه‌دار محدود، ۲. زن خانه‌دار شکل‌نیافته و ۳. زن خانه‌دار مدرن.

۱. زن خانه‌دار محدود که عموماً سطح تحصیلات پایینی دارد و از طبقات پایین جامعه است، خودش را به موقعیت‌های منفعل، تمایل به انجام وظیفه، علائق خانگی و عملکرد خلاقانه بسیار اندک در نقش‌های خانه‌داری، همسری و مادری محدود می‌کند. او احساسی از بی‌کفایتی را در جهانی را تجربه می‌کند که می‌پندارد «دیگر زنان» تأثیر بسیار بیش‌تری از او در آن دارند. فرزندانش اطاعت نمی‌کنند، خوشحال نیستند و آن چه او برای خشنودی‌شان انجام می‌دهد، برای‌شان اهمیتی ندارد. او فاقد قدرت و اقتدار کافی جهت کنترل بچه‌ها از طریق شیوه‌های سنتی است و توانایی کاربرد شیوه‌های دیگر را هم ندارد. اگر گروه خویشاوندی‌اش پراکنده شود برای روزها و هفته‌ها از ارتباط واقعی نزدیک با هر کسی که بتواند به او اعتماد و با او احساس راحتی کند، محروم است.

به نظر لپاتا مهم‌ترین عاملی که سبب شکل‌دهی به زنان خانه‌دار محدود می‌شود، خلل‌هایی در فرآیند جامعه‌پذیری این دختران است. زن خانه‌دار محدود، آموزش‌های لازم جهت برقراری ارتباط و ورود به دنیای خارج از خانه و سامان دادن شخصیتش در هر مرحله از زندگی را نمی‌گیرد و برای حضور در چنین شرایطی، اجتماعی نمی‌شود. برای او چرخه زندگی‌اش چنان متصلب و تغییرناپذیر است که فقط با همان تعاریف اولیه‌ای که از زن خانه‌دار و همسر و مادر دارد، می‌تواند زندگی کند و این را سرنوشت محتومی می‌داند که همه زنان پیش و پس از او داشته‌اند و خواهند داشت.

۲. زن خانه‌دار با تحصیلاتی بیش‌تر و برخی مهارت‌ها برای تعامل با دیگران، درباره روابطش خوشحال‌تر است، اگرچه هنوز در ارتباط با جامعه‌اش احساس بی‌قدرتی می‌کند. اگر با همسایگانش سازگار شود، می‌تواند سطح قوی تعامل را گسترش دهد، اگرچه بعضی از اوقات به سبب فقدان مهارت کافی در جلوگیری از پیشامد وضعیت‌های ناراحت‌کننده آسیب می‌بیند. او مایل است به جای سازگاری منفعلانه با اطرافش، در نظم بخشیدن به آن سهیم شود؛ اما هنوز آگاهی کافی در واکنش به کنش‌های متفاوت را ندارد. زنان خانه‌دار شکل‌نیافته، بازه زمانی‌ای را که نقش‌های مادر-خانه‌دار کاهش می‌یابد، جهت توسعه خودشان و رسیدن به مرحله موجوداتی انسانی با پیچیدگی‌های چندبعدی به کار می‌گیرند.

زن خانه‌دار شکل‌نیافته، طی دوره مدرسه و تحصیل نیز، شخصیتی چندبعدی می‌یابد. اما آموزش لازم برای سامان دادن این ابعاد در قالب یک شخصیت انعطاف‌پذیر و سیال را ندارد. شخصیتی که بتواند برنامه‌ای منعطف، سیال و مناسب با هر مرحله از زندگی را برای خود تعریف کند. او می‌داند که می‌تواند شیوه زندگی‌اش را تغییر دهد و بدان مشتاق است، اما عزت نفسش در آن حد رشد نیافته که بتواند تصمیمات ساختارشکن بگیرد؛ و این باعث شکست و سرخوردگی می‌شود. در این سرخوردگی دوباره به همان الگوهای سنتی رجوع می‌کند و چون آن‌ها را راضی‌کننده نمی‌یابد به سراغ الگوهای و شیوه‌های جدید می‌رود و پیوسته در تردید و

رفت و برگشت است. اما در همین رفت و برگشت‌ها توانایی و تجربیاتی که در تغییر سبک زندگی‌اش مؤثر است را به دست می‌آورد.

۳. سومین نوع زن خانه‌دار یک شخصیت جدید را نشان می‌دهد که احتمالاً پیامد نهایی بعضی تغییرات در جامعه است. زن خانه‌دار مدرن به احتمال بسیار زیاد، مدیریت امور خانه را به‌منزله امری گسترده‌شده به سمت جامعه تعریف می‌کند. مادری را به منزله به‌کارگیری همه امکانات اجتماعی، جهت گسترش دادن دنیای کودکی فرزندانش تعریف می‌کند و همسری را مشارکتی با سطوح متعدد در نقش‌های اجتماعی متفاوت همسر می‌داند. او عقیده دارد که خانه‌داری برای شالوده‌ای جهت ساختن یک زندگی چندوجهی است.

زن خانه‌دار باصلاحیتی که تازه در مسیر پیشرفت است به‌کارگیری منابع دانش‌ها و مهارت‌ها را برای ایفای نقش خانه‌داری می‌آموزد. هر چه تحصیلات بالاتری داشته باشد بیش‌تر اعتقاد دارد که خانه‌داری به دانش و مهارت بیش‌تری نیاز دارد و نیز در آوردن ایده‌های نو و خلاقانه به خانه و در جستجوی این ایده‌ها در بیرون از خانه توانا‌تر است.

زن خانه‌دار مدرن در صورتی که متوجه خطای شیوه مدیریت در شهر یا ادارات شود، به آن‌ها اعتراض می‌کند. او تغییرات نسلی را در نقش‌های مردان خانواده تعریف می‌کند که به‌منزله گذری است از اقتدار، به مشارکت کامل. تقسیم کاری که در داخل خانواده توسط چنین زنی حفظ می‌شود حالت سیالی در مواقع اضطراری به خود می‌گیرد تا رفاه خانواده در همه شرایط حفظ شود.

در مادری نیز زن خانه‌دار مدرن، تنها به مراقبت فیزیکی از کودک بسنده نمی‌کند. بلکه در تلاش است تا شرایطی را جهت هر چه شکوفاتر شدن استعدادهای او فراهم کند و کیفیت زندگی فرزندش را بهبود بخشد.

زن خانه‌دار مدرن پدیده‌ای نوظهور در مطالعات لپاتا است. زنی که خانه را به جامعه و جامعه را به خانه می‌آورد. او جدایی سپهرهای خصوصی و عمومی را در می‌نوردد و به وسیله رسانه‌ها پلی میان این دو ایجاد می‌کند (Iopata, 1972:180). او همان‌قدر که در مورد زندگی خانگی‌اش احساس مسئولیت می‌کند، نسبت به جامعه‌اش نیز حساس است. زن خانه‌دار مدرن، شخصیتی چندبعدی و برنامه‌ای چندوجهی برای چرخه زندگی‌اش دارد. در هر مرحله می‌داند که چگونه می‌تواند از امکانات اجتماعی و ارتباطی‌اش و گذر کردن بهینه استفاده کند و در عین حال به خلاقیت و خودشکوفایی‌اش نیز لطمه وارد نشود. درباره زنان خانه‌دار مدرن، توانایی و مهارت ارتباط برقرار کردن به ویژه ارتباطات پایدار بسیار کمک کننده است.

جمع‌بندی تحلیل فیلم‌ها

در همه فیلم‌های مطالعه‌شده، زنان فقط در فضای داخلی خانه نمایش داده شده‌اند و حضور فعال اجتماعی از آن‌ها شاهد نیستیم. به جز دو مورد، اغلب این زنان تصمیمی برای رشد فردی

نداشته و مهارت‌ها و علاقه‌های خود را فدای خانواده و مسائل آن کرده‌اند که مورد اول شخصیت شهلا در فیلم **من همسرش هستم** به دلیل وضعیت مالی خوب و داشتن یک خدمتکار برای کمک به کارهای خانه و وقت خالی به کلاس خط و گردش با دوستانش می‌رفت. در مورد دوم پونه به دلیل اصرارهای زیاد معلم کامپیوتری را گرفت که همین مسأله مشکلات زیادی را برای وی به وجود آورد. همه زنان نمایش داده شده وابسته به همسر و تابع، نمایش داده شدند. درباره روابط زنان خانه‌دار با یکدیگر و با زنان شاغل در فیلم اول روابط زنان تا حدودی خصمانه است در **قندون جهیزیه** شاهد روابط مهربانانه شخصیت معصومه با مدیر ساختمان و همسایه‌ها هستیم. در فیلم‌های **من همسرش هستم** و **شیفت شب** همدلی زنان برای حل مشکل یکدیگر دیده می‌شود. در فیلم **به خاطر پونه** دوباره شاهد روابط مبارزه‌گونه و کینه‌توزانه زنان خانه‌دار نسبت به هم هستیم. در فیلم **نقطه کور** هم خیلی مشخص نیست رابطه ناهید با زنان دیگر چگونه است؛ گاهی خواهر شوهر او به او تهمت می‌زند و بدبین است و گاهی نستر از او جانانه دفاع می‌کند، اما ناهید عکس‌العملی ندارد. زنان خانه‌دار چهار فیلم از شش مورد به اجبار خانه‌داری را انتخاب کرده و تمایل به کار بیرون از منزل داشته‌اند. در چهار مورد از شش فیلم زنان مورد خشونت فیزیکی قرار گرفتند. تقریباً در همه موارد زنان مشکلات همسر را پذیرفته و با تحمل شرایط سخت و سازگاری سعی در حل مشکل داشتند، اما هیچ کدام دست به راه‌حل خلاقانه و فعال به صورت داوطلبانه و فردی برای حل مشکل نزدند.

نتیجه‌گیری

در مجموع می‌توان گفت زن خانه‌دار در سینمای ایران به شکل وابسته، احساساتی، مستأصل و درمانده، عاجز از رابطه درست با فرزندان، دور از فعالیت‌های اجتماعی و بی‌علاقه به مسائل پیرامونش تصویر شده است. فقط در دو مورد از فیلم‌ها (**به خاطر پونه** و **من همسرش هستم**) زنان خانه‌دار با حضور در کلاس‌های متفرقه درصدد بهبود حالشان هستند. هم چنین در بعد تربیتی، در نقش مادر هیچ‌کدام از زنان خانه‌دار نمایش داده‌شده به ابعاد شخصیت‌سازی در فرزندشان دقت ندارند و در هر سه مورد زنان خانه‌دار صاحب فرزند، در تعامل با فرزندانشان مشکل دارند و دچار روابط عاطفی شکننده‌ای با یکدیگر هستند. در واقع هیچ‌کدام از زنان خانه‌دار نمایش داده‌شده را نمی‌توان به عنوان مادری دغدغه‌مند در زمینه تربیت فرزند معرفی کرد که نتیجه آن دچار شدن فرزندان به بحران هویتی و عاطفی است؛ نمونه آن در اخلاقیات و رفتار نابه‌هنجار و روان‌رنجورانه شایان در **نقطه کور** و رفتار توأم با خشم آبان و برنا در **من همسرش هستم** است. هم چنین الگوگیری نگین از ساناز در **زندگی خصوصی** و تقلید از او و بی‌اعتنایی به مادرش و حاضر جوابی‌های شیما در **نقطه کور** قابل مشاهده است. اینها نمونه‌هایی از شکست زنان خانه‌دار در پیوند و ارتباط عاطفی با فرزندانشان است.

سینمای روز ایران در حال بازتولید و تثبیت کلیشه زن خانه‌دار محدود است. می‌توان گفت کلیشه سنتی تقسیم کار در خانه، به شکل پررنگ‌تری بازنمایی می‌شود. به طوری که حتی در یک سکانس شاهد کمک و مشارکت همسر در کارهای خانه نبودیم. بقیه اعضای خانواده و مهمان‌هایی هم که کمک می‌کردند در حد چیدن سفره بوده که همگی زن بوده‌اند. تمامی زنان نمایش‌داده‌شده در این فیلم‌ها زنان خانه‌دار در موج دوم فمینیسم هستند و حتی زنانی که تجربه پیش‌تری از آزادی داشته‌اند یا دارای تحصیلات بالاتری هستند از خانه‌داری خود ناراضی‌اند و حتی در بعضی دیالوگ‌ها اذعان دارند که به جایی نرسیده‌اند و دوست دارند که شاغل شوند اما دلایل آن‌ها کمک به اقتصاد خانواده است نه دلایلی که زنان خانه‌دار در واقعیت علل ناراضی بودن از خانه‌داری را مطرح کرده‌اند. این فیلم‌ها با این که زنان را در موج دوم فمینیسم نمایش داده‌اند اما اعتراضات آن‌ها مبتنی بر ناعادلانه بودن کار خانه و اعتراض به نحوه تقسیم کار خانگی و عدم به رسمیت شناختن کار خانگی به عنوان کار را نمایش نداده‌اند. اعتراض زنان خانه‌دار به یکنواختی، انزوا، پایان‌ناپذیری، تکراری بودن و عدم قدردانی از کار آن‌ها است. زنان خانه‌دار در واقعیت خواستار استقرار منبع مالی مستقل، همکاری و قدردانی اعضای خانواده به ویژه مردان هستند، اما به این موضوعات در هیچ‌کدام از فیلم‌ها اشاره نشده است. بلکه با نمایش کوتاه آمدن و کتک خوردن زنان، کلیشه و خشونت علیه زنان خانه‌دار به صورت پررنگ بازنمایی شده است. هم چنین هیچ‌کدام از زنان خانه‌دار در مقابل اتهامات مبتنی بر مفید نبودن و عدم قدرشناسی از خانه‌داری واکنشی نداشته‌اند گویا به این موضوع اعتراضی یا در برابر آن دفاعی ندارند. این درحالی است که در واقعیت در تحقیقات علمی، زنان خانه‌دار به این موضوعات اعتراض داشته و انتظار قدردانی از خود را دارند؛ زنانی که در طول زندگی حتی زمان پیری و ناتوانی وظایف خانه‌داری را برعهده دارند.

چنین نگرش‌هایی سبب بی‌انگیزگی، احساس حقارت و احساس نگرانی نسبت به جایگاه اجتماعی خود در زنان خانه‌دار می‌گردد. هم چنین کم بودن تعداد فیلم‌ها درباره زنان خانه‌دار (حدود ۸ فیلم در ۷۰۰ فیلم اکران‌شده) و نیز نپرداختن به مسائل و مشکلات زنان خانه‌دار با توجه به نقش مهم آن‌ها سبب بروز آسیب‌های اجتماعی و تأثیر بر کیفیت زندگی خانوادگی می‌شود. این در حالی است که پژوهش‌های زیادی نشان می‌دهد که در کیفیت زندگی که شامل سلامت جسم و روان، مدیریت بدن و محیط بین زنان شاغل و خانه‌دار تفاوت چشم‌گیری وجود ندارد و حتی برخی از تحقیقات کیفیت زندگی زنان خانه‌دار را بالاتر می‌دانند. درباره استفاده از مصرف کالاهای فرهنگی نظیر میزان مطالعه غیردرسی، یافته‌های پژوهشی نشان داده است که بین میزان مطالعه غیردرسی زنان شاغل و خانه‌دار تفاوت معنی‌داری وجود ندارد.

واژگان کلیدی: زن خانه‌دار، نشانه‌شناسی، سینما، فمینیست

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۸۳

چگونگی بازنمایی زنان طبقه فرودست در درام‌های اجتماعی دهه ۹۰ سینمای ایران، مطالعه موردی: ابد و یک روز

نازنین ضمیری^۱، رائد فریدزاده^۲

بیان مسأله

طبقه فرودست که در دوره پس از پیروزی انقلاب اسلامی به قشر مستضعف نام برده می‌شدند، در آن دوران همواره مورد احترام و تکریم بودند. با پایان یافتن جنگ و آغاز روند نوسازی، جایگاه و منزلت اجتماعی این طبقه، تحت تأثیر قرار گرفت و تلقی از فقر بسیار دگرگون شد. تغییراتی مانند مهاجرت روستائیان به شهرها و رشد فزاینده شهرنشینی، تحولات صورت گرفته در فرهنگ مصرف، رشد رسانه‌ها و فضای مجازی و تغییراتی که متعاقب آن منجر به شکل‌گیری سبک زندگی جدید ایرانی شد در این تغییر تلقی اثر گذار بودند. این تحولات، موجب شدند که بر ساخت طبقات فرودست در مجلات، تلویزیون، کتاب‌ها و به طور کلی در رسانه‌ها، دچار تغییر شود. یکی از این رسانه‌ها سینماست.

امروزه غالباً تصور بر این است که سینما تنها کارکرد سرگرمی و تفریح دارد. اما رابطه جامعه و سینما یک رابطه دو طرفه و مبتنی بر تأثیر و تأثر است. سینما به عنوان یک رسانه اجتماعی، علاوه بر آن که می‌تواند بالقوه شکل‌دهنده ارزش‌ها و فرهنگ جامعه باشد، بلکه به مثابه آینه‌ای جهت بازنمایی مسائل اجتماعی و ارزش‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و اقتصادی جامعه، در واقع بازتابنده وضعیت جامعه خود نیز هست.

^۱ - دانشجوی مقطع دکتری رشته جامعه‌شناسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات

^۲ - استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید بهشتی

از سوی دیگر یکی از موضوعاتی که در دههٔ اخیر در سینمای ایران به شکل پررنگی بدان پرداخته شده است، مسایل مربوط به زنان بوده است. آن چه در ارتباط با زنان طبقهٔ فرودست در سینمای حاضر ایران به نمایش گذاشته می‌شود، مسایلی چون درگیری زنان با فقر و فحشاء، اعتیاد، روسپی‌گری و طلاق، ازدواج اجباری و... می‌باشد. به همین دلیل هدف پژوهش حاضر بررسی نحوهٔ بازنمایی زنان طبقه فرودست در سینمای دهه ۹۰ ایران است. در همین راستا فیلم ابد و یک روز مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است تا تصویری که از زنان طبقهٔ فرودست در سینما به نمایش گذاشته می‌شود را بررسی کرده و به این سؤال اساسی پاسخ دهد که زنان طبقهٔ فرودست در فیلم‌های مورد نظر برای مخاطبان چگونه بازنمایی می‌شوند؟

روش پژوهش

پارادایم این پژوهش تفسیری بوده و از رویکرد کیفی در آن استفاده شده است. روش انجام این پژوهش نیز نشانه‌شناسی بوده است. در این راستا از نظریات رولان بارت و از رمزگان پنج‌گانه روایی او بهره گرفته شده، چرا که او نه تنها نظریه‌پردازی بسیار پیش‌رو، بلکه در حوزهٔ نشانه‌شناسی تصویر نیز از پیشگامان این حوزه بوده است. او در تمامی پژوهش‌های نشانه‌شناسی خود به دنبال نقش پنهان فرهنگ و ایدئولوژی‌های نهفته در آن بوده است. با التفات به این نکته می‌توان به خوبی دریافت که نظریات بارت با هدف اصلی این پژوهش قرابت خاصی برقرار می‌کند. جامعه آماری مورد مطالعه فیلم سینمایی ابد و یک روز ساخته شده در ژانر درام اجتماعی در دههٔ ۹۰ (از سال ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۳۹۹) می‌باشد که در آن زنان طبقهٔ فرودست و زندگی آنان به نمایش گذاشته شده است. شایان ذکر است که فیلم موردنظر در لیست ۱۰ فیلم پرفروش در سال اکران، طبق گزارش رسمی سازمان سینمایی می‌باشد.

یافته‌های پژوهش

در این پژوهش در مجموع ۲ سکانس از فیلم که به نحوی به موضوع زنان طبقه فرودست و شرایط و مشکلات آنان می‌پرداخته، انتخاب و مورد تحلیل قرار گرفته است. یافته‌های تجمیع شده در زیر آورده شده است. شایان ذکر است شاخصه‌های اصلی که اکنون به آن‌ها اشاره می‌شود را باید حاصل تجزیه و تحلیل رمزگان خردی دانست که در نهایت حاصل آن‌ها این پژوهش را به سوی این شاخصه‌ها رهنمون کردند.

فیلم ابد و یک روز (۱۳۹۴)، کارگردان سعید روستایی

خلاصه داستان

سمیه دختر جوانی از طبقه فرودست جامعه است که قرار است به اصرار برادر خود به زودی به عقد مردی افغان درآید و به افغانستان مهاجرت کند. اما سمیه برای انتخاب این وصلت مردد است چراکه وضعیت افراد خانواده و انسجام خانهای که در آن قرار دارد تا حدود زیادی به او

وابسته است. هر یک از اعضای خانواده به نحوی با مشکلی روبه‌روست. پدر خانواده از دنیا رفته است و مادر پیر خانواده که زمین‌گیر است همراه با همگی فرزندان خود در یک خانه فقیرانه زندگی می‌کنند. برادر جوان سمیه، محسن در دام اعتیاد گرفتار است و با فروش مواد مخدر زندگی خود را می‌گذراند. لیلا خواهر دیگر سمیه که در خانه در کنار آنان زندگی می‌کند ازدواج نکرده است و از افسردگی رنج می‌برد. هر یک از اعضای خانواده به نحوی درگیر آسیب‌های مربوط به فقر هستند. در پایان داستان سمیه از ازدواج با مرد افغان سرباز می‌زند و به خانه باز می‌گردد.

یافته‌ها

تحلیل رمزگان پنج‌گانه بارت ۲ سکانس از فیلم ابد و یک روز

زمینه متنی: سمیه، مرتضی و اعظم به خواست محسن که از کمپ ترک اعتیاد فرار کرده برای صحبت درباره ازدواج سمیه در خواربار فروشی مرتضی گرد هم آمده‌اند.

شماره سکانس: ۱	
<p>- چرا اعظم از پیشنهاد این که سمیه مدتی در خانه او زندگی کند استقبال نمی‌کند و به جای آن پیشنهاد می‌دهد تا خانه‌ای مستقل مدتی برای سمیه اجاره کنند؟</p> <p>- چرا محسن با وجود آگاهی از وضعیت مالی خانواده مخالف ازدواج سمیه با مرد افغانستانی است؟</p>	هرمنوتیک
<p>- دیالوگ سمیه در پاسخ به محسن که به او پیشنهاد می‌دهد مدتی پیش اعظم زندگی کند مبنی بر "خونه بابام مگه خراب شده برم خونه اعظم؟ مگه بابام وقتی مردش برام خونه نداشت؟" دلالت ضمنی بر تعلق خاطر و وابستگی او به کانون خانواده و تلاش برای حفظ انسجام خانواده دارد.</p> <p>- دیالوگ اعظم "خب اگه میشه یه خونه بگیریم یه مدت سمیه تنها زندگی کنه." بلافاصله پس از آن که محسن پیشنهاد می‌دهد سمیه مدتی با او زندگی کند، با توجه به بیوه بودن اعظم دلالت ضمنی مبنی بر کلیشه‌سازی نادرست در خصوص زنان و دختران جوان مطلقه، بیوه یا مجرد در ایران دارد.</p> <p>- دیالوگ‌های مرتضی و محسن شامل:</p> <p>مرتضی: ما خونه بگیریم سمیه تنها زندگی کنه که چی بشه؟! محسن: یه بار دیگه این حرفو بزنی دیگه خودتم نمی‌ذارم تنها زندگی کنیا. میارمت توی اتاق خودم.</p>	ضمنی

<p>ضمنی بر خشونت نمادین بورديو که توسط مردان بر زنان اعمال می‌شود و بورديو درخصوص زنان آن را سلطه مذکر دارد. برجسته سازی این نکته که دختران و زنان جوان در طبقات فرودست و متوسط جامعه در ایران که شکل سنتی خود را حفظ کرده، غالباً شخصیت مستقلی از خود نداشته و ندارند و همواره تحت سلطه و نظارت مردان خانواده از جمله پدر، برادر، همسر و... هستند. نکته‌ای که همواره از سوی مردان ایرانی غیرت، شرف و ناموس نام گرفته است.</p> <p>دیالوگ مرتضی در پاسخ به محسن که می‌پرسد چرا انقدر سریع سمیه را به صیغه موقت مرد افغانی درآورده مبنی بر اه، اینم فردا مثل لیلا افسردگی بگیره خوبه، نه؟ با توجه به مجرد بودن لیلا و این که او از سمیه بزرگتر است، دلالت ضمنی بر برخورد نادرست، کنایه‌ها و توهین‌های پنهان و آشکار خانواده و طیف وسیعی از جامعه ایرانی و فشارهای روحی و روانی وارد شده بر دختران جوانی دارد که به هر نحوی شرایط ازدواج برای آن‌ها فراهم نشده و مجرد باقی مانده‌اند و این مسأله به شکل داغ ننگ، باعث ایجاد مشکلات مختلف روحی از جمله افسردگی در آن‌ها شده است، زیرا این نگاه تحقیرآمیز با گذشت زمان، هویت فردی و اجتماعی دختران جوان را از آن‌ها گرفته، و موجب می‌شود آن‌ها خویشتن را مقصر شرایط موجود خود بدانند. گرچه که پیداست مرتضی این موضوع را تنها به عنوان اهرم فشاری برای توجیه درست بودن عمل خود در خصوص صیغه سمیه استفاده می‌کند.</p> <p>دیالوگ مرتضی مرتضی: سمیه با این یارو به هم بزنه دیگه کی میاد بگیرتش؟ عالم و آدم خبر دارن سمیه نامزد کرده، باز هم دلالت ضمنی بر داغ ننگی دارد که هنوز حتی در بیش‌تر خانواده‌ها و جامعه ایرانی وجود دارد. به این شکل که با دختر جوانی که نامزدیش به هر دلیلی بهم خورده باشد چنان برخورد می‌شود که احساس خجالت و سرخوردگی کرده و چه بسا این دیالوگ کاملاً درست باشد، که شانس مجدد ازدواج خود را از دست می‌دهد یا اگر مردی برای ازدواج به او پیشنهاد دهد، احتمالاً قبلاً سابقه ازدواجی ناموفق داشته است، در این جانیز فیلمساز خشونت نمادین علیه دختران را برجسته سازی کرده است.</p>	
<p>پسر/ دختر خواهر/ برادر زن/ مرد</p>	<p>نمادین</p>

سؤال / جواب اصرار / امتناع ایرانی / افغانی مجرد / متأهل فقر / ثروت	
باید دید آیا محسن موفق به برهم زدن این ازدواج می‌شود یا نه؟	کنشی
<ul style="list-style-type: none"> - ارجاع به خشونت کلامی اعضای خانواده علیه یکدیگر - ارجاع به خشونت نمادین جامعه علیه دختران و زنان جوان ایرانی - ارجاع به وجود پدیده داغ ننگ (استیگما) در جامعه درخصوص دختران مجردی که سن ازدواج آنها سپری شده است و در وضعیت مجرد قطعی هستند. - ارجاع به کلیشه مردسالاری در جامعه ایرانی - ارجاع به تعلق خاطر دختران ایرانی به خانواده و سعی در حفظ انسجام خانواده - ارجاع به کلیشه دختر فداکار - ارجاع به اولویت یافتن گزینه ثروت و تمول برای ازدواج بر گزینه‌های انسانی و اخلاقی - ارجاع به فقدان هویت فردی و اجتماعی مستقل زنان و دختران ایرانی در زیر چتر مردسالارانه جامعه - ارجاع به کلیشه عدم جایگاه اجتماعی زنان جوان در جامعه ایرانی - کلیشه ناموس بودن زن ایرانی - ارجاع به مهاجرت از ایران به عنوان تنها راه رهایی جوانان از وضعیت موجود - ارجاع به نقش فقر در تحمیل سبک زندگی خاص به جوانان طبقه فرودست جامعه و نقش بیکاری و بی پولی در ازدواج‌های اجباری 	ارجاعی

در سطح اول دلالت با خواهران و برادرانی از طبقه فرودست جامعه روبه‌رو هستیم که بر سر ازدواج کوچکترین خواهر خود با مردی افغانی اختلاف نظر دارند. در سطح دوم دلالت توضیحات مرتضی درخصوص متمول بودن پسر افغانی، بر این نکته صحنه می‌گذارد که فارغ از همسرخ نبودن سمیه با مرد افغانی او حاضر است خواهر خود را در ازای پول به عقد او درآورد و به کشوری ناآرام همانند افغانستان بفرستد. برخوردهای اعظم خواهر بزرگتر و بیوه سمیه که نوع پوشش و

آرایش او با سایر افراد خانواده کاملاً متفاوت است و فرار تلویحی او از پذیرش سمیه برای مدت کوتاهی در خانه خود کلیشه داستان تکراری بدنامی زنان و دختران جوان بیوه و مطلقه را به یاد می‌آورد. هم چنین صحبت کردن از لیلا یکی از خواهران خانواده که ازدواج نکرده است و نسبت دادن افسردگی او به عدم ازدواجش، کلیشه داغ ننگ ناشی از پیردختری یا ترشیدگی در فرهنگ غالب ایرانی را تداعی می‌کند. در سطح سوم دلالت به نظر می‌رسد که با خانواده‌ای شبه گسترده روبه‌رو هستیم که هر کدام از خواهران و برادران جوان خانواده به خاطر تعلق به طبقه فرودست و فقر و ناتوانی در امرار معاش به نوعی از وضعیت موجود صدمه دیده‌اند. دو خواهر خانواده هر کدام تن به ازدواج‌های اجباری داده‌اند تا از وضعیت موجود بگریزند. یکی از خواهران عملاً شانس ازدواج خود را از دست داده و آن دیگری در آستانه ازدواج با مردی افغانی است، مگر هم از چنگ خانواده‌ای نابسامان و آشفته‌رهایی یابد و هم از محل این ازدواج خانواده‌اش درآمدی کسب نمایند. در واقع از نظر ایدئولوژیک فقر و تنگدستی نه تنها بر معیشت آن‌ها تأثیر گذاشته، بلکه سبک زندگی تمامی افراد خانواده را به طور کامل دستخوش تغییر کرده است، و هویت فردی و اجتماعی آنان در زیر سایه فقر دچار استحاله و تغییری کلی و اجباری شده است. علاوه بر آن برادران خانواده که هر دو وجهه مثبت و جایگاه و هویت فردی و اجتماعی مورد قبولی ندارند، به خود اجازه می‌دهند در فضای فرهنگ مردسالارانه حاکم در جامعه به تصویر کشیده شده در فیلم نسبت به خواهران خود خشونت را ابراز نمایند و سلطه مذکر به طور کامل در فیلم قابل مشاهده است. چیزی که حتی توسط اعظم خواهر بزرگ‌تر که به صورت مستقل زندگی می‌کند نیز به عنوان یک قانون از پیش تعریف شده پذیرفته شده است و یادآور کلیشه ناموس مرد ایرانی است. زمینه متنی: روز آمدن مرد افغانی و خانواده‌اش برای بردن سمیه به خانه بخت که همان کشور افغانستان است فرا رسیده، تمامی افراد خانواده در خانه گرد هم آمده‌اند تا مهیای پذیرایی از خانواده داماد و بدرقه سمیه شوند. در این میان سمیه، شهناز و لیلا در اتاق مشغول انجام برخی کارها و همزمان صحبت کردن با یکدیگر هستند.

شماره سکانس: ۲	
هرمنوتیک	چرا سمیه خطاب به لیلا می‌گوید: لیلا اون شناسنامه باشه نباشه من میرم؟
ضمنی	<p>- دیالوگ شهناز: تو که از این جانشانس نیاوردی، کاش لااقل یه شوهر درست درمون می‌کردی. دلالت ضمنی بر زندگی سخت سمیه در ایران و انتخاب گزینه‌ای به مراتب دشوارتر برای فرار از این شرایط دارد. گویی سمیه برای فرار از وضعیت موجود حاضر است هر ریسکی را بپذیرد.</p> <p>- دیالوگ شهناز خطاب به لیلا: شهناز: نه، من آخه اعظم زودتر از من شوهر کرد ناراحت شدم. همش فکر می‌کردم نفرین منه که بچه‌دار نمی‌شه. دلالت</p>

<p>ضمنی بر کلیشه داغ ننگ دارد که در مراحل اولیه موجب بروز خشم، دلخوری و تنهایی می‌شود تا جایی که از میان سخنان شهناز متوجه می‌شویم او اعظم را به همین دلیل که زوتر از او ازدواج کرده، از شدت خشم و حسادت نفرین کرده بوده است.</p> <p>- دیالوگ لیلا در پاسخ شهناز لیلا: مطمئناً اعظم تو رو نفرین نکرده با این بچه‌ها؟ ... شماها دلتون خوشه شوهر کردین؟ کل دخترهای فامیل شوهر کردن که فقط بگن نترشیدیم. دیگه نمی‌دونن ترشیدن خیلی بهتر از این شوهر کردن هاست، دلالت ضمنی بر داغ ننگ تثبیت شده است که ناشی از مشاهده اقدام‌ها و قضاوت‌های آشکار دیگران است، چنان‌چه می‌توان برخورد و پاسخ تند لیلا را ناشی از بروز خشم و دلخوری او نسبت به صحبت‌های به ظاهر ساده لیکن همراه با کنایه شهناز دانست. علاوه بر آن لیلا خود در صحبت‌هایش دو بار از واژه ترشیدن تلویحاً خطاب به خود استفاده می‌کند که نشان دهنده طرد شدگی او از میان دختران خانواده و شنیدن انگ ترشیدگی دارد.</p>	
<p>پسر / دختر سؤال / جواب اصرار / امتناع ایرانی / افغانی مجرد / متأهل اجبار / اختیار شوهر کردن / ترشیدن شایعه / حقیقت محبت / کینه</p>	<p>نمادین</p>
<p>باید دید آیا نوید برادر کوچک‌تر سمیه شناسنامه او را پنهان کرده است؟</p>	<p>کنشی</p>
<p>- ارجاع به خشونت کلامی و کنایه‌های جامعه و خانواده علیه دختران و زنان جوان ایرانی که ازدواج نکرده‌اند.</p> <p>- ارجاع به وجود کلیشه داغ ننگ (استیگما) در جامعه در خصوص دختران مجردی که سن ازدواج آن‌ها سپری شده است.</p> <p>- ارجاع به ازدواج اجباری دختران جوان ایرانی برای فرار از داغ ننگ ترشیدگی در ساختار نسبتاً سنتی ایرانی</p>	<p>ارجاعی</p>

<p>- ارجاع به تعلق خانواده به تصویر کشیده شده به طبقه خاص اجتماعی که کماکان از واژه‌هایی که این روزها کمتر مورد استفاده قرار می‌گردد به سادگی استفاده می‌کنند. منظور واژه‌هایی است که برای تحقیر دختران مجرد استفاده می‌شود.</p>
--

در سطح اول دلالت شاهد مکالمه سه خواهر در خصوص ازدواج سمیه هستیم، لیلا و شهناز سعی دارند او را از این تصمیم منصرف کنند، لیکن با امتناع همراه با تردید سمیه مواجه می‌شوند. در سطح دوم دلالت جمله سمیه در خصوص «مجبور بودن»، دلالت ضمنی بر ناامیدی از بهبود وضعیت خانوادگی دارد، مسأله‌ای که باعث شده او تنها راه نجات خود را در ازدواج با مردی افغانی و مهاجرت از ایران ببیند. مکالمات میان اعظم و لیلا در خصوص ازدواج نکردن لیلا دلالت ضمنی بر داغ ننگ تثبیت شده در وجود لیلا است که ناشی از مشاهده اقدام‌ها و قضاوت‌های آشکار دیگران است. چنانچه می‌توان برخورد و پاسخ تند لیلا را ناشی از بروز خشم و دلخوری او نسبت به صحبت‌های به ظاهر ساده لیکن همراه با کنایه شهناز دانست. علاوه بر آن لیلا خود در صحبت‌هایش دو بار از واژه "ترشیدن" تلویحاً خطاب به خود استفاده می‌کند که نشان دهنده طرد شدگی او از میان دختران خانواده و شنیدن انگ ترشیدگی و کلیشه داغ ننگ دارد. در سطح سوم دلالت باید اذعان کرد که تجربه شکل‌گیری داغ ننگ در قالب یک فرایند اجتماعی در جامعه‌هایی که ساختارهای سنتی نفوذ بیشتری دارند، پتانسیل ظهور گسترده‌تری دارد. هرچند جامعه ایرانی جامعه‌ای سنتی به معنای ناب آن نیست، اما به علت وجود برخی دیدگاه‌های سنتی و روابط گرم و در هم تنیده میان افراد، در قیاس با جوامع فردگرا زمینه مساعدتری برای بر ساخت برچسب و داغ اجتماعی در آن فراهم است. چنانچه در فیلم ابد و یک روز نمونه کوچک چنین جامعه‌ای به خوبی نشان داده شده است.

نتیجه‌گیری

در این پژوهش سعی شد تا حد امکان شاخصه‌هایی که پس از تجزیه و تحلیل در خصوص بازنمایی زنان طبقه فرودست در درام‌های اجتماعی دهه ۹۰ بدست آمده بودند مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند. نتیجه این پژوهش بیانگر این مطلب است که زنان طبقه فرودست در این فیلم، همگی گرفتار مسائل و معضلات و آسیب‌های اجتماعی بودند. در این فیلم زنان قربانی خشونت‌های کلامی مردان خانواده خود هستند. تهدیدات کلامی و تحدید منزلت و حریم شخصی آنان توسط مردان محارم خود در فیلم توسط کارگردان برجسته‌سازی شده است. مسأله داغ ننگ و انگ اجتماعی برای دختران جوان در حریم زندگی زنان طبقه فرودست بسیار برجسته و پراهمیت جلوه داده شده است. به پدیده ازدواج اجباری و منع اشتغال به کار زنان پرداخته شده است. سایه مردسالاری در فیلم بر سر زنان و دختران این طبقه سایه افکنده است. تصویر ارائه

شده توسط کارگردان این فیلم، زنان طبقه فرودست جامعه ایران در دهه ۹۰ را با این خصوصیات به تماشاگر بازنمایانده است.

واژگان کلیدی: بازنمایی، نشانه‌شناسی، رولان بارت، زنان، سینما، درام اجتماعی، طبقه فرودست، رمزگان پنج‌گانه روایی

منابع

- سجودی، فرزانه (۱۴۰۱). نشانه‌شناسی کاربردی، تهران: نشر علم.
- شایگانفر، نادر و سجودی، فرزانه و تورجی، قاسم. (۱۳۹۷). «واکاوی نحوه شکل‌گیری مفهوم «خود و دیگری» در انیمیشن بن تن یک با تکیه بر روش فنی (جان فیسک) و پنج سطحی (رولان بارت)». فصلنامه پژوهش‌های ارتباطی، سال بیست و پنجم، شماره ۲. ۱۲۹-۱۵۴.
- هال، استوارت (۱۳۹۶). درآمدی بر فهم جامعه مدرن. ترجمه محمد نبوی، تهران: آگه.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۸۹۳

مهاجرت در پیوند با کار و جنسیت: مطالعه تحول تصویر مهاجرت در سینمای پس از انقلاب ایران

بهارک محمودی^۱، معصومه کریمی^۲

مقدمه

مهاجرت در جوامع مختلف به عوامل مختلفی بستگی داشته است که در این میان می‌توان به دلایل امنیتی، اجتماعی، محیط زیستی، سیاسی و اقتصادی اشاره کرد هم چنین آمار سال‌های اخیر نشان می‌دهد که مهاجران اقتصادی یا نیروی کار مهاجر مهم‌ترین بخش مهاجرت‌ها در جهان را شکل می‌دهند (تکاوران، ۱۴۰۰: ۲۷). در واقع مهاجرت را نمی‌توان با هیچ علت، مدل یا نظریه‌ای توضیح داد. با این حال، برخی محرک‌های اصلی وجود دارد که بر اندازه، جهت و گویای جریان‌های مهاجرت بین‌المللی بیش از دیگران تأثیر می‌گذارد. این عوامل عبارتند از: جنگ، جنگ داخلی و درگیری، جهانی شدن اقتصادها، ارزش‌ها و آرزوها؛ تغییر فناوری‌ها و وسایل ارتباطی؛ تغییر جمعیت‌شناسی؛ افزایش طول عمر؛ افزایش سطح تحصیلات؛ شهرنشینی؛ و تغییرات آب و هوایی (هافمن و دیگران، ۲۰۲۰).

فیلم تنها رسانه‌ای است که امکان تجسم تمامی تخیلات بشر را که از ابتدای تاریخ جز در ذهن خود نداشته است فراهم می‌کند. انسان با استفاده از فیلم توانسته است ذهنیات و تصاویر ذهنی ناشی از قوه تخیل خود را به همان صورتی که در ذهن دیده می‌شود، مجسم کند و به آن حیات و حرکت بخشد. هم چنین یکی از دلایل اصلی تأثیر سینما ویژگی دیداری بودن آن است. تصاویر روی پرده چنان با واقعیت‌های روزمره سنخیت و شباهت دارند که برای ما باورپذیرند.

۱. هیات علمی دانشکده علوم ارتباطات دانشگاه علامه طباطبایی : baharak.mahmoodi@ut.ac.ir (نویسنده

مسئول)

۲. کارشناسی ارشد رشته مطالعات فرهنگی و رسانه دانشگاه علامه طباطبایی

سینما، واقعیت را به گونه‌ای تصویر می‌کند که در حقیقت روایتی ویژه است و نه ضرورتاً روایتی عینی. به عبارت دیگر، سینما توهم واقعیت، نه خود آن را، به ما نشان می‌دهد. اما این توهم چون دیده می‌شود و به صورت بی‌واسطه با احساسات ما، نه اندیشه و فکر ما، سر و کار دارد، از جانب ما به عنوان واقعیت دریافت می‌شود و آن را می‌پذیریم. بنابر این وقتی روایتی از واقعیت را به جای خود آن بپذیریم، داوطلبانه تحت تأثیر قرار می‌گیریم و آگاهی‌های خود را بر همین اساس بازبینی می‌کنیم (راودراد، ۱۳۹۱: ۳۲).

با توجه به تأثیر پدیده مهاجرت در جوامع معاصر و مخصوصاً جامعه معاصر ایران و هم چنین اهمیت سینما در شکل‌دادن به تصویری از هویت، آرزوها و ویژگی‌های یک ملت، قصد داریم در این پژوهش فیلم‌هایی را تحلیل کنیم که «مهاجرت» مضمون اصلی آن‌ها است. فیلم‌هایی که از دهه شصت تا به امروز هر یک به گونه‌ای با این پدیده اجتماعی و در عین حال جهانی مواجه شده و زوایای گوناگون آن را معنا بخشیده‌اند. با این مقدمه، این تحقیق در پی کشف این موضوع است که فیلم‌های سینمایی چه تصویری از مهاجرت و دلایل آن به نمایش گذاشته‌اند و این تصویر در طی زمان با چه تغییراتی روبه‌رو بوده است؟

بیان مسأله

بخش عمده‌ای از دانش و باور ما از طریق منابع غیر مستقیم، هم‌چون رسانه‌ها به دست می‌آیند و نقش آن‌ها در زندگی ما انکارناپذیر است. در این میان رسانه‌های جمعی با نحوه بازنمایی خود از جامعه می‌توانند نوعی نگرش خاص را به جامعه تحمیل یا از آن جانب‌داری کنند؛ بنابراین می‌توان گفت نقش آن‌ها در بازنمایی‌های اجتماعی بی‌رقیب است. سینما یکی از این رسانه‌های جمعی است که در جهان امروز با توجه به انبوه مخاطبانش از مهم‌ترین رسانه‌ها محسوب می‌شود و قابلیت انتقال پیام را دارد. دووینیو^۱ اذعان می‌دارد که «سینما در مقایسه با دیگر هنرها رابطه تنگاتنگ‌تری با زمینه اجتماعی خود دارد و فیلم‌ها به نوعی تصورات ما را درباره مسائل مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بازنمایی می‌کنند و به شیوه‌هایی که ما درباره این مسائل می‌اندیشیم شکل می‌دهند» (کسرای و مهرورزی، ۱۳۹۶: ۱۰۸).

از این رو با توجه به افزایش روزافزون میزان مهاجرت و میل به آن در میان ایرانیان (نقل از رصدخانه مهاجرت ایران: ۱۴۰۲) مطالعه تصویر آن در رسانه سینما اهمیت می‌یابد. بر اساس طبقه‌بندی رصدخانه مهاجرت، در ایران ما با انواع گوناگونی از مهاجرت از جمله مهاجرت اقتصادی و نیروی کار، تحرک دانشجویی و پناهندگی و پناهجویی مواجه هستیم؛ مسأله اصلی در این تحقیق مهاجرت از ایران به خارج از کشور است و عکس این مسیر را شامل نمی‌شود.

^۱Du Vigneaud

این که سینمای ایران چه تصویری از مهاجرت به خارج از کشور نشان داده است و این تصویر حاوی چه نوع موضع گیری نسبت به مهاجرت است؟ فیلم‌های سینمایی مهاجرت را تشویق کرده و یا آن را تصمیمی ناپسند به تصویر می‌کشند؟ بازنمایی مهاجرت در سینمای ایران در دهه‌های مختلف چه تحولاتی داشته است و چه نسبتی میان جنسیت، خانواده و مسأله مهاجرت در سینمای ایران وجود دارد؟

ادبیات نظری

اورت سی. لی (۱۹۶۶) در بحثی با عنوان «عوامل دافعه و جاذبه» به این نکته اشاره می‌کند که هیچ‌گاه نمی‌توان دلیل دقیق آن چه فرد را به مهاجرت تشویق می‌کند کشف کرد اما می‌توان آنهایی را که از اهمیت بیش‌تری برخوردارند و یا به لحاظ کمی قابل اندازه‌گیری‌اند مورد شناسایی و توجه ویژه قرار داد، زیرا مهاجرت یک امر گزینشی است (لی، ۱۹۶۶) این نظریه که در سال ۱۹۶۶ در مقاله‌ای با عنوان «نظریه‌ای درباره مهاجرت» در آمریکا منتشر شد، مهاجرت را تحت تأثیر چهار عامل عمده معرفی کرد: الف. عوامل موجود در مبدأ (برانگیزنده یا بازدارنده) ب. عوامل موجود در مقصد (برانگیزنده یا بازدارنده) ج. عوامل موجود در جریان مهاجرت از مبدأ به مقصد د. عوامل شخصی که به ویژگی‌های شخصی و روانی افراد مربوط است (جان‌علیزاده، علی‌وردی‌نیا و پورقازی، ۱۳۹۳).

بر این اساس آن چه که باعث ترک وطن و اقامت در سرزمین دیگر می‌شود به طور معمول به دو گروه عوامل مربوط می‌شود: این عوامل با ابعاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تخصصی ارتباط دارند. مهم‌ترین مواردی که می‌توان در دسته‌ی مربوط به دافعه جای داد عبارتند از: افزایش فاصله طبقاتی، محدودیت آزادی، فرهنگ کاری ناکارآمد، کمبود امکانات تحقیقاتی و پایین بودن استانداردهای پژوهشی، عدم تعادل در درآمد و هزینه، بی‌عدالتی، بی‌قانونی و پارتی‌بازی. در مقابل علل رانشی، مواردی وجود دارد که باعث جذب نخبگان در کشوری دیگر می‌گردد. این عوامل کششی عبارتند از: فرصت ادامه تحصیل، رفاه اجتماعی، تعادل هزینه و درآمد، سیستم آموزشی کارآمد، رفاه اقتصادی، آزادی سیاسی و اجتماعی، وجود فرصت‌های شغلی و امنیت شغلی (میرترابی و خاوری‌نژاد، ۱۳۹۳). توجه به این طبقه‌بندی در کشف معنا و اشکال بازنمایی شده از مهاجرت در سینمای ایران مؤثر واقع شده است.

روش‌شناسی

این مقاله که به مطالعه بازنمایی مفهوم مهاجرت در سینمای ایران از سال‌های ۶۰ تاکنون می‌پردازد، پژوهشی طولی به شمار می‌رود که شناخت تحولات بازنمایی صورت گرفته در عرصه بازنمایی مهاجرت از اهداف اصلی آن بیان شده است. از این روی فیلم‌هایی که از ابتدای دهه ۶۰

تا انتهای دهه ۹۰ با موضوع محوری مهاجرت ساخته شده‌اند به صورت هدفمند انتخاب شده و بر اساس سؤال محوری تحقیق با رویکرد براون و کلارک تحلیل مضمون شده‌اند. از آنجایی که تعداد فیلم‌های با مضمون مهاجرت خیلی گسترده نبودند تلاش شد تمامی فیلم‌هایی که مضمونی از مهاجرت داشته‌اند، مطالعه شوند. بدین جهت در نهایت کار با تماشا و تحلیل ۲۴ فیلم به انجام رسید.

یافته‌ها و نتیجه‌گیری

توصیف و تحلیل فیلم‌ها در این تحقیق نشان می‌دهد که سینمای ایران در طول سال‌های متمادی نگرش و مواجهه‌ای منفی نسبت به مهاجرت داشته و تمامی مهاجران در آثار سینمایی یا از تصمیم خود منصرف می‌شوند و یا با سرنوشتی تلخ روبه‌رو می‌شوند. اما می‌توان تفاوت‌های موجود در دهه‌های مختلف را با تأکید بر تغییر جایگاه جنسیت و خانواده در تصمیم برای مهاجرت جستجو کرد.

مهم‌ترین و کلیدی‌ترین عامل تأثیرگذار بر پشیمانی قهرمانان دهه هفتاد از اقدام به مهاجرت (دو فیلم با یک بلیط، یک بار برای همیشه، عشق گمشده، آدم برفی، آواز قو) وجود مادر یا عشق به یک زن مردان بوده است. در دهه هشتاد فیلم‌هایی مثل (ارتفاع پست، کما، بوتیک، مینای شهر خاموش، آینه‌های روبه‌رو، قفس طلایی) نشان می‌دهند که استبداد پدران باعث مهاجرت اجباری فرزندان و خانواده و گریز آن‌ها به سرزمینی دیگر شده است. در دهه نود (پل چوبی، اکسیدان، کارکتیف، مطرب، کلمبوس) فرزندان بر خانواده چیره شده و والدین به خاطر فرزندان‌شان یا آینده آن‌ها مهاجرت می‌کنند. در این دهه برخلاف دهه‌های پیشین، پدران را در حاشیه، به عنوان راهنمایی‌کننده‌ای آرام یا در موضع ضعف می‌بینیم که تأثیری بر تصمیم فرزندان‌شان ندارند. با وجود این تفاوت‌ها لازم به ذکر است که، نقطه مشترک در همه دهه‌ها این است که کسانی که موفق به مهاجرت شده‌اند نه تنها به اهداف مورد نظر خود در سرزمینی دیگر نرسیده‌اند بلکه مهاجرت برای آن‌ها عاقبت خوشی را رقم نزده است و اکثر شخصیت‌های مهاجر با کوله باری از ندامت به وطن بازگشته و حتی اگر قصد بازگشت نداشته باشند با سرنوشتی شوم و غم‌انگیز مواجه می‌شوند که این مورد در دهه نود به اوج خود می‌رسد. از طرف دیگر، در همه فیلم‌ها در دهه‌های مختلف، نهاد خانواده در تصمیم به مهاجرت نقش پررنگی داشته است و مهاجران در بستر خانواده است که تصمیم به مهاجرت می‌گیرند و شرایط خانوادگی چه آن‌ها که از خانواده‌های متمکن و ثروتمند هستند و چه آن‌ها که در خانواده‌ای محروم زندگی می‌کنند به اشکال مختلف بر تصمیم مهاجرت تأثیر می‌گذارد. اما تفاوتی که میان آن‌ها وجود دارد این است که در فیلم‌های دهه هفتاد و ابتدای دهه هشتاد پدر و مرد خانواده نقش مؤثر و تأثیرگذار بر مهاجرت اعضای خانواده دارد و مهاجرت بیش‌تر نقش و رنگی مردانه دارد حتی نخبگانی که مهاجرت می‌کنند نیز مرد هستند و در این سال‌ها فیلمی مبنی بر مهاجرت نخبگان زن نمی‌بینیم.

هم چنین مادران خانواده در حاشیه هستند و چشم به تصمیم مرد خانواده مینی بر مهاجرت فرزندان شان دارند. همان طور که در فیلم «یک بار برای همیشه» زن عملاً هیچ نقشی بر تصمیم همسرش برای مهاجرت ندارد و حتی نمی تواند برای طلاقش مخالفت کند و به رغم میل باطنی به خاطر تصمیم همسرش مینی بر مهاجرت مجبور به طلاق می شود. همین طور در «ارتفاع پست» زن خانواده با وجود مخالفتش برای ربودن هواپیما و مهاجرت اجباری مطیع همسرش است و تسلیم تصمیمات او است. اما در اواخر دهه هشتاد و دهه نود شاهد این هستیم که زنان هم در تصمیم گیری برای مهاجرت صاحب نقش می شوند و چه بسا در بعضی موارد نقشی پررنگ تر نسبت به مردان دارند. در فیلم «جدایی نادر از سیمین» شاهد نقش برابر زن و مرد در مورد تصمیم گیری در باب مهاجرت هستیم. در فیلم «بغض» نیز که بعد از فیلم «جدایی...» ساخته شده است شخصیت زن داستان، شخصیتی قوی تر و تأثیرگذارتر نسبت به کاراکتر مرد دارد. همین طور در فیلم های «پل چوبی» و «کار کثیف» شاهد این هستیم که مرد و زن هر دو به یک میزان بر تصمیم گیری برای مهاجرت تأثیرگذار هستند و در واقع تصمیم ها اشتراکی است. در رابطه با نقش والدین نیز در فیلم های دهه های ابتدایی پدر است که تصمیم گیرنده اصلی برای مهاجرت فرزندان است. در «آواز قو» پدر مستبدانه خواهان مهاجرت فرزندش است و در فیلم کما نیز استبداد پدر باعث فروپاشی خانواده شده است. در فیلم های «مینای شهر خاموش» و «قفس طلایی» نیز فرزند به اجبار پدر مجبور به مهاجرت شده است و در «آینه های رو به رو» نیز رفتار خودرأی پدر باعث گریزان شدن شخصیت داستان از خانه و مهاجرت او می شود. در همه این فیلم ها هیچ ردی از تأثیر مادر مشاهده نمی شود. حتی در فیلم هایی مثل «دو فیلم با یک بلیط» که مادر در بازگشت فرزند تأثیرگذار بوده است، فرزند نه به زور و اجبار بلکه مهر و محبت و حتی عجز و لابه مادر باعث منصرف شدنش می شود. اما در فیلم های دهه نود وضعیت فرق می کند و فرزندان بر مهاجرت اعضای خانواده و حتی پدر تأثیر می گذارند. مثلاً در فیلم هایی مثل «مطرب» و «کلمبوس» می بینیم که فرزندان، پدر خود را مجبور به مهاجرت می کنند و قدرت پدر در فیلم های این دهه افول کرده است. در فیلم هایی مثل زرد و ملبورن (دهه نود) زنان هم در گروه مردان و جزو نخبگان مهاجر جای داده شده اند. اما نکته قابل توجه و ثابت (به رغم این که در دهه های مختلف ساخته شده اند) در فیلم هایی مثل شب یلدا، بوتیک، اکسیدان و لاتاری (به ترتیب در دهه های هشتاد و نود) این است که زن هایی که به تنهایی مهاجرت کرده اند به شیوه های مختلف گرفتار تجاوز و ازدواج اجباری شده اند و در هیچ کدام از فیلم ها شخصیت زنی وجود ندارد که بدون این قبیل مشکلات موفق به مهاجرت شده باشد مگر این که کاراکتر مرد در کنار او قرار گرفته باشد. هم چنین شخصیت زن های ذکر شده در این فیلم ها اغلب دارای شخصیت منفی و بی قیدوبند هستند حتی شخصیت زن فیلم پل چوبی که شانه به شانه همسرش برای مهاجرت تلاش می کند در سکانسی از فیلم که برای سر و سامان دادن امور مربوط به مهاجرت به تنهایی

به دبی سفر می‌کند درگیر شک و سوظن همسرش نسبت به خود می‌شود و حتی مخاطب نمی‌تواند به درستی تشخیص دهد که شیرین داستان گرفتار این قضا یا شده است یا خیر. در فیلم‌هایی مثل عشق گمشده و مینای شهر خاموش کاراکترهای مرد را می‌بینیم که در پی مهاجرت به موفقیت‌های کلان دست پیدا کرده‌اند؛ با این وجود همه آن‌ها یک جمله مشترک دارند و معتقدند که در برابر موفقیت، موارد با ارزش دیگر مثل عشق به خانواده را از دست داده‌اند و در واقع مهاجرت هر چند با رسیدن به اهداف همراه بوده است ولی به همان میزان برای آن‌ها تاوان داشته است.

در نگاه کلی می‌توان گفت فیلم‌های دهه نود از نظر نقش خانواده و زن در امر مهاجرت با فیلم‌های قبل از این دهه به کلی متفاوت و شاهد نقش پررنگ زن و فرزندان در این مورد هستیم. برای نتیجه‌گیری، اگر بخواهیم فیلم‌ها را در یک دسته‌بندی منظم قرار دهیم باید بگوییم که مشکلات مالی مضمونی بوده است که به صورت پراکنده در دهه‌های مختلف با موضوع مهاجرت پیوند خورده است با این تفاوت که در دهه هفتاد و هشتاد، شخصیت‌های مرد فیلم‌ها برای حل این مشکلات اقدام کرده‌اند ولی در دهه نود زنان نیز نقشی پررنگ در این باره پیدا می‌کنند تا جایی که در فیلم «لاتاری» شخصیت زن برای حل مشکلات پدر و برادرانش تن به مهاجرت می‌دهد. در هیچ کدام از فیلم‌ها اثری از مهاجرین خوشحال نمی‌بینیم و همه شخصیت‌هایی که مهاجرت کرده‌اند به دلایل مختلف از مهاجرت خود ناراضی و سرخورده هستند. در رابطه با مهاجرت نخبگان در دهه‌های مختلف باید گفت که شخصیت‌های نخبه‌نمایش داده شده در فیلم‌های مختلف در نهایت مهاجرت می‌کنند ولی از سرنوشت آن‌ها بعد از مهاجرت تصویری به نمایش در نمی‌آید و فیلم‌ها نهایتاً به پرواز و رفتن به فرودگاه ختم می‌شود. از کاراکترهای زن که به تنهایی مهاجرت می‌کنند سرنوشت و شخصیت خوبی به نمایش گذاشته نمی‌شود ولی در رابطه با کاراکترهای مرد این طور نیست و چه بسا مردان کاراکترهای خوب و مقبولی بوده‌اند که در نهایت از مهاجرت خسته و پشیمان شده و به وطن بازگشته‌اند.

همان طور که قبلاً گفته شد همه شخصیت‌هایی که قصد مهاجرت دارند یا مهاجرت کرده‌اند به شیوه‌های مختلف از مهاجرت خود منصرف شده یا به کشور خود بازگشته‌اند. طبق آمارهایی که در بخش نظری و مقدمات فیلم‌ها آورده شد در کشور ما تعداد زیادی مهاجر وجود دارد که جزو نخبگان علمی (۸,۱ میلیون نفر در سال ۲۰۲۰) و دارای اقامت دائم در کشورهای خارجی هستند و حتی شاهد موفقیت بعضی از آن‌ها در سطح بین‌المللی هستیم که با خروج آن‌ها کشور دچار خسارت می‌شود. هم چنین تعداد زیادی از سرمایه‌گذاران، سرمایه‌های خود را در کشورهای هم‌جوار صرف می‌کنند و این موارد همان اموری است که سینمای ایران از آن چشم‌پوشی کرده است. با این حجم از مهاجرت وقتی که فیلم‌های ساخته شده درباره مهاجرت را با آمارها و اطلاعات مقایسه می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم که فیلم‌ها تصویر درست و روشنی را از آن چه که بر

سرنوشت مهاجران و زندگی آن‌ها تأثیر می‌گذرد بازنمایی نکرده است و خواهان بازنمایی منفی و یک سویه در باب مهاجرت بوده است و گویا سینمای ایران بر نقاط مثبت این پدیده برای مهاجرانش چشم بسته است. البته این سخن به معنی رد مشکلات موجود بر سر راه مهاجران نیست بلکه منظور از این سخن این است که سینمای ایران نگاهی یک سویه و یک جانبه به این امر داشته است، چرا که سؤال این جاست که آیا تمامی نخبگانی که مهاجرت کرده‌اند و در سرزمین دیگری به زندگی خود ادامه داده‌اند، همگی از این تصمیم خود نادم و پشیمانند؟ که به خوبی می‌دانیم قطعاً این گونه نیست.

منابع

- تکاوران، قمر (۱۴۰۰). «مقصود و مقصد مهاجرت». مجله تجارت، شماره ۴۴۱، ۲۷.
- جان‌علیزاده، علی‌وردی‌نیا و پورقاسی (۱۳۹۳). «بررسی جامعه‌شناختی دلایل برون‌کوچی نخبگان علمی کشور». راهبرد فرهنگ، سال هفتم، بهار، شماره ۲۵.
- راودراد، اعظم (۱۳۹۱). جامعه‌شناسی سینما و سینمای ایران. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- کسرابی، محمدسالار و مهرورزی، پروشات (۱۳۹۶). «بازنمایی نقش اجتماعی زنان در سینمای پس از انقلاب ایران: مطالعه موردی دو فیلم یه حبه قند و فروشنده». فصلنامه جامعه‌پژوهی فرهنگی، سال هشتم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۶، ۱۳۵-۱۰۷.
- میرترابی، سعید و خاوری‌نژاد، سعید (۱۳۹۳). «علل مهاجرت نخبگان از ایران از منظر اقتصاد سیاسی بین الملل (با تأکید بر دهه ۱۳۸۰)». نشریه تحقیقات سیاسی و بین‌المللی، دوره ۶، شماره ۹، ۲۳۳-۱۹۹.

Hofman, M.; Jolivel, A.; Huss, D. & Ambiaux, C. (2020). International Migration: Drivers, Factors and Megatrends. 1-13.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۰۱

سه تصویر از زن در برابر کلان‌شهر:
بررسی تقابل زن و کلان‌شهر در سه فیلم د/یره (۱۳۷۸)،
سگ‌کشی (۱۳۸۰) و من (۱۳۹۵)

جواد نعمت‌اللهی

بیان مسأله

جنبش‌های مربوط به حقوق زنان و ایجاد تغییر و تحول در وضعیت سنتی زنان و زنان سنتی، هم‌زمان با تمایلات مدرن جنبش مشروطه در ایران آغاز شد. سپس در دوران رضا پهلوی و مدرنیزاسیون متمرکز وی، اصلاحات و تغییرات مربوط به زنان، با اقداماتی چون کشف حجاب اجباری تبدیل به یکی از نمادهای برنامه مدرنیزاسیون آمرانه وی شد (Naficy, 2011). در طی دوران پهلوی، زنان برای اولین بار امکان حضور فعال در جامعه، تحصیل، کار و ... می‌یافتند؛ اما همان‌طور که پژوهش کامرون - مایکل امین نشان می‌دهد، این تحولات، چنانکه از مشی آمرانه و اجباری آن‌ها مشخص است، نه در جهت استقلال زنان، بلکه در خدمت ایجاد «تصویری مدرن» از جامعه در حال تحول بود (Amin, 2002). هدف این بود که زنان سنتی که تداعی گر «خرافات و جهل» و «باری اقتصادی به دوش مردان بودند»، چنان تغییر یابند که «همراهانی مناسب برای مردانشان، در حرکت به سوی ایرانی جدید باشند» (Amin, 2002, 48). لذا این تغییرات که هم‌راستا با ایدئولوژی مردسالارانه سکولار و ملی‌گرایانه حکومتی بودند (Boroujerdi, 2003)، نه در پی الغای وابستگی سنتی زنان به مردان، بلکه در پی تحکیم این وابستگی در شرایط رو به

تغییر جامعه بودند. زنان اجازه داشتند در فعالیت‌های اجتماعی شرکت کنند، مادامی که این فعالیت‌ها در راستای تحکیم جایگاهشان در خانه به‌عنوان فرزند، همسر یا مادر باشد؛ اما همین آزادی نسبی با اهداف مردسالار، به ظهور زن مدرن ایرانی که در پی استقلال و الغای قواعد محدودکننده مردسالارانه است، یاری رساند. اندک اندک از دوران پهلوی دوم، این زنان مدرن که به فعالیت‌هایی می‌پرداختند که با «جایگاه قدسی مادرانه و سنتی زنان» در تعارض است، در سطح کلان‌شهرها ظاهر شدند. همین زنان مدرن و حضور تهدیدکننده‌شان در فضاهای عمومی بود که آن‌ها را به کلیشه‌ای منفی در سینمای مردانه دوران پهلوی تبدیل کرد: زنان جذابی که نظم و اخلاقیات جامعه را تهدید می‌کنند و در انتها یا مرد قهرمان داستان فیلم، او را سر جای خود نشانده و به ساحت خانواده بازمی‌گرداند (پایان‌های خوش مرسوم در فیلم‌فارسی) یا خطرات و تهدید زن مدرن (به‌عنوان زن مرگ‌بار) غالب شده و منجر به زوال مرد، به‌عنوان نماد فرهنگ اصیل ایرانی-اسلامی که مورد تهدید واقع شده، می‌شود و فیلم بدین ترتیب، در مورد زنان مدرن مستقل هم‌چون نمادهای مدرنیته، هشدار می‌داد (اجلالی، ۱۳۹۵). با پیروزی انقلاب اسلامی، زن مدرن ایرانی که در دهه پنجاه به چهره شاخصی در میان پرسه‌زنان خیابان‌های مدرنی مانند لاله‌زار بدل شده بود، مجدداً به پستو رانده شد. به‌رغم اقدامات نظارتی شدید سنتی و مدرنی که به‌وسیله ایدئولوژی سنتی حاکم بر زنان اعمال می‌شود، زن مدرن ایرانی مجدداً به عرصه بازگشته و کشمکش مداوم میان ایدئولوژی و عرف مردسالارانه حاکم و زنان، در گرفت. امروزه، به‌رغم تشدید نظارت، به نظر می‌رسد که زنان پیروز آوردگاه خیابان‌ها شده‌اند و موفق شده‌اند حضور مستقل خود را، حداقل در کلان‌شهرهای اصلی تثبیت کنند و اذهان عمومی سنتی و مردسالار را یا عوض کرده یا مجبور به مماشات کنند.

تأکید به حضور در شهر و عرصه‌های عمومی آن، به دو دلیل صورت می‌گیرد: یکی به دلیل تهدیدآمیز بودن حضور زنانی که بدون معیت مردان سرپرست، نه به خاطر اهداف مورد تأیید جامعه، هم‌چون خرید یا تردد بین خانه و محل تحصیل و محل کاری که از نظر عرف مردسالار، در «شان» زنان محسوب می‌شود، بلکه برای نفس حضور در اماکن عمومی و لذت پرسه‌زنانه یا اقداماتی که خلاف «شان» زن محسوب می‌شود، در این اماکن حاضر می‌شوند. شهر همواره قلمرویی مردانه محسوب شده است و حضور غیراجباری زنان و بدون معیت نگهبان مرد، هم برای خودشان خطرناک محسوب می‌شود و هم برای «سلامت اخلاقی» جامعه مردانه‌ای که ممکن است حضور زن، منجر به وسوسه آن‌ها شود (Ankum, 1997). لذا شهر و خیابان‌های آن، آوردگاهی برای زنانی می‌شود که در پی احراز آزادی مدرن و کلان‌شهری خود هستند، یعنی عدم

محدود شدن هویت و بدن، مگر با هنجارهای مصرفی. پرسه‌زن کلان‌شهری مدنظر شارل بودلر^۱ و والتر بنیامین^۲ دقیقاً چنین فردیت آزادی است که حرکت و نگاهش را هیچ چیز جز تصاویر مجازی مربوط به جهان مصرف محدود نمی‌کند. او می‌تواند آزادانه در عرصه جذابیت‌های کلان‌شهری گام بردارد و خود را غرق محرک‌های بی‌شماری سازد که از هر طرف هجوم می‌آورند. این چهره، عموماً مرد محسوب شده است اما پرسه‌زن زن^۳ به بهانه‌های مختلف هم‌چون تحصیل، کار، خرید و ... خود را به سطح خیابان‌ها می‌کشانند و به‌رغم نگاه‌های منفی و مزاحمت‌ها، در پی تثبیت هویت مدرن و کلان‌شهری خود است (Friedberg, 1994). امروزه پرسه‌زن زن در خیابان‌های شهرهایی چون تهران که مشغول لذت از امکانات کلان‌شهری هم‌چون کافه‌ها، سینماها، تئاترها و ... هستند، به وفور دیده می‌شود. لذا تشخیص حضور زنان بدون معیت مردان محافظ و نگهبان در سطح شهر که مخصوصاً مشغول فعالیت‌هایی هستند که به نقش‌ها و محدودیت‌های سنتی ایشان مربوط نیست، معیار مهمی در تشخیص و بررسی مقاومت زنان در برابر جامعه مردسالار و هنجارهای محدودکننده هویت و بدن ایشان می‌شود. دلیل دوم، به خاطر نقش مهم و تعیین‌کننده روابط فضایی^۴ در توزیع قدرت در جوامعی است که ساختار فضایی مدرنی دارند (Shiel, 2001). نظام سراسرین^۵ میشل فوکو^۶ که ساختار قدرت در جوامع مدرن را نشان می‌دهد، بر جایگاه نظارتی برتر در فضا متکی است (Foucault, 1994). در نظام فوکویی، سوژه‌ای که در یک رابطه به‌خصوص، تحت قدرت و هنجارهای طرف دیگر است، در موضعی از فضا قرار دارد که امکان نظارت بر او حاصل می‌گردد. سپس با اطلاعات حاصل از نظارت، تنبیه و هنجاردهی به این سوژه مقهور، میسر می‌شود. قوای حاکمه در ایران، همواره برای اعمال هنجارهای سنتی مطلوبشان، از امکانات نظارتی بهره برده‌اند (Moradiyan Rizi, 2015). از تفتیش تصادفی وسایل نقلیه در خیابان‌ها گرفته تا ثبت مشخصات رانندگان بی‌حجاب، تذکرات زبانی یا بازداشت زنان بی‌حجاب و بدحجاب و اخیراً، ضبط تصویر زنان بی‌حجاب در متروهای پایتخت. با وجود این اقدامات نظارتی روزافزون، حضور زنان بی‌حجاب یا بدحجاب در خیابان‌ها و اماکن عمومی شهرهای بزرگ از هر زمانی بیش‌تر شده است. لذا مطالعه مقاومت و مبارزه زنان با این اقدامات نظارتی در سطح شهرها، باری دیگر، نتایج روشن‌کننده‌ای درباره مقاومت زنان در برابر هنجارهای مردسالارانه و تحدیدگر خواهد داد.

^۱ Flaneur

^۲ Charles Baudelaire

^۳ Walter Benjamin

^۴ Flaneuse

^۵ Spatial relations

^۶ Panoptic

^۷ Michelle Foucault

از طرف دیگر، سینما به دلیل این که ذاتاً «نظامی فضایی»ست، رسانه‌ای ایدئال برای مطالعه روابط فضایی محسوب می‌شود (Shiel, 2001, 5). هم چنین سینما، به خاطر به‌کارگیری شکل ایدئالی از نگاه خیره متحرک مجازی^۱، سرنمون نگاه پرسه‌زنانه و حرکت آزاد و مونتاژی پرسه‌زن در کلان‌شهر محسوب می‌شود و از اوان اختراعش، رسانه‌ای مطلوب برای نمایش امکانات و روابط کلان‌شهری و آینه زیست شهری بوده است (Friedberg, 1994). لذا مطالعه بازنمایی سینمایی زن در کلان‌شهر، روشی مناسب برای بررسی حضور و مقاومت زنان در شهرها و اماکن عمومی ایران و روابط قدرت و اجتماعی مستقر در آن‌ها خواهد بود؛ مخصوصاً سینمای ایران پس از اواسط دهه ۱۹۹۰ میلادی که به‌زعم حمید نفیسی، زنان در آن حضور انتقادی مهمی می‌یابند و شخصیت‌های اصلی زن و مجادلات آنان با قواعد و هنجارهای مردسالارانه، کنش دراماتیک اصلی فیلم‌های مهمی در تاریخ سینمای ایران را تشکیل می‌دهند (Naficy, 2012, 127-135).

ارائه حاضر، قصد انجام چنین مطالعه‌ای، یعنی بررسی زن در برابر کلان‌شهر، در سه فیلم *دایره* (۱۳۷۸، جعفر پناهی)، *سگ‌کشی* (۱۳۸۰، بهرام بیضائی) و *من* (۱۳۹۵، سهیل بیرقی) را دارد. گرچه سیاست‌های نظارتی بر هویت و بدن زنان در دولت‌ها و بازه‌های گوناگون، متفاوت بوده است، اما می‌توان سیری پیش‌رونده در حضور فعال و مستقل زنان در سطح فضاهای عمومی شهرها به‌مثابه فضاهای مردانه، تشخیص داد. این سیر پیش‌رونده، با کنار هم نهادن سه تصویر از مقهور شدن زن در برابر شهر (در فیلم *دایره*)، مقاومت در برابر شهر (در فیلم *سگ‌کشی*) و پیروزی و کسب جایگاه و جبهه در شهر (در فیلم *من*) متبلور می‌شود.

فیلم *دایره* محصول سال ۱۳۷۸ است و تا دو سال مجوز پخش نیافت و در نهایت، در سال ۱۳۸۰ توقیف شد. به‌رغم این توقیف و سانسور، فیلم در عرصه جهانی بازخورد بسیاری داشت و موفق به کسب خرس طلایی جشنواره ونیز و مطرح‌تر ساختن کارگردانش شد. پناهی در این فیلم که طبق سیاق همیشگی‌اش، به سبک نئورئالیستی ساخته شده است، به سرنوشت چهار زن می‌پردازد که به شدت به‌وسیله جامعه و کلیشه‌های جنسیت‌زده سرکوب شده‌اند. دو تن از این چهار زن و تعدادی شخصیت‌های فرعی دیگر، زندانی‌هایی هستند که از حبس گریخته‌اند. پناهی به‌واسطه این مضمون و تصویرگری هوشمندانه فضاهایی که زنان در آن‌ها قرار می‌گیرند، زندانی بودن زنان ایرانی در محبس قواعد سنتی و مردسالارانه را به ذهن مخاطب متبادر می‌کند. هر کدام از چهار زن، به نوعی قصد فرار از محبسی که جامعه برای‌شان تدارک دیده را دارد اما سرنوشت هر چهار نفر آن‌ها و دیگر شخصیت‌های زن فیلم، در انتها مجدداً به زندان ختم می‌شود. فضاهای اجتماعی، زنان را شکست می‌دهند و به‌رغم هوشمندی ایشان در گریز از نگاه‌های نظارتی بسیار، بالاخره در نقطه‌ای گیر افتاده و به تنها فضایی که جامعه برای زنان تدارک می‌بیند، یعنی فضاهای

^۱ Virtual-mobilized gaze

بسته و محدودکننده، تبعید می‌شوند. پناهی به زیبایی به موانع و محدودیت‌های پیش روی زنان در فضاهای عمومی می‌پردازد و با اتخاذ تکنیک‌های سینمایی مناسب، ساختارهای نظارتی و نظام قدرت موجود را در فضاها که علیه زنان در کارند، نشان می‌دهد.



تصویر ۱: نگاه نگران زن که سعی در پابیدن خطرات و نگاه‌های احتمالی دارد و در عین حال، از جنب‌وجوش شهر لذت می‌برد. فضا در اختیار مردان است و زن هم‌چون وصله‌ای اضافی است



تصویر ۲: اولویت در فضا با مردان و اقدامات جنسیت‌زده آنان است



تصویر ۳: نیروهای نظارتی همه جا حضور دارند و به جای ایجاد حس امنیت، حس ناامنی می‌دهند



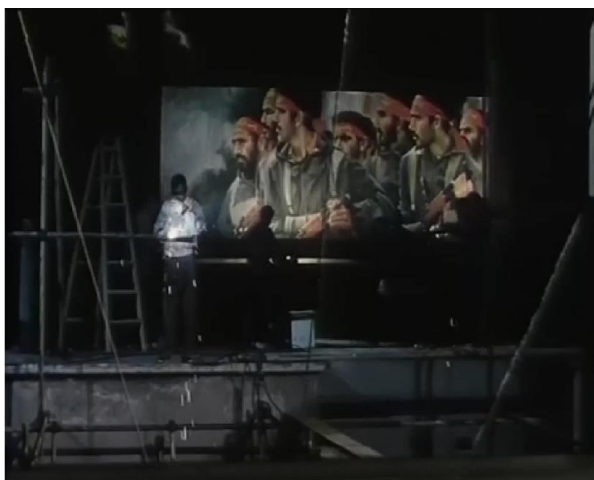
تصویر ۴: دایره بسته می‌شود و زنان به خانه‌شان، زندان، بازمی‌گردند

بهرام بیضایی در فیلم سگ‌کشی که جزو تحسین‌شده‌ترین آثار این هنرمند است، مستقیماً به جدال یک زن با جامعهٔ مردسالار می‌پردازد. در این فیلم گلرخ کمالی (مژده شمسایی)، نویسنده‌ای است که پس از پایان جنگ تحمیلی به وطن بازگشته و متوجه می‌شود که شوهرش با فریب شریکش، ورشکسته شده و به زندان افتاده است. گلرخ وارد مأموریتی صعب برای رفع دین شوهرش و آزاد کردن او از زندان می‌شود. مأموریت گلرخ چند مرحله دارد که در هر کدام، با مردانی مواجه می‌شود که هر یک به نوعی قصد آسیب زدن و بهره‌وری از او را دارند. درانتها، مشخص می‌شود که بهره‌ور اصلی، شوهرش بوده که از او سوءاستفاده کرده و در خطر قرارش داده تا مقدمات آزادی خودش را فراهم کند. گلرخ که در طی درام فیلم، آگاه و شکسته شده و بازی خورده، بازیچه باقی نمی‌ماند و نقشه‌ای می‌چیند که منجر به قتل شوهر دغل‌بازش شود.

گلرخ که کارهایی انجام می‌دهد که در «شان» زن نیستند، قربانی سوءاستفاده‌ها، مزاحمت‌ها و نگاه‌های ایزاری بسیاری می‌شود اما بیضایی با تصاویر و شگردهای سینمایی خاص، مردسالاری و نگاه جنسیت‌زده را محدود به افراد خاصی نمی‌کند، بلکه مردانه بودن فضای اجتماعی ایران و نگاه‌های نظارتی و ایدئولوژیک مردانه که همواره حاضرند و حتی به فضاهای خصوصی نفوذ می‌کنند را نشان می‌دهد. تو گویی زن، در این مورد، گلرخ کمالی، در هر لحظه سوژه سوءاستفاده ایزاری است و تحت نظارت و قدرت ذهنیت مردسالار قرار دارد و لازم است از وضعیت خود آگاه شده و برای بقا و آزادی، بجنگد.



تصویر ۵ و ۶: حرکت، توسعه و قدرت، در دست مردان است



تصویر ۷: ایدئولوژی مردانه حاکم، دائماً بر امور نظارت می‌کند

در من اثر سهیل بیرقی، شاهد زنی به نام آذر (با بازی لیلا حاتمی) هستیم که در نبرد علیه ساختار مردسالار پیروز و با وجود استراتژی‌های سرکوب و محدودیت‌های روزافزون، موفق به کسب جایگاه مستقل و قدرتمند در فضاهای شهری شده است. نظام‌های نظارتی در من هم وجود دارند و قصد «نشاندن زن سرچایش» را دارند اما به نظر می‌رسد که زن جایگاه خود را تثبیت کرده و مقاومتش از موضع تدافعی، به موضع تهاجمی تغییر یافته است. او به شهر و نظام مردانه

آن نشان داده است و می‌دهد که باید او را به‌عنوان فردی مستقل و قوی ببینند. او لباس‌های شاد و مد روز می‌پوشد و شهر را زیر نظر خود دارد چراکه او نیز مجهز به ابزارها و تکنیک‌های خاص خود (هم‌چون تکنولوژی مجازی) برای مقابله و اعمال قدرت است.



تصویر ۸ و ۹: زن مقهور فضای شهری نیست، او صاحب نگاه است و قلمرویی زیر پایش قرار دارد. (تصاویر برگرفته از فیلم)

مسئله این پژوهش، نحوه بازنمایی مواجهه زنان با فضاهای شهری و نظام‌های مردانه آن‌ها در این آثار سینمایی است؛ این که زنان هر فیلم، با چه تهدیدها و محدودیت‌هایی مواجهه می‌شوند و چگونه فضا و قوا و ذهنیت حاکم بر شهر، بر بدن، حرکت و کنش‌های زنان فیلم‌ها نظارت کرده و اقدامات خارج از هنجارهای مردسالارانه و سنتی ایشان را سرکوب می‌کند؛ شباهت‌ها و تفاوت‌های نظام‌های نظارتی در این سه فیلم و واکنش شخصیت‌های زن و جایگاه ایشان در روابط قدرت نیز مورد مقایسه قرار می‌گیرند و در انتها بررسی می‌شود که چگونه جایگاه مقهور و شکست‌خورده زن از فیلم *دایره*، به آگاهی و واکنش زن در فیلم *سگ‌کشی* و سپس پیروزی و تثبیت جایگاه در فضاهای اجتماعی در فیلم *من*، می‌تواند بازتابی از سیر مقاومت زنان در جامعه معاصر ایران باشد.

منابع

- اجلایی، پرویز. (۱۳۹۵). *دگرگونی اجتماعی و فیلم‌های سینمایی در ایران*. تهران: نشر آگه.
- Boroujerdi, Mehrzad. (2003). "Triumph and Travails of Authoritarian Modernisation in Iran." in S. Cronin (Ed.), *The Making of Modern Iran: State and Society Under Riza Shah 1921-1941*. New York: Routledge.
- Cameron, Michael Amin. (2002). *The Making of Modern Iranian Woman: Gender, State Policy, and Popular Culture, 1865-1946*. Florida: University Press of Florida.
- Foucault, Michele. (1995). *Discipline and Punish*. Translated by A. Sheridan. New York: Vintage Books.

Moradiyan Rizi, Najmeh (2015) "Iranian Women, Iranian Cinema: Negotiating with Ideology and Tradition," *Journal of Religion & Film* Vol. 19: Iss. 1, Article 35. Available at:

<https://digitalcommons.unomaha.edu/jrf/vol19/iss1/35>.

Naficy, Hamid. (2011). *A social history of Iranian cinema, Volume 1: The Artisanal Era, 1897–1941*. Durham and London: Duke University Press.

Naficy, Hamid. (2012). *A Social History of Iranian Cinema, Volume 4*. Durham: Duke University Press.

Shiel, Mark. (2001). "Cinema and the City in History and Theory." in M. Shiel and T. Fitzmaurice (Eds.), *Cinema and the City: Film and Urban Societies in a Global Context*. Oxford: Blackwell.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۱۱

زنان در فیلم‌های عامه‌پسند چهار دهه اخیر ایران

حسین یزدانشناس

مقدمه

توجه به آثار عامه‌پسند در حوزه سینما و نیز در سایر حوزه‌های فرهنگ، تا گذشته‌ای نه‌چندان دور امری پذیرفتنی به شمار نمی‌رفته است. در چند دهه گذشته خصوصاً با ظهور مطالعات فرهنگی، مطالعه فیلم‌های عامه‌پسند به شدت مورد توجه قرار گرفته است. این فیلم‌ها در ارتباط با آن چه فرهنگ عامه‌پسند نامیده می‌شود، مورد مطالعه قرار می‌گیرند (استوری، ۱۳۹۵). گاه در تحلیلی کلی گفته می‌شود فیلم‌های عامه‌پسند در جهت تأیید محافظه‌کارانه فرهنگ مسلط هستند، ولی فیلم عامه‌پسند یک شکل ایدئولوژیک نیست که بر گروه‌های تحت سلطه تحمیل شده باشد؛ بلکه بازتاب‌دهنده آماج منافع و آرزوهای مخاطبان خود هستند، حتی اگر این منافع و آرزوها را به شیوه خاص خود مطرح کنند. در نتیجه، فیلم‌های عامه‌پسند همواره می‌کوشند تناقض‌های ایدئولوژی‌های رقیب را حل کنند تا این که در جهت ترویج موضع ایدئولوژیک خاصی بکوشند (ویلیس، ۱۳۹۱: ۲۴۳). از این رو، مفروض گرفتن درون‌مایه‌های تأییدآمیز نسبت به فرهنگ مسلط در فیلم‌های عامه‌پسند، حاوی نوعی فروکاست و قضاوت پیشین این فیلم‌ها است که رویه مطالعاتی معقولی به نظر نمی‌رسد. حال آن که آثار فرهنگی عامه‌پسند در بده بستانی اقتصادی - فرهنگی با جامعه، درباره خواست اکثریت حرف می‌زنند تا به مخاطب بیش‌تری دست پیدا کنند.

آن چه این نوشته می‌کوشد بررسی کند این است که تصویر زنان در فیلم‌های عامه‌پسند سینمای ایران بعد از انقلاب اسلامی چگونه است؟ آیا این تصویر در تمام چهار دهه اخیر ثابت

مانده یا تغییراتی کرده است؟ در صورت مثبت بودن پرسش اخیر، این تغییرات چه بوده‌اند و چگونه می‌توان آن‌ها را فهمید؟

جمعیت و نمونه آماری

جمعیت آماری این پژوهش شامل تمام فیلم‌های ایرانی پرمخاطبی می‌شود که در فاصله سال‌های ۱۳۵۸ تا ۱۳۹۸ در سینماهای ایران به نمایش درآمده است. بازه ۴۰ ساله این پژوهش، براساس توجه به تغییرات در روند کاهشی تعداد مخاطبان سینما به شش بازه مجزا تقسیم شده است؛ ۱. سال‌های ابتدایی انقلاب از ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۳؛ ۲. سال‌های دهه شصت از ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۹؛ ۳. نیمه ابتدایی دهه هفتاد از ۱۳۷۰ تا ۱۳۷۴؛ ۴. نیمه دوم دهه هفتاد از ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۹؛ ۵. دهه هشتاد از ۱۳۸۰ تا ۱۳۸۹؛ و ۶. دهه نود از ۱۳۹۰ تا پایان سال ۱۳۹۸. در بازه اول، اطلاعات فروش فیلم‌ها موجود نیست؛ بنابراین فیلمی از این دوره در این پژوهش بررسی نشده است. پرمخاطب‌ترین فیلم‌های هر بازه براساس آمارهای رسمی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی برای این مطالعه انتخاب شده‌اند.

دهه شصت

پرمخاطب‌ترین فیلم‌های دهه شصت عبارتند از: *عقاب‌ها* (ساموئل خاچیکیان، ۱۳۶۴)، *کافی مانگا* (سیف‌الله داد، ۱۳۶۷)، *گذرگاه* (شهریار بحرانی، ۱۳۶۶)، *بگذار زندگی کنم* (شاپور قریب، ۱۳۶۶)، *تاراج* (ایرج قادری، ۱۳۶۴)، *خواستگاری* (مهدی فخیم‌زاده، ۱۳۶۹) و *اجاره‌نشین‌ها* (داریوش مهرجویی، ۱۳۶۶). با مقایسه درون‌مایه‌های فیلم‌های پرمخاطب دهه شصت یکی از درون‌مایه‌های مشترک آن‌ها، مردسالاری آشکاری است که در بیش‌تر این فیلم‌ها به صورت بی‌پروا دیده می‌شود.

در *عقاب‌ها* در صحنه‌هایی که سروان درخشان در منزل است، او روی مبل لم داده در حالی که همسرش در حال انجام دادن کارهای خانه است. در صحنه دیگری از *عقاب‌ها*، سروان درخشان که در حال ترک خانه برای رفتن به مأموریت برون‌مرزی است از خانواده‌اش خداحافظی می‌کند و به پسر خردسالش می‌گوید: «تو حالا واسه خودت مردی شدی؛ باید عاقل باشی پسر، خب؟ مواظب مادر و خواهر کوچولوت باش.»

در *گذرگاه*، عاطفه زنی منفعل و مطیع است. ناصر به همراه خانواده‌اش به خواستگاری عاطفه رفته است، در این مراسم عاطفه سرش با خواهر کوچک ناصر گرم است و در بحث‌های بزرگ‌ترها وارد نمی‌شود؛ او حتی یک کلمه حرف نمی‌زند. وقتی موقع خداحافظی برای رفتن به جبهه، ناصر حلقه ازدواجش را به عاطفه پس می‌دهد، او بدون هیچ مقاومتی آن را می‌گیرد و در انگشت خود می‌کند.

در *بگذار زندگی کنم*، ماجرای طلاق یک زوج طبقه متوسط روایت می‌شود. این بستر داستانی به فیلم‌ساز اجازه داده تا به طرز آشکارتری ارزش‌های مرتبط با خانواده و زن را مطرح کند. در این فیلم زنان خانواده‌های دو طرف عامل تحریک آن‌ها به جدایی هستند؛ مادر و خواهر فریده بوده‌اند که او را «پر می‌کرده‌اند» تا با شوهرش ناسازگاری کند و حالا پس از طلاق او را آزار می‌دهند.

در *تاراج* همسر زینال بندری در محدود صحنه‌هایی که در فیلم حاضر است همواره در حال پذیرایی است. وقتی پسر معتادشان از درد فریاد می‌کشد و کمک می‌خواهد، همسر زینال از او که در حیاط نشسته می‌خواهد که کاری برایش بکند و زینال در جواب او صدایش را بالا می‌برد: «برو تو، برو تو». امر و نهی کردن زینال به همسرش در تمام فیلم در جایگاه یک امر «طبیعی» دیده می‌شود.

خواستگاری و اجاره‌نشین‌ها تنها فیلم‌هایی هستند که به‌رغم داشتن درون‌مایهٔ مردسالاری، نشانه‌هایی از زن مقتدر را در خود دارند. در *خواستگاری* دختر بزرگ جواد به شوهرش امر و نهی می‌کند و دربارهٔ مسائل خانواده بدون نظر او تصمیم می‌گیرد. در *اجاره‌نشین‌ها* نیز آن چه دربارهٔ زنان فیلم می‌بینیم تکرار کلیشه‌های موجود مردسالاری است. عباس آقا سوپرگوش، شخصیت اصلی *اجاره‌نشین‌ها* اساساً آدمی تندخو و پرخاشگر است که به نظرات دیگران بها نمی‌دهد. در این میان، خانم توسلی که پوشش مانتو و طرز خاصی برای بستن روسری‌اش دارد، به اندازهٔ همسرش و گاه بیش‌تر از او در مسائل مرتبط با خانه سخن می‌گوید و از این که دهان به دهان شخص بی‌ملاحظه‌ای مثل عباس آقا بگذارد، ترسی به خود راه نمی‌دهد. در دهه شصت مردان با لحن آمرانه و گاه توهین‌آمیز با زنان سخن می‌گویند. سرپرستی آن‌ها را به پسرچیه‌ها می‌سپارند. زنان حتی در سرنوشت‌سازترین مراحل زندگی مثل مجلس خواستگاری کلامی حرف نمی‌زنند و دخالتی نمی‌کنند. در ماجرای طلاق، زنان اغلب مقصرند یا زیاده‌خواه هستند یا نقش تحریک‌کننده دارند. کتک خوردن زن در خانه توسط شوهر عادی‌سازی می‌شود و حتی راز موفقیت زندگی زناشویی به شمار می‌آید. گاه اساساً زن بودن به‌مثابه موقعیتی تحقیرآمیز و توهین نسبت به مردان به کار می‌رود و امر و نهی کردن مردان به زنان امری طبیعی به شمار می‌رود. در عین حال، در بعضی فیلم‌ها در کنار فضای مردسالارانه، نشانه‌هایی از زن مقتدر و صاحب صدا هم دیده می‌شود؛ اما این نشانه‌ها چنان انگشت‌شمارند که می‌توان آن‌ها را به حساب نیاورد.

نیمه اول دههٔ هفتاد

پرمخاطب‌ترین فیلم‌های نیمهٔ اول دههٔ هفتاد عبارتند از: *افعی* (محمدرضا اعلامی، ۱۳۷۲)، *کلاه‌قرمزی و پسرخاله* (ایرج طهماسب، ۱۳۷۳)، *عروس* (بهروز افخمی، ۱۳۷۰)، *پرواز از*

اردوگاه (حسن کاربخش، ۱۳۷۴) و **نیش** (همایون اسعدیان، ۱۳۷۳). با مطالعه درون‌مایه‌های فیلم‌های پرمخاطب نیمه اول دهه هفتاد به جز **پرواز از اردوگاه** و **نیش** که در اولی هیچ زنی حضور ندارد و در دومی زنان نقش فرعی خیلی کوتاهی در فیلم دارند، در سه فیلم دیگر رگه‌هایی از مردسالاری دیده می‌شود.

در **افعی** رفتار بکتاش با دخترش مامک رفتاری از موضع بالا است. در صحنه‌ای از فیلم که مامک اصرار می‌کند پدرش دستور دهد شکنجه زندانی‌ها متوقف شود، پدرش جواب می‌دهد: «وقتی که به دنیا اومدی من منتظر یک پسر بودم. حالا دلیلش رو می‌فهمم. زن‌ها هیچ وقت معنی مبارزه رو نمی‌فهمن» و با تحقیر او را از دفترش بیرون می‌اندازد. حتی در **کلاه قرمزی و پسر خاله** آقای مجری چند بار با درشتی با نامزدش، نرگس سخن می‌گوید و او را می‌رنجاند. یا سر او فریاد می‌کشد و هرگز از این رفتارهایش عذرخواهی نمی‌کند. در صحنه‌ای از فیلم آقای مجری و نرگس در رستورانی با مادرش حرف می‌زنند تا او را راضی کنند پدر نرگس یک فرصت دیگر برای خواستگاری به آقای مجری بدهد. مادر نرگس چنین پاسخ می‌دهد: «اصلاً حرفش رو هم نزن. اگه تو به فکر قلم پات نیستی به فکر من باش. می‌خوای آخر عمری طلاقم بده». در **عروس**، مهین در تصمیم گرفتن برای ازدواج با حمید عنصر تعیین‌کننده‌ای نیست. پدر مهین اصلاً نظر او را نمی‌پرسد و چون حمید شرایط مالی لازم را از نظر او ندارد، به ازدواج آن‌ها رضایت نمی‌دهد. در مقابل، تنها واکنش مهین گریه کردن است. در صحنه‌ای از فیلم وقتی حمید از تصادف فرار کرده و مهین مدام از او می‌خواهد که ماشین را نگه دارد، حمید با پشت دست چنان به صورت او ضربه می‌زند که خون از دهانش راه می‌گیرد.

در فیلم‌های نیمه اول دهه هفتاد نیز مردسالاری و تحقیر زن‌ها به کرات دیده می‌شود. زن‌ها موجوداتی احساساتی و نفهم تلقی می‌شوند که هرگز معنای مبارزه را درک نمی‌کنند. مردها، حتی شخصیت‌های مثبت فیلم در خیلی از مواقع از موضع بالا و با داد و فریاد با زنان حرف می‌زنند و هرگز برای این کارشان از زنان عذرخواهی نمی‌کنند. تصمیم‌های مهم مثل ازدواج فرزند را مردان می‌گیرند و در این خصوص به نظر زنان اهمیت نمی‌دهند و زنان در مقابل این رفتارها اغلب منفعلانه سر تسلیم فرو می‌آورند یا گریه می‌کنند. زن‌ها حتی از سوی عشاق خود با خشونت روبه‌رو می‌شوند.

نیمه دوم دهه هفتاد

پرمخاطب‌ترین فیلم‌های نیمه دوم دهه هفتاد عبارتند از: **آدم‌برفی** (داوود میرباقری، ۱۳۷۶)، **مرد عوضی** (محمد رضا هنرمند، ۱۳۷۷)، **خواهران غریب** (کیومرث پوراحمد، ۱۳۷۵)، **قرمز** (فریدون جیرانی، ۱۳۷۸) و **دوزن** (تهمینه میلانی، ۱۳۷۸). در فیلم‌های این دوره مردسالاری و مسائلی مثل خشونت علیه زنان و حقوق زنان یکی از درون‌مایه‌های برجسته است؛ به‌رغم این که

تصویر وضعیت زنان در خانواده و جامعه چندان تغییر نکرده ولی اولاً این وضعیت به عنوان ستمی در حق زنان شناخته می‌شود و ثانیاً مورد اعتراض شدید شخصیت‌ها قرار می‌گیرد.

در *آدم برقی* مردهایی که در اطراف دنیا هستند دو دسته‌اند یا مثل چرچیل به او چشم بد دارند و سعی می‌کنند از یک زن تنها سوءاستفاده کنند یا مثل عباس، جواد و اسی خود را در قامت پشتیبان او می‌بینند و سعی می‌کنند از او حفاظت کنند. در *مرد عوضی* داریوش جم نسبت به همسر و منشی خود موضع از بالا دارد و به آن‌ها امر و نهی می‌کند و وقتی خسرو در کسوت داریوش ظاهر می‌شود، فرنگیس و شیرین موجوداتی وابسته به او تصویر می‌شوند که مدام از غیبتش شکایت دارند. در *خواهران غریب* نقش زن در کارخانه و نقش مرد به عنوان نان‌آور به صورت تلویحی تأیید می‌شود. در *قرمز* ناصر قصد دارد همهٔ ساحات وجودی هستی را کنترل کند و در برابر مقاومت هستی به خشونت متوسل می‌شود. نظام قضایی نیز به هستی اجازهٔ طلاق نمی‌دهد و از او می‌خواهد به خاطر شوهرش شغلش را کنار بگذارد. در *دو زن*، حسن که یک لات خشن است ادعا می‌کند خاطر خواه فرشته شده است و با منت به او می‌گوید که می‌خواسته او را به زنی بگیرد و سایه بالاسر او شود. پدر فرشته نیز در هر ماجرای ندیده و نشناخته او را مقصر می‌داند و او را تهدید به ضرب و جرح و حتی قتل می‌کند. احمد، همسر فرشته، با سوء استفاده از جایگاهی که قانون به او داده رفت و آمدهای فرشته را محدود می‌کند و به او اجازهٔ کتاب خواندن، با تلفن صحبت کردن و ادامه تحصیل در دانشگاه را نمی‌دهد.

در فیلم‌های نیمهٔ دوم دههٔ هفتاد زنان وقتی تنها هستند، واکنش مردان را برمی‌انگیزند. مردان نسبت به زنان تنها یا نگاهی آلوده به شهوت دارند یا نگاه نگرهبان و پشتیبان و هرگز استقلال و قدرت آنان را به رسمیت نمی‌شناسند. نقش زنان در خانواده به عهده گرفتن کارهای خانه و نقش مردان نان‌آور خانه است. مردان شکاک و بددل با به میان کشیدن مزایایی مثل ثروت خود در پی کنترل هر چه بیش‌تر زندگی زنان هستند و قوانین کشور نیز به آن‌ها در این راه کمک می‌کند ولی زنان تا پای جان در برابر این امر مقاومت می‌کنند. مردان خانواده، ندیده و نشناخته زنان را در هر منازعه‌ای مقصر می‌شمارند و به ضرب و جرح و حتی قتل تهدید می‌کنند. مردان در بسیاری موارد موفق می‌شوند با سوءاستفاده از جایگاهی که قانون به آن‌ها داده حقوق انسانی زن‌ها را محدود کرده و هویت آن‌ها را مخدوش کنند. فیلم‌های این دوره با اشاره به خشونت خانگی علیه زنان، نداشتن حق طلاق جز در مواردی معدود را مورد حمله قرار داده‌اند.

دههٔ هشتاد

پرمخاطب‌ترین فیلم‌های دههٔ هشتاد عبارتند از: *اخراجی‌ها ۲* (مسعود ده‌نمکی، ۱۳۸۸)، *اخراجی‌ها* (مسعود ده‌نمکی، ۱۳۸۶)، *کما* (آرش معیریان، ۱۳۸۳)، *کلاه قرمزی و سروناز* (ایرج

طهماسب، ۱۳۸۱)، *آتش بس* (تهمینیه میلانی، ۱۳۸۵)، *توفیق اجباری* (محمدحسین لطیفی، ۱۳۸۶) و *مریم مقدس* (شهریار بحرانی، ۱۳۸۰).

در میان فیلم‌های این دوره، *آتش بس* و *توفیق اجباری* دربارهٔ اختلافات میان زوج‌ها هستند. در هر دو فیلم اختلافات زناشویی منجر به تقاضای طلاق زن شده و در هر دو در پایان فیلم، میان زوج‌ها مصالحه صورت می‌گیرد. در *آتش بس* آشنایی و علاقه‌مندی سایه و یوسف در بستری از لجاجت‌ها و کل‌کل‌ها برای جلب توجه طرف مقابل صورت می‌گیرد ولی وقتی پای این لجاجت‌ها به زندگی زناشویی آن‌ها می‌رسد، در روند زندگی اختلال ایجاد می‌کند. زن فیلم، سایه، نمی‌خواهد زیر بار مناسبات قدیمی روابط زناشویی برود: «اون روز آقایوسف فهمید این تو بمیری از اون تو بمیری‌ها نیست و گربهٔ دم حجله، زندهٔ زنده است». او هر اقدام اقتدارگرایانهٔ یوسف را با اقتداری مضاعف پاسخ می‌گوید ولی این کشمکش بدون مداخلهٔ روان‌شناس سرانجام خوشی ندارد. مداخلهٔ روان‌شناس البته بیش‌تر به سود سایه است و با پذیرفتن تغییرات از سوی یوسف همراه می‌شود. به عبارت دیگر روان‌شناس تلویحاً به یوسف می‌فهماند دورهٔ اقتدار مردانه در خانه گذشته و به یوسف کمک می‌کند خودش را تغییر دهد تا بتواند به زندگی‌شان ادامه دهند؛ ایدهٔ فمینیستی خام‌دستانه‌ای که گویی *توفیق اجباری* در پاسخ به آن ساخته شده است. در *توفیق اجباری* محمدرضا گلزار نقش خود واقعی‌اش را بازی می‌کند. همسر گلزار، سیمین، از گلزار جدا شده و مهریه‌اش را به اجرا می‌گذارد و به این وسیله ماشین شیک گلزار را توقیف می‌کند. فیلم یک‌سره به پشتیبانی از گلزار برمی‌خیزد و او را آدمی نجیب و متعهد به همسر سابقش نشان می‌دهد. سیمین هم زنی بی‌گناه نشان داده می‌شود که احساساتش به علت برخی ویژگی‌های شغل گلزار جریحه‌دار شده؛ پس مقصر این جدایی کیست؟ همهٔ تقصیرها به گردن لیدا، دوست سیمین انداخته می‌شود که وکیلی فمینیست، عقده‌ای و مردستیز است که از هر فرصتی برای خالی کردن عقده‌های خود علیه مردها استفاده می‌کند و در این راه حتی ابایی از قانون‌شکنی ندارد. مشکل سیمین با رضا وقتی حل می‌شود که می‌فهمد او را حسابی رنجانده در حالی که رضا هنوز او را دوست دارد. نمونهٔ جالب اما، *مریم مقدس* است؛ فیلمی مذهبی که به زندگی حضرت مریم اختصاص دارد. در این فیلم، وقتی مریم خطوط قرمز کاهنان را رد می‌کند و به عنوان یک زن وارد قدس می‌شود، زکریا در برابر همهٔ کاهنان از او و حقوق زنان دفاع می‌کند و باورهای سنتی یهودیان دربارهٔ زنان را به باد انتقاد می‌گیرد و آن‌ها را با آموزه‌های موسی در تضاد نشان می‌دهد. به این ترتیب، *مریم مقدس* نیز با درون‌مایه‌های مدافع حقوق و جایگاه زنان در جامعه همراه می‌شود و در برابر روحانیان سنتی از ارزش زنان دفاع می‌کند.

در فیلم‌های دههٔ هشتاد دربارهٔ تصویر زن نوعی دوگانگی دیده می‌شود؛ از سویی در *آتش بس* این گونه نتیجه‌گیری می‌شود که مقصر اصلی مشکلات زناشویی مرد خانه است که باید در رفتار

خود تجدید نظر کند تا زندگی بتواند ادامه یابد و از سوی دیگر در *توفیق اجباری* مشکل ناسازگاری زوجها به ایده‌های فمینیستی دوستان ناباب زن فرافکنده می‌شود؛ و تصویری عاشق‌پیشه و متعهد از مرد نمایش داده می‌شود که ایده‌های فمینیستی در حق او جفا کرده است. در مقابل، فیلم‌هایی مثل *اخراجی‌ها ۲* و *اخراجی‌ها* و تاندازه‌ای *کما* تصویری سنتی از زن ارائه می‌دهند؛ تصویر عنصری عاطفی، وابسته و منفعل که پیش از این در فیلم‌های دهه‌های قبل دیده می‌شد. نمونه جالب توجه در این دهه اما فیلم *مریم مقدس* است که در فضایی سنتی و مذهبی حرف از دفاع از حقوق زنان به میان می‌آورد.

دهه نود

پرمخاطب‌ترین فیلم‌های دهه نود عبارتند از: *هزارپا* (ابوالحسن داوودی، ۱۳۹۷)، *مطرب* (مصطفی کیایی، ۱۳۹۸)، *نهنگ عنبر ۲* (سامان مقدم، ۱۳۹۶)، *آینه بغل* (منوچهر هادی، ۱۳۹۶)، *محمد رسول‌الله* (مجید مجیدی، ۱۳۹۴)، *من سالوادور نیستم* (منوچهر هادی، ۱۳۹۵).

در *هزارپا* الهام شخصیت زن اصلی فیلم، پزشک و مدیر یک آسایشگاه است. با این همه خوش‌گمان و ساده‌دل است و به یک دزد دغل‌باز دل می‌بازد و در پایان با او ازدواج می‌کند. در *مطرب*، زیبا دختر ابرام خوش‌لحن مثل برادرش فؤاد در پی مهاجرت است؛ او از روابط خود با همسران وزیر خارجه و وزیر ارشاد استفاده کرده تا پدرش را در نقش خواننده‌ای فاخر برای تحقق آرزویش یعنی اجرا روی استیج به استانبول بیاورد. در *نهنگ عنبر ۲* رؤیا دختری دلبسته غرب است که بعد از چندین سال به ایران بازگشته تا با ارژنگ عروسی کند. رؤیا دم‌دمی مزاج و بی‌وفا به تصویر در می‌آید که در برخورد با هر مرد جذابی به او دل می‌بندد و به همین دلیل تاکنون پنج بار ازدواج کرده است. در *آینه بغل* با سه شخصیت زن روبه‌رو می‌شویم. مهناز دختری محجوب و مهربان و درست‌کار از پایین شهر است که پدری شکاک و سخت‌گیر دارد. شهرزاد دختری ثروتمند است که بیش‌تر عمر خود را خارج از ایران سپری کرده و برای ازدواج با شاهرخ به ایران آمده است. مزگان، همسر قبلی شاهرخ، زنی احساساتی، غیرمعقول و گاه روان‌پریش است که با قدرتی که از فالوئرهای اینستاگرامش می‌گیرد شاهرخ را تحت فشار قرار می‌دهد تا به خواسته‌هایش برسد. در *من سالوادور نیستم* به‌رغم این که الهام زنی سنتی و مذهبی است و مقید به شرعیاتی چون نجس و پاکی و محرم و نامحرم تصویر شده، منفعل نیست. الهام شکاک و بدگمان است و اراده نافذی دارد و ناصر را کنترل می‌کند. با همراهی اوست که ناصر می‌تواند در مقاطعی نقش سالوادور را با موفقیت ایفا کند.

زنی که در دهه نود در فیلم‌های عامه‌پسند ایرانی تصویر می‌شود، تفاوت زیادی با موجود منفعل و فرمان‌پذیری که در دهه‌های گذشته بود، دارد. زن دهه نود تحصیل کرده است و شغل‌های

مهمی دارد. خوش سر و زبان است و می‌تواند با استفاده از روابطش مشکلات دیگر شخصیت‌ها را حل کند. افسار زندگی زناشویی و ازدواجش به دست خودش است و از این رو می‌تواند برای زندگی خود تصمیم بگیرد و دیگر اراده او مستحیل در اراده خانواده نیست. با این همه، هنوز احساساتی و گاه ساده‌دل است و رفتارهای غیرمنطقی از او سر می‌زند.

نتیجه

جایگاه زن در جامعه ایران از دریچه این فیلم‌ها تغییر عمده‌ای داشته است و از موجودی تماماً منفعل و فرمان‌پذیر مثل عاطفه فیلم *گذرگاه* به شخصیتی مستقل، تحصیل کرده و دارای اراده در دهه نود مثل الهام *هنراریا* و زیبا در فیلم *مطرب* تغییر می‌کند. نخستین فیلم پرمخاطبی که تصویر متفاوتی از زن ارائه می‌دهد، *آتش‌بس* است که در سال ۱۳۸۵ اکران شد. می‌توان گفت جامعه ایران هر چه از دهه شصت به این سو آمده، تصویر زن در فیلم‌ها بیش‌تر و جدی‌تر شده و در دهه نود توجه افراطی به وضعیت زنان تا حدی تعدیل شده است. شاید به همین دلیل است که بسیاری از مطالعات جامعه‌شناختی روی سینمای ایران علاقه دارند به وضعیت زنان بپردازند؛ چون دالّ زن در این چهل سال محلّ منازعه گفتمان‌های متخاصم بسیاری بوده است و با دالّ‌های مختلف و بعضاً متضادی مفصل‌بندی شده است.

فصل ۷

زنان، جنبش اعتراضی و کردار روزانه

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۲۱

تکوین حافظه انتقادی زنان ایرانی در وضعیت دیجیتالی

حامد طاهری کیا^۱

مقدمه

ما با سیاست در وضعیت اکنون رویارویی داریم. در وضعیت اکنون است که شرایط برای دگرگونی جامعه به سوی آینده‌ای متفاوت ممکن می‌شود. با از دست رفتن زمان اکنون امکان‌های دگرگونی وضعیت تاریخی جامعه از دست می‌روند. شرایط از دست رفتن زمان اکنون موقعیتی است که وضعیت تاریخی شرایطش را بر موقعیت اکنون تحمیل می‌کند. تحمیل وضعیت تاریخی بر موقعیت اکنون توسط فرایند امتداد وضعیت تاریخی ایجاد می‌شود (طاهری کیا، ۱۴۰۰). امتداد وضعیت تاریخی مبتنی بر امتداد سامانه‌های قدرت ضد دگرگونی و مهار دگرگونی ایجاد می‌شود. امتداد وضعیت تاریخی با شرط به حاشیه راندن دگرگونی به نفع امتداد حالت روابط قدرت پدید می‌آید. پس با امتداد وضعیت تاریخی موقعیت اکنون ظرفیت تولید دگرگونی را از دست می‌دهد و موقعیت اکنون درون امتداد وضعیت تاریخی ذوب می‌شود یا اضمحلال پیدا می‌کند. وضعیت تاریخی شامل ارزش‌ها، ایده‌ها، زبان، و احساسات است که درون جهان مادی جامعه فرو می‌رود و به آن شکل می‌دهد. وضعیت تاریخی را نمی‌توان فقط در افکار پیدا کرد، بلکه تاریخ مادی جامعه شرایط بروز و پیاده شدن تاریخ ایده‌ها را نشان می‌دهد. ایده‌ها و مادیات چیزها درون همدیگر تنیده شده‌اند و نمی‌توان آن‌ها را بدون یکدیگر در نظر گرفت. حافظه، متعلق به بخشی از سیستم عصبی و شیمیایی بدن است که بین جهان مادی و انتزاعی پیوند برقرار می‌کند. سیستم عصبی بدن جزئی از نظام مادی است که در قالب حافظه ارزش‌ها و ایده‌ها را ذخیره

۱. عضو هیأت علمی مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی. Kia.erhut@iscs.ac.ir

می‌کند و از آن‌ها تصورات را می‌سازد. بنابراین حافظه، موقعیت آستانه‌ای بین موقعیت مادی و انتزاعی است. بدین‌سان، اگر حافظه تحت تأثیر امتداد وضعیت تاریخی از ایده‌های متفاوت تهی باشد امکان دریافت موقعیت‌های متفاوت را هم ندارد.

امتداد وضعیت تاریخی شرایط بروز موقعیت‌های مادی متفاوت را از جامعه سلب می‌کند. زیرا امتداد وضعیت تاریخی اجازه نمی‌دهد تا گونه‌های متفاوت مادیت یافتن ایده‌ها امکان‌پذیر شود. از آن جایی که خود تکثر ایده‌ها و ایجاد تفاوت بین آن‌ها در امتداد وضعیت تاریخی از بین می‌روند. میشل سر معتقد است که تکوین بدن از یک جایی به بعد به تکوین در ابزارها تبدیل شد (Barker, 2023: 8). ابزارها امتداد بدن و اعضای آن هستند. اما امتداد بدن به واسطه ابزارها فقط یک تحول ارگانیک نیست، بلکه درون هر تحول و تطور یک ایده نیز وجود دارد. به تاسی از فلسفه اسپینوزا درون هر پدیده‌ای ایده‌ای وجود دارد (Radner, 1971) و گسترش ویژگی‌های پدیده بر اساس ایده‌ای است که درون آن وجود دارد. پس اگر امتداد وضعیت تاریخی جلوی آشکار شدن متفاوت ایده‌ها را بگیرد شکل‌های متفاوت مادی شدن جهان هم به تعویق می‌افتد.

از این رو، حافظه به مثابه موقعیت آستانه‌ای بین جهان مادی و انتزاعی این امکان را دارد که از جهان مادی تأثیر بگیرد و سپس ذهن به تولید ایده‌ها برسد. حتی وقتی امتداد وضعیت تاریخی اجازه نمی‌دهد موقعیت اکنون به شرایط تولید ایده‌های متفاوت تبدیل شود اما حافظه می‌تواند از مواجهه با جهان مادی به گونه‌ای تأثیر بگیرد که ذهن برای امکان دریافت ایده‌های جدید آماده شود. در نتیجه، هدف اصلی ما این است که رویارویی حافظه زنان ایرانی با تکنولوژی دیجیتال امکان دارد به تکوین حافظه انتقادی آن‌ها بیانجامد.

حافظه انتقادی و یادبودها در وضعیت دیجیتال

برگسون (Bergson, 2005) دو گونه حافظه را مشخص می‌کند: ۱. حافظه-تصویر^۲، ۲. حافظه محض^۳. حافظه-تصویر بخشی است که جریان زندگی روزمره را در خودش ذخیره می‌کند. اما حافظه محض مفهومی پیچیده از سوی برگسون است. حافظه محض فراتر از حافظه-تصویر و خودآگاه انسان عمل می‌کند. حافظه محض درباره یک دوره تاریخی است که زندگی در آن دریافت می‌شود. حافظه محض درباره یک دوره تاریخی است که در آن مجموعه‌ای از تأثیرات مخصوص آن دوره موجب شکل‌گیری حافظه آن دوره تاریخی می‌شود. حافظه محض درون دوره‌های مختلفی تاریخی شکل می‌گیرد و دگرگونی می‌یابد. درون یک حافظه محض ما زندگی

۱ Michel Serres

۲ Memory-image

۳ Pure memory

را دریافت می‌کنیم، زیرا شرایط زندگی در هر دوره بر ما تأثیر می‌گذارد و حافظه-تصویر ما را شکل می‌دهد.

از نظر برگسون در زمان اکنون زمان گذشته حضور دارد و درون آن تنیده شده است (AI- Saji, 2004). به سخنی، روح زمان اکنون را باید زمان گذشته دانست که آن را به حرکت در می‌آورد. اما مسأله این است که در خود ماهیت حرکت رخدادهای دگرگونی وجود دارند. زمان گذشته وقتی درون زمان اکنون حرکت می‌کند رو به یافتن دگرگونی است (Bergson, 150). با دگرگونی زمان گذشته حافظه محض دگرگون می‌شود و دریافت‌های ما هم درون آن متحول می‌شود و در نتیجه حافظه-تصویر هم دگرگون می‌شود. در این جا ما به ایده میشل سر باز می‌گردیم که تکنولوژی را ادامه بدن و اجزای آن می‌داند. در وضعیت دیجیتال، تکنولوژی‌ای فراهم آمده که حافظه محض را دگرگون کرده است.

برگسون (۲۰۰۷) مفهومی تحت عنوان تطور خلاق دارد. تحت این مفهوم او بیان می‌کند هر پدیده قبل از این که موجودیت پیدا کند باید امکان این موجودیت را درونش داشته باشد. حافظه انسان وقتی می‌تواند با ماشین تنیده شود که چنین امکانی در هر دو وجود داشته باشد. وقتی به وضعیت دیجیتال و حافظه می‌رسیم شاهد امکان تنیدگی آن‌ها هستیم و در این جا آن تطور خلاق که برگسون بر آن انگشت می‌گذارد رخ می‌دهد. حافظه محض در دوران دیجیتال برآمده از جریان حضور نیروهای انسانی و غیر انسانی هوشمند است. حافظه محض دیگر فقط درون بدن انسان نهفته نیست، بلکه هوش مصنوعی، هاردها، بانک‌های اطلاعاتی، و فلش‌ها دارای حافظه هستند. حافظه محض در وضعیت دیجیتال در موقعیت حافظه محض گسترده است. بنابر این، حافظه-تصویر در وضعیت دیجیتال هم یک حافظه-تصویر گسترده است.

حافظه-تصویر گسترده در تنیدگی با ماشین این امکان را دارد تا جریان زندگی روزمره را فراتر از حافظه بیولوژیکال، درون حافظه ماشین ذخیره کند. حافظه-تصویر گسترده می‌تواند اطلاعات را درون حافظه ماشین ذخیره و دسته‌بندی کند و امکان دریافت و ذخیره‌سازی جریان‌های زندگی روزمره را بالا ببرد. اما نکته‌ای که در این جا اهمیت می‌یابد این است که حافظه محض درون شبکه‌ای در هم تنیده از نیروهای انسانی و غیر انسانی (تکنولوژی) قرار دارد. حافظه محض درون شبکه انسان-ماشین گسترده شده و دارای ماهیت شبکه‌ای و تحت تأثیر جریان‌های اطلاعات است. از این رو، حافظه-تصویرها در تنیدگی با تولید و جریان اطلاعات قرار دارند. وقتی حافظه-تصویر جریان زندگی روزمره را ضبط می‌کند حالا میزان دریافت حافظه-تصویر گسترده شده است و در برابر جریان شدیدی از دریافت‌های اطلاعاتی قرار دارد. پس،

حافظه-تصویر با شدت بالایی جریان امور زندگی روزمره را ضبط می‌کند، طوری که آن را به حافظه‌های ماشین هم انتقال می‌دهد.

بنابر این، در وضعیت دیجیتال برای گروه‌های اجتماعی در حاشیه این امکان وجود دارد که جریان امور زندگی روزمره‌شان را به جریان‌های اطلاعاتی تبدیل کنند. حافظه-تصویر در دو موقعیت عمل می‌کند: ۱. حافظه-تصویر فردی که شامل ضبط جریان زندگی روزمره فردی است؛ ۲. حافظه-تصویر جمعی یا گروهی که هر گروه متناسب با ارزش‌ها، امیال، مطالبات و اهدافی که دنبال می‌کند جریان زندگی روزمره را ضبط و به اشتراک می‌گذارد. در وضعیت دیجیتال حافظه-تصویر گروهی دارای ماهیت شبکه‌ای است که در آن اعضای گروه در تولید و اشتراک و به چرخش درآوردن اطلاعات دارای فعالیت هستند.

در سال ۲۰۱۲ تریوان مارتین نوجوان ۱۷ ساله سیاه پوست توسط یک مرد سفید در آمریکا کشته شد. سپس هشتگ «زندگی سیاهان مهم است» به راه افتاد و طی ۴ سال بیش از ۳۰ میلیون بار این هشتگ تکرار شد. ویژگی مهم بر جریان قتل تریوان مارتین این بود که جمعیت سیاه پوست آمریکا توانستند در برابر نابرابری‌هایی که با آن‌ها رویارو هستند جریانی از تولید و چرخش اطلاعات به راه بیندازند؛ به گونه‌ای که به شکل‌گیری یک حافظه-تصویر جمعی منجر شود. در حافظه-تصویر جمعی که حول قتل تریوان مارتین روی داده بود جریان اعتراضی زندگی روزمره سیاهان به فایل‌های تصویر در آمد و در شبکه‌های ارتباطی دیجیتال چرخش پیدا کرد (Liebermann, 2021).

برای نمونه، در جریان اعتراض جمعی سیاهان به قتل تریوان مارتین عکسی از یک نوجوان سیاه پوست دیگری به نام امت تیل آدرن شبکه‌های ارتباطی دیجیتال به چرخش در آمد که او نیز مانند تریوان مارتین در سن ۱۴ سالگی در سال ۱۹۹۵ توسط گروهی از سفید پوستان کشته شده بود. در این جا یک رخداد تاریخی توسط سیاه پوستان فراخوانده می‌شود و جزئی از این رخداد تاریخی که تصویر عکس امت تیل است ناگهان آشکار می‌شود و در کنار عکس تریوان مارتین به نمایش و چرخش در می‌آید (تصویر ۱). سیاه پوستان در تلاش بودند تا آرشیو اطلاعاتی جدیدی درباره بی‌عدالتی و از بین رفتن حقوق‌شان ایجاد و یک حافظه-تصویر جمعی انتقادی درست کنند. آرشیوهای اطلاعاتی شکل گرفته توسط گروه‌های حاشیه‌ای به ایجاد حافظه-تصویر انتقادی جمعی برای دفاع از هویت جمعی در برابر نابرابری‌ها منجر می‌شوند (Schwartz & Cook, 2002: 1).

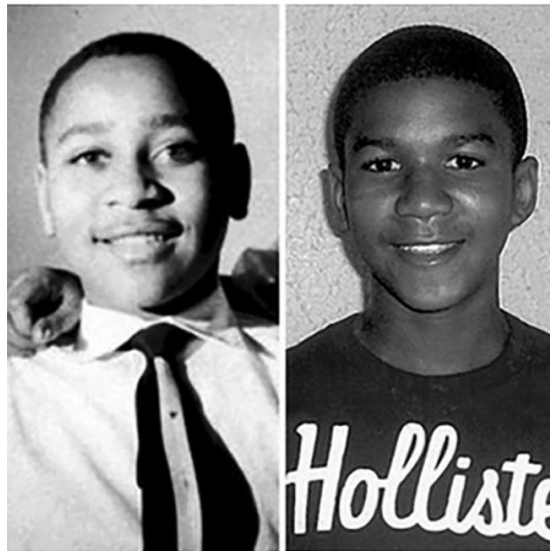
۱ Trayvon Martin

۲ #blacklivesmatter

۳ Emmett Till



ihuffman Follow



History has repeated itself. RIP Trayvon Martin & Emmett Till

#trayvon martin #emmett till #hoodie #g

8,810 notes



تصویر ۱. مقایسه سرنوشت ترایوان مارتین با امیت تیل در شبکه اجتماعی ایکس (توییتر).
(Liebermann, 2020)

در ایران ما شاهد تلاش زنان برای مقابله با نابرابری‌های جنسیتی به شیوه تولید آرشیوهای اطلاعاتی انتقادی بوده‌ایم. وضعیت دیجیتال به جنبش‌های زنان و مطالبات آن‌ها کمک کرده تا حافظه-تصویر انتقادی جمعی خودشان را شکل دهند. ما این موقعیت منحصر به فرد را تکوین حافظه انتقادی زنان ایرانی می‌نامیم. برای تکوین حافظه انتقادی زنان ایرانی چرخش تاریخ ۶ دی ماه ۱۳۹۸ را در نظر می‌گیریم. در این تاریخ «ویدا موحد» در تهران و بر سر تقاطع خیابان انقلاب و خیابان ابوریحان بر روی یک سکو رفت و روسری سفیدش را بر روی چوب زد و به مسئله حجاب اجباری دست به اعتراض زد (Ghattas, 2018; Shahi & Abdoh-Tabrizi, 2020). نقطه چرخشی که ما آن را در نظر داریم برآمده از تصاویری است که ویدا موحد ضبط و در شبکه‌های اجتماعی به طور گسترده به چرخش در آمدند.

کنش اعتراضی ویدا موحد در ادامه جنبش اعتراضی زنان در قالب چهارشنبه‌های سفید بود (Shaban, 2022: 1). چهارشنبه‌های سفید کمپینی بر پایه فیسبوک بود (Ghoreishi, Karimi, 2014; ۲۰۱۷) که زنان روزهای چهارشنبه روسری‌های سفید بر سر می‌کردند. از این کمپین، مانند کمپین آزادی‌های یواشکی (Stewart & Schultze, 2019)، ویدئوها و عکس‌های مختلفی بیرون می‌آمد و چرخش پیدا می‌کرد. جنبش‌های اعتراضی زنان به مسأله حجاب در این کمپین‌های آزادی‌های یواشکی و روسری سفید به ایجاد حافظه محض انتقادی کمک کرده بود. همان‌طور که گفته شد حافظه محض درباره حافظه جمعی درباره شرایط زیستن در یک دوره تاریخی است. زنان توسط این دو کمپین و حضور در شبکه اجتماعی فیسبوک به ایجاد دوره‌ای تاریخی در ایران پس‌انقلابی دامن زدند که در آن حافظه محض انتقادی شکل گرفت. از این رو، درون این حافظه محض انتقادی کنش اعتراضی ویدا موحد به ایجاد یک یادبود انتقادی منجر شد که حافظه-تصویری انتقادی منحصر به فردی را رقم زد. کنش اعتراضی ویدا موحد هر چند در پیوند با دوره تاریخی کمپین‌های اعتراضی زنان بود اما مستقل از آن‌ها درون خیابان انقلاب در شهر تهران رخ داد و چون واجد جنبه تکینگی بود، ظرفیت این را پیدا کرد که به یک یادبود تبدیل شود (تصویر ۲).

27 Dec 23 · ۶ دی ۹۶، خیابان انقلاب، جلوی شیرینی فرانسه، زنی شجاع و فروتن بنام **#ویدا_موحد** تاریخ‌ساز شد.



12 166 1,979 41.2K

تصویر ۲. عکسی از رخداد ویدا موحد در سال ۱۳۹۶ که در دی ماه سال ۱۴۰۱ (۲۰۲۳)، در شبکه اجتماعی ایکس، دوباره به چرخش در می‌آید.

کنش اعتراضی ویدا موحد در وضعیت دیجیتال رخ داد. در دهه نود تلفن‌های همراه هوشمند، اینترنت همراه، شبکه‌های ارتباط جمعی دیجیتالی مانند اینستاگرام، تویتر، و تلگرام در دسترس

همگان بود. کنش اعتراضی ویدا موحد درون چنین شبکه‌ی ارتباطی دیجیتالی توانست به سرعت به موقعیتی منحصر به فرد از تولید حافظه-تصویری انتقادی برای زنان تبدیل شود. همان زمان که ویدا موحد بر روی سکو ایستاده بود عکس‌ها و ویدئوهای مختلفی از او درون شبکه‌های اجتماعی به چرخش در آمد. عکس‌های ویدا موحد بر روی حافظه‌های تلفن‌های همراه و بانک‌های اطلاعاتی دیجیتال ذخیره شد. در دوره‌ای که ما از عمل عکس گرفتن به عمل ذخیره کردن رسیده‌ایم (Keightley & Pickering, 2014: 4)، کنش ذخیره کردن عکس‌ها با آرشیوسازی‌ها و تولید حافظه‌های جمعی و گروهی همراه شده است.

وقتی اطلاعات در قالب تصاویر ذخیره می‌شوند امکان تولید آرشیوهای انتقادی به وجود می‌آید. گروه‌های حاشیه‌ای می‌توانند در وضعیت دیجیتال آرشیو و حافظه‌ی انتقادی خودشان را شکل دهند. به سخنی، پس از رخداد اعتراضی ویدا موحد حجمی از اطلاعات از او در قالب فایل‌های تصویری به دست آمد که شرایط «به خاطر آوری انتقادی» را برای جنبش اعتراضی زنان رقم زد. هر سال در تاریخ ۶ دی ماه در شبکه‌های اجتماعی کنش‌گران در حوزه زنان تصاویر ویدا موحد را دوباره به چرخش در می‌آورند. این موقعیت به خاطر آوردن انتقادی در وضعیت عمل به خاطر آوردن دیجیتالی (Keightley & Schlesinger, 2014: 743) امکان‌پذیر شده است.



تصویر ۳. تبدیل شدن تصویر رخداد ویدا موحد به نمادی از جنبش زنان که با توجه به انتشار آن پس از رخداد زن، زندگی، آزادی می‌توان در پوستر بالا تنیدگی رخداد ویدا موحد را با جریان‌های به روز جنبش‌های زنان مشاهده کرد.

در تاریخ ۶ دی ماه ۱۴۰۲ یک سال پس از رخداد زن، زندگی، آزادی دوباره عکس‌های ویدا موحد که بر سر سکوی خیابان انقلاب ایستاده بود به چرخش در آمدند. حافظه انتقادی دوباره تصویری را از آرشیو اطلاعات انتقادی بیرون کشید. تصویر ایستادن ویدا موحد بر روی سکو تبدیل به یادمانی و نمادی از جنبش اعتراضی زنان شده است (تصویر ۳). سؤال این جاست که بدون تکنولوژی و شبکه‌های ارتباطی دیجیتال و جریان اطلاعات چگونه می‌توان به یادمانی برای تولید تاریخ انتقادی و حافظه انتقادی دست یافت؟ این همان چرخشی است که ما تحت عنوان تکوین حافظه انتقادی زنان به آن اشاره کردیم.

اما پس از رخداد ویدا موحد، جنبش اعتراضی زنان در طی رخداد زن، زندگی، آزادی به یادمان مهسا امینی دست یافت. در اولین سالگرد پس از رخداد زن، زندگی، آزادی در شبکه‌های اجتماعی ما شاهد انواعی از تصاویر، شامل عکس و تصاویر گرافیکی از مهسا امینی بودیم که در شبکه‌های اجتماعی چرخش پیدا کرده بود (تصویر ۴). علاوه بر این، انواع عکس‌ها و فیلم‌هایی که از این رخداد توسط مردم ضبط شده بود دوباره در شبکه‌های اجتماعی به چرخش در آمد. این برگزاری یادمان‌ها در وضعیت دیجیتال مبتنی بر تصویر نشان می‌دهد که چگونه جنبش‌های اجتماعی در وضعیت دیجیتال با تولید نمادها و نشانه‌ها و فیگورهای انتقادی به تولید حافظه انتقادی محض یا جمعی دست می‌زنند. حافظه انتقادی محض دوره‌ای از شرایط، ضرورت‌ها، و گرایش‌های انتقادی را نشان می‌دهد که درون آن‌ها انواع موقعیت‌های خرد تولید حافظه-تصویر انتقادی شکل می‌گیرد. حافظه انتقادی محض وضعیت کلی است که ناخودآگاه تکرار انتقاد را به وجود می‌آورد. گرایش و آگاهی به ضبط وقایع زندگی روزمره برای انتقاد نشان از پرورش ناخودآگاه انتقادی است. به سخنی، حافظه-تصویر انتقادی کنش‌گران درون حافظه محض انتقادی پرورش می‌یابد.

پس از رخداد ویدا موحد تا رخداد زن، زندگی، آزادی جنبش اعتراضی زنان ایران توانسته است از موقعیت «حافظه‌های تحریم» شده به سوی شکلی از تولید حافظه انتقادی حرکت کند. با تأسی از لوی و اشناپدر^۱ (۲۰۰۲)، حافظه انتقادی جنبش زنان ایرانی ظرفیت تبدیل شدن به بنیانی از حافظه انتقادی جهانی را پیدا کرده است. در وضعیت دیجیتال شبکه‌های ارتباطی وجود دارند که اطلاعات در آن‌ها جریان دارد. جریان اطلاعات می‌تواند حافظه‌های انتقادی محلی را به حافظه‌های انتقادی جهانی تبدیل کند. ما نمونه این موضوع را در گسترش هشتگ زندگی_سیاهان_مهم_است یا قبل‌تر از آن در جنبش بهار عربی (Smidi & Shahin, 2017) دیده‌ایم.

^۱Levy & Sznajder

برگسون گذشته را فقط ایده و زمان حال را ایده-موتور^۱ می‌داند. در زمان حال، ایده‌ها به حرکت در می‌آیند و فقط دیگر ایده‌ای در گذشته باقی نمی‌مانند. ایده‌ها تبدیل به موتور حرکت برای ساخت جهان مادی جامعه می‌شوند. وقتی هر ایده انتقادی در حافظه تاریخی شکل می‌گیرد یکی از مهم‌ترین راه‌ها پیاده‌سازی‌اش گرفتن یادبود برای آن در زمان حال است. گرفتن یادبود نیاز به آرشیو اطلاعاتی دارد که از آن رخداد تاریخی امکان‌های فراخواندن دوباره مستنداتش وجود داشته باشند. یادبودسازی و تولید آرشیوهای اطلاعاتی انتقادی برای تولید حافظه محض انتقادی به ایجاد «رژیم‌های حافظه» (Radstone & Hodgkin, 2003: 1) می‌انجامند. رژیم‌های حافظه به آرشیوهای اصلی تولید حافظه و هویت ملی اشاره دارند که تحت گفتمانی مشخص شکل می‌گیرند. آرشیوهای اصلی جلوی ایجاد آرشیوهای محلی را می‌گیرند و آرشیوهای حاشیه‌ای را به وجود می‌آورند. در وضعیت دیجیتال به سبب تنیدگی نیروهای ماشین و نیروهای انسانی شرایط تولید آرشیوهای اطلاعاتی انتقادی و محلی به وجود آمده است (طاهری کیا، ۱۴۰۱: ۱۷۸).

^۱ Ideo-motor



Shared by [Soroush](#) and 818 others

[@soroush](#)

یک سال گذشت و همچنان حیوانم
خون می‌چکد از دو دیدی گریانم

سوگند به نام جاودانت «زنا»
من بر سر عهد خویشتم می‌مانم

شهریور ۱۴۰۲

[@soroush](#)

#هیچ_چیز_عادی_نیست
#زن_زندگی_آزادی
#زن_زنان_آزادی
#علاء_فراموشی
#مهسا_امینی
#زینا_ته‌مینی
#زینا_امینی
#ایران

تصویر ۴. تصویری از مهسا امینی در سالگرد رخداد زن، زندگی، آزادی که در قالب یادبودی از او در شبکه‌های اجتماعی نشر پیدا کرد.

هم چنین، برای دلوز حافظه صدایی است که صحبت می‌کند، زمزمه می‌کند، و آن چه را رخ داده است دوباره باز تعریف می‌کند (Deleuze, 1989: 51). حافظه دارای این ظرفیت است تا گفت‌وگو را ایجاد کند و آن چه را رخ داده است دوباره به یاد آورد. یادبود گرفتن، عمل تکرار کردن است. تکرار کردن یادبودها امکانی برای انتقال حافظه به آیندگان است. در این جا تکرار کردن با عادت‌واره متفاوت است (Deleuze, 1994: 7). عادت‌واره‌ها درون ناخودآگاه جای می‌گیرند و شکلی از روزمرگی را به زندگی می‌بخشند. اما تکرار کردن درباره به پیش بردن ایده‌ها به منظور ایجاد تحول در آینده است. برگسون جای ایده‌ها را در گذشته می‌بیند و گذشته درون زمان حال تنیده شده است. پس ایده‌هایی که در زمان حال به پیش می‌روند تبدیل به موتور محرک دگرگونی برای وضعیت تاریخ به سوی آینده‌ای متفاوت می‌شوند. شکل‌گیری حافظه انتقادی و تکرار گرفتن یادبودهای انتقادی با هدف ضرورت تعهد به ایجاد دگرگونی در وضعیت تاریخی هستند.



and 36,235 others

«سلام، به مناسبت ۱۷ دی ماه روز کشف حجاب

اینجا شیرینی فرانسه هست جایی که ویدا موحد(موحدی) اولین گام برای آزادی رو برداشت و بدون حجاب روی این سکو با شجاعت ایستاد. با اینکه جو شدید امنیتی داره و مامور لباس شخصی هست، ما رفتیم اونجا بدون حجاب اجباری عکس گرفتیم. قهوه هم خوردیم. به امید آزادی.»

#زن_زندگی_آزادی #مهسا_امینی #حجاب_بی_حجاب #نه_به_پوشش_اجباری
#انقلاب_ملی #ویدا_موحد #دختران_خیابان_انقلاب #پاری_مدنی_توانا

تصویر ۵. تصویری از حضور دو دختر بدون حجاب به مناسبت ۱۷ دی ماه روز کشف حجاب در محلی که ویدا موحد چندین سال پیش دست به اعتراض زده بود. هم چنین، این عکس یک سال پس از رخداد زن، زندگی، آزادی گرفته شده است.

گرفتن یادبودهای انتقادی، برای ساخت روایت‌های انتقادی است (تصویر ۵). اجزای رخدادی که تبدیل به یادبود شده‌اند دوباره پر رنگ می‌شوند و امکان ترکیب آن‌ها با نیروهای زمان اکنون فراهم می‌شود (Deleuze & Guattari, 1991: 168; Deleuze, 1998: 66). بنابر این، یادبود درون خودش فقط محدود به حافظه نیست بلکه فراتر از حافظه از اجزایی تشکیل شده است که امکان به کارگیری دوباره آن‌ها هست. نشانه‌ها و نمادها و ارزش‌هایی درون یادبود وجود دارند که دوباره به وضعیت اکنون فراخوانده می‌شوند و بر سر آن‌ها توجه و آگاهی پدید می‌آید. بدین‌سان، یادبود گرفتن رخداد تصاویر ویدا موحد و تصاویر رخداد زن، زندگی، آزادی موجب تکوین حافظه انتقادی زنان در شکل دادن به جنبش‌های اعتراضی آن‌ها می‌شود. یادبودها در وضعیت دیجیتال انجام می‌شوند که شبکه‌های ارتباطی دارای آرشیوهای اطلاعاتی و چرخش اطلاعات هستند. پس تکنولوژی ضبط رویدادهای زندگی روزمره و ذخیره‌سازی و چرخش دادن

آن‌ها به ایجاد آرشیوهای انتقادی برای جنبش‌های اجتماعی کمک کرده است. آرشیوهای انتقادی در خدمت تکوین حافظه انتقادی برای پیشبرد ایده‌ها برای ساخت آینده‌ای متفاوت هستند.

نتیجه‌گیری

برای تولید آینده باید ایده‌ها را تکرار کرد. اگر قرار است ایده‌ای عملیاتی شود باید آن ایده را تکرار کرد. تکرار ایده در فرایند تولید نشانه‌ها، زبان، بدن، روابط، و تکنولوژی میسر است. ایده‌ها جنبه انتزاعی دارند اما در پیاده کردن آن‌ها جنبه انضمامی پیدا می‌کنند. پیاده کردن ایده‌ها به تولید جهان مادی جامعه منتهی می‌شود. تکرار ایده‌ها در پیوند با تکرار نشانه‌ها، زبان، بدن، روابط، و تکنولوژی است. اما در فرایند تکرار نیروهای مسلطی که همواره چیزی یکسان را تکرار کنند وجود ندارند. در تکرار ایده‌ها همواره تفاوت وجود دارد. به سخنی، ما به طور متفاوت ایده‌ها را تکرار می‌کنیم. به همین سبب جهان مادی جامعه در پیوند با تکرار ایده‌ها موقعیت‌های مادی متفاوتی را به خودش می‌گیرد.

ایده‌ها در تاریخ هستند و زمان اکنون شرایط به حرکت درآوردن آن‌ها است. تکرار به حرکت درآوردن ایده‌ها اهمیت دارد و تفاوت در ایجاد حرکت و حرکت کردن است. پس ایده‌ها در فرایند حرکت تغییر و دگرگونی ایجاد می‌کنند. تاریخ به واسطه به حرکت درآوردن ایده‌ها دچار دگرگونی می‌شود و آینده‌ای متفاوت به وجود می‌آید. جنبش اعتراضی زنان در پس از انقلاب ۵۷ دارای ایده‌های عدالت‌جویی و کسب حقوق اجتماعی بوده است. اما این ایده در طول تاریخ جامعه پساانقلابی ایران در موقعیت‌های مختلف به حرکت درآمده است. در هر دوره‌ای شکلی از حافظه انتقادی برای جنبش زنان ایران شکل گرفته است. هر دوره تاریخی به موقعیت حافظه آن دوره شکل داده است. به تاسی از برگسون، ما چگونگی حافظه در هر دوره تاریخی را حافظه محض نامیدیم. جنبش اعتراضی زنان در هر دوره دارای حافظه محض انتقادی ویژه آن دوره بوده است. هم چنین، درون حافظه محض، موقعیت‌های حافظه‌های محلی و شخصی را داریم که توسط آن، فرد جریان زندگی روزمره را دریافت و ذخیره می‌کند. برگسون این حافظه را حافظه-تصویر می‌نامد. حافظه-تصویر درون حافظه محض هر دوره شکل می‌گیرد و زیر مجموعه‌ای از آن است. پس هر کدام از زنان دارای حافظه-تصویر از مصائبی هستند که در طول زندگی روزمره با آن‌ها رویارو می‌شوند. اما مسأله این است که این حافظه-تصویرها چگونه به هم پیوند می‌خورند؟ این پیوند در فرایند تولید و به اشتراک گذاری تجربه‌ها میسر می‌شود. وضعیت دیجیتال و شبکه‌های ارتباطی دیجیتال این امکان را فراهم آورده است تا نه تنها موقعیت‌های بی‌عدالتی و مصائب، ضبط و تبدیل به اطلاعات قابل اشتراک گذاری شوند، بلکه شکل‌های اعتراضی هم قابل ضبط و تکثیر و اشتراک گذاری می‌شوند.

بنابراین، کنش انتقادی ویدا موحد به مسأله حجاب اجباری به سرعت ضبط و در شبکه‌های اجتماعی گسترش پیدا کرد. این رخدادی منحصر به فرد در امکان تولید یادبود از این رخداد بود.

عکس‌هایی که از ایستادن انتقادی ویدا موحد بر روی سکو ضبط شده بود هر سال در سالگرد آن دوباره از آرشیوهای اطلاعاتی بیرون می‌آیند و در شبکه‌های اجتماعی چرخش پیدا می‌کنند. بدین‌سان، کنش انتقادی ویدا موحد در تنیدگی با نیروهای تکنولوژی دیجیتال امکان این را یافت تا حافظه انتقادی جنبش زنان ایرانی را تکوین دهد. تکوین حافظه انتقادی در وضعیت دیجیتال منوط به ساخت آرشیوهای اطلاعاتی انتقادی است که درون آن فایل‌های صوتی و تصویری انتقادی وجود دارند. این فایل‌ها در موقعیت‌های مختلف و یادبودها دوباره از آرشیوهای اطلاعاتی انتقادی خارج می‌شوند و با چرخش بین افراد توجه‌ها را به خود جلب می‌کنند. تکرار یادبودها در وضعیت دیجیتال به گونه‌ای امکان‌پذیر شده است که هر گروه و خرده فرهنگی می‌تواند یادبودهای خودش را بسازد و در بین اعضایش چرخش دهد. تکرار یادبودها به پیشبرد ایده‌ها و تولید هویت‌های انتقادی کمک می‌کند.

پس از رخداد ویدا موحد، رخداد مهسا امینی دیگر رخدادی بود که یک سال پس از آن دوباره جریان گرفتن یادبود برای آن رقم خورد. تصاویر مهسا امینی و خرده‌رخدادهایی که در این رخداد رخ داده بودند دوباره جریان پیدا کردند. دوباره درهای آرشیوهای اطلاعاتی انتقادی که درباره رخداد زن، زندگی، آزادی به وجود آمده بودند گشوده شدند و فایل‌های تصویری آن به چرخش در آمدند و به تکرار تولید حافظه انتقادی دامن زدند. از این رو، جنبش‌های اجتماعی در وضعیت دیجیتال را باید در تنیدگی با نیروهای غیر انسانی تکنولوژی دیجیتال در نظر گرفت. حافظه بیولوژیک انسان در تنیدگی با حافظه ماشین به ایجاد حافظه انتقادی گسترده در پیوند با جنبش‌های اعتراضی منجر شده است. خرده فرهنگ‌ها و گروه‌هایی که ایده‌هایی برای گسترش عدالت و احقاق حقوق خود دارند هر کدام این امکان را دارند تا آرشیوهای اطلاعاتی خودشان را بسازند. آرشیوهای اطلاعاتی انتقادی، تکرار یادبودها، تولید اطلاعات از رخداد و کنش‌های اعتراضی، تولید نماها و نشانه‌ها و چرخش دادن آنها، و تولید حافظه انتقادی ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی در وضعیت دیجیتال هستند که جنبش انتقادی زنان ایران هم در این ویژگی‌ها شکل گرفته است.

منابع

طاهری کیا، حامد (۱۴۰۰). *نظام دانش در وضعیت دیجیتال*. تهران: مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

طاهری کیا، حامد (۱۴۰۱). *زندگی عربان در جغرافیای دیجیتال: از زیست-سیاست تا حواس-سیاست*. تهران: مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

Al-Saji, A. (2004). The memory of another past: Bergson, Deleuze and a new theory of time. *Continental Philosophy Review*, 37, 203–239.

Bergson, H. (2007). *The creative mind : an introduction to metaphysics*, Mabelle L. Andison (trans.). New York: Dover Publication.

Barker, T. (2023). Michel Serres and the Philosophy of Technology. *Theory, Culture & Society*, 40(6), 35-50.

Bergson, H. (2005). *Matter and Memory*. New York: Zone Books.

Deleuze, G (1994). *Difference and Repetition*, Paul Patton (trans.). New York: COLUMBIA UNIVERSITY PRESS.

Deleuze, G. (1998). *Essays critical and clinical*, Daniel W. Smith and Michael A. Greco (trans.). London: Verso.

Deleuz, G.; & Guattari, F. (1991). *What Is Philosophy?*, Hugh Tomlinson and Graham Burchell (trans). New York: Columbia University Press.

Ghattas, K. (2018). Those Who Dare to Bare Their Hair. *Foreign Policy*, 229, 18–21.

Deleuze, G. (1989). *Cinema2: The time-image*, Hugh Tomlinson and Robert Gal (trans.). Minneapolis: University of Minnesota Press.

Ghoreishi, Samira. (2017). Paper presented at the New Zealand Political Studies Association Conference, Otago.

Karimi, S. (2014). Iranian Women's Identity and Cyberspace: Case study of Stealthy Freedom. *Social Science Studies*, 2(1), 221.

Keightley, E., & Pickering, M. (2014). Technologies of memory: Practices of remembering in analogue and digital photography. *New Media & Society*, 16(4), 576–593.

Keightley, E., & Schlesinger, P. (2014). Digital media – social memory: remembering in digitally networked times. *Media, Culture & Society*, 36(6), 745-747.

Levy, Daniel, and Sznajder, Natan. (2002). Memory Unbound: The Holocaust and the Formation of Cosmopolitan Memory. *European Journal of Social Theory*, 5 (1), 87–106.

Radner, D. (2005). Spinoza's Theory of Ideas. *The Philosophical Review*, 80(3), 338-359.

Radstone, S., & Hodgkin, K. (2003). Regimes of memory: an introduction. In *Regimes of memory* (pp. 1-23). London: Routledge.

Smidi, A., & Shahin, S. (2017). Social Media and Social Mobilisation in the Middle East: A Survey of Research on the Arab Spring. *India Quarterly*, 73(2), 196-209.

Schwartz JM and Cook T (2002) Archives, records, and power: the making of modern memory. *Archival Science*, 2(1-2), 1-19.

Stewart, M., & Schultze, U. (2019). Producing solidarity in social media activism: The case of My Stealthy Freedom. *Information and Organization*, 29(3),

Shahi, A., & Abdoh-Tabrizi, E. (2020). IRAN'S 2019-2020 DEMONSTRATIONS: THE CHANGING DYNAMICS OF POLITICAL PROTESTS IN IRAN. *Asian Affairs*, 51(1), 1-41.

Shaban, S. (2022). *Iranian feminism and transnational ethics in media discourse*. Lanham: LEXINGTON BOOKS.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۳۷

بازآفرینی هنجارهای دینی توسط زنان از خلال کردار روزمره

کمال رضوی^۱

تصویر رایج فعلی از مقاومت‌های برخاسته از سنت دینی در جامعه در مقابل توسعه جایگاه زنان، حاوی این فرض است که نهاد روحانیت، یکی از موانع پیش‌روی بهبود وضعیت زنان در ابعاد مختلف حقوقی، اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و غیره است. در این تصویر، روحانیت، هم در حکومت پهلوی در مقام مؤتلف/ مخالف حکومت و هم در حکومت جمهوری اسلامی در مقام مؤسس و صاحب‌منصب/ مؤتلف و هم داستان حکومت، دست‌اندرکار نگهداشت تبعیض جنسیتی علیه زنان بوده است. این تصویر، حاوی درجاتی از حقیقت است، به‌ویژه آنگاه که روحانیت، به جریان اصلی آن یعنی روحانیت سنتی فروکاسته شود، اما تنها نگاهی تاریخی و فرایندی است که به ما این امکان را می‌دهد که از این تصویر فراتر برویم و پویایی‌های درون نهاد روحانیت و جریان اصلی آن را در کنش و واکنشی پیوسته میان این نهاد و عموم زنان جامعه دریابیم. نگاهی به قواعد اخلاقی و هنجارهای اجتماعی ترسیم‌شده از سوی روحانیان شیعه در ابتدای سده ۱۳۰۰ شمسی در حوزه‌های مختلف مرتبط با زنان نظیر کنترل بدن و پوشش، مراودات اجتماعی با مردان، حضور در صحن جامعه، تصدی مناصب و حقوق اقتصادی، سیاسی و مدنی، بیانگر قواعدی سخت‌گیرانه است که نه تنها حضور زنان در صحن جامعه را برنمی‌تابد، بلکه به مردان به عنوان قییم و سرپرست زنان توصیه می‌کند آن‌ها را در اندرونی خانه نگاه دارند و از حضور در کوچه و بازار و صحن جامعه منع نمایند. بالطبع در دورانی که فقط قریب به ۲۰ سال

۱. دانش‌آموخته دکتری جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی از دانشگاه شهیدبهشتی؛ ایمیل‌ها: K_razavi@sbu.ac.ir

krazavi@ut.ac.ir

از انقلاب مشروطه و ۳۰ سال از جنبش تنباکو به عنوان نخستین حلقه‌های مشارکت و نقش‌آفرینی انبوه زنان در تحولات اجتماعی و سیاسی سپری شده است و هر دوی این جنبش‌ها نیز با شکست و موج‌های بازگشتی مواجه شده‌اند، نمی‌توان انتظار داشت که نقش‌آفرینی زنان توانسته باشد تغییری پایدار در منظومهٔ هنجاری روحانیت ایجاد کند. چنین است که وقتی که به کتاب‌های کسانی هم‌چون شیخ عباس (محدث) قمی، مامقانی و علامه شوشتری در ابتدای سدهٔ ۱۳۰۰ می‌نگریم، با گزاره‌ها و جملاتی در مواجهه با زنان مواجه می‌شویم که دارای عبارات و واژگانی حاوی بار منفی شدید معطوف به منع حضور زنان در عرصهٔ جامعه است:

«باید شخص باغیرت محافظت کند اهل و حرم خود را و در باب آن‌ها اهمال نکند و تا تواند چنان کند که ایشان مردان را و مردان ایشان را نبینند. و منع کند ایشان را از آن چه احتمال فساد در آن باشد، مانند استماع ساز و نوا و شنیدن خوانندگی و غنا و بیرون رفتن از خانه و آمدوشد با بیگانه و تردد به حمام‌ها و مساجد و عروسی‌ها و سایر محافل و مجالس. و نیز منع کند ایشان را از شنیدن حکایات شهوات‌انگیز و سخنان عشرت‌آمیز و مصاحبت با پیرزنانی که با مردم آمدوشد دارند. و باید مرد صاحب غیرت، خود را در نظر زن، با مهابت و صلابت دارد تا همیشه از او خائف باشد... چو زن راه بازار گیرد بزن/ و گر نه تو در خانه بنشین چو زن/ ز بیگانگان چشم زن دور باد/ چو بیرون شد از خانه در گور باد» (قمی، مقامات العلیه فی موجبات السعادة الابدیه، ۱۲۹۴ش).

در طول سدهٔ ۱۳۰۰ جامعهٔ ایران صحنهٔ کشمکش‌های اجتماعی فراوانی بوده است اما یکی از عناصر ثابت این کشمکش‌ها، خواست زنان برای مشارکت و حقوق بیشتر (و بلکه برابر با مردان) است. در عصر رضاشاه، دههٔ ۱۳۲۰ و سپس نقاط عطفی نظیر اصلاح قانون انتخابات در ابتدای دههٔ ۱۳۳۰، لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی، انقلاب سفید شاه و مردم، تصویب قانون حمایت از خانواده، بروز انقلاب ۱۳۵۷ و نقاط عطف ریز و درشت متعدد بعدی، کشمکش در جامعه بر سر موضوع زنان را شاهدیم. یک سوی این کشمکش‌ها نهاد روحانیت است که خواستار محدود ماندن روند توسعه و حضور زنان در عرصه‌های مختلف است و سوی دیگر عموم جامعهٔ زنان و فعالان زن به طور خاص که مطالبه‌گر حقوق و آزادی‌های بیش‌تر و برابرند. حکومت‌ها نیز به فراخور منافع سیاسی و جهت‌گیری فرهنگی خود، در میانهٔ این کشمکش‌ها حضور دارند و گاه جانب یکی از طرفین نزاع را می‌گیرند و گاه نقش میانجی و تعدیل خواسته‌های طرفین برای رسیدن به توازنی مصالحه‌جویانه را ایفا می‌کنند.

در گذار از ابتدای سدهٔ مذکور به پایان آن، ادبیات، لحن و کلید واژگان روحانیت و به طور کلی قاعده‌گذاری‌های اخلاقی، اجتماعی و فقهی آن در مسائل مربوط به زنان، تحولی قابل توجه می‌یابد. از قواعد و ادبیاتی که نمونه‌ای از آن در سطور بالایی نقل شد، به قواعد و ادبیاتی می‌رسیم

که اصل حضور زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی را پذیرفته و تنها درصدد آن است که این حضور را به‌گونه‌ای مهار و تعدیل کند که ایفای نقش سنتی زنان در خانواده به عنوان همسر و مادر، دچار تنزل و بی‌اعتنایی نشود. اکنون مسأله حتی برای محافظه‌کارترین روحانیان این نیست که زنان در اندرونی خانه و دور از چشم مرد «بیگانه» و «نامحرم» محافظت شوند، بلکه مسأله این است که حضور زنان در صحن جامعه، با کمترین «فساد» و ضرر برای تقسیم‌کار جنسیتی - که طبیعی و تکوینی پنداشته می‌شود - همراه باشد. عوامل دست‌اندرکار در توسعه جایگاه زنان در طی سده ۱۳۰۰ شمسی بر اساس پژوهش انجام شده از سوی نگارنده، به شرح زیر است:

- مبارزات بی‌وقفه، کنش‌های جمعی، جنبش‌ها، تشکل‌ها و انجمن‌های زنان از عصر مشروطه تا امروز،
- سیاست‌گذاری‌های بالا به پایین حکومت‌های پهلوی و جمهوری اسلامی،
- نقش فرایند انقلابی و حضور گریزناپذیر زنان در انقلاب ۱۳۵۷ در تثبیت برخی حقوق پایه،
- نقش روشنفکران مذهبی/دینی از طریق اصلاح دینی در سطح کلان و پارادایمیک،
- نقش روحانیان نوگرای حوزوی در بازبینی قواعد و هنجارهای فقهی و اخلاقی،
- نقش پویایی‌های درونی نهاد روحانیت (جریان اصلی/ سنتی) در هضم و جذب شاکله جدید حضور زنان.

هریک از عوامل مذکور به سهم خود در این که نهاد روحانیت به تدریج بپذیرد که دوران نگاه‌داشتن زنان در اندرونی خانه به سر آمده است و باید قواعد و هنجارهای دینی و فقهی را از نو به‌گونه‌ای بازآرایی کرد که با خواست روزافزون زنان برای حضور در صحن جامعه سازگار افتند، مؤثر بوده‌اند اما در این بین، مهم‌ترین عامل که چنین گذاری را رقم زده است، عملکردهای روزمره زنان بوده است؛ عملکردهایی که خلاقیت، تدریجی و بطیء بودن، مقاومت و سخت‌جانی و میل به زندگی، عناصر و مؤلفه‌های جدایی‌ناپذیر آن‌اند. یکایک زنان جامعه بودند که با رفتن به مدرسه و سپس دانشگاه، خواست خود برای تحصیل عمومی و عالی را بر هنجارهای پدرسالارانه حاکم تحمیل کردند، چنان‌که زنانی برخاسته از متن جامعه بودند که با حضور در میادین ورزشی، به تدریج حصارهای تنگ‌نظرانه معطوف به کنترل بدن زنان را شکستند. هم‌چنین عموم زنان جامعه بودند که با جشنواره‌ای از رنگ‌ها و طرح‌ها، پوشش روزمره خود را سال به سال دگرگونه کرده، به اموری روزمره و عادی و هنجارین بدل کردند و بر همین قیاس. آن‌چه عمیق‌ترین تحول در نظام‌های هنجاری پدرسالارانه حاکم بر جامعه از جمله نظام هنجاری روحانیت را در نسبت با حضور و مرئیت زنان رقم زد، همین اعمال زنان در روند زندگی روزمره بوده است. این، همان تحولی است که از آن باید به‌عنوان انقلاب زنان در ایران یاد کرد.

تغییر مواجهه روحانیت با مسائل زنان، لزوماً از مسیر سازه‌های نظری و گفتمان‌های فکری خرد و کلان رخ نمی‌دهد، بلکه چه بسا مقدم بر همه این کوشش‌های نظری، آن چه حقوق زنان را در جامعه تحکیم و تثبیت کرده و پیشران روحانیت برای تحول در شبکه‌های هنجاری‌اش نیز بوده است، تحول تدریجی در حضور و مشارکت روزمره زنان بر بستر زمان بوده است. در آستانه دوره جدید تاریخ ایران و در مسیر رویارویی ایران با تمدن غربی، حضور زنان عهد ناصری و به‌ویژه در جنبش تنباکو، نخستین حلقه از بیرون‌زدن زنان از صندوق‌خانه‌ها و حضور در عرصه عمومی بوده است. در عصر ناصری، گزارش‌هایی از تظاهرات و اعتراض‌های زنانه حداقل در دو مورد وجود دارد. مورد نخست، مربوط به تظاهرات در اصفهان و به دنبال گران‌شدن قیمت مس انجام گرفت که اعتراض زنان باعث کاهش قیمت مس شد (آزاد، ۱۳۶۲: ۳۵۸). در سال ۱۲۶۳ش (۱۳۰۲ق) نمونه‌ای دیگر از اعتراض زنان در عهد ناصری گزارش شده است: در زمان بازگشت ناصرالدین‌شاه از عشرت‌آباد، زنان، راه شاه را گرفته و از گران‌بودن قیمت نان شکایت کرده بودند. به گفته اعتمادالسلطنه در سال ۱۲۷۰ش (۱۳۰۹ق) نیز مجدداً زنان از گرانی نان به شاه شکایت کرده‌اند (اعتمادالسلطنه، ۱۳۴۵: ۹۰۵). اما چشمگیرترین حضور زنان در صحن عمومی جامعه، به جنبش تنباکو مربوط است که در کانون‌های اصلی جنبش (شهرهای تبریز، شیراز و تهران)، زنان نقش‌آفرینی مؤثری کردند. حضور زنان مسلح در بازار تبریز برای جلوگیری از بازگشایی بازار از سوی کارگزاران حکومت به رهبری زینب پاشا، تشکیل انجمن زنانه برای جلوگیری از سفر امین حضور به تبریز و تهدید وی به قتل، تظاهرات گسترده در شیراز با حضور زنان که به قتل دو زن به دست حکومت ناصری منجر شد و سرانجام، تظاهرات زنان در تهران برای جلوگیری از تبعید میرزای آشتیانی و حرکت به سمت بازار و ارگ سلطنتی و سپس تجمع در مسجد شاه و ضرب و شتم عبدالله‌خان والی (عامل پیام‌رسان امین‌السلطان به معترضان) به دست زنان، برخی نمونه‌های تاریخی از حضور و مشارکت فعال زنان در فرایند جنبش تنباکوست. ^۲همین روند، در انقلاب مشروطه، نهضت ملی شدن نفت و انقلاب ۱۳۵۷ نیز پی گرفته شد و حضور زنان در عرصه جامعه و مشارکت اجتماعی - سیاسی آن‌ها را به یک سنت عرفی و تثبیت شده بدل کرد. هیچ یک از این مقاطع و نقاط عطف تاریخی، حاوی مطالباتی برای توسعه حقوق زنان نبوده است و همگی جنبه‌های معیشتی یا سیاسی - اعتقادی و ضداستعماری - ضداستبدادی داشته‌اند، اما حضور زنان در عرصه اجتماع، راهی را باز کرده است که برخلاف هنجارهای رایج و تجویزی نهاد روحانیت درباره رؤیت‌ناپذیری زنان بوده است. درست است که زنان در جنبش تنباکو و احتمالاً دیگر

۱. به نقل از علم، محمدرضا و رضوی سوسن، زهرا (۱۳۹۲). «بررسی نقش زنان در جنبش تنباکو».

فصلنامه علم پژوهش زن و فرهنگ، جلد چهارم، شماره ۱۵: ۷۸-۷۱.

۲. نقل از منبع پیشین.

تظاهرات عهد ناصری، با همان پوشش سخت‌گیرانه رایج دوره، امکان حضور در عرصه عمومی یافته‌اند اما نفس حضور بدن‌های زنانه در این تظاهرات و بیرون زدن از قواعد کنترل بدن و تحرک مکانی، نقطه عطفی در دورانی بوده است که اساساً توصیه نظام هنجاری روحانیت، محبوس‌ماندن زن در خانه و پرهیز از حضور وی در بازار و عرصه جامعه است.

بسیاری از حقوق تثبیت‌شده زنان در حکومت فقهی پساانقلابی، مرهون حضور فعال زنان در فرایند انقلاب ۱۳۵۷ بوده است. این مسأله فقط به آن سبب نیست که حکومت فقهی، برای تقویت پایگاه اجتماعی و مشروعیت خود و نیز استفاده از حضور زنان در تمامی مناسک و مراسم‌های حکومتی بعدی، ناگزیر از پذیرش و حفظ برخی اشکال مشارکت اجتماعی و سیاسی برای زنان بوده است، بلکه مهم‌تر از آن، نمادی از بیرون زدن زنان از حصارهایی بوده است که نظام‌های هنجاری قدمایی برای آن‌ها آفریده است؛ بیرون زدن که بازگشت‌ناپذیر است و فشار جریان اصلی روحانیت پس از انقلاب برای کنترل حضور و مشارکت زنان کارگر نیفتاده است.

خروج زنان از خانه و حضور برای تحصیل در مدارس و سپس دانشگاه‌ها و بعد از آن نیز حضور در بازار کار و مشارکت اقتصادی، روندی بازگشت‌ناپذیر بوده است که به‌عنوان یک روند مستمر تاریخی از دوران انقلاب مشروطه به این‌سو، بسیاری از اشکال بعدی مشارکت اجتماعی زنان را تسهیل و تثبیت کرده است. از این پس، حضور زن در محیط‌های تحصیلی و شغلی، به امری متعارف و هنجارین بدل شده و بخش جدایی‌ناپذیر از زیست روزمره مردم است. وقتی که این امر به زیست روزمره بدل می‌شود، آن چه باید انطباق لازم را پیدا کند، نظام‌های هنجاری موجود در جامعه از جمله نظام هنجاری روحانیت است؛ به عبارت دیگر، از خلال عملکرد و تمرین جمعی زنان برای حضور در جامعه، مدرسه، دانشگاه و محیط کار بوده است که به تدریج شکاف و تحول در شبکه هنجارهای اخلاقی - اجتماعی روحانیت نیز رخ داده و کنش‌ها و مواضع فقها و روحانیان برای پذیرش حضور زنان در جامعه تعدیل شده است. می‌توان به یادآوری روندی مشابه درباره مشارکت ورزشی زنان در دوران متأخر پرداخت. هم چنین می‌توان نمونه‌هایی دیگر از تحول در پوشش زنان حتی در دوره حکومت فقهی و به‌رغم کنترل بر حجاب را ذکر کرد یا از حضور زنان در عرصه هنری و فرهنگی، فعالیت‌های خیریه عام‌المنفعه، اشتغال و کارآفرینی، فعالیت‌های مدنی و غیره مثال آورد که چگونه عملکردهای ریزمقیاس و خرد زنان در گذر زمان، موجب توسعه و تحکیم حقوق و مشارکت آن‌ها شده است.

درست است که به موازات این روند مستمر روزمره، نظام‌های فکری و راهبردهای عملیاتی نیز دست‌اندرکار تسهیل و گشایش بیش‌تر این مسیر بوده‌اند اما بسیاری از این عملکردهای روزمره زنان، در میدانی مستقل و خودمختار از میادین روشنفکری - نخبگانی به سیر خود ادامه داده و توسعه یافته‌اند. گفتمان‌های اصلاحگری دینی برون‌حوزوی و درون‌حوزوی، از یک زاویه دید دیگر،

نه علت و زمینه‌ساز این کنش‌های روزمره، بلکه خود متأثر از کنش‌های روزمره و در جهت فهم و تئوریزه کردن و تثبیت و استقرار این کنش‌ها بوده‌اند.

درست همان طور که هنجارهای اجتماعی در جوامع، ابتدا هیچ وضعیت مکتوب و مدونی ندارند، بلکه شیوه‌های رفتاری عموماً پذیرفته شده‌ای در درون گروه‌های اجتماعی‌اند که در عمل و به‌طور ضمنی پدیدار شده و حتی ممکن است تصریح نیز نشوند (مگر آن که تخطی از آن هنجارهای پذیرفته‌شده، موجب واکنش جامعه و تصریح آن هنجارها شود)، در گذر زمان و شکل‌گیری میراث مکتوب است که این هنجارها سوئیۀ مدون و مکتوب نیز پیدا می‌کنند. در روند توسعه حقوق و جایگاه اجتماعی زنان نیز به نظر می‌رسد که ابتدا به ساکن این عملکردهای روزمره و به شکل روزافزونی فراگیرشونده بوده‌اند که زمینه پذیرش هنجاری در عرف و وجدان جمعی جامعه یافته و سپس نظام‌های هنجاری موجود را به بازبینی و انطباق‌پذیری با وضع هنجاری جدید فراخوانده‌اند.

ظرفیت تحول‌پذیری در شبکه‌های هنجاری روحانیت (هنجارهای فقهی و هنجارهای اخلاقی - اجتماعی) بسیار محدود است. تلاش‌های اصلاحگران دینی درون حوزی و برون حوزی برای بازبینی این شبکه‌های هنجاری و بنیادهای معرفتی آنها نیز با مقاومت‌ها و موانع جدی از سوی جریان اصلی روحانیت مواجه بوده است. در نهایت، در نقاط عطف مواجهه گروه‌های اجتماعی و جریان اصلی روحانیت بر سر امور مربوط به جایگاه اجتماعی زنان، تنش‌ها و تعارض‌های جدی میان نیروهای اجتماعی متشکل (جریان اصلی روحانیت، فقه حکومتی، نوگرایی حوزوی، روشنفکران و فعالان زنان و غیره) برقرار بوده است که حل مسائل و رسیدن به وفاق را در اغلب مسائل ناممکن ساخته است.

در چنین شرایط و بستر خفته‌علی از تعارض‌ها، ستیزه‌های اجتماعی تاریخمند و هویت‌های قطبی‌شده، راهبرد توسعه پراکنش‌ها و اعمال در زندگی روزمره، راهبردی کم‌هزینه و اجتماعاً ممکن است که می‌تواند مسیری متفاوت را مقابل این موازنه پرتعارض قرار دهد. در بطن جامعه، نظام‌های هنجاری متنوعی وجود دارند که هر یک نگرش‌ها و ارزش‌های متفاوتی درخصوص مسائل زنان در میان اعضای جامعه می‌آفرینند. راهبرد مذکور، وجود این نظام‌های هنجاری متکثر درون جامعه را می‌پذیرد و پیشنهاد می‌کند که به‌جای آن که نظام‌های هنجاری، در پی اعمال و تحمیل خود بر تمام اعضای جامعه باشند و حضور یکدیگر را به رسمیت نشناسند و درصدد طرد و تکفیر شرعی یا شالوده‌گشایی و دگرگونی ساختاری دیگری باشند، بهتر است انطباق‌پذیری شبکه هنجاری خود با صور هنجاری در عملکردهای جاری مردم در جامعه را پی بگیرند.

اگر این یافته را مبنا قرار دهیم، در این صورت یگانه راه تحقق برابری جنسیتی در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی-حقوقی، اقتصادی و فرهنگی - به‌گونه‌ای که این امر پایدار، کم‌هزینه و مؤثر باشد - تداوم انقلاب مستمر زنانه در زیر پوست جامعه است. انقلاب روزمره‌ای که از

تبدیل شدن به جنبش حاد سیاسی با هزینه‌های هنگفت پرهیز دارد، صرفه‌جویانه و زنانه است، با خشونت و به صورت «زود و زور» در پی تحقق منویات خود نیست، بلکه در عین سخت‌جانی و پشت‌کار، خصلت غیرخشونت‌آمیز، حمایت‌گرا نه و مصالحه‌جویانه دارد، با نهاد روحانیت و با تمامی نهادها و قواعد پدرسالارانه از خانه و خانواده تا محیط درس و کار و خیابان و بازار برای دستیابی به حقوق مسلم خود کلنجار می‌رود، گاه وارد زورآزمایی و مواجهه می‌شود اما درصدد بنیان‌برافکنی و نزاع مداوم و حذف نیست، از نقاط عطف و بزنگاه‌ها بهره می‌جوید اما بنیان آن بر بزنگاه نیست، بلکه در متن زندگی روزمره مسیر تحقق را می‌جوید و پیش می‌رود. انقلاب زنانه در ایران نشان داده است که با تغییرات ظاهری در چیدمان حکومت‌ها و دولت‌ها و کابینه‌ها چندان کاری ندارد. در دوره‌های مختلف تاریخ معاصر ایران، ساختارهای متصلب و ریشه‌دار پدرسالارانه، دست‌اندرکار اعمال صغارت بر زنان بوده‌اند اما انقلاب دامن‌دار، عمیق و پنهان عموم زنان جامعه برای تحقق برابری در بطن و اندرون این ساختارها، به حیات خود ادامه می‌دهد تا به سرمنزل مقصود برسد و از دستاوردهای بازگشت‌ناپذیر خود حفاظت کند.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۴۵

احساس عدالت زنان در گذر از تغییرات ارزشی و نگرشی

متین رمضانخواه^۱

بیان مسأله

احساس عدالت که در این تحقیق، ما آن را از طریق سنجش میزان احساس محرومیت سنجیده‌ایم، بر فاصله میان داشته‌ها و انتظارات افراد، یعنی فاصله میان وضعیت فعلی و وضعیت مطلوب در نگاه کنش‌گران تأکید دارد، چراکه هریک از ما طی فرایند جامعه‌پذیری و خلیات روان‌شناختی منحصر به فرد خود، تصویری از آن چه باید در اختیار داشته باشیم، برای خود می‌سازیم؛ تصویری از موقعیت سیاسی، دارایی‌های اقتصادی و منزلت اجتماعی؛ به عبارت دیگر، سه بعد وضعیت رفاهی، جایگاه منزلتی و دستیابی به قدرت که در نظریه محرومیت نسبی نیز بررسی می‌شود. این سه شاخص، همه آن چیزی است که فرد به‌عنوان دستاورد برای خودش در نظر دارد و در طول زندگی برای کسب آن دست به تلاش می‌زند. تصویر افراد از امکان زیست عادلانه در جامعه، در ارتباط مؤثر با اعتماد اجتماعی، میزان همبستگی، سطح مشارکت، همدلی، امکان حل مسأله و در نهایت موفقیت سیاست‌های اصلاح‌گرایانه و اجرای برنامه‌های توسعه‌گرایانه در جامعه است.

حال زنان به‌عنوان نیمی از اعضای جامعه، در سده اخیر از مهم‌ترین ارکان تحول‌گرای طبقه متوسط به شمار می‌آیند، به‌گونه‌ای که رد پای حضورشان را می‌توان در تمامی تحولات توسعه‌گرایانه از معماری، بهداشت، آموزش، صنعت، مدیریت تا ادبیات، سینما، فرهنگ و خانواده دنبال کرد؛ به عبارت دیگر، آن‌ها کنش‌گرانی‌اند که هم سوژه و هم ابژه طبقه متوسط‌اند؛ از این

۱. کارشناس ارشد پژوهشگری علوم اجتماعی، دانشگاه الزهرا

رو، ایفای نقش زنان در طبقه متوسط را نمی‌توان تنها در عرصه‌های محدود سنجش کرد، بلکه باید اثرگذاری و اثرپذیری‌شان را در میدان‌های مختلف سیاست، اقتصاد، فرهنگ و در نهادهای پنج‌گانه مورد تدقیق قرار داد.

در همین راستاست که نگرش و بینش زنانه در عرصه‌های کارکردی که روزی فقط در خانواده و جامعه‌پذیری فرزندان تعریف می‌شد، سال‌هاست که گستره‌ای فراگیر به دست آورده است و همگان از جمله جامعه زنان و عموم اقشار بر آن تأکید کرده‌اند. آن چه در این جامی‌توان عنوان کرد آن است که جامعه دیگر نمی‌تواند با نوعی سکوت در برابر حضور زن رفتار کند، بلکه گاه علاقه‌مند و گاه مجبور است تا نسبت خود را با این گروه تعیین نماید که به‌گواه زمان هرچه به زمان حال نزدیک شده‌ایم، این نسبت، با پذیرش و تأیید بیش‌تری همراه شده است. این عدم توجه، ناشی از کارکردهای غیرحیاتی این قشر در طول تاریخ نبوده است، بلکه ناشی از مقاومت لایه‌های سخت سنت است که مردانه تعریف، معنا و اجرا شده بود. این نگاه و تعریف موجب شده بود که زنان را به‌عنوان یک بخش یا در کنار اقشار آسیب‌پذیر جامعه قرار دهند.

پیشینه ورود زنان به عرصه‌های نوین زندگی اجتماعی در غرب، به انقلاب صنعتی در کشورهای اروپایی بازمی‌گردد که زمینه‌ای برای ورود آن‌ها به تجربه‌های کاری در خارج از محیط منزل شد؛ فضایی که امکان طرح کنش‌گری زنان به‌عنوان گروهی مؤثر در جامعه را فراهم کرد و زنان در میدان اقتصاد، سیاست، فرهنگ، دین و رسانه، نقش‌هایی را در کنار کارکرد تربیتی و آموزشی بر عهده گرفتند.

هدف پژوهش

با توجه به آن چه عنوان شد، وضعیت احساس عدالت در زنان در سه بعد رفاهی، سیاسی و اجتماعی مطابق نظریه حس محرومیت نسبی تد رابرت گر تجزیه و تحلیل شده است، چراکه هرچه میزان انتظارات ذهنی گروهی، از داشته‌های عینی آن فاصله بیش‌تری داشته باشد، شاهد بروز رفتاری دوگانه از سوی آن گروه خواهیم بود؛ این دو الگوی رفتار براساس وضعیت عمومی جامعه می‌تواند خود را با محوریت انزوا یا خشونت عیان کند؛ از همین روست که ارائه تصویری از عادلانه پنداشتن جامعه از سوی گروهی بزرگ و مؤثر هم‌چون زنان در جامعه می‌تواند رفتارهایی را که گاه رفتار تصادفی یا به یک باره از سوی آن‌ها نامیده می‌شود، تبیین کند و هم چنین امکان پیش‌بینی رفتارهای آینده آن‌ها را برای ما فراهم سازد.

هدف از این پژوهش، ارائه روند وضعیت احساس عدالت از نظر زنان با تأکید بر و استناد به داده‌های تغییرات ارزشی و نگرشی در سطح ملی است.

روش‌شناسی

فرایند تجزیه و تحلیل داده‌های ثانویه، بسته به نوع داده، می‌تواند به صورت کمی یا کیفی انجام شود. مطالعه موردی که در دسته تحقیقات کیفی قرار می‌گیرد، راهی عالی برای استفاده از تحقیقات موجود برای به دست آوردن دانش عینی، متنی و عمیق درباره موضوع دنیای واقعی است؛ از این رو، پژوهش، با استفاده از روش تحقیق بررسی طولی و گذشته‌نگر و براساس نتایج طرح‌های زیر انجام شده است:

- وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دفتر طرح‌های ملی، بهار ۱۳۸۱. ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، یافته‌های پیمایش در ۲۸ مرکز استان کشور، ویرایش اول.

- وزارت کشور، مرکز ملی رصد اجتماعی شورای اجتماعی کشور، خرداد ۱۳۹۴. سنجش سرمایه اجتماعی: گزارش کشوری. پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات، ۱۳۹۴.

تحلیل یافته‌ها

احساس عدالت زنان، تأثیراتی گسترده در زندگی آن‌ها دارد. زنان در جوامع گوناگون، با مسائل مختلفی مواجه‌اند که عاملی برای ایجاد احساس نبود عدالت برای آنهاست. برخی از این عوامل عبارت‌اند از:

- تبعیض در بازار کار: زنان ممکن است در زمینه‌های مختلف مانند فرصت‌های شغلی، پرداخت حقوق و ارتقای شغلی، با تبعیض مواجه باشند.

- وجود نقش‌های پنهان: بسیاری از وظایف نانوشته اما عرف، زنان را در موقعیتی نابرابر با مردان قرار می‌دهد، نقش‌هایی که بیش از هر چیز جنبه حمایت‌گرانه از اعضای خانواده بزرگ‌تر یا کودکان را شامل می‌شود.

- نابرابری در حقوق قانونی: برخی از قوانین در جوامع، به زنان در مقایسه با مردان، حق کمتری اعطا می‌کنند.

- تبعیض اجتماعی و فرهنگی: تبعیض و فرهنگ‌های تبعیض‌آمیز در جامعه، عاملی دیگر در تقویت احساس نبود عدالت در میان زنان است، مواردی که نقش زنان را محدود یا انتظارات نامتناسب با شرایطشان را طرح می‌کند.

- محدودیت‌های دسترسی به منابع: زنان ممکن است با محدودیت‌هایی در دسترسی به منابع مختلف مانند آموزش، بهداشت و منابع اقتصادی مواجه باشند.

- سقف شیشه‌ای: این اصطلاح را بیش از هر چیز برای رشد زنان در ساختارهای مدیریتی به کار گرفته‌اند اما مسأله آن جاست که زنان در بسیاری از دیگر حوزه‌های زندگی هم‌چون انتخاب رشته تحصیلی، انتخاب شغل، ساعات کاری شخصی که برای توسعه فردی خود به آن نیاز دارند، امکان اتخاذ تصمیم‌های جسورانه و امثالهم، با آن دست به گریبان‌اند.

با بررسی ارزش‌هایی که نگاه به کنش‌گری زنان را در جامعه در طول پژوهش‌های ارزش‌ها و نگرش‌ها در دو دهه گذشته نشانه رفته، تلاش شده است تا در ادامه تصویری از تغییرات در این

دو حوزه ارائه شود. شایان ذکر است از آنجایی که داده‌های سال ۱۳۸۱ در مراکز استان جمع‌آوری شده‌اند، در استفاده از داده‌های سرمایه اجتماعی در سال ۱۳۹۴ فقط داده‌های مربوط به مراکز استان مورد تأکید قرار می‌گیرند.

در طرح ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان در سال ۱۳۸۱ از جامعه آماری خواسته شد تا مهم‌ترین معیارهایشان برای شغل را عنوان کنند. در پاسخ به این پرسش ۳۲٫۶ درصد از زنان به دائمی بودن آن، ۱۴٫۸ درصد به درآمد آن و ۵۲٫۶ درصد به احترامی که شغل نزد مردم برای‌شان به همراه دارد، رأی داده‌اند. این نسبت به آن معناست که احترام عمومی و ثبات شغلی، برای آن‌ها از درآمد مهم‌تر است. هم‌چنین پاسخ جامعه به پرسش امکان پیشرفت برای زنان در جامعه بیش‌تر است یا مردان، در جدول زیر آمده است:

جدول شماره ۱. ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان - سال ۱۳۸۱

هیچ‌کدام	هر دو به‌طور مساوی	زنها	مردها	
۷٫۹	۴۱٫۸	۱۰٫۴	۳۹٫۸	امکان پیشرفت برای زنان بیش‌تر است یا مردان؟

از سویی در سال ۱۳۹۴ جامعه آماری مراکز استان در طرح سرمایه اجتماعی کشوری، به پرسشی مشابه پاسخ داده است. وضعیت این داده در جدول زیر آمده است:

جدول شماره ۲. سنجش سرمایه اجتماعی - سال ۱۳۹۴

موافق	تا حدی	مخالف	
۴۸٫۶	۳۴٫۱	۱۷٫۳	امکان پیشرفت برای زنان تا چه حد در جامعه وجود دارد؟

چنان‌که در جدول‌های شماره ۱ و ۲ آمده است، در نگاه جامعه، امکان پیشرفت زنان افزایش یافته است و زنان، فضایی برای توسعه بیش‌تر در اختیار دارند؛ از این رو، می‌توان عنوان کرد که این وضعیت، هم معلول عادلانه‌تر شدن شرایط زیست زنان در نگاه و رفتار جامعه است و هم خود عاملی برای تقویت عدالت جنسیتی در جامعه. در چنین شرایطی انتظار می‌رود همراهی و همکاری مردان - چه در فضاهای خانوادگی و چه در فضاهای حرفه‌ای - در خصوص کنش‌گری زنان، در وضعیت مطلوب‌تری نسبت به دهه گذشته باشد. این وضعیت نیز شاخصی برای سنجش بعد رفاهی زنان در نظر گرفته شده است، چراکه آن چه در سال ۱۳۹۴ عنوان شده، خود بخشی از گزارش وضعیت عمومی جامعه نسبت به عینیت بیرونی است که با وجود بهتر شدن اوضاع، شاهد پذیرفته‌تر شدن زنان در عرصه‌های اقتصادی و اثرگذاری بر آن هستیم که نشانه‌ای از بهبود وضعیت رفاه اقتصادی آنان نیز است. البته ناگفته نماند که این داده، با موافقت برای حضور زنان

متفاوت است، ولی نشان می‌دهد که زنان فعال احتمالاً با مسائلی کمتر نسبت به یک دهه قبل در فضاهای اقتصادی مواجه‌اند.

از سوی دیگر، یکی از مهم‌ترین شاخص‌های سنجش وضعیت نگرش‌های جنسیتی، بررسی وضعیت نقشی زنان است که به آن‌ها امکان در اختیار داشتن تربیون را می‌دهد. این حوزه، یکی از مهم‌ترین شاخص‌های سنجش سطح عدالت منزلتی است. سؤالاتی که در طی دو دهه تلاش داشته است تا به این پرسش پاسخ بگوید، در جداول زیر آمده است.

جدول شماره ۴. سنجش سرمایه اجتماعی - سال ۱۳۹۴			جدول شماره ۳. ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان - سال ۱۳۸۱			ارزیابی از وضعیت نگرشی به حقوق زنان از نگاه زنان
موافق	فرقی ندارد	مخالف	موافق	فرقی ندارد	مخالف	گویه
۲۲,۳	۱۹	۵۸,۷	۲۱,۱	۷,۱	۷۱,۹	زن وظیفه‌اش خانه‌داری است و نباید بیرون از خانه کار کند
۴۳,۸	۲۱,۷	۳۴,۵	۶۱	۷,۶	۳۱,۴	زنان باید همانند مردان حق طلاق داشته باشند
۵۱,۶	۲۴,۱	۲۴,۴	۵۸,۶	۱۱,۳	۳۰,۱	زنان باید همانند مردان در تأمین معاش خانواده سهیم باشند

مقایسه داده‌های این بخش نشان می‌دهد که جامعه تغییری در جهت رفتار محافظه‌کارانه‌تر از خود نشان داده است، چراکه مخالفت جامعه با اشتغال زنان و سهیم شدن آن‌ها در تأمین معاش خانواده کمتر شده است اما این کاهش، به معنای موافقت با تعریف خانه‌داری برای زنان با شریک‌نبودن آن‌ها در تأمین معاش نیست، بلکه جامعه نظری بینابینی اتخاذ کرده است؛ از این رو، شاید شرایط پیرامونی در هر خانواده و گروهی امکان موافقت یا مخالفت را افزایش دهد اما جامعه نسبت به رد یا پذیرش آن نگاهی متعصبانه یا مطالبه‌گرانه ندارد.

بررسی وضعیت اشتغال زنان، از مواردی است که در ارزیابی شاخص‌های توسعه انسانی و اجتماعی کشورها مورد تأکید قرار می‌گیرد اما هرچه جامعه نسبت به آزادی عمل انتخاب زنان در مشاغل متنوع‌تر نگاه مثبت داشته باشد، احتمال جامعه‌پذیری ارزش‌های توسعه‌گرایانه و پیش از آن امکان حضور برابر زنان در مراکز و مراجع عمومی سهل‌تر خواهد شد. از سویی با توجه به مشاغل انتخاب‌شده می‌توان به سطحی از باور به عدالت سیاسی در زنان پی برد، چراکه نگرش انتخاب آزادانه مشاغل سیاسی برای زنان و میزان مشارکت آن‌ها در گروه‌های اجتماعی می‌تواند نگاه آن‌ها را نمایندگی کند. بررسی جداول شماره ۵ و ۶ در کنار همدیگر نشان از آن دارد که در بسیاری از مشاغل مدیریتی و تخصصی، تفاوتی در ارزش‌های جامعه ایجاد نشده و حتی در برخی

موارد، با مقاومت بیش‌تر از سوی زنان روبه‌رو بوده است. بررسی این پایداری در نگرش‌ها را شاید بتوان در عواملی همانند وجود سقف شیشه‌ای و مواردی دنبال کرد که در بالا یاد شد.

جدول شماره ۶. سنجش سرمایه اجتماعی - سال ۱۳۹۴			جدول شماره ۵. ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان - سال ۱۳۸۱			نگرش نسبت به شغل زنان
موافق	فرقی ندارد	مخالف	موافق	فرقی ندارد	مخالف	مشاغل
۲۶	۱۵,۵	۵۸,۵	۵۳	۳,۷	۵۵,۹	رئیس‌جمهور
۳۶,۵	۱۸,۴	۴۵	۷۸,۷	۷,۵	۳۸,۷	وزیر
۳۸,۱	۱۹,۷	۴۲,۲	۵۴,۸	۴,۱	۵۴,۳	شهردار
۵۳	۱۹,۵	۲۷,۵	۶۸,۶	۶,۹	۲۴,۴	مدیر کارخانه

در این بعد نیز که بر حوزه عدالت سیاسی تأکید دارد، شاهد شکستن وضعیت دوقطبی و پررنگ شدن موافقت یا مخالفت ذهنی هستیم. هم‌چنین در خصوص وضعیت مشارکت زنان در انتخابات نیز فرق معناداری در میان زنان و مردان مشاهده نشد؛ به عبارت دیگر، زنان در حوزه عدالت سیاسی، خواهان سهم معناداری نبوده‌اند که این مطالبه در فاصله یک‌ونیم دهه برخلاف انتظار پایین‌تر نیز آمده است.

بحث و نتیجه‌گیری

یافته‌های نظری حاکی از آن است که نظام ارزشی، محوری‌ترین اعتقاد فرد تلقی می‌شود و رفتارهای او را تحت تأثیر قرار می‌دهد و ارزش‌ها طی فرایندی فعال با جامعه همواره در حال تغییرند. البته شایان ذکر است که اهمیت تمامی ارزش‌ها برای انسان یکسان نیست. مجموعه‌ای از آن‌ها، در ساختاری قرار می‌گیرند که به آن نظام ارزشی گفته می‌شود و به عنوان معیاری برای قضاوت درباره خود، دیگران و موقعیت‌ها، انتخاب‌های فرد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اولویت‌هایی که افراد به ارزش‌ها می‌دهند، تحت تأثیر عوامل مختلف از جمله خصوصیات شخصیتی، تجربه‌های جامعه‌پذیری، تجربه‌های زیسته فرد، متغیرهای زمینه‌ای، محیط پیرامونی و فرهنگ حاکم بر آن، فناوری، رسانه، پایگاه اقتصادی-اجتماعی و... قرار دارد و در طول زمان تغییر می‌کند. ارزش‌ها را می‌توان عقاید پایدار فرد نسبت به شیوه‌ای خاص از رفتار، اندیشه، گفتار و یا هدف نهایی زندگی دانست که او در موقعیت‌های مختلف فردی یا اجتماعی بر مبنای همان‌ها شیوه‌ای از منش و کنش را برگزینی دیگر ترجیح می‌دهد؛ به عبارت دیگر، ارزش‌ها توان این را دارند که حس فرد نسبت به خود و موقعیت خود را شکل بدهند؛ از این رو، تدقیق در وضعیت ارزشی گروهی از جامعه می‌تواند ابزار سنجش خوبی برای آگاهی از خصوصیات هم‌چون میزان حس عدالت در بین آن‌ها باشد.

هم چنین از آن جایی که نگرش‌ها، تعیین‌کننده رفتار فرد هستند، به گونه‌ای که نگرش کنش‌گران، به پژوهشگران، امکان درک رفتار اجتماعی آن‌ها را می‌دهد و با شناخت دقیق نگرش‌های افراد، نه تنها می‌توانند رفتار آن‌ها را فهم کنند، بلکه برخی از صاحب‌نظران حوزه رفتارگرایی روان‌شناسی اجتماعی معتقدند که می‌توانند با ایجاد تغییرات در نگرش‌های افراد، رفتارشان را مطابق با خواسته خود تغییر دهند و اقدام به مهندسی رفتار کنند.

در چند دهه اخیر، زنان یکی از مهم‌ترین گروه‌های اجتماعی معترض نسبت به زیست ناعادلانه بوده‌اند، نارضایتی‌ای که به اشکال مختلف بروز و ظهور یافته است؛ از انعکاس در شعر، رمان، سینما تا الگوی انتخاب شغل، از تلاش برای تغییر قوانین نابرابر جنسیتی تا تلاش برای شکل‌دادن به گروه‌های مدنی، مشارکت در اعتراض‌های عمومی، تلاش برای تغییر سیاست‌های رسمی یا عرفی ضدزنان و ده‌ها مورد دیگر را می‌توان نشانی از نارضایتی نسبت به ناعادلانه‌بودن شرایط و تلاش برای تغییر آن قلمداد کرد.

تجربه زندگی اجتماعی و آگاهی از شرایط زیست‌بهنه، زنان را به تعریف و احقاق حقوق خود ترغیب کرد و زمینه‌های گوناگون فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تغییر کارکردهای ساختاری و غیرساختاری آن‌ها را فراهم ساخت. مروری بر سیاست‌های تبعیض مثبت در فضاهای مختلف زیست اجتماعی، برنامه‌ریزی ساخت و تجهیز فضاهای شهری با تأکید بر زیست‌زنان در شهرها، تلاش برای زنانه‌تر کردن سازمان‌ها از طریق تغییر قواعد و قوانین، تعریف نقش‌های برابر میان زن و مرد در خانه، تأکید بر سهمیه‌بندی زنان در سیاست‌های آموزشی و ساختارهای مدیریتی و ده‌ها مورد دیگر از جمله همین موارد است.

با تحول سریع و عمیقی که در نقش اجتماعی زنان با عمومی‌شدن تحصیل و آموزش و مشارکت جدی اقتصادی و سیاسی آن‌ها صورت گرفته است، می‌توان به رابطه دو سویه میان زنان و سایر ارکان جامعه اشاره کرد. اما سؤال آن جاست که آیا این تغییرات فقط در بعد عملی زندگی زنان رخ داده است؟ آیا زنانی که تا دیروز کارکردی محدودتر را در تعریف از خود قبول کرده بودند، ارزش‌های درونی‌شان شبیه به زنانی است که امروز کارکردهای متنوعی را در زندگی بر عهده دارند؟ به‌گواه نظریات، در میدان واقعیت و تأیید مشاهدات واقعی در گذر از نظریه‌ها باید گفت که پاسخ این پرسش‌ها منفی است؛ به‌عبارت‌دیگر، زنانی که زیستی متفاوت را از سر می‌گذرانند، دیگر نگرشی هم‌چون قبل ندارند.

از سوی دیگر، تغییرات ارزشی زنان می‌تواند تأثیرات جدی بر وضعیت عمومی بگذارد که برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: تقویت ارزش‌های برابری جنسیتی، افزایش نقش زنان در اقتصاد، تحول در نگرش به خانواده و نقش پرورشی، تغییرات در آرمان‌ها و هدف‌ها، اصلاح الگوهای نابرابری جنسیتی در فضاهای کاری و خانوادگی.

با وجود آن که پیمایش رسمی ارزش و نگرش‌سنجی منتشرشده‌ای پس از سال ۱۳۹۴ در دست نیست که در این بحث از آن بهره ببریم و تغییرات چند سال گذشته جامعه ایران به خصوص در بخش زنان با کمیت و کیفیتی شدیدتر و گسترده‌تر از سال‌های پیش نمایان شده است، اما ارائه گزارش از میزان عادلانه پنداشتن وضعیت جامعه از نگاه زنان در سال‌های قبل به ما این فرصت را می‌دهد که ابزاری برای فهم بهتر رفتار زنان در دست داشته باشیم. به نظر می‌رسد که صدای ناعادلانه پنداشتن وضعیت از سوی زنان که در نظرسنجی‌ها شنیده نشده است، نه تنها به سکوت یا سکون نرسیده است، بلکه از میان گزارش‌ها سر برآورده و در خیابان عرض‌اندام کرده است.

نتایج بررسی طولی طرح‌های ارزش‌ها و نگرش‌های جامعه حاکی از آن است که زنان، احساس عدالت کمتری را نسبت به مردان تجربه کرده‌اند و در شاخص‌هایی که جنسیت از جمله خصوصیات خاص آن است، این حس بی‌عدالتی خود بیش‌تر را نشان می‌دهد. از آن جایی که این تحقیق، وضعیت احساس عدالت زنان را در سه بعد رفاهی، منزلتی و سیاسی بررسی کرده است، باید گفت که در بعد احساس عدالت رفاهی، زنان کمتر از مردان جامعه را عادلانه دانسته‌اند و در بعد احساس عدالت منزلتی نیز آن چه در جامعه در حال وقوع است، موجب نارضایتی زنان شده است و زنان نیز در نظر و نگرش‌شان اعلام داشته‌اند که می‌خواهند به مثابه کنش‌گران در متن (نه در حاشیه) جامعه حضور داشته باشند. اما در حس عدالت سیاسی، وضع متفاوت است، چنان‌که زنان در سهم مشارکت در اثرگذاری سیاسی هم‌چون انتخابات، همانند مردان در میدان حضور داشته‌اند اما در خصوص مطالبه برای جایگاه‌های مرتبط با قدرت، چنین علاقه‌ای را ابراز نداشته‌اند. این نتیجه، فرضیه پرتاب شدن زنان در زیست‌جهان ناممکن را پررنگ می‌کند. به نظر می‌رسد که زنان نه از آن رو که خوشایندشان باشد، بلکه از آن رو که اکتساب جایگاه‌های قدرت را برای خود صعب و پیچیده قلمداد می‌کنند، در ذهن نیز مطالبه‌ای برای کسب آن ندارند. بالاتر بودن درصدهای مطالبه زنان برای اکتساب این جایگاه‌ها در سال ۱۳۸۱ که کشور فضای سیاسی اجتماعی آزادانه‌تری را تجربه کرده بود، به نسبت سال ۱۳۹۴ می‌تواند تأییدی بر این فرضیه باشد. هم‌چنین توجه به این نکته ضروری است که به‌رغم کاهش نگاه زنانه‌تر به ابعاد سه‌گانه عدالت، اما جامعه رو به سوی الگویی متعادل‌تر آورده است و در بسیاری از موارد، نگاه موافق یا مخالف پررنگ کم‌رنگ‌تر و نگاه میان‌نگر تقویت شده است.

واژگان کلیدی: زنان، تغییرات ارزشی و نگرشی، احساس عدالت، تحولات اجتماعی

منابع

- رابرت گر، تد (۱۳۷۷). *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند*. ترجمه علی مرشدی‌زاد. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بیکر، ترزال (۱۳۹۲). *نحوه انجام تحقیقات اجتماعی*. ترجمه هوشنگ ناییبی. تهران: نشر نی.
- دفتر طرح‌های ملی (۱۳۸۱). ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان، یافته‌های پیمایش در ۲۸ مرکز استان کشور، ویرایش اول، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- وزارت کشور، مرکز ملی رصد اجتماعی شورای اجتماعی کشور (۱۳۹۴). *سنجش سرمایه اجتماعی: گزارش کشوری*. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۵۵

اعتراض‌های پاییز ۱۴۰۱ فراتر از اعتراضی زنانه و فمینیستی

محمد رهبری^۱

بیان مسأله

اعتراض‌های پاییز ۱۴۰۱ پس از مرگ مهسا امینی، بی‌تردید یکی از مهم‌ترین اعتراض‌های سال‌های اخیر در ایران است. این اعتراض‌ها، به دنبال بازداشت مهسا امینی از سوی گشت ارشاد، به کما رفتن او و سرانجام مرگش رقم خورد. از همان لحظات آغازین پس از انتشار خبر به کما رفتن مهسا امینی، کاربران شبکه‌های اجتماعی در توییتر و اینستاگرام، واکنشی گسترده به این امر نشان دادند و با اعلام رسمی مرگ او، این واکنش‌ها به اوج رسیدند؛ آن چنان که در بازه‌ای چهارروزه (از چهارشنبه ۲۳ شهریور تا پایان شنبه ۲۶ شهریور) بیش از ۳۶۰ هزار توییت با حدود ۱۱ میلیون لایک در توییتر منتشر شد و در اینستاگرام نیز مطالب مربوط به مهسا امینی و مرگ او ده‌ها میلیون لایک و کامنت گرفت و صدها هزار نفر به کمپین اعتراض علیه گشت ارشاد پیوستند.

اما این واکنش‌ها فقط نتیجه مرگ مهسا امینی نبود و در بستری بزرگ‌تر اتفاق افتاده بود. اعتراض‌ها به وجود گشت ارشاد، از ماه‌ها قبل شکل گرفته و حساسیت افکار عمومی به کسانی که تذکر حجاب می‌دهند، از قبل بالا رفته بود؛ این حساسیت، خود را با انتشار ویدئوی درگیری «سپیده رشنو» با زنی که به او تذکر حجاب داده بود، در ۲۵ تیر ۱۴۰۱ نشان داد. در آن زمان بیش از ۲۵ هزار توییت در این زمینه منتشر شد. این در حالی بود که پخش اعتراض‌های او در تلویزیون، موجی دیگر از خشم را در میان کاربران شبکه‌های اجتماعی ایجاد کرد. در فاصله‌ای

۱. دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه علامه طباطبایی. mh.rahbari90@gmail.com

کوتاه پس از بازداشت سپیده رشنو، در ۲۸ تیر ۱۴۰۱ ویدئوی زنی در برابر ماشین گشت ارشاد منتشر شد که می‌کوشید ماشین را متوقف کند و فریاد می‌زد «دخترم مریضه». این ویدئو نیز در شبکه‌های اجتماعی وایرال شد و اعتراض گسترده کاربران را به دنبال داشت. هم‌زمان در اینستاگرام، کارزاری با عنوان «من محجبه و مخالف گشت ارشاد» آغاز شد و در طول یک روز بیش از ۴۰ هزار نفر به آن پیوستند که عمدتاً افراد محجبه بودند. چند روز بعد، کارزاری دیگر با عنوان «مخالف حجاب اجباری هستیم» در اینستاگرام آغاز شد که بیش از ۷۰۰ هزار نفر به آن پیوستند (گشت ارشاد، اجبار حجاب و سکوتی که شکست، ۱۴۰۱).

اعتراض به گشت ارشاد و قوانین اجبارآمیز حجاب پس از مرگ مهسا امینی، در این بستر شکل گرفت. پس از مرگ مهسا امینی، کاربران شبکه‌های اجتماعی چندین روز در توییتر و اینستاگرام به این موضوعها اعتراض کردند؛ اعتراض‌هایی که سرانجام به خیابان سرریز شد و نخستین موج گسترده آن، در روز دوشنبه ۲۸ شهریور ماه در بلوار کشاورز تهران نمایان گشت. تصاویری از این اعتراضات که در آن روز و روزهای آغازین پس از آن مخابره شد، حاکی از اعتراض به اجبار حجاب بود. این اعتراضات به گشت ارشاد و اجبار حجاب، در کنار خلق شعار «زن، زندگی، آزادی» باعث شد تا این تصویر ایجاد شود که اعتراض‌های پاییز ۱۴۰۱ اعتراض‌هایی زنانه و فمینیستی بوده‌اند.

با این حال، از آن جا که اعتراضات پس از مرگ مهسا امینی سه ماه به طول انجامید و از حیث جغرافیایی، در شهرها و استان‌های کشور بروز پیدا کرد، لازم بود تا از این تصویر اولیه فراتر رفت و به ابعاد این اعتراضات نگاهی دقیق‌تر داشت. اعتراضات حتی به جغرافیای ایران محدود نماند و تعدادی قابل توجه از ایرانیان خارج از کشور در کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی، با این اعتراضات همراه شدند؛ بنابر این، احتمالاً عوامل و انگیزه‌های دیگری نیز در دامنه‌دار شدن این اعتراضات مؤثر بوده‌اند. این در حالی است که تاکنون پژوهشی منسجم، به انگیزه‌های معترضان و عوامل منتهی به شکل‌گیری اعتراضاتی با این گستردگی نپرداخته است؛ بر همین اساس، این پژوهش به دنبال ارائه تصویری جامع‌تر از اعتراضات پاییز ۱۴۰۱ و پاسخ به این دو پرسش بوده است:

- ۱- انگیزه‌های معترضان براساس محتوای مطالب اعتراضی آن‌ها چه بوده است؟
- ۲- پراکندگی جغرافیایی اعتراضات در ایران، چه تصویری از عوامل شکل‌گیری

اعتراضات به دست می‌دهد؟

چارچوب نظری؛ جنبش‌های بی‌سر یا بدون رهبر

جنبش‌های اجتماعی در دوران جدید، عمدتاً از شبکه‌های اجتماعی متأثرند. در بسیاری از این جنبش‌ها، اعتراضات ابتدا درون شبکه‌های اجتماعی آغاز می‌شوند و پس از مدتی به خیابان سرریز می‌کنند. هماهنگی بسیاری از این جنبش‌ها عمدتاً درون شبکه‌های اجتماعی و به‌دست

کاربران مختلف انجام می‌شود؛ از این جهت، به این جنبش‌های جدید اجتماعی که از درون شبکه‌های اجتماعی متولد می‌شوند، جنبش‌های بی‌سر یا بدون رهبر گفته می‌شود. ویژگی «بی‌رهبر» بودن جنبش‌های جدید اجتماعی، موضوعی است که کاستلز چندین بار بر آن تأکید کرده است. او می‌گوید دلیل این امر، بی‌اعتمادی عمیق اکثر مشارکت‌کنندگان جنبش، نسبت به هرگونه نمایندگی و تفویض قدرت است. هم چنین افقی بودن شبکه‌ها، همکاری و همبستگی را تقویت می‌کند و نیاز به رهبری رسمی را کاهش می‌دهد (کاستلز، ۱۳۹۳: ۱۹۰-۱۸۹). او در یکی دیگر از آثارش در این زمینه چنین نوشته است: «در این شرایط فرهنگی و فناوری، انفجار اجتماعی مقاومت، نیازمند رهبران و استراتژی‌ها نیست، چراکه هرکس می‌تواند برای به اشتراک گذاشتن خشم خود به هر کس دیگری دسترسی داشته باشد» (کاستلز، ۱۳۹۸: ۵۵۴). نکته مهم دیگری که کاستلز درباره این جنبش‌ها می‌گوید آن است که این جنبش‌ها معمولاً بی‌برنامه‌اند، هدفشان تغییر ارزش‌های جامعه است، به دنبال دگرگونی دولت‌اند و نه تسخیر آن، و در معنایی بنیادین بسیار سیاسی‌اند (کاستلز، ۱۳۹۳: ۱۹۲).

این بحث، مبنای نظری خوبی برای این پژوهش فراهم می‌کند، چراکه اولاً ماهیت جنبش زن، زندگی، آزادی را نشان می‌دهد که از دل شبکه‌های اجتماعی جوشید و به خیابان سرریز کرد و در نتیجه جنبشی بدون رهبر و بی‌سر است. ثانیاً هدف این قبیل جنبش‌ها را نشان می‌دهد که عمدتاً تغییر ارزش‌های حاکم بر جامعه است و نه تسخیر قدرت و ثالثاً نشان می‌دهد که هدفی را که این قبیل جنبش‌ها دنبال می‌کنند، باید نه در مواضع یک رهبر یا سخنگو، بلکه در میان مواضع کاربران شبکه‌های اجتماعی یافت.

دیدگاه دیگر راجع به جنبش‌های بی‌سر را بنت و سگربرگ (۲۰۱۳) ارائه کرده‌اند. آن‌ها ادعا می‌کنند که جنبش‌های سیاسی جدید، از طریق اشتراک‌گذاری خودانگیخته^۱ ایده‌ها، طرح‌ها، تصاویر و منابعی که در حال حاضر شخصی یا درونی شده‌اند، با شبکه‌های دیگران پیش می‌روند. به اشتراک گذاشتن توده‌وار «چارچوب کنش شخصی شده»^۲ موجب شکل‌گیری نوعی جدید از کنش شده است که بنت و سگربرگ آن را «کنش وصلی»^۳ می‌نامند؛ به این ترتیب، فرایند ارتباطی، منابع سازمانی حیاتی را برای ادامه جنبش فراهم می‌کند. کنش وصلی، به جمعیت‌های عظیم اجازه می‌دهد با حداقل نیاز به وجود رهبران همیشگی و سازمان‌های رسمی جنبش اجتماعی و چارچوب‌های کنش جمعی - که در آن‌ها لازم است فرد با هویت خود ادعاهای سیاسی‌اش را مشخص کند - دست به کنش جمعی بزنند (کرمانی، ۱۳۹۸: ۷۳).

^۱ Self-motivated Sharing

^۲ Personal Action Frames

^۳ Connective Action

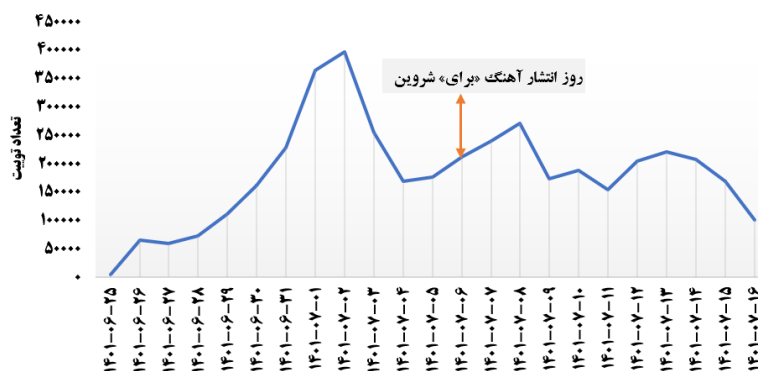
بر همین اساس، می‌توان گفت که عملاً آن چه درون شبکه‌های اجتماعی به اشتراک گذاشته می‌شود، نظیر توییت‌ها، استوری‌ها و پست‌ها، منابع حیاتی برای ادامه جنبش اعتراضی را فراهم می‌کند؛ در نتیجه، فهم و تحلیل محتوای اعتراضی درون شبکه‌های اجتماعی، خود می‌تواند عاملی مهم در فهم انگیزه‌های معترضان باشد.

روش

برای پاسخ به سؤالات این پژوهش، از دو روش مختلف استفاده شده است. برای پاسخ به پرسش نخست، توییت‌های پرلایک منتشر شده (بیش از چهارهزار توییت) با کلیدواژه «برای» در بازه ۲۹ شهریور تا ۶ مهر، با روش تحلیل محتوای کمی یا تحلیل محتوای آشکار تحلیل شده‌اند. در این بازه زمانی، کاربران توییت، اقدام به ترند کردن هشتگ «برای» کردند تا خواسته‌ها، دغدغه‌ها و آرزوهایشان را از طریق این هشتگ عنوان کنند. داده‌ها نشان می‌دهد که در این بازه زمانی، بیش‌ترین تعداد توییت، با این کلیدواژه و هشتگ منتشر شده است. این توییت‌ها بعداً الهام‌بخش شروین حاجی‌پور شد و او در ۶ مهر، با انتشار ترانه «برای»، بخشی از این مطالبات را بیان کرد. ویدئوی این ترانه در اینستاگرام در آن مقطع میلیون‌ها بار دیده شد و همین موضوع مجدداً باعث افزایش توجهات به این مطالبات گردید.

تعداد توییت‌های منتشر شده با کلیدواژه «برای» در آغاز اعتراضات پس از

مرگ مهسا امینی



استقبال گسترده از آهنگ «برای»، آن را به نمادی از اعتراضات پاییز ۱۴۰۱ بدل کرد. این آهنگ که برآمده از توییت‌های مردم بود، اهمیت تحلیل آن توییت‌ها را بیش‌ازپیش نشان می‌دهد. از آنجاکه توییت در جریان اعتراضات پاییز ۱۴۰۱ نقشی مهم ایفا کرد و بسیاری از اخبار اعتراضات، ابتدا آنجا باز نشر می‌شود، تحلیل محتوای این توییت‌ها می‌تواند تصویری بهتر درباره انگیزه‌های معترضان و خواسته‌های آن‌ها در زمان اعتراضات به دست دهد. مقطع زمانی انتخاب‌شده

از این جهت نیز مهم است که می‌تواند تصویری فراتر در خصوص انگیزه‌های معترضان در روزهای پس از مرگ مهسا امینی ارائه کند. اوج زمان انتشار این توییت‌ها، یک هفته پس از اعلام مرگ مهسا امینی بود و از این جهت، انگیزه معترضان در ادامه اعتراضات را نشان می‌دهد. تحلیل توییت‌های پرلایک نیز می‌تواند انگیزه معترضان را بهتر نشان دهد، چون بسیاری از کاربران توییت‌ها دیدگاهشان را از طریق «لایک» بیان می‌کنند. توییت‌های بررسی شده، در مجموع حدود ۲۰ میلیون لایک گرفته‌اند.

برای پاسخ به پرسش دوم و فهم پراکندگی جغرافیایی اعتراضات، اطلس جغرافیایی آن تحلیل شده است. با توجه به آن که امکان جمع‌آوری اطلاعات میدانی از اعتراضات فراهم نیست، یکی از روش‌های تهیه اطلس جغرافیایی اعتراضات، رجوع به اخبار منتشر شده از اعتراضات در شبکه‌های اجتماعی است. براساس تعداد اخبار منتشر شده از هر شهر و استان، می‌توان تخمینی از شدت اعتراضات در هر استان زد. در این میان، کانال تلگرامی «وحدان‌آنلاین» یکی از رسانه‌هایی بوده است که از ابتدای اعتراضات تاکنون، آن را پوشش داده است. بررسی اخبار منتشر شده در این کانال می‌تواند تصویری از شدت اعتراضات در هر شهر و استان در قیاس با استان‌های دیگر به دست دهد. بدیهی است که اتکا به داده‌های یک کانال تلگرامی به تنهایی نمی‌تواند برای ارائه یک اطلس جغرافیایی از اعتراضات کافی باشد اما از این طریق می‌توان تصویری اولیه از شدت اعتراضات و اطلس جغرافیایی آن به دست آورد؛ به‌خصوص آن که امکان مقایسه اعتراضات در شهرها و استان‌های مختلف را فراهم می‌کند.

طبق یافته‌های به‌دست‌آمده از کانال تلگرامی «وحدان‌آنلاین»، براساس تعداد اخبار منتشر شده راجع به هر استان، شدت اعتراضات در استان‌های مختلف در قیاس با یکدیگر را به شش دسته تقسیم‌بندی کرده‌ایم:

- ۱- استان‌های با شدت اعتراضات بسیار زیاد (استان‌هایی که نام خودشان یا یکی از مناطقشان حداقل ۲۰۰ بار تکرار شده است)
- ۲- استان‌های با شدت اعتراضات زیاد (استان‌هایی که نام خودشان یا یکی از مناطقشان بین ۱۰۰ تا ۲۰۰ بار تکرار شده است)
- ۳- استان‌های با شدت اعتراضات متوسط (استان‌هایی که نام خودشان یا یکی از مناطقشان بین ۵۰ تا ۱۰۰ بار تکرار شده است)
- ۴- استان‌های با شدت اعتراضات کم (استان‌هایی که نام خودشان یا یکی از مناطقشان بین ۳۰ تا ۵۰ بار تکرار شده است)
- ۵- استان‌های با شدت اعتراضات خیلی کم (استان‌هایی که نام خودشان یا یکی از مناطقشان بین ۱۰ تا ۳۰ بار تکرار شده است)

۶- استان‌های با شدت اعتراضات ناچیز (استان‌هایی که نام خودشان یا یکی از مناطقشان کمتر از ۱۰ بار تکرار شده است)

یافته‌ها

تحلیل محتوای توییت‌های «برای»

تحلیل محتوای این چهار هزار توییت که با کلیدواژه «برای» آغاز شده بودند، نشان می‌دهد که کلمه «ایران»، در مرکز مطالبات و آرزوهای کاربران توییت‌ر بوده و بیش‌ترین تکرار را داشته است؛ امری که نشان می‌دهد آرزوهای بسیاری از کاربران، حول نام ایران و برای ایران شکل گرفته است.

دومین کلیدواژه معنادار و پرتکرار در این توییت‌ها کلیدواژه «زندگی» بوده است؛ تکرار این کلیدواژه نیز نشان می‌دهد که مردم معترضی که این توییت‌ها را زده بودند، بیش از هر چیز دغدغه زندگی‌شان را داشته‌اند.

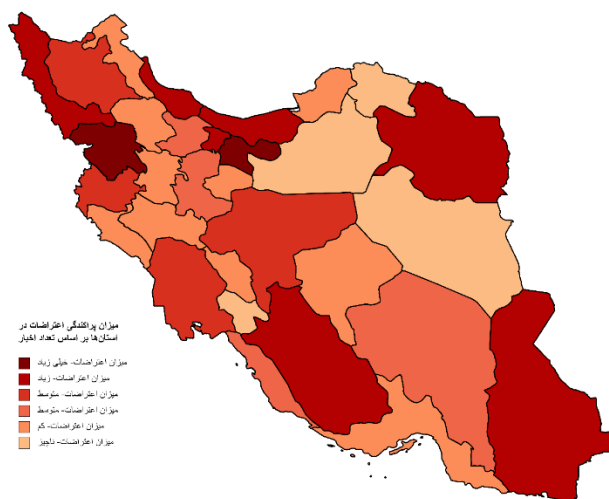
پس از آن، کلیدواژه‌های «دختر»، «آزادی»، «پدر»، «دانشگاه»، «دنیا» و «مادر» پرتکرار و معنادار بودند. مجموع این کلیدواژه‌ها نشان می‌دهد که کاربران معترضی که سال گذشته با کلیدواژه «برای» توییت زده بودند، عمدتاً خواهان یک زندگی آزاد و آرام در ایران برای خودشان و پدر و مادرشان بوده‌اند و با ارائه مسائل عینی و شخصی، آرزویشان برای تحقق این امر را بیان کرده‌اند.

علاوه بر این، مطالبات مربوط به دختران و زنان، در کنار مطالبه یک زندگی آزاد، در محور آرزوهای مطرح‌شده در توییت‌های «برای» است که جنبه زنانه اعتراضات سال گذشته را نشان می‌دهد. با این حال - همان‌طور که گفته شد - جنبه غالب مطالبات زندگی خواهانه بوده است. برای آنکه محتوای مطالبات و آرزوهای مطرح‌شده بیش‌تر روشن شود، ذکر این نکته مفید است که در میان این توییت‌ها کلمه «مهاجرت» بیش‌تر از «سربازی»، «خواهر» بیش‌تر از «برادر» و «واکسن» بیش‌تر از «اینترنت» به کار رفته بود. عبارت «دریاچه ارومیه» نیز نسبتاً پرتکرار بود.



تحلیل محتوای اطلس جغرافیایی اعتراضات

براساس این دسته‌بندی از تعداد اخبار منتشرشده در کانال وحیدآنلاین، می‌توان این اطلس جغرافیایی را از اعتراضات ایران ارائه کرد:



دسته نخست. استان‌های با بیش‌ترین میزان اعتراض‌ها

طبق یافته‌های به‌دست‌آمده، دو استان تهران و کردستان به ترتیب شاهد بیش‌ترین حجم اخبار اعتراض‌ها در طول دو ماه اخیر بوده‌اند. در استان تهران مناطق اکباتان، نازی‌آباد، ستارخان، ولیعصر، بلوار کشاورز، سعادت‌آباد، نارمک، تهرانپارس، پونک، امیرآباد، تجریش، چیتگر، خیابان شریعتی و لاله‌زار به ترتیب بیش‌ترین میزان اعتراضات را داشته‌اند؛ به این معنا که اخبار اعتراض‌های منتشر شده از اکباتان بیش‌ترین و اخبار اعتراض‌های منتشر شده از لاله‌زار کمترین تعداد را داشته است (درباره هر یک از این مناطق حداقل ۱۰ خبر منتشر شده است). اخبار دانشگاه صنعتی شریف، کوی دانشگاه (دانشگاه تهران)، دانشگاه الزهرا و دانشگاه شهیدبهبشتی نیز به ترتیب بیش‌ترین خبرها را در میان دانشگاه‌های شهر تهران به خود اختصاص داده‌اند. در استان کردستان، اخبار شهرهای سنندج، سقز، مریوان، کامیاران، دیواندره و دهگلان به ترتیب بیش‌ترین تکرار را در میان اخبار منتشرشده در کانال وحید آنلاین داشته است؛ به این معنا که اخبار مربوط به سنندج و سقز بیش‌ترین و اخبار مربوط به دیواندره و دهگلان کمترین تکرار را داشته است (درباره هر یک از این مناطق حداقل ۱۰ خبر منتشر شده است).

دسته دوم. استان‌های با شدت اعتراض‌های زیاد

دسته دوم، استان‌هایی‌اند که شدت اخبار اعتراض‌ها در آن «زیاد» بوده است که براساس یافته‌های به‌دست‌آمده استان‌های سیستان و بلوچستان، خراسان رضوی، فارس، البرز، آذربایجان غربی، گیلان و مازندران در این گروه جای می‌گیرند؛ براین‌اساس، در استان خراسان رضوی، اخبار شهر مشهد و دانشگاه فردوسی بیش‌ترین تکرار را داشته است. در استان البرز، اخبار مربوط به شهرهای کرج، گوهردشت و فردیس از بیش‌ترین تکرار برخوردار است. در استان سیستان و بلوچستان، اخبار شهرهای زاهدان، خاش و چابهار به ترتیب بیش‌تر از همه تکرار شده است و در استان مازندران نیز اخبار اعتراضی راجع به شهرهای بابل، آمل، ساری، لاهیجان و نوشهر به ترتیب بیش از همه تکرار شده است. در استان آذربایجان غربی، اخبار اعتراضات راجع به شهرهای ارومیه، بوکان، مهاباد و اشنویه دارای بیش‌ترین تکرار بوده است. در استان گیلان نیز اخبار اعتراض‌ها در شهرهای رشت، لاهیجان و انزلی بیش از همه تکرار شده است.

در این دسته، اخبار استان فارس نیز زیاد به چشم می‌خورد. علاوه بر این که در شهر شیراز در قیاس با سایر شهرها اخبار اعتراضات زیادتر بوده است، حمله تروریستی به حرم شاه‌چراغ نیز باعث افزایش اخبار مربوط به این استان شده است.

دسته سوم. استان‌های با شدت اعتراض‌های متوسط

دسته سوم استان‌هایی‌اند که میزان اخبار اعتراضات در آن‌ها در قیاس با سایر استان‌ها «متوسط» ارزیابی شده است. در این دسته، تعداد اخبار اعتراضات در کانال وحیدآنلاین راجع به مراکز استان‌های اصفهان، آذربایجان شرقی (تبریز) و کرمانشاه به ترتیب بیش‌ترین تکرار را داشته است. استان خوزستان نیز در این دسته قرار می‌گیرد و اخبار منتشرشده راجع به شهرهای اهواز، ایذه و دزفول، به ترتیب بیش‌ترین تکرار را به خود اختصاص داده است.

دسته چهارم. استان‌های با شدت اعتراض‌های کم

در این دسته، مراکز استان‌های کرمان، بوشهر، مرکزی (اراک) و قزوین قرار دارند. اخبار اعتراضات مربوط به این استان‌ها در قیاس با استان‌های دیگر، کمتر تکرار شده است و به همین دلیل در دسته استان‌های با شدت اعتراض‌های کم قرار گرفته‌اند. علاوه بر شهر بوشهر، اعتراضات در شهر عسلویه باعث افزایش اخبار مربوط به اعتراض‌ها در استان بوشهر شده است.

دسته پنجم. استان‌های با شدت اعتراض‌های خیلی کم

این دسته، بیش‌ترین تعداد استان‌ها را به خود اختصاص داده است و به ترتیب مراکز ۱۰ استان اردبیل، قم، یزد، همدان، زنجان، هرمزگان (بندرعباس)، ایلام، لرستان (خرم‌آباد)، گلستان (گرگان) و چهارمحال و بختیاری (شهرکرد) در آن قرار دارند. میزان اخبار اعتراضات در این ۱۰ استان، در قیاس با سایر استان‌ها خیلی کمتر بوده است.

دسته ششم. استان‌های با شدت اعتراضات ناچیز

این دسته نیز شامل چهار استان می‌شود که عبارت‌اند از مراکز استان‌های سمنان، کهگیلویه و بویر احمد (یاسوج)، خراسان شمالی (بجنورد) و خراسان جنوبی (بیرجند). براساس اخبار اعتراضات منتشرشده در کانال وحیدآنلاین، در این چهار استان، تعداد دفعات اعتراضات بسیار ناچیز بوده و به‌همین دلیل بین ۱ تا ۹ خبر راجع به هریک از این استان‌ها، در کانال وحیدآنلاین منتشر شده است.

بحث و نتیجه‌گیری

یافته‌ها نشان می‌دهد که اگرچه در جنبش زن، زندگی، آزادی، موضوعات فمینیستی و زنانه پررنگ بوده است اما این جنبش، محدود به این موضوعات نبوده و وجه غالب آن، ماهیت زندگی‌خواهانه جنبش بوده است. این امر، خود را هم در تحلیل محتوای توثیق‌های «برای» نشان می‌دهد و هم در اطلس جغرافیایی اعتراضات؛ جایی که مردم به حاشیه رانده شده (مانند استان البرز) و طبقه متوسط فرهنگی، اعتراضی پررنگ‌تر داشته‌اند. با توجه به ماهیت جنبش «زن، زندگی، آزادی» و شهرها و استان‌های درگیر در آن، باید عوامل اقتصادی و فرهنگی و دغدغه سبک زندگی را به‌عنوان عوامل محرک اعتراضات، در کنار هم دید. تحلیل گروه‌های سیاسی مرتبط با این اعتراضات نیز مؤید این مسأله است که این اعتراضات، فراتر از موضوع‌های فمینیستی بوده و معترضان، از آمدن به خیابان انگیزه‌های مختلفی داشته‌اند.

به‌عبارت‌بهرتر، اعتراضات هم‌زمان دلایل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی داشته‌اند و براساس اطلس جغرافیایی اعتراضات، می‌توان نتیجه گرفت که طبقه متوسط و طبقات ضعیف‌تری که هنوز از لحاظ فرهنگی خود را در کنار طبقه متوسط می‌دانند، احتمالاً در این اعتراضات بیش‌ترین مشارکت را داشته‌اند. دلیل این امر نیز محرومیت نسبی کاهشی است که این قشر از مردم تجربه کرده است. طبق نظریه‌های مرتبط با اعتراضات اجتماعی، مردمی که این نوع از محرومیت را تجربه کرده باشند، از پتانسیل بیش‌تری برای اعتراض برخوردارند. این محرومیت را نباید صرفاً مترادف با محرومیت اقتصادی دانست، بلکه به معنای از دست دادن امکاناتی است که این گروه از مردم پیش‌ازاین در اختیار داشته‌اند اما حالا به دلیل بحران‌های اقتصادی از آن‌ها محروم شده‌اند. باین‌حال، این جمعیت معترض هم چنان از لحاظ فرهنگی، خود را متعلق به طبقه متوسط می‌داند و عوامل فرهنگی و سیاسی مرتبط با مطالبات سبک زندگی نیز یکی از عوامل مهم در ایجاد انگیزه‌های اعتراضی بوده است.

منابع

کاستلز، مانوئل (۱۳۹۳). شبکه‌های خشم و امید. ترجمه مجتبی قلی‌پور. تهران: نشر مرکز.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۶۵

کاستلز، مانوئل (۱۳۹۸). قدرت ارتباطات. ترجمه حسین بصیریان جهرمی. ویرایش دوم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

کرمانی، حسین (۱۳۹۹). جزیره سرگردانی، مطالعات کاربران رسانه‌های اجتماعی در ایران. تهران: نشر لوگوس.

گشت ارشاد، اجبار حجاب و سکوتی که شکست (2, December 2023). شرق. <https://www.sharghdaily.com/fa/tiny/news-851380>

هلن مارگتس و دیگران (۱۳۹۹). آشفتنگی سیاسی: شبکه‌های اجتماعی مجازی چگونه به کنش جمعی شکل می‌دهند. ترجمه محمد رهبری. تهران: انتشارات کویر.

کنشگری زنان برای تغییرات اجتماعی در ایران

مریم زارعیان^۱

مقدمه

با نگاهی به جنبش‌های اجتماعی اخیر در کشورهای مختلف، مشخص می‌شود که یکی از مطالبات اصلی آنها، «رسمیت شناخته شدن» است. در دهه‌های اخیر، مبارزات اجتماعی نشان می‌دهد که نزاع دیگر صرفاً برای بازتوزیع مواهب مادی نیست، بلکه برای «به رسمیت شناخته شدن» است. جنبش‌های اخیر در خاورمیانه، شمال آفریقا، اروپا و آمریکا، حق به رسمیت شناخته شدن زنان، سیاهان، هم‌جنس‌گرایان، اقوام و طبقات فرودست را در مرکز قرار داده‌اند. در ایران نیز، حق به رسمیت شناخته شدن، یکی از مطالبات محوری مردم بوده است. زنان به عنوان نیمی از جمعیت همواره در جنبش‌های مختلف مردم حضور پررنگ داشته‌اند. اما بخش مهمی از فعالیت‌های زنان برای تغییر و تحقق خواسته‌های‌شان، ذیل فعالیت‌های رسمی و سیاسی یا حزبی قرار نمی‌گیرد. فعالیت‌هایی که میشل دوسرتو در کتاب «ابداع امر روزمره» به آن‌ها اشاره می‌کند، خلاقیت‌های انسان‌های معمولی در زندگی روزمره، خلاقیت‌هایی که گرچه خاموش و بی صدا هستند، اما مؤثر و ذی نفوذند و اتفاقاً به صورت بطئی تغییرات مهمی را رقم می‌زنند. در این خصوص سؤال اصلی این مقاله این است که زنان در ایران در چه حوزه‌هایی احساس نادیده گرفته شدن و به رسمیت شناخته نشدن دارند و آنان برای تغییر این مسیر چه راهبردهایی را در پیش گرفته‌اند؟

۱. عضو هیات علمی و رییس بخش مطالعات اجتماعی و توسعه پایدار مرکز تحقیقات راه مسکن و شهرسازی
maryamzareian@yahoo.com

رویکرد نظری

در مطالعات کیفی معمول به دلیل اکتشافی بودن تحقیق، از ادبیات نظری خاصی پیروی نمی‌شود و فرضیه خاصی وجود ندارد، بلکه در فرآیند تحقیق و از درون مصاحبه‌ها می‌توان به فرضیه‌هایی دست پیدا کرد. فقدان فرضیه‌های خاص و مشخص در ابتدای تحقیق به معنای فقدان دغدغه نظری نیست، بدین سبب برای دستیابی به حساسیت نظری در اینجا مفهوم حساس نظری مرتبط به این حوزه یعنی به رسمیت شناخته شدن مورد بررسی قرار گرفته است. «مفهوم حساس نظری دو وجه را در خود حمل می‌کند؛ از یکسو ما را به دانستن نظریات موجود درباره موضوع مطالعه دعوت می‌کند و از سوی دیگر می‌خواهد ما با ذهن پرورش‌یافته و دارای محتوای مفهومی و نظری خود دربیافتیم تا مبدا اسیر پیش‌داوری‌های آن شویم» (فراستخواه، ۱۳۹۵: ۱۷).

نظریه به رسمیت شناسی اکسل هونت

اکسل هونت، با استفاده از مدل نزاع، بنیان‌های یک نظریه اجتماعی با محتوایی هنجاری را پی‌ریزی کرد. بازسازی نظام‌مند خط‌مشی هگلی در این زمینه منجر به تمایزگذاری میان سه سطح به رسمیت شناسی می‌شود که هر یک انگیزه‌های بالقوه‌ای برای درگیری‌های اجتماعی دارند. او سه حوزه از تعامل را که با سه مدل از شناسایی مرتبط هستند، به عنوان مدل سه‌گانه‌ای از شناسایی مرتبط با هویت‌سازی معرفی می‌کند، که هر یک از این سه حوزه برای تحول افراد در ارتباط مثبت با خود ضروری است. وی بر این باور است که ما به اشکال گوناگونی از شناسایی نیازمندیم. ما به احترام در حوزه سیاسی، به عزت در حوزه اجتماعی و به توجه در حوزه درون خانوادگی نیازمندیم. بدون این حوزه‌های به هم پیوسته از به رسمیت شناخته شدن، ما نمی‌توانیم به خودفهمی تام و تمام برسیم. برای هونت، خسارت ناشی از فقدان به رسمیت شناخته شدن و یا بد به رسمیت شناخته شدن، از بی‌عدالتی اجتماعی بدتر است.

همان طور که در جدول ۱ می‌توان مشاهده کرد، هونت سه شکل از هویت‌سازی را به مدل سه‌گانه‌ای از شناسایی مرتبط می‌کند که عبارتند از روابط خانوادگی و عشق و دوستی، روابط مبتنی بر حقوق و احترام همگانی به خودمختاری و شأن انسان‌ها و روابط اجتماعی مبتنی بر همبستگی یا به بیان دیگر، شبکه‌ای از همبستگی و ارزش‌های مشترک که در بستر آن ارزش خاصی از افراد عضو اجتماع، می‌تواند مورد پذیرش واقع شود. این اشکال سه‌گانه، این امکان را برای افراد فراهم می‌آورند تا اعتماد به نفس، احترام به خود و عزت نفس لازم را برای تحقق

بخشیدن کامل به هویت خود به دست آورند. از نظر هونت، این سه شکل از روابط شناسایی به مثابه پیش شرط‌های اجتماعی برای هویت‌سازی است (Honneth, 1996: 165). هونت در مقابل این سه وجه به رسمیت شناسی به سه وجه عدم به رسمیت شناسی نیز اشاره می‌کند: سوءاستفادهٔ بدنی، انکار حقوق برابر و بدنام کردن و توهین به افراد. هونت بر این باور است که انکار حقوق افراد در اشکال اجتماعی و قانونی می‌تواند به درک فرد از خود به مثابه عضوی فعال، برابر و مورد احترام اعضای جامعه آسیب بزند. تجربهٔ این اشکال بی‌احترامی و بی‌عدالتی، جراحتهایی بر روی فرد باقی می‌گذارد و منجر به بروز احساس بی‌ارزشی در سوژه‌ها در متن و بستر جامعه می‌شود (Honneth, 1996: 167).

جدول ۱- اشکال به رسمیت شناسی در نظر اکسل هونت

اشکال به رسمیت شناسی	حمایت عاطفی	احترام شناختی	تکریم اجتماعی
ابعاد شخصیتی	نیازها و عواطف	مسئولیت اخلاقی	ویژگی‌ها و توانایی‌ها
اشکال به رسمیت شناسی	روابط اولیه (عشق- دوستی)	روابط حقوقی (حقوق)	اجتماع ارزشی (همبستگی)
پتانسیل تکاملی	-	تعمیم، رسمیت‌زدایی	فردیت، برابری
رابطهٔ عملی با خود	اعتماد به نفس بنیادین	احترام به خود	عزت نفس
اشکال بی‌احترامی	سوءاستفاده و تجاوز جنسی	انکار حقوق، محروم سازی و طرد	بدنام کردن، تحقیر و توهین
مؤلفه‌های شخصیتی در معرض تهدید	تمامیت فیزیکی	تمامیت اجتماعی	شرافت، کرامت

(Honneth, 1995:129)

همان گونه که در مشاهده می‌شود هونت سه شکل عدم به رسمیت شناختن در سطوح مختلف را اول در سوء استفاده از بدن و محروم کردن سوژه از کنترل بر بدن خود، دوم در طرد اجتماعی و انکار حقوق قانونی افراد و سطح سوم در تحقیر و توهین اجتماعی معرفی می‌کند. از نظر هونت احساسات منفی ناظر بر عدم احترام، پایه‌ای انگیزشی برای ظهور و بروز مناقشات سیاسی به وجود می‌آورند. البته تحقق این امر بسته به دو پیش شرط اساسی است: اول، قرار گرفتن این تجارب احساسی منفی در متن گفتارهای رهایی‌بخش، دوم، عمومیت یافتن این احساس، به نحوی که به مثابه زمینه‌ای برای ظهور و بروز مناقشات اجتماعی عمل کنند (Honneth, ۲۰۰۷).

نکته درخور تأمل در تفکر هونت این است که هیچ کدام از این اشکال سه‌گانه روابط به گونه‌ای از پیش داده شده و غیرتاریخی نیستند، بلکه برای بنیاد نهادن و گسترش آن‌ها می‌بایست مبارزات اجتماعی صورت گیرد؛ مبارزات اجتماعی‌ای که برای صیانت از نفس صورت نمی‌گیرند.

روش تحقیق

این مطالعه در تهران در میان زنان جوان بین ۱۸ تا ۳۸ سال انجام شده است. جمع‌آوری داده‌ها از طریق مصاحبه نیمه ساختاریافته با ۱۵ زن جوان در اردیبهشت ۱۴۰۲ انجام شد. به منظور انتخاب مشارکت‌کنندگان و گردآوری داده‌ها اقدام به نمونه‌گیری هدفمند با استراتژی نمونه‌گیری نظری شد. روند تحلیل داده‌ها بر اساس اصول تحلیلی نظریه زمینه‌ای و کدگذاری سه‌انه شامل کدگذاری باز، کدگذاری محوری و کدگذاری گزینشی انجام شد. در مرحله کدگذاری باز، محققان با ذهنی باز و اشراف نظری مفاهیم را از نقل قول‌های مشارکت‌کنندگان جستجو و استخراج کردند. سپس در مرحله کدگذاری محوری از انتزاع کم به سمت انتزاع بیش‌تر پیش رفتند و از مفهوم به مقوله رسیدند و در نهایت در مرحله کدگذاری گزینشی مقوله‌های به دست آمده از مرحله کدگذاری محوری به شکل انتزاعی‌تری انضمام یافت و به مقوله مرکزی/ هسته رسید.

تحلیل و تفسیر نتایج

هشت نفر از زنان شرکت‌کننده در مصاحبه مجرد و هفت نفر متأهل بودند. یک نفر دانش‌آموز، سه نفر دیپلم و فوق دیپلم، شش نفر لیسانس یا دانشجوی لیسانس، سه نفر کارشناسی ارشد یا دانشجوی ارشد و دو نفر دارای تحصیلات دکتری یا دانشجوی دکتری بودند. از این تعداد هفت نفر خود را بیکار، دانشجو، دانش‌آموز و خانه‌دار معرفی کردند. شش نفر شغل غیردولتی و دو نفر شغل دولتی داشتند.

داده‌های مورد نیاز از اطلاعات گردآوری شده بر اساس دو حیطه موضوعی شامل الف) شرایط منتج به عدم رسمیت شناسی با مقوله‌های تمامیت به حاشیه رفته، حقوق نابرابر اجتماعی و مردسالاری نهادینه، و ب) راهبردها با مقوله‌های راهبرد توان‌مندسازی، مطالبه‌گری و تلاش‌گری برای تغییر استخراج شد.

جدول ۲- مفهوم‌بندی شرایط منتج به عدم رسمیت شناسی

مقوله اصلی	مقوله فرعی
تمامیت به حاشیه رفته	کودک همسری
	خشونت خانگی
	فرزندمحوری فزاینده
	نابرابری و تفکیک کار جنسیتی

حقوق نابرابر اجتماعی	قوانین نابرابر در حوزه طلاق، حضانت فرزند، ارث
	کار خانگی بی مزد
مردسالاری نهادینه	هنجارهای فرهنگی حاکم بر جامعه
	فرهنگ اقتدارگرا و مردسالار
	قوانین معطوف به اجبار در پوشش

شرایط منتج به عدم رسمیت شناسی زنان در ایران

برخی از شرایط عدم رسمیت شناسی زنان، موانع توسعه‌ای است که به ساختار کشورها مربوط می‌شود و بخشی از آن موانع غیرتوسعه‌ای و غیرساختاری است. سه مقوله عدم رسمیت شناسی زنان در ایران به شرح ذیل است:

تمامیت به حاشیه رفته: در این مقوله محدودیت‌های خانوادگی و محیطی که زنان در آن پرورش می‌یابند، به رسمیت شناخته نشدن زنان را تشدید می‌کند. یکی از مواردی که دو نفر از مصاحبه شونده‌گان به آن اشاره کردند کودک همسری بود. معصومه که سی و هشت سال دارد می‌گوید: «تا اومدیم دست چپ و راستمون را بشناسیم گفتند برات خواستگار خوب اومده، اگه به خودم بود درسم را ادامه می‌دادم. یکی از دوستای مدرسه‌ام الان دکتزه. خودش چقدر درآمد داره. حالا نمی‌گم منم می‌تونستم دکتز بشم، ولی لااقل می‌تونستم ادامه تحصیل بدم و برم سر کار و خودم پول داشته باشم.» زینب که هجده ساله است و به‌رغم این که مدرسه را تمام نکرده ازدواج کرده می‌گوید: «همسرم را دوست دارم ولی ترجیح می‌دادم اول برم دانشگاه بعد ازدواج کنم. قراره عروسی مون بلافاصله بعد از امتحانای نهایی باشه. حالا که فکرش رو می‌کنم می‌بینم هنوز آمادگی زندگی رو ندارم. دوست دارم برم دانشگاه ولی خانواده همسرم مخالفن.»

خشونت در خانواده علیه زنان از مواردی بود که تقریباً ۷۰ درصد از مصاحبه‌شونده‌گان به نوعی از آن اشاره کرده‌اند. مطالعات مختلف هم نشان می‌دهد که حدود ۲۵ تا ۳۰ درصد زنان تهرانی به نوعی درگیر خشونت جسمی بوده‌اند. داده‌های تحلیل ثانویه نتایج پیمایش ملی خانواده در سال ۱۳۹۷ که روی ۵۰۲۷ نفر از شهروندان بالای ۱۵ سال جامعه ایران انجام شده نشان می‌دهد میزان شیوع خشونت فیزیکی روی زنان در جامعه ایرانی، ۳۶٫۳ درصد است (سوهانیان، ۱۴۰۲). نتایج مطالعه نشان می‌دهد که در بین ۷۵ درصد خانواده‌های ایرانی خشونت روانی شامل تحقیر و توهین رواج دارد. به نظر می‌رسد که میزان شیوع خشونت‌های خانگی بیش‌تر از میزان گزارش شده در مطالعات مختلف باشد چون در برخی فرهنگ‌ها زنان به دلایل مختلف فرهنگی، تربیتی یا عواملی نظیر ترس از دست دادن فرزند و ترس از شوهر، کمبود حمایت‌های اجتماعی، عدم

۱. اسامی به کار رفته برای حفظ حریم خصوصی مصاحبه‌شونده‌گان مستعار است

آگاهی از قانون، ترس از تخریب زندگی کودکان و... از اظهار خشونت همسران‌شان در برابر قانون خودداری می‌کنند(حاج نصیری و دیگران، ۱۱۶: ۱۳۹۵). به جز خشونت از طرف همسر خشونت از طرف والدین نیز از مواردی بود که مورد اشاره قرار گرفت. شب‌نم در این باره می‌گوید: «پدرم روی درس من خیلی حساسه، هم خیلی سخت‌گیر. خیلی شده بود که توی خونه به خاطر درس نخوندنم کتک بخورم!» مبینا در این باره می‌گوید: «شغل من توی آرایشگاه جوریه که همه جور آدمی را می‌بینم و چون با همه گرم می‌گیرم گاهی باهام درد و دل می‌کنند، خیلی پیش میاد که خانمی بیاد و از این که همسرش کتکش می‌زنه بگه، به همین خاطر دوست ندارم ازدواج کنم.» مرضیه از تجربه خودش دربارهٔ خشونت خانگی می‌گوید: «یعنی هر چیزی می‌تونست همسر من را عصبانی کنه و اگر بهش جواب می‌دادم بهم حمله می‌کرد. این رو می‌دونستم که اگه خدای نکرده یه روز احساس کنه که بهش خیانت کردم منو می‌کشه!». مینا که مدرک تحصیلی دکتری دارد و در بخش دولتی مشغول به کار است دربارهٔ خشونت خانگی همسرش می‌گوید: «همسرم آدم خوبیه، ولی دست بزن داره، منم به خاطر بچه‌هام و این که دوست ندارم جدا بشم، سعی می‌کنم فاصله ایمنی را ازش رعایت کنم. حتی المقدور چیزی نگم که دعوامون بشه چون می‌دونم آخرش به برخورد فیزیکی ختم میشه.»

تحلیل یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد بیش‌تر مشارکت‌کننده‌های متأهل دارای فرزند معتقدند بیش‌ترین دغدغه و مسألهٔ زندگی خانوادگی، مسائل مرتبط با فرزندان است. مسائلی که بیش‌تر، طیف وسیعی از نقش‌ها و وظایف والدگری را دربرمی‌گیرد و حتی بعد از ازدواج و تشکیل زندگی خانواده فرزندان نیز ادامه دارد. در این باره سمانه می‌گوید: «همهٔ وقت من برای بچه‌ام، یا باید بیرشم کلاس یا به درس و مشقش برسم یا به مشکلات درمانی و بهداشتی‌اش. پدرش کلا کاری به کار بچه نداره...». نفیسه که شاغل است و فرزند دارد می‌گوید: «همه امورات زندگی ما را مادرم سر و سامون می‌ده. از نگهداری از بچه تا غذا درست کردن و کمک برای تمیز کردن خونه، کلا اگه مامانم نبود نمی‌تونستم پیام سر کار...».

حقوق نابرابر اجتماعی زنان در ابعاد اقتصادی و حقوقی در جامعه در جریان است. نابرابری و تقسیم کار جنسیتی از مقولاتی بود که در بررسی مصاحبه‌های زنان شاغل به دست آمد. در این باره مینا می‌گوید: «در محل کار من همه پست‌های مدیریتی را مردان دارند. حتی کسانی که از نظر توان‌مندی و تحصیلات از من پایین‌تر هستند انگار به خاطر مرد بودن امتیاز بالاتر واسه مدیر شدن دارند.» یاسمن که در بخش خصوصی کار می‌کند می‌گوید: «باید ساعات کار طولانی در محل کارم بمونم ولی اونقدر که می‌مونم اضافه کار نمی‌گیرم در حالی که آقایونی که کمتر از من می‌مونن اضافه کار بیش‌تری می‌گیرند». زهرا که در یک مزون در بازار کار می‌کند می‌گوید: «اکثر کسانی که تو مزون کار می‌کنن زن هستند ریسمون مرد نیماره، مردا حقوق بالاتر می‌خوان. خودش یه بار می‌گفت زنها کارای سخت‌تر را بهتر انجام می‌دن، توقع کمتری هم دارند». کارفرمایان

ترجیح می‌دهند از زنان در مشاغل سخت استفاده کنند، چرا که اگر نیروی مرد را به خدمت بگیرند باید حق بیمه و دستمزد کامل به آن‌ها بدهند. زنانی که به این مشاغل تن می‌دهند به دلیل هزینه‌های زندگی «ناچارند که این شرایط را بپذیرند». زهرا می‌گفت: «حالا وضع من خیلی بد نیست، یکی از همسایه‌ها مومن خانمیه که توی یه کارگاه کوچک کار می‌کنه، هم کارش از کار من خیلی سخت‌تره و هم بیمه نداره، حقوقش هم پایین‌تره. اگه حرف بزنه از کارش اخراجش می‌کنند». کارگران زن در مقایسه با همکاران مرد خود از قدرت چانه‌زنی کمتری برخوردارند و نمی‌توانند هم‌اندازه مردان مطالبات قانونی خود را دریافت کنند.

هم چنین قوانینی هم‌چون ارث، حضانت فرزندان، طلاق به نوعی حمایت کمتری نسبت به مردان از زنان به عمل می‌آورند و مردان به نوعی در اولویت هستند. نسترن در این باره می‌گوید: «همسر بهم خیانت کرد، با این که شرایط من همه جور خوب بود، کارهایش رو نمی‌تونستم تحمل کنم. اما برای این که بتونم حضانت بچه‌ام رو بگیرم همه حقوق خودم را بخشیدم و جدا شدم.» غزاله در باره تجربه جدا شدنش از همسرش می‌گوید: «همسر معتمد بود، اهل رفیق بازی و همه جور خلاف، برای این که بتونم ازش جدا بشم از حقوق خودم گذشتم تا بیش‌تر از این عمرم به هدر نره.»

با این که زنان به طور متوسط ۱۲-۱۳ ساعت بیش از مردان کار می‌کنند، به دلیل بدون مزد بودن کار خانگی هم چنان در سطح نازل درآمدی قرار می‌گیرند و ارتقای رتبه شغلی تنها بر اساس شایستگی‌ها صورت نمی‌پذیرد. بررسی مصاحبه‌ها نشان می‌دهد زنان چه شاغل باشند و نباشند در هر صورت بخش اعظمی از کار خانگی بر دوش آنهاست. مینا در این باره می‌گوید: «همه کارهای خانه با خودمه، از همسر هم انتظاری ندارم، چون حتی اگه انتظار هم داشته باشم کاری انجام نمی‌ده وقتی هم اعتراض کنم می‌گه خودت خواستی بری سر کار!» مهدیه نیز می‌گوید: «همسر من نهایت کاری که می‌کنه اینه که همه لباس‌ها رو با هم می‌ریزه توی لباسشویی، ولی دیگه پهن نمی‌کنه.» نفیسه هم می‌گوید: «کارهای خانه را خودم می‌کنم از مامانم هم کمک می‌گیرم ولی همسرم کلا هیچ کاری نمی‌کنه. می‌گه من بیرون کار می‌کنم دیگه کار خونه را نمی‌تونم انجام بدم.»

مردسالاری نهادینه به هنجارهای اجتماعی و قوانینی می‌پردازد که مالکیت زنان را بر بدن خود تحت انقیاد خود در می‌آورد. پیش فرض هنجارهای حاکم بر جامعه می‌تواند مردسالاری را تقویت کند. هنجارهای فرهنگی می‌توانند نقش مهمی در شکل‌گیری نگرش‌های نادرست نسبت به زنان و نقض حقوق آن‌ها ایفا کنند و به طور نادرست به دلیل جنسیت خود مورد تبعیض قرار گیرند. در این باره یاسمن می‌گوید: «به خاطر زن بودن باید به خودت خوب برسی و خرده فرمایش‌های مختلف رییس رو پوشش بدی، تا بهت کمک بشه و بتونی تو محیط کار دووم بیاری.»

زهرارائنده اسنپ می گوید: «این رو می دونم که اگر مرد بودم، بعضی از این مسافرای بی شخصیت مرد به هیچ عنوان باهام این طوری حرف نمی زدند.»

فرهنگ اقتدارگرا که ریشه در تاریخ طولانی این سرزمین دارد، خود را در خانواده، محیط کار و جامعه به اشکال مختلف نشان می دهد و گروه هایی قوی تر قدرت خود را بر گروه های ضعیف تر اعمال می کنند. قوانین معطوف به اجبار در پوشش نیز به اشکال مختلف زنان را از حق انتخاب پوشش خود باز می دارد و به نوعی تمامیت اجتماعی افراد را در معرض تهدید قرار می دهد. این قوانین که در سالیان اخیر با اجبار فیزیکی هم چون گشت ارشاد همراه شده است، با روش بد نام کردن و تحقیر، سوژه انسانی را به ابژه ای مبدل می کند که همزمان کرامتش زیر سؤال می رود. شیوا در این باره می گوید: «بعضی ها به افرادی که خودشون حجاب را انتخاب نکردن مثل یک حوری نگاه می کنن انگار که طرف آدم هرزه ایه.» نفیسه هم می گوید: «من خودم حجاب دارم ولی با این که حجاب اجباری باشه مخالفم چون یه جوری فکر می کنم به شعورم توهین می شه.»

راهبردهای سه گانه برای به رسمیت شناسی

جدول ۳- مفهوم بندی راهبردهای سه گانه برای به رسمیت شناسی

مقوله اصلی	مقوله فرعی
توانمندسازی	افزایش توانایی و مهارت های فردی
	ادامه تحصیلات آکادمیک
مطالبه گری	طرح کارخانگی و کودک همسری و خشونت خانگی در فضای مجازی
	مطالبه گری در راستای احقاق حق
	فعالیت در فضای مجازی
تلاشگری برای تغییر	پافشاری بر سبک جدید از حجاب
	تغییر روابط اجتماعی
	انتخاب مجرد به عنوان یک راهبرد

از تحلیل یافته های مصاحبه با زنان قرار گرفته در نمونه، سه راهبرد برای به رسمیت شناسی در سطح جامعه استخراج می شود: الف) توانمندسازی، ب) مطالبه گری، ج) تلاشگری برای تغییر.

نتیجه گیری

میشل دوسترو در کتاب « ابداع امر روزمره» به تغییراتی می پردازد که حاصل خلاقیت های انسان های معمولی در زندگی روزمره است، خلاقیت هایی که گر چه خاموش و بی صدا هستند، اما مؤثر و ذی نفوذند و اتفاقاً به صورت بطیء تغییرات مهمی را رقم می زنند.

در دهه‌های اخیر، زنان در ایران در حوزه‌های مختلفی احساس نادیده کردن و به رسمیت شناخته نشدن دارند. این عدم به رسمیت شناسی هم در حوزه خانواده وجود دارد، هم در حوزه حقوق و قوانین و هم در حوزه اجتماع. اشکال مختلف آن را می‌توان در عدم دسترسی به منابع مالی، عدم تساوی در حقوق و دستمزد، و عدم دسترسی به فرصت‌های شغلی برای رشد و پیشرفت عدم تساوی در دسترسی به فرصت‌های هنری و فرهنگی، و عدم تساوی در دسترسی به ابزارهای فرهنگی، عدم دسترسی به شغل‌های سطح بالا در سازمان‌های دولتی و عدم تساوی در دسترسی به فرصت‌های سیاسی، قوانین نابرابر و فرهنگ مردسالارانه‌ای که نابرابری جنسیتی را در بطن خود دارد. اما از سوی دیگر راهبردی که زنان برای کم کردن اثرات این به رسمیت شناسی در پیش گرفتن راهبردهایی خلاقانه خاموش و بی‌صداست که به نظر می‌رسد مؤثر و ذی نفوذ بوده است.

واژگان کلیدی: زنان، تحول اجتماعی، به رسمیت شناسی، مردسالاری

منابع

حاج نصیری، حمیده؛ قانعی قشلاق، رضا؛ کرمی، مریم؛ طاهرپور، مریم؛ خاتونی، مرضیه و سایه میری، کورش (۱۳۹۵). «خشونت‌های جسمی، جنسی و عاطفی در میان زنان ایرانی: مرور سیستماتیک و متاآنالیز». مجله علمی دانشگاه علم پزشکی کردستان، دوره ۲۱، ۱۱۰-۱۲۱.
روشن‌نیا، داود؛ خادمی‌شهرپور، رقیه و قوتی، سعید (۱۳۹۴). «چالش‌ها و موانع اجتماعی کارآفرینی زنان». ماهنامه اجتماعی-اقتصادی-علمی و فرهنگی کار و جامعه، ۱۸۸، ۶۴-۷۴.
سوهانیان حقیقی، محسن و فیضی، ایرج (۱۴۰۲). «تحلیل وضعیت خشونت خانگی در خانواده ایرانی». پژوهش مسائل اجتماعی ایران، دوره ۲، شماره ۶.
فراستخواه مقصود (۱۳۹۵). روش تحقیق کیفی در علوم اجتماعی با تأکید بر «نظریه برپایه» گراند تئوری. تهران: نشر آگاه.

Honneth, Axel (1995). *The struggle for recognition: The moral grammar of social conflicts*. Cambridge.

Honneth, Axel (۲۰۰۷). *Disrespect: The Normative Foundations of critical theory*. Cambridge: polity.

Honneth, A. (1996). *The struggle for recognition: The moral grammar of social conflicts*. Cambridge, MIT.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۹۷۵

بررسی تأثیر شبکه‌های اجتماعی بر نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی

الهام شیردل^۱، حسین ابراهیم‌زاده آسمین^۲، زیور شیبانی^۳

مقدمه

نابرابری جنسیتی مفهومی است که همیشه در فرهنگ‌های مختلف به صورت‌های گوناگون وجود داشته است (قاسمی، ۱۴۰۰). این مفهوم به این معناست که در یک جامعه تمامی مزایا، موهبت‌ها و موقعیت‌ها در اختیار یک جنس قرار گرفته به طوری که جنس دیگر از آن بی‌بهره باشد (گلخندان و مهرجو، ۱۳۹۸). مشکلات نابرابری جنسیتی یکی از گرفتاری‌های مهم و رو به افزایش افراد، به ویژه زنان است (صغیر، اشفق و نورین، ۲۰۱۹).

زنان، یک دوم منابع انسانی هر جامعه‌ای را تشکیل داده و به عنوان یک اهرم مؤثر در جهت پیشبرد اهداف توسعه اجتماعی و اقتصادی تلقی می‌شوند. مشارکت فعالانه زنان در تمامی زمینه‌ها، در برنامه‌های پیشرفت و توسعه جوامع بشری همواره پر اهمیت بوده است. با این حال هم چنان در جوامع، تعادلی قابل قبول در مورد مشارکت عادلانه مرد و زن و استفاده بهینه از فرصت‌های مشارکت و بروز استعداد و خلاقیت‌های برتر برقرار نشده است (باقریان، ۱۳۹۶).

برابری جنسیتی، توانمندسازی زنان و عدالت از رکن‌های اصلی توسعه انسانی به شمار رفته و یک عامل مهم برای دستیابی به توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشورها می‌باشد. زنان هم مانند مردان به عنوان منابعی بسیار ارزشمند در توسعه جامعه خود نقش بسزایی دارند

۱. استادیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه سیستان و بلوچستان، eshirdel@lihu.usb.ac.ir

۲. دانشیار گروه علوم اجتماعی دانشگاه سیستان و بلوچستان، ebam291@yahoo.com

۳. دانشجوی کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی دانشگاه سیستان و بلوچستان، zivarshiebani70@gmail.com

؛ Saghir, Ashfaq & Noreen

(قاسمی، ۱۴۰۰). بر همین اساس برابری جنسیتی از اهداف و برنامه‌های نظام اجتماعی می‌باشد که باید مولفه‌های مؤثر برای آن مورد سنجش قرار گیرد از جمله این عوامل می‌توان به توسعه زیر ساخت‌های فناوری اطلاعات و ارتباطات (ICT) به ویژه شبکه‌های اجتماعی اشاره کرد (گلخندان و مهرجو، ۱۳۹۸). فناوری اطلاعات این فرصت را به همه مردم جهان می‌دهد تا از طریق اینترنت به کسب و کار مجازی بپردازند، هم چنین آنان را قادر می‌سازد تا با مردم سراسر جهان ارتباط برقرار کنند (حسینی و همکاران، ۱۴۰۱). کاربران مجازی در یک دنیای اینترنتی به وسیله شبکه‌های اجتماعی، سبک‌های زندگی، عقاید و باورهای خود را با یکدیگر به اشتراک می‌گذارند. هم چنین این شبکه‌ها تأثیرات بسزایی روی زندگی افراد از جمله تغییر یافتن تصور آنان از بدن خود و کاهش میزان رضایتشان، تغییر سبک زندگی در زمینه‌هایی مانند اوقات فراغت، نحوه پوشش، شیوه صحبت کردن و... دارند (ذکایی و همکاران، ۱۳۹۶).

با توجه به این که انتظار می‌رود شبکه‌های اجتماعی باعث شکسته شدن انحصارات، رشد بهره‌وری، انتشار دانش، کارآمدتر کردن انتقال علم، شبکه‌ای شدن اقتصاد، سرعت بخشیدن به فرآیند ابداعات، افکار و عقاید، پیمودن مرزهای جغرافیایی و کاهش هزینه‌ها شوند؛ لذا سنجیدن اثر آن بر نابرابری جنسیتی از اهمیت بسزایی برخوردار است (پاتیل، ۲۰۲۱).

همانطور که گفته شد بی‌تردید منابع انسانی، مهم‌ترین عواملی هستند که باعث می‌شوند توسعه و رشد اقتصادی جوامع تقویت و تسریع یابد. با توجه به این که زنان نیمی از جمعیت فعال هر جامعه را تشکیل می‌دهند، لذا میزان مشارکت آنان در اقتصاد و چگونگی تحول آن تحت تأثیر پیشرفت شبکه‌های اجتماعی، از جمله مسائلی است که توجه برنامه‌ریزان کشورها و سیاست‌گذاران را به خود جلب کرده است (کریمی، وثوقی، آقاجانی مرسا و حضرتی، ۱۳۹۹). با توجه به مطالب فوق، تحقیق حاضر سعی دارد به این پرسش پاسخ دهد که شبکه‌های اجتماعی چه تأثیری بر نابرابری جنسیتی دارند؟

در خصوص وجود نابرابری جنسیتی و تداوم آن نظریه‌های مختلفی وجود دارد. تبعیض جنسیتی یعنی برخوردی که بر اساس جنسیت افراد به طرد، تحقیر، و کلیشه‌بندی آن‌ها می‌پردازد (بیلان و همکاران، ۲۰۲۰).

کارکردگرایانی مانند کینگزلی، دیویس و مور نابرابری را یک ضرورت گریزناپذیر و نشأت گرفته از تأمین نیازهایی از جانب افراد با استعداد و دارای ویژگی‌های متفاوت می‌دانند، که جامعه برای استمرار و بقای خود ناچار به برآوردن آن‌هاست. تضادگرایان و مارکسیست‌ها نیز، منشأ نابرابری را قدرت، کشمکش، زور و ستیز می‌دانند (منزی، ۲۰۱۹). از دیدگاه کارکردگرایان، تمام

۱ Patil

۲ Bilan & et al

۳ Manzi

جوامع بشری تفاوت‌های جنسیتی را به این علت تشویق می‌کنند، که این تفاوت‌ها آثار مثبتی بر کل جامعه دارد. برخی از کارکردگرایان مانند تالکوت پارسونز و رابرت بیلز معتقدند که هنوز هم نقش‌های جنسیتی سنتی در عصر مدرن دارای کارکرد است. نقش کلیدی مرد در بیرون از فضای خانه جهت تامین معاش باعث می‌شود که مردان مسلط و رقابت جو باشند و نقش نمایشی و انفعالی زن مستلزم این است که زن پرورش دهنده کودک و سلطه پذیر باشد. بدین ترتیب خانواده با تبعیت از چنین الگویی، عملکرد مؤثرتری داشته و به صورت کلی تفکیک جنسیتی زنان و مردان، تمایزهای آنان در جوامع جدید، تداوم، ماندگاری و ثبات نظام اجتماعی بزرگ را در برابر نابرابری ناشی از نقش‌ها و تقسیم کار متفاوت، تضمین می‌کند (جانسون، ۲۰۲۲).

مخالفان این نظریه معتقدند که این تحلیل بر پایه دفاع از وضع موجود بنا شده است. آنان این گونه استدلال می‌کنند که درست است نقش‌های جنسیتی در جوامع سنتی کارکرد داشته‌اند، اما این باور در جوامع صنعتی نوین که فعالیت‌های روزمره مردان و زنان از منشا اولیه خود دور شده، بی معنی است. علاوه بر آن نظریه کارکردگرایی درباره فشارهای زیادی که به مردان جامعه نوین وارد می‌شود تا خواستار نقش انفعالی زنان شوند هیچ توضیحی نمی‌دهد. چنین نظریه‌ای از یک سری کارکردهای منفی که این جنسیت‌گرایی بر مبنای عدم تعامل و مشارکت نیمی از جمعیت در زندگی اقتصادی برای جامعه دارد، به راحتی صرف نظر کرده است (آرمود، ۲۰۲۰). آنتونی گیدنز معتقد است که می‌توان ریشه‌های تفاوت‌های جنسیتی را در مطالعه اجتماعی شدن جنسیتی^۱، یعنی یادگیری نقش‌های جنسیتی به کمک کارگزاران اجتماعی مثل خانواده و رسانه‌ها جست و جو کرد. اساسا جامعه‌شناسان، عوامل جامعه‌پذیری را به چند قسمت عمده تقسیم می‌کنند. این کارگزاران عبارتند از خانواده، مدارس و رسانه‌های گروهی (ریورا و اسکالر، ۲۰۲۰).

رسانه‌های گروهی و به طور خاص شبکه‌های اجتماعی، نسل جدیدی از پایگاه‌هایی می‌باشند که این روزها در کانون توجه کاربران شبکه‌های جهانی اینترنت قرار گرفته‌اند. این نوع پایگاه‌ها بر اساس تشکیلات آنلاین فعالیت دارند و هر کدام دسته‌ای از کاربران اینترنتی را با ویژگی‌های خاص گرد هم می‌آورند (لویسیان و گریدو، ۲۰۲۲). نظریه کاشت یا پرورش گرینر، بر کنش متقابل میان رسانه و مخاطبانی که از آن رسانه استفاده می‌کنند و نیز بر چگونگی تأثیرگذاری رسانه‌ها بر مخاطبان تأکید دارد. این نظریه بر این اساس استوار است که ساعت‌های طولانی

^۱Jansson

^۲Ormerod

^۳Gender socialization

^۴Rivera and Scholar

^۵Levicán and Garrido

مواجهه با رسانه‌ای خاص باعث تغییر نگرش و ایجاد دیدگاه‌های موافق با محتوای رسانه می‌شود (سان و ژانگ، ۲۰۲۱).

در نظریه ساخت‌یابی، گیدنز چنین استدلال می‌کند که هر چه کاربران با فعالیت بازاندیشانه و مشارکت جویانه در شبکه‌های اجتماعی حضور یابند، بیش‌تر در تولید معنا سهیم هستند و لذا احتمال تأثیرپذیری آن‌ها بیش‌تر است، ولی هرچه کاربران منفعل و غیر مشارکت جویانه در شبکه‌های اجتماعی حضور یابند، کمتر در تولید معنا سهیم هستند و احتمال تأثیرپذیری آن‌ها کمتر خواهد بود (کامبوج، ۲۰۲۰).

نظریه استفاده و خشنودی بر این باور است که کاربران، کم و بیش به دنبال محتوایی هستند که بیش‌ترین رضایت را فراهم کند (دولان و همکاران، ۲۰۱۹).

یکی از مزیت‌های منحصر به فرد فناوری اطلاعات و ارتباطات این است که ابزاری مؤثر در جهت بهبود برابری جنسیتی قلمداد می‌شود. ICT از طریق مجاری متعددی باعث بهبود برابری جنسیتی می‌شود، که عبارتند از: (هامن و باستن، ۲۰۱۹): ۱. تأثیرگذاری بر افکار عمومی در مورد نابرابری جنسیتی، ۲. افزایش فرصت‌های تحصیلی برای زنان و ۳. افزایش فرصت‌های اقتصادی برای زنان.

کریمی و همکاران (۱۳۹۹) پژوهشی با عنوان رابطه توانمندسازی زنان از طریق شبکه‌های اجتماعی مجازی (مطالعه موردی: کارکنان دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات) انجام داده‌اند. مجموعاً نتایج پژوهش آنان حاکی از آن است که شبکه‌های اجتماعی، یکی از موثرترین روش‌ها در توانمندسازی زنان در عصر حاضر بوده و تأثیرات آن در ایجاد تغییرات اجتماعی در زنان، قابل اثبات است.

صغیر و همکاران^۵ (۲۰۱۹)، در تحقیقی که داشته‌اند رابطه بین جنسیت و شبکه‌های اجتماعی را بررسی کرده‌اند و نتایج این پژوهش بیانگر این است که جامعه جنسیت را به عنوان یک الگوی اجتماعی و فرهنگی طراحی کرده و مداخله ارتباطات نقش مهمی را در توسعه و پیشرفت یک جامعه ایفا می‌کند.

درک^۶ (۲۰۱۶)، در پژوهش خود نقش فناوری اطلاعات و ارتباطات در ارتقاء برابری جنسیتی را بررسی نموده و نتیجه گرفته است که این عامل می‌تواند در دراز مدت باعث افزایش رشد اقتصادی شود. او هم چنین عنوان می‌کند که اگر سطح زیرساخت‌های ICT افزایش یابد برابری

^۱ Sun and Zhang

^۲ Kamboj

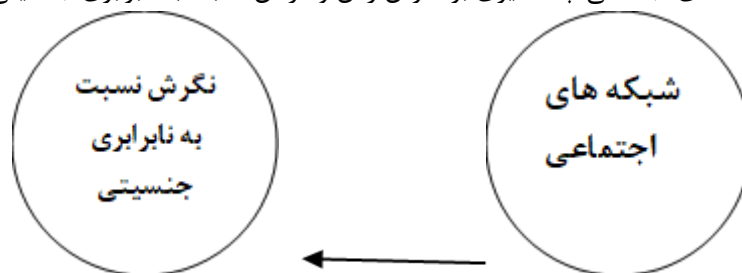
^۳ Dolan & et al

^۴ Haamann and Basten

^۵ Saghir & al

^۶ Derek

جنسیتی در اشتغال و آموزش نیز بهبود می‌یابد. از طرفی برابری جنسیتی در آموزش و پرورش بسیار حائز اهمیت بوده و می‌تواند به برابری جنسیتی در اشتغال کمک کند. بنابراین توسعه اقتصادی برابری جنسیتی در بازار کار را بهبود می‌بخشد. با توجه به مطالبی که ارائه شد تحقیق حاضر در پی پاسخگویی به این سؤال است که استفاده از شبکه‌های اجتماعی چه تأثیری بر نگرش زنان و مردان نسبت به نابرابری جنسیتی دارد؟



روش تحقیق

پیمایش روشی برای به دست آوردن اطلاعاتی درباره باورها، نظرات و دیدگاه‌های گروهی از اعضای جامعه آماری می‌باشد. (ادواردز و دیگران، ۱۳۸۴). بنا به تعریفی که از روش پیمایشی ارائه شد، در تحقیق حاضر جهت محقق ساختن چگونگی تأثیرپذیری نگرش دانشجویان نسبت به نابرابری جنسیتی از شبکه‌های اجتماعی از روش تحقیق پیمایشی استفاده گردید. برای گردآوری اطلاعات مبانی نظری از تحقیقات کتابخانه‌ای و پایگاه‌های اطلاع‌رسانی و برای جمع‌آوری داده‌های موردنیاز از پرسشنامه استفاده شد. جامعه آماری این پژوهش را کلیه دانشجویان دانشگاه ولایت ایرانشهر تشکیل داده و روش نمونه‌گیری در پژوهش حاضر بصورت در دسترس بوده که به آن نمونه‌گیری اقتضایی هم گفته می‌شود. برآورد فرمول نمونه‌گیری فوق تعداد کل نمونه‌ها را ۳۶۵ نفر نشان داد. پرسشنامه‌ها هم بصورت اینترنتی طراحی شده و هم پرینت گرفته شد و بصورت حضوری با مراجعه به دانشگاه ولایت ایرانشهر در اختیار اعضاء نمونه قرار داده شد. به منظور بررسی روایی از روایی صوری استفاده شده است و در این راستا پرسشنامه برای اساتید و متخصصین این حوزه ارسال شده و پس از آن روایی ابزار تحقیق به تأیید رسید. هر قدر پایایی گویه‌ها به سمت یک میل کند به همان میزان وسیله اندازه‌گیری بیانگر پایایی خواهد بود و برعکس. با توجه به این که ضریب آلفای کرونباخ بالای ۰/۷ می‌باشد، چنین نتیجه‌گیری شد که پایایی پرسشنامه‌های پژوهش تأیید گردیده است. در این مطالعه برای تجزیه و تحلیل داده‌ها از نرم افزار SPSS استفاده شد.

در این پژوهش منظور از تأثیر شبکه‌های اجتماعی، نمره‌ای است که آزمودنی از پاسخ به پرسشنامه استاندارد شبکه‌های اجتماعی جهان‌بینی (۱۳۹۷) کسب می‌کند. هم چنین منظور از نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی، نمره‌ای است که آزمودنی از پاسخ به پرسشنامه استاندارد نابرابری جنسیتی امرالهی (۱۳۹۰) کسب می‌کند.

یافته‌ها

پیش از آزمون فرضیه‌های تحقیق، آمار توصیفی متغیرهای مورد استفاده در تحقیق مورد بررسی قرار گرفت. میانگین به عنوان یکی از پارامترهای مرکزی، نشان دهنده‌ی مرکز ثقل جامعه بوده و به عبارتی مبین این امر است که اگر به جای تمامی مشاهدات جامعه میانگین آن قرار داده شود هیچ تغییری در جمع کل داده‌های جامعه ایجاد نمی‌گردد. هم چنین بیشینه، بیش‌ترین عدد متغیر در جامعه آماری و کمینه کمترین عدد متغیر در جامعه‌ی آماری را نشان می‌دهد. بدین ترتیب نتایج آمار توصیفی در جدول شماره ۱ ارائه می‌گردد.

جدول شماره ۱- میانگین و انحراف معیار متغیرهای پژوهش

متغیرها	تعداد	کمترین	بیش‌ترین	میانگین	انحراف معیار
شبکه‌های اجتماعی	۳۶۵	۱	۵	۴/۰۷	۰/۷۱
نگرش به نابرابری جنسیتی	۳۶۵	۱	۵	۳/۲۱	۰/۵۹

در این پژوهش از آزمون معتبر کولموگروف اسمیرنوف^۱ برای بررسی فرض نرمال بودن داده‌های پژوهش استفاده شد و با توجه به این که سطح معناداری متغیرهای شبکه‌های اجتماعی و نگرش به نابرابری جنسیتی کوچک‌تر از میزان ۰/۰۵ به دست آمد، فرضیه H_0 تأیید نشد و لذا توزیع متغیرهای مذکور از توزیع نرمال پیروی نکردند. هم چنین از آنجایی که نرم‌افزار *Smart PLS* به نرمال بودن داده‌های پژوهش حساس نمی‌باشد، لذا برای انجام تحلیل آماری از این نرم افزار بهره گرفته شد.

بخش مدل اندازه‌گیری شامل سؤالات یا شاخص‌های هر بعد همراه با آن بعد است و روابط میان سؤالات و ابعاد در این بخش مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفت. روایی همگرا به بررسی میزان همبستگی هر سازه با متغیرها (شاخص‌ها)ی خود می‌پردازد. معیار *AVE* محاسبه شده توسط نرم‌افزار *PLS* برای این منظور به کار می‌رود. مقدار مناسب برای *AVE* ۰/۵ به بالاست. در این پژوهش با توجه به این که اعداد روایی همگرا برای تمامی متغیرها بالاتر از ۰/۵ به دست آمد بنابراین همبستگی سازه‌ها با شاخص‌هایشان تأیید گردید.

^۱ kolmogorov smirnov

دومین معیار برای بررسی برازش مدل ساختاری در یک پژوهش، ضرایب R^2 مربوط به متغیرهای درون‌زای (وابسته) مدل است. R^2 معیاری است که نشان از تأثیر یک متغیر برون‌زا بر یک متغیر درون‌زا دارد لازم به ذکر است این ضریب برای متغیرهای برون‌زا محاسبه نمی‌گردد. در این پژوهش مقدار R^2 برابر ۰/۶۷۵ محاسبه شده است که مناسب بودن برازش مدل ساختاری را تأیید می‌سازد.

هم چنین مقدار آماره Q^2 (استون-گیسر) که قدرت پیش بینی مدل در سازه‌های درون‌زا را مشخص می‌کند. مدل‌هایی که دارای برازش ساختاری قابل قبول هستند، باید قابلیت پیش‌بینی متغیرهای درون‌زای مدل را داشته باشند. بدین معنی که اگر در یک مدل، روابط بین سازه‌ها به درستی تعریف شده باشند، سازه‌ها تأثیر کافی بر یکدیگر گذاشته و از این راه فرضیه‌ها به درستی تأیید شوند. هنسلر و همکاران (۲۰۰۹) سه مقدار ۰/۰۲، ۰/۱۵ و ۰/۳۵ را به عنوان قدرت پیش‌بینی کم، متوسط و قوی تعیین نموده‌اند. با توجه به اعداد به دست آمده (عدد ۰/۶۱۲ برای شبکه‌های اجتماعی و عدد ۰/۶۲۲ برای نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی) اینگونه نتیجه‌گیری شد که قابلیت پیش‌بینی مدل در سطح بالایی می‌باشد.

در نرم افزار اسمارت پی ال اس از مقدار آماره تی برای بررسی معنادار بودن ضرایب استفاده می‌گردد و این مقدار برای خطای ۵ درصد عدد ۱/۹۶ است. برای بررسی معناداری، مقدار آماره تی روابط با عدد مفروض فوق مقایسه می‌شود. به عبارت دیگر اگر مقدار آماره تی از مقدار ۱/۹۶ بیشتر باشد، معنی دار بودن رابطه نشان داده شده ثابت می‌شود. بنابراین با توجه به جدول شماره ۲ ملاحظه شد که در تحقیق حاضر رابطه متغیرهای مدل معنادار می‌باشد.

جدول شماره ۲- مقدار آماره تی، مقدار ضریب مسیر و خطای استاندارد

نتیجه	علامت	ضریب مسیر	آماره تی	متغیر وابسته	متغیر مستقل
مستقیم و معنادار	+	۰/۸۲۱	۲۸/۵۷۱	نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی	شبکه‌های اجتماعی

بحث و نتیجه‌گیری

با توجه به نتایج بدست آمده از تحلیل داده‌ها اثر استفاده از شبکه‌های اجتماعی بر نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی در سطح اطمینان ۹۵ درصد مورد تأیید است. چون آماره تی بزرگتر از ۱/۹۶ بوده و هم چنین ضریب مسیر مستقیم می‌باشد. یعنی هر چه میزان استفاده از شبکه‌های اجتماعی بیشتر باشد، نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی بیش تر فراهم می‌گردد. استفاده از شبکه‌های اجتماعی می‌تواند به ارتقای آگاهی و تأثیرگذاری بر نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی

کمک کند. با انتشار اطلاعات و دیدگاه‌ها در مورد برابری جنسیتی و نقش‌های جنسیتی، شبکه‌های اجتماعی می‌توانند زمینه‌ساز افزایش آگاهی عمومی درباره این مسأله باشند. افراد می‌توانند از طریق این شبکه‌ها با تجربیات و دیدگاه‌های متنوع افراد دیگر در ارتباط با نابرابری جنسیتی آشنا شوند و با تعامل با افرادی که تحت تأثیر این مسأله قرار دارند، تغییراتی در نگرش خود را تجربه کنند. هم چنین، شبکه‌های اجتماعی به عنوان یک سکوی قدرتمند برای ارائه صداهای جدید و متنوع به افراد از طریق تبادل اطلاعات و نظرات، می‌توانند تأثیر مثبتی در تحول نگرش جامعه به نابرابری جنسیتی داشته باشند. با ارائه دیدگاه‌ها، آگاهی‌ها و شاخص‌های نابرابری جنسیتی در فضای مجازی، تأثیر بیشتری بر جوامع مختلف خواهد داشت و ممکن است برای تحرک‌های اجتماعی و سیاسی در جهت برابری جنسیتی انگیزه‌بخش باشد. در عوض، استفاده نادرست یا سوء استفاده از شبکه‌های اجتماعی می‌تواند نیز تأثیرات منفی بر نگرش نسبت به نابرابری جنسیتی داشته باشد. ممکن است در این شبکه‌ها اطلاعات نادرست یا تبلیغات متضاد با برابری جنسیتی منتشر شوند که باعث تقویت نگرش‌های منفی و تبعیض‌آمیز شود. نتایج بدست آمده در این مورد با تحقیقات حسینی و همکاران (۱۴۰۱) و انصاری و خان (۲۰۲۰) در یک راستا است.

واژگان کلیدی: فناوری اطلاعات و ارتباطات، شبکه‌های اجتماعی، اینترنت، نابرابری جنسیتی، تبعیض جنسیتی.

زنان، کنش‌گری سیاسی و سویه زنانه جنبش اجتماعی ۱۴۰۱ زن زندگی آزادی

امید عبدالوهابی^۱

مقدمه

در تاریخ معاصر ایران، جنبش‌های مختلفی ظهور و بروز یافته‌اند که هر کدام اثرات مثبت یا منفی بر جای گذاشته‌اند. از جنبش تنباکو تا جنبش مشروطه، از مشروطه تا جنبش ملی‌گرایانه نفت، جنبش منتهی به انقلاب ۵۷، و بعد از آن جنبش‌های متعدد خرداد ۷۶، جنبش سبز، جنبش‌های خیابانی سال‌های ۹۶ و ۹۸ و در نهایت جنبش موسوم به زن زندگی آزادی. اما نکته اصلی، پرداختن به اساس ماهوی این جنبش‌ها در بُعد معرفت‌شناسانه و نگاه از منظر جامعه‌شناسی سیاسی است و پاسخ به این که چرا جنبش‌ها به‌ویژه جنبش اخیر، به تمامی اهداف اصلی و نتایج و مطالبات دلخواه خود به‌گونه‌ای اثرگذار و نهادین نرسیده‌اند؟ مسأله این جاست؛ تعاریفی نادرست و اغلب مبهم که درباره مفهوم جنبش، کنش‌گری، نسبت با قدرت و نحوه تعامل با قدرت و بحث ساختار-کارگزار وجود دارد. یکی از مسائل مهمی که از عوامل مهم توسعه‌نیافتگی و عدم‌دستیابی به اهداف جنبش‌های اعتراضی بوده و کمتر بدان پرداخت شده است، فقدان جامعه مدنی سازمان‌یافته است. جامعه ما یک وضعیت عمومی-توده‌وار دارد و در وضعیتی دیگر، نهادهای اسمی و نه رسمی (از نگاه کارکردگرایانه و حرفه‌ای) غیرجریان‌ساز و فاقد اثرگذار مدنی را در خود جای داده است؛ اما جامعه مدنی چه ارتباطی با کنش‌گری، زنانگی و جنبش‌های اجتماعی دارد؟ استفاده از نظریه ساختار-کارگزار چه کمکی به این مقوله می‌کند؟ ضرورت و اهمیت این مقاله

^۱omid.abdolvahabi72@gmail.com

در همین جاست. بین ابعاد ساختاری و کارگزاران آن از یک سو و نیروهای سیاسی و فرهنگی، رابطه متقابل وجود دارد. همان طور که بین ساحت عمومی و جامعه مدنی سازمان یافته و ساختارمند و نهاد قدرت، روابط چندسویه و تعاریفی مشخص پابرجاست. معتقدم که ما با توجه به شرایط ساختاری-کارگزاری جمهوری اسلامی، سالهاست با فقدان جامعه مدنی سروکار داریم و همین امر، گروه‌های اجتماعی را به سمت ساحت عمومی سازمان نیافته سوق داده است. این عدم نهادمندی، صبغه‌ای تاریخی دارد؛ به عنوان مثال، ما در تاریخ معاصر، حزب توده را به عنوان یک ساختار حزبی شاکله‌مند در نظر داریم اما این شاکله صرفاً در ظاهر، بخشی از جامعه مدنی را تشکیل می‌دهد، در حالی که ارتباطی ارگانیک با کارگزاران خود نظیر اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه معلمان، اتحادیه کشاورزان و... ندارد. بنا بر تعریفی که از ساختار-کارگزار وجود دارد، یعنی ساختاری که اهداف خود را به واسطه تداوم حیات زیست جهان از طریق پیوند با کارگزاران محقق می‌کند، حزب توده صرفاً یک حزب در عرصه عمومی بوده است نه جامعه مدنی سازمان یافته و نهادمند. در این عرصه، ما با چالش‌های مختلف فرهنگ سیاسی نیز مواجهیم. علاوه بر آن، فقدان ساختاری منسجم و فقدان جامعه مدنی سازمان یافته، بر کنش‌گری سیاسی و ایضاً سویه زنانه آن تأثیری بسزا گذاشته و به تسهیل فرایند سرکوب از سوی نهاد قدرت منجر گردیده است.

عدم اتصال جنبشی اجتماعی در ساحتی عمومی با نهاد جامعه مدنی به عنوان مهم‌ترین مؤلفه در پژوهش ما، اگراندیسمان مطالبات از حقوق زنان و تبعیض علیه آن‌ها به تغییر نظام، نشانند فضای هیجانی به جای نگاه تاکتیک‌محور و عقلایی، ترویج و گسترش خشونت‌های کلامی، نبود سازمان یافتگی فکری، اعتقادی و سیاسی در قالب معرفت‌شناسانه (تفکر و تأمل و مطالعه و نگرش عقلایی)، سکوت روشنفکران و طبقه ایت، بی‌تفاوتی نسبت به مسأله ارزش-آرمان در قالب مثبت ایدئولوژیک به عنوان کارکرد جهت‌دهنده و هدایتگر جامعه مدنی نه دسته‌بندهای ایدئولوژیک، ویژگی‌های فرهنگی نسل جدید (Z)، رفتارها و عملکردهای الیگارشیک در احزاب و گروه‌های مدنی، نبود اتحاد حتی در بیان مواضع، عدم هدایتگری مدعیان جامعه مدنی نسبت به جنبش زن زندگی آزادی، تمرکز بر مسأله قدرت-منفعت تا جامعه-منفعت از سوی احزاب اصلاح‌طلب، تناقض‌های ساختار قدرت، چالش‌هایی بین جنبش و شوریدگی (شورش) که در بخش‌های مختلفی از جامعه ایجاد ابهام می‌کند و عدم تبدیل اعتراض به ساختار و سازوکاری مدنی، باعث عدم دستیابی به مطالبات گردیده است.

سؤال اصلی پژوهش

مهم‌ترین مسأله که در جنبش مطالبه‌گر زنان در قالب مخالفت با حجاب اجباری، به یک کنش اثرگذار مبتنی بر قدرت و مؤثر بر ساختار قدرت بدل نشد کدام مورد بود؟ در واقع، سؤال

ما این است که از میان متغیرهای موجود، کدام یک بیشترین تأثیر را در ناکامی این جنبش‌ها داشته است؟

سؤال فرعی: عمومی و فراگیر شدن اعتراض به سمت چالشی فرهنگی و تقابلهای مرتبط، چه تأثیرات مثبت یا منفی بر گزاره‌های کنش‌گرانه زنان در جنبش زن زندگی آزادی گذاشت؟

فرضیه

فقدان جامعه مدنی و چالش‌های فرهنگی اجازه نداده است که نارضایتی‌های زنان، به کنش‌های سیاسی نهادمند مدنی تبدیل شود و این دو عامل، با توجه به مقوله ساختار-کارگزار و قدرت حاکم، بر کنش‌گری‌های اثرگذار بر قدرت تأثیر گذاشته و همین امر خلأیی ایجاد کرده است تا جنبش‌های مذکور، به نتایج دلخواه و مطالبات خود نرسند.

تعاریف

جامعه مدنی: تعاریف متعددی از جامعه مدنی وجود دارد اما در این جابه آن دسته از گروه‌ها و نهادهایی در جامعه اطلاق می‌شود که مستقل از دولت و به‌طور سازمان‌یافته و ساختارمند، به دفاع از منافع و مطالبات می‌پردازند و به‌شکل نیروهای سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بر قدرت، نیروهای اجتماعی و ساختارها تأثیر می‌گذارند و شامل سندیکاها احزاب، اصناف و ان‌جی‌اوها می‌شوند.

عرصه یا ساحت عمومی: شکل سازمان‌یافته از جامعه مدنی و جامعه توده‌وار و عام را می‌گویند که فاقد نظم و هنجار است.

ساختار-کارگزار: به‌طور کلی ما با سه نوع مقوله در ساختارگرایی مواجهیم که عبارت‌اند از: ساختارگرایان، اندیشمندان کارگزارمحور و راه سوم ساختار-کارگزار. علاوه بر دیالکتیک ساختار/کارگزار هابرماس و تلاش وی برای تلفیق زیست‌جهان و نظام، پراگماتیسم ریچارد رورتی و ساختارگرایی ساخت‌گرایانه پیر بوردیو، می‌توان به چند رهیافت جدید همانند ساخت‌یابی آنتونی گیدنز و تعامل‌گرایی برایان فی نیز اشاره کرد.^۱

آنتونی گیدنز در نظریه ساخت‌یابی درصدد است تا بر دوگانه‌انگاری ساختار/کارگزار فائق آید و نظریه‌ای جامع‌تر ارائه کند. واژه ساخت‌یابی، در اصل فرانسوی است و گیدنز آن را از زبان فرانسوی به عاریت گرفته است. این نظریه، توجه خود را به تنظیم ساختار کنش‌های متقابل بین اعتقادات، نیات، اهداف، گزینش‌ها و کنش‌های فردی و جمعی انسان‌ها از یک‌سو و شرایط ساختاری اندیشه و عمل از سوی دیگر معطوف می‌سازد (همان). گیدنز طیف وسیع نظریه‌هایی را بررسی می‌کند که یا با قضیه فرد و عامل یا با قضیه ساختار و جامعه آغاز می‌شوند. او هر دو نظریه را رد می‌کند و اعتقاد دارد که حوزه اساسی مطالعه علوم اجتماعی، برابر با نظریه

۱. اطهری، حسین، «نظریه ساختاریابی»، برگرفته از <http://hosseinathari.persianblog.ir>

ساختاربندی، نه کنش و تجربه کنش‌گر فردی است و نه وجود هرگونه کلیت اجتماعی، بلکه این حوزه همان عملکردهای اجتماعی است که در راستای زمان و مکان شکل می‌گیرند (پارکر، ۱۳۸۳: ۱۰۹). از دیدگاه وی، ساختارهای اجتماعی ساخته کارگزاری انسان‌اند و درعین حال، ابزار و وسیله این ساخت نیز هستند. از نظر گیدنز، ساختارها به‌طور مستقل وجود ندارند، بلکه در لفاف کنش‌ها پوشیده‌اند. آن‌ها فقط در و به‌واسطه کنش‌هایی وجود دارند که آن‌ها را تولید و بازتولید می‌کنند. براساس این نظریه، هر کارگزار انسانی، فقط در رابطه با محیط‌های از پیش شکل گرفته و عمیقاً ساختمندشده معنا می‌یابد. از طرف دیگر، ساختارها نتایج را به‌طور مستقیم تعیین نمی‌کنند، بلکه فقط دامنه بالقوه انتخاب‌ها و راهبردها را مشخص می‌سازند. محدودیت‌های فیزیکی و اجتماعی، از یک طرف، تهدیدکننده (و تحدیدکننده) اختیار انسان و از طرف دیگر، مستلزم فرصت برای او هستند؛ پس کنش‌گران می‌توانند دست‌کم به‌طور جزئی ساختارها را تغییر دهند (هی، ۱۳۷۸: ۳۲۰-۳۱۸). بسکار علت ناکامی گیدنز و قائلان به اصالت ساختار و یا کارگزار را نه ناشی از نحوه بیان ارتباط ساختار/کارگزار، بلکه نتیجه فهم نادرست از ماهیت آن‌ها می‌داند. از دیدگاه وی، ساختارگرایان، اراده‌گرایان و قائلان به نظریه ساختاربندی، ساختار و کارگزار را هستی‌هایی از یک نوع به شمار آورده‌اند و همین اشتباه باعث شده است تا به این نتیجه برسند که یکی می‌تواند تعیین‌کننده دیگری باشد، درحالی‌که جوامع و عاملان (کارگزاران)، هستی‌هایی‌اند که ماهیتاً از یکدیگر متمایزند و خصوصیتی متفاوت با یکدیگر دارند؛ بنابراین، رابطه بین ساختار و کارگزار، یک رابطه ساده تک‌خطی نیست (درستی، ۱۳۷۹).

مهم‌ترین ویژگی‌های تعامل‌گرایی برایان فی هم عبارت‌اند از: پرهیز از دوگانگی‌ها، نیندیشیدن به دیگران هم‌چون دیگری، شکل‌گیری هویت در تعامل با دیگران، فرارفتن از انتخاب کاذب میان عام و خاص، تفکر فرایندی به‌جای اندیشه ذات‌گرایانه، توجه به عاملیت موردتحقیق، انتظار پرتوافکنی از هر عمل یا فرآورده انسانی موردفهم، مساوی‌ندانستن جوامع و اجتماعات، نقش قدرت‌بخش گذشته انسان، توجه به عوامل فرهنگی و تاریخی در شناخت اجتماعی، نبود امکان بی‌طرفی و عینیت، لزوم درگیرشدن در هر زمینه، و تعدد فرهنگ‌ها (فی، ۱۳۸۱: ۴۱۶-۴۲۲).

نظریه واقع‌گرایی انتقادی بسکار نیز مانند گیدنز به‌گونه‌ای به آشتی‌دادن نقش کارگزار و ساختار نظر دارد. از دیدگاه وی، کنش انسانی، آفریننده ساختارهای اجتماعی نیست اما می‌تواند آن را تغییر دهد و یا حفظ کند؛ بنابراین، کارگزاران می‌توانند در بقای ساختارها مؤثر باشند نه در ایجادشان.

از دیدگاه آندرو سایر، تبیین‌ها به‌طور نسبی ناقص، تقریبی و مناقشه‌بردارند. هدف علوم اجتماعی، ساخت توصیف و تبیینی منسجم از عالم و منعکس کردن یک موضوع بیرونی درباره خود است. از سوی دیگر، نظریه‌پردازان انتقادی، علاقه‌ای خاص به موقعیت انضمامی دارند که در

آن، تفاوت بین فاعل شناسا و موضوع شناسایی به حداقل می‌رسد؛ هرچند روند آن را خوب توضیح نداده‌اند. این کوشش، در مقابل شرح‌های ساده‌انگارانه قرار می‌گیرد (سایر، ۱۳۸۵: ۲۹۲-۲۹۹).

در همه موارد فوق، نوعی کثرت‌گرایی روش‌شناختی به چشم می‌خورد؛ هرچند بر مبنای مختلفی تکیه زده‌اند. رابطه بین ساختار و کارگزار، یک رابطه ساده تک‌خطی نیست. ساختارها فقط قادرند محدوده عمل کنشگر را تعیین کنند و این، کنشگر است که می‌تواند با تعامل در کاری که انجام می‌دهد و با اندیشیدن به نتایج آن، راهکارهای مناسب را انتخاب کند. با توجه به توضیحات پیرامون نگرش‌های مختلف نسبت به مبحث ساختار-کارگزار، نوشته حاضر نگاه و اندیشه و رویکرد گیدنز را به‌عنوان محور نظری این مقاله انتخاب کرده است.

پاسخ کوتاه به سؤال فرضیه

در ایران جامعه مدنی ساختارمند وجود ندارد؛ بنابراین، مقیاس مبحث ساختار-کارگزار نیز در این جامتفاوت است. به تبع این مقوله، گروه‌های متعدد جامعه ایران، کارگزاری ندارند که بتواند درون این ساختار عمل بکند. هابرماس نیز مسأله کنش ارتباطی را در جامعه نهادینه‌شده مدنی آلمان مطرح کرده است. جامعه اروپا یک جامعه مدنی تثبیت‌شده دارد، انتخابات آزاد، احزاب، سندیکاها، اتحادیه‌های کارگری، ان‌جی‌اوها. بین جامعه مدنی و حوزه عمومی تفاوت وجود دارد؛ جامعه مدنی ماهیتی سازمان‌یافته دارد و نهادینه است. کنش ارتباطی در این جرابطه‌ای بین‌الاذهانی ایجاد کرده است. هابرماس معترف است که این جامعه مدنی در اروپا وجود دارد اما کنش ارتباطی وجود ندارد. این مسأله باعث می‌شود که جامعه مدنی نتواند به نتایج دلخواه خود دست یابد. کنش ارتباطی، پیوندی با جامعه مدنی و تغییر سیاسی را به دنبال دارد. بین جامعه مدنی و کنش ارتباطی، فاصله‌ای هست اما به‌رحال آن چه مفروض است وجود جامعه مدنی در ساختار جامعه اروپایی است. در ایران جامعه مدنی وجود ندارد و برای همین، از شیوه تحلیل کنش ارتباطی هابرماس در این مقاله استفاده نمی‌کنیم. با این حال، می‌دانیم که پیوند حوزه عمومی با کنش ارتباطی می‌تواند باعث تغییرات سیاسی شود.

شاید بتوان اظهار کرد که جنبش زن زندگی آزادی اساساً شورشی درون یک حوزه عمومی بود که نارضایتی تبعیض‌آمیز علیه زنان را وارد رقابتی فرهنگی کرد اما به مرحله جنبش نرسید و بیش‌تر شبیه مصداقی از نگرش پست‌مدرن به جنبش‌ها بود. اما خلایق که وجود داشت، ایستایی و عدم حرکت به سمت شکل‌گیری یک اعتراض در کالبد سازمان‌یافته مدنی و سیاسی را نمایان کرد. مخالفان چنین نگرشی اظهار می‌دارند که جنبش زن زندگی آزادی شورش نبود، جنبشی بود اما در ساحت یا همان عرصه عمومی که چنان چه به یک اکتیویته سیاسی بدل می‌شد، می‌توانست در چارچوبی هدفمند به مطالبات جامعه زنان بپردازد و آن را در میدانگاه قدرت سیاسی به مقصد برساند و بر مسند بنشانند. چنان چه جوامع را از منظر ساختار-کارگزار بررسی

کنیم، هر جامعه متشکل از ساختارها و کارگزارانی است. این ساختارها، از لایه‌بندی‌های مختلفی تکوین یافته‌اند که ارتباط منظم ریاضی‌گونه ندارند؛ به‌عنوان مثال، نماد ساختارها خرده‌بورژوازی، بورژوازی صنعتی و مالی و تجاری، الیگارش‌های مرتبط با کارتل‌های اقتصادی و غیره است؛ به‌عنوان مثال، در ایالات‌متحده آمریکا دموکرات‌ها بیش‌تر بر بورژوازی داخلی تأکید دارند اما جمهوری‌خواهان به بیرون نظر می‌افکنند، درحالی‌که هردو، در دایره بورژوازی تحلیل می‌شوند؛ پس میان این لایه‌ها تفاهم و تضادهایی هست. کارگزاران هم جامعه و نیروهای اجتماعی ذی‌ربط را شامل می‌شوند؛ به‌عنوان مثال کارگزاران پرولتاریا جامعه ذی‌ربط پرولتاریا شامل خانواده و تمامی حلقه‌ها و هسته‌های ارتباطی میان آن‌ها را شامل می‌شود. شعار نمادین کارگزاران پرولتاریا ساختاری است به نام سوسیالیسم. در تحلیل جنبش زن زندگی آزادی نیز باید این ساختارها در قالب تضادها و وحدت‌ها و بر مبنای آن شاکل جامعه را مورد کنکاش قرار دهیم.

در ایران، ساختار سیاسی ناهمگونی وجود دارد که متناقض است. مرکزیت ولایت‌فقیه در قدرت و حوزه عمومی در بخش جمهوریت نظام فعالیت دارند. حوزه عمومی تا مدت‌ها در تاریخ جمهوری اسلامی ایران وضعیتی منفعل دارد تا دوم خرداد ۷۶ و ظهور و بروز جنبش موسوم به همین عنوان. باین‌حال، این جنبش‌های ناکام مهم‌اند. اختلاف درون اصلاح‌طلبان و توجه کمتر به حوزه عمومی و نهادمندی جامعه مدنی، عرصه عمومی را به مرکزیت قدرت فائقه منتقل کرد. ساختار ولایت‌فقیه، از حوزه عمومی خود به‌طور ماکسیمالیستی استفاده کرد و با پایگاه طبقات پایین، شبه‌نظامیان و نظامیان، در کنار پوپولیسم مولود در سال ۱۳۸۴ عرصه قدرت را از اصلاحات به دولت موسوم به عدالت‌خواه محمود احمدی‌نژاد رساند. وی این عرصه/ساحت عمومی را در اختیار مرکزیت قدرت قرار داد اما چندی بعد، خود، ساختاری جدا این بار از منظر جمهوریت و پوپولیسم ایجاد کرد. ساختار و کارگزاری، این بار در شماتیک متفاوت قدرت سیاسی. در طول تاریخ جمهوری اسلامی، ما با این فرایند جابجایی میان ساختار-کارگزار با تمامی تناقض‌ها و شباهت‌های میان نمادهایش مواجه بودیم و نهاد جمهوریت همیشه در کنار نهاد ولایت‌فقیه، انگاره حاکمیت دوگانه را به ذهن متبادر کرده است. جامعه مدنی هیچ‌گاه سامان نیافته است و این جاو این بار و در شرایط جامعه مدنی گرفتار اختلاف درون‌جناحی، دعوی بر سر قدرت، عدم‌اتحاد نیروهای متشکل سیاسی، سرکوب نهادهای نارس جامعه مدنی از سوی مرکزیت قدرت و نهادهای امنیتی وابسته، خروج اصلاح‌طلبان از عرصه عمومی و قدرت، زنان که هم‌چنان در تبعیض حقوقی و عدالت اجتماعی به سر می‌برند، شکاف بین جمهوریت و ولایت‌فقیه را پر کردند و خود به نزدیکی سکوی یک ساختارمندی جدید رسیدند. جنبش زنان، شکاف عقیم‌شده به‌واسطه عدم‌حضور نیروهای سیاسی را با یک کنش اجتماعی و فرهنگی فعال کرد. زنان، کارگزاران اجتماعی شدند.

اما جنبش اعتراض اجتماعی زنان، به سمت نهادینه‌سازی مدنی حرکت نکرد تا بتواند با تبدیل این پتانسیل به یک نیروی سیاسی، نقشی اثرگذار در دست‌یابی به مطالبات در ساحت قدرت سیاسی داشته باشد. در این عدم‌توفیق، انفعال مدعیان فعالیت مدنی در کنار دوری‌گزینی جنبش «زن زندگی آزادی» و تأثیرپذیری از رسانه‌ها و دلایلی دیگر به‌جای تمرکز بر مطالبه زنان و حتی تلاش مصرانه و دائم برای حصول به نتیجه، با یک شیفت پارادایم، از جنبش زنان به تغییر در ساختار کلان قدرت و «توپسیسم تغییر نظام» سوق یافت. در همین امتداد نیز چالش‌های فرهنگی، تضادهای دوقطبی و ابتدال فرهنگی، در ناکامی جنبش زن زندگی آزادی دخیل شدند و به تضعیف ماهیت جنبش پرداختند.

نگارنده البته بر خوردهای سلبی را از سوی مرکزیت قدرت و نهادهای امنیتی نادیده نمی‌انگارد اما مسأله بر سر سویی‌های مختلف این جنبش زنانه است.

از منظر نگارنده، نهادهای جامعه مدنی و احیای آنها، بهترین وسیله برای تبدیل مسأله تبعیض زنان در کالبد نظریه ساختار-کارگزار است تا بتواند موازنه را در بین نیروهای جامعه و دست‌یابی به مطالبات خود تغییر دهد.

منابع

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۶). *تاریخ ایران مدرن*. ترجمه محمدابراهیم فتاحی. تهران: نشر نی.
- آبراهامیان، یرواند (۱۴۰۰). *مقالاتی در جامعه‌شناسی سیاسی ایران*. تهران: انتشارات شیرازه.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۶). *ایران بین دو انقلاب*. ترجمه احمد گل محمدی و محمدابراهیم فتاحی. تهران: نشر نی.
- اطهری، حسین، «نظریه ساختاریابی»، برگرفته از <http://hosseinathari.persianblog.ir/>
- امامی، نصرالله (۱۳۸۲). *ساخت‌گرایی و نقد ساختاری*. تهران: انتشارات رسش.
- پارکر، جان (۱۳۸۳). *ساختاریندی*. ترجمه امیرعباس سعیدی‌پور. تهران: نشر آشیان.
- جلایی‌پور، حمیدرضا (۱۳۸۱). *جامعه‌شناسی جنبش‌های اجتماعی با تأکید بر جنبش دوم خرداد*. تهران: انتشارات طرح نو.
- درستی، احمد (۱۳۷۹). «دیدگاه‌های مختلف جامعه‌شناختی درباره مسأله کارگزار و ساختار». *مجله علوم سیاسی*، شماره ۱۲.
- رهبری، مهدی (۱۳۹۳). *جنبش‌های اجتماعی کلاسیک مدرن و پست‌مدرن*. تهران: انتشارات کویر.
- سایر، آندرو (۱۳۸۵). *روش در علوم اجتماعی: رویکردی رئالیستی*. ترجمه عماد افروغ. تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۷۹). *مدرنیته و نظریه‌های جدید علم سیاست*. تهران: انتشارات دادگستر.

شادلو، عباس (۱۳۹۲). *تکثرگرایی در جریان اسلامی*. تهران: انتشارات وزرا.
فی، برایان (۱۳۸۱). *فلسفه امروزی علوم اجتماعی با نگرش چندفرهنگی*. ترجمه خشایار دیهیمی. تهران: طرح نو.

مارش، دیوید (و استوکر، جری) (۱۳۷۸). *روش و نظریه در علوم سیاسی*. ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران: مطالعات راهبردی.

مدنی، سعید (۱۴۰۰). *جنبش‌های اجتماعی و دموکراتیزاسیون*. تهران: انتشارات روزنه.
منوچهری، عباس و دیگران (۱۳۸۷). *رهیافت و روش در علوم سیاسی*. تهران: انتشارات سمت.
هی، کولین (۱۳۷۸). «ساختار و کارگزار». در *روش و نظریه در علوم سیاسی*، دیوید مارش (و جری استوکر). . ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی. تهران: انتشارات مطالعات راهبردی.

Lowndes, Vivien (2002). "Institutionalism". in: Marsh, David (and Stoker, Gerry), *Theory and Methods in Political Science*, 2nd Edition, New York, Palgrave Macmillan.

تحلیل محتوای نظرات جامعه‌شناسان پیرو وجوه زنانه رخدادهای ۱۴۰۱ ایران

کوثر محمدی هنجروئی^۱، افسانه توسلی^۲

بیان مسأله

رخدادهای مهرماه ۱۴۰۱ در ایران که برخی تحلیلگران به‌اعتبار شعار اصلی مطرح‌شده در آن، از آن تحت عنوان جنبش زن زندگی آزادی نام می‌برند، برخی اعتراضات ۱۴۰۱ و بعضی درمقابل اغتشاشات ۱۴۰۱ می‌نامند، پیامد مرگی مشکوکی بود که موجب برافروختن آتش خشم بخشی از جامعه شد و سبب شد بار دیگر در طول چند دهه اخیر، گروهی از معترضان، خیابان‌ها را به صحنه کنش‌گری خود بدل کنند. گرچه در طول دهه‌های اخیر، زنان همگام با مردان در کنش‌گری‌های اعتراضی حضوری گسترده را ثبت کرده‌اند اما هیچ‌گاه بازیگران و عاملان اصلی محسوب نشده بودند. در گذشته دغدغه‌ها و مطالبات، عمدتاً سیاسی و اقتصادی و دارای خصلت فراجنسیتی بوده‌اند اما رخدادهای اعتراضی اخیر، با رخدادهای پیشین تفاوت‌هایی ماهوی داشت. ماجرا از این‌قرار بود که در ۲۵ شهریور ۱۴۰۱ خبری از طریق فضای مجازی به بسیاری از افراد مخابره شد مبنی بر این که دختری جوان اهل سقز کردستان که به‌همراه برادر خود در تهران به سر می‌برد، از سوی گشت ارشاد دستگیر شد و سپس بر اثر پیشامدی مشکوک جانش را از دست داد.

۱. دانشجوی دکتری رفاه اجتماعی، دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول)،

Mohammadikosar69@gmail.com

۲. دانشیار گروه مطالعات زنان، دانشگاه الزهرا

همان گونه که کاستلز استدلال می کند، اغلب بر اثر یک جرقه و یا یک کنش نمادین، خشم عمومی برانگیخته می شود و افراد خشمگین، برای پیشبرد یک جنبش دور هم جمع می شوند و با تسخیر مکان‌هایی نمادین از جمله پارک و میدان‌های اصلی، گویی شهر را به تصرف خود درمی آورند. مرگ مهسا امینی در بیمارستان، در حکم همان جرقه‌ای بود که افرادی را به طلب خونخواهی این دختر به خیابان آورد. واکنش‌ها خیلی زود وسعت گرفت و از زادگاه دختر جوان و تهران بسی فراتر رفت و حتی دامنه آن به شهرهای کوچک‌تر نیز رسید. این رخداد چند ماه به طول انجامید.

گرچه اولاً نویسندگان بر این باورند که رخداد اخیر را لزوماً نمی توان از نوع کنش‌گری‌های فمینیستی دانست و صحت این نکات که رخداد از مرگ یک دختر شروع شد، زنان در آن نقشی بی‌بدیل داشتند و برخی از مهم‌ترین نمادها و شعارهای موجود، به زنان و موقعیت و جایگاه ایشان مرتبط بوده است، نمی‌توانند دلیلی برای فمینیستی‌دانستن این رخداد قلمداد شوند و ثانیاً باید دانست که مجموعه‌ای از علل و عوامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی موجب این رخداد شدند اما ما در این مقاله تنها از زاویه‌ای زنانه نظر می‌افکنیم؛ بدین منظور نویسندگان مقاله، به جمع‌آوری سخنرانی‌هایی اقدام کرده‌اند که در طول چند ماه گذشته به نحوی از انحا به وجوه زنانه این رخداد پرداخته و سبب‌شناسی آن را در دستور کار خود قرار داده‌اند. سپس با روش تحلیل محتوای سخنرانی‌ها و مصاحبه‌ها، به استخراج مفاهیم و مقولات پرتکرار مدنظر جامعه‌شناسان و صاحب‌نظران در جهت پاسخ‌دادن به دو سؤال پیرامون علل و پیامدهای رخداد دست زده‌اند. براین اساس، مفاهیم به‌دست‌آمده، در واقع مضامین پرتکرار تحلیل‌های جامعه‌شناسانه مدت مذکورند. در بخش علل و محرک‌های رخداد می‌توان به مفاهیمی از قبیل «نزاع الگوهای متعدد»، «غیاب روایت زنانه از مسائل زنان»، «تقاضای عاملیت»، «پدرسالاری تشدید یافته» و «طرد جنسیتی» و در بخش پیامدها و دستاوردها به «تبدیل کنش‌گری تک‌جنسیتی به کنش‌گری دوجنسیتی»، «به‌چالش کشیدن الگوی زن تراز»، «خلق سوژه سیاسی جدید»، «امکان سیاست‌ورزی زنانه» و «تحمیل سوژه زنانه به فضای عمومی» اشاره کرد.

مبانی نظری

سوژگی، دال مرکزی تحقیق حاضر است. در واقع، ما مدعی نیستیم که زنان، تنها گروه یا حتی مؤثرترین گروه رخداد اخیر در ایران بوده‌اند اما نمی‌توان سوژگی آن‌ها را انکار کرد. به عقیده استوارت هال سوژه، فرد آگاه است. او همان هستی خودمختاری است که سرچشمه واقعی کنش و معناست (هال، ۱۳۹۳: ۱۰۶). در امتداد ادبیات مرتبط با سوژگی و در بخش مبانی نظری، از دو مفهوم «مقاومت/ناجنبش» و «کنشگری فعال/جنبش» استفاده کرده‌ایم.

مفهوم مقاومت، با نام متفکر فرانسوی میشل فوکو در هم تنیده است. فوکو معتقد است که گروه‌های تحت سلطه به‌ندرت کاملاً فاقد قدرت تلقی می‌شوند و می‌توانند در مواقعی از قدرت خود برای درهم‌ریختن هنجارهای تثبیت‌شده و متزلزل کردن مشروعیت نهادهای رسمی و شکست گفتمان‌های مؤثر در فرودست‌شدن آن‌ها بهره ببرند (کرمانی و دلاوری، ۱۳۹۵). درخصوص تحلیل برخی از مسائل مربوط به ایران، آصف بیات از متفکرانی است که همواره امکان مقاومت را به رسمیت می‌شناسد. او در کتاب *سیاست‌های خیابانی* به نحوه مقاومت تهری‌دستان شهری می‌پردازد و در کتاب *زندگی هم‌چون سیاست* از اصطلاحاتی تحت عنوان *ناجنبش*، سیاست حضور، پیشروی آرام و... سخن می‌گوید که بسط همان ایده مقاومت گروه‌های فرودست است. در همین کتاب، بیات گریزی به *ناجنبش* زنان می‌زند که طی آن، زنان با اعمال معمولی و ساده زندگی روزمره در مقابل ساختارهای پدرسالار مقاومت می‌کنند و هنجارهای جنسیتی تبعیض‌آمیز را به چالش می‌کشند. آن‌ها ممکن است این عمل را آگاهانه و یا ناآگاهانه انجام دهند اما برآیند آن، کشف فضاهای جدید برای دیده‌شدن، شنیده‌شدن و تحقق عاملیت است (اخوان کاظمی و حسنی، ۱۳۹۹). در واقع، او کارش را با این پرسش بنیادین آغاز می‌کند که تحت شرایطی که زنان در بسیاری از قلمروهای عمومی، شهروند درجه دوم محسوب می‌شوند، چگونه می‌توانند به برابری جنسیتی دست یابند؟ سپس در پاسخ به این سؤال، استراتژی ایجاد جنبش‌های اجتماعی را که سازوکاری دموکراتیک است، برای نظام‌های غیردموکراتیک حتی در صورت به‌وجودآمدن کارا نمی‌داند. او معتقد است که زنان مسلمان، با روشی غیر از بسیج و جنبش می‌توانند به حقوق خود دست یابند، در برابر تبعیض‌های جنسیتی مقاومت کنند و یا آن‌ها را دور بزنند.

اریکا فریدل نیز که درخصوص زنان ایرانی در چارچوب مقاومت کار کرده است، بیان می‌دارد که زنان از طریق فرایند پویایی به موقعیت‌های قدرت می‌رسند. او با طرح سه سؤال، به دنبال درک چنین فرایندهایی است. سؤالات او از این قرارند: ۱. زنان چگونه به منابع قدرت دسترسی می‌یابند؟ ۲. زنان چگونه از منابع قدرت استفاده می‌کنند؟ ۳. زنان در کجا از منابع قدرت استفاده می‌کنند؟ یکی از مفاهیم مهم مورد بحث او مفهوم مقاومت است. او می‌گوید که تاکتیک و سلاح محبوب زنان در مقابل سلطه هژمونیک، مقاومت است که خود را در چهار شکل نافرمانی، براندازی، امتناع و تظلم‌خواهی نشان می‌دهد (افخمی و فریدل، ۱۹۹۴: ۱۵۵).

جنبش‌های اجتماعی، در دو معنای کلاسیک و نوین قابل بررسی‌اند. جنبش اجتماعی در معنای کلاسیک خود، به سازمانی شکل‌گرفته و مشخص اطلاق می‌شود که به‌منظور دست‌یابی به اهدافی خاص، به سازمان‌دهی و تشکل اعضای خود می‌پردازد (روشه، ۱۳۷۳: ۱۶۴)؛ به‌بیان دیگر، جنبش‌های اجتماعی، آن دسته از حرکت‌های جمعی آگاهانه‌ای هستند که در پی

جایگزین ساختن نظم مطلوب و یا پیشگیری از ایجاد تحولات نامطلوب‌اند. ملوچی معتقد است که جنبه نمادین و فرهنگی جنبش‌های اجتماعی جدید، به قدری نیرومند است که می‌تواند نظام‌های معنایی مسلط را به چالش بکشد. البته به‌باور وی، پیش‌درآمد و مقدمه تغییر مناسبات اجتماعی و بازپخش قدرت سیاسی و اقتصادی، در درجه اول، دگرگونی اساسی در ساختارها و باورهای فرهنگی است (مصفا و عطارزاده، ۱۳۸۴). جنبش‌های اجتماعی نوین، محصول رشد نوگرایی و چون‌وچراکردن انسان متجدد در کیفیت زندگی خویش‌اند. از جمله این جنبش‌ها می‌توان به جنبش‌های زیست‌محیطی، زنان و صلح اشاره کرد (نش، ۱۳۸۸: ۱۳۱). جنبش‌های نوین که به دنبال رسیدن به اهدافی هم‌چون مقاومت در برابر سلطه، ابراز هویت و پیگیری حقوق فرهنگی شکل می‌گیرند (مرشدی‌زاد و همکاران، ۱۳۹۸)، از سوی برخی جامعه‌شناسان از جمله هابرماس تأیید و تجویز می‌شوند. او این جنبش‌ها را برای دفاع از زیست‌جهان و خنثی‌سازی تهدید از ناحیه نظام‌های اقتصادی و سیاسی مطلوب می‌داند (نش، ۱۳۸۸: ۱۳۱). به‌طور کلی، این نوع جنبش‌های نوین، با هویت‌یابی و به‌عبارتی سیاست هویت و به رسمیت شناخته شدن گره خورده‌اند. می‌توان گفت که سیاست هویت، یکی از محرک‌های بسیار قوی حرکت‌ها و جنبش‌های نوین اجتماعی است. به عقیده بسیاری، جنبش زنان نیز یک جنبش نوین به حساب می‌آید؛ بنابراین، سیاست هویت، در برانگیختن جنبش زنان تأثیری بسزا دارد.

روش تحقیق

این مقاله، با روش تحلیل محتوای کیفی انجام شده است. تحلیل محتوای کیفی، یکی از شاخه‌های پژوهش کیفی است. این روش، از خلال تفسیر ذهنی محتوای متن انجام می‌شود. بدین منظور، فرایند کدگذاری و تشخیص الگوها و تم‌ها، ابزار اصلی تفسیر ذهنی است (همیشه و شانون، ۲۰۰۵). در تحلیل محتوای کیفی، به جای تمرکز بر تحلیل داده، بیش‌تر تحلیل مضمون دنبال شده، از رهیافت‌های طبقه‌بندی و کل‌گرایانه استفاده می‌شود (محسنیان راد، ۱۳۹۵). گرچه در تحلیل محتوا از نوع کمی، هر کلمه به کار رفته در متن می‌تواند مهم باشد، در تحلیل محتوای کیفی، صرف شمارش کلمات کفایت نمی‌کند و توجه به کلیت متن و زمینه‌ای که متن در آن قرار دارد، حائز اهمیت است. تحلیل محتوای کیفی، به بازساخت چیزی اطلاق می‌شود که به اصطلاح ساخت معنایی متن یا محتوا نامیده می‌شود (صادقی فسایی و کریمی، ۱۳۸۵).

محققان این پژوهش، با طی چند مرحله و عبور از چند فیلتر، به جمع‌آوری و سپس انتخاب ۱۴ سخنرانی و مصاحبه، با محتوای مدنظر رسیده‌اند. در ابتدا تمامی تحلیل‌های موجود تا آنجا که در دسترس محققان بوده است جمع‌آوری شدند. سپس با اعمال فیلترهایی، از میان فایل‌های صوتی و متنی، تعداد ۱۴ فایل انتخاب شد. در این انتخاب، نکاتی مدنظر قرار گرفت. اولاً تحلیلگر

موردنظر، دارای وجهت و شأن آکادمیک باشد و مدرک تحصیلات تکمیلی مرتبط با جامعه‌شناسی داشته باشد. ثانیاً در باب وجوه و ابعاد زنانه اعتراضات، به ارائه تحلیل پرداخته باشد؛ به این ترتیب، به‌رغم این که تحلیل‌های بسیاری از صاحب‌نظران در مدت پس از رخداد در دسترس بوده اما محققان فقط به محتوایی توجه کرده‌اند که در آن به نحوی از انحا به موضوع زنان پرداخته شده باشد. شایان‌ذکر است که در خصوص این فیلتر، تنها پرداختن مختصر و گذرا به مسأله زنان از نظر ما کفایت نکرده و تحلیل مدنظر باید تماماً به پرداختن به زنان و جایگاه آن‌ها در این رخداد معطوف باشد. ثالثاً تحلیل‌های منتخب، در داخل ایران و در مصاحبه با رسانه‌ها و دانشگاه‌های داخل کشور بوده باشد؛ بنابراین، مصاحبه با شبکه‌های خارجی و یا رسانه‌های محدودشده (غیرقانونی) در داخل ایران، در این مقاله جایی ندارند. سپس به کمک نرم‌افزار مکس کیو دی ای، به استخراج تم‌ها و مقولات پرتکرار از تحلیل‌های منتخب پرداخته‌ایم. جدول زیر، مشخصات تحلیلگران منتخب و محل سخنرانی و یا مصاحبه ایشان را نشان می‌دهد.

اسامی	محل سخنرانی	جنسیت سخنران
تحلیلگر ۱	انجمن جامعه‌شناسی ایران	زن
تحلیلگر ۲	انجمن جامعه‌شناسی ایران	زن
تحلیلگر ۳	انجمن جامعه‌شناسی ایران	زن
تحلیلگر ۴	دانشگاه تبریز	مرد
تحلیلگر ۵	دانشگاه تبریز	مرد
تحلیلگر ۶	روزنامه شرق	مرد
تحلیلگر ۷	روزنامه شرق	زن
تحلیلگر ۸	دانشگاه صنعتی شریف	زن
تحلیلگر ۹	دانشگاه صنعتی شریف	زن
تحلیلگر ۱۰	دانشگاه صنعتی شریف	زن
تحلیلگر ۱۱	مؤسسه رحمان	زن
تحلیلگر ۱۲	مؤسسه رحمان	زن
تحلیلگر ۱۳	انجمن جامعه‌شناسی ایران	مرد
تحلیلگر ۱۴	پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات	مرد

یافته‌های پژوهش

تاکنون و بر مبنای تحلیل ۱۴ محتوای مکتوب و یا صوتی، تم‌های زیر به دست آمده‌اند که برگرفته از نظرات کارشناسان خبرگان‌اند. مدل زیر، تم‌های به‌دست‌آمده را در قالب دو مقوله اصلی نشان می‌دهد که براساس پرسش‌های مقاله شکل گرفته است.

مقوله اصلی	مفاهیم	نمونه‌ای از عبارت معنایی
علل و محرک‌های رخداد	نزاع الگوهای متعدد	زنان ما نمی‌دانند چطور باید زندگی کنند و این نارضایتی، به افشار مختلف زنان کشیده شده است. آن‌ها بلا تکلیف‌اند.
	غیاب روایت زنانه از مسائل زنان	اگر به دوره پهلوی هم برگردیم، می‌بینیم که در ماجرای کشف حجاب، باز هم روایت زنانه درباره پوشش غایب است
	پدرسالاری تشدید یافته	پس از انقلاب، قانون خانواده تغییراتی می‌کند و زنان، همه سنگ‌هایی را که فتح کرده بودند، یکی یکی از دست می‌دهند و به زنی زاینده تبدیل می‌شوند که قهرمان نیستند
	طرد جنسیتی	واقعاً وضعیتی است (برای زنان) که گاهی اوقات تحقیر آمیز و خفت‌بار است. هر روز و هر لحظه جنگیدن برای چیزی که حق شماست، واقعاً آزار دهنده است
	تقاضای عاملیت	پیوند خوردن کنش زنان با دیگر نیروهای پیرامونی که رخداد ژینا به صورتی نمادین آن را هر چه بیش‌تر عیان و آشکار کرد. زنان نه از موضع سوژه قربانی، بلکه از موضع سوژه‌ای مطالبه‌گر به خیابان آمدند
	پیامدها و دستاوردها	به‌چالش کشیدن الگوی زن تراز
تبدیل کنش‌گری تک‌جنسیتی به کنش‌گری دو جنسیتی		در این جنبش (سوژه) قوی کاملاً زنانه است. نماد این انقلاب این است که موهبت را ببندی. زنانگی انکار نمی‌شود. شوهرانی وجود دارند که عکس مکشوفه همسرشان را با افتخار

منتشر می‌کنند و مردهایی که زنان را حمایت می‌کنند		دهای رخداد
یکی از این گسست‌ها و نقاط عطف، رخداد ژینا و اعتراضات و جنبش بعد از آن است که در نتیجه آن شاهد ظهور یک سوژه سیاسی جدید هستیم	خلق سوژه سیاسی جدید	
فرهنگ ایران که زنانه بوده است، از قرن ششم یعنی حمله مغول، درگیر با فرهنگ قبیله است. فرهنگ قبیله به شدت مردانه است و مسأله‌اش فتح است و به همین دلیل بوروکراسی را به خدمت می‌گیرد که جهان را فتح کند... فرهنگ زنانه، برعکس در پی تداوم زندگی است؛ به همین دلیل امکان امر اجتماعی برایش فراهم می‌شود. می‌تواند جامعه خلق بکند	امکان سیاست‌ورزی زنانه	
از این به بعد بازگرداندن زن‌ها به حوزه خصوصی دشوار خواهد بود. این که عرصه عمومی فقط عرصه مردانه تلقی بشود دشوار خواهد بود، هرچند در رویکرد رسمی حاکمیت نسبت به زنان، به شدت این تمایل دیده می‌شود که زنان خانه‌نشین باشند و از مردها منفک شوند اما پیاده‌کردن چنین الگویی راحت نخواهد بود	تحمیل سوژه زنانه به فضای عمومی	

منابع

- بیات، آصف (۱۳۹۰). زندگی هم‌چون سیاست؛ چگونه مردم عادی خاورمیانه را تغییر می‌دهند. ترجمه فاطمه صادقی. کتابخانه الکترونیکی امین. روشه، گی (۱۳۷۳)، *تغییرات اجتماعی*. ترجمه منصور وثوقی. تهران: نشر نی.

- صادقی فسایی، سهیلا و کریمی، شیوا (۱۳۸۵). «تحلیل جنسیتی بازنمایش ساخت خانواده در سریال‌های تلویزیونی ایرانی». *مطالعات زنان*، سال ۴، شماره ۳.
- عطارزاده، مجتبی و مصفا، نسرین (۱۳۸۵). «جنبش زنان ایران؛ از ایستایی تا پویایی». *مطالعات زنان*، سال ۳، شماره ۷.
- عود حسنی، راضیه (۱۳۹۹). «ناجنبش زنان و تغییر در مناسبات اجتماعی ایران». *جامعه‌پژوهی فرهنگی*، سال ۱۱، شماره ۳.
- کرمانی، محسن و دلاوری، ابوالفضل (۱۳۹۵). «از ایدئولوژی تا گفتمان: سوژه، قدرت و حقیقت». *فصلنامه علوم اجتماعی*، سال ۲۶، شماره ۷۴.
- محسنیان راد، مهدی (۱۳۹۰). «تحلیل محتوای عمقی و اجرای آن به وسیله نرم‌افزار ام‌آر‌پی». *مطالعات اجتماعی ایران*، سال ۵، شماره ۲.
- ناصرخاکی، حسن؛ مرشدی‌زاد، علی و کشاورزشکری، عباس (۱۳۹۸). «تحلیل زمینه‌های هویتی جنبش فمینیسم در جمهوری اسلامی ایران». *فصلنامه جامعه‌شناسی سیاسی ایران*، سال ۲، شماره ۴.
- نش، کیت (۱۴۰۱). *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر، جهانی‌شدن، سیاست و قدرت*. ترجمه محمدتقی دلفروز. تهران: نشر کویر.
- هال، استوارت (۱۳۹۳). *معنا، فرهنگ و زندگی اجتماعی*. ترجمه احمد گل محمدی. تهران: نشر نی.

Afkhami, M., & Friedl, E. (Eds.). (1994). *In the eye of the storm: women in post-revolutionary Iran*. Syracuse University Press

Hsieh, H.F. & S.E. Shannon (2005). "Three Approaches to Qualitative Content Analysis". *Qualitative Health Research*. No. 15(9). Pp. ۱۲۷۷-۱۲۸۸.

نشست ۸

زنان مهاجر افغانستانی در چرخه ستم

معرفی نشست

سال‌هاست که مهاجران افغانستانی به‌طور کلی و زنان افغانستانی به‌طور خاص، با موانع ساختاری جدی برای ورود به میدان‌های تولید دانش، از جمله دانشگاه روبه‌رویند. برای آنها، ورود به برخی رشته‌ها و بسیاری شهرها ممنوع است و در هر صورت برای تحصیل در دانشگاه باید هزینه پرداخت کنند. معدود کسانی هستند که می‌توانند از این سدها عبور کنند. به همین ترتیب، موضوع مهاجران افغانستانی نیز کمتر در بدنه علمی علوم اجتماعی مطالعه شده است و آن اندک مطالعات انجام‌شده نیز حتی زمانی که با رویکردی همدلانه انجام می‌شوند، غالباً تصویری تحریف‌شده از ستم و استثمار مهاجران افغانستانی و زنان مهاجر ارائه می‌دهند.

رایج است که بحث درباره مهاجران افغانستانی را با آمار و عدد آغاز می‌کنند. رسانه‌ها هر از چند گاهی موضوع مهاجران افغانستانی را با دادن آمارهای مختلف، به تیتراژ یک بدل می‌سازند و مسئولان را به پاسخ فرامی‌خوانند. مسئولان امر نیز پاسخ همیشگی‌شان وعده ساماندهی است، بی‌آنکه پاسخی درست درباره تعداد مهاجران ارائه دهند و هم چنان بر این سردرگمی رسانه‌ای پافشاری می‌کنند؛ اما ما که موضوع این پنل را بحث درباره مهاجر افغانستانی قرار داده‌ایم، به‌عمد، در پاسخ به این پرسش که «مگر آن‌ها چند نفرند؟» سکوت می‌کنیم. برای ما - ارائه‌دهندگان این پنل - که سال‌ها شنوای روایت رنج مهاجران بوده‌ایم و بعضاً آن را با گوشت و پوست خود چشیده‌ایم، «ستم» و «ستم‌دیدگان» اموری نیستند که با معیارهای کمی سنجش‌پذیر باشد.

زنان مهاجر افغانستانی که در چهارراه ستم و استثمار جنسیتی، طبقاتی و ملی ایستاده‌اند، می‌توانند به ما چیزهای بسیاری درباره اشکال گوناگون سلطه و پیوند آن‌ها با یکدیگر بیاموزند. هرچند موقعیت کسانی که ستم‌های چندگانه را تجربه می‌کنند، از جهاتی «موقعیتی ویژه» است اما از قضا آغاز کردن از همین خاص‌بودگی است که به ما در شناخت پیوند رنج‌هایمان در کلیت آن یاری می‌رساند. همین موقعیت است که سبب می‌شود نقش زنان افغانستانی در حوزه کار (تولید و بازتولید) انکار شود، چهره آن‌ها در جایگاه مهاجر محو و مخدوش شود، مقاومتشان نادیده انگاشته شود و هم‌چون قربانیانی همیشگی بازنمایی گردند. ما سعی می‌کنیم در این پنل نشان دهیم که قربانی‌پنداری و صغیرانگاری زنان افغانستانی، صرفاً به حوزه بازنمایانه محدود نیست، بلکه سازوکاری چندجانبه است که خود را در عرصه سیاست‌گذاری، مناسبات بازار کار و حتی رویکردهای قیم‌مآبانه سازمان‌های مردم‌نهاد بروز می‌دهد.

امروز که طی تحولات اخیر، مسأله ستم ملی و ستم جنسیتی و پیوند این دو برجسته‌تر شده است، پرداختن به مسأله زنان مهاجر افغانستانی اهمیتی دوچندان یافته است. به موازات این امر، جستجوی امکان‌های مقاومت در بستر تجربه زنان مهاجر از استثمار و ستم چندجانبه، از دیگر موضوعاتی است که به آن خواهیم پرداخت.

مقاومت در زندگی روزمره زنان مهاجر افغانستانی در تلاطم ستم

آمنه زمانی^۱

مقدمه

پژوهش پیش‌رو، بیش از آن که نتیجه تأملات بیرونی نسبت به جامعه مورد مطالعه باشد، نتایج مشاهدات و مشارکت پژوهشگر در جایگاه یکی از بازیگران میدان مطالعه‌اش است، حوزه‌ای که در جست‌وجوی عدالت اجتماعی به آن وارد شده است اما خود مسیر به او آموخته است که همواره چیزهای بیش‌تری برای آموختن و بازاندیشی پیش‌روست. در مسیری که پیموده‌ام، مواجهه با تبعیض علیه کودکان، بهره‌کشی طبقاتی، مهاجرت‌سبزی و ملی‌گرایی و مردسالاری، به‌ویژه در پیوند با یکدیگر، ابعاد جدیدی از ستم و مقاومت را برایم آشکار کردند. سال‌های اولیه‌ای که فعالیت در حوزه کودکان کار را آغاز کردم، پر از انگیزه بودم و این دید را داشتم که هم‌چون نجات‌دهنده‌ای به میدان آمده‌ام تا تغییراتی ایجاد کنم اما اندک‌اندک با وجود خودم - در جایگاه زنی که خود را فعال اجتماعی می‌شناخت - بیگانه شدم. شروع به بازاندیشی کردم: جایگاه من در جامعه محلی کجاست؟ ضرورت حضور من با چه چیز تعریف می‌شود؟ آیا من در میان آن‌ها دیگری‌ای بودم (هستم) یا آن‌ها برای من دیگری بودند؟ این پرسش‌ها و پرسش‌هایی مانند این سبب شد که بکوشم در این ارائه خود را هم‌چون پژوهشگری نامرئی پشت داده‌ها پنهان نکنم. موضوع این ارائه، ابعاد چندگانه طرد و ستم علیه زنان افغانستانی و مقاومت آن‌ها در برابر آن است. اما آموخته‌ام اگر بناست «دیگری» بودن آن‌ها و تبعیض‌هایی را که علیه آن‌ها روا می‌شود آشکار کنم، خود را بیرون این میدان قرار ندهم. از چه زمانی مقاومت زنان افغانستانی توجه مرا

^۱amenezamani1982@gmail.com

به خود جلب کرد؟ آیا آن‌ها در مقابل من نیز- در جایگاه یک زن ایرانی و یک فرد بیرونی- مقاومت می‌کردند؟ آیا آن چه در قیام ژینا پشت سر گذاشتیم، در این موقعیت تغییر ایجاد کرد؟ آیا ما از سدهای دیگری ساز عبور کردیم و این قیام، یکی از این نقاط مشترک و مقاومت کردن «ما» شد؟

ناشهروندی و بی‌ثباتی زندگی

مهاجران افغانستانی در ایران هیچ‌گاه شهروندان رسمی قلمداد نشده‌اند و از لحاظ قانونی، در شرایطی بی‌ثبات زندگی می‌کنند؛ شرایطی که هرلحظه ممکن است آن‌ها را از برخی حقوق محروم کند و حتی آن‌ها را از مهاجری قانونی به مهاجری غیرقانونی بدل نماید. محدودیت شدید شغلی، محدودیت در مالکیت، عدم برخورداری از یارانه و بیمه، ممنوعیت تحصیل در بسیاری رشته‌ها، ممنوعیت ورود به بسیاری از شهرها و جز اینها، از قوانین سخت‌گیرانه علیه مهاجران افغانستانی در ایران است. سیاست‌های بی‌ثبات حکومت در برابر مهاجران، علاوه بر مهاجرت‌ستیزی در جامعه ایران، هر از چندی سبب می‌شود که رسانه‌ها حضور آن‌ها را در کشور بحرانی جلوه دهند. در این میان، زنان و کودکان مهاجر، وضعیتی پیچیده‌تر دارند، چراکه افزون بر محرومیت‌های نژادی، در زندگی اجتماعی و خانوادگی نیز با تبعیض‌های جنسیتی و سنی دست‌به‌گریبان‌اند که آن‌ها را عملاً نامرئی می‌کند: کودکان کاری که سر چهارراه‌ها نادیده گرفته می‌شوند، زنان و کودکانی که در پستوهای خانه زیر بار کار بازتولیدی و مشاغل خانگی و در کارگاه‌های زیرزمینی غیررسمی- که آماری از آن‌ها وجود ندارد- دفن شده‌اند.

مسئله مهاجران در ایران، مسأله‌ای است که از همه‌سو نادیده گرفته می‌شود: دولت بنا بر سیاست‌های خارجی در روابطش با دولت افغانستان، از زیر بار آن شانه خالی می‌کند؛ نهادهای مردم‌نهاد نه می‌توانستند و نه می‌خواستند به حقوق شهروندی آن‌ها بپردازند؛ فعالان حقوق کودکان و زنان نیز به‌شکل بسیار پراکنده و غیرمستمر درگیر این مسأله‌اند؛ بخش اعظم جامعه نیز از پذیرفتن سر باز می‌زند و ترجیح می‌دهد که به‌جای پرداختن به حقوق انسانی و بدیهی مهاجران، صورت‌مسأله را پاک کند. پس از روی کار آمدن دوباره طالبان، سیل جدید مهاجرت بحران را جدی‌تر کرد اما بسیاری از مردم ایران ابتدا واکنشی همدلانه نشان دادند اما بازهم مسأله به‌دست فراموشی سپرده شد و مجالی فراهم نیامد تا بحران مهاجرت، این بار با احتساب قدرت گرفتن نیروی بنیادگرا، در کانون توجه قرار گیرد.

جست‌وجوی آموزش و مبارزه برای زندگی

در میان تبعیض‌هایی که تا این جاب‌شمردیم، محرومیت‌های آموزشی، حوزه‌ای بوده است که بسیاری از سازمان‌های مردم‌نهاد، خدمات خود را بر آن متمرکز کرده‌اند. حوزه کاری من نگارنده نیز متمرکز بر آموزش کودکان افغانستانی بازمانده از تحصیل بوده است. از نخستین سال‌های

تدریس دریافتیم که اولین مواجهه مهاجران افغانستانی، با تجربه طرد، در نهاد آموزش رخ می‌دهد. با وجود این که در سال‌های اخیر رسماً اعلام شده است که کودکان افغانستانی با هر شرایطی حق تحصیل در مدارس رسمی را دارند ولی مدیران مدارس به بهانه‌های مختلف از جمله نداشتن جا، از ثبت‌نام آن‌ها سر باز می‌زنند و اگر ثبت‌نام کنند، هزینه زیادی از آن‌ها دریافت می‌کنند. از سوی دیگر، در بسیاری موارد، نخستین مواجهه کودکان افغانستانی با هویت غیرایرانی‌شان - برای مثال، شنیدن کلمه «افغانی» که جامعه ایرانی به صورت توهین‌آمیز از آن استفاده می‌کند - در مدرسه تجربه می‌شود. در این میان، زنان مهاجر افغانستانی به‌طور کلی از حق اشتغال در ایران محروم‌اند و طبعاً حق کار در مدارس رسمی و دولتی را نیز ندارند؛ پس در نقش معلم نیز فقط می‌توانند به صورت غیررسمی و با حقوق حداقلی و بدون بیمه و بازنشستگی در نهادهای مردم‌نهاد یا مدارس خودگردان کار کنند. در طول دوران فعالیت خود، با برخی از این زنان مهاجر همکار بوده‌ام و شاهد تلاش آن‌ها برای کمک به آموزش کودکان افغانستانی بوده‌ام. در فضای یأس و رکودی که در ماه‌های اخیر دامن بسیاری از ما را گرفته است، به سازمان مردم‌نهادی که چند سال گذشته در آن مشغول به کار بودم مراجعه کردم. در فضای پرازدحام خانه کودک، معلم‌های افغانستانی با خانواده‌هایی که به امید پیدا کردن جایی برای ثبت‌نام کودکانشان مدام در رفت‌وآمد بودند، با صبر و حوصله گفت‌وگو می‌کردند. معلم‌ها در فشار ستمی که خود نیز در زندگی تجربه می‌کردند، یعنی در عین محرومیتشان از منابع، از هیچ کمکی نسبت به بچه‌ها و خانواده‌هایشان فروگذار نمی‌کردند. در طول همکاری‌ام شاهد بودم که هر کدام از این معلم‌ها نقش بسزایی نه فقط در خانه کودک، بلکه در جامعه محلی دارند. آن‌ها در تلاطم ستم هم چنان برای حفظ بقا و به دست آوردن زندگی‌ای که حقشان است، مقاومت می‌کنند. ما در کنار هم، برای هدفی مشترک فعالیت می‌کردیم اما با خاستگاه و شرایطی نابرابر. آیا این مبارزه مشترک، ما را به هم نزدیک‌تر کرد؟

دیگری بودن و مقاومت روزمره در جغرافیای گمشده

پیش از همکاری با زنان افغانستانی در جایگاه معلم، در بازه‌ای نیز درگیر کار جمعی مستقلی برای سوادآموزی زنان مهاجر در کوره‌های آجرپزی شدیم. هدف ما در ابتدا برگزاری کلاس هنر برای بچه‌ها بود اما در شرایطی که آن‌ها در دخمه‌هایی در وسط بیابان در میان آلودگی کوره‌ها بدون هیچ امکاناتی زندگی می‌کردند، کلاس هنر برای کودکان پوچ و بی‌معنا می‌نمود. جلب اعتماد جامعه محلی، زمان زیادی برد. ابتدا فعالیت‌هایی را با کودکان آغاز کردیم ولی از آنجاکه آن‌ها با مادران خود از کوره‌های دیگر می‌آمدند، به فضا و برنامه‌ای نیاز داشتیم تا مادران در آن مدت نیز مشغول شوند. کار سوزن‌دوزی، در زندگی و معاش آن‌ها نقشی پررنگ داشت. بعضی زنان، سوزن‌دوزی نمی‌دانستند و ما از زنانی که در این کار ماهر بودند، خواستیم تا به دیگران آموزش دهند و کم‌کم تعاملی میان همه ما در حال شکل گرفتن بود از جنس کار، گفتگو، آموزش

و حتی در دودل کردن. هر چند هر کدام قصه‌ای داشتند اما مسأله اقتصادی به‌ویژه استقلال اقتصادی، برای آن‌ها امری حیاتی بود. کم‌کم شروع کردیم به کمک به فروش آثارشان میان آدم‌های اطراف خودمان اما برای این که روی کارهای خود قیمت‌گذاری کنند، به سواد نیاز داشتند و این‌گونه سوادآموزی با سوزن‌دوزی عجین شد. بعضی از آن‌ها که کمابیش و به‌صورت پراکنده حروف الفبا را می‌شناختند، هنگام گل‌دوزی، در کنار گل‌هایشان حروف الفبا را نیز می‌نوشتند و می‌دوختند. آن‌ها گاه در کنار طرح‌های سنتی‌شان، تصاویری از خود را روی پارچه‌ها گل‌دوزی می‌کردند. آن چه را در این تجربه و تجربه‌های مشابه شاهدش بودیم - چنان‌که رایج است - «توانمندسازی» نمی‌پنداشتیم، بلکه آشکارشدن و برآمدن مقاومت و هویتی می‌دانستیم که در کار و زندگی زنان مهاجر جاری بود. آن چه ابزار ستم بر آن‌ها بود، می‌رفت که به ابزار قدرتشان بدل شود. اما جایگاه ما هم چنان جایگاه بازیگرانی بود که با اندک مداخله‌ای، در سودای رهایی، به میدان گام می‌نهند اما میدان را باز هم هم‌چون «بیگانه» ای ترک می‌گویند.

در کشاکش «خواهرانگی» و «بیگانگی»

زنان مهاجر افغانستانی، در تقاطع انواع ستم و استثمار جنسیتی، طبقاتی و ملی، در لحظه‌به‌لحظه زندگی روزمره خود، در برابر نهادهای سرکوب - از حاکمیت گرفته تا نهاد خانواده - ایستاده‌اند. در یک‌ونیم سال گذشته که اعتراضات زنان ایران نیز سر باز کرد و طنین شعار «زن، زندگی، آزادی» سراسر جهان را فراگرفت، فرودستان و به‌حاشیه‌رانده‌شدگان و مهاجران افغانستانی، به‌خصوص زنان و جوانان، در همبستگی‌ای بی‌سابقه ستم‌های مختلف را فریاد زدند و با قیام همراه شدند. یکی از دستاوردهای این قیام این بود که به ما (زنان افغانستانی و ایرانی) در شناخت پیوند ستم‌هایمان یاری رساند. از همان روزهای اول قیام ژینا، در شهرهای مختلف افغانستان زیر سایه طالبان، زنان تجمع‌های مختلفی در همراهی با زنان ایرانی برگزار کردند. افغانستانی‌ها در ایران با وجود این که مدام از سوی مردم و حکومت طرد می‌شوند، با قیام همگام شدند. تجربه مرگ و زندان و حضور مستمر در خیابان، آن‌ها را به ایرانیان نزدیک‌تر کرد. از سویی، از افغانستان صدای همبستگی زنانی را می‌شنیدیم که بذریع امید در دل‌هایشان کاشته شده بود: امید به رهایی از بند طالبان و ستم‌های سیستماتیک که در ایران به آن‌ها روا می‌شود. با وجود همه اینها، تنها چند ماه پس از خاموش شدن آتش قیام، موج مهاجرت‌سبزی گسترده‌ای در رسانه‌های جمعی بالا گرفت. برخی افغانستانی‌ها در مواجهه خود با ایرانیان این سؤال را پیش می‌کشیدند که آیا شما همان حامیان قیام ژینا هستید که چند ماه پیش پرچم قیام را برافراشته بودید؟ چرا در عرض چند ماه، همدلی پیش‌آمده در قیام ژینا، جای خود را به جنگ علیه مهاجران داد؟ آیا سرخوردگی بعد از قیام ژینا مردمانی را که شعار مرگ بر طالبان در سراسر منطقه را سر می‌دادند، به «افغانی برو گم شو» رسانده بود؟

پرسش‌های ما: پیشینه ستم و مقاومت

با وجود آنکه قیام اخیر، نقطه عطفی در تاریخ مقاومت همهٔ فرودستان ساکن در جغرافیای ایران بود، لازم است هم‌زمان با پرداختن به این گسست، پیشینهٔ مقاومت روزمرهٔ فرودستان و جدال آن‌ها با نهادهای رسمی را نیز جست‌وجو کرد. در کنار مشاهدات و تجربی که به دو نمونه از آن‌ها اشاره شد، ما با تعدادی از زنان و دختران جوان مهاجر افغانستانی در تهران و حاشیهٔ تهران مصاحبهٔ عمیق انجام دادیم: چه زمانی، به چه دلیل و چگونه به ایران و تهران مهاجرت کردند؟ برای پیدا کردن مسکن و شغل چه فرایندی را از سر گذراندند؟ دربارهٔ شرایط زندگی در افغانستان قبل و بعد از طالبان (مثلاً آیا اجازهٔ کار در بیرون از خانه را داشتند یا نه)، خاستگاه طبقاتی، قومیتی و مذهبی‌شان و دربارهٔ تبعیض‌هایی که در این سال‌ها از افغانستان تا ایران از سر گذرانده‌اند، به گفت‌وگو نشستیم. از دیگر پرسش‌های مطرح‌شده این بود که اولین بار کجا و در چه نهادی با «دیگری» بودن خود مواجه شدند؟ چه زمانی احساس کردند که نه تنها به‌عنوان مهاجر، بلکه به‌عنوان یک زن نیز مورد تحقیر و تبعیض قرار گرفته‌اند؟ در حین گفتگوها، به جریان‌های یک‌و نیم سال گذشته رسیدیم و پرسش‌هایی از این دست مطرح شد: چه تغییراتی در این روند برای خودشان و خانواده‌شان ایجاد شده است؟ در خانوادهٔ خود چه شرایطی داشتند و تحت چه شرایطی ازدواج کردند؟ آیا در افغانستان همین قدر درگیر مسألهٔ حجاب بودند یا نه؟ نقش زنان در خانه چه در افغانستان و چه در ایران چگونه بوده است؟ در نهایت، از جریان‌های اعتراضی زنان و قیام ژینا صحبت کردیم و این که زنان در ایران به دنبال چه چیزی‌اند. آیا اعتراضات و این قیام جهان‌شمول بوده است؟ مردهای خانواده چه نگاهی به این اتفاقات داشته‌اند؟ آیا وقایع اخیر توانسته است بر نهاد خانوادهٔ افغانستانی نیز تأثیر بگذارد؟

در پایان: زیستن ولی قهرمان نبودن

زندگی در ایران، افغانستانی‌ها را از نظر سیاسی، با ایرانیان هم‌سرنوشت کرده است. در قیام ژینا نیز بسیاری از افغانستانی‌ها با خواسته‌های قیام همراه شدند، زندگی شخصی و اجتماعی‌شان دچار تغییراتی شد و امید به تغییر نه‌تنها در ایران که در افغانستان نیز در دل آن‌ها زنده شد. گرچه موج مهاجرت‌سبزی‌ای که بعد از سرکوب قیام ژینا رسانه‌ها را درنوردید، آن‌ها را ناامید ساخته است اما این به معنای کنار گذاشتن مبارزه برای زندگی نیست، چنان‌که یکی از زنان مصاحبه‌شونده می‌گوید «اگر مبارزه‌ای هست که مربوط به بُعد انسانی ماست، من همیشه هستم، حتی اگر آن آدم‌ها قبلش با من به‌عنوان مهاجر بدرفتاری کرده باشند، چون این بُعد بالاتری است و قیام ژینا یک مبارزهٔ انسانی بود، چراکه «زن» را به‌عنوان یک انسان می‌دید و هر قیام دیگری که این ویژگی را داشته باشد، من بازم مبارزه خواهم کرد».

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۰۷

هویت‌یابی زنان افغانستانی در گره‌گاه جنسیت و ملیت

کبری غلامی^۱

مهاجران افغانستانی بیش از چهار دهه است که در ایران سکونت دارند. هرچند مهاجرت افغانستانی‌ها به ایران به‌طور تقریبی پیشینه‌ای طولانی دارد- یعنی از «اولین جابجایی که به دهه ۱۸۵۰ میلادی بازمی‌گردد که طی آن ۵۰۰ خانوار [از قوم] هزاره به ایران مهاجرت کردند» (محمودیان، ۱۳۸۶: ۴۸)- اما در این جامراد از مهاجران، پناهندگانی‌اند که پس از کودتای کمونیست‌ها در هفتم اردیبهشت‌ماه ۱۳۵۷ و سپس با هجوم «ارتش سرخ» شوروی سابق در افغانستان به حمایت از حکومت کمونیستی، به ایران اسلامی روی آوردند و تا حال در کنار مردم ایران زندگی مسالمت‌آمیزی را سپری کرده‌اند.

مهاجران افغانستانی از اقوام مختلف و با نگرش‌های متفاوت و به دلیل تناسب مذهبی و اشتراکات فرهنگی به ایران مهاجرت کردند که به نظر می‌رسد همین تناسبات فرهنگی، آن‌ها را در دایره هویت تاریخی ایرانیان قرار می‌دهند. آن‌ها اشتراکات فرهنگی، زبانی و مذهبی زیادی دارند. در افغانستان قومیت‌های زیادی وجود دارند که چهار قومیت بزرگ آن پشتون، تاجیک، هزاره و ازبک‌ها هستند که دین تمام این اقوام اسلام و زبان دو قوم تاجیک و هزاره فارسی دری است اما به دلیل رواج زبان فارسی دری، تمام قومیت‌ها تاحدودی با این زبان آشنایی دارند. با این وجود، مهاجران افغانستانی به‌علت تعلقشان به دولت-ملت افغانستان، از حقوق سیاسی و اجتماعی در ایران محروم‌اند. به‌طور کلی، ادغام مهاجران در بسیاری از کشورها یک مسأله شناخته می‌شود که این ادغام را شامل چهار بعد ساختاری، فرهنگی، تعاملی و هویتی می‌دانند (نصر

^۱k.ghulami2020@gmail.com

اصفهانی، ۱۳۹۸: ۴۹). ادغام فرهنگی مهاجران افغانستانی در ایران به دلیل تشابهات فرهنگی گفته شده، تا حدود زیادی صورت گرفته است، این ادغام به ویژه در خصوص نسل دوم و سوم که در ایران رشد و پرورش یافته اند، بیش تر خود را نشان می دهد. اما از نظر ادغام ساختاری، مهاجران هم چنان در وضعیت بیرون ماندگی از جامعه میزبان هستند. ادغام ساختاری عبارت است از «دسترسی مهاجران به نهادهای اصلی جامعه مقصد مانند بازار کار، نظام آموزشی، نهادهای خدمات رفاهی (مانند نظام بهداشت) و هم چنین شهروندی سیاسی کامل. امکان مشارکت در این نهادها وضعیت اجتماعی-اقتصادی افراد را تعیین می کند و نشان دهنده منابع و فرصت های پیش روی آن ها در جامعه است» (همان: ۴۹).

هویت افراد، ابتدا در بستر خانواده و در ارتباط با نزدیکان و سپس از طریق ارتباط با افراد جامعه و دیگر نهادهای اجتماعی از قبیل آموزش و پرورش، بازار کار و... شکل می گیرد. بنا بر تجارب و مشاهدات نگارنده- که خود از مهاجران افغانستانی است- کودکان، نخستین مواجهه خود را با افغانستانی بودن، در مدارس و در ارتباط با دیگران به دست می آورند. تحصیل و کار مهاجران در ایران به طور مداوم تحت کنترل و محدودیت قرار دارد و مدارک اقامتی آن ها به صورت سالیانه تمدید می شود. کودکان افغانستانی به دلیل بررسی دائمی مدارک (اقامتی و تحصیلی) و هم چنین گاه داشتن ویژگی های ظاهری متفاوت، «دیگری» شناخته می شوند که در ابتدا کارکنان و معلمان و سپس دیگر دانش آموزان از آن مطلع می شوند و سپس مواجهه کودک صورت می گیرد. این کودکان هیچ گونه شناخت و احساس تعلقی به کشور خود ندارند و تنها براساس شنیده ها و تصورات خود، تصویری از وطن و هویت جداگانه برای خود می سازد که باعث جداسدن از جمع و گروه می شود؛ بنابراین، می توان گفت که اولین مواجهه کودکان با هویت خود، نتیجه فشاری بیرونی است.

از نظر ترکیب جنسیتی، یک برابری نسبی را بین زنان و مردان مهاجر در ایران شاهدیم. ۵۳٫۵ درصد از مهاجران حاضر در ایران را مردان و ۴۶٫۴۵ درصد را زنان تشکیل می دهند. بیش از ۹۵ درصد مهاجران حاضر در ایران اتباع افغانستانی اند. در ایران، ۱۴ استان برای اسکان مهاجران افغانستانی ممنوع است. این استان ها عموماً استان های مرزی (مرزهای شرق و غرب و شمال و جنوب) را شامل می شوند. اما آمارهای مرکز ملی آمار ایران، بیانگر این است که حتی در این استان ها نیز مهاجران افغانستانی حضور دارند. اما ترکیب جنسیتی حضور مهاجران افغانستانی در استان های افغانستانی ممنوع، ترکیبی برابر نیست. در این استان ها مهاجران به شکل خانوادگی حضور ندارند. در اکثر استان های افغانستانی ممنوع، مردان مهاجر ۹۰ درصد از جمعیت مهاجران را به خود اختصاص می دهند. اما در استان هایی که برای حضور مهاجران افغانستانی مجازند، ترکیب جنسیتی برابری بین زنان و مردان را شاهدیم و حدود ۷۶۸ هزار نفر از مهاجران حاضر در ایران زنان و دختران اند. اکثریت مهاجران زن ساکن در ایران زیر ۳۰ سال سن دارند و از نسل

دوم و سوم مهاجران به شمار می‌آیند و ۴۶ درصد مهاجرین زن حاضر در ایران زیر ۱۹ سال دارند؛ دخترانی که در سن تحصیل قرار دارند. ۲۲ درصد مهاجرین زن حاضر در ایران در سن ۲۰ تا ۳۰ قرار دارند و ۳۰ درصد از زنان مهاجر حاضر در ایران بالای ۳۰ سال دارند.

وقتی که از زن مهاجر افغانستانی سخن می‌گوییم، از هویتی واحد و مستقل سخن نمی‌گوییم. این زن، امروز نه یک چهره که چهره‌های متفاوت به خود گرفته است و به عبارت دیگر می‌توان گفت که این چهره‌ها به نحوی برای او ایجاد می‌شوند. هرچند حضور چندساله در ایران و همزیستی با فرهنگی که به دلایل عدیده، فضای بازتری را به نسبت دیار اصلی برای او ایجاد کرده است، باعث شده است که تفاوت‌های اساسی میان زنان مبدأ و مقصد مهاجرت مشاهده کرد اما در کل، می‌توان با اندکی اغماض، اذعان کرد که اصل مسأله هم چنان بر قوت خود باقی است. زنان مهاجر افغانستانی در میان گروه‌های مختلف اجتماعی به‌ویژه در مقایسه با مردان، از نظر هویت‌یابی، با دشواری‌های بیشتری در ایران روبه‌رویند، به‌ویژه آنکه از منابع لازم برای معنابخشی، تعریف و بازاندیشی در نشانگان هویت جمعی خود برخوردار نیستند و عمدتاً منابع هویتی زنان، تحت‌الشعاع جنسیت خاستگاه اجتماعی و طبقاتی همسران آن‌ها قرار گرفته و همواره با خاستگاه‌هایی در ارتباط بوده است که هژمونی مردانه آن را جهت بخشیده است. با این وصف، در سه دهه اخیر، به دلیل اجرای سیاست‌های مبتنی بر برنامه‌های نوسازی و عناصر آن یعنی شهرنشینی، ارتباطات و حمل‌ونقل، گسترش آموزش رسمی خصوصاً آموزش عالی، تغییر ساختار خانواده، کنترل مولید، رسانه‌های جمعی و تغییرات فرهنگی متأثر از آن، زمینه‌هایی برای تحرک اجتماعی زنان مهاجر افغانستانی و حضور در عرصه فعالیت‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی تا حد پایینی فراهم آمده است و در سایه آن، این زنان در فضاهایی نسبتاً متفاوت قرار گرفته‌اند که بیش از هر چیزی منابع در دسترس زنان مهاجر و منزلت و نقش آن‌ها را دستخوش دگرگونی ساخته است. رویدادها و تحولات مذکور، تغییرات شگرفی را در عرصه مناسبات اجتماعی و میدان‌های تعاملاتی این زنان در سطوح خرد، میانی و کلان به دنبال داشته و به تبع آن نیز ابعاد و سطوح تعلقات جمعی آن‌ها را دستخوش دگرگونی ساخته است. بررسی وضعیت و چالش‌های زنان مهاجر در ابعاد مختلف، به‌ویژه در ابعاد و سطوح تعلقات اجتماعی و مرزبندی‌های هویتی، جهت مدیریت و سیاست‌گذاری کلی جامعه نقش کلیدی دارد. نکته‌ای که اهمیت این مسأله را دوچندان می‌نماید، نقش و جایگاه محوری این زنان مهاجر به‌عنوان نیمی از جمعیت مهاجر را بر عهده دارد و هم چنین پایه‌های تغییردهنده فرهنگ و تربیت نسل‌های بعد در خانواده و ایجاد روابط عاطفی و اجتماعی با آن‌ها به‌عنوان یکی از مهم‌ترین قشر جامعه‌پذیر در جامعه ایران است.

این پژوهش به دنبال آن است که هویت جمعی زنان مهاجر افغانستانی نسل دوم و سوم ساکن تهران را مطالعه کند. با توجه به آمار ذکر شده از سوی مرکز ملی ایران، حدود ۷۰ درصد از مهاجران

ساکن در ایران، نسل دوم و سوم مهاجرانی‌اند که در ایران به دنیا آمده‌اند و با فرهنگ ایران رشد پیدا کرده‌اند و از جایی به این جامه‌اجرت نکرده‌اند و لفظ «آمدن» از کشوری دیگر به ایران برای‌شان بی‌معنا به نظر می‌آید. از سوی دیگر، مسأله اصلی ما نسل دوم و سوم است که بیش‌ترین درصد جمعیتی زنان ساکن مهاجر افغانستانی را در ایران به خود اختصاص داده و هویت آن‌ها به واسطه تعلق نداشتن به کشوری دچار گسست شده است و گویی که تعلق خاطر به مکانی ندارند و هم چنین از بدو تولد دچار مسائل متعدد زیستی، اجتماعی و فرهنگی شده‌اند. ما در این پژوهش بنا بر توضیحات داده و ارجاعات به آمارهای مرکز ملی کوشیده‌ایم با تمرکز بر نسل‌های دوم و سوم زنان مهاجر افغانستانی به هویت جمعی آن‌ها پردازیم و راهی برای درک بهتر این زنان پیدا کنیم.

منابع

- محمودیان، ح (۱۳۸۶). «مهاجرت افغان‌ها به ایران: تغییر در ویژگی‌های اقتصادی، اجتماعی و جمعیتی و انطباق با جامعه مقصد». نامه انجمن جمعیت‌شناسی ایران، شماره ۴.
- نصر اصفهانی، آ (۱۳۹۷). در خانه برادر. تهران: پژوهشگاه فرهنگ، هنر و ارتباطات
- تاجیک، م (۱۳۸۴). روایت غیریت و هویت در میان ایرانیان. تهران: فرهنگ گفتمان.
- سن، آ (۱۳۸۸). هویت و خشونت توهم، تقدیر. ترجمه فریدون مجلسی. تهران: آشیان.
- کاظمی، ع (۱۳۸۷). مطالعات فرهنگی مصرف فرهنگی و زندگی روزمره در ایران. تهران: جهاد دانشگاهی.

نهادهای اجتماعی و مسأله جایگاه‌مندی؛ بازاندیشی در شیوه‌های پژوهش و کنش‌گری درباره مسأله زنان مهاجر

شیمایوزایی^۱

مقدمه

شمار زیادی افغانستانی در سال‌های گذشته برای زندگی و کار بهتر و یا گریز از شرایط جنگ و سرکوب، به ایران آمده و در آن ساکن و مقیم شده‌اند. اجتماع ایرانی-افغانستانی و هم‌چنین افغانستانی‌های مهاجر و پناهنده در ایران، هرچند تاحدی توانستند جایگاه اجتماعی، فرهنگی و هویتی خود را در جامعه ایرانی پیدا کنند، اما تجربه تبعیض‌های چندگانه و طرد و محرومیت از حقوق باعث شده است که در میان به‌حاشیه‌رفتگان و محرومان جامعه قرار بگیرند. در این میان، زنان افغانستانی چه از نظر اقتصادی و چه اجتماعی مورد تبعیض و ستم مضاعف قرار می‌گیرند و فضا برای شمول اجتماعی و دیده‌شدن مقاومت آن‌ها محدود بوده است. با شکل‌گیری اراده‌هایی برای تغییر وضعیت، نهادهای اجتماعی و مؤسسات پژوهشی، زنان مهاجر افغانستانی را سوژه خدمات اجتماعی و یا پژوهش‌های خود قرار داده‌اند اما این پژوهش‌ها و کنش‌ها، کمتر برآمده از خود جامعه افغانستانی در ایران بوده است. در نهادهای اجتماعی فعال نیز شمول اجتماعی و جنسیتی یا مغفول مانده است یا در برابر رشد آن مقاومت شده و یا عامدانه از پرداختن به آن پرهیز شده است.

۱. پژوهشگر اجتماعی، shima.vezvaei@gmail.com

در میان مفاهیمی که نقش مهمی در کنش و پژوهش فمینیستی دارند، مفهوم تنیدگی^۱ در سال‌های گذشته در ادبیات اجتماعی فارسی به کار گرفته شده و توجه به تقاطع مسائل اجتماعی و فرهنگی و هویتی، از نقدهای مهمی بوده است که از سوی پژوهشگران و کنش‌گران وارد بوده است. اما از دیگر مفاهیم مهم در نظریه فمینیستی، مفهوم جایگاه‌مندی است که در سال‌های گذشته هرچند اهمیتی فزاینده یافته است اما در ادبیات اجتماعی در ایران چندان به آن پرداخته نشده است.

آگاهی از موضوع جایگاه‌مندی به‌ویژه هرکجا که دوگانه‌هایی مانند حامی/حمایت‌شونده، پژوهشگر/ سوژه پژوهش، کنش‌گر/ سوژه کنش، کمک‌کننده/کمک‌گیرنده و نجات‌دهنده/ نجات داده‌شده به وجود می‌آید، اهمیت بیش‌تری پیدا می‌کند.

از دیدگاه فمینیستی، درک مناسبات اجتماعی میان تجربه، احساسات و ایده‌های سوژه‌های پژوهش مهم است. در واقع، در چنین مناسباتی، شرکت‌کنندگان یا ذی‌نفعان نباید به‌مثابه «اشیا» پذیرنده فهمیده شوند و با آن‌ها مانند سوژه رفتار شود. این روابط که معمولاً بر اثر سلسله‌مراتب قدرت ساخته و برساخته می‌شوند، در سراسر فرایند پژوهش و کنش وجود دارند و کنش‌گر و پژوهشگر باید با دیدی انتقادی به جایگاه‌مندی خود و ارتباط این جایگاه با نتایج و شیوه عملکرد خود بنگرد.

نگاه رایج پوزیتیویستی و عینی به پژوهش درباره سوژه‌های به‌حاشیه‌رفته از سوی سازوکارهای قدرت (مانند زنان، مهاجران، معلولان و...) را می‌توان به کرات در مؤسسات علمی و پژوهشی، کتاب‌های دارای موضوع اجتماعی و... مشاهده کرد.

در اکوسیستم غیرانتفاعی و علوم انسانی نیز درست به‌مانند حوزه پژوهش، در بسیاری از مواقع سوژه‌ها به دلیل این که به‌نوعی در حاشیه و جایگاه فرودست‌تری نسبت به کنش‌گر دارند، مسأله جایگاه‌مندی اهمیت پیدا می‌کند. کمک‌کنندگان اغلب از نظر جنسیت، قومیت، سن و طبقه اقتصادی اجتماعی تفاوت‌های چشمگیری با سوژه‌های کمک‌گیرنده دارند و چه بسیار که خود از اجتماعاتی‌اند که در جایگاه برتری‌جویی نسبت به سوژه‌ها قرار می‌گیرند.

بیان مسأله

با به‌وجود آمدن آگاهی از جایگاه‌مندی در انجام پژوهش و کنش‌گری در حوزه مهاجرت و به‌ویژه مسأله زن مهاجر می‌توان آغازی را در نظر گرفت که می‌تواند باعث ترمیم و تغییر شرایط شود.

در این جامفهومی به نام بازاندیشی^۲ می‌تواند به کمک بیاید. در بازاندیشی می‌توان فرایندهایی را در نظر گرفت که پژوهشگر و کنش‌گر، خود را نیز سوژه تغییر می‌کند و به نوعی هوشیاری

^۱ Intersectionality

^۲ Reflexivity

نسبت به اثرات باورها، احساسات و جایگاهش بر نوع کنش و اثرگذاری و پایداری آن دست می‌یابد.

در این مقاله، نگارنده، با نگاهی بازاندیشانه، به جایگاه و تجربه خود به‌عنوان پژوهشگر و کنش‌گر در حوزه زنان و مهاجران می‌پردازد و ازسوی دیگر ساختار، تجربه و جایگاه‌مندی حاکم در مؤسسات پژوهشی، سازمان‌های مردم‌نهاد و به‌طورکلی تشکلهای اجتماعی فعال در حوزه مهاجرت و حوزه زنان (و تقاطع آنها) را بررسی انتقادی می‌کند.

پس از بررسی اجمالی وضعیت و جایگاه زن افغانستانی در اکوسیستم اجتماعی ایران، نگارنده در ابتدا به بررسی مقالات منتشرشده و نشست‌ها و رخدادهای برگزارشده درباره زنان مهاجر افغانستانی و نهادهای فعال در حوزه مهاجرت - که با زنان افغانستانی فعالیت دارند - می‌پردازد و مسأله جایگاه‌مندی پژوهشگران، کنش‌گران، مدیران و اداره‌کنندگان این نهادها را زیر ذره‌بین قرار می‌دهد.

در مرحله بعد، تجربه نهادهای برآمده و شکل‌گرفته از خود زنان افغانستانی مرور می‌شود و موانع اجتماعی، اقتصادی و حقوقی شکل‌گیری و توسعه آنها بررسی می‌شود.

در پایان، موضوع بازاندیشی و فرایندهای تغییردهنده و تجارب نهادهای اجتماعی درباره موضوع زنان مهاجر افغانستانی مطرح می‌شود و راهکارهایی برآمده از تجربه زیسته پژوهشگران و کنش‌گران ارائه می‌گردد.

روش تحقیق و زمینه مطالعه

برای نگارش این مقاله، نگارنده از روش‌های تحقیق کیفی فمینیستی و به‌طورکلی شیوه بازاندیشانه استفاده کرده است. منابع کتابخانه‌ای و مصاحبه با پژوهشگران و کنش‌گران در حوزه زنان مهاجر نیز در بخش جمع‌آوری داده و تحلیل کیفی استفاده شده‌اند.

مارک فتیحی مسعود در مقاله‌ای که (Massoud, 2022) در مجله قانون و جامعه به چاپ رسیده است، به بررسی فایده‌ها و موانعی پرداخته است که جایگاه‌های هویتی در پژوهش‌های اجتماعی به‌ویژه برای زنان، اقلیت‌های قومیتی (و هردو) ایجاد می‌کند. مسعود جایگاه‌مندی پژوهشگر را در صحت و قابل‌اعتمادبودن و هم‌چنین تأثیرگذاربودن پژوهش مؤثر می‌داند او اما نسبت به آن چه خودآشکاری پژوهشگر خوانده می‌شود هشدار می‌دهد. در خودآشکاری، پژوهشگر ناگزیر به استفاده از هویت خود برای اثبات درستی پژوهش خود می‌شود و همین او را در جایگاهی آسیب‌پذیر در جامعه علمی قرار می‌دهد.

این موضوع را می‌توان درباره غلبه حداکثری پژوهشگران مردِ فارس ایرانی مشاهده کرد که درباره موضوع مهاجرت در موقعیت‌های مختلف سخنرانی می‌کنند، می‌نویسند و انتشار می‌دهند. مورد دوم و نقد به سیاست هویتی نیز می‌تواند درباره نشست‌های محدودی مربوطیت داشته باشد

که در آن‌ها زن افغانستانی ناگزیر است یا دربارهٔ تجربهٔ زن و افغانستانی بودن صحبت کند و یا اصلاً بازنمایی نگردد و جایگاه به او داده نشود.

میشل لوکوت (۲۰۲۳) نیز در یک مطالعه موضوع نژاد، جنسیت و سن را در اعضا و فعالان نهادهای اجتماعی بررسی می‌کند. او می‌گوید که روابط جنسیتی قدرت در حوزهٔ پژوهش تاحدی نقد شده‌اند و به آن‌ها پرداخته شده است اما آگاهی از موضوع جایگاه‌مندی کنش‌گر در حوزهٔ فعالیت‌های انسانی و بشردوستانه به نظر به‌کلی غایب است. او می‌گوید هرچند سخن‌ها از استعمارزدایی و محلی‌کردن کنش‌گری انسانی تاحدی از سازمان‌های بشردوستانه وجود دارد اما این آگاهی وجود ندارد که جایگاه‌مندی کنش‌گران چگونه فعالیت آن‌ها را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نویسنده که پژوهش خود را در میان زنان مهاجر سوریه‌ای در کشور اردن انجام داده است، متوجه تنیدگی شدید موضوع جنسیت، سن و نژاد در شکل‌گیری شیوهٔ فعالیت سازمان‌ها می‌شود. و در نهایت بحث «عینیت» و «برابر» بودن سوژه‌های خدمت‌گیرنده مورد پرسش قرار می‌گیرد. پژوهش لوکوت به‌ویژه دربارهٔ سازمان‌های مردم‌نهاد ایرانی که در حوزهٔ توانمندسازی فعالیت می‌کنند و جایگاه‌مندی اداره‌کنندگان و شمول اجتماعی زنان مهاجر را از یاد می‌برند، می‌تواند مفید باشد. موضوع عینیت نیز دربارهٔ سازمان‌های مردم‌نهاد حوزهٔ کودکان صادق است که در بسیاری مواقع، عامدانه، از اشاره به افغانستانی بودن کودکان کار به بهانهٔ برابری همهٔ کودکان (فارغ از جنسیت و ملیت و قومیت) سر باز می‌زنند.

پیشنهاد و نتیجه‌گیری

بررسی انتقادی تجربهٔ زیستهٔ نهادهای اجتماعی فعال در ایران که دربارهٔ سوژهٔ زنان مهاجر فعالیت کرده‌اند، نشان می‌دهد که تغییر وضعیت، نیاز به یک ارادهٔ ساختاری و جمعی برای تغییر جایگاه‌مندی و بازاندیشی در پژوهشگران و کنش‌گران فعال در این حوزه دارد. سروکله‌زدن عامدانه با ساختارهای قدرت در حوزهٔ کمک‌رسانی و خدمات‌دهی به مهاجران و حوزهٔ توانمندسازی زنان و هم چنین تحلیل جایگاه‌مندی فردی و مردانهٔ پژوهشگران و سخنوران فعال در حوزهٔ مهاجرت، از پیشنهادهای نگارنده بعد از انجام پژوهش است.

منابع

علاءالدینی، پویا و رحیمی، مریم (۱۴۰۱). «زنان مهاجر افغانستانی در تهران: تجربه‌های زیسته و دسترسی به امکانات». *پژوهش‌های انسان‌شناسی ایران*، ۱۲ (۱): ۹-۳۴.

Bloom, L. R. (1998). *Under the sign of hope: Feminist methodology and narrative interpretation*. Suny Press.

Glesne, C. (2016). "But Is It Ethical? Considering what is "Right" (Chapter 6) in *Becoming Qualitative Researchers*, Pearson 2016.

Diane L. Wolf (1996). *Feminist Dilemmas in Fieldwork*. Westview Press.

Lokot, Michelle (2022). Reflecting on Race, Gender and Age in Humanitarian-Led Research: Going Beyond Institutional to Individual Positionality". *FQS*, 23 (2).

https://www.jstor.org/stable/1229039#metadata_info_tab_contents

Massoud, MF. (2022). "The price of positionality: assessing the benefits and burdens of self-identification in research methods". *J Law Soc*, 49 (Suppl. 1): S64-S86. <https://doi.org/10.1111/jols.12372>.

Strike, Kenneth A. (2006). *The Ethics of Educational Research*. Routledge.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۱۷

زنان در کار «خانه» زنان افغانستانی پیوند کار تولیدی و بازتولیدی

ستاره هاشمی^۱، فروغ عزیزی^۲

ما فعالیت با زنان مهاجر افغانستانی در ایران را در حالی آغاز کردیم که خشمگین و شرمسار از بی‌اعتنایی جنبش زنان ایران - که خود بخشی از آن بودیم - به مسائل زنان طبقه فرودست و زنان اقلیت‌های قومی و ملی بودیم. ما که در سال‌های اخیر، تجربه ستم جنسیتی را از سر گذرانده‌ایم، کوشیده‌ایم میان این تجربه و بهره‌کشی طبقاتی و ملی/قومی پل بزنیم و با تمام توان، نسبت به جایگاه ممتازمان رویکردی نقادانه اتخاذ کنیم؛ به همین سبب، تا حد امکان فعالیت‌های میدانی خود را برای تبادل تجربه و شناخت درگیری‌های روزمره زنان کارگر افغانستانی افزایش دادیم که بخش زیادی از دانش ما برای آغاز این پژوهش، مدیون آن فعالیت‌هاست.

به سراغ «کار» رفته‌ایم تا رد ستم‌دگی زنان افغانستانی را از مادی‌ترین بعد زندگی آن‌ها بگیریم. مردان افغانستانی، در بازار کاری تفکیک‌شده مشغول به کارند که بخشی از آن به سبب قانون، تحت فهرستی مصوب قرار می‌گیرد که شامل مشاغل یدی سنگینی از قبیل کارگری کوره‌پزخانه‌ها، کارهای ساختمانی، کارهای کشاورزی و بعضی دیگر از مشاغل هم‌چون کار در صنعت زباله است. زنان افغانستانی، با شکلی دیگر از تفکیک مواجه‌اند. به آن‌ها به صورت قانونی مجوز کار داده نمی‌شود، قانونی که پیشاپیش، سرنوشت آن‌ها را در جایگاه کارگران بازار کار غیررسمی رقم می‌زند. بخشی از کارهایی که زنان افغانستانی به آن مشغول‌اند، کارهای خانگی

^۱ setareh.ha68@gmail.com

^۲ fourooghazizi5@gmail.com

است؛ از مونتاژ و بسته‌بندی تا آماده‌سازی مواد اولیه غذایی مثل سبزیجات پاک‌شده و پوست‌کنده. بخشی دیگر از کار، در کارگاه‌های بی‌شمار کوچک به‌ویژه کارگاه‌های خیاطی انجام می‌شود. در نهایت، بخشی از زنان افغانستانی که توانسته‌اند با وجود محدودیت‌ها در ایران تاحدی آموزش رسمی یا غیررسمی ببینند، تجربه مشاغل بی‌ثبات دیگری را نیز دارند. تجربه کاری این زنان معمولاً جوان، متنوع و غنی است؛ کسانی که هم خیاطی کرده‌اند، هم بازاریابی، هم مواد غذایی آماده کرده‌اند و هم در کسب‌وکارهای نوبنیاد به تولید محتوا و ترجمه و... پرداخته‌اند.

اگرچه این پژوهش، کار مزدی زنان افغانستانی را مطالعه می‌کند اما کار مزدی آن‌ها را در پیوند با شرایط کار بی‌مزد بازتولیدی‌شان می‌نگرد. برای ما این حساسیت نه تنها ناشی از رویکرد نظری مارکسیست فمینیستی‌مان، بلکه برآمده از مشاهداتمان در رابطه با شرایط کاری زنان افغانستانی است که طی پژوهش فعلی، در حال اصلاح و کامل‌شدن است. فضای کار بسیاری از زنان افغانستانی خانه است و شکل و زمان و مکان کار تولیدی و بازتولیدی در هم گره خورده است. آن‌ها حتی وقتی که برای کار به بیرون از خانه می‌روند، محل کارشان اکثراً در محله یا در اتصال با شبکه‌های خانوادگی است. کار مزدی، زنان افغانستانی را از قیدوبندهای تقسیم‌کار جنسی در خانه آزاد نکرده و به عبارتی بازار کار غیررسمی، مفهوم خانه را برای آن‌ها گسترش داده است. باین‌حال، ما در این مورد که این شبکه‌های محلی یا فضای کار خانوادگی را صرفاً سلطه‌ای بر زنان افغانستانی به شمار آوریم احتیاط می‌کنیم، زیرا به نظر می‌آید که این پیوندها خود می‌توانند نقش شبکه‌های حمایتی را در مقابل خشونت طبقاتی و ملیتی بازی کنند.

سیاست‌های نولیبرالیستی دولت ایران، پیش و بیش از شهروندان ایرانی، مهاجران افغانستانی را هدف قرار داده بود. همراه با اجرای برنامه‌های توسعه در جمهوری اسلامی ایران، از بیش از دو دهه گذشته، ارائه خدمات رفاهی به مهاجران قطع شد و پلیس با اخراج مکرر مهاجران، به ماشین بی‌ثبات‌سازی کار آن‌ها بدل گردید؛ واقعیتی که به ما پیوند تنگاتنگ وضعیت شهروندان و ناشهروندان را نشان می‌دهد. چه جنبش زنان و چه جریان چپ در ایران، هم در تحلیل و هم در سیاست‌گذاری، همیشه سهم بسیار اندکی به دولت-ملت داده‌اند؛ بی‌اعتنایی‌ای که خبر از ملی‌گرایی این جنبش‌ها می‌دهد، زیرا بافت چندقومی/ملی ایران از دیرباز توجه به مقوله دولت-ملت را اقتضا می‌کرده است.

هم چنین جریان مسلط دانشگاهی علوم اجتماعی در ایران، علاقه‌ای به مطالعه کار مهاجران نشان نمی‌دهد و مهاجران افغانستانی، محل اندک توجه مطالعاتی با نگاه فرهنگی انسان‌شناسانه‌اند. این فقر پژوهشی هم چنین نتیجه محدودبودن امکان ورود خود افغانستانی‌ها به دانشگاه و دستیابی به دانش علوم اجتماعی است؛ بنابراین، بخشی از پژوهش ما معطوف به جمع‌آوری داده‌های توصیفی است؛ برای مثال، شرایط کار از قبیل دستمزد، ساعت کار، ابزار کار، ایمنی و غیره؛ اما برای ما در موقعیت کنش‌گران اجتماعی، هرگونه مطالعه توصیفی بی‌آنکه نظر

به عمل جمعی داشته باشد، بیهوده است. دولت ایران هیچ امکانی برای کسب شهروندی به مهاجران افغانستانی نمی‌دهد و آن‌ها نسل در پی نسل، تهدید اخراج شدن از کشور را بر فراز خود احساس می‌کنند. جنبش کارگری در ایران و پشتیبانان ایدئولوژیکش نیز تحت محدودیت‌های شدید دولتی قرار دارند. با این وصف، چه قابلیت‌هایی در روابط کارگران زن افغانستانی با یکدیگر و با دیگر کارگران مرد/ایرانی وجود دارد؟ این روابط اساساً چه کیفیتی دارند؟ و در میان هجمه‌های بی‌امان بی‌ثباتی، چه امکان‌هایی برای مقاومت متولد می‌شود؟

در این پژوهش تاکنون ۱۹ مصاحبه عمیق با زنان کارگر افغانستانی انجام شده است؛ زنان کارگری که دسترسی به آن‌ها امکان‌پذیر بود و به ما در جایگاه پژوهشگرانی ایرانی اعتماد کردند تا درباره کار غیرقانونی‌شان پرس‌وجو کنیم. این مصاحبه‌ها به ما کمک کرده‌اند تا تصویری دقیق‌تر از شرایط کار زنان مهاجر ترسیم کنیم. مشاغل زنان افغانستانی در ایران متعدّدند و ما از میان آن‌ها چند مورد زیر را - به دلایلی که توضیح می‌دهیم - شایسته بررسی بیشتر و دارای اهمیت تحلیلی یافته‌ایم:

خیاطی: دلایلی وجود دارد که بازار کار در ایران به‌طرزی نظام‌یافته زنان افغانستانی را به سمت شغل خیاطی هدایت می‌کند. بازوی اصلی این سیاست‌گذاری، فرایندهای غیررسمی درونی بازار کار است. خیاطی، نخستین گزینه پیش‌روست که درآمد بیشتری از مشاغل خانگی با دستمزد بسیار پایین دارد. با توجه به افزایش روزافزون فشارهای اقتصادی، نظام مردسالار حاکم بر خانواده انعطاف بیشتری درباره اشتغال زنان نشان می‌دهد؛ مسیری که به تثبیت جایگاه نان‌آور برای زنان جوان افغانستانی عمدتاً دختران خانواده منجر شده است. کارگاه‌های خیاطی، در نزدیکی خانه و در محله واقع شده‌اند و گاه به دست خانواده اداره می‌شوند که نظارت خانوادگی بر کار و تحرکات آن را آسان می‌کند. کارگاه‌های خانوادگی، شایسته توجه بیشترند، از این رو که مناسبات بازتولیدی را نیز در معرض دید قرار می‌دهند. نه فقط زنان مهاجر که مردان مهاجر و زنان ایرانی نیز در کارگاه‌های خیاطی مشغول به کارند؛ از این رو، به نظر می‌آید که خیاطی، میدانی وسیع است که کارگران ارزان را در مجاورت با یکدیگر قرار می‌دهد.

کار خدماتی منازل: در این مشاغل، زنان افغانستانی به‌طور مزی به کار بازتولیدی خانواده‌ای غیر از خانواده خود مشغول‌اند. معمولاً این زنان، کار خانگی‌ای را بر عهده دارند که انجام آن وظیفه زنان خانه شمرده می‌شود؛ از این رو، ارتباط میان زن کارگر و زن کارفرما مقوله تحلیلی مهمی در این زمینه به حساب می‌آید. یافته‌های فعلی پژوهش نشان می‌دهد که رابطه ارباب/قیم‌مآبانه و به‌عبارتی «خیرخواهانه» در این رابطه بسیار برجسته است، ویژگی‌ای که کم‌وبیش در همه روابط کاری زنان افغانستانی به چشم می‌خورد.

مونتاژ، بسته‌بندی و سایر مشاغل خانگی: این مشاغل که دستمزدی بسیار پایین دارند، شغل کسانی‌اند که مهارت پایین، محدودیت‌های خانوادگی، وظایف سنگین بازتولیدی، سن کم، رفتن به مدرسه، ندانستن زبان، ناآشنایی با فضای کشور جدید و هر عامل فرودست‌ساز مضاعفی، به آن‌ها اجازه کار بیرون از خانه را نمی‌دهد. کودکان، مادرانی که فرزند کوچک دارند و مردان از کارافتاده، از جمله کارگران مشاغل خانگی‌اند. از آنجاکه کار در فضای خانه انجام می‌شود، پیوند کار تولیدی و بازتولیدی زنان و نیز تقسیم‌کار میان اعضای خانواده شایسته توجه است.

کشاورزی: با توجه به سکونت جمعیت بالایی از مهاجران در روستاهای اطراف تهران، کشاورزی یکی از رایج‌ترین مشاغل مهاجران افغانستانی است. ویژگی برجسته و مورد توجه کشاورزی، «ابتدایی بودن» شرایط تولید است که خود را در شرایط کار، ابزار کار، رابطه بین کارفرما و کارگر و رابطه کارگران با یکدیگر و خشونت عریان نشان می‌دهد. کشاورزی، از سن بسیار پایین شروع و عمدتاً خانوادگی انجام می‌شود. پرداخت خانوادگی دستمزد و چندوچون تقسیم‌کار بین زنان و مردان و کودکان، از نکات قابل توجه در این زمینه است.

این مشاغل، از جمله مواردی بوده‌اند که مصاحبه‌شوندگان ما بیش‌ترین تجربه و مشاهده را در زمینه آن‌ها داشته‌اند و از این رو سرنخ‌های بیش‌تری برای ادامه پژوهش به دست می‌دهند. مشاغل دیگری که در این دسته‌بندی‌ها جای ندارند اما بخشی از گزارش توصیفی از نتایج پژوهش را تشکیل می‌دهند عبارت‌اند از: مشاغل کارگاهی (غیر از خیاطی)، پخت‌وپز، بازیافت زباله، فروشندگی، کار در کوره‌پزخانه، کارگری کارخانه، دستیاری پزشک، عکاسی، مدلینگ، تولید محتوا، مشاغل دفتری، تایپ و معلمی/مربی‌گری در ان‌جی‌اوها. در بین چهار دسته خیاطی، مشاغل خانگی، کار خدماتی منازل و کشاورزی نیز در ادامه پژوهش به دلایل گفته‌شده اولویت را به بررسی بیش‌تر درباره شغل خیاطی قرار دادیم. جمع‌آوری داده و مصاحبه در این پژوهش هم‌چنان ادامه دارد و در تلاشیم علاوه بر مصاحبه برای دستیابی به تصویری کامل‌تر و دقیق‌تر از موقعیت زنان افغانستانی در بازار کار، سهم بیش‌تری به خیاطی بدهیم.

نشست ۹

زنان و تحول در نقش مادری

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۲۳

روند شکل‌بندی هویت جنسیتی زنان همسر از دست داده و تأثیر آن بر چگونگی جامعه‌پذیری فرزندان آنان

مژگان بلوری^۱

مقدمه

با بروز تغییرات در ساختار فرهنگی و اجتماعی کشور، شاهد روند افزایش جمعیت "زنان همسر از دست‌داده" در جامعه هستیم. آمارها نشان می‌دهد که از سال ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۵ جمعیت این گروه از زنان از ۷/۴ درصد به ۹/۵ درصد افزایش یافته است. طبق تعریف مرکز آمار ایران زنان همسر از دست‌داده به دو گروه زنان بی‌همسر بر اثر فوت و بی‌همسر بر اثر طلاق تقسیم می‌شوند. زنان همسر از دست‌داده کسانی هستند که هم‌اکنون فاقد همسر هستند. این زنان، در زمان انجام پژوهش مجدداً ازدواج نکرده‌اند. زنان همسر از دست‌داده پس از مواجهه با پدیده فقدان همسر، با چالش‌های متعددی روبه‌رو می‌شوند، زیرا به طور معمول زن بودن در حد زیادی در خانواده و جامعه، به واسطه همسری و نیز مادری تعریف می‌شود (کرمانی، ۱۳۹۲: ۱۱۶). انتظار می‌رود که برای زن همسر از دست‌داده، مادری یکی از عناصر اصلی هویت‌ساز از یک‌سو و از جمله چالش‌های اصلی زندگی از سوی دیگر باشد. زیرا مادر بودن جنبه مهمی از زندگی زنان است و زایش و پرورش فرزند، محور اصلی زندگی زن در نظر گرفته می‌شود (ابوت و والاس، ۱۳۹۸: ۱۳۱). اصطلاح «مادران مجرد» گروه کثیری از زنان را در برمی‌گیرد که شامل مادرانی که

^۱. دکترای جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی

شوهرانشان فوت کرده‌اند، مادرانی که ازدواج نکرده‌اند و نیز مادرانی که از شوهرانشان طلاق گرفته‌اند، می‌شود (Cheng Sim, 2003: 95-96). شایان ذکر است که به لحاظ فرهنگی، ما در ایران بطور رسمی مادران ازدواج نکرده نداریم.

اگر چه «مادری» عنصر مرکزی در تعریف هویت بخش بزرگی از زنان است، اما زنان فاقد همسر در عین برعهده داشتن نقش مادری، با موقعیت «زن همسر از دست‌داده» نیز مواجه هستند. به تعبیر گیدنز نحوه زندگی افراد و تغییراتی که در جریان زندگی خود تجربه می‌کنند، باعث شکل‌گیری تفسیرهای جدید از «خود» برای انسان می‌شود. انتظار می‌رود که این تغییرات در تعریف از خود بر چگونگی فرایند جامعه‌پذیری فرزندان هم تأثیراتی داشته باشد. در این پژوهش در پی آن هستیم تا بدانیم تغییرات هویتی زنان همسر از دست‌داده طی چه مکانیسمی اتفاق می‌افتد و جریان این تغییرات چگونه بر جامعه‌پذیری فرزندان این زنان تأثیر می‌گذارد؟

روش پژوهش

پاسخ به پرسش آغازین، بر اساس مدل ۷ مرحله‌ای گلایزر و اشتراوس، از گردآوری داده‌ها و فرایند کدگذاری در نظریه داده بنیاد انجام شده است (گلایزر و اشتراوس، ۱۳۹۲). ابزار پژوهش مصاحبه نیمه ساخت‌یافته سیر زندگی و مشاهده بود. مشارکت‌کنندگان در این پژوهش شامل ۲۱ زن همسر از دست‌داده که در دو محله افسریه (منطقه ۱۵ شهر تهران) و عباس‌آباد (منطقه ۶ شهر تهران) ساکن بودند، می‌شود. این پژوهش در آغاز با بهره‌گیری از روش نمونه‌گیری هدفمند آغاز شد و به تدریج با مشخص شدن مقولات و شکل‌گیری پارادایم‌ها، به نمونه‌گیری تئوریک پرداخته شد. مشارکت‌کنندگان شامل زنان همسر از دست‌داده در گروه‌های مختلف سنی، شغلی، تحصیلی است. زنان همسر فوت‌شده و مطلقه مشارکت‌کننده، از نظر تعداد به‌طور مساوی در نمونه وارد شدند.

یافته‌های پژوهش

نتایج حاصل از پژوهش نشان داد که زنان متأهل با از دست دادن همسر، مرحله اندوه و سوگواری را پشت سر می‌گذارند و گذراندن این مرحله وجه اشتراک تمام آنان است. زنان همسر از دست‌داده (بر اثر فوت یا طلاق) پس از گذراندن دوران سوگواری و اندوه ناشی از فقدان همسر، شرایط یکسانی ندارند. آن چه که زنان فاقد همسر را از هم متمایز می‌کند مکانیسم جایگزینی آنان در موقعیت «زن همسر از دست‌داده» است. این امر تحت تأثیر موقعیت اجتماعی، شرایط خانوادگی، برخورداری از حمایت‌های اجتماعی، دسترسی و کنترل منابع مادی و غیر مادی که در اختیار زن قرار دارد و نیز وجه مادری آنان است. با توجه به یافته‌ها و نتایج حاصل از کدگذاری باز، سه مقوله اصلی بیوه‌های شاد (راضی)، بیوه‌های غمگین و بیوه‌های سرگردان، شناسایی شد.

بیوه‌های شاد

گروهی از زنان فاقد همسر از قرار گرفتن در موقعیت «زن همسر از دست داده» ناراضی نیستند و احساس رضایت از «خود» و زندگی دارند. در بین بیوه‌های شاد جوهری از اشتراک و افتراق مشاهده می‌شود. بیوه‌های شاد را می‌توان در سه زیر گروه مشاهده کرد.

۱- بیوه‌های شاد حمایت‌طلب: این گروه از زنان عمدتاً به لحاظ اقتصادی و اجتماعی زنان مستقلی نیستند و با بهره‌گیری از حمایت‌های همه جانبه اطرافیان (اغلب پدر و مادر)، زندگی خود را می‌گذرانند. زنان حمایت‌طلب از عدم استقلال ناراضی نیستند و امکان برخورداری از حمایت خانواده را به مثابه فرصت تلقی می‌کنند. شایان ذکر است که استفاده از مفهوم حمایت-طلب تنها معطوف به حمایت اقتصادی نمی‌شود. آنان حمایت‌های عاطفی خانواده را جایگزین حمایت‌های دوستانه می‌کنند و درصدد برقراری روابط عمیق و پایدار نیستند. در بین فرزندان این گروه از زنان هم برقراری روابط خانوادگی نسبت به روابط دوستانه از اهمیت بیش‌تری برخوردار است، اما این روابط عموماً معطوف به ارتباط با خانواده مادر است و اغلب روابطی با خانواده پدر وجود ندارد و یا رابطه خصمانه است. در بین فرزندان این گروه از زنان چشم انداز و برنامه‌ریزی چندانی برای آینده مشاهده نمی‌شود. نکته قابل تعمق این است که دختران این زنان عمدتاً در سنین پایین ازدواج می‌کنند و تمایل چندانی به ادامه تحصیل و استقلال مالی ندارند.

۲- بیوه‌های شاد استقلال‌طلب: گروه دیگری از زنان همسر از دست‌داده که پس از فوت همسر یا جدایی از او به طور نسبی به ثبات و رضایت دست یافتند، «بیوه‌های شاد استقلال‌طلب» هستند. این گروه معمولاً به دلیل در اختیار داشتن سرمایه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نسبتاً بالا، به موقعیت پایداری رسیده‌اند. آنان در شرایط جدید اجتماعی توان ادامه زندگی و گذران زیست روزمره خود و فرزندان‌شان را دارند. این امر عامل نیل به استقلال در زندگی آنان شده است. تلقی زنان استقلال‌طلب از مادری، صرف نظر از مسوولیت‌هایی که این نقش به همراه دارد، به مثابه یک افتخار است. بیوه‌های شاد استقلال‌طلب عموماً برای آینده خود و فرزندان‌شان چشم‌انداز و برنامه‌ریزی پیشرفت دارند و در این زمینه در حال تلاش و برنامه‌ریزی هستند. در بین فرزندان این گروه از زنان برنامه‌ریزی برای پیشرفت و تمایل به ادامه تحصیل قابل مشاهده است. روابط خانوادگی و عاطفی با خانواده پدر و مادر مشاهده می‌شود و هم‌چنین فرزندان این دسته از زنان از روابط دوستانه و اجتماعی بیش‌تری برخوردار هستند.

۳- بیوه‌های شاد مقاوم: «بیوه‌های شاد مقاوم» در موقعیت زن همسر از دست‌داده، تثبیت شده‌اند و به دلیل دسترسی به منابع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی از موقعیتی که در آن قرار دارند، راضی هستند. آنان عمدتاً هویت خود را با فعالیت در عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی تعریف می‌کنند. بیوه‌های شاد مقاوم تمایل زیادی به کسب درآمد و دسترسی هرچه بیش‌تر به منابع

اقتصادی دارند. بیوه‌های مقاوم عموماً به دلیل فشاری که ناشی از تحمل مسئولیت زندگی است، در ادواری از زندگی خود از داشتن فرزند احساس پشیمانی داشتند و یا به نوعی این حس را تجربه کرده‌اند. شایان ذکر است که این نوع از احساسات به معنی عدم علاقه به فرزند یا دل‌زدگی از او نیست؛ بلکه بیش‌تر نشان‌گر گران‌باری مسئولیت زنان مقاوم است. به نظر می‌رسد بیوه‌های مقاومی که دارای فرزند نیستند، از این بابت نگران نبوده و داشتن فرزند اولویت زندگی آنان نیست. بیوه‌های شاد مقاوم روابط دوستانه چندانی ندارند و این عدم علاقه را بیش‌تر ناشی از نداشتن فرصت کافی یا عدم اعتماد می‌دانند. فرزندان این گروه از زنان برای آینده چشم‌انداز پیشرفت دارند و به ادامه تحصیل یا کسب مهارت، تمایل دارند. روابط اجتماعی فرزندان بیوه‌های شاد مقاوم نسبتاً محدود است و اغلب روابط خویشاوندی بسیار محدودی با پدر یا خانواده پدری دارند که در صورت وجود رابطه هم بیش‌تر بر مبنای دریافت حمایت مالی است. برای فرزندان این گروه از زنان، پیشرفت اقتصادی و تغییر موقعیت اجتماعی یکی از مهم‌ترین اهداف زندگی است.

بیوه‌های غمگین

این گروه از زنان همسر از دست داده به نوعی در نقطه مقابل بیوه‌های شاد قرار می‌گیرند و در برگیرنده زنانی است که پس از فقدان همسر در شرایط عزاداری و اندوه از دست دادن همسر (براثرفوت یا طلاق) باقی مانده‌اند. آنان از مرحله عزاداری و اندوه گذر نکرده‌اند یا گمان می‌کنند باید در این مرحله باقی بمانند. بیوه‌های غمگین هویت خود را در سوگواری و باقی ماندن در اندوه ناشی از فقدان همسر یا احساس برجامانگی ناشی از طلاق بازتعریف می‌کنند. مشارکت-کنندگانی که در این پژوهش در گروه بیوه‌های غمگین طبقه‌بندی شدند، در مجموع دسترسی کمتری به منابع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی داشتند و در رده‌های سنی بالاتری قرار داشتند. عمدتاً زنانی که در این پژوهش در گروه بیوه‌های غمگین طبقه‌بندی شدند، ساکن منطقه افسریه بودند. بیوه‌های غمگین خود را در نقش زن و مادر قربانی شده، می‌بینند. آنان عمده‌ترین تعبیری که از خود دارند، شرح فداکاری‌ها و از جان‌گذشتگی‌های خود برای فرزندان و همسرشان است. آنان بر این باورند که این فداکاری‌ها موجب عدم توجه و نادیده گرفتن خواسته‌های شخصی‌شان شده‌است. آنان در بیان تاریخچه زندگی خود، عموماً تعبیر «عمر از دست‌رفته» را ارائه می‌کنند. آن چه که در بین این گروه از زنان مشهود است، احساس عدم دریافت نتیجه از فداکاری‌ها و از خود گذشتگی‌هایشان در زندگی نسبت به همسر و فرزندانشان است. بیوه‌های غمگین به دلیل عدم برخورداری از حمایت خانواده نخستین و نیز عدم دسترسی به منابع اقتصادی و فرهنگی، توان برنامه‌ریزی چندانی برای آینده خود و فرزندانشان ندارند. رویکرد آنان به زندگی بیش‌تر جبرگرایانه و تقدیرگرایانه است. این گروه از زنان و فرزندانشان رضایت از زندگی چندانی ندارند. فرزندان بیوه‌های غمگین اغلب چشم اندازی برای آینده ندارند و از تحصیلات کمتری برخوردار هستند و اغلب در مشاغل رده پایین اشتغال دارند. آنان اغلب خود را قربانی جبر زندگی

و شرایط تلقی می‌کنند. شایان ذکر است که در بین فرزندان پسر بیوه‌های غمگین اشتغال در سنین کودکی بیش‌تر از سایر گروه‌ها مشاهده می‌شد. از منظر روابط اجتماعی و عاطفی، فرزندان بیوه‌های غمگین روابط اجتماعی و دوستانه کمتری دارند و روابط آنان بیش‌تر به ارتباط با مادر و خانواده نخستین محدود می‌شود. هویت فرزندی و حمایت از مادر هویت مشهود در این گروه از فرزندان است.

بیوه‌های سرگردان

این گروه از زنان همسر از دست‌داده را زبانی تشکیل می‌دهند که بعد از خروج از موقعیت زن متأهل و سپری کردن دوران اندوه و سوگواری ناشی از فقدان همسر در موقعیت زن همسر از دست‌داده، به ثبات هویتی دست نیافته‌اند. آنان نوعی از سرگردانی و بی‌ثباتی ناشی از تغییر موقعیت را تجربه می‌کنند. شاید در این گروه بیش از هر گروه دیگری بتوان هویت زن همسر از دست‌داده را به مثابه یک هویت موقعیتی^۱ مشاهده کرد. مشارکت‌کنندگانی که در این پژوهش در گروه بیوه‌های سرگردان قرار می‌گرفتند، غالباً یا دارای خانواده‌های نامنسجم و یا درگیر تعارضات شدید با خانواده خود بودند. این شرایط منجر به عدم برخورداری از حمایت اقتصادی یا عاطفی از سوی اعضای خانواده نخستین می‌شد. این گروه از زنان همسر از دست‌داده روابط دوستانه عمیق و پایداری ندارند و روابط دوستانه آنان گسترده و ناپایدار است. آنان بیش‌تر جویای حمایت عاطفی و اقتصادی از سوی مردانی که با آنان ارتباط برقرار می‌کنند هستند. آنان بسته به موقعیتی که در آن قرار می‌گیرند، با ویژگی مادری به نحو متفاوتی برخورد می‌کنند، زمانی به شدت درگیر احساس مادرانه می‌شوند و زمانی آن را انکار می‌کنند. بیوه‌های سرگردان درگیر تعارض درباره «مادر بودن» هستند و غالباً در حالی که نسبت به فرزندان خود احساس مادری دارند؛ مادر بودن را انکار کرده و فرزند/فرزندان را ترک می‌کنند. در بسیاری از موارد آنان سرپرستی فرزند را به پدر واگذار می‌کنند. در واقع آنان با فرزندان خود رفتاری دوگانه دارند و همین رفتار اغلب برای آنان احساس گناه در پی دارد. بیوه‌های سرگردان اغلب تمایل چندانی به اشتغال ندارند. در بین این گروه بیش‌تر از سایر گروه‌ها تمایل به مهاجرت از کشور مشاهده شد. فرزندان بیوه‌های سرگردان به نوعی موقعیت دوگانه را در تجربه زیسته خود دارند. آنان در ادواری از زندگی با مادر و تحت حمایت او زندگی می‌کنند و در موارد دیگری کنار پدر یا خانواده پدر هستند. این امر موجب شکل‌گیری نوعی ترس از رانده شدن در بین آنان می‌شود. فرزندان این گروه از زنان در مواردی با انگیزه هرچه تمام‌تر برای پیشرفت و ترقی تلاش می‌کنند و چشم‌انداز آینده را برای خود و مادرانشان روشن نمی‌بینند و در مواردی دیگر خود را قربانی سرنوشت و تلاش را مذبوحانه می‌دانند. آنان روابط دوستانه و خانوادگی چندانی عمیقی ندارند و به نظر

^۱ Situational identity

می‌رسد که ترجیح می‌دهند تا شرایط خانوادگی خود را انکار نمایند. فرزندان بیوه‌های سرگردان اغلب رابطه دوگانه‌ای با پدر یا خانواده پدر دارند. آنان، گاه نسبت به پدر و خانواده او احساس علاقه دارند و گاه آنان را مقصر سرنوشت موجود می‌دانند. روابط آنان با پدر و خانواده او در واقع بسته به موقعیت تعریف می‌شود.

الگوهای پارامی

با انجام کدگذاری محوری و با توجه به مقوله‌ها و زیر مقوله‌های ذکر شده در بالا، پنج پارادایم هویتی شناسایی شد که می‌توان آن را به صورت یک طیف در نظر گرفت. در یک سوی طیف، پارادایم «زن فنا شده» را با عدم توانایی بازتعریف هویت مادرانه جدید براساس موقعیت زن همسر از دست‌داده، و درسوی دیگر آن زن مستقل با توان بالا برای رسیدن به ثبات هویتی و بازتعریف هویت مادرانه جدید براساس موقعیت زن همسر از دست‌داده، جای گرفته است. در این طیف تغییر در عاملیت و امکان دسترسی به منابع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و همچنین برخورداری از حمایت اجتماعی (خانواده و شبکه روابط دوستانه) قابل مشاهده است.

زن فنا شده: این دسته از زنان «همسر از دست‌داده» به دلیل عدم دسترسی به منابع اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و در اختیار نداشتن حمایت‌های اجتماعی (خانواده و شبکه روابط دوستانه)، هویت خود را در فنا شدن برای فرزندان بازتعریف می‌کنند. آنان به دنبال دستیابی به پشتیبانی از فرزندان در آینده بوده و در نقش قربانی باقی می‌مانند. تلقی زن فنا شده از هویت مادری، عمدتاً در قالب وظایف سنتی مادر است. او در شرایط فقدان همسر، توان بازتعریف هویت جدید مادر مجرد را برای خود ندارد.

زن حمایت طلب: این دسته از زنان «همسر از دست‌داده» موقعیت مادر فاقد همسر را پذیرفته‌اند ولی به دلیل عدم دسترسی به منابع فرهنگی و اقتصادی، برای حمایت از فرزندان و گذران زندگی روزمره خود و فرزندانشان به دنبال کسب حمایت از خانواده نخستین خود هستند. «زن حمایت طلب» هویت مادری خود را در کنار تمایل به عضویت مجدد در خانواده نخستین و برخورداری از مزایای عضویت، حفظ می‌کند. این گرایش نوعی استراتژی برای ادامه حیات برای زن حمایت طلب و فرزندان اوست.

زن سرگردان: این دسته از زنان در موقعیت «زن همسر از دست‌داده» تثبیت نشده و براساس موقعیتی که در آن قرار می‌گیرند هویت مادرانه خود را می‌پذیرند و یا آن را انکار می‌کنند. «زن سرگردان» در جریان انکار و پذیرش هویت مادرانه، درگیر احساس گناه می‌شود. هویت زن سرگردان در واقع هویتی موقعیتی است. برای زن سرگردان دریافت حمایت عاطفی و اقتصادی از مردانی که با آنان ارتباط برقرار می‌کند، مطلوب است. او با گروه دوستان و یا خانواده در پیوند پایدار نیست.

زن مقاوم: این گروه از زنان، موقعیت «زن همسر از دست‌داده» را پذیرفته و هویت مادرانه خود را انکار نمی‌کنند. اما نکته مهم آن است که مادری برای این زنان مسئولیتی در کنار سایر مسئولیت‌های اجتماعی و اقتصادی بوده و از اولویت برخوردار نیست. برای زن مقاوم، دستیابی به پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و نیز تثبیت شدن در موقعیت «زن موفق» در عرصه‌های ذکر شده از اولویت بیش‌تری برخوردار است.

زن مستقل: در این پژوهش «زنان مستقل» در کنار «زنان مقاوم» از نظر در اختیار داشتن منابع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در بالاترین رده‌هایی که زنان می‌توانند به آن برسند، قرار دارند. «زنان مستقل» کاملاً در موقعیت مادر فاقد همسر (مادر مجرد) تثبیت شده‌اند. این گروه تا حدودی از حمایت مادی و غیر مادی خانواده نخستین خود نیز برخوردار هستند. آنان با شبکه ارتباط عمیق دوستانه، مرتبط هستند و از حمایت عاطفی - روانی خوبی از طرف دوستان برخوردارند. آنان شخصاً به منابع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مناسبی دسترسی دارند. برای این زنان مادر بودن به مثابه قدرت تلقی می‌شود.

جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

با تعمق در الگوواره‌های این پژوهش، می‌توان نتیجه گرفت که هویت «زنان همسر از دست‌داده» به زعم جامعه‌شناسان، یک برساخت اجتماعی است که تحت تأثیر شرایط اجتماعی - اقتصادی زنان، قرار دارد. به تعبیر گیدنز فرد با قرار گرفتن در شرایط مختلف و در موقعیت حوادث و اتفاقات ناگوار زندگی، توان بازتعریف هویت خود را دارد. در واقع هویت فرد، بازتابی از زندگی‌نامه او است. زنان مشارکت‌کننده در این پژوهش، در جریان زندگی خود و تحت تأثیر منابع و امکاناتی که در اختیار داشتند به بازتعریف هویت زنانه-مادرانه خود پرداختند. هویت زنان فاقد همسر امری ثابت و انتسابی نیست بلکه نوعی برساخت اجتماعی براساس تجربیات زیسته آنان و سرمایه‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آنان است.

آن چه در میان فرزندان زنان «همسر از دست‌داده» مشاهده شد حاکی از این است که روند جامعه‌پذیری آنان تحت تأثیر چگونگی شکل‌گیری هویت مادر قرار دارد. به نظر می‌رسد که نوع نگاه زن همسر از دست‌داده به آینده، سرمایه‌هایی که در اختیار دارد (اقتصادی - اجتماعی و فرهنگی)، چگونگی رابطه‌ای که با همسر سابق و خانواده او برقرار می‌کند و سطح روابط اجتماعی که دارد، بر روند جامعه‌پذیری فرزند تأثیرگذار است.

واژگان کلیدی: زن، هویت، برساخت اجتماعی، سرمایه اقتصادی، سرمایه اجتماعی

منابع

ابوت پاملا و کلر والاس (۱۳۸۳). جامعه‌شناسی زنان. منیژه نجم عراقی، چاپ سوم، تهران: نشر نی.

گیدنز، آنتونی (۱۳۷۸). جامعه‌شناسی. ترجمه: منوچهر صبوری، چاپ پنجم، تهران: نشر نی.
کرمانی، مهدی و همکاران (۱۳۹۲). «عوامل مؤثر بر توانمندی زنان سرپرست خانوار»، مجله جامعه‌شناسی ایران، دوره ۱۴، ش ۳، ص ۱۱۶-۱۴۸.

Robert, Rudolf and sung-jin, Kang (2011). "Adaptation under Tradition Gender Roles: testing the Baseline hypothesis in South Korea", *Courant research centre-poverty, equity and growth*, Gottingen university, No. 101, PP.123-155.

مطالعه مردم‌نگارانه نقش والدین در تحول مصرف فرهنگی کودکان زیر ۷ سال

شراره جلالی فراهانی^۱

مقدمه

با توجه به این که کودکان در دوران کودکی وابستگی زیادی به والدین خود دارند، مصرف فرهنگی آن‌ها نیز به تصمیمات و اقدامات والدین وابسته است. از این رو نقش والدین در شکل دادن به عادت‌واره کودکان در چيستی و چگونگی مصرف فرهنگی کودکان اهمیت دارد. از دیدگاه بورديو بخش مهمی از سرمایه فرهنگی افراد جامعه، بُعد ذهنی دارد (سرمایه فرهنگی تجسم یافته) و ناشی از منس‌ها و عادت‌واره‌های دوران کودکی است که در خانواده شکل گرفته و به مصرف فرهنگی کودک در خانواده ارتباط پیدا می‌کند. به‌طور سنتی تفکیک نقش والدین حکایت از نقش محوری پدر در شکل‌گیری سرمایه اقتصادی دارد. پاره‌ای از مطالعات نشان داده است که در بافت فرهنگی جامعه ایران، معمولاً مرد نان‌آور اصلی خانواده است. از این رو مرد به مثابه منبع دسترسی زن و فرزندان، به پول مطرح است (علیرضائزاد و خاکپور، ۱۳۹۴: ۱۵۷). بدین ترتیب پدر، زمان کم‌تری در خانه است و بالتبع وقت کم‌تری را با فرزندان صرف می‌کند و این مادر است که بیش‌ترین زمان را با فرزند / فرزندان می‌گذراند. بنابراین به‌رغم دسترسی محدودتر زنان به منابع مالی در خانواده، می‌توان انتظار داشت که مادران در ایجاد، و تعیین کمیت و کیفیت مصرف فرهنگی کودکان تأثیری بنیادین داشته باشند. بر این مبنای پرسش اصلی این پژوهش این است که با توجه به وابستگی کودکان خردسال به والدین، نقش والدین در مصرف

^۱ . دانشجوی دکتری رشته جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی ایران، دانشگاه آزاد اسلامی واحد گرمسار

فرهنگی کودکان چیست؟ آیا مادران نقش اصلی را در چگونگی مصرف فرهنگی کودکان زیر هفت سال ایفا می‌کنند، یا پدر به دلیل تفوق اقتصادی هم چنان نقش تعیین‌کننده خود را حفظ می‌کند؟

پیشینه پژوهش

محوریت اغلب پژوهش‌هایی که درباره مصرف فرهنگی در داخل انجام شده است، درباره اوقات فراغت و شیوه‌های گذران آن در گروه‌های خاص، به‌ویژه دانش‌آموزان و دانشجویان است. بر اساس بررسی مطالعات موجود در این زمینه، در هیچ یک از این پژوهش‌ها کودکان و مصرف فرهنگی آن‌ها، به عنوان موضوع اصلی پژوهش مورد بررسی قرار نگرفته است. هم چنین درباره نقش والدین و یا نقش مادران در مصرف فرهنگی کودکان بحث نشده است، بلکه بیش‌تر با رویکرد روان‌شناختی به نقش مادر در مواردی چون تغذیه و انواع بیماری‌های کودک پرداخته شده است. در پیشینه خارجی نیز پژوهش‌های انجام شده عمدتاً به جامعه‌شناسی مصرف، بررسی شیوه‌های مصرف کودکان و آموزش مصرف پرداخته‌اند. در مواردی عدم توجه به کودکان در جامعه‌شناسی مصرف، به عنوان موضوع مطالعه، مورد بررسی قرار گرفته است ولی در مجموع به مصرف فرهنگی کودکان توجه خاصی نشده است و شواهد نشان می‌دهد که مصرف فرهنگی کودکان در پژوهش‌های داخلی و خارجی مغفول مانده و نقش والدین نیز در این مسأله مورد توجه قرار نگرفته است.

در بررسی مصرف فرهنگی کودکان، مفاهیمی که مورد بررسی قرار گرفته است عبارتند از: مفهوم کودکی، مصرف فرهنگی، مصرف فرهنگی کودکان، عوامل اساسی تعیین‌کننده مصرف فرهنگی، تفاوت نقش والدین در فرزندپروری.

روش

در این پژوهش با مشاهده و مصاحبه، به مشاهده کودکان در کلاس نمایش خلاق و کلاس موسیقی و نیز بازی و گفت‌وگو با آن‌ها از یک‌سو و مصاحبه‌های مردم‌نگارانه با والدین کودکان ۳ تا ۶/۵ ساله این کلاس‌ها که برای همراهی فرزندشان در محل آموزشگاه حاضر می‌شدند، اقدام شد. برای تجزیه و تحلیل مصاحبه‌ها، کدگذاری باز انجام شد و مفاهیم و مقولات استخراج و با مشاهده‌نامه‌ها مقایسه شدند. میدان تحقیق اصلی در خانه فرهنگ فدک واقع در خیابان جانبازان غربی و آموزشگاه موسیقی طریقت واقع در سعادت‌آباد به عنوان دومین میدان انتخاب شدند. چند ماه اول هیچ مصاحبه‌ای انجام نشد و صرفاً به مشاهده و یادداشت‌برداری و حضور در آموزشگاه‌ها و کلاس‌ها بسنده شد. به تدریج مادرها باب گفتگو را باز کرده و کودکان به هم‌بازی جدید عادت کردند و به این ترتیب اعتماد اولیه بین والدین و کودکان و پژوهشگر ایجاد شد. هم‌زمان با انجام مصاحبه‌ها و ثبت مشاهده‌نامه‌ها تجزیه و تحلیل اطلاعات نیز آغاز شد. برای

تجزیه و تحلیل اطلاعات مصاحبه‌ها بارها شنیده شد. متن مصاحبه‌ها پیاده شد. تحلیل خط به خط انجام شد. گزاره‌ها استخراج، مفاهیم و سپس مقولات به دست آمد. برای فهم بهتر مطالب، از مشاهده‌نامه‌ها استفاده شد. از یافته‌های هر مصاحبه برای تکمیل اطلاعات در مصاحبه‌های بعدی استفاده شد. نمونه‌گیری در این پژوهش، هدفمند بود. با ظهور مقوله‌ها نمونه‌گیری نظری انجام شد. اطلاع‌رسان‌ها شامل ۱۵ مادر و ۱۰ پدر بودند. مادرهای مشارکت‌کننده بین سنین ۳۰ تا ۴۷ سال و پدرهای مشارکت‌کننده بین سنین ۳۳ تا ۴۶ سال بودند. فرآیند مشاهده و گردآوری اطلاعات یک سال و در چهار ترم متوالی ادامه پیدا کرد. در این مدت کودکان و والدین سه کلاس مختلف در رده سنی مورد نظر در پژوهش مشارکت کردند.

یافته‌های پژوهش

این پژوهش در پی درک مقوله مصرف فرهنگی کودکان به عنوان موضوعی که تا به حال به صورت عمیق به آن پرداخته نشده و فهم نقش والدین در مصرف فرهنگی کودکان است. بر اساس یافته‌ها دو مقوله اصلی که به تفکیک نقش والدین در خانواده مرتبط است، شناسایی شد: الف) پدر به مثابه تأمین‌کننده بودجه خانواده، ب) مادر به مثابه تعیین‌کننده مصرف فرهنگی خانواده. الف) پدر به مثابه تأمین‌کننده بودجه خانواده: یافته‌ها نشان می‌دهد که پدرها نقش نان‌آوری و تأمین‌کننده هزینه‌های زندگی خانواده را بر عهده دارند و بخش بزرگی از وقت روزانه آنان به این موضوع صرف می‌شود. اغلب مادرها به این موضوع اقرار کردند. مادر مانی می‌گوید: «هر دو کار می‌کنیم ولی من نه خیلی، هفته‌ای دو روز، باقی روزها با مانی‌ام، ولی همسرم فول تایم هر روز از هشت صبح تا ده شب کار می‌کنه حتی روزهای جمعه، خیلی کار می‌کنه». بر اساس گزاره‌ها مشخص گردید، پدرها بیش‌تر وقت خود را برای کسب درآمد صرف می‌کنند و هزینه‌های خانواده را تأمین می‌کنند. آنان ساعت‌های طولانی دور از خانه و در محیط‌های کاری به سر می‌برند. تعداد کمی از مادرها نیز شاغل هستند و در تأمین بودجه خانواده نقش دارند، ولی نقش آن‌ها در پرداخت هزینه‌ها، فرعی است و معمولاً ساعت‌های کم‌تری کار می‌کنند و بیش‌تر در خانه و در کنار کودک/کودکان هستند و پول ایشان برای هزینه‌های اولیه و ضروری زندگی مانند مسکن و خوراک مصرف نمی‌شود و بیش‌تر صرف رفع نیازهای ثانویه مانند انواع کلاس‌های خصوصی برای کودک/کودکان، کالاهای مصرفی ثانویه و پاره‌ای تفریح‌ها می‌شود. مادر نوا و نگار می‌گویند: «بیست سال سابقه کار دارم، هر چی گرفتم کم یا زیاد، همه‌ش رو خرج بچه‌ها کردم، هیچ وقت هزینه‌ای نبوده که شوهرم بخواد روی حقوق من حساب کنه، همه‌ش میره برا بچه‌ها، چیزایی که دوست دارن، معلم خصوصی شون، لباس‌های مختلف، رستوران و هر چی که بخوان.» تعداد زیادی از مادران مشارکت‌کننده در پژوهش، خانه‌دار هستند. در حالی که اغلب آن‌ها قبل از تولد فرزند، شاغل بودند و پس از تولد فرزند شغل خود را رها کرده‌اند. این

شرایط برای این گروه از مادران، به دو شیوه اجباری و اختیاری به وجود آمده است. ب) **مادر به مثابه تعیین کننده مصرف فرهنگی خانواده:** داده‌ها نشان می‌دهد غالباً مادرها هستند که امور مربوط به آموزش و یادگیری کودکان را برنامه‌ریزی، پیگیری و نظارت می‌کنند. همان طور که قبلاً اشاره شد، نقش پدرها غالباً تأمین بودجه است، ولی گاه مورد مشورت قرار می‌گیرند، یا درباره اجرای آن موافقت کرده و دستور می‌دهند. پدرها در نقش برنامه‌ریز و مجری ظاهر نمی‌شوند. مادرها علاوه بر تحقیق و برنامه‌ریزی، نقش مجری را نیز دارند. مادر ایلیا می‌گوید: «تربیت و کارهای بچه‌ها با منه. مدیریت مالی خونه کاملاً با همسرمه.» پدر سایه می‌گوید: «برای سایه کتاب می‌خرم ولی مامانش برایش می‌خونه، من امور مالی ام.»

با توجه به مشاهده‌ها و مصاحبه‌ها مادران این کودکان، درباره آموزش فرزند پیش از دبستان در سه زمینه نقش برعهده دارند. این سه زمینه عبارتند از: صرف وقت برای کودک، برنامه‌ریزی برای کودک، اجرای برنامه‌ها.

هم چنین مصاحبه‌ها و مشاهده‌ها نشان می‌دهد که مصرف فرهنگی کودکان عمدتاً در سه محیط مختلف انجام می‌شود. این محیط‌ها عبارتند از: خانه، محیط‌های عمومی، فضای آموزشی نیمه‌رسمی.

۱- مصرف فرهنگی کودکان در محیط خانه: اغلب مادرها در محیط خانه برای فرزندان‌شان برنامه‌هایی را در نظر می‌گیرند که به شیوه‌ای هدف‌مند آن‌ها را سرگرم کنند. این برنامه‌ها عبارتند از: کتاب خواندن برای کودک، تماشای کارتون، و بازی کردن (انواع بازی‌های حرکتی، فکری و نمایشی).

۲- مصرف فرهنگی کودکان در محیط عمومی: بازی با هم‌سالان در فضاهای عمومی.

۳- مصرف فرهنگی کودکان در فضای آموزش نیمه رسمی: این نوع از مصرف فرهنگی کودکان، در کلاس‌های آموزشی شکل می‌گیرد. کلاس برای کودکان، توسط مادران انتخاب و برنامه‌ریزی می‌شود. داده‌ها نشان می‌دهد که والدین مشارکت‌کننده در پژوهش، بسیار تمایل دارند برای کودکان ۳ تا ۶/۵ ساله خود برنامه‌ریزی و آن‌ها را در کلاس‌های مختلف ثبت نام کنند. کلاس‌هایی که والدین و به‌ویژه مادران به ثبت نام کودکان خود در آن‌ها تمایل دارند، عبارتند از: کلاس مادر و کودک، کلاس زبان، کلاس نمایش خلاق، کلاس خلاقیت هنری و هنرهای تجسمی شامل نقاشی، سفال و کاردستی، کلاس ورزش، کلاس تقویت مهارت‌های علمی و مفاهیم پایه ریاضی و مهارت‌های فنی و کلاس موسیقی.

در مجموع می‌بینیم که بخش زیادی از وقت کودکان، به صورت هدف‌مند، صرف آموزش خانگی و آموزش شبه رسمی در کلاس‌های مختلف می‌شود و عمدتاً مادرها هستند که دغدغه خود را

درباره آموزش فرزند / فرزندان‌شان از طریق روش‌های مذکور محقق می‌کنند. جمع‌بندی و

نتیجه‌گیری

با توجه به سؤال پژوهش مبنی بر این که با در نظر گرفتن وابستگی کودکان خردسال به والدین، نقش والدین در مصرف فرهنگی کودکان چیست؟ نتایج پژوهش در جامعه هدف نشان داد که در خانواده‌ها نقش‌های مادر و پدر در مصرف فرهنگی کودکان متفاوت و به عبارتی جنسیتی است. بر این اساس، مردها (پدرها) به عنوان مسئول تأمین سرمایه اقتصادی و منابع مالی خانواده، و زن‌ها (مادرها) به عنوان تعیین‌کننده، برنامه‌ریز، هماهنگ‌کننده و مجری مصرف فرهنگی کودکان سه تا شش و نیم ساله عمل می‌کنند. مادرها با حمایت مالی پدرها، برای تحقق تصمیمات خود درباره فرزندان، اقدامات لازم را انجام می‌دهند. آنان برنامه‌هایی در منزل مانند کتاب‌خوانی، دیدن کارتون‌های هدف‌مند و بازی‌های خاص را در نظر می‌گیرند و در خارج از خانه نیز انواع کلاس‌های آموزشی که از آن تحت عنوان آموزش شبه رسمی یاد کردیم، و نیز مهارت‌آموزی در قالب بازی در فضاهای عمومی مخصوص کودکان را مد نظر قرار می‌دهند. یافته‌های این پژوهش نشان داد که مادران درباره مصرف فرهنگی کودکان برنامه‌ریزی می‌کنند. آنان با فراهم کردن کالاهای فرهنگی برای کودکان و افزایش دسترسی کودکان به برخی فضاهای عمومی و فرهنگی، امکان مصرف فرهنگی متفاوت از مصرف خود را برای کودکان فراهم می‌آورند. مادران هم چنین در تجربه مصرف فرهنگی کودکان شریک شده و بازاجتماعی می‌شوند. در واقع مصرف فرهنگی کودکان تنها بر اساس رویکرد «تولید مصرف» قابل تبیین نیست، زیرا نقش مادر در این باره تعیین‌کننده است. در این پژوهش رویکرد «مصرف تقلیدی» به چالش کشیده می‌شود، زیرا کودکان کالاهای فرهنگی‌ای را مصرف می‌کنند که در اغلب موارد، والدین‌شان مصرف‌کننده آن کالاها نیستند ولی آن را در اختیار کودک قرار می‌دهند. این یافته‌ها هم چنین سنت پژوهشی اجتماعی شدن را که به رابطه یک طرفه والدین با فرزندان در انتقال ارزش‌ها توجه دارد، به چالش می‌کشد، زیرا کودکان در متن تعاملات زندگی روزمره در خانه، محیط‌های عمومی و فضای آموزش شبه رسمی، تجاری به دست می‌آورند که عاملیت آن‌ها را در زندگی تثبیت می‌کند. از این رو انتقال ارزش‌ها از والدین به کودک به صورت یک‌طرفه انجام نمی‌شود بلکه مادران در فرآیند آموزش خانگی و نیمه‌رسمی فرزندان و نیز در خلال بازی‌های کودکانه آن‌ها، بازاجتماعی شده و در بسیاری از مواقع چیزهایی را یاد می‌گیرند. بدین ترتیب کودک دیگر تنها ابزار مصرف قلمداد نمی‌شود و مصرف فرهنگی او به تعبیر بورديو خاصیتی ارتباطی می‌یابد. همان‌گونه که در روند آموزش زبان به کودکان، مادرها خود در این باره به یادگیری می‌پردازند. مادر به عنوان متولی مصرف فرهنگی کودک، با در نظر گرفتن امکانات و محدودیت‌های اقتصادی خانواده که پدر متولی آن است، برای ارتقای مصرف فرهنگی فرزند تلاش می‌کند و

عادت‌واره‌های او را شکل می‌دهد. مادران در مصرف فرهنگی کودکان نقش اصلی را بر عهده دارند. غیبت طولانی پدران از خانه و عدم همراهی فرزند توسط آنان از یک سو و نقش مادران در برنامه‌ریزی و اجرای برنامه‌های مصرف فرهنگی، وزن مادر را در شکل‌گیری عادت‌واره مصرف فرهنگی کودکان به نمایش می‌گذارد. در محیط‌های آموزشی که بسیار مورد توجه والدین کودکان خردسال است، آموزش مصرف فرهنگی اتفاق می‌افتد و مادرها، نقش هدایت فرهنگی کودکان را بر عهده دارند.

عامل دیگری که در شکل‌گیری مصرف فرهنگی کودکان مؤثر است، «صرف وقت» برای کودک است. مادرها بیش‌ترین زمان را برای فرزندان خود صرف می‌کنند و در این مسیر از شغل، انواع فعالیت‌های اجتماعی و علایق خود صرف نظر می‌کنند. از این رو نقش مادر در شکل‌دهی عادت‌واره مصرف فرهنگی کودکان آشکار و قابل توجه است.

در مجموع آن چه که در بررسی مصرف فرهنگی کودکان، قابل توجه است، محوریت حضور مادران است. طبق یافته‌ها مصرف فرهنگی کودکان، مبتنی بر اراده، تصمیم و برنامه‌ریزی مادر است. از این رو یکی از نقش‌های مهم مادران شناسایی، برنامه‌ریزی و اجرای مصرف فرهنگی کودکان است. در این باره نقش پدران کم‌رنگ است. آنان عمدتاً تأمین‌کننده منابع مالی هستند.

واژگان کلیدی: کودک، والدین، مصرف فرهنگی، سرمایه اقتصادی

منابع

اسکندریان، غلامرضا؛ جعفرزاده پور، فروزنده و زمانی، سیمین (۱۳۹۹). «گونه‌شناسی الگوهای مصرف فرهنگی در میان نسل جوان». جامعه‌پژوهی فرهنگی، دوره ۱۱. شماره ۴، شماره پایانی ۳۸. <https://doi.org/10.30465/scs.2021.19230.1779> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۲۸.

باینگانی، بهمن؛ ایران‌دوست، سید فهیم و احمدی، سینا (۱۳۹۲). «سبک زندگی از منظر جامعه‌شناسی: مقدمه‌ای بر شناخت و واکاوی مفهوم سبک زندگی». نشریه مهندسی فرهنگی، سال ۸ شماره ۷۷، پاییز. <https://ensani.ir/fa/article/328124/> دسترسی ۱۴۰۲/۸/۲۸. پیرمرادی، سعید (۱۳۸۳). روان‌شناسی فرهنگی و روان‌شناسی خانواده ایرانی. اصفهان: موسسه انتشارات همام.

حلی‌ساز، مریم؛ مظاهری، محمدعلی؛ پناغی، لیلی و حسنی، فریبا (۱۳۹۴). «ارزش‌های فرزندپروری مادران کودکان ۳ تا ۵ ساله، مطالعه‌ای پدیدارشناسانه». نشریه راهبرد فرهنگ،

دوره ۸ شماره ۲۹، ۱۴۸-۱۲۱. <https://www.sid.ir/paper/355975/fa> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۲۹.

ذکایی، محمد سعید (۱۳۹۶). «مطالعات کودکی: رویکردها و مسائل محوری». فصلنامه مطالعات فرهنگی و ارتباطات، دوره ۱۳، شماره ۴۶، ۳۵-۱۳. <https://www.sid.ir/paper/118156/fa> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۲۶.

زارع، بیژن؛ پاک سرشت، سلیمان؛ صفری شالی، رضا و نیک‌عهد، مهدی (۱۴۰۱). «بررسی مفهوم کودکی در سیاست‌های فرهنگی بنیاد ملی بازی‌های رایانه‌ای ایران». فصلنامه سیاست-گذاری عمومی، دوره ۸، شماره ۴، ۵۷-۴۳. <https://www.sid.ir/paper/118156/fa> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۲۵.

زارع، بیژن؛ نیکخواه، مهدی و کاوه، زینب (۱۳۹۹). «بررسی رابطه میزان سرمایه فرهنگی مادر با سبک زندگی سلامت محور اطفال و کودکان (۴-۰) ساله شهر مشهد». مجله مطالعات جامعه‌شناسی، دوره ۱۳، شماره ۴۸، ۹۲-۷۳. <https://www.sid.ir/paper/118156/fa> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۲۲.

کاظمی، عباس (۱۳۸۷)، مطالعات فرهنگی، مصرف فرهنگی و زندگی روزمره در ایران. تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی.

علیرضائزاد، سهیلا و خاکپور، سحر (۱۳۹۴). «تحلیل جنسیتی هزینه‌کرد و پس‌انداز پول در خانواده‌های تهرانی». نشریه زن در توسعه و سیاست، دوره ۳، شماره ۲، ۱۷۰-۱۵۱. علی‌محمدی خانقاه، آذر و علیرزاده‌اقدم، محمدباقر (۱۳۹۸). «بررسی رابطه بین سرمایه فرهنگی با بیگانگی اجتماعی فرهنگی در بین جوانان شهر تبریز». مطالعات جامعه‌شناسی، دوره ۱۲ شماره ۴۳، شماره پیاپی ۴۳، شهریور، ۸۸-۷۱. <https://www.sid.ir/paper/118156/fa> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۱۵.

غفاری، زهرا (۱۳۹۶). «تأثیر سرمایه فرهنگی تجسم‌یافته (ذهنی) بر تحرک اجتماعی میان-نسلی (مورد مطالعه: شهروندان ۳۰ تا ۵۴ ساله شهر گرگان)». فصلنامه علمی پژوهشی توسعه اجتماعی، دوره ۱۱، شماره ۴، تابستان، ۱۸۳-۲۰۶. <https://www.sid.ir/paper/118156/fa> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۱۵.

جیمز، آلیسون (۱۳۹۳). جامعه‌شناسی دوران کودکی (چاپ سوم). ترجمه علیرضا کرمانی و علیرضا ابراهیم آبادی، تهران: نشر ثالث.

هوجقان، شمسی؛ بحرینی، مسعود؛ روانی پور، مریم و باقرزاده، راضیه (۱۳۹۹). «بررسی ارتباط سبک‌های فرزند پروری مادران با مهارت‌های اجتماعی کودکان دبستانی». نشریه روان پرستاری، جلد ۸، شماره ۵، ۹۷-۱۰۷. <https://ijpn.ir/article-1-1632-fa.html> دسترسی: ۱۴۰۲/۸/۲۵.

Fan, Jingbo (2014). "The Empact of Economic Capital, social Capital and Cultural Capital: Chinese Families Access to Educational Resources". *Sociology Mind*, Vol 4, No. 4, 10.4236/sm.2014.44028. Accessed: 25/8/2023.

Parke, Ross D.; Dennis, Jessica; Flyr, Mary. L.; Morris, Kristie. L.; Leidy, Melinda S. & Schofield, Thomas. J. (2009). *Fathers: Cultural and Ecological Perspectives*. In T. Luster & L. Okagaki.

Peterson, Mark (2006). *Consumption and everyday Life*. London: Routledge.

Ramaekers, stefan & Judith, Suissa (2012). *The Claims of Parenting: Reasons, Responsibility and Society*. New York: Springer.

Rubin, Kenneth H. & Ock, Boon Chung. (Eds.) (2006). *Parenting Beliefs, Behaviors, and Parent Child Relations: A Cross Cultural Perspective*. New York: Psycholigy Press.

Schenk, Patrick & Weingartner, Sebastian (2017). *Cultural Consumption...*

Tulviste, Tiia & Ahtonen, Maaret (2007). "Child- Rearing Values of Estonian and Finnish Mothers and Fathers". *Journal of Cross- Cultural Psychology*, 38, 137- 155.

Martens, Lydia & Dale, Southerton (2004) *Bringing Children (and Parents) into The Sociology of Consumption Towards a Theoretical and Empirical Agenda*. *Journal of Consumer Culture*.

Wati, Nisma & Nugroho. Cahyadi. Sumitro (2023). *The Influence of Family Harmony and School Environment on Sociology Learning Achievement in Senior High School Students*. *Jurnal Ilmiah Ilmu Pendidikan*.

Yafee, yosi(2023). *Systematic review of the differences between mothers and fathers in parenting styles and practices...*

تحلیل نشانه‌شناسی برساخت مادرانگی؛ از مادرانگی نهادی تا ترافرنگ تجربه مادرانگی

زهرا سادات چلنگر

خلق فضای رسانه‌ای جدید، ارتباطی تنگاتنگ با دیداری شدن همه‌چیز دارد. این که به‌قول میرزوئف (۱۹۹۹: ۱) زندگی در صفحه‌های نمایش ادامه دارد و امر دیدن به‌عنوان خود زندگی روزمره در جریان است، تفکر انسان را دربارهٔ بسیاری از مفاهیم اساسی مانند هویت تحت تأثیر قرار می‌دهد. فرهنگ بصری، امروزه قلمرویی است که در آن، مبارزه برای خلق، تثبیت و اجرای هویت، امری همیشگی است.

مادرانگی همیشه از طریق بازنمایی‌های رسانه‌ای به‌خصوص در جریان‌های رسمی رسانه‌ای، طبیعی و هنجارین شده است، درحالی‌که در فضای جدید رسانه‌ای، برداشت‌های متکثرتری از آن وجود دارد. در این مقاله، هر دو برساخت رسمی یعنی رسانهٔ ارگان‌های دولتی و غیررسمی مادرانگی را از طریق تحلیل نشانه‌شناختی عکس‌های اینستاگرام به‌عنوان جریان‌های غیررسمی و عکس‌هایی که متعلق به وبسایت‌ها یا صفحات رسمی نهادهای دولتی است تحلیل کرده‌ایم. با تأکید بر رویکرد پساساختارگرایانه، به توضیحی مختصر دربارهٔ نظریه‌های پیرامون جنسیت و مادرانگی و سپس به مطالعهٔ برساخت مادرانگی در فضای مجازی بصری پرداخته‌ایم. از آنجاکه بعد بصری در این تحقیق اهمیت دارد، مفهوم چرخش بصری و فرهنگ دیداری را مطابق با رویکرد میرزوئف^۱ (۱۹۹۹) به‌عنوان نقطهٔ شروع مطالعه طرح کرده‌ایم. سپس به توضیح مفهوم

!Nicholas Mirzoeff

«ترافرننگ» میرزوف پرداخته‌ایم و پس از تحلیل نشانه‌شناختی عکس‌ها به روش گانتز کرس^۱ و تئو ون لیون^۲ (۲۰۰۶) و تفسیر ترکیبی ژیلیان رز^۳ (۲۰۱۶)، مطابق با رویکرد میرزوف، یک تحلیل ترافرننگی از تجربه مادرانگی در بستر فضای بصری مجازی در تقابل با مادرانگی نهادی در فضای رسمی ارائه داده‌ایم.

روش‌شناسی

برای مقایسهٔ بساخت مادرانگی در فضای رسمی دولتی با غیررسمی، عکس‌های صفحات اینستاگرام را که به‌طور مستقیم بحث مادرانگی را برجسته می‌کنند و عکس‌های مربوط به صفحهٔ اینستاگرام ارگان‌های دولتی و وبسایت‌های رسمی را تحلیل کرده‌ایم. این تحلیل را به روش نشانه‌شناسی اجتماعی کرس و ون لیون (۲۰۰۶) و روش تفسیر ترکیبی ژیلیان رز (۲۰۱۶) انجام داده‌ایم تا این تقابل فضای رسمی و فضای غیررسمی را نشان دهیم.

برجستگی روش نشانه‌شناسی، به دلیل طرح این سؤال است که تصاویر چگونه معانی را به ذهن متبادر می‌کنند. نشانه‌شناسی، بسته‌ای کامل از ابزارهای تحلیلی را برای جداکردن تصویر و ردیابی نحوهٔ کارکرد آن در رابطه با سیستم‌های وسیع‌تر معنا ارائه می‌دهد. هم چنین به‌عنوان یک رویکرد، بر تفسیر فرهنگ بصری تأثیرگذار است (رز، ۲۰۱۶: ۱۰۶).

برای مطالعهٔ بساخت مادرانگی در فضای بصری مجازی که اینستاگرام شاخص‌ترین آن است، به شیوهٔ نمونه‌گیری هدفمند به پیج‌های عمومی^۴ مراجعه کردیم که صاحبانشان مادرانی‌اند که فضای مادرانگی خود را با عکس انتشار می‌دهند.

پس از تحلیل عکس‌ها، اطلاعات به‌دست‌آمده را با تکنیک تحلیل تماتیک مضمون‌بندی کردیم.

برای نشانه‌شناسی عکس‌ها مطابق با الگوی کرس و ون لیون (۲۰۰۶) عکس‌ها را ابتدا براساس ساختارهای بازنمودی آنها، یعنی روایی و مفهومی دسته‌بندی کردیم. عکس‌هایی که ساختار روایی دارند، «برای نمایش اقدامات و وقایع ناگفته، فرایندهای تغییر و ترتیبات فضایی گذرا به کار می‌روند» (کرس و ون لیون، ۲۰۰۶: ۵۹). درمقابل، عکس‌هایی که ساختار بازنمودی‌شان مفهومی است، «شرکت‌کنندگان را از نظر طبقه، ساختار یا معنای خود بازنمایی می‌کنند؛ به‌عبارت‌دیگر، از نظر ماهیت تعمیم‌یافته یا کم‌وبیش پایدار و بی‌زمان نشان می‌دهد» (همان). درخصوص عکس‌های کاربران اینستاگرام، عکس‌هایی را که معمولاً در حال نوازش کودک، نگاه کردن به کودک و یا در حال انجام‌دادن کاری‌اند، به‌عنوان عکس‌های روایی و عکس‌هایی را

^۱ Gunther Kress

^۲ Theo van Leeuwen

^۳ Gillian Rose

^۴ Public

که ایستاده یا نشسته و همه بدون هیچ فعالیتی به دوربین نگاه می‌کنند، عکس‌های مفهومی در نظر گرفتیم. چنانچه عکس‌های مفهومی بود، از نظر فرایند نمادین، طبقه‌بندی و تحلیلی بررسی کردیم. «فرایندهای طبقه‌بندی، شرکت‌کنندگان را از لحاظ نوع رابطه، با یک طبقه‌بندی مرتبط می‌کند: حداقل مجموعه‌ای از شرکت‌کنندگان با توجه به حداقل یک شرکت‌کننده دیگر، یعنی مافوق، نقش زیردستان را بازی می‌کنند... ساختار به‌عنوان سلسله‌مراتب اجتماعی دیده می‌شود؛ یعنی ایده کلی‌تر شبیه به قدرت بیش‌تر است (کرس و ون لیون، ۲۰۰۶: ۸۴-۷۹)؛ به‌عنوان مثال، زمانی که مادر نسبت به کودک از نظر تصویری پایین‌تر نشسته و فرزندش ایستاده است - به‌خصوص اگر فرزندش پسر باشد - این‌گونه تحلیل کردیم که پسر نسبت به مادر، در موقعیتی مافوق قرار دارد و مادرانگی مادر از طریق مافوقیت فرزند پسر احاطه شده و بازتولید قدرت مردسالارانه ایرانی است.

در فرایندهای نمادین، چستی معنای یک شرکت‌کننده و این که معنای خود را چگونه برمی‌سازد اهمیت دارد. «مشارکت‌کنندگان در فرایندهای اسنادی نمادین معمولاً به‌جای اینکه در برخی از اقدامات درگیر شوند، برای بیننده مطرح می‌شوند... این بدان معناست که آن‌ها وضعیتی را در پیش می‌گیرند که نمی‌توان آن‌ها را به‌عنوان روایت تفسیر کرد: آن‌ها فقط در آنجا می‌نشینند یا می‌ایستند، به هیچ دلیلی غیر از این که خود را به بیننده نشان دهند» (کرس و ون لیون، ۲۰۰۶: ۱۰۶).

فرآیندهای دلالت‌کننده نمادین، فقط یک مشارکت‌کننده دارند؛ حامل. در این نوع از تصویر، تأکید بر آن چیزی است که می‌توان «حس و حال» یا «فضا» نامید. این امر، از چند طریق قابل تحقق است: رنگ‌ها ممکن است باهم مخلوط شوند یا نورپردازی ممکن است شدید باشد و شرکت‌کنندگان را به‌صورت طرح و یا شبیح بیان کند. این، همان چیزی است که به تصاویر دلالت‌کننده نمادین عمومیت می‌دهد، کیفیت تصویرگری آن‌ها نه یک لحظه خاص، بلکه یک جوهر کلی را تعمیم می‌بخشد. روشی که در آن، تارشدن جزئیات اتفاق می‌افتد، ارزش نمادین را به حامل اعطا می‌کند؛ در نتیجه، فرایندهای پیشنهادی نمادین، معنا و هویت را از درون خود نشان می‌دهند که ناشی از ویژگی‌های خود مشارکت‌کننده حامل است، درحالی‌که فرایندهای اسنادی نمادین، معنا و هویت را به آن‌ها منتقل می‌کنند» (کرس و ون لیون، ۲۰۰۶: ۱۰۶).

در فرایند تحلیلی «تصویر تحلیلی است. نه بردار (روایت داستانی) و نه تقارن ترکیبی و یا ساختار درختی (فرایند طبقه‌بندی) وجود ندارد. برای شناسایی، یک حامل به کار گرفته می‌شود و به بینندگان امکان می‌دهد تا حامل صفت‌ها را بررسی کنند. با این حال، اگرچه تحلیلی است اما هدف آن تعاملی و عاطفی‌تر از بازنمایی است. نگاه مشارکت‌کنندگان به‌طور مستقیم بینندگان را مخاطب قرار می‌دهد و بنابراین، رابطه‌ای خیالی با آن‌ها برقرار می‌کند» (همان: ۸۹).

و در آخر، ترکیب بندی عکس را برای تحلیل نهایی بررسی کردیم؛ یعنی ساختاری که عامل ایجاد ارتباط بین مشارکت کنندگان بازنمودی- یعنی مشارکت کنندگانی که در عکس به تصویر کشیده شدند- و مشارکت کنندگان تعاملی است که در قالب عناصری معنادار در هم می آمیزند. شرکت کنندگان تعاملی، مشارکت کنندگانی اند که «در عمل ارتباط هستند، شرکت کننده هایی که صحبت می کنند و گوش می دهند یا می نویسند و می خوانند، تصاویر را می بینند یا آن ها را مشاهده می کنند» (کرس و ون لیون، ۲۰۰۶: ۴۷). «مشارکت کنندگان تعاملی افرادی اند که از طریق تصاویر با یکدیگر ارتباط برقرار می کنند که هم تولیدکنندگان را شامل می شوند و هم بینندگان تصاویر و سه نوع رابطه را شکل می دهند که عبارت اند از: (۱) روابط بین مشارکت کنندگان بازنمودی، (۲) روابط بین مشارکت کنندگان تعاملی و بازنمودی (نگرش شرکت کنندگان تعاملی نسبت به شرکت کنندگان بازنمودی) و (۳) روابط بین مشارکت کنندگان تعاملی (کارهایی که مشارکت کنندگان تعاملی از طریق تصاویر نسبت به یکدیگر یا برای یکدیگر انجام می دهند) (همان: ۱۱۴).

بخشی از این ارتباط را با بررسی معنای تعاملی یعنی تماس در عکس، فاصله اجتماعی که با اندازه قاب (نمای بسته، نمای متوسط نزدیک، نمای متوسط، نمای نیمه باز، نمای بسیار نیمه باز) و زاویه دید تحلیل کردیم. در زاویه دید، زاویه افقی، همسانی از نظر قدرت با بیننده را ایجاد می کند. زاویه دید عمودی بسته به این که که بیننده نسبت به آن در زاویه پایین باشد یا بالا، یک بدهستانی از نظر قدرت بین مشارکت کننده بازنمودی و بیننده برقرار می کند؛ مثلاً اگر بیننده از زاویه بالا عکس را می بیند، سوژه های عکس در قدرت پایین تری نسبت به او قرار می گیرند. زاویه روبه رو هم بی طرفانه است.

تحلیل یافته ها

برای مطالعه برساخت مادرانگی در فضای بصری مجازی که در حال حاضر اینستاگرام شاخص ترین آن است، به شیوه نمونه گیری هدفمند به پیج های عمومی^۱ مراجعه کردیم که صاحبان شان مادرانی اند که فضای مادرانگی خود را از طریق عکس هایی انتشار می دهند که با فرزندان شان گرفته اند. در مجموع، هشت صفحه نسبتاً پرطرفدار را که دنبال کننده های آن ها از ۲۰ هزار نفر بالاترند و در مجموع ۳۰ عکس از این فضا را نشانه شناسی کردیم. در جدول زیر، اطلاعات مربوط به صفحات را آورده ایم و از صفحات و وبسایت های ارگان های دولتی نیز در مجموع هشت عکس را انتخاب و به روش کرس و ون لیون تحلیل کرده ایم.

^۱Public

^۲Follower

باتلر بر آن است که جنسیت صرفاً دارای سرشتی اجرایی-نقشی به معنایی است که در نمایش و هنرهای نمایشی به کار می‌رود. مادرانگی نیز مانند جنسیت، فرایند بی‌ثبات مستمری است که متضمن مجموعه‌ای از نقش‌هاست که فرد از طریق آن، خود را برای دیگران تحکیم می‌کند (مشیرزاده، ۱۳۸۱: ۴۵۷). زمانی که بین بدن به‌عنوان واقعیت عینی زنانه یا مادرانه و تجربه ذهنی مادرانگی تمایزی وجود نداشته باشد، می‌توان گفت که در فضای مجازی، مادرانگی، معنایی ثابت و سیال ندارد و می‌تواند به هر شکلی اجرا شود؛ مانند نمایشی که نویسنده آن، خود بازیگر است. در ادامه، مضامین هر دو ابرمضمون «اجرای تجربه مادرانگی» و «مادرانگی نهادی» را توضیح داده‌ایم.

جدول ۱- فضای غیررسمی

نام صفحه	تعداد دنبال‌کننده‌ها
Mano_niniha	۲۳۶ هزار
عطیه	۲۷۱ هزار
آیدا رضایی، jingoolart	۴۰۵ هزار
Maryam.banooye.khoone	۳۸۴ هزار
Sweet.home.farzaneh	۱۰۲ هزار
Baran.and.Tara	۵۱۵ هزار
Naghmeh.style	۲۸ هزار
Rayan.and.agrin	۱۹۷ هزار

جدول ۲- نمونه‌های فضای رسمی

وبسایت سازمان صداوسیما، گالری عکس سیما
صفحه رسمی سازمان تأمین اجتماعی در اینستاگرام
صفحه رسمی سازمان هلال احمر در اینستاگرام
صفحه رسمی خبرگزاری ایرنا در اینستاگرام
صفحه رسمی سازمان نظام پزشکی جمهوری اسلامی ایران در اینستاگرام
صفحه رسمی سازمان نظام روان‌شناسی و مشاوره در اینستاگرام
بیلورد شهرداری تهران

ابرمضمون اجرای تجربه مادرانگی

مضمون ۱. اجرای مادرانگی در پیش‌زمینه‌ای از مصرف و سکسیم

در این برساخت، مادرانگی، در احاطه ارزش‌ها و معانی دیگر اجرا می‌شود. ابعادی از زندگی روزمره مانند مد، امکانات مادی خانه و زیبایی زنانه- که ما آن را کلیشه‌های ظاهری جنسیت نامیدیم- عنصری برجسته‌ترند و مادرانگی، در پیش‌زمینه آن‌ها اجرا می‌شود. در این صفحات، ما مضمونی از مصرف‌گرایی را درآمیخته با الگوی زنانگی و مادرانگی می‌بینیم، مادری با استایل مدرن، با نشان دادن وسیله‌های مدرن و خاص. این بدان معنا نیست که می‌توان این پیش‌زمینه را حذف کرد، بلکه امر مادرانگی در این مقوله، به شکل معنایی در عکس به‌عنوان پیش‌زمینه، با عناصر دیگر مانند مد و استایل، زیبایی زنانه و امکانات مادی عجین می‌شود.



عکس شماره ۱

مضمون ۲. اجرای مادرانگی اسطوره‌ای

در این اجرا، ترکیب عناصر در عکس‌ها، حالت اسطوره‌ای به امر مادرانگی می‌بخشد؛ به‌عنوان مثال، ملحفه‌ای سفید که در عکس دور نوزاد است و مادر آن را در آغوش گرفته و نیز لحاف سفیدی که مادر روی خودش کشیده است و هم چنین چشمان بسته و لبخندی محو که روی لبان مادر است، معصومیت و حالتی فرازمینی را درباره رابطه مادر با کودک تازه به دنیا آمده‌اش تداعی می‌کند. نکته‌ای دیگر که در این عکس ارزش تحلیل دارد، آراستگی زن است؛ ناخن‌های مانیکور شده و مرتب با صورتی آرایش‌کرده، مصرف و مد را با مفهوم مادرانگی درمی‌آمیزد.



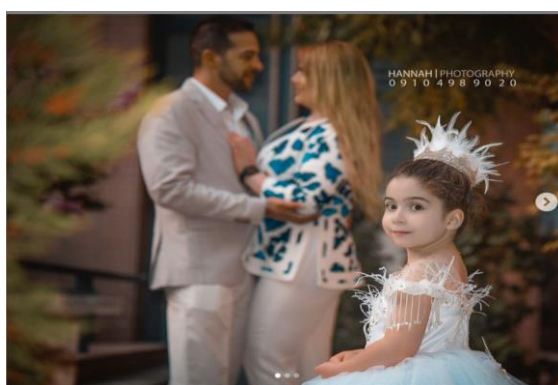
عکس شماره ۲

مضمون ۳. اجرای مادرانگی پارادوکسیکال

دیالکتیک رنج و لذت و دیالکتیک حامی و تحت حمایت، در اجرای یک مادرانگی پارادوکسیکال نقش دارد که در آن، مادر، هم لذت مادرانگی را می‌چشد و هم رنجی را که مادر از نظر جسمی و روحی متحمل می‌شود، در عکس بازنمایی می‌کند. در عکس شماره دو، دستبند بیمارستان که دور دستان مادر است و لباس بیمارستان، حالت درازکشیدن و این که گردنش را فقط توانسته از روی بالش بلند کند، همه این عناصر درد، رنج و زحمت را نشان می‌دهند. از طرف دیگر، چشمان بسته مادر و لبخند ملایمی که بر چهره دارد، رابطه مادر و کودکی را پارادوکسیکال و آن را آمیخته با رنج و لذت می‌کند.

مضمون ۴. اجرای روایت تکرار

در روایت تکرار، رابطه مادر دختری، به گونه‌ای اجرا می‌شود که دختر، در امتداد نقش مادرانگی مادر قرار می‌گیرد و گویی مادر، آینده دختر است و دختر قرار است روایت مادرانگی را در آینده تکرار کند.



عکس شماره ۳

برای مثال، عکس شماره ۳ ترکیبی از بازنمایی روایی است که جریان افتادن رابطه‌ای دوسویه بین کنش‌گران پدر و مادر را هم از جهت بدنی و هم از جهت نگاه روایت می‌کند اما آنجا که کودک با لباس سفید عروس در پس‌زمینه با نگاهی خیره به دوربین - که صورتش را برگردانده - به شکل پررنگ‌تری قرار گرفته است، یک رابطه خیالی با بیننده برقرار می‌کند. گویی یک ساختار مفهومی، ساختار روایی عکس را واضح‌تر می‌کند و آن همان مفهوم مادرانگی و تکرار آن در فرزند دختر است. پوشیدن لباس سفید عروس، آن را در همان ساختار مفهومی، دلالت نمادین بخشیده است. قرار گرفتن عکس دختر در سمت راست تصویر و در امتداد مادر، بازتولید روایت زندگی مادر است.

ابرمضمون مادرانگی نهادی

ریچ بین نهاد اجتماعی مادری که شالوده کنترل مذکر و سرکوب زنان در موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی مختلف است و تجربه مادرانگی که چه‌بسا برای زنان لذت‌آفرین و قدرت‌بخش است تمایز می‌گذارد.

در کتاب ریچ مادرانگی به‌منزله تجربه، از مادرانگی به‌منزله نهاد جدا شده است. مادری به‌منزله تجربه، در بدن زن محصور است و تحت نظارت فرهنگ و زبان نیست و به‌طور مستقیم برای زنان دست‌یافتنی است اما مادری به‌منزله نهاد، اطمینان می‌یابد که همه ظرفیت‌ها و همه انسان‌ها تحت کنترل مردان‌اند (ریچ، ۱۹۸۱: ۶۷)؛ بر همین اساس، مادرانگی رمزگذاری شده در عکس وب‌سایت‌ها و صفحات رسمی ارگان‌های دولتی را در ابرمضمون «مادرانگی نهادی» خلاصه کردیم. مضمون‌های مادرانگی نهادی به شرح زیرند:

مضمون ۱. مادرانگی مقدس



عکس شماره ۴

امر قدسی در مادرانگی از نظر قدرت و ثبات به فضای اسطوره‌ای مادرانگی غیررسمی شبیه است اما عناصری که مادرانگی اسطوره‌ای را شکل می‌دهند متنوع‌اند؛ عناصری هم‌چون رنگ، نور

و حالت صورت، و در مجموع چهره کامل تری از مادر نشان داده می‌شود اما در مادرانگی مقدس معمولاً چهره مشخص نیست و با نشانه‌هایی نمادین همراه است - بیش تر با مضامین مذهبی همراه است - که حالت قدسی به امر مادرانگی می‌دهد.

مضمون ۲. مادرانگی بدون چهره

مادرانگی بدون چهره، مادرانگی‌ای است که در آن به شکل نمادین درمی‌یابیم که موضوع درباره مادرانگی است. مانند عکس‌های با فرایند تحلیلی بدون ساختار می‌ماند که کرس و ون لیون (۲۰۰۶) مطرح می‌کنند. فرایندی که در آن اجزا هستند اما لزوماً حامل وجود ندارد و ما از روی اجزای آن، حامل را درمی‌یابیم.

معاونت آموزشی سازمان نظام پزشکی برگزار می‌کند:
سمینار ارتقاء سلامت مادر و کودک

گروه هدف:
فوق تخصص نوزادان
متخصص زنان و زایمان
متخصص بیماری‌های کودکان
پزشکان عمومی
دکتری، کارشناسی ارشد و کارشناسی مامایی
کارشناسی ارشد پرستاری (مراقبت‌های ویژه نوزادان)

دارای حداکثر ۱۰ امتیاز بازاموزی

شناسه برنامه: ۱۵۱۲۹۳
تیمت نام: ireme.ir

۳ و ۴ بهمن ماه ۱۳۹۸
بیمارستان قلب شهید رجایی - سالن همایش‌های هتل قلب

عکس شماره ۵

مضمون ۳. مادرانگی مستأصل

مادرانگی مستأصل را بستر و ارتباط مشارکت‌کنندگان بازنمودی عکس برجسته می‌کند که ما تصویر یک مادرانگی مستأصل را می‌بینیم. مادرانگی‌ای که در شرایط درماندگی، بیماری و بی‌قدرتی است. در این عکس‌ها زمینه بیمارستان یا پزشکی یا زمینه‌ای مطرح است که از سوی یک ارگان دولتی، کمکی به مادر و کودک می‌شود.



عکس شماره ۶

نتیجه‌گیری: ترافرننگ تجربه‌ی مادرانگی در مقابل نهاد مادرانگی

مضامین برساخت مادرانگی در اینستاگرام، با یک فرهنگ چندتکه، ناهمگن و متناقض از فرهنگ مادرانگی قابل توضیح است، همان چیزی که فرناندو اورتیز (۱۹۴۵) به نقل از میرزوف، (۱۹۹۹) «ترافرننگ» می‌نامد. برخلاف فضاهای رسمی که آن را با عکس‌های مربوط به تجربه‌ی مادری وابسته به نهادهای دولتی مشخص کردیم، ترافرننگ تجربه‌ی مادرانگی یکپارچه نیست، گاهی ضدکلیشه می‌شود مانند این که در آن مادرها با صورتی آراسته، به نمایش هویت جنسیتی خود می‌پردازند و امر بدنمندی تجربه‌ی مادرانگی در این عکس‌ها مشهود است. مادری زیبا و آراسته که چهره‌اش مشخص است یا حتی اگر چهره‌اش مشخص نباشد، موهای آراسته، خود به‌عنوان نمادی از زنانگی به نمایش گذاشته می‌شود، در حالی که در نگاه رسمی و دولتی به تجربه‌ی مادرانگی، با تصویری مسطح و یکسان از آن روبه‌رویم.

مادرانگی در اینستاگرام، به‌عنوان یک فرهنگ، سیالیت دارد و شکل خالص و یکپارچه از مادرانگی نیست. این تعدد در نمایش تجربه‌ی مادرانگی، اگرچه در مواردی بازتولید کلیشه‌های جنسیتی است اما به‌صورت کلی چندتکه و متکثر است. تکثر، جریان اصلی را به مذاکره می‌خواند. در اشکال مادرانگی اینستاگرام، ما با یک کلان‌روایت از تجربه‌ی مادری روبه‌رو نیستیم، بلکه مادر اغلب با تمام زنانگی خود در تصویر حاضر می‌شود. در گفتمان رسمی دولتی، چهره‌ی زنانگی مادر مخدوش است و بی‌چهرگی، نمایش موقعیت‌های مختلف از تجربه‌ی مادرانگی را محدود می‌کند.

اگر تمام عکس‌هایی را که از کاربران اینستاگرام تحلیل کردیم، در یک منظره‌ی بصری نشانه‌شناختی کنار هم قرار دهیم، مشاهده‌گر یک فرهنگ تجربه‌ی مادرانگی چندتکه هستیم که از آن به‌عنوان «ترافرننگ تجربه‌ی مادرانگی» نام می‌بریم.

ترافرننگ، فرایندی سه‌مرحله‌ای است که شامل اکتساب جنبه‌هایی از فرهنگ جدید، از دست دادن برخی جنبه‌های فرهنگ قدیم و مستحیل شدن جنبه‌های قدیم و جدید در یک بدنه منسجم به نام ترافرننگ است (میرزوف، ۱۹۹۹: ۱۳۱). فضای مجازی به‌عنوان بستری که اندیشه‌های مختلف در سطح جهانی با یکدیگر روبه‌رو می‌شوند، ملموس‌ترین نمونه‌ای است که می‌توانیم مواجهه فرهنگ‌ها را در آن ببینیم، این که چگونه فرهنگ‌ها یکدیگر را ملاقات می‌کنند، جنبه‌هایی از یکدیگر را در خود جذب می‌نمایند، جنبه‌های قدیمی را نوسازی می‌کنند و چیزی جدید به نام ترافرننگ را پدید می‌آورند. هویت مادرانگی نیز در همین فرهنگ چندپاره بر ساخت می‌شود. در واقع، ترافرننگ زیرسؤال بردن «وحدت» و از بین بردن مکانیسم و یا آشکار کردن مکانیسمی است که میرزوف آن را به‌عنوان «ضدیت مضاعف» یا «مقاومت مضاعف» می‌شناسد (میرزوف، ۱۹۹۹: ۱۳۱).

مادرانگی، بازنمودهای متنوعی دارد؛ اقوام، ملیت‌ها، اسطوره‌ها و افسانه‌های مختلفی در این باره گفته‌اند و تعریف‌های متفاوتی از آن دارند. برخورد این بازنمودهای فرهنگی در فضاهای جدید رسانه‌ای باعث می‌شود تا تعریفی واحد و یکپارچه از فرهنگ مادرانگی نداشته باشیم، بلکه با مادرانگی سیال، دورگه، پر از ارزش‌های متضاد و متناقض روبه‌رو باشیم اما مادرانگی در فضای بصری رسمی و دولتی، «مادرانگی نهادی» را نشان می‌دهد؛ تصویری یکپارچه از مادرانگی ارائه شده است. اگر منظره‌ای نشانه‌شناختی بصری از عکس‌هایی ترسیم کنیم که از فضای رسمی تحلیل کردیم، اولین چیزی که در این یکپارچگی به نظر می‌رسد، غیاب معنادار چهره زن در مادرانگی نهادی است. در واقع، همان بعد نهادی از مادرانگی است که آدرین ریچ (۱۹۸۶) مطرح می‌کند؛ بعدی که «این پتانسیل را تضمین می‌کند که همه زنان تحت کنترل مردانه قرار بگیرند... در نقطه مشخصی در تاریخ و در فرهنگ، ایده زن به‌عنوان مادر، برای متوقف کردن زنان با احترام، حتی با ترس کار کرده است... مادرانگی به‌عنوان یک نهاد، پتانسیل زنانه را به حاشیه رانده و نادیده گرفته است...» (ریچ، ۱۹۸۶: ۱۳).

منابع

خالق‌پناه، کمال؛ میرزاوندیان، فاطمه و مبین رحیمی (۱۳۹۸). «از مادرانگی هم‌چون اسطوره تا بحران مادرانگی، خوانشی نشانه‌شناختی بر بازنمایی مادرانگی در سینمای ایران پس از انقلاب». *جامعه‌شناسی هنر و ادبیات*، دوره ۱۱، شماره اول: ۶۷ تا ۸۸.

مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۱). *از جنبش تا نظریه اجتماعی: تاریخ دو قرن فمینیسم*. تهران: نشر شیرازه.

موسوی، منصوره (۱۳۹۶). *تابوی زنانگی*. تهران: انتشارات فیروزه.

Jolly, Natalie (2017). *Envisioning Mothers: Visualizations and the Invisibility of Motherhood*. University of Washington Tacoma, UW Tacoma Digital Commons, SIAS Faculty Publications School of Interdisciplinary Arts and Sciences

Kress, Gunther & van Leeuwen, Theo (2006). *Reading images: the grammar of visual design*. 2nd edition. Routledge.

Mirzoeff, Nicholas (1999). *An Introduction to Visual Culture*. Routledge

Rich, Adrienne (1986). *Of woman born, motherhood as an experience and institution*. norton and company.

Rose, Gillian (2016). *visual methodologies; an introduction to researching with visual materials*. 4th edition, sage.

تحلیل مفهوم زنانه‌انگاری نقش مادری با روش نظریه بنیانی

پیام خادم صبا^۱

مقدمه و بیان مسأله

نگاه ذات‌گرایانه به پدیده مادری و زنانه‌انگاشتن آن، تقدیس نقش مادر و هاله‌ای از قداست و راز و رمز قائل شدن برای نقش مادر در عرف، سنت، فرهنگ شفاهی و کتبی و هم‌چنین تسری این نگاه در گفتمان‌های پزشکی، حقوقی و... مسئولیت مراقبت از کودک و پرورش او را به اصلی‌ترین وظیفه زن تبدیل می‌کند و از زنان انتظار می‌رود تا این مسئولیت را درونی کرده و آن را با رضایتی درونی به انجام رسانند. هم‌چنین هم‌راستایی فعالیت نهادهای مدنی با این رویکرد، از آموزش‌های فرزندپروری به دختران و زنان، تا در حاشیه قرار دادن پدران از همان مراحل اولیه بارداری (ممنوعیت حضور پدر در انجام سونوگرافی‌ها در اغلب مراکز سونوگرافی معتبر، ممنوعیت حضور پدر در اکثر مطب پزشکان زنان، عدم حضور پدر در مراحل زایمان، و مواردی از این دست و در نظر گرفتن ملاحظات از قبیل مرخصی‌های زایمان، تسهیلات کاری و مالی و مرخصی‌های دانشگاهی زایمان برای زنان)، نشان از تمایل اجتماع برای صرفاً زنانه نمودن وظیفه مادری دارد. اگرچه به‌رغم الزامات اجتماعی‌ای که مردان را از بر عهده گرفتن نقش مادرانگی دور می‌سازند، مشاهدات اولیه دلالت بر آن دارند که به‌ویژه در میان گروهی از پدران نسل جدید نسبت به پدران نسل‌های گذشته، همراهی و نزدیکی بیشتری با نقش مادرانگی دیده می‌شود.

مسأله محوری این پژوهش، بررسی تغییر و تحولات در نقش مادری (از بعد جنسیت) و شیوه درک و معناسازی زنان و مردان از مفهوم «مادری» - به عنوان وظیفه‌ای صرفاً زنانه است و

۱. دکترای جامعه‌شناسی، گرایش فرهنگی، saba.payam@gmail.com

پاسخ به پرسش‌هایی از این دست که تجربه زنان از مادری به عنوان وظیفه‌ای صرفاً زنانه چیست؟ انتظارات گفتمان‌های مختلف پزشکی، روان‌پزشکی، سنت، مذهب و حتی رویکرد سیاسی حاکم برای فراخواندن زنان به ایفای نقش مادری و انحصار این نقش به زنان چه تأثیری در تجربه زیسته مادران دارد؟ هم‌چنین مطالبه این مسئولیت از سوی گفتمان‌های مختلف مانند عرف و سنت، مذهب، قوانین حقوقی و به‌ویژه گفتمان پزشکی و روان‌پزشکی در شکل‌گیری ابعاد مختلف نقش و وظیفه مادری چگونه عمل می‌کند؟ فشار "گفتمان مسلط مادری" (مادر کامل و ایده‌آل) روی زنان برای رعایت الگوهای از پیش تعریف شده‌ی مادری کردن، زندگی روزمره و احساسات زنان را چگونه شکل می‌دهد و در مقابل زنان چگونه در مقابل این فراخوانی و حاکمیت این گفتمان مقاومت می‌کنند و شیوه‌های جدیدی از مادرانگی را ظهور می‌بخشند؟

پیشینه نظری

به طور کلی رهیافت‌های موجود در مورد مقوله مادری را می‌توان حول دو پارادایم کلی دسته‌بندی نمود:

الف- نگاه ذات‌گرایانه به مفهوم مادری با تأکید بر خصایص ذاتی و ژنتیکی: این رهیافت، وجود یا ساخت درون اشخاص را به منظور تبیین رفتارشان جستجو کرده و همه‌ی جلوه‌های تفاوت جنسیتی را ذاتی، فرافرهنگی و تاریخی می‌داند و همواره به تفاوت‌های بیولوژیکی بین دو جنس توجه دارد. از این منظر، عقاید فرهنگی و توصیف ویژگی‌ها و خصلت‌ها در رابطه با زنان، اغلب پیرامون ویژگی‌های بیولوژیکی و طبیعی از جمله باروری، مادری، هم‌خوابگی و عادت ماهانه سوق داده شده است.

ب- نگاه برساخته بودن^۱ ویژگی‌های مادری: نظریات کنش متقابل اجتماعی^۲ در حوزه جنسیت و نیز رهیافت‌های جدیدتر از جمله دست‌یابی مدیریت شده (گارفینگل) (مشیرزاده، ۲۰۰۳: ۱۵۸) استناد جنسی (کسلر و مک‌کنا، ۱۹۷۸) عمل به جنسیت (فوست و زیمرم، ۱۹۹۱) نمایش جنسیت^۴ و نظریه کوئیر^۵ (باتلر، ۱۹۹۰) میل به مادری در زنان را هم‌ردیف دیگر ویژگی‌های زنانه، برساخته اجتماع و ساختارها و تعاملات اجتماعی دانسته‌اند و با تأکید بر فرایندها و الزامات اجتماعی ساخته شدن جنسیت، مادری را نیز حاصل فرایندی می‌دانند که زنان را زن

۱. Constructed

۲. Social interactionist theory

۳. Managed achievement Gender

۴. Gender attribution

۵. Doing gender

۶. Gender Performance

۷. Queer Theory

(مادر) می‌سازد و آنان را هم‌چون الگویی از پیش تعیین‌شده -مانند بسیاری دیگر از ویژگی‌های مسلط نظام جنسیت برای ایفای نقش مادری- ملزم و علاقه‌مند می‌سازد.

در نهایت می‌توان اشاره کرد که رویکردهای برساخت‌گرایانه به جنسیت، به ویژه از زاویه‌ای که با مرکزیت‌زدایی از مفاهیم ذات‌انگاران در رابطه با مادری باعث تردید در مفهوم مادری زنانه شده و در مطالعات مادری داخل ایران نیز کمتر به آن پرداخته شده‌است به عنوان پشتوانه نظری پژوهش قرار گرفته‌اند. با افزایش حساسیت نظری و برجسته شدن تأثیر هژمونی کلیشه‌های جنسیتی بر زندگی مادران، پرسش‌ها بیش‌تر مطرح و درک مفهومی عمیق‌تر فراهم شد.

پیشینه تجربی

در سال‌های اخیر مطالعات تجربی زیادی حول مفهوم مادری و کارکردهای آن در داخل و خارج از ایران انجام شده است. مطالعات اخیر داخل ایران در حوزه‌های مختلف و با رویکردهای متفاوت به ابعاد مختلف مادری پرداخته‌اند: انتقاد از نظرات فینیستی که باعث تضعیف نقش خانواده و نقش مادری می‌شود، بررسی انواع مختلف مادری: مادری بیولوژیک، مادری ژنتیکی و مادری اجتماعی، مباحث پیرامون ناباروری و زیست فناوری‌های باروری، مشکلات مادران شاغل و رفع مشکلات زنان و احیاء نقش مادری

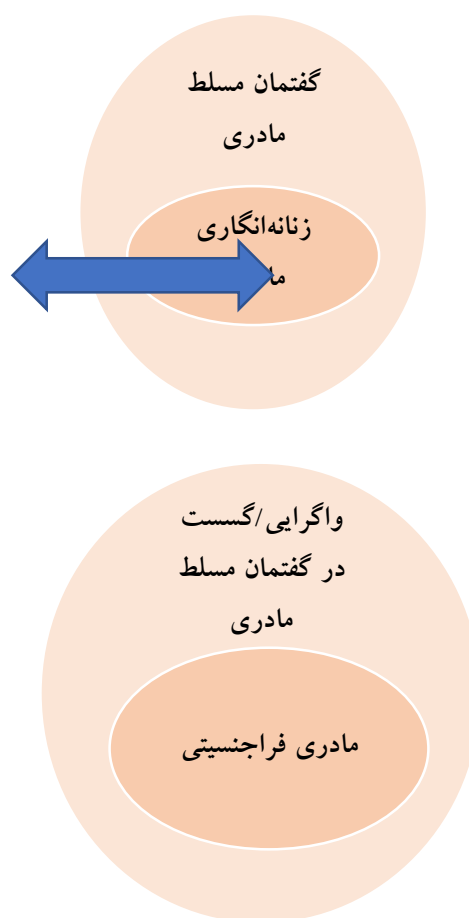
روش‌شناسی پژوهش

روش پژوهش حاضر کیفی و بر پایه رهیافت نظریه‌مبنایی است. در این پژوهش با شانزده زوج به صورت مجزا (فردی) مصاحبه‌های عمیق صورت پذیرفت. نمونه‌ها به صورت هدفمند و با توجه به ویژگی خاص و نگاه متفاوتشان به مقوله مادری انتخاب شدند. کدگذاری‌ها به صورت «رفت و برگشتی» پس از انجام هر یک از مصاحبه‌های دیگر تکمیل شد. هم‌چنین انجام مطالعات میدانی چهارماهه در کشور آلمان و نیز حضور مستمر در سلسله نشست‌های «مطالعات مادری» انجمن جامعه‌شناسی و انجام مصاحبه‌های غیررسمی با برخی پزشکان، مدرسان و اعضای کارگروه تدوین لایحه حمایت از خانواده، منجر به افزایش حساسیت نظری پژوهشگر شد و در طی روند مراحل سه‌گانه کدگذاری (باز، محوری و گزینشی) مقولات نهایی حاصل آمدند.

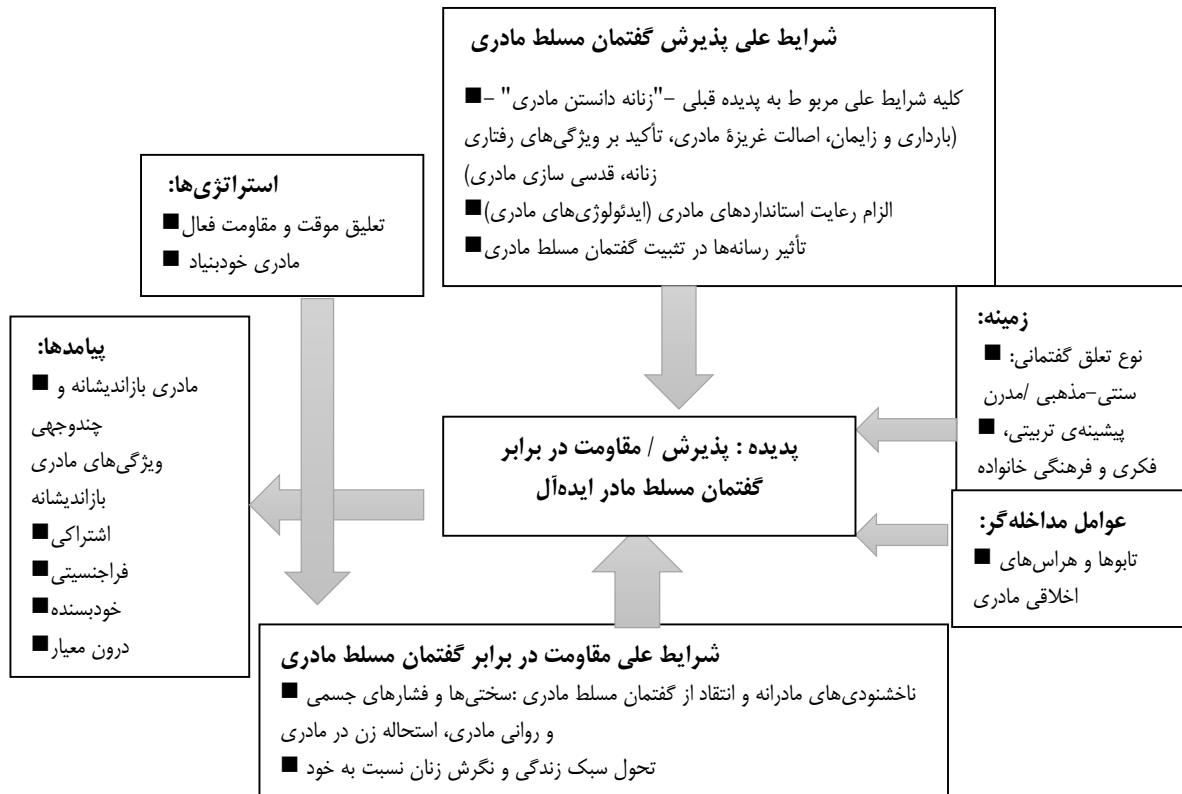
یافته‌های پژوهش

از خلال بررسی مصاحبه‌ها و دیگر مشاهدات ابتدا ۱۳۸ مفهوم استخراج که در بررسی دقیق‌تر در ۶۸ مقوله دسته‌بندی شد. این مقولات دو طیف را شکل بخشیدند. در طیف اول از یک‌سو، پذیرش کامل مادری به‌عنوان نقشی زنانه را شاهدیم (مادری زنانه) که با الگوی مادر سنتی همخوانی دارد و در سوی دیگر مقاومت در برابر زنانه‌نگاری این نقش را مشاهده می‌کنیم (مادری فرا جنسیتی). در واقع برحسب بررسی جنبه‌های مختلف نقش مادری، هر دو دیدگاه به میزان شدت و ضعف متفاوت در اکثریت مصاحبه‌شوندگان دیده می‌شد. بررسی عمیق‌تر مقولات نشان

داد که دو پدیده قبلی خود بخشی از پدیده‌های عمده‌تر و بزرگ‌تری هستند که آن دو را نیز بر مبنایی طیف‌گونه در نظر گرفتیم. طیفی که یک سرش «گفتمان مسلط مادری» و در انتهایش «واگرایی/گسست در گفتمان مسلط مادری» قرار دارد. وجه زنانه‌محور بودن مادری و یا مادری فرا جنسیتی، هر دو بخشی از همین دو پدیده کلی‌تر هستند، به نحوی که از لحاظ شرایط علی و زمینه‌ای و مداخله‌گر، نزدیکی‌ها و مشابهت‌های زیادی میان آن‌ها دیده می‌شود. در تحلیل نهایی، پدیده مرکزی «تکثر در مفهوم مادری» - شکل ۱ - تمام خرده‌مقولات پژوهش را در خود جای داد و در نهایت ما را به ظهور شبه‌نظریه "شیوه‌های مادرانگی" رهنمون شد.



شکل ۱. پدیده مرکزی: تکثر در مفهوم مادری



شکل ۳- الگوی پارادایمی طیف دو پدیده: "پذیرش / مقاومت در برابر گفتمان مسلط مادر ایده آل"

بررسی طیف دو پدیده "پذیرش / مقاومت در برابر گفتمان مسلط مادر ایده آل":

در پدیده گفتمان مسلط مادر ایده آل با طیفی روبه‌رویییم که در یکسر پذیرش گفتمان مسلط مادری و در سر دیگرش مقاومت و یا گسست گفتمانی قرار دارد. در این پدیده، علاوه بر زنانه بودن مادری، با الگوهایی از پیش تعیین شده مواجهیم که یا ضمنی و عینی در جامعه وجود دارد، یا سینه به سینه یا از مجراهای مدرن آموزش داده می‌شود. استانداردهایی که با فشار گفتمان‌های متعدد پزشکی، روان‌شناسی، سنت، عرف، مذهب و... از مادران انتظار دارد مطابق آن رفتار کنند. (ایدئولوژی‌های مادری)

ویژگی‌های گفتمان مسلط مادری

تک وجهی، یک‌سویه و معطوف به فرزند: در الگوی ایده آل مادری که از سوی سنت، نگاه فرهنگی حاکم و به پشتوانه سیاست‌گذاری‌های فرهنگی، حمایت می‌شود، بزرگ‌ترین رسالت زن، مادری و تربیت فرزندی سالم و صالح است و ارجح این است که مادر از خواسته‌ها و علایق

شخصی خود بگذرد و صرفاً پرورش کودک و خواست او را در اولویت قرار دهد. این نوع رفتار تحت عنوان فداکاری و ایثارگری‌های مادرانه آن قدر ارزشمند تلقی می‌شود که بسیاری مادران در ابراز آن اغراق می‌کنند تا در این رفتار از همدیگر پیشی بگیرند.

برون معیار: در این گفتمان، معیارهای لذت مادرانه و نحوه مراقبت یا تربیت فرزند هم‌چون بسته‌های از پیش تعیین شده‌ای، آماده و به زنان ارائه شده و اجرای آن از مادران مطالبه می‌شود. از معیارهای ویژگی‌های ظاهری کودک مانند: سلامت، تمیزی، آراستگی، تپل بودن گرفته تا ویژگی‌های رفتاری مانند: مؤدب و ساکت بودن، آموزش پذیر بودن و داشتن مهارت‌های متعدد و گذراندن کلاس‌های مختلف. در این معیارها به شادی و سرزندگی و رشد شخصیتی مادر توجهی نمی‌شود.

غیر اشتراکی: در نگاه رایج عرف و سنت به مقوله مادری، هرچه مادر به تنهایی مشغول رسیدگی به کودک باشد و خودش بیش تر کارها را به عهده بگیرد، پسندیده تر و ارجح است و نشانه ارزش مندی بیش تر در نقش مادری است. در نگاه سنتی به مادری، اشتراک وظایف مادری و تقسیم آن با پرستار، مهدکودک، پدر یا اطرافیان به ندرت مورد تأیید است. در وضعیت جدید مادرانگی، به دلیل وجود فرزندان کمتر در خانواده، دوری محل سکونت از اقوام، خانه‌های کوچکتر و آپارتمانی و دیگر تغییرات شکل خانواده مادر علاوه بر وظایف مادری نقش همبازی کودک را هم به عهده دارد. مباحث روان‌شناسی نیز بر ارتباط مدام و بازی‌های مادر و فرزند تأکید دارند در گفتمان مسلط مادر ایده‌آل، هرچه مادر نقش‌های بیش تری به عهده داشته باشد پسندیده تر است مادری که خودش بچه را در خانه نگهداری کند به جای این که او را به مهد ببرد یا برایش پرستار بگیرد، مادری که به جای سرویس خودش رفت و آمد فرزند را به عهده بگیرد، به جای خرید کیک‌ها و تغذیه‌های آماده، خودش کیک و شیرینی ببزد، همه این موارد به نوعی ابعاد مختلف انتظارات از نقش مادری را توصیف می‌کند و تأکید گفتمانی که نحوه انجام این وظایف زنان را ارزیابی و مادری‌شان را ارزش گذاری می‌کند.

در شکل گیری گفتمان مسلط مادری از "تأثیر رسانه‌ها در تثبیت گفتمان مسلط مادری" در سطوح وسیع فرهنگی نباید چشم پوشید. تلویزیون، رادیو، سینما، شبکه فیلم‌های خانگی، بیلبوردها و رسانه‌های مجازی غالباً بر باز تولید تصویر ایده‌آل از مادر زنانه و سنتی صحنه می‌گذارند. زنانی که یا مادر هستند و فداکار و از خود گذشته و یا در حسرت مادر شدن. این الگوی فرهنگی و استاندارد جامعه ما از مادری‌ست. این استانداردها با مشروعیت گیری از گفتمان‌های عرف و سنت و مذهب وجه اخلاقی به خود گرفته و هم‌چون گزاره‌هایی بلاتردید مورد تأکید قرار می‌گیرند.

اما در سویه دیگر طیف، ما مقاومت در برابر گفتمان مسلط مادری را شاهدیم که منجر به تحولاتی در شیوه‌های مادرانگی شده است، از علل ایجاد این پدیده می‌توان به "ناخشنودی‌های مادرانه" و "تحول سبک زندگی و نگرش زنان نسبت به خود" نام برد. سختی‌های جسمی و روحی و فشارهای مسئولیت مادری و احساس طردشدگی و نادیده گرفته شدن مادر در جایگاه یک انسان پس از تولد کودک (استحاله زن در مادری)، همراه با دیگر تحولاتی از جمله حضور کمتر یا زمان محدودتر حضور مادر بزرگ‌ها و دیگر اعضای فامیل برای کمک به مراقبت از کودک (به واسطه پررنگ شدن مرزهای حریم شخصی و خانوادگی)، همگی شرایط سخت‌تری در ایفای وظایف مادری و رعایت استانداردهای مادری را برای زنان ایجاد کرده است.

تغییرات ساختاری جامعه و حرکت به سوی مدرنیته، تفاوت سبک زندگی، نحوه گذران اوقات فراغت، انتظارات از زندگی مشترک و همسر و فرزند، اعتقاد به فعالیت اجتماعی بیشتر زن چه از جنبه شغلی و مادری و چه پیگیری علایق شخصی، افزایش حضور در فضای مجازی و تغییر در باور به وجود مرز ثابت میان وظایف زنانه، مردانه و به طور کلی تغییر در نگاه سنتی به تعریف وظایف زنانه، باعث تحول در سبک زندگی و نگرش زنان نسبت به خود شده تا مادری را به نحو متفاوتی اجرا کنند.

هرچه هراس‌های اخلاقی مادرانه" به عنوان عامل مداخله‌گر حضور پررنگ‌تری داشته باشد، گفتمان مسلط مادری نیز سلطهٔ بیش‌تری خواهد یافت. این تابوها بسیارند: ترس از تغذیهٔ نوزاد با شیر خشک تا وابستگی شدید به کودک و هراس از جدایی و فاصله‌گرفتن از او و دیگر اضطراب‌ها و فداکاری‌های افراطی و وسواس‌گونه در رشد و پرورش کودک؛ که ذیل نگرانی‌های مادرانه ستوده و ارج گذاشته می‌شود. "نوع تعلق گفتمانی (سنتی/مدرن)" و "پیشینه تربیتی فرهنگی خانواده" هم به عنوان عوامل زمینه‌ساز، می‌تواند در پذیرش و یا مقاومت در برابر گفتمان مسلط مادری مؤثر باشد.

استراتژی‌ها و پیامدها

گروهی از مادران معتقدند وظیفه سنگین و تمام‌وقت مادری به تحدید زندگی اجتماعی و شخصی زنان منجر شده و آنان فرصتی برای فعالیت‌های اجتماعی و علایق شخصی خود ندارند و هویت‌شان صرفاً در همان نقش مادرانه خلاصه می‌شود. هم‌چنین هرگاه مردانی که از انجام مسئولیت‌های مادرانه رویگردان باشند، فراغت‌بال ذهنی و فرصتی بیش‌تر برای پرداختن به علایق شخصی و ارتقاء شغلی و زندگی اجتماعی خود خواهند داشت و قدرت مردان در سطوح خانوادگی و اجتماعی باز تولید می‌شود.

همسو با این تغییرات، "همراهی پدران در نقش مادران" را بسیار بیش‌تر از پیش شاهدیم. پدران امروزی نزدیکی بیش‌تری با کودک و همراهی با وظایف مادرانه نسبت به نسل پیش از

خود دارند و در نهایت "بازنگری در گفتمان فرهنگی رایج" را می‌توان از پیامدهای مهم این پدیده برشمرد.

زنان با به‌کارگیری "تعلیق موقت و مقاومت فعال" در موقعیت‌های خاص، وظیفه مادری خود را به تعویق انداخته یا از نقش فاصله می‌گیرند و و با اولویت دادن به آرامش و راحتی خود یا عقیده و نظر شخصی‌شان در پرورش کودک، در مقابل هژمونی گفتمان مادر ایده‌آل مقاومت می‌کنند. این عقیده شخصی با حمایت عناصر زندگی مدرن و اهمیت دادن جامعه به فضای شخصی و انتخاب‌های فردی قوت می‌گیرد. مثال‌های زیادی از این مقاومت‌های موقتی در صحبت‌های مادران شنیده می‌شد: "چقدر باید بیخوابی بکشم و نصف شب بین اتاق خودم و بچه در رفت‌وآمد باشم که حتما بچه تو اتاق خودش بخوابه و مستقل بار بیاد. بعضی شب‌ها می‌گم گوربابای هرچی روانشناسه و بچه رو میارم تو تخت خودمون و تا صبح با لذت و آرامش می‌خوابیم" این مادران با بازاندیشی در مادری و کاربست استراتژی "مادری خودبنیاد" اجرای متفاوتی از نقش مادرانه دارند که با آن چه در گفتمان مسلط از آنان مطالبه می‌شود همراستا نیست و بر مبنای معیارهای خودشان تعریف شده‌است.

"مادری بازاندیشانه و چندوجهی" مهم‌ترین پیامد واگرایی/گسست در گفتمان مسلط مادری است که از ویژگی‌های آن می‌توان به موارد زیر اشاره نمود:

درون معیار و خودبسنده: مادران با مقاومت در برابر وجهی از گفتمان مسلط به جای آن که در اصول مادری به معیارهای بیرونی توجه داشته باشند آن چه را که ناشی از سبک زندگی و نگاه و تجربه خود آنان به مقوله مادری است معیار قرار می‌دهند.

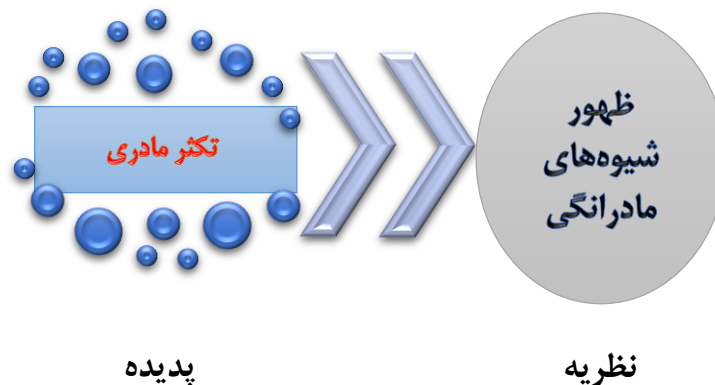
اشتراکی، فراجنسیتی، چندوجهی و دوسویه: در این نگاه، مادری فراجنسیتی به جای مادری صرفاً زنانه، به اشتراک گذاشتن وظایف مادری با افراد دیگر و بهره بردن از امکانات مدرن مادری دیده می‌شود. ویژگی بارز این مادرانگی چند وجهی بودن آنست؛ یعنی خواسته‌های فردی مادر نیز مشروعیت دارد. همزمان وجوه و ابعاد شخصیت انسانی زن/مادر و فرزند از اهمیت برخوردارند.

نتیجه‌گیری

دلالت‌های معنایی مفهوم مادری زنانه و انتظارات از این نقش بیش‌تر از آن که بر تجارب شخصی و درونی فرد استوار باشد، از گفتمان‌های متعدد و ساختارهای اجتماعی و بیش‌تر مردم‌محورانه مسلط بر نقش مادری برگرفته شده‌است. زنان (مادران) بیش از این که نقش سوژگی خود را در انجام این نقش ایفا کنند بیش‌تر ابژه‌هایی هستند اجراکننده آن چه از تربیت دوران کودکی در وجودشان نهادینه شده است. با وجود آن که برخی از مصاحبه‌شوندگان به زنانه‌انگاری مادری اعتقادی نداشتند، اما اسطوره "مادری، نقشی زنانه" از جایگاهی استعلایی و مرکزی در

ذهن مصاحبه‌شوندگان برخوردار بود. با این حال، خودآگاهی از ساختارهای مسلط و بیرونی ایجادکننده گفتمان مسلط مادری و احساس نیاز به تغییر این رویکرد از سوی طیف مخالف و به‌ویژه مادران شاغل به‌صورت برجسته مطرح گردید. این برداشت منجر به بازبینی و بازنگری در نحوه ایفای این نقش، گسست‌هایی را در اجرای نقش مادری سنتی ایجاد کرده‌است.

تکثر در مفهوم مادری به‌مثابه پدیده مرکزی برآمده از تحلیل داده‌ها، ما را به نظریه ظهور شیوه‌های مادرانگی (ارهنمون می‌شود. این نظریه عزیمتی است از «مادر بودن-مادری» به «مادری کردن-مادرانگی». (شکل ۴) حرکت از رویکردهایی که مادری را زنانه و دارای اصالتی ذاتی می‌پندارند و گفتمان‌هایی که در طی قرون بر این امر صحنه گذاشتند، به سمت شیوه‌های مادرانگی که از زنانه‌دانستن مادری و هر نوع گفتمانی که بخواهد زن را تحدید کند، مرکزیت‌زدایی می‌کند و مادری کردن را امری سیال و پویا و متکثر می‌دانند که با انتخاب آگاهانه سوژه می‌تواند اشکال و شیوه‌های متفاوتی داشته باشد و الزاماً نیز امری زنانه نیست.



شکل ۴ - عزیمت از پدیده به نظریه

واژگان کلیدی: جنسیت، زنانه‌انگاری، مادری، نظریه زمینه‌ای، نقش مادری

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۶۱

دختران جوان و فرزندآوری (مطالعه موردی دانشجویان دانشگاه فرهنگیان)

محمود محمدی^۱

طرح مسأله

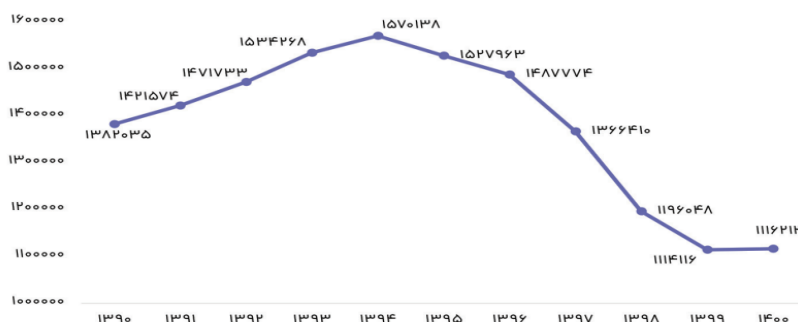
تولید مثل و فرزندآوری یکی مهم‌ترین کارکرد نهاد خانواده محسوب می‌شود. بطوری که داشتن فرزند یک سرمایه اقتصادی و اجتماعی در خانواده‌ها تلقی می‌شود (ساروخانی، ۱۳۸۸). در گذشته یکی از ویژگی‌های بارز زن قابلیت فرزندآوری او بود. بنابراین برای استفاده حداکثری از این قابلیت، ازدواج مردان با زنان در سنین پایین بسیار متداول بود (سگالین، ۱۳۸۸). زایش و پرورش فرزند، محور و اصل زندگی زنان فرض می‌شد. بنابراین عقیده عمومی بر این بود که هر زنی که ازدواج می‌کند طبیعتاً بچه‌دار خواهد شد و به همین دلیل زنانی که شیوه‌ای جز این را بر می‌گزیدند عجیب و غیر طبیعی تلقی می‌شدند (البوت و والاس، ۱۳۸۱). در فرهنگ عامه ایرانی نیز فرزند نقش و اهمیت بسزایی دارد بطوری که از آن تحت عنوان «میوه دل» یاد می‌شود در چنین فرهنگی زاد ولد و فرزندزایی بعنوان امری مبارک و یک ارزش اجتماعی به حساب می‌آمد. زنان نیز به جهت عدم دسترسی به سایر منابع جهت کسب منزلت اجتماعی سعی می‌کردند از طریق به دنیا آوردن فرزندان بیش‌تر در جامعه برای خودشان نیز منزلت و اعتباری کسب نمایند (فروتن، ۱۳۷۹: ۵۳).

در منابع دینی نیز از فرزند با تعبیری هم‌چون «نور چشم»، «زینت بخش زندگی»، «میوه دل» و «روشنایی دیده»، «مایه خوشبختی» و «رحمت و غفران الهی» و «کسی که انسان را یاری می‌کند»، یاد شده است (شریفی یزدی و همکاران، ۱۴۰۱). کارکرد فرزندآوری که از آن به عنوان

۱. استادیار گروه آموزش علوم اجتماعی دانشگاه فرهنگیان، Mmohammadi87@yahoo.com

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۶۳

«جایگزینی نسل» یاد می‌شود همواره بقای جوامع و به طور کلی بقای نسل بشر را تضمین کرده است. اما طی دهه‌های گذشته میزان باروری و فرزندآوری دچار نوساناتی شده است.



نمودار ۱- میزان مولید طی یک دهه گذشته در ایران (سازمان ثبت احوال کشور، ۱۴۰۰)

در ایران طی چند دهه گذشته شاهد یک روند کاهشی در میزان باروری هستیم تا جایی که در دهه ۸۰ باروری در ایران به زیر سطح جانشینی ۲٫۱ رسید (رزاقی نصرآبادی، ۱۳۹۸). طی چهار دهه گذشته میزان باروری از ۶/۹ فرزند در سال ۱۳۶۳ به ۱/۷ فرزند در سال ۱۴۰۰ رسیده است (مرکز آمار ایران، ۱۴۰۱). کاهش مستمر زاد و ولد و تغییر رویکرد از باروری طبیعی به باروری کنترل شده به تدریج ساختار سنی جمعیت را از وضعیت جوانی جمعیت خارج نموده و به سوی سالخوردگی جمعیت سوق می‌دهد (موسوی، قافله باشی، ۱۳۹۲). باوری پایین و زیر سطح جانشینی اگر مداوم پایدار باشد سبب بروز برخی مشکلات بزرگ برای ساختار سنی جمعیت کشور خواهد شد (مشفق و حسینی، ۱۳۹۱: ۲۲). پیش‌بینی‌ها نشان می‌دهد اگر روند فعلی رشد جمعیت و کاهش باروری ادامه یابد در کمتر از سه دهه کشور ما به یک کشور سالخورده تبدیل خواهد شد که پیامدهای اجتماعی اقتصادی و سیاسی و امنیتی بسیاری به همراه خواهد داشت (حسن زاده و همکاران، ۱۴۰۰). هم‌چنین سالخوردگی جمعیت موجب کاهش شور و نشاط اجتماعی و کمبود نیروی کار و فعال در جامعه شده و بر فرایند رشد و توسعه اقتصادی اجتماعی کشور تأثیر خواهد گذاشت (پیلتن و رحمانیان، ۱۳۹۴: ۱۲۳).

تحقیقات اخیر نشان می‌دهد ارزش فرزند و تمایل به فرزندآوری در بین نسل‌های جدیدتر و به ویژه زنان و دختران جوان کاهش یافته است (عنایت، ۱۳۹۲، اجاقلو و سرایی، ۱۳۹۳، طاووسی و همکاران، ۱۳۹۶). برخی از پژوهش‌ها نشان می‌دهد ۷۱/۲ درصد از زنان تمایلی به فرزندآوری ندارند و عدم تمایل زنان به فرزندآوری در حدود ۱/۴۴ برابر مردان است (طاووسی و همکاران، ۱۳۹۶: ۴۰۶).

تشکیل خانواده و در پی آن فرزندآوری یک کنش اجتماعی است که تحت تأثیر باورها و معناهای ذهنی و ادراکات کنش‌گران از این عمل است. تغییر شرایط اجتماعی سیاسی و اقتصادی، ادراکات و باورهای کنش‌گران اجتماعی از موضوعات مختلف را تغییر می‌دهد. بنابراین شناخت و فهم دلایل و زمینه‌های تحولات جمعیتی هم‌چون کاهش باروری و فرزندآوری نیازمند شناخت عمیق انگیزه‌ها دلایل و ادراکات کنش‌گران مرتبط با کردار باروری است. باروری در سطح کلان می‌تواند نشانگر تغییر ادراکات و دلایل کنش‌گران از میل به فرزندآوری باشد (خلج آبادی فراهانی و علی آبادی، ۱۳۹۷: ۶۹). تحولات ارزشی (ذهنی) و ساختاری (عینی) خانواده از جمله حضور زنان در فضای مجازی، دسترسی به وسایل ارتباطی و اطلاعاتی، عضویت در شبکه‌های اجتماعی، آشنایی آنان با تفکرات لیبرالیستی و فمینیستی و سبک‌های زندگی متفاوت و در پی آن بالا رفتن سطح انتظارات آن‌ها از زندگی شخصی و خانوادگی به همراه افزایش تحصیلات زنان و اشتغال آنان در نظام اقتصادی منجر به تغییر ادراک و باورهای آن‌ها نسبت به نقش‌های جنسیتی و اجتماعی و خانوادگی شده است. افزایش تحصیلات و اشتغال آنان در نظام اقتصادی و نیز حضور بیش‌تر فعالیت‌های اجتماعی، اقتصادی و علمی باعث افزایش قدرت بازاندیشی زنان در میدان‌های اجتماعی و خانوادگی شده است. (سهراب زاده و همکاران، ۱۳۹۸) آن‌ها خواهان کنش‌گری فعال‌تر و عاملیت بیش‌تر در عرصه خانوادگی هستند. عاملیت زنانه به معنای فرا رفتن از سطح واکنش و ورود به قلمرو تصمیم‌گیری و تصمیم‌سازی شخصی برای خود است (عرب خراسانی، ۱۳۹۸: ۳۷-۳۸). بدین ترتیب باروری و فرزندآوری بعنوان یکی از قلمروهای تصمیم‌گیری در حوزه خانوادگی تحت تأثیر تغییرات نگرشی و ادراکی زنان قرار گرفته است. به عبارت دیگر در میان زنان نوعی بازاندیشی نسبت به باروری و فرزندآوری در حال شکل‌گیری است و فرزندآوری از امری طبیعی به امری ارادی و کنترل شده در حال تبدیل شدن است. (خلج آبادی فراهانی و علی آبادی، ۱۳۹۷: ۶۵). از این رو زنان از سوژه‌های منفعل در امر باروری به عاملان ارادی و انتخاب‌گر و تصمیم‌گیرنده تبدیل شده‌اند.

با توجه به تغییر و تحولات که در وضعیت عینی و ذهنی زنان در جامعه و خانواده به وقوع پیوسته است امروزه زنان و دختران نسبت به گذشته تمایل کمتری به فرزندآوری دارند (اجاقلو و همکاران، ۱۳۹۳؛ طاووسی و همکاران، ۱۳۹۶؛ ابراهیم‌پور و عبادی، ۱۳۹۲). بررسی ادراکات و ذهنیت زنان و دختران از فرزند و فرزندآوری می‌تواند از اهمیت زیادی برخوردار باشد، زیرا می‌تواند درک عمیق و روشنی از ادراکات، دلایل و انگیزه‌های زنان و دختران از فرزندآوری در اختیار سیاست‌گذاران و مدیران اجتماعی و فرهنگی قرار دهد. بر این اساس هدف این مقاله مطالعه و تحلیل ادراکات، نظرات و دیدگاه‌ها و تفاسیر دانشجویان دختر دانشگاه فرهنگیان از فرزندآوری است. دانشجویان دانشگاه فرهنگیان بخشی از جامعه زنان و بخشی از نسل جدید زنان و دختران جوان به حساب می‌آیند. بررسی و تحلیل دیدگاه‌ها و نظرات و معناهای ذهنی آنان،

فهم دقیقی از رویکرد نسل جدید زنان نسبت به فرزند و فرزندآوری را شناسایی می‌کند. از سویی این بخش از دانشجویان در سال‌های آینده به عنوان معلم در کلاس‌های درس به آموزش و تدریس خواهند پرداخت و بدین ترتیب باورها و نگرش‌ها و ادراکات و ذهنیت‌هایشان از ازدواج، تشکیل خانواده و فرزندآوری را در قالب برنامه درسی آشکار و پنهان به نسل‌های آینده انتقال خواهند داد. بدین ترتیب این مقاله در پی پاسخ به این سؤال است که دختر جوان دانشجو چه درکی از فرزندآوری دارند؟

روش تحقیق

روش پژوهش در این مقاله از نوع کیفی^۱ است. نمونه‌ها به شیوه هدفمند انتخاب شدند و تعداد نمونه‌ها نیز بر اساس اصل اشباع نظری تعیین شدند. بر این اساس ادراکات، نظرات و دیدگاه‌های ۳۱ نفر از دانشجوی دختر در مورد فرزندآوری جمع‌آوری شد. سن پاسخگویان بین ۱۸ تا ۲۳ سال بوده و همه دانشجویان از جنس مونث انتخاب شدند. روش جمع‌آوری داده‌ها مصاحبه نیمه ساختار یافته است. از دانشجویان خواسته شد تا تصورات و نظرات و دیدگاه‌هایشان را نسبت به اهمیت و موانع فرزند و فرزندآوری بیان کنند. دانشجویان در مصاحبه‌ها به بیان نظرات، دیدگاه‌ها و دیدگاه‌ها و تصورات خود از فرزندآوری پرداخته‌اند.

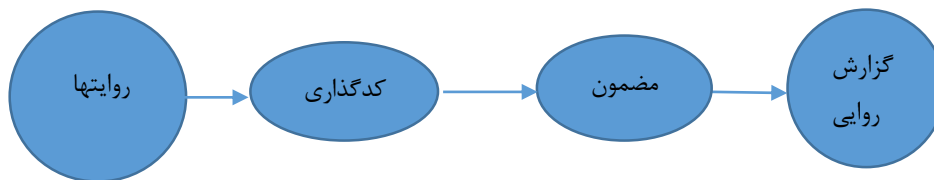
روش تحلیل داده‌ها، تکنیک تحلیل مضمون^۲ است. تکنیک تحلیل مضمون یکی از فنونی است که به طور گسترده‌ای در تحقیقات کیفی به کار می‌رود. از تحلیل مضمون می‌توان به خوبی برای شناخت تحلیل و گزارش الگوهای موجود در داده‌ها کیفی استفاده کرد. این روش فرایندی است که داده‌های متنی و داده‌های پراکنده و متنوع را به داده‌های غنی و تفصیلی تبدیل می‌کند. (براون، کلارک، ۲۰۰۶). فرایند تحلیل مضمون با کدگذاری^۳ روایت‌ها آغاز می‌شود. کدگذاری به خرد کردن روایت‌ها به اجزا و عناصر تشکیل دهنده آن است. پس از کدگذاری روایت‌ها، تلاش شد کدهای مشابه در یک مضمون^۴ مشخص طبقه‌بندی شوند. مضمون، مفهومی با سطح انتزاع گسترده تر از کدهاست. وقتی که کدها با یکدیگر مقایسه می‌شوند و به نظر می‌رسد که به مضمون مشابه مربوط‌اند در نظمی بالاتر دسته بندی می‌شوند. مضمون، مفهومی است که از سایر کدها انتزاعی تر است. در نهایت کدها و مضامین اصلی استخراج شده با استناد به نقل قول مستقیم نمونه‌ها توضیح داده شدند.

^۱ Qualitative type

^۲ Thematic analysis

^۳ Coding

^۴ theme



لینکلن و گوبا (۱۹۸۵) در پژوهش‌های کیفی معیارهای کیفیت اعتمادپذیری^۱ باورپذیری^۲ انتقال‌پذیری^۳ اطمینان‌پذیری^۴ تأییدپذیری^۵ را به جای روایی^۶ پایایی^۷ و عینیت^۸ پیشنهاد می‌کنند (به نقل از فیلیک، ۱۳۹۳: ۴۲۰). به منظور اعتمادپذیری، باورپذیری و انتقال‌پذیری مضامین و کدهای استخراج شده، از ۶ نفر از دانشجویان دانشگاه فرهنگیان کمک گرفته شد. آنان پس از مرور کدها و مضامین بیان داشتند که مضامین استخراج شده به نوعی گویای نظرات و ادراکات مشترک آنان از فرزندآوری نیز هستند. هم‌چنین به منظور اطمینان‌پذیری و تأییدپذیری مضامین استخراج شده و فرایند تحلیل داده‌ها، از نظرات ۲ نفر از متخصصان اجتماعی و تربیتی بهره برده شد. کدگذاری، مضامین و فرایند تحلیل داده‌ها مورد پذیرش متخصصان اجتماعی و تربیتی گرفت. متخصصان اجتماعی و تربیتی بیان داشتند فرایند تحلیل داده‌ها از هماهنگی و سازگاری درونی برخوردار است و توانسته است تصویر و نمایش نسبتاً روشن و دقیقی و از ادراک دانشجویان از موضوع فرزندآوری ارائه دهد.

تحلیل یافته‌ها

بر این اساس با ۳۱ نفر از دانشجویان دختر دانشگاه فرهنگیان مصاحبه نیمه ساختار یافته به عمل آمد و ادراکات، نظرات و ذهنیت آنان از فرزندآوری جمع‌آوری شد. داده‌های جمع‌آوری شده به روش تحلیل مضمون در چهار مضمون: مبنای دینی فرزندآوری، موانع فرزندآوری، پیامدهای فرزندآوری و عاملیت در فرزندآوری دسته‌بندی شدند.

^۱ Trustworthiness

^۲ Credibility

^۳ Transferability

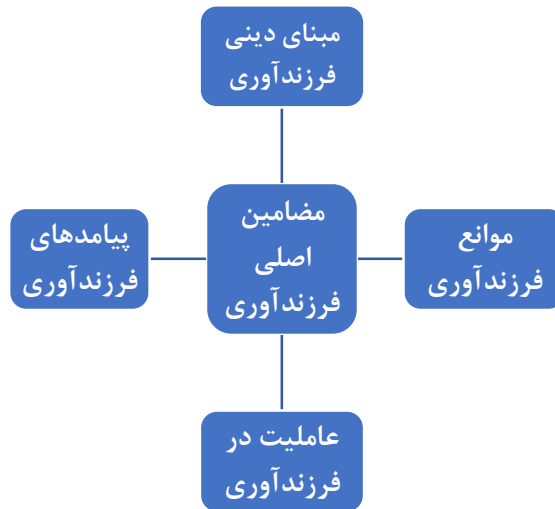
^۴ Dependability

^۵ Confirmability

^۶ Validity

^۷ Reliability

^۸ Objectivity



۲- نمودار مضامین اصلی استخراج شده از فرزندآوری

در مضمون مبنای دینی فرزندآوری اغلب دانشجویان مورد بررسی، اظهار داشتند که فرزندآوری در منابع دینی مورد تاکید قرار گرفته است و نمونه‌های مورد بررسی نیز به ارزشمند بودن اصل فرزندآوری باور داشتند. برای نمونه پاسخگوی شماره ۳ فرزندآوری را «امری مقدس و ارزشمند تلقی می‌کند». پاسخگوی شماره ۷ در مورد «فطری بودن فرزندآوری» در زنان چنین بیان می‌کند: «فرزندآوری را می‌توان نیاز دانست؛ نیازی که از فطرت انسان سرچشمه می‌گیرد. انسان از صفات خدایی بهره مند است و این تمایل به فرزندآوری از همان صفت خالقیتی سرچشمه می‌گیرد که در وجودمان قرار داده شده». پاسخگوی شماره ۱۱ در مورد «هدیه و نعمت الهی» چنین بیان می‌کند: «به طوری که در قرآن کریم نیز به این موضوع دید مثبتی وجود دارد و با عناوینی مثل فرزند نعمت است، باروری هدیه‌ای از سوی خدا از آن یاد شده است». بررسی اظهارات دانشجویان مورد مطالعه نشان می‌دهد که اغلب آن‌ها ادراک منفی‌ای از باروری و فرزندآوری ندارند. آن‌ها اصل فرزندآوری را از نظر دینی امری ارزشمند و مقدس دانسته که مورد توجه و تاکید آیات مکرر در قرآن و روایات بزرگان دینی است. برخی از مشارکت‌کنندگان تحقیق، فرزند را نعمت و رحمتی الهی می‌دانند که پشتوانه والدین و باعث گشایش رزق و روزی خانواده می‌شود. نمونه‌های مورد بررسی معتقد بودند که هر کسی که فرزنددار می‌شود مورد توجه و لطف خداوند قرار می‌گیرد و فرزند را هدیه‌ای الهی تصور می‌کردند که موجب برکت در زندگی زوجین می‌شود. این اظهارات نشان می‌دهد که نقش باورهای فرهنگی و آموزه‌های دینی هم‌چنان بر ساخت ذهنیت و ادراک دختران مورد بررسی از فرزندآوری مؤثر است. آموزه‌های دینی با وجود

تغییرات فرهنگی و اجتماعی که در جامعه به وقوع پیوسته است هم چنان جهت دهنده و سامان بخش بسیاری از کردارهای اجتماعی و خانوادگی از جمله باروری و فرزندآوری است.

در مضمون اثرات فرزندآوری اغلب نمونه‌های مورد بررسی به اثرات مطلوب خانوادگی و اجتماعی فرزندآوری اشاره نموده‌اند. برای نمونه پاسخگوی شماره ۲ در مورد «استحکام زندگی زوجین» چنین بیان می‌کند: «به دنیا آمدن فرزند موجب استحکام و شیرین‌تر شدن زندگی زوجین می‌شود.» پاسخگوی شماره ۲۱ در مورد «پایداری زندگی» چنین بیان می‌کند: «بی‌تردید فرزند یکی از عوامل مهم در پایداری ازدواج است. فرزند، مخصوصاً فرزند خردسال به منزله پیوندی است بین مادر و پدر؛ و از این رو، بی‌فرزندی و حتی کم‌فرزندی باعث تزلزل خانواده می‌شود.» پاسخگوی شماره ۶ در مورد «برکت فرزندان در زندگی» چنین بیان می‌کند «فرزندان در مسیر زندگی می‌توانند برکات فراوانی مثل شادی و لذت‌آوری زندگی می‌شود.» پاسخگوی شماره ۱۴ در مورد «احساس خوشبختی و پیامدهای روانی مثبت زن و شوهر» چنین اظهار می‌کند: «داشتن فرزند هم چنین موجب احساس خوشبختی، لذت بیشتر از زندگی، آرامش و امنیت روحی و روانی، عزت نفس، غرور و... در بین زن و شوهر می‌شود.» پاسخگوی شماره ۸ در مورد «مسئولیت پذیر شدن زوجین» و کاهش اختلافات چنین بیان می‌کند: «فرزندآوری سبب کاهش تنش بین زن و مرد می‌شود و صمیمیت زوجین رو به همراه دارد باعث می‌شود زوجین بیش از پیش مسئولیت پذیر باشند.» بررسی اظهارات نمونه‌های مورد بررسی نشان می‌دهد که اغلب آن‌ها به اثرات مطلوب فرزندآوری در زندگی خانوادگی باور داشتند. نمونه‌های مورد بررسی ادعان داشتند که فرزندآوری موجب استحکام و پایداری زندگی زناشویی می‌شود و صفا و صمیمیت میان زوجین را افزایش می‌دهد. به زندگی زوجین شور و نشاط می‌بخشد و موجب مسئولیت پذیری بیشتر و افزایش انگیزه و امید در بین پدر و مادر می‌شود. فرزند به زندگی زوجین هدف و معنا می‌دهد. مشارکت‌کنندگان تحقیق تصور می‌کردند که با فرزندآوری زوجین احساس خوشبختی بیشتر و مفید بودن می‌کنند. به اعتقاد آن‌ها فرزندآوری زندگی مشترک را از یکنواختی و روزمرگی خارج می‌کند و در پیری عصای دست پدر و مادر خواهد شد.

هم چنین بررسی اظهارات نمونه‌های مورد بررسی از فرزندآوری نشان می‌دهد که اغلب آنان به اثرات و پیامدهای اجتماعی مطلوب فرزندآوری اشاره داشتند. برای نمونه پاسخگوی شماره ۵ در مورد «امنیت اقتصادی و نظامی» چنین بیان می‌کند: «با فرزندآوری مشکل پیری جمعیت حل می‌شود و جمعیت رو به جوانی می‌رود و زمانی که جمعیت رو به جوانی رود نیروی کار تامین می‌شود و هم چنین سبب افزایش امنیت اقتصادی، نظامی آن کشور می‌شود.» پاسخگوی شماره ۱۱ در مورد «جلوگیری از پیری جمعیت» چنین بیان می‌کند: «برای مثال فرزندآوری برای جلوگیری از پیری جمعیت و انقراض نسل بشر واجب و ضروری می‌باشد.» پاسخگوی شماره ۱۲ در مورد «رشد و توسعه کشور» چنین بیان می‌کند: «فرزندآوری تأثیر مهمی در برنامه‌های

دولت‌ها برای آینده دارد و توسعه و رشد کشورها در گرو فرزندآوری و نتیجه این امر یعنی جوانی جمعیت و در دسترس بودن نیروی کار جوان برای پیشبرد اهداف و برنامه‌های دولت‌ها برای رسیدن به پیشرفت‌های علمی و پژوهشی و فرهنگی و اجتماعی و... در آینده است. پاسخگوی شماره ۱۷ در مورد «ایده‌های نو» چنین بیان می‌کند: «جوانی جمعیت عامل پیشرفت است. جمعیت جوان علی‌الخصوص هم ایده‌های نو برای پیشرفت دارد هم روحیه تلاش و هم پشتکار برای حرکت رو به جلو دارد.» دانشجویان مورد بررسی اذعان داشتند که فرزندآوری موجب جوانی و شادابی جامعه می‌شود و مانع از پیری و سالخوردگی جامعه می‌شود. نسل جوان ثروت و سرمایه نیروی فعال اقتصادی یک کشور محسوب می‌شوند. آن‌ها معتقد بودند که افزایش نسل جوان در جامعه موجب بروز خلاقیت، ایده‌ها و نوآوری‌های جدید در جامعه می‌شود. نسل جوان نیروی کار فعال و موتور محرکه پیشرفت و رشد یک جامعه تصور می‌شود. علاوه بر این نسل جوان بازدارندگی دفاعی کشور را افزایش می‌دهد و عامل اصلی حراست از خانواده و کشور تلقی می‌شوند.

طی یک دهه گذشته به دلیل کاهش شدید نرخ باروری و مولید در کشور، ضرورت و اهمیت فرزندآوری و اثرات مطلوب اجتماعی و خانوادگی آن به طور مداوم از طریق رسانه‌های عمومی، نظام آموزش رسمی و نهادهای دینی تبلیغ، تشویق و آموزش داده می‌شود. سیاست‌گذاری‌های رسمی و دولتی نیز در جهت افزایش باروری و فرزندآوری بیش‌تر خانواده‌هاست. بخشی از ادراکات و ذهنیت نمونه‌های مورد بررسی از تأثیرات مطلوب اجتماعی و خانوادگی فرزندآوری حاصل این تبلیغات و آموزش‌های رسمی و حمایت‌های مادی و معنوی است که از سوی سازمان‌ها و نهادهای رسمی از فرزندآوری می‌شود. علاوه بر این فرزندآوری و داشتن فرزند در باور فرهنگی و اعتقادی مطلوب و ارزشمند تلقی می‌شود و به طور غیر رسمی از طریق نهاد خانواده و شبکه‌های خویشاوندی، تعاملات غیر رسمی در محیط‌های کاری و زندگی کارکردها و فواید فرزندآوری و داشتن فرزند توصیه و تشویق و پیشنهاد می‌شود.

در مضمون موانع فرزندآوری نمونه‌های مورد بررسی به موانع فرهنگی و اجتماعی و موانع اقتصادی اشاره داشتند. برای نمونه پاسخگوی شماره ۱۲ درباره «تغییرات فرهنگی» چنین بیان می‌کند «باید یکی از دلایل عدم تمایل به فرزندآوری را ناشی از تغییرات فرهنگی دانست یعنی فرزندآوری تحت تأثیر مستقیم و غیر مستقیم تغییر فرهنگ است چرا که خانواده‌ها به تبعیت از دیگر کشورها اقدام به ایجاد خانواده‌هایی با یک فرزند می‌کنند چون بعضی خانواده‌ها تک فرزندی بودن را نوعی کلاس اجتماعی تصور می‌کنند در حالی که این پدیده هم برای فرزند و هم جامعه اثرات زیان‌باری دارد.» پاسخگوی شماره ۸ «نگهداری از حیوانات بجای فرزند» را این چنین اظهار می‌کند: «گاهی کسانی پیدا می‌شوند که ضرورت فرزندآوری را زیر سؤال می‌برند و از معادل‌های آن استفاده می‌کنند مثلاً نگهداری از حیوانات به جای فرزندآوری راحت‌تر و آسان‌تر است و گاهی فرزند را به عنوان دردسر زندگی می‌کنند و می‌گویند فرزندان مانع رشد و تعالی والدین می‌شوند.»

پاسخگوی شماره ۱۶ درباره «مسائل و مشکلات خانوادگی» و تأثیر آن بر فرزندآوری را چنین اظهار می‌کند: «امروزه باتوجه به وضعیت بد اقتصادی، فقر، مشکلات اجتماعی، اعتیاد والدین، بنیاد سست خانواده‌ها و... خانواده‌ها کم‌تر به فرزندآوری فکر کرده و یا شاید اصلاً زندگی آن‌ها دوام نیاورد.» بررسی اظهارات نمونه‌های مورد بررسی نشان می‌دهد که دانشجویان، تغییر فرهنگ و نگرش نسبت به فرزند یکی از عوامل اصلی کاهش باروری در میان خانواده‌ها است. آن‌ها معتقدند امروزه اغلب زوجین فرزند را مانع پیشرفت، تحصیل و اشتغال خود تلقی می‌کنند. آن‌ها بیان نموده‌اند که بسیاری از زوجین بجای فرزندآوری به نگهداری حیوانات خانگی روی آورده‌اند و فرزندآوری را دردسر و وقت‌گیر و هزینه‌دار می‌دانند. هم‌چنین اشتغال و تحصیلات زنان، باروری آنان را به تأخیر می‌اندازد یا مانع فرزندآوری زنان می‌شود. دانشجویان مورد بررسی اذعان نموده‌اند که برخی از زوجین بخاطر ترس و نگرانی از آینده فرزندانشان از فرزندآوری صرف نظر می‌کنند. اختلافات خانوادگی، فرار از مسئولیت و انتظارات بالای کودکان امروزی از دلایل دیگری بودند که از نظر دانشجویان مانع فرزندآوری در خانواده‌ها می‌شوند.

طی دو دهه گذشته افزایش طلاق، ناپایداری خانواده‌ها و اختلافات زن و شوهرها، موجب شده اغلب زوجین تمایلی به فرزندآوری نداشته باشند و از اقدام به فرزندآوری امتناع نمایند. هم‌چنین افزایش تحصیلات و اشتغال زنان و گسترش فضای مجازی به همراه تسهیل دسترسی به ارتباطات و اطلاعات همراه با افزایش و تغییر انتظارات و نگرش آن‌ها از کیفیت زندگی شده است. فرد گرایی، تفکرات لیبرالیستی و فمینیستی باعث تغییر نگرش آن‌ها به مقوله فرزندآوری و باروری شده و تمایل آن‌ها را به فرزندآوری کاهش داده است. این تغییرات موجب شده اغلب زوجین فرزند را دردسر، هزینه بر، مانع رشد و پیشرفت تلقی کنند و از مسئولیت فرزندآوری شانه خالی کنند. هم‌چنین اشتغال و تحصیلات زنان باعث خروج آن‌ها از خانه شده و زمان و وقت کافی و مناسب برای فرزندآوری و مراقبت و نگهداری و تربیت فرزند را از آن‌ها سلب نموده است. بنابراین برخی از زوجین نگهداری از حیوانات خانگی را به داشتن فرزند ترجیح داده‌اند. مجموعه این تغییرات فرهنگی، اجتماعی و خانوادگی باعث شده نمونه‌های مورد بررسی تغییرات فرهنگی و اجتماعی را یکی از موانع فرزندآوری در جامعه تلقی کنند.

اما مهم‌ترین مانع فرزندآوری که اغلب دانشجویان مورد بررسی بدان اشاره داشتند مسائل و مشکلات اقتصادی است. این مضمون در اغلب نمونه‌های مورد بررسی تکرار شده است. نمونه‌های مورد بررسی معتقد بودند که هزینه‌های اقتصادی فرزندآوری بسیار سنگین است و بیکاری، تورم، فقر، کمی درآمد و ناامنی شغلی و هزینه‌های زیاد فرزند و بی‌ثباتی اقتصادی و عدم اطمینان به آینده مهم‌ترین موانع اقتصادی فرزندآوری در میان زوجین محسوب می‌شود. برای نمونه پاسخگوی شماره ۲ در مورد «تأثیر وضعیت اقتصادی بر فرزندآوری» چنین بیان می‌کند: «در دنیای امروز وضعیت اقتصاد به گونه‌ای است که زن و مرد جوان کم‌تر به فرزندآوری ترغیب

می‌شوند زیرا فراهم کردن شرایط زندگی مرفه برای فرزند خیلی سخت شده است.» پاسخگوی شماره ۱۶ در مورد «تأثیر مسائل اقتصادی و اجتماعی و خانوادگی بر فرزندآوری» چنین اظهار می‌کند: «امروزه باتوجه به وضعیت بد اقتصادی، فقر، مشکلات اجتماعی، اعتیاد والدین، بنیاد سست خانواده‌ها و... خانواده‌ها کم‌تر به فرزندآوری فکر کرده و یا شاید اصلاً زندگی آن‌ها دوام نیاورد.» پاسخگوی شماره ۱۸ در مورد «تامین رفاه فرزند» چنین بیان می‌کند: «به گمان خانواده‌ها و زوج‌های امروزی هزینه زیاد فرزندآوری، سخت شدن رفاه و تربیت فرزندان در شرایط ناگوار امروزی از جمله عوامل منفی است که اشتیاق به فرزنددارشدن را از آنان گرفته است.» پاسخگوی شماره ۴ «موانع اقتصادی فرزندآوری» را چنین بر می‌شمارد: «از جمله عواملی که باعث کاهش فرزندآوری می‌شود می‌توان به گرانی، تورم، کاهش آمار ازدواج، مشکلات اقتصادی و... اشاره کرد.» پاسخگوی شماره ۲۵ «تأثیر گرانی‌ها» چنین بیان می‌کند: «امروزه به دلیل این که افراد ازدواج نمی‌کنند و آن‌هایی هم که ازدواج می‌کنند به دلیل اقتصاد و گرانی‌ها اقدام به فرزندآوری نمی‌کنند.» پاسخگوی شماره ۲۴ در مورد تأثیر «ناامنی اقتصادی بر فرزندآوری» چنین بیان می‌کند: «مهم‌ترین آن شرایط اقتصادی ناامن و ترس از ناتوانی در تامین آینده کودک است.» طی سال‌های گذشته فشارهای بین‌المللی به همراه تحریم‌های اقتصادی و پاندومی کرونا موجب بی‌ثباتی و ناامنی اقتصادی در بخش‌های مختلف تولیدی توزیعی و خدماتی شده است. افزایش بیکاری، تورم‌های پی در پی، مخارج سنگین زندگی، مسائل تامین مسکن و هزینه‌های بالای فرزندآوری و عدم اطمینان از آینده اقتصادی موجب شده اغلب زوجین تمایلی به فرزندآوری نداشته باشند. مجموعه این موارد باعث شده که تقریباً همه دانشجویان مورد بررسی به موانع اقتصادی فرزندآوری اشاره نمایند. با توجه به این که پایگاه اجتماعی اقتصادی اغلب دانشجویان مورد مطالعه در طبقات متوسط و پایین قرار داشت، بنابراین موقعیت و مشکلات اقتصادی بر ادراکات آن‌ها به شدت اثر می‌گذارد. به باور اغلب دانشجویان مورد بررسی عوامل اقتصادی مهم‌ترین و تأثیرگذارترین مانع فرزندآوری حداقل در میان اقشار متوسط و فرودست تلقی می‌شود. به طوری که اگر برخی از مسائل اقتصادی هم‌چون اشتغال، کنترل تورم و ثبات اقتصادی و مشکلات مسکن جوانان حل شود شاهد افزایش نسبی باروری و فرزندآوری خواهیم بود.

در مضمون عاملیت در فرزندآوری نمونه‌های مورد بررسی بر داشتن عاملیت و کنش‌گری در فرزندآوری تاکید داشتند. برای نمونه پاسخگوی شماره ۲ در مورد «فرزندآوری اشتباه» چنین بیان می‌کند «دیدگاهی در بین خانواده‌های ایرانی وجود دارد که اگر اختلافی بین زن و مرد وجود داشته باشد با آمدن فرزند هم حل می‌شود اما این دیدگاه کاملاً اشتباه است مشکلات باید اول حل شوند بعد به فکر فرزندآوری باشند نه این که برای حل مشکلات خود دست به چنین اقدامی بزنند.» پاسخگوی شماره ۲۷ در مورد «مسئولیت خطیر فرزندآوری» چنین اظهار می‌کند: «وقتی پدر و مادر بچه دار می‌شوند مسئولیت بسیار بزرگی را به دوش می‌کشند و بر عهده

می‌گیرند. آن‌ها باید نسبت به تربیت و نیز ارضای نیازهای مادی و مالی فرزند خود و حمایت عاطفی آن حساس باشند. فرزنددار شدن به همان میزانی که شیرین است؛ مسئولیت بسیار خطیری نیز می‌باشد. «پاسخگوی شماره ۴ در مورد «امادگی لازم برای فرزندآوری» چنین بیان می‌کند: «خانواده‌ای که تصمیم می‌گیرد فرزندی به دنیا بیاورد باید آمادگی لازم را برای تربیت او و هم‌تامین مالی او داشته باشد. فرزندی که در ابتدا به دنیا می‌آید، نیاز به مراقبت ۲۴ ساعته دارد و اگر خانواده نتواند مراقب او باشد نباید فرزندی به دنیا بیاورد.» پاسخگوی شماره ۷ در مورد «سواد فرزندآوری» چنین بیان می‌کند: «اگر سواد فرزندآوری دارید، حتی ده فرزند هم کم و اگر سوادش را ندارید، یک فرزند هم برایتان زیاد است.» پاسخگوی شماره ۱۶ در مورد «تامین نیازهای اولیه فرزند» چنین بیان می‌کند: «فرزند در خانواده نیازمند حمایت است هم از لحاظ مالی و هم از لحاظ عاطفی، جسمی و... و خانواده باید نیازهای اولیه فرزند مانند: خوراک، پوشاک و مسکن و... تامین کنند» دانشجویان مورد بررسی فرزندآوری را مسئولیت خطیر و سنگینی دانسته‌اند که نیاز به آمادگی‌های جسمانی، ذهنی روانی، مالی و خانوادگی دارد. دانشجویان مورد بررسی اصل فرزندآوری را مسئولیتی اجتماعی خطیر و سنگینی تلقی می‌کنند که نیاز به دانش و آگاهی و انتخاب درست دارد. با وجود آن که دانشجویان مورد بررسی فرزندآوری را عملی ارزشمند و مقدس تلقی می‌کنند ولی معتقدند در وهله اول تا زمانی که زوجین از آمادگی روانی، مالی جسمانی و خانوادگی لازم برخوردار نیستند. اقدام به فرزندآوری می‌تواند عملی نادرست و اشتباه باشد. به اعتقاد نمونه‌های مورد بررسی تا زمانی که زوجین از آمادگی روانی و جسمانی لازم، توانایی مالی مناسب، سواد فرزندآوری، تفاهم با یکدیگر و زمان و وقت مناسب، برخوردار نیستند نیایستی اقدام به فرزندآوری نمایند. در وهله دوم دانشجویان مورد بررسی، تاکید داشتند که تربیت و تامین نیازهای فرزند بر تولد و تولید فرزند اولویت دارد. به باور نمونه‌های مورد بررسی در صورت اطمینان از تامین نیازهای فرزند و تربیت درست و صحیح فرزندان است که می‌توانند به فرزندآوری اقدام کنند و به فکر تولد فرزند یا فرزندان دیگری نیز باشند. به عبارت دیگر اظهارات دانشجویان مورد مطالعه نشان می‌دهد اصل فرزند داشتن و فرزندآوری، اهمیت و ارزش خود را از دست نداده است بلکه توجه به کیفیت فرزند نشانه دهنده لزوم برنامه‌ریزی و داشتن پیش شرط‌هایی در اقدام به باروری و فرزندآوری است.

نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد ورود به دانشگاه و اشتغال به تحصیل، ذهنیت و تفسیر دختران دانشجو از فرزندآوری را تغییر داده است. حضور در برخی از کلاس‌های عمومی و تربیتی و نیز تعاملات علمی با اساتید و دانشجویان در کلاس‌های درس و نیز شرکت در فعالیت‌ها فوق برنامه دانشگاه با عناوین مختلف تشکیل خانواده و فرزندآوری منجر به تغییر ادراک و دیدگاه‌های آن‌ها نسبت به تشکیل خانواده و فرزندآوری می‌شود. بطوری که نوعی «عقلانیت و منطق جدیدی در باروری و

فرزندآوری» در میان نمونه‌های مورد بررسی شکل گرفته است. این بخش از یافته‌ها با نتایج تحقیقات مک دونالد (۲۰۰۰) و کورنت (۲۰۲۰) عباسی شوازی و همکاران (۱۳۹۲) هم‌راستا است. هم‌چنین فرایند جهانی شدن و استفاده از فضای مجازی و دسترسی به ارتباطات و اطلاعات و نیز عضویت در شبکه‌های مجازی امکان آشنایی با سبک‌های مختلف زندگی و رویکردهای متعدد و متنوع «ادراکات و تصورات جدیدی» از ازدواج، تشکیل خانواده و فرزندآوری در دانشجویان شکل می‌دهد. این بخش از تحقیق نیز یافته‌های اجاقلو و همکارانش (۱۳۹۳) و عنایت و پرنیان (۱۳۹۲) را مبنی بر این که جهانی شدن و افزایش استفاده از فضای مجازی و آشنایی با تفکرات فمینیستی و سبک‌های مختلف زندگی بر میزان تمایل زنان و بخصوص دختران بر بارور و فرزندآوری اثر می‌گذارد، را تأیید می‌کند. بدین ترتیب حضور در دانشگاه و دسترسی به وسایل ارتباطی و اطلاعاتی تأثیرات ذهنی و شناختی عمیقی بر نگرش و گرایش و تمایل آن‌ها به اصل فرزندآوری و ذهنیت آن‌ها از کیفیت مراقبت و تربیت فرزند می‌گذارد. هم‌چنین اشتغال به کار و امنیت شغلی و نیز کسب درآمد و استقلال نسبی اقتصادی در زندگی نیز می‌تواند موجب افزایش استقلال عمل آنان شود و بر ادراک دانشجویان از مساله فرزندآوری تأثیرگذار باشد. به دلیل اشتغال، لزوم برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری به دلیل محدودیت وقت و زمان و نیز مدیریت اقتصادی و اجتماعی در اقدام به فرزندآوری منجر به آن می‌شود که ادراک و نظرات آن‌ها درباره زمان و سن و شرایط مناسب باروری و فرزندآوری تأثیر گذارد. این بخش از یافته‌ها نیز نتایج تحقیق ایمان، گلی و زارع (۱۳۹۴) مشفق و دیگران (۱۳۹۵) را که به ارتباط بین اشتغال زنان و فرزندآوری می‌پردازد تأیید می‌کند.

بطور کلی می‌توان بیان داشت که ادراکات دختران و زنان طی دو دهه اخیر از زنانگی و دخترانگی تغییر یافته است و نظم جنسیتی جدیدی در حال شکل‌گیری است. ادراکات دختران دانشجویان از زنانگی، ازدواج و به طبع آن فرزندآوری در مجموعه‌ای از شبکه روابط ساخته می‌شود. از یک سو ادراکات آن‌ها تحت تأثیر نهادها فرهنگی اجتماعی و آموزشی بومی تشویق‌کننده‌ای است که بر ارزشمندی و لزوم فرزندآوری زنان تأکید دارد و بر اثرات مطلوب خانوادگی و اجتماعی فرزندآوری توجه می‌کنند. اما از سوی دیگر افزایش تحصیلات دانشگاهی و دسترسی به فضای مجازی و اطلاعات متنوع و حضور در شبکه‌های اجتماعی، ادراکات آن‌ها از الگوی جنسیتی مرسوم با عنوان "زن خانه دار و مرد نان آور" را به چالش کشیده و ارزشمندی و هویت‌یابی زنان از طریق ازدواج و داشتن فرزند را تحت تأثیر قرار داده است. از سوی دیگر شرایط عینی هم‌چون وضعیت و موقعیت شغلی زنان نیز تمایل و اراده آن‌ها نسبت به فرزندآوری و باروری را تحت تأثیر قرار داده است. موقعیت و شرایط شغلی و تحصیلی و پایگاه اجتماعی اقتصادی که دانشجویان در آن قرار دارند ایجاب می‌کند که در فرزندآوری به محدودیت‌ها و الزامات شغلی، اقتصادی و

اجتماعی توجه داشته باشند. در بسیاری از موارد الزامات و محدودیت‌های شغلی مانع فرزندآوری می‌شوند یا منجر به تاخیر انداختن آن می‌شود. در آخر به نظر می‌رسد نوعی عاملیت و کنش‌گری فعال در ازدواج و تشکیل خانواده، فرزندآوری و حتی طلاق در میان زنان و دختران شکل گرفته است. آن‌ها در خصوص وقایع مهم زندگی‌شان هم‌چون تحصیلات، ازدواج، اشتغال و فرزندآوری و طلاق هم‌چون گذشته کنش‌گرانی منفعل و خاموش نیستند. افزایش تحصیلات، اشتغال به کار و فرایند جهانی شدن منجر به تغییرات ادراکی زنان و دختران در جامعه شده است. در پی این تغییرات، آنان خواهان کنش‌گری و عاملیت بیش‌تری در زندگی شخصی، خانوادگی و اجتماعی خود هستند.

منابع

- ابراهیم پور، محسن و عبادی، صفیه (۱۳۹۲). «تفاوت و ترجیحات نسلی در فرزندآوری (نظرها و نگرش‌ها) مطالعه موردی شهر ساری». نامه انجمن جمعیت‌شناسی ایران، ۸ (۱۶) ۷۸-۵۵.
- استروس، آنسلم و کوربین، جولیت (۱۳۹۳). اصول و روش تحقیق کیفی. ترجمه بیوک محمدی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- اوجاقلو، سجاد و سرایی، حسن (۱۳۹۳). «مطالعه تغییرات زمانی ارزش فرزند در ایران (مطالعه زنان شهر زنجان)». مطالعات و تحقیقات اجتماعی در ایران، ۳ (۲) ۲۸۳-۲۶۱.
- اوجاقلو، سجاد؛ مرادی، عباس؛ قاسمی، ابراهیم و ارشدی، جمال (۱۳۹۳). «تغییرات نسلی ارزش فرزند و رفتار فرزندآوری زنان پیش و پس از انقلاب اسلامی (مطالعه موردی: شهر زنجان)». زن در فرهنگ و هنر، ۶ (۳) ۴۲۵-۴۰۹.
- البوت، پاملا؛ والاس، کلر (۱۳۸۱). جامعه‌شناسی زنان. ترجمه منیژه عرقی، تهران: نی.
- ایمان، محمد تقی؛ گلی، علی و زارع، اسما (۱۳۹۴). «مطالعه الگوی فضایی شیوع ازدواج در بین زنان زیر ۲۰ سال شهری فرزندآوری آنان». مطالعات جامعه‌شناسی شهری، ۵ (۱۴) ۲۴-۱.
- پیلتن، فخرالسادات و رحمانیان، محمد (۱۳۹۴). «بررسی جامعه‌شناختی عوامل مؤثر بر تمایل به فرزندآوری زنان و مردان متأهل (مورد مطالعه: زنان و مردان ۲۵ تا ۴۵ ساله شهر جهرم)». مطالعات توسعه اجتماعی ایران، ۷ (۲) ۱۳۴-۱۲۱.
- ساروخانی، باقر (۱۳۸۸). مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی خانواده، تهران: سروش.
- حسن زاده، محمد؛ فرهنگ، امیر علی؛ محمد پور، علی (۱۴۰۰). «اثر سالخوردگی بر رشد اقتصادی (مطالعه کشورهای عضو مناب)». نامه انجمن جمعیت‌شناسی ایران، ۱۶ (۳۱) ۲۴۷-۲۱۷.

- خلج آبادی فراهانی، فریده؛ کیانی علی آبادی، فاطمه (۱۳۹۷). «بازاندیشی در معنای فرزند و دلالت‌های آن در زندگی: رهیافتی کیفی در زنان متاهل بی فرزند ساکن شهر تهران». نامه انجمن جامعه‌شناسی، ۱۳ (۲۵)، ۶۷-۱۰۶.
- سگالین، مارتین (۱۳۸۸). جامعه‌شناسی تاریخی خانواده. ترجمه حمید الیاسی، تهران: مرکز. رزاقی نصر آبادی، حجه بی بی (۱۳۹۸). نگرش و تقسیم کار جنسیتی و فاصله تولد اول و دوم در شهر تهران (۱۳۹۷-۱۳۹۸). تهران: موسسه مطالعات و مدیریت جامع و تخصصی کشور.
- سهراب زاده، مهران؛ شعاع، صدیقه؛ نیازی، محسن و موحد، مجید (۱۳۹۸). «بازاندیشی نقش‌های جنسیتی زنانه و تعیین کننده‌های فرهنگی و اجتماعی مرتبط با آن (مورد مطالعه: زنان متاهل شهر شیراز)». مجله زنان و خانواده، ۱۴، (۴۹) ۸۷-۱۱۱.
- سازمان ثبت احوال کشور (۱۴۰۰). دفتر آمار و اطلاعات جمعیتی و مهاجرت، صفحه داده‌های آمارهای حیاتی.
- عرب خراسانی، سمیه (۱۳۹۸). جنسیت و جدایی: روایت زنانه. مطالعات اجتماعی روان شناختی زنان، ۱۷ (۱) ۳۵-۶۲.
- شریف یزدی، سعید؛ جهانگیز زاده قمی، محمد رضا؛ بنیانی، محمدرضا و سلطانی پور، معصومه (۱۴۰۱). «مولفه‌های نگرش به فرزندآوری و فرزندپروری بر اساس منابع اسلامی». اسلام و پژوهش‌های روان شناختی، ۸ (۱) ۲۷-۴۹.
- مشفق، محمود و حسینی، قربان (۱۳۹۱). آینده پژوهی تغییرات جمعیتی ایران طی دوره ۱۳۹۰-۱۴۲۰. معرفت فرهنگی اجتماعی، ۴ (۱) ۲۱-۴۲.
- مشفق، محمود؛ مرادی ثانی، قدرت و حسین خانی، سحر (۱۳۹۵). «تحلیلی بر رابطه اشتغال و تمایل به فرزندآوری در بین زنان شاغل در استان‌های کشور». فصلنامه جمعیت، ۲۱، (۹۵ و ۹۶)، ۱-۲۴.
- طاووسی، محمود؛ حائری مهریزی، علی اصغر؛ صدیقی، ژیلا؛ اسماعیلی مطلق، محمد؛ اسلامی، محمد؛ نقی زاده، فاطمه؛ هاشمی، اکرم و منتظری، علی (۱۳۹۶). «تمایل به فرزندآوری و عوامل مرتبط با آن در ایران: یک مطالعه ملی». پایش، ۱۶ (۴) ۴۱۰-۴۰۱.
- فروتن، یعقوب و کرمی، فرشاد (۱۳۹۵). «الگوها و تعیین کننده‌های تمایلات فرزندآوری در ایران». نامه انجمن جمعیت‌شناسی ایران، ۱۱ (۲۱) ۷۱-۱۰۰.
- فروتن، یعقوب (۱۳۷۹). «ملاحظات جمعیت شناختی در فرهنگ عامه ایران (با تاکید بر ضرب‌المثل‌ها)». فصلنامه جمعیت، شماره ۳۱ و ۳۲، صص ۴۶-۶۹.
- عباسی شوازی، محمد جلال و خواجه صالحی، زهره (۱۳۹۲). «سنجش تأثیر استقلال، مشارکت و تحصیلات زنان بر تمایل به فرزندآوری (مطالعه موردی شهر سیرجان)». زن در توسعه و سیاست، ۱۱ (۱) ۴۴-۴۵.

- عنایت، حلیمه و پرنیان، لیلا (۱۳۹۲). «مطالعه رابطه جهانی شدن فرهنگی و گرایش به باروری»، زن و جامعه، ۴ (۲) ۱۳۶-۱۰۹.
- محمدی اصل، عباس (۱۳۹۶). روش تحقیق کیفی در علوم اجتماعی. تهران: نشر ورجاوند.
- موسوی، سید فاطمه و قافله باشی، مهدیه سادات (۱۳۹۲). «بررسی و جایگاه و نگرش به فرزندآوری در خانواده‌های شهر قزوین». مطالعات زن و خانواده، ۱۱ (۲) ۱۳۴-۱۱.
- Gubernskaya, Z. (۲۰۱۰). "Changing Attitudes toward Marriage and Children in Six Countries". *Sociological Perspectives*, ۵۳(۲): ۱۷۹-۲۰۰.
- Lincoln, Y.S. and Guba, E.G. (1985). *Naturalistic Inquiry*. London; SAGE.
- Braun, V. & Clarke, V. (۲۰۰۶). "Using thematic analysis in psychology". *Qualitative Research in Psychology*, Vol. ۳, No. ۲, Pp. ۷۷-۱۰۱.
- Cornett, A. (۲۰۲۰), "Analyzing the Relationship between Female Education and Fertility Rate". *Drake Undergraduate Social Science Journal*.
- McDonald, P. (2000). "Gender Equity, Social Institutions and the Future of Fertility". *Journal of Population Research*. ۱۷(۱): ۱-۱۵.
- Abbasi-Shavazi, M. J. & McDonald, R. (2008). "Family change in Iran: Religion, revolution, and the state international family change: ideational perspectives". [edited by] Rukmalie Jayakody, Arland Thornton, and William Axinn, Taylor & Francis Group, ۲۷۰ Madison Avenue, New York, NY 10016.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۷۷

نشست ۱۰

زنان و روندهای جمعیتی

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۷۹

نقش تقسیم کار جنسیتی در منزل بر رفتار باروری زنان استان تهران: مدل سازی عامل بنیان

نصیبه اسمعیلی^۱؛ محمد جلال عباسی شوازی^۲؛ حجه بی بی رازقی نصرآباد^۳

مقدمه و طرح مسأله

مطالعات انجام شده در مورد میزان و روند باروری در ایران حاکی از آن است که در چند دهه اخیر باروری کاهش چشمگیری داشته است (عباسی شوازی و همکاران، ۲۰۰۹). میزان باروری کل از حدود ۷ فرزند در سال ۱۳۶۵ به زیر سطح جانشینی ۲/۱ فرزند در سال ۱۳۸۵ رسید و در حال حاضر نیز میزان باروری کل در کشور ۱/۷۴ فرزند است (فتحی و همکاران، ۱۴۰۱). استان تهران چهار سال زودتر از کل کشور به باروری زیر سطح جانشینی رسید. هم اکنون نیز میزان باروری کل این استان، پایین تر از میانگین کل کشور و در حدود ۱/۴۳ فرزند است (فتحی و همکاران، ۱۴۰۱). مطالعات بی شماری با توجه به دغدغه حاصل از کاهش باروری در جهت تبیین این مسأله پرداخته اند. نتایج مطالعات انجام شده نشان می دهند که مشارکت در تقسیم کار جنسیتی، منبعت از دیدگاه برابری جنسیتی است و خود یکی از مؤلفه های مهم در تعیین رفتار باروری زنان است (رازقی نصرآباد و همکاران، ۱۴۰۰؛ خلج آبادی فراهانی، ۱۳۹۶؛

۱. استادیار جمعیت شناسی، گروه جمعیت شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران.

Nasibeh.esmaeli@ut.ac.ir

۲. استاد جمعیت شناسی، گروه جمعیت شناسی، دانشکده علوم اجتماعی، دانشگاه تهران. تهران و استاد مدعو، موسسه مطالعات جمعیتی، دانشگاه ملی استرالیا، کانبرا، استرالیا. mabbsi@ut.ac.ir

۳. دانشیار جمعیت شناسی، موسسه تحقیقات جمعیت کشور و گروه جمعیت شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران. hrazeghi@ut.ac.ir

دوراهی و نوبخت، ۱۳۹۹). همزمان با روند رو به افزایش در تغییر ساختارها، نگرش‌ها جایگاه ویژه‌ای می‌یابند. نگرش‌های همسو با ساختارهای قدیمی با حفظ موجودیت خود به این امر منجر شد که افراد به فهم جهان اجتماعی خود بپردازند. این مسأله در افرادی خودنمایی می‌کند که از لحاظ تحصیلات یا تجربه (به عنوان مثال، داشتن مادر شاغل) برای عملکرد راحت و موفقیت‌آمیز در ساختار جدید جنسیتی آمادگی کافی نداشته باشند. با توجه به تطبیق رفتارها به واسطه ساختار جنسیتی جدید از طریق افراد، سبب شد تا بسیاری از الگوهای که در ساختار نان‌آور مردان منطقی به نظر می‌رسید، بی‌اهمیت شود و جای خود را به الگوهای جدید بدهند. به همان اندازه که زنان به صورت روز افزونی نان‌آور خانواده می‌شوند، انگیزه‌ها دچار تغییر می‌شود و طیف وسیعی از پیامدهای جمعیتی تحت تأثیر قرار می‌گیرند (گلدشاید و همکاران، ۲۰۱۵).

در سطح اجتماعی یا نهادی برابری جنسیتی به این معنی است که آیا زنان و مردان فرصت‌های مشابهی برای نیل به تحصیلات، مشارکت اقتصادی، بهداشت و توانمندسازی سیاسی دارند؟ هنگامی که زنان فرصت‌های آموزشی و شغلی مشابهی با مردان دارند، به دلیل از دست ندادن فرصت‌های در دسترس، فرزندآوری را محدود و به تعویق می‌اندازند. تأثیر نقش‌های جنسیتی بر تصمیمات باروری خصوصاً زمانی که نقش زنان داخل خانواده، محیط کار و جامعه در سطح کلان با یکدیگر همسو نباشند، سبب کاهش باروری خواهد شد. مک‌دونالد^۱ در سال ۲۰۰۰، نظریه برابری جنسیتی را برای تبیین کاهش باروری مطرح نمود. در این نظریه، برابری جنسیتی در نهادهای خانواده‌محور و برابری جنسیتی در نهادهای فردمحور مورد توجه قرار می‌گیرد. بر این اساس گذار باروری از سطوح بالا به سطوح پایین در ارتباط با بهبود کند برابری جنسیتی در نهادهای اجتماعی خانواده‌محور منحصر به درون خانواده (مک‌دونالد، ۲۰۰۰). اختلاف بین فرصت‌های جدید عمومی در سطح نهادها و تعهدات داخلی پایدار در خانواده‌ها گاهی اوقات به عنوان «انقلاب جنسیتی ناقص» یاد می‌شود (مک‌دونالد، ۲۰۱۳). تمایل زنان به بهره‌مندی از موقعیت‌های شغلی و تحصیلی به کاهش باروری منجر می‌گردد که این خود مبین عدم تغییر نقش‌های جنسیتی در زندگی خانوادگی است. همان‌طور که بیان شد نظریه برابری جنسیتی به این مسأله اذعان دارد که در جامعه فرصت‌های برابری بین زنان و مردان در امر تحصیلی و شغلی فراهم است و نظام‌های خانوادگی نیز باید به این برابری بین زنان و مردان برسند؛ یعنی همان‌قدر که زنان در بیرون از خانه مشارکت دارند، مردان نیز باید در درون خانه مشارکت داشته باشند تا زنان مجبور نباشند بین فرزندآوری و تحصیل یا اشتغال دست به انتخاب بزنند. لذا مطالعه حاضر

^۱ Goldscheider and et al.

^۲ McDonald

^۳ Incomplete Gender Revolution

در تلاش است با استفاده از ابزار مدل‌سازی عامل بنیان^۱ به پیش‌بینی روند میزان باروری کل در استان تهران و هم‌چنین به پیاده‌سازی دو سناریو افزایش و کاهش مشارکت در تقسیم کار جنسیتی در منزل و تأثیر آن بر رفتار باروری زنان بپردازد. مدل‌سازی عامل بنیان یکی از انواع مدل‌های محاسباتی برای شبیه‌سازی کنش‌ها و تعاملات عوامل درون سیستم است که با هدف ارزیابی تأثیرات هر عامل در سیستم، هر عامل در عوامل دیگر و سنجش عملکرد کلی سیستم طراحی می‌شود (روشنی، ۱۳۹۷). تصمیم‌گیری در سیستم پیچیده اجتماعی بر عهدهٔ عامل‌ها است؛ به عبارتی، هر عامل دارای مجموعه‌ای از صفات است که بر اساس این ویژگی‌ها با سایر عامل‌ها و محیط خود در تعامل است. در این نوع از مدل‌سازی بر اساس تعاملات بین عامل‌ها در سطح خرد، مجموعه‌ای از پاسخ‌ها تحت عنوان خروجی‌ها و رفتار در سطح کلان به وجود می‌آید (اسمعیلی، ۱۴۰۰؛ عباسی شوازی و همکاران، ۲۰۲۱). بر این مبنا، مقاله حاضر به پرسش‌های زیر پاسخ می‌دهد:

- ۱) روند میزان باروری کل بر اساس پیش‌بینی مدل شبیه‌سازی عامل بنیان در استان تهران تا ده سال آینده (۱۴۰۸-۱۳۹۹) چگونه خواهد بود؟
- ۲) آیا افزایش و یا کاهش مشارکت در تقسیم کار جنسیتی در منزل به تغییر رفتار باروری زنان استان تهران منجر خواهد شد؟

روش و داده‌ها

روش این مطالعه، تحلیل داده‌های ثانویه با استفاده از ابزار مدل‌سازی عامل بنیان است که با بهره‌گیری از داده‌های طرح تحولات باروری در پنج استان منتخب (۱۳۹۵) انجام شده است (عباسی شوازی و همکاران، ۱۳۹۸). حجم نمونه در طرح مزبور ۱۵۰۰ خانوار بود که در آن علاوه بر پرسشنامه عمومی خانوار برای کل نمونه آماری، یک پرسشنامه اختصاصی برای زنان ۱۵ تا ۵۴ ساله داشت که ۷۹۸ زن ۱۵-۵۴ ساله ازدواج کرده به آن پاسخ دادند.

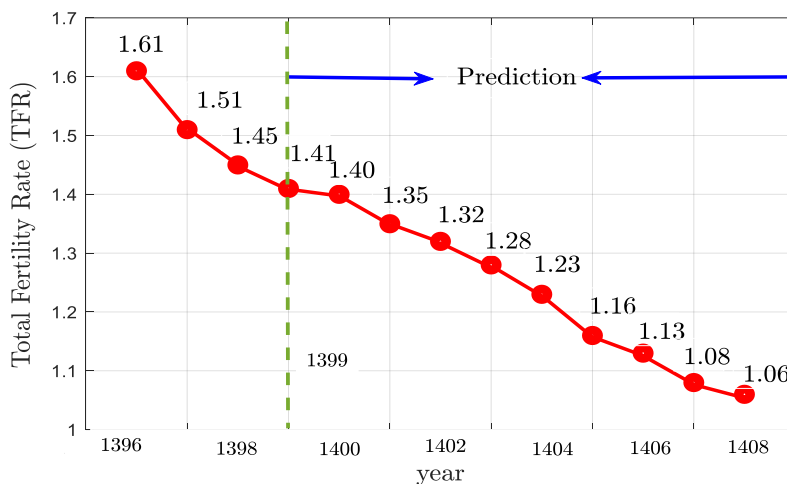
مرور یافته‌ها

میانگین سن زنان مورد مطالعه ۳۶ سال، میانگین سن ازدواج آنان ۲۱/۳ سال، میانگین تعداد فرزندان زنان ۱/۷ فرزند، بعد خانوار آنان ۳/۵ نفر، تعداد ایده‌آل فرزند برای زنان ۲/۵ فرزند و میانگین طول مدت ازدواج زنان ۱۵/۷ سال بود. بیش‌تر پاسخگویان (۴۳ درصد) دارای مدرک تحصیلی دیپلم و ۲ درصد نیز بی‌سواد بودند. ۷۱ درصد زنان امور منزل و نگهداری از فرزندان را به تنهایی انجام می‌دادند. ۲۹ درصد نیز گفته‌اند کارهای منزل و نگهدار از فرزندان را به صورت مشارکتی با همسر و یا همسران‌شان به تنهایی انجام می‌دهند. بیش‌ترین گروه سنی که در آن

^۱ Agent based Modeling

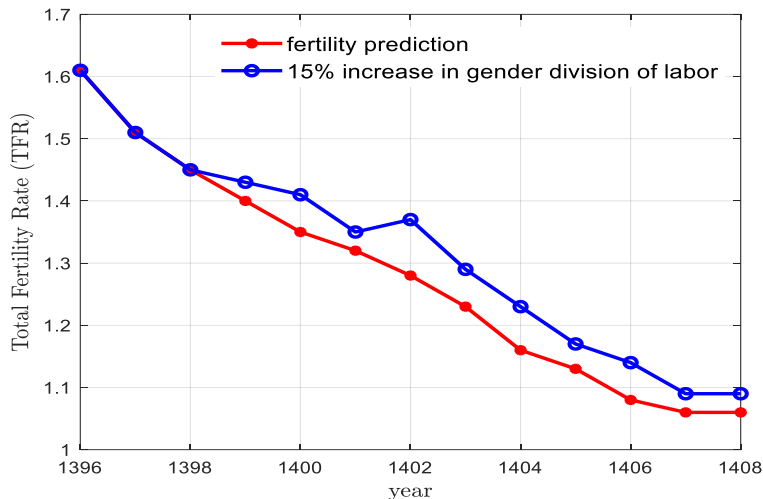
تقسیم کار جنسیتی در منزل به صورت مشارکتی انجام شده بود مربوط به زنان ۲۰ تا ۲۴ ساله است.

در پاسخ به پرسش نخست مقاله، نتایج حاصل از شبیه‌سازی عامل بنیان مبین این نکته است که باروری در ده سال آینده در استان تهران روندی نزولی با شیب تند خواهد داشت و میزان باروری کل در سال ۱۴۰۸ به ۱/۰۶ فرزند خواهد رسید. این پیش‌بینی یک هشدار برای مسئولان و برنامه‌ریزان و سیاست‌گذاران است. باید به این مهم توجه نمود که پیش‌بینی‌های انجام شده بر اساس خروجی‌های حاصل از شبیه‌سازی عامل بنیان وابسته به مؤلفه‌هایی است که به شکل چند بعدی در ساختار مدل وارد شده و در تطبیق نتایج مدل با دنیای واقعیت کمک می‌نمایند. این در حالی است که در روش‌هایی چون مدل‌سازی ریاضی مانند مدل‌سازی مبتنی بر شبکه عصبی و ویولت^۱ براساس رفتار گذشته مدل، رفتار آینده پیش‌بینی می‌شود (ترابی و اسمعیلی، ۲۰۲۱). هر چند باید اشاره کرد شبیه‌سازی سیستم‌های انسانی بیش‌تر به دنبال استخراج روند و الگوی تغییر رفتار در سیستم است، و در آن پیش‌بینی به صورت دقیق مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این موضوع از آن جا ناشی می‌شود که گاهی رفتارهای انسانی تحت تأثیر حوادث پیش‌بینی نشده قرار می‌گیرند (عباسی شوازی و اسمعیلی، ۱۴۰۱؛ ۹۱).



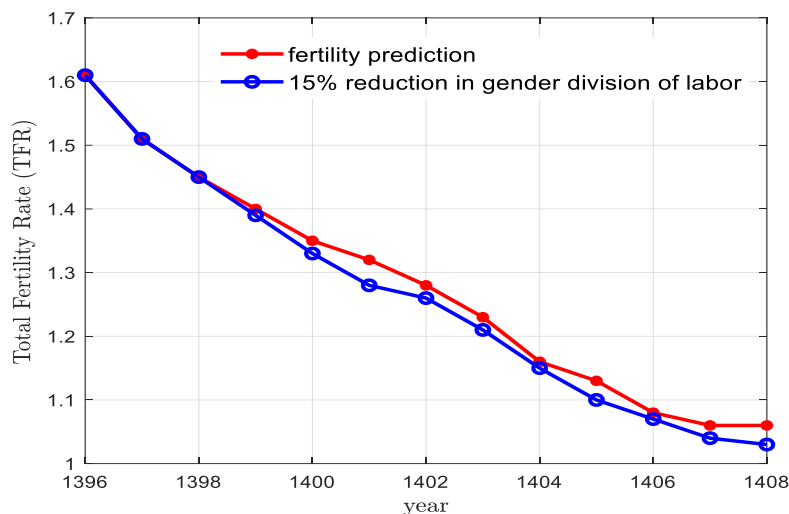
نمودار ۱- پیش‌بینی میزان باروری کل در استان تهران بر اساس خروجی مدل شبیه‌سازی عامل بنیان از سال ۱۳۹۹ تا ۱۴۰۸

با توجه به قابلیت مدل‌سازی عامل بنیان طی فرآیند مدل‌سازی و شبیه‌سازی در آزمایشگاه محاسباتی مجازی به منظور پاسخ به پرسش دوم مقاله دو سناریو در داخل مدل مورد آزمایش قرار گرفت. همان طور که نمودار ۲ نشان می‌دهد، با افزایش مشارکت در تقسیم کار جنسیتی، میزان باروری کل نوسان پیدا می‌کند. یافته‌ها نشان می‌دهد ۳۰ درصد از پاسخگویان گفته‌اند امور مربوط به خانه و فرزندان را به صورت مشارکتی با همسران‌شان یا همسران‌شان به تنهایی انجام می‌دهند. بر این اساس در سناریوی اول میزان مشارکت مردان در امور خانه ۱۵ درصد افزایش داده شد تا مشخص شود بر روی فرزندآوری زنان چه تأثیری خواهد گذاشت؟ نتایج شبیه‌سازی نشان داد در صورت افزایش ۱۵ درصدی مشارکت مردان در امور منزل میزان باروری کل در سال ۱۴۰۸ از ۱/۰۶ به ۱/۰۹ فرزند افزایش می‌یابد.



نمودار ۲- پیش‌بینی میزان باروری کل استان تهران از سال ۱۳۹۹-۱۴۰۸ پس از اجرای سناریوی افزایش ۱۵ درصدی تقسیم کار جنسیتی در منزل بر رفتار باروری زنان و مقایسه آن با پیش‌بینی روند فعلی باروری^۱

۱. منظور از پیش‌بینی روند فعلی باروری، پیش‌بینی باروری قبل از پیاده‌سازی سناریوها است که در نمودار ۱ نتایج آن نشان داده شده است.



نمودار ۳- پیش‌بینی میزان باروری کل استان تهران از سال ۱۴۰۸-۱۳۹۹ پس از اجرای سناریوی کاهش ۱۵ درصدی در تقسیم کار جنسیتی در منزل بر رفتار باروری زنان و مقایسه آن با پیش‌بینی روند فعلی باروری

در ادامه سناریوی دوم یعنی کاهش ۱۵ درصدی تقسیم کار جنسیتی در منزل پیاده‌سازی شد. نتایج در نمودار ۳ به خوبی نشان می‌دهد با کاهش تقسیم کار جنسیتی در منزل، باروری نیز دچار تغییر می‌شود؛ به طوری که در اثر کاهش ۱۵ درصدی مشارکت در تقسیم کار جنسیتی نسبت به وضعیت فعلی، پیش‌بینی می‌شود میزان باروری کل در سال ۱۴۰۸ از ۱/۰۶ به ۱/۰۳ فرزند کاهش یابد.

همان گونه که ملاحظه می‌شود رفتار باروری زنان استان تهران کاملاً قابل تبیین با نظریه برابری جنسیتی است؛ به طوری که با افزایش یا کاهش مشارکت مردان در امور منزل، رفتار باروری زنان تغییر خواهد داشت. این یافته مؤید نیاز جامعه به تغییرات ارزشی و فرهنگی در زمینه هنجارهای سنتی در ارتباط با وظایف و انتظارات سنتی از زنان بویژه وظایف امور منزل و بچه‌داری از آن‌ها برای رشد باروری است. بر طبق نظریه برابری جنسیتی هر قدر این برابری در نهادهای خانواده‌محور هم‌چون نهادهای فردمحور به وقوع بپیوندد، باروری افزایش می‌یابد.

بنابر این سیاست‌های افزایش جمعیت و سیاست‌های دوستدار خانواده باید در برگیرنده مجموعه‌ای از ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی در زمینه مشارکت مردان در امور منزل باشد تا بتوان روند کاهش نابرابری جنسیتی را با هدف افزایش باروری تقویت نمود. پیشنهاد ایجاد نهادهای مستقل با هدف ارائه تسهیلات حامی زنان و خانواده می‌تواند در کاهش میزان تعارض در میان زنان بین مسئولیت‌های خانوادگی و شغلی نقش پررنگی داشته باشد. به عنوان مثال

تسهیلاتی مانند سهولت دسترسی به مهدکودک با قیمت مناسب و نزدیک به محل کار مادر و کم کردن ساعات کاری مردان در صورت داشتن زنان شاغل با هدف افزایش مشارکت مردان در امور منزل و فرزندپروری می‌تواند موانع کمتری بر سر راه فرزندآوری زنان به وجود آورد.

واژگان کلیدی: زنان، باروری پایین، استان تهران، تقسیم کار جنسیتی در منزل، سیاست‌های دوست‌دار خانواده

منابع

اسمعیلی، نصیبه (۱۴۰۰). تجزیه و تحلیل سیستمی عوامل مؤثر بر باروری پایین با رویکرد مدل‌سازی عامل بنیان (مطالعه موردی استان تهران). رساله دکتری، دانشگاه تهران، دانشکده علوم اجتماعی.

خلج‌آبادی فراهانی، فریده (۱۳۹۶). «نقش نگرش و تقسیم کار جنسیتی در ترجیحات و نیات باروری زنان و مردان شهر تهران»، دو فصلنامه مطالعات جمعیتی، دوره ۱۲، شماره ۱: ۱۲۰-۹۵.

دوراهکی، احمد و رضا نوبخت (۱۳۹۹). «تأثیر نابرابری جنسیتی بر قصد فرزندآوری زنان بوشهر»، فصلنامه زن در توسعه و سیاست، دوره ۱۸، شماره ۱: ۱۵۱-۱۷۲.

رازقی نصرآباد، حجه بی بی؛ حسینی چاووشی، میمنت و عباسی شوازی، محمد جلال (۱۴۰۰). «تأثیر نگرش و تقسیم کار جنسیتی روی فاصله تولد اول تا دوم در شهر تهران». فصلنامه جامعه‌شناسی کاربردی، دوره ۳۲، شماره ۲: ۲۸-۱.

روشنی، سعید (۱۳۹۷). «کاربرد مدل‌سازی در تحلیل سیستم‌های پیچیده اجتماعی: روش‌شناسی تحلیل سیستم‌های نوآوری». فصلنامه سیاست‌نامه علمی و فناوری، دوره ۸، شماره ۲: ۷۰-۵۹.

عباسی شوازی، محمد جلال؛ رازقی نصرآباد، حجه بی بی و حسینی چاووشی، میمنت (۱۳۹۸). گزارش طرح بررسی تحولات باروری در پنج استان منتخب ایران - ۱۳۹۶. تهران: موسسه مطالعات جمعیتی و موسسه ملی تحقیقات سلامت.

عباسی شوازی، محمد جلال و نصیبه اسمعیلی (۱۴۰۱). «شبیه‌سازی رفتار باروری زنان استان تهران با استفاده از رویکرد مدل‌سازی عامل بنیان». نامه انجمن جمعیت‌شناسی ایران، دوره ۱۷، شماره ۳۳: ۱۱۱-۷۷.

فتحی، الهام؛ جاوید، نور محمد و نصیری‌پور، مجتبی (۱۴۰۱). روند باروری در ایران، از سال ۱۳۹۶ تا ۱۴۰۰، گزارش مرکز آمار ایران. قابل دسترس در

Abbasi Shavazi, M.J .; Esmaeili, N.; Razeghi Nasrabad, H.B . & Torabi, F. (2021). “Low fertility in Tehran: An agent-based modeling approach”. IUSSP Conference, 5 - 10 December.India.

Abbasi-Shavazi, M.; McDonald, J, P. & Hosseini Chavoshi, M.(2009). The Fertility Transition in Iran: Revelation and Reproduction, Springer.

Goldscheider,F.; Bernhardt,E. & Lappegard(2015). “The Gender Revolution: A Framework for Understanding Family and Demographic Behavior”. population and development Review,41(2), 207-239.

McDonald, P.(2000). Gender Equity in Theories of Fertility Transition. Population and Development Review, 26, (3), 427-439.

McDonald, P.(2013). “Societal Foundations for Explaining Fertility: Gender Equity”. Demographic Research, 28 (15) ,981–994.

Torabi, F. & Esmaeili, N.(2021). “Application of neural-wavelet network in predicting the incidence of marriage and divorce in Iran”. China Population and Development Studies, 4(5); 439-457.

جنسیت و مهاجرت بین‌المللی در ایران: یک فراتحلیل کیفی^۱

مینا عزیزی^۲، نهال نفیسی^۳

مقدمه و بیان مسأله

دست کم در سه دهه اخیر، فرآیند جهانی‌شدن مهاجرت به یکی از ویژگی‌های جهان جدید تبدیل شده و در قالب افزایش مقیاس‌های مهاجرت بین‌المللی جمعیت کشورها نمود یافته است. بر اساس گزارش سال ۲۰۲۰ سازمان بین‌المللی مهاجرت، تعداد کل مهاجران بین‌المللی به ۲۸۱ میلیون نفر (۳/۶ درصد از جمعیت جهان) رسیده است؛ رقمی که نسبت به دهه ۱۹۷۰ میلادی حدود سه برابر شده است (IOM, 2021). در ایران پیش از انقلاب اسلامی مهاجرت اغلب پدیده‌ای محدود به افراد تحصیل کرده بود. پس از انقلاب، اما در دوره‌های مختلف و با فراز و فرودهایی تا به امروز در میان قشرهای مختلف اجتماعی گسترده‌تر شد. تعداد دانشجویان ایرانی مشغول به تحصیل در خارج از کشور در میان سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۸ با افزایش ۲/۳ برابری همراه بوده است و از ۱۷ هزار و ۴۷۷ نفر در سال ۲۰۰۰، به ۵۶ هزار و ۳۷۶ نفر در سال ۲۰۱۸ رسیده است (سالنامه مهاجرتی ایران، ۱۴۰۰).

با گسترده شدن مهاجرت در سراسر جهان یکی از موضوعات پژوهشی حائز اهمیت در حوزه مهاجرت پرداختن به ابعاد جنسیتی دخیل در تصمیم‌ها و تجربه وضعیت‌های مهاجرتی گوناگون است. کاستلز و میلر (۱۳۹۶) از ظهور عصر مهاجرت‌ها در جهان امروز سخن می‌گویند و پنج ویژگی اصلی این عصر را جهانی‌شدن مهاجرت، تسریع و شتاب آن، تفکیک و تمایزپذیری

۱. این چکیده برگرفته از رساله دکتری در حال انجام رشته جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی است.

۲. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی دانشگاه علامه طباطبایی، azizi.mina30@gmail.com

۳. استادیار گروه مطالعات فرهنگی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی،

nahalnaficy1400@gmail.com

مهاجرت، زنانه شدن مهاجرت و سیاست مهاجرتی می‌دانند. زنانه شدن مهاجرت در سراسر جهان در قالب افزایش انواع مهاجرت‌های مستقل و اثرگذاری زنان در تصمیم‌گیری‌های مشترک مهاجرت‌های خانوادگی خود را نشان می‌دهد. غالب جریان‌های مهاجرتی زنانه از کشورهای درحال توسعه به کشورهای توسعه یافته دربرگیرنده اقسام خاصی از مهاجرت است که به بیان هاجسچایلد برای پیوستن به «زنجیره‌های جهانی مراقبت» و بیش‌تر برای انجام کارهای خانگی و مراقبتی مزدی یا غیرمزدی انجام می‌شود (Kofman, 2014: 125).

در ایران از دهه هشتاد بود که پژوهش درباره مسأله مهاجرت خصوصاً مهاجرت نخبگانی در قالب فرار مغزها و اقدام به مهاجرت اوج گرفت و تا امروز بر تعداد پژوهش‌هایی که بر مسأله برون‌کوچی ایرانیان تمرکز دارند، افزوده شده است. در ایران نیز زنان نزدیک به نیمی از جمعیت مهاجران ایرانی را تشکیل می‌دهند و برخلاف جریان‌های رایج مهاجرتی زنانه در سراسر جهان، زنان مهاجر ایرانی بخشی از نیروی انسانی صاحب دانش و تخصص هستند که مطالعه تصمیم‌های مهاجرتی آنان به لحاظ تبعات خروج سرمایه انسانی و جمعیت شناختی آن حائز اهمیت است. در گزارش سال ۲۰۲۳ سالنامه مهاجرتی کشورهای منطقه OECD برای اولین بار شاخص جنسیت مهاجران به تفکیک کشورها اضافه شده است؛ امری که باید آن را نشانه اهمیت یافتن جنسیت در فرآیند مهاجرت دانست. در این گزارش بیش از ۵۰ درصد مهاجران ایرانی به ترکیه زنان هستند و هم چنین زنان ایرانی در ثبت درخواست اقامت دائم کانادا و استرالیا از مردان پیشی گرفته‌اند. چنین شرایطی اهمیت پرداختن به جنسیت در موضوع مهاجرت و تفاوت میان تصمیم‌های میان زنان و مردان را نشان می‌دهد. برای مثال، درباره مهاجران بازگشتی میان تصمیم‌های زنان و مردان تفاوت‌هایی وجود دارد. به گزارش رصدخانه مهاجرت ایران، تعداد متخصصان ایرانی بازگشتی از اولین شروع طرح بازگشت متخصصان تا سال ۱۳۹۵ با شیب زیاد و از سال ۱۳۹۵ تاکنون با شیب کمتری افزایش یافته است و به هزار و ۹۸۹ نفر تا پایان فروردین ۱۴۰۰ رسیده که ۳۳۰ نفر از این افراد زن و باقی مرد هستند (سالنامه مهاجرتی ایران، ۱۴۰۰). همان‌گونه که مشخص است با وجود این که زنان نیمی از حجم خروجی مهاجران کاری و تحصیلی را تشکیل می‌دهند، اما در زمینه مهاجران بازگشتی سهم بازگشت زنان بسیار اندک است و فهم این سهم معنادار اندک نیز ضروری است. از سوی دیگر، در مطالعات مختلف عموماً تصور می‌شود مهاجرت پدیده‌ای خنثی و فارغ از جنسیت، و یا در بهترین حالت جنسیت تنها یکی از «عوامل» و «متغیر»های دخیل در مهاجرت است، در حالی که جنسیت خود می‌تواند رقم‌زننده مسیرهای متفاوتی برای زنان و مردان باشد. زنان و مردان به دلیل اشغال جایگاه‌های متفاوت در آن چه کانل (۱۹۸۷) «نظم جنسیتی» می‌نامد، در فرآیند اتخاذ تصمیم‌های متنوع مهاجرتی (اعم از

! The feminization of migration

‡ Global care chain

رفتن، بازگشتن و حتی ماندن در ایران) و یا تجربه شرایط غیرداوطلبانه مهاجرتی و مواجه شدن با تبعات تجربه این وضعیت‌ها تجارب متفاوتی دارند. این پژوهش به دنبال فراتحلیل و مطالعه چگونگی تحلیل و پرداختن به مسأله مهاجرت زنان و مردان از منظر جنسیتی در حوزه پژوهش‌های مهاجرتی بیش از یک دهه گذشته در ایران و به دنبال پاسخ به این پرسش است که جایگاه جنسیت در پژوهش‌های مرتبط با مهاجرت بین‌المللی ایرانیان چیست؟

چارچوب مفهومی

چارچوب جهانی یکسانی بر رخداد اکثریت مهاجرت‌ها حاکم است، اما ابعاد خاصی مانند - تقسیم کار جنسیتی، محدودیت‌های فضایی، حقوق مالکیت و دسترسی به سرمایه و هم چنین سلسله مراتب جنسیتی، سنی، طبقاتی مناطق مهاجرت‌فرست مهاجران و پناهندگان بالقوه را به شکل متفاوتی متأثر می‌کند و تعیین می‌کند که چه کسانی آماده رفتن‌اند و چه کسانی باقی خواهند ماند (Morokvašić 2014: 356). مفهوم تحرک و تلاقی آن با جنسیت، که بنا بر شرح موروکواشیچ (۲۰۱۴) غیرقابل تقلیل به یک دوتایی ساده است، امری پیچیده و چندوجهی و تحت تأثیر عوامل تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و سیاسی است.

در مطالعه نسبت مهاجرت و جنسیت سه مرحله را می‌توان شناسایی کرد. در ابتدا، پژوهش‌های حوزه مهاجرت تا دهه‌های ۶۰ و ۱۹۷۰ دچار کورجنسی بودند و زنان در پژوهش‌های مهاجرتی حضور نداشته و یا به «وابستگان مهاجرتی» تقلیل داده می‌شدند (boyd, ۱۹۸۹). در پژوهش‌های تا ابتدای دهه نود میلادی نیز تغییر چشمگیری اتفاق نیفتاد و به جنسیت تنها به عنوان یکی از «متغیرهای»^۱ مورد نظر در فرآیند گردآوری داده‌های کمی پرداخته شد. پس از مدتی که شمار مهاجرت مستقل زنان افزایش پیدا کرد، هم چنان مطالعه جنسیت در پژوهش‌ها جایی نداشت زیرا تصور می‌شد که زنان مهاجر آینه مردان مهاجر هستند که محرک‌های اقتصادی مهم‌ترین انگیزه‌های مهاجرتی‌شان را رقم می‌زند. «با دور شدن از نظریه‌های انتخاب عقلانی و رویکردهای ساختارگرایانه، تبیین‌های یکپارچه‌تر مهاجرت علاوه بر نیروهای اقتصادی، شبکه‌های اجتماعی، خانواده‌ها و نهادهای مهاجرت را به عنوان عوامل مهمی در فرآیند مهاجرت شناسایی کردند» (Morokvašić 2014: 358). با افزایش پرسش‌ها در باب نارسایی‌های رویکرد نوکلاسیک، خانواده به عنوان محیطی که تأثیرات چشمگیری بر کنش‌های فرد انتزاعی نوکلاسیک می‌گذاشت، بیش از پیش مورد توجه قرار گرفت. خانواده قابل تقلیل به جمعی از اعضای برابر با هم نبود که در آن افراد بتوانند فارغ از تنش‌های محیطی به

! Variable

۲. منتقدان به رویکردهای پژوهشی کمی متغیرمحور عنوان "add women and stir" (زنان را اضافه کن و هم بزن) داده بودند.

تصمیم‌گیری‌های عقلانی بپردازند. اقدام به مهاجرت اعضای خانواده امری مستعد منافع و مضار برای خانواده بود و تنش‌هایی را از جهت تخصیص منابع رقم می‌زد که صرفاً با رویکردهای اقتصادی قابل تحلیل نبودند (Boyd & Grieco, 2003:2).

در تعریف چستی جنسیت و اهمیت آن باید دانست که جنسیت فقط یک ویژگی در افراد نیست، بلکه یک اصل سازمان‌دهنده در ساختار اجتماعی است که امکان بررسی تغییرات تاریخی و فرهنگی در زنان و مردان را فراهم می‌کند. با لحاظ این پیشینه، هشدار بوید و گریکو (۲۰۰۳) را نیز باید مهم قلمداد کرد، مبنی بر این که امروزه لحاظ عامل «جنسیت» نباید تنها به معنای برجسته‌کردن عامدانه وجه زنانه مهاجرت باشد، بلکه باید به توجه منصفانه و برآمده از منطق درونی تحلیل به تجارب جنسیتی متنوع معطوف باشد. لحاظ این تجارب جنسیتی پیچیده خود موضوعی است که پیچیدگی و کاوش هر چه کیفی‌تر در میانکنش مهاجرت و جنسیت را ضرورت می‌بخشد (Carling, 2005). تحقیقات در مورد زنان در مهاجرت هم چنان قابل توجه است و «جنسیت» اغلب مفهومی است که تنوع این تحقیقات را در خود خلاصه می‌کند، اما باید توجه داشت که پرداختن به تجربه زنان و مردان از منظر مناسبات جنسیتی درک بهتری از چگونگی عملکرد سازوکارهای تعیین بخش و یا رهایی‌بخش جنسیتی به ما می‌دهد. به عنوان نمونه‌هایی از پژوهش اجتماعی در باب جایگاه جنسیت در مهاجرت، نظریه بوید و گریکو (۲۰۰۳) درباره نقش جنسیت در سه مرحله پیشا مهاجرتی، گذر از مرزها و پس از استقرار در کشور مقصد، و مفهوم «جغرافیای جنسیتی قدرت»^۱ مالر و پسار (۲۰۰۶) بر توزیع نابرابر قدرت و منابع بر اساس جنسیت و چگونگی تقویت و بازتولید این پویایی‌های قدرت در فضاها و زمینه‌های مختلف تأکید می‌کنند.

پژوهش‌های حوزه مهاجرت بین‌المللی در ایران نیز پس از پشت سر نهادن دوره‌ای طولانی از کورجنسی، در بهترین حالت به جنسیت به عنوان «یک متغیر» و نه موضوع محوری ساخت‌دهنده روابط اجتماعی در زمینه مهاجرت پرداخته‌اند. در ایران حتی پرداختن جدی به تجربه‌های مهاجرتی «منحصراً زنانه» نیز سابقه چندانی ندارد. پرداختن به موضوع «جنسیت» و مهاجرت نیازمند نگاهی کلی‌تر نسبت به این مفهوم به معنای روابط جنسیتی، نظام جنسیتی، نقش‌های جنسیتی و جایگاه و تعاریف و انتظارات از مفاهیم زنانگی و مردانگی در ارتباط با یک موضوع خاص، در این جاموضوع مهاجرت، و دوری از تمرکز بر روی مطالعه یک‌سویه بر روی یک جنس است. در حال حاضر در زمینه نسبت مطالعات مهاجرت و جنسیت در ایران جایی در میانه مرحله اول و دوم هستیم و تلاش‌های معدودی در حوزه کاربست نظریه‌های اختصاصی و به کارگیری روش‌های کیفی در این زمینه انجام شده و هنوز وارد مرحله سوم به معنای انجام پژوهش‌هایی با

^۱ gendered geographies of power

محوریت جنسیت و موضوعات مرتبط با وضعیت‌های مهاجرتی گوناگون، به معنای مطالعه تجربه مهاجرتی زنان و مردان از منظری جنسیتی و با رویکردهای نظری خاص این حوزه، نشده‌ایم.

روش

به منظور شناخت مسیر طی شده و شناخت قوت و ضعف‌های پژوهشی در نسبت مطالعه جنسیت و مهاجرت این حوزه، در این مقاله از روش فراتحلیل کیفی استفاده شده است. اصولاً روش فراتحلیل یکی از انواع روش‌های تحلیل ثانویه داده‌ها و پژوهش‌های پیشتر انجام شده و موجود است. این روش انواع و رویکردهای متنوعی دارد که تیمولاک (۲۰۱۴) در کار خود به دسته‌بندی آن‌ها اشاره می‌کند. در این مقاله از رویکرد تحلیلی فرامطالعه^۱ استفاده شده است. تیمولاک یکی از رویکردهای فراتحلیل کیفی را روش فرامطالعه می‌داند که توسط پترسون و همکاران ارائه شده است. به گفته پترسون و همکاران فرامطالعه «به بررسی نتایج و روند تحقیقات قبلی اشاره دارد» و پژوهش‌های پیشین را در سه حوزه فراتحلیل داده، فراروش و فرا نظریه بررسی می‌کند (Timulak, 2013: 485). فراتحلیل کیفی این مقاله با جمع‌آوری مقاله‌ها و آثار منتشرشده در این موضوع در سه بخش یافته‌های پژوهش، روش‌شناختی و نظریاتی که از طریق آن‌ها این موضوع مورد مطالعه قرار گرفته، تحلیل و با یکدیگر مقایسه شده‌اند.

یافته‌ها

به رغم اهمیت و ضرورت پرداختن به موضوع مهاجران خروجی، یکی از ضعف‌های پژوهش‌های حوزه جنسیت و مهاجرت تأکید صرف بر موضوع برون کوچی و میل به مهاجرت و عدم پرداختن به صورت‌های دیگرگونه‌ای از مواجهه با مسأله مهاجرت است. به موازات فراگیرشدن مهاجرت، در داخل کشور جمعیت بزرگتری از کسانی شکل می‌گیرد که آرزوی مهاجرت را دارند، اما موفق به مهاجرت نمی‌شوند. مطالعه چرایی و چگونگی تجربه این ناکامی برای زنان و مردان از لحاظ ابعاد جنسیتی آن حائز اهمیت است. از سوی دیگر، به رغم کم‌رنگ بودن تصمیم به ماندن انتخابی خصوصاً در میان تحصیلکردگان، انتخاب ماندن نیز یکی دیگر از تصمیم‌ها یا وضعیت‌های مهاجرتی است که کمتر به آن پرداخته شده است. پژوهش عراقی (۱۴۰۰) از معدود پژوهش‌های این حوزه است که به زندگی در سایه مهاجرت پرداخته است، اما حاوی تأکید و تحلیلی جنسیتی نیست. از سوی دیگر، هرچند سهم ایران از مهاجران بازگشتی اندک است، اما همان‌گونه که به آمار مهاجران بازگشتی اشاره شد، پرداختن به تصمیم به بازگشت به کشور و چگونگی این تجربه و تلاقی آن با جنسیت نیز یکی از موضوعات مهم و مهجور این حوزه است. سعیدی از معدود پژوهش‌های مرتبط با مهاجران بازگشتی را در ایران انجام داده و در متن کار خود تاحدی به سوبه‌های تجربه زنانه ملازم با آن پرداخته است (سعیدی، ۱۳۹۸). در کنار اینها،

^۱ Meta theory

مطالعات ایرانیان دیاسپورا و مطالعه مهاجرت‌های غیرنخبگانی و پناهجویی نیز به دلیل اهمیت و گستردگی رو به فزونی آن از دیگر خلأهای مهم پژوهش مهاجرتی در ایران و به‌ویژه در نسبت با موضوع جنسیت است.

عموماً رویکرد نظری بیش‌تر پژوهش‌های مهاجرتی انجام شده در ایران متأثر از رویکردهای کارکردگرا و خصوصاً نظریه‌های نوکلاسیک و انواع مدل‌های جاذبه و دافعه^۱ و به طور کلی تحت تأثیر بررسی اثرگذاری عوامل اقتصادی و عوامل سطح کلان بر مهاجرت است. پرداختن به موضوع مهاجرت بین‌المللی از منظر نظریات سطوح میانه و خرد و از منظر سوژگانی سابقه‌چندانی ندارد. در تمام سال‌های گذشته و در میان پژوهش‌هایی که قاطبه آن‌ها درباره اقدام به برون‌کوچی و میل به مهاجرت انجام شده‌اند (افشاری و همکاران، ۱۳۹۸؛ راهشخو و همکاران، ۱۳۹۱؛ فروتن، ۱۳۹۶، و...) یک جریان غالب مطالعاتی با رویکردی عموماً جمعیت‌شناسانه روی موضوع مهاجرت متمرکز بوده است که رویکردی انتقادی نسبت به مسأله ندارد. انواع پژوهش‌هایی که با این رویکرد پیش می‌روند، همگی با روش‌های کمی انجام می‌گیرند و عموماً به علت شماری عوامل دافعه‌مبداء و عوامل جاذبه‌مقصد، گزارش روند و مسیر جابه‌جایی‌های جمعیتی و در بهترین حالت به توصیف و پیش‌بینی روندهای کلی پیش‌رو محدود می‌مانند. مطالعه صادقی و سیدحسینی در سال ۱۳۹۸ یکی از نمونه‌های متأخر این نوع مطالعه است که از منظری جمعیت‌شناختی و با رویکرد جاذبه و دافعه به سنجش تمایل جوانان به خروج از کشور پرداخته است و جاذبه‌های فرهنگی، اجتماعی، آموزشی و اقتصادی مقصد را مهم‌ترین متغیر اثرگذار بر میل به مهاجرت‌های بین‌المللی می‌دانند، اما به شکل قانع‌کننده‌ای برای چرایی چنین نتیجه‌ای استدلال نمی‌کند. یافته‌های این مقالات نسبت به نمونه‌های خلف آن در دهه هشتاد یافته‌ها و منظر تحلیلی تازه‌تری را عرضه نمی‌کنند. در حال حاضر چنین رویکردی در پژوهش‌های حوزه مهاجرت در کشور غالب است. تحلیل‌های کمی‌نگرانه این پژوهش‌ها غالباً معطوف به سطح «سیستم» باقی می‌ماند و از جهان «سوژگانی» و «روایی» افراد و گروه‌ها غافل است. صرف اشاره به برخی «متغیرها» و «عوامل» دخیل در بروز یک پدیده اجتماعی منجر به شکل‌گیری فهم فرآیند و شناخت اجتماعی عمیق از پیچیدگی‌های تصمیم‌های مهاجرتی برای گروه‌های مختلف اجتماعی نمی‌شود.

نکته جالب توجه در میان تمام پژوهش‌های مرور شده، غفلت کامل از مسأله جنسیت و کیستی هویتی افراد مورد مطالعه و شناخت تفاوت تجربه مردان و زنان از منظر جنسیتی است و نویسندگان در بهترین حالت تنها به «نسبت جمعیتی زنان و مردان» در جامعه آماری مورد مطالعه خود اشاره می‌کنند و گزارش یافته‌های اغلب مبتنی بر پیمایش این مطالعات از اعلام

۱ Push-Pull theories

۲. در مقابل مطالعه زیست جهان که هابرماس آن را مطرح می‌کند و معطوف به شناخت جهان عاملیت‌هاست.

اعداد و ارقام درباره «متغیر جنسیت» فراتر نمی‌روند. معدود پژوهش‌هایی که به موضوع نسبت میان جنسیت و مهاجرت پرداخته‌اند نیز اغلب با رویکردی کمی صرفاً به مطالعه زنان پرداخته‌اند (ن. ک حاتمی و دیگران، ۱۳۹۱؛ اسمعیلی و محمودیان، ۱۳۹۵؛ قرابی تبریزی، ۱۳۹۳؛ Nazari & Seyedan, 2016). این پژوهش‌ها اغلب بدون توضیح پیچیدگی‌های جنسیتی و طبقاتی دخیل در فرآیندهای تصمیم‌های متنوع مهاجرتی افراد، به شکلی تیتروار به برشماری عوامل جاذبه و دافعه مهاجرت برای زنان پرداخته‌اند. ضمن اینکه، هم چنان پرداختن به مسأله «جنسیت»، پویایی‌های آن و چگونگی فعال شدن سازوکارهای آن هم درباره زنان و مردان و نسبت آن با تصمیم‌های مهاجرتی گوناگون یکی از وجوه مغفول در پژوهش‌های زبان فارسی است. البته در این میان تعدادی پژوهش با رویکرد کیفی نیز انجام شده که به نوعی کار تحلیلی تنها درباره زنان محدود مانده است. برای مثال، پژوهش نظری و سیدان با رویکردی کیفی انجام شده است، اما هم چنان با استفاده از نظریه جاذبه اورت لی، به موضوع مهاجرت دانشجویان دختر مقطع تحصیلات تکمیلی دانشگاه الزهرا پرداخته است. آن‌ها علل اقدام به مهاجرت در میان دختران را در چهار گروه مسائل اقتصادی، آموزشی، سیاسی-اجتماعی و مسائل شخصی و خانوادگی تقسیم بندی کرده‌اند (Nazari & Seyedan, 2016). نهایتاً می‌توان گفت که اضافه شدن عامل جنسیت به ادبیات متعارف مهاجرت نیز، تأثیر چندانی در توجه پژوهشگران به ابعاد پیچیده‌تر، کیفی و سوژگانی‌تر نداشته است و صرفاً به جنسیت به عنوان یک متغیر پرداخته شده است (ن. ک حاتمی و دیگران، ۱۳۹۱؛ قرابی تبریزی، ۱۳۹۳؛ Nazari & Seyedan, 2016). از دیگر غفلت‌های این حوزه استفاده از رویکردهای نظری مختص مطالعه نسبت جنسیت و مهاجرت است. در این زمینه تنها یک مورد پژوهشی وجود دارد. برای مثال، مقاله افیونی و قاسمی (۱۳۹۸) از معدود مطالعاتی است که با استفاده از نظریه‌ای که اختصاصاً درباره نسبت جنسیت و مسأله مهاجرت است و با رویکردی کیفی به مطالعه یک گروه از زنان تحصیلکرده مهاجر ایرانی می‌پردازد، اما این مقاله نیز با محدود ماندن به تجربه زنان و صرفاً زنان مهاجر، توضیح جنسیتی فراگیری از مسأله ارائه نمی‌دهد. از سوی دیگر با توضیح ناکافی درباره مصاحبه‌شوندگان و بازه زمانی تجربه مهاجرت برای آنان، خواننده را به‌خوبی در جریان جایگاه و پایگاه اجتماعی و اقتصادی این افراد و تجربه آن‌ها از مهاجرت قرار نمی‌دهد. با این حال، این مقاله با استفاده از نظریات اختصاصی این حوزه، فتح باب نظری مناسبی در این حوزه انجام می‌دهد. مرور خلأهای پژوهشی این حوزه مسیرهای متنوع و کمترپرداخته‌شده‌ای را در رابطه با این موضوع پیش روی پژوهشگران قرار می‌دهد.

منابع

- اسمعیلی، نصیبه، و محمودیان، حسین. (۱۳۹۵). بررسی عوامل مؤثر بر مهاجرت‌های تحصیلی و شغلی زنان جوان ایرانی در دوره ۹۰-۱۳۸۵. مطالعات راهبردی ورزش و جوانان، ۱۵(۳۴)، ۱-۲۱.
- افشاری، علی، معینی، سیدرضا، و انصاری، حمید. (۱۳۹۹). بررسی تأثیر سرمایه اجتماعی بر گرایش جوانان تهرانی به مهاجرت خارج از کشور. مطالعات راهبردی ورزش و جوانان، ۱۹(۴۷)، ۹-۳۰.
- افیونی، شکوه و عاصمه قاسمی (۱۳۹۸). تحلیل تجربه زیسته زنان از مهاجرت (مطالعه مهاجرت برون مرزی زنان)، فصلنامه علوم اجتماعی، دوره ۲۶، شماره ۸۸، صص ۱۵۵-۱۷۸.
- جواهری فاطمه، سراج‌زاده سید حسین. جلای وطن: بررسی عوامل مؤثر بر گرایش دانشجویان به مهاجرت به خارج از کشور مسائل اجتماعی ایران ۱۳۸۴؛ ۰ (۲): ۵۳-۸۸
- حاتمی، علی، جهانگیری، جهانگیر، و فتاحی، سجاد. (۱۳۹۱). بررسی عوامل مرتبط با گرایش دختران تحصیل کرده به مهاجرت به خارج از کشور: "مطالعه موردی دانشجویان دختر مراجعه کننده به مراکز اعزام به خارج دانشجو شهر شیراز". زن و جامعه (جامعه‌شناسی زنان)، ۳(۲) (مسلسل ۱۰)، ۸۰-۵۵.
- راهشخور، مریم، رفیعیان، مجتبی، و امینی، الهام. (۱۳۹۱). بررسی نقش عوامل اجتماعی و فرهنگی بر مهاجرت دانشجویان ایرانی به خارج از کشور (نمونه موردی: دانشگاه علوم پزشکی پته، شهر پیچ کشور مجارستان). پژوهش اجتماعی، ۵(۱۶)، ۹۲-۷۳.
- سالنامه مهاجرت ایران (۱۴۰۰)، رصدخانه مهاجرت ایران، ناشر دانش بنیان فناور، تهران.
- سعیدی، سعیده (۱۳۹۸)، «مهاجرت بازگشتی و چالش‌های ادغام مجدد: تبیین تجربه زیسته متخصصان بازگشتی در نهاد دانشگاه»، فصلنامه پژوهش و برنامه ریزی در آموزش عالی، سال ۲۵، شماره ۹۴.
- صادقی، رسول، و سیدحسینی، سیده متین. (۱۳۹۸). میزان تمایل جوانان به مهاجرت بین المللی و عوامل تعیین کننده آن در شهر تهران. مطالعات راهبردی ورزش و جوانان، ۱۸(۴۳).
- علاءالدینی، فرشید؛ فاطمی، رزیتا؛ رنجبران جهرمی، هومن؛ فیض زاده، علی؛ اردلان، علی؛ حسین پور، احمدرضا؛ اصغری رودسری، الهام؛ اسکندری، شروین؛ توکلی، حمیدرضا و میرزاصادقی، علی‌رضا. (۱۳۸۴). «میزان تمایل به مهاجرت و علل آن در بین پزشکان ایرانی». مجله پژوهشی حکیم. دوره ۸، شماره ۳، صص ۹-۱۵
- عراقی، لیلا (۱۴۰۰)، زندگی در سایه مهاجرت: روایت جوانانی که می‌مانند، پایان نامه کارشناسی ارشد رشته مطالعات جوانان، دانشگاه علامه طباطبایی، تهران.

فروتن، یعقوب. (۱۳۹۶). مهاجرین بالقوه در ایران: تبیین جمعیت شناختی و اجتماعی تمایلات مهاجرت به خارج از کشور. دوفصلنامه مطالعات جمعیتی، دوره ۳، شماره ۲، صص ۱۸۹-۲۱۶

قرابی تبریزی، فریده. (۱۳۹۳). مدلسازی مولفه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مؤثر بر میزان گرایش مهاجرت بانوان تهرانی به کشورهای مهاجرپذیر در سال ۱۳۸۹. مطالعات جامعه شناختی ایران، ۴(۱۲).

کاستلز، استفان و میلر، مارک (۱۳۹۶)، عصر مهاجرت: جابه‌جایی بین‌المللی جمعیت در دنیای مدرن، نشر جامعه شناسان، تهران.

Boyd, M (1989), "Family and Personal Networks in International Migration: Recent Developments and New Agendas", *International Migration Review*, Vol. 23, No. 3, pp. 638-670

Boyd, M & Grieco, E. M. (2003), "Women and Migration: Incorporating Gender into International Migration Theory", Center for the Study of Population, WPS98-139 ISSN 0740-9095.

Carling, J. (2005). Gender dimensions of international migration. *Global migration perspectives*, 35(1), 1-26.

IOM, 2020, world migration report.

Kofman, E. (2014). Towards a gendered evaluation of (highly) skilled immigration policies in Europe. *International Migration*, 52(3), 116-128

Mahler, S. J., & Pessar, P. R. (2006). Gender matters: Ethnographers bring gender from the periphery toward the core of migration studies. *International migration review*, 40(1), 27-63.

Morokvašić, M. (2014). Gendering migration. *Migracijske i etničke teme*, (3), 355-378.

Nazari, S., & Seyedan, F. (2016). A qualitative research of the causes of Iranian female students immigration to developed countries. *Asian Social Science*, 12(10), 167-167

OECD, 2023, International Migration Outlook.

Ravenstein, E. G. (1889). The laws of migration. *Journal of the royal statistical society*, 52(2), 241-305.

Timulak, Ladislav (2013), "Qualitative Meta-analysis", in *The SAGE Handbook of Qualitative Data Analysis*, edited by Uwe Flick, Sage.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۰۹۷

سبب‌شناسی خودکشی در بین زنان (مطالعه زنان مراکز اورژانس اجتماعی تهران در سال ۱۴۰۲)

سلمان قادری؛^۱ فائزه رئیسی؛^۲ فاطمه دهنمکی^۳

طرح مسأله

از دیرباز پیشرفت و تعالی، از مهم‌ترین آمال و اهداف هر ملتی بوده است که نیازمند نیروی انسانی کارآمد، پویا و خلاق است و این امر خود نیز درگرو سلامت جسمانی و روانی افراد جامعه است؛ از این روست که امروزه مسأله بهداشت روان در سطح جامعه، از اولویت‌های سیاست‌گذاران، برنامه‌ریزان و تصمیم‌گیرندگان جوامع مختلف است. تعمق درباب رفتارهای خطرناک، از آن‌رو مهم و قابل توجه است که ارتباطی تنگاتنگ با سلامت اجتماعی و بهزیستی افراد جامعه دارد. در سال‌های اخیر، رفتارهای پرخطر و به‌طور خاص سوءمصرف مواد، یکی از معضلات و گرفتاری‌های عمده جهان امروزی بوده است (جانسون، اومالی، بکمن و شالنبورگ،^۴ ۲۰۰۸) که علاوه بر تأثیراتش بر سلامت جسمی و روانی فرد درگیر و خانواده‌اش، در سطح کلان‌تر کل جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد. پیامدهای رفتار پرخطر می‌تواند عمده و گسترده باشد، مسیر رشد مثبت را منحرف کند و حتی به مرگ منجر شود. رفتارهای پرخطر، آسیب‌های جدی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی برای جوامع به

۱. دکتری جامعه‌شناسی، مددکار اجتماعی و کارشناس اورژانس اجتماعی سازمان بهزیستی.
salmang41@gmail.com

۲. کارشناسی ارشد روان‌شناسی و کارشناس اورژانس اجتماعی سازمان بهزیستی. Reisi.f381@gmail.com

۳. دانشجوی دکتری روان‌شناسی و کارشناس اورژانس اجتماعی سازمان بهزیستی.
fateme.dehnamaki34@gmail.com

۴. Johnston & O'Malley & Bachman & Schulenberg

بار می‌آورند که از جمله می‌توان به بیماری‌های جسمانی واگیردار مثل ایدز و هپاتیت، بیماری‌های روانی-اجتماعی هم‌چون ازدیاد جرائم مرتبط با این رفتارها، تصادفات، سرقت، قتل، بیکاری، خشونت خانوادگی، کودک‌آزاری، طلاق و افت تحصیلی اشاره کرد (وست، ۲۰۰۶).

خودکشی، نقطه‌ی مقابل موفقیت و خوشبختی است و از سوی سازمان جهانی بهداشت (WHO)، به‌عنوان یک مسأله‌ی مهم سلامت عمومی جامعه شناخته شده است (سازمان جهانی بهداشت، ۲۰۱۴). خودکشی به‌عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی مهم، در به‌خطرافتادن سلامت جامعه نقش اساسی ایفا می‌کند؛ به‌تعبیری دیگر، میزان خودکشی و اقدام به آن، از مهم‌ترین شاخص‌های بهداشت روانی افراد یک جامعه به‌شمار می‌رود (تورکی و برنت، ۲۰۱۶).

هنگامی که خودکشی در فضای خانواده و اجتماع رخ می‌دهد، فرد اقدام‌کننده، خانواده‌ی وی و اطرافیان دچار بحران و آشوب می‌شوند. به‌تبع آن فضای توأمان خشونت «یافتن مقصر اصلی»، یأس و دل‌مردگی و آشفتگی در کانون خانواده ایجاد می‌گردد. سلامت اجتماعی خانواده و اجتماع محلی به‌مخاطره می‌افتد و زمینه برای اقدام از سوی دیگران به‌ویژه نوجوانان و جوانان در آینده فراهم می‌آید. از همه مهم‌تر، با تکرار و شیوع آن، «تهدید به خودکشی» و «رفتارهای شبه‌خودکشی» و «اقدام به خودکشی»، به‌عنوان یک شیوه‌ی رفتاری و فرهنگی در مواجهه با مشکلات لاینحل زندگی روزمره، دست‌یابی به خواسته‌ها و حقوق فردی و اجتماعی، واکنش به خشونت‌ها، محرومیت‌ها و... پذیرفته می‌شود. هنجارهای جامعه، اقدام به خودکشی را به‌عنوان نوعی مرگ و شیوه‌ی مواجهه با مشکلات در عرصه‌ی حیات اجتماعی می‌پذیرند و قبح آن از لحاظ شرعی، فرهنگی و اجتماعی ریخته می‌شود.

تاکنون تحقیقات متعددی پیرامون چرایی، ماهیت، آثار و پیامدهای خودکشی در بین زنان انجام شده است. با این وجود، ماهیت سیال، پویا، چندبعدی و متکثر آن باعث شده است که رصد، پایش و بررسی آن در هرزمانی به‌خصوص در بین زنان اجتناب‌ناپذیر و درعین حال ضروری باشد. به دلیل تأثیرات زیادی که خودکشی بر افراد پیرامون و انتشار اخبار آن بر افکار عمومی جامعه دارد، از موضوعات حساس و دارای درجه‌ی اهمیت بالاست. به‌خصوص این که اخیراً با چالش‌هایی نظیر عادی‌انگاری خودکشی، کاهش سن و افزایش آن در بین گروه‌های مختلف جامعه از جمله زنان مواجه شده‌ایم. در مواجهه با این پدیده، دچار نوعی ناتوانی نهادینه‌شده در طرح‌ریزی و اجرای برنامه‌های پیشگیری، مداخله و بازتوانی در بین نهادهای اجتماعی بوده‌ایم و سازمان‌های مختلف، فاقد برنامه‌ی مؤثر و اثربخش در جهت پیشگیری و کاهش آسیب‌های ناشی از خودکشی‌اند. در سطح جامعه نیز بروز ابربحران‌هایی را شاهدیم که بر خودکشی تأثیر گذاشته‌اند که از جمله می‌توان به

۱ West

۲ Turecki & Brent

کاهش سرمایه اجتماعی و علقه‌های اجتماعی و مسئولیت‌پذیری فردی و اجتماعی، ازدست‌رفتن پیوند و انسجام اجتماعی، رشد فردگرایی و منفعت‌گرایی، تغییر و تحول در سطح خانواده و دگرذیسی در فرهنگ، ارزش و باور مردم در کنار نابسامانی‌های اقتصادی و تورم اشاره کرد.

با عنایت به تحولاتی که در سطح جامعه مشاهده کردیم، کوشیده‌ایم تا وضعیت خودکشی را در بین زنان در شهر تهران بررسی کنیم؛ براین اساس، در این پژوهش به سؤالات زیر پاسخ داده‌ایم:

۱. دلایل اقدام به خودکشی در بین زنان و دختران طی دو سال اخیر چه بوده است؟
۲. آثار و پیامدهای اقدام به خودکشی در بین زنان و دختران چیست؟
۳. روندهای جدید و متغیرهای نوظهور در اقدام به خودکشی زنان و دختران چیست؟

روش‌شناسی

در این پژوهش، به بررسی دلایل خودکشی در بین زنان مراجعه‌کننده به مراکز اورژانس اجتماعی پرداخته شده است. با عنایت به این که بررسی دلایل بروز خودکشی و سبب‌شناسی خودکشی زنان، مستلزم جمع‌آوری اطلاعات اولیه و مصاحبه با زنان دارای افکار خودکشی و یا اقدام‌کننده به خودکشی است، روش مطالعه پیمایش بوده که از روش نمونه‌گیری تمام‌شماری و پرسشنامه معکوس برای بررسی وضعیت خودکشی استفاده شده است. تعداد پرونده‌های موردبررسی ۶۰۰ پرونده بوده و در بازه زمانی سال‌های ۱۴۰۱ تا پایان شهریور ۱۴۰۲ بررسی شدند. علاوه‌براین، با توجه به ماهیت فعالیت نویسندگان پژوهش - که از کارشناسان حوزه مداخلات خودکشی‌اند - در فرایند تحلیل و بررسی از تجارب کار استفاده شده است.

یافته‌ها

براساس یافته‌های این پژوهش، میانگین سنی اقدام به خودکشی ۲۹ سال بوده است. هرچند شاهد افزایش میزان اقدام به خودکشی در بین نوجوانان نسبت به سال‌های قبل نیز هستیم. از نظر سطح سواد ۵۲ درصد دارای دیپلم، ۲۴ درصد سیکل، ۱۰ درصد لیسانس و ۱۴ درصد نیز سایر مقاطع تحصیلی‌اند. وضعیت جامعه مورد مطالعه از نظر تأهل نیز بررسی شد که طبق نتایج ۵۴ درصد متأهل، ۳۸ درصد مجرد، ۴ درصد مطلقه و ۴ درصد نیز همسرانشان فوت کرده بودند. شیوه اقدام به خودکشی نیز ۴۰٫۵ درصد مصرف قرص و سموم، ۲۴ درصد پرت‌شدن از بلندی، ۱۱ درصد خودسوزی، ۹ درصد بازکردن گاز و ۱۵ درصد سایر روش‌ها (نظیر پرت‌شدن جلوی ماشین، حلق‌آویز کردن و...) بوده است. علاوه بر شاخص‌های یادشده، در این تحقیق به بررسی دلایل خودکشی نیز پرداخته شد که ۴۱ درصد به اختلاف خانوادگی، ۲۹٫۵ درصد اختلالات روانی، ۱۸ درصد اختلافات زناشویی و ۱۱٫۵ درصد نیز سایر روش‌ها نظیر شکست‌های عاطفی، بیکاری، تنهایی، قماربازی و... اشاره کردند. یکی دیگر از یافته‌های این تحقیق، مقایسه میزان اقدام به خودکشی و افکار خودکشی در بین زنان و مردان بود. براساس یافته‌های این تحقیق، در طی دو

سال اخیر، هر دو شاخص فوق در بین زنان در مقایسه با مردان رشد پیدا کرده و از مردان بیش تر شده است.

بر مبنای یافته‌های فوق به نظر می‌رسد که جوان‌گزینی خودکشی، افزایش خودکشی در بین زنان و در بین زنان متأهل و استفاده از روش‌های کشنده‌تر به منظور پایان دادن به زندگی را شاهدیم. هم چنین نقش تعیین‌کننده‌های خانوادگی در خودکشی زنان قابل توجه است؛ به عبارت دیگر، شاهد افزایش مشاجرات زنان در نهاد خانواده و دگردیسی در ارزش‌ها و هنجارهای زنان در برابر ارزش‌های خانوادگی و مردانه هستیم. به نظر می‌رسد که خانواده کارکرد و بخش زیادی از نقش خود را از دست داده است. در چنین شرایطی نقش عوامل مداخله‌گر دیگر یعنی عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بیش تر شده است. موضوع دیگر این است که در حوزه خودکشی زنان، نوعی عادی‌انگاری را شاهدیم؛ به عبارت دیگر، خودکشی، به راه‌حلی برای اعتراض و بیان نیازها و خواسته‌ها در برابر وضعیت موجود به خصوص ارزش‌های خانواده تبدیل شده است. این پدیده نشان‌دهنده این است که تاب‌آوری و مهارت‌های اجتماعی زنان و دختران نسبت به گذشته پایین آمده است و به‌طور کلی افزایش اختلالات روانی (از جمله افسردگی، دوقطبی، اضطراب اجتماعی و...) را نیز در سطح جامعه شاهدیم. هرچند این پدیده، در بین مردان نیز مشاهده می‌شود و به‌طور کلی شاهد آسیب‌پذیرتر شدن نوجوانان و جوانان هستیم. از طرف دیگر، هم‌زمان با این روند و به دلیل افت شاخص‌های کلان اجتماعی و فرهنگی - که پیش‌تر به آن اشاره شد - شاهد مزمن‌تر شدن خودکشی در بین زنان و دختران هستیم. با این وجود، ضروری است که اقدامات متعددی در سطوح ساختاری، میانی و خرد و با هدف بهبود ارتقای سلامت روانی و اجتماعی عموم مردم، افراد در معرض خطر و آسیب‌دیده اجتماعی به انجام برسد. هم چنین نهادهای فعال اجتماعی با همکاری سازمان‌های دولتی و غیردولتی و با تقویت برنامه‌های اجتماع‌محور و بهره‌گیری از رسانه و ارتقای برنامه‌های پیشگیرانه در سطح مدارس، دانشگاه‌ها و محلات، به کاهش موارد خودکشی بپردازند.

بحث و نتیجه‌گیری

به نظر می‌رسد که عوامل خطرآفرین پیرامون خودکشی زنان، متعدد و متکثر است و آن‌ها به میزان بیش‌تری در معرض آثار و پیامدهای ناشی از آن قرار دارند. درحالی‌که خانواده به‌عنوان یک نهاد مهم اجتماعی به تدریج کارکرد خود را از دست می‌دهد و از هم‌گسیخته شدن این نهاد را شاهدیم، سایر نهادها نظیر آموزش و پرورش، رسانه، فرهنگ عمومی اجتماع و... نیز به تدریج کارکرد خود را از دست داده و در مواردی به ضدکارکرد بدل شده‌اند؛ در نتیجه، از عوامل تأثیرگذار بر گرایش زنان و دختران به سمت اقدام به خودکشی و یا شکل‌گیری فکر خودکشی محسوب می‌شوند. خانواده‌ها در تربیت و آموزش فرزندان نیز با چالش‌های زیادی مواجه‌اند و همین مسأله به میزان زیادی در دوره‌های بعدی رشد، خانواده‌ها را با مشکلات متعددی به چالش می‌کشد.

ظهور سایر نهادهای موازی آموزش خانواده نظیر مهدهای کودک نیز بالقوه می‌تواند در آینده تربیتی فرزندان نوعی تهدید یا مخاطره محسوب شود، زیرا نوعی شکاف ارزشی در بین خانواده و کودک به وجود می‌آورد. افزایش موارد طلاق، خانواده‌های تک‌سرپرست و رشد روابط فرازنشویی در بین زنان و مردان، از دیگر عوامل مؤثر بر بروز خودکشی در بین دختران و زنان محسوب می‌شود که به نظر می‌رسد به دلیل رشد قابل‌توجه آن در چند سال اخیر، از پدیده‌های جدید محسوب می‌گردد. در حوزه آموزش و پرورش نیز به نظر می‌رسد که نوعی کژکارکردی در این نهاد را شاهدیم. ضعف برنامه‌های پیشگیری، آموزشی و تربیتی مؤثر در نهاد مدرسه و رشد خودکشی‌های فردی و گروهی در برخی از مدارس، چالش‌های زیادی را به وجود آورده است که نیازمند برنامه‌ریزی و مدیریت دقیق این بخش و اختصاص منابع و بودجه مکفی به این حوزه است. از طرف دیگر در حوزه سلامت عمومی جامعه به خصوص در بین زنان نیز با چالش‌های متعددی مواجهیم. به نظر می‌رسد که سطح سلامت عمومی جامعه پایین آمده است و به دلیل ضعف برنامه‌ریزی و یا فقدان استراتژی و سیاست‌گذاری کارآمد و بلندمدت، با موانع متعددی در این حوزه مواجهیم که نیازمند توجه اساسی سیاست‌گذاران و تصمیم‌سازان در سطح کلان است. نقش فضای مجازی در فرهنگ عمومی جامعه نیز قابل‌توجه بوده است. در واقع، حضور زنان و دختران در فضای مجازی، به میزان قابل‌توجهی آن‌ها را در معرض سبک زندگی آرمان‌خواهانه قرار داده است که وضعیت خود را با آن‌ها مقایسه می‌کنند. در حالی که با مشاهده وضعیت موجود، فاقد ابزارهای کارآمد و اثربخش به‌منظور حصول به آن‌اند. چنین مسأله‌ای آن‌ها را در نهایت به سرخوردگی و ناامیدی از وضعیت موجود سوق می‌دهد. در نهایت، ذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که افزایش افکار و اقدام در بین زنان و تعدد عوامل خطرآفرین پیرامون آن‌ها و کاهش عوامل محافظتی و فقدان برنامه و رویکرد منسجم در حوزه سیاست‌گذاری اجتماعی و سایر نهادها نظیر خانواده، نظام آموزش و پرورش، رسانه، فرهنگ عمومی و کاهش دسترسی آن‌ها به خدمات اجتماعی و سلامت عمومی، زنان را به میزان بیش‌تری آسیب‌پذیر کرده است و شاهد نوعی جوان‌گزینی و زنان‌شدن خودکشی در جامعه هستیم. هرچند بر مبنای آمارهای موجود هنوز سهم خودکشی‌های منجر به فوت در بین مردان بیش‌تر از زنان است اما میزان اقدام به خودکشی و استفاده از روش‌های خشن و کشنده در بین زنان به‌منظور پایان‌دادن به زندگی و سایر شاخص‌های روانی و اجتماعی خطرآفرین در بروز خودکشی در بین زنان رشد داشته است و در آینده نزدیک و در صورت تداوم وضعیت موجود، به یک بحران اساسی تبدیل خواهد شد.

واژگان کلیدی: زنان، خودکشی، پیشگیری، خانواده، مداخله

منابع

Agnew R (1992). "Foundation for a General Strain Theory of Crime and Delinquency". *Criminology*, 30 (1): 47-87.

Apter, A; Gothelf, D; Offer, R; Ratzoni, G; Orbach, I; Tyano, S & Pfeffer C. R (1997). "Suicidal adolescents and ego defense mechanisms". *Journal of the American Academy of Child & Adolescent Psychiatry*, 36(11): 1520-1527.

Blevins, R. K; Shelly, J; Francis, C. T; Cheryl, L. J (2010). "A General Strain Theory of Prison Violence and Misconduct: An Integrated Model of Inmate Behavior". *Journal of Contemporary Criminal Justice*, 26 (2): 148- 166.

Brent, D. A & Melhem, N (2008). "Familial transmission of suicidal behavior". *Psychiatric Clinics of North America*, 31(2): 157-177.

Bridge, J. A; Goldstein, T. R & Brent, D. A. (2006). "Adolescent suicide and suicidal behavior". *Journal of child psychology and psychiatry*, 47(3-4): 372-394.

Branas, CC; Kondo, MC; Murphy, SM; South, EC; Polsky, D; MacDonald, JM (2016). "Urban blight remediation as a cost-beneficial solution to firearm violence". *Am J Public Health*, 106(12): 2158-2164

Centers for Disease Control and Prevention. *Strategic direction for the prevention of suicidal behavior: promoting individual, family, and community connectedness to prevent suicidal behavior*. 2009; Available at: http://www.cdc.gov/ViolencePrevention/pdf/Suicide_Strategic_Direction_Full_version-a.pdf

Chang, SS; Stuckler, D; Yip, P & Gunnell, D (2013). Impact of ۲۰۰۸ financial crisis on mental health in ۲۰۰۸ countries. *BMI*: 347.f5239 doi:10.1136/hmi.f5239 nmid: 24046155

Kaparounaki, C. K; Patsali, M. E; Mousa, D. V., Papadopoulou, E.V.K; Papadopoulou, K.K.K & Fountoulakis, K.N (2020). *University students' mental health amidst the COVID-19 quarantine in Greece*. *Psychiatry Research*, Volume 290, ۲۰۲۰, ۱۱۳۱۱۱, ISSN 0165-1781, <https://doi.org/10.1016/j.psychres.2020.113111>.

Cavan, R. S. (1928). *Suicide Chicago*. Chicago, USA:Universityof Chicago press.

Czyz, E. K., Liu, Z., & King, C. A. (2012). "Social connectedness and one-year trajectories among suicidal adolescents following

psychiatric hospitalization". *Journal of Clinical Child & Adolescent Psychology*, 41(2): 214-226.

Douglas, J.D. (2015). *The Social Meaning of Suicide*. New Jersey: Princeton press.

Gibbs, J and Martin, W. (1982). *Status Integration and Suicide*. Eugene: University of Oregon press.

D. A., & Mann, J. J. (2005). "Family genetic studies, suicide, and suicidal behavior". In *American Journal of Medical Genetics Part C: Seminars in Medical Genetics* (Vol. 133, No. 1, pp. 13-- Hoboken: Wiley Subscription Services, Inc., A Wiley Company.

Durkheim, E. (2005). *Suicide: A study in sociology*. Routledge.

Arensman, E; De Leo, D & Pirkis J (2020). *Suicide and Suicide Prevention From a Global Perspective*. Hogrefe Publishing.

Erikson, E. H. (1994). *Identity and the life cycle*. WW Norton & Company.

Gabriel, v; Kolkiewicz, L; Goldberg, G; Edwards, T; Riba, M; Š, Igor; Geller, J; Enum, Y (2021), Suicide prevention and COVID-19, *Asia Pac Psychiatry*.

Gibbs, J (2001). "Deviant Cases in Tests of the Status Integration Theory". *Sociological Theory*, 19: 271-291.

Giesbrecht, N; Huguet, N; Ogden, L et al (2015). "Acute alcohol use among suicide decedents in 14 US states: impacts of off-premise and on-premise alcohol outlet density". *Addiction*, 110 (2): 300-307

Gunnell, D; Appleby, L; Arensman, E et al. (2020). COVID-19 Suicide Prevention Research Collaboration. Suicide risk and prevention during the COVID-19 pandemic. *Lancet Psychiatry*, 7: 468-471. doi:10.1016/j.lanpsy.2020.03.011. pii:S2213-2544(20)30030-4.

Joiner, T. (2007). *Why people die by suicide*. Harvard University Press.

Matsubayashi, T., Ueda, M., & Sawada, Y. (2014). "The effect of public awareness campaigns on suicides: Evidence from Nagoya, Japan". *Journal of Affective Disorders*, 152-154: 526-529.

Macrynika, N., Miranda, R., & Soffer, A. (2018). "Social connectedness, stressful life events, and self-injurious thoughts and behaviors among young adults". *Comprehensive psychiatry*, 80: 140-149.

Matel-Anderson, D. M., Bekhet, A. K., & Garnier-Villarreal, M. (2019). "Mediating effects of positive thinking and social support on suicide resilience". *Western journal of nursing research*, 41(1): 25-41.

Miller, A. B., Esposito-Smythers, C., & Leichtweis, R. N (2015). "Role of social support in adolescent suicidal ideation and suicide attempts". *Journal of Adolescent health*, 56(3): 286-292.

Newman J.F, Whittemore K.R, Newman H.G (1973). "Women in the Labor Force and Suicide". *Social Problems*, 21: 220-230.

Panadero, S., Martín, R., & Vázquez, J. J. (2018). "Suicide attempts and stressful life events among homeless people in Madrid (Spain)". *Journal of Community & Applied Social Psychology*. 28(4): ۲۰۰-۲۱۲.

Peck H. J (2011). *General Strain Theory, Race, and Delinquency*. MA Thesis, University of South Florida.

زنانه شدن سالمندی، بی ثباتی، چرخه‌های طرد و الزامات سیاستی

مریم کوشا^۱

مقدمه

سیاست‌گذاری مناسب در جهت ارتقاء بهزیستی سالمندان از جمله وظایف دولت‌ها است. با افزایش زنان سرپرست خانوار و چالش‌های ناشی از پیامدهای سالخوردگی آن‌ها، این ضرورت ایجاد می‌شود که با اتکا به سیاست‌ها و قوانین واقع بینانه این حوزه، رویکردهای ارائه خدمات متناسب چند جانبه و مستمر برای این گروه در نظر گرفته شود.

بر اساس آخرین سرشماری‌ها تعداد زنان سالمند تنها، در ایران رو به افزایش است. تنهازیستی زنان سالمند منجر به آسیب پذیری و مشکلات متعددی برای آن‌ها و جامعه شده است. با وجود پژوهش‌های متعدد در مورد وضعیت زنان سالمند تنها و میزان آسیب‌پذیری آن‌ها در ایران، نگاه نقادانه به متن برنامه‌ها، سیاست‌ها موجود در کشور در خصوص توجه به مسائل زنان سالمند جهت رفع چالش‌های آنان نشده است. تصمیم‌گیری، طراحی و برنامه‌ریزی و تدوین خط‌مشی‌ها و سیاست‌های مبتنی بر شواهد در مورد این گروه آسیب‌پذیر در کشور باید انجام پذیرد. جهت بررسی مسائل و چالش‌های حوزه زنان سالمند لزوم نگاه معنادار به این جمعیت و به ساختار نهادی کشور، برنامه‌های بازنشستگی عمومی، نظام مراقبت سلامت، نحوه تخصیص بودجه عمومی، بسترهای محیطی دوست‌دار سالمند متناسب با جنسیت و حتی توانمندی‌ها و قابلیت‌های سالمندان به تفکیک جنسیتی وجود دارد. با بهره‌گیری از فرصت پنجره جمعیتی و

^۱. دانشجوی دکترای رفاه اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی، کارشناس معاونت پژوهشی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

راهبردهای سالمندی فعال و موفق می‌توان مسائل و چالش‌های سالمندی آینده را تا حد زیادی تعدیل نمود.

یافته‌های حاصل از سرشماری عمومی نفوس و مسکن ۱۳۹۵ نشان می‌دهد که زنان سالمند ۹/۵ درصد از کل جمعیت زنان کشور را شامل می‌شوند (۱). ۴۹ درصد این زنان همسر خود را از دست داده‌اند و به تنهایی زندگی می‌کنند. این درحالی است که ۹ درصد مردان سالمند به تنهایی زندگی می‌کنند (۲). آمار زنان سالمند نشان می‌دهد تعداد آن‌ها سه تا چهار برابر مردان سالمند تنها است و این پدیده می‌تواند چالشی جدی برای این جمعیت و هم‌چنین جامعه به وجود آورد. بنابراین بحث زنده شدن سالمندی با توجه به ویژگی‌های خاص این گروه و مشکلات جدی آن‌ها در حوزه‌های سلامت روانی و اجتماعی اهمیت می‌یابد.

طبق بررسی‌های انجام شده، تنها ۰/۲۸ درصد از زنان سالمند در خانوارهای گروهی و موسسه‌ای مانند خانه سالمندان و آسایشگاه و ۹۹/۷۲ درصد از آن‌ها در خانوارهای معمولی زندگی می‌کنند (۳). با افزایش چشمگیرتر زنان سالمند تنها و وابستگی بیش‌تر آن‌ها به خانواده و فرزندان خود، چالش‌های متعددی بوجود آمده است.

قربانیان سالمندآزاری، بیش‌تر زنان، افراد دچار کم‌توانایی‌های جسمی وابسته به مراقب، وضعیت‌های نامطلوب سلامتی جسمی یا روانی یا هر دو، درآمد کم و بدون حمایت اجتماعی هستند که این آمار در میان زنان سالمند بیش‌تر از مردان سالمند گزارش شده است بنا بر آمار منتشر شده، تعداد مردان سالمند در نیم قرن گذشته، حدود ۳/۴ برابر شده است. این در حالی است که تعداد زنان سالمند در این مدت، حدود ۴/۸ برابر شده است (۴) و این یکی از چالش‌های اجتماعی-سیاسی محسوب می‌شود که نیازمند توجهی خاص در سیاست‌ها و برنامه‌های رفاهی هستند. هم‌چنین تعداد زنان سالمندی که کمتر از منابع حمایتی استفاده می‌کنند، بیش‌تر شده است (۱) و قطعاً در آینده‌ای نه‌چندان دور این گروه را جزو گروه‌های پرخطر و آسیب‌پذیر جامعه خواهیم دید که خود در معرض خطر هستند و جامعه را هم با مشکلات بسیاری مواجه خواهند کرد بنابراین توجه به کیفیت زندگی آن‌ها یکی از فاکتورهای اساسی در سلامت اجتماعی زنان سالمند است.

افزایش در تعداد افراد سالمند، با تغییرات در ارزش‌های اجتماعی و سبک زندگی هم‌راستا بوده است که با تغییراتی هم‌چون هسته‌ای شدن خانوارها و سن بازنشستگی، کاهش قدرت بدنی و انگیزشی و دیگر چالش‌های سالمندی منجر به طرد سالمندان از طرف اعضای خانواده و روی آوردن آنان به انتخاب زندگی تنها و مستقل شده است (۵)؛ این موضوع برای زنان سالمند به دلایل متعددی چالش‌پذیرتر است. درک و شناخت وضعیت این گروه از زنان نه از دریچه ناظر بیرونی، بلکه از دریچه خود آنان اهمیت بسیاری در موفقیت برنامه‌های سالمندی و سیاستگذاری

اجتماعی برای این قشر دارد و لزوم به ارزیابی سیاست‌های اجتماعی در مقوله زنانه شدن سالمندی در نظام سیاست‌گذاری و دستگاه‌های اجرایی است.

روش

مقاله حاضر از نظر هدف توسعه‌ای-کاربردی است. اسناد و قوانین و آیین نامه‌های داخلی و بین‌المللی در حوزه حقوق زنان سالمند با توجه به جمعیت رو به رشد زنان سالمند و پیامدهای سالخوردگی آن‌ها در چارچوب تکنیک‌های علمی سیاست‌پژوهی بررسی و مورد نقد و بررسی قرار گرفت و جهت استخراج عناوین کلیدی متن سیاست‌ها، از روش تحلیل مضمون استفاده شد. سیاست‌ها، برنامه‌ها و اقدامات صورت‌گرفته در زمینه زنانه شدن سالمندی مورد بررسی قرار گرفت. واحدهای تحلیل مشتمل بر متون و اسناد رسمی و مکتوب منتشر شده توسط دولت در عرصه سالمندان بالاخص زنان سالمند است. با توجه به ماهیت موضوع مورد مطالعه، حجم، دامنه و ابعاد وسیع آن و نیز عدم امکان دسترسی به چارچوب نمونه‌گیری دقیق، از روش نمونه‌گیری هدفمند با استراتژی در دسترس استفاده شده است.

یافته‌های پژوهش

از میان اسناد بالادستی در کشور ایران به اقتباس سیاست‌های ماخوذه در حوزه سالمندی و با نگاه این سیاست‌ها به مقوله زنانه شدن سالمندی پرداخته شده است. اسناد به همراه محتوای سند، کدها و تم‌های اخذ شده از آن به شرح زیر می‌باشد:

جدول ۱: اسناد بالادستی سالمندی به همراه محتوای، کدها و تم‌های استخراج شده از آن‌ها

قوانین و اسناد موجود	محتوای سند	کدها	تم‌ها
اصل ۲۹ قانون اساسی	در اصل ۲۹ قانون اساسی کشور، برخورداری از تأمین اجتماعی از نظر بازنشستگی، بیکاری، پیری، از کارافتادگان، بی‌سرپرستی، در راه ماندگی، حوادث و سوانح، نیاز به خدمات بهداشتی و درمانی و مراقبت‌های پزشکی به صورت بیمه و غیره، حقی است همگانی.	-توجه به تأمین اجتماعی سالمندان به عنوان حق همگانی	-تأمین اجتماعی سالمندان -ساماندهی سالمندان -توانبخشی سالمندان
قانون برنامه سوم توسعه	سازمان بهزیستی کشور مکلف است در جهت ساماندهی و توانبخشی بیماران روانی مزمن و سالمندان در سال اول برنامه سوم نسبت به تهیه، تدوین و اجرای طرح ساماندهی بیماران یادشده اقدام نماید.	-ساماندهی سالمندان -توانبخشی سالمندان	-مشارکت اجتماعی سالمندان -مشارکت سازمان‌های

<p>غیر دولتی در امور سالمندان - استفاده از تجارب</p>		<p>در این برنامه در دو ماده "تأسیس مراکز نگهداری سالمندان" توجه داشته و دیگری موضوع " سازماندهی و توانبخشی سالمندان" به پدیده سالمندی پرداخته شد.</p>	
<p>سالمندان -تکریم سالمندان -اصلاح ساختار تامین اجتماعی متناسب با نیاز سالمند -حمایت اجتماعی از سالمندان</p>	<p>-تداوم سامان دهی و توانبخشی سالمندان -مشارکت سازمان‌های غیر دولتی در خدمات رسانی و بازتوانی</p>	<p>در بندهای ماده ۹۷ قانون برنامه چهارم توسعه به تداوم اجرای طرح ساماندهی و توانبخشی سالمندان با پوشش حداقل بیست و پنج اشاره شده است. هم چنین در دیگر بندهای این ماده، به خدمات رسانی به موقع افراد در معرض آسیب‌های اجتماعی با مشارکت سازمان‌های غیر دولتی و بازتوانی آسیب دیدگان اجتماعی تاکید شده است.</p>	<p>قانون برنامه چهارم توسعه</p>
<p>سالمندان -ارتقای سلامت جسمی و روانی سالمندان -ارتقای فرهنگ سالمندی در جامعه -ارتقای طب</p>	<p>-توانمندسازی گروه‌های نیازمند هم‌چون سرپرست خانوار</p>	<p>در ماده ۳۹ قانون برنامه پنجم توسعه به منظور توانمندسازی افراد و گروه‌های نیازمند به ویژه زنان سرپرست خانوار و معلولان نیازمند با تأکید بر برنامه‌های اجتماع محور و خانواده محور، با استفاده از منابع بودجه عمومی دولت و کمک‌های مردمی اقداماتی توسط دولت تصویب شده است.</p>	<p>قانون برنامه پنجم توسعه</p>
<p>سالمندی به روز - ارتقای سواد سالمندی -توانمندسازی جامعه برای مراقبت از سالمندی</p>	<p>-توانبخشی و ساماندهی سالمندان با پوشش ۲۵٪</p>	<p>در برنامه ششم توسعه نیز هیچ طرح و برنامه تازه‌ای در دستور کار قرار نگرفته و تداوم برنامه‌های قبلی در خصوص "سازماندهی و توانبخشی سالمندان" با همان پوشش ۲۵٪ درصد جامعه هدف مد نظر بوده است در ماده ۸۰ این برنامه به حمایت از بیماران روانی و سالمندان اشاره شده است.</p>	<p>قانون برنامه ششم توسعه</p>
<p>مراقبت از سالمندی -ارتقای کیفیت زندگی سالمندی</p>	<p>-تکریم سالمندان -تامین سلامت سالمندان</p>	<p>در این سند به تکریم سالمندان می‌پردازد که به موجب آن فرهنگ سازی برای احترام و تکریم سالمندان و ایجاد شرایط لازم برای تأمین سلامت و نگهداری آنان در خانواده و پیش‌بینی ساز و کار لازم برای بهره‌مندی از</p>	<p>سیاست‌های کلان جمعیتی</p>

<p>-پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی سالمندی -اولویت قرار دادن سالمندان برای اخذ حمایت‌های اجتماعی</p>	<p>-وضعیت نگهداری سالمند -استفاده از تجارب سالمندان -اصلاح ساختار نظام تامین اجتماعی متناسب با نیاز سالمند</p>	<p>تجارب و توانمندی‌های سالمندان در عرصه‌های مناسب، اصلاح ساختارهای نظام تأمین اجتماعی و طراحی نظام جامع تأمین اجتماعی سالمندان متناسب با نیازمندی‌های سالمندان تاکید شده است.</p>	
	<p>-حمایت از سالمندان در برابر رویدادهای مختلف</p>	<p>در این قانون آورده شده، حمایت از افراد جامعه در برابر رویدادهای اقتصادی، اجتماعی و پیامدهای سوء آنها خصوصاً در زمینه بیکاری، بی‌سرپرستی، در راه ماندگی و پیری، بازنشستگی، از کارافتادگی، بی‌سرپرستی و آسیب‌های اجتماعی، ناتوانی جسمی، ذهنی و روانی، ایجاد بیمه خاص بیوگان، زنان سال خورده و خودسرپرست، کاهش نابرابری و فقر اشاره شده است.</p>	<p>قوانین ساختار نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی</p>
	<p>-سلامت و ساماندهی سالمندان</p>	<p>این آیین‌نامه عموماً ناظر بر مواد حاوی حمایت از سالمندان در برنامه‌های سوم و چهارم توسعه است که سلامت و ساماندهی رفاه سالمندان را مورد توجه قرار می‌دهد. بر اساس این آیین‌نامه دبیرخانه ملی سالمندان به‌عنوان متولی و مجری این سیاست‌ها شناخته می‌شود.</p>	<p>آیین‌نامه‌ها تشکیل دبیرخانه ملی سالمندان کشور</p>
	<p>-ترسیم وضعیت مطلوب در سال ۱۴۰۴ برای تمامی گروه‌ها</p>	<p>بر مبنای این سند " ایران در سال ۱۴۰۴ کشوری برخوردار از سلامت، رفاه، امنیت غذایی، تأمین اجتماعی، فرصت‌های برابر، توزیع مناسب درآمد، نهاد مستحکم خانواده به دور از فقر، فساد، تبعیض و بهره‌مند از محیط زیست مطلوب " خواهد بود.</p>	<p>سند چشم انداز جمهوری اسلامی ایران</p>

<p>-ارتقای فرهنگ سالمندی -توانمندسازی سالمندی -ارتقای سلامت جسمی و روانی سالمند -تقویت حمایت اجتماعی برای سالمندی -توسعه زیرساخت مورد نیاز تامین منابع مالی سالمندی -مشارکت سالمندی در توسعه ملی</p>	<p>برنامه‌های راهبردی سند مذکور: ارتقای سطح فرهنگی جامعه در خصوص پدیده سالمندی؛ توانمندسازی سالمندان؛ حفظ و ارتقای سلامت جسمی، روانی، تقویت حمایت‌های اجتماعی برای ارتقای سرمایه اجتماعی؛ توسعه زیرساخت‌های موردنیاز در امور سالمندی؛ تأمین منابع مالی پایدار برای نظام حمایتی از سالمندان گزارش شده است. بر اساس این سند، سالمندان می‌توانند در توسعه ملی نقش ایفا کرده و کارکردهای مثبت خود را داشته باشند و تمام خدمات و حمایت‌های سالمندی ذیل روال و جهت مشخصی باید تجمیع و هدف‌دهی شود.</p>	<p>سند ملی سالمندان</p>
<p>-تامین سلامت سالمندان و ایجاد و گسترش طب سالمندی - ارتقای سواد سالمندی -ساماندهی تغذیه سالمندی توانمندسازی جامعه برای مراقبت سالمندی</p>	<p>در این نقشه، بازنگری قانون مدنی در راستای تأمین سلامت زنان، کودکان و سالمندان، ایجاد و گسترش دوره تخصصی طب سالمندان با توجه به پیر شدن جمعیت؛ ارتقای سواد سلامت سالمندان تا سه برابر وضعیت فعلی؛ ساماندهی تغذیه در مراکز نگهداری سالمندان؛ توانمندسازی جامعه در خصوص مراقبت از سالمندان اشاره شده است.</p>	<p>نقشه تحول نظام سلامت جمهوری اسلامی ایران در افق ۱۴۰۴</p>
<p>-آموزش علوم پزشکی به روز</p>	<p>در این سند به روندهای جهانی تأثیرگذار بر آموزش علوم پزشکی، روندهایی هم‌چون</p>	<p>سند دستاوردها،</p>

چالش‌ها و افق پیشروی نظام سلامت	افزایش بیماری‌های مزمن، افزایش سن و سالمند شدن جمعیت اشاره شده است.	در خصوص سالمندی جمعیت
قانون احکام دائمی برنامه‌های توسعه کشور	در این قانون به‌طور مستقیم و غیرمستقیم به مبحث سالمندی و حمایت از سالمندان در زمینه تضمین حداقل حمایت‌های اجتماعی، تأمین حداقل کیفیت زندگی و پیشگیری از بروز آسیب‌های اجتماعی سالمندان، کودکان، معلولان و نظایر آن پرداخته و با رویکرد پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی و ارائه خدمات حمایتی و توانبخشی به کلیه معلولان، مددجویان و گروه‌های آسیب پذیر از قبیل زنان، کودکان، سالمندان نیازمند جامعه اشاره شده است.	-حمایت‌های اجتماعی از سالمند -تضمین کیفیت زندگی سالمند - پیشگیری از بروز آسیب‌های اجتماعی سالمند - ارائه خدمات حمایتی و توانبخشی به سالمندان
آیین نامه چتر ایمنی رفاه اجتماعی	بنا به ماده تخصیص یافته به موضوع حمایت از سالمندان در این آئین نامه، سالمندان یکی از اولویت‌ها برای قرار گرفتن تحت پوشش چتر ایمنی رفاه اجتماعی هستند و لذا برای دریافت حمایت‌ها دارای اولویت هستند.	-اولویت قرار گرفتن از حمایت سالمندان

بحث و نتیجه گیری

افزایش امید به زندگی و تغییرات ساختی-کارکردی در حوزه خانواده همگام با دگرگونی در ارزش‌های اجتماعی به شکل‌گیری قشر جدیدی از زنان سالمند تنها منجر شده است. در بیش‌تر استان‌های کشور نسبت زنان سالمند بیش‌تر از مردان سالمند است و بیان‌کننده زنانه شدن سالمندی جمعیت در ایران است.

با بررسی اسناد، قوانین و آیین‌نامه‌های موجود، و هم‌چنین اخذ کدها و دسته‌بندی تم‌های سیاستی، عدم نگاه جنسیتی به پدیده سالمندی کاملاً مشهود است و به سالخوردگان به عنوان یک گروه یکدست و همگن اشاره شده است و سیاست‌های مصوب متناسب با ساختار جنسی جمعیت سالمند، نیاز، مقتضیات و چالش‌های آن‌ها نمی‌باشد. با برآوردهای انجام شده، ایران در

آینده با پدیده سالمندی بالاخص زنانه شدن سالمندی جمعیت روبه‌رو خواهد شد و این امر اجتناب‌ناپذیر است، بنابراین لزوم به پیش بینی مسائل و مشکلات آن‌ها جهت پیشگیری به موقع در سطوح مختلف ضرورت اساسی دارد و ضرورت حمایت‌های اجتماعی با هدف پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی این قشر، مطابق با یافته‌های پژوهش‌ها با برنامه‌ریزی معقول وجود دارد.

در قوانین و برنامه‌های سیاستی کشور به دوران سالمندی به طور همگن و تنها در برخی ابعاد و مسائل آن نگرسته شده است. در اصل ۲۹ قانون اساسی فقط در سطح تامین نیازهای مادی و نیازهای محسوس سالمندان به عنوان یک قشر یکسان و یکدست اشاره شده است. و به طور شفاف زنان سالمند، مقتضیات و نیازهای آن‌ها مورد توجه قرار نگرفته و هم چنین در راستای تعدیل آسیب‌های محتمل سالمندی، سیاست‌های پیشگیرانه لحاظ نشده است.

در قوانین پنج ساله بعد از دهه هشتاد (قانون سوم تا ششم توسعه) تنها به مباحث توان‌بخشی و ساماندهی سالمندی با محدودیت پوشش‌دهی اشاره شده و پیش بینی‌های لازم برای عدم مواجهه با بحران‌های مذکور و متناسب با جنسیت در نگاه سیاست‌گذار قرار نگرفته است، در ضمن معیار توانمندسازی سالمند و متعاقب آن خروج سالمندان توانمند از برنامه‌ها مشخص نمی‌باشد. این نوع سیاست‌گذاری تنها سطح سوم پیش‌گیری را می‌تواند اندکی پوشش دهد، در صورتی که سیاست‌گذار باید قبل از مواجهه با بحران پیش بینی‌های لازم را کرده باشد که در این قانون مغفول مانده است.

هم چنین در سیاست‌های کلان جمعیتی، علی‌رغم توجه به طراحی نظام جامع تامین اجتماعی متناسب با نیاز، نگاه جنسیتی شفاف و نگاه چندجانبه به نیازهای متفاوت سالمندی و هم چنین تفکیک سطوح مراقبتی برای پیشگیری از آسیب‌های اجتماعی این قشر لحاظ نشده است.

در قوانین ساختار نظام جامع رفاه و تامین اجتماعی لازم است با توجه به تجربه زیسته زنان سالخورده مطابق پژوهش‌ها، سیاست‌های اجرایی در سطوح مختلف متناسب برای این گروه مورد بازبینی و نقد قرار گیرد و لازم است حمایت‌های ذکر شده برای سالمندان به موقع و متناسب با ساختار پیشگیری از بحران طراحی گردد.

در آیین‌نامه‌ها تشکیل دبیرخانه ملی سالمندان کشور، ضعف‌ها و قوت‌های این آئین‌نامه تا حد زیادی با ضعف‌ها و قوت‌های برنامه‌های پنج‌ساله توسعه سوم و چهارم، در خصوص سالمندی مطابقت دارد.

در سند چشم‌انداز جمهوری اسلامی ایران با اشاره به آمارهای پژوهش‌های معتبر و گزارش‌های ارائه شده از سازمان‌های مربوطه در خصوص کیفیت زندگی، تامین اجتماعی، عدالت و... در گروه‌های مختلف خصوصاً زنان سالمند نشان می‌دهد که نیاز به نگاه نقادانه در این حوزه

برای استخراج ضعف‌ها و چالش‌ها و پیش‌بینی برای حل آن‌ها در سطوح مختلف ضرورت دارد. این نگاه آرمانی بدون ترسیم نقشه راه جای تامل دارد.

در سند ملی سالمندان، هیچ اشاره‌ای به شرایط و قوانین ورود در مراحل مواجهه سالمندی اتخاذ نشده است. در خصوص سیاست‌های اخذ شده در سطوح پیشگیرانه نگاه معناداری بوده است ولی تفکیک نیاز جنسیتی سالمندان لازم به تامل و بررسی می‌باشد.

در نقشه تحول نظام سلامت جمهوری اسلامی ایران در افق ۱۴۰۴، در خصوص وضعیت جمعیت زنان سالمند، آسیب‌پذیری آن‌ها، شرایط متفاوت و متعاقبا نیازهای مختلف آن‌ها، زیر شاخه‌ها و ابعاد آن اشاره نشده است که می‌تواند یک نشان از دور بودن سیاست‌های مآخوذه در حوزه سالمندی از پژوهش‌های موجود باشد. سیاست‌های پیشگیرانه معقول در این سند هم‌چون ارتقای سواد سالمندی، توانمندسازی جامعه و گسترش طب سالمندی قابل اهمیت است که لزوم سیاست‌های اجرایی درست برای پیاده سازی را می‌طلبد.

در سند دستاوردها، چالش‌ها و افق پیشروی نظام سلامت، عدم نگاه جنسیتی به سالمندان در سند فوق مشهود است. اما از دریچه نگاه پیشگیری محور در حوزه سلامت با توجه به بحران‌های سلامتی در زنان سالمند، این سند قابلیت بررسی و تامل و غنی سازی دارد.

در قانون احکام دائمی برنامه‌های توسعه کشور، به مبحث سالمندی و زیرساختار لازم و نگاه پیشگیرانه برای ترویج آن اشاره شده است اما نگاه جنسیتی متناسب با چالش‌های زنان سالمند و سیاست‌های پیش‌گیرانه برای مواجهه با سالمندی جمعیت نشده است.

در آیین نامه چتر ایمنی رفاه اجتماعی با وجود اولویت حمایت از سالمندان، جنسیت سالمند و نیازهای آن، ابعاد حمایتی، سطوح آن مغفول مانده است.

تفاوت‌های عملکردی، جسمی، توانایی‌های درونی و شیوع چند ابتلایی (مشکلات سلامتی، بازنشستگی، اختلالات عاطفی) در زنان سالمند بیش‌تر از مردان است. وابستگی به مراقبت در میان زنان سالمند بیش‌تر است چرا که وابستگی به مراقبت‌های اجتماعی با بالا رفتن سن افزایش می‌یابد و پیر شدن جمعیت به افزایش چشمگیر افرادی منجر می‌شود که نیازمند مراقبت اجتماعی هستند. این مسأله هم‌زمان با کاهش جمعیت افراد جوان‌تری رخ می‌دهد که امکان تأمین این مراقبت را داشتند. هم‌چنین افزایش نیاز به مراقب با تغییر نقش زنان که تاکنون تأمین‌کنندگان اصلی مراقبت بوده‌اند نیز مصادف شده است و در بررسی سیاست‌های اجتماعی به موضوع زنانه شدن سالمندی و مسائل و پیامدهای آن نگاه نشده است و این موضوع التزام عملی به بازنگری مسائل سالمندان زن با توجه به مقتضیات و پیامدهای جنسیتی را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌داند.

در اغلب موارد رابطه‌ای معنادار میان مردان و زنان سالمند در مواجهه با بیماری‌های ناتوان‌کننده، از جمله بیماری‌های مفصلی، دیابت، قلبی-عروقی و... وجود دارد که باید در برنامه ریزی‌ها

در سطوح مختلف جهت پیشگیری و درمان این آسیب‌ها مدنظر قرار بگیرد. سطح پوشش بیمه مکمل زنان در مقایسه با مردان پایین‌تر است. در خصوص بهره‌مندی افراد از خدمات سرپایی زنان سالمند در مقایسه با مردان احساس نیاز بیشتری دارند. میزان شیوع افسردگی در زنان سالمند ۴۲,۳ درصد و در مردان سالمند ۲۸,۵ درصد گزارش شده است. زنان در مقایسه با مردان سطح سلامت روان پایین‌تری دارند. در کیفیت زندگی در زنان سالمند پایین‌تر از مردان گزارش شده است. اگرچه افزایش سن سبب افت کیفیت زندگی در سالمندان می‌شود، سایر عوامل زمینه‌ای نیز در این کاهش اثرگذارند. به طور کلی شدت زنانه شدن مسأله فقر در سنین سالمندی و تنهایی و افزایش افسردگی در بین زنان بیش‌تر از مردان گزارش شده است که متناسب با یافته‌های پژوهش و با استفاده از اطلاعات موجود از پژوهش‌های معتبر در حوزه سالمندی و چالش‌های زنان سالمند و ارائه گزارشات موجود در کشور، لزوم سیاست‌گذاری در سطوح مختلف برای زنان سالمند برای پیشگیری، درمان و توانبخشی به آن‌ها ضرورتی اساسی دارد.

به طور کلی این مطالعه در سطح اول پیشگیری^۱ ارائه سیاست‌های اجتماعی لازم جهت پوشش کلیه حلقه‌های مفقوده سیاست‌گذاری‌های این حوزه را در مواجهه با پدیده سالمندی جهت پیشگیری از بروز آسیب‌های اجتماعی در سنین طلایی افراد برای مواجهه معقول با سالمندی ضروری می‌داند. این سیاست‌ها در حوزه ارتقای سواد سلامت، آموزش و آگاه‌سازی برای تقویت و بهبود سبک زندگی، توانمندسازی زنان در زمینه‌های مختلف، فرهنگ‌سازی مواجهه با سالمندی در جامعه، توسعه دانش خدمت‌کنندگان سالمندی، توسعه فناوری‌های لازم در مصون‌سازی سالمندی می‌تواند کارساز باشد. پیشگیری از بیماری‌های دوره سالمندی با کنترل علل و عوامل خطرزا است. عمدتاً شامل مداخله در مرحله پیش از بیماری‌زایی بیماری‌ها یا انحراف‌های سلامتی است و هم‌چنین می‌توان با تدابیر طرح شده برای ارتقای بهداشت عمومی، بهزیستی و کیفیت زندگی زنان سالمند اقدام نمود.

در سطح بعدی، سیاست‌های پیشگیری سطح دوم بهره‌مندی از همه ظرفیت‌های موجود در کشور در حوزه اجرایی لازم به نظر می‌رسد. برنامه ریزی معقول برای اجرای این سیاست‌ها، در قالب کشف به موقع چالش‌هاست. تشخیص به موقع آسیب‌های خطرناک اجتماعی هم در سطح فردی و هم اجتماعی برای زنان سالمند با توجه به آسیب‌پذیری بیش‌تر آن‌ها ضرورت دارد.

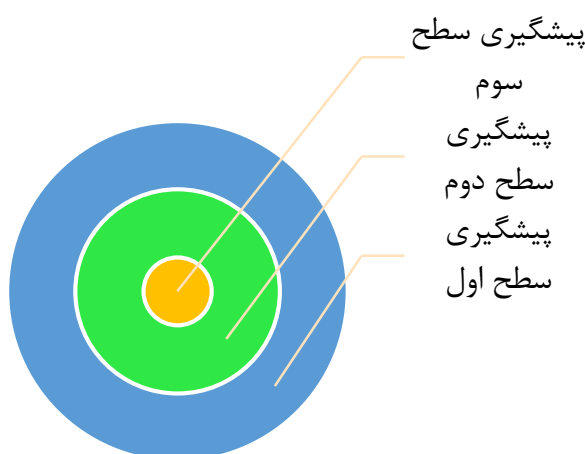
در سطح پیشگیری نوع سوم^۲ برای توانبخشی به سالمندان درگیر با چالش‌ها و بحران‌های سالمندی تعریف می‌شود، آموزش به مددکاران اجتماعی برای ارائه خدمات اجتماعی لازم به زنان سالمند تنها، استفاده از تجهیزات فناورانه برای تعدیل مشکلات زنان سالمند لازم است. محدود

^۱ primordial

^۲ secondary

^۳ tertiary

کردن ناتوانایی‌های زنان سالمند به طرق مختلف برای کاهش چالش‌های بعدی و شدیدتر لازم است. تمامی سطوح پیشگیری در حوزه سیاست‌گذاری‌های اجتماعی تعریف می‌شود.



منابع

- دهقان بنادکی م. بررسی وضعیت سالمندی در ایران آینده و چالش‌های آن (۱)(۱۹۰۸۶).
- ماهنامه گزارش‌های کارشناسی مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی. ۲۰۲۳؛ ۳۱(۴): ۱۸-۱.
- بنادکی مد. بررسی وضعیت سالمندی در ایران آینده و چالش‌های آن. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی: ۱۴۰۲.
- قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران؛ به همراه نظرات تفسیری شورای نگهبان (۱۳۷۹).
- ویرایش محمد فتحی، کاظم کوهی اصفهانی تهران: انتشارات پژوهش‌شکده شورای نگهبان، ۳۱۲p.
- قانون برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۷۹).
- معاونت تدوین، تنقیح و انتشار قوانین و مقررات.
- قانون برنامه چهارم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۳۸۴).
- مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی.
- قانون برنامه پنجساله پنجم توسعه جمهوری اسلامی ایران (۱۳۸۹). معاونت حقوق ریاست جمهوری.
- قانون برنامه پنجساله ششم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جمهوری اسلامی ایران (۱۴۰۰-۱۳۹۶) مصوبات مجلس شورا.

قانون ساختار نظام جامع رفاه و تأمین (۱۳۸۳)
بهزیستی. فعالیت‌های دبیرخانه شورای ملی سالمندان کشور (۱۳۸۳). دبیرخانه شورای ملی سالمندی، ص. ۲۷۹

سند چشم‌انداز جمهوری اسلامی ایران در افق ۱۴۰۴.
علمداری (۲۰۱۵). «معماری راهبردی نظام سلامت ملی جمهوری اسلامی ایران مبتنی بر سند چشم‌انداز ۱۴۰۴: الگوی پیشنهادی». فصلنامه سیاستگذاری عمومی، ۱(۱): ۴۲-۲۱.
پیکانپور، م؛ اسماعیلی، س؛ یوسفی، ن؛ نژاد، آ و راسخ، ح. (۲۰۱۸). "مروری بر دستاوردها و چالش‌های طرح تحول نظام سلامت ایران". پایش. ۱۷(۵): ۹۴-۴۸۱.
قانون احکام دائمی برنامه‌های توسعه کشور. معاونت حقوقی ریاست جمهوری: مجلس شورای اسلامی.

عارف مر. آیین‌نامه چتر ایمنی رفاه اجتماعی. معاونت تدوین، تنقیح و انتشار قوانین و مقررات - معاونت حقوقی ریاست جمهوری؛ ۱۳۸۴.

علی کرمی، ک؛ ملکی، ا؛ عبداللهیان، ح. و رضائی، م. (۲۰۱۹). «تجربه زیسته تنهایی در بین زنان سالمند (یک مطالعه پدیدارشناختی)». مطالعات راهبردی زنان، ۲۱(۸۳): ۳۰-۷.
موسوی، م (۱۴۰۰). بررسی وضعیت زنان سالمند تنها و آسیب‌پذیری، نیازها و چالش‌های آن‌ها در ایران و آسیب‌پذیر، نیازها و چالش‌های آن‌ها در ایران.
محسن، ش؛ امجد، مهدی؛ سیران، ابراهیم ق و قباد، م (۲۰۲۳). چالش‌های نظام مراقبت از سالمندان در ایران: یک مطالعه کیفی.

بنادکی مد (۱۴۰۲). بررسی وضعیت سالمندی در ایران آینده و چالش‌های آن. مرکز پژوهش‌های مجلس شورای اسلامی: مجلس شورای اسلامی.

نجفی ب؛ ارزاقی، س؛ فخرزاده، ح؛ شریفی، ف؛ شعاعی، ش. و علیزاده، م. (۲۰۱۳) «وضعیت سلامت روانی سالمندان شهر تهران و عوامل مرتبط با آن (مطالعه سنجش عدالت در سلامت و عوامل مرتبط با آن)». مجله دیابت و متابولیسم ایران. ۲۰۱۳؛ ۱۳(۱): ۷۳-۶۲.

Abdavi F, Mehdizadeh A.(2016). "Determination of Urmia CitizensPublic Sport Needs, Regarding Sport Areas. Strategic Studies on Youth and Sports". ۱۵(۳۱): ۳۷-۲۱۹.

Alikarami K, Maleki A, Abdollahyan H, Rezaei M.(2021). "Phenomenology of the lived experiences of lonely aged women from abandonment and rejection". Social Welfare Quarterly. ۲۱(۸۰), ۷۴-۲۴۵.

Dorahaki A, Noubahkt R.(2020). "Socio-economic status of Iranian ageing women based on official statistics and policy requirements based

on futuristic demographic scenarios". Payesh (Health Monitor) Journal, ۱۹(۶):۳۲-۶۲۱.

Fazli M, Kaldi A, Seyedmirzayei SM.(2019). Quality of Life and Related Demographic Factors among Elderly in Amol, Iran. Journal of Mazandaran University of Medical Sciences, ۲۹ (۱۷۸):۷۴-۶۴ .

Zarei H, Abolfathi Momtaz Y, Sahaf R, Mehdi M.(2019). "Marital Satisfaction Among Older Adults Who Married in Old Age in Sanandaj in ۲۰۱۶". Salmand: Iranian Journal of Ageing, ۱۴ (۱):۲۵-۱۴ .

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۱۹

نشست ۱۱

نشست فرود به زمین واقعیت زیست اجتماعی زنانه

بازاندیشی در مفهوم زنانگی و تنانگی در جامعه‌شناسی تفسیری

معرفی نشست

هنگامی می‌توان از زمینه‌مندی علوم اجتماعی به طور عام و جامعه‌شناسی به طور خاص سخن به میان آورد که محتوای تولیدی علم در فضای آکادمی با جریان زیست اجتماعی مردم، در نتیجه با فهم و تفسیر آنان از واقعیت اجتماعی دست کم در بزنگاه‌هایی از تاریخی تلافی یابد، هم رسان شود یا در جاهایی هم جهت گردد. به این معنا هنگامی بینش‌ها، نگرش‌ها، پژوهش‌ها، ترجمه‌ها و تألیف‌ها، حتی برون‌داد نشست‌های علمی - تخصصی علوم اجتماعی به کار حل و فصل مسائل اجتماعی مردم می‌آیند که با بافت واقعیت اجتماعی که اعیان اجتماعی در آن‌ها به وقوع می‌پیوندند، هم فراخوان شوند. زمینه‌زدودگی از دستگاه‌های نظری و مکاتب فکری مستلزم بازاندیشی نقادانه و دقیق علوم اجتماعی از بافتی است که در آن بدن‌مندی کنش‌گران اجتماعی در مطالبه‌گری، مقاومت مدنی، نافرمانی مدنی، پویش و جنبش اجتماعی و حتی آن چه تضاد می‌نامیم و در پارادایم تفسیری به رسمیت شناخته می‌شود و دستمایه چانه‌زنی جمعی گروه‌های ذی‌نفع هست، رخ می‌نماید. بایسته است که این شاخه از علم در چارچوبی منطقی از دیالکتیک فاصله خود را به نظاره نشیند تا دریابد آیا اساساً علوم اجتماعی در ایران با بسترهای معرفت‌شناختی رخدادهای این جایی و اکنونی مرتبط بوده یا خیر، و اگر بوده تا چه میزان، و اگر ضروری است طی فرایند بازاندیشی گامی رو به زمینه‌مندی نهد و جایگاه خود را در بطن جریان‌ات

فکری مشخص کند، چه رویکردی و چه اقداماتی باید انجام پذیرد. این شرح را هربرت بلومر بنیان‌گذار هم‌کنش‌گرایی نمادی در قضیه سوم خود معروف به "قضیه تفسیر" آورده و رویکرد روش‌شناختی هم‌فراخوان با آن یعنی "فرود به زمین"، متضمن رجوع پژوهشگر علوم اجتماعی از آسمان ذهنی مفاهیم انتزاعی به زمین واقعیت اجتماعی است (بلومر، ۱۹۶۹).

بدین منظور و با توجه به عنوان اصلی همایش "زننگی و تحولات اجتماعی - فرهنگی در ایران امروز"، پیشنهاد شورای مدیریت گروه جامعه‌شناسی تفسیری و حلقه‌های مطالعاتی آن برای پنل تخصصی این گروه، بازاندیشی در حوزه مطالعات زنان با تأکید بر مفهوم بدن‌مندی زنان یا تنانگی است. به دیگر سخن، هدف پنل جامعه‌شناسی تفسیری بررسی بسترهای مفهومی پارادایم تفسیری برای شناخت زمینه‌مندی دیالکتیک بین مفهوم سیال زننگی و امر اجتماعی تنانگی در ساحت‌های متعدد اجتماعی است. هدف، واکاوی و سنجش ظرفیت‌های اندیشیدگی جامعه‌شناسی تفسیری برای تحلیل و تبیین دگرگونی‌های اجتماعی و بهبود مناسبات جنسیتی، فهم جنبش‌های زنان، کاوش نوشتار زنانه، آسیب‌شناسی چرخه‌های طرد، حذف یا نادیده‌انگاری زنان، و تبیین مفاهیمی چون هویت جنسیتی، مادری و برساخت بدن، تحلیل موقعیت زنان در زیست اجتماعی روزمره آنان است.

در پرتو چنین رویکردی، گروه تخصصی جامعه‌شناسی تفسیری در پی زمینه‌مندی پارادایم تفسیری در جامعه این جایی و اکنونی است تا با کمک شما گرامیان بفهمیم پژوهش‌های زنان چگونه سامان می‌یابند، چه مسیری را می‌پیمایند و تا به کجا ره می‌پویند؟ بر این مبنا از دریچه معرفت‌شناختی پارادایم تفسیری به حوزه میان رشته‌ای مطالعات زنان می‌نگریم، می‌اندیشیم، و به تماشای منتقدانه خود می‌نشینیم تا دریابیم آیا امکان تولید نظریه ایرانی تفسیری در حوزه مطالعات زنان وجود دارد؟ و اگر چنین امکانی هست، نظریه تفسیری ایرانی کارگشا در حوزه مطالعات زنان و فمینیسم چه می‌تواند باشد و از چه عناصر تحلیلی می‌تواند بهره بگیرد؟

بازاندیشی نسبت مددکاری اجتماعی و بر ساخت مسائل زندگی روزمره زنان

انسیه زواره^۱

طرح مسأله

مسأله اجتماعی فراتر از نمود عینی، برساخته الگوهای ذهنی است که مخاطبان آن‌ها را پشتیبانی می‌کنند. در کنار توجه به هر دو ساحت ذهنی و عینی، مددکاران اجتماعی به دنبال کشف مسأله و یافتن راه‌حل میدانی برای تغییر هستند. مددکاری اجتماعی در مقام ارائه دهنده خدمات اجتماعی وظیفه یافتن مقوله‌بندی‌های موجود در تعاریف ذهنی را دارد و پس از آن ادعاهایی را می‌سازد که در کار روی مسائل اجتماعی، باید دیگران را نسبت به دشواری موقعیت، قانع کند. چراکه این گونه می‌تواند در تعامل با مراجعان و جامعه هدف، به معانی مشترک برسد، پیوسته قانع کند و شنونده ادعای دیگران هم باشد. هم چنین در چانه‌زنی برای تغییر شرایط با نظام قدرت نیز نقش موثری ایفا کند. ایفای چنین نقشی در مورد مسائل زنان دارای اهمیت بیش‌تری است چراکه می‌تواند به کشف راهکارهای مؤثر در تغییر شرایط زنان کمک قابل توجهی نماید و شاید بتوان نقطه مغفول در دست‌یابی به شیوه‌های کارآمد مدیریت مسائل در حوزه زنان را عدم کاربرد نگاه مسأله محور مددکاری اجتماعی دانست. ادعاهای پیگیر مسأله اجتماعی، در زندگی روزمره ساخته می‌شوند و مددکاران اجتماعی، به عنوان عامل عملی و میدانی کار در

۱. دکتری تخصصی جامعه‌شناسی، کارشناس ارشد مطالعات زنان و مددکاری اجتماعی. مشاور مرکز مشاوره، مدرس دانشگاه، پژوهشگر مسائل زنان و خانواده

مسائل اجتماعی، در زمره ادعاسازان قرار می‌گیرند. مددکاران اجتماعی علاوه به نقش حقیقی در مقام حقوقی به عنوان عضو فعال و مؤثر در سازمان‌های اجتماعی، می‌توانند از ادعاسازان باشند که طرح این ادعاها از حل مساله در سطح فردی تا تبدیل شدن به مشاوران سیاسی غیررسمی قابل گسترش است. طرح مسائل اجتماعی در نهایت باید بتواند محتوای شرایط ناگواری را که به عنوان مساله اجتماعی نام‌گذاری شده‌اند، روشن کند. این شرایط حتما دلایل خاصی دارد، این شرایط تکرار می‌شود و صرفا یکبار اتفاق نمی‌افتد و بالاخره این که پیامدهای این شرایط نیز مشکل‌زاست. شرایطی نادرست اگر تکرار شوند نباشد یعنی امری شایع تلقی نشود، صرفا مشکلی شخصی است و یک مساله اجتماعی نیست. امر شایع یعنی شمار قابل توجهی در تعاریف ذهنی خود، مساله‌ای را زیان‌بار بدانند. هم چنین ادعاهایی می‌توانند در ذهن جمعیت قابل توجهی به عنوان مساله اجتماعی قلمداد شوند که ادعاسازان به خوبی آن‌ها را در مورد پیامدهای مشکل‌زا قانع کرده باشند. ساختن چارچوبی برای یک شرایط خاص، به دو دلیل حائز اهمیت است. اول آن که دیگران را به پذیرش شرایط زیان‌بار به عنوان مساله و می‌دارد. این چارچوب‌ها از آن‌جا که معطوف به علت‌های شرایط هستند، انتقادی نیز هستند. چراکه علت‌ها معطوف به شناخت و تعریف ذهنی است که مرتب قابل تجدید نظر و تغییر هستند. دوم این که سرزنش‌های اخلاقی نیز به دنبال هر شرایط ناگواری وجود دارد که محکوم می‌شود. این نوع برجسته‌سازی زیان‌ها و محکوم کردن آن، بیش‌تر با کار مددکاران اجتماعی هم‌سویی دارد تا دیگر متخصصان اجتماعی. چراکه این گروه با این برجسته‌سازی، روشن می‌کنند که به چه کسی یا کسانی زیان وارد شده؟ چه کسی مسئول است و باید پاسخ‌گو باشد و این دقیقا با مسئولیت اجتماعی آن‌ها مرتبط است (دانیلین، ۱۳۹۱: ۲۴۶). در حالی که حوزه‌های دیگر علوم اجتماعی چنین پیامدهایی را دنبال نمی‌کنند. پس شناخت مردمی که در ارتباط با شرایط زیان‌بار هستند و درگیر با ساخته شدن مسائل اجتماعی می‌شوند دارای اهمیت است. مددکاران اجتماعی باید پیچیدگی زندگی روزمره را بر حسب مقولات مساله اجتماعی نزد افراد و شرایط بررسی کنند. کار در مساله اجتماعی متمرکز بر اشخاصی است که از شرایط مشکل‌دار، زیان می‌بینند. در تعیین شیوه‌هایی که مقصران و قربانیان برای تغییر وضعیت و شرایط به کار می‌برند، مددکاران اجتماعی اخلاقیات را ارزیابی می‌کنند و خودشان و شرایط را تعریف می‌کنند. علاوه بر این مددکاران اجتماعی قدرت اعمال تعاریف خود را نیز دارند چراکه این توانایی به آن‌ها نیروی متقاعد کنندگی می‌دهد و در رابطه متقابل با مراجعان خود، به تبادل این تعاریف می‌پردازند. مثلا وقتی فردی الکلی برای مددکار اجتماعی خود این گونه می‌گوید که تعریف او از مصرف الکل خاصیت گرمابخشی آن است و خود را الکلی نمی‌داند، مددکار اجتماعی این تعریف را الزاما نمی‌پذیرد و تلاش می‌کند که فرد، الکلی بودن خود و مسئولیت این کار را بپذیرد. از طرفی دیگر، مددکار اجتماعی در عین رابطه همدلانه با مراجع، باید صاحب اقتدار هم باشد تا بتواند از تقویت مثبت و منفی هم استفاده کند. مثلا در

ارثه خدمات اجتماعی تاخیر ایجاد کند، یا تغییر شکل در نوع و کمیت و کیفیت خدمات ایجاد کند تا انگیزه تغییر آگاهانه را در مراجع ایجاد نماید (دانیلین، ۱۳۹۱: ۳۴۴). در واکاوی مسائل اجتماعی ابتدا شناخت باید مورد نظر باشد. شناخت مجموعه‌ای از شناخت‌های ساده، باورهای روزمره، جهان بینی‌ها، نظام‌های فلسفی، ایدئولوژی‌ها و نظام‌های عملی گروه‌ها و طبقات اجتماعی است. بنابراین هرگاه در تعریف جامعه‌شناسی شناخت از جامعه سخن می‌گوییم، مقصود توجه به مجموعه‌ای از روابط دیالکتیکی بین جریان‌های گوناگون مادی و معنوی زندگی انسان‌ها است. بر این اساس، واقعیت، ساخته و پرداخته جامعه است و کار جامعه‌شناسی، شناخت و بررسی فرایندی است که این امر در آن روی می‌دهد. شناخت واقعیت بدون قضاوت پیرامون آن و بررسی چگونگی برساخته شدن آن در جامعه انجام می‌پذیرد (آشتیانی، ۱۳۸۷: ۵۵). در مسائل زنان و با این شناخت برخاسته از زندگی روزمره، مسئولیت مددکاری اجتماعی در مطالبه‌گری بیش‌تر است. وجود شکاف‌های جنسیتی و قالب‌های ذهنی جنسیت‌زده وضعیت زنان را در شرایط دشوارتری قرار داده است. تجربه ستم و محرومیت زنان این گونه است که زندگی آن‌ها با فشارها که انفاقی نیستند، محصور شده و این فشارها نه تنها اجتناب‌ناپذیر بلکه به صورت نظام‌یافته‌ای با هم‌دیگر در ارتباط هستند (پارسونز و همکاران، ۱۳۹۶: ۵۸). این در حالی است که در بسیاری موارد در شرایط ضعف سیاست‌های اجتماعی و عدم پاسخگویی نظام سیاسی، قدرت حاکم به شکل تعمدی و برای تغافل از مسائل اجتماعی دارای اهمیت برای زنانی که از آن آسیب می‌بینند، مسائل با اهمیت کمتر را با تبلیغات، برجسته سازی می‌کند و حتی تلاش می‌کند که جامعه را نسبت به آن مسائل برساخته حاکمیت، متقاعد کنند. در نتیجه مسائلی که در واقعیت موجب زیان و خسارت برای بخش قابل توجهی از زنان می‌شود، مغفول می‌ماند. این در حالی است که تلاش‌های جهانی معطوف به کاهش فشارهایی است که زنان در زندگی روزمره تجربه می‌کنند و مجبور به پشت سر گذاشتن تعارض‌های گوناگون هستند. دولت‌های پیشرو تلاش‌های موثری برای تسهیل ایفای همزمان نقش‌های چندگانه زنان از جمله مادری و سایر نقش‌های اجتماعی صورت داده اند. در یک دهه گذشته مشارکت برای توسعه مادری، نوزایی و سلامت فرزندان سامان داده شده تا تأثیر شگرف آن بر سلامت جامعه ملاحظه شود. (Katerini T, Dominique P Behague.Storeng, 2016: 992) پس به تبع تلاش‌های جهانی، این توان و قدرت باید در مددکاران اجتماعی باشد تا با ایفای نقش فعال بتوانند ادعاهای خود را تا سطح ارائه پیشنهاد‌های سیاست‌گذارانه جهت تغییر وضعیت زندگی زنان، پیگیری کنند. این توانایی می‌تواند مسائل اجتماعی زندگی روزمره زنان را در حکم مسائل ضروری جامعه معرفی کند که سیاست‌گذار اجتماعی باید مسئولانه با آن مواجه شود. در مجموع مددکاران اجتماعی می‌توانند ما را نسبت به مسائلی آگاه سازد که احتمالاً ناشی از کاربرد مقوله‌بندی‌های مسائل اجتماعی (انواع اشخاص و انواع شرایط) در تعیین سیاست‌های اجتماعی است. چرا که این

مقوله‌بندی‌ها، مسائل مهم و کمتر دارای اهمیت را نیز تفکیک می‌کند تا سیاست‌های اجتماعی با منابع محدود مالی و نیروی کارشناسی محدود، بتواند حمایت‌های خود را بر اساس اولویت‌ها و ضرورت‌ها توزیع کند. البته مددکار اجتماعی صرفاً به فعال کردن نقش حاکمیت نمی‌پردازد بلکه به شناسایی و به جریان انداختن ظرفیت‌هایی از درون جامعه نیز می‌پردازد. نهادهای محلی، گروه‌های فرهنگی و سازمان‌های خرد مردمی از جمله این نهادها هستند که مددکار اجتماعی می‌تواند از ظرفیت آن‌ها در پیشبرد مسائل اجتماعی زنان بهره‌گیرد. آن گونه که در پیش‌تر کشورها برای توفیق برنامه‌های ارتقای کیفیت زندگی زنان، صرفاً به نهادهای دولتی اکتفا نمی‌شود. مطالعات متعدد بر اهمیت نیروهای محلی اشاره دارند. مشارکت‌های محلی می‌تواند راهگشا باشد. مشارکت نهادهای غیر دولتی صرفاً مالی نیست بلکه طیف وسیعی از اهدای خدمات تا پشتیبانی لجستیکی را شامل می‌شود که در بهره‌گیری از آن‌ها توجه به ترکیبی از متغیرها ضرورت دارد. نوع عامل کمک، محیط، دسترسی به مذاکره با نیروهای محلی از این متغیرها هستند که باید در کنار هم دیده شود (Lisa Schreter and Adele Harmer, 2013: ۳۳).

این مطالعه با واکاوی نظری و هم‌چنین تحلیل موضوعی پژوهش‌های حوزه مددکاری اجتماعی به دنبال تحلیل نسبت میان مددکاری اجتماعی و مسائل روزمره زندگی زنان است تا نشان دهد که برقراری سنجیده و پژوهش محور این نسبت، می‌تواند به ارتقا وضعیت مسائل اجتماعی زنان در زندگی روزمره یاری رساند.

روش‌شناسی

رویکرد روشی این مطالعه بنیادی و نظری است و هم‌چنین با بررسی مروری به تحلیل موضوعی مقالات پژوهش‌نامه مددکاری اجتماعی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه علامه طباطبایی، در دوره ۹ گانه و شماره‌های پیاپی ۱ تا ۳۴ از سال ۱۳۹۳ تا ۱۴۰۱، به منظور ارزیابی رویکرد مساله محوری این پژوهش‌ها در زمینه موضوع مورد مطالعه این پژوهش، پرداخته شده است.

یافته‌های پژوهش

با بررسی مقالات پژوهش‌نامه مددکاری اجتماعی می‌توان موضوعات آن‌ها را در موارد زیر خلاصه کرد:

-رفاه و تامین اجتماعی، حمایت اجتماع، سرمایه اجتماعی، امنیت اجتماعی
-سلامت جسمی، روانی و اجتماعی
-آسیب‌های اجتماعی مواردی چون خشونت، آسیب‌های سکونت‌های غیررسمی، روابط جنسی خارج از عرف، خودکشی، اعتیاد، باندهای فساد

-سبک زندگی، مهارت‌های زندگی، کیفیت زندگی، سالمندی، تاب‌آوری، توانمندسازی
-خانواده، نقش‌ها، اشکال نوین، مهارت‌های ارتباطی، ازدواج، مهارت‌های زناشویی، طلاق
-تجربه زیسته، زندگی شغلی، نگرش سنجی
-باورهای دینی، ارزش‌ها، باورهای خرافی

در مجموع موضوعات مقالاتی که برگرفته از پژوهش‌های نویسندگان آن‌ها بوده است، بیش‌ترین فراوانی موضوعات به ترتیب، حمایت اجتماعی، سلامت و اعتیاد هستند و کمترین پژوهش‌ها در موضوعات مرتبط با سبک زندگی، تجارب روزمره و باورهای دینی هستند. اولویت نمونه گروه جوانان عمدتاً دانشجویی می‌باشد که شاید به دلیل در دسترس بودن بیش‌تر برای محققان انتخاب این دست نمونه، آسان‌تر باشد. گروه دومی که فراوانی بالایی در نمونه‌ها داشتند، زنان بودند که عمدتاً زنان آسیب‌دیده یا دانشجویان بوده‌اند و گروه سوم را افراد گروه‌های خاص مثل بیماران، آسیب‌دیدگان اجتماعی، مصرف‌کنندگان مواد مخدر به خود اختصاص داده‌اند. تحقیقات منعکس شده در مقالات با موضوعاتی چون ازدواج، چالش‌های خانواده و تاب‌آوری و توانمندسازی، در مجموع ۳۴ دوره بسیار اندک و انگشت شمار هستند. هم‌چنین بیش‌ترین برتری روشی به ترتیب اولویت، به روش کمی به خصوص روش آزمایش، روش اسنادی و مروری و پس از آن روش کیفی که شمار بسیار کمی از پژوهش‌ها با روش کیفی بوده‌اند. می‌توان گفت که تمرکز بیش‌تر بر روش آزمایش با نمونه اندک و غیر احتمالی و بهره‌گیری از آمارهای توصیفی و تحلیلی از دل چنین نمونه اندکی، چالش بزرگ اعتبار و روایی است که چندان به آن توجه نشده است. در مورد تنوع میدان مطالعه هم می‌توان گفت با وجود تنوع مکانی، انتخاب محدوده‌های خاص و قابل دسترس‌تر مثل فضای دانشگاه و خوابگاه، فراوانی بیش‌تری دارد. این در حالی است که باید پذیرفت که ورود به میدان‌های چالش برانگیزتر مطالعه زندگی زنان چه به لحاظ نزدیک شدن به حریم خصوصی و چه به لحاظ محدودیت‌های هنجاری و فرهنگی، واجد دشواری‌های زیادی برای محققان اجتماعی است.

بحث و نتیجه‌گیری

با توجه به ضرورت‌هایی که در زمینه وجود نسبت منطقی میان مددکاری اجتماعی و درک مسائل زندگی روزمره زنان عنوان شد، مقالات حوزه مددکاری مورد بررسی قرار گرفت تا ارزیابی از مجاورت حوزه مددکاری اجتماعی با جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی و زندگی روزمره در موضوعات مرتبط با مسائل اجتماعی زنان، به عنوان میدان‌های هم‌جوار علوم اجتماعی به دست آید. بر این اساس مطالعات بین رشته‌ای در حوزه‌های هم‌جوار مسائل اجتماعی باید سامان یابد و در چارچوب طرح‌های مشترک مددکاری اجتماعی، جامعه‌شناسی مسائل اجتماعی، جامعه‌شناسی زندگی روزمره، جامعه‌شناسی بالینی و کاربردی و جامعه‌شناسی زنان تعریف شود

تا از فرایند مساله‌شناسی تا مدیریت و حل مسائل اجتماعی زندگی روزمره زنان، اقدامات مؤثر طراحی و اجرا شود. آن چه در عمل مشاهده می‌شود فاصله مشهود میان مددکاری اجتماعی و مطالعات جامعه‌شناسانه مسائل اجتماعی زنان است. رویکردهای مددکاری اجتماعی عمدتاً متأثر از رویکردهای فردی و تحت تأثیر الگوهای روانشناختی است. هم چنین ورود به حوزه مطالعه زندگی روزمره بیش‌تر در سطح عدم تعادل مورد توجه بوده است. یعنی زمانی که دیگر با مساله اجتماعی سر و کار نداریم و به مساله از مرز آسیب نیز عبور کرده است. به طور قطع در شرایط پدیداری آسیب، تمرکز مددکار اجتماعی بر کاستن از بار منفی آسیب‌هاست تا به شناخت بستر و شرایط ایجاد مساله‌ای که منجر به آسیب شده است. از طرفی پرداختن کمتر به رویکرد کیفی در موضوعات مرتبط با متن تجربه زندگی روزمره زنان نیز چالش دیگری در مساله‌شناسی زنان است. چراکه همان گونه که گفته شد زندگی روزمره، حاصل کنش‌های عینی برگرفته از الگوهای ذهنی است که در جریان متن زندگی برساخت می‌شود. دریافت این برساخته‌ها، رابطه کنش عینی و ذهنیت زنان و کشف مسائل اجتماعی از درون این رابطه‌ها، نیازمند ژرف اندیشی رویکردهای کیفی است. پس باید در مطالعات مددکاری اجتماعی بیش‌تر به روش‌های کیفی پرداخته شود. با این اوصاف و با در نظر داشتن شکل‌گیری بسته مطالعات میان رشته‌ای حوزه‌های متعدد علوم اجتماعی در مساله‌شناسی زندگی زنان، فرایندی را می‌توان طراحی کرد که این گام‌ها در آن باید تعریف شود:

- ۱- شناسایی مساله
 - ۲- ایجاد حساسیت نظری نسبت به مساله
 - ۲- تعریف مساله
 - ۳- طرح ادعاهای اجتماعی
 - ۴- ایجاد مطالبه‌گری
 - ۵- بررسی کارشناسی و ایجاد توافق نظری بین رشته‌ای در مورد مساله
 - ۶- پیش‌بینی نیازها و ضرورت‌های مدیریت مساله
 - ۷- طراحی برنامه‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت
 - ۸- طراحی مداخلات کاربردی میدانی
 - ۹- ارائه پیشنهادهای سیاستی و پیگیری و مطالبه پیشنهادها در پیرامون مساله
 - ۱۰- ارزیابی تحقق برنامه‌های نظری در عمل و مداخلات میدانی در محیط وقوع مساله
 - ۱۱- ارائه گزارش فرایند پیگیری مساله از شناسایی تا اقدام
- راهکارهایی که می‌تواند در شناسایی مسائل اجتماعی زندگی روزمره زنان مورد توجه هم‌زمان جامعه‌شناسان و مددکاران اجتماعی قرار گیرد:

-خروج از دایره تکرار موضوعات کمتر دارای اهمیت و پرداختن به موضوعات با ضرورت بیشتر که زندگی روزمره در معنای عام و زندگی زنان در معنای خاص و مسائل مرتبط با آن، در این ضرورت‌ها باید مورد نظر باشد.

-توجه بیشتر به مداخلات مؤثر و ترکیب مداخلات مددکاری اجتماعی و مطالعات جامعه‌شناختی برای به کارگیری همزمان حوزه‌های نظری و عملی در مدیریت مسائل -مطالعات فرصت‌شناسی در جهت یافتن راهکارهای توسعه مطالبه‌گری در مسائل اجتماعی زنان و عملیاتی کردن و توسعه مفهوم مطالبه‌گری در سطوح مختلف طرح مطالبه، پیگیری آن و ارزیابی نتایج همراه آن.

واژگان کلیدی: مددکاری اجتماعی، برساخت‌گرایی، مسائل اجتماعی زنان، زندگی روزمره.

منابع پژوهش

- آشتیانی، منوچهر (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی شناخت-کلیات و مقدمات. تهران.
برگر، پیتر، لوکمان، توماس (۱۳۷۵). ساخت اجتماعی واقعیت-رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، مترجم: فریبرز مجیدی، تهران: اندیشه‌های عصر نو.
پارسونز، روث جی. گوتیرز، لورین ام. کاکس، انیداوپال (۱۳۹۶). توانمندسازی درمددکاری اجتماعی. مترجمان: افشین جاوید نسب، طلعت اله یاری، تهران: نشر دانژه.
لوزیک، دانیلین (۱۳۹۱). نگرشی نو در تحلیل مسائل اجتماعی، ترجمه سعید معید فر، تهران: انتشارات امیر کبیر.

Katerini T Storeng, Dominique P Be'hague(2016). "Lives in the balance" The politics of integration in the Partnership for Maternal, Newborn and Child Health.

Lisa Schreter and Adele Harmer(2013). Delivering aid in highly insecure environments. The report merged the section on 'Training, capacity building and national actors' into 'Principles and partnership' to enable comparison and consolidation of findings. critical review of the literature, 2007-2012 .

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۲۹

بازاندیشی تحلیلی جنبش زنان با رویکرد جامعه شناختی تفسیری

بی تا مدنی^۱

گونه‌شناسی جنبش ۱۴۰۱

جنبش اجتماعی در پارادایم تفسیری جامعه‌شناسی و در دستگاه نظری بلومر، کنشی نمادی و پیوسته است که در سه گونه جنبش اجتماعی عام، جنبش اجتماعی خاص و جنبش اجتماعی نمایشی دسته‌بندی می‌شود. جنبش اجتماعی عام از نوع جنبش‌های مطالبه‌گرانه است که گروه‌ها و جمعیت‌های متعددی مطالبات خود را در برابر نیروهای بازدارنده پی می‌گیرند، اما الزاماً هم در برابر نظام حکمرانی صفا‌آرایی نمی‌کنند (بلومر، ۱۹۷۹: ۸۸). این نوع جنبش اجتماعی مبنای دیالکتیکی فیخته‌ای و پتانسیل چرخش به سمت دیالکتیک تکمیلی را دارد که ضرورتاً، تضادی مثبت را میان گروه‌های مطالبه‌گر و نظام حکمرانی برمی‌تابد.^۲ اگر چه جنبش عام به طور مشخص و ابتدا به ساکن برخاسته از مطالبات یک گروه اجتماعی خاص مثلاً زنان است، اما سایر گروه‌های ذی نفع اجتماعی ناب‌خوردار و عاصی مانند کارگران، فعالان جامعه مدنی یا دانشجویان نیز به آن می‌پیوندند، چرا که تفسیر مشترک آن‌ها در خصوص اعیان اجتماعی چون حقوق و دستمزد، آزادی‌های مدنی، حق انتخاب پوشش و سایر عناصر سبک زندگی، حق دسترسی برابر به راه‌ها و وسائط تولیدی، یا مطالبات سیاسی سبب ایجاد و تقویت فهمی مشترک میان همگی آن‌ها می‌شود. این تفسیر مشترک به تعقیب راه‌ها و اهداف مشترک توسط نیروهای درون جنبش

۱. پژوهشگر مطالعات زنان، مترجم و مدرس دانشگاه، مدیر گروه علمی - تخصصی جامعه‌شناسی تفسیری انجمن جامعه‌شناسی ایران madanibita44@gmail.com
۲. تنهایی، ح. ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری بلومر. تهران: اندیشه احسان.

می‌انجامد. به این ترتیب در جنبش اجتماعی ۱۴۰۱ مطالبات فروخورده، سرکوب شده و معوق مانده زنان در عرصه‌های مختلف اجتماعی با خواسته‌های سایر لایه‌های طبقه فرودست جامعه چون کارگران، بازنشستگان، جوانان، پرستاران و یا سایر بخش‌های جامعه مدنی هم‌پوشانی پیدا می‌کند. افزون بر این مردان به زنان در صف اعتراض‌ها می‌پیوندند چرا که آن‌ها نیز تبعیض جنسیتی را در ساحت‌های گوناگون زیست اجتماعی روزمره مشاهده و نسبت به آن اعلام نارضایتی می‌کنند. کارگران هفت تپه نسبت به آن چه کارفرما بر سرشان می‌آورد معترض می‌شوند اما کارمندان سایر سازمان‌ها و ادارات، یا بازنشستگانی که صندوق بازنشستگی‌شان به تاراج رفته درد مشترکی را حس و همگی یک صدا آن را فریاد می‌کنند. بدین منوال گروه‌های اجتماعی گوناگون به جنبشی که خاص مطالبات زنانه بود و جنبش «زن، زندگی، آزادی» نام گرفت، می‌پیوندند. اگر کارفرما، نهاد قدرت، یا آن چه هربرت بلومر «قدرت بزرگ» می‌نامد به این مطالبات ترتیب اثر دهد، دیالکتیک تقابلی در سطحی از تضاد مثبت، به مثابه نیروی پیش برنده‌ای برای وصول مطالبات نیروهای جنبش در مسیری صلح‌آمیز به جریان می‌افتد. در غیر این صورت مطالبات آن قدر معوق می‌ماند که نیروهای جنبش به بازآرایی بیش‌تری پرداخته و این بار با لحنی رادیکال‌تر، با امواج سهمگین‌تری از تندخیزی وارد عرصه کنش پیوسته می‌شوند. در این معنا جنبش وارد فاز دیالکتیکی تضاد منفی می‌گردد و جنبش عام قابلیت استحاله به نوع دیگری از جنبش را پیدا می‌کند که بلومر آن را جنبش خاص می‌نامد (بلومر، ۱۹۷۸: ۹۷). جرقه جنبش اجتماعی عام در ۱۴۰۱ با کشته شدن مهسا امینی توسط حجاب‌بانان گشت ارشاد شعله‌ور و به سرعت فراگستر شد که در واقع اعتراضی بود به همه مصادیق تبعیض جنسیتی و متعاقب آن فقر و فساد و ناکارآمدی دولت در تأمین معیشت و رفاه و عدالت برای همه مردم اعم از زن و مرد، کرد و ترک، شیعه و سنی، شهری و روستایی.

جنبش اجتماعی خاص، جنبشی انقلابی‌گرانه و رادیکال است که از بطن نیروهای اجتماعی خاص، طی منطقی از دیالکتیک قطبی با تضاد منفی برمی‌خیزد. جنبش خاص به طور کلی بین فرادست و فرودست، کارگر و کارفرما، در گروه‌های اجتماعی مردمی با نقاطی از پیوستار کنش در سویه حاکمیتی درمی‌گیرد. مورد تبعیض جنسیتی، قومی، مذهبی واقع شده‌اند. نیروهای اجتماعی درگیر در جنبش خاص در برابر خرده نظام‌های ایدئولوژیکی به پا می‌خیزند که منافع کارگزاران نظام مردسالاری، شیعه‌گری، یا به اجمال نمایندگان ایده‌آل تایپ مرد طبقه متوسط میان‌سال شیعی مذهب پایتخت‌نشین را نمایندگی می‌کنند. هنگامی که کنش‌گری مطالبه‌گران جنبش عام بی‌پاسخ بماند، نادیده گرفته شود، به تعویق بیفتد یا سرکوب گردد، شکاف دولت - ملت جنبش عام را به جنبش خاص تبدیل می‌کند. در چنین شرایطی صلح‌آمیزی یا میل به مذاکره و آن چه بلومر «چانه‌زنی جمعی» می‌نامد، در گروه‌های مطالبه‌گر منتقد رنگ باخته، کنش‌های نمادی در قالب اعتراض، اعتصاب و نافرمانی مدنی در هم بافتگی می‌یابند. معترضان

به نابرابری، فساد، تورم، اختلاس کنش پیوسته خود را در اعتراض به وضع موجود و در برابر نظم اجتماعی حاکم در قالب خیزش امواجی از تظاهرات آشکار در کوی و برزن می‌نمایاند که رفته رفته سهمگین و مهارنشده می‌شوند. نمونه‌هایی از جنبش اجتماعی خاص را می‌توان در جنبش بهار ۲۰۲۰ آمریکا و سرتاسر جهان^۱ در برابر خشونت پلیس در برابر سیاه‌پوستان آمریکایی دید؛ مسأله‌ای اجتماعی که هربرت بلومر در دهه ۱۹۷۰ میلادی به روشنی و با رویکردی انتقادی تبغیض نژادی را در نظریه چارچوب سلطه و حلقه‌های قدرت از دریچه جامعه‌شناسی تفسیری شرح و بسط داده است (تنهایی، ۱۵۷: ۱۴۰۰).

سومین نوع جنبش در دستگاه نظری بلومر جنبش نمایشی است که عمدتاً ابعاد و جنبه‌هایی عاطفی دارد. بیتل‌ها و هیپی‌ها، پیروان فرق گوناگون مذهبی، هواداران دوآتشه تیم‌های ورزشی، یا پیروان مدگرا و مکاتب هنری، مصادیقی از کنش‌گران اجتماعی جنبش‌های نمایشی هستند. جنبش ۱۴۰۱ ایران در این مقال نمی‌گنجد چرا که بنا بر تعریف، جنبش خاصی بود که از دل مطالبات زنانه و به دنبال مرگ مهسا امینی برخاست؛ سپس با پیوستن سایر گروه‌های مطالبه‌گر اجتماعی، و خیزش متلاطم امواج یک جنبش فراگیر، صورت‌بندی یک جنبش عام را پیدا کرد.

سازوکار پویایی جنبش ۱۴۰۱

یکی از بسترهای تبیینی پویایی‌شناسی دگرگونی‌های اجتماعی و زمینه‌مندی مفاهیم اساسی جامعه‌شناختی را می‌توان در تحلیل و تبیین سازوکارهای جنبش‌های اجتماعی یافت. هربرت بلومر بنیان‌گذار هم‌کنش‌گرایی نمادی از جمله متفکرانی است که بر اهمیت واکاوی روند تحولات تاریخی از طریق نظریه جنبش‌های اجتماعی تأکید می‌ورزد. او با ارائه نظریه جنبش‌های اجتماعی مسیر کنش جنبش را از نقطه آغازین تا به انتهای آن از دریچه پارادایم تفسیری تحلیل و تبیین کرده است. در دستگاه نظری تفسیری پیکربندی جنبش اجتماعی شامل مراحل پنج‌گانه است. هم‌چنان که این مراحل در یک ترکیب عطفی با هم قرار دارند، در عین حال فازهای مختلف دارای ترتیب خاص خود هستند. در این معنا مادامی که به فرض مرحله انگیزش اجتماعی به طور تمام و کمال سپری نشود، نمی‌توان از مرحله بعدی یعنی همبستگی گروهی سخنی به میان آورد. از سوی دیگر، مادامی که یکی از سازوکارهای جنبش اجتماعی محقق نشود، امکان تحقق چهار سازوکار دیگر نیز میسر نشده و فرایند تحول اجتماعی تکمیل نمی‌گردد. بلومر این مراحل را چنین برمی‌شمرد: فاز یکم: انگیزش اجتماعی، فاز دوم: همبستگی گروهی، فاز سوم: روحیه یا دلگرمی جمعی، فاز چهارم: ایدئولوژی یا آرمان‌شناسی، فاز پنجم: تاکتیک‌های عملیاتی (پیشین).

^۱ Black Life Matters

تضاد قدرت در زمینه‌مندی ساخت اجتماعی

جامعه امروزین ما به وضوح دچار کشمکش بر سر قدرت است. ریشه تندخیزی‌هایی که هر بار در فواصل زمانی کمتر و با شدت سرکوب بیش‌تری رخ می‌دهد، کشمکش بر سر حقوق شهروندی، عدالت، آزادی انتخاب سبک زندگی، دسترسی برابر مردم به ویژه زنان به راه‌ها و وسائط تولیدی به لحاظ قدرت، ثروت، منزلت، قطع ید از اهرم‌های فشار روزمره بر زنان در جایی که خیابان تبدیل به کارزار جنگ تن به تن با بدن‌مندی زنانه شده است، و قطع بازوهای فساد و رانت و اختلاس که مسبب تورم و فقر روزافزون هستند. نیروهای اجتماعی هم فراخوان می‌شوند یا در برابر بدنه‌های حاکمیت فراخوانده می‌شوند، شاخ و برگ پیدا می‌کنند، دست و بازو در می‌آورند یا در بازی قدرت از دسترسی به آن چه کارل مارکس راه‌ها و وسائط تولیدی می‌نامد، باز می‌مانند. نهادهای اقتصاد، دین، فرهنگ، علم، سیاست، آموزش و بهداشت هم بر مردم و افکار عمومی، و هم بر سازمان‌های ذی‌نفع دولتی فشار وارد می‌کنند که در پارادایم تفسیری به آن "ساخت سرسخت اجتماعی"^۱ می‌گویند. یکی از حیاتی‌ترین ابعاد زیست اجتماعی در سطح ملی کنش‌گری گروه‌های ذی‌نفع است که الزاماً محدود به نهادهای دولتی نمی‌شود. اتحادیه‌های کارگری، زنان، انجمن‌های مردمی و سمن‌ها، بازنشستگان فرهنگی، دانشجویان و... نیز به فضای کنش قدرت سامان می‌دهند. هر گونه تضاد، تخالف، کشمکش، و تفاوتی در منافع و مصالح مطالبه‌گران با ساخت قدرت به تضاد و تخالف طیف‌های گوناگون زنان با پیکربندی پاتریارکی در سطوح مختلف می‌گردد: از سطوح خرد در مصادیقی چون خشونت خانگی و محروم مگه داشتن زن از حقوق اولیه در خانواده هسته‌ای مردسالار، تا سطوح میانی در مواردی چون قتل‌های ناموسی، تبعیض علیه زنان در شبکه خویشاوندی و روابط اجتماعی، ماندن پشت درهای استادیوم صد هزار پسری، مشکلات خروج از کشور، تا تبعیض و نابرابری در حقوق و دستمزد و مزایا در روابط کار، وجود سقف شیشه‌ای، نبود پوشش تأمین اجتماعی مناسب، تا وضع قوانین تبعیض‌آمیز علیه زنان در سازمان و نهاد قانون در مصادیقی چون ارث، دیه، شهادت، قصاص، کاربرد غلط انداز مفاهیمی چون رجل سیاسی، یا عدالت جنسیتی. به این ترتیب یکی از بسترهای محک و آزمون زمینه‌مندی و زمینه‌زدودگی از امر اجتماعی در حوزه زنان، بررسی گفتمان مطالبه‌گری زنان است که در جنبش ۱۴۰۱ به موازات صداهای سایر گروه‌های ذی‌نفع مطالبه‌گر در فضای جامعه طنین‌انداز شد. به موازات بازنشستگی جنبش اجتماعی ۱۴۰۲ از رویکرد تفسیری در خصوص ساخت قدرت نیز بهره گرفته شد تا زمینه‌های نقد و بررسی مسائل اجتماعی زنان که به خیزش ۱۴۰۱ انجامید، فراهم گردد و از زوایای بیش‌تری از این رویداد اجتماعی رمزگشایی شود.

^۱ Means of production

^۲ Obdurate social structure

بحث و نتیجه‌گیری

در این پژوهش عناصر حساسگر مفهومی جنبش اجتماعی از روزن اندیشه تفسیری، در رابطه با جنبش اجتماعی ۱۴۰۱ بازنشاسی تحلیلی شد. زمینه‌مندی جنبش ۱۴۰۱ به طور مشخص در مراحل پنج‌گانه نظریه جنبش‌های اجتماعی هربرت بلومر بنیان‌گذار مکتب همکنش‌گرایی نمادی گام به گام ارزیابی شد. روش پژوهش تحلیل عنصری دیالکتیکی بوده است. گرچه جنبش ۱۴۰۱ از آغاز جنبشی خاص بود، به لحاظ انگیزش اجتماعی، همبستگی گروهی، روحیه یا دلگرمی، ایدئولوژی یا آرمان‌شناسی، و تاکتیک‌های عملیاتی یک جنبش عام فمینیستی یا زن‌محور است که توانسته سایر گروه‌های اجتماعی قومی، مذهبی، صنفی و شغلی، دانشجویی و دانش‌آموزی را با جریان اصلی خود هم‌ساز و همراه کند. بررسی‌ها نشان می‌دهد که افت و خیزهای جنبش زن زندگی آزادی نسبت به مراحل پنج‌گانه نظریه جنبش‌های اجتماعی بلومر سبب می‌شود تا این جنبش به تناوب از جنبش عام به جنبش خاص رفت و برگشت داشته باشد. این امر سبب نمی‌شود زمینه‌مندی جنبش را در بستری از یک جنبش خاص ببینیم بلکه دیالکتیک تازگی و کنش‌گری نیروهای اجتماعی جنبش به فراخور رخدادها و پدیده‌های اجتماعی و بسته به عمق شکاف ملت - حاکمیت می‌تواند بین جنبش عام و خاص رفت و برگشت کند. این امر بستگی به نوع تضادی دارد که در حد فاصل اراده و خشم طیف‌های مطالبه‌گر و خشونت‌ماشین‌سرکوب سطوح حکمرانی ایجاد و تقویت می‌شود. پس نوع تضاد برخاسته از اعتراضات و نافرمانی مدنی بین نیروهای درگیر در کنش پیوسته قدرت، بر فرایند تحولات اجتماعی اثرگذار است، به طوری که تضاد مثبت در فضایی از دیالکتیک چنداسلوبی حتی هنوز هم می‌تواند نیروهای اجتماعی را در چانه‌زنی جمعی بر سر میز مذاکره برای تحقق اصلاح و صلح اجتماعی بنشانند، اما تضاد منفی در فضایی از دیالکتیک قطبی به خیزش‌های اجتماعی سمت و سوی خشونت، کین‌توزی و مقاومت مدنی می‌دهد و نیروهای اجتماعی را به بن‌بست مخاصمه‌ها و مناقشه‌های بیش‌تری می‌کشاند. نتیجه آن که نه تنها نوع دیالکتیک بین نیروهای اجتماعی جنبش در برابر سطوح مدیریتی حکمرانی در صورت‌بندی جنبش اجتماعی ۱۴۰۱ به مثابه جنبش عام یا جنبش خاص اثرگذار است، بلکه بر روند ایجاد تحولات بنیادین یا به دیگر سخن، بر رخداد انقلاب نیز اثر می‌گذارد و از آن تأثیر می‌پذیرد.

واژگان کلیدی: زن، جنبش اجتماعی، دیالکتیک، جامعه‌شناسی تفسیری

منابع

- بلومر، هربرت (۱۴۰۱). تضاد قدرت، حق اعتصاب، و اتحادیه‌های صنعتی. ترجمه ح. ا. تنهایی و بیتا مدنی، تهران: اندیشه احسان.
- تنهایی، ح. ا. (۱۴۰۰). دستگاه نظری هربرت بلومر. تهران: اندیشه احسان.
- تنهایی، ح. ا. (۱۳۹۸). جامعه‌شناسی نظری. تهران: بهمن برنا.

مادران شاغل و چالش سبک فرزندپروری

فاطمه موسوی ویایه

طرح مسأله

در جامعه سنتی، مهم‌ترین نقش زن، مادری و رتق و فتق امور خانه بود اما به تدریج در قرن چهاردهم شمسی با تغییر صورت‌بندی اجتماعی و رشد شهرنشینی و تغییرات فرهنگی به سمت ارزش‌های مدرن، ساختار و کارکردهای خانواده تغییر کرد. در دهه نود شمسی سنخ «خانواده هسته‌ای کم جمعیت» (دو فرزند و کمتر) تفوق یابد و متداول‌ترین شکل خانواده شود. در این خانواده تفاهم و علاقه میان زوجین اهمیت اساسی یافته و مفهوم ازدواج و انتظارات از زندگی مشترک و دلیل فرزندآوری متفاوت از تجربه نسل پیشین است. در خانواده هسته‌ای کم جمعیت، مادری به معنای مراقبت و برآوردن نیازهای زیستی کودک در چند سال اول زندگی نیست بلکه مادری به معنای پرورش استعدادهای کودک و پرورش او به صورت فردی خلاق و مستقل است. والدین بیش از گذشته به نیازهای کودک توجه می‌کنند و خواسته‌ها و انتخاب‌های او را در نظر می‌گیرند. البته در این میان پزشکان، روانشناسان، مشاوران، معلمان، مدیران مدارس و ... در نحوه تربیت کودک دخالت می‌کنند و از والدین انتظار دارند برای تغییر رفتار کودکان کمتر به تنبیه بدنی متوسل شوند و بیش‌تر تشویق، راهنمایی و مشاوره را به کار گیرند.

از سوی دیگر سال‌های حضور فرزند در خانواده طولانی شده است و ایفای نقش مادری توسط زن و هزینه کردن زمان و اوقات فراغت برای ایجاد شرایط مطلوب فرزندان تا زمان سکونت فرزند در خانه ادامه می‌یابد. مادر قطب عاطفی خانواده است که روابط عاطفی اعضای خانواده را تنظیم می‌کند. ریبنز (۱۹۹۴) در موضوع مادری می‌نویسد: تجربه روزمره بزرگ کردن فرزندان در خانواده مستلزم مذاکراتی ظریف و پیوسته برای ایجاد نوعی توازن در اموری است که مسئولیت آن بر

دوش مادر است (برناردز، ۱۳۸۴: ۹۱). زمانی که مادر شاغل باشد سازگاری میان کار و نقش‌های خانوادگی مشکل‌تر می‌شود و مهم‌ترین نکته این است که میان زن و شوهر درباره سبک فرزندپروری تفاهم وجود داشته باشد.

سبک‌های فرزندپروری را می‌توان برحسب دو عامل محبت و کنترل پدر و مادر به چهار دسته تقسیم کرد: ۱. سبک مستبدانه (دارای کنترل بالا و محبت کم)، ۲. سبک سهل‌گیرانه (دارای کنترل کم و محبت زیاد)، ۳. سبک طردکننده (دارای کنترل کم و محبت کم) و ۴. سبک مقتدرانه (دارای کنترل زیاد و محبت زیاد). هر کدام از این سبک‌ها در چهار زمینه نظم، ارتباط، انتظارات و بیان احساسات و عواطف متفاوت هستند. در جامعه سنتی سبک فرزندپروری مستبدانه بود، کودکان به نحوی تربیت می‌شدند که مطیع والدین و فرمانبردار بزرگسالان باشند. «مهارگری شدید، سطوح بالای جدیت، انضباط سخت‌گیرانه و سطوح نسبتاً پایینی از صمیمیت عاطفی از مشخصه‌های فرزندپروری مستبدانه است» (صادق‌خانی و همکاران، ۱۳۹۱).

والدین امروزی حساسیت بیشتری به خواسته‌ها و نیازهای فرزندان خود دارند، بیش‌تر محبت خود را نشان می‌دهند و به سبک فرزندپروری سهل‌گیرانه یا مقتدرانه گرایش دارند. تحقیقات مختلف نشان می‌دهد والدین گروه‌های سنی زیر ۴۵ سال به سبک فرزندپروری آسان‌گیر بیش‌تر گرایش دارند در حالی که والدین گروه‌های سنی بالاتر از ۴۵ سال بیش‌تر در سبک فرزندپروری سخت‌گیر قرار می‌گیرند (یکتاپرست و همکاران، ۱۳۹۹) البته عوامل متعدد اجتماعی از جمله پایگاه اجتماعی، تحصیلات و اشتغال والدین نیز تأثیرگذار است. نتایج پیمایش خدابخش و جعفری (۱۳۸۸) نشان داد که زنان شاغل بیش‌ترین فراوانی را در سبک‌های فرزندپروری مقتدرانه دارند در حالی که زنان غیرشاغل بیش‌ترین فراوانی را در سبک مستبدانه داشتند. در خانواده‌هایی که زن شاغل است، در کنار تغییر در هرم قدرت در خانواده، شیوه تصمیم‌گیری و تقسیم کار جنسیتی، سبک فرزندپروری نیز تغییر می‌کند. این مقاله به بررسی چالش‌های مادران شاغل در فرزندپروری می‌پردازد و میزان تفاهم زوجین در شیوه فرزندپروری را مطالعه می‌کند.

روش

رویکرد روش‌شناختی پژوهش حاضر، رویکردی کیفی است از این رو نمونه‌گیری هدفمند انجام شد. از آنجا که این نوع نمونه‌گیری بر مفهوم مقایسه استوار است تا امکان کشف گوناگونی‌ها را به حداکثر برساند (ن.ک به استراوس، ۱۳۹۰، ۲۱۹) تلاش کرده‌ایم تا در انتخاب مشارکت‌کنندگان (مادران شاغل) به تنوع و پراکندگی آنان توجه کنیم. در این پژوهش ابزار اصلی گردآوری اطلاعات مصاحبه عمیق نیمه‌ساخت‌یافته است و با پانزده زن شاغل دارای پایگاه اجتماعی طبقه متوسط متاهل و دارای فرزند بالای پنج سال مصاحبه شد.

برای تحلیل داده‌ها از تحلیل تماتیک (تحلیل مضمون) استفاده شد. تحلیل مضمون در سه مرحله تجزیه و توصیف متن، تشریح و تفسیر متن و ترکیب و ادغام متن انجام می‌شود و شش گام اصلی دارد. مرحله اول شامل آشنایی با متن، توجه به کلمات (تکراری و کلیدی)، موشکافی و دقت در متن، ایجاد کدهای اولیه و جستجوی مضمون‌هاست. مرحله دوم به بررسی، مرتب کردن، بازبینی و نام‌گذاری مضمون‌ها و تحلیل روابط بین مضمون‌ها اختصاص دارد و مرحله آخر، گزارش تحقیق با تلخیص مضامین و استخراج نمونه‌های جالب داده‌ها و مرتبط کردن نتایج تحلیل با سؤالات تحقیق پایان می‌یابد. (عابدی جعفری و دیگران، ۱۳۹۰).

در این پژوهش برای سنجش روایی از یکی از پژوهشگران حوزه مطالعات جنسیت درخواست شد تا کدگذاری مصاحبه‌ها و مضامین استخراج شده را سنجش و داوری کند. او کدهای اولیه و مضامین فرعی و اصلی تحقیق را تأیید کرد و در زمینه مقوله‌بندی پیشنهاداتی ارائه کرد.

یافته‌های تحقیق

پس از انجام مصاحبه، فایل‌های صوتی (میانگین نود دقیقه) پیاده‌سازی و محتوای آن‌ها بازخوانی، کدگذاری و طبقه‌بندی شدند. گفته‌های مهم مصاحبه‌شوندگان انتخاب و گزارش شده‌اند. مشخصات عمومی مصاحبه‌شوندگان به شرح ذیل است:

کد	سن	سن ازدواج	سن مادری	تعداد فرزندان	سن اشتغال	تحصیلات	موقعیت شغلی
۱	۴۶	۲۳	۲۸	دو پسر	۳۷	دانشجوی دکترای جامعه‌شناسی	کارمند تمام وقت
۲	۳۵	۲۳	۲۷	یک پسر	۳۰	دانشجوی دکترا	کارمند تمام وقت
۳	۳۷	۲۴	۲۹	یک پسر	۲۶	ارشد	کارمند تمام وقت
۴	۴۴	۲۵	۲۹	یک پسر	۳۱	ارشد مردم‌شناسی	دبیر
۵	۴۵	۲۶	۳۰	یک دختر	۲۱	لیسانس علوم ارتباطات	دبیر
۶	۳۶	۱۹	۲۱	۲ دختر، ۱ پسر	۳۱	دانشجوی دکترای طراحی شهری	مهندس معماری
۷	۵۴	۲۴	۲۴	۱ دختر، ۱ پسر	۲۴	ارشد رادیولوژی	مدیر آزمایشگاه طبی

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۳۹

کارمند تمام وقت	ارشد جامعه‌شناسی	۲۷	۲ دختر	۲۷	۲۲	۴۳	۸
مهندس کشاورزی	ارشد کشاورزی	۲۴	یک دختر	۳۱	۲۴	۴۲	۹
کارمند تمام وقت	دانشجوی دکترای ارتباطات	۲۹	۱ پسر	۳۶	۳۲	۴۵	۱۰
کارمند پاره وقت	دکترای مطالعات زنان	۲۹	۲ دختر	۲۷	۲۰	۳۷	۱۱
هیات علمی دانشگاه	دکترای ادبیات فارسی	۲۲	۱ پسر	۳۰	۱۹	۴۵	۱۲
هیات علمی دانشگاه	دکترای شیمی	۲۲	۱ دختر، ۱ پسر	۲۲	۲۰	۳۷	۱۳
هیات علمی دانشگاه	دکترای ادبیات فارسی	۲۷	۲ پسر	۳۱	۲۸	۴۲	۱۴
هیات علمی دانشگاه	فوق لیسانس علوم تربیتی	۲۴	۲ پسر	۲۸	۲۶	۴۳	۱۵

تفاهم والدین در شیوه مطلوب تربیت فرزندان یکی از چالش‌های اساسی زندگی مشترک است. برآورد مصاحبه شونده‌گان از والدگری همسرشان یکی از محورهای تحقیق بود. کد یک: «شوهر من به لحاظ رفتاری خیلی سعی می‌کنه که با بچه‌ها صمیمی باشه یعنی تلاش شو می‌کنه ولی فکر نمی‌کنم خیلی موفق بوده باشه اونم به دلیل اختلاف سلیقه و اون فاصله نسلی که بین اون‌ها وجود داره یعنی اون می‌خواد ولی بچه‌ها پذیرش ندارند.»

کد نه از نارضایتی خود می‌گوید: «می‌تونم بگم الان نود درصد اختلاف‌ها و جروبحث‌های ما تو خونه سر اینه که من از اون توقع دارم که یک پدر نمونه باشه برای دخترم. خیلی براش ارزش قائله باشه. دخترم حرف می‌زنه اون سریع پاسخ بده، چون داره به سن بلوغ می‌رسه خیلی حواسش بهش باشه. خیلی ازش تعریف کنه، ابراز علاقه خیلی شدیدتر بکنه.»

کد سیزده می‌گوید شوهرش با رسیدن دخترشان به نوجوانی از او فاصله گرفته و انتظار دارد نقش مادر پررنگ‌تر شود: «بهش انتقاد می‌کنم و میگم تو تا زمانی که بچه بودند بارها و بارها بخاطرشون با من دعوا کردی که به این کارش برس و بیش‌تر وقت بذار ولی الان که دوران نوجوانی دخترم هستش و باید بیش‌تر وقت بذاریم توجیه ایشون اینه که دختره دیگه بزرگ شده و من دیگه روم نمی‌شه باهاش صمیمی باشم و یکی این که میگه خیلی نباید بهش رو بدم. میگه که بیش‌تر به دخترم برس، باید بیش‌تر وقت بذاری اصلا دیگه سر کار نمی‌خواد بری.»

کد هفت فاصله گرفتن عاطفی همسرش از فرزندان را نتیجه بی‌سیاستی خود و ویژگی‌های شخصیت شوهرش می‌داند: «اگر دوتایی از درمی‌اومدیم بچه‌ها به سمت من می‌دویدند تا سمت اون. این توی ضمیر ناخودآگاهش، یک مقدار اذیتش می‌کرد. دختردار شد، اما باز نمی‌تونست با دخترش هم اون رابطه رو برقرار کنه. دخترا بابابین، آره، ولی اون نمی‌تونست. نه خیلی حادا، رابطه خوبی داشت. بعضی مادرا هم چنین هوشیاری داشتند، هل می‌دهند. که یه جوری پدر رو به سمت بچه‌ها بکشونه؛ ا، تو اومدی، بچه‌ها چقدر بی‌تاب بودند، بچه‌ها چقدر بابایی‌اند. از این حرفا نمی‌زدم. احساس نیاز نمی‌کردم، متأسفانه.»

کد پنج اما بابت مدیریت روابط عاطفی بین شوهر و دخترش راضی است: «با هم دوست‌اند، الان انگار اون رابطه عاطفی دخترم با باباشه تا من وقت آنچنانی برای دخترم بزارم. من از این موضوع خوشحالم و همش هل میدم که این دو تا با هم باشند مثلاً یه چیزی بگه و من برم بگم دخترم، بابات که همش نباید قربونت بره ولی هیچوقت صداش را اونجور بلند نکرد و مثلاً هر دو ماه یکبار بهش چیزی بگه اون بهش برخوردی من میگم پاشو برو از دل بچه درآر و دل‌م نمی‌خواد اون از این ناراحت بشه»

سبک فرزندپروری مستبدانه و توسل به خشونت روانی و فیزیکی برای تربیت کودک توسط یکی از والدین می‌تواند یکی از موارد عدم تفاهم زوجین در فرزندپروری باشد. روایت کد ده مثال مناسبی است: «پدر خوبیه و رابطه دوستانه داره ولی بعضی وقتا خشنه و با بچه تندی می‌کنه که من فکر می‌کنم لازم نیست با بچه این طور برخورد کنه. باید مهربان‌تر باشه. بعضی وقتا خیلی سرش داد می‌زنه. ممکن ماهی ۲ یا ۳ دفعه تنبیه فیزیکی کنه، الان خیلی کم‌تر شده و کوچک‌تر بود بیش‌تر. من اصلاً تنبیه نمی‌کنم و بیش‌تر غر می‌زنم. وقتی تنبیه می‌کنه من همانجا دخالت می‌کنم و خب شوهرم ناراحت می‌شه و همش می‌گه دخالت نکن.»

رفتار کد یازده با دخترانش مورد اعتراض شوهرش قرار می‌گیرد: «دادهای خونه رو من می‌زنم مثلاً اتاقشون نامرتبه، یک بار میگم، دو بار میگم، دفعه سوم دیگه جیغ می‌کشم. یا راه رفتن وسط غذا خوردن یا حمام کردن که دختر بزرگه سخت می‌ره حموم، یا دیر آماده می‌شه بریم باشگاه. اینا منو آزار می‌ده دیگه جیغ می‌کشم. شوهرم خیلی از من ایراد می‌گیره، میگه شما زیاد به بچه‌ها گیر میدی، می‌گم آخه اگه داد نزنم کار پیش نمی‌ره، نمی‌رسیم به موقع. میگه خب تو خیلی گیر دادی، این داد زدن باعث شده که بچه‌ها دیگه بی‌حس بشن به داد زدن‌های تو.»

کد یک ادعا می‌کند به دلیل عدم قاطعیت همسرش ناچار است نقش والد سخت‌گیر را اجرا کند: «بعضی وقتا احساس می‌کنم که یه قاطعیت مردانه‌ای که باید در مقابل بچه‌ها داشته باشه در مقابل بچه‌ها ایشون خیلی منعطفه و بخاطر همین من خودم مجبور شدم خیلی جاها این قاطعیت را نشون بدم و من پیش بچه‌ها مامان بده شدم و اون بابا خوبه شده؛ چون دقیقاً زمانی

که نقشی را که ایشون باید اجرا می‌کردند و اجرا نکرده من مجبور شدم که داد بزمنم و مثلاً اخم کنم و حتی تنبیه کنم و من بچه‌هامو وقتی کوچک‌تر بودند حتی یکی دو دفعه کتک زدم». عدم توافق بر سر حدود آزادی فرزند برای کد چهارده نیز وجود دارد: «بچه‌ها بیش‌تر ترجیح می‌دهند با اون باشند تا من. چون من خیلی جدی‌تر هستم. بهشون می‌گم به بچه‌ها خیلی میدون می‌دهند ولی خودشون معتقدند بچه هر کاری که دوست داره رو باید برایش انجام داد.» کد چهار نیز ادعای مشابهی دارد: «آدم بده تو خونه منم و اونی که صمیمی و خیلی خوبه باباست. منم که سختگیرم و برای بچه قانون می‌ذارم. خب پیش آمده که یه جاهایی ایشون به من تذکر دادند و یه جاهایی من بهش تذکر دادم و یه جایی می‌گفتم خیلی بچه را داری لوس می‌کنی و این جووری باهش نکن و یه جاهایی اون می‌گفت تو خیلی داری سخت می‌گیری و این جووری نکن و بچه را زده می‌کنی و شده که جروبحثمون بشه. الان دیگه ایراد نمی‌گیرد و با هم به تفاهم رسیدیم و از حدود ۸ یا ۹ سالگی بچه دیگه.»

کد شش نیز می‌گوید با گذشت زمان و بزرگتر شدن فرزندشان در نحوه والدگری و تعامل با فرزند به سازگاری رسیده‌اند: «یکی از چیزهایی که قبلاً بحث‌مون بود که چرا این طوری با بچه‌ها رفتار می‌کنی و چرا این طور می‌گی. من احساس می‌کردم خیلی سخت می‌گیره و اون احساس می‌کرد خیلی من شل می‌گیرم ولی خب فهمیدم من خیلی شلام و اون میزانی که اون داره چیز خوبیه و خیلی هم آدم سختگیری نیست. کلاً این روحیه را داره که گاهی مثلاً از یه کاری یدفعه عصبانی می‌شه مثلاً من خودم این را دارم حالا بچه‌ها یه کاری می‌کنند من یدفعه عصبانی می‌شم و داد می‌زنم و ایشان هم ممکن تو همون شرایط داد بزنه.»

کد هشت نیز می‌گوید شبیه یکدیگر رفتار و یکدیگر را تعدیل می‌کنند: «وقتی از دست بچه‌ها عصبانی می‌شه داد می‌زنه و ممکن سالی دو بار یا سه بار تنبیه کنه بچه‌ها را و اونم مثل من. وقتی من عصبانی می‌شم معمولاً میاد و نمی‌ذاره و می‌گه این کار را نکن درست نیست. منم خیلی واکنش تندی به رفتارهاش نشون نمی‌دم، بیش‌تر میگم تو جمع شخصیت بچه را کوچیک نکن وگرنه تو مواقع عادی و خونه اصلاً خیلی خودم را درگیر نمی‌کنم.»

بحث و نتیجه‌گیری

هیچ کدام از مصاحبه شونده‌گان در این که زن باید مادر نیز شود، تردیدی نداشتند. به جز دو نفر از مصاحبه شونده‌گان بقیه اولویت اول خود را مادری اعلام کردند. با این حال آن‌ها خواهان کنترل فرزندآوری و برنامه‌ریزی برای آن بودند. احساس گناه بابت مادری ناکافی نیز وجود داشت، زنان هم چنان مادری را وظیفه مهم می‌دانند و مزایای آن در دل‌بستگی عاطفی و معنابخشی به زندگی را ارج می‌نهند اما هویت خود را به مادری محدود نمی‌کنند و خواهان مشارکت بیش‌تر پدر در مراقبت از فرزند، بازی و رسیدگی به تکالیف او هستند. همان‌گونه که چودروف توضیح می‌دهد: «حضور مساوی پدر و مادر می‌تواند شدت رابطه مادر و کودک را تخفیف دهد.» (تانگ،

۱۳۹۳: ۲۵۳) این تغییر شدت رابطه مادر فرزندی به معنای تغییر شیوه پدری نیز هست. عدم تفاهم در شیوه فرزندپروری می‌تواند یکی از چالش‌های اصلی میان زوجین و عامل اختلاف باشد. می‌توان سه استراتژی مختلف درباره سبک فرزندپروری میان زنان شاغل تشخیص داد: یک) تفاهم و تعدیل: تعدادی از مصاحبه‌شوندگان گفتند که با بزرگ شدن فرزند از اختلافات آن‌ها در زمینه سبک فرزندپروری کاسته شده و درباره میزان سخت‌گیری با فرزند به تفاهم رسیده‌اند و هر زمان یکی از والدین تندخویی کند، دیگری او را تعدیل می‌کند. هرچند تعدادی از مادران شاغل بیان کردند که خشونت کلامی را به کار می‌برند و خشونت کلامی از سوی همسرشان را نیز درک می‌کنند.

دو) مماشات با اختلاف فی‌مابین: در مورد پدر نمونه و ایفای نقش پدری انتظارات متفاوتی وجود داشت، چند تن از مصاحبه‌شوندگان انتظار داشتند که پدر زمان بیشتری را با فرزند خود بگذرانند و حتی در نوجوانی نیز این رابطه صمیمانه حفظ شود، اما در مواردی که فرزند دختر بود رابطه صمیمانه پدر/فرزندی در نوجوانی کمرنگ شده بود در این موارد پدر ترجیح می‌داد نقش مقتدرانه خود را حفظ کند و مادر تلاش می‌کرد با برآورده نشدن انتظاراتش در این مورد مماشات کند.

سه) تغییر نقش والدگری: تعدادی از مصاحبه‌شوندگان انتظار داشتند پدر با وجود رسیدگی و گذران وقت بیشتر با فرزند هم چنان نقش مقتدرانه خود را حفظ کند و نماد سخت‌گیری باشد. تعدادی از مصاحبه‌شوندگان اذعان کرده‌اند به دلیل انعطاف پدر، ناچار شده‌اند خودشان نقش سخت‌گیرانه را ایفا کنند و علاوه بر خشونت کلامی حتی به خشونت فیزیکی متوسل شوند و این مساله بر روابط عاطفی آن‌ها با فرزندشان اثر گذاشته است.

توسل به خشونت نامطلوب تلقی می‌شد و والدین می‌کوشیدند در صورت لزوم با دخالت خود، والد دیگر را آرام و موقعیت را مدیریت کنند. گروه سنی مصاحبه‌شوندگان، طبقه اجتماعی و میزان تحصیلات والدین این انتظار را به وجود می‌آورد که آن‌ها به سبک فرزندپروری مقتدرانه متعهد باشند و به خشونت فیزیکی علیه کودکان متوسل نشوند. با این حال این چند گزارش از خشونت فیزیکی علیه فرزندان، نشان دهنده لزوم آموزش جدی‌تر در زمینه مهارت کنترل خشم و مهارت‌های فرزندپروری در بین والدین است.

واژگان کلیدی: زنان شاغل، مادری، سبک فرزندپروری، خشونت علیه کودکان

منابع

برناردز، جان (۱۳۸۴). درآمدی به مطالعات خانواده، ترجمه حسین قاضیان. تهران: نشر نی.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۴۳

تانگ، رزمی (۱۳۹۳). نقد و نظر: درآمدی جامع بر نظریه‌های فمینیستی. ترجمه منیژه نجم عراقی. تهران: نشرنی. چاپ سوم.

خدابخش، روشنک؛ جعفری، مصطفی (۱۳۸۸). مقایسه سبک‌های فرزندپروری زنان شاغل و خانه دار. فصلنامه فرهنگی تربیتی زنان و خانواده، دوره پنجم، شماره ۱۵، ۲۸-۴۲

صادق خانی، اسدالله؛ علی‌اکبری دهکردی، مهناز؛ کاکو جویباری، علی اصغر (۱۳۹۱). مقایسه شیوه‌ای فرزندپروری مادران دانش‌آموزان پسر ۷ تا ۹ سال دوره ابتدایی با اختلال لجبازی- نافرمانی و عادی در شهرستان ایلام. فصلنامه افراد استثنایی - سال سوم، شماره ۶: ۹۵-۱۱۴

عابدی جعفری، حسن؛ تسلیمی، محمد سعید؛ فقیهی، ابوالحسن؛ شیخ زاده، محمد (۱۳۹۰). تحلیل مضمون و شبکه مضامین؛ روشی ساده و کارآمد برای تبیین الگوهای موجود در داده‌های کیفی، اندیشه مدیریت راهبردی، ش ۱۰: ۱۵۱-۱۹۸.

یکتاپرست، مدینه؛ اسعدی، سمانه؛ رحیمی، مهدی (۱۳۹۹). بررسی تغییرات در سبک‌های فرزندپروری ادراک شده در طول چهار نسل متوالی. فصلنامه فرهنگی تربیتی زنان و خانواده. سال پانزدهم. شماره ۵۱، ۵۵-۷۰.

برسازی کنش در مواجهه با خشونت‌ها

محبوبه سادات هدی

طرح مسأله

آن چه که در زندگی روزمره زنان شاهدیم، تقسیم قدرت بر اساس جنسیت است. سلطه فراگیر مردان بر زنان در طول تاریخ، خشونتی علیه آنان است که در بستر زیست اجتماعی، هم چنان بازتولید می‌شود، این سیطره در نظامی هماهنگ به واسطه کلیشه‌های جنسیتی در بستر فرهنگی و اجتماعی، ساختار حیات فردی و اجتماعی زنان را می‌سازد. مردسالاری یک فرهنگ است که خود را در تمام نهادها و سازمان‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی بسط داده، مفهوم سازی و ارزش گذاری می‌کند (لگیت، ۱۴۰۱). مردسالاری مجموعه‌ای از عقاید و باورهاست که هدفش موجه جلوه دادن ساختار یک طرفه قدرت و روابط فرادستی - فرودستی است. مردسالاری در جایگاه ایدئولوژی مسلط، با قواعد و الزامات خود ساخته، در تمام سطوح فردی و اجتماعی تجلی یافته و مطالبه‌گر مقبولیت عام است (آبوت و والاس، ۱۳۹۳). زیست پر تلاطم در جامعه مملو از نابرابری و تبعیض جنسیتی در فضای خصوصی و عمومی، زنان را واداشته تا برای رهایی از ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها، اعتراض و کنش کنند. نظام مردسالار در دهه‌های اخیر با سلطه بر نهاد قانون، رسانه، آموزش و دین، در بنابستر اجتماعی، خود را بازتولید و تثبیت کرده است، این نظام با رواج تبعیض جنسیتی، نابرابری‌ها در حقوق و فاعلیت و سلطه همه جانبه مبتنی بر اندیشه زن ستیزی، تلاش می‌کند زنان را جامعه پذیر کرده و خشونت را رسمی و نهادینه نماید. سیاست‌ها و برنامه‌ها هم چنان در جهت آموزش، ترویج و بقاء روابط فرادستی - فرودستی است، به طوری که زنان را در موضع انفعال و پذیرش قرار می‌دهد. لیکن شاهد رویه‌های معنادار و متفاوت در مواجهه با تبعیض‌ها و نابرابری‌ها نیز هستیم. علیرغم اهداف ساختارها در روند جامعه

پذیری، زنان در بستر تربیتی و آموزشی، الزاماً مرحله یادگیری را تجربه می‌کنند لیکن هنجارها و مفاهیم مورد نظر نظام مذکور را مبنا و معیار عمل قرار نمی‌دهند و درونی نمی‌کنند. بر طبق نظریه بلومر، فرد هنگامی فراگرفته‌های خود را به عمل در می‌آورد که تفسیری از موقعیت کنونی خود داشته باشد، این درک معنا، منجر به کنش سازی شده و کنش نمادی شکل می‌گیرد، کنشی که بر فهم موقعیت استوار است و به نقش پذیری منجر می‌شود. (تنهایی، ۱۳۸۸، ۲۸ _ ۲۶). هر چند برخی از زنان نسبت به وضعیت رنج‌آلود خود به دلایل وابستگی مالی، غلبه نگاه سنتی، ترس از واکنش افکار عمومی و قاعده هژمونی به معنای آن چه هست، درست است، تاحدود زیادی، تسلیم و منفعل هستند و از بیان اعتراض و شکایت صرف نظر می‌کنند، لیکن به دلایل پیش گفته شده در اعتراض به نابرابری‌های جنسیتی و خشونت‌ها، برای اعاده حقوق مادی و معنوی و دستیابی به جایگاه و اعتبار فردی و اجتماعی از دست رفته، راهبردهایی را به کار می‌بندند تا هویت و موجودیت خود را به معنای زندگی بازگردانند. کاربست راهبردها برای رهایی از وضع موجود، ناشی از آگاهی مبتنی بر شناخت عمیق و عقلانیت برای دستیابی به نیازها، خواست‌ها، علائق و اهداف است. آن چیزی که ماکس وبر آن را کنش عقلانی معطوف به هدف می‌خواند. زنان برای دستیابی به اهداف خود که حذف سلطه نظام مردسالار و خشونت‌های متعارف آن است و هم چنین دستیابی به حقوق خود، راهبردهایی را اتخاذ می‌کنند، اگر راه‌ها و اهداف در هم تنیده باشد _ که هست _ و کنش‌ها تداوم یابد، کنش پیوسته شکل می‌گیرد و در بستر اجتماعی، بر ساخت می‌شود.

به طور کلی راهبردهای زنان علاوه بر تقابل با وضع موجود و دستیابی به اهداف فردی، در صورتی که درهم تنیده شده و به شکل کنش پیوسته ظاهر شود، تأثیر ساختاری نیز دارد، به بیان دیگر تغییرات و اصلاحات ساختاری را موجب می‌شود، آلن تورن معتقد است سوژه چنین نقشی را ایفا می‌کند، بازتاب اجتماعی کنش پیوسته می‌تواند با نقش پذیری سوژه قرین باشد.

روش پژوهش

این پژوهش با رویکرد کیفی و روش گردن‌تئوری انجام شد. جامعه آماری، زنان و دخترانی بودند که در مواجهه با تبعیض‌های جنسیتی، نابرابری‌ها و خشونت‌ها کنش می‌کردند. از میان جامعه کل، ۱۳ نفر با نمونه‌گیری هدفمند انتخاب شدند. هم چنین برای انتخاب نمونه‌های متنوع و کشف مقولات بیش‌تر و توسعه آن، نمونه‌گیری نظری نیز مورد توجه قرار گرفت. نمونه‌ها با تکنیک مصاحبه عمیق و سؤالات نیمه ساخت‌یافته، مطالبات، کاربست راهبردها و هم‌افزایی با دیگر کنش‌گران را روایت کردند. پس از اتمام هر مصاحبه، داده‌ها، استخراج و سپس کدهای سه گانه باز، محوری و گزینشی تدوین گردید. برای دستیابی به حساسیت نظری به معنای رسیدن به یک معنا و مفهوم و میان ذهنیت با نمونه‌ها، تلاش شد تا بازسازی و معناکاوای داده‌ها به خوبی انجام شود. اشباع نظری نیز با توجه به داده‌های مشابه، حاصل گشت. در فرآیند اعتبار سنجی

نیز، علاوه بر دست‌یابی به باورپذیری و اطمینان‌پذیری، جداول داده‌ها و کدها، در اختیار دو تن از کارشناسان مربوط قرار و نکات اصلاحی، مورد توجه محقق قرار گرفت و تأیید شد. در پایان، می‌توان ادعا کرد بر اساس فهم درونی و توصیف مناسب و ضخیم از موقعیت، نتایج تحقیق تا حد زیادی و نه صد در صد، قابلیت انتقال‌پذیری به جمعیت‌های دیگر را نیز دارد.

یافته‌ها و استناد به داده‌های تحقیق

با مقوله‌سازی داده‌ها، راهبردهای زیر به دست آمد: خاموش (سکوت اجباری)، اصلاحی _ عاطفی (سکوت اختیاری)، استقلال طلبانه _ آزادی‌خواهانه، اعتراضی، تنبیهی _ هشدار، رهایی، حذفی، تدافعی، تهاجمی، آگاهی‌بخشی و پیش‌گیرانه.

زنان در چمبره نظام مردسالاری، تحت محدودیت‌ها و ممنوعیت‌های شدید قرار دارند، از حقوق خود محرومند و تبعیض‌ها را با تمام وجود درک می‌کنند، لیکن به دلایل مختلف مانند نیاز مالی و فقدان حمایت و پشتوانه انسانی، فاقد قدرت عمل هستند، این فقدان، آن‌ها را وادار به پذیرش و سکوت می‌کند. گاهی نیز با هدف تغییر وضع موجود و اصلاح و سازندگی، سکوتی معنادار را تجربه کرده و راهبرد اصلاحی _ عاطفی را ظهور می‌دهند، به این امید که با ایجاد بستر مناسب، به حقوق خود دست یابند و فضای خشونت‌ورزی را به مصالحه و امنیت تبدیل نمایند. لیکن به دلیل فقدان هم‌کنشگری مردان برای تغییر و بهبود زیست انسانی زنان با رد مواضع از پیش ساخته شده در باب تبعیض‌ها و رواداری خشونت‌ها، راهبرد استقلال طلبانه ظهور می‌کند. اشتغال، مهاجرت داخلی و خارجی، تغییر محل سکونت و موارد مشابه، گویای قدرت بالای فکر و عمل و جسارت و ریسک‌پذیری زنان و دختران است. نکته بسیار مهم درک وضعیت موجود و آگاهی از نیازها و خواست‌ها بود که آن‌ها را وادار کرد تا استقلال خود را به دیگران تفهیم کنند:

«از آزارهای خسته شده بودم ولی نه پول داشتم و نه حمایت خونواده‌ام رو، نمی‌تونستم اعتراض کنم، باید دهنمو می‌بستم» (کد ۱۲). «اولش سعی کردم با مدارا، بهش بفهمونم منم مثل اون حق و حقوقی دارم و اون نباید ازم سلب کنه، ولی وقتی دیدم متوجه نیست و رو حرف خودش پافشاری می‌کنه، رفتم تو یه شرکت خصوصی، تو اینستام پیج دارم و جنس می‌فروشم، الان رفتم برای طلاق» (کد ۱)، «بابای دیکتاتورم نمی‌داشت چیزی برای خودم داشته باشم، تنها برم بیرون، همیشه به مراقب داشتم، می‌گفت دختر ضعیفه، نمی‌فهمه، منم اومدم تهران برای کار و درس و زندگی» (کد ۲)، «بابام خیلی محدودم کرده بود، با هیچکس حق نداشتم تماس داشته باشم، اگه تولد هم‌کلاسیم دعوت می‌شدم، نمی‌داشت برم، بالاخره این سد رو شکستم، با تعدادی از دوستانم که اون‌هام وضعیت منو داشتن، با پول خودمون یه تور گرفتیم رفتیم سریلانکا و آذربایجان و لبنان» (کد ۶). در جامعه مردسالار، تمام فضا و محتوای آموزشی به سوی جامعه‌پذیر کردن زنان در راستای توافق با اندیشه نظام مذکور است. آموزه‌های سنت، یکی از مهم‌ترین

بسترهای ترویج و تثبیت حاکمیت فرادستی است. آن چه به زنان و دختران به عنوان جنس دوم و در جایگاه پست اجتماعی خورانده می‌شود، رضایت، تسلیم، سکوت و مداراست. سنت امکان هر گونه کنش‌گری برای اعتراض، مقابله و رهایی و هم چنین اندیشه‌ورزی و تحلیل موقعیت را از زنان می‌گیرد و هر گونه عمل فردی و اجتماعی را در قالب نانوشته خود به زنان تحمیل می‌کند. ترسیم سازه رعب‌آلود پیش چشم زنان، آن‌ها را از هر اقدامی منصرف می‌کند. کلیشه‌های جنسیتی و مخالفت افکار عمومی با هر نوع کنش‌گری برای رهایی، در ساختار سنت، ریشه دوآنیده و ساز و کار آن را مدیریت می‌کند.

«یکی از دوستانم می‌گفت آزار و اذیت شوهر، عادیه، از قدیم همینجوری بوده، مرد بالادست زنه دیگه، نمی‌شه بهشون اعتراض کنی، اگه حرف از زندگیت بزنی، مردم دیگه بهت توجهی نمی‌کنن، همین که نون بهت میده، خودش خوبه دیگه» (کد ۵). «همیشه حرف مردم تو ذهنم بود که زن عقل نداره، زن رو چه به این حرف‌ها، زن باید بچه داریش رو بکنه، خلاصه از ترس توهین‌های مردم، دم بر نمی‌آوردم» (کد ۱۰). یکی از کنش‌های تعارضی با موجودیت زنان، تحقیر آن‌ها در فضای عمومی است. القاء ذهنی برای عدم دستیابی به جایگاه حقوقی و مالکیت که فردیت هر انسانی را به منصفه ظهور می‌رساند، منجر به اتخاذ راهبردهای اعتراضی و تهدیدآمیز می‌شود. زنان در واکنش به ته‌نشست‌های فکری سلطه‌آور، القائات مخرب و ممنوعیت‌های زن‌ستیزانه، با کنش اعتراضی، افکار عمومی را نشانه می‌روند:

«برای عقد قرارداد خونه، با این که پول سه دنگش رو من داده بودم، املاکیه به شوهرم می‌گفت به نام خانم‌ت نکن، منم با کلی بگو مگو و اعتراض به اون آقا، و تهدید شوهرم، رفتم جای دیگه، کاری کردم تو محل کسبش بفهمن چقدر با زن‌ها در ستیزه» (کد ۱). اتخاذ راهبردهای مسالمت‌آمیز برای بهبود زمینه ارتباطات، مورد نظر زنان بود. آن‌ها با درک موقعیت، برای تغییر نگرش، هدفمندانه کنش و با راهبردهای هشدار و تنبیهی تلاش می‌کنند به یک میان‌ذهنیت دست یابند تا بستر تبعیض و خشونت جای خود را به برابری و همانندی دهد. مراکز مشاوره و قانون، به عنوان نهادهای رسمی و پشتیبان در فلسفه وجودی خود نیز اغلب در جهت تثبیت رابطه فرادستی _ فرودستی گام برمی‌دارند، در نتیجه زنان در تعامل با دیگر آسیب‌دیده‌گان از نظام سلطه، با اهداف مشترک جهت رهایی از شرایط نامطلوب، کنش‌های درهم تنیده و پیوسته را شکل می‌دهند:

«شوهرم نقاش ساختمان بود ولی درآمد نداشت، گاهی من کار می‌گرفتم و می‌رفتم، ولی بازم پولش رو ازم می‌گرفت و هیچ حقی برای خرج کردنش نداشت» (کد ۱). «دامادم دخترم رو کتک می‌زد، قهرهای طولانی و بدرفتاری، دخترم تا مدت‌ها به ما نمی‌گفت به خیال این که شاید تغییر کنه، رفتیم پزشکی قانونی، شکایت کردیم، ولی بازم فایده ای نداشت، تبرئه شد، دخترم با تعدادی از خانم‌ها که همین مشکل رو داشتن، تو دادگاه آشنا شد، وقتی دیدن قانون هم به

مشکل شون رسیدگی نمی‌کنه، جدا شدن» (کد ۸). «رفتم پیش مشاور تا یه راهی بهم نشون بده ببینم باید با شوهرم چیکار کنم، اون مدام با دخترا رابطه جنسی داره، خیلی جالبه، مشاور بهم می‌گفت این خیلی مشکل بزرگی نیست، کاریش نداشته باش» (کد ۱۲). همان طور که گفته شد یکی از مهم‌ترین بسترهای جامعه‌پذیری، فضای آموزش رسمی و غیر رسمی است. محتوای کتب درسی با مفاهیم نظام مردسالاری آغشته است. مفاهیمی که گویای حذف زنان از فعالیت اجتماعی است و رابطه عمودی قدرت را نشان می‌دهد. لیکن زنان هر چند در چنین فضایی، حضور اجباری دارند، آن مفاهیم را در خود نهادینه نمی‌کنند و بعضاً با مخالفت و اعتراض، آن را به چالش می‌کشند. هم چنین زنان کنش‌گری که به موازات ترویج اندیشه زن‌ستیزی، در جهت آگاه‌سازی زنان و دختران تلاش می‌کنند و برای حذف ساختارهای متصلب مردسالارانه، کنش‌گران فعالی هستند:

«دختر خواهرم دبستانی، معلمشون گفته شماها باید زود شوهر کنین، کتاب فارسی شون هم همه‌اش تصویر زن‌ها رو تو آشپزخونه نشون میده، یه جاهایی در مورد زن داره حرف می‌زنه ولی عکس نمی‌دازه یا زن رو پشت مرد نشون میده» (کد ۴). «دخترم زمانی که دبیرستان بود مدام با معلم پرورشی شون بحث می‌کرد سر افکار غلطش، زن باید حرف شنوی داشته باشه، زن خیلی پایین‌تر از مرده، خلاصه جنگید تا درسش تموم بشه» (کد ۵). «چند سال پیش یکی از دوستان دخترم به خاطر موضوع کودک همسری که تو کتابشون آورده بودن، با بچه‌ها رفتن آموزش و پرورش برای اعتراض، می‌گفت اگه ما سکوت کنیم، عادی می‌شه» (کد ۱۱). «تو مهدکودک بچه‌ها رو نسبت به مسائل با همون زبون کودکی، آشنا می‌کنم، تو اینستا پیج دارم، تمام خشونت‌ها رو استوری می‌کنم، تو مؤسسه‌مونم کلاس دارم» (کد ۷).

گاهی کنش اعتراضی مردان در واکاوی تبعیض‌ها و نابرابری‌ها، منجر به استراتژی‌های همدلانه و فراجنسیتی برای کشف خشونت پنهان و اعاده حقوق زنان می‌شود. راهبردهای برابری خواهانه و هم‌کنشی مردان با زنان با هدف تبعیض‌ستیزی و نابرابری‌گریزی و پرهیز از خشونت، مقولات زیست‌انسانی و عادلانه را بر ساخت می‌کند و فرآیند جامعه‌پذیری را در مسیر صحیح قرار می‌دهد: «اغلب زن‌ها اصلن نمی‌دونن کین؟ حق و حقوق شون چیه؟ تازه اگر بدونن، نمی‌دونن چه جوری باید حق شون رو بگیرن، منم تو مدرسه به بچه‌ها کار تحقیقی می‌دم و خودمم دائم دستم به مطالعه و تحقیقه» (کد ۹). «منزل ما تو شهرک سپاهه، پدرم می‌خواست ملک رو به نامم کنه، حراست نمی‌داشت و می‌گفت دختر مال غریبه‌اس، به نام پسر بزن، پدرم هم با دعوا کار خودش رو کرد» (کد ۶). با آگاهی از موجودیت، هویت و فردیت خود و شناخت جامعه مردمدار و زن‌ستیز، زنان امروزه در دوران جدید، خود مطالبه‌گر نیازهای خود هستند و با جدیت و تلاش، راه‌های دستیابی به فرصت‌ها و حقوق را می‌یابند و با غلبه بر وضع موجود، زمینه آن را محقق

می‌کنند. اتخاذ راهبردهای پیش‌گیرانه برای به حداقل رساندن آسیب‌های احتمالی و موفقیت در اهداف خود و دیگر زنان، از جمله کنش‌های عقلانی آن‌هاست:

«رای این که بعداً با مشکل مواجه نشیم، تمام حقوقی که مورد نظرمون بود مثل حق تحصیل و طلاق و سفر و این چیزها رو قبل عقد از داماد، وکالت گرفتیم، اینجوری دیگه نگران بی‌توجهی قانون هم نیستیم» (کد ۳). «تو کشور ما خانمی که طلاق می‌گیره انگار جنایت کرده، تازه اونم به خاطر دردسراییه که شوهرش براش درست کرده نه از سر خوشی، نگاه‌های بد بهش می‌شه، هزار جور تهمت بهش می‌زنن، بهش کار نمیدن، تا می‌فهمن متارکه کرده، بیرونش می‌کنن، منم اومدم به مجموعه زدم برای حمایت از این خانم‌ها و یادشون می‌دم چه جوری قوی باشن، به کسی وابسته نباشن و دنبال اهدافشون برن» (کد ۱۱).

جمع‌بندی و تحلیل

کنش در تعامل با دیگران ساخته می‌شود، زنان خشونت را درک و موقعیت خود را معناکاو می‌کنند و بر اساس آن ارتباطات و کنش را شکل می‌دهند. معنای ذهنی و واقعیت عینی خشونت، با تفسیر موقعیت، در زیست اجتماعی زنان نمود پیدا می‌کند. زنان در مواجهه با تبعیض‌ها و نابرابری‌ها به عنوان مصادیق خشونت و هم‌چنین دیگر اشکال آن و درک ذهنی و عینی، آن را تفسیر می‌کنند. طبقه یا پایگاه اجتماعی، به عنوان ساخت اجتماعی مسلط بر کنش‌گران، بستر کنش را ایجاد می‌کند (تنهایی، ۱۳۸۸). نکته بسیار مهم این است که آن چه به عنوان معنا و مفهوم تحت فرآیند جامعه‌پذیری به زنان آموزش داده می‌شود، الزاماً تعیین‌پذیر نیست، به این معنا که زنان معانی ساخته شده و تحمیل شده را، تفسیر می‌کنند و کنش خود را بر اساس معنای دریافتی خود می‌سازند. به بیان بلومر فرد موقعیت خود را درک، تفسیر و به ساخت کنش اقدام می‌کند.

زنان در رویارویی با خشونت ورزی نظام مردسالاری، به اندازه میزان آگاهی و روحیه مقابله‌ای و هم‌چنین شرایط زیست فردی و اجتماعی، اقدام می‌کنند. سکوت و بی‌عملی، خود نوعی عمل است که در شرایط ویژه زندگی روزمره زنان، ظهور می‌کند. جهان اجتماعی زنان خاص خودشان است لیکن در عین خاص بودن، با دیگران اشتراکاتی نیز دارد، خشونت علیه زنان، انواع گوناگون دارد لیکن همه آن‌ها در جهت تحقیرشدگی و حذف‌شدگی صورت می‌گیرد. این معنای مشترک؛ درهم‌تنیدگی ایجاد می‌کند و ارتباطات را شکل می‌دهد. فهم معنای خشونت، زنان را به عنوان ابژه به هم مرتبط می‌کند.

به طور کلی زنان در سیطره ساخت‌های اجتماعی هستند که الزامات و کنترل‌هایی را بر آن‌ها روا می‌دارد لیکن با درک معانی و تفسیر موقعیت، در مقابله با ساخت‌ها، کنش و نقش تعیین‌کنندگی آن‌ها را بی‌اثر می‌کنند. زنان در وهله اول تحت سیطره ساخت خانوادگی و اجتماعی، جنس درجه دو به حساب می‌آیند و منفعلانه‌پذیرای تصمیمات و اقدامات نظام مردسالار هستند،

لیکن این فرآیند با آگاهی نسبت به وضعیت و موقعیت خود، برای رهایی تغییر جهت می‌یابد و به حذف ساختارها منجر می‌شود. این همان نکته آلن تورن است در باب طرح ظهور سوژه در تقابل با ساختارهای مسلط.

نتایج به دست آمده نشان می‌دهد نابرابری‌ها، تبعیض‌های جنسیتی و خشونت‌های فراگیر، به عنوان واقعیتی انکارناپذیر، در تمام بخش‌های زندگی و روابط فردی و اجتماعی زنان، وجود دارد و در بنابستر اجتماعی بازتولید می‌شود. نظام مردسالار، با گفتمان برتری مردان و نادیده‌انگاری هویت و فردیت زنان درصدد حفظ رابطه فرادستی - فرودستی است. لیکن زنان نیز در مقابله با وضع موجود و رهاشدگی از آن، کنش‌گران عرصه این نظام‌اند و اشکال متفاوتی از کنش‌گری را ظهور می‌دهند. اهداف مشترک زنان مبنی بر تغییر و دگرگون‌سازی موقعیت کنونی و ایجاد بستر مناسب برای دستیابی به حقوق و فرصت‌های برابر و رفع تبعیض‌ها و در یک کلام حذف خشونت ورزی علیه آنان، کنش هدفمند را می‌سازد. درهم تنیدگی کنش‌های نمادی صادره از کنش‌گران فردی، آن‌ها را به هم متصل کرده و کنش پیوسته را شکل می‌دهد. در نظامی که ساختارها در آن غلبه دارد و با هدف جامعه‌پذیر کردن زنان، نیروهای انسانی فاقد اراده و اختیار، می‌سازد، تمام برنامه‌ها و سیاست‌گذاری‌ها در راستای این هدف است، لیکن زنان هر چند در جرگه یادگیری و آموزش رسمی و غیررسمی قرار می‌گیرند لیکن محتوای آموزشی را در خود نهادینه نمی‌سازند و آن را الگوی عمل فردی و اجتماعی خود قرار نمی‌دهند و تحت شرایط مناسب، علیه وضع موجود کنشی اعتراضی و تحول خواه انجام می‌دهند.

واژگان کلیدی: تفسیرگرایی، کنش جمعی، نظام مردسالار، خشونت، راهبرد.

منابع

- لگیت، مارلین (۱۴۰۱). زنان در روزگارشان: تاریخ فمینیسم در غرب. مترجم: نیلوفر مهدیان، تهران: نی.
- آبوت، پاملا، کلر والاس (۱۳۹۳). جامعه‌شناسی زنان. ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران: نی.
- ابوالحسن تنهایی، حسین (۱۳۸۸). هربرت بلومر و کنش متقابل گرایی نمادین. تهران: بهمن برنا.
- روباتام، شیلا (۱۳۸۵). زنان در تکاپو، فمینیسم و کنش اجتماعی. ترجمه حشمت الله صباغی، تهران: نشر شیرازه.
- آبوت، پاملا، والاس، کلر (۱۳۸۰). جامعه‌شناسی زنان. ترجمه منیژه نجم عراقی، تهران: نشر نی.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۵۱

ذکایی، محمدسعید (۱۳۹۹). هنر انجام پژوهش کیفی: از مسأله یابی تا نگارش، تهران، نشر آگاه.

محمدپور، احمد (۱۳۸۹). روش در روش. تهران: نشر جامعه شناسان.

نشست ۱۲

مطالعات زنان در کشاکش زمینه‌مندی و زمینه‌زدودی

معرفی نشست

رشته مطالعات زنان به عنوان یک حوزه آکادمیک از اواخر دهه ۱۹۶۰ میلادی و در دوران موج دوم فمینیسم در دانشگاه‌های آمریکا تأسیس شد و با سرعت در بسیاری از دانشگاه‌های دنیا توسعه یافت. در ایران نیز رشته مطالعات زنان در دی ماه ۱۳۷۸ در قالب دوره کارشناسی ارشد «مطالعات زنان» در شورای عالی برنامه‌ریزی وزارت فرهنگ و آموزش عالی تصویب شد و با بازنگری اولیه در سال ۱۳۸۰ در قالب سه گرایش «حقوق زن در اسلام»، «زن و خانواده» و «زن و تاریخ» و با پذیرش دانشجویان در دانشگاه‌های علامه طباطبایی، تربیت مدرس و الزهرا (س) آغاز شد. رشته مطالعات زنان از بدو تأسیس تاکنون در ایران فراز و فرودهای فراوانی را تجربه نموده که بر ساختار و محتوا، شیوه آموزش و موقعیت دانش‌آموختگان آن مؤثر بوده است.

عمده‌ترین چالش‌های این رشته، از همان سال‌های میانی دهه ۸۰، با ایده‌هایی هم‌چون فمینیستی بودن رشته، مغایرت با دیدگاه‌های اسلام و نامناسب بودن محتوا و سرفصل آغاز شد و در نهایت طرح بازنگری رشته مطالعات زنان در وزارت علوم دولت نهم در دستور کار قرار گرفت و سرفصل دروس و محتوای آن بازنگری شد. این بازنگری در سال ۱۳۸۷ در شورای تحول در علوم انسانی توسط کمیته منتخب متشکل از استادان دانشگاه و حوزه، بررسی و برنامه آموزشی دوره کارشناسی ارشد مطالعات زنان مصوب ۱۳۷۸ وزارت علوم، تحقیقات و فناوری بازنگری و سرفصل‌های جدید مصوب و در ویرایش مجدد در سال ۱۳۹۳ به دانشگاه‌ها ابلاغ شد. در حال حاضر این رشته در مقطع کارشناسی ارشد در بسیاری از دانشگاه‌ها ارائه و در مقطع دکترا نیز با

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۵۳

گرایش «حقوق زن در اسلام» دانشجو می‌پذیرد. اما در ادامه روند چالشی آن شاهد ایجاد رشته دکترای گرایش جنسیت در سال ۱۳۹۱ در دانشگاه ادیان و مذاهب و سپس حذف آن پس از دو سال هستیم و هم‌چنان فراز و فرودهای رشته در ابعاد مختلف ادامه دارد. هدف این پنل بررسی کارآمدی رشته مطالعات زنان بر بستر جامعه ایرانی با نگاهی انتقادی و در عین حال راهبردی است.

زنان در مطالعات زنان ایران؛ سوژه یا ابژه

ریحانه اصلان زاده^۱

مطالعات زنان به عنوان معرفتی دانشگاهی عمری در حدود نیم قرن دارد و سرنوشتی متکثر و متنوع و وابسته به سرزمینی دارد که در آن شکل گرفته و پاییده است. این رشته ابتدا با هدف مطالعه تحولات و تغییرات عمیقی به وجود آمد که از دهه ۱۹۶۰ تحت عنوان جنبش‌های آزادی و بالندگی اقلیت‌های طبقاتی، نژادی، قومی و جنسیتی در زندگی اجتماعی زنان شکل گرفته بود. در واقع، زنان حدود یک سده پیش از آن دسترسی آزاد به دانشگاه پیدا کرده بودند و دسترسی به نهاد دانش به معنای تقویت بنیان‌های برابری طلبانه و دموکراتیک جامعه وجود داشت. انتشار و آموزش برابر دانش، هم نیروی متحدکننده جامعه بود و هم ابزاری برای اخلاقی‌سازی آحاد انسان‌ها. اما حدود یک سده بعد به نظر می‌رسید سرکوب زنان ریشه‌های پنهان‌تر در ابعاد معرفت‌شناختی و روش‌شناختی خود معرفت دارد و مستلزم اندیشیدن و به سخن درآمدن زنان در زمینه‌های مختلف علمی است. مطالعات زنان در دهه‌های بعد با هدف پایان بخشیدن به این رویه در دانشگاه‌ها و مؤسسات آموزش عالی مختلف جهان به عنوان گروه آموزشی مستقل یا در قالب واحدهای درسی مرتبط با مسأله زنان و جنسیت در گروه‌های علمی موجود ارائه شد. از آن زمان تا کنون روشن ساختن ابعاد رهایی‌بخش راه‌اندازی رشته مطالعات زنان در قالب تاریخ‌نگاری و ارزیابی عملکرد آن، رویه پژوهشی جافتاده‌ای میان پژوهشگران کشورهای مختلف است. بسیاری از آنان از جمله کانادا یا ایتالیا پیش از تأسیس رشته مستقل بر راه‌اندازی کرسی‌های درسی مرتبط با زنان در رشته‌های مختلف و پژوهش‌های زنانه‌نگر در زمینه‌های علمی گوناگون

۱. دکترا جامعه‌شناسی، reihaneaslazade@gmail.com

تأکید کردند و در کشورهایی از جمله آمریکا یا هند مطالعات زنان در قالب رشته دانشگاهی با دپارتمان مستقل آغاز به کار کرد (رابینز، ۲۰۰۸؛ ماگاراگیا و لئون، ۲۰۱۰). در سال‌های اخیر در بسیاری از این دانشگاه‌ها رابطه رشته مطالعات زنان با جنبش‌های اجتماعی و عرصه عمومی مانند سال‌های اولیه تأسیس چندان نزدیک نیست. مناسبات دانشگاه با عرصه عمومی از دهه شصت میلادی تا کنون تحول یافته است و نوع ارتباط دانشگاه با بازار کار و نهادهای تأمین منابع مالی زمینه‌های تحول خواهانه رشته را تغییر داده است. انفجار رشته مطالعات زنان در برخی از کشورها از جمله آمریکا متوقف شده و بسیاری از دپارتمان‌ها تعطیل شده‌اند (فالكون و فیلیپوز، ۲۰۱۷). هدف آموزش چندان که ذکر آن رفت آموزش اخلاقی (و پس از آن و در تفکیکی ناصواب آموزش حرفه‌ای) بوده است. درباره مطالعات زنان اغلب و شاید بیش از سایر رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی بر نسبت محکم و پیشینی با اخلاقیات تأکید می‌شود. مطالعات زنان چندان که در ایران هم همواره مورد تأکید بوده است و قصد دارد حیات اجتماعی سالم‌تر و انسانی‌تری را جایگزین رنج‌ها و بی‌عدالتی‌های موجود کند. اما منظور از اخلاقیات نزد نظریه‌پردازان آموزش عالی لزوماً محتوای اخلاقی نیست. بلکه رویه‌هایی ارتباطی و پژوهشی در مناسبات دانشگاهی و ارتباط با زمینه اجتماعی مد نظر است. بر این اساس، اخلاقیات رشته‌های علمی تا حد زیادی در رابطه‌ای که با ابژه دانش و موضوع پژوهش برقرار می‌کنند و نیز امکاناتی که برای پژوهشگران در تحقیق علمی و سخن گفتن از وضعیت خود فراهم می‌کنند، نهفته است (یاسپرس، ۱۳۹۷: ۱۰۴). بررسی وضعیت زنان به عنوان ابژه و سوژه دانش به عنوان تاریخ مطالعات زنان موضوع اصلی این پژوهش است.

سرشت رابطه دانشگاه با جامعه، روابط و مناسبات اعضای هیأت علمی و زمینه‌های پژوهشی اغلب زمینه ارزیابی و نگارش تاریخ را فراهم می‌آورد. رابطه دانشگاه با جامعه اغلب رابطه دانشگاه با جنبش‌های اجتماعی زنان و یا نوع درگیری آنان با فرایندهای تاریخی و اجتماعی مد نظر است. بنابر این در بسیاری موارد سرگذشت بنیان‌گذاران و علائق سیاسی و اجتماعی آنان و ارتباطشان با انجمن‌ها و گروه‌های خارج از دانشگاه نیز مطرح می‌شود. به عنوان مثال در هند یا پاکستان نوع درگیری آنان با جنبش ضد استعماری، نزاع‌های قومی و مذهبی و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی برای زنان دهقان و فرودستان شهری مطرح می‌شود. علاوه بر آن فرآیند موجودیت یافتن و گسترش و تغییر و تحول درس‌ها و رشته‌های مرتبط با زنان (مطالعات زنان، مطالعات جنسیت و ...) روایت می‌شود (کریشناراژ، ۲۰۱۸؛ پوناچا، ۲۰۱۸). به نظر می‌رسد چنین روایت تاریخی بخشی از معرفت مطالعات زنان است. بر این اساس، به بررسی برنامه‌های آموزشی و سرفصل‌های درسی ارائه شده از سوی وزارت علوم می‌پردازیم و پرداخت علمی به موضوع زنان به عنوان ابژه دانش را مورد بررسی قرار خواهیم داد و در قدم بعد، روایت خود زنان دانشگاهی به عنوان سوژه‌های دانش از زمینه‌های ارتباطات آکادمیک، نوع رابطه با مسأله زنان و جامعه و

زمینه‌های تاریخی افتتاح و تداوم رشته مطالعات زنان مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در این مقاله با کمک روش اسنادی و تحلیل محتوا سرفصل‌های مصوب وزارت علوم در رشته‌های علوم اجتماعی و انسانی استخراج شد و عناوین درسی مرتبط با زنان و جنسیت در رشته‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفت. بیش از ۲۵۰ برنامه درسی در سطوح کارشناسی ناپیوسته، کارشناسی پیوسته، کارشناسی ارشد و دکتری استخراج شد و سرفصل‌ها، اهداف و منابع مرتبط با زنان مورد بررسی قرار گرفت. در مرحله دوم مقاله‌های علمی و مقاله‌های ترویجی که در عنوان یا واژگان کلیدی به «مطالعات زنان» اشاره کرده بودند از سایت نورمگز استخراج شد و مقالاتی که به طور مستقیم به ارزیابی رشته، درس‌ها، پژوهش‌ها، فرایند تأسیس یا ایجاد تغییر و بازنگری رشته‌ها و درس‌ها یا نظرات اعضای هیأت علمی، دانشجویان و نیز مدیران دانشگاه‌ها و گروه‌ها و شورای تحول و شورای فرهنگی اجتماعی زنان پرداخته بود، انتخاب شدند و مورد ارزیابی و بررسی قرار گرفتند.

در بررسی برنامه‌های درسی وزارت علوم یافته‌ها نشان می‌دهد، غیر از رشته‌های مستقل مطالعات زنان، به طرز غیرقابل باوری عناوین درسی فارغ از دغدغه جنسیت و زنان تدوین شده‌اند. تقریباً در هیچ یک از رشته‌های تاریخ، باستان‌شناسی، اقتصاد، مدیریت، جغرافیا و محیط زیست حتی نشانی از واژه زن یا جنسیت وجود ندارد. در رشته‌های مطالعات جهان فقط در دو رشته مطالعات هند و مطالعات ترکیه ذیل سرفصل‌های کلی و هنگام برشمردن فهرستی از محتوای سرفصل اشاره‌ای به موضوع زنان شده است. در رشته کارشناسی برنامه‌ریزی اجتماعی و تعاون واحد درسی تخصصی با عنوان زنان و سیاست اجتماعی وجود دارد و در رشته جامعه‌شناسی نیز درس اختیاری در سطح دکتری با عنوان جامعه‌شناسی جنسیت و در رشته مردم‌شناسی درس اختیاری در سطح کارشناسی ارشد با عنوان مردم‌شناسی جنسیت وجود دارد. در هر دو رشته، در درس مبانی ذیل دو زیرعنوان به جنسیت اشاره شده است. در رشته کارشناسی ارشد روان‌شناسی ورزش (در درس اختیاری روان‌شناسی شخصیت در ورزش) زیرعنوان روان‌شناسی زنان ورزشکار وجود دارد. در مقابل، زنان تقریباً در تمامی دروس آسیب‌شناسی و در دروس جهانی‌شدن و رسانه مورد اشاره قرار گرفته‌اند. در مقالات مرتبط با رشته درسی مطالعات زنان، تقریباً هیچ اشاره‌ای به زمینه‌های تاریخی و اجتماعی تأسیس رشته یا تغییر و تحول سرفصل‌ها و گشایش یا تعطیل گرایش‌های جدید و مقاطع بیش‌تر نشده است. در مواردی اشاره‌ای گذرا به دولت‌های وقت در زمان تحولات شده است. غیر از آن فقط تاریخ ذکر شده است و عموماً منازعات آکادمیک میان اسلام‌گرایان و رویکردهای فمینیستی. از مؤسسان و حیات اجتماعی آنان سخنی به میان آورده نشده است. اشتراک نظر تمام ناظران و مصاحبه‌شوندگان و تحلیلگران در نقد همه جانبه رشته بوده است و تقریباً دستاورد چندانی جز آشنایی دانشجویان با اهمیت مسأله زنان ذکر نشده است.

در ایران مطالعات زنان به عنوان رشته‌ای مستقل تأسیس شد و ادامه حیات داد. حال آن که زمینه مطالعات پژوهشی در رشته‌های از پیش موجود و ارائه دروس دانشگاهی در قالب برنامه‌های درسی رشته‌های دیگر در دستور کار قرار نگرفته است. حتی پیش از تأسیس رشته نیز اتکایی به واحدهای درسی در رشته‌های علوم انسانی دیگر وجود نداشته است. جز رشته مطالعات خانواده (تأسیس سال ۱۳۷۴) که اولین رشته با هدف تعیین بومی‌سازی دانش علوم انسانی بوده است. به عبارتی رشته‌های مطالعات زنان اولین آزمایشگاه طرح‌های بلندپروازانه بومی‌سازی علوم انسانی بوده‌اند. زنان تقریباً در رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی نادیده انگاشته شده‌اند. اما به نظر می‌رسد آنان حضوری تروماتیک هم دارند. بدین معنا که هم چنان که در زمینه‌های تاریخی و اقتصادی و مدیریتی و ... به نحوی غریب غایب‌اند اما در دروس انحرافات اجتماعی در خط مقدم موضوعات مورد بررسی قرار دارند. به همین ترتیب در دروس مرتبط با جهانی‌شدن، رسانه و تغییرات فرهنگی به همین ترتیب به شکل آسیب‌شناختی حاضر هستند. این مواجهه تروماتیک در تاریخ‌نگاری رشته هم بروز پیدا می‌کند باز به شکل بیمارگونه‌ای تاریخ رشته مطالعات زنان به ثبت تاریخ تأسیس و جلب موافقت‌های اداری و بوروکراتیک خلاصه می‌شود. هم‌دستی افراد از نگرش‌های گوناگون و رویکردهای متفاوت در روایتی یکدست که هیچ ارتباطی با حیات اجتماعی زنان ایرانی یا مبارزات سیاسی آنان نداشته باشد، عجیب می‌نماید؛ فراموشی چندان پرتکرار که مستلزم نوعی علت‌یابی اساسی است. زنان اسلام‌گرا هیچ یک به سوابق انقلابی زنان پیش و پس از انقلاب اشاره نمی‌کنند و رویکرد رقیب هم به هیچ وجه به حرکت‌های اعتراضی و اجتماعی پیش از انقلاب و دهه‌های پس از انقلاب واقعی نمی‌نهد. در مقابل، در سرزنش بی‌وقفه رشته را تحت تأثیر جنبش‌های اجتماعی غربی ارزیابی می‌کنند. در برابر، تقریباً همگی رشته مطالعات زنان را به سبب ناکارآمدی سرزنش می‌کنند و رشته را به حال فارغ‌التحصیلان از منظر اشتغال مفید نمی‌دانند و از منظر کیفیت آموزشی و سرفصل‌ها نیز سرزنش می‌کنند. به عبارت دیگر همگی به بیگانه شدن رشته با دغدغه‌های اجتماعی گروه‌های مختلف زنان ایرانی اشاره می‌کنند، اما هیچ یک در روایت تاریخ علم که خود نیز بخشی از حیات اجتماعی است به همین زمینه‌ها و دغدغه‌ها اشاره نمی‌کنند.

منابع

یاسپرس، کارل (۱۳۹۷). عقل و ضدعقل در روزگار ما. ترجمه ضیاء تاج‌الدین، تهران: نشر

چشمه و گیلگمش.

Falcón, S. M. & Philipose, E. (2017). "The neo-liberal university and academic violence: the women's studies quandary". *feminist review*, 117(1), 186-192.

Krishnaraj, M. (2018). "The First Women's Studies Research Centre: A History of Women's Studies and Its Progenitors". *Indian Journal of Gender Studies*, 25(2), 212-233.

Magaraggia, S. & Leone, M. (2010). "Gender and women's studies in Italy: Looking back to look forward". *European Journal of Women's Studies*, 17(4), 425-429.

Poonacha, V. (2018). "Scripting Women's Studies: Neera Desai on Feminism, Feminist Movements and Struggles". *Indian Journal of Gender Studies*, 25(2), 281-306.

Robbins, W.; Luxton, M.; Eichler, M. & Descarries, F. (Eds.). (2009). *Minds of our own: Inventing feminist scholarship and women's studies in Canada and Québec, 1966-76*. Wilfrid Laurier Univ, Press.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۵۹

زنانی که مرد می‌شوند: زنان مطالعات زنان ایران

صدرا خسروی^۲

مقدمه: مطالعات زنان زمان ما، گذار یا گریز از گذشته

جشن‌های آشکارسازی جنسیت فرزند و جنبش‌های برملاسازی نابرابری‌های جنسیتی، هر دو در اینستاگرام و یوتیوب، رسانه‌ای و بازرسانش می‌شوند. این رویدادها و روندها، در همان بافتی واقع می‌شوند که چهار دهه، برای دختران، در شهرهای برخوردارتر، در مدارس (به مثابه مساجد) جشن تکلیف (و تکلف^۳) برگزار می‌شد. در همان چهار دهه، تأمین حق‌های زنان در یک نظام مردسالار خوانده شده، در پیوستاری از حمایت تا قیمومیت، پشتیبانی تا پدرسالاری، دستور کار و در دست کار بود؛ شامل: ۱. آزادی‌های اساسی (تحصیل، اشتغال، طلاق، تعیین مسکن، و اجازه خروج از کشور)؛ ۲. وضعیت مالی زنان پیش، حین، و پس از ازدواج (هبه، مهریه، نفقه، اجرت-المثل، ارث)؛ ۳. فعالیت زنان در کسب‌وکار، دولت، و فعالیت‌های عام‌المنفعه/شخصی غیرانتفاعی. این که این کوشش‌ها، چقدر و چگونه بر راهبردها و ساختارهای مردسالار خوانده شده و پدرسالار

۱. عنوان این مقاله، وام‌گرفته از نام یک کتاب درباره باکره‌های قسم‌خورده آلبانیایی است.

۲. استادیار، گروه مطالعات ارتباطات و فضای مجازی، مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری، khosravi@iscs.ac.ir

۳. تکلف، به معنای نابه‌جا پیچیده کردن، نابه‌جا به زحمت انداختن، و نابه‌جا بر سختی افزودن استفاده شده است، و در متون ادبی پیشین، در کنار تَصْنَع، به معنای جعل/برساختن، ظاهرسازی/وانمود، و خودآرایی/خودنمایی استفاده شده است؛

ولی هم‌خانواده کُلْفَت (خدمت‌کار)، کلاف (در هم پیچیده)، کلافه (بسیار تکلیف یافته و از این همه تکلیف به ستوه آمدن) است که همگی به دلالت‌های اجتماعی جشن تکلیف جنسیتی هم می‌توانند اشاره داشته باشند.

خوانده شده فائق آمدند، یک مسأله است، و اینک ه با وجود این کوشش‌ها، وضعیت و شرایط زنان در سازمان‌ها (شامل دانشگاه‌ها) و جامعه، چه ادراک می‌شود (بهتر، بدتر، همان‌طور)، مسأله دیگری است.

آیا برابری خواهی جنسیتی از فاز پیکار نابرابر برای اقدام مثبت (تخصیص سهمیه) به نفع زنان (که تبعیض مثبت/جبرانی خوانده می‌شود، تا به ضرر مردان بازنمایی شود) گذر کرده‌اند؟ آیا شکاف‌ها و گسست‌ها در دسترسی به منابع، محرومیت‌ها و محدودیت‌ها در برخورداری از فرصت‌ها کاهش یافته‌اند؟ آیا عدم بازنمایی و سوءبازنمایی زنان در رسانه‌های توده‌ای و رسانه‌های اجتماعی، واژنمایی و وانمایی آنها، آماری و گفتمانی تغییر یافته‌اند؟ هنوز سریال‌ها و آگهی‌های تلویزیون ایران، دختران را در آشپزخانه، کنار مادر (یا کنار مادر، در آشپزخانه)، در پستو و پشت پرده نشان می‌دهند، و پسران، در پارک، پارکینگ، پیشخوان کافه/بار/رستوران، پاساژ و پلاژ پلاس هستند^۱ (اینها، پسر پلاس هستند). دختران سخت‌کوش، در روستاهای دورافتاده و کارگاه‌های مرد-مسلط کار می‌کنند و به خانواده خود کمک می‌کنند. دختران سرکش، می‌خواهند ادامه تحصیل دهند (و بر سر ادامه تحصیل آن‌ها یا کودک‌همسری، جنگ است)، یا بر عکس، ترک تحصیل کنند (و بر سر حق تعیین سرنوشت یا اطاعت از ازپیش‌نوشت بحث است)؛ کار کنند (و از تکفل و ولایت مردان و زنانِ مردسالار گریز کنند)، یا به جای کار، با صاحب‌کار کار کنند (و قتانه و فریبا، اغواگر و اعجوبه، ساحره/ جادوگر بازنمایی شوند).

جنگ قالب‌واره‌های جنسیتی (رانندگی، شناخت فضایی، و سبک خرید زنان، و زیادخوری، زیادخواهی و زیادخواهی مردان) ادامه دارد و از فضای فیزیکی به فضای سایبر، و از فضای سایبر به فضای فیزیکی امتداد می‌یابد. پس کدام کلیشه جنسیتی، بازتولید نمی‌شود و مردسالاری را بازتولید نمی‌کند؟ تعداد اعضای هیأت علمی زن نسبت به مردان، تعداد مدیران دانشگاهی زن نسبت به مردان، و تعداد سیاست‌گذاران زن نسبت به مردان، نه فقط نابرابر بلکه نامتقارن است. پس مطالعات زنانی‌ها چه می‌کند؟ بهتر است بپرسیم ما با مطالعات زنان چه می‌کنیم؟ دست‌آوردهای مطالعات زنان چیست؟ نخست باید بپرسیم دست‌آورد در مطالعات زنان اصلاً به چه دلالت دارد؟ این که وضعیت عینی زنان تغییر کرده باشد یا این که حساسیت جنسیتی افزایش یابد، دست‌آورد است؟ آیا این که به انتقادها (و استعاره‌ها) درباره زنان پرداخته شود - شاید توطئه یا خدعه‌ای علیه زنان و مطالعات زنان نباشد ولی - در عمل به برچسب‌زنی بحران‌کارایی

۱. اغلب میدان‌هایی که پدرها، پسرها، و پدر- پسرها در آن‌ها هستند، تعدد و تنوع بیش‌تری از میدان‌های مادرها، دخترها و مادر- دخترها دارد؛ پدران و پسران (عنوان رمانی از ایوان تورگنیف)، بیرونی (همه‌جا حاضر در حوزه عمومی) بازنمایی می‌شوند (و میدان آنها، محدود به بیرون خانه نیست)، ولی مادران و دختران (عنوان رمانی از مهشید امیرشاهی)، درونی (نه برخوردار از حریم خصوصی، بلکه درگیر فضای خانوادگی، بدون خلوت شخصی) بازنمایی می‌شوند.

و بحران اثربخشی مطالعات زنان و کنش‌گری زنان نمی‌انجامد؟ حتی اگر هدف برنامه‌ریزی شده و برنامه‌ریزی هدفمند نباشد، در عمل به تهی‌سازی و ابترسازی مطالعات زنان نمی‌انجامد؟ جنسیت برای بسیاری از معاصران ما، مسأله یا مسأله مهمی نیست، و تعلیق جنسیت یا عدم تمایل به تعیین جنسیت (یا تمایل به عدم تعیین جنسیت) - که برای برخی پژوهشگران، غامض یا غریب است - برای بسیاری پرسه‌زنان برون‌دانشگاهی، حل شده یا حل‌شدنی، پیش‌پافتاده یا پس-نگرانه است. بسیاری نیز آگاهانه و مشتاقانه، از ابهام داشتن ولی اضطراب نداشتن درباره جنسیت (نامطمئن بودن ولی ناراضی نبودن از آن) و بر ارائه و عرضه جنسیت در حوزه عمومی (کافه‌ها و اینترنت) تأکید دارند و راه‌هایی به سوی (و نه راه‌هایی از) هراس‌ها و نابرابری‌ها، سرکوب‌ها و ستم‌ها را بیان می‌کنند. ۱. جنسیت و گرایش جنسی، دیگر تابو نیستند، و می‌توان آن‌ها را به استفهام و/یا استهزا کشید؛ ۲. جنسیت، نتوشده بر سنگ نیست، و اسطوره‌زدایی و آشنازدایی از آن، به کنش‌های انتحاری و کنش‌های ابتکاری نیاز دارد؛ ۳. زن یا مرد بودن، هم مرد و هم زن بودن، نه مرد نه زن بودن، هنوز مهم هستند و تفاوت‌های آنها، برجسته نمایانده می‌شوند، زیرا عایدی عده‌ای در برجسته‌ترنمایی تفاوت‌های جنسیتی (و قطبی‌نمایی، آشتی‌ناپذیرنمایی، و توطئه‌ای‌نمایی آنها) است، و عایدی عده‌ای در عادی‌نمایی نابرابری‌ها (و تبیین استحقاقی تبعیض‌ها) است. جنسیت، هنوز (برای برخی کلاسیک‌پسندا و ارتدوکس‌نماها) تیزترین تیغ تحلیل اجتماعی است زیرا کمترین طبقه‌بندی داده‌ها را در پی دارد؛ متغیری دو-ارزشی انگاشته شده که به سهولت می‌توان از آن، جداول تقاطعی گرفت و نمودارهای پراکنش داده ترسیم کرد. این سهولت فقط در پردازش و نمایش داده‌ها نیست، بلکه در بردارنده سهل‌انگاری بر جنسیت و در پژوهش است؛ هم‌چون: فروکاستن یک موضوع دانش‌ورزانه و موضع کنش‌گرانه به یک متغیر یا محور در گردآوری و سازماندهی داده‌ها؛ فروکاستن مطالعات با زنان و برای زنان به مطالعات بر زنان و در زنان؛ و فروکاستن در هم تنیدگی‌ها و پیچیدگی‌های ملیت - تابعیت، نژاد - قومیت، تحصیلات - شغل، طبقه - قشر، گرایش جنسی - جنسیت به صرف زن - مرد.

اگر جنسیت (به ویژه زن بودن) دیگر مهم نیست، پس کاربرد مطالعات جنسیت (و در وضعیت کنونی، مطالعات زنان) چیست؟ پس طرح‌های پژوهشی، برنامه‌های آموزشی و گروه‌های دانشگاهی آن تعطیل شود؟ این نقدی با منطق کارایی، اثربخشی، و بهره‌وری است؛ ارزش‌هایی که نه فقط در گروه‌های مطالعات زنان پذیرفته شده نیستند، بلکه بسیاری از آن گروه‌ها در رد همین منطق مردانه انگاشته شده محاسبه‌های منفعت‌طلبانه پا به نهاد دانشگاه نهاده‌اند. اگر جنسیت مهم است، چرا مطالعات زنان، به دربرگیری دغدغه‌های جنسیتی و دگرگونی نابرابری‌های ساختاری (در دانشگاه، جامعه) پیش‌روی (پیش‌رفت) نداشته است، بلکه به مطالعه خود میدان دانشگاهی (و آسیب‌شناسی خود حلقه‌های مطالعات زنان) پس‌روی کرده است؟ این همه زن در دانشگاه برای زنان چه می‌کنند؟ این پرسشی فایده‌انگارانه است: پی‌جویی کارکرد هر

چیز، اولویت دادن به آن به شرط کاربردی بودن، و کنار گذاشتن آن به شرط مقرون به صرفه نبودن. ۱. غلبه منطق محاسبه هزینه - فایده (به جای بازشناسی و بازتأکید جنسیت) در تصمیم-گیری، ۲. نتیجه‌گرایی (به جای فرآیندگرایی) در اقدام، و ۳. ملموس‌گرایی (به جای مأنوس‌گرایی) در ارزیابی‌ها - و بازتاب آن در تجربه‌گرایی، آزمایش‌گرایی، و اثبات‌گرایی - روش‌شناسی‌های پیشامطالعات زنانی هستند که مطالعات زنان را قلب می‌کنند، زیرا اساساً با آن هم‌خوان نیستند و این ساختارهای معرفتی و راهبردهای شناختی استیلایی و انقیادی (نمودین و نمادین در مردسالاری و پدرسالاری) بر معماری جریان کار پژوهش و ساختار سازمانی نهاد دانشگاه هم غلبه و سلطه دارند. پس زنان (دانشگاهی) مطالعات زنان، برای زنان برون‌دانشگاهی چه کنند، که هم‌دست مردسالاری و پدرسالاری، استیلا و انقیاد، ستم و سرکوب، تبعیض و محرومیت، شکاف و گسست جنسیتی نباشند؟ چگونه از خاموشی در آیند (و باز خاموش نشوند)، و (آگاهانه یا ناآگاهانه، مستقیم یا غیرمستقیم، همزمان یا ناهمزمان)، زنان دیگر را خاموش نسازند؟ مسأله این است.

طرح مسأله: مطالعات زنان، گروه‌های خاموش

پرسش از جنسیت، نه فقط در جذب، در ساختار و فرآیندهای سازمانی دانشگاه، که در محتوای پژوهش و آموزش هر رشته دانشگاهی، نکته کانونی است: مطالعات زنان، رشته‌ای است که از همه سو به آن هجوم وارد می‌شود: ۱. برخی دانشگاهیان رادیکال غیرایرانی، ماهیت این رشته را در نظام آموزش عالی ایران از بیخ آخته می‌نامند، و برخی دانشگاهی‌نمایان محافظه‌کار ایرانی، وضعیت کنونی این رشته را شمشیر آخته بر نظام آموزش عالی می‌خوانند؛ ۲. برخی فعالان اجتماعی حوزه زنان، فرآورده‌های دانشگاهی این رشته درباره وضعیت زنان را در ایران انتزاعی (و برون‌داد برج عاج‌های آکادمیک)، زمینه‌زوده (و ونوس‌وار)، و حتی طبیعی‌نمایی دوگانه‌انگاری‌ها (و تبیین‌کننده منطق نابرابری جنسیتی) می‌دانند، و برخی اعضای هیأت علمی این رشته، به صراحت برخی کنش‌گری‌ها را هیجانی (حتی تکانشی)، عامیانه (حتی عوام‌فریبانه)، و سیاست‌زده (حتی دستکاری‌شده) بازنمایی می‌کنند؛ ۳. برخی، باور دارند این فقط یک رشته آموزشی و زمینه پژوهشی، مانند هر رشته دیگر و هر رشته شغلی دیگر است و نباید برخوردی استثنایی، له یا علیه آن، در پیش گرفته شود و منطق منفعت‌مرکز و/یا مصلحت‌محور ایجاب می‌کند دانشگاهیان از کنش‌های فمینیستی در میدان‌های اجتماعی عمومی (و کنش در میدان‌های اجتماعی اختصاصی زنان)، پرهیز و/یا گریز کنند ولی از نظر برخی، این رویکرد و راهبرد، با فلسفه تأسیس و ارزش‌های اساسی، چشم‌اندازها و مأموریت‌ها رشته همخوان نیست. این رشته، مطالعه برای اقدام، و اقدام طی مطالعه است، و درهم‌تنیدگی دانش و کنش در آن، گسستی نیست، و پاره کردن تار و پود نظری و عملی آن، گسستی معرفت‌شناختی نیست؛ بلکه گسلی در مسیر پیموده

شده و نقشه پیش‌نگاشته آینده است. نه فقط در بسیاری از مطالعات زنان‌نمایی‌ها (و/یا مطالعات-نمایی‌ها درباره زنان)، زنان، از سوژه، به ابژه مطالعه، تقلیل یافته‌اند و استحاله شده‌اند؛ بلکه مطالعات زنان، از سوژه، به ابژه مطالعه دیگر رشته‌ها، فروکاسته شده یا در خود فرورفته است و از اقیانوس متلاطم مطالعات دانشگاهی زنان، به ساحل امن مطالعات زنان دانشگاهی پناه آورده است. آن که قرار بود صدای دیگران باشد و آن‌ها را صدا دار کند، خود خاموش شده است. آن که قرار بود پیوستاری از تبعیض جبرانی تا برابری جنسیتی (در فمینیسم‌های میانه‌رو) یا برابری جنسیتی تا تبعیض جبرانی (در فمینیسم‌های تندرو) را متحقق و متجلی کند، به دامان استیلا و انقیاد متوسل شده است تا از تخصیص بودجه‌های پژوهشی دانشگاه و از بسته‌های جبران خدمات اعضای هیأت علمی، محروم یا کلاً خارج نشود. مطالعات زنان، در ایران، مرد - مسلط شده است و برخی زنان مطالعات زنان ایران، مرد شده‌اند. در نگاهی استقرایی، اگر بدنه وزارت عتف و دولت در ایران (یا در نگاهی قیاسی، دولت ایران، و وزارت عتف)، مرد - غالب و مرد - مسلط (و زن - غائب و زن - مغلوب) هستند، چگونه می‌توان از مطالعات زنان انتظار داشت راهبردار و راهکاردهنده، ره‌اشونده و ره‌کننده باشد؟ اصلاً چرا دانشگاه (به عنوان سازمان دولتی، و نه به عنوان نهاد اجتماعی)، آن هم در ساختار حاکمیتی کنونی ایران، اجازه تأسیس و توسعه مطالعات زنان را داده است؟ سیاست‌گذاران و اعضای هیأت علمی مطالعات زنان به عنوان یک رشته دانشگاهی در ایران چه کسانی هستند؟ چند مرد، با چه گرایش‌هایی، و چرا در زمینه مطالعات زنان (ورای گروه آموزش دانشگاهی) مشغول به فعالیت هستند؟ آیا فعالیت مردان در مطالعات زنان، از سرگشودگی گروه‌های آموزشی به گوناگونی‌های جنسیتی است؟ به بیان دیگر، عضویت مردان در این جماعت‌های دانشگاهی، با انتخاب دیگر اعضای هیأت علمی بوده است یا (ولو در لوای انتخاب)، در این جایگاه انتصاب شده‌اند؟ راستی چرا تعداد مردان ناهمجنس‌گرا در مطالعات زنان ایران، بیش از نمونه‌های خارجی است؟ این همه مرد در مطالعات زنان چه می‌کنند؟ این مردان با مطالعات زنان چه می‌کنند؟ زنان مطالعات زنان، یا با و برای مطالعات زنان، چه می‌کنند؟

چارچوب نظری: گروه‌های خاموش شده و جماعت‌های حاشیه‌ای شده

زنان را می‌توان هم گروه‌های به حاشیه رانده شده (و به حاشیه رفته)، هم به متن برگشته (و به متن برگردانده شده) تعبیر کرد. کمیّت و کیفیت دسترسی آن‌ها به منابع (مادی، مالی، انسانی، و داده‌ای) و مجراها (شبکه‌ها و زیرساخت‌ها)، مسیرها (تحصیلی و شغلی) و موقعیت‌ها (مدیریت و رهبری)، متفاوت از مردان و نامتقارن نسبت به مردان است. ولی بین خود زنان هم گروه‌های به حاشیه رانده شده (و به حاشیه رفته) وجود دارند و جنسیت، متغیری در هم تنیده با دیگر متغیرها است. زنان برخوردار از آموزش عالی مناطق شمالی پایتخت، با زنان نابرخوردار از آموزش عمومی در مناطق مرزی جنوبی کشور، وضعیت‌های همگن و همگونی ندارند. خود مطالعات زنان

هم گروه‌های به حاشیه راننده (و خود مسلط کننده)، به حاشیه راننده شده (و به حاشیه رفته)، به متن برگشته (و به متن برگردانده شده) دارد. قالب‌واره رسانه‌ای از کنش‌گران مسائل زنان در جهان، لُدت، لُزبو، لیبرال، لائیک و چند لام خطرناک دیگر است؛ قصاب‌وار، خالکوبی‌شده، نیم موها تراشیده، نیم دیگر جیغ رنگ‌شده، خشمگین به نگاه خیره دوربین دژخیمان چشم دوخته؛ ازدواج نکرده یا مطلقه، شاید هم‌جنس‌گرا، شاید زن‌ستیزتر از مردها، اغلب بدون دامن. ولی بازیگران مطالعات دانشگاهی زنان ایران، چادری، مانتو - مقنعه‌ای (پوشش ابلاغی اجباری وزارت عتف برای اعضای هیأت علمی)، و کت شلواری یقه آخوندی هستند (و این یک استثنا جهانی است که در ایران، اصلاً استثنایی نیست). جماعت‌های غیررسمی و گروه‌های رسمی مطالعات دانشگاهی زنان هم وجود دارند که به موضوع‌ها و موضع‌گیری‌هایی روی آورده‌اند که هم مطالعات زنانی‌ها و زنان از آن‌ها روی گردان شوند، و هم به روی‌آوری به حکومت و یا به رویارویی با حاکمیت متهم نشوند؛ البته اگر اصلاً تعادل و تعدیل، تناسب و متناسب‌سازی در چنین بافتی، معنادار باشد و یا متناقض نباشد. خوانشی از نظریه گروه‌های خاموش (کرامارا، ۱۹۸۰) در این جایاری‌رسان است: ۱. زنان در سازمان‌ها، زبانی و کرداری، در معرض اقتدارورزی‌های با کمیت و کیفیت متفاوتی از مردان هستند؛ ۲. مردان، قدرت خود را زبانی و کرداری بر (دیگر مردان و) زنان اعمال می‌کنند؛ ۳. زنان، وقتی به موقعیت‌های سازمانی بالاتر ارتقا می‌یابند یا ترفیع می‌گیرند (یا برای این که این اتفاق بیافتد)، زبانی و کرداری، بر دیگر زنان (و مردان به لحاظ ساختار سازمانی، در جایگاه پایین‌تر در نمودار سازمانی)، اقتدار اعمال می‌کنند؛ ۴. زنان، به جای آن که صدای زنان باشند، پژواک صدای مردان می‌شوند تا موقعیت کنونی را از دست ندهند و موقعیت‌هایی به آن‌ها پیشنهاد شود؛ ۵. موقعیت مردان، نه فقط توسط خود، بلکه توسط کارگزاران زن آنها، تثبیت می‌شود و تعمیق می‌یابد.

چه می‌توان کرد؟ اصلاً می‌توان کاری کرد؟ پداگوژی فمینیستی یا پداگوژی فراگیر

مطالعات زنان، جریان‌های قالبی و دگرواره داشته است و خواهد شد، و قدرت این جریان‌ها (در طرح پژوهشی تعریف کردن، بودجه گرفتن، نشست برگزار کردن، با زنان پژوهش را پیش بردن، و وضعیت زنان را متحول کردن) نامتقارن است. اما مسأله متأخر آن است که حتی جریان دگرواره در مطالعات جنسیت، به جریان قالبی در تولید دانش پیوسته است (هندرسون، ۲۰۱۵)؛ تحصیلات تکمیلی و تقاضای عضویت هیأت علمی، انتشار مقاله و کتاب، گزارش پژوهشی و انتصاب در موقعیت‌های مشاوره‌ای نهادی. از منظر برخی زنان گروه‌های مطالعات زنان و دانشکده‌های مطالعات اجتماعی، کلیدواژه جنسیت به جای فمینیستی در کنار پداگوژی، در عمل به کنار نهادن، کم‌اهمیت نشان دادن، همگن انگاشتن، همگون‌سازی، و همسان‌نمایی جنسیت منتهی

می‌شود و در رویه‌ای مکانیکی، در راستای اهدافی ضد زنان (و نه برای آنان) به کار گرفته می‌شود و شاید همین امکان سوء تعبیر و سوء استفاده از آن موجب بی‌اعتمادی و حتی رویگردانی عده‌ای از کلیدواژه جنسیت به جای فمینیستی شده است (هندرسون، ۲۰۱۵). گفتمان مقابل، که بیش‌تر در گروه‌ها و دانشکده‌های سیاست‌گذاری و حکمرانی، یا مدیریت و برنامه‌ریزی آموزش عالی، متداول است، با اذعان (شاید صرفاً اذعان صوری) به تداوم نابرابری‌های جنسیتی در فرصت‌های دسترسی به آموزش عالی و امکان‌های تحرک اجتماعی پیامد آن، آموزش عالی را فرصتی برای خودتوانمندسازی، خودتوسعه‌بخشی، خودشکوفایی، و خودرهاکنندگی زنان برمی‌شمارند. آن‌ها با اتکا به تعداد دانشجویان، استادان، پژوهشگران زن، مدیران گروه‌های آموزشی، رؤسای دانشکده‌ها، و مشاوران زن، تعداد دانش‌آموختگان زن، زنان شاغل، و کارآفرین، (درست یا نادرست، تا حدودی درست ولی با مثال‌های نقضی، و شاید نادرست ولی با استثناهایی) به این نتیجه می‌رسند که آموزش عالی برای زنان، فرصت کاهش نابرابری‌ها در موقعیت‌های اجتماعی است، مجرای مطالبه برابری در دیگر موقعیت‌ها است، و حتی زنان را از فرودست‌انگاشته شدن به عنوان شهروندان درجه دو رها کرده است (رز، ۲۰۱۸)، پس آن‌ها دیگر جنس دوم سیمون دوبواری نیستند. این گفتمان بر پویایی‌های جنسیتی (و دگرگونی‌های اجتماعی) بیش از حفظ وضع موجود (و تشدید نابرابری‌ها) تأکید دارند و گفتمان مقابل را از این جهت رد می‌کنند که تغییرپذیری مناسبات جنسیتی طی زمان، و امکان‌های موردی و مقطعی کنش در مقابل ساختارها و راهبردهای استیلایی و انقیادی را به نادیده، صوری، یا سطحی در نظر می‌گیرند. بالاخره، واقعیت کدام است؟ رهایی مطالعات زنان از مناسبات معرفتی مردسالارانه در دانشگاه، و رهایی زنان (با مطالعات زنان) از مناسبات اجتماعی مردسالارانه فرادانشگاه (و فرودانشگاه) ممکن است؟ تحقق این دو هم در هم تنیده است؟ تحقق هیچ یک واقع‌بینانه نیست؟

منابع

- Henderson, E. F. (2015). *Gender Pedagogy: Teaching, Learning and Tracing Gender in Higher Education*. Palgrave Macmillan.
- Kramarae, C. (1980). *Women and Men Speaking*. New York, NY: Newbury House Publishers.
- Rose, D. (2018). *Citizenship by Degree: U.S. Higher Education Policy and the Changing Gender Dynamics of American Citizenship*. Oxford University Press.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۶۷

نظریه پردازی در مطالعات زنان در ایران

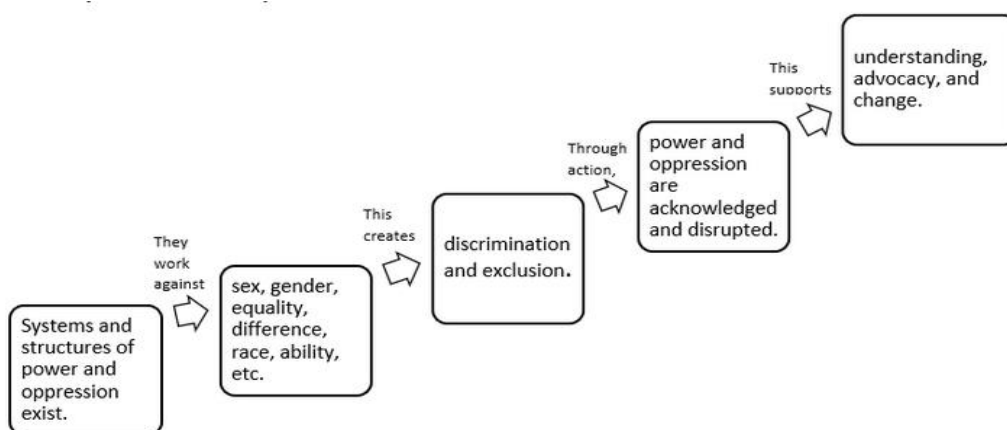
نسیم السادات محبوبی شریعت پناهی^۱

دوره‌های اولیه تأسیس رشته مطالعات زنان و برنامه‌های درسی این رشته در جهان اغلب با این سؤال رو به رو می‌شد که «زنان در چه جایگاهی قرار دارند؟» (۱) طرح این سؤال به این معنا بود که با حضور بیشتر زنان در آموزش عالی هم به عنوان دانشجو و هم به عنوان استاد، پرسش‌هایی در مورد ماهیت مردم‌محوری اکثر دروس و برنامه‌های درسی به میان می‌آمد. بر این اساس زنان عضو هیأت علمی در رشته‌های کلاسیکی مانند تاریخ، زبان انگلیسی و فلسفه شروع به ارائه دوره‌هایی با تمرکز بر زنان کردند. این در حالی است که با اقتباس از این مفهوم جنبش زنان که «شخصی سیاسی است»، دوره‌هایی نیز پیرامون سیاست‌های جنسی، نقش‌های زنان در جامعه، و شیوه‌هایی شکل گرفت که در آن زندگی شخصی زنان منعکس‌کننده ساختارهای قدرت بزرگ‌تر است (کینزبرگ، ۲۰۰۸). از دهه ۱۹۷۰، محققان و پژوهشگران مطالعات زنان رویکردهای پست مدرن را برای درک ماهیت جنسیت و تدوین نظریه‌های مرتبط با مطالعات زنان اتخاذ کردند، این امر بدان دلیل بود که به‌طور کلی نژاد، طبقه، قومیت، جنسیت، مذهب، سن و (ناتوانی) بر تولید، بازتولید و حفظ ساختارهای قدرت در جامعه اثر گذارند. با این چرخش نظری از شخصی سیاسی به تمرکز بر زبان، سوژکتیویته و هژمونی اجتماعی و چگونگی شکل‌گیری زندگی سوژه‌ها، به هر نحوی که آن‌ها مورد شناسایی قرار گیرند، گامی بزرگ در شکل‌گیری نظریه‌های مطالعات زنان برداشته شد. بدون شک هسته اصلی این نظریه‌ها این مفهوم است که هر قدر هم که فرد

^۱ دکترا مطالعات زنان، nassimasharyat@gmail.com

مورد مطالعه و شناسایی نظریه‌ها قرار بگیرد اما جنسیت و کلیشه‌های جنسیتی ذاتی نیستند، بلکه در ساختار اجتماعی ساخته شده‌اند (لوین، ۲۰۰۷).

باید توجه داشت که مفاهیم اصلی در نظریه‌های مطالعات زنان عبارتند از جنس، جنسیت، نژاد، تبعیض، برابری، تفاوت و انتخاب. بر این اساس سیستم‌ها و ساختارهایی وجود دارند که مبتنی بر این ویژگی‌ها علیه افراد و بر ضد برابری در جامعه عمل می‌کنند. بدون شک پژوهش در پارادایم‌های انتقادی مستلزم این باور است که از طریق کاوش در شرایط موجود در نظم اجتماعی کنونی می‌توان حقایق را آشکار کرد. اما مهم‌تر از آن، این کاوش می‌تواند به طور هم‌زمان آگاهی از فرصت‌های نابرابری را ایجاد کند و فضاهایی را برای صداهاى مختلف شکل دهد تا خودشان صحبت کنند و شنیده شوند. به عنوان مثال از طریق نظریه‌های مطالعات زنان، کمک‌های ماندگاری برای درک پیچیدگی‌ها و تغییرات در تقسیم کار جنسیتی انجام شده است. زن و مرد باید از نظر سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برابر باشند و این نظریه‌ها به تفاوت‌ها یا شباهت‌های بین مردان و به کنار گذاشتن مردان یا فقط پیشبرد اهداف زنان اشاره نمی‌کند. مدل ذیل مدلی از نظریه مطالعات زنان را ارائه می‌دهد و با این باور شروع می‌شود که سیستم‌هایی وجود دارند که افراد را در موقعیت نابرابری قرار می‌دهند و بر علیه آن‌ها کار می‌کنند. این ایده را نشان می‌دهد که از طریق دانش و عمل می‌توان سیستم‌های نابرابری در دسترسی به فرصت‌ها و منابع را در راستای حمایت از تغییر درک و چه بسا مختل کرد (اگبرت و ساندن، ۲۰۱۹)



مدل شماره ۱: فرایند نظری در مطالعات زنان برای رفع نابرابری

بر این مینا نظریه‌های اصلی که در طول تاریخ شکل‌گیری رشته مطالعات زنان تدوین و به کار گرفته می‌شوند عبارتند از نظریه فمینیستی، نظریه متقاطع، نظریه دیدگاه، فمینیسم فراملی و عدالت اجتماعی. هم‌چنین شیوه‌های پژوهشی مرتبط با مطالعات زنان، اغلب زنان و تجربه‌های زنان را با استفاده از روش‌های کمی، کیفی و ترکیبی در مرکز تحقیقات قرار می‌دهند. پژوهشگران رشته مطالعات زنان در جهان به نقش خود در تولید دانش در این حوزه اذعان دارند و رابطه بین محقق و موضوع تحقیق را آشکار می‌سازند (بایبر، ۲۰۱۳).

- نظریه فمینیستی: نظریه فمینیستی به مجموعه‌ای از نظریه‌ها اشاره دارد که برای مطالعه به تبعیض‌ها و نابرابری‌های جنسیتی استفاده می‌شوند و در عین حال تجارب و شرایط زندگی زنان را تصدیق، توصیف و تحلیل می‌کند (کولمار و بارتکوفسکی، ۲۰۱۳)

- نظریه متقاطع: نظریه متقاطع کیمبرل ویلیامز کرنشاو که با موج سوم فمینیسم مرتبط است. رویکردی برای درک چگونگی شکل دادن متقابل ساختارهای نهادی به موقعیت جنسیتی، نژادی و اجتماعی فرد است. نظریه متقاطع معتقد است که این روابط باید در گفتگو با یکدیگر در نظر گرفته شوند تا سلسله مراتب قدرت و امتیازات و شیوه‌های تجلی آن‌ها در زندگی فرد را درک کنیم (کاراستاتیس، ۲۰۱۴).

- نظریه موضع: نظریه موضع در دهه ۱۹۸۰ به عنوان راهی برای بررسی انتقادی تولید دانش و تأثیرات ناشی از آن بر روی اعمال قدرت شکل گرفت (هاردینگ، ۲۰۰۴). نظریه موضع بر اساس این ایده عمل می‌کند که دانش در موقعیت اجتماعی شکل می‌گیرد و در نتیجه، گروه‌ها و اقلیت‌های طرد شده از نظر تاریخی در تولید دانش نادیده گرفته شده‌اند یا به حاشیه رانده شده‌اند. نظریه موضعی که از اندیشه مارکسیستی بیرون آمده، بر این امر استوار است که باید اقتدار «حقایق» سیاسی و اجتماعی را به چالش کشید. (هکمن، ۱۹۹۷)

- نظریه فمینیسم فراملی: فمینیسم فراملی به جریان برابری اجتماعی، سیاسی و اقتصادی زنان و مردان در آن سوی مرزها متکی است. این نظریه به ویژه در پاسخ به جهانی شدن، نئولیبرالیسم، و امپریالیسم شکل گرفته است (مقدم، ۲۰۱۱). مطالعات زنان شروع به گنجاندن نظریه فمینیستی فراملیتی در برنامه‌های درسی خود به عنوان راهی برای برهم زدن و به چالش کشیدن روش‌های اولویت‌بندی، انتقال و انتشار دانش در حوزه آکادمی کرد (پاریسی، ۲۰۱۲).

- نظریه عدالت اجتماعی: این نظریه از زمان پیدایش و ارتباط آن با جنبش زنان و کنش‌گری در این حوزه پایه و اساس مطالعات زنان بوده است. عدالت اجتماعی به طور فزاینده‌ای به یکی از اجزای اصلی دوره‌ها، برنامه‌ها و بخش‌های علمی مطالعات زنان تبدیل شده است. نظریه عدالت اجتماعی به مبارزه برای دستیابی به جوامع عادلانه مربوط می‌شود، نه در سطح فردی، بلکه برای کل جامعه (کاپیهرت و میلانوویچ، ۲۰۰۷). دانشجویان مطالعات

زنان در اکثر کشورهای غربی در پروژه‌های عدالت اجتماعی شرکت می‌کنند، اگر چه برخی از محققان و منتقدان نگران الزام دانشجویان به مشارکت در فعالیت‌های اجباری یا عدالت اجتماعی هستند (جانسن و لومن، ۲۰۱۶).

- نظریه فمینیسم اسلامی: این نظریه بر آن است تا با استفاده از زمینه فرهنگی، اجتماعی و دینی به نظریه‌پردازی در حوزه مطالعات زنان بپردازد. اصطلاح فمینیسم اسلامی در دهه ۱۹۹۰ رایج شد. بسیاری از مسلمانان در نوشته‌های خود در مورد روند رو به رشد فمینیستی در برخی از کشورهای دارای اکثریت مسلمان از آن استفاده کردند. زیبا میرحسینی انسان‌شناسی است که می‌توان یکی از اولین کسانی دانست که این واژه را ابداع و به کار برد. او تأیید می‌کند که از اولین کسانی بوده که اصطلاح فمینیسم اسلامی را برای «آگاهی و گفتمان جنسیتی جدیدی که یک دهه پس از انقلاب ۱۹۷۹ در ایران ظهور کرد» به کار برده است. (میرحسینی، ۱۳۸۵).

بحث محوری فمینیسم اسلامی این است که قرآن، متن اصلی دین اسلام، بر اصل برابری همه انسان‌ها تأکید دارد. با این حال، نابرابری‌هایی که مشخصه اعمال و روابط بین زن و مرد است، ناشی از تحریفاتی است که توسط ایدئولوژی و شیوه‌های مردسالارانه انجام می‌شود. اگر فمینیسم را نقد نظام مردسالارانه‌ای که در سرتاسر جهان وجود دارد و روابط بین انسان‌ها را مخدوش می‌کند تعریف کنیم، فمینیسم اسلامی این نقد را در چارچوب دین و متن مقدس اسلامی قرار می‌دهد و ادعا می‌کند که می‌تواند عدالت و برابری را که قرآن و پیامبر (ص) وعده داده بودند برای همه، از جمله زنان، باز پس گیرد. فمینیست‌های اسلامی برخورد با زنان به عنوان شهروندان نابرابر را هم در تفسیر متن و هم در نظام شریعت اسلامی به چالش می‌کشند. به این ترتیب، آن‌ها فمینیسم خود را در سنت مذهبی و فرهنگی آن قرار می‌دهند (میرحسینی، ۱۳۸۵). بر این اساس فمینیسم اسلامی به عنوان بخشی از جنبش اصلاحات اسلامی، در زمینه آگاهی و گفتمان جنسیتی ظهور کرد که به دنبال دیدگاهی اخلاقی مبتنی بر برابری و عدالت برای توانمندسازی زنان با ارائه تفسیری متفاوت از قرآن از تفسیر سنتی و مردسالارانه آن است. فمینیست‌های اسلامی بر لزوم وجود یک برند فمینیسم استدلال می‌کنند که اسلام را منبع مشروعیت قرار دهد و با مردسالاری از درون سنت مقابله کند. فمینیست‌های اسلامی به بی‌عدالتی آداب و رسوم و قوانین مردسالارانه اشاره می‌کنند و آن‌ها را نتیجه تفاسیر پیشامردن از شریعت می‌دانند. در عین حال، آن‌ها سعی می‌کنند در چارچوبی که برابری و عدالت را در اسلام به رسمیت می‌شناسد، بدیل‌های قابل دفاع و منسجم و نیز تفاسیر برابری‌خواهانه ارائه کنند (میرحسینی، ۲۰۲۰: ۸۷-۸۸). آن‌ها از روش‌شناسی تفسیری یا هرمنوتیک استفاده می‌کنند تا نشان دهند «نه تنها معرفت قرآن ذاتاً ضد مردسالارانه است، بلکه به ما امکان می‌دهد برابری را دیکال جنسیت‌ها را نیز نظریه‌پردازی کنیم» (بارلاس، ۲۰۱۹: ۲). راهبردهای متفاوتی که

فمینیست‌های اسلامی برای تفسیر قرآن به کار می‌گیرند در سه روش زمینه‌سازی تاریخی، قرائت کل‌نگر/ درون متنی و پارادایم توحیدی دسته‌بندی می‌شوند (هدایت الله، ۲۰۱۴). محققان فمینیست مسلمان استدلال می‌کنند که با نادیده گرفتن بافت تاریخی آیه در ساختن معنای آن، خطر نسبت دادن آن‌ها به موقعیت‌های کلی یا جهانی وجود دارد. به این ترتیب، آن‌ها بستر بلافصل وحی را به عنوان جامعه‌ای مردسالار و جنسیتی می‌شناسند. اگر چه قرآن ویژگی‌های چنین جامعه‌ای را بر خوانندگان آینده تحمیل نمی‌کند (هدایت الله، ۲۰۱۴). «قرآن ممکن است به موقعیت‌هایی اشاره کند که برای زنان تحقیرآمیز است، اما این بدان معنا نیست که آن شرایط را برای خوانندگانش تجویز کند» (هدایت الله، ۲۰۱۴: ۷۱). اولین راهبرد به کار گرفته شده توسط این فمینیست‌ها که در ابتدا جایگاه و پایگاه دانشی متمرکز نداشتند، اما با شکل‌گیری رشته مطالعات زنان در کشورهای پیشرفته، سعی در ایجاد پایگاه‌های علمی برای نظریه خود نمودند، تفسیر مجدد متون مقدس است. این فمینیست‌ها استدلال می‌کنند که مشکلاتی که زنان با آن روبه‌رو هستند عموماً ناشی از برداشت‌های نادرست مردانه از اصول اسلام، برخلاف احکام دینی واقعی است. در نتیجه، آن‌ها بر این باورند که بازخوانی با محوریت زن از منابع مقدس اسلام می‌تواند به منبع قدرت‌مندی برای عدالت جنسیتی تبدیل شود. از این رو، در سال‌های اخیر در مراکز دانشگاهی و غیردانشگاهی، فمینیست‌های اسلامی به متون و سنت‌های دینی روی آورده‌اند تا آن‌ها را انتقادی بخوانند، آن‌ها را از موضعی زن‌پسند بازتفسیر کنند و درک‌های زن‌ستیزانه سنتی و ریشه‌دار را که مدت‌ها بر آن حاکم بوده است، جابه‌جا کنند. تلاش آن‌ها از نگاه به اسباب النزول (دلایل نزول آیه یا سوره‌ای خاص از قرآن)، تا زمینه‌سازی احادیث (مجموعه آموزه‌های گزارش شده)، اعمال و سخنان پیامبر(ص) و برجسته کردن زن بوده است. آنان تلاش کردند جنبه‌های دوستانه دین به منظور به چالش کشیدن تفاسیر مردانه پررنگ نمایند. از این منظر، مطالعات زنان ارائه شده توسط فمینیست‌های مسلمان در بستر اسلام شکل گرفته است. فمینیست‌های اسلامی در تحلیل‌های خود از ابزارهای مفهومی پست مدرنیسم، به‌ویژه دیدگاه عملکرد زبان به‌عنوان مکانیزمی برای کنترل نهادی استفاده کرده‌اند. این درگیری با زبان در تفسیر مجدد متون ضروری است. این فرض که زبان مملو از ارزش است منجر به تلاش برای گسترش دامنه تفسیر مجدد و ساخت زبانی جدید از زبان عربی به عنوان زبان کتاب مقدس اسلام شده است. نظریه فمینیسم اسلامی هم چنین استراتژی ارائه شده توسط نویسندگان زن مشهور عرب مانند فاطمه مرنیسی (مراکش) و آسیه جبار (الجزایر) و غیره را دنبال می‌کند و آن بازیابی تاریخ گمشده‌ای است که زنان در آن دیده و پر رنگ شده‌اند. از این رو نظریه‌پردازی در کشورهای مسلمان حول محور اصلی دین، کتاب الهی و سنت تبیین و تحلیل می‌شود.

چالش‌های نظریه‌پردازی در مطالعات زنان با علم مردانه-ساخته. باید توجه داشت که علم گر چه مدعی است که «عینی» و «نسبت به ارزش‌ها خنثی» است، ولی هم چنان گروه‌های

حاشیه‌ای را نادیده می‌گیرد و نظریه‌پردازان مطالعات زنان منتقد این نوع رویکرد هستند. برای مثال روان‌شناس زنانه‌نگر، نوآمی ویستین^۱ یکی از نخستین کسانی بود که سوگیری‌ها و کلیشه‌هایی را که در مورد زنان در علم روان‌شناسی وجود داشت مستندسازی کرد. سایر محققان نیز نشان داده‌اند که علم روان‌شناسی سوگیری عمیقی نسبت به زنان دارد و مردان را «هنجار» قلمداد می‌کند و زنان بدین ترتیب بی‌ارتباط با تجربه انسانی و یا ناقص (یک معضل) پنداشته می‌شوند. اغلب نظریه‌های روان‌شناسی با مطالعه در مورد مردان شکل گرفته است و معروف‌ترین آن‌ها نظریه رشد اخلاقی لورنس کوهلیبرگ است که از پژوهش در مورد پسران و مردان جوان توسعه یافت. البته علم روان‌شناسی تنها علم مردم‌محور نیست و جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی نیز مسئول کلیشه‌پراکنی در مورد زنان هستند. محققان زنانه‌نگر در تمام رشته‌های علمی مجبورند سوگیری‌ها را پیدا و دانش را به شکلی غیر - مردانه محور بازنویسی کنند (بگبنتن و لافارنس، ۲۰۱۹).

بر این اساس زنان یک گروه یکنواخت نیستند بلکه به شدت دارای تنوع قومیتی، هویتی، فرهنگی و غیره هستند. تجربه‌های کاملاً متفاوت زنان در طبقات مختلف اجتماعی و نژادی و با توان‌مندی‌های جسمی و حرکتی متفاوت همگی تحت یک عنوان دیدگاه زنانه بررسی می‌شود. زنان نه تنها در بسیاری از حوزه‌های علمی بازنمایی نابرابری دارند بلکه این نابرابری در بازنمایی روی طراحی سؤالات و روش‌های به کار رفته تأثیر می‌گذارد. دیدگاه‌های علمی یکنواخت منجر به طراحی پرسش‌های تحقیق یک جانبه و رویکردهایی می‌شود که کلیشه‌سازی، تبعیض و نامرئی بودن بیش‌تری برای گروه‌های جمعیتی‌ای در بردارد که از پیش به حاشیه رانده شده و نامرئی هستند. هم چنین باید توجه داشت که در پی مطالعه کرنشاو^۲ (۲۰۱۷) و هوکس^۳ (۱۹۹۷) و بسیاری دیگر، مفهوم در هم تنیدگی^۴ باب شد که شدت تنوع و ماهیت پیچیده گروه‌های مختلفی چون زنان را توصیف می‌کند و شرح می‌دهد که همه اشکال تبعیض را نمی‌تواند با نگاه جداگانه به این گروه‌ها درک کرد. اما هیچ توافق نظری درباره تعریف «در هم تنیدگی مطالعات زنان» وجود ندارد و رویکردهای پژوهشی متفاوتی هر یک تعریفی از آن دارند (هیلمن، ۲۰۲۱) فارغ از تنوع و در هم تنیدگی نظری باید توجه داشت که مسائل مربوط به زنان دارای پیچیدگی‌های متفاوتی نیز هست. این پیچیدگی‌ها خود عاملی برای دشواری انتخاب روش تحقیق و نیز استفاده درست از روش به منظور تحلیل موضوع است.

^۱ Naomi Weisstein

^۲ Crenshaw

^۳ Hooks

^۴ Intersectionality

به عبارت دیگر محققى که می‌خواهد روی این گروه از زنان مطالعه کند در همان بدو کار با این مشکل مواجه می‌شود که مفهوم سوءاستفاده را چگونه تعریف کند و معیار شناسایی این گونه افراد چیست. تقریباً تمام مطالعاتی که روی مشکلات میان فردی کار می‌کنند مشارکت‌کنندگان را به دو دسته تقسیم می‌کنند: آنهایی که مشکل دارند و آنهایی که ندارند. این تقسیم‌بندی بر اساس معیارهایی است که محقق در نظر گرفته است. اما تعاریف بسیار وسیعی که در این خصوص وجود دارد کار را برای محقق دشوار می‌کند. از سوی دیگر وقتی روی خاطرات کودکی افراد کار می‌شود محقق ناچار است به گزارش‌های واپس‌گرایی کودکی که توسط زنان تعریف می‌شود اتکا کند. شواهد اخیر حاکی از آن است که بسیاری از این خاطرات «کاذب» یا تحریف شده هستند. به علاوه سوگیری در نمونه‌گیری نیز یکی دیگر از مشکلات مطالعه در این حوزه است. بخش بزرگی از مطالعات از گروه‌های نمونه کوچکی استفاده می‌کنند که از میان دانشجویان، کسانی که هم اینک به خاطر خشونت در کودکی تحت درمان روان‌شناسی هستند یا اجتماعات محلی انتخاب شده‌اند. دانشجویان معمولاً جوان هستند و از نظر قومیت و طبقه اجتماعی از تنوع زیادی برخوردار نیستند؛ افرادی که تحت درمان هستند و از محیط‌های بالینی انتخاب می‌شوند معمولاً کسانی هستند که شدیدترین شکل خشونت را تجربه کرده‌اند و حتی نمونه‌های برگرفته از جوامع محلی ممکن است به قدر کافی جمعیت هدف را بازنمایی نکنند (دیلویو، ۲۰۰۱). بنابر این به نظریه‌های مطالعات زنان نقدی جدی وارد است و بر این اساس نظریه‌های جنسیت‌محور مورد توجه نظریه‌پردازان این رشته قرار گرفتند.

نظریه جنسیت‌محور: باید توجه داشت که اگر چه نظریه جنسیت‌محور صرفاً یک تعریف ندارد و در واقع نظریه‌پردازان استدلال می‌کنند که تعریف جهانی برای این نظریه اصولاً مورد قبول ایشان نیست ولی می‌توان گفت سه خصیصه وجود دارد که نظریه جنسیت‌محور را از سایر علوم اجتماعی متمایز می‌کند (لاوسن، ۲۰۰۷). اولین مؤلفه اصلی این نظریه آن است که با اطلاع از وجود انواع دانسته‌های موجود درصدد است که یک بنیان دانشی جدید بسازد تا به تغییر اجتماعی حقیقی دست بیابد؛ دومین مؤلفه اصلی این است که نظریه جنسیت‌محور بر مبنای ارزش‌ها و باورهای ایدئولوژی برابری جنسیتی بنا شده است و آن‌ها را در بنیان خود لحاظ می‌کند و برای گسترش دانش، تئوری و استراتژی‌های آن تلاش می‌کند؛ سومین مؤلفه اصلی این است که نظریه جنسیت‌محور روش‌شناسی متنوعی دارد و دغدغه آن بازنمایی و بازنمایی زنان به منزله افراد عامل در زندگی و جامعه خود است. بر اساس آن چه از مسأله نظریه‌پردازی در مطالعات زنان مطرح شد. باید بر این امر تأکید کرد که صرف توجه به یک جنس چه در نظریه‌پردازی مدرن (زنان) و چه در نظریه‌پردازی پسامدرن (زنان با توجه به تفاوت‌های فردی) فاقد اعتبار کافی برای بررسی و تحلیل مسائل اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است. از این منظر نظریه‌های مطالعات زنان چه از نوع غربی آن و چه از نوع شرقی آن نتوانستند پاسخ‌گوی نیازها

به وجود یک نظریه جهان شمول، عمیق و اثرگذار باشند. آن چه به نظر می‌رسد در این نظریه‌ها به خوبی دیده نشده است زمینه‌های شکل‌گیری مطالعات زنان در بستر یک جامعه جنسیتی است و این جنسیت است که نتوانسته به طور کلی نظریه‌های علمی را به خود اختصاص دهد.

منابع

- میرحسینی، زیبا (۱۳۸۵). «آواهای تازه فمینیستی در جهان اسلام». مجله زنان، شماره ۱۵.
- Barlas, A. (2019). *Believing women in Islam: Unreading patriarchal interpretations of the Qur'an*. University of Texas Press.
- Egbert, J., & Sanden, S. (2019). *Foundations of education research: Understanding theoretical components*. Taylor & Francis.
- Carastathis, A. (2014). "The concept of intersectionality in feminist theory". *Philosophy compass*, 9(5), 304-314.
- Capeheart, M. (2007). *Theories, issues, and movements: Critical issues I Crime and society*.
- Crenshaw, K. W. (2017). *On intersectionality: Essential writings*. The New Press.
- DiLillo, D. (2001). "Interpersonal functioning among women reporting a history of childhood sexual abuse: Empirical findings and methodological issues". *Clinical psychology review*, 21(4), 553-576.
- Ginsberg, A. (2008). *The evolution of American women's studies: Reflections on triumphs, controversies, and change*. Springer.
- Harding, S. G. (Ed.) (2004). *The feminist standpoint theory reader: Intellectual and political controversies*. Psychology Press.
- Heilmann, L. (2021). Making a case for more feminist approaches in quantitative research. How commonly used quantitative approaches in adult education research marginalise and oversimplify diverse and intersectional populations. *European journal for Research on the Education and Learning of Adults*, 12(2), 179-191.
- Hekman, S. (1997). Truth and method: Feminist standpoint theory revisited. *Signs: Journal of women in culture and society*, 22(2), 341-365.
- Hesse-Biber, Sharlene Nagy, ed. *Feminist research practice: A primer*. Sage Publications, 2013.
- Hidayatullah, A. A. (2014). *Feminist Edges of the Qur'an*. Oxford University Press, USA.
- Hooks, B. (1997). Sisterhood: Political solidarity between women. *Cultural Politics*, 11, 396-414.

Johnson, J. L., & Luhmann, S. (2016). Social justice for (university) credit? The Women's and Gender Studies practicum in the neoliberal university. *Resources for Feminist Research Journal/Revue de documentation sur la recherche féministe*, 34(3&4).

Kolmar, W. K., & Bartkowski, F. (1999). *Feminist theory: A reader*.

Lawson, T. (2007). Methodological issues in the study of gender, *Journal of International Economic Studies*, 21, 1-16.

Lee, J., Lee, J., & Shaw, S. M. (2011). *Women worldwide: Transnational feminist perspectives on women*. McGraw-Hill.

Levin, A. K. (2007). Questions for a new century: Women's Studies and integrative learning. *A report to the national women's studies association. National Women's Studies Association, College Park, MD: NWSA*.

Mir-Hosseini, Z. (2020). Strategies of selection: Differing notions of marriage in Iran and Morocco. In *Muslim Women's Choices* (pp. 55-72). Routledge.

Parisi, L., & Thornton, L. (2012). Connecting the local with the global: Transnational feminism and civic engagement. *Feminist Teacher*, 22(3), 214-232.

Rothenberg, P. (2008). Women Studies—The Early Years: When Sisterhood Was Powerful. In *The evolution of American women's studies: Reflections on triumphs, controversies, and change* (pp. 67-86). New York: Palgrave Macmillan US.

Wigginton, B., & Lafrance, M. N. (2019). Learning critical feminist research: A brief introduction to feminist epistemologies and methodologies. *Feminism & Psychology*, 0959353519866058.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۳۹۷

افق‌های محتمل پیش روی رشته مطالعات زنان ایران: استحاله یا تکامل

لیلا فلاحتی^۱

مطالعات زنان به عنوان یکی از حوزه‌های مطالعاتی و پژوهشی نقش مهمی در بازنمایی نیازها، خواسته‌ها و تجربه‌های زنان در عرصه‌های گوناگون داشته است. ورود رسمی این رشته به جهان آکادمیک با جنبش‌های موج اول و دوم فمینیستی پیوند خورد؛ به طوری که در اواخر ۱۹۶۰ میلادی شاهد تأسیس رسمی این رشته در دانشگاه‌های آمریکا هستیم. این روند در طول دو دهه بعد در دیگر کشورها نیز ادامه یافت و در بسیاری از دانشگاه‌های دنیا در قالب‌های مختلف اعم از تک درس تا رشته و یا حتی دپارتمان تخصصی توسعه یافت. امروزه رشته مطالعات زنان حداقل در ۷۰۰ دانشگاه در ایالات متحده و به طور میانگین در ۴۰ کشور دنیا ارائه می‌شود. در ایران، طرح اولیه تأسیس این رشته در دی ماه ۱۳۷۸ در قالب دوره کارشناسی ارشد «مطالعات زنان» در شورای عالی برنامه‌ریزی وزارت فرهنگ و آموزش عالی تصویب و فرایند جذب دانشجویان در مقطع ارشد از سال بعد آغاز شد. در آغاز هدف رشته معرفی شأن و نقش زن در جهان هستی از دیدگاه اسلام، تربیت نیروی انسانی متخصص در برای آموزش و پژوهش در امور زنان، تربیت نیروی انسانی برای سیاست‌گذاری مطلوب در سطوح مختلف برنامه‌ریزی کشور و تقویت بینش علمی نسبت به مسأله زن برای اصلاح نگرش‌های اجتماعی و فرهنگی عنوان شد. در نگاه اولیه بنظر می‌رسید تمایل سیاست‌گذاران به تربیت نیروی تخصصی در این حوزه ارجحیت دارد اما

^۱ دانشیار، جنسیت و توسعه، موسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری،

مروری بر روندهای بعدی نشان می‌دهد که در آغاز دهه ۸۰، به دلیل وجود شائبه فمینیستی بودن رشته و محتوای آن تغییراتی در عنوان و نوع ارائه دروس صورت گرفت. در این مرحله رشته در قالب سه گرایش «حقوق زن در اسلام»، «زن و خانواده» و «زن و تاریخ» بازبینی و به پذیرش دانشجو ادامه داد، هرچند رشته «زن و تاریخ» به دلیل عدم استقبال دانشجویان حذف شد (سلیمی مقدم، ۱۳۸۸).

در این مرحله اولویت سیاست‌گذار از تربیت نیروی متخصص صرف به سمت نیروی متخصص آشنا به مبانی اسلامی و فقهی و حقوقی تغییر جهت داد و زمینه‌مندی و توجه به ساختار ایدئولوژیک جامعه بیش از قبل مورد توجه قرار گرفت. اهداف رشته پس از بازنگری به «درک دیدگاه‌های اسلام درباره زن و خانواده بر پایه منابع اصیل در جهت تبیین مبانی اندیشه دینی و طرح نظام حقوقی اسلام»، «دفاع از اسلام در برابر پرسش‌ها و شبهات مطرح درباره زن و خانواده با استناد به منابع دینی و علوم روز»، «ارتقا و توسعه پژوهش در مسایل زن و خانواده با مطالعات عمیق اسلامی»، «نقد و بررسی نظریه‌ها و مکاتب»، «تولید علم بومی در حوزه مطالعات زنان، ارتقا جایگاه زنان و خانواده در جامعه بر اساس تعلیمات اسلامی»، «زمینه‌سازی برای تربیت نظریه‌پردازان و کارشناسان متعهد برای سیاست‌گذاری مطلوب در سطوح مختلف برنامه‌ریزی کشور» تغییر یافت و ضرورت‌های ایدئولوژیک محوریت بیش‌تری یافت. در مرحله بعدی تصویب مقطع دکترا در دستور کار قرار گرفت و پذیرش دانشجویان در گرایش حقوق زن در اسلام در دانشگاه تربیت مدرس و دانشگاه ادیان و مذاهب آغاز شد. در حال حاضر این رشته در ۱۰ دانشگاه دولتی در حال پذیرش دانشجو است. اما در حالی که به نظر می‌رسد این رشته مثل دیگر حوزه‌های علوم انسانی در مسیر اهداف و روندهای خود پیش می‌رود، مروری بر داده‌های پژوهشی و ارزیابی‌های ارائه شده توسط صاحب‌نظران نشان می‌دهد برون‌دادهای رشته مطالعات زنان در ایران دچار ناکارآمدی در اثرگذاری لازم هم در زمینه تخصصی (حوزه زنان) و هم در حوزه اجتماعی (جامعه ایران) است.

به منظور بررسی دقیق‌تر این مدعا، تلاش شد با مرور مصاحبه‌های عمیق موجود با استفاده از تکنیک تحلیل مضمون به دسته‌بندی از چالش‌ها و دلایل ناکارآمدی رشته در ایران دست یابیم. در این مطالعه از رویکرد براون و کلارک (۲۰۰۶) که فرایند گام به گام و جامعی برای تحلیل مضمون است، استفاده شده است. در این رویکرد ابتدا تلاش شد که ۲۰ مصاحبه عمیق با صاحب‌نظران، اساتید و دانش‌آموختگان رشته مطالعات زنان منتخب شود و سپس با بازخوانی مکرر داده‌ها مفاهیم اولیه مورد توجه قرار گیرند. در مرحله دوم فهرست طولانی از کدهای اولیه ایجاد و سپس دسته‌بندی و قالب‌بندی ذیل مضامین اصلی و فرعی و شناسایی مضامین محوری صورت گرفت. در نهایت در فرایند واکاوی و کشف مفاهیم مصاحبه‌ها، ۸۱ مضمون فرعی، ۱۶ مضمون اصلی و ۵ مضمون محوری حاصل آمد (جدول ۱).

جدول شماره ۱: مضامین برآمده از تحلیل ابعاد مختلف بحران کارآمدی و اثربخشی رشته مطالعات زنان در ایران

مضمون محوری	مضمون اصلی	مضمون فرعی
حذف خاموش و خزنده	گسست هویتی	عدم اجماع بر بومی یا غربی بودن مبانی رشته، نداشتن چارچوب نظری مستقل و عدم انسجام دانش بومی، حذف گرایش‌های کاربردی رشته مثل مطالعات جنسیت، اختلاط دو رشته مطالعات زنان و خانواده با یکدیگر و تقلیل دو حوزه به یکدیگر، وجود اختلاف بین مسئولان بر سر مبانی فقهی و اسلامی یا فمینیستی بود و انسداد در گفتمان رشته
	ناپایداری مکرر	برچسب فمینیستی یا غیر اسلامی بودن رشته، عدم مطلوبیت و ناهماهنگی سرفصل‌ها و تغییرات گسترده، بازنگری غیر تخصصی و ناکارآمد، غیر علمی بودن فرایند بازنگری، غیر شفاف بودن فرایند انتخاب اعضای کارگروه شورای تحول، یک جانبه بودن طیف سیاسی اعضای شورای تحول
ناکارآمدی و عدم وجود برایند اجتماعی	طرد سویه	در انزوا قرار گرفتن مبتکران تأسیس رشته مطالعات زنان، جوسازی و به حاشیه راندن محققان حوزه علوم اجتماعی زنان، بی‌اعتمادی عمیق نسبت به دانش آموختگان این رشته از هر گرایش فکری، بی‌اعتمادی به تخصص دانش آموختگان، طرد دانش آموختگان از هر دو حوزه تخصصی حقوق و جامعه‌شناسی
	ضعف کارآمدی رشته در حل مسائل زنان	ناتوانی در تولید نظریه بومی، وجود نگرش منفی در فرهنگ حاکم بر جامعه و مسائل زنان، نبودن نگرش منطقی و خنثی نسبت به رشته، امنیتی جلوه دادن مسائل و نیازهای زنان، ناآگاهی مسئولان از نیازهای زنان و اعمال سلیق شخصی و یا حزبی در تعیین اولویت‌های زنان، فقدان به کارگیری یافته‌ها در نظام سیاست‌گذاری حوزه زنان
ضعف کاربردی تحقیقات	نبود جایگاه ساختاری در پست‌های مرتبط با امور زنان	عدم به رسمیت شناختن دانش آموختگان در نظام برنامه‌ریزی، سیاست‌گذاری و اجرا حوزه زنان، ناپایداری در پست‌های اجرایی حوزه زنان و مقاومت سازمانی در به رسمیت شناختن حوزه زنان، سهم ناچیز رشته در آزمون‌های استخدامی
	ضعف کاربردی تحقیقات	ناتوانی در تحلیل مناسبات جنسیتی و تحولات، عدم توجه درست به مسائل زنان، به حاشیه راندن مسائل زنان، سوگیری نسبت به پژوهش‌های حوزه زنان، انسداد یافته‌ها در گروه‌های پژوهشی، ناتوانی

دانش آموختگان در ارائه تحلیل جنسیتی و چارچوب کاربردی برای یافته ها	حوزه مطالعات زنان در ایران	
ایجاد تضاد رویکردی، ورود دو گروه اسلام‌گرای سنتی و مدرن، ورود گروهی در بیرون از دانشگاه به حوزه مطالعات زنان، برچسب فمینیستی به اساتید و صاحب‌نظران، اتهام‌زنی دو سویه به جامعه‌شناسی و فقه و حقوق، ناتوانی در اجماع درباره مفاهیم پایه این رشته توسط هر دو سو	برچسب‌زنی و قضاوت	جدال گفتمانی
غلبه رویکرد سیاسی بر رویکرد علمی، استفاده ابزاری از رشته به عنوان خط مقدم غرب ستیزی، سیطره تأثیر احزاب مسلط سیاسی در تعیین مدیران و اساتید گروه، تغییرات گسترده در ساختار گروه‌ها پس از هر انتخابات سیاسی	تأثیرپذیری همه جانبه مطالعات زنان از سیاست	
سیاسی و جانبدارانه تلقی شدن یافته‌ها از هر دو سوی اسلام‌گرایان و نواندیشان، سوگیری نسبت به ظرفیت تخصصی پژوهش‌ها، در حاشیه ماندن یافته‌های پژوهشی در بستر آکادمیک، کم ارزش تلقی شدن پژوهش در حوزه مطالعات زنان	سوگیری نسبت به پژوهش‌های زنان	
گسست علمی و شبکه‌ای با دیگر دپارتمان‌های تخصصی، انحصار رشته در دو گروه جامعه‌شناسی و حقوق، بازتولید کلیشه‌های جنسیتی در مطالعات دیگر دپارتمان‌ها به دلیل فقدان ارتباط با مطالعات زنان	فقدان درک درست از میان رشته ای	فقدان کیفیت آموزشی
فقدان صلاحیت علمی و تخصصی اساتید، فقدان رویکرد و یا حساسیت جنسیتی در اساتید، عدم شناخت از مبانی فکری رشته مطالعات زنان، نبودن مسائل زنان به عنوان دغدغه اول استادان	ضعف تخصص علمی اساتید	
جنس‌پرستی و تک جنس‌گرایی در پژوهش‌ها، قطبی شدن سویه‌های روشی، افراط و تفریط در مسأله‌شناسی	روش‌شناسی پژوهشی در مطالعات زنان	
شرایط نادرست پذیرش دانشجو، تک جنس‌گرایی در پذیرش، ضعف بنیه علمی دانشجویان، پذیرش از همه رشته‌ها، طراحی آزمون‌ها توسط افراد غیرمتخصص این رشته، جذب دانشجویان بی انگیزه و غیرمرتبط	نظام پذیرش دانشجو	
طراحی غیر اصولی رشته، بازبینی مکرر و ناکارآمد، کمبود و ضعف در تولید محتوا، توقف ترجمه، ضعف در محتوای منابع درسی، به روز نبودن	منابع درسی و محتوا آموزشی	

منابع درسی، عدم توازن کیفی در محتوای بومی و غیربومی، عدم طراحی مستقل برای دروس و منابع درسی		
عدم شکل‌گیری حوزه مطالعاتی غنی در حوزه مطالعات زنان، مقطعی و گذرا بودن فعالیت‌های تخصصی رشته، هم‌پوشانی پژوهش‌ها و عدم نوآوری، فقدان قطب‌های تخصصی مطالعاتی، نبود کتابخانه‌های تخصصی به روز	بحران مرجعیت	عدم مرجعیت و وجود شبکه علمی
فقدان تخصص پروری، عدم ارتباط سیستماتیک متخصصان رشته با یکدیگر، انسداد در ارتباطات با جهان پیرامون، عدم پایداری صاحب‌نظران در رشته و کوچ اجباری به دیگر حوزه‌ها	انقطاع در شبکه علمی	شبکه علمی

مقولات محوری حاصل آمده از تحلیل مصاحبه‌ها بیانگر این است که رشته مطالعات زنان در فضای دانشگاهی ایران دچار چالش‌های عمیقی است. طیف گسترده‌ای از چالش‌ها و بحران‌ها پیش روی این رشته در ایران قرار دارد؛ به طوری که می‌توان با دلالت‌هایی از حذف خاموش و خزنده رشته سخن به میان آورد. در این رویکرد به دلایلی هم‌چون عدم اجماع بر بومی یا غربی بودن مبانی رشته و اختلاط دو رشته مطالعات زنان و خانواده با یکدیگر و تقلیل دو حوزه به یکدیگر نوعی انسداد در گفتمان آن حاصل آمده و دچار گسست هویتی شده و قادر نبوده که هویت مستقلی را برای خود شکل دهد و رشد کند. به دلیل فشارهای هنجاری از جمله فمینیستی یا غیر اسلامی بودن رشته، تمایل به بازآرایی رشته و بازبینی مکرر در آن توسط سیاست‌گذاران زیاد بوده و در نتیجه آن ناپایداری جدی در آن قابل رؤیت است. از سوی دیگر کشاکش گفتمان‌های مسلط ایدئولوژیک عاملی برای به حاشیه رانده شدن کنش‌گران مختلف این رشته اعم از مؤسسان، استادان و دانش‌آموختگان آن شده و در یک نگاه کلی دانش‌آموختگان این رشته به عنوان برون‌داده‌های آن از سوی حوزه تخصصی حقوق و نیز از سوی حوزه تخصصی جامعه‌شناسی به رسمیت شناخته نمی‌شوند و دچار طرد دو سویه هستند.

در حالی که نگاه سیاست‌گذاران و مؤسسان این رشته، کاربردی بودن رشته اهمیت فراوانی داشت، اما از دید صاحب‌نظران، این رشته در حال حاضر دچار ناکارآمدی و نبود برابند اجتماعی است. مهم‌ترین مضامین حاصل آمده ذیل این محور بر ضعف کارآمدی رشته در حل مسائل زنان، نبود جایگاه ساختاری در پست‌های مرتبط با امور زنان، ضعف کاربردی تحقیقات حوزه مطالعات زنان در ایران تأکید داشتند. در حقیقت مهم‌ترین مسأله کنونی این رشته ناتوانی در تولید نظریه بومی بوده است. توجه به زمینه و هنجارهای مسلط فرهنگی و اجتماعی جامعه ایران یکی از مهم‌ترین دلایل بازبینی‌های مکرر رشته بوده که ظاهراً با گذشت دو دهه از این اقدامات هنوز هم موفقیتی در این زمینه حاصل نشده است. از دیگر مضامین ذیل این حوزه می‌توان به امنیتی

جلوه دادن مسائل و نیازهای زنان، ناآگاهی مسئولان از نیازهای زنان و اعمال سلايق شخصی و يا حزبی در تعیین اولویتهای زنان، عدم به کارگیری یافته‌ها در نظام سیاست‌گذاری حوزه زنان، ناپایداری در پست‌های اجرایی حوزه زنان و مقاومت سازمانی در به رسمیت شناختن حوزه زنان، نرخ بالای دانش آموختگان این رشته اشاره نمود. از دیگر جلوه‌های این ناکارآمدی می‌توان به ضعف کاربردی تحقیقات حوزه مطالعات زنان اشاره کرد که مهم‌ترین دلالت‌های آن ناتوانی در تحلیل مناسبات جنسیتی و تحولات حوزه زنان، سوگیری نسبت به پژوهش‌های حوزه زنان، انسداد یافته‌ها در گروه‌های پژوهشی، ناتوانی دانش آموختگان در ارائه تحلیل جنسیتی و چارچوب کاربردی برای یافته‌ها اشاره کرد.

جدال گفتمانی از مهم‌ترین مضامین محوری حاصل آمده از تحلیل داده‌ها بود که در سه مضمون برجسب‌زنی و قضاوت، تأثیرپذیری همه جانبه مطالعات زنان از سیاست و سوگیری نسبت به پژوهش‌های زنان حاصل آمد. نکته مهم این است که در تحلیل دلایل ناکارآمدی رشته مطالعات زنان اجماع گسترده‌ای بر «جدال گفتمانی» بر سر این رشته وجود دارد. این جدال از همان زمان تأسیس رشته آغاز گردید و عاملیت مهمی در رخدادهای حاصل بر رشته دارد. در حقیقت این جدال گفتمانی به صورت سنتی شامل طیف اصول‌گرایان و طیف نواندیشان است که دال مرکزی این جدال بر سر تعریف موقعیت زن بر «بستر خانواده» و یا بر «بستر جامعه» است. نبرد این دو گفتمان به دلیل حمایت‌های سیاسی از سوی احزاب مسلط حکمرانی باعث سیاسی و ایدئولوژیک شدن روندهای رشته و در نتیجه برجسب‌زنی و سوگیری نسبت بر برون‌دادهای رشته شده است. از جمله برجسب‌ها می‌توان به تلاش رشته برای تربیت «زن مکتبی-مبلغ» در مقابل «زن فمینیست-کنشگر» و یا سیاست‌گذاری برای «زن خانواده محور» در مقابل «زن جامعه محور» اشاره نمود.

فقدان کیفیت آموزشی رشته از اولین و بارزترین مضامین محوری و مشهود در متن داده‌ها بود. یکی از ویژگی‌های مهم رشته مطالعات زنان در سراسر جهان، میان رشته‌ای بودن آن است که به نظر می‌رسید نباید چالش جدی در این حوزه وجود داشته باشد. اما تحلیل داده‌ها نشان می‌دهد که فقدان درک درست از میان رشته‌ای یکی از مهم‌ترین چالش‌های این رشته در ایران و مانع مهمی در کاربردی شدن نتایج آن است. ضعف تخصص علمی استادان و ضعف شدید نظام پذیرش دانشجو که اجازه ورود طیف گسترده‌ای از دانشجویان بدون در نظر گرفتن علاقه‌مندی‌ها و دانش تخصصی و تجربی را می‌دهد به عنوان یکی از دلایل اصلی در ناکارآمدی سیستم آموزشی در تربیت نیروی متخصص مورد اشاره قرار گرفته است. ضعف منابع درسی و محتوا آموزشی و عدم تناسب آن با نیازهای سیاستی مثل آمارهای جنسیتی، برنامه‌ریزی جنسیتی و یا تحلیل جنسیتی نیز از دیگر مقولات مورد اشاره بود. در نهایت این‌ها این فراز و فرودها نتیجه‌ای جز عدم مرجعیت علمی برای رشته نداشته و مانع از شکل‌گیری شبکه علمی مؤثر برای تکامل و

قطب‌سازی از آن شده است. انتظار بر این بود که رشته مطالعات زنان در دهه سوم شکل‌گیری خود در بستر آکادمیک ایران، از مرجعیت لازم برای راهبری علمی و پژوهشی در مورد مسائل زنان در جامعه ایران برخوردار باشد. این در حالی است که به دلیل ناپایداری مداوم در رشته و اساتید و تنوع در شکل پذیرش دانش‌آموختگان نه مرجعیت لازم شکل گرفته و نه رشته توانسته شبکه‌ای از تخصص‌های متنوع را در کنار هم جمع کند. در جمع‌بندی کلی، یافته‌های حاصل از این پژوهش نشان می‌دهد رشته مطالعات زنان در ایران دچار انسداد و در عین حال تلاش برای استمرار در حفظ وضعیت فارغ از میزان اثربخشی و کارآمدی شده است. ناتوانی در تولید نظریه بومی و ناکارآمدی در ارائه تحلیل درست از نیازها و خواسته‌های زنان ایرانی و در عین حال عدم به رسمیت شناخته شدن دانش‌آموختگان این رشته در ساختارهای حکمرانی و در عین حال تخصصی نشان می‌دهد احتمال استحاله رشته در چارچوبی خودساخته و مسدود زیاد است.

دلیل محکم بر این ادعا را می‌توان در مروری بر عنوان ۶۲ رساله دکتری «حقوق زن در اسلام» دانشگاه تربیت مدرس به عنوان یکی از مراکز مهم تربیت دانش‌آموختگان این رشته دریافت که بیش از ۸۰ درصد این مطالعات محدود به مسائل حقوقی و قضایی و بیش‌تر متمرکز بر تحقق عدالت قضایی هستند. این در حالی است که در اهداف تأسیس رشته، گستره فراوانی از مسائل و موضوع‌ها از جمله حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در جامعه ایران چندان مورد توجه قرار نگرفته است. بنابر این یکی از مهم‌ترین اهداف این رشته که بهره بردن از رویکردهای بین‌رشته‌ای و فرارشته‌ای برای شناسایی و حل معضلات زنان ایرانی و ارائه راهبرد و علاوه بر این تربیت نیروی متخصص با مهارت در این حوزه بود، به تربیت پژوهشگرانی با تخصص مطالعات فقهی - حقوقی زنان و خانواده محدود شده است. این انسداد به عنوان چالشی مهم، آینده این رشته را در ایران دچار تردیدهای جدی می‌کند؛ چرا که زمینه‌مندی در آن تنها به اسلامی و فقهی بودن محدود شده و کمتر دغدغه جامعه ایرانی در آن بازنمایی دارد و تلاش برای بومی کردن رشته منجر به زمینه‌زدایی آن از بستر جامعه ایران شده است.

منابع

سلیمی مقدم، سمیه (۱۳۸۸). «آسیب‌شناسی رشته مطالعات زنان در ایران». مجله حواء،

شماره ۳۱.

ششمین همایش ملی پژوهش اجتماعی فرهنگی در جامعه ایران / ۱۱۸۵

رشته مطالعات زنان به مثابه عرصه‌ای برای رقابت گفتمانی

زینب مرادی نژاد^۱

مطالعات زنان را می‌توان یک رشته تکاملی به سبک نوین دانست که در ساده‌ترین معنا، در صدد است تا تمام تجربه‌های زنان را با استفاده از روش‌های علمی پیشرفته ذیل مطالعه علمی قرار دهد. در مقیاس جهانی، جنبش فمینیسم با رویکرد تحول‌خواهی، بستر لازم را برای توجه علمی به مسائل گوناگون زنان تحت عنوان «مطالعات زنان» فراهم کرد. این ارتباط به حدی معنادار است که گاه مطالعات زنان و فمینیسم را بدیل یکدیگر قرار می‌دهند. از این رو، با اندکی تسامح، شاید بتوان ادعا نمود که مطالعات زنان، برآیند تجربه فمینیسم در قالب علمی و فضای دانشگاهی غرب است (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۱). از این رو می‌توان گفت، مطالعات زنان رویکردی فمینیستی دارد و بر آن است تا با گذار از روزمرگی‌ها، تغییرات بنیادینی در حیات جمعی ایجاد نماید. تلاش جهانی برای به رسمیت شناختن حوزه نگران‌کننده در نابرابری جنسیتی در کنفرانس بین‌المللی پکن (۱۹۹۵) به بار نشست و کشورهای حاضر در این کنفرانس، برای اولین بار در سطح بین‌المللی متعهد به رفع حوزه‌های نابرابری جنسیتی شدند و از این ره‌آورد رشته مطالعات زنان و جنسیت هدف‌مندتر در عرصه‌های گوناگون بازنمایی یافت. در کشور ایران نیز از دهه ۸۰ میلادی، تلاش‌های زیادی برای شکل‌گیری رشته مطالعات زنان صورت پذیرفته و بصورت رسمی در سال ۱۳۷۴ طرح رشته مطالعات زنان در سطح عالی مورد بحث و گفتگو قرار گرفت و در نهایت در سال ۱۳۷۸، تصویب اولیه این رشته صورت گرفت. این رشته در سال ۱۳۸۰ برای اولین بار آغاز به کار نمود. علاوه بر این، شورای برنامه‌ریزی آموزش عالی در سال ۱۳۸۹، برنامه

۱. دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه علامه طباطبائی، z.moradinezhad@gmail.com

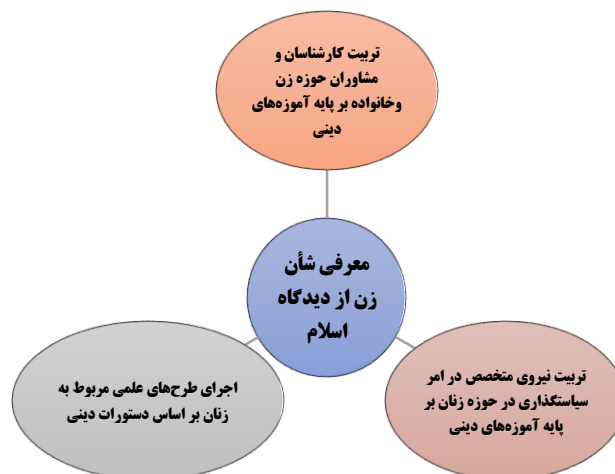
آموزشی دوره دکتری رشته مطالعات زنان گرایش حقوق زن در اسلام را تصویب نمود (روشنی و همکاران، ۱۳۹۸: ۱۰). این رشته، از بدو تاسیس تاکنون در ایران فراز و فرودهای فراوانی را تجربه نموده که بر ساختار و محتوا، شیوه آموزش و موقعیت و جایگاه دانش‌آموختگان آن مؤثر بوده است. عمده‌ترین چالش‌های این رشته، از همان سال‌های میانی دهه ۸۰، با ایده‌هایی هم‌چون فمینیستی بودن رشته، مغایرت با دیدگاه‌های اسلام، طراحی غیر اصولی رشته، ضعف و نقص برنامه درسی، بازنگری‌های غیر تخصصی و ناکارآمد، شرایط نادرست پذیرش دانشجو، ضعف تخصص علمی و کارآمدی فارغ‌التحصیلان، نبود جایگاه شغلی مناسب برای فارغ‌التحصیلان، فقر نظریه‌پردازی و مواردی از این قبیل آغاز شده است. به نظر می‌رسد چالش فمینیستی بودن رشته و مغایرت آن با دیدگاه‌های اسلام از بقیه موارد حائز اهمیت‌تر باشد؛ چرا که به مسأله ذات و ماهیت این رشته برمی‌گردد.

از این رو، پژوهش حاضر چیستی و چگونگی رشته مطالعات زنان را مورد بررسی قرار داده است تا در ادامه به گفتمان‌های مسلط در این حوزه دست یابد. شکی نیست که پیچیدگی و چندبعدی بودن زنان و مسائل مربوط به آن‌ها از جمله رشته مطالعات زنان، ضرورت همه جانبه‌نگری را طلب می‌کند؛ بدین جهت، رویکرد چند بعدی وبری با تکیه بر عنصر فرهنگ می‌تواند در این زمینه الهام‌بخش باشد؛ به عبارتی، زنان و مسائل مربوط به آن‌ها، از کلیت جامعه و فضای فرهنگی حاکم بر آن متأثر هستند و جدای از آن نیستند و سیاست‌گذاری در مورد آن‌ها و مسائل مربوط به آن‌ها باید بر پایه واقعیت‌های اجتماعی باشد. در حال حاضر صحبت کردن و سیاست‌گذاری در مورد زنان به طور عام و رشته مطالعات زنان مسأله‌ای حساس است؛ بدین منظور سیاست‌گذار به جای دامن زدن به این تضادها، با نگاهی به داشته‌های فرهنگی، باید رویکردی متناسب با فرهنگ جامعه اتخاذ نماید. مع الوصف، برای بررسی همه جانبه رشته مطالعات زنان، لازم است به مؤلفه‌های فرهنگی توجه کرد و در بحث ارائه راه‌کار و سیاست‌گذاری، آن‌ها را مورد بررسی و مطالعه قرار داد. از این رو، نکته مهم و قابل توجه پژوهش‌های انجام شده در این زمینه، این است که این مطالعات برآمده از ذهنیت فمینیستی و رادیکالی و بر پایه پیش‌فرض‌های نابرابری‌های جنسیتی و هم‌چنین بدون توجه به فضای واقعی بیرونی و بعد فرهنگی جامعه است.

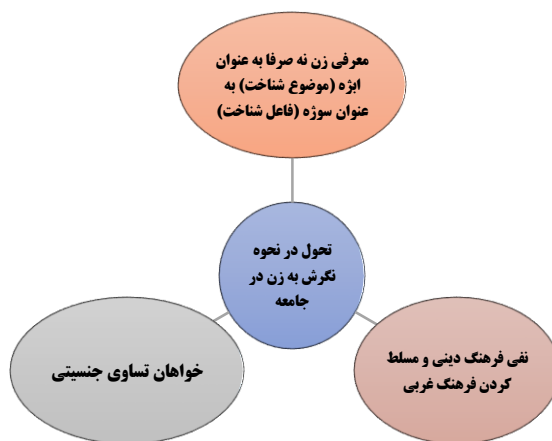
پژوهش حاضر از نوع کیفی است که با ابزار مصاحبه داده‌ها و اطلاعات آن جمع‌آوری شده‌اند و با روش تحلیل گفتمان اطلاعات جمع‌آوری شده مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته‌اند. در این پژوهش، با ۱۸ نفر (مدیران گروه مطالعات زنان، عضو هیأت علمی و مدرس گروه مطالعات زنان و عضو کارگروه مطالعات زنان شورای تحول) مصاحبه شده است. پس از پیاده کردن هر مصاحبه، متن آن مورد تحلیل و بررسی قرار گرفت. بر پایه اظهارات صاحب‌نظران این حوزه، دو گفتمان

مسلط بر رشته مطالعات زنان از یکدیگر تمیز داده شده است: گفتمان اسلامی و گفتمان فمینیستی (انتقادی) که در ادامه به تشریح آن‌ها پرداخته می‌شود.

گفتمان اسلامی: در مفصل‌بندی گفتمان اسلامی با دالّ مرکزی «معرفی شأن زن از دیدگاه اسلام» نظام معنایی از دالّ‌های «تربیت کارشناسان و مشاوران حوزه زن و خانواده بر پایه آموزه‌های دینی»، «تربیت نیروی متخصص در امر سیاست‌گذاری در حوزه زنان بر پایه آموزه‌های دینی» و «اجرای طرح‌های علمی مربوط به زنان بر اساس دستورات دینی» شکل گرفته است. بر این اساس، گفتمان اسلامی به حاکمیت ارزش‌های اسلامی در رشته مطالعات زنان اشاره دارد. صاحب‌نظرانی که قائل به پر رنگ بودن وجه اسلامی رشته مطالعات زنان هستند، بر این باور هستند که هدف از راه‌اندازی این رشته، البته با اختلافاتی که در میان طرح‌های ارائه شده بوده است، معرفی جایگاه زن در جهان هستی از منظر دین مبین اسلام بوده است. آن‌ها زن را مسأله مهمی می‌دانند و البته با درک صحیحی که از شرایط جهانی و مدرنیته دارند و هم چنین حجیت دینی و مستند به دین بودن در ارایه الگوها و دستورالعمل‌ها، هدف از تأسیس رشته مطالعات زنان را حل مسائل زنان با رویکردی دینی می‌دانند. از این رو، معتقدند که رشته مطالعات زنان باید بر اساس آموزه‌های دینی به تربیت نیروی آموزشی و پژوهشی متخصص برای سیاست‌گذاری در حوزه زنان بپردازد. علاوه بر این، باید توانایی پرورش کارشناسان و مشاوران و صاحب‌نظران در تمامی عرصه‌های فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی برای حل مسائل زنان بر پایه نگرش اسلامی را داشته باشد. این گفتمان، گفتمانی فعال و درون‌زاست که نقش زن را در جهان از موضع دین در این رشته دنبال می‌کند. شکل زیر مفصل‌بندی گفتمان اسلامی در رشته مطالعات زنان را نشان می‌دهد:



گفتمان فمینیستی (انتقادی): در مفصل‌بندی گفتمان فمینیستی با دالّ مرکزی «تحول در نگرش به زن در جامعه» نظام معنایی از دالّ‌های «معرفی زن نه صرفاً به عنوان ابژه (موضوع شناخت) به عنوان سوژه (فاعل شناخت)»، «نفی فرهنگ دینی و مسلط کردن فرهنگ غربی» و «خواهان تساوی جنسیتی» شکل گرفته است. بر این اساس، گفتمان اسلامی به حاکمیت ارزش‌های غربی و گرایش‌های فمینیستی در رشته مطالعات زنان اشاره دارد. صاحب‌نظرانی که قائل به وجه فمینیستی رشته مطالعات زنان هستند، بر این عقیده بودند که این رشته باید فمینیسم را پیش فرض گرفته و در صحت آموزه‌های آن تشکیک نکند و آن را به صورت ایدئولوژیک بپذیرد و تمرکز را نه بر شناخت، بلکه بر ایجاد تغییرات مطلوب فمینیستی در جامعه بگذارد. آن‌ها از ابتدا خود را متعهد می‌دانستند که واقعیت‌های اجتماعی را به نفع زنان بفهمند، صورت‌بندی کنند و سیاست‌گذاری نمایند. در نتیجه سوگیری مطالعاتی و اهداف انتقادی را جزء ذاتی این رشته می‌دانند. به عبارت دیگر، گویا قدرت اکثریتی وجود دارد که معتقدان به این گفتمان در نفی و نقد آن، دانش خود را تعریف می‌کنند. بدین ترتیب به باور آن‌ها مهم‌ترین پارادایمی که به حوزه مطالعات زنان کمک می‌کند، دانش فمینیستی خواهد بود. این گفتمان، گفتمانی منفعل و برون‌زاست که نقش زن را در جهان از موضع رویکرد فمینیستی در این رشته دنبال می‌کند. شکل زیر مفصل‌بندی گفتمان فمینیستی در رشته مطالعات زنان را نشان می‌دهد:



رشته مطالعات زنان از ابتدای تأسیس خود تاکنون مسیر پر فراز و فرودی را پشت سر گذاشته و اکنون عرصه تعارض دو گفتمان اسلامی و فمینیستی شده است که متناسب با نظریه لاکلا و موفه، در جدول شماره ۱ عناصر آن آمده است:

جدول ۱- ابزارهای تحلیلی لاکلا و موفه در مورد گفتمان‌های انقلابی و فمینیستی رشته

مطالعات زنان

مفهوم	تعریف	گفتمان انقلابی	گفتمان فمینیستی (انتقادی)
عنصر	نشانه‌هایی که معانی چندگانه آن‌ها هنوز تثبیت نشده‌اند.	تفاوت وجودی زن و مرد	برابری
مفصل‌بندی	هر عملی که عناصر مجزا را در ارتباط قرار دهد.	شکل شماره ۱	شکل شماره ۲
دالّ مرکزی	نشانه‌هایی که سایر نشانه‌ها در اطراف آن مفصل‌بندی می‌شوند و نظام معنایی می‌یابند.	معرفی شأن زن از دیدگاه اسلام	تحول در نحوه نگرش به زن در جامعه
دالّ شناور	نشانه‌هایی که هنوز در یک گفتمان تثبیت نشده‌اند.	<ul style="list-style-type: none"> - تربیت کارشناسان و مشاوران حوزه زن و خانواده بر پایه آموزه‌های دینی - تربیت نیروی متخصص در امر سیاست‌گذاری در حوزه زنان بر پایه آموزه‌های دینی - اجرای طرح‌های علمی مربوط به زنان بر اساس دستورات دینی 	<ul style="list-style-type: none"> - معرفی زن نه صرفاً به عنوان ابژه (موضوع شناخت) به عنوان سوژه (فاعل شناخت) - نفی فرهنگ دینی و مسلط کردن فرهنگ غربی - خواهان تساوی جنسیتی
هژمونی	در مواردی که رابطه میان دالّ‌ها برقرار شود، گفتمان به هژمونی می‌رسد. از دیدگاه لاکلا و موفه چهار عامل عاملان سیاسی، اعتبار، در دسترس بودن، طرد و برجسته‌سازی از عوامل هژمونی گفتمان هستند، اما هژمونی و تثبیت معنای	گرایش‌های حقوق زن در اسلام را برجسته می‌کند.	گرایش‌های حقوق زن در خانواده و جامعه را برجسته می‌کند.

		دال‌ها در تمام گفتمان‌ها موقتی هستند.	
گفتمان اسلامی	گفتمان فمینیستی	زمانی معنا پیدا می‌کند که گفتمان‌ها به طرد و نفی یکدیگر می‌پردازند. غیریت-ساز در تثبیت مرز برای هویت گفتمانی اهمیت دارد.	غیریت‌سازی
عنصر هویت‌ساز در گفتمان فمینیستی، تغییر است. (تغییر در نگرش نسبت به زن در جامعه)	عنصر هویت‌ساز در گفتمان انقلابی، شناخت است. (شناخت زن و جایگاه وی از دیدگاه اسلام)	از منظر گفتمانی فرد به عنوان سوژه خودمختار پذیرفته نمی‌شود، بلکه هویت او از طریق بازنمایی در یک گفتمان و انتساب به یک موقعیت گفتمانی تحقق می‌یابد.	سوژه و هویت

با توجه به شرایط تعارض گفتمانی به وجود آمده در این رشته مطالعاتی، هر گروهی در تلاش است گفتمان خود را مسلط کند. تبدیل شدن میدان رشته مطالعات زنان به عرصه تعارض گفتمانی موجب می‌شود این رشته نتواند مسیر تکاملی خود را به درستی طی کند. برای نجات از این وضعیت، باید سیاسی شدن گفتمان‌ها را کنار گذاشت تا هر یک از گفتمان‌ها بهره خود را از میدان ببرند و رقبای گفتمانی این رشته باید یکدیگر را به رسمیت بشناسند. به بیان دیگر، گفتمان‌ها به شکل موازی با هم فعالیت کنند. عرصه مطالعات زنان، عرصه حذف گفتمان نیست. امروزه در فضایی حرکت می‌کنیم که هیچ گفتمانی نباید به سمت حذف گفتمان دیگر برود؛ چون عملاً ممکن نیست. گفتمان‌ها با هم رقابت دارند. این رقابت، رقابتی درون‌مکانی نیست؛ بدین معنا که ممکن است یک گفتمان را از منطقه‌ای بیرون کرد، اما صدای آن در منطقه شنیده خواهد شد. جامعه به سمت رسانه‌ای شدن پیش رفته است و اقتضای جامعه رسانه‌ای این است که باید این فضا را به شکل گفتمانی دید. در حوزه مطالعات زنان نیز وضعیت به گونه‌ای شده است که از آن به عنوان «سوژگی اشتدادیافته» و به عبارتی «هرمنوتیک مضاعف» تعبیر می‌کنند. از این رو می‌توان گفت، خاصیت جامعه امروزی وجود گفتمان‌های متعارض حذف ناشدنی است؛ چرا که به عقیده وبر، جامعه صحنه دیالکتیک بین نیروی‌های اجتماعی است که پیشرفت می‌کند. به بیان دیگر، جامعه محل تعارض نیروهای اجتماعی و فرهنگی و گفتمان‌های متعارض است. اما نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که برای منحرف نشدن این رشته از مسیر آغازین خود (بهره‌گیری از آموزه‌های دینی و تعالیم اسلام که مبنای آغازین تأسیس این رشته بوده است؛ چرا

که براساس این آموزه‌هاست که مسائل اجتماعی و فرهنگی زنان مسلمان ایرانی شناسایی می‌شوند و برای بهبود وضعیت آن‌ها می‌توان راهکار ارائه کرد نه براساس نظریه‌های اجتماعی غربی) باید گفتمان‌ها را کانالیزه کرد. یکی از راه‌های کانالیزه کردن گفتمان‌ها، توجه به عنصر مهم «فرهنگ» است؛ همان‌طور که توجه به چنین متغیرهای کلان و زمینه‌ها و بسترهای پنهان و بسیار اثرگذار در تحلیل‌های وبر نیز نقشی اساسی دارد. نهاد فرهنگ برای وبر نه پدیده فرعی بلکه پدیده‌ای اساسی و بسیار تأثیرگذار و جهت‌دهنده بسیاری از حوزه‌های دیگر هستند. یقیناً در جامعه دینی و فرهنگی ایران، نهاد فرهنگ تأثیر بسیار اساسی در همه حوزه‌ها از سیاست، اقتصاد، آموزش، خانواده و دیگر بخش‌های جامعه داشته است. بر این اساس، اگر در بررسی رشته مطالعات زنان و بحث تعارض گفتمانی که در این رشته وجود دارد، سهم فرهنگ کم رنگ و یا در کنار و هم‌وزن سایر متغیرها دیده شود، بسیاری از تحلیل‌هایی که در این حوزه انجام می‌شود سطحی خواهد بود. از این رو، برای پرهیز از تشدید تعارض گفتمانی در این حوزه و البته پیشرفت هر چه بیش‌تر و بهتر این رشته مطالعاتی، باید به واقعیت‌های اجتماعی - فرهنگی جامعه توجه نمود؛ به طوری که در تدوین سرفصل‌ها، محتوای آموزشی دروس این رشته (وارداتی نبودن آن‌ها و توجه به کردن به بحث بومی‌سازی این مباحث)، شناسایی مسائل زنان و ارائه راهکار برای حل آن‌ها بر پایه وضعیتی تخیلی و بیرونی نباشد و باید پا را روی زمین گذاشت و متناسب با داشته‌های فرهنگی خود عمل کرد.

منابع

- روشنی، شهره؛ برزگر، خدیجه؛ شاهچراغیان، مریم و مؤمن، رقیه سادات (۱۳۹۸). «رشته مطالعات زنان در ایران، چالش‌ها و راهکارها». فصلنامه مطالعات زن و خانواده، ۳(۷)، ۵۰ - ۹.
- مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۳). مقدمه‌ای بر مطالعات زنان. تهران: دفتر برنامه‌ریزی اجتماعی و مطالعات فرهنگی معاونت فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری.
- Laclau, E and Mouffe (1985). *Hegemony and social strategy: toward a radical democratic*. London: Verso.
- Schiffirin, D (1994). *Approaches to discourse*. Oxford and Cambridge: Blackwell.

درمیان موضوعات شناسایی بی‌شماری که علوم اجتماعی به آن‌ها می‌پردازد، خود «علم اجتماعی» به عنوان ابژه‌ی مطالعه، موضوعی ویژه و متمایز است؛ نه موضوعی در ردیف سایر موضوعات. چرا که علم اجتماعی، آن‌جا که خود را ابژه‌ی مطالعه‌ی خود می‌سازد است که رفلکسیو و بازاندیشانه بودن خود، و به عبارت دقیق‌تر «علم اجتماعی بودن» خود را محقق می‌سازد؛ آن‌جا که امکان می‌یابد که از خود فرارود و از بیرون به خود بنگرد درحالی که هم‌زمان در درون خویش است. این رفت و برگشت میان درون و بیرون، این هم‌زمان درون و بیرون بودن، همان خصلت ویژه و متمایزی است که علم اجتماعی را به علم خاصی که هست بدل می‌کند: علمی در حال شدن. لحظه‌ی «علوم اجتماعی شدن» علوم اجتماعی، همین لحظه‌ی خاص و منحصر به فرد رویارویی با خویش و فراروی از خویش است. بدون رسیدن به این لحظه، هنوز در ساحت علم طبیعی قرار داریم. همایش «پژوهش اجتماعی فرهنگی در ایران» می‌خواهد عرصه‌ای باشد برای صراحت بخشیدن به همین لحظه. می‌خواهد از میان لحظه‌های مختلف علوم اجتماعی ایران، لحظه‌های رویارویی با خویش را متمایز و برجسته سازد؛ لحظه‌ی «علم الاجتماع شدن» را به صراحت درآورد و با چالش‌های این «شدن» رودررو شود.

محمد رضا کلاهی؛ دبیر علمی همایش



انجمن علمی علوم اجتماعی ایران